UNIVERSAL
LIBRARY
OU_228332
UNIVERSAL
LIBRARY

هو

علی ما ان تصفون المستعان

جلد سیوم

از هفت جلد کتاب

تاریخ روضة الصفا از

تصنیفات و تالیفات

محمد خاوندشاه

رحمه الله

چاپ سنگی

۱۲۷۱

جلد سیوم روضة الصفا

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و ثنائی که مستحقان ملاء اعلی از ادای عشر آن عاجز آیند و شکر و سپاسی که متکفلان صوامع بالا در گفتن آن بتقصیر اعتراف نمایند سزاوار ساحت عزت و جلالیست که این همه وقایع ماضیه و حوادث آتیه منوط باراده و تقدیر اوست مصوری که چندین اشکال مختلفه و صور متنوعه مربوط بخامهٔ تشکیل و قلم تصویر اوست آفریدگاری که نطفهٔ سوی یم زصلب آورد لطفه در شکم ازان قطره لولوی لالا کند وزین صورتی سرو بالا کند و صلوات فایحات که نسیم ریاض فردوس از بیخ شامهٔ معطر آن عالیه سای دریوزه کند و تحف تسلیمات طیبات که با روح اگر بهشت از طیب روایح آن عطر آمیزی استعاره نماید برتربت مقدس و مرقد منیع روضهٔ محتشم صاحب کلاه بعثت الی الاسود و الاحمر امام رسل و شفیع سبل امین خدا مهبط جبرئیل کلیمی که چرخ فلک علو اوست همه نورها پرتو نور اوست و بر روان آل و اصحاب و عترت احباب او باد الی یوم التناد **اما بعد** چنین گوید راوی این حکایات گذشته و آینده و جامع روایات مختلفه اگاه که چون خاطر خطیر و ضمیر اقتاب ناثیر عالیحضرت معالی منقبت گردون منزلت مشتری مایت حکومت پناه حکومت دستگاه مرتب حضرت سلطانی منظور عالمیان رحمانی **بیت** خورشید سپهر آفرینش جمشید سریر ملک بینش سرور صحاب سریر و مهتر ارباب شمشیر ناظم امور الملک والدین امیر علیشیر ایده الله ایام دولته و یشید ارکان معدلته متوجه آنجنبی بود بل امر مفروض بود که بعد از اتمام دفتر اول و ثانی در تحریر دفتر ثالث پردازم مال از خجالت ربانی جانست که عنقریب باتمام رسیده صورت اختتام پذیرد و من بندهٔ فرمان پرور که سعادت دارین در قبول و امتثال امر حضرت امیر عالمیان میدانم از روی اخلاص با وجود ضعف دماغ و عدم فراغ و خاطر پریشان و دیر پریشانی خود حیران فکرت بر جان نهاده کمری بر میان جان بستم جان که بر میان بستیم رجاء واثق که این کلمات نافرجام مطبوع طبع آن ملاذ اسلام آید و دامن صادق که هرگاه سهوی باشد طبع دراک سخن شناس آن قدوهٔ انام اصلاح فرماید و منه الاتمام والتوفیق و هو یهدی الی سواء الطریق **ذکر بعضی از کلمات قدسیهٔ حضرت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب کرم الله وجهه** چون در مقدمهٔ کتاب ایمانی بدینمعنی شده بود که صدر و قفرهٔ ثالث بذکر اتمهٔ اثنی عشر زیب و آرایش خواهد پذیرفت و بنده‌ی از حالات امیر المؤمنین علیه السلام الله وجهه بر وفق مقتضی وقت و زمان بوسعت کمال مناسبت و شدت ارتباط مورد فقرهٔ ثانی سمت گذارش پذیرفت اکنون برایحای وعده در اینمقام اگر کلمه چند از انحضرت که هر یک از آن کر رشک در شاهوار است درقرده کلک بیان کرد دور غالبا در نظر ارباب خبرت چندان بعید نخواهد بود و از آنجمله اینست که فرموده الدنیا اولها عناء و آخرها فناء حسابٌ و حرامها عقابٌ من صح فیها امن و من مرض فیها ندم و من استغنی فیها فتن و من افتقر فیها حزن و من ساعا فیها فاتته و من قعد فیها اجحفته الزمنی و مطابق این کلام آنست که مرد عاقل باید که باقبال دنیا فریفته نشود و با دبار او مغموم نگردد که همه وی مشقت و عناست و دانای او و فادر جلال او در روز جزا حساب هست و در حرام او در آخرت عذاب هر که در این جهان تندرست باشد ایمن و مغرور شود و هر که مریض و بیمار گردد غمناک گردد و هر که در پیش گردد حزن و ملال از وی مفارقت نکند و هر که چیزی جمع کند با او نماند و هر که در دنیا نظر کند و دیدهٔ بصیرت

پدران خویشاوند میان پسران احتیاج خویشی بحبت بیشتر است از احتیاج مودت بقرابت شخصی پرسید مذکه یا برتر یا برادر جوابداد که برادر باید که یار باشد و قیل الله
لوشد علی رجل اب وترک فیه من این کان یتیمه مذقه قال من حیث یاتیه اجله یعنی از آنحضرت پرسید مذکه اگر شخصی را در خانه کرده در آرزو آمد و دگر دانستن
از کدام ممر باو رسد جوابداد که از آن ممر که اجل باو رسد و از آنجمله فرموده که ما حسن تواضع الاغنیا و للفقرآء علی الاغنیا حق الله و احسن منه تکبر الفقرآء علی الاغنیا
علاوه بر این کلمات اگر چه خوبست فرد تنی تواند کلمات نسبت بفقرا و درویشان دارد ان بهتر کبر اهل فقر است نسبت بایشان جا بر توکل و
رشیده فاند که در حکم و خطب و نصایح و رسایل علی مرتضی بعد از محمد مصطفی صلعم افصح فصحاست و اکثر حکمان تقدم و تخصص بیت و ایراد آنها مناسب بنا پیدا کرد بیان
نمرده کلک بیان کشته بست تحریر و رقم تشریف ذکر خلافت امیر المؤمنین حسن بن علی رضوان الله علیهما و بیان بعضی از حالات سرور
او شیرین ترین خلق بود بر رسول خدا از سینه تا فرق علماء سیر آورده اند که ابو بکر بشه در بدایت خلافت خویش با مرتضی علی کرم الله وجهه و بعضی از اصحاب می گیرفت
در اثنای سیر نظر او بر امیر المؤمنین حسن افتاد که با کودکان بازی میکرد ابو بکر او را بر دوش خود نهاده گفت تو مشابه خاتم الانبیائی نه مانند علی مرتضی و امیر المؤمنین حسن مستقیم
گشته تصدیق ابو بکر نمود کنیت وی ابو محمد است و لقبش تقی و رشید و وارث داد در نصف رمضان سنه ثلاث و خمسین من الهجره در مدینه وفات یافت لعلاء بهمدانی
روایت میکند که چون امیر المؤمنین علی بجوار رحمت ایزدی پیوست امیر المؤمنین حسن بر منبر آمد گفت ایها الناس امشب از میان شما مردی بیرون رفته است که او در مدت
و متاخرین هیچ دیگری نخواهند دید و مردی بود که چون رسول صلعم او را بلقب و قمع اهل طغیان و عدوان نامزد فرمودی جبرئیل از جانب حق و میکائیل از جانب خلق
حفظ او میکردند و فاتح و خلفه دست مذاوی مراجعت نمودی در شبی متوجه حضرت عزت و بارگاه صمدیت گشت که موسی بن عمران در آنشب وفات یافت و عروج بر سماوات
کرد و بملک از فضایای کلیه آگاه در آنشب واقع شده بود و ام بر دو در بعضی از نسخ چنین است که بعد از ادای این کلمات بانجناب بیعت کردند و در برخی از کتب چنین مذکور
بیعت او را عشاق اتفاق و نخستین دولتمندی که دست در دامن متابعت و مبایعت او زد قیس بن سعد بن عباده انصاری بود و مردان حین قیس گفت بیعت میکنم با خدا و بعترت
و علاوه سنت حضرت خیر البرایا و جهاد با اعدا امیر المؤمنین حسن فرمود که جهاد با مخالفان و امثال آن داخل کتاب خدای و سنت رسول است احتیاج بتصریح آنچنان مروی
کردند که فوریه بتوال میل بنزاع و جدال و محاربه و قتال ندارد و چون معویه بن ابی سفیان از واقعه امیر المؤمنین علی و بیعت خلایق با ولد رشید او آگاهی یافت قیس را بنیابت
خویش در شام گذاشته با شصت هزار مرد بر عزم تسخیر ممالک عراق عرب روانشد و امیر المؤمنین حسن بر این اطلاع یافته با چهل هزار کس از کوفه بیرون آمد اتفاقا در
عبد الاحسن نزول فرمود در انموضع فرمانداد تا قیس بن سعد با دوازده هزار سوار نامدار مقدمه لشکر باشد و در تاریخ اعثم کوفی مذکور است که چون امیر المؤمنین حسن بن علی رسید بنزول
در آنموضع توقف نمود تا چهار پایان آسوده شدند و در حین ارتحال از آنموضع روزی میان انجمن بایشان نماز شبانی باز گشته گفت ایها الناس شما بآن شرط با مرده اید که در
صلح و جنگ متابعت نمائید بخدائی که قدرت او درجه کمال دارد که مرا نسبت بهیچکس بعض و عداوت نیست و از شرق تا غرب عالم احدی نتوان یافت که از او در خاطر من
باشد جمعیت و الفت و سلامت و اصلاح ذات البین نزد من دوستر از تفرقه و پریشانی و دشمنی و خوف و بغض و عداوت است و السلام مردم از کلمات او نهایت
او با معاویه صلح کرده ترک خلافت خواهد کرد و طایفه از خوارج با یکدیگر گفتند و الله این شخص همچو پدر خویش کما فرخشد و بالجمله خشم و غیظ خلایق بر صدر امیر المؤمنین
حسن گردند و جامه بر تن او پاره ساختند و بسا طی که بران نشسته بود بر بودند و اکثر لشکر متفرق گشتند و امیر المؤمنین حسن که مشاهده آنحال فرمود گفت لات الا بتدو انی
انچنان آنچنان پنداشت که در تاریخ ابو حنیفه دینوری مسطور است که چون خبر شهادت امیر المؤمنین علی بسمع معویه رسید عزم عراق عرب کرده عبد الله عامر را که از پیشوایان حسن بن علی
از اهمی وقوف یافت از کوفه بیرون آمده محاربه عبد الله را وجهه همت ساخت و چون لباط سید اکراهت حرب بر صفحات حال خویش ظاهر دید بنا بر این بوده در اثنای کلمات گفت
ایها الناس مایند که در سینه من کینه هیچ مسلمانی نیست و بشما نیز همین اعتقاد دارم و من ملاحظه میکنم که اکثر اصحاب قدار بتکاب حرب تردد پیدا کرده اند و من شخصی نیستم که ری که خلاف طبع
ایشان باشد تکلیف نمایم بعضی از لشکریان که مذهب خوارج داشتند گفتند کفر الحسن کما کفر ابوه من قبله و طایفه باین اکتفا کرده مصلی و جاهای انجناب را بر ربوده از و دوش
مبارک او کشیده و انجناب بر اسب خود سوار شده مذکر دکه قوم ربیعه و همدان کجایند آن دو قبیله بحفظ و حمایت انجناب خیمه بر دوش شرقوم را از وی باز داشتند و حسن بانجناب و امرا و سائی شخصی از
خوارج که او را جراح بن قبیصه اسدی میگفتند اظهار فصاحت نموده و بران انجناب تخنی زد و عبد الله بن خطل عبد الله بن طبیان آن ملعون گشتند و انجناب بخرو زالان در قصر حاکم کوفه و جراح حاکم
بعد از نو خم اشغال نمود نه اشغا یافت و در این اثنا معویه با بنار سید قیس بن سعد اگر از قبل حسن بن علی دانم نموده بود محاصره کرد و عبد الله عامر بر این نزدیک شده حیلی نشاند و از انجا
بیرون آمد و چون تلاقی فریقین روی نمود عبد الله بن عامر فرا در کرد که ای اهل عراق من مقدمه معویه ام و غرض من محاربه نیست و معویه با همی کثیر در ولایت شام من بحاجت
علی بر سانید که عبد الله تا بحد سوگند مید هد که دست از محاربه باز داری و در هلاک خود و دستان خود سعی نمائی سپاه چون سخن عبد الله بشنید ند خوف کرد ند و او کار با صلح
و امیر المؤمنین حسن مراجعت بدین نمود و ابن عامر متعاقب رسیده محاصره شد قیام نمود و چون انجناب حین ضعف اصحاب را مشاهده نمود با ابن عامر پیغام داد من ترک خلافت
زمام اختیار در کف معویه نهم اما مشروط بچند شرط است اول حلیفه دینوری گوید که شروط آن بود که معویه بر کتابه از اهل عراق و شیعه امیر المؤمنین علی داشته باشد انتقام حدی از ایشان نکند
و مزاج اهوا نرا پرسال انحضرت مسلم دارد و مبلغ دو پزار هزار درهم سال بسال امیر المؤمنین حسن بخزانه رساند و در عطایا و صلات بنی هاشم را بر اهل شام ترجیح نکند و بعضی

و در بعض [illegible] بطاین بود پنجهزار درهم از بیت المال که در کوفه موجود بود با امیرالمؤمنین حسن تسلیم نماید تا مقتضای دیون خویش از آن کند و خراج فساد و دارابجرد و غیر آن را بهر [illegible] بهمه تهمات خود صرف نماید و دیگر امیرالمؤمنین علی را راست کنند که معاویه چه شروط را قبول کرد و الا آنست امیرالمؤمنین علی را آگاهت کند و در مجلس [illegible] امام حسن نویسنده که چون این عامه خبر مصالحه معاویه فرستاد و جمیع ملتمسات امیرالمؤمنین حسن را باتمام بخط خویش و ثیقه نوشت و کلام [illegible] خود چنان کند که خلاف آن نکند و فرمود تا رؤسای شام اسامی خویش بران کاغذ نوشتند و آن عهدنامه بعبدالله بن عامر و عبدالرحمن بن سمره داده بنجاب امیرالمؤمنین حسن فرستاد [illegible] عبدالله بصلح تن در داده و مکتوبی بقیس بن سعد نوشت مضمون آنکه میان من و معاویه صلح واقع شد میباید که از سر منازعت برخیزد و کفند و امر حکومت را با و گذارد چون نامه بقیس رسید صورت واقعه را با معارف سپاه تقریر کرد و گفت یکی از دو کار باید کرد یا پای امام بر قتال مبارزت باید نمود یا اطاعت معویه را باید منظور نظر داشت اعیان لشکر شوم را [illegible] امام حسن مراجعت کرد و بعضی از روایات آمده که چون امیرالمؤمنین حسن عزم آن کرد که بساط محاربه را درنورد و عبدالله بن جعفر بشتافت و قول با که خواهرزاده معویه بود [illegible] پیغام داد که اگر بمقتضی کتاب خدای تعالی و سنت رسول او بازیر دستان عمل خواهی نمود و مردم بجان مال از تو ایمن و مطمئن خواهند بود و مطالبها مروبی [illegible] لابقدر وسع و امکان در دفع تو خواهم کوشید حتی یحکم الله بیننا و هو خیر الحاکمین و معویه از اینمعنی مستبشر شده گفت آنچه بزبان امام حسن گذشته قبول کردم [illegible] و اگر با سعاف و انجاح مقرون گردد امید بدانست که حسن رضی الله عنه میگوید که تسلیم حکومت بر چند شرط دیگر موقوف است معویه پرسید که آن کدام است جواب داد که یکی آنست که اگر [illegible] پیش از من مرا بست با او باشد دیگر اگه در مدت العمر حکومت خویش هر سال پانصد هزار درهم از بیت المال با و دهی دیگر آنکه خراج فساد و دارابجرد و غیرها را سال بسال بمن رسانی معویه گفت [illegible] ملتمسات را با جابت مقرون گردانیم و بعد از آن کاغذی سفید را مهر کرد و بعبدالله داد و گفت این صحیفه مختوم را نزد حسن بن علی ببر و بگوی که معاویه میگوید که نشان اضافت [illegible] مقاصد بران کاغذ کنون غرض آنست که سطری چند بران صحیفه نویسی که آن سطور مبنی باشد از موافقت و مبایعت تو با من و شهادت جمعی از اصحاب تا باید که باین قضیه [illegible] معروف شود کاغذ گرفته باز گشت و معویه طایفه از اعیان قریش را بموافقت او نامزد نمود و آن جماعت چون بخدمت امیرالمؤمنین حسن رسیده صورت واقعه را معروض داشتند [illegible] حسن گفت که آنچه با معاویه گفتیا ندکه بعد از وفات او حکومت من تعلق پذیرد و نکیو بود زیرا که ما میدانی آن مهم نیست و اگر بودی مرد از سر آن در گذشتم و خراج دارابجرد را بتسخیر خواهم [illegible] و التمس میدارم کاغذ و دبیر خود را نومود که صلح نامه را باین سیاق بنویس که این مصالحه است میان حسن ابن علی ابن ابی طالب و معویه بن ابی سفیان و بآن قرار داد و صلح میکنند بر خلاف یا [illegible] بوسی با وفات معویه نزدیک رسید بحکم آنکه حکومت نصب نکند و ختم ریاست را حواله بشوری کند تا مسلمانان برحسب مصلحت خویش شخصی را خلیفه سازند و شرط دیگر آنکه [illegible] اهل کوفه در امان او ایمن باشند و با کافه خلایق معاش بر وجه حسن کند و شرط سیوم آنکه تخصیص شیعه و متعلقان علی ابن ابیطالب یا اهل عیال نوسی در امان باشند و [illegible] هیچ نوع تعرض نرسانند براین جمله شرط کرده پذیرفت و معویه بن ابی سفیان را بخدای عزوجل میثاق و پیمان بست و قبول کرد که باین شروط وفا کند و بر امون مکروکینه نگردد و در باطن [illegible] حسن بن علی نیندیشد و دیگری را نفرماید که با ایشان و متعلقان ایشان مضرتی برساند و آن طبقه در هر قطری از اقطار دنیا که توطن نمایند از سایات [illegible] او در کنف حمایت مصون و محفوظ باشند و براین جمله کواه گرفت عبدالله ابن الحارث بن نوفل و عمرو بن ابی سلمه و فلان و فلانرا و چون مبانی مصالحه باتمام یافت این خبر بسمع قیس [illegible] ابن سعد رسانیدند قیس گفت که چون حسین ابن علی چنین امری بما داد شما جنگ کنید بی مقتدای بر بیعت با ضلالت اقدام نمایند اصحاب گفتند که ما مبایعت را با ضلالت دوست [illegible] میداریم اموال ما یغما رفته و ذخایر ما بتاراج رسیده و اهل و عیال ما ضایع گردند و باین روایت قیس ابن سعد از موضعی که بود بیرون آمده متوجه کوفه شد و در آنجا بخدمت امام حسن رسید و هم دران روز معاویه با لشکر شام بکوفه رسید و امیرالمؤمنین حسن را طلبیده تا بالمواجهه بیعت کند و آنجناب را خبر فرستاد که بیعت من با تو وقتی درست باشد که عامه خلایق [illegible] از تو در امان باشند جواب داد که کاغذ برابا و زمن ایمن باشند و ذکر قیس ابن سعد بن عباده که او را بهیچوجه نزد من امانی نیست حسن جواب فرستاد که اگر طالب بیعت منی باید که دیگر از تو امین و [illegible] مطمئن باشم معاویه سعید قیس الان اداده امیرالمؤمنین حسن بمجلس معویه رفته با او بیعت کرد و بقول معویه گفت حسین را طلب داشته تا او نیز بیعت کند و کسی طلب او رفته امیرالمؤمنین [illegible] معاویه بنا مادام حسن گفت ای معاویه حسین را بیعت اگر اما مکن که پیش از قتل بر بیعت تو ترجیح دارد و او را توان کشت تا اهل بیت او را نکشند و اهل بیت او را [illegible] توان کشت و مقتول نکردند و این معنی بدو وه راز آنجا دور معویه چون این سخن بشنید از بیعت امام مظلوم درگذشت و در ولایتی آنکه چون امیرالمؤمنین حسین از بیعت معویه [illegible] سر باز زد امام حسن او را زجر و تکلیف کرد تا بر مبایعت اقدام نمود و شیعه این روایت را مسلم نمیدارند گویند چون معویه قیس ابن سعد را بیعت خویش دعوت کرد و امتناع [illegible] نمود و امیر [illegible] و او را نصیحت کرد و گفت بیا و با معویه بیعت کن که مصلحت دین در آنست و قیس عذرها گفته امام حسن در ان باب مبالغه و الحاح نمود و قیس ملول و گریزان [illegible] نزد معویه آمد و معویه گفت ای قیس من نمیخواستم که اینکار بمن رسد و تو زنده باشی قیس گفت من هم اراده آن نداشتم که زنده باشم و تو بحکومت کسی رضا دهی مجلس [illegible] مستکین فرمود و امارت جانبین زایل شد و چون نام حق و عقد مهام اسلام در قبضه اقتدار حاکم شام معویه بن العاص قرار یافت کدام امام حسن را بکوی که پیغمبر تو دختر زاده منست [illegible] خویش و خدم مرتبا با مداد چنان نمود که امام حسن از اداء خطبه عاجز افتاد بامداد آمد و مردم را معلوم خواهد گشت که او را صلاحیت این مهم خطیر نبود معویه گفت این خطیر مخالف [illegible] من بیعت او سی کرده او را تکلیف میبایکرد و معویه یا امیرالمؤمنین حسن التماس نمود انجناب بالای منبر رفته بعد از حمد و ثنای باری سبحانه و تعالی در دو جا مصطفی گفت اقوم خدای عزوجل [illegible] باقول راست شما کرد و باخر ما از زبخت خون نکا بداشت و شما بهلاکنه مراملامت و سرزنش نکنید که امر را بغیر اهل آن دادم و این حق را در غیر موضعش نهادم اما قصد

[illegible] قصد من باین قضیه صلاح حال تست بود و ان الله تعالی قال النبی آن اری لعله فتنة لکم و متاع الی حین چون سخن بدینجا رسید معویه بطلاقت شد گفت بس بست ای ابو [illegible] و چون لطاقت لسان و فصاحت بیان امیرالمؤمنین حسن تمت ملهور یافت عمرو عاص خجل شد و معویه از ان التماس پشیمان شده کینه عمرو عاص در ضمیرش پدید آمده و بعد از [illegible] امیرالمؤمنین حسن با اتباع و شیاع بجانب مدینه مشرف رفت و معویه بطرف شام مراجعت کرد بر دایره قوت خلافت امام حسن شش ماه بود و دراین اثنا معنی الوف [illegible] ستر بمکمان و امنح ولایح کشت چه زمان خلافت خلفای اربعه بیست و نه سال و نیم بود و دستان سخن که نیز حضرت مقدس نبوی در شان امیرالمؤمنین حسن فرموده [illegible] سیدست و عقریب حضرت باری تعالی باسطه او در میان دو گروه عظیم از مسلمانان اصلاح کند ظاهر و باهر باشد نقلست که اول کسی که امیرالمؤمنین حسن با [illegible] گروه او را بر مباشرت حرب تحریص نمود جعدبن عدی بود مفصل این مجمل آنکه جعدبن عدی چون باآنجناب ملاقات نمود گفت ای پسر رسول خدا کاش من پیش ازین بمردم تا این [illegible] تو ما را از ذمره اهل عدل بیرون آورده در فرقه ارباب جور داخل گردانیدی و ما بواسطه این حرکت تو طریق هدایت را که سالها دران سلوک مینمودیم گذاشته [illegible] و خواست که مدتها ازان کریزان بودیم نهادیم و بصفت دنائت و پستی که لایق و مناسب طور ما نبود کرفار گشتیم اکنون اگر صلاح باشد بر سر حرف نخستین رویم و این سخن [illegible] حسن و شوار آمد گفت ای جعدبن عدی ترا چه میشود که طباع اکثر مردم خود را بصلح مایل دیدم و چون نگرانیست حرب در بشره آن جماعت مشاهده [illegible] چگونه ایشانرا بر امری که ازان کریزان باشند رغبت نمایم دیگر انکه از خوف قتل شیعهٔ خویش رقبه خود را از ربقه حکومت بیرون آوردم و امر حرب را برو نوذکر گذاشتم و [illegible] فی شان و چون جعدبن عدی را از امیرالمؤمنین حسن بی روی نمود و بر اقف عهده بن عمر نزد امیرالمؤمنین حسین رفت و هر دو با او گفتند که یا ابا عبدالله قتل با [illegible] اختیار فرمودید و بنا بر اهمال شما که تا کنون در مقام اطاعت و انقیاد بودیم بعصیان ابدی گرفتار گشتیم طوعا و کرها آنکه از برادر خود صلح و از اکرامی و شیعه خود را از اهل [illegible] و ما دو مرد مطیع فرمان بردار و اسقده لشکر کرانی تا و ما را نهاد این هند و متابعان و برادریم امیرالمؤمنین حسین جوابا دو که ما با معویه بیعت کردیم و عهد و پیمان [illegible] و در مذهب مروت چگونه بر نقض عهد اقدام توان نمود و ایشان هر دو طول و محزون گشته صبر و تحمل را شعار خود ساختند علی بن بشر همدانی گوید که من سلیمان بن اسفر [illegible] امیرالمؤمنین حسن بمدینه رفتیم و چون مجلس او را در آمدیم مسیب بن نجبه و عبدالله بن وذک التمیمی و سراج ابن مالک خثعمی را نزد او فرستیم من و وی امیرالمؤمنین حسن آورد گفتم [illegible] یا ذل امیرالمؤمنین گفت و علیک السلام بنشین که من مذل مؤمنین نیستم ولیکن عزیز کننده ایشانم زیرا که عرض من از مصالحه که با معویه کردم آن بود که چون شما [illegible] اصحاب خود را دیدم یقین دانستم که اگر صلح نکنم جمیع شیعهٔ من در معرض تلف آیند و بخدا سوگند که اگر با جبال و شجا بجنگ معاویه بیرون رفتم عاقبت این امر را با و تفویض [illegible] علی بن بشر گوید که چون این سخن از امام حسن شنیدم از مجلس او بیرون آمده بخانه امام حسین رفتیم و آنچه از برادرش شنیده بودیم با او گفتیم امیرالمؤمنین حسین گفت [illegible] حق و مطابق صدق ست و این مرد یعنی معاویه در قید حیاتست چاره هزار آن نیست که پس در خانه خویش بنشیند نقلست که چون امیرالمؤمنین حسن بمدینه آمد شخصی [illegible] بوسوسه وجوه المؤمنین آنجناب فرمود که ما سر نرش کن که بر رسول خدا مکشوف شده بود که بنی امیه بر منبر او متعاقب یکدیگر بر می آمدند و این صورت بر طبع مبارکش گران [illegible] سوره انا اعطیناک الکوثر نازل کشت و در بن سال یعنی سنه اربعین خوارج بهم گفتند که اگر در محاربه امیرالمؤمنین علی شکی داشتیم که روا هست یا نی اکنون در جواز و وجوب حرب [illegible] هیچ تردد نیست و بعد از تقدیم مشوره شش صد کس با سردار خویش قردد ابن نوفل شجعی بخلافت آمدند و معویه از این صورت خبر یافته بامیرالمؤمنین حسن پیغام فرستاد که تبت [illegible] مصروف کردانند امیرالمؤمنین حسن جوابا دو که جنگ نباید کرد و بر سفک دماء اقدام نباید نمود چنانچه بر همه روشن است که من و امن از خلعت خلافت در چیدم [illegible] بودی سخت با معویه محاربه نمودمی و بنا بر انکه با اهل قبله بمقاتله نباید پرداخت شیعهٔ خود را در مهلکه نباید انداخت کنج عزلت را پسندیده بساط مخاصمت را [illegible]

ذکر وفات امیرالمؤمنین حسن رضی الله عنه و شمه از مناقب او

بعضی از روایات آمده که کیفیت از شته و طه مصالحه آن بود که تعیین [illegible] بعد از معویه [illegible] بولی عهدیت امیرالمؤمنین حسن باشد و چون چندگاه از قضیه صلح بگذشت معویه را خاطر بران قرار گرفت که یزید را ولی عهد گرداند و معارف و مشاهیر آفاق را [illegible] و در بن باب تحقیق میدانست که این قضیه با وجود امیرالمؤمنین حسن متمشی نخواهد شد لاجرم در دفع آنحضرت شبها بروز آورده تدبیری اندیشید و مروان بن حکم را که طریده رسول [illegible] فرستاد و مندیلی زهر آلود و مصحوب او کرد و اینه گفت که این مندیل را بجعده بنت اشعث بن قیس زوجه حسن سپار و باوی بگوی که اگر بعد از مباشرت وجود حسن را با [illegible] سازی و او بعالم آخرت انتقال کند معویه بیچاره هزار درهم بتو بدهد و ترا در سلک ازواج برنگذشد و مروان بفرموده معویه ابن ابی سفیان بمدینه رفت و [illegible] تا بموجب مذکور عمل نموده و زهر با بدام و اعضای او سرایت کرده تا بغداد پس جان خراشید و چون نوافذ ها یله روی نمود معویه پنجاه هزار درهم بجعده [illegible] گفت که بنا بر وعده که وفا شده بیاید که بنت اشعث را در قید نکاح آوری یزید جوابا دو که جعده که با فرزند رسول خدا و خاکپروانوی چه خیر و نیکوئی تو [illegible] رغبت مواصلت و مصاحبت وی نماید صحبت کسی نمی کند باکه وفا کرد که با ما کند و طایفه گفته اند که آنجناب راشربتی مسموم داده و گفته که چون [illegible] شده چهل روز بیماری او امتداد یافت و در تاریخ حافظ ابرو مسطورست که از امیرالمؤمنین حسن روایت کنند که در ایام مرض خویش گفت سقیت السم [illegible] جناب ولایت انتما خواجه محمد پارسا قدس سره ذکر امیرالمؤمنین حسن را در فصل الخطاب باین عبارت ادا فرموده که و اما حسن بن علی از معاملات وی جز [illegible] شش بار زهر داده بنج بار دردی کار نکرد و باشم که کرد و حسین بن علی بالین می آمد گفت یا برادر ترا که زهر داده بهت مرا خبر کن تا اگر ترا کاری باشد خصم [illegible]

فرمود که جبرئیل آمد و مرا خبر داد که امت من زود باشد که این پسر بکشند و خاک سرخ آورند و در بعضی از روایات آمده که اسماء بنت عمیس گفته که چون حسین ع متولد شد رسول خدا ص فرمود که اسماء پسر مرا بیاور من او را در خرقهٔ سفید پیچیده نزد آنحضرت بردم حضرت رسول ص در گوش راست وی اذان او را در کنار خویش نهاده بگریست گفتم فدای تو باد ای رسول الله ص فرمود که از حال این پسر میگریم گفتم این پسر اکنون متولد شده و هنوز ماه باشد فرمود که ای اسماء تفقدّه الفئة الباغیة من بعدی لا نالهم شفاعتی یعنی بعد از ان گفت ای اسماء فاطمه را از این حال خبر ندهی و دو روز نوقف که قریب ضحی روز است از ام سلمه گفت رسول ص شبی از حجرهٔ من بیرون فرستاد بعد از زمانی دیدم باز آمد پریشان حال و خاک آلوده چیزی در دست گرفته گفتم یا رسول الله ص شب بموضعی از عراق که از آنرا کربلا خوانند بروند و مکان قتل حسین و محل قتل جماعتی از اولاد و اهل بیت مرا بمن نمودند من خونهای ایشان را چیدم و نیست در دست این راستان و نگاه دارد و بهر کاه این خاک مبدل بخون تازه گردد بدانکه حسین ع کشته شده و بموجب فرمود و از آن روی بستادم چون دران نظر کردم مانند خاک سرخ روده را محکم ساختم و چون امام حسین ع عزیمت کوفه نمود روز دشنبه در قاروره نظر میکردم در صباح روز دهم محرم که امام حسین ع و از و بقتل رسیدند حال خود بود و چون در آخر روز نظر بر قاروره افکندم دیدم که بخون تازه مبدل شده بود و ناله و زاری کردم و تا دشمنان اهل بیت نشنوند و شماتت نکنند فرصتی خبر آمد که امام حسین با اهل بیت در آنروز بقتر شهادت فایز گشته منقولست که روزی رسول ص امام حسین را بر ران راست خود نشانیده بود و فرزند صلبی خود امام حسین جبرئیل حاضر گشته گفت خدای تعالی این هر دو را از برای تو جمع نخواهد کرد و یکی را از تو باز خواهد ستاند اکنون تو کدام را اختیار فرمای آنحضرت گفت اگر حسین جان من بسوزد هم جان علی و فاطمه و اگر ابراهیم نقل کند بیشتر الم او بر جان من باشد من مرگ ابراهیم را اختیار کردم و بعد از انقضای سه روز که امام حسین ع نزد پیغمبر ص آمد او را بوسه داد و گفت ای ابا مرحبا بمن فدیته بابنی ابراهیم از عبد الله بن عمر رضی الله عنه روایت است که گفت من و چند همه با هم گشاده و از غایت اندوه بر وفات حسین ص میگریستند و جبرئیل قبضهٔ خاک از تربت حسین ع همراه داشت و آنرا بر سول خدا ص داده و از ان خاک آن حضرت خطاب کرد که ای حبیب خدا این خاک فرزند تو حسین بن فاطمه است که جمعی از ملاعین هذه من کربلا و از شربت شهادت خواهند چشانید رسول ص را بگشت فلاح یابند جبرئیل گفت فلاح و نجات نیابند و خدای تعالی میان ایشان اختلاف پدید آرد مشرجبیل این سخن گوید که فرشته که مر خود را کشتا دیگفت ای اهل دنیا چامهٔ اندوه و ماتم بپوشید بر فرزند محمد مصطفی ص که او را خواهند کشت و از و با زر پیغمبر ص آمد که گفت ای حبیب خدا دو قوم خواهند گذر از امت تو یکی از ان دو گروه قاسق و ظالم و فرزند تو را در دشت کربلا بقتل خواهند رسانید و این خاک از تربت فرزند تست آنگاه یک قبضه رسالت داد و حضرت رسول ص آنخاک را ببوسید و بگریست و بر قاتل امیر المؤمنین حسین نفرین کرد و آن خاک را با تم سلمه تسلیم نمود و از کیفیت قتل امام خاکرا نکا هدار و بهر وقت در این نظر کن چون بینی که این خاک خون تازه گشته باشد بدانکه واقعهٔ فرزند من حسین نزدیک آمده است روایت است بود یکروز حسین ع بگذشت دوازده فرشته بصورت مختلفه نزد حضرت رسالت آمده گفتند ای محمد ص بفرزند تو همان رسد که بهابیل رسید و با اینقدر ثواب عظیم تر از آنکه قاتل هابیل است مستوجب گردد و اوراق که دیده قتل امیر المؤمنین حسین ع اخبار بی نهایت بنظر رسید و ذکر مجموع آنها موجب تطویل هم نقل افتاد سطرین وارد شده که ثعلبة بن عقبه بن غزوان روایت کند که رسول ص از دنیا رحلت کرد و حسین آمده بر پشت آنحضرت نشستند و ان سرور کائنات بر ایشان بوسه میداد و گاهی آنرا قدم گفتند رسول الله ص ایشانرا دوست میداری فرمود که ریحانتی من الدنیا یعنی چگونه دوست میدارد و دوست میدارد رسول ص فرمود که الحسن و الحسین ابنی و من احبهما حبنی و من احبنی احبه الله و من احبه ادخله الجنة و من ابغضهما ابغضنی و من ابغضنی ابغضه الله یعنی حسن و حسین دو پسر من اند هر که ایشانرا دوست دارد مرا دوست داشته باشد و هر که مرا دوست داشته باشد خدا را دوست داشته باشد و هر که خدا را دوست دارد او را بهشت درآورد و هر که حسن و حسین را دشمن دارد مرا دشمن داشته است و هر که مرا دشمن گیرد خدا را دشمن گیرد و هر که خدا را دشمن دارد او را بدوزخ درآورد روایت کرده که حضرت رسول ص فرمود که اهل بهشت فاذا غابت الشمس فاذا غابت الشمس فاذا غابت القمر فاذا غابت القمر فاهل بهشت و الزهرة فاذا غابت الزهرة فاهل بهشت فالشمس ما القمر و ما الزهرة و ما الفرقدین فقال الشمس انا و القمر علی و الزهرة فاطمة و الفرقدین الحسن و الحسین ع یعنی راه بهشت ماه طلب بایست کنید و اگر ماه محجوب شود بزهره طلب راه رهبرت نماید و اگر زهره مسدود گردد بنور فرقدان طالب طریق بهشت باشید کدام بهشت و زهره و فرقدان کیانند فرمود که آفتاب منم و ماه علی است و زهرهٔ فاطمه و فرقدان حسن و حسین اند در فضل حسن ع از اخلاق حسین ع چیزی بگوئیم روزی طعام میخورد کنیزکی بر سر وی ایستاده بود با کاسهٔ طعام کاسه از دست وی بیفتاد حسین گفت بغیظی کن گفت و الکاظمین الغیظ و العافین عن الناس امام حسین گفت عفوت عنک کنیزک گفت و الله یحب المحسنین چنان کرد و مناقب آن کسانیکه نوازنده گفته که پاره از پیغمبر باشند و خدای عزوجل در شان ایشان گفته باشد اقتا یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا الخطاب شهادت امیر المؤمنین حسین ع در کربلا با یاران و دوستان در سنهٔ احد و ستین من الهجرة اتفاق افتاد و آن قتل روزی او را بروده

خویش دو فقیر را جای داده و در اثنای این حال از تو انکاری بکی بمجلس می در آمده آنشخص او را مقابل بنشاند و در عوض تو انکاری آمرد را بران داشت که از پیچه کلماتی شکایت آمیز بمیان آورد و گوید امام فرمود ای فلان این فقیران سرداران و لشکرکشان حضرت پادشاه علی الاطلاق اند و هیچ عیبی نباشد که رعایا در مقام خدمت باشند و در مقابل امرای خویش برانوعی ادب منشینند حکایتی مشهور است و در تواریخ مذکور است که ابوجعفر منصور دیانام خلافت خویش ربیع حاجب را گفت که جعفر ابن محمد را حاضر گردان ربیع بموجب فرموده عمل نموده چون امام علیه السلام بمنصور گفت خدای را بگمانشم تو ای که طعن در سلطنت من میکنی و هلاکت من میخواهی صادق گفت که من قطعا این سخن را نگفته ام و هیچ چیز مانند این سخن از خاسته و اگر امثال این سخنان بسمع تو رسیده از زبان دروغگوی رسیده و بر تقدیری که آنچه بمن نسبت میکنند واقع باشد بر یوسف صلوات الله علیه ظلم کردند عفو فرمود و او توبیخ را ببلا ببلا ساختند دست در عروه وثقی صبر و شکیبائی زده و سلیمانرا سلطنت داده و بدین سبب شکرگذاری قیام نموده و ایشان بپیغمبران منسلک شدند و بسبب تو با بنیا متصل میشود منصور گفت راست میگوئی و امام را بالا خوانده و بپهلوی خود بنشانده بعد ازان یاد گفت که فلان بن فلان از تو این سخنان بسمع من رسانیده صادق گفت یا امیر المؤمنین باحضار او امر فرمائی در روی من گوید و چون بحسب الحکم آن شخص حاضر شد منصور بدو گفت که آنچه بمن رسانیدی از جعفر ابن محمد تو خود شنیدی گفت آری منصور گفت بر آنچه سوگند تو انی خورد جواب داد که بلی چون آغاز کرد بالله الذی لا اله الا هو عالم الغیب والشهاده امام جعفر گفت یا امیر المؤمنین من او را سوگند مدهید منصور گفت که چنین باش صادق گفت بالله آنشخص فرمود که بگوی برئت من حول الله وقوته والتجأت الی حول وقوتی لقد فعل کذا و کذا جعفر او را گفت که تو گفتی بخست جماعتی نموده و آنرا سوگند خورده و همان لحظه در مجلس افتاده و بمرد منصور گفت تا پای او را کشیده بیرون برده و بدفن رسانیدند چون بر سیدم که چرا آن عقاد را نکشتی که سوگند بخدا خورد گفت نخواستم که نام خدا بر دوا وحق جل و علی را بیرزگی یاد کند تا خدا او را بعلم و رزد و عقوبت و بتی خیر فرماید و او را به آنچه شنیدی سوگند داد و ما ان دو همانش بداد و هم از ربیع منقول است که گفت از امام جعفر صادق پرسیدم که دربان آن کیست که پیش منصور آمدی لب خود بنیانیدی و لب خود بهر چند حرکت میدادی غضب او کم نمیشد جواب داد که دعای جده خود حسین ابن علی را میخواندم که یا عدتی عند شدتی و یا غوثی عند کربتی احرسنی بعینک التی لا تنام و بالکنفی برکنک الذی لا یرام ربیع گفت اینها را یاد گیر و در حبس مشاید و بسکارهای که پیش آمد خواندم و ببرکت آن ملکت سلطان را از همه فرج داد و خلاصی از زانی داشت محمد ابن اسکندر که یکی از متقربان منصور بود گوید که روزی پیش ابوجعفر منصور رفتم و او را دیدم که سر و پای برهنه و در برابر عصای دراز قفا و باستقبال صادق علیه السلام شتافت و بازوی او را گرفته برخت نشانید و گفت ایفرزند رسول و ای بر گرفته برخت نشانید و گفت ایفرزند رسول و ای بر تو دیده بتول سبب آمدن چه بود گفت مرا طلبیدی آمدم منصور گفت حاجتی که داری بخواه گفت حاجت من آنست که دیگر مرا نخوانی تا هر گاه که خواطر من خواهد بخود بیایم و چون امام جعفر صادق علیه السلام رخصت نمود منصور عالم خواب طلب رفت بحسبیکه نیم شب و نماز با ازوی فوت شد و چون بیدار شده مرا فریاد کرد گفت برجای خود باش من بعد از قضای فوایت حال خویش با تو گویم و بعد از آنکه نماز با ما قضا کرد گفت در آنوقت که جعفر ابن محمد حاضر شد از دهلیزی دیدم که دم خود گرد قصر من در آورده و یک لب او بر زمین و لبی دیگر بر بالای قصر من بود و بزبان فصیح گفت که ان الله قد بعثنی و امرنی ان ابلغک و ادارک ان احدثت فی ابی عبدالله حدثا یعنی خدای تعالی مرا فرستاده است و امر کرده که ترا و سرای ترا فرو برم اگر با ابی عبدالله کژدمی سانی محمد گوید که با منصور گفتم که این سحر است گفت که نه چنین بگوی بلکه خاصیت اسم اعظم است که برسول صلعم نازل شده بود اگر خواستی برکت آن روز روشن چون شب مظلم شب تاریک را چون روز روشن گردانیدی و بهر چه خواستی آنچنان شدی و در بعضی از مصنفات اهل تحقیق مذکور است و قد قیل ان الکتاب الجفر الذی بالعرب توارثه بنو عبدالمؤمن هو سن کلاله علیه السلام این کتاب جفر مشهور است و مشتمل بر علوم و اسرار ایشان و ذکر ایشان در کلام امام علی ابن موسی الرضا صلوات الله علیه بحسبیست آنجا که گفت چون مامون دیرا و لیعهد ساخت الجفر الجامعه بدلان علی خلاف ذلک راقم حروف گوید که روایت صحیح آنست که این دو کتاب از علی مرتضی است مؤید بمقال آنکه در شرح مرقوف جناب عالم ربانی و مظهور نظر سبحانی اعنی سید شریف جرجانی علامه الله تعالی فیره نوشته آورده است که چون مامون علی بن موسی الرضی علیه السلام خبر فرستاد که تورا و لیعهد خویش میسازم آنجناب جواب داد که تو خود این دعوی را داری اما جفر جامع برخلاف آنرا میگوید و بعد ازین سخن آن فاضل محقق گفته که جعفر علیه السلام فرموده که جامع دو کتابست ازان امیر المؤمنین علی علیه السلام که وقایع عالم را تا قیامت ازان دو کتاب بیرون توان آورد و من در مصر ازان جمله ورقی دیدم که احوال ملوک آنرا بدرا ازانجا استخراج کرده بود و بدین صحت پیوسته که امام جعفر صادق علیه السلام گفت که علما غابر و منبور و نکته فی القلوب و نقش فی الاسماع و ان عندنا الجفر الاحمر و الجفر الابیض و مصحف الفاطمه و ان عندنا الجامعه فیها جمیع ما یحتاج الناس الیه حتی الارش الخدش و الجلده و نصف جلده و روایت است که جعفر صادق علیه السلام فرموده که سلونی قبل ان تفقدونی فانه ما بین جوانحی علما جما لو اصبت له حملة و روایت است که جعفر صادق علیه السلام فرموده که سلونی فانی اعلم بطرق السماء من طرق الارض و روایت است که جعفر صادق علیه السلام فرموده که سلونی عن کتاب الله فانی اعلم بکل آیة فیه این نزلت بلیل ام بنهار بسهل ام بجبل

فاته لا یحدثکم احد اعلم منی یعنی پیر سید از من پیش مدان کسی مرا که هیچکس بعد از من با شما سخنی مثل من نخواهد گفت حقایق و دقایق و کرامات و خوارق عادات امام جعفر صادقؑ از حیز حد و حصی متجاوز است در اینمقام بر این چند کلمه اختصار افتاد و امام جعفر صادق بقولی در سنه ثمان و اربعین و مائة بعالم بقا خرامید و در ایام خلافت ابو جعفر عباسی و در مدفن بقیع که پدرش امام محمد باقر و جدش امام زین العابدین و عمش امام حسن در آنجا مدفونند دفن کردند و مدت حیات آنجناب شصت و پنج سال بود ذکر احوال موسی بن جعفر الصادق رضی الله عنهما ولادت دو ابوا الاتفاق افتاده که منازعت میان آنها نیست فی صفر سنه ثمان و عشرین و مائة گفته اند و ابو الحسن و ابو ابراهیم و ابو عبد الله هست و لقب او بعد از علم و حلم و کظم غیظ ملقب بکاظم گشت مادرش ام ولد بود و متماة الحمیدة بربریة گویند که اکبر اولاد امام جعفر صادقؑ او بود و به اوصاف حمیده آراسته و باخلاق پسندیده پیراسته بجود و حسن آثار و مشهور به بر و احسان مذکور نوبتی بسمع شریف وی رسانیدند که فلانکس پیوسته بغیبت تو مشغول است فی الحال هزار دینار بر سم انعام نزد او فرستاد ابو محمد ابن یحیی علوی روایت میکند که شخصی از اولاد عمر بن الخطابؓ امام موسی را بکجایندی و امیر المؤمنین علی را دشنام دادی بعضی از منتسبان اهل بیت باو گفتند که ما را خصومت فرمای تا این شخص را بسیاست رسانیم و انتقام جمیت از وی بکشیم جناب امام بمبالغه تمام و الحاح تمام الکلام ایشانرا از اینحرکت منع فرموده پرسید که آن مرد کجاست گفتند بر در مسجد خود نشسته است امام بمبالغه تمام بجانب او روان شد و چون بدانجا رسید مرکب در مزرعه او را مذابن عمر از دور فریاد برآورد و تشنیع آغاز کرد که مرکب در کشت زار مردان میراند امام موسیؑ التفات بسخن او نکرده بهمچنان میراند تا رسید و از مرکب فرود آمده پیش او نشست و در روی او متبسم گشته پرسید که تو را درین زراعت چند خرج شده باشد گفت دویست دینار باز امام استفسار نمود که چند امید میداری که از این مزرعه بتو رسد جواب داد که دویست دینار امام پور صره مشتمل بر سیصد دینار بیرون آورده پیش او نهاده فرمود که این سیصد دینار ابستان و امید از زراعت خود منقطع مگردان آنمرد بر خواست و بسر امام را ببوسید و از گناهان گذشته عفو و اغماض طلب نمود و گفت هیچکس در فضیلت و کرم بر اولاد نبی و ولی مسابقت نتواند جست و امام موسی کاظم چون بمنزل خود باز گشت با مخصوصان خویش که قصد تعرض او داشتند صورت حال بایشان کرده فرمود که این فعل که از من صادر گشت به بود یا آنچه شما تصور کرده بودید گویند که امام موسی قرآن بغایت نیکو خواندی و در قرآن خواندن بگریستی و سامعان نیز بگریستندی و در آنزمان تجوید و ترتیل او هیچکس کلام الهی را قرائت نمیکرد و در مدینه او را زین الجهدین میگفتند روایت است که ابن جعفر منصور که مهدی خلیفه عباسی را زود است امام را از مدینه بدار السلام بغداد برده بحبس او فرمان داد شبی امیر المؤمنین علی را در خواب دید که با او میگفت یا محمد فعل عسیتم ان توتیتم ان تفسدوا فی الارض و تقطعوا ارحامکم یعنی حاجب خود را بگو که هم در آنشب مهدی مرا طلب داشت و چون پیش او رفتم این آیه را با آواز خوش میخواند و میگریست آنگاه گفت مهدی و موسی بن جعفر را نزد من حاضر گردان بموجب فرموده عمل نمودم و مهدی چون امام موسی را دید برخواست و در کنارش گرفته بنشاند و صورت واقعه التقریر گرد گفت هیچ توانی که مرا امین گردانی و بر من و فرزندان من خروج نکنی فرمود بخدا سوگند که هرگز این واعیه مرا نبوده و در خاطر ندارم که من بعد بر این امر نیز اقدام نمایم و این قضیه از شان من بمنصه ظهور رسانید مهدی گفت پس نیکوئی در حق ما گذشته کرده هزار دینار داده و ساختگی وی کرد تا بدینه باز گردد و من در همانشب اسباب سفر امام را مهیا ساخته او را بسهیل کردم از خوف آنکه مبادا مانعی روی نماید ایوب بن حسین الهاشمی روایت کند که نفیع انصاری که مردی بغایت سخی بود و متعرض مردم شدی روزی با عبد العزیز بن العمر بن عبد العزیز و جمعی دیگر بر در قصر هرون الرشید نشسته بودند که امام موسی مرکبی سوار طالع گشت و حاجب رشید لقد مرا غراره اجلال باستقبال او رفت و سایر مردم نیز شرایط تعظیم و تبجیل بجای آوردند و حاجب بی توقف بحضرت ملاقات حاصل نمود و امام موسی بمجلس رشید در آمد نفیع با عبد العزیز گفت که من عاجز تر از عباسیان ندیدم که با شخصی که دشمن ایشان است و بیم آن دارند که ملک ایشانرا زبان آورد اینهمه تملق و فروتنی مینماید و بهمین لحظه که امام موسی از نزد رشید بیرون آمد من او را بخطابی لایق مخاطب ساخته خواطرش را محکمین گردانیدم عبد العزیز نفیع را نصیحت کرد و گفت متعرض او مشو و ادب را نگاهدار که اهل بیت پیغمبر دیگاه باشد که در جواب کسی با ایشان تعرض نماید سخنی گویند که تا قیام قیامت عالمیان بر صفحات روزگار بماند و چون امام موسیؑ از پیش هرون الرشید بیرون آمد بر مرکب سوار شد نفیع از جای خود برجسته لجام مرکب امام را بگرفت و از روی غلظت گفت تو کیستی و از کجائی کاظم با او فرمود که اگر مقصود تو آنست که نسب خود بیان کنم من پسر محمد حبیب الله بن اسمعیل ذبیح الله ابن ابراهیم خلیل الله ام و اگر از شهر من پرسی شهر من آنست که حق سبحانه و تعالی بر کافه مسلمانان و بر تو اگر از زمره ایشانی بشرطی که میدانم که نمیدانی واجب گردانیده که در ریاست و طواف آنجا رود تا در آخرت باجر و مثوبات خصاص یابند و اگر اظهار اهانت غرض است و مخاصمت پیش خلق بخدا سوگند که مشرکان دیار ما راضی نشدند که مسلمانان مدینه در برابر ایشان آیند تا گفتند کی ای محمد اکفاء ما را بیرون فرست و این سخن امام را شمشیر آبدار بود و در روز بدر چنانچه سبق ذکر یافت عتبه و شیبه و ولید از صف خود بیرون آمده مبارز طلبیدند و سه کس از انصار در مقابل ایشان رفتند و بعد از آنکه مشرکان دانستند که ایشان مردم مدینه اند گفتند آنچه مذکور شد اگر استفسار از شرف و منقبت است ما آن کسانی هستیم که بموجب فرمان اهل ایمان و ایقان بر ما صلوات میفرستند و اگر تو مسلمانی میگوئی اللهم صل علی محمد و آل محمد اکنون دست از مرکب من بدار تا نبرد دلرزه بر اعضای نفیع انصاری افتاده رسوا و فضیحت بازگشت از امام جعفر صادقؑ منقولست که اشاره با ولاد خود کرده گفت اینها همه فرزندان منند امام موسی سید ایشان است و بهم امام جعفر صادق رضی الله عنه در باره امام موسی فرموده که موسی با بیت ابا ولاب آلهی فاروی بیرون خواهد آمد که سبکه غوث این امت و نور بهره ملت باشد و بهترین کل مولود و فاضل ترین جمیع موجود بود مأمون از پدر خود روایت کند که در شان امام موسی کاظم با پسران خود گفت که هیچ دانید که امام مردم است و حجت حق بر خلق و خلیفه بر کافه عباد و من امام جماعتم بحسب ظاهر اندوهی قوی و غلبه و بخدا سوگند که امام موسی سزاوار تر است از من و سزاوار تر بخلق و سلطنت از من و هیچ نمیدانم که چه خواهد کرد که مهتم ملک و کار خلافت اسهل می انگارم و آسان میشمارم و الله که اگر عزیز ترین اولاد من در حکومت با من منازعت ورزد چشم او را از حدقه بیرون کنم که ملک عقیم است

ذکر احوال علی ابن الحسین رضی الله عنهما کنیت او ابو محمد بود

استغفار میکنم و دست در دامن توبه و انابت میزنم و اگر موجودیست خدای تعالی تو را بیامرزد و از تو عفو کناد و مرد مروزی چون این سخن بشنید در میان بهر دو چشمهای بینا بای او کشاد و گفت بل قلت فیک مالیس فیک و انا احق به در باره تو گفتم چیزی که در تو موجود نیست و من بدان سزاوارترم بای که گویند این شخص کی الحسین سید کرامات و مقامات امام زین العابدین رض اگر من ان تعد و تحصی ست و شمه از انها در کشف الغمه و شواهد النبوه مذکور ست وفات آنجناب در ثامن عشر محرم سنه سبع و تسعین بوده اتفاق افتاده و مدفن او حوست ولید بن عبدالملک بن مروان در گذشتان بقیع نزدیک امیرالمؤمنین حسن مدفونست ذکر احوال محمد ابن علی ابن الحسین رضی الله عنهما و قیل در مدینه اتفاق افتاد فی سنه سبع و خمسین من الهجره و در روز جمعه غره رجب بعضی سیم صفر نگفته اند مادرش ام عبدالله بنت امیرالمؤمنین حسن ست و او هاشمی نژاد و هاشمی نژاد و تعلیم حضرت تقبش فراست و بواسطه تقر او در علم یعنی توسع وی دران او را باقر گفتند و باین لقب ملقب گشت مناقب و مآثر وی نه چندانست که زبان قلم و بنان از وی حق واقی باشد میمون فلاح روایت کند از امام جعفر صادق رض از پدر خویش امام محمد باقر رض نقل میفرماید که گفت روزی پیش جابر ابن عبدالله انصاری در آمدم او گفت، بجواب مبادرت نمود و پرسید که تو کیستی گفتم محمد ابن علی بن الحسین گفت نزدیک آی پیش او رفتم دست مرا ببوسید و چون خواست که پای مرا ببوسد دور تر شدم گفت رسول ترا بسین السلام و رحمة الله و برکاته بفرمود تا چون بوده باشد یا جابر بوجه کیفیت آنحضرت مرا یاد کرده گفت روزی در خدمت رسول بودم فرمود که یا جابر بعلک تبقی حتی تلقی رجلا من ولدی اسمه اسمی و شمائله شمائلی تبقر العلم بقرا ابو بصیر گفت علم روزی من باقر را گفتم که فردیست رسولید فرمود که آری پرسیدم که رسول وارث علوم جمیع انبیا بود و جابر او را دیده آری گفتم که شما جمیع علم رسول را میراث یافته اید فرمود که نعم بمیراث پدر خویش یافته ایم گفتم تیر این تقدیر شما را قدرت این باشد که مرده بدعای شما زنده شود و نابینا و ابرص از رحمت خویش شفا یابد و هر چه مردم بخورند و ذخیره کنند از ان خبر دهند باذن حق سبحانه و تعالی بعد از ان گفت که ای ابو بصیر پیشتر آی چون پیش آمد دست مبارک بر چشم من نهاد و گفت یا کافی و بر روی من فرود آورد و چشم من بینا شد چنانچه گویم و سما را دیدم و بار دست بر روی من بمالید چشم من بحال اصلی رفته نابینا شد انگاه فرمود ای ابو بصیر اگر خواهی باذن الهی چشم ترا بینا سازم چنانچه دیدی و حساب تو بر خدای تعالی باشد یا بحساب بهشت دانی گفتم آن مخواهم که چند روز نابینا باشم و بحساب بهشت در ایم از سخنان او ست رض که مردم بحبه آن کینه و عداوت نمیورزند که با اهل بیت رسول ما نیز بحبه و شیعه و محبت و فرستگان محل فرود آمدن وحی و از کلمات اوست که بلای مردم بر عظیم ست و از خلایق دو بیتیم اگر ابتلا نمیخواهیم اجابت نمیکنند و اگر ترک ایشان میکنیم از غیر ما روی بجانبی فرمود که ما خازنان علم خداوندیم و ما عالمیان او تعالی را فتح کرده ایم و بنا خواهد نمود پس از ما بیاموزید که با نخدای که نبات از زمین روید و دانه و میوه ها بیا فریده که علم روا نیست الا ما را از الفاظ کوهر بار او ست که سخن با و شوار باشد و مردم از ان آسان فهم نکنند و احتمال آن نکنند مگر فرشته مقرب یا نبی مرسل یا بنده که بار بای سجانه و تعالی دل او را امتحان کرده باشد برای ایمان و اخلاص و دانسته و از کلمات اوست که بخدا سوگند که ما خازنان خدائیم در آسمان و زمین نه بزر و نقره بل بر علم او خازنیم که علم حق تا دانیم شرح کمالات و فضایل امام محمد باقر رض مجلدی علیحده باید و این مختصر احتمال آن نکند و وفات او در سنه اربع و مائه روی نموده مدت حیات وی پنجاه و هفت سال بوده قبر منور او در بقیع عمر قدست قبره امیرالمؤمنین حسن رض ذکر احوال جعفر بن محمد بن علی بن الحسین رضی الله عنهم کنیت او ابو عبدالله ست و لقب مشهوری صادق اتم او اتم فرزند بنت محمد ابن ولادت او در مدینه اتفاق افتاده فی سنه ثلاث و ثلاثین و مائه من الهجره قیل فی ثمان و از سادات اهل بیت و عظمای ان طایفه بوده بعالم علوی ظاهر و باطن طایفه از علما و ملت احمدی را روی روایت میکنند چون یحیی بن سعید الانصاری و سفیان ثوری عیینه و شعبی و یحیی ابن سعید القطان و غیرهم از ائمه اسلام در بیان صحابت و ذکر فضائل قدر بخاری و ده در تاریخ خویش آورده که کلمات نفیس او علم توحید و تحقیق از روی صادر گشته و شاگردان بیان التصوفی کتابی تالیف کرده دست محمدی بر هزار ورق مشتمل بر سایل آن بزرگوار علیه تحیة ما نصد رساله او رض در کتاب کشف المحجوب مسطور ست که امام جعفر صادق رض با این قدر و بلند مرتبه نیکو سیرت و صافی سریرت بوده و اوراد و اشارات دقیق ست در جمل علوم و مشهور ست مشایخ بدقت کلام و متانت معنی و دیر اکتب معروفست در میان ارباب طریقت و اصحاب حقیقت سفیان ثوری گوید که از ابو عبدالله جعفر بن محمد الصادق رض الناس کردم مرا نا بحافظت آن قیام نمایم شاید که بواسطه آن از غایت آسی منتفع گردم گفت یا سفیان دروغ گوی نامروت نیست و حسود را راحت نی و بد خوی را بزرگی و سیاست نی و دلوک را فوت نی گفتم ای فرزند رسول خدا زیاده کن فرمود که نفس خود را از محارم حضرت الهی باز دار تا جاهد باشی و با نچه خداوند جل ذکره ما نصیب تو کرده راضی باشی تا بصفت غنی و برحسن مجاورت خلق قدم نهای تا مرتبت بزرگیت اسلام کردی با هیچ فاجری صاحبت مکن تا او بکتاب خدا بتلا نگردی گفتم زیاده کن ای فرزند رسول خدای مقتدای راه خدای سفیان هر که عزتی خواهد بی عشرت و بیتی جوید بی سلطنت باید که بیرون آید از ذلت معصیت گفتم زیاده ازین میخواهم گفت مصاحبت نمودن با چنین مجروح از جاه و مال کردن با بیکانگان مستلزم نهمت و ملامت و عدم محافظت لسان موجب شامت و ندامت باشد روایت ست که روزی امام بحق ناطق جعفر صادق رض نشسته

که دستوری حاصل کنم تا با امام ملاقات کنم و چون خصت حاصل کردم و حسین بشرف دستبوس مشرف گشت عرض کرد ای ابوالحسن تو امامی فرمود که آری گفت مرا معلوم شد و است که تو امام نیستی حضرت لحظه سر در پیش افکنده فرمود بچه دانستی گفت امام نیستم حسین جواب داد که از ابو عبد الله جعفر صادق حدیثی با رسید که امام غیر نباشد و تو با این سن و بیچ فرزندی ظاهری امام باز نمیرد و بعد از لحظه سر برآورد و فرمود که این سال از عزیز رسیده باشد که خدا یتعالی مرا پسری دهد عبد الرحمن که یکی از ما و یا این سخن است گفت هنوز سال تمام نشده بود که امام محمد تقی متولد شد مروی ست که چون مأمون امام رضا را با و لیعهد ساخت امام رضا با او در هر چند روزی کما بیش ملاقات فرمودی و هر گاه که قریب بار گاه خلافت رسیدی نواب و حجاب خلیفه بقدم اعزاز پیش باز امام فرستندی و چون بدر پرده راکه در بارگاه او آویخته بودی بالا کشیدندی تا او آمدی و عاقبت بنا بر بعد مشربی که میان اصحاب بارگاه و ارباب عنایت بیاشد نقاری از امام رضا در خاطر ایشان پدید آمده با هم اتفاق کردند که دیگر بار برای تعظیم وی پرده بر نخیزند و پرده را بالا نداشتند و چون دیگر بار امام رضا بیامد بجای بی اختیار بر پای خاسته باستقبال شتافتند و بعد از ان پرده را بر داشتند امام رضا آواز داد تا با هم گفتند که این چه حرکت بود گفتند ما را مصادف شد و با بایکدیگر قرار دادند که این کرت که یاد ترک تعظیم و احترام نمایند و چون نوبتی دیگر آمد همه بر خواستند و سلام کردند تا در بر داشتن پرده تعقل نموده توقف جایز داشتند و ان حین حضرت برسل الریاح بادی فرستاده پرده را بر داشت پیش از انکه ایشان برسیدند چون در آمد با دشکن یافت و چون بهنگام بیرون آمدن شد با دبر خواسته پرده را بالا داشت آن طایفه که بصورت مشاهده کردند گفتند که عزیز کرده خدا را بهیچکس خوار نتواند کرد و دست در دامن اثابت زده بر دستور معهود و عادت سابق عود کردند

ذکر قصه مأمون نسبت با امام رضا و وفات او

بعضی گفته اند که سبب تغیر مأمون با امام رضا آن بود که چون مقرر کرد که بعد از وفات او امام رضا خلیفه باشد عباسیان بر پشان خاطر و غمناک شدند و گفتند که مأمون بیهیچی بجز دو تهمی اولاد عباس و اهل بیت خود را از نعمت حکومت محروم گردانید و کار بجائی رسید که طایفه از هواخواهان خاندان عباسی سلوک طریق بغی و عناد نموده باعتم مأمون ابراهیم ابن مهدی بیعت کردند و نام مأمون را از خطبه و سکه بیفکندند و مأمون از این واقعه را از فضل ابن سهل میدانست چه او در اوقات خلاف امام رضا مبالغه و الحاح تمام نموده و در حین توجه بعزا و با شاره مأمون فضل ابن سهل در سرخس نقل آمد چنانچه سبق ذکر یافت و بعد از آنهم بفرموده او امام رضا مسموم گشت و برخی از مورخان چنین گویند که امام رضا بمقتضی قل الحق و ان کان مرا در نصیحت مأمون مبالغه نمودی و مدتها جایز نداشتی چنانچه روزی امام رضا بجانه مأمون در آمده که دضو میساخت و غلامی آب بر دست و پای او میریخت فرمود که یا امیر در عبادت خدای عز و علا چیکس را با خود شریک مگردان مأمون بجهة انکار امام رضا غلام را از ان کار باز داشته وضو را با تمام رسانید و نماز گذارد و هر چند مأمون بحسب ظاهر تابعت و مطاوعت امام مینمود اما غبار ملال و نفاق بر حاشیه ضمیر او می نشست تا بعد از ترا کم آن آتش شنیع از وی در وجود آمد دیگر انکه اگرچه بواسطه تحریک فضل بن سهل مأمون علی بن موسی الرضا را و لیعهد کرد و بسیدا تا هر گاه که مأمون ذکر فضل و حسن برادر او کردی امام از کمال دیانت و نیک اندیشی قبایح اعمال و قبایح افعال ایشان با مأمون گفتی و او را منع فرمودی که سخن آن دو برادر در امور ملک و دولت نشنود و ایشان را بمعنی اطلاع پیدا کرده بواسطه و بیواسطه بتغرا امام مشغول شدند تا بواسطه آن بگمان اندیشه بخاطر مأمون راه یافت و عاقبت بحسب اتفاق امام رضا و مأمون را بهم طعامی خوردند و امام رضا بخورشد مأمون نیز اظهار مرض کرده عبد الله بشر را فرمود که دست از ناخن چیدن بازدار تا دارشود عبد الله گوید که چون ناخنهای من طلسل پیدا کرد مأمون چیزی مانند قرهندی بمن داد و فرمود که این را بر دو دست خود بمال من چنان کردم و بمال من چنان که دم بعد از ان بتوقف من دران مکان امر فرمود و برخواست و پیش امام رضا رفت از حال او پرسید امام رضا فرمود امیدوارم که بهتر شوم مأمون گفت الحمد لله که من امروز بهتر شده ام و اکنون کسی پیش تو خواهد آمد که بمعالجه قیام نماید امام گفت چیکس پیش من نیاید مأمون در خشم شده گفت امروز آب از باید ابتدا میدانکه مرا طلب داشته گفت مقداری انار بیاور و من با خود انار خورم گفت که انارهای این انار را بهر دو دست بیفشار بر موجب فرموده عمل نمودم و مأمون بدست خویش آن انار را با مام داد تا بخورد و بعد از دو روز وفات یافت از اینجا قصه بر دو گونه است بعضی گفته اند که چون امام رضا آسوده بود مأمون دست خود خمیر کرد و بمال من چنان که دم بعد از ان بتوقف من دران مکان امر فرمود و برخواست و پیش امام رضا رفته از حال او پرسید امام رضا فرمود امیدوارم که بهتر شوم مأمون گفت الحمد لله که من امروز بهتر شده ام و اکنون کسی پیش تو خواهد آمد که بمعالجه قیام نماید امام گفت چیکس پیش من نیاید مأمون در خشم شده گفت امروز آب از باید ابتدا میدانکه مرا طلب داشته گفت مقداری انار بیاور و من با خود انار خورم گفت که انارهای این انار را بهر دو دست بیفشار بر موجب فرموده عمل نمودم و مأمون بدست خویش آن انار را با مام داد تا بخورد و بعد از دو روز وفات یافت از اینجا قصه بر دو گونه است بعضی گفته اند که چون امام رضا آسوده بود مأمون دست خود خمیر کرد و بمال من چنان که دم بعد از ان بتوقف من دران مکان امر فرمود و برخواست و پیش امام رضا رفته از حال او پرسید امام رضا فرمود امیدوارم که بهتر شوم مأمون گفت الحمد لله که من امروز بهتر شده ام و اکنون کسی پیش تو خواهد آمد که بمعالجه قیام نماید امام گفت

گفت روزی پیش امام رضا آسوده بودم با من فرمود که این قبه که محیط بست بر قبر هرون الرشید در دو از چهار جانب آن خاک بیاور و آنچه فرموده بود بجای آورد و خاک را بسانید و بوی کرده بینداخت و فرمود که زود باشد که دران موضع برای من قبری حفر کنند و سنگی طاهر شود که بر گنگی که در فرق ساست بیارند آنرا قلع نتوانند نمود بعد از ان امر کرد کافلانموضع خاک بیاور من آوردم فرمود که بجهة من در همکان قبری حفر کنید و بیاندکه دران زمان بحولی که هفت درجه فرو برند در میان فرش کنند و اگر آب آید گوری تا لحد کنند و بایدکه لحد دو ذراع و شبری باشد کانرا واسع ذوالرحمه فراخ گرداند چندانکه خواهد و در زمان حفر از جانب سر من رطوبتی پدید خواهد آمد بکلاسیکه تفاوت کند تا کم نگردد تا کم آب زیاده شود ولی بر کرده و دو ان آب بیان کوچک بینی این نان کم تو سید هم ریزه بر به کن و دو اب انار تا ما بیان بنجوند و بعد از ان ماهی بزرگ پیدا شود و آن ماهیان خورد ما چیند چنانچه هیچیک از انها نماند و بعد از ان ماهی بزرگ غایب کرده و چون غیبت نماید بکلاسیکه تو تعلیم کردم تکلم کن که جمیع آب منعدم گردد و آنگه تو نخستین مکر مصنوع مأمون و چون سخن باینجا رسید فرمود یا با صلت پیش این جانی خواهم رفت اگر بیرون آیم و چیزی بر سر خود نپوشیده باشم با من سخن گوی که با تو سخن خواهم گفت و اگر چیزی بر سر خود انداخته باشم با من هیچ گوی ابو الصلت گوید که روز دیگر امام رضا بعد از اداء فریضه با دو جامه خود پوشیده نشسته دران اثنا غلامی از پیش مأمون بطلب او آمد امام برخواست و بعد از ساعتی من در پی وی رفتم تا بمجلس مأمون در آمد و در پیش وی طبقهای میوه نهاده بودند و در پیش خویش خوشه انگوری داشت که مبخورد و چون امام را دید برخاست و شرط معانقه بجای آورده میان هر دو چشم او را بوسه داد آن خوشه انگور را بدست امام داد گفت یا بن رسول الله از بن خوشه انگور دیده ام

امام فرمود انگور نیکو از بهشت باشد آنگاه مامون خوشه انگور را بدست آنجناب داد و گفت ازاین انگور تناول فرمای امام رضا امتناع فرموده که مرا معاف دار مامون مبالغه نمود و گفت مگر ما را متهم میدانی و آنخوشه را گرفته چند دانه انگور از آن خورده باز بدست امام رضا داد و امام دو سه دانه را خورده باقی را بینداخت و برخواست مامون پرسید که کجا میروی فرمود بآنجا که فرستادی و چیزی برسر نهادیون خود را مقدس میدانستم خود رفت و فرمود تا در سرا را به بندند و برفراش خویش بخفت و من در میان سرا نگران و متحیر ایستاده م ناگاه جوانی دیدم که در سرا پیدا شد خوبروی و شکیبوی و بغایت شبیه امام رضا بود و بتعجیل پیش او رفته پرسیدم که از کجا و در آمدی گفت بهشت گفتم کس مرا در آورد نه در یکساعت بانجا آوردند پرسیدم که تو کیستی جواب داد که من محمد ابن علی ام و بروایتی گفت من تخت خدایم برتو یا با اصلت من سخن نگفته عزم کرد که پیش پدر آید و بمن اشاره کرد که تو نیز موافقت نمای چون امام رضا قرة العین خود را دید برخواست و باوی بسر سجاده آورد و بسینه خویش او را منضم ساخته میان هر دو چشم او را ببوسید و شمه از بهشت را در فراش خویش کشید آن مرج فتوت نیز روی بروی پدر نهاد با وی در سر سخن گفت که من از شما آنگاه بمردم باب میاورم امام رضا گفتی دیدم سفید تر از برف که محمد بن علی را از ما پسر بزرگوار دست در میان سینه و جامه پدر عالیقدر خود برده چیزی مثل صفور بیرون آورد و فرو برد امام رضا بر حمت ایزدی پیوست و امام محمد تقی رضا فرمود کای ابوالصلت از فلان خانه آب و تخته بیار گفتم در آنخانه نه آب و نه تخته فرمود که هر چه ترا میگویم چنان کن برو بآنجا رفته آب و تخته یافتم و آنچه فرموده بود بجای آوردم و چیت بایستادم تا در غسل او را مدد دهم فرمود که یا با اصلت با من دیگری هست که او را مدد نماید و چون از غسل فارغ شد فرمود که در خزینه جامه و اتیست که در آن کفن و حنوط است بیرون آور من در خزینه رفته جامه دانی در آنجا دیدم که هرگز ندیده بودم کفن و حنوط بیرون آوردم و ابو جعفر محمد بن علی او را کفنین کرده نماز گذارد و بعد از آن فرمود تا بوتی حاضر سازند گفتم نجار را بگویم تا مرتب سازد فرمود در خزینه رو و هر چه یابی بیار رفتم و تابوتی در خزانه دیدم که هرگز ندیده بودم چون آوردم امام رضا را در تابوت نهاده و دو رکعت نماز آغاز کرد و هنوز از نماز فارغ نشده بود که تابوت از جای خود برخاسته میل علو کرد و سقف خانه بشکافته تابوت از آنجا بیرون رفت گفتم این رسول الله مامون بین لحظه بیاید و امام رضا را طلب دارد و نادر جواب چگوئیم و چگنیم فرمود خاموش باش که تابوت نرود باز گردد و آنگاه فرمود که ای ابوالصلت هیچ پیغمبری نیست که در مشرق مرده باشد و وصی او در مغرب بمیرد و مگر که باری تعالی میان جسدها و ارواح ایشان جمع کند و پیش از تمام شدن این سخن با سقف خانه شکافته شده تابوت فرود آمد و امام محمد ابن رضا را پوشیده و از تابوت بیرون آورده و بر فراش بخوابانید چنانکه گویا بغسل و تکفین او دو باره پرداخته اند بعد ازان مرا گفت که برخیز و در بازکن چون در بگشادم مامون و غلامان او بر در دیدم در آمد محزون و گریان دست بر روی میزدند و گریبان میدریدند و مامون گفت یا سیدنا و فضلت یا سیدنا بعد ازان تجهیز او و قیام نمودند و مامون فرمود تا بجز قبر وی اشتغال ننمایند من در آنموضع حاضر شدم هر چه امام رضا گفته بود بدست ظهور یافت و مامون چون آب و ماهیان را شاهد بگرفت و گفت ابوالحسن را چنانچه در ایام حیات خویش ما را عجایب و غرایب مینمود بعد از وفات نیز مینماید یکی از مخصوصان و مقربان مامون که در آن مجلس حاضر بود با او گفت که هیچ میدانی که اینها اشاره بچیست گفت نمیدانم گفت اشاره باآنست که ملک و دولت شما اسی بنی العباس با وجود کثرت شما و امتداد دولت شما مانند این ماهیانست که چون وقت آجال شما فرا رسد و هنگام انقطاع آثار شما قریب گردد مردی را از ما بر شما مستولی گرداند تا شمار شما بسر حد عدم رساند مامون گفت صدقت ابوالصلت که چون مامون از تدفین و تعزیت امام رضا فارغ گشت گفت یا ابا صلت آن کلام که امام رضا ترا تعلیم کرده بود با من بگوی سوگند راست خوردم که آن سخن را بهیچ زبان فراموش نکردم مامون در خشم شده بحبس من فرمان داد و مدت یکسال محبوس مانده عیش بر من تنگ شد روزی گفتم بار خدایا بحق محمد و آل محمد که مرا از این بند فرجی روزی کن هنوز این دعا با تمام نرسیده بود که محمد ابن علی ابن موسی الرضا را دیدم که در آمد و فرمود تنگدل شدی یا با اصلت عرض کردم آری و الله فرمود برخیز و بیرون رو و قیودی که بر من بود دست از دو پا و همه آنها گشاده شد و دست مرا گرفته از محبس بیرون آورد و غلامان و حارسان مرا دیدند و نتوانستند که با من سخن گویند فرمود تا هم در زمان خدا بتعالی و دیعت او که دیگر تو با مامون نرسی و او بتو نرسد ابوالصلت گوید که تا این زمان مامون را ندیده ام از امام رضا حکایات بسیار منقولست شاید که بعضی از آنها در بیان وقایع ایام خلافت مامون بتقریب در سلک تحریر آید وفات ابوالحسن رضا در ولایت طوس اتفاق افتاده در قریه سناباد فی سنة ثلاث و مائتین و بعضی در آخر صفر سنه مذکوره گفته اند و برخی در رمضان سنه ثمان و مائتین گویند و در سرای حمید بن قحطبه طائی در مکانیکه هرون الرشید را دفن کرده بودند دفن کشت ایام حیات گرامی او بروایتی پنجاه و پنجسال بود

ذکر احوال محمد ابن علی بن موسی الرضا رضی الله عنهم

در کنیت و نام موافق امام محمد باقر است و از اینجهت او را ابو جعفر ثانی گویند لقبش تقی و جوادست و منتجب و مرتضی و فولادت او بروایتی در بیستم رمضان بوده و در مدینه فی سنه خمس و تسعین و مائه و بعضی گفته اند که در روز جمعه یازدهم رجب سنه مذکور مطابق افتاد و مادری ام ولد بوده خیزران نام و بعضی گفته اند که ریحانه نام داشته و کمال فضل و علم و ادب و حکمت امام جواد بمرتبه بوده که در سن طفولیت از اعاظم سادات آخر زمان شمرده میشد و المأمون مشعوف او شده دختر خود ام الفضل را بوی داد و روایت کنند که ام الفضل از مدینه بیغداد خود نوشت شکایت نامه از جواد مضمون انکه جواد بر سر من سریست گرفته زن خواسته است مامون در جواب نوشت که تو را برای آن باو نداده ام که حلال خدای را بروی حرام گردانم زنهار از این سخنان نکوهیده من تو نیستی نقل است که یکی از ارکان برسلف گفته که در عراق شنیدیم که شخصی دعوی نبوت کرده و او را با بغداد آن بشام آورده اند و در طلاموضع محبوس است و من آنجا رفته و با او چیزی دادم تا مرا پیش او بگذاشتند و آن شخص مردی با فهم بفهم و فراست و ذهن وکیاست استفسار احوال او کرده گفت من از ولایت شام

از ولایت شام و مدتها دران دیار بعبادت ملک غفار اشتغال داشتم اتفاقا یکشب در شام دران مسجد که سر مبارک امیر المومنین حسین بآنجا نصب کرده بودند روی بقبله نشسته بودم و بعبادت و ذکر حق تعالی مشغول بودم که شخصی پیش روی من پیدا آمد گفت برخیز برخواستم و چون مقداری مسافت قطع کردم خود را در مسجد کوفه یافتم فرمود که میدانی که این چه موضع است گفتم مسجد کوفه است او بنماز اشتغال نموده و من موافقت کردم چون از نماز فراغت یافت بیرون آمد و من شرط موافقت بجای آورده با وی روان شدم بعد از آنکه از مکث راهی رفتم خود را در مسجد رسول الله دیدم و او بروضهٔ آنحضرت سلام کرده در نماز ایستاد و من نیز بنماز مشغول شدم و بعد از ادای صلوات از آنجا بیرون آمده روی براه نهاد من هم از عقب وی شتافتم و چون خلوه ها چند رفتم خود را در مکه یافتم و چون با وی از طواف فارغ شدیم از مکه بیرون آمدیم و در آن زمان از من غایب گشت و من خود را دان موضع یافتم از شام که بعبادت مشغول بودم این حالت متعجب و متحیر مانده نمیدانستم که آنشخص کیست و بسوال دیگر در همان وقت آن بزرگوار پیدا شد و مرا رفیق خود کرد و دانست و هر چه در سال گذشته ازوی صادر شده بود دران سال نیز صدور یافت و چون هنگام مفارقت رسید او را سوگند دادم که مرا بگوی که تو چه کسی فرمود محمد ابن علی بن موسی بن جعفر رضی الله عنهم و روز دیگر من صورت واقعه با یاران و جلساء خود گفتم دران خبر نیافته بسمع والی شام رسید و مرا بدعوی نبوت متهم گردانید و بامر او موضع محبوس کردانیدند چنین گویند که راوی گوید که چون بر حقیقت حال وقوف یافتم رقعه بوالی شام نوشتم و او را بکیفیت واقعه اعلام دادم بر ظهر رقعه نوشت که آنکس را بگوئید که در اطلاق این مقید سعی نماید او را از بند رها کند که ویرا در کمتر از شام بکوفه و از کوفه بمدینه و از مدینه بمکه و از آنجا بشام بر دمن از این جواب طول و مخزون گشتم و چون روز دیگر بجانب مسجد روان شدم تا آن بیچاره را از صورت قضیه آگاهی دهم سپاهیان و حراسان را در غایت اضطراب دیدم از موجب آن پرسیدم گفتند که آنشخص که وی را بجهة نبوت حبس کرده بودند دوش غایب شده هیچ معلوم نیست که زمین او را فرو برده یا مرغان آسمانش ربوده اند از انفاس نفیسهٔ امام جواد است که الله العالم بالظلم والمعین له والراضی به شرکاءه هم او فرماید که یوم العدل علی الظالم اشد من یوم الجور علی المظلوم هم او گوید العلماء غرباء لکثرة الجهال بینهم و از کلمات دیست که الصبر علی المصیبة مصیبة علی الشامتة بها و قال ثنتان علیلان ابدا صحیح محبی و علیل مخلط و قبض سلام الله علیه ببغداد فی ایام ذی قعده و سنة عشرین و مائتین و له یومئذ خمس و عشرون سنة و دفن فی مقابر قریش فی طاهر موسی ابن جعفر رضی الله عنه ذکر احوال علی بن محمد بن علی بن موسی الرضا رضی الله عنهم کنیت وی ابو الحسن است و لقبش هادی و او یکی از اکابر اهل بیت است و او را بعسکری مشهور و نزکی و تقی نیز خوانند مادرش ام ولد بوده بسمانه نام و برخی گفته اند که وی دختر زادهٔ مامون خلیفه است و لادت او در مدینه اتفاق افتاد فی ذی الحجه سنة اثنی عشر و مائتین و فی روایت ابن عباس یوم الثلثاء الخامس من رجب و یحیی گفته مذکر در سیزدهم رجب سنه اربع عشر و مائتین متولد شده و طایفه در سنه ثلاث عشر و مائتین گفته اند و متوکل خلیفه هادی را با یحیی بن هرثمه ابن اعین بسر من رای آورد و در آنجا مدت الحیات مقیم بود نقلست که متوکل او را از مدینه بعراق طلب داشت و چون بسر من رای که سامره اشتهار یافته رسید او را در خان الصعالیک که موضعی خوش بود فرود آورند و یکی از مخلصان وی موسوم بصالح سعید با او گفت که یا ابن رسول الله جعلت فداک این جماعت همه در اخفاء قدر و اطفاء نور تو سعی مینمایند که تو را در این منزل پروحشت فرود آورده اند فرمود بهیات ای صالح تو همو زیر این مقامی انجا مه بدست مبارک خود اشاره بطرفی کرد و من چون در آنجانب بودم نظر کردم باغهای خرم و تازه و جویهای آب روان و قصرهای رفیع و عمارات منیع دیدم حیرت و دهشت بر من غالب گشته علی بن محمد فرمود که ای صالح ما در بهر کجا که هستیم آنچه که دیدی باما ست و ما در خان الصعالیک نیستیم روا نیست که نوبتی متوکل بجایی رسیده خراجی بیرون آورد و که ابتدا از مدای آن عاجز آمده و قریب موت رسیده مادرش نذر کرد که اگر پسر من ازین رنج شفا یابد از خاصهٔ خود اموال فراوان و تحفهٔ گوناگون بخدمت هادی فرستم و دران اثنا روزی فتح بن خاقان که یکی از محرمان مخصوصان متوکل بود گفت که این مرض لاعلاج است استعلاج باید نمود کسی پیش وی فرستاده استفسار کردند فرمود که فلان چیز باید نهاد و نافع رسانید چون این خبر بمجلس متوکل رسید بعضی از حضار آن انجمن استهزا کرده بخندیدند و فتح بن خاقان گفت تجربه باید نمود و آنچه امام فرموده بود بر آنموضع نهادند مضفور شد و متوکل شفا یافت و مادرش بنابر نذری که کرده بود مبلغ ده هزار دینار در صرهٔ سربمهر نزد امام فرستاد و چون از صحت خلیفه چند روز برآمد غلامان را بود رسانید که در خانهٔ امام هادی اسلحه و اموال فراوانست متوکل حاجب را گفت باید که در جوف لیل بمنزل امام هادی روی آنچه از مال و سلاح در آنجا یابی کبیری دار از دمن آری سعید گوید که چنین شب باز دهمی متوجه خانهٔ امام هادی گشتم و بام وی درآمده از زنانه بمیان سرای وی در آمدم و بواسطهٔ ظلمت لیل ندانستم که کدام خانه و کجا باید رفت ناگاه از درون خانه آواز امام هادی بگوش من رسید که ای سعید برجای خود توقف کن تا شمعی بیاورند و فی الحال چراغی حاضر ساخته بمخدمت او شتافتم امام هادی را دیدم جانه از پشم در بر و کلاهی پشمین بر سر بر سجاده از خصیر و دی بقبله نشسته فرمود که خانها پیش تست درای درآمدم و انا نچه گفته بودند هیچ چیز موجود نبود الا صره سربمهر که مادر متوکل پیش او فرستاده بود و کیسهٔ دیگر نیز با آن بود بسربمهر بعد ازان امام هادی فرمود که این مصلی نیز پیش تست اعتیاطا کن مصلی را بالا بردم زیر آن شمشیری بود و در غلاف همه را برگرفته نزد متوکل بردم چون خلیفه صرهٔ را بمهر مادر خویش دید از کیفیت آن استطلاع نمود و صورت واقعه را معروض داشتند فرمود که صرهٔ دیگر بآن ضم کرده و مرا گفت این را بآنچه از خانهٔ امام هادی آورده پیش او بردن محل دارد و شمه سار نزد امام رفته گفتم یا سیدی من بغایت شاق آمد که بیرحمت بوثاق تو درآمدم و چون نام تو بدوم مرا معذور دار و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و از جمله اضافات سعید امام هادی رضی الله عنه است که نقل کرده اند که روزی اعرابی در قریهٔ از قرای سامره بشرف پایبوس او استسعاد یافته امام از وی پرسید که چه حاجت داری گفت من از آنجا عزم کربلای جدهٔ علی ابن ابیطالب رضی الله عنه کرده بودم و دینی دارم که ادای آن عاجزم و بغیر آستان تو پناهی و ملاذی ندارم امام هادی فرمود که

فرمود خاطر خوش دار و فراز دل من آی تا تو را تعلیمی کنم چون روز دیگر اعرابی بخدمت امام هادی رفت امام بخط مبارک خویش چنانچه نوشت که مرا مبلغ کذا با عرابی باید داد آن مبلغ مبلغی زیاده از دین اعرابی بود و با او فرمود که چون من بستر بیماری را جهت کسم تو تحت خود دار و آنچه می‌بینی من باشد ظاهر کردان بخشوت و جهت را طلب کن در نهاد که دانی امر خلاف نکنی اعرابی وصیت امام را قبول کرده چون امام بسرا آمد در زمانیکه اصحاب خلیفه و طایفه دیگر در خدمت او بودند خط آنجناب را بیرون آورده و موجب وصیت بدیشان رسانید و علت وجه را طلب نمود امام هادی آهسته آهسته با اعرابی سخن میگفت و تمهید معذرت مینمود و عدهٔ ادای دین میکرد و این حدیث فاش شده چون بگوش خلیفه رسید فرمان داد تا سی هزار درهم از امام بردند و امام رد نها را نگاه داشت تا اعرابی زر وی آمد آن همه را وی داده و فرمود آنچه از دین تو فاضل آید بجیال و طفال خود صرف نما و اما معذور دار اعرابی گفت ای پسر رسول خدا مأمول من از تلث آنچه عطا فرمودی کمتر بود و بعضی گفته‌اند که وفات امام هادی در ایام خلافت معتضد متوکل روی نمود در دوشنبه از اواخر ماه جمادی الآخر سنهٔ اربع و خمسین و مائتین و او را در سرائی که در سر من رای داشت دفن کردند عمر عزیزش چهل و یکسال بود

ذکر احوال حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی الرضا رضی الله عنهم

کنیتش ابو محمد و لقبش زکی و خالص و سراج است و او نیز چون پدر بزرگوار خود بعسکری شهرت داشت و بدو را حدیث نیز مسکویند دربارهٔ دیگر انگه مادرش ام ولد بوده سوسن نام ولادت او در مدینه بوده فی شهر ربیع الآخر سنهٔ اثنین و ثلاثین و مائتین و قیل سنهٔ احد و ثلاثین و مائتین و از جملهٔ اهل بیت رسالت است مآثر و مناقبش نهایت ندارد کرامات بسیار و خوارق عادات بیشمار از ان منقول است از انجمله یکی آنست که علی بن ابراهیم بن موسی بن جعفر گفته است که نوبتی فقر و فاقه بانهایت انجامید و احوال با ضطرار رسید پدر من گفت بیا تا نزد ابو محمد الزکی رویم که در جود و سخاوت او در السنه دایر است و در افواه سایر پرسیدم که میان شما معرفتی هست گفت نی با وجود عدم آشنائی بنا چار رفته و رفتیم و بدر سرای او رسیدیم پدر من گفت که تمنای من آنست که پانصد درهم بما بدهد تا دویست درهم را در وجه اثواب نهیم و دویست درهم آرد و خرج و باقی را در سایر احتیاجات نفقه کنیم با خود گفتم که چه باشد که مرا نیز سیصد درهم دهد که بصد درهم جامه غرم و صد درهم دیگر را در گوشی بخرم و بجانب گوهستان روم و صد درهم دیگر در احتیاجات ضروری صرف نایم چون بدهلیز خانهٔ امام زکی رسیدیم بی آنکه کسی را از آمدن ما و از اعلام و ابلاغ غلام دی بیرون آمده گفت علی بن ابراهیم و پسرش محمد را بیاید و چون بخانه در رفتیم و شرط تحیت و سلام بجای آوردیم فرمود ای علی ما نع چه بود که تا این زمان پیش ما نیامدی گفت ای سید ما مرا باز میداشت از آنکه با بخال پیش تو آیم چون بعد از لحظه بیرون آمدیم غلام امام را از عقب ما آمده صره بمن داد گفت در این صره پانصد درهم است دویست درهم از برای کسوت و دویست و درهم بهای اردو صد درهم از برای نفقه و صرهٔ دیگر بمن داد گفت در آنجا سیصد درهم است صد درهم بجهت کسوت و صد درهم برای اخراجات خانه و صد درهم برای دراز گوش اما باید بگوهستان نروی و بفلان موضع روی و من با تو ضع که اشاره فرموده بود رفتم و ضعیفه در حبالهٔ نکاح آوردم و در همان روز از محلی دو هزار دینار بمن رسید و دیگر اینست که یکی از ثقات گوید که رقعه بامام زکی فرستادم و در آنجا از معنی مشکوه پرسیدم و خاتون من حامله بود و التماس نمودم که او را بدعای خیر مخصوص گرداند و فرزندی پاسمی موسوم سازد و نامه را جواب نوشت که مشکوه عبارت از قلب محمد رسول الله است و از حال زن و فرزند هیچ ذکر نکرده بود تا در آخر کتاب این بود که عظم الله اجرک فی خلیفک علیک از قضا بعد از چند روزی فرزند مرده بزمین آمد و بعد از ان خاتون من حامله شده پسری آورد و قیل فی ربیع الابرار ولد بالمدینة یوم الجمعة لثمان خلون من شهر ربیع الآخر سنهٔ ستین و مائتین و قبض علیه السلام بسر من رای لثمان خلون من شهر ربیع الاول سنهٔ ستین و مائتین و له یومئذ ثمان عشرین سنة و جهز اکفانه و حنط بقبر بدار ست رضی الله عنها

ذکر احوال محمد بن حسن بن علی رضی الله عنهم

کنیت او ابو القاسم است و امامیه و یرا حجت و قائم و مهدی و منتظر و صاحب الزمان کویند و در ترجمهٔ مستقصی مذکور است ولادت امام مهدی رضی الله عنه مسمی باسم رسول الله و مکنی بکنیت آنحضرت و در سر من رای بود در شب نصف شعبان سنهٔ خمس خمسین و مائتین و در وقت وفات پدر پنجساله بود و حق سبحانه او را در صغر سن حکمت داد چنانچه یحیی پیغمبر را داده و او را در حالت طفولیت امام کردانید چنانچه عیسی را در ایام کودکی نبی مرسل کردانید هم در ترجمهٔ مستقصی گوید که در شان او احادیث بسیار است چنانکه ابن مسعود روایت میکند که رسول خدا فرمود لم یبق فی الدنیا الا یوم واحد لطول الله ذلک الیوم حتی یبعث الله تعالی رجلا منی و من اهل بیتی یملأ الارض قسطا و عدلا کما ملئت ظلما و جورا و در بعضی روایات ما مده دارد شده که صاحب الزمان در غایت که در سر من رای بود امام و مادرش بر چند انتظار کشید بیرون نیامد و این واقعه در سنهٔ خمس و ستین و مائتین بوده یا در سنهٔ ست و ستین و مائتین علی اختلاف الروایتین و نزد ایشان اینست که نیابت غایت محقق نیست مادر امام محمد ام ولد بوده و بروایتی نرجس نام داشت حکیمه عمهٔ امام ابو محمد نقل کرده است که روزی پیش امام نقی رفته بودم فرمود که امشب در خانهٔ ما باش که بشارتی بتو خواهد رسید و فرزندی بما خواهد داد گفتم از که خواهد بود که در نرجس اثر حملی نمی بینم گفت ای عمه مثل نرجس مثل ام عیسی است که حمل وی هم در وقت وضع بمثل حمل سایر زنان نبود پس طعامی بیاورد و من شب در خانهٔ او توقف کردم و چون شب بنیمه رسید بتهجد قیام نمودم و نرجس نیز بتهجد برخاست و در وقت سحر با خود گفتم وقت فجر نزدیک شده و آنچه ابو محمد گفته ظاهر نگشت و در این اثنا آواز ابو محمد را شنیدم که میفرمود ای عمه تعجیل مکن بعد از ان متوجه خانه نگشتم که نرجس در آنجا نبود و با وی ملاقات کرده دیدم که در زیر عبای ما افتاده بود نرجس را بسینهٔ خود ضم کردم و سورهٔ اخلاص و انا انزلناه و آیة الکرسی خواندم و دیدم و چون لحظه بگذشت خانه روشن گشت نظر کردم فرزند ابو محمد بر زمین آمده و در سجده افتاده او را برگرفتم و ابو محمد از حجرهٔ خویش آواز داد که ای عمه فرزند مرا پیش من آر غفل را نزدوی بردم او را بر کنار خود نشانده زبان بدهان وی می کرد فرمود که ای فرزند من سخنکوی با فون الله تعالی گفت بسم الله الرحمن الرحیم و نه میان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم ائمة

وبجلهم ثقة وبجلهم الوازین بعد ازین مشاهد کردم که مرغان بسر اطراف وجوانب ما فرو گرفتند ابو محمد یکی را زان بسر غاز خوانده گفت خذه فاحفظه حتی یاذن الله فطار باصره ازابو محمد سوال کردم که این مرغ کیست وآن دیگر کیانند فرمود که آن جبرئیل است ودیگران ملائکه رحمتند آنگاه فرمود که ای عمه این را بادرش رسان که تقر عینها ولاتحزن ولتعلم ان وعدالله حق ولکن اکثرهم لایعلمون بموجب فرموده عمل نمودم ردایتست که چون امام محمد حسن منولد شد اف بریده بود وختنه کرده شده وبرنده اع این مکتوب بود که جاء الحق وذهق الباطل ان الباطل کان زهوقا یکی از ثقات روایت کرده که روزی نزد ابو محمد رفتم بر دست راست وی خانه دیدم که پرده از در آن هشته بود در پرسیدم یا ستیدی بعد ازین مهتر امامت تعلق که خواهد داشت فرمود آن پرده را بردارچنان کردم از ان خانه کودکی بیرون آمد در کمال کبر کی وصباحت وبر رخساره راست او خال ودو گیسو داشت آمد ودر کنار ابو محمد نشست ابو محمد فرمود که یا بنی ادخل الی الوقت المعلوم وآن کودک سخانه درآمد من بسوی او نظر کردم آنگاه ابو محمد گفت که برخیز وببین که درین خانه کیست ومن در خانه رفته هیچکس را ندیدم شخصی گوید مقصد خلیفه مرا باد وکس دیگر طلب داشته گفت حسن بن علی در وقت رحلت خود بسی از ما ودر سن های وفاتیافته آسیب تمام بر دیده وخانه را احاطه کنید وهر کرا آنجا یابید سر او را نزد من آرید ما بسته من های فرقه ناگاه بخانه او درآمدیم سراچی دیدیم در غایت زاهت وخوبی که با همین زنان با تمام رسانیده اند ودر اینجا پرده یا فتیم فرو گذاشته آثار وشستیم سر ابی در نظر ما درآمد بآنجا درآمدیم دیدائی دیدیم در فضای آن حصیری انداخته وشخصی خوب صورت بر بالای حصیر نماز ایستاده اشخص التفاتی بحال ما نکرد یکی ازان دو نفر که با من مرافقت نموده بود جرات کرده خواست که پیش رود پای او در آب فرو رفت وقلق واضطراب بسیار زدی صلا گشت زیرا که خود را مشرف بر هلاک دید من دست او را گرفته ازان مرغاب بیرون آوردم ودیگری ازان دو نفر قصد آن کرد که پیش رود او را نیز همان حال پیش آمد ودیگر از ازان جمله خلاص ساختیم ومن ازین قضیه متحیر ومبهوت ماند بگفتم یا صاحب البیت ازباری سبحانه وتعالی واز تو عذر میخواهم بخدا سوگند که من ندانستم که حال تو چیست بگما می آیم واز آنچه کردم اثبات مینایم وبخدا وند جل وعلا باز میکردم هر چند تضرع کردم وتخشع نمودم بجانب من قطعا ملتفت نگشت بالقروه مراجعت کرده نزد مقصد رفتیم ومعروض داشتیم که ما ایستاده بودیم شخص سر بسته پیش هیچکس لب نگشاید والا فرمایم تا مرکب بن شما را از بار سر بگ کردانند باید دانست که فرقه امامیه امام محمد ابن حسن را ولادت ثابت میکنند یکی غیبت قصری یعنی که تا مدتی طولی یعنی در ازنزا آنوقت از وقت ولادت اوست تا هنگام انقضاء سعادت واز زمان انقضاء سعادت تا آدم کاز اول ازلی متعلق بظهور او گشته دو گویند که در غیبت قصری او را سفیران بوده اند که یکی بعد از دیگری حاجات وسؤالات سایر یارا باو میبرده اند وجواب آنها بخلق می آورده واین سعادت بر شخصی علی ابن محمد نام ختم شده ودر وفات علی مذکور در سنه ست وعشرین وثلثمائه اتفاق افتاده نقل است که علی پیش از رحلت خویش در توقیعی ظاهر ساخت که لحفت کما امام محمد ابن الحسن العسکری نوشته است واز جمله کلمات آن توقیع این بود که یا علی بن محمد اعظم الله اجر اخوانک فیک فانک میت ما بینک وبین ستة ایام فاجمع امرک ولا توص الی احد یقوم مقامک بعده فانک وچون بر این قضیه شش روز بگذشت علی وفات یافته اخبار امام منقطع گشت ملخص سخن آنکه شیعه امامیه در ایام غیبت قصری امام محمد ابن حسن علی کرامات وخوارق عادات ازوی بسیار نقل کرده اند چنانچه در کتب متقدمین ومتاخرین مسطور است واعتقاد دارند که مهدی آخر الزمان اوست وعیسی در ایام ظهور او از آسمان نازل خواهد شد وهر دو فریق یعنی اهل سنت وجماعت وشیعه در شان مهدی آحادیث واخبار روایت کرده اند قالت ام سلمة سمعت رسول الله المهدی من عترتی من ولد فاطمة گفته اند که روزی امیر المؤمنین علی بجانب قرة العین خویش امام حسین نگریسته که ان ابنی هذا سید کما سماه رسول الله وسیخرج من صلبه رجل یسمی باسم نبیکم شبیهه فی الخلق ولا شبیهه فی الخلق ودر باب نزول عیسی نیز روایات متعدده بسمت ورود یافته چنانکه متون کتب تاریخ خبر ازان اخبار مینماید

ذکر حکومت معویة ابن ابی سفیان

درسال چهل وکیم از هجرت مملکت عراق عرب در حیطه ضبط معویه آمد واما امیر المؤمنین حسن از کوفه بمدینه رفت ومعویه عبد الله ابن عمرو ابن العاص را بحکومت کوفه نامزد فرمود مغیره بن شعبه که او را یکی از دهاة عرب میشمارند با معویه گفت که ولایت کوفه را بعبد الله داده وی پدرش عمرو حاکم مصر است تو در میان دندان دو شیر چگونه معاش توانی کرد معویه از گرده خویش پشیمان گشت وکوفه را از عبد الله ستاند با مغیره داد عمرو عاص را این حال خبر شده بمعاویه پیغام داد که مغیره مردی متلف ولیرست تمامت اموال مملکت را مستهلک خواهد شد ومحالست که کسی را دوی فلسفی بستاند اکنون صلاح درانست که او را بر صلوة امیر کردانی وبجهة مزاج شخصی دیگر تعیین معویه را سخن او صحیح مستقیم معقول افتاده بر آنموجب عمل نموده ودر مبادی حکومت خویش معویه از زیادبن سمیه که او را زیاد ابن ابیه نیز گویند اندیشه ناک شده مغیره بن شعبه را وسیله ساخت تا او را در مقام مطاوعت آورد ومعاویه بعد ازان زیاد را بنسب خود باو ملحق گردانید تفصیل این اجمال وتبیین این مقال آنکه سمیه مادر زیاد در سند حال کنیزک دهقانی بوده وآن دهقان را مرضی پیدا شده حارث ابن کلده بمعالجه او اشتغال نموده وچون صحت یافت سمیه را بحارث بخشیده مادر زیاد گردانید ابو بکره که موسوم بنفیع است متولد شده وبعد از وی از سمیه پسر دیگر تولد نموده حارث او را نافع نام کرد واتا هیچکس را نمی گفت که فرزند من است بلکه بنوت ایشان بر زیاد ونافع باطبع وجهی ودر اخر نافع را گفت تو فرزند منی وابو بکره پسر فلان غلام عبید نام ودر اینا میگه حارث ترک سمیه داده عبید او را خواسته بود ابو سفیان پیش از قبول ایشان بطایف افتاده در خانه خماری ابو مریم نام فرود آمده شراب خورده در اثنای تصاعد بخار خمر ابو سفیان از ابو مریم شاهدی طلبیده ابو مریم سمیه را حاضر گردانید وابو سفیان وضع فضله کرده سمیه زیاد حامله شده وچون زیاد متولد شده واز سنن طفولیت متجاوز نموده بمقام صبی رسیده آثار رشد وکیاست بر صفحات روزگار او ظاهر گشته و علامات فهم وفطانت بر ناصیه احوال او پیدا آمده هنر کتابت بیاموخت وفضایل دیگر نیز کسب کرده وچون بر اکاری فرموده واز عهده آن بیرون آمده مباشرت نمود

وفاروق او را تحسین فرموده زیاد در محفل مهاجر خطبه فصیح بلیغ بخواند عمر و عاص گفت که این پسر اگر از قریش بمیرد و مجموع عرب را یک عصا میراند ابوسفیان گفت بخدا سوگند که پدر او را میدانم و میشناسم که چه کس می‌زاید و در بطن او وضع کرده پس امیرالمؤمنین علی فرمود که یا ابا سفیان اَسکَتَ فان عمر لو سمع هذا القول لکان الملک مریقا و چون امیرالمؤمنین علی علیه السلام مسند خلافت را بوجود خویش مزین کرد نایده بصره را بعبدالله عباس داد و زیاد را بدبیری آنجناب وا فراغ محاسبات آندیار تعیین نمود و مهم او را روز بروز در ترقی نهاد تا امیرالمؤمنین علی علیه السلام دیار بکر را بامور مملکت فارس فرستاد و زیاد را امور مملکت فارس را متفق و منتظم ساخته قلاع را مستحکم و مضبوط ساخته و معویه ازین صورت اندیشناک شده مکتوبی بجانب فارس فرستاد و مشتمل بر تهدید بسیار و مبنی از ان سخن که ابوسفیان گفته که زیاد فرزند اوست و چون زیاد مکتوب معویه را بخواند در میان خلق برخواسته گفت عجب است ازین فرزندان آکلة الاکباد و دراس در تمیس اهل نفاق که مرا بقصد خویش میترساند و میخواهد که میان من و ابن عم رسول خدا نفاقی پیدا شود و اگر امیرالمؤمنین رخصت دهد به بینید که من بر خم شمشیر با او چه میکنم و این سخن چون سمع اشرف امیرالمؤمنین علی رسیده نامه زیاد نوشت مضمون انکه من تو را شایسته حکومت و ریاست دانسته و الی پارس و دیگر بلاد دیگر میگردانم و بعد از انکه امیرالمؤمنین علی علیه السلام شهادت یافته معویه را ندیشید که مبادا زیاد با یکی از اهل بیت نبوت بیعت کند با مغیره بن شعبه این سخن در میان نهاد و مغیره گفت اگر تو از سر شمار و حساب زیاد در میگذری من او را چنان سازم که در مطاوعت بر میان بندد و معویه این سخن را قبول کرده میان او و زیاد مصالحت واقع شد و زیاد را مصقلة بن هبیرة بن شیبانی هزار درهم قبول کرد تا با معویه گفت که زیاد مجموع بلاد فارس را مضبوط و مستحکم ساخته و قبول میکند که هر سال دو بار هزار هزار درهم بدهد و بدین برابر از انجا حاصل نمیشود و اگر بالفرض چیزی ازین مبلغ زیاده حاصل شود هم باخراجات ضروریه آن ولایت مصروف میگردد مشروط بشرط که آنچه مردم دشمنان میگویند بر زیاد رضا بدهد معویه پرسید که چه میگویند گفت و از جمله اولاد ابوسفیان میشمارند معویه را این سخن موافق مزاج افتاده گواهان این قضیه را طلب داشت از انجمله یکی ابومریم خمار بود معویه از او پرسید که درین باب چه گواهی داری ابومریم گفت گواهی میدهم که شبی ابوسفیان در طایف از من شاهدی طلبیدن گفتم بغیر سمیه را نمیدانم گفت با وجود چرکینی او را بیاور برو ایتی گفت بیار سمیه را با وجود درازی پستان و بوی ناخوش و شکم بزرگ و چون سمیه را آوردم ابوسفیان با او خلوت کرده و در باب عاق زیاد گفت انچه گفت و بعد از ادای شهادتی چنین معویه گفت پسر ابوسفیان و برادر من است و استلحاق معاویه زیاد را بر ارباب مسلمانان تخصیص بر بنی امیه دشوار آمد چه بحکوکت زد حکم شریعت بود بر علانیه نیز اگر ملت بیمناک تعلق نفرماید شد نه برانی و بعد از وقوع این قضیه زیاد مکتوبی بعایشه فرستاد و مصدر باین کلمه که الی عایشه من زیاد بن ابی سفیان و غرضش آن بود که عایشه در جواب نویسد که من عایشه الی زیاد بن ابی سفیان تا از انجا حجتی دیگر سازد و بر اثبات مدعای خویش و عایشه در جواب نوشت که من عایشه ام المؤمنین الی ابن امیه گویند که بعد از استلحاق زیاد را داعیه آن شد که امیر قافله حاج باشد و ساختگی آن میکرد ابوبکره واقف شد و با یکی از فرزندان زیاد گفت که چنین میشنیده ام که بدرت عزیمت حج دارد باید بگوئی که اگر بگذروی چاره نباشد از انکه بمدینه رسی و بالضروره در آن بلده طیبه بخدمت ام حبیبه بنت ابی سفیان خواتون رسول الله باید رفت اگر او را دان کند و بگوید که زیاد برادر من است از بهمنی نگفتن کرد و اگر باخوت تو را صادق نداند فضیحت کردی و بکذب دعوی در عالم مشهور شوی و چون این خبر زیاد رسید ترک حج کرد و مراعی بکر را دعای خیر گفت و در باب نسبت زیاد با ابی سفیان روایات دیگر وارد شده که تفصیل انها موجب تطویل میشود که چند که استلحاق معویه زیاد را در اواسط سنه اربع و اربعین از هجرت واقع شد و در خمس و اربعین معویه حارث بن عبدالله ازدی را که بعد از عزل عبدالله بن عامر بن کریز والی بصره گردیده بود معزول ساخت و حکومت آندیار را بر زیاد ابن ابیه تفویض نمود و در ریاست و ضبط خراسان و سجستان و مکران و عمان و انجا از حدود هند در تحت حکم اهل اسلام در آمده بود هم بفرمان معویه بزیاد قرار گرفت و با وعده مکرر که مغیره بن شعبه را از کوفه عزل کند تا ولایت را نیز زیاد ضبط نماید و چون زیاد بصره رسید و مغیره تفرس آنمعنی کرد پیش معویه رفته از حکومت استعفا نمود و التماس کرد که او را بر ولایتی نقرر فرماید تا در انجا مقیم گردد معویه او را این سخن مرتهم شد و گفت ترا بجانب کوفه مراجعت باید نمود و مغیره گفت که دیگر بکوفه نمیروم تو هم معویه زیاده بتکلیف کرد تا مغیره بکوفه رفته بتجدید امر امارت مشغول گشت گویند که زیاد بن ابیه در جمادی الاول سنه خمس و اربعین بصره نزول کرده بر مسند امارت قرار گرفت و دیگر اهل فتنه یافت نگشت و در هر کرسی واجب شد بجزای خودش رسانیده دست از وی باز داشت و هیچکس را از نماز جماعت محبوس نگردانید و حکم کرد که بعد از گذاردن نماز خفتن الی مقدار زمان که مردم با قصای بصره روند و بیایند بگذرد و دیگر هیچکس آمد و شد ننماید و هر که بخلاف حکم تردد کند خون وی هدر باشد و چون از شب زمانی مقرر بگذشت عیسان و دیگر سیاست را فرستاد تا هر کرا در کوچه و بازار بیابند بقتل رسانند و نسخه بنظر رسیده العهدة علی الراوی که در ان شب هزار و سیصد کس را کشتند و در شب دوم سعد و یزید بقتل آوردند و در شب سیم هیچکس را نیافتند آورده اند که شبی عیسان اعرابی را در بازار بصره دیدند که کوسفندی چند داشت او را پیش زیاد آورد و زیاد از وی پرسید که بخلاف فرمان من در این هنگام چرا از خانه بیرون آمدی جواب داد که من مردی غریبم و بیگانه بشهر رسیدم و تا غایت از حکم امیر خبر نداشتم تا فی الجمله ملایم زیاد گفت که گمان من آنست که تو راست میگوئی اما صلاح تست در قتل تست و اگر که تو را بگذارم شاید که فردا شب دیگری باین بهانه دست جویده و بمعنی متعرض شود و آنگاه فرمود تا گردن اعرابی بیچاره را زدند بعد ازان فرمانداد که هیچکس در دکان خود نه بندد و گفت که اگر چیزی غایب شود من ضامن باشم و خلایق ابواب دکاکین نمی بستند و هیچکس از بهره و یاری آن نماند که بچشم خیانت در کالای دیگری نظر کند و دران ایام کلاب و سباع بشهر آمده در دکانها غارتی میکردند بعد از آن شاه

اشتهار و سمع جمیع کشیدن و میان آورند و زیاد بن ابیه بسیاری از مردم بصره را بانک تهمتی بکشت و هیبت او در خاطرها متمکن شده هیچ آفریده را مجال دم زدن نماند و هر کس سالار اصحاب حضرت رسول الله که در بصره بودند بمهنی لایق نصب فرمود و در سنه ست و اربعین عبد الرحمن بن خالد بن ولید که بفرمان معویه در نواحی روم زمستان کذانیده بود بحضور مراجعت نموده وفات کرد و بصحت پیوسته که عبد الرحمن مردی شجاع و باسای و تدبیر بود و بنا بر این بواسطه آنکه خالد بن ولید در شام کارهای عظیم از پیش برده بود چنانچه شمه از آن در ذکر ولایت بیان کشت مردم آنرا بچشم اعزاز و احترام در عبد الرحمن مینگریستند و با قصی الغایه شرایط تعظیم و تبجیل وی بجای می آوردند و آخر الامر معویه از روی تهتم بابن آثال نصرانی گفت که اگر تو عبد الرحمن بن خالد بن ولید را بلاک کنی انواع نعمت الحیات خراج نطلبم و ترا بر خراج حمص نیز والی کردانم چون عبد الرحمن بحمص آمد ابن آثال شربتی مسموم بنجز رداده و او را در کذشت و آن همه مطلبها که در حرب صفین انه خته بودند کردن او بماند و معویه بانچه وعده کرده بود وفا ننمود کویند که عزة بن زبیر در مدینه با خالد بن عبد الرحمن بن خالد شرب فعل ابن آثال تقریر کرد و خالد بحمص رفته ابن آثال را بقتل آورد و از جهت معویه خالد را متقی محبوس کردانید و بعد از انکه دست از وی باز داشت خالد بمدینه آمده عزه از وی پرسید که با ابن آثال چه کردی جواب داد که من انتقام خویش از وی کشیدم اما میخواهم که با تم که تو با ابن جرموز قاتل خود زبیر چه خواهی کرد عزه خاموش شد و در سنه تسع و اربعین بر وایتی معویه بسپر خویش یزید را با لشکر بسکین بجانب دیار روم فرستاد و بعضی کفته اند که عبد الله بن عباس و عبد الله بن زبیر و ابو ایوب انصاری و عبد الله بن عمرو عاص دران سپاه بودند و چون بآن نواحی رسیدند قتال فاحش دست داد و از رومیان خلق بسیار کشته شدند و غنیمت فراوان بدست اهل اسلام افتاد و ابو ایوب که از مشاهیر اصحاب رسول الله بود در آنجا وفات یافت و او را قریب بسور اسلامبول دفن کردند و بعد ازان مرقد او موضع دعاء استسقاء انصاری شد و ابو ایوب در جنک بدر و احد و سایر معارک ملازم رکاب فلک فرسای حضرت مقدس نبوی بود و در حرب جمل و صفین ملازمت امیر المؤمنین علی نمود و در این سال معویه مروان بن الحکم را از امارت مدینه عزل کرده حکومت آنجا بسعید بن العاص داد و در این سال امیر المؤمنین حسن رضی الله عنه وفات یافت قیل فی بعض التواریخ سمته زوجته جعده بنت الاشعث بن قیس الکندی و وصی ان دفن عند النبی فمنع من ذلک بسعید العاص فاراد الحسین رضی الله عنه الامتناع فقیل له ان اخاک قال اذا ختم القصة فعلی مقابر المسلمین و نده فتنة فسکت و این قضیه هم بتفصیل دران اوراق بسمت کذارش یافت و در سنه خمسین معویه در کوفه وفات یافت داود مروی بود طویل القامة بیک چشم نابینا چه در جنک یرموک تیری از شست قضا بدیده وی رسیده بود و بهنکام حکومت خویش عدل و زیدی مکر انکه ستایش امیر المؤمنین علی کردی و چون مغیره فوت شد معویه امارت کوفه را نیز بزیاد بن ابیه داد و اول کسی که حاکم این دو ولایت کشت زیاد بود و چون منشور ایالت کوفه بزیاد رسید سمرة بن جندب را در بصره خلیفه کرده بآن دیار رفت و چون زیاد بکوفه در آمد نخست بمسجد در آمده بمنبر رفت و خطبه اغاز کرد و در اثناء خطبه سنکی از کوشه مسجد آمده بر سینه وی خورد و سنک دیکر بجانب او انداختند و بعضی ازان سنکها بمنبر رسید و بر خی بر سینه او زیاد نه انست که از اندازه آن سنکها کیستند و از خطبه فارغ شده فرمود تا جمعی از اهالی کوفه را در های مسجد اکر فتند و خود بر یک در مسجد کرسی نهاد و بران نشست و فرمانداد تا چهار چهار کس را از اهل کوفه پیش او می آوردند و وی ایشان را سوکند میداد که هیچکس از شما سنک نیفکند و نمیداند که این حرکت از کی صادر شده هر که سوکند میخورد خلاص میشد و هر که امتناع مینمود کردن او را میزدند و از جمله خلق مسجد هشتاد کس قسم یاد کردند و هم در مسجد بقطع یدایشان امر فرمود و اول سیاستی که از زیاد در کوفه صدور یافت این بود و بعد ازان کوفیان بر امر که موجب سیاست عام بود اقدام نمودند و در این حال معویه کفت که من منبر رسول الله را در میان کشتکان عثمان نکذارم لاجرم امر فرمود که آنرا از مدینه نقل کنند بشام و چون منبر را حرکت دادند آفتاب تیکسته کشته روز روشن چنان تاریک شد که ستارکان پدید آمدند و خلایق متوحیر شده دست از کار باز داشتند و جابر و ابو هریره با معاویه کفتند که در نقل منبر مصلحت نیست و معویه شش ماه دیکر اضافه منبر کرده باعتذار مشغول شد. **ذکر حجر بن عدی که از شیعه امیر المؤمنین علی بود** رضی الله عنه در سنه احدی و خمسین حجر بقتل آمد و سبب آنکه مغیره بن شعبه در زمانیکه والی ولایت کوفه بود بر منبر رفته امیر المؤمنین علی و بنی هاشم را دشنام داد و از جمله عثمان آمرزش خواست حجر ابن عدی با مغیر کفت که امثال شما مردم را خدای تقدس و تعالی قوم ملعنت کرده و من کواهی میدهم که مردود شما مقبول حق عز و علاست و هر چه ممدوح شماست مذم و سرزنش اولی است تا مغیر منبر بآن شد که در جمعه اجتماعت مغیره بر منبر بالا رفت تا دعاء خطبه بقام نماید حجر ابن عدی با فرقه از اصحاب خویش او را سنک باران کردند و مغیره بسرعت آنچه تمامتر از منبر فرود آمده بدار الاماره رفت و مبلغ پنجزار درهم بخانه حجر فرستاد و مردم مغیره را بجهة تنزل سرزنش کردند و کفتند آنچه از تو صادر شد موجب وهن حکومت و ریاست است جواب داد که این اصابکه با حجر کردم او را بکشتن دادم چه وی کشته بعد از من با حکام کوفه همین معامله پیش خواهد کرفت و عاقبت سرور سر افعال خویش خواهد کذارد و الکنون که اجل من نزدیک رسیده بهت نمیخواهم که امثال این مردم را بقتل آورم تا سبب عزت معویه در دنیا و موجب شقاوت من در عقبی کردد و چون مغیره بعالم آخرت رفت معویه حکومت کوفه را نیز بزیاد بن ابیه ارزانی داشت چنانچه سبق ذکر یافت و او نیز سب امیر المؤمنین علی را میکرد و حجر در مقام منع میبود و زیاد شش ماه در کوفه توقف و شش ماه در بصره و چون شش ماه از اقامت او در کوفه بکذشت عزیمت بصره نموده عمرن حریث را بنیابت خویش در کوفه بکذاشت و عمرو روز جمعه بر منبر رفته چون خواست که خطبه آغاز کند حجر بن عدی با اصحاب او را سنکباران کردند و عمرو از منبر فرود آمده بخانه امارت رفت و در قصر را بسته و عرضه داشتی نوشته زیاد را از فعل حجر بن عدی اعلام داد زیاد بکوفه مراجعت نموده فرمود تا سر بریده او را بمسجد برده و بعد ازان با تموضع رفته بر سخت فرشت و اول کسیکه از اشراف

کوفه نزد او رفت محمد ابن اشعث بن قیس کندی بود و چون محمد بر وی سلام کرد گفت لا سلام الله علیک بیمن ساعت ابن عم خود حجر ابن عدی را پیش من حاضر کردان محمد گفت ایها الامیر مرا با حجر اختلاط و مجالست نیست و تو میدانی که میان من و او عداوت بچه مرتبه است جریر ابن عبد الله گفت من حجر را بیاورم بشرط انکه او را نزد معویه فرستی تا هرچه خواهد در باب وی بتقدیم رساند زیاد ملتمس جریر را قبول کرده جریر حجر را مجلس زیاد حاضر گردانید زیاد حجر را بمجلس او فرمود تا اصحاب او را نیز حاضر ساختند و چون همه را بدست آورد ایشان را با صد کس از معتمدان خویش بدمشق فرستاد و در بعضی از روایات آمده که چون حجر و اصحاب وی بچاپار فرهنی دمشق رسیدند معویه سر هنگی را بایشان روان کرده گفت گردنست آن جماعت را بتوبه و انابت و رجوع از محبت امیر المؤمنین علی ع دعوت کند اگر قبول کنند دست ازان قوم بازدارد و الا همه را بسیاست کشد و چون آن شخص نزدیک شیعهٔ امیر المؤمنین سید یکی ازان میان گفت که نصفی از مردم با سیاست میرسند و نصفی دیگر خلاص میشوند گفتند که تو اینعنی را از کجا دانستی جواب داد که ازین شخص که نزد ما می آید یک چشم کور است و دیگری بینا مرا از منشاء این حالت آنچه گفتم بخاطر رسید و چون آن سر هنگ پیشتر آمد ایشان را بر جوع از ولاء مرتضی ع دعوت کرد نصف قوم از دوستی شاه ولایت ابراکردند و نصف دیگر بر سوالات انجناب اصرار نمودند و آن مدبران اهل محبت را بموجب فرمود معویه بقتل رسانیده و دیگران بگذاشت در تاریخ ابو حنیفهٔ دینوری مذکور است که زیاد ابن ابیه ابو هریره و ابو موسی و شریح بن هانی الحارثی و ابو عبیدهٔ قینی را پیش معویه فرستاد تا بر صادرات افعال حجر و اصحاب گواهی دادند آنگاه معویه فرمان داد تا آن جماعت را بقتل رسانیدند و چون اهل کوفه شنیدند که حجر و یاران او کشته شدند اضطراب و فزع بسیار کردند و جمعی از اعیان آن دیار بمدینه پیش امیر المؤمنین حسین ع رفته بلازمت و مجالست انجناب مستعد گشتند و والی مدینه از اینمعنی خبر یافته عرضه داشتی بمعاویه فرستاد مضمون انکه طایفه از اهل عراق بمدینه آمده اند و در خدمت حسین بن علی ع بسر میبرند و من از فتنه ایشان اندیشناکم هر چه شاره عالی باشد برانموجب بتقدیم رسانیده آمد معویه پیغام داد که هیچ موجب تعرض هاشم حسین مرسان گواهی دادن غالب ظن انکه در نقض پیمان نخواهد کوشید و مکتوبی نیز بامیر المؤمنین حسین ع ارسال نمود مبنی انکه از تو چنین بعید نماید لابق بحال و طور تو نیست و هرگز دست بچنین کسی دراز نکرده ای چنانست که بآن وفا نکند متوقع و مامول از تو چنین است که مادام که ما هم از انجناب بتو نرسد از تو امری که موجب تنفر من باشد صادر نگردد و وظیفه انکه بقول جمعی سفها که طالب فتنه اند عمل ننماید و السلام ثم السلام حسین ع جواب فرستاد که من هیچ نوع میل بحرب و مخالفت تو ندارم باید که خاطر فارغ داری **ذکر وفات زیاد ابن ابیه** در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که در سنهٔ ثلاث و خمسین زیاد ابن ابیه بکوفه در راه رمضان وفات یافت گویند که چون ضبط مملکت عراق کرد بمعویه پیغام داد که دست چپ بضبط و ربط امور عراق مشغولست و دست راست من فارغ ولایت حجاز را بوی تا مضبوط سازد معویه منشور بایالت آندیار را بسوی او فرستاد اعیان و اکابر حجاز بخدمت عبد الله بن عمر بن الخطاب مبادرت نموده معروض گردانیدند که خبری چنین بما رسانیده اند اگر زیاد با جنوب آید فساد ات ازوی صادر گردد ابن عمر و جمعی دیگر از صلحای همانجا کعبه رفته دست بدعا برداشتند که اللهم لکفایتین زیاد و تیرد عا بهدف اجابت رسیده و هم دران اوان طاعونی برانگیخت زیاد بن ابیه پیدا شد و زیاد بشریح قاضی گفت که چنین رحمتی دست داده مرا میگوید که معالجهٔ این علت آنست که دست خود را قطع کنی شریح گفت ان تیر سم که با قضای مبرم بریدن دست فایدهٔ ندهد و با دست بریده بحضرت خداوند چون توان رفت و اگر شفا یابی باید که منقطوع زنده کانی فتح باشد و چون شریح از پیش زیاد بیرون آمد او را ملامت کردند که چرا بقطع ید زیاد اشاره نکردی جواب داد که المستشار مؤتمن من آنچه بهتر بود با وی گفتم نخلست که بعد از بیرون بردن شریح زیاد جازم شده که دست خود ببرد و چون جلاد حاضر گشت و آتش افروختند اطبا جزع و فزع کرده از سر دست بریدن گذشت و بآن علت وفات یافت و جبر ابن عمر رسیده فرمود زیاد رفت تا آخرت را دریافت و نه دنیا بروی باقی ماند و بعد از فوت زیاد پسرش عبید الله با مارت بنشست گویند که سمرهٔ بن جندب از قبل زیاد بحکومت کوفه اشتغال داشت و چون شش ماه از مردن زیاد بگذشت معویه او را عزل کرده سمره گفت لعن الله معویه والله لو اطعت کما اطعته ما عدا بنی آدم و بروایتی دو این سال عبد الرحمن بن ابی بکره وفات یافت و در سنهٔ اربع و خمسین معویه عبید الله بن زیاد را بحکومت خراسان فرستاد و او با وراء النهر رفته ولایت بیارفت کودرگان ازوی منهزم گشته صولت و مهابت او در دل ایشان جای گرفت و درین سال محمد بن مالک بغزوهٔ روم رفت و اهل اسلام جزیرهٔ ازوا در اکه قریب بقسطنطنیه است فتح کردند و دراین سال معویه سعید بن عاص را از حکومت مدینه عزل کرده بمروان الحکم داد و سببش انکه مکتوبی بسعید نوشت که خانهٔ مروان را ویران کن و مال او بستان و دیگر مگذار که در فدک مدخل کند چه فدک را معویه با اقطاع بمروان داده بود و چون نامه بسعید رسید حقوق قرابتی را رعایت کرده التفاتی بمکتوب معویه نکرد و بار دیگر معویه درین باب چیزی بسعید نوشت و سعید هیچ باب متعرض مروان نشده بنا بر این معویه در خشم شده بمروان نوشت که خانه سعید را ویران ساز و هر چه دارد ازوی بستان و چون این مکتوب بمروان رسید فی الحال جمعی کثیر و آلات و ادوات بدم بخانهٔ سعید رفت سعید متحیر شده پرسید که سبب این هجوم چیست گفت خانه ترا بامر معویه خراب میکنم و در اثناء این سخن گفت اگر تو با ین قضیه ما مور میگشتی تاخیر جایز نمیدانستی سعید گفت آن ظالم دو نوبت مکتوب نوشت که منزل تو را ویران کرده بمصادرهٔ تو مشغولی کنم و من رعایت جانب تو کرده متعرض نگشتم و اینک ناصحای معویه در خانه منست آنگاه مکتوبات را طلبیده بمروان داد و سعید و مروان با تفاق بر معویه لعنت کرده مکتوبی با و فرستادند مضمون انکه تو در میان اقربا و خویش عداوت پیدا میکنی و حق بجانب امیر المؤمنین علی ع بود و تو بر ظالم و ظالم بنخواند و طاغی و باغی میدانست و در سنهٔ خمس و خمسین عبید الله بن زیاد از ماوراء النهر مراجعت نموده پیش معویه رفت و معویه عبد الله ابن عمر ابن الخطاب را که

غیلانا که زیاد را از قبل خویش بحکومت بصره نصب کرده بود و تا غایت ترضی نرسانید و عزل کرد و ریاست آن دیار را بامارت خراسان منضم ساخته بعبید الله داد و عبید الله زرعة ابن الکلاجیر را از پیش خویش بحکومت خراسان فرستاد **ذکر ولیعهد گردانیدن معویه ولد ناخلف خود را** در سنه ست وخمسین معویه باعیان آفاق بران داشت که بایزید بیعت کردند و بران رضا دادند که بعد از پدر مستقلا بر سلطنت حکومت باشد و اصل این قصه و باعث براین قضیه آنکه مغیرة ابن شعبه دران ایام که از قبل معویه والی ولایت کوفه بود بدمشق رفته با او در خلوت گفت که اعیان اصحاب رسول و سادات قریش انتقال کردند و ابناء ایشان مانده و تو با صحابت ای و حسن تدبیر و اجراء حکم شرعی و ملکی بر عالمیان تقدیم داری اگر مصلحت دانی ولد خویش یزید را ولیعهد گردانی تا حق توت بجای آورده باشی معویه گفت اینکار چگونه با تمام رسد مغیره گفت که من مستعد شوم که رضای اهل کوفه را حاصل کنم زیاد بن ابی سفیان میتواند که ارباب بصره را بامعنی همداستان گرداند و هر کاه که خلق این دو شهر براین قضیه اتفاق نمایند هیچکس تواند که در روایتی آنکه پیش از این تاریخ یعنی شصت و خمسین بوقت هفت سال دران وقت که مغیرة ابن شعبه والی کوفه بود معویه میخواست که او را عزل کند و آنهم بسعید ابن العاص رجوع نماید مغیره پیش از وصول سعید بدمشق رفت و اول اظهار آن کرد که من ناچار سن از امارت استعفا مینمایم بعد ازان پیش یزید رفته گفت اکابر اصحاب وفات یافته اند و آنچه باقی مانده پیر و بهلاک نزدیک و فرزندان ایشان بسن رشد رسیده و میرسند تو از همه عاقلتر و فاضلتری و بسیاست و امور ملکی دانا تر چرا معاویه ترا ولیعهد نمیکرداند و مردم را بیعت تو دعوت نمیکند تا مهابت تو در دلها قرار گیرد و بعد ازو کسی را در باب تخلف نباشد یزید گفت اینکار چگونه تواند شد مغیره گفت انا لله چرا نپندیزی و پیش پدر رفته آنچه از مغیره شنیده بود با او در میان نهاد معویه مغیره را بخلوت طلبیده ازوی پرسید که یزید چه میگوید مغیره گفت مناسب چنان نماید که در زمان حیات خویش یکی را ولیعهد سازی تا بعد از تو خلاف و خون ریختن نباشد و عمر کار بشوری نداخت تا آن همه مخالفت ظاهر شد و عثمان را خود مجال ندادند تا کسی را بجای خود تعیین کند معویه گفت این امر باکیست و مذاهم که چگونه با تمام رسد مغیره گفت اینکار در کوفه و بصره مشکلتر است که اگر سیاه و دراین دو شهر نه و چون من در کوفه باشم و زیاد در بصره مهم چنان سر انجام یابد که دلخواه تو باشد معویه گفت کوفه ازان تست بدلی قوی و اهلی فسیح روی براه آر و مغیره بکوفه مراجعت نمود آنچه در ضمیر معویه استحکام یافت اما اظهار نمیکرد چون مغیره در کوفه رسید طایفه را که به بنی امیه میل داشتند ز عایتها نموده حدیث ولیعهدی یزید با ایشان در میان نهاده و کس از اشراف و اعیان آنجماعت را سی هزار درهم داده با پسر خویش موسی پیش معویه فرستاد و آن قوم چون با معاویه ملاقات کردند گفتند بجهة آن آمدیم که عقد بیعت یزید حاصل کنیم معویه با ایشان گفت که براین عزیمت باشید لیکن تعجیل نکنید و در خلوتی از موسی بن مغیره استفسار نمود که پدرتو دراین مردم را که از کوفه آمده اند بچند خریده است موسی گفت بسی هزار درهم معویه گفت دین و ملت نرذاین جماعت چندان قدر و قیمت نداشته است و بر اخذ بیعت یزید بحجت گشته قاصدی نزد زیاد ابن ابیه فرستاد و از برای او درین باب استطلاع نمود زیاد با عبید ابن کعب النمیری گفت که معویه چنین امری در خاطر دارد و از من در اینکار مشورت طلبیده تو را بشام باید رفت و با او گفت که این مهمی عظیم است و شاید که خلق بنا بر حرکات یزید بسلطنت راضی نشوند عبید گفت اگر بعنوان دیگر گوئیم که مستلزم منع رای معویه و عیب فرزند او نباشد اولی بود زیاد گفت آن کدام است عبید گفت مکتوبی بمعویه باید نوشت که دراین کار تعجیل ننماید و من بایزید گویم که پدر تو از برای اخذ بیعت مردم بزیاد مشورت کرده است و او جواب داده که من بواسطه بعضی از افعال یزید اندیشناکم که اهل اسلام بحکومت او رضا ندهند اکنون توقع چنان است که از سر اهمال ناپسندیده درگذری تا مهم حکومت و ریاست بر تو قرار یابد زیاد عبید را استحسان نموده بدمشق فرستاد و عبید چون بایزید ملاقات کرد آنچه در خاطر داشت با او گفت و یزید باشاره عبید بعضی نامشروعات را ترک داده و چون زیاد وفات یافت و سال پنجاه از هجرت در آمد معویه مکتوبی بمروان الحکم نوشت که سخن بحکومت یزید را در خواطر ارباب مدینه قرار دهد و بجهة عبد الله عمر صد هزار درهم فرستاد و چون قاصد بمدینه رسید و آن مال را پیش ابن عمر برد عبد الله نخست اموال را قبول کرد چون نام بیعت شنید مالها را در کرده گفت که من پیر شده ام و دین من بصد هزار درهم ارزانست مردان بمعویه پیغام داد که مردم مدینه معتقد عبد الله عمر اند و میکویند تا مقتدای ما بیعت نکند ما بیعت نمیکنیم دیگر آنکه عایشه میکوید که این بدعتی است که معویه احداث میکند چرا بو بکر و عمر که خلیفه بودند خلافت را باولاد خود نداده اند دراین رسم اکاسره و قیاصره است و جبارانی و ظالمان قول آنکه معویه بمردان پیغام داد که من پیر شده ام و قوی ضعیف گشته و ازان اندیشه دارم که بعد از من در میان امت اختلاف پیدا شود و اکنون اراده آنست که نام سلطنت را در قبضه کسی نهم که بعد از من برتق و فتق مهام مسلمانان قیام نماید میاید که دراین باب با اهالی و ارباب مدینه سخن کنی و از حقیقت احوال اعلام نمائی و بعد از وصول این خبر مردان بموجب فرموده عمل نموده مردم مدینه گفتند که معویه باین معنی ملهم و موفق شده و طالب آنست که شخصی را ولیعهد گرداند تا بعد ازوی از عهده انتظام امور ملک تقصی نماید و مردان صورت قضیه را معروض گردانیده و معویه باری دیگر بمردان خبر فرستاد که یزید را ولیعهد میکردانم و مردان اظهار آنمعنی کرده عبد الرحمن ابن ابی بکر گفت که ای مردان تو معویه بن ابی سفیان از جمله دروغ گویانید و غرض شما آنست که هم قیاصره و اکاسره تازه کردد و همچنین امیر المؤمنین حسن رضی الله عنه و عبد الله بن عمر و عبد الله بن زبیر بر ایحدیث انکار کردند و مردان از نکاهی حالات معویه را اعلام داد و دران حین که از خبر بدمشق رسید اشراف و اعیان و ولایات اسلام و دیار شام اجتماع داشتند معویه بالضحاک بن قیس گفت که چون فردا من در میان آنجمن از خواندن خطبه فارغ کردم تو در باب بیعت یزید سخن کن و بکوی که هر که از متابعت ما امتناع نماید قتل وی واجب است و خلق را بر متابعت او تحریص نمای

ضحاک قبول کرده چون روز دیگر اعیان ملت و ارکان دولت در مجلس معویه حاضر گشتند معویه زبان بتحمید و تمجید باری سبحانه و تعالی بگشاد و گفت که تعظیم اهل اسلام و اطاعت فرمان ولات و حکام انام بر همگان از جمله مفترضات است و امثال این کلمات گفته خاموش شد بعد ازان ضحاک بن قیس دران محفل برپا خواسته گفت ای امیر پادشاه از ولیعهد گزیر نیست و یزید از روی علم و حلم و شجاعت و کرم بهترین ابناء زمانست و مقتدای مسلمانان آنکه بعد از تو بواسطه التفات و اعتماء اموال و دماء اهل ملت محفوظ و مصون خواهد ماند مامول و متوقع چنانست که یزید را ولیعهد گردانی تا در خلق محبوبیت و سکون و اطمینان روزگار گذرانیم آنگاه سعید بن عمرو برخواست معویه و یزید بایستاده و بعد ازان یزید بن المقنع تیغی بر هنه در دست گرفته برپای خواست و اشاره بمعویه کرد و گفت که امیر اینست و اگر او نباشد پس این و اشاره به یزید کرد و هر کس را که اینها نه سزاوار این و اشاره بشمشیر کرد معویه با یزید بن المقنع خطاب کرد که انت سید الخطباء و در این اثنا معاویه با احنف بن قیس گفت که یا ابا البحر چرا تو هیچ نمیگوئی احنف گفت اگر راست گویم از شما میترسم و اگر دروغ گویم از خدای تو بترسم و علانیه و مدخل و مخرج یزید از همه داناتری اگر میدانی که رضای خالق دراین است با هیچکس مشورت مکن و اگر بخلاف این گمان داری غرض و منیور امنظور نظر دارد و دنیا را بدو سپار که خود متوجه جانب آخرتی و برما بیش ازین نیست که گوئیم سمعنا و اطعنا و دران محفل چون سخن باینجا رسید پراکنده شده سخنان احنف را در زبان ساختند و در زبان ساختند و معویه بعد ازان مجلس اجانب و اباعد را بعد دو عید چنان کرد که یا یزید در صدد ستانیدن آمد و چون خاطر او ازدحام شام و کوفه و بصره فارغ شد عزیمت دیار یثرب و حجاز نمود و در بعضی از کتب باین سیاق مذکورست که چون در ضمیر معویه رسوخ یافت که یزید را ولیعهد سازد بتعال و نواب خویش نوشت که عزیمت چنانست که فرزند رشید من یزید بعد از انقضاء ایام حیات من در عالم خلیفه باشد و تخیر و اطراف بلاد و امصار را ستهار یافته مروان بن الحکم و سعید بن العاص و عبد الله بن عامر در جواب نامه او نوشتند که در اینکار تانی کند و تعجیل ننماید تا باهل مدینه و دراین باب مشورتی نموده آید و معویه دران امر متوقف شده یزید در آنسال بحج رفت و بجهة تحصیل نام نیک اموال فراوان در مکه و مدینه صرف کرد و دلها بدست آورد و ذکر مروت و سماحت او در افواه افتاد و چون باینمعنی انتشار یافت که معویه یزید را ولیعهد میکرداند مردم دران باب سخنها گفتند بعضی از شعرا او را بهجو کردند و برخی بتایش می مشغول گشتند و معویه طبقات خلایق را بقدر درجات ایشان رعایت نمود و استمالت فرمود تا اکثر معارف بحکومت یزید رضا دادند و دراین اثنا عبد الله زبیر طلب دستوری بمصر نزد بخدمت او مبادرت مینمودند و همچنین از بلاد و جزیره و سایر بلدان خلقی کثیر در شام مجتمع شدند و معویه مجلسی ترتیب داده و در مهم بیعت یزید با ایشان مشورت نمود شخصی از اهل مدینه محمد بن عمرو بن حزم نام گفت انها الامیر یزید را و کرم و مروت و حسب و نسب هیچ در نمی باید تا نیک نیندیشی که چه کس از پسر محمد مصطفی صلعم والی میگردد که خدای تعالی والیان را در روز قیامت از احوال رعیت خواهد پرسید معویه این سخن بشنید آهی سرد از دل پر درد برکشید و گفت ای عمرو تو مرد نیکو اهلی و باندازه عقل و خرد خویش سخنی گفتی و بر تو بیش ازین نباشد و در اینولا اصحاب رسول صلعم که مانده اند بنا بر کبر سن سزاوار اینکار نیستند و اگر اولاد صحابه موجود مذاقا پسر خود را من از پسران ایشان دوستر میدارم حضار مجلس چون سخن معویه را باین سیاق شنیدند دم در کشیده بازگشتند روز دیگر معاویه با ضحاک بن قیس گفت که شنیدی شام بو گفت که من امروز اشراف شام و اکابر اطراف را خواهم طلبید تو باید که فرصت نگاهداری و مرا باخذ بیعت یزید ترغیب و تحریص نمائی ملخص حکایت آنکه چون مجلس منعقد گشت معویه زبان بحمد و ثنای باری تعالی گشوده بر رسول خدا درود فرستاد و در تعظیم او امر بیضا مبالغه لاتعد و لاتحصی نمود و در معنی کریمه اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولوا الامر منکم خوضی مبنی بجای آورد و بتقریب ذکر یزید کرده او را بشجاعت و حلم و سماحت بستود و ذاین محل ضحاک بن قیس گفت ای امیر بسا کوی مقصود رسیدی از هیچا مگذر حال جهان و جهانیان گذشت و سر انجام نبی آدم بزوال و فنا و لامحاله خلق را بعد از تو والی باید که بتنظیم مهام ایشان قیام نماید و بحوادث رعایا که در وایع حضرت خالق البرایا اند پردازند و حال یزید در حسن سیرت و لین سریرت و وفور علم و کمال حلم ظاهر تر از آنست که بر شرح و بیان محتاج افتد او را ولیعهد خویش سازتا عالمیان را در طیبت تو لاذ و طمانی باشد و در حوادث امور و نوائب قضایا پناه باو برند و مسلمان آسوده و مفسدان مالیده باشند و چون ضحاک امثال این هذیانات بر زبان آورده و خاموش شد سعید بن العاص گفت یزید پسر امیر است تو انکریست که بوی امید تو ان داشت و محترمیست که از وی امین توان بود و مردیست مذکور بجلادت و معروف بشجاعت و مشهور بعدل و سیاست امیر را فرزندی خلف است و در تشبیت مهم خلافت نظیر و عدیل ندارد و معویه گفت احسنت یا ابا امیه هر چه گفتی راست گفتی و هیچ باقی نگذاشتی بعد ازان حصین بن نمیر گفت ای امیر بخدا سوگند که اگر تو از دنیا بروی و یزید را ولیعهد خویش نکرده باشی در تضییع امت محمد مصطفی صلعم کوشیده باشی آنگاه معویه بجانب احنف بن قیس التفات نموده گفت تو چرا درین باب هیچ نمیگوئی احنف گفت تو با فال یزید نازی اگر میدانی که از عهده امر خلافت چنانچه معروف بر رضای خداوند تعالی و مستلزم مواخات امت محمد مصطفی صلعم باشد بیرون تواند آمد با هیچکس مشورت مکن و او را ولیعهد گردان و اگر کمان تو در

گمان تو در بارهٔ او بخلافت است و زمام تهمات کاینات را باو داده و خود را بعذاب آخرت گرفتار کن معویه گفت یا ابا الحر نگوئی خدا یتعالی جزای تو را بنیک اندیشی خیر کناد انگاه حاضران با زید بیعت کردند و برکس بمنزل خویش بازگشت و معویه نامه بمروان فرستاد و او در آن زمان والی مدینه بود مضمون مکتوب آنکه مشایخ مصر و اکابر عراق و اعیان جزیره بدمشق آمده با فرزندان خود بیزید بیعت کردند و اشراف شام را در این قضیه با ایشان موافقت تو نیز باید که از اهل مدینه بیعت بستانی بحیله تا بزید و السلام چون این نامه بمروان رسید صناديد صحابه و تابعین را جمع کرده بر منبر برآمد گفت ایها الناس بدانید که امیر را ضعف شیوخت دریافته و پیری در وی اثر تمام کرده و زوی این روزگار بزوال و مجاز عاریتهاییست باز داده بازجمله کار خلافت اندیشهٔ مستحسن کرده چنانچه متضمن رضای خداوند تعالی و فراغ خاطر مسلمانان باشد و داعیه آن دارد که جانشینی برای او مقرون کرده و اکنون چه میگوئید شما از جانب مسجد باز برآمد که مهمی که مقترن بخوشنودی پروردگار عالمیان باشد ما در آن هیچ نمیگوئیم مگر سمعنا و اطعنا مروان گفت کسیرا بسعد خود کرداند که نیکو سیرت و با مروت و عدل و سیاست است و قدم بر قدم خلفاء راشدین دارد و آن شخص بیزید است مردم چون نام بیزید شنیدند هیچ نگفتند اما عبد الرحمن ابن ابی بکر در خشم شده گفت دروغ میگوئی ای مروان و آنکس که تو را باین سخن امر فرموده هم دروغ میگوید زیرا که بیزید باین اخلاق گزیده و خصال پسندیده متصف نیست و ما بخلاف تو راضی نیستیم مروان در غضب رفته گفت شخصی که این سخن میگوید چنان بزرگوار و نیکو روزگار مردیست که در شان او خداوند عزوجل این آیه فرستاده که والذی قال لوالدیه اف لکما خشم عبد الرحمن زیادت شد گفت کار تو بمرتبهٔ رسیده که تو آنرا در حق من تاویل میکنی و توان کسی مصطفی را قرار داد و تو را از شهر بیرون کرده بود آنگاه برخواسته و پای مروان بگرفته گفت ای دشمن خدای زمین منبر فرود آی که اهل آن نیستی جمعی از بنی امیه که در مسجد بودند خواستند که قصد عبد الرحمن کنند عایشه بر اینصورت اطلاع یافته باجمعی از خواتین بمسجد آمد مروان چون عایشه را بدید برسید و پیش او دویده گفت ای مادر مومنان تو را بخدای تعالی سوگند میدهم که آنچه حق باشد بگوی گفت من خود بگوش حق و راست چیزی نخوردم و من با آنچه شهادت قیام مینمایم که رسول خدا بر تو و بر پدر تو لعنت کرده است و تو که طریق این طریدی چگونه با برادر من آن نوع سخن گوئی که نقل میکند مروان خاموش گشت و عایشه بحجرهٔ خویش مراجعت کرده آن فتنه بسکون مقرون بعد ازان مروان نامهٔ بمعویه نوشته او را از کیفیت حالات اعلام داد و معویه با خواص خود گفت که مروان از عبد الرحمن شکایتی نوشته است و عبد الرحمن پیر و حرف شده است و شک نیست که کسی او را برآنداشته است که آن نوع سخنان گفته صواب آنکه ازوی تحمل کنیم و او را نرنجانیم که مردی پیر و بزرگ زاده است لاجرم از حرکات عبد الرحمن اغماض نموده جواب نامهٔ مروان را ننوشت و عزیمت جانب حجاز کرده با هزار سوار بران سمت روان شد و چون بمدینه نزدیک رسید مردم باستقبال او مبادرت نمودند و اول کسی که با وی ملاقات نمود امیر المومنین حسین بود معویه با آن جناب گفت که لامرحبا ولا اهلا تو بدینه را مانی که خون او بجوش آمده باشد و حق غیر و علاخون تو را خواهد بدرخت و چون عبد الرحمن بن ابی بکر را دید گفت تو پیر شده و عقل تو زایل گشته عزیمت بتو راه یافته است و با عبد الله عمر نیز سخنان سرد گفت و با ابن زبیر هم خطاهای عنیف کرد و از جمله سخنانیکه با ایشان گفت یکی این بود که من شمارا بسجد و عدد وسفه نیکو میشناسم امیر المومنین امیر المومنین حسین گفت آهسته باش ای معویه که ما اهل این سخن نیستیم معویه گفت که اهل این سخنید و بدتر ازین هم و شما کاری میخواهید که خدا یتعالی غیر آن میخواست و آنچه اراده او عز و علا بود ظاهر گشت و چون در مدینه فرود آمد مردم بدیدن او رفتند و چون امیر المومنین حسین رضی الله عنه و عبد الله بن عمر و عبد الرحمن بن ابی بکر و عبد الله بن زبیر خواستند که او را ببینند رخصت ملاقات ندادو ایشان رنجیده خاطر بازگشتند و بوقت فرصت از مدینه بیرون آمد بحیثیتی که شناخته نشد و هم دران روز معویه بر منبر برآمد بعد از حمد و ثنای باری تعالی گفت که نمیدانم امروز کسی شایسته تر از پسر من بمسند خلافت و سریر ریاست باشد چه آن فضایل که او راست دیگری را نیست و جماعتی ازینمعنی را کاره اند و بعیبوی نسبت میدارند و تا ملائی از من با ایشان نرسد ترک این سخنها نکند و باید که ترک فضول ننهد و مصلحت روزگار خود نگاهدارند والا بدانند آنچه سزای ایشانست بعد ازان گفت که اگر امام حسین و عبد الرحمن و عبد الله زبیر و عبد الله بن عمر را توفیق رفیق گردد و بیزید بیعت کنند فبها والا با ایشان بحکم آنچه باید کرد و ازین نوع کلمات بسیار گفت و تهدیدی باندازه بر زبان آورد و از منبر بزیر آمده بمنزل خویش شتافت و چون این خبر بسمع عایشه رسید خشمناک نزد معویه رفت و با او گفت ایمعنی پسندیده نبود که برادر من محمد را در مصر کشتی و سوختی و امروز بهینه آمده بدو کبر را ایذا میکنی و درباره او سخنان درشت میگوئی و فرزند رسول را پسر عمر و پسر زبیر را سرنجانی و بحبس و قتل تخویف میکنی و تو نمیدانی که از ظلم تو ظلما را حلال نیست که متقدمی امر خلافت کرد و پدر تو از لشکر احزاب بود و در مخالفت رسول ما مرعی نمیکداشت و مرا معلوم نیست که تو را از من که کرد انیده اند اگر تو را بگیرم و بقصاص برادر خویش بکشم مرا ازین کار که مانع خواهد آمد معویه گفت ای مادر مومنان آهسته باش و بدانکه برادر تو را من نکشته ام و نفرموده ام که او را بکشند و او را نان زمان که از قبل علی بن ابی طالب والی مصر بود من عمرو عاص را بدانجا فرستادم و او با عمر و معویه بن خدیج جنگ کرده مکرر فرار گشت و آخر او را کشتند و من بقتل او راضی نبودم و امر نکرده بودم و بدان راستان نبودم و آنچه گفتی که من تو را بکشم این زمان من در مدینهٔ رسول خدایم و این مکان دار الامانست عایشه فرمود که چنین بهست اما بسمع من رسانید مذکه تو برادر مرا امام حسین را و عبد الله بن عمر خواهر زاده مرا تخویف کرده و تهدید داده و تو را امثال تو را حد آن نباشد که نسبت باین چهار بزرگوار سخن ناصواب کوئی معاویه گفت معاذ الله که بخلاف رضای تو از من امری صادر گردد

واین جماعت پیش من عزیزتر از دیده و روشن است واگر کسی یکی از ایشان تعرض رساند من او را در جهان زنده نگذارم ولیکن پسر خویش را ولیعهد کرده ام و اکابر و عموم مسلمانان با وی بیعت کرده اند و بخلاف او راضی نشده اند واین چار کس مخالفت نمیکنند و رضا نمیدهند تو جایز نمیداری که ایشان را بقتل یا فته و قرار پذیرفته بشکنم و ترک آن کویم عایشه گفت من بنقض بیعت یزید کاری ندارم و بشکستن پیمان نمیفرمایم اما میگویم که باین چار کس برق زندگانی کن و بنرمی با ایشان بحکومتی که عاقبت این جماعت در آن راضی خواهند گردید و در این مبایعت موافقت بجای خواهند آورد و زنهار درباره ایشان حکمی نفرمائی که متضمن مکروهی باشد مرا از آن مکافات بر باید خواست ای معویه خدایرا حاضر و ناظر دان و از لحظه بلحظه واین مفارقت دنیای غدار بیندیش و کاری مکن که از ان پشیمان شوی معویه گفت آنچه فرمودی قبول کردم و بعد ازین بقول تو که متضمن فلاح و نجاح است عمل خواهم کرد و عایشه شاکر و راضی گشته بحجرهٔ خویش در احجت نمود و معویه رفقاء را بعد طلبیده گفتند که ایشان بجانب مکه رفته اند معویه لحظه متفکر گشته بعد ازان عبد الله عباس را طلب داشت و چون حاضر شد معویه او را تبجیل و تعظیم نموده گفت من در همه اوقات از بنی هاشم حسابها داشتم چه ما همه پسران عبد مناف و از یک پستان شیر خورده ایم و بر یک چمن نشو و نما یافته و در همه اوقات با یکدیگر بوده ایم و طریق محبت و مودت سپرده غبار و نفاری که بر حواشی خاطر ما راه یافته بواسطه ملک بوده و قبل ازاین که امر حکومت تعلق بقبیله تیم داشت شما آن رضا داشتید هیچ نوع مخالفتی صادر نشد و چون عثمان کشته شد تعلل بسیار شما را نیافت و بران فعل انکار نکردید و بعد از منازعت و محاربت بسیار من مالک سریر مملکت گشتم و در باره شما تقصیری نکردم و در رفعت منزلت شما مساعی جمیله مبذول داشتم و ابواب منح و عطا بر شما مفتوح ساختم و شما را با اموال و افر محظوظ و بهره ور گردانیدم و هر چند ملاحظه میکنم از شما دوستی و موافقت نمی بینم بلکه از شما هر روز یکنوع عداوت و مخالفت ظاهر میشود و بتخصیص از امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه که بحکایاتی روایت میکنند که اگر آنها را نکوید بهتر باشد از محاراتی که امیر المؤمنین علی با من کرد و غالب نماید بشنید این نوع کلمات و حرکات را ترک کنید و اصناف آلا و نعما که باری تعالی در شان من ارزانی داشته مشاهده فرمایند اگر شما را مضمضه است که مانند علی و حسن رضی الله عنهما کسی را دیدن آن فاسد است و چون سخن معاویه بابن عباس رسید ابن عباس گفت که آنچه گفتی که ما پسران عبد مناف یم سخن حق و کلمه صدق است و اگر تو از ما طمع دوستی داری هم دوست و اکنون بمعضه و فایز گشتی و عروس ملک را در کنار آوردی با سلامت خاطر با کوش و دوستان اندوز

بیت

اگر پائی همه دوست کار کرد میرود از سنگ ناد وستدار

واما احسان و عاطفتی که در باره ما مبذول داشته از تو غریب و بعید نیست زیرا که طبیعت تو بر جود و کرم مجبولست و هر چند مال و افر بخشی بآن منت ننهی و آنچه گفتی که شما را مانند امیر المؤمنین علی و امام حسن رضی الله عنهما کسی نیست مطبوع طبع من نمی افتد زیرا که امام حسین زنده است و او پسر پدر خویش و مصلاح حال تو دانست که اذیتی یا وزر سانی و ویرا زنجانی که عالمیان تو را در این باب ملامت خواهند کرد که امروز عرصه ربع مسکون غیر از کسی نیست که پسر و دختر پیغمبر یا باشد معویه گفت ای عبد الله شرط نصیحت بجای آوردی و آنچه گفتی پسند تو را قبول کردم و بعد ازان با امام حسین چنانچه خاطر خواه او باشد رفتار کنم و چون بر این قضیه چند روز بگذشت معویه عنان عزیمت بجانب مکه شریفه منعطف گردانیده عبد الله بن عباس را همراه خود برده و چون مراحل و منازل طی کرده بحوالی حرم رسید معارف مکه باستقبال او شتافتند و امیر المؤمنین حسین و ابن عمر و ابن زبیر نیز او را استقبال کردند و معویه چون این چار کس را دید اعتبار نموده بمرکب راهنوردی بنواخت و فرمود تا چار خیمه پیش ایشان کشیدند و با ایشان در مقام مباسطت آمده روانشد و چون در مکه نزول کرد و فراخور آن جماعت صلات کرامانیه فرستاد و امیر المؤمنین حسین جایزهٔ معویه را قبول نفرمود و معویه چند روز از بیعت یزید هیچ نگفت عاقبت روزی امیر المؤمنین حسین را طلبیده تعظیم و تکریم بسیار نمود و آنگه گفت دو سه کلمه معروض رای تو خواهم کرد و انبکه بسمع رضا اصغا نمائی و جواب نیکو گوئی امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه فرمودند که ان شاء الله تعالی هر آنچه گفتنی باشد بگوی معویه گفت که پیش ازاین کتوبات باطراف ولایات فرستاده معارف و مشاهیر را طلب داشتم تا بایزید بیعت کنند و بحکومت او رضا دهند و در قضیه مردم تاخیر نمودم چه دانستم که اگر ایشان قوم و عشیرت او ینند و با او در این امر مسیح مضایقه نخواهند کرد و بالاخره چون از ایشان التماس نمودم که بایزید بیعت کنند جمعی که منعی از ایشان متصور و متوقع نبود با او استماع و من اگر دیگری را شایستهٔ خلافت میدانستم او را ولیعهدی اختیار میکردم امیر المؤمنین رضی الله عنه فرمود آهسته باش ای معویه که مردم هستند که سزاوار این کار نند هم بایزید هم با دو برابر تو فضیلت و رجحان دارند معویه گفت مکرار این سخن خود را میخواهی امیر المؤمنین حسین فرمود که اگر خویشتن را خواهم دوستی معویه گفت در آنچه مادر و پدر تو بهتر از یزید و پدر یزید است شبهه نیست اما سجاد سوگند که یزید در اقامت لوازم خلافت و قواعد سلطنت بهتر از تو و مادر و نوابی حکومت سزاوار تر از دختر امیر المؤمنین حسین فرمود که طرفه حالتی که خمار فاجر تست بهتر از من باشد معویه گفت آهسته باش که اگر تو در مجلس یزید نه گردی هیچ از نیکوئی در شان تو نگوید امیر المؤمنین حسین فرمودند که من آنچه از وی میدانم میگویم او نیز باید که آنچه از من معلوم دارد بگوید معویه گفت برخیز یا عبد الله و بسعادت بازگرد و بر جان خود بترس و از اهل شام بر حذر باش و باید آنچه من در شان یزید شنودم ایشان نشنوند که ایشان با تو و پدر تو در مقام عداوت و کدورتند و چون امیر المؤمنین حسین از پیش معویه بیرون آمد عبد الرحمن بن ابی بکر را طلب داشت و پیش از آنکه معویه در تکلم آید عبد الرحمن گفت که ما تو را احمد ایتجا ای کرده ایم و ما با خوای تو با یزید بیعت نخواهیم کرد مهم خلافت را بشوری باید گذاشت معویه گفت من سفاهت نمیدانم و آنچه در حق تو اندیشه کرده ام زود باشد که به بینی عبد الرحمن گفت خداوند عالم در دنیا و آخرت تو را بدان بگیرد و عقوبت کند معویه و ست

معویه دست بدعا برداشت که خدایا مهم این شخص را از من کفایت کن آنگاه گفت الفلان برو و بر جان خود بخشایی دار و از باب شام حذر نمای عبدالرحمن گفت با بغداد رضا
انه هیچکس نویسم دست از ما بازدار و ما در خانه خویش بگذار و بیعت یزید صبا و فساد دعوت کمن این سخن بگفت و بخشم از نزد معاویه بیرون آمد آنگاه معویه عبدالله
عمر را طلب داشته گفت که من دانسته ام که تو فرقت و مخالفت را دشمن داری و پیوسته طالب سلامت و عافیتی و میخواهی که روزی شب و شبی را بروز آوری و در نخست
اوامر و نواهی دعاکی و اهل بباشی و طیفه آنکه بهمین شیوه مرعی داری و کرد خلاف نکردی و در افسا دوات البین سعی نمائی که مردم با یزید بیعت کرده اند و قتم اوباشان
و انتظام پیدا کرده عبدالله گفت که خلفاء ما تقدم پسران داشته اند فاضل و پرهیزکار تر از پسر تو و هیچکس از ایشان رقم خلافت بر پسر خود نکشیدند و مع ذلک من نمیخواهم که در
چهم قواعد مسلمانان بکوشم اگر کافه برایا بر حکومت پسر تو اتفاق کنند متهم یکی از ایشان نم معویه گفت سخنید که گفتی بسعادت و سلامت مراجعت نمای و از شامیان به
حذر باش و بعد از رفتن عبدالله معویه ابن زبیر را طلبید چون چشم معویه بروی افتا و گفت این روباهی است که سوراخ او مسدود نکند از راهی دیگر بیرون
بعد از آن گفتای پسر زبیر بر جان خود بترس و کرد خلاف و شقاق مکرد و بدانکه خلافت بزیدوا گر فته و کاری مستقیم منتظم گشته است عبدالله زبیر گفت در ضمیر
من مخالفت اهل اسلام نیست اما میبایدکه تو مؤتمن مبانی فتنه نباشی و اینکار را بشوری حواله کنی و از حکومت طول شده دست ازان بازداری و به پسر خود مده خلافت
رسول خدای امری خطیر است و در روز قیامت تو را سؤال خواهند کرد که چون از عهده این بیرون آمدی و بعد از خود بکه گذاشتی و در فاتحه و خاتمه آنچه در ضمیر داری
بیندیش معویه گفتای پسر زبیر این سخنان را کبذار و بر حذر باش که شامیان این کلمات از تو نشنوند که ایشانرا طاقت استماع این حدیث نیست عبدالله متأمل و خائف
بمنزل خود باز گشت و معویه دران چند روز که در مکه اقامت داشت نظر بجنبش و تر فیه حال قریش گماشت اما بنی هاشم را چیزی نداد و عبدالله عباس چون بر این حال
اطلاع یافت با معویه گفت که قریش را رعایت بسیار نمودی و اما بنی هاشم را محروم گذاشتی و اینمعنی از کمال کرم و محاسن شیم تو غریب و بدیع مینماید معویه گفت از
امام حسین رضی الله عنه ام که با پسر من بیعت نمیکند و اینمعنی مرا مانع است از عطای ایشان عبدالله بن عباس گفت جمعی دیگر هستند که با یزید بیعت نکرده اند و عطای
ایشان از عطای خود کران با گشته معویه گفت کار امام حسین نوعی دیگر است آن که بیعت نکرد نه دواز احسان من بهره در گشته آن منزلت ندارند که امام حسین رضی الله عنه
ابن عباس بر سبیل مطایبه گفت که اگر بنی هاشم را از مواهب خویش محروم گذاری من در شان تو گویم آنچه باید گفت و دل مردم را از دوستی و محبت تو بجانب بغض و عداوت
مایل گردانم گفت خاطر تو بنی هاشم را خوشنود گردانم و در احسان و انعام ایشان خود را معاف و معذور ندارم و بر حسب وعده خویش بنی هاشم را صلات گران
داد و نزد امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه پیش از دیگران فرستاده جانب او را مرجح داشت اما آنجناب صلات او را قبول نفرمود و معویه قریب بمراجعت گفت تا منبری بردند و
بخانه کعبه نصب کردند و امیر المؤمنین حسین و عبدالله بن عمر و عبدالرحمن بن ابی بکر و عبدالله بن زبیر را طلب داشت و با ایشان گفت که شفقت مرا نسبت
بحال خویش میشناسید و دران وقت آنچه امکان داشت در بارهٔ شما خدمت شایسته بجای آوردم و صلهٔ رحم را منظور داشتم و امیدوارم که من بعد اینمعنی بیش
از دیاد پذیرد و غرض از نصب این مقدمات آنکه یزید برادر و پسر عم شماست و خاطر خواه من آنکه بحسب ظاهر او را خلیفه شمارید و در معنی اختیار امور مملکت در قبضه
اختیار شما خاهد بود عبدالله زبیر گفت ای معویه یکی از سه کار اختیار کن معویه پرسید که آن کدام است گفت اول آنکه همچکس با خلافت تعین مکن چنانچه حضرت
رسالت پناه تعین نساخت دوم آنکه چون بجوار رحمت حضرت عزت شانه انتقال کرد مسلمانان بعد از استبشار کسی را که اهلیت آن نداشت خلیفه ساختند یعنی ابا بکر
معویه گفت من انکار نتوانم کرد چه در میان شما همچکس را مثل ابی بکر نمی بینم و یقین میدانم که بعد از من در میان امت مخالفت پیدا شود عبدالله گفت اگر بصوبت
مطبوع طبع تو نیست بهم چون که ابو بکر شخصی از نصاری عرب قریش برگزیده خلافت داد تو نیز یکی را اختیار کن بشرط آنکه از بنی عبد شمس و بنی امیه نباشد
و اگر اینمعنی موافق طبع تو نیست بسنت عمر ابن الخطاب عمل نمای و تعین خلیفه را بشوری باز گذار با وجود آنکه عمر اقربا و پسران داشت که بمرد استحقاق آن بود که تصدی
امر خلافت شوند بهیچیک از ایشان نداد و معویه گفت ورای این سه وجه هیچ وجه دیگر بخاطر تو میرسد ابن زبیر گفت فی سخن همین است معویه روی بدیگران کرد گفت
شما سه کس چه میگوئید جواب داد و گفت که همان میگوئیم که عبدالله زبیر تقریر کرد معویه گفت من نمیخواهم پیش از رحیل بر منبر روم و مردم را نصیحت کنم واین وعظ و پند
بفردا گذاشتم و من بر شما از اهل شام بیمی دارم و قدا عذر من انذر عاقبت خیر باشد انشاء الله تعالی امشب گفته اینجا را رخصت انصراف داد و چون روز دیگر شد معویه
باستصحاب رضا و قریش و غیرهم فرماند و امام حسین و ابن عمر و ابن زبیر و ابن ابی بکر بموجب فرموده حاضر گشتند معویه بر منبر رفته خطبه ادا کرد و بتدریج سخن بمقصود کشید
گفت من از مردم سخنان میشنوم که ازا اعتباری نیست و روز چهان استماع نمودم که جمعی با هم گفتند که امام حسین و عبدالرحمن بن ابی بکر و عبدالله بن عمر و عبدالله
بن زبیر بخلافت یزید راضی نیستند و با وی بیعت نمی کنند از سخن ایشان متعجب شدم و این چهار کس را که اسناد ان قریش و اکابر قبیله اند بحضور خویش طلبیدم و از اینمعنی
شرایط استفسار بجای آوردم اطهار کردند و ببیعت یزید اعتراف نمودند و اینحدیث در حضور ایشان میکویم که هر کس با دراین امر شک و شبهه باشد مرتفع گردد
و دراین اثنا اهل شام شمشیرها از نیام برآورد گفتند که اگر این چهار کس آنگاه با یزید بیعت کردند فبها والا ما هر چهار را می کشیم چه راضی نیستیم که این بیعت در نقض
واقع شود با وجود شوکت و عظمت و استقلال یزید بمتابعت این چهار کس چه احتیاج است ایمعاویه دستوری بفرما تا هر چهار را کردن زنیم معویه با ایشان

گفت ساکن باشید و شمشیرهای خود را در غلاف کنید و طالب شر و فساد و فتنه و خون ریختن مباشید ای اهل شام اند خدا تعالی ترسید و فتنه نیکنید بدکه هم میان دین مبارک باشد امر آء شام شمشیرها در نیام کردند و امیرالمومنین حسین و عبدالرحمن و پسر دو عبدالله منحیر گشتند و باخود اندیشید ند که اگر کوئیم که بیعت نکرده ایم لا محاله ما را زنده نگذارند لاجرم دوان دوان تحفل زبان در کام کشیدند و هیچ نگفتند و دیران با یزید بیعت کردند و معویه از خبر فرود آمده مردم متفرق گشتند و اعتقاد کردند که آن چار کس بحکومت یزید رضا داده اند و با وی بیعت نموده اند بنا بر این اهل شام را ملامتها واجب دانستند که چرا پیش از ما بیعت یزید التماس کرد ابا و امتناع نمودند از ان در غضب شدند و بیعت کردند که ما از اینجا هیچ خبر ندارم و معویه بنا بر اینجا هیچ به پسر خویش کلمات غیر واقع گفت و ما از سر شمشیر هیچ نتوانستیم گفت **ذکر بعضی از وقایع که بعد از بیعت یزید روی نمود تا هنگام فوت معویه** در سال پنجاه و ششم از هجرت معویه عبیدالله زیاد را از عمارت خراسان عزل کرده سعید بن عثمان داد و گویند که در این سال سعید از معویه التماس نمود که حکومت خراسان با وی بدهد معویه گفت آن دیار تعلق با بن زیاد دارد و سعید گفت پدر من احسان و اصطناع در بارهٔ تو از زانی داشت تا بایندرجه رسیدی و شکر نعمت او بجای نیاوردی و یزید را بر دیگران برگزیدی بخدا سوگند که من بهتر از یزید بم و پدر و مادر من بهتر از پدر و مادر و سید تصدیق سخن سعید کرده و مستعفل گشته خراسان را با وداد و آنجا بن طلحه بن عبیدالله را با وفرستاد تا ضبط اموال آن مملکت نماید تا آنجا در سی وفات یافت و سعید چون بخراسان از آب آمویه گذشته بماوراالنهر رفت و اهل سغد برابر سعید آمده صف زده بایستادند و از آنروز بی محاربه و قتال اندهم جدا شدند و روز دیگر چون هر دو لشکر مانند بحر خضر در جوش و خروش آمدند و دست بتیر و سیف و سنان برده جمعی کثیر از طرفین بقتل رسیدند آخر الامر لشکر سعید هزیمت رفته در حصار سمرقند متحصن گشتند و سعید بمحاصرهٔ ایشان قیام نموده تا مصالحه راضی شدند و بچاه کس از ابناء اشراف خود پیش او فرستادند و سعید از ظاهر سمرقند مراجعت نموده رفت و اهل سمرقند از وی ترسیدند و صلح کردند و سعید چند روز دیگر آنجا بود و در آنجا خبر رسید که سمرقندیان پیمان شکسته اند و تمرد و عصیان آغاز کرده بالضروره بار دیگر بسمرقند رفت و پسران اکابران مملکت که بنو پیش او آمده بودند با خود همراه برد و سمرقندیان با او جنگها کرده و در ان حروب قثم بن عباس بجرعهٔ شهادت فایز گشته و مرقد او در سمرقند است و در سنهٔ سبع و خمسین معویه مروان بن الحکم را از امارت مدینه عزل کرده برادر زادهٔ خود ولید بن عتبه بن ابی سفیان را نصب فرمود و این ولید مردی کم آزار و نیکوکردار بود و در این سال عبدالله بن عامر وفات یافت و بعضی در سنهٔ تسع و خمسین گفته اند و در سنهٔ ثمان و خمسین ضحاک بن قیس را از حکومت کوفه معزول ساخته عبدالرحمن بن ام الحکم را بجای او فرستاد و مادر عبدالرحمن ام الحکم خواهر معاویه بود و چون عبدالرحمن والی ولایت کوفه گشت با مردم معاش نیکو کرد و کوفیان از وی شکایت پیش معویه بردند و معویه از کوفه او را عزل کرده ولایت مصر را بوی داد و چون عبدالرحمن بجوالی مصر رسید معویه بن خدیج باستقبال وی رفته گفت که بخدمت معویه مراجعت نمای چنانچه کوفیان تورا بامارت قبول کردند مصریان نیز قبول نمیکنند عبدالرحمن معاودت نموده پیش معویه رفت و بعد از چند گاه معویه بن خدیج بشام رفت و چون با معویه ابن ابی سفیان ملاقات کرد معویه او را تعظیم کرد و ام الحکم خواهر معویه که در آن مجلس حاضر بود از برادر خود پرسید که این شخص کیست گفت پسر خ این معویه بن خدیج است ام الحکم بنا بر انکه نفاری از وی در خاطر داشت بجهة انکه پسرش را در مصر کشته بود گفت لا مرحبا بسمع بالبعدی خیر من ان تراه معویه بن خدیج گفت ای ام الحکم شوهری کردی و بد شوهری پسری آوردی و بد پسری تو میخواهی که پسر تو با وجود قبح سیرت حاکم مارگردد و اگر او بر امارت آید چنان کردن او نیز کودیگر سر بر نیارد و هر چند ایمنی مکرده طبع معویه باشد ام الحکم چون خواست که جواب معویه بن خدیج گوید معویه بن ابی سفیان او را از معارضه منع کرد ام الحکم خاموش گشت و در این سال طایفه از خوارج باعلان کلمهٔ عصیان مبادرت نموده خروج کردند و فتنهٔ ایشان مدت شش ماه برداشت و معویه لشکری بجانب الکوم فرستاد تا اگر آن جماعت را بقتل رسانیدند و در سنهٔ تسع و خمسین معویه نعمان بشیر انصاری را بامارت کوفه نامزد کرد و حکومت خراسان را بعبدالرحمن بن زیاد داد و عبدالرحمن حاکم خراسان بود تا زمانیکه امیرالمومنین حسین رض شهادت یافت و در این سال معویه عبیدالله بن زیاد را از بصره عزل کرده بازبوی داد و باعث بر این امر انکه جمعی از معارف بصره بدرفقت ابن زیاد نزد معویه رفتند و احنف بن قیس با ایشان بود و بصریان عبیدالله را می ستودند مگر احنف بن قیس که خاموش بود معویه از وی پرسید که تو چرا هیچ نمیگوئی احنف گفت سخنی که موافق مزاج قوم نباشد چرا باید گفت معویه گفت معلوم شد بر خیز ید و عبیدالله را عزل کنید و با احنف گفت سر کرا مصلحت باشد بر شما امیر گردانم چند انچه احنف بر بصریان تامل کردند هیچکس را از بنی امیه مناسب این مهم ندیدند که عبیدالله بن زیا[illegible] ق خود بیرون نیامد معویه احنف و اهل بصره را طلبیده پرسید که فرقهٔ اختیار شما بر که افتاد تا منشور ایالت او نوشته آید و با بگرفت از انشا[illegible] ف خاموش بود تا معویه او را مخاطب گردانید که هر که را تو اختیار کنی امارت بصره با و دهم احنف گفت اگر اراهل بیت خود کسیرا والی گردا[illegible] مه بهتر نباشد و اگر بدیگری رجوع میکنی از آنرا تو بهتر میدانی انگاه معویه بتجدید منشور ایالت بصره را بنام عبیدالله نوشت و او را وصیت کرد که با احنف معاش پسندیده کند و مراسم تعظیم او بجای آورد و چون عبیدالله بصره فلتهار وی نمود و احنف عبیدالله را مدحها کرد و در این سال حاکم کوفه نعمان بن بشیر بود و والی بصره عبیدالله بن زیاد بود و فرمان فرمای مدینه ولید ابن عتبه و امارت خراسان بعبدالرحمن بن زیاد تعلق داشت و

تعلق داشت و در این سال قیس بن سعید انصاری که در جمیع مشاهد ملازم رکاب امیر المؤمنین علی بود وفات یافت **ذکر انتقال معویه از دنیا** در سنه ثمانین هجری معویه ابن ابی سفیان عزیمت عالم آخرت کرد و بعضی گویند که پیش از آنکه بمرض مبتلا گردد چند روز خطبه خواند و در اثنا و خطبه گفت که مثل من مثل رعی است که وقت فرود آن رسیده باشد مدت حکومت من در میان شما بسر رسیده و در ازای انجامیده من از شما ملولم شما از من متنفرید و من بهتر از جا عتی ام که در ایام مستقبل بحکومت شما اشتغال خواهند نمود چنانچه هر که در ایام ماضی خلافت کرد پس از من بود و بعد از ان دست بدعا برداشته گفت اللهم انی قد احببت لقائک و بارکت لک فیه آنگاه از منبر فرود آمده بقصر امارت رفت و در همان وقت بمرض موت گرفتار گشت و بعضی از تواریخ ثبت است که چون معویه از مناسک حج و اخذ بیعت یزید فارغ گشت عنان عزیمت بجانب دیار شام منعطف ساخت چون بمنزل ابواء فرود آمد در انموضع شب جهة قضاء حاجت بر سر چاهی رفت و در ان چاه نگریسته لرزه بر اعضاء و قوی او طاری گشت و چون صباح شد مردم را و ملاقات کرده صحت و عافیت وی از خدا تعالی مسئلت نمود و بعد از آنکه خلق از پیش وی بیرون رفتند معویه دل تنگ شده بگریست و مردان چون در آمده در وی نگریستند گفت ای امیر از مرض مرض جزع میکنی گفت نه از ان میگریم که بمیرم تو میدانستم که بسیار خیر کنم و نکردم و دیگر از انکه مرض عارض عضوی از اعضای من شده که از آنرا پوشیده کشاده باید داشت و میترسم که این علاء نازل بجهة آن باشد که حق امیر المؤمنین علی را بستم تصرف کردم و حجر ابن عدی را با اصحاب او کشتم و یزید را بامت محمد والی گردانیدم و اینهمه را بسبب دوستی یزید می بینم و اگر محبت بنو دی بسلوک طریق مستقیم موفق میگشتم و رشد خویش مییافتم ختم و علاقه ابوت او را باعث بر ایجاد کات و مخاطرات نگشت و اکنون کار بجائی رسیده که دشمن بر من خندید و دوست بگریست و ازین نوع مهملات گفته فرمان داد تا از ان منزل کوچ کردند و مراحل و منازل می پیمودند تا بشام رسیدند و در شام علت معویه روز بروز در تزاید بود و او را دران محنت خواب و آسایش نمیرسید و از ان بیتر سید و آب بسیار می نیاشامید و عطش او تسکین نمی یافت و کالبدا و از حال خود میرفت چون بهوش می آمد میگفت چه افتاد مرا با تو ای حجر بن عدی ای عمرو بن الحمق و با تو چرا اخلاف کردم ای پسر ابیطالب الهی و سیدی اگر مرا عقوبت کنی سزاوار انم و اگر عفو فرمائی از کرم و لطف تو بدیع و بعید نیست و لحظه فلحظه اضطراب او زیاده میشد و یزید از سر بالین او بر نمیخواست و در اثنای آن رنج و بیقراری معویه را غشی روی نمود و چون زمان غش امتداد یافت زنی از زنان قریش فریاد کشید که معویه در گذشت معویه در ایخال بحال خود آمد و چشم باز کرده و تعویذی که از گردن وی آویخته بگسیخت و میناله گفت **عربیه** واذا المنیة انشبت اظفارها الفیت کل تمیمة لا تنفع و در خلال این احوال یزید گفت ای معویه مصلحت آنست که بتجدید بیعت من پردازی که اگر عیاذا بالله مهم نوعی دیگر شود و مردم مجددا بیعت نکرده باشند از آل ابوتراب بجهانبن رسد معویه سخنان یزید شنیده بلا و نعم زبان نگشاد و چون روز دیگر شد ارکان دولت خویش را طلبیده و حاجب را گفت تا همگنان را از دخول و خروج مانع نیاید و خلایق فوج فوج بدار الاماره رفته معویه را در غایت ضعف و ناتوانی یافتند و چون استماع نموده بودند که او را در ولیعهدی تردد ی پیدا شده ضحاک بن قیس و مسلم بن عقبه در سلک مخصوصان و مقربان معویه انتظام داشتند نزد هم رفته گفتند غالب آنست که امیر از این مرض جان نبرد لهذا پیش از انکه پیش او رفته و گویند که خلافت او را بهم خود پندارد ما را نمی نشیند که حکومت از دودمان ابوسفیان بخاندان ابوتراب منتقل گردد و بعد از ان ضحاک و مسلم بالین معویه آمد و از کیفیت حال او تفتیش کردند معویه گفت از گفتاران بسیار گران بارم و رحمت باری سبحانه و تعالی امیدوار ضحاک گفت خلایق معویه را نا توان دیده دل تنگ شده و نزدیک بان رسیده که در ایام حیات او اختلافی پیدا شود و پیداست که بعد از مهمات مهم یکی منجر شود و مسلم گفت طبقات حشم و رعیت دل بر سلطنت یزید نهاده اند مصلحت آنست که مجددا از معویه اینمعنی فهم کنند معویه گفت من از خاطر مردم در نگذرم اما تجدید امر مورز و چیزی نگویید که در این روزگار عاقبت آن محمود نباشد آن دو صاحب مضل گفتند که جمعی کثیر بر در قصر خلافت مجتمع اند و داعیه آن دارند که تا یزید بیعت نکنند باز نگردند معویه گفت ایشانرا دستوری دهید تا در اینمعنی ضحاک و مسلم هفتاد کس از معارف شام را در روند و بر معویه سلام کرده با وازی ضعیف جواب سلام خویش شنیدند معویه ازان جماعت پرسید که از من راضی هستید یا نه ایشان اظهار شکر و سپاس کرده امیر المؤمنین علی را سپاس کردند و گفتند که او از ولایت عراق بشام آمد و چندین هزار مردم را بقتل آورده ولایت ما را خراب کرد و با مخالفت یزید راضی نیستیم بمخالفت او لا و او ثانیا معنی رعایت در بدان ما نیست نخواهیم گذاشت که کسی بغیر یزید در دین مهم مدخل کند معویه از این کلمات خوشدل شده بنشست و با حاجب گفت که سایر مردم را رخصت دخول دهد و چون در قصر معویه اجتماعی عظیم دست داد با خلایق گفت که بر همگنان پوشیده نیست که عاقبت کار دنیا زوال و سرانجام آن فناست و امروز از من نفسی بیش باقی نمانده و خاطر من بجانب شما نگرانست هر که در خلافت ممتاز شما باشد من او را بر شما حاکم گردانم شما میان با تفاق گفتند ما را یزید میباید و بس دفعه دیگر گفت که من جزم میکنم شما سخن بر ضای من گوئید و هر گز امیدوار نباشید بخلافت اختیار کنید که وقت رحلت من بهت و میخواهم که مرا بتو خدا تعالی در حوالت خلافت حجتی باشد مردم با آواز بلند گفتند که ما را بر یزید مزیدی نیست و غیر وی دیگری نخواهیم چون معویه دید که سپاهی دران امر کمیت اند ضحاک را گفت که با یزید بیعت کن ضحاک بموجب فرموده عمل نمود بعد از وی مسلم بن عقبه بیعت کرد آنگاه هر که در قصر امارت بود بر سر بیعت او مبادرت نمود و چون اهل شام از راه دار الاماره بیرون رفتند یزید بفرمان معویه خلعت خلافت پوشیده و انگشتری معویه در دست کرده دستار او را بر سر نهاد و پیراهن خون آلود عثمان را بر بالای خلعت پوشید و شیشه پدر حمایل کرد

دارالاماره بیرون آمده بمسجد جامع رفت و بر منبر برآمده از چاشت تا وقت زوال خطبه خواند و هر نوع کلمات بزبان آورد و باقی مردم شام که حاضر بودند بیعت کردند چون خاطرش ازین امر فارغ گشت بالین پدر آمد و او را دید از هوش رفته و بکربت موت گرفتار گشته چندان توقف کرد که بهوش آمد چشم باز کرد و از یزید پرسید که چه کار ساختی یزید صورت قضیه را تقریر کرد معویه ضحاک را طلبید صحیفهٔ که در باب ولایت عهدی یزید و قضایای او نوشته بود ضحاک را داد که روز دیگر در مجمع خاص بخواند بعد ازان با یزید گفت که ای پسر مرا خبر ده که در میان امت بعد پنج و سیرت زندگانی خواهی کرد ابا بکر سیرت یا عمر سیرت یا عثمان سیرت یا علی سیرت و در سلک طریق رشادش کرفت که تا چون از دنیا بیرون میرفت او از مردم راضی و مردم ازوی خشنود بود و میگفت من نتوانم که بر سیرت هیچ یکی از ایشان رفتار کنم لیکن بقدر طاقت خویش بر وفق کتاب خدا و سنت مصطفی ﷺ عمل نمایم بعد ازان معویه عمرو عثمان را ستوده و مغافره و ماثر ایشان را بر زبان آورده و از یزید سوال کرد که در امور مخالفت متابعت آن دو بزرگوار توانی کرد همان جواب باو داد که سابقا گفته بود معویه چون سخن او بشنید آهی سرد از جگر پر شرر کشید و گفت ای پسر بسبب محبت تو دنیا و آخرت را بباد دادم و در خلافت که حق علی ابن ابیطالب بود تصرف کردم و با کناه بر پشت خویشتن نهادم و می آن جهان آوردم و ازان میترسم که بواسطهٔ من عمل کنی و اخبار قوم خود را بکشی و روی بحرم خدا یتعالی آورده اهالی آن را بغیر حق در عرصهٔ تیغ آوری و بعد از او آتش فتن سعید کرده و بصیت لاتعد و لاتحصی گفت اند یشیدن ازین امر که چهار کس از عظمای قریش تا غایت با تو بیعت نکرده اند امیرالمومنین حسین ؓ و عبدالرحمن بن ابی بکر و عبدالله زبیر و عبدالله عمر ابن الخطاب سعید بحر خضر در جوش حزن کاری نکنند و نفرمایند و هیچ کس از ایشان با تو منازعت نکند و تو بهمه حال بتمتع خویش مشغول باشد و از دیدار رسوان نشکیبد دست از و باز دار و هر چه کند او را با آن مواخذه مکن چه فضل ایشان بسیار است و سعید بجا حاصرهٔ ایشیدانی و بجهة روح پدران فاتحهٔ خوانند و حال پسران از ما جیاست و اما ابن عمر مردی پسندیده اخلاق است و از مردمان متوحش و بطاعت و عبادت الپ ارتر مدا و صلحکوته و ترک دنیا کفته و عزلت برخواسته کزیده پروردگار او را بهینی سلام من بوی رسان و در عطا و بخشش او تقصیر و تاخیر جایز مدار و از سپرز نیزه بسیار بترسم که مردی مکار و محتال است کار چو شیر کرسنه در روی تو جهد و کاه ماننده و با محیل دستانی پیش آرد که تو در ان حیران فانی و با او همچنان رندکانی کن که او با تو کند و اکر آنکه بحبت تو کراید و با تو متابعت نماید بنکاه رعایت جانب او نمای و بعطای وافر شش ممنون کردان و چون سخن معویه بذکر امیرالمومنین حسین ؓ منجر شد کفت آه آه زینهار ای پسر که امام حسین را از رنجانی و اکر از روی مخالفتی فهم کنی بر وعید و تهدید می قهستانی و چند انکه توانی حرمت او نکاهدار و اکر یکی از اهل وی نزد تو آید باید کرد او را بعطایا و اجمند مخصوص سازی که منتسبان خاندان نبوت جز در رفعت و عزت زندکانی نتوانند کرد و زینهار خود را داخل آن جماعت نکردانی که چون بحضرت عزت رسند خون امام حسین در کردن ایشان باشد و عبدالله بن عباس با من کفته که در حالت نزع بر سر بالین رسول ﷺ حاضر شدم و دیدم که امام حسین را سینه خویش ضم کرده بود و میکفت این فرزند از ما را عزت و اخیار دار من است ای خدا و ند برکات از ان کس برکیر که بعد از وفات حرمت او نکاهدارد و چون این کلمات بر زبان معجز نشان جاری شد غشی بر او طاری کشت چون بهوش آمد کفت مرا کشنده تو دار و روز قیامت معاقبتی و خصومتی خواهد بود و دل من خوش است که خدا یتعالی مرا در روز قیامت خصم انکس خواهد کردانید که با تو جنک کرده تو را کشته بعد ازان معاویه با یزید کفت که من خود از مصطفی ﷺ شنیدم که فرمود روزی جبرئیل نزد من آمد و کفت پسر تو را امت تو خواهند کشت و کشندهٔ او لعین اهل امت خواهد بود و آنحضرت نیز بر قاتل امام حسین لعنت کرده است معویه امثال این سخنان کفته و یزید را بر تعظیم و تکریم امیرالمومنین حسین وصیت کرده با ضحاک ابن قیس و مسلم ابن عقبه کفت شما هر دو کواه باشید این سخنان که با یزید کفتم انکاه کفت ای یزید جانب اهل مدینه و کعبه را نکاهدار که ایشان اصل و فرع تو اند هر کس از ایشان که نزد تو آید با نعام او را مخصوص کردان و انکه غایب کردد و بر امتر سان و بدانکه اهل عراق هر کز ترا دوست نکردند و نخواهند و تو نکردند با ایشان مدارا کن و اکر هر روز از تو امیری طلبند حاکم منسوب را عزل کرده و دیکری بجای او دست که عاملی معزول کردن ایشان تر است از صد هزار کس با شمشیر کشیده که در بر ابر خود داری ای پسر در رعایت اهل شام خود را معاف مدار که ایشان در سر و علن دوستان تو اند چه آن طایفه را بارها آزموده ام و نیابت و ضمار ایشان پیدا کرده و چون بصفت طویل الذیل معویه منسب یزید و خویشان و قوم و عشیرت باخر انجا رسید کفت روزی من در خدمت حضرت رسول ﷺ بودم که ناخن میچید و من ناخنهای مبارک او را کرفته در غلاف شمشیر نکاه داشته ام و تاری چند از موی فرق همایون آنحضرت نیز در خانه من است چون از غسل من فارغ شوید ناخنهای مجیده آنحضرت را در دهن من بیفکنید و موها نیز در کوش دهان من تعبیه کنید و بر من نماز کذارده بخاک سپرده کار مرا بخدا یتعالی بکذارید و بعد از تقریر این مقدمات عزم معویه مزاوی برخواست و عزیمت شکار نموده بضحاک کفت که من لغلان موضع میروم تو باید که روز بروز از احوال معویه خبر دهی و در روز دو بعضی از تواریخ معتبره مشهور است و باین سیاق و عبارت مذکور که معویه در مرض موت یزید را بخواند و کفت ملک بر تو راست کر ما دو تو ساختم و خزاین و اموال بسیار جمع آوردم اهل حجاز را نیکو دار که اصل ما از انجاست و تعهد و تفقد ایشان از اجای آور و اهل عراق را ولدارای کن و اکر هر روز عزل یکی از حکام التماس کنند چنان کن و ازان ملامت منمای که عزل یک عامل آسان تر است از رفع هزار شمشیر و خوارج و اهل شقاق از انجا یند و اهل شام خود بطاعت تو اند و هر کجا دشمنی بر تو خروج کند نصرت از اهل شام طلب و چون مطلوب تو

مطلوب تو حاصل شود ایشان را شام بازفرست واگر جای دیگر بمانند اخلاق ایشان تغییر پذیرد و در این امر با تو هیچ‌کس خلاف نکند مگر چار کس از قریش امیرالمؤمنین حسین
و عبدالله بن عمر و عبدالرحمن بن ابی بکر و عبدالله زبیر اما ابن عمر مردیست بطاعت و عبادت و کار خود مشغول دارد فضول و در و اما حسین مردی تنک روی ضعیف
و اهل عراق نخواهند گذاشت که او خروج نکند و چون خروج کند و بروی ظفر یابی از وی عفو کن زیرا که نبیره پیغمبر است و ما این مقام ببرکت پیغمبر یافته ایم اما ابن ابی بکر
و ابن عمر را اهمتی نیست مگر بزنان و لهو و اکل و شرب از ایشان مترس و در این روایت ذکر عبدالرحمن نیست بدین سبب که پیش از معویه وفات او ذکر یافته اما ابن عمر
چون مرد باه بجلد و فریب در آید و اگر فرصت یابد مانند شیر حمله کند اگر مطیع شود و اگر نشود هر کاه بروی ظفر یابی او را پاره پاره کن طایفهٔ از مورخان گفته اند که یزید در آن
اوان غایب بود معویه این کلمات را تقریر کرده فرمود که ضحاک بن قیس و مسلم بن عقبه باو رسانند و معویه در ماه رجب سنهٔ ستین وفات یافت مدت عمرش
بقولی هشتاد و پنجسال و در روایتی هفتاد و هشت سال و فوقه هشتاد و یکسال گفته اند ملک بعد از مصالحه امیرالمؤمنین علی ع نوزده سال و سه ماه بود و زمرهٔ بیست گفته اند
جامع الحکایات ذکر راست که چون معویه را وفات رسید عمرو عاص را بخواند و وصیتی که پدید آورده بوی رسانید و گفت چنین گفته است که چون در ایام حیات ما
زیدکانی میان ما صداقت و مودت مستحکم بود لطف کن و در سفر آخرت معاونتی فرما و بدست خویش مرا در لحد نه تا مگر ببرکت دست مبارک تو این منزل نخستین که
محل خاموشانست و مقام کفن پوشان بر من آسان شود عمرو عاص گریست و معویه را در آورند و عمرو بجفره فرو رفت و معویه را در لحد بهشت بنهاد و چون از اسباب دفن
فراغت یافت خواست که برابر یزید بشیند گفت نخست بیعت کن آنگاه از آنجای بیرون آی عمرو چون حال بران منوال دید دانست که عقل یزید بدین وقیعه نرسد پس وی بجانب
معویه کرد و گفت انگار انت و انا فی بطن الحالة مردود این قول ضعیف است چه علمای سیر و مغازی و ارباب تواریخ معتبره که بر قول ایشان اعتبار است در مصنفات
خویش آورده اند که عمرو بن العاص در سنهٔ ثلاث و اربعین فوت شده و وفات معویه در سنهٔ ستین اتفاق افتاده چنانچه سمت گذارش یافت **ذکر بعضی از سیر و اخبار او منقول از تاریخ حافظ ابرو و غیران** وزیر او سرجون رومی بود گویند اول کسی از پادشاهان اسلام که زندان ساخت و اول کسیکه فوج تعیین کرد
که بر مواضع روند و اول کسیکه بنام پسر خود بیعت ستاند و اول کسیکه بوبهای خوش را غالیه خواند و نخست کسیکه در مساجد مقصوره ساخت و بود و بعضی گفته اند که عثمان او را بهم رسانید
که با وان رسد که بعمر رسید در مسجد مقصوره ساخت و اول کسی که از اهل اسلام که خواجه سرا پیش از بخدمت خود تخصیص کرد و خطبه نشسته خواند او بود سبب انگه در آخر ایام خویش
بواسطهٔ ثمن و عظم شکم بر پای نتوانست ایستاد و اول کسیکه استلحاق نسب بیکانه بخود کرد او بود که زیاد ابن سمیه را برادر خواند و اول کسی که بر بروات دیوانی مهر زد او بود
و سبب این انگه عمر ابن زبیر را صد هزار درهم انعام کرده کاتبی مصحوب عمر و ابن زبیر بزیاد فرستاد که از مال بصره باو دهد عمر و تقلید آن برات کرده بجای صد هزار دویست هزار
نوشت و در وقت محاسبه معاویه گفت که من صد هزار بیش نگفته بودم زیاد تبسم خود با و نمود معویه عمرو را گرفته حبس کرد تا برادرش عبدالله صد هزار درهم فرستاد
عمرو خلاص شد گویند که معویه عظیم باسیاست بود و تجمل و تکلف نیز بیست و عمرو را کسرای عرب میخواند نوبتی طایفهٔ از مردم مصر عزم ملاقات او کردند عمرو عاص که
حاکم مصر بود ایشان را تلقین کرد که چون بمجلس معویه رسید بروی بخلاف سلام کنید تا در چشم او بزرگ نمایید و ثمن از آنروز که موعد ملاقات صیاد
حجاب و دیبا و لالا فرمود تا زیاده بر ایام سابق بضبط و سیاست و کبر و وقار اشتغال نمایید و فرمان او تا مردم در پیش او مسلخ ایستند تخلص سخن انگه مجلسی مهیب بیاراست و اهل
مصر را اجازهٔ دخول داد و چون او را در غایت مهابت دید مدتی سراسیمه گشتند و گفتند که السلام علیک یا رسول الله و چون عمرو عاص این سخن بشنید مصر یانرا بدید
و گفت لعنت خدای بر شما باد که من گفتم که بخلاف بر معویه سلام کنید تا از شما حساب برگیرد و شما بروی بهتوت سلام کردید گویند که معویه با حلم و سیاوت بود و روزی
بنی هاشم را بشجاعت و آل زبیر را بسخاوت و خود را بحلم میستود و سخن با امیرالمؤمنین علی ع رسید فرمود که غرض معویه آنست که بنی هاشم بستایش او فریفته شوند و بیکبار قدم
در معارک و مهالک ننهند تا بقتل رسند و آل زبیر هر چه دارند صرف کنند و بخلق بخشند تا درویش گردند و خود و جلم اشتهار یابد تا محبت او در دلها قرار گیرد و نقل است که گاه گاه
صنادید قریش بر سبیل معایبه سخنی گفت که موجب انفعال معویه گشت در جواب او همین قدر بیش نگفت که لیت طول حلمنا لایدیعوا جهل غیرنا الیک و از سخن او آنست
که اهل گناه اگر لذت مراد عفو یابند مرتکب جرایم گردند تا بدان سبب نزد من قدر و منزلت یابند و بهم و حی کو بدکه اگر میان من و اهل عالم یکتا موی نماند و از نا
خواهند گسسته کر دانند نتوانند زیرا که اگر بکشند من فراکذارم و اگر فراکذارند من بکشم روایتست که یکی از اهل دمشق شخصی از ارباب کوفه شتری دعوی کرد و صورت
قضیه بمعویه عرض کردند ایشان را طلب کرد و مدعی بنجا گواه بمجلس معویه برد تا ادای شهادت کند و مدعا این ناقه تعلق بدمشقی دارد و در دست کوفی بغیر حق است
معویه حکم کرد تا کوفی شتر را بدمشقی تسلیم نماید و بعد ازان کوفی با معاویه گفت اهلکت الفدین شتر من جمل است نه ناقه معویه گفت چرا حکم قدمضی و چون
مردم متفرق گشتند معویه گفت کوفی را بطلبید و بهای ناقه با و دهید و گفت بکو با امیرالمؤمنین علی ع که با صد هزار کس که ناقه از جمل نشناسد با تو مقاتله خواهیم
کرد و فی الحقیقه اگر شما میان ناقه از جمل و جدی از حمل و خیار شنبر ماده از نر فرق نمیکردند با حضرت مقدسه امیرالمؤمنین علی ع جنگ نمیکردند و در مقام مناقشه
و جدال و خصومت و قتال برنمی آمدند و در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که معویه با انکه فضایل بسیار داشت رذایل بیشمار از وی صادر شد یکی از انجمله این بود که بر خلیفه برحق
امیرالمؤمنین علی ابن ابیطالب خروج کرد و بواسطهٔ او حرکت ناپسندیده چندین هزار کس از طرفین کشته شدند و دیگر انگه جعدهٔ بنت اشعث را فریفت تا امیرالمؤمنین حسن را زهر

زبیر او و نوه زاده رسول بآن سبب در گذشت دیگر آنکه عبد الرحمن بن خالد بن ولید را بفرموده او مسموم گردند و دیگر آنکه برضای او محمد بن ابی بکر را در حوف چاپای نهاد
بسوختند و چون او برادر ام حبیبه زوجه رسول خدا بود چند روزی کاتب وحی و باعتقاد را قم کاتب صدقات بود و ثنای عزتوی در شان وی بنگوید پس بهتر اگر چه خال ایشان
دوستی و یم بکاری نیست در نوشت او خطی ز بهر رسول بر خطش نیز افتخاری نیست در مقامی که شیر مردانند از خط و خال اعتباری نیست و این قطعه را بعضی
با وی نسبت کرده اند که در شان معویه گفته قطعه دوستدار پسر هند مگر آنیست که از روی سه کس او پیمبر چه رسید پدر او لب و دندان پیمبر بشکست مادر او جگر
عم پیمبر بکشید او بناحق ما وی پیمبر بگرفت پسر او سر فرزند پیمبر ببرید بر چنین شخص کسی لعنت و نفرین نکند لعن الله یزید و آل یزید هم حافظ ابو کوید
که عجب از همه آنکه بعضی از مسلمانان او را در خلاف با امیر المؤمنین رضی محتهد میدانند و بعضی از ایشان غایت تغافل و تجاهل است ذکر تسلط و تغلب یزید
بن معویه چون معویه ابن ابی سفیان وفات یافت ضحاک بن قیس اذواء الاماره بیرون آمده الکفان معویه در دست داشت و با هیچکس سخن نگفت تا مسجد اعظم
رفت و باستحضار طبقات خلایق امر نمود و چون جمعیتی تمام پیدا شد بر منبر برآمد گفت ایها الناس بدانید که قضای ایزدی بمعویه رسید و شربت مرگ چشید و این گفتنی
او ست که در دست دارم و همین لحظه از غسل و تکفین او فراغت روی خواهد نمود باید که قریب بعصر حاضر باشید تا بروی نماز گذارده و دفن نمائیم بعد از ان از منبر فرود آمد
یزید که در شکار گاه بود نامه نوشت و او را بسرعت هر چه تمامتر طلب داشت و چون مکتوب ضحاک بیزید رسید صید نخجیر را رها کرده بعزم سکار ملک روان شد
و بعد از وفات پدر سه روز دمشق را از قدوم شوم خویش مکدر ساخت و افواج خلایق بسلطنت شتافته مراسم تعزیت معویه و تهنیت خلافت بجای آورده
یزید با اهل شام خطاب کرد که بشارت باد شما را که ما اهل حق و انصار دینیم و همیشه خیر و سعادت در میان شما باقیه ایم و معلوم شما باد که عنقریب میان ما و اهل
مقاتله روی خواهد نمود چه در این شبها بخواب دیدم که میان من و اهل عراق جوئی خون تازه بود و من هر چند سعی میکردم که ازان جوی نگذرم میسر نمیشد عاقبت بعنوانه
زیاد ازان جوی گذشت معارف شام گفتند که ما جمله کمر خدمت بسته ایم و منتظر فرمان ایستاده ایم اجازه عراق را آغاز نموده باید و آن شمشیر بلا که در صف قتال
جنگ میکردیم در دست ماست یزید گفت بجان و سر من که همچنین هست و من انتظام امور خود منحصر در موافقت شما میدانم و معویه شما را بمثابه پدری مهربان بود و در
عرب بسخاوت و سماحت و فتوت نظیر او نبود و در فصاحت و بلاغت عدیل نداشت و هرگز در سخن لکنتی بر زبان او راه نیافت تا الیوم که بروح و ریحان در جنت مکان
منازل پیوست یزید پلید چون امثال این سخنان بر زبان آورد و شخصی از دورترین صفها آواز داد که دروغ گفتی ای دشمن خدا چه هرگز معویه متصف باین صفات نبود و
این اوصاف که بر شمردی صفتهای رسول خداست و تو و اهل بیت تو از این سمات عاری و عاطل اید مردم از دلیری آن سخن متعجب شده بهم برآمدند و عاقبت
یزید هر چند او را دمان از دحام جستند یافتند بعد ازان مردی از دوستان یزید عطاء بن ابی ضیفن نام گفت ای یزید خاطر از سخن دشمن مشوش مدار و خوشدل باش
که خدا تعالی بعد از پدر امر خطیر خلافت بتو ارزانی داشت و تو امروز خلیفه مائی و بعد از تو پسر تو بود دیگر برادر تو و پسر او اختیار کنیم یزید راسخن عطا موافق افتاده نعمی جزیل باو
داد و او را نگاه در میان انجمن برپای خواسته گفت ای مردمان معویه بنده بود از بندگان خدا تعالی که او را عز و علا آن بنده را معزز و مکرم گردانیده بود و مرتبه او فوق تر از
گذشتگان و برتر از آیندگانست و من او را از خدا تعالی ستایش نمیکنم زیرا که ذاتی نهان و آشکار احوال او دانا تر است از من اگر رقم عفو بر جرایم او کشد شاید که حال
کرم و مرحمت او بعید نباشد و اگر او را عقوبت کند عفو فرماید و اینکار را مرو زبن متعلق شده است و من و طلب حق تقصیر نخواهیم کرد و در نشست امور خلافت که پیرامن
مطابق انصاف و معدلت باشد سعی خواهیم نمود و یزید بعد از آن این کلمات بشنید از اطراف و جانب آواز برخواست که سمعنا و اطعنا و تجدد بیعت کردند
و بعد از وی با پسر او معویه بیعت کردند بعد ازان یزید فرمانداد تا ابواب خزاین بگشادند و امرا و اعیان و طبقات حشم را علی اختلاف مراتبهم بالهاء فراوان
داد و چون همت او مقصور بران بود که آن چیزها بزد کوار که اسامی ایشان مرارا مسطور گشت بولید بن عتبه که دران اوان والی مدینه بود نامه نوشت
مضمون آنکه معویه که خلیفه روی زمین بود عالم فانی را وداع کرده بدار آخرت خرامید و هر اد در حال حیات خلیفه خود کرد انیده وصیت فرمود که ما را و اولاد او را
و جرات ایشان بر سفک دماء بر صد باش و تو دانسته که جبا ر منتقم کینه آن شهید مظلوم اعنی عثمان را از آل طالب طلب خواهد داشت و دران باب و بسط اولاد
ابی سفیان خواهد بود که انصار حق و طالبان عدلند و باید که چون بفحوای این مکتوب واقف شوی از اهل مدینه بیعت بستانی و السلام و رقعه دیگر در غایت ایجاز نوشت
مشعر براینکه از عبد الله عمر و عبد الرحمن بن ابی بکر و عبد الله بن زبیر بیعت بستان و دراین باب اهمال منمای والا بیعت نکنند مدینه را از تو من قرمست
ولید یزید واقف گشت گفت انا لله و انا الیه راجعون مرا باحسین فرزند فاطمه چکار و از بیم فتنه بتعجیل تمام مروان را طلبیده و او را
برکا دوران باب هادی مشورت نمود مروان حکم گفت آن چاپکس را فی الحال حاضر کردان و در بیعت تکلیف نمای اگر
مبایعت یزید را برایشان حکم سازد و روایتی انکه مروان گفت از عبد الرحمن بن ابی بکر و عبد الله بن عمر اندیشه مکن اما در طلب حسین
علی و ابن زبیر ما حیله بکار بریم پیش از انکه خبر مرگ معویه افشا یابد بیعت آن دو کس خلافت یزید مستحکم کن و اگر تمرد نمایند بشمشیر مهم ایشان را بقطع رسان
ولید بن عتبه عمر بن عثمان را بطلب امیر المؤمنین حسین و عبد الله بن زبیر فرستاد و عمر بن عثمان ایشان را در مسجد مدینه یافت که با هم سخن میکردند گفت

گفت امیر شما میطلبد اجابت کنید گفتند تو برو که ما از عقب تو میرسیم و چون نبیره عثمان بازگشت عبد الله زبیر از حسین بن علی ع پرسید که هیچ میدانی که ولید ما را چرا میطلبد و خاطرم مشوش شد که وقت طلب با نیست امام حسین گفت که بخاطر من میرسد که معویه مرده است و ولید ما را بجهة بیعت میطلبد چون من و تو خواهیم که مبنر معویه نکوسار شده آتش در سرای او افتاده بود ابن زبیر گفت که یا ابا عبد الله اگر حال چنین باشد چه خواهی کرد فرمود که یزید مردی خمار است و فاجر و پور بکار بدر ما که بقیة آل رسولیم چگونه جایز باشد که مبایعت چنین کسی کنیم ایشان هنوز سخن خود قطع نکرده بود مذکر رسول ولید باز آمد گفت که ولید شما را میطلبد امیر المؤمنین حسین ع با مکت بر رسول زد که ایسنه تعجیل حیت اگر هیچکس نمی آید من می آیم و قاصد بازگشته با ولید گفت که اینک امام حسین ع از عقب میرسد مروان گفت او غدر خواهد کرد و نخواهد آمد ولید گفت امام حسین غدار نیست هر وعده که میکند بوفا مقرون گرداند و چون رسول ولید مراجعت کرد امیر المؤمنین حسین فرمود که من نخست بمنزل خود رفته وارد انجا متوجه خانهٔ ولید میشوم ابن زبیر گفت جان من فدای تو باد مبادا که چون پیش ولید روی تو را محبوس گرداند گفت امیر المؤمنین حسین ع بخانه رفته دسی کسان از موالی و غلامان خود مرتب و مسلح گردانیده فرمود که با من بدار الاماره بیائید و بر در سرای ولید بنشینید و اگر آواز من شنوید بی سخنا در آئید و تا بر شما روشن نشود که قصد قتل من دارد به هیچکس تعرض ننمائید آنگاه عصای مقدس نبوی را در دست گرفته روانه شد و چون بدر سرای ولید رسید وصیت خویش سابق را بموالی گذر ساخته خود باندرون رفت و مروانرا نزد ولید نشسته دید و چون پیش از واقعه معویه میان ولید و مروان عنادی بود امیر المؤمنین حسین فرمود که از موافقت شما خوشحال شدم و از صفای ضمایر شما مسرور گشتم ایشان جوابی نگفتند و امام حسین ع فرمود که از معویه چه خبر داری مدتی مدید است که او را مرض ذبحه لاحق است گویا امیر المؤمنین حسین ع بخانه رفته و کسی او را نگفته یا وفات یزید در این باب مکتوبات فرستاده یا ابا عبد الله معویه تو را عمی مشفق بود امیر المؤمنین حسین فرمود که انا لله و انا الیه راجعون خدایتعالی شما را در این مصیبت جزیل و ثواب جمیل کرامت فرماید اکنون بکوئید که باعث بر طلب من چه بود ولید گفت سبب آنکه با یزید بیعت کنی که جمیع مسلمانان بخلافت او راضی شده اند و با وی بیعت نموده اند امام حسین جواب داد که مناسب نیست که بچو من کسی در تسر بیعت کند فردا که این خبر آشکار شود و عامهٔ اهل اسلام مجتمع گردند هر چه مصلحت باشد بتقدیم رسانیده آید ولید گفت یا ابا عبد الله سخن بچندین فرمودی بمعاودت باز گرد و فردا تشریف حضور ارزانی دار مروان گفت ای امیر دست از حسین باز مدار که اگر او را باز گذاری دیگر بروی دست نیابی او را حبس نماید کرد تا اگر امتناع نماید بضرب رقبه او فرماندهی امیر المؤمنین حسین بخشم در مروان نگریسته فرمود یا ابن الزرقا کرا زهره باشد که امثال این حرکات نسبت بمن ارتکاب نماید و تو امر کنی که گردن مرا بزنند هر گه قصد من کند زمین را از خون او سیراب کردانم آنگاه با ولید خطاب کرده گفت تو نمیدانی که ما اهل بیت نبوت و معدن رسالتیم بخانهٔ ما محل رسالت و مکان آمد و شد ملائکه است بایزید فاسق که شراب میخورد و انواع فسق بر علانیه از و صادر میشود چگونه بیعت کنیم فردا که مجلس منعقد گردد آنچه لفتنی است بگوئیم و ببینیم که احق و اولی بخلافت کیست و در اثنای محاوره امیر المؤمنین حسین آواز بلند کرده مردم میکه بر در سرای بازداشته بودند شنیدند و بحسب وصیت خواستند که پای در دار الاماره نهاده دست بردی نمایند آنجناب تقرس آمیختگی کرده بتعجیل از خانه بیرون آمد و موالی خود را مانع دخول شده بمنزل خویش شتافت و معاودت رفتن آنحضرت مروان با ولید گفت بسخن من عمل ننمودی تا حسین از دست رفت بخدا سوگند که دیگر حکم تو بروی مجری و ممضی نگردد ولید گفت وای بحال تو مروان گشتن امیر المؤمنین حسین مرا اشارت میکنی و الله که اگر شرق و غرب عالم را بمن دهند در خون او سعی ننمایم ای مروان فردای قیامت که ترازوی اعمال کشیده آید و از حسنات تو خالی باشد و شخصی که چنین خفیف المیزان بود بنزد خدایتعالی شرمنده و عزو علا یوم یقوم الحساب دران شخص بنظر احسان و رحمت نکرد و او را بعذاب علیم معذب گرداند مروان خاموش گشته و ولید شخصی را بطلب ابن زبیر فرستاد و او و رسول ولید را بوعده آمدن باز گردانیده در رفتن اهمالی کرد بار دیگر والی مدینه ابن زبیر را طلب داشت او در نا رفتن عذری گفت دو تا تر و تعاقب رسل از حد اعتدال متجاوز شده چون ابا و امتناع ابن زبیر را مشاهده کردند خادمان ولید بدر سرای عبد الله رفته بجبس بلکه بقتل تخویف نمودند و در این اثناء جعفر بن زبیر بدار الاماره رفته با ولید گفت که در خواندن برادر من مبالغه نمائی که وحشتی عظیم و خوفی قوی بروی استیلا یافته امروز از سر طلب او در گذر تا فردا بخدمت رسد ولید گفت این سهل است مثل من و مثل او در توچنانست که خدایتعالی میفرماید که ان موعدهم الصبح الیس الصبح بقریب ولید دلتنگ شده مروان گفت چون امر بیعت از اهل تجربه نشنود امثال این صورت روی نماید مرجع ابن زبیر بغیر حرم جائی نیست جمعی را از عقب او باید فرستاد ولید با ستصواب مروان سی جماعه سوار را بطلب او فرستاد و ایشان در رفتن تعجیل کرده بکردوی رسیدند و خایب و خاسر باز گشتند و ولید متعلقان ابن زبیر را محبوس گردانید و شخصی را نیز از خویشان عمرو کاو را عبد الله بن مطیع العدوی می گفتند و با ابن زبیر اختلاطی داشت آن تمت گرفتند و حبس نمودند یکی از اقربای ابن مطیع نزد عبد الله عمر رفته صورت حال را معروض داشت گفت که تو خلاصی عبد الله عدوی را التفات نمائی مازندان را بشکنیم و بتغلب و تسلط وی را بیرون آوریم و از گشته شدن نبندیشیم ابن عمر در الطاف نایرهٔ فتنه کوشیده مروان حکم را طلب داشت و انواع نصیحت و موعظه و وعده و وعید بر زبان آورده گفت غرض از این حکایت آنست که عبد الله بن مطیع را بگذارید و در باره او جفا و جور نکنید که عاقبت ظلم وخیم باشد مروان جواب داد که بقول یزید او را محبوس ساخته ایم مصلحت آنست که در این باب عرضه داشتی به یزید نویسیم هر چه فرماید بران موجب بتقدیم رسانیده آید و ابو

وابو جهیم بن حذیفة العدوی که دران مجلس حاضر بود گفت لا والله که ما هرگز بآن رضا نه دهیم که تا کسی بشام رود و بیاید عبد الله در زندان باشد و اقربا و عبد الله با تفاق در زندان شکسته خویشان و متعلقان ابن زبیر و این مطیع را از زندان بیرون آورند و لید این جرئت و بجرم مستی تامل و تمکین شده روز دیگر امیر المؤمنین حسین ع بجهة تفتیش اخبار از خانه بیرون آمد مروان حکم او را دریافت و ملاقات کرد و گفت مارا با عبد الله صلاح حال تو در آنست که با یزید بیعت کنی تا مصری بتو نرسد و آتش این فتنه فرو نشیند و چون ما از اینجنس خبر با یزید در شان تو احسان و انعام مبذول داریم و اگر تو بسخن من عمل نمائی آنرا بر صفحات تو طاهر و لایح گردانیم امیر المؤمنین حسین فرمود که ویلک یا مروان مرا بمتابعت و بیعت کسی دعوت مینمائی که فسق و فساد و ظلم و بیداد و بیرامیدانی واز تو چه توقع تواند داشت که رسول پیش از انکه تو متولد شوی تو را لعنت کرده است و بنسبت معویه و یزید سخنهای خشونت آمیز گفت مروان گفت تا با یزید بیعت نکنی دست از تو باز ندارم امیر المؤمنین حسین ع فرمود که دور شو از نزد من ای پلید که ما از اهل بیت طهارتیم و در شان ما این آیه نازل شده که انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس و تطهیرا مروان هیچ جواب نداد با زامیر المؤمنین حسین فرمود که ای پسر زرقا فرا خدا یتعالی تو را و پدر ترا مؤاخذه خواهد کرد که چرا میان حسین حق او حایل شدید مروان بدار الاماره رفت و آنچه از امیر المؤمنین حسین شنیده بود معروض داشت و گفت ولید دانید ولید گفت تمامت رنج سکون یا بن و بهمن در جواب امام حسین سعی نکنم و هر ضرری که از مخالفت یزید بمن رسد باک ندارم **ذکر شکایت امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه از امت بر سر مرقد حضرت رسالت و توجه انجناب بصوب ما صوب حرم** آورده اند که شبی از شبها امام حسین ع بسر روضه مطهر جد خود رسول خدا رفته گفت یا رسول الله منم فرزند فاطمه و پسر فرزند تو منم انگس که در وقت رحلت ترا بر حایت من وصیت فرمودی و ایشان فرمان ترا کان لم یکن انگاشتند و مرا ضایع و محروم بگذاشتند و محلی از بیوفائی امت نگذشتم و چون با تو ملاقات کنم صورت وقایع را بتفصیل عرضه دارم و چون این سخن فارغ گشت بنماز اشتغال نمود و بعد از طلوع صبح بمنزل خویش مراجعت فرمود و شب دیگر باز بسر تربت مقدس و مشهد مطهر آنحضرت حاضر شد و بعد از مناجات و عرض حاجات بسیار بگریست و سر خود بر ابر قبر انور و نهاده بخواب رفت در خواب دید که رسول خدا با فوجی عظیم از ملائکه حاضر گشت و او را بسینهٔ خویش منضم ساخته بر میان دو چشمش بوسه داد و فرمود ای حسین گویا می بینم که عنقریب با تفاق من در کربلا تو را بکشند و در ان حالت تو تشنه باشی و تو را آب ندهند با وجود اینکه بشفاعت من امیدوار باشند در روز قیامت از شفاعت من محروم مانند و آنجماعت را نصیبی از رحمت نباشد ای حسین چه پدر و مادر بر تو نرقت مانند و بدیدار تو اشتیاق دارند و تو را در بهشت جائی هست که بدون شهادت در نتوانی یافت امیر المؤمنین حسین در جواب میگفت که یا جدا چنین نیست مرا بگیرد با خود در قبر در آور آنحضرت میفرمود که تو را از رجوع بدنیا چاره نیست تا شهادت یافته بثوابی عظیم نرسی و خدا یتعالی تو را و پدر تو را و عم تو را و عم پدر تو را با هم حشر کرده بهشت خواهد فرستاد و چون امیر المؤمنین حسین بیدار شد با ندیشه و ملال بسیار بمنزل خود شتافت و اهل بیت خویش را جمع کرده صورت واقعه را تقریر فرمود و اقربا و شیعه و موالی امیر المؤمنین حسین چنان اندوهناک و محزون گشتند که از مشرق تا مغرب عالم از ایشان غمناک تر کسی نبود و در باطن انجناب عزیمت مکه را سانح گشته در جوف لیل بر سر مشهد حضرت مقدس نبوی ص رفت و شرط وداع بجای آورده بزیارت قبر برادر خویش شتافت و هنگام صبح بخانهٔ مراجعت نمود و در آن زمان محمد حنفیه بجدمت او مبادرت نموده و اظهار شفقت و دلسوزی و آنچه لوازم اخوت باشد کرده گفت ای برادر مکرر ترا نصیحتی بخاطر میگذرد و اگر رخصت فرمائی عرضه دارم امیر المؤمنین حسین فرمود که آن کدام است محمد حنفیه گفت تو خود را از یزید و بلا دوری که با او نزدیک باشد و مردم را بیعت خویش دعوت کنی اگر متابعت نمایند بسنت جدت رسول خدا ص و سیرت خلفا در میان ایشان زندگانی کنی و اگر تمرد و عصیان ورزند در کنج خانه بنشینی و با هیچکس اختلاط نفرمائی و من از ان اندیشه ناکم که بشهری روی که بعضی از خلق با تو موافقت و برخی مخالفت ورزند و میان هر دو طایفه نزاع و جدال واقع شده تو در میان ایشان ضایع گردی امیر المؤمنین حسین فرمود که نیکو گفتی و بشرط خدمت و مناصحت بجای آوردی اکنون چه صلاح می بینی بکجا روم محمد حنفیه جواب داد که حالا بمکه شریف فرمائی که اهل انجا با تو بیعت اگر کردند فهو المراد والا عزیمت جانب یمن نمائی که خلق آنجا یار انصار جد و پدر تو اند اگر مهم تو انجا تمشیت پذیرد فبها والا بطن جبال میل کن و هر روز در منزلی بسر برده منتظر فرج باش امام حسین گفت ای برادر بخدا سوگند که اگر در دنیا هیچ مجا و مفری نباشد و امر دنیا در نظر من هیچ نیاید که رسول ص در بارهٔ او این دعا کرده که اللهم لا تبارک فی یزید بعد از این سخنان هر دو ساعتی بگریستند و امیر بر ای مقرون بصواب توعزیمت مکه میکنم و اهل بیت و شیعهٔ من درین سفر با من موافقند اگر تو را داعیه نیست که در مدینه بیمنی تو که هیچکس ضرری بتو نتواند رسانید مطموع انکه علی التعاقب والتوالی از حالات یزید و مردم او اعلام نمائی و مرا بدعای خیر یاد نمائی و وصیت نامه نوشته بمحمد حنفیه داد و او را وداع کرده با عشایر مردم و اصحاب خویش بر وایتی در شب چهارم شعبان از مدینه بیرون آمد و از راه راست شارع اعظم که روان گشت و این آیه را میخواند فخرج منها خائفا یترقب قال رب نجنی من القوم الظالمین و در راه عبد الله بن مطیع پیش آمد گفت الی فرزند رسول خدا حرم

علانیا روا باد کجا میروی و چه عزیمت داری با امام حسین فرمود که حالا باری عزم مکه دارم و چون آنجا رسم آنچه مقتضی وقت و صلاح روزگار باشد و همت سازم عبد الله گفت سلامت و عافیت نصیب تو و ملازمان تو باد مرا چیزی بخاطر رسید گر دستوری دهی بعرض رسانم امام حسین فرمود که بگوی عبد الله گفت تو سرور و سید و مهتر و بهتر عربی و محرم امن آمن و ساکن نشین کعبه اهل مکه دیگر برابر تو خسیاز نکنند و بگفتار کوفیان مغرور مشو که پدر تراد ران دیار کشتند و با برادر تو دغا کردند چه در جلت مروتی ندارند و اگر عیاذا بالله تو را واقعه روی نماید مجموع اهل بیت تو هلاک شوند امیر المؤمنین حسین عبد الله را دعای خیر گفت و وداع فرموده روانه شد و چون منازل و مراحل قطع کرده جبال مکه را دید این آیه را بزبان گذرانید ولما توجه تلقاء مدین قال عسی ربی ان یهدینی سواء السبیل و چون بمقصد رسید مکیان مقدم او مغتنم شمردند و اظهار مسرت کردند و اصحاب و شعب علی فرود آمد و خلایق ترک عبد الله زبیر گفته فوج فوج پیش آنحضرت تردد میکردند و ابن زبیر دست کار امام حسین در مکه مقیم شد مردم مطیع و منقاد گشتند لاجرم او نیز هر صبح و شام بملازمت سید جوانان بهشت اقدام مینمود و در سنه ستین یزید یحیی بن حکم بن امیه را از امارت مکه عزل کرد و حکومت آنجا را العمرو بن سعید بن العاص داد و همچنین ولید بن عتبه را از مدینه معزول ساخت و عمرو ابن سعید ابن العاص دشمن را بجای او فرستاد و چه ولید پیش یزید در فتن امام حسین و ابن زبیر را بتقصیر متهم گردانیده ذکر بعضی از وقایع که بعد از وصول امام حسین رضی الله عنه و ابن زبیر در مکه روی نمود بعضی از ارباب تاریخ چنین آورده اند که امام حسین و ابن زبیر ملازمت آنجناب مینمود و از خلافت و ریاست دم نزد و برخی گفته اند در آن اوان که هر دو در مکه بودند ابن زبیر را داعیه آن شد که خروج کند و مکه را در حیطه ضبط و تصرف خویش آرد و در این باب با امام حسین مشورت نمود گفت که وقت بیکار نیست چه در مکه مردمیکه متابعت تو نمایند و شایسته حرب باشند نیست عبد الله را این سخن موافق نیافته خروج کرد و عامل یزید از شهر بیرون رفت و در گوشه مختفی گشت علی اختلاف الروایتین و باین قول که عبد الله مخالفت یزید کرده مکه را بتصرف نمود امیر المؤمنین حسین در خانه خویش نشسته بیرون نمی آمد و گاه گاه حالات مکه بیزید از علام داد و یزید نامه بعمرو ابن سعید نوشته که لشکری بگران فرستد تا بدفع ابن زبیر قیام نماید و عمرو بن سعید باعمرو بن زبیر گفت که برادرت عبد الله مخالفت یزید اختیار کرده در مکه مستقل گشته گر ایمنجانب او فرستم عمرو ابن زبیر گفت من بسر او میروم که عداوت دیرینه از و در سینه دارم و دران حین یزید بعمرو ابن سعید نوشته که چون خبر مخالفت ابن زبیر من رسید سوگند خورد م که بیعت از گردن باز نکردن بسته پیش من نیاورند و عمرو ابن سعید این سخن را بعمرو ابن زبیر گفت و ابن زبیر قبول کرد گفت این کار من است و چون مروان حکم شنید که عمرو ابن زبیر بگمراهی رود که بار او در خود جنگ کند باو گفت که از خدا بترس و مرمت خانه خدا را نگاه دار و بحرب برادر مرو گفت مردی کبیر السن و لجوجست عمرو گفت و الله که من بر خدم تو دارند دون خانه کعبه با او حرب کنم و ابو شریح قاضی نیز عمرو ابن زبیر را نصیحت کرد که من الله سوال شنیده ام که فرموده اند یوتون بالقتال فیها ساعة من النهار ثم عادت بحرمتها بالامس فعال انا علم بحرمتها عمرو ابن زبیر بقول ناصحان گوش نکرده مغرور تا غلی الظهر بها ماندند بنیت آنکه چون عبد الله را بگیرد او را نزد پدرش فرستد و بجای عمرو ابن زبیر متوجه مکه شده سپاه خود را منقسم بدو قسم ساخت نصف لشکر با نیس بن عمرو سلمی واد تا از راه ذی طوی برود و خود از راه دیگر روان شد بآن نیت که عبد الله را در میان گیرند و چون عمرو از این مقدمه بفناء حرم رسید رسول پیش برادر فرستاد که حرمت کعبه نگاه دار و در انجا خون مریز و بیرون خرام و اگر طالب سلامت و عافیتی با یزید بیعت کن و یزید سوگند خورده است که بیعت تو نپذیرد و گر انگه تو را غل در گردن نهاده پیش او برند و من غل از گردن تو نهم و چیزی گر بر زبان آن پوشم تا کسی او را نه بیند و تو را باین نیت پیش یزید فرستم تا در سوگند خویش حانث نشود عبد الله پیغام فرستاد که شرم باد تو را گر بر گردن برادر غل نهی و پیش یزید فرستی و میدانم که این سخن از سر عداوت گفته و پیر میکوئی و من امروز سزای دشمنان و گنهکاران نهم تا ایشان پس سطوت مرا دانسته قدم از حد خویش بیرون ننهند بعد ازان بترتیب لشکر مشغول گشته از صناید مکه عبد الله بن صفوان بن امیه را بدنی طوی فرستاد و عبد الله با انیس کشته شده و سپاهش بهزیمت رفتند و مصعب بن زبیر بمقاتله عمر برادر شتافت و بوی غالب آمده و عمرو متحیر شده نادانست که کجا رود آخر الامر پناه بعبیده بن زبیر برد که از برادران و یکدیگر سن و زیده و عبادت اقتدار داشت و جمیع اخوان بتعظیم و حرمت او بر خود واجب و لازم میدانستند و چون جستجوی عمرو در مکه از حد گذشت عبیده با عبد الله گفت که من او را نپناه داده عبد الله گفت الخیر من حقوق الناس و بآنا مالا یصح بعد ازان فرمان داد تا عمرو را حاضر کردند و فرمود تا چندان تازیانه زدند و در اکه از ین دار فانی درگذشت و در بعضی از کتب تواریخ مسطور است و کان الحسین اثقل خلق الله علی عبد الله بن زبیر لانه کان یطمع ان یبایعا هل مکه فلما قدم الحسین اختلفوا الیه و کانوا یصلون معه و مع ذلک کان عبد الله بن الزبیر تخلف الیه بکرة و عشیا و میان این و در روایت تناقضی صریحست طایفه از ارباب اخبار گفته اند که میان او و برادر یعنی عبد الله و عمرو خصومت پیش آمد بیعت مردم مکه واقع شد و بهیچصورت دو رئیست چه میشاید که اهل حرم با رجا محافظت اموال بلده خویش عادت ابن زبیر کرده باشند ذکر ارسال رسل و رسایل کوفیان نزد امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه و فرستادن او مسلم بن عقیل را بکوفه و شهادت یافتن مسلم رضی الله عنه چون شیعه امیر المؤمنین در کوفه شنیدند که معویه بن ابی سفیان رخت بدار جزا کشیده است و امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه از بیعت یزید امتناع نموده بمکه شریفه رفت و در آن موضع با خیر و برکت مقیم گشته و در سرای سلیمان بن صرد جمع گشتند و آنها مکتوبی نوشته و مصحوب دو شخص از دوستداران خاندان نبوت بجانب امیر المؤمنین حسین ارسال داشته مضمون آنکه سلیمان بن صرد و رفاعة بن شداد و فلان و فلان تحیت و سلام میرسانند و بمراسم شکر حضرت باری سبحانه و تعالی قیام مینمایند بر اینکه دشمن تو و دشمن پدر تو کمر بعداوت و کید بیعت

متصرف مقتل گشته بهترین امت را کشت و بدترین ایشان را زنده و نیکان باشد و اکنون پسر لعین او میخواهد که بی مشورت اهل علت و اتفاق ارباب معرفت مقتدی امر حکومت و ریاست و ما که دوستان تو و شیعهٔ پدر تو ایم با امت و خلافت وی راضی نیستیم و داعیه آن داریم که در رکاب تو با دشمنان تو مقاتله کنیم و نفس و اولاد و خود را وقایهٔ ذات بی همال تو کرد انیم فاقبل الینا فرحا مسرورا فانا بک واثقون و لامرک متبعون و لعدونا مبغضون امّا خلیفه مهدیا طمع سخن انکه اموال چنانست که رجحان تعجیل متوجه کوفه گشت پرتو التفات بحال ما اندازی حیف ما امیری بغیر از نعمان بن بشیر انصاری نداریم که تنها در قصر امارت نشسته است و هیچکس از ما با او اختلاط و امتزاجی ندارد و در اعیاد و جمعات از خانه بیرون می آید و بس اگر تو تشریف قدوم ارزانی داشته با عیوب تحشم نمائی ما نفیر از اکوفه بیرون کنیم و با تحضار و جمعیت لشکر با سعی نموده روی بشام آریم و بدفع دشمنان تو پردازیم و همه شیعه تو امیدوار ند که بواسطه حضور تو نظامی در امور ملک و ملت و انتظامی در حال سپاهی و رعیت پدید آید و چون این مکتوب بامیر المؤمنین حسین رسید با رسولان ازلا و نعم هیچ نگفت و جواب نامه نیز ننوشت و بجائی که رسولان دیر تر مراجعت نمودند اشراف و رؤساء کوفه شبث بن منصف الصیداوی و عبد الرحمن بن عبید الازجی را با نزد طلب امیر المؤمنین حسین فرستادند و مصحوب ایشان پنجاه مکتوب بود که دو دو و سه سه و چهار چهار از عظماء آن دیار ارسال نموده بودند عقب ایشان بفرستاد که قیان بن هانی السبیعی و سعید بن عبد الله الحنفی روان گشتند و همراه آنها قیس و عمران الحجاج و محمد بن عمیر بن عطارد که در کوفه حرمت و اعتبار تمام داشتند نامه نوشته در مصاحبت سعید بن عبد الله الثقفی بگذ فرستادند و این طایفه بتقبیل بساط امامت سرافراز گشته مکتوبات را تسلیم نمودند و مضامین این مکاتیب قریب بمضمون مکتوب نخستین بود و چون ارسال رسل و رسایل کوفیان بسر حد افراط رسید امیر المؤمنین حسین در جواب ایشان نوشت که مکتوبات شما رسید و مضمون مکتوب شمون بحقیت و موودت شما بود نسبت بمن اطلاع افتاد و طول انتظار شما که بقدوم من دارید معلوم گشت و بدانید که من در رنجاح مطلوب با سعاف مقصود شما اهمال و تاخیر جایز نخواهم داشت و حالا برادر و پسر عم خویش مسلم بن عقیل را بالصوب فرستادم تا کیفیت حال و صدق مقال شما را معلوم کند اگر بر سر حرف سابق باشید با وبیعت کنید و او را در زبیعت شما اعلام دهد تا بزودی متوجه جانب شوم و در آخر صحیفه قلمی فرمود که مسلم را بایدی دهید و جانب او را وفا کنید تا بدیگر کتاب خلایق بحال علما بدو عالم و عالم باشد با حاکمی که مصدر ظلم و فسق بود برابر نیاید آورده اند که بعد از توجه مسلم بن عقیل عبد الله بن عباس و عبد الله عمر در مکه با امیر المؤمنین حسین ملاقات کردند ابن عمر با او گفت یا با عبد الله تو عداوت و عصبیت خلق این شهر را نسبت بخاندان خویش میدانی باید که شرط احتیاط بجای آورده خود را از اینجماعت نگاه داری نگذاری ایشان مغرور نگردی و اکنون مردم با یزید بیعت کرده اند و من میترسم که مردم که مایل بزر و سیم شده بمتابعت او رغبت نمایند و تو را نصرت و معاونت نکنند و بسبب قتل تو ما را اهل بیت برادر من از رسول شنیدم که فرمود حسین بقتل خواهد رسید و هر که نصرت او نکند خدا یتعالی در روز قیامت او را مخذول خواهد کرد و من چنان مصلحت می بینم که با یزید بیعت فرمائی و صبر را شعار خود سازی چنانچه در ایام معویه دست در عروهٔ وثقی شکیبائی و تحمل زدی و شاید که در این اثنا خلیفه روی نماید که متضمن مقصود تو باشد امیر المؤمنین حسین فرمود یا با عبد الرحمن من چون با یزید بیعت کنم و او را متابعت نمایم و حال انکه رسول شان پزدید او گفته است آنچه گفته است ابن عباس گفت راست میگوئی یا با عبد الله که من از رسولی شنیدم که فرمود مالی ولیزید ولا بارک الله فی یزید که فرزند مرا و فرزند خود را خواهد کشت و بآن خدای که جان محمد در قبضهٔ قدرت اوست که فرزند مرا در میان هیچ قوم نگشته که ایشان تواند گرد او را یاری دهند و ندهند که خدا یتعالی میان دلها و زبانهای ایشان خلاف افکند پس امام حسین و عبد الله عباس در کربلا فتادند امام حسین فرمود ای پسر عباس تو میدانی که پسر رسول خدایم ابن عباس گفت اللهم نعم من همگی را در عرصهٔ عالم پسر و دختر پیغمبر شمائید تو بجز تو نصرت و معاونت تو را سزاست فریضه است همچون نماز و روزه امیر المؤمنین حسین فرمود که یا ابن عباس تو چه گوئی در حق جماعتی که مرا از خان و مان و مولد و منشاء من بیرون کنند و از مجاورت و زیارت جد من محروم گردانند و قصد کشتن من نمایند تا در هیچ موضع قرار نتوانم گرفت و حال انکه ظلم نکرده باشم و شرکت نیاورده و مخالفت خلفا نکرده ابن عباس گفت اقول انهم کفروا بالله و رسوله ولا یأتون الصلوة الا وهم کسالی یرؤن الناس ولا یذکرون الله الا قلیلا الا الی آخر الآیه و تو ای پسر رسول خدا از زمرهٔ ابرار و فرقهٔ اخیار ی و من گواهی میدهم که هر که از مجاورت تو و مجادت جد تو اعراض نماید و از دان جنان هیچ حظی و نصیب نباشد امام حسین گفت اللهم اشهد ابن عباس گفت که جان من فدای تو باد سخن تا بدینجا رسید که خبر رسید که فلانی از وفات خود خبر میکنی و از واقعه خویش مرا آگاه میکردانی و از من نصرت و معاونت طلب مینمائی بخدا سوگند که اگر پیش تو شمشیر نزنم تا هر دو دست من بیفتد هنوز حقی از حقوق نگذارده باشم عبد الله عمر ابن عباس را از لف آخر مانع آمده روی با امیر المؤمنین حسین آورد گفت ما را عزیمت مدینه تصمیم یافته توقع که تو نیز ما را مرافقت نمائی و با یزید بیعت کنی و در خانه خود وحرم جد خود

سر روضهٔ بحضرت غایب نکردی و بر تقدیری که در اینولایت باشی تو را تکلیف خواهند کرد که با یزید بیعت کنی امام حسین فرمود

اگر در این با برد تا از ان توبه و استغفار کنم عبد الله گفت کلا و حاشا که مثل تو ای سالک طریق غوایت و خطا باشد با وجود

طهارت ذیل سب و فجور حسب از تو غریب نماید که با یزید بیعت کنی اما بمقتضای زمان رندکانی باید کرد مصرع زمانه با تو نسازد تو با زمانه بساز و من ران ای اندیشم که مخالفان در روی تو شمشیر کشند و مهمی پیش تو آید که تحمل آن نداشته باشی صلاح در آنست که متوجه مدینه گردی و اگر بیعت با یزید مطبوع طبع تو نباشد در خانهٔ خویش بنشینی تا از همه بلاها رسته باشی امام حسین گفت بسیات یا ابن عمر دشمنان مرا در کنج خانه نگذارند و اگر غایب شوم مرا طلب

مرا طلب دارند و بر بیعت یزید اکراه کنند و اگر ابا کنم قتل مرا مباح انگارند و تو دانسته که سر یحیی بن ذکریا را مزدیک یکی از ملوک بنی اسرائیل آوردند و بنان مبارکش در انساعت گردان بودان تیره دلان با وجود معجزه چنین بر مخالفت امر ربانی اصرار نمودند موعظه او را نپذیرفتند تا بدوزخ رفتند یا ابا عبد الرحمن مگر نشنیده که بنی اسرائیل از سپیده دم صبح تا طلوع آفتاب هفتاد پیغمبر کشتند و چون فارغ گشتند بدستور ایام سابق در دکانهاء خود نشسته بیع و شری مشغول شدند و خدایتعالی ایشان را با آن همه جرایم و مآثم در عقوبت مهلت داد و در عذاب تعجیل ننمود یا ابا عبد الرحمن مرا در اوقات دعوات و اوراد صلوات بدعا خیر کن و بان خدای که محمد را برراستی بخلق فرستاده و او را بشیر و نذیر خوانده که عقیده من آنست که اگر پدر تو عمر بن الخطاب روزگار مرا دریافتی چنانچه جد بزرگوار مرا اعانت نمود مرا نیز یاری دادی و نصرت خویش از من باز نداشتی و اگر تو در عدم مساعدت من عذری داری آیا تو هست من توقع آن و متوقع است که در بیعت یزید تعجیل نمائی عاقبتا بنگر تو ظاهر کرد دو این عمر گفت که خدایتعالی جدترا میان دنیا و آخرت مخیر گردانید او آخرت اختیار کرد و بخدا سوگند که از دنیا بهره نیابی و هیچگاه نامل امت بهم نیابند که کاد نسیارا از شما محجوب کرد مانند و درجات عقبی برای شما ذخیره نهاده و عبد الله بن عمر چون دید که امیر المؤمنین حسین میل رفتن مدینه ندارد ترک استدعا نمود و ابن عباس گفتند که اگرچه در باب توجه دینا التهاس دارد فرمودی تا بسی برسل و رسایل کوفیان مغرور شود و بمواعید ایشان اعتماد حسین بمقتضای رای خود عمل نموده در ارسال مسلم بن عقیل تعجیل کشت و جواب مکتوبات کوفیانرا چنانچه سبق ذکر یافت بمسلم داد و فرمود یا بن عم باید که بجانب کوفه روی و در منزل کسی که در محبت او راسخ دم و ثابت قدم باشد نزول کنی و مردم را به بیعت من خوانی و خواطر ایشانرا از متابعت آل ابی سفیان بگردانی و اگر بدانی که اقوال و افعال ایشان با هم موافق نیست و کردار آن جماعت بگفتار ایشان مطابق نمی تاخیر و تسویف اعلام نمائی و امید وارم که خداوند مغفرو علامرا و ترا بدرجه شهادت رساند و بعد ازان مسلم را در کنار گرفته و ببوسید و در کریه افتاد بهمدیگر را وداع نمودند و مسلم بمقتضی فرمان واجب الاذعان از مکه بیرون آمد و بعد از طی مسافت بدینه رسیده در مسجد رسول صلعم دو رکعت نماز گذارد و در حوالی قبیله قوم و عشیرت خود را وداع نموده دو شخص راه دان از بنی قیس بن عیلان با جاره گرفته از راهی که مرتعام نبود روی بطرف کوفه نهاده و در ان شب دلیلان راه گم کرده به بیابانی افتادند که جز آب حسرت در انموضع چیزی نبود و چون آفتاب برایشان تافت راهبران از تشنگی بیتاب شده از رفتن باز ماندند و اشاره بجائی کرده بمسلم گفتند که تو را بدین سمت باید رفت و دلیلان از غطش هلاک شدند مسلم و جمعی که با او بودند بهزار زحمت و مشقت نیم جانی از ان بیابان بیرون برده تا بسرائی رسیدند مسلم در ان محل توقف نمود و شخصی از مردمان آن نواحی را بگفته فرستاد و بامیر المؤمنین حسین علیه السلام از گاهی حالات و واقعات که روی نموده بود اعلام داد و در ان نامه که مصحوب رسول گردانیده بود درج کرد که چون دلیلان براه آخرت رفتند و چنین محنت بمن رسید بخاطر من میرسد که این سفر مبارک نباشد ملتمس انکه حضرت مرا از انکار معاف داشته دیگری بعوض من فرستد امام حسین در جواب نوشت که تو را جبن و بد دلی باعث بر نظیر و توقف شده دلقوی دار و مترس و بر موجب فرموده عمل نمای که من تو را از کاری که امکرده ام معاف نخواهم داشت و چون نامه امیر المؤمنین حسین بمسلم رسید گفت که امام حسین مرا بعضی منسوب گردانیده که من بر کار متصف بان نبوده ام من ازکجا و بد دلی ازکجا این سخن گفته توجه نمود و بعد از طی منازل و مراحل چون بدان دیار رسید و سر انکه بدار مختار بن ابی عبیده اشتهار داشت فرود آمد و شیعه امیر المؤمنین علی خبر یافته فرزوا جمع گشتند و مسلم نامه امیر المؤمنین حسین با ایشان خواند و اجتماعت باو آزلبنه کرده فریاد و اشوقاه بر کشیدند و روز بروز مردم کوفه بخدمت او میرفتند و اظهار اطاعت و انقیاد میکردند تا جمعی کثیر متقلد قلاده بیعت گشتند و نعمان بن البشیر الانصاری که از قبل یزید حاکم کوفه بود از اینمعنی آگاهی یافته بمسجد جامع کوفه رفت و باستحضار کوفیان مثال داده چون مجلس منعقد گشت نعمان بر غیر رفته گفت ای اهل کوفه تا کی فتنه انگیزید و نفاق ورزید از خدای عز و علا نمیترسید و نمیاندیشید که تهیج فتنه موجب محنت و بلا و سفک دماء باشد بر خویشتن رحم کنید و کر و خلاف و شقاق مکردید و بدانید که من ابتدا بمحاربه نکنم و خفته را بیدار نکردانم و بیدار را نرسانم و به نعمت هیچ آفریده را مواخذه نفرمایم اما شما که هر دو ظاهر شاخته بر نقض عهد خویش اقدام نمودید اگر از جرایم خویش توبه و انابت کنید من شمه عفو شعار خود سازم والا بالله الذی لا اله الا هو که شمشیر کشم یا کشته شوم یا همه را بکشم مسلم بن عبد الله بن سعید گفت ایها الامیر این حامیهای ضعیفانند و تو آنچه گوئی کنی و نتوانی کرد نعمان با مک بردی زده جواب داد که در طاعت خدایتعالی از مستضعفان بودن بهتر از آنست که در معصیت از اقویا و گردان باشم و گر دانم که کسی نقض بیعت یزید کرده خروج کند و در مقام مقاتله و مقابله آید بشمشیر تیز کردن او زنم هر چند تنها باشم و هیچکس مساعدت من نکند و چون نعمان بجز تهدید دیگر نمود از منبر فرود آمد و بدار الاماره رفت مسلم بن سعید الحضرمی و عماره بن عقبه که از جواسیس یزید بودند نامه بوی نوشتند و او را از آمدن مسلم بن عقیل و میل مردم ببیعت امیر المؤمنین حسین اعلام دادند و دران مکتوب مندرج ساختند که اگر تو احتیاجی بکوفه داری صاحب وجودی را که بمهمات و سیاست متصف باشد بامارت کوفه تعیین فرمای تا در تنفیذ امر مبالغه واجب دارد و در دفع دشمنان تو کمر اجتهاد بر میان بندد که نعمان بن البشیر در ضعیفی و اندرز عهده این مهم بیرون نتواند آمد و چون یزید از حقیقت احوال کوفه اطلاع افتاد با سرجون رومی که در حیات معویه و حکومت یزید مدتی مملکت بو داشته و سرجون گفت از عهده اینکار بغیر از عبید الله بن زیاد دیگری تفصی نتواند نمود تدبیر آنست که منشور ایالت کوفه بنام او نویسی فرمان فرمائی تا بر بصره نایبی گماشته بکوفه رود و در اطفاء نایره فتنه چنانچه شیوه اوست سعی نماید یزید آن رای را مستحسن داشته رقعه بعبید الله بن زیاد فرستاد

بدینمنوال که جماعتی از دوستان ما مکتوبی فرستاده و اعلام داده اند که مسلم بن عقیل بکوفه آمده است و ترغیب او طایفه از کوفیان با امام حسین بیعت کرده و چون بر مضمون نامه مطلع شوی متوجه کوفه شوکه امارت آنجا را نیز بتو دانی داشتم و باید مسلم بن عقیل را طلب کنی مانند بخیلی که زر گم کرده خود را بطلبد و چون او را بدست آری بقتل رسانی و سرش را نزد من فرستی و یقین دان که از تو هیچ عذری مسموع نخواهد بود و باید که اطاعت را واجب دانسته تعلیل نمائی و توقف جایز نداری و مکتوب بزید مسلم بن عمرو باهلی بعبید الله رسانیده آن ملعون بتهیه رفتن کوفه مشغول شد و دران اوان امیر المؤمنین حسین مکتوبات مالک بن مسمع و احنف بن قیس و منذر بن جارود و مسعود بن عمرو قیس بن الهیثم که اهالی و معارف بصره بودند نوشته مصحوب غلام خویش که موسوم بسلیمان بود فرستاد و مضامین مکاتیب آنگروه را باحیاء معالم حق و امانت بدعتها دعوت میکنم اگر اجابت کنید براه راست یابید بعضی گفته اند دران صحایف مسطور بود که من بجانب کوفه رفتم باید که شیعه متوجه آنطرف شوند چه سپاه عراق در آنجا جمع خواسته گشت و چون مکاتیب امیر المؤمنین حسین با اهالی بصره رسید مجموع ایشان در کتمان آن کوشیدند مگر منذر بن جارود که آن مشاهده را سعی نمود چه دخترش در حبالهٔ نکاح ابن زیاد بود و ابن زیاد از آمدن رسول امام حسین خبر یافته گفت تا او را پیدا کرده نزد سلمان بن عدد وعید افتاد که مولی او و پدر آن کسان مکتوبات نوشته است و در روز دیگر عبید الله باستحضار بصریان مثال داده بایشان گفت که رسولی از امام حسین بصره آمده و نامها آورده و اهل بصره را بیعت خویش دعوت کرده و من آن شخص را گرفته ام و از زمن اقرار کرده که فلان و فلان امام حسین مکتوبات فرستاده شما میباید که من پسر زیاد ام و در سیاست و خون ریختن متابعت پدر مینمایم پسر کو ندارد نشان از پدر توبیکانه خویش مخوانش پسر و اکنون منشور ابالت که فرمان رسید و امیر مرا امر فرموده که با جانب روم و مسلم بن عقیل را و سایر شیعه امام حسین بقتل رسانم و من امتثال اشاره امیر نموده فرداغریت خواهم کرد و برادر خود عثمان را از قبل خود در ین مهم بیکدم با یکه مراسم حرمت و اطاعت او بجای آورده از فرمان وی در نگذرید و اگر سبع من رسکه فردی از شما قدم از جادهٔ متابعت برگرفته طریق مخالفت سپرده باشد او را بانتقام و سعقلان سیاست رسانم و با تش سخط دود از وجود مان وی برارم و چون ابن زیاد از عهد و وعید باز پرداخت فرمانداران سلمان را بمجلس آورده از میان دو نیم زنند و روز دیگر بجانب کوفه روان شد و از اعیان بصره منذر بن جارود و شریک ابن الاعور الهمدانی و مسلم بن عمرو الباهلی را با خود همراه برد و چون بعد از قطع مسافت قریب بکوفه رسید چندان توقف کرد تا آفتاب غروب کرد و بعد ازان بر دابتی برسپاه بسبقت گرفته با یک غلام بشهر در آمد بر شیری نشسته و طیلسان بسر افگنده و چون دران اوان خبر توجه امیر المؤمنین حسین در کوفه شیوع یافته بود و مردم کوفه فکر او را میدیدند بصفور آنکه او حسین است میگفتند که مرحبا بک یا ابن رسول الله قدمت خیر مقدم و او خاموشی را شعار خود ساخته باکس سخن نمیگفت و تعجیل میرانده تا بدر سرای سلطان رسید و در آن ساعت که قریب بنماز خفتن بود در سرای را بسته یافت چه نعمان بن بشیر والی کوفه بنا بر قدوم امیر المؤمنین حسین چون نماز شام شدی در کوشک بستی و یکی از معتمدان را بپاسبانی تعیین کردی چون ابن زیاد بدر قصر رسید و نعمان بن بشیر را خبر شد بام کوشک آمده شخصی را بدان هیئت و دبدبا برانگیخته پنداشت که امام حسین است گفت یا ابن رسول الله بازگرد و هیچ فتنه سعی منمای که بزودی این شهر بتو نگذارد و امشب بجای دیگر فرود آی تا فردا بینیم که مهم کجا منجر میشود و باهل کوفه نعمان را دشنام داده گفتند که باز گرد که فرزند پیغمبر است و نعمان همچنان امتناع مینمود و چون عبید الله دانست که نعمان بتوهم آنکه او را می پندارد که امام حسین است که در باز نمیکند طیلسان از سر برداشته گفت که لعنت بر تو باد و در کشای نعمان و مردم او را شناخته آن یک در باز کرد و ایشان پراکنده شدند عبید الله بقصر امارت در رفته سپاه او جوق جوق متعاقب یکدیگر در آمدند احنف بن قیس گوید که چون عبید الله بن زیاد نزدیک بکوفه رسید توقف نمود تا یک و دو ساعت از شب گذشت پس عمامهٔ سیاه در سر بسته و شمشیر حمایل کرده و کمان در بازو افگنده و کمیش و قربان در بست و قضیبی در دست گرفت و بر استری نشسته با اصحاب و خدم و حشم روان شد و از راه بیابان بکوفه در آمد و آنشب ماهتاب روشن بنا فت و مردم کوفه در حساب داشتند که امام حسین خواهد رسید چون او کبه دیدند که در شهر در آمد پنداشتند که امام حسین است فوج فوج می آمدند و بر وی سلام کرده میگفتند مرحبا بک یا ابن رسول الله قدمت خیر مقدم و عبید الله جواب سلام ایشان داده دیگر هیچ نمی گفت آنگاه مسلم بن عمرو الباهلی یکی را گفت که این عبید الله است نه حسین چون مردمان کوفه را کیفیت معلوم شد متفرق گشتند و عبید الله در قصر امارت فرود آمد عظیم خشمناک آنشب هیچ سخن نگفت و هیچکس را طلبیده آورده از کرده و دیگر عبید الله حکم کرد تا در اسواق ندا در دادند که مردم بمسجد جامع در آیند و خلقی عظیم در مسجد مجتمع شده عبید الله نیز آنجا رفت و بر منبر برآمده بعد از حمد ثنای باری تعالی [illegible] کوفه امیر شما شهر شما را من تفویض نموده و فرموده که در میان شما شیوهٔ نصفت و معدلت مرعی دارم و داد و مظلوم از ظالم بستانم و با هر که از شما ان داستان بجای آرم و هر که تمرد و عصیان ورزد سزای او بدهم و بداند که من نسبت بمطیع و موافق شما همچو پدر مهربا ، مانند ستم قاتل و معلوم شما باد که من مثال امیر یا مثال تلقی نموده از بصره بکوفه آمدم تا آنچه فرموده است باتمام رسانم و او را یاد و امتناع مقرون کردانم عبید الله امثال این کلمات گفته از منبر فرود آمد و بقصر امارت رفت احنف بن قیس گوید که روز دیگر عبید الله از خانه بیرون آمده بهیأت و حالت روز اول و مردم او در مسجد جمع گروه بر منبر برآمد و بعد از سپاس و ستایش خداوند عز و علا گفت ای بعد دو امارت شدتی باید بی عنف و لینتی باید بی ضعف نا بدان قیام نتوان نمود و عادت من نیست که بگناه را بجای گناهکار نگیرم و حاضر را بعوض غایب عقوبت نکنم

عقوبت نکنم و دوست ببدل دوست مواخذه ننمایم اسدبن عبیدالله از میان انجمن برپای خاسته گفت ایها الامیر خدایتعالی میفرماید ولا تزر وازرة وزر اخری مردان بخت آزمایند و اسب رابنگ برما بیش زان نباشد که هرچه فرمانی بجان قیام نمائیم و اشارت امیر ایجان و دل قبول کنیم عبیدالله در برابر هیچ بخت وانسجد برون آمده بدارالاماره شتافت وچون مسلم بن عقیل از قصد وی عبیدالله بن زیاد و خطبهٔ وی خبر یافت خوف و بیمی عظیم بر ضمیر او مستولی گشته از سرای مختار بعذار نماز خفتن بیرون آمده بجانب منزل هانی بن عروه که مادر او اشرف کوفه بود رفت و بیدستوری بسرای وی درآمد هانی را چون خبر شد از خانه درآمده باسلم طاقاتکرد و او را سبب آمدن او دران هنگام استفسار نمود مسلم گفت چاه بتوا آورده ام تا مرا از شر دشمن نگاهداری نمائی و رعایت من پروازی هانی گفت مرا در وطنه عناد و تکلف اذا ختی و اگر تو بخانهٔ من درنمی آمدی تو را باز میکرد انیدم این زمان حمایت و رعایت تو بر من واجب و لازم شد و اکنون عیب من باشد که حذر تو خواهم العیاذ بنشین و از برای او حجره درحرم مرتب داشت وچون شیعه را خبر شد که مسلم کجاست فوج فوج نزد وی آمدند و در خفیه مسلم بیعت امیرالمومنین حسین از ایشان میستاند و باایشان عهد و میثاق در میان آورد که بیعت و فا نمود و از غدر بپرهیزند اجتماع سوگند خورده پیمان را بایمان مؤکد میکردانیدند تا زیاده از بیست هزار کس به بیعت امیرالمومنین حسین سرافراز گشتند و بروایتی بیست و پنج هزار رسید و دران اثنا شریک بن اعور بصری که اکابر شیعه بود در منزل هانی بن عروه نزول کرده او را بر تقویت و تشیت مهم مسلم پیوسته ترغیب و تحریص مینمود بمجرد آنکه عبیدالله بر این صورت وقوف یافت شخصی را نزد یک شریک فرستاد که من فردا بعیادت تو می آیم و شریک بن اعور با مسلم مقرر کرد که چون فردا ابن زیاد بپرسش من آید او را بسخن مشغول کنم تو فرصت نگاهداشته جانرا از لوث وجود وی پاک سازی تا مارت کوفه بر تو قرار گیرد و اگر صحت یابم سعی نمایم که بصره نیز مسخر تو گردد و چون روز دیگر ابن زیاد بعیادت شریک آمد و نشست شریک او را بسخن نگاهداشته انتظاری کشید که مسلم از زنان خانه بیرون آمده کارش تمام سازد و مسلم از پیام تیغ را کشیده خواست که بسر عبیدالله رود هانی بن عروه او را سوگند داد که این حرکت مکن که مرا در این سرای اطفال و عورات بسیارند و از کشتن این ملعون بیم آن هست که جمله ایشان خون کرده و مسلم در خشم شده شمشیر از دست بینداخت و چون نشستن عبیدالله بتطویل انجامید از خانهٔ هانی بیرون آمده بدارالاماره رفت و بعد از وی ابن زیاد مسلم با شریک ملاقات کرده شریک گفت روا باشد که فرصتی چنین یافتی و او را نکشتی مسلم جواب داد که هانی مرا مانع آمد و میتوانستم که بسهل و آسان او را از میان بر گیرم در باب تقصیر کرده فرصت از دست داده بمشکل که بعد ازین فرصتی چنین از کمین غیب بفضاء ظهور آید عاقبت خیر باشد انشاء الله در بعضی روایات آمده که چون شریک در سرای هانی بیمار شد و عبیدالله بن زیاد وپیغام داد که بعیادت تو می آیم شریک مسلم را گفت که غایت مدعای تو و شیعهٔ تو اینست که این طاغی باطل هلاک شود و اینک خدای تعالی تو را بروی ظفر داد و چه امروز بپرسش من می آید وظیفه انگه او را بقتل رسانی و در قصر امارت بر سریر حکومت متمکن مشین چه بعد از وی کسی نباشد که با تو منازعه کند و اگر من عافیت یابم خاطر تو را از بصره فارغ گردانم هانی بن عروه گفت من کرده و شمارم که ابن زیاد در سرای من کشته شود و شریک گفت بخدا سوگند که قتل او سبب قربت ساحت عزت و بارگاه حضرت صمدیت است ای مسلم تو را دایگان تقصیر باید کرد و هنوز سخن ایشان باتمام نرسیده بود که یکی از ملازمان شریک درآمد گفت امیر بر در سرایست مسلم در سرای خانه مختفی گشته عبیدالله زیاد سر بالین شریک حاضر شد و شریک او را بر مقصود خویش بیاگاهانید سخن بگاه بداشت و چون اثری از مسلم ندید چند نوبت بیتی بر زبان گذرانید که مشعر بود باینکه فرصت فوت مینماید که دو وقت بهر کار نگاه باید داشت الغرض قصص و چون تکرار شریک از حد اعتدال تجاوز نمود عبیدالله دوی بهانی این عروه آورده گفت این مرد بنیان میکوبد هانی گفت ازمیدطلوع صبح تا این زمان همین بت را بر زبان جاری میکرداند و چون عبیدالله بن زیاد از منزای هانی بیرون آمده مسلم از کمین خانه ظاهر گشت شریک با او گفت که چند چیز تو را از قتل عبیدالله مانع شد یکی کراهت هانی و دیگری قول الله که لا ایمان قد الفتک و مرد مومن چگونه غدر کند و الله اگر این ملعون را امشب کار تو استقامت می پذیرفت و حکومت درجهٔ علیا میگرفت و شریک بعد از سه روز دیگر وفات یافت عبیدالله بروی نماز گذارده و دران ایام هر چند ابن زیاد اهتمام نمود پی بمنزل مسلم بن عقیل نبرد آخر الامر بحیله که او را روی نمود آن سعادتمند را بدست آورد و تبیین این مقال و تفصیل این اجمال آنکه عبیدالله بن زیاد و صرهٔ که سه هزار درهم دران بود بغلام خود معقل نام داد گفت برو باشیعهٔ علی اختلاط کن و بجوی که یکی از دوستاران امام حسین منم و مبلغی زر برای مسلم بن عقیل آورده ام توقع آنکه مرا پیش او بری تا بتسلیم آن مشاب و ما جور گردم معقل صره بر کرفته بمسجد اعظم رفت و متفکر بود که چگونه دران امر شروع نماید ناگاه نظرش بر مردی افتاد که نماز بسیار میکرد باخود گفت که شیعهٔ در نماز اکثار میکند و غالب آنست که ایمن دران زمره باشد یعنی در باطنش رسوخ یافته چندان توقف کرد که آن مرد از نماز فارغ شد آنگاه پیش او رفته گفت جان من فدای تو باد مردی ام از اهل شام مولی ذی الکلاع و خدای تعالی بر من منت نهاده محبت خاندان نبوت و محبت آنکسانیکه ایشان را دوست میدارند در دل من افکنده بست و سه هزار درهم نذر کرده ام که بآن دوستمندی دهم که دراین شهر آمده به بوت امام حسین اشتغال نماید اکنون مرا با او راهنمائی باید کرد این حال تسلیم نمایم غایت کرم باشد مرد نماز گذار گفت که تو در میان این همه مردم که در مسجد ند چگونه مرا اختیار کرده صاحب سر خود ساختی معقل گفت اثار خیر و فلاح در بشرهٔ تو مشاهده نمودم و بخاطرم رسید که تو از محبان اهل بیت رسولی آخر دو گفت ظن تو خطا نیست چنین یکی از برادران تو دوست

و دوستداران اهل بیتم و نام من مسلم بن عوسجه است باخدای عزّ و علا عهد و پیمان کن که این سرّ را پیش هیچکس فاش نکنی تا من تو را بمقصود و توشان برسانم حصین حفظه خورد که هر سرّی که با من بگوئی در افشای آن نکوشم مسلم بن عوسجه گفت که امروز برو و فردا بمنزل من بیا تا تو را نزد صاحب خویش یعنی مسلم بن عقیل برم روز دیگر مسلم بنزد او رفته مسلم بن عوسجه او را بخانهٔ مسلم بن عقیل برد و معقل وجه مذکور را تسلیم نموده و داخل اهل بیعت گشت و آنروز تا شب در سرای هانی بن عروه بسر برده برگشت و اخبار شیعهٔ امیر المؤمنین حسین علیه السلام اطلاع پیدا کرد و او را بجایی برون آمده نزد عبید الله زیاد رفت و از کفار و کردار ایشان او را اعلام داد و چون محمد ابن اشعث و اسماء بن خارجه بمجلس ابن زیاد آمدند از ایشان پرسید که هانی بن عروه کجاست که چند روز شد که او را نمی بینم جا بجا دانستند که صاحب فراش است ابن زیاد گفت که من شنوم که اگر روزی بسرای خود می نشیند آیا چیزی مانع میشود او را گفتند ما شرط شخص کجا می آورده امیر را خبر دهیم و از دار الامارت برون آمده بسرای هانی رفته و آنچه میان ایشان گفتند و شنید

سمت گذارش این خبر در کوفه شایع شد که ابن زیاد دست بخون آلوده و بعضی گفته اند که چون مدرج بازگشت عبیدالله فرمود که بانی را بازار برده کردن زدند از انجمله عرق عصبیت مسلم در حرکت آمده فرمود تا منادی کردند که اهل بیعت امیرالمؤمنین الحسین رض با یکدیگر جمع آیند و قریب بیست هزار کس مجمع گشته در رکاب مسلم بن عقیل روی بدارالاماره نهادند عبیدالله بن زیاد ملاطفه از اشراف کوفه که در ملازمت او بسر میبردند در قصر متحصن گشتند و مسلم با متابعان بر در قصر آمده بین الفریقین جنگ و جدال قائم شد و چون ابن زیاد دید که مردم کوفه آسان آسان دست از محاصره باز نخواهند داشت فرمود تا رؤساء کوفه مثل کثیر بن شهاب و محمد ابن اشعث و شبث ربعی و حجار بن ابجر و شمر ذوالجوشن بر بام کوشک برآمده اهل کوفه را تخویف نمودند کثیر گفت ای کوفیان وای بر شما که خود را در ورطه هلاکت اندازید بر خود ببخشایید و بر عیال و اطفال خود رحم کنید که در مبدم لشکرهای شام که شوکت و بسطت ایشان را دانسته اید میرسند بعبیدالله عهد کرده است که اگر ترک فضولی نکنید و بر شما قادر گردد مرسوات شما را بازگیرد و بلکه سپاهیان را قتل کند یا احراج نماید و بیکباره نشمار را بجرم یکدو از بکر و حاضر را بعوض غایب عقوبت نفرماید کوفیان که امثال این کلمات شنیدند خوفی عظیم و هراسی قوی بر ضمایر ایشان مستولی گشته بتدریج قوت حماوت قدیم بیوفائی آغاز نهادند و فوج فوج عهد و پیمان را پس پشت کرده روی بمنازل خویش آوردند پیش از غروب آفتاب همه رفتند مگر کسی و بقولی دو نفر پیش مسلم نماندند بودند و از برای ادای نماز شام مسلم بمسجدی در آمد و چون بیرون آمد دید که بیوفایان نیز سر خود گرفته اند و در شب مسلم کوچهای کوفه میگشت تا بمنزل کنده رسید دید که عورتی بر در سرای خویش ایستاده دست از وی آب طلبید آن زن او را آب داده مسلم بر دالانسرای مشبک ضعیفه گفت شهر پر آشوب و شب بیگاه شده چرا بتو اق خود نمیروی گفت من مردی غریبم و از خاندان عز و شرف و منزلی ندارم اکرم اوراد خانه خود جای دهی جزای آن در دنیا و آخرت یابی رسد آن عورت از نام و نسب او پرسید مسلم امتناع نمود و بعد از مبالغه و الحاح ضعیفه اعلام شد کار او کیست گفت ابلاء و مرحبا بر خیره قدم بسخن فرمای مسلم بوثاق او رفته از آن اوراد خانه بنشاند و هما نساعت پسر آن ضعیفه بخانه رسید و مادر خود را امید یدکه بحجره میرفت و بیرون می آمد و میگریست پرسید که ای مادر این چه حالتست عورت گفت ای پسر تو بکار خود مشغول باش پسر ابرام نمود که لابد مرا بر این قضیه اطلاع باید داد و مادر گفت با تو بگویم بشرط آنکه با کس نگوئی گفت قبول کردم که این راز پنهان دارم زن گفت ای پسر مسلم بن عقیل پناه بما آورده در این خانه است و من مراسم خدمت او بجای آورده از خدا یتعالی ثواب طمع میدارم او حنیفه دینوری گوید که چون مردم کوفه مسلم را تنها گذاشته بخانهای خود رفتند و اصوات ایشان منقطع گشت عبیدالله را گمان نشد که اهل بیعت بمسجد رفته اند که بقصر نزدیکست بود و چون جاسوسان فرستاده همگی را باز دید ابن زیاد دانست که مردم کوفه از متابعت مسلم پشیمان شده اند و کیخ عافیت گزیده لاجرم باستظهار تمام از قصر بیرون آمده بمسجد رفت و گفت تا شموع و قنادیل مشبک را بر گردن بعدازان فرمانداد تا منادی کردند که هر کرا از مشاهیر بمسجدی که امیر در آنجاست نیابد خون و مال او مباح باشد و در شب مجموع اشراف آمدند بمجلس ابن زیاد پیوستند و عبیدالله حکم کرد تا حصین بن نمیر که یکی از امرا بود کوچهای کوفه را ضبط کند و چون صباح کرد و در یکیک سرا و در رفته تفحص نماید که مسلم در کجاست یا نه و بعضی از مؤرخان گفته اند که چون مردم کوفه مسلم بن عقیل را تنها گذاشتند او مختفی گشت روز دیگر ابن زیاد فرمود تا منادی در داده اند که مردم حاضر شوند کوفیان در مسجد جامع مجتمع گشتند و خود نیز از کوشک بیرون آمده بمسجد رفت و با مردم گفت که مسلم بن عقیل بی عقل باین شهر آمده فتنه برانگیخت و چون دید که مهتم دینی نمیپذیرد و لجاج و عناد پیشه ساخته است و من بخانه ماست و عبدالرحمن در گوش پدر این سخن گفته عبیدالله زیاد و پرسید از محمد اشعث که آن حرف نهانی چه بود که عبدالرحمن در گوش تو گفت محمد گفت صلح الله الامیر البشاره العظمی ابن زیاد گفت آن چیست که پیوسته از تو لفظ بشارت میشنوم جواب داد که عبدالرحمن میگوید که مسلم در خانه یکی از متعلقان ماست که او را طوعه میگویند احمد بن اعثم گوئی گوید که چون ابن زیاد از مکان مسلم خبر یافت بخوش عمرو بن حریث المخزومی را گفت که میصد مرد از سربکنان و ملازمان محمد اشعث گردان تا بروند و مسلم را گرفته بیاورند و عمرو بموجب فرموده عمل نموده محمد بگرفتن مسلم با آن جماعت روانشد و چون نزدیک بسرای طوعه رسید مسلم از آواز سم مرکبان شنید دانست که جمعی بطلب او می آیند از جای برجست و زره پوشید و عمامه بر سر بست و شمشیر حمایل کرده بر سر اسب نشست و منتظر گردید تا خود گفت که ای نفس مطمئن آماده باش که سرانجام بنی آدم امنیت الکاء با طوعه گفت خدایتعالی قرا یا مرزد بخیر و در سرا بگشای آن زن در سرا باز کرده مسلم چون شیر خشمناک بر آنقوم حمله کرده و در آن حمله چندکس را بهلاکت رسانید و چون خبر بابن زیاد رسید محمد اشعث پیغام داد که تو را با سیصد کس فرستادم که یکشخص را گرفته نزد من آری این چه عجز و ضعف است مسلم اگرچه در جرئت و دلیریست اما یکمرد بیش نیست محمد اشعث جواب داد که تو را تصور نرفته است که مرا بگرفتن بقتال روان کرده و الا که مرا بجنگ شیر ژیان فرستاده عبیدالله جزء ران کسی که او را امان داده نزد یک من رسان که جز بامان بمسلم دست نتوان یافت و چون امام مسلم بمحمد رسید خطاب کرد که ای مسلم خود را در مهلکه میفکن و شمشیر از دست بیفکن و نزد یک من آی مسلم گفت مرا بامان شما حاجتی نیست ابن اشعث گفت چنین مگوی و بر جان خود ستم مکن و بر قول ما اعتماد کن و بامان خود را بمن رسان مسلم گفت بر سخن شما شگفتم فجره اعتماد نباشد چرا که تو در روی من می اندازید چنانچه در روی کافران انداز ید نمیدانید که من از اهل مصطفی ام بارها دیگر بر مخالفان حمله آورده و ایشان را بامان

بازپس نشاند ما از بیماری خم که یافته بود مراجعت نموده پشت بدیواری نهاد و محمد با مردم خوکفت که کیساعت درخک تعجیل کنید تا من با مسلم سخن بکویم بعد ازان نزدیک او رفته کفت ای سپر عقیل خود را بشستن مده که ایمنی و من قبول کردم که تو را از شر آل عدنکان بارم مسلم کفت ای سپر اشعث تو را در خیال آنست که من دست بدهم لا واللّٰه که هرکز این نتواند بود و انکاه بر ابن اشعث حمله کرد محمد بیاران خویش پیوست و مسلم بر موقف خود بازکشت و بکیفت ایخدا مرا کشربت آب آرزوست که از تشکی هلاک میشوم و هیچکس را یارای آن نداشت که او را آب دهد و محمد ابن اشعث با یاران خود کفت این غازی عظیم باشد که سیصد کس بر کنیفر غالب نیایند بهیئت اجتماعی بر وی حمله کنید و را سای این چاره نیست و انجماعت بفرموده عمل نموده او و نیز برایشان حمله کرد و شخصی از اهل کوفه که موسوم به بکیر ابن حمران الاحمری بود شمشیری بر مسلم از ناحیه بالای آویخت مسلم هم دران کرمی تنهی بر بکیر زده بدوزخش فرستاد انکاه یکی او را از عقب نیزه زد مسلم بیفتاد از اطراف او در آمده وی را بکرفتند و بعضی کفته اند که ابن اشعث بعد از عرض امان مسلم را بکرفت و او را بر استری سوار کرده شمشیرش ستاندند و مسلم چشمها را پر آب کرده کفت بدا آول الغدر غدر ابن عبید اللّٰه بن عباس السلمی کفت ای مسلم چون مصیبتی روی نمود که چندان فایده ندارد مسلم جواب داد که بر حال خود نمیکریم بلکه کریستن من برای امام حسین است بعد ازان بمحمد اشعث کفت تصور من چنانست که تو امانم من عاجز می مطمع انکه چیزی با امام حسین نویسی و او را از واقعه من خبر نمائی و وی را بتعجیل زنانی دارای که بکفتار اهل کوفه مغرور کردد که ایشان جماعتی اند که امیر المؤمنین علی را در دیر کاه مفارقت میان ایشان دست داد کرهه بموت یا بقتل باشد و عمر ابن سعد ابن ابی وقاص نامه نوشته بامام حسین فرستاد و چون مسلم ما خوذ کشت یکدم آب طلبید مسلم بن عمرو الباهلی کفت قطره آب چشمی مکر حمیم دوزخ نامسلم کفت ناخوش سخنی کفتی ای دشمن خدای کفت تو کیستی کفت من انکسم که وقتی حق را شناختم که تو منکر آن بودی و بهنکامی امامت را مستحق دیدم و بهر دو در کوشه از قصر رقه مسلم را بکشت بنا بر قرب قرابت که میان ما است با تو سه وصیت میکنم ملتمس انکه بر ما نجب علمائی عمر متقبل شده مسلم کفت وصیت اول انست که درین شهر هفتصد درهم قرض دارم بعد از قتل من اسب و سلاح مرا بفروش و با دای آن قیام نمای دیکر انکه جسد مرا از ابن زیاد طلب داری و در محلی که مناسب دانی دفن کنی دیکر نامه با امام حسین بنویسی که زنهار بر قول کوفیان اعتماد نکنی و متوجه جانب عراق نکردی تا بتو آن نرسد که من رسید و چون مسلم از وصایا فارغ شد با انجماعت پیش ابن زیاد رفتند و عمر وصیتهای مسلم را تقریر کرده عبید اللّٰه کفت ای سپر عقیل هیچکس بانع نخوا هد آمد که از مال تو دین تو ادا کنند اما اختیار جسد تو را و ایم بهرجه خواهی دران باب متعلق کردد چنان خواهیم کرد اما قضیه امام حسین آنست که اکر او قصد ما نکند ما قصد او نخواهیم کرد اکر متعرض امر خلافت کردد خاموش نباشیم و بر وایتی کفت و اما الحسین فلا کرامته آورده اند که ابن زیاد از مسلم در باب آمدن بکوفه و غیر آن سؤال کرد و مسلم جوابها درشت کفت انکه بدشنام خشمناک شده زبان بدشنام امیر المؤمنین علی و هر دو فرزندان او بکشاد و مسلم در جواب وی کفت که بسبب دشنام تو پدر تو سزاوارتر بد و بکلمات چنین ناخوش لایقر فاقض ما انت قاض یا عدو اللّٰه و نحن اهل بیت موکل بناء البلاء ابن زیاد کفت که مسلم را ببالای قصر ببرده کردنش بزنند مسلم کفت که اکر تو از قریش ببودی میان من و تو حق خویشی در میان ببود و بر چنین فعل قبیح اقدام نمودی و لیکن تو پسر بد خویشی که پدر ندانستا زین سخن چشم ابن زیاد و یاران او پر از قطره شخصی را از اهل شام که مسلم بن عقیل را در اثناء جنک زخمی عظیم بر سر او زده بود طلبید و با او کفت که مسلم را بام کوشک ببر و کردنش را بدست خویش بزن تا انتقام خود از وی کشیده باشی آن شامی لعین مسلم را ببالای قصر ببرد و مسلم در راه زبان بتسبیح و استغفار کشاده کفت اللّٰهم احکم بیننا و بین قوم غرقاوه جداونا چون مسلم کشته شد قاتل او مانند هوشان پیش ابن زیاد آمد عبید اللّٰه از وی پرسید که مسلم را اکشتی تو را چه میشود جواب داد که دران زمان که او را بقتل رسانیدم مرو را دیدم که برابر من آمد سیاه و کریه منظر و زنکشت خود را بدندان میکند و بر وایتی لب خویش را بدندان کرفته بود و من از ان زمان شخص چندان ترسیده کم بعمر خود از هیچ چیز مثل آن ترسیده نبودم ابن زیاد تبسم شده کفت که چون بخلاف عادت خود کاری کردی و شب بر تو اسهلیا یافته دل بجا آر که هیچ باکی نیست و بقولی چون بفرمان ابن زیاد مسلم شهادت یافت فرمود که هانی بن عروه را از زندان بیرون آورده بپسر عقیل ملحق سازند محمد ابن اشعث کفت اصلح اللّٰه الامیر هانی از مشاهیر اهل کوفه است و در بن شهر قرابت و عشیرت بسیار دارد و مأمول و مسئول انکه امیر او را بمن بخشد عبید اللّٰه دست و بر سینه ابن اشعث نهاده او را از جبر دو انکاه حکم کرد تا هانی را از زندان بیرون آورده و در بازار کوسفندش کردن زدند و مسلم و او را کنونسار بیاویختند عبد الرحمن ابن الزبیر الاسدی در مرثیه ایشان بیتی چند کفته که اول آن ابیات اینست عربیه فان کنت لا تدری الملمة فاظری الی هانی فی السوق بن عقیل نقل است که ابن زیاد سر مسلم و هانی را بدمشق فرستاد و بنزد یزید از کما یی احوال که روی نموده بود او را اعلام داد و یزید نامه ابن زیاد را مطالعه کرده فرمود تا سرها را بدروازه دمشق بیاویختند و جواب نامه ابن زیاد را بر این نهج نوشت که ما بعد تو بنزدیک من پسندیده و عوض و بدل خواری و هر چه از تو صدور یافته مرضی و مستحسن نیست چه مونت دشمنان از من دفع کردی و بوعده خویش وفا نمودی از کمال حزم و صلابت رای و وفور خرد تو همین متوقع بود و انچه از رخال علم و فهم و ورع

هر دو رسول خود نوشته بودی مطابق واقع بود و هر یک از ایشان ده هزار درهم بمن بخشیدند و خوشنود رفتند تو باز گردانیدم و چنان میشنوم که امام حسین ع عزیمت عراق دارد پدر یک نیک ملاحظه کنی در اینها مضبوط گردانی و هر گرانی که از دوی فسادی متولد خواهد شد بعقل آوری و هر چه از امام حسین صادر گردد روز بروز بعرض من رسانی **ذکر توجه امیر المؤمنین حسین ع از مکه بجانب عراق و مطلع شدن آن قبلهٔ آفاق بر خدعهٔ اهل نفاق و شقاق** دران اوان که مسلم بن عقیل در خانهٔ هانی بن عروه رحل اقامت انداخته بود جمعی کثیر و جمی غفیر از کوفیان بر بیعت امیر المؤمنین حسین ع مفتوح و مهایی شتند مسلم بامام حسین نوشته فرستاد که ان الراید لا یکذب اهل وفد بالعینی اهل کوفه ثمانیه عشره الف رجل فاحقد م فان الناس معک و لا رای لهم من آل ابی سفیان یعنی بدستیکه مسافر او راکه جهة اختیار منزل میفرستد با اهل خود در وقت میگوید و حال انکه هشتاد هزار نفر از اهل کوفه با من بیعت کرده اند میباید که متوجه بجانب شوی که خاطر ایشان بمحبت تو مشحون است و میل آل ابوسفیان ندارند و چون این مکتوب بامام حسین رسید آهنگ رفتن عراق راساز داده تهیهٔ اسباب سفر مشغول شد و دوستان و هواخواهان او را باینصورت موافق نمود و در صدد منع آمدند از انجمله عمر و ابن عبد الرحمن بن الحارث المخزومی هر چند آنجناب را از رفتن کوفه منع کرده مدعی خویش را باقامت حج و براین مؤکد ساخت مفید نیفتاد و بعضی گویند چون خبر توجه امیر المؤمنین حسین ع بمسمع عبد الله عباس رسید بخدمت او شتافته گفت ای عم میشنوم که عزیمت کوفه داری فرمودند بلی عبد الله گفت یا ابن رسول الله از مکه بیرون مرو و مفارقت حرم را اختیار مکن که پدرت امیر المؤمنین علی ترک مدینه و مکه کرده بآن مملکت رفت دیدی که با وچه رسید و آمدم قصد برادرت امام حسن ع نمود جهات او را غارت کردند و ویرانخم زدند تو از ایشان امین مباش و بر قول آنجماعت اعتماد مکن امیر المؤمنین حسین جواب داد که این قضیه با آسانی ندارد چه در این ایام از مسلم ابن عقیل ورود یافته که شصت هزار کس با او بیعت کرده اند و مردم کوفه زیاده از ده رسول با دویست مکتوب پیش من فرستاده اند و التماس نموده که متوجه آنجانب گردم ابن عباس گفت اگر کوفیان والی خود را از شهر اخراج کرده اند و مملکت را متصرف گشته بانصوب توجه نمای و اگر چنین کرده اند و تو بروی قیام کنی واقع شود و ایشان تو را در آتش فتنه نصرت ننمایند امیر المؤمنین حسین فرمود ای عم سانظر فیما قلت بعد ازان عبد الله بن زبیر بآنجناب ملاقات کرده گفت صلاح آنست که در حرم توقف نمائی و رسل خود را در اقطار و امصار پراکنده کرده اشارت فرمائی تا شیعهٔ تو که در عراقند بسعی همت مبادرت نمایند و چون امر قوی گردد عازم این شهر بیرون کنی و من مستقبل معاونت تو میشوم و چون در حرم که مجمع اهل آفاق و مورد ارباب اقطار است اقامت نموده باشی بمطلوب خود بر سی و بمراد خویش فایز گردی انشاء الله تعالی بر اذکیا پوشیده نماند که این روایت مبنی بر آنقولست که تا امیر المؤمنین حسین ع در مکه اقامت داشت ابن زبیر در مقام ملازمت و مثابت شبی بروز منی آورد و روزی شب میرساند و بعضی گفته اند که ابن زبیر آنجناب را تو جه بعراق ترغیب و تحریص الانهایه نمود و بعد از سه روز باز عبد الله عباس نزد امیر المؤمنین حسین ع شتافته گفت ای عم بطرفه کوفه مردم آند یار بیوفا و غدار اند و در همین سرزمین که حرم خداوند است ساکن بگ که تو سید اهل این موضعی و اگر البته میل سفر داری بجانب ولایت یمن رو که مملکتی فسیح عریض است و حصون و شعاب بسیار دارد و شیعهٔ پدر تو در ان نواحی بشمار است و چون بدین سمی اعیان خود را باطراف و اکناف ممالک روان گردان تا خلایق را بیعت تو دعوت کنند و چون براین نهج روند کافی کنی و دشمنان تو خایب و خاسر گردند امیر المؤمنین حسین ع با و گفت که من کمال اشفاق تو را در باره خود میدانم و غایت نصیحت تو در شان خویش میشناسم غیر از انکه عزیمت من بجانب کوفه مصمم گشته و بهیچ نوع فسخ آن نتوانم کرد عبد الله بن عباس لحظه سر در پیش افکند بعد ازان سر برآورد و گفت اگر این عزیمت را مضا خواهی رسانید و ترک رفتن عراق نخواهی داد و باری نساء و صبیانرا با خود مبر چه ازان قبیل سم که تو را و اقعه دست دهد و اهل و عیال تو در نظر کنند چنانچه متعلقان و فرزندان ابن عفان در حین قتل او در همی نظر میکردند و قدرت آن نداشتند که دم زنند امام حسین فرمود که رای من آنست که اهل و اولاد در این سفر با من موافقت نمایند ابن عباس گفت برفتن تو چشم عبد الله و ابن زبیر روشن گردد و بمقصود خود رسند چه امروز که تو بسعادت در مکه نشسته کسی التفات بجانب ابن زبیر نمیکند و گر داو نمیگردد و او در غیبت تو دعوی خلافت کرده مردم را بیعت خویش دعوت نماید امیر المؤمنین حسین گفت در این باب تا مل کنم و آنچه متضمن خیر باشد از حق عز و علا مسئلت نمایم و چون ملتمس ابن عباس مبذول نیفتاد از پیش امام حسین بیرون آمد و با خود میگفت دریغ از امام حسین و نهزار بار دریغ دل او زی بر گرفتم چه میداند که عاقبت کار او در عراق بر چه سان خواهد بود و در آن ابن زبیر پیش آمد عبد الله بن عباس را فی الضمیر او معلوم بود گفت ای پسر زبیر خوشدل باش که امام حسین ع عنان عزیمت عراق منعطف ساخته بهر حال میرود و همانرا بتو میگذارد و عرصه تهامه را خالی خواهی یافت و جواب هیچ نگفت و ابن عباس متالم و اندوهگین منزل خود رفت و بعد ازان امیر المؤمنین حسین ع شیعه و برادران و موالی خود را جمع کرده هر یکرا فراخور حال و عطائی داده و بجهة حوادث و اهمال خویش مهیا راست کرد و در روز سیوم ذی الحجه که روز قتل مسلم بود از مکه بیرون آمد و بعضی گفته اند در هشتم ذی الحجه متوجه شد و والی مکه عمرو ابن سعید العاص یکی از سرهنگان خود را در عقب امیر المؤمنین حسین فرستاد تا او را باز گرداند و چون آن سرهنگ با امام حسین رسید گفت حکم امیر براین است که مراجعت نمائی و اگر اجابت نکنی من تو را از رفتن مانع می آیم و آنجناب با او اعتنا نداشت و نزدیک بآن رسید که میان هر دو فریق محاربه روی دهد و ابن خبر بعمرو ابن سعید رسید از غفلت ترسیده رسولی فرستاد و آن سرهنگ را باز گردانید و چون امیر المؤمنین حسین بنات عراق رسید بشر بن غالب اسدی کما زکوفه متوجه مکه شده بود او را پیش آمد آنجناب از وی پرسید که آخرین گفت از کوفه می آیم

فرمودند حال عراق چگونه است و مردم آنجا و چه مقامند جواب داد که قلوب آنجماعت با تست و سیوف ایشان با بنی امیه و فرمان فرمان خلافت امام حسین گفت راست گفتی یا اخابنی اسد یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید روایت است که چون امام حسین بمنزل صفاح رسید فرزدق شاعر را دید که از جانب عراق می آمد و بکعبه میرفت آنجا از وی پرسید که مردم عراق را چون گذاشتی فرزدق جواب داد که قلوبهم معک و سیوفهم علیک یعنی دلهایشان با تو و شمشیرهایشان بر تو فرزدق آنجا را وداع کرده بجانب حرم رفت و چون بطن الرمه رسید مکتوبی در قلم آورده مصحوب قیس بن مسهر بکوفه فرستاد و مضمون انکه نامه مسلم ابن عقیل بن سید کونین بود از اتفاق شما بر خلافت من و مشعر بود بر تشوق و آرزومندی بقدوم من و حال انکه شما در نصرت و معاونت تا خیر و تسویف جایز نداشته اید خداوند تعالی افضل خیر بدو کرامت فرخنده آثار شما را دو امرا حق من ضایع مگرداناد و این صحیفه از بطن الرمه ارسال یافت و من عن قریب در عقب مکتوب خواهم رسید چون قیس بن مسهر بقادسیه رسید حصین بن نمیر که از قبل ابن زیاد با مأموریت آمده بود او را گرفته بکوفه فرستاد و قیس پیش ابن زیاد برده باو دی غلطها کرد و عاقبت گفت تا او را از بالای سور بزیر اندا ختند تا بدرجه شهادت رسید و چون امام حسین از بطن الرمه روانه شد عبدالله بن مطیع او را پیش آمده گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا ابن رسول الله شنیدم که سبب خروج تو از حرم جدت تو چه بود امام حسین فرمود مکاتیب کوفیان و طلب ایشان ابن مطیع گفت تو را بخدا سوگند میدهم که ترک رفتن کنی و اگر بدوی چشم دوستان را بفراق تو گریان کرده و امام حسین فرمود کل ابی یعطینا الا ما کتب الله لنا و چون امیرالمؤمنین حسین بمنزل زرود رسید چشم مبارکش بخیمه منصوب افتاده فرمود که صاحب این خیمه کیست گفتند زهیر بن القین و زهیر دران اوان از مناسک حج فارغ شده بکوفه میرفت و امام حسین او را طلبیده زهیر بن قین اجابت نموده روحه او گفت سبحان الله سپر رسول خدا بطلب تو میفرستد و تو تعلل مینمائی این سخن مؤثر افتاده زهیر بخدمت سید جوانان بهشت شتافت و بعد از لحظه بازنگشت افروخته خیمه امام حسین برولایت فرمود تا خیمه را برکندند و قریب بخیمه امام مظلوم شهید برده زدند و بعد ازان زوجه خود را طلاق داده رخصت فرمود که در مصاحبت برادر خود بکوفه رود و با اصحاب خویش گفت هر که آرزوی شهادت دارد با من موافقت نماید و هر که میل وطن باشد و در شهادت خود کاهل بود مفارقت اختیار کند و مجموع یاران زهیر از وی اعراض نموده روی بکوفه نهادند و چون امیرالمؤمنین حسین اندرون گشت شخصی را دید که از جانب کوفه می آمد و چناب امام تبار احوال نموده آنمرد گفت که من در کوفه بودم که مسلم بن عقیل و هانی بن عروه کشته چنانچه دیدم که صبیان با پهاء ایشان را کرفته میکشیدند امیرالمؤمنین حسین گفت انا لله و انا الیه راجعون عند الله نحتسب انفسنا و چون اصحاب امام حسین بر احوال اطلاع یافتند بعضی از ایشان با گفت ند که تو را بخدا سوگند میدهیم که بر خود و اهل بیت خود رحم کنی و از سر رفتن بکوفه درگذشته بوطن خویش مراجعت نمائی که ما تو را در کوفه محب و ناصری نمییابیم و بنو عقیل که همراه امام حسین بودند گفتند که ما بعد از مسلم بر بندگانی حیاتی نداریم و ما باز نگردیم تا کشته شویم و امام حسین در حقه فرمود که لا خیر فی العیش بعد هؤلاء و چون بر بالاله رسید رسول عمر بن سعد بخدمت انجناب شتافته مکتوب او را رسانید مضمون انکه الکل کوفه بر بیعت یزید ایستاده اند و بوفائی نمودن مسلم را تنها گذاشتند تا رسید باو انچه رسید و هانی بن عروه نیز به تیغ ستم کشته شد و رسول عمر از واقعه قیس بن مسهر اعلام کرد و از مکتوبات عمر بن سعد امیرالمؤمنین حسین ایقین شد که مسلم بن عقیل به درجه شهادت رسیده و چون خبر رسول عمر بن سعد در میان مردم امام حسین شایع شد جمعی که از اطراف با او پیوسته بودند مفارقت بر مرافقت اختیار کرده متفرق گشتند و با انجناب جز خواص اصحاب کسی نماند گویند که چون امام حسین بقصر بنی مقاتل رسید سلریوه دیده و نیزه بر زمین فرو برده و شمشیری آخته و اسبی برآخر بسته پیش او کشیدند که صاحب اینها کیست گفتند عبیدالله بن الحر الجعفی که از اعیان و شجاعان کوفه است و امام حسین حجاج بن مسروق الجعفی را طلب او فرستاد و حجاج پیغام رسانید گفت اگر در دفع اعدا با امام حسین موافقت کنی ثواب عظیم یابی و اگر تو را بکشند درجه شهادت علاوه آن کرد عبیدالله گفت من از میان اهل کوفه بیجهة آن آمده ام که مبادا امام حسین را باندیار رسد کشته شود و من در میان ایشان باشم زیرا که کوفیان بنا بر محبت و دنیا تغییر اعتقاد بجا ندان نبوت کرده و بعبیدالله بن زیاد پیوسته اند و مال فانی را بنعیم باقی گزیده حجاج باز گشته صورت حال را معروض داشت و امیرالمؤمنین بوثاق عبیدالله الحر قدم رنجه فرموده عبیدالله شرایط تعظیم بجای آورد و حضرت با او گفت که معارف شهر تو بمن نامها نوشته اند و رسولان فرستاده اند که ما همه اعوان و انصار و دودستان توایم مأمول و متوقع آنکه بر دوستی ما بشرایط جانسپاری قیام نمائیم و اکنون بمشهوم که سالک طریق ضلالت و غوایت شده با بن زیاد پیوسته اند و در شیوه تمرد و عصیان گجه کشته و تو ای عبیدالله دانسته باشی که هر چه میکنی از خیر و شر به آن مثاب و معاقب خواهی بود و من تو را این ساعت بتوبه و انابت دعوت میکنم تا کان یان تو آمرزیده کردد و تو را بنصرت و معاونت خویش میخوانم تا بقدر قوت و طاقت دراین مهم که پیش کرفته ایم ما موافقت کرده در دفع دشمنان ما سعی بلیغ نمائی عبیدالله جواب داد که ما یقین معلوم است که هر که متابعت تو مینماید در آخرت حظ وافر نصیب او است اما چون اهل کوفه با تو در مقام معاداتند و دران دیار ناصر و معاونی نداری و با تو معدودی چند بیش نیست غالب ظن من آنست که تو مغلوب خواهی شد و بآن خدائیکه مرا بدیدار تو مشرف ساخته که درین محل نفس من در موت با من مساعدت ننماید لیکن توقع چنان دارم که این مادیان مرا که ملحقه نام اوست قبول فرمائی و بجاه سوگند که این اسبی است که از عقب هر جا نور که تاخته ام باو رسیده ام و هر که از پی من تاخته کبر و من نرسیده و این شمشیر مرا که سیفی بهت صارم بر میان بندی بعقول این محقر بر جان من منت نهی امیرالمؤمنین حسین فرمود که من بطمع اسب و شمشیر پیش تو نیامدم بلکه غرض آن بود که در معاونت و مظاهرت من کوشیدی و اکنون که قطع

قلع وقمع دشمنان مساعی جمیله مبذول داری و مارا بال شخصی که نفس خود را از من دریغ میدارد التفاتی نیست و بدان ای عبیدالله که من از جد خویش شنیده ام که فرمود هر کس که فریاد یاری خواستن اهل بیت مرا بشنود و بفریاد ایشان نرسد خدای تعالی او را در آتش دوزخ افکند و چون سخن امام حسین علیه السلام بدینجا رسید خود را گفت و بعد از واقعه آنجناب عبیدالله تا ستمها خورد و دوران باب ابیات در آمیخته چنانچه در تاریخ ابوالمؤید موفق ابن احمد المکی مسطور است بر ضمایر ارباب بصایر پوشیده نماند که از مبدء توجه امیرالمؤمنین حسین تا وصول او بکربلا واقعات وقضایای بسیار بنظر رسیده و روی نمود این فقیر کنجایش آنهمه ندارد اگر خدای تعالی خواسته باشد مجلدی علاحده

ذکر توجه لشکر کوفه و شام بمحاربهٔ قرة العین خیر الانام علیه التحیة والاکرام و ذکر مقتل السرور

اخبار و ابرار بر سبیل ایجاز و اختصار

دران اوان که خبر مراسله کوفیان بامیرالمؤمنین حسین رضی الله عنه وصول بنجناب کوفه مسموع یزید گشت نامه بعبیدالله فرستاد مبنی از انکه دران اوقات بمسامع ما رسانیده اند که امام حسین عزیمت کوفه دارد و طینه انکه جنود شقاوت و رود ابیاد یه فرستد تا سر راهها را بروی گیرند بلکه او را گرفته مضبوط گردانند و بنابر این ابن زیاد که اشقر عباد بود حصین ابن نمیر را با طایفهٔ کثیر بقادسیه فرستاد و تا بضبط طرق قیام نماید و از احوال امیرالمؤمنین حسین یومًا فیومًا او را اعلام دهد و حصین حر ابن یزید الریاحی را با هزار سوار بادیه فرستاد تا اگر بر امام حسین قدرت یابد آنجناب را بکوفه رساند و چون امام حسین منزل عقبق رسید شخصی از بنی عکرمه او را پیش آمده گفت ابن زیاد لشکرها بطلب تو فرستاده و ایشان از فادسیه تا غدیب نشسته اند و انتظار مقدم تو میکشند مصلحت آنست که عزیمت نمائی و بخدا سوگند که تو نمیروی مگر بسوی اسنه و سیوف و یقین بدان که بر اقوال و افعال کوفیان اعتمادی نیست بلکه در محاربه تو با لشکر یزید اتفاق کرده متوجه جانب تو اند امام حسین رض فرمود خدای تعالی تو را جزای خیر کرامت کناد که شرط نصیحت بجای آوردی و چون اراده ازلی متعلق بهلاکت اهل بیت رسول شده بود به آن سخنان التفات نفرموده بچندان میرفت تا بمنزل سراسید و در آنجا بیتوته کرده صباح روانشد و چون آفتاب بوسط السماء رسید حر ابن یزید با آن هزار سوار پدید آمد و از دور آب نزول کرده در سایهٔ ابیان خویش نشستند تا وقت نماز پیشین شد و بوقت اداء فریضه امیرالمؤمنین حسین رض از حر پرسید که تو در نماز اقتدا کنی یا همچنان خویش جدا میگذاری حر مضمون این بیت ادا کرد

من واقتدا با تو در هر نمازی همین بست تا زنده ام بیت من

بعد ازان امام حسین رض پیش رفته حمد و ثنای او بجای آورد و چون از نماز فارغ گشتند امیرالمؤمنین حسین رض پای خواست آنگاه بر شمشیر خود تکیه زده زبان بتحمید و تمجید باری سبحانه و تعالی گشاد و چون از ستایش فراغت یافت فرمود ایها الناس من بروی با منصوب نیاورده ام و عزیمتم با نقضوب نیاوزوده ام و عزیمت ایجانب نکرده ام تا رسولان شما متعاقب نامهای شما متواتر بمن رسید که بسرعت هرچه تمامتر متوجه دیار ما باشید که ما امامی نداریم که در صلوة اقتدا با کنیم و از عهدهٔ مصالح و مهمات ما تقضی تواند کرد و گفتید که اگر تو بیائی ما باشی شاید که احوال پریشان ما منتظم گردد و اگر بر عهود و مواثیق خویش راسخ بمجد بدان پروازید تا من از سر طیبان و شهر شما قدم نهم و اگر از بیعت و مبایعت خود پشیمان شده اید عنان عزیمت بجانب حرم منعطف گردانم مخالفان چون این سخن شنیدند همه سر با در پیش افکندند و هیچکس جوابی نداد و چون وقت نماز ظهر رسید امام حسین با قامت نماز عصر قیام نموده باردیگر سخنان سابق را در میان آورد و حر ابن یزید سوگند خورد که من ازین کتوبات خبر ندارم امیرالمؤمنین حسین علیه السلام خود فرمود تا خرجین مکاتیب کوفیان را حاضر ساختند پیش حر ابن یزید و اصحاب او ریخت حر نامها را مطالعه کرد و گفت ما ازان زمره نیستیم که این مکاتیب بتو فرستاده اند و ما مأمور بنصرت تو نتوانیم آمد بلکه ما مأموریم که از تو جدا نشویم تا آنزمان که بکوفه رفته با عبیدالله بن زیاد ملاقات فرمائی امام حسین رض فرمود مرگ نزد من آسان تر است از ملاقات با بن زیاد بعد ازان فرمود تا شتران بار کردند و مردم خود را سوار ساخته روی بجانب حجاز نهاد و حر و لشکر او میان امیرالمؤمنین حسین رض و مقصد حایل شد ندا امام حسین پرسید که ای حر غرض از اینحرکت چیست گفت مقصود آنست که ترا پیش عبیدالله زیاد ببریم چه با این ما مأوریم امیرالمؤمنین حسین فرمود اکنون بغیر از خنک چاره نمی بینم و دست بقائدهٔ شمشیر برده خواست که تیغ از نیام برکشد حر ابن یزید گفت با خنک نه ترا مرخص میسازیم بلکه ما را کاری دیگر فرموده اند که بعد از ان ترا با تو تقریر کردیم و از طرفین کلمات خشونت انگیز گفته شد عاقبت حر ابن یزید گفت صواب آنست که ترک منازعت نموده ما و تو براهی رویم که نه موصل بحجاز باشد و نه بکوفه تا ببینیم که از ابن زیاد چه خبر می آید آنگاه هر دو طایفه روان شده مراحل و منازل پیمودند تا بموضعی رسیدند که موسوم بکربلا بود و از آنجا گذشته سیل بفنوی گردند و دران اثنا شتر سواری دیدند که بتعجیل می آمد فریقین متوقف شدند تا شتر سوار رسید و بر حر ابن یزید سلام کرده مکتوب ابن زیاد را باو داد مضمون انکه در هر موضع که مکتوب من بتو رسد امام حسین را در آنجا موقوف دارد و او را در منزلی فرود آرد که از آب و کیاه دور باشد و با حامل کتاب گفته ام که هرچه از تو صادر گردد درین باب معروض من گرداند و حر ابن یزید نامه را مطالعه کرده بدست امام حسین داد و گفت از امثال امر امیر چاره نیست در همین مرحله فرود باید آمد تا من زود او را بتقصیر منسوب نگردم و بر چندامیرالمؤمنین حسین از حر التماس نمود که بآن هماستان گرود که در یکی ازان قری که قریب بکربلا بود نزول کند راضی نشد و چون زهیر ابن القین الحاج حر ابن یزید را مشاهده کرد با آنجناب گفت بگذار تا باین جماعت محاربه کنیم که جنگ کردن با این قوم آسان تر باشد از قتال با لشکر یکه از عقب اینها خواهند رسید امام حسین رض فرمود ای زهیر راست میگوئی اما من نکرده ام که ابتدا بحرب کنم زهیر گفت بر شط فرات که نزدیک باست قریه ایست که یکراه بیش ندارد اگر خصت دهی بآنجا رویم امام حسین رض پرسید که نام این قریه چیست جواب داد که عقر آنجناب فرمود نعوذ بالله من العقر بعد ازان امام حسین با

باحر بن یزید فرمود که در سیر باما موافقت نمائی قدمی چند نهاده منزل کنیم وچون اندک مسافتی قطع کرده بکربلا رسیدند مخالفان سرراه امیر المؤمنین حسین گرفتند وگفتند بسخا
رزاین مکان جای زیست همین جا فرود باید آمد که فرات بتو نزدیک است امام حسین پرسید که نام این موضع چیست جابر مذکر بلا فرمود که این مکان را فی الحال بکربلا
آنگاه گفت ازغرایب حالات آنکه در زمانیکه پدرم علی مرتضی متوجه صفین گشت من ملازم او بودم باین محل رسیده سؤال فرمود که نام این موضع چیست گفتند ذکر بلا فرمود
که اراده وباری سبحانه وتعالی چنانست که طایفه از آل محمد درین مرحله نزول کنند وبایشان رسد آنچه رسد امام آنجا فرمود وقضای آسمانی تا فی تن اورده وفرمود که بارها از پشت دواب گرفته خبرها
روزه دوروز دیگر عمر بن سعد باچهار هزار نفر بعزم جنگ امام حسین آنجا رسید وآنگاه فوریده دیگر بلا فرود آمد کیفیت این قضیه آن بود که عبید الله بن زیاد بعد از قتل مسلم عقیل حسین
عمال گرد دیگر بولایات رودار انجمله منشور ایالت ری را باسم عمر بن سعد نوشته پیش او فرستاد وچون آوازه توجه امام مظلوم شهید بکوفه شیوع یافت ابن زیاد باعمر بن سعد
گفت که تخت بجنگ حسین بن علی پردازد وچون از کار او فراغت یابی عنان عزیمت بجانب عراق عجم منعطف گردانید ردوی برسی آور عمر سعد گفت ایها الامیر مرا از
محاربه امام حسین معاف داشته این امر را بدیگری رجوع فرمای عبید الله گفت التماس تو مبذول دارم بشرط آنکه منشور ری را زدمن فرستی ابن سعد التماس نمود که او را مهلتی بدهد تا در مصلحت
جواب گوید مسئول وی اجابت مقرون گشته ابن سعد اصحاب خود را حرکت وسکون مشورت نمود حمزة بن مغیره که خواهرزاده ابن سعد بود گفت ای خال بخدا سوگند که توجه بجناب
امام حسینؑ یکی از مآثم است ومستلزم قطع صله رحم والله که ترک سلطنت وخروج از دنیا بهتر از آنست که نزد خدا بتعالی روسی وخون امام حسینؑ در گردن تو باشد ابن سعد
انشب در این اندیشه بسر برد وعاقبت جبه جاه دیده بصیرت او را پوشانیده در چاه انداخت وباچهار هزار سوار روبیاده بنیت قتال آن سرور ستوده خصال روان
شده از وخامت عاقبت وسوء خاتمت در دنیا وآخرت نیندیشید وبعد از طی منازل وقطع مراحل چون بکربلا رسید در برابر امیر المؤمنین حسین فرود آمد همان
لحظه باقرة بن سفیان حنظلی گفت برود از حسین استفسار نماید که سبب آمدن تو باین ولایت چه بوده وباعث براین شورش وغوغا چیست قرة بموجب فرموده
امیر المؤمنین حسین گفت مردم کوفه بمن مکاتیب نوشته که ما امامی نداریم که از عهده مهام دنیا وآخرت ما بیرون تواند آمد التماس قدوم من کردند من بکلمات وایمان
فریفته گشته روی براه آوردم ودراین اثنا طریق بندایشان معلوم شد چه بعد از آنکه شهرده هزار مرد دست بدست مسلم بن عقیل داده بیعت من درآمدند نقض پیمان نموده
مسلم را تنها گذاشتند تا بتیغ ستم کشته شد وچون صورت بیوفائی ایشان مشاهده گشت خواستم که باز گردم حر بن یزید ریاحی نگذاشت وازمن مفارقت کرد تا مرا درین منزل
فرود آورد بعد ازان قرة را فرمودند که ابن سعد را بگوی که اکنون با یکدیگر قرابت قریبه که میان ما وتست ملاحظه کنی ومرا گذاری تا بوطن مألوف مراجعت نمایم قرة جواب امام حسینؑ را
بابن سعد رسانید ابن سعد گفت الحمد لله والله که امیدوارم که میان من وامام حسینؑ مقابله ومقاتله واقع نشود بعد ازان ابن سعد نامه بابن زیاد فرستاده از التماس
امام حسین او را آگاهی داد عبید الله زیاد در جواب نوشت که تا بعد ای عمر بیعت یزید را برامام حسین عرض کن وچون او ومتابعانش بیعت کنند مرا اعلام نمائی
ومنتظر فرمان من باش ومانند ابن زیاد بابن سعد رسید گفت که عقیده من آنست که عبید الله طالب عافیت نیست واین نامه را با رسولی که آمده بود پیش امام
حسین فرستاد وآنجناب جواب داد که هرگز سخن ابن زیاد عمل نکنم وفرمان او نبرم ابا وامتناع امام حسین بگوش مبارک او رسید وغضب فتح وتخیله لشکر گاه
ساخت ومحاربن الحرث بن ربعی وشمر بن ذی الجوشن را بمدد عمر سعد فرستاد گویند هر چند عبید الله بن زیاد جمع کثیر از انجمله امیر المؤمنین حسین میفرستاد اکثر ایشان
حرب او را مکروه داشتند وباز میگشتند ویعنی عبید الله را معلوم شده فرماند او تا سعد بن عبد الرحمن کرد محلات کوفه گردد واز متخلفان هر کرا بیند پیش او فرستد
وسعد شخصی را از اهل شام که جبه اخضر بر اثر لشکر گاه ابن سعد باز گشته بود یافته بدار الامارة فرستاد وعبید الله زیاد گفت تا آن خون گرفته را گردن زنند وچون مردم
مشاهده این سیاست کردند هر که تخلف نموده بود روی بکربلا نهادند ودر این اثناء ابن زیاد بعمر بن سعد پیغام داد که امام حسین واتباع او را از تصرف در آب
فرات مانع آید وباین بهانه متمسک شد مذکه بنی هاشم آب را از عثمان بن عفان باز داشته بودند وعمر بن سعد عمرو بن حجاج را با پانصد سوار جهة ضبط آب تعیین نمود
واین واقعه قبل از شهادت امام مظلوم بسه روز روی نمود وچون عطش بر امام حسینؑ واتباع او مستولی یافت برادر خود عباس را باسی سوار وسی پیاده
بطلب آب فرستاد میان عمرو عباس محاربه واقع شده عباس غالب آمد وپیاده گان مشکها پر آب کردند وعباس با سواران بحمایت ایشان قیام نموده مذکه آب را
بلشکر گاه رسانیدند ومقارن این حال ابن زیاد بعمر بن سعد پیغام داد که من تو را پیش امام حسین بجهة آن نفرستادم که با وی صحبت داری ویا او را زمن
شفیع شوی وظیفه آنکه از وی استمزاج کنی که حکم من را مضی میشود یا نی اگر بفرمان من رضا دهد او با اصحابش بدین صوب گسیل کن والا حرب وبرا آماده شکوه او شاق
وعاقبت وچون این خبر بعمر بن سعد رسید بهتر اسباب قتال وجدال اشتغال نموده خواستکه در تاسع محرم سنه احد وستین آن مهم را فیصل دهد لیکن
امام شهید از عمر سعد وامراء لشکر شقاوت اثر التماس نمود که کار جنگ را بروز دیگر گذارند ومخالفان ملتمس آنجناب را مبذول داشته مقرر برانستکه روز عاشر
شهر مذکور که عاشورا عبارت از آنست هر دو فریق بمقاتله کرایند در بعضی از کتب مذکور است که امیر المؤمنین حسن قبل از حرب بچند روز پیغام بعمر بن سعد
فرستاد که با من یکی از سه کار کنید نخست آنکه بگذارید تا من از موضعی که بایجا آمده ام بهمان موضع روم واگر درین باب مناقشه دارید مرا مانع مشوید که پیش
یزید رفته دست بدست او نهم تا در شان من حکمی کند والا رخصت دهید تا بثغری از ثغور اسلام روم ویکی از اهل آن ثغر باشم عتبه بن سمعان

بن سمعان کو یدکه پیوسته ملازم امیرالمؤمنین حسین بودم تا آنزمان که شهادت یافت و هرچه میگفت میشنیدم بخدا سوگند که هرگز بزبان نیاورد که مرا بگذارید که پیش یزید یا ثغری از ثغور اسلام روم بلکه همین قدر پیغام داد که مرا بگذارید تا بمکانی بازگردم که از آنجا آمده ام یا دست از من بازدارید تا سر در این جهان عریض نهاده در مهاجرت بسر برم و معارف حلان روزگار گذاریم و عمر سعد ملعون امام حسین را معروض میداشت بن زیاد گردانیده پیغام داد که فان لکم فیه رضی وللامة صلاح ابن زیاد گفت بخدا دخل نمیکند امیر و اگر تا شمر ذی الجوشن ملعون گفت که اگر امام حسین بیعت یزید نکند و در قلعه و شما باشد مردم بچشم دیگر در شما نگرند و ایصورت موجب زیادتی قوت و مکنت او شود مصلحت ملک آنست که بحکم تو راضی شده بکوفه آید تا اگر از وی عفو کنی ممنون منت تو گردد ابن زیاد رای شمر را تحسین و گفته مکتوبی مصحوب شمر بعمر بن سعد فرستاد مضمونش آنکه من ترا نفرستادم که با امام حسین مدارا و مواسا کنی اگر بحکم من رضا دهد و با ما اتباع بکوفه بفرست والا سر او را بکش و مثله کن و صدر و ظهر حسین را بستم اسبان مضمحل گردان که او شاق قاطع طلوم است و تو ای عمر اگر بفرمان من عمل کنی بعواطف و مراحم اختصاص یابی و اگر ابا و امتناع نموده محاربه امام حسین را مکروه و میشماری منصب عمارت را بشمر ذی الجوشن گذار و چون شمر مکتوب ابن زیاد را بعمر بن سعد رسانید عمر گفت قبح الله ما جئت به بخدا سوگند که ظن من چنانست که در افساد امری کوشیده که من در اصلاح آن سعی مینمودم تا ابن زیاد نامه امام حسین بغلط نوشته و بر ارتکاب چنین امری که مستلزم عقدلان دنیا و آخرت است مرا تکلیف کرده و چون والده بعضی از اولاد امیرالمؤمنین علی از بنی کلاب بود و با شمر ذی الجوشن الکلابی از جانب مادر خویشی داشتند شمر یکبار خیمه های امیرالمؤمنین حسین رفته آواز داد که ای فرزندان خواهر من شما از امام حسین دست بازداشته پا از دایره متابعت او بیرون نهید تا از سخط مادرامان یابید ایشان گفتند لعنت بر تو و امان تو بادکه ما را امین میگردانی و فرزندان رسول خدا را امان نمیدهی شمر ملعون خجل و شرمسار بلشکرگاه خود بازگشت آورده اند که در وقت نماز دیگر این واقعه هایله در دیگر روز ی روی نمود امام حسین سر خود را بر زانو نهاده در خواب شد و خواهر زینب آواز مخالفان شنیده مادر را بیدار ساخت امام حسین گفت رسول خدا را در خواب دیدم و فرمود تو بسجانب ما خواهی آمد زینب لطمات بر رخساره خود زده امام حسین او را بسکین داد و عباس بن علی برادر خود گفت که عمی از مخالفان قریب بخیمها آمده اند تو را میخوانند امام حسین عباس را با بیست سوار نزد ایشان فرستاد تا معلوم کند که سبب آمدن آن جماعت چیست و عباس استفسار نمود گفتند امیر است یعنی عمر بن سعد که بر جنگ امام حسین اقدام نموده عباس گفت امشب را مهلت دهید تا فردا ساخته جنگ شویم عمر بن سعد با اصحاب خود در باب مشورت نموده عمرو بن حجاج الزبیدی گفت والله که از این التماس نمایند واجب است که متلمس ایشان مبذول افتد و عمر باز گشته امیرالمؤمنین حسین برادران و یاران خود را جمع آورده فرمود که الحمد لله علی السراء والضراء تا بدانید که من بهیچکس را از اصحاب خویش و فاتر نیافتم و هیچ اهل بیتی خود جسیم تر و نیکوکار تر ندیدم خدا بر شما عنی جمیعا خیرا انگاه گفت من رقبه شما را از رقبه بیعت خود محلی ساختم میباید که هریک از اصحاب من امشب دست اهل بیت مرا گرفته دو اتفاق متفرق گردند تا از محنت رهائی و از شدت فرج یابند و چون مخالفان مرا حاصر بینند از عقب دیگری نروند و بجستجوی احدی نپردازند برادران و فرزندان و ابناء جعفر طیار و اصحاب آن جناب جواب دادند که ما هرگز از تو مفارقت نکنیم چه بقای خود را بعد از حیات تو نمیخواهیم و مسلم بن عوسجه الاسدی گفت تا جان دهند و رمقی در تن و نیزه و شمشیر در دست من است از اعدای دین و دشمنان قرة العین رسول رب العالمین مقاتله خواهم کرد و دست از جنگ باز نخواهم داشت تا اجل فرا آید بقیامت برم آن عهد که بستم با تو تا نکوئی که در انروز وفا ثابت نبود و چون امیرالمؤمنین حسین مشاهده فرمود که اهل بیت و اصحاب او در وفاداری راسخ و ثابت قدم اند فرمود تا خیمها را نزدیکدیگر بکنند نصب کرده در عقب خیام خندقی کندند و آتش در وی پر ساختند تا بهنگام التهاب نایره قتال آتش دران زده طریق آمد و شد گران مسدود و بدان بعضی از توابع سلامت گردد و قریب بآن واقعه عظمی روی امیرالمؤمنین حسین بعمر بن سعد پیغام داد که با تو سخنی دارم مطموع آنست که امشب با من ملاقات کنی عمر سعد متلمس آنجناب را قبول کرده چون شب در آمد با صد و بیست نفر از لشکرگاه بیرون آمده نزدیک بمنزل امام حسین رسید و امام حسین برادر خود عباس و پسر خود علی اکبر سوار شده و در برابر ایشان عمر سعد رفته پا بپای عمر سعد چون دید که با امام حسین دو کس بیش نیست پسر و غلام خود را امر کرد که با او باشند و دیگران را گفت تا دور تر رفته بایستادند بعد ازان امیرالمؤمنین حسین با عمر سعد بکلامی در پیوست و بچانب ای عمر از خدای عزوجل نمیترسی که با من در مقام مقابله و مقاتله و تو میدانی که پیغمبر ما چه سفارشها در حق ما نموده و ما را بچه طریق آشتی کردن وصیت فرموده و تو با ما بدین جماعت بر سر جنگ آمده ای عمر حسن عاقبت و نیکی خاتمت تو در فرزندان تو منحصر دراین امرست که تو را بارتکاب آن ارشاد کردم عمر بن سعد گفت یا ابا عبد الله سخنی نیکو میگوئی سخنان ترا میشنوم اما من چه کنم که اگر بخدمت تو مبادرت نمایم منازل مرا در کوفه خراب کنند امام حسین فرمود که دنیا محبوبی نیست که اسبنه تعلق با و تواند داشت و قصر رفیع البنیان تو منهدم گردد و در عوض آن کوشکها و بهشت از برای تو بنا کنند و مع ذلک اگر با من باشی سرائی بهتر از آن بتو دهم ابن سعد گفت که در ولایت ری ضیعت معمور بسیار انتفاع دارم از آن می اندیشم که ابن زیاد آنرا متصرف گردد امام حسین فرمود که اگر آن ضیعت ضایع شود من تو را در حجاز مزرعه بهتر دهم که هزار بار بهتر از آن باشد عمر سر در پیش افکنده و جوابی نداد امیرالمؤمنین حسین فرمود ای عمر بفضل خدای تعالی وثوق دارم که از کندم عراق سخنوری گرسنه نگردی عمر جواب داد که اگر کندم مرا جو توان خورد و چون بخن با اینجا رسید امیرالمؤمنین حسین و عمر بن سعد بمنازل خود باز گشتند گویند که چون امام حسین مردم خود را جمع کرده در باب جنگ

جنگ با ایشان مشورت نمود و بریر بن خضیر الهمدانی که از جلّه عبّاد و زهّاد بود گفت ای پسر رسول خدا واقعهٔ بغایت مشکل پیش آمده و من هیچ چاره نمیدانم مگر آنکه برویم و عمر بن سعد را نصیحتی کنم شاید که پنبهٔ غفلت از گوش خود بیرون کند و موعظه مر اسمع رضا اصغا نماید امام حسینؑ فرمود که بر صواب دیدی تو هیچکس عالمتر بدین نیست بریر چون خدمت بلشکرگاه عمر سعد شتافت و در خیمهٔ او در آمد سلام نکرد و بنشست عمر در خشم شد و گفت مگر من مسلمان نیستم و خدا و رسول او را نمیشناسم که بر من سلام نکردی بریر گفت مقاتلهٔ با فرزند رسول و منع کردن قوابل بیت آنحضرت را از آب منافی با نسبت لشکر تو سکان و چهارپایان خود را آب میدهند تا امام حسین و فرزندان او که در آبی یکشربت آبند دریغ میدارند و تو اینمعنی را تجویز میکنی اگر تو را از اسلام و مسلمانی بهرهٔ بودی مرتکب امثال این افعال نمیگشتی و هیچکس را بقساوت قلب و بیرحمی تو نمیدانم عمر بن سعد چون این کلمات بشنید سر در پیش افکنده لحظهٔ خاموش گشت بعد از آن سر برآورد و گفت ای بریر آنچه گفتی حق و راست است چه من یقین میدانم که هر کس با امام حسینؑ و خاندان نبوت جنگ کند و میان فرزندان رسول و حق ایشان حایل گردد و سکان او آتش دوزخ باشد ولیکن ملک ری مملکتی است عظیم و پر نعمت ترک آن نتوان نمود و دل از امارت آن ولایت بر نتوانم داشت شقاوت بر من استیلا یافته و شیطان جاه و حرمت دنیای دنی را در چشم و دل من جلوه داده نفاذ اوامر و نواحی و حکم راندن بر عبید و سپاهی حلاوتی دارد که آسان آسان از مذاق بیرون نمیرود و بریر از کمال ضلالت و فرط جهالت عمر سعد نعجتها کرده بازگشت و معروض امام حسین گردانید که عمر سعد در تیه ضلالت و بیداء غوایت سرگردان شده و بوعدهٔ مملکت ری مغرور و فریفته گشته بهیچ چیز دیگر متوقع نیست و چون مهم بر محاربه قرار یافت امیرالمؤمنین حسینؑ اهل بیت و شیعه و موالی او در شبی که روز آن شربت شهادت چشیدند بنماز و عبادت و توبه و انابت اشتغال نمودند در سحرگاه امام حسین لحظهٔ غنوده بیدار شد و با اصحاب گفت این ساعت چنان در خواب دیدم که سگان در روی من بانگ میکردند و میخواستند مرا بدندان بگزند و در میان آن کلاب سگی بود پیس که جرأت زیادت میکرد و بمن نزدیکتر می آمد غالب ظن من آنست که آنکس که مرا خواهد کشت ابرص خواهد بود و در اثنای اینخیال جدّ خود را دیدم که میگفت ای پسر شهید آل محمد تو فردا نزد ما خواهی آمد و ملائکه اهل علیین و جمع کثیر از انبیا و مرسلین بجهت استقبال روح تو اند میباید که امشب روزه نزد من گشائی تعجیل کن و در خانهٔ ما باش که باری سبحانه و تعالی فرشته را از آسمان فرستاده تا خون تو را در شیشهٔ سبز نگاه دارد و ای ما یاران هلاک من نزدیک رسیده و مرا بزندگانی هیچ امید نمانده و از شنیدن این واقعه غلغله در میان دوستان و احباب آنجناب افتاده پریشان دل و مشوّش خاطر گشتند و چون خورشید خنجر گذار از مشرق آن واقعهٔ عظمی لرزان بر بام این نیلی حصار برآمد عمر بن سعد بتعبیهٔ لشکر پرداخته میمنهٔ سپاه را در عهدهٔ عمرو بن الحجاج الزبیدی کرد و بر میسره شمر ذی الجوشن را گماشت و فرماندار تا سواران از صوابدید عروة بن قیس و پیادگان از اشارهٔ شبث یعنی در نگذرند و علم را بمولی خود وردید سپرد و امیرالمؤمنین حسین فرمود تا زهیر بن القین بر دست راست باشد و حبیب بن مظاهر بر جانب یسار تو قف کند و رایت را ببرادر خود عباس تفویض فرمود و چون صفها راست شد حرّ بن یزید ریاحی شتر فرفت و گفت ای عمر سعد اصلحک الله با امام حسین مقاتله خواهی کرد گفت بلی و در این قتال تن بسیار میسر خواهد شد پرسید که چرا یکی از ملتمسات او را اجابت مقرون نمیکنی تا این فتنه فرو نشیند عمر سعد گفت از من مخالفتی نیست اما ابن زیاد راضی نمیشود بعد از آن حرّ از نزد یار الریاحی انعم اعراض نموده نزدیک امام حسین رفت و در آن لرزه بر اعضای وی افتاده بود مهاجر ابن اوس از قوم خود با وی گفت که من در هیچ معرکه تو را چنین خوفناک ندیده ام تو از جملهٔ مشاهیر اهل قبضه و شمشیری چه گونه از شجاعان و فارسان کوفه میپرسید پیش از همه تو را بزبان می آورند حرّ بن یزید گفت بخدا سوگند که من نفس خود را میان بهشت و دوزخ مخیّر ساخته ام و بهشت را اختیار کرده این سخن گفته تازیانه بر اسب زد و بامام حسین ملحق گشته معروض داشت که الیقرة العین رسول الله والله که اگر من گمان میبردم که این قوم دست درد سر بمن خواهند نهاد ارگیج خانه بیرون نمی آمدم و چون ظن من بخلاف این بود گفتم که اگر در بعضی امور انقیاد ایشان نمایم غالبا کناهی و مؤاخذه بر ان مترتب نخواهد گشت الحمد لله که توفیق یافتم و عصیان این جماعت طهر یافت منیب و تائب بخدمت تو میبارد تو هم میباید که توبهٔ من قبول خواهد شد با بی امیرالمؤمنین حسین گفت انابت تو در حضرت قبول دارد و تو حرّی در دنیا و آخرت آنگاه حرّ روی بمخالفان آورده مذاکرد که ای اهل کوفه فرزند رسول را طلب نمودید و دران باب مبالغه بسیار کردید اکنون که آمد با دشمنان او بر قتل وی عهد و پیمان بستید تا حال او بمرتبهٔ رسیده که مانند اسیران بنفس خود نفع نتواند رسانید دیگر آنکه آب فرات را که یهود و نصاری و خنازیر و کلاب می آشامند روی باز داشتید بخدا سوگند که از شما کرده ها نشنیده و نشنیده ام خدای تعالی در روز قیامت شما را آب مداده و چون حرّ بن یزید این سخن گفت او را تیربارمان کردند و آورده اند که در مبدأ جنگ امیرالمؤمنین حسین فرمود که در هیچ هیاهو که درخندق جمع کرده بودند آتش زدند شمر آنها را دیده فریاد برکشید که ای حسین پیش از آمدن قیامت با تش تعجیل کردی آنجناب جواب داد که تو سزاوارتری با تش مسلم بن عوسجه التماس کرد که امام حسین رخصت فرماید تا تیری بر دهانش زنم امام حسین فرمود نخواهم که در حرب پیش دستی کنم که از پدر خود چنین آموخته ام در این اثنا از اسب فرود آمد بر شتری نشست و بمیان هر دو صف متوجه شد چون باسجا رسید تو قف فرمود بعد ازان گفت ای کوفیان کلمهٔ چند القا خواهم کرد و هر چند میدانم که در گفتن آن نفعی متصور نیست لیکن غرض آنست که حجت خدای عزّ و جل بر شما لازم و عذر من نزد شما روشن شود چون زنان و کودکان و اهل بیت این شنیدند نوحه و زاری آغاز کردند چنانچه از ایشان سمع هایون امام رسید و آنگریه و فریاد ایشان تمام تر شده فرمود لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم ابن عباس را من گفت که نساء و صبیان را باخود ببر و من سهو کرده که بنصیحت اهل شوم انگاه پرداختم

پسر خود را فرمود که برود و با ایشان بگوید که فردا شما را بسیار باید گریست حالا باری ترک آن کنید و چون آن جماعت این پیغام شنیدند خاموش گشتند و امیرالمؤمنین حسین
بر سر حرف خویش رفته گفت ایها الناس شما معلوم دارید که من پسر پیغمبر خدایم و پسر وصی او علی مرتضی که نخست کسی که از مردان بشرف قبول این شرف گشت وی بود
و شنیده‌اید که آنحضرت در شان من و برادرم امام حسن فرمود که دو سید جوانان بهشتیم امروز آن نسب که مراست کراست و تا من دانسته ام که خدا و پیغمبر علانکیه
حرام گردانیده دروغ نگفته ام و وعده خلاف نکرده و هیچ مسلمانی را نرنجانده ام و تا قلم تکلیف بر من جاری شده هیچ نامی بقصد از من فوت نشده و بخدا سوگند اگر از موسی و عیسی
دراز گوشی مانده بودی بیهودی و نصاری تعهد و تیمار آن بجای می آوردند چگونه اسم مسلمانی بر شما اطلاق توان کرد که در قتل فرزندان پیغمبر سعی مینمایند از خدای شما هم از
رسول آن وی شرم نمیکنید حجت بر گشتن من قدم مینهائید و بکدام دلیل خون مرا مباح میشمارید من روی بودم از دنیا اعراض نموده و ملازم قعر خانه خود گشته مرا و اتباع مرا کرده و ندانسته
مدینه کرده و پناه بحرم باری تعالی برده بعبادت مشغول شده هم تا رسل شما متعاقب نامهای شما متواتر بمن رسید که ما تو را با ما مت احق و اولی میدانیم با مدینه متوجه بما بیا تا شوی که با وقدم تو
جانها افشانیم و اکنون که بقریب شما آمدم باری اگر مرا یاری نمیدهید تیغ بر روی من مکشید و مرا بگذارید که بحرم خدا باز گردم یا بمدینه رفته بر قبر جد بزرگوار خود نشینم و دنیا بر من تنگ شده
دران عالم پدید آید که حق بجانب که بود و ستم از کدام صاد و شد مخالفان این سخنان شنیده هیچکس جوابی نداد و امام حسین فرمود الحمد لله و المنه که بحجت بر شما تمام کردم و شما را بر من حجتی
نیست انگه یک یک از روسای کوفه را نام برده باز گفت که شما بجانب من نامها نوشته اید و حالا در برابر من آمده قصد خون من میکنید گوئید این گفتند این کلمات که میگوئی خبر
نداریم و هیچ مکتوبی ارسال نکرده ایم و ازین مکاتیب بیعت تو نپذیریم امام حسین فرمود تا خانه زنان نامهارا آورده بایشان نمود حصار معرکه انکار بلیغ کرده همگفتند این سخنان
بیوقوف ما قلبی شده امام حسین چون اصرار اهل غدر را مشاهده فرمود آماده و بر اسب سوار شده بصف خویش پیوست و دل بر مرگ نهاده بانتظار می بود که مخالفان
ابتدا بحرب کنند و در خلال این احوال شخصی از سپاه عمر سعد بیرون آمده فریاد بر آورد که یا حسین ابشر بالنار بانتقام فرمود که خدای بر من رحیم است و پیغمبر شفیع اللهم حرقه الی النار
و چون ملعون بازگشت پای سمش بگودی فرو رفته از فرس بجانب اسفل متمایل شد و پای آن کمتر از حمار در رکاب مانده سب بجهد سوی میدوید تا او را در خندق که از جهت دفع
مطلوب و بفرمان امام حسین آتش دران زده بودند رسانیده بینداخت و معنی دعوة المظلوم مجاب بوضوح پیوست و دران اثنا عمر ابن سعد پیش صفوف آمده تیری بجانب
سپاه امام حسین افکنده گفت گواه باشید که اول کسی بطرف لشکر امام حسین تیر انداخت من بودم شخصی از شیعه اصحاب جواب داد که نخست کسیکه این مردم بدوزخ خواهد فرستاد
تو خواهی بود نفلست که در آنروز چون حر ابن یزید بخدمت امام حسین مبادرت نمود گفت ای قرة العین بتول اول کسی که بر تو خروج کرد من بودم اکنون رخصت فرمای
تا نخست کسی که پیش تو جان فدا کند من باشم ملتمس وی اجابت مقرون گشته با دشمنان در آویخت و بروایت ابوالمؤید موفق بن احمد الخوارزمی چهل پیاده و سوار را بدرین
افکنده و عاقبت مخالفان سب او را پی کرده روزگار بطی صحیفه حیات او پرداخت و بهنوز مقتی در بدن داشت که او را پیش امام حسین آورده بجناب دست مبارک بر روی او
فرود آورده فرمود که انت الحر کما سمتک امک حرا فی الدنیا و الآخره چون او در گذشت بقول حاکم شخصی امام حسین این سه بیت در مرثیه او داد گرفتند عربیه

نعم الحر حر بن الریاح و حر عند مختلف الرماح ونعم الحر اذ نادی حسینا فجاد بنفسه عند الصباح فیا لبی اصفه فی جنان وزوجه من اسود الملاح ن
و بعد از حر بن یزید بریر بن خضیر الهمدانی که ذکر او گذشت پای در میدان نهاده مبارز تمنا نمود و در اثنای کر و فر مبکفت ای کشتگان مسلمانان و ای کشتگان فرزندان پیغمبر آخر الزمان
پیشتر آئید یزدان بمعقل از صف سپاه عمر سعد بیرون آمده نزدیک بریر رسید و گفت ملتی من تو انست که از جمله کمر اتابی بریر گفت بیا تا از خدا مسئلت نمائیم که هر کس باطل باشد دست
محق مقتول گردد و یزید راضی شده هر دو دست بدعا برداشتند و بعد هر دو با یکدیگر در آویختند یزید بن معقل شمشیری حواله بریر کرد بریر سپر پیش گرفت و بر زمینی چنان بر فرق
ابن معقل زد که بدماغش رسید و از سپاه عمر بن سعد محبر بن اوس بجنگ بریر متوجه شده او را بقتل آورد بعد از واقعه بریر با مادر وهب بن عبد الله الکلبی که او را قمر میگفتند بسر
خود را گفت ای وهب برخیز و در نصرت فرزند رسول تقصیر جایز مدار وهب گفت فعل بابا نه و لا اقصر شاء الله و بروی بال نفاق و شقاق آورده رجزی خواند که
اولش این بود عربیه ان تنکروانی فانا ابن الکلبی سوف ترونی و ترون الضربی و چند کس را کشته نزد مادر آمد و گفت ای مادر من راضی هستی یا نه مادر گفت
تا پیش امام حسین کشته نشوی از تو خوشنود نگردم و منکوحه وهب گفت تو را بخدا سوگند میدهم که مرا بفراق متحمل نگردانی مادرش گفت ای پسر فرمان زن مبر و با اعدای
دین مقاتله کن تا در روز جزا محمد رسول خدا شفیع ما باشد و وهب با شاره مادر بمیدان مراجعت نمود و چندان قتال کرد که آن مخالفان دست چپ او را انداختند و چون وهب پای
در رکاب نهاد عمرو بن خالد بجانب دشمنان تاخت و چندان قتال کرد که شهید شد و بعد از وی پسرش خالد در میان آمده شهادت یافت آنگاه سعید بن حنظله
التمیمی که یکی از اعیان سپاه امام حسین بود متوجه مقابله و مقاتله گشت و میگفت عربیه صبرا علی الاسیاف والاسنه صبرا علیه لدخول الجنه و ان
شیر دل قتال شده چندکس را از ان مدبیر برزمین افکنده آنا اخر الامر کشته شد و بعد از وی مسلم بن عوسجه الاسدی روی بانقوم آورده مبارزه تمنا کرد و کوشش
و کوشش بسیار نموده و از عقب مسلم نافع بن الهلال البجلی بسوی معرکه شتافت و میگفت انا الغلام البجلی انا علی دین علی و دینه دین النبی و در برابر وی شخصی از مخالفان
آمده گفت انا علی دین عثمان نافع گفت بل انت علی دین الشیطان و نافع بران شخص حمله کرده بوزخش فرستاد ابو المؤید خوارزمی گوید که چون نافع بن هلال خصم
خود را بقتل رسانید عمرو بن حجاج از جانب میسره سپاه ابن زیاد فریاد بر آورد که این جماعت دل بر مرگ نهاده و از سر جان در گذشته تا چند کس از ما کشته

گشته نمیشود یک شخص از ایشان بقتل نمیرسد والله که اگر باتفاق بسنک باین جماعت جنگ کنیم همه کشته شوند و اکنون صواب آنست که بهیات اجتماعی روی بخصم آریم
عمر بن سعد این را مستحسن داشته عمرو بن الحجاج با جمعی حمله برده و چون نزدیک بامام حسین رسید ندا بیاران خود کفت که ای اهل کوفه برجاده متابعت ثابت باشید و با
جماعتی که مخالفت امر کرده اند و از دین بیکانه کشته مقاتله کنید امیرالمومنین حسین رض فرمود مذکه ای عمرو تو مردوم را تحریص بر محاربه میکنی و مرا از دین بیکانه میخوانی بخدا سوکند که
عنقریب معلوم تو کردد که از ما دو طایفه بی دین و سزاوار آتش کیست و عمرو حمله کرده اصحاب بدایت انتساب در مدافعه ایشان سعی بلیغ نمودند اتا مسلم ابن عوسجه زخمی
کران یافته از پشت زین بر زمین افتاد و بعد از ساعتی عمره باز کشت و امام حسین و حبیب بن مظاهر بر سر او رسیده و در تن او هنوز رمقی باقی بود امام حسین مالکفت علیک
تو را بیامرزد ای مسلم و طایفه از یاران ما را الاجل دریافت و جمعی که زنده اند انتظار آن می برند و حبیب کفت ای مسلم ابشر بالجنه مسلم بقولی ضعیف جواب دادکه ابشرک الله بخیر حبیب کفت
اکر من میدانستم که بعد از تو زنده خواهم ماند التماس وصیتی میکردم ولیکن یقین دارم که بهمین لحظه بتو خواهم پیوست مسلم کفت وصیت من بتو آنست که دست از جنک باز
نداری تا پیش امام حسین کشته شوی حبیب کفت برب کعبه که چنین خواهم کرد و اصحاب عمر بن سعد در آن زمان که مسلم افتاده نعره بر آوردند که ابن عوسجه را کشتیم و شبث
بن ربعی زبان بدشنام قوم خود کشاده و بایشان کفت بکشتن شخصی اظهار شادمانی میکنید که در غروه آذربایجان پیش از آنکه صفها بهم پیوندند شش نکس از مشرکان را بقتل
آورده بودند و دوران حین شمر ذی الجوشن از جانب میسره حمله کرده و اصحاب امام حسین رض بمدافعه ایشان شمشیر کشیده بر حمله که بر کوفیان میکردند آن جماعت منهزم کشته
و چون عمر بن سعد شدت قتال محبان خاندان نبوت مشاهده کرد حصین بن نمیر را کفت تا با پانصد تیرانداز روی بایشان نهاده تیر باران کردند و نایره قتال التهاب
یافته اسبان سپاه امام شهید از زخم سهام بر زمین افتادند و آن شیران بیشه هیجا پیاده دادمردی و مردانکی دادند تا وقت نماز پیشین در رسید و ضعف و قلت شیعه امیرالمومنین
حسین ظاهر کشت و چون ابو ثمامه صایدی اثر عجز و انکسار بر وجنات احوال لشکر بدایت شعار دید با امیرالمومنین حسین رض کفت که دشمنان نزدیک رسیدند چون دوست
میدارم که باداء فریضه وقت آن در آمده مشغال نمایم اجابت روی باسمان کرده کفت ذکرت الصلوة جعلک الله من المصلین یعنی نماز اول وقتها انکاه بایدار
خویش کفت که از الله التماس نمایند تا ما را چندان مهلت دهند که نماز پیشین بکذاریم و یاران ملتمس امام حسین را بدشمنان رسانیده حصین بن نمیر کفت نماز حسین مقبول
نیست حبیب بن مظاهر کفت ای حصین تو کمان میبری که نماز فرزند پیغمبر در حضرت قبول نخواهد یافت و نماز چون تو جماعتی مقبول خواهد افتاد حصین از این سخن در خشم شده
بر حبیب حمله برد و حبیب شمشیری بر روی اسب او زده اسب رمیده حصین بر زمین افتاد و اصحاب حصین سعی نموده او را از معرکه بیرون بردند بعد از ان امیرالمومنین حسین
فرمود که زهیر بن القین و سعید بن عبدالله با معدودی چند در پیش او ایستاده بکفایت خصم را از باز داشتند تا نماز کذارد و در وقتیست که سعید بن عبدالله الحنفی خود را هدف
تیر بلا ساخته بهر جانبی که امام حسین توجه مینمود او پیش پیش بانجانب میرفت و تیر می انداخت تا انزمان که جانش فدا رسید و بعد از وی عبدالرحمن بن عبدالله الیزنی پای در میدان
نهاده میکفت عربیه انا عبدالله من آل یزن ودینی علی دین حسین وحسن انصرکم ضرب فتی من الیمن اجود بذاک الغوز عند الموتمن وابن عبدالرحمن
چندان مقاتله کرد که شهادت یافت و بعد از وی یحیی بن سلیم المازنی بیرون آمده رجزی میکفت و جنک میکرد تا کشته شد بعد از ان قرة العین بن ابی قرة الغفاری
پای در معرکه نهاد و یاران خود را بحق کشت انکاه مالک بن انس المالکی روی بخصم آورده چندان کوشش نمود که رخت بسرای آخرة کشید و بعد از وی عمرو بن مشاع الجعفی
بیرون آمده محاربه نمود تا بغزشهادت فایز کشت بعد از ان حبیب بن مظاهر اسدی متوجه جاده شده جنکی صعب کرد و شخصی از بنی تمیم شمشیری بر وی زد بیقتا و خواست
که بر پای خیزد که حصین بن نمیر تیغی بر فرق او زده حبیب چنان خفت که دیکر برنخواست و تمیمی از اسب فرود آمده سر بریش او جدا کرد و بعضی کفته اند که بدیل بن صریم
بقتل رسانید و بعد از فراغ از جنک سر او را کردن اسب آویخته کرفت و چون پسر حبیب که هنوز بمرتبه بلوغ نرسیده بود سر پدر خویش را بدان سان دید فی الحال میل
بدوزخ رسانیده البته را بدست آورد و چون حبیب بن مظاهر کشته شد چون مولی ابی ذر غفاری حمله آورد زهیر بن القین البجلی آبنک جنک با سار دا و دوش امیرالمومنین
حسین اکرفته برخواندن اغاز کرد که اولش این بود عربیه اقدم حسین هادیا مهدیا الیوم تلقی جدک النبیا وبمیدان خرامیده بعد از کشش و کوشش
فراوان میل بریاض رضوان نمود و بعد از ظهیر بر بزواتی نافع بن هلال روی به نبرد آورد و چندان تیر انداز می کرد که سهامش بانمام رسید انکاه دست بشمشیر برده
سینه کسان را بتیر دوتیغ کشت و دشمنان غلبه کرده بازوهای او را بزخم کرز شکسته و شمر بدست خویش سر او را از بدن جدا کرد انکاه جناده بن حارث انصاری بمحاربه
اقدام نموده بفروسی علی شقاقت و چون جناده بقتل رسید عمرو بن جناده بانتقام پدر برحرب مبادرت کرده متوجه آخرت شد و در بن اثنا جوانی که پدرش در معرکه
بقتل رسیده بود باشاره و ترغیب مادر خود روی بمیدان نهاد امیرالمومنین حسین چون دیدکه آن جوان داعیه مقاتله دارد فرمود که پدر این جوان کشته شده و کمان که
مادرش بقتال پسر خویش راضی نباشد و چون این سخن شنیده کفت من برخصت مادر مبارزت میکنم و روی بقلع و قمع خصم آورده میکفت عربیه
امیری حسین ونعم الامیر سرور فواد البشیر النذیر علی وفاطمة والداه فهل تعلمون له من نظیر له طلعة مثل شمس الضحی له غرة مثل بدر منیر و چون آن جوان
بدرجه شهادت رسید سر او را از بدن جدا کرده در سپاه امیرالمومنین حسین انداختند و مادر چون سر پسر خود را برداشته کفت احسنت یا بنیّ و یا سرور قلبی و یا قرة عینی
بعد از ان سر فرزند خود را بر یکی از مخالفان زده بروز خش فرستاد انکاه عمود خیمه را برکرفته بانجماعت حمله کرد و دو کس را بضرب چوب کشت امیرالمومنین

امیرالمؤمنین حسین ع او را اخبر نمود تا باز گردد آنگاه عمر بن قرظه الانصاری و عبدالرحمن بن عروة از عقب هم ساز نبرد کرده جانها فدا ساختند بعد ازان عباس بن شبیث الشاکری
عازم قتال گشته از غلام خویش پرسید که امروز با ما در چه مقامی غلام جواب داد که در رکاب تو شمشیر میزنم تا کشته شوم عابس گفت که ظن من تو همین بود اکنون قدم پیش نه فان بقی لنا ان نطلب فیه الاجر بکل ما قدرنا علیه فانه لا عمل بعد الیوم و چون غربت عابس بر محاربه تصمیم یافت بنزد امام حسین ع رفته بروی سلام کرد و گفت یا ابا عبدالله بخدا
سوگند که بر روی زمین هیچکس نیست که نزد من از تو عزیزتر و دوستر باشد و اگر چیزی نفیس تر از نفس خود میدانستم آنرا و قایه ذات مقدس تو نفس گرامی تو میکردانیدم یا ابا عبدالله
من گواهی میدهم که تو همچون پدر خویش سالک طریق مستقیمی و چون عابس سخن خود را تمام کرد با شمشیر برهنه روی بصف دشمنان نهاد و بیع بن تمیم گوید من عابس را در معارک دیده بودم و هنرهای دیرا مشاهده کرده چون چشم من از دور بروی افتاد با لشکریان گفتم که کسی متوجه شما شده که در وقت جنگ بر شیران و پیل دمان غالب
می آید بایکه هیچکس متصدی حرب وی نگردد و در اثنای این قیل و قال عابس نزدیک رسیده فریاد برآورد که رجل رجل عمر سعد سپاه را گفت تا عابس بنگ اندرون نگشته
عابس چون این حال مشاهده کرد درع و مغفر خود را افکنده روی بلشکر گاه نهاد و الله دیدم که زیاده از دویست کس در پیش انداخته میراند تا از زمان که از اطراف هجوم
او در آمده براه عدم روانش ساختند و بعد ازان عبدالله و عبدالرحمن که از بنی عفار بودند نزد امام حسین آمدند و بر آنجناب سلام کرده گفتند ما دوست میداریم که پیش
تو کشته شویم و کزندی بتو نرسد امام حسین گفت مرحبا بکما بکارزار اشتغال نمائید و هر دو بمقاتله مشغول شده تا بقتل آمدند آنگاه سیف بن حارث بن سریع و مالک بن
عبد بن سریع بیاپیوس امام حسین را امام حسین ع شناخته در گریه افتادند آنجناب پرسید که سبب گریه چیست جوابدادند که ما از برای تو میگریم چه می بینیم که دشمنان تو ایذا
کرده اند و ما بر دفع ایشان قدرت نداریم امیرالمؤمنین حسین ع در شان ایشان دعای خیر فرمود و ایشان بروی سلام کرده روی بمخالفان آوردند و چندان مقاتله نمودند که بقتل
آمدند بعد ازان غلام ترک امام حسین ع که قاری قرآن و حافظ کتاب رحیم و رحمن بود بجنگ بیرون آمد و جمعی را کشته و زخمی ران یافته بمقاتله و امیرالمؤمنین حسین پیوسته غلام
روی بر روی وی نهاد و غلام چشم باز کرده و چون نظرش بر امام حسین افتاد مستقیم گشته بجمت حق واصل گشت بعد ازان حنظلة بن سعد بن العجلی در میان صف آمده ندا کرد
که ای قوم من بر شما از عقاب قوم نوح و از عذاب عاد و ثمود میترسم اگر خواهید که مستحق عقوبت نشوید دست از قتل امام حسین کوتاه کنید امیرالمؤمنین حسین فرمود
ای سعد این قوم استحقاق عذاب خداوندی پیدا کرده اند که دعوت تو را قبول نمیکنند و کدام خیر و فلاح از ایشان توقع توانداشت که بر ادران صالح ما را کشته اند فقال
جان ما کشته سعادت صدقت یابن رسول الله اکنون داعیه دارم که با خوان خود ملحق گردم امام حسین فرمود بر و بمنزل که بهتر از دنیا و ما فیها ست سعد گفت
سلام بر تو و اهل بیت تو باد امید میدارم که خدا تعالی در بهشت ما و تو را بهم رساند و امام حسین امین گفت سعد بر مخالفان حمله آورده جنگهای مردانه کرد تا بشهادت
یافت آنگاه یزید بن زیاد الشعثا هشت تیر بجانب اهل غدر و نفاق انداخت هیچ تن را ازان جماعت بر زمین افکنده بهتری که می انداخت بآنجناب میگفت اللهم شد و
رمیته و اجعل له ثواب الجنة و آخر الامر مخالفان غلبه کرده سعد را کشتند بعد ازان یکیک از اصحاب امام حسین آمده بزبان بسلام میگشادند و در میدان رفته کشته میشدند
تا بغیر از اهل بیت کسی نماند و ایشان اولاد و بود و بنو برادران و اولاد جعفر طیار و اولاد عقیل و چون مشتبان دو دمان نبوت دیدند که بغیر ایشان در لشکر گاه کسی نمانده
یکدیگر را وداع نموده دست از جان شیرین بشستند و اول کسی که از اهل بیت قدم در میدان مبارزت نهاد عبدالله بن مسلم بن عقیل و بعد ازو جعفر بن عقیل و بعد از
وی عبدالرحمن بن عقیل و بعد از کشته شدن این سه کس محمد بن عبدالله بن جعفر بن ابیطالب بمیدان رفته جنگ کرد تا کشته شد آنگاه عون بن عبدالله بن جعفر
بجنگ بیرون آمده شربت شهادت چشید و در اکثر روایات وارد شده که بعد از عون قاسم بن حسن بن علی بن ابی طالب اماده حرب گشت و چون نظر امام حسین
بروی افتاد گریان شد و قاسم نیز گریستن آغاز کرد و هر دو یکدیگر را در کنار گرفته از هوش رفتند و چون بحال خود آمدند قاسم خصت طلبید که بمیدان رود امام حسین
امتناع نموده قاسم دست و پای مبارک او را میبوسید و میگریست تا دستوری حاصل کرد و بقطرات عبرات بر رخسارها بدین قاسم را نشده رجزی میخواند
که ترجمه اش این ست ان تنکرونی فانا ابن الحسن سبط النبی المصطفی المؤتمن و با وجود صغر سن مقاتله عظیم نمود چنانچه ابو المؤید خوارزمی در روضة
که دران معرکه کسی از اولاد خدم تیر و شمشیر بقتل نرسید مذاز شخصی حمید نام منقول است که گفت در سپاه عمر سعد بودم و نظاره جنگ کردن قاسم بن حسن ع میکردم
درین اثنا عمر بن سعد الازدی بامن گفت که برین پسر حمله خواهیم کرد من گفتم سبحان الله این چه اندیشه باطل است بخدا سوگند که اگر قاسم مرا بتیغ زند من دست
بجانب وی دراز نکنم کار روی بانجماعت گذارد که میانش گرفته اند عمر و گفت والله که دیگر مرا تحمل نمانده آنگاه متوجه قاسم شده تیغی بروی زد قاسم بر روی افتاد و
فریاد برآورد یا عماه امام حسین ع چون برادرزاده خود را در خاک و خون غلطیده دید همچون شیری که بشکار گوسفند بجانب او شتافت و شمشیری بروی حواله کرده عمرو
دست برآورد و شمشیر بر دست او آمد از مرفق جدا گشت و عمرو نعره زده با هل کوفه متوجه گردید امام حسین ع شده عمرو را خلاص کردند و چون غبار فرو نشست امام حسین ع را
دیدند که بر سر قاسم ایستاده بود و بر قاتل او نفرین میکرد بعد ازان او را برگرفته در میان کشتگان افکندند و فرمود که صبرا یا بنی عمومتی در تاریخ احمد الاعصم الکوفی مسطور است
که بعد از عون بن عبدالله بن جعفر عبدالله بن الحسن ع سلاح پوشیده بر سبب نشست و جوانی بود که در حسن و ملاحت نظیر و عدیل نداشت و چون در میدان
آمد نام خود را گفته رجزی خواند و بر مخالفان حمله آورده بجنگ مشغول شد و آن ظالمان از خدا یتعالی نترسیده و جوانی چنان را هلاک کردند امام حسین ع شتابان

ایخال عظیم پریشان خاطر واندوہگین گشت وبرفوت اوتاسفها خورده آواز داد که ای عزیزان وپسران عم واهل بیت من براسیر واقعه که ما را دست داده وبراین بلیه ومحنتی که روی نموده صبر کنید وناخوشدل مباشید که بعد ازین رنج همه راحت وبعد ازین مذلت همه عزت خواهد بود انشاء الله بعضی ازوقوات آورده اند که بعد ازقتل فاجع حسن ابوبکر بن علی بن ابیطالب پای درمیدان نهاد ورجزی آغاز کرد وبعد از لحظه که با اهل تمرد وعصیان مکاوحت نمود ویغزا دیس جنان شافت برحی که قصه انکه قاتل اورجز بن مدرالجعفی بود وگویند بزخم تیر عبدالله بن عقبة بن الغنوی از پای درآمد آنگاه برادرش عمرو بن علی رض بیرون آمد وبرقاتل او حمله کرد وا وراقتیل ساخت ودشمنان ازجوانب وی متوجه گشته عمر وچندان قتال نمود که کشته شد بعد ازان عثمان بن علی رض روی باعدا آورده بشربت شهادت چشید آنگاه جعفر بن علی رض عزم معرکه کرد وازعقب روان شد بعد ازان عباس بن علی رض اما وه قتال گشته براهل بغی وطغیان حمله کرد ومرد مسلم جدوا جتهادبجای آورده ازایشان میکشت تاکشته شد وعباس بن علی رض بشربت شهادت فایز گشت امام حسین رض فرمود که الآن بکسر ظهری وقلت حیلتی بعد از قتل عباس علی بن الحسین که جوانی بود بشره ساله بر قوم که فوحمله کرده وچون امام شهید مظلوم ویگانه قرة العین وثمرة الفؤاد وی باد شمنان مقاتله مینماید مضطرب الحال گشته آب ازچشم مبارکش روان شد روی بقبلهٔ دعا آورده گفت بارخدایا گواه باش که ازین زمان کودکان این جماعت معاویت مینمایند که ازروی خلق وانطق شبیه ترازوی برسول الله کسی نیست ودراینحدت هرگاه که اشتیاق دیدار آنحضرت برمن غالب میگشت دروی او نظر میکردم ای خلیفی ایان آسمان وزمین وبرکات ازین ملاعین بردار وپیشانرا دربسیط ارض متفرق گردان وازنان وفرزندان برخورداری مده وقضای حکام وولات مقرون این قوم گردان چه این طایفه ما را طلبیدند تا درنصرت ما ساعی جمیله مبذول دارند اکنون که آمدیم درقتال کوشیده ما را بقتل میرسانند بعد ازان گفت یا بن سعد قطع الله رحمک ولا بارک لک فی امرک وسلط علیک من یذبحک بعدی علی فراشک کما قطعت رحمی ولم تحفظ قرابتی من رسول الله آنگاه باواز بلند این آیه را بخواند ان الله اصطفی آدم ونوحا وآل ابراهیم وآل عمران علی العالمین ذریة بعضها من بعض والله سمیع علیم ابوالمؤید خوارزمی گوید که علی بن الحسین رض چندان با مخالفان مقاتله کرد که آن گروه انبوه بستوه آمدند چنانچه روایت کرده اند که صد ومیست کس ازان قوم ضال مضل بقتل رسانید وچون جراحتهای بیکران وزخمهای گران یافت پیش پدر بزرگوار خویش آمده گفت یا ابت العطش قد قتلنی تشکی مرا هلاک کرد وهیچ شربت آبی داری که من وهمی با آن قوتی روی نموده بار دیگر متوجه دشمنان گردم امیرالمؤمنین حسین فرمود که عجب حالتی ست که تو محمد مصطفی ص وعلی مرتضی ع وفاطمه خدیجه خود را میخوانی وایشان اجابت نمیکنند واستغاثه بایشان می بری وبغریاد تو نمیرسند اسی پسرک من زبان خود را در دهان من کن وعلی زبان پیش آورده انچنان زبان او را بمکید وخاتم خویش را بوسی داد گفت در دهان خود نه وبحرب دشمنان باز گرد ومن امید وارم که عنقریب جد تو تو را بکاس اوفی آبی دهد که تا ابد تشنه نگردی وعلی بازگشته چند نفر دیگر را بقتل رسانید عاقبت منقذبن مرة عبدی تیغی بفرق او زده واکردون اسب خود را در کنار گرفته اسب روی بصف دشمنان نهاد وانقوم ناپاک بی باک او را پاره پاره کردند وبا امیرالمؤمنین حسین کسی نماند مگر زنان وامام زین العابدین که بیمار بود ویک پسر خورد سال دیگر عمر امام ویک نبیرهٔ امیرالمؤمنین حسن رض که هنوز او را از شیر باز نکرده بودند وامام حسین رض دراین اثنا بخیمه شتافت را مانده گفت برا درزادهٔ مرا من وسپید تا او را دیده وداع کنم وان طفل پیش آوردند وانشاء انگه امام حسین بروی انکو وک بوسه زده او را بنوخت که یزید برقتل آطفل آمام حسین رض گفت وای برا نقوم از خصمی جد من محمد رسول الله ص انگاه از اسب فرود آمد وشمشیر خویش مقداری از زمین کنده آن پسر را دفن کرد در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که چون روز نماز پیشین رسید امیرالمؤمنین حسین فرمود که حرب کنید تا نماز گذاریم وآن خدای نا ترسان را نگردند امیرالمؤمنین حسین رض نماز خوف گذارد چنانچه حضرت رسالت ص وبعضی از غزوات میگذارد وچون از ادای صلوة فارغ شد باز متوجه محاربه گشته خواست که با دشمنان بغی شریف درآویزد هبیر بن عمیر گفت والله که تو حرب نکنی تا آزمان که جان ما باشد والگر تو را بکشند ومن زنده باشم فردا پیش جد تو چه جواب گویم وانگاه را آب در چشم گشته گفت جز اکم خیرا و بهر باری از یاران او که بقتل میرسیدند میفرمود که تو رفتی ومن از عقب تو می آیم وتنو حرب کرم بود تا بغیر از اهل بیت کسی با او نماند وچون صورت حال بر اینمنوال دید گفت نوبت من رسید فرزندانش گفتند تا از ما یک کس مانده بتو نرسد پس نخستین از اهل بیت علی اکبر حمله کرد وبهر حمله سه چهار نفر را بهلاکت رسانید بعد از انکه دوازده حمله کرده وجمعی را انگنده بود تشنگی بروی استیلا یافته پیش پدر آمد گفت یا ابت العطش امیرالمؤمنین حسین رض فرمود که فداک ابوک چیزی نمانده است کرد انگاه فرا شده زبان خود را در دهان او نهاد وعلی اکبر باز گشته بار دیگر حمله کرد ومردی از سپاه عمر بن سعد منقذبن مرة عبدی شمشیری برپشت علی زده از اسب بینگندند وخلقی گرد آمده او را پاره پاره کردند وامیرالمؤمنین حسین با آواز بلند بگریست وتا ازمان آواز گریه انجناب را کسی نشنیده بود زینب خواهر ش از خیمه بیرون آمده خود را بر علی بن الحسین انگنند وبانگ وخروش برخواسته امام حسین فرمود تا علی را انچه در آوردند وعبدالله بن مسلم بن عقیل پیش رفته از نصب قضا تیری آمده دست او را به پیشانیش بدوخت وعبدالله باز گشته همان مرد تیری برپشتش زد گوا زشکم او بیرون آمد وبا آن جناب بجز پنج برادر کسی دیگر نماند عباس وعبدالله ومحمد وجعفر وعثمان واز برادران امام حسین رض محمد بن حنفیه وعمر بن علی رض دراین سفر با او مرافقت ننموده دو پسر امیرالمؤمنین حسین درخیمه بودند قاسم وعلی اصغر آن یک بواسطه صغر سن واین یک بنا بر مرضی که داشت برجنبک اقدام ننمودند وچون اعمام ایشان بحرب میادرت نمود بقتل رسیدند قاسم با شمشیری برهنه از خیمه بیرون آمده خواست که حمله کند امام حسین رض فرمود تو کودکی باز گرد قاسم گفت مرا نیز از روی جد وجدهٔ خود دهن کشیده

گیر شده و بحرمت محمد مصطفی که مرا از خلقات ایشان مانع نیائی دران حین سواری از مخالفان رسید بشمشیری بروی او زد قاسم علیه السلام امیر المؤمنین حسین را بسب فرود آمده
و بر گرفته نزد علی اکبر مقتول برد بعد ازان بسب آنجناب تیری خورده از پا در آمد حسین پیاده ماند کسی از هیبت او جرأت نمیکرد که بزند یک رود و دران اثنا آواز پسر
یکساله که داشت بگوش آنجناب رسید و آن پسر طفلیست و در کنار رهناد نامردی از بنی اسد تیری انداخته بر گلوی آن کودک آمد و فی الحال جان داد و امام حسین گفت
انا لله و انا الیه راجعون و گفت یا رب مرا در این مصیبت صبری کرامت فرمای و عطش بر آنجناب غلبه کرده ضعف بروی استیلا یافت درین اوان لشکر
ذی الجوشن آهنگ خیمه گرد امام حسین ابن سعد آواز داده گفت که اگر روی سلام ندارید بحمیت عرب کجا باشید عمر سعد لشکر گفت که چندان صبر کن که دل از امام حسین فارغ کردم
چون امام حسین آهنگ کنار فرات کرد تا حرارت عطش تسکینی دهد شمر با قوم خود گفت مگذارید امام حسین آب خورد چه این زمان مرده است اگر آب آشامد باز دگر زنده شود
امام حسین چون بکنار فرات رسید دست بآب کرد تا بیاشامد مردی ازان طاعین تیری بجانب وی انداخته بر دهان مبارکش خورد و آنجناب تیر از دهن بیرون کشیده گفت
یا رب جز تو پیش کی نالم و بغیر از تو کرا بفریاد من رسد و دیانش زمان زمان پرخون شده بیرون می افکند در اینحال عمر سعد آهنگ او کرده امام حسین فرمود ای عمر تو خود دانی
عمرا زکشته شدم یاد کار نگذاشت بگیر بداد و اپیاد کان بگرد وی در آمده امام حسین بشمشیر حوالت ایشان کرد همه منهزم شدند عمر سعد بشمر گفت تو برگرد مردی دیده از امام حسین دلاور
تر ایل بیت و اصحابش را دیدم او کشتند با وجود تشنگی و چندین زخم که بر تن وی است نگذاشت جمعی را که قصد او دارند دفع میکند ابو حنیفه دینوری آورده گوید که بعد از قتل علی
اکبر به تیر عمرو ابن الصبیح الصیداوی عبد الله بن مسلم بن عقیل کشته شد انگاه عمرو بن صبیح التمیمی عدی بن عبد الله جعفر طیار را بقتل رسانید بعد ازان عبد الله بن عروه
الخثعمی تیری انداخته بر مقتل عبد الرحمن بن عقیل آمد انگاه محمد بن عقیل بر می سهم لقیط بن یاسر الجهنی عالم فانی را وداع کرد بعد ازان قاسم بن حسن بضرب تیغ
عمرو بن سعد بن مقیل الاسدی بقتل آمد انگاه ابو بکر بن حسین بضرب تیر عبد الله بن عقبه الغنوی نفر اویس رضوان مزاسید و چون عباس بن علی صورت
حال را مشاهده فرمود با برادران خود عبد الله و جعفر و عثمان که پدر ایشان علی و مادر ایشان ام البنین عامریه بود گفت پیش روید و در نظر سیه خود جنگ کنید تا کشته شوید همه
باتفاق روی بمخالفان آورده هانی بن ثبیب الحضرمی حمله کرد و عبد الله بن علی را بقتل آورد و بعد ازان متوجه جعفر بن علی شده او را نیز بهلاک ساخت و یزید الابطحی بزخم
تیری عثمان بن علی را انداخته سر او را از بدنش جدا کرد و پیش عمر سعد برده از وی توقع انعامی نمود عمر گفت پیش امیر خود عبید الله زیاد بر و مدعای خود را از او التماس نما
و عباس بن علی ع در پیش امیر المؤمنین حسین بعد از کشته شدن برادران ایستاده بود بهر جانبی که آنجناب طاقت میدید و نیز میل التفرف میکرد ناگاه شد امام حسین تنها ماند
و مالک بن بشر کندی شمشیری برفرق همیون آنسرور زده برنس خز او را بسر بدو آنجناب طاقیه دیگر طلبید و بر سر نهاده و دستار بست و پسر صغیر خود را خوانده در کنار گرفت
و شخصی تیری انداخته بر مقتل آن کودک آمد امیر المؤمنین حسین سر در پیش افکنده بنشست و قبایل عرب قتل او را کرده بشمرده بهر یک حواله بدیگری نمود و دران اثنا آنجناب
آب طلبیده و بر دهن نهاد و پیش از انکه قطره بکلوی همایونش فرود دحصین بن نمیر ملعون تیری بر دهان وی زد و آب نصیب وی نگشت و چون امام شهید مظلوم دید
که مخالفان متوجه او شدند از محل خود روان شده میل بکنار فرات کرد و آنملاعین میان او و رود حایل شده امام حسین مراجعت نموده بجای خویش آمد و از نشست قضا
تیری کشاد یافت و بر دوش او رسید و محکم شد و آنجناب تیر را کشیده زرعه بن شریک لعین کبد دست مبارکش را بینداخت و سنان بن انس نیزه بر پشتش زد کاز سینه بیکلیه اش
سر برزد و چون نیزه را بیرون کشید روح مقدس او با علی علیین رسید و خولی بن یزید الاصبحی از اسب فرود آمده خواست که سر خجسته اش را از تن فرخنده او جدا کند
و سنانهای شومش بلرزه در آمد و برادران آن ملعون متصدی آن امر قبیح و فعل شنیع گشته سر آن سرور را بخولی تسلیم کرده و نعش را آنجا گذاشت و در تاریخ ابو المؤید خوارزمی
مذکور است که چون امیر المؤمنین حسین تنها ماند مانند کسی که دل از حیات برگرفته باشد و از زندگانی نومید گشته بر مخالفان حمله آورده مبارزه خواست چند کس از اعیان ابطال و
مشاهیر رجال واحدا بعد واحد پیش آمدند و همه را بینداخت و جمعی انبوه را بزخم شمشیر و نیزه بدوزخ فرستاد و حاقت شمر ذی الجوشن با طایفه کثیر روی بانجناب
نهاد و بعد از کوشش بنهایت میان او و خیمه های او حایل شدند و بعضی از انجماعت خواستند که بخیام در آیند و غارت کنند و امام حسین مشاهده تصور
نشته آواز بر آورد که ای آل ابی سفیان اگر چه شما را دین نیست از عار نمی اندیشید که تعرض حرم من میکنید شمر پرسید که ای حسین مقصود تو چیست فرمود اگر عرض
شما قتل من است اینک من ایستاده ام و با شما جنگ میکنم تو قع انکه گذاری که کسی قصد حرم من کند تا زنده باشم شمر گفت ای پسر فاطمه این التماس تو با جابت
مقرونست و آنجماعت که توجه بجانب خیام کرده بودند باز گردانید گفت روی با امام حسین آرید که غرض ما افنا و اعدام وی بیش نیست و کمان من او گفوی کریم
الاقوام نابکار روی بآن قدوه اخیار آورده علی التواتر حملهای عظیم می آوردند و آنحضرت در دفع آن حملات میکوشید و چون عطش بروی غالب شده بود بهر
لحظه بجانب فرات میتاخت و آن مخاذیل میان او و فرات حایل شده نمیگذاشتند که بکنار آب رسد درین اثنا ملعونی از جمعت حق بی نصیب و از عالم الخیر
بیوقوف اسن رئیس اهل ضلال کمنی بابو الحتوف تیری بر پیشانی امام حسین زد و تیر را کشیده خون بر روی و موی آنجناب فرو دوید و امام حسین
روی بجانب آسمان کرد گفت قد تری ما انا فیه من عبادک هؤلاء العصاة الغناة اللهم فاحصهم عددا و اقتلهم بددا و لا تذر علی وجه الارض منهم احدا
و لا تغفر لهم ابدا بعد ازان مانند شیر خشمناک بر القوم بیباک ناپاک حمله کرد و جمعی را بینداخت و مخالفان دست بتیر و کمان برده او را تیر باران کردند و میگفتند با امت احمد

بنسما ما خلفتم محمدا فی عترته آنگاه فرمود و بوحدانیت خدا که درین خواری از وی جل جلاله امید عزت و کرامت میدارم و یقین میدانم که شما را خوار کرداند و انتقام من از شما کشیده می
که شما را حساب نداشته باشید حصین بن نمیر آواز برآورد که ای پسر فاطمه بچه یقین خدا یتعالی انتقام تواز ما بکشد فرمود که درمیان شما عداوت افکنده تا خونهای خود بر یکدیگر
عذاب خویش برشما گمارد و چون هفتاد و دو زخم بر امیرالمؤمنین حسین رض زدند ضعف باو راه یافته از خنک دست باز داشت و دران حین سنگی بر پیشانی نورانی او آمده شکست
و او میخواست که خون را پاک سازد ناگاه تیری بر روی او زدند آنچنان تیر را بیرون کشید و از موضع جراحت مانند آبی که از ناودان روان گردد خون در سیلان آمد و آستر و دست
مبارک پر زخم نهاده تا پر خون شد آنگاه بر سر روی خود مالیده فرمود که باین هیئات با جد خود ملاقات خواهم کرد در حالتی که مخضوب بدم باشم خواهم گفت که فلان و فلان
مرا کشتند و دران حین که ضعف بر آنجناب راه یافته بود دو دو پیش او آمده باز میگشتند چه کراهت میداشتند که فردای قیامت بخون او ایشانرا مؤاخذه نمایند
تا شخصی از بنی کنده موسوم بمالک بن بشیر آمده بشمشیری بر سر مبارکش زد که آنجناب فرمود لا اکلت بها و لا شربت نقل است که آن کندی بعد ازان در غایت فقر و
فلاکت روزگار میگذرانید تا بسوء حالات از عالم بیرون رفت و چون شمر لعین دید که لشکریان در قتل امام حسین تعلل و توقف مینمایند با تنک برایشان تاخت و بشمشیر
چپ و راست عین روی بشکستن فرمود رسول آورده زرعة بن شریک التمیمی شمشیری بر دست چپ آنجناب زده کف او را جدا ساخت و سنان بن انس النخعی نیزه ی بسینه
فرخنده اش زد و صالح بن وهب نیزه بر پهلوی او رسانید امام حسین ع از پشت زین بر روی زمین افتاد عمر بن سعد نزدیک او رسید و در آمد زینب بنت امیرالمؤمنین علی ع از خیمه بیرون آمده
فریاد برکشید که ای عمر شرم نمیداری که در کشتن دائی عبدالله در وی بنگری عمر سعد چشم ها پر آب کرده متوجه جانب دیگر شد و بتر غیب شمر ذی الجوشن زعة بن شریک سنان بن انس
علیهم لعائن الله متمم آنجناب را تمام ساختند بعضی گفته اند که نصر بن خوشه که علت برص داشت پیش امام حسین رفته او را بیفداخت و دست و محاسن مبارکش را آستر و فرو
که تو ان برصی که تو را در خواب دیده بودم که مرا خواهی کشت بدرجی گفته اند که شمر ملعون که او نیز ابرص بود امام حسین را بر قفا انداخته محاسن و یرا بکف و آنجناب گفت تو
آن سگی که بخواب دیدم قصد من میکردی شمر گفت ای پسر فاطمه تو مرا بکلاب تشبیه میکنی و بعد ازان بشمشیر مذبح آنجناب قیام نمود بر محتجان خاندان نبوی و منتسبان و دودمان
مصطفوی مخجب و مخفی نماند که در کیفیت و ادراک شهادت امام حسین رض روایت دیگر بنظر رسیده که ناطقه قوت گفتن و سامعه طاقت شنیدن آنها ندارد لاجرم بر عزیزان
قدر دان این مختصر اختصار یافت گویند که بر جسد مبارک امیرالمؤمنین حسین ع سی و سه زخم نیزه و تیر و سی چهار زخم شمشیر یافتند و عمر بن سعد گفته او سوار اسبان بر بدن
وی رانند و یکی ازان سواران اسحق بن حضرمی بود که پیراهن زرین او بر کشیده بود مهروص شد نقلست که هفتاد و دو کس از متعلقان امام حسین در کربلا کشته شدند و دو کس
از آنجماعت بیش نجات یافتند یکی ازان دو نفر مرقع بن ثمامة اسدی بود که عمر سعد او را نیز طرابن زیاد فرستاده بود و دیگر مولی ام السکینه امرأة امام حسین ع چون اورا
بعد از قتل آنجناب گرفته خواستند کردن زنند گفت من عبد مولای خود مملوک پس او را بکردند و از فرزندان امام شهید بردوکس ابقا کردند یکی علی بن الحسین که در ان اوان مرضی
داشت و دیگر عمران بن الحسین ع که از مراحل عمر چهار مرحله طی کرده بود و بعد از مراجعت عمر بن سعد اهل قریه حاضریه اجساد شهدا را دران سرزمین دفن کردند و آورده اند
که سر اویل امام حسین ابجر بن کعب از پایش بیرون کشید و از دستهای وی در ستان خون و یم روان گشتی و در تابستان هر دو دست او مانند چوب خشک میشد قیس ابن
اشعث بن قیس قطیفه خز آنجناب را تصرف کرده و او بعد ازان قیس قطیفه گفتندی در تاریخ احمد بن عاصم کوفی مسطور است که پیراهن آنجناب را از بدنش بیرون کشیده بعد
بپوشید بعلتی عظیم گرفتار شد موی سر و روی او فرو ریخت و اشخاص که سراویل وی در پای کرده فی الحال شده تا آخر عمر از جای نتوانست که برخیزد و مردی که دستار آنجناب
بر سر بست بزحمت جذام مبتلا شد و آنکس که زره آنجناب را در بر کرد معتوه گشت و ندانست که چه گوید و چه کند هم احمد بن اعثم گوید که مقارن قتل امام حسین ع غباری سرخ پدید آمده
جهان تاریک شد چنانچه مردم یکدیگر را ندیده گمان بردند که مقدمه عذاب خدایست و بعد از ساعتی غبار مرتفع شده عالم منجلی گشت و اسب امام حسین بعد از قتل
او میسه بر جانبی دویدن گرفت و پس از لحظه باز آمده موی پیشانی خود آنجنین آنجناب آغشته کرد و ابوالمؤید خوارزمی گوید که آن اسب چندان سر بر زمین زد که نفیس انقطاع یافت
گویند که چون اهل بیت حسین اسب را بی خداوند دیدند دانستند که حال چیست نوحه و فریاد برآوردند و زینب بنت امیرالمؤمنین علی ع پیش از همه میناید و طپانچه بر روی
میکفت یا محمداه یا احمداه صلی علیک ملائکة السماء هذا حسین چه رفت و بر چه صفت او را کشتند و دودمان او را محمداه فرزندان تو اسیر شده اند
دوستگیر گشته اند و دشمن و دوست بر ایشان میگریند و بر حال آن جماعت ترحم مینمایند روایت است که چون امام مظلوم بجوار رحمت ملک قیوم پیوست شمر ذی الجوشن
با جماعتی روی بخیمها نهادند و دست بغارت و تاراج برآوردند و آنچه یافتند از فضل و کثیر و نقیر و قطمیر در حیطه ضبط و تصرف درآوردند و خیمه که امام زین العابدین
علیه السلام در آن بود آتش در زدند و بعضی گفته اند که عمر سعد بهر دو دست او را گرفته
گفت از خدا یتعالی شرم نمیداری که بر قتل این پسر ما را اقدام مینمائی شمر گفت فرمان عبید الله زیاد چنین است که مجموع پسران امام حسین با کشتن عمر دران باب مبالغه کرد
و شمر از ان فعل شنیع و امر قبیح دست باز داشته امر کرد تا آتش در خیمهای اهل بیت مصطفی ص زدند باچنین سنگدلیها که ازان قوم آمد از هیچ سنگ نباید جهی
مستنکر اینچنین واقعه حادث و آنگاه عجب چرخ گردان و فلک روشن و خورشید انور قولی آنکه چون سنان ابن انس امام حسین ع را بقتل آورد باو
گفتند که حسین بن فاطمه بنت رسول خدا را که در جلالت حسب و طهارت نسب در ولایت عرب منفرد بود کشتی وظیفه آنکه از عمر سعد تمنی بکران مطلب کنی

طلب کنی چه دریابرابن امرکرخانمای پال بتو بخشد هنوز حق تو انگذارده باشد آن بیعاقبت زنرا عمر سعد رفته وگفت عربیه اوفر کابی ذهبا وفضة انی قتلت السید المجبی عمر سنا زاجوب تادیب کرده گفت اگر ابن زیاد این سخن را ازتو شنود فی الحال بضرب عنق تو فرمان دهد در روایتی انکه عمر ابن سعد بسر مبارک آنجنابرا مصحوب بشر بن مالک وخولی بن یزید بکوفه نزد ابن زیاد فرستاد وبشیر سر آن سرور را بر زمین نهاده با عبید الله گفت عربیه اطار کابی ذهبا وفضة انی قتلت الملک المجبی ومن یصلی القبلتین فی الصبی قتلت خیر الناس اما وابا وخیرهم اذ یذکرون النسبا فی الارض نجبا وحرا وشیرا وعبید الله زیاد از انجا بدیث در خشم شد وگفت کرا میدانستی که امام بدین صفات متصف بود چرا او را نکشتی والله که هیچ چیزی از من بتو نرسد بلکه ترا باو رسانم انگاه فرمود تا او را کردن زدند ذکر توجه عمر سعد لعین بکوفه وبردن اهل بیت را باخود وارسال این زیاد لعین بشام نزد یزید لعین ابو حنیفه دینوری روایت کرده که چون امام مظلوم شهید گشته سر مبارک انحضرت را پیش ابن زیاد فرستاد ودر روز دیگر دکر بلا توقف نموده بعد از ان عزم بازگشتن کرد روس شهدا را بر قبایل مقسوم ساخته فرمان داد تا انها را بر سر نیزه کردند بیست ودو سر بهوازن وچهارده سر بنی تمیم که سرور ایشان حصین بن نمیر بود واو بقبیله کنده گذاشت ریاست بقیس ابن اشعث تعلق داشت سیزده سر تفویض کردوشش سر بنی اسد که مقدم انجماعت هلال ابن اعور بود ومفوض گردانید وپنج سر بقبیله ازدسپرد ودوازده سر دیگر بثقیف تسلیم کرد ونساء واولاد وجواری امیر المومنین حسین ع را وبعضی مخدرات نساء وبعضی از مخالفان از کرده خویش پشیمان شده نوحه وزاری وگریه وبیقراری میکردند وچون علی بن الحسین ع گریه زیاد باشتاق را ملاحظه کرد فرمود که چون اینان بر قتل پدر وبرادران وابناء اعمام میگریند پس کدام جماعت ایشان را گذاشته میکویند که چون خولی بن یزید سر مبارک امام شهید را بکوفه رسانید پیش عبید الله بن زیاد برده نهاد واو چوبیرا که در دست داشت برلب ودندان امیر المومنین حسین میزد زید بن ارقم که یکی از حضار مجلس بود باو کفت این قضیب بر لبهای امام حسین ع مزن وترک بی ادبی کن که من بارها دیده ام که رسول الله بوسه بر انموضع میزد انگاه باواز بلند بگریست وطایفه باو موافقت کردند ابن زیاد در خشم شد وگفت لولا انک شیخ لضربت عنقک یعنی اگر تو را کبر سن ومزاف دریافته بودکردنت را میزدم زید ابن ارقم گفت ای مشعر عرب خدایتعالی ازشما خوشنود مباد که پسر فاطمه را کشتید واین مرجانه زا بر جود امیر ساختید نقلست که چون عمر بن سعد بکوفه رسید مختبان ودومان نبوت را در مجلس ابن زیاد لعین در اورد وزینب خواهر امام حسین ع که دران میان بود بنشست ابن زیاد پرسید که من الجالسة شخصی گفت این صغیرة دختر امیر المومنین علی ست عبید الله باوی خطاب کرد وگفت الحمد لله الذی فضحکم وکذب احدوثتکم یعنی شکر من خدائی را که شما را رسوا ساخت وسخن شما را دروغ گردانید زینب جوابداد که سپاس وستایش مرخداوندی را که ما را بپیغمبر خویش کرامی کرد ودرشان ما فرمود که انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت الا آخر الآیه واو عز اسمه فاسقان را رسوا سازد وسخن بدکاران را دروغ گرداند ابن زیاد گفت چون دیدی صنع الهی را درشان برادروابل بیت خویش زینب فرمود جز نیکوئی چیزی ندیدم اهل بیت جمعی بودند که ارادهٔ الهی بتعلق یافته بودان جماعت حکم حکم وتقدیر ربانی را در بارهٔ خود مشاهده کرده بآن راضی گشتند ومضاجع خود شتافتند وعنقریبی پسر زیاد خدایتعالی ترا با ایشان دکیموضع جمع میدهد تا با تو محاکمت کنند ای ولد مرجانه بیندیش که دراز روز طفر ونصرت ترا باشد یا ایشان عبید الله وغضب رفته قصد ایذاء زینب کرد عمرو بن حریث المخزومی گفت ایها الامیر نسوان را بگفته ایشان مواخذه نمائی باز عبید الله گفت ای زینب خدایتعالی ضمیر ما را ظعنیان امام حسین وعصیان واساسیش ما دکشته شدن او ومتابعانش وده وشیخ از خواطر مشوش کردزینب گفت نیکو کاری ساخته وطرفه مهمی پرداخته که بسبب آن راحت روح وفراغ بال توقع میکنی مهتر وبهتر خاندان نبوت را کشتی واصل وفرع شجره بستان رسالت را برکندی اکر انهمنی موجب شفای تست عنقریب شقی روزی تو خواهد شد وهم دراین رندوی بجزای عمل نامرضی خویش خواهی رسید ابن زیاد گفت این زن ترجع میکند بلکه اظهار شجاعت مینماید وفصاحت خویش ظاهر میسازد واوزوی این وصف غریب نیست زیراکه پدرش هم شجاع بوده وهم شاعر بعد ازان عبید الله متوجه جانب امام زین العابدین ع شد وگفت خدایتعالی علی بن الحسین را کشته است کرا وارزنده می بینم وبروایتی پرسید که تو کیستی جوابداد که علی بن الحسین ابن زیاد چونست که خدایتعالی تو را نکشت امام زین العابدین جوابی نداد ابن زیاد گفت چرا هیچ سخن نمیکنی امام زین العابدین فرمود برادری داشتم ازخود بزرکتر کرد بدست شما بقتل رسید ومن فرو ای قیامت خون او را از شما طلب خواهم کرد عبید الله گفت او را حضرت باریتعالی کشته نه ما امام زین العابدین ع فرمود الله یتوفی الانفس حین موتها والتی لم تمت فی منامها فیمسک التی قضی علیها الموت ویرسل الاخری الی اجل مسمی ما کان لنفس ان تموت الا باذن الله عبید الله بن زیاد گفت انت واللهمنهم انگاه گفت اعیا طکنید که این پسر بسن بلوغ رسیده ست یا نی از حاضران مجلس مروان بن معاویة الاحمری شرط تفحص بجای آورده معروض داشت که بالغشده ست عبید الله زیاد گفت که او را بقتل رسان زینب بنت امیر المومنین علی ع درامام زین العابدین آویخته گفت ای پسر زیاد هنوز از کشتن اهل بیت پیغمبر سیر نشدهٔ واین پسر را باین زنان که دعوی قرابت میکنی واکذار عمل را خواهی کشت وبرچنین مخصوصی اقدام خواهی نمود سخت مرا بقتل رسان امام زین العابدین ع فرمود ای عمه تو خاموش باش تا من جواب او بگویم بعد ازان روی بعبید الله زیاد آورده فرمود ای پسر زیاد تو مرا کشتن تهدید میکنی ونمیدانی که قتل وقتال از جمله عادات شاست وشهادت خود را از غنایم ها وکرامتهای حضرت ربانی میدانیم ابن زیاد لحظه متفکر شده با ملازمان خویش خطاب کرد که مرا از گفتکوی این جماعت نجات دهید وایشان را از ین قصر بیرون برده در فلان سرای فرود آرید وان اعونه بموجب فرمان او عمل نمودند نقلست که چون سر امام حسین ما نزد عبید الله بن زیاد آوردند ابو برزه اسلمی ازوی پرسید که حال من وحال امام حسین ع در روز قیامت چون خواهد بود ابو برزه جواب داد که خدا

کرد تعالی بنهر میداند عبیدالله گفت بهر چه بگاطر تو میرسد بگوی که من ازو نمی ترسم گفت که ظن من آنست که شیعهٔ امام حسین ع خواهد بود و قدرت زیاد شعاعت خواهد کرد عبیدالله گفت از مجلس من بیرون رو و یقین بدان که اگر تو در خلق عایت و حمایت من نبودی گردنت را میزدم آورده اند که بعد از وصول عمر بن سعد بکوفه عبیدالله بن زیاد فرمانداد که مردم بمسجد حاضر شدند و خود بر منبر رفته گفت سپاس و ستایش مر خدای را جلت کلمته که حق را در مرکز خویش قرار داد و دیزید و دوستان او را ظفر و نصرت ارزانی داشت و کذاب بن کذاب را یعنی امام حسین ع و شیعهٔ او را بقتل رسانیده بلاک نمود و چون سخن ابن زیاد باینجا رسید از کبار شیعه پیری کرا و را عبدالله بن عفیف الازدی میگفتند و یک چشم وی در جنگ جمل و دیگری در حرب دیگر کور شده بود گفت ای پسر مرجانه کذاب تویی و پدر تو و آنکس که ترا امارت داده و بر سر مسلمانان گماشته ایدشمن خدای تعالی اولا و تبها را میکشی و در شان ایشان بر منابر مسلمانان این نوع سخنان میگوئی ابن زیاد در غضب رفت و گفت من المتکلم عبدالله جواب داد که انا قتل ذریة الطاهرة و تزعم انک علی دین الاسلام این اولاد المهاجرین و الانصار من طاعتک اللعین بن اللعین علی لسان محمد نبی رب العالمین از این سخن غضب ابن زیاد زیاده شد باخذ و حبس او اشاره کرد و طائفه از اعوان عبدالله بن عفیف را بگرفتند و جمعی از قبیلهٔ ازد و پسران عم عبدالله و از خپلان آن طایفه خلاص کرده بزندان شتافتند و عبدالله از غیر فرود آمده با اعیان کوفه بدار الاماره رفت از عبدالله بن عفیف و جرأت و جسارت او با ایشان شکایت کرد او شراف کوفه گفتند که حق بجانب امیر است و غصه بیشتر از سادات ازوست که عبدالله را بتهور و تقلب از سر همکنان امیر ساختند از اینجهت باو خشم عبدالله استعال یافت فرمانداد تا عبدالرحمن بن مخنف الازدی را با طایفه دیگر از روساء قبیله از کرفته محبوس کردند بعد ازان محمد ابن الاشعث و عمر بن الحجاج و شیث بن ربعی گفت بروید و آن کور ظالم را بمن زار دمن آورید و ایشان متوجه منزل عبدالله عفیف کشته مردم او را دو قبایل این همانست پیش آمدند و ابن زیاد بر همین اطلاع یافته قبیله مصر را بدو ایشان فرستاد و میان هر دو گروه قتالی فاحش روی نموده جمعی کثیر کشته کشتند و آخر الامر سپاه عبیدالله غالب شده و در سرای ابن عفیف رخنه آمدند و دختر عبدالله فریاد برآورد که ای پدر دشمنان با تیغهای کشیده رسیدند عبدالله گفت سهلست یکشیر مرا من سان و دختر شمشیر بدست پدر داد ابن عفیف ساعتی عذار از خود باز نداشت عاقبت گرفتار گشت و او را چون اسیران امارت آوردند ابن زیاد گفت الحمد لله ای بینا که اسیر و دستگیر فضیحت و رسوائی عبدالله گفت بخدا سوگند که اگر دشمنانی چشم من نقصان نیافته بودی جهان روشن بر تو تاریک میکردم عبدالله گفت ای دشمن جان خود در شان عثمان چگونی عبدالله بن عفیف گفت ای بنده بنی علاج و ای پسر مرجانه وسمیه این سئوال از کجا بخاطر تو رسید از عثمان هم نیکوئی در وجود آمد هم امری که خلایق از آن پسندیده بودند شاید حق تعالی میان او و آن جماعتی که بروی ظلم کردند حکم کند تو از حال خود بپرهیز و بزیدو پدرش بپرس عبدالله گفت از توهیچ سئوالی نکنم تا شربت مرگ نچشی ابن عفیف جواب داد که من پیوسته از خدا تعالی مسئلت مینمودم و امید میداشتم که بشمشیر کسی کشته شوم که از رحمت خدا نومید و بلعنت او نزدیک چون دیدهٔ مرا آفت رسید از حصول سعادت شهادت مایوس گشتم اکنون دانستم که دعای من بعز اجابت اقتران یافته که بر دست ملعون ترین خلق خدا کشته خواهم گشت و خشم عبیدالله بن زیاد ازین کلمات سمت ازدیاد یافت فرمود تا آن پیر عزیز را کردن زدند چشمهٔ او را بر دارکردند بعد ازان عبیدالله جندب بن عبدالله الازدی را طلبیده گفت ای دشمن خدا نه تو در حرب صفین با علی بن ابیطالب بودی جواب دادکه بلی و من مهتر محبان و هواخواهان او بودم دشمن و خواهم بود من بدوستی و خدمتگاری آنحضرت مباهی و مفتخرم و پیوسته ترا و پدر تو را دشمن داشته ام تخصیص اکنون که پسر سومنخدا را و فرزندان و برادران و شیعه و یاران او را کشتی از غضب جبار منتقم ترسیدی ابن زیاد گفت تو خود بهزار مرتبه ازان نابینا بشیرم و آزرم تری و من ریختن خون تو را مستلزم تقرب باری سبحانه و تعالی میدانم جندب گفت قتل من موجب سخط حضرت عزت و سبب بعد از رحمت است و از سیاست تو هیچ اندیشه ندارم چه مرا بهر چند بدلت ترکشی آن مستلزم رفعت درجه و علو مرتبه من خواهد بود و پیداست که از عمر من چیزی نمانده و بنابر بندید و دعیدار محبت خاندان مصطفی و مرتضی ابرا و تبرا تخواهم کرد و باقی تو دانی هر چه خواهی بکن عبیدالله گفت این پیر را از مجلس بیرون کنید که خرافت بروی استیلا یافته است آنگاه جندب را از مجلس بیرون کردند و بهمانه دیوانگی ازان مهلکه خلاص شد بعد ازین ابن زیاد بتهیهٔ اسباب شهادت امام زین العابدین و سلوان امیرالمومنین حسین اشتغال نموده فرمان داد تا زحر بن قیس و محضر بن ثعلبه و شمر ذی الجوشن لعین آنجا بدمشق پیش یزید برند و سرهای شهدا را نیز بایشان سپرد و آن سه ملعون بفرمودهٔ آن لعین متوجه شام گشتند و بعد از طی منازل و قطع مراحل بدمشق رسیده بار یدلعین ملاقات کردند و سر مبارک امام حسین را پیش او بزمین نهاد و بروایتی بخورد و بروایتی شمر در تکلم آمد گفت یا امیر ان شخص با شهره مردانه اهل بیت و شصت نفر از شیعهٔ خویش بکربلا رسیده و با لشکری گران متوجه او شدیم و تلافی فریقین روی نموده بالجمله عبیدالله زیاد بر ضاده یا جنگ راساخته باش او قتال را اختیار کرد و صورت حرب از وقت طلوع آفتاب بود تا چاشتگاه و ما مانند چرخ کبود بر سر صید فرود آمدیم و باندک فرصتی و ما را زور کار ایشان برآوردیم اکنون اجسادشان عریان افتاده و بهبت و اثواب ایشان بخون آغشته اسپان ما میکذارد و باد خاک را بر انفرقه می اندازد زوار ایشان کرکس و عقابست و مرجع ایشان عذاب و عقاب یزید کرا این سخن شنیده ساعتی سر بزیر آورد و گفت والله که از اطاعت شما بدون قتل امام حسین ع راضی نبودم بخدا سوگند اگر او را پیش من می آوردید از وی عفو میکردم لعنت بر پسر مرجانه باد که بر چنین امری اقدام نمود و در زمان عبدالرحمن بن حکم والی مدینه بود جهت انشا کرده که مضمونش اینست کرآن کشتکان را که بموضع طفیف انداخته اند از وی خویشی با بزو تیر نماز پسر زیاد بد اصل ببین که فهم چنان بر چه بیانست که در تربیت پسر زیاد

پسر سمیه از عدد ریگ بیابان بخارا و زکرده و دختر رسول خدا را نسل نمانده یزید گفت همچنین ست لعنت بر پسر مرجانه بود که کاری چنین از وی صادر شد و شخص حرمت حسین بن فاطمه را نقل آورد و بوحدانیت حق اگر به اکرام من سر دار آن لشکر میوم تمسات امام حسین را باجابت مقرون میکردانیدم و اگر فرزند خود را فدای او بایستی کرد از آن باک نداشتم و در تعصب او کوشیدم بنظر رسید که یزید امثال این سخنان بحجت آن برزبان می آورد که مردم برقتله امیرالمؤمنین حسین و اصحاب او نفرین میکردند و او را توبیخ و سرزنش بسیار مینمودند بالجمله عشت بن طلحه سر مبارک امام حسین را فرمود تا در آنجا نهادند و روی با اهل مجلس آورد و گفت این شخص را کس هست که بر من فخر میکرد و میگفت که پدر و مادر و جد من بهتر از پدر و مادر و جد یزید هست اما آنچه گفت که پدر من بهتر از پدر یزید هست پدر من و پدر او هر دو طلب خلافت کرده با هم محاربه نمودند و خلیفتعالی خلافت را بوالد من ارزانی داشت و از آنجهت رجحان و فضیلت پدر من بر پدر او بوضوح پیوندد و آنچه گفت مادر من بهتر از مادر یزید ست راست گفت زیرا که فاطمه بنت رسول الله فاضلتر از نسوان جمیع عالم ست و آنچه گفت که جد من بهتر از جد یزید ست در این امر اشتباهی نیست و کرا در عالم حد آن باشد که با جداو دعوی مساوات کند اما آنچه گفت که من بهتر از یزدم مگر این آیه را نخوانده که قل اللهم مالک الملک توتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعز من تشاء و تذل من تشاء بیدک الخیر انک علی کل شیء قدیر چون بدست کرقته بر ثنا یای امام حسین مشغول و میگفت حسین را چه لب و دندان نیکو بوده یکی از حضار مجلس روی بوی آورد که گفت ای یزید تو چوب بر ثنا یای امام حسین میزنی و حال آنکه من دیده ام که رسول خدا بوسه بر آن لب و دندان میزد یکی گفت که رسول خدا بوسه بر لب و دندان امام حسن میزد و امام حسن برادر او امام حسین میزد و میگفت که ایشان سیدان جوانان اهل جنت اند ابوالمؤید خوارزمی گوید که دران زمان که یزید چوب بر لب و دندان مبارک امام حسین میزد سمره بن جندب گفت قطع الله یدیک یا یزید چوب بر لب و دندان کسی میزنی که من بسیار دیده ام که رسول خدا بوسه بر آن لب و دندان میزد یزید گفت اگر صحبت تو با رسول الله مانع نشدی گردن تو را میزدم سمره گفت طرفه حالتی ست که تو ملاحظه صحبت مرا با آنحضرت میکنی و رعایت فرزندان او را اهمل میگذاری از این سخن خلایق در گریه افتاد و مزید بکت بان شد که فتنه حادث کرد و ابو حنیفه دینوری گوید که چون اهل بیت امام حسین را بدمشق رسید یزید فرمود تا ایشان را در حرم سرا فرود آورند و در وقت شیلان علی بن الحسین و برادرش عمر و اطلبیده با ایشان طعام میخورد روزی عمر و بن الحسین را که چهار سال بود گفت تو آنی که با پسر من خالد که در سن قریب تست کشتی گیری عمر و گفت اگر صحبت تو با رسول الله شمشیری بودی با هم قتال نا نیم یزید عمرو را بسینه خود ضم کرد گفت عز بیه شیئته اعز فیها من احرم بل قلت الحیه الا الحیه و هم دران نزدیکی پرتو اهتمام را بر اسباب ایشان انداخته آنجماعت را با سی سوار بجانب مدینه گسیل کرد و از زینب بنت امیرالمؤمنین علی منقولست که فرمود که من کافری را مروت تر از یزید ندیدم بر رای سمعان اخبار و مستجیران آثار پوشیده نماند که علماء متبحرین و فضلاء متقدمین و متاخرین در مقتل امام حسین و معارضت زینب بنت امیرالمؤمنین علی با یزید و محاورات امام زین العابدین با آن ملعون رسایل ساخته اند و مجلدات پرداخته و این حقیر بنا بر مقتضی وقت و زمان کلمه چند از ان حکایات در حیز تحریر و تسطیر آورد و ما مول و مسئول آنکه مطبوع طبع نقاد امیر روشن ضمیر آمده الله ایام معدلته آید که معظم اعراض از تلفیق حکایات این تالیف و تنسیق روایات این تصنیف همین قدر بش نیست

ذکر قلعه اسپرا باد و شرح واقعه که دران دیار روی داد

مسوداوراق کو یک دراین ایام یعنی سنه خمس و تسعین و ثمانمائه که بنان بیان کیت خوشخرام قلم او میدان سخن گذاری میراند و خامه مشکین عمامه از ملاحظه اسهب اهل بیت بتوتیا شک خونین بر رخسار قرطاس میراند زوالی استرابادیکه بسخافت رای و شرارت نفس و دنائت همت و رداءت گوهر اتصاف داشت جوانی در غایت شعشعت و جسارتی در غایت قباحت صدور یافت که آنصورت با قضیه شام و منتسبان خاندان خیرالانام نسبتی تمام دارد و از عمل ناشایست آن مشهور بهلاک مضمون ابیات فردوسی ره بوضوح پیوست قوله

درختی که تلخ آمد او را سرشت ‌ ‌ ‌ گرش در نشانی بباغ بهشت و را نجوی خلدش بهنگام آب ‌ ‌ ‌ بیخ انجامین بری و شهد ناب

سرانجام کوهر بکار آورد ‌ ‌ ‌ همان میوه تلخ بار آورد

تبیین این مقال و تفصیل این اجمال آنکه چون بر دخت تمت خواقین کامکار و سلاطین عالیمقدار واجب و لازم ست که ملازمان آستان آسمان قدر را بمدارج جاه و جلال و معارج عز و اقبال رسانند و از شربت خوشگوار شفقت و عنایت مذاق جان بندگان مخلص و دولتخواهان متخصص را شیرین گردانند لاجرم شهاب دین و زمان خسرو ظفر قرین صاحب قران ابوالغازی سلطان حسین بهادر خان ایدالله ایام سلطنته و خلافته شخصی را مرد می اعتبار را که بمقول جاندار اشتهار دارد و بنا بر سبق خدمتکاری به مرتبه بزرگی و امارت و از تخصیص خمول و مذلت باوج شهرت و عزت رسانید چنانچه کرة بعد اخری تقالید حکومت قبة الاسلام بلخ را که از امهات بلاد خراسانست در کف اختیار و قبضه اقتدار او نهاد و روز بروز نهال قامت او بر جویبار تربیت بالا میکشید چند نوبت بفرمانده ی مملکت جرجان که در ایام پیشین جانشین پادشاهان صاحب تمکین بود موسوم گشت و در کرت اخر که مشار الیه بحکومت آن دیار اشتغال داشت بنا بر مصلحت ملکی از موقف خلافت فرمان واجب الاذعان صادر گشت که خواجه فخرالدین تنکبی که از اعیان مملکت جرجان بود بپایه سریر خلافت میرساند بدو چون خواجه بدارالملک هرات رسید برحسب مقتضی وقت در قلعه اختیارالدین بی اختیار محبوس و مقید گشت و بعد ازان فرمان جهان مطاع شرف نفاذ یافت که جناب امیر محمد و امیر عباسی و امیر سلطان احمد جرجانی و امیر درویش محمد سوجی بملک استرابادرود و امیر مغول بضبط جهات خواجه فخرالدین پرداخته اولاد و اقربا و مشار الیه را که احتمال قیام داشت که در نتیجه فتنه سعی بلیغ کرده دست ایشان را از تحرک و تحرک مهمات آن ولایت کوتاه کرده پای آن جماعت را به بندهای گران استوار سازند و چون امر آخر مذکور بانجا رسید نخست امیر مغول ام اطاعت زد تا خواجه شمس الدین محمد تنکبی و بعضی اولاد و خواجه فخرالدین را بدست آورده محفوظ و مضبوط گردانید و آخر الامر بواسطه تخییلات نفسانی و تسویلات شیطانی حقوق تربیت و اصطناع حضرت خاقانی سلیمان مکانی را بارطاق نسیان نهاده باعلان کلمه عصیان بمبادرت نمود و با طایفه تنکبی موافقت کرده رایت شقاوت

ایشانرا از بند بالی داده مطلق العنان ساخت واز همه طرف فراغ آنکه بجود و تصور باطل وخیال بلا طایل بالنکه از کفران نعمت میندیشیده و سالک طریق بغی و عصیان شده فرمود تا عالیجناب سیادت مآب نقابت انتساب امیر سید کمال الدین اجل اکمل از اجلهٔ سادات آن دلایت بکبر سن وصلاح نفس وطهارت ذیل وعلو حسب وجمال نسب مکشوف جهانیان وخیر و فیر و استان وحسن معاش ولطف گفتار ونیکوئی کردار متفرد و ممتاز بود در عرصهٔ تیغ تیز وشمشیر خونریز آورده واز نقمات مسموع شدگان آنجناب در مراحل زندگانی هشتاد و چهار مرحله طی کرده بود و حج اسلام گذارده و شرایط زیارت کرده و مقام بجای آورده بود و همچنین جمعی دیگر از رؤسا و امنای آنجا را بهمچو جبی قبول آورده از خلق شرم داشت و نه از خلق آزرم بر رای هوشمندان باجرات مخفی نماند که یزید بجهة محبت ملک وبقاء سلطنت آن امر مستهجن را اختیار کرد و چندروزی بعیش وعشرت گذرانید ملعون ابد کشت و مخول نکبت بحرام چنین سید پیر عزیز متقی را که شمهٔ از اوصاف او مرقوم رقم گلک شد بقتل رسانید و عروس ملک را وداع نمود و از اطراف افاضل مسرکردان و سراسیمه گشته از وطن و مسکن جدا افتاده بسمت الحاد و بیداد و بیوفائی و جفاکاری و قلت حیا و مروت و عیب طیش و عجلت متسم آمدند جماعه واثق وایل بهمانی که آن بدزاد بلد عقاید و دنیا نیز بعذابهای کونا کون معذب گردد و از حیات متمتعی نیافته بجزا اعمال سیئه خویش گرفتار آید انشاء الله العزیز الواحد

ذکر خلافت و وفات ابن زبیر و بیان قتل و غارت در مدینهٔ مشرفه چون خبر قتل امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه بحجاز رسید عبد الله بن زبیر باحضار صنادید عرب و رؤساء که فرماندهی نبرفت و باداء شکر و سپاس و نعمت و منعبت چنانچه رسم خطباست قیام نمود و گفت که قاطنان ولایت عراق و ساکنان اقطار آن آفاق همه غادر و فاجر و مکار امکر ایشان بکوفه بلوم و دناءت و غدر و خدیعت سرآمد مردم عرقهٔ سوء و موید آنمقال انکه کوفیان بارسال و سایل امام حسین را که بهتر و مهتر قبایل بود طلب داشتند و چون آنجناب بدرون بیرون رفته روی بکوفه نهاد همان مردم که در بیعت وی آمده انتظار مقدم شریفش میکشیدند شمشیر در روی او کشیدند و تا آن سرور دودمان رسالت بقبضهٔ ستم آن جماعت با اهل بیت کشته شد بعد از ان بر امام حسین و عاکرده بتعداد معایب یزید زبان بکشاد و از بشرب خمر و ارتکاب سایر محرمات منسوب کردانید و خلق را علی السبیل التشهیر و الاعلان بمبایعت و متابعت خویش دعوت نمود و در بعضی از روایات وارد شده که ابن زبیر بمکه آمد و امیر المؤمنین حسین از حرم بیرون آمده روی بکوفه نهاد عبد الله گفت که من اگرچه مخالفت یزید در خاطر ندارم اما متعقد قلاده بیعت او نمیکردم و پناه بخانه خدا آورده ام تا از امر و نهی خلق در امان باشم و چون یزید شنید که ابن زبیر از بیعت او استنکاف مینماید یکی از سرهنگان خود را بمکه فرستاده باو گفت که اگر عبد الله زبیر را در مقام ملامت یا دعوت بعیت مرا از وی بستان و الا علی وکردنش نهاده نزد من رسان آن سرهنگ بموجب مرقوم منازل طی کرده بمکه آمد و آنچه یزید گفته بعرض ابن زبیر رسانید عبد الله گفت بجانب دمشق حرکت نمائی من تا بایزید بیعت نکنم و مدتی علی ایکردون نمیکنم سرهنگ گفت کرداعیهٔ خلاف داری ابن زبیر گفت من مطیع و منقاد هم لیکن نفس ما من سماحت ننماید که با یزید بیعت کنم یا مذل غل بهلستان کردم سرهنگ بدمشق رفته آنچه از ابن زبیر شنیده بود معروض یزید گردانید و یزید نعمان بن بشیر الانصاری و عبد الله بن عصاة الاشعری و مسلم بن عقبة المری با هفت نفر دیگر از اشراف و کبار شام بمکه نزد ابن زبیر فرستاد و او را بیعت یزید و متابعت او دعوت نمایند و چون ایشان بمسافت یکروز مدینه رسید ابن زبیر را در مسجد یافتند و او را باطاعت یزید خوانده و در ان باب مبالغه تمام کردند ابن زبیر خلوت کرده با نعمان بن بشیر پرسید که من چرا با یزید بیعت کنم و او مرا چه منفعت دهد نعمان جواب داد که تو را و دودمان تو را هیچ نسبتی با یزید و خاندان او نیست چه پدر تو زبیر و مادر تو اسماء بنت ابی بکر است و خالهٔ تو عایشه و عمهٔ تو خدیجه بهت عبد الله گفت در بیعت من با یزید چکونی نعمان گفت پسندیده من نیست که تو با او بیعت کنی بعد از ان عبد الله اظهار مخالفت کرده و او را مایوس مراجعت کرده یزید از نگاهی حالات خبر داد و بعد از رفتن ایشان عبد الله مردم تهامه و حجاز را بیعت خود دعوت کرده جمیع ایشان در مقام مبایعت آمدند مگر ابن عباس و محمد حنفیه و ابن زبیر کاشکان یزید از مدینه برفته و بقولی مروان بن الحکم و اولاد و اهل بیت وی بشام رفتند و چون یزید از این قضیه آگاهی یافت مسلم بن عقبه را با طایفه از امرا و لشکریان مرد مدینه و مکه کرد فرماند تا سخت بمدینه روند و اهالی آنموضع را از سر مخالفت بگذرانند اگر ایشان او را و اتباع او نمایند سه روز مدینه قتل و غارت کنند و چون از این مهم فارغ گردند بمکه رفته عبد الله زبیر را بدست آورده بشام برند و سبب خلاف اهل مدینه با یزید آن شد که طایفه از صحابه مدینه و اولاد صحابه مثل عبد الله بن مطیع حنظلة الملائکه و عبد الله بن ابی عمرو المخزومی و منذر بن زبیر و غیر ایشان بدمشق رفته با یزید ملاقات کردند و ایشان را بزید بصلات گرانمایه مختص داشت چنانچه عبد بن حنظله را صد هزار درهم و بهریک از پسران او که مجموع هشت کس بودند ده هزار درهم و منذر بن زبیر را نیز صد هزار درهم بخشید ایشان چون از شام مراجعت نموده بمدینه رسید منذر بان بسبب و شتم یزید کشاده گفتند که ما از پیش کسی می آئیم که شراب میخورد و پیوسته با سکان تازی شکار میکند و در مجلس او طنبور میزنند و جمعی از اهل فسق و فساد بر درگاه وی مجتمع شده اند ابن حنظله گفت که من از نزد شخصی می آیم که اگر بغیر فرزندان خود کسی بنام که معاونت من نماید او را و جماعه که در مدینه چون این نوع سخنان شنید یزید را خلع کرده باعبد الله بن حنظله بیعت کردند و پیش اندسین مسلم بن عقبه و سپاه شام نعمان بن بشیر بفرمان یزید آمده اهالی آن بلده را از مخالفت یزید تحذیر نمود و گفت که شما با طاقت با لشکر شام ندارید عبد الله بن مطیع عدوی با نعمان گفت که متوقع از تو آنست که در تفریق جماعت و فساد امر من که با بی سبحانه و تعالی اصلاح آن فرموده سعی تمائی نعمان گفت بخدا سوگند که چنان بخاطرم میرسد که لشکر بیارامند و نایرهٔ حرب مشتعل یافت و تو بر شتر خود سوار شده ماه مکه پیش گرفته و این مسکینان یعنی انصار در بازار و کوچها و مساجد کشته افتاده اند و عاقبت انچه نعمان گفته از خیز قوت بفعل آمد و چون هلال محرم سنه ثلاث وستین وستمائه

روی نمود مردم مدینه عثمان بن محمد بن ابی سفیان را که دران حین والی ایشان بود از شهر اخراج نمودند و بنو امیه را که جمعی کثیر بودند در سرای مروان حکم از خوف آفت باز داشتند و
یزید استغاثه کردند و یزید فرماند او که عمر و ابن سعید الاشدق با فوجی از ابطال رجال متوجه مدینه شود و او تمهید معذرت مشغول نموده و نیز یزید رسول پیش عبد الله زبیر فرستاد و پیغام داد که متوجه یثرب گردد و بعد از فتح مدینه بمحاربه عبد الله زبیر شتابد ابن زیاد گفت بخدا سوگند که من از برای این فاسق غزوه نکنم یا قتل فرزند رسول خدای صلعم و بهانه مرض تن برفتن در نداد و یزید مسلم بن عقبه را با آن مهم تعین کرده در حین وداع گفت ای مسلم سه نوبت اهل مدینه را باطاعت من استدعا کن اگر بقدم تلقی پیش آیند فهو المطلوب والا در قتل و غارت تقصیر منمای و چون در اثنای وقت مسلم مرضی داشت یزید گفت اگر تو بواسطه بعضی که داری بحرب قیام نمیتوانی نمود حصین بن نمیر را بخلافت تعیین و وصیت دیگر آنکه از بنی هاشم در تعظیم و تبجیل علی ابن الحسین دقیقه نامرعی نگذاری که تحقیق پیوسته که مردم مدینه در مبداء مخالفت پیش او رفته عرض خلافت کرده اما او با نموده است و از شهر بیرون آمده و در صیعتی از ضیاع خود ساکن گشته بکمال سلامت و عافیت بر مسند حکومت گرنیده است و چون آوازه لشکر شام بسامع معارف مدینه رسید عبد الله بن حنظله گفت که بنی امیه را بیا یکشت تا از ایشان این شویم چه احتمال دارد که چون سپاه مخالف بما نزدیک شوند انگیزه بآن جماعت پیوندند و در روی ما شمشیر کشند و ایشانرا تعلیم کنند که از کدام محمر بشهر در توان آمد و بچه کیفیت بما حرب توان کرد عبد الله بن حنظله گفت این رأیت از صواب دور نیز اگر که اگر بر ما سای نمود بنو امیه اگر کشته شوند درین بلده یزید با تمام شامیان و عبید الله بن زیاد با لشکر عراق متوجه ایجانب گردند و خون این طایفه را از ما طلب دارند و مهم بدو در دوران کشد مصلحت آنست که آن قوم را بایمان مغلظه سوگند دهیم که با ما جنگ نکنند و مخالفانرا نه بشمشیر و نه بتدبیر معاونت ننمایند و بعد از ان همه را از شهر بیرون کنیم شامیه مدینه گفتند چنین باید کرد لکن عبد الله عم بنی امیه را سوگند داده از شهر اخراج کرد و کمر مروان و پسرش عبد الملک را و آنچه سابقا رقمزده کلک بیان شده بود که مروان با اولاد به یزید پیوست متنبی بروایت دیگر است و چون بنو امیه از مدینه بیرون آمده دو مرحله قطع کردند شامیانرا دیدند که مدینه می آمدند و مسلم بن عقبه ایشان طبقه در محاربه اهل مدینه استشاره نمود ایشان گفتند که ما را سوگند داده اند که بهیچ وجه درین باب سخن نکنیم اما عبد الملک مروانرا سوگند نداده اند او در شهر است وظیفه آنکه جاسوسی فرستاده او را طلب دارد مسلم گفت او جوانیست بی تجربه روزگار مهذب نکشته مرا پیری کار دیده که حرب آزموده باید که مدینه حرب او را نداند ایشان گفتند عبد الملک با آنکه جوانست تجربه پیران دارد و مسلم عبد الملک را طلب داشت دران امر او را مشورت نمود عبد الملک گفت چون بحوالی مدینه رسی درمیان خرماستانی فرود آی و فردای آن از غلامان موضع جهة چهار پایان علف آورند و چون سپاه آسوده کردند از جانب شرقی مدینه روی بقتال آرند بایکه تلاقی فریقین در صباح واقع شود چنانچه از مبدء طلوع تا وقت زوال آفتاب از پس پشت شام بروی ایشان تابد و عبد الملک مسلم بن عقبه را در محاربه چندان تعلیم داد که مسلم در تعجب ماند و بقول او عمل کرده از طرف شرق متوجه محاصره مدینه گشت و از باب آن بلده طیبه در پیش دروازه غربی که آمد شد شامیان از ان ممر بود خندق کنده چیرها بسته بودند و آماده قتال و جدال گشته و بنا را که قضیه متر تبه بر عکس مقصود نتیجه داد تدبیرات ایشان باطل گشت و از جانب شرق بالا رفت و بمقاتله اشتغال نمود و هر چند مسلم بن عقبه در مصالحه سعی نمود مفید نیفتاد و الاجرم بتعبیه سپاه و تسویه صفوف پرداخته خود بنا بر ضعفی که داشت در خیمه بر روی تخت قرار گرفت و یکی از غلامان رومی خود را گفت تا رایت عظمی را در پیش خیمه بگذارند و عبد الله بن حنظله فضل بن عباس بن ربیعه بن الحارث بن عبد المطلب را که در جرأت و جلادت عدیل و نظیر نداشت مقدمه لشکر ساخته سوار را ملازم او کردانید و ایشان خود را بسپاه شام زده جمعی از مخالفانرا بقتل آوردند و بنزدیکان مسلم رسیده فضل با جماعت بالتحاق نموده و چون چشم او بر غلام رومی افتاد که علم را محافظت مینمود پنداشت که او مسلم است لاجرم سعی و کوشش بسیار نمود تا او را رسیده بشمشیری بفرق غلام زد چنانچه خود را قطع کرده با سان او منتهی شد فضل بانگ فریاد برآورد که مسلم را کشتم و مسلم چون آواز فضل بشنید با وجود بیماری از جای برجست و نعره برکشید که اینک من زنده ام و تو را خواهم کشتن و دران ضعف زره پوشیده و بر اسب سوار گشت و گفت ای اهل شام شما چنین حرب خواهید کرد بخدا سوگند که هر که بهزیمت رو دیرا دنبال نکنید بار دیگر شما بحرب نیائید و آنگاه فضل را حمله کرد و نیزه بر تهی گاه او زده فضل چست پسری پیوست پسر عبد الرحمن بن عوف بر مسلم حمله برد و مسلم او را بضرب شمشیر بقتل رسانید و بگفتند از اینجمله اهل مدینه شکسته دل شده پا بفرار نهادند و آتش حرب بالا گرفته خلق کثیر از ان مسلمان پاک اعتقاد بقتل آمد بقیه السیف را شامیان تا دروازه رانده مدینه و عبد الله بن حنظله و متابعان او محاصره شده از دروازه بیرون آمدند و مسلم حکم کرد تا لشکر او نیز از پی ایشان فرود آمده آن جماعت را تیر باران کردند و سه پسر عبد الله بن غسیل الملائکه بزخم تیر در پیش او بقتل آمدند عبد الله گفت مرا بعد از فرزندان زندگانی بکار نیست آنگاه او بر او بر ادر مادری او محمد بن ثابت بن قیس الانصاری روی با عدا آورده دو تیر بر مقتل ایشان آمده هر دو شهادت یافتند و سپاه مدینه روی بگریز نهاده لشکر شام بشهر در آمدند مسلم فرمود تا ندا دادند که خون و مال مدنیان بر شامیان مباحست و سه شبانروز اغلام عین در مدینه کشش و غارت کردند و اصحاب رسول در غارها و کوهها پنهان گشتند و در روز چهارم مسلم کافر منش بمسجد آمده حکم کرد تا شامیان دست از نهب و قتل باز داشتند و فرمود تا ندا کردند که مردم ظاهر گشته بایزید بیعت نمایند و هر که تخلف کند خون او مباح باشد اول کسیکه از اهل مدینه نزد مسلم آمد عبد الله بن ربیعه بغیره ام السلمه زوجه رسول خدا بود و مسلم گفت که بیعت کن عبد الله جواب داد که بر مقتضی کتاب خدا و سنت پیغمبر او بیعت مینایم مسلم گفت بیعت چنان باید کرد که هر تصرفی که امیر در اموال و اولاد شما کند شما را مجال منع نباشد عبد الله جواب داد که بدین صورت ابا و امتناع نمود مسلم گفت تا کردان او زند بعد ازان

ابوالجهم بن حذیفة العدوی بمجلس او در آمد مسلم گفت تو آنی که بشام رفتی و امید دیدار تو احسان و انعام مبذول داشت و چون بانا امید مراجعت کرده بمدینه رسیدی اظهار معایب امیر نموده گفتی شراب میخورد و از نماز خواب محرمات میکند بعد از آن فرمانده ما او را نسبت کردن زدن آنگاه معقل بن سنان الاشجعی را که حلیف بنی هاشم بود بمجلس او در آوردند مسلم با وی گفت که بر خاطر داری که در ولایت طبرستان میگفتی که چون بمدینه رسم بر یزید بن معویه فاسق را خلع کنم و با یکی از اطراف مهاجر بیعت کنم و مرا از زمان بر قتل اقدام نماید و اکنون که بر گشتن تو قادر شدم تقصیر نخواهم کرد مسلم این سخن گفته امر کرد تا معقل را نیز بقتل آوردند آنگاه عمرو بن عثمان را نزد مسلم بردند مسلم گفت تو خبث باطنی خود آن کسیکه چون باهل شام ملاقات میکنی میگوئی که من عمرو بن عثمان عفانم و چون اهل حجاز را می بینی میگوئی که من یکی از شمایم بعد از آن فرمانده ما محاسن او را بگیرد بسوی از وقاحت فرو گذاشتند تا عبدالملک بن مروان شفیع شده مسلم عمرو را بخشید و چون مسلم از قتل نهب و بیعت اهل مدینه خاطر فارغ کرد و امام زین العابدین علیه السلام را طلب داشت آنحضرت حاضر گشته مسلم او را تعظیم و تبجیل نموده و با وی در یکجا نشست گفت امیر تو را سلام میرساند و میگوید که نیکوکردی که از اهل فتنه اجتناب جستی و از نصرت ما دست یعنی بیان که جزای عمل تو نزد من ضایع نخواهد شد امام زین العابدین فرمود که آنی گفت لما فعل بالمدینه کارها و چون آنجناب عزم رفتن کرد مسلم رکاب استر او را گرفته تا بسواری شد گویند که مسلم شش هزار کس از مردم مدینه را بقتل آورد و بنا بر انکه درخون بسختی اسراف نموده و از حد تجاوز کرده است که هنوز مسرف در مدینه بود گویند که یزید با وی سه مضمون نگاشته بود یکی انکه مهم مدینه فارغ کردی با یکه متوجه مکه شوی و کار عبدالله بن زبیر بالقطع رسانی و او بموجب فرموده عمل نموده در سنه مذکور بمکه مرض بر مسرف مستولی شده مشرف بر موت گشت و چون از حیات نا امید شد سپاه را بحصین بن نمیر سپرده گفت اگر اشارات امیر واقع نمیشد من امارت لشکر بوی تفویض نمیکردم زیرا که بمانیه رقتی دارند که دیگران ندارند و حصین را وصیت کرد که چون بمکه رسی باید که از سر حد و اجنها و حجاب ابن زبیر قیام نمائی و با یکه بر خاطر تو خطور نکند که این خانه جذابست و من چگونه با اهل خانه محاربه کنم و خلیفه انکه مجانیق نصب کنی و از ویران شدن کعبه باک نداری که سخن امیر زیاده بهاست از کعبه و هم چیزی باید که کلمات قریش کوش خود را مانند تا فریفته نگردی و چون مسلم این مژده را شنید گفت براه دوزخ شتافت و حصین سپاه شام را سر کرده بمکه رو دوران اوان اهل حجاز با عبدالله بیعت کرده بودند و کعبه مانند مدینه نیز در ظل حمایت وی مجتمع گشته بود و چون معلوم فرمود که سپاه شام رسیدند با اصحاب خویش گفت که آماده حرب باید شد و باید که از شت که طلیعه شام پیدا شوند در همانساعت بجنگ لشکر مشغول شده میمنه را بر او خویش منذر بن محمد را بمیسره بحماشه و بر ابر مخالفان صف کشیدند و نایره قتال اشتعال یافته منذر بن زبیر کشته شد و شامیان غلبه کرده مردم مکه منهزم گشتند و ابن زبیر در شهر متحصن شده مخالفان مکه را مرکز وار در میان گرفتند و بر جبل ابو قبیس مجانیق منصوب ساختند بجانب کعبه و مسجد الحرام که عبدالله بن زبیر در انجا بود سنگ انداختن آغاز نهادند و بسیاری از خلق بزخم سنگ هلاک شدند و تردد مردم در که تشویش گشت و در ایام محاصره از ابتداء صفر تا اواخر ربیع الاول امتداد یافت و در آخر شهر مذکور خبر موت یزید بگوش رسید روایتی آنکه این خبر فرخ بخش سخت مسموع این زبیر گشت و او فرمود تا در مقابله لشکر شام ندا در دادند که آن کافر که شما را بحرب ما فرستاده بدوزخ رفت هر کرا از شما خواهد که با امیر المؤمنین عبدالله بن زبیر بیعت کند باید که بخدمت او بشتابد و آنکه نخواهد راه ما گشاده است بهر جانب که میل داشته باشد برود اهل شام که این ندا شنیدند متحیر گشتند و با حصین گفتند که تدبیر ما چیست حصین گفت که عبدالله بن زبیر خالی از مکر و حیله نیست شاید که او بنا بر مصلحت خویش این خبر دروغی گفته چندان صبر کنید که جواب نامه که بشام فرستاده ایم بیاید و شامیان تسکین یافته روز دیگر ثابت بن قیس النقفی که با حصین بن نمیر دوستی داشت از جانب کوفه بلشکرگاه رسید و خبر رسانید که یزید بن معویه رخت بجانب هاویه کشیده مردم شام با پسر او معویه بیعت کرده اند و اهل مدینه کاشانه مسلم بن عقبه را از شهر اخراج نموده اند و اینی ما تیه هر کرا می بیند بقتل میرسانند حصین چون از قضیه و حقیقت واقعه یزید آگاهی یافت عزم مکه کرده روز دیگر طبل رحیل فرو کوبد و در آنروز قاصدی نزد عبدالله بن زبیر فرستاد که امشب بطلیعه مکه بیاید که در سر با تو حدیثی دارم و چون خسرو انجم ذیل دیبا غربی در کشت عبدالله بن زبیر و حصین بن نمیر هر یک با دو نفر از خواص خویش در موعد مجتمع گشتند حصین ابتدا کرده گفت که یزید وفات یافته و شامیان با پسرش بیعت کرده اند و یقین میدانم که او از عهده این امر خطیر بیرون نخواهد آمد من با این سپاهی که دارم در مقام مبایعت و متابعت تو می آیم و تو در بشام میرم تا بیعت تمام آن مملکت از تو بتمام عبدالله را چون این اعتماد حصین نبود جوابی نداد حصین بنا بر وفق مزاج او گفت چنانچه بتفصیل آن از کلام ابو حنیفه دینوری بوضوح می پیوندد علی ابو حنیفه دینوری بوضوح می پیوندد و او حنیفه در تاریخ خویش آورده که چون خبر موت یزید بحصین بن نمیر رسید شخصی را پیش عبدالله بن زبیر فرستاده پیغام داد که انکس که مرا بمحاربه تو امر کرده بود داعی حق را لبیک اجابت گفت اکنون متوقع که ابواب آمد و شد اگر مسدود یا ساخته مفتوح گردانی تا بطواف خانه خدائی مشرف شویم و مردم شام و مکه با هم اختلاط کرده مبسوط معامله پردازند عبدالله تمام حصین را مبذول داشته فرمانداد تا ابواب مسجد حرام را مفتوح ساختند حصین بعد از عشا بطواف بیت الله مشغول بود که ابن زبیر او را پیش آمد حصین دست او را گرفته گفت که تو با من متوجه شام باید شد که مجموع خلق با بیعت تو دعوت کرده تو را بر سریر خلافت بنشانم چه در دنیا بهیچکس با نسبت باین امر از تو احق نمیدانم عبدالله دست خود را از دست حصین کشیده با واز بلند گفت که تا بعوض هر یک از اهل مدینه که کشته شده اند ده کس از شامیان نکشم از پای ننشینم حصین بن نمیر گفت که هر کس که تو را از اعتقاد روزگار دو تا و هر عیش را غلط میکند چه من در خفیه با تو سخن میکویم و تو بر علانیه جواب مبدهی و من نوید خلافت بتو میرسانم و تو مرا تهدید بکشتن و روایتی آنکه حصین بن نمیر گفت ای پسر زبیر من پند اشکر که تو عقل و رای من را برای تو خلافت روی زمین نمیخواهم و تو خون اهل مدینه مبطلبی و دست از سلطنت باز دار که سزاوار این کار

این کار نیستی و چون صباح شد حسین با اهل شام روی بدیار خود نهاد و اراب کز آنجا ای محاصره همانی یافتند **ذکر حالات معویة ابن یزید و عبید الله بن زیاد بعد از فوت آن رئیس اهل فساد** چون یزید بن معویه در ربیع الاول سنه اربع و ستین جان بمالک دوزخ سپرد مردم شام سپهر معویه را بر تخت حکومت نشانیدند و بعد از پنج چهل روز زنده بود و بعضی گویا گفته اند و چون چند روزی از سلطنت معویه گذشت با عضا را کابر با شراف دمشق فرستاد و ایشان گفت که من از عهده خلافت بیرون نمیتوانم آمد و این مهم زیاده از حوصله من ست و من خواستم که از برای شما خلیفه تعیین کنم چنانچه ابی بکر عمر را نصب کرد اما مثل عمر هیچکس را نیافتم باز گفته که اینکار را بشوری حواله کنیم چنانچه عمر حواله کرده و اینمعنی نیز بر عدم صلاحیت خلق در خیر تاخیر و تعویق نماند اکنون شما اختیار دارید هر کرا خواهید بخلافت تعیین فرمائید معارف شام گفتند هر کس را که تو خلیفه سازی ما متابعت او کنیم معویه گفت من علاوت خلافت شما را نیافته چگونه متقلد و زر دکنای آن کردم و برو ایتی گفت من مرارت ترک خلافت ادراک کرده علاوت آنرا به بنی امیه رسانیدم بعد ازان معویه گنج عافیت اختیار کرده از منزل خود بیرون نیامد تا آن زمانکه فرمان یافت گویند اما ابو یزید بود و بعد از بیعت او را ابو لیلی گفتند زیرا که عبد مستضعفا زا باین کنیت خوانند مدت حیات ابو لیلی بیست و سه سال بود و مدت عمر پدرش سی و هشت سال او در ماند که چون خبر مرگ یزید بعبید الله رسید که در آنزمان والی بصره بود بصریان را جمع کرده با ایشان خطاب کرد که ای اهل بصره مولد و منشاء من این شهر ست و من در میان شما بزرگ شده ام و دران حال که والی شما شدم معاملات شما بهتر از مرد بود ند امروز عهد با ایشان بشتاد و هزار رسیده و هر کس را از وی خوفی بود در میان شما نگذاشتم و اکنون معلوم شما باد که یزید وفات یافته و خلافی در میان اهل شام پدید آمده و حالا از ارباب اسلام هیچ طایفه بعهد و عدت شما نیست هر کرا خواهید بخلافت اختیار کنید تا من نیز موافقت نمایم بصریان گفتند ما کسی را قوی تر و سزاوار تر از تو بسلطنت نمیبینیم عبید الله امتناع نموده و بصریان در دین باب سخت مبالغه بجای آورده باوی بیعت نمودند و چون از پیش او بیرون آمدند دستار بر دو گرفته گفتند ابن مرجانه پندارد که ما را ست میکنیم و او را قایم مقام ابو بکر و عثمان و علی میدانیم و بعد از بیعت اهل بصره عبید الله دو کس را بکوفه فرستاد تا مردم آنرا بر ابیعت او دعوت کنند و چون رسولان بکوفه رسیدند مکاشة ابن زیاد کوفیان را جمع کرده رسولان گفتند امیر ابن زیاد و شمار اسلام میرساند و میگوید که مردم بصره بخلافت من رضا داده اند و حالا از کوفیان مستوقع چنانست که با بصریان در بیعت من موافقت نمایند حارث بن یزید التمیمی که بزرگترین آن سرزمین بود گفت لله الحمد و المنه که ما از ابن مرجانه بحکومت و خلاص شدیم انحن بنا یعه لا و لا کرامة و لا سمع و لا طاعة آنگاه مشتی سنگریزه برداشت بر روی رسولان پاشید و دیگران ایشان را بسنگریزه مهمان کردند و رسولان منفعل و شرمسار بصره مراجعت نمودند و چون بصریان بر حقیقت حال کوفیان اطلاع یافتند از بیعت ابن زیاد پشیمان گشته دیگر بار مرو نهی و التفات نکردند و او تصرف در بیت المال کرده شبی از بصره بیرون آمد و پناه بقبیله ازد برد و چون اهل بصره دیدند که در شهر حاکمی نماند با عبد الله حارث بن نوفل بن حارث بن عبد المطلب که خواهرزاده معویه بود بیعت کرده گفتند که تو بحافظت شهر ما قیام نمای تا اهل غوغا فسادی نکنند و خلیفه پدید آید و ابن نوفل را در بصره هیچ اختیاری نبود و از امارت همین داشت که روز جمعه بمسجی حاضر گشته امامت میکرد اما اهل کوفه عامر بن مسعود بن امیه بن خلف جمحی را بر خود امیر ساختند تا شهر از آسیب او باش وارا ذل نگاهدارد و بر این هر دو شخص در کوفه و بصره مدت چهار ماه گذشت و اسم امارت اطلاق میکردند و در زمان ایشان مردم فرومایه و مفتن سر بر آورده ند و دران اثنا خلافت ابن زبیر قوت گرفته عبد الله بن یزید الحطمی و ابا الهیثم بن محمد بن طلحه را بکوفه فرستاد تا آن دیار بامت قیام نماید و این با خذ خراج اشتغال کنند و امارت موصل الحجاج بن عتیک بن قیس داود یگری از دهای بصره را بحکومت آنجا تعیین فرمود و لکر عطای شام نیز مثل ضحاک بن قیس و زفر بن الحارث و نعمان بن بشیر الانصاری با عبد الله بن زبیر بیعت کردند و مردم را بمبایعت او دعوت مینمودند و شامیان مجموع هواخواه عبد الله بن زبیر بودند الا اهالی اردن و چون راوه از اذل متعلق بآن شده بود کرا مر حکومت بر بنی امیه قرار گیرد و عبید الله بن زیاد و بشام رسیده سعی نمود تا خلق را بر دولتخواهی بیعت کردند **ذکر رفتن عبید الله زیاد بجانب شام و حکومت مروان بن حکم** گویند که چون بعد از موت یزید عبید الله زیاد دیدکه مهم امارت او در صورت تثبیت نمی پذیرد با مولی خویش مهران که یکی از عقلاء روزگار بود در باب مصلحت کار خود مشورت نمود مهران گفت ایها الامیر مردم اگر اختیاری داشته باشند هرگز بحکومت مشارالیه راضی و رضا نمیدهند و آنچه تو را متیسر شد بواسطه التفات معویه و یزید بود اکنون مصلحت در آنست که حارث بن قیس را که یکی از اضادید بنی ازد است طلب فرمائی و از وی التماس نمائی که ترا در ظل حمایت خویش جای دهد ابن زیاد گفت هیبت آرای مهران و بهمان زمان قاصدی فرستاد و حارث طلب داشت و در باب حرکت و سکون خویش با وی مشورت نمود حارث گفت الاستشار مؤتمن یکی از دو کار باید کرد و عبید الله پرسید کدام کار گفت نخست آنکه دو بصره اقامت نمائی تا ما که معاشر از دیم تو از اعیب اهل این شهر گویا تو مخالفت میورزند نگاه داریم و اگر خاطرت بر توقف قرار نگیرد و میخواهی که پنهان کردی تو قبیله خویش برو چنانچه هیچکس ندانند و چون مردم از طلب تو باز ایستند تو نوعی سازیم که بامن و موضعی که خاطر خواه تو باشد برسی عبید الله گفت طریق ثواب منحصر در فرار است که دشمنان دین شهر بسیار ند حارث گفت مصلحت آنست که در جوف لیل بی ردد و خوف با یکدیگر روی بقبیله از دنهیم و بعد ازان بر حسب مقتضی وقت عمل نمائیم عبید الله گفت مقصود من همین است و چون شب در آمد و من زیاد گفت تا در منزل وی مشاعل بر افروختند تا مردم تصور کنند که وی در مقام خویش آرام دارد آنگاه روی بقبیله ازد نهاد ند عبید الله بعد از اندک مسافتی که قطع کرده رسید بکدام موضع رسید حارث جواب داد که بنی سلیم ابن زیاد گفت سلامت نصیب باد که دوش چون از انجا گذشته قبیله دیگر رسیدند عبید الله باز استفسار نمود که کجا رسیدیم حارث گفت این قبیله را بنی ناجیه میگویند عبید الله گفت از مخمصه نجات یابیم اگر خواست خدا یتعالی باشد و بعد از طی طریق به قبیله ازد رسیدند حارث

حارث پیش عقبة بن مسعود که متمکن بود رقعه کفت ابن زیاد را بوکالت تو امان داده آمدم مسعود کفت مردم خود را هلاک کردی و ما را در ورطه عرب اهل بصره انکندی و حال انکه
ما پیش از این پدر او را امان دادیم و چون بعد از چند کاهی بر سریر امارت متمکن کشت در صدد مکافات ما بود و هیچ نفعی با ما نرسانید و مع ذلک در اداء امان زیاد تقصیری نخواهیم
کرد و انکاه او را در مسرای خود جای داده فرمود تا دو کنیزک بخدمت وی قیام نمایند و چون صباح شد مردم بصره به نیت انکه جانها از لوث وجود عبید الله زیاد پاک کنند بدار الاماره
رفتند هیچکس را نیافته در زندان شکستند و مجموع محبوسان را اخلاص دادند و چون اعلان طلب عبید الله متقاعد کشت عبید الله از مسعود بن عمرو حارث التماس نمود که لیلی بما
کرده او را بجانب شام کسیل کرده فرمایشان شخصی را از بنی لیث کر با جاره کرفته با وی قرار دادند که ابن زیاد را بشام برساند دیشکری کوید شبی از شبها در راه آواز شخصی بکوش ما رسید
که بکلمه چند با خود احدی میکرد که اول آن کلمات این بود کریا رب الارض رب العباد العن زیاد ثم زیاد و عبید الله را و هم آن شد که کرآمد از جعل دشمنانست
بطلب او می آیند سن او کمین داده روان کشتیم و زمانی در زان ابن زیاد در بالای شتر خود سر در پیش افکنده خاموش بود چنانچه کمان کردم که در خواب رفته پس ندا کردم که ای مهان
ابن زیاد تو جوابداد که در خواب نیستم اما با خود اندیشه داشتم من کفتم و شما کردم قضا یا کلم میبینم وی کفت آنچه بخاطر تو رسیده کوی کفتم در اندیشه کشتن امام حسین بودی و تا
خود وی کجا بر قتل او اقدام نمودی دیکری اندیشیدی کرد بعضی چندان مال خرج کردم و بعضی چندان مال خرج کردم و بعضی چندان نکذاشتند که تمتعی از ان برکیرم و دیکر در ان فکر بودی که چندین هزار کس را
از خوارج چرا کشتم ابن زیاد کفت مرا از قتل امام حسین هیچ فکری نیست زیرا که او مخالف امام کرده امیر مرا بکشتن او امر فرمود و اکر این امر خطا بوده یزید از عهده آن بیرون
آمده مرا و از بنا بقصر بعض نیز اندیشه ندارم زیرا که من او را از مال یزید بفرمان یزید عمارت کردم و از قتل خوارج یعنی کسانیکه بر پادشاه زمان بیرون آیند چه فکر زیرا که شنیده ام
من کسی که بهتر بود یعنی امیر المؤمنین علی مرتضی را من از ان طبقه کشت لیکن اندیشه من بواسطه آنست که پدران واقربا و خویشان او بصره بسیار بودند و بعد از خبر موت یزید
آنچه در بیت المال بود بردم دادم و هیچ فایده بران مترتب نکشت کفتم کذشته را نتوان دریافت و حالا چه در خیال داری کفت اکر اهل شام با کسی بیعت کردند با ایشان موافقت خواهم نمود
اکر بیعت نکرده اند هر تصرفی که خواهم در مزاج ایشان توانم کرد چه اجماعت را بنسزد زیرا که سفند اعتقاد دارم و بهر جانب که رانم بروند لشکری کویند چون بشام رسیدم مردم انجا را
با هم مخالف دیدم چه بعضی مایل با بن زبیر بودند و بعضی سعی میکردند که خالد بن یزید بر سریر حکومت بنشیند و آخر الامر با اتمام عبید الله با مروان حکم بیعت کردند بالجمله ابن
مجمل انکه بعد از فوت یزید اعیان شام منقسم بدو قسم شده کروهی کفتند بخالد بن یزید بیعت باید کرد تا سلطنت از دودمان بنی امیه بیرون نرود و طایفه کفتند که عبد الله
ز زبیر پیر قریش است و حالا بر اکثر ولایت شام استیلا یافته باید با وی مبایعت نمود و در اوان موت یزید والی حمص نعمان ابن بشیر انصاری بود و ضحاک بن قیس و حاکم تدمر
حارث کلابی و امیر فلسطین حسان بن مالک و حسان در انجا نایبی کذاشته خود با بردن رفته خالد بن یزید اطلاب دشت و خالد از دمشق پیش حسان رفت و حسان با او
کفت که من چنان خواهم کرد که مجموع ارباب شام بر حکومت و سلطنت تو اتفاق نمایند و چون حصین بن نمیر بدمشق رسید بعضی از اهالی آن دیار مایل ابن زبیر یافت
کفت با خالد بیعت باید کرد زیرا که در حین توجه بجانب با عبد الله زبیر کفتم که سفر شام اختیار کن تا سعی نمایم شامیان با تو بیعت نمایند سخن من مقبول نیفتاد و در مقابل کفتار
خشونت آمیز بزبان آورد بعد ازان حصین با بردن رفته تابع حسان بن مالک شد و مروان در شام چون اختلاف مردم را مشاهده کرد کفت خالد بن یزید کودک است و از
عهده انکار بیرون نتواند آمد و پسر زبیر مردی پیر است و دولت حواری پیغمبر و در قریش استحقاق او کسی نیست و بالجمله صورت که خلافت بوی رسد و ضمیر مروان نمیفهمد و چون عبد الله
زیاد از بصره بکریخته بشام رسید بیعت خالد یزید را مکروه شمرده چه میان او و یزید در آخر نقاری پیدا شده بود بواسطه انکه یزید خواست که عبید الله بکرد رود با بن زبیر محاربه کند و او بسبب
آن مرض آن مهم را قبول نکرد و چنانچه رقم زده کلک بیان کشت و یزید بعد از ان میکفت که مرا رای آن نبود که با امام حسین آویزی رسد و بیفرمان من ابن مرجانه او را بقتل آورد
و مرا در عالم بدنام کردید و اعیان آن دشت که آن بیعاقبت را از عراق بعزل کند تا فرصت نیافت و از عبید الله بن زبیر خالف بود چه در خاطرش میکذشت که اکر استیلا
یابد بخون امام حسین او را مواخذه نماید چون تدبیری اندیشید و با مروان کفت که چنان مسموع من شده که تو میخواهی که با پسر زبیر بیعت کنی و زبیر کس است که کوفه را بگرفت تا عاقبت
کشتنده تو را در روز قتل او در خمی چنان زدند که اثر آن بر کردن تو ظاهر است از وی بچه چیز و چه نیکوئی توقع توان داشت مروان کفت چکنم که خالد بن یزید در صغر سن است
اکر زمام حل و عقد عالم در قبضه اقتدار او آید بلهو و لعب مشغول کشته کار عالم خراب کردد عبید الله کفت راست میکوئی و امکان آنست که خالد چون بزرک شود و شیفته
خود بیوفائی و دروغکوئی را پیشه سازد و نمیدانم که میدانی یا نه که بعیش از اینجا مکتوب ابن نوشته که اکر امام حسین از بیعت من امتناع نماید در قتل وی تا خیر منمای و چون بقول او
عمل نمودم بطریق نفاق پیوسته اظهار این معنی میکرد که من کشتن او راضی نبودم و عبید الله بدین خصلت من بر چنین امر ناشایست اقدام نمود وقال الشیطان لما قضی الامر ان الله وعدکم وعد الحق
فلم کفر قال انی بری منکم انی اخاف الله رب العالمین مروان کفت هیچ بخاطرت میرسد که مرا وار بیکار کیست عبید الله کفت تو سید قریشی و خویش عثمان عفر تو دیکری الا لایق خلافت
نمی نمیم مروان کفت با من سخن امکنی عبید الله جواب داد که کلا و حاشا تو را رای و تدبیر بهست از همکنان قادر بیرون آر تا با تو بیعت کنم مروان طمع افتاد کفت تو را بدین باب با معارف
شام و بنی امیه سخن باید کرد و ابن زیاد بفرموده او عمل نموده چندان سعی و کوشش نمود که اکثر دمشق با مروان بیعت کردند و ضحاک بن قیس اظهار مخالفت کرده بهواخواهی ابن زبیر خلقی کثیر فراهم
آورده قریب بدمشق لشکر کاه ساخت و مروان سپاهی سنکین در هم کشیده بجنک او رفت و میان هر دو فریق قتال فاحش دست داده ضحاک بن قیس کشته شد و دیکران
اثنا والی حمص نعمان بن بشیر هم که دم از ولای عبد الله بن زبیر میزد بدست اوباش و اهل شام بقتل آمده تمامت شام مروان را صافی کشت و چون از ضبط

از ضبط آن مملکت باز پرداخت روی بمصر آورد و عبد الرحمن قرشی که از قبل ابن زبیر دران مملکت والی بود توجه مروانرا شنیده بگریخت و مروان عمرو ابن سعید را بحکومت مصر تعین کرده خود بجانب شام مراجعت نمود بعد ازان خواست که خالد بن یزید را بامارت حمص فرستد عبید الله ازروی نصیحت گفت که خالد کودکست و بحکمان دارد که کفار اهل فتنه و فساد را تفویض کرده و ازان ممر فتنها تولد نماید که قابل اصلاح نباشد وظیفه انکه او را از خود دور نگاهدارد و شیخی را در حباله نکاح آری تا خالد را در سلک فرزندان انخراط یافته سبیل مخالفت نگیرند و مروان باستصواب عبید الله رای او مخلفه یزید را عقد کرده و برچهار بالش سلطنت متمکن شد آورده اند که زفر ابن الحارث که بتقریب دین اوراق شمه از احوال و در ایام حکومت عبد الملک مروان مرقوم قلمکت بیان خواهد شد بانضحاک بن قیس اتفاق نموده مروان را بجکر وه بود و مروان قبل ازانکه بشد بعطای اجمند از قبل وی اختصاص یابد و چون ضحاک قبل آمد زفر با معدودی چند از لشکر گاه بگریخت و مروان جمعی از اعقب او فرستاد و چون بزفر رسیدند یاران گفتند که ما ایستاده با این جماعت حرب خواهیم کرد تا شب الکر بتعجیل هرچه تمامتر دران شوی تا جان ازین مهلکه ببرون بری زفر بگریخت و آن جماعت بسپاه مروان محاربه نموده تا قبل رسیدند و زفر تنها سر دریابان میرفت تا بقرقیسیا رسید و در قرقیسیا قلعه دشت موصوف باستحکام و رصانت و دران قلعه که توالی بود از قبل یزید که او را عیاض بن مسلم میگفتند و زفر بدر حصار رسیده التماس کرد که او را راه دهند عیاض چون میدانست که زفر با جرات و جلادت وطایفه از بهواخواهان وی در قلعه اند دست رد بر سینه التمس او نهاده زفر گفت من از معرکه انچنان دم و بجد و جهد تمام با نبوغ رسیده و مراحیثان در قلعه جای دهید که بحمام رفته سر و تن بشویم انگاه ببرون آیم و مردم قبیله و محبان زفر دین باب شیخی شدند عیاض نگفت زفر مردی خمار و بیوفاست او را بقلعه چکونه در توان آورد و در حین شنیدن خبر فرستاد که من بطلاق و عتاق سوگند میخورم که بعد از رفتن بحمام بلحظه در انحصار توقف ننمایم و عیاض او را سوگند داده راضی شد که بقلعه در آید چون زفر راه یافت گفت امروز بسیار گرفته ام و مانده فردا بحمام روم و چون شب در آمد اهل قبیله و یاران خود را بیعت خویش دعوت کرد ایشان گفتند تو سوگندی چنان یاد کرده زفر جواب داد که سهل است متی که من در حصار باشم بگریانروم تا حانث نشوم و خلق دعوت او را اجابت کرده روز دیگر عیاض از حصار اخراج نمودند و حکومت قرقیسیا بزفر قرار گرفت و در خلال این احوال دولت عبد الله زبیر ارتفاع یافته برادر خود مصعب بالحکومت بصره و عبد الله بن مطیع عدویرا بامارت کوفه فرستاد و ایشان هر دو بضبط و ربط این دو شهر مشغول شدند

ذکر اتفاق شیعهٔ امیر المومنین حسین رضی الله عنه بر طلب خون او و طایفه که با مسلم بن عقیل بیعت کرده با امیر المومنین حسین رضی الله عنه نصیب نشدند و او را طلب داشتند مسلم را در کوفه مذکور کردند تا به تیغ ستم کشته شد و بعد ازان در خلال ایات عمر بن سعد بگرفتاری او استند و امام حسین را بقتل رسانیدند چنانچه سبق ذکر یافت و بعد از چند گاهی ایشان کشته اکثر حسرت بدندان گرفته بر خود لعنت میکردند و با یکدیگر میگفتند که خسران دنیا و آخرت نصیب ما شد که بعد ازانکه امیر المومنین حسین رضی الله عنه نصیب ما شد و او را طلب داشتیم در دو اوتیغ کشیدیم تا از بیوفائی ما رسید او انچه رسید و روسای این جماعت پنج نفر بودند سلیمان بن صرد الخزاعی و مسیب ابن نجبه الفزاری و عبد الله بن سعید بن نفیل الازدی و عبد الله بن والی التمیمی و رفاعه بن شداد این پنجکس از معارف اصحاب امیر المومنین علی رضی الله عنه بودند و چون غریمت ایشان بر طلب خون امام حسین تصمیم یافت جمعی کثیر دیگر ایشان پیوستند و معرض تیغ آمدیم چنانچه بسیاری از ذکر ایشان شنیده و یکدیگر میخواندند قال الله تعالی اَنکُم ظَلَمتُم اَنفُسَکُم بِاتِّخاذِکُمُ العِجلَ فَتُوبُوا اِلی بارِئِکُم فَاقتُلُوا اَنفُسَکُم و مجموع شیعهٔ او نوبتی آمده گفتند مصلحت آنست که شمشیر از نیام بیرون کرده سانها بر سر بهان راست کنیم و جهاز از لوث وجود دشمنان آل محمد پاک کردانیم و همه بر انچه کشتند که قتله انجناب را بدست آورده بکشیم او قرار نمادند و هر که در قتل او سعی نمود و هر کس که انچنان پسندیده او آمد همه را کشتند تا تو با ایشان در رتبه قبول باید و چون مهم را بنحو جب قرار یافت گفتند ما را امیری باید که چون از امرا و متخلف جایز ندارد انحا ما اتفاق نموده بامارت سلیمان بن صرد رضا دادند و با یکدیگر مقرر کردند که بعد از فتح و ظفر علی ابن الحسین رضی الله عنه را بر سریر خلافت بنشانند و در این باب باطراف ولایات رسولان فرستادند و ناصحان نشستند مضمون جمله انکه بر آل محمد صلی الله علیه و سلم چنان رفته که جهانیرا معلوم است اکنون متوقع از دوستان خاندان نبوت چنانست که اسباب جنگ آماده ساخته در فلان وقت بکوفه جمع کردند تا بانتقام اعداء دین از سر بصیرت و یقین شروع نمایم و اتفاق این جماعت در سنهٔ احد و ستین که سال قتل امیر المومنین حسین رضی الله عنه بود روی نمود و تا یزید لعین در حیات بود هیچ از انچه در انجا خواسته بودند ظاهر نکردند تا مال فکوه را از شیعه ستانده عبد الله تمیمی جمع میکرد و بفرمودهٔ سلیمان ضبط مینمودند تا وقت خروج و مصالح لشکر خرج کند و چون یزید پلید بدرک اسفل رفت و عبید الله بن زیاد از عراق متوجه شام گشت شیعه معروض سلیمان گردانیدند که دران اوان که عراق از حکام بنی امیه خالی شد خروج میتوان کرد سلیمان گفت هنوز وقت خروج نیست زیرا که ما همچو هیم که لشکر معارف کوفه را از میان برداریم و ایشان بانصرف در ما با مقاتله خواهند کرد حالا با ما اندک سپاه نیست که بدد ایشان با این جماعت مقاومت تواند نمود و اکنون که یزید بدوزخ رفت مردم بیشتر از پیشتر بزودهٔ متابعت ما در خواهند آمد و بعد ازان سلیمان باطراف و جانب داعیان فرستاد تا بتجدید بیعت پرداختند و خلقی نامعدود در صدد متابعت سلیمان آمدند و دران حین عبید الله بن زیاد با ابراهیم بن محمد بن طلحه بعد از اخراج عمرو ابن حریث که گذاشته ابن زیاد بود از قبل عبد الله بن زبیر بکوفه رسیدند تا بضبط شهر قیام نمایند و در رمضان این سال یعنی سنهٔ اربع و ستین مختار بن ابی عبیده که حال او بتفصیل عنقریب بهمت کلکش خواهد یافت بکوفه آمده مردم را بطلب خون امام حسین رضی الله عنه دعوت کردن گرفت و شیعه با او گفتند که سلیمان

که ما سلیمان را بر خود امیر ساخته ایم و دران مقام آمده که انتقام امام حسین از عبدالله کشیم و مختار با سلیمان ملاقات کرد گفت بر گزو صیتی بر ازین زمان نخواهیم یافت که بزیدمرده است و پسرش ترک حکومت گفته هنوز کسی بر سریر سلطنت ننشسته است غرض ازین سخن آنکه ظاهر شد و مهم خود را تشکیل باید داد سلیمان گفت بنوز وقت نیست و مختار از پیش سلیمان بیرون آمده گفت ای مرد ظرف وفروت شده هست و حرب کار اوست چه وصیتی چنین از دست مدید و در خروج اجمال می ورزد و نامه محمد حنفیه را بمرد م نمود گفت امام وقت اوست نه علی بن الحسین ع زیرا که محمد بعلم زیادتست و علی بن ابیطالب قریب تر و بکتاب خدا اعلم و وصی پیغمبر اوست و آن نامه را بر خلق خواند جمعی کثیر با او بیعت کردند و مضمون آن مکتوب این بود که سلیمان تقصیر میکند که در خروج تاخیر مینماید ای مختار تو از مکه بکوفه رو د و شیعه مرا بکوی تا بیرون آمده خون امام حسین را طلب کنند بعد ازان سلیمان را طلب کنند مختار از کوفیان ستانده در میان ایشان تاکسی فرستم گویند که بعد از نظر مختار نامه محمد حنفیه را اگر مردم کوفه از سلیمان روگردان شده بمختار پیوستند و مختار با شیعه گفت که گر سلیمان خروج کرده شهد انضبط نمودی هر گز عبدالله بن زبیر را مجال آن نبودی که عمال خویش بکوفه فرستد و مختار محمد حنفیه را مهدی خواندی و مردمانی گفتی که سلیمان این کار را تباه کرد اکنون من بهمدیگر نامه مینویسم تا چه فرماید و چون سلیمان شنید که مختار در مقام مخالفت است و مروان حکم حاکم شده و عبیدالله زیاد را از شام بکوفه خواهد فرستاد اندیشه ناک شد و شیعه و متبعه خود را جمع کرده گفت اگر مختار میخواهد که از قبل محمد حنفیه بیرون آید هیچ مضایقه نیست امام من علی بن الحسین است و تا ندانیکه من با بردم مقرر کرده ام که در آنزمان خروج کنم نرسد بیرون نخواهم آمد و دران اثنا شخصی از اهل شام بخدمت عبدالله بن یزید والی کوفه مبادرت نمود و گفت آیها الامیر از خود غافل مباش که خوارج دراین شهر بسیار گرد آمده اند جمعی مختار پیوسته اند و گروهی تابع سلیمان بن صرد شده اند و میخواهند که بیخ بسیاری تو در آمده تو را از میان برگیرند مصلحت در آنست که کسی را جمعی را بخانه سلیمان بن صرد فرستی تا او را گرفته بزندان برند و اگر میدانی که اینمعنی بیحرب از پیش در نخواهد شد جنگ را آماده باش عبدالله بن یزید پرسید که این جماعت چه مردمند و آن مرد گفت که ایشان باطنی ستی اند و بظاهر دعوی تشیع میکنند و خون حسین بن علی طلب مینمایند عبدالله گفت من با امام حسین بانگشته ام که ایشان بن سبب قصد من نکنند و آنکس که امام حسین را کشته بنیک از جانب شام می آید سزاوار آنست که شیعه امام حسین ع با او محاربه نمایند نه با من بعد ازان فرمود که خلق کوفه بمسجد مجتمع شدند و چون جمع شدند بر منبر رفته گفت ایها الناس چنین میشنوم که طایفه از شما اتفاق نموده اید که خون امام حسین را از من طلب دارید بخدا سوگند که من امام حسین بانگشته ام و نفرموده ام که او را بکشند و کشتن او راضی نبوده ام و من میدانم که آنجماعت که در حرب من اتفاق کرده اند چه کسانند ولیکن با سلیمان حرب کنم تا ایشان در نیمقام نیایند و همه کس میدانند که خون امام حسین را از پسر زیاد و دنی امیه طلب باید داشت و مرا این زبیر بامارت کوفه فرستاده او نیز طلبکار خون امام هست و بعد از ادای این کلمات از منبر فرود آمده بدار الاماره رفت و بدستور سابق بکومت مشغول شد و سلیمان و مختار جداجدا بسلام عبدالله میرفتند و وعده خروج سلیمان با شیعه اول سنه خمس وستین هست و نمیخواست که پیش از رسیدن آن عدد بیرون آید و خون او دروغ شود چنانچه مسلم بن عقیل پیش از رسیدن امیرالمؤمنین حسین خروج کرده خود را کشتن داد و چون هلال محرم سال مذکور رخ نمود و سلیمان بن صرد از کوفه بیرون آمده تخمیناً سی هزار کس با او بیعت کرده بودند بتدریج متوجه معسکر شده بوی می پیوستند و جمعی این خبر را بسمع عبدالله بن زبید رسانیدند او گفت صبر کنید تا به بینیم که از وی چه صادر خواهد شد و چون سلیمان بعد از چند روز عرض لشکر کرد زیاده از چهار هزار کس نیافت و حال آنکه شانزده هزار کس از کوفیان با وی بیعت کرده بودند و از اینصورت دلتنگ شد گفت سبحان الله دراین مردم با من چنان نوع معاش میکنند که با مسلم بن عقیل کرده بودند دراین جماعت با نه دین هست نه وفا و نه مروت و نه حیا و روز دیگر سلیمان در اثنای خطبه با متابعان خویش گفت که اگر با من جهه تحصیل متاع دنیا می آمید باز گردید که در هیچ حرب مال نخواهد بود چه من با هر که حرب کنم مال و اطلاع او نام و اگر غرض شما انتقام اهل بیت رسول هست مردانه قدم در راه نهید و ازین جنس کلمات تفه بسیکس باز گشت و او نیز دل بر محاربه نهاد و رسولان باطراف فرستاد و سایر اهل بیعت طلب داشت و با آنکه زیاده از صد هزار کس با وی بیعت کرده بودند زیاده هزار تجاوز نکرد و سلیمان ازین معنی متاثر گشته با صحاب رای مشورت کرد که بخت بکجا رویم و با که محاربه نمائیم بعضی گفتند عمر سعد و مجموع قتله امام حسین ع در کوفه اند الا ابن زیاد ابتدا از ایشان کنیم و برخی صواب چنان دیدند که بشام رویم و اول بقلع و قمع مادر فضاله عبیدالله زیاد پردازند و بهر دو فریق بر اشارت مدعای خویش حج و براهین اقامت کردند و سلیمان رای ثانی را تحسین نمود و بر توجه جانب شام یک جهته گشتند و انجنب گوش عبدالله بن یزید رسیده بایشان پیغام داد که چنان دیدم که شما را داعیه رفتن شام هست خذلیعالی شما را نصرت و ظفر داد تا در شام دو لشت هزار مرد ولا و ندکه بر هر بالقدم خواهند نمود و سپاه شما اندک از خود دور مپنداید که شخصی را چند بعدد و در مقام مقاتله و مقابله آیند و ما را نیز رفتن باید آیا از حمله ضرورتاست که فرجهت نماید تا از جانب عبدالله بن زبیر مدد رسد اکنجا با تفاق رویم بتیمان نهیم و داد خویش بستانیم و اگر بشهر هم نمی آیید همانجا اقامت نمائید تا عبدالله بن زبیر نامه نویسیم و از وی التماس کنیم که لشکری کران بعد و ما روان کند و چون قاصد عبدالله زید پیام بگذارد سلیمان بن صرد با یاران خویش گفت دراین باب چه مصلحت می بینید ایشان گفتند رای متقضی رای تو عمل میکنیم سلیمان گفت عبدالله زید میخواهد که سلسله جمعیت ما را از هم گسیخته کند و بعد از افتراق اجتماع باسانی دست نخواهد داد و طریقه آنکه تو کل بر فضل آفریدگار کرده بجانب شام توجه نمائیم و جهاد اعدای ملت را وجهه همت سازیم مجاهدان دین ازروی ثبات و یقین سخن سلیمان را بسمع رضا اصغا نموده از نخیله کوچ کردند و بعد از قطع منازل و طی مراحل چون قریب بقبر امیرالمؤمنین حسین ع رسیدند با هم گفتند سزاوار نست که نخست بزیارت امام حسین ع رویم و دست در دامن توبه و انابت زنیم و از درد ان او عذر خواهیم آنگاه بمقصد شتابیم آنگفته متوجه تربت انجناب گشتند و چون چشم ایشان بر مرقد منور امام حسین ع افتاد از اسبان فرود آمدند و اضطراب بیقراری

و بیقراری کرده فغان وزاری باوج آسمان رسانیدند چون از مراسم زیارت فارغ گشتند بر مراکب خود سوار گشته در سیر آمدند و بعد از قطع مسافات بقرقیسیا رسیده خاطر امنیت ساختند و چون حاکم آنجا زفر بن الحارث از قدوم آنجماعت آگاهی یافت فرمود تا در حصار ببستند و سلیمان و همراهان سپاه باستیعاب این نخبه گفتند که زفر این عرصه تو مروی خبر و مهمان دوست و با مروت است تو را بدین حصار باید رفت و صورت حال را معروض او گردانید و از وی خرصت حاصل کرد تا ساکنان این دیار و مقیمان این حصار بجوئند و آنچه محتاج الیه ایشان باشد بذرخی که در میان ایشان متعارف است بلشکرگاه رسانید خاطر جمع دارند که ما علی الصباح طبل رحیل کوفته عنان عزیمت بجانب دمشق منعطف خواهیم ساخت مستیب پیغام سلیمان رسانیده زفر فرمود تا مردم حصار امتعه بیرون برده ببود او معاملة مشغول گشتند و از خانه خویش پانصد شتر جوده بار کرده نزد ایشان بلشکرگاه رسانیدند و بغیر از این احسان بیاردهٔ ایشان مبذول داشته خود روز دیگر بمنزل سلیمان آمد و از روی نصیحت گفت که چنان بسمع من رسید که مردم شام تو را ستوده اند و عبد الملک بن مروان که بعد از پدر بر سریر حکومت نشسته است عبید الله زیاد را با پنج امیر دیگر از امراء عالیمقدار نامزد حرب شما کرده و لشکر ایشان ضعف سپاه شماست و مخالفان غالبًا امروز بزفر رسیده باشند اکنون مصلحت شما آنکه بر طاعت این شهر توقف نمائید و علف چهارپایان این روستا تحاصل کنید تا ایشان بجانب آیند و من شما را بمرده سلاح تا آن غایت که مقدور باشد مدد کنم اگر غلبه شما را باشد فبها والا در این حصن حصین متحصن شوید سلیمان گفت بارک الله فیک و جزاک الله خیرا والی کوفه عبد الله بن زیاد نیز مثال این سخنان گفت اما ما بناء کار بر توکل نهاده ایم نرفت هر چند بتدبیر کار نکنید من دست از نصیحت شما نمیدارم شما مردان غریب و حیل و مکرهای شامیان و وقوف ندارید اگر توقف نمیکنید صواب آنست که بتعجیل برویدتا پیش از رود و آنها بعین الورد رسید و آن شهریست بزرگ از بلاد جزیره مشحون آب و علف بسیار و از شهر گذشته فرود آیید و علیق ستوران بحسب الیسور از روستاها جمع کنید و از عین الورد تا اینموضع راه امن است اگر علف کمی کند یا احتیاج بعده داشته باشید بآسانی تحصیل کنید و دیگر آنکه تا توانید با شامیان در صحرا حرب نکنید که ایشان بسیارند و شما اندک و خطا بود که سپاه قلیل با جیش کثیر در هامون جنگ کنند و در حوالی شهر و دیاریست که در خان و مان ایشان است لشکر شما باید که از میان در خان و پس جدا ران با ایشان جنگ کنند و یکی از خطاهای شما اینست که هیچ پیاده با خود نیاورده اید چه پیاده سوار مانند دیوار است که در پیش رو باشد و چون لشکر شما همه سوار باید که صف نگشند زیرا که چون پیاده در پیش صف نبود سوار بر هنه بود و با یک سپاه رافوج فوج ساخته فوجی بجنگ فرستی و چون ایشان از عهدهٔ کار خود بیرون آمده باشند آنگروه را بالبیده فوج دیگر بجای ایشان تعیین نمائی و باید که همیشه جمعی را در کمینگاه بازداری و باکمر جیله بجنگ دشمنان اقدام نمائی و بعد از اتمام نصیحت سلیمان بر اسم شکر و احسان زفر قیام نموده او را وداع فرمود و از قرقیسیا کوچ کرده پیش از شامیان بعین الورد رسیده فرود آمدند و بعد از چند روز شنیدند که بعضی از ملاعین شام در یک منزلی ایشان نزول کرده اند سلیمان خطبه گفته مردم خود را پند بسیار داده و در اثناء سخن وصیت فرمود که اگر من کشته شوم مستیب بر شما خلیفه باشد و بعد از وی عبد الله بن والی و پس از عبد الله رفاعة بن شداد و بعد از فراغ از وصیت باستیب گفت که برسم شیون متوجه این جماعت شوکه قریب با فرو آمدن زیرا که ما را با ایشان یکروز حرب باید کرد و مستیب چنان رصد سوار را جهتیا کرده بموجب فرموده روانشد و در سحر آواز اعرابی شنید که مینماند که مشتمل بر کلمه البشر بود مستیب گفت بشارت آمد آنگاه فرموده اعرابی را از وی ندا اعرابی پرسیدکه نام تو چیست جواب داد که حمید گفت عاقبت محمود خواهد بود آنگاه باز استفسار نموده که از کدام قبیله گفت از قبیلهٔ بنی ثعلب مستیب گفت ما غالب خواهیم شد اگر اراده حق تعالی باشد بعد از آن گفت که از سپاه شام چه خبر داری گفت ایشان پنج امیر دارند پانج کرده و انبوه از همه نزدیکتر بشما شرجیل بن ذوالکلاع است که از نجا تا لشکرگاه او قریب یک میل بیش نمانده مستیب عرابی را گفت تو بسلامت بمقصد خود بشتاب و مستیب مردم خود را بچابکی تمام روان شد و در ان سحرگاه از چهار جانب لشکر شرجیل در آمده شمشیر در ان جماعت نهاده و بعضی از ایشان کشته شد بقیة السیف منهزم شده هر چه داشتند هم آنجا گذاشتند و سپاه عراق بر اسبان شامیان سوار شده مراکب خود را گرو نمودند و پیش از طلوع آفتاب مراجعت نموده و بعد از غروب بیاران خویش پیوستند و چون خبر این واقعه بسمع ابن زیاد رسید حصین بن نمیر را با دوازده هزار مرد بحرب سلیمان فرستاد **ذکر واقعهٔ عین الورد و کشته شدن سلیمان و لشکریان در صفر** چون حصین بن نمیر بفرموده ابن زیاد روی بعین الورد نهاد سلیمان بن صرد نیز با سپاه خویش در جنبش آمده و او تهور و جرات داد چون تلاقی فریقین روی نمود حصین از صفوف خود جلد شده سلیمان را طلب داشت و با وی گفت که مروان وفات یافته و مردم بطلوع و غیبت با پیش عبد الملک بیعت کرده امر سلطنت شام بروی قرار گرفته است چنانچه حکومت تمامه و حجاز بر عبد الله بن زبیر و شما را هیچ امامی نیست اکنون مصلحت شما در آنست که راجعت نمائید و خود را بسهولت بکشتن ندهید سلیمان گفت در میان ما آنکس که از همه کهتر است برتر از شما بهتر است اگر میخواهید که این فتنه تسکین گیرد این زیاد را در تسلیم ما کنید تا او را بجزیره که سمت صوح دارد بگسیم و عبد الملک را خلع کرده باتفاق شما با یکی از اولاد و عشیرت بیعت کنیم و چون ارتکاب این مقدور حصین نبود بصف خود باز گشته آهنگ جنگ را ساز داده و سلیمان نیز یاران پیوسته دل بر مجاهده نهاده و آنروز تا شب از جانبین کوشش و کوشش نمود مذکر سپاه الراقلیم نجم بر مصیبت زدگان آنمعرکه ترحم نموده روز دیگر صباح شرجیل ذوالکلاع باهشت هزار کس نفیر نموده عبید الله زیاد با حصین ملحق شد و درین روز یران قتال اشتعال یافت و جمعی کثیر بقتل آمدند و روز دیگر ادهم بن محرز الباهلی باده هزار مرد از جانب شام بمدد حصین شوم رسید باری دیگر دلیران هر دو سپاه در صف هیجا غبار فتنه و محنت بلا بر انگیختند و چون حصین بن نمیر ثبات و تجلد لشکر عراق را مشاهده نمود بسپر خود را با جمعی تیر اندازان ساده فرستاد تا بران جماعت تیر باران کردند و در اثنای این حال تیری بر مقتل سلیمان بن صرد آمده کوفیان مجروح خاطر و لشکسته شدند بعد ازان مستیب رایت برگرفته چندان

حرب کرد که او نیز وحشی بشیر دو ناچیز شد آنگاه رایت را عبدالله بن وال گرفت و او هم بن مجرد با سپاه شام حمله آورده او نیز بقتل آمد و رقاعه بن شداد صاحب علم شد
چون آفتاب غروب نمود و رقاعه قدحی چند باز پس نهاده بیابان خود گفت مردم اگر کشته شدند کار و دین معرکه ثبات قدم نمایید آنچه ما ندهاند بقتل رسند و این مذهب ایشان بر قتله
ما را راه کوفه پیش باید گرفت عبدالله بن عوف گفت اگر تو در این میان متوجه کوفه شوی دشمنان تعاقب نمایند و بقیه السیف نیز بر عرصه شمشیر آیند مصلحت آنست که لشکر گاه مفروض نهاده
و چون تاریکتر شود و بمقصد شتابی و تا روز نشود اعدا نیز از رفتن آگاهی نیابند و رقاعه برحسب صوابدید این عوف دست از جنگ باز داشته نزول کرده لشکر شام نیز فرود آمده
و در جوف لیل رقاعه لرزه و کذشته پل را خراب کرده و چون روز نشد حصین بن نمیر جمعی از عقب کریختکان فرستاده هیچکس را نیافتند

ذکر وفات مروان حکم و جلوس عبدالملک بر مسند خلافت

دران وقت که مروان بیعت خود از مردم میستاند حسان ابن مالک بن بحدل وصی پسر خود خالد بن یزید را بر اهل شام والی نامزد کرده چون مروان بر سریر حکومت نشست خاطر نامبارکش بیاد آمد که پسر خود عبدالملک را بعهد کرده تا امارت احسان بیم داشت و آخر الامر او را بقال نیاز فریفته تا بولایت عهد عبدالملک رضا داد و گویند که روزی خالد بن یزید که مادرش در حبالهٔ نکاح مروان بود بطریق بقی میرفت که مروان آن را کم دیده او را دشنام داد و مادرش زبان بکشاد و خالد آب دیده
آورده مزد مادر رفت و گفت من این مرد مرا از خلافت محروم کرده به پسر خویش ارزانی داشت و با وجود این حرکت بزبان نیاورد تا مادر خالد پسر را تسکین داده و
فرصت نگاه داشته زهر قاتل در طعام کرد و مروان چون ازان طعام بخورد وفات یافت و روایتی آنکه چون مروان در خواب رفت مادر خالد بالشی بر دهان مروان نهاده و
بالای او نشست تا نفس مروان منقطع کشت و بهقول نزدیکتر مرحوم مسیف ضعیف میفاید والله تعالی اعلم بعضی گفته اند و اینقول دراکی نیست که چون مروان در خواب رفت
ام خالد بنت هاشم بن عتبه بن ربیعه و سادهٔ بزرگ بر روی او نهاد و چون بر وسط و سادهٔ نشسته کنیزکان بر اطراف آن محیط گشتند تا نفس مروان منقطع شد و عبدالملک
خواست که ام خالد را بکشد تا ازان جهت انسر خون او در گذشت که طایفهٔ از خواص او وی گفتند که تو را بقتل رسانی در عالم شهرت یابد که پدر تو چنان عاجز بود که زنی او را
بکشت ؛ ابن عبدالملک مروان ده ماه بود و مدت عمرش شصت و کسال و پدرش حکم بنابر سوائی که از و ظاهر گشت حضرت رسالت و والا مرتبه اخراج کرده بطایف رفت و
مروان در صغر سن با پدر رفت و حکم در زمان ابو بکر و عمر یا ای مراجعت ننشست و در مختصر منتظم ابن جوزی مسطور است که وقد رویت روایات فی لعنه ولکن بن فی مقابله
روایا بالحفاظ فی ساعیه یا و چون مروان را معویه بن ابی سفیان و پسرش یزید والی میکرد و انید زبان سب امیرالمومنین علی میکشاد و بهنگام غزل نک آن میداد و با و
داد و لا و او را بنی الزرقا میکفتند و زوفاجده مروان را صاحب رایات میکفتند چه هر کاه در خانهٔ او فاحشه آمده زوفا علمی در بهلکردی تا هر کرا هوای زنا بودی بمنزل او شتافتی
و چون ابو العاص بن امیه والدهٔ حکم را در قید نکاح آورد دست ازان کار باز داشت و بعد از فوت مروان علم دولت عبدالملک بن مروان بوفا فیه تا ارتفاعی می یافت
تا بر جمیع بلاد اسلام مستولی کشت

ذکر احوال مختار بن سلیل انجار و اختصار تا آن زمان که خروج کرد

مختار پسر ابو عبیده بن مسعود الثقفی بود که در زمان عمر
سپهسالار لشکر عراق شد و در واقعهٔ جلولاء زیر و زبر پای فیل کشته شد چنانچه ذکر آن کذشت و چون مداین در تحت تسخیر اهل اسلام آمد عمر امارت آن دیار را بسعد بن مسعود
عم مختار بود ارزانی داشت و سعد در ایام خلافت عثمان و امیرالمومنین علی بدستور سابق در مداین حاکم بود و چون امیرالمومنین حسن از نواحی مداین بخیم نوشند
و در قصر بیض فرود آمد مختار که بعد از قتل پدر ملازمت عم خویش میکرد با وی گفت که صلاح آنست که امام حسن را از انکه مختار را دست خواستند که او را بکشند مختار را بیم جان کرده بخلعت بعثت برقبا و که مرا
ترغیب میکنی که فرزند رسول خدا را بدست دشمنان دهم و دران اوان شیعه خم امام حسن بکوفه آمد مختار او را در خانهٔ خویش فرود آورد و بوظایف خدمتکاری قیام نمود
تا آن بدنامی بردی نماند و شیعه را بعضی وقوف یافتند بعد خواهی او مشغول کشته کفتند که ملک ما در بارهٔ تو خطا بود و در آن زمان که مسلم از منزل مختار بیرون آمده بخانه
هانی بن عروه رفت او را آنجا خروج کرده بقتل آمد مختار بقرای کوفه رفته بود و بعد از قتل مسلم روزی عبیدالله بن زیاد با عمرو بن حریث الخزومی کفت که پدید از
عبیدالله بن زبیر غیر تر سم بلکه بیم من از ترا بیه است تو هیچکس را در کوفه میدانی که محب علی و پسر او امام حسین باشد عمرو جواب داد که نمیدانم و دران مجلس عماره بن ولید بن عقبه بن ابی معیط
کفت که مختار پیش ازین محبت عثمان میورزید و بعد ازان در زمرهٔ شیعهٔ ابو تراب خود را منتظم کرد انیده و در نصرت و مظاهرت مسلم بن عقیل سعی نمود عبیدالله بن زیاد مختار را
طلبیده کفت تو دیروز با مسلم در جنگ ما اتفاق نمودی و امروز نیز دم از محبت علی و اولاد او میزنی مختار کفت که من بواسطهٔ محبت محمد رسول الله و اهل بیت او را دوست
میدارم اما دام مسلم بن عقیل بکیتا هم ها یک شیخ کوفه عمرو بن حریث میداند که من در آن اوان از کنج خانه خویش بیرون نمی آمدم و عمر و شرم داشت که در محلی چنین
کواهی چنان بد هد که مختار کشته کردد بلکه کفته اعزالله الامیر ذمت مختار ازین تهمت مبرا است و در سیاست و تعجیل نمی باید کرد چه پروی کسی است که در سی مصاف
بولایت عراق و شام بمعان خالد بن ولید بوده و بنا بر سخن عمرو بن حریث عبیدالله از سر خون مختار در کذشت اما او را بزندان فرستاد و بعد از قتل امیرالمومنین
حسین مختار را از مدهٔ بن قدامه پیش عبدالله بن عمر فرستاد که صفیه خواهر مختار را در قید نکاح داشت و احوال او را بنمود و التماس نمود که در آنخلاص او اهتمام فرماید
و بنا بر اضطراب صفیه عبدالله رقعه به یزید نوشت مضمون آنکه ابن زیاد و مختار را که میان من و او خویشی است بی سبب کرفته بزندان باز داشته اکنون بالتماس آنکه
فرماندهی تا او را از حبس بیرون آورند و چون یزید برحسب مقتضی وقت از سخن عبدالله بن عمر تجاوز جایز نمیدانست باین زیاد پیغام داد که مختار را مطلق العنان کرداند تا

عبید الله بعد از استماع فرمان یزید مختار را از زندان بیرون آورد و پیش خود طلبداشت و باوی گفت انی اقتلک ثلاثا فان احببتک بعد ذلک فانا الکوفه ضربت عنقک یعنی تو را سه روز مهلت دادم اگر بعد از سه روز در کوفه بمانی گردنت را میزنم و چون ابن زیاد بر قتل ابن عقیف اقدام نمود جمعه دیگر بر منبر برآمد خطبه خوانده و در آخر خطبه گفت الحمد لله الذی اعز یزید و جیشه بالنصر و اذل الحسین و جیشه بالقتل مقارن این سخنان مختار از میان قوم برخاسته و گفت کذبت یا عدو الله و عدو رسوله بل الحمد لله الذی اعز الحسین و اهل بیته و اذل یزید و جیشه بالنار و الخزی ابن زیاد گفت این سخن بشنید عمدا سخن خود را که در دست داشت بسوی مختار افکنده و پیاپی بشکست و وزیر و اعوان لشکری بجانب او فرستاد که تا با مقاومت ایشان نداشته باشد یزید چون مکتوب ابن عمر را مطالعه کرد از ابن زیاد دوخشم شد و مکتوبی بوی نوشت مضمون انکه چون نوشته من بتو رسد دست از مختار باز دار و زبان بگفتار بیهوده مگشای الا کسی را برتو کارم که دیده های تو را از حدقه بیرون آورده و بدار برفرمان یزید ابن زیاد مشایخ کوفه را جمع نمود و مختار را از زندان بیرون آورده سالما تسلیم ایشان نمود و مختار از کوفه بیرون آمده روی بحجاز نهاد و در راه مصعب ابن زبیر او را پیش آمد گفت یا با اسحق دیده تو را چه حالت است که چشم بد از وی دور باد و مختار گفت این آفتی است که از بنده بنی علاج ولد ستیه زانیه فاحشه بن سیه خادم بکشد لکرا و انگشم و اعضای او را از یکدیگر جدا کنم اکنون مرا بگوی که احوال ابن زبیر چه سان گذشت مصعب جواب داد که عبد الله بن زبیر در مکه اظهار عداوت یزید علی العین میکند و کمان من چنانست که در خفیه مردم را ببیعت خویش دعوت مینماید مختار گفت شرک الله بالخیر یا مصعب درین زودی بسمع تو خواهد رسید که مختار بن ابو عبیده با جمعی از مسلمان خروج کرده و خون پسر سیدا و صیا و ابن بنت سرور اصفیا و ابنیا حسین بن علی مرتضی طلب انتقام خون او خواهد نمود مصعب گفت ای

بیعت نمایم مشروط باینکه اول کسی که پیش تو درآید و آخر شخصی که از مجلس تو بیرون رود من باشم و چون برزید یعنی استیلا یابی بی مشورت من هیچ مهمی را بفیصل نرسانی عبیدالله گفت یا ابا اسحق ا بایعک علی کتاب الله و سنّت رسوله مختار گفت لوجاءک ابی عبیدٌ اسودَ لبایعته علی کتاب الله و سنّته و این نیز از شرط مختار چنانچه در مجلد مذکور شد مضاع نمود عباس بن سهل انصاری او را از اینمقام گذرانیده با مختار برموجب مقتضی درای او عهد و پیمان درمیان آورد مختار نیز بیعت کرده ملازم او شد و چون عمرو بن زبیر متوجه مکه شد که با برادر خود حرب نماید مختار در حنک سعی بسیار نمود تا عمرو گریخت و چون حصین بن نمیر مکه را محاصره نمود مختار در دفع لشکر شام و طایف جرأت بجای آورده داد مردانگی داد و بعد از فوت یزید و مراجعت لشکر شام از حرم رایت دولت عبدالله بن زبیر بالا گرفته حجاز و کوفه و بصره در تحت تسخیر و تصرف او درآمد و مختار آغاز دعوی التقام نموده پیرامون موعید خود گشت و مختار با بن زبیر دل و گرگرده با خود قرار داد که بروی خروج کند و درین اثنا نافی بن جعد الهمدانی از کوفه بمکه رسید عمره گذار مختار رازدی پرسید که سلیمان بن صرد و شیعهٔ امام حسین خروج کرده اند یا نه نافی جواب داد که داعیان آن دسته چون لشکر جمع شود طلب خون امام حسین قیام نمایند مختار بعد از استماع این خبر در وجود لیل از مکه بیرون آمده رو براه آورد و در اثناء سیر شخصی را دید از اهل کوفه که او را سلمة بن کهیل میگفتند مختار ازوی پرسید که اهالی کوفه را بر چه نهج گذاشتی سلمه گفت چون رنه کوسفند بی شبانند مختار تبسم نمود گفت من راعی ایشانم چنانچه حسن رعایت نسبت باتجماعت بجای خواهم آورد و سلمه را وداع کرده روز و شب نمی آسود تا بحوالی کوفه رسید و در ظاهر شهر فرود آمده غسلی بجای آورد و جامهای پاکیزه پوشیده و شمشیر حمایل کرده چاشتگاه بشهر درآمد و بر مجلسی که میگذشت میگفت بشارت باد شما را بفرج که من مأمورم بآنکه مطیع طلب شما و من مسلط بر فاسقین و مسلط کننده و ماء اهل بیت رسول رب العالمین و مردم را بکید یکدیگر میگفتند که این مرد مختار بن ابوعبیده است و بجهة امری عظیم متوجه این جانب شده است امید چنانست که بر دشمان دین و اعداء خاندان طیبین وطاهرین بما همین مقدم او منظفر و منصور گردیم و مختار را نگذرد راه به بیت الله رفته توقف نمود تا بمان ظره و عصر او گرد بعد ازان زمستب بیرون آمده بمنزل سلمة بن کهیل فرود آمد و در بعضی از روایات آمده که مختار چهل مکتوب از زبان محمد حنفیه بچهل کس از رؤسا نوشته و در زمانیکه از مکه متوجه این جانب شد با خود همراه داشت مضمون مکاتیب آنکه مختار خلیفهٔ من است باید که در طلب خون پدرم امام حسین جدّ و با وبیعت کنید و سر از متابعت و فرمان وی نپیچید و یکی از جملهٔ آن مکتوبات مکتوب ابراهیم بن مالک اشتر بود و اول کسی که مکاتیب مزبوره درمیان آورد مختار بقادسیه رسیده راه عدول کرده بکربلا رفت و بر قبر متوجه امام حسین سلام کرده او را بوسید و گفت یا سیدی بحق جدّ و پدر و مادر و برادر تو و بحق شیعه و اهل بیت تو که طعام طیب نخورم و آب خوشگوار ننوشم و بر بستر نرم نخفتم تا انتقام تو کشم یا آنکه کشته شوم آنگاه قبر را وداع کرده سوار شد و بعد از طی مسافت و ظلمت لیل بکوفه درآمد و مکتوبات را بخفیه با اهالی آنجا رسانید و دران اوان سلیمان بن صرد بتهیه اسباب خروج مشغال داشت چنانچه شمه ازان مرقوم کلک بیان گشت و چون مختار در کوفه با خذ بیعت مشغول گشت عمر بن سعد با والی ولایت عبدالله بن یزید اظهار ازروی شفقت و نصیحت گفت که مختار باین شهر آمده و انگیز فتنه کرده جمعی از شیعه با و تردد مینمایند و من از فساد او ایمن نیستم مصلحت آنکه او را در مجلس بازداری که روی بیرون آمدن نداشته باشد و عبدالله بن یزید ابراهیم بن محمد بن طلحه را فرمود تا مختار را در زندان کردپس طایفهٔ از اهل کوفه بدار الاماره رفته معروض رای عبدالله بن یزید گردانیدند که مختار از شیعهٔ آل محمد است و ما ضامن میشویم که از وی امری که خلاف مزاج شریف باشد صادر نگردد و التماس آنکه با طلاق او فرمانده ی عبدالله بن یزید دست برسینهٔ ایشان نهاده عظماء کوفه از آزرده خاطر از پیش وی بیرون آمدند و مختار بار دیگر التجا بعبدالله بن عمر برده او را وی درخواست کرد تا رقعه بعبدالله بن یزید و ابراهیم بن محمد نوشته در استخلاص او اشارت فرماید عبدالله بن عمر مسئول مختار را مبذول داشته رقعه باین عنوان بایشان نوشت که اما بعد خویشی سببی مرا با مختار و محبت مرا نسبت بمن میدانید بموثقی که مرا باشما شناست التماس مینمایم که چون نظر شما بر مکتوب من افتد بی تاخیر و تسویف دست از وی بازدارید تا بهر جا که خواهد برود و باشد و چون نامهٔ عبدالله بعبدالله یزید و ابراهیم رسید مختار را از زندان بیرون آورده با گفتند که تو فلیل بها ده بر نجی که تو را سوگند میدهیم قسم یا کن که تا آزمان که ما در کوفه حاکم باشیم با خروج نکنی و کسی از اعیان شیعه را فلیل داده بصلابه عبدالله یزید و ابراهیم ابن محمد باین جمله سوگند خورد که اگر در مدت حکومت ایشان فتنه متولد گردد و هزار بدنه در منجنیق نهند کند و جمیع غلامان و کنیزان او آزاد باشند و بعد از قسم مختار بمنزل خود آمده با نزدیکان و مخصوصان خویش گفت که این جماعت گمان میبرند که من بقول خود وفا خواهم نمود و الله که من بر ایشان خروج خواهم داد و من دوست میدارم که امیر مرا تشویب پذیرد و مرا هیچ حلوی نباشد بخدا سوگند که نزد من ده هزار شتر آسان تر است از طلب آزار کردن حسین امام حسین رضی الله عنه و تقاعد از انتقام آنکسی که با اهل بیت نبوت رسیده و لیکن چندان توقف میکنم که ببینم که مهتم سلیمان بن صرد کجا منجر خواهد شد بعد ازان مختار پای همت و امن و وقار کشیده تا سلیمان شهادت یافت و عبدالله بن مطیع از قبل ابن زبیر والی کوفه گشت و ذکر خروج مختار بعد از واقعه ازارقه سمت تحریر خواهد یافت انشاء الله

ذکر خروج ازارقه بقول در زمان بحکومت یزید بن معویه و بروایتی بعد از وفات او طایفهٔ از عطای بصره خروج کردند و این جماعت الازارقه ازان خواندند که نافع بن الازرق راس رئیس ایشان بود و از جملهٔ اعیان بصره عطیة ابن الاسود و عبدالله بن طیبان و عبدالله اباض و حنظلة بن بیهس و جمعی دیگر با نافع اتفاق کردند و با یکدیگر هم امیرالمؤمنین علی و هم معاویه و اتباع را منکر بودند و عبیدالله بن زیاد چون شنید که نافع بن الازرق با فوجی از بصریان متوجه اهواز شده سر مخالفت دارند عبیدالله اسلمی بن رسعه یاهو د هزار سوار جرار بحرب ایشان مامزد گشت و سلم بعد مودهٔ آن سر دسته ایشان نهاده بقدر یا ازقوای اهواز بخوارج رسیده آهنگ جنگ ساساکرد و خوارج لشکر عبیدالله خدمش آگذاشته منهزم بصره مراجعت نمودند از حدوث این واقعه آتش خشم عبیدالله بالاگرفته نصکس را بتهمت آنکه مذهب خوارج دارند کشت و چون یزید

وفات یافت و ابن زیاد از بصره گریخته بشام رفت علم دولت نافع سر بفتنه جوئی کشید و جمعی کثیر در ظل رایت او مجتمع گشتند و چون بصریان دران زمان حاکمی نداشتند از خوارج متوهم شده باتفاق یکدیگر مسلم بن عبیس القرشی را با پنجهزار سوار بمدد بجنگ ایشان فرستادند و در موضعی که اورا دولاب میگفتند آسیای حرب درگردش آمد و فریقین چندان کوشش نمودند که مجموع رماح منکسر و تمامت سیوف مستهلک گشت و آخر الامر مسلم بقتل آمد لشکر او منهزم گشتند و ایخته خوفی قوی بدل اهل بصره استیلا یافته بعد از استشاره و استخاره عثمان بن عمرو القرشی را با ده هزار سوار جرار بدفع خوارج فرستادند و عثمان در ولایت فارس ایشانرا دریافته تیغ در کیدکرنها دند و عافیت نسیم نصرت بر اعلام نافع وزیده عثمان بقتل آمد و بقیة السیف منهزم گشتند و روی ببصره آوردند و بصریان عرضه داشتی پیش ابن زبیر فرستادند مشتمل بر آنکه ما سروری نداریم شخصی را برما والی گردان که او بسر انجام مهام این جمع بسیر و سامان قیام نماید و عبد الله بن زبیر در قوالصفات بر حال ایشان واقف بود حارث بن عبید الله بن ابی ربیعه مخزومی را با یالت آنها فرستاد و حارث ماکار بر اشراف بصره مشورت نمود که لایق بمحاربه ازارقه کیست علماء بصره باتفاق گفتند که از عهده این امر خطیر غیر مهلب بن ابی صفره که حالا والی خراسانست کسی بیرون نمیتواند آمد و احنف بن قیس حارث را بران داشت که در این باب مکتوبی بعبد الله بن زبیر فرستاد و ابن زبیر فرمانداد تا مهلب ببصره آید و بتهیه اسباب حرب ازارقه پرداخته بقلع و قمع ایشان کمر بندد مهلب چون فرموده ببصره آمده بیست هزار کس از ابطال رجال المملکت اختیار کرده بجانب فارس روانشد و در موضع نهر سیر بجماعت رسید و قتال آغاز نهاد و بعد از مقاتله عظیم ازارقه گریخته با هواز رفتند و مهلب مدت چهل روز در نهر سیر توقف کرد تا سپاه و اثاث راه بیاسودند آنگاه در عقب ایشان شتافت و نافع و اهواز خبر توجه مهلب شنیده بود متوقف شدتا مهلب او رسید و بین الفریقین قتال عام و خاص دست داد و بر روی مهلب خمی چنان زدند که بسیوش گشت و با آنکه آوازه فوت او در لشکر کاه شایع گشت بصریان مست از جنگ کوتاه نکرده تا نافع کشته سپاه وی بهزیمت رفتند و خبر قتل مهلب ببصره رسید و اهالی آنولایت متحیر و مرسیمه گشته و حارث بن عبد الله عزم فرار کرد و مقارن این حال مبشر از جانب اهواز ببصره آمد و خبر قتل نافع و صحت مهلب رسانیده و چون عبد الله بن زبیر شنید که بمجرد آوازه که مهلا حقیقتی ندانسته حامل امیخواسته که گریزد بر او خود مصعب با لشکر مست ببصره فرستاد و صلاح و فساد و عزل و نصب او هوازه فارس منوط و مربوط وی گردانید و چون نافع بن ازرق کشته شد و خوارج منهزم گشتند عبد الله باجور را که یکی از عباد و نساک ایشان بود بر خود امیر ساختند و مهلب بعد از استماع اجتماع آن طایفه از اهواز بجانب ایشان توجه نمود و در مدینه شاپور ملاقی فریقین دست داد و آنروز تا نماز دیگر میان هر دو کروه جنگ و نزاع قایم بود و در آخر روز خوارج از معرکه روی برتافتند و در سیر ساعت نموده بموضعیکه موسوم بکرکان بود رسیده حال اقامت انداختند و مهلب از عقب رسیده جنجر در یکدیگر بستند آخر الامر خوارج منهزم شده متوجه طرف کرمان شدند و مهلب از پی روانشده تا شیراز تعاقب نمود و در مدت خلافت عبد الله بن زبیر و عبد الملک مروان قدم از قدم آنطایفه برنداشت تا روزی که جماعت کثیر شدند و ضعفاء ایشان بلشکر کاه مهلب در آمده بقوم و عشیرت خویش پیوستند و در خلال این احوال عبد الله بن زبیر عبد الله بن یزید را از امارت کوفه عزل کرده عبد الله بن مطیع العدوی را بجای او نصب نمود و کویند که عبد الله بن زبیر خطبهای غرا انشا کرده بر مردم خواندی روزی در اثنا خطبه گفت ایها الناس شما میدانید که حق تعالی قوم صالح را بکدام جرم و تقصیر هلاک کردانید گفتند بیان فرمای عبد الله گفت نه تن از اهل فساد اتفاق کرده ناقه صالح را کشتند کما قال الله تعالی وکان فی المدینة تسعة رهط یفسدون فی الارض ولا یصلحون و چون اهل صلاح فساد این نه تن را معلوم کردند ایشانرا از اعمال ناشایست منع نکردند حق تعالی این مداهنه را از قوم صالح پسندیده و مصلح را هلاک ساخت و از بهر ناقه که قیمت آن زیاده از پانصد درهم نبود جمعی کثیر و جمی غفیر را بقهر و سخط خویش مبتلا گردانید مردم کوفه که اینسخن شنیدند بروی خندیده او را مقوم الناقه نامیدند و عبد الله بن زبیر چون دانست که عامل او در کوفه بیقدر و قیمت کشته عبد الله بن مطیع را برابالی کوفه والی و حاکم گردانیدند **ذکر آمدن ابن مطیع بکوفه و خروج مختار دران دیار** عبد الله بن مطیع چون بکوفه آمد مردم را در مسجد جامع جمع کرده گفت امیر عبد الله بن زبیر مرا بضبط شهر شما و اخذ اموال دیوانی فرستاده و من از شما مال نمیخواهم الا برضای شما و من در میان قوم بسیرت عمر بن الخطاب و عثمان بن عفان زندگانی کنم باید که شما تقوی را شعار خود ساخته از مخالفت دور باشید و سفهاء خود را از اعمال ناپسندیده منع کنید که اکر ایشان جماعت علی را صادر کرده و بجزای عمل خود کرفتار آیند و دران مجلس صایب بن مالک اشعری که یکی از حاضران آن انجمن بود گفت ایها الامیر آنچه فرمودی شنیدیم و بچکس را در سیرت عمر و عثمان سخنی نیست کمر خیر و لیکن مطلوب منست که در میان ما بسیرت امیر المؤمنین علی رفتار کنی و اکر چنین نکنی تو ما را نتوانی کرد و ما رعیت تو نتوانیم بود و عامهٔ خلق زبان تحسین صایب کشاده کفتند که بر سخن او مزیدی نیست عبد الله گفت ایها الناس خاموش باشید و خاطر جمع دارید که من در میان شما بر وفق رضای شما معاش خواهم کرد آنکاه از مسجد بیرون آمده بدار الاماره رفت و مقارن این ایاس بن مضارب العجلی که از قبل عبد الله مطیع شحنهٔ کوفه بود بعرض او رسانید که آنشخص که در مسجد سخن قدر دکر و از زمره اصحاب مختار است و جمعی کثیر با مختار بیعت کرده ماند و من میشنوم که عنقریب خروج خواهند کرد مصلحت آنست که همین لحظه مختار را طلبیده در زندان بازداری تا آنزمان که عمارت تو استقامت پذیرد عبد الله سخن او نصیحت مشفق امین بالسمع و الرضا اصغا نموده زائدة بن قدامه و حصین بن عبد الله بجدانی را بطلب مختار فرستاد و ایشان بمنزل او رفته کفتند که امیر تو را بالجمله مشورتی میفرماید مختار کفت بالسمع و الطاعة و جامه پوشیده تا روان شود زائدة بن قدامه او را برخر خود نشانده و او یکدست بکتف الدین کهربا و لیف خرما بکجکوف انجکوف و یکدست بکتف مختار زده کرد سطوح دروازه توقف نمود پس یکی از مملوکان خود کفت که یا غلام التی علی ثوبا فاتی اجد فی بدنی برده شدیدة آنکاه بر فراموش تکیه کرده مارسولان کفت که بتی مهری بر تن من عارض شده شما را بحرمت نموده عذر مرا بجا خواهید و با امیر کوئید زاید کفت من تقصیر جایز نخواهم داشت اما باید که حسین با من موافقت نماید مختار کفت ای حسین سبب آمدن مرا چنانچه دانی باید که معروض امیر کردانی و خاطر من او را از جانب من مطمئن سازی و یقین بدان که امسخنی روزی تو را نفع خواهد رسانید و چون هر دو

بیرون رسول از خانهٔ مختار بیرون آمده حسین بازماند گفت کرمن دانستم که موجب تفاوت مختار چه بود اما بمیر صورت حال آنچه باهم گفت وگرا که امید دارم که اخفاء این امر روزی مرا سود دارد آنگاه رانده و حسین نزد عبدالله بن مطیع رفته گفتند که مختار بنا بر غرضی نتوانست که بخدمت مبادرت نماید و عبدالله تصدیق ایشان کرده سکوت یافت وچون مختار روانست که ابن مطیع میخواهد که او را بجنگ آرد اهل بیعت را جمع فرمود و گفت که عزوف آن رسید که مظهور کنیم و خون اهل بیت محمد را از دشمنان باز خواهیم یا بدکه ساخته و آماده باشید ایشان گفتند که ما در مقام القیاد و طاعتیم و بتهیهٔ اسباب خروج مشغول و بدین اثنا سعید الجعفی گفت که ما چند روز مهلت باید داد تا مردم پراکنده خود را جمع سازیم و سلاحهای خویش مرتب کنیم و علی ای تقدیرین روزی در سرای عبدالرحمن بن شریح الهمدانی شیعه مجتمع شده با یکدیگر گفتند که بیعت با مختار بسبب آن بود که او دعوی کرد که محمد بن علی مرا بکوفه فرستاده است و امر کرده که خون امام حسین طلب کنم و از کشندگان او انتقام کشم و ما نمیدانیم که این مرد در دعوی خویش صادق است یا کاذب اکنون صواب آنست که طایفه از ما بخدمت محمد بن علی رفته از حقیقت استفسار نمائیم که اگر مختار راست گوی باشد همه متابعت او کنیم و اگر در قول خویش کاذب بود از متابعت او اعراض و اجتناب نائیم و مهم برین قرار داده جمعی از کوفیان باستان بوس محمد حنفیه شتافتند و مختار از این صورت واقف شده پریشان گردید که محمد حنفیه او را تکذیب کند چه بیرخصت انجناب مرتکب این امر خطیر شده بود و چون مستخبران احوال مختار بمکه رسیده با محمد حنفیه ملاقات کردند بر سبیل که غیر موسم حج و عمره سبب آمدن شما چیست آن میان عبدالله بن شریح الهمدانی گفت خداوند عز و علا شما را که اهل بیت نبوت آید بفضل و کرامت خویش مخصوص گردانید و هر کس که حق شما را نشناسد در دنیا و آخرت زیان کار باشد و اکنون که خاندان رسالت بلکه جمیع اهل عرفان و محبت بمصیبت ابی عبدالله الحسین رضی الله عنه گرفتار ند مختار ربشما آمده میگوید که مرا امام زمان محمد بن علی فرستاده است که از ارباب کوفه بیعت ستانده وخون امام حسین طلب کنم و غرض از تصدیع آستان خلافت آشیان آنست که از رای تو استطلاع نمائیم اگر امر فرمائی بیعتی را که با او در میان باب کرده ایم باتمام رسانیده و اگر نهی کنی در خانهای خود نشینیم و دست از دامن متابعت او کوتاه کنیم محمد حنفیه گفت جواب این سخن که گفتی که خدایتعالی شما را بعنایت خویش مخصوص گردانیده بهیت که بگوئی و ذلک فضل الله یوتیه من یشاء و الله ذو الفضل العظیم اما آنچه از واقعهٔ ابی عبدالله الحسین بیان نمودی بدانکه شهادت انجناب در لوح محفوظ ثبت و اراده ازلی بآن متعلق بود و ما آنرا سبب رفعت درجات و موجب زیادتی حسنات دانیم و در جواب قضیهٔ مختار چنین میگوئیم که بالله الذی لا الٰه الا هو که من دوست میدارم که حضرت ذوالجلال بسعی هر کس از بندگان که خواهد ما را بر دشمنان ظفر و نصرت دهد تا بانتقام طلبی که بر قبیله و عشیرت مارفته از ایشان کشیده شود و شیعه چون این کلمات شنیدند محمد حنفیه را وداع کرده از مجلس بیرون آمدند و با یکدیگر گفتند که محمد ابن علی بخروج مختار راضی است و اگر رضای وی مقرون باین امر نبود ما را از اتباع او نهی فرمودی و چون این جماعت بعد از طی مسافت بکوفه در آمده با مختار ملاقات کردند و او از ایشان پرسید که مهدی در باب شیعهٔ که شما نسبت بمن بودی نموده بود چه گفت ایشان گفتند که بیعت تو امر فرمود مختار گفت الله اکبر من ابو هاشم که متبع او بودم طالبان خاکسار او بودیم با تش و فوخ خواهند رفت و چون خبر دروغ او شایع شد هر کس که از محبت اهل بیت نبوت نصیبی داشت بخدمت مختار مبادرت نموده بالاجماع گردن بیعت ابراهیم بن مالک اشتر و مختار بعدم رغبت او در متابعت دانسته روزی یاران خویش گفت که در شان این اشتر چه میگوئید جواب داد که وی بهتر و مهتر قوم خود است و بکثرت عدة و عدد منفرد و بشجاعت شهامت مستثنی و ممتاز و بنفاذ قول در میان قبیله و عشیرت خویش موصوف و مذکور و بمکارم اخلاق و طیب اعراق مشهور و معروف اگر با ما موافقت نماید کار ما تمشیت پذیرفته مهم از پیش رود مختار گفت طایفه از مردان بخندان چرب با نزد او می ملاقات باید کرد و التماس نمود که ما را در این واقعه مدد و معاونت نماید اگر بقدم قبول پیش آمد فهو المطلوب والا من بنفس خویش متوجه منزل او شوم و آنچه گفتنی است با وی بگویم چون شیعه معلوم فرمودند که مافی الضمیر مختار نسبت با براهیم بن مالک چیست جمعی از اهل علم و خبر و مثل ابو عثمان النهدی و عامر الشعبی و غیرهما بخانهٔ ابراهیم رفتند و ابراهیم بعد از اهم تعظیم و تکریم از روی لطف و مروی گفت که هر حاجتی که دارید بگوئید تا حسب المقدور مساعی جمیله مبذول داریم یزید بن انس النخعی که بفصاحت بیان و استعمال سیف و سنان سرآمد روزگار خود بود فرمود که ابا النعمان انجناب آن آمده ایم که قضیه را که روی داده و معروض تو کرده ایم اگر قبول فرمائی در دنیا و عقبی بخط وافی خواص یابی و اگر رد کنی ما با بار سی آواز نصیحت که واجب شمرده ایم از عهده بیرون آمده باشیم ابراهیم گفت بیان فرمائید یزید گفت بشرطی که بر این از سر بسته بهیچکس اطلاع نیابد ابراهیم این سخن قبول شده فرمود که افشاء اسرار کار مردم دون همت پیوقار تواند بود و مقصود کلی یزید بن انس این گفت که تو را بکتاب خدایتعالی و سنت مصطفی صلعم و طلب خون اهل بیت تحضرت دعوت میکنیم و حال آنکه طایفه از اخوان تو بر این امر اتفاق نموده اند و احد بن سبط الجبلی نیز مثل این کلمات گفته ابراهیم جواب داد که مسئول شما را باجابت مقرون میگردانم مشروط باینکه زمام امر و نهی شما در قبضهٔ اقتدار من باشد یزید بن انس گفت بخدا سوگند که تو سزاوار حکومت و امارت هستی ولیکن مختار بن ابو عبید را قبل محمد ابن علی موصوم بایالت و امارت مکاشفه و ما را بمبایعت کرده ایم و نقض انباب بیعت نزد ارباب وفا از جمله مخالفت است و ابراهیم خاموش گشته آن جماعت از خانهٔ او بیرون آمدند و مختار را از کیفیت مجلس اعلام دادند و مختار بعد از سه روز طایفه از شیعه را بسرای ابراهیم آمده از حاجبان رخصت دخول حاصل کرده در آمدند و مختار و ابراهیم هر یک بر فراش نشسته بعد از تشیید مقدمات با خطاب کردگار بابا النعمان من دیدن شما غایت بخاطر داعی نرقه ام چنانچه تو را معلوم است و بنا بر آنکه تو سید قبیلهٔ خودی و محمد بن علی مکتوبی برای تو فرستاده بهت در این باب مصدع تو شدم و مهدی تو را مأمور گردانیده که با اتفاق نمائی تا خون امام حسین و اولاد و دینی اعمام و شیعهٔ او را از فاسقین و ظالمین طلب نمائیم اگر بقول مهدی عمل نمائی از جملهٔ رستگاران در آئی و اگر از اقناع نمائی جواب این در قیامت بر تو باشد و ابراهیم مکتوب را طلبیده مختار اشارت کرد تا شعبی آن رقعه را بدو داد و چون کاغذ را بگشاد نوشته دید که من محمد بن علی الوصی الی ابراهیم

ابراهیم مالک اشتر سلام علیک اما بعد وزیر دامین و شخصی که مختار من است یعنی مختار ابن ابوعبید را بسوی تو فرستادم و او را امر کردم تا با دشمنان قتال کند و خون بادرم امام حسین
و اهل بیت او را از ایشان طلب دارد باید که تو با قوم و قبیلهٔ خویش شرط اطاعت بجای آری و نصرت و مظاهرت از وی مدیغ ندار ی اگر با ین معاونت فایز گردی بحکومت هم
شهری که مفتوح کرده و از ارض کوفه تا اقاصی دیار شام متعلق تو باشد و بدانکه بدین سعیب تو را برین منتی عظیم خواهد بود و اگر اباء و امتناع نمائی خسران دنیا و آخرت شامل حال تو
خواهد گشت ابراهیم که مکتوب محمد حنفیه را مطالعه کرد روی بمختار آورده گفت یا با اسحق چونست که پیش ازین که رقعه های مختار ابن علی را بما میرسید پیش از انام و انام پدیش ما
بنود و مختار گفت صدقت یا با النعمان ذلک زمان و هذا زمان آن وقتی دیگر بود و این وقتی دیگر است ابراهیم گفت از کجا دانیم که این رقعه مکتوب مختار ابن علی است مختار بگواهان اثبات
کرده و هر که در ان مجلس بود بغیر از شعبی و پدیش بر صدق قول مختار گواهی دادند و ابراهیم بعد از آنکه امارت مختار را مسلم داشته فرمود تا اسامی شهود را ثبت نمودند و چون
ابراهیم از مختار بیعت گرفت و مختار با یاران مسرور و خوشدل بمنزل خویش رفت روز دیگر از شعبی پرسید که سبب مخالفت تو با یاران در گواهی دادن چیز بود شعبی سکوت را شعار خود ساخته
مختار گفت مگر در صدق شهادت اجتماعت تو را شکی است شعبی گفت گواهان امیر و رؤساء عراق و مشایخ کوفه اند چگونه نسبت با ایشان این گمان توان برد مختار تبسم نموده شعبی را دانست
که این مکتوب ساخته و پرداختهٔ اوست گوید که ابراهیم اشتر بعد از مبایعت و متابعت هر شب بخانهٔ مختار آمدی و در باب خروج با وی مشورت نمودی تا رای ایشان بران قرار گرفت
که در شب پنجشنبه چهاردهم ربیع الآخر سنهٔ ست و ستین بجری خروج کرده کوفه را متصرف شوند و ایاس بن مضارب العجلی را که قبل عبد الله بن مطیع شحنهٔ کوفه بود معزول او
گردانیده ابراهیم و جمعی کثیر از مردم این شهر با مختار بیعت کرده اند و عنقریب درین لیالی فتنهٔ عظیم ظاهر خواهد گشت و طیفه آنکه امیر در دفع این جماعت فکری بصواب فرماید
عبد الله بن مطیع امرا و سرهنگان خود را طلب داشته محلات کوفه را بایشان سپرد و گفت هر شب تا روز پاس دارید و هر کس را از اهل فتنه که ببینید سرش از تن جدا کنید و
ایاس مضارب را فرمود تا صد کس مسلح هر شب گرد کوچه و بازار برآمده مراسم ضبط و تحفظ بجای آورد و بروایت ابو المؤید خوارزمی ابراهیم بن مالک اشتر پیش از
موعد شبی با صد کس از اقربا و بنی اعمام خویش بخانهٔ مختار میرفت که ناگاه ایاس بن مضارب سر راه بروی گرفته پرسید که تو چه کسی و اینها چه مردم اند گفت منم ابراهیم
و اینجماعت یاران منند که بمهمی گرد وی نموده میروند ایاس گفت چه مهم است که در نیم شب با اینهمه مردم مسلح از خانه بیرون باید آمد و حال آنکه چنان شنوم که تو شب با طایفه از
اهل سلاح باین راه آمد و شد مینمائی اکنون چاره نیست جز آنکه گشته شوم یا تو را پیش امیر برم ابراهیم گفت دیگ دست ازلگام دار و بهر جا که خواهی در زمان بسلامت بگذر
لا و الله تو را با من نزدامیر باید رفت ابراهیم بانگ بروی زد که ای دشمن خدا تو از جملهٔ قاتلان امیر المؤمنین حسینی آنگاه نیزه از دست یکی از اصحاب خویش گرفته بر سینهٔ
ایاس زد چنانچه از پشتش بیرون آمد و اصحاب ایاس منهزم شده و ابراهیم ایاس را همراه خود بمنزل مختار برده با و گفت که هر چند مقرر چنان بود که در فلان شب خروج نمائیم اما
صوتی بدی نمود که توقف را مجال نیست مختار از حقیقت حال استفسار نموده ابراهیم کیفیت واقعه را تقریر کرد مختار گفت بشرک الله بالخیر این بخشین فتحی است که در آنینه مراد جلوه گر است
بعد ازان مختار با سر داران سپاه خود مثل عاصم بن عمیر و قدامة بن مالک و سعید بن منقذ گفت که در محله های کوفه گشته فریاد کنند که یا منصور امت و یا آل آثارات الحسین بن
علی ایشان بفرموده عمل نموده خلق روی بدر سرای مختار نهادند و مختار جوشن پوشیده بر اسب سوار شد و ابراهیم بن مالک موافقت نموده با یکدیگر از سر ابیرون آمدند عبید الله
بن الحر با قبیله و عشیرت خویش با ایشان پیوسته متوجه موضعی شدند که جمعی کثیر از مخالفان در انجا مجتمع بودند و دران ظلمت لیل انجماعت را که از هر اطرفی منهزم ساخته بودند
مختار میگفت اللهم انا عصینا لاهل بیت نبیک محمد فانصرنا علی من قبلهم و تمم لنا دعوتنا انک علی کل شیء قدیر و دراین اثنا سوید بن عبد الرحمن با گروهی انبوه متوجه
حرب مختار شده با ابراهیم از روی التماس نمود که برجای خود ثابت قدم بوده محاربهٔ مخالفان را با و گذارد و مختار ملتمس او را مبذول داشته ابراهیم هنوز اعام و متابعان خود را
گفت که از اسپان فرود آئید که شما بنصرت و ظفر اولی ازین فاسقانید که دست بخون اولاد پیغمبر آلوده اند و همه پیاده شدند چنانچه ناگاه نهاده و اصحاب سوید منهزم شده
بموضعی که اورا کنار سه میگفتند رفتند و ابراهیم به مختار پیوسته شیث بن ربعی و حجار بن الحر با گروهی انبوه از مخالفان روی بایشان نهادند و ابراهیم با اصحاب خود بگیر گشته بران
جماعت حمله آورده ارباب شقاق مغلوب گشته و حیات خویش را غنیمت شمرده در محلات پراکنده شدند در خلال این احوال ابو عثمان الهندی با قبیله خود خروج
کرده فریاد بر کشید که یا آل ثارات الحسین بن علی الی الی انا الحی المهدون و از اطراف و جانب شیعه و دلایت او مجتمع شده با فوجی از لشکر ابن مطیع بحرب اشتغال
نمودند و انشب تا روز میان الطرفین هر دو فریق امواج فتنه متلاطم بود و چون صبح شد مختار با شیعه و اهل بیت خویش از کوفه بیرون آمده قریب بدیر هند فرود آمدند و بعضی از
تواریخ مسطور است که چون ابراهیم بن مالک اشتر سر ایاس بن مضارب شحنهٔ کوفه را پیش مختار آورد و مختار رزه پوشیده و بر اسب سوار شده بر در سرای خود ایستاد و یاران را
مقرر گردانید که باید اسلحه شما آماده و اسبان شما مهیا باشد و چون شعار ما که یا آل ثارات الحسین است بشنوید بیرون آئید و روی بدار الاماره آرید تا سرای مسطار را گرفته
هر کرا در انجا یابید بکشید و در انشب مختار بعزم خروج بر در سرای خود بایستاد و بمجلهٔ های کوفه فرستاد و تاشیعه را بآن علامت ندا کردند و خلق یک یک و دو دو از شاخ
خود بیرون می آمده متوجه عده گاه میشدند و دراین اثنا ابراهیم بن مالک اشتر بامختار گفت که این رای صواب نیست پرسید که چرا ابراهیم گفت ابن مطیع بهر محله جمعی
بازداشته و چون شیعه متفرق انفانها بیرون آیند بدست ایشان گرفتار گردند اکنون مصلحت آنست که من با خیل خود بگرد محلات برایم و خلق را بخروج
ترغیب نمایم و هر کس که من طرق شود از نکایت اعدا ایمن گردد و تو در همین موضع اقامت نمای تا من پیش تو آیم مختار گفت بروتا ضرورت نشود حرب نکنی

ابراهیم روان شده در کوچهای کوفه میگشت و مردم را بنصرت خود میخواند تا بمحله زهربن قیس رسید و زهر با صد سوار مستقبل خود را بر ابراهیم زد و ابراهیم با او حرب کرده جمعی از طرفین کشته شدند عاقبت زهر عاجز آمده اسحابش روی بهزیمت آوردند ابراهیم یاران را گفت که از عقب هزیمتیان مروید که شب است و ابراهیم از آنجا بمحله سوید بن عبدالرحمن رفت و سوید با او در مقام مقاتله آمده مقتول گشت و ابراهیم بمحلات کوفه گشته شیعه را ندا میکرد و مردم از منازل خود بیرون آمده در ظل رایت فتح آیت او مجتمع گشتند و چون بطلان این مطیع شعار شیعه را شنیدند دانستند که مختار خروج کرده است و بعد از تحقیق و تفتیش بدار الاماره فرستند و بعرض ابن مطیع رسانیدند که مختار بهیچ فتنه نموده با همه کشیر در و در سرای خود ایستاده است و ابراهیم را بمحله های کوفه فرستاده تا لشکر جمع نماید حالا اصلاح در آنست که طائفه را بضبط محلات تعیین نموده و مردم باجرات و جلادت را بدفع مختار نامزد کنی و خود بدر قصر توقف نمائی تا روز شود عبدالله بن مطیع بصواب دید اهل تجربه عمل کرد و در آنشب قریب بیست هزار کس بخدمت او مبادرت نمودند و انکردان صف شکن دلیران شیر اکفن طائفه که گمان میبرد که میان شب زفاف و روز مصاف مساوات است بحرب مختار فرستادند و او را شاه این حال اصحاب ابراهیم با او گفتند که اگر خصت فرمائی بلا فاصله روی دل بکار ابن مطیع فارغ گردانیم ابراهیم گفت مارا نخست بدر سرای مختار باید رفت تا ببینیم که او در چه کار است چون ابراهیم قریب بمنزل مختار رسید دید که مخالفان کرم مقاتله اند و با زره حمیت و الالتهاب با فوجه شمشیر بر کشیده و از عقب ایشان حمله کرده آن جماعت را منهزم و متفرق گردانید و آنشب شبی بود در غایت مهابت و نا روز چند موضع محاربات قوی و قتال شدید بود و بعد از طلوع صبح مختار معلوم کرد که مردم بسیار در محاربت او با ابن مطیع اتفاق نموده اند ناگاه خود را از شهر بیرون انداخته نواحی و بر هند لشکر گاه ساخت او مخلف کوفه که از حمید بن مسلم و نعمان بن ابی الجعد مروست که مختار روان صباح قوم را امامت کرده در رکعت اول سورهٔ والنازعات و در رکعت ثانیه عبس را بلهجه قرائت کرد که از سخن او ظاهر میشد که امام خود بوده باشد مثل آن نشنیده بودم و بعد از آماه فریضه عرض لشکر کرده از جمله دوازده هزار کس که با او پیمان بسته بودند بیش از سه هزار کس بمعسکر مذبذبه حاضر نگشته باشد و مختار از بیوفائی اهل کوفه متعجب شده و پشت دست بدندان گزیده اندیشه ناک شد و چون عبدالله مطیع آگاهی یافت که مختار در کجاست افواج حشم را تعیین کرده و هر فوجی را بامیری سپرده از عقب هم بجنگ او فرستاد و مفصل این مجمل آنکه شیث بن ربعی را با چهار هزار کس و راشد بن یاس نهضاب را با سه هزار کس و حجاز بن الحر را با سه هزار کس و غضاب بن قعقاع را با سه هزار مرد دشمن ذی الجوشن را با سه هزار کس و علقمة بن ربعی و شداد بن منقذ و عبدالرحمن سوید را با سه هزار کس بحرب مختار فرستاده و هر ان حین شخصی از بنی حلیفه با مختار گفت که طلبقات چشم عازم محاربه تو گشته دل بر مرگ نهاده و ما مختار گفت ای برادر خدا تعالی کسر شوکت ایشان کرده آنجماعت را منهزم گردانده و چون قاتلی فریقین دست داد نیزه قتال اشتعال یافت ابراهیم بن مالک و عبدالله حر و مختار داد مردی و مردانگی داده حملات متواتر کردند و بهنگام چاشت سپاه عبدالله بن مطیع روی از معرکه برتافته با قبح وجهی متوجه شهر گشتند و مختار تعاقب ایشان نموده و مخالفان سر راهی که چها مضبوط کردانیده بازی دیگر دست بتیغ و خنجر بردند و بهر تعجب و تحریک سیاه بن مالک بر او را بر ابراهیم لشکر نصرت اثر پیاده گشته غبار فتنه بالا گرفت و از کثرت کشتگان در محلات شهر هیچکس را مجال آمد و شد نماند پیران دهر و زنان شهر را صفا بر آورده که یا لثارات الله فی الحرم گفت شما از منزل خویش بیرون آئید که بمن ایمن باید و مرا خدای عزوجل از شر فاسقان کفایت کرده است و در این اثنا ابراهیم با علی صوت خود ندا کرد که انا ابراهیم بن مالک اشتر انا ابن راعی الذکر و لشکر را دل داده میفرمود از بسیاری دشمنان اندیشه مکنید و مصابرت را شعار خود سازید که صبر و ظفر قرین یکدیگر بوده آخر الامر از صدمات مختار و ابراهیم عبدالله بن الحرین مطیع با طائفهٔ اندوساه که فوج خواص و علما بقصد امارت در آمده متحصن گشتند و لشکر مختار اطراف و جوانب کوشک را احاطه نموده محاصره کردند و در بعضی از تواریخ چنین مسطور است که چون عبدالله بن مطیع خبر یافت که مختار در هند لشکر گاه مساخته راشد بن یاس را با چهار هزار سوار و شیث بن ربعی را با شش هزار سوار و حجاز را با پنج هزار سوار و علقمة بن ربعی را با هفت هزار سوار بحرب مختار روان گردانید و هر کدام از جانبی رفته مختار را در میان گیرند مختار از اینمعنی خبر یافته ابراهیم بن مالک اشتر را با هزار دو دیست نفر بدفع راشد بن یاس فرستاد و فرمود تا نعیم بن همیره با هزار و هفتصد کس بجنگ شیث بن ربعی کمر بندد و خود با باقی لشکر در همان موضع که بود توقف نموده و هر دو سردار بموجب فرموده علم بر دوش نهاده روان شدند و مخالفان را در جنگ در پیوستند و نعیم بن همیره بتیغ شیث بن ربعی کشته شد هزیمتیان بخندق رفتند و لشکر شیث از قتل همیره دل شکسته شد و همان لحظه شیث از عقب کشتگان رانده بدیر هند رسید و مختار با سپاه خویش گفت که در جنگ سستی مکنید که اگر این قوم بر ما ظفر یابند یکی را زنده نگذارند و ندا کنان گیرودار خبر بخندق رسید که ابراهیم بر مخالفان غالب آمده راشد را بکشت و مختار مستظهر و قوی دل شده با واز بلند تکبیر گفت و تیغ در اعادی نهاده تنها ابراهیم قاصدی فرستاد و پیغام داد که از عقب کر کشتگان مرو و متوجه ایجانب شو که مرا بتو احتیاج هست و چون ابراهیم راشد را بقتل رسانید پاهش منهزم گشتند و روی باستیصال شیث بن ربعی نهاد و شیث بعد از ساعتی که محاربه و مطاردهٔ نمود از ستیز و آویز عاجز گشته عنان بگردانید و چون عبدالله بن مطیع از قتل راشد و انهزام شیث آگاه شد دو حیرت بکاخ دماغ او راه یافته در کار خویش متحیر و سرگشته گشت عمرو بن حجاج گفت ایها الامیر پریشانی بخاطر راه مده که سپاه تو بعده عدد بیش از لشکر مختار است و مردم اوراذل و اوباش غوغا اند یکی از سر هنگان را با فوجی از دلیران روزگار بجنگ مختار فرست تا مار از دزگار او بر آورند و عبدالله یزید بن حارث را با کردی انبوه مانند تیر اندازان که در شب تاریک پیکان دیده مور و مار را بر هم میدوزند مختار نامزد کرد و مختار آهنگ شهر کرده یزید دروازه ضبط نموده در مقام ممانعت بر آمد و از جانبین دست بتیر و شمشیر فرا کردند تا روز گرم گشت و مردم مختار تشنه شدند و طائفه از عیت که در بیرون شهر مقام داشتند آب آوردند تا لشکر سیراب شدند و مختار بر سر شراب اقدام نموده شخصی از روی پرسید که ایها الامیر مگر روزه میداری که آب نخوردی جواب داد که آری آن شخص گفت که اگر در این کرما افطار بکنی بهتر باشد و دیگری با لمک بروی زد گفت بر خلیفهٔ مهدی اعتراض میکنی [illegible]

و نمیدانی که او معصوم است و هر چه کند بفرمان امام است آنگاه روی بمختار آورده التماس نمود که اگر میل تفضل داری از سر جریمه این نادان درگذر مختار گفت الله غفور است و این مقالات مستبشر گشت که مردم نسبت باو این نوع اعتقاد دارند و چون مختار دید که بواسطه تیر انداز ان دخول این دروازه متعذر است طایفه را در برابر ایشان گذاشته خود با ابراهیم و جمعی از ابطال رجال از دروازه دیگر بشهر در آمد و عبید الله بن مطیع از دخول مختار مطلع گشته یکی از سر همکاران با پنج هزار کس بمحاربه فرستاد و بهر دو فریق بعضای که در میان شهر بود حمله کنند بهم رسیدند و میدان سینه و کرکاه یکدگر را بنیزه و خنجر شکافته و حافت سپاه ابن مطیع راه فرار پیش گرفتند و در این اثنا عبید الله مطیع با غلبه کنار سپه در برابر لشکر مختار صف زده با دو از جانبین وضیع و شریف دامیره و اموراناسان فرو آمده ریش و گریبان هم گرفته حربی صعب اتفاق افتاد و از مردم ابن مطیع بسیاری کشته گشته فرار بر قرار اختیار کردند و در قصری که آنرا دار الاماره میگفتند با عظماء کوفه و خواص چنانچه سبق ذکر یافت متحصن و محاصر گشتند و مختار و لشکریانش مرکز دار قصر را در میان گرفتند و روز بروز سپاه مختار متزاید میشد تا دوازده هزار مرد مقاتل بحضرت شعار روی جمع آمدند و چون سه روز بر این قضیه بگذشت اهل قصر از قلت طعام به تنگ آمده و بعد از استخاره و استشاره رؤسای مصر و عظماء شهر از بام کوشک بزیر شدند تا سر خود گرفت و روز دیگر اجتماع از مختاریان طلبیده ملتمس ایشان باجابت مقرون گشت و مختار بدار الاماره نزول کرده دوازده هزار درهم راکه در بیت المال یافت بر یاران و همراهان قسمت کرد و ابن مطیع در سرای ابو موسی شهری مختفی شده مجموع کوفیان بخدمت مختار مبادرت نمودند و بکتاب خدای و سنت رسول و اطاعت محمد حنفیه و طلب خون امام حسین باو بیعت کردند و مختار بضبط کوفه اشتغال نمود و عبد الله بن کامل با شصت کس شهر موصل را دانید و چون ابن کامل خبر یافت که ابن مطیع کجاست مختار را از موضع اختفای او آگاه ساخت و مختار در خفیه بابن مطیع پیغام داد که مردم بی بمقام تو برده اند و من نمیخواهم که تو را اقتی رسد که امکان تدارک نداشته باشد برخیز و از این دیار بیرون رو و ابن مطیع در ظلمت لیل از کوفه بیرون آمده براه ری راه کوفه پیش گرفت و چون بحرم رسید با عبد الله بن زبیر ملاقات کرد ابن زبیر سر زنش او زبان برگشاد و عبد الله بن مطیع بصره رفت و چون کوفه در تحت تصرف مختار آمد عبد الرحمن بن سعید را بضبط موصل فرستاد و عبد الرحمن بن حارث را بایالت ارمینیه نامزد کرد و محمد بن عمیر بن عطارد بن حاجب را بایالت آذربایجان موسوم گردانید و سعید بن حذیفه را بر حلوان گماشت و همچنین زمام حل و عقد ولایت و ممالک دیگر را که میدانست که مستوجب او بود تفویض نمود و امرا موجب فرمود عملنامه بر ستهمات خود نوشته از خلق بلاد و امصار بیعت مختار ستانده بساط معدلت ممهد گردانیدند و مختار نیز در کوفه بتاسیس قواعد عدل و داد پرداخته رسوم ظلم و بیداد برانداخت و شریح را فرمود تا بقضای انوار ولایت قیام نماید و چون او را بمحبت عثمان متهم میداشتند تا مرض نمود خود از آن امر معاف داشت و مختار شغل خطیر قضا و منصب شریح را بدیگری از فقها مفوض گردانید و نفس خویش در دیوان مظالم هر روز نشسته اهل جور و ظلم را کوشمال بسزا میداد و جزاه الله خیرا

ذکر محاربه یزید بن انس با سپاه شام و ظفر او بعنایت ملک علام

مروان حکم در ایام حکومت خویش عبید الله بن زیاد را بجانب عراق عرب فرستاده بود تا آن ولایت را ضبط و تسخیر در آورده بابره که حرب باید کرد هرب کند و عبید الله متوجه آن صوب گشته سلیمان بن صرد و جمهور سپاه او را بکشت چنانچه تقدم ذکر یافت بیان کشت و چون مروان روی بدار جزا نهاد و عبد الملک بر سریر سلطنت نشسته ابن زیاد را گفت بر خلق روشن است که پدرم تو را امر کرده بود که عراق را از کدورت مخالفان صفا ساخته پرداخته بر حال عیت اندازی و بنا بر انقضاء ایام حیات او آن مهم در چنر تاخیر ماند و اکنون میشنوم که مختار خروج کرده است و جمعی کثیر در مقام متابعت او آمده اند اگر در باب دفع وی اهمال کنید ممکن که فتنه روی نماید که تدارک آن آسان دست ندهد اکنون تو را بهشتاد هزار مرد متوجه جانب جزیره و عراق باید شد و در استیصال مختار سعی مشکور باید نمود و چون از کار او فراغت حاصل شود بکفایت مهم مصعب بن زبیر بصره باید رفت و بعد از انکه از جانب مصعب خاطر تو جمع شود توجه طرف حجاز را وجهه همت باید ساخت تا از عبد الله نیز فراغ حاصل شود و هر شهری که با تمام تو مفتوح گردد بهیچکس را در امارت آن بتو مضایقه نباشد عبید الله بن زیاد با آن سپاه جرار طریق مسافت نموده تصیین رسید و از انجا بهیت هزار کس بر سم مقدمه بسوی موصل روان گردد عبد الرحمن بن سعید بن قیس کار فیل مختار والی موصل بود آگاهی یافت و عنان عزیمت بجانب تکریت معطف گردانید و عرضه داشتی در این باب قلمی کرده بکوفه فرستاد و مختار در رفتن عبد الرحمن بن سعید از موصل بتکریت شرف اصحاب دارانی داشته قاصدی هنروا و فرستاد و پیغام داد که در همان موضع اقامت نماید تا فرمان من بتو رسد آنگاه مختار یزید بن انس اسدی را که بنهایت ذکر و فخامت قدر و کمال شجاعت و فور شهامت از عظماء کوفه اقتیا نموده است بجرب سپاه شام نامزد گردانید یکفت ایها الامیر شرطی از کتاب این امر خطیر بمیان آید که سه هزار کس که باختیار من باشند شرط موفقت بجای آرند و مختار باجابت این ملتمس او را مسرور گردانید و بمشایعت وی بدیر ابو موسی اشعری شتافته در حین وداع گفت ای یزید تو را وصیت میکنم با انکه اگر در رو با دشمنان ظفر کنی ایشان را تا شب مهلت ندهی و اگر احتیاج بود باشد مرا اعلام نمائی تا بمدد تو بروز قاصد و پیغام تو بمن متواصل گردد یزید گفت ای امیر مرا بدعای خیر یاد آر که متمدن بدعای پسندیده است و مختار مکتوبی بعبد الرحمن نوشت که یزید را که باس و شدت و وقوف بر کیفیت حروب وصولت او در معارک تو را معلوم است بانصوب فرستادم باید که اطاعت او را بر خود واجب و لازم شمرده بهر چه فرمان دهد کمر انقیاد و اذعان بر میان جان بندی و از ضوابید او در نگذری که خیر و سعادت دارین تو دانست و بعد از مراجعت مختار از دیر ابو موسی یزید بن انس در سر ساعت نموده منازل و مراحل قطع کرده بتکریت آمد و عبد الرحمن بن سعید با هزار کس با و پیوست و از انموضع با تفاق روانشده در بیخ فوقی موصل فرود آمدند و این خبر مسموع ابن زیاد شد ربیعة بن مخارق الغنوی را با سه هزار سوار شمشیر زن نیزه گذار بجنگ یزید بن انس

فرستاد و همین اکتفا نکرده سر هنگ دیگر را با سه هزار مرد دیگر از عقب بسیعه بعد وی روان کرد و شامیان بعد از طی مسافت قریب بلشکر گاه یزید بن انس رسیدند و بر اطراف او نزول نمودند و در آن شب مرتضی صعب بر یزید طاری گشته چون آفتاب طلوع نمود بر حمار مصری سوار شده و همالیک وی او را بدست نگاه میداشتند تا از مرکب تعقد باین سبب پرتوالتفات بلشکریان انداخته و بمشورت صفوف خاطر متعلق ساخته و با ایشان گفت الکرمن بیرم ابن عم من و رقاء غارب امیر شما باشد و اگر با و آسیبی رسد عبد الله بن عمیر بن الغنوی را بامارت خود معین دانید و اگر بوی اقتی لاحق گردد و شعر بن ابی شعر الجعفی را شایسته ریاست خویش شناسید و بعد ازان از مرکب فرود آمده بگرسی نشست و سپاه خویش را بر جنگ ترغیب و تحریص نمود آتش حرب زبانه بفلک اثیر کشید و چون ستیز و آویز از حد اعتدال در گذشت و رقاء بن غارب بر سپاه وی حمله آورده او را بضرب تیغ از پشت زین بروی زمین انداخت آنگاه از سر استظهار اشارت فرموده اهل عراق بیبات اجتماعی بر شامیان حمله آورده پای ثبات مخالفان متزلزل شده از معرکه بیرون رفتند و عراقیان بشارت لقاء نموده میرفتند و می کشتند تا بقیة السیف را بلشکر گاه ابن زیاد رسانیدند و از حدائق حشم شام سیصد کس و قید تقدیر بسیر و شکیر کشتند و دران نماز دیگر کاسیر زیاد پای تخت یزید بن انس حاضر ساختند از شدت مرض او را مجال تکلم نبود بمقتضی اشارت دست و مجروح اسیر را از گردن زدند و چون شب در آمد یزید بن انس بجوار رحمت ملک غفور پیوست و مردم عراق از فوت امیر خود ملول و محزون گشته و رقاء بن غارب ایشان را تسکین داد و گفت ع هر که آمد جهان اهل فنا خواهد بود ما نگاه در باب حرکت و سکون بار باب تدبیر مشورت نموده رایها بران قرار گرفت که بازگشته بکوفه روند چه ایشان زیاده از پنجاه هزار مرد نبودند و عبید الله زیاد با هشتاد و سه هزار کس از مردم شام و جزیره و موصل نشسته بودند و چون و رقاء بن غارب مراجعت نمود و انخبر در کوفه شیوع یافت کریز بن انس با گشاده رقاء بهزیمت می آید و او را عذر بان طعن و از کرده مختار محزون و مغموم گشته و همان اوان مبشران مژده آمده صورت واقعه را معروض مختار گردانیدند و او مستبشر و شادمان شده بعد از تقدیم استخاره با براهیم بن مالک اشتر را با جمعی از ارباب جلادت بکمک یزم را بر مجلس بزم ترجیح نهاد و بجنگ عبید الله زیاد فرستاد

ذکر خروج کوفیان بر مختار و رفتن ابراهیم بموصل و ظفر یافتن وی بر ابن زیاد و لشکر شام سبب مخالفت کوفیان از انشد که مختار کهستان ولایت کوفه را که پیش از رفتن عبید الله بقطیع با او بهبت کرده بودند بر معتمدان آنها بار کرد بعد ازان درصدد متابعت آمده بودند و بهمه اباب تفضیل و ترجیح میفرمود چه بیعت طائفهٔ ثانیه حکم ایمان داشت و بمعنی بر طبایع رؤساء کوفه دشوار آمده با یکدیگر اتفاق نموده که بهنگام فرصت دست بردی نمایند و چون ابراهیم مالک اشتر بعزم محاربة ابن زیاد از کوفه بیرون رفت شبث بن ربعی و زمرهٔ از عظماء آن مملکت بمختار پیغام دادند که اگر بهتر از این باحوال اصحاب ناموس می پردازی فبها و الا از میان این جماعت تو را از میان برخواهند گرفت و قدا عذر من انذر مختار چون بر اینها قصد ایشان وقوف یافت بتمهید معذرت اشتغال نموده چون بسر کلفت و فی الحال جماعه سواری از عقب ابراهیم فرستاد و پیغام داد که در مراجعت مسارعت نمای که حادثه چنین روی نموده و قاصد در ساباط ما را بن ابراهیم رسیده ابراهیم از آنجا باز گشت و در خلال این احوال اشراف کوفه بر قتل مختار اتفاق نموده چون شبث بن ربعی و زمرهٔ از عظماء آن مملکت بمختار پیغام دادند که اگر بهتر از این باحوال اصحاب خبر رسیده با جمعی از سپاه که باقی مانده بودند مستعد قتال شده و از دار الامارة بیرون آمده در فضائی که قریب با موضع بود توقف نمود و چون شهر روی الجوشن و محدث شبث و عمر سعد بن ابی وقاص و سایر اهل فتنه با شبث ملاقات کرده او را بر مخالفت مختار تحریص و ترغیب نمودند شبث گفت مصلحت آنست که اول رسول نزد مختار روانه کنیم و نصیحت کنیم به بینیم که با او چه مقام است بعد ازان بحسب مقتضی وقت عملها نماییم این رای موافق مزاج مخالفان افتاده شبث پسر خود را پیش مختار فرستاد و پیغام داد که اعیان کوفه مثل فلان و فلان چنین و چنان در برشمشیر ابراهیم زدن آمده اند و در محاربه تو بجهت کشته اگر قبول میکنی که بتلافی تقصیرات گذشته مشغول گردی شاید که این فتنه تسکین یابد و الا غبار وحشت بنوعی ساطع خواهد شد که روند گار آنرا نتواند نشاند و مختار در جواب سخنان او پیغام داد که هر چه ملتمس شما باشد بر کاغذی نوشته نزد من فرستید تا آنرا دستور العمل سازم و مدار ای مختار بجهت آن بود که ابراهیم بر میرسید و دانستای این فکر تا گاه از طبل بر آمده ابراهیم کوفه در آمد شهری پر آشوب دید بخدمت مختار آمده و مختار کیفیت واقعه را بتفصیل با وی در میان نهاده ابراهیم گفت این سکار اچه زهره و یارای آن باشد که با تو اظهار مخالفت کند و بر فور بدفع شر ایشان روی نهاده و در حمله اول یکی از سرداران را با پنجاه کس بقتل رسانیده هشتصد مرد را اسیر کرده و دویست نفر از ان جماعت که بجنگ امیر المؤمنین حسین باعمر بن سعد رفته بودند بکشت و دیگر از اهالی موصل چون خاطر مختار از جانب مخالفان جمع شد فرمانداد تا بار دیگر ابراهیم بن مالک اشتر بدفع عبید الله بن زیاد دگر بندد و ابراهیم موجب فرموده علم بر افراخته بیرون آمده متوجه بسیاه شام شد و بعد از قطع منازل و طی مراحل با سپاهی که رستم و اسفندیار را شایسته غاشیه کشی خویش نمی پنداشتند بپنج فرسخی موصل فرود آمدند ابو المؤید خواجه می گوید که در لشکر ابن زیاد آدمی بود از اشراف بنی سلیم که او را عمیر بن الحباب میگفتند قاصدی هنرور ابراهیم فرستاده پیغام داد که آن داعیه آن دارم که با تو پیوندم شرط میکنم در ضمان امان باشم و ابراهیم عمیر را امان داده او را بمواعید دیگر مستظهر و امیدوار گردانید و عمیر در جوف لیل با هزار کس از اقربا و موالی و همالیک خویش از معسکر ابن زیاد بیرون آمده بخدمت ابراهیم سیادت نمود و ابراهیم مقدم او را عزیز داشته انواع تلطف و احسان بجای آورد و اموال بیحساب بعمیر و اصحابش بخشیده با او گفت که بنده که میباید هم که خندق بر گرد لشکر گاه کنده بتدریج با شامیان جنگ کنم رای تو درین باب چیست عمیر گفت سپاه تو بسیاری از لشکر شام کمتر نیست و بهر چند بیشتر درجنگ توقف کنی ایشان دلیر تر گردند مصلحت چنان مینماید که اکنون از تو خوفی عظیم و رعبی قوی بر ضمایر ایشان مستولی دارد مهم محاربه را فیصل دهی ابراهیم گفت شر را نصیحت بجای دادی و مرا بر قول و فعل تو وثوقی پیدا شد زیرا که امیه مختار در حین وداع همین سخن با من گفت روز دیگر ابراهیم بتعبیه سپاه پرداخته بر میمنه سفیان بن یزید بن معقل را

مستقل را کاشت وصلاح وفساد میسره ومابرای علی بن مالک الشیبی مفوض ساخت وبر مجموع سواران طفیل بن لقیط نخعی را سرور کردانید وتمامت پیادگان را بفرماندهی ابراهیم بن مالک سکونی سپرد واسماء طبقات حشم را بدو وضایح کران بار ساخت وفرماندادتا فوج فوج از عقب یکدیگر بر تلی عظیم که مشرف بود بر لشکر شام برآمدند وشامیان چون جلادت اهل عراق مشاهده نمودند تعجب نمودند زیرا که متصور ایشان نبود که آنجماعت درمحاربه پیش دستی نمایند وچون عبیدالله زیاد دانست که بغیر از جنگ چاره نیست برتسویه صفوف اقدام نمود وبمیمنه راشرحبیل ذوالکلاع تفویض نمود وزمام مختیار میسره را وقبضهٔ اقتدار ربیعة بن مخارق غنوی نهاد وحصین بن نمیر را در قلب جای داده وبر جناح میمنه عبدالله مسعود فزاری را گماشت وبمخارج میسره حمله بن عبدالله راباز داشت دول برمرکز نهاده ودست بدعا برداشته بتضرع وزاری از حضرت باری نصرت ویاری طلب کردند وچون فریقین قریب بیکدیگر رسیدند بایستادند سکی از اکلاب شام که اورا عوف بن صعفان کلبی میخواندند درمیان هردو صف آمده آواز برکشید که ای شیعهٔ ابوتراب وای لشکر مختار کذاب وای دوستان شتر مرغ پسر مرجانه منصف بباش شجاعت باشد باید که مبارزت من بیرون آید واز سپاه عراق احوض بن شداد بجدانی دربرابر او رفته میان ایشان مقالات واقع شد وعوف آغاز احوض از عوف پرسید که نام تو چیست گفت مرا منازل الابطال کویند احوض گفت نام تو نام من قریب بیکدیگر است چرا مقرب الاحمال خوانند وبعد ازان برهم حمله کردند احوض چنان شمشیری برعوف زد که برخاک مذلت افتاده جان بمالک تسلیم کرد واحوض نداد دکه ای قبله حسین هل من مبارز این سخن عرق حمیت داد وبن عروة الدشتی درحرکت آمده پای درمیدان نهاد وبضعف تیغ احوض داد وبعوف ملحق شده واحوض بضعف پیوسته انا مراه ابن زیاد حصین بن نمیر الفزاری هرچه تمامتر اسپاه جهد شد مبارز طلبید شریک بن حریم المنقری بمقابل او شتافته ودمار از نهاد آن خاکسار برآورد وقتل حصین بن نمیر موجب هراس وضعف شامیان گشت ودراین اثنا ابراهیم بن مالک اشتر درمیان هردو فریق آمده بایستاد وبآواز بلند گفت ایها شیعة برحق وای انصار دین لشکر اولاد فاسقین واعوان ظالمین وجنود ابن مرجانه یعنی ای آنکس که آب فرات را از امام حسین باز داشت ووی انگلوبنیست که تورا امان نمیدهم مگر انکه بحکم من اضی شوی ووی آن مردود نیست که امام حسین را بغدران وی کشتند واهل بیتش را بچون اسیران ترک وروم ودیلم از کوفه بدمشق بردند هرگز فرعون بنی اسرائیل این ظلم وجور نکرد وازنسبت اهل نبوت که خدا تعالی اشیا را از رجس پاک گردانیده روا نداشت ومن امیدوارم که حق عز وعلا بدست من درین معرکه تیغ تیز وشمشیر خونریز ما ظلمه را بهلاک گرداند بعد ازان ابراهیم واهل عراق برابر با قتل وقتال حمله کردند وبیرون فریق از طلوع خورشید تا قریب شام ازدوی جد واجتهاد کوشش نمودند وسپاه شام در وقت اصفرار شمس چاره وانهزام دانسته فرار برقرار اختیار کردند وتیغ یمانی عراقیان سرافشانی آغاز نمود وبروایت ابوالمؤید خوارزمی هفتاد وهزار کس از مخالفان بقتل آمده وهزار وهشتصد کس از ایشان زخم دار شده وبعد از نماز شام ابراهیم شخصی را برکنار فرات دیدکه دستار حریر بر سر بسته وجوشنی دیبج دربر داشت وصفحه مذهب در دست او بود وابراهیم بطمع صفحه تیغی بروی زده صفحه را از دست وی ربوده اسب ابراهیم برمیدان آن منحذل از مرکب درگذشت ابراهیم بازگشت روز دیگر بازدیکان خود گفت که من دوش یکی از مخالفان را که ایچه مشک از وی بشام من میرسید واسپی خوب زیر ران داشت زخمی زدم واکنون او هم کنار فرات درمکان موضع افتاده است بروید وتفحص نمائید که وی کیست وغالب ظن من آنست که این زیاد باشد وچون بآن محل رفتند ابن زیاد را کشته یافتند وسر بر فتنه او را از بدن جدا کرده نزد ابراهیم آوردند وابراهیم پیشانی خضوع بر زمین نهاده سجده شکر بجای آورد وگفت بخشنده بی منت نعمت توفیق ارزانی داشت تا چنین بعینی بقتل رسانید ودر بعضی از روایات آمده که چون عبیدالله زیاد بضرب شمشیر ابراهیم در ظلمت لیل از پشت باد پای برخاک مذلت افتاد غلام خویش را گفت که فرود آی وسر ابن زیاد را از بدن جدا کن غلام گفت ایها الامیر تو درین تاریکی چون دانستی که عبیدالله است جواب داد که آن مطرد وپیوسته مشک با خود میداشت وحالا بوی آن از زین شمشیر بشام من میرسد وچون ابراهیم را عاطفه یافت سر عبیدالله بن زیاد واحصین بن نمیر وشرحبیل بن ذوالکلاع وربیعة بن مخارق وسایر رؤسای شام را بارؤس طائفهٔ منجذه بکوفه فرستاد وشیعه از اینصورت مستبشر ومسرور گشته ومراسم شکر وسپاس بجای آوردند ومنذر بن مستنفان رسانیدند بعضی گفته اند که پیش از رسیدن خبر فتح مختار بکیفت که عقریب ابراهیم بر مخالفان غالب آمده سر ابن زیاد وحصین بن نمیر وفلان وفلان را بکوفه خواهد فرستاد وجمعی از جمله آنرا بصدق قول مختار را مشابه کرده گمان برده که وحی بروی نازل میشود وشعبی با ایشان گفت که این عقیده فاسد رجوع کنید که مثال اینحکایات ناشی از فساد ایمان میباشد چنانچه حضرت رسول خود گفته که فراسة المؤمن لاتخطی ابوالمؤید خوارزمی گوید که مختار رسمای امراء شام را فقاحه وسی هزار دینار بکه نزد محمد حنفیه فرستاده باقی رؤس را از مواضع مناسب بیاویختند وچون این خبر بمحمد حنفیه رسید شکر انه آن موهبت در رکعت نماز گذارده امر کرد تا رؤس شامیان را بایوبه زدند زیرا وراه مانع شده وفرمانداد تا آنها را دفن کردند وعلیه مختار بمزاج ابن زبیر دشوار آمده جهان کشاده بروی تنگ گشت وچون ابراهیم بن مالک بقصبهٔ چنین اختصاص یافت خراج ممالک جزیره راستانده بعضی بامراء اصحاب خود صرف کرد وبرخی را نزد مختار فرستاد وتمامت ولایت کوفه تا ماذین ودیار ربیعه ومضر در تحت تصرف مختار درآمد وعبدالملک مروان هرگز ملکت مصر را ازین مذهب تهیلا یافت بحکومت حجاز وعراق ابن زبیر قرار گرفت

ذکر مقتل قرة العین جید کرار تقدیر ملک جبار

وچون مختار بن ابوعبیده بعدالیاتی که مذکور گشت فرمانروا شد وکما ینبغی قتل کشندگان امیرالمؤمنین حسین نپرداخت محمد حنفیه وطائفه از شیعه زبان طعن بروی دراز کرده گفتند اینمرد که دعوی دوستی خاندان طیبین وطاهرین مینماید در قول خود صادق نیست چه اگر آنجماعت در ولایت کوفه باطمینان خواطر نشسته اند واز تغافل وتساهل راشعار خود ساخته اند واخبر بسمع مختار رسیده بتقصیر خود اعتراف نموده وفرمودتا عبدالله کامل اسامی حاضران دشت کربلا را مفصلا برصحیفه عرض کرده بعرض او رسانند

اورسانده بمختار هرکب ازاین ملاعین باخبری گشت ع که خیره ماندوان دیده اولوالابصار یکی ازخلیفه قتیلان شهر ذی الحجه کلابی است که بعد ازخروج کوفیان بمختار وقتل
با ایشان کرنخبه بقریه ازقراسی کوفه رفته بود دران اوان بخت مدد اورا بران داشت که مکتوبی بمصعب بن زبیر نوشته مصحوب شخصی گرداند تا ببصره رساند و یکی ازسپاهیان مختار
ابو عمرو نام را بدین صورت اطلاع یافته آنشخص را بگرفت واز وی مقام شهر لعین استعلام کرده بفرمان مختار باطایفه انا عوان دنهار روی بدانجا آورد و بعد ازاندک فرصتی بمعبود و منزل نامحمود شهر رسید اطراف وجوانب اورا احاطه کردند و شهر را مجال آن نشد که جوشن وجامه پوشد تا علت شش که در بدن داشت مستور ماند ولحظه دفع نکایت خصم را
تواند کرد و بهمان بردی که در میان زده بود نیزه خود را بدست گرفته متوجه ابو عمرو شد و ابن ابی الکنود حمله کرده سر مبارکش را ازبدن جدا ساخته جیفه خبیث اورا پیش سگان
انداخت واز جمله یکی عمرو بن الحجاج الزبیدی است که چون دانست که مختار اورا میطلبد فرار نموده از کوفه بیرون رفت و در راه عطش بروی مستولی گشته نتوانست که راحله براند و درین
حین جمعی از شیعه اورا بسیده کردش رسانیدند ساخته واز جمله عمر بن سعد است که مختار اورا بشفاعت عبد الله بن جعده بن هبیره المخزومی که خویش و مادر امیر المومنین
علی رضی الله عنه بود امان داد و مختار عبد الله مذکور را عزیز و مکرم میداشت و آثار شرف و فرمان روی ازجبین او لایح میدید و بعد ازان که مختار بر اعدای دین مسلط گشت
مورخان بر انند که منکوحه ابن سعد خواهر مختار بود نه دختر او و چون خبر امان عمر سعد بسمع محمد حنفیه رسید نامه بمختار نوشته فرستاد مضمون انکه تو بوسیله محبت اولاد و اهل بیت رسول
خروج کردی و پیوسته اظهار اینمعنی مینمودی که چون بر قتله امام حسین ظفر یابم بهیچیک از ایشان ابقا نکنم اکنون اس و عسس ایشان عمر بن سعد قابع غلال هر صبح و شام بخانه تو می آید
و تو با وی بمدارا و مواسازندگانی میکنی و بهمین صورت از تو بغایت بعید و بدیع مینماید مختار مکتوب محمد حنفیه را مطالعه کرده گفت مهدی است میگوید و من بتلافی تقصیرات گذشته
قیام خواهم نمود و بعد ازان روزی در مجلس گفت که من شخصی را خواهم کشت که متصف بصفات گذایاشد و بیان اوصاف بغیر عمر بن سعد کسی در کوفه موصوف نبود و بعد از تعداد
صفات او مختار گفت که بقتل آنشخص طوایف مسلمین و ملائکه مقربین مسرور خواهند گشت و دران انجمن هیثم بن اسود بحدیث راشنیده دانست که مراد مختار عمر بن سعد است
و چون میان ایشان طریق محبت و مودا و مسلوک بود پسر خود را نزد او فرستاده پیغام داد که مختار چنین و چنان در مجلس گفت و مقصود او جز تو دیگری نتواند بود عمر سعد گفت
قواعد عهد و میثاق مختار با من چنان استحکام دارد که گر دون گردان از مدار نزل و ویران نتواند نمود ای پسر برو و با پدر بگوی که خاطر جمع دارد و خلال این احوال حفص بن عمر سعد
که بقول محمد بن سعد نیزه مختار و بروایت جمهور متوحشین خواهر زاده وی بود چنانکه سبق ذکر یافت پیش او در آمده مختار حفص را بر پهلوی خود نشانید و ابو عمرو که اکابر عیسان بود
طلبیده در خفیه با او گفت که بجانب عمر ابن سعد برود و بگوی که امیر تو را میطلبد اگر اجابت کند وی با یاور و اگر رد و اطیلسان خود را طلب کند گردنش را بزن که مراد ایشان شش شیر است
و ابو عمرو بموجب فرموده متوجه منزل ابن سعد شده بیرحمت با جمعی که همراه داشت بسرای او در آمد و چون نظر عمر بن سعد بران گروه افتاد و منوشش خاطر گشته پرسید که سبب
آمدن شما چیست گفتند فرمان امیر را اجابت کن که تو را بخوا هد ازین سخن وهم و هراس در خاطر او استیلا یافته گفت امیر با من چه مهم دارد و حال انکه ابن جعده امان نامه بخط خود
از وی گرفته انگاه عهد نامه را با بو عمرو داد و ابو عمرو در انجا نوشته دید که عمرو بن سعد و اموال و اولاد و اهل بیت او تا زمانی که مختار در ضمان امان باشند مادام که احداث حدثی نکنند و بو عمرو
یا با حفص راست گفتی اما امان تو مشروط بشرط طیست که از تو حدثی روی نماید و ازان زمان که این عهد نامه نوشته شده لا اقل بهر روز بهشتاد فراسخ رفته حدث کرده و تو خود انصاف
ده که چگونه خون پسر مصطفی و پسر فاطمه زهرا را تو طلب نداشته این جرم عظیم را تو در گذارنده مع ذلک خاطر پریشان ما را چه میشاید که باعث بر طلب تو امر و گیر باشد
و عمر سعد چون دانست که حال چیست فریاد بر زد که ای غلام رو و طیلسان مرا بیاور تا بدار الاماره روم و ابو عمرو وصیت مختار را یاد کرد و گفت ایدشمن خدا با من مگر قرار
تو در نکبت دار انگاه بشمشیری بر فرق وی فرود آورد و عمر سعد بقفا افتاد و یاران ابو عمرو بفرمود تا سر ان سعد را از تن جدا کردند و چون سر او را نزد مختار برده و مجلس نهاد و مختار
از حفص پرسید که این سر را بشناسی گفت آری سر پدر من است و زندگانی بعد از وی ناخوش خواهد بود مختار گفت راست میگوئی تو را بپدر رسانم بعد ازان فرمود تا گردن او را
زدند و دوایتی انگه چون ابو عمرو عمر سعد را بقتل رسانید حفص پسر او را گرفته پیش مختار بردند و مختار با شتاب گفت که این شخص را ببید طحی ساز حفص گفت ایها الامیر من در کربلا
بهراه نبودم مختار گفت که چنین است اما تو مغاضرت نموده که پدر من قاتل امام حسین است بجد سوگند که بعد ازوی زندگانی نخواهی کرد و همان لحظه فرمود تا او را ازمیان برداشتند
و هر دو سر را با مبلغی زر پیش محمد حنفیه فرستاد و از جمله دیگری قیس بن اشعث کندی بود که پناه بعبد الله بن کامل برد که مختار مقرب ترین ازوی نداشت و عبد الله او را زنهار داده
بخدمت مختار شتافت و معروضداشت که پناه بمن آورده و من او را امان داده ام اکنون مامول انکه امیر از سر جریده وی درگذرد و مختار ساعتی خاموش شده با الکفت که کشتنی
خود را بمن ده که به بینم و را چگونه ساخته اند عبد الله خاتم را با وداده مختار عبد الله را مانی طویل بسخن مشغول گردانیده و ابو عمرو را طلب داشت و در سرای وی گفت که این
خاتم را پیش منکوحه عبد الله کامل ببر و بگوی که شوهر تو این نشانه را فرستاده و گفته است که قیس بن اشعث را بمن نمای چه با او سخنی دارم که مستلزم خلاص وی خواهد بود
و باید که چون نظر تو بر قیس افتد خاطر مرا ازوی فارغ گردانی ابو عمرو بفرمود عقیله خاتون عبد الله او را بخانه که قیس مختفی بود در آورد و ابو عمرو فی الحال بر قوام
بر حال وی انداخته سرش را پیش مختار برد و مختار نظر دران سر کرده فرمود که هذا قطیفة الحسین قیس در کربلا قطیفه امام حسین رضی الله عنه را گرفته بقیس قطیفه شهرتی یافت چنانچه مرقوم رقم
گلک بیان گشت ابو المؤید خوارزمی گوید که طایفه انا عوان مختار بر عزیمت قتل خولی بن یزید الاصبحی که سر امام حسین رضی الله عنه را از بدن جدا کرده بود متوجه منزل وی گشتند
و ناگاه در سرای وی در آمدند و خولی در دوده کش مختفی گشت و انجماعت از منکوحه وی عیوف نام که پیوسته بواسطه آن امر قبیح خولی العنت میکرد پرسیدند که شوهرت

که شوهر تو کجاست گفت نمیدانم و بدست اشارت کرد که در این دو کوشک است و او را آنجا بیرون آورده نزد مختار بردند و مختار فرمانداد تا او و ابیان را کوسفند و مجلس کشتند و جسد ناپاک او را بسوختند و بعد ازان شخصی از مختار آمد و مذکر بجدال بن سلیم نام داشت گفت از این انگشتر است که طمع در خاتم امام حسین کرده بگستان مبارک او را ببرید مختار فرمانداد دست و پای او را بریده بگذاشتند و بجدال در خون خود میغلطید تا جان بمالک دوزخ سپرد و در آنروز شمر کس دیگر را نزد او برده گفتند که این ملاعین بعد از قتل امام حسین علیه السلام احوال او را نهب کرده مختار فرمود تا ایشانرا بدست کنند ابو مخنف گوید که مختار فرمانداد که حکیم بن طفیل الطائی را حاضر کنند و گناه وی آن بود که سلاح و مملت عباس بن علی را گرفته بود و تیری بجانب امیر المومنین حسین انداخته و چون او را بنظر مختار رسانیدند مذکفت ای دشمن خدای تو آن کیستی که بر زبان تو میگذشت که من تیری بجانب امام حسین انگندم و آن بر بال او رسید فرمود تا بیکبار اصحاب قصد او را تیر دوز کردند و بهم او خیف کوید که سعد حنفی روزی مختار گفت که یزید بن مالک و عمران بن خالد و عبد الله الجلی و عبد الله بن قیر الحولانی از جمله رؤساء قتلهٔ امام حسین و دلالت موضع اند و مختار جمعی را امر فرمود تا ایشانرا گرفته آوردند چون نظر مختار بران جماعت افتاد گفت ای قتلهٔ سالمین دانی کشندگان سید جوانان اهل بهشت و انصار دین و اهل بیت اولین و آخرین خود را بچه تقدیر چگونه اسیر و دستگیر می بینید گفتند که عبید الله زیاد بر سبیل گرفتاری ما بآن لشکر فرستاده بود از سر خون درگذشته زنهار بیچارگان منت نه مختار جواب داد که چون بودکه شما در آنروز بر امام حسین منت نهاده دیدید و مصطفی را مقتضی شرم نداشتید اکنون که ما ایشانرا بدست بازیافته ایم از ایشان طلبه ناپاک بیافکنیم و بسوزیم و در خانمان ایشان نگذاریم که فرا نموده بصره رفته آتش کین و خط برافروخت و اگر قلم شکین رقم بتفصیل کرفتن و کیفیت کشتن آن مخاذیل پردازد یکن که از مقصود باز ماند **ذکر آنچه میان عبد الله زبیر و محمد حنفیه واقع شده و مال حال او رضی الله عنه** (در بعضی از تواریخ مسطور است که در سنه ست و تسعین هجری که مهتر مختار در کوفه تشکیت پذیرفته عبد الله بن زبیر محمد حنفیه را تکلیف کرد که با او بیعت کند و هر چند عبد الله میدانست که محمد بطاعت و عبادت مشغولست و داعیهٔ حکومت و ریاست از ناخنش آن بود که چون مختار بشود که امام و مقتدای او باشد لاجرم در مقام متابعت و مبایعت آید و محمد حنفیه امتناع نموده ابن زبیر کفت اگر بیعت نکنی دل از جان برگیر و چون محمد مضطر کشت از عبد الله مهلت بیعت طلبید ابن زبیر کفت محالست که تو کسی ساعت ملت دهم محمد حنفیه کفت سبحان الله محمد مصطفی صلعم صنوان مشرک را چهار ماه نشان داد و تو مرا کمتر از یک ساعت زمان نمیدهی و بعد از کفتکوی بسیار بمقرر ران شد که قضیه بیعت دو ماه موقوف باشد و محمد حنفیه تا انقضای آن مدت در کنجی محفوظ بود و ابن زبیر آنحضرت را در خانه که بر سر چاه زمزم ساخته بودند محبوس کرده چهل کس را بحراست او معین کردانید و محمد با یاران و اهل بیت خویش که شمار یک و سیصد بودند مشورت نمود قرار بران کرفت که درین واقعه با لیه از مختار استمداد نمایند لاجرم محمد حنفیه نامهٔ بمختار فرستاده او را از آنصورت آگاهی داد و مختار بالبدیهه بآن جناب متقرب و مبادی کشت و بانتصار خلایق فرمانداد و چون مردم مجتمع کشتند مختار نامهٔ امام را برایشان خواند کفت ابن زبیر مهدی را در مجلسی بازداشته و اکنون بدو من احتیاج دارد بجذاسوکند که من بنوعی عهد و میثاق و مظاهرت وی قیام نمایم که عالمیان از مشاهدهٔ آن حیران مانند بعد ازان بترتیب و تجهیز لشکر قیام نموده طفیان بن عمارو شخصی دیگر از اعیان لشکر افزا چهار هزار درهم داد با نصف کس مقدمهٔ لشکر کردانید و ابو المعمر و ثانی بن قیس و عمرو بن ابی طارق و یونس بن عمر را با طبقات چشم و عقب همرو روان کردانید و درین اثنا مسافیان ابن زبیر بفرمان وی سر چاه زمزم را جمع میکرد و مذکر که اگر محمد حنفیه از بیعت تخلف نماید او را بسوزانند و چون پنجاه و هشت روز از مهلت کذشت طفیان بن عمارو با پانصد کس و جرهم طلایه هر دو مردم عبد الله بن زبیر تصور آنکه لشکر مختار همان قدر بیش نیست خواستند که دست تعرض بایشان دراز کنند و چون سرهنکان مختار واحداً بعد واحد بهر یک با فوجی متکفل آمدند سپاه ابن زبیر متحیر مشده او نیز خائف شد و امر آمد مختار محمد حنفیه را از محبس بیرون آوردند و قصد کردند که با مخالفان محاربه نمایند محمد حنفیه ایشانرا از ان اندیشه منع نمود و فرمود که جرهم قتال جایز نیست و مالی را که مختار بآنجناب فرستاده بود در لشکرمیان قسمت نمود و میان محمد حنفیه و ابن زبیر صورت صلحی روی نموده محمد سیاه مختار را رخصت داد که باوطان خود مراجعت نمایند و چون مختار کشته شد ابن زبیر او را در خود عروه را پیش محمد فرستاده پیغام داد که اگر با من بیعت نخواهی کرد اما آماده قتال باش و آنجناب در جواب سخنان خشونت آمیز کفته شیعهٔ خود را کفت که مرا کفته بود که من از عرم بیرون نخواهم رفت تا حاکم علی الاطلاق میان من و عبد الله حکم کردانید

بجانب کوفه و کشته شدن مختار بعد از محاربه چون شبث بن ربعی و محمد بن اشعث از مختار که بخیانه بصره فرستند مصعب بن زبیر را برجنگ مختار ترغیب بحریص نمودند و مصعب با ایشان گفت تا مهلب بن ابی صفره بمن نپیوندد متوجه کوفه نمیشوم و چون مبالغه والحاح ایشان از حد اعتدال تجاوز نمود مصعب قاصدی بهوا فرستاد و مهلب را طلب داشت و چون حرب با مختار خلاف مزاج مهلب بود بمعاویه تریث جسته از اهواز بیرون نیامد بالاخره مصعب بنا بر التماس محمد اشعث را بطلب مهلب فرستاد و محمد تا رسیده مهلب را گفت که مصعب کسی دیگر نیافت که تو را برسالت روان کرد محمد گفت من رسول هیچکس نمیشم اما زنان و فرزندان من در دست موالی و چاکران مختار اسیرند و من از ظلم و تعدی ایشان سرگردان شده بدست تو آمده ام که بهر طریق که باشد و بهر کیفیت که ممکن بود تو را با نظر فرمود چون مهلب از جانب عبدالله زبیر باطاعت مصعب مامور بود سپاه لشکر مشغول گشته متوجه بصره شد و عبدالرحمن بن مخنف الازدی را بکوفه فرستاد تا مردم را از نصرت مختار باز داشته در سر ایشان زا به بیعت ابن زبیر دعوت نماید و مهلب بمصعب پیوسته هر دو با تفاق روی بکوفه نهاده و مختار ابن شمیط را با سی هزار کس بجنگ ایشان فرستاده و چون تلاقی فریقین دست داد مصعب گفت ای شاز را بیعت ابن زبیر و برادرش دعوت نمودند و آنروز هم قتال نموده بصفها راست کردند و میان هر دو گروه محاربات واقع شده اخر الامر ابن شمیط منهزم بقتل آمد سپاه کوفه منهزم گشتند و لشکر مصعب تبع ایشان نهاده خلقی انبوه را بقتل رسانیدند و معدودی چند بصد جد و جهد خود را بکنار کشیده پیش مختار رفتند و چون مختار شنید که امراء و اعیان سپاه و عرصه تیغ گشتند از آهی سرد و کشیده گفت از مرگ چاره نیست و بعد از ان با لشکری که در کوفه داشت بعزم جنگ روان شد و چون فریقین بهم رسیدند شمشیر و خنجر در یکدیگر نهاده و از جانبین کوشش و کوشش متواتر روی نموده بهنگام نماز شام یکی از امراء لشکر مختار که او را مالک بن عمرو السدی می گفتند بر اصحاب ابن اشعث حمله کرده و دران حمله ابن اشعث با عامه اصحاب خویش گرفتار شده و گشت و آن شب تا روز مختار بجنگ و جدال مشغول بود و عمرو بن علی بن ابیطالب را آنقدر که بقتل رسید و پیش ازان عمرو بچند گاه از حجاز بیرون آمده بکوفه رفته بود و چون اکثر محمد حنفیه با خود نبرده بود مختار زیاده التفاتی بحال و مقدم او بلکه عزم را نکوفه اخراج کرده بود با او گفت بهر جانب که خواهی توجه نمای که از من چیزی بتو نخواهد رسید و عمرو با پنج هزار مرد بطرف بصره متوجه شده با مصعب ملاقات نمود و مصعب صد هزار درهم بوی بخشید و عمرو ملازمت او اختیار کرد تا دران جنگ بعالم بقا خرامید و چون خورشید عالم افروز بعزم تسخیر ملک نیمروز علم دولت و اقبال برافراخت نسیم نصرت و ظفر بر پرچم رایات مصعب وزیده مختار منهزم گشت و بایش هزار کس در سرائی متحصن گشت و لشکر مصعب بحاصره اشتغال نموده مردم مختار از قلت زاد بفریاد و فغان آمدند و با یکدیگر مشورت نمودند گفتند که چاره ما جز آن نیست که دست در دامن استیمان زده از مصعب زنهار خواهیم مختار گفت شما پدران و برادران و قوم و عشیرت جماعتی را که ملازم مصعب بگذشته اید و سرایهای ایشان ویران کرده اید اگر مصعب شما را امان دهد آنجماعت نه بهند و نه برای بخواری و زاری بگشند وظیفه آنکه بامن اتفاق نمایند ازین تنگنا بیرون رفته جنگ کنیم که بهر حال قتل بنام نیک بهتر از آنست که بذل و عجز گشته سوئیم متابعان مختار چون بحرب و زدند و مختار کفن در بر جوشن پوشیده با نوزده کس از خویشان و متعلقان خود از دار الاماره فذائی وار قدم بیرون نهاد و با اعداد آویخت تا ازان که بقتل آمد ان شش هزار کس بقتل آمده بود ناز مصعب امان طلبیدند و تمنای ایشان باجابت اقتران یافته چون از سرای بیرون آمدند و سلاح کوفه که با مصعب بود معروض او کردانیدند که میان ما و قوم مختار خونها دست داده اگر تو ایشان را بکشی طمع ملازمت از ما مدار مصعب گفت شما بهتر دانید و ایشان تمامت آن شش هزار کس را کردن زدند و سر ایشان را پیش مصعب بردند و چون مختار از معرکه بگریخت مصعب بر تفاقه متوجه کوفه شد مصعب او را تعاقب نموده در قصر امارت فرود آمد و مدت محاصره او چهل روز گذشته با سایب بن مالک اشعری گفت که باید با من اتفاق نمائی تا بحمیت عصبیت عرب برای دین و اعلاء جنگ کنیم سایب زبان بکلمه انا لله و انا الیه راجعون گشاد و گفت یا ابا اسحق مطلقا اگر خلق بتو دانست که خروج تو برای اغراض دنیوی بوده نه بسبب احراض منوبات اخروی مختار گفت بلی چنین است چه من چون عبدالملک مروان را دیدم که بر ولایت شام و عبدالله بن زبیر بر دیار حجاز و عبدالله بن حازم خراسان استیلا یافت و من کمتر از ایشان نبودم و هیچ وسیله در خروج بهتر از خون امام حسین ندانستم لاجرم بجستجوی ملک برخواستم و کار بجائی رسید که محمود اماثل و اقران شدم آنگاه فرمود تا اسب و جوشن او را حاضر کردند و زره پوشیده بلباس سوار شد و هر که متحصن شده بود با وی از سرای سلطان بیرون آمده هر دو فریق با هم آویخته مقاتله عظیم کردند و آخر الامر جمهور اصحاب مختار منهزم گشته بقصر در آمدند و با مختار زیاده از سیصد کس نماند و مخالفان راه قصر را مضبوط ساختند تا دیگر کسی در آنجا نرود و مختار و همراهان از جنگ میکردند تا از زمان که از یاران او دو یاری نماند آنگاه دو برادر بر مختار حمله کرده او را پیش درآورده سر او را از تن جدا ساخته پیش مصعب بردند و مصعب سی هزار درهم بایشان بخشید سر مختار را با فتحنامه در مصاحبت عبدالله بن عبدالرحمن بکوفه نزد برادر خود عبدالله گسیل کرد که بعد از نماز خفتن بحرم رسید خبر عبدالله زبیر را در مسجد الحرام یافته و بانجا رسیده دید که نماز میگذارد و چون هنگام سجود از صلوة فراغت یافت پیش او رفته فتحنامه بدستش داد و او آنرا خوانده بگفتم ای امیر سر مختار با من است گفت بمن ده گفت هیهات حیست که گفته جایزه میخواهم گفت سر بعوض جایزه بگیر و من ترک سر گفته از مسجد بیرون آمد ابو حنیفه دینوری گوید که آن شش هزار نفر از مردم مختار که روی گردان شده بودند و در جنگ دشمن گذارده بسرای سلطان آمدند و ماه و اندو محصور ماندند عاقبت از قلت طعام مضطر گشته از مصعب امان طلبیدند مصعب گفت شما را بحکم من راضی شده بیرون باید آمد و ایشان چاره دیگر ندانستند بفرمان او رضا داده بیرون آمدند و مصعب حکم کرد تا همه را گردن زدند و از ایشان چهار هزار کس از عرب و ده هزار دیگر از عجم بودند و چون مصعب بر حکومت کوفه مستقل گشت باز بمدین مالک اشتر که از قبل مختار بر ولایت جزیره فرمانروا بود پیش او قاصدی فرستاده امان طلبید و مصعب سلیمان ابراهیم را مدخول داشته پیغام روان کرد که در مساعدت بجانب کوفه اهمال جایز مدار که مقاصد تو با نجاح مقرونست و با ابراهیم بخدمت شتافته با وی بیعت نمود و مصعب [illegible]

در تعظیم و توقیر ابراهیم مبالغه نموده فیصل مهمات را برای و رویت او کرد و اند **ذکر مخالفت نمودن عمر دابن سعید با عبد الملک مروان و کشته شدن او بسبب آن** عمرو بن سعید الاشدق در میان بنی امیه بعظم قدر و کمال شجاعت و وفور ثروت و کثرت استعداد موصوف و معروف بود و چون مروان در مسند حکومت خویش استقرار خلاف در بشره او مشاهده میکرد و مواعید مرغب و برا فریفته گفت من پیرم و چون پیر هیچکس با تو در مقام سلطنت منازعت نخواهد کرد عمر با یکلمات داهی مسرور و مباهی گشته بشرایط هواداری و جان سپاری بجای آورد و تا ممالک شام بر مروان قرار یافت و از قبل و بحکومت دمشق اختصاص یافته چشم میداشت که بولایت عهد نیز سرافراز گردد و چون مروان عبد الملک را ولیعهد گردانیده جان بمالک سپرد و عمرو بن سعید انتهاز فرصت نموده که باعلان کلمه عصیان عروس ملک را در آغوش گیرد و در آن هنگام بقصد تسخیر عراق عرب لشکر کشیده و عمرو را بر دمشق خلیفه گردانیده غفلتا اظهار خلاف کرده باغتنام فرصت و دعوی خلافت اشتغال نمود و عبد الملک ترک آن عزیمت کرده صواب چنان دید که بخست بر فع دشمن درون خانه پردازد و بنابرین مراجعت کرده عمرو بن سعید در دمشق متحصن گشت و عبد الملک بظاهر دمشق نزول کرده بدربندان مشغول شد و بعد از چند روز اعیان و اشراف در تسکین فتنه کوشیده قرار بران دادند که امر حکومت و سلطنت میان عمرو بن سعید و عبد الملک مشترک باشد و عمرو ساده دل ندانست که دو پادشاه در یکمقام و دو شیر در یکبیشه از قبیل محالات و عمر از کمال نادانی ابواب موافقت مفتوح ساخته در مهم سلطنت شروع کرد و با عبد الملک دم از مودت میزد و عبد الملک نیز بحسب ظاهر حرمت و مکانت او میافزود چنانکه پیش عبد الملک آمدی او را بتخت خود نشانده انواع تلطف و لجوئی تقدیم رسانیدی تا روزی عبد الملک عمرو را طلبیده و عمرو قصد رفتن کرد و برادرش یحیی بن سعید گفت که امروز نمیروی که خاطر من بر استست عمر گفت که اگر عبد الملک مرا خفته یابد نتواند که بیدار کند یحیی گفت با ری جوشن در زیر جامه پوشیده برو که آنهمه با حتیاط نزدیک عمرو رسیده بر کرده با صد کس از خواص خویش روان شده چون بقصر امارت رسید تنها بماند درون رفت و عبد الملک بدستور معهود او را در پهلوی خود نشانده و در اثنای محاوره حدیث عصیان و محاصره دمشق در میان آورد و عمر گفت بمضمون کلمه الماضی لا یذکر عمرو از آنچه گذشته است شرمسار گشته گفت من قسم عفو بر جریده تو کشیدم اما ایدون محاصره سوگند خورده ام که ساعتی غل بر گردن تو نهم اکنون چه زیان دارد که سوگند من راست شود و عمر گفت بیکبار را بوقت دیگر گذار ملازمان عبد الملک مقتضی سخن آنچه از زین چه خلل برو می نماید که هیچ جانب نشود و عمرو طوعا و کرها بآنچه عبد الملک میخواهی همداستان شده پرسید که چون غل بر گردن من نهند که بردارد و عبد الملک سوگند خورد که من بر گیرم و با خود گفت که رفع غل بعد از مرگ تو خواهد بود و چون عمرو بن سعید مغلول گشت با عبد الملک گفت باری مرا بدین هیأت بیرون مفرست تا در میان خلق شرمسار نگردم و غرض آن بود که خواص و بیوا حوالیان در استخلاص او سعی نمایند عبد الملک نافی التصویر عمرو را دانسته گفت که تو در ایخال میخواهی که بگریز حیله از دست من خلاص کردی و بعد از آنکه بسیاری بگذرد عمر و گفت چه فرمائی عبد الملک جواب داد که صبر کن عمر و گفت من صبر میکنم تو غدر میکنی عبد الملک گفت که تو غدر میکنی و گریبان او را گرفته مشتی چنان بر دهان عمرو زد که دندانش بشکست و مقارن ایخال مؤذن بانگ نماز گفت عبد الملک برای تهیه اسباب صلوة برخواست با برادر خود عبد العزیز گفت که مهم عمرو را با تمام رسان و عبد العزیز چون خواست که عمرو را بکشد عمرو تضرع نموده و زاری کرده صله رحم را شفیع ساخت و عبد العزیز را دل بر وی بسوخت و نکاتی نرسانید و چون عبد الملک بمسجد رفته ملازمان عمرو را بیرون خود را باوی ندیدند یحیی بن سعید خبر کرد و یحیی با جمعی بیکبار در مسجد ریخته عبد الملک گفت که سبب این غوغا چیست یحیی پرسید که برادرم در کجاست عبد الملک جواب داد که در کوشک با عبد العزیز مهمی مشغول است یحیی گفت بغرمای تا بیرون آید عبد الملک برخواسته روی بقصر نهاد و یحیی چون خواست که باوی درآید حاجبان مانع آمدند و عبد الملک بخانه درآمد از عبد العزیز پرسید که عمرو را کشی گفت فی عبد الملک روی و مادرش لعنت کرده بسر وقت عمرو بن سعید رفته حربه بر شکمش زد و زخم عبد الملک کارگر نیامده بوستی بر دوش او نهاد و بعد از تفحص چون دانست که زره در زیر جامه دارد گفت تو خود را ساخته آمده انگاه سر عمرو را از بدن جدا کرده آواز بانگ و شعب از در قصر برخواست عبد الملک پرسید که این چه غوغا و فریاد است گفتند یحیی بن سعید با جمعی از متابعان بر در قصر ایستاده عمرو را میطلبند عبد الملک با عبد العزیز گفت که از بام کوشک سر عمرو را در میان انداخته غوغا بنشان و ده هزار درهم بر سر ایشان بپاش و عبد العزیز بموجب فرموده عمل نموده مردم چون زر و سر دیدند بعد از چیدن زر سر خود کرفتند و درین سال یعنی سنه تسع وسبعین علت طاعون در بصره شیوع یافت چنانچه در مدت سه روز زیاده از سی هزار کس مرده و اندک مردمی باقی مانده و در روز چهارم طاعون بشکین یافت

ذکر توجه عبد الملک بن مروان بجانب عراق و قتل رسیدن مصعب بن زبیر و چون خبر قتل مختار و استیلاء مصعب بن زبیر بکوفه بسمع عبد الملک رسید برادران و عظماء اهل بیت خود را جمع آورده گفت که مختار کشته شد و ابراهیم مالک اشتر مصعب را متابعت نموده تمامت ولایت عرب و ولایت جزیره در تحت تصرف و تسخیر او قرار گرفت و من اندیشه ناکم از ان دارم که لشکر بانجانب کشد و شما را ذلیل و خوار کرداند چه هرکه پیشدستی کرد و سپاه بر خصم برد ظفر یافت اکنون رای شما درین باب چیست بشر بن مروان که باصابت رای و حسن تدبیر محتاج الیه جوان و پیر بود گفت چاره همینکار است که عساکر متجنده ولایت شام را جمع فرمائی و بدل قوی و اهل فتح روی بدانجانبی و ظفر و نصرت از خدا تعالی طلب نمائی و بر رایتی مجموع ارباب مشورت این رای را ستحسن و شمرند و بقولی بعضی از امناء گفته که یکی از امراء عظام را با لشکرهای کران فرست که تو را مصلحت رفتن نیست عبد الملک گفت کسی بانجانب مصعب باید فرستاد که خداوند پیر باشد و هم صاحب شیب و دود همچنین از سرداران شام این دو صفت معا جمع نیست اکنون مرا بانجانب او باید رفت و در خلال این احوال طایفه از اقربا و خویشان مختار که در اطراف و جانب پراکنده بودند شام نقمه تسخیر عراق را در نظر عبد الملک مروان آسان نمودند و وصول حکایت برخی از کوفیان بیوفا علاوه این امور شده و عبد الملک باحتضار عساکر فرمانداد و در اندک فرصتی چندان سپاه بر درگاه او مجتمع

مجتمع گشت که محاسب و هیزم از نقد او آن بخود و قصد اعتراف نموده و مصعب بر قصد شامیان اطلاع یافته مهلب بن ابی صفره را از حقیقت حال آگاهی داد و گفت مرا حرب عبدالملک و تو با جنگ خارجی و را بهوا زد باید رفت مهلب گفت مرا معلوم گشته که عراقیان مکتوبات بعبدالملک نوشته اند و او را بر عزیمت ایشان باعث و محرض آمده و مصلحت نیست که در این دلا من از توجه باشوم مصعب گفت دفع خوارج منوط و مربوط بحسن تدبیر و ضرب شمشیر تست و بس و مهلب بحسب ضرورت متوجه اهواز گشته مصعب ابراهیم مالک را که در آن اوان بفرمان و تصدی حکومت موصل و نصیبین و سایر جزیره بود طلبداشت و لشکر بسیکین فراهم آورده با ابراهیم استقلای سپاه ساخت و خود از کوفه بیرون آمده قریب بقرقیسا رسید موضع فسیح و عریض را برای نزول لشکر اختیار کرد و از آنجانب عبدالملک بن مروان برجناح استعجال روان شده قطع مسافت نموده در سه فرسخی معسکر مصعب فرود آمد و دران منزل عبدالملک ابراهیم مالک اشتر و سایر امرای معسکر مصعب مکتوب نوشته ایشان را بمال فراوان و مناصب ارجمند نوید داد و مجموع اعیان و اشراف کوفه و عراق نامه عبدالملک از مصعب پنهان داشتند مگر ابراهیم بن مالک اشتر که رقعه خود را همچنان سربمهر بداد و مصعب آن کاغذ گشوده مطالعه کرد و محصل آن نامه این بود که ای ابراهیم با طریق مطاوعت مسلوک دار و در حکومت عراق و مملکت جزیره او را شریک و سهیم گردانیم مصعب گفت یا بالتعنان چه چیز مانع می آید تو را از مطاوعت عبدالملک بن مروان ابراهیم گفت بخدا سوگند که اگر از مشرق تا مغرب بمن هندسی امتیه را بذل و عطیه کنی هرگز بمصعب خلیفه تعالی تو را جزای خیر ها دهد بعد ازان ابراهیم گفت که ایها الامیر مصعب نیست که همچنان که عبدالملک بن کتوب نوشته ارسال کرده بعلمای اصحاب تو نیز فرستاده است و ایشان با قول و کرده اند باید که بضرب اعناق جمعی که فعل تهمت اند فرمانده مصعب جواب داد که برین تقدیر قبیله و عشیرت آن جماعت با ما در مقام منازعت آیند ابراهیم گفت پس همه را مقید و محبوس گردان الا طفلان یا بی اطلاق هر یک قوم و قبیله او را سازو الا باری همچکس تو را بسخافت رای و عدم رعایت حزم طعن نکند مصعب گفت فردا از من ایشان نزد امیر شکایت کنند ابراهیم گفت بخدا سوگند که بعد ازین نه تو خواهی بود و نه امیر مصعب جواب داد که مرگ ما آماده باش که اینکار را تو را افتاده است و چون شب درآمد رؤسای کوفه که نخبه عبدالملک بپوستند و مصعب بر فتن ایشان دل از جان کنده آماده قتال و جدال شد و تلاقی فریقین چون دست داد عبدالملک شخصی از بنی کلاب که خویش مصعب بود نزد او فرستاده پیغام روان کرد که میان من و تو سابقا قاعده محبت و وداد استحکام داشت اکنون وظیفه انکه دست از جنگ بازداری و متعرض حرب را بار در خونکذاری مصعب اصغا نموده عبدالملک گفت تا برادرش محمد بن مروان با طایفه از شجاعان در معرکه جولان نمایند مصعب گفت که ابراهیم اشتر بمحاربه او کمر بندد و هر دو کرده در جوش و خروش آمده آسیای حرب در گردش آمد و مصعب زمرهٔ از دلیران را بمدد ابراهیم فرستاده محمد بن مروان را از جای برداشتند و عبدالملک عبدالله بن یزید را با مدد برا در خود محمد نامزد کرده قتالی عظیم روی نمود و صاحب رایت محمد بن مروان کشته شد و از جانب مصعب مسلم بن عمرو الباهلی بقتل آمد و مصعب عتاب بن ورقاء را بنصرت ابراهیم نامزد کرده چون چشم ابراهیم بروی افتاد گفت انا لله و انا الیه راجعون من با مصعب گفته بودم که عتاب را بجنگ نفرستی که بروی اعتماد نیست و چون تو حرب کرم شد عتاب با جمعی نامردم بیفاروی بانهزام نهاد و ابراهیم مالک اشتر پای ثبات افشرده کوشش مینمود تا شهادت یافت و از قتل ابراهیم مصعب متغیر و متاثر گشته بگیک از قبایل عرب گفت که قدم پیش نهید و ایشان معاذیر دلپذیر گفته پای پس میکشیدند و مصعب برزبان میگذانید که ابراهیم کجاست که در روزی چنین مردی چنان باید و درین اثنا نظر مصعب بر عروه ابن مغیره افتاد گفت مرا خبر ده که امام حسین رضی الله عنه بعد از انکه قوم گفتند که بحکم پسر زیاد راضی شود و بان مصاهده چگونه جنگ کرد تا کشته شد عروه بتفصیل حکایت شهادت امیرالمومنین حسین را گفته دانست که مصعب دل بترک نهاده و مقاتلان را بخال محمد بن مروان نزدیک مصعب آمد فرا پا بوسیر کشید که من پسر عم تم قوام امارت امیر را قبول کن تا ازین ورطه رهائی یابی مصعب گفت امیر در کمین است تا بیجا محمد گفت که متابعان تو در مقام خذلان تو اند چاره کار خویش کرده و دست در دامن استیمان زن و مصعب بر منازعت مصر باشد پس خود عیسی خطاب کرد که بخدمت عم خود توجه نمای و با او بکوی که مردم عراق در آنچه مقتضی حیلت ایشان بود تقصیر نکردند تا مرا در زمرهٔ اموات انتظام داشتند و روایتی آنکه محمد بن مروان عیسی بن مصعب را طلبید و مصعب گفت ای پسر پیش او برو ببین که چه میگوید و عیسی چون با محمد ملاقات کرد محمد گفت که تو را و پدر تو را ناصحی امینتر بسیار خدمتگار امیر عبدالملک شتابید و شما را امان داده است و عیسی نزد پدر آمد گفت که عبدالملک لامحاله بوعده خویش وفا نکند اگر صلاح دانی دست از جنگ بازداشته پیش او رویم مصعب در غضب رفته گفت ای پسر اکنون نومید شدم با متعلقان خویش بجانب مکه عنان عزیمت معطوف گردان و خبر خذلان عراق بسمع خود عبدالله رسان عیسی گفت الوالله هرگز اینکار نکنم که فردا مردم مرا سرزنش نمایند که از بیکانگان چه طمع داشتی که پدر را در میان دشمن گذاشتی و ایضا عاری تمام باشد مصعب گفت اگر از معرکه نیزه وی بارسی پیش صف رو تا از غم تو رهائی یابم و عیسی با فوجی برحرب اقدام نمود و قتالی شدید اغاز نهاد تا آخر زمان که یاران وی کشته شدند و عاقبت او نیز زخمی گران یافته بیفتاد و شخصی از شامیان پیش او آمده سرش را از تن جدا کرد و مقاتلان بخال مصعب سیده شامی با قتل رسانید و مردم خود را دل داده برحرب دلیر گردانید و از فرقت پسر اندیشه خود را بخود مالید و حملات متعاقب میکرد و درین اثنا عبدالملک بنا بر محبتی مفرطه که با مصعب داشت شخصی را پیش او فرستاده پیغام داد که دست از جنگ بازداشته پای در دامن قناعت کش که برمال و مملکت من حکم تو جاریست مصعب باین حدیث التفات نشان نداده همچنان میکوشید تا بخیمه عبدالملک رسید و طنابهای خیمه او را بریده حرب سخت کشت و سنگ تفرقه در میان لشکر مصعب افتاده و سپاه او متفرق گشتند غیر بعده کس با وی نمانده زائدة بن قدامه پسر عم مختار ثقفی بر مصعب زده که از پای درافتاد و عبدالله بن زیاد الطیالسی سر مصعب را از بدن جدا کرده پیش عبدالملک برد و بقولی عبدالملک محزون و ملول گشته گفت مطلوب من آن بود که مصعب از در مصالحه درآید تا نصف مال خود را بدو دهم و مرا یقین است که در قرمیش همچکس مثل وی پیدا نخواهد شد و بروایتی بشکرانه انکه بر چنان دشمنی قوی که طنابهای سراپرده او را قطع کرده بود ظفر یافت مسجد بنا نهاد و انجیث

حدیث از عبیدالله مروست که گفت در آنحالت بر خاطرم گذشت که سر عبدالملک را نیز از بدن جدا می باید کرد تا در یکساعت دو پادشاه را کشته باشم و عالمیان را از دست ستمکاران خلاص کرده و چون در اجل او تاخیری بود باین موفق نگشتم و چون مصعب کشته شد عبدالملک فرمود که جثه او و پسرش عیسی را کفن کرده مدفون ساختند گفت هرچند میان من و مصعب خویشی و دوستی قدیم بود اما ملک عقیم است و شرکت بر نتابد و لشکر مصعب امان یافته ملازم عبدالملک گشتند و عبدالملک بکوفه رفته خلایق عراق را بوی هیبت کردند و چون عبدالملک بسرای سلطان در کوفه فرود آمد سر مصعب را آورده پیش او نهادند یکی از حاضران مجلس گفت عجب حالتی است که در این موضع سر امیرالمؤمنین حسین را دیدم پیش این زیاد نهاده و اندکی متذکر هم در اینخانه سر این زیاد را پیش مختار نهاده دیدم اتفاقا پیش مصعب دیدم و اکنون می بینم سر مصعب پیش امیر است عبدالملک از اینسخن متوهم شده فرمود تا آن قصر را ویران کردند **ذکر محاصره کردن عبدالملک زفر را و بیرون آمدن او از قلعه بصلح** قبل ازین زفر از لشکرگاه نوشتاکین قیس و ستیلای او بر جزیره قرقیسیا و قرقوه حکایت بیان کشت و چون مروان در گذشت عبدالملک بر سر سلطنت نشست و فرمانداد تا امان بن عبقبه بن ابی معیط که امیر حمص بود لشکر بجانب قرقیسیا کشیده ولایت را تصرف نماید و امان بموجب فرموده متوجه آنصوب شد و عبدالله طائی را با طایفه از اصحاب شیر در مقدمه روان کرد و چون زفر از توجه لشکر خبر یافت با جمعی از دلاوران روی بدفع اعدا آورد و با عبدالله طائی محاربه نموده سیصد کس از لشکر او را بقتل رسانید و بقیة السیف را منهزم گردانید و چون ایشان در فاتحه مهم دل شکسته شده و دیدگر مردمیدان زفر منیت عبدالله را معاینه ساخت که پیاده حرب تحمیل کردی و خود باز گشته بحمص رفت و در آنزمان که عبدالملک جهة دفع مصعب متوجه عراق بود و چون بقرقیسا رسید و شنید که آذربایجان را وجهة همت ساخته و زفر متحصن شده عبدالملک گفت تا مجانیق نصب کرده آنرا بدانکه در اوان محاصره خالد بن یزید بن معویه در حرب مبالغه مینمود یکی از اصحاب زفر گفت من فردا خالد را بدست که خالد دیگر بچنگ نیاید و چون روز دیگر شد خالد بجد و جهد تمام بمحاربه مشغول شد آن شخص آواز بلند این بیت را بر خالد خواند چنانکه هر کس شنید عادتا اتجاه خالد و تبعه او السالب للملک و یک لمته و خالد از سخن انفعال تمام یافته دیگر پیرامون حصار نگشت و در همینگام محاصره خلق بسیار بر عبدالملک گشته شده زیاده کاری از پیش نرفت لهذا گفت شخصی را نزد کلیب بن وقر بجندق آمده زفر را دشنام میداده و زفر از اینمعنی متاثر گشته با اصحاب خود خطاب کرد که هیچکس در میان شما باشد که زبان این ملعون را از من کوتاه گرداند و از ملازمان مذبل پسر زفر یکی گفت بنده حاضرم زفر او را بمراعیت منظور گردانیده و آن شخص بعد ازان از شهر بیرون آمده بمیان لشکر عبدالملک رفت و مذاکر کردن گرفت که مشتری این بیت از من کرده شده است هر مسلمانی که باقیست خالصا لله تعالی این دو بیت را بشنود و دشنام دهنده بسخنان آن مرد رسید که هر روز زبان بشتم زفر میکشاد و او را شناخته چون شب در آمد بدر آن خیمه رفته گفت ای بنده خدا تا غایت در طلب شتر گم گشته گرد لشکرگاه برآمدم و اکنون مانده و سرا همه با بخار رسیده اگر رخصت فرمائی لحظه در جوار تو این بخوابیم صاحب خیمه چون تنها بود گفت باند رون خیمه با و آسایش مشغول شو و او آمده در خیمه در آمده و رکوشه بخفت چون مردم آرام گرفتند خنجر کشیده بر سینه صاحب خیمه نشست و با او گفت اگر فریاد کنی تو را بکشم و بعد از کشته شدن تو را کسی را بقتل رسانند تو را فایده نباشد و اگر خاموش باشی من تو را بحصار رسانم و بخلاص سوگند که نگذارم که هیچکس بتو آسیبی رساند و عهد کردم که چنان سازم که با زفر با لشکرگاه رسالم و صاحب خیمه بالضروره بخاموشی راضی شده و آن خیانت دست او را گرفته همچنان فریاد زنان میرفت و ندا میکرد که از شتر مفقود من کسی خبر دارد و چون از معسکر بیرون آمده بقلعه رسید دروازه باز کردند و حاجبان هر دو نفر را پیش زفر بردند و آن مرد که کاری چنان شگرف کرده بود بصورت واقعه را معروض زفر دانست و زفر مرد و تا جاهای عورتانه آورده و در مرد و شانم و بنده پوشانیدند و فرمانداد تا او را بلشکرگاه عبدالملک رسانیده ندا در دهند که این کنیز کیست که زفر او را بتحفه نزد عبدالملک فرستاده است و چون بموجب فرموده عمل نمودند لشکریان شام رفیق خود را شناخته او را بهمان هیات پیش حاکم خود بردند و عبدالملک در خنده شده بران شخص لعنت بسیار کرد و آن شخص از خجالت و انفعال گریخته دیگر کسی را زبان بدشنام زفر نگشاد و چون مدت محاصره امتداد یافت عبدالملک برادر خود محمد را پیش زفر فرستاد تا در مصالحه سعی نماید محمد باز فر گفت که عبدالملک قدما از پسر زبیر بهتر است اگر با وی صلح کنی میشاید زفر جواب داد که بیعت عبدالله زبیر در گردن من است و تا او زنده حیات باشد با هیچکس مبایعت نخواهم کرد باید که عبدالملک مرا بر این امر تکلیف نکند و اگر غرض او مالست مصالحه نیست و عبدالملک بحدیث رانشنیده بملاقات زفر دامنگیر پیشکش راضی شد و زفر رسید که عبدالملک با او و همان معامله پیش برد که با عمرو بن سعید پیش برده بود لاجرم در بیرون آمدن تاخیر مینمود و عبدالملک بمعنی دانسته باز نامه بهمبر بنشان امان پیش او فرستاد و زفر از حصار بیرون آمده عبدالملک او را با خود بر تخت نشاند گویند که بعد از مصالحه چون عبدالملک برقلت سپاه زفر وقوف یافت گفت اگر میدانستم که در حصار همین قدر مردم پیش نیستند بصلح راضی نمیشدم و زفر از اینمعنی استماع نموده بعبدالملک پیغام داد که اگر خواهی بر سر حرف نخستین رویم عبدالملک جواب داد که مضی ما مضی و آن جور و جفا بصدق و صفا تبدیل یافته مسلم بن عبدالملک دختر مذبل بن زفر را در قید نکاح آورد و عبدالملک فرمود تا پسران زفر مذبل و کوثر در مقدمه لشکر روان شوند و چون تلاقی لشکر عبدالملک و سپاه مصعب دست داد مذبل کریخته بمصعب پیوست و بعد از کشته شدن او هذیل بکوفه رفته مختفی گشت و چون عبدالملک بکوفه آمد مذبل وسایط و وسایل بر انگیخت تا عبدالملک او را امان داد **ذکر آنچه میان مهلب و ازارقه واقع شد** مهلب در زمان حکومت عبدالله بن زبیر با هوا خواه مصعب متوجه شده بحرب ازارقه اشتغال مینمود و در اوان که مصعب کشته گشته خبر قتل او بگوش سمع قطری امیر آن طایفه رسیده و قطری بگمان لشکرگاه مهلب آمده کسی پیش او فرستاد که با تو سخنی دارم و مهلب در جواب قطری گفت نظری از روی پرسید که چه کونی درشان مصعب مهلب گفت امام المهدی خلیفة امیرالمؤمنین عبدالله بن زبیر قطری گفت دروغ میگوئی مهلب گفت امام الضال الملعون قطری گفت عبدالملک لئام تو نیست مهلب گفت از امامت او بیزارم قطری گفت عقیده من نیز آنست که فرمود با امامت او راضی خواهی شد مهلب جواب داد که معاذالله آنروز مباد که عبدالملک را

امام دانم و چون بعد از قتل مصعب عبدالملک خالد بن عبدالله را بحکومت بصره فرستاد و خالد امان نامه بمهلب فرستاده او را بیعت عبدالملک دعوت کرده و در آن نامه نوشته بود که بعد از قبول بیعت باضافه خراج اهواز مشغول باشد و مهلب بقبول بیعت اقدام نموده و قطری بن فجاءه را بدانسته باری فرستاده پیغام داد که عبدالملک را اعتقاد تو چیست و در شان وی چگونی مهلب گفت عبدالملک امام مسلمانست قطری گفت تا کی لعنت بر تو و بر مذهب ناپسندیده تو باد دیر زمانی لعنتش میکردی و امروز او را امام المسلمین میخوانی مهلب خجل شده ساکت گشت و چون مهلب دست از حرب خوارج باز داشته بگرفتن خراج اهواز پرداخت خالد بن عبدالله برادر خود عبدالعزیز را با مقاتل ابن مسمع بمحاربه ازارقه نامزد کرد و هر دو سردار با جمعی از مردم جرار روی بآستیصال ازارقه نظری آنکه توجه لشکر بصره و خبر داده شده صالح بن مخراق را با نهصد کس بجوب ایشان روان کرده و طلایع فرستاده رسیده میان فریقین قتالی فاحش روی نموده و عبدالعزیز منهزم شد مقاتل پای ثبات بفشرد و تا مقتول گشت و غنایم بسیار بدست خوارج افتاده منکوحه عبدالعزیز را که در آن حالت و مصاحبت نظیر نداشت اسیر کردند و آن جمیله را بازاریان ربوده قیمتش بصد هزار درهم رسید و دین اثنا یکی از اقربای آن ضعیفه که از روساء خوارج بود بنا بر حمیت او را گشته ببصره آورد و چون خبر انهزام عبدالعزیز و کشته شدن مقاتل بخالد بن عبدالله رسید صورت واقعه را معروض عبدالملک گردانید و عبدالملک رقعه بخالد ارسال داشته مضمون آنکه انهزام لشکر و قتل مقاتل مترتب بر رای صائب تست چه مهلب را که مردی فیروزچنگ است و در امور حرب بصارتی دارد با مر خراج نامزد میکنی و عبدالعزیز را که شایسته بزم است بر رزم خوارج میفرستی اکنون قاصدی با هوا زفرست تا مهلب آماده رزم خوارج کرده و قوای لشکر بصره و پنجزار مرد دیگر که از کوفه بتو ملحق خواهند گشت متوجه آنجانب شود و اضافه مهلب تجارنهای واز خوارج انتقام بکش و چون عبدالرحمن بن محمد اشعث با سپاه کوفه بموجب فرموده ببصره رسید خالد بن عبدالله لشکر بصره را فراهم آورده با تفاق وی توجه باهواز نهاد و با مهلب پیوسته در مقابل معسکر ازارقه فرود آمدند و مدت بیست روز میان هر دو فریق محاربه و مقاتله امتداد یافته آخر الامر خوارج منهزم گشتند و بجانب فارس و کرمان متوجه شده پناه ببواضعی بردند که دست حوادث ایام آسان ایشان را بآسانی نمیرسید و خالد بطرف بصره مراجعت نموده عبدالرحمن بن محمد بن اشعث بموجب فرموده متوجه ملک ری شده و مهلب در اهواز اقامت کرده یکی از جلب اسپسالار ازاکه موسوم بداود بود با دعقب او فرستاده خالد صورت قضیه را معروض رای عبدالملک گردانیده عبدالملک فرمان داد تا حاکم کوفه بشیر بن مروان بن حکم عتاب بن ورقاء را با چهار هزار کس بمدد او فرستاد و او پیش از وصول عتاب بهمدان بمکر و حیلت یاران ازما یافتن علیق مرده ایشان نیز بفقدان طعام ضعیف و ناتوان گشته بودند و چون عتاب بن ورقاء بدا و رسیده ضعف سپاه و صعوبت راه را مشاهده کرد صلاح در مراجعت دید پس بازگشته با هوز رفت و زمستان دران سرزمین بسر برده مهلب بن ابی صفره حسب المقدور بر عایت ایشان قیام نمود **ذکر توجه حجاج بجانب حرم و قتل عبدالله بن زبیر بمکه معظمه** چون مصعب کشته شد عبدالملک بشام رفت و همت بر استیصال عبدالله بن زبیر مصروف داشته روزی در اثناء خطبه روی بمردم آورده گفت آیا از شما کسی بجوب ابن زبیر رود و معارف دامر آه شام بنا بر عزت چون میل بما نصوب ندانشتند جوابی ندادند دران میان حجاج گفت من خوابی دیده ام که ابن زبیر از کرده پوست میکندم بعد ازان عبدالملک حجاج را با هفت هزار سوار بدفع عبدالله نامزد کرد و در باب استمالت مشارالیه نظری چند قلمی کرده بحجاج داد که اگر ابن زبیر بیعت کند با مانان خود در امان باشد و حجاج از شام بیرون آمده و بر مدینه عبور نموده متعرض آن بلده طیبه نشده و از آنجا عنان عزیمت بجانب طائف منعطف گردانیده در اثنای این رحل اقامت انداخت و ابن زبیر از توجه حجاج خبر یافته فوجی از دلیران روزکار را باستقبال او فرستاد و بین الفریقین مقاتله واقع شده اصحاب عبدالله بن زبیر را که پیش لشکر فرستاده بودند در ایام معدودی کشته و طایف اقامت داشت میان سپاه عبدالله و حجاج محاربات اتفاقیه افتاده و در جمیع انها حجاج غالب آمد بعد ازان حجاج صورت ضعف و انهزام و عجز و انکسار عبدالله را معروض عبدالملک گردانیده پیغام داد که اگر فی الجمله مدد دی بمن میرسید بسهولت مکه را مسخر میکردانم و عبدالله را ازمیان برمیداشتم و عبدالملک طارق را با فوجی بمدد حجاج فرستاده و حجاج روی توجه بمکه نهاده و در دفع ابن زبیر مدیدا مجهود و در ایام محاصره سلاح از تن بیرون نکرده و بنشستن نزدیک نشده با استعمال سیب و رعن اشتغال نمود تا عبدالله بقتل رسید بالجمله لشکر حجاج بر جبل ابوقبیس بالا رفته مجانیق نصب کردند محاصره مشغول شدند و در ین سال عبدالله بزیارت بیت الله آمده بحجاج پیغام داد که اگر از سخط بار سیحالی می اندیشی دست از سنگ انداختن باز دار که موسم حج و ماه حرام است و حجاج و صالحین از اقطار بلدان در مصار با بجانب توجه نموده اند تا ادای فریضه کنند و سنگ منجنیق ایشان را مانع می آید و حجاج فرمود تا ترک انداختن سنگ کردند تا مردم از مناسک حج فارغ گشتند انگاه فرمود تا ندا دردادند که عزابا طواف مراجعت نمایند که بر جنگ و پیکار خواهیم بود روز اول که بجانب کعبه سنگ انداختند ابری تیره فام پیدا شده هوا تاریک گشت و از رعد و صاعقه با سماع رسید مردم شام و بهم و هراس بخود راه داده ترک سنگ انداختن کردند حجاج چون دید سنگ منجنیق نمانده میگفت اینها الناس مترسید که من در نامه نشود و نمایافته ام و میدانم که درین موسم رعد و برق بسیار درین دیار ظاهر میشود گویند که در ایام محاصره روزی دوازده کس از سپاه شام صاعقه رسید و خلایق ترسیده ترک جنگ کنند حجاج با ایشان گفت که هیچ اندیشه بخود راه مدهید و ترک جنگ مکنید که بهیچصورت از خواص هوای مین حجاز است و درین اثنا برقی درخشیده چندتن از مردم ابن زبیر را بسوخت حجاج گفت اینک بر صدق قول من برشمار دشمن کشت در محاربه و محاصره اهمال مکنید که شما اهل حقید و ایشان ارباب بطلان و بعد از ظهور علامات سماوی و اتفاقی آن میان انگروه شب و روز حرب پیوسته شد و در مکه غلا بر تبه رسید که از مان نشان نماند و از فقدان کوشت کاردابل حرم باستخوان رسید و انبارهای مکه پر کندم و جو و ارزن و خرما بود و عبدالله بن زبیر چیزی ازان کس نمیداد مگر قلیلی که ستد رمق شود و میگفت تا غله در انبار است دل خلق بقوت باشد و محنت جوع علاوه تنگنای محاصره گشته خلایق از ابن زبیر روگردان

روی گردان شده و بعضی بلشکر گاه حجاج رفته امان طلبیده و برخی بجانب مدینه گریخته و کار بجائی رسید که اولاد ابن زبیر حمزه و حبیب نیز بزنهار حجاج شدند و عبد الله بخدمت خود نزد برادر گفت که تو نیز برو از حجاج امان بستان زبیر گفت معاذ الله که من مفارقت خدمت تو را روا دارم و در ملازم پدر جنگ میکرد تا کشته شد و چون حجاج معلوم نمود که بجان زبیر کسی نمانده رسولی پیش او فرستاد که بیهوده خود را بکشتن مده زنهار خواه که هر چه تو گوئی چنان کنم عبد الله جواب داد که تو را چه قدر و منزلت آن باشد که من در امان تو باشم مرا از زنهار خدایتعالی پسندیده بهست و حجاج چون این سخن بشنید دانست که عبد الله روی برمرگ نهاده فرماندار و تا لشکریان در محاربه زیاده کوشش نمودند و چون ابن زبیر دوش بیش نماند پیش او در خود اسماء ذات التطاقین که عورتی با سای و تدبیر بود رفته گفت ای مادر همه یاران من برگشتند و این جماعت با من همان شیوه پیش آوردند که اهل کوفه با امام حسین رضی الله عنه کردند اکنون فرزندان او تا جان در بدن دارند شمشیر میزنند و پسران من مرا تنها گذاشته نزد این فاسق رفتند و حجاج بمن پیغام داده بهست که ترک مخالفت کرده راه متابعت مسلوک دارد تا مطالب تو با سعاف اقران بدهد اکنون ای مادر رای تو درین باب چیست اسماء بنت ابی بکر گفت ای پسر اگر در دین محاربات تو محض بودی عنان اختیار خود را در قبضه اقتدار دشمن نمیدادی اکنون که از عمر جز اندکی باقی نمانده و اینهمه جز مذلت روشن نیست که بنام و ننگ کشته شدن بر ندگانی که در ذلت و خواری گذرد ترجیح و تفضیل دارد عبد الله گفت ای مادر خدایتعالی تو را جزای خیر دهد که در نصیحت گذشته فرو نگذاشتی و مرا نیز همین معنی بر خاطر خطور میکرد که تو اشارت بآن فرمودی و آمدن من بنزد تو بنا بر این بود که از رای صائب تو استطلاع نموده شربت وداع بچای آرم بعد ازان تا در ابرود کرده آفتاب تا روز در خانه کعبه بطاعت و عبادت میگذرانیده و بعد از ادای فریضه بامداد جوشن پوشیده با معدودی چند که اجل ایشان رسیده بود آهنگ جنگ ساز کرده متوجه مخالفان شد و بهر حمله مبارزی فرد آورده دشمنان را زهره جرات و با وجود کبر سن تعجبها کرد و اخر الامر سپاه شام او را در مسجد الحرام رانده خود از عقب در آمدند ابن زبیر چون شیر کرسنه که بر گرد حمله کنان از یمین و یسار حمله میکرد تا جمعی از نیزه داران رانده و بیشتر از ارباب التصفا بیرون رفته متوجه کوه شدند و درین اثنا شخصی سنگین دل خشتی پخته بر سر عبد الله زده از پای در آمد و یکی از بنی مراد سر او را بریده پیش حجاج برد و حجاج ظالم شکر این فتح سر سجده نهاد و آنگاه سر او در صحرا بیاویخت و اعیان را بجانب مدینه فرستاده فرمان داد تا از انجا بدمشق برند و فرمود تا جثه عبد الله را بر دار کردند و چون خبر قتل او باسماء ذات التطاقین رسید با انگار از نوحه و زکرده بود حایض گشت و اینواقعه در سنه ثلاث و سبعین اتفاق افتاد و نقلست که در حین قتل ابن زبیر مخالفان با واز بلند تکبیر گفتند و او آواز تکبیر ایشان بسمع عبد الله عمر رسیده و سبب ازا فرموده که عجب حالتی است که اهل اسلام در زمان ولایت عبد الله بن زبیر تکبیر گفتند و اکنون بباب شام در وقت شهادت او تکبیر میکنند و سبب تکبیر گفتن اصحاب رسول آن بوده که یهود ان مدینه گفتند که ما سحر کرده ایم که نسل مسلمانان منقطع گشته بعد ازین چشم هیچکس از متابعان ملت احمدی بدیدار قرة العین روشن نکرده و از اینصورت صحابه ملول و دلشکسته شده چون قریب بکسال بر اینحدیث بگذشت عبد الله بن زبیر متولد گشت و چون این بشارت بگوش اصحاب هدایت انتساب رسید با واز بلند زبان بتکبیر گویا گردانیده دانستند که در حق خود گمان دیگر میبندند که تا اسماء ذات التطاقین درخواست نماید جثه ابن زبیر را از دار فرود نیاورده و اسماء با خود مقرر کرده بود که وران باب سخن نگوید روزی اسماء از پای دار گذشته گفت آیا وقت آن نشده که این راکب از مرکب فرود آید سخن اسماء بحجاج رسیده گفت که این مبحث کلاس درخواست آنگاه حکم کرد تا جثه او را بزیر آوردند و چون عبد الله کشته شد برادرش عروه بر جمازه سوار شده متوجه شام شد و بمجلس عبد الملک درآمده بروی بخلافت سلام کرد و عبد الملک بهشاشت و بشاشت جواب سلام عروه را داده در باره او عاطفت و احسان بنهایت مبذول داشت و حجاج عروه را در مکه طلب کرده نیافت و چون شنید که بشام رفته پیش عبد الملک قاصدی فرستاده پیغام داد که اموال عبد الله را عروه متصرف است اگر امیر المومنین مصلحت بیند از او بانصباب فرستد تا آن ذخایر را روی ستانده شود عبد الملک فرمود تا یکی از سپهسالان عروه را بگرد و بر عروه این دشوار آمده با عبد الملک خطاب کرد که بنی مروان ما ذل من قتلنا و لکن ذل من ملکتموه یعنی کشته شما خوار نشد لیکن آنکس که زمام اختیار خود را بشما سپرده قرار شما بر وی فگذاشته دلیل گشت عبد الملک از حکم خود پشیمان گشته مکتوبی بحجاج نوشت که دست از عروه بدارد که تو را بروی مسلط نخواهیم گردانید و باید که متعلقان او را عزیز داری آورده اند که چون حجاج از مهم عبد الله زبیر فارغ شد فرمود تا مسجد الحرام را از لوث و خون پاک گردانیدند و از انجا بمدینه آمده با بقیه صحابه کار استخفاف بسیار کرد که شما کشندگان عثمانید **ذکر امارت حجاج بر ولایت عراق و فتنن اهل کوفه و بصره**

در سنه خمس و سبعین هجری عبد الملک مروان زمام حکومت عراق را در کف کفایت حجاج بن یوسف نهاد و حجاج با دوازده هزار سوار بکوفه رفت و بمسجد آمده فرمانداد تا خلایق حاضر شوند و بارو ی بسته بر منبر برآمده خاموش بود تا مردم حاضر شدند و درین اثنا محمد بن عمیر با اتباع خود بمسجد درآمد شخصی دید بالای منبر با روی بسته همچنین نمیگفت محمد گفت لعنت بر بنی امیه باد که امارت عراق را بدروی چنین داده اند و بخدا سوگند که اگر بهتر ازین شخص می یافتند با و میدادند و سنگ بزه از مسجد بر میگرفت و بر روی حجاج انداخت یکی از اصحاب او گفت چندان صبر باید کرد که بشنویم که چه میگوید دیگری گفت اگر او را قدرت سخن بودی سکوت را شعار خود نساختی و چون مسجد از مشاهیر و معارف کوفه مملو گشت حجاج نقاب اندوی افگنده و دستار از سر بر داشته زبان بتحمید و صلوات گشاده گفت این بیت را خواند انا ابن جلا و طلاع الثنایا متی اضع العمامة تعرفونی بعد ازان خطبه در غایت فصاحت و بلاغت خواند چنانچه فصحاء و بلغاء کوفه در حیرت افتادند و ایشان را تهدید بسیار داده در آخر خطبه گفت که بسمع من چنین رسیده که طایفه از شما که موسوم بدو مهلب شده بودند مخالفت فرمان کرده و در مسائل خویش افراط و اغفال ورزیده اند بخدا سوگند که یکی از انها را اگر بعد از سه روز دیگر در کوفه یابم بگردن او را بتیغ تیز ریز ریز نمایم آنگاه فرمود که منشور ایالت او را بخوانند و چون فارسی این کلمه گفت که السلام علیکم حجاج فارسی را گفت که خاموش باش بعد ازان با مردم کوفه خطاب کرد که ای بندگان عاصی امیر عبد الملک شما را اسلام میکند و شما جواب نمی

نمیکوبید بجا باسوگند که من تا بحجه این ترک ادب ادبی نکنم که موجب عبرت دکران باشد با قاری گفت که قرات از سر گیر و چون باری دیگر گفت سلام علیکم مردم کوفه آواز بر او دند و علی امیر المؤمنین و رحمة الله و برکاته و چون منشور خوانده شد حجاج از منبر فرود آمد بخانه خویش رفت و معارف شهر را طلب کرده فرمود که تهیه اسباب سفر اشتغال نماید تا مهلب ملحق شود و بعد از سه روز آواز تکبیری از جانب بازار شنیده فرمان داد تا مردم بمسجد حاضر گشتند و بر بالای منبر رفته گفت ای اهل عراق ای اهل شقاق و نفاق و مساوی اخلاق من مرد آواز تکبیر شنیدم که آن نه بجهت ذکر بود بلکه برای آن بود که مردم هر سند و شما هنوز فتنه در سر دارید و شما همه نسیم زاده و بیهوده و سفله پرور بدید تا سپلوی شما نشکند محال است که خود را نخوا هید دانست والله که با شما کاری کنم که مستلزم بکال گذشتکان و متعظین باشد و دراین اثنا عیسی بن ضابی حنظلی گفت اصلح الله الامیر من یکی از ان کسانم که ما مور بود که بعد مهلب بروم اما من سپرم و فرزندان جوان دارم اگر رخصت باشد بعوض من بروند حجاج گفت جوانان در لشکر ترجیح دارند بدین سبب تا بکوی که تو کیستی عمیر ضابی گفت مرا عمیر خوانند حجاج گفت تو شخصی که بجنگ عثمان رفته بودی گفت بلی پرسیکه باعث بران مرجع بود جواب داد که او پدر مرا که بکر سن از ابنای زمان اقتیاز داشت محبوس کرده بود حجاج گفت ایمن خدای بحرب عثمان میروی و با داد مهلب عوض میفرستی و من صلاح دولت شریعتی کوفه و بصره را در قتل تو می بینم پس فرمود تا گردن آن پرفقیر را زدند و خانه اش را غارت کردند و اهل کوفه ترسیده در فتن بلشکر مهلب مسارعت نمودند و بعد ازان حجاج از کوفه ببصره رفت و مردم را بداد مهلب حث و تحریص و ترغیب و تهدید نمود و بواسطه انکه یکی از کبار بصره در فتنه تاخیر جایز داشته بود بقتل او فرمان داد و از اعیان بصره عبد الله بن جارود با سایر اشراف انولایت اظهار مخالفت حجاج کرده در مقام محاربه آمدند و در مبداء حال حجاج عاجز و سراسیمه گشته فاخر الامر طایفه ازابن جارود و دکر دان شده پیش حجاج فرستادند و میان هر دو فریق روز بروز عداوت ازدیاد می پذیرفت تا بان رسید که قصد جان یکدیکر کرده بتعبیه لشکر و تسویه صفوف پرداختند و چون نزدیک شد که حجاج سنهزم کردد و تیری از شست قضا بر مقتل ابن جارود آمده و لشکرش متفرق گشتند و قتیبة بن مسلم که در سپاه حجاج بود مبارزتها نمود که ثانی آن را در رستم و هفتیاد کشت و از جمله رفیقان و موافقان ابن جارود انس بن مالک بشفاعت قتیبه بمجلس حجاج آمده بر وی سلام کرد حجاج گفت لا مرحبا و لا اهلا یا بن العقیبة تو آن کسیکه روزکار در ضلالت کذرانیده کاهی متابعت ابو تراب نمودی و کاهی در ملازمت ابن زبیر بسر بردی و چون ازایشان باز ماندی بابن جارود فتنها انکیختی ازین جنس مهملات کفته انس از شنیدن ها داد و دانس بن مالک که از جمله پیران صحابه بود و شیخ و شریف او اهرت تمام میداشتند کفت ایها الامیر ان سخنان که امیکوئی حجاج کفت ای پیر ده چرا تغافل میکنی بر حال انکه میدانی مخاطب توئی و دانس بخشم تمام از پیش آن ظالم ستم پیشه بیرون آمده مکتوبی شکایت آمیز بعبد الملک فرستاد و عبد الملک اظهار غلظت نموده رقعه حجاج نوشت مشتمل بر دشنام بسیار و محتوی بر انکه معلوم میشد که پدران تو در طائف بچه کار اشتغال داشتند که با انس بن مالک که شیخ امت بست و ده سال خدمت رسول الله کرده سفاهت کنی و سخنان نا ملایم کوئی لعنت خدای بر تو باد و طیفه انکه و راسته رضای خاطر شریف او سعی نمائی والا از من آن بتو رسد که پشیمانی و عبد الله مخزومی رقعه عبد الملک را بحجاج رسانیده حجاج از کرده و کفته خویش پشیمان کشت و انس بن مالک را طلبداشت و بعذر خواهی وی مشغول کشته انواع لطف و دلجوئی نمود **ذکر خروج صالح بن مسرح بموافقت شیب و کشته شدن او بدست حارث بن عمیر** این صالح مردی بود بصلاح و دیانت از آسته واز غایت ریاضت و عبادت درکشن زرد کشته و امریدان و شاکردان بسیار داشت و دائم می قرآن و فقه می آموختند و چون بیوستکی احوال عبد الملک بتضییع حیف و ظلم حجاج بکوش او میرسید در صدد خروج آمد با مریدان و تلامذه خود کفت که ظالمان بسیار شده اند و ظلم شیوع یافته است مدتها انکه اتفاق کنید تا بدفع اهل جور و اعتساف قیام نمائیم و ایشان بقدم تلقی پیش آمده صالح مردم خود را باطراف فرستاد و خلق را ببیعت دعوت نمود و دراین اثنا شیب بن یزید بن نعیم الشیبانی کسی را پیش صالح فرستاد که معتقد ای اهل اسلام توئی اکر بدفع طلب می پردازی فبها والا دیکری پیدا کنیم صالح جواب داد که خروج من موقوف بحضور تست بعد ازان شیب با برادران خویش و پیوستکان و اسبان مجدد روانه که دران نزدیکی بود تصرف کرده پیاده کان خود را سوار ساخته و محمد والی ولایت جزیره بود انجا شنیده عدی بن عبدی الکندی را بجنگ صالح فرستاد و چون عدی مردی شجاع بود متعهد و میخواست که با صالح حرب کند لاجرم رسولی نزد او فرستاده کفت برخیز و از اینولایت بیرون رو که من حرب تو را مکروه میشمارم و صالح رسول عدی را مجوس داده میمنه سپاه را بشیب و میسره را بسوید بن سلیم سپرده بتعجیل هر چه تمامتر متوجه عدی شدند و بیک ناکاه با و رسیده حرب در پیوستند و طایفه از سپاه عدی بقتل رسیده عدی منهزم کشت و محمد بن مروان ازین قضیه خشمناک شده و دو سر هنک را با سه هزار کس بجنگ صالح نامزد کرد و ایشان در دیار آمده بصالح رسیده از مبدء طلوع آفتاب تا هنکام غروب قتال نمودند و چون شب در آمد صالح از ارض جزیره بیرون رفته در سیر مسارعت نمود تا بدسکره فرود آمد حجاج حارث بن عمیر را با سه هزار کس بدفع آنجماعت روان ساخت و بعد از قطع منازل حارث بدسکره رسیده هر دو فریق محاربه با غازنها دند و سوید بن سلیم که صاحب میسره و سپاه صالح بود انهزام یافته صالح پای ثبات فشرده تا کشته شد و شیب با طایفه که از جنک امان یافته بودند بقلعه متحصن کردان نواحی بود پناه بردند و لشکریان حارث بموجب فرموده بسیار بر در قلعه جمع کردند آتش زدند تا محصوران فرار نموده نمود و شیخون بسر ایشان نتوانستند آورد و چون شب شد شیب با اصحاب خویش کفت لامحاله صباح مخالفان ما را کرفته بقتل خواهند رسانید و طیفه انکه دل بر مرک نهاده از ین حصار بیرون رویم و با تفاق بدر حصار آمده و ند ها ترکرده بر پای اسبان بستند و مانند برق و باد از آتش کذشته بر سر حارث شبیخون بردند و او را بهزیمت کرده غلبه بسیار کردند و از آنجا شیب متوجه جانب ماذین شده حجاج سفیان بن ابی العالیه خثعمی را بدفع او نامزد کرد و سفیان با طایفه از اهل جلادت بسر دو شیب نهاده بحانقین تلاقی فریقین دست داد و در مبداء حال بطریق فریب شیب منهزم کشته لشکر سفیان دست بتاراج برآورده و دراین اثنا جمعی از لشکریان شیب که

که درکمین انتهاز فرصت مینمود ندبیرون آمده و شبیب نیز عنان کردانیده سفیان را درمیان گرفتند و چون صفوف سپاه سفیان هم برآمد بالضروره روی از معرکه برتافت
و حجاج بخبر شنیده سوره بن الحر التمیمی که از قبل او حاکم مدین بود نوشت و با لشکرهای آن نواحی متوجه شبیب گردد و سوره باجمعی از ابطال رجال بجستجوی شبیب شتافته در بیرون
باور سید و میان هر دو گروه محاربه عظیم روی نمود و هیچیک بران دیگری غالب نیامد و چون سوره دید که کاری پیش نمیرود دست باز داشت و شبیب بگریخت رفت و جهانیان
حجاج که دران نواحی بافیت تصرف نمود و حجاج سعید بن مخالد و عثمان بن شرحبیل کندی را از عقب یکدیگر بجنگ شبیب فرستاد شبیب از ایشان گاه گشته عنان بجرب سعید منعطف
گردانید و میان ایشان قتالی فاحش دست داده در اثناء جنگ سعید بدست شبیب بقتل آمد و اصحابش منهزم شده بعثمان پیوستند و بعد ازان حجاج سوید بن عبد الرحمن
بن سعدی را با دو هزار سوار بمقاتله او نامزد کرد و سوید در سرخاباد بشبیب رسیده بین الفریقین محاربات واقع شد و شبیب بطرف جیره روان گشته با اهل بادچکماسی مواجه
گردانید و آتش نهب و غارت در خانمان ایشان زده غریمت کوفه نمود و در مکان بابل بخبر سمع عروه بن سعید عبن شعبه که دران اوان از قبل حجاج امیر کوفه بود رسید و عروه صورت واقعه
معروض حجاج گردانیده حجاج از بصره روی بکوفه نهاد و بهره و در یک روز بآن شهر رسیدند اما حجاج پیش بر دنموده در قصر امارت فرود آمد و شبیب در شب بدر کوشک آمده عمود
زده کلاش باقی ماندند یعنی از شبیب و یارانش بمسجد رفته و طائفه را که بعبادت مشغول بودند کشته آنگاه شبیب عزم آن کرد که از شهر بیرون رود و حجاج در شب بر بام قصر مشغول بر
افروختن فریاد برکشید که ای لشکر آلهی سوار شوید و چون معارف کوفه در قصر مجتمع شدند حجاج زحر بن قیس را با فوجی گران پی خاشجوی از عقب شبیب فرستاد و او بموجب فرموده رجاج استعجال
روان شده از عقب حجاج شبیب غالب اسدی را و نائله بن قدامه ثقفی و عبد الاعلی بن عبد الله بن عامر و زیاد بن عمرو با طبقات حشم بعد او فرستاد و زحر چون از امر شبیب سیوقتال آگاهی نیافت
دو خم بوی رسیده یعنی او و سپاهش در پای از جنگ کاه بر گرفته بکوفه آورد و چون شبیب بزحر غالب گشت باصحاب خود گفت که مراسم جد و جهد بجای آرید تا این پسالار از که متوجه حرب ما شده
بگشیم و بجای سوگندکه اگر ایشان مغلوب کردند حجاج را آسان بدست توان آورد و شبیب سپاه خود منقسم بسه قسم ساخته متوجه امراء مذکور گشت و در موضع رمادیه رجاج استعجال
فرسخی کوفه بهست تقارب فئتین دست داد از جانب شبیب سوید بن سلیم بریزید بن عمرو حمله آورد و قتالی شدید واقع شد و قریب بسازنده منهزم گشته لشکر شبیب روی بالجمله علی
نهاوند و آن نیز فرار بر قرار اختیار کرده بمضاربه شبیب و بربار بشیر بن غالب آمد و بشر با جماعه کس از اسبان فرود آمده جنبا جنب مقاتله کردند و آخر الامر بشر و یاران او مجموع معدوم
و ناچیز گشتند و زائده بن قدامه پای ثبات و قرار افشرده تا سحرگاه داد مردی و مردانگی داد و در ان هنگام شبیب بر وی حمله کرده او با متابعانش در عقب یاران فرستاد و چون
زائده بقتل رسید شبیب با سپاه گفت که دست از کشتن باز دارید و این مغلوکان را بیعت من دعوت نمایید و سپاه حجاج را سپاه شبیب بمبایعت خوانده اکثر ایشان مبایعت کرده و بعد از
طلوع فجر شبیب آواز بانگ نماز شنیده پرسید که این مؤذن کیست گفتند مؤذن مهتر موسی بن طلحه است که دراین نزدیکی فرود آمده است گفت نه لشکر منهزم گشته گفتند بلی اما مهتر
از جای خود بجنبیده و شبیب تعجب نموده گفت گمان نبرم که او را اصحاف و مالیخولیا براین داشته و چون شبیب نماز بامداد بگذارد سوار شده بر سر مهتر موسی رفت و بشتر استعجال
منهزم شده محمد با قلیلی از یاران خود در معرکه توقف نموده تا بقتل آمد و چون خبر انهزام سپاه و قتل امراء و مقربان درگاه بحجاج رسید فرمانداد تا عبد الرحمن بن محمد اشعث با
شش هزار کس که پسندیده او باشد بمحاربت شبیب سارعت نمایند و عبد الرحمن موجب فرموده بعلمه وه از عقب شبیب شتافت تا او را در اقاصی ولایت موصل دریافت و شبیب
رقعه بعبد الرحمن نوشت مضمون آنکه ایام عیدست اگر صلاح باشد در حرب توقف نموده و شود تا این چند روزه بگذرد و عبد الرحمن مسئول شبیب را مبذول داشته دست از
منازعت کوتاه کرد و عثمان بن قطن که یکی از امراء حجاج بود نامه با و نوشت که عبد الرحمن بر گرد لشکر خندقی کنده نشسته ست و شبیب در ولایت هر چه میخواهد میکند و بنا بر این حجاج
عبد الرحمن را از امارت سپاه عزل کرده منصب او را بعثمان تفویض نمود و عثمان در روز تروبه صفها آراسته آماده قتال و جدال گشت و مخالفان نیز در برابر آمده و میمنه شبیب بمیسره
عثمان حمله کرده غالب گشتند و از معارف آنجماعت عقیل بن شداد کشته شد لشکر حجاج دل شکسته گشتند آنگاه میسره شبیب بر میمنه عثمان حمله آورده خالد بن نهیک کرسابه
میمنه بود بقتل رسید و غبار فتنه بالا گرفته عثمان بن قطن نیز در زمره اموات انتظام و انخراط یافت و این واقعه در ذی الحجه سنه ست و تسعین روی نموده و در این سال مروان
بن محمد مروان کداو را مروان حمار گویند متولد گشت و چون خبر اهتزازی شبیب بر لشکر عراق عرب بسمع مبارک حجاج رسید صورت حال را معروض عبد الملک گردانیده مدد روی طلبید
و عبد الملک فرمانداد تا سفیان بن ابرو کلبی با چهار هزار کس و جیش بن عبد الرحمن حکمی با ده هزار کس بحجاج ملحق شوند و در خلال این احوال حجاج باستمداد اهالی و اعیان کوفه امر کرده
ایها الناس انکس که مطیع تر و در حرب صبور تر است من باشم میفرستم و شما او را بکشتن دهید و الکون در محاربه شبیب اهمال مورزید یکمن که بر بلاد عراق مستولی گشته عیال و اطفال
شما را بسیری مبتلا گردند و مردم از اطراف و جوانب برپای خاسته گفتند ما هم مطیع و منقادیم و هر جا که فرستی برویم و دشمنان را مجال تسلط و تغلب ندهیم و انا میان
زهرة بن جویه که کمتر از نصاف داشت گفت صلح الله الامیر بجنگ و دشمن جنگی اشراف و اعیان را باید فرستاد که فردا نزد ایشان عار نباشد تا مهم بمشیت پذیرد و حجاج
جواب داد که شما سیاسه امارت تو نی تو را بجنگ شبیب باید رفت زهره گفت پیر و ناتوانم و از عهده محکومت بیرون نمیتوانم آمد دیگری را بحکومت موسوم گردان و مرا از
بفرست تا شرط نصیحت بجای آورده آنچه صلاح دانم با دی بگویم و مردم کوفه بسازو اسباب سفر اشتغال نموده و نمیدانستند که امیر لشکر که خواهد بود در این اثناء عتاب بن ورقاء
از پیش صلب ابن ابی صفره که در ولایت هیت بجنگ اازارقه اشتغال داشت بنا بر طلب حجاج رسید و امارت سپاه بروی قرار یافته پانصد هزار کس متوجه جنگ شبیب گشت و چون شبیب شنید
که لشکری عظیم از کوفه بسر او آمده و سپاه در دفع او بکوشت شده اند با مردم خود گفت که جامه سان من آمده گفتند که سپاه شام بعین التمر رسیده اند و عتاب بن ورقاء با

با سپاه کوفه در حراة فرود آمده است مصلحت آنست که شخصت باعتاب بن ورقاء که بما نزدیکتر است جنگ کنیم و چون او را بشکنیم روی بکوفه و لشکر شام نمانیم و مجموع سپاه و که ششصد کس بودند بقدم اطاعت و انقیاد پیش آمده و رکاب او روان شدند و بیرون کرده نزدیک یکدیگر رسیدند عتاب بن ورقاء بر میمنه سپاه خویش محمد بن عبد الرحمن بن سعید بن حکم را گماشت و میسره را بحنظله بن نعیم بن علیم و قبیصة بن واثق الثعلبی مستظهر گردانید خود در قلب بازهره بن جویه و عبد الرحمن بن محمد اشعث و ابو بکر بن محمد بن جمیع العدوی بایستاد و شبیب بفرخ پیش و میمنه توقف نمود و میسره بسوید سپرده و محلل را فرمانداد تا در قلب بایستد و بن الاشعثین را اضافات قرار بر رو و سپاه دست و قبض و خنجر بره سینه و کمر دکاه هم بشکافتن گرفتند و سوید محمد ابن عبد الرحمن را بر نیست کرد شبیب پرسید که این رایات که در برابر منست تعلق بکدام قبیله دارد گفتند ربیعه شبیب گفت ایشان مرتها نصرت حق کرده اند و مدتها یاد باطل بوده اند اکنون آواز بر آورد که ای قوم ربیعه من از برای تحصیل رضای خدا با شما جهاد میکنم منم شبیب لاحکم الا الله و چون سیل مخدر متوجه ایشان شد همه را از جای برداشت و آن جماعت تا فتح و جمعی روی با تهزام نهادند بعد از ان بنعیم و قبیصه حمله کرده صفهای میسره بهم بر آمده و بهر دو سردار با طایفه کشته شدند و شخصی فریاد بر آورد که قبیصه بقتل آمد شبیب گفت اما قتل علیم نباید اندیشید آیا تا نا فاسق منها فاتبعوا الشیطان فکان من الغاوین پس بر سروی ایستاد و گفت اگر بر اسلام اول می ایستادی نمیجنگیدی بعد از ان شبیب بر عتاب و زهره حمله کرد و سوید با محمد و عبد الرحمن بر او تاخت و محمد زهره را کشته شد و شبیب زهره را مقتول دید او را بشناخت و سوگند یاد کرد که زهره در نصرت ظالمان کشته شد و اگرچه اهل و حال او این بود اما مسلمانان نیکوئیها بسیار کرده و بسی از مشرکان را برانداخته و مواضع ایشان را متصرف شده است یکی از اصحاب شبیب گفت چاره نیست جز آنکه او را بسوگند کافر گردانیم تا بر قتل او مداومت نمائیم شبیب گفت چاره اولی ثبات و استقامت است و بر قتل او مداومت نمودن و بر دین برادران ما میبود و شبیب بعد از فتح شهر زور مقام و نیاسا کرده بقیة السیف را بیعت خود عرضه کرد و همه متابعت و نمودند شبیب عنان عزیمت بجانب کوفه منعطف گردانید و در ان اوان سفیان بن ابرد و سه شام بکوفه رسیده حجاج بوجود ایشان مستظهر گشته از مدد کوفیان مستغنی شده بود و چون خبر هزیمت لشکر کوفه مسموع حجاج گشت بر فور رفته گفت ای اهل کوفه خدا بسفالی نکا و انکس را که عزم شما خواهد و نصرت مدهاد انکس را که نصرت شما جوید از پیش من بروید و در قتال دشمن مرا یاری نکنید باید که بجزیره روید و با بهود و نصاری آرام گیرید

ذکر آمدن شبیب بکوفه و منهزم بازگشتن شبیب چون بموضع امین رسید حجاج حارث بن معویه ثقفی را با هزار سوار بجنگ او نامزد کرد و حارث بنزدیک رسیده فرود آمد و شبیب از حال و آگاهی یافته بر سروی تاخت آورد و حارث بقتل آمد شبیب بسجوه لشکر گاه ساخت و حجاج غلامان خود را فرمود تا سر کوچها را مضبوط ساختند و ده روز سوم حجاج ابو الورد مولای خود را با طایفه از ممالیک خویش بر سر او فرستاد و چون ابو الورد قریب بسجوه رسید با شبیب گفت که ایشک حجاج آمد و شبیب بر ابو الورد حمله آورده او را بکشت و گفت اگر این شخص حجاج بودمن شمار از وی رها نیدم و چون روز بلند شد حجاج با سپاه شام متوجه لشکر گاه شبیب گشت و او با شصت کس از خویش روی بمخالفان نهاد و حجاج از مهب فرود آمده بر کرسی نشست و مذکر را گفت ای اهل شام ارباب سمع و طاعتید و یقین شما میدانید که خداوندان بطلان بر اصحاب حق غالب نگردند باید که بی و غدغه در استیصال مخالفان کوشید و چون فریقین بهم رسیدند نیزه و شمشیر در یکدیگر نهادند و لشکر شام که با صناف سپاه شبیب بودند و شمنان را از جای برداشتند و چند قدم باز پس بردند و شبیب زمانی دیرباز با عدا کوشید و چون ثبات ایشان را در حرب مشاهده نمود و سوید را گفت که تو از فلان راه برو و از عقب حجاج که من از پیش روی او متوجهم و سوید در دیوار بست رفت و چون خواست که از عقب حجاج در آید و دست بردی نماید دید که عروة بن مغیره با فوجی از مبارزان بمحافظت ساقه سپاه ایستاده اند و چون مهم سوید پیش نرفت باز پس گشت و شبیب مردم خود را جمع کرده مانند کوه آهن بطرف شامیان روان شد و حجاج کردان لشکر و دلاوران کشور شام را بصبر و ثبات دعوت کرده نیزه قتال بافت و از یاران شبیب چهل و از شامیان هفتاد و نفر بقتل آمدند و درین اثنا خالد بن ورقاء با طایفه از عقب شبیب در آمد و مصادف بازپس ماندگان شبیب گشت و آنرا منکوبه شبیب گشت و آنرا در لشکر گاه او فرو آویخت و چون این خبر بسمع حجاج رسید او و اصحاب او را آواز بلند تکبیر گفتند و مخالفان دلیر شده بشبیب و یارانش اهتمام ساختند و بعضی خواستند که شبیب را تعاقب نمایند حجاج گفت دست از وی باز دارید تا بر جائیکه خواهد رود که حالا ما را همین فتح بسنده است و حجاج بکوفه در آمد و حبیب عبد الرحمن بحکمی را با سه مرد نامذکر دار و می بقلع و استیصال شبیب نهشد و احتیاط تمام بجای آورده خود را از سبیخون خوارج نگاه بدارد و حبیب بموجب فرمان حجاج روان شده منازل و مراحل می پیمود تا در ولایت انبار قریب شبیب رسید و لشکر خود را منعکس بجهار قسم ساخته با هر فوجی گفت که فی المثل اگر اخراج ثلاثه اقبل ساعة شما باید که از جای نجنبید و خاطر خود را مشعب بر جنگ قرار دهید که خوارج نزدیکند و چون شب در آمد شبیب بر سم شبیخون روبا هل شام آورده و شامیان را بیدار و هشیار یافته بر یکبار بر آن لشکر حمله کرده و زمانی دیر نگاه داشت نموده نتوانست که ایشان را از جای خود بجنباند و روی بربع دیگر نهاده انجماعت نیز مدفع او مشغول گشته از مقابله و داشتند قدمی فرا تر نهاده و روی بربع ثالث نهاده و شش میل تا سه ربع از شب گذشته و از نظر عین مبارزان بقبل آمده ماندگی و کوفتگی بقیة السیف بجائی رسید که اگر بر گرده و دامونه تیغ زدی و دویم کردی و شخصی بجوش نیامدی و بعضی از صفدران نیشه جنگ میکردند زیرا که قوه برخواستن نداشتند و شبیب چون از ظفر مایوس گشت از جنگ گاه بیرون آمده و دجله را قطع کرده متوجه ولایت اهواز شد و از انجا بفارس رفته از فارس میل کرمان نمود تا روزی چند از تعب عرب بیاسایند

ذکر هلاک شبیب شیبانی بتقدیر ملک ربانی بعد از انهزام شبیب و توجه او بجانب فارس و کرمان حجاج بن یوسف ثقفی اموال بسیار بشاد سفیان بن ابرد کلبی نمود و فرمانداد تا سفیان بدفع شبیب پردازد و نامه بدادا و خود و حکم ابن ایوب که از قبل وی حاکم بصره بود نوشت که چهار هزار کس از لشکریان ولایت بصره بسفیان دهند

فرستاده و دراین اثنا شبیب ازکرمان متوجه عراق عرب شده بود و سفیان در رفتن مسارعت نموده پیش از وصول سپاه بصره برکنار رود اهواز نشیب رسیده و هر دو لشکر صف آرائی کرده و تا شب میان سفیان و شبیب محاربات عظیم واقع شده و بعد از غروب آفتاب شبیب از اسب اشقری که سوار بود خواست که از حربه عبور نموده و فرود آید درحین عبور اسب او بالای دیوانی جست که پیش پیش او میرفت و شبیب از پهلو جدا گشت در رود افتاد و آواز برآورد و که لیقضی الله امرا کان مفعولا و چون غوطی خورده سر از آب بیرون کرد و گفت ذلک تقدیر العزیز العلیم بعد از غرق شدن جثه او را از آب بیرون آورده نزد سفیان بردند و بحکم سفیان سینه وی را شکافته دلش را چنان سخت یافتند که سنگ را بعد از ان آن نسبت میکردند گویند که چون بار در شبیب گفتند که پسر تو کشته شد قبول نکرد و چون گفتند در آب غرق شد تصدیق کرد و گفت درحین ولادت او دیدم که شعله نار از من منفصل شد و انتشار کرد هیچ چیز او را فرو نشاند مگر آب و هم از مادر او نقل کنند که قریب بتولد شبیب در خواب دیدم که شعله آتش از من و میدان گرفته متوجه آسمان گشت و روشنی او بتمام آفاق رسید ناگاه در میان آب بسیار افتاده بود و واقعه شبیب در سنه سبع و سبعین هجری اتفاق افتاد و در کیفیت غرق شدن او روایتی دیگر و اشتهار دارد

ذکر اختلاف ازارقه و کشته شدن عبدربه الکبیر و قطری بر سبیل اجمال مهلب بن ابی صفره مدت یکسال بجنگ ازارقه اشتغال داشت تا مجموع ایشان را از بلاد فارس بیرون و ایشان بکرمان رفته بصعوبت روزی بشب میرسانیدند چه از دیار فارس چیزی باتجاعت نمیرسید و مال کرمان باجراجات ایشان وفا نمیکرد و دراین اثنا حجاج مکتوبی نوشته مصحوب براه این قبیصه بمهلب فرستاد مضمون انکه از مبارله و وصول بفارس الی یومنا هذا در حرب ازارقه تقصیر کردی و با یکه بعد ازین در دفع الطایفه کمر اجتهاد در میان بندی که عذر مسموع نخواهد بود و چون مهلب بمضمون مکتوب واقف گشت متوجه حرب خوارج گشت و براه ابن قبیصه را ماخوذ برد تا بکیفیت حال اطلاع یابد و چون بقتال فتنین دست داد مهلب گفت تا براه بر موضعی رفیع برآمده مشاهده معرکه نماید و بعد از تسویه صفوف تبرد و کوده و دیگر کراوحیته جنگی صعب کردند و هنگام پسین بر ابن قبیصه ظفر مهلب آمد و گفت من مدت العمر هیچ طایفه مردانه تر و صابر تر در حرب و ثابت قدم تر در معرکه مانند لشکر تو ندیده ام و مهلب تا پسین گذاردیا بجنگ مشغول کردید تا از آن مکان که عالم لباس عنابیان ملبس شد مردانیان و خوارج از میدان باز نگشتند در روز دیگر دیار براه انعام و احسان الا کلام مبذول داشته رخصت انصراف ارزانی فرمود و براه مراجعت نموده صورتا تمام مهلب را در حرب ازارقه معروج حجاج کردانیدند و حجاج از مهلب راضی گشته مهلب ایشان بجاریه انطایفه اشتغال مینمود و در خلال این احوال اختلافی میان ازارقه پدید آمد و یکی از اسباب اختلاف انکه شخصی از عمال قطری که مهتر خوارج بود مردی از لشکر مایرا بقتل آورده و از ایشان مقتول غلب قصاص کردند و قطری بسخن ایشان ملتفت نشده قاتل را در ظل حمایت خود جای داد و با وجود یکه صورت موجب فسخ عقیده خوارج شده و امر نا پسندیده دیگر از قطری صدور یافت علاوه بر این قضیه گشت و اگر از ارقه پای داری از برای متابعت قطری بر روی برده و عبدربه الکبیر که یکی از رؤسای ایشان بود مبایعت ننمودند و مهلب از منازعت ایشان کوتاه کرده صورت واقعه را بعرض حجاج رسانیده و حجاج خبر فرستاد که اکنون که میان ایشان خلاف روی نموده بجنگ انطایفه مشغول باید شد مهلب جواب داد که حالا توقف بهتر مینماید چه دشمن دشمن را فقد خلاف تو شمرده خود را نگاه دارد و آنها را در خلاف قطری بجانب طبرستان رفته عبدربه الکبیر با جمهور خوارج دیگر مان بگذارند و مهلب از انتهاز فرصت نموده و میان ایشان فساد و میان عبدربه الکبیر و مهلب جنگ واقع شده خوارج اسبان خود را کشتند و پیاده روی بمهلب آورده و دل بر مرگ نهاده جنگ بمرتبه رسید که مهلب گفت من در بسیاری از معارک حاضر بوده ام جنگی ازین صعب تر ندیده بودم و بعد از کوشش بسیار مهلب منصور و مظفر شده عبدربه الکبیر و قریب پنجاه کس از خوارج دران معرکه جان بقا بعض ارواح سپردند و عیال و اطفال ایشان را به بندگی گرفتند چه اجتماع با اهل اسلام بهمین معامله میکردند و مهلب قاصدی را با فتحنامه پیش حجاج فرستاد و حجاج مستبشر و شادمان گشته با و پیغام داد که ولایت کرمان را معتمدی سپرده خود بجانب عراق توجه نمای که مدت مفارقت بطول انجامیده و مهلب پسر خود یزید را والی کرمان گردانیده خود بملاقات حجاج شتافت و چون بکوفه رسید حجاج شرایط توقیر و احترام را بجای آورده و او را در پهلوی خویش بر بطرح نشاند و روی بمعارف عراق آورده گفت شما همه بندگان مهلب اید و چون حجاج شنید که قطری بطبرستان رفته سفیان بن ابرد کلبی و واحی بن محمد اشعث را با سپاهی گران بدفع او نامزد کرد و ایشان بموجب فرموده روی بانها دند و در دره ازدر های طبرستان بقطری رسیدند و بعد از نزاع و جدال و محاربه و قتال اصحاب قطری منهزم گشتند و درحین انهزام طایفه ازاهل کوفه بقطری رسیده کاشمیر تیز را بروی حکم ساختند و بقیه ازارقه پناه بکهساری مختصر برده در انجا متحصن گشتند و از غلبت طعام اسبان خود را کشته خوردند و بعد از ان پیاده از قلعه بیرون آمدند و با سپاه سفیان چندان مقاتله کردند که از ایشان نشان نماند و سابقا رقمزده کلک بیان گشت که این طبقه خوارج را چرا ازارقه خوانند

ذکر تصرف مهلب در امور خراسان و توجه عبیدالله بن ابی بکر بجانب سجستان در سنه ثمان و سبعین هجری عبدالملک مروان امیه بن عبدالله بن خالد را از عمارت خراسان معزول کرده حکومت انولایت و مملکت سجستان را بحجاج ارزانی داشت و حجاج از قبل خویش مهلب را بخراسان و عبیدالله را بسجستان فرستاد و در بعضی از تواریخ مسطور است که در مبدء حال مهلب را بایالت سجستان و عبیدالله بحکومت خراسان نامزد کردانید و این قضیه مهلب کران آمده باعبدالرحمن بن طارق نائب حجاج گفت که امیری سجستان را بمن میدهد و خراسان را بعبیدالله و حال انکه من سخیر و شریر نیکم و بد خراسان و انا را نمیدانم و اگر انصاف امیر التماس نمائی که بعکس انچه مقرر شده فرماند هد حق تو گذارده شود و عبدالرحمن ملتمس مهلب را معروض حجاج گردانید حجاج مطلوب او را اجابت مقرون داشت و گفت که میباید که مهلب از خوارج اهواز و فارس که مدتی در تحت تصرف او بود هزار هزار درهم بمن دهد و مهلب بازیاده استعدادی نبود چه هر چه بدست او افتاد بحجاج و برادران و پسران بخشیدی و اکثر اوقات هم بقرض گذرانیدی زر از برای خرج کند سکه فارسین لغت ایشان کسی که زر اگر میکند و چون حجاج و طلب مال الحاح نمود مهلب جلی و زیور مکوحه خویش را

فرو شصد با نصد هزار درهم حاصل کرده و پیرسش با نصد هزار درهم دیگر اضافه آن ساخته مطلب مبلغ مذکور را بحجاج داد و پیش از خود حبیب با کیکی از اولاد رشید و بود بخراسان فرستاده در سنه تسع وسبعین بنفس خویش عازم آن دیار گشت وچون عبیدالله بن ابی بکر بملاک پیوست حجاج با و پیغام داد که در سجستان توقف نماید و بر جناح استعجال عنان عزیمت کابل منعطف گردان که آثار تمرد و عصیان بر صفحات احوال ملک آن ملک مشاهده می افتد چه حاکم کابل پیش ازان با مسلمانان در مقام مصالحه آمده جزیه قبول کرده بود که بر اساس به بیت المال رساند و هر گاه که در اهل اسلام قوتی میدید جزیه میداد و چون ایشانرا از مکث مشغولی و ضعفی روی مینمود باز میگرفت بالجمله عبیدالله بموجب فرمود با چنود و بصوب کابل توجه نمود و او لشکر بصره امیر بود و شریح بن هانی بر سپاه کوفه و هر چند مسلمانان پیشتر میرفتند رتبیل مملکت خود را گذاشته بهندوستان نزدیکتر میشد تا عبیدالله و شریح بهره و فرصتی ادرسیدند و درین اثنا ملک کابل بهواخواهان خویش پیغام فرستاد که مجرای طرق و عقبات که مجاهدان دین ازانجا عبور نمودند مضبوط داشتند و راه جهت غازیان مسدود گشت ازحیات خویش نومید گشتند و درین اثنا عبیدالله با شریح هانی گفت که صلاح دانست که با کافران صلح کنیم و من ازایشان قبول کرده ام که بهفتصد هزار درهم بدیهم تا از عقبات دور شوند و ما بازگشته خود را بامنی رسانیم شریح جواب داد که هرمالی که بکفار دهی هر اینه از سلطان در علوفه و مرسوم ما محسوب خواهد گشت عبیدالله گفت بر تقدیری که هیچ مانند بهتر ازان باشد که درین مخاوف و مهالک از گرسنگی هلاک شویم شریح گفت عمر من از صد سال تجاوز نموده و هرگز گمان نداشتم که باین سن سمد متاسف که از بارگاه احدیت بشرف شهادت مستطلبم و اکنون وقت آنست که بتمنی خود فایز گردم و این بگفتن گفته براسب سوار شده و فریاد برآورد که ای مسلمانان هر که از شما که آرزوی شهادت دارد باید باین قبه بیاید تا بمراد خود فایز نماید و معدودی چند با و موافقت نموده روان شدند و شریح پای در میدان جلادت نهاده با کفار حرب میکرد و نا گشته شد و عبیدالله بهفتصد هزار درهم بمخالفان دین پیوسته معاودت نموده و چون بدیار اسلام رسیدند مسلمانان طلیعه نزد ایشان برده هر که طعام بسیر خود فی الحال برد و چون اینمعنی را دانستند بتدریج طعام خوردن گرفتند و بمجاعت پیشین باز آمدند

ذکر مخالفت عبدالرحمن بن محمد اشعث بن قیس با حجاج و آنچه درمیان ایشان واقع شد از مخاصمات و محاربات

عبدالرحمن آن بود که روزی حجاج گفت که منظوری و داری با مود محتشم ارا سته عبدالرحمن گفت با طنی دارم از ملکات روتیه پیراسته و عبدالرحمن نخست از مجلس بیرون آمده با شیخی که یکی از حاضران آن محفل بود پرسید که امیر در غیبت من چه گفت شیخی گفت که من با تو نمیگویم مشروط بشرطیکه این راز را مخفی داری و عبدالرحمن دران باب سوگندان چند بدو داد شیخ گفت که امیر چنین فرمود که ما نظرت الی هذا قط الا اشتهیت ان اضرب عنقه یعنی هرگز عبدالرحمن را نه بینم که رغبت کردن خون او نداشته باشم و عبدالرحمن این سخن را شنیده گفت لعمدا سوگند که من جهد کنم تا خیط رقبه یعنی رگ گردن و بریده شود و از نرو زبانه نهال خلاف حجاج بر جویبار خاطر نشانده و آب عداوت بپرورش میداد و چون خبر گشته شدن شریح و مراجعت عبیدالله بسمع حجاج رسید صورت واقعه را معروض عبدالملک گردانیده و در دفع آن حادثه از ضمیر او استطلاع نمود و عبدالملک جواب داد که صلاح و قضا یاء خراسان و مایتبعه مفوض برای و رویت حجاج بهت هرچه مقتضی وقت باشد بدان عمل نماید و حجاج مقرر کرد که عبدالرحمن بن محمد با چهل هزار مرد کارزیده رزم آزموده بسجستان رفته ازانجا متوجه کابل گردد و چون خبر عبدالرحمن بمملکت نیمروز و غزل عبیدالله مسموع عم عبدالرحمن اسمعیل بن اشعث گشت باحجاج گفت که صلاح نیست که برادرزاده مرا بالنصوب فرستی زیرا که تصور من نیست که عبدالرحمن از آب فرات بگذرد و عصیان نماید حجاج گفت او را باباری آن نباشد که قدم از راه مطاوعت بیرون نهاد و پیرامون خلاف من گردد و چون عبدالرحمن بلشکرهای کران بعد از قطع منازل سجستان رسید باحضار اشراف و اعیان الوالیت فرمانداد و منشورات خود را برایشان خواند و گفت شما آماده باشید تا متوجه ولایت کابل شویم و عالم را از لوث وجود مخالفان پاک سازیم و چون خبر توجه عبدالرحمن بگوش رتبیل ملک کابل رسید مکتوبی بعبدالرحمن فرستاد مضمون انکه آنچه شریح بن هانی و مسلمانان نزد پیش آمده بآن امضی نبودم و خراجی که مقرر شده او ادینایم التماس آنکه امیر از سر جریمه ما در گذرد و کذرد و عبدالرحمن التفات بان سخن نکرده لشکرهای سجستان را جمع آورد و روی بولایت کابل نهاد و رتبیل بنا بر عادت سابق و دستور پیشین روستاها و نواحی مملکت را بایشان میگذاشت و بتدریج پس تر میرفت و منجوست که با عبدالرحمن همان معامله پیش برد که با عبیدالله پیش برده بود و عبدالرحمن بر گردکیده او وقوف یافته هر شهر و قصبه که میگرفت دار و غه خود را در انجا نصب مینمود و مردان جلد بر سر عقبات و مکامن بازمیداشت تا بسیاری ازان ملک در تحت تسخیر و تصرف در آورده غنیمت فراوان گرفت آنگاه با سپاه گفت که پیشتر مروید و امسال همین قدر قناعت کنید تا سال دیگر از سر بصیرتی کامل متوجه قلع و استیصال ملک کابل شویم و همینمعنی موافق رای عیان لشکر افتاده سالما غانما مراجعت نمودند بعد ازان عبدالرحمن مکتوبی بحجاج فرستاده او را از نکاهی حالات اعلام داد و حجاج در جواب نوشت که سخن تو بحدیث کسی میماند که بدیه دوست داشته مایل مصالحه باشد و فراغت گزیند و چندین هزار کس را از اهل اسلام باستعداد تمام نزد برای فرستادم گر با کافران مدارنه و محاباة نکنند وظیفه انکه چون این نامه بتو رسد بالشکر جرار روی بدیار کفار نهی و از انجا باز نگردی تا مملکت آن بلاد را مستخلص گردانی و از عقب این مکتوب نامه دیگر فرستاد که عبدالرحمن باید که لشکر باز فرا یدتا دقصبات کابل که مستخلص گشته نزاعت نماید و در همانجا توقف فرماید تا آن سرزمین بتمام مفتوح گردد و مناقب نامه دوم مکتوبی نوشته فرستاد و لبنی برانکه عبدالرحمن بن محمد آنچه فرموده ام بجای آورد و بی تاخیر و تسویف لشکر ببلاد کابل کشد و اگر درین باب عجز و سستی کند برادرش محمد لشکر را امیر باشد و او در هیچ مهمی دخل ننماید و چون این مکتوب بعبدالرحمن رسید سران سپاه و معارف درگاه را طلبیده بایشان گفت که حجاج بن چنین و چنان نوشته و مرا بهمین و بدولی منسوب ساخته و شما حال ولایت کابل را که در پرورد بران شما را دانسته باشید و خوض وی نیست که من اندر موضع مخوف با مسلمانان قتیل رسیم و من کی از شما ام صلاح شما صلاح خود و فساد من فساد شما و در جنگ و کشتن و سکون با شما موافقم ایشان گفتند که حجاج دشمن خداست و ما از طاعت او نیز ازیم

اطاعت او بیزاریم دویکر مراسم فرمان برداری وی بجای نمی آریم واول کسیکه دران مجلس اظهار خلاف حجاج کرد ابو الطفیل عامر بن واثله الکیانی بود کر ازرمره اصحاب رسول الله بفصاحت بیان وطلاقت لسان اتصاف داشت وعبدالرحمن بن شبیث یعنی بجانب حجاج زبان کشاده مردم را ترغیب وتحریص نمود که حجاج را خلع کرده بعبدالرحمن بیعت کنند وامراء ونواسا مکاتب حجاج را دیده سخن آن دو واضح راشنیده ودر خلع حجاج یکجهت شده با عبدالرحمن بیعت کردند وبا ملک کابل درمقام مصالحه آمد بآن شرط که اگر حجاج غالب آید ذل خراج از وی برگیرد واگر مغلوب شود وپناه بوی برد وعبدالرحمن بهر ولایتی که درتحت تصرف داشت کماشتکان تعیین کرده با لشکری که درظل حمایت او مجتمع بودند متوجه عراق شدند انا نجا بفارس رفت تا بساحتی تمام روی بدفع حجاج نهند گویند که چون عبدالرحمن اظهار مخالفت حجاج کرد مهلب بن ابی صفره که دران اوان والی خراسان بود نامه نوشته اورا بمعاونت وموافقت خویش خواند ومهلب آن مکتوب رانزد حجاج فرستاده پیغام داد که اهالی عراق با عبدالرحمن روی بانحراف آورده اند ولشکر عراق بسیلی میماند که از فراز نشیب روان کردد وسیل چنین راهیچ بازنتوان داشت مادام که بمقتضی خود نرسد اکنون مصلحت آنست که متعرض ایشان نکردی تا باوطان خود رایند واولاد ونسوان خود را بینند بعد ازان برسر آنجماعت قیام نمای که خدایتعالی تورا برایشان ظفر دهد حجاج چون بمضمون نامه مهلب اطلاع یافت گفت ابن ابی صفره درین سخن خیانت ما اندیشیده وجانب پسر عم خویش عبدالرحمن نموده است وچون حجاج خبر خلاف عبدالرحمن بعبدالملک فرستاد عبدالملک متوهم شد وصورت حادثه را با خالد بن یزید در میان نهاده خالد گفت اگر مردم خراسان با اهل جهستان درین امر یار نیستند کار سهل است بعد ازان عبدالملک جنود شام ودلیران خون آشام را بمدد حجاج فرستاد واو با سپاهی شیر آزمود ولشکر متوجه تستر شد ودر روز عید اضحی میان حجاج ومقدمه عبدالرحمن ملاقات اتفاق افتاده حربی صعب وقتالی شدید روی نموده عاقبت نسیم نصرت وظفر بر پرچم رایات لشکر عبدالرحمن وزیده حجاج راه گریز پیش گرفت ودران انهزام باخود میگفت که تجربه مهلب وامور زیاده ازماست ومانصیحت او خیانت پنداشته بآن عمل نکردیم تا بعار فرار مبتلا گشتیم وعبدالرحمن حجاج را تعاقب نموده از لشکری دراه بهر کرامی یافت میکشت وحجاج چون بصره رسید هزار هزار درهم برمتعهدی قسمت نموده از بصره بیرون رفت وموضع رادیه را لشکرگاه ساخت وچون عبدالرحمن مظفر ومنصور بصره رسید اهالی انجا از وضیع وشریف وصالح وطالح بتعجیل تمام بر خلع عبدالملک اقدام نموده وباوی بیعت کردند وبسبب سرقت ایشان دو امیران بود که عمال حجاج باو نوشته بودند که خراج ولایات منکسر شده است بحیثیکه اکثر اهل مملکت مسلمان شده اند ومردم مواضع ازمساکن خود مهاجرت نموده بهر طرف رفته اند وحجاج فرمانداده بود که مجموع عرباء بصره وغیر ایشان که بممالک دیگر رفته بودند باوطان خویش معاودت نمایند وجمعی کثیر از غربیان که بصلاح وامانت وقرائت حفظ قرآن اتصاف داشته دران ولایت رحل اقامت انداخته بودند مضطرب الحال شده بفریاد وزاری اشتغال مینمودند که حجاج انان دیار بیرون رفته پیشتر ازین رسید لاجرم ایشان باهم بهم برحرب حجاج وخلع عبدالملک اتفاق نمودند واین واقعه دراواخر ذی الحجه سنه احدی وثمانین اتفاق افتاد ودر محرم سنه اثنی وثمانین میان هردو گروه محاربات عظیم واقع شد واز هردو جانب مردم بسیار بقتل آمدند وروزی دراواخر محرم سنه مذکور لشکر عبدالرحمن سپاه حجاج را منهزم گردانیده بکمال رخنه فی گرکنده بودند رسانیدند چندانکه فتحای نزدیک بآن رسید که حجاج روی ازمعرکه برتابد درین اثنا سفیان بن ابرد کلبی برمسیره عبدالرحمن حمله آورده ازجای برداشت واشان روی بکوفه نهاده عبدالرحمن واکثر معارف بصره نیز با اهل مسیره موافقت نموده بکوفه رفتند وقتیبه خلق بصره با عبدالرحمن بن عباس بن ربیعه بن حارث بن عبدالمطلب بیعت کرده پنج شبانه روز با حجاج مقاتله نمودند وبالاخره ابن عبدالرحمن نیز بطرف کوفه بآن عبدالرحمن پیوست گویند که چون عبدالرحمن بن عباس از جنگ گاه روی گردان شده حجاج فرمود تا مذاکر وند گان از مخالفان فلان وفلانرا امان نیست وچون مذاکنده جمعی باسمهین نام بروبانی خلق تصور کردند که ایشانرا امان است بمزاغ بال روی بحجاج نهاده وآن ظالم جبار بیاندازه هزار کس را باین مکر وحیلت بقتل رسانید **ذکر واقعه دیر الجماجم وکشته شدن طایفه از اصاغر واعاظم** چون عبدالرحمن محمد بن اشعث بکوفه رسید از اطراف وجوانب جمعی کثیر وجمی غفیر باو پیوسته واز بزرگان تابعین وسالکان راه یقین نیز گروهی در ظل رایت وی مجتمع گشتند ودر سلک این طبقه سعید بن جبیر وکمیل بن زیاد که یکی از مخصوصان ویاران امیر المؤمنین علی بود وشعبی وعبدالرحمن بن ابی لیلی وابو البختری طائی انتظام داشتند وعبدالرحمن پروانه التفات بر حال سپاه انداخته صد هزار کس را بعطا ومرسوم خوشدل ومسرور گردانید وچون از تجهیز لشکر باز پرداخت بعزم رزم حجاج از کوفه بیرون آمده حوالی دیر جاجم لشکرگاه ساخت ودر خلال این احوال جنود شام که چندان بهره از اسلام نداشتند بحجاج ملحق شده واو نیز با لشکری فزون از فطرات امطار به نیت جنگ وپیکار از زیر قبره درجنبش آمده وبرابر عبدالرحمن نزول کرد وهر دو لشکر برگردخود خندقی کنده مراسم احتیاط بجای می آوردند وهر روز افواج چشم از جانبین بیرون آمده با یکدیگر قتال مینمودند ومقارن ایجال صنادید قوشی که در شام توطن داشتند با عبدالملک گفتند که بنا بر ظلم حجاج عراقیان اظهار تمرد وعصیان مینمایند اکنون مصلحت آنست که دیگری را برامارت عراق موسوم گردانی تا عنان رفته فرو نشیند واین تدبیر موافق مزاج عبدالملک افتاده فرمانداد تا پیش عبدالله ومحمد پسران مروان لشکری که محاسب وهم از تعداد آن عاجز آمدی روی بعراق عرب نهاده وحکم عبدالملک چنان بود که چون عبدالله ومحمد باتوابع ولایت رسند از مخالفان احتمراز نمایند اگر معلوم شود که بانیه النزاع امارت حجاج است حجاج معزول شود ومحمد بن مروان بجای وی بر سریر ایالت نشیند وحکومت هر شهر از شهرهای عراق که عبدالرحمن خواهد باو دهند ومحمد در انشهر دخل نکند ومرسومات ارباب شمشیر را که تا غایت دم از مخالفت نزده اند اهل قلم بدستور سنجده شام در دفاتر ثبت نمایند واگر ازین سر باز زنند حجاج برقرار سابق بحمیه باشد وحجاج این خبر شنیده اندیشه ناک شد که مبادا عبدالرحمن واتباع او بعزل وی راضی شده ترک مخالفت کنند وچون عبدالله بن عبدالملک ومحمد بن مروان بحجاج پیوستند

سران سپاه عراق با لشکرگاه مطلبیه رفتند و ایشان گفتند که امیر چنین و چنان فرموده است شما در این باب چه میگویید و سپاه عراق گفتند که امشب در این باب تامل نموده فردا جواب گوئیم و در آنشب جمیع اعیان کوفه و بصره نزد عبدالرحمن مجتمع شده از صلح و جنگ حکایات در میان آوردند و عاقبت زبان بمعایب دوانیکشاده بر خلع عبدالملک و محاربه شامیان اتفاق کردند و چون خبر اصرار عراقیان بر طغیان بسمع عبدالله و محمد ابن مروان رسید باحجاج گفتند که امیر توئی و ما هر فرمان بردایم و هر چه اشارت فرمائی علم ایم حجاج دل برحرب نهاده بتعبیه لشکر پرداخت و عبدالرحمن بن سلیم کلبی را میمنه ساخت و بر میسره عمارة بن تمیم لخمی را گماشت و بر مجموع سواران سفیان بن ابرد را حاکم گردانید حکم نمود تا بازار دکان از فرموده عبدالله بن حبیب حکمی نگاه دارند و عبدالرحمن بن محمد میمنه را بعبدالرحمن بن حجاج شعبی تفویض نموده میسره را بابرد بن قرة تمیمی سپرده و عنان اختیار سواران قبیله قیس را بعبدالرحمن بن عباس باشمی نهاد و صلاح و فساد بیاران برای دو دولت محمد بن محمد سعد بن ابی وقاص مفوض گردانیده فرمانداد تا جبلة بن زحر بن قیس الجعفی بحراست و محافظت علما و زهاد و حفاظ و قراء عباد قیام نماید و چند روز از وقت بامداد تا هنگام شام که سلطان شام آفتاب ظلام حبشی تواریخ بالجانب غربی گذاشت خون ریزی چون باران از میغ و صحرا بیجا و اطراف معرکه میبارید و روزی ابوالخیری شعبی که از جمله فضلا و علما بود و ندا بطایفه از اتباع جیش خویش در پیش صفوف آمد و پیاده و دوانه مجاهدانه تحریص کردند و عراقیان باستظهار تمام بر شامیان حمله آورده و ایشان را از مواقف خود زایل گردانیدند و آتش حرب اشتعال یافته جمعی کثیر از طرفین بقتل آمده و دوتا گیرودار طایفه از اهل شام جبلة بن زحر را در میان گرفته روز عرصه را بر ایشان تنگ ساختند و ارباب عمایم درخیمه باکشتن سر و سردار خود را در مصاف کاهکشته یافته دل شکسته شده و چون سپاه جبلة را پیش حجاج بردند مسرور و خشنود گفت یعنی علامت فتح و ظفر است و مقاتلان این مجال بسطام بن مصقلة بن هبیرة الشیبانی که شجاعی صاحب وجود بود بفنون فضایل آراسته از جانب دیگر بلشکرگاه عبدالرحمن آمد و کبا تا بعین وصول او مفتوح و متهج گشته گفتند لله الحمد و المنة که شخصی پیدا شده که قایم مقام جبلة باشد القصه بطول مدت سه ماه و سیزده روز اهل عراق و ارباب شام کشش و کوشش مینمودند و در روز آخر که آفتاب اقبال عبدالرحمن بن محمد قریب بزوال رسید سفیان بن ابرد کلبی برادر بن قرة تمیمی که میسره عبدالرحمن بن محمد بتعلق بوی داشت حمله دیگر بدو برد بدین آنکه قتال کندیشت و داده روی بانهزام آورد و صفوف قلب و میمنه هم برآمده عراقیان از مصاف گاه روی برتافته متفرق گشتند و عبدالرحمن بکوفه رفته حجاج او را تعاقب نمود و چون عبدالرحمن آوازه توجه دیرا شنید عزم طرف ابیورد کریخت **ذکر وفات مهلب و شستن پسرش یزید بجای او و مهلب بن ابی صفره** از قبل حجاج والی خراسان بود و در این اوقات که میان عبدالرحمن و حجاج منازعت دست داده و مقاتله میکردند مهلب پسر خود مغیره را در خراسان نایب مناب گذاشته لشکر بادغیس کشید و بعضی از بلدان نواحی را فتح کرده ناگاه خبر موت مغیره بسمع او رسید و با مردم ماوراءالنهر صلح کرده مال بسیار از ایشان گرفت و چندکس از روساء آنديار را مصحوب خویش گردانیده و از جیحون گذشت و چون در مرو الروذ رسید اکنون بدرغاب شتابد روز نزول کرده بمرض موت مبتلا گشت و در حین نزع پسران خود را که عدد ایشان بده رسیده بود گفت که صدر حمکه دارید و با یکدیگر مخالفت ننمائید و بدانید که در حرب کمیت و فضیلت از شجاعت انفع است ولیکن بینا و بران نتوان نمود گفت علیکم بقراءة القرآن و تعلیم السنن و آداب الصالحین و ایاکم و کثرة الکلام فی مجالسکم ثم مات و صلی علیه ابنه حبیب و چون خبر وفات وی مسموع حجاج گشت امارت بلاد خراسان را بپسرش یزید مفوض گردانید

ذکر رفتن حجاج بکوفه و توجه او از آنجا ببصره جهة دفع عبدالرحمن بن محمد چون حجاج بکوفه رسید حکم کرد تا بتجدید مردم با عبدالملک بیعت کنند و از جماعتی که با عبدالرحمن موافقت نموده بودند هر کرا میدیدند می آوردند و از آن شخص کلمه خود اعتراف مینمود و اما میگذشت و الا گردنش میزدند و در این اثنا کمی از یاران عبدالرحمن را به مجلس او بردند حجاج گفت ای فلان بکفر خویش اقرار نمای تا بعیت تو در حیز قبول افتد آن شخص گفت من کافرترین اهل این زمانم بلکه از فرعون هم کافرترم حجاج در خنده شده او را بانعام و احسان خویش مخصوص گردانید آنگاه حجاج کمیل بن زیاد علیه را بعد از قتل بسیاران پیرغزمتصوف را بقتل آورد و در آن اوقات که حجاج در کوفه بود لشکریان او در سراهای رعایا فرود آمده بسر میبردند و این بعث شیشه از وی یادگار ماند چه پیش ازین این رسم نامحمود نبود و چون چند روزی در کوفه اقامت نمود عازم بصره شد و بسبب عزیمت حجاج بجانب آنولایت آن بود که بعد از سیدن عبدالرحمن بدیرسیان باو پیوستند و خالد بن حربد بن عبدالله با کروهی کثیر از خراسان آمده بوی ملحق شد و عبدالله بن عبدالرحمن بن سمرة و محمد ابن سعد بن ابی وقاص و بسطام بن مصقلة بن هبیره مع اتباع بر موت با هم بیعت کردند یعنی تا رمقی در بدن داشته باشند از معرکه حجاج روگردان نشوند و عبدالرحمن بن محمد در موضع مسکن نزول کرده فرمانداد تا بر گرد لشکرگاه خندقی کنند و این اخبار مسموع حجاج شده با لشکرهای شام و این مهلب که دران اوان بوجوب فرموده بجداوا آمده بود بجانب بصره روان شد و ملاقی فتنین دست داده و آن دو لشکر قیامت اثر در هم آمیختند و به نیزه و شمشیر یکدیگر را گسیختند و مدت پانزده روز متغیر و آویزداشته عاقبت عبدالرحمن با جمهور سپاه منهزم گشته عبدالرحمن بن ابی لیلی فقیه و ابوالخیری طائی و شبرین مندرین جارود و غیر ایشان از معارف و مشاهیر بقتل شهادت فایض آمدند و بسطام بن مصقلة با چهار هزار کس بیکطرف رفته نیام شمشیرهای خود شکسته و بسطام با ایشان گفت که از مرگ چاره نیست و هر کجا گریزیم یا خواهد رسید و طیفه آنکه روی بحرب ارباب اطلان نهاده بنام نیک کشته شویم آنگاه بهیات اجتماعی در میدان آمده بر هر جرفوج که حمله آورد و ندا بجای بر دشمنند و حجاج تیراندازان را فرمود تا باران جماعت تیرباران کردند و بسطام با یاران کشته شدند رحمهم الله تعالی **ذکر فرستادن حجاج لشکر ما نزا از عقب عبدالرحمن بن محمد و بعضی از قضایا که دران ولا وقوع یافت** چون عبدالرحمن از معرکه حجاج روی برتافت با طایفه از یکدستکان راه بیابان نهاده تا از آنجا بسجستان رود و حجاج پسر خویش محمد و عمارة بن تمیم را با سپاهی بر جاشوی از عقب او فرستاده و ایشان در راه بوی رسیده هر کرد بازی کردند عبدالرحمن منهزم با فتا

عنان عزیمت بجانب کرمان منعطف گردانید و عماره او را تعاقب نموده بار دیگر محاربه اتفاق خواهد افتاد و درین نوبت عبدالرحمن غالب آمده بکرمان رفت و از انجا متوجه سجستان شده بر ظاهر زرنج فرود آمد و کوتوال قلعه زرنج که نشانده عبدالرحمن بود در حصار بسته او را از دخول مانع آمد و عبدالرحمن از انجا طرف بست حرکت کرده والی انجا عباس شیبانی که هم گماشته عبدالرحمن بود مقدم او را به بشاشت تمام ملقی نموده انواع دلجوئی بتقدیم رسانید و عاقبت بوقت فرصت بندگی کران برای وی نموده خویشتن را فرستاده و ملک کابل از صورت حال خبر یافته لشکر بجانب بست کشیده عیاض محاصره کرد و عیاض در مقام استمداد آمده عبدالرحمن را درک نشده عبدالرحمن ملک خود برده بتفقد و تعهد او پرداخت و درین اثنا مردم دیگر از حجاج این نبودند و فوج فوج از عراق عرب که یکصد شصت هزار کس و مملکت پدر و مجتمع گشته و عبدالرحمن بن عباس که یکی از احفاد عبدالمطلب بن هاشم بود سردار ایشان شده زرنج آمد محاصره کردند و بعد از محاربه حاکم زرنج بدست آورده تعدیت مناسب نموده صورت حال را موقوف عبدالرحمن گردانیده و او را طلبیدند تا در اطاعت متابعت بجانب آورند و عبدالرحمن جهت ملک کابل بجانب سجستان متوجه شده هوخواهان پیوسته و معاندان خیال عماد قتل میم بالشکری آراسته موجب فرموده حجاج در حدود سجستان نزول کرده اصحاب عبدالرحمن با گفتند که صلاح در آنست که این ولایت را بحال گذاشته متوجه خراسان شویم عبدالرحمن جواب گفت یزید بن مهلب که بحسن تدبیر و ضرب شمشیر از بنا عاد زمان امتیاز دارد با سپاه هزار در ولایت است و چون او در مقام مقاتله آید و شامیان از عقب رسند فهم ما شوار گردد یارانش گفتند که امید میداریم که چون مملکت خراسان در قبضه تسخیر ما آید اتباع ما چندان شوند و بمرتبه رسند که بهیچکس در مقابله ما توانند آمد و بالفرض که ما را ضعف و فتوری دست دهد اهل خراسان ولایتی فسیح و عریض است بهر جانب که خواهیم برویم و عبدالرحمن با آن شصت هزار سوار متوجه هرات شده و در راه عبدالله عبدالرحمن القرشی دوازده هزار کس از وی تخلف نموده پیش او شتافت گفت که من بجای و مامنی داشتم و بنا بر استدعای شما از آنجا گذاشتم و در سجستان با شما گفتم که حالا رفتن بخراسان مصلحت نیست نشنیدید اکنون رای آنست که بکابل روم اینسخن گفته و یار از را وداع کرده عنان عزیمت بالفعل معطوف گردانید و بعضی از لشکریان با عبدالرحمن بن عقبل بن شمی سعید کرده و یکران منتخب گشته و عبدالرحمن باشی بهرات آمده حل اقامت انداخت و یزید بن مهلب از مرو با و پیغام داد که جهان فراخ است و مردم بسیار من تو را بامان میدهم تو را بجان مده و گفتم چیزی و بسلامت ازین دیار برو هیچ یار منه خاطر و هیچ دیار که بروی فراخست و آدمی بسیار عبدالرحمن جواب داد که غرض نه اقامت است و نه محاربت بلکه مقصود آنست که چون سپاه ما سود نموده شود متوجه جانب کیم شویم و رسول یزید بازگشته در هرات عبدالرحمن باخذ خراج و احتجاج اموال مشغول شد و این خبر مسموع یزید بن مهلب گشته برادر خود مفضل را با جمعی بسیار از کس و معتمدان روان نمود خود با چهار هزار مرد دیگر از عقب مفضل توجه نمود و یزید چنان مهیم بود که بغیر کیک آب لقوتی که داشت هیچ اسبی دیگر تحمل سواری او نداشت گویند که وزن وی چهارصد رطل بود و پیش از وصول هرات یزید رسولی دیگر نزد عبدالرحمن فرستاد و گفت اگر مطلوب آسایش سپاه بود آسوده شدند و بیکدیگر اعم از اینها نزدیم چندین بدست افتاد و طبیعه آنکه بفراق خویش رضا منت نهی که جنگ تو را مکروه میداریم عبدالرحمن بر مخالفت مصر نموده در خفیه کسان فرستاد تا لشکر خراسان بیعت او دعوت نمایند و چون یزید بر این قضیه اطلاع افتاد کلفت مدار از صدا عتدال متجاوز گشت نگاه خصت داد تا مفضل با عبدالرحمن حرب کرد و پیش از آنکه شتن یکساعت عراقیان منهزم شده جمعی کثیر از اشراف ایشان مثل محمد بن سعد بن ابی وقاص و عمرو بن موسی بن عبدالله و عباس بن عوف و بلهان بن نعیم بن قعقاع و فیروز بن حصین و عبدالرحمن بن طلحه بن عبیدالله بن خلف خزاعی و عبدالله بن فضاله دستگیر شدند و یزید عبدالرحمن طلحه و عبدالله بن فضاله را بسبب خدمت و معرفت پاره و باقی اسیران را پیش حجاج فرستاد و چون انهزامیان را بمعسکر حجاج آوردند حاجب صورت حال را بعرض او رسانید حجاج فرمود تا تخت فیروز بن حصین را بمجلس حاضر کردند و با او خطاب کرد که با عثمان بن ابی العاص بیعت نشستی بود چه چیز باعث شد که با ایشان موافقت نمودی فیروز جواب داد که این فتنه بود عام مانیز دران میان افتادیم حجاج گفت اموال خود را نشان ده تا من ضبط کنم و فیروز اموال خود را نشان داد حجاج فرمود تا نقد و جنس بسیار بر صحیفه نوشته حجاج پرسید که این اموال کجاست فیروز گفت در تحت تصرف تست حجاج گفت تسلیم نمود فیروز گفت بعد ازین آنچه اول دشمن من دران باشد حجاج گفت چون اموال مستخرج شود گردنت را بزنم فیروز گفت خون و مال جمع نشود و دران باب سوگند خورده حجاج او را بمحفلان سپرده که نگهدارند تا هر چه وارد مدهاند تکاه محمد بن سعد بن ابی وقاص را بطلبیده گفت یا مظل الشیطان و او بواسطه طول قامت بملقب باین لقب شده بود محمد گفت این قامتی است که خدا تعالی آفریده حجاج گفت باز دیدن معویه بیعت کردی و با امام حسین رضی الله عنه و عبدالله عمر رضی الله عنه حبتی و چون برسش روا نداشتی و فرمود تا او را بگشتند بعد ازان فرمود تا عمر و بن موسی را پیش آوردند و باوی گفت یا عبدالمراة چاق بست میکردی و دریش پشت پسر جولاه یعنی عبدالرحمن میبایستادی عمر گفت اصلح الله الامیر نیک و بد و تر و فاجر درین فتنه خوض نمودند و لقمه چنان بود که من نیز درمیان ایشان بشم اگر بحکم و فضل خویش عفو فرمائی میشاید و اگر عقوبت فرمائی جزا دهنده خداست حجاج گفت نیک و بد را دروغ گفتی گر مانعان عبدالرحمن همه فاسق و فاجر بودند و اعتراف تو کجا شاید که تو را نفع رساند و انکه عمرو بن موسی را امید وار کردانیده بقتل او فرماند او بعد ازان بلقمه را پیش آورده حجاج را گفت چه طمع داشتی که سر و پی پسر شعث نهاده ملازمتش میکردی بلقمه گفت امید وار بودم که عراق را من دو پاره چنانچه عبدالملک تو را بحکومت آن سر افراز کرده اند نیز حکم قتل نمود و همچنین سایر انجماعت را حکم کرد تا کشتند بعد ازان حکم کرد تا فارسی راشق نموده بیخ ناخنها و مجموع اعضای فیروز را که با وجود شکنجه بسیار بیخ ناخنها او مجروح ساخته و مرکبران جراحتها یکلند و چون فیروز بموت خویشتن متیقن گردید با محتصل خود گفت که جمعی که اموال من نزد ایشانست نصفه میکنند که مرا کشته او را نصیب هیچ بمعلقان من نمیدهند اگر انجماعت مرا ببینند شاید که مطلوب شما حاصل کرده محتصل ملتمس فیروز را معروض حجاج گردانید حجاج خصت داد تا او را بحلق تا

موکل فیروزد امیان شهر بود که مجمع خلایق بود فیروز آواز برکشید که من فیروزبن حصین ام واموال من نزد بعضی بدین وپیش برخی امانت است ومن مجموع اموال خود را بخشیدم تشنه همه را بری گردانیدم باید که هیچکس از انها فلسی نستاند وانیخن بحجاج رسیده فرمود تا او را بکشند گویند که وامیر را که در محاربه ابن اشعث اسیر کرده بود نزد پیش حجاج آورد بحجاج اشارت بکشتن ایشان کرده یکی ازان دو شخص گفت که مرا برامیر حجت حجاج گفت آن کدام است گفت در طلان روز ابن اشعث تو را نا سزا می گفت ومن او را ازان قتل نهی کردم حجاج گفت راین دعوی هیچ گواهی داری گفت این پارسن دران مجلس حاضر بود وحجاج ازان امیر دیگر استفسار نمود او گفت راست میگوید حجاج گفت تو چرا منع نکردی گفت راست بگویم مرا هیچ فایده نباشد حجاج گفت باشد آن امیر گفت من تو را دوقوم تو را دشمن میداشتم حجاج گفت ازبرای فعل او راین چه گویی از جهت قول وی بگذارید ذکر بنای واسط وسبب این کار آن بود که شامیان در زمان حکومت حجاج که بعراق میرسیدند در خانهای عراقیان فرود می آمدند وشبی کی از شامیان در حالت مستی طمع بزخم صاحب خانه کرد میان ایشان بجنگ انجامید وشخصی در آنمیان بقتل رسید مسموع حجاج گشت واو را از انسبب واعیه آنشد که شهری بنا کند که محل نزول سپاه باشد وقرعه اختیار بر موضعی افتاد که اکثر اوقات اردوی او در آنجا میبود حجاج روزی سوار شده احتیاط مینمود که از ان قطعه های زمین کدام قطعه مناسب بصیرت باشد که ناگاه چشم او بر ناهی افتاد که برحماری سوار میگذشت وچون باین محل کنونی مشتمل بست بر عمارات واسط رسید مرکب راهب بول کرد وراکب از مرکب فرود آمده استخوان که قوت بهول کشته بود بر گرفت ودر دجله انگند حجاج از راهب پرسید که سبب بچه حرکت چیست گفت در کتب قدیم چنان دیده ایم که در اینموضع مسجدی بنا کنند که تا روز قیامت دران مسجد بپرستش خدا یتعالی اشتغال نمایند وحجاج فرمانداد تا در بهار وز طرح شهر کشیدند ودر انموضع که راهب باز انجاست مرکب پرداخته بود مسجد جامع بنیاد نهادند وآن شهر را واسط بجهة آن گفتند که درمیان بصره وکوفه واقع شده بود وچون از عمارات واسط فارغ گشتند حجاج فرمود تا خلایق بحدش شافته بر تسلیت او اقدام نمودند ومردم بصره با بهیئة آورده وحسن بصری در آنمیان بود وچون بصریان حجاج را هیئت گفته از مجلس وی بیرون آمدند حسن گفت پلیدترین پلیدان وفاسق ترین فاسقان را دیدم که اهل آسمان وزمین او را دشمن میدارند واهل زمین او را میستایند داین سخن بحجاج رسیده باهل شام گفت که می بینید بندگان عباد را در باب بصره وشان چه میگویند آنگاه فرمانداد تا جلاد حاضر گشته حسن بصری را بیاورند وچون پیش حجاج رسید حجاج او را تعظیم بسیار نموده در پهلوی خود بنشاند واز وی پرسید که در حق عثمان وعلی رضی الله عنهما چگونی حسن جواب داد که آن میگویم که بهتر از من نزد بهتر از تو گفت وحجاج از تفصیل این اجمال استطلاع نموده حسن گفت فرعون از موسی پرسید که در شان مردم پیشینه چه میگوئی موسی جواب داد که اعلم باحوال ایشان قائم بذات باری سبحانه وتعالی است ودر کتابی مسطور است که پیش وکرا دران مجال ثبت اکنون من نیز میگویم که حال عثمان وعلی رضی الله عنهما خدایتعالی میداند بعد ازان حجاج گفت ای حسن تو در علم وعمل از علماء زمان بیشی واو را بتعظیم تمام روان کرد وچون از مجلس بیرون آمد بواب باو گفت که یا ابا سعید بحدا سوگند که حجاج تو را نه از بهر آن سؤال طلبیده بود بلکه میخواست که اجرای سیاستی کند چون تو بدر قصر رسیدی لب بجنبانیدی آن چه بود که میگفتی حسن فرمود که ایند عامیخواندم که یا عُدَّتی عند کُربتی ویا صاحبی عند شدتی یا ولیی فی نعمتی ویا الهی آله آبائی ابراهیم واسمعیل واسحق ویعقوب ارزقنی مودته واصرف عنی اذاه وایضا بواب باو گفت که شیعه میگویند که تو علی بن ابیطالب را دشمن میداری حسن، مدار استماع این سخن درگریه افتاده گفت او پیری بود از نگاهنای الهی رونده بجانب دشمنان دوستی عالم حواشی این است بود وابن عم نبی هرگز در عبادت خداوند عز وعلا تقصیر ودر مال او بخل ذکر نه تصرفی نکرده او احکام قرآن میداد کسی چنین برزگوار را چگونه دشمن میدارد ذکر مآل حال عبدالرحمن بن محمد بن اشعث در آنزمان که عبدالرحمن از نواحی خراسان عنان مراجعت بجانب کابل منعطف گردانید شخصی از اصحاب او علقمة بن عرو نام باوی گفت که خاطر من نمیخواهد که پیش قتیبه کی بیت بچه سبب علقمه گفت قتیبه سر سم که با تو غدر کند تا از حجاج ایمن شود عبدالرحمن باین سخن ملتفت نگشت وعلقمه با پانصد مرد از وی جدا گشته پناه بحصاری برد وچون حجاج دانست که عبدالرحمن کجاست مکتوبات مشتمل بر وعده وعید بقتیبه ارسال کرد تا عبدالرحمن را بفرستاد او در آنمدة شخصی بود از مصاحبان پسر اشعث که او را عبید بن سمیع التمیمی میگفتند وقاسم بن محمد اشعث با برادر خود گفت که من از ین شخص بترسم اگر رخصت فرمائی او را بکشم که قتل وی مضمن صلاح حال ماست عبدالرحمن قاسم را ازین حرکت منع کرد وچون عبید در مجلس بقتیبه راه یافت ودر مضمون مکتوبات حجاج که بر طی ذکر یافت واقف گشت او را تخویف بسیار نموده گفت که حجاج لشکر وتیغ بسیار دارد ومتواند که هزار کس فرستد تا این بلا را با خاک بسان سازند چنان ازین کلمات موحش بر زبان آورد که قتیبه متوهم گشت وچون اثر خوف وهراس در بشره او مشاهده کرد گفت اگر خواهی که از حجاج برای تو امانی حاصل کنم مشروط بشرط یکه عبدالرحمن ومتصلان او را بحجاج فرستی قتیبه گفت اگر تو این خدمت بجای آوری از من احسان نیکوئی بسیار بینی وعبیده بهانه از کابل بیرون آمده باعمارة بن تمیم که ذکر او گذشت ملاقات کرد وصورت قضیه را درمیان نهاد وعمارة کیفیت حال را معروض حجاج گردانید وحجاج تهنات نامه بر قتیبه فرستاد ودو هفت ساله خراج مملکت کابل را بوی بخشید وبر هدایای قتیبه صد بار سی اضافه نمود وعمارة را بر می

من درین ماه از مرگ میترسم زیرا که من در رمضان متولد شدم و در رمضان مرا از شیر باز کرده اند در رمضان بمن بیعت کرده اند و چون شوال در آمد این دو غدغار خاطرش محکم کرد و در منصف شوال همین سال جهان فانی را بدرجه رحمت وداع کرده و زمان حیاتش شصت سال بود و بعضی پنجاه و شصت سال گفته اند و توفیق بین الروایتین ممکن است مدت سلطنت بغیر استقلال بیست و یکسال و شش ماه بود چه هفت سال عبدالله بن زبیر و بعضی از ولایات استیلا داشت گویند که چون مرض موتی بالشتاد یافت اطبا گفتند که اگر آب خرد و جیار بسیار و چشمه حیات او بخاک فنا نباشته شود و نشکنی بروی غالب گشته از پسر خود ولید آب طلبید و لیکن بقول طبیبان آب نیابد شاه عبدالملک روی بدختر خود آورده تمام مکرر کرد سید و ولید خواهر را از آب دادن مانع آمده عبدالملک گفت بگذار تا مرا آب دهد والا تو را از خلافت خلع کنم ولید گفت دیگر هیچ نماند فرمود تا او را آب دادند خوردن همان بود و مردن همان و همان چیزیکه سبب حیات او بود موجب ممات گشت فصل الله ما یشاء و یحکم ما یرید نقلست که در مرض موت فرمود تا دری از دریای قصر او را گشادند و چشم او بر کارزی افتاد که جامه شیشت گفت چه بودی که من کارزی کردمی و نه بودمی مسعود بن خلف ولایت کند که عبدالملک در ایام بیماری گفت مرا نزد یک فلان غرفه برید چون او را بدانغرفه بردند نسیمی بروی وزید گفت ایدنیا چه خوش جائی اما دراز نگوتاهست و اندک تو بسیار و از تو در غرور و دست سطوت است که عبدالملک عاقل حازم بود و لبیب اما الاز باد کویکه فقهاء مدینه چهار کس بودند سعید بن مسیب و عروة بن زبیر و قبیصة بن رویث و عبدالملک بن مروان از شعبی نقل کنند که گفت من بهر کس که مباحثه کردم خود را بروی راجح یافتم مگر بر عبدالله بن مروان میرفت که عبدالملک با سعید بن مسیب گفت که اگر عمل خیری از من صادر میشود از آن خوشدل نمیشوم و اگر شری از من صادر میگردد از آن محزون نمیگردم سعید گفت این نشان موت قلب است از سلاطین اول کسیکه غدر کرد عبدالملک بود چنانچه کشته شدن عمرو بن سعید که قرة کلک بیان کشت مصدق این قولست اول کسیکه مهمات دیوانی را از فارسی بعربی نقل فرمود و اول کسی که نمی گذاشت مردم را از تکلم پیش خلفا او بود چه قبل ازو هر که هر چه خواستی در مجالس خلفا گفتی و اول کسی از سلاطین که بجبل وریدوی بود او را جته امساک شیخ المجازی گفتند و از خسنین کسی بود که از امر معروف نمی کرد چه بعد از قتل ابن زبیر چون بمدینه آمد بر بالای منبر رفته گفت انا ابن بعد ما تعامی هذا الا ضربت عنقه **ذکر سلطنت ولید بن عبدالملک بن مروان** چون عبدالملک را دفن کردند ولید بر سر قبر پدر کشته بمسجد در آمد و خلق بسیار گرد آمده بودند در آن انجمن بر منبر رفته گفت انا لله و انا الیه راجعون و الله المستعان علی مصیبتنا بامیر المؤمنین شکر آن خدایرا که نعمت خلافت بما ارزانی داشت بر خیزید و بیعت کنید و مردم بیعت کردند ولید خطبه بخواند مضمونش انکه همیکس پیش نتواند داشت مر یرا که خدایتعالی ما بپس داشت و بالعکس و آنچه او عزو علا بر ابنیا و هملهٔ عرش نوشته مرکست ای مردمان فرمان خدا و پیغمبر مطیع و منقاد باشید و از جماعت جدا مشوید که شیطان با تن تنها قرین است هر که با ما آشکار کند آنچه در دل و دست ما با و بدان عمل کنیم و هر که بهنان ارد بدو دان ایمیر کویه لیمد جباری عنید بود و روایتست که اگر لوددی را ولید نام نهادندی حضرت رسول او را مستکبر و ستی چنین نقل کرده اند که آنحضرت نوشی فرمود که مثل فرعون ولید نامی در امت من باشد که او را فرعون ثانی خوانند و مضمون این حدیث در شان ولید بن عبدالملک بسمت وضوح یافت و ولید در سنه سبع و ثمانین که مبدء حکومت او بود هشام بن اسمعیل مخزومی را امارت مدینه معزول کرده عمر بن عبدالعزیز را بریاست آن بلده بلقبه نصب فرمود و او در ماه که در سنه ربیع الاول مذکور بمدینه آمده بسزای مروان بن حکم فرود آمد و بعد از آن او را بطور دره کس از فقهاء یثرب را طلبیده گفت که شما را بچه آن امری خواهد شد که همه را دران جرمی باشد مقصود آنکه هیچ قضیه نمیتوانند که بی استصواب شما بقطع رسد و فصل نمایند مجموع حاضر توانید شد باید که کمین از شما شرف حضور از فی دارد و اکر داند دیگری طلبی رفته و مرا خبر کنند آن دکر دون شما با شد ایشان را دران دعا کفته از مجلس بیرون فتند و آورده اند که از هشام بن اسمعیل مخزومی نسبت بعلی بن الحسین حرکات ناپسندیده صدور یافته بود و این قضیه بسمع ولید رسیده بعمر بن عبدالعزیز نوشت که هشام را تادیبی بلیغ نمای عمر در علی استمزاج نمود و علی فرمود نمیخواهم که از تعمر من بذائی بوی رسد و هشام این سخن را شنیده کفت الله اعلم حیث یجعل رسالته کویند که در زمان ولید قتیبة بن مسلم چند نوبت لشکر ها و اسپاه کشیده بسیاری از بلاد ترکستان را فتح کرد و نصر بن سیار با وی موافقت نموده در دفع اعداد تسخیر ولایات شرایط جد و اجتهاد بجای آورد و همچنین از موسی بن نصیر و ملک مغرب آثار غریبه بظهور یافت و سعی او که یکی از امراء ولید بود او کثر آن ممالک در تحت تصرف اهل اسلام در آمد چنانچه بتفصیل این حالات و کتب غازی مسطورست و در سنه اثنین و تسعین حج بر ید حضرت مهلب با برادران از زندان حجاج کریخته بفلسطین فتند کویند که حجاج شش ماه بهزار هزار و بهم از وی و اخوانش میطلبید و ایشان را بعد ابهای کوناکون منعب میداشت و یزید دران بلیته دست و دامن شکیبائی زده مصارعت مینمود و حجاج از اینصورت بغبور بر خشم می افزود و عاقبت حجاج را کفتند که در بعضی از معارک تیری بساق یزید رسیده پیکان آن بیرون نیامده است و یزید طاقت ندارد که هیچ چیز بساق او رسد حجاج سنج کاه بیزید داده است امر کرد تا چوب بر ساق او زدن کرفتند و یزید زاری و بیقراری بنیاد کرده اواز او مسموع هند خواهر وی که در حباله حجاج بود کشت و هند فغان بر آورده حجاج از انجمله او را طلاق داد و چون یزید بن مهلب فرار نموده بفلسطین رسید متوسل به سلیمان بن عبدالملک شد و سلیمان شفیع کشته ولید یزید را امان داد و او مع اخوان از چنکت انظالم مدجوی بی ایمان خلاص شدند و سبب عزل و حبس یزید آن شد که راهبی بحجاج کفته بود که منصب تو بیزید نامی منتقل خواهد شد **ذکر مقتل سعید بن جبیر قدس سره** در سنه اربع و تسعین حجاج سعید بن جبیر را بسبب اتفاق او با مخالفان کشت تفصیل این اجمال آنکه چون عبدالرحمن بن محمد اشعث بفرمود حجاج متوجه بجستان کشت تا از آنجا بکابل رود حجاج سعید را حکم علوفات متجدد کرد و نامه مصحوب وی روان ساخت و چون عبدالرحمن با پی در میدان مخالفت و محاربت نهاد سعید دست از دامن مصاحبت او باز نکشید و دران اوان که عبدالرحمن کریخته بکابل توجه نمود سعید باصفهان رفته متواری کشت و منهیان این خبر را بسمع حجاج رسانیدند آن سفاک بیباک مکتوبی بوالی اصفهان نوشت که سعید را نزد من فرستد و حاکم

اصفهان چون میخواست که آسیبی بخالد نرسد در خفیه پیغام داد که بر خیز و از این شهر بیرون رو که حجاج تو را طلب داشته و سعید از آمدن یاران روی با در بایجان نهاد و مدتی در انولایت بگردید و کیخ از زوا بود و چون خاطرش از غلول زمان ملول گشت بلکه شریف رفته ساکن شد تا ولید خالد بن عبدالله را بحکومت آذربایجان نامزد کرد و هایل که ما بسعید گفتند که خالد خالی از شر ارتی نیست بعد اقرب آنکه نقل مکان کنی سعید جواب داد که چندان که بخدای قدر از خدای خود و خلاص شرم میدارم که بگریزم هر چه سرنوشت است بمن خواهد رسید و درین اثنا بسمع نامبارک حجاج رسید که سعید بن جبیر و عطا بن مجاهد و طلق بن حبیب و عمرو بن دینار پناه بحرم برده اند حجاج معروض ولید گردانید که طایفه از ان مردم که بر من خروج کرده تابع پسر اشعث شده بودند اکنون مکه تو اعوان و انصار اند ملتمس انکه امیر مرا دستوری دهد تا باجرای آنجماعت و رکنار ایشان نهم ولید فرماند تا خالد بن عبدالله دین چهار شخص را گرفته پیش حجاج فرستاد محمد بن جریر گوید که خالد و کیل را سعید بن جبیر بگماشت تا او را بواسطه نزد حجاج برد و چون موکلان او را دیدند یکی ایشان دو شخص بنا بر معنای را سعید غیبت نمود و یکری پیش او در خواب رفت بعد از ان که بیدار گشت گفت ای سعید مرا در خواب گفتند که از خون سعید بن جبیر دست خود را بری گردان اکنون بر جانب که خواهی برو که دست از محافظت تو باز داشتیم سعید گفت ما را مال حال خبر و خوبی نباشد و از ایشان جان نشد تا او را بواسطه پیش حجاج رسانید نه حجاج از روی غضب با وی خطاب کرد که ای سعید چرا بر من بیرون آمدی سعید گفت اصلح الله الامیر از مسلمانان گناه ثواب آید و گاه خطا و از من بحسن صورت غضب حجاج تسکین یافته حضار مجلس گمان بردند که آسیبی بوی نخواهد رسانید بعد از ان در اثناء محاوره سعید تقریب گفت که پرسشت در وقت من حق بعینی داشت و از استماع این آتش خشم حجاج را فروخته گفت ای شقی بن کشیر من دان حین که پسر زبیر را کشتم و از مردم بیعت عبدالملک بن مروان تمام نه تو آمد بعیت کردی چا باد کو بلی حجاج گفت که چون باد بگیر که از اهالی عراق خذ بیعت او منهدم نه تو باز آمده بر تجدید بیعت اقدام کردی گفت آری حجاج گفت هزار هزار درهم ستوده ام تا برا باب استحقاق صرف نمائی و چون گفتی که از آنرا بمصرف وجوب رسانیدم تفتیش آن نکردم و حساب آن مبلغ نکردم و تو را بر اسرار خویش اطلاع داده امین انگاشتم و مع ذالک بنقض بیعت امیر عبدالملک اقدام نمودی و از بیعت بجولابه و جولا به برآنگردی و اکنون پیش من دعوی وفای او میکنی و حجاج عبدالرحمن و پدرش را بحجه آن نسبت باین حرف میکرد و ایشان از مردم مین منبج برده امثال آن اشغال مینمودند و گفت عبدالرحمن از انولایت بود و بالجمله چون حجاج سعید بن جبیر الشقی بن کشیر مخاطب کردانیده گفت کردن تو را بزم سعید گفت نام من سعید بن جبیر است نه شقی بن کشیر و مرا چندان مهلت داده که دو رکعت نماز بگذارم حجاج فرمانداد که روی او را بقبله نصاری کنند سعید گفت خانما تو لا فثم وجه الله تا بحجاج گفت که بر خاکش کشید فرمود که منها خلقناکم و فیها نعیدکم حجاج گفت گردنش بزنید سعید گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله پس گردن بلند داشت و جلاد شمشیر زده چون سر مبارکش از بدن جدا شد سه نوبت گفت لا اله الا الله نوبت اول درست بسمع حاضران رسید و دو نوبت دیگر شکسته شنیدند و چون سر سعید را پیش حجاج نهادند گفت لعنت بر ترسانا ده یعنی خالد بن عبدالله با وکار او را نزد من فرستاد بخطا سوگند که اگر بداند تم که سعید در کمین نشسته ترک فضولی کرده است او روی عفو میکردم در تاریخ کامل مسطور است که چون حجاج سعید را کشت اختلافی فاحش و نقصانی عظیم بعقل وی راه یافت و برابحالت ماند بعضی را نند که حجاج بعد از کشته شدن سعید چهل روز بیش نزیسته بنوده و هر گاه که بخواب رفتی سعید را دیدی که دامن او را گرفته میگفت یا عدو الله بم قتلتنی روایت است که حجاج را بخواب دید مازوی پرسید ند که خدایتعالی با تو چه کرد جواب داد که بپاداش هر شخصی که از فرزندان کشته شده بود مرا یکبار کشتند و بعوض سعید هفتاد بار من بیچاره را بقتل رسانیدند و هنوز خلاص نشده ام نعوذ بالله من غضب الله و این سال یعنی سنه اربع وسبعین سنه موت الفقها خوانند چه عامه فقهاء مدینه مثل علی بن المسیب و عروة بن زبیر و سعید بن مسیب و ابو بکر بن عبدالرحمن درین سال وفات یافتند و درین سال چهل روز متعاقب در تمام ممالک شام زلزله واقع شده بسیاری از عمارات خراب گشت و بمصورت از نوادر وقایع است

ذکر وفات حجاج بن یوسف مقرون بفنون و تاسف و شرح بعضی از اخبار و آثار او

نقلست که روزی عمر بن عبدالعزیز بعد از عزل آن از امارت مدینه جمعی میگفتند که جبار ظلوم فرو گرفتاست چه ولید و شام و حجاج در عراق و قرة در مصر و عثمان در مدینه و خالد در مکه بستم مشغولند عمر گفت بار خدایا عالم مملو از ظلم و جور است تو بعنایت بیکران خویش جبار از محنت رهانی ده تیر دعای او بهدف اجابت رسیده حجاج بن یوسف بعراق و قرة بن شریک بمصر هر دو در یک ماه وفات یافتند و از عقب ایشان ولید هم در انسال بلاک شد و خالد و عثمان بحکومت مکه و مدینه معزول گشتند گویند که حجاج در مرض موت از منجمی که بر بالین وی حاضر بود پرسید که هیچ دلیل از دلایل نجومی هست که ملکی در این ایام بمیرد منجم گفت عنقریب خواهد مرد که ملقب بکلیب باشد حجاج گفت بخدا سوگند که در ایام صغرسن مادر مرا کلیب میخواند منجم گفت والله ان لموت حجاج گفت بار بی تو را پیش از خود روانه سازم و فی الحال فرمود تا کرد نش بزنند و تقبل نمایند آن روایتست که گفته اند که بعد از کشتن سعید بن جبیر حجاج بیچکس باک نداشت در مروج الذهب مسطورست که فارعه در حجاج اول در حباله نکاح حارث بن کلده بود و حارث طبیب بود هنگام نزد فارعه آمد دید که خلال میکرد او را طلاق داده فارعه پرسید که کرا هستی در خاطر تو باشد که تجویز معارفت نمودی گفت آری اگر چیزی که در میان آسنان تو مانده باشد که حالا خورده و لیل حرص و شده است بر اکل فاکر طعامیست که اول شب بکار برده و لیل ناپاکی است و بعد از حارث یوسف بن عقیل پدر حجاج را بخواست و چون حجاج متولد شد فارعه اسافلش بنه و بشعب سوراخ کرده و سینه والده خود و غیر او را میکرفت گویند که شیطان بصورت طبیبی مصور شد گفت آبزاله را کشته خون او را در وی مالید تا در وقت دیگر فرمود تا بزیر کشتند او را و خون آن بز نشانیدند و روز سوم امر کرد و مادر اسیاهی کرکشتند و حجاج بخون آن مادر ملطخ گردانیدند و روز چهارم پستان در گرفت و حجاج گویند که کودکی نیز از روی ظلم داشت و پیوسته میگفت که هیچ چیز نزد من لذیذ تر از خون نیست عبدالله بن سبل در کتاب اوایل آورده که اول کسیکه محمل ساخت و بر محمل سوار شد حجاج بود و اول کسی که مغنیا نرا بقید و بند و سخت کسیکه بر دست مردم داغ موضعی کرد که در انجا متولد شده بود نقش کرد او بود و اول کسیکه هزار مائده در مجلس او بیکبار

در مجلس او بیکبار نهاد مذ حجاج بود و بهر بامداد دو کس مینشاندی و آن ماند باشتن بطعامهای گوناگون بودی و با خلق گفتی که رسول من آفتاب است چون آفتاب برآید حاضر شوید و اول کسیکه نهار در پیش بیکبار جایزه دادی بود و اول کسیکه در خبث و معرکه بر سر زشت و مردان و نامزد یک زنجیر کشید محبوس کردانیدی بود و اول حروف در نسخه دیده که حجاج، روزی پیاده بهنگام اشتد ذکر ما از نفس مدینه بیرون آمده بر ضیعتی رسیده مشاهده کرد که شخصی بزراعت مشغولست و اتفاقا آن شخص حجاج را نمیشناخت در این اثنا روزی بازروزی پرسید که حجاج چگونه مردیست آن دهقان جواب داد که مردی فاسق و فاجر و غدار و بدکردار است حجاج تو را میشناسی گفت نه گفت مسلم حجاج و دهقان گفت من کی از موالی ابن زبیرم و در هر سال سه روز دیوانه میشوم امروز یکی از ان سه روز است حجاج از این سخن در خنده شد و او را هیچ نگفت از عمر بن عبد العزیز منقولست که فرموده قیامت هرا متی کسانی را که باعمال ذمیمه و اعمال قبیحه موصوف باشند بیارند و حجاج را بیاریم بر همه غالب آییم شافعی گوید که عبد الملک بن مروان با حجاج گفت که همچنین میت که بر یک قوم مطلع نباشد اکنون تو معایب نفس خود را بگوی گفت من مردی لجوج حقوجسته دم عبد الملک پرسید که تو را با شیطان چه نسبت است جواب داد که هر گاه شیطان مرا میدید زود مصالحه و از اورده مانند روزی بر خالد بن یزید بن معویه بگذشت مردی از خالد پرسید که این کیست خالد گفت پنج این مرد عمر و عاص است حجاج این سخن شنیده پیش خالد آمد گفت بخدا سوگند که من اصلی نیستم که پسر عاص باشم من پسر شایخ ثقیف و صنادید قریشم و من انگسم که صد هزار کس انجمله آنعینی که پدرت را شب خمر و نفاق نسبت میکرد و مذکشته ام در کتاب نهر الدر مذکورست که روزی حجاج بر بلیر فرقه میگفت که بقول سلیمان رب هب لی ملکا لاینبغی لاحد من بعدی انه کان حقوقا و آن معنی این کلمه را بآیت منضم کردانیده و سلیمان را بحسد نسبت کرده گفت دیگر چنین منقولست که حجاج مکتوبی بعبد الملک فرستاده پیغام داد که قرآن میخوانم و چون باین آیه رسیدم که اولئک الذین انعم الله علیهم من النبیین والصدیقین والشهداء والصالحین که لفظ والخلفاء را بران زیاد کنم عبد الملک قائلا الله در نشر الدر را آورده است که حجاج روزی از همنشینان خود پرسید که چه چیز محو کند مانکی را یعنی گفتند دلک و حنی جواب داد که حمام و فرقه گفتند خواب حجاج گفت چیزی را که در طلب آن مذ ها شبی اگر بیابی مانکی را ببرد نفلت گفتند که نوبتی وکیل خود گفت که مال را بدست کسی مدید که از وی نتوانی ستد و کیل گفت انگس که باشد جواب داد که مفلس گویند که عدد مردی که بالتعیین تیغ ستم وی کشته شده بود مذ بصد و بیست هزار میرسد و عدد کشتگان معارک او بغیر علام الغیوب هیچکس نمیداند امارت حجاج بیست سال امتداد داشت پانزده سال در سلطنت عبد الملک و پنج سال در ایام حکومت پسرش ولید و زمان حیاتش پنجاه و چهار سال بود و گفت که چون حجاج فوت شد شمارهٔ زندانیان را کردند عدد آنها بپنجاه هزار رسید از انجمله بیست هزار مرد بودند و بیست هزار زن و زندان وی سقف نداشت برف و باران بر محبوسان می بارید و آفتاب بر ایشان میتافت

ذکر فتح کردن قتیبه سمرقند را سابقا علی جمیع الاجمال مرقوم کلک بیان گشت قتیبه بن مسلم را در ولایت ماوراء النهر فتوحات لاتعد و لاتحصی است داود چون فتح سمرقند مشتمل بر اندک غرابتی بود قلم مشکین رقم از تلخیص و تقریر آن تحریر نمود تا بتفصیل مبنیاید و حنیفهٔ دینوری در تاریخ خویش آورده که چون صول حاکم ماوراء النهر در مقام محاربت قتیبه آمد از معرکه او روی بر تافت قتیبه بعد از فتح بخارا و ضبط آن پرتو التفات بر تسخیر سمرقند افکند و متوجه آنجانب شد و چون مدت محاصرهٔ آنشهر فرود مانند امتداد یافت دهقان آنجا که کفایت صول بود خبر بقتیبه فرستاد که اگر مدت العمر بمحاصره این بلده پردازی کاری نسازی زیرا که ما در کتب آباء خویش چنین یافته ایم که این شهر بدست شخصی مفتوح شود که نام وی پالان باشد قتیبه الله اکبر گفته بدهقان پیغام فرستاد که نام من پالانست چرا مرا قتیبه گویند که قتیب بلغت عرب عبارت از پالان باشد دهقان گفت ایها الملک ما در کتب خود چنین یافته ایم که قتیبه آن شخص نیست و چون قتیبه دید که تسخیر سمرقند بسهولت میسر نمیشود حیله اندیشیده صندوقها مرتب کردانیده که ابواب علی آلرا از درون می بستند و در هر صندوق مردی مسلح نشاندند و ابواب علیه صناديق را از خارج مقفل ساخت و مذکوره را داده پیش دهقان قاصدی فرستاد که بنا بر مصلحت ملکی متوجه جانبان میکردم و با من سلاح و اموال فراوانست چیزی را امانت پیش تو میگذارم بشرطی که چون از انجا بسلامت مراجعت نمایم همه را باثبات تسلیم کنی و دهقان بقبول التمس قتیبه آن صناديق را داد و طلعت لیل بشهر فرستاد و چون مردم آنرا یافتند مردم مسلح از صندوقها بیرون آمده قتیبا را کشتن گرفتند و دروازه را گشاده قتیبه بشهر درآمد و دهقان گریخته سمرقند بلکه جمیع ماوراء النهر مستوطن اهل اسلام گردید **ذکر وفات ولید بن عبد الملک و بعضی از خصایل او** در سنه ست و تسعین در ماه جمادی الاول ولید وفات یافت زمان حکومت او نه سال و شش ماه بود و مدت حیاتش چهل و سال و کسری داوری نوزده پسر باند داعقاب او اهل شام انست که فضل خلفای بنی امیه ولید بوده زیرا که مسجد جامع مشق که آنرا جامع بنی امیه گویند او ساخت و مسجد رسول الله را نیز وی وسیع گردانید و در بیت المقدس مسجد اقصی را نیز عمارت کرد و هر متعبدی را خادمی مقرر نموده هر ها بیمارا قابدی داد و مجذومان را از مردم جدا ساخته فرمود تا از دیوان وجه معاش ایشان را مهیا دارند و در ایام دولت وی بلاد ماوراء النهر تا فرغانه و دیار کابل تا ملتان مفتوح گشت و او بعمارت میل بسیار داشت و در ایام حکومت ولید همگی همت خلق بر طرح ابنیه مکلف و شیفته بنیان بنی از ابنیهٔ بنی امیه بود و در زمان دولت سلیمان بن عبد الملک سخن مردم در ذکر طعام و نکاح بود برزیرا که او باین دو چیز رغبت تمام داشت و در ایام خلافت عمر بن عبد العزیز هر کس که بگریستن میرسید میگفت دوش چندین سی پاره قرآن خوانده م و چون آنجناب حریص بر طاعت و عبادت بود سخن در میان خلایق بیشتر از فرایض طاعات و نوافل عبادات نمیگذشت و مصون گاه الناس علی دین ملوکهم و اولاد سلطنت این سه پادشاه ظالم گشت که ولید او اخوانش که برادر خود سلیمان را که بعد ازو عمر بن عبد الملک بخلافت رسید او را و لیعهد گردانیده بود او را از ولایت عهد عزل کنند و آن امر خطیر را به پسر خود عبد العزیز مفوض گرداند و سلیمان با آنکه راضی نشد و هر چند ولید او را اند لله طلب داشت سلیمان نیامد و ولید کسان باطراف ولایات خویش فرستاده خلق را بخلع سلیمان و بیعت عبد العزیز دعوت نمود تا هیچکس از ذوی البصایر و غیرهم رغبت باین دعوت نکرد و کر حجاج بن یوسف و قتیبه بن مسلم چون کرة اخری سلیمان را طلب کرده او امتناع نموده ولید بنفس خویش متوجه سلیمان گشت و در راه داعی حق را لبیک اجابت گفته در جمادی الاخر سنه این خبر بسمع شامیان رسید به تجدید بیعت

بیعت سلیمان پرداختند **ذکر سلطنت سلیمان بن عبدالملک** چون امر سلطنت بسلیمان قرار گرفت بر غیر رفته خطبه در غایت فصاحت بلاغت بخواند او مردی فاضل بود بخلاف برادرش ولید عبدالملک بهتم مملکت پرداخته یزید بن مهلب را بعراق و مابتعه والی گردانید و تعذیب آل بنی عقیل که از جمله مخصوصان حجاج بودند فرمان داد و مجموع فتنیان او را با نواع تشدد و عذاب معذب ساخت و در مبدء حکومت سلیمان قتیبه بن مسلم با آنکه خلع او را قبول کرده بود و استدعا ولید را دران باب مسموع داشته سلیمان خائف گشت و خواست که امرای قبایل عرب را که در خراسان بودند ملحوظ و در مخالفت سلیمان متفق سازد بهیچکس نمی‌یارا از و قبول نکرد و امر از وی التماس کردند که ما را بستوری ده تا با وطان خود مراجعت نائیم آنگاه تودانی قتیبه آغاز بدمزاجی کرده تن در نداد و در هر روز میان او و اعیان ملک ماوراء النهر نزاع و وحشت سمت ازدیاد می‌یافت و متهم بآن منجر شدکه مجموع عظماء باتفاق وکیع بن سود تمیمی را برخوام میر ساختند و قتیبه را از امارت عزل کردند و بتخریب قتیبه رسید ما تصدیق نمود و بطلب او کس فرستاد و وکیع بهانه مرض از خانه بیرون نیامد و قتیبه بادی دیدار طلبید وکیع اکراه بر اسب سوار نتوانست شد در محفه نشسته متوجه گردید وکیع گفت زحمت زیاد ما راست که بجهة توان آمد قتیبه حاکم گردد اگر وکیع و امثال او را قتل نماید سراو را بیاورد و چون این خبر بوکیع رسید سلاح پوشیده بر اسب سوار شد و با طائفه که با مارت او سلطنت سلیمان خشنود نبودند متوجه سرای پرده قتیبه گردیدند و چون تهیه و تجمل قتیبه مجدد و نحوس رسیده بود ملازمان خاصه پرگشته بطرف وکیع رفتند و غبار فتنه بالا گرفت و یاران وکس از برادران و فرزندان قتیبه کشته شدند و عاقبت او نیز از عقب ایشان روان شد و وکیع سر قتیبه و متصلان او را از بدن جدا کرده پیش سلیمان بن عبدالملک فرستاد و چون سر قتیبه مازیار سلیمان آورد و مذاز زبان وکیع مضمون این بیت را معروض داشتند که **بیت**

عیب است ولیکن هنر است از سوی پای ملخی نزد سلیمان بردن و سلیمان بر فوت قتیبه با وجود عصیان او تاسف خورد و گفت آنچه قتیبه در خراسان و ماوراء النهر کرد با هیچکس آن صادر نگردد و در کتب تاریخ مسطور است که در عراق جمعی از بنی غسان بجائی میرفتند ناگاه چشم ایشان بر شخصی افتاد که عصائی در دست دانائی در پشت داشت و تجمل هر چه تمامتر صرف او را گفتند از کجا می‌آئی گفت از خراسان پرسیدند که چه خبر داری جواب داد که در بروز قتیبه بن مسلم را کشتند ایشان را این سخن تعجب نموده و چون آن شخص از انکار فرمانده بنی غسان مشاهده کرد گفت هیچ میدانید که شما را کجا باید رفت گفتند نی گفت باقتیبه و این سخن گفته روان شد و بنی غسان هر چند از عقب آن شخص تا خفتند بگرد وی نرسیدند و آخر الامر آنجماعت را با قتیبه فرستادند و العهدة علی الراوی و در سنه ثمان و تسعین سلیمان بدارق رفت از اعمال قفسرین و از آنجا برادر خود مسلمة بن عبدالملک را با لشکری تمکین بجانب روم فرستاد و والیون را که از اطراف آذربایجان که دران حین رسیده بود و ضامن آن شده که ملک روم را تخلص گرداند مصحوب مسلمه کرد و این حال پادشاه روم دران وقت شده بود و مسلمه بجانب قسطنطنیه روان شد و چون نزدیک مازیار رسید لشکر یانرا فرمود تا غلّه بسیار جمع آورده در ظاهر شهر قسطنطنیه بنهادند بعد ازان فرمانداد تا خندقی گرد ارزای خود منازل ترتیب دادند و چون اهل قسطنطنیه از محاصره تنگ آمدند از در مصالحه درآمده کسی پیش مسلمه فرستادند که بعد و هر سری دیناری بدهیم و مسئول رومیان باجابت قران نیافته چون از صلح مایوس گشتند بالیون پیغام دادند که ما در سلطنت تو مضایقه نداریم اکنون حیله برانگیز که مسلمه بجانب شام بازگردد و والیون از طریق فریب بامسلمه گفت که اهل روم میگویند که برادر پادشاه شام علّات جمع آورده و روزگار بسر میبرد و وقت خبث کردن ندارد حالا مصلحت چنان مینماید که آتش در انبار غلّه ما شوکت تا بیشتر از معلوم گردد و یقین شما شد که از سر جان بما رسیده ایشان قیام خواهی نمود و مسلمه کفتار او فریفته گشته غلّه ما را بسوخت و از وقوع این مهمّ اهل اسلام شاد و رومیان قوت گرفتند و مسلمه سلام رسمیه و تحیّه گشته نه یارای اقامت داشت و نه روی مراجعت چه سلیمان حکم کرده بود که مسلمانان تا قسطنطنیه را مستخر نسازند باز نگردند و چون آثار خبر وفات سلیمان و مکتوب عمر بن عبدالعزیز بایشان رسید که معاودت نمایند و مسلمه و سایر مسلمانان بسلامت روی بوطن خویش نهادند و ازان مهلکه خلاص شدند **ذکر رفتن یزید بن مهلب بخراسان و فتح جرجان طبرستان** در زمان خلافت عثمان کنیت سعید بن العاص لشکر بجانب جرجان کشید و چون غرب بآن نواحی رسید اهل آن مملکت دویست هزار دینار بادا دند و صلح کردند و سعید باز گشته بعد ازان در زمان سلطنت سلیمان بهمچنین اهل اسلام در صدد تسخیر آنولایت برنیامدند و آنولایت قتیبه متوجه خراسان شد از حجاج دستوری خواست که بفتح جرجان و طبرستان پردازد حجاج رخصت نداد و گفت از زندان جای سخت است مبادا که مهمی از پیش نرود و مردم تلف شوند و قتیبه از راه قومس بخراسان آمد متعرض جرجان نشد و هر گاه که خبر فتحی از فتوحات قتیبه بسمع سلیمان میرسید او بیزید بن مهلب زبان بتعریف و توصیف قتیبه میگشاد و بیزید میگفت اینها چه فایده چون جرجان در وسط بلاد بر حال سابق مانده و قتیبه پیرامون آن نمیگردد و چون سلیمان بر سریر سلطنت نشسته بعد ازان که حکومت عراق بیزید ارزانی داشته بود و رنام حل و عقد قبض و بسط امور خراسان را نیز در کف اختیار و قبضه اقتدار او نهاد و بیزید از مملکت عرب بدیار عجم آمده بنوعی و معموری عمارت فراغ عیّت سعی نمود که مزیدی بران متصور نبود و چون خاطرش از ضبط خراسان فارغ گشت باحتضار لشکریان فرمانداده صد هزار مرد جمع آورد و بسپه خود مخلدیا دران ولایت بنیابت گذاشته خود با سپاهی رزمخواه روی بجرجان نهاد و چون بحوالی آنشهر زمین رسید حاکم جرجان بمنازعت و محاربت پیش آمد میان هر دو کره حربی صعب اتفاق افتاد و آخر الامر یزید بن مهلب غالب گشته مخالفان راه گریز پیش گرفتند و یزید یکچندی را تعاقب کرده جرجان را محاصره کرد عاقبت شهر مستخر گشته مال بقیاس بست مسلمانان افتاد و یزید خمس غنایم را بافحاتر نزد سلیمان فرستاده روی بطبرستان نهاد و والی آن ولایت اِصبهبد نام از دیالمه مدد طلبیده دو هزار کس از آنجماعت باو پیوستند و اصبهبد مستظهر و قوی دل شده روی بدفع یزید نهاد و فرمود تا سها و درها را مضبوط ساختند و بعضی از مردم یزید با مقدمه اصبهبد محاربه کرده ایشان را منهزم گردانیدند و اصبهبد نامه بمرزبان جرجان نوشت که هر گاه از مردم یزید در آنولایت یا بی بقتل رسان و مرزبان مردم بسیار جمع کرده قصد کاشته یزید کرد و بعضی از مسلمانان بقتل رسیده بقیة السیف پناه بموضعی

بمرو صفی حصین برود تا یزید از طبرستان بیرون آمد و چون خبر مخالفت جرجانیان مسموع یزیدشت محزون و ملول گردید و یکی از روسای آن مملکت را که مصادره کرده در خلوت طلبید
و با او گفت که اگرچه از من ضرری بتو نرسیده ولیکن چون بر دیانت و مسلمانی تو وثوق دارم میدانم که جانب اهل اسلام را نگاهی گذاشت تلخص سخن آنکه جرجان باغی شده و ما را
توقف در گرگان مصلحت نیست بهرطریق که توانی میان من و اسپهبد بساط مصالحه ممتد گردان تا بازگردم و آنمرد نیک اعتقاد از خلوص نیت اصلاح آمده و فی الحال پیش اسپهبد رفت
و بطریق نصیحت گفت که من اگرچه مسلمانم اما مولد و منشاء من باین ولایت است و من اصلاح حال تو را دوستر میدارم از فزایش اغبال یزید و ترکان مراد مصالحه با او قبول کردند تو نیز باید
حدیث دربان باب بسمع رضا اصغا نمائی غرض از تمهید این مقدمات آنکه سبب اینمک ضعفی که در دین او وقات بسیار مسلمانان راه یافته مغرور نگردی که یزید عرضه داشتی ما پسر
سلیمان بن عبدالملک فرستاده مدد طلبیده ایم و عنقریب لشکری که هیچ پادشاه را قوت مقاومت ایشان نباشد با نجولایت خواهند رسید اکنون مصلحت آنست که من صلح میان
آریم که بعد از وصول مدد یزید مصالحه را با خواند و اسپهبد گفت و یکایک چنان شدیم که با تو جفا کرده و دوست هزار درهم ستانده و حالا تو آمده میخواهی که آتش فتنه که بالا گرفته
بزلال موعظت بنشانی دهی آن شخص گفت چنین است لیکن غرض من از این تصدیع جز نیکخواهی تو نیست و چندان این کلمات تقریر کرد که اسپهبد فریفته گشته و قبول نمود که صد هزار درهم بیابد
غلام که بر سر هر غلامی طبقی از سیم باشد که طیلسان و شقه حریر بر آن بوده بیزید و پنهان بازگردد و بعد از استحکام قواعد صلح مروناصح بازگشته پیش یزید رفت و کیفیت قضیه تقریر کرد
گفت جمعی را بفرست تا مال مصالحه را بستاند و یزید مستبشر گشته اموال را گرفت و بطرف هرجان بازگشت و بنا بر آنکه جرجانیان بر عصیان اقدام نموده بودند سوگند خورده بود که چون
برایشان ظفر یابد چندان از ایشان بکشد که آسیا بخون آنجماعت گردان شود از آب آن آسیا طعامی ترتیب داده بخورد و چون ظفر مراجعت یزید بمرز جان رسید گریخته بقلعه
که در آن نواحی داشت و یزید از عقب او رفته بحصار متحصن شد و آن قلعه بود در میان بیشه بغایت بلند چنانچه دست تندباد حوادث ایام بدامن خاک بر آن نمیرسید و مدتی
استوار گرانید تا از کمک طوارق روزگار بر دشمور و اعلام قتلی هرج آن را نمی یافت و یکبار بیش نشد و مدت هفت ماه یزید بر حصار نشسته هر چند مجانیق نصب کرد و سعی و کوشش فزود
پیکر ظفر در آیینه مراد جلوه گر نیامد تا روزی مروی از یاران یزید مباح نام به پیرامون حصار میگشت و کمی با خود داشت و آن سگ نخجیر را بر کوهی روان دید که قلعه برفراز آن کوه
و سگ از پی نخجیر شتافته از عقب سگ روانشد و راهی بغایت تنگ و درخت انبوه بود تا وقت بازگشتن راه گم نکند و ستاره جامه خود را پاره پاره کرد و بر سر شاخ درختان
می بست و میرفت تا بموضعی رسید از کوه که بر حصار مشرف بود پس بازگشته بلشکرگاه آمد و یزید را گفت که اگر من راهی نمایم بموضعی که بر قلعه مشرف باشد چه انعام فرمائی یزید گفت آنچه
تو خواهی هیاج گفت چهار هزار درهم میخواهم یزید قبول کرد که ده هزار درهم بدهد هیاج گفت حالا چهار هزار درهم را نقد می باید گرفتن تا بعد از آن جهان دیگر کنی احسان سابق لاحق گردد و یزید
ملتمس او را مبذول داشته مقرر فرمود که هزار و چهار صد کس با وی بروند هیاج معهود و صلت گرفت و آن راه را باین مقدار مردم را برنابد و یزید او را صاحب اختیار آن امر گردانیده هیاج نیمشب
سپاه سیصد کس گزیده روانشد و در آنشب یزید فرمود تا آتش در لشکر افروختند و مردم حصار از نیمشبی بغایت متوحش شدند و روز دیگر علی الصباح لشکریان یزید دوی بگوه نهادند و اهل
قلعه مجموع از حصار بیرون آمده متشرح چنگ و پیکار گشتند و هیاج با دلیران اسلام شب هنگام مسافت پیموده روز دیگر نیز از فتق نیا سودند و وقت نماز پیشین بموضع معهود
رسیدند و تکبیر گفتند و آواز تکبیر ایشان مسموع مخالفان گشته فریاد الامان برآوردند و یزید نیز از آن جماعت را اسیر کرده مژده بارباب عناد و تقبل رسانید و
دیوارهای قلعه را با خاک یکسان کرده روی بجرجان نهاد و در ظاهر شهر نزول کرده مجانیق نصب فرمود و قهراً قسراً شهر را مفتوح گردانید بالقبل خلایق فرمانداد و بعضی از قلعه
چهار و برخی پانج مقتول رسیده قاتلان اسیر را بر کنار جوئی که بآسیائی میرفت بار فرموده یزید برده مانند گوسفند ذبح کردند و از آنها آواز آسیا طعامی مرتب گردانیده پیش یزید نهادند
تا بخورد و از عهده خویش بیرون آمده و فرمود تا در مسافت دو فرسخ دار بازدند و چهار هزار کس دیگر را از آنها بیاویختند و اموال فراوان و غنایم بی پایان و نفایس متعدد
لطایف قسمت ایشان مملکت بدست یزید و روساء عجم و امرای عرب که در آن سفر با وی بودند افتاد و بعد از تسخیر ولایت جرجان وکیل یعنی مغیره بن ابی قره کاتب دبیر او گفت که
فتحنامه نوشت و در آنجا بتفصیل باز نمود که از نقد و جنس چه چیز در تخت تصرف آمد و در عین کتابت چند دبیر معروض یزید گردانیده و بر ایشان عقلیه اثبات نمود که حالا و حالا
روزگار امیر مثبت که اشارتی بگرت مأمول رود مفید فتاد و چون نامه سلیمان رسید شرف احمار ارزانی داشته یزید در مجالس و محافل ستودن گرفت و در بین اثنا مکتوبات بعضی معارف
خراسان بسلیمان رسید که یزید در مقام طغیانست و لیکن که عنقریب اظهار آن کند و سلیمان متأثر گشته در بین باب با تو آب خویش شورت نمود و ایشان گفتند هرکس که بر صرف
اینمقدار مال که یزید دارد قدرت یابد بیشک دم از استبداد و استقلال زند تدبیر آنست که پیش از اعلان کلمه عصیان از اهل بیت خویش کسی را نزد وی فرستی تا آنچه داری بتمامی
که چون اینصورت دست دهد و هیچکس در مخالفت تو یارای نماند و سلیمان دین اندیشه بود که ناگاه قضای ناتوانی نازل شده نقد حیات بقابض ارواح سپرد

ذکر وفات سلیمان بن عبدالملک و بعضی از خصلتهای آن

در سنه تسع و تسعین هجری سلیمان وفات یافت و فوت او در موضع دابق از عمال
بن تغیرین واقع شد مدت سلطنتش دو سال و هشت ماه بود و او را مفتاح الخیر گفتند زیرا که چون بر سریر فرمانروائی نشست ندایی از آسمان در داد که مژده خلایق بر وجه احسن
زندگانی کردند و عمر بن عبدالعزیز را خلیفه ساخت و از غرایب اتفاقات آنکه روزی بر تشییع جنازه یکی از معارف شام اقدام نموده خاکی را که از لحد آن شخص بیرون آمد و او را
برداشته بوی کرد و گفت این چه پاکیزه خاکیست و عجب بوی خوش دارد و هفته دیگر در پهلوی قبر او را دفن نمودند نقلا اخبار گویند که چون سلیمان بیمار شده و دانست که بمرض
موت مبتلا گشته خواست که یکی از فرزندان خود را ولیعهد گرداند و اولادی که مصحوب داشت مجموع در صغرسن بودند بعضی از ناصحان درین یکان با وی گفتند اگر

مر سلطنت را بکلی معوّض گردانی احتمال قریب دارد که از عهدهٔ آن مهم بیرون نیاید و منجر بسبب تفرقه و تشویش اعراب اسلام شود سلیمان گفت مرا نیز این اندیشه مانع می آید بدین سبب هم تا چند جا بادیه و ممالک روم و حیات و ممات وی معلوم نیست گفت در شان عمر بن عبد العزیز چه میگوئید باتفاق گفتند که او مردست از اخیار مسلمانان و بورع و فضل ازاسته سلیمان گفت عمر را ولیعهد کردانم و بعد از وی یزید برادر و خود را تا هم راضی شوند و تسکین یابند و اگر با تفرد ولایت عهد را بعمر جواگه کنم شاید برادران من انقیاد ننمایند و دران زمان یزید بن عبد الملک غایب بود و نواب این بلاد را تحسن داشته سلیمان فرمود تا دران باب وثیقه نوشتند و یکی از مقربان خود را فرمود تا بنی امیه را در موضعی جمع کرد آنگاه مصری بر وثیقه نهاده و ادر بر جا عن الحیات داده گفت اینگاه غذر از اهل بیت من برخیزد چنانست که بشخصی که نام او در ین صحیفه مسطور شده بیعت نمائید و چون رجا کیفیت حال را بعرض بنی امیه و سایر معارف شام که با ایشان بود نرسانید اجتماعت گفتند که داعیهٔ آن داریم که امیر را بپسندیم و آنچه فرماید عمل کنیم رجا گفت مبشا بید و چون بر سلیمان حاضر گشتند متوجه ایشان گشته گفت با کسی که نام او در ین صحیفه قلمی شده بیعت کنید حاضران مجلس با مثال امر مبادرت نموده مبایعت نمودند رجا که او را چون دیدند مستغرق شدند عمر بن عبد العزیز پیش من آمد گفت که اگر تو را معلوم شده که امیر این مهم را بمن حواله فرموده اعلام فرمائی من استعفا نمایم که رغبتی بحکومت ندارم من گفتم مرا معذور دار که با شتاء از امیر زبان نخواهم کشاد و انجناب از منزل من غضبناک بیرون رفت و بعد از ان هشام بن عبد الملک با من ملاقات کرده از حقیقت حال استطلاع نمود و گفتم مبادا که امیر را خیانت نکنم و برتر از ان چیزی را مطلع نکنم هشام دست بر دست دیگر زده گفت اگر فرزندان عبد الملک را نعمت خلافت مایوس شوند فتنه بپا رحاوث گردد رجا گوید که چون سلیمان بعالم بقا خرامید روی او را پوشیده بیرون آمدم و با خادمان گفتم که چنان کنید که واقعهٔ امیر کسی را معلوم شود تا من با ایم و نزد کعب بن عیسی که از امرا بود رفته گفتم که امیر فرمود که خلافت بمسجد حاضر گردانی چون مردم سعی او مجتمع گشتند گفتم که فرمان امیر چنین است که وضیع و شریف با دیگر بیعت کنید با کسیکه نام او در ین صحیفه است و هر کرد و مسجد بود بر بیعت اقدام نموده چون مهم بانجا رسید گفت گفتم که امیر بجوار حمت رب العالمین واصل شد و عهد نامه باز کرده بخواندم و چون بنام عمر بن عبد العزیز رسیدم هشام مانک بر او رده که من از ین بیعت بیزارم گفتم اگر تمرد نمائی سرت را از بدن جدا کنم هشام بالضروره بخلافت عمر رضا داده و بعد از ان بتجهیز و تکفین سلیمان پرداخته گفت که سلیمان جاهای طولانی تکلف پوشیدی و هر کس از ملازمان که با ثواب خلق پیش آمدی در غضب رفتی و طعامهای لذیذ گوارنده نوشیدی و بعضی از اشتهاء در ولایت عرب از فواکه اوست و در اکل شهوتی تمام داشت چنانچه گویند که روزی حساء سی بره را بریان کرده پیش او آوردند دوسی همه را با سی نان تنک بکار برد و چون خوان حاضر کردند با حضار مجلس میفرمود که نموده پیش از هر یک خورد و بعضی از تواریخ مسطور است و العهدة علی الراوی که او روزی صد طبل طعام خوردی بر طبل عراق و بسیار بودی که مرغ بریان کرم پیش او آوردندی داد با ستن آن مرغ را کرفته تناول نمودی و چندان صبر نکردی که خنک شود اصمعی گوید یکروزی پیش هرون الرشید بودم و حکایات ملوک بنی امیه در میان آمده سخن بسلیمان بن عبد الملک رسید من گفتم او با ستین خود مرغ بریان گرفت و میخورد هرون الرشید فرمود که اصمعی با جبا بنی امیه دانا ست بعد از ان گفت که جاهای بنی امیه را بر من عرض کردند بر ا ستین جبا ء سلیمان اثر و سومت بود با خود گفتم که سبب این چه تواند بود و چون تو انجکایت تقریر کردی آن شبه زایل شد آنگاه جبّه از جبّه های او آورده بمن داد و ندا آورده اند که بوقت خواب جامه های خلفا بر بالای سر سلیمان مینهادند و در وجوف لیل چون بیدار میشد از آنها تناول مینمود و سلیمان پادشاه خیر فاضلی بود و بتجمل بر پدر و برادران رجحان و تفضیل داشت روزی از عمر بن عبد العزیز پرسید که چگونی از سلطنت من انجناب جواب داد که سرورا لولا انه غرور ملک لولا انه بلک وحیوة لولا انه موت و نعیم لولا انه عذاب ازین کلمات سلیمان را رقت دست داده متنبه شد

ذکر خلافت عمر بن عبد العزیز بن مروان

چون از دفن سلیمان باز پرداختند سایان تازی خوب پیش عمر بن عبد العزیز کشیده گفتند بر هر کدام که خاطر امیر کشد سوار شود فرمود که ستور من از آنها همه پیش من تهتر ا ست و بر اسب خود سوار شده متوجه منزل خویش گردیدند بدار الخلافه باید رفت جوابدادکه متعلقان ابو ایوب یعنی سلیمان در انجا اند و کنج کاشانهٔ من مر انجا ست و در خانهٔ خود میبود تا آنزمان که منتسبان سلیمان بطوع و رغبت از دار الخلافه بیرون روند و چون بر سریر خلافت تمکن یافت مکتوبی بسلمة بن عبد الملک که در ان زمان بمحاصرهٔ اهالی مبول مشغول بود نوشت مضمون انکه مردم شام بطوع و رغبت با من بیعت کردند مشروط بشرطیکه داد عدل کنم چنانچه آئمه عادل کنند و در میان خلق غنایم بسویت قسمت نمایم و من توفیق خواهم از خدای عزوجل تا افعال من برضای او مقرون کردد و چون این نامه بتو رسد شرط اطاعت و مطاوعت بجای آر آراه راست یابی و حق عز اسمه از تو خوشنود شود و از مخالفت و عصیان اجتناب نمائی تا اعمال پسندیده که از تو صادر شده باطل نکردد اکنون بر خیز و با مجموع مسلمانان که در انصوب اند بجانب بشتاب و چون مکتوب بمسلمة رسید عنان بازگشت طلبیده آن نامه را برایشان خواند و در باب وفاق و شقاق و عناد و انقیاد سخن رانده همکنان گفتند که مصلحت در متابعت است و مسلمه این سای را تحسن داشته نداء جمیل در داده و چون بطبریه رسید خصت فرمود تا لشکریان با وطنان رونده خود باخواص روی بدمشق نهادند و بآن بلده رسیده روز نخست با تجمل تمام و غلبه واز دحام بر موقف خلافت شافته بار یافت و در دوم و سوم نیز بر منوال سابق رفته شرف دستبوس حاصل نشد و در روز سیوم با کیفلام متوجه کشته سعادت ملاقات دست داد و در اثناء محاوره عمر بن عبد العزیز با او گفت ای مسلمه که در جهان کشته کارهای بزرک کردی اکر آنچه از تو صادر شد بنا بر تقویت دین مبین و رضای حضرت رب العالمین بود مبارکت باد و الله والله والله ای بر تو خدا یتعالی جرایم ما و تو را بیامرزد نقلست که منهیان بسمع عمر بن عبد العزیز رسانیدند که خرج مطبخ مسلمه هر روز هزار درهم است و همچنین بر مزاج شریفش کران آمد پیغام داد که طعمتی سازند که فردا بیائی تا غذای چاشت با یکدیکر خوریم و فرمود تا در آن روز الوان طعام مرتب باشد از عدس و پیاز و زیت آنگاه اشتهاء تکلف در نظر آرند چون مسلمه بمجلس

بخدمت آمد عمر او را بسخن چندان نگاه داشت که آش جمع وی التهاب یافت و بموجب فرمود تا قول آش عدس آوردند و مسلمه زهر آشنا از آن آش هر نیمه خورد و که گمان بش طعام دیگر نامانده و چون مأکولات منوعه را مجلس آوردند مسلمه نتوانست که از آنها تناول نماید عمر بن عبد العزیز گفت یا ابا سعید چیزی چرا نمیخوری مسلمه جواب داد که شبی تمام حاصل شد عمر گفت سبحان الله تو این آش که اگر یکدرم صرف مصالح آن شود ده کس را کافی بود چنین سیر شدی پس چرا هر روز تو هزار درهم نفقه مطبخ کنی ای مسلمه از خدا بترس و خود را داخل مسرفان مکن و مال مرا که در بین مصروف میداری بارباب احتیاج و کرسکان ارزانی دار و اینصورت برضای ربی سبحانه و تعالی نزدیکتر است مسلمه گفت فرمان امیر را جان من روست و بعد ازین چنین کنم و عمر از روی راضی شده مسلمه باز گشت و عمر بن عبد العزیز در مبدء حال خلافت خویش یزید بن مهلب را از خراسان عزل کرد و چنانچه عنقریب رقمزده کلک بیان خواهد یافت

ذکر ترک سب امیر المؤمنین علی ملوک بنی امیه از زمان حکومت معویه تا ایام خلافت عمر بن عبد العزیز در مجامع بر روس منابر زبان و بدشنام و لعن امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام میکشادند و حکم میفرمودند که خطباء بلاد نیز جناب آب را نامزد کنند چنانکه تقلست که روزی معویه بن ابی سفیان خطیبی را گفت که بر منبر رود و علی بن ابیطالب را لعنت کند آن شخص بر بالای منبر آمد گفت امرنی معویه ان العن علیا لعن الله علیه و از استماع این سخن معویه خشمناک شده خطیب را عزل کرد و در نسخه بنظر راقم حروف که یکی از اطباء بیهود در محفلی که اکابر و اعیان بنی امیه و معارف و مشاهیر شام حاضر بودند بتعلیم عمر بن عبد العزیز دختر او را خواستگاری نمود عمر فرمود که این مواصلت بیمنع نوع میسر نمیشود که ما مسلمانیم و تو از دین بیگانه طبیب گفت پس چگونه پسر شما دختر بعلی بن ابیطالب داد عمر گفت که او یکی از عظماء ملت محمدی بود طبیب گفت برین تقدیر چرا او را لعنت میکنند عمر روی بحاضران مجلس آورد و گفت جواب او بگویید همه ساکت و ملزم شده آنجناب حکم کرد که دیگر هیچکس زبان بناشایست امیر المؤمنین علی نگشاید یا عمر بن عبد العزیز منقولست که گفت در مدینه پیش عبد الله بن عتبه بن مسعود بتحصیل علوم مشغول بودم و بسمع او رسانیده بود مذکر من علی بن ابیطالب را سب میکنم روزی نرفتم دیدم او را بدار و شتال و شت و چون از مدار فارغ گشت از من پرسید که تو را از کجا معلوم شده که باری سبحانه و تعالی بعد از اکمال دین و بتهٔ الرضوان راضی بود بر اشان غضب کرد گفتم پیغمبر ما من نرسیده گفت پس این چیست که از تو نسبت بعلی بن ابیطالب سخنان نامناسب نقل میکنند و من عذر خواهی نموده دست در عروة الوثقی توبه و انابت زده و بحضرت عزة جل بازگشتم و هم از آنجناب بمردیست که فرمود پدرم دانشمند خطبه بر امیر المؤمنین علی لعنت کردی اما در وقت این سخن تجلی و اضطراب در زبان او پیدا شدی نوبتی از پدر پرسیدم که بچه سبب در حین سب علی لکنتی در زبان تو پدید می آید گفت ای پسر اگر شمه از مناقب و مآثر علی بن ابیطالب با این مردم بگویم همه ترک ملازمت ما کرده بجمعیت اول او اداد کنند و ما آنچه میکنیم از برای مصلحت وقت و محافظت دنیاست و بالجمله چون امر خلافت بر عمر بن عبد العزیز قرار یافت فرمود تا آن ناسایست را ترک کردند و بجای آن این کلمه را گفتند که ربنا اغفر لنا و لاخواننا الذین سبقونا بالایمان و روایتی انگاه آیه کریمه ان الله یامر بالعدل و الاحسان ایتاء ذی القربی و ینهی عن الفحشاء و المنکر و البغی را بجای آن قول منکر گفتند و چون این خبر بعالم شایع گشت موجب مزید محبت و اعتقاد اهل اسلام گشت و زبان بمدح و تحسین آنجناب گشودند

ذکر عزل و حبس یزید بن مهلب و گرفتن او از زندان حلب عمر بن عبد العزیز همیشه آل مهلب را دشمن داشتی و گفتی اینها جبارانند و چون سر بر خلافت بوجود او فرین گشت نامه یزید بن مهلب که در ان اوان حاکم خراسان بود نوشت که از قبل خود نایبی در ان مملکت نصب کرده باینجانب توجه نماید یزید پسر خویش مخلد را بنیابت گذاشته عازم دیار عرب و شام شد و چون بهذ معقل رسید والی بصره بموجب فرموده یزید راه بسته کرده پیش عمر بن عبد العزیز فرستاد و عمر او را از مالی که از حرجان و طبرستان گرفته بود و ذکر آن بتفصیل در مکتوب سلیمان کرده مؤاخذه نمود و یزید در جواب گفت که امیر را معلوم است که سلیمان زاد امثال این اموال با من مضایقه نموده و بنا بر وثوق که مرا بر کیاست بود آنها را صرف کردم عمر فرمان داد و یزید را در زندان حلب باز داشتند و عمر میگفت که نفد جنسی که یزید از ولایت جرجان گرفته بسیار است و تعلق بمسلمانان دارد و چون صاحب عبده اموالشان منم ترک آن نتوانم کرد و چون یزید از امارت خراسان معزول گشت عمر جراح بن عبد الله الحکمی را بجای او فرستاد و جراح بخراسان رسیده مخلد متوجه شام گردیده بتعقیل بساط خلافت سر افراز گشته گفت یا امیر اثر عاطفت و احسان تو بعالمیان روز بروز بمرتبه تزاید دارد اکنون سبب چیست که پدر پیر من بفرمان فرزندان محبوس است عمر جواب داد که یزید بواسطه آن در زندان باز داشته ام که آنچه از بیت المال تصرف نموده تسلیم نماید و مخلد جواب داد که بمعاطه نزدیک گفته از مجلس خلافت بیرون آمد و عمر در عیبت او گفت این پسر بسلوک طریق صواب از پدر خود نزدیکتر است و در همان ایام مخلد فرمان یافت و عمر به بخارا مخلد حاضر گشته روی مناکدره و خصومت فرو نهاده که یزید از زندان بیرون آید و بتغریه مخلد قیام نماید تا چون از غزا فارغ شود باز بزندان رود و یزید بموجب فرموده بار دیگر بمجلس رفت و چون عمر بسیار گشت یزید از زندان بگریخت و سبب فرار وی آن شد که میان یزید بن عبد الملک و او نوعی از امری که ذکر آن بطول انجامد وحشتی روی نموده بود و یزید بن عبد الملک میخواست که اگر روزی والی شود او را بقتل رساند چون عمر عبد العزیز بمرض موت گرفتار آمد ابن مهلب اندیشید که اگر عمر بمیرد و امر خلافت بیزید بجای او نشیند و بمشک نسبت باو حکمی صدور یابد که تدارک آن ممکن نباشد کوشید که بعد از فرار مکتوبی بعمر بن عبد العزیز نوشت مبنی بر انکه اگر مرا بر حمایت امیر اعتقادی بودی از زندان او بروضه رضوان نمیرفتم اکنون که چون یزید بن عبد الملک والی شود ما را بصعب ترین وجهی بهلاک میسازد و این مکتوب بآن جناب رسید بگفت باو خدا یا اگر یزید بد خواه مسلمانان است نعد حیاتش را نزدی بستان

ذکر ابتداء دعوت عباسیان در سنه مائه بهجری محمد بن علی بن عبد الله بن عباس بن عبد المطلب اعیان مقرر فرمود که باطراف ممالک عراقین و خراسان رفته خلق را ببیعت او دعوت نمایند و تفصیل این اجمال انکه دران اوان که محمد بن علی بدار السلام توجه نموده بقولی در سراة از اعمال حمیمة اقامت انداخت ابو هاشم بن عبد الله بن

بن محمد بن حنفیه در دمشق آمدند و جلیس سلیمان بن عبدالملک گشته بفراغبال روزگار میگذرانیدند و عاقبت سلیمان از علم و فصاحت و تدبیر و کیاست ابو هاشم امذیشید فرمود
او را زشیر زهر داد و ابو هاشم چون احساس بمنعی کرد بسراغ آمده واقعه خود را با محمد بن علی تقریر کرد و گفت که نزد اهل بیت سعادت پیوسته که منصب سلطنت از بنی امیه زایل شده
بولد تو انتقال خواهد یافت و او را بر احوال شیعهٔ خویش مطلع گردانیده و دران اوقات بجوار رحمت رب العالمین پیوست و همچنین در باب محمد بن علی سانح گشته و بعضی از شیعه
ابو هاشم بخدمتش رفته با وی بیعت کردند و محمد بن علی ابو عکرمه سراج را با وی شخص دیگر از دعاة را بخراسان و میسره را بعراق فرستاد و ایشان بموجب فرمود در عراق و خراسان
خلایق را در خفیه ببیعت محمد بن علی و آل او دعوت میکردند و هر کس که قبول نمود مکتوبی از وی دران باب باسم محمد بن علی میستاندند و چون مکتوبات مجتمع گشت آنها بمیسره داده و او نزد
محمد رسانید و ابو عکرمه سراج که وزیر ابو محمد صادق نیز میگفتند دوازده نقیب تعیین نمود که با خفیه بیعت اشتغال نمایند و از انجمله یکی سلیمان کثیر و دیگری قحطبه بن شبیب طایی و همچنین علی
هفتاد دستور العمل نوشته بهفتاد کس فرستاد که مردم را بچه سان دعوت نموده با ایشان چه نوع رفتار کنند و درین سال عمر بن عبدالعزیز مسلم را بفرزندان سلیمان و فرستاده و بعضی
از حدود هندوستان را مستخر ساخته ملوک سند با سلام آمده و در ایام دولت هشام بن عبدالملک بکیش خویش مراجعت نمودند **ذکر خروج شوذب که او را**
بسطام نیز میگفتند شوذب مردی بود از بنی شیبان که در زمان خلافت عمر بن عبدالعزیز با هشتاد نفر خروج کرد و چون عمر بن قضیه مطلع گردید عبدالرحمن عبدالله
بن یزید بن خطاب که از قبل او والی کوفه بود نامه نوشت مضمون آنکه مردی شیاره کار پیدا شده که بدفع خوارج نامزد کن بشرط آنکه مسلمانان درمیان تلف نشوند و خرابی بایشان نیاید عمر بن
محمد بن جریر بن عبدالله البجلی را با دو هزار کس پیش خوارج فرستاده وصیت کرد که بفواصل مکتوب عمره عمل نماید و محمد بن جریر بعد از قطع منازل قریب بلشکگاه شوذب رسیده فرود
آمد و درین اثنا مکتوب عمر بشوذب رسید که مسموع چنین گشته که خروج تو از برای تعصب دین مبین و احیاء سنن سید المرسلین است و تو با اینکار اولی و احق از من هستی اکنون بیا تا منازعه
کنیم اگر حق بجانب ما باشد تو نیز با سایر اهل اسلام موافقت کرده متابعت نمای والا در مهتم تو شرط تامل بجای آریم و چون بسطام بر مضمون نامه عمر اطلاع یافت گفت عمر از انصاف
سخن میگوید پس یکی از موالی بنی شیبان عاصم نام را با دو هزار کس بنزد عمر بن عبدالعزیز فرستاد تا با او بحث و مناظره کنند و چون رسولان بسطام باستان خلافت آشیان رسیده
مشرف دستبوس حاصل کرده عرضا ایشان گفت که باعث بر تمرد و هیجت و شکایت انکیست رسولان گفتند ما از توشکایتی نداریم زیرا که از روی عدل و داد با رعایا زندگانی میکنی و
عمال و کارشکنان تو نیز همین طریق مسلوک میدارند اما میان ما و تو سخنی باقی مانده اگر ازانرا قبول میفرمائی خلاف باقی نماند عمر پرسید که آن کدام است گفتند می بینیم که تو مخالف اعمال
بنی مروان هستی از اظهار نام نهاده اکنون چون تو سالک سبیل هدایتی و قوم تو از ارباب غوایت بودند بر آن جماعت لعنت کن و از ایشان تبرا نمای عمر گفت هرچند مطلوب شما اینست
نه دنیا لیکن در ین قضیه خطا کرده اید زیرا که باری سبحانه و تعالی رسول خود را بلعنت ما مامور نگردانید و از ابراهیم در قرآن مجید وارد است که فرمود فمن تبعنی فانه منی و من عصانی
فانک غفور رحیم اگر میگوئید که لعنت کردن بر اهل جرایم از فرایض است بگوئید بکدام روایت فرضیت لعنت بر فرعون که بدترین خلایق است ثابت شده تا من هم بر اهل بیت
خود که نماز گذار و روزه دار و بود مذ لعنت کنم و پیغمبر در برابر کنعان تعیین فرموده و بنده با رتکاب گناه کافر نمیشود و خوارج گفتند که رسول عباد را بتوحید دعوت کرده و اقرار
بانکه حق سبحانه و تعالی فرستاده عمر فرمود که قوم من گفتند که ما عمل بقول رسول الله نمیکنیم اما مرتکب محرمات شده برنفس خود ظلم کردند عاصم گفت ازایشان بیزار شدو احکام
آنجماعت را در کفر از خارجیان پرسید که ابو بکر و عمر بر حق بودند یا نی جواب داد مذکه اعمال آن هر دو خلیفه مطابق کتاب و سنت بود فرمود که شما دانسته اید که ابو بکر بقتال قبیله
محاربه نموده مردان ایشانرا بقتل آورد و عیال و اطفال آنجماعت را اسیر نموده و خلافت چون بعمر رسید اسیران را باوطان و مساکن ایشان فرستاد بعذیه راضی شد گفتند بلی فرمود
باد جود انکه عمر بر خلاف ابی بکر حکم کرد از وی بیزار شد گفتند نه پرسید که شما از بیچیک ازان دو بزرگوار بیزار هستید جواب دادند که نی فرمود که پس چرا امر ما بر امری که خلاف روش شما است
و مخالف مذهب حق است تکلیف می کنید و ایشان ساکت شده عمر بن عبدالعزیز آن دو شخص را بنوعی دیگر ملزم گردانید تا بشکری گفت یا امیر چون می بینی مردی را که پیرو ما
و اموال مسلمانان والی و حاکم است و عدل میکند درمیان ایشان و بعد از خود امر ایالت و امارت را بکسی حواله میکند که میداند که ظلم خواهد کرد عمر فرمود چنین کسی را زودن مطلبی از
یشکری گفت پس چرا تو لیت امور مسلمانرا از احوال یزید بن عبدالملک میکنی با انکه بر تو روشن است که معاش او بر قانون صواب خواهد بود عمر ازین سخن در کریه افتاده گفت
سه روز مرا مهلت و هید که درین باب فکری کنم و آن دو فرستاده گفتند که اکنون ما را یقین معلوم شد که تو امیر عادلی و اقوال و افعال تو موافق حق و مطابق صدق است
و عمر آن دو رسول را با نعام خویش مخصوص ساخته موقوف گردانید و بنی امیه این قضیه را شنیده متوهم شدند که مبادا عمر شخصی را خلیفه سازد که مذاران قوم را بشدت عدم
کنیز کیرا بفرستند تا آنجناب را بزهر دهد محمد بن جریر بن عبدالله و شوذب در برابر هم شش ماه انتظار قدوم عاصم و بشکری میبردند تا ناگاه خبر فوت خلیفه زمان بگوش عبدالحمید
والی کوفه رسید و او بمحمد بن جریر نوشت که با خوارج محاربه نماید **ذکر فوت عمر بن عبدالعزیز و شمهٔ از مناقب و مآثر او** و چون عمر بیمار گشت با وی گفتند
که معالجه این مرض باید پرداخت گفت والله که شفاء خویش را در مسجع خویش میدانم این فصل از من در وجود نیاید و در رجب سنه احدی و مائه بجوار رحمت ملک غفور پیوست
ایام خلافتش بقول ابو حنیفهٔ دینوری دو سال و پنجاه بود و مدت عمر او سی و نه سال و چهل نیز گفته اند مادرش ام عاصم بنت عاصم بن عمر بن خطاب بود و انجناب را شیخ نبی آمیه میگفتند
چه روزی سنوری لگد بر روی او زده روی مبارکش شگافته گشت و مادر وی خون از وی پاک میکرد که عبدالعزیز در آمد عاصم زبان بملامت عبدالعزیز گشاد و گفت شخصی را چرا ملازم
پسر نکردانیدی تا او را از امثال این وقایع نگاه بدارد عبدالعزیز گفت اگر فرزند من آن شخص است که او را شیخ بنی امیه گویند زهی سعادت او و ازان تا نیز روایت

سعادت او دارد ان نیز روا نیست که نوشی عبد الله بن عامر گفت از تو پذیرم که معلوم من شود که از فرزندان مروان کیست که بردی او دشمنی باشد و عالم از عدل وی پر شود و چون بر خلافت بوجود شریفش مزین گشت فرمود تا آنچه بناحق بدیشان داده بودند تسلیم ایشان نمایند خواص گفتند که یا امیر از بخشش قوم خود تغیر نمی فرمود که من اندوز قیامت خفت ام و پس مرا از چیز دیگر تکلیف نکنید و بپرسته در دیوان رد مظالم بر زمین نشستی و هر چند مقربانش التماس کردند که بدین صورت بهیبت زیاده تر خواهد بود بر زمین نشستی و گفت که بنده عمر عبد العزیز قبل از خلافت بتکلف زیستی و چون خلیفه شد اموال و تجملات خود را به بیت المال فرستاد و آنچه منکوحه او بنت عبد الملک بن مروان داشت هم داخل بیت المال کرد با و با عیال و جواری خود گفت اگر بفقر و درویشی من معاش میکنید فبها والا رخصت میدهم شما را که هر جا که خواهید بروید ایشان در گریه شدند گفتند ما مفارقت تو را هیچ نمیکنیم روزی مسلمة بن عبد الملک بخدمت عمر بن عبد العزیز رفته پیراهن او را چرکین دید با خواهر خویش فاطمه گفت که چرا پیراهن امیر را نمیشوئی فاطمه گفت که چندین کهنه در دو دیگر مسلمه پیراهن اکحال نیافته و ان بنده را خواهر عتاب کرده فاطمه سوگند خورد که امیر یک پیراهن بیش ندارد و روزی زیاده از دو درهم بهیچ حاجت ما محتاج خود و متعلقان از بیت المال نمیگیرد گفت که چندین سراب برای چه کس خلافت را او قرار میگیرد مقرر شده بود و چون نوبت بعمر بن عبد العزیز رسید امیر المؤمنین سلیمان طلبیده بعتاب فرمود که بهمین یک اسبت اکتفا کرده ام اکفایست همه اسبان را بفروش و بها آن را بضابطه بیت المال سپار در کتب تواریخ مسطور است که عمر بن عبد العزیز بخلستان فدک را که بحضرت مقدس نبوی اختصاص داشت و تا زمان خلافت او در تصرف خلفاء و ملوک دران عصر مینمود نبا و لا و فاطمه زهرا بارگذاشت از سفیان ثوری منقولست که گفت خلفا پنج تن بودند ابو بکر و عمر و عثمان و علی رض و عمر بن عبد العزیز آورده اند که فاطمه بنت حسین بن علی رض عمر بن عبد العزیز را ستایش نمود که گفتی اگر او زنده بودی ما را احتیاج بکس نبودی از محمد باقر روایت کنند که گفت در میان هر قومی مرد صالح نیکوکار و جا باشد و بهترین قوم بنی امیه عمر بن عبد العزیز را فاطمه بنت عبد الملک بن مروان کویند یک شبی پیش شوهر خود عمر رفته دیدم که در نماز بود و قطرات عبرت بر رو و محاسن او از چشم فرو میدوید و چون از نماز فارغ گشت پرسیدم که تو را چه حالتست و موجب اینهمه رقت چیست جواب داد که من مهم امت را متعهد شده ام و اندیشه میکنم که مردم گرسنه و برهنه خسته و مظلوم و غریب و عیال و اطفال مرا در اطراف عالم بسیارند و یقین میدانم که فردای قیامت حضرت عزت از من سوال خواهد کرد که چگونه بحال ایشان پرداختی بفرستم که در اقامت حجت فرو مانم و عذر من مقبول نیفتد از اینجهت بر نفس خود رحم کرده میگریم گویند که عمر بن عبد العزیز بتعالی اهل اسلام را معزز و مکرم ساخته و نهایت جزیه مخالفان خود را بیفزود از کرد اینده اکنون باید که همچکس از اهل ذمه را والی امور مسلمانان نکرداند که مبادا دست درازی ایشان بر ارباب بیفتد از شود و ایشان را بآنچه اجاعت رسد اطلاق نکنند و اوصاف عمر بن عبد العزیز نه دران مرتبه است که قلم زبان شکسته و دوات دهان بسته بر امون تحریر و تقریر آن تواند گشت لاجرم در اینمقام بهمین مقدار اقتصار افتاد

ذکر سلطنت یزید بن عبد الملک

چون یزید بر مسند حکومت متمکن گشت اکثر عمال عمر بن عبد العزیز را عزل کرده بیشتر رسوم مستحسنه او را برانداخت و اقوال واقعه که در عهد حکومت یزید روی نمود مفصل شود خاجی لوو مفصل این مجمل آنکه چون خبر موت عمر بن عبد العزیز بسمع عبد الحمید والی کوفه رسید خواست که خاطر را مهتم خوارج فارغ ساخته بخدمت یزید رود لاجرم محمد بن جریر بن عبد الله پیغام داد که در محاربت شوذب مسارعت نماید و محمد مستعد حرب گشته شوذب کسی پیش او فرستاده که سبب این تعلل و خلف بن وعده چیست چه میان ما و تو مواعده چنان بود که اگر از محاربه چاره نباشد بعد از مراجعت رسولان و قوع یابد محمد جواب داد که مجدد احکم آنکس که ما را بدفع تو نامزد کرده رسید که با تو حرب نتوانیم و چون این خبر مسموع خوارج گشت گفتند غالبا آن مرد صالح یعنی عمر بن عبد العزیز از میان رفته است و ایشان نیز بهتر اسباب محاربه بانتقال نموده بنزدیک حرب آنجا رسیدند و محمد بن جریر نیز

پیام داد که دست از برادران من بازدار تا من ازین شهر بجایی دیگر روم و عدی دست رد بر سینه ملتمس او نهاده بر دو فریق آماده قتال و جدال گشتند و بعد از محاربه بسیار عدی منهزم شده در قصر امارت متحصن گشته و لشکریان یزید نردبانها نهاده بر بام کوشک بالا رفته عدی بن ارطاة را بدست آورده و یزید بحبس او فرمان داد گفت اگر تو برادران مرا میکشتی من تو را زنده نمیگذاشتم و چون یزید بولایت بصره استیلا یافت لشکر معارف آنجا را گرد خود بعضی از ایشان بشام و برخی بکوفه فرستاد و در خلال این احوال در سی و هشت مطبعات خلایق فرمان داد چون مجتمع گشتند با ایشان گفت که من شما را بکتاب خدا و سنت پیغمبر میخوانم و میفرمایم که با اهل شام جهاد کنید که عرب با شامیان بر محاربه ترک و دیلم فضیلت و رجحان دارد چه ایشان قوم مند که امیر المؤمنین حسین رض را بخواری و زاری کشتند و بر امیر المؤمنین علی لعنت کردند و میکنند و اولاد رسول را از تعدی و جفا ایشان هیچ ایمنی نیست و چون یزید از گفتن امثال این کلمات فارغ گشت بخانه رفت نصر بن انس مالک و حسن بصری بر در مسجد ایستاده باخلق گفتند که این یزید همانست که در روز سرهای مسلمانان را از بدن جدا کرد و پیش بنی مروان فرستاد و امروز با ایشان مخالف شده و پارهٔ کرباس بر سر چوبی کرده میگوید که من شما را بکتاب خدا و سنت پیغمبر دعوت میکنم اگر شما بقرآن و حدیث عمل میکنید او را قبول نمایید چنانچه عمر بن عبد العزیز کرده بود تا غبار فتنه فرو نشیند و این سخنان را به یزید رسانیدند اما ملتفت نشد و در همان چند روز برادر خود مروان را بر بصره خلیفه ساخته بنفس خویش با لشکرهای آراسته از شهر بیرون آمد و برادر دیگر خود عبد الملک را با الخلیج بیت المال در مقدمه سپاه بجانب وسط روانه ساخت و چون خبر گرفتن ابن ارطاة و رسیدن یزید بن صلت مسموع یزید بن عبد الملک گشت بترتیب و تجهیز لشکر پرداخته برادر خود مسلمة و عباس بن ولید را با سپاهی از یک بیابان فرو تر بدفع او نامزد گردانید و چون یزید از توجه ایشان آگاهی یافت با برادران و یاران خویش مشورت نموده ایشان گفتند صلاح در آنست که اینمقدار سپاهی که داری روی بعباس نهی تا بخراسان نزدیک باشی و اهالی آنجا بتو پیوندند و فلاع و حصون آن نواحی در دست تصرف تو باشد یزید گفت ای یاران من مانند مرغ نتوانم شد که آشیانه بر قلهٔ جبل سازد زهیر بن مهلب گفت آن روز که بصره را گرفتیم که لشکری بکوفه باید فرستاد تا عبد الحمید را اخراج نماید که او همانست که با ده هزار کس و برابر ما که هفتاد نفر بودیم نتوانست آمد چه اگر کوفه را میگرفتیم شامیان بنا رسیده ما حصین دلیر برسر ما آیند اکنون تدبیر دیگر آنست که سپاهی فرستی تا ولایت جزیره را ضبط نماید و با بقیهٔ لشکر متوجه شامیان شویم اگر غالب آمدیم فهو المطلوب والا پناه بجزیره بریم و لاله اهل موصل و مردم اهواز که از جملهٔ هواخواهان تواند بمدد ما آیند و آن موضعی فسیح عریض است اگر عیاذاً بالله چشم زخمی رسد بکوشه بیرون توان رفت یزید جواب داد که نمیخواهم که این سپاه بسیار را از هم بگسلم و بعضی را بجائی فرستم و در حق ایشان خود نگاه دارم اکنون توکل بر عنایت کرده کار کرده گر بخت ایشان می بندم و هر چند اصحاب مشورت او را از حرب منع میکردند مفید نیفتاد و عبد الله بن مهلب را در مقدمه فرستاده خود از عقب روانه شد و مسلمة جسری بر فرات بسته و آب عبور نموده در برابر یزید فرود آمد و یزید مبادی و زنی نمی نهاد و مسلمة میگفت ظفری روی نمیدهد تا این سخن بجهت آن میگفت که از غایت زودی و لاغری مسلمة را جوارا و مغز میخواندند و یزید عباس بن ولید را بواسطهٔ لون قدر صین عاقر ناقهٔ صالح میخواند و در این اثنا یزید بن مهلب سران سپاه را طلبیده گفت میخواهم که دوازده هزار مرد ازین لشکر گزیده بر ادر خود و هم ما برسم شبیخون خود را بر سپاه شام زند و چون روز شود ما با سایر دلاوران بسر ایشان رویم و بقدر طاقت و توان کوشش و کشش نمائیم سماعهٔ گفت تو این مردم را بکتاب خدای و سنت پیغمبر دعوت نمودی و ایشان بر این جمله با تو بیعت کرده اند و اکنون میکوشند که حرب کردن بمکر و خدعت جایز نیست ابو روبه گفت یکی از رؤسای خوارج بود گفت سماعه راست میگوید یزید گفت شما بار مکنید که بنی امیه بکتاب خدا و سنت رسول عمل مینمایند و ایشان از مکر و فریب و بیحرمتی دین اسلام و ویران کردن کعبه و کشش فرزندان رسول تکثه فرو نگذاشتند و این فتح زود در خدعت و حیله بر مجموع آن قوم غالبست شما امروز بشجاعت دست بجهد و جد قدم پیش نهید ایشان از قتال امتناع نموده او از اینحرکت منع کردند و یزید دل بر حرب روباروی نهاده میمنه و میسره را بر ادر خویش حبیب و مفضل سپرد و مسلمة را بر دست راست جبلة بن مخرمة الکندی را بار داشت و بر دست چپ بزیل بن زفر الحارثی و بر دو لشکر چون بحر خضم بجوش و خروش آمده تیغ و خنجر در یکدیگر نهادند و در این اثنا شامیان کشتیها را که جهت بستن جسر ترتیب داده بودند سوخته و بصریان چون وانمودند که ایشان دل بر ترک نهاده اند و بجان خواهند کوشید متوهم شده گریختند و یزید با خواص خویش پای ثبات افشرده گفت امید وارم که دیگر دیدار ایشان نبینم و در آن روز یزید بنفس خویش مبادرت حرب نموده خلق بسیار را بکشت و در پیش صف شامیان رفته مسلمة بن عبد الملک را ببارزت طلب نمود مسلمة با مقربان خود در این باب مشورت نمود فضل بن عباس گفت که یزید مبارز خراسان و عراق بلکه سرآمد مبارزان آفاقست باقی تو دانی مسلمة گفت رهبت میکونی اما عار بود که ما را بخواند و ما بجواب او نرویم فضل گفت که در اینجا بمرگ شتافتن عار نمینماید و مسلمة چون طالب بهانه بود از جای خود حرکت نکرد و در اثنا که گیرودار شخصی یزید را گفت که برادرت حبیب کشته شد یزید گفت که بعد از وی مرا زندگانی بکار آید و من همیشه حیاتا پس از نیرنگ دشمن میدانستم و اکنون که حبیب کشته شد سمت اندیشه یافت ابو روبه گفت ایها الامیر یزید بیرانست که بوسط بازگردی تا باری دیگر اهل بصره بما پیوندند و اما اطراف لشکر را فراهم آورده مستعد پیکار شویم یزید جواب داد که مرگ پیش من آسان تر است از گریز ابو روبه گفت من بر وجه تو رسم ازین که بهمانی اهل یعنی سپاه شام یزید جواب داد که مرا از اینها چه باک و من از امام حسین رض فاضلتر نیستم و در بن امر اقتدا باو میکنم اگر جراتی و داری قدم پیش نه بعد از آن بارهٔ حرب مشتعل گردد و غبار بر پا شد که خطوط شعاع را مجال نفوذ نماند و وقت باصره از کار خویش باز ایستاد و چون هوا صافی گشت یزید و برادرش محمد و سمنوع را کشته یافتند محمد جریر طبری گوید که چون فضل بن عباس الکلبی شدة محاربه یزید را مشاهده نمود با شامیان گفت که از شما که موافقت مینمائید که این مردم را از جنگ یزید باز نمائیم و طایفه از اهل جلادت بموافقت نموده یزید را احاطه کردند و بر تنه برخواست که بهم رهنمائی شتند و چون غبار نشست یزید و فضل را در معرکه افتاده دیدند یزید مرده بود و فضل رمقی داشت و بدان روی پسندید

پرسید مذکه تو را چه کس تخم چون مجال تکلم نداشت اشاره بسر یزید کرد که او مرا تخم داد و اشاره بخود کرد که من وی کشتم و ازا عیان لشکر یزید سعید کس در بخه تقدیر امیر و تکبیر شد و سلیم ایشانرا بکوفه فرستاد و والی کوفه همه را بفرمان یزید بن عبدالملک کردن زد و معاقر قبل آنجماعت نوشته مسلمه رسید که حاکم کوفه سیرانرا اطلاق کند و چون خبر استیلاء اهل شام در وسط مسموع معویه بن یزید بن مهلب گشت فرمود کا سیرانی که پدرش با وسپرده بود بکشند و ازانجمله یکی عدی بن ارطاط والی بصره بود و دیگری محمد پسرش آن مسکینان در حین قتل هرچند لفقند ای معویه پدرت کشته و از کشتن ما نفعی بتو نخواهد رسید معویه نشنید زیرا که التماس مشوب بشائبه غرض بود و معویه بعد از قتل اسیران روی بصره آورد و مجموع آل مهلب در آنولایت جمع آمده با عارت مفضل مهلب اتفاق نمودند و کشتیها ترتیب داده عازم آن شدند که از راه دریا بکرمان روند و از انجا پناه بقلعه وداع بن حمید الازدی برند و این وداع مربی یزید بن مهلب بود و یزید در حدود هرموز قلعه بوداع سپرده بود و او را سوگندان داده که اگر صورتی روی نماید و فرزندان و متعلقان من التجا بتو کنند ایشانرا در قلعه راه داده تقصیری در حمایت و محافظت آنجماعت ننمائی و چون خبر آل مهلب و بصره بسمع مسلمه رسید بلال بن توبه تیمی با لشکری سنگین نامزد آنسر زمین کرد و ایشان از شنیده در کشتیها نشسته بکرمان رفتند و از انجا بجانب قلعه وداع توجه نمودند و وداع در حصار استوار بسته آل مهلب را راه نداد و آن بیچارگان بر طاهر قلعه فرود آمده بودند که ناگاه شامیان بسروقت ایشان رسیده آتش حرب افروخته شد و مفضل و زیاد و عبدالملک و مروان پسران مهلب و معویه بن یزید و منهال بن ابی عقیب بن مغیره اولاد قبیصة بن مهلب را کشتند و نعمان بن ابراهیم مالک اشتر و محمد بن سعید بن محمد بن اشعث و پسر ملک هندوستان و غیرهم را اسیر کردند و رؤس کشتگانرا با مجموع اسیران بجزیره پیش مسلمه فرستادند گویند که صد عورت از خاندان مهلب درمیان بودند و چون مسلمه اسیران را بدید گفت من سوگند خورده ام که زنان و کودکان مهلب را بقتل نرسانم و چراح بن عبدالله حکمی گفت من ایشانرا بصد هزار درهم میخرم تا سوگند امیر راست شود و مسلمه انجماعت را مبلغ مذکور فروخت اما این وجه را از جراح طلب ندارد ذکر ولایت عهد هشام بن عبدالملک و ولیدبن یزید و فوت او دران اوان که یزید بن عبدالملک برادر خود مسلمه و عباس بن ولید را که برادرزاده اش بود بجهت بیعت میفرستاد و عباس معروضداشت که اهالی عراق غدار و مکار ند اگر ناگاه آوازه در افکنند که امیر وفات کرده و ما نمانیم که ولیعهد کیست لیکن که فتنه حادث شود که تدارک نیابد و عرض عباس آن بود که ولایت عهد به برادرش عبدالعزیز بن ولید تعلق گیرد و چون مسلمه بر این قضیه اطلاع یافت در خلوتی از یزید پرسید که نزد امیر برا در کرامی تر است یا برادر زاده گفت برادر مسلمه گفت پس چرا هشام را ولیعهد نگردانی یزید گفت اگر مرا پسری بنودی چنین کردمی مسلمه گفت پسر تو هنوز خورد است صواب آنست که سخت مردم با هشام بیعت کنند و بعد از ان با پسر تو و یزید مهم را برا بخجله قرار داده بعیش و عشرت بسر میبرد تا در خمس و مائه بزحمت سل وفات یافت و بعضی گفته که سبب مرگ وی آنشد که جاریه که محبوبه او بود در ولایت اردن بدستگانی رفت و یزید دانهای انگور بجانب آن کنیزک می انداخت و او بدهان میگرفت ناگاه دانه در حلق وی مانده بسیار بر سر فیه و بمرض موت گرفتار آمده در گذشت و یزید گفته آن مرده را انگار بداشته باوی چند نوبت مباشرت کرد و بعد از ان گفته که خواص و مقربان بان علامت وی کشادند رخصت دادتا بتدفین وی پردازند و یزید از سر خاک متاسف و اندوهناک بمنزل خود مراجعت نموده هفت روز با هیچکس سخن نگفت و همان چند روز از غایت غم و الم بیمار شده وفات یافت مدت عمرش چهل سال و زمان خلافتش چهار سال و کسری بود ذکر سلطنت هشام بن عبدالملک بن مروان هشام در چهل سالگی بر سریر حکومت نشست و او چون متولد گشت پدرش او را منصور نام نهاد و اما مادرش بنام پدر خویش هشام میخواند و با الاخره عبدالملک متابعت منکوحه خویش نمود و باین اسم راضی شد کنیت هشام ابوالولید بود لقبت کا در وقت وفات برادر خود در مصار فته بود چون خبر مرگ وی برا شنید بعد از سه روز بدمشق آمد و در سلخ شعبان سنه خمس و مائه بر تخت سلطنت نشست و عمر و بن هبیره را از امارت عراقین و خراسان عزل کرده منصب او را خالد بن عبدالله القسری داد و در سنه ست و مائه میان دو کره عظیم از عرب که در ولایت خراسان بودند نزاعی واقعشده بحرب انجامید و چند کس از طرفین کشته شدند و مسلم بن سعید کا در قبل عمر و بن هبیره امارت آنجا تعلق باو میداشت و هنوز خالد قسری برنامیه عمال او نگشیده بود نصر بن سیار را بانجانب بدفع آنحادثه فرستاد و نصر سعی بسیار در آن فتنه تسکین داده جمعی کثیر را چوب زد و پیش ایشانرا تراشید و پیش مسلم آمد و در این سال مسلم بن سعید بغزاء ترکستان رفته چون بخارا رسید مکتوب خالد بن عبدالله را که تجدید والی خراسان شده پیش او آوردند مضمون انکه این غزا که در خاطر داری و تمام کنند و بعد از ان بازا خراسان ابرا در هم اسد گذارد و مسلم بغزا شتافته و مدت بیست روز با خاقان جنگ کرده و نصر بن سیار در ان حرب مردانگیها نمود و چون آن دو طایفه بر یکدیگر ظفر نیافتند بممالک خود باز گشتند و در این سال هشام بزیارت بیت الله رفته حج اسلام بگذارد و ابوالزیاد گوید که من در ان سفر همراه هشام بودم که سعید بن عبدالله بن ولید بن عثمان بن عفان بستقبال آمده و ادعای خیر گفته معروض داشت که ای امیر مردم همیشه در این موسم ابی را بلعنت میکرده و ما نذر کرده ایم که تو نیز تجویز نمائی که دو نیت و این سخن بر هشام گران آمد جوابا و گفت ما حج گذاردن آمده ایم نه بلعنت کردن و از وی اعراض کرده روی بمن آورد و از مناسک حج پرسیدن گرفت و من آنچه در ان باب میدانستم گفتم و بعد از ان هر گاه که سعید مرا دیدی اثر انفعال در بشره او ظاهر گشتی و در سنه تسع و مائه هشام خالد بن عبدالله و برادرش اسد را از حکومت خراسان و عراقین عزل کرده و بجایش آن دو کا اسد بن عبدالله امرا آه عرب اچوب زده سر و ریش ایشانرا بتراشید و بسکندر و یکی از انها نصر بن سیار بود و جهت تادیب امرا آن شد که در جنگ ترکان سستی کرده بودند و بعد از ان اسد پیش برادر خود خالد فرستاده او اسد را ملامت و سرزنش نمود و بعد از عزل ایشان هشام حکم کلی باحکومت خراسان فرستاد چون از حکومت وی اندک روزی بگذشت اشرس بن عبدالله بجای او منصوب شد و اشرس هر دختر فاضلی بود و بجهت فضلی که داشت او را کامل میخواندند و در سنه عشر و مائه متقلد امارت

حسن بصری وفات یافت مدت حیات او هشتاد و نه سال بود و محمد بن سیرین که در علم تعبیر نظیر نداشت هم درین سال فوت شد و عمرش هشتاد و سیده بود و هم درین سال فرزدق شاعر
در نود و یکسالگی عالم فانی را بدرود گردا ورده اند که دران ایام شخصی پیش ابن سیرین آمد و گفت که در خواب چنان دیدم که مرغی از آسمان فرود آمده بر درختی نشست شکوفهای آن درخت
تمام خورده پر پدا بن سیرین متغیر شد گفت این نشانه مرگ علماست و میگذ شخصی نزد ابن سیرین رفته گفت من دیروز در خواب دیدم که بر بهروه سوار شده بودم ابن سیرین گفت تعبیر آنست که بسبب
قرض و دیوان امنود را محبوس گردانند و در زندان بمیرد بعد ازان چون سبیع ابن سیرین رسانید مذکر آشخص تو را باین جهت در خواب دید گفت انا لله و انا الیه راجعون و قرض او
ببلغ سی هزار درهم رسیده باستدعاء غرماء و حکم قاضی محبوس گشت و در زندان وفات یافت یکی از صلحاء در خواب او را دید گفت با او چه کرد و گفت مرا بآن قرض او قیام نمود و در سنه احدی عشره و مائه
هشام بن عبد الملک اشرس را از امارت عراق و خراسان عزل فرموده جنید بن عبد الرحمن المری را بجای او منصوب گردانید و سبب عزل او آن شد که خالد البا هلی که یکی از عظماء کوفه
و مقربان بارگاه سلطنت بود بازوی پیش هشام شکایت کرد و موجب تربیت جنید این بود که جنید پیش ام حکیم بنت یحیی ابن الحکم کردن بند قبیحی گفته بود چون این سخن بعرض هشام رسید
این بدیه موافق افتاده جنید دیگری بهتر ازو پیشکش او کرد **ذکر قتل جراح در جنگ و فرستادن هشام عمر بن سعید را بجرب ایشان** چون جراح بن عبد الله الحکمی
بولایت خزر رفته کشش و غارت و اسیر کرده باذربایجان برگشت ملک خزر پیش خاقان و اصناف اتراک فرستاده از ایشان در محاربه جراح استعانت نمود خاقان و سایر
ترکان ملتمس او را اجابت نموده سعید هزار مرد جمع آمدند و پسر خاقان با آن جماعت از دربند گذشته در موضعی که آب کر واپس جمع میشود فرود آمد و لشکر باطراف جوانب
اسلام فرستاد و بنهب و قتل فرمانداد و دران اوان سپاه جراح پراکنده بودند با معدود مردمی که داشت از ارد بیل بیرون آمده بپای کوه سولان نزول کرد و در اثنای این اغتفال
آذربایجان مردانشاه نام که تا غایة متقلد علاوهٔ اسلام نگشته بود با جراح گفت سپاه مخالف بسیار است و لشکر تو اندک صلاح در آنست که جبل سولان را پس پشت خود گذاری جایی محکم
ساخته از هشام بن عبد الملک استمداد نمائی جراح گفت بهیهات ای مردانشاه زنان شما بعد ازین گویند که جراح بدل شده و از محاربه دشمنان خدا تعالی احتراز و اجتناب نمود و بنگاه
جراح روی بمخالفان ننهاده چون تلاقی فریقین دست داد صفها آراسته شد مردانشاه از جراح پرسید که درین شما چنین است که میبرس که در حرب اعدای ملت گشته شود و ما طامع وی
جنت بود درین هیچ اشتباهی نیست پس مردانشاه غسل کرده سلاح پوشیده بمعرکه درآمد و چندان جنگ کرد که شهید گشت و حربی سخت اتفاق افتاد و در حینی که ارباب اسلام رو
بانهزام نهاده بودند یکی از ممالیک جراح آواز برکشید که ایسلمانان بهشت آنجه بدوزخ و رضای رحمن طلبیده نه خشنودی شیطان و از این سخن عرق عصبیت ایشان در حرکت آمده
باز گشتند و بزنان قتال اشتعال یافته مقاتله فاحش روی نمود آخر الامر با دینیاری وزیده جراح بعز شهادت فایز گشت و زن و فرزندان و اسیر شدند و مخالفان تیغ در اهل اسلام
نهاده جمعی کثیر را بقتل آوردند و لشکر ترک بولایت ایران و آذربایجان درآمده هر کرا از مسلمانان یافتند کشتند و این خبر سمع هشام رسید مضطرب عظیم نموده در باب دفع
مخالفان با نواب و زیکان مشورت کرد و از ایشان استطلاع فرمود که بجرب پسر خاقان کرا نامزد کند بعد از استشاره و استخاره قرعهٔ اختیار بر سعید بن عمرو الحرشی افتاد و
هشام بن عبد الملک صد هزار درهم با و بخشید و هر چه ملتمس او بود در امر لشکر کشی مهذول داشت و سعید با کثرتی تمام از شام بیرون آمده متوجه آذربایجان شد و چون ابن
الاثیر الروم رسید جمعی از یاران جراح پیش او آمده گفته و خسته و او را از نکاهی حالات اعلام داده سعید و سایر مسلمانان رقت بسیار کردند و سعید ایشان را اموال بسیار و اسلحهٔ بیشمار
داده باز گردانید و از شهرارزن روم روانشده بعد از قطع منازل ظاهر ارضلاط را لشکرگاه ساخت و در آنجا توقف نمود تا شهر مفتوح گشت و کفار از دعرضه تیغ آبدار گذرانیده غنیمت بسیار
یافت و بلشکریان قسمت کرد پس عزم رفتن روم نموده بعد از قطع منازل ظاهر ارضلاط

دولت کنم سعید پرسید که آن کجاست گفت ایک لشکری از خزریان با مال و خواسته فراوان و حرم جراح بن عبد الله بازگشته بولایت خود میروند و بطلاموضع رسیدند اکنون اگر آهنگ ایشان میکنی و قصد سعید سپاه خود را جمع آورد و متوجه مخالفان گشت و چون نزدیک بایشان رسید قریب بهشت هزار سوار آراسته دید که بسیاری از اسیران مسلمانان همراه داشتند و سعید با غازیان تکبیر گفت بر کافران حمله کرد و اکثر ایشان را بقتل آورده اسیران اهل اسلام رهائی یافتند و سعید منصور متعلقان جراح را با حشم و اموال ایشان بگرفت و بر خرگاهان بکیفیت این قضیه مطلع گشته جهان بروی تنگ و تاریک شد و آهنگ حرب ساز داده روی بانتقام سعید آورد و سعید نیز بیلقان و بروع و سایر ولایاتی که در تحت فرمانداشت سرعان فرستاده باستحضار جندیان حکم فرمود و در این اثنا از خداوند رب سعید زود آماده سلام کرد و سعید بشتابی تمام جواب سلام او باز داد گفت تو در مبارکی قدمی و بر کفایت دو بوسبب اهل عدوان طفر یافتیم و صلب بسیار بتو کرده ام چرا نیستی شخصی گفت که بوقت حاجت طلب خواهیم نمود اکنون اگر میل جهاد و اخذ غنیمت داری تهیه اسباب حرب بر داز که پسر خاقان با چهل هزار کس روی بتو دارد سعید سپاه خود را مهیا ساخته روان شد و هر دو کروه با هم نزدیک یکدیگر رسیدند چون آفتاب بحد اقبال رسید لشکر مغول بهزیمت بسیاری کشته گشتند و سعید بغنیمت خود معاودت نمود علی الصباح صاحب اسب خنک پیش سعید آمد گفت ایها الامیر محاربه را آماده باش که پسر خاقان لشکرهای پراکنده را گرد کرده و اغیان آن دیار را دست بردی نماید و لیکن متوسر کی باری بسخاوت و تعالی تو یاری دهد و سعید طائفه را بضبط احمال و اثقال تعیین فرمود با جمهور سپاه سوار شد و چون تلاقی فریقین روی نمود سعید گفت هیچکس میداند که پسر خاقان در کجا ایستاده است گفتند در فلان موضع که سری بر سر چوب کرده اند سعید پرسید که آن کرکیست گفتند که از جراح بن عبد الله سعید بران باشتاب جانب او لشکر متوجه آنجانب گشت و ضربتی بر تاج پسر خاقان زده از صدمتش از پشت زین بر روی زمین افتاده جمعی گرد او در آمده سر ببرید تا سوار شد و آتش محاربه زبانه کشید و گروه انبوه بقتل آمدند و آخر الامر سپاه ظفر و نصرت بر پرچم رایات اهل ملت وزیده مخالفان روی از معرکه برتافتند و غنیمت تمام بدست ارباب اسلام افتاده خمس او را بجانب هشام پیش هشام فرستادند که سعید غنایم را بر چهل هزار کس قسمت کرده بهر یک هزار دینار رسید چون خبر انهزام پسر خاقان بسمع هشام رسید سعید بن عمرو الحرشی را طلبیده حکومت آذربایجان و شیروان را بدو مسلم داشت و سلم آن بلاد را فته ازبند یکدشت و بادوم دشت قپچاق و آن نواحی محاربت نمود و بازگشت و دران اوان کامگاری هشام در ولایت شرق و مغرب غزوات کردند چنانچه تفصیل آنها در کتب مغازی مسطور است

ذکر تفویض امارت خراسان بنصر سیار

در سنه شصت و عشر و مائه هشام بن عبد الملک جنید بن عبد الرحمن را از امارت خراسان عزل کرده منصب او را بعاصم بن عبد الله داد و سبب عزل او آنست که فاضله دختر یزید بن مهلب با نصر بن هشام در حباله نکاح آورده و در بهار نزد که عاصم بخراسان رسید جنید وفات یافت و در سنه تسع و عشرو مائه رقم عزل بنامیه حال عاصم بر گذشته او عاده آن دیار را باسد بن عبد الله القشیری ارزانی داشت و چون خبر فوت اسد در سنه عشرین و مائه مسموع هشام گشت با عبد الکریم بن سلیط الحنفی که بر احوال خراسان صاحب وقوف بود مشورت نمود که با ایالت آنجا کرا فرستد که از عهده مهمات کما ینبغی تقصی نماید عبد الکریم گفت خدیع بن علی الازدی که مردی حازم و صاحب رای است و بکرمانی مشهور هشام بر سید که او را کرمانی میخوانید عبد الکریم گفت در آنوقت که مهلب بن ابی صفره در ولایت کرمان بحکمت اداره اشغال داشت پدر خدیع ملازم مهلب بود و خدیع در انولایت زمان تولد گشت هشام گفت والی این مهمت و عبد الکریم یکیک از امرای عرب را که در خراسان بودند نام برده هشام اعراض میکرد تا سخن عبد الکریم منجر بنصر بن سیار شد هشام گفت که او سزاوار این کار است عبد الکریم گفت که چنین است اما قبیله و عشیرت او در خراسان کم اند هشام گفت این چه سخن باشد عشیرت وی منم آنگاه هشام منشور امارت آن مملکت انوشته بدست عبد الکریم مکرم پیش نصر فرستاد و نصره هزار درهم بعبد الکریم داده مجموع امرای عرب او را باطاعت و انقیاد نمودند و او بر دیار خوارزم و بلاد خراسان بمردم ضابط کاردان گماشته ولایتی که در تحت تصرف وی بود آبادان و معمور گشت و نصر بن سیار تا آن زمان که ابو مسلم خروج کرد والی خراسان بود

ذکر ظهور و قتل زید بن علی بن حسین بن علی

در سنه احد و عشرین و مائه زید بن علی را بیعت خویش دعوت کرده مخالفت هشام اظهار کرد و بعضی از روایات چنین گفته اند که سبب مخالفت زید آن بود که ابو علی بن عبد الله بن عباس و محمد بن عمرو بن علی بن ابی طالب بزید بن خالد بن عبد الله القشیری فرستند و او ایشان را جواب کرامند و صلات پسندیده داد و چون خالد از امارت عراق معزول شد یوسف بن عمر بجای او نشست و هشام نوشته کما در زید ضیاعی خریده بده هزار درهم و زر تسلیم نموده ضیاع را بنیز باو گذاشته بهشت و هشام زید را باو داده و محمد بشام طلبیده از انصورت استفسار نموده و زید در فیفائش سوگند یاد کرد که بغیر جایزه که از خالد گرفته اند هیچ صورت دیگر واقع نشده و هشام اینمعنی را در دین سوگند تصدیق نموده تا گفت بعراق پیش یوسف باید رفت بحضور یوسف و خالد در دین قضیه تیقن یافتند و ایشان بگرایت بجانب عراق رفته چیزی بر زید ثابت نشد و چون جهت انصراف یافته بقادسیه رسید مدام سلات کوفیان بزید رسید که بکوفه معاودت نماید زیرا که خلافت در قبضه کفایت او نهشته و زید عازم کوفه شده هر چند یاران نصیحت کردند مفید نیفتاد و روایتی انکه چون یوسف بن عمر خالد بن عبد الله بن عباس و پسرش یزید را گرفته مطالبه بمنهوبات یزید بن خالد دعوی کرد که پیش زید بن علی و داود بن علی بن عبد الله بن عباس و غیرهما از قریش ودیعتی چند دارم و هشام اینمعنی دانسته ایشانرا طلبیده و از حضور استکشاف نموده انجماعت منکر شدند هشام ایشانرا گفت پیش یوسف باید رفت تا بتحقیق این قضیه پردازد انطائفه گفتند که یوسف با ظلم خاهد کرد و هشام بیوسف پیغام داد که فلان و فلانرا پیش تو فرستادم باید که ایشانرا با یزید بن خالد مواجه کنی اگر اقرار کنند متعرض ایشان مشو و اگر انکار نمایند از یزید تحقیق و بینه خواه و بر تقدیری که یزید از اقامت بینه عاجز آید ایشانرا سوگند داده و چون قسم یاد کنند دست از ایشان بدارد و آن جماعت بالضروره بعراق پیش یوسف رفتند و یوسف یزید بن خالد را از ندان بیرون آورده با ایشان مواجه کرد یزید در مجلس گفت که بیان من و شما طایفه هیچ معامله نیست و بنابر ملاطفه و تحبیب این نوع سخنان که گفتم و یوسف در خشم رفته گفت بر من امیر هشام استهزا میکنی و فرمود تا یزید را بزندان

بزندان برده چندان عقوبت کردند که هلاک شد و در بارهٔ اشراف عرب نیکوئی و احسان کرده و دران امر زید بن علی را بر همه ترجیح و تفضیل نمود و زید داود و محمد بن عمر بن علی بن ابیطالب کوفه مستوفی شده باقی اصحاب بدینه رفتند و کوفیان باز آغاز فتنه کردند باز زید بن علی با آنکه میدانست که بآبا و اجداد او چه نوع معامله در میان آمد بقول اهل غدر و مکر فریفته گشته تمهید بساط دعوت قیام نموده و در اینمقام حکایتی مناسب بخاطر گذشته قلم مشکین رقم تحریر آن پرداخت در ایام سلطنت پادشاه شهید میرزا ابو سعید طایفهٔ از اطبا مرضی بادر حصبه حموضات و ترشیها میدادند و آن چهار کان در میکده نشستند و طبیبان همچنان بر معالجهٔ خویش اصرار مینمودند جناب افادت مآب مولانا پیر شمس که بلطف طبع درمیان اهل اشتهار داشت پیوسته میگفت که مرا چندان از اطبا تعجب نیست بلکه از متعاقبان متعجبم که با آنکه میدانند که هیچ مریضی که زیر حصبه مبتلا شود از دست اینان جان نبرد آنقوم با عیسوی نفس پناشته از اینان استعلاج مینماید بالجمله چون زید در کوفه اقامت نمود کوفیان بخدمت او آمد و شد آغاز کردند و گفتند خلافت بارث و استحقاق بتو میرسد توقف را مجال نباید داد که ما همه روز مقام اطاعتیم و زید بدعوت مشغول شد بقول اکثر مورخین چهل هزار کس با وی بیعت کردند و این قضیه بسمع یوسف که والی کوفه بود رسید پیغام داد که تو را از این شهر بیرون باید رفت و زید در توقف متمسک ببهانه چند شده یوسف در باب رفتن او الحاح نمود و زید بقایدیه رفته طایفهٔ از معارف کوفه از عقبش رفتند و با او ملحق شدند گفتند که ما چهل هزار نفریم کردر رکاب تو جان باختن هوس داریم وازاندک مردم شام که در این ولایت اند هیچ باک نداریم کسیکه بزر تو جان باختن هوس دارد چه غم شحنه و اندیشهٔ امیر دارد الحزین ملتمس انکه بدلی قوی و عالی فسیح مراجعت نمائی تا از ایشان انتقام کشیم و هر چند زید میگفت که من میترسم که بعد خویش وفا نکنید و مرا با عدا سپارید ایشان سیمان خود را با یمان مغلظه موکد ساختند و داود بن علی بن عبد الله بن عباس با زید گفت که یاران عم که فقهاء اهل کوفه معروف و مشهور بر عهد ایشان اعتماد و منای که اینجماعت از اولاد آنمردمند که بعلی بن ابیطالب بیوفائی نمیکردند و بعد از بیعت رواداری وخوش حسن و تبع بروی حسین نمیکشیدند گفتند که داود بر تو حسد میبرد و گمان دارد که اهل بیت و بخلاف او دل واحقند و مثال این کلمات بسیار گفتند تا زید بسخن ایشان بکوفه بازگشت و داود بدینه رفت و چون زید بشهر در آمد مسلمة بن کهیل با او گفت که تو را بخدا سوگند میدهم که چندکس با تو بیعت کرده اند تو بیعت کرده باشد تو چند هزار کس بیعت کرده بودند گفت هشتاد هزار کس مسلمة گفت که چندکس از ایشان عهد بپایان بردند زید گفت که سیصد کس مسلمة استهزا نمود که جد تو فاضلتر بود و از تو بانی فرمود که از افضل بود از من مسلمة گفت که آنقرن بهتر بود یا این قرن گفت آن قرن مسلمة گفت بعد از انکه مردم آن قرن با جد تو وفا نکردند تو از ایشان چه داری اکنون مرا رخصت فرما تا از این دیار بیرون روم تا آسیب تو را نبینم زید او را دلاسوری داده بیامد رفت و درین اثنا عبد الله بن حسن پیر مکتوبی نصیحت آمیز بزید فرستاد و چون اراده ازلی بشهادت او تعلق شده بود هیچ فایده بران مترتب نگشت و زید در کوفه بدعوت مردم مشغول میبود و هر چند کابیان قبیله میرفت تا هلال محرم سنهٔ ثنی و عشرین و مائه روی نمود و درین سال زید مردم خود را گفت که بسلاح خروج اشتغال نمایند و بعهد خویش وفا کنید و درین اثنا سلیمان بن سراقه با اهل انکوفه پیش یوسف بن عمر که در ولایت جزیره رفته بود او را از حال زید و اتفاق اهالی کوفه با وی اگاهی داد و یوسف بمکر و غدر او آمد و جمعی از سرهنگان را فرمود تا در شهر و حوالی وی مشغول بودند در خلال این احوال طایفهٔ از معارف کوفه که با زید بیعت کرده بودند پیش انجماعت رفته گفتند رحمک الله در شان ابو بکر و عمر چه میگوئی فرمود که من درباره آن دو کس بخیر نکوئی چیزی نمیگویم و بعضی از قوم با پیش این گفتند که ما نه از تو بودیم بخلافت از ایشان و آن دو خلیفه چون مستغنی این امر شدند بکتاب خدا و سنت رسول عمل نموده و هر کس ظلم نکردند شیعه گفتند یعنی امیه میکوینند که با کتاب خدا و سنت رسول عمل میکنیم و دران تعدی ایشان نیز بر شما ظلم نکرده باشند زید گفت بنی امیه نسبتی با بو بکر و عمر ندارند چه اینقوم هم بر ما و هم بر شما و هم بر نفس خویش ظلم میکنند و ما شما را بالقرآن حمید و سنت رسول و نبی عرش مجید دعوت مینمایم که سنن و اوامر خود را احیا نموده عدیا برانداریم اگر اجابت ننمائید از اهل سعادت باشید والا فلست علیکم بوکیل و انجماعت بیعت زید شکسته گفتند که امام ما جعفر صادق است نه تو زید با ایشان خطاب کرد که یا قوم فضمونی و بما براین سخن اسم رافضی بر شیعه اطلاق یافت و زید با اصحاب مقرر فرمود که در شب اول صفر سنهٔ اثنی و عشرین و مائه خروج کنید و این سخن مسموع یوسف بن عمر گشته حکم بن صلت را که شحنهٔ شهر بود فرمود که مردم را بمسجد اعظم آورده می حفظ نماید تا با زید ملحق نشوند و حکم بموجب فرموده عمل نموده و دیگران زیدا طلب مینمودند زید در شب مذکور از سرای معویه بن اسحق بن زید بن حارثهٔ الانصاری با جمعی بیرون آمده آتشها افروخته و بشعار خویش بانان کشود و ندا کرد یا منصور امت و بسیاری از بیعتیان در مسجد محبوس بودند چون روشن شد بقولی با پنجاه کس و بروایتی دویست و بژده کس حاضر بوده زید از اینمعنی ملول گشته گفت سبحان الله من دیروز چندین هزار کس شهر مردم باقی مردم کجا رفتند گفتند بایشان رسول الله یوسف با نامهٔ بمسجد برده طریق آمد و شد را مسدود کرده بود فرمود لا حول و لا قوة الا بالله بدینسان که از ان جمع کثیر چه مقدار مردم در مسجد باشند و یوسف در ظاهر کوفه بر تلی ایستاده فوج فوج سپاه را از عقب یکدیگر میفرستاد و تا بزید قتال کنند و چون لشکر با هم آویخته زمانی محتدم کار زار کردند و صاحب بایت یوسف بر زید حمله برده خواست که شمشیری بر وی زند اما نصر بن خزیمه پیشدستی کرده یک ضربت او را از پای در آورد و زید بدشت صیادان آمده آنجا لشکری تمام سلاح دیده حمله بر ایشان برده جمعی را بقتل رسانید و دیگران مزدم شده واز دشت صیادان بکناسه رفته گروهی انبوه در انموضع یافت سر مبارک خود برهنه کرده یک حمله بر سنگ تفرقه در میان انجماعت انداخت و یوسف همچنان بر سر تل ایستاده بود و یکیک سرهنگان را بجوب زید میفرستاد و زید ایشان را بزمین میزد و ندای مردم کوفه بلند شد که وقت مدد است و وفا کنید که وقت مدد است و بعضی از ان بیوفایان آواز او را شنیده از جای خود حرکت کرده و یوسف وعده مکرد که هر که سری نزد من آورد هزار درهم بوی بخشم و شامیان بر قتل حریص تر گشته اصحاب زید اکثر کشته و باقی گروه پیش یوسف میبردند و یاران زید کمتر شده بضرر خزیمه گفت که مردم کوفه با من همان معامله پیش آورده اند که با جد م علی بن ابیطالب پیش برده بودند نصر گفت جعلت فداک با این رسول الله من با بی تو جان دارم شمشیر میزنم اکنون جهد باید کرد تا بدمسجد جامع رسیم و یاران خود را بنصرت خویش خوانیم چه شاید که اصحاب بیعت کرده از تو منعقد بعاود شما

مجاوبت بیرون آیند و زید بنفس نفیس حمله کرده بدر مسجد آمد و جمعی از شامیان را که دربان محل ایستاده بود بنداند و آواز داد که ای اهل کوفه از ذل امروز و خواری که بر شما وارد شد بیزارم بطریق مردانگی و از بیراهی بطریق مردانگی گرائید و جمعی ایشان کرده قصد کردند که در مسجد شکسته بیرون آیند زمره مخالفان بر بام مسجد بوده بسنگ و تیر ایشانرا مانع آمدند و بر در مسجد مهم بصعوبت و شدت انجامید ازروی ساء و دلان زید نصر بن خزیمه و معویه بن اسحق بن حارثه و زیاد بن عبدالرحمن باشصت و هفت تن دیگر کشته شدند و سرهای ایشانرا از بدن جدا کرده پیش یوسف بردند و سایر اصحاب او خسته و مجروح گشته و زید پای ثبات افشرده همچنان جنگ میکرد و آخر الامر مخالفان تیر بارانش کرده ازان سهمی بپیشانی مبارکش رسید و از اسب درگذشته بیفتاد و از معرکه برداشته بخانه یکی از شیعه بردند و جراحی آوردند که تیر از پیشانی مبارکش بیرون کشیده معالجه نماید اما وکیلان قضا کار خود کرده بودند علاج مفید نیفتاد و در متمر آبی قبری کنده جسد همایونش را دفن کردند و یوسف هر چند جهد کرد که از مدفن او نشان باید میسر نشد تا حاقت یکی از ممالیک او را بکشتن تهدید کرد و الغلام از خوف جان بموضع دفن او نشان داد و یوسف جثه اش را از گور بیرون آورد و سر او را از بدن جدا نمود و پیش هشام فرستاد و جسدش را دوکنا سر بر دار کردند و یحیی بن زید بعد از واقعه پدر کریخته بخراسان رفت و ذکر او در شرح خویش بیاید انشاء الله و در آن ایام نصر بن سیار چند بار ماوراء النهر رفته بشرایط غزا قیام نمود

ذکر ملاقات هشام بن عبدالملک در شکارگاه با پیری که از دقایق سؤال و جواب آگاه بود

آورده اند که روزی هشام در صحاری و بوادی بسیر مشغول بود که ناگاه دید که غباری ساطع گشت و ملازمان را توقف افزود و خویشتن با یک غلام بآن جانب روان شد دید که دستگاه کاروانیرا مشابه نمود که روغن زیت و بهر گونه متاع بار داشتند و باجماعت بچشم حقارت نظر کرده و از بیعقلی پنداشت که خاکساران جهانرا بحقارت منگر توچه دانی که درین کاروانسرای هشام بر پیری افتاد که چون بنظر از سایر قافله امتیاز داشت و ازان پیر پرسید تو از کجائی و مولد و مسقط الرأس تو در کجاست و کدام سرزمین بهت پیر جواب داد که مولد و منشاء من شهر کوفه است و تو را باین چه کار بهت زیرا که اگر من از قبیله عزیزترین عرب باشم نفعی بتو عاید نگردد و اگر از قوم ذلیل ترین آنجماعت باشم تو را ضرری نرسد و ازاری که تو را مقتضی و مقتفی نیست چه پرسی هشام گفت از امتحان ما معلوم شد که تو را حیا مانع می آید که مرا از حقیقت حال خویش آگاه کنی و چون هشام احول و کریه منظر بود و پیر در خنده شده گفت من از زشتی صورت و کراهت هیئت و قلت حسب و دنائت نسب تو را دانستم و اگر از تعریف چاره نباشد بدانکه من از فلان قبیله ام و از فلان و فلان مردم اند هشام گفت الله المستعان ما پسندیدنی که تو داری و هر کس از قبیله و عشیرت تو نباشد سگرا با وجاهت پیر گفت با وجود این طلعت زیبا و چشم شهلا که تو داری جای آن دارد که عیب مردم کنی باری تو بگوی که از کدام قومی و حسب و نسب چیست هشام گفت من مردی ام از قریش پیر گفت قریش قبیله بزرگ است و در این قبیله اکابر و اصاغر و اعالی و ادانی بسیار باشند تو از کدام طبقی و چه بهره داری هشام گفت من یکی از بنی امیه ام پیر گفت اعیان بنی امیه ام که هیچکس در شرف و بزرگواری با ایشان برابری نتواند کرد و هیچ آفریده ازان طایفه انتقام نتواند کشید پیر چون این سخن بشنید خنده بقهقهه زده گفت رحمک الله یا خائنی امیه تا خیانت پاک نسب خود را پوشیده داشتی و مرا بنسبت خود غلط انداختی نیکو کردی که این معنی گفتی و کردار این مذبذل را من معنی الحق نیکو نسبی و کزیده تباری و ستوده خاندانی و رفیع دودمانی و اری شرمت باد ازین نسب که نشنیده ام که بنی امیه در ایام جاهلیت ربا میخوردند و چون مسلمان شدند دست بحقوق خاندان نبوت دراز کردند و اس و نیس شما را داده پیشین خداری بود و حالا جباریست در چهل معرکه قبیله تو پشت کردانیده ماندند و دیار ایشان را بدوری بهزیمت نهاده ماند و مبارزان خود را بباد فنا داده و ابروی خویش ریخته و از او طاقت آتش انتقام عاجز آمده خاکسار جماعتی که ایشانرا مذهب و سیرت این باشد و مردانگی و شجاعت چنین و مع ذلک بگواهی سید المرسلین صلعم شما از اهل دوزخید مردان شما از عار عجز پدید نتوانند شد و زنان شما از خبث طینت و غلبه شهوت سر خویش بالا نتوانند کرد و عقبه که صاحب علم بود در روز بدر منسوب بشماست و هند که بمجرع عیوب متصف بود متعلق بشماست و صخر بن حرب یعنی ابوسفیان که در ایام جاهلیت هم خمار بود و هم سبطار بود و چون فی الجمله او را ترقی دست داد چند نوبت لشکر بجنگ مصطفی کشید و بعد از آنکه در زمره اسلام بانتظام یافت پرگز بحسن اعتقاد توفیق هم نیافت از شما و معویه که حضرت رسالت صلعم هفت نوبت با چنین فرمان فرمود اس و نیس و پیشوا و معتقدی شما داد و با این عم و موسی مصطفی صلعم حرب نموده زیاد ولد الزنا را در نسب با خویش ملحق ساخت و ذات العلاید را که منکوحه او بود طلاق داده و در حبالهٔ نکاح آورد و چون دولت وی بآخر رسید پسر خویش یزید را ولیعهد ساخت تا سنن سیئه مصطفی را برانداخت و بجای هر سنتی بدعتی نهاد و او را و اراقد دماء ذریه مرضخ کردانید و بر شیعهٔ علی بن ابیطالب تسلط داد و علقمه بن ابی وقاص لیثی محیط که نسب او را بحضرت رسول الله از قریش نفی کرده بود بخود ملحق ساخت یزید از اقربا خویش او را زن داد و او بجهودیه بود از اهل صفوریه که امیر المؤمنین علی را علیه السلام بغیر سود بهترین خلایق گردنش را زده عار آتش بشما رسانید و شخصی چنین ستوده و پسندیده شماست و پسرش ولید که در کوفه خمر خورده با مست نماز بامداد قیام نموده و بجای دو رکعت چهار رکعت دیگر گذارد و او را حق تعالی در قرآن مجید فاسق خوانده حیث قال افمن کان مؤمنا کمن کان فاسقا لایستون مرضی و محمود شماست و عبدالملک مروان که فاضلترین بنی آدم و عادلترین امیران او حجاج ملعون بود بزرگترین شماست و جماعتی بدکاران و خائنان و غداران که اولا پیغمبر کشتند و منجنیق نهاده سنگ و پلیدی بجانب خانهٔ کعبه انداختند از جمله اعوانان و انصار شما بودند اقول شما بدکار و اوسط شما طرار و آخر شما ستمکار و شریف شما خمار و وضیع شما غدار است و چون پیر از تقریر امثال این کلمات که تفصیل آن در تاریخ اعثم کوفی مسطور است فارغ گشت هشام حیران مانده ندانست که در جواب چه گوید مغموم و مهموم عنان عزیمت بجانب سپاه منعطف گردانیده با غلام خویش گفت که دیدی مرا با این پیر چه رسید هیچ از کلمات او یاد گرفتی که تو انی گفت غلام گفت بخدا سوگند که من از کلمات او مدهوش و متحیر شدم خویشتن را هم خود را فراموش کرده بودم و از ان مقالات حرفی یاد نتوانستم گرفت و چند بار قصد کردم که شمشیر کشیده سرش را ببینداز نم زهی کافر پیری فصیح شیخکی قبیح مردکی که آن بود هشام

کفت که اگر بخلاف این بگفتی گردنت را میزدم زینهار که اگر بر خاطر تو چیزی از ان سخنان مذاشته باکس نکوئی که در عرصهٔ تلف آئی چون هشام ملعونان پیوست فوجی از ایشان را گفت که پی باین مشکل وهیات در فلان موضع هست او را نزدمن آورید و آنجماعت دران صحرا و بیابان بجستجوی او مشغول نموده او را نیافتند چه بعد از مراجعت هشام بر ضمیر پر برکذشته اشکار حاکم ایام است و بطلب وی کسان خواند لاجرم متحیل تمام روی براه آورد که طریق آمد و شد هیچکس از خواص و عوام نبود و هشام پیوسته دران اندیشه بود که ان شخص ها بچنگ آورد و همیشه تاسف و تحسر مینمود که چرا از روز در کذشتن او تاخیر و تسویف جایز داشت غلام هشام کوید که من کلمات آن پیر را من اوّلها الی آخرها بر خاطر داشتم بنا بر مصلحت وقت پیش هشام انکار کردم و تا او در قید حیات بود اظهار را روا نکردم

ذکر وفات هشام بن عبدالملک و بعضی از سیرتهای او

در شهور سنهٔ عشرین و مائه هشام بن عبدالملک بمرض دنجه جان بقابض ارواح سپرد و مدت سلطنتش بقول صاحب مروج الذهب نوزده سال و نه ماه و ده روز بود و بجل بنیابت بروی انجلادات از عقال بن شبیه روایت کنند که کفت در وقتی که هشام مر انجاسان فرستاد قبا پوستینی در بر داشت و او بوصیت من مشغول شد مکه چکونی و چون کن و من نظر بان قبا دوخته بودم دران اثنا از من پرسید که درین جا مرچرا بسیار خنکری کفتم آیا این جا به همانست که پیش از تلبس بلباس خلافت در بر امیر دیده ام یا غیر آنست فرمود همانست کویند که روزی هشام مبتلای از بساتین خویش در آمد و همی از ندماکه در ملازمت او بود ند از اثمار آن بوستان خوردن کرفتند و بعد از لحظه کفتند که خدا یتعالی بر ثمرات این بستان برکت کناد هشام کفت چون هیچ نمانده از برکت در کجا پدید آید آنکاه با عنبا زا طلبید کفت اشجار شمره را برکن و بجای انها در خان زیتون بنشان که با انها راکسی نخواند خورد عبدالله بن علی بن عبدالله بن عباس کوید که دفاتر و دواوین بنی امیه را جمع نموده احتیاط کردم که هیچیک را صحیح و منسوب با و شاه و رعیت اصلاح و قرهای دیوان هشام نیافتم و ابوجعفر منصور عباسی و ابو سلمهٔ خلال متابعت هشام کرده او را مستحسن شمردی کویند که چهار هزار اسب در طویلهٔ او جویدند و مدت حیات هشام پنجاه و پنجسال بود

ذکر سلطنت ولید بن یزید بن عبدالملک مسوق بحکایت چند

ولید نزد هشام بن عبدالملک مرتبتی تمام و شهرتی تا آنزمان که اظهار شراب خوردن و ارتکاب ملذات جسمانی کرد و در سنهٔ عشرین و مائه هشام او را امیر قافلهٔ حاج چشت و ولید دران سفر سکان شکاری در صحاری و بیابان بکرد و مصحوب خویش کرداند و شراب بسیار همراه خود برده خیمهٔ بزرک مرتب داد و داعیهٔ آن داشت که آن خیمه را بر ام کعبه نصب کرده با کنیزان مغنیه شراب خورد نواب او را مانع شد کفتند که اینعنی موجب رسوائیست و بدنامی و بواسطه تهاون او در دین هشام خواست که او را از ولایت عهد خلع نموده پسر خویش سلیمان را بعهد کرداند ولید این سخن از هشام شنیده اباء و امتناع نموده و چون در خمر و طلب لذّات فسحا لفه مینمود هشام میکفت بخدا سوکند که مرا معلوم نیست که ولید مسلمان باشد زیرا که هیچ از مکرات نیست که او مرتکب آن نمیشود و ولید در لیلوقت هشام نوشت انبا انا سائل عن دینا سخن علی دین ابی شاکر و کنیت مسلم بن هشام ابو شاکر بود و بسبب این بیت هشام بر پسر خود غضب کرده کفت اکر تو شراب نمیخوردی و ولید این سخن نمیکفت و بالجمله سخن بخش هشام زولید بآن مرتبه رسید که او را از دمشق اخراج نموده و ولید کجا و عیاض خود را در دمشق بر سر مهمات خاصه خود کذاشته در ناحیهٔ اردن مقیم کشت و در خاطر مانکی هشام یوما فیوما سمت ازدیاد می یافت تا خراج الیوم را که بجبه ولید مقرر کرده بود باز کرفت و عیاض را در زندان کرده انواع ایذا متعلقان او رسانید کویند که در صباح روزی که خبر مرک هشام بولید خواهست رسید ولید با بنین عمّ خود کفت که بکرنیچه دوش شبی بر من کذشت نزدیک بیداری نسبت بهشام خیالات عجیبه روی مینمود و چون بخواب رفتم صورت عربیه بدیدم اکنون برخیز تا سوار شده در بین صحرا و بیابان سیری کنیم و چون ولید و نزدیکان او از خانه بیرون آمده مانک مسافتی قطع کرده زمانی دو جمعی پدید شده با زبیرکفت که آنجماعت رسولان هشام اند خبر او را از ایشان تحقیق نمای و ابوالعجرفه نزدیک رسیده پیاده کشتند و از آنجماعت دو کس پیشتر آمده بخلافت بروی سلام کردند ولید کفت مکر هشام وفات کرده کفتند بلی ولید از حال کاتب خود عیاض پرسیده جواب داد و ندکه او تا وقت نزع هشام در زندان بود و دران وقت بیرون آمده خزاین را مهر کرده و بعد از ان هشام را از مک افاقتی دست داده چیزی طلب کرده و زمانی آنا لله و انا الیه راجعون و ما دانستیم که خزانه دار ولید بود و ما بهمان لحظه وفات یافته از خزانه کفن طلبداشتند و میسر نشد تا غلام هشام قالب نام تکفین او پرداخت فاما را یا اولی الابصار چون ولید بر سریر حکومت نشست عباس بن عبدالملک بن مروان را فرمود که بر صافه رود و متروکات هشام را ضبط نماید و هر چه از اعمال فرزندان وی یا متصرفان کند و متعرض مسلمه بن هشام نشود و ولید مسلمه را بجهت آن ممتاز کردانید که او عایت جانب متعلقان و منتسبان ولید نمودی یوعباس بر صافه رفته موجب فرمود عمل نموده آورد که ولید اصحاب هشام را میخواند و در تفتیش معاش و احوال ایشان میکوشید روزی یکی از خدام هشام بر سر قبر او آمده کفت یا امیر کریه مبنی که ولید با ما چه میکند بدانی که نور ایمان که شکر آن مقدور کسی نباشد کوینده که ولید در ایام حکومت خویش امر فرمود تا مزمنان و کوران دیار شام را قلمی کردند و بجبه ایشان وظیفه تعیین نموده هر یک از آنجماعت خادمی داده و بر شکلی بجامه پوشانیده و برای عیال مردم طبیب و کسوت فرستاده و در مرسومات لشکریان بیفزود و مطالب و مسئولات حاجتمندان بانجاح مقرون کردانید

ذکر مقتل یحیی بن زید بن علی بن حسین رضی الله عنهم

یحیی بعد از قتل پدید بجانب خراسان فقه و بلخ یکی از شیعه که او را حریش میکفتند بجناب او در سرای خویش پنهان ساخت و چون هشام وفات یافته ولید حاکم شد یوسف بن عمر و بصر بن سیّار نوشت که یحیی را مضبوط ساخته بعراق فرستد و نصر بعد از تفتیش و تحقیق حریش را کرفته تکلیف کرد که یحیی را تسلیم نماید و او منکر شده نصر فرمود تا شش صد تازیانه بروی زدند و حریش کوید که اکر هزار تیغ بر من زنند یحیی در زیر قدم من نباشد قدم بر ظلم قریش سپر حریش چون دانست که پدیش کشته خواهد شد کفت دست از ایذاء این پیر بازدارید تا یحیی از شما سپارم و بدلالت قریش نصر یحیی را کرفته محبوس کردانید و خبر بولید فرستاد و ولید بنصر سپام کرد که او را مطلق العنان کرداند و نصر بن سیّار دو هزار دینار بیحیی داد و کفت باید که از خراسان بیرون روی و یحیی از مرو بسرخس رفته

رفته واز انجا متوجه نیشابور شد در حدود آمذیار جمعی از تجار او را پیش آمدند و یحیی ایشان گفت که ما را بدواب شما احتیاج هست وچون وقت شود بهای آنها بشما تسلیم خواهیم نمود وچهارپایان ایشانرا ستانده والی انجا عمرو بن زراره خبر بنصر فرستاد که یحیی این ولایت آمده و بر چنین امری اقدام نموده و نصر با و پیغام داد که من یحیی را گفته ام که در خراسان نباشد اگر بیرون رود فبها والا با او محرب کن و عمرو حشری از سواره و پیاده فراهم آورده روی بیحیی نهاد و چون با و نزدیک رسید یحیی با وی گفت که با تجه مجاریان مملکت نماند ما را در راه خود میبریم عمرو از سر غرور بگرفتن او فرمانداده یاران یحیی که بغفلت دشمن بودند دست بتیغ گشاده عمرو بن زراره بقتل آمد و یحیی بعد از حدوث این واقعه با صحاب خود گفت ما متوهم آن بودیم که از عراق رویم و چون حادثه چنین روی نموده رفتن ما بدانجا مشکل است شما چه مصلحت می بینید که روی بکدام طرف نهیم بعد از استخاره و استشاره متوجه جرجان شده عدد ملازمان بهفتصد رسید و نصر بن سیار نا زا نیز از قصه عثمان عزیمت بجانب جرجان منعطف گردانید و مسلم بن احوز المازنی را با دو هزار کس در مقدمه روان کرد و ملاقات فریقین در حوالی دامغان اتفاق افتاد و ماچاشت نا پیشین کوشش کردند و یحیی با یارانش از مسلم رخصت طلبیده نماز ظهر بگذارده و با صف کشیده خلق بسیار از سپاه مسلم بقتل آمد و مسلم اصحاب یحیی را فرمود تا بر ایشان تیر باران کردند و اکثر لشکر یحیی کشته شدند عاقبت تیری بمقتل آنجناب آمده مسلم سر بریده از بدن جدا کرده نزد نصر بن سیار فرستاد و مسلم بدن یحیی را با چند کس دیگر از یاران او که ایشانرا ابو الفضل و ابراهیم میگفتند بحکم نصر بن سیار در جرجان بردار کرد و ابو مسلم مروزی بعد از تسلط بر خراسان ایشانرا از دار فرود آورده دفن نمودند

ذکر حال نصر بن سیار در ایام دولت ولید بن یزید

چون ولید بن یزید حاکم شد حکومت عراق و خراسان را بیوسف بن عمرو و نصر بن سیار بدستور سابق مقرر داشت و بنا بر انکه یوسف همیشه هوس امارت خراسان در سر داشت دران هنگام معروض ولید گردانید که چندین مبلغ بخزانه عامره میرسانم اگر امیر نصر بن سیار و عمال او را من بسیار و ولید ملتمس او را مبذول داشته یوسف مکتوبی بنصر نوشت مضمون انکه متوجه عراق شود و از اموال و نفایس و تنوقات انچه در این مدت بدست آورده بیاورد ولید نیز رسولان فرستاد و مشکل بر انکه نصر باید که از ربالط و طنابیر و انواع سازها که در خراسان باشد و با ریق قصه و ذهب و دلات مجالسیس عیش و طرب و استران قمیتی و اسبان هوا بر همراه خود بیاورد و با یکدگر اکابر ولایت را مصحوب خویش گردانند و چون همتمان با نصر گفته بودند که عنقریب در ولایت شام فتنه عظیم واقع خواهد شد در فتن تعللی مینمود و رسول یوسف در وصول الحاج میکرد و نصر او را بخدمات شایسته تسکین میداد و چون تعلل و توقف از حد اعتدال تجاوز نمود نصر از مرو بیرون آمده هر روز یک فرسخ میرفت تا بیهق رسید و در انوقت خبر کشته شدن ولید و فرار یوسف بالاعراق شنیده رسولانرا خوشنود گردانید و بمرو مراجعت کرد

ذکر کشته شدن ولید بن یزید بن عبد الملک

در جمادی الآخر سنه ست و عشرین و مائه ولید کشته و از اسباب قتل وی یکی آن بود که شره عیش و طرب بروی استیلا یافته شراب بسیار مینوشید و در انهدام قواعد شریعت غرا میکوشید و انعمنی بر اهل اسلام گران آمده بعبادت او ذکر بستند و دیگر انکه پسر عم خویش سلیمان بن هشام را صید نا زنده و سر و ریش او را تراشیده بعتابش فرستاد و تا وقت هلاک ولید سلیمان در عمان محبوس بود و در ایام ولید و فرزندان ولید بن عبد الملک مغلول و مکتوب شده و برا کفو زنده منسوب میکردند و بواسطه انکه خالد بن عبد الله القسری را یوسف بن عمر و پسر او یوسف او را با فاجی وحشی گرفت اکثر امرای شام از ولید آزرده خاطر گشتند القصه بطول انجامید اسباب نکبت ولید بن یزید دست در هم داد و بعضی از اشراف و اعیان شام پیش یزید بن ولید بن عبد الملک که پیوسته اظهار زهد و عبادت کردی رفته گفتند ما ولید را خلع کرده با توبیعت میکنیم و یزید با او خود و عباس برادر مقام منع آمده یزید منع او ممتنع نشده و بسیاری از مردم باخذ بیعت مشغول گشت و این سخن بسمع مروان حمار که دران اوان والی ارمینیه بود رسیده مکتوبی بسعید بن عبد الملک فرستاد که یزید چنین و چنان میکند وظیفه او را و اولاد بیعت را نیز از و خامت عاقبت این مهم تحذیر نماید و سعید این مکتوب را بعباس ارسال نمود و عباس با برادر گفت که دستاز منازعت بسته آخر بایمان بیرون آمده روزی بگیرند سپاه خود را فراهم آورده و روی بولید نهاد و چون خبر خروج و توجه یزید بولید رسید متحیر گشت و بعد از تقدیم مشورت خالد بن یزید بن معویه با او گفت که بحبس باید رفت که قلعه مستحکم دارد و ذخیره فراوان در انجاست و عبید الله بن عتبه بن سعید بن العاص گفت که خلیفه را نشاید که لشکر و اهل بیت خویش را گذاشته برود اکنون مصلحت آنست که جنگ کنیم و امید وار باید بود که بر اعدا ظفر یابیم و بر این بنای اتفاق نموده بتهیه اسباب قتال پرداختند و یزید بن عمر بن عبد العزیز را معتمد سپاه گردانیده در این اثنا عبد العزیز شنید که عباس برادر یزید گریخته پیش ولید میرود و او را منصور بن جمهور فرستاد تا عباس را گرفته پیش ولید برد و منصور با عباس گفت که بر بیعت برادر خود اقدام باید نمود عباس تعلل کرده و دران حین علمی بر افراختند که این علم عباس ست که در مقام متابعت امیر یزید آمده عباس این سخن را شنید گفت این مکر و بت از مکرهای شیطان که متضمن هلاک بنی مروانست تلخص سخن انکه میان هر دو فریق محاربات واقع شد و عاقبت ولید گریخته و بقصر خود در آمده در را فرو بست و عبد العزیز بمحاصره او اشتغال نمود و ولید به پس در آمده نعره زد که در میان شما هیچ مرد حسیب نسیب هست که با او سخنی تواند گفت و یزید بن عینیه السکسکی گفت که هر چه در خاطر داری بگوی گفت با اخ السکاسک مرسومات شما زیاده کردم و مطایاه فقراء شما با صناف عطایا گران بار گردانیدم و منزلهای دکران شما را خادمان بخشیدم و اکنون نمیدانم که سبب اینهمه مخاصمت چیست این عینیه جواب داد که جنگ ما بتوجهه نفسانیت نیست بلکه برای آنست که محرمات را حلال داشتی و با عمات و خالات ولاد پدر خود تزویج نمودی و او امر شنیعه

خدا یعالی را سهل انگاشتی و همت بر استحقاق قواعد شرع کماشتی ولید گفت چه خلاف واقع است چه کارخانه الهی زیاده از آنست که من در آنجا دخل تواند کرد چون ولید را معلوم شد که قوم خالی از صعوبتی نیست باز گشته بخانه در آمد و مصحف پیش خود نهاد و میخواند یکبارگی روز قتل من بعینه روز قتل عثمانست و درین اثنا لشکریان بر بام قصر بالا تفاق از آنجا بیرون ولید رسیده و سرش از بدن جدا کرده پیش پدر بردند و پدر سر بسجده خاک آلهی بتقدیم رسانید و فرماند و تا سر او را بر سر نیزه کرده گرد دمشق برآورند و مزید بران فرمود تا گفت که این سر عظیم نسبت که خلیفه وقت بود اگر با و چنین استخفاف کنی بنی امیه با تو عداوت ورزند و مزید بر ان احادیث اعراض کرده برای خود عمل نمودن سلطنت ولید کمال و سیاه وقت حیاتش سی و هشت سال **ذکر بعضی از سیر تهای ولید بن یزید** ولید از جوانان بنی امیه بظرافت و شجاعت و سخاوت امتیاز داشت و بلهو و لعب و شرب خمر و سماع اغانی مولع بود و در شیوه غزل و وصف عذار و بیضا نمود و شعرای عرب تتبع شعرا و بسیار کرده اند بتخصیص ابو نواس که در حضرات تمام معانی از او دیده حاز سخنان او ست که گفت غنا و سرود در شهوت می افزاید و موقت انقصان میکند و غنا بجای شراب ست یعنی سرور و نیز مست کند بهت چنانچه شراب و اگر انسان چاره نباشد بهر حرام از استماع غنا منع فرماید با وجود اسم غیب سرود نزد من الذ اشیاست و من مشتاق آنم چنانچه تشنه با آب و لیکن از نه ستی نتوان کرد و گویند که یکی از شعرا در تهنیت خلافت ولید مدحی گفت و ولید فرمود تا ابیات را شمرده هر بیتی را هزار درم دادو القصیده پنجاه بیت بود و او اقاول پادشاهی ست که بر این بخشش اقدام نموده و بهر بیتی هزار درم انعام کرد از ولید پرسیدند که از اشعار لذیذه بچه چیز میل داری جواب داد که بحکایت کردن یاران در شب مهتاب بعضی گفته اند که ولید روزی مصحف گشاده در اول سطور صفحه یمنی این آیه دید و خاب کل جبار عنید و مصحف از دست انداخته و نیز باران زده گفت **عربیه** اتوعد کل جبار عنید فها انا ذاک جبار عنید اذا ما جئت ربک یوم حشر فقل یا رب حرقنی الولید و برخی گویند که بر نست رسولخدا دو بیت گفت که **عربیه** یلعب بالخلافة هاشمی بلا خبر اتاه ولا کتاب فقل لله یمنعنی طعامی وقل لله یمنعنی شرابی و در همان چند روز کار این ابیات گفته شد بجای آن گشته شد و زعم طایفه آنست که این بخنان منسوب ولید از جمله مفتریات است و مؤید این زعم آنکه روزی پیش مهدی خلیفه سخن از ذکر ولید میرفت مهدی گفت ولید زندیق بود الا تقلا تعقیب گفت با امیر خدا یعالی از ان عادلتر است که بجای محمد رسول الله زندیقی را نشاند و زمام حل و عقد امارت با کف اقتدار او نهد و از کسانیکه در مجلس او بود و ما نه مرا خبر داد او اند که چون وقت نماز فرا رسیدی از مجلس لهو و شرب بر خواستی و ثوب پاک سفید پوشیدی و نماز گذاردی و بعد از ان باجاهای سابق بمجلس عشرت معاودت نمودی و چنین کس را نتوان گفت که خدا ایمان ندشت مهدی فرمود که بارک الله علیک یا ابا العلامه **ذکر سلطنت یزید بن ولید بن عبد الملک بن مروان** در سنه ست و عشرین مایه یزید بن ولید بیعت کردند و او را یزید ناقص بجهت آن گفتند که آنچه ولید در ارزاق مردم زیاده کرده بود او نقصان کرد و نخستین کسیکه یزید را باین لقب خواند مروان بن محمد مروان بود چون یزید ولید را بکشت و اثاث خلیفه او را بالحاد و بد اعتقادی منسوب گردانید و گفت من تصرف در اموال بیت المال نخواهم کرد و مال آن مواضع تا تا از مصارف آن مواضع زیاده بنا یدسپاسی دیگر نقل نخواهم فرمود و در خانه خویش را بر همچکس نخواهم بست و فرمان خواهم داد تا ارزاق شما را ماهبا ه بشما برسانند کار باکه گفتم و فا نمایم فعلیکم بالسمع والطاعة والا فعلیکم بخلعی و زنهار حکومت او امور ملک محل گست و در اطراف و جوانب مملکت فتنها پدید آمد فاز انجمله سلیمان بن هشام که در دیار حمان بفرمان ولید محبوس بود خروج کرد و دیگر اکه چون اهل حمص شنیدند که ولید کشته شد در وازها بسته بتعزیت مشغول شدند و بنا بر اکه بسمع ایشان رسید که عباس بن ولید دشمن او سعی کرد و بهت سرای عباس آگه دران دولت بوده ویران ساخته متعلقان او را گرفته و اهل فلسطین نیز بر عامل خود بیرون آمدند و میان اهل یمن و دوال شام هم نزاعی واقعشده مهم بجا رسید و یزید امارت عراق و خراسان بمنصور بن جمهور داده و عمال خود را بخراسان فرستاد و نصر بن سیار در مقام مخالفت منصور آمده عامل او را مدخل نداد و در این اثنا یزید منصور را از عراق طلبید و امارت آن مملکت را بعبد الله بن عمر عبد العزیز تفویض فرمود **ذکر اختلافی که میانه نصر ابن سیار و حذیفه کرمانی روی نمود** در سال صد و بیست و شش نصر بن سیار مرسومات لشکر یان را تمام نداد و ایشان بشکایت پیش حذیفه کرمانی رفته صورت قضیه را باز نمودند و حذیفه شفیع شده نصر ملتمس او را قبول نکرد و حذیفه سخنان خشونت آمیز گفت و نصر در غضب رفته بمجلس می فرماند و در رمضان سنه مذکوره قوم حذیفه شبی وی را از مجلس بیرون آورده و حذیفه چون بدروم خود پیوست اظهار مخالفت نصر کرد و نصر کسی از امرای خود را نزد حذیفه فرستاده پیغام داد که مرا با تو خصوصتی نبود اما چون در روی من بسخنان خشونت گفتی از غایت خشم خود را ضبط نتوانستم کرد اکنون هر چه خاطر خواه تو باشد چنان کنم و حذیفه از مصالحه امتناع نموده در برابر کلمات موحش گفت و نصر چند نوبت استمالت او نموده بجایی نرسید اکثر قبایل عرب که در خراسان بودند میل بجانب حذیفه کردند و نصر از ایشان متوهم شده حارث بن شریح را که مدت دوازده سال حاکم ماوراء النهر بود و طلب دشت و حارث در مرو با و پیوسته نصر را فی الجمله اطمینان حاصل شد و در همان بکیر بن ماهان که یکی از دعات عباسیان بود بخراسان آمده خلق بسیار در خفیه با وی بیعت کردند و اموال وافر نا اهل بیت ستانده نزد ابراهیم محمد الامام برد و در این سال یزید بن ولید بسیاه شد و برادر خود ابراهیم و بعد از وی عبد العزیز بن حجاج بن عبد الملک را ولیعهد کرد و یزید در بیستم ذی الحجه سنه مذکوره وفات یافت مدت سلطنتش قریب شش ماه بود و مدت عمرش بروایتی سی و هفت سال و آخر کلمه که بر زبان او رفت این بود که واحسرتاه و اسفاه و ش ما فعل یزید بن ولید و چون شهریار بود و یزید کاهی اسکیفی که او را بدین کسری و ابی مروان و جدی قیصر و جدی خاقان نیز گویند که مادر فیروز جرد بن شهریار دختر شیرویه بود و مادر این دختر بن قیصر بود و مادر شیرویه دختر خاقان بود **ذکر خلافت ابراهیم بن ولید بن عبد الملک و خلع او** بعد از فوت یزید مردم دمشق با برادرش ابراهیم بیعت کردند اما مهم او استقامتی نپذیرفت کاهی بخلافت بروی سلام میکردند و کاهی بامارت و بعضی اوقات بهیچکدام و در سنه سبع و عشرین و مایه مروان بشام آمده ابراهیم را خلع کرد و تفصیل این اجمال آنکه مروان بقتل ولید قصی

راضی نبود و بعد از کشته شدن ولید نامه‌ی مبنی بر آن نوشت که برقرار سابق والی ارمنیه باشد و چون خبر بیماری یزید بگوش مروان رسید بلا و جزیره را نیز تصرف و بعد از مرگ یزید لشکرهای ارمنیه و بلاد جزیره را جمع آورده متوجه شام گشت و چون بقنسرین رسید یزید بن عمر بن هبیره که از عطاء بنی امیه بود و متابعت مروان نمود مروان از آنجا بجانب حمص توجه نمود عبد العزیز بن حجاج که از قبل ابراهیم والی حمص بود آمد یارا گذاشته بدمشق رفت و از اهل حمص نیز در مقام متابعت مروان آمدند و چون خبر توجه مروان بسمع ابراهیم رسید باقتضای عاکر فرمانداد بامدت هزار کس از دمشق بیرون آمده بچشمه آب کرم نزول کردند و با مروان هشتاد هزار کس بودند و مروان بابراهیم پیغام داد که پسران ولید بن یزید حکم و عثمان را که در حبس مدت یکسال و اندی محبوس بودند رها نماید ابراهیم راضی نشد و کار بیکار قرار یافته صفها راست کردند و چون آتش محاربه زبانه کشیدن گرفت مروان فرمود تا سه سوار جرار از جوی بزرگ که در عقب لشکر ابراهیم بود گذشته دست بغارت و اسر زدند و چون این خبر بابراهیم رسید برادر خود عبد العزیز را با جمعی بر سر ایشان فرستاد و ایشان را از آب گذرانیده بازگردانید و مروان بر ایشان حمله برده ایشان را منهزم ساخت و عبد العزیز را اسیر گرفته نزد ابراهیم آورد و ابراهیم او را بخلعت و انعام نوازش نموده بجای خود بازگردانید و مروان بر ابراهیم حمله برده او را منهزم ساخت و ابراهیم بحمص رفت و مروان بدمشق آمده بر تخت سلطنت جلوس نمود و ابراهیم بحمص رفته بجمع لشکر پرداخت و مروان بقنسرین رفته ده هزار کس با مروان در عقب ضحاک میرفتند مراجعت نموده بسلیمان پیوستند و او را بر خلع مروان باعث شده سلیمان اجابت کرد و چون لشکر سلیمان با سلیمان میگفتند که تو سزاوارتری بخلافت از مروان سلیمان با طراف آن ولایت رسل و رسایل فرستاد و مردم را بموافقت خویش استمالت نمود و ناحیه آن نواحی قنسرین را لشکرگاه ساخته هفتاد هزار سوار جرار در خلق بایستاد و مجتمع گشتند و مروان با سپاهی سنگین روی بسلیمان نهاده قتالی شدید دست داد و آخر الامر نسیم ظفر و نصرت بر پرچم رایت مروان وزیده سلیمان روی از معرکه برتافت و لشکر مروان بگرفتن اسباب و اثاث لشکر سلیمان مشغول گشتند و مروان فرمود تا اسیران را بکشتند و لشکر عبید و ممالیک و بسیاری از امرا دعوی قرابت کرده از کشتن خلاصی یافتند تا فرمان مروان بر آنجمله نافذ گشت که ایشان را نفروشند و نکشند که عدد کشتگان در آنروز سی هزار متجاوز گشت و ابراهیم بن سلیمان بن هشام و خالدین هشام المخزومی خال هشام بن عبد الملک در آنروز بقتل رسیدند و سلیمان بن هشام بعد از انهزام لشکری فراهم آورده مستعد محاربه شد و مروان نیز برحرب او اقدام نموده کوشش و کشش بسیار و فریق بجدا و اطراف رسید و شش هزار نفر از سپاه سلیمان کشته شد و باقی دیگر سلیمان روی بانهزام نهاد و توجه بجانب عراق نمود و ضحاک بمحاربت بیعت کرده او را برحرب مروان تحریص نموده شاعری دران باب گفته که عربیه الم تران الله اظهر دینه وصلت قریش خلف بکر بن وائل و ضحاک شق بن مرار از کوفه خلیفه گشته خود بجانب موصل رفت و ابو هبیره با جمعی متوجه جنگ شق شده میان ایشان چند روز محاربات واقع شد و شق و طایفه از سرکشان ضحاک بقتل آمد و خوارج منهزم گشته بعد از چند وقت ضحاک نیز کشته شد

ذکر طلوع عبد الله بن معویة بن عبد الله بن جعفر که مصرع او بهراة و مدفن او جنابذ در سنه سبع و عشرین مائة عبد الله بن معویه دعوی خلافت کوفه طلوع کرد و مقتل این مجمل آنکه عبد الله در ایام حکومت یزید بن ولید بکوفه آمد و والی او ولایت عبد الله بن عمر بن عبد العزیز شرایط تعظیم و تبجیل بجای آورده هر روز بتجمل احتیاجات و متعلقانش میرسید در هیچ فرموده چون یزید فوت شد ابراهیم متصدی امر حکومت گشت و چند کاهی بر این قضیه بگذشت اسمعیل بن عبد الله القشیری مدار امر آخر سلطنت خطبه مروان را بنام ابراهیم بکوفه آورد و کار امارت آن مملکت تعلق یافته باشد و بیانیه را جمع کرده ایشان او را در این باب اجابت نمودند و عبد الله عزم مقاتلت پیش آمده اسمعیل ترسید که تزویر او ظاهر شود لاجرم با صحاب خود گفت که ترک جدال و نزاع کنید که من سفک دماء را مکروه میدارم و در این اثنا خبر انهزام ابراهیم بکوفه

بکوفه رسید عبدالله بن عمر عبدالله بن معویه را محبوس کردانید و طایفهٔ از کوفیان باعلان کلمهٔ عصیان عبدالله بن عمر مبادرت نمودند و سبب خلاف ایشان آن بود که عبدالله بن عمر جمعی از رؤسای قبایل را بعطیات موفوره مخصوص گردانیده و طایفه را هیچ نداده و چون شبث بن ربعی و عثمان خیبری جعفر بن اشرف که با ایشان چیزی نرسیده بود با عبدالله بن عمر کدورت تمام داشت روی گردان شدند بکوفه آمدند و اظهار مخالفت کرده خلقی کثیر متابعت ایشان نمودند و عبدالله بن عمر را در خود حاصر را باستمالت مخالفان فرستاده هر یک را نان سکه سیصد بار نقد داد تا لشکریان ایشان باشد و شیعه چون ضعف عبدالله عمر را مشاهده کردند عبدالله بن معویه را از زندان بیرون آورده در مقام مبایعت و متابعت آمدند و عبدالله بدار الامارهٔ و حاصر بن عمر بن عبدالعزیز را از آنجا اخراج نمود و او بجانب برادر شتافت و از شامیان مردم کوفه عمر بن غضبان و اسمعیل بن غضبان و اسمعیل بن عبدالله القشیری و منصور بن عبدالله جمهور و زمره از مداین و فم النهر متوجه کوفه شده در سلک شیعه انتظام یافتند و چون این سبا بمحاربه آماده گشت عبدالله بن معویه لشکری سنگین از کوفه بیرون آمد متوجه آنها شد و عبدالله بن عمر از این خبر ملول و متفکر گشته حاصل بیت المال را برستجنده متفرق ساخت و بآنقدر سپاه که فراهم آورده بود روی بدان فرقه کوفیان نهاد و چون بهره کرده بیکدیگر رسیدند عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز فرمود تا ندا کردند هر کس مردی از مخالفان بیاورد یا بقصد درهم کمتر و بحرب پیوسته شده لشکر ابن عمر سر بسیار آورده و او بوعده وفا نموده و بعطاء سنتیز و او نیز عبدالله بن معویه منهزم گشته بکوفه رفت و شیعهٔ زید پیش او مجتمع شده از آنجا بطرف مداین توجه نمود و خلقی کثیر از مردم کوفه با او همراه بودند و از مداین لشکر بحلوان کشیده حلوان و دینور و اصفهان و همدان و ری را مستخلص گردانیدند و تتمهٔ قضیهٔ آنجناب در موضع خویش مرقوم و مکلف بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی

ذکر فتنه که در سنهٔ ثمان و عشرین و مائه در ولایت مرو ظهور رسید چون حارث بن تریح از ماوراء النهر بسبب استدعاء نصر بن سیار چنانچه در قرنهٔ مکلف بیان گشت بخراسان رسید نصر بهر وزنجاه و دیناجته احراجات و مقرر فرمود و گفت امارت هر ناحیه از نواحی خراسان که خواهی بتوارزانی دارم حارث امتناع نموده جواب داد که من از دنیا و لذات آن گذشته ام و بغیر از عمل بمقتضای کتاب خدا و سنت رسول هیچ آرزوئی ندارم اگر تو در این امر با من موافقت نمائی مساعدت تو کنم والا یار نگهس با شم که بقرآن و حدیث عمل نماید و بجذیفه کرمانی که با نصر سیار شیوهٔ معاداة پیموده بهمین نوع پیغام داد و چون حارث میخواست که مرد را خلع کرده مهتم خلافت بشوری حواله کند و نصر سیار را از اجتمعی سپاه و میان ایشان بمقابله و مقاتله انجامید و حارث مغلوب شده بعد از انهزام بجذیفه پیوسته چهار روز با نصر سیار جنگ کردند و در روز چهارم نصر عاجز شده از مرو بسیر وفرغت و کرمانی بشهر در آمده فرمود تا ندا کردند که هیچکس با حدث تعرض ننماید و حارث عمارت منازل نصر را تباع و اشغال نموده حارث بکرمانی پیغام داد که ما مقاتله با مردمان جهت آن میکردیم که اعمال ایشان موافق کتاب خدا و سنت رسول نیست و الکنون چون ارتفاع کار از مردم با همان عمال صدوری یابد و در این اثنا حارث بمسجد جامع آمده کرمانی را بسبب مشورتی طلبداشت و کرمانی استغناء ورزیده حارث بجذیفه و از شهر بیرون رفت و روز دیگر دیوار مرو را ریخته کرده با اتباع خویش بشهر در آمده و کرمانی بقدم مقاتله پیش رفته حربی صعب اتفاق افتاده و حدث فرار داده و پیرش با طایفهٔ از بنی تمیم کشته شدند و باقی لشکر بهزیمت رفتند و در این اوان ابراهیم بن محمد الامام با اصحاب خود که در خراسان بدعوت مشغول بودند نوشت که ابو مسلم را بخراسان امیر ساخته ام باید که هیچکس از صابدیان و نجاوند نماید بلکه مقرر چنانست که هر ضلعی را که حیطهٔ تصرف و تسخیر آورد و بر آنموضع حاکم و فرمانروا باشد و بعضی از دعاة عباسیه با مارت او بهمدستان نگشتند و بلکه بخدمت ابراهیم امام رفتند و ابو مسلم نیز با ایشان رفت و مجدداً ابراهیم زمام حل و عقد و رتق و فتق امور خراسان را در قبضهٔ اقتدار ابو مسلم نهاده با و گفت باید که هرگز در خراسان بنان عربی دانه نگذاری و از مخالفت سلیمان بن کثیر حذر نمائی و اجتناب واجب شمری و در این ایام نقباء عباسیه و دعاة ایشان بسیار شده بودند اما هنوز مردم را در خفیه دعوت میکردند

ذکر تتمه از نسبت و جلادت ابو مسلم مورخان در نسب ابو مسلم اختلاف کرده اند حمزه اصفهانی گوید که او از خال حمزة بن عماره است و ولادتش در قریهٔ از قراء اصفهان فی سنهٔ ماة هجری اتفاق افتاد و در ایام خلافت عمر بن عبدالعزیز و هم حمزه گوید که نسب او فتنی بکوه رزمیشود و از غرایب اتفاقات آنکه در روز عرضهٔ سیاه پوشیده در غیر جنگ نمیدید و ابو مسلم نیز در حین ظهور لباس سیاه پوشیده در غیر معرکه خنده نمیکرد و برخی گفته اند که از نسل ابو رجمهر حکیم بود و پدرش مسلم نام داشت و زمره بر انند که عثمان موسوم بود و گفته اند که نام ابو مسلم ابراهیم و کنیتش ابو اسحق بود و در اصفهان متولد شده بکوفه نشو و نما یافته در نوزده سالگی بخدمت ابراهیم امام رسید ابراهیم باوی گفت که تغییر نام و کنیت خویش کن او خود را عبدالرحمن نام نهاده جهت کنیت لفظ ابو مسلم اختیار کرد و با ابراهیم دختر عمران بن اسمعیل را که مشهور با بو انجم بود در حبالهٔ نکاح ابو مسلم در آورد و او را امیر شیعهٔ خود ساخته بخواستش فرستاد و علم دولت دعوی ارتفاع یافت دعوی کرد که من از فرزندان سلیط بن عبدالله بن عباس و حدیث سلیط چنین است که عبدالله بن عباس جاریه داشت که خدمت او میکرد و عبدالله نوشتی بآن جاریه مباشرت نمود ترک وی داد و بعد از ان بخدمت عبدالله غلامی از غلامان مدینه آن کنیز را خواست و از آن غلام حامله شده پسری آورد عبدالله آن پسر را به بندگی گرفته سلیط نام کرد و چون عبدالله بن عباس وفات یافته سلیط بزرگ شده بخدمت ولید بن عبدالملک کریست و چون همیشه میان بنی عباس و بنی امیه مادهٔ نزاع در حرکت بود و ولید سلیط را بران داشت که دعوی کرد که من پسر عبدالله عباسم و چند کس را بر اقرار عبدالله به ثبوت سلیط در محکمهٔ قاضی دمشق گواهی دادند و چون قاضی خلاف رای ولید نتوانست کرد حکم فرمود که سلیط از ولاد عبدالله بن عباس است و بعد از ان ولید سلیط را تحریص نمود که از علی بن عبدالله میراث پدر طلبید و از این ممر ایذای بسیار بعلی رسید و از جلواعتراضات ابوجعفر منصور در حین قتل ابو مسلم یکی این بود که تو خود را در نسب باطنی تاختی و در نسب باطنی قوال میکنی نظر بر سنه کرده و انتهاء ایراد نمودن زیاده فایدهٔ نمیبیند و بالجمله چون ابو مسلم بخدمت ابراهیم بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس رفته ابراهیم در ناصیهٔ او آثار نجابت و اقبال مشاهده کرده فرمود تو را بخراسان باید شد و در آنجا بدعوت اشتغال باید نمود و ابو مسلم بموجب فرموده سوی بماه آورد و او خوابی دیده و تعبیر نگرده که حکومت خراسان بوی انتقال خواهد یافت

یافت وچون به نیشابور رسید درکاروانسرائی نزول کرد ومیخواست بیرون رفته بعضی اناوبانش دم مرکب او را ببرند وچون منزل برگشته بران اطلاع یافت نارکاه دهسرا دار پرسید که نام این محله چیست جواب داد که بوبا پاسخ گفت من درین محله را کنداباد نسازم ابومسلم نباشم ودر زمان حکومت واختیار آنجا را ویران کرد وگویند ابومسلم روزی بدخانه فاوه دستان گیکی نزدیک قصبه واعیان آنولایت بود رفت وشخصی از ملازمان او درگفت که بردو باخدا ومردان سرکوی که پیاده آمده وازتوشیری وخواردونیا رالتماس داره وملازم صورت قضیه را بعرض فاوه دستان گردانیده وفاوه دستان بامنکوحه خویش که عقل بکمال داشت دران باب مشورت نمود منکوحه اش گفت که تا این مرد از خانهای قوی خاطر مستظهر نباشد برچنین امر جزئی اقدام نمیناید وحال انکه من درین شبها درخواب چنین دیدم که خشتهای درشت از آسمان بزمین می آمد وزاوه باسمان میرفت وتعبیرین خواب آنست که اثر دولت اول را فتی دست خواهد داد واکنون کار درپیش مستمند برا آنست که تو اینکار را باشد فاوه دستان ملتمس ابومسلم را باحتجاج مقرون گردانیده وچون ابومسلم عالم خراسان فاوه دستان را بانواع تربیت واصناف عاطفت مخصوص گردانید بگویند که درسنه اربع ومائه ابراهیم امام ابومسلم را بانقباء واعیان خراسان فرستاده ومردم میرا بالای کند کون خوش نطق شیرین سخن فراخ چشم پهن پیشانی بود وبلغت فارسی عربی فقه وکلام وبفصاحت وبلاغت اتصاف داشت وباکس مزاح نکردی وپیوسته کره برپیشانی زده درپیش مردم بودی چنانچه در قاموس حافظ ابرو مسطور است واز کثرت اموال خرم نشدی واز قضا یا بصعب که روی نمودی مطلق نشدی وهجو مازاکبری غیر شیشیا دیب نکردی وحرم درپیرامون میرا نگشتی وبنشیان ومعتمدان خود را بانگ جرمه میگشت وبا این همه زیرکانی میکرد تا دایام جوانی گذشته ذکر سایر حالات وقتل وعنقریب دراین اوراق رقمزده گلک بیان خواهد شد انشاء الله تعالی

ذکر مقتل ضحاک خارجی ومآل حال سلیمان بن هشام بن عبدالملک بن مروان ضحاک وسلیمان چون ازکوفه بموصل آمد قریب بصد هزار سوار جمع کرده مستعد جنگ وپیکار گشتند وچون دران اوان مروان بقتال اهل حمص که دم ازتمرد وعصیان میزدند اشتغال داشت مبسر خویش که والی ولایت جزیره بود پیغام داد که بتجهیز وترتیب اسباب مقاتله ضحاک پردازتا من ازخصمان فارغ شده بتو بپیوندم ومروان چون ازاستماع این خبر سخت غمان غربت بطرف موصل منعطف گردانید ودر نواحی حدود ملاقی فریقین اتفاق افتاد ودلیران هردو لشکر چون کوه ثبات قدم نموده دست بزوبین وخنجر بردند وظلمت غلبه ظلم بنوعی شد که روز روشن چون شب تار مینمود وچون عالم متلبس بلباس عباسیان گشته ضحاک بکام حمام نوشیده چنان بخواب رفت که تا روز قیامت بیدار نگردید وروز دیگر خوارج بابن خبیری بیعت کردند وکار جنگ ازسر گرفتند ودر روزی از روزها محاربه ابن خبیری با چهار صد سوار تیغ زن نیزه گذار بر قلب لشکر که بوجود مروان بقطعها داشت حمله برده ومردان روی بانهزام آورده وابن خبیری بسر پرده مروان رسیده طنابهای آن بارگاه را ببرید وعبدالله بن مروان واسحق بن مسلم عقیلی که ضبط میسره بطریق تلف ونشر مرتب تعلق بایشان میداشت پای ثبات فشرده وچون دیدند که این خبیری گوی سبقت ازمیدان برده بجنگ آمدند واو را با اصحاب زمان برداشتند وبعد از قرار این خبیری بآسیب چرخ خبیری مروان بجرگه معاودت نموده وچون ابن خبیری کشته شد خوارج باشیبان عبدالعزیز یشکری بیعت کردند وچند روز میان هردو فریق نیران قتال اشتعال داشت تا اکثر اصحاب شیبان متفرق گشته ناچار با دوی نمادند ودراین اثنا سلیمان صوب چان ودیکه باشیبان که خویش سببی او بود بجانب موصل مراجعت نماید وشیبان نیز صلاح خود در معاودت دانسته باتفاق کوچ کردند وبنواحی موصل رسیده موضعی مناسب جهة نزول واقامت اختیار نمودند ومروان نیز درحرکت آمده وقطع منازل کرده درمقابل خوارج فرود آمد ودت نماه بایکدیگر مقاتله نمود نداآورده اند که روزی لشکریان ازین ودرعینی که هردو کره وصفوف آراسته بودند عتبه بن معویه بن هشام راکرفته پیش اورسانیدند ومروان وربرابر سلیمان چنان که عتبه برادرزاده خود را میدید وستایش بار میداد بجهت عشق وی امر فرمود عاقبت شیبان وسلیمان نرم شده بخراسان شتافتند واز آنجا بسیستان رفتند وشیبان دران دیار هلاک شده سلیمان بدیار سند رفت ودر انجا بابی العباس پیش سفاح رفت وسفاح اورا بصنوف احسان وعاطفت مخصوص گردانید نوبتی درمجلس خلیفه نشسته بود که سدیف مولی کفت

عتبة لاتغرنک ماتری من رجال ان تحت الضلوع داء دویا فضع السیف وارفع السوطا حتی لاتری فوق ظهرها امویا

وسلیمان بن هشام باسدیف کفته که تا انشیخ مرکشتن دادی وسفاح از مجلس برخاست وبحرم درآمد ملازمان سلیمان خلافت سلیمان راکرفته بقتل رسانیدند

ذکر اظهار دعوت عباسیان درولایت خراسان

درسنه تسع وعشرین ابراهیم امام ابومسلم را ازخراسان طلب داشت تا احوال خراسان وبعیتیان ازوی معلوم فرماید وابومسلم باهفتاد نقیب متوجه خدمت کشته چون بقومس فرود آمد کتوبی از ابراهیم باو رسید که رایت ظل برای تو فرستادم باید که برفور از آنجا که رسید باشی ذکر دعوی وخطبه بنشیب بزنی واز فساد وعوت قیام نمائی وابومسلم بجیب فرموده خطبه را با یاد داموال بکه ارسال نموده وخود بجانب مرو مراجعت کرده نامه ابراهیم امام بسلیمان کثیر رسانید ورایت ظل عباسیان را نیزه ایست که طولش چهارده کز بود وکزی چند کرباس بسر او بسته بودند وچون داعیان باظهار دعوت نصب یافتند نقیبان باشارت ابومسلم در اطراف بلاد خراسان دعوت را منتشر گشته شدند تا مردم را از فرمان امام آگاه ساختند ومقرر چنان کردند که در اواخر رمضان سنه مذکوره خروج نمایند ودران اوان نصر بن سیار بحکومت خدیع کرمانی وشیبان خارجی بالتفاق اتفاق نموده بودند اشتغال داشت کویند که قریب بظهور خویش ابومسلم ملازمان خود را فرمود تا هیات اجتماعی متلبس بلباس سیاه کلیک داشت شوند وبنظر او آیند وچون ایشان جامهای سیاه پوشیده ودستارها سیاه بسر بسته پیش او آمدند بسیتی درویش افتاده آن لباس را اختیار کرد ودرشب بیست وچهم رمضان که شب وعده بود ابومسلم وسلیمان کثیر وهجوع منتجان ایشان در قریه از قرای مرو در منزل سلیمان جامهای سیاه پوشیده آتش بسیار افروختند وچون چشم شیعه عباسیه کردان نوامی وحوالی نوقان دانشتند بعلامت ظهور کرا فروختن آتش بود روشن شده متوجه خدمت ابومسلم وسلیمان شدند وتا روز هب خلقی کثیر دهل رایت فتح آیت ابومسلم مجتمع شده وچون

وچون عبدالله ابومسلم فرمود تا سلیمان بن کثیر پیش از خطبه بغیر بانگ نماز و اقامت بخلاف بنی امیه مردم را امامت کند و چون از نماز فراغت یافتند ابومسلم خوان کرم نهاد و جمیع خلق را طعام داد و بیم دوران ایام مکتوبی بنصر سیار نوشت و بعضی آیات قرآن مجید که در باب سرزنش عباد فرد آمده در آن مکتوب مندرج گردانید و در زمانیکه نصر بهرب کرمانی بنا پیش او فرستاد و آن نامه در جشم نصر عظیم نمود گفت این خود حادثه دیگر است و بعد از هزده ماه از ظهور ابومسلم و برداشتن بنی امیه از مسند خلافت نصر بن سیار با جنود بسیار بجهت محاربه ابومسلم نامزد کرد و ابومسلم مالک بن هیثم خزاعی را بمحاربه او فرستاد و هر دو گروه مذکور نزدیک بهم رسیده صفها آراستند و سفیر تیر بیکدیگر انداختند و حرب سخت گرم و حقایق از یاران ابومسلم عبدالله طائی بر یزید حمله کرد و او را از خر انداخته بیرون آمد و پیش ابومسلم برد و ابومسلم در باره او مولی نصر عاطفت و احسان نمود لشکر نصر بدان واقعه دل و دشته جراحتها نهادند تا بمعالجه او پردازند و چون جراحتها اندمال یافت ابومسلم گفت اگر پیش نصر سیار میروی رخصت است بشرط انکه با حرب نکنی و آنچه از خیر و شر بنظر تو در آمده با یاران خود بگوئی و ترا بدین شرط طما قبول کرده و ابومسلم او را عطای داده و دستوری ارزانی داشته باز گردانید و با اصحاب خود گفت که چه رخصت انصراف یزید آن بود که جمعی از نساک و عبادکه در لشکر نصر سیارند بدانند که طریق معاش ما چیست چه بسیع آنجماعت رسانیده اند که ما عبدانا و ثانیم و خون و مال مسلمانرا مباح میدانیم و چون یزید پیش نصر سیار رسید نصر گفت لا امر حبا بک و الله که تو را بنجاه آن فرستاده اند که ابومسلم را بمن قرار داده است که دروغ نگوئی و بخدا سوگند که گمان شما در باره ابومسلم و متابعان او غلط است چه آنجماعت قرآن میخوانند و نماز میگذارند و مردم را بمتابعت اهل بیت رسول دعوت میکنند و ظن من چنانست که هر روز مهم ایشان رفیع تر و قوی تر خواهد شد و اگر ممالک تو نبود مرا بخدمت ایشان فرستاده بعضی ازداد و ایمان را بدست آورده مراجعت نمودی و در این اثنا ابومسلم چیزی دیگر روایت کرده و اند و آن اینست که ابراهیم امام چون دید که ابومسلم مردی باخرد و کافی و کاردان است منشوری بنام وی نوشت که امیر خراسان باشد و او را با نجانب فرستاد و ابومسلم بعد از قطع منازل و مراحل بمرو رسیده منشور را بسلیمان بن کثیر نمود و سلیمان بواسطه صداقت سن او با یعنی بهدستان نشد و ابومسلم منشور را بسلیمان گذاشته بجانب امام مراجعت نمود و در این اثنا ابوداود بن خالد بن ابراهیم که از علماء و نقباء عباسیان و دعاة ایشان بود از داراء آخر مراجعت کرده بمرو آمد و بکیفیت قضیه مطلع گشته سایر نقبا را جمع آورده بشارت سرزنش کرد و بدلایل قاطعه و براهین ساطعه همه را الزام کرد که متابعت امام از جمله واجبات و گفت امامی را از اهل بیت پیغمبر باید باشد و اصحاب میراث او باشند شما را امور باطل کرده اند چرا از انکتاب آن سر باز نمیزنید و اگر امام داشتید که ابومسلم از عهده این مهم تقاضی نتواند نمود و بوی حواله نمیفرمود و انگاه با تفاق از عقب ابومسلم مسرعی بفرستاد و تا بهر جا که او را دریابد باز گرداند و قاصد در وا معان با ابومسلم رسید و او از انموضع مراجعت نموده بمرو آمد و شیعه عباسیه با مارت وی بهدستان شده خروج کردند

ذکر کشته شدن ضدیع کرمانی بخدیعت نصر بن سیار

باسانی قبل ازاین سمت گذارش یافت که نصر سیار از سر اضطرار مرو را بضدیع کرمانی گذاشته فرار نموده و هر چند نصر را ضعفی چنین روی نموده اما باقی خراسان در تصرف بود و از هجوم مردم گشت تحیر بدان کرفته مترصد بود که بتلافی فات قیام نماید تا در سنه تسع و عشرین و مائه قبل از ظهور ابومسلم سلم بن احوز را با جمعی بجانب مرو فرستاد و محمد بن مثنی کرا از امراء ضدیع بود با سلم جنگ کرده او را منهزم ساخت و چون کرمانیان بنصر بن سیار پیوستند عصمة بن عبدالله ازوی نصرا گفت که بهترازین در دفع حادثه کرمانی سعی باید نمود و نصر او را با لشکری سنگین بسر کرمانی فرستاد و چون بدو ضعی رسید که سلم در آن محل جنگ کرده منهزم گشته بود اصحاب ضدیع را مستعد یافت و بر دو گروه بجان کوشیدند تا از لشکر نصر چهار صد نفر بقتل رسیدند و مقاتلان ایخال از جانب نصر مالک بن عمرو التمیمی بعصمة بن عبدالله پیوست و در روز معرکه محمد بن مثنی با بعضی از یاران خود بر مالک رفته بر یکدیگر حمله ها کردند و مالک مدتی بکردن محمد زده کار کر نیامد و محمد عمودی بر سر وی زد که سرش بشکست و حرب صعب گشته و منهزمان بر دو لشکر افتادند عصمة بن عبدالله بقتل آمد و عصبیت منهزم گردید بعد از ان بار دیگر لشکرها در جنبش آمده و محاربه میانه هر دو فریق مدتی امتداد یافت و ابومسلم در این اثنا ظهور کرده و قصد نصر سیار متوجه گردانی شده و نیز در حرکت آمد و هر دو فریق در برابر یکدیگر فرود آمده بر گرد لشکر خندق کندند و مدتها در مقابل هم نشستند و در آن اوان ابومسلم بهر دو گروه مکاتبات میفرستاد و ایشانرا بیعت امام و نصرت آل محمد میخواند و مردانیه و خوارج از نزاعی که با هم داشتند پروای صاحب الدولة ابومسلم ندانستند و ابومسلم فرصت انگاشته با طراف ولایت ها مسرعان فرستاد که نقبا را اظهار دولت تقصیر جایز ندانند کویند اقل کسیکه بعد از ابومسلم سیاه پوشیده ظهور کرد اسد بن عبدالله خزاعی بود بنساوا اهل هیوه و مرو الرود و قومی مردم مجموع شعار عباسیان ظاهر ساختند و مقاتلان این احوال ابومسلم با سپاه خویش حرکت کرده در میان خندق کرمانی و نصر فرود آمدند و هر دو لشکر بر ایشان از جرات ابومسلم متعجب ماندند و ابومسلم بکرمانی پیغام داد که من با تو موافقم و نمیخواهم بر نصر دشوار آمده چه میدانست که اگر ایشان با هم اتفاق نمایند دستاصل کرده و لاجرم خبر بکرمانی فرستاد که بگفتار با بومسلم مغرور مشو که من بر تو و اصحاب تو از وی قویترم برخیز و بجانب مرو رو که من با نطرف متوجه میشوم تا با هم صلح کنیم و هر شر که خاطر خواه تو باشد در قفا نبوسیم کرمانی متوجه مرو شده و نصر سیار از عقب او رفت و روزی از برای مصالحه هر یک با صد سوار بیرون آمدند و هر گز اندیشه آن نبود که دیگری را بکشد و یکی از اصحاب نصر بیرق کرده بکرمانی حمله کرد و نیزه بر تهی گاه کرمانی زده او را بگشت و در باب حبس کرمانی و مخلص او و اختلاط او با بی مسلم کیفیت قتل وی روایات متعدده بنظر رسیده ما بیار او آن روایات بهتر و مقبول تر شود چنانچه بکرات و مرات باب عدد نموده شده و بالجمله بعد از قتل کرمانی پیش علی جمعی کثیر با بومسلم پیوست کویند که در آن ایام که ابومسلم میان وه و خندق را لشکرگاه ساخت نصر بن سیار مکتوبی بهروان فرستاد و بنی از خروج ضدیع و ظهور ابومسلم و دوران مکتوب آیات ابن مریم الجلی را درج کرده بود که یکی از آن آیات اینست عجبت من التعجب لیث شعری الایقاظا هم ایقاظ ام نیام و مروان چون نامه نصر را مطالعه کرد در جواب نوشت که ان الشاه یریبنی للاری الغائب نیز که در خاطر

حوادثی که در ولایت شام واقع شده بود پروای ضبط خراسان نداشت وچون جواب مروان بنصر سید و دانست که از وی حاصلی نیست و بزید بن هبیره نیز نامه نوشته بود و او را وی مدد خواسته بجهة آنکه عبدالله بن معویه بر فارس و عراق عجم مستولی شده بود بزید قدرت آن نداشت که لشکر بخراسان فرستد **ذکر استیلای عبدالله بن معویه بن جعفر بر فارس و عراق عجم و بعضی از ولایات دیگر و مآل حال او در هرات حمت عن الافات والبلیات** در سنه تسع وعشرین و مائه مردم فارس و عراق عجم تا حلوان و قومس و دامغان با عبدالله بن معویه بیعت کردند تفصیل این اجمال آنکه مهارب بن موسی که در ولایت فارس مرجع الیه بود بدار الامارة اصطخر آمده یزید بن عمرو بن هبیره را از آن دیار بیرون کرد و از مردم جهة عبدالله بن معویه بیعت بستاند و از آنجا بکرمان رفته بغارت و تاراج مشغول شد و دران نواحی جمعی از لشکریان شام با وی متفق شدند و چون ولایت فارس و کرمان را محارب مسخر ساخت پیش عبدالله بن معویه باصفهان رفته و عبدالله از اصفهان باصطخر رفته آنجا اقامت نمود و جمعی کثیر از بنی هاشم و غیرهم بخدمت او مبادرت نمودند و عبدالله امارت جبال را بیزید بن حوشب بن معویه تفویض نموده در هر ولایتی از ولایات که باوی بیعت کرده بودند حاکمی نصب فرموده بعضی پیوسته که او را جعفری و عبدالله و عیسی اولاد علی بن عبدالله بن عباس لشکر کاما بودند و روز بروز بهم عبدالله معویه در ترقی بود تا عامر بن ضباره یحمن بن زائده بالشکر با مرجب فرموده بزید بن عمرو بن هبیره از دو طرف متوجه او شدند و لشکر عبدالله بعد از محاربه متفرق گشته هر یک از امرای او بجانبی فرستند و خود با دو برادر حسن و زید با میدانکه ایشان بسابقت آل محمد میخواند روی بخراسان نهاد تا بهراة رسید و حاکم هراة مالک بن هیثم خزاعی ایشانرا دران ولایت توقف نموده خبر بابو مسلم فرستاد که ابناء معویه بن عبدالله بن جعفر باین دیار آمده اند و بارة اینجماعت فرمان چیست و پیش از معاودت رسول مالک از عبدالله بدرسید که عبدالله وجعفر از اسماء آل واهل بیت رسول بهت بخلاف اسم معویه عبدالله گفته که جد من در مجلس معویه بود که با وخبر رسید که خدایتعالی جوانپسری از زنانی داشته معویه از جد من التماس نمود که صد هزار درهم بگیرد او را باسم من موسوم گرداند و جد من ملتمس وی را قبول نموده پدرم را معویه نام نهاد مالک گفت زنهار مگذر بر شوه که گرفته و نام رشتی برای خود پیدا کرده و شمار اخمی فیست و را آنچه دعوی میکنید وچون فرستاده مالک بن هیثم نزد ابو مسلم رسید پیغام بگذارد ابو مسلم حکم کرد که مالک عبدالله بن معویه را بکشد و دست از یاری او بردارد و مالک فرمود که مفرشی بردهن او نهاده تا نفسش منقطع گردید و برادرش را هم کرده او را در مصرع عبرت بخاک سپردند و معتبره آنجناب بزیارت سادات شهداء دارد **ذکر خروج ابی حمزه وطالب الحق در ولایت یمن** در سنه تسع وعشرین و مائه ابو حمزه و عبدالله بن یحیی کرا و اطالب الحق میگفتند بی آنکه از حال ابو مسلم خبر داشتند دستارهای سیاه و جامهای سیاه بسته و در برکرده و اعلام اسود برافراخته خروج کردند و طالب الحق در صنعاء یمن توقف نموده ابو حمزه خارجی متوجه مکه شد و اهل حرم و غرباء که بحج آمده بودند از آمدن او خبر نداشتند ناگاه دیدند که در عرفات جمعی سواران نیزه دار سیاه پوش با اعلام اسود پیدا شدند و خلایق ترسیده پرسیدند که شما چه کسانید گفتند ما مردمانیم که بخلاف بنی امیه و مروان بیرون آمده ایم و عبدالواحد بن سلیمان بن عبدالملک که از قبل مروان حاکم مکه و مدینه بود با بی حمزه پیغام داد که حالا موسم گذاردن حج است با یکدیگر جانبین تعرض نمایند واقع نگردد و ابو حمزه ملتمس او را قبول نموده وچون خلق از مناسک طواف فراغت یافتند عبدالواحد بجانب مدینه توجه نموده و ابو حمزه بی کلفت جنگ و مقاساة حرب مکه را مسخر گردانید و عبدالواحد در مدینه لشکر بازیاده از سه هزار مقرری با یشان داده عبدالعزیز بن عمر بن عثمان بن عبدالله را دران بلده علیه بخلافت خود نصب کرده خود شتابان بالشکرهای آراسته بقصد ابو حمزه خارجی روانشد وچون بمنزل عقیق رسید ابو حمزه بکیفیت واقعه اطلاع یافته و نیز از مکه بیرون آمده رسول عبدالواحد فرستاده پیغام داد که ما با یکدیگر جنگ نداریم از سر راه دور شوید تا برویم و اهل مدینه همچنان بر مقاتله همراز نمودند و متوجه او شدند وچون بمنزل غدیر فرود آمدند ناگاه ابو حمزه با سپاه بسر ایشان رسیده از طرفین در جولان آمده غبار فتنه بالا گرفت و از لشکر عبدالواحد مقتصد مرو بقتل رسیده و خود متش گریخته بمدینه رفت و ابو حمزه عبدالواحد را تعاقب نموده عبدالواحد از مدینه بشام گریخت و ابو حمزه سه ماه در مدینه اقامت نموده بساط عدل و جهان گستر و وچون عبدالواحد با مروان ملاقات کرد و حدیث ابو حمزه را بتفصیل معروض داشت و مروان چهار هزار کس از لشکر خود گزیده عبدالملک بن محمد بن عطیه السعدی را بایشان امیر ساخت و با او گفت با یکه هر جا نشانی از خوارج یا بی همزه را بقتل رسانی و بعد از آنکه برای ابی حمزه ظفر یا بی بجانب یمن روی و طالب الحق را نیز از میان برگیری ابن عطیه بموجب فرموده بطرف مدینه روانشد و ابو حمزه از توجه لشکر شام آگاه شده مردم مدینه را وداع کرده روی بقصد آورد وچون در موضع وادی القری بهر دو سپاه بهم نزدیک رسید صف کشیدند ابو حمزه بایاران خود گفت که شما ابتدا بحرب مکنید تا من از اینجماعت سخنی پرسم بعد از ان یکدیگر را آماج بلا سازید و ابن عطیه و شامیان پرسید که شما چه میگوئید در قرآن و عمل بدان ابن عطیه جوابداد که ما قرآن را در میان جوالق نهاده ایم گفت در مال یتیم چه میگوئید ابن عطیه گفت که ما مال یتیم میخوریم و با ما اتهامات ایشان مباشرت میکنیم و آن شخص از هر چه سؤال کرد از این جوابها شنید و عاقبت متهم از قتل و قال گذشته بجدال و قتال انجامید و اهل شام بسیاری از خوارج را بقتل آورده و بهنگام شام بقیة السیف از بر گشتند که خدایتعالی شب را جهة آسایش آفریده است شب نشکنین باید تا فردا جنگ کنیم ابن عطیه باین سخن ملتفت نشده و همچنان حرب میکرد تا ابو حمزه و اکثر اصحاب او کشته شدند و معدودی چند که گریخته بمدینه رفتند مردم شهر در بارة ایشان تقصیری نکردند و مذهب حمزه آن بود که بنده بزنا و دزدی کافر میشود و بهر کرزنی و سارق اگاه فرمیشود و بهر کرزانی و سارق اگاه فرمیشود و از مدینه متوجه یمن گشت و طالب الحق از صنعا بیرون آمده در برابر او صف آرائی کرده هر کرا از مردم شهر یافت که با ابو حمزه اتفاق نموده بود بکشت و از مدینه متوجه یمن گشت و طالب الحق از صنعا بیرون آمده در برابر او صف آرائی کرده هر کرا از مردم شهر یافت که با ابو حمزه اتفاق نموده بود بکشت و از مدینه متوجه یمن گشت و طالب الحق از صنعا بیرون آمده در برابر او صف آرائی کرده و عاقبت در معرکه بقتل آمد و ابن عطیه سر او را بشام نزد مروان فرستاد و چون سال باخر رسیده بود مروان مکتوبی با بن عطیه فرستاد مضمون آنکه بتعجیل هر چه تمامتر بجانب مکه روانه شوید تا حج

مناسک حج بجای اورد باین عصبه باچهل هزار دینار و دوازده نفر از صغابیرون امده چون بموضع حرف رسید طایفه از مردمان ایشانرا پیش امد گفتند که شما کرد انید و هرچند که ان عصبه گفت که من با مردم حج گذارم و با یک نشود او در دست دارم مسلم نداشتند و او را با نوکرانش در عرصه تیغ اوردند **ذکر امدن ابومسلم مرو و فراز سازان ولایت** روایتی دراین باب انست که پسر کرمانی بعد از کشته پدرش پیش ابومسلم امد و حاقت از وی دوری کرد اینه و با نصر سیار صلح کرد و ما در اینمود و سلیمان بن کثیر از قبل ابومسلم باو پیغام داد که تو از انک دختر میمونه پدرت را کشت و با دیگت و امروز نزد امده و مدد کار او شده و کمان میبری که با تو دوست خواهد شد و انجمن در مزاج پسر کرمانی موثر افتاده بار دیگر با نصر مخالفت اغاز نهاد و ربیعه و یمانیه متابعت پسر کرمانی نمودند و قبیله مضر ملازمت نصر را اختیار کردند و چون موافقت ایشان صورت نبست بجانب مرو رفتند و نصر سیار چون از مخالفت ایشان خبر یافت رسولان پیش ابومسلم فرستاد و از وی یاری خواستند ابومسلم گفت نقبا را جمع کنیم و با ایشان مشورت نمائیم که مطاوعت کدام قوم ما را بهتر است و در سر باشیعه موافقت کند که جانب ربیعه و یمانیه را رعایت کنید که مضریان مردان و عقال و کشتگان یحیی بن زید اند و چون مجلس منعقد گشت سلیمان بن کثیر که مردی فصیح زبان و در بود فصلی در غایت بلاغت ادا کرده جانب پسر کرمانی گرفت و گفت پدر او را بعد کشته اند نصرت وی واجبست و مرصد بن شقیق گفت که قبیله مضر کشندگان آل رسول اند و اعوان بنی امیه و شیعه مروان جعدی و عقال او یند و خونهای ناکردن اشیانست و مالهای بدست ایشان و سایر نقبا این سخنان گفته رسل نصر شرشر سار و جبل و فرستادگان پسر کرمانی مسرور و خوشدل برگشتند بعد ازان پسر کرمانی با ابومسلم پیغام داد که ما بمرو میرویم تا نصر را از میان برگیریم تو با ما موافقت میکنی یا نه ابومسلم خبر فرستاد که هنوز مرا اتفاق نوا عتماد وی نیست و طیفه انکه پیشتر بروی و باوی حرب کنی تا به بینم که مهم کیا منجر میشود و پسر کرمانی عزم مرو کرده بشهر در رفت و نصف شهر را نصرف کرد و نصف دیگر در تصرف نصر بود و بایکدیگر بجد مشغول شدند و شبل بن طهمان با شاره ابومسلم مرافقت پسر کرمانی را اختیار کرده باوی بمرو رفت و صورت قضیه را معروض ابومسلم گردانید ابومسلم باخلیه تمام از ماخان کوچ کرده عزیمت مرو نموده و چون بشهر در آمد فرا ماند و تا هره کرده دست از جنگ باز داشتند و باخنه بیت مشغول شد چون از اتفاق ربیعه و یمانیه قوی تمام زاری مسلم را حوال صورت یافت ابومسلم لاهز بن قریظ را که یکی از نقبا بود با جماعتی از شیعه پیش نصر فرستاد تا او را کتاب خدا یتعالی و رضای آل محمد دعوت کنند و لاهز بموجب مسوده عمل نموده نصر را باو عده داد که روز دیگر بخدمت ابومسلم رود و چون لاهز با گشت نصر با مردم خود گفت که ما را بجائی باید رفت که از هجوم ایمن شویم و روز دیگر ابومسلم بازلاهز را بطالقان پیش نصر فرستاد تا او را بیاورد و نصر سخنوا هست که مطاوعت نماید تا لاهز این آیه را بروی خواند که ان الملاء یاتمرون بک لیقتلوک فاخرج انی لک من الناصحین و نصر از مجلس خواست بهانه و عذر خاطر بخانه در آمد و از پس حجره خود با بعضی از اولاد و اتباع خویش بیرون رفت و مردم ابومسلم منتظر خروج او میبودند و چون انتظار ایشان از حد اعتدال تجاوز نموده خوشید فارت در منزل وی در رفته هیچکس را نیافتند و چون خبر فرار نصر سیار مسموع ابومسلم گشت فی الحال سوار شد و تعاقب نموده اصحاب و معتمدان و خواص او را گرفته بند کرد و نفس خویش با پسر کرمانی بجستجوی وی بشتافت و چون او را نیافت با گشت و ازان جمع که بالاهز بن قریظ رفته بودند پرسید که نصر در پیش آمدن بکجا بوده چه واقع شده گفتند تو هم نموده مگر نخبت گفتند ما ندانستیم پرسید که هیچکس از شما باوی سخنی گفت گفتند لاهز بن قریظ فلان آیه را خواند ابومسلم گفت معلوم شد که از چه سبب فرار نموده بعد ازان لاهز را طلبیده گفت که با من دغلی میکنی بهمان لحظه فرمود گردنش زدند ناگاه بایکی از نقباء که گرم و سرد روزگار با و رسیده بود در امر اصحاب نصر مشورت نمود آن نقیب گفت که اجهل سوملک السیف و بجنگ القیر و ابومسلم باشاره یارناصح ایشانرا بقتل رسانید و نصر بعد از فرار بسرخس رفت و از انجا عازم طوس گشت و جمعی کثیر بروی مجتمع گشته پیش بانه بن حنظله که عامل ابن هبیره بود بجرجان رفت و از انجا متوجه ری شد و در ری مریض گشته در محفه او را بساوه بردند و در ساوه بعد از چند روز وفات یافت مدت زندگانیش هشتاد و پنجسال و چون خراسان ابومسلم را صافی شد پسر کرمانی علی که ذکرش مرارا گذشت و برادرش عیسی ملازم ابومسلم شدند و ابومسلم علی را پیش خود نگاه داشت و عیسی را انگجومت بلخ فرستاده بعد از اندک فرصتی دشمنان ایشان بدکمان شده ابو داود و خالد بن ابراهیم را که یکی از نقباء عظام عباسیه بود با بالت بلخ نامزد کرده گفت باید که فلانرا نزد عیسی کشی و خونش نیز علی بن ضبیع را در همانروز از میان برداشت **ذکر تفویض فرمودن ابومسلم اجازت جیوش بقطبه و لشکر کشیدن او بجانب طوس و جرجان و عراق عجم و ولایت عرب** درسنه ثلاثین و مائه قطبه بن شبیب که او را مردان جبهه گفتی از نزد امام بخراسان آمده برای ابومسلم لوائی را که انجناب فرستاده بود و ابومسلم او را امیر الجیوش ساخته با لشکری تمام و امر آه عظام مثل عبد الملک بن یزید و خالد بن برمک و عثمان بن نهیک و غیرهم بجانب طوس فرستاد که با اتباع نصر بن سیار و ضیع کرمانی که در آن دیار جمع گشته بودند محاربه نماید و چون خاطر از ایشان فارغ گرداند در تسخیر مملکت جرجان و سایر ولایات مرد انیان سعی فرماید و قطبه بموجب فرموده روی بطوس نهاد و چون نزدیک بخالقان رسید از کتاب خدا و سنت رسول دعوت امام دعوت نمود و انجماعت از شهر بیرون آمده با وی جنگ کرده منهزم شده خلقی انبوه در معرض فنا آمد و بقیة السیف در طوس متحصن شده قطبه بعد از محاصره قدراً قسراً طوس را گرفت و از انجا عنان عزیمت بجانب جرجان معطوف گردانید کلمات بلیغه مسیحا نه عالی جرجان فرستاد و فایده بران مترتب نشده بنا نه بن حنظله با جرجانیان که در غایت آراستگی بودند در برابر قطبه فرود آمد و چون اهل خراسان مخالفان را بان هیات و شان ملاحظه کردند و هم و هراس بر ایشان غالب آمد و حسن بن قحطبه شیخون بر سر ایشان برده میرا که در میمنه بود با هفتاد تن از اتباع ایشان کشت و چون قحطبه از خوف در مانده خراسانیان مشاهده کرد و احوال ایشان نموده گفت مردانه باشید که امام ما را بنصرت در بین معرکه وعده فرموده است و در خبره ذی حجه سنه مذکوره جنگ کردند و از طرفین کوشش بسیار نمودند لشکر شام و اهل جرجان منهزم شدند و بنا نه کشته کشته ده هزار مرد از سپاه او بقتل رسیدند و قحطبه سر بانه را پیش ابومسلم فرستاده و

و مال بحساب در نوا قعه بدست لشکر خراسان افتاده قطعه بر ظاهر جرجان نزول نمود و مردم آنولایت خواستند که بجنگ بیرون آمده دست بردی نماید و قطعه از این کیدآگاه شده فرمود تا علق را از شهر بیرون آورده مذبح تیز بایشان حکم کردانید سی هزار کس از اهل مرو بکشت و بعد ازان پسر خود را بجانب ری روان ساخت و جمعی شامیان که در ری بودند توجه او را شنیده شهر را گذاشته گریختند و چون خبر فتح جرجان بیزید بن هبیره رسید عامر بن صباره و داود پسر خود را که دران اوان در کرمان بودند نوشت که میل بجانب عراق نموده بدفع قطعه بپردازند و ابن صباره با صد هزار کس از غایت آراستگی آن لشکر را عسکر العساکر میخواندند از کرمان متوجه نهاوند گشت چه بسمع او رسید بود که حسن بن قطعه بهمدان رفته و از انجا عازم نهاوند شده است و مقابل بن ارقم که بغزموده قطعه بقم رفته بود این خبر را با و فرستاد و قطعه از ری بقم آمده از آنجا با مقابل بجانب اصفهان روان شد و در نواحی آنولایت جزو لشکر بسیکه بگیر رسیدند و چون صفهار راست شد قطعه بغزمود تا مصاحف بر سر نیزها کرده گفتند ای اهل شام ما شما را در آنچه دراین کتابست میخوانیم و مخالفان قطعه و ابو مسلم را دشنام داده و میان هر دو فریق حرب در پیوسته شده شامیان بعد از لحظه روی بگریز آورند و داود و بن یزید نیز فرار نموده عامر بن صباره هر چند مذکر کرد که منم عامر هیچکس با و التفات نکشت و عامر قتال نمیخود تا آنزمان که بقتل رسید و چندان اسلحه و خیول و نقد و جنس و آلات مناهی و ملاهی از مزامیر و طنابیر و طنابیر و غیر ذلک بدست خراسانیان افتاد که محاسب هم از تعداد آن بعجز و قصور اعتراف مینمود و قطعه سلیمان را با منتوقات نامشمار پیش ابو مسلم فرستاد و چون این خبر بحسن بن قطعه که بمحاصره نهاوند اشتغال داشت رسید با واز بلند تکبیر گفتند و اهالی نهاوند صورت حادثه را معلوم کرده و بعضی از اهل صلح شده برخی برعناد و صرار نمودند و قطعه بیست روز در اصفهان متوقف گشته بعد ازان بجنگ پیوست و با تفاق نهاوندرا در میان گرده مجانیق را نصب کردند و قطعه بپرسوی بجانب خراسانیان که در شهر بودند فرستاده و عده امان داد تا بیرون آیند و ایشان این قضیه را شنیده و قطعه بعد ازان شامیان را فرمود تا آنجماعت قبول کردند و قطعه پیغام فرستاد که شما اهل شهر از انجا مشغول سازید تا فلان دروازه را که بعهده ماست بگشائیم قطعه جنگ سلطانی انداخته شامیان برحسب وعده از دروازه معهود بیرون آمدند و دران حین خراسانیان از ایشان پرسیدند که شما کجا میروید جوابا دادند که قطعه بهر ما امان داده بهت و ابل خراسان که در انقصه بودند بسلاح مسلح گشته بودند و در نهاوند مجتمع گشته بودند باشامیان متوجه معسکر قطعه شدند و قطعه بغیر شامیان تمامت مردم را بقتل رسانید و ابو عون را از آنجا باجهار صد سوار فرستاده و عثمان بن سفیان که در آشهر بود با ابو عون حمله کرد و منهزم گشت و ابو عون از عقب وی نامزد فت و قطعه لشکرگاه سکین بجا و نت ابو عون فرستاد و جنگ لشکر خراسان در حران چون سموم مردان گشت باستحصال لشکرهای شام و قلمرو فرماند

ذکر آنچه میان قطعه و ابن هبیره دران ولا روی نمود و غرق شدن قطعه در آب و امارت پسرش حسن چون داود بن یزید بن عمر بن هبیره از معرکه گذشته پیش پدر رفت یزید لشکر عراق را جمع کرده و مردان نیز جمعی با بداد فرستاد ابن هبیره با سپاهی لاتعد و لاتحصی بموضع جلولا نزول کرد خندقی را که عجم در واقعه جلولا کنده بودند حفر نمود و قطعه متوجه عراق عرب شده چون بموضع خانقین رسید ابن هبیره بحدود هم راه داده باز گشت و بجانب کوفه روانشد و قطعه کشتیها مرتب کرده اینده از آب فرات بگذشت و در غربی رود فرود آمد و از آنجا تا کوفه بیست و سه فرسنگ بود و چون ابن هبیره باد گفت که قطعه بجانب کوفه دارد تو بجانب خراسان عزم کن دو دیگر با مردان گذارکه دفع او بمردان آسانست با آنکه چون لشکر قطعه بشنود که تو قصد خراسان داری غالب آنست که متفرق گردند و ابن هبیره التفات بسخن ناصحان نکرد و گفت صواب آنست که ما پیشتر از قطعه بکوفه رویم آنگاه بتعجیل تمام روانشد و قطعه بزودیک ابن هبیره رسید ابن هبیره بجنگ نه ایستاد و قطعه با صحاب گفت که او را بگذارید تا برود که مهتم ما مردنست و قطعه دلیلی پیدا کرده ده هزار درهم باد و عده کرد که ویرا بکوفه رساند و هنگام شام قطعه خواست که از رود بگذرد و حال آنکه بعضی از لشکرش از آب گذشته با سپاه ابن هبیره جنگ میکردند که ناگاه آب فزونی گرفته قطعه غرق شد و هیچکس از حال او آگاه نشد و بعد از انکه دشمن منهزم گشت سپاه قطعه را جستجو میکردند نمی یافتند که زین و لجامش تر شده بود و یقین دانستند که غرق شده و چون از قطعه مایوس شدند با پسرش حسن بیعت کردند و حسن با لشکری که همراه داشت بکوفه رفت و ابن هبیره از اجمال آگاه شده بجانب واسط توجه نمود و چون عبد الرحمن عجلی که از قبل ابن هبیره والی کوفه بود از آمدن حسن خبر یافت شهر را گذاشته بعزم و مستبوس امیر خود بطرف واسط شتافت و چون حسن بن قطعه باسی هزار سوار آراسته بعظمت هر چه تمامتر بکوفه در آمد ابو سلمه جعفر بن سلیمان الحلال که از وزیران آل محمد میخوانند و بدین حسن رفت و حسن بقدم تعظیم و تبجیل پیش آمده دست او را بوسید و بجای خودش بنشانده گفت ایها الوزیر امیر ابو مسلم بطاعت تو مارا مامور کرد و مکتوبی نیز بتو نوشته بهت اکنون هر چند که اشارت فرمائی کرا طاعت بسته ام و گوش بفرمان تو نهاده ام آنگاه ابو سلمه و حسن سوار شده فرمود تا مردم بمسجد جامع حاضر گردند و چون طبقات خلایق بمسجد مجتمع گردیدند ابو سلمه مکتوب بیکرا بو مسلم با و نوشته بود او را در آنجا وزیر آل محمد خوانده بود مردم نمود و متعال خود را با طراف ممالک فرستاد و چون مردان ابراهیم امام را گرفته محبوس داشت ابو سلمه خواست که یکی از اولاد امیر المومنین علی را بر سریر خلافت نشاند و بنا بر این سه مکتوب را استدعاء حکومت بسه کس نوشت یکی بجعفر بن محمد بن علی بن الحسین و دیگری بعبد الله بن حسن بن حسین بن علی و سیوم بعیسی بن علی بن حسین بن علی و این بزرگواران دراین هنگام بمدینه اقامت داشتند و با قاصد گفت که نخست مکتوب را بجعفر بن محمد رسان اگر او قبول فرمایدان دو مکتوب دیگر را پاره کن و اگر ابا نماید مکتوب عبد الله بن حسن را تسلیم و نمای اگر قبول کند مکتوب عمر را پاره کن والا مکتوب عمر را بوده و چون قاصد بمدینه رسید شب بود و هم در شب بخدمت امام جعفر صادق رفته نامه را با و دادامام جعفر دانست که مضمون مکتوب چیست و نکشاده در آتش چراغ که پیش او بود بسوخت و با قاصد گفت که جواب همین است که دیدی و چون قاصد از امام جعفر مایوس شد مکتوب عبد الله حسن را برده با و داد و عبد الله دران باب با جعفر مشورت نموده جعفر با وی گفت که اهل خراسان شیعه منند و ما کسی از ایشان نمیشناسیم و بر قول ابو سلمه اعتماد نیست در روایتی آنکه چون نامه ابو سلمه بعبد الله حسن رسید

و داعی از انکه با امام جعفر رضی نیز مثل این نامه نوشته است پیش او رفت و بسبیل مفاخرت گفت که ابوسلمه من مکتوبی نوشته است و مرا استدعا بخلافت کرده و امام جعفر و موسی نیز مکتوبی نوشته بودند و من از ایشان استشاره کرده و در آنها رجحان بقبول این مهم بهمدستان کردی که خلافت بمانرسد و چون مکتوب ابوسلمه بعمر رسید گفت من با صاحب این کتابت چه کار دارم و جواب او چه گویم و در آنزمان که ابوسلمه قاصد بدینه فرستاده ابوالعباس سفاح و ابوجعفر منصور با جمعی دیگر از اولاد عباس از خمیمه کرکخه کوفه آمده بودند و ابوسلمه ایشانرا در کوفه پنهان کرده بود و در بیعت ابوالعباس سفاح تعویق می‌کنند بنا بر غرضی که ثبت افتاد و پیش از مراجعت قاصد مدینه آمده ابومسلم دشیعهٔ عباسیه بی‌مشورت ابوسلمه خلال عباسیان را ساخته بسفاح بیعت کردند چنانچه عنقریب رقمزدهٔ قلک بیان خواهد گشت انشاء الله

ذکر شهادت ابراهیم بن محمد بن علی بن عباس و خلافت برادرش ابوالعباس و انتهاء دولت مروانیان و انقضاء حکومت ایشان مکتب معنبه کیفیت اخذ و قتل ابراهیم امام را چنین آورده‌اند

سیار در عین ایام از مرو قریب بولایت ری رسید و کماهی حالات خراسانرا نوشته در ضمن آن نامه مندرج گردانید که من ازان هیزم که این فتنه‌ناکا بدانجا شام سرایت کند و هنوز مروان از خواندن مکتوب نصر فارغ نشده بود که رسول ابومسلم با عرضه داشتی که مصحوب او کرده بود که نزد ابراهیم برد پیش وی آورند مضمون مکتوب انکه نصر سیار بعد از مخابرات بسیار فرار نموده و ایالت خراسان بر بندهٔ دولتخواه قرار گرفت و بعد از مطالعه مروان با رسل ابومسلم گفت که مرسل بتوچه داده که این مکتوب را با براهیم رسانی رسول نام مبلغ بر مروان گفت که من دو چندان بتو دهم بشرط انکه نامهٔ ابومسلم را پیش ابراهیم نبری و جواب بستانی از اندازه که من بران ستر و خوف یافته‌ام و جواب مکتوب را از من آوری در حال قبول کرده مروان بجانه باز داد و در رسول بزر فریفته شده نامه را پیش ابراهیم برد و جواب مکتوب باز گرفته بمروان رسانید و مضمون رقعهٔ ابراهیم این بود که ابومسلم میباید که در اعلام دولت ما جد و اجتهاد نماید و از سر ایطاء حزم و احتیاط غافل نباشد و بهر حیله که تواند در دفع اهل عدوان و طغیان بجای آورد و مروان رسول ابومسلم را توقیف نموده کاتبی را بجهت معویه بن عبدالملک که از قبل او در دمشق حاکم بود نوشت که بعامل بلقا نویسد که ابراهیم را در قریه خمیمه گرفته و بسته کرده با مردم بشیار بجزا رسیاند تا او را چنان تزلزلی در معتقد ابومسلم پدید آید و چون این نامه را بعامل بلقا رسانید بموجب فرموده عمل نموده و چون ابراهیم را بحبان بردند مروان با او خطاها در دشت کرده و او نیز جوابهای عنیف داد گفت از قضیهٔ ابومسلم خبر ندارم و میان من و او هیچ معاملهٔ در میان نیست مروان گفت ای منافق اینک نامهٔ تو که در جواب مکتوب او نوشته و اینک رسول و نامه در رسول بوسلم را با براهیم نموده خدمتش سلکت و ملزم گشت و بردان فرمود تا او را در زندان بردند و در زندان جمعی از بنی هاشم و طایفهٔ ازدی قیسیه نیز بودند که مروان از خوف خروج این دو کس با معتقدین و محبوس میداشت ابو عبدالله تعلبی گوید که شبی چند کس از یاران ما در خانه گرد ابراهیم عبدالله عباس بسر میبردند در آمدند و لحظه توقف کرده بیرون رفتند و چون صباح شد من باتفاق در آمده هر یک بر کس را مرده یافتیم و

شرف دستبوس حاصل کرده بخلافت بر ابو العباس سلام کرد و ابو مسلم گفت علی رغم انف ابو العباس فرمود سخن کوتاه کن که ابو سلمه حقوق بسیار در دولت ما دارد و آنگاه با بو سلمه گفت که منزل خود رود و فردا مردم را بمسجد حاضر گردان و بقول مسعودی بیست ابو العباس در شب جمعه چهار دهم ربیع الآخر سنه اثنین و ثلثین و مائه دست داد و بعضی دوازدهم ربیع الاول سنه مذکور گفته اند و روایتی آنکه عقد بیعت او در نصف جمادی الآخر سال مذکور واقع شده و با لجمله صباح جمعه ابو العباس با اتباع خود سوار شده بدار الامارة فرمود آمد و از آنجا بمسجد جامع رفت و بر منبر بر آمده بر پای خطبه خواند بخلاف بنی امیه که ایشان نشسته میخواندند و چون از امارت فارغ گشت باری دیگر بر منبر رفته خطبه فصیح بلیغ آغاز کرد و بیان نمود که از روز ضعفی که دولت زیاده شد بر بالای منبر نشست و عمش داود بن علی از وی بکذشت چه پایان تر ایستاده خطبه را تمام کرد. و آخرین سخن او در باب اهل کوفه این بود که مبادا تا دیگر هیچ خلیفه بیرون این منبر نشاده کمر علی بن ابیطالب بر این بام که بر این منبر است یعنی امیر عبد الله بن محمد خواهند دید که این امر با متعلق شد از میان ما بیرون نرود تا آن زمانکه عیسی از آسمان فرود آید بعد ازان سفاح داود را از منبر فرود آمده بدار الامارة فرستند و ابو جعفر منصور تا نماز دیگر با خدمتیهب مشغول بود. روز دیگر سفاح موضع حمام علی نام بو سلمه با سپاه کوفه آنجا نزول کرده بود لشکر گاه مساحت و حکومت کوفه بعهم خود داود داد و عم دیگر خویش عبد الله بن علی را بشهر زور سوی ابو عون فرستاد تا بمردان حرب نماید و برادر زاده خود عیسی بن موسی را با حسن بن قحطبه بجانبین. دران مساحت و ابو الغطیان عثمان بن عروة بن محمد بن عمار یاسر را با سپاه بسیار با تهیم بن یسار نامزد ابو عون خراسانیان نمود

ذکر محاربة عبد الله بن علی با مروان و انهزام مروان از موضع زاب و مرون آنچه بماهر گذشته نشده بود مذکور است

سابقا مسمت گذارش یافت که ابو عون با سفیان بن عثمان مروانی جنگ کرده او را منهزم ساخت و از عقب تا موصل رفت و مروان در آنجا ن و حران بود و چون خبر هزیمت سفیان و رسید لشکر را جمع کرده بموضع زاب آمد و دران اثنا سفاح ظهور کرده جمعی از اعیان را بنصرت ابو عون و معاونت او فرستاد و چون مسموع او گشت که مروان در زاب با صد هزار مرد و بر ابر ابو عون بیست بایں جهت خوش نگشت کیست از شکر جناب مروان شکسته او را دفع کند و بعد ازان و لیعهد من بعد عبد الله بن علی قدم پیش نهاد و سفاح او را با لشکر خراسان بشهر زور فرستاد که ابو عون را با خود منضم ساخته مر عازم از میان برگیرند و چون عبد الله بموصل رسید ابو عون خیمه و حرکاه و دواب و تجمل و زینت خود پیش او کشید و عبد الله فرمود تا همه را بآتش مروزاب کذشته بلمروان ملحق کند و خود بموجب فرموده زود عبور کرده با مروان بر قرار قیام نمود و چون شب بلشکر گاه او علی بازگشت و روز دیگر مروان خواست که حربی پیوندد و مردم خود را با مال و اثقال از اب بگذراند و هر چند او را اصحاب تدبیر منع کردند سفید بخت و عاقبت استبداد نمود چه میدانست و از اب بگذشت و پسر خود عبد الله را با طائفه از اهل کهدت و رسالت بحرب نامزد فرمود و عبد الله بن علی محارق با چهار هزار سوار با استقبال او فرستاد و هر دو لشکر صعب روی نهاده یاران محارق بزینت رفتند و محارق بازمره پای ثبات فشرده تا آنزمان که اسیر کشت و محارق مردی نحیف بود و در لشکریان مروان همچکس او را نمیشناخت اما شنیده بودند که سرداران سپاه محارق است و محارق را پیش مروان آورده پرسند که محارق تو ئی گفت نه من مملوک یکی ازین لشکریم گفت محارق را میشناسی جواب داد که آری مروان گفت درمیان روس لشکریان خفیا طلب کن شاید که سر محارق پیدا شود و محارق سری برگرفته نزد مروان برد و مروان محارق را کذاشته و یکی از سپاه مروان چشم حقارت در محارق نگریسته گفت لعنت بر ابو مسلم باد که امثال این مردم را بموجب ما فرستاد و بهت و چون خبر هزیمت لشکر بعبد الله رسید سران سپاه را فرستاد که کذار ندهند که لشکریان بلشکر گاه در آیند تا بقایای سپاه دل شکسته شوند و ابو عون گفت پیش ازانکه کرّه فتاری محارق در معسکر افتاد باید روی بوجه بمروان باید نهاد و عبد الله باستصواب مشار الیه فرمود تا معسکر متحول شده روی بر زمکان نهاد و نفقات که مدان زمان مروان بعبد العزیز بن عمر بن عبد العزیز گفت که اگر بعد ازین زوال جنگ واقع شود طمع نصرت نصیب ما نباشد و مدتی مدید دولت و خاندان ما بماند و اگر پیش ازان اتفاق افتد تا ابد و اثر آن ابو عون و بموجب نصیحت پیش از دمیدن آفتاب بسمت آن راه تیغ یمانی بگردن زنی گریسته و بسراپرده آمده و بگمر ساعت بخوبی همه آن لشکر گشته و متفرق شدند و عزیمت آن سپاه ضعف قتیل بود و از معجزات انقلاب ابراهیم بن ولید بن عبد الملک مخلوع بود در آنحال که مردم خود را در آب انداخته غرق میشدند عبد الله بن علی این آیه خواند که داود فقتلنا جالوت فهزموهم باذن الله و آتاه الله الملک و الحکمة و آنچه معهود بود و معرکه سعید بن هشام بن عبد الملک کشته شد و سبب هزیمت لشکر مروان را اختلاف کرده اند روایتی دران باب آنست که مروان خواست که لشکر را مشغول سازد و جنگ بعد از پسین واقع شود بنا بر آن صنده و قماء پر زر بار کرده و دست بعطا کشاده و هر کرا چیزی داده و روی براه گریز نهاده و قولی آنکه چون صفها راست شد مروان چند قدم پول کوتله فرود آمد و هب او رسیده و در معرکه پیدا شد و سپاه بتصور آنکه او را حادثه دست داده بهزیمت رفتند و بعضی از ظرفا گفته اند ذهب الدولة بحوله طائفة از مورخان گفته اند که چون بر ده سپاه از تسویه فارغ گشته موسی بن کعب با عبد الله بن علی گفت بغلامی تا لشکریان پیاده شوند و نیزها بر دست گرفته باتفاق پیش روند و اهل شام در جنگ تا خیر نکنند زیرا که مردان با ایشان نگفته بود که در حرب تعجیل کنند تا وقت پسین رسد و چون مروان دید که سواران سپاه و بسر خصمان که پیاده شده بودند نتوانند رفت با قوم بنی عامر گفت که شما نیز پیاده شوید و روی بدشمنان آورید ایشان گفتند با قبیله غطفان بکوبی تا پیاده شوند مروان باجماعت گفت غطفانیان نیز حوالت بدیگران کرده اند و همچنین با هر قبیله که گفت ایشان گفتند که بعلان قوم بکوی و دران نگفتگو بود که لشکر ش بهزیمت رفتند و زمره از ارباب اخبار آورده اند که چون مروان دید که سپاه در حرب تساهل مینمایند فرمود تا نقد بسیار آورده پیش او نهند و گفت هر که جنگ کند ازین مال نصیبی وافر محفوظ کرده و دران اثنا جمعی در ملازمت مروان با محارق جنگ کرده بودند آمده جلبد و طلبیدند و طمع داشتند که مروان ازان نقود چیزی بایشان دهد و هیچ بآن قوم نداد و آن قوم حسابی نهادند که چون ما پراکنده بیاییکنی نا پراجان بازی کنیم و از معرکه روی برتافته دیگران مستمد شده بجمله اموال در سلطه فراوان ازان سپاه بدست اهل خراسان افتاد و چون خبر فتح بسمع سفاح رسید گفت فهزموهم باذن الله و قتل داود جالوت و آتیه الله الملک و الحکمة

وعلیه حمایت اهل مجلس رسید مذکه مروان را کشته گفت بکشته ش انشاء الله تعالی بعد ازان در رکعت نماز گذارده فرمود تا هر کس را که دران معرکه بود پانصد درهم دادند و علوفهٔ هر یک از متجندیه شتا دو درهم زیاده کرد **ذکر کشته شدن مروان بن محمد مروان حکم و انچه بمروانیان رسید از بیش و کم** مروان چون از نرسیدن خبر آب منهزم کشته بجانب موصل رفت صاحب اخبار آمده بهشام بن عمرو را در آنشهر نگذاشت و جماعتی با مروان بودند مذاکره مذکه دروازه بکشایند که امیر مروان است موصلیان چون بدانند که اگر امیر مروان نیست دشنامها داده گفتند شکر خدای تعالی را که حکومت و ظلم تو مارا رهانی داد و ما را از اهل بیت پیغمبر ما حاکم شدند و مروان چون از مردم آن مملکت این نوع سخنان استماع نمود دل از سلطنت برگرفته متوجه حران شد اسمعیل بن عبد الله القشری گوید که مروان چون بحران رسید و خبر فتوش بامن شورت کرد من گفتم که یا امیر رای تو بهر چه قرار یافته بکوی گفت مرا صواب چنان مینماید که با اهل و ولد و خویش اصحاب خود بروم روم و از قنسرین امان طلبیده در ظل حمایت او بیاسایم تا ازان که اتباع و جنود ما بخواهند بان کرد و اطراف بمن مجتمع گردند و بعد ازان از سر استظهار روی بمخالفان آریم و انتقام خویش از ایشان بکشیم اسمعیل گفت که زنهار چنین رای مصلحت این نبود تا چون مروان با قوم و عشیرت من معادات ورزیده بایشان ضررها رسانیده بود و خیانت کرده گفتم یا امیر پناه بجدار و اهل شرک را بر نفس و حرم خود حاکم مگردان یقین بدانکه رومیان وفا ندهند گفت ای اسمعیل رای تو درین باب چیست گفتم صلاح وقت در انست که بشهرهای شام روی و هواخواهان خود را جمع آورده از انجا عنان عزیمت بجانب مصر معطوف گردانی بعد ازان اگر مصلحت وقتی بشام مراجعت نمائی و اگر عیالی بالله مهتم نوعی دیگر باشد و دشمنان روی بتو آورند و قوت امقاومت ایشان نباشد بجانب فرنقیه روی اگر آنجا فصیح عرلیس است و اگر نه بصوابدید من عمل نموده روی بلیا و دهما رشام کرد و از مردم آن مملکت قلیلی با او موافقت نمودند و با ستابعان روی بمصر نهاد و بنیفهٔ دینوری گوید که چون مروان بشام توجه نمود عبد الله بن علی ابو عون را برای مروان روان گردانید و ابو عون بعد از قطع منازل و طی مراحل بمشق رسیده جمعی ازاهالی آن شهر بکشت چنانچه هشتاد کس از اولاد مروان حکم در انمیان بودند انگاه از دمشق بیرون آمده از عقب مروان بجانب مصر شتافت و چون خبر توجه ابو عون بسمع مروان رسید با هشتاد کس که همراه داشت ماده بحرکت و تلاقی فریقین دست داده اگر اصحاب مروان در معرکه کشته شدند و بقیه السیف گریختند و مروان بطرف فریقیه متوجه شده جمعی از ا

دنبش قبر یزید و معویه و سایر خونیان او روزی شبل بن عبد الله از موالی بنی هاشم به دمشق بمجلس عبد الله بن علی بن عباس در آمد و وقتی که هنگام کس این جا برانده او نشسته بود و سفری انشاد کرد و مشتمل بر انتقال ملک از مروانیان بر عباسیان و محتوی بر ظلم بنی امیه با امیر المؤمنین حسین و زید بن زین العابدین و محزنی بر اکثر از اولاد عبد الله شمس انتقام بایکشید و از استماع ابیات او عبد الله علی چنان خشمناک شد که فرمود تا چوب و ستیها دران هنگام کس بر تنه اعضای ایشان از درهم شکسته و پلاسها بر بالای آنجماعت کسترده او و بر هم نشینان بران کلیه نشستند و سفره کشید و عبد الله و یاران طعام میخوردند و آواز و نالهٔ مجروحان بگوش ایشان میرسید و بعد لحظه بیکیس از ایشان دم نزد بعد ازان عبد الله بن علی فرمود تا گور معویه و سایر ملوک بنی امیه را بشکافند مگر قبر عمر بن عبد العزیز که تعرضی با و نرسانند و در قبر معویه غیر خاک چیزی نیافتند و در گور یزید مجسمه قدری خاکستر دیدند و کاسهٔ سر عبد الملک مروان بدیدهٔ بینندگان در آمد و قصه هشام بن عبد الملک رسید که در چه رنج جسد و اعضای او را از یکدیگر ریخته و جدا شده بود تا زیانه بسیار زدند بعد ازان جثه او را آتش زدند و خاکسترش را بباد دادند و سلیمان بن علی بن عبد الله بن عباس بمصره فرمانداد که عظام بنی امیه را کردن زده در میان انداختند تا کلاب آنها را از گوشت و پوست ایشان بر هنه کردند و درین واقعه محمد بن عبد الملک بن مروان و عمر بن یزید بن عبد الملک و عبد الواحد بن سلیمان بن عبد الملک که ارباب ثروت و املاک و اسباب موفور بود مذکشته شده و اموال ایشان را علی بن عبد الله در حیطهٔ تصرف در آورد و از انقوم کسیکه اجل و امن کیرانشد بود در زندان افتادند تا کامی بسر برد از انجمله یکی عمرو بن معویه بن عمر بن سفیان بن ابی سفیان بود عمرو گوید که در ولایت شام و عراق عرب محلی نیافتم که دهی بآسایش را دم و عاقبت دست التجا بگذشته بجدت سلیمان عباسی بصره فتم و معروض داشتم که در همه جهان مکانی نیافتم که لحظه فارغ توانم زیست لطف تو دلیل من شد بحضرت تو شتافتم اگر مرا بخشی این نیک و بد خلاص شوم و اگر زنده نگذاری این کردم سلیمان فرمود که تو کیستی من نامم و نسب خویش تقریر کردم سلیمان گفت مرحبا خوش آمدی چه حاجت داری گفتم نسوان را از غایت خوف هر روز بجائی میروند که مردم ایشان را نشناسند و من بر اثر زنان و فرزندان سرگردانم و سلیمان بر حال من رقت آورده تلطف بسیار بتقدیم رسانید و منشور بسماع نوشت که بجمیع عمال بنی امیه جمعی کثیر ازین طایفه بکشتیم اما صله رحم با قیست چه نسبت با این طایفه منتهی بعبد مناف میشود اگر امیر مرحمتی نمود و بقیهٔ این قوم را امان دهد حاکمست چون عرضه داشت سلیمان بپایه سریر خلافت مصیر رسید سماح بازماندگان آنقوم را از باس و سخط خویش امین کردانید و دران اوان ابو جعفر منصور حسن بن قحطبه بن هبیره والی واسط محاصر کرده چون یازده ماه ازو رسیدن کذشت خبر قتل مروان بایشان رسید بامان بیرون آمد ابو جعفر منصور این هبیره و جمعی از اعیان امرا و سرهنگان را ملازم خود کردانید بعد ازان نامهٔ ابو جعفر رسید که این هبیره و سایر سرهنگان بنی امیه بقتل آورد و ابو جعفر طوعا و کرها همه را کشت مگر معن بن زایده و عبد الرحمن بن بشیر عجلی که دران میان جان بتک پا بیرون بردند و درین اثنا ارباب موصل والی خود را که نصب کرده عبد الله بن علی بود از شهر بیرون کردند بهانه انکه او از موالی بنی شمس است و سماح برادر خود یحیی بن محمد را با دوازده هزار سوار بجای او فرستاد و یحیی بموصل رسیده در سرای امارت فرود آمد و دوازده نفر از رؤسای لشکر یان را بطلبید و یحیی نامهای ایشان را فرمود که هر یک بمسجد جامع بیرون آیند و از غضب مامون و محفوظ مانده و مردم پناه بخانهٔ خدای برده یحیی حکم کرد تا لشکریان در های مسجد را گرفته بقتل ایشان فرمانداد و قتل یحیی موصلیان را بنابران بود که محبت بنی امیه در دل داشتند **ذکر رفتن ابو جعفر منصور بخراسان و قتل ابو سلمه وزیر آل محمد خلال** درین اوراق سمت گذارش یافت که ابو سلمه میخواست که بیعت اولاد عباس را در تعویق انکنده یکی از اعضاد علی الحکومت بنشاند و ازانجمله سفاح کینه او را در خاطر داشته چون بر سریر حکومت متمکن کشت خواست که او را از میان بر گیرد و اما بی مشورت ابو مسلم روی نمینمود و بهیچکس اعتماد نداشت که ازوی استمزاج نماید و دیگر میخواست که معلوم کند که مردم خراسان با او در چه مقامند و نقیب داعیهٔ آن داشت که تجدید ابو مسلم و اعیان آنرا با بیعت کنند بنابراین امور فرمانداد که ابو جعفر منصور بدیار شرقی توجه نماید و ابو جعفر از انعراق عرب روانشده و منازل بسیار چون بحوالی مرو رسید ابو مسلم باستقبال او مبادرت نموده چون چشمش بابو جعفر منصور افتاد پیاده شد و رکاب او را بوسیده در سر رهب وی روانشد و ابو جعفر ابو مسلم را سوار کرده با خود بمکان فرود آورده با تفاق بشهر در آمدند و ابو مسلم او را بسرای خویش فرود آورده و ابو جعفر مردم خراسان را مطیع و منقاد خلیفه یافته بواسطه آن مسرور شد و ابو مسلم و اعیان آن مملکت تجدید بیعت ابو العباس بستند و چون عزیمت و مراجعت نمود ابو مسلم اموال بسیار بپیشکش او کرد و جبهٔ خلیفه نیز تحفه سنکین فرستاد و در وقت وداع ابو جعفر با ابو مسلم گفت که بانی صبانی قصر این دولتی و مرتبه و مکان و رتبت او ازان زیاده است که در حین توصیف و تعریف آید اکنون باز میکردیم که ابو سلمه خلال خود را در امور ملک صاحب اختیار میدید و بر احکام خلیفه اعتراضات مینماید و کبر او از حد اعتدال تجاوز نموده است و خلیفه جهت رعایت تو ازو می تحمل میکند و شیوهٔ عفو و اغماض مسلوک میدارد زیرا که مصلحت و مرارت امیر را بوی تفویض فرموده ابو مسلم که این سخن شنید رنگش متغیر شد و گفت که من و ابو سلمه دو بنده ایم از بندگان امیر و چون او پای از حد خویش بیرون نهند بتر دیکی گمان نسبت با دیگری بیاورد و ابو جعفر را ابو مسلم بوجه نیکو کسیل کرده چون خدمتش پیش برادر رسید از اطاعت و انقیاد اهالی خراسان او را آگاهی داد گفت که ابو مسلم رخصت داد که ابو سلمه هر چه خاطر خواه تو باشد چنان کنیم که بوی رسیده ابو سلمه کشته شده و بعضی گفته اند که پیش اندسین ابو جعفر او را کشته بودند و چون ابو جعفر پیش برادر آمد اظهار آن کردند علی ای تقدیر بین روز دیگر بقتل ابو سلمه آوازه در افتاد که خوارج نسبت با این حرکت کرده اند روایتست که ابو جعفر با سفاح گفت که ابو مسلم خواهد بود و رای دارد مر خلافت پیدا نخواهد شد و سفاح او را از این سخن منع فرمود و در بعضی از تواریخ بنظر رسیده که ابو جعفر منصور نوبت دیگر بخراسان رفت تا ابو مسلم را او بولایت عهد بیعت کند و ابو مسلم از این معنی رنجیده که سفاح بی مشورت او ولیعهد کرده بوده و درین نوبت ابو مسلم با ابو جعفر استخفاف ورزیده او را تعظیمی بر قاعده نکرد

نکرد و بدیه فراخور بری نداد و بنا بر انکه ابومسلم از سلیمان بن کثیر رنجیده بود در حضور ابوجعفر او را بتهتل رسانید و ابوجعفر از خراسان بنزد سفاح رفت و بعادت ابومسلم مشغول شد تا سفاح مصلحت وقت نمیدید که او را تعرض رساند ذکر رفتن ابومسلم بزیارت کعبه و مردن ابوالعباس سفاح بمرض آبله در سنه ست و ثلاثین و مایه ابومسلم از سفاح رخصت حج حاصل کرده با هشت هزار سوار روی بدیار عرب نهاد و چون بری رسید چند روز آنجا توقف نموده و اموال آنولایت و مانند ران و جبال با ستانده خبری از سفاح مسموع وی گشت که میگفته که ابومسلم بولایت خود می آید چه احتیاج هست که همخانه مردم همراه او باشد و دیگر انکه در راه مکه از بی آبی رحمت بایشان خواهد رسید و ابومسلم لشکر و خزینه را در ری گذاشته با هزار سوار متوجه دار الخلافه گشت تا خلیفه را دیده از انجا بطرف رود و چون بعد از قطع منازل بایستان دولت آشیان رسید شرف دستبوس حاصل کرد و ابوالعباس او را بمراحم و عواطف پادشاهانه بطریقیکه خیال نبود مخصوص گردانید روزی ابومسلم در مجلس خلیفه نشسته بود که ابوجعفر منصور در آمد و ابومسلم از برای او بر پای نخواست سفاح گفت برادرم ابوجعفر است ابومسلم گفت این مجلس امیر است و در اینجا حقوق اورا بجای میاورد و بس و عبارت ابومسلم این بود که هذا مجلس امیر المؤمنین لا یقضی الا حقه و در ان ایام که ابومسلم ملازم خلیفه بود هر چند ابوجعفر با برادر گفت که اگر میخواهی حکومت و سلطنت تو پایدار باشد ابومسلم را بدار القرار باید فرستاد سفاح قبول نکرد و گفت عالمیان را اسر زنش کنند و دیگر از برا اعتماد نماند و چون موسم حج نزدیک رسید سفاح بابومسلم گفت که برادرم ابوجعفر امسال التماس نموده که امیر حاج باشد و من متمنی او را قبول کردم اگر بهصورت واقع نبود من این منصب بتو دادم میباشم و اینمعنی برابومسلم گران آمده بایاران شکایت کرد که ایشان خود همیشه ملازم اینآستانه کعبه اند سزاوار آن بود که امسال امارت قافله من کنند شنیدنی و بالجمله ابوجعفر و ابومسلم متوجه مکه شدند و دو بست قطار شتر مطبخ و بارخانه ابومسلم همیکشید و ابومسلم در راه یک منزل پیش از منصور میرفت و ابومسلم فرمود تا در قافله ندا کردند که هیچکس طعام نپزد و لشکریان و غیرها و مسافران هر روز دو نوبت بر مائده او حاضر میگشتند و دعوت مستوفی میخواندند یک روز شخصی را دید که چیزی میخورد تا او را بیاست کنند شخص گفت صاحب این دکان بمن گفت که امروز دعوت ابومسلم است و از بهر تو طعام نپختم و بدکان دیگر رفتم اکنون از تو میترسم ابومسلم فرمانداد تا مزوره برای مریض نیز بپزند و چون حج گذارده عزیمت مراجعت نمودند خبر موت سفاح بابی جعفر و ابومسلم رسید کویند که ابوالعباس در سیزدهم ذی الحجه بموضع انبار در گذشت مدت خلافتش چهار سال و هشت ماه و بعضی چهار سال و ده ماه نیز گفته اند سی و سه سال عمر داشت و از خوب صورت ترین اهل روزگار خود بود آورده اند که روزی در آیینه چهره خود را دیده گفت اللهم انی لا اقول کما قال سلیمان بن عبد الملک انا الملک الشاب و لکنی اقول اللهم عمرنی علی طاعتک مستعینا بالعافیه و چون ازین فارغ شد آواز غلامی شنید که با غلام دیگر میگفت که میان ما دو تو دو ماه و پنج روز مانده بهت و از اینمعنی فال بد گرفته گفت حسبی الله و لا قوة الا بالله توکلت و به نستعین و بعد از چند روز در تب شده آبله بر آورد و چون از حدیث غلام شصت و پنج روز گذشت وفات یافت و در مروج الذهب مسطور است که چون طعام پیش وی می آوردند بغایت منبسط میشد و بعضی از خواص دران محل حاجات خلایق با بروی عرض میکردند و ندما و مطربان را بی صله و کسوت خصت انصراف نمیداد و دران زمان میگفته که سرور ما بواسطه اینحاجت معجل شده نمیخواستم که مکافات آن موجل باشد از کلمات او دستگاه چگونه هست بود که ملک دنیا را باشد دو دشنام از حسن کردار ما بی بهره باشد و هم وی گفته که چون قدرت بکمال کیرد و شهوت نقصان پذیرد و از کلمات اوست که رذل ترین نفس است که تحمل اکفایت شرد و بردبار باید ذلت و خواری پندارد و آورده اند که شخصی مفصل تقریری یکی از خواص سفاح داد و پیش او فرستاد و سفاح بعد از مطالعه بر ظهر آن نوشت که نزدیکی محبوبی بواسطه امری که از خدای عز و علا در سوئی و پاداش نیکی نیابد اگر فرمان باری سبحانه و تعالی را خلاف کند افعال گزیده و اقوال پسندیده او بسیار است و در اینمقام بهمین قدر قناعت میرود تا سبب ملال نگردد

ذکر خلافت ابوجعفر منصور کما اورا ابوحنیفه و دیصوری نیز کویند ابوحنیفه دیصوری کوید که چون منصور از مکه بیرون آمده بنات عرق رسید شنید که برادرش سفاح بجوار حمت ایزدی انتقال کرده در همان موضع توقف نمود تا ابومسلم با و پیوست و صورت حادثه را با وی در میان نهاد و گفت مصلحت چنانست که احمال و اثقال خود را گذاشته با دو هزار سوار کرد بشهر انبار روی و بضبط اموال پرداخته مردم را تسکین دهی و ابومسلم بتعجیل تمام روانشده چون بانبار رسید دید که عیسی بن علی بن عبد الله بن منصور از ولایت عهد خلع کرده نخجیرش دعوت میکند و مردم چون ابومسلم را دیدند بجانب او میل کردند و چون منصور بانبار در آمد عیسی گفت جزائی که از من صادر شد بنا بر ضبط لشکر و حفظ بیت المال بود و منصور عذر عیسی را پذیرفته از سر جریمه او در گذشت طایفه از مورخان گفته اند که در وقت بازکشتن از حج ابومسلم بدو مرحله از منصور پیشتر میرفت و نخست خبر موت سفاح باو رسید و ابومسلم رسولی با بوجعفر منصور فرستاده او را تعزیه باو در رسانید اما تهنیت خلافت نخفت و توقف نکرد که منصور باو رسد و منصور بتعجیل رانده در نواحی کوفه بدو رسید بشهر در آمد نداء رسیدن ایشان بکوفه عیسی بن موسی از اخذ بیعت جهة منصور فارغ شده بود

ذکر مخالفت عبد الله بن علی بن عباس با برادرزاده خود ابوجعفر منصور و مآل حال عبد الله چون خبر فوت ابوالعباس سفاح در شام بکوش عبد الله رسید باقتضاء طبیعت خلایق فرمانداده با ایشان گفت که در ان دو راه سفاح از عقب مروان لشکر میفرستاد با او لا و عباس گفت که بهر کس که امارت لشکر اختیار کرده مرو را از میان بگیرد و لیعهد من او باشد و من قدم پیش نهاده منقبل آن امر خطرناک شوم و بتوفیق الهی از پای ننشستم و اکر اکنون بنا بر فرموده سفاح خلافت بمن میرسد و بر مدعای عبد الله دو کس از اعیان کوا هی دادند و اهل شام و اکثر مردم خراسان که ملازم او بودند با وی بیعت کردند و عبد الله بجوان رفته مقاتل علی نصب کرده منصور را متحصن کشت و ابوجعفر خبر مخالفت عم خود شنیده و صاحب الدعوة ابومسلم را بجانب او نامزد فرموده و چون او زاده ابومسلم بعبد الله رسید با والی حران صلح کرده روی توجه باو نهاد و بهمدان رسیده بود که ناکاه خراسانیان با ابومسلم ملحق شدند هفده هزار کس از لشکر او بودند بقتل رسانید و ببرده فریق بیکدیکر رسیده فرو آمدند و مدت پنجاه در برابر هم نشسته آتش پیکار برافروختند و عاقبت ابومسلم لشکر شام را فروپی داده غالب کشت و کیفیت

وکیفیت این قضیه چنان بود که روزی یحیی بن قطبه که میمنهٔ سپاه بوجواد را آراسته داشت گفت که فردا چون مخالفان بر تو حمله کنند باید که روی برنتابی و حسن بوجعفر موده علی نموده و در آن روز فراخ سپار کرده و اگر مبارزان نام از عقب او نامختند و ابومسلم استیناز فرصت نموده بر بقیهٔ لشکر مخالف حمله آورد و ایشان طاقت مقاومت نیاورده منهزم گشتند و در این حین عبدالله از ابن سراقه پرسید که مصلحت با چیست ابن سراقه گفت که صلاح آنست که جنگ کنی تا گشته شوی زیرا که فرار از چون تو لی موجب ننگ و عار ابد باشد و حال آنکه تو مرد را پوسته از بهشت سرنوشت میکردی عبدالله گفت بی لشکر چه امید توان داشت و از معرکه بیرون آمد بطرفی رفت و غنیمت فراوان بدست خراسانیان افتاده ابوجعفر ابوالخصیب باجهت ضبط اموال و احصاء غنایم بعسکر ابومسلم فرستاد و ابومسلم در غضب فته گفت من برخون چندین هزار کس امین بودم چه واقع شد که در احوال ایشان خائن گشتم در تاریخ گزیده مسطور است که چون منصور بن خود یقطین را جهت ضبط اموال و حساب آن فرستاد ابومسلم گفت پس سلامت با چه حد آن باشد که از من حساب طلبد بعضی گفته اند که چون در جنگ شیر عباس بن عبدالمطلب بدست ابومسلم افتاد و ابوجعفر کس بطلب آن فرستاد و ابومسلم جوابی گفت که قاطع محبت و موجب کشته یکی از اسباب قتل او شد و بعضی گشته شدن او مرقوم کلک بیان خواهد شد ارباب اخبار گویند که عبدالله بن علی از معرکه روی گردان شده بجانب بصره رفت و پناه ببرادر خود سلیمان بن علی برد چند گاه در آنولایت مختفی بود و چون منصور بر این حال اطلاع یافت کسان فرستاد تا او را پای سیر بر خلافت میسر آورند و حکم کرد تا آن شوربخت را در خانه که اساس آن از نمک بود باز داشتند و بعد از چند روز بگشیب آب کر دخانه مستاصر گردانیدند و بعضی گویند که او را در زندان کوفه حبس کرد تا وفات یافت ذکر قتل ابومسلم مروزی متبع منصور عباسی هر چند ولادت ابومسلم که را امیر آل محمد گویند در غیر مروالتفاق افتاده چون ظهور او در آذربایجان بود او را مروزی میگویند و در بین اوراق محلی از رفتن ابومسلم به چیچست افتاد و اما تفصیلش اینست که چون او را داعیهٔ طوف بیت الله پیدا شد از خراسان روان گشت و بعد از قطع مراحل بانبار رسیده با سفاح ملاقات کرده مافی الضمیر خود را معروض داشت و چون بنابر مصلحت ملکی سفاح نصیحت است که او امیر قافلا باشد بر او خود ابوجعفر منصور که روان اوان بحکومت ولایت جزیره اشتغال داشت پیغام داد که امسال عزیمت حج نمای و دران باب نوشته بفرست و امارت قافلهٔ التماس کن و منصور بموجب فرموده عمل نموده متعاقب مکتوب بانبار رسید و یعنی نزد ابومسلم کران آمده کینه او در دل گرفت و بهره و متوجه حرم شده در منازل ایشان یک منزل بعد بود و چنانچه سبق ذکر یافت و اگرچه عمارت قافلهٔ حاج تعلق بمنصور میداشت لیکن ابومسلم اعراب بادیه را خلعتها داده آبا روطرق را معسکر گردانید و چندان کرامت و جهان نوازی صدور یافت که عربان او را امیر حقیقی و جعفر را امیر مجازی میگفتند و چون بکوه رسید ابومسلم خوان کرم گسترده و پرتوالتفات بر ضیافت مقیم و مسافر افکنده بشارت اطلاع مقدم او فرداو اکثر معارف و مشاهیر را خلعتهای فاخر پوشانید و محبت و وی در دلها قرار یافته و در سینها جاگرفت و طبقات خلایق بمقتضای الانسان عبید الاحسان مرید و معتقد او گشتند و چون از مناسک حج فارغ گشته عزیمت مراجعت کرد ابومسلم پیش از منصور روانه شد و بقولی خبر موت سفاح بنخجت بابومسلم رسیده تعزیت نامه بمنصور نوشت و تهنیت خلافت نگفت و چندان توقف ننمود که ابوجعفر بار سد چنانچه مذکور شد و منصور ازین بی التفاتیها آزرده خاطر گشت و بروایتی ابومسلم پیش از منصور کوفه رسیده خواست که با عیسی بن موسی بیعت کند و عیسی امتناع نموده و مجموع مردم در مقام متابعت منصور آمدند و چون منصور کوفه نزول کرده خبر مخالفت عبدالله بن علی بسمع او رسیده ابومسلم را بدفع نامزد نموده ابومسلم ساخته از منصور بواسطهٔ فرستادن ابوالخصیب برنجیده چنانچه مذکور گشت و درین اثنا حسن بن قحطبه مکتوبی بابوایوب وزیر خلیفه فرستاد که مرا در اطاعت و انقیاد ابومسلم تردد و پیدا شده زیرا که چون نامهٔ امیر بابو رسید آنرا مطالعه نموده پیش مالک بن هیثم آمد ذت و مالک چون از خواندن فارغ شد بر دو از روی استهزا ایران نامه خندید و ابوایوب این رساله درخنده شد گفت اگر حسن را بن باب کلانی دارد ما یقین است که حال چیست و بعضی گفته اند حمید بن قحطبه بمنصور پیغام داد که آن دو بر دو مانع عم تو علی بن عبدالله آشیانه ساخته بود اکنون در دو مانع ابومسلم جای دارد و بالجمله میان منصور و ابومسلم مواد وحشت استحکام یافته ابومسلم بی رخصت عزیمت جانب خراسان نموده و منصور ازین خبر مضطرب شد مکتوبی بابومسلم ارسال نمود مضمون آنکه عمارت دیار مصر و مملکت شام بتواند انی داشتم و این ممالک بهتر از خراسانست باید که خود در شام ساکن شوی و شخصی را از قبل خود بحکومت مصر فرستی ابومسلم گفت از امارت مصر و شام چه منفعت است که من این ولایت بقوهٔ بازو و ضرب شمشیر گرفته ام آنگاه از روی استهزا بر ابوایوب خندیده روان شد بر آب رسید و منصور را از انبار بداین کس فرستاد ابومسلم را طلب داشت و ابومسلم پیغام داد که لله الحمد والمنه که بدولت امیر در هیچ جا دشمنی نماند و بالا امیر بما احتیاجی ندارد و اکنون من بنده کینه در طاعت امیر راسخ و ثابت قدم لیکن از مزاج آنحضرت اندیشناکم و بر جان خود یقین دارم از انجهت ولیری نمینمایم و بعد ازین هیچگاه همت مقصور بر نهضت که در غیبت طریق وفاداری و جان سپاری مسلوک دارم و چون کلمات مسموع منصور گشت مکتوبی بادفرستاد و مشتمل بر وعد و وعید خوب و کلمات مرغوب و عم خود عیسی بن موسی را نیز فرمود تا استمالت نامه بادنوشت و هیچ فایده برآنها مترتب نگشت و ابومسلم عنان عزیمت بجانب خراسان معطف گردانید و براه حلوان روان شد و منصور با بوحمید مروزی گفت که تو پیش ابومسلم باید رفت و بهر حیله که ممکن باشد او را زمن آورد و اگر از آمدن وی نومید گردی و معلوم تو شود که بهیچ نوع مراجعت نخواهد کرد با او بگوی که امیر گفت که از فرزندان عباس بیشتر از باشم و از محمد رسول الله بیزار باشم اگر ابومسلم بی رخصت من بخراسان رود و بنفس خویش متوجه او شوم و با او نکردم تا او را نکشم شوم و ابوحمید بموجب فرموده علمنوده منازل پیموده با ابومسلم پیوست و کوشش او را بدر نصایح گران بار گردانیده و ابومسلم بر سخنی او اجابت میکرد و چون مبالغه ابوحمید در معاودت از حد اعتدال تجاوز نمود ابومسلم با مالک بن هیثم مشورت نمود مالک گفت کوش بقول او مکن و مصلحت خود مرعی دار تا بجای خراسان برود اگر پیش خلیفه بروی از دست ای جان بزی و ابومسلم از رای بیرک دران قضیه استطلاع نموده بیرک گفت مصلحت تو آنست که بری رفته در انجا مقیم

تعلیم شوی که ری بخراسان نزدیکست اگر بلشکر احتیاج افتد ازان ولایت بزودی تو رسد و ابومسلم بعد از استشاره با بوحمید گفت که تو بعد ازین باذکر نکند سن بجانب ری میرود حاجیه چون از مطاوعت و مراجعت ابومسلم مایوس گشت هیچ از منصور شنیده و چه یا او در میان نهاد و در این اثنا نامهٔ ابوداود که از قبل ابومسلم والی خراسان بود با و رسید مضمون آنکه بر مروان و مروانیان خروج کردیم الا بعصبیت اهل بیت رسول الآن بدیه که بهیچ وجه مخالفت امام جایز نشمری و خصوصا در غربت خراسان نکنی فالسلام فحوای آن مرجیان معلوم شد پیش منصور ابوداود و ابومسلم را در خراسان نخواهد گذاشت و ابوداود این مکتوب بتحریک ابوجعفر منصور موافق نوشته بود و از وصول این مکتوب ابومسلم عزم رفتن خراسان بافسخ کرده داعیهٔ ملاقات خلیفه از باطنش سر بزند با بوسعید گفت من عزم خراسان دارم و اکنون آن اندیشه را روا نمی کرده مبرهم ابواسحق ما بجدمت امیر فرستاده ام ای او استطلاع نمایم طلب مراجعت او احرام آستان کروون اشتباه بهدم و ابوحمید این رای مستحسن شمرده ابومسلم ابواسحق را بر دیه مدائن پیش منصور فرستاد و منصور با رسول ابومسلم ملاطفت نمود و گفت بهرجا که باشد او را از رفتن خراسان مانع شود چون ابواسحق مراجعت نموده نزد ابومسلم رسید گفت من هیچ چیز که دلیل بجبانتی امیر باشد نسبت بتو از وی نفهم کردم و چندان تعظیم جانب تو میکند که ریاده بران متصور نیست و رسول آنقدر افسون بر مرسل خواند که آن بیچاره فریفته گشت و غریمت مراجعت تصمیم داده بیرک با او گفت که تو بطرف روته بدیهٔ مدائن تو سوخ یافته گفت بلی بیرک گفت وصیت من تو انست که چون بمجلس منصور درائی فی الحال گردنش بزن و با دیگری بیعت کن که هیچکس با تو مخالفت نکند در مروج الذهب مسطور است که چون ابومسلم از شام متوجه عراق گشت ابوجعفر منصور جریر بن یزید بن جریر بن عبدالله البجلی را که در کیاست و کاردانی وحید زمان خود بود با ابومسلم معرفتی قدیم داشت پیش او فرستاد تا بکرد و تدبیر و ریا پایه سریر خلافت مسیر ساند و چون جریر بعد از قطع مسافت بارد وی ابومسلم رسیده بمجلس او در آمد گفت بیا الامیر تو با ین وجه کاردار الخلافه روی گردان شوی همه کس ترا عیب کنند و گویند که صاحب الدعوه بعد از چندین خون ریختن و مقاسات عرب با ولی نعمت خود مخالفت کرده بنقض عهد اقدام نمود و دامان میثم که هیچ کرد هی از خلیفه بتو نرسد و چون ابومسلم اوصاف خویش از کتب سابق چنین یافته بود که شخصی چنین موصوف بصفت های کذا و کذا و فلان فلان ظهور و خروج خواهد واحیاء خاندانی و اماتت دودمانی نکند و عاقبت در روم کشته شود بنا طرش آمد که در روم بقتل خواهد رسید و بنا بران بی وهشت روی بدار الخلافه نهاد و بعضی از تواریخ گزارده بران وثوقی نیست مسطور است که ابومسلم چون از شام معاودت نموده در ری رحل اقامت انداخت منصور عیسی بن موسی عباسی را میان او و ابومسلم محبت جانی بود برسالت نزد فرستاد تا عیسی بعد از عهد و پیمان و تاکید قواعد ایمان ابومسلم را بدار الخلافه رساند و وزیر ابومسلم صلاح در توقف دیده ابومسلم بمن ناصح مشفق نشنیده و بدر کاه خلیفه رفت منصور تا سه روز او را باز نداد تا چندان تکلفات کرد که ابومسلم در غلط افتاد و در روز چهارم منصور ابومسلم را در خلوتی طلبیده شمه قتش در مهم منصور مترتب گشت و با وزیر مشورت نمود وزیر گفت ترک ادب و الزای داین سخن مثل شد و در بعضی از تواریخ معتبر است که چون ابومسلم عزم ملاقات ابوجعفر کرد مخلفات خود را بالک هیثم سپرد و گفت اید که بجانب ری رفته در انولایت اقامت نمائی اگر مکتوب بتو آید که نقش یک نصف خاتم من بران باشد بدانکه آن نامه بر امن نوشتم و اگر نقش تمام خاتم بران بود بدانکه آن مکتوب با دیگری محرر و فرستاده است و بروایت صحیح چون ابومسلم نزدیک بروتیه رسید منصور مجموع بنی هاشم را با امرا و ارکان دولت باستقبال او فرستاد و ابومسلم باستظهار بایشان خلافت ایشان شناخته و منصور چون او را دید بر پای خواست و رسم معانقه بجای آورده اظهار مسرت نمود و گفت که نزدیک بود که مرا نادیده و آنچه اراده من بود بتو نارسیده بر روی اکنون بخیر و جا های سفر از تن بیرون کن و از رنج راه و کلال سفر بیاسای ابومسلم از پیش ابوجعفر بیرون آمده در قصر یکه جهت او مهیا ساخته بودند نزول کرد و مهمانان که همراه داشت در حوالی قصر فرود آمدند و ابومسلم تا سه روز بر مائدهٔ ابوجعفر حاضر گشتی و با یکدیگر در امور ملک مشورت نمودندی که چنان که ابومسلم دران سه روز مجلسی که ابوجعفر در آنجا بودی سلمی آمدی و بعد ازان پیاده شده در مجلس بقدر اغسال نشستی و در روز چهارم ابوجعفر فرمود تا عثمان بن نهیک با سه سر نهنگ دیگر در خانه که پهلوی مجلس واقع بود مکمل و مسلح منتظر باشند و با ایشان گفت که چون ابومسلم پیش من آید و من سه نوبت دست بر دست زنم شما از کمین بیرون آئید و پای پیش نهاده با او دست بروی نمائید که تا قیام قیامت ازان بازنگویند و با حاجب گفت که چون ابومسلم خواست که بمجلس من در آید شمشیری که دارا روی بستان حاجب بموجب فرموده عمل نموده ابومسلم غضبناک پیش منصور آمده گفت ای امیر امروز حاجب نسبت بمن کاری کرده است که مدت الحیوة همچنین نکرده بود منصور استفسار نموده ابومسلم معروض داشت که شمشیر حمایل داشتم از دوش من ربوده منصور گفت لعنت بران کس باد که شمشیر از تو گرفت بنشین که تو را هیچ باک نیست ابومسلم بنشست و دران خانه غیر وی و منصور همچکس نبود ناگاه منصور از و پرسید که چرا پیش از ملاقات من میل خراسان کردی ابومسلم جواب داد که تو بر من عتاب نمودی و دامنی فرستادی که ضبط غنایم کند و منصور در ربار سخنان غلیظ درشت الفاظ کرده ابومسلم گفت ای امیر کمال جد و اجتهاد و کثرت مساعی جمیله مرا که مستلزم حطام دنیا و حطام خاندان شماست فراموش مکن منصور گفت یابن الخبیثه والله که اگر کنیزکی سیاه بجای تو بمیرد و آنچه از تو صادر شد از وی صدور می یافت و آنهمه دولت و اقبال تو را بجنه آن روی داد که خدای عزوجل خواست که علم خلافت و تسلط ما را رتفاع یافته حق بمرکز خویش قرار گیرد و اگر آنهمنی منوط و مربوط بجنه حول و قوت تو بودی کرا یارای آن بود که بر تو غلبه کردی یابن الفاعله تو آن کسی که آمنه بنت علی عمهٔ مرا خواستگاری نمودی گفتی که من از فرزندان سلیط بن عبدالله بن عباسم پای پیش از اندازهٔ خود دراز کرده بر موضعی رفیع برآمدی ابومسلم گفت یا امیر قدر من ازان نازلتر است که تو آنرا بچشم بخواهی دید و چون سخن باین مقام رسید ابوجعفر منصور سه نوبت دست بر یکدیگر زده چندکس با شمشیرهای کشیده بیرون آمدند و چون ابومسلم دانست که حال چیست سر بپای منصور نهاده خواست که بوسه دهد ابوجعفر لگدی بروی انداخته ابومسلم بر پهلو افتاد و سرهنگان رسیده شمشیر بر کار فرمودند تا مهم او با تمام رسید بعد ازان منصور فرمانداد تا جسد او را در بساطی که بران کشته شده بود پیچیده در گوشهٔ بهمانخانه اندختند و پیش از دخول در قصر ابومسلم بابک

با عیسی بن موسی عباسی گفته بود که با من در ملاقات خلیفه مرا لفت نامی که در حضور تو منجر باهم که بعضی کلمات عتاب آمیز با او بگویم و عیسی با وی وعده داد که تو بر وی من از عقب تو می آیم
و مقارن بخیال عیسی در قصر خلافت در آمده از منصور پرسید که ابو مسلم کجاست منصور گفت با هوناک فی الباسلاط یعنی اینک دوان دوان کلیم است که پچیده شده عیسی گفت ابو مسلم را
کشتی اگر با هزار سر همانک او که بر در قصر ایستاده اند دبر و تو ولی عقل و دانچه خواهی کرد منصور فرمود تا هزار ضربه که در هر یک از آنها سه هزار درهم باشد مرتب ساختند و چون نامای گذشت
و متابعان ابو مسلم با مظنه آن شدکه آفتی با و رسیده است شمشیرها از نیام کشیده در جوش و خروش آمدند ابو جعفر فرمانداد تا زره ها را با سر ابو مسلم از بالای کوشک بزیر انداختند
و هر یک از ان سرهمکان ضربه بر کرفتند عیسی بن موسی از بام قصر فریاد برآورد که ای اهل خراسان ابو مسلم بندهٔ بود از بندکان ما میکرد و از آثار خاطر او میکوشید و اکنون جزای خود را یافته
شما شکیبن کرید که ضعاف و الاف این محقر پدیه بشما خواهد رسید امراء و سرهنکان زرها بر داشته سراو مسلم را کذاشتند و بعد ازان منصور دست عطا بر کشاده مجموع نبعهٔ ابو مسلم را اموال
وافر بخشید تا حلقهٔ مطاوعت او در کوش افکنده ابو مسلم را فراموش کردند آری خاصیت ظاهر دنیا همین است و مؤید این مقال انکه راقم این حروف که از غایت سالکی غالبا دروغ بر
زبان او کم کذرد جمعی را دیده که از نهایت عداوت بخون یکدیکر کواهی میدادند و چون از بعضی نقدی بمیان آمدن عداوت بمحبتی مفرط که عبارت از عشق است تبدیل یافته دوستدار
یاران قدیم و دوستان بر جاده اخلاص مستقیم را بر طاق نسیان نهادند با انکه از اضداد پیشین ضعاف و الاف آن متوقع و متصور بودند نقد انسانیت ندانند کو بندکه روزی ابو مسلم
خطبه میخواند شخصی همان اثنا از وی پرسید که لباس سیاه چرا انتخاب کرده کفت فلان روایت دارم و او از جابر بن عبد الله روایت کرده که حضرت رسالت پناه در روز فتح که عمامه سیاه
بر سر بسته بود و این جامه هیبت و دولتست بعد ازان اشاره بغلامی کرد که سائل را بیرون برده کردن زد و در مختصر منتظم ابن جوزی و تاریخ حافظ ابو مسلم است که ابو مسلم
ششصد هزار کس را بتغیین کشته بود روزی سفاح از ابو مسلم پرسید که تو اینهمه تربت بچه یافتی کفت صبر اشعار خود کردم و از خویش بکس نکفتم و قضاء یزدانی و توفیق سبحانی قرین
روزکار من آمد شخصی از عامل ادسکایت نمود عرضه داشتی دران باب بوی داد ابو مسلم بر ظهر آن بعامل نوشت که کار این درویش بساز والا من کار تو بسازم ذکر
خروج سنباد مجوسی و انطفاء آتش فتنهٔ او بعنایت حضرت قدوسی سنباد از جمله آتش پرستان نیشابور بود فی الجمله تمکنی داشت و از زردکیها ابو مسلم اندیشه
امام بمرو میرفت او را دیده اثار دولت و اقبال در ناصیه اش مشاهده کرده او را بجانب خود کشانید و چند کاه شرایط ضیافت بجای آورده از احوال وی استفسار نمود ابو مسلم در کمان امر خود
کوشید سنباد کفت قضیتی خویش با من بکوی دمن مردی رازدارم و ایشم و افشاء اسرار تو تخواهم کرد ابو مسلم شمه از مافی الضمیر خود با او در میان نهاده سنباد کفت مرا از طریق فراست
چنان بخاطر میرسد که تو عالم را زیر و زبر کنی و بسیاری از اشراف عرب و اکابر عجم را بالقتل رسانی و او از زمخشن مرو در مستشر کشته و سنباد را وداع نموده از نیشابور برفت و در ان ایام
که ابو مسلم حاکم دیار خراسان شد سنباد و بعضی از اعراب که در ولایت نیشابور اقامت داشتند در وحشتی قوی افتادند و در این امر حق بجانب سنباد بود که با ابو مسلم التجا کرده
ابو مسلم دو هزار مرد بوی داد تا مجموع آن عربان را بقتل آورد و سنباد و برادرش جاهای سیاه پوشیده ملازمت ابو مسلم اختیار کردند و بعد از کشته شدن او سنباد اهالی بطرستان را
دعوت کرده همراه وی در بن باب متفق شدند و ایشان بر نیت انکه قزوین را در تحت تصرف آورند متوجه آنجانب کشتند و حاکم قزوین شیخون بسر کران برده و بهزیمت
و مغلول ساخته نزد ابو عبیدهٔ حنفی والی ری فرستاد ابو عبیده بنابر معرفتی سابق که با سنباد داشت او را بر ذمت اکرد و کفت او نزد من است با امثال این مهمات بکجا رود و دست
از وی بازداشته بعد از چند روز آن جماعت را کفت تا بخارای رفته انجا اقامت نمایند و چون سنباد در بخارای قرار کرفت مردم آن ناحیه را بر اعلان کلمهٔ عصیان باخود یار
ساخته و بطرف ری لشکر کشیده و ابو عبیده نیز آهنک جنک ساز داد از شهر بیرون رفت و چون صفها راست شد سنباد فریاد برآورد که یا ابا مسلم یا ابا مسلم و از لشکر
ابو عبیده نیز مثل این سخن بکوش او رسیده چون ابو عبیده آتش فتنه پس نام ابو مسلم شنیده تو تهی نجود راه داده بکریخت و سنباد او را تعاقب نموده ابو عبیده در شهر متحصن کشت و سنباد
ری را مسخر کرده ابو عبیده بکهشت و متروکات ابو مسلم از اسلحه و سایر جهات چندان بدست سنباد افتاد که محاسب هم از شمارهٔ آن عاجز آمد و لشکرش بعد هزار رسید
ازری تا نیشابور را کرفت و در استیلا بایران خود را مسلمانان میکفت که دران حین که ابو جعفر قصد کشتن ابو مسلم کرد او مرغی سفید شد پریده و اکنون در قلان قلعه مصاحب
مهدیست و مرا فرستاده بهت تا جهازرا از منافقان جهة امام آخر الزمان پاک سازم و کلمات مزخرف او بکوش شیعه رسیده جمعی کثیر ازان طایفه در ظل رایت او جمع
کشتند و مجوس میکفت در فلان کتاب دیده ام که مدت دولت اهل اسلام چندین مدت بیش نباشد و بعد ازان یکی از بنی ساسان ظهور کند و این زمان وقت ظهور سلطنت
و در خاطر دارم که لشکر بکعبه برم و کعبه را خراب سازم و چون خبر خروج سنباد بسمع ابو جعفر منصور رسید جمهور بن مراد عجلی را با لشکر سنکین بدفع او نامزد فرمود و جمهور منازل
و مراحل پیموده ناحیهٔ ساوه را لشکر کاه ساخت و سنباد بر بهبودت اطلاع یافته متوجه آنجانب شد و زمان مسلمانان را اسیر کرده بر شتران سوار کرده باخود بهمدان
داشت و چون تقارب فئتین اتفاق افتاد اسیران اهل اسلام که لشکر جمهور را دیدند فریاد برکشیدند که وا محمداه کجائی که امت مسلمانان با آخر رسیده و مسلمانی بیکبار
زوال پذیرفته و لشکریان جمهور شتر انرا رسانیدند و شتران روی بسپاه سنباد نهاده ایشان رم خورده و ضعوف بهم برآمده سنباد ندانست که حال چیست و قتوم
کشته روی کریز نهاده و جمعی کثیر از لشکریان سنباد در معرکه کشته شده و بسیاری از ایشان در بیابان از تشنکی هلاک شدند نقلست که در انواقعه هفتاد خروار کس در معرض
تلف آمد چون سنباد مبلغ شش بار هزار هزار درهم در ایام اقبال پیش حاکم طبرستان فرستاده بود و ثلث آن مال بوی بخشیده تا در زمان ادبار پناه بجانب
او برد روی بطبرستان نهاده حاکم طبرستان سنباد را با متعلقان و منتسبان بقتل رسانیده آتش دولت آن مجوسی که زبانه بفلک کشیده بود بیکبار کی فرو نشست

ذکر خروج طائفه روندیه برای جعفر منصور عبدالله بن روندیه یکی از نقبای عباسیه بود که در خراسان بدعوت مردم اشتغال مینمود از انکتاب و فحوی تخمین مردم مسلم بخلاف ابومسلم احتراز و اجتناب نمودی و بالکیه باظهار مخالفت دعوی نکردی محاربه بجایز ندانستی وچون ابومسلم بی تحاشی بر سفک دماء اقدام مینمود و اصحاب عبدالله با او میگفتند که همه بهر کرامی باید میکشد و درین باب فکری باید کرد و عبدالله در خلوتی با ابومسلم گفت این طریقه که او پیش گرفته نیکو نیست سخت خلق را بدین دعوت باید کرد اگر قبول کنند هرچه خاطرخواه میباشد بایشان عمل باید نمود ابومسلم گفت این مهم که بهت ما منصور بر است بی قتل عام سر انجام نمی یابد عبدالله گفت اگر چنین است من نیز نا بجان دارم کم ایشان را ملازم کردد بمقتضی فرمان امیر علمانیه ابومسلم گفت اسامی آنجماعت را نوشته بمن رسان و عبدالله بمقتضی آنکه تبعه او را ابومسلم علمای نافع خواهد فرمود نامهای بکردهی از یاران خود بنوشته نزد او برد و ابومسلم فرمود تا مجموع آن فرق را حاضر سازند وچون عبدالله بمقتضی حکم صاحب الدعوة مخلصان و مریدان خود را جمع ساخت ابومسلم فرمانداد که بهر فوجی را بمنزلی فرود آورند و بعد ازان بقتل عبدالله پرداخت و حکم کرد تا ازان کروه بحضوری آورند و بهانجه که در عقب قصر او بود بریده کردن بزنند طایفه روندیه قوم روندیه ابومسلم را پرستیده میگفتند که او آن خدائیست که پروردنده عالم است و ابومسلم بر اینمعنی وقوف یافته باری دیگر جمعی کثیر ازان کمراهان را بسیاری کرده بکشت تعجب ازان مردم شخصی از ملازمان ابومسلم را بفریفتند تا او را زهر داده و تمامت موی سر و ریش ابومسلم ریخته چندکاه از خانه بیرون نیامد وچون معلوم کردکه و هنده نخواهد بود از نظر خویش بکشت موزخان کفته اند که ابومسلم نظر در هیچ کشته نکرد الا در سلیمان کثیر و آن کس که او را زهر داد وچون منصور عباسی از جانب ابومسلم خاطر جمع ساخت بعد از مدتی طایفه روندیه بروی هجوم کردند مفصل این مجمل آنکه بقیه آن قوم که بتناسخ قایل بودند میکفتند که او خدای ماست و روح آدم تعلق بروح عثمان بن نهیک کرفته است و ایشان را فرقه بسیع منصوریه و منصوریه هر کس از روسای ایشان کرفته در زندان کرد و حکم کرد تا اتباع آنجماعت با یکدیکر اختلاط نکنند و در یک موضع جمع نشوند و آن الباقیان از اینمعنی در غضب رفته کفتند اکر منصور خدای ما نیز فرودنی آید ما او را بکشیم و دیکری را بالوهیت برکزیم و اورا بی ایشان بعصیان کرفته تا بوقتی خالی برد آشفتند و جمعی کثیر سر و پی تابوت نهاده و چون بدر زندان رسیدند آنرا بر زمین نهادند و در زندان در آمدند و اکابر خود را از بند خلاص کرده و در واز ها را شکستند تا لشکریان بشهر در نیایند و بر عزم قتل منصور روی بقصر او نهادند چون خدمتش از اینمعنی خبردار شد پیاده از قصر بیرون آمد و بنا برانکه اسبی نبود حاضر بر تهری سوار کشت و بعد از فراغ از دفع طایفه روندیه حکم کرد که همیشه بر درکوشک اسبی مهیا دارند و آن اسب را اسب نوبت کفتند و این رسم در میان سلاطین یادکار ماند بالجمله منصور با بعد و دی چند بحرب ایشان مشغول شده دران حین معن بن زایده که از اعیان و ارکان دولت مروان شجاعت و سماحت شهار داشت و در ایام محاصره واسط با منصور محاربات نموده بعد از ان تا غایت در زوایای اختفا روزکار میکذانید و بر درکوشک حاضر کشته لجام استر او را بکرفت و بخدایش سوکند داد و کفت که بقصر در روتا من بکفایت تهر این طایفه نبغاة بپردازم و منصور التماس معن را قبول نموده معن با طایفه از ملازمان دار الخلافه بحرب روندیه اشتغال نمودند و ایشان را رانده بدروازه رسیدند و دروازه را کشاده لشکریان بشهر در نیختند و از روندیه هیچکس را زنده نکذاشتند و منصور بنظر عاطفت و احسان در معن نکریسته هزار درهم و حکومت مین بوی ارزانی داشت و هر چند در ایام خلافت ابوجعفر دوانقی وقایع بسیار روی نمود اما خاطر عاطر خامه مشکین شمامه میخواهد که از بنجمله بذکر بناء بغداد اختصار نماید **ذکر طرح عمارت دارالسلام بغداد و اتمام آن بتوفیق خالق عباد** بعضی در وجه تسمیه آن شهر باین اسم کفته اند که دران نواحی در قدیم الایام باغی بوده که آن را باغ داد میخوانده اند و برخی کفته اند که بغ نام صنمی است که مردم آنولایت معبود خود ساخته بوده و داد عبارت از بخشش است و براین تقدیر معنی لفظ بغداد عطیة الصنم باشد روزی بنده کفینه بتقریب این کلمات را در مجلس یکی از اعیان میکفت فاضلی که اعتقاد طایفه نسبت با او هست که قایم مقام شیخ ابوعلی سینا و خواجه نصیر طوسی است دران محفل حاضر بود فرمود که وجه دوم غلط است پرسیدم که چکونه کفت در لغت عجم صرف فین نیامده بنده برفوکفتم چنان معلوم میشود که معتقد شما آنست که لفظ باغ و چراغ و الاغ عربی است و فصاحت دان فاضل ازان سخن دیرینه هنوز کینه در سینه دارد و باری بجانه و تعالی منصفانه ازانصاف روزی کناه داد و از سر جرایم این مخلص صافی طویت درکذرد بفضله و منه علمای اخبار رحمهم الله آورده اند که ابوالعباس سفاح در ایام خلافت خویش بنواحی کوفه شهری بنا کرده انبار مینه نام نهاد وچون طایفه روندیه دیدند در بعضی کتب عربی ایشان را بروندیه تعبیر کرده اند دران شهر بمنصور خروج کردند منصور اقامت خود را دران موضع کراهیت داشته فرمانداد که محلی مناسب پیدا ساخته عمارات بعمارت شهر مشغول شوند و بعد از تفتیش و تحقیق معروض کردانیدند که فلان مکان که ممر قافله و کاروان و مشتمل بر اثمار و بستان و زمستان است بتعمیر سزاوار است و منصور از انجا بر مستبشر و مسرور کشته متوجه آنصوب کشت علی بن یقطین که او را بدین سفر ملازم رکاب امیر منصور بود م و بعد از طی منازل و مراحل بفضاء بغداد رسیده چند نوبت از هیظرف بانظرف رفت و احتیاط کرد و دران نزدیکی راهبی مقام داشت و منصور را بدیر راهب فرستاده او را زمن پرسید که سبب این احتیاط چیست کفتم میخواهد که درین موضع شهری بنا کند پرسید که نام او چیست کفتم عبدالله کفت چه لقب دارد کفتم المنصور بالله و از کفتش استفسار نمود و جواب داد م که ابوجعفر کفت او این شهر نتواند ساخت کفتم چرا راهب کفت ما در کتابی قدیم یافته ایم که در اینموضع شهری عظیم بنا کنند تا بانی آن مقالص نام داشته باشد و من چون این سخن را شنیدم و او را مستبشر کشته از راهب فرود آمد و سجده شکر بجای آورد و بعد ازان رغبت وی بطرح عمارات بیشتر شده با حضار مهندسان و معماران فرمانداد که بقیم یا امیر سبب بعده را نمیدانم لیکن بخاطر که جذامیر بواسطه آن بیشتر شده که سخن راهب دروغ شود فرمود که لا والله بلکه رغبت باین امر ازین سبب زیاده شده که مرا دایام دولت

مقاض می گفتند و ظن من آنست که بهیچکس برین قضیه وقوف ندارد و مکر من و کیفیت واقعه چنان بود که در ایام حکومت بنی امیه ما بغایت مغلوک و مفلس بودیم چنانچه میدانی
و دران اوقات هر روز یکی از کودکان که از قران من بودند طعامی ترتیب میکرد و چون نوبت بمن رسید هیچ چیز نداشتم ریسمانهای دایه خود را دزدیده فروختم و دعوی میکردم که
دایه از من پرسید که وجه طعام از کجا آوردی گفتم از فلانکس قرض کردم و چون دایه بسر ریسمان خود رفته او را مذبذب یافت من حقیقت حال جلیست و من سرشته حکایت بدست او دادم
قضیه را بموجب راستی بنمودم و دایه از زمان شخصی بود بدنوی مشهور مقاض نام و دایه حکایت سرقت مرا پیش عمام و پدر گفته این نام بر من طلاق کردند و ایشان ساعتی با من عتاب نمودند
چند نوبت مرا مقاض گفتند و بالجمله چون اسباب آماده شد منصور نوبخت منجم را گفت تا بجهت بنا ساعتی اختیار کند و او با تفاق خالد برمکی و محمد جراح ابن اعطاء که در نجوم
خوضی میفرمودند زایچه کشیده و قرعهٔ اختیار بر طالع قوس افتاد و نوبخت بعرض منصور رسانید که این طالع دلیلست بر کثرت عمارت و طول بقا و کثرت خلایق درین شهر و ایشان با
ایشان از تعرض او و اولاد این مدعیات را نوبخت معروضداشت که بر گردموت خلفای درین شهر اتفاق نیفتد منصور تبسم نمود و گفت بحمد الله علی فلک این حکام موافق
افتاد چه دار السلام قریب پانصد سال مرجع خلایق آفاق بود و هیچ خلیفه را آنشهر مرده چه منصور در راه حج وفات یافت و مهدی بموضعی دیگر و هادی بعیسی آباد و رشید بطوس و امین
لشکر طاهر ذوالیمینین در بغداد بقتل رسانیدند و مأمون قریب بطرطوس فوت شد و معتصم و متوکل و واثق و منتصر بسامره و قس علی هذا بحجت
منصور خشت بزمین کوفته گفت بسم الله و الحمد لله و الارض یورثها من یشاء من عباده و العاقبة للمتقین و در سنهٔ خمس و اربعین و مائه آغاز عمارت کردند عرض اصل بارو
پنجاه گز بود و عرض سر دیوار بیست گز و باسطهٔ حرز وج محمد بن عبد الله الحسنی و براورش ابراهیم چند گاهی العمارت ناتمام بماند و چون منصور ازین مهم فارغ شد بار دیگر بسیر
آن پرداخت و در سنهٔ تسع و اربعین بتمام رسید گویند که ده هزار هزار و نیا صرف عمارت بغداد شده بود و در ابتدا که وضع شهر منصور خواست که ایوان کسری را که در مدائن
خراب کند و خشت آنرا در عمارت بغداد صرف نماید دران باب با خالد برمکی مشورت کرد خالد او را مانع آمد گفت این نشانه بهیبت از ملوک عجم و از اینجا استدلال میتوان کرد
که قوت دین محمدی تا چه غایت بوده که متابعان ملت او بر خداوندان این امثال عمارت غالب آمده اند دیگر انکه امیر المؤمنین علی در النخیله موضع نماز گذارده و چون خالد برمکی از
اعیان عجم بود منصور گفت که تو تعصب ملوک فرس میکنی و نمیخواهی که بناء ایشان منهدم کرد و بعد ازان بتخریب ایوان کسری امر فرمود و چون دید که اجرت عمله که ایوان
باز میکردند و اجرت الاغان که خشتها را بران بار کرده بغداد میبردند بسیاری ازینها خشتی که بتجدید می پختند زیاده بود فرمود تا ترک نمایند و با خالد گفت که من از سر آن
معامله در گذشتم خالد گفت یا امیر این زمان ترک خراب کردن ایوان بر طاق نسیان نه و دست انان مهم باز دار زیرا که مردم خواهند گفت که عمام بنکیه دیگران را تمام آن
سعی نموده بود مذا میر منصور خراب نتوانست کرد و بجهت کمال امساک و صرفه بآن سخن التفات ننمود **ذکر وفات ابو جعفر و بعضی از کمالات و حالات**
او و در بعضی کتب مسطورست که منصور پیش از مرض موت بچندین روز این دو بیت را بر دیواری نوشته دید عربیه ابا جعفر جاءت وفاتک و انقضت سوکت و امرالله لابد
واقع ابا جعفر هل کاهن لک او منجم لک الیوم من ضرب المنیة مانع و ابو جعفر از انجهت متاثر و محزون شده و نیست که حاشیه زد کیت عبد العزیز بن مسلم گوید که روزی پیش منصور
در آمدم و در استحیر و مهموم دیدم سلام کردم جواب نداد ساعتی با ایستادم و قصد باز گشتن کردم منصور گفت دوش بخواب دیدم که شخصی بر من هتی خواند که دلالت جلول
اجل من میکند و آن ابیات که یاد کرده بود بر زبان گذرانید من گفتم که خیر باشد یا امیر المؤمنین ایام بعزیمت حج از بغداد بیرون آمده در قصر عبد ویه فرود آمد و بهنگام صبح که کبای آگوا
منقضه ظاهر گشت که روشنائی آن با طلوع آفتاب برابر دست و بسر خود ما که بمشایعت پدر آمده بود حاضر ساخته در امور ملکی و مالی وصیتها کرد و منصور دران سال که از عالم قنا بالبقا
خواست رفت بمکه من و مهدی الحجه متولد شده ام و در ذی الحجه با من بیعت کرده ماند و گمان من در اینست که در این ذی الحجه وفات خواهم یافت و چون از کوفه بمکه منزل دو فرسنگ بیش نماند
و با ربیع مول خویش گفت که جهد کنید تا مرا بمکه رسانید و خدم و متعلقان او در سیر مسارعت نموده و چون به نیر میمون رسیدند منصور در ششم ذی الحجه دران موضع وفات یافت و شب
مرگ او با پنهان داشته چون روز شد اکابر و اشراف و سلاطین بر سر بالین او حاضر شدند و ربیع جهة مهدی از ایشان بیعت بستاند و منصور را بر سریر نهاده و روی گشاده در گرفتند
زیرا که احرام حج بسته بود مدت عمر او شصت و سه سال و ایام خلافتش بقول بیست و دو سال بیست و چهار روز کم بود سلامة الا برش که مولی منصور بود گوید که من در خلوت او
راه داشتم و وی در خلوت بغایت صبور و متحمل و خوش خلق بود چون بمجلس باز نشستی رنگش متغیر گشتی و چشمانش سرخ گشتی تا آنزمان که بحجره خاص معاودت نمودی آورده اند
که روزی منصور بر بام قصر خود نشسته بود که ناگاه نظرش بر فراشی پیر افتاد که حوالی قصر را آب میزد آن پیر را طلبیده پرسید که چرا ارباب حکم و فرمان که تا عمر میباشد بخلاف
شما مغلوکان هیچ گفت یا امیر ایشان بیکبار روزی خویش از خزانهٔ الهی و مطبخ پادشاهی میخورند ما بتدریج بکار میبریم منصور پیر را استحسان نموده سیصد درهم باو بخشید
و بعد از هفته منصور کودکی را دید که بآن اشتغال داشت از کودک پرسید که آن فراش پیر را حال چیست کودک جواب داد که من پسر آن پیرم و او برحمت خدای پیوست
منصور فرمود که پدرت آنچه گفت راست گفت زیرا که چون نصیب خویش بکمال یافت بعالم دیگر شتافت نقلست که شخصی که بر منصور خروج کرده بود پیش منصور آورده اند
و منصور خارجی را دشنامی زشت داده خارجی گفت میان من و تو تا دیروز سخن بشمشیر بود امروز که من دست از حیات خویش شسته ام نسبت من این سخن شنیع مکن
اگر من جواب تو گویم غیر انفعال تو چیزی بر این مترتب نخواهد شد منصور بشرمنده شده از سر خون او در گذشت و تا یکسال با دی ملاقات نکرد گویند که روزی در
مجلس منصور صفت تدبیری که هشام بن عبد الملک با در حربی از خوب روی نموده بود مذکور میکردند و منصور شخصی را که پیوسته با هشام شیوهٔ مصاحبت داشت

طلب فرمود و چون آن حاضر گشت کیفیت و تفصیل واقعه استفسار نمود و آن مرد برخاسته آمده بر کاه کنام هشام بردی رحمه الله گفتی و منصور از تکرار این حدیث و غضب رفته گفت پرخیر که لعنت خدای بر تو باد و پای بر بساط من منه و دیر دشمن من ترحم میکنی مصاحب هشام برخواست و روان شد با خود گفت که اگر هشام دشمن تو بود بر دولت من چندان حقوق دارد که قلاده محبت او جز بره شوی از گردن من بیرون نتواند کرد و منصور را سخن شنیده او را باز گردانید و گفت بگوی که انعام و احسان هشام در شان تو چه بوده آن پیر عزیز فرمود که هشام مرا از مردمان میبایست و آبروی مرا از مذلت طلبیان نگاهداشت و در اینوقت بدرخانه هیچ مخلوقی نرفتم و بطلبت هیچکس کرنهستم منصور گفت که من گواهی میدهم که تو از نژاد پاک متولد شده و مردی کریم تو را پرورده است آنشخص گفت یا امیر من انعام تو را از روی شرف قبول میکنم نه از جهة حاجت چون خدمت منصور بدینجا رسید بر یکطرف نشست و چون رقعت منصور گفت این مردم سزاوار بخشش و احسانند و مانند این در لشکر ما کم یافت شود غالبا چون منصور از غایت اساک نمیخواست که بر دم خود چیزی در پیش نهاد بجوفای منسوب و متهم میداشت ابن عباس گوید که روزی منصور بر دریا بالاخانه قصر خود که مشرف بر دجله بود نشسته با خواص و ندما حکایت میکرد که کاکا از دری که آنرا باب دولت عباسیه گفتندی و بر سمت مزاسان واقع بود پیش او افتاد و منصور عظیم ترسیده تیر را بر کرفت و در میان هر دو پر تیر ابیات عربی دید که بر عطوه نصیحت اشتمال داشت و بر یکطرف تیر نوشته بودند که مردی مظلوم از مردم همدان در زندانست و منصور بسبیل تعجیل کسان فرستاد تا تفحص زندانیان کنند و فرستادکان منصور در خانه از خانه های زندان در آمده پیر پریا دیدند در بندکه روی بجانب قبله داشت و این آیه تکرار میکرد و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و انجماعت پرسیدند که ای شیخ تو از کجائی پیرگفت از همدان و اشیان او را نزد منصور آوردند منصور از حال وی استفسار نمود و پیرگفت من مردی ام از خاندان کرام و اشراف همدان و چون والی تو با تو آن آمد صنیعت مرا که بنزد درهم می ارزید بر سبیل غصب گرفت و چون دانست که استغاثه خواهم کرد مرا در بند و زنجیر کشیده و بنواب دار الخلافه نوشت که این شخص هوس عصیان و طغیان داشت از انجهة او را متقید و مغلول بدینجانب ارسال نمودم منصور پرسید که چند کاهست که در زندانی پیرگفت چهار سال است که باین بلا کرفتارم و منصور فرمود که بند از پای پیر برکرفتند بعد از ان باو گفت که ایا الشیخ باضیعت تو را باخراج آن برتو تسلم داشتیم و تو را بر ولایت همدان والی کردانیدیم تا حاکم سابق را که نسبت بتو این جایزداشته انتقام خود از وی بکشی پیر همدانی منصور را دعا کرده گفت یا امیر ضیعت را قبول کردم و چون صلاحیت ما مارت ندارم دران امر شروع نمیکنم و از سر جریمه والی در کذشتم و منصور بعد از انکه حاکم ظالم را معاتب ساخت پیر مظلوم را با نواع عواطف و عوارف خسروانه اختصاص داده بنواخت و او را معزز و مکرم خدمت انصراف ارزانی داشت از سخنان اوست که پادشاهان از اصحاب خویش هیچ چیز تحمل نمیکنند مکر سه خصلت یکی آن شرکت در ملک و فتیاه راز و خیانت در حرم است و گفت هر کرا مروت زیاده باشد مؤنت او بیشتر باشد و این حدیث چاشنی آنشخص دارد که گفته اند هر کرا سر بزرکتر دوسر او بیشتر کویند که قاضی بصره از سید حمیری غمزی کرده دران باب عرضه داشتی نزد منصور فرستاد و منصور بر ظهر رقعه نوشت که جلدناک قاضیا لا ساعیا یعنی ما تو را بقضا و حکومت نصب فرمودیم نه بغمز و سعایت تو نیز عامل را بدرکاه طلبداشت و او بشقل چشه مشک جسته و در آمدن تعلل نمود و منصور مثال نوشت مضمون انکه اکر او را کران می آید که بتمامی جثه متوجه درکاه شود ما بعضی از حبش قناعت کردیم تا بروی زیاده مؤنتی نباشد باید که سر او را بی بدن روانه کرداند روزی او را کفتند که فلان منعم وفات یافته است و از وی ضیاع و عقار بسیار مانده و فرزندان او سن رشد نرسیده اند اکر فرمان همایون نافذ کردد که عمال بعضی از انها را متصرف شوند تا خزانه را تو فیری حاصل شود جواب داد که هر کرا خلافت خدا یتعالی در روی زمین سیر کرداند اموال ایتام و مساکین را وسیر نسازند و آورده اند که روزی منصور میکفت که من بغایت محتاجم بچهار کس ملازمت درکاه من نمایند که ثبات ملک بوجود ایشان منوط است چنانچه ثبات سریر بچهار پایه پرسیدند که یا امیر آن کیانند کفت اول قاضی که حکم براستی کند و میل طرفین جایز ندارد و دوم صاحب برتونیکه داد قوی از ضعیف ستاند سیم صاحب خراجی که بموجب عدالت مال از رعیت بکیرد و چون سخن او با نجا رسید بخشت سیاه بدندان کرفته کفت آه آه کفتند یا امیر چهارم کیست فرمود بریدی که اخبار این قوم کما کفتم مطابق واقع بمن رساند یا فعی در کتاب مرآة الجنان آورده که در انوقت که منصور بر کشتن ابو مسلم جازم شد عیسی بن موسی با او کفت که اذا کنت ذا رای فکن ذا رویة فان فساد الرای ان یتجلا و منصور در جواب قلمی کرد عربیه اذا کنت ذا رای فکن فاعزیمة فان فساد الرای ان تتردد نقلست که منصور از سلام بن قتیبه پرسید که در شان ابو مسلم چه کوئی کفت لو کان فینا الا الته لفسدنا منصور کفت انچه کفتی بس است که بمن سخن تو را در کوش هوش خود جای بود بویعت نمادم **ذکر خلافت مهدی بن منصور و رسیدن آثار عدل او** چون خبر وفات منصور در روی الحجة سنه ثمان و خمسین و مائه ببغداد رسید جماعت طبقات خلایق با مهدی بیعت کردند و او برایشان عدل و داد کوشیده فرمانداد تا مجموع زندانیان را که پدرش محبوس کردانیده بود اطلاق کردند مکر خونیان و کسانیکه بجرم دزدی محبوس بودند و فرمود تا در جمیع مساجد مقصورها ساختند و چون از ضبط ممالک فراغت یافت عزیمت حج اسلام و ملوف روضه رسول نمود و فرمود تا بر یا بصفت برف و یخ بار کردند و چندین هزار پیاله از اطعمه و اشربه مروحیه و غیرها سیه کرد بحج رفتی خانه کعبه را جامه پوشانیدی و چون مهدی بمکه رسید معروض داشتند که از کثرت اثواب دیوارها و خانه کعبه کران بار شده است مهدی فرمانداد تا آن جامها را فرو کرفته بفقرا و مساکین داده و دست جامه زینت درخانه پوشانیدند و چون کرد که تا مشک و زعفران دیوار و ام خانه بیندود و در مدینه رسول دست عطا کشوده مردان و زنان و کودکان آن بقعه شریفه را خشنود کردانید و در این سفر مبارک ست هزار هزار دینار خرج رفتن و آمدن او شد و هیچکس از خلفا در حسن خلق و عفاف بر او نبود و در زمان او قحط خروج کرد و این وقع مردی بدشکل و کریه منظر بود و چهره از طلاء راست کرده

گرده بروی خود میکشید تا مردم صورت زشت او را نبینند و ملعون دعوی الوهیت میکرد و بعضی از یاران خود که زیرک تر بود میگفت که خدایتعالی مصور شد بصورت آدم
از آنجهة ملائکه او را سجده کردند بعد ازان بصورت نوح مصور شد و همچنین بصورت انبیا و حکما مصور میگشت تا بموسلم رسید بعد ازان در من حلول کرد قال الله تعالی عما یقول الظالمون
علوا کبیرا و متبع در علم شعبده و زیرنجات مهارتی تمام داشت چنانچه بطلسم اچاه نخشب سنگی مدور بر شش برجی آورد که دو فرسخ در دو فرسخ پر قومی اماخت و او را در علم طلسم
آخر الامر در قلعه فسیخ عریض سواحی کش متحصن گشت و طایفه کثیر از سغد جامکان خود را او مدد و معاونت کردند و کافران باو پیوستند و اعتقاد متبع بعقیده آن بود که ابومسلم
از محمد مصطفی ﷺ فاضلتر است حافظا برود تاریخ خویش آورده است که متبع در قلعه کش بصغنی قیام نمود که از مبدء هجرت تا مدت شصت روز هر شب ماهی در هوا پیدا میشد که از سمت مغرب
راه میزد و چون مهدی از فتنه وی خبر یافت لشکری سنگین بجنگ او فرستاد و ایشان بعد از محاربه با سغد جامکان که اتباع او بودند و انهزام ایشان متبع را در قلعه کش محاصره
نمودند و چون متبع بیقین دانست که قلعه مستحکم اهل اسلام خواهد شد اصحاب خود را از صغیر و کبیر و شراب زهر داد تا بردند هر یک کنیزک را که بر ایشان وقوف یافته در کنجی مخفی گشت
و چون اهل قلعه رخت بشهرستان عدم کشیدند اجساد ایشان را بسوخت و خود و خم تیزاب برامده که اخته شد کر موی سر او که بر روی تیزاب بماند و آن کنیزک بعد از انعدام اهل
قلعه بر بالای برجی آمده فریاد برآورد که اگر الامان میدهید و متعرض اموال من نمیشوید در قلعه میگشایم و اهل اسلام یعنی را قبول کرده کنیزک دروازه بگشاد و چون لشکریان
در حصار درآمدند بجکس را ندیدند و بر سر خم تیزاب رفته موی چند بنظر ایشان آمد زیرا که تیزاب موی را میگذارد و آن جاریه از نکاهی حالات بیان کرد امراء مهدی
اعلام داده و مدتی مدید سغد جامکان در ماوراء النهر میگفتند که متبع باسمان رفته عاقبت نزول خواهد کرد و نماند که مهدی در ایام خلافت عیسی بن موسی یا که مقرر چنان
بود که بعد از وی خلیفه باشد بتحریک جهمی تکلیف نمود که خود را از ولایت عهد خلع کرد و فرمان داد که خلایق با پسرش هادی و بعد ازان با پسر دیگرش هرون بولیعهدی بیعت کردند
و مهدی هرون را برشید ملقب گردانید **ذکر ابتدای کار یعقوب بن داود و ترفع حال او و نهایت کار او** یعقوب بن داود را پرش منصور فرزندان بسیار
بود و چون مهدی بر سریر خلافت نشست بعد از چند روزی ایشان را از زندان بیرون آورد و تفصیل این اجمال آنکه پدر یعقوب داود بن طهمان بود و او از جیران نصر سیار بود
و چون یحیی بن زید خروج کرد و با نیزه معرفتی که با او داشت در خفیه کسان بوی میفرستاد و او را از نکاهی حالات اعلام مینمود و چون یحیی کشته شد و ابومسلم ظاهر گشت و مروان را کشت
خون یحیی سعی نموده بود نه میگرفت میگشت داود بوسیله مختی که به یحیی میورزید فارغ البال پیش ابومسلم آمد و ابومسلم اگرچه تعرضی بجان او نرسانید اما موالی گردانید و ملازمت نصر کرد
بود گرفته کیفیت معروضی بداود و الخه اشت و بعد از فوت داود و فرزندان او کار باب فضل بودند چون از دولت عباسیان حظی نمی یافتند خود را بفقر اکه اقبال
ولاد امیر المؤمنین حسین ﷺ بستند و از میان آباء و داود یعقوب از ین شهر بان شهریار گرفت و از خلق بجمله محمد بن عبد الله حسنی بیعت میستاند و در وقتی که ابراهیم برادر محمد مذکور بصره
بود و بر منصور خروج کرد و یعقوب ملازم او بود و چون محمد و ابراهیم حسنی را لشکریان منصور بقتل آوردند منصور بتفحص حال شعبه ایشان مشغول شده یعقوب و برادرش علی را گرفته در
زندان بازداشت و مهدی در ایام خلافت هر دو را از زندان بیرون آورد چنانچه سبق ذکر یافت و یعقوب ملازم مهدی گشته روز بروز کار او در ترقی بود تا بمرتبه وزارت
رسید و ازان درجه نیز بجاوز نموده کلیات و جزئیات امور ملک معوض رای و رویت وی گشت و چون یعقوب مذهب امام زید داشت بر جاده اتباع او رفته از قضا
آفاق طلب داشت و در تمرف احوال ایشان کوشیده هر یک را بمنصبی بلند سرافراز کردانید و چون علم اقبال یعقوب بر قصب جوزا استعلا یافت دوستان
او مانند اخوان یوسف در مقام حسد آمدند و بعرض مهدی رسانیدند که مقالید رتق و فتق امور ملک امروز در دست زیدیست و حکم یعقوب بر جمال دال الیقین
روان و مقتضی من سمیع بخل خلجانی در خاطر مهدی پیدا شد که مبادا از انجماعت فتنه در ملک پیدا شود که تلافی آن ناممکن باشد و چون یعقوب میدانست که مهدی را
بصاحبت نسوان و اختلاط و امتزاج ایشان رغبتی تمام است و دران باب حکایتی شیرین تلفیق نموده بعرض خسرو عصر رسانید و هر شب حاسدان با خود خیالی می بستند
که فردا مهدی متعرض یعقوب گشته او را گرفته در کنج بیت الاحزان محبوس خواهد کرد و چون روز دیگر میشد و یعقوب بخدمت مبادرت نمودی مهدی در روی او تبسم
کرده فرمودی که امروز هیچ لطیفه و بذله داری یعقوب گفتی و مهدی او را بحیات خویش سوگند دادی که بنشین و بگوی و یعقوب گفتی که هوش با فلان جاریه چنین صحبت داشتم
و او چنین و چنان کرد و حکایتی که مهدی از استماع آن منبسط گشتی معروض داشتی و حاسدان و ساعیان بر صورت مجلس اطلاع یافته مهموم و مغموم میگشتند اتفاقا
شبی یعقوب از قصر خلافت بیرون آمده خواست که سوار شود و دران حین سبب او را از آوازه نوروز خورده لگدی چنان بر پای یعقوب زد که ساقش بشکست و وی بیهوش
شده مهدی خبر یافته باضطراب از خانه بیرون آمد و فرمود تا او را در محفه نشانده بمنزل برند و روز دیگر مهدی بعیادت او رفت مجمع اعیان و اشراف نیز رسم پرسش بجای
آوردند و چون ساعیان واقعه یعقوب مجلس مهدی را از یعقوب خالی یافتند مزاج او را بران بجاده شکسته متغیر گردانیدند از علی بن یعقوب روایت کرده اند که پدرم گفت که
چون پای من نیک شده قوت رفتار بمقدار اصلی رفت مهدی مرا طلبیدا شت و چون بسعادت پابوس فایز شدم مجلسی دیدم که از باغ ارم و م میزد و فرشی گلگون بنظر من
در آمد که هر شکوفه و برگ گلی که منصور بود بران بساط مصور بود و کنیزکی دیدم که نزدیک مهدی نشسته که مصور از ال بکمالات تقدیر بر صفحه روزگار رقیب مشکل و
تماثیل او چهره گشائی نکرده بود نسیم زلف مشکینش از باد بهشت حکایت میکرد و لطافت رخسار نازنینش از گل اردی بهشت حکایت مینمود مهدی
گفت ای یعقوب این مجلس را چون می بینی گفتم امیر را بقا باد مجلسی است در غایت زیبائی و مهیب دارم که حضرت حق عمت الآوه خلیفه دوران را از گزند حوادث

وجوانی ممتنع کردانا و وبنهایت مراوات رسانا وگفت این مجلس با فرش واوانی واین کنیزک بتو بخشیدم ومن با وی نزدیکتر بان بد هاکونی که سزاوار وقت بود کشودم مهدی گفت اگر مرا
کرا بتو حاجتی هست من بجای جستم گفتم که مرا چه حد آن بشد که امیر را فی التضمیر خود را باین عبارت او افزاید واز قاضی الحاجات حاجت میخواهم وامر می کند قضای امیر مؤمنان باشد و
مهدی در ابتهاج مطلوب خویش مبالغه نموده من گفتم فرمان امیر راست آنچه فرماید بسمع وطاعت پیش نهاد دست سازم مهدی گفت بخدای که چنان کنی که من کویم گفتم آری گفت ست بزر
وسوگند بخور بر جنبوده علیه وم وچون او را وثوقی بر سخن من پیدا شد صد هزار درهم دیگر در بار دهم من انعام کرد گفت که فلان علوی را میخواهم که از میان برگیری ومرا از دغدغه مخالفت او با
رهانی ودر اتهم تعجیل نمائی وفرمانداد تا آن علوی را بسپرد ومن کنیزک را آنچه بخشیده بود بخانه بردم وعلوی پیش خود طلبیدم با وی در تحکم آمدم والحق مردی دیدم که از وی خردمندتر
ونیکوسخن تر ندیده بودم ودر اثنای محاوره با من گفت ای یعقوب من مردی ام از فرزندان وحشیر پیغمبر وتو را امیدواری که فردای قیامت بخون ما خود کردی گفتم لا والله اما بگو ری
که چه جای بود گفت انگه با من بخونی کنی ومرا بچنان گونه ای که از خوف جان این کردم گفتم بکدام راه خواهی رفت گفت بفلان طریق پرسیدم که هیچ رفیقی داری که بروی وثوقی
داشته باشی جواب داد که دو مرد معتمد هستند گفتم همین لحظه ایشان را بطلب واین مال را برگرفته بقرا فقت ایشان در حفظ ملک منان روان شو وباید که محل نزول شما فلان منزل باشد وآن
کنیزک مکاری خریده وکس پیش مهدی فرستاده از صورت حال اعلام داده بود و مهدی هم در شب مردم بسر او آن روان کرد تا علوی را با دو رفیق او فرستاده و بردند یعقوب گوید
که چون روز دیگر شد مهدی بطلب من فرستاد و من فارغ البال متوجه دار الخلافه گشتم و چون چشم مهدی بمن افتاد از حال علوی پرسید گفتم بعنایت الهی خاطر امیر از وی فراغت یافت
فرمود که بخدای گفتم بخدای چنین است فرمود که دست بر سر من نه وسوگند بخور چنان کردم آنگاه گفت کدای غلام مرد میرا که در بین خانه اندرون آر غلام در خانه گشاده
علوی و دو رفیق او از زمین آورد و من متحیر شد باز پای در افتادم مهدی گفت در مذهب مروت جایز نمیشمرم که خون تو ریخته شود والا تقصیر نکردم که خون تو در شریعت بر
من حلال ست آنگاه فرمود که مرا ببرده در چاه زندان کردند وزر کار دار ان در مجلس بامدم وقوت با صره من نقصان پذیرفته موی بر اندام من بسان موی چهار پایان بیالید
عاقبت شخصی بر سر چاه آمده مرا بیرون آورد وبجائی برد که ندانستم که آن چه جایست گفتند بر امیر سلام کن گفتم السلام علیک یا امیر گفتند بر کدام امیر سلام کردی گفتم بر مهدی
گفتند او برحمت خدای غزوجل پیوست گفتم بها دی گفتند و نیز انتقال نموده گفتم بر شید گفتند نعم اکنون حاجتی بخوا گفتم مطلوب آنست که در مکه ساکن باشم گفتند ان حاجت
روا شد دیگر چه چیز میخواهی گفتم کامن ازان کذشته ست که از چیزی تمنع یابم گفتند بسلامت برو من از مجلس رشید بیرون آمده متوجه مکه شدم نقلست که چون یعقوب بمکه رسید بعبادت
اندک فرصتی وفات یافت وبروایتی مدت شانزده سال مهدی بود **ذکر وفات مهدی وشرح بعضی از سیر و آثار او** در سنه تسع وستین ومائه مهدی
خلیفه وفات یافت مدت خلافت او بقولی یازده سال وچند روز بود وکمتر ازین نیز گفته اند وزمان حیاتش چهل وسال بود در سبب موت او اختلافست بعضی گفته اند که در شکار گاه
از عقب نخجیری در خرابه رفته و مهدی همچنان تاخت خواست که بخرابه در رود پشت او بدرید خرابه بخورد و بشکست و چنان لحظه بر وی طایفه از مؤخران برسیدند که کیفی را از جوانی او
زهر داده عالم فانی را وداع نمود بصفت پیوسته که مهدی با وضیع وشریف دوست میداشت زیرا که در ایام خلافت خویش افتتاح بر دو مظالم کرد و دست اقدار را از اهل دولت
باز داشت و خاطر ها را ازین کرد نیده و او ظالمان را از مظلومان بستد و همت بر بذل اموال مصروف کردنید و در مروج الذهب مذکور ست که مبلغ شش صد هزار درهم
و چهارده هزار هزار دینار که از پدرش منصور در خزانه موجود بود پراکنده ساخت روزی خازن دار مفاتیح بیوت اموال پیش او بر زمین نهاده معروض داشت که خانها از نجا
خالی شد اینجا چه کار آید و مهدی بهیچ کس اموال خود را جتهاذ خراج باطراف ممالک فرستاده بانگ فرستی نقد و جنس از معدود و بیایه تخت کیوان رفعت آورد و مذهب زیدیه را
سه شبانه روز بضبط و ربط آنها مشغول شده بعد ازان نزد مهدی رفت و مهدی از و پرسید که چرا درین روزها نیامدی خازن تخلف را عرض کرد مهدی فرمود ای اعرابی احتمال
کمان توانست که هرگز با موال محتاج شویم آن بیازرند قال ایضا صاحب مروج الذهب ویقال انه فرق فی عشرة ایام من صلب ماله عشرة الف الف درهم
فعند ذلک قام شبیة بن عثمان خطیبا علی المنبر فقال فی خطبته وللمهدی اشباه منها القمر الزاهر والربیع الباکر والاسد الحاقد والبحر الزاخر فاما القمر الزاهر فاشبه منه حسنه
وبهاؤه واما الربیع الباکر فاشبه منه طلعته وبهاؤه واما الاسد الحاقد فاشبه منه صرامته ومضاؤه واما البحر الزاخر فاشبه منه جوده وسخاؤه کویند که روزی مهدی
شریک قاضی را گفت که ترا با مایکی از سه کار اختیار باید کرد و شریک پرسید که آن کدام ست مهدی گفت یا قضا اختیار باید کرد یا معلمی پسر مرا یا با ما طعام باید خورد شریک گفت
طعام خوردن نزد من آسان تر ست ازان دو کار مهدی گفت تا مطبخی الوان اطعمه ترتیب داده حاضر کرد از انجمله مغز استخوان بود مزعفر با طبرزد وعسل وچون طعام خورده
شد خوانسالار گفت ای شیخ تا ابد فلاح نیابی بیع کوید بعد ازانکه شریک قضا را اختیار کرد معلم پسران مهدی هم شد آورده اند که روزی در شکار گاه از لشکریان جدا افتاد
بسیاری تاخت کرسنه وتشنه بمنزل عربی رسیده فرود آمد و با عرب گفت که مهمان توام هر چه حاضر داری بیار که جوع مستولی شده عرب گفت تو را بعنایت سمین وصیم
وعطیر الشان می نهیم ولایق تو چیزی ندارم مهدی گفت هر چه هست بیاور و عرب نان زره آورده مهدی بر غبت تمام بخورد آنگاه گفت دیگر چیز هست عرب مصدقی
شیر حاضر کرده مهدی او را نیز بپاشامید و مهدی چیزی دیگر طلبید عرب کوزه شراب بیاورد و خود خورد و آنگاه بمهدی داد و مهدی یک کاسه آشامیده ما عرب گفت ملا
میدانی عرب گفت لا والله مهدی گفت من یکی از خادم خواص امیرم عرب گفت بارک الله علیک وچون مهدی کاسه دوم خورده دماغش کرم گشت گفت ای
عرب مرا هیچ شناسی گفت نه از حال خود تقریر کردی مهدی گفت چنین نیست بلکه من یکی از ارکان دولت وامرای حضرتم اعرابی بازی دیگر در شان او دعای خیر

دعای خیر گفته قدحی دیگر باو داد و چون مهدی قدح سیوم در کشید گفت ای اعرابی مرا شناسی اعرابی گفت تو خود فرمودی که من کی از امرآء امیرم مهدی گفت که من امیر خلیفه نیستم بلکه امیر منم اعرابی کوزهٔ شراب از پیش او برداشت مهدی گفت کاسه دیگر من ده گفت نمیدهم گفت چرا اعرابی گفت کاسهٔ اول که خوردی گفتی من کی از خداوندان خانه مهدی ام من او را مسلم داشتم و چون قدح دوم آشامیدی فرمودی که من کی از امرآء اویم و بعد از کاسهٔ سیوم دعوی کردی که من امیرم و اگر قدح چهارم بیاشامی خواهی گفت که من رسول رب العالمینم مصلحت تو نیست که دیگر شراب خوری مهدی بخندید در این اثنا اصحاب و اعیان لشکریان زود رسیدند و فرود آمدند و اعرابی تو هم نمودی مهدی گفت لا باس علیک تو تا هیچ باک نباشد او را بانعام و احسان خویش سرافراز کرد و رسانید نزد لقد وکست داعرابی گفت شهد انک صادق لواعیت الآ العبد الی مسیر یعنی تو راست گوی میدانم و گواهی بر صدق قول تو میدهم در دعوی درجهٔ رابعه و خامسه که عبارت از نبوت و الوهیت است

ذکر خلافت موسی بن مهدی که او را هادی نیز گویند در وقت وفات مهدی پسرش هادی در ولایت جرجان بود و بعد از موت او بهرون الرشید باستصواب یحیی برمکی سرخان بولایت فرستاده و او را بخلعت علم داد و او بر جناح تعجیل ببغداد آمده بر سریر تخت خلافت متمکن گشت و در ایام دولت او میان عمر بن عبد العزیز بن عبد الله بن عمر بن الخطاب و میان حسین بن علی الحسینی بسبب ازسباب نزاع واقع شده حسین مردم را بیعت خود خوانده مخالفت هادی را اظهار کرد و عمر مذکور که از قبل هادی والی مدینه بود از اینمعنی خبر یافت و شیعهٔ اولاد عباس را جمع نموده با حسین بر صلاح تا وقت استوا حرب کرد و عاقبت منهزم شده اصحاب حسین دست بغارت بیت المال برآورده نهصد هزار دینار که در آنموضع بود در میان خود قسمت فرمودند و ابل مدینه در هوای بیوت خود بسته روز دیگر میان آل ابی طالب و متابعان بناء عباسیه حربی صعب اتفاق افتاد و عباسیه منهزم گشتند و حسین بن علی ظفر یافته روز در مدینه اقامت نموده انگاه بگذرفت و چون بجرم کعبه رسید فرمود تا ندا در دادند که هر بنده که بخدمت امیر حسین کمر بندد و آماده باشد و باین سبب مجموع عبید و مماليک در ظل رایت او مجتمع گشتند و چون این خبر بسمع هادی رسید محمد بن سلیمان عباسی را با جمع کثیر از خویشان خود که عزیمت حج داشتند بدفع حسین نامزد فرمود و محمد بعد از قطع منازل و مراحل بمدینی طوی فرود آمده آن موضع را لشکرگاه ساخت و در روز ترویه میان هر دو فریق محاربه بروی نمود و از طلوع آفتاب تا هنگام زوال کشش و کوشش برداشت و در اثنای نزاع و جدال غباری قوی ساطع شد و شیعهٔ آل ابیطالب قرار بر قرار نشناسیار کردند و چون کرد و شکین یافت شخصی از مردم خراسان حسین را در معرکه گرفته سر او را پیش محمد بن سلیمان آورد و محمد آن سر را نزد هادی فرستاده هادی آن شخص که سر حسین را پیش او آورد و گفت این طاغی است از اطاعت که در حساب نبود هادی گفت ای مرد سر حسین مطیع باید داشت و او را هیچ نداد در مروج الذهب مسطور است که چون سر حسین را پیش هادی آوردند او را بشتاب نبود هادی در غضب رفته گفت شما چرا اظهار مسرت میکنید این سر پادشاه ترک و دیلم نیست بلکه سر یکی از اولاد رسولست و ایشان را سر نبش کرده هیچ ندادند و موتخان گفته اند که هادی در امور مملکت دخل کردی و هادی در مسئلهٔ خلافت از سخن و صوابدید او تجاوز جایز نشمردی و امراء و اعیان و طبقات رعایا و لشکریان روی بدرگاه خیزران مادر هادی آورده هر روز ملازمت او میکردند و این امر موافق مزاج هادی نبود اتفاقا روزی خیزران در سر انجام مهمی الحاح نمود و چون رضای هادی مقرون بآن نبود عذری دران باب گفت و خیزران مبالغه کرده هادی گفت مشیت ایزد متعال مقدر من نیست خیزران گفت من از عبد الله مالک قبول کرده ام که این مهم را بانجام و حال انکه عبد الله یکی از امرآء عالیمقدار بود هادی درخشم شده عبد الله را دشنام داده گفت دانستم که باعث بر این امر او دست بخدا که هرگز چنین نخنم خیزران گفت بر این تقدیر من هیچ از تو نخواهم هادی گفت که نخواهی و مرا از این چه باک خیزران در غضب رفته قصد آن کرد که از مجلس بیرون آید هادی با وگفت بخدا و قرابتی که میان رسول و من است که اگر مرا معلوم شود که یکی از اقارب و خواص و خدم بدرخانهٔ تو آیند گردنش زده اموال و بستانم زنانرا بمهمات ملک چکار است ایشانرا قرآن باید خواند یا دوک پیش خود نهاده رشتار که بعد ازین در سرای پرده هیچ مسلمان و ذمی نگشائی والا از من چیزی مشاهده کنی که مکروه طبع تو باشد و خیزران بر نجش تمام از پیش پسر بیرون رفت و همچنین اکابر و اشراف بلازمتش میرفتند و روز بروز نکدورت ما در در خاطر هادی جای میگرفت و آخر الامر تمامت امرا و سرهنگان را طلبیده از ایشان پرسید که من بهترم یا شما گفتند تو یا امیر گفت ما در من بهتر یا ما در شما جواب دادند که ما در امیر انگاه هادی فرمود کدام یک از شما روا میدارید که از ما دراو در مجالس سخنها نقل کنند و گویند که ما در فلان چنین و چنین است گفتند هیچکس هیچگونه از ما باین سخن هیئت هادی گفت پس شما چرا سخنان ما در من میبرید و از وی حکایات در مجالس و محافل نقل میکنید اعیان مملکت و ارکان دین و دولت که این کلمات از هادی شنیدند سه طلاق بر کوشه چادر خیزران بستند دیگر بلازمتش نرفتند و خیزران از پسر آزرده خاطر گشته سوگند خورد که دیگر با او سخن نگوید و در بقیهٔ عمر با هادی با ما در ملاقات نکرد و در حالت نزع و چون روزی چند از خلافت هادی بگذشت خواست که رشید را خلع کرده جعفر پسر خود را ولیعهد گرداند و بهرون الرشید درین باب با یحیی برمکی مشورت نموده یحیی او را از اینمعنی مانع آمد گفت تولیت خلافت و حکومت نیافته و چون رشید از خلع امتناع نمود هادی از رشید و یحیی متوحش شد و یحیی را محبوس گردانید محمد بن یحیی بن خالد از پدرش روایت کند که گفت در آنوقت که هادی مرا بزندان باز داشت رقعه با دو نشستم که نصیحتی دارم هادی مرا در خلوتی طلبیده از ان پرسید گفتم یا امیر اگر صورتی واقع شود که چشم من از آن بینا و طبقات خلایق بسپر تو جعفر را که هنوز ببلوغ نرسیده و دامور شرعی و ملکی و سیاستی و حکمی امام و مقتدای خود گرداند فرمود که مرا در اینمعنی تردد و بهت گفتم میشاید که دران اوان جمعی از اعیان اهل بیت مثل فلان و فلان در این امر شروع نمایند و بعد ازان نوبت بدیگران رسد و مهم خطیر خلافت از دست اولاد مهدی بیرون رود هادی لحظه متفکر شده

گفت ای یحیی مرا از خواب غفلت بیدار کردی صواب نیست که تو میگوئی گفتم یا امیر صلاح در آنست که رشید ابر خلق تکلیف نکنی و من قبول کردم که چون جعفر بحد بلوغ رسد من رشید را بدان دارم که از سر طوع و رغبت خود ترک زنادقه کند و نخست کسیکه در مقام بیعت جعفر آید باشد و هادی نصیحت من پذیرفته مرا از محبس بیرون آورد و گوید که با وجود آنکه هادی از سر آن قضیه درگذشت اما بجسب باطن از بیرون یحیی که دوری تمام داشت و در صدد آن نبود که آسیبی بالاکلام بایشان رساند چنانکه از کلام آینده این صورت بسمت وضوح خواهد یافت الله اعلم آورده اند که در زمان هادی زنادقه قوت گرفت و یکی از انجمله عبدالله بن المقنع بود که در فصاحت و بلاغت عدیل و نظیر نداشت و او آن شخص است که نسخه کلیله و دمنه از زبان فارسی بعربی نقل کرده و صالح بن عبدالله بن داود عم زاده ابوالعباس سفاح و عبدالله هاشمی قمی و دیگر از اعیان بنی هاشم و اشتهار داشتند و ایشان مسلمانزاده را بارتکاب ارکان شرع مثل نماز و روزه و حج استهزا میکرده اند نوبتی دیگر مشورت کرده اند گفتند که مدار کار مسلمانان ملت محمدی قرآنست و هر کاه که مادر برابر قرآن کتابی تالیف کنیم اثر او قلبی نماند و مهم آسان شود و پس مجموع اتفاق افتاد که ابن مقنع بقلم آورد و بتنمیق لغات بلیغه و تلفیق کلمات فصیحه اشتغال نماید و رای زنادقه بران قرار گرفت که اول در مقابل آیه قبیل یا ارض ابلعی ماءک الی آخرها که در غایت فصاحت است کلمه چند انشا کند و از کار عهده این امر بیرون آید شاید که باقی بروی آسان گردد لاجرم اسباب فراغت ابن مقنع را مهیا ساخته اوراق و دوات و قلم و کاغذ پیش وی نهادند گفتند که بهیچکس با او اختلاط نکند تا ازان کار فراغت یابد و ابن مقنع مدت شش ماه ربع سپری نمود و بگمان پرستوده کرده نتوانست که لفظی چند فراهم آورد و گفت فی الجمله بآن آیت مشابهتی داشته باشد و یاران او که در غمازیش در آمده بر احوال واقف گشتند گفتند که دست از این هوس بازدار که تو را بدین عهده یک آیه بیرون نتوانستی آمد با سایر آیات که مشتمل بر امر و نهی و قصص و اخبار است چه خواهی کرد و چون هادی از احداث زنادقه خبر یافت همه را بدونخ فرستاد و عازمی از انجماعت بی عاقبت نگذاشت

ذکر وفات موسی هادی مقرون باضافت هادی را با مم جاهلی علی سبیل

زندگانی کرده عالم فانی را وداع کرد مدت خلافتش یکسال و سه ماه بود و زمان حیاتش بیست و شش سال و کسری و در سبب موت او اختلافست و حمدالله مستوفی قزوینی چنین فرموده است که هادی بعیسی آباد در ایوان قصر با تیر و کمان که در دست داشت نشسته بود و فراشی از دور ایستاده با هم نشینان گفت که تو هم تیری بر سینه این فراش زنم چنانچه او پشتش بیرون رود گفتند خلیفه از ان قادر انداز تر و قوی بازوتر است که از امثال این کار عاجز باشد اما دست بخون چنین مسکینی باید آلود هادی نشسته و تیری بجانب او انداخت و فراش را کشت و همان لحظه از ان حرکت پشیمان گشته متعلقان آن بیچاره را طلبیده خشنود کردانید اما حد خدای در کار آمده شربه بر پشت پای او پدید گشت و چند انگشت خاص و عارش آن مسکین نمی یافت و عافیت درم کرده و مدتی گذشته و روز بعد وفات یافت و هرثمة بن اعین که من در سلک زمرهٔ خاص هادی انتظام داشتم و پیوسته از محفوظ و محترز و مجتنب میبودم چه میدیدم که دست و دریچه خون بای از خدا عتدال بیرون میماند اتفاقا در وقتی که معهود نبود قاصدی از دار الخلافه آمده مرا طلبیداشت و هراس بر من استیلا یافته بتعجیل روان شدم و مرا از منزلی بمنزلی میبردند تا هجوم سرای و نزدیک رسیدم و هادی فرمود تا حضار مجلس را بیرون کردند آنگاه مرا گفت که در حجره را ببند و نزد من بیا خوف من از این سخن زیاده شد و در ببسته پیش وی رفتم گفت که می بینی که این سگ ملعون یحیی بن خالد با من چه نوع زندگانی پیش گرفته مرا پیوسته میرنجاند و دل خلق را بولای برادرم هرون مایل میگرداند و غرضش اکه من کشته شوم تا رشید را بر تخت سلطنت بنشاند اکنون باید که امشب بروی و بهر طریق که میتر شود سر هرون را نزد من آوری هرثمه گوید چون این سخن شنیدم گفتم مهمی عظیم پیش من آمد و معروض داشتم که اگر امیرالمومنین رخصت ارزانی دارد اینچه بخاطر رسیده بگویم فرمود بگوی گفتم رشید برادر اعیانی تست و ولایت عهد متعلق بوی اگر بی جرمی و بزلتی خدا و دنیا پیش خلق و در آخرت نزد حق چه باشد گفت تو را طاعت من باید داشت اگر بموجب فرمان عمل نکنی گردنت میزنم گفتم سمعا و طاعتا یا امیر فرمود که چون از مهم هرون بپردازی باید که بزندان روی و آل ابی طالب را که در انجا اند بیرون آورده گردن زنی و اگر بسیار باشند دره جله افکنی و چون از اینکار فارغ باشی با تبعهٔ خود و برخی از مقیمان درگاه متوجه کوفه گردی و بهرکس که انجا بابی از عتاب تیغ و سنان ایشان را از شهر بیرون کنی و آتش در کوفه زنی و آنرا زمین با خاک یکسان سازی گفتم یا مولای این کاری عظیم است و ساعتی سر در پیش افکنده هادی بعد از ان گفت از انچه فرمودم چاره نیست چه هر آفتی که بملک یا میرسد از ان متمر است و فرمود که هم در انمقام توقف کن و در آنوقت با نچه گفتم علی الترتیب قیام نمای و خود بسرای عورات رفته من در همان مکان متوقف شده اندیشیدم که توقیف من بجهة آنست که مرا بکشد و آن عمل بدیگری فرماید چه من دو نوبت بر سخن او اعتراض کردم و با خود قرار دادم که از سرای خلافت بیرون آیم و سر در غربت نهاده بعد از قطع مسافت در قطری از اقطار عالم که بهیچکس مرا نشناسد اقامت نمایم و هادی نروز ان رفته و من در انجا توقف نموده دست از جان شیرین شستم تنی لرزلرزان بگردانید دل از جان شیرین شده نا امید و چون نیم شب شد خادمی آمد گفت که امیر تو را میخواند و من گلیم شناخته برزبان راندم و با وی روان شده تا بجائی رسیدم که گفتگوی زنان بسمع من گشت با خود جزم کردم که در قتل من باین بهانه تمسک خواهد جست که چرا بی رخصت باین مقام آمدی پس جامه از وی بردانشتم و نفس و نبض او را احتیاط کردم و با هزار سالکان برابر شده بود خیزران گفتای هرثمه موسی چون پیش درنوی نگر من جامه از وی برداشتم و نفس و نبض او را احتیاط کردم و با هزار سالکان برابر شده بود خیزران گفتای هرثمه موسی چون پیش

پیش زنان آمد و من از قصد او در باب هرون و دیگران آگاه گشتم پیش وی رفته خواهش کردم تا از سر آن اندیشه درگذرد و او در خشم شده از سخن من اعراض نمود و من سر خود گرفته ساختم و بکریستم گفت مست از بین التماس باز دار والا بهلاک خویش قیقن شود و من متوهم شده در نماز ایستادم و زبان بتضرع و زاری گشادم که ناگاه هادی سر فرو برد و در آن کوزه آب پیش او بردم خایهٔ بران مترتب گشت و همان لحظه جان مقابض ارواح سپرد اکنون یحیی ابن خالد را از گاهی حالات اعلام کن تا قبل از انکه قضیهٔ هادی امتشار یابد بتجدید بیعت هرون پردازد من بتعجیل هر چه تمام تر رفته یحیی را از صورت واقعه خبر دادم و در همان شب خلافت بر شید مقرر گشت و در گشت خلیفه برد و خلیفه بر سریر سلطنت نشست و خلیفهٔ متولد شد زیرا که مامون در همان شب که هادی فوت شد و با هرون بیعت کرد مناد در کوچه غیب روی بمامون خویش نمود بصحت پیوسته که هادی بقلت رحم و قساوت قلب و خشونت طبع و شرارت نفس اتصاف داشت اما دلیر و مردانه و عالی همت بود روزی در بعضی از بساطین بر حماری سوار و طواف میکرد که با درکفتد کرد فلان خارجی ظرفیا قه او را بر در ایوان کیوان آشیان آورد و پیام فرمود که حاضرش سازند و خارجی چون بستان در آمد شمشیر از نیام گشس که او را می آورد کشیده متوجه هادی شد و معدودی چند که در ان بستان با هادی بودند روی بگریز نهادند دا و دل از جای ببرد و از مرکب فرو آمد و چون آن شخص نزدیک بوی رسید گفت بزن کر و ش خارجی بخصوص انکه از عقب او کسی هست باز پس نگریست و هادی خود را بوی رسانید و شمشیر از دستش گرفته تهم او را بقطع رسانید و چون هادی باندک جریمه مردم را قبع تادیب مینمود گریختگان را و هم آنست که فی الحال ایشانرا بخارجی ملحق گردانند و بخلاف عقیدهٔ اجتماعت اظهار عینی نگردانا دیگر بر حمار سوار نشد و سلاح از خود جدا نساخت از عبد الله مالک نقل کنند که گفت من صاحب شرط مهدی بودم و او مرا پیوسته بتادیب مذیان و همچنان مطربان که در مجلس هادی حاضر بودند اشاره میفرمود و من بموجب فرمود عمل مینمودم و هادی بر چند میگفت که با ایشان رفق و مدارا کن کوش بقول او نکردم و چون خلافت بهادی رسید یقین دانستم که از سخط او جان سلامت نخواهم برد روزی قاصدی از دار الخلافه آمده مرا طلبیدشت و من کفن پوشیده شمشیر بجای آورده پیش وی رفتم و او را دیدم بر کرسی نشسته و قطع و شمشیر پیش خود نهاده سلام کردم گفت لا سلام علیک یا دواری که پدرم مهدی تو را گفته بود که ابراهیم حرانی را ادب کنی و من بر چند در آن باب شفاعت کردم التفات بسخن من نکردی و نسبت بغلان و فلان چنین و چنان کردی و نام کیک بر ده آنم غضب لحظه فلحظه بر شدت افزود و طاهر تر میشد گفتم یا امیر اگر دستوری باشد من نیز حجت خویش معروض دارم گفت بگوی گفتم بخدای سوگند میدهم که اگر این عمل که امیر مهدی فرموده بود تو فرمانی دیگی از اولاد تو بخلاف آن صادر کنند و من در امتثال فرمان تو تقصیر جایز دارم تو از من راضی باشی گفت لا والله گفتم من همین پیش نکردم که فرمان پدر تو را بر حکم تو تفضیل و ترجیح دادم و هادی مرا پیش خود خوانده من دستش بوسیدم و فرمود تا خلعتی آورده در بر من کردند و گفت بهمان عمل دولت مهدی داشتی بتو دادم بر دو رضمان عافیت و سلامت و من بمنزل رفته با خود اندیشیدم که هادی مردی جوانست و شراب خورد نها و وزراء او از من آزرده خاطر اند که در اخراف مزاج او کوشیده اند مرا در مجال من رسد و در آشیانه فکر و فتکری در پیش من نشسته بود و من نان بکاسه آلوده بسرکه و میدادم که ناگاه مشورباً شوب پیدا شده او از ستم چهار پایان بگوش من رسید با خود گفتم از انچه اندیشه میکردم پیش آمد و در سرای هاشم وده امیر هادی را دیدم که با خدم و خواص خویش که همه پیاده بودند او سوار در آمد و فی الحال برجسته پیش رفتم و دست و پای مرکب او را بوسه دادم هادی گفت ای عبد الله چون تو را رخصت انصراف دادم بخاطر من نگذشت که شاید بر تو آید که چون هادی مست شود همچنان در عقیدهٔ او در بارهٔ من بزیان آورند و اسبی بمن رسد و گمان بردم که از این سبب متوحش گردی اکنون آمدم که تو را مستقبل کرده کویم که از تو هیچ کرا هتی در دل ندارم و هر چه بوده بکلی رفع گشته بیاد و هر طعامی که داری حاضر کن تا حق مهمانی تو بر خویش لازم گردانم و ترس و وحشت تو بالکل زایل کردد و من معتاری نان و پیاله آب کامر حاضر کردم او قدری از ان خورده با قیرا بخدمتکاران داد و بیکی از انها گفت که آن زلت چیست که برای عبد الله آورده ایم خادم گفت که چهار صد شتر بار است که آن بارها عبارت از فرشه و دیباست هادی فرمود که ای عبد الله انچه بر شتر انست در مصارف خویش مصروف گردان و شتران جهة خاصهٔ من نگاهدار

ذکر خلافت هرون الرشید

در سنهٔ سبعین و مائه با هرون الرشید بیعت کردند و او در ان وقت بیست و دو سال عمر داشت و در ری اتفاق افتاده بود و تولد فضل بن یحیی بر مکی هشت روز بر ولادت او تقدم داشت و مادر فضل رشید را شیر داد و گویند که در حین وفات هادی یحیی در حبس بود و هرثمة بن اعین او را از محبس بیرون آورد و باتفاق بجدید بیعت رشید اقدام نمودند و رشید وزارت خود به یحیی داد و او این قضایا در عیسی آباد اتفاق افتاده چون رشید روز دیگر از نماز دفن برادر فارغ گشت ابو عصمه که یکی از امرای مهدی و هادی بود بگفت و سبب قتل او انکه روزی رشید و جعفر بن هادی که پسر عمان پدرش هادی طایفه بادورد ولایت عهد بیعت کرده بودند بر سر حبری رسید ند ابو عصمه بار شید گفت که عنان نگاهدار تا ولیعهد بگذرد و رشید ایستاد تا جعفر بگذشت گویند که در همان شب که هادی وفات یافت رشید سر هنگی را با جمعی بسرای جعفر بن هادی فرستاد تا او را از خواب بیدار کرده بتکلیف نمود که خود را از خلافت خلع کرد و باین الکفا کرده علی الصباح فرمودند تا جعفر در میان انجمن بر موضعی بلند بر آمده گفتا یها الناس هر که بیعت من در گردن دارد او را بحل کردم و خلافت تعلق بعم من میدارد و مرا در این هیچ نصیب نیست نقلست که عبد الله مالک الخزاعی جعفر بیعت کرده بود و در ان باب بحج پیاده سوگند خورده چون صورت واقعه بر وجهی روی نمود که رشید بر سریر خلافت نشست عبد الله استفتا نمود که حیلهٔ توان کرد که حج پیاده از گردن او ساقط گردد فقها گفتند که سوگند کفارتی ندارد تا چار بلکه پیاده باید رفت و عبد الله بن مالک عزیمت سفر تصمیم داده فرمود تا نمدها در راه میگسترند و او پای در نمدها نهاده میرفت تا بحرم رسیده بمناسک

طواف قیام نمود بنابراین حرکت مرتبه او نزد رشید بلند شد گویند که رشید چون از تجهیز و تکفین یحیی فارغ شد از عیسی آباد چون بغداد آمد انگشتری خود را بیحیی بن خالد داد و زمام مهام جزئی و کلی را در کف کفایت او نهاده و یحیی بصواب خیزران مهمات را فیصل دادی و در شوال این سال ولادت محمد امین اتفاق افتاد و بعد از هفت ماهیت روز از تولد مأمون و در اینسال عبدالرحمن بن معویه بن هشام بن عبدالملک بن مروان که حاکم اندلس بود وفات یافت و بحکومت وی در مغرب سی و سه سال بود و او بفصاحت و علم و حزم و سخاوت و شجاعت اتصاف داشت و در ایام سلطنت عبدالرحمن بقایای بنی امیه در خدمت وی بسر میبردند و بعد از فوت او پسرش هشام قائم مقام گشت و مدتی مدید بایالت و حکومت مغرب در آنخاندان بماند و در سنه خمس و سبعین و مائه رشید ولایت عهد به پسر خود محمد امین ثانی داشت و او در آن وقت پنجساله بود و عباسیان که چشم بر فوت رشید و هوس خلافت داشتند بزودی انکار کردند و گفتند رشید کودکی را که دست راست از چپ نداند حاکم اهل اسلام گردانید و فضل بن یحیی بن خالد بموجب فرموده عازم خراسان شد و لشکر بیاراعطایا بوفور داد و بیعت محمد امین ظاهر گردانید و چون رشید شنید که تمامت اهل مشرق بیعت در آمدند دیگر بلدان را قصد ان فرستاد تا اخذ بیعت محمد امین کردند و در سنه ست و سبعین و مائه یحیی بن عبدالله بن حسن بن علی بن ابی طالب در میان دیالمه خروج و خلقی نامحصور در ظل رایت او مجتمع گشتند و رشید از اخبار طول شده فضل بن یحیی را با پنجاه هزار مرد بدفع او نامزد فرمود و فضل بران سفر بهیر منزلی که فرود آمدی نامهای پشت وصلات و تبرات ادبی رسیدی و فضل بدان اوان یحیی بن عبدالله نامها نوشت و او را از باس و صولت هرون تحذیر نمود بلطف و عاطفت می امیدوار گردانید و یحیی بصلح راغب گشته کسی نزد فضل فرستاد و پیغام داد که من از سر مخالفت درمیگذرم بشرط آنکه تو بحجت من امان نامه از رشید بستانی بموجبی که من او را بر صفحه مفصل کنم و فضل اینمعنی را قبول کرده یحیی سواد امان نامه را بفضل فرستاد و فضل رشید را از کماهی حالات اعلام داده رشید از ان خبر مستبشر گشت و آن کار عظیم شمرده فرمود تا برات که یحیی بن عبدالله سواد کرده بود و ثیقه نوشتند و علماء و فقهاء و مشایخ و اکابر بنی هاشم را بران گواه گرفت و آن امان نامه را با تحف بسیار نزد فضل ارسال نمود و فضل خلعت پیش یحیی فرستاد و یحیی با لشکر گاه فضل آمده و فضل او را صحبوب خود ببغداد برد و یحیی با رشید ملاقات کرده بصلات گرانمایه و انعامات بلا نهایه خصوص یافت و فضل بسبب این نیکو خدمت منصبی بلند و مرتبه ارجمند یافت و شعرا در وصف فضل قصیده با گفته صله آها گرامند یافتند و در سنه ثمان و سبعین و مائه رشید فضل را بار دیگر بخراسان فرستاد و فضل چون بنواحی ولایت رسید مساجد دار بطه و بقاع خیر بنا نهاده از آنجا باد راه انصر رفته و صاحب سر و شکه هر بخیرا طاعت هیکس در نیاورده بود پیش او آمده و از آنولایت بجزاسان معاودت نموده خوان کرم بگسترد و چندان چیز بردم بخشید که مهم از عدد سخاوت بخارج نمود و بمرتبه اسراف رسید و بعد ازان متوجه دار الخلافه گشته چون ببغداد رسید طبقات اهم و افواج حشم باستقبال او شتافتند و فضل دست بانعام و اکرام برآورده مردم معین را زده و حاتم طائی را فراموش کردند و شعرا در تشبیب قدوم او قصاید بعرض رسانیدند و همه را خوشنود گردانید و مروان بن ابی الجنوب شعرا بود از ماداحان خلفاء بنی عباسیه گوید که بزیارت فضل رفتم دو دانگ زمانی مرا منتصد بزار درهم انعام فرمود و العهدة علی الراوی و در سنه اثنی و ثمانین و مائه هرون الرشید فرمود تا خلایق بعد ازامین بمأمون بیعت کردند و او را بحضرین یحیی سپرده بحجله دی دختر سوری پادشاه مرا خواستگاری نمود و آن دختر را از باب الابواب کدانیده چون بمرو رسانیدند فرمان یافت و سوری که تسمیه بوده با تمام مبدل گشت

ذکر رفتن هرون الرشید بمکه و تقسیم نمودن مملکت محروسه بر اولاد خویش محمد امین و عبدالله مأمون

سنه ست و ثمانین و مائه هرون عزیمت حج کرده هرد و پسر خود محمد امین و عبدالله مأمون را همراه گردانید و چون بمدینه رسید سه نوبت اهل آن دیار را عطایا داد و یکنوبت هم خود و دو نوبت دیگر باسم محمد امین و مأمون داد انجا نیز همین معامله کرد گویند صلات و جوایز رشیدان سفر بزیاده از هزار درهم و پنجاه هزار دینار رسیده و نیز صد و هفتاد و پنج هجری امین را ولیعهد گردانید و در صد و هشتاد و دو مأمون را چنانچه سبق ذکر یافت و در بن تاریخ فرمود تا برای هر یکی تجلی نوشتند و گواهی علما و قضاة و جمیع بنی هاشم بر انجا ثبت کرده شرق از جمله جلوا را که عبارت بهت از کرمانشاه و نهاوند و قم و کاشان و اصفهان و فارس و کرمان و دری و قومس و طبرستان و خراسان و زابل و کابل و هند و سند و ماوراء النهر و ترکستان با مأمون داد و بغداد و واسط و بصره و کوفه و شلمات و سواد عراق و موصل و جزیره و حجاز و مصر تا مغرب با مین ارزانی داشت و مستکرد که امین در بغداد اقامت نماید و مأمون مرو را تمکنگاه خود سازد و هر کس ولایت خود نگاه دارد و پسر را گفت که با هم موافقت نمایند تا بیگانه در میان رخنه نتواند کرد و اگر یکی از شما پیش از دیگری وفات کند مملکت او از آن یکی باشد و رشید را پسری دیگر بود قاسم نام که عبدالملک بن صالح هاشمی که از اعیان دولت عباسی بود بنهایت ذکر و فطانت قدر او را دانسته محافظت او مینمود و چون عبدالملک شنید که رشید امین و مأمون را ولیعهد گردانیده ولایات داده و منشور با و نوشت مضمون آنکه قاسم را از مؤنث انعام خویش بی نصیب مگردان که او نیز فرزند تست و چون مکتوب عبدالملک برشید رسید بعضی از ولایات هر یزه را که متغور روم اتصال داشت بقاسم داده او را مؤتمن نام نهاده و وصیت کرد که هرون امین و مأمون را و در کعبه معظمه سوگند داد که با یکدیگر مخالفت ننمایند و اگاه بر اوشراف و اعیان آفاق را که بحج گذاردن آمده بودند در مسجد کعبه حاضر گردانید و شخصی را فرمود که آن سجل را که جمله فرزندان نوشته بودند بر آستانه خانه ایستاده با آواز بلند بخواند و بعد ازان امر کرد تا آن صحیفه را در خانه کعبه بیاویزند و در وقت آویختن آن کاغذ را دست دارنده بیفتاد و خلق را بیهوشی بحال بدآمده گفتند که موافقت بمادر ازا بقائی نخواهد بود و عاقبت میان امین و مأمون بعداوت سرایت کرد چنانچه مرقوم کلک بیان خواهد گشت انشاء الله

تعالی و بهرون چون ازنشاست چ فارغ گشت طبل رحیل کوفته از نکته بهرقه آمد کویند که بهرون اکثر اوقات مأمون را از خود جدا نساختی و صحبت کرده بود اگر حالی که ماکزیر مخلوقات است پیش آید خزینه قبچه و جبه خانه و آلات مطبخ و فراش خانه و سایر جهات که در سفر ازان کزیر نیست تعلق بمأمون داشته باشد **ذکر شمهٔ از احوال برامکه و آنچی که بایشان رسید بعد از مراجعت رشید** ابوالحسن مسعودی کوید که یحیی بن خالد برمکی در اصابت رای و حسن تدبیر و کمال عقل و نیکخواهی خلایق از اقران و اماثل ممتاز و مشار الیه بود و فضل بن یحیی در جود و سخاوت و طهارت ذیل و مناهبت منفرد بود و جعفر بن یحیی در کتابت و فصاحت عدیل و نظیر نداشت و محمد بن یحیی در طلب سرور و لذت و علو همت وحید زمان بود و موسی بن یحیی را در شجاعت و جلادت صدیم المثل گفتندی و در این باب گفته اند اولاد یحیی بن خالد بهم اربعة سید و متبوع داین پسران با وجود کمال شوکت و حشمت مطلقا از اشارت پدر مخالفت تجویز نمیدانستند بتخصیص فضل چنانچه آورده اند که نوبتی صاحب اخبار داستانی که فضل در خراسان بود مکتوبی رشید فرستاد و مضمون انکه فضل پیوسته بعیش و شرب خمر و لهو و سرور مشغولست و از حال رعیت غافل و رشیدنامه مطالعه کرده پیش یحیی انداخت و گفت ای پدر این مکتوب با ما کن وسطری چند بپسر خود بنویس تا دست از مناهی و ملاهی باز داشته باحوال و ادایع الهی کرعایا اند پردازد و یحیی قلم برداشته برطهران مکتوب نوشت که ای فرزند خدا توسا و پناه خود نگاهدار و مرا از تو متمتع کرداناد اما بعد اعلام میرود که چنین مکتوبی از خراسان بامیر رسید و آنحضرت را باشغال تو بشکار و لذت و اعتراض تو از تنظیم امور مملکت موافق مزاج نیفتاد باید که آنقرة العین همت بر کاری مصروف دارد که متضمن صلاح دنیا و آخرت او باشد و بیتی چند دران نامه درج کرد که مضمون آنست **نظم** روز در کسب هنر کوش که میخورد روز دل چون آئینه در نمک غلام انداز آزمان وقت می صبح و غبوقست کرشب کر دخرکاه فرق پرده شام انداز و چون نصیحت در قعهٔ پدر بپسر رسید دامن خود از منهیات برچید و تا در خراسان بود نماز جمعه و جماعت از وی فوت نشد و بترتیب مهام سپاهی و رعیت پرداخته پرتو التفات بر صفحات روزگار رافاضی طاوانی انداخت و در مروج الذهب مذکورست که روزی جعفر بن یحیی بقصد ملاقات اصمعی سوار شد و مبلغ هزار دینار بکی از خدام خویش داد و گفت چون من در مجلس اصمعی خنده کنم تو این وجه را پیش او بزمین نه والا فلا و جعفر بخانهٔ اصمعی آمده او هر چند مضحکات و نوادر حکایات در میان آورد جعفر نخندید و خادم نزدیک نیامد و چون از پیش اصمعی بیرون آمد یکی از ندیمان باو گفت که امروز عجب حالتی مشاهده کردم چهار صد هزار دینار بتو بخشید و هیچ نخندیدی داده باو گفت که چون اصمعی مرا بخندانیدن این چیزها تسلیم نمای و آن بیچاره هر چند بذلها و لطیفه ها گفت هیچ نخندید و اکنون بخلاف عادت و جهی که از خزانه بیرون آمده باز بهانه منع میرود حکمت دراین چیست جعفر جواب داد که زمانی اصمعی را بتهدت صد هزار درهم رسیده و امروز جامه و دستاری پلاس و هر چه در خانه او بنظر من درآمد همه کهنه بود و هیچ شک نیست که لسان نعمت انطق است از لسان منعم علیه و مدح کثرت نعمت و دوام قلت آن مؤثرتر و ظاهرتر است از شکر و هیچ آن شخص را که اصمعی بزبان کویا ثر سپاس و ستایش او بجای نمی آورد چه ضرورت است که درباره او احسان و انعام کنیم مؤرخان در تغییر مزاج هرون الرشید بر قوم برامکه اسباب گفته اند و چون ایشان جماعتی اند بکار رانی و کفایت مشهور و بکرم و سخاوت و افاضه خواص و عوام مذکور قلم مشکین رقم خواست که در ذکر احوال که تعلق باآن خاندان دارد فی الجمله تفصیلی کند و منه الاعانت والتوفیق منقولست که یکی از جهات انحراف مزاج رشید نسبت ببرامکه آن بود که چون بر سریر خلافت متمکن گشت زمام حل و عقد و رتق و فتق و بست و کشاد و سته و داد امور مملکت و مهام خلافت را در قبضهٔ اقتدار یحیی بن خالد برمکی نهاد و او را و اولاد او را نیز بمراتب بلند و مناصب ارجمند اختصاص داد و استیلاء برامکه بر مملکت و دخل بمرتبه رسید که اگر رشید را اندک محقری احتیاج شدی بجهد و جهد بسیار کاهی مطلوب رسیدی و کاهی هر چند سعی و کوشش نمودی هیچ فایده بران مترتب نکشتی و از انجمله دیکری آن بود که چون یحیی بن عبدالله الحسنی بعهد و میثاق رو برشید نهاد چنانچه سمت کذارش یافت رشید او را بجعفر سپرد و تا بقصی الغایة محافظت نمایند بشبی جعفر از یحیی در خلوت طلبیده استفسار احوال نمود و یحیی چون میدانست که رشید قاصد جان و بیست در اثناء سخن با جعفر گفت که از خدای عزوجل بترس و از خصومت محمد رسول الله در روز قیامت محترز باش و الله که من کناهی نکرده ام که موجب کشتن شده باشم و در اعانت هیچ مجرمی سعی ننموده ام و ازان سخنان رفت جعفر مستولی گشته گفت هر جا که خاطر خواه تو باشد برو که رخصت است گفت ازان ترسم که من از آنجا بیاورند جعفر فرمود تا معتمدان او یحیی را بامانی رسانیدند و نمیان صورت واقعه را بفضل بن ربیع باز نمودند و فضل این سخن را معروض رشید کرد و رشید روزی دیکر کذارش بحکایات از جعفر پرسید که حال یحیی بن عبدالله چیست جواب داد که در خانهٔ تنک زندانست با بندهای کران رشید گفت بسر و جان من که چنین است و از آنجا که قرار جعفر بود دانست که مخلص یحیی سمع خلیفه رسانیده اند گفت بسر تو چنین نیست اما چون دانستم که یحیی پیر و ضعیف شده و از وی حرکتی صادر نخواهد شد که موجب دل مشغولی باشد و نیز خویش شما بود و فرزند پیغمبر و اراکه نشتم و هر چند بعضی بر شیدکران آمده فرمود که نیکردی دمن نهمین در خاطر داشتم و چون جعفر از مجلس برخواست و روان شد تا آن زمان که غایب کشت رشید از عقب او مینکریست و میکفت خدای مرا بکشاد اکر تو نکشم و از انجمله دیکر آن بود که جاریه نزد رشید آورند بغایت فاضله و عاقله و بارعه نام شعر نیکو کفتی و خط نیکو نوشتی و در علم سیاق نیز مهارتی داشتی و خوب روی و در رقاص و سرود کوی بود از رضا جویش پرسید که قیمت کنیکی چنداست جواب داد که من سوکند خورده ام که این کنیک را بصد هزار دینار نفروشم و بکمتر ازین رضی نکردم رشید کفت آن مبلغ باو دهند جعفر از سخن شنیده با پدر و برادر کفت که اکر رشید بدین نهج معاش کند زود باشد که خزاین تهی کرده صوالب آنست که این مبلغ در راه کذر رشید بپاکنند که لا محاله چون چشم او براین وجه افتد و در نظرش بسیار نماید بحتمل کذارد و بموجب صوابدید جعفر چنان کردند و رشید منکی سنکین دیده پرسید که

این حال از کجا رسید خازن گفت از بیت‌آلمال گنجینه‌ک که از خزینه بیرون آورده ماند و میخواهند که بصاحبش دهند و رشید را آنچه عظیم نموده فرمود تا مبلغ مذکور را در خانه جعفر محفوظ دارند و آن خانه را بیت‌المال عروس نام نهاد و بعد ازان بتفحص احوال مملکت و خزاین اشتغال نموده معلوم کرد که بر یکیان مصرف بسیار دارند چه ایشان دست عطا کشاده و خوان نعم نهاده بودند و صلای عام داده یکی از شعرا گوید

ولو کنت من بغداد فی الف فرسخ شممت نسیم الجود من آل برمک

ابراهیم بن مهدی که دوست جعفر بن یحیی بود بمستقبلش رفت و بعد از تهنیت سلامتی گفت روزی نزد جعفر رفتم گفت ای ابراهیم از سخن منصور بن زیاد تعجب نمیکنی گفتم چه گفته که موجب تعجب باشد فرمود کار زوی پرسیدم که در دین قصر علی می‌بینی گفت بلی و در تجارت خرمنست ابراهیم گوید من گفتم که عیب منزل تو آنست که مبلغ بیست هزار درهم در عمارتش صرف کرده‌ای ازین می اندیشم که امیر تحمل نکند و گوید آنچه در عمارت خود جعفر صرف کرده مال منست جعفر گفت امیر از اصله داده بهست و در خدمت او اموال جنیات نفقه کرده‌ام گفتم حق و واضح است اما این قضیه را بوجهی دیگر باز نموده‌اند گوید شخصی که دوست توان در عمارتی صرف نماید توان دانست که سایر اخراجات و نفقات او تا چه غایت است و این مجملی است که در خاطر زود اثر کند جعفر گفت اگر رشید بر من این نوع اعتراض کند جواب گویم که امیر بسبب آن نعمتها که بمن ارزانی داشته از نگهبان نعمت میپرسند و من میروی ام که انعام او را کوچک و قلهٔ جبل نموده اند میگویم که بیایید و احسان امیر در شان من ببینید ابراهیم گوید که با جعفر گفتم که تو وقتی در برابر امیر سخن توانی گفت که با تو مناظره کند و در صحبت تکلم ادبی دارد و چون سخن بامفاهم رسید جعفر خاموش گشته و از انجمله قضیه جعفر و عباسیه خواهر هرون بهست دین قضیه را خامهٔ مشکین عامه از ثقه نقل میکند اگرچه الجمع مخالف بروایات مسنوده داشته باشد معذور دارند یکی از علماء اخبار گوید که چون مملکت و حشمت آل برمکیه بحد کمال رسیده و بمقتضی کلهٔ اذا جاوز الشیئ حده انعکس ضده زوال آفتاب اقبال ایشان نزدیک شد مضمون کلام اذا جاء القدر عمی البصر باسباب سمت وضوح یافت قبل ازین مقال و تفصیل این اجمال آنکه هرون الرشید که مجلس بزم و مطایبه و طرب و استیفاء لذت جسمانی چنانکه دانی شعری تمام داشت و از اختلاط جعفر برمکی و مصاحبت خواهر خویش عباسه که در غایت طراوت و لطافت او تا چه غایت بود شکیبائی نداشت و در باب اجتماع هر دو در یک مجلس چنانکه علیحده بران مقرون نباشد تأمل نموده روزی جعفر را مخاطب ساخت که مرا طلعت تو انسی بهست تمام و ملاقات عباسه نیز موانستی لاکلام و الکریمی ازشما و کس را نه بینم بدیدار دیگر سروری داشته باشم اما تمام و من در باب تکمیل لذت بجمعیت خاطر خویش فکری کرده ام و رائی زده جعفر گفت توفیق الهی قرین روزگار تو و عنایت پادشاهی مددکار تو باد رشید گفت میخواهم که عباسه را بانو عقد کنم تا مجالست تو با او و نظر تو بسوی او و اجتماع شما در یک مجلس جایز باشد مشروط بشرطیکه سوای دیدن یکدیگر امری و میان نیاید جعفر از تزویج امتناع نموده رشید دران باب الحاح کرد و عاقبت عباسه را در عقد جعفر درآورد و او را سوگند داد که با عباسه خلوت نکند و هیچ سقفی سایه بران نیفکند مگر آنگه رشید ثالث ایشان باشد و بعد ازان جعفر و عباسه بی تحاشی در مجلس هرون حاضر میشدند و جعفر در وفاء عهد رشید ثابت قدم بود تا عباسه میخواست با جعفر که جوانی زیبا طلعت بود در خلوت بنشیند و از بستان عیش میوه مراد بچیند و چون بمطابقت نگشت کنیزی باو فرستاد و جعفر رسول او را زجر کرده تهدید نمود و بار دیگر عباسه کسی بجعفر رسانیده اظهار اشتیاق کرد و جعفر بمشیر از پیشتر ملطفت نمود و چون عباسه از جعفر نا یوس شد با درش محبت آغاز نهاد و بدایا و جواهر نفیسه بتحفه پیش او فرستاد و چون دانست که مادر جعفر در مقام مطاوعت و موافقت آمد بوی پیغام داد که مصاهرت امیر سبب افتخار و مباهات پسرست و بهر گاه که رابطهٔ قوی گردد و شدت اتصال دست دهد تو و جعفر از زوال نعمت و سقوط مرتبه ایمن شوید اکنون ملتمس آن و متوقع چنانست که در موصلت با سی نائی و خود را و این امر معاف و معذور داری که عذرها خواسته خواهد شد مادر جعفر مسئول عباسه را مقبول شده وعده داد که بلطائف حیل چنان سازم که میان شما جمعیتی روی نماید که دست حوادث ایام از تفرقهٔ آن عاجز آید و بعد ازان مادر جعفر روزی با پسر گفت که چنین شنیده ام که جاریه را که در ملاحت و صباحت و لطف طبع و کمال هنر و فضال پسندیده نظیر و عدیل ندارد و در خاندان کرم نشو و نما یافته در معرض بیع آورده اند و مراد خاطر است که آن کنیزک را برای تو بخرم و مادر جعفر چندان ازین نوع دمدمه و افسون بر پسر خواند که پسر مشعوف و مفتون گشت و لی صبری آغاز نهاد و مادر جعفر مطلق را در آوردن عباسه مینمود تا جعفر نیک مشتاق شده عنان شکیبائی از دستش بیرون شده آنگاه عباسه را ازان حال اعلام داده با پسر گفت که فلان شب جاریه را پیش تو حاضر خواهم کرد و چون شب وعده رسید عباسه بازیب و زینت هر چه تمامتر بمنزل ام جعفر آمد و جعفر مست و از نشاب از مجلس بیرون آمده بسخانه رسید و از مادر پرسید که جاریه کجاست گفت اینک می آید و همان لحظه عباسه در حجرهٔ جعفر قدم نهاده آن امیر شهوت از غایت مستی حزم بجا نیاورد که طلعت او کیست و کام دل حاصل کرده چون از مباشرت باز پرداخت عباسه گفت صحبت بنات ملوک چون یافتی جعفر گفت کرام بنات ملوک و این چه سخن است که میگوئی عباسه گفت منم فلانه کس بنت مهدی جعفر چون این سخن شنید مستی او زایل شده فی الحال از جای برجسته و نزدیک مادر رفت و با و عتاب کرد که مرا بچنین پستی فروختی و بر مرکب تند سرکش سوار کردانیدی مترصد حال ما میباش و چون قضا کار خود کرده بود فایده بر این کلمات مترتب نیافت و عباسه حامله از بام قصر جعفر بخانه شتافت و بعد از انقضاء مدت پسری آورد که طلعت زیبایش رشک شمس و قمر بود او را بجای پدر نام خاصه پسر دند و چون مژدهٔ این بآن رسید که این دانه نثار باید کرد که رایا و خادم بگرفرستاد تا در حرم بتربیت او قیام نماید و در این اثنا میان زبیده زوجه هرون الرشید که نزد او منزلتی علیا داشت و یحیی بن خالد نفاری پیدا شده زبیده با و رسیده از یحیی شکایت کرد که او خادمان و خواجه سرایان کماشته از آمد و شد در حرم منع میکند و رشید این حکایت با یحیی در میان نهاده یحیی گفت یا امیر مرا در حرم تو متهم بتقصیر میباشم رشید گفت لا و الله و یحیی التماس نمود که دیگر سخن نبیده و او را در شان من مشورت رشید قبول

قبول کرده و یحیی در مخالفت زبیده اصرار نموده چون آفتاب غارب کشتی ابواب حرم را مقفل ساخته بمنزل خود بردی و زبیده چون بار دیگر بار شید این باب سخن گفت رشید فرمود که من یحیی را در حرم خود دارم امری که نمی باید متهم نمیدانم زبیده گفت اگر چنین است چرا یحیی پسر خود را از ارتکاب آن مهم منع نکرده و نمیکند رشید از حقیقت حال استفسار نموده زبیده صورت واقعه عتابیه و جعفر را تقریر کرد و رشید این امر را عظیم شمرده گفت هیچ دلیل بر این قضیه هست زبیده جواب داد که کدام دلیل و محبت روشن تر از ولد میباشد رشید پرسید که اکنون ولد کجاست زبیده گفت متقی در حرم تو بود و چون عتابیه دید که این سر از پرده بیرون می افتد او را بحرم خدا و بنقالی فرستاد رشید گفت غیر از توهیچ احدی بر این امر موقوف دار و زبیده گفت هیچ احدی در قصر تو نیست که این قضیه گوش زد او نشده و چون سخن بانجا رسید رشید دم در کشید و بعد از چند روز فرمود تا خواص و خدم تهیه اسباب رفتن حرم بر سازند و عتابیه متعجل کس بکه فرستاد تا کودک را از انجا بمین برند و چون رشید در که نزول کرد امر کرد تا کودک بتیاف نمود و شرایط تفتیش عتابی را بجا آورده قول زبیده را مطابق واقع یافت و خاطر بر استیصال برامکه قرار داده بعد از فراغ از مناسک حج عزیمت بغداد نمود و چند روزی در انجا رحل اقامت انداخته متوجه انبار رشید و جعفر بن یحیی و این اسفار ملازم و مصاحب بود و از انبار سندی شاباک را بروی اعتماد تمام داشت ببغداد فرستاد و در حین وداع با او مقرر کرد که در فلان روز بر سر پلهای براکه و کاتبان و متعلقان و خویشان ایشان متوکلان را محفوظ و مضبوط کردانی و باید که تا مباشر این امر کردی هیچ فردی را بران سر مطلع نکردانی و رشید در انبار توقف کرده بساط نشاط بگستر و روزی از روزها مجلسی بپا است که از مبدء ایجاد عالم زهره فنیا کر مثل آن مجلس کم دیده بود و در اثنای صحبت اصناف الطاف درباره جعفر بر کی از ان دشت و چندان نوازش نمود که حاضران مجلس از ان متعجب گشتند و از آنروز که بنداد دیگر رسید جعفر غریمت و مثاق خود نمود و رشید با و بشارت بیرون آمد تا سلار شد و چون جعفر بخانه آمد ابو کار طنبوری و کاتب خویش ابن ابی شیخ را طلبیده بشراب خوردن مشغول گشت و ابو کار در سرود این کلمات میگفت با بره الناس مثانا یا مع الناس عتانا ما همتهم ان یطیروا ما قدوفا و چون رشید از مشایعت جعفر باز گشت بر کرسی نشسته فرمود تا آلات مناهی از مجلس برداشتند و با سر خادم را طلبیده گفت من تو را بحجره امری خواندم که امین و مامون و معتصم را شایسته آن امر نیدانم باید که فطن مرا بخویش راست گردانی و بفرموده من علمائی و مخالفت نکنی که موجب سقوط منزلت تو خواهد بود یا سر گفت یا امیر گر فرمانهی که شمشیر بر سینه خود نه و از پشت خویش بیرون آر چنان کنم رشید گفت جعفر بن یحیی بر کی با عیشانی یار گفت مثل من شخصی همچنان بزرگی را چون نشاسد رشید فرمود که مشاهده کردی که من او را چگونه مشایعت نمودم گفت آری رشید فرمود که همین لحظه بر و سر او را همراه بیار گفت از اینحدیث لرزه بر اعضای یا سر افتاده خاموش گشت رشید گفت تو را حالا گفتم که خلاف نکنی یا سر جواب داد که مهم از ان عظیم تر است که تصور توان کرد من دوست میدارم که این امر از من در وجود نیاید رشید گفت اگر ترک این سخن کوی و با نچه تو را فرمودم علمائی والا سخط ما را آماده باش یا سر طوعا او کرها بمنزل جعفر رفته بیرخصت پیش او در آمد و جعفر از غایت خوف بیهوش گشته پرسید که حال چیست یا سر فرمان رشید را باو رسانید جعفر گفت این از جمله مطایبات است که میبرا من میکنند یا سر گفت از سر جد تمام با مری چنین امیر مرا مامور کرد و انهم جعفر گفت شاید که از سر مستی بقتل من فرمانداده باشد اکنون باز گرد و با او بگوی که انچه فرمودی بعمل آوردم اگر صباح ویرا پشیمان مبنی بوسطه اتمام حیات نعمتی مجدد که در حیز امکان باشد از من بخود رسد و اگر بر سر سخن خود باشد آنزمان کردن مرا بزن و یا سر از مراجعت امتناع نموده جعفر التماس نمود که من را تو قریب بسر پرده او می آیم تا بگوش خود بشنوم و یا سر ملتمس او را مبذول داشته و جعفر همراه او رفته بدر بارگاه با یستاد و یا سر باندرون رفته رشید پرسید که چه کردی گفت سر او را آورده در بیرون نهاده ام رشید گفت زود تر نزد من آر و الا فرمایم تا گردنت بزنند و یا سر نزد جعفر آمد گفت اکنون قول مرا باور کردی گفت آری کار را آماده باش انگاه مندیل خود را از آستین بیرون آورد و یا سر چشم او را بست و بعد از ان سرش را نزد جعفر برد و پیش رشید برد و رشید گفت جرایم جعفر را بیا یار گفت و فرمود که فلان و فلان را در مجلس حاضر گردان و چون آن مردم را بیارگاه در آوردند رشید گفت گردن یا سر را بزنید که من طاقت ندارم که قاتل جعفر را به بینم و ایشان بموجب فرموده رشید عملی نمودند که صباح آنشب که جعفر را بقتل رسانیدند بر دیوار قصر علی بن موسی بن هامان که حاکم خراسان بود نوشته یافتند که عربیه ان المساکین بنی برمک صبت علیهم عبرة الدهر ان لنائی امرهم عبرة لکل منقطع ساکنا ذا القصر مسعودی گوید که از ابتداء حکومت و تسلط برامکه در ایام خلافت هرون الرشید تا آنزمان که جعفر کشته شد و مکنت بحال ایشان راه یافت هفده سال بود و یازده روز بود و یحیی و فضل و سایر اخوان را محبوس گردانیدند و بلا و محنت بر اقوام فعالی و متراوف گشت از محمد بن عبد الرحمن هاشمی منقولست که گفت روز عید اضحی نزد مادر خود رفتم و در مجلس او شکوفی دیدم جامهای کهنه در بر داشت مادر مرا گفت که با این عورت معرفتی داری گفتم نه گفت این ضعیفه مادر جعفر بن یحیی بر کی است من شرط تعظیم بجای آورده با او در سخن آمدم و پرسیدم که ای مادر ما مور عجیبه چه دیدی گفت ای پسر عجبی بر من گذشت که چهار صد مقنعه گران بها داشتم و در این عید دو پوست گوسفند دارم که یکی بستر و یکی لحاف نیست محمد گفت فرمودم همان لحظه پانصد درهم پیش او آوردند از غایت فرح نزدیک بآنشد که روح از بدنش مفارقت نماید و بعد از ان پیوسته بخانه ما می آمد تا مفرق الاحباب مادر از یکدیگر جدا ساخت گویند که جثه جعفر بن یحیی را بموجب فرموده بغداد برده بر سر جسری بیاویختند و در زمانیکه رشید عازم خراسان بود فرمود تا او را بشستند و از غرایب حالات که مؤرخان ذکر کرده اند و العهدة علیهم یکی اینست که یکی از نویسندگان گوید که دفتر اخراجات هرون را روزی مطالعه میکردم و در ان اثنا بورقی رسیدم که نوشته بودند که در این روز بموجب فرموده امیر نه چندین درهم و کسوت و فرش و عطر چندین با بوالفضل جعفر بن یحیی انعام داده شد و چون آن را سر اجمال کردم هزار هزار درهم بود

و بعد ازان در ورقی دیگر دیدم که بهای نغط و بورپای که جعفر را خسته چهار دینار و نیم دانگ بود یکی از شعرا گوید ای طفل دهر اگر نوزیشان حرص و آز روزی دو شیر دولت و اقبال برکی در مهد عمر غره مشو از کمال خویش یاد آور از زمان بزرگان یکی

ذکر منام رشید و خروج رافع بن لیث بن نصر بن سیار در سمرقند و توجه انجناب از بغداد بخراسان و فوت او در ولایت طوس بحسرت و افسوس

جبرئیل بخنیشوع طبیب گوید که من با پدرون در رقه بودم و پدرم پیش از رفتن ملازمان بمجلس او در می آمدم و از مزاج او استفسار می نمودم و گاهی که انبساطی دشتی گفتی که دوش چه خوردی ام و چگردی ام روزی بستور معهود نزد او رفتم و مدتی با یکدیگر صحبت گفت و سر از جیب تفکر بر نیاورد و من پیشتر رفته گفتم یا امیر جان من فدای تو باد امروز تو را بغایت ملول محزون می بینم اگر عارضه بدنیست بیان فرمائی تا بتوفیق الهی آنرا مداوا نمایم فکر حادثه فکری سهمگین مدارکه هرگز جان از حوادث خالی نبوده و نخواهد بود دران باب مشورت میباید کرد چه میشاید که ببرکت آن فرحی حاصل شود و فرمود هیچ یا جبرئیل هیچکدام ازاینها نیست بلکه ملالت من جهت خوابی مهیب است که دوش دیده ام و بغایت ترسیده ام آن جبرئیل گفت که چون سبب حزن رشید معلوم شد قدم پیش نهاده پای او را بوسیدم و گفتم جهت خوابی که ناشی از خیالی کاسد یا بخاری فاسد باشد اینهمه غم نتوان خورد رشید گفت دوش در خواب دیدم که بر تخت نشسته بودم ناگاه از زیر سریر دستی بیرون آمد و مقداری خاک سرخ در کف داشت و در این اثنا آواز شخصی را شنیدم که میگفت این خاکیست که تو را دران دفن خواهند کرد و چون بیدار شدم که بداند که آن خاک کدام خاک است و از کجا خواهد بود و این خاک کدام دیار است کفت طوس بعد ازان مدتی نپائید که آوازه منقطع گشت و من بیدار شدم گفتم با سندی این خوابی شوم دیده و تعبیر مذاره خالیا امیر بوقت نوم در فکر رفتن خراسان بوده واز حادثه که در سمرقند روی نموده یاد کرده رشید گفت آری دران خیال بودم جبرئیل گفت ای مهم امروز بطرب و خرمی گذران و ملالت این خواب را که منشاء آن غلبه خلط سوداوی و یا ترکیب تخیله است بعیش و عشرت محو گردان و چندان زین کلمات گفتم که بسطی در نفس او پیدا شده آثار فرح و سرور گذاشت و بهر ورشهور آنخواب از خاطر او فراموش گشت و رشید از رقه ببغداد آمده متوجه خراسان شد تا بدفع رافع پردازد و سبب خروج رافع آن بود که یحیی بن اشعث زنی جمیله مستوره داشت و او را در سمرقند گذاشته خود ببغداد رفت و چون غیبت او امتداد یافت زن خواست که قید نکاح یحیی را دفع کرده شوهر دیگر کند و رافع اینمعنی را دریافته هوس مال و جمال آنعورت در من کیرا و شد بابضاعه پیغام داد که دوای درد تو آنست که از ملت احمدی بیزار شوی تا میان تو و شوهر تفریق واقع شود و دیگری تو را در حباله نکاح توان آورد و زن ترسانیده و باز ایمان آورده رافع او را بخواست و چون انخبر بسمع یحیی بن اشعث رسید صورت واقعه را معروض رشید گردانید و رسید بعلی بن عیسی که از قبل او حاکم خراسان و ماوراء النهر بود نوشت که آن عورت را ازبرای رافع بستاند و رافع را حد زده و بند کرده برخری بندد و گرد سمرقند گردانند علی بن عیسی بمقال سمرقند نوشت بموجب فرموده رشید علمدار زده و بآن اکتفا نکرده رافع را محبوس گردانید و او را زندان گرسنه نزد علی بن موسی آمد و علی خواست که او را بکشد اما بسبب رافع شفیع شده و علی از سر خون او در گذشت و رافع بر خصت علی بسمرقند مراجعت نموده جمعی با خود متفق ساخت آنگاه متروج کرده والی سمرقند محمد بن سلیمان را کشت و علی بن عیسی از ایخبال آگاه شده بسبب خود عیسی را بکابل وی فرستاد و رافع محاربه نموده او را نیز بقتل رسانید و رشید بسبب چند قضیه که ذکر آنها موجب تطویل میشود هرثمه بن اعین را بامارت خراسان فرستاد که علی بن عیسی را گرفته بتهیه اسباب قتال رافع بهمت مصروف دارد و هرثمه بموجب فرمان علمدوده رشید بعد از چند گاه از عقب هرثمه روان گردید و در راه مریض شده و چون ببرجان رسید مرض روی در تزاید نهاد و بنا بر ناخوشی هوای برجان بتعجیل هرچه تمامتر از انجا بیرون آمده بعد از قطع منازل و مراحل بولایت طوس رسیده رحل اقامت انداخت و در خلال این احوال خبر برشید رسید که هرثمه بن اعین با رافع مقاتله کرده و او را منهزم ساخته است و برادرش شهیر را گرفته و فرستاده است و رافع باستقصا برادر را فرمانداد و قصاص طلبیده فرمود تا او را در ان مجلس پاره پاره کردند جبرئیل بن بختیشوع گوید که بعد از قتل برادر رافع رشید از هوش رفته ساعتی بحال خود نیامد و اضطراب آغاز نهاده از جای خود برجست و می افتاد و حضار مجلس متعجب شده پرسیدند که ای امیر سبب این قلق و بیطاقتی چیست و او زبان مرا مخاطب ساخته گفت ای جبرئیل آیا رؤیای من که در رقه دیدم یاد داری اینک طوس و اینک آنخاک که من در خواب دیده بودم آنگاه با سرور خادم گفت قدری از خاک این بستان بیاور و مسرور خادم کفی خاک پیش رشید آورد و در آنحال آستین بالا کشیده ذراع او برهنه شده بود چون رشید نظر بر دست مسرور افکند گفت بخدا سوگند که این همان کف و همان خاک سرخست که من برقه در خواب دیده بودم و سر مویی تفاوت ندارد و دست بگریه و زاری و نوحه و بیقراری برآورده و بعد از سه روز جان بقا بصل ارواح تسلیم کرد و مدت خلافتش هیجده سال و سه سال دیگری بود و زمان حیاتش بروایت آن کس که گفته که وقت بیعت بیست و دو ساله بود از فحوای این کلام معلوم میشود که بقولی چهل و هفت سال داشت گویند که رشید روزی صد رکعت نماز میگذارد و هر روز هزار درهم سوی فقرا تصدق کردی ابو حنیفه دینوری گوید که هرون الرشید سالی نفیرا و سالی حج رفتی و دیگری گوید که هر گاه که عازم مکه شدی صد نفر از علما و فقها را انفقات و مایحتاج داده باخود بردی و در آن سال که بگذرنیفتی سعید کس را زاد و راحله دادی و فرستادی و شعرا را دوست داشتی نقلست که مروان بن ابی حفصه در مدح رشید قصیده گفت و رشید صله او را پنجهزار درهم داد و خلعتی دود غلام رومی و اسپی گران بها بآن بفزود و از علما و فضلا و امرا و شعرا آن مقدار که بردربار که رشید مجتمع میشدند بر درگاه هیچ خلیفه هیچ کس نشان نداده و در هیبت اهل فضل و دانش رغبتی تمام بود جمعی از ملازمان رشید گفته اند که روزی او در نواحی رقه بشکار رفته بود گاه از زنان و ناسکان او را پیش آمده

پیش آمد گفت ای رشید از خدای بترس رشید با ابراهیم بن عثمان بن نهیک گفت که این شخص را نگاه دار تا بشهر رسیم نزد من آرد چون رشید از شکار فارغ شد برقه نزول کرد ابراهیم را پیش آورد و رشید فرمود تا مائده حاضر کردند و از طعام خاصه بآن نایاد و چون از خوردن فارغ شد رشید باز ابا خطاب کرد که اینقدر از تو سوال خواهم کرد یکی جواب آن طریق انصاف نگاه داری را گفت کمترین چیزی که تو را بر من واجبست اینست که فرمودی رشید گفت که من خبیث تر و شریر ترم یا فرعون گفت فرعون بزرگی و دعوی الوهیت کرد و تا روز قیامت بر اعلی علیین گفت رشید گفت که تو بهتری یا هرون و موسی تو را یا گفت مرا با آن دو کس چه نسبت که ایشان مهبط وحی و پیغمبران خدا و مذبوذ رشید گفت میدانی که چون خدا یتعالی موسی و هرون را پیش فرعون فرستاد گفت فقولا له قولا لینا و مفسران گفته اند که قول لین عبارت از آنست که فرعون را بانیت خطاب کنند و حال فرعون در ضلالت و بطالت آنست که شنیده و معاش من این که میدانی که بیشتر از وجه فرایض الهی را ادا نمیکنم و ادا امر بقدر امکان بجای می آرم و از نواهی بحسب المقدور دست کشیده میدارم هر چه تمامتر و عبادتی بی مزه ترخطاب کردی و در نصیحت ادب نگاه نداشتی و خویش را بموجبی در معرض محنت آورده از عقوبت نترسیدی نا گفت خطا کردم و از ان زلت استغفار میکنم رشید گفت خدای تو را بیامرزد و فرمود تا هشت هزار درهم بوی دهند زا گفت من مردی نیازمندم و بانفاق اجتیاجی ندارم هرثمة بن اعین گفت ای جاهل رصله امیر را عراض مینانی رشید گفت ای هرثمه دست از وی بدار که اگر معامله او با من است بکه با تو آنگاه با زا گفت انعام من بتو نه از جهة آن واقع شد که تو را محتاج دانستیم لیکن عادت خلفا آنست که هر گز با ایشان مخاطبه کنند از تغزانه کرم خویش او را صله و عطای فراخور بدهند اکنون چند خواهی از ین مال برگیر و مبصر فی که دلخواه تو باشد صرف کن و زا هزار درهم قبول کرد و آنرا نیز بجا جان و کسانیکه بر در بارگاه خلافت حاضر بودند قسمت نمود

ذکر خلافت محمد امین بن هرون الرشید

چون در سنه ثلاث وتسعین ومائه رشید در طوس داعی حق را لبیک گفته خبر موت او در روز چهشنبه منتصف جمادی الآخر بغداد رسید محمد امین روز دیگر فرمود تا اعیان واشراف تجدید امر بیعت بردادند و مامون نیز در مرو واقعه پدر شنید و با حضار خلایق در مسجد جمعه فرمان داد و چون مجلس منعقد گشت بر منبر رفت و در اثنای خطبه قطرات عبرات بر رخسار او روان شد گفت ای اهل خراسان بار دیگر با مام خود بیعت کنید و مردم بطوع و رغبت بیعت امین تازه کردند چند روزی میان امین و مامون طریق موافقت مسلوک بود تا آن زمان که از جانب امین فدر و خیانت و از نقض قواعد محبت ظاهر گشت و مخالفت و منازعت در میان افتاد و بینوری بر سبیل اقتصار در تاریخ خویش آورده را قم حروف از قول مشار الیه چند کلمه نقل کرده میگوید که هر گز را هوس اطلاع بتفصیل این حکایات باشد رجوع بکتب مبسوطه نماید ابو حنیفه دینوری گوید که چون مهم خلافت بمحمد امین قرار گرفت اسمعیل بن صبیح کاتب السر خویش در خلوتی پرسید که مآل این امر را که تحول خواهد یافت چون می بینی ابن صبیح گفت دولتی است مبارک مستقیم و منزلتی است بغایت رفیع و قویم خدایتعالی آنرا بافضل و اجزل مراتب باتمام رساناد گفت مراد من قصه خوانی نیست بلکه غرض آنست که مرا بر طریق صواب و راه راست دلالت کنی اسمعیل گفت در هر امر که امیر با من مشورت فرماید آنچه بخاطر رسد از روی دولتخواهی معروض دارم امین گفت که میخواهم مامون را از خلافت و حکومت خراسان عزل نمایم و آن دیار را به پسر خود موسی دهم اسمعیل گفت ای امیر بخدا پناه جوی از نقض عهد و قاعده که از آزار رشید بناشاه است در فیع رسمی که او وضع فرموده است امین گفت که وصیت رشید مرو و ری اندوست و عبد الملک بن هروان که از قدور امور ملک دولت دانا تر بوده گفته که لا یجتمع فحلان فی جحرة الا قتل احدهما یعنی دو نر در کلهٔ جمع نشود مگر که یکی کشته شود از ان دو ابن صبیح گفت اگر امیر میخواهد که مامون را از امارت معاف دارد مصلحت آنست که این را از مستور کداشته برای او استمالت نامه فرستد و او را بوقوف خلافت طلب داشته گوید که مرا بوجود تو حاجتی تمام خلافت و تنظیم امور مملکت و ترفه حال عباد و تعمیر امصار و بلاد و دفع مکاید حساد و تسکین ثایره حقد اضداد و احتیاج هست و طریقه طریق اخوت مسلوک داشته باینجانب توجه نمائی تا بمعاونت یکدیگر مهمات ملک راتشیت دهیم و چون مامون بیاید از لشکر خود جدا افتد باتچه رای امیر مقرون باشد در شان او بعمل آورد این گفت ای اسمعیل مرا هم بنصیحت بجای آوردی دهم در وظایف نیک اندیشی تقصیر جایز ندانستی بارک الله فیک آنگاه این نامه بمامون نوشت مشتمل بر کلماتیکه اسمعیل او را تلقین کرده بود و برزبان نیز پیغامها داد و عباس بن موسی و محمد بن عیسی و صالح صاحب مصلی را برسالت نزد مامون فرستاد و ایشان منازل و مراحل طی کرده بدیار مرو رسیدند و مکتوب امین بمامون سپرده گفتند امیر محمد امین را بحضور برادر و معاضدت او احتیاج هست چون برادران هم نشست کرده و دشمنان شاد و در مشت مانند مامون فرمود تا رسولان را بمرتبه نزه فرود آورند و علوفه و مایحتاج ایشان مرتب داشتند و مامون در سفر و اقامت متردد شده با فضل بن سهل ذوالریاستین که بر نهج دانش و حلیه رای و کمال حزم و وور بینی آراسته بود دران باب مشورت فرمود فضل گفت بتوازامین خیر نخواهد رسید و روی آنهم نیست که فی الحال اظهار مخالفت توان کرد مامون گفت چگونه از رفتن امتناع توان نمود که امین مال فراوان و لشکر بی پایان دارد فضل گفت مرا مهلتی ده تا شب در ین امر تاملی بسزا کنم و فضل چون در علم نجوم ماهر بود در انشب زایچهای طالع هر دو برادر را بنظر مهمان در آورد و صباح بعرض مامون رسانید که از اوضاع فلکی و دلایل نجومی چنان معلوم میشود که تو را در ین غالب آمده مملکت از وی انتزاع خواهی نمود و مامون صواب در توقف و سکون دیده نامه بر ادر نوشت مضمون انکه پدر رحمه الله مرا بحجة آن والی این ولایت گردانید که نا کاه بکمان بر مملکت استیلا نیابند و اکنون زمان من خراسانرا خالی گذاشته متوجه بغداد گردم یکی فتنه حادث شود که ضرر آن بامیر رسد مطموع و متمنی انکه در نقض امری که آنام رشید پر توالتفات بر استحکام آن انداخته پسندند و عذر این کینه را بپذیرند و بعد از اتمام مکتوب رسولانرا بعواطف و عوارف پادشاهانه نواخته رخصت انصراف

انصراف داد و چون فرستادگان بغداد رسیده مکتوب مأمون را باین رسانیدند مأمون نامه را بارکان دولت خواند گفت من بمصاحبت و معاونت برادر خود عبدالله احتیاج دارم شما چه میگوئید همه سر بار پیش انداختند و خاموش شدند مگر حارثم بن جریه که گفت ای امیر المؤمنین خود را برارتکاب خدر تغریب منمای که ناگاه بتو بیوفائی بنمایند و ایشان را برنقض عهد تحریص مفرمای که میترسم که منجر بشکستن پیمان تو شود مأمون گفت رای شیخ دولت ما علی بن عیسی بن ماهان خلاف رای تو نیست چه او میخواهد که عبدالله در ظل حمایت و در حمایت من از آفات محفوظ و محروس و مصون باشد و در سوانح مهمات مدد و معاونت او بمن معروف کردد و بعد از تقدیم مشورت باین مشهور از سوار هزار سوار لشکر خویش انتخاب کرده علی بن عیسی را بریاست ایشان امیر کرد انید و او بر جبل مروه عازم خراسان شد و محمد امین در حین وداع با وی گفت که چون بخراسان رسی امر آنجا را باستمالت و نوازش مطمئن خاطر کردانی و عبدالله را سه روز مهلت دهی تا ساخلی کار خویش کند و بنهد و والده را مأمون با علی بن عیسی گفت که عبدالله مرا بمثابه فرزند صلبی است باید که کروهی بوی نرسانی در تعظیم و اجلال او با قصی الغایه سعی نمائی و بعد از اتمام وصیت بندی از نقره بوی داد و گفت اگر عبدالله فرمان برادر و پسر و از آمدن امتناع نماید این بندگیر را بوی نمای و خاطره با بیخایش فرست علی گفت سمعا و طاعتا آنچه فرمودی بجای آورم و از فحوای اشارت تو در نگذرم از مشایخ بغداد نقل کنند که گفتند در جمیع عمر خویش لشکری آراسته تر از لشکر علی بن عیسی ندیدیم که میکویند که دران اوان که علی بن عیسی خواست که از بغداد بیرون آید منجمی با او گفت که چندان توقف باید کرد که قمر مسعود کردد چه در اینوقت ناظر نحوس است علی گفت من صلاح و فساد و سعادت و نحوست قمر منظور ندارم و همین قدر میدانم که هرکه با ما جنگ کند جنگ کنیم و در وقت مقاتله شمشیر را از خون دشمنان آب دهیم و پیش از توجه علی طاهر بن الحسین که بذوالیمینین اشتهار دارد با سرهنکان و چند هزار کس از لشکر خراسان بفرمان مأمون بری آمده بود و جاسوسان با طراف فرستاده و طلایه نامزد کرده کمال تحفظ و تیقظ بجای می آورد و علی بن عیسی بغرور ی هرچه تمامتر از بغداد بیرون آمده روان شد و دران راه هرکرا دیدی کمار جانب ری می آمد خبر آماء طاهر پرسیدی و چون گفتندی که طاهر بتهیه اسباب حرب مشغولست بخندیدی و باصحاب گفتی که طاهر که با شد که در برابر من آید اجتماع ایشان چندان نیست که ما از عقبه همدان بگذریم و فرمود تا سپاه در سیر مسارعت نمایند و چون لشکر بغداد از ان عقبه بگذشتند مردم بسیع علی بن عیسی رسانید ند که طاهر ذوالیمینین متجنده و عطاها داده و بهت و جبه و سلحه بخشش کرده و بپرسش حسین با او گفت که اکر طاهر داعیه کریختن میداشت کمر و زنی ایستاد و اکنون که بمخالفان نزدیک رسیدیم هشیار باید بود و بطریق حزم و احتیاط سلوک باید نمود که مبادا چشم زخمی رسد علی گفت خاموش باش که طاهر نه آنجاست که تو پنداری و مردم از برای افزاز و امثال تحفظ و تیقظ را شعار خویش سازد و در مرتبه من ازان بلند تر و شان من ازان رفیع تر است که مثل طاهری که در جنب او از آحاد الناس تألیف است در مقابل من آید و چون علی بن عیسی نزدیک ولایت ری رسید طاهر با رؤساء اصحاب خود در امر او مشورت کرده ایشان گفتند صواب آنست که در شهر متحصن شویم و از بالای سور بتوک پیکان سنان شکاف شتر دشمنان را خرد و پراکنده سازیم تا مدد مأمون بارسد طاهر گفت این رأیست نحیف و اندیشه ضعیف زیرا که چون در ری تحصن نمائیم مردم شهر از خوف علی بن عیسی مخالفت ما کنند و دوستی که بعضی از لشکریان نیز دارند با آن شود بمصلحت چنان می بینم که بیرون رویم و توکل بر فضل الهی کرده با علی محاربه نمائیم اکر بکام ظفر دراغوشه مراد جلوه کر آید فهو المطلوب والا که مهم نوعی دیکر باشد هم باک نداریم چه پیش از ما مدد معارک کشته شده اند و مجموع خراسانیان و اعیان سپاه طاهر بر اینمعنی اتفاق نموده و طاهر با لشکر از شهر بیرون رفته موضع فلوس را معسکر ساخت و علی بن عیسی از اینصورت آکاه شده روی باو نهاد و چون تسویه صفوف دست داد طاهر با طایفه حمله صعب آورده لشکر علی را در هم فرو ریختند و علی پای ثبات فشرده فریاد میکرد که ای دلاوران بجانب من پائید تا باتفاق بر دشمنان حمله کنیم و در این اثنا یکی از اصحاب طاهر تیری بجانب علی بن عیسی انداخت و بر حسب تقدیر آن تیر بر مقتل او رسیده علی از پشت زین بر روی زمین افتاد و بغلامان خود فرمود تا او را بر کیرند و بمردم طاهر از پی ایشان رفته تا غروب آفتاب خلقی بیشمار بقتل آورده و اموال و اسلحه فراوان بدست خراسانیان افتاد و طاهر رقعه بذوالریاستین بقلم آورد باین عبارت که این نامه نوشتم در حالتی که سر علی بن عیسی در پیش من بود و انکشتری او در انکشت من و السلام و چون خبر قتل علی بخراسان رسید اعیان و اشراف بخدمت مأمون شتافته بخلافت بر وی سلام کردند آورده اند که روزی مأمون با کوثر خادم بکنار رودخانه ماهی کرفتن مشغول بود که شخصی از کریختکان لشکر علی بن عیسی پیش او رسید و حکایت جنک کاه و کیفیت قتل او بنیاد کرد مأمون کفت که دست از این سخن بازدار که کوثر دو ماهی کرفته و من تا غایت هیچ نکرفته ام و چون مأمون صاحب دولت ازان امر خطیر فراغت یافت و قضیه علی بن عیسی پیش او محقق کشت عبدالرحمن انباری را با سی هزار مرد کاری بجنک طاهر فرستاد و وصیت کرد که با حزم و احتیاط باشد و مانند علی بن عیسی از کید اهل عدوان ذاهل و غافل نکردد و عبدالرحمن با آن سپاه کران قطع مسالک مینمود تا بهمدان رسید و طاهر نیز بعزم محاربه روانشده و بر طاهر شهر فرقین با هم ملاقات کردند و بغداد یان بی انکه زمانی بمطارده و محاربه اشتغال نمایند کریخته بشهر در آمدند و طاهر بمحاصره ایشان پرداخته چون یکماه بکذشت و قوت محصوران بانجام رسید عبدالرحمن از طاهر امان طلبیده بیرون آمده شهر را بسپارد و طاهر متمس او را مبذول داشته میان ایشان بمصالحه انجامید **ذکر قصد عبدالرحمن انباری طاهر و کشته شدن عبدالرحمن و توجه ذوالیمینین بجانب بغداد و تحصن امین در شهر و قتل آمدن بزبیل ایجا** وچون عبدالرحمن بن جبله انباری از همدان بیرون آمد و طاهر بعهد و میثاق وفا نموده او را با اصحابش امان داد و عبدالرحمن دران تغربا یاران خود بکنار لشککاه طاهر می آمدند و میان هر دو طایفه اختلاط و انبساط واقع شده از قصد یکدیکر امین بودند و چون طاهر با سدآباد رسید عبدالرحمن با جوانمردی شیوه کرده که اکر روزی بخدمت امین رسد از تقصیرات خویش بچه

خویش بحقیقت عذر خواهی نماید و رای او بر عذر و محاربه طاهر قرار گرفته سرکاهی بتعبیه لشکر خود مشغول شد و چون صبح بدمید یک ناگاه بعسکر زوالیمین رسید جنگ آغاز نهادند پیادگان لشکر طاهر سپرها بر روی گرفته برسر او نوشته بمبالغت پیش آمدند تا سواران ساخته شوند خود را بایشان رسانید میان هر دو گروه قتالی فاحش واقع شد چنانچه شمشیرها خسته و نیزه ها شکسته گشت و عاقبت الامر اصحاب عبدالرحمن بگریختند و عبدالرحمن با طایفه از یاران خود و اعیان بر گرفته پیاده میشدند و چندان کوشش نمودند که بقتل آمدند و این خبر بسمع امین رسید خونی عظیم بروی مستولی یافت و فرمان داد تا عبدالرحمن مرثی و حسن بن علی بن عیسی با جمعی کثیر از ابطال رجال بدفع طاهر قیام نمایند و ایشان حسب الحکم از بغداد بیرون آمده تا قرماسین رفتند و طاهر خبر یافته متوجه آن ناحیه گشت و بغدادیان بمجرد آوازه توجه طاهر فرار نموده بحلوان فرستند و طاهر در حلوان توقف نمود که هرثمة بن اعین با سی هزار کس از پیش مأمون بدو رسید و بعد ازان از حلوان بطرف اهواز و بصره رفت و بهر دیاری که میرسید عمال امین را رانده کاشته خویش نصب مینمود و در خلال این احوال امین را از خلافت خلع کردند و بعد از روزی چند باز بسریر خلافت نشست و طاهر را بمحاربه فهم اهواز و بصره خاطر جمع ساخته بعزم تسخیر بغداد روان شد و درین اثنا میان طاهر و لشکر امین محاربات واقعه شد و در جمیع آنها نسیم نصرت بپرچم رایت طاهر وزیده و در سنه سبع وتسعین و مائة طاهر و هرثمة بن اعین وزهیر بن مسیب بر طاهر بغداد فرود آمده محمد امین را محاصره کردند و منجنیق نصب فرموده در تضییق اهل شهر کوشیدند و مدت در میان متمادی شده کار بجائی رسید که اکثر محصوران امین از اطراف خواسته بارد وی او پیوستند و امین فرمود تا درهزاران بکرده و الات دواتی زرین و سیمین آلاخته و آنچه داشته را بنیم بها فروخته باو باش و اهل غوغا دادند و بغیر از او طائفه با او زیاده کس نماند و فضل بن ربیع پنهان شده امین مهم خود را به محمد بن عثمان بن نهیک داده و عیاران و اهل شهر و فتا و بر بغداد استیلا یافته دست بنهب و تاراج و مصادره متمولان برآورده و هر کرا اندک قوتی داشت انتهاز فرصت نموده خود را بلشکرگاه طاهر میرسانید و عاقبت محمد بن عثمان نیز از امین روی گردان شده بنا بر اطاهر بر دو از رفتن او ترش نشد بالاگرفته از زوال و غوغائیان بر اهل صلاح مستولی شدند که هیچ کس در هیچ عصری مثل آن نشان ندارد و هر روز کار امین ضعیف تر میشد و مهم از نام و ننگ گذشته قضیه وی بجائی رسید که رسولی نزد هرثمة بن اعین گرانمایه فرستاده پیغام داد که من از سر خلافت گذشته با مأمون بیعت میکنم مشروط بر انکه در اصلاح ذات البین کوشیده شرط تعقد بجای آوری هرثمه جواب داد که قصه ازان گذشته است که به امثال اینها تدارک توان کرد و طاهر بر تسخیر توان داد حیله نیست که در شب نزدمن آئی تا من مسرعی بخدمت امیر مأمون فرستم و حال تو را معروض او کرده و از برای تو امان حاصل کرده اسندعا نمایم تا فوجی از ایادی خود را بامان شوکت گرداند و امین با طایفه از ثقات و کنیزکان خویش در کشتی نشسته تا از آب عبور کرده هرثمه بیوندد و گاه گاه زورق حیاتش در غرقاب فنا فرو رفت و سفینه بقای او بساحل نجات نرسید چنین میگوید که طاهر بن الحسین از مراسلات و مواقعت امین خبر یافته بود خود با جمعی در کمینگاه گرد غدر ایستاده چون امین خواست که از آب بگذرد از اطراف و جوانبش درآمده او را گرفتند و در همان شب طاهر سر امین را از بدن جدا کرده نزد مأمون فرستاد و این واقعه در اوایل محرم سنه ثمان وتسعین و مائة دست داد و مدت خلافت امین چهار سال و هشت ماه بود و زمان حیاتش بیست و هشت سال امین مردی بود بلند بالا و نیکو روی و سفید پوست بلهو و طرب مایل و بمصاحبت و مجالست راغب بعیش و عشرت اوقات مصروف میداشت مادرش زبیده بنت ابی جعفر منصور دوانیقی و دو پسر ماند موسی و عبدالله و اینهمه فتنه از جهت موسی پیدا شده بود چرا امین او را بولایت عهد موسوم گردانید خواست که مأمون را خلع کند بلکه موسی و لیعهد گردد آورده اند که روزی منصور در غایت خوشحالی بر سریر خلافت نشسته بود که بنو هاشم و غیر ایشان از امرا و اعیان نزد او در آمدند منصور روی بانجماعت کرد و گفت که شما خبر دارید که مهدیرا دوش خدایتعالی پسری کرامت فرموده ما او را موسی نام نهادیم قوم چون این سخن شنیده متفکر شدند و دم در کشیدند منصور بجانب اکابر و اشراف نگریسته گفت این موضع دعا و تهنیت است نه محل سکوت و تفریت بعد ازان زبان بکلمه انا لله و انا الیه راجعون گشاد و گفت شما گمان میبرید که این موسی آن موسی است که بسبب آن اختلاف در میان شیعه ما پیدا شود و خونهای ما ریخته گردد و اضطراب در ملک پدید آید و خزاین تهی گردد و پدرش مخلوع گشته گشته شود و حال آنکه محمد امین را بعد از خلع او کما اشارتی بدان واقع شد مخلوع گفتندی انگاه منصور گفت بخدا سوگند که این پسر آن شخص نیست و میان این زمان و آن زمان مدتی بعید است و چون اقربا و ارکان دولت این شنیدند زبان بدعاء منصور گشادند و شرط تهنیت مهدی نیز بجای آوردند **ذکر خلافت عبدالله بن هرون الرشید الملقب به مأمون** درین اوراق سمت گذارش یافت که در اوان فوت هرون مأمون در مرو بود و چون این خبر بسمع او رسید با امین بیعت کرد از مردم نیز بیعت او بستاند و چون درمیان برادران نقاری پدید آمد و امین مأمون را خلع کرده پسر خود موسی را ولیعهد گردانید مأمون نیز در خراسان دم از مخالفت زده بر دعوی خلافت قدم نمود و در اواخر محرم سنه ثمان وتسعین که خبر کشته شدن امین بخراسان رسید او باش و عطاء آنجا بر سم تجدید بیعت دست بجانب آورده مأمون خلیفه بشهامت و علو همت و غور در علوم عقلی و نقلی و شرعی و حکمی درمیان اولاد عباس منفرد و ممتاز بود و او فرمود تا کتاب اقلیدس را از روم آورده ترجمه کردند و پیوسته فرمان میداد تا مجالس علم مرتب کردانیده علماء در دین و مذهب بمناظره مشغول میشدند و چون سریر خلافت بوجود او مزین گشته محمد امین را بعالم عزت آورد امارت عراق و فارس و اهواز و حجاز و یمن را بحسن بن سهل برادر ذوالریاستین داد و فرمود تا ذوالیمینین برقه رود و حکومت و ضبط ولایت شام و جزیره و مغرب زمین و دفع خارجی پردازد و در سنه تسع وتسعین و مائة محمد بن ابراهیم العلوی المعروف بابن طباطبا بمعاونت ابوالسرایا که یکی از سرکردگان شیعه

هرثمه بن اعین بود خروج کرد و همین و دیگران نیز دم از تمرد و عصیان زدند و سبب این فتنها آنکه چون مأمون طاهر بن الحسین را از حکومت بلاد وی که بضرب تیغ گرفته بود عزل کرد و حسن بن سهل بران ولایات والی گردانید انجیر در عراق عرب انتشار یافت که فضل بن سهل برادر مأمون استیلا یافته او را در کوشکی نشانده نمیگذارد که هیچکس از خویشان طاهر یا این و غیرهم پیش او آمده و شدنمایند و بی مشورت مأمون بمقتضای رای خود در امور خلافت مدخل مینماید و باین حیلت هوا شم در دلهای عراق عرب خشمناک و شیعه بایکدیگر متفق شدند که زنهار تنگ و عار ما را که شخصی چنین بر خلیفه زمان استیلا یابد لاجرم سر از متابعت حسن بن سهل بازنزده و بر گوشه فتنه انگیختند اول کسیکه خروج کرد ابن طباطبا بود و ابوالسرایا بواسطه ناخیر علامه از هرثمه روی گردان شد و بکوفه رفته با محمد بن ابراهیم یعنی ابن طباطبا بیعت کرد و حسن بن سهل زهیر بن مسیب را باده هزار کس مدفع ابن طباطبا و ابوالسرایا نامزد کرد و ابوالسرایا با طایفه از لشکر کوفه و غیرایشان بعزیمت محاربه زهیر روان گشت و در قریه از قرای عراق بسر وقت زهیر رسیده بروی غالب آمد و دیگر روز ابن طباطبا بقریه دیگر بمردم فرستاده بود که بهنگام احتیاج مدد کاری زهیر نمایند و پیش از وصول عبدوس زهیر منهزم شد بقصر ابن هبیره رفت جسیم بر عبدوس راند و او را با آن چهار هزار مرد شکست کرد پس از آنها جان نبرد و ابوالسرایا مردم خود را بضبط بصره و واسط فرستاد و ایشان عامل خود و واسط را که کماشته حسن بود منهزم ساخته آن ولایت نیز در حیطه تصرف آورد و چون حسن بن سهل دید که هرلشکر که با بوالسرایا جنگ کرد مغلوب بگشت و بهر دیاری که او روی آورد مفتوح شد رسولان پیش هرثمه بن اعین فرستاده و از وی التماس نمود که بغداد آید و از آنجا متوجه حرب ابوالسرایا شود و هرثمه دران وقت بموجب فرمان مأمون منصب خود تسلیم حسن بن سهل نموده با خاطر مانده کی فراوان متوجه خراسان شد و بجلوان رسیده بود و چون خبر استدعای حسن را رسولان هرثمه رسانیدند ابا و امتناع نموده گفت چه ضرور است که مدت العمر بلا و محنت باید کشید و دیگران حکومت کنند و فرستادگان مأیوس نزد حسن آمده صورت واقعه معروض داشتند و حسن بن سهل باری دیگر ملتمس خود را مبدول داشته نامه مشتمل بر تلطف و عذرخواهی هرثمه فرستاد و هرثمه بغداد مراجعت کرده بتجهیز و ترتیب سپاه مشغول شد آنگاه با لشکری آراسته عنان عزیمت بجانب نهروان معسکر ابوالسرایا بود معطوف گردانید و میان ایشان مقاتله عظیم روی نموده خلقی نامحدود از لشکر ابوالسرایا بقتل آمدند و ضدش با قبح وجهی روی انهزام بگوفه نهاد و هرثمه تعاقب او نموده و با محمد بن محمد بن زید العلوی از کوفه بسوس رفتند و حسین بن علی بن عیسی در سوس با بوالسرایا جنگ کرده او را منهزم گردانید و اخر الامر لشکریان حسن بن سهل ابوالسرایا و محمد بن محمد را گرفته پیش او بدان آوردند و حسن ابوالسرایا را کشته سرش نزد مأمون و جثه او ببغداد فرستاد تا آنرا بدونیم کرده از بین سر از ان سر جسر آویختند و چون خاطر هرثمه از ابوالسرایا فراغت یافت بر خصت مأمون عازم خراسان گردید تا معروض او گرداند که حسن بن سهل از عهده امارت بیرون نمی آید و شمه از این خبر حسن برادر خود فضل ذوالریاستین اعلام داد فضل بنیاد خباثت کرده بمأمون گفت که فتنه ابوالسرایا بنا بر هرثمه واقع شد اگر او نخواستی ابوالسرایا را چه قدر آن بودی که خروج کردی چون هرثمه بمجلس مأمون رسید مأمون او را بخطابات عنیف مخاطب و معاتب گردانیده بسجن بگذاشت تا براه دولت خویش نماید بعد از ان هرثمه را زندان برده و در حبس بسعی فضل کشته شد و بعد از غیبت هرثمه در بغداد فتنه و آشوب پیدا شد چه امرا و اعیان ولایت امارت حسن بن سهل را مکروه میدانستند و میان حسن بن سهل که در مداین بود و میان اعیان ولایت عرب و شیعه بنی عباس محاربات رفت و در خلال این احوال ابراهیم بن موسی جعفر دعوی خلافت کرد و حسین بن افطس علوی نیز بمکه رفته بر آن ولایت استیلا یافت و مردم او را در حرم انواع بی ادبیها بقدیم رسانیدند **ذکر ولیعهد کردن مأمون علی بن موسی الرضا را و مخالفت کردن عباسیان در بغداد با مأمون و توجه او بدار السلام و کشته شدن فضل بن سهل در سرخس و وفات امام علی بن موسی الرضا رضی الله عنه** چون از استیلاء حسن بن سهل اطراف عین و مجاز پر آشوب شد و در هر کنجی علویان خروج کردند فضل بن سهل اخباری که تعلق بر او برش داشت با مأمون میگفت تا میگفت که در هر شهری شخصی از اولاد علی دعوی خلافت میکند و مردم متابعت ایشان کرده هرج و مرج بدیار عرب راه یافته مدبیر این فتنه باید کرد پیش از انکه کار از دست رود و بعد از تقدیم امر مشاورت را بپا برافراخت که مأمون شخصی را از اجلهٔ سادات که بعلم و دانش و زهد و ورع سرآمد قریش باشد و بعهد کردانند تا علویان بتقدم او اعتراف و شهادت و اقارب و اجانب در بندگی و سیادت او سخن ندگویند و در سنه ثلاثین مأمون خال خویش رجاء بن ابی ضحاک و دیگری از مخصوصان خود را که هر دو بفصاحت بیان و طلاقت لسان از نوادر دوران بودند بطلب امام رضا بمدینه فرستاد و دو امیال هم کسان باطراف و اقطار دیار اسلام روان کرد تا اکثر اولاد عباس را از صغیر و کبیر بمرو آوردند و سی و سه هزار کس از فرزندان عباس بن عبدالملک در خلافت مأمون مجتمع گشتند و امام رضا در کنف صحت و سلامت و عزت و حرمت بمرو رسید و بعد از ان مأمون با او لیاقت و دولت گفت که بر چند در اولاد عباس بن عبدالمطلب و فرزندان علی بن ابی طالب نظر کردم هیچکس را سزاوارتر بخلافت از علی بن موسی الرضا ندیدم و چون سخن مأمون در دل خلایق جای گیر آمد او را ولیعهد کرد و انسنده و دختر خود ام فضل را به پسری محمد داد و فرمود تا حاضران موقف خلافت اعلام و ثیاب اسود را بزایات و لبا سهای سبز مبدل گردانیدند و امثله و احکام بنام امام

دیار اسلام فرستاده حکم کرد تا تغییر لباس کرده بجای جامهای سیاه علمهای سبز نصب فرمایند و دست بمتابعت علی بن موسی الرضا زنند تا روز محشر و سیاه علم حضرت خیر البشر جای داشته باشد هر که در سایه آن سر و سبی قد باشد جاش بر علم سبز محمد باشد و مجموع قطعات امصار و سکان بلدان و اقطار فرمان مأمور بقدم رضا پیش آمدند مگر جمعی از بنی عباس و بعضی از غلمات شیعه ایشان که در بغداد استیلا داشتند و چون آن جماعت خبر ولایت عهد امام رضا شنیدند بر مأمون لعنت کردند گفتند از صلب رشید نیست که اگر فرزند او بودی با بستی که خلافت از خاندان پدر بدر نبردی و بعد از تقدیم استشاره و استخاره با ابراهیم بن مهدی عباسی بیعت کردند و چون صورت واقعه مسموع مأمون گشت از فضل بن سهل پرسید که این چه حکایت است که از جانب بغداد میشنوم فضل جواب داد که مردم ابراهیم را بامارت نشانده اند و کس که غیر از بسمع امیر رسانیده و دروغ گفته و فضل طرحی افکنده بود که هیچکس را بهره از آن نداشت که بخلاف رای آن در مجلس سخن گوید و دران ایام میان سپاه ابراهیم و لشکر حسن بن سهل که در واسط مقیم بود محاربات واقع شده و در جمیع آن حروب مردم ابراهیم غالب آمدند و بهم دران اوقات در حوالی بغداد شخصی خروج کرد و خلقی کثیر متابعت او کردند و ابراهیم متصم بن رشید را بجرب او نامزد کرده معتصم رفت و منهزم بازآمد و ابراهیم یکی از سرهنگان خود را با جمعی از اهل برات و جلاوت بجنگ خارجی روان کرد و آن سرهنگ موجبوده علمزده و بادی جنگ کرده سراو را بغداد آورد و مقدم ابراهیم بزرگ شده خلایق دل بر خلافت او نهادند و این اخبار بخراسان رسید تا فضل بن سهل و کسان آن کوشیده با مأمون میگفت تا روزی امام رضا با مأمون خلوت کرده هر واقعه که از بدایت امارت حسن بن سهل تا این غایت در بغداد روی نموده بشرح و بسط در حیز تقریر آورد و مأمون گفت که فضل با من چنین گفت که ابراهیم باتفاق حسن بن سهل بدکار امارت دخل کرده امام رضا فرمود که فضل با تو دروغ گفته و خیانت کرده بعین هست که من میگویم مأمون پرسید که هیچکس غیر از تو بر این قضایا وقوف دارد امام جواب داد که یحیی بن معاذ و عبد العزیز بن عمران و خلف مصری و فلان و فلان از ثقات و معتمدان تو بر این وقایع اطلاع دارند و مأمون آنجماعت را در سر طلب داشته از ایشان استکشاف حال نمود و همه متفق الکلمه گفتند که امام رضا آنچه گفته مطابق واقع است و مأمون مدت ابراهیم فضل بن سهل امثال این سخنان که می شنیدیم بر زبان نمیتوانستیم آوردن و مأمون القوم را از پیش بر خاست و خط فضل امین کرد و ایشان گفتند از مبدء دولت حسن تا زمان در عراق عرب فتنه و شورش بهست و هر شهر بن عین برای این آمده بود که معوض دارد که سپاهی و رعیت امارت حسن را کاره اند تا فضل او را از نظر امیر بیفکنند مجال ندادند که از روی دولتخواهی کلمه بعرض امیر رساند و عاقبت در خون آن بیگناه سعی کرد چنانچه بر همه روشن است و چون مأمون از کماهی حالات خبر یافت بلا توقف دراده عزیمت بغداد نموده و فضل از سعایت ساعیان آگاه شده بتأدیب ایشان مشغول گشت و امام رضا تشنه از جرأت فضل در مجلس مأمون گفت مأمون گفت که تهمت من بعد ازین بتدارک مافات مصروف خواهد بود روایتی آنکه چون فضل بن سهل از دلایل نجومی معلوم کرده بود که خون او را در فلان روز در میان آب و آتش خواهند ریخت باخود اندیشید که هیچ شک نیست که جائی چنین که این دو ضد بهم علاقه دارند حمام هست و بحسب اتفاق مأمون در سرخس نزول کرده روز دهم رسید و فضل در آن روز بحمام رفته فصد کرده خواست که تقدیر یزدی را از خود بدان حیله رفع سازد و در وقت بیرون آمدن از گرمابه اسود مسعودی قرطبلین رومی و فرح ویلمی و موفق صغدی انتهاز فرصت نموده فضل را گشتند و سر خود گرفتند و مأمون اظهار اضطراب کرده گفت که ده هزار دینار بآن کس میدهم که قاتلان فضل را بدست آورد و ابو العباس دینوری اینها را پیدا کرده پیش مأمون برد و مأمون از ایشان پرسید که چه سبب این امر شنیع از شما صادر شد بعضی از ایشان گفتند که خواهر زاده فضل علی بن سعید ما را بدین حرکت تحریص نمود و قولی گفتند ای امیر از خدای بترس نه تو ما را بدین کار امر فرمودی و وعده ها دادی مأمون گفت من میدانستم که شما در جواب باین بهانه تمسک خواهید جست آنگاه فرمان داد تا هر چهار را گردن زدند و بعد از مدتی فضل مأمون بلیل رحیل فرمود که فته از سرخس بطوس رفت و دران سرزمین چنانچه در بین اوراق رقمزده کلک بیان گشت امام رضا از دار فنا بدار بقا رفت و چون مأمون بزودیک بمدینة السلام بغداد رسید ابراهیم روز نحر فاز عید گذارده روز دیگر مختفی گشت و مأمون در سنه اربع و مائتین هجری ببغداد در آمد و جاسوسان گماشت تا ابراهیم را بدست آرند و در شب سیزدهم شهر جمادی الآخر سنه سبع و مائتین که ابراهیم در کسوت زنان با دو عورت از سرای بسرای میرفت شخصی او را شناخته و گرفته پیش مأمون آورد و ابراهیم فصلی مشبع در باب عفو و اغماض تقریر کرده مأمون از سر جریده عتم خویش برخواست آغاز امر او سر هنگان را طلب داشت تا وی را در وثاق نسوان دیدند و فهمیدند که امیر عرس نیز چند روز دیگر او را در آنجا نگاه داشت تا مردم می ندانند وی را با چادر و مقنعه دیدند بعد از ان مأمون در صدد تربیت او برآمده او را صاحب خویش گردانید و چون طاهر از رقه پیش مأمون آمد باز خلعت متلبس بلباس سیاه گشتند و ابراهیم در ایام اختفا هر روز بمنزلی و هر شب جائی بسر میبرد و مأمون وعده کرده بود که هر که ابراهیم را بیاورد صد هزار درهم بوی دهد و باین سبب ابراهیم مضطرب الحال زندگانی میکرد و دران اوقات که مختفی بود او را واقعات و حالات دست داد یکی از ان جمله این بود که ابراهیم گفت که نوبتی در کرمانشاهان روزی با برتو همتی که در وسی نمود از زاویه اختفا بیرون آمده خواستم که نان خانه دیگر پیدا کنم و حال آنکه مبالغه خود تغییر کرده بودم تا در بادی النظر کسی مرا نشناسد و ندانم که کجا میروم ناگاه در کوچه در بسته در رفتم و بر در سرائی مردی دیدم سیاه چهره ایستاده بود گفتم که مرا لحظه در منزل خود جای میدهی گفت بلی باین خانه درای و چون بقول او عمل نمودم در خانه را از بیرون بسته یافتم و خود گفتم که از آنچه میترسیدم پیش آمد و همین لحظه خواهان و صاحبان خواهد آورد تا مرا گرفته نزد مأمون برند و دران اندیشه بودم که صاحب بیت پدید آمد و مقداری نان و گوشت و دیگ و کوزه و کاسه نو فروشی پاکیزه

همراه آورده و عذر خواهی نمود و گفت که من مردی حجام و با خود اندیشیدم که شاید تو را از آسیاء معمول من تنزهی پیدا شود و بنابراین زمانی از خدمت تخلف نموده بحزدین این چیزها مستولشده من ابراهیم گوید که برخواستم و بحجره خود آشی لذیذ بخوردم و چون از صعام خوردن فراغت حاصل کشتم گفت میل داری قدری شراب حاضر سازم و در خدمت او بعیش و حضور و لهو و سرور بشب رسانم گفتم احتیاج پیش نیست حجام صراحی شراب حاضر کرده چون هر کدام سه جام خوردیم عودی بیرون آورده گفت هر چند کستاخی میکنم اما پاک خاطر من رتوه ابهست هیچ توانی که بندهٔ خود را باستماع غنا و سرود محظوظ کرانی پرسیدم که تو را انجا معلوم شد که من در این فن مدخل مینمایم جواب داد که تو معروف ترازانی که بتعریف احتیاج داشته باشی ابراهیم بن مهدی تو انی که مامون قبول کرده است که هر کس از تو نشانی دهد صد هزار درهم بوی بخشد ابراهیم گفت چون این سخن از حجام شنیدم عود در کنار نهادم و خواستم که بسرود گفتن اشتغال نمایم گفت نفس آنست که نخست من تغنی کنم و صوتهائی را که در عمل آورده ام تو انها را بجوئی و من گوش بقول آنها نهاده حجام علی چند گفت که من متعجب شدم و از وی پرسیدم که این اصوات از که است گفت مدتی ملازم ابحق بن ابراهیم بوده ام و این هنر از وی کسب کرده ام و چون شب شد و عزم آن نمودم که از منزل حجام بجای دیگر روم خریطه پر از زر نزد من پیش آورد و نهاد م و گفتم این مقدار بمصارف و مرتب خویش رسان گفت عجب حالتی مشاهده میکنم من میخواهم که تو را هم پیشکش تو کنم تا بقبول آن بر من منت نهی و تو را عهدهٔ آن داری که بصله و انعام خود مرا ممنون سازی گفتم هرگز این امر متمشی نخواهد شد و هر چند مبالغه و الحاح کردم موازی فلسی بر نگرفت و مرا بموضعی برد که در آنجا پنهان کشتم تا خلیفتعالی فرج داد و آورده اند که در ایام خلافت مامون با بک خرم دین در نواحی آذربایجان و سلطان خروج کرد و جمعی کثیر متابعت او کردند و پناه بموضع حصین بردند و با بک مردی محدود و دین مزدک و بهت و برعزم او اکثر محرمات مثل مباشرت با محارم و غیر آن مباح بود و در مبداء خروج خلعتهاء باستانت عمارت کرد و هر لشکری که بجنگ او رفت منهزم بازآمد و مامون در سنهٔ اثنی عشر و مائتین محمد بن حمید طوسی را بجنگ او نامزد فرمود و او بعد از انکه بسیاری از لشکر با بک محاربه نمود بغیر شهادت فایز گشت و کار با بک قوی شده و چون خبر قتل محمد بن حمید بمامون رسید عبدالله بن طاهر بن حسین ذوالیمینین را که از قبل او والی مصر بود مخیر ساخت میان امارت خراسان و مغرب زمین و امارت آذربایجان دار مقیمه و حرب با بک او امارت خراسان اختیار کرده باآن ناحیه رفت زیرا که برادرش در خراسان وفات یافته بود و هرج و مرج در آنجا پیدا شده و بعد از فتن عبدالله طاهر مهتم با بک قوی تر گشت آورده اند که در شعبان سنهٔ تسع و مائتین مامون بموضع قم الصلح که نشین حسن بن سهل بود آمد دختر او را که پوران بیگفتند در حبالهٔ نکاح آورده و حسن جشنی که در زمان جاهلیت و اسلام مانند آن نشان نمیداده مترتب داشت و از جمله تکلفات یکی آن بود که حسن فرمود تا بادقتی که مشتمل بود بر کاغذ پاره ائی که در انها اسامی متاع و انواع جواری و کنیزکان و صفت دواب نوشته بودند بر آماده و اعیان و معارف بپاشیدند و هر بندگی که بحسب طالع نصیب شخصی شده آنرو رجوع بوکیل حسن نموده و بر چه در ان رقعه مثبت بود از وی بگرفت و همچنین بر سایر مردم نافهای مشک و عنبر نثار کردند و در شب زفاف هزار دانه در هر یکی مانند بیضهٔ عصفوری در بار کشی نهاده آورده و بر سر پوران ریختند و دران زمان در زیر پای مامون و پوران فرشی بود زربفت و چون در دور بر آن فرش افتاد مامون گفت قاتله الله ابا نواس کیندهای در اینجا حاضر است و وصف این مجلس میکند حصباء در علی ارض من الذهب و تا مامون در قم الصلح بود حسن مجموع مایحتاج لشکر او را از طعام و علیق چهار پایان مرتب میداشت حتی مکاریان و ملاحان دران ایام از خرونی نمردند و فکر کاه و جوکردن فارغ بودند و مامون فرمود تا مزاج یکساله ولایت فارس را بموازنه گرده بجزنیه دارحسن سپرند گویند که در شب عروسی شمعی معنبر بوزن چهل من در شمعدان زرین نهاده بمجلس مامون آوردند و مامون بر آنچه گفتیم انکار کرد و گفت این اسراف است و شعرا در باب این تزویج شعر با گفتند و جایزه و صلات یافتند و ازان جمله ابو حازم یا یلی گوید بارک الله للحسن والبوران فی الختن یا بن هرثمة ظفرت ولکن بنت کمن چون این کلمات بمامون رسید گفت ندانم که ابو حازم این بستان محدث اراد مکروه است یا مدنت

ذکر فوت مامون و بعضی از سیر تهای آن و تبذی از حکایات متفرقه

مامون در اواخر ایام خلافت خویش بصرفه عبدوس را که در آن ایام دم از طغیان میزد از میان برداشت و انجا مراجعت نموده ببلاد روم در آمد و قیصر روم مکتوبی باو فرستاده التماس صلح کرد و بدرخواست مامون بجهة آن تن بمصالحه در نداد که پادشاه روم نام خود را بالای نام او نوشته بود و با لجمله مامون همت بر تسخیر ممالک روم مصروف داشته چهارده قلعه از قلاع آمد زبوم فتح فرمود و ازان غزا مراجعت نموده بر سر چشمهٔ بذندون که در نواحی طرطوس بوده قدیم اورا قشیره میگفتند فرود آمد و با بر مصلحت ملکی بفکر گذرکه بر کنار آن چشمه که بغایت سبز و خرم بود چند روزی توقف نماید در مروج الذهب مسطور است که آب عین بذندون از بردوت بدرجه بود که هیچکس طاقت آن نداشت که لحظه در آنجا نشیند و صفا بیش بر تبه که نقش تنکه از زیر ان هیزده و مامون روزی بر کنار چشمه نشسته بود که ماهی بطول زراعی و بسفیدی نقره بران آب پیدا شد و او فرمود که آن ماهی را گرفته آورند فراشی بچشمه درآمده ماهی را گرفت و ماهی از دست فراش چنان خود را در اب انداخت که رشحات آن بسر و روی و جامهٔ مامون رسید و باز فراش در چشمه در آمد ماهیرا بیرون آورد و ماهی با مامون گفت تا آن ماهی را بیرون نیاورند از پنجه شدن ماهی لرزه بر اعضای مامون افتاد و مجالش نماند از جای خود برخیزد با وجود انکه چیزهای گرم بروی پوشیدند باز فریاد میزد که البرد البرد و عاقبت او را مبرد پوشانیدند آتش بسیار افروختند و بهمان از بردوت شکایت میکرد و چون سمک را نچه پیش او آورده بودند نتوانست که از ان بچشد و در فرش نشسته و با فقه در علم و حال سخن میگفت معتصم بخدمتش شروع و ابن ماسویه طبیب پرسید که هیچ امیدی هست که برادرم ازین مرض شفا یابد ایشان باتفاق بر سر بالین مامون رفته

رفته نبض او را جستجو کرد مگر حرکات مجیبه اش خارج از اعتدال است و مبتلا بغشا و تخلیط دماغی و آن زمان مامون از هوش شده بود و عرق مانند لعاب از تمامت بدنش روان گشته معتصم از طبیبان پرسید که این چه عرقست گفتند نمیدانیم و مامون بحال خویش آمد ما سیران روم را پیش خود طلبید و پرسید که معنی قشیره کر پیشتر این چشمرا با آن لفظ میخواندید چیست گفتند که قد جلین یعنی دراکن پرده یا هی خود را و مامون از شنیدن این بحال بد آمده بازاران جماعت استفسار نمود که ما این موضع بعربی چیست جواب دادند که قد حان الحین و در این طالع مامون نوشته بود مذکه وفات او برقه واقع شود و از اینجهته در شهر رقه که در عراق عرب کاین است برگزا قامت نمودی و چون این سخن از میان شنیده دانست که احتراز از تقدیر نتوان کرد و بعضی گفته اند که بدبندون و قد جلین مترادفانند و آخر سخن مامون این بود که یا من لا یموت ارحم من یموت و چون وفات یافت او را بطرطوس برده دفن کردند و ایام خلافتش بیست سال پنجاه و سیزده روز بود و مدت عمرش چهل و شش سال و مامون بسخاوت و سماحت موصوف بود و بحلم و حیا و وقار و مروت معروف از عیسی که مصاحب اسحق بن ابراهیم بود نقل کنند که گفت دران هنگام که مامون بدمشق رفت من با وی بودم و دران اوقات از کثرت بخشش او در خزینه چیزی نماند و تنگدستی مامون از حد گذشت ناگاه خبر رسید که از خراج بعضی از ولایات سی هزار هزار درهم می آورند و بغلان موضع که قریب بغلان دروازه است رسیده اند از استماع این سخن مسرور گشته بابحیی بن اکثم گفت ما بر ویم و نظر بران اموال اندازیم چون برسر گنج رسیده و خواست که باز گردد و یحیی گفت که اگر یاران ما نهی دست و ما امید مراجعت کنند و ما این منزل بریم از جهت سامان باشیم پس فرمود تا بیست و چهار هزار هزار درهم را همان لحظه بخواص و مذاعلی قدر مراتبهم قسمت نمودند و باقی را بیکی از مقربان سپرده تا بر لشکریان قسمت نماید عیسی گوید که در آنزمان رقعه پیش وی بایستادم و نظر بدو دی دوختم و بر گاه که سر بری آورد مرا متوجه خود میدید چون بهینوبت نگرا یافت با آن شخص که تتمه مال را سپرده بود گفت بغلان پنجهزار هزار قدهم این دراهم یعنی ده کرور یکبست بچشم ما باید دمن در غایت خوشحالی آن مال خطیر را بجانه نبردم از واقعه ای که صاحب سیر مغازی ذکر نموده مذکر من دو دوست داشتم که یکی از ان دو در سلک بنی هاشم انتظام داشت و ما هر سه خود را کنفیس واحدة تصور میکردیم نوبتی بر من لازم شد که جمعی را ضیافت بتکلف کنم و عید را بحال انگذ تا مادران اوقات بنهایت رسیده بود والدهٔ فرزندان من گفت که ما در محنت و شدت صابر و شاکریم لیکن چگرم بحجهٔ اولاد پاره است چرا ابناء جنس ایشان از کودکان چیزان مامون ملون مزین اند و این متمنان جاهای کهنه دارند اگر میتوانی تدبیری کن تا محتشمی بدست آید تا در کسوت جگرگوشگان خویش صرف کنیم و اندیشی گوید که من رقعه بدوست باشمی فرستادم که با آنچه مقدور تو باشد ما را در این ایام مدد فرمای که در محل خود دست و او کیسه سر بمهر روان کرده پیغام داد که در این کیسه هزار درهم است و هنوز سر از آن نگشوده بودم که شخصی از دوست دیگر من رقعهٔ مشتمل بر افلاس و تنگدستی نزد من آورد و من آن کیسه را بهمان سر بمهر تسلیم حامل رقعه کردم روز دیگر دوست باشمی همان کیسه را بهمان نزد من آورد و گفت راست بگوی که چیز را که تو فرستاده بودم چگردی من صورت واقعه را بر راستی در میان آورده گفتم که چون کیسه را از آن دوست ارسال نمودم از حیا شب در مسجد بسر بردم و امروز که بخانه آمدم منکوحه ام از ایثاری که در زیده بود سخنی درشت با من بگفت و مرا تغلطی عنیف فرمود طلب نکرد انسه صدیق باشمی گفت که چون رقعهٔ تو من رسید با آنکه غیر از این هزار درهم چیزی نداشتم مقتضی آنشد که از سر این محقر در گذشتم و چاره جران نداشتم که نزد فلانکس که دوست من و تست قاصدی فرستاده پیغام دادم که آنچه مقدور تو باشد با من مواسا کنن که وقت مدد است و او کیسه را بهمان نحو مختوم بقاصد سپرد تا نزد من آورد و من از غایت تعجب بر سبیل تعجیل بوثاق تو آمدم تا بگیفیت واقعه غریبه اطلاع یابم و وقتی گوید که بعد از ان صد درهم برای انفاق مادر اولاد خود با تفاق ازان هزار درهم افزا نمودیم و نصد درهم باقی را با مکس در میان هم بسویت قسمت کردیم و بخجالت افتاده بمامون رسید و مراطلبیده شته از حقیقت حال آنگشاف فرمود و من صورت واقعه را مع روض دشتم مامون گفت تا هفتهزار درهم بمن داد مذکه هزار دینار بمنکوحه خود دادم و هزار دینار بطریقیکه نصد درهم منقسم شده بود تقسیم نمایم از مامون متوقعست که فرمود بعبر خویش از سر کس طرم نکشم و در برابر ایشان سخن نتوانم گفت یکی از مادر فضل بن سهل که چون فضل کشته شد بتعزیت نزد او رفتم گفتم باک دارد از فقدان پسر خود اندوه مخور اگر چه او رفت فرزندی دیگر برای تو قایم مقام خود کرده و گذاشته گفت ای امیر چگونه از معارف ولدی متاثر نگردم با شم و حال آنکه همچون تو کسیرا پیدا کرد که بجای او باشد و دیگر از شخصی که دعوی نبوت میکرد و آنجمان بود که او را پیش من آورند و من از وی پرسیدم که تو چه کسی جواب داد که موسی بن عمرانم گفتم که موسی آیات و علامات داشت مثل عصا و ید بیضا و غیر اینها اگر تو یکی از این معجزات بمن نمائی بتوایمان آورم والا گردنت بزنم گفت نیک فرمودی تا فرعون دعوی خدائی کرده و انا ربکم الاعلی گفت تا موسی آن معجزات نمود اگر تو آن کوئی که فرعون بر زبان آورد من نیز آیات موسی بنمایم و دیگر از مردی که بتظلم نزد من آمد بتوسیط این همنشین انگه طایفه از کوفیان بر درگاه خلافت آمده از عامل خویش که من در شان او بصلاح و دیانت و عفاف و امانت اعتقادی داشتم شکایت کردند من بایشان پیغام دادم که فردا در دیوان مظالم خواهم نشست شخصی از میان خود اختیار کنید که دران باب بر سبیل ایجاز و اختصار سخن کند که من در امر نفسی با خویش نمیدانم آن جماعت خبر فرستادند که مردی همراه ما هست که در شیوهٔ فصاحت مهارتی دارد اگر امیر المؤمنین این قضیه را از وی استفسار نماید غایت تفضل باشد گفتم سهلست و چون روز دیگر شد اهل کوفه مرد سخنگوی خود را بدیوان آوردند من از وی پرسیدم که یاران تو از عامل من شکایت دارند جواب داد که او بدترین عمالست در وی زمین نیز اگر در سال اول که بولایت ما آمد اساس بیت و فروش و ادانی را فروخته بوی دادیم و در سال دوم دخایر و عقار خود را در معرض بیع آورده ثمن آنرا تسلیم او نمودیم و امسال پایه تخت خلافت میسر آمده ایم تا استعانت کرده بچاپاری دور ما نکی خود را تقدیر کنیم مامون گوید بزبان خدشام او گفتم دروغ میگوئی چه من تغافل با کوتاه دستی در عیت پروری و داد و عدل و خدای ترسی اعتقاد دارم و گمان من آنست که او در صفات رضیته و حسن معاش با بندگان خدا بتعالی و تنگ نفسی و خیانت پیشی عایا عدیل و نظیر ندارد آنمرد گفت من دروغ گفتم و امیر پرست میگوید

که اعمال بر این صفحات موصوفست امّا خدای تعالی امیر را بتخت خلافت جثه آن نشانده که ساکنان ربع مسکون از موایدِ انعام و احسان و بر و امتنان و بسوتیت بهره ور گردند و از اقتصاف و انصاف امیر دور نمانند که اثر عدل این عامل بولایت مخصوص گردد و مردم ولایت دیگر از این نعمت محروم باشند گفتم قرنی فی غیر حفظ الله اگر من اعمال ما از عمل کوفه عزل کردم و بعد ازین هر کرا صلاح بدانید بجای او نصب کنم از سخنان مأمونست که خویشان و مردم منزل موسی امذبرت یعنی ازان بیارایند و عزیز کردند و برخی ازان بیوشنده و در کنند و از کلمات اوست که الحرف اربعة امارة و تجارت و زراعت و صناعة فمن لم یکن من اهلها کان و بالا علی الناس روزی در مجلس او ذکر اولاد امیرالمؤمنین علی علیه السلام رفت و خطاهائی که ایشان در تدبیر ملک روی نموده بود مأمون گفت تدبیرهای اخروی ایشان قوت داشت و افکار دنیوی ضعف تا رشته تعلقات استعداد ایشان از زخرفات دنیا گسسته گردد و موجبی سبب رفعت درجات ایشان شود و در آخرت و آثار و اخبار مأمون در کتب تواریخ اگر من ان یحصی ست و ایراد آنها موجب ابرام و تطویل است

ذکر خلافت المعتصم بالله ابو محمد اسحق ابن هرون الرشید

بالجمله مأمون معتصم را ولیعهد ساخته بود بعد از فوت وی مردم متفرق بدو فرقه شدند و مدتی بیعت او قیام نمودند و طایفه اظهار دولتخواهی عباس بن مأمون کردند و معتصم کسان فرستاد تا عباس را بمجلس او رسانیدند و عباس بمعتصم بیعت کرده بهواخواهان خویش گفت که من خلافت بتم خویش گذاشتم شما ترک این محبت بی مزه کنید و این فتنه بدین تسکین یافت و در مدت حکومت و بسیاری از مردم اصفهان و همدان متابعت بابک نمودند و معتصم اسحق بن ابراهیم بن مصعب را بولایت عراق فرستاد تا اهل شقاق را مالشی بسزا دهد و اسحق بآن نواحی رفته شصت هزار کس را بقتل آورد و بقیه السیف پراکنده شدند بصعوبت پیوسته که معتصم میلی مفرط بخریدن غلامان ترک داشت و جمعی کثیر ازان طایفه در خدمت او مجتمع گشته مردم بغداد از حرکت نامعتدل ایشان در محنت افتادند تا روزی یکی از عوام با معتصم گفت که یا اباا اسحق از شهر ما بیرون رو والا با تو جنگ کنیم معتصم فرمود که کدام لشکر و چه قوت با من محاربه کنی جوابداد که با تکستان و شت خویش و قتی که مردم آرمیه باشند یعنی در حوف لیل وست بد عاد آوریم و بابن سبب معتصم نزدیک بوضع قاطون شهری بنا کرد کرا و را سرّ من رای نام نهادند و معنی این لفظ آنست که هر کس که آنرا ببیند مسرور گردد و بغلبه استعمال کلمه تمرمن رای بسامره تبدیل یافت و بعضی از کتب مسطور ست که آن ناحیه را سامرا انگفتند جهت آنکه بسام بن نوح منسوبی تمام داشت و چون عمارت شهر اتمام رسید معتصم از بغداد باسامرا رفت

ذکر گرفتاری بابک بجزای عمل سیئه او و دیگر حکایات

معتصم حیدر بن کاوس اکه از امیرزادگان بلاد ما وآء النهر بود و مشهور بافشین تربیت کرده بلشکری تمکین بجاربه بابک حرم دین فرستاد و مدتی مدید میان فریقین مکاوحت و نزاع قایم بود و در ان معارک خلقی بی اندازه تلف شد و آخر الامر مقتضی کلمه الحق یعلو و لا یعلی افشین غالب آمده قلاع بابک را مستحکم گردانید و بابک گریخته بولایت ارمنیه رفت و برادران و اولاد و بعضی از خواص وی با او بودند و در ان اوان بابک تاجر از اشعار خود ساخته بود و چون بنواحی قلعه کیلی از بطارقه که او را اسهل بن سنباط میگفتند رسیدند و بر کنار آبی فرود آمده رمه دیدند و از رعای غنم کوسفندی خریدند شبان فی الحال پیش سهل رفته گفت جمعی چنین و چنان در فلان موضع نزول کرده اند سهل گفت بیشک آن جماعت بابک و اتباع و بیدانگاه سواران با جمعی متوجه آنجانب شد و چون از دور چشم سهل بر بابک افتاد فرود آمد و پیش رفته گفت ایها الملک خاطر جمع دار که بخانه خویش آمدی اکنون ملتمس آنست که بقلعه شریف برسی و در قصر سلطنت بجزا عمال نشینی و بابک با متابعان بجمعیت تمام و اخراز و اکرام او مبالغه نموده تبخه بابک را در منازل مناسب فرود آورده و او را بسر نشانده بخدمت کمر بست و چون مائده حاضر ساختند سهل با جدتش طعام خوردن آغاز نهاد و بابک سهل را بکمال تجبر و جهل تحاطب و معاتب گردانید و گفت که تو را میرسد که با من طعام خوری سهل از سر سفره برخواسته گفت ایها الملک خطا کردم چه مرتبه من ازان مائده است که با ملوک چیزی خورم و چون بابک از اکل فارغ شد سهل آبدستکی آورده گفت ایها الملک پای خود را وازکن تا استاد دبیجری بران نهد و آهنگ بندی کران بر پای وی نهاد بابک با سهل گفت غدر کردی و سهل او را دشنام داده گفت تو را عی بقر و غنم بودی و شبانی را به تدبیر جیوش و سیاست ملک و اجرای حکومت هیچ نسبت نیست بعد ازان متعلقان او را هم بند کرده خبر بافشین فرستاد و افشین سرتنگی را با چهار هزار مرد روان ساخت تا بابک و سهل را نزد او آوردند و افشین در بارهٔ سهل عنایت کرده او را بخلعت گرانمایه سرفراز ساخت و از مملکت وی خراج برداشت و رقعه نوشته بر بال کبوتر بست و چون کبوتر بسامره رسید معتصم و امرا و ارکان دولت که از اخذ و قید بابک آگاه گشتند زبان بتکبیر گشاده اظهار مسرت و شادی کردند و بعد از چند روز افشین بابک و متعلقانش را مصحوب خویش گردانیده متوجه سامره شد و هرون بن معتصم با نواب دار الخلافه باستقبال او شتافتند و افشین در بیخ فرسخی سامره فرود آمده معتصم فرمود تا فیل شهب را که یکی از ملوک هند فرستاده بود بدیبای احمر و منصر و انواع حلها که ملوک دیگر بود بیاراستند و همچنین فرمانداد تا شتر بارانیز آراسته کردند و اشاره کرد تا قلنسوه عظیم مکلل بدر و جواهر مرتب کردانیدند و دو جامه فاخر بابن اشیا منضم ساختند و همه را با ردوی افشین فرستادند و پیغام داد که بابک بر فیل و برادرش عبدالله را بر اشتر نشانده و طاقیها بر سر ایشان نهاده و جامه ها را در ایشان پوشانیده بسامره آورند و چون بابک فیل را دید متعجب شده پرسید که این دابه قوی جثه چیست و این جامه از کجاست شخصی گفت که این کرمتی ست از ملک جلیل برای پادشاه هیبر که بعد از هزیمتی ذلیل شده امید ست که عاقبت کار تو بخیر و خوبی مقرون گردد و معتصم چون اشیاء مذکوره را بلشکرگاه افشین روانه ساخت حکم کرد تا منجنیق و سایر خلایق بر فتی هر چه تمامتر مسوّر شوند و از سامره تا اردوی افشین دو رویه صف کشیدند و بابک و برادرش بر فیل دشتر نشانده بیان هر دو صف در آوردند و بابک چون آن کثرت شاه و لشکر مجهز را مشاهده نمود که چون اینهمه مردم مفت از تیغ من جان بر و مذ از شخصی مقهوریست که گفت بابک دو جلد دو اشت و من یکی از آنها نبودم پرسید که تو چند کس را

که تو چند هزار کس را کشته باشی جواب داد که قتیلان من زیاده ما زبیست هزار مذکور بعضی از روایات وارد شده والعهدة علی الراوی که عدد مقتولان بابک در معارک وغیر آن بهزار میرسد و بالجمله چون بابک بازنده معتصم آورده مذازوی پرسید که بابک تونی گفت بنده ام بهیرم و مالی عظیم قبول کرد تا از سر خون او درگذرند مقبول نیفتاد و معتصم فرمود تا او را برهنه کردند و دست و پایش از مفصل جدا کردند آنگاه فرمانداد تا جلاد در میان دو صف از صفوف اهل اردوی شمشیری فرو برد و سرش را از بار سر سبک کردانیدند و بدنش را با دست و پای بیدست و سر او را بعبدالله برادرش بعداد التسلام بغداد بردند و اسحق بن ابراهیم والی آن ولایت بموجب فرموده عبدالله بدار انسان که بابک را کشته بود بدنش را و سر بابک را بعداد بعراق عجم برده گردانیدند و معتصم فرمان بعبدالله طاهر پادشاه نامه دعوارف خسروانه اختصاص داد و از جمله چیزها تاجی بوی بخشید از درّ مرصع بجواهر قیمت هر دره مقدار آن عاجزآمد نه و در جمله فرمان بلند کشته اختیار او در ملک و مال بمرتبه رسید که محمود ارکان دولت و اعیان ملت شد و قلع و قمع بابک در سنه ثلاث و عشرین و مائتین روی نمود و در اینسال پادشاه روم لشکری بی عدد از مقر سلطنت مرکت کرده مدینه زبطره را محاصره کرد و بعداز فتح صغیر و کبیر و برنا و پیر آنرا یا بدار معرض هلاک و بلا آورد و فرمود تا بلاد و مطیعه را غارت کردند و اسیر بسیار کرفتند و بعضی مسلمانرا مثله کرده و بعضی را چشم برکندند و آنچه بشام و ولایت جزیره رسید هرکه الاغی داشت کرخیته بمعتصم میپیست و ابراهیم بن مهدی در مدح معتصم قصیده که فته او را بر جنگ و انتقام تحریص نمود و او از سامره بیرون آمده غربی دجله را لشکرگاه ساخت و باطراف و اکناف مسرعان فرستاده لشکر طلب داشت و بروایت اقل دویست هزار سوار مرآر در خلایت فتح آیت او مجتمع گشتند و معتصم بجانب روم روانه شده فرمانداد تا افشین از راه دیگر متوجه آن مرز بوم کردد و قیصر روی با فشین نهاده و میان ایشان بمقاتله انجامید قیصر منهزم گشت و اکثر بطارقه و اعیان سپاه او بقتل آمدند و معتصم عموریه را بعداز محاصره بگرفت سی هزار کس از دران مملکت بقتل آورد و بطریق کبیر را که موسوم بناطس و حاکم عموریه بود اسیر کرده و چهار روز نمدم و مراقبت اشهر اشتغال نمود و بعداز فتح عموریه معتصم خواست که با سلاجوقیان روم اتا بواسطه خلاف عباس بن مأمون و اتفاق طایفه از امرآء با او فتح آن عزیمت کرده و عباس را کرفته و امرا را کشته بسامره مراجعت نمود و در سنه خمس و عشرین افشین را بعصیان و طغیان متهم ساخته محبوس کردانیدند و مازیار بن قارن را که در طبرستان بود باغوا و اغرا افشین دم از شقاق و عناد میزد عم عبدالله بن طاهر با شاره معتصم بعداز محاربات بسیار او را کرفته بسامره فرستاد و مازیار اقرار کرد که من بفرموده افشین اعلان کلمه عصیان کردم و افشین در ضمن آن قضیه اغراض فاسده داشت چنانچه در تواریخ مسطور است و مازیار بضرب تازیانه مرده جثه او را به پهلوی جسد بابک بردار کرده و افشین را در زندان بازداشتند و ناطس را نیز از حلق بیاویختند و بهم دران اوقات افشین در حبس مرد جسد او را بعداز آن که آنچه بودند بسوختند و عباس بن مأمون را روزی طعام بسیار داده و آب از روی بازکرفتند تا بمرد

ذکر وفات معتصم و بعضی از آثار و اخبار آن خلیفه معظم

در سنه سبع و عشرین و مائتین وفات یافت و او را خلیفه ثمن کویند چه آنکه در سنه ثمانین و مائه در ثامن عشر شهری از شهرهای آن سال متولد شده و ثامن خلفای عباسیه و ثامن اولاد عباس است و هشتم فتح بردست او بجاری کشت و هشت کس از فرزندان عجم بخدمت او کمر بستند و چهل و هشت سال و هشت ماه و هشت روز عمر یافت و هشت پسر و هشت دختر داشت و مترو کات او در هشت هزار هزار دینار بود و از سیم هیجده هزار هزار دینار و هشتاد و هزار اسب از روی نامدار و جمال و بغال مثل این و هشت هزار غلام داشت و هشت هزار کنیزک و هشت هزار قصر بنا کرد و کما قیل فی التاریخ فان صح هذا فهو من العجایب که کویند قوت وی بمرتبه بود که دو کوسفند را به دو دست برکرفته بکاه داشت تا سلح کردند آورده اند که جمعی از ماوراء النهر از بلده پیش او آمدند و عرضه داشتند که آب دار اضی ما نمی نشیند اکر موضعی حفر نظری کنند زمین بسیار در تحت زراعت می آید پرسید که خرج کندن جوی چند است کفتند دو هزار هزار درهم نواب کفت که مبلغ مذکور را بایشان دهند سؤال کردند که از کجا و بهیم دهند کفت که حوالهٔ بال خراسان یا سمرقند میکنند کفت که چون این مسکینان ازراه دور آمده اند از خزانهٔ عامرهٔ سامره تسلیم نمائید و باعتقاد موزخان آبادی ولایت حاج از انجوست که بمال معتصم احداث کرده اند و معتصم مردی معتدل قامت و سرخ و سفید و فراخ چشم و بلند همت و با شجاعت و مهابت بوده در سامره بمرض موت مبتلا کشت و قبروی هم در آنجاست

ذکر خلافت الواثق بالله هرون بن المعتصم

در روز فوت معتصم با واثق تجدید بیعت کردند او نیز چون پدر عظیم خویش مذهب معتزلی داشت امامسادات و علما را تربیت کرد چنانچه در زمان وی هیچیک از ان طایفه محتاج و درویش نبودند و در مبدء خلافت عمال را کرفته مصادره کرد و مال و افر از ایشان بستد و سبب تعرض ایشان آنکه شبی از نماز پرسید که سبب کدام جریمه هرون الرشید بر آل برمکت غضب فرمود یکی از ایشان قصه بهانه کنیزک که جعفر بر سر راه نهاده بود چنانچه رقمزدهٔ کلک بیان کشت در میان آورد و کفت چون رشید بر اسراف و تجمل و توقف یافت دست بخون و مال ایشان دراز کرده و در زمان حیات مانیز علمارا ان را مؤاخذه کردند چنانچه بنان جوحتاج کشتند و هنوز دست از ایشان باز نمیدارند و اهل سیاق عشری از احوال خود و حساب ندانشتند و اکر کسی از آنها با بر خطر از فرار نماید خویشان و متعلقان او را کرفته بتکلیفات مالایطاق مبتلا میدارند و مؤید این مقال انکه در این ایام عمارای که بشرارت نفس و طبع و صفات رذیله اتصاف دارد بندکرده از مشهد مقدسه رضویه بدارالسلطنه هراة آوردند و در اعمال آن شخص را بروی عرض کرده بعضلان عجم صولتش سپردند و شکایت او بر پادرش بالکه مردی فقیر و سلیم و زارع و نیک اندیش است از مملکت و چون کار آن عامل بجان رسید دل برکرختن نهاده و تو کر محصل را کاردی مغارقت نمیکرد فریفته با تفاق روی بکریز آوردند و بعداز غیبت او برادرش را در مطالبه کشیدند و هرچند آن مسکین میکوید جرم من چیست ارباب حکم

میفرماید که گناهی ازین بالاتر نیست که تو برادر فلان کسی و وی بلسان قال او اینماید که من در امر اخوت اختیاری ندارم چه یا زوتعالی مرا باین عیب مبتلا کرد انیده و اصحاب اقتدا بزبان حال میگویند اگر قادر مختار نمیتوانست که آسیبی بتو رسد تو را برادر او نمی آفرید علماء اخبار آورده اند که احمد بن نصر بن مالک بن هیثم خزاعی در میان اصحاب حدیث درجه علیا داشت و این طایفه بسعادت او بسیار آمدند و احمد دشمن معتزله بود و هر کس که بخلق قرآن اعتراف مینمود او با آن شخص معادات میورزید و اصحاب حدیث و اهل سنت و جماعت احمد را بر مخالفت واثق که در مذهب اعتزال غلو داشت تحریص مینمودند و چون احمد در زمان خلافت مأمون در بغداد و چند کاهی امر معروف و نهی منکر استقبال داشت خلق شرط تعظیم وی بجای می آوردند و بنا بر این دعوت ذوق خروج بر ضمیرش استیلا یافته مردم را امتا بعت خویش خواندن گرفت و از ملازمان آنحضرت ابن ابراهیم والی بغداد جمعی را دعوت کردند و طایفه دیگر نیز با وی اتفاق نمودند و چون احمد بن نصر تتبع بسیار پیدا کرد با ایشان قرار داد که در فلان شب باید که طبل زده خروج کنید و بحسب اتفاق طایفه از بعیتیان قبل از میعاد بشی شراب میخورند و در علاوه مستی طبل را بهنگام زدند و هشیاران از خانه بیرون نیامدند و محمد بن ابراهیم شحنه بغداد از اطلاع یافت حقیقت حال تفحص نموده همسایگان با گفتند که عیسی حمامی بر این امر وقوف دارد و عیسی بعد از تهدید و تخویف صورت قضیه را بتفصیل تقریر کرد و غلام مخلفان را یکیک برشمرده و در همانشب شحنه بجانب شرقی و غربی دجله کسان فرستاد تا احمد را حاضر ساختند و در باب خروج با وی خطابی کرد و اما پرسید که در قرآن چه گوئی گفت کلام الله است واثق گفت مخلوق است یا نه احمد نیز همان جواب داد و واثق گفت پروردگار را در روز جزا توان دید یا نه احمد گفت از رسول مرویست که فرمود ترون ربکم یوم القیمة لا تضامون فی رویته واز سفیان بن عیینه شنیدم که حدیث پیغمبر است که ان قلب ابن آدم بین الاصبعین من اصابع الرحمن عز و جل بنابر این سخن ابراهیم گفت یا احمد تو این سخنان میگوئی احمد جواب داد که تو بار با گفته که نصیحت از امیر باز گیر و من هیچ موعظه بهتر از ان نمیدانم که او را از مخالفت قول رسول منع کنم واثق از راه باب درس و فتوی پرسید که در باب این شخص چه میگویند عبد الرحمن بن اسحق که قاضی جانب غربی و جدلیه بود گفت کخون او مباح است احمد بن ابی داود گفت که در زمان خلافت واثق امور مملکت و قلت مفوض برای و رویت او بود گفت که تحت تو بر دی عرض باید کرد اگر چنین است قتل او واجب است و واثق فرمانداد تا مصمام شمشیر عبرو بن معدی کرب را از خزانه آوردند و با علما و قضاة گفت که چون من برخیزم بایدکه هیچکس از جای خود حرکت نکند آنگاه بر خواست و روان شد تا پیش احمد رسید و بر دی زده کار کرد و دیگران سر احمد را از بدن جدا ساخته واثق فرمود که بر کاغذ پاره نوشتند که هذا راس الکافر المشرک انصال احمد بن نصر قتله الله علی ید عبد الله هبر دن امام الواثق بالله بعد اذا قام الحجة فی خلق القرآن ونفی التشبیه وعرض علیه التوبة فابی لعنه وصفحه الله الی ناره والیم عقابه واشاره کرد که این کاغذ را بر گوش احمد بسته سر بابغداد بر دند راقم حروف گوید واثق نه از خلق شرم داشت و نه از خدا آزرم که فرمود اینهمه دروغ را فلکی دون

ذکر وفات واثق و بعضی از حالات او

گویند که واثق بر طعام خوردن حرص و شره تمام داشت و اکثر اوقات بیرغبت چیزی خوردی و در اثناء جوانی بمرض استسقا مبتلا شد طبیبی تنور گرم کرده و اخگر با بر آن آورده واثق را در انجا نشاند و اغذیه داشت بر موافق با دوا و تا آن جمت زایل گشت و گفت ای امیر اگر اکل تو بدستور معهود واقع شود مرض نکس کند و واثق با خود گفت که صد جان فدای شکم و سخن طبیب را خورده اشته رحمت عود کرد و بآن در گذشت و بعضی گفته اند که چون از تنور گرم راحتی با و رسید فرمود تا بار دیگر تنور را بیفروختند و در انجا لحظه نشسته طاقت حرارت نیاورده فرمود تا او را از انجا بیرون آورده در محفه نشاندند و از بنی هاشم محمد بن عبد الملک الزیات و وزیر احمد بن ابی داود خاسته کشتند و تا ایشان را خبر شد واثق بیخبر شده بود چنانچه از وی دیگر خبر پیدا نشد مدت خلافتش بقول مسعودی پنجسال و نه ماه و سیزده روز بود و زمان حیاتش سی و هفت سال واثق مردی کریم النفس نیک اخلاق بود و پیوسته در مجلس او حکما و علما و اطبا بمباحثات علوم عقلی و نقلی اشتغال مینمودند و در زمان او و غالبا که قوه برایا و رعایا من و امان رونق کافی میگرفت در ایام خلافت خویش با هیچ کس بیکوئی کردی و در تعظیم علویان بافصی الغایه کوشید و اموال فراوان بجهت این فرستاد تا بر فقرا و مساکین آن دو موضع شریف تقسیم نمودند چنانچه در زمان دولت او در مکه و مدینه سائل نماند و چون خبر فوت او بمدینه رسید چند شب زن و مرد بگورستان بقیع جمع آمده تعزیت داشتند حاجی نقل کرده که درویشی بر در قصر واثق آمده مرا گفت که با خلیفه بگوی که صد هزار درهم بمن بده و من در خنده شده درویش پرسید که سبب خنده چیست گفتم التماس تو علی الطلب و علیک البلاغ و علی امیر المسامع و علی الله تفسیر سخن او را بخلیفه رسانیدم بعد از تفکر گفت آنچه میخواهد بدو بدهید که وی طلب کرده و تو تبلیغ رسالت نمودی و من شنیدم و شاید که حضرت احدیت باتجاح مامول او منسوب کرده و مال نزد درویش بردند قبول نکرد گفتند آن طلب چه بود و این رو چیست گفت در وقت مناجات کردم که الهی جمعی با حاکم بلاد و سرور عباد کرد انیده که شاید که همینی نیستند و از تجلی یکی واثق است ناگاه آواز با تفی شنیدم که او را بیازمای تا شبهه تو مرتفع گردد و غرض من از این سؤال امتحان بود و این سخن بخلیفه رسانیدند رقت نموده فرمود که آن مال را بمضاعف کرده و تصدق کنید بشکرانه آنکه خدا یتعالی را بر پیش این درویش مجمل کرد

ذکر خلافت المتوکل علی الله ابو الفضل جعفر بن المعتصم

در روز فوت واثق احمد بن ابی داود و محمد بن عبد الملک بن الزیات و سایر اعیان خواستند که با محمد بن واثق بیعت کنند و خلیف ترک گفت شرم نمیدارید که شخصی را خلیفه میسازید که هنوز بآن نرسیده که در عقب او نماز توان کرد و اشیخن همه را معقول افتاد بعد از تقدیم مشورت قرعه اختیار بنام جعفر بن معتصم بن رشید برآمد و او خلعت خلافت پوشیده بعد ازان تجهیز واثق پرداختند و متوکل در مسند خلافت خویش محمد بن عبد الملک بن الزیات و وزیر را که در زمان واثق امانتی

واثق امانتی بوی رسانیده بود از میان برداشت و در سنه خمس و ثلاثین متوکل فرمان داد تا اهل کتاب و ارباب ذمه زنار ببندند و عیار بر دوزند و پیش ازین این رسم نبود و زنان ایشان نیز برازار احداث کنند و هیچ جهود و ترسا در دیوان عمل نفرمایند و فرمان دادتا مقابر ایشان برزمین یکسان کنند و در ایام متوکل فرمود تا مردم بامیران و منتصر و معتزه و مؤید علی الترتیب بولایت عهد بیعت کردند و دو پسر دیگر در حساب نیاورد که ایشان را معتمد و موفق گویند ولیکن اندیشهٔ آن داشت که حال ایشان بکجا منجر شود و اراده آنچه چنان بود که زمان منتصر و معتز را متداوی نیابد و مؤید باین منصب نرسد و معتمد سالهای بسیار بر سریر سلطنت نشسته آثار پسندیده گذارد و حکومت و نسل موفق قرار گیرد فرزند بیست خدا را خشم مخور تو کیستی که به رضای بنده پروری یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید آورده اند که در ایام متوکل سیزده قریه از قرای قیروان بزمین فرو رفت و از اهالی بعضی ازان قریها چهل و دو کس بیش خلاص نیافتند و آن جماعت بشهر قیروان در آمده مردم آنجا ایشان را از شهر بیرون کردند بگفتند که غضب خداوند متعلق شما شده است و عالم آنجا بر جهٔ آن چهل و دو کس خطیرهٔ در خارج بلده عمارت کرده مطروحان در آنموضع ساکن گشتند و دیگر از حوادث زمان اوانکه در سنهٔ اثنین و اربعین و مائتین زلزله در اصفهان واقع شد که نصف عمارات آن مملکت بسیار خرابی نهاد و ثلث بسطام نیز بزلزله افتاد و در دی و جرجان و نیشابور و اصفهان همین حادثه روی نموده و چون در دی از نهبهای فرمس زلزله آغاز شد مردم از قریه بیرون آمده از جانب آسمان آوازی شنیدند که الله اجل فاعود یا ترحمه لعباده و همچنین در ولایت بین از شدت زلزله مزارعی که بر جبل لوذ متصل گشته بزمین دیگر افتاد و دیگر آنکه ابن ابی الوضاح گفته است که در بعضی از ولایات متوکل طایری بزرگتر از غراب بر درخت خرمائی نشسته فریاد برآورد که ایتها الناس اتقوا الله اتقوا الله و چهل نوبت این کلمه را گفته بپرید و رود دیگر باز آمده چهل کرت دیگر گفت و منهی مخصری در این باب نوشته بدار الخلافه فرستاد که شهادت پانصد کس بران صحیفه ثبت بود و دیگر آنکه ابن ابی العلاء و ابن ابی الحلاء روایت کرده که در بعضی از قرای اهواز و خوزستان شخصی وفات یافته چون جنازهٔ او بر گرفتند مرغی در آنجا نزول کرده بزبان خوزی گفت که خدایتعالی این میت را و هر که بجنازهٔ او حاضر گشته بیامرزید و این غراب را ابن خورزی در کتاب تلقیح از عتبة بن حبیب هاشمی نقل کرده است و باین عبارت گفته که ذکر جمیع ذلک محمد بن حبیب الهاشمی فی تاریخه و در سنهٔ ست و ثلاثین و مائتین مرتبهٔ فتح بن خاقان ترکی نزد متوکل بلند شده اعمال جلیله باو مفوض شد و لیکن مردم بخیر او امیدوار نشدند و در ایام متوکل فرمود تا قبر امیرالمؤمنین حسین رض و شهدای کربلا را خراب کردند و منازل که در آنموضع بود با خاک یکسان ساختند و خلق را از زیارت قبر امیرالمؤمنین حسین رض و علی رض مانع آمدند بلکه در موضع قبر امام حسین رض و یاران و برادرش زراعت نمودند و علویان را در ایام خلافت او بغایت طول و مملوک زندگانی میکردند و در سنهٔ تسع و مائتین متوکل تکلیف کرد که اهل ذمه جامهای علیحده پوشند و از مراکب برخزو استر نشینند

ذکر قتل متوکل و نقل بعضی از قضایای متفرقه

متوخان سبب قتل متوکل را متعدد بیان کرده اند یکی از انجمله آنکه فرموده که محصولات ضیاع و عقار ضمیمت کنند در ولایت جبال و اصفهان داشت ازوی باز بستدند و حکم کرد تا فتح بن خاقان در آنجا کیف بشاه تصرف نماید و دیگر آنکه پسر خود منتصر را که ولیعهد گردانیده بود پیوسته بدادن کفتی که تو را منتظر باید خواند منتصر زیرا که انتظار مرگ من میکشی و او را کاهی شراب فوق الطاقه دادی و فرمودی سبلیهای بی دیلی سرافراز گردانند شوچون بعضی از عهده و امانده بگذشت منتصر با جمعی از یاران که مرتبه اختصاص و امارت یافته بودند و از متوکل آزرده خاطر گشته در ساعت فاخاطر بکار او فارغ گردانیدند بخنجری که یکه روزی در مجلس متوکل با ندمای او حاضر بودم و حال آنکه من در زمرهٔ ایشان انتظام داشتم و دران مجلس ذکر سیوف میرفت یکی از حاضران گفت که ای سیف فلانکس در بصره شمشیری دارد و بهندی که بی تکلف و تصلف در عالم نظیر ندارد و متوکل نامهٔ بوالی بصره نوشت که آن شمشیر را خریده نموده ارسال نماید و حاکم بصره نامهٔ فرستاد که آن تیغ را یکی از مردم یمن سرانموده با نوالیت برده است و متوکل مسرعی همین فرستاده بخنجری گفت که بعد از چند روز دیگر عبدالله بن یحیی با شمشیر روی دست حاضر گشت و معروض داشت که این سیف که مطلوب خلیفه است در یمن از صاحبش بده هزار درهم خریده اند متوکل متبسم و مسرور گشته تیغ از غلاف برکشیده و استحسان نموده در زیر فراش خود نهاد و چون روز دیگر فتح بن خاقان بشرف دستبوس او استسعاد یافت متوکل با او گفت که غلامی ترک میخواهم صاحب نجدت و مبالات که این شمشیر با او بهم تا مراقب حال من باشد و دام که من نخسته باشم از مجلس تخلف ننماید و در اثنای این سخن با خود دامد فتح بن خاقان گفت ای امیر وصف شجاعت و مردانگی ماهر بر هر کس روشن است و قابلیت آن دارد که با آن مهم که در خاطر امیر خطور میکند قیام نماید متوکل شمشیر را بیاخراد و او را بمجلس خاص شرف خصاص ارزانی داشت و حلوهٔ اش زیاده گردانیده مرتبهٔ او را از اماثل و اقران بگذانید و با خراد آن شمشیر را از غلاف بیرون نیاورد و گفت در آنشب که متوکل را بهمان شمشیر کشت بخنجری که یکه در آنشب متوکل کشیده ماضی سخن میگفتیم و او از ان صفت ناپسندیده ابرآورد و تمت کرده روی بقبله آورد و پیشانی مسکنت بر زمین نهاده بعد از ان مشتی خاک بر گرفت و بر سر و روی خود پاشید گفت من بندهٔ از بندگان خداوندم عز و علا و هر کس که بازگشت او بخاک خواهد بود سزاوار آنست که تواضع نماید و تکبر نکند بخنجری که در آن کار متوکل از خاطرم سبز برزده حرکات او مرا بخیال بد آمد و چون بشراب خوردن مشغول شدم مغنی سرود گفته متوکل در گریه شد و از اینمعنی نیز تغیر بخود و در میان اشاخاوهی از نزدیک جاریهٔ متوکل که او را بواسطهٔ کمال حسن و جمالی که داشت قبیحه میگفتند چنانچه بر عکس نهند نام زنگی کافور جامهٔ بتکلف و چادر شبی زیبا آورده متوکل جامه را پوشیده چادر شب هذیران کشیده و چادر شب دریده شد متوکل آنرا برهم پیچیده و بسخادم قبیحه داد و گفت که با او بگوی که این را نگاه دارد و چون امیر مرد آنرا کفن من کند بخنجری که در با خود گفتم که انا لله و انا الیه راجعون مهتم این مرد اخر شده و دولتش بنهایت انجامیده و چون قریب سه ساعت گذشت و متوکل را

سکرده باشد ناگاه دیدم که باغریاده نفر دیگر از ترک درآمدند همه متوکل و مسلح و ندا پراکنده شده باغر با شخصی دیگر بر سریر برآمده و شمشیری بر دوش این متوکل نهاد که بنهیکاه او رسید و دیگری بر دوش ایسر وی فرود آورده در حال فتح بن خاقان که منزلت او پیش متوکل کم از جعفر برمکی نبود نزد رشید خود را بروی افکنده بمانعت پیش آمد گفت لا یرید الخلیفة بعبدک یا امیر و مستحر تو که دران مجلس سخن فتح شنیدید بکجی کرنخیه گفت اریدالخلیفة بعبدک یا امیر و ترکان فتح را نیز بقتل آوردند و بهر دو سایه طلبی چیده یکشبانه روز نکذشته تا مهم خلافت بمنتصر قرار گرفت آورده اند که متوکل در شراب خوردن ظرافتهای خنک کردی کاه فرمودی که شیری بمجلس آوردندی تا شخصی را بیندا ختی و کاه مار در آستین یکی افکندی و اکر او را بکزیدی بتریاق مداوا کردی و بسیاری از اوقات سبوهای پر کرده بفرمودی او در مجلس می آوردند و آن سبوها میشکستند و آن جانوران او بل در دور مجلس پراکنده میشدند و هیچکس را یارای چون و چرا نبود باغر و وصیف و بوقا الصغیر و موسی بن بوقا و بکبیر و ترکان باشمشیرهای کشیده روی بمتوکل نهادند یکی از اهل منزل پنداشت که متوکل اشارت باشمشیر تخویف میکند فریاد برآورد که ای امیر نوبت ما رو شمشیر نوبت تیغ و شمشیر رسید متوکل کفت این چه سخن است و هنوز سخن تمام نکرده بود که مهتم او با تمام رسید زمان خلافتش بقول مسعودی چهار و سال و نه ماه و نه روز و چهل و چهار سال عمر داشت ایام خلافت وی رعایا در آسایش بودند و چون خلیفه شد فرمود تا علماء و دیکر مذهب مباحثه نکنند و مردم تقلید صرف را شعار خویش سازند و در مجلس او بیشتر سخن از امیر میکذشت و در مرتبه شیوه اعتدال رعایت کردی **ذکر خلافت المنتصر بالله ابو جعفر محمد بن المتوکل** مسعودی کوید که ترکان متوکل را در موضعی کشتند که شیر و یه پدر خود را در آنموضع کشته بود و آن محل را مارجویه میکفتند و متوکل در انجا قصری بنا کرده بود کما تر اجعفریه میخواندند و منتصر بعد از قتل پدر هفت روز در مارجویه اقامت نموده از انجا بجای دیکر رفت و فرمود تا آن منزل را خراب کردند محمد بن سهل کوید که در قصر منتصر با طلبی دیدم که صورت و شکل مصلی دران نسج کرده بودند و بغایت سی چندیران بساط نماز کزارده بودند دیدم و بر جانب مصلی صورت پادشاهی مشابه کرادوم کرکونیا سخن میکرد و دران خطوط معلوم شد که صورت شیرویه است قاتل پدر خویش پرویز که شش ماه بیش پادشاهی نکرد و بر سیار مصلی صورت یزید بن عبد الملک بن مروان دیدم که ابن عم خود ولید کشته بود و او نیز بعد از قتل ولید شش ماه بیش سلطنت نکرد و ازین قضیه تعجب نمود و باخود کفتم که منتصر هم چندان بقائی نخواهد یافت و حدیث بساط با وصیف تقریر کردم او کفت که آن فرش فرشیست که متوکل را بهمان کشتند بعد از ان بوقا و وصیف فرمودند تا آن بساط را بسوختند و چون مهم منتصر استقامت یافت احمد بن خصیب الویز با بوقا و ترکان کفت کلکار منتصر بپرورد و خلافت بمعتز دهد و مؤید رسد یکی از زنده نکذارند و طیفه انکه در خلع این دو کوک سعی کنیم این سخن ترک را معقول افتاده از روی مبالغه و الحاح با منتصر کفتند که برادران خود را خلع کن و پسر خویش عبد الوهاب را ولیعهد کردان و بهر چند اینمعنی خلاف رای منتصر بود اما فایده نکرد و جمعی با فرستادند تا معتز و مؤید را با خلافه آوردند و چون ایشان را تخلیف بر خلع نمود و مؤید را می شاید و معتز را باید امتناع نمود و مؤید بر ابعده انصیحت کرده او نیز باینمعنی همداستان شد و درین باب وثیقه نوشته جمعی کثیر بران اشهاد کردند مؤید کوید که روزی دیکر منتصر مرا و معتز را با مجلس خویش طلبیده بعد از نان که بار عام داده بود و چون حاضر کشتیم فرمود که این وثیقه شما نیست کفتیم بلی و بطوع و رغبت این چند سطر نوشته ایم و خود را خلع کرده ایم و با معتز کفتم که تو نیز اعتراف نامی داده هم آنچه مناسب وقت بود و معروض داشت انکاه منتصر با ما کفت که برادر از امکان نشود که من ایشان را خیانت خلع کردم که بزندکانی خویش چندان طمع دارم که پسرم بمنازعت شده بخلافت رسد و الله که اکر خلافت برادر ان من رسد بهتر از ان باشد که به بنی اعمام من و بعد از ان اشاره بترکان کرد که این جماعت مرا بر خلع شما تکلیف نمودند اکر مخالفت کردمی بکمان که ضرری بشما رسیدی که مدارک آن ممکن نبودی و ما سر فرود آورده دست ادبا بوسه دادیم و باز کشتیم **ذکر وفات منتصر و بعضی از صفات او** در سبب مرک منتصر روایات متعدده وارد شده بعضی کویند بنیجه بود برخی کفته اند بیطت سرسام فوت شد و در این باب اقوال دیکر هست از احمد بن محمد بن موسی بن الفرات منقولست که کفت پدرم حاجل احمد بن الخصیب وزیر بود در میان ایشان نقاری پیدا شده روزی دیکری از خدم خاص خلیفه با من کفت که وزیر اعمال پدرت را بغلانکس داده و کفت تا او را کرفته بمالی عظیم مصادره کنند و من نزد پدرم رفتم تا صورت حال باز نمایم و او مقارن اینحال لحظه سر خود بر سر نهاده بخواب رفت و فریاد شد که پدرم را کشتند و من نزد پدرم رفتم تا صورت حال باز نمایم و او مقارن اینحال لحظه سر خود بر سر نهاده بخواب رفت و فریاد شد که پدرم را کشتند و در خواب چنان دیدم که احمد بن الخصیب وزیر مرا بهمین موضع ایستاده بست و میکوید که منتصر خلیفه بعد از دو سه روز خواهد مرد من کفتم منتصر با خصیب وزیر در این موقف پیش از ساعتی در میدان بکوی بازی مشغول بود غالبا منشاء این خواب غلبه صفرا و بلغم است بعد ازان بطعام خوردن مشغول شدیم و هنوز ناکل فراغت دست نداده بود که شخصی ناکاه از میان در آمد کفت وزیر را در سرای خلافت متغیر دیدم و از وی سبب آن پرسیدم جواب داد که امیر بعد از کوی باختن بحمام رفت و از آنجا بیرون آمده در خانه بخواب رفت و هیچ او را دریافته اکنون تبی محرق دارد و من بر سر بالین او نشسته معروضه شتم که بعد از کثرت تعب امیر حمام اختیار فرموده کرم بیرون آمده و بعد از ساعتی کرده از هوا در بدن مبارکش تصرف و تاثیری واقع شده از انجمنی نماند بکمان بنا باید بود منتصر کفت از موت خائفم زیرا که دوش در خواب شخصی با من کفت که بیست و پنجمال زندکانی خواهی کرد و طائفه از اصحاب قاریخ کفته اند که منتصر بعد از قتل پدر ذیل خلافت بر ترک متغیر شده و ایشان جمعا فرصت تا پیشتر زهر آلود او را قصد کردند و بدان درکذشت و العلم عند الله کویند که منتصر مردی صبور و عاقل و کثیر الخیر بود و مردم را رخصت داد تا بزیارت امیر المؤمنین علی و امیر المؤمنین حسین میرفتند و علویان را که از پدرش اندیشه باک بود ندامین کردانید و چون طریقه انصاف و تجاوز مسلوک

مسلوک میداشت با وجود شدّة وهیبت در دل رعایا جای داشت وخاص وعام معتقد وی بود نقل از ابو علی یحیی منجم نقل کنند که گفت در هیچ یکی ضیاع من شخصی نصیحتی مرغوب داشت که میفرمود خت ومن بخریدن آن رغبتی نمام داشتم اما بر تمامت ثمن آن قدرت نداشتم وبحسب اتفاق در حالتیکه از فقدان مطلوب مهموم ومحزون بودم بمش منتصر رفتم واو اثر ملال در بشرهٔ من مشاهده فرمود ازسبب آن پرسید ومن صورت احوال از وی پنهان داشته بهانهٔ تمکث جستم ومنتصر مرا سوگند داد ومن کیفیت حال عرض رسانیدم پرسید که بهای ضیعت چند است جواب دادم که سی هزار درهم گفت تو چه مبلغ داری گفتم ده هزار درهم درجواب سخن من هیچ نگفت ومرا بکاری دیگر مشغول گردانید وده روز مقلدی کاغذ طلبید وسطری چند نوشته بخادمی داد وبا او سخنی میگفت که من ندانستم وخادم از مجلس بیرون رفته منتصر با من بسخن اشتغال نمود تا خادم باز آمد ومنتصر بر خواست گفت با ابا علی اگر بخواهی بخانهٔ خویش رو ومن مغموم بمنزل آمده با خود گفتم که منتصر هیچ نیست که پرتو التفات بحال من اندازد تا طالع واقع شد وچون بدر سرا رسیدم کیسلی پیش آمد گفت خادم امیر آمده مبلغ بیست هزار درهم تسلیم نمود وحافظ قبض از من بستد منجم که دید که چندان فرح وسرور بر من غالب گشت که عنان از دست او وتا وجهٔ مذکور را وکیل بر من نشمرد یقین من بآن خبر متعلق نگشت ومن همان زمان ضیعت احاضر گردانیده آنرا از وی خریدم وبهای تسلیم وی کردم وچون روز دیگر بخدمت منتصر رفتم اصلا از ضیعت یاد نکرد ودران باب هیچ نگفت وتا زمان حیات منتی از ان ممر بر من ننهاد وابو عثمان سعید بن محمد بن التصیر گفت که منتصر در ایام خلافت خویش جبّه بعضی جهات ویوانی ما بمصر فرستاد ومن در انولایت بر جاریه که در حسن وملاحت وقتنی همتا نداشت عاشق شدم وچون در صدد خریداری بر آمدم ضمان مبلغی سنگین نام برده گفت قیمت کنیزک این کم نیست وبنا بر انکه مرا دست رس آن جه نبود بیع وشراء جنیه بتعویق افتاده وآتش شوق از کانون ضمیر زبانه بفلک اثیر کشیده وچون مهم بدلخواه سرانجام نیافت بدار الخلافه بازگشتم وصورت قضیه را معروض منتصر گردانیدم واو مرا دران باب استحثاث نموده پرسید که چه حاجت داری قصه تعشق خود بعرض رسانیدم از سخن من باعراض نموده جوابی نگفت وقلت صبر من روی در نیاورد ناده وقتی منتصر حدیث مرا با ندما وجلسا گفته بهر گاه که بمجلس وی در می آمدم او کلمات شوق انگیز وندیمان نسبت بن بحکایات هزل آمیز میگفتند ودر اثنای غلیان عشق روزی پیش او قدم مرا گفت بنشین بنشستم وچون لحظه گذشت آواز ما معشوق خود را از پس پرده شنیدم که سرود میگفت خواستم که نعره زنم اما بتکلف خود را نگاه داشتم وسخن استم که منتصر بداند که من بکیفیت قضیه راه استم بعد ازان پرسید که حال تو چونست یا سعید گفتم بخیر مقرونست وفرمود که هر صوتی که خاطرت بآن مقرونست وسیل بآن داشته باشد تعیین کن تا این کنیزک بگوید ومن صوتی را که بارها از ان کنیزک شنیده مطبوع طبع من افتاده بود نام بردم وکنیزک بمضمون آن مشغول شده منتصر گفت آواز را میشناسی گفتم آری گفت بصاحب آواز بطمعی داری گفتم یا امیر این زمان مأیوس گشتم وخود را بدست خویش در ورطه هلاک وبوار نگندم فرمود که ای سعید بخدا سوگند که من این جاریه را نخریدم الا از برای تو ودر زمانیکه از مصر او را بفرستاده من آورند مشایخ نیکنظر بودی نیکندم انگاه فرمود تا کنیزک را بحلی وزیور بسیار آراسته تسلیم نمودند وبعد از هلاک حیاتی تازه یافتم مسعودی گوید که در ایام خلافت منتصر شخصی از قرنیش در مکه مردان وزنان را بخانهٔ خود راه میداد وتا یکدیگر شراب خورده صحبت میداشتند جمعی این قضیه را بسمع والی رسانیدند ووالی آن شخص را از نفس گه اخراج نمود واو بعرفات خانه ساخته در انجا ساکن شد وباز بمهتم سابق مشغول گشت وبهمان جمع باری دیگر صورت حال را معروض والی گردانیدند ووالی او را بطلبیده گفت ای دشمن خدای من بواسطه حرکات ناشایست تو را از حرم بیرون کردم والکنون تو در مشعر عظیم بفسق وفساد اشتغال مینمائی جوابداد که این جماعت دروغ میگویند زیرا که نسبت بمن حسد وعداوت دارند قوم گفتند ای امیر یک کار باید کرد تا صدق وکذب بازنمود تو روشن شود والی پرسید که آن کدام است گفتند خزان مکاریان را جمع کرده ربا باید کرد تا در منزل این شخص روند امیر ما را تصدیق واو را تأدیب نماید والی بجای دیگر روند ودر فکوی ومجرم باشیم امیر را این حدیث معقول نموده فرمود تا چنان کردند وامناء والی بعرض رسانیدند که مراکب بخانهٔ قرشی فرستند والی گفت اکنون شبهه مرتفع شد وبعد ازان سیاط را فرمود تا آن شخص را برهنه ساختند وتا زیانه زدند آنرگفت اصلح الله الامیر البته مرا لت خواهی کرد وهیچ گفت بلی آن شخص گفت لت خوردن من سهل است اما امیر بدانم خواهد شد والی تعجب نموده پرسید که چون گفت مردم بلاد عرب خواهند گفت که مذحیان در حرم بعد ازانکه در گذانیدن شهود فهانی حاضر شدند ومدعی الیه سوگند خورد حاکم یکی گواهی خراز اعتبار نمود ووالی در خنده شد فرمود که دست ازین شخص باز دارید که در تعرض او صرفه نداریم عمر منتصر بیست وپنجسال ومدت خلافتش شش ماه بود

ذکر خلافت المستعین بالله ابو العباس احمد بن محمد بن المعتصم

چون منتصر وفات یافت امرا وترک بعد از تقدیم مشورت با مستعین بیعت کردند وبواسطه خوفی که از معتز پسر متوکل داشتند او را در خلافت مدخل ندادند ومستعین در مبدء خلافت خویش مجموع منفکات معتز را متزاید وبر ضیاع وعقار ومستغلات چندان بایشان گذاشت که بآن یک میلیون دینار وبا این یک هزار دینار میرسید ودر سنهٔ خمس وماتین یحیی بن عمر بن یحیی بن حسین بن زید العلوی بکوفه خروج کرده بعد از محاربات کشته شد وبعد از قتل یحیی کیاز علویان که ملقب بالداعی الی الحق بود وحسن بن زید نام داشت در طبرستان بطلب ملک بیرون آمده بر انولایت استیلا یافت وچون نوزده سال از حکومت او بگذشت فوت شد وبرادرش محمد قایم مقام او گشته هژده سال پادشاهی کرده وفات یافت بدست محمد بن هرون بتقویت اسمعیل سامانی بقتل رسید ودر سنهٔ احدی وخمسین وماتین وضیف وبوقا باشاره مستعین باغر گشتند وسبب قتل او انکه مستعین با وی چنه گشتن متوکل صفائی نداشت ومیان او ووضیف نیز نقاری پیدا شده مستعین جانب وضیف گرفت وباغر با جمعی که بر قتل متوکل اتفاق داشتند گفت که وضیف وبوقا صاحب وجود شد اند وما باید هیچ

مهم مدعل نماید باید که با من بیعت کنند تا من مستعین را با این دو شخص کشم و شخصی را خلیفه سازیم که از صوابدید ما تجاوز ننماید و آن جمع بیعت با غرقیام نموده این خبر به مستعین و وصیف رسید و رای ایشان بران قرار گرفت که باغر را بند کنند و بوقا و وصیف کسان فرستاده باغر را بگرفتند و چون خبر قید باغر با ترک رسید بر آشفتند و با جمعی خلیفه رفته ایشان خاصه را بگرفتند و با علان کلمهٔ عصیان مبادرت نمودند و وصیف بتصور آنکه اگر باغر درمیان نباشد آن فتنه فرو نشیند فرمود تا او را بکشند و خشونت ترک مذبوح شده مهم منتهی بان گشت که مستعین و وصیف و بوقا و شاک از سر من رای بیرون آمده متوجه بغداد شدند و مستعین چون بدار السلام رسید در سرای محمد بن عبد الله بن طاهر فرود آمده و اتراک جمعی از رؤساء خود را بکرّ و وصیف حضرت رسالت پناه که مخصوص بخلفا بود و بعضی از خزاین بغداد و فرستاده بجرم و خطای خویش اقرار نمودند و التماس کردند که مستعین بمقر خلافت و دار مملکت خود مراجعت نماید محمد بن طاهر با ایشان امانت کرده جواب بصواب نیافتند و از این سبب خشمناک و آنده بسامره باز گشته با یاران گفتند که ممکن نیست که مستعین با ینجانب آید و بعد از تقدیم مشورت معتز و مؤید را از حبس بیرون آورده با معتز بیعت کردند و چون این خبر به مستعین رسید فرمان داد تا محمد بن عبد الله بهتیه اسباب حصارداری بغداد را عزاده و منجنیق و غیر ذلک قیام نماید و محمد بموجب فرموده عمل نموده بغداد را مضبوط گردانید و معتز چون دانست که مستعین خاطر بر تحصن قرار داده برادر خود ابو احمد موفق را با طایفهٔ از لشکر بمحاصرهٔ بغداد فرستاد و ابو احمد در طاهریه شهر فرود آمده بغداد یان در دو ناحیه بستند و میان هر دو فریق حرب و مکاوحت قایم شده آتش پیکار افروخته گشت و درین اثنا محمد بن واثق از بغداد گریخته بسامره پیش معتز رفت و بعد از محاربات بسیار میان موفق و اهل بغداد صلح واقع شد و وصیف و بوقا و شاک بر صفحات روزگار مستعین ظاهر و لایح گشت و بوقا صغیر و وصیف بمقتضای آن با مستعین دل و کرکون گردند و محمد بن عبد الله بن طاهر نیز بر خلع او کمر بست کسانرا رسولان بمعتز فرستاده پیغام داد که من سعی میکنم که مستعین ترک خلافت کند تا بتو بیعت کند مشروط بر آنکه امارت بغداد بدستور سابق متعلق بمن باشد و مستعین بمکه رفته حج بگذارد و چون باز گردد در واسط مقیم شود و چون این خبر معتز رسید مسؤل محمد بن عبد الله را با نجاح مقرون داشته دران باب وثیقه نامه نوشت و سوگندان یاد کرد که با نچه قبول نموده وفا کند و فرمود تا اعیان و اشراف بران صحیفه گواهی خویش ثبت نمودند و چون آمد و شد رسولان انقطاع یافت محمد بن عبد الله و وصیف و بوقا را بتصغیر تکلیف کردند تا مستعین خود را از خلافت خلع کرده او را بسرای حسن بن سهل فرستادند و احمد بن طولون را موکل وی گردانیدند و بعد از چند گاه معتز مستعین را بسامره طلبداشت و امر آمد بغداد بموجب فرمان او را بانجانب روان ساختند شاک خادم گوید که من دران سفر همراه مستعین بودم و چون بموضع قاتول رسیدیم دیدم که سواران سپاه شد مستعین گفتند ای شاک نظر کن که رأس و رئیس اینجماعت کیست اگر سعید حاجب است بکشتن من می آید شاک گفت چون نظر کردم سعید را دران میان دیدم گفتم والله که سعید رسید مستعین گفت انا لله و انا الیه راجعون روزگار من باخر رسید و چون سعید نزدیک آمد مستعین از عماری بیرون آورده تازیانه بر سرش زد و بعد ازان بر قفا زد خود را از بان عماری بزیر انداخت و بعد از روزان خلافت مستعین سه سال و نه ماه بود و مدت حیاتش بر طریق سی پنجسال و او پادشاهی بود عالم باخبار و انساب امم سابقه و قرون ماضیه و الفتهٔ

ذکر خلافت المعتز بالله محمد بن جعفر المتوکل علی الله

چون مستعین از سلطنت معزول شد مردم بر خلافت معتز اجتماع کردند و احمد بن اسرائیل را که در خلع مستعین سعی بلیغ نموده بود از بغداد بسامره طلبیده وزیر ساخت و امارت بغداد را که عهده کرده بود بمحمد بن عبد الله بن طاهر باز داد و وصیف و بوقا در بغداد ساکن شده چشم امید آستند که معتز ایشانرا ترتیبی کند ناگاه رقعهٔ از دار الخلافه رسید که محمد بن عبد الله نام آن دو کس را از جریده علوفه خواران محو کند و محمد چون رقعه را به وصیف و بوقا نمود گفت من چنین نکنم اما شما بدانید که معتز بیوفا و غدار است و بعد از چند روز دیگر باز نامه معتز بمحمد رسید که وصیف و بوقا را کشد و محمد رقعهٔ باحمد بن اسرائیل نوشت که با امیر بگوی که قتل ایشان مصلحت نیست زیرا که سایر امرا آنرا ترک همراهی و موانست نمایند و متوهم شوند و مخالفت کنند و آخر الامر بسعی محمد بن عبد الله و شفاعت مؤید بن متوکل معتز از وصیف و بوقا خشنود گشت و ترکان الحاح نموده با معتز گفتند که وصیف و بوقا مدتی صبرداری و پیشوائی ما قیام نموده اند و ما نمیخواهیم که ایشان در ولایت بغداد باشند اکنون ملتمس آنست که ایشانرا طلب کنی و معتز هر چند دران باب تعلل نمود فایده نکرد و عاقبت باحضار آن دو کس مثال نوشت و در سر بمحمد بن عبد الله پیغام داد که وصیف و بوقا را نگذارد که از بغداد بیرون آیند و محمد چند نوبت بایشان گفت که صلاح شما در توقف است نشنیدند و چون بموقف خلافت رسیده شرف دستبوس حاصل کردند با هتمام محمد بن اسرائیل و خواهش از اتراک مناصبی که در زمان مستعین داشتند بایشان مفوض گشت و از جمله حرکات ناپسندیدهٔ معتز یکی آن بود که بعد از عهود و مواثیق و ایمان مغلظه که قصد مستعین نکند او بقتل رسانید و دیگر آنکه چون معلوم کرد که مردم مؤید را بعد از خود ولیعهد بوده تحفها میفرستند بعضی از ان اموال را گرفت و بخزانه سپرد و چون این خبر را عیسی بن فرخانشاه که صاحب ضیاع معتز بود معروض او گردانید بود از عیسی نزد برادر خود ابو احمد الموفق شکایت کرده ابو احمد اتراک را که بچشم تعظیم در وی می نگریستند بر قتل عیسی تحریص و ترغیب نمود و عیسی کیفیت واقعه را بعرض رسانید معتز فرمان داد تا برادران او موفق و مؤید را در زندان باز داشتند و در این اثنا روزی مؤید از حبس بیرون آورد تا خود را در مجلس حلما و فقهاء از ولایت عهد خلع کرد و باز دیگر بزندانش فرستاد و چون معتز شنید که ترکان سر فتنه دارند و میخواهند که مؤید و موفق را از قید اطلاق نموده با مؤید بیعت کنند فرمان داد تا آن بیچاره را دست و پای بستند بیان برف افکندند و آب بروی میریختند تا دست از جان شیرین بشست آنگاه پوستین سموری در وی

روی پوشانیده و او را بامه و قضاة نمود و گفت برادرم بر حرکت طبیعی سر رویست و موفق رهبر فرستاده و محبوس گردانیده و او چند گاه در زندان بسر برده معتز با طلاق می فرماید و بهم دران اوان شامت این افعال زشت شامل حال معتز گشت **ذکر قتل وصیف و بوقا و بوقای الصغیر المعروف بالشرابی و خلع معتز** در بعضی نسخ مذکور است که روزی بزرگان و اهل مرغاب که در ممالک خلیفه استیلا داشتند در شورو شغب آمدند و بوقا و سیما از ایشان پرسیدند که سبب آمدنه شما چیست گفتند که علوفه چهار ماهه ما بتاخیر افتاده است و ما را بیچیز ساخته وصیف گفت خاک خورید که نقد موجود نیست و بوقا گفت با امیر درین باب مشورت نموده جواب شما را گویم و بوقا و سیما بدار الخلافه رفتند تا صورت واقعه را بعرض معتز رسانند و وصیف درمیان انجماعت توقف نمود و بعد از غیبت بوقا زبان بدگویی معتز گشاده گفت بوقا بتهیه اسباب محاربه مشغول شده و صیف و دوستان او را بقتل رساند و یکی از مخصوصان وصیف او را برگرفته بخانه خویش برد و چون بوقا دیر می آمد بزعم آن بهم قرار دادند که اول وصیف از میان برگرفته بعد ازان بمحاربه بوقا پردازند لاجرم بسرای مقرب مذکور وصیف رفته او را از آنجا بیرون آوردند و بخست به تیرزدن بازوی او درهم شکستند پس ازان سرش از تن برگرفته و خواستند تا سرهای وصیف را غارت کنند و بسبب آنکه صالح بن وصیف با برادران و متعلقان بمانعت پیش آمدند و حصول این آرزو در خیز تاخیر و تعویق افتاد و معتز بعد از کشته شدن وصیف منصب او را بابوفای شرابی داد و در مروج الذهب مذکور است که در سنه اربع وخمسین و مائتین بوقا از سر من رای بیرون آمده بجانب موصل رفت و در غیبت بوقا غلامان معتز بسرای او غارت کردند و اخیرا بار دوی بوقا رسیده مردم او متفرق شدند و بوقا در زورقی نشسته از آب عبور کرد تا بسامره آید و یکی از مغاربه او را گرفته بموکل سپرده خبر بمعتز رسانید و باشاره معتز او را بکشت او را کشت حافظ ابو کوید ولید مغربی بوقاه را گرفته شخصی بروی موکل کرد و بتعجیل موقف خلافت شاقه معتز را از گرفتن او خبر داد معتز بلولیه گفت و بچک سر او را بیاور و لید مرجعت نموده و سر بوقا را پیش معتز برد و معتز او را ده هزار درهم با انعام داد و خلعتش پوشانید و فرمود تا سر بوقا را بسامره بیاویختند و از انجا بموجب فرموده ببغداد بردند و عوام جثه بوقا را سوختند خاکسترش بباد دادند و چون ترکان دیدند که معتز درصدد افنا و اعدام رؤساء ایشانست بتقویت صالح بن وصیف بخست احمد بن اسرائیل مدبر دیوان کتابت گرفته بند کردند و چون بعد از مؤاخذت و مطالبت مال از انجماعت حاصل نشد بر خلع معتز و بیچه شدند و صالح بن وصیف و محمد بن بوقا بمخالفت بیرا در امر باخود متفق گردانیده بدار الخلافه رفتند و پای معتز را کرفته از قصرش بیرون کشیدند و او را در آفتاب بگل پاشته بر خلع تکلیف کردند و بعد ازان معتز را محبوس گردانیده کس ببغداد فرستادند تا محمد بن واثق را بسامره آورند گویند که ترکان از معتز قبل از اظهار خلافت پنجاه هزار دینار طلب داشتند تا صالح بن وصیف نگفت و معتز چون نقدی نداشت درین امر با مادرش رجوع کرد و مادرش قبیحه که در قتل متوکل اشاراتی یاد رفته بود گفت برین مبلغ قادر نیستم و چون معتز را کشتند و اموال مادرش را نهب کردند از نقد و جواهر و عوارى سیصد هزار هزار دینار ظاهر شد و بالجمله چون محمد بن واثق بسامره رسید و از ترک خواستند که با او بیعت کنند گفت تا من متعهد نشوم که خلافت را قبول نکنم و معتز و بابا بینی چرکین و منديلی بر سر پیش محمد بن واثق آرند و چون چشم مهتدی بروی افتاد برخواسته او در کنار گرفت و از صورت حادثه استفسار نموده معتز گفت من از عهده امر خلافت بیرون نمیتوانم آمد و شایسته این مهم نیستم مهتدی گفت اگر خواهی من میان تو و ترک اصلاحی کنم معتز گفت مرا احتیاج بصالح نیست و ایشان هم راضی نخواهند شد مهتدی گفت برین تقدیر من از بیعت تو معاف باشم معتز گفت من دست از تو ازان امر بری کردانیدم و مهتدی روی او بروی برگرفته بموکلان معتز دراباز مجبس بردند و آب و طعام باو ندادند تا از گرسنگی و تشنگی رخت بزندان فراموشان کشید **بیت** ازان اندیشه کن کین جان کم بخت ۔۔۔ بزندان فراموشان کشد رخت ۔۔۔ کسی کز تو فراوان آمد و شد ۔۔۔ همی گوید که مسکین او کجا شد

و مدت زمان خلافت معتز بعد از خلع مستعین سه سال و شش ماه و بیست و سه روز و مدت حیاتش بیست و چهار سال گویند اول خلیفه که شرب مذهب نبیذ داشت معتز بود **ذکر خلافت المهتدی بالله ابو عبد الله محمد بن واثق بالله** چون با مهتدی بیعت کردند اظهار ورع و صلاح و زهد و صلاح کرده روش عمر بن عبد العزیز پیش گرفت و امر معروف و نهی منکر اشعار خود ساخته خلق را از غنا و شراب خوردن منع فرمود و کنیزکان مطرب را فروخت که مشتمل بر چهارصد کس بودند و چون بانام رسید واقعه المظالم نام نهاده و در انجا می نشست و بنفس خویش قضایا را فیصل میرسانید و هر جمعه بمسجد جامع خاص میکشت و صالح بن وصیف بانتظام امور مملکت قیام مینمود و در خلال این احوال موسی بن بوقاه الکبیر در ولایت ری بدفع حسن بن زید العلوی که در طبرستان خروج کرده بود و بر آن ولایت استیلا داشت چون شنید که ارتاک بتقویت صالح بن وصیف معتز را کشتند و صالح باستخراج اموال و اتباع متوکل معتز مشغولست اغتنام چند بهانه ری حواله کرده بستده از انجا متوجه سامره شد و چون خبر بازگشتن موسی بمهتدی رسید مکتوبات باو فرستاد که بری سراجعت نماید و آنحدود را ضایع نگذارد و موسی نشنیده و گفت برویم و خلیفه را ببینیم بعد ازان بمقتضی وقت عظیم شویم و صالح بن وصیف در آن اوقات خبث موسی بن بوقاه پیش مهتدی میکرد و او را بر تمرد و عصیان منسوب میساخت و چون موسی بسامره نزدیک رسید صالح بن وصیف پنهان شده موسی بدار الخلافه آمد و با مهتدی ملاقات کرده از روی التماس نموده که عهد و پیمان کند و او را با پسر و بسط خویش این گرداند مهتدی التماس موسی را باسعاف مقرون داشته موسی مطمئن خاطر گشت و چون موسی از صالح بن وصیف اندیشه ناک بود که مبادا او در ایام اختفا فتنه انگیزد جاسوسان بر گماشت تا او را پیدا کردند و در آن زمان که او را از انجا اخفا بسیرون آوردند

بسرای موسی میرود همچنین رسید هرسش از تن جدا کردند و چون سر صالح را نزد مهدی بردند گفت بریده و دفن نمائید و او را خواندن مشغول شد و متابعان موسی سر صالح را بر سر نیزه کرده در بازارها فریاد میکردند که هرکه قصد و نیت خروج کند جزا و سزای او همین است انگاه سر او را از باب العامه بیاویختند و در رجب سنه خمس وستین و مائتین ترکان مهدی را بعد از انکه با او محاربات کردند و سرداران ایشان را کشتند بروی غالب آمده خلع نمودند بقتلش رسانیدند مدت خلافتش یازده ماه و چهده روز بود و زمان حیاتش بقولی سی و نه سال و در ایام خلافت او صاحب التاریخ علوی نگاشته اکثر ایشان ممالیک اهل بصره بودند باخود متفق کرده رسیده و بر سابق الملک استیلا یافته و نایره فتنه او مدتی مدید اشتعال داشت تا در زمان معتضد مطفی شد پس از انکه بر بصره و توابع و غیر ذلک مستولی شده بود **ذکر بعضی از سیر تهای مهدی** گویند که چون مهدی خلیفه شد تغییر لباس و طعام کرده فرمود تا اوانی ذهب و فضه را که در خزانه بود بیرون آورند و همه را شکسته و نیز دوده هم زدند و فرمود تا سریر الخلافه و فرش یافته بودند محو کردند و هر کنیزکی را که رخصت شرعی بر بسط آن مقرون نبود از میان برداشتند و هر سبعی که خلفای سابق محبوس کرده بودند بگذاشتند و آورده و پیش از وی رسم چنان بود که در مطبخ او هر شبانه روزی ده هزار درهم خرج میشد چون او بر سریر حکومت تکیه زد حکم کرد تا مقدار ترتیب نمایند هر روزی زیاده از صد درهم صرف ننمایند و بعد از قتل مهدی در بعضی از جرابهای او صد دینار مقفل یافتند و گمان بردند که در انجا جواهر نفیسه است چون آنرا باز کردند فلسی دراهم پشمین در انجا دیدند از کسیکه بخدمت وی اختصاصی داشت پرسیدند که حال چه بود گفت چون شب شدی و مهدی ساعتی در خواب رفته بیدار گشتی جامه پشمین پوشیده غسل برکردن نهادی و تا روز بعبادت مشغول بودی نقل است که پیش از کشته شدن به روز مهدی در وقت روزه گشادن گفت بارخدایا چنین شنیده ام که دعای امام عادل و دعای مظلوم و دعای روزه دار نزد تو معجل است مرا انچنان مگردان که در مقام مخالفت آمده ام از من بازدار و چون باز داشت او را از ان باز آن متعلق شده بود که مقبول شود و در ایام خلافت و حکومت درگذشت کفایت و قضیه روایت معتمد آید فایده بران و عامر ترتیب نگشت **ذکر خلافت المعتمد علی الله احمد بن جعفر المتوکل علی الله** معتمد چون خلیفه شد ملک و دولت را رواجی و رونقی پدید آمد و وزیر پدر خویش عبید الله بن خاقان را وزارت و برادر خود موفق را نیز رتبه و منصب داد و بانواع عوارف و اصطناع مخصص گردانید بدفع صاحب الزنج فرستاد و ایشان با او محاربه نموده منهزم گشته شد و موفق از جنگ کاره روی بازگشت نهاد و بعد ازان بهر بوالاشده متوجه شد و در انموضع لشکریان او بامراض مبتلا گشتند و چون بعضی مرده و برخی سقط یافتند باره دیگر ترتیب اسباب حرب پرداخته گشتها مرتب گردانید و باز نگیان جنگ کرده شده باز در قدف و انموضع لشکرگاه ساخت و تجهیز جیش و تهیئه آلات حرب و ادوات طعن و ضرب قیام مینمود که ناگاه آتشی در معسکر او افتاده و در آنزمان بادی صعب پیدا شد و تمام لشکرگاه بسوخت و مردم وی متفرق شده موفق بواسطه رفت و از انجا خان غزیت بسامره معطوف گردانید و در خلال این احوال یعقوب بن لیث بر عجم استیلا یافته متوجه بغداد شد و چون عاقول نزول فرموده موفق با لشکرهای گران روی بدو نهاد و یعقوب از وی منهزم گشته بعراق مراجعت نمود و تفصیل این قضیه در حکومت صفاریه مسطور خواهد شد و در ان اوان که موفق بر سر من رای رسیده فتنه یعقوب بن لیث روی نمود کار صاحب الزنج بالا گرفته قوی شد و نگیان در اطراف ولایت متعدیه بدیشان نزدیک بود دست بغارت و تاراج دراز کرده انواع خرابی بر آورده و چون موفق از مهم یعقوب فارغ شد پسر خود ابو العباس را با سپاهی بنگین بجنگ ایشان فرستاد و میان ابو العباس با سپاه صاحب الزنج محاربه رفته کشش و کوشش بسیار دست داد و خلق کثیر در آن معارک تلف شدند و چون موفق بشنید که صاحب الزنج از اطراف و جوانب لشکر طلبیده است تا سلیمان بن جامع پیوسته با تفاق در قلع و قمع ابو العباس سعی نمایند با غلامان خاصه و خدم از دار السلام بیرون آمده بر کیفر نخی واسط فرود آمده و ابو العباس جریده باستقبال پدر شتافته تشرف دستبوس حاصل کرد و موفق بتوفیق الهی روی بشهدی آورد که از آنجا صاحب الزنج منیعه نام نهاده بود و چون بان موضع رسید قهرا قسر منیعه را مسخر ساخته لشکریان دست بقتل و نهب برآورده و اصحاب صاحب الزنج خود را در بطایح افکنده خلق در آب بردند و جمعی به بیشه گریختند و موفق از زبان مسلمانان که نزد نگیان اسیر کرده به منیعه برده بودند بهزار زن بدرد خود سپرد تا بدلیاه ایشان رسانند و چند گاه میان موفق و صاحب الزنج محاربات عظیم واقع شد و هر گاه مقتولان صاحب الزنج و موفق در سلک تحریر درآید قلم مشکین رقم را از ارباب خبرت بکراف منسوب گردانند و بالجمله در آخر ایام حیات خویش صاحب الزنج روزی کوشهای مردانه میکرد تا ستیزه آویزه از حد گذشت و در آنروز چند نوبت اصحاب موفق امان بروی عرض کردند قبول نکرد و بهیجان میکوشید و مبارزی نگذاشت تا معتمدان ازوی روی گردان شدند و ثقات با او خیانت کردند و حاقت چون کسی با وی نماند بروی ظفر یافته سر او را پیش موفق آوردند و موفق سر صاحب الزنج را مصحوب ابو العباس پسر خویش ببغداد فرستاد تا گرد شهر برآورده و در خروج صاحب الزنج در سنه خمس وخمسین و مائتین هلاکش در سنه سبعین بود مدت چهارده سال فتنه و فساد نگیان در عراق عرب امتداد یافت در سنه سبعین و مائتین موفق در بغداد وفات یافت و امراء سر همگان بعد از انکه او را بر صافه دفن کردند از عقب مفوض بن معتمد بولایت عهد ابو العباس بن موفق بیعت کردند و او را المعتضد بالله لقب دادند و معتضد با رسال مرسومات و ادرارات لشکریان را مسرور و خوشدل گردانید و در سنه تسع وسبعین معتمد حبشی ترتیب کرده علماء قضاة و اشراف و اعیان را حاضر گردانید تا از زبان پسرش مفوض گواه شدند که خود را از ولایت عهد خلع کرد و بعد از خود بواسطه برادرزاده خویش معتضد را ولیعهد گردانید و در این سال

سال بدینه تسلام بغداد منادی کردند که بهیچکس در مسجد جامع وغیر آن وعظ نگویند ومنجمان وفال گیران در بازارها نشستند ومتعاقا ز اسوگند داده از ایشان خطاها کرفتند که نسخ کلامی وجدل فلسفه نخوانند ونقل نشود **ذکر وفات معتمد وبعضی از صفات او** روزی معتمد برکنار شط حبشی ترتیب داده بود ودران جشن طعام بسیار خورد وشراب بسیار آشامید درحمت خناق عارض اوشده بدان درگذشت واین چنین کفته که بغتة رحلت نمود ودران خلافتش بیست وسه سال بود ومدت حیاتش چهل وهشت سال بود ومعتمد خلیفه عیاش ومعاشر بود واوقات خود را بلعب ولهو کذرانیدی واز خلافت نامی بیش نداشت واز کلیات وجزئیات امور مملکت برای او فراغت موفق بود واکثر مجالست وا با ارباب موسیقی بودی ودران باب ازایشان سؤالات کردی ودر ترتیب نداماء ومجلس آسائی وترتیب اصناف خمر اهتمام تمام نمودی و فرمودی که انواع آشامای لذیذ در مطبخ او هر روز می پختند وباین کیفیت روز بشب میرسانید تا ایام دولت او بپایان رسید **ذکر خلافت المعتضد بالله ابو العباس احمد بن الموفق** چون معتضد متولی امر حکومت شد فتنها تسکین یافته ولایات معمور شد ودر خاروی بارانی نباده ماقاصی داوانی مطیع ومنقاد او کشتند واز شرق ومغرب نثار وپیشکش بدار الخلافه آوردند کویند که پیش از خلافت شبی درخواب دید که شخصی دست بدجله دراز کردی ومجموع آب دجله درمشت او مجتمع کشتی وچون بکذاشتی بحال خود رفتی وآن شخص از معتضد پرسید که مرا میشناسی معتضد کفت که نی فرمود که من علی بن ابیطالبم وچون خلافت بتو رسد با فرزندان من نیکوئی کن و در بعضی نسخ مسطور است که یکی از حکام طبرستان که او را محمد بن زید العلوی میکفتند هر سال سی هزار دینار بغداد پیش تاجری میفرستاد که بر علویان تقسیم نماید نوبتی شمهٔ بغداد شنید که وجهی از طبرستان برای فلان بازرکان آورده اند تا برسادات قسمت کند وشمه وجه مذکور را کرفته صورت حال را بعرض معتضد رسانید معتضد بسیار دلتنک شد وآن زر فرستاده کفت من شبی درخواب دیدم که بجانبی میرفتم ناکاه بجویری رسیده دیدم که شخصی برسر آنجویر نماز میکذارد وبخاطرم کذشت که این شخص مردم را از عبور منع میکند وچون از نماز فارغ شد پیش رفته سلام کردم واو بیل پیش داده فرمود خاک این جوی بکن وچون چند بیل زدم کفت میدانی که من کیستم کفتم نه فرمود که من علی بن ابیطالبم ودیکر بیل که زدی فرزندان تو خلافت کنند باید که رنج بلاد من رسانی واینان را نیز وصیت کنی که ابناء مرا نیازارند آنکاه مرا بنازارند داد تا ازان حبسکده شتم وحافظ ابرو در تاریخ خویش این قضیه را بر وجهی دیکر آورده است ولیکن مآل هر دو یکی کرقریبست آورده اند که معتضد در ایام خلافت خویش برسر اباب خلاف وشقاق چند نوبت لشکر کشیده مظفر ومنصور کشت ودر سنهٔ اربع وثمانین ومائتین معتضد خواست که خطبا را امر کند تا بر معویه بن ابی سفیان بر رؤس منابر لعنت کنند وزیر تخویف او نمود که کفت عوام مضطرب نمایند معتضد بسخن او التفات نکرد وفرمود تا صحیفهٔ را که مأمون در مثالب معویه نوشته بود حاضر کردند ومیخواست که آنرا بر خلق بخواند ناکاه وزیر بابو یوسف یعقوب قاضی کفت که خلیفه را از سران اندیشه بکذران که قیامت فتنه حادث شود وقاضی بعرض معتضد رسانید که اکر عوام بمضمون صحیفه مطلع شوند (اندیشه امیر را در حرکت آید معتضد کفت که هرکه حرکت کند من او را بشمشیر ساکن کردانم قاضی کفت آل ابیطالب چه خواهی کرد که در این صحیفه مناقب ومآثر ایشان هست دوایم خروج میکنند ومردم را بیعت خویش میخوانند وچون خلایق اوصاف ایشان را بشنوند باطاعت ایشان راغب ترکردند وآن قوم دلیر شوند واز اینجهة فتنه درملک پیدا شود ومعتضد چون این سخن شنید آن نیت را از کمن قوت بتحریر فعل نرسانید **ذکر ظهور ابو سعید حیابی قرمطی وفرستادن معتضد عمرو بن عباس غنوی را بجنک او وآنچه میان ایشان واقع شد** عقیدهٔ قرامطه نیز مجموع محرمات را حلال میدانند بدانکه دعوی میکنند که ملاکه پیشوایان ودیوان مخالف ایشانند وبدعوی آن جماعت نماز عبارت از فرمان بردن امام معصوم است وزکوة عبارت از انکه خمس بامام دهند وبغیر از نکاه داشتن سر او بصوم کسی وزنا آنست که بازنکاه دارند وعلی هذا القیاس سایر طوایف شرع را تاویل کنند وچون یکی از اندوساسی ایشان در مبادی ظهور خطی مقرمطه بخوشت لفظ قرمطه بر ایشان اطلاق یافت وکیفیت ظهور ایشان در تواریخ مشروح مسطور است واین مختصر احتمال کنجایش آن ندارد وبالجمله یکی از عظماء آن طبقه که او را ابو سعید حیابی میکفتند جمعی کثیر فراهم آورده دست بغارت وتاراج اهل اسلام دراز کرد واز بحرین بیرون آمده لشکر بقطیف کشید وصورت تسلط وتغلب آنجماعت طاغیه را دالی بصره معروض معتضد کردانید ومعتضد عباس بن عمرو را بدفع شر ابو سعید نامزد فرمود وچون ملاقی فریقین دست داد بعد از مقابله ومقاتله عباس با هفتصد کس در پنجهٔ تقدیر اسیر ودستکیر کشت وابو سعید همه اسیران را بغیر عباس بکشت وعباس را بعد از چند کاه رخصت انصراف ارزانی داشت عبد الواحد هاشمی روایت کند که از عباس عمرو شنیدم که کفت چون ابو سعید حیابی مرا اسیر کرد از حیات خویش امید بریده بنا خوشترین وجهی شب بروز می آوردم ودر اثنای آن نا امیدی رسول ابو سعید آمده وبند من برکرفته وجا جاه پاکیزه در من کرده مرا پیش او برد ابو سعید کفت هرچند در کشتن تو اندیشه کردم زیاده فایده بران مترتب نیافتم ودر خاطر من است که بپیغامی چند معتضد را بهم وبیکس باز دادای آن لایق تر از تو نشناختم اکنون اکر رسالت مرا بی تبدیل وتغییر بادر سانی تو را بکذارم بشرط انکه درین باب ایمان غلظ بر زبان آری عباس کفت که من سوکند خورم که هرچه امیر کوید بان عبارت معروض معتضد کردانم ابو سعید کفت که با معتضد بکوی که چرا در نقض بیعت وحرمت خویش میکوشی و آبروی خلافت میبری ودشمنان خود را در طمع می افکنی من مردی ام که در بیابانی نشسته نه کاری یکسی دارم ونه شهر وباری ونه شهر وباری ازیم جان برندکانی ناخوش راضی شده ام وبسر نیزه ذلت از خود باز داشته شهری کرفته ام از تو وتو در سلطنت تو نقصی پیدا نکرده ام بخدا سوکند که اکر مجموع لشکر خود را بجنک من فرستی بر من ظفر نیابند زیرا که من با اتباع خویش نشدت ومحنت خوکرده ایم وسپاه تو از بساتین مشتمل بر کلها ودریاها ین بنا بر فرمان تو قفار وصحاری

و مسالک باصعوبت قطع نموده مانده و کوفته و از مدکانی خویش طول کشته شاید که من رسند و بواسطه آنکه بی خبر باز گشته باشند لحظه در برابر من توقف کنند آنگاه بهر نسبت غنیمت شمرند و اکثر ایشان از دست من جان بر مذاکر لشکر اندک باشد حال منست که تقریر کردم و اگر بسیار باشند در ابتدا آنچه از پیش ایشان بگریزم تا فرسنگی بیت از عقب من نیایند و من در بیابانها هر روز منزل و هر شب بر حله قرار گیرم و بوقت انتهاز فرصت شبیخون بر سر ایشان برم و انتقام کشم و بر تقدیری که بجهة تحفظ و احتیاط بر آنجماعت طفر نیابم ایشان کردن نتوانند کشت غرض آنکه این دو سه بیچ بیانها موسی توچیزی حاصل نخواهد شد اگر صرفه در فرستادن لشکر داری هر چند که خواهی فرست و اگر صواب و عدم تعرض من دانی دست از من بازدار عباس گوید که چون ابو سعید سخن خود تمام کرد و کس از اصحاب خویش مصحوب من کرد و نیده تا مرا بکوفه رسانیدند و من از آنجا بغداد رفته بخدمت معتضد مبادرت نمودم معتضد چون مرا دید از حیات من تعجب نموده پرسید که خبر چیست گفتم که ذوسر معرد ش کردانم و همان لحظه خلوت کرده من سخن ابو سعید را تقریر کردم و معتضد چنان خشمناک شد که گمان بردم که بنفس خویش علی الفور بحرب خوارج خواهد شافت و بعد ازان معتضد نام ابو سعید ببرد و ذکر قرامطه نکرد و گمان بردم که طایفه ازایشان در سواد کوفه ظاهر شده اند و خلق را اغوا می کنند پس سرهنگی را بجبک آنجماعت فرستاده آن سرهنگ بعد از محاربه بسیار معتضد گرفته نزد معتضد آورد و معتضد چون از وصول مذهب قرامطه سوال کرد آن شخص گفت که تو را از بن پرسش چه فایده تو را چیزی استفسار نمای که تعلق بتو داشته باشد معتضد گفت که دام بهت آن قرمطی جواب داد که مصطفی چون بعالم بقا خواست عباس را وصیت فرمود و مردم متابعت او کردند و بعد ازوی عمر خلیفه شد و در عین زمع مهم خلافت را بشوری حواله کرده میان شش کس گذاشت و عباس را نام نبرد و اکنون اعتقاد ما اینست که اولاد عباس را در امر خلافت هیچ حقی نیست معتضد فرمود تا دندانهای قرمطی را شکسته او را بیکدست بیاویختند در روز دیگر دست و پایش را جدا کرده گردنش زدند و مورخان در عین قتل آنان شخص گراهی نقل میکنند که هیچ عقل تصدیق آن نمیکند **ذکر وفات المعتضد بالله و بعضی از سیرتهای او** در ربیع الاخر سنه تسع وثمانین ومائتین معتضد فوت شد زمان خلافتش بقول مسعودی نه سال و نه ماه و نه روز و مدت حیاتش چهل و نه سال او مردی با شجاعت و شهامت بوده اما بخلی مفرط و اسمال کی بی نهایت داشت مقربان و مخصوصان پیوسته از وی در هراس بودند زیرا که بقلت رحم و شره بر سفک دماء اتصاف داشت و اکثر سرداری یا غلامی از غلامان خاصه او گناهی کردی فرمودی که بقدر نصف قامت او گوری فرو برند و مجرما را سرنگون دران گور افگنده در خاک میکردند تا جان میداد و بعضی از گناهکاران را اما بعد ابهای کوناگون میکشت که مجرد استماع آنها موجب وحشت سامع میشود و او را بنوعی میل تمام بود و بعمارت نیز شغفی تمام داشت اول کوشکی که در قصر معروف بثریا چهار صد هزار دینار خرج کرده بود غالبا در دفعه اول سمت تحریر یافته که مراد ما از لفظ دینار طلاء احمر است و مراد از درهم نقره ابیض است نقل است که معتضد خلیفه جمیله را در نکاح آورد و سوای از ظرایف هند و عراق و چین هزار هزار دینار و هزار هزار

عبدالله بن محمد بن اسمعیل بن جعفر صادق رضی الله عنه و خالی بزرگ بدوی داشت و میگفت که این آیه سلطنت نست و این عم خویش عیسی را مژده می داد که مژده که در قرآن وارد است عیسی است و یکی از غلامان خود را بطوق نام قتل اسیران مسلمانرا تفویض بوی کرد و او کشتن بسیار ساخت و او را برضا برا میرالمومنین میگفتند و مقصود از صاحب الشامه که در تواریخ مسطور است او است و صاحب الشامه یکی از امرآء خود را که او را صاحب الحال میگفتند بجلبک فرستاد و او بجلبک اکرفته در اندک مدتی قتل عام کرد و از انجا بیکی از ثغور شام توجه نمود و میان هر دو فریق مهم بصالحه انجامیده اهل قلعه را امان داد و چون دروازه را کشودند صاحب الحال فی الحال بی هاشم را از میان ارباب حصار جدا کرده کردن زد و صد انسان دیگر را کشته زنان و کودکانرا بهسیری میبرد و طرق و مسالک شام مسدود شده و تغیر عام براید و این اخبار موحش بمکتفی رسیده پر توالتفات بر وقایع شتر قرمطه انداخت و پیش از حرکت لشکر بار دیگر خبری ناملایم بسمع مکتفی رسانیدند که بعد از تسخیر طبریه چند نوبت میان امرا و سرداران شام و صاحب الشامه جنگها واقع شد و بعضی از خدام خواص و قایدان سپاه در معرض تلف آمدند و مکتفی با صد هزار کس بنفس خویش روی بشام نهاده بر قه رسیدند و انجا متوقف شده محمد بن سلیمان را با لشکری کران در مقدمه فرستاده محمد سپاه صاحب الشامه را شکسته خذمش روی بگریز آورد و عاقبت الامر با سیصد و شصت کس که مطوق و مدثر و صاحب الحال از انجمله بودند کرفتار کشت و چون این فتح روی نمود مکتفی بدار السلام مراجعت کرده اسیران را بغداد آوردند و همه را دست و پای بریده کردن زدند و بعد از کرفتار شدن صاحب الشامه ذکر وقوع قرمطی در ولایت عرب فتنه و فساد انگیخته تواضل حاجز را کشت و اسیر کرد و مکتفی لشکر بجنگ او فرستاده او نیز از میان برداشت تفصیل بقایای قضایای قرامطه و در فتن ایشان در زمان خلافت بکر و بردن انجماعت حجرالاسود را در تواریخ مشهوره مسطور است هر کرا میل باشد که بران اطلاع یابد رجوع بآن کتب نماید و مکتفی روی قعده سنه خمس وتسعین و مائتین وفات یافت زمان خلافت او بقول مسعودی شش سال و شش ماه و شانزده روز بود و مدت حیاتش سی و سه سال و شش ماه بود

ذکر خلافت المقتدر بالله ابوالفضل جعفر بن احمد المعتضد بالله چون مکتفی وفات یافت در هجدهم ذی قعده سنه خمس وتسعین و مائتین یعنی عباس بن حسن که از وزراء عالیمقدار بود امر خلافت بر مقتدر قرار کرفت و در مبدء سلطنت او حسن بن حمدان حسن عباس را کشته با محمد بن داود الجراح و بعضی امرآء لشکر اتفاق نموده عبدالله بن معتز را بر کرفته بخلافت و بمقتدر پیغام دادند که از سر ای سلطنت بنزل دیگر نقل کند و مقتدر قبول نموده مونس خادم و جمعی از خاصان مقتدر را طلب او سر بازنزده و بعدم ممانعت پیش آمدند و میان هر دو فریق مقاتله و مقابله روی نموده و آخر الامر مونس نام غالب آمده عبدالله بن معتز را که او را المرتضی بالله لقب داده بودند منهزم شده در خانه ابی العباس متواری کشت و امرآء او نیز مختفی شدند و فتنه و قتل و نهب در بغداد پدید آمد و خواص مقتدر اکثر امرآء ابن معتز را پیدا کرده بقتل رسانیدند و در میان چند روز عبدالله معتز را نیز کرفته بدار الخلافه بردند و مرکت عبدالله در سرای مقتدر ظهور یافته او را در زیلوئی پیچیده با هال و عیالش فرستادند و چون مقتدر بر سریر خلافت متمکن کشت زمام اختیار ملک و مال و کف کفایت ابن الفرات نموده خود بلهو و طرب و معاشرت با زنان مشغول شد و ابن الفرات در زمان یک نفس وسعی نمود که پسر سلیمان بن فهد را که بسابقه معرفت و محبتی که والد او با والد ابن الفرات داشت خصوصیتی میورزید و در ان اوان خطوط سلیمان که بمحمد بن داود جراح در باب خلع مقتدر و بیعت ابن معتز نوشته بود بدست ابن الفرات افتاد و ابن الفرات این مکاتبات را از مقتدر پنهان داشته پیوسته در مجلس خلیفه سلیمان را حامی شئون تا بحسن اهتمام او سلیمان منصبی کرامند یافت و با اینهمه احسان و امتنان سلیمان ترفه ضیاع و عقار ابن الفرات و اموال خویشان و متعلقان او را بتفصیل نوشته و معایب وی نیز قلمی نموده خواست که بعرض مقتدر رساند تا مقتدر ابن الفرات را از وزارت عزل کرده آن منصب با بوالحسن احمد بن محمد بن عبدالحمید دهد و سلیمان این رقعه را در آستین نهاده بمجلس ابن الفرات حاضر شد و در وقت نماز کذاردن رقعه از آستین وی افتاد و یکی از کتاب که در پهلوی او بود آنرا برکرفته مطالعه کرده فی الحال بیرون رفته و ابن الفرات سلیمان را مصادره کرده بواسط فرستاد و در انواقعه زحمت بسیار بسلیمان رسید و بعد از ان ابن الفرات برسلیمان ترحم نموده رقعه با و نوشت مضمون آنکه در قضیه تو تامل نمودم سعادت ولی نعمت بر تو مبارک نیاید اکنون از سر جریمه تو در کذشتم چه رعایت حقوق پاران قدیم نزد ارباب مروت از لوازم است باید که بیدغدغه متوجه شوی تا بتدارک ما فات قیام نموده آید سلیمان چون بمجلس ابن الفرات رسید وزیر ده هزار درهم با و بخشیده عمل سابق را نیز بوی داده و در زمان خلافت مقتدر ابو محمد عبدالله بن محمد بن عبدالله بن میمون بن محمد بن اسمعیل بن جعفر الصادق رضی الله عنهم الملقب بالمهدی در مغرب زمین خروج کرده خاندان قدیم را بر انداخت و از فرزندان او المعز لدین الله بر ممالک مصر استیلا یافته مدتی مدید دولت و رونق دمان علویه اسمعیلیه باقی ماند

ذکر قتل حسین بن منصور حلاج در زمانیکه مقتدر ابن الفرات را عزل کرده منصب وزارت بحامد بن عباس داد حسین بن منصور کشته شد تفصیل این اجمال انکه حسین بعد از انکه با سهل بن عبدالله تستری و ابوالقاسم جنید بغدادی و ابوالحسین نوری صحبت داشته بود و اظهار ارادت نموده دعویهای بلند کرد و با حامد بن عباس در ایام اختیار او گفتند که مردی پیدا شده که دعوی کرامات میکند و وصیف میوهای شتوی و درشتا، میوهای صیفی ظاهر میسازد و میکوید که مرده زنده میکنم و جنیان مسخر منند و جمعی از غلامان دار الخلافه را فریفته است و بعضی از نویسندکان نزد وزیر سعایت نمودند و گفتند که یکی از بنی هاشم میکوید که حلاج خدا است و من پیغمبرا یم و حامد جمعی از مریدان او را کرفته و ایشان بعد از تخویف و تهدید باعتراف نمودند که ما و اعیان حسینیم و نزد ما بصحت رسیده که حسین خدا است

و سرده ند و میکند و چون از حسین منصور بحالت استفسار نمودند منکر شده گفت اعوذ بالله که من دعوی الوهیت کنم من مردی ام که پیوسته روزه میدارم و نماز میکذارم و بغیر از اعمال خیر چیزی ندانم حامد در باب رخصت قتل او از علماء و فقهاء فتوی خواست ایشان گفتند تا جریمهٔ که موجب کشتن باشد بروی ثابت نشود تا فتوی ندهیم و معتقد این خبر بار نشنیده علی بن عیسی را که یکی از معارف بود فرمود تا با او مناظره کنند و علی بن عیسی حلاج را از خانهٔ نصر حاجب که در آنجا محفوظ بود بمجلس خود طلبیده با او بخطابی درشتکرد حلاج گفت براین کلمه سخن کلمه دیگر میفزای و الا زمین اکویم تا تو را فرو برد و عیسی از این سخن ترسیده از مناظره استعفا نموده حسین را بجای خود نشانید و در خلال این احوال زنی را که مدتی مصاحب و صاحب سر حلاج بود و خوش لهجه و نیکو عبارت بود به مجلس حامد آوردند و حامد از آن عورت استفسار حال حلاج نمود فصیحه گفت که حسین بن منصور و شان من اصناف الطاف را نسبت بمن داشته و وعده فرموده که تو را به پسر خویش سلیمان گذاشته اعتبار دارشد او لابد من است خواهم داد و لیکن گویند که سلیمان تو و سلیمان چنانچه رسم زن و شوهر است بخشی و نزاعی واقع شود و اکراه روی کرد و هی بتو رسد یکروز نیت روزه کن و در آخر روز بالای بام رفته برخاکستر نشین و بانگ روزه بگشای و آنچه تو از سلیمان مواقع مزاج نیابد بخاطر بگذران که دانا و بینا یم و اکر انکه روزی دختر حسین ابن منصور گفت که پدرم اسجده کن من گفتم که سجود مخصوص حضرت معبود است حلاج این سخن را شنیده گفت که چنین است اما در زمین خلافت و در آسمان خدائی و دیگر انکه روزی حلاج مرا طلب داشت و در آنجا نامه که نبشته بود و فرستاده گسترده بود بوریا و حلاج با من گفت که از بر آن بوریا هر چند خواهی زر بگیر و اشاره بزاویه خانه کرد و من با آنموضع رفتم و بوریا برگرفتم زر مسکوک بسیار دیدم که هرگز مثل آن ندیده بودم و بهر اس بر من مستولی شده و آن عورت بنهال این کلمات گفت و بمجلس مجرد قول او حکم بکشتن حلاج نکرد و سبب قتل وی آنشد که سطری چند بخط حلاج مضمونش این بود که هر کرا آرزوی حج باشد و زاد و راحله نداشته باشد اگر میسر کردد و در سرای خود مربع سازد و آنرا از نجاسات نگاه دارد و در آنجا همچکس را نگذارد و چون ایام حج رسد آنخانه را طواف کند و مناسک زیارت بیت الله چنانچه معهود است بجای آرد بعد از آن شبی را با آنخانه در آورد و نیکوترین طعامیکه او را دست دهد پیش ایشان نهد و بنفس خویش خدمت ایشان کرده دست انجماعت بوسد و هر یک از ان ایام را سیصد هبی و هر کرد و بیفت درهم باسه درهم بخشد این عمل او قایم مقام حج باشد و چون این مضمون بست حامد افتاد فرمود تا علماء و قضاة را حاضر ساختند و کلمات مذکوره را بر ایشان خوانده ابو عمر قاضی از حلاج پرسید که این سخنان پریشان را از کجا نوشته حلاج گفت از کتاب اخلاص که مصنف او حسن بصری است و در بعضی از تواریخ بنظر رسیده که حلاج در جواب قاضی گفت که از فلان کتاب که تالیف ابو عمر و عثمان مکی است و علی ای التقدیرین قاضی ابو عمر و گفت ای کشتنی ما این کتاب را که تو تمام بروی دیده ایم و آنچه نوشته در انجا نیست چون ابو عمر و این سخن گفت حامد وزیر با قاضی خطا بکرد که چون تو او را کشتنی کفتی فتوی نویس که خون وی مباح است و ابو عمر و بر چند در این باب تعلل مینمود حامد بر سر حدیث خویش از نکذشت و چون قاضی نتوانست که مخالفت حامد کند یا احت خون حسین فتوی نوشت و سایر علما متابعت قاضی کردند و آنچه در بعضی نسخ مذکور است که شیخ چند فتوی داد که حلاج بحسب ظاهر کشتنی است خلوف واقع است زیرا که خدمت خواجه محمد پارسا طیب الله مرقده و سایر علماء اخبار و مصنفات خویش آورده اند که پیش از قتل حسین منصور سه روز و سال شیخ ابو القاسم جنید بغدادی برحمت ایزدی پیوسته بود و چون فتوی نکسل یافته صورت واقعه معروض معتقد کشت فرمان داد که بر مقتضی شریعت غرا حلاج را بکشند و حامد با شحنه کفت که فردا حلاج را بر سر جسر برده هزار تازیانه بزن اکر بر خود تازیانه میزد دست و پای او را بریده سرش از بدن جدا کرده بر سر جسر بیاویز و کالبد و را بسوزان و خاکسترش در دجله ریز با یکه کوش بسخن او نکنی و در تازیانه زدن تخفیف نفرمائی اکرچه کویه من بکای آب در دجله و فرات زرد سیم مذاب روان کنم شحنه روز دیکر بموجب فرموده عمل نموده خلق بسیار بر سر جسر کرد آمدند و چون شحنه ششصد تازیانه بحلاج زد حلاج با شحنه کفت که من نصیحتی دارم اکر او را بامیر رسانی با فتح قسطنطنیه برابری کند شحنه از حدیث وی اعراض نمود حلاج خاموش کشت تا هزار تازیانه باتمام رسید که دران میان آبی نکشیدا نکاه جلاد مهتم حلاج را ساخته چشمش را سوخته خاکسترش را در دجله ریخت و بسبب اتفاق آب دجله زیاده مریدان حلاج کفتند که سبب زیادتی آب ریختن خاکستر اوست در دجله برارباب صدق و صفا پوشیده نماند که مشایخ کبار در باب رد و قبول حلاج سخنان کفته اند و جمعی از مشاهیر این طایفه عالیمقدار بعلو مرتبهٔ او قایل شده کلمات ویرا که بحسب موافق شرع شریف نبوده تاویل کرده اند و تفصیل آنها مناسب بسیاق تاریخ نیست **ذکر خلع مقتدر و بیعت قاهر و غلبهٔ مخلوع بار دیکر بالاد ملک قادر** در سنهٔ سبع عشر و ثلاثمائه مونس خادم و ابو الهیجا بن حمدان و غیرهم از آماده در مقام تمرد و عصیان آمده مقتدر را تخلیفات نمودند و او در سرای صاحه خواطر کوشیده متفق بیعت و شمول نعمت خود را بیاد ایشان آورد کفت که بنی و طغیان عاقبتی وخیم و خاتمتی نمیم دارد و چون این خبر بارباب عصیان رسید متوجه دار الخلافه شدند و مظفر بن یاقوت که منصب حجابت داشت با طایفه از خواص خدم که رکیکه در زاویه پنهان شدند و مونس با سیاه را مرآه بسیاری خلافت آمده مقتدر و متعلقان او را از ما در و خواهر و عیال بنزل خود فرستاده و امرآه عاصی بعد از تقدیم مشورت محمد بن معتضد را که برادر مقتدر بود حاضر ساخته با او بیعت کردند و او را القاهر بالله لقب نهادند و قاضی ابو عمر را پیش مقتدر فرستادند تا خود را از خلافت عزل کند آنکاه عاصیان از عقب قاضی رفتند و مونس با مقتدر از هر کونه حکایات کفته عاقبت مقتدر خود را از امر خلافت معاف داشت و معاندان این حال با زدک مفتی که یکی از سران معتبر بود بحجاب و بعضی از مقیمان دار الخلافه را کفت که خیام خود را سرای حلاج

خلافت برگزیده بغلام نوضع رونده و آنجماعت را سخن وشوا آمده جداز دوره زایشان مسلح بسرای خلیفه نوآمده مرسوم خلیفه داد بزک چون نخواست که در مجلس حال سیان او و آن جماعت وحشت ظاهر شود نوکران خود را گفت که متعرض ایشان مشوید و آنطایفه بصحن سرای قاهر رسیده بنیا دشور و شغب کرده قاهر به بارزک گفت که این جماعت ما را ذوالخلافه بیرون برده در استمالت و خوشدلی خاطر ایشان سعی نمای و بارزک پیش رفته چون دید که خصمان با سلاح و مکمل آمده اند خواست که بگریزد اما فرصت نیافت و کشته شد و هواخواهان معتضد آنچه همه را بکشتند و عوام با ایشان موافقت نموده و بسرای مونس رفته معتضد از آنجا بدو پیش آورده و بدار الخلافه رسانیده بتجدید بیعت کرفتند و معتضد بجبه قاهر ان نامه نوشته و رخل عنایت خویش را جای داد که چند خادم به خلع معتضد راضی شود لیکن بسبب ضرورت با مخالفان او در ساخت ناوجی از ایشان آستان خلاف بر آورد و بهمه مخالفان را باز داخت و معتضد بعد از سه سال بر اورخود قاهر را محبوس کرد انید و آنچه محتاج الیه او بود مهیا ساخت

ذکر کشته شدن معتضد و بعضی از اوصاف او روات اخبار گفته اند که بعد از آنکه معتضد بر بدانیشان استیلا یافت شروع در تربیت مونس خادم بجای آورد و مرتبه او را بلند گردانید و مدتها در میانه ایشان طریق وفاق و وداد مبسوط بود تا در سنه ثلثین و ثلثمائه بمونس رسانیدند که معتضد باستصواب حسین بن قاسم وزیر اندیشه کرفتن تو دارد و مونس بدکمان شده در این اثنا امری دیگر وقوع یافت که تا نیدیعنی میکرد و استیحاش مونس روی در زیادت نهاده بهر حضت معتضد بجانب موصل روان شد و طایفه از متجنده و خواص او در این سفر با وی مخالفت و از راه مونس یکی از مخصوصان خود را بر سالت نزد معتضد فرستاد چون او بجند در سید وزیر پرسید که مضمون رسالت چیست فرستاده گفت که خبر خلیفه نگویم و با نکه پرده آنچه معتضد را در سید که با وزیر بکوی هم گفت و حسین بن قاسم فرستاده را دشنام داده بحبس و عصا فرمود و گفت تا سرای و یرا غارت کردند و مونس در فتنه مشغول شده منتظر آن میبود که معتضد استمالت نامه روانه کند و در مقام عنایت آمده او را باز گرداند و چون بخلاف آنچه چشم میداشت ظاهر شد تا موصل هیچ جا توقف نمود و در خلال این احوال حسین وزیر با بناء حمدان که در ولایت موصل فرمانروا بودند رقعه نوشته که با مونس حرب کرده او را بگیرند و اگر گرفتن او میسر نشود باری بگذارند که در اندیار آرام گیرد و پسران حمدان بر حرب مونس اتفاق نمودند الا داود که گفت جنگ کردن با مونس مصلحت نیست چه مونس در دولت و دین حمدان حقوق فراوان دارد و عاقبت برادران او را فریفته با خود بار ساختند و قبل از محاربه داود میگفت که از ایام طفولیت تا غایت اصطناع و احسان مونس در باره من متعاقب و متواتر بوده و از ان می اندیشم که در روز جنگ تیری بر مقتل من آمده شامت کفران نعمت بمن رسد و چون تلاقی فریقین دست داد از خصت قضا خدنکی جان ستان بآن مسلمان رسیده فالش راست آمد و بنو حمدان با وجود انکه سی هزار کس داشتند از معرکه مونس خادم که هشتصد نفر بیش نبودند منهزم شدند و بغیر از داود آواز اینها حمدان کسی کشته نشد و مونس مدتی متحصن شد و در موصل مقام کرده بعد از ان با لشکری آراسته متوجه بغداد شد و معتضد جهة مبالغه در الحاح امرا و خواص او از شهر بیرون رفته صف بیاراست و لشکر خلیفه روی کردان شدند در اثنای آن جمعی از منادیه بر معتضد ظفر یافته قصد کشتن وی کردند هر چند گفت که من خلیفه ام فایده نداد بران ترتیب بیافت و سر او را از بدن جدا کرده پیش مونس بردند و مونس گریسته قاتلان را توبیخ و سرزنش نموده که شما چرا بی رخصت من بر قتل او مبادرت نمودید مدت خلافت معتضد بیست و چهار سال و یازده ماه شانزده روز بود و زمان حیاتش سی و هشت سال و پنجاه و اند روز بود کریم النفس بود و صدقات بسیار داد و در روزه و اشتی و بر فق و مدارا و خلق نیکو با خلق زندکانی کردی و در ایام دولت او نرا و جواری و نساء دخل در ملکی میساختند و یکی از کنیزکان مادرش در دیوان مظالم می نشست و فقها و علماء با وی هم زانو بودند و معتضد در اوقات اقتدار و دارائی نوبت بمنصب وهزل وزیران فرمانداد و هیچکس از خلفاء سابق بمن او بر سریر حکومت ننشست و هر چه آباء و اجداد او ذخیره کرده بودند وی بذل نمود و نقش خاتمش بروایتی این کلمه بود که الحمد لله الذی لیس کمثله شیئ و عباس بن حسن و ابن فرات و ابن خاقان و حامد بن عباس و علی بن عیسی و محمد بن علی بن مقله و خیر هم بهوبت وزارت او بجای می آمدند و در بعضی از تواریخ بنظر رسیده که برخی از موتمن خان قضایای ایام خلافت معتضد را بهزار ورق نوشته اند

ذکر خلافت القاهر بالله ابو منصور محمد بن المعتضد چون معتضد کشته شد مونس خادم بر فوت او تاسف خورده خواست که با پسرش ابو العباس بیعت کند ابو یعقوب که یکی از عظماء دولت بود گفت خدای عزوجل ما را از خلیفه که مادر و خال و جواری او در امور مملکت دخل تمام داشتند خلاصی داد اکنون با پسر او که همان نوع معاش کند بیعت کنیم بخدا سوکند که ما رضا ندهیم الا بحکومت مردی که عاقل و کامل باشد و بخود تدبیری اندیشد و ما را نیز در مزاج او تصرفی بود و بعد از تقدیم مشورت با برادر معتضد بیعت کردند و مونس خادم دران امر کار بود اما خلاف اجماع نتوانست کرد و مونس قاهر را سوکند داد که در شان او و بایع حاجب و پسرش علی بدی نیندیشد و با ایشان هیچ تعرضی نرساند و درین باب عهد نامه کرفته آنرا با سامی اعیان و اشراف مشرف ساخت و چون خلافت بر قاهر قرار کرفت ابن مقله را از فارس طلبیده وزارت داد و منصب حجابت کبرای صاحب او را ایتاک اعاسی که بندگی بن بلیق ارزانی داشت و از بیم سطوت قاهر اولاد معتضد مختفی کشتند و قاهر مادر معتضد را که بعلت استسقا مبتلا بود بمصطلان سپرده مطالبه کرد و او را سرنکون آویخته آنچه داشت بستد و تکلیف کرد تا اسباب و ضیاعی را که وقف فقراء مکه و مدینه کرده بود بفروخت آنها آمد بهیچکس نخرید تا لشکریان بعوض مرسومات خویش برکرفتند و بعد از ان قاهر اولاد معتضد را پیدا کرده بر ایشان تحکمات نمود و انچه کفایت بروی مبارک نیامد مصدق این مقال آنکه

بعد از روزی چند میان قاهر و بعضی سران و حاجب خلیج مثل مونس و غیره نفاری پیدا شده و در حق یکدیگر بدگمان شدند و قاهر انتهاز فرصت نمود و مونس و طبق و بسرگ علی را از میان برداشت و این معنی مقدمهٔ مخالفت قاهر با ایشان شد و قاهر با ایشان موافقت داشت روی پنهان کرد و در ایام اختفا کاهی بصورت کوران و کاهی در زنان بخانهٔ جمعی از امرا آمد و با ایشان محبت میرساند و قتی نمود و قتایخ قاهر را از غدره و مکر و عدم مبالات بایمان مغلظه و غیر ذلک بر میشمرد و در این اثنا مبلغ و دیناری داد تا بسما کر و در آن زمان مقدم اتراک بود گفت که از اوضاع فلک و دلایل نجومی چنان معلوم میشود که مهمات نکبتی شامل حال قاهر شده بقتل خواهد رسید حسن بن سهل این مقاله مقرر داشت و قاهر نیز فرمود تا از قتل قاهر بسخنان خشونت آمیز و وحشت انگیز با و گفتند القصه اسباب لیه و مخلصت قاهر دست در هم داد و مردکان اتفاق نمود و ارسیل گشیدند و بعد از زمان حادثه سالها زنده بود و پنجاه و دو سال عمر و شصت و یک سال و شش ماه و شش روز یا هشت روز خلافت کرد و ظالمی سفاک و متهوری هیاک بود محمد این علی مصری که یکی از مقربان قاهر بود گوید که روزی قاهر با من خلوتی کرد و حربه در دست گرفته گفت هر چه پرسم از تو راست بگو والا تو را بسیاست کشم من دل از جان برگرفته گفتم آنچه دانم بر قانون صدق و صواب گویم و باز در این باب مبالغه فرمود و گفت که اخلاق داوصاف خلفاء عباسی را بر ترتیب بی زیاده و نقصان بیان کن گفتم بشرطیکه از ناموس و خط هیبر در امان باشم فرمود که اگر راستگوئی در امان باشی گفتم که ابو العباس دلیر و بر شکفت و ماه بر تبه که اگر روزی بگشتن هزار کس فرمان دادی ازان باک نداشتی و امرا و ارباب دولت او همه مطیع و منقاد او بودند همین شیوه مرعی میداشتند و باین صفت مذموم موصوف بود و بجود و سماحت و ارکان دولت و اعیان مملکت نیز در این امر متابعت وی مینمودند گفت منصور چه حالی داشت گفتم اول کسیکه وحشت افکند و فرقت پدید کرد میان اولاد و عباس آل ابی طالب او بود و پیشتر ازو می میان ایشان کسی مولی نگشته و اول خلیفه که منجمان را بخود نزدیک گردانیده بنجوم عمل کرد او بود و از جمله نوبخت مجوسی منجم بسعی او ایمان آورده ملازم دار الخلافه شد و در زمان منصور کتب بسیار از زبان سریانی و فارسی و غیر ذلک مثل کلیله و دمنه و کتاب مجسطی و سوای آنها بمقتضی فرمان او و بلغت عربی نقل کردند و در ایام دولت او محمد بن اسحق کتب سیر و مغازی تصنیف نمود و قبل ازان این علم نبود و او نخستین خلیفه است که بمنجم و موالی خویش اعمال جلیله مفوض گردانید و مراتب رؤسای عرب و مناصب ایشان با نجبه روی در نقصان آورد و قاهر گفت که از مهدی مرا خبری کوی گفتم که او کرمی بنهایت داشت و سایر مردم را بایام خلافت او این سنت سنیه عمل مینمودند و هر کاه سوار شدی بدرهای درهم و نانیه همراه او میرفتند و هر کس که در راه چیزی مطلبیدی بعطاء وی اختصاص می یافت و در ایام خلافت او زیاده طلوم یافتند و وی در قلع و قمع انجاعت بتقصیر و تهاون معاف و معذور نداشت و او اول خلیفه است که اهل بحث و متکلمین را فرمود کتب کلامی تصنیف کردند معاذیر علما باقامت حجت و براهین غالب آمد قاهر گفت از صفات او ی شمه کوی گفتم او ی پادشاهی متهور و متکبر بود و فرمود تا پارکان باشیشه‌های پر هنه مشه‌ور بدجله موازنه پیش پیش او میرفتند آنکاه پرسید که سلوک رشید چون بود گفتم ابر هر چه و غزا مواظبت مینمود و در راه آبادیها و برکه‌ها و قصور احداث کرد و در بر و جهان وی بخاص و عام بسیار دانش و احسان نمود و در علما و افعال جمیله اقتدا برشید کردند و اتم جعفر برمکی که حرم محترم او بود بر انواع افعال خیر اقدام نموده در راه حرم برکها و حوضهای سنگ تراشیده ساخت و در راه شام ربطها و منزلها بنا نمود و بنهر لها بنا نمود و رشید اول خلیفه است که میدان کوی بازی کرد و شطرنج باخت و بچه شطرنجیان علوفه در سوم مقرر فرمود و ایام خلافت او بواسطه عمارت و کثرت خیر و فاضیت دارای نعمت ایام عروس میگفتند قاهر گفت افعال اتم جعفر برمکی گفتم و ران باب شمه‌ای بایجاز و اختصار مسلوک داشتم محمد بن علی گفت چون غدر بر زبان جریان یافت قاهر حربه را گرفته در حرکت آورد و من صورت موت را در وی و طرف آن عیان دیدم و با خود گفتم که این شخص ملک الموت است که امور بقبض روح من شده بعد ازان قصد من کرد و گفت کمتر از حیات خود طول کشته گفتم چکونه یا امیر فرمود که اثار هیبه اتم جعفر را تبین و تفصیلی نکردی گفتم که حسنات و خیرات تهیه در انهایت نیست و او نکس بهت که در احداث منار و آبادی و منازل و بقاع خیر و غیر ذلک در طریق مکه مبارکه هزار هزار دینار صرف نموده و اول کسی بهت که بترصیع اوانی ذهب و فضه امر فرموده و در یک جامه پنجاه هزار دینار خرج کرده محمد بن علی کوید بعد از انکه تفاصیل خیرات زبیده کردم گفتم که چون نوبت خلافت به پسرش امین رسید زبیده دید که او و اهل حلال و کنیزان بست فرمود تا کنیزکان خوب صورت طرفه ترتیب داده و عمداً حمار بر سر و ساطق بر میان بسته و اثواب قیمتی مردانه پوشیده و بعضی از ایشان تا جها و مکلل بدر و جواهر بر سر نهاده و در نظر امین جلوه کر آمدند و این جماعت مقبول طبع او افتاده موسوم بغلامیات کردانید و چون قاهر این سخن شنید اظهار فرح و سرور کرده با علی صوت خود کفت که ای غلام قدح شراب بیار تا بروی غلامیات کشیم فی الحال جواری حسان الوجوه میانی که مذکور شد حاضر کشتند و جامی شراب با نغمات مذاب یکی از انها پیش آورد و قاهر از انها شنیده با من کفت که بر سر حدیث خود رود کفتم با امیر چون مامون بر مسند خلافت تکیه زد بعلم نجوم اشتغال نمود و منجمان را بعواطف پادشاهانه اختصاص داده از حضیض خمول باوج قبول رسانید و در نشیت مهم ملک و ملت تقلید او کرد و شیر ابکان و سایر ملوک ساسانیان کرده چون از تنظیم مصالح مملکت فارغ کشتی بمطالعه کتب قدیم پرداختی و بعد از وصول بعراق عرب و توطن در بغداد اکثر اوقات مجالست او با فقها و علماء و متکلمین و ارباب بحث و جدل اتفاق افتادی و این طبقه را معزز و مکرم داشتی و کاه اکثر اناس عفوا و اکثر هم احتمالا و احسنهم معذرة واجود هم بالمال و بالدام للعطاء و اتبعه در راه و اصحابه فی فعله و سلوک سبیله دو چهوا مذهبه و مقتضی در ایام دولت خویش در بیشتر کارها تتبع برادر کردی و در الات مجلس و لباس علامت تشبیه بملوک عجم نمودی و دست عطا و بخشش کشاده و اشتی و کرم زمان او قتضا

او فتنه ساکن و طرق از دزد و حرامی آمن بود محمد بن علی گوید که چون بذکر متوکل رسید ببعضی از حالات او امر عوض داشتم گفت کلام تو شنیدم و گونیا که خلفاء سلف را مشاهده میکنم و معاینه می بینم آنگاه مرا صله کرا نهمند داده گفت اگر خواهی بمنزل خویش رو و چون برخواسته روان شدم دیدم که قاهر حربه را بدست گرفته از عقب من می آید و بخدا سوگند که گمان بردم که مرا بآن حربه از پای در خواهد آورد و چون قدری چند نهاده متوجه حرم سر شد بحیات خود امید وار شده سالم از دار الخلافه بیرون آمدم و مراسم شکر گذاری بجای آوردم و بعد ازین چند روز دولت او بپایان رسید خلعت که قاهر بعد از خلع و میل کشیدن مانند سایر کوران در مسجد جامع بغداد گدائی کردی و صدقه خواستی یکی از مشایخ پیری را دید که از مردم چیزی میطلبید گفت که این شخص در ایام جوانی در تضییع فرامین الهی کوشیده است لاجرم خدا تعالی او را در ایام پیری ضایع گذاشته است

ذکر خلافت الراضی باللہ ابو العباس محمد بن جعفر المقتدر دران زمان که قاهر را خلع کردند راضی در بغداد بود جمعی از اعیان بآنجا رفته بخلافت بروی سلام کردند و چون بر سریر حکومت نشست ابن مقله را از کنج اختفا بیرون آورده وزیر ساخت و ابن مقله با دشمنان خویش که دشمنان او بدیها دیده بودند نیکوئی و احسان کرد و پیوسته میگفت که من دران اوقات که متواری بودم با خذ تعالی عهد کرده ام که ایذائی بکس نرسانم و چون اندک فرصتی ازو دارنش بگذشت بخلاف رای خلیفه خطی بیکی از امراء نوشته او را بیعذاب طلب داشت و اعدا بینصورت را بعرض راضی رسانیدند و راضی از تعنتی استفسار نموده ابن مقله منکر شد و بعد از خط ظاهر گشت راضی فرمود تا دستش ببریدند هر کجا خط مشکلی بینی جهد کن تا برون خط باشی و درین قطعه بد بر چند ابن مقله فریاد زد که دستی راهی بریدکه چندین مصحف نوشته بهست دست ازوی باز نداشتند عجائب غرایب اتفاقات آنکه ابن مقله سه نوبت وزیر شد و بمدت سه خلیفه قیام نمود و سه بار سفر کرد و بعد از فوت سه بار کفن و دفن کردند و سه کس از ملازمان او در اتفاق شهادت یافتند و در ایام خلافت راضی شیخی در نواحی جفانیان دعوی نبوت کرده شعبده ها بردم نمود و خلقی کثیر متابع او شدند و هر که بوی گرویده پرستش افتاد کشته گشت و آن باطل جمعی نامعدود از پای در آورد و آخر الامر محاکم جفانیان بروی ظفر یافته او را و اکثر متابعانش را بقتل رسانیدند بصفت پیوسته که راضی ادیب و فاضل و عالم و شاعر بود و تقریری خوب و شکلی مرغوب داشت و اهل دانش را رباب فضل را در مجالس خویش علیه اعزاز و احترام نمودی و در تاریخ و علم اشتاه نیکو میدانست دور بذل و سخاوت وجود و سماحت عدیل و نظیر نداشت و نسبت بجلسا و علما وافر العطا و کثیر الاحسان بود روزی یکی از تنگ چشمان اهل دربن باب ملامت کرده راضی گفت من در امر سخا تقلید امیر سفاح میکنم چه هرگز ندیدیم که مطربی بی کسوت و صله از مجلس او بیرون رفته باشد و نه ما بحقیقت برادر ما اندکه خاطر ما را بلطائف و طرائف مسرور میکردند نیز دل ایشان را بخشش و انعام شادمان میساختیم و گرنه فضائل او بمرتبه رسید که بعضی از ندماء از غایت شرم و حیا مجلس وی کمتر میرفتند آورده اند که چون راضی خلیفه شد بسمع او رسانیدند که قاهر مخلوع کحول در عین قتل مونس و لیق و پسرش اموال ایشان را گرفته و ذخیره نهاده است و باین سبب فرمود تا ویرا بعذابها گوناگون تعذیب نمودند و چون کذب باطل غرر وسعایت قاهر بظاهر گشت راضی بر قاهر ترحم نموده جلیس و مصاحب خویش گردانید و تفقد و تلطف راضی روز بروز در باره قاهر بمرتبه افزود تا آنزمان که از چشم عنایتش بینداخت و سبب بخش راضی آن شد که قاهر ثانی نداشت در غایت نزاهت مشحون بانواع اشجار و اصناف گل و ریاحین و صحن آن بستان از غرایب طیور مثل طاوس وغیر ذلک مملو بود و قاهر قبل از خلافت در ایام حکومت اکثر اوقات در آنموضع دلگشا شراب میخورد و چون منصب سلطنت براضی انتقال کرد او نیز دران مکان روح افزای شبها شب و روز در آنمکان که از فردوس جنان نشان میداد ملهو و مسرور و عیش و حضور اشتغال مینمود و دران اوان که راضی نسبت بقاهر برسر رضا آمده باو گفت که مرا درین بستان کنجی هست اما بتعیین موضع او را امید انم چون امیر در شان من اینهمه عطاف و الطاف مبذول داشت هر چه دارم فدای او میکنم و راضی آن بستانرا بدو بپشت گاوها رسانید هیچ نیافت و صورت حال را باقاهر گفته پرسید که ترا چه باعث شد که دروغی چنین گفتی قاهر گفت کثرت سرور تو بآن حدیقه و حسرت جلوس من دران محل برین کرد چیله مرا باعث آمد و نخواستم که من کور باشم و حدقه دیگران بدیدن آن حدیقه روشن شود اکنون هر چه خواهی بمکن که من بمقصود رسیدم و بتا بران قاهر مرده و مقهور راضی شده متهم او بر طلب سؤال قرار گرفت و در سنه تسع و عشرین و ثلاث مائه راضی بعلت استسقاء وفات یافت مدت خلافت او شش سال و ده روز بود و زمان حیاتش سی و دو سال و کسری

ذکر خلافت المتقی باللہ ابو اسحق ابراهیم بن المقتدر چون راضی وفات یافت حکم که امیر الامراء بود کاتب خود را از واسط ببغداد فرستاد تا ابنی هاشم و عباسیان و علماء و قضات و اشراف و اعیان را یکی با ماه و اولاد عباس که شایسته مهم خلافت باشد بیعت کنند و اکابر بغداد بعد از تقدیم مشورت صلاح چنان دیدند که زمام مهام سلطنت در قبضه اقتدار ابراهیم بن المقتدر نهند و چون او استعفا کند که با او بیعت کنند که بهر رضای هم خود قاهر بهیچکار راضی نمیکنم چه تا آن غایب قاهر محول خود را از خلافت خلع نکرده بود و امیخین تهاهر رسیده و در شان متقی دعای خیر کرده و با گفت که از برادرت راضی نسبت بن جیف و قندی بسیار صدمه یافت تا بواسطه رعایت او ب تو او را اعلال داشته خود را از خلافت خلع کردم و بعد از ان ابراهیم متصدی امر حکومت گشته بحکم کسان ببغداد فرستاد تا آنچه خلیفه تعلق میداشت از سپاه و اجناد و شتران تیز رفتار و امتعه نفیسه جمله او در حیطه تصرف در آورد و بحکم بعد از این بی ادبی با مذکر زمانی بقتل رسید تفصیل این اجمال آنکه دران اوان با بو عبد الله بریدی که سرداری صاحب وجود بود و بصره با حکم اظهار خلاف کرد و بحکم قرار نداد که از خواص پذیرد شامت و صرامت اختصاصی داشت و از مردان صف شکن زور و اسطه بجنگ او فرستاد و میان هر دو فریق محاربه و مقتله سخت دران منهزم گشت و بخبر بسمع حکم رسید بنفس خویش توجه نمود تا از

ابو عبد الله استقام کشد و در آسایش که باری دیگر میهما حربی صعب در پیش آمده است و چون خواست که بوسط مراجعت نماید او گفتند که در بغداد یکی از سگان کابی خوست و هوس سید بر ضمیرش مستولی گشته با شرذمه قلیل عنان عزیمت بآنجانب گردانیده و ندانست که صیاد اجل در کمین مرغ روح اوست و مقارن اینحال سموم اجل که همی از اراده بهتدی فراوان در فلاتموضع منزل دارند و شره و حرص او را باعث و محرص آمد تا اینسارا غارت کند و آنجماعت از غربت وی آگاهی یافته بگرفتند و تحکم کردند و نقاب نبوده بشخصی از اقوام نزدیک رسید و تیری بروی انداخت خطا شد تیری دیگر بهم انداخت بگردن او رسید و از اینصورت خشم بر تحکم استیلا یافته از عقب گردانخت و در این اثنا غلامی از اکراد او نیزه بر تیکاه او زده و تحکم بر زمین افتاده غلام مهتم او را تا تمام رسانید و بعد از کشته شدن تحکم امارت جوش بر ابو عبد الله قرار گرفت و چون او در دست ناصر الدوله ابن حمدان که یکی از ارکان دولت متقی بود بقتل رسید توزان امیر الامرا شد و بسببی از اسباب میان متقی و توزان نقاری پیدا شده کار بجنگ منجر گشت و متقی باستظهار و اعانت ناصر الدوله و برادرش سیف الدوله با توزان حرب کرده شکست خورد و از معرکه گریخته برقه رفت و رسول بمصر فرستاده و اخشید والی مملکت را از حال خوش خویش اعلام داد اخشید گفت که اگر خلیفه بمصر تشریف ارزانی دارد و من مراسم نیکو بندگی بجای آرم و اگر فرمان دهد بخدمت شتابم و چون رسول اخشید بخبر متقی رسانید او را باعزاز و اکرام سرافراز ساخته باخشید پیغام داد که مصلحت آنست که بایخانب آئی تا بعد از تقدیم مشورت بر مقتضی وقت عمل نمائیم و اخشید لوازم پیشکشهای لایق متوجه رقه گشت و با متقی ملاقات کرده مبالغه و الحاح نمود که او بجانب مصر برود و وزیر متقی گفت صواب در آنست که خلیفه بآن مملکت رود و از سر عزمی شامل و بصیرتی کامل پر قواعد مملکت و دفع متمردان اندازه و متقی بسخن اصحاب مشفق و رسل و رسایل بتوزان فرستاده با او عهد و پیمان تازه کرد و توزان سوگندان خورد که با امیر مخالفت نکنم و در مقام اطاعت و انقیاد باشم و متعاقب یکدیگر رسولان ارسال کرده و نامها فرستاده از متقی التماس نمود که بغداد را معاودت نماید و علما و قضاة و اشراف پیمان خود را با یمان مغلظه مؤکد گردانید و عهد نامه نوشته او را با سامی اشیان متین و محلی ساخته نزد او فرستاده و ناصر الدوله و سیف الدوله هر چند متقی را از ملاقات توزان تحذیر نمودند مفید نیفتاد و آخر الامر متقی متوجه جانب بغداد شده اخشید بطرف مصر رفت و بنو حمدان نیز در این سفر از متقی تخلف نمودند چون متقی بنهر عیسی رسید توزان او را استقبال نموده چون چشمش بروی افتاد پیاده گشت و قدمی چند در رکاب متقی رفته متقی او را سوگند داده تا سوار شده و توزان بهمان منوال مسرعان فرستاده چون وی بلشکرگاه او نزول کرد توزان اردوی متقی را بباد غارت و تاراج داده و اسیل کشید و علی بن محمد بن صلة وزیر و احمد بن عبد الله بن سجی قاضی را محبوس گردانید مدت خلافت او سه سال و یازده ماه بود و زمان حیاتش شصت سال گویند که بعد از کوری بهیبت و جمال زنده بود متقی خلیفه تقوی و زهدی داشت اما از خلافت جزئی نمی دانست

ذکر خلافت المستکفی بالله ابو القاسم عبد الله بن علی المکتفی بالله چون ابو الوفا توزان بهوا خواهی متقی رمیل کشیده باستکفی بیعت نمود و جمعی امرای بنی هاشم که در لشکرگاه حاضر بودند در این امر متابعت نمودند و مستکفی در چهل و یکسالگی بخلافت نشست و او را امام الحق میخوانند و بنا بر آنکه قبل از خلافت میان وی و فضل بن مقتدر که همسایه یکدیگر بودند و در ایام حکومت بطیع موسوم گشت بوسط کبوتر بازی و مثال آن عداوت بود و در صدد قتل مستکفی فضل پنهان شد مستکفی چون از نهضت عیسی بغداد آمد هر چند او را طلبداشت نیافت و در این قضیه از مضمون سن طلب شیئا وجد وجد تخلف نمود و در بدایت حکومت مستکفی توزان وفات یافته شامت کفران نعمت و نقض پیمان و عهد شامل حال او گشت و بعد از وفات وی با تفاق ای اکابر و اشراف مستکفی ابن شیرزاد را امیر الامرا ساخت و ابن شیرزاد در ایام دولت آغاز ظلم و تعدی نهاد و تجار و اهل بازار و سایر رعایا از وی تنگ آمدند و بغداد نامضبوط شد و مقارن این حال یکی از نهاوند خواسته احمد بن بویه که در بغداد و اعتباری یافته بعمل و سط رفته بود مکتوبی بوی نوشت و احوال پریشان بغداد را عرض کرده و او را بتسخیر بغداد تطمیع نمود و احمد بوسط آمده متلول و مضطرب بحال بغداد و میان راه یافت ابن شیرزاد بکرمیخت و ترکان متفرق شدند مستکفی نیز از شهر بیرون رفت و چون احمد بن بویه ببغداد رسید مستکفی معاودت نموده و طرفین مسرت و شادمانی کرده و گفت که من از ترک خوفی داشتم و الحمد لله که امروز بهرکت قدوم احمد آن خوف زایل گشت و احمد بن بویه بدار الخلافه آمده با مستکفی بیعت کرد و مستکفی احمد را خلعت داده و برادرانش علی و حسن را بنوازش مخصوص گردانید و احمد را معز الدوله و علی را عماد الدوله و حسن را رکن الدوله لقب نهاده و فرمان داد تا القاب بالای یکدیگر بر دنانیر و دراهم نقش نمودند و معز الدوله هر روز جزء خرج خلیفه پنجهزار دینار مقرر فرموده باقی اموال و ولایات را نواب او متصرف شدند و چندی میان مستکفی و معز الدوله طریق محبت و وداد مسلوک بود و عاقبت بوحشت انجامیده و معز الدوله چشم از اهل کشید و در سبب توحش معز الدوله روایات بنظر رسیده انجمله یکی اینست که مسعودی گفته است که در ایام خلافت مستکفی چون میان بنو حمدان و معز الدوله که ایشان در جانب شرقی بغداد بودند و معز الدوله با مستکفی در طرف غربی بود نقار بهتلول انجامید معز الدوله مستکفی را متهم گردانید که با ایشان دوستی دارد و قصد آنکه حافظ ابرقوه را بسیاری خویش آورده که قرابتی که در سرای مستکفی اعتباری تمام داشت بگریخته بجمعی کثیر نزد او رفت و ترک دیلم و اتراک دیگر نیز بدو ملحق شدند و معز الدوله گمان برد که مستکفی با او مکری میسازد و بالجمله از اینمعنی رنجشی یافته باز مردانه انجماعت پیشتر رفتند و خلیفه را گمان شد که ایشان را دست بوس خواهند کرد و چون بر یکدیگر چیره رسیدند او از مسند فرود کشیدند و دستار در گردنش کردند و معز الدوله از مجلس برخواسته مردم بهم برآمدند و آنچه در سرای خلافت یافتند بغارت بردند و مستکفی را در منزل معز الدوله رسانیدند بدبر پایش نهادند و قدری نان که فته دهانش بپریدند و میل در چشم جهان بین مستکفی کشیدند و با فضل بن مقتدر بیعت کردند و اینواقعه در سنه اثنتین و ثلثین و ثلثمائة اتفاق

اتفاق افتاد **ذکر خلافت المطیع بالله ابوالقاسم فضل بن جعفر المقتدر** سابقا سمت گذارش یافت که مطیع بنا بر توهمی که داشت از مستکفی مختفی
وچون معز الدوله فرمود مردم را آوردند تا بر خلافت مطیع سلام کردند و مردم را گواه گرفت گفت من خود را از سلطنت خلع کردم و در ایام معز الدوله خلفای عباسی
اعتباری و خبر و اختیاری نداشتند و معز الدوله کاتبی تعیین کرد تا داخل و خرج خلیفه را نگاه دارد و اعتماد دیالمه آن بود که خلافت حق علویانست و عباسیان بغصب من منصب
گرفته اند بنا براین معز الدوله ابوالحسن محمد بن یحیی زیدی را که از جمله سادات بود در فضل و ادب و فراست و شجاعت و کرم و تقوی عدیل نبود بر سریر حکومت نشاند و خواست دست
عباسیان از دوامن ریاست کوتاه کرداند و چون ابوجعفر محمد حمیری که منصب وزارت تعلق بدو داشت بر آهنگی وقوف یافت بعرض او رسانید که اگر سیدی که لایق امامت باشد
متصدی خلافت گردد مطاوعت و منافی یا مخالفت کنی معز الدوله جواب داد که مهما امکن در تراضی خاطر وی کوشم و نزیکفت اگر بانو گوید که دست از حکومت کوتاه کن و باسم امارت
قانع باش قبول فرمائی یا نه معز الدوله گفت که او با من چنین نگوید و نزیکفت آنچه پادشاه میفرماید تغلیط نفس است اگر چنین کید چکنی معز الدوله گفت اگر نفس لعین مساعدت نماید
از سر پادشاهی بگذرم والا عصیان ورزیده بدوقوع روم حمیری گفت چرا زمام خلافت در دست کسی نباشد که بجز دعای قناعت کند و از تو فرمانبرداری توقع ننماید و اگر خلافت
بی تحاشی رقم عزل بر صفحه حال وکشیده و دیگری بر جای او نصب فرمائی کرد و با ینهمه از مخاطرات این نتوان بود و چه مبنا بد که در هر قطری عباسیان اتفاق نموده خروج کنند و در اطراف
قتنها روی نماید که آسان آسان تسکین نیابد و این سخن معز الدوله را معقول نموده از مثل عباسیه و نصب علویه در گذشت و در سنه ثمانمائه و ثلثمائه مطیع خود را از خلافت
معاف داشت و سبب این صورت آنکه حلقه فلج بروی مستولی شد و زبانش تنگین گشت و سکتگین صاحب معز الدوله با او گفت که اینهمه بحال تو آنست که خود را عزل فرمائی و از
ملتمس سکتگین را اجابت فرموده خلافت به پسرش طایع قرار گرفت مدت سلطنت مطیع بیست و نه سال و پنجاه بود والله اعلم **ذکر خلافت الطایع بالله**
ابوبکر عبد الکریم ابن المطیع بالله در ثالث عشر ذیقعده سنه ثمانمائه و ثلثمائه با طایع بیعت کردند و چون دو ماه از خلافت وی منقضی گشت پدرش مطیع
در گذشت و در زمان خلافت طایع ترکان را با عز الدوله بختیار بن معز الدوله دیلمی در بغداد محاربات واقعشد و عز الدوله از عرب ایشان بستوه آمد و مکتوبات عضد الدوله
عزاده خویش فرستاده از وی مدد خواست و عضد الدوله با لشکری سنگین از عراق عجم روی بغداد نهاد و چون عضد الدوله بعز الدوله پیوست ترکان متفرق گشتند و بهر جنبه
طایع و ران هروب بر سبیل کثرت مصاحب اتراک بود تا از عضد الدوله خایف گشته بطرفی رفت و عضد الدوله او را ایمن و مطمئن گردانیده عزم معاودت نمود و چون
طایع ببغداد رسید عضد الدوله بقدم تعظیم و اجلال پیش آمده برای وی فرش و اوانی و ما یحتاج فرستاد و چه اساس دار الخلافه بوقت فتنه اتراک همه ضایع شده بود
و چون چند گاهی عضد الدوله بر عراق عرب استیلا یافته در گذشت صمصام الدوله و شرف الدوله نیز مدتی چند گاهی بحکومت کرده بساط امارت در نوشتند
طایع نام ریاست بغداد در قبضه درایت ابونصر خسرو فیروز بن عضد الدوله نهاد و قامت او را بخلع کرامانیه زیب و زینت داده آن پادشاه ملقب
بهاء الدوله مشرف و ملقب گردانید و عاقبت بهاء الدوله بنا بر انکه طایع همیشه در امور خلافت میساخت و در مقام نزاع و مخالفت آمده بر خلع
و عزل وی اقدام و بعضی گفته اند که چون مال خزانه بهاء الدوله روی در نقصان نهاد و لشکریان در طلب علوفات و مرسومات غلو کردند بهاء الدوله بهانه
وزیر خود را گرفته مؤاخذه و مصادره نمود و بعد از حیف و تشدد بسیار چون از وی هیچ حاصل نشد ابوالحسن بن معلم که سخن او نزد بهاء الدوله همیشه بنقض قاطع موجود بود
گفت اگر مطلوب بالست طایع را خلع کرده هر چه دارد بدست دهد بهاء الدوله بر عزل خلیفه مجهته شده در باب ملاقات از وی رخصت طلبیده و پس از دستوری مجلس
طایع در آمده بدستور معهود بر کرسی نشست و دو کس از امرای دیلم پیش رفته خلیفه بتصور آنکه غرض ایشان تقبیل انامل شریفه است دست دراز کرده و ناگاه
کشیده از سریر آوردند طایع گفت انا لله و انا الیه راجعون و او را از سرای خلافت بیرون برده هر چه در آن موضع یافتند تصرف نمودند مدت خلافت طایع هفده
سال و نه ماه و شش روز بود **ذکر خلافت القادر بالله ابوالعباس احمد بن اسحق بن المقتدر** چون بهاء الدوله طایع را بگرفت بارکان دولت و اعیان ملت
مشورت نمود که شایسته منصب خلیفه خلافت کیست گفتند که احمد بن اسحق استحقاق این کار دارد و دوران اوان بنا بر قصد طایع از بغداد در کوفه و طیبه رفته پناه بمهذب الدوله
والی آنجا برده بود و بهاء الدوله مسرحان فرستاد تا او را ببغداد آوردند بهاء الدوله گوید که در مجلس مهذب الدوله گوید که در طیبه روزی رسیده او را امتحانا بیاقوتی
و جرات نمود و از سبب آن پرسیدم گفت دوش بخواب چنان دیدم که آبی که گرد آن طیبه است از حد اعتدال افزون شده چیزی بران بسته اند من متعجب شده با خود گفتم که آیا
قطره باین عظمت بر بحری چنین که بسته است و در این اثنا شخصی را از کنار آب صیحه زنان دیدم که میخواهی که از این دریا بگذری گفتم آری او دست خود را دراز کرده تا بدست من رسید
و مرا از آنجا بگذرانید و من از بیحبت و بزرگی آن شخص ترسیدم و پرسیدم که تو کیستی گفت من علی بن ابیطالبم خلافت بتو میرسد و عمر دراز خواهی یافت باید که اولاد و شیعه من
رحمت کنی بهبت الله گفت که چون سخن قادر بانجا رسید آواز غلامان و خدمتیان بگوش ما رسید که از بغداد و طلب او آمده بودند مهذب الدوله قادر را بتجملی تمام بجانب
دار السلام گسیل کرد و چون قادر بنواحی بغداد رسید بهاء الدوله با اکابر و اشراف باستقبال وی شتافتند و در سیزدهم رمضان در بغداد خطبه بنام او خواندند
و در ایام دولت او از شعاث حرمت آلمی چون خلافت را حضرت و نضارتی پدید آمده بهبت و سیاست او در دل خواص و عوام جای گرفت
تا دیگر دیالمه را مجال تغلب و تسلط نماند و بعد از خلع طایع چند گاهی در بلاد طبرستان بدستور معهود خطبه بنام او خوانده می گفتند که

که امام همیوجی مخلوع گردد و چون سلطان محمود سبکتکین بران دیار مستولی یافت بنا بر اغلاسی که با قادر داشت رو بس نمایر وجوه و نادیر را با سمرا و ترمذ فرا داده و امام دولت قادر در عموم عالم رفایع لاتعد و لاتحصی دست دار دار جلوه معظمات قضایای آن بود که پادشاه ترکستان ایلکخان بعد از فوت برادرش طغان خان متصدی امر حکومت و سلطنت گشت او مردی پاک مذهب و خیر و رعیت پرور بود ناگاه بعارضه ممتحن شده کاران خطا و ختن طمع در ملک او کرده و چندان لشکر از ان سرزمین بیرون آمد که بر کمیت آن جز علم حضرت عالم الغیب والشهاده محیط نبود حافظ ابرو در تاریخ آورده والعهدة علی الراوی که در آن سپاه سیصد هزار خرگاه بود و چون بشت عقده دار الملک طغان خوان رسیده او از این قضیه با یله آگاهی یافت واز خدای عز و علا مسئلت شفای عاجل نموده و دعای وی باجابت مقرون گشت و بعد از صحت لشکری که در ظل رایت فتح آیت وی مجتمع گشتند رو وی توجه بمخالفان نهاد و این خبر بسمع خانیان رسیده چندان وهم بر ضمیر ایشان استیلا یافت که بی استماع آیات حرب و ادوات طعن و ضرب مراجعت کردند و طغان خان مدت سه ماه از عقب ایل یعنی طغیان شتافته ناگاه بسر ایشان رسیده لشکر اسلام آن جماعت را غافل یافته از سر اعتساف و تسلط دست بقتع و خمر بردند و دویست هزار کس از مشرکان و عبده اوثان بقتل آوردند و صد هزار کس دیگر اسیر و دستگیر کردند و مسلمانان را فتحی چنین روی نموده سالها و غانما بالحاح خویش مراجعت کردند گویند که قادر صائم الدهر و قائم اللیل بود وی و عدل و داد و رزیدی و یکی از محاسن شیم او انکه طایع مخلوع را قرین تهنیت خویش گردانیده انواع عاطفت و احسان در شان او بجای می آورد و ببرکت افعال جمیله و اعمال جلیله از عمر و سلطنت برخورداری یافت و در کامرانی زندگانی میکرد تا در سنه ثلثین و اربعمائة بجوار رحمت رب العالمین پیوست مدت خلافت او بقول چهل و یکسال و سه ماه و یازده روز بود و بقولی چهل و سه سال و در زمان حیاتش نیز اختلافت چه تبعضی پشتاد و شش سال گویند عمر داشت و برخی گویند که نود و سه سالگی سپرد **ذکر خلافت القائم بامرالله ابو جعفر عبدالله بن احمد القادر بالله** در روز وفات قادر با قائم بیعت کردند و او از صلحای خلفا بود و در ایام خلافت او دولت آل بویه انقراض یافت و ملک ایشان بطغرلبک سلجوقی انتقال یافت و در زمان خلافت او بساسیری فتنها انگیخت و بساسیری سرداری بود از مرآه بغداد شجاع و دلیر و عالی همت و با رئیس الرؤسا وزیر قائم نزاعی داشته و بساسیری از بغداد بیرون رفته دست بغارت و تاراج برآورد و در سوق البصر فرشتاد از مستنصر علوی که پادشاه آنجا بود مدد خواست و مستنصر در صدد اعانت وی در آمده بتجهیز لشکر قائم رسید و قایم بامرالله هاشمی را بطلب طغرلبک سلجوقی فرستاد و چون طغرل بنهروان رسید رئیس الرؤسا با جمعی کثیر از نقبا و اشراف و اکابر باستقبال او شتافتند و عمید الملک کندری که وزیر طغرلبک بود در رسم تقدم و پیش بغداد بجای آورده او را بلحوق نمود و بعد از انکه طغرلبک با رئیس الرؤسا عهد و پیمان کرد که تعرض بلازمان خلیفه و ملک رحیم دیلمی که در آن اوان امارت بغداد تعلق باو داشت ننماید متوجه موقف خلافت گشته بباب الشماسیه فرود آمد و چون دولت دیالمه بنهایت انجامیده بود میان ارباب دار السلام وحشت و نزاع بمرتبه انجامید که چند جمعه مردم بمسجد حاضر نتوانستند شد و سلاجقه خانه رئیس الرؤسا و مقبره خلفا را که بساری نفقد و حبس خود در انجا برده بودند غارت کردند و طغرلبک تبشیع فتنه نسبت بملک رحیم دیلمی کرده بخلیفه خبر فرستاد که علامت برائیت ساحت او از ان جریمه آنست که نزد من حاضر گردد و خلیفه ملک را چند کس از نواب خویش پیش طغرلبک فرستاد و طغرل ملک را بند کرده اموال او را تصرف نمود و چون طغرل از مهم ملک رحیم فراغت یافت بحرب بساسیری شتافت و او در آن اوان بدد مستنصر علوی مستظهر گشته بود و رئیس این صدقه بنی اسد و اعراب بنی کلاب و جمعی دیگر از اتراک و اکراد بوی پیوسته بودند و طغرل بک در مقدمه عمزاده خویش قتلمش بن اسرائیل با قریش بن بدران عقیلی روان گردونی عقیل با قریش غدر کرده پیش بساسیری فرستند و باین سبب قتلمش بطریق انهزام بخدمت طغرلبک رفت و طغرل بنفس خویش متوجه بساسیری گشت و میان طغرل و بساسیری محاربه دست داده و طغرلبک غالب آمد و بساسیری از جنگ کاسبجار رفته از انجا جمعی کثیر از متعلقان و لشکریان طغرل که دران مملکت بودند سیاست نمود و دراین اثنا شامیان باستصواب بساسیری سی و پنجزار دینار طلا با برادر هیتم نال که برادر مادری طغرل بک بود فرستاده او را با مارت شام نوید داده و ابراهیم با سلطان عذر کرده بجانب همدان لشکر کشید و چون بآن ولایت رسید ارکان دولت سلطانرا فریفته بخلع و دعوت نمودند و بالقصرور طغرل بک فهم بساسیری را مهمل گذاشته روی در همدان نهاد و در غیبت طغرل بک بساسیری قوی شده بغارت بغداد یان روان گشت و در هشتم ذیقعده سنه خمس و اربعمائة بدار السلام رسیده قائم خلیفه را بگرفت و رئیس الرؤسا را با جمعی از خواص خلیفه بر شتران نشانده در بازارها بگردانید و بعد ازان همه را کشته و خلیفه را بمهارش عجلی سپرد و مهارش او را بموجب فرموده در حدیث محبوس ساخت و بساسیری فرمود تا بعد ازان خطبه بنام مستنصر علوی خواندند و قائم رقعه دران حبس بطغرل بک نوشت مضمون انکه رسم قرمطه اشکار اشده و مسلمانی ضعیف گشته اگر تو انی بیای خان عزیمت بایغا متوجه گردان و طغرل بک فرمود تا در جواب سطر چند مناسب نوشته خلیفه را بقبول ملتمس نوید دهند منشی سلطان بر طرف رقعه نوشت که ارجع الیهم بکبوده فغایتهم الا قبالیهما و لنحرجنهم منها اذلة و هم صاغرون سلطان جواب ایشنیده و گفت امیدوارم که مضمون آیه کریمه بظهور آید و چون طغرل بک ابراهیم ینال را میان سر شادات متوجه دار السلام گشت و چون بآن ناحیه نزدیک رسید مهارش عجلی خلیفه را پیش سلطان آورد و سلطان مراسم اعزاز و احترام بجای آورده پیش قائم زمین بوسه کرد و در رکاب او پیاده روان شده قائم فرمود رکب یا رکن الدین و بعد ازان در مناشیر اسم او را با این عنوان می نوشتند که سلطان رکن الدین طغرل بک و چون بعقده در آمدند سلطان خمارتکین را با جمعی بسر راه شام فرستاد که بساسیری بدانطرف فرود و بنفس خویش متوجه او شد و مقدمه سلطان در حوالی کوفه بساسیری

عیاسیری رسیده سرش را نزد جدا کردند و قتنه او یکسال و چهار ماه برداشت و بساسیری غلامی بود از غلامان بهاء الدوله و علی نامش اسلان کنیتش ابو الحارث و او را از انجهت بساسیری خواندند که او را از بساسیر بودن جوزی در گلیج آورده بودند که در ایام خلافت قائم در عراق عرب باران بسیار بارید و آب دجله بمرتبه زیاد شد که متصور کسی نبود و بردی آب خشب و حیات و سباع ظاهر گشتند ناگاه آب از زیر سریر خلیفه بیرون آمده قائم متوجه در قصر شد و چون خود نتوانست کرد او را آب کشد و خادمی را بدوش گرفت و ازان غرقاب فنا بسر منجات سپاسانی و آب در کرسان بغداد راه یافته اگر تابوتها را از جوف ارض بر روی زمین انداخت که بیند شخصی دو کودک خود برداشت میکرد تا ایشان را از ان مهلکه رهائی داده چون دید که اثر منفعتی نخواهد شد آن دو پسر را در آب افکند و جان خود بسلامت ببرون برد و در سنه سبع وستین واربعمائة القائم بامر الله وفات یافت مدت خلافتش چهل و چهار سال و هشت ماه و زمان حیاتش یعنی و شش سال و سه ماه و چهار روز او مردی فاضل و شاعر و متجمل و خوب صورت و پاکیزه سیرت بود و چون بر هلاک خویش تیقن کشت پسر خویش که ولایت عهد تعلق باو داشت طلبیده وصیت فرمود

ذکر خلافت المقتدی بامر الله ابو القاسم عبد الله بن القائم بامر الله چون قائم فوت شد امراء و اعیان با پسر مقتدی بیعت کرده اقتدا با نمودند و در سیدا خلافت او آتش حروب و کین اشتعال یافت و از انجا بموضع دیگر سرایت کرده اکثر بغداد بسوخت و چون از سلطنت او چند سال گذشت دختر ملکشاه سلجوقی را خطبه کرده و در سنه ثمانین واربعمائة دختر بموجب فرموده پدر با تجمل هر چه تمامتر متوجه بغداد شد و ملکشاه مصوب و صد و سی قطار شتر کرد انید که همه بدیبای رومی پوشیده بودند و بار انها زر و نقره و اجناس قیمتی و امتعه نفیسه بود و آنقدر شتر سه عماری و هفتاد و چهار شتر با جرسها و قلاید زرین همراه و اشت که بر شش استر دوازده صندوق نقره که بر هر صندوقی سه من از جواهر گرانمایه بار کرده بودند و سی و سه سراپرده زرین که مرصع از در و یواقیت و امثال آن بود پیش محفه دختر میرفتند و باقی تکلفات را از انجا قیاس توان کرد و چون مهد علیا و امراء عظام بغداد رسیدند غنی و فقیر و صغیر و کبیر از شهر باستقبال او بیرون آمدند و خلیفه وزیر خویش را با سیصد جنیبت و سیصد مشعله پیش روانه ساطان تکش خاتون که همراه دختر خود آمده فرستاد تا معروض خاتون گرداند که سیدنا و مولانا امیر میکوید که ان التقدیر مرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها خاتون گفت باسمع و الطاعة و دختر را بفرستاد تا خود در آمد و نظام الملک و اعیان دولت ملکشاه چندان شمع و مشعله با خود داشتند که شهر در چشم روشنان فلک از روز روشن تر نمود و بعد از انکه دو روز سوار آمده از بازار و کوچه بگذشتند محفه دختر سلطان مرصع بجواهر بسیصد کنیزک حور سرشت که مثل ایشان در بهشت توان یافت رسید و خواجه سرایان ذمیم و عبد آن او در نسبت نمی آمدند و در بغداد و مثل آنشب هیچکس بیش نشان نداد و روز دیگر مقتدی طوئی ترتیب کرده که دران طوی چهل هزار من شکر صرف شد و باقی جهاز را بر این قیاس باید کرد و دران جشن خلیفه هر یک از اعیان دولت ملکشاه را بانعامی که لایق او بود سرفراز ساخت و آخر الامر میان مقتدی و دختر ملکشاه نقاری پدید آمد و دختر پیش پدر رفته باصفهان وفات یافت و در ایام خلافت مقتدی در بغداد چند نوبت فتنه و حرب روی نمود چنانچه مشروح در کتب مبسوطه مسطور است و در سنه سبع و ثمانین واربعمائة مقتدی بحمات یافت کیفیت فوت او انکه روزی طعام پیش مقتدی حاضر کردند و بدستور معهود آش خورده دست بشست و در مجلس غیر قهرمانه و شمس النهار کسی نماند ناگاه مقتدی با شمس النهار بعیادت گراین مردم چه کسانند که بر خصت من در آمدند و شمس النهار نگریسته هیچکس را ندید و در همان لحظه دست و پای او از کار رفته و روز کارش بسر آمد مدت خلافتش نوزده سال و پنجاه و دو روز و زمان حیاتش سی و شش سال و هشت ماه و هفت روز بود و او جواری مغنیه را از مجالس و محافل منع کرد و حکم فرمود که در حمام کسی من کان بعیوطه در نیاید و خانه ها را برانداخته تا دیگر کسی کبوتر بازی نکند و آبهای حمامات از دجله بر داشت و حکم فرمود که ملاحان زن و مرد در یک کشتی نشانند و اکثر امور که خلاف شرع شریف بود در زمان او مرفوع شد

ذکر خلافت المستظهر بالله ابو العباس احمد بن المقتدی بامر الله بعضی گویند که در پنجاه روز که پدرش فوت شد بر کیارق بن ملکشاه سلجوقی که در ان وقت بغداد بود و با وی بیعت کرده بعضی گفته اند که سه روز وفات مقتدی پنهان داشتند تا مستظهر چتر بر کیارق خلع و بدایا فرستاده مقصود خود را از او حاصل ساخت و در ایام خلافت او کاخ حسن صباح و اسمعیلیه قوت گرفته قلعهای حصین در مواضع متین در عراق و شام در وبار بدست آورده ماند که در زمان مستظهر متجمان حکم کردند که سال طوفانی است طوفان نوح علیه السلام آید و مستظهر از این عیسی متجم رنجیده او گفت که در زمان نوح سبعة سیاره در برج حوت قران کرده و سال شش کوکب در حوت اند و زحل با ایشان است اگر زحل ان مرج بودی شاید که مثل آن واقع شدی اما اعتقاد من انست که در قطری از اقطار عالم که جمعی کثیر از هر جا آنجا مجتمع شده باشند سیلی پیاید و آنجماعت غرق گشته شوند قلیلی از ایشان خلاص یابند و خلیفه بتوهم انکه شاید که بغداد را از طغیان و جله آسیبی رسد فرمود تا در آنجا موضعی که از هال دشت کلا آب ازان محال بشهر آید سدی بلیغ نمودند و بحسب اتفاق در تهال قافله حاج زیاده از دویست هزار کس در رود خانه که سالها آب بدانجا نرسیده و در عین مرحبت از انکه فرود آمدند ناگاه سیلی عظیم جاجیرانا احاطه کرده و معدودی چند از ایشان بر طریق استجمال پناه بر درختان آشجار و تلال جبال بردند و جمهور آنفرقه ناجیه ازان طوفان بالجمله یافتند و چون صورت واقعه معروض مستظهر گشت ابن عیسی را بمشریفات فاخره مفتخر گردانید و بر رای صواب نمای حضرت امیر صافی ضمیر گرد و ست و دولتش با این ابد متصل باد پوشیده نماند که طایفه از ارباب انجار گفته اند که در زمان نوح علی نبینا و علیه السلام جماع هفت کوکب سیاره در برج سرطان که متجمان از مطالع عالم گویند روی نموده بود چنانچه در وقت اقامت شعه از این سخن زبان زد خلائق بود و بیان گشت و در سنه اثنی عشر و خمسمائة مستظهر مریض شد و در گذشت مدت خلافتش بیست و پنجسال و کسری بود و ایام حیاتش چهل و یکسال و شش ماه و شش روز بود و خلایق در زمان طوفان موعود حد حصور در غایت گذرانیدند و وی با خلاق کریمه اتصال داشت سخن هیچ نمامی را نمی شنود و بقول هر کویان عمل نمی نمود و خط خوب نوشتی و شعر نیکو گفتی

ذکر خلافت المسترشد بالله ابو منصور بن فضل بن المستظهر بالله در روز وفات مستظهر با پسرش مسترشد بیعت کردند و او خلیفه صاحب وجاهت

با بیت بود از سلاطین سلجوقی برنگرفت و عاقبت سر و سامان آن کار کرد در مهد و خلافت مسترشد نقیب النقبا شرف الدین علی زینبی را با حاتم امان نخله فرستاد تا از رئیس بیعت ستاند و ابو الحسن ابیغدا داورده چون نقیب النقبا بمقصد رسید رئیس بی توقف در مقام متابعت آمد گفت که ابو الحسن بن الانجا کرده است و فرستادن وی ممکن نیست الا برضای او و ابو الحسن [illegible] نقیب النقبا باز گشت و بعد از چند گاه ابو الحسن بواسطه رفته و اظهار مخالفت برادر کرده مردم را بخلاف خویش دعوت نموده و چون این خبر بسمع خلیفه رسید رسولی زود رئیس فرستاد تا دفع شر او قیام نماید رئیس گفت تا ابو الحسن در جوار من زندگانی نکند در مذهب مروت جایز نبود که با و تعرضی رساند اما اکنون که مخالفت نمود عاجز هیچ رو بزدی ظاهر کرد ایم انگاه لشکر از عقب او فرستاد و ابو الحسن از بیم جان روی در بیابان نهاده و آنجماعت تعاقب نموده و او را گرفته پیش رئیس بردند و رئیس او را بغداد فرستاده و بدار بیدادی مسترشد بیرانوازش نموده امین گردانیده و بقولی فرمود تا جامه سرخ در وی پوشانیده بر شترش نشاندند و قلاده از خرزهره در گردنش آویخته غلامی در پیش وی گشت و باین هیئت او را باسواق برآورده هر لحظه دره بر پشت ابو الحسن میزد و میشاید که بعد از این تفحیص مسترشد بعذر خواهی برادر قیام نموده از انکار پشیمان شده باشد

ذکر حرب مسترشد با سلطان محمود سلجوقی و اقدام نمودن ملحدان شوم بر قتل آنخلیفه مظلوم

در سنه تسع و عشرین و خمسمائه طایفه از امرا که با سعود سلجوقی مخالفت در سر داشته بودند از وی متوهم شده بغداد رفتند و مسترشد ایشان را اکرام و اعزاز نموده بجهة هر کدام موسمی گرانمند مقرر فرمود و با غوا و اضلال آنجماعت خلیفه نام مسعود را از خطبه انداخته بعزیمت محاربه او از بغداد بیرون آمد و در راه صاحب دوالی بصره تکلف نموده مسترشد در جنگ مسعود مستردد شد اما امرا دران باب مبالغه و الحاح کردند و چون سلطان مسعود از توجه مسترشد خبر یافت لشکرها ی پراکنده را جمع ساخته بمحاربه او شتافت و بعد از تقارب فئتین و تلاقی فریقین سپاه خلیفه منهزم شده و با آنکه بسیاری از مردم او کشته و اسیر شدند مسترشد از جای خود نجنبید و در یکدست مصحف و در دست دیگر شمشیر داشت و منهزمان را بجانب خود میخواند و وزیر او علی بن طراد زنگه کیاست و کفایت بنظیر و عدیل نداشت با اهل قلم و طایفه از خدم خاص و ارباب الخلافه در ملازمت مسترشد پای ثبات فشرده مطلقا حرکت نکردند و سلطان از وقار و تمکین خلیفه متعجب شده جمعی را فرستاد تا او را با وزیر و القضاة و الصاحبان محترم گرفتند و مسترشد را در خیمه باز داشته بروی موکلان گماشت و سلطان مسعود بدین رفته در آنجا بسمع او رسید که داود بن محمود بن ملکشاه در آذربایجان با علان کلمه عصیان مبادرت نموده است و چون بمراغه نزول کرد سخن مصالحه در میان آمد بر آنوجه که خلیفه بر سال مبلغی بخزانه سلطان رساند و دیگر از خانه بیرون نیاید و لشکر کشی نکنند و مسعود بصلح راضی شده خواست که مسترشد را بغداد فرستد و در این اثنا گفتند که قران نامی از پیش سلطان سنجر بر سالت می آید و سلطان بعزم ملاقات او سوار شده موکلان از حال مسترشد غافل شدند و فدائیان ملاحده انتهاز فرصت نموده خود را بخیمه خلیفه افکندند و مسترشد را فی الحال بدرجه شهادت رسانیدند و در روایتی دیگر این باب آنکه چون سلطان محمود ظاهر مراغه را لشکرگاه ساخت رسول سلطان سنجر از خراسان رسیده پیغام گذارد که مسعود باید تدارک مافات نماید و آنچه از خلیفه گرفته رد کند و در مقام عذر خواهی آید و سلطان مسعود سلجوقی چون از مقتضای رای سنجر تجاوز نتوانست کرد بموجب فرموده عمل نموده بحسب ظاهر در صدد آن گردید که مسترشد را با تجلی تمام بجانب دار السلام گسیل کند اما در باطن جمعی از باطنیه را اغرا و اغوا نمود تا گاه بقتل او مبادرت نمودند و سلطان مسعود سوار شده اظهار جزع کرد و قاتلان را پیدا ساخته بقصاص ایشان حکم فرمود و چون از کشتن آنجماعت فارغ گشت عزای بسزا داشته خاص و عام سر و پا برهنه کرده در فراق مسترشد بسیار گریستند و ائمه و صنات نعش او را بر دوش گرفته ببرند و در مدرسه که با تابکی ازا آذربایجان آورده بودند موسوم بود مدفونش ساختند مدت خلافت مسترشد هفده سال و شش ماه و چهل و سه سال زندگانی داشت

ذکر خلافت الراشد باللّه ابو جعفر منصور بن المسترشد باللّه

مسترشد در ایام خلافت و پیش از وفات خود بکمال راشد را ولیعهد خود گردانیده بود و چون خبر قتل مسترشد بغداد رسید اعیان و اشراف آنجا با پسرش راشد بیعت کردند و مسعود شخصی که از قبل او شحنه بغداد شده بود نوشت که در متابعت راشد با بغداد یان موافقت نماید و بعد از ان سلطان مسعود هیری بغداد فرستاد تا مالی را که مسترشد در حین مصالحه مقرر کرده بود که سلطان بدو باز راشد طلب دارد و راشد در مقام ممانعت آمده بیان نمتنان سلطان در راشد بجنگ آنجا حید و توابع مسعود مقدار پنجزار مرد در بغداد مجتمع شده در بغداد و تمشی حرب کشتند و راشد نیز جمعی فراهم آورده آتش پیکار بر افروخت و عامه بغداد جانب خلیفه خویش گرفته مسعودیا را منهزم ساختند و داود و ملکشاهی از آذربایجان و عماد الدین زنگی از موصل دران اوان بمغداد رسیدند و راشد باتفاق ایشان مستظهر گشته نام مسعود را از خطبه بیفکند و نام داود بن ملکشاه را در خطبه رویف نام خود گردانید و سلطان بعد از استماع این اخبار با سپاهی بعید و قطلات اطراف متوجه بغداد گشت و چون خبر توجه سلطان متواتر شد راشد و داود و آتابک زنگی از بغداد بعزم حرب بیرون آمدند و چون میان فریقین اندک مسافتی باقی ماند و بغدادیان قوت مقاومت خود با مسعود نیافتند شهر را جعت نمودند و سلطان مسعود بر ظاهر مدینة السلام فرود آمده شهر را محاصره کرد و بعد از پنجاه روز آتابک زنگی و خلیفه بجانب موصل و داود بطرف آذربایجان رفتند و سلطان مسعود بدار السلام در آمد و راشد در موصل از آتابک عماد الدین مفارقت نموده بمراغه رفت و در آنموضع داود بن محمود سلجوقی با طایفه از امرا که بر جانب مسعود تمامی نداشتند بر راشد بپیوستند و ایشان را داعیه آن شد که بار دیگر راشد را بر سریر خلافت نشانند و خبر اتفاق آنجماعت بمسعود رسیده از بغداد بمراغه در راشد و داود کریخته بخوزستان افتادند و سلطان مسعود سلجوقی بدار السلام در آمد و بعد از اندک روزگاری راشد از خوزستان با فوجی از لشکریان بهمذان آمده در دیار شخصی از ملاحده که ملازم آن بیچاره سرگردان بود برخم کارد او را بکشت و ملازمان راشد قاتل را کشته کالبدش را در ظاهر اصفهان بخاک سپردند مدت خلافت او بقول بن جوزی دو سال و چهار ماه کم بود

ذکر خلافت المقتفی لامر اللّه ابو عبد

ابو عبد الله محمد بن احمد المستظهر بالله چون راشد از بغداد بیرون رفته مرکز خلافت را خالی گذاشت و آن مملکت در تحت تصرف سلطان مسعود درآمد چنانچه مسعود را شد با انواع معایب و مثالب متهم و متهند و سلطان دران باب استفتا نموده علما نوشتند که شخصی که متصف باین صفات باشد سزاوار امامت و خلافت نباشد و بعد از تقدیم مشورت در تعیین کسی که شایسته این امر خطیر بود قرعهٔ اختیار بر محمد بن احمد المستظهر افتاد و چون بر سریر خلافت قرار گرفت مسعود کسی پیش وی فرستاد که متصل کن که ما محتاج تو ایم تا روزی چه مبلغ بهت تا سوازی آن معین شود که وکیل تواز موضعی بستاند متقی با و پیغام داد که هر روز چهل استر آب بدار الخلافه میکشند و با قیمار ا قیاس این نماید که سلطان کفت با شخصی عظیم القدر را بر مسند حکومت و خلافت نشانده ایم خدا تعالی شرّ او را از ساحت عزّه بگرداناد و بسلطان مسعود زنده بود فهم خلافت رواجی نداشت و بعد از فوت او از ساحت فیض الهی همین اقبال متقی را حضرت و نظارتی پدید آمد و دیگر سلاطین سلجوقی را در بغداد راه ندادند مؤید این مقال آنکه محمد بن محمود بن ملکشاه بعد از فوت سلطان از عراق عجم رسولی ببغداد فرستاده از متقی التماس نمود که نام او در خطبه بدستوری که میان سلاطین سلجوقی و خلفا مقرر بوده ردیف نام خلیفه کند و متقی دست رد بر سینهٔ التماس او نهاد و سلطان محمد لشکر کشیده بغداد را محاصره کرد و متقی کرجه و اجتماد و میان بسته در ضبط شهر مساعی جمیله مبذول داشت و عوام را باسلام مساعدت خلیفهٔ اسلام کرد مدتها بر آن برگذشت که سلطان محمد را آجل فرود آمده بود میرفتند و محارب میکردند و بعضی سیاحت از آب گذشته در صدد دکاوحت می آمدند در اثناء حال محاصره ناگاه خبر رسید که مخالفان در عراق تیغ عبار نفته کرده اند بالضروره سلطان محمد دست از محاربه باز داشته پای عزیمت در رکاب آورد و بعد از مراجعت سلطان محمد و بانی عظیم ظاهر شده جمعی کثیر هلاک شدند بضعت پیوسته که متقی در ایام خلافت خویش فرمود تا جبه خانه کعبه دری در غایت تکلف ترتیب داده اند و در کعبه را فرمود تا از نگه بغداد آورده برای او بنوی تراشیدند و چون فوت شد او را در ان تابوت نهاده باذل منزل از منازل آخرت رسانیدند و در سنهٔ خمس و خمسین و خمسمائه متقی از خالکدان دنیا بسرای عقبی خرامید زمان خلافت او بیست و چهار سال و سه ماه و بیست و یک روز بود و مدت حیاتش شصت و شش سال و او مردی حکیم و کریم و عادل و نیکسیرت و پاکیزه سریرت بود و اموال بسیار برا خیار قوم صرف نمود و در کلیات و جزویات امور مملکت با خبر بود و از هنگام طفولیت تا اوان دولت و غیر از وی هیچ خلیفه با استقلال حکومت نکرد و از وقایع زمان خلافت او این آن بود که در بلاد شام زلزل عظیم واقع شد چنانچه از اهل حماهیت هزار کس هلاک شدند و دیگر آنکه آب دجله زیاده شد بنایه که بسیاری از محلات بغداد غرق شد و از عمارات آن اثری نماند **ذکر خلافت المستنجد بالله ابو المظفر یوسف بن محمد بن احمد المستظهر بالله** متقی را بغیر از مستنجد پسری نبود ابو علی نام و چون مرض موت بر متقی استیلا یافته خلایق از حیات وی مأیوس گشتند ما در ابو علی امراء و ارکان دولت را بر شوهر تهدا داد و تقبیلات نمود و التماس کرد که بعد از وفات متقی با ابو علی بیعت نمایند ایشان گفتند که متقی مستنجد را ولیعهد کرده بهت تدبیر آن چه باشد ما در ابو علی گفت که مستنجد چون بدین پدر آید متهم او من کفایت کنم بعد ازین ما در ابو علی کنیز کانرا بکار ها در کمین نشاند که چون مستنجد در آید قصد وی کنند یکی از خواجه سرایان بر ایشان وقوف یافت صورت قصه را معروض عضد الدین شتا والدار کرد و او مستنجد را از کیفیت موضعه آگاه کرد و مستنجد با حتیاط تمام بدیدن پدر رفت و چون خلافت بر مستنجد قرار یافت ابو علی و مادرش را محبوس کردانید و مجموع آن کنیز کانرا فرمود تا در دجله غرق کردند و در ایام خلافت او چند روز در بلاد شام و جزیره و عراق عرب زلزله واقع شد چنانچه اکثر عمارات دمشق منهدم گشت و تمامی مردم ابطحیت شهر را گذاشته خیمه بصحرا زدند و از غرایب حکایات که مورخان بذکر آن جرات کرده اند یکی اینست که برکس که از این آفت کریخته بموضعی رفت در آن موضع نیز این حادثه پدید آمد و ابن جوزی در تلخیص نوشته است که این واقعه در زمان متقی روی نمود و الله اعلم از فراست و کیاست مستنجد مروی است که شبی با یکی از خواص که پیش او خفته بود گفت که آواز خالیک زنرا کی بگوش من میرسد و چنین موسم بی ضرورت در زیر سقف این عمل نتوان کرد همانا که قلاشیت کرده اند بعد از تامل با آن شخص گفت که برخیز آواز زر و در فانوسرای بایست تا در خانه بگشایند هرگز او را در آنجا نه بینند با جنس دراهم و دنانیر که پیش او باشد بمجلس من آورید و آن شخص بموجب فرموده عمل نموده چون در سرا باز شد و آنجا رفت و صاحب خانه را باز مسلوک نزد خلیفه آورد و مستنجد احتیاط فرموده دیگر بتمام عیار است از سلب آن جرات پرسید گفت از درویشی و افلاس و فقر و احتیاج مرا باین امر اجابت آمده مر این عمل بغیر از مقرری دار الضرب سودی ندارم خلیفه بروی ترحم نموده فرمود که در دار الضرب بهان کار مشغال نماید و بیکس از وی فلسی نستاند. امثال این حکایات بسی از مستنجد بمنقولست و ایراد مجموع آنها موجب تطویل میشود و الجرم بر همین قدر اختصار افتاد و در سنهٔ ست و ستین و خمسمائه مستنجد بامر الله وفات یافت و لادت او در غرهٔ ربیع الآخر اتفاق افتاده بود مدت بازده سال و یکماه با مر خلافت اشتغال نموده مستنجد از اخیار خلفای عباسی بوده و نظری بتر فیه حال رعایا داشت و مجموع بدعتها را برانداخت و ساعی و نمام را کوشمالی تمام داد و نوبتی بحبس کی از معتمدان فرماند و آن شخص مدتی دیر در زندان مانده مردی از دوستان او ده هزار دینار نقد بخدمت او بفرستاد تا از موقف خلافت حکم باطلاق آن مقرر و صادر کرده و مستنجد با تقبل گفت که اگر تو مثل این شخص شریری پیدا کنی تا بحبس او حکم کنم و خلق را از شرارت وی ایمن گردانم بشکرانه ده هزار دینار بتو دهم و لا محاله هر که سخن مقرر و بدخواه بندگان خدا تعالی را بسمع رضا اصغا نماید در دنیا نزد اهل صدق و صفا ملوم و معاتب و در عقبی با سم ایزد تعالی معذب و معاقب گردد **ذکر خلافت المستضی بنور الله ابو محمد الحسن بن یوسف المستنجد بالله** در روز وفات پدرش با وی بیعت کردند بخلافت و او بیکس از خلفا حسن نام نداشت و در کنیت نیز با انتخاب موافقت نمود و در روزکه بر تخت حکومت نشست قرب هزار جامهٔ قیمتی بمردم بخشید بزرگ منش و بسیار عطا بود و چون ام خلافت بروی قرار گرفت رسولان باقطار بلاد و امصار فرستاد و خلایق بنا بر آنکه بر حسن معاش و مکارم اخلاق او اطلاع داشتند از استماع این خبر مبتهج و مسرور گردیدند

و در سنه سبعین و خمسمائه امیر الامراء قطب الدین قیماز از بغداد ذکر بیخت مفصل این مجمل آنکه قیماز بر مملکت مستضی چنان مستولی شده بود که مطلقا التفات بحال او نمیکرد و هر کرا خواست میگرفت و میکشت و اگر کسی از وی پیش خلیفه تظلم مینمود خلیفه بنا بر عجز و ضعف هیچ نمیتوانست گفت و هم بحالی رسید که روزی قیماز فرستاد تا ظهیر الدین عطار را که خازن مستضی بود و از جمله مخصوصان او بود بگیرند ظهیر الدین پناه بدار الخلافه برده قیماز فرمود که آتش بنهب و غارت در خانان او زده منازل و ایوانیز بسوختند انگاه سایر امرا را با خود متفق ساخته روی بدار الخلافه نهاد تا بعنف ظهیر الدین را بدست آورد و عوام بغداد چنه تفرج بهراه او شدند و چون مستضی آواز غلبه شنید که بر درقصر مجتمع گشته بودند دانست که حال چیست برام کوشک برآمده خود را بعوام داد بکشش نمود و از قیماز استغاثه نموده فریاد برآورد که خون او از من و مال او از شماست عاقبت مردم که امینجن شنیدند روی بسرای قطب الدین نهادند و خدمتش بزیارت جد خود رسانخانه اند فته چندانکه کوشش نمود که خلق را از غارت منع کند میسر نشد و از کثرت مردم که در کوی و شارع ریخته بودند بیرون نتوانست آمد لاجرم از پس سرای سوراخی کرده بگریخت و اهالی بغداد چندان اموال از خانه او بیرون بردند که محاسب هیچ از عطای آن بعجز و قصور اعتراف نمود و گفت که بنجبری در بیت النجاست آویخته بود از طلاکه هرکس بعد از قضای حاجت بر میخواست دست دران میزد و درجی بزرگ هم از طلا شبکیه مملو از مشک و عنبر در آنخانه بود که بوی آن مشام قاعد میرسید و یکی از صعالیک دران بیت درآمده در بود و دیگری از مغالیک پنج بدره پر از فلوس رسی یافت و در بیرون بردن آنها متامل شد چه مردم یقوت بر سر راه ایستاده بودند و آنچه صید میکردند از غوغائیان میگرفتند و در اثنا و تحیر و تفکر بطبخ درآمد دیگهای آش پخته دید و دیگها را دور دیگی انداخته و آن دیگ را بر سر گرفته بیرون آمد و خلق که او را با آن هیئت دیدند رخنه افتاده و دوی بگریختن کردند چه من چیزی بگفتن آورم که بالفعل عیال و اطفال من از ان محفوظ گردند و باین حیله آنهمه طلا ببرد برده یکی از اغنیا شده و قطب الدین قیماز بمجاب موصل روان گشت و در راه از گرسنگی رخت بسرای آخرت کشید شامت کفران نعمت شامل حال او آمد و در سنه خمس و ستین و خمسمائه مستضی رحمت حق پیوست و او شجاعت و عدالت و سخاوت موصوف بود عفو و دستگیری و در عقوبت جرایم مبالغه نمودی فاعلم محمدا وفات سعادتمند بسال و شش ماه خلافت کرد و ولادت او در سنه ست و ثلاثین و خمسمائه اتفاق افتاده بود

ذکر خلافت ناصر الدین الله ابو العباس احمد بن الحسن المستضی بنور الله

چون ناصر بر تخت خلافت متمکن گشت فرمود تا در بغداد هر جا که شراب یافتند بریختند و مزامیر بشکستند و در رواج شریعت غرا کوشید و از اطراف و جانب خلایق بلاد اسلام روی بدار السلام نهادند و لایات او معمور و آباد آن شد بصحبت پیوسته است که ناصر خلیفه شجاع و حاضر جواب بود و تیز خاطر و با فطنت و فاضل و در جدل و بحث از علمای عالم کم نبود و بدقایق امور ملکی میرسید و همکی همت مصروف میداشت که ارکانیات و جزویات احوال رکان دولت و سپاهی و رعیت باخبر باشد تا حدی که شبها در محلات و دروب میگشت و آشکارا احوال مینمود و اگر کسی را داعیه آن میشد که با منکوحه خود در جامه خواب بخفتن گوید میترسید که ناصر خلیفه باستراق سمع مشغول باشد و پیوسته جاسوس با طراف و اکناف ربع مسکون آمد و شد مینمودند و از حالات ملوک و سلاطین دیار اعلام میدادند و در اوقات وفاق رفیقان ذات که بچکس اعتنا ندانستند مساجد و خوانق بسیار احداث کرد و در بغداد و چند دار القضایا فت ساخت تاج الدین علی منجم بغدادی در تاریخ خویش آورده است که چون ناصر عمارت رباط خلاصیه را در جانب غربی دار السلام بنا نهاده باتمام رسانیدند و حق تعالی عظیم مرتب گردانید چنانچه در آن جشن پانزده هزار گوسفند و سی هزار مرغ کشته شده بود علاوة و فواکه و اشربه را باین قیاس باید کرد و جمال الدین ابو القاسم کاشی روایت کند که چند نوبت منهیان بسمع ناصر خلیفه رسانیدند که طلبه علم در مدرسه نظامیه اکثر اوقات بشرب خمر و زنا و لواطه اشتغال مینمایند و ناصر بعد از تفتیش و تحقیق مواطی را در مدرسه احراج نموده فرمود تا خوبرویان همدان و اصفهان را آنجا بستند و بعد از چند گاهی شبی حضرت رسالت را در خواب دید و دانی مدرسه نظام الملک طوسی رحمه الله ملازم آنحضرت بود و چون ناصر نزدیک رسول رفته خواست که سلام کند پیغمبر روی اعراض نموده و ناصر دست پای مبارک پیغمبر را گرفت یا رسول الله از من چه گناه صادر شده است که روی مبارک میگردانی آنحضرت اشارت بخواجه نظام الملک کرده فرمود تا او را خوشنود گرداند من از تو راضی نشوم و سلام تو را جواب ندهم و ناصر از نظام الملک پرسید که سبب آزار خاطر تو چیست خواجه جواب داد که من از برای طالبان علم و اهل تحصیل مدرسه ساخته ام و در آن مدرسه بساط و مذاکره و افاده و استفاده اشتغال نمایند و تو با ملک جزیره تفضیح ایشان کردی و آنجماعت را اخراج نموده مدرسه را مربط دواب کوسانیدی ناصر سر در قدم خواجه نهاده و بر اسم معذرت قیام نمود گفت از تو متقبل شدم که مدرسه را بحال اصلی رسانیده و در آن موضع که آنخانه بنا نهاده بعد از استرضاء نظام الملک بشرف دستبوس حضرت رسالت مشرف گردد و بسلامت حاصل کرده فرخناک و شادمان از خواب درآمد و بمان لحظه کسان فرستاد تا چهار پایان را از مدرسه نظامیه بیرون بردند و فرمود تا روز دیگر بعمارت کتاب خانه مشغول شدند و بمین اقتدا و حسن اهتمام ناصر ارباب فضل بمنازل خود مراجعت کرده باز دیگر مدرسه نظامیه را انتظام و انتظامی پدید آمد و در سنه اربع عشر و ستمائة سلطان قطب الدین محمد بن تکش خوارزمشاه با سید علاء الدین ترمذی که از اجلاء اهل بیت نبوت بود بخلافت بیعت کرده لشکر بجانب بغداد کشید و خوزخان در خلاف سلطان با ناصر خلیفه جهات چندگونه تا چنانچه در موضع خود مسمت خواهد یافت انشاء الله تعالی و چون آنخبر بغداد رسید ناصر خلیفه قدوة ارباب کشف و عیان شیخ شهاب الدین سهروردی را بر سالت فرستاد تا خوارزمشاه را از سراین عزیمت بگرداند و آنجناب در حدود همدان بار دوی سلطان رسیده با او صاحب وحدت بود گفتی مشاهده کرده که هرگز در تحقیق او شکی نبود در آنسفر سیصد هزار سوار جرار ملازم رکاب سلطان بودند و اکثر ملوک و اکابر عراق و خراسان و ماوراء النهر دران یورش ببلاقت و صولت سلطان افتخار و استظهار داشتند و جناب ارشاد مآبی سعی و تردد بسیار نموده مرخص گشت تا با خوارزمشاه ملاقات نماید و چون آنجناب بگاه سلطان درآمد خوارزمشاه

خوارزمشاه را دید جامه های بتکلف پوشیده و برنهاده بچه نشسته و شیخ بسنت عمل نموده سلام کفت و سلطان از غایت تکبر و تجبر زبان بجواب نکشاد و اشارتی بجلوس انجناب نیز کرد و شیخ همچنان برپای ایستاده بلغت عربی خطبه خواند و خطبه را تذیل بذکر اولاد عباس ساخته فضایل انجماعت را بیان فرمود و ناصر تخصیص کرده صفات حمیده او را بیشمرد و حدیثی برزبان آورد که نبی بود از ترک ایدای بنی عباس و ترجمان مضمون کلمات شیخ را هروش سلطان کردانید خوارزمشاه در جواب کفت انچه از شخص بیان میکند چنان نیست و چون بدار السلام رسم دولتمندی بر سریر خلافت نشانم که باین صفات آراسته باشد و انچه میکوید که پیغمبر ایذای ایشان نمی فرموده است کسی از قوم را نشنیده که هم از ایشان بوده باشد فرزندان عباس در زندان متولد شده اند و در آن زمان جمعی کثیر از ابناء عباس مسجون و محبوس بودند و چون شیخ انجواب استماع نمود مراجعت کرده ببغداد رفت و انچه از خوارزمشاه شنیده باخلیفه کفت و ناصر دابل دار السلام از همه‌ی خائف شد و بتهیه اسباب حصاری مشغول کشته و چون خوارزمشاه بعقبه حلوان رسید در اوایل فصل شریف برفی در اودی افتاد که بقدر خر کاه برامد و اکثر دواب و چارپایان تلف شده و دست و پای بسیاری از لشکر بازسر برده بالضروره سلطان معاودت فرمود و تا بهاری دیکر بعراق تمام متوجه بغداد کشته از خلیفه اسلام انتقام کشد اما از روزکار مهلت نیافت و بحضرت هجوم لشکر تاتار کرفتار آمد و ذکر این قضیه بتفصیل از مساعدت وقت مأیوست و در سنه اثنی و عشرین و ستمائه ناصر خلیفه درکذشت مدت خلافتش چهل و شش سال و بیست و یکروز بود و بعضی بماهی چند بیش ازین کفته اند و شصت و نه سال زندکانی یافت و با انکه مال بسیار در دعوت و عمارت خرج میکرد بغایت زردوست بود در ایام خلافت او هر تاجری که در بغداد فوت میشد مخلفات او را بیت المال برده ورثه او را محروم میکشتند و اکثر متمولان بغداد را بنا واجب مصادره کرد

ذکر خلافت الظاهر بامر الله ابو النصر محمد ابن الناصر لدین الله

با انکه طاهر ولیعهد پدر بود کمتر عمارت در حبس کذشت و در زمان بیعت پنجاه و دو ساله بود و در ان اوقات میکفت و کاتبی که بقال بعد از نماز و یکر بکشاید پیداست که چند معامله کند و وی مردی عاقل و دیندار و هشیار بود و بغایت شفقتی تمام داشته و بقدر وسع و امکان ظلم پدر کرد و بدعتهاکه ناصر وضع کرده بود برانداخت و بعد از عمر عبد العزیز ره هیچ خلیفه بعدالت وی نرسند خلافت بیست و پنج سال و سه ماه و چهار روز بود و کویند چند نوبت رقعهای سربمهر در پایه تخت او انداختند و طاهر انها را بانکه میدانست که مشتمل است بر تقریر و سعایت نکشاد و کفت اکر بکشایم شاید که منقصت کسی ظاهر کردد و عیب و نقصان پوشیده و پنهان بهتر مینماید

ذکر خلافت المستنصر بالله ابو جعفر منصور بن الظاهر

مستنصر نیز سیرت پسندیده داشت بعد از فوت پدرش خاص و عام را بوبیعت کردند و در جمعهٔ اول که خطبه بنام او خواندند بر سر مردم درم و دینار لایعد و لایحصی پاشیدند و شعرا قصاید مشتمل بر مدح وی و مرثیه طاهر کفته بروی خواندند و بخلاع قیمتی و صلات کرانمند اختصاص یافتند و او در دعوت ضیافت خانه پاینزده و در روز عید انعامات جزیل و صدقات کثیر بعلما و مشایخ و ائمه مساجد داد و با بهتاج داد و در ایام دولت خویش مدرسه بنیاد و نهاده باتمام رسانید و در انجا کتابخانه ساخت محتوی بر کتب بی نهایت که مشتمل بود بر انواع علوم و در انجا چهار مدرس که بر یک مذهبی از مذاهب اربعه داشتند نصب فرمود و کفت تا هر درسی شصت و یک کس از طلبه علم ملازمت نمایند و بجهة ایشان نان و کوشت و اصناف فواکه و انواع حلویات و غیر ذلک معین کردانیدند بهمچنین دار القراءت و دار الشفا را احداث نموده مستغلات مرغوب و قراهی معمور برایشان وقف کرد و مفاتیح ثولیت ابواب البر را در کف کفایت مؤید الدین ابو طالب محمد علقمی که در زمان مستعصم وزیر شد نهاد و در هر محله از محلات بغداد دار الضیافت مقرر کرد انسب که در آن موضع پیوسته الوان اطعمه مهیا بودی تخصیص در شبهای رمضان و در عصر او عراق عرب رشک بهشت برین کشت کویند که روزی قریب بعید برابر قصر او رسید و یکه بر اکثر باها جاهای شسته انداخته انداز روز پرسید که این چیست و زیر کفت مردم جاهای خود شسته اند تا در روز عید بپوشند فرمود که اهل بغداد چنان درویش شده اند که قوت و مکنت آن ندارند که بجهة عید جامه نو سازند انکاه زر کرانرا امر کرد تا بانواع طلافی ساختند و هر روز آن بادق را بسجاوه ان میداد و دامیفرمود تا در دکان کرد و بهاده در منازل بغداد یان می انداختند آورده اند که روزی با یکی از نعداد یان و مقربان تفحص اموال خزینه میکرد ناکاه بسر حوضی رسید که معلوم از نایزد درهم بود کفت که آیا چندان مهلت یابم که این اموال را بخورم و بخشم آنمقرب در خند مشد خلیفه از سبب آن پرسید جواب داد که نوبتی خدمت امیر المؤمنین الناصر لدین الله بسر انحوض رسیدیم مقدار دو وجب مانده بود که پر شود امیر چون از انحوض تهی دید کفت آیا چندان زندکانی خواهم کرد که انچه از این حوض خالی مانده مملو کردانم و از خداوندان مستنصر کیی اقبال شرابی بود که حاتم و معن زائده و آل برمک را نسبت با و از بخلاء میشمردند و اکر انچه وی بمردم داد و مفصل کردد

شاید راقم حروف را بگزاف نسبت کنند مستقصر در سنه اربعین و ستمائه وفات یافت زمان خلافتش شانزده سال و دو ماه و هفت روز بود **ذکر خلافت المستعصم بالله ابو احمد عبد الله بن المستنصر بالله** مستعصم سی و پنجم ولد است از اولاد عباس و سی و هفتم خلیفه و او از جمله خلفای عباسیه تجمل و تکبر و کثرت اموال و نفایس از رسوم سلوک و جواهر و خوت گرانمایه متقرر و ممتاز بود و بشوکت و عظمت دالشه و افواه مذکور و دایر در اقطار بلاد و امصار اشرار و اخیار را با و هیبت کردند در بلاد شرقی و غربی خطبه خلافت و امامیت بنام او خواندند و در اوایل دولت او در عراق و باسی صعب روی نمود و او بواسطه مرضی که آنرا لاتحصی تصدق فرمود و در سنه اثنی و اربعین و ستمائه منصب وزارت خویش ابن علقمی ارزانی داشت در سنه سبع و اربعین آب و جاه چنان طغیان کرد که اکثر محلات بغداد خراب شده و در مدینة السلام سه مسجد بیش نماند که در دوم دران نماز میگزارند و در سنه احدی و خمسین هلاکو خان از ممالک شرقی متوجه ممالک غربی گشت و در سنه اربع و خمسین و ستمائه مجموع قلاع رود بار را که در تحت تصرف رکن الدین خورشاه اسمعیلی بود تسخیر نمود و بعد ازان بمشورت خواجه نصیر الدین طوسی متوجه بغداد شد و بیرون مملکت استیلا یافت و خلیفه را با سیران و چند هزار کس از اعیانیان که بتوهم ایشانرا محبوس کرده بود معقول ساخت و تفصیل این قضایا در دفتر پنجم بحق خود مرقوم گشته بیان خواهد یافت انشاء الله وحده العزیز مدت خلافت مستعصم شانزده سال و هشت ماه بود و زمان حیاتش بقول عبد الله مستوفی قزوینی چهل و شش سال و سه ماه و خلافت عباسیه بروی ختم شد اطلع الشعرا شیخ سعدی شیرازی فرماید آسمان را حق بود گر خون ببارد بر زمین — بر زوال ملک مستعصم امیر المومنین وسی و هفت کس از ابناء عباس بر سریر خلافت نشستند و مدت پانصد و بست سال و کسری ایام حکومت ایشان امتداد یافت یکی از شعرا گوید — از بنی عباس سی و هفت بود مدتی امام گزسنان و تیغشان شد سینه ها غمگسار — بود سفاح آنکه منصور و مهدی از عقب — هادی و هرون امین مامون امام — معتصم آنگاه واثق بعد از و متوکل است — منتصر مستعین بود است و معتز پیشکار — مهتدی و معتمد پس معتضد پس مکتفی — مقتدر پس قاهر و راضی امام روزگار — متقی مستکفی آنگاه و مطیع و طایع است — قادر و قائم پس ازو می مقتدی شد آشکار — بعد از و مستظهر و مسترشد است و راشد — متقی مستنجد آنگه شیر گردون شد شکار — مستضیئ و ناصر و طاهر و گر مستنصر است — آخرین هم مستعصم بالله گرد کار

ذکر شمه از خصایص ذات حضرت فلک منزلت سپهر مرتبت مقرب حضرت سلطانی مستخدم امرای دولت خاقانی انکه در اظهار کلمة الحق نیندیشد از تیر و شمشیر نظام الدولة و الدنیا و الدین امیر علیشیر ایده الله تعالی ایام دولتست و زاد مواد رفعت و حشمت و اقبال عظیمة موهبتی و شمه یقدر تحقیقی که نفس نفیس و ذات همایونش بران مفطور و شده و سلامت طبع و اعتدال مزاج است که آن یک مخزن کنوز حکم و این یک مصدر محاسن شیم تواند بود چه تیز نیک زاید و خیز از شر و نفع از ضرر و غث از سمین و اطلاع بر غوامض علوم و اسرار و صنوف حکمت و وقوف بلطایف نکات فنون غرابت موقوف بر طبع سلیم و ذهن مستقیم است اتصاف بصفات یزدانی و تجلی بتجلیات رحمانی و تخلق باخلاق الهی و فوز بتفویضات نامتناهی و ارتکاب اعمال حسنه و اجتناب از افعال زشت و هنیئا و مرئا مقصود و انکشاف جمال مطلوب مرتب بر اضداد متکافی و مزاج معتدل نقاوه این کلمات و خلاصه این مقدمات انگه حضرت باری جل و علا درباره آنحضرت اصناف الهی ارزانی داشته او را بتوفیق استکمال قوت نظری و عملی موفق گردانیده چنانچه از مبدء سن شباب الی یومنا هذا با وجود انتظام اسباب وصول مطالب و حصول مارب و اجتماع مواد شوکت و عظمت و تکفل مهمات طبقات انام و انجاح حاجات خواص و عوام و تنسیق امور ملک و تنظیم احوال عالم و تعلق خاطر اشرف بترفیه حال رعایا که موجب خوشنودی حضرت خالق البریاست بحکی روزگار فرخنده آثارش بتصحیح الفاظ و تحقیق معانی و ترتیب دلائل و تنقیح مسائل و انکشاف اسرار علوم عقلی و استکشاف فنون نقلی مصروفست و باستیعاب اقسام معقول و منقول متفرد و در استخراج احکام فروع و اصول منفرد بدست شرح کمالات عقلانیت بفضایل نفسانی او تحلی از تمان و وصف مقالات بلغا قیاس بالفاظ آبدارش قطره از بحر بیکران رای عالم آرای او مشکوة انوار بدایت طبع مشکل گشای او مصباح اضواء درایت و کشف عجایب کتب سماوی تقریرا و وافی در شرح مشارق معانی اخبار مصطفوی تحریرا و کافی توضیح عبارات سطوت سلف را مغاوضات مقالش متضمن تلویح اشارات مخفیه خلف را محسنات بیانش متکفل تلخیص آرای متقدمین از تنایج فکر صایبش نمونه محصل ابحاث متاخرین از بدایع رای ثاقبش نشانه از صفات قریحه آب حیوان زنده دل و از جوت طبیعت او روان بوعلی بخجل ایکه رایت : بدا انوار کواکب را نور و یکه طبعت کند اشکال حوادث را حل نطق بیش تو لال بود چون اکلیم عقل پیش نظرت کج نگرد چون احول — جز در آئینه نتوان دید نظیر جز در اندیشه و خواب نتوان یافت مثل و بعد از فراغ بنان از بیان قوت نظری در بیان تاثیر یدبا ذلش متمم و مکمل قوت عملی است بین دو بیت اکتفا کرده ایا جسود تو در دست روزگار دلیل — زهی وجود تو در صنع کردگار گواه وجود او نه بود بر زبان تو هرگز — مگر در اشهدان لا الاله الا الله تمت المجلد الثالث بعون الله و حسن توفیقه و الحمد لله رب العالمین و الصلوة و السلام علی محمد و عترته و اصحابه اجمعین

تمام شد جلد ثالث از نهضت جلد کتاب روضة الصفا من تالیفات محمد خاوندشاه حسب الخواهش قبله معظم سرور محترم اقا محمد صادق ادام الله

خلف مرحمت پناه اقا میرزای شیرازی بخط اقل عباد الله الکریم ابراهیم وست مطبع پذیرفت در دار الخلافه

بمبئی در مطبع استاد المطبعین کریم الدین فی هیئت ششم

ذی الحجة الحرام من شهور سنه ۱۲۷۰

علی ما ان الصفو بالمتعان هو

جلد چهارم از کتاب هفت جلدی

روضة الصفا تاریخ

من تالیف

محمد خاوندشاه

حمد الله

طبع بمبئی
سنه ۱۲۷۰

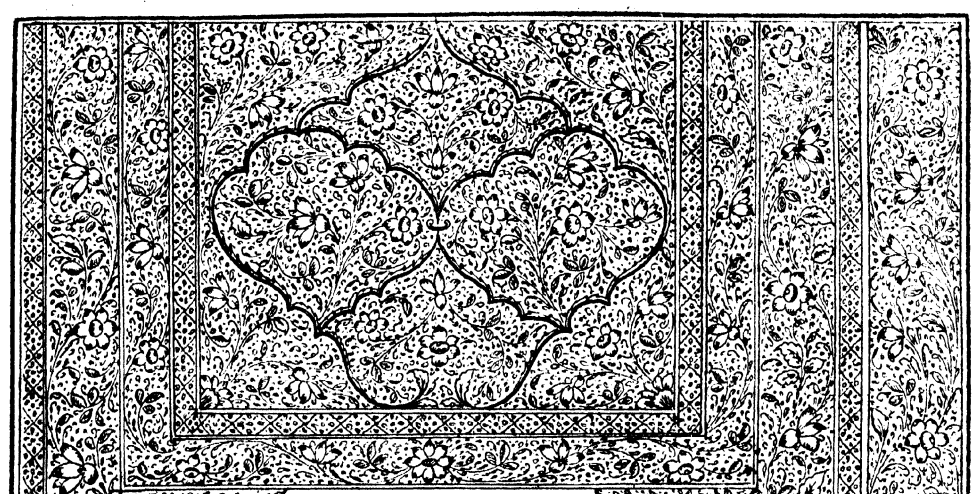

جلد چهارم از روضة الصفا

بسم الله الرحمن الرحیم

فرست نسوح سعادت ابدی و دیباچه مجموعه کرامات سرمدی ثنای کریمی است که از جوهری غایت مخلوقات عالم علوی و سفلی را خلعت وجود پوشانید حکیمی که بمحض حکمت استظام حال عباد را و اقطار آفاق بر اُفت و سیاست سلاطین ذوی الاقتدار منوط و مربوط گرداند بیت مراورا رسد کبریا و منی * که ملک قدمیت دانش فنی * یکه السر بر سند تاج بخت * یکی را بخاک اندر آرد ز تخت * و صلوات بلا انتها و تسلیمات لاتحصی بر مرقد اقدس و مشهد مقدس سرور انبیا و صفوة اصفیا آن مخاطب بخطاب کریمه و ما ارسلناک و آن مشرف بتشریف کلمه لولاک لما خلقت الافلاک و بر ارواح مطهر و اجساد معنبر عترت و اصحاب و عشیرت و احباب او باد اما بعد چنین گوید مستمد الوارق محمد خاوندشاه وفقه الله تعالی لنیل مایتمناه که باعث کلی و غرض اصلی از تلفیق این کلمات و تنهید این مقدمات آنست که محمد آثار و اقتفات ضیاء مآثر و التمدی اختصاص یابد بکجلیه انواع ادب و زبور اصناف دانش بحلی یافته ذات حمیدة الصفات او با فعال خیر و اعمال بر صورت کمال مزین و بر تبه رفیع تر و فضیلت از فواضل زمان ممتاز و مستثنی آمده و بمرتبه بلند ادراک دقایق و معانی و حقایق پیش آمد امثال و دوران گشته و ما هوالامیر العادل الفاضل حسین بن منصور عمدة اعیان الملک الملة قدوة ارکان الدین والدنیا ولاة الامراء والاعقاب والاعقاب جامع آیات الرافة والانصاف ناصب رایات العدلت والانصاف مقرب الحضرت السلطانیه معتمد الملکه الخاقانیه مؤمل الصغیر والکبیر نظام الملة والدین امیر حلیشیر الذی تعال فی شانه العالی بیت فائق بقدر بر همکس آسمان صفت * فایض بلطف بر همه خلق آفتاب وار * حضرت باری تعالی ساحت عزا و را از نایبه مذلت و سایبه منقصت محفوظ و مامون و اراده دوران علیجناب را باحراز سعادات و مرادات دنیوی و اخروی فایز و سرفراز گرداناد بمنه و فضله و عونه و ها انا شرعت فی القسم الرابع من الاقسام السبعه بعنایت ملک الکبیر المتعال و هوالمسئول لادراک جمیع المطالب والآمال کفتار در حکومت ذوالیمینین و اولاد او که ایشانرا ملوک طاهریه گویند چون طاهر ابن حسین ابن مصعب خزاعی محمد امین عباسی را بکشت و مامون از خراسان بعغداد رفت طاهر در سلک عبته خلافت انتظام یافته ولایت مینمود و مازوری بجاسوسی مامون در آمد و مامون بشرب خمر و ن اشتغال داشت و فرمود که حسین خادم طاهر را کاسه چند داد در این اثنا مامون در گریه شد طاهر گفت ای امیر از شرق تا غرب عالم در تحت فرمان تست هیچ میندانم که سبب این گریه چیست مامون فرمود از برای امری میگریم که اظهار آن میسترم مذلت و حوارست و اخفاء آن معاون غم و بیماری و بیچکس بی اندوه نیست بعد از ان بدرجه گریه بر مامون مستولی شد که طاهر را مجال سؤال نماند و از پیش مامون اندیشناک بیرون آمده یکی از مخصوصان حسین خادم را طلب داشت و مبلغی خطیر باو داد که مجلوم خود رسانیده و او ایران زود گرداند مامون بر سد که سبب آن گریه چه بود ملازم حسین مبلغ دویست هزار درهم پیش او برده و مدعای طاهر ذوالیمینین را بعرض او رسانید چون روز دیگر حسین بشرف پابوس مامون در یافت مامون از وی شراب خواست گفت شراب مدهم تا امیر سبب گریه خویش گوید روز واقعه و ما بنده بگوید مامون گفت ترا باین حق چه کار است حسین گفت این کستاخی جمله اندوهیست که از ترکه بخلیفه بر ضمیر من استیلا یافته مامون فرمود که اگر این راز با کسی بگوئی ترا

بگوئی مرا بحکم حسین جواب داد که من هرگز با فشاء راز متهم نبوده ام مامون فرمود همین که چشم من بر طاهر می افتد احوال برادرم محمد امین و کشته شدن او و مدائن فل و سپاه بخاطرم میرسد خود را نگاه نتوانم داشت حسین کیفیت حال بطاهر رسانید طاهر نزد احمد ابی خالد وزیر رفته گفت هرگاه بامن بگوئی که ضایع نماند نگاه او را از ان مطلع اعلام داد و التماس نمود که او را بجدی رخصت دهد و ولایات فرستد تا از باس و سخط مامون مصون و مامون ما از احمد ابی خالد منقل طمئن شود و الیمینین شده بحضرت مامون شتافت و چون مجلس را خلیفه از روی استعفار احوال مملکت خود دید گفت که چند شبست که سلطان منام از سراپرده عزت من رخت بربسته مامون از موجبان پرسید احمد جواب داد که احوال مملکت مزاجان نامضبوط است و لشکر ترک نزدیکست و عنان که والی آنجاست از عهده ضبط و ادارائی ان ملک بیرون میتواند آمد مامون گفت مصلحت چیست و بر گفت طاهر ترا حسین را بایالت آن مملکت باید فرستاد و مامون فرمود که بروی اعتماد آن هست که مخالفت نکند احمد گفت هر چه از وی صادر شود من ضامنم مامون بدان رضا داده طاهر روی بخراسان نهاد و در حکومتستان ممالک بازدک زمانی مستبد و مستقل گشت گلثوم این باشت که چون من در ایام خلافت مامون صاحب برید خراسان بودم در جمعه از جمعات طاهر بمنبر رفته خطبه خواند و بعوض دعای خلیفه انگلمات بر زبان راند که اللهم اصلح امة محمد بما اصلحت به اولیائک و اکفها شر من بغی علیها و حسد بلم الشعث و حقن الدماء و اصلاح ذات البین یا خود گفتم که اول کسی که در این قضیه کشته شود من خواهم بود چه اینجا نهان نتوانم داشت و در خانه غسل کرده کفن حاضر ساختم و صورت حال را بزیاده و نقصان در قلم آورده ببغداد فرستادم روز دیگر قبل از طلوع آفتاب از سرای امارت کسی بطلب من آمده من کلمه شهادت بر زبان کفر رانده بیرون شدم چون بدانجا رسیدم طلحه ابن طاهر را در الاماره بیرون آمده کفث دابره دیرورا توشی نگفتم بلی گفتا مرده جز مرگ طاهر را بنویس من بازگشته و صورت قضیه را طی کرده ببغداد فرستادم که سیه چون خبر اول بخلیفه رسید با احمد ابن ابی خالد گفت که تدارک روز نجز اسان باید رفت که ضامن طاهر تو بی احمد همت بر ترتیب و تجهیز لشکر گماشته بسازرفتن مشغول شد روز دیگر ناگاه خبر وفات طاهر رسید و احمد ابی خالد را در ورطه تکلیف رایی نیافت مجبت پیوسته که چون ذوالیمینین نام مامون از خطبه بیفکند بعد از داد و همه حدیث رات که در مرو بر منبر گذشت و صباح او را در فراش مرده یافتند مدت بکسال و شش ماه حکومت خراسان متعلق باو بود او را بطیب کیفیت و اثبات و نگهش او از نزهه مذاست شاعری مدان باب گوید عرب یا ذوالیمینین وحین واحده ۞ نقصان عین و یمین زائده ۞ ذکر حکومت طلحة ابن طاهر ذوالیمینین چون خبر وفات طاهر بسمع مامون رسید در شهور سنه تسع و مائتین جنه طلحه مثال و تشریف فرستاده حکومت خراسان بوی ارزانی داشت بعضی گفته اند که عبدالله ابن طاهر در حین وفات پدرش در مرو بود و بعرب نصر بن شبث عقیلی قیام مینمود و مامون او را بر تجمیع اعمال طاهر والی کرد اینده عبدالله حکومت خراسان را از راه نیابت بیرادر خود طلحه تفویض نمود و خلیفه در این باب مضایقه ننمود و بالجمله در زمان حکومت طلحه مرة نامی در ولایت سیستان خروج کرد و طلحه بدان جانب لشکر کشیده بعد از محاربات بروی ظفر یافت و سیستان را مضبوط ساخته بخراسان بازگشت و در سنه ثلاث عشر و مائتین طلحه بیمار شده رخت هستی دیگر کشید و پسرش علی ابن طلحه قایم مقام پدر شده جمعی بروی خروج کردند او در نواحی نیشابور با جمعی از اعیان محاربه نموده کشته شد ذکر حکومت عبدالله بن طاهر ذوالیمینین در ایام خلافت عبدالله بن طاهر بفرمان مامون در دینور بسبب اسباب مقاتله با یک جزاعی مشغول بود خبر خروج خوارج و خبر قتل علی ابن طلحه بعبدالله رسید او را بدفع معتدان تولایت قیام نماید عبدالله موجب فرموده روی توجه بدان مملکت نهاده و در ان ایام قحطی عظیم در خراسان روی نموده و باران از آسمان بازایستاده چنانچه مردم از زراعت آینده نیز نومید شده بودند چون عبدالله بنیشابور رسید ابواب رحمت مفتوح گشته باران بسیار بارید و در زمان دولت عبدالله بن طاهر بفرمان مامون در دینور بسبب اسباب مقاتله با یک جزاعی مشغول بود خبر خروج خوارج و خبر قتل علی ابن طلحه بعبدالله رسید او را بدفع معتدان تولایت قیام نماید عبدالله موجب فرموده روی توجه بدان مملکت نهاده و در ان ایام قحطی عظیم در خراسان روی نموده و باران از آسمان بازایستاده چنانچه مردم از زراعت آینده نیز نومید شده بودند چون عبدالله بنیشابور رسید ابواب رحمت مفتوح گشته باران بسیار بارید و در زمان دولت عبدالله بن طاهر بفرمان مامون در دینور بسبب اسباب مقاتله با یک جزاعی مشغول بود خبر خروج خوارج و خبر قتل علی ابن طلحه بعبدالله رسید او را بدفع معتدان تولایت قیام نماید عبدالله موجب فرموده روی توجه بدان مملکت نهاده و در ان ایام قحطی عظیم در خراسان روی نموده و باران از آسمان بازایستاده چنانچه مردم از زراعت آینده نیز نومید شده بودند چون عبدالله بنیشابور رسید ابواب رحمت مفتوح گشته باران بسیار بارید و در زمان دولت عبدالله بن طاهر بفرمان مامون در دینور بسبب اسباب مقاتله با یک

در مقام نفیس آمده چهار هزار پیر معمر از نفس هرات و قری و بلده مجتمع گشته گواهی دادند که مادت ایجوه این مسجد را همین هیئت که حالا واقع است دیده ایم و قبل ازین دراین موضع نه آتشکده و نه بنای دیگر بوده و در اداء این شهادت طمع ثواب داشتند ذکر حکومت طاهر ابن عبد الله چون خبر وفات عبد الله بن السری واثق خلیفه رسید طاهر ابن عبد الله را بر مجموع اعمال که پدرش متصرف بود والی گردانید و هر یک از برادران او را منصبی اختصاص داده ترتیب فرمود و چون مدت دو سال از حکومت طاهر ابن عبد الله بگذشت واثق بآخرت رفت پسرش متوکل بر سریر خلافت متمکن گشت و بجهة طاهر ابن عبد الله لوا روانه داشت و در سبع و ثلثمائه طاهر برادر خود محمد ابن عبد الله را ببغداد فرستاده متوکل او را صاحب شرطه بغداد گردانید و در اعمال وارالسلام ناب مناب خود ساخت در آن ایام بعرض متوکل رسانیدند که عیسی ابن جعفر ابن عاصم که یکی از متعینان بغداد بود ابو بکر صدیق و عمر فاروق و عایشه و حفصه را رضی الله عنهم دشنام داده است متوکل از سامره بمحمد ابن عبد الله پیغام داد که عیسی را بگیر و چندان تازیانه بزن که بمیرد و بعلیفه دون او را در دجله اندازد محمد موجب فرموده عمل نموده طاهر ابن عبد الله در خراسان بحکومت اشتغال مینمود و مادر زمان خلافت معتضد دران ولایت باتفاق **ذکر حکومت محمد ابن طاهر ابن عبد الله ابن طاهر** چون جهز مرگ عبد الله مسیوع بمعتضد گشت امارت خراسان را بمحمد ابن طاهر تفویض فرمود و محمد ابن عبد الله طاهر را در عراق عرب و حرمین امین ساخت که بمحمد ابن عبد الله بفضل و ادب موصوف بود بلهو و لعب و طرب و عیش بغایت مایل در ایام دولت خویش امارت طبرستان را بعم خویش سلیمان ابن عبد الله طاهر داده در سنهٔ سبع احدی و خمسین و مائتین حسن ابن زید العلوی که مروی فاضل شاعر بود دران ولایت خروج کرده بر اکثر بلاد دیلم و گیلان مستولی گشت و سلیمان ابن عبد الله منهزم بسده بری رفت و از انجا ببغداد شتافت و بمعتز او را صاحب شرطه گردانید و بعد از معتز بمعز او را نیز ترتیب کرد و او روزگار بفراغت میگذرانید تا در سنه ثلاث و خمسین و مائتین وفات یافت در اینولا یعقوب ابن لیث بعد ضبط سیستان بعضی ولایات خراسان را متصرف شد و بعد از اندک مدتی لشکر بها کشیده حامل محمد ابن طاهر را از انجا پرون کرد و قصبهٔ که دار السلطنه طاهریه بود نیز بگرفت و بقولی محمد ابن طاهر گریخته بنیشابور رفت و در سنهٔ سبع و خمسین و مائتین حسن ابن زید علوی لشکر بجرجان کشیده بر انولایت مستولی گشت و چون محمد ابن طاهر بر استیلای حسن اطلاع یافت مال بسیار بلشکریان داده ایشان را بگفتگو او فرستاد و حسن ابن زید لشکر خراسان را شکسته و بسیاری از ایشان را کشته اموال و غنایم فراوان از انجماعت بگرفت و محمد ابن طاهر ضعیف شده چه اکثر بلاد خراسان را یعقوب ابن لیث گرفته بود و ولایت جرجان را ناصر حسن ابن زید مستصرف گشته دران ایام طایفه از اعیان خراسان گریخته بودند و التجا ببارگاه محمد ابن طاهر برده و ازان جمله احمد فضل و برادرش بودند هر چند یعقوب لیث الیشان را طلب داشت محمد اجابت نکرد و این معنی موجب ازدیاد وحشت شده در سنهٔ سبع و خمسین و مائتین یعقوب لیث قاصد نیشابور شد و چون احمد فضل این خبر شنیده با برادر خود بدار الاماره رفت تا محمد ابن طاهر را ازین واقعه آگاه سازد و حاجب کهف امیر را میتوان دید زیرا که در خواست فضل گفت کسی می باید که امیر را بیدار سازد پس احمد و برادرش از انجا پیش عبد الله ابن صالح سنجری رفتند و او نیز از یعقوب گریخته بخدمت محمد ابن طاهر آمده بود چون صورت حال باو گفتند دانست که محمد ابن طاهر را غفلت دریافته و دولتش رو بزوال رسیده است لاجرم احمد را بجانب ری فرستاد و خود موکب حسن ابن زید علوی بپوست و چون خبر توجه یعقوب بمحمد ابن طاهر محقق گشت ایلچی پیش او فرستاده پیغام داد که بنی فرمان امیر بجانی ما ایلی اگر مصلحت می بینی ما امتثال نمایم یعقوب مضمون رساله معلوم کرده بیشتر از زیر مصلی بیرون آورد و بایلچی گفت که مشورت من اینست چون رسول بازگشته بنیشابور رسید خواص محمد طاهر و اعیان اولایت فاصدان پیش یعقوب فرستاده اظهار انقیاد کردند و بالاخره محمد بدست یعقوب گرفتار شده دولت طاهریه بانقراض انجامید و ایشان همه پادشاهان نیکاعتقاد نیکپرور بودند و خراسان در ایام حکومت آن طبقه در نهایت معموری و آبادانی بود شاعری اسامی انجماعت را درین ابیات آورده مت درخراسان زال مصعب شاه ۰ طاهر و طلحه بود و عبد الله ۰ باز طاهر و کرمحمد آن ۰ که یعقوب داد تخت و کلاه ۰ از جمله سخاوت و بذل محمد ابن طاهر یکی اینست که گفته اند شخصی در نیشابور بر بوره محمود نام داو کنیزکی داشت در غایت حسن و جمال شعر خوب گفتی و خط نیکو نوشتی و بر بط نیکو نواختی و نرد و شطرنج ماهرانه اوصاف این کنیزک بسمع محمد رسید و شیفته او گشت و بکرات محمود فرستاده آن جاریه را بهبهای گران خریدار شده و چون محمود تعلق خاطر بآن کنیزک داشت بهیچ اوجه مدتی برین نگذشت و محمود بر حرفه داشت مصروف آن کنیزک ساخت هرده محنت و بینوایی و تنگدستی میکشیدند عاقبت محمود کسی نزد امیر فرستاد که جاریه را بسیصد درم بمن فروشد محمد طاهر خرم و شادمان شده باجار بدره سیم بخانه محمود درفت و سیم پیش او نهاد محمود درخواست و بکوچهٔ جاریه رفت بکنیزک گفت برخیز و جامه بپوش و استعداد رفتن خانه امیر کن که را سیصد درم جاریه چون این بشنید فریاد و زاری آغاز کرد و چنانکه آواز گریه او بگوش امیر رسید محمود گفت اینجاریه موجب این اضطراب و زاری چیست باید که اظهار فرح و سرور کنی که مدولتخانهٔ امیر سروری و پیوسته در راحت و آسایش خواهی بود کنیزک جواب داد که اینجا جز حکایت من امنیت کدام خود جای ماندن محمود گفت تو نیک که در دست من امتناع چیزی نمانده و تو کرستی و برستی نیکوئی این فکر کرده تمام تا تو باقی عمر بفراغت و خوشدلی بگذرانی جاریه جواب داد که از بیع من درگذر که من عهد کردم که بکسی که لایق زنان باشد جز خود تو مدت العمر توقی حاصل کنم محمود گفت اگر چنین است من ترا آزاد کردم و بنوزده دینار و نیم بجمالدکاه درآوردم چون محمد طاهر این ماجرا شنید محمود را بطلبید گفت این چار بدره سیم بگیر و بخشیدم تا بعد ازین برفاهیت روزگار گذرانی و دست بردامن افشانده برخواست و ذکر جمیل خویش در روزگار پاد گار گذاشت گویند

کمتر در قصه یاد آل لیث و ابتداء کار یعقوب تا آنزمان که بسلطنت رسید و انچه اصحاب را ارباب تاریخ صفاریه گویند لیث پدر یعقوب روی گری بود در سیستان و سه پسر داشت یعقوب و عمرو و علی و بهر سه پسرش حکومت کرد و لذا حکومت علی زیاده و امتداد ی نداشت یعقوب نیز در مبداء حال روی گری کرهی و هر چه از آن حرفت بدست آوردی کودکان را نصیبات نمودی چون رشد و تمیز رسید جمعی از مردم جلد بخدمت او کمر بستند و براه زدن مشغول شد تا اسباب سرداری مرتب ساخت و دوران کار شرط انصاف نگاه داشتی و با ندک چیزی از آنچه برده خورسندگشتی و در تسخیر ولایتی و ماتمی که خراسان و توابع آن بطاهر ابن عبد الله متعلق بود تعلقی از اهل نیست که او را صالح ابن نصر کشمی بجلب بر مملکت سیستان مستولی گشت و یعقوب لیث نوکر صالح مذکور شده و در این اثنا طاهر ابن عبد الله لشکری فرستاد تا صالح را از نواحی سیستان براند و بعد ازین در هم بن نصر خروج کرده سیستان را بگرفت و لشکر طاهر را از حوالی سیستان بیرون کرد و چون در هم از عهده ضبط سپاه کابلی نمیتوانست نمود یعقوب لیث را امیر لشکر ساخت چون منجده ضعف و عجز در هم مشاهده کردند پیشوایی و سرداری یعقوب اتفاق ملقی نمودند و در هم نیز ضبط و ربط امور را برای و تسلیم او مفوض گردانید و در کامل التواریخ مذکور است که حاکم خراسان جبلی آمد یعنی تا بر در هم طغرائیات و او را کرمه بنداد و فرستاده خلیفه او را تقدی محمول داشت و بعد از ان او را رها کرده و در هم بخدمت خلیفه مشغول شد و بعد از مدتی در هم یعقوب بدرجات علیه ترقی کرده بدفع فتنه خوارج پرداخت و یاران و ملازمان یعقوب چنان فرمان پذیر و مطیع او گردیدند که مزیدی بران متصور نبود چون یعقوب از ضبط سیستان فارغ شد لشکر بجزا سان کشیده و در آنسال زیاده مهمی میسر نشد لاجرم بسیستان بازگشت تا بار دیگر از سر استظهار متوجه گردد و در سنه ثلاث و ستین و مائتین چنانچه مذکور شد باز بجانب خراسان توجه نموده بهرات و توشنج و اباورد رفت و از انجا بجانب کرمان نهضت فرمود بخلافت معتمد عباسی آنچه از اشغال میبود بکوفت و از انجا بطرف شیراز روان شد و با والی فارس محاربه کرده او را نیز بدست آورده و ده بازسفیده و ده بازاهق و صد من مشک و دیگر تکلفات دیگر بجانب بغداد فرستاده و بخلیفه پیغام داده که من مطیع و منقاد و پسستان بازگشت و حاکم شیراز را بند کرده با خود میبرد و در سنه سبع و ستین و مائتین باز یعقوب لشکر بفارس کشیده و در این نوبت خلیفه بغداد معتمد برا و پیغام داد که چون ما مملکت فارس بتو تفویض کرده ایم جهت چیست که زمان زمان لشکر بانجا میکشی موفق برادر خلیفه که صاحب اختیار و مرجع مملکت بود رسولی پیش یعقوب فرستاد و مضمون حکمی روان کرد مضمون انکه ایالت و ولایت بلخ و طخارستان و سیستان تعلق بتو دارد و باید که متوجه آنصوب گردد و یعقوب از فارس مراجعت کرده منازل قطع نموده ببلخ رسید و انجا بالشکری گران متوجه کابل شده و کابل را در تحت تصرف آورده و حاکم آنولایت اسیر و دستگیر گشته و بعد از ان بهرات رفته بر آمد یار مستولی گشت و از هرات بجانب نیشابور شتافت و محمد ابن طاهر نزد یعقوب آمده و یعقوب او را با اقارب و عشایر که مجموع صد و پنجاه نفر بودند بند کرده بسیستان فرستاده و در خراسان نواب خویش نصب کرده و الحاق متوجه طبرستان گشت تا با حسن ابن زید علوی محاربه نماید و سبب آن بود که عبد الله تسبوری که از یعقوب گریخته بنشابور نزد محمد ابن طاهر آمده بود چون خبر توجه یعقوب معلوم کرد از آن موضع فرار نموده بحسن ابن زید علوی ملحق شد چنانچه پس ذکر یافت و یعقوب رسولان نزد حسن فرستاده او را طلب داشت و حسن بدان سخن التفات ننموده و یعقوب در خشم شده لشکر بجانب آمل کشید چون بساری رسید حسن بالشکری آراسته در برابر دشمن صف آرای گشت و یعقوب غالب شده حسن بگریخت و بزمین دیلمان رفت و یعقوب از ساری بجانب آمل شتافته مدت یکساله بسته و از انجا متوجه ولایت دیلم شد تا بار دیگر از حسن انتقام کشد و در راه چهل شبانروز متصل باران باریده مقدار چهل هزار مرد از لشکریان یعقوب تلف شدند و خود بدان حال بازگشته رسولی بخدمت خلیفه فرستاد که من طبرستان را فتح کرده حسن ابن زید را منهزم ساخته و بدان سبب چشم میداشت که منظور نظر عاطفت گردد و تا خلیفه حکمی بجانب ری و خراسان و طبرستان فرستاد مضمون آنکه ما یعقوب را قبل ازین بحکومت سیستان نصب کرده بودیم و اکنون اظهار مرتدی و عصیان نموده باید که شتابی نخاشی بروی نخیزد و این حکم بباران صدور یافت که مسموع خلیفه شده که یعقوب لیث بنشابور آمده و آل طاهر را گرفته و بند کرده و بسیستان فرستاده است ذکر استیلاء یعقوب لیث بر مملکت فارس و محاربه او با موفق برادر خلیفه چون محمد ابن واصل تمیمی در فارس حاکم خلیفه را گشته بر آن دیار مستولی گشت موفق ابن طاکه از اداره الخلافه حکومت بصره و اهواز و یمامه و فارس متعلق باو میداشت عبد الرحمن ابن مفلح را بجنگ ابن واصل فرستاده او را با هواز خبر لشکر بغداد رسیده از انجا باستقبال روان شده و در راه فریقین را اتفاق ملاقات افتاده حربی صعب روی نموده محمد ابن واصل منهزم گشته ابن مفلح در پی تعاقب اسیر و دستگیر شد و هر چند خلیفه با ابن واصل پیغام فرستاد که عبد الرحمن ابن مفلح را بگذارد مقبول نیفتاد و چون خبر بیعقوب لیث رسید طمع در مملکت فارس کرده متوجه آنصوب گشت و بعد از قطع منازل بنواحی فارس رسیده میان او و ابن واصل مقاتله و محاربه اتفاق افتاده و یعقوب غالب گشته علم دولت باوج آسمان رسید چون در آنولایت مستقل گشت عزیمت بغداد نموده خلیفه منشور حکومت خراسان و طبرستان و فارس پیش یعقوب فرستاد تا بازگردد و چون رسول دار الخلافه بیعقوب رسید گفت من با مثال اینها راضی نمیشوم و البته بغداد خواهم آمد معتمد خلیفه از استماع این دعوی برادر خود موفق را با لشکری باستقبال یعقوب روان فرمود و بعد از محاربه و مقاتله سخت و کاری که در تواریخ مسطور است یعقوب لیث منهزم گشته بار دیگر بسیاه سنگین خراهم آورده متوجه بغداد گشت و در راه بپیچ قرابع گرفتار شده طبرستان هر چند گفتند که حقنه بپاید کرد قبول نکرد و گفت مرگ بر من آسانتر از اختفاست و در آن بیماری رسول دار الخلافه نزد او رسیده منشور نامه و منشور نامه ولایت فارس آورده یعقوب شمشیر و قدر نان خشک و پیاز پیش خود نهاده رسول را طلب داشت و با او گفت که خلیفه را دو عادت سیان و دیگری که یعقوب میگوید که من خسته ام اگر میرم تو از دست من خلاص شده باشی و هم من از تو و اگر زنده ماندم میان من و تو این شمشیر است میزنم تا از زور که غالب شوم و کام خود برآرم و اگر تو غالب آمدی من با این نان خشک و پیاز بسازم و ترک حکومت کنم انچه بازگشت و هنوز بدار الخلافه نرسیده بود که یعقوب وفات یافت و او نهایت

و سیاستی بغایت داشت هرکس که پیش او برای خدمت آمدی اگر در نظرش پسندیده و نموذی حال و پرسیدی که سلاح شوری میدانی و تیر نیکو می اندازی و در شمشیر زدن بصیرتی داری و بعد ازان بازوی تفاوتی کردی که در اینحالت با که مبارزت نمودی و کدام معرکه مبارزت کرده و در کدام معرکه مبارزت نمودی آنگاه حکم فرمودی تا یکسار مایحتاج او را از ما کولات و ملبوسات و غیر آنها بوی دادندی آن شخص اگر پیش ازانقضای یکسال چیزی طلبیدی فرمان دادی تا پنج باره دادند تا نماند و مجموع انسان متجندهٔ ملک او بود و کرا ندکی و علی چاپانان از خاصهٔ خود میداد و شخصی چون جنید خود ترتیب کرده بود که چون بر انجا نشستی تا مجموع لشکر مشرف بودی اگر از ضیاع لشکریان چیزی در نظرش ناپسندیده آمدی حکم کردی تا بتغییر آن قیام نمایند و هزار مرد جلد سپاه گزیده بر یک راچاتی زرین داده که هزار مثقال طلا وزن داشت و همچنین هزار چاتی نقره هزار نقره داده بود و آن چاتها را آن مردم در اجیاد و محافل بر دوش خویش اندکسی او قدر بسزا را ندیده و در امر ملک با کس مشورت نمیکرد چون دشمن او هزیمت میرفت کسی از لشکریان او زهره و مجال او نداشت که پرخاست و دست بغارت و تاراج برده و در پس جنازهٔ او جنیبه نمیکردند و را تنها میسپردند هرکاه که او را کاری بودی یکی از ان غلامان را فرا آواز دادی تا آن مهم کفایت کردی و هر روز در مطبخ او پنج گوسفند در پیچ و یک گاو پنجاه من نصف میکردند از آن غلامان خاصهٔ او را تنها میسپردند هرکاه که او را کاری بودی یکی از ان غلامان را فرا آواز دادی تا آن مهم کفایت کردی و هر روز در مطبخ او پنج گوسفند در پیچ و یک گاو پنجاه من نصف میکردند از آن غلامان خاصهٔ او را تنها میسپردند هرکاه که او را کاری بودی یکی از ان غلامان را فرا آواز دادی تا آن مهم کفایت کردی و هر روز در مطبخ او پنج گوسفند در پیچ و یک گاو پنجاه من نصف میکردند از آن غلامان خاصهٔ او را تنها میسپردند هرکاه که او را کاری بودی یکی از ان غلامان را فرا آواز دادی تا آن مهم کفایت کردی و هر روز در مطبخ او پنج گوسفند در پیچ و یک گاو پنجاه من نصف میکردند

هیچ چیز نیست یعقوب جواب داد که بهر نوع که سردار معاش کند نوکران نیز بدان نهج زندگانی کنند از عزائب حکایات کرا از یعقوب نقل میکنند یکی این است که بسمع او رسانیدند که ابو یوسف یعقوب بن سفیان بن عثمان بن عفان بجوری طعن میکند بلکه نسبت بعثمان عفان صحابی سخن میکوید یعقوب گفت او را رها کنید که مرا بصحابی کاری نیست یعقوب لیث یازده سال بود و ذکر حکومت عمرو بن لیث صفار چون یعقوب بن لیث وفات یافت برادرش عمرو منصدی امر حکومت شده عرضه داستی بپایهٔ سریر خلافت مسیر فرستاده اظهار اطاعت و انقیاد نموده و از دار الخلافه منشوری فرستاده و حکومت عراق عجم و فارس و خراسان و شحنگی بغداد باو ارزانی داشته و عمرو خلعت خلیفه قبول کرده و عبد الله بن عبد الله طاهر را از قبل خود بشحنگی دار السلام فرستاده و خود بعزم ری رفت و از انجا متوجه ری شده و ران ولا حاصل فارس محمد ابن لیث که نائب عمرو بود اظهار مخالفت نموده بنا بر این عمرو متوجه آنصوب شده با محمد ابن لیث حرب کرده او را منهزم کرده اینده با صطخر رفت و از اصطخر بجانب شیراز عنان عزیمت معطوف ساخت چون در شیراز قرار کرفت سیصد هزار دینار من مشک و پنجاه من عنبر و دویست من عود و سیصد جامهٔ منقش بنقشهای غریب و سیصد طرف زطلا مفوه و سیصد چهارپای برسم هدیه نزد موفق خلیفه فرستاده که برادر و صاحب اختیار خلیفه بود و در سنهٔ سبعین و مائتین والی خراسان از عمرو نزد خلیفه شکایت کردند و خلیفه حاجیان خراسانرا طلبیده و با ایشان گفت که من عمرو لیث را از خراسان معزول کردم باید که شما بروی لعنت کنید و بعد ازان صاعد بن مخلد با لشکری کران از واسط بموجب فرمان متوجه حرب عمرو لیث شد بعد از لاقی فریقین حربی صعب روی نمود و از طلوع آفتاب تا هنگام زوال مایهٔ قتال اشتعال داشت عاقبت نسیم نصرت بر پرچم رایت لشکر خلیفه وزید و چند فرازا مراء عمرو لیث بقتل آمدند و در هم پشوای او مجروح شده عمرو لیث با جمعیت الیف بجان ازان معلکه بیرون بردند و بغداد یان غنیمت فراوان کرفته عمرو بفارس رفت و این خبر بسمع موفق رسیده پیش از انکه عمرو او را دستیاز کرده روی بان صوب نهاد عمرو چون وی را کتاب مقاومت او ندارد از راه کرمان متوجه سیستان شده از سیستان بخراسان شتافته میان او و رافع هرثمه که در ان اوان خروج کرده بود خلیفه بنام محمد ابن زیده خواند محاربات واقع شده عاقبت عمرو لیث بر رافع ظفر یافته سراو را بنغداد فرستاده و بدین حرکت خلیفه از عمرو راضی شده فرمود که نام او در علما نوشتند و در سنهٔ اربع و مائتین خلیفه حجاج خراسان را جمع ساخته فرمان داد که منشور امارت خراسان و ماوراء النهر و فارس و کرمان و سیستان را که بنام عمرو لیث نوشته شده بود برایشان خواند و در سنهٔ ست و مائتین هدایای عمرو را که از خراسان فرستاده بود بعرض خلیفه رسانیدند از جمله هدایا یکی بود زرین که چهار دست داشت و دو کس سوار بر مرصع در کوش او کرده بودند و آن بت را بر کاوی زرین نشانده بودند که قامت او موازی قامت جازهٔ و آنصورت را تخت نجانه مقصد خلیفه برده و آنکاه در موضع شرقی بغداد بر جایی که شکستکان می نشستند منادی بعد از سه روز نجاز نان سپرده و ذکر محاربهٔ عمرو لیث با اسمعیل ابن احمد سامانی و کرفتار شدن عمرو و نهایت کار او و حال اسمعیل چون خبر رسید که ایالت ماوراء النهر از دار الخلافه متعلق بعمرو لیث شده خدمش محمد ابن بشیر را که یکی از معتمدان بلکه اخص خواص او بود با سپاهی جرار بجنگ حاکم آمد یا اسمعیل سامانی فرستاد اسمعیل از چون کذشته در برابر مخالفان صف قتال بپاراست و بعد از تبر محمد ابن بشیر کشته شد و لشکرش انهزام یافته عمرو بسوی تیشه اسباب محاربه نموده که خود بجنگ اسمعیل رود و بر چند امراء مانع آمدند که مصلحت نیست لشکری بمدت مدید بغداد چون عمرو بلخ رسید اسمعیل باو پیغام داد که حق عمرو علا ملکی وسیع بتوارزانی داشته من طمع دران میکنم و باین سرحد عاصت کرده ام اکنون توقع است که این کوشه من کذاری که اندک جائیست عمرو قبول نکرده و از راه آب رود انه و اسمعیل نیز در حرکت آمده مدتها جنود طرفین بر برابر جر اسانیان نشست و عمرو بالشکر بسیار نه پیش تواند رفت و نه مجال مراجعت داشت و باندک دستی لشکریان او روبهزیمت نهادند و در حین انهزام باعمرو کفتند مصلحت چنانست که تو از راه بیشه مراجعت نمائی عمرو لشکر را براه راست روانه کرده خود بیشه در آمد و اسباه و رکل زاری افتاده اندک نفری که با او بودند خدمش را کفتند رفتند و جامی از سپاه اسمعیل ارغب رسیده او را بکرفتند و در بعضی تواریخ مذکور است که اسمعیل سامانی باعمرو تحریص مقصد خلیفه که با عمرو لیث صفائی زیاده نداشت باو هزار سوار کرکان کاسپا چمین داشته بعزم محاربه عمرو لیث از چون عبور نموده و عمرو با معدودی چند سوار جرار متوجه او شد چون در برابر هم صفها راست کردند اسب عمرو که بغایت تندو سرکش بود در جولان آمده او را بصعب دشمن رسانید و بی انکه خونی ریخته کردد اسمعیل غالب کشته مردم عمرو روی بهزیمت نهادند و عمرو را در خیمه محبوس کردانیدند یکی از فراشان او بر عمرو بکذشت عمرو او را بخواند و کفت جهت من خوردنی بترتیب کن فراش مقداری کوشت بدست آورده و در مطبخ اسب کرده و در زیر آن آتش افروخت و بطلب

بطلب جرایح رفت اتفاقا سبکی آمده سر و رسخل کرده با تش سوخته سبز بچیل در آورده و دسته شطل در کردنش افتاده میدوید و میدید عمرو از نشاخه افتاده و بکشت و خنده افتاد یکی از خادمان با او گفت که چه جای خنده است عمرو جواب داد که امروز با مداد خواب اسلاف بر من شکایت میکرد که سیصد شتر داشت مطبخ میکشد و در خشد شتر زیاده کن شب بشکم می پیچم کسی از اسباب پیروی بعضی گوید که چون عمرو لیث را از دامغان اسمعیل ارزنی پیش بیوسید و گفت تو برادر عزیزی و طفلی فاخر باو داده سوگند یاد کرده که تا زنجانم و ازینی بتو نرسانم و چون بجانب ماوراء النهر مراجعت کرد او را با خود ببرات برده بعد از گرفتن عمرو لیث رسولی بدار الخلافه فرستاده از کیفیت حال اعلام داده معتضد خلیفه گفت همت بر اسمعیل و لعنت بر عمرو باد بعد ازان بالطبع پیش اسمعیل فرستاد تا عمرو را تسلیم ایشان نماید و اسمعیل او را بر سولان عتبه خلافت سپرد و چون عمرو با نواحی بغداد در سایند بشتری سوار کرده و شهر در آورده چون خشم معتضد بر وی افتاده گفت شکر مرغ را که تراست من داد و کفایت شغل تو کرد و الکاه فرمود تا او را در مجلسی بداشتند و در نهایت حال او اخلاقست بعضی گفته اند که معتضد در حین وفات سر سنبکی بر سر ساده او را بکشت و بعضی گفته اند که در مرض معتضد همچکس یاد او نکرد تا از کرستنکی بمیری شد و روایتی آنکه خلیفه در حالت نزع صاحب حرس چون دانست که در زمان معتضد هلاک خواهد شد دامن عصمت خویش بخون او میالود چون کفشی بر سر پر خلافت شکن گشت از حال عمرو پرسید گفتند زنده ماست حزم شد که سپار کرم و نیکوئی از وی دیده بود و میخواست که در عوض آن مرحمت و احسان بتقدیم رساند قاسم وزیر چون دانست که کفتی نسبت بعمرو لیث در مقام عداوت بنا بر عداوتی که با او داشت کسان فرستاد تا عمرو را کشته یا بکفتی گفتند که ما چنان پنداشتیم که عمرو در زمره احیاست چون نعشش کردیم خلاف آن ظاهر شد در تاریخ بنا کی مسطور است که مدت سلطنت او پنج و سه سال بوده و از آثار عمرو بمسجد بردی شیراز است آورده اند که یکی از عادات عمرو لیث آن بود که غلامان خود را خریدی و کاسبی تربیت ایشان کردی چون بزرگ میشدند ایشان را بآزادی بخشیدی و دوست از رعایت ایشان باز نمیداشت تا آن حالیکه مجموع عمالات مالکان خود را در خفیه بعرض میرسانیدند و چون باو مراوه از قضیه غلامان پیروز مندکان چیزی بجنبیان ملازم پادشاهند که او را از حال نهانی اعلام مینمایند و بدین جهت او را باحتیاط نزدیکانی میکرد و عمرو را بکرسی بود و بعنایت قهار و او را عالی بود در فارس ابو الحسین نام نوبتی از دو خشم شده گفت برود و جمیع املاک خود را فروخته بهای او را تسلیم من نمای عامل موجب فرموده عمل نموده عمرو باز باو گفت که اگر در مدت سه روز صد هزار درهم بدهی فبها والا فرمایم که گردن تو بزنند ابو الحسین زر ابو سعید کاتب شخصیه فرستاد التماس نمود که ضامن او شود تا از مجلس خلاص گشته راه او جهد و اجتهاد نماید ابو سعید ضامن ابو الحسین شده از حبس بیرون آمده و هر چند سعی کرد مبلغ مذکور را سر انجام نماید متوانست کرد و بعد از سه روز پیش ابو سعید رفت و صورت عجز خویش تقریر کرد و گفت آمده ام تا مرا بدکان خاک سپار بو سعید او را بحبس فرستاد عمرو از ان قضیه اکاه کشته گفت ندانم که از ضمانت ابو سعید کاتب تعجب کنم یا از مراجعت ابو الحسین اکاه رقم عفو بر جریده ابو الحسین کشیده او را رها کرد و نقل است که عمرو چند کاه ابنا نهای خالی بر شتران بار کرده در بوریا شها خود میپرداخت و همچکس نمیدانست که حکمت و ران چیست تا کاه و براهی غیر معهود متوجه بعضی از اعمال حصیلان شد و در ان طریق رو بخانه پیش آمد که عمرو از ان مکان مذکور شد عمرو فرمود که ابنا نهای پر از سنگ ریزه کرده و ران رو بخانه افکنند تا خانیکه از اب برانند کاه خاک سپار بر اطراف آن ریخته و در میان رو بخانه راهی پدید شده عمرو و لشکریان از انجا کذشتند کویند که از حجاب خواص عمرو کسی با عتبار محمد بشیر بنو عمرو روزی با او کفت که جرایم تو بسیار است و اکر نقداد آن کرده محمد بشیر بر زور سوکند غلاظه و شداده یاد کرد که زیاده از انچه نموده زر ندارم و اکر انچه نموده حواهم سپرد احتیاج بمنست که مرا بجرایم ناکرده متهم و منسوب سازی عمرو در جواب کفت که در بن همچ سخن نیست که عقل بکمال داری محمد ابن بشیر نفوذ را تسلیم غلامان نموده عمرو از روی خشونت کفت آورده که عمرو روزی لشکریان خود را فرمان داد که اسلحه و دواب خویش بروی عرضه کنند و خود در صحرائی نشسته سپاهیان یکیک از پیش او میکذشتند او تفحص مینمود که سلاح کدام بهاست و کدام ملازم فرهاست درین اثنا شخصی از لشکریان براسبی لاغر نشسته پیش او بکذشت عمرو کفت طایفه بنی عجمند سپاهیان که سرین زنان خود را فربه میسازند و اسباز را لاغر میدارند سپاهی از اسب فربهست و زانوزده کفت ایخداوند سرین من بده مرتبه از سرین این اسب لاغر راست اکر باور نمیکنی او را بتو حاضر سازم عمرو از انحدیث پسا بخندید و او را بنوازش و احسان تو انکر کردانید و کر طاهر ابن محمد ابن عمرو بن لیث صفار چون عمرو بن لیث در سپرخچ قضا اسیر دست تیکر کشت امرا و اعیان دولت او در سیستان طاهر را بر تخت پادشاهی نشاندند او با لشکری کران بخارس رفته حاکم خلیفه را از انجا بیرون کرده از فارس متوجه آهواز شده خلیفه عبد الله ابن مشجع را با هدایا و تبرکات پیش اسمعیل سامانی فرستاد و از وی التماس لشکری نمود که بدفع طاهر فرستد اسمعیل کمتوبی بطاهر فرستاد مضمون انکه خلیفه شیستا را بتو داده و خلیفه انکه بدان صفت روی طاهر چون بر مضمون نامه اطلاع یافت راه سیستان پیش کرفت و در منظم نذکر است که طاهر هدایا نزد اسمعیل فرستاده التماس نمود که از خلیفه درخواست تا بعضی از ممالک آبا واجداد بنام او مقاطعه باو دهد اسمعیل هدایا طاهر را قبول کرده رسولی بحضرت طاهر بدار الخلافه فرستاده اعلام داد که طاهر چه تحفه فرستاده و خلیفه شفاعت اسمعیل سامانی قبول کرده پیغام داد که اکر حالی از حال ماصدر ازان معتدا که طاهر فرستاده ارسال دارد رضاء ما بدان مقرونست خلیفه جبه طاهر جامه خلاوزی و عهد نامه فرستاده طاهر بشیراز رفت در ربیع الاول سنه ثلاث و ستین و مایتین ابو قاموس که یکی از امرا طاهر بود با جمعی کثیر بجنک او رفت و سبب اینمعنی آنکه طاهر بعضی از طرب و صید مایل شده متوجه سیستان کشته و لیث ابن علی ابن لیث صفار و لشکری غلام عمرو لیث بشیراز آمدند و میان ایشان و ابو قاموس کفتکوئی و اقعشده ابو قاموس کوشه خاطر کشت متوجه دار السلام بغداد شده خلیفه او را بالطاف زمان بکلع کرانیده سر افراز کردانید و بعد ازان طاهر نامه بخلیفه نوشت مبنی از انکه ابو قاموس از اموال مقاطعه مبلغی کثیر تصرف کرده و اکر پیش من فرستد یا آن اموال از وی بکیرم خلیفه جواب نامه ننوشت و التفات بسخن او نکرده در سنه ثمان و ستین میان طاهر و لشکری غلام عمرو جمعی وحشی روی نموده مهم بجایی رسید که طاهر مغلوب شده لشکری او را پا

برادرش یعقوب اسیر کرده ببغداد فرستاد و مدت دولت طاهریان منقضی گشت و در تاریخ بناکتی مسطور است که زمان سلطنت او شش سال بود بعد از ذکر حال طاهر ابن محمد عمرو لیث صفار لیث ابن علی بن لیث صفار برادر یعقوب مدتی کم و فوتی نمود اما چون دولت صفاریه بنهایت انجامیده بود ایشان را تبرنبذکرده بیفزود

ذکر خروج عمرو بن یعقوب بن محمد بن عمرو بن لیث صفار در سنه ثمانمائه سیستانیان اطهار مخالفت احمد بن اسمعیل سامانی کرده و بسیش آن بود که محمد بن هرمز سیستانی خارجی گرد بخارا سپر پوشیده بود و روزی نزد ابوالحسن علی بن احمد عارض رفته مرسوم طلب داشت ابوالحسین باو گفت که ضعف شیوخیت تراد یافته مناسب چنان مینماید که گوشه گرفته بعبادت مشغول شوی محمد بن هرمز از این سخن درخشم شده راه سیستان پیش گرفت و باجمعی از خوارج سیستان گفت و گفته است که ما منصور بن اسحق سامانی را از شهر اخراج کنیم و از نسل صفاریان کسی بر خود امیر سازیم که حکومت سیستان حق ایشانست خوارج سر رضا جسته باینده محمد بن هرمز با عمرو بن یعقوب بیعت کرده و محمد بن عباس که ابن صفار ش میگفت و بیش خوانج بود در نهایت جرات و جلادت باخود متفق گردانیده و عمرو مستظهر شده جنود خوارج کرد و منصور بن اسحق سامانی را که قشه در قلعه اخلاع عمرو مس کردانیده نزد و ولایت نیمروز خطبه بنام عمرو بن یعقوب خواندند و احمد ابن سهیل بدان حادثه اطلاع یافته جیش ابن علیرا با لشکری جرار فرستاده و حسین متوجه شده نه اسپستان را محاصره کرد و در این اثنا محمد بن هرمز وفات کرده عمرو بن یعقوب و ابن صفار را روی اضطرار امان خواسته بیرون آمدند منصور ابن اسحق از حسین بابی یافت و حسین ابن علی ابن حفار را بخود نزدیک گردانیده حکم کرد که دربانان دواجبان مانع نشوند تا هرکاه که خواهد ببارگاه درآید ابن حفاردران دلا قصد کرد که حسین علیرا بکشد و حسین از این قضیه آگاه شده ابن حفار را گرفت چون احمد بن اسمعیل دانست که سیستان فتح نشده بسپهر و دوا قرا بحکومت آن مملکت نصب کرده حسین ابن علیرا طلب داشت و حسین عمرو بن یعقوب و ابن حفار را باخود همراه بخارا برده و بار دیگر مملکت نیمروز و دیوان سامانیان آمد و مادران طهر خلف ابن احمد در سیستان خطبه بنام سامانیان خواندند ذکر حکومت خلف ابن احمد بعضی مورخان گفته اند که خلف نبیره یعقوب ابن لیث بوده و ابن اسیر گوید که او و خلف با نو دختر عمرو لیثاست و برتقدیر صدق اینده و قول بایده که احمد پدر خلف پسر یعقوب بوده باشد لیکن بحکم از موتر خان قابل نشده اند که یعقوب پسری داشته و از بیچ همانی مروبست که در قضیه ولایه خود خلف را بهرد و پادشاه یعقوب و عمرو منسوب ساخته و بالجمله خلف ابن احمد بصفات کمال از علم و فضل و کرم و سخاوت محبت علماء و مودت فضلا آراسته بود و شعر او مدح او قصاید غرا گفته اند ابوالصبح بستی گوید که من در مدح خلف سه لیت گفته بودم و قصد آن داشتم که کوشش ورسد اما آن اپیات در انوا ما فاده بسمع شریفش رسید و بر سر جایزه و صد دینار زر من فرستاد و در سنه ثلاث و ثمانین و ثلثمائه خلف ابن احمد بجنگ رفت و طاهر ابن حسین که از خویشان او بود در سیستان بنیابت خویش گذاشت چون شربت حکومت در مزاج طاهر خوشگوار افتاده خلف را بعد از مراجعت از نکه دسیستان راه نداده و او بجانب هرات رفته منصور ابن نوح سامانی استمداد نمود منصور لشکر جرار در مراقب دسیستان روان کرد طاهر چون تاب مقاومت لشکر بخارا را نداشت با شفرار رفت و خلف در مملکت متمکن گشته سپاه منصور را کسال کرده چون طاهر ابن حسین دانست که لشکر ماوراالنهر بوطن خود خواهند بجانب سیستان توجه نمود خلف باز پیش منصور سامانی رفت و منصور شرایط تعظیم و تکریم او بجای آورده بار دیگر او را باسباب سلطنت روانه ساخت و پیش از وصول خلف بسیستان طاهر مرده بود و پسرش حسین قایم مقام شده خلف بمقصد رسیده حسین در شهر متحصن گشت و در ایام محاصره خلق بسیار از طرفین بقتل آمده عاقبت حسین بتنگ آمده رسولی بخارا فرستاده بزبان خضوع و خشوع بخطا هاداده و امان طلبیده منصور جهة او امان نامه فرستاد که بیرون آید بچکس مزاحم او و متعلقان او نشود و مجموع اسیاثاره و انه بخارا نکنند چون امان نامه بحسین رسید با اتباع خویش بخارا رفت و منصور سامانی او را در کنف حمایت و رعایت خویش جای داده چون مدتی از حکومت خلف ابن احمد بگذشت و او وجهی که تعهد بقتل موده بود که هر سال بخارا فرستد تعلل مینمود ان گرفت منصور سامانی از این قضیه بغضب گرفته حسین ابن طاهر را با لشکری آراسته بجنگ او فرستاد حسین بسیستان رسیده خلف در حصارا رگ که حصین ترین قلاع آن مملکت بود متحصن گشت و مدت هفت سال حسین در دامان قلعه محاصره کرد چون مهمی از پیش نرفت منصور سامانی ابوعلی سیجور که از قبل وی والی خراسان بود بحمایت مهم خلف نامزد فرمود و حال آنکه پیش از ان میان ابوعلی و خلف بناء صداقت مشید بود ابوعلی بر طاهر قلعه نزول کرده در خفیه کسی پیش خلف فرستاد که مصلحت آنست که از این حصار قلعه دیگر اشغال کنی تا ما را در مراجعت همانه باشد چون ما باز گردیم تو دانی خلف فلتس ابوعلی مبذول داشته از قلعه اژک قلعه طاق رفت و ابوعلی بحصار در آمد آنروز ضبط نموده از آنوقت خلق در ملک سامانیان راه یافت چنانچه مبنی شرایط نیکو بندکی بجای نمی آورند و ملوک اطراف در مملکت ایشان طمع میکردند ذکر انچه میان خلف ابن احمد و امیر ناصرالدین سبکتگین و پسر سیف الدوله محمود روی نموده تا امیر ناصرالدین بغزاء هندستان رفته ثبت از وجود شریف او خالی مانده و خلف ابن احمد فرصت غنیمت شمرده به بست آمد و خراج بگماشتگان و جمیرا بحافظت آن بقعه باز داشت بسیستان رفت چون امیر ناصرالدین از ممالک هند مراجعت نموده کاشتگان خلف از بست بیرون رفته و از این جرات نادیده خشم امیر ناصرالدین بدان روان گرفت و خلف ابن احمد چون میدانست که مردمیدان او نیست مال بست را با تحف دیگر پیش امیر ناصرالدین فرستاده عذرخواهی نمود امیر ناصرالدین معذرت او پذیرفته رقم عفو بجرایم وی کشیده بار دیگر میان او و امیر سبکتگین وحشتی پیدا شده تا بالصبح بستی بزلال موعظت انس نخشم امیر سبکتگین فرو نشاند چون خلف ابن احمد در مملکت متمکن گشت و خزینه او از سپاه مال اسعد رشد هوس استخلاص کرمان بر باطنش تسلط یافت اما بواسطه انکه میان او و عضدالدوله دیالمی خورده دیان مستحکم بود اینمعنی از قوت بفعل نیامد و بعد از وفات عضدالدوله صمصام الدوله در شیراز بجای منصوب استقلال نمود و خلف ابن احمد عزم خود را با لشکری جرار مان فرستاد و عرناکاه بدان ولایت رسیده بتیمور تاش گذار دیالمه والی انجا بود با تصرف کرمجه بر وه بسیر شد صمصام الدوله ازین قضیه آگاهی یافته ابوجعفر را با جمعی فرستاد که تیمور تاش را بحرد چه بسمع او رسیده بود که میان او و بهاء الدوله محمدی موتوفی بوده او ابوجعفر بره بسیر

به بروه سیرآمده بچیلوه تیمور تاش را کرفته و بند کرده بشیراز فرستاده و خود بجاریه عمرو بن خلف توجه نموده و عمرو نیز از مقام خویش حرکت آمده میان فریقین اتفاق ملاقات افتاده بعد از قتال و جدال ابو جعفر منهزم کشته چون این خبر بصمصام الدوله رسید عباس ابن احمد را با سپاهی بتسخیر زن نیزه که از جمله عمرو نامزد کرده عمرو نیز باستقبال عباس شتافته هر دو کروه در حدود سیرجان بهم رسیدند عمرو بهزیمت رفته اکثر امراء او اسیر شدند عمرو چون کریخته بسیستان رسید خلف در غضب رفته او را ملامتها کرده و بدان اکتفا نکرده او را مقید و محبوس کرده و اینمدت بعد از چند روز پسر را بقتل رسانیده خود بقتل او قیام نموده و هم حبس خویش بردی نامزد کرده فرمانداد تا در قلعه اشکنوان حبس کردند و صمصام الدوله بعد از آنکه قرمطی عباس را از حکومت کرمان معزول ساخته بهزمرد را بضبط آنجا روانه کشت آن شد که استاد هزمرد بولایت اه تعرضی رساند بنابرین مکتوبی پیش استاد هزمرد ارسال نموده در تشیید مبانی مصالحه مبالغه نموده بعد از ان خلف ابن احمد قاضی سیستان با یوسف را که فاضلی صالح متعبد بوده و متفقا جمیع خلایق آن مملکت باسم رسالت پیش استاد هزمرد فرستاد تا امر مصالحه را قراری دهد و معتمدی مصحوب قاضی کردانیده قدری زیر بوی داده کفت بعد از ملاقات ابو یوسف قاضی با استاد هزمرد این زهر را بخورد قاضی دهد و در میان خلق افشا کند که استاد هزمرد قاضی را بلاک ساخت و آن ناخلف موجب وصیت خلف چون بکرمان رسیدند این حیل نا پسندیده بکار آورده بر جازه سوار شد و بسیستان آمد صورت حال را بروجهی که تلقین یافته بود تقریر کرد خلف اصول و اعیان مملکت تیمروز را جمع آورده کفت خون قاضی را از یا لمه باید خواست و بر ممکنان واجبست که در بن باب سعی بلیغ نمایند و اهالی سیستان فریاد و فغان برآورده کفتند سعادت و طاعت خلف پیشه خود طاهر را جمعی کثیر از مردم آنولایت بمدد و کرمان فرستاده و دران اوان سپاه عظیم لشکر بسیار در تیر اسیر بودند و طاهر متوجه آن جانب شده با یالمه جنکت کرده و لشکر سیستان غالب کشته و یالمه بدسیر رفتند و طاهر ایشانرا محاصره کرده و یالمه جنکت آمده با ستاد هزمرد مکتوبی فرستاد مضمون انکه اکر مدد و تو بار سد فبها والا برده سیر را تسلیم خواهیم کرد استاد هزمرد چون آنجا رفته متوجه برده سیر شد چون بآن موضع نزدیک رسید سیستانیان کوچ کرده بولایت خود رفتند و بعد ازان بمین الدوله محمود بشکیکین بولایت سیستان لشکر کشید و باعث بران قضیه ان بود که یمین الدوله محمود در زمانی که مرکز خراسان خالی کذاشته بار را النهر رفته بود خلف طاهر را بتعستان فرستاد و طاهر از انجا متوجه خراسان شده و نشیخ را در حوزه تصرف آورده و از آنزمان حکومت نوشیخ و طرات به نواجی عم سلطان محمود غازی متعلق کردید و چون پادشاه غازی ازان یورش بازکشت نواجی رخصت طلبیده تا طاهر را از مملکت محروسه بیرون کند دستوری یافته روی بدو نهاده و طاهر از نوشیخ بیرون آمده صف قتال برآراست و بعد از کشش و کوشش طاهر منهزم کشته نواجی از تعقب او بیرفت و اتباع او را میکشت و رحل و نقل میکرفت و ساعتی چند شراب خورده و بود و در همین سرخوشی غرور دولت و دولت ضمیر آن کشته و از مراسم تحفظ و یقظ غافل مانده و اسباب میاخت و مروی انداخت که ناکاه طاهر علفه غنائی کرده بنواجی رسید و یکضرب از پشت زین بر زمین انداخت و از مرکوب فرود آمد و سر او را از مرکب بدن جدا کرده و را سباب و سوار شده روی بقهستان نهاد و از اسباب توحش سلطان محمود یکی دیکر آن بود که مبالغ علیه رسانیده که در آزمان که خبر فوت امیر ناصر الدین سبکتکین بکوش خلف ابن احمد رسید طمار بشاشت کرده و باین بیت تمثیل و تقال نمود که شعر فعل للذی یقی حلاف الذی مضی ۴ تجلد لاخری مشلما فجعان قدی ۴ فی الجمله چون اسباب یورش سلطان بجانب سیستان آماده و شده و در شهور سنه تسعین و ثلثمائه رایات نصرت آیات او بانجانب حرکت فرموده خلف در حصار اسفزار در آمده و از خصیص خمینه روی و سنار و پیرامن و حوش طواف کرده حصن کشت و سلطان محمود مدتها حصار آن حصار پیقرار کشت و چار کار جز تضرع و تخشع ندیده و سایل انکه مبلغ صد هزار دینار زر سرخ با تحفها و پیشکشها و دیکر ایثار نموده و در مقام اعتذار و استغفار آمد سلطان هرچند بر استخلاص ملک پیروز و استعفا آن نواحی جازم بود اما دران اوان بنا بر مصلحت وقت دفعت غزای که در خاطر داشت عنان بر تافته متوجه دیار هند کشت و در سنه احدی و ثلثمائه طاهر و لد خلف متوجه کرمان شد بیش انکه بعد از رحلت سلطان از سیستان میان خلف و پسرش طاهر نزاعی پدید آمده طاهر عصیان پدر اظهار کرده و فیمابین محاربات و اقعه شده طاهر مغلوب کشته روی بکرمان نهاد و چون بدان دیار رسید مستعفان با ابو موسی کرار نبل بهاء الدوله بن عضد الدوله حاکم آنجا بار بود کفتند که طاهر زاده و پیش از انکه قوت کیرد و هبت بروج او مصروف باید داشت ابو موسی بسخن ایشان التفات نکرده اهمال و اغفال ورزیده و خلق بسیار در ظل رایت طاهر مجتمع کشته و بعد از اجتماع لشکر طاهر بتهیه سامان مراجعت کرده و تجهیز اسباب تردد ایشان قیام نموده چون سپاه او معاودت کشت روی بخرفت نهاده خواست که باقی ولایات کرمان در تحت تصرف آورده و ابو موسی با جمعی کثیر از یالمه بجنکت طاهر آمده و بعد از تقارب فئتین یالمه منهزم شدند و طاهر تمام دیار کرمان مستخر کردانید چون اخبر مسموع بهاء الدوله کشت استاد هرمز را طایفه از انجا و اجناد برفع آن حادثه بدان نواحی فرستاده و استاد هرمز متوجه طاهر کردیده بی استعمال آلات حرب طاهر متوجه سیستان شد چون بدان نواحی رسید با عیان و یالمه کرمان اشارت اسیر کرده بود و مقید و مجنوب همراه داشت کفت اکر شما مدد و معاون من باشید تا خلف را از مملکت بیرون کنم شما را رخصت دهم تا ولایت خویش رویده انجماعت با دی انفاق نموده و چشمهای مروانه کرده و خلف بشکست یافته دریکی از قلاع متحصن کشت طاهر با خلق معاش پسندیده میکرد و هر چند خلف این کسان فرستاده مردم را بخود دعوت کرد فایده بران مترتب نکشت آخر الامر در حیله افکنده بطاهر پیغام داد که مرا بهیچ از تو نرنجیدست و خوفان ندارم که ملاک شوم و اموال من بدست پیکانان افتد باید که شما نزد من آئی تا همه را بتو نشان دهم طاهر تصور انکه خلافی در وعده خلف نیست جزیره رفته کس نزد خلف فرستاد که من در فلان وقت بپای قلعه حاضر خواهم کشت خلف جمعی در کمین نشانده در وقت معهود طاهر بپای قلعه حاضر کشته خلف از حصار بیرون آمد و بسیار در بغل کرفته کریان شد و مردم از کمین بیرون آمده طاهر را بجز فتد و بموجب فرمان او را مقید ساخته و خلف او را نیز بدست خود کشت و غسل و تکفین کرده و در ترجمه مینی ایجکایت بروجهی دیکر مسطور است چه دران تاریخ مذکور است که در اثناء مراجعت سلطان محمود از هند خلف بن احمد طاهر پسر خویش را

بر سریر حکومت نشانده و مفاتیح خزاین را باو سپرده و مقالید ممالک بوی تسلیم نموده و منزوی شده روی بعبادت آورده بمشک مشک جست و از ملک استعفا نمود و تاکمر بسیاه
این جمله ارکاس پاس و دور چور سلطان او را دی در گذشت چون مدتی برانجمال بگذشت از دو پسرش محمد بر ترک مملکت و تجنب از منصب حکومت نادم و متحیر گشت تا جمله برانجمت
و متاعض نمود و پسر را از جمله تجدید وصیت و اطلاع داد ان بر خفایا و جنایا پس خواند و طایفه خواص را در کمین نشاند تا بوقت وصول او چون خیل و باب بر امن چیده در آیند و چون
طاهر بر بالین پدر حاضر گشت اهل صدر طاهر را کرفته محکم بر بستند و در مطمره باز داشتند و چند روز او را مرده از محبس بیرون آوردند و کفتند که از غایت ملال طاهر خود را هلاک کرد و
طاهر این زینت و دیکر امراء نوا د که این جمله مشاهده کردند ضغایر ایشان بر مخالفت خلف قرار کرفت و سر تجاذب بر صدادت و استقرار پیدا کرده عصابهٔ عصیان بر پیشانی بار نهشتند
و دار الاماره خلف را مشرف شده و سکه و خطبه باسم و لقب سلطان محمود غزنوی مشرف و مزین کردانیدند و عرضه داشتی بحضرت سلطان فرستادند و از کاهی حالات اعلام نمودند و التماس کردند
که رایات عالیه بدان صوب نهضت نماید سلطان طمطمش پذیرا نیامد و دل و شه عزیمت بر جسم داده قشه خلف مصمم کردانیده و ران او ان خلف ابن احمد در قلعه طاق مقیم بود و آن قلعه فصیل اشکر کشان
بر اوج هر یکی از انها سبیل فلک بر سپیچیده و زمرهٔ فلک میشیدند و خندق بعید الغور بکرد آن کشیده بود چون سلطان طاهر قلعه طاق را محیم لشکر ظفر انجام کردانید عیار کرکر دون
مآثر دوانده کز قصتی بلکه در یک روز بموجب فرمان و رحشان بخندق انکنده و خاک بران ریخته شد تا نباشته شد و راه سوار و پیاده پدید آمد و خیول و فیول سلطان در حرکت آمده دم
انحصاره زدم آن دیوار روی آورده و در استخلاص حصار طاق بطاق بسیط و اصحاب خلف بقدم ممانعت پیش آمدند و شرر اشتعال قتالی کرمعظم اموال بود بقوت تاب
تاب در قلعه از جای بکنده و در هوا انداخت چمعی از اعوان و انصار خلف را تلف کرده و بقیت طایفه بحصار اندرونی کریخته و سپر بکاوحت در سر کشیده بست بجنک بکلی
بر آورند خلف از برای مطالعه و مشاهدهٔ اینوا قعه از موضع خویش سر بدون آمد دید که عرصهٔ زمین بعمارت اهل و سپاه طیلسان مرج میزند و همان خیل بر برا و سوار بر انجمله مرآت
زمین در بود و مقدار دو نیزه بالا در هوا انداخت چون نیشها آدم و هم و هوا به نداران او را بدو نیم کرده منکب بر در قلعه بکریزه و از جای برکنده خلف از مشاهدهٔ این حالت نزدیک بود
که بیهوش کرده و از غایت رعب و خوف کالبد و از روح تهی شود لاجرم هر بار آمده امان خواست سلطان از کرمی که در طینت پاک او مندرج بود خلف را امان داده و شیرازه انتظام دیوانم
نشاده و خلف دست بکرانیز و مواهب و عطایات برکشاده و خود را در پیش اسب بین الدوله محمود انداخت و او را سلطان خطاب کرده و بین الدوله این لفظ خوش آمد مستبشر و مسرور
کشته بعد از ان خلف می سعید خود را بر خاک بارکاه مالیده چندان در و جواهر نثار کرد که شعاع آن بر نور افتاب غالب آمده در طی کتاب عتاب و نشیب عقوبت منتهی
مبالغه نمود و سلطان در اکرام خلف نکته مهمل نکذاشت و او را در بر کرمه رقم نسیان بر سوابق دشت کشیده حکم فرمود که خزاین قلعه و ذخایر انرا بهر جا که خواهد نقل کنند و قلعه
در مقام و مسکن مخیر کردانیده تا در ممالک سلطان هر جا که خواهد تمکن و استوطن کرده و بر دوش مراد و طبق مرام روزکار کذراند و بسیب موافقت آب و هوا جر جانرا اختیار کرده
و سلطان خلف را با عزاز و احترام تمام بآن ناحیه روان فرمود و او مدت چهار سال بفراغت هر چه تمامتر روزی بشب و شبی بروزمی آورد و بعد ازان کمتوانی که با ملک خان توتیه
بود فرصت یافته سلطان او را جهت اصلاح بینهما از قلاع فرستاد و او در ان قلعه سپر بر تاخت و حدهٔ حق در رسید و سلطان فرمود تا ترکه او را بپیرش ابو حفص داده و در ترجمه بنی باین
عبارت مذکور است که امیر خلف از کار ملوک جهان بود معروف بفراست کرم و سخاوت طبع و کمال فضائل و وفور مجد و جلال و انعام او در بارکاه اهل علم و ارباب هنر
شایع و مستفیض و شعراء جهان بمدح و اطراء او زبان کشاده و تا زه در انواء خاص و عام ثنا و علماء عصر و فضلاء هر اجمع کرد و تا در تفسیر قرآن مجید و کلام نامخلوق
باری جل جلاله و عظم قدره و کلا لتفسیری مشتمل بر اقاویل مفسران و تاویل متقدمان و متاخران و بیان وجوه و قرائت قرآن و علل نحو و اشتقاق لغات مشتمل بشواهد
امثال و ابیات و ازاد اخبار و احادیث و از لغات او با ریخته که هیچ هزد و دیا رمعی هیچ هزار مثقال زسرح بر احات موثقان و مصنفان کتاب انفاق افتاده بود و این تفسیر در مدت
صاحبوئی بر نیشابور بمخزون بود تا کاه شهر سنه خمس و اربعین و خمسمائه روی نمود امرو زان نسخه بتمام و کمال در اصفهانست و در میان کتب آل مجد متبع استاد المسلمین و رحم الماهیین و این
ضعیف مصنف ترجمه بر اشرف ناصح بوقی کرد از وطن منبع و باصفهان مقیم مدتها بریاض آن تفسیر مستانس و از انوار بخت و دقایق آن مقتبس بود و این کتاب صد مجلدات تطبع حال که
عمری تمام در استنساخ آن مستغرق شود و تحصیل آن جز نبا لهای و دار ممکن نکردد و تمام شد سخن مصنف ترجمه یعنی در باب خلف ابن احمد و السلام و کر ملوک سامانیه رحمهم الله و بیا
یعضی دولت و حکومت ایشان در بلاد و اسلام در نسب سامان کفته اند کر او از اولاد بهرام چوبین است و ابتداء دولت آنجماعت در زمان خلافت مامون واقع شد فصل بیان
مجمل انکه چون مامون خلیفه دران اوان که در مرو بود و حکومت خراسان و ماوراء النهر بفضل بن سهل ذوالریاستین بود داود فرزند الاسد بن سامانرا که در آن
حین بخلافت عبد خلافت اشغال مینمود بنداد و سفارش فرمود که چون او بخدمت ضد او مذان نسبت اند یا نرا علمای کرامند فرمای و نوح بن اسد را والی سمرقند کرداند و احمد
ابن اسد را بحکومت فرغانه و نفیس و اسرشنه چمی ابن اسد را در وقتی که ترا در کهف کفایت الیاس ابن اسد نهاده و بعد از انکه مامون خراسانرا عزل کرده و بحکومت
خراسانرا بطاهر ذوالیمینین داد طاهر آن سامانرا بنجال خویش کذاشت چون طاهر وفات یافت و منصب و پیرش طلحه منتقل شد مامون احمد ابی خالد را بجای انسان فرستاد
تا بضبط و نسق عمارت و زراعت آن ولایت کوشیده و انکیفیت حکومت طلحه نیز استکشاف نماید مجمع بنی اسد بخدمت احمد ابی خالد آمده منظور نظر عاطفت او کشته چون تمامی
فرغانه را از آنجمله ابن اسد انتزاع نموده بود بنداحمد ابی خالد بآن صوب لشکر کشید و احمد او و دین را از فرغانه بیرون کرد و احمد ابن اسد را بدستور سابق بدان دیار روانه
کردانیده مراجعت نمود و بعد از وفات نوح ابن اسد طلحه بن طاهر سمرقند را به برادران یحیی و احمد داد و احمد بجانبیت پرهیزکار و رحیم دل و عادل و نیکوکار بود و هفت

هفت پسر داشت نصر و یعقوب و یحیی و اسد و اسمعیل و اسحق و حمید بعد از چندگاه احمد بن اسد حکومت سمرقند بصواب دید طلحه ابن طاهر مسبوق خود نصر را نیابت فی الجمله تربیت
میدود ایام دولت طاهر حکومت ماوراء النهر بنیابت ایشان متعلق بفرزندان اسد ابن سامان بوده چون یعقوب لیث خروج کرد و طاهر تصنیف شده در شهور سنه اصدی و ستین و
مائتین معتقد خلیفه منشور ایالت ماوراء النهر نزد نصر ابن احمد سامانی فرستاده او در سمرقند رحل اقامت انداخته از طریق نیابت برادر خود اسمعیل را بخارا روان کرده در این اثنا میان نصر
بن احمد که در خراسان بقوت شده بود و اسمعیل بن احمد اساس محبت مؤکد شده یکدیگر مکاتبات ارسال مینمودند اسمعیل از راه التماس نمود که خواهد که بعد او تا زمانه قائم مقام او
مبذول داشته از سر خواهد در گذشت و چون ایشان که لغت پارسیان باد فرصت یافته شیع نصر رسانیدند که موجب محبت اسمعیل بالتمام آنست که میخواهد که بعد او تا زمانه قائم مقام او
پرون کند نصر از اسمعیل مشوش گشته بتجهیز اسباب بخارا مشغول شده و اسمعیل را بعنی اقطاع یافته حموئیه بن اسد بن علی را بجانب خراسان فرستاده تا از رافع استمداد نماید و حموئیه مقصد رسیده
رافع بنفس خویش عازم ماوراء النهر شد چون از آمویه عبور نمود حموئیه اندیشید که رافع با این سپاه که همراه دارد میتواند که جمیع مملکت ماوراء النهر را در تصرف آورده اسمعیل که چون نصر از رفع
اسمعیل را بخارا و بعد از آن اسمعیل را بچاچ فرستاد که مملکت را بدو بسپارد و اینمعنی عاری علیم باشد و حموئیه رای خود جعل نموده مفصله که گذشته با رافع گفت که ای امیر مصلحت آنست
که سعی نمائی که میان برادران مصالحه واقع شود که اگر در مقام خلاف ثابت قدم باشی یکدیگر را دوران با هم تمیز اتفاق نمایند و امیر را در مملکت بچاچ نه علای رسد رافع زاده بر حسب پیوسته
مزاج فساد در سولا نزاد نصر را اسمعیل فرستاد که صلاح در صلحست و چندان دران باب مبالغه کرد که هر دو برادر با هم آشتی کردند و رافع بخراسان بازگشت و حموئیه کیفیت اندیشه و حیله
خود را معروض اسمعیل گردانید اسمعیل شرف اتحاد را زانی داشت و او را بر اتساب ارجمند رسانید و چندگاه میان نصر و اسمعیل بساط مصادقت ممهد بود تا بازبانها فسادان نورد
شد و وحشت بجائی رسید که نصر لشکری جمع آورده روی بخارا نهاد و اسمعیل نیز تجهیز سپاه قیام نموده و در برابر او آمد و بعد از محاربه اسمعیل ظفر یافت و نصر را اسیر کرده نزد او آورد اسمعیل
نصر را بر تخت نشانده دست بوس کرده بر تبه او را تعظیم و تبجیل بجای آورد که نصر را تصور رسد که اسمعیل با او استهزا میکند لکن اسمعیل نصر را در بالا زمان تجلی تمام مسبوق شد کسیل فرمود و در
حین وداع گفت که من بنیابت تو در بخارا بضبط و ربط امور مشغول خواهم بود و در باب تواریخ گفته اند که اسمعیل پادشاه بغیر تحریم الطبع بود فضلا و علماء در ایام دولت معزز و محترم بوده
ابن کثیر گوید که برکت این طریقهای خوب حکومت تا مدتها در خاندان آن بماند گویند که یکی از علماء روزی بدیدن او آمده بود چون مراجعت بعزم قدم مشایعت او کرد و شب پیغمبر صلی الله علیه آله و
سلم را بخواب دید که فرمود ای اسمعیل بدان سعی قدم که مشایعت اقدام علماء نمودی بعزم نزل تو پادشاهی خواهند کرد و چون نصر در سنه تسع و تسعین و مائتین وفات یافت
مجموع دیار ماوراء النهر در تحت تصرف کامگاران اسمعیل آمده و او بر سریر استبداد و استقلال در مهام مملکت مدخل میکرد و موجبات اول کسیرا که در زمره پادشاهان شمرده و
اسمعیل بوده چه پیش ازان اولاد سامان بعضی نیابت طاهریه و برخی بمنشور خلفاء در ماوراء النهر بحکومت میکردند و زیاده استقلالی نداشته اند ذکر سلطنت اسمعیل بن احمد سامانی
اسمعیل بعد از وفات برادر در مقامین و مائتین لشکر ترکستان کشیده و بدیار پادشاه ترکستان که او را تغشر اباده هزار کس اسیر کرده بسمرقند آورد و چندان غنیمت بدست لشکریان
اسمعیل افتاد که هر سواری را بوقت قسمت هزار و بیست رسید و اسب و شتر و گوسفند و حساب نبود بعد ازان اسمعیل از چون عبور نموده عمرو لیث را بگرفت چنانچه در قصه صفاریه
رقم زده گذشت بیان گشت در تاریخ گردیده مسطور است که بعد ذکر فتاری عمرو لیث اسمعیل حاجی نزد او فرستاده مسالت داد که اگر خدا تعالی خواسته باشد من قرار چشم
خلیفه خلاص کنم عمرو را اسمعیل آفرین کرده گفت میدانم که مرا از خلیفه روی رهائی نیست اسمعیل بچه وظیفه مردی و مروت است بر زبان آورده بعد از اداء اینکلمات حد و بازه بندی
بکاجب داده گفت که خدمت من امیر رسان و بگوی که میشنوم که لشکر تو بمال احتیاج تمام دارند و درین نزدیکیها من و برادر من مسطور است همان بهتر که این اموال بمن بندگان
تو رسد و موجب زینت و رفاهیت ایشان گردد توقع از کرم امیر آنست که گرد او را معارف گشاده باشد و دست از خون من رها کرده مرا از خلیفه فرستاده حاجب متصور آنکه تحفه گرانمایه نزد امیر
امیر اسمعیل آورده بستائش و خندان بازگشته معروض داشت که عمرو لیث چنان و چنین گفت امیر اسمعیل با لبخند بروی زده گفت برو این منهزم را بنده و بگوی که اسمعیل میگوید که تو را دولت
خزینه و گنج از کجا آمد بر همه جاهلیان روشنست که شماروی که بگنجاینده دو سه روز سعادتی که در حقیقت عین سعادت بود مساعدت نموده و در جهان استقلال یافته و بتدقی جور
اموال حاصل کرده مطلقا از ان اعراض نکردی شاست میخواهید که متعلق بمن شود من نان مردم نمیخورم که سخنان شما فریضه کردم و معذور شوم میان من و تو خونی واقع نشده که بر قتل تو بشارت
نمایم راقم حروف گوید که قول حمد الله مستوفی صاحب تاریخ گزیده خالی از ضعفی نیست چه با وجود انکه قایل شده که عمرو در جواب حاجب گفت که مرا از خلیفه روی رهائی نیست
چگونه بگنج زر توان کرد که عمرو از اسمعیل التماس نموده باشد که او را بخدمت خلیفه رسال نماید و دلیل بر انکه این اوایل اوائل تا بآخر عمر حجت آنست که خواجه نظام الملک طوسی حکایت
کرد یاران او نزدیک بوده بایام دولت سامانیان در وصایای خویش آورده که چون امیر اسمعیل سامانی در نواحی بلخ با عمرو لیث مقابل گشت و انچنانکه مشهورست عمرو را بگرفت و مقید
خزانی که با وی بود مستول شد چندانکه تفحص نمودند اثری از ان ظاهر نگشت و معلوم نشد که اصلی از آنها و لشکر را بران وقوف بوده باشد فرمود تا کیفیت از عمرو پرسیدند گفت که از اتفاقات
من کسی بود سام نام معتمد خزاین شاید که از بهرات برده باشد چون بعد از چند روز امیر اسمعیل بهرات رسید ال بهرات نامان خواستند ایشان را امان داده از حال سام و خزینه عمرو استعلام
نمودند چه فریده اجتهاد نکرده و مشاهیر و جاهیر بایان و مواشی و سایر وجوه تفحص و تجسس ازان مبذول داشتند چون آن اموال بدست نیامد و مکرر نیز از ابتداء توجه بتفتیش تحلوط نگشته گفتند
که بصلاح این اقربست که برال شهر تحمیل نموده معروض امیر اسمعیل گردند که در بهرات و نواحی آن صد هزار آدمی پی نرده هستند اگر هر یک بده مثقال زر مساعدت کنند دویست هزار
دینار باشد و اگر یکصد بنیار مدد نمایند صد هزار مثقال باشد بدین مبلغ مرمت لشکر توان کرد امیر اسمعیل گفت چندین هزار مومن مسلم را امان داده باشم و بعهد و سوگند

منزل بمنزل مذاحیان حضرت همان حکایت با امیر اسمعیل آغاز کرده بگفتند که تحقیق شد که در تصرف قرار خواهد گرفت یا نی چنین بما استعداد بیرون رفتن از صلاح ملکی مستبعد مینماید امیر اسمعیل باز همان جواب داده بگفت همان خدایی که اسباب عمر و ملک را بتا یا نقدیر پیش من دوانیده فاه دراست با آنکه بسیارت و تاراج جمعی مردم مظلوم تهیهٔ اسباب لشکر من تجدید آنجماعت مأیوس از پیش او بیرون آمده و در آنحال کنیزی از کنیزان خاصهٔ امیر اسمعیل جامهای مرصع از قطعهای لعل یا قوت از کرده بیرون آورده بالای جامه نهاده بود و اطهارات غائبانه رشید طاوسی تصور آنکه پارهای گوشت از سوا مفروده آمده مارا در ربود نزدیکان سوار شده و برا ثر طیور تا خشند چون خواست که فرود آید سواران از اطراف و جوانب او در آمده طیور از حوالی مخلب بگذشتند اضافه برابر چاپی بود دران چاپاخانه و مذبوری بود که در کمین بسته در چاه فرو کنند انشند و از انجا چاپی دیگر راه بود صد و هفتاد هزار شخص بزرگ صناعت رفت و آن خزانه عمرولیث بود که سام از بلخ بگریزانید و بر سهول و جبال و طریقی که مرور خلق واقع نباشد آورده تا حدود هرات و در آنموضع اخفاء کرده بود القصه آنچه از خزانه عمرولیث مضبوط بود و آنچه برا بای مازندران و اصفهان بوی تفویض موده و اطلاعهای خلیفه را بگشت و از تکلف موده اظهار عصیان کرده و چون مجموع جلع بوشید سایر خلیفه را بیوسید و شرایط تعظیم بجای آورده و حال خلعتها و احکام را بعضد هزار درهم داده و دراین اثنا خبر رفتن محمد بن زید علوی صاحب طبرستان بسیج امیر اسمعیل رسید اسمعیل کسی پیش او فرستاده بضیعت کرده معتمدیقاً و امیر اسمعیل محمد بن هارون را بجنگ او فرستاده محمد با حاکم طبرستان خبک کرده غالب گشت و علوی و معرکه زخم خورده بآمل در گذشت محمد بن هرون بتیابت امیر اسمعیل در جرجان و طبرستان حاکم گشت و امیر اسمعیل او را بعد ازان طلب داشت و او تخلف موده اظهار عصیان کرده با استعداد مردم ری روی بدان ناحیه نهاده و با گاشته خلیفه جنگ کرده او را با برادرانش و پسران بگشت تکتمی خلیفه قاصدی پیش امیر اسمعیل فرستاده پیغام داد که ضبط ری متعلق بتو میدارد دست تصرف پسر هرو مرا از اسحاق کوتاه کن تا امیر اسمعیل لشکر با حسیع آورده متوجه آنصوب شد چون بآن حدود رسید ابن هرون را بر اکنده گشته بقزوین و زنجان رفت و از انجا بطبرستان آمد امیر اسمعیل را مستصرف شده مازان موضع بقزوین شتافت و در آن اوان باغات پر از فواکه و انگور بود امیر حکم فرمود که هیچکس پراهن باغها نکند و چون جوکت توبره کاه بسیج احدی بی بها در رضای خداوند نستاند و امیر اسمعیل حکومت ری پیراورزاده خود ابو صالح منصور بن اسحق داد و محمد ابن زکریا طبیب رازی کتاب منصوری بنام او نوشته است و وی مدت شش سال بحکومت آنولایت اشتغال داشت چون امیر اسمعیل تحقیق را بعزیمت متوجه بجانب ترکستان لشکر کشیده و بسی مواضع فتح کرده با غنایم نامحصور معاودت نمود و در منصف صفر سنه خمس و ثلثمین و مائتین بفراویس جان حزامیه بعد از وفات او را امیر قاضی گفتند و مدت سلطنت امیر اسمعیل بعد از انقراض ایام حکومت عمرولیث هفت سال و کسری بود و عدالت و تحدی بوده که نوبتی بسیع او در سانیدند که در ری سنگی کم از خراج بآن وزن میکنند زیاده مازنگهای دیگر است امیر اسمعیل فی الحال چپراچی را بری روانه کرد تا سنگها محکم کرده بخارا آورد و چون چپراچی وارد ری شد مردم متوهم شدند که مبادا اینچه شائی آمده پس سنگها را حمد کرده باخود بجانب بخارا برد و در دیوان خانه نسبته ارباب دیوان معطل شدند چون سنگ بخارا رسانیده احتیاط کرده دانستند که وزن مقرر ده زیاده پیرون آمد بعینه موده تا زیاده و نقصان را ضبط نموده سنگ معدل بری فرستادند و حکم فرمود تا هر زیادتی که در ایام کدشته سنده باشد و در آینده مجری دارند گویند که احمد پسر امیر اسمعیل را معلمی بود روزی معلم از احمد درخشم شده بحضور پدرش گفت که پرت دیاد خدای ترا و آمزاکه تو ازوی پیدا شده امیر اسمعیل از مجلس پیرون آمده آن معلم را عطا داده تا هجایی که داشت زایل گشت نوبتی پیش امیر اسمعیل از حسب و سخن میرفت فرمود که کن عطا میگا و لاکن عطا میگا مخاطب فهم نکرد امیر فرمود که فخر نهبرد استعداد خود کن تا که اصل و تبار تو بزرگی بوده یحیی ابن زکریا رازی که بدو روزی امیر اسمعیل از بر سید که چه سبب بود که چون دولت آل معاد منقرض گشت و با آنکه شیر ایشان غالب بود اندک چیزی که از انجماعت صادر شده بود جاری ماند بازماندگان ایشان مرتفه الحال روزگار گذرانیدند مذه آل طاهر که بعدل و کرم انصاف داشتند بعد از زوال آنقوم خیراتی و میراثی که از ایشان صدقه و یا صله بود ممتدرس گشت و منتسبان ایشان اجزه بد حال شدند جواب داد که چون نعمت و اقبال آل معاد بنهایت انجامید آل طاهر استیلا یافتند چون ایشان ملوک عادل عاقل بودند خواستند که هر خللی که از زوال معاد صادر شده بود بجبران مشغول شوند و هر نیکوئی که از ایشان در وجود آمده بود باقی ماند چون اصالتی و استندرعایت خاندانهای قدیم مینمودند چون دولت طاهریه بصفاریه که فی اصل و دون همت بودند انتقال کرد بمقتضی الاصل لایخلی بکل همت بر تغییر امور سابق و منتسبان و دودمان حکام پیشین کاشتند تا اثار ایشان منطمس و رسوم ایشان مندرس گشت تجلی گوید که چون این سخن بگوش امیر اسمعیل رسید تصدیق موده و اصله و اکمله خاطر من بدین جواب باصواب ازده غدغا فارغ گشت آورده اند که چون نصر وفات یافت و اسمعیل پادشاه شد بسنت سابق ابواب مکاتبات نسبت بیاران و حق گذاران مفتوح داشته از القاب ایشان کلمه کم نکرد نامهان فرموده که چون بمرتبه سلطنت رسیدی اینده تواضع حاجت نیست جواب داد که در ایام عظمت و سطوت بر خود لازم و واجب میدانم که در ستایش از اندازه مرتبه ایشان نگذرم بلکه در قدر آنچه حاجت بپذیرایم تا خلاص ایشان نسبت باطاهر که در و زیاده شود و بشکر آنکه خدای عزوجل را در چشم ما را بیشتر گرداند ما را نیز در چشم دوستان و بیگانان باید که سیدنا ذکر سلطنت احمد بن اسمعیل ابن احمد سامانی چون امیر اسمعیل بریاض رضوان رحلت پیوست احمد بن منصوری امر حکومت گشت تکتمی خلیفه جبهٔ او عهد و لوا فرستاد احمد در مبدأ سلطنت خواست که متوجه خراسان گردد و ابراهیم زید با او گفت که نخستین سپهر شد باید رفت و غالب

ث وخاطر انعم خوانیش که وشمن جانگست فارغ ساخت وابو نصر احمد بروش صواب دید او را بهیم سپرد شناخت واسحق را گرفت بخارا آورد واو را محبوس گردانید وبجای خراسان نهضت فرمود به نشابور رسید بارس کجور که به نیابت پدر پرسش حکومت جرجان متعلق باو میداشت تعریف بنهاد در وصف تحصیل این احوال انکه بارس از خراج ری وطبرستان وجرجان مال وافر جمع آمده بود چنانچه در خزینهٔ او وستاد هزار خروار زر مسکوک واز ظروف ونقره موجود بود واجناس واسلحه واحوال دیگر آخر ایام امیر اسمعیل بارس این اموال بار کرده متوجه خدمت او گشت در راه خبر فوت او شنیده مراجعت کرده وآن اموال را متصرف شده واهیه استقلال سر از خاطرش بر زده چون خبر فوت امیر اسمعیل بارس رسید رسولی نزد کفتی فرستاده وجهت طلبیدن که بخدمت شتابد کفتی رخصت داده بارس با چهار هزار کس وخزینه بسیار در شب در رسیدن وصول او کفتی مرده بود وقشون بخلاف نشسته واورا محاصره کرده بودند چون بارس را با اموال ورجال نفیسی تمام سپرده ورصد وترتیب بارس آمد امراء خلیفه از توهم تقدم خدمتش ملاحی از حمالیک وبغرمیشه تا بشبه زهر جان کرای خاطر بهمه را زده خانه خانه ساخت واحمد بن اسمعیل بعد از توجه بارس بدارالسلام حکومت طبرستان را بابو العباس عبدالله بن محمد بن نوح تفویض فرموده ودران زمان حسن بن علی الاطروش علوی بر ممالک دیالمه استیلا یافته تحریص ایشان میکرد که باعبدالله محاربه نمایند واینان بواسطهٔ حسن محمد بن عبدالله بدان راضی نمیشدند تا احمد بن اسمعیل عبدالله را از طبرستان بیرون کرده سلام را بجای او منصوب فرمود واطروش باو یاری بجنگ سلام آمده منهزم شده وسلام از حکومتان مملکت استخلاص نموده بار دیگر حکومت طبرستان بعبدالله مفوض شد وعبدالله بضبط وربط آن دیار اشتغال نمود تا وفات یافت واحمد بن اسمعیل محمد بن صعلوک را قایم مقام او کرده اینده ودر سنه ثمان وتسعین ومائتین احمد بن اسمعیل سیستان را گرفت چنانچه در قضایای صفاریه رقم زدهٔ کلک بیان گشت ودراین سال احمد قرمز خود اسحق را از مجلس بیرون آورده سر مرده واو را بجان بوی داده ودر سنه ثلثمائة احمد بن اسمعیل بسر حدود خراسان رفته منصور بن اسحق را بکومش فرستاده ودر همین سال سیستانیان باغی شده واحمد بار دیگر لشکر بدان دیار فرستاده وبنهایت ایل ساخت ودر سنه احدی وثلثمائة احمد بن اسمعیل لشکر رفته ودر مرحله نزول فرموده وچون ازان منزل کوچ کرده بعزم عود تا آمل ودر لشکرگاه زنده ودر همین بازگشتن از خبر جان خبر رسید که اطروش بر دیار طبرستان استیلا یافته صعلوک ناب او را ازان ملک بیرون کرده احمد بن اسمعیل ازین خبر ها بغایت ملول گشته گفت الهی اگر تقدیر چنانست که ان مملکت بالکل از دست من مسلوب شود مرا مرگ ده وبعد ازان دران منزل که آتش زده بود فرود آمد ومردم انبوهی بقال بدر رسیده ودران منزل شب غلامان بلشکرگاه درآمده واز قبل ساینده بتعیین انتقال انکه احمد بن اسمعیل اکثر اوقات باطلاع مجالست نمودی از اینجهته غلامان متعهد قصد کشتن او کرده وهر شب دو سه تن بر در حرمگاه پاسبانی میبستند تا دشمن بدانجا نتواند رفت وبحسب اتفاق کنیزک این احتیاط مرعی نداشته وغلامان که منتظر فرصت بودند بحرمگاه درآمده او را شربت فنا چشانیدند این واقعه در شب پنجشنبه بیست وپنجم ذی الاخر سنه احدی وثلثمائة دست داد وروز دیگر نعش او بخارا برده ودفن کردند بعد ازان او را سلطان شهید خواندندی بعضی از غلامان پادشاه کش را بقتل آورده گفته اند که احمد بن اسمعیل مردی بهادر وخود رای بدطبع بود زمان سلطنت او بقول شش سال وچهار ماه وهشت روز است ودر یافت ذکر سلطنت نصر ابن احمد بن اسمعیل سامانی چون احمد بن اسمعیل کشته شد احمد بن محمد بن لیث شحنه بخارا ابو الحسن نصر بن احمد را که در صغر سن بود بر دوش گرفته پیرو کرده مردم با او بیعت کنند تصور نمودند گفت شما میخواهید که مرا چون پدر بکشید نخست نمیخواهم که ترا بجای پدر بنشانیم در ابتداء حال خلایق از نصر اعتباری نداشتند وکان ایشان انکه با وجود همه حق کرشیخ سامانیان است وحاکم سمرقند پیداست که این کودک چه تواند کرد ومجموع خلق ماوراء النهر غیر از اهل بخارا میل باسحق سامانی وفرزندان او داشتند ونامساعدت نمودند طالع مساعدت کرده بلکه ارادهٔ حق عزوعلا متعلق شده وتوفیق الهی یاوری نموده نصر ابن احمد که او را امیر سعید میگفتند مراجعت خلیفه رسید ورتبهٔ او را آباء واجداد او در گذشت تحصیل این اجمال انکه ابو عبدالله محمد ابن احمد وزیر متکفل امور ملک شده بضبط مهام قیام نموده تا آنزمان که نصر بسن رشد وتمیز رسید وبا وفاق پادشاه وزیر باحوال ملک ونظام واظهام یافت چون خبر وفات امیر احمد بن اسمعیل وبیعت مردم با پسرش امیر سعید سبع اسحق سامانی رسید تجهیز سپاه مشغول شده پسر خود را بنیابت در سمرقند گذاشت وبنفس خویش بگرشیخ روی بخارا نهاده وامیر سعید حمویه را بحرب او نامزد فرمود چون هر دو فرقین بیکدیگر رسیده حرب صعب اتفاق افتاد اسحق منهزم گشته حمویه مظفر ومنصور بخارا معاودت نموده چون اسحق بسمرقند رسید بار دیگر استعداد سپاه کرده لشکر فراوان جمع ساخت وبجانب بخارا روان شد امیر سعید بار دیگر حمویه را بمحاربهٔ او فرستاده ودر این نوبت نیز حمویه غالب گشته اسحق بگریخت وحمویه از عقبش بسمرقند رفت آذیار را در تصرف آورد واسحق در تصرف گرد اسحق در سمرقند مختفی شده پسرش الیاس بفرخانه رفت حمویه را اعتصار نموده جاسوسان بگماشت تا اسحق را پیدا کنند واسحق متوهم شده پیران آذار حمویه امان خواست وحمویه او را ببخارا فرستاده ودر انجا محبوس بود تا آنزمان که وفات یافت ذکر مخالفت منصور ابن اسحق سامانی با امیر سعید نصر ابن احمد وبیان بعضی قضایا که دران اوان روی نموده ودر ایام دولت امیر سعید منصور ابن اسحق ابن احمد بن اسد اظهار مخالفت وعصیان نموده چون حسین ابن علی مروروذی رادان سلطنت امیر شهید احمد بن اسمعیل دو نوبت سیستان را فتح کرده بود چشم ان میداشت که آنولایت بدو مفوض گردد واحمد بخلاف حقیقت حکومت ولایت سیستان را بسپهرد رواتی داد وحسین از اینمعنی رنجیده راز امیر شهید کبر بخیت ومیاه افشا کرده منصور ابن اسحق بر عصیان او اغوا وتحریص نمود ودر اینا احمد بن اسمعیل را کشتند وبعد از قتل او حسین اظهار خلاف کرده از بیراهت فنا بور رفت ومنصور ابن اسحق را بران داشت که خطبه بنام خویش خواند وامیر سعید از اینمعنی خبر یافته حمویه را بجانب ان جنده فرستاد حمویه چون نزدیک بنیشابور رسید منصور ابن اسحق وفات یافت وحسین ابن علی مروروذی را در نیشابور گذاشته براهت رفت واحمد بن سهل چنید بخارا بسبب توهمی که از امیر نصر کرده بحسین پیوست وحسین ابن علی براه منصور را براهت گذاشته بار دیگر بنشابور رفت چون امیر نصر بر این قضیه اطلاع یافت احمد بن سهل که از مترفه بزرگ او بود واز سهل یزید جد ابن سهل سامانی در امور مملکت استظهار بدو میکرد او را بسمرقند طلبیده او بجانب بخارا روان شده وعهدنامه بنام او نوشته بدو فرستاد واحمد بن سهل در اهتمام حسین بن

بن علی مروروذی و محمد بن جنید را گرفته بخارا فرستاد و امیر نصر محمد بن جنید را بخوارزم روان فرموده خدمتش در آمد یاری و فات یافت و حسین بن علی را در زندان بخارا باز داشتند چون امیر نصر ابراهیم خود را فانموده احمد بن سهل یاغی شده نزد معتضد خلیفه رسولی رسال کرد و التماس حکومت خراسان نمود و ملتمس احمد مبذول افتاد بعد از آنکه از نیشابور کار رشد عزوی شد روی بجرجان نهاد و با قراتکین حاکم جرجان جنگ کرده او را از آنولایت بیرون ساخت و از انجا بمرو آمده سوری و رعایت استحکام بنیاد نهاد و امیر سعید حمویه را بجنگ او فرستاده حمویه بعد از محاصره احمد بن سهل را بدست آورده روانه بخارا کرد و احمد بن سهل در حبس امیر نصر وفات یافت و مقارن احتمال لیلی بن نعمان که از امراء اطروش بود از قبل قاسم بن حسن داعی والی طبرستان بجرجان آمد و زندان اطروش علوی در القاب او مفتوح شد که المؤید لدین الله المستعر لآل رسول الله لیلی بن نعمان و بدین نهج نام او بعد از اسامی القاب پادشاهان در خطبه ذکر میکرد و لیلی بعد از ضبط جرجان روی بدامغان نهاد و مردم آنولایت پاره ای جنگ کرده سپاری از ایشان کشته شدند و چون بضاعت و شجاعت راسته نزد امراء اطراف بدرگاه والا ملجی میشدند و بارا نکوه وحش او بحرجیش فامیکرد و با شاره قاسم بن حسن داعی عنان عزیمت بجانب خراسان منعطف گردانیده به نیشابور آمده و محمود تاد آنولایت خطبه بنام قاسم خواندند امیر نصر از اینخبر بانه حمویه را با لشکری سنگین بدفع او نامزد فرمود و میان هردو فریق در نواحی نسا قتال طویل اتفاق افتاد و در اول گاه بلشکر بخارا هزیمت شدند اما حمویه و محمد بن عبد الله بلعمی و ابو جعفر صعلوک دختر مشاد و سپهبد رودباتی پای ثبات فشرده و جنگهای مردانه کرده و بر سپاه لیلی که اکثر غارت و تاراج مشغول بودند غالب شدند و لیلی اگرچه از معرکه بیرون رفت اما غافیت کرفار کشته بقتل رسید آورده اند که علی بن حسین مقاتی در بخارا محبوس بوده بعد از چند گاه بشفاعت یکی از خواص و معتبران امیر نصر او را از حبس بیرون آورده ملازم درگاه گردانید روزی امیر نصر آب طلبید در کوزه که چندان خوب نبود آب آورده نخستین بن علی مروروذی با علی ابن حمویه گفت که بدرت حاکم نیشابور است و در انجا کوزه های خوب بسیار دارد چرا نمیفرستد علی بن حمویه جواب گفت که بزرگان خراسان که با نجانب فرستند باید که مثل تو و احمد بن سهل و لیلی ابن نعمان باشند از کوزه و امثال آن که گوید حسین بن علی این جواب بغایت مخجل شد ذکر استیلاء امیر سعید نصر ابن احمد بر بلاد ری و نواحی آن در شهور سنه ثلاث عشر و ثلثمائه فائت علام یوسف ابن ابی الساج ری را که قریه ایست معتمد خلیفه یاغی شده و با میر نصر پیغام داد که ما ری را بتو زانی داشته ایم باید که بفتن خویش متوجه آنجانب گردی و امیر نصر لشکر کشیده بجانب ری توجه نمود چون بآن حدود رسید فائک بگریخت چون وقت و امیر سعید دو ماه در آنولایت اقامت نمود و آنرا بر امیر سپهبد رودباتی واگذاشته از انجا بخراسان و ماوراء النهر معاودت نمود و بعد از آن سپهبد در سنه سبع عشر و ثلثمائه امیر سعید از بخارا بیرون آمده عازم ری شد و بعد از قطع منازل به نیشابور رسید بجهت مصلحت ملکی روزی چند در انجا توقف نمود و اسفار اینجر شنید که او تزاد عرب کشت در این اثنا مظفر بن محمد جرجانی وزیر اسفار با او گفت که معلوم بهر آنست که رسولی نزد امیر نصر فرستاده اظهار اخلاص کند و اگر مالی تقبل باید کرد و مستقبل نمود چه من از جماعت اتراک که در این لشکر اند میشناسم بهاء الدوله که هذری کنند اسفار رخنی وزیر شنیده رسولی پیش امیر سعید فرستاد امیر نصر تخت از مصالحه با موده اصحابش نصیحت کرده کفشه جنگ مصلحت نیست چرا که مآل حال را جز علام غیب کس نمیداند امیر نصر رخنی را صحانا قبول کرده آنولایت را با سفار مسلم داشت و معتمدان ساخت که هر سال بخزانه عامره چیزی فرستاده و در مدت حیات امیر نصر از فرمانش انبساط پذیرفته آمد و فتنها انگیخته و امیر بازگشته آنشورش را بتکین داود برادر کیا پوشیده و نماند که در ایام سلطنت امیر سعید در طبرستان و خراسان و ماوراء النهر قضایای لا تعد و لا تحصی روی نموده اگر چه مجموع آثار رقم زوال و فنا بیان کرده این دفتر بطویل انجامد ذکر وفات امیر سعید نصر ابن احمد سامانی بر وفات همایون امیر سعید مرض سل مستولی گشته سه ماه صاحب فراش شد و در رجب سنه احدی و ثلاثین و ثلثمائه بجوار رحمت ملک غفور پیوست زمان حیاتش سی و هشت سال بود و ایام حکومتش بیست و هشت سال داد و نهایت کریم و رحیم و عادل و عاقل بود پیش او حکایت کردند که فلان تاجر جوهری نفیس دارد و خریده است بسیصد هزار درهم و انجوا هر لایق خزانه امیر است فرمانداد تا باز رکانرا با جواهر حاضر ساختند امیر نصر جواهر را بشناخت که از خزینه وی دزدیده بودند باز رکانرا پرسید که این جواهر از که خریده گفت از فلان غلام امیر فرمود تا غلام را بمجلس آورده بهاء جواهر از او طلبیدند معلوم شد که اکثر ثمن او را تلف کرده امیر نصر جوهر را از باز رکان گرفته مبلغ چهارده هزار درهم بدو داد باز رکان جریده غلام درخواست کرده گفت خوش بتو بخشیدم اما او را با خود بیرد و غلام را بآن مرد تاجر ارزانی داشت گویند که در حین عرض لشکر تحقیر از نزد او آورد که نصر احمد نام داشت امیر نام او پرسید خاموش بایستاد و دیگر باره پرسید هیچ جواب نداد یکی از غلامان گفت که او را نصر ابن احمد نام است بجهت تعظیم امیر در حایت ادب نام خود نمیگوید امیر نصر فرمود پس او را با حاجی واجب شد فرمان داد تا مرسوم او را مضاعف کردند و وصایت کنند که در آنزمان که برادران او خروج کردند با اموال خزاین دست درازی نمود نه چون بار دیگر امیر نصر بر سریر سلطنت تمکن یافت باو گفتند که فلان و فلان مبلغی خطیر از خزانه برده اند اکنون آن اموال را مع بیشی زاید از دیوان میتوان گرفت امیر سعید گفت هرچه نصیب هرکس بود باو رسیده باید که هیچکس متعرض آنحاجت نکرد و تا روزی کاردی نفیس که شخصی از خزینه امیر نصر برده بود و بدو وصیت دینار فروخته

فرخشه پیش آورد و مذا امیر خشه مود که آن مبلغ بصاحب کار ده دهند آن شخص گفت که کم از هزار دینار رستانم ملازمان گفتند عجب حالتست امیر کار دخود را با کچو حرمده دانو میخورد و تو مضایقه میکنی خواستند که کار د بقلب از بستانند امیر نصر فرمود که رضای او نگاه دارید و مزاحم او نشوید قضا که در ایام مرض فرمود نا بر قصر ا خانه ساخته از پت العباد نام نهاده اکثر اوقات باجا های پاک بعبادت در انجا مشغول نود نا روز کار فرخنده آثار پسر شیبان رسید و بعد از وی با پسرش امیر نوح که هفت ساله بود نا مگر سید نت کرد و ذکر سلطنت نوح ابن نصر ابن احمد ابن اسمعیل سامانی امیر نصر در ایام دولت خویش پسر بزرگتر خود اسمعیل را ولیعهد کرد انیده بود و او راه ۹ از لی جنان اقتضا کرد که در کپرسش پیش از پدر وفات کرد و بعد از رحلت امیر نصر ارکان دولت بر سلطنت پسر دیگرش نوح مطابق کردند و ضبط مهام مملکت با بو الفضل محمد ابن احمد الحاکم مفوض گشت و ابو الفضل ابن احمد حمویه که از معتبران امیر نصر بود بحکم تسبب انکه در آنزمان که امیر سعید اسمعیل ولیعهد کرده و ابو الفضل را بیابت او تعین موده بود از ابو الفضل نسبت بنوح استخفافی واقع شده و امیر نصر از اینمعنی اگاه شده با بو الفضل گفت که چون مرا واقعه ناگزیر پیش آید تو جان خود را و نوح کناه را در جان ابو نصر بدار بقا خراهید ابو الفضل آنموبه گذشته بجانب نطاق آلت و نوح استمالت نامه ثاباد و فرستاد و ابو الفضل از آنمل مراجعت موده بجانب بخارا رفت و نوح در مقام مرحمت و عاطفت آمده سمرغند را با و داد و در اواخر سنه اثنی و ثلاثین و ثلثمائه امیر نوح ابو علی ابن محمد محتاج را بترتی فرستاد و بواسطه انکه رکن الدوله دیلمی آنولایت را متصرف شده بود ابو علی با لشکر بسیکن متوجه ری شد چون بسبزوار رسید و شنگیر از جانب طبرستان بخدمت نوح بسته در مرو با و رسید امیر نوح مقدم او را کرامی داشته شرایط تعظیم و احترام کما یجب و ینبغی بجای آورد و چون ابو علی از حد و سبزوار گذشته با معان رسید منصور فراتکین که از جلهٔ معتبران نوح بود با جماعتی از ابو علی تکلف نموده متوجه جرجان شدند و حسن فیرزان حاکم آنولایت بود با منصور محاربه کرده منهزم گشته بنیشابور معاودت نمود و ابو علی با بعیت لشکر متوجه ری شد رکن الدوله از شهریرون آمده در سه فرسخی ری ملاقی ملاحات افتاد و همی اگراد که در لشکر ابو علی بوده پیش رکن الدوله رفته و ابو علی منهزم شده بجانب نیشابور عنان عزیمت منعطف گردانید و احوال و اثقال او بدست دیلمه افتاد و ابو علی به نیشابور آمده و لشکر از خدمت نوح پیش او رسیده و حکمی با بو علی رسانید مضمون انکه و شنگیر را مساعدت نماید تا جرجانرا از دست حسن فیرزان انتزاع نماید ابو علی العیاذ و فرمان موده با شنگیر و طایفهٔ از لشکریان که نوح منصوب او کرد انیده بود بجرجان رود آ و حسن فیرزان استقبال کرده میان فریقین حربی صعب روی نمود حسن منهزم شده و شنگیر بجرجان استیلا یافت و در صفر سنه ثلاث و ثلاثین و ثلثمائه ابو علی بجرجان رسید منصور فرا و امیر نوح به نیشابور آمده لشکر عظیم مرتب ساخت و نوبت دیگر ابو علیرا بری فرستاد و در جمادی الآخر سنه مذکور بمقصد رسیده رکن الدوله شهر را بگذاشت ابو علی بری و توابع آن مستولی شد و عمال خویشرا بباراعمال جبال روان داشت امیر نوح متقی در نیشابور رحل اقامت انداخت و طایفهٔ از اعوام خراسان را با ابو علی نوب ا شکا نهاد کرد امیر نوح ابراهیم ینال را با لشکر بری روانه گردانید و در رمضان سال مذکور روی بجارا نهاده و لایت ابراهیم بر مزاج ابو علی گران آمده چه طمع آن میداشت که بواسطهٔ اخراج رکن الدوله ری مرتبهٔ او ارتفاع یابد بعد از ان ابو علی برادر خود ابو العباس فضل ابن محمد را بایلاء جبال فرستاد و بعد از با اطلاع یافته او را بخلعت خویش گردانید و فضل بنهاوند و دینور رفت و مجموع اکراد و ابطاعت در آورد و ذکر مخالفت ابو علی ابن محمد ابن محتاج با امیر نوح ابن نصر در سنه اربع و ثلاثین و ثلثمائه ابو علی ابن محمد محتاج با امیر نوح اظهار مخالفت کرد سبب آن بود که چون ابو علی بتجهیز لشکر مشغول گشت که از خراسان بری رود امیر نوح عارضی فرستاد که احتیاط سپاه کرده مرسوم با ایشان رساند و عارض با بو علی مناقشه نمود و نام بعضی از متعلقان او را از قلم انداخته خاطر ابو علی از انجهت متنفر گشته بعد از انکه ری دان نواحی را مستخلص گردانید امیر نوح بتحصیل ضبط مال آنولایت فرستاده با بو علی نوشت که در مال مدخل نخند و از چهار یک زیاده از پذیرفته معوض امارت خراسان بیچره علاوه این اسباب گشت ابو علی بر مخالفت نوح یکجهت گشته بطلب ابراهیم بن احمد اسمعیل سامانی که در ان اوان بسبب بعضی از اسباب بجانب موصل رفته بخدمت امیر ناصر الدوله اشتغال مینمود فرستاد و ابراهیم با نوه سوار از موصل متوجه عراق شده در همدان با بو علی ملاقات کرد و با تفاق با یکدیگر بری آمدند و در مجموع ولایت عراق که در تصرف ایشان بود عمال خویش بر سر اعمال فرستاده و روی بخراسان نهادند و امیر نوح از صورت حادثه آگاهی یافته با لشکر از راه آب عبور کرده بمرو آمد و در بن ولا سران سپاه سپهسالار لشکریان که از محمد ابن احمد ابن حاکم و بزرگتری بود بمعاونت امیر نوح کمر بسته بودند که بسبب جوکار مالی نیز و زیر ابو علی عصابه معصیان بر ناصیه بسته و زیر مبلغی از علوفه مانیز کرمه اگر پادشاه او را با بیشتر خدمت میکنیم و کوچ سپه هیم والا پیش عرض ابراهیم میرویم امیر نوح با لضروره و زیر را با مراد سپرد و ایشان در اواسط جمادی الاول سنه خمس و ثلاثین و ثلثمائه بقصد او آمدند چون مخالفان قریب بمرو رسیدند اکثر سپاه امیر نوح عذر کرده با نجماعت پیوستند و نوح مجال مقاومت نیافته در کشتی نشسته وارتک عبور کرده بنیجارا رفت و ابراهیم سامانی و ابو علی بخراسان استیلا یافته بعد از ضبط ان مملکت روی بجارا نهادند و نوح از انجا بسمرقند رفت و ابو علی بجارا آمده فرمود تا خطبه بنام ابراهیم خواندند و در خلال این احوال ابو علی از ابراهیم متوهم شده بترکستان رفت چه مفسدان با او گفتند که ابراهیم قصد تو دارد و امیر ابراهیم رفت و ابو علی بجارا و آمده فرمود تا خطبه بنام ابراهیم خواندند و در خلال این احوال ابو علی از ابراهیم متوهم شده بترکستان رفت چه مفسدان با او گفتند که ابراهیم قصد تو دارد و امیر ابراهیم و در بخارا تنها مانده منصور فراتکین که از امراء نوح بود و ابو علی در نیشابور او را گرفته بند کرده بود و با گرد و منصور گریخته بسمرقند پیش نوح رفت و امیر ابراهیم از ضبط امور مملکت عاجز آمد متقرر بران شد که امیر نوح حاکم و امیر ابراهیم لشکر کش باشد و هر دو با تفاق در استیصال ابو علی کوشند مجموع اعمال ابو علی که شنیدند مجموع اعمال خود انگاشته فاصدان پیش امیر نوح فرستادند نوح از صرف پیرون آمده ابراهیم با لشکر بخارا متوجه خدمت او شده یکدیگر ملاقات کردند و با تفاق بسر ابو علی رفتند ابو علی از اینمعنی اگاه شده بکوی برده و با تفاق خود را بایشان رسانید و

تصور کرده بهانه آنکه بسر قسمیرود از بخارا بیرون آمده متوجه جانبان شده و رغبت او بجهی با امیر نوح ننوشته که عرصه مملکت خالی است و جهته توقف معلوم نیست امیر نوح خلق عظیم
بجانب بخارا منعطف گردانیده و ابراهیم سامانی و ابو جعفر باستقبال شتافته با امیر نوح پیوستند و در مقام اعتذار و استغفار آمده از جرمهای خویش اظهار ندامت کردند نوح عذرشان
خواسته و مسموع داشته به بخارا آمد و بر سریر حکومت متمکن گشت از امراء طغان حاجب را بقتل آورده عم خود ابراهیم و دو برادر خویش ابو جعفر و احمد را میل کشید و منصور قراتکین بالحجت
خراسان فرستاد و مقارن ایشان شکیر از حسن هرزوان گریزان شده بجوزسان آمد و بعد از ضبط آن ولایت منصور از جانب امیر نوح ماموریت یافت که شکیر را معاونت نموده
جرجانیان را حسن هرزوان مُنازع نموده باو پیوسته موجب فرموده منصور با لشکر باروی بجرجان نهاده و میان او و حسن مصالحه واقعه حسن از جرجان بیرون رفت و شکیر در مقر قرار
خود قرار گرفت منصور قراتکین از آن دیار مراجعت نموده بعد از معاودت منصور رکن الدوله علی برصوب جرجان حرکت کرده و شکیر با او محاربه نموده منهزم گشت و بجوزسان رفت
و از اعیان سپاه و شکیر سیصد و سیزده کس بدست رکن الدوله گرفتار شده و در سنه ثمان و ثلاثین و ثلثمائه رکن الدوله علی و فات یافت و در سنه تسع و ثلاثین منصور قراتکین
با لشکرهای منتوجری شده و در اثنای وقت رکن الدوله در شیراز بوده و علی این کاره کفایت او در ری بحکومت مشغول بوده از شهر بیرون رفت متوجه اصفهان شد و منصور بدان آگاهی
مستولی گشته عمال خود باطراف فرستاد و متزالده و علی برادر رکن الدوله آهنگ جنگ منصور ساخته و میان ایشان محاربات واقع شده و در سنه اربعین و ثلثمائه منصور در ری
وفات یافت خراسانیان باوطان مراجعت نمودند و در اثنای این اوقات میان امیر نوح و ابو علی رسل و رسایل متواتر شده و امیر نوح بسر رضا آمده بعد از رحلت منصور قراتکین
ابو علی بحضرت امیر نوح در ماورا خراسان مدخل نموده و در شهور سنه اثنی و اربعین و ثلثمائه امیر نوح ابو علی را بجانب ری روان کرد و شکیر را بجرجان بدو پیوست و ایشان چون بری رسیدند
رکن الدوله دید که طاقت مقاومت ندارد در پناه بقلعه طبرک برده و ابو علی طبرک را محاصره کرده مدت در بند آن امتداد یافت و زمستان رسید و اکثر دواب خراسانیان تلف
شده بهرود فرقیا محاربه طول و تبرم شدید عبد الرحمن خازنی که در علوم ریاضی مصنفات دارد و زیج صفایح از مؤلفات اوست پای در میدان سفارت نهاده و میان مقرر شد
که رکن الدوله سی هزار درم و دیناری بخزانه امیر نوح رسانده و ابو علی از ظاهر قلعه طبرک برخواسته و شکیر مکتوبی با میر نوح فرستاده مضمون آنکه ابو علی بنا بر مجبتی که با رکن الدوله داشت در محاربه با او
و امیر نوح بدین سبب از ابو علی بخشید و چون ابو علی معاودت کرد بنیشابور رسید رکن الدوله لشکر بجرجان کشید و شکیر گریخته بخراسان آمد و چون صورت واقعه مسموع امیر نوح گشت ابو علی را از خراسان عزل کرده
امارت اندیار با بو سعید بکر بن مالک فرغانی داشت ابو علی در صدد معذرت آمده و رسولان نزد امیر نوح فرستاد و التماس عفو نمود و امیر نوح بو شکیر و حسن هرزوان و ابو الحارث
پیغام داد که بر سبیل نفاق دست از ابو علی بدارند ابو علی امیر نوح را پوشیده مکاتبات بر کن الدوله از فرستاده و پیوسته زیج است که بر او لحق شود و رکن الدوله الحق او را بموزش تمام روانه کرده ابو علی بجانب ری توجه نمود
و چون بخدمت رکن الدوله رسید پیش از آنکه متوجه میدانست رکن الدوله او را تعظیم و احترام کرده ابو علی از وی درخواست تا منشور ولایت خراسان از خلیفه بنام او حاصل کند
رکن الدوله رسولی بهمین مهم پیش برادر خود معز الدوله که در بغداد صاحب اختیار بود فرستاد و معز الدوله در ان باب منشور خلیفه مکرر داده ابو علی سنه ثلاث و اربعین و ثلثمائه بخراسان آمده در طوس مناجر با سم و لقب مطیع عباسی مزین گردانیده و در خلال این احوال امیر حمید نوح بن نصر وفات یافت و زمان سلطنت او سیزده سال بود و ذکر
وفات نوح ابن نصر بن احمد سامانی و جلوس عبد الملک بجای او و در ربیع الآخر سال مذکور یعنی سنه اربعین و ثلثمائه نوح ابن نصر بن احمد سامانی بجوار رحمت ملک
غفور رفت او را طبعی مستحسن و اخلاقی پسندیده داشت و بعد از وفات او بجز بن مالک که نامزد حکومت خراسان شده بود و هنوز باتجا نرفته جد و جهد تمام نمود تا شغل خطیر
سلطنت بر عبد الملک قرار گرفت و بعد از ان عبد الملک او را بجانب خراسان فرستاده و ابتهال و بابی عظیم در خراسان و فتنستان پدید آمد چنانکه اکثر خلایق آن موضع بروان فنا افتادند
و در سنه اربع و اربعین و ثلثمائه بجز ابن مالک با لشکری از خراسان متوجه ری شده و در محرم ایشان رکن الدوله را از جرجان معاودت نموده بری رفته بود و چون شنید که لشکر بکناره توجه دارند
جانب دامغان رفته معز الدوله نوشت که مدد فرست و او سبکتکین حاجب را با جمعی معاونت برادر خود نامزد فرموده و هم در ایام محمد ابن مالکان با لشکری از خراسان بجانب اصفهان رفت ابو
منصور بویه پسر رکن الدوله بعد از استماع این خبر دفاین و خزاین و عیال و اطفال خود و پدر خود رکن الدوله را برداشته بطرف ری روان شد و محمد ابن مالکان بعد از استیلا بر اصفهان بویه را
تعاقب نموده در راه باو رسید و بجنب قاق در زیر رکن الدوله و ابو الفضل ابن عمید در آمدند بویه پیوسته و لشکر و زیر بعد از جنگ از خراسانیان منهزم شده و خزاین و حرم رکن الدوله بدست اتباع
محمد بن مالکان افتاده و لشکر خراسان بغارت و تاراج مشغول شدند دران اثنا وزیر باخود اندیشید که خزینه و عیال و حرم رکن الدوله بدست دشمنان افتاد بکدام آبروی پیش او توان رفت و بجز شمشیر
او توان دید کشته شدن این زندگانی لاجرم دل از جان برگرفته بر سپاه محمد مالکان حمله کرد و منهزمان چون دانستند که وزیر در معرکه پای ثبات افشرده بعضی خویش جنگ نکنند بازگشته با لشکر
خراسان زده ایشان را از جای برداشتند و پسر مالکان را اسیر کرده و ابو الفضل ابن عمید با صفهان رفته خزانیانی را از انجا اخراج نموده و با لاخره میان رکن الدوله و عبد الملک ابن نوح
سامانی هم مصالحه انجامید و در سنه خمسین و ثلاثمائه امیر عبد الملک در حین کوچی باصفهان از اسب بیفتاد و هلاک شد مدت سلطنتش هفت سال و کسری بود کنیت
او ابو الفوارس و لقبش در زمان حیات مؤیّد بود بعد از وفاتش موفق خواندند در ایام دولت خویش قاعدهٔ انصاف و سیاست مرعی داشت و نام
نیک در دنیا بیادگار گذاشت ذکر سلطنت منصور ابن نوح ابن نصر ابن احمد ابن اسمعیل سامانی چون عبد الملک وفات یافت
برادرش منصور ابن نوح حاکم خراسان و ماوراء النهر شد و پیش از پیست او امراء و ارکان دولت قاصدی پیش البتکین که از مرتبه رفیعت بدرجهٔ
امارت رسیده بود بلکه فرد و مرجع ایشان شده بود فرستادند و از او استمزاج نمایند که لایق پادشاهی از دودمان سامانی کیست او با فرستاده

باو فرستاده گفت که منصور نوجوانست و سزاوار این امر خطیر نیست و قبل ازانکه این خبر بما رساند سپاهیان منصور را بر سر سلطنت نشاندند البتکین از منصور متوهم شده تجفف و جز آنرا خواست که خاطر منصور را بدست آورد و هرچند میکشاد فرستاده معین نمیشد و چون مهم منصور استقامت یافت بطلب البتکین فرستاد البتکین نیامد و رفتن او خیر نمیدانست لاجرم قصد غزنین کرد و وزراء بامرا برسبیل امتحان مشورت فرمود که مخالفت منصور را اظهار کنند یا نه سپاهیان متفق الکلمه معروض داشتند که ما بندهٔ مقام و مطیع اوامر و نواهی امیریم البتکین شرف محدث از زانی داشته رخصت فرمود که آنجا عت بجا رود و خود با سه هزار خاصهٔ خویش بجانب غزنین روانشد و منصور جای او باو سپرد و مشار الیه بخراسان رفته بضبط و ربط املاک مشغول شده و منصور با پرده هزار سوار از عقب البتکین فرستاد و البتکین در حدود بلخ با بخاریان خبک کرده شبانرا منهزم گردانید چون از بلخ بغزنین رفت والی بنجاا و را مدد داد البتکین محاصره مشغول گشته قدم از قصر غزنین بالکجرف و باردو بگرد منصور لشکر بکین بجنگ او نامزد فرمود و در این نوبت نیز البتکین غالب آمد و در سنهٔ ثمان و خمسین و ثلثمائه ابو علی بن الیاس پسر والی کرمان کرمینه بخارا رفت و بعرض منصور رسانید که با بدک تو جنبی مملکت و بالله در حوزهٔ دیوان علی میدهیم ازان و تکیه بر این سخن منصور رکنده بوالقصد امیر منصور نامه بوتکیه و حسن فیروزان نوشت مضمون آنکه در خاطر چنانست که لشکری بری روانه کردانم و طبقه انکه شما ساخته و آماده باشید تا در مراقبت ایشان جان صوب توجه نمایند بعد ازان امیر لجوش خراسان و بحسین را نامزدی کرد و با او مقرر فرمود که از صواب دید و تکیر تجاوز ننماید چون این خبر بر کن الدوله رسید عیال و اطفال از ری باصفهان فرستاد و با پسر خود عضد الدوله و بعضی از لشکریان طارم بر گشت بخراسان رفت که امیر لجوش محتاج ابراهیم بسیجور متوجه ری شده و عرصهٔ خراسان خالی مانده عضد الدوله بدان صوب نهضت نمود نامزد صد و چهل و اند سنه بود که امیر لجوش و تکیر و محمد بن ابراهیم متوجه شده و باصفهان آمدند و کن الدوله از ری بیرون آمده متوجه خراسانیان شده و درین اثنا و تکیر وفات یافت و بحسین بسیجور سپاه نمود تا میان امیر منصور و رکن الدوله مهر صلح قرار یافت مقرر آنکه رکن الدوله هر سال صد و پنجاه هزار دینار زر سرخ بخزانهٔ عامره رسانده و حدیث مبانی مصالحه دختر عضد الدوله را در حبالهٔ نکاح آورده و در یازدهم رجب سنهٔ ثمان و ستین و ثلثمائه منصور بخراسان مراجعت نمود و رکن الدوله بری و عضد الدوله بفارس و کرمان و در حین حیات او امیر مؤید میگفته و بعد از وفات بکام سریر سلطنت تکیه زده ذکر سلطنت امیر نوح بن منصور بن نوح سامانی ابو القاسم نوح این منصور بعد از وفات پدر قایم مقام او شده در ابتداء دولت او چون البتکین وفات یافت اتباع او برامارت سبکتکین که غلام او بود اتفاق نمودند و در سنهٔ ثمان و ثلثمائه بستون بن وتکیر بر جرجان و دکه شمس المعالی قابوس بن وشکیر بر جرجان و طبرستان استیلا یافت و در سنهٔ تسع و ستین عضد الدوله بعد از وفات پدر خود رکن الدوله بر تمامت عراقین مستولی گشت و در سنهٔ تسع و ستین عضد الدوله بقصد تسخیر خود فخر الدوله را کرد و فخر الدوله کرمینه پناه بقابوس برد و قابوس او را بعظیم و احترام فخر الدوله مبالغه تمام نمود بلکه او در ملک او شریک و سهیم گردانید و در سنهٔ احدی و سبعین امیر نوح محمد بن ابراهیم سپهرا را از امارت خراسان عزل کرده حسام الدوله ابو العباس تاشفین را بجای او نصب فرمود و در اینسال عضد الدوله برادر خود مؤید الدوله را بحرب فخر الدوله فرستاد و در نواحی استرابا د فخر الدوله و قابوس با مؤید الدوله جنگ کردند و منهزم گشتند و بخراسان پیش حسام الدوله تاش آمدند و ثمانمائه از رجال خود و استیلا و اعلا بر ملک مروت طلبی کرده امیر نوح بخارا فرستاده و امیر نوح جوابی فرموده مشحون بانواع اعزاز و احترام و بحسام الدوله تاش نوشت که مقدم ایشان را مکرم دارد و در تعظیم و اجلال آنها دقیقه فروگذاشت ننماید غرض شرف خود را سند و بجواب خصوم و دفع منازعان ایشان قیام نماید حسام الدوله تاش امتثال نموده لشکرهای متفرق جمع آورده و از نشا بور بصوب جرجان نهضت کرد تا تخت و اقلیم قابوس متحاص گردانده آنگاه روی بکار فخر الدوله آورد چون حسام الدوله و فخر الدوله و علی قابوس که یکی از معتمدان امیر نوح بود بجرجان رسیدند مؤید الدوله در شهر متحصن گشت و در استحکام برج و باره مبالغه تمام بجای آورده مدت دو ماه دران محاصره مصابرت نموده لشکر دران حادثه پای ثبات بفشردند و سر بازیها کرده دستبردها نمودند و دران مضارات روی ارضه نه شمشیری نیافشند و تیر و سنان موی میشکافت اند چون مدت مقام خراسانیان در جرجان امتداد یافت در شهر قحطی عظیم پدید آمد کار بجایی رسید که مردم جرجان نخالهٔ جو باکل جمع کرده میخوردند و با مؤید الدوله گفته بود که در آنوا قعه صبر شعار و دفاخر و سازنامی بدرجهٔ هبوط رسید پس عزم جزم کند و جد تمام نماید اگر فی المثل میسر نشود فبها و اگر نه خود را با لشکریان ازان مضیق بفضا افکنند و بقصد رضا و مؤید الدوله این را زنهار میدانست و با سعداد او وات حرب میپرداخت تا در رمضان سنهٔ احدی و سبعین و ثلثمائه با مجموع سپاه از شهر برون آمد خراسانیان پنداشتند که بدستور روزهای دیگر جولان کرده باز خواهند گشت و بخلاف تصور ایشان دیالمه حملات پیاپی آورده در حملهٔ سخت قابین که متهم شده بود که از مؤید الدوله رشوت گرفته است تا روز پیکار مساهله نماید عنان برتافت و حسام الدوله تاش فراری گشته بثبات عظیم نمودند تا معظم لشکر متفرق شدند و شب نزدیک رسید و دشمن قوی و چیره شد بالضروره لشکرگاه را با خزاین و جهات و دواب و نفایس و مشاهیر و مواشی فراوان گذاشته روی بنهادند حسام الدوله و فخر الدوله و قابوس تا نشابور در هیچ مقام آرام نگرفتند و سوی بخارا فرستاده و نخوارا زانیتوا قعه مشکن خبر دادند و امیر نوح ایشانرا بخلعتهای فاخره و وعده فرموده که دیگر بخزاین موفور و لشکر نامحصور بدده و معاونت فرمایند ابو الحسین عتبی موجب اشارت و فرمان نوح این منصور بسرحان باطراف و جوانب ممالک محروسه فرستاد که لشکرها در مرو مجتمع کردند تا در فتح و خیز حرکت کنند و باصلاح آن دلل و تدارک آن خلل قیام نماید امیر نوح ابو الحسین وزیر اطلغی را که از ایشان دوا و اشاوابت پسندیده داری و لشکر کشی باشکار و وزارت جمع کرد چون کار او در حلوشان بانفاذ فرمان و کمال اقبال و حصول آمال بغایت رسید روی در تراجع نهاده اذانتهی الامر الی الکمال حاملی الزوال وضع او از رتبهٔ حیات مقارن انحطاط و اقتضا تفصیل این اجمال آنکه ابو الحسین سیجور عزل خویش از امارت خراسان بمعایبت و نسبت میکرد و پیوسته بقایین در تقبیح حال و فضول منوشتاقایین جمیلی غلمان شتر برقتل او حریص گردانیدند و ایشان درین باب اتفاق نموده فرصت نگاه میداشتند ابو الحسین از احوال آگاه شده مستعد گشت و کیفیت حال معروض امیر نوح گردانید و او جمعی از خواص خدم خود را

بخواست وزیر گاشته پنداشت که بیرتقدیر آسمانیزاینده پراسانی نوع حیوان کرو بحسب اتفاق بشی وزیر سبای امارت متوجه شد جمعی ازان طایفه برعقب او دوان شدند و انجمان فضل و اقضا را بر تهماسی پیاپی او دوانیدند و هار سان بگرخیدند بی تکلف در چشم تاریکی جان وزیر اپنگیس نشان نداد و نخواجه داد او و حسام الدوله تاش و فخر الدوله و قابوس در نشابور با نظار وصال وزیر چشم براه میداشتند ناگاه اینخبر وحشت رسید و عقد جمعیت ایشان گسیخته شد قوافل غم واندوه بر خاطر ایشان استیلا یافت و از حضرت بخارا حسام الدوله را طلب داشتند تا بتدابی آنجا قیام نماید او را از مواضعت و مراضعت شغل العالی و فخر الدوله بازنامانده رودی بنجا را شناد و بعضی از قلاع ان ابوالحسین عتبرا پدا کرده بسند کرد اینده و دیگران در قطار بلاد متفرق گشتند و وزارت برابوالحسین عزیز مفوض گشت و این اثنا ابوالحسین سیجور از سیستان بازگشته بود و بی اجازهٔ حضرت بخارا سان آمده مترصد شنیده و تشویش گشته و طمع بسته که حادثهٔ جرجان و دهنی که بحلال بخارا و لشکر بخارا راه یافته سبب رواج کار و رونق بازار او باشد و ابوالحسین عزیز او را بر آن حرکت تعنیف کرده بر سبیل نصیحت و ارشاد فرمود که از سر خراسان برخواسته بقستان که از اقطاع تست باز گرد و ابوالحسین سیجور نصیحت وزیر قبول کرده و وزیر با وعنیف و کج رستاق را در اقطاع او نزدیک گشت اگر صدق وعده و طاعت او معنای عقیده تو در خدمتکاری و ثبات قدم در موالات دولت ظاهر شود با نواع کرامات و مزید اقطاعات اختصاص یابی در بعضی تواریخ مسطور است که چون حسام الدوله تاش بخارا رفت ابوعلی سیجور عرصهٔ خراسان خالی یافت و با قایق طریق مراسلات و مکاتبات پیش گرفت او را بمخالفت تاش ترغیب نموده و در رضاء تقدم او با وجود کهتری و حقوق قدیم که بر دولت آل سامان داشت تحریص نمود و بهر نهضت و رضیت خویش استصلاح ذات پین موعوت کرده و او را با خود موافق و درین امر متفق ساخت و میان این دو تن تاکید پذیرفت و ابوعلی تاش را که متصدی اعمال خراسان بود مذکر فتنه مصادرات کرد و هر دو با تفاق روی بمرو نهادند و با علان کلمه عصیان مبادرت نمودند چون اینخبر بتاش رسید لشکرها جمع کرده متوجه خراسان شد و میان ایشان میشلرتی دو نموده صلح کونه روی نمود مقرر بر آنکه رعایت لشکر و نیشابور تاش را باشد و بلخ و خاور او هرات او را علیاو هر یک بولایت خویش رفتند و در وقت مراجعت حسام الدوله تاش را بخارا مرتبهٔ وزارت عزل کرده بود و منصب او را بکی از ملازمان خویش که عبدالرحمن پارسی میگفتند داده و بعد از آنکه تاش بخراسان نوح بن منصور رقم عزل بر صفحهٔ حال پارسی کشیده این منصب را بعبدالله عزیز مفوض ساخت و چون عبدالله بر منصب وزارت نشست بنا بر عداوتی که بحسام الدوله تاش داشت او را از اباحت و رعایت خراسان عزل کرده ابوالحسین سیجور را با آن منصب مسرور و ممنون گردانید و حسام الدوله هر چند جهد نمود تا خاطر پادشاه و وزیر بدست آرد و مفید نیفتاد و عبدالله عزیز معروض امیر نوح گردانید که صدوث دهن وقرت و دنبول طراوت و دولت مترتب بر ضعف رای و سوء تدبیر وزراء سالف بوده و تدارک آن خلل جز بدین تغییر و تبدیل میسر نیست و در این اثنا فخر الدوله که بعد از فوت برادران خود عضد الدوله و مؤید الدوله بر سریر سلطنت نشسته بود چنانچه شمهٔ از این وقایع در قضایا و دیالمه رقم هلاک بیان خواهد انشاء تعالی مکتوبی بتاش فرستاد و معنی آنرا که ایام محنت و روزگار شدت بپایان رسیده و کارها بر سنن استقامت و وفق مرام منتظم گشت و ملک موروث از کدورت و مزاحمت ضد و معنی گشت و تاش جوابی نوشت فخر الدوله را باعشاق عروس ملکت تشبیب کف و شمهٔ از مکاید حسادو بی عنایتی امیر نوح بصیغهٔ آن مخاطب ساخت فخر الدوله در جواب حسام الدوله مخلصی شیخ در قلم آورد و کف ایچه ایزد بفیض لطف خویش ارزانی فرموده و از ممالک و خزاین در قایین حکم شرکت دارد و هر چه اقتراح افتد از مال و لشکر و ساز و عدت دریغ نمیست و فرمود که ما را ایادی و مکارم و عوارف حسام الدوله تاش که بهنگام اقامت ما در خراسان مبذول داشته فراموش نشده است و بشکرانه اکرصامت و ناطق خود مصروف داریم خود را مقصر نشماریم و رسول تاش را فخر الدوله باعزاز و احترام رخصت انصراف ارزانی داشت و دو هزار سوار باجملی لایق بمدد فرستاد و تاش بجانب ابوالحسین توجه نمود و ابوالحسین سیجور در نشابور محصن شده تاش بمحاصره او مشغول شده و در این اثنا دو هزار سوار دیگر از دیالمه مساعدت تاش پیوستند چون ابوالحسین سیجور ازین قضیه آگاه شده در پرده ظلام راه انهزام پیش گرفت و لشکر تاش را خبر شده بعجلت رفتند و از احمال و اثقال خراسانیان غنیمتی فراوان حاصل کردند و تاش در نشابور متمکن گشته مکاتبات بدرگاه ملک نوح ارسال نمود و در استصلاح حال و توقع مغفرت و تمهید معذرت و استغفار از سوابق عثرات تضرعی هر چه تمامتر نموده کف اگر ذنوبا خیانتی کردم طریق عفو چرا بسته شد و در اینمعنی استفسار بدو کوی عبد عزیز امیر نوح بسخن ابوالعباس تاش التفات نمود و در این اثنا سیجور رسولی بکرمان فرستاده از امیر ابوالفوارس ابن عضدالدوله مدد خواست او ده هزار سوار بمعاونت او فرستاد و قایق تیز باجمعی کثیر با بوالحسین پیوست و چندان لشکر جمع شد که کوه و هامون بر ثقات و باطاق روی بر نیشابور نهادند و ابوالعباس تاش از شهر بیرون آمده و در برابر مخالفان صف آرای کشت و بعد از کوشش بسیار منهزم شده لشکر و یلم از مصاحبت او باز آمدند و خراسانیان پراموون ایشان در آمده قتلی با فراط کردند و بعضی از دیالمه و ارباب جرائد که بخدمت تاش توسل جسته بودند اسیر کرده و بخارا فرستادند و اشیا را بر سولی تمام و قتلی عظیم شهر در آوردند و مختشان شهر باد فراوان و امثال آن از آلات ملاهی با استقبال شتافته و دوکهای زنان در دست انجماعت نهادند و زبان بسخریه و استهزا کشادند پس بکنان در قلعه فهندز محبوس کردانیدند تا بعضی با سواد حال بغنا رسیدند و برخی از وطن مألوف گشتند و گزرسیدن ابوالعباس حسام الدوله تاش بجرجان و مآل حال او و دران مملکت تاش چون از معرکهٔ ابوالحسین سیجور روی گردان شده و بجرجان رفت فخر الدوله سرای امارت را بجهان آراسته با فوشهای فاخره ساز و آلات ما فوا و انی زرو سیم و آلات مطبخ و شراب خانه و دیگر اسباب و خزاین بدو باز گذاشته متوجه جانب ری شد و از انجا بجانب اصبهان و بسبب تازی و استمرار با سرفسارها و زینهای زرین و ساز و سلاح از زر و برگستوان و خود و سپرهای زرنگار و شمشیرهای هندی و اصناف اسلحه مجلی بزر و سیم بام تحفه پیش او فرستاده و خراج جرجان و دهستان و بکحون با و گذاشت و بر سبیل تواتر چندان تحف و هدایا میفرستاد که صاحب جاه و بالا آن حلوت و مقام بضعیف آمده و از اوایل و تبدیر بست میکرد روزی در جواب جماعت که صنوف تحف و سوابق انعام تاش بر من چنانست که اگر مجموع موروث و مکتسب خویش با این پرهن که پوشیده ام در مصلحتی از مصالح او صرف

صرف کنم از قضا یک کرمستا و تضمن تمام نموده از عهده بیجار هذا غوارف او پرون نیاده از انجا کی نهضت کرا از جور و قصد برادران پیش حسام الدوله تمامش در خراسان اقامت مینمود اخوان مکتوبات نزد او فرستاده تقریر کرده اند که سپاه ایشان کشد هر ساله مال پیشکش انجا بفرستد و مثل آن مبلغ باشان مقتضی برعایت بلاد عراق زاد مهمات فاخره و سپاهیان نازی و دیگر تبرکات آنجا باره در تعجیل خدمات کار بجایی رسانیده که صدر از احوال نماند چون مضمون رسالت ایشان بسمع من رسید روز دیگر پیش بحیثم من تاریک شده و امید حیات منقطع گشت نظر بقول پیر عقل بسیار بوده نگریستم که ممکن در اثنا و این اندیشه حاجب تاش بدر و اتاق من آمد و دستوری خواست در مجلس من درآمده مرا بمهانی دعوت کرد و من متردد شدم که ضیافتست یا آهنی یا مخالفتی با خود گفتم که هابا بیرحمت برادران بهدف مراد رسیده و در ضمن احضار من گمید تی عزیمت رحلت با قلق و اضطراب تمام سوار شدم نه بازار اقامت عنان ممکن و نه دست راقوت مسک تازیانه باقی چون بمجلس او رسیدم معظم نامحدود و توقیر و احترام بیش از معهود بجای آورده و بلطف مجالست و طرق مواسات و خوش کردم زایل گشت آنگاه مکتوب برادران بمن داده گفت میخواستم که این رقعها پنهان در دم تا بخوا طر اشرف تلالی نرسد لیکن پرده برانداختن از روی کار زشت و عیب دور تر دیدم و بگرون دل و فراغ خاطر تو نزدیکتر شناختم بعد از بیان مطلب بزبان کذ رانید که تا موی تو نگذاری از جامه خراج عراق مذهب اگر انچه در تحت تصرف منست از صامت و ناطق و نفیر و قطمیر در خزانه گمینه کسی از ممالیک تو برباد بهیچ سنور در اکرام مقدم و اعزاز مرور تو دهسترانچه در ضمیر است از صدق محبت و صفای مودت نرسیده باشم اگر این پرسش که در برادرم در خط مصلحت موضع حوادث از ساحت مجد و مقام از منازعان ملک مورث تو خرج کنم حق قدوم تو نگذارده باشم و هرگز در باب معاونت تو عنان همت نکذرانم تا حق غربت و علاقه استمتع غربت شرف خویش ساند کنون کسی که در مودت باین ثابت بود که بسابقه صداقتی و واسطه طعمی این کرمت بجای آورده باشد چگونه روا دارم که در مقابل ضایع و عوارف و تقاعد و تناهی جایز شمرم لاو وبحق کعبه و روان رکن الدوله که میان انیسا می در کفران ان نا بادی همداستان نباشم و خود را بسبب قصور و تقصیر منسوب نکردانم علی الخصوص که در قدرت مکافات و مکنت مجازات یافته ام و بار بسیاری تو من مئونت و کفایت مئونت اورا زانی داشته تاش چند گاه در جرجان مقیم بود تا در سنه تسع و سبعین و ثلثمائه در آمولیات و بای عظیم روی نمود معظم سپاه تاش و وجوه لشکر و معارف حجاب و کتاب او در غرفات فنا افتادند و تاش نیز هم دران چند روز بمرض جهنک گرفتار آمده دران غربت بادلی پرحسرت روی براه آخرت آورد و گرفوت ابوالحسین سجزی رسید منصب او پیش ابوعلی و مخالفت با نوح بن منصور و پیمان قضایای بغراخان روزی ابوالحسین سجزی رسیدی منتشرات خویش رقعه کنیزکی از جمله سراری با خود برده بود و خواجه را میل عیش آمده در کنیزک آویخت و در اثناء مباشرت روح از بدنش مفارقت کرده آلت معاشرت از کار افتاد و بسبب حرص بوعلی بطریق ارث و استحقاق منصدی امارت خراسان گشت و از بخارا حکومت نشابور با بوعلی رجوع نمود و امارت هرات را بعابق داد و میان ابوعلی و فایق نزاع سخت و قتال انجامید و فایق از معرکه ابوعلی منهزم گشته بود و از بخارا لشکر خود را مستعد و آراسته کردانیده بی انکه از نوح بن منصور رخصت حاصل کند متوجه بخارا شد و امیر نوح بمنصب فایق بدکمان شد اینا نجو بگوزدن را بدیع او نامزد کرد و ایشان با فایق محاربه کردند و فایق منهزم شده بلخ رفت و از انجا متوجه ترمذ گشت و مکتوبات به بغراخان فرستاده او را بمناصحت امیر نوح تحریص نمود و دران اثنا ابوعلی سجزی رعونت و شی بخارا فرستاد و التماس نمود که امارت خراسان را بپشتیکی مفوض باو باشد و دران عرضه داشت حدمات آل سجزی که منصب سپاهالاری یافته بود مندرج گردانید طغرائی باجابت او مقرون شده القاب خدمتی سپاه عطار و خلعت بفرمان نوح بن منصور امیر الامراء المؤید من السماء نوشته چون کار ابوعلی در آسیلاء و علو بغایت رسید دست تصرف در مجموع دیار خراسان دراز کرده مطالبت آغاز نهاد و اموال آمد بدراتباع خویش موزع و منقسم گردانید و نوح ابن منصور از وی استمداد کرد که بعضی از مملکت خراسان را بکاشتگان خواص گذارد و ابوعلی دران حسن الثقات ننموده و در جواب گفت که خلقی کثیر از تجنده در اتباع مجتمعند و اموال ایشان ولایت بمرسومات و علوفات ایشان وافی نیست اگر طرفی دیگر از ممالک محروسه انقطاع این کلیه کند میشاید و بعد ازان میان طاعت و عصیان روزی میکذرانیده و مخاصمتی در پرده مصاعوقت میزند تا مکتوبات و سیلاگاه بملک ترک بغراخان فرستاد و پیغام داد که اگر خان متوجه ماوراء النهر گردد من نیز از آنجانب در حرکت آمده بدو پیوندم مشروط بانکه نوح و رضا نوح مملکت منقسم بدو قسم شود ماوراء النهر خان باشد و خراسان من تعلق کیرد و بغراخان دندان طمع تیز کرده بقصد نوح لشکر کشید نوح اینانج حاجب را با لشکر با ستقبال او فرستاد و بغراخان اینانج را اسیر کرده بترکستان روان گردید بدین سبب وهنی تمام بحال نوح راه یافت بعد ازان از سر اضطرار نوح فایق را طلبیده ترتیب کرد و لشکر بفایق داده و ارکجوت سمرقند نامزد فرمود تا ان مملکت را از آسیب ترکان صیانت نماید چون فایق بسمرقند رسید شنید که بغراخان متوجه است با سپاهی که همراه داشت از شهر بیرون آمده پیش از تسویه صفوف و تعادل وقوف روی برنامه بخارا رفت و بیکبار اشهد نامه که فرفایق بنا بر جذب عقیدت و کفران نعمت بوده نوح از حدوث آن واقعه مضطرب و هراسان شده دل از حکومت برداشت و مملکت گذاشته دربکجی متواری شد بغراخان بعد از ضبط سمرقند بخارا رفت و فایق با ستقبال او شتافته در زمره خواص وی منتظم شد چون بغراخان بر سریر سلطنت ماوراء النهر قرار گرفت فایق رخصت طلبید که بلخ رود و مال آن مملکت را از رعایا استخراج نماید و سکه و خطبه بنام دعوت خان در آنولایت مقرر گرداند بغراخان دستوری داد فایق بدان صوب حرکت آمده نوح فرصت نگاه داشته از مستقر خویش متکوه بیرون آمده و از جیحون عبور نموده بایل شط نزول فرمود و جمعی از خدم و ممالیک او که آنجا افتاده بودند مجتمع و سر کشته ماند چون از وصول پادشاه خویش خبر یافتند شادمان کشتند بلکه حیاتی نو در اندرون پژمرده انجماعت ظاهر شد و از اطراف و جوانب لشکرهای متفرق در ظل رایت حضرت آیت او مجتمع کشتند و از بدایت وحدوث فتنه و هجوم آسیب امیر نوح مکتوبات بابوعلی سجزی میفرستاده و او را بنصرت خویش و قضای حقوق نعمت و قیام بحمایت پیضه دولت دعوت میکرده و دران باب بقول مکذوب و مواعید غیر موثوق نوح را مغرور میداشت چون نوح بایل شط نزول کرد ایلچی پیش ابوعلی فرستاده کفت اشظار از حد کذشت و کار بغایت رسید و وقت کهتضایای حمایت

سالهٔ قیام نیابی و در معاونت آل سامان بخدمتکاران اقدا کنی ابو علی همچنان بر عادت دیرینهٔ خویش مستمر بوده تا خداوند تعالی مهمات ملوک نوح بن منصور خلد الله ملکه را بعنایت خود رسانیده و عذر و مکر دشمنان او را بسبب حرمان و خذلان ایشان ساخت و مادهٔ ملک علی ابن سیمجور و کرفش بغراخان از بخارا و معاودت نوح بن منصور بملکت خویش و اتفاق امیر ناصر الدین سبکتکین با او در دفع و قمع ابو علی و فایق و پیمان محاربتی که در ان ولا میان ایشان و قسمت بغراخان از بخارا متادی شده و سامت طمع در خاندان قدیم شامل حال او گشت و بعلتی صعب گرفتار شده علاج بیماری خود را جز استسقای هوای ترکستان نیافت لاجرم از بخارا بیرون آمده متوجه آنصوب شد و بخاریان دست باد بناب لشکر او دراز کرده شرایط غارت و تاراج تقدیم رسانیدند و بغراخان در بعضی از منازل نعشیات ارواح سپرده چون این بشارت بسمع ملک نوح رسید برجناح استعجال پرانشده روی بخاریا نهاد و بخاریان جمعهم باستقبال او شتافته از ملاقات خدمتش چنان خرم گشتند که روزه دار برؤیت هلال و تشنه لب خشک بشراب زلال یا دیگر سرمقدمه بخارا و منسوبات و مضافات آن تعلق بدیوان ملک نوح گرفت و امرا و سپاهی و بقایهٔ معهودان مملکت شرف بقا و بافت چون ابو علی دید که سفینهٔ نوح بر جودی فراغت قرار گرفت شعلهٔ رای او در ظلمت آن نازله فرو مرد و روضهٔ عیش او از صرصر حادثه پژمرده گشت با خاصر خویش دران باب مشورت فرمود و چاره آن را عقلا استفسار کرد و همگنان گفتند که طینت آل سامان بزلال لطف و کرم سرشته شده عفو و اغماض بیطانه از زلات و عثرات خدمتکاران رسمیت قدیم و عادت معهود است و دراین عرقاب جز بکشتی عنایت نوح بساحل نجات نتوان رسید و این سیلاب محنت جز من دعوت او در مضاعف ارض نفود نیابد طریق آنست که در استرضای خاطر شریفش بدو نوح کوشیده آید و علیهذا این سخن موافق مزاج افتاد و تحفه استقبال موده پیشکشهای لایق فراهم آورده خواست که بدست سفیر چرب زبان ایصال نماید و سحرسان عقدهٔ وحشت از ضمیر منیر او بگشاید آخر الامر دیگر دو باره خود کفت جایی که من اینهمه تخم جفا کاشته باشم حزمن وفا چگونه بهایم و در موضعی که نهال خلاف نشانده ثمر موافقت برچه وجه طمع نمایم و در فرستادن ایلچی و اموال و اظهار اعتذار و استغفار مبالغه و تشدد دراین اثنا فایق باوه پوست و چندان وسوسه کرد که ابو علی بر مخالفت ولی نعمت بکجمله کشته پیمان این سخن آنست که چون احوال امیر نوح بعد از وفات بغراخان انتظام یافت فایق پریشان روزگار و مشوش خاطر گشته مدتی بحزن مذاشت که قبل از انکه قوت و شوکت ملک رضی نوح سمت ازدیاد پذیرد و از میان برکبر و لاجرم لشکری ترتیب داده به سرستور متوجه بخارا شد امیر نوح چون از سپاه با استقبال او فرستاده بود و کرکیج رسیده بعد از تسویه صفوف مقاتله صعب روی نمود و خلقی کثیر در عقدهٔ هلاک افتاده آخر الامر فایق جان از معرکه بیرون برد و چون ملجا و ممدی دیگر نداشت التجا با بو علی کرده جنایت آغاز نهاد و ابو علی مقدم او شادمان شده حضور او را سبب استفتاح از سر رضای نوح ابن منصور پنداشت و آن تحفه و هدایا که جهة ملک نوح مهیا کرده بود بفایق داد و میان ایشان مبانی مصادقت و مخالصت استحکام یافت چون امیر نوح از اتفاق ابو علی و فایق اکاه شد بیکی اندیشه بر آن کاشت که آن دو تن سپاهسالار بدست کدام رئیس دوربار اطاعت آرد و آن دو نهنگ جانیرا بقوت کدام صیاد بدام اشقام کشد بعد از تقدیم مشورت فرصت اختیار بر امیر سبکتکین افتاد که بوفا و مروت معروف و بقوت و شوکت موصوف بود و دران ایام که در خراسان و ماوراء النهر این قضایا دست داد امیر سبکتکین بغزوات هند و ستان اشتغال مینمود و چنین فرمان حاصل کرده بود چون خاطر امیر نوح بواسطهٔ سبکتکین قرار گرفت ابو نصر فارسی را بسفارت نزد او فرستاد و شمهٔ از فتایح افعال و فضایح اعمال ابو علی و فایق انها کرده استمداد نموده امیر سبکتکین از انجا مانی سلیل سپاهی عزیمت آورده و بر فور طبل رحیل کوفت بجانب بخارا و ماوراء النهر نهضت فرمود امیر نوح تا ولایت کش باستقبال او آمد پیش از ملاقات امیر سبکتکین از کلفت نزول و مباشرت زمین برین بحکم ضعف بشوخیت و مزاحات کبرسن استعفا نمود ملک نوح خدا و اوران باب مسموع داشته اما چون چشم ناصر الدین سبکتکین بر جلعت نوح افتاد بیت پادرشیاهی بهام اختیار از دست و بستد لاجرم فرود آمده رکاب ملک نوح بوسید نوح باعزاز و بشاشی تمام او را در برکشید و از ملاقات آن دو سعادتمند وحوح بلبای مروت رسیده کل مسرت در ریاض خاطر خاص و عام بشکفت و مجمع دست داد که مثل آن در هیچ تاریخ مذکور و مسطور نیست و بعد از ترتیب اسباب ضیافت و طوی در باب تنظیم ملک و وضع منازعان انواع تحنان میکنند مقرر بران شد که امیر سبکتکین بغزنین معاودت نموده با ستعداد سپاه و ترتیب لشکر قیام نماید امیر نوح دست بصلات و مبرات کشاده و بخلعتهای فاخر و تشریفات پادشاهانه و اصناف الطاف امیر سبکتکین و اتباع او را نبواخت و سبکتکین بغزنین مراجعت کرد و امیر نوح بجانب بخارا شتافت چون ابو علی بر این قضیه مطلع شد دود حیرت بکاخ دماغ او متصاعد کشت و با خواص دران باب مشورت فرمود که اگر حادثه روی نماید و چشم زخمی رسد بکدام ولایت رود و پناه کجا برد صاحب دولت برنداییان باتفاق کفت فخر الدوله طریق محبت و مودت مسلوک باید داشت و موالات او عروه وثقی باید شناخت ابو علی با جعفر ذو القرنین را بسفارت جرجان نامزد فرمود و او نخایس خراسان و رخایب ترکستان بقدر میسور جهة فخر الدوله وزیر او صاحب عباد ارسال نموده تا میان ایشان اساس مخالفت میگذشت و ابواب مکاتبات و مراسلات مفتوح شد دراین اثنا مایحه توق طغرلبک امیر ناصر الدین سبکتکین از اتفاق دیار بلخ طالع گشت و امیر نوح از بخارا در حرکت آمد شمار حاکم جرجان ابو الحارث فریغونی والی جوجان با پوسته امیر ناصر الدین با قوب و دیعت بنجر میل آراسته و لشکرها یی از عاصمین و بدولی پراسته با امیر نوح ملحق شد چون ابو علی فایق از حرکت ایشان خبر یافته با لشکرهای خراسان و دو هزار دیلم که فخر الدوله بمدد ایشان فرستاده بود و با تفاق داماد شمس المعالی قابوس ابن وشمگیر از جرجان بعاونت ایشان آمده بود آماده حرب گشته از نیشابور پیرون آمد و امیر ناصر الدین صحرای عرض نیشج اختیار کرده میمنه و میسره پاراست خود با امیر نوح و سیف الدوله محمود غازی در قلب بایستاد و ابو علی نیز در ترتیب لشکر غایت جد مبذول داشته فایق را بمیمنه فرستاده و میسره را ببرادر خویش ابو القاسم سپرد و چون هر دو فریق بهم رسیدند میمنه و میسرهٔ فایق بر یراغفار رجوع

بر برانغار و جوانغار ملک نوح غالب و فایق آمده ایشان را منهزم گردانیدند و نزدیک بود که کار از دست برود و خللی فاحش راه یابد که داراء ابن قابوس از قلب ابوعلی حمله آورد و چون میان هر دو صف رسید سپر در پشت کشیده بجد تمام بملک نوح رقشه روی مقاتله سپاه خراسان نهاد و امراء عاصی و جمهور سپاه اندیشیدند که غدر را بی موقعت جمعی متواند بود و بدین سبب دلشکسته شدند چون امیر سبکتگین آثار ضعف بر وجنات احوال مخالفان مشاهده نمود با جمعی سواران پرخاش جوی حمله کرد و ابوعلی از نهیب او نیز قدم سرکشیده رو بگریز نهاد سلطان محمود که بحقیقت از عواقب امور آگاه بود و چیرهٔ دستی کرد اینده و مخالفان از کرایم اموال و سازو اسلحه چندان گذاشتند که اگر عشر آن و قایه عرض خویش یساختندی از آسیب دوران سالم میماندند ابوعلی و فایق گریخته به نیشابور رفتند و امیر نوح و سبکتگین و پسرش محمود جهة استراحت و تقسیم غنایم دو سه روزی در بهرات توقف نمودند ملک نوح امیر سبکتگین را ملقب بناصرالدین بلندآوازه ساخت و وارث ملک او محمود را ملقب سیف الدوله مشرف گردانیده و امارت جیوش که منصب ابوعلی بود بسیف الدوله تفویض فرمود و خود کالسحاب و کالمران بخارا منصهٔ فرمود و امیر ناصرالدین و سیف الدوله محمود با کوکبهٔ عظیم بر سمت نیشابور روان شدند ابوعلی چون آوازهٔ توجه ایشان شنید بجرجان رفت و بفخرالدوله برد و فخرالدوله با صاحب عباد و رباب رعایت ابوعلی سخنان کهف فخرالدوله مبلغ هزار هزار درهم با بوعلی انعام فرمود تا در مصالح خویش مصروف دارد ابوعلی و فایق آن زمستان در جرجان اقامت نمودند و فخرالدوله از یادداشتی ملتمسات تقصیر داد مذکور و در اثناء آن احوال و تغافل ورزیده ابوعلی و فایق و فخرالدوله آزرده خاطر شدند و با خواص خویش در باب مصلحت رو بکار مشورت کردند بعضی گفتند صلاح در آنست که در جرجان شهار دولت امیر نوح اظهار کنیم و مناوبت نیز با سم لقب او مزین و محلی گردانیم و بدین سبب بخدمت وی تقرب جوئیم فایق از اینمعنی سر باز زده گفت سبکتگین بغزنین رفته و محمود در آنولایت تنها مانده طاقت مقاومت ندارد اکنون مناسب چنان مینماید که به نیشابور رویم و محمود را از آنولایت بیرون کرده ساکن و مطمئن نشینیم و اگر عیاذاً بالله چشم زخمی رسد باز بجرجان عاودت نمائیم تحمل اینمعنی پیرون باید دید که هوای جرجان عفن است مبادا که بباد و اتباع ما آن رسد که بحسام الدوله تاش رسید و لشکر او رسیده عامهٔ شیاع بواسطهٔ حب وطن و میل باهل و مسکن این رای را مستحسن داشتند و ابوعلی شاه ام ابی با ایشان همداستان شده باتفاق عازم نیشابور شدند و سیف الدوله از توجه مخالفان خبر یافته قاصدی روانه غزنین ساخت بکیفیت واقعه معروض بدرگاه فرستادند و ظاهر نیشابور لشکرگاه ساخته مترصد مدد و پیش از وصول لشکر غزنین در سنهٔ خمس و ثلاثمائه ابوعلی و فایق لشکر بجانب سیف الدوله محمود کشیده بر سرار رنجیدند و از قضا و جدال محمود نهزم شده احوال و اثقال و اموال بدست ابوعلی و فایق افتاد و ایشان نیشابور را در حوزهٔ تصرف آورده جمعی از مردم بعید الفکر و رایذیش با بوعلی گفتند که بر سبیل استعجال از عقب محمود باید شتافت و پیش از انکه پدر بپسر پیوندد و از نجارا مدد بایشان رسد خاطر از مهمات ملکی فارغ باید ساخت ابوعلی گفت مشقت تاراسیع فضاها نمودن و دران امر تغافل و تساهل ورزیدن عرضهٔ داشتی بخارا و مکتوبی بامیر ناصرالدین فرستاد و در عذر خواهی درآمده حوالهٔ آن جرات و جسارت بفایق کرد امیر نوح و سبکتگین التماسات بسخنان او نکرده جواب کتوبات او نمی نوشتند و ابوعلی در نیشابور مقیم بود تا آنزمان که آوازه حرکت امیر ناصرالدین بسمع او رسید پنان این سخن آنست که بعد از هزیمت سیف الدوله محمود امیر ناصرالدین نوشتها باطراف فرستاد تا لشکرها در موضع معین گرد آمدند و ابونصر ابن زید را بطلب خلف ابن احمد فرستاده و ابوالحارث فریغونی را از جرجان بخواند و در اندک زمانی خلایق چندان جمع آمدند که محاسب وهم از عداد آن عاجز گشت و بعد از اجتماع سپاه امیر ناصرالدین بر سمت نیشابور روان شدند و ابوعلی بجانب طوس در حرکت آمد و بعضی از عدو آنولایت را لشکرگاه ساخت و امیر ناصرالدین بعد از قطع منازل و مراحل رسید بطوس قریب معسکر ابوعلی فرود آمدند و آنشب هر دو لشکر پاس داشتند چون دست بتاریخ صبح از نیام استقام برکشیده مردان هر دو لشکر و گردان هر دو کشور دست بنیزه و شمشیر بردند و در اثناء آنکه شعلهٔ حرب افروخته گشت از پس میسره و میمنهٔ ابوعلی کردی عظیم برخواست چون گرد شکافته شد سیف الدوله محمود با جمعی کثیر از مردان صف شکن ظاهر گشت ابوعلی در میان دو لشکر سراسیمه و متحیر ماند چاره جز آن ندانست که بهر دو جناح بانقلب منضم ساخت و باتفاق بر قلب ناصرالدین زدند تا لشکر جان ازان مهلکه بیرون برند ناصرالدین بخزمی متین و قدم راسخ آنحمله را رد کرد و سیف الدوله محمود رسیده تیغ در مخالفان نهاده چندان مرد بر زمین افکند که مشت کاوا زبار ایشان خم گرفت و مرکز زمین از خون دلیران نم کشید و خلق نامحدود در زیر پای فیلان پست شدند از معارف طارمان ابوعلی بفراء حاجب و سبکتگین فرغانی و ارسلان چک و ابوعلی بن نوشتکین و ابوجعفر و علی اسیر کشته و ابوعلی و فایق جان زان معرکه بیرون برده بقلعهٔ کلات رفتند و آن قلعه ایست با توسن فلک همعنان و از حوادث زمان در امان امیر ک طوسی چند روز بضیافت ایشان قیام نمود تا کیفیت حال لشکر و حیات و ممات و هلاک و نجات هر یک بسمع امراء عاصی سید و شرذمه که از آن مهلکه خلاصی یافته بدیشان پیوسته بودند انها با بوعلی و فایق باز پرداختند و از انجا متوجه سرخس شدند و از انجا عازم مرو گشتند بروایتی امیر ناصرالدین و بقولی سیف الدوله محمود چون خشم گاه شنه ایشان روی بمرو نهاد و ابوعلی و فایق با طی شط رسیده بار دیگر در مقام اعتذار و استعفا آمدند و ابوعلی ابوالحسین کثیره و فایق عبدالرحمن مشیه را بسعادت ملک نوح نامزد کرده و ایشان هر دو بخارا رفته در استرضا و استعطاف نوح این منصور رعایت جد مبذول داشتند فرستاده و فایق را در مجلسی باز داشتند و عذر ابوعلی مسموع افتاده حکم ملک نوح نفاذ یافت که حالا ابوعلی بجرجانیه رود تا اندیشه تشریف و حکم اقطاع او بامضا رسد و مکتوبی بوالی جرجانیه مامون ابن محمد فرستاد و مضمون انکه مقدم ابوعلیرا مکرم دارد و با یحتاج او را مرتب گرداند تا انچه مقتضای رای مارد باب او تقدیم نماید چون ابوالحسین کثیر مراجعت نمود و فایق با بوعلی گفت که غرض توجه تو بجرجانیه مفارقت و مباعدت ماست از یکدیگر اکنون بصواب آن قریب است که در مرافقت هم پیش ایلک خان رویم و خود را ازین ورطه اب دهیم ابوعلی نشنیده فایق راه وداع گرده بطرف جرجانیه نهضت کرده فایق را آب عبور کرده در سلک خواص ایلک خان منتظم شد ابوعلی چون بنزدیک رسید ابوعبدالله حاجب مشاه نزلی نزد او فرستاده از تحف استقبال

عذر خواست و گفت فردا بخدمت رسم چون شب شد بنا بر کینه دیرینه که از ابو علی در سینه داشت جمیع فرستاده تا او را با خاص کرمه بخوارزمشاه فرمود تا ابو علی بند کرده در قصری انتظار بازداشتند چون صورت واقعه ابو علی بسمع محمد بن ماموون والی جرجانیه رسید عرق عصبیت او در حرکت آمده قلق و اضطراب عظیم نموده چشم خود را جمع کرده و فرمود که اکنون علام ابو علی با بقای خدم او کر رقعه اطاعت وی در رقبه داشته بسر خوارزمشاه رود ایشان بموجب فرمود عمل نمودند چون بطوق پرهیزگاری که نشین او بودند آمده و بعضی از اتباع خوارزمشاه را کشته برجیحون متفرق گردانیده خدمتگزاریدست آورده بند از پای ابو علی برداشته بر کعب خوارزمشاه نهادند اسیر امیر شد و ابو علی را با کرام تمام و خوارزمشاه را در لباس نکال و اذلال بجرجانیه رسانیده مأمون در تعظیم و اجلال ابو علی مبالغه تمام بجای آورد و در تقریب نزل علوفه و پیشکشهای مناسب تفرقت حسبت و سبب علو ابو علی بر خوارزمشاه و محبت مأمون با ابو علی آن بود که دران اوان که نوح ابن منصور بواسطه تغلب و تسلط بغراخان از آب عبور نموده خوارزمشاه و مأمون بن محمد نسبت باو خدمات پسندیده بجای آورده بود چون نوح بمستقر عز خویش رسید بمکافات آن کرمات اپیرو را با بو علی خوارزمشاه و سناسا با مأمون داد چون عالمیان آن دو پادشاه بآن دو ولایت رشد ابو علی سناسا با مأمون مسلم داشت و در جواب فرستادگان خوارزمشاه گفت که اپیرو را قطاع برادر منست تا از دیوان اعلی عوض تعیین نشود دخل خوارزمشاه در اینولایت محال باشد و ایشان بازگشته بخوارزمشاه رسانیدند فی الجمله بعد از وصول ابو علی بجرجانیه مأمون بن محمد طوعی مرتب ساخت که دران عهد و پیمان بود و دران ضیافت شراب حاضر کردند ابو علی هر چند از منهیات ناب بود او اتباعا بر مبالغه مأمون بن محمد بر شرب حرام قدام نمود اساس توبه کودکی چوشکست نموده بپیمانه زجاجی چکونه اش بشکست و هر کدام چند قدحی درکشیدند و سورت شراب اثر تکرار خوارزمشاه را حاضر ساخت و چند انکه با او سخن کفتند و در سلامتش مبالغه نمودند جواب نداد و سرراز خجالت برداشت و در آخرهای مستی سر و پا کم ضربت تیغ در میان مجلس انکندند و خوارزمشاه مأمور امستصفی و مستخلص شد مأمون تحف بسیار بخارا فرستاده شفاعت کرد که قلم عفو بر جریم ابو علی کشند نوح کفت که مأخذ از سر کناه او کذشته ایم انکاه او را بدانجانب فرستاده و دران اثنا نوح ابو علیرا طلب داشت و آن ساده لوح غافل از انکه سر او نشاده چست پای در راه نهاد و چون ببرد یک دار الملک نوح رسید عبد الله عزیز و خواص و مقربان باستقبال شتافتند ابو علیرا با امراء و اعیان پایه سریر اعلی رفته در موقف خجالت و معرض کفران نعمت سر در پیش افکنده بلبکو د بکر قوا و لشکر و برادران وده وجه اصحاب او را فرو کوفته مجلس بازآورده ملک فانداد تا هنکامی که از کرمه بند های کران نهاده دوست سلب و غارت باسباب و جهات ایشان دراز کرده و دران اوقات امیر ناصر الدین سبکتکین در مرو مقیم بود چون خبر کرفتاری ابو علی شنید بیذرقت او را طلب داشت و نوح فرمود تا ابو علیرا پیش امیر ناصر الدین برند و سبکتکین او را محبوس میداشت تا آنزمان که وفات یافت چون فایق پیش ایلک خان رسید او را بران داشت که لشکر بماوراء النهر کشیده و ایلک تحریص فایق عزیمت آن صوب مصمم کردانیده و امیر نوح از استماع انخبر نهایت پریشان و مضطرب کشت و چاره جز آن ندانست که بار دیکر از امیر ناصر الدین استمداد نماید لاجرم ایلچی فرستاده پامیر ناصر الدین پیغام داد که ایلک خان بسر حد ما و اراء النهر آمده عقال و ولایات محروسه را مطالبات رنجه میدارد و ملتمس انکه بجانب دیکر تهضم فرمایی و شر شر این جان خاسن را از ساحت مملکت ما باز دارد و ضیعه که در نظم حال و ملک ما تقدیم داشته باتمام رسانی ناصر الدین با قطار و اطراف ممالک محروسه خواستار و غرضین و زا بلستان با ستدهای لشکرها استمداد روان کرده و نفس خویش منضت نموده و میان کش و نسف نزول فرموده و در انجا چندان توقف نمود که سیف الدوله محمود از نشابور و حرکت آمده بدو پیوست و لشکرهای آفاق و اصابر به ملحق شدند ملک نوح جمیع امراء و اعیان و لشکریان خاصه مجاوبت نامزد فرموده و میان ایلک خان و امیر ناصر رسل متردد شده و در باب مصالحه سخن کفتند چون سبکتکین از ملک نوح استمداد نمود که نفس خویش دران معرکه حاضر شود و عهد عزیمت بنا بر غرض فاسد خویش او را از رفتن مانع آمده خاطر امیر سبکتکین را از نهضت فی الجمله رنجیده بود خدمتش بصلح رضا داده و در جنک نهاون نمود و بشفاعت ایلک خان مقرر کران شد که ایالت سمرقند تعلق بفایق داشته و در این باب صلحنامه نویسند آنرا بشهادت ائمه و مشایخ ماوراء النهر موشح و مزین کردند و بعد از اتمام مصالحه امیر نوح بفراغ بال رند کانی میکرد تا در رجب سنه سبع و ثمانین و ثلثمائه بعارضه دو سه روز متوجه وادی خاموشان شد عاقبت منزل ماوادی خاموشانست ذکر سلطنت منصور ابن نوح ابن منصور سامانی چون امیر مجلس نوح وفات یافت امراء و اعیان پسرش ابو الحارث منصور را تخت سلطنت نشانده او مالی که در خزاین جمع آمده بود بر تجهیز کرده بکجتوزنزا بریاست و امارت لشکر تعیین نمود و خبر فوت ملک نوح بایلک خان رسیده عزیمت سمرقند کرده و فایق باستقبال بیرون آمد و ایلک فایق را بنجارا فرستاده و چون بدان حدود رسید منصور تحریر شده بنجارا راکذاشته بستقبال او آمد و عبور نموده فایق بشهر درآمده اظهار کرد که بنصرت و معاونت منصور آمده تا رعایت حقوق اسلاف او بجای آورده باشد اکابر و مشایخ بنجارا کسان پیش منصور فرستاده لوا از جانب فایق بعهود و مواثیق ایمن کردانیدند و منصور چیزها را مراجعت نموده فایق تهمات او بر خود کرمه بکجتوزنزا با مارت خراسان فرستاده و در خلال این احوال امیر سبکتکین وفات یافته بود و میان سیف الدوله محمود و اسمعیل منازعت قایم شده چون خاطر محمود از جانب غزنین فارغ شد چانچه کیفیت انحال در ضمن قضایای غزنویه رقم زده کلک بیان خواهد انشاء الله تعالی بخراسان آمده رسولی بجانب بنجارا فرستاده اظهار خاطر مانذکی کرد که منصب او را به کجتوزان مفوض شده بود و التماس نمود که آن منصب بدستور سابق او را مقرر معهود باشد و منصور از ندا بو الحارث منصور ابن نوح در جواب سیف الدوله فرمود که امارت بلخ و ترمذ و هرات با و مسلم میداریم اما بکجتوزان بنده و دولت و متوسل بحقوق قدیمه بوی صوب سببی بعزل او مثال دادن او را مراسم سروری و حق کذاری دور مینماید چون انخبر مسموع محمود کشت باخود اندیشید که بی شک و ریب حسادت او ضد منصور را بر آن میدارد و انشاء الله که دست و پا بسته تسلیم من نهاده بعد از تامل ابو الحسین جمیل را با تحف و هدایا بتبرکات للاقعده و للاحی بنجارا فرستاده و منصور پیغام داد که توقع چنانست که چشم پوشی و اغماض

موالات بخش و خاشاک کدورت و تیره نکرده و امداد عنایات ازلی سهم مالوف نقصان نپذیرد و حقوق مراد و پدر مرا که بر ذمت آل سامان ثابت بکلمات بد گویان ضایع نیابد گردنا
نظام الملک کسته نشود و بهاس متابعت و مطاوعت استحکام یابد چون جمعی بخارا رسیدند و امنصب وزارت نو پدید و امذ و بدان منصب مغرور گشته از سفارتی که بقبول و منوط و مربوط
خاطر علمذ چون امیر سیف الدوله محمود رکاکت عقل و فترت رای و نقاهت اهوا و سوء تدبیر قوم مشاهده کرده دانست که ملک سامانیان بر شرف زوالست و دولت ایشان بر صدد
اضمحلال و بیچاعت کار فلان دولت و بدیران حضرت نظر بر صلاح خویش و آمذ نه بر استظام احوال و لیعنت لاجرم روی به نیشابور آورد و تا منصب قدیم بدست آرد و کمتر زون برزم و قصد
او واقف شده از بکذر بر خواست و نیشابور را گذاشته بطرق پرون رفت و عرضه داشتی بخارا فرستاد و بصورت حال بارز نمود و ابو الحارث منصور از سر سکرت جوانی و غفلت کودکی
و عدم تجربه بطایفه فراهم روی بخارا نهاد تا سیف الدوله محمود را از نصرتف آنولایت کوتاه گرداند بر سبیل تعجیل روان شده تا بسرخس و بیچ مکان توقف ننمود و بهر چند
سیف الدوله امید است که مخالفان تاب مقاومت او ندارند لیکن کفران نعمت اندیشید و رعایت جانب ابو الحارث کرده نیشابور را باز گذاشت و بمرو الرود که مرغاب استقبال او
رفت تا سر فرش و دیدنامی او کرده دو موقتی دیگر از سر تحمی قاطع و عذری روشن در مقابل ایشان آید و طعن نسازد و ملامت اضداد بدان راه نیابد و اقاصی و ادانی او را معذور دارند
ذکر عذر فایق و بکجوتوزون بنسبت بمنصور بن نوح و جلوس عبد الملک ابن نوح بجای برادر خویش و بکجوتوزون چون بخدمت ابو الحارث منصور ابن نوح رسید آنچه منصور او بدارد لطف
و عواطف پادشاهانه ظهور نپوست ازان جهت نرنجید و شکایت پیش فایق نبرد و فایق با ضعاف آن شرارت طبع و خشونت خلق او ظاهر کرد و هر دو در سعایت منصور فضول
و همیت الخلع و دخول او دعوت کرده همه را بر اغوای یاغمذ بکجوتوزون دعوتی ترتیب کرده بهانه مهمی که بخدمت منصور احتیاجست او را از انجا بخانه برد و آن شاهزاده بهانه را که مذ میل و چشم
جهان بینش گشیده و بر اورش عبد الملک را که در سن طفولیت بود بر تخت گذاشته مذت سلطنت منصور بکمال همشاه بود خاص و عام و بیع و شریف زبان تمریح و تشنیع دراز کرده مذ و تن
جرأت و جسارت بکمال بلیغ نمودند و تا این اوقات خبر رسید که امیر سیف الدوله محمود بر پل اغول نزول فرمود فایق و بکجوتوزون بغایت متوحش شده بجانب مرو رفتند و سیف الدوله
رسول فرستاده اشعار بر اصلاح ذات حق و لیعنت و ازالت وحشت و شکست حرمت ملاستهای بی اندازه کرد فایق و بکجوتوزون طریق تنغیص و خدعت پیش گرفتند از زبان عبد الملک
ابن نوح تعللات کرده بود بوفور رعایت و مزید عنایت موعود کرد اینمذ و بوعده وفا نمود تا وقتی اطاعات و حکومت و ولایات خواست که او را تسکینی دهند و سیف الدوله محمود از روی
حمیت اسلام و غیرت دین جایز نمیدانست که در برابر آنحرکت ناپسندیده و فعل مذموم عفو و اغماض واقع شود الجرم از پل اغول نهضت فرموده بدو آمد تا کیفیت آن قضیه منقح
و در میان آید فایق و بکجوتوزون از قدوم سلطان محمود متوحش شدند و انواع عجب و خوف بر ایشان مستولی شد اما اظهار تجلدی نموده عبد الملک را که
طواح خویش ساخته بود مذاز شهر پرون آورده و در برابر لشکر سیف الدوله محمود فرو آمذ چون یقین دانستند که با پل در مصارعت آمدن در هلاک و اعدام خویش سعی کردند
شفعا انبخته و رسل فرستاده در باب مصالحه تضرع و زاری آغاز نهاذند و سلطان محمود بنا بر حفظ نیکنامی و بعد از موقع ملامت تزلزل نماید فرمود تا بارکاه و بنه او احشد و اثقال
و حیل کوفته چون رحل و ثقل او رانده شد او باش و اراذل قوم دست بادناب جسته و او را کرده و بعضی اجناس و امتعه را در عرصه تاراج آورده چون سیف الدوله
محمود بران جاده اطلاع یافت و حرص غالب و طمع کاذب ایشان را دعوت نمود بطلب اتباع خویش مشاهده نمود انذیشه بر انتقام مصروف کرد و اینمذ چون وجوه و اعیان حضرت
او باش بخارا بخدمت سیف الدوله رسیدند که رضای ایشان بدان جرات مقرون بوده است خشم او زیاده زده فرمان داد تا فوجی از لشکریان به پرامن آن قبایل کان درآمده همه را
بقتل آورده و غلب و سیمه و میسره آراسته روی بجهم نهاذ و مخالفان بنا چار آهنگ حرب ساز داده جاههای ملون و کوسهای مزین و لباس معاشرت و سفر را علی السویه
بر اسپ صفآرای کشتند اما در کثرت عدد و بکال بودند چه از اطراف خراسان و ماوراء النهر حشری جمع کرده سوار سپار و پیاده پیشمار فراهم آورده بودند بعد از کشش و کوشش
فراوان شامت کفران نعمت شامل حال ایشان گشته نسیم ظفر و نصرت بر پرچم رایت سیف الدوله در تنسیم آمد و اهل عصیان روی در باد یه خسران نهاده عبد الملک بخارا را سپه
فایق بضبط امور جمهور مشغول گشته و بکجوتوزون نیز بعد از چند کاه از پیم سطوت سیف الدوله محمود بخارا رفت و لشکرهای پراکنده جمع آورده و بکجوتوزون بنا لکین و بکجوتوزون
و خیال استقلال و جدال و قتال اندیشه مفارقت و مبارزت بر مزاج ایشان استیلا پذیرفت و در اثناء آن فایق که طراز حله و عمده جمله بود داعی حق را لبیک اجابت گفته و بدین سبب
احوال بقیه ارکان جمله الملک سامانی پریشان و پسامان گشت و مقارن ایخال ایلک خان از کاشغر متوجه بخارا شده و در مقدمه رسولی نزد عبد الملک فرستاده پیغام داد که عقد
السذاد بمذهب لا اخفاء و اگر میش از ین بوساوس شیاطین انس در ضمایر حذشه واقع شده و وحشتی حادث گشته بود اکنون خبار آن از خواطر بالکل ارتفاع یافت و حالا
بواسطه دخل بکانکان در مملکت آل سامان بنا بر قرب جوار بر من لازمست که بدافعت ایشان قیام نمایم و دست تعدی متغلبان را زذیل ممالک محروسه کوتاه گردانم و استحقاق
میرسد که او را هم عبد الملک ابن نوح و اعیان حضرت کلمات روی انذوده و ایلک خانرا تصدیق کرذه بزخارف اقوال او مغرور گشتند بکجوتوزون و بنا لکین و بکجوتوزون و امرای
اوشانمذ چون در مجلس آن عذر گرگ فرمود تا همه را اخاذ و معتقد کردانیذ عبد الملک را استماع ایخاوه فی آرام گشته در زاویه مخمی شد و ایلک روز سه شنبه دهم ذیقعده سنه تسع و
ثمانین و ثمانمائه بخارا در آمد و جاسوسان بکاشت تا عبد الملک را بدست آورند و او را بندکرده بآذر کذ فرستادند شعله حیات دران سرزمین فرونشست بعد از کرفاری و برادرش
منصور روزی چند در اقطار و اطراف ماوراء النهر کرده قوی نموده چون دولت اقبال آن طبقه نهایت انجامیده بود فایده بران مترتب نگشت ذکر خروج عنصر ابو ابراهیم اسمعیل ابن نوح
سامانی و بیان انجم میان او و ایلک خان نصر ابن ناصر الدین بکتکین و افتضه چون ایلک بر بخارا مستولی شده ابو الحارث منصور کحول او ابو ابراهیم که از روی بمنتصر تعبیر خواهد رفت

و ابو یعقوب فرزندان نوحرا با اعمام ایشان ابو ذکریا و ابو صالح و بقایای ارومه سامانی بدست آورد و هر یک را جداگانه مجلسی بازداشت تا بحقیقت حیلتی نسازند از مواضع تطاول منتصر چاره کنیرگی که بتعهد و قیام میمنود در سرکشیده از محبس بیرون رفت و در خانه عجوزه از عجایز بخارا متواری شده تا صورت طلب و تکین یاغت و طالبانش لباس پلاس پوشیده مطلع ازوی بر بندها نگاه و رزی موج بخارا رزم رفت و در صدد انتقام ایلک خان آمده بقیه اولیای آل سامان روی به وی نهادند و حشمتی تمام فراهم آورده ارسلان با لوکر حجاب او بود بجانب بخارا تاختن کرد و جعفر تکین را با عهده داری معارف امیر اسیر کرفت و بجرجانیه فرستاد و دیکران جان بیرون برده پیش ایلک خان رفتند و ارسلان تا حدود سمرقند از ایشان رفته چون تعطره کوچک رسید تکین خان که از قبل ایلک خان بحشر سمرقند بود با جمعی کثیر سر راه بروی کرفت و ارسلان روی از مقابله ایشان برتافت و در مقام محاربه و مصاوره با ستاد تکین خان از شکسته خلقی کرفت و منتصر بخارا آمده اهالی آنرا بر عده و عدا ایلک خان چون از این واقعه آگاهی یافت لشکری جمع آورده متوجه منتصر شد و ارسلان با لوبوکیت منتصر پیوسته بعد از تقدیم مشورت از آب جیحون عبور کرده بآمل شط نزول کردند و پس از تحصیل اموال آن دیار از راه بیابان روی با پور دهانه دند و از آنجا بهرات رفت چون انیخر بسلطان محمود رسید برفور کوچ کرده بجانب نیشابور نهضت فرمود و منتصر چون از اقبال رایات نصرت آیات و خبر یافت همان عزیمت بجانب اسفرایین تافت و خواست که باستخراج اموال آنولایت اسباب ملازمان مرتب سازد میسر نشد قصد ولایت شمس المعالی ابن وشکیر کرده قابوس ابن وشکیر خدمات پسندیده بجای آورده بجلبه و سراسپ زری با زین و افسار زرین و سی سر باز زین سیم کوهه و سی سر باز جلهای ابریشم و سی سر استر باز زین زر و سی سر شتر بار از فوشهای فاخر و امتعه نادره و هزار درهم و سی هزار دینار و پنجاه ثوب ملون با دیکر اسباب و ادوات پادشاهانه و از برای ملازمان او دیکر اموال فرستاده با او کفت که مصلحت آنست که بری روی تا من بسپران خویش و اراده منوچهر از ظل رایت تو بفرستم چه تخت المملکت از وجود پادشاه سایس حاطلست و کار آن نواحی متزلزل و آن ملک بلکی قاهر و حاکمی غالب محتاجست بدان که بقدم بخارا باید کردن و آنولایت بجوزه منصرف در آورده و منصب مارت ممکن بنشستن و بتدریج لشکری جمع آوردن و طریق معاودت خراسان و طلب خانه مقرون پیش نهاد خاطر ساختن منتصر این اشارت قبول کرده از جرجان نهضت فرمود و بعد از قطع منازل قاهر بر یزیر لشکرگاه ساخت و سپاهی که در شهر مقیم بودند بیرون آمده بدو پیوستند او معسکر خویش را دند با بو القاسم سیجور ارسلان با لو و سایر امراکسان فرستاده ایشانرا بتسلیم زرعده و عده نسیه بفریفتند تا مجموع ایشان با تفاق معروض منتصر کردانیدند که جلالت قدر و نباهت ذکر تو زیاده از انست که خویشتر از معرض حاجتی آری که طاعت ترا کمر بسته ماند و بخدمت لوای تو استعداد جسته و مرتبه تو از ان برتر است که باین دیرانه سر فرود آوری هیچ عرش است نشیمن تو شرمت نادیده کافی و مقیم خطه خاک سوئی قابوس مهواید که یار بدست اعوان و انصار تو بچیرد اکر کاری پیش رود فایده بدو باز کردد و اکر هیچ از ما بچشم زخمی رسد آثار برجبین دولت باقی ماند چندان ازین مقدمات کفتند که منتصر قول ایشانرا مقبول داشت ازری کوچ کرده و براه دامغان روانه شد و ارسلان و منوچهر از وی مفارقت کرده بجرجان رفتند منتصر بجرجان و نیشابور رسیده امیر ضیاء الدین نیشابور را کذاشته بطرف بوزجان شتافت و در شوال سنه احدی و ستین و ثلثمائه منتصر با دیکر بنیشابور استیلا یافته عمال را بر سر اعمال فرستاد و مطالبه اموال آغاز نهاد امیر نصر از براد استداد نموده سلطان محمود ولی مهرات التوشتاش حاجب را بمعاونت او فرستاد امیر نصر بمدد برادر مستظهر شده روی بنیشابور نهاد منتصر متحیر مانده دانست که برادروی در رای خود خطا کرده است و مضمون ترکت الرای لرائی بوضوح پیوست چون ارسلان با لو بخلاف منتصر مهمات ملکی بسر داخت و در فیصل قضایا با او از سر شط و جدال سخن میراند منتصر با خواص ملازمان خویش باستقبال او شتافت بعد از قتال شدید بسیم فتح و نصرت بر پرچم رایت امیر نصر وزیده ابو القاسم سیجور و چند امیر دیکر از حمله پیش او آوردند و همه لشکر ایشانرا موجب نصرت فرموده در لباس عار و خسار تفرقه بین بردند و امیر نصر در کشف عزا و قتال روی بستقر عز و شرف و جلال نهاد و منتصر بعد از اندام در پی او بنهاد سر کردان شده راه می پیمود تا بسپاه ترکمانان قزان آقا و ایشان پیوسته و ایشان را خواهی آل سامان زدند و بدو لحوا هی آنطایفه مبالغات و مفاخرت نمودند و او را موهبتی عظیم دانسته در مراتب و اعلاص کمر بر میان جان بستند منتصر چون بچشم عزان مستظهر شد طمع در ولایت ماوراء النهر کرده متوجه کشت ایلک خان بر نهضت او اطلاع یافته سپاهی انبوه فراهم آورده بجود و سمرقند آمد عزان چون بر ایلک خان بر زدند و طایفه از معارف لشکر او اسیر کرده چهار اتعبل آورده و از غنیمت ایلک مال فراوان و غنیمت بیپایان بدست چشم عزان افتاد و کان ذلک فی شوال سنه ثلث و ثلثمائه عزان منازل حدود معاودت نموده سپهرا نرا با بلازمان منتصر نامزد نمود و را قواء افاد که ایشان از عجاله و مقاتله ایلک خان پشیمان کشته و در صدد میکوبنده با طلاق سپهران بدو تقرب خواهند جست منتصر این قضیه مستشعر شده و معتمدکس از خواص و ثقات خویش اختیار کرده و از میان چشم عزان بیرون آمده بجناح استعجال بخارا آب رسیده و چون چیون از برودت هوا منجمد شده بود کاربر روی یخ ریخته از آب بکذشتند و چشم عزان بعد از انکه آفتاب بلند شده بود و یخ در دو بان آمده ناچار باز کشته منتصر مایل شط فرو آمد سلطان محمود نامه نوشته

نامه نوشت و از حقوق اجداد و اسلاف خود یاد داد و از سنت تمادی ایام محنت و تراکم کربت و مقاسات غربت و شدائد آن نالش کرده گفت اگر در ظل پناه همچو پدری چون سایه ملازم باشم و از خوف ترکتازان غز کوچ کرده بجانب مرورود نزد ابو جعفر خواهر زاده که در آن اوان در مرو اقامت داشت کس فرستاده بسلاح و سازا ستعانتی نماید تو ابو جعفر ازجمله اوزال بود و در ایام دولت آل سامان بکفالت رسیده از آلات طبیعت و دناءت همت دست و رو بر سینه ملتمس منتصاد بلکه از شهر بیرون آمده در مقابل او صف کشیده با او و غلامان منتصر یک حمله ملازمان او را چون حروف تهجی پراکنده ساخته، منتصر راه اسپرود پیش گرفت سلطان محمود در قبول و اکرام رسول او آثار لطف و کرم بظهور آورده تحفه لایق فرستاده و با بو جعفر خواهر زاده مثال نوشت که در اکرام خدمت و تجرعی مراضی او بسیج و دقیقه مهمل نگذارد و خواهر زاده از سر اضطرار بکلازمت کمر بسته تحصیل مرام او قیام نمود تو ابو نصر حاجب از اسپرود چون منتصر بدان حدود رسید وظیفه خدمتکاری بتقدیم رسانید و اهل بسا منجکاتو افاضه سده از اقامت منتصر بدان حدود و محترز نشسته بخوارزمشاه نامه فرستاده مدد خواستند خوارزمشاه بوالفضل حاجب را که از مشاهیر حاجبان بود بمعاونت او فرستاد تا بو نصر حاجب در خدمت رایت منتصر باستقبال او رفت و در ابزمان که شب تاریخ هوای قاری قوت باصره از مشاهده اشخاص و مطالعه اجسام معزول کرده بود و فریقین دست تیغ بر دند و تا بتاشیر صبح جنگ کرده گرم مردم هره و فریق متقابل مجروح شدند از انجمله ابو نصر و سایر انصار منتصر را کشته یا فته دیگران آواره گشتند منتصر با سفران آمده مردم انجا از خوف بمانعت او کمر بستند و منتصر از ان صوب عنان برتافت چون برسید دو را نجا چند روزی توقف کرده تا خبر بستیان بدو ملحق شدند آنگاه از چون عبور نموده خشه نجار ابجانب اولنگر کشید منتصر چون مهربی نداشت بمقابله با بستا و از جانبین عنان کشش بسیار و اقعه منتصر بجهد و سعی تمام جان از ان ورطه بیرون برد و تا رسید نور جانی توقف نمود و خشه نجار ابجانب سعد رفته بفراهم آمدن سپاهی که انجا بود مشغول شد و در ان اثنا ناگاه منتصر شیخون برده سلک جمعیت خشه نجار ا بشکست و تفرق مبدل گشت و معاودت را خیال پسر جلدار سپهسالار سقز فند با منتصر در حرکت آمده با سه هزار مرد بدو پیوست و خواجگان بهرمند سیصد غلام ترک را با مالی وافر نجدمتش فرستادند و جمعی از خشم غزنین با و پیوستند باز دیگر اتش اقبال منتصر بالا گرفت چون ایلک خان از استظهار حال منتصر خبر یافت بعزم محاربه او روان شد و از حدود سمرقند مصاف داد ند خان هزیمت یافت حشم غزا از خشم ایلک غنایم موفور و اموال نامحصور گرفتند و اینواقعه در شعبان سنه اربع و تسعین و ثلثمائه روی نمود چون ایلک بولایت خود رسید لشکرهای پراکنده جمع کرده باز روی بمنتصر نهاد و در انجال خشم غزا از وجد شده بود ند روی باو خان نهاده بقسمت غنایم مشغول شده چون نوبت دیگر هر دو فریق صف مقاتله راست کرده ابو الحسین طاق که پنجزار مرد در ظل رایت او مجتمع بودند با منتصر عهد کرده پیش ایلک رفت و منتصر ناچار راه غربت پیش گرفت و ایلک تیغ استقام برکشیده و جمعی کثیر از اتباع او قبل آورده و منتصر بکنار آب آمده کشتی نیافت درختی چند بهم بسته انچون عبور نموده کلباری سب که در ان نواحی یافت بر لشکر خود دست کرده از راه بیابان به پل راغول آمد و سلطان محمود را از وصول و خبر داده و سلطان پیش از استظهار حال و انتظام بیلغ آمد و فریقین ابن محمد را با چهل نفر از اعیان و لشکر میسامان بدفع فتنه او نامزد نمود و منتصر نجار به ازایشان روی گردانیده بتهستان رفت نقیب ان ناحیه ابن ارسلان جاذب والی طوس طغانج حاکم سرخس از عقب او روان شدند و منتصر از خوف انجماعت روی بجند نهاده و از انجا ببسطام آمد و قابوس ابن وشمگیر دو هزار مرد بفرستاد تا منتصر را از بسطام تمنع کرده اینده از بسطام به بنسا رفت و پسر سرخاب سامانی نامه فرستاده منتصر را بوا عید زور و اقاویل غرور بفریفت و باحانت و مساعدت او و معاودت با ایلک خانی وعده داد و او با مید آن وعده منصوب نجار ا رحلت کرده و در ان یورش جمهور سپاه از مقاسات سفر تنگ آمده بودند و از ایوار و شبگیر نجان رسیده لاجرم هر چه فایز القدم شده پیش سلیمان و صافی حاجبان ایلک خان شدند و ایشان را از ضعف حال منتصر خبر داد مدچون ایشان طایفه از اهل صد ان به پرامن خیمه ایش در آمدند منتصر لحظه بمباحثت ایشان روی بگریز نهاد و در ان و حوالی او را کرمه یاور کنده فرستادند و منتصر بجلالت ابن پسیح اعرابی افتاده ماه روی نامی که از قبل سلطان محمود حاکم ایشان بود و او جاهیا را بقتل منتصر ترغیب نمود و چون شب در آمد طایفه از اجلاف اعراب هجوم و جان عزیز آنشاه زاده پهلوان بر باد دادند و خون شریف او بر خاک ریخته و ایخانه در ربیع الاول سنه خمس و تسعین و ثلثمائه روی نمود چون خبر انهیصیبت بسلطان محمود رسید ماه رویرا بر سوای هر چه تمامتر بکشت و حلابن پسیح را بغارتیدند و بکباری شعله دولت آل سامان بالکلیه خاموش و کوکب اقبال و شرفایشان بدرجه هبوط رسیده کان الله علی کل شیء مقتدرا

ذکر حال و بیان مآل شمس المعالی قابوس ابن وشمگیر

چون در فصل فصایای آل سامان اعلام قابوس و شمگیر و قمر وه کلک بیان کشت و حال انکه او پادشاهی فاضل کریم النفس بهتر پرو ربود مناسب چنان نمود که شمه از حالات او نیز بعد از ایراد قصایای سامانیه در سلک بیان منظم گردد و من الله الاعانه و التوفیق در بعضی تواریخ مذکور است که قابوس ابن وشمگیر مدت بجده سال در خراسان بماند و بر انقلاب حالات و تصاریف ایام و حوادث زمان مصابرت نمود و در آن مدت شایسته خصال مطبوع الهمت او را و نیافت و از روش حال و طراوت جاه او چیزی کم نشد و بهیچکس از ملوک ما وراء النهر و خراسان و معارف دولت ما مذکه محفوظ احسان و ممنون امتنان او نشد و کس بروی سلامی نکرد که با نعامی مخصوص نگشت تا بس تشریف و خلعت او خاص و عام بپوشیدند و کاس عوارف و حوایدا و شیع بهره مند بپوشیدند و ملوک سامانیه مجز استمد که او را معاونت نموده بستقر عز و جلالش رسانند و بسبب نوازل محن و عوارض فتن و حوایق ایام و علایق روزگار تیر متمنای ایشان بهدف مقصود نرسید و او مانند کوه جبل راسخ بر زمت مراصف و صدمات زلال محل میبود چون امیر ناصر الدین سبکتکین بخراسان آمد و دست تصرف ابو علیرا از ان ولایت کوتاه کرد ایند بلاقات قابوس مسبت و از نتایج ظاهر ساخت و خواست که بنصرت و معاونت و اخلاص مملکت او قیام نماید ناگاه بسفیغ ری نمود و شواغل مواضع حال جایل شد چون بار دیگر امیر ناصر الدین چغرغ ابو القاسم سجوری بخراسان معاودت نمود با قابوس عهد ملاقات تازه کرده در باره یکدیگر الطاف بسیار بظهور رسانیدند و در آن اوان فخر الدوله دیلمی

[illegible] و لشکر فراوان داشت و بدین جنسویه جمعی کثیر از کردان مستظهر شده بود امیر ناصر الدین خواست که بمعاونت شمس المعالی و مقاومت اعداء و سپاهی از آنجا و [illegible] و چون بدین اندیشه و ضمیر امیر ناصر الدین استحکام یافت التوتاش حاجب را بر سالت نزد ایلک خان فرستاده دو هزار سوار امداد طلبید و خود بسلخ رفت مترصد فرصت [illegible]

چون توقفی بافراط میکردی من و هیچ کس دیگر از اعیان با هم اتفاق کردیم و ترا از مرتبه سلطنت انداخته دیگری را بر تخت حکومت نشاندیم و این محنت ترا بواسطه کثرت اراقت دمیست آمد قابوس گفت این سخن غلطست چرا این بلیه بواسطه قلت خون ریختن روی نموده مصدق آنکه اگر ترا به آن هیچ کس دیگر میگذاشتم هرگز بدین روز گرفتار نمیشدم فی الجمله چون امیر منوچهر بجرجان رسید بستد علل و تدارک ذلل مشغول گشت و با طایفه عصاة بر سبیل مدارا رفتار میکرد و در مراعات شریف و وضیع هیچ مهملا نمیگذاشت اما عاصیان بنا بر سابقه زلت از سطوت قابوس ایمن نمیگشتند و بکرّ و حیله و مکر برآمده طایفه بقلعه در رفتند و خاطر از تهیه او فارغ ساختند و اصفهبد شروین سیف وسنان او با بازرسید و او را در قبضه گرفته بطبرستان بردند و در قلعه طبرک محبوس گردانیدند و بعد از مدتی او را بجرجان آوردند و در آنجا بخاک دفن کردند و تا غایت آن گنبد بگنبد قابوس در السنه و افواه دیلم سه روز باتم اشتهار دارد و سایر است منوچهر بعادت دیلم سه روز با تمام اشتغال نمود و نعش پدر را بدان پرتوانات برا حوال سپاهی و رعیت انگند و در حکومت منوچهر ابن قابوس این و شمگیر امیر الجاه در بغداد عباسی منشور حکومت طبرستان و سایه بلاد دیلم که قابوس متصرف بود باسم منوچهر نوشته او را فلک المعالی لقب داد و باری سبحانه و تعالی در باره منوچهر عنایت ازلی داشت تا بجبل و لا و سیف الدوله محمود اعتصام نموده بمتابعت و مشایعت دولت او استظهار جست و حکم حادثه بدولت اتفاق و اشتمال آن خسرو آفاق مسدود گردانید و جمعی از معارف خویش را با رغائب و نفایس بی پایان بارگاه سلطنت فرستاد و از صدق نیت و صفای طویت در مطاوعت حضرت سلطانی اعلام داد و سلطان ان ذرایع و سایل را بنظر قبول ملاحظه فرمود و مبانی و مراضی او را بالتمام باجابت مقرون داشت و عیار موالات خدمتش بر محک امتحان زده او را بخلعت ابن مهذبا بسفارت جرجان فرستاد و پیغام داد که امیر منوچهر اگر در اخلاص و محبت ما صادقست باید که سکه و خطبه بالقاب همایون مطرز و مزین گردانده امیر منوچهر فرمان سلطان را بگوش هوش شنیده بر منابر ممالک جرجان و طبرستان و قومس و دامغان و غیر ذلک شعار دولت سلطان ظاهر گردانید و مقرر کرد که هر سال پنجاه هزار دینار زر سرخ بخزانه عامره رسانند چون آثار مساعی جمیله او در حضرت سلطان موقع اعتماد رسید یکی از فضلاء مملکت خود را بغزنین فرستاد و کریمه از کریم سلطان که جمال نشین تخت عصمت بود خطبه نمود و سلطان محمود سر رضا جنبانیده آن نگانه آفاق مسرور و خوشدل بجرجان معاودت و از انعام و اکرام سلطان آنچه دیده بود معروض داشت فلک المعالی او را بار دیگر با قاضی جرجان که یگانه روزگار و علامه عصر بود جهة اتمام امر مواصلت بخدمت سلطان محمود روان کرد و تمشیات لایق مصحوب ایشان کرد اینده سلطان چگونه خود را که ذره آسمان سلطنت بود در سلک ازواج فلک المعالی کشید و رسولان او مقتضی المرام بجرجان بازگشتند و فلک المعالی طایفه از خواص و معتمدان خود را با اسباب تجمل فراوان ارسال نمود تا آن درّ صدف عصمت را بعد از چند روز بخشتی که دیده گردون مدیده بود باستر آباد رسانید چون کار فلک المعالی بمظاهرت آن مصاهرت رونق صلت قوام دولت پیدا کرد استظهار احوال لشکر و استقام جمعی که در خون پدر شمس المعالی سعی نموده بودند اشتغال نمود طایفه الجیل همه را از میان برداشت و سلطنتی بکام دل میراند تا آن زمان که وعده حق عز و علا در رسید و کرد و اراده ابن شمس المعالی قابوس ابن و شمگیر را بعد از آنکه از مصاحبت ابو علی سیجور اجتناب نموده بر کب ملک نوح پیوست ملازم خدمت سلطنت او بود چون قابوس بر مسند حکومت متمکن یافت او را بملازمت پدر شتافت و او را بنظر اشفاق و اشتمال منظور و ملحوظ بود تا قابوس او را بطبرستان فرستاد و مدتی در انجا بداراء لشکر و رعیت و جواب منازعان مملکت قیام نموده و حاقبت قابوس او را بر امری ناملایم که منسوب با و میکردند طلب داشت و او را بخدمت پدر شتافت و براءت ساحت خویش روشن گردانید و قابوس بسر رضا آمده او را بانواع عطوفت و نوازش بتقدیم رسانید و بعد از چند روز باز او را پیش خود خوانده و او را از توجه او را ده پشیمان گشته و متوجه خراسان شده بخدمت سلطان محمود شتافت و بانواع الطاف و اعطاف و تعظیم و تبجیل و مایعد من بذالجلیل سرافراز گشت اما بنا بر غرور جوانی و غفلت ذات امری چند از وی صادر شد که سلطان او را از نظر عاطفت بینداخت و او از بیم تغییر مزاج سلطان مستشعر گشته در جوف لیل راه غرجستان پیش گرفت چه میدانست که او را بسیار حاکم آن ولایت قاعده محبت و مروت موکد و مستند بود و سلطان از فرار او را آگاه گشته جمعی از ایشکاچیان او بفرستاد و ایشان بگرد مرکبش نرسیده باز گشتند و سلطان پیش از فرستادن او در استرجاع او وعده وعید تقدیم رسانید و شاران سیم سلطان دارا را بخدمت فرستاد و چندگاه بشدت و محنت روزگار گذرانید و یکنوبت فرصت یافته ارسیس بگریخت و طایفه از غضب رفته او را بگرفتند این نوبت در موصلی حصین تر او را محبوس ساختند تا وحشت سلطان بزوال رسیده بروی ترحم نموده باطلاق او مثال داد و بار دیگر منظور عنایت سلطان گشته فرمان واجب الاذعان مشرف نفاذ یافت که ارسلان حاجب بعساکر دارا متوجه ولایت طبرستان شده آن مملکت از منوچهر انتزاع نموده باو سپارد و در این اثنا بساط مصالحت و مواصلت میان سلطان و منوچهر ممهد گشت چنانچه مسطور گشت و سلطان دارا را باز خواند و او بر حسب فرمان مراجعت کرده در رمزه خواص و ندماء سلطان منظم گشت و در مجالس انس و مناشاء شکار و اوقات خلوات و بنگام عشرت و طرب لحظه از پیش چشم سلطان غایب نمیشد تا آنوقت که امیر ابو الفوارس ابن عضد الدوله بنا بمحالفت برادر با میدادها ذاز کرمان بپایه سریر سلطان رسید روزی که ابو الفوارس و دارا در خدمت سلطان مجتمع بودند و در باب شرف خاندان و قدم و دودمان یکدیگر مفاخرت کلماتی چند که لایق حرمت حضرت و حشمت بساط سلطنت نبود بر زبان راندند و هر چند بروی دران باب انکار کردند اصرار نمود تا مهیجانی رسید که آن کامل عقل را با آن تمام و مجلس بیرون بردند و روز دیگر بموجب فرمان بقلعه او را محبوس بداشتند و ضیاع و عقار او را بگماشتگان خویش سلطان ضبط نمود تا وزیر شفاعت کرد و تملکات دارا بگلاباد و سپرد تا در مصالح او صرف فرمایند گماشتگان در بیان احوال امیر ناصر الدین سبکتگین سلطنت اولاد او که بشیار اطوک غزنویه گویند امیر ناصر الدین غلامی بود ترکی نژاد و ملوک اتبکیه صاحب چیش خراسان مخصوص بفضل الهی آراسته بآیین سلطنت پادشاهی روزگوشش چون شیر حمله صف و بگاه بخشش چون ابر همه کرم و اگر جود بدجله بر قوی و ضعیف چون آفتاب تابنده بر وضیع و شریف بهمت چون دریا که در روشش از گماشتن بنشیند و در ستور تا مندسیل کز نشیب و فراز تهمتنوار ای او در غلطت حوادث چون پشتاره راه فنای وقیع او و

مفاصل اعدا چون قضا کرد کشای آثار نجابت و شهامت در شمایل او روشن و پیدا و دلایل یمن و سعادت در حرکت و سکون او هویدا ابو الحسن خازن گوید که ناصر الدین در ایام دولت
فرخ ابن نصر سامانی با ابو اسحق التکین که صاحب جیش خراسان بود بنجارا رسید و منصب حجابت ابو اسحق و حل و عقد امور اتباع و خدم خدمتش متعلق با و میداشت چون ابو اسحق را
بغزنین فرستاد و ایالت نواحی راجوع با و فرمود زمام ترتیب و تدبیر اشغال و تدبیر اعمال ولایت مذکور را برای رزین و فخر و در پس امیر ناصر الدین حواله فرمود و چون ابو
اسحق بغزنین رسید بعد از مدتی فرصتی دعوت حق را لبیک اجابت کفت و در زمان او کسی که لایق منصب حکومت و سروری بودی مفقود بود اعوان و انصار ابو اسحق حد نصاب شخصی که
بدارایی سپاه و عیت بپردازد نمود و منشور تقرر قرعه اختیار بر امیر ناصر الدین سبکتکین افتاده با عاق برخامت و ریاست او رضا داده و بر کفالت ایالت او عهد بستند ناصر الدین
بمکنار در ظل رعایت و حمایت خویش جای او بیاسایج و مصالح جمله کما یجب و ینبغی قیام نمود و فراخور مرتبه هریک اقطاعی مقرر فرمود انکاه روی بتعلیم و قمع اعدا و ورده تا جهت بسیاری از
که مسکن کفره مجره و موطن عبده اوثان بود را لغزوه ساخت و پیوسته باطراف و اکناف مملکت دشمنان اسلام بتاخت و شر رشرک که از انشعاب های سندان زبانه میزد بهم
بیخ آبادی نشاند و معابد و معاهد آن خاکسار را بباد فنا میداد و بجای آن صوامع مساجد بنیاد مینهاد و در شدائد و محن بنوعی مصابرت مینمود که قوت بشریه از ان قاصر می
آمد و در رطات مهالک خود را چنان می افکند که تقصی از ان جز بلطف و تایید کردکار میسر نمیشد نوبتی که از مجاری آن اسفار باسفار باز سر کرد نشت آن اخبار را بفهود بر
زبان مبارک راند که بوقتی که با آغلامین بمصاف بودم و ایشان بکثرت عدد و وفور مدد مستظهر بودند و ما در مقدار بسیاری از ایشان کم بودیم و مدت جهاد دراز کشید و زادی که
داشتیم نماند و راه استمداد و طلب زاد بسته ماند تهادر مضایق آن شدت و مغالق آن کربت بانديم و روس اشیاع و وجوه اتباع از نهایت قوت بپیوست شدند و از نفحات
نان فغان بآسمان رسانیدند چاره جز ان ندانستیم که محترسی که در مطبخ مانده بود و بر یکدیگر قسمت نمائیم و بستر رمقی روزی شب و شبی بروز رسل و دیتا بدین نوع بسر بردیم
تا حق تعالی فرصت داد و وعده که در اعلاء کلمه حق فرموده بود بانجام رسانیده آغلامین بعضی طعمه شمشیر گشتند و بعضی در قید اسار کرفتار گشتند و زمره در لباس خسارت روی
بهزیمت نهادند و مجاهدان دین منظفر و منصور با وطان خویش مراجعت نمودند ذکر فتح بست و استیصال ایشور در سنه سبع و ستین و ثلثمائه روی نمود ابتداء دولت غزنویه
ازین تاریخ اعتبار رود و طغان نامی والی بست بود که بحکومت آن قصبه قیام مینمود در اثنای ایالت شخصی موسوم بهای تور خروج کرد و طغان طاقت مقاومت او ندانست
لاجرم مرکز دولت خالی گذاشته در کنف حمایت و اهتمام ناصر الدین کریخت و از او استمداد نمود تا ولایت خویش از دست خصم بیرون کند و خدمتها پذیرفت و ملتزم مالی شد که
هر سال بخزانه رساند و بهر وقت که احتیاج امتد در سلک ملازمان او منتظم کردد بخدمات قیام نماید و فرزندی در خدمت کذارد و او از انجا که وفور کرم ناصر الدین بود دعوت
طغان را اجابت کرده با لشکر تمام در ظاهر بست فرود آمد و در محاربه از جانبین سعی و جهدی بلیغ نمود ناصر الدین از قلب لشکر خویش حمله کرده بر سپاه خصم در مضایق مجلهای
شهر بخت و جمعیرا بقتل آورده دیکران بهزیمت و طغان مظفر خویش رسید و بزبان لشکر ایادی نعم امیر ناصر الدین بجای می آورد و در وعده اکرده بود تعلل و توقف ننمود
و در اداء مال مقرر تساهل و تغافل جایز نمیداشت تا نخایل مکر و خدیعت و ظاهر کشت روزی که در صحرایی مجتمع بودند امیر ناصر او را بتقاضای حیف کرد و او جوابی مالایلیق کفت
مهم بجدال انجامید کار بجایی رسید که طغان دست بشمشیر دراز کرده دست امیر ناصر الدین را بضرب آن مجروح کردانید چون امیر ناصر الدین آن جرات مشاهده نمود بآن دست تهم
رسیده شمشیری بر طغان زد و بجراحت که بضرب دخم دیکر مهم او را نکایت کند اما هر دو لشکر یکدیکر او آویخته و از دحام فریقین مانع نیل مقصود آمد امیر ناصر الدین فرمان
تا طغان را با اتباع از ان خطه بیرون کردند و در مقدار یکساعت از روز آمد یار مستخلص کشت و طغان و با نیوز سر خود کرفته بکران اقامت نمود و دیکر چهره ملکت بخواب ندید و از جلوه ایران
دیار که بامیر ناصر الدین رسید ابو الفتح بستی بود که در انواع فنون تخصیص و فن بلاغت و براعت در زمان خود حدیم المثل بود و او و پدر با نیوز او را در ولایت پدران
کرده او متواری کشت چون امیر ناصر الدین را از حال و اعلام دولت امیر ناصر الدین باحضار او مثال داد چون ابو الفتح بپایه سریر اعلی رسید مشمول نظر عاطفت و احسان کشت و بمجلس
ارجمند مسرور آمد ناصر الدین فرمود که بدان دستور که در خدمت با نیوز بود در حضرت ما نیز ملازمت کن شیخ ابو الفتح کوید که چون امیر ناصر الدین منصب وپری من تفویض فرمود و شرف اختصاص
خویش ارزانی داشت و دیوان رسایل که خزینه اسرار است بمن رجوع کرد با خود اندیشیدم که این پادشاه هنوز احوال من ریاده اطلاعی ندارد و محمدوحی که مرا بوده بسمت عداوت موسوم
اکر حاسدی شتی اندیشد شاید که مرا در شبهه او هدف قبول سد بخدمت او رقعه معروض کردم که غایت مرتبه بنده پیش ازین نبوده که خداوند بمن ارزانی داشته است تا بنده چه صورت
چنان میداند که چند روزی از خدمت اجازه فرماید و بهم در کنف رعایت پادشاه بوصفی که تعیین افتد معتصم باشم چند انکه خداوند از مهم با نیوز بیکبارکی فراغت حاصل کند و این بنده بشرف دست
بوس استسعاد یابد بر وجهی بباشرت آن منصب کردد کار و بضمت رب معزا و مبرا باشد امیر ناصر الدین از ین سخن مزاج افتاده فرمود که ترا بجنبج باید رفت مظهر وصول مثال باید بود
تا بهنکام استعداد ی بخدمت آوری من بدان صوب حرکت کرده مدتی در ظل ظلیل رفاهیت آسودم تا مثالی از سوف سلطنت باستدعای من رسید بخدمت شتافتم و زمان
الطاف حضرت یافتم انچه باتمام و ابتداء سلطنت سلطان محمود و دیوان رسایل مفوض با و بود و بسببی از اسباب از ان حضرت رمیده کشت و دیدار ترک فاده آفتاب حیات او بسر
حد زوال رسید ذکر فتح قصدار و بعضی از غزوات امیر ناصر الدین که در ناحیه هند وقوع یافته این بقعه در جوار ملکت ناصر الدین واقع شده بود و والی آن موضع بجبال
قلاع معزز و بصعوبت رفاهیت بقاع خویش مسرور و امیر ناصر الدین لشکر کشیده و پیرامن او فروکرفت و خدمتکزاری پیکر کرد بعد از ان او را در فراخلاق کریم و او را بنواخت و بسمالی
ولایت بردی مقرر کرد و مشروط بانکه هر سال مال مقرر بخزانه رساند و در ولایت خود وجوه و نایر و روس منابر بالقاب ناصر الدین مزین دارد و چون خاطر خطیر او از قضیه

از قضیه قصد و فارغ شد عزم غزوه کفار مصمم کرد و ایشان روی بدیار هندوستان آورده چند قلعه گشاد که در سوابق ایام اعلام اسلام بدان موضع رسیده بود چون چپال
حاکم ممالک سند و پدکه دست تعرض بملک مجابدان دین پیرامت مملکت او دراز نشده ما زین عصه مضطرب و بی آرام گشت و دانست که اگر چاره نیکند رشته ملک مورو ث در
عرصه زوال آید لاجرم اعوان و انصار جمع کرده روی بدیار اسلام نهاده و ما نش بجوال و قوت خویش و مستظهر بکثرت و غلبه خشم و سواد انجا د خود چون ارغان کشت و امیر ناصر
الدین ازان حادثه اگاهی یافت لشکری جمع آورده که ما مون و کو دا کثرت و بستوه آمده و با آن جمع کثیر و جم غفیر از غزنین بیرون آمد و در مفصل بهره و ناحیه منتهم بهره و ملک تکیدیگر
رسیدند چند نوبت مصاف داده در محاربت و مضاربت بقدر میسور و مقدور کوشیدند روی زمین از کشتگان اعلی عام گشت و شیران بهره و لشکر دلیران بهره کشور خسته کاره ها
وابسته دام اضطرار مانده و سلطان پیمان الدوله با وجود صغر سن مرتبه آثار جلادت و مردانگی بظهور رسانید که اعوام و انعام از وصول بکنه آن قاصر آمد و قرب بلشکر آملا عین
چشمه بود چون آب چشم صافی و روشن هرگاه که چیزی از نجاسات دران چشمه افتد ندی رعد و برق و بادهای مخالف در وزیدن آمده سرای سخت طاهر گشتی امیر ناصر الدین فرمود تا
قدری ازان قاذورات دران چشمه افتند فی الحال بحب مطلقه دست بهم داده روز روشن تاریک شد و سر ما بر تبه طاهر گشت که خون در عروق انجا د یافت و هند و انرا طاقت مقاومت
نماند و مثل از طول اجل مرگ مشاهده کرده چپال از در تضرع و ابتهال در آمده و ملتزم شد که بر فور فدیه ذبد و هر سال مبلغ گزاف سند بخزانه رساند و چند زنجیر فیل و دیگر ملتمسات که مانه الزین
فرماید مبذول افتد و حکم او در ممالک هند نافذ باشد امیر ناصر الدین از مکر متی که ذات او بران مجبول بود بصلح تن در داد تا بین الدوله محمود ابا مونده کف مصالحه با ایلا عین از حیث
مستبعد میدید و بر اقتناع اصرار کرده رسول چپال پریشان حال بازگشت و انچه از بین الدوله شنیده بود معروض داشت چون چپال چاره ندانست بار دیگر سر بضرع و تخشع رسولرا
فرستاده گفت چون نثار خواهند نثار ده که زنهار دادن زینکار به برایشان میاور زینچاره کی دهد که جانرا بگشند بکار کی و خلاصه پیغام آن بود که شما جمله و نصب هند و ان
دانسته اید و معلوم فرموده که ایشان در وقت شدت و اضطرار از مرکز متر سند اگر بصوب اتساع مصالح طوع عنیت و انوال جواری و وداری و اتالت هر گاه که از طریق خلاص نجات
امید منقطع کرده بر انچه در دست متصرف و حوزه تملک باشد دراتش انخیتم و یکدیگر را بدست خویش هلاک سازیم و حاصل جمله جز خاک و خاکستر نماند چون صدق مقال چپال
بر ولی روشن امیر ناصر الدین خفایی نداشت بین الدوله محمود الاستعطاف مؤدتا از سر استقام برخواست و مقرر بران شد که چپال بر سبیل استجمال هزار هزار درهم و پنجاه پیل بر سم
فدیه تسلیم نماید و بعد از انچند شهر و چند قلعه از ولایت هند بتصرف کاشتگان امیر ناصر الدین گذارد و بعضی از وجوه و معارف پنجاه تن بر سبیل گروگان بدو تا از عهده مشروطات تقصی کند و چون این قضیه
و حشم ظفر قرین منصوب چپال بپردند و آن ولایت و قلاع را بتصرف نامزد و بر انچه عهد و میثاق بسته از یکدیگر جدا شدند چون چپال چند مرحله رفته با من رسید در وسط مملکت تخوش قرار
گرفت بحسب اتفاق او را با بعضی از اشته اطمینان خلاف کرد و جمعیرا که جهت ضبط بلادی بود که مصالحه مشروط بتسلیم آن بود رفته بودند رخصت انصراف داد و بکیفیت که ولایت باشان
سپارد و کفایت نماید و بعد از تسلیم این طایفه که بحکم تواند و انچه بنزد او انچه بنزد امیر ناصر الدین رسیده از جمله احوال که انجا بر ناصر الدین رسید از جمله احوال چپال چون حقیقت عهد
چپال از انجناب شهد بپردن آمد آتش غیرت در نهاد او مشتعل گشته عزیمت اقتحام تصمیم داد لشکرها مرتب داشته روی بولایت آن غادر فاجر نهاد و هر جا که رسید از قتل و نهب و اسر
و قتل مهل نخداشت و بتخانها خراب کرده بجای آن مساجد و معابد بنیاد نهاد و بشارت این فتوح بسمع اقاصی و ادانی رسید و از جمله بلاد چپال لهاراکه در حدایت آبادانی و معموری
بود مستقصی گردانید و بعد از تسیر این فتوحات بدار الملک غزنین مراجعت نمود چون چپال مملکت خویش را بشرف زوال و صدد اضمحلال دید فریاد نامها باطراف ممالک
هند فرستاد و استغاثت و استعانت نمود صد هزار مرد جمع آورده روی بدیار اسلام نهاد و امیر ناصر الدین از انعنی خبر یافته بدل قوی و املی فتح بجانب او نهضت فرمود و
چون مسافت میان هر دو لشکر نزدیک شد امیر ناصر الدین بر پشته که مشرف بود بدان طلایع بالارفت تا کیفیت سواد و کمیت تعداد ایشان مطالعه فرماید در پایی دید پیلپایان و
لشکری چون مور و ملخ فراوان تا حدود اچون شیری یافت که از کثرت صید فیدیشه و مانند گرگی که از سواد رمه چیره تر کرده پس اعیان سپاه و دلیران لشکر جمع کرده و بهمه را بزیدد اطاعات
و عده داد و بر قلع و قمع آن مخاذیل ترغیب و تحریص نمود و فرمان داد که بر سبیل متاوبت یا نصد نفر از مردان کار روی بکار زار نهند و هر نوبتی را نواخ و اکرامروی و مواکبی دهند و
بموجب فرموده هر یا نصد مرد که بقدر میسور مجارب بودند یا نصد کس دیگر بجای ایشان دست مبارزت از استین جلادت بیرون می آوردند متمسکان بسته و آمدند تا گاه حامیان حقیقه
اسلام بهیات اجتماعی حمله کردند و خلقی از ان مخاذیل بحمم فرستادند و بقیة السیف منهزم گشتند و غنیمتی بیرون از حساب بدست مسلمانان افتاد و معظم بلاد هندوستان در تحت
تصرف امیر ناصر الدین آمد و القاب میمون و طراز خطبه و سکه آن ممالک شد و جماعت اعیانان و خلع که در آن دیار بود در سلک حشم امیر ناصر الدین بودند منتظم و منخرط گشته بعد
ازان هندوان دم در کشیدند و بدان راضی شدند که در اقصاء ممالک خویش ماضی و ساکن باشند از تعرض مسلمانان ساکن و موطن معاش توانند کرد چون خواطر شریف امیر ناصر الدین
از ضبط و نسق ممالک هند فراغت یافت باستدعای امیر رضی ابو القاسم نوح بن منصور سامانی روی بخراسان و ماوراء النهر نهاده و در نصرت و معاونت و مساعی مشکور بجای او در
چنانکه شمه ازان مرقوم کلک بیان گشت چون کار ملک و ملت بپیمن اهتمام او نظام یافت با دم اللذات از گیکباد و اسبه پرون تاخت و در شعبان سنه سبع و ثمانین و ثلثمائه امیر مجابد
معانی ناصر الدین سبکتگین بغداد دین جهان شناسف ذکر سلطنت امیر سعید ناصر الدین سبکتگین و انچه میان او و برادر شریف الدوله و واقع شد امیر ناصر الدین در ایام مرض
پسر خود اسمعیل را ولایت عهد داده و وصایت اهل و عیال و ضبط مخلفات او تفویض فرمود چون وعده حق بامضاء رسید کافه اعیان دولت و مجموع حشم و حشم در مقابعت او کمر بسته
و دختران او و فایین بدرود حوار ق طبقات لشکر اطاق کرده با وجود اینهمه بذل و بخشش لشکریان همچنان کردن طمع در ازنگوده ظروف آزو نیاز ایشان پر نشد تا میان رسید

که نطاق اسمعیل از اعناق آن نمیگیرد و ضعف طبیعت بشر از ابطال سیادت و سیاست قیام نتوانست نمود چون سیف الدوله محمود از واقعه پدر خبر یافت مراسم عزا بجای آورد و برادر را تعزیت نامه نوشت و ابوالحسن حمولیرا بر سالت نزد او فرستاد و پیغام داد که امیر ناصر الدین الغافر علیه شایبة الغفران که جنة نواب و عدة ظهور حوادث بود رحلت نمود و ما امروز در همه جهان کرامیتر از تو کس نیست از جان شیرین و روشنایی چشم عزیزتری هر آینه تمنی تو باشد از حکم و فرمان و خزاین و ممالک و سازو لشکر و بیغ نعمت اما کم کس و تجربه ایام و وقوف بر دقایق سرداری و معرفت و مقادیر حشم در ثبات ملک و دوام دولت اصل متین و جبل حصین است اگر با استحقاق تو در مباشرت این شغل و تقلد این منصب بزرگ بودی من از همه راضی تر و مطیعتر بودمی اگر پدر و عیلت من چیستی که رهسپ بعد مسافت و مخاف طرق آفت و تفرق جمع و تشتت حال بود و مصلحت آنست که از سر بصیرت مآل کنی و وجه صواب از خطا بشناسی و آنچه حطام و نیاست مقتضای شریعت قسمت رود و غزنین که مطلع سعادت و منشأ سیادت و مستقر اولیاء دولت من بازگذاری تا من از بخارا نهضت کنم و بر تو معرکه خراسان بر تو مقرر تسازم امیر اسمعیل این کلمات مشفقانه را بسمع قبول اصغا نمود و بر مخالفت و سلوک جاده منازعت اصرار نمود چون سیف الدوله در چاره کار و طریق انجاد شد فرمود تا چند کلمه مقصود بحصول موصول نشد و عاقبت مضمون کلمه آخر الدواء الکی را منظور داشته خاطر بر قلع و قمع برادر داده مکتوبی بامیر ابوالحارث نوح سامانی بخارا فرستاده اعلام داد که عزیمت غزنین بحسب ضرورت تصمیم یافت و از نیشابور کوچ کرده بهرات آمد و مکاتیب اسمعیل از سر گرفته خواست که او را بلطف و عنف باخود متفق گرداند لیکن مفید نیفتاد و قطع رشته حضوت جز قبح تیز تعلق تحرف و مخاطبات و معاتبات مطاعنات و مضاربات سرایت کرد سیف الدوله از عدم خویش بغراغت رأی بتابعت و مطاوعت خواندن او بی توقف و تعلل روی بتخدمت نهاد و نضر ابن ناصر الدین سیمجوری مشایعة مفاق در سلک اولیاء دولت محمود انتظام یافت و در سرصدق موالات و خلوص مواقات در تحت رایت فتح آیت او روان شد چون امیر اسمعیل از توجه برادر بغزنین خبر یافت مبادرت نموده از بلخ عنان بدان صوب تافت ارکان دولت امیر اسمعیل و معارف حضرت او با امیر سیف الدوله محمد مکاتبات فرستاده از رضای طویت خویش اعلام نمودند چون مسافت میان هرد و لشکر نزدیک شد سعدان و منوطان سمان کفشده را اصلاح ذات البین بسعی بالیغ کردند اما تقدیر آسمانی غالب آمده شرر شر مشتعل گشت امیر سیف الدوله امصار و اعوان خویش را عرض داده و صفها بیاراست و امیر اسمعیل با مولی و ممالیک خاصه و اتباع و اصحاب پدر در مقابل آمده و قلب و جناح سپاه را بهباکل فیلان کوه پیکر زینت و زینت داد و هر دو فریق شیعها از نیام کشیده و چندان کشش کردند که شعشعه آهنین دل بزاری مردان کارزار خون گریست و سیف الدوله محمود بنفس خویش حمله کرده اقطار زمان از نهیب زمین متزلزل شد و سپاه اسمعیل منهزم گشته خذمتش در قلعه غزنین متحصن شد و امیر سیف الدوله بموانیق همت و ثبات قدم از قلعه بزیر آورد و مفاتیح خزاین را بدست آورده فایز و ظافر بقلعه تصرف نموده و بهمی که حادث شده تدارک فرمود و عمال و معتمدان خویش را بر سر اعمال فرستاد و تحفه فاخر صاحب وجود بحضرت غزنین که مطلع اقبال آن خاندان بود بازداشت و باسمعیل را در ظل عنایت و رعایت خویش جای داد و بالسکر جریده بلخ آمد و کر سلطنت یمین الدوله و امین الملة محمود ابن سبکتکین انا ربرهانه بر سلطان محمود چون خاطر خطیر از تهم اسمعیل فارغ ساخت بنیت احراز مارت خراسان و عزامت چپش نابع و رجیح سکان و ارکوف و انچه میان سلطان و ابوالحارث منصور ابن نوح و برادرش عبدالملک روی نمود و چهن قضایای ایام بسمع گذارش یافت چون عرصه خراسان از شوائب مخالفان مصفی گردانیدند و طنطنه کوس دولت او باطراف و اکناف عالم رسید خلیفه بغداد القادر بالله عباسی جلعی کرامانیه که میش از ان صبح خلیفه نهیچ پادشاهی روان نکرده بود سلطان محمود فرستاد و او را امین الملة و یمین الدوله لقب داد و امراء خراسان و اعیان اطراف در مجلس او صف کشیده بخدمتش کمر اطاعت بستند و سلطان هر یک را بلطف خسروانه و عواطف پادشاهانه بنواخت و بساط عدل و داد تجدید داشت و دلهای خواص و عام بولاء او کرف و نذر کرد که هر سال یکبوت بغزاء هندوستان رفته مراسم جهاد بجای آورد و در خلال این احوال ایلک خان ماوراء النهر از حوزه تصرف آورده ملوک سامانیه و اخلاف و اولاد ایشان بدست آورده چنانچه سابقا مذکور شد و فتح نامه سلطان محمود فرستاده او را بر وراثت ملک خراسان تهنیت کلف و در شعب هوا و سلوک اهلاد و قدم کذارد و میان هر دو پادشاه بساط مصادقت ممهد یافت دران ولا که سلطان جهة دفع فتنه قشمیر بنیشابور آمد ابو الطیب سهل ابن سلیمان صعلوکی را که امام حدیث بود بر سم رسالت نزد ایلک خان فرستاده بخطبه کریمه از کرایم او رغبت نموده و پس از عقد و حصار شفشای رزو قیمتی و عقاید دور و مرجان و تحفهای جامه و بضای عنبر و اوانی سیم و زر مشحون بمشموم کافور و دیگر تبرکات و یار سندار و رخت عود و چهای آبداره پیلان چنگی از آستانه بلاساغون مناطق مترصع که چشم بنده از لمعان ذخیره میشد و اسپان نامدار بازین و سراقسار زرمصوب اهدا کرد و چون امام ابو الطیب بدیار ترک رسیده در تعظیم و تجلیل او غایت مبالغه بجای آورده و ابو الطیب او را کذاقامت نموده تا مراسلت با تمام رسیده باز گشت و چون بغزنین رسید سلطان خواصی بسکرده نفایس و رغایب آن ولایت از زر خالص و سیم ناب کنیزکان خطایی و ماهرویان چینی و قاقم و سمور و انواع تبرکات دیگر مقتضی المرام باز گشته بخدمت سلطان بپوست و مدتها میان سلطان و ایلک خان بساط مصادقت ممهد و تخم زخمی ایام و سعایت تمام بدنام مشارع آن مودت مکدر نشده و آن محبت بعداوت منقضی گشت ذکر غزوه بهاطیه و فتح سلطان بعد از ان بجانب مولتان یمین الدوله محمود بعد از ضبط خراسان و فتح سیستان از ناحیه مولتان کذشته بهاطیه فرود آمد و آنشهر سوری داشت که بستور هوالات شرعات آن رسیدی و خندقی بکردان مرتب ساخته بود و نهر مانند بحر محیط بعید و عریض حاکم آنرا بیکبار بحر ثروت رجال و اموال فرو ریخته بود هر چه تمامتر و سر داشت چون از نزول سلطان خبر یافت با اتباع و اشیاع خویش از شهر بیرون آمده برابر معسکر اسلام صفها بیاراست و میان سعداء اشقیا مدت سه روز جنگ و پیکار یافت روز چهارم سلطان نفس خویش بر قلب کفار زده چند صف بدست آورده کافران منهزم شده بحصار در آمدند انصار دین حنیف از اتباعشه بحیرانیاه به پیشه از پیشه آهنگران و نجاران فراهم آورده بارهٔ دی رفتند و ایشان آن پیشه را احاطه نمود

احاطه نموده و بجیر از بیت آن خنجر کشیده سینه خود را بشکافت و صد و بیست رنجر فیل با اموال فراوان از رعیت کافران بدست سلطان افتاد و آندیار با سایر ولایات سلطان منضم گشت آمادن سفر جمعی کثیر از لشکریان در عرصه هلاک آمدند چون سلطان ازان فراغ شد عزیمت مولتان نمود چنانکه از اول آن مملکت که ابوالفتح نام داشت حرکات ناسپاس بسمع سلطان رسانیده بود چون یام بهار بود و اعتبار از بعضی طرق بواسطه کثرت میاه متعذر بعضی سلطان بچپیال که پادشاه معظم ممالک بندو بود کس فرستاده التماس کرد که در واسطه مملکت خویش راه دهد تا لشکر اسلام بگذرد چپیال دست رد بر سینه ملتمس سلطان نهاده مترصد پیش گرفت سیف الدوله محمود از خصوصت در خشم شده عنان عزیمت بگرد و یک پرده دو تو آغاز نهاده فرمان داد تا دست بنهب و اسباق دم بدم و احراق بر دیار و مصار او در آرگردند و چپیال را از مضیق تحصن مضیقی مدخشه تا بناحیی کشمیر شاه دابوالفتح ولی مولتان چون مشاهده نمود که مقدم ملوک بند را چه پیش آمد خزان و دفاین خود را بایال و جمال بار کرده مصحوب خویش بسرانجب بر و چون سلطان بناحیی مولتان رسید اعقاب ایشان شتافته بود و بر اعقاد فاسد ایشان اطلاع یافته شهر را که موطن و مسکن ایشان بود محاصره کرده قهرا فسرا آن بلده را گرفته مبلغ بیست هزار درهم بار بکاب عصیان و هذه ان و جزیه طغیان برگردن ایشان نهاده و معاملات او در نصرت دین مبین از عرض دریا در گذشت و مهابت بیع او در خاطر اقاصی و ادانی دیار بندوستان جای گرفته و مادهٔ فساد و الحاد و کفر و عناد دران ولی شخم و منقطع گشت و ذکر مخالفت ایلک خان با سلطان محمود و شکستن و انهزام از ضرب تیغ مجاهدان دین و سالکان طریق یقین مستقیم مدتی مدید بساط مصادقت و موالفت میان ایلک خان و سلطان ممتهد بود تا بواسطه افساد ان در نور دیده شد چون سلطان بحوالی مولتان رسید و ایات او دور و ستاقاد و عرصه خراسان از مهابت ایمن شد شکار خالی گشت ایلک خان سیاسی تحکین را که خویش و صاحب حشم بود با لشکر فراوان بخراسان فرستاد و جعفر تکین از بر شحنگی بر ولایت الملک بلخ گماشت و دران اوان رسلان حاجب از قبل سلطان در هرات مقیم بود که اگر حادثه روی نماید او بتعزین رقعه آندیار را از تعرض اعدا مصون دارد و چون این واقعه دست داد رسلان حاجب تعزین رفت و سیاسی تحکین بهرات آمد چون ابن نصر را بجهة استخراج اموال به نیشابور فرستاده و طایفه از اعیان خراسان بسبب امتداد ایام غیبت سلطان و انقطاع اخبار و شیوع ارجیف با مخالفان طریق مصادقت و مواصلت سپردند کرفشد و ابوالعباس فضل ابن احمد در حفظ مسالک و ضبط ممالک از غزنین تا حد و دو بامیان احتیاط بلیغ بجای آورد و مداخل مخارج آنحدود بمردان کاردان حافظان همیشه سپرد و منسوخان بجد و طغان فرستاده سلطان را از انجا دقایق احوال مستفاد گردانید سلطان مهمات آن نواحی مهمل گذاشته در عرض چند روز بغزنین نزول فرمود و جمعی انبوه و لشکری بانبوه فراهم آورده مانند بحر مواج بلخ آمد و جعفر تکین چون دیو از لاحول گریزان شده بجانب ترمذ رفت سلطان رسلان حاجب را باده هزار مرد بسر راه او فرستاده و از آنولا سیاسی بکنار جیحون رسید و آن دریای جوشان دید روی برباط پایان آورد تا متحیل از راه پایان بماوراء النهر رود و چون هوا در غایت حرارت بود و جاها مطموس متوحشه سرخس شد و محسن ابن طاق راه بروی گرفت و سیاسی تحکین بر محسن ظفر یافت او را بدو نیم زده خلقی را جانبین هلاک شدند و سیاسی تحکین از اتباع ارسلان حاجب و سرخس مجال توقف نیافت روی با پیرودها و از انجا بنیشابور رفت و ارسلان حاجب فرودی آمد و بسبب رحل و نقل پیاده گان از عبرات حاصل کرده بود در خط و حراست آن بهتر همی دید اکثر آنها در آن هزیمت ملف شده و ارسلان حاجب او را تعاقب نموده خدمتش بجد و جرجان افتاد و کیلایان دست تغلب و نهب برآورده اصحاب و اجناب او را کالایی عظیم رسانیدند و جمعی از مردم و التجا بشمس المعالی قابوس نمودند و او از راه دهستان به نسا آمد و تجایای اثقال خود را پیش علی ابن مامون خوارزمشاه فرستاده در صیانت او مبالغه بسیار نمود براه پایان روی بمرو نهاد و سلطان در انتظار ارسلان بمرو مقیم بود شنید که سیاسی تحکین از راه پایان متوجه است بآن صوب توجه نمود تا او را گرفته در دام اشقام کشد چون عین الدوله بسرخس رسید سیاسی تحکین سبقت کرده سلطان ابو عبدالله طایی را با لشکر عرب از عقب او فرستاده در میان پایان به آب جرجاب سلطان جنود و سپری چند صفوه شمشیری نمود عبدالله با لشکر عرب بسیاسی تحکین رسیدند و تیغ در خشم او بستند و برادرش را با هفتصد کس از لشکریان بگرفتند و سلطان فرمود تا سر یکیرا به بندگران مضبوط بشتابند تا بمرو برند و سیاسی تحکین با معدودی چند از اب گذشته با ایلک خان پیوست و ایلک خان ازین غصه بی آرام شد و فریاد و ماهها بقدر خان ملک ختن فرستاد و ازوی التماس مدد قدرخان از اقصی ممالک خویش لشکرها طلب کرده بشاتر کستان و ماوراء النهر تجمع کشتند او در مراقب ایلک خان از آب عبور کرده خبر هجوم ایشان در طمغاستان بسمین الدوله محمود رسید بجانب بلخ روانه شد آمید پکانکان از نواحی طخارستان و بدخشان و خلج و بندو افغان و خشم غزلشکر تکین در هم کشیده در چهار فرسخی بلخ بموضعی عرض فسیح فرود آمد ایلک خان و قدرخان در برابر سلطان نزول کرده و آنروز جوانان از جانبین در میدان جولان مینمودند تا بساط ظلمانی شب گسترده شد و بر میعاد محاربت از یکدیگر جدا شدند روز دیگر کرکی روی بر سپاه زنگ تاخت آورد و سلطان پرتو التفات بر حال لشکر ظفر آیات فکنده قلب لشکر برادر خود امیر نصر و الی جرجان با نصر فرقوتی و عبدالله طایی سپرده التوتاش حاجب را بمیسره فرستاده و دایای میسره بارسلان حاجب تسلیم نمود و قلب را با چند فیل استوار ساخت ایلک خان نفس خویش در قلب توقف نمود جای قدرخان در میمنه معین کرد و جعفر تکین را در میسره بداشت لشکر بهر دو سپاه روی بکدیگر نهادند از صهیل اسبان کوش کر دون کر کشت و از غبار رسم چهار پایان سپهر تیره شد گونی که کوس در ماتم تو کد شکستن بفرمان آمد فازسپاری کشتان دریاها خون ایشان صحراها پایان و در جریان آمد ایلک خان با نصد غلام ترک خویش لشکر فراوانشته بود که بتوک پیکان موی میشکافند و از زخم شمشیر جان ستان ایشان در هر صحرا پسپاری از لشکریان سلطان افتاد چون عین الدوله محمود چون سدت امواج ترکان در وار و کیر مشاهده فرمود روی بدرگاه پادشاه بی نظیر آورده بر پشته برآمد چون تصور جماعت را نیازموده از حضرت مهین کارساز نصرت و ظفر خواست و نذور بر خود لازم کرد اینده و صدقات را التزام شد و بر فیل خاص سوار گشته بعزمی ثابت و نیتی صادق بر قلب ایلک خان حمله کرده فیل صاحب بیت ایلک را تا روی زمین ربوده و دو اندافت چون بیامد بدندان دو پاره ساخت چنانچه از هر طرف از اسب می افتادند و در زیر پای پیلان تیکرد و جعفر ایدندان میشکافت و اینهاد

سلطان فرصت غنیمت شمرده در حرکت آمد و بشمشیر و سنان مخالفان را در عرصهٔ فنا و زوال آورد و لشکر ترک از مخافت جان ترک مال کرده روی بگریز نهاد و در آن طرف آب ایشان نشان نماند و غنایم موفور در آن معرکه بدست سپاه سلطان افتاد و این واقعه در شهور سنهٔ تسع و تسعین و ثمانمائه روی نمود چون خاطر بین الدوله محمود از ایلک خان فراغت یافت عنان عزیمت بجانب دیار هند تافت تا موسم شاه را که شمالی دهد و این نوا سه شخصی بود از اولاد ملوک هند که سلطان او را ترتیب فرموده بنیابت خویش در بعضی از بلاد هند و ستان گذاشته بود او در غیبت سلطان از خلعت اسلام بیرون آمده بر ولایت کفر مرتدی شده بود و بمجرد توجه سلطان او از آن دیار آواره شد و باز دیگر آن ولایت در حوزهٔ تصرف طارمان سلطان آمد و ذکر توجه سلطان بجانب قلعه بهیم بغرا سلطان محمود بعد ازین دو فتح مانده بغزنین آمده چند روزی از مشقت و رنج سفر برآسوده آنگاه بدیار هند روی نهاد تا اعلام اسلام در آن دیار را رفیع و پایدار گرداند و ولایت کفر منکسر و نگونسار شود چون رایت نصرت آیت بسط و بهند رسید بال این اقبال بالشکر فراوان در مقابل آمد و از آنجا که شهباز صید افکن پرواز کرده ماطلت شب بال بگشود و نایرهٔ محاربت مشتعل بود سپاه ماهی و دوران معرکه قتیل و مجروح کشته و نزدیک بآن شد که چشمهٔ زخمی رسد و ضرب شیطان بر لشکر اسلام غالب آید اما وعدهٔ حق در رسید سلطان با خواص غلامان حمله کرده کفار را تا قیامت مشاهده کرده روی بهزیمت نهاد و سی سر فیل از آن معرکه بدست سلطان افتاد و یمین الدوله محمود بفتح و نصرت مخالفان را تکاپی کرده کفار روی بزمیت نهاد و خلقی بسیار از اهل نفاق و شقاق بزمین انداخته و بیابان قلعه بهیم بغرا فرو آمد و آن قلعه بود در میان آب بسیار بر قلهٔ کوهی منیع بنیاد نهاده اهل هند آنرا مخزن صنم اعظم تصور کرده قرنها بعد قرن ذخایر و جواهر این بدایجا نقل میکرده اند و بعقد جواهر اجناس آنرا مملو کرده اینجا سبب فراغت و قرب بارگاه حضرت احدیت ساخته قلعه را در میان گرفته بدلی قوی و عزمی درست جنگ آغاز نهاد و چون حصان قلعه قوت مقاومت ندا شته خوف و رعب بر ضعفا ایشان مستولی یافته هول فزع کمند انقیاد در گردن همه انداخته فریاد الامان بر آورده و در قلعه بگشاده و خود را و پیش سلطان در خاک انداخته بمین الدوله با والی جرجان و خاصان خویش باندرون قلعه رفت و از جملهٔ غنایم آنچه در حیطهٔ ضبط آمد بشماره هزار هزار و بمقصد هزار زر بود بمقصد هزار زر دیگر قیمت چندان دران حصار یافته که پیران دولت و پیران حضرت از شمار آن عاجز آمده و جواهر و دره و لآلی نیز از حیز احصا بیرون بوده و از جمله غنایم گنجانه بود بزرگ در طول سی گز و در عرض پانزده گز از سیم ساخته بودند تخته تخته عریض ترتیب داده بطاقات محکم کرده که جمع و تفریق و ملی و نشر و حفظ و ضبط آن باسهل وجهی میسر شدی سلطان جمیع از نفقات و معتمدان حضرت را بحفظ و حراست قلعه بگذاشت و خود بمعاودت نصرت و کشف اقبال روی بغزنین نهاد چون در ساحت دولت خویش قرار گرفت فرمان داد تا میان قصرب ملی بکشتند و آن در های ستاره پیکر و یواقیت آتش رنگ و سایر جواهر و ذخایر ایران ریخته در سولان ملوک که در آن مجلس حاضر بودند انگشت تعجب بدندان بگرفتند و الپتکین طغان خان پادشاه ترکستان گفته که این جنس و این حوصلهٔ فغفور بخجند و خزانهٔ قاآن بشمر از آن نرسد و ذکر غزوهٔ ثانی سلطان بر مقتضی نذری که کرده بود در شهور سنهٔ اربعمائه با لشکری تمام عازم مملکت هند شد و چون بواسطهٔ مملکت رسید سپاه را بتجنیب و یارهند و تعذیب کفار فرمان داد و چندتن از نجاوران و سواه آن محافیلرا بدوزخ فرستاده و از ذال قوم متفرق گشته سالما غانما مظفرا منصورا معاودت فرمود چون ملک ملوک هند دانست که رایت نصرت قرین محمودی باطراف و انحاء آفاق ولایت رسید و عجز خویش از مقاومت لشکر اسلام مشاهده کرده معاینه دید خواص و اعیان خود را بخدمت سلطان فرستاد و تضرعها نموده متقبل شد که پنجاه سر فیل از مهمترین اموال خود پیش خانه خاص فرستاده و هر سال مالی بخزانه عامره رسانده و بر سبیل مناوبت دو هزار سوار ملازم اردوی همایون کرداند و علی الدوام والاستمرار بدین عهود وفا نماید و از اولاد و اعقاب او هر که در دیار هند حاکم و فرمانروا باشد همین طریق مسلوک دارد سلطان بدین مصالح راضی شده جزیه تحصیل اموال حاجاتی نامزد فرموده راه تجار مفتوح شد و بازرگانان میاد آمد و شد کردند و محمود غزنوی سالما غانما بدار الملک خود مراجعت نمود ذکر غزوهٔ غور در سنهٔ احدی و اربعمائه سلطان لشکر بجانب غور کشید محمد بن سوری که حاکم آن ناحیه بود با ده هزار مرد در برابر سلطان آمد و صفها بیاراست و تا نیزه و از یکدیگر گوشش گوشش کردند و در وقت زوال آفتاب دولت مخالفان بزوال رسیده سلطان فرموده تا لشکریان او بر سبیل خدیعت پشت داده غوریان جهت آنکه سلطان بهزیمت رفته از خندقی که پیرامون ایشان کنده بودند بیرون آمدند چون بفضای صحرا رسیدند سپاه سلطان عنان گردانیده مجموع ایشان را در میان گرفته و در بیابان طعمهٔ گلاب و ذباب ساخته و پسر سوری را گرفته پیش محمود بردند و او را بغایت صعوبت تیغ سموم گردانیده جان مالک سپرد یعنی در تاریخ یمینی آورده که حکام و رعایا غور تا آن زمان در بلاد اسلام قبول نکرده بودند تا آن مدعای صاحب طبقات ناصری و فرید الدین مبارکشاه مروالرودی که تاریخ سلاطین غور را در سلک نظم کشیده ندانست که اهل غور در زمان خلافت امیر المؤمنین علی علیه السلام مسلمان شده و حاکم غور در آن زمان شخصی بود از نژاد ضحاک و او منشوری بخط پدر استدعا نمود الغالب علی ابن ابیطالب علیه الصلوة والسلام بنام خود در باب حکومت غور حاصل کرده بود و اولاد او بدان مفاخرت کردندی و آن منشور تا زمان بهرامشاه بن مسعود غزنوی در دست ایشان بود بعضی از ارباب تاریخ گفته اند که چون اشراف امیه لعنهم الله حکم کردند که خطبا بر منابر زبان بسب امام المتقین و اولاد کرام او علیهم الصلوة والسلام بگشایند و در جمیع بلاد اسلام بموجب فرمان آن ملاعین عمل نمودند مگر در غور فرید الدین مبارکشاه این باب کرید بیت یا سلام در جمیع منبرها نه که بر ری خطبی هی خطبه خواند نه که بر آل بلفظ فصیح و بیان بلیغش ازان شد مصون گه که از دست آن ناکسان بدرون ازین جنس هرگز دو کس نگفت نه در آشکارا نه اندر نهفت رفت اندر و لعنت خاندان و برین بر همه حالش فخر دان و همین پادشاهان پارسی داد و بدین فخر دارند بر همه بعضی مورخان قصهٔ محمد بن سوری را بر وجهی دیگر ایراد کرده و آن آنست که سلطان محمود چندانکه محمد سوری را محاصره کرد بروی ظفر نیافت و عاقبت او را بعهد و میثاق بدست آورد بشرط کرده بغزنین آورد چون مدتی از حبس او بگذشت سلطان با او گفت که پسر خود حسن را از ولایت طلب کن تا طارم در گاه باشد و من متبنی شم چون چنین باید ترا بگذارم که بولایت

که بولایت خود روی محمد پسر را طلب داشت و حسن از خوف بعزمین رفته سلطان او را نیز میفرستد که او را بعد از چند گاه از حبس کرده بتور رفت و میان او و لاوسوری و الحاد
سلطان عداوت قایم ماند چنانچه شمه از آن بعضی و محل خود گفته خواهد شد انشاء الله تعالی و در ایام سال در خراسان عموماً و در نیشاپور خصوصاً قحطی روی نمود که مردم را امان بیاقوت
قوت نماند و قیمت کندم و جو از دانه مروارید در گذشت و از تنگ و گرسنگی فرزند تعدی میساخت و برادر طعمه برادر و نیکدرا پسر و شوهر زن را میچشانید
و در نیشاپور بحکم اجمال آن نماند که مجلات دو دست تردد می کنند یکی با بسطتها بعضی که سلاح همراه ایشان بودی که بدان ایام دانشمندی نامه حدیث پیش امام ابو الطیب صعلوک
رفت امام ازوی پرسید که چه موجب مذمت با اما اختلاط میکنی دانشمند گفت قصه من از غرایب قصص و عجایب احوال است امام از کیفیت آن استفسار نمود دانشمند گفت نوبتی بعد از نماز شام
در شارعی از شوارع میرفتم ناگاه شخصی کمندی در گردن من انداخت و حلق مرا چنان فشار داد که نزدیک بآن بود که نفس من منقطع گردد مرا در کشید آورد و بچه رسانید و عوزه از اطراف بر من
آمده بهر دو زانوی خود بر انگشتین من کوفت و من از ان ضرب بیهوش گشتم و بعد زمانی احساس بودت آمد که بر روی من میزند کرده افاقت یافتم و چیزها دیدم برانگیخته ایشان از
سر تلطف با من سخن کردند و التماس نمودند که در اخفاء آن کوشم و مرا بقرائن معلوم شد که آنجماعت در حال بیهوشی بسیار کن خویش میرفته اند چون آن خدا را بیشتر از دیده کریخته و مرا بدان
حال گذاشته القصه چون اندک مایه رمقی یافتم و از هول آنجا رهیدم نزد صاحب فراش بودم و بعد از آنکه مدت شصت هنگام سحری بر قصد داعی فرضه مسجد رفتم و برجه بر بدم
ناگاه مکندی بجانب من روانه شد و اگرچه مقصد و مقصود جلقوم من بود اما لطف باری تعالی شانه حال آمده و دستار من در بند کمند افتاد و قایه جان شیرین گشت و باخود ندکردم که جزو بر پیاده
روز از خانه بیرون نیایم حاضران ازان واقعه دهشتها نمودند و از خدای تعالی عافیت خواستند و در پناه رحمت و عنایت او کریختند و کر احوال ایلک خان و طغان خان بعد از
انهزام ایلک خان از معرکه بین الدوله محمود و ایلک خان چون از میدان مبارزت سلطان محمود روی گردان شده بماوراء النهر رفت بین الدوله جاسوسان بدان ولایت
فرستاد کر احوال ایلک و برادرش طغانشاه استکشاف نمایند انسان معلوم کنم که طغان خان بر جاده مطاوعت و مضادقت سلطان ثابت قدمست و بر جرات و جسارت بزور
انکار ملیح نمیاید طغان خان رسولی فرستاده بسلطان پیغام داد که ما بر پیمان عهد و وفا ثبم که بسابقه بدوست و از حرکات نالایق بر بعد خواهی نموده گفت که برای جهان آرای
مخفی نماند که بآن همدستان نبوده ام چون ایلک خان بقتل برادر بخویش و وفاق او نسبت بسلطان مشاهده کرد با خود قرار داد که اول ماده فتنه او کند دشمن خانگیست مغلوب گردد لشکر
ماوراء النهر جمع آورده روی بولایت طغان زنا و چون از او کشته بکذشت را بهانا بواسطه برف مسدود یافت لاجرم بازگشت دران اوان که سباک ربیع سیم برف در میانه بین
بکداخت ایلک با اتباع و اشیاع بعزم محاربه برادر روان شد و دران اثنا خبر برادر رسولان پایه سریر اعلی فرستاده بعد از نزاع و مباحثه ایشان بایکدیگر در مجلس همایون فرمانروا
محلی آراسته که در هیچ قرنی فرتب بآن کسی نشان نداده بود مفصل این مجمل آنکه در موضعی که تختگاه سلطان بود بموجب فرمان دو هزار غلام از خاصه ایک خاص نزدیک مجلس پادشاه
با قباهای مقون و منطقهای زر در برابر هم صف کشیده و هزار دیگر از قبایل ترک با قباهای رومی که متوسط بود بجانب هزار و دیگر با خبر و زره و شمشیرهای هندی در طلا خانه زبر دوش نهاده
و چهل مرتبه فیل کوه پیکر در برابر مجلس او بداشته باغواشی از پیلهای رومی و عصابات زرنجت و هفتصد پیل پستون بشکل باغواشی مصور و اسلحه تفنین و انواع ارایش دیگر در حلف
هر دو سماط بداشته و عامه لشکر همه زرههای داودی پوشیده و خودهای فرنکی بر سر نهاده و رجاله سیاه در پیش ایشان سپرها در آورده و تیغها کشیده سنانها راست کرده و پیش
سلطان جمی حجاب چون ماه و آفتاب ایستاده دست بقبضه شمشیر مانده و چشم و کوش با شارت بازبسته دران محفل سولا زبار داد نداز پیشت آن مقام با تشویر تمام بحجبت
رسیده سر از بطن زمین بوسی و عبودیت بجای آورد و بعد ازان ایلچیان را بر سرخوان ضیافت برده بساط مذهبی دیدند آراسته باطباق زرین و سیمین و مشحون بصنفهای مرصع و
رومی و ابریشین کسترده و در صدر منفلی نهاده و حواشی ان بخوانهای مرتبع و مسدس و مثمن و مدور منقسم کرده و هر خوانی را بنوعی از جواهر زمین داده که بر تو نور آن دیده ها را خیره میکرد
و پیش مسند سلطان طارمی زده و الواح و عضادات آن بمسامیر و شمشهای زر آبستوار کرده پنجکان با نقاش کشف که در هیچ عمد اکاسره عجم و قیاصره روم و خاقان چین و
رایان هند را مثل این تفاریس دست نداده و در حوالی مجلس طبقهای زرین نهاده بود مشحون بمشک نافه و عنبر اشهب کافور اسپید و عود قماری و ترنجهای مصنوع و انواع فواکه و اثمار از زر سرخ ساخته بود و جمعی از پیچکان خاص مانند لولوکمنون و در مخزون شراب لعل فام در کاسهای بلورین بحجبه بدست حاضران داده و سرولان از ارکان دولت
برسم و پیرایش مجلس متجرد مدهوش مانده و اجازه مراجعت خواسته با تشریفها پادشاهانه باز کشته و سلطان محمود با ایلک خان و طغان خان پیغام داد که شفقت اخوت اقتضای
آن میکند که شما هر دو برادر متابع انتظام در نیام کنید و با بچه قادر دو اجلال منصب شاکره از ملک و مال قناعت نمایند و بعد ازین باید که میان شما طریق محبت و وداد مسلوک باشد و
ابواب نزاع و مخاصمت مسدود و بعد از وصول ایلچیان بدیار ترک آخرین بساط محاربت در نوردیده بغزمین سلطان عمل نمودند بعد از انکه سلطان ایلچیان را کسیل کرد عازم قلعه آز
قلاع هند شد چه ذالی الموضع باعلان کلمه خصمان مبادرت مینمود تا خبر کرده پیش از طلوع آفتاب اقتحام را احاطه نمود و الی در قصد خویش بی آرام گشته مرکب مشاهده نموده بر نهار
پرون داده خود را در سمم مرکب سلطان انداخت و ملتزم شد که مبلغ پانزده هزار درهم از خراج که نشته که پیش از باقی بوده ادا نماید و انچه بعد بود تسلیم نماید و بعین الدوله یازده سر فیل پیکر از وی
کرفته بخط ملک دیار الملک غزنین مراجعت نمود و کر شاران غرجستان و مآل حال ایشان اهل غرجستان حاکم خود را شاه رخ اسند چنانچه ترکان خان و هندوان رای کویند و ان
سلطنت نوح بن منصور تا ایام دولت بین الدوله محمود و حکومت آنیار تعلق بشاه بوصه داشت چون پسرش ابو محمد بن شده و تیز رسید بر ملک استیلا یافته ابو نصر حکومت بدو بنا
کذاشته بطالعه کتب و مجالست اهل علم و مصاحبت ارباب فضل پرداخت و نعیم ما قبرا بر لذات فانی اختیار کرد سروران جهان و محترزکان ایام درکاه او را مقصد دل و کعبه

اقبال دانسته از اطراف و اکناف عالم روی بدان دیار نهادند و او در انجاح مارب و اسعاف مطالب همگنان بقدر میسور اهتمام مینمود و دران اثنا که ابو علی سیمجور اظهار عصیان ملکت نوح کرده میخواست که بهرد و شار او را در قید اطاعت خویش آورد و ایشان حقوق ایادی آل سامان نگاه داشته از موافقت و مطاوعت ابو علی سر باز زدند ابو علی از انجا هم بیشه با طایفه از ارباب جلادت بجاریه ایشان فرستاد و ابو القاسم چندکوه که موازی سماء مساوی جو ابو قطع کرده با هر دو شار بحرکات و قرات در کار زار آمدند ایشان از ملک بیرون کرده پدر و پسر را قصد ملکت خویش در قلعه حصین متحصن شدند و ابو القاسم خزاین و دفاین ایشان را مصترف شده در غرجستان متوقف گشت چون امیر ناصر الدین بخراسان آمد ابو علی سیمجور و ابو القاسم چغلطلب داشت و هر دو شار در زمره اعوان و انصار امیر ناصر الدین انخراط یافتند شبر ابط نوح بن منصور قیام مینمود چون او را مهر دولت سامانیان منقرض گشت کوکب اقبال میمنت دولت بذره و کمال رسید عینی را که مؤلف تاریخ بیهقی است بر التماس او فرستاد تا شار از او پیت سلطان دعوت نماید هر دو شار در تعظیم و تجمیل عینی مبالغه نموده در مملکت خویش خطبه بنام سلطان خواندند و پس از اتمام عینی میان سلطان و شاران میانی مصالحت استحکام یافت پس شار ابو نصر که او را شاه شار میگفتند بخدمت سلطان و سلطان در اکرام و احترام او دقیقه مهمل نگذاشت و او از جمله مقربان خویش انگاشت در آن زمان که شاه شار ملازمت سلطان میکرد از سر غرور جوانی و نخوت حکومت بر حرکات بر مرکبات ناملایق قدام مینمود و کلامی بر زبان می آورد که بواسطه آن مستحق خبر و تادیب میشد و سلطان دران باب از غایت لطف و مرحمت دران باب تغافل میورزید تا شار بتاخت انصراف یافت و سلطان او را بتبشیرات خاصه و خلعتهای گرامی مشرف گردانیده کیسل فرموده او بحکومت غرجستان مشغول بود تا میین الدوله را نیابت غزنی از خاطر گذرد و مثالی باسته های شاه شار روان گردد دست خذلان دامن او را گرفته بمعاندت سلطان مشک جست سلطان چون عزیمت دیار هند تصمیم داده بود آن مهم مهمل گذاشته روی بهندوستان نهاد و چون ازان سفر مرکب عزو شرف بازگشت بشاه شار استمالت نامه فرستاد و خواست که سوابق ایادی خود را پیک دولت ضایع نگرداند و شار عصیان خویش اصرار نموده ملاطفه سلطان ملتفت نشد چون مرد او بر همگنان روشن گشت بین الدوله التونتاش را که بر مداخل و مخارج آنموضع اطلاع داشت با ارسلان حاجب بدفع فتنه غرجستان نامزد فرمود ابو الحسن یعنی زعیم مداخل و مخارج آن موضع وقوف داشت با خود بر دست تصرف شاه شار را از آن دیار گوتاه ساخته شاه ابو نصر بحرکم و قوف بر خزاین اعمال دست در ذیل عاطفت التونتاش حاجب زده از حقوق پسر ابراهیم تر انموده و التونتاش شفیع شده و سلطان عذر او مسموع داشت و او را بموجب فرموده مغرز و محترم بهرات آورده پسرش در قلعه که در ایام دولت ابو علی سیمجور در انجا متحصن شده بود تحصن نمود التونتاش حاجب ارسلان حاجب قلعه امرکز فارد میان گرفته عراده منجنیق نصب کرده بکاشب قلعه را باز مین یکسان کردند و شار هر چند فریاد الامان برآورده بجائی نرسید و آن قلعه قایم بود تا او را بدست آورده و آن قلعه بیرون کشیده و اموال و ذخایر قلعه را غارت کرده مذور زاد را کر فشده تا بزخم شکنجه مقرشد که خزینه شاه کجاست درین اثنا بمستحفظان شاه شار نشان رسید التونتاش او را بند کرده او را بمعتمد سلطان سپرد حکایت که علامی که موکل شار بود حاجت که پیش از وصول بغزنین نامه نجانه خویش نویسد و از مجاری حالات خود دران سفر اعلام کند شار را تجربه سطری چند تکلیف کرده او را بحکم غلامه شد قلم برگرفته نوشت که ایقعه نابکار و شوخ چشم ضایع روزگار ترا تصور آنست که سلک تو در طریق فسق و فساد و تبذیر تو در اموال بجهت تحصیل آن و مراد بمنتهی نرسیده و پندار کی مینداشتم که در کار شرب خمر و ملاهی و مناهی میکذرانی و هر روز با حریفی و هر شب با ظریفی بمعاشرت و مباشرت اشتغال مینمائی خان و مان مرا برباد دادی و آبروی من ریختی و در هتک پرده عصمت کوشیده حرمتگاه مذاشتی اگر در ضمان سلامت بوطن رسم سزای تو بدهم و جزای کردار تو در کنار تو نهم درین باب اطناب نموده سر نامه مهر کرده بدست غلام داد چون نامه نجار رسید و زبر مضمون بر کیفیت مطلع شد سپهوش شده شک نخورد که دشمنان و حاسدان پیش شهریار او را بدان قبایح متهم کرده اند او را از مسند وزارت معزول گردانیده از منزل بیرون آمده در گوشه محفی گشت غلام چون نجانه رسید بسرای خود رفت که چون کلستان ارم گذاشته تا شب چاپان لوط یافت و از که با نو و خدمتکاران نشانی ندید حیران فرو ماند و از همسایگان استکشاف احوال نموده صورت نامه و قایعی که در و مندرج بود با او گفتند غلام فریاد برآورد و بر احاطت خاطر مکشوف گردانیده بعهده بیان و سوگندان مشغول شد که من ازان نوشته چیزی ندارم و خانه را بو تاراج آورده و در مجلس خاص که مشحون بود بجهت اهل نکلمات بهزل آمیز معروض سلطان گردانیدند سلطان از حرکات شاه شار متبسم شده گفت هر که شار را بامثال این تکلیفات تکلف دارد و با او بطریق حرمت زندگانی کند جزا و سزای او این باشد چون شار را بیارگاه سلطان آوردند موجب فرموده مبلغ خشت و برای تادیب او و اعتبار دیگران خدمتش را بتازیانه چند نوبت خشت از موقف جلال فرمان صادر شد که او را در محبسی باز دارند تا بهر چیز یکه احتیاج داشته باشد او را مهیا گردانند بر وجهی که مذاکر رضای سلطان بآن مقرونست تا موجب جرات و جسارت دیگر و شاران مجلس التماس نمود که در ملازمت یکی از غلامان که منظور او بود مضایقه نکنند و از اسباب املاک او آنقدر که بکار او صرف شود و کلاء سلطان باو باز گذارند این معنی التماسات مبذول افتاده و سلطان پدر او را از هرات بغزنین طلبیده ملحوظ نظر عاطفت گردانیده ضیاع و عقاری که در غرجستان داشتند از تشان بخرید و بها آن عدد تسلیم نمود تا در مصالح خویش صرف نماید و خواجه حسن میمندی شار او بنصر را در ظل حمایت و رعایت خویش جایی داد تا در سنه ست و اربعمائه بجوار ملک غفور پیوست ذکر فتحی دیگر که سلطان را در اقصی ممالک هند روی نمود و سلطان میین الدوله محمود را با ایل فضل خریفا غزنین متوجه اقصی بلاد هند گشت و بواسطه کثرت ثلوج غزنین مراجعت نمود و چون موسم بهار شد با لشکر گردون شکوه باز روی بهندوستان نهاد و یکی از رایان هند که سلطان بولایت او متوجه شده بود مستعد حرب و پیکار گشت چون میین الدوله محمود بدشمن نزدیک رسید میمنه را در حیطه ضبط امیر نصر آورد و میسره را بار سلان حاجب سپرد و ابو عبد الله طاهر را معتمد لشکر گردانیده امیر التونتاش حاجب را در قلب جای داد و ملک هند از مهنپ آن عسکر پناه میان دو کوه حصین بر بوه مداخل و مخارج آن حصین را پهلان کوه پیکر ستور دست

ساخت و با قطار و اطراف ممالک خویش فریاد نامها نوشت و سوار و پیاده ممالک خود را طلب داشت و در امر حرب اهمال و اهمال میورزید تا کرایل اسلام را امتداد ایام بستوه نیاورد چون لشکر هند بتمامت مجتمع گشتند و بهانه دیگر مانده رای آهنگ جنگ ساز کرده و پیش کو و لشکر بیاراست و ستی از پیلان عفریت منظر در حوالی سپاه کشیده و با برد حرب با شغال پاشه مبارزان صفوف چون زنبور برجوشیدند و برخم خنجر سینه یکدیگر میکافتند و بضرب شمشیر سرها در میان معرکه می انداختند و هر کاه که فیلان در بزمگاه آمدند مسلمانان برخم پیکان خرطوم و حلقوم آنها را بریکدیگر میدریدند چون جرات و جسارت ابو عبد الله طایر اد در میاشرت حرب و شفاف دماء اولیا و خویش دید همی از ارباب شهامت بهمراهت بدانست او فرستاد ایشان بموجب فرموده روی بطایی نهادند و بدن او را بر خمهای عنیف مفوذ را غربال ساختند و او بهر جهد روی از آنجماعت بگردانید سلطان چون ابو عبد الله را در چنگال محنت اسیر طایفه از غلامان خاص را بمعاضدت و معاونت او روان کردانید تا آتشیرا از آن معرکه بیرون آوردند سلطان فرمود تا او را در فیل نشانیدند تا از الم جراحات استراحت یابد و اشکر پیکار بچنان زبانه میزد عاقبت الامر بقال یمین الدوله در وزیدن آمده لشکر کفار روی بانهزام نهادند و مجاهدان دین از عقب ایشان شافه کرانه تا علاصین را بدوزخ فرستادند و اموال و اجال ان پیاکان ناپاک بغنیمت آوردند و از تجانه که دران نواحی بود سکی منقور بنظر کیمیا اثر سلطان رسانیدند که از انچه بران نقر کرده بود معلوم میشد که مدت چهل هزار سالست که بناء این تجانه محمود از عقیده فاسد هندوان منجب سده کنت علماء شریعت منقل اند که از مدت ایجاد آدم علی نبینا و علیه الصلوة و السلام تا غایت هفتاد سال مشته و این معنی از اعیان فضلا که حاضر بود اند استفسار نمود مجموع ایشان جواب دادند که شهادت صحیح همه نوراست و منشأ فوز لشکر اسلام باآن غنایم نامحصور و نفایس موفور مراجعت نموده و نهر زمین آمدند و سواد و سپاه اسلام در میان سپاهیان هند ناپدید گشت هر احدی از آحاد الناس مالک دو بیست و سیصد برده شدند چون آل جهاد پس از نیج سفر روزی چند برآسودند سلطان بار دیگر هزم دیار هند کرد و چه مسامع علیه او رسانیدند که در ان نواحی پشتر فیلانی هستند که انها را افیال مسلمانان خوانند و ولی ان آن بقعه کافری مشهور است سلطان بعد از قطع منازل بدان دیار رسیده و با حاکم انجا محاربه نموده غالب آمد و با اموال بسیار و غنیمت بیشمار نهر زمین مراجعت نمود ذکر انحراف ایام و دولت خوارزمشاه تاشفاق ملک یمین الدوله محمود چون ولایت خوارزم از مامون بپسر او ابو علی منتقل گشت خواهر سلطان محمود را در حبالهٔ نکاح آورد و او را مصاهرت بواصلت مهر شد و این قاعده تا آخر عهد ابو علی مشیت بود و بعد از نهای حکومت او برادرش مامون بن مامون متصدی امر ایالت گشته ایلچی نزد محمود فرستاد و خود را بنسبت او ظاهر ساخته مخلصانه برادر را خطبه کرد و سلطان آن رضا داد و مبانی محبت و وداد پیوسته مؤکد شد و در اخر ایام مامون سلطان رسولی نزد او فرستاده التماس نمود که در ولایت خوارزم خطبه بنام او خوانند و مامون دران باب با اعیان دولت خویش مشورت فرمود اکثر ازین قضیه سر باز زدند و گفتند ما دام که ملک توانر و صمت شرکت مصون باشد ما کمر خدمت بسته ایم و اگر تو محکوم دیگری خواهی شد و شریک مغلوب شمشیرها پیرون کشیم و ترا معزول و دیگر را بر تخت نشانیم رسول سلطان مراجعت نموده صورت حالرا که بر رای العین مشاهده کرده بود معروض داشت بعد ازان وجوه معارف خوارزم مشاهاز خزاپی که نسبت بولی نعمت خود کرده بودند اندیشناک شدند و از سوء خاتمت زوال سلطان پشیان گشته فیالجمله که صاحب جیش خوارزم و سرور قرابل حسابرت و حسارت بود بتدبیر مهم مشغول شد تا روزی با طایفه عصات برقرار معهود بخدمت مامون رفت و از اندرون خبر مرگ مامون بیرون آمد چنانچه کیفیت آن واقعه هولناک مطلع شده و بعد ازین حادثه با پسر مامون بیعت کرده چون زمره مجره دانستند که سلطان از سراین جریده در نخواهد گذشت و شمشیر کشیده جزا و سزای ایشان خواهد داد با هم عهد بستند که اگر محمود در صدد انتقام آید با تفاق جواب او گویند و بمین الدوله چون بر غدر آن ناکسان اطلاع یافت بعد از تقدیم مشورت با کسپاهی آراسته بر سمت خوارزم نهضت فرمود و نیالتکین با جمعی از اهل بخارت و بسالت بر مقدمه سلطان شتافته چون آورده نزدیک بود که چشم زخمی رسد پر تو انجر بر مشکاة منیر اجتباء شاه بجوبر تامه رایت فتح آیت او در حرکت آمد و بهره و لشکر از طلوع آفتاب تا هنگام استوا بحارت اشتغال نمودند و بوقت زوال خلقی نامحدود از صدمه خیول جحفله فیول محمود در آن معرکه فانی و ناچیز شدند و مقدار پنجهزار مرد بزل سر کرفتار امدند و بقیت ان مفالیک روی بگریز نهادند نیالتکین در کشتی نشست که از انجا چون عبور نماید و در ان اثنا ببعضی از اسباب بابکی از معارف که در آن سفر بود سعابت غاز نهاده و مهم بآن مجر شد که نیالتکین با کرهٔ بربت و زمام کشتی بدست ملاح داد تا او را بارد وی سلطان رسانید سلطان از نیالتکین و برجی از اهل بغی و فساد پرسید که بچه سبب بنجرکت تشنیع از شما صادر شد نیالتکین چون میدانست که نجات او ممکن نیست جوابهای درشت گفت و باقی سیران از کرد ار خویش خجل و منفعل سر در پیش انداخته سلطان فرمود تا بر امر فرامون در دار ها نصب کردند و نیالتکین را با فوجی که در تهیج فتنه سعی کرده بودند بعزم دار بجلاد بر کشیدند و فرمود که بر جوانب خوارزم نوشتند که هذا قرا مامون ابن مامون بغی علیه حشمه و اجبر علی ما فعله فقبض بسیاستنا سلطان یمین الدوله و امین الملة حتی اقبض منهم و صلبهم علی الجذوع عبرة للناظرین و آیة للعالمین و حکومت خوارزم بحاجب کبیر التونتاش داد و جمعی اسیر از انجا نزمین فرستاده محبوس گردانیدند و بعد از چند گاه همه را بخشید و در زمره متعهده روانه هند ساخت و کر فتح مهره و فتوح چون سلطان مهم خوارزم فارغ شد زمستان در بست و تکاباد بسر برده لشکر از مقاسات سفر آسوده شدند و بهنگام بهار و استوا و لیل و نهار با سپاه خاصه و بیست هزار مرد دیگر از مطوعه اسلام که از نضای بلاد ماوراء النهر بعزیمت احراز مثوبات غزا آمده بودند و منتظر حرکت سلطان نشسته بودند بجانب مهره و فتوح روانه شدند در میان ارباب تواریخ مشهور است که بر فتوح هیچ پادشاه بچکانه اسپیلا نیافته مگر کشاسب که رحیم ملوک عصر خود بوده و از نغزمین تا آن ولایت سه ماه راه است فی الجمله چون سلطان بنواحی کشمیر رسید والی آن ولایت بخدمت پیوست و بر سم فلاوزی در مقدمه لشکر روان شده اهل اسلام مفاوز و مسالک قطع کرده از دره و بیاوه و دخانهای عظیم گذشتند تا بقلعه از قلاع منیع که پادشاهی در سوکت نافذ فرمان در انجا بود رسیدند حاکم قلعه چون کثرت انصار دین مشاهده کرد با اتباع و ملازمان خود فرو آمده زبان بکلمه شهادت کویا کردانید و بسعادت بدیت مستعد

وسلطان از انجا متوجه قلعه شد که در تصرف کلهنه بود و این کلهنه فرعونی بود که بکثرت مال و رجال و قسمت مملکت مغرور و مشاهیر ملوک هند از مقاومت او مضطر و عاجز بودند
و بواسطه مناعت و حصانت قلاع تا آنغایت از آسیب زمان و حوادث دوران محفوظ و محروس مانده دست تعرض هیچ منازعی بدیل حشمت و هیبت او نرسیده و به پیشه استظهار
داشت که از تسامک اشجار خود اقتاب بران تافی و از نسیم باری اغصان او را ذاتی باد را مجال وزیدن در انجا نبودی چون سلطان بدانجا رسید فرمود که لشکریان خود را در آن بیشه
انداختند و ممری پیدا کرده بر سر کفار ریختند و قتال فاحش دست داد و بنسیم اقبال سلطان در نسیم آمده و بعضی از لشکریان کلهنه بضرب تیغ کشته شدند و برخی خود را در آب انداخته و غرق بحر
ضلالت گشته و مقدار پنجاه هزار مرد از ان طاعین در عرصه فنا افتاده و رطه عناد افتادند و کلهنه چون خبر کشته شدن خود را بدید بدو دوخ رفت و صد و شصت
سه فیل با غنایم فراوان بدست سلطان افتاد و چون بین الدولتین از مهم کلهنه فارغ شد متوجه شهری گشت که معبد اهالی هند بود و چون اهل اسلام بدانجا رسیدند از غرائب عمارات و اعجوبه
آن در شگفت ماندند از جمله بناهای آنشهر یکی قصر بود از سنگ رخام و مرمر ساخته و پرداخته و بتجانها از کثرت در خیر احصا و شمار نمی آمد سلطان نامه باشراف غزنین نوشته در انجا ذکر
ذکر کرده بود که اگر کسی خواهد که مثل بتجارات ابداع نماید بعد از صرف صد هزار بار هزار دینار در مدت دو بست سال سعی استادان چابک دست با تمام نرسد از جمله اصنام هیچ
صنم یافتند که از زر سرخ ساخته بودند و چشم جانهای هر یک از یاقوت تعبیه کرده بودند که اگر هر یک از انها عرض کرده شدی زر سرخ و زر عزت مبلغ پنجاه هزار دینار بخریدندی
و بر صنمی دیگر یک قطعه یاقوت ازرق آبدار بود بوزن چهار صد مثقال و از ده پای هر صنمی مبلغ چهار هزار و چهار صد مثقال طلا عاید شده و اصنام سیمین صد عدد زیاده بودند و سلطان
فرمود تا انش بتجانها زدند و بجانب قشون کوچ کردند و معظم سپاه خود را در عقب گذاشت تا چپال ای قشون قلت اعوان و انصار و مشاهد کرده ثبات نماید از هزیمت فرار و
چاره مقدم ملوک هند بود و سلطان درین یورش بهر بقعه و قلعه که رسید خراب کرد چپال از توجه سلطان خبر یافته بی مقابله و مقاتله بکوشه پروون رفت و سلطان در ان عشر
شعبان منیع وارد بهانه تهرج رسیده و بتجانها آب گنگ قلعه دید که هر یک از ان قلاع در رفعت با فلک البروج دم از مساوات زده و در آنقلاع و رباع و هر یک از بتجانها فند و شعفاء
هندوان سوخ یافته بود که از تاریخ عمارات این بتجانها سیصد و چهار صد سال گذشته است سلطان در یکروز ان هفت قلعه مسخر کرد و چه معظم سپاه هند از خوف لشکر اسلام روی
بفرار نهاده بودند سلطان بعد از غارت و تاراج قشون بجانب قلعه میچ نهضت فرمود اهل حصار دروازها برکشیده و اظهار تمرد کردند چون دیدند که تاب مقاومت ندارند بعضی خود را
از شرفات بیرون انداختند و برخی خویشتن را بشمشیر دو دهن دادند سلطان از انجا بقلعه جندبال لهور رفت که بر بسط ملک و کثرت جنود و ادوات قران امتیاز داشت و چند
بار قشون بجانب او لشکر کشیده بصولت سپاه اسلام بدیقلعه را گذاشته روی بگریز آورد و لشکر سلطان او را تعاقب نموده بسی اموال و اخیال او را کرفته غنیمت آوردند چون قلعه چند
بال تصرف لشکریان سلطان و آثار کرفت روی بجندرای نهاد که مشهوری بپاک و خود رای بود آوازها وجود کثرت عدد و خزاین موفور ولایت گذاشته در پشتهای هند کریخت
و سلطان بتکاپوی جنود رای رفته بعد از نه فرسخ باو رسید مخالفان احمال و اثقال خویش را بطرح میریختند تا کران رو بطرف بسلامت جان بیرون برند غازیان بدانها
التفات ننموده و سه شبانروز تعاقب نموده کفار را میکشتند و اموال و اسلحه میکرفتند و بعضی فیلان را میستدند و چند فیل برخبت خود متوجه فیلخانه سلطان شدند و انها
خدامی آورد نام نهادند و از خزانه جندرای سه بار هزار دینار سلطان عاید شد و کثرت برده بحدی رسید که بهای کی انوده درهم نگذشت و خزاین فتح بحد و مشترق و مغرب رسید سلطان چون از بلاد هند و ستان بازگشت جامعی بزرگ در میان غزنین بنیاد نهاد و از نواحی و اقطار سند و هند و ختان نقل کردند و زراعت متقاب
و درختان مقناب از معادن سنگهای رخام و مرمر مربع و مستدیر و مثمن آورده و مسجد را بالوان و اصباغ نیکو بیاراستند و مانند روضه رضوان منقش و بدیع کردند و در حوالی
آن مسجد مدرسه بنیاد نهادند و بنفایس کتب و غرایب نسخ از اموی و مشحون کرده اند و قوی و مستغلات بران وقف کرده و هر یک از امراء و اعیان بنهادی ابواب البر
مبادرت نمودند و بقاع خیر در آن دیار از خیر شمار در گذشت و توجه سلطان محمود بجانب سومنات و مراجعت و بعنایت واهب العطیات ارباب تاریخ گویند
که سومنات بتی را میگفتند که برغم اهل هندوان اعظم اصنام ایشان بود اما از سخن شیخ فریدالدین عطار قدس سره معلوم میشود که سومنات نام موضعیست که لات
اسم بتان آنموضع چنانچه میفرماید بیت

مورخان گفته اند که سومنات را در بجانه نهاده بودند بر کنار دریا و اهل هند در شب خسوف بزیارت ان صنم می آمدند بزیاده از بصد هزار کس و حوالی بتخانه مجمع میگشته و
معتقد هندوان بود که ارواح بعد از مفارقت اجسادها بخدمت سومنات می آیند و ارواح مجتمعه را بدان صنم فرد بر سبیل تناسخ حواله میکند و همچنین اهل هند اعتقاد
داشتند که در عبادت سومنات میکنند و مدو خیر در یا بواسطه آن واقع میشود و از اقصی ممالک هند نذور بآن بتخانه می آوردند چون بدو هزار فرسخی معمور وقف سدران
بتخانه بود و چندان جواهر نفیس در ان بتخانه مجتمع گشته که در خزانه هیچ پادشاهی موجود نبوده و دو هزار کس از برا همه در ان بتخانه مشغول عبادت بوده و در نزدیکی از طلا بوزن دویست
من در انجا آونجه بود و هر سحر سها و طلادران تعبیه کرده در اوقات معینه خدام بتخانه آن زنجیرها را در حرکت آورده و ندایی و جرسها در آوازآمده بر اهبه بعبادت مشغول میگشتند و
سیصد سر تراش و سیصد مغنی و پانصد کنیزک رقاص مقرر بود که ملازمت ان بتخانه نمایند و مرسومات انجماعت ازند و در اوقات آنموضع میدادند و هر کنک چو ثبت و ا
در شرق قشون و دهلی و هر هند و ان انکه آن چیزها را خیلی عظیم آید چون هندوان مرده خود را بسوزند و خاکسترش در گنگ بریزند و ایمنی از میل سیئات او دانند بر اهبه خود را
دران اب افکنده بحضور سیب بجات و رغبه درجات خود شناسند و ازین نهر تا سومنات بسافتی بعید است غرض از ایمقدمات انکه تیره رایان هند مقتدر گردیده بودند که

کرده بود مذکر متعاقب هم خلقی بسیار ازان مذکر آب می‌خورد و سومنات بدان آب میشد القصه بطول انجامید چون سلطان محمود سنه ست عشر و اربعمائه بگشید
بنجا نهاد بران کرده و اصنام را بکسبت معتقد آن سومنات کشف کرد سومنات ازان بتان بچند بایست والا مذاحمان انها را ابطال کنند چون بر بعض کراف بسیع میدان الدوله رسید عزیمت
انطرف تصمیم داده گفت چون اهل هند زبطلان صنم سومنات متحقق گردد با سلام میل نمایند در عاشر سنه مذکور باسی هزار مرد جرار عزیمت مطوعه که چهل و نه هزار سوار جنه اجر از ثواب بفراوانی
مولتان روان شد مدود منتصف بولتان رسید چون بیابان بی آب و علف در پیش بود چند روز آب و علیق بار کرد مذکور شد با انکه لشکریان زاد و راحله بار کرده بودند سلطان پشت هم
شتر دیگر در زیر آب و علیق میکشید چون ازان صحرا خونخوار بگذشت بر کنار بیابان چسپ قلعه دیدند مشحون بردان جنگی و آلات و ادوات حرب حق تعالی بعبی دول کفار انفاق و تاجمع تعلل
تسلیم کردند لشکریان بموجب فرمان مردان ایشان بقتل آورده اهل و عیال ایشان را اسیر کردند و تجانها بران ساخته و بعد از فراغ ازین قضایا لشکر اسلام بهوا رسیدند حاکم
انجا شهر گذاشته فرار برقرار اختیار کرد مذکور محمود بران شهر استیلا یافته انچه مایحتاج ایشان بود مرتب ساخته و برسمت سومنات روان شده بر تجانه که میدیدند خراب میکردند و دتاج
و تاراج اصلاء دین پیمبر تقصیه منفر مودند تا در دهم شعبان مذکور بسومنات رسیدند بر کنار دریا قلعه دید چنانچه موج دریا بعضی قلعه میرسید خلایق بسیار بر سو آمده و تفرج مسلمانان
میکردند و جمله واثق براکه معبود ایشان جمیعا که قاصد آمد یار شده و اند بلاک خواهد کرد روز دیگر لشکر اسلام بپای قلعه رفته تجانک نشکافتند هندوان حربی مشاهده کرده در خیال
ایشان نگذشته بود القصه سردیوار از ترس تیر اندازان خالی کذاشته و غازیان نردبانها نهاده و بدیوار حصار برآمدند و از غلبه تکبیر گفتند هندوان چون آواز تکبیر شنیدند
چون صعب آغاز نهادند و جمعی ازایشان پیش سومنات رفته در خاک غلطیدند با تضرع و زاری ازان صنم نصرت و یاری خواستند چون شب درآمد غازیان عظام بلشکر گاه خود باز گشتند
روز دیگر که هندوی شب سر افکنده شد مسلمانان روی بجانب نهادند و هر سو که پیش آمد سرش بگداختند و بهیات اجتماعی زنده در تجانه رفتند و هندوان بروز تجانه
مشغول شدند و اوتاج آن سومنات بر سپیل نوبت بآن خانه در میرفتند و سومنات را در بغل گرفته میکشیدند و بیرون آمده جنگ میکردند و کشته میشدند تا بشب آن
بقتل آمده بقیه السیف در کشتیها نشسته روی بگریز آوردند سلطان چند کشتی مرتب ساخته مردم در انجا بنشاندند که راه دریا ضبط نمایند و انخانه که سومنات دران بود طول
و عرض تمام داشت چنانچه پنجاه و شش ستون دقایه سقف کرده بودند و سومنات صنمی بود از سنگ تراشیده طولش مقدار پنج گز سه زرع آن ظاهر بود و دو زرع در زمین
مخفی بمین الدوله بتجانه در آمد باگرز گران سنگ پیکر سومنات را بهم شکست و مقداری ازان سنگ فرموده تا بارکرده بغزنین بردند و در آستانه مسجد جامع پنداختند و انچه از
تجانه سومنات بخزانه سلطان رسید زیاده بر بیست هزار درهم زر سرخ بود و پیه قامت آن تجانه از زر سرخ بود و شش ستون مرصع بیواقیت و لعل و مروارید بود و بهر یک
ازان ستونها بنسبت پادشاهی از عظامی سلاطین هند میکردند و زیاده بر پنجاه هزار مشرک در حوالی آن تجانه و نفس قلعه کشته شدند و دراین اثنا خبر رسید که صاحب بهیوا که در
هنگام توجه بسیاه و ظفر قرین کرنجه بود تا لاور قلعه متحصن شده و ازانجا تا انحدا چهل فرسخ راه باشد سلطان را هوس تسخیر انقلعه پیدا شده بران صوب بهضت فرمود چون بدان حوالی
رسید قلعه دید که آبی عظیم بر اطراف آن محیط شده و از عمق آن آب شناور بنوده ایشان گفتند که از فلان محل عبور ممکن است تا اگر در زمان کذشتن بر
توجه آید همه بلاک شوند سلطان بعد از استخاره توکل بر عنایت الهی کرده با لشکریان آسب دراب رانده و بسلامت بپای قلعه رسید صاحب قلعه چون آن حال مشاهده کرد
جریده بکریخت و ازان قلعه غنیمت فراوان بدست آمد و اهالی حصار گشته شدند چون خاطر محمود از مهم قلعه فراغت یافت لشکر بجانب بهاطیه کشید اهل آن
دیار در مقام اطاعت آمده مال قبول کردند و سلطان مظفر و منصور بدار الملک غزنین مراجعت نمود راقم حروف گوید که چون سخن بدین مقام رسید حکایتی که در بعضی
رسایل بنظر رسیده بود بر خاطر خطور کرد و مثبت آن درین اوراق چندان بعید نمود آورده ماند که چون سلطان محمود راجع سومنات میسر شد خواست که تا چند سال انجا بماند
چه ملکی بطول و عرض بود و خراب بسیار در نواحی آن ولایت بود چند کان بود که زر خالص حاصل میشد و یاقوت تمامت مملکت هند را معدن سراندیب بود که از تواریخ
ان مملکت است ارکان دولت گفتند که خراسانرا که بچندین زحمت بدست آمده باشد گذاشتن و سومنات را دار الملک ساختن بعید است فی الجمله عزم معاودت
کردند سلطان فرمود که جهة ضبط و حفظ آن کسی مقرر کرد اند احیانا گفتند که دیگر برین ولایت و ملکت احتیاری زیاده نخواهد بود مناسب آنست که از اهالی همین دیار
یکی منصوب کرده سلطان دران باب با هوا خواهان آنجانی استشاره فرمود بعضی از ایشان گفتند که هیچ طایفه از سلاطین هذا بشلیمان میسر نشده امروز از ان دو دمان
یکی مانده و در صورت براهمه بحکمت و ریاضت مشغولست اگر سلطان اینملک را بدو سپارد شاید که آن در ا بعضی دیگر برین سخن انکار کرده گفتند که دابشلیم مرتاض و سخت
بد خلق است و بذل الهی کرشمه و اعراض او ریاضت او باحتیاط است بل چند نوبت بدست برادران اسیر گشته بجان زنهار خواسته پناه بدین جایگاه آورده اما دابشلیم
دیگر بهست از اقارب او پس عاقل و عالم و براهمه بحکمت او معتقد و حالا در فلان ولایت پادشاهست اگر سلطان این ولایت بدو موسوم کرداند و بنام او منشور فرستد وی
ابد بیخ آید و این ممالک را معمور کرداند و چنان صادق و صحیح العهدست که چون باج و خراج بدنه کیرد باوجود بعد مسافت هر ساله بخزانه غزنین فرستد سلطان محمود فرمود که
اگر پیش من می آمد التماس بندول می‌نمود لیکن کسی که در اقلیم هند بسلطنت موسوم باشد و تا نهایت خدمتی نکرده و دولتخواهی ننموده ملکی بدین عظمت چرا بدو باید داد القصه دابشلیم
مراتض را طلب کرده مملکت بدو داده وی خراج بدست کرفت و گفت هر چه ارحضرت باشد در همه عرصه اف ان نکرده و تمامت دُر و یاقوت معادن هند بخزانه سلطان فرستم
اما از خویشان من دابشلیم دیگر هست و با من در غایت عداوت و بدمیست و میان من او چند نوبت حرب واقعست و شک نیست که چون از رفتن سلطان آگاه شود بجانب من لشکر

گشته مراسم زهد و حدقی نیست مغلوب شوم هوا بر همه مملکت مستولی گردد اکنون اگر سلطان بجانب او نهضت فرماید و شر او از من دفع کند مساوی خراج ولایتان گذاشته بجرانه خاصه هر سال فرستم سلطان فرمود که چون ما به نیت غزا بیرون نهاده ایم و سه سال شد که بغزنین نرسیده ایم که سه سال پادشاه باشد متوجه آن ولایت شده اهالی ولایت متوسط و ابشلیم مرتاض گفتند که یکی میگفت که ساعتی را بر قتل او محرض میکنی که سبب اکبر خدای عزوجل عزیز گرداینده و استحقاق عزت ارزانی داشته بسعی و سعایت تو ذلیل نخواهد شد و این نخواهد سلطان رسانیدند بسیار متردد شد اما چون نهضت نموده بود نقض و فسخ پیش او مرضی نمود فی الجمله آن مملکت رفته ممالک و ابشلیم امضوح ساخت و او را اسیر کرده و ابشلیم مرتاض سخن او گفت و دین ما کشتن ملوک حلی عظیم است و تمامت سپاه از پادشاهی که بخون پادشاه راضی شود تنفر کرده مرد نماید این ابن اقلیم است که بر دشمن چون قدرت یابند در تحت تخت خود نماند بسیار زنده او را در انجا بر مسند نشانند و ابواب مداخل آن مسدود کرده اند الا سوراخی که هر روز خوانی از انجا فرو گذارند و باز استوار کنند تا مدت حیات پادشاهی که بر تخت باشد با دشمن بدین نهج زندگانی کنند چون دین لامادوتات آن قسمت که او را بدین کیفیت معتقد دارم اگر سلطان با خود بغزنین برد چون من ضبط این مملکت کرده نمکنی بیابم او را زمین فرستاده تا بدین صورت محروس دارم از کرم انحضرت بعید نماید سلطان مهم بدین وجه قرار داده طبل رحیل کوفت و ابشلیم مرتاض در سومنات بر تخت سلطنت نشست و مقاتب ارتحت سلطان تحف و هدایا میفرستاد و ارکان دولت را بانواع خدمات خوشنود میکرد و اینچنانکه در مملکت متمکن شد خزانه و جواهر جمله سلطان را تصرف کرده و دشمن خود را طلب کرده و سلطان در فرستادن متردد شده و نخواست که آن پناه را به دشمن سپارد و اما چون ابشلیم مرتاض احیان ملک را بذل اموال حامی خود گردانیده بود همه گفتند که بر کار او مشترک چرا ترحم باید کرد و نیز خلاف وعده از سلطان نشنوده شاید که انصورت مخالفت ابشلیم مرتاض مخبر شود و مملکت از دست برود و سلطان با صواب امرا انجا را بانجان ابشلیم مرتاض سپرده بلوک هند امثله فرستاده که او را امیر جمله سومنات رسانند چون او را بدان حدود رسانیدند ابشلیم فرمود تا محبسی که مقرر بود در زیر تخت مهیا ساخته و قاعده ملوک هند و سومنات آن بود که چون دشمیرا تو دیگ مستقر سریر سلطنت رسانند یکدیگر را پرون آیند نخست او بر تخت حاضر شده و پرش اسب جوده و اند تا بیازگاه و بعد ازان بر سریر بنشینند و دشمیرا بحبس معهود بر نشانند و ابشلیم مرتاض بدین قاعده پرون آمده و در وصول دشمن تاخیر و اقعه او بهوس شکار کرده پادشاه و لشکریان بهر طرف پراکنده شدند تا چون اکرم شده بهر فوجی بگوشه فرود آمدند ابشلیم نیز در سایه درختی نزول کرده رومالی سبز بر روی خود پوشیده در خواب رفت در هند و ستان جانوران شکاری سخت چنگال سپار میباشد یکی از انها پرواز کرده رومال سبز را پنداشت که گوشت است بر او فرود آمده چنگال در رومال زده و منقار فرو برده بر چشم ابشلیم زخمه منقار انچنان فرو کوفت که اثر شب در میان لشکرها مانده مقارن انحال انچنان از رسانیدند اعیان دولت چون دیدند که ابشلیم معیوب شده مهم او شکلی عجیب پیدا کرده بیاد انچنان کسی ایشان ملک است همگنان پادشاهی بروی سلام کردند و معهود چنان که مخالف بود نهضت کرده اینده و همان طشت و برین که بهر انچنان اورده بودند بر سر ابشلیم مرتاض نهادند و تا بارگاه سلطانی او اینده و از انجا بغزنین معهود فرستادند لامرد لعصانه و لا معصب لحکمه ذکر فرشتن امین الدوله و امین الملة سلطان محمود سبکتگین مملکت ری و مراجعت او از انجا بغزنین و وفات او در ان سرزمین امین الدوله محمود و ابو احیا ایام حیات خویش بجانب ری نهضت فرمود و پادشاه ان نواحی مجد الدوله ابن فخر الدوله دیلمی بود که شمه و معیت کرده بغزنین فرستاد و ذکر این قضیه در قضایای دیالمه بتفصیل گذارش خواهد یافت انشاء الله تعالی چون سلطان محمود پسر خود را در ولایت ری و اصفهان گذاشته از پیرش عراق بغزنین رفت و در سنه احدی و عشرین و اربعمایه بجوار ملک خود پیوست مدت دو سال مرض سل المعروف یا السهال علی اختلاف الاقوال مبتلا بود و در زمان مرض بدستور ایام صحت حرکت مینمود و سواری میکرد و هر چند اطبا او را از این حرکت مانع می آمدند مقبول نمیفرمود تا که سلطان پس از وفات خود بدو روز فرمان داد تا از خزانه صرهای درم سفید و بدرهای دینار سرخ و اواني جواهر نفیس و اصناف منسوجات که در او قات سلطنت جمع آورده بود حاضر کردند و صحن صفه عرض همه را بکسر دند و آن صحن و نظر بسته کان بستانی میمود که بکلهای ملون از سرخ و زرد و نقش و غیر ذلک آراسته باشد سلطان بچشم حسرت در آنها نگریست و بعد از گریه بسیار بفرمود تا همه را بخزانه بردند و موازی فلسی از ان همه صنف صفه مستحق ندادند با انکه میدانست که در ان دو روز جان شیرین بصد تلخی خواهد داد تا مسوده اوراق این حکایت در تواریخ بدیده خاطرها از ان شهریار حکایتها تنجیده و در خواست بچکس در این باب نشنیده و گاه گاه که از ان پادشاه رفیع الشان در اثنای گذارش داستان محمود بتغیر کرده بنابرین بوده فی الجمله چون محمود از ملاحظه نفایس خزاین باز پرداخت در محفوظ بسته میدان سبز رفت و در انجا اصناف حمایک خاصه و انواع دواب را از اسبان تازی و استران برومی و غیر ذلک بروی عرض کردند و او بعد از امعان نظر بآنها نوحه و مویه کرده و بحسرت و اسف خورده بمعتمد خویش بازگشت ابو الحسن بن علی میمندی گوید که روزی سلطان محمود از ابو طاهر سامانی پرسید که آل سامان از جواهر چه مقدار جمع کرده بود در جواب داد که امیر رضی نوح ابن منصور بعث رطل از جواهر در خزینه داشت محمود روی بر خاک نهاد و گفت الحمد لله که حق عز و علا مرا از صد رطل زیاده داد نقل است که یمین الدوله در اوایل مرض نزد پسر خود محمد پرسید که اگر مرا حالت ناگزیر پیش آید تو بحکام امر بعد از من استقبال نمایی محمد گفت بصلوة و صوم و صدقه داون و ملازمت تربت پدر بدون و قرآن خواندن و ثواب بروح مطهر پدر بخشیدن انگاه سلطان از پسر دیگر خویش مسعود همین سؤال کرد جواب داد من ان کنم که تو با برادر خود اسمعیل کردی سلطان از این جواب انشعث و خشمناک شد و کیفیت قضیه سلطان محمود و امیر اسمعیل چنان بود که چون سلطان او را از قلعه غزنین بهبود و مواسیش برون اورد در مجلسی از مجالس انس از روی استهزا محمود را گفت اگر من بدست تو گرفتار میشدم اندیشه تو درباره من چه بود اسمعیل از ساده لوحی و پاک طینتی گفت که نیت من ان بود که اگر بر تو ظفر یابم ترا بقلعه فرستم و هر انچه مراد تو باشد از اسباب فخامت

وغلام وکنیزک وداوباب معاشرت ترتیب دهم وانچه مرغوب ومطبوع طبع تو باشد مهیا وآماده کردانم بعد ازان سلطان بعد ازچند گاه بسببی از اسباب که تاریخ بعینی بدان ناطق است اسمعیل ابوالی جرجان سپرده ومقتضای اندیشه او عمل کرده فرماند تا در قلعه از قلاع او را نگاه دارند وکلارا فرمود تا هرچه بایحتاج اسمعیل باشد از اسباب معیشت ومرکب وامثال ذلک مرتب گردانند ودر تحصیل متمنیات او تقصیر واهمال جایز ندارند روایت کنند که غرض از رفتن محمود بری آن بود که مسعود را بجکومت اندیار مشغول سازد وملک خراسان وغزنین وهندرا مجدد قرار گیرد گویند که چون ملک عراق بگرفت اموال واقمشه مردم انجا بستد وبعد ازان حکومت آن ممالک بر مسعود عرض کرد ومسعود گفت اکنون که مردم اینولایت را مصادره کردی ودر ویش وماحتی مرا برایشان حاکم میکردانی من ازحکومت اینجا بار پزارم وهمراه تو بخراسان می آیم سلطان محمود این سخن را استصلاح داد وبخوشی داده بعشره هزار کس را از لشکر غزنین وخراسان در پی من اوکرد تا راضی شد که برادر الملک سازد وبالنگاه محمود با او گفت که ترا سوگند میدهد خورد که بعد از من با برادر خود محمد تعرض نرسانی مسعود گفت وقتی این سوگند میخورم که تو این پرزشوی محمود گفت ایفرزند چرا امثال این سخنان همیگوئی مسعود گفت اگر فرزند تو با شم هیزانیه در املاک واسباب تو مزاحمتی پدید آید گفت حقوق ترا برادر تو خواهد ساخت اکنون قسم یاد کن که با او جنگ نکنی وعدول وعضومت وبجاج نورزی گفت اگر نیاید وسوگند خورد که حق ترا من رسانم من نیز قسم یاد کنم او در غزنین ومن در ری چکونه سوگند خورم مسعود جیاری بود که در محاورات با پدر امثال این گفت وشنیده بود وسؤال وجواب جرات وگستاخی میکرد از ابوبکر ابن علی ابن حسن که کاتب محمد ابن سبکتکین بود مروی است که گفت سلطان محمود در روز پنجشنبه بیست وسیم ربیع الآخر سنه احدی وعشرین واربعمائه از دار الملک بلخ بعزم غزو هندوستان بیرون آمد وسه سال عمر داشت ودر ایام مرض سخت می نشست وبار میداد واورا در قصر فیروزه در غزنین دفن کردند وشبی تاریک که باران میبارید وسلطان در راه بود وعلما بنام او مصنفات ساخته اند در ولایت هند غزوات بسیار کرد وچنانچه شمه درین اوراق مسطور گشت عیب او این بود که بر اخذ اموال مردم حرصی عظیم داشت تو بتی بسیع از سپاهیان که شهری در هیشا بور مال فراوان داد آن شخص را بغزنین طلبیده گفت چنان مسموع ما شده که تو مذهب قرامطه داری مرد متمول جواب داد که من مرتکب نیستم اما متاعی خرم جل مرا از متاع دنیوی غنی کردانیده است هرچه دارم از مرحمت سلطان است واین نام بر من منه سلطان اموال او بستد ودر باب حسن عقیده آمد فرمود تا نشان نوشتند تحت کسی که وزارت سلطان محمود کرد ابو العباس فضل ابن احمد بود واین وزیر تفاقات ظالم وبیباک بود وبسببی از اسباب سلطان اورا از منصب عزل کرده مصادره فرمود وبسببی بعضی از امرا واز چندان بشکنجه نمود ند که بلاک شد وبعد ازا بو العباس خواجه بزرگوار حسن میمندی وزیر شد واو کالیجب وبنبی مدت هجده سال بدان مهم خطیر قیام نموده ودر آخر سلطان از خواجه بچنده رقم عزل برصفحه حال بکشیده وضد منتشر اتفاق از قلاع هندوستان محبوس کردانیده وزارت خویشرا بپیر جنگ میکال داد وجنگ مردی شیرین زبان بود واز امان کودکی ملازم سلطان بود تا آخر عهد وزیر شد اما در فصل وتمشیت امور وزارت عجز وضعفی داشت آورده اند که دران ایام که سلطان باستدعای نوح ابن منصور سامانی بزعزم جنگ ابو علی بخراسان میرفت در منزلی از منازل باو گفت که درین نزدیکی شخصیست بعبادت مشغول واز دنیا منقطع واورا زاهد آهو پوش میکویند چون سلطان بنسبت با درویشان وگوشه نشینان اعتقادی عظیم داشت میل ملاقات او کرد وجنگ میکال که با اغراض صفای عقیده نداشت دران سفر ملازم بود سلطان باو گفت هرچند میبایدم که ترا با مشایخ صوفیه وارباب ریاضت الفتی نیست میخواهم که با من بصحبت معه زاهد آهو پوش دلی امیر جنگ درکاب سلطان رود تا سلطان بهر نیاز هرچه تمامتر با زاهد ملاقات کرده بهنگام وداع زاهد را گفت که از ما وال هرچه مطلوبست ملازمان تسلیم مایند زاهد بدست ودهن خود اشاره بمشک زر مسکوک درکف سلطان نهاده گفت هرکرا از خزانه غیب امثال این نعمت تواند کرامت بال مخلوق چه احتیاج داشته باشد سلطان آن زر را امثال جنگ ریخت جنگ حیران ماند زاهد همه را مسکوک بشکد ابو علی سچوری یافت چون سلطان از صحبت زاهد باز پرسان آمد روی بامیر جنگ آورده گفت در باب این کرامت چه گویی ومثل این خوارق عادات از مکر شیطان متمکن جنگ جواب داد که انچه سلطان میفرماید عین صدق ومحض صوابست وچکس را مجال تکلم نیست اما مناسب نمی نماید که سلطان بحرب کسی رود که در چشم سکه بنام او میزند سلطان از تفصیل این اجمال پرسید جنگ رزهای مسکوک بسلطان مود حدقش منفصل شد چنانچه اندکی روزنی سلطان محمود در قصر خویش نشسته بود ناگاه چشمش بر پسر وهمایی او گربچه مرغ بدست داشت وآمد چون سلطان را مشوجه جانب خویش دید اشارتی کرد سلطان اخماض نموده باخود گفت ما چه تواند بود دوم نوبت که نظر محمود بروی افتاد همچنان اشاره کرد ودرین نوبت یزتغافل نموده بعد از اشاره سیم سلطان او را پیش خود خواند پرسید که توچه کسی واین جغد مرغ چیست انشخص گفت من رندی قمار بازم امروز بشرکت سلطان قمار باخته دوجغد مرغ بچنگ بخدمت سلطان آوردم سلطان فرمود تا مرغان ازوی بگرفتند روزدیگر قمار باز آمده ومرغ نخذرانید سلطان گفت آیا این شریک در بارشما چه اندیشه کرده روز سیم بدستور معهود خدمت سلطان دریافت روز چهارم آن شخص بتی دست ومحرون وبرادر بچه قصر با بستاد با وسیاه چون او را بدید گفت شریک بار امروز خاوند دست داده که اثار ملالت ازوی فهم میشود او را بطلبیده استفسار کرد وگفت موجب طال چیست گفت امروز بشرکت پادشاه قمار باخته ام وهزار دینار حرفان از من برده اند سلطان متبسم شده پانصد دینار بوی داد گفت تا من حاضر نباشم دیگر بشرکت من قمار مباز از سلطان لطایف وحکایات بسیار منقولست اما ایرادانها مناسب سیاق تاریخ نیست ذکر امیر نصر بن ناصر الدین سبکتکین وما حال او چون سلطان محمود ملک خراسان بگرفت امیر نصر تقاضای حقوق کهتر سن واولازم اطاعت قیام نمود سلطان اورا بجیش خراسانا واایالت فیشابور وی داشت ونصر ابن ناصر الدین چندسال در ایالت آن بقعه آثار حمیده ومساعی پسندیده بظهور اورد ودر دفع فتنه سامانی مراسم جد واجتهاد بتقدیم رسانید تا گاه سلطان او را بخدمت خوانده وبشادمانه او استیناس نموده ودر سفر وحضر ملازم گردانیده ومفارقت وی جایز نمیشمرد وامیر نصر مدرسه ساخت ومدرسان او را مخصوص باصحاب ابو حنیفه گردانیده وضیاع وعقار فراوان بران وقف کرد واو تا مجدی بکارم اخلاق متحلی بود که مدت العمر یک کلمه فحش از زبانش نشنوند

نگذشته بود و بهیچ چیز خود اعتماد و اعتقادی نکرده و در ایام جوانی جهان فانیرا وداع کرده و یاران و محبان از نیکوان جانسوز او بر خاک وفا کستر نشسته ذکر سلطنت محمد احمد محمود بن سبکتکین و کرهاری او بعد از خروج از ذوالملک غزنین چون یمین الدوله محمود وفات یافت پسرش محمد موجب وصیت پدر تخت سلطنت نشست ارکان دولت و اهالی مملکت باوی بیعت کردند و درین اوقات مسعود برادرش حاکم عراق عجم بود و چون خبر مرگ محمود بوی رسید از همدان عازم خراسان گشت و در آبولایات عمال و نواب نصب کرد و چون اصفهان بیان رغبت او اکاه گشتند اظهار عصیان کرده عمال و وزراء او را بقتل رسانیدند مسعود عنان عزیمت بدانجا منعطف گردانیده اصفهانرا محاصره کرده چندان نپائید که شهر را فراگرفته بکام دل فتنه را از میان برداشت و یکی از نواب خود را بحکومت آنجا گذاشته بطرف خراسان نهضت فرمود و پیام فرستاده و پیغام داد که چنین ولایت که پدر تو وصیت کرد طمع مذارم چه بلاد و جبال طبرستان که بضرب شمشیر گرفته ام مرا کفایت میکند است که نام من در خطبه مقدم باشد محمد جواب غلیظ گفته بتهیه اسباب محاربه مشغول شد و چون مسعود صلح کند محمد بسیع رضا اصغا ننموده و عم خود یوسف ابن سبکتکین را در مقدمه روان کرده و از غزنین بیرون آمد غرهٔ رمضان به تخناباد رسیده تمام ماه صیام در انجا توقف نمود و در شب سیم شوال لشکریان پرامون خرگاه او گرفته او را از استراحت بیرون کشیدند و در قلعه تخناباد محبوس و معتقد کردند یکی از ایشان زمره که در گرفتن محمد سعی نمود علی خویشاوند بود او را قرباء سلطان محمود و سلطان از غایت محبتی که با میر علی داشت بلفظ خویشاوند خطاب میفرمود یوسف ابن سبکتکین از دوران امر متهم رسیده شتافتند و بعد از تقیید محمد ارکان دولت باستقبال محمود شتافته از انجمله امیر جنسک میکال وزیر بود که در ایام سلطنت سلطان محمود و سلطان مسعود معادات میورزید پیش باز مرکب رفت در نیشابور برکب مسعود رسید چون چشم مسعود بجنسک افتاد فرمود تا او را بگرفتند و علی خویشاوند و یوسف سبکتکین در عبارت بلاغت مسعود رسیدند مسعود یوسف را بنوازش و علی خویشاوند را بقتل رسانیدند و بغزنین رفته برادر محبوس خود را میل کشید ذکر سلطنت مسعود ابن یمین الدوله محمود ابن سبکتکین سلطان محمود در شهور سنه اثنی و عشرین و اربعمائه ابو سهل ابن حمدونی منشور حکومت اصفهان بعلاء الدوله ابن کاکویه داد و فرمود تا ابن کاکویه و معاون سهل ابن حمدون باشد و ابن کاکویه پسر خال مجد الدوله دیلمی بود و خال را بلقب دیلم کاکویه گویند و در آن هنگام که مسعود در عراق حاکم بود خسرو فیروز کاکویه را در جمله نکاح آورد و ابن کاکویه در بدایت حال بنیابت مسعود در عراق دخل کرد و عاقبت دم استبداد و استقلال زد سلطان مسعود چون بر سریر غزنین متمکن گشت احمد ابن حسن میمندی را که پدرش از وزارت عزل کرده و بقلعهٔ غلغای هند فرستاده بود طلب داشت و زمام رتق و فتق مهمات در کف کفایت او نهاد و آن دولتمند صاحب مدبر بار دیگر در غزنین و خراسان وزیر مستقل شد و در سنه ثلاث و عشرین مسعود فرمان داد که التوتاش حاجب با لشکرهای خوارزم از آمذریا متوجه ماوراء النهر شود و دست تصرف علی تکین را از سر شهر بخارا کوتاه گرداند چون التوتاش بحدود بلخ رسید بموجب فرموده پانزده هزار سوار از سپاه مسعود بدو پیوستند و التوتاش از آمویه عبور کرده متوجه بخارا شد سپاه خوارزم و خراسان چون بدانجا رسیدند یک حمله شهر را گرفتند و بعد از ان روی بسر قند نهادند و علی تکین سپاه خود را بعزیمت ساحت موضعی لشکرگاه ساخت که بر یکطرف او دواب و درخت بسیار بود و بر دیگر جانب کوه و مرغزین پیچ در پیچ کشیده حربی صعب کردند چون آتش محاربه زبانه کشید طایفه که علی تکین در کمینگاه بازداشته بود از کمین بیرون آمده بر لشکر خوارزم حمله آوردند اما التوتاش دلاوری و بهادری داده مخالفان را منهزم گردانیدند و چون درخت و پیشه نزدیک بود شکستی فاحش بعلی تکین راه نیافت چون شب شد التوتاش بعسکر خود نزول کرد و علی تکین با مردم خویش در پشته توقف نمود گویند که در روز جنگ بر دست التوتاش که در عین محاصره قلعه از قلاع هند بدان رسیده بود از کار باز مانده بود رمقی زنده و التوتاش این معنی را از سپاه پنهان داشته بعضی از خواص و غلامان خود را فرمود تا آنرا برسانند و چون شب بمنزل نزول فرمود امراء و اعیان لشکر را طلبیده و کف رمقی بعث یا عدام و بهیچوجه روی خلاصی ممکن نیست ناچار یکی چاره خود کنید امرا بعد از تقدیم مشورت کسان نزد علی تکین فرستاده و اصلح سخن گفتند چون سپاری از لشکر علی تکین کشته شده بود و مجروح گشته فسادا داشت و هم در آنشب هر دو لشکر روی بأوطان خویش نهادند و روز دیگر التوتاش وفات یافت مسعود از خبر شنیده منصب او بپسرش ارزانی داشت و در سنه اربع و عشرین بلاد ری و جبال را غارت مخالفت کردند و آب مسعود که در هندستان بود اظهار عصیان نمود و هم در ایام خواجه بزرگ نهاد احمد بن حسن میمندی وفات یافت و بعد از وی ابو نصر احمد ابن محمد ابن عبد الصمد که در خوارزم منصب نیابت و وزارت هرون بن التوتاش داشت طلب داشت نجای خواجه احمد حسن نصب کرده در سنه ست و عشرین جانب طبرستان و جرجان لشکر کشید و عاقل و اردو اقی قوتی پیدا نشده ابو سهل حمدونی که از قبل سلطان مسعود در ری بود لشکرها فرستاده و اهل قلعه را که پای در میدان عصیان نهاده بودند بجاده اطاعت و انقیاد آورد و سلجوقیان در خراسان بنیاد فتنه کرده سلطان مسعود از جرجان بنیشابور و از انجا خواست که بهندوستان رود امراء و ارکان دولت گفتند مصلحت نیست که اول بخراسان رفته دفع سلجوقیان کنیم سلطان مسعود گفت من در بهاری ندرکرده ام که بعد از دست فلان قلعه را که همی از کفره هند بدو پیاپی برده اند بگشایم و چندانکه مشغال مانع آمد نه میشد بیشاوه و بآن طرف روان شده و در نیشاپور اوترکمانان در خراسان قوت یافته و علاء الدین ابن کاکویه نیز ابو سهل حمدونی را از ری بیرون ناخته برآمذیا رستوی گشت و با وی کالجار میکرد سلطان مسعود در طبرستان قوی حال شد و سلطان مسعود در ثمان و عشرین و اربعمائه بهندوستان بازگشت و بعد از ان طغرلبیک و چغربیک سلجوقی برا کثر بلاد خراسان استیلا یافتند و سلطان مسعود در محرم سنه ثلاثین و اربعمائه از غزنین بیرون آمد و قلع منازل و مراحل کرده بجرجان رسید و در ان ایام شحنگی از پیشگاه جمعی از زنل و اوباش فراهم آورده قطع طریق مینمودند و قوب حرجان قلعه بدست آورد از انجا روانه گردیده و میدانست چون سعود بدان نواحی رسید مهذرزنان در قلعه محصن گشت و مسعود او را بحرب پیرامون او رده با هشتاد کس در برابر قلعه برداشت و نگاه بقلعه مردم آمذیا عرضه داشتند که نوشتکین

که نوشتکین در غیبت خداوندجات وجسارت نموده وچند نوبتها رایت که بشنه بغارت وقتل دست درازکرده مسعود کفت درین مستان وقع او کنیم واچون بهار شود بتصیل سلجوقیان پردازیم امراو نواب درخروش آمد وکفتند که مدت دوسالست که سلجوقیان ازخراسان مال میستانند ودرمل برجکومت میشانند واتراع مع الجاعت بایشان مسعود ازنخست طاقت بدان نخان نداشت وازآب عبورکرده بمتوجه نوشتکین شد ودران مستان متوتر برلشکر مسعود برفتادند وچندن حمت وسخت بسیاه مغزمین رسید که طاق طاق ازاحاطه آن قاصرآمد ودرین اثنا مسموع مسعود کشت که اوده سلجوقیان ازسرخس متوجه بلخ است ناچار بازکشت ونوشتکین چون خبرهزیمت مسعود بشنید نازمحاب اورده بلخ رابکرفت وبعضی ازآن واسبان خاصه اوبغارت برده وبنیاموسی تمام شامل حال مسعود کشته مجال مکافات نداشت وبعد ازمعاودت مسعود ازغزنین میان اوه سلجوقیان سفارتها ومحاربات بسیار روی نمود وعاقبت سلطان مسعود ازمعرکه ایشان روی کردان شده بغزنین رفت وشمه ازین قضایا درتاریخ سلاجقه رقم زد کلک بیان خواهد کشت انشاء الله تعالی وذکر رسیدن سلطان مسعود بغزنین وتوجه حدقش ازانجا بجانب هند وپشتان ونهایت کارا ودران اوان مسعود چون ازبرو پریشانحال غزنین رسید بعضی ازامرا دولت رابکرفت وبرخی ازبیشازانکه بخشم برنیکانه بیطایفه درجنک سلجوقیان تقصیرکرده اند وپسرخود مودود را باقوجی ازلشکرابونصر احمد بن محمد عبد الصمد وزیر ابجانب بلخ روانه کرد وخود باقرادر محمد محمول وپسران احمد وعبد الرحمن وسایر اقارب واعشار بجانب هندوستان نهضت فرمود وبه نیت انکه پشتان ودان حدود وقشلاق کند ودر موسم سپاهی بیش ازشمار نرتیب داده بدفع سلجوقیان روی بخراسان نهد چون مسعود ازاین بکذشت وهنوز معظم خزینه اودراین طرف آب بود که نوشتکین وغلامان خاص باکیکر قفا کرده خزینه اوغارت کردند وپیش محمد محمول رفته سلطنت بروی سلام کردند محمد زقول آن امرا مستماع نمود وغلامان کفتند که ما اررای دولتخواهی تواظهار خصیصان کرده ایم اکرا مانعانی ما ترا بکیشم وبادیکری بیعت کنیم محمد محمول ناچارتن دردادغلامان درکاب محمد ازاب کذشته بسوی مصاف دادند سپاه مسعود که درغایت قلت بود منهزم شدند ومسعود بناچار بره که دران حوالی بود وعاقبت اورا کرفته پیش برادر محمد آوردند محمد اابا وکفت که من قصد کشتن تونداشتم اکنون جهت تسکین خویش جانی اختیارکن که حرم واولاد تومصحوب تو باشند مسعود برقلعه کیری رقم کشید محمد اورا باجمیع متعلقان بدانجا فرستاده وجمیع اموال وی موسوم کردانید کویا که مسعود درحین توجه بقلعه ازبرای مالی طلبیده که درقلعه بمصالح خویش صرف کند محمد سخت بیت پانصد درم فرستاد مسعود درکریه افتاده کفت دیروزحکم من برسه هزار خروار زر خزینه بود امروز برنکیرد درم فاقد میشم فاعتبروا یا اولی الابصار آن شخص که پانصد درم پیش او برده بود هزار دینار ازخاصه خویش مسعود داد واین سخاوت سبب سعادت او شد واز آن درایام دولت مودود این مسعود بظهور رسید چون چشم محمد ازقوت باصره بهره نداشت حکومت رابپسر خود احمد کذاشت وازام سلطنت نامی باوپیش نماند واحمد که دماغ ومشوش ومحیط بود بایسر یوسف سکبکین وپسر علی خویش ودیکر بنی اعمام بقلعه رفته مسعود رکشته وایصورت بر محمد کران آمد وبعضی کفتند که احمد پدررا اغواکرده تاکسان فرستاده مسعود را بکشت مدت سلطنت مسعود نه سال ویازده ماه بود وسلطان مسعود پادشاهی شجاع کریم الاخلاق بود وسخاوتی مفرط داشت باعلما وفضلا میالست مودی ودرباره ایشان انواع احسان واعتنان تقدیم رسانیدی جمعی ازفضلا باسم او کتب نوشته اند واودر تصدق غایت مبالغه بجای اوردی مثل است که درایام رمضان بجنوب فرمود که مبلغ هزار دینار بمستحقان رسانیدند ودراوان سلطنت او درممالک محروسه آشنا وبیکانه چیزازمساجد ومدارس وخیرات نکذاشتند بلکه ساخته ومحکم کردانید وهمکنان معتقد بودند که زبان ازمعدداد آن قاصراست فی الجمله چون مسعود کشته شد محمد محمول مکتوبی بمودود ابن مسعود فرستاد ومضمون انکه فلان وفلان بقصاص پدرخود مسعود راکشته ومراد ازان اخباری نیست مودود درجواب نوشت که اطال الله تعالی عمرک وابقاک الامیر الله تعالی فرزندی دارد که بآن معاش تواند کرد امری عظیم بر تو نشده است وچون پادشاهی ریخته است که حضرت میرا وراسایه ملوک وسلاطین مجوانند ودیاشه که پادشاش آن بدرسد ویعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون بعد ازکشتن مسعود ولایات خراب شده ومحمد وپسران اورا درنظر لشکر وهیبت اعتباری نماند وصامت وناطق اموال وممالک پشاور که دیاری فسیح عریض بود بغارت رفت ودرآن ملک علامی بیکه نیاید وبکمتر چیزنیکبار بسعود رخشنده وخرید رخمر زیاده ازغلام بود ذکر محاربه مودود باعمش محمد ابن محمود واستقلال دولت وملکداری مودود وچون خبرقتل مسعود بمسامع مودود رسید ازظاهر بلخ کوچ کرده متوجه غزنین شد ومحمد نیز ازنواحی سنه بجد غزنین آمده وبرد ولشکر صف بیاراسته مودود ازان موضع که بین حرب واقع شد قریه یاعلی ساخت وآنرا فتح آباد نام نهاد وبعد ازان بغزنین درآمد وبرسریر دولت بنشست ومنصب وزارت بابونصر محمد ابن احمد عبد الصمد مقرر داشت عدل ودادکرد وبارعایا طریق مرحمت مسلوک داشت واورا هیچ اندیشه نماند الا اندیشه برادر خود مجمد وکه مسعود اورا بهندوستان وستاده بود واوملتان وچند ولایت دیکر قرقه لشکری بقوت داشت چون مجمد وخبرقتل پدر شنید دعوی استبداد واستقلال کرد اابخزمسموع مودود کشته لشکر مرتب ساخت وپیش ازانکه مایزه فتنه مجمد ودعوی استقلال یابد بدفع اوناهزد کردید مجمد ونیز باسپاه فراوان ازموضع خود درحرکت آمده بلاهور آمد ودرانجا بمراسم عید اضحی قیام نموده صباح سیم عید اورا درحرکاه خود مرده یافتند وکیفیت اینمعامله وبعد ازوقوع این قضیه ازبلاد هند آنقدر که مسعود متعلق بوده بمودود تعلق کرفت وملوک ماوراء النهر اورا اطاعت کردند اما سلجوقیان درمقام منازعت بودند

و او دو دو دسته تقسیم و تعیین وار بعانه لشکر را مرتب ساخته با صاحب خویش بجانب خراسان فرستاد و چون پسر خود الب ارسلان را باستقبال ایشان روان کرد الب ارسلان برایشان ظفر یافته غزنویان متهزم بولایت خویش شدند و اینسال فوجی از ترکانیکه سلجوقی بگرمسیر و مشتهار رفته آنولایت را غارت کرده مودود لشکری از غزنین بدفع ایشان فرستاد و فریقین در ست بیکدیگر رسیده حربی صعب کردند و ترکمانان پشت داده بسیاری از ایشان قتیل گشتند و در اینسال چند پادشاه از ملوک هند اتفاق نموده و لشکر بیکران فراهم آورده ولاهور را در میان گرفتند لشکر اسلام در لاهور بود ند سولان بغزنین فرستاده و استمداد نمودند مودود سپاهی بمدد ایشان فرستاده و پیش از رسیدن لشکر غزنین میان ملوک هند که بمحاصره مشغول بودند اختلافی واقع شد بعضی از ایشان بمطاوعت مودود آمده با اهل شهر یار شدند و فوجی متوجه بلاد خویش گشتند مردم لاهور معاودت طایفه که باطاعت مودود مایل گردیده بودند مستظهر گشته بحرب مخالفان مشغول شدند و هندوان که بچهار سو رهسپار و همگی دو بچهار پایه بودند بقلعه وسیع و کوهی حصین منیع برده مسلمانان از اطراف و جوانب بایشان از احاطه نمودند و روز و شب جنگ کردند و کوهی از هندوان را کشته و بقیة السیف امان طلبیده مستقبل شدند که قلعه بسپارند با اسلام گفتند اگر میخواهید که شما را امان دهیم قلعه که در تحت تصرف شماست ما بازگذارید هندوان از عدم قوت و خوف جان مجموع قلاع سلیمه مودود و سایر ملوک هند چون ازین فتح مبین خبر در یافتند بقدم اذعان و انقیاد پیش آمدند و مسلمانان با غنایم نامحصور و چهار لک اسیر از اهل اسلام که در قلاع کفار محبوس بودند جانها بر راحت مودود نهادند **ذکر وفات مودود ابن محمود ابن سبکتکین** در عشرین رجب سنه احدی واربعین واربعمائه مودود بن مسعود در غزنین وفات یافت و اینسال ملک اطراف مستقبل شده بودند که مودود در البکره مال هند میدهند تا حزاسازان سلجوقیان از مزارع مایه دواد و سطر رجب سال مذکور مودود با لشکر فراوان از غزنین بیرون آمد و در منزل اول بجلت توقع کرده ثار شده و نغزنین مراجعت نمود و زیر خود عبد الرزاق بن احمد میمنت را بجانب سیستان فرستاد و چون سلجوقیان لشکر بآن صوب روان کرده و آنولایت را گرفته بودند چون مودود نغزنین نزول کرد مرض او شدت یافته در گذشت و پسرش بجای او بنشست بعد از پنجروز ارکان دولت علی بن مودود را آورده باو بیعت کردند مودود در مبدأ حکومت خویش عبد الرشید بن مسعود را در قلعه که در میان بست و غزنین است محبوس گردانیده بود در ان اوقات که مودود وفات یافت و اخبر سمع وزیرکه بسیستان میرفت و ترتیب بآن قلعه منزل ساخته مودود رسید عبد الرشید را از حبس بیرون آورده لشکر را با طاعت او دعوت کرد و سپاه اجابت کرده و زیر در ملازمت عبد الرشید بجانب غزنین روان شدند چون عبد الرشید بدار الملک نزدیک رسید علی بن مودود بگریخت و عبد الرشید حاکم شد و امرای دست رای دون همت بود و از عهده سلطنت کما ینبغی نهضت نمود **ذکر گرفتن طغرل کافر نعمت عبد الرشید و اکثر اولاد یمین الدوله محمود را و پیان گشته شدن او** طغرل جانبی بود از برکشیدگان دولت مودود و ابن مسعود مودود خواهر او را در حباله نکاح داشت و طغرل پیوسته مبالغه کردی که لشکری باو دهند تا بخراسان رود و به سلجوقیان قیام نماید چون نوبت بعبد الرشید رسید از کثرت الحاح طغرل را ابزار سوار داد تا سیستان را از سلجوقیان انتزاع نماید و در سیستان ابو الفضل نامی از قبل داود سلجوقی حاکم بود و در قلعه طاق قامت داشت طغرل سیستان در آمده ابو الفضل را محاصره کرده او باطاعت عبد الرشید دعوت نمود ابو الفضل امتناع خود را در ان باب ظاهر ساخت و مدت محاصره ممتد شد طغرل چون دید که فتحی روی نماید متوجه سیستان گشت و بکس نحی نشد و بکسکاه قرار گرفت تا بچرخ خود را در اندخته در ین اثنا بچوپی سلجوقی که ابو الفضل از و استمداد نموده بود با ابو الفضل از عقب رسید طغرل از باب جنگ و گریز مشورت کرده مجموع گفتند در ین مهلکه که ما افتاده ایم غیر از انکه تن بمرگ دهیم و در زیر شمشیر بعزت بمیریم تا پس دیگر مذاریم غزنین دو اسه قلت ماه کثرت دشمن معاودم همه دل بمرگ نهاده بر سو هجوم کرده چنو منهزم شد و طغرل قریب دو فرسخ گریخته کار را تعاقب نموده و سر او را بحرف و صورت قضیه معروض عبد الرشید گردانیده و مطلبه تا بخراسان رفتند و عبد الرشید سواران نامی خود را بدد طغرل فرستاده طغرل در سیستان مستقل گشت و اطراف و انحاء آنولایت ضبط نموده با خواص خویش در باب عبد الرشید مشورت فرمود تمامت اتفاق آن را یا تحسین کردند و طغرل بخیال قلع و قمع عبد الرشید و استبداد و استقلال خویش متوجه غزنین گشت چون بهیچ فرخی شهر رسید عبد الرشید از عذر و کرا و اعلام یافت و او با متعلقان تابعه غزنین در آمده طغرل شهر را بحرف و گلوتوال قلعه کسان فرستاده با و از وعده و وعید سخن گفتند تا عبد الرشید را سپرد طغرل کافر نعمت عبد الرشید را با تمامت اولاد سلطان محمود که بدست او افتاده بگشت و از انجماعت سه کس در قلعه از قلاع محبوس بودند که طغرل بر قتل ایشان قادر نگشت الکافر نعمت عذرد و خمر مسعود ابن محمود با کرات خواسته بر تخت سلطان بنشست و نامه نوشته بجوچهر فرستاده و از التماس نمود که در مقام مواخذت آید جوچهر پیش سلاطین غزنویه اعتبار تمام داشت او را عبد الرشید کرده و نامه طلبیده تا بخراسان رفت و بعد از ان نامی ازو نیامد طغرل در سیستان مستقل گشت و اطراف و انحاء آنولایت ضبط نمود و با خواص خویش در باب عبد الرشید مشورت فرمود تمامت انجماعت

منهزم شده خذلهم الله با چند کس دیگر از امرا او اسیر دست بگیر کرده بعد از آن السبا رسلان موجب فرمان پدر تنگ بکشیده با غزنویان محاربه کرد و ایشان غالب گشته جمعی کثیر از اعیان ایشان دستگیر شدند فرخ را چون صورت حال بر اینمنوال دید بکلی ازاطلاق عنان بگذاشت سپاه غزنین بگذشتند چون مدت شش سال بحکومت فرخ زاد بگذشت در جوانی شباب و طلیعه جوانی جهان فانی را وداع کرده برادرش بجای او بنشست ذکر سلطنت ابراهیم ابن مسعود ابن محمود ابن سبکتکین او پادشاهی عادل زاهد بود و رحب اشجان بارصان منصف کرد اینده در سالی سه ماه روزه و اشتی میان او و سلجوقیان مصالحه افتاده مقرر بران شد که هیچکس را در قلمرو فرخ تعرض ولایت یکدیگر نشمرند و بدین طریق و ثیقه نوشته و اسامی اشراف طرفین بران ثبت کردند بعد از اتمام مرصع ابراهیم بن مسعود بجانب هندوستان لشکر کشیده بسیاری از مواضع فتح فرموده که آبا و اجداد او میسر نشده مانجمله قلعه دا قصی بلاد هندوستان کوهی است بغایت مرتفع و محیط که سیصد من کمان گرد آن میگردد و بر جانب دیگر شش میل بود گذار کثرت اشجار شعاع آفتاب را مجال نفوذ نبود سنوی عشور بر غله و هندوان بغایت معتقد و بتخانه محکمی مشتمل بر بتان عدد و بجرئت عدت و حصانت و رعایت آن بقعه از سایر بقاع هند امتیاز داشت و در پای آنجا جای ایستادن و جنگ کردن نبود سلطان ابراهیم بدان صوب لشکر کشیده و بتوفیق الهی قلعه مذکور را محکمی مفتوح گردانیده و با غنایم ما محصور بدار الملک غزنین مراجعت نمود و دیگر معرکه هندوستان نبود در معرکه بنجاب و ملوک هند چون میدانستند که استیلا بدان شهر نوعی از محالست متعرض ایشان میگشتند سلطان ابراهیم بهیت غزا متوجه آنجانب شده و میان هر دو کرت محاربات دست داده ابراهیم غالب آمد جمعی کثیر از آنطایفه بکشت و بعضی متفرق گشتند و از زنان و فرزندان کهتر صد هزار کس باسیری گرفته مراجعت نمود دیگر نوبتی بسیع و پانصد که میان ایشان جلیه و خلیجات ولایت هند جماعتی اند که بعبادت اصنام و فسق بسر برند و ام عادت کرده اند سلطان بالشکرهای گران متوجه آنجانب شد و در آن راه بعضات لاتعد و لاتحصی بود متصل براشجار و رهم پیچیده سلطان بعد از قطع منازل و مراحل بدانجا رسیده و در آن مکان که قریب مستقر گجا بود سه ماه توقف نمود مردم غزنین از کثرت باران بکی رحمت بسیار دیده و با لاخره خدای عزوجل او را بعد از دین مظفر و منصور گردانیده **وفات** ابوالمظفر ابراهیم ابن مسعود حکومت پسرش مسعود سلطان ابراهیم در سنه اربع و ثمانین و اربعمائه وفات یافت بروایتی سی سال پادشاهی کرد و بقول صاحب تاریخ گزیده و مولف تاریخ بناکتی مدت سلطنت او چهل و دو سال بود و از ابراهیم پادشاهی عادل مجاهد صاحب رای بود که وحید قبل از مصالحه غزنویه و سلجوقیه سلطان ملکشاه سلجوقی عزیمت یورش غزنین تصمیم داد و اتفاق بسیع ابراهیم رسیده نامها بنام ملکشاه نوشت مضمون آنکه عنایت مستغنی از عنایت ما دانسته ایم که متوجه ایصوب گشته و وظیفه انکه می نمایند که رود تا بولایت دیگر تاما بکال او دی تعلق ایم و چنانچه قبول کرده ایم مراسمات سفارت مصاحف کرده عنایات و عطفات پیکران دربار همکنان مبذول خواهیم داشت و اینگونه بات بایشان داد و گفتگوی اکراو وقات بصید مستولیت فرصت نگاه دارد تا دشمنکار کاه تر انیز او برند مقصود سلطان ابراهیم ان بود که در محلی که امراء ملازم ملکشاه نباشند مکتوبات ظاهر شود ملکشاه در زمانی که بقصبه اسفرار نزول فرموده بود غم شکار کرد و یک بدان نواحی رسیده ما را بگرفته نزد سلطان برند ملکشاه استفسار احوال نمود یک کلمات پریشان بزبان آورده سلطان فرمود تا او را تازیانه زده آواره کنند و موجب فرموده چون یک را دولت کشیدند مکتوبات اظهار کرد چون ملکشاه بران نامه مطلع شد صلاح در آن دید که با امراء خطاب فرماید و بدین یک تدبیر سلطان را از سر آن عزیمت بگذشت گویند سلطان ابراهیم خط خود نوشتی بر سال یک صحف تمام کرده با اموال فراوان بکدیگر روان ساختی چون او وفات یافت پسرش مسعود بجای او بنشست و بجلال الدوله ملقب شد سلطان ابراهیم در دولت خویش بعد از مصالحه دختر سلطان ملکشاه را بحبه پسر خود مسعود خطبه کرده بود و خواجه نظام الملک طوسی در آن باب مساعی جمیله بظهور آورده قاعده مصادقت میان ایشان مؤکد شده تا زمان که مسعود وفات یافت مدت سلطنت مسعود شانزده سال بود از احوال او زیاده چیزی معلوم نشد که ذکر کتابت آید **ذکر سلطنت ارسلان شاه** ابن مسعود ابن ابراهیم ابن مسعود ابن محمود ابن سبکتکین چون ارسلانشاه بسریر حکومت بنشست برادر خود را گرفته بند کرد و از جمله اخوان او بهرامشاه کهتر بود از آنجا بسلطان سنجر رفت و او در آنوقت از قبل برادر خود ملکشاه والی انولایت بود سلطان سنجر نوازارسلانشاه رسولی فرستاده او را از منازعت برادران منع کرده و در باب مواصلت با ارسلانشاه الحاح نمود ارسلانشاه بدان سخن ملتفت نشد سلطان سنجر با صحابه لشکرهای خراسان فرماند تا بغزنین رود ارسلانشاه اینمعنی معلوم کرده ایلچی بعراق پیش محمد ملکشاه فرستاده از سلطان سنجر شکایت کرد سلطان محمد رسولی بخراسان فرستاد تا برادران را از ان یورش منع کرد اما ایلچی کفت که اگر برادرم سنجر متوجه شده باشد این رسالت بدو مرسان چون فرستاده محمد ملکشاه بخراسان رسید سلطان سنجر از جناح سفر زیده لاجرم هیچ تلفت چون سلطان را بدست رسید ابوالفضل والی سیستان بود بیوست ارسلان شاه چون خبر توجه سنجر شنید جیشی کثیف جمع کرده باستقبال نامزد فرمود هر دو لشکر بهم رسیده جنگی واقعه غزنویان بعضی کشته بعضی منهزم شده اکثر زنده ماندند باقی وجهی بغزنین رسیدند ارسلانشاه از وقوع وقایع و دشوع دیده ما در خود را که خواهر سلطان سنجر بود با دولت هزار دینار و بسیار زر سرخ و غیر ذلک تحف و هدایا بخدمت فرستاده سنجر میخواست که معاودت نماید اما بآمد امشاه مادر خود ارسلانشاه نالش کرده صورت تسخیر غزنین را در نظر او آسان نمود سلطان سنجر بصواب دید بهرامشاه متوجه انصوب شد چون بکنجستی غزنین رسید ارسلانشاه با سی هزار سوار و پیاده و صد و شصت فیل در برابر سلطان سنجر آمده برو کرده تیغ و تبر در یکدیگر نهادند و دران معرکه صاحب سیستان ابوالفضل را مردی و بهادری داده چند سر فیل مخالفان بدست آورد و سپس فتح و نصرت بر چهر رایت سلطان سنجر زده ارسلانشاه روی بفرار نهاد و در بیستم شوال سنه عشر و خمسمائه سلطان سنجر بغزنین در آمده و لشکر یا را از غارت و تاج منع کرده اموال ناخصوص را خزینه غزنین بدست اولیای دار الملک بیخ تاج بود که قیمت بر یک آنها دو بار هزار دینار میکشد و بعضه تخت مجلس از زبرجد و غیره یاقوت و ازین طرفه مرصع و غیر ذلک که بجواهر آباد ترصیع یافته بود و نیز بعضه عدد و تجویل خازنان فرا گرفت سلطان

بعد از چهل و اند غزنین بیرون آمد و آن مملکت را بهرامشاه بازداشت چون ارسلان شاه از مراجعت سلطان سنجر آگاه شد لشکر انبوه از ولایت بسند جمع آورده روی بغزنین نهاد و بهرامشاه تاب مقاومت او نیاورده سایمان رفت و در انجا لشکر سلطان سنجر مستظهر شده عنان عزیمت بجانب دارالملک تافت ارسلانشاه از غایت خوف و هراس دولت حالی گذاشته بجوشه رفت لشکر سنجر در طلب ارسلانشاه مراسم کوشش بجای آورده او را بجرمشاه امیر لشکر خراسان خواست که ارسلانشاه را بخدمت سلطان برد بهرامشاه متهم زرسپاری میندیشید و داشت تا حدش با پسر خود بهرامشاه برادر انجفیه هلاک ساخت مدت سلطنت ارسلانشاه بقولی سه سال بود ذکر سلطنت بهرامشاه ابن مسعود ابن ابراهیم ابن مسعود ابن محمود ابن سبکتگین معز الدوله بهرامشاه پادشاهی دانشور و خوشخو و باحشمت باعلم و فضل صاحب و مجالست و در زیدی علما و ایام دولت او باسم شرفنیس کتب ساخته و پرداخته کتاب کلیله و دمنه بنام او موشح و مزین است شیخ نظامی کتاب مخزن الاسرار بنام او کفته رعایا در زمان دولت او آسوده و مرفه الحال روزکار کذرانیدند در روز جلوس او سید حسن غزنوی قصیده خواند که مطلعش این بیت است

مدالی برامد زجیب آسمان ۰ که بهرام شاه است شاه جهان ۰

بعد از اکه سلطان سنجر بخراسان مراجعت نمود میان او و ملوک غور وقایع کثیره دست داد و شرح ان قضایا در تاریخ غوریان از مساعدت وقت مایوست بعضی از ارباب اخبار کفته اند که در سنه سبع و اربعین و خمسمائه بهرامشاه وفات یافت برین تقدیر مدت سلطنت او بعد از هلاک برادرش ارسلانشاه سی و چهار سال باشد چه او را در سنه عشر و خمسمائه بزندان حاموشان فرستاد ذکر سلطنت خسرو شاه ابن بهرامشاه ابن مسعود ابن ابراهیم ابن مسعود ابن محمود ابن سبکتگین خسرو شاه بعد از وفات پدر پادشاه شد چون علاء الدین حسین جهانسوز متوجه غزنین کشت او کریخته بجانب هندوستان رفت و در لاهور بحکومت مشغول شد بعضی از مورخان کویند که چون علاء الدین حسین از غزنین بمزجعت نمود خسرو شاه مازیار هندوستان مراجعت نموده بدار الملک اقبال باز خویش آمد و در ایام غزان سلطان سنجر را لشکر فرستاد و طایفه از سپاهیان بغزنین توجه نمود خسرو شاه طاقت مقاومت انجماعت نداشت بناچار ضرورت بازلاهور رفت و در سنه خمس و خمسین و خمسمائه داعی حق را اجابت لبیک کفته سپردش مقام مقام شد مدت سلطنت خسرو شاه هشت سال بود ذکر خسرو ملک ابن خسرو شاه که اخر ملوک غزنویه است خسرو ملک بعد از اشغال پدر در لاهور بر تخت حکومت نشست او پادشاهی بود موصوف بحلم و حیا در عشرت و طرب از اقران ممتاز و بین سبب فور تمام ملک را بیافت امرا و ارکان دولت را روی آزرده و شدند و عورات و خادمان در زمان او مرتبه و مانعی رسید مذکوران ایام سلطان غیاث الدین محمد سام غوری غزنین را تخته کاه ساخته هر سال لشکر بجده و سنکلیکید تا در شهور سنه ثلاث و ثمانین و خمسمائه بلاهور رفت و ازان مملکت سهیلا یافته خسرو ملک بامان پیش او آمد غیاث الدین محمد سام خسرو ملک را بغزنین چون تمامت غزنویه بدست غوریها افتاد و نهمه را شربت فنا چشانیدند و خاندان سبکتگین بمنتهی رسید کشت و ازان پادشاهان دولت شوکت بجز حکایتی چند در میان نماند عنبرا و لی لابصا کثار در احوال بویه که ایشان را سلاطین دیالمه خوانند صابی در کتاب تاجی آورده که نسب بویه بهرام کور منتهی میشود نام آبا و اجداد او را تا بهرام ثبت نمود بعضی از دیالمه کفته اند که بویه از نسل ولیم بن ضبه است و ابو علی مسکویه در کتاب تجارب الامم آورده که زعم ملوک دیالمه آنست که ایشان فرزندان یزدجرد بن شهریار اند که آخر ملوک عجم بوده و در بدایت ظهور اسلام بعضی از اولاد یزدجرد که ایشان بنسبت خود با نجماعت میرسانند کریخته بچیلان رفته و همانجا ساکن شدند صاحب کامل التواریخ قول اول را معتبر داشته انرا از ابو نصر ماکولا روایت میکند که ال بویه را دیالمه جهت آن کفته اند که مدتهای مدید در میان ایشان اقامت کرده بودند کویند که ابو شجاع مردی بود متوسط الحال و سه پسر داشت علی و حسن و احمد چون مادر این پسران وفات یافت بویه را اندوه فوت زوجه خویش نزدیک بآن شد که هلاک کردد شهریار ابن رستم دیلمی که دوست بود مر نزد او رفته آن مصیبت زده را بکرفت اندوه ملامت کردم و کفتم تو پیش ازین در احتمال شدایید و مصاعب مصابرت و تحمل میوزی اکنون اینهمه جزع و فزع چیست و فلسفه انکه بعد ازین شعار ساخته بر سلامتی فرزندان لشکر کشی اکر عیاذا بالله یکی از ایشان را واقعه پیش آید از مادر فرزندان فراموش کنی شهریار یکی از ایشان نوع کلمات با او در میان اورد و مر بویه را کفت دوم او را بوثاق خود بردم تا حزن و ملالی که در دل کرد سوده کردد ازین اثنا شخصی که دعوی علم نجوم و تعبیر خواب میکردی بامادلاقات نمود بویه با او کفت که در خواب چنان دیدم که از سر قضیب من اژدهای عظیم پیرون آمد و بر بعضی از بلدان تاخته هر کظه سالطه مبشد چنانچه روشنایی آن با سمان رسید بعد ازان اتش منتشب شد بسه شعبه و بعدا دیدم که پیش آن اتش جمع جمع میشود نجم کفت اینها ولی بس عزیست و مرا تا اب و جامه مذهبی تهیه نجم ابو شجاع بویه کفت بغداد چاره که پوشیده ام قاد نیستم اکر بتوهم بر بسته نام نجم برده و بیاز طلبد بویه با ظهار عجز کرده نجم کفت ترا فرزندان باشند که بران بلاد کرانرا روشن شده حاکم کردند و کرایشان را فاق بلند کرد و جهانکیر کردند اتش بلند شد بویه کفت روا باشد که با من اشتهار کنی من مردی هفتم و فرزندان اینها کرمی منی نجم کفت اکر اوقات ولادت فرزندان خود معلوم داری باز نمایم بویه تقریر کرد که هریک در کدام ساعت از ماه و سال متولد شده اند نجم بعد از احتیاط در جات طالع و مقسم اوقات و نظرات کواکب دست بسپر بر کرد او که عماد الدوله علی بود بوسه داد کفت تخت سلطنت باین پسر تو رسد و دیکر بعد ازان برادرانش پادشاه شوند کفتا دست معز الدوله و رکن الدوله نیز بوسید اولاد با یه کفته که حکیم اچرا بزده بویه در غضب شد کفت ایندو با شما تسخر میکنند نجم کفت اکر من مرا اعتبار نمیکنید باری همه کنید که چون ازین جایکاه بعد از ان بشهرت بجای آیید ابو شجاع بویه ده درم بآن نجم داد و چون ایکان بن کاکی بر طبرستان استیلا یافت بویه در سلک خدام او منتظم شده پسرانش نیز با سفارایان شیرویه و مرداویج بن زیاد و برادرش وشکیر انجم ارشش که بعد کجیخسرو پادسا دیلمان بوده ملازمت ماکان میکردند تا سفارایان شیرویه بر ماکان خروج کرده او را بکرکان براند و بر ملک

بویه ملک دیلمیان مستولی شد چون بعد از یکسال استمرار مقتول گشت مرداویج قایم مقام او گشت رستمدار و مازندران و ری و قزوین و ابهر و زنجان و طارمین مستخلص گردانید و در تعلل
و تجرد بلاد سعی مینمود و در همدان قتل عام کرد چنانچه گویند ده بیز بنیاد بر سر مقتولان جدا ساختند و مرداویج علی بن بویه را با برادران بگرفت فرستاد و خود عازم اصفهان گشت و مظفر ابن
یاقوت که از قبل مقتدر خلیفه در آن اوان حاکم اصفهان بود با مرداویج جنگ کرده منهزم بفارس پیش پدر رفت و یاقوت با لشکرهای فارس متوجه مرداویج شد و بعد از محاربه یاقوت انهزام
دریافت و قلعه علی بن بویه با برادران در لرستان بود و یاقوت بعد از هزیمت باده و هزار کس متوجه ایشان گشت از حسن طالع آل بویه یکی آنکه چون یاقوت روی با ایشان آورد چند هزار دیلمان
بویه روی گردان شده پیاقوت پیوستند و یاقوت همه را فرمود تا گردن زدند و باقی لشکر دیالمه دل بر مرگ نهادند و دلاورحرب سعی تمام نمودند و یکی آنکه در حین تسویه صفوف یاقوت فرماندار تا
بیاد کان پیش مرکب اسب او رفتند و بجبایه اسحاق بادی صعب از پیش ایشان برخواست و بیش در وا مانهای بیادکان افتاده بازگشت و از مراجعت ایشان سپاه او را زوال حالی
و کار او دست رفتن گمان نمود گریز آغاز نهادند و یاقوت بطرفی بیرون رفت و آل بویه از اموال یاقوت و لشکریان او بغنیمت بسیار مستولی شدند و متوجه فارس شده عماد الدوله بالحاق برادران شیراز را
گرفته و آمد و بار انضباط نموده علم اقبال ایشان ارتفاع یافت متجه و یکی بلاد پرداختند و ذکر سلطنت عماد الدوله علی بن بویه بعد از انهزام یاقوت عماد الدوله بفارس رفته در سرای قدیم
نزول فرموده و سپاه را از غارت و تاراج منع فرموده متجه و طلب مرسومات میکرده و در خزانه چیزی نبود عماد الدوله در حانه یاقوت متفکر خفیه بدو که ناگاه چشم او بر سقف خانه افتاده
ماری دید که سر از سوراخ بیرون می آورد و مهر دعماد الدوله متوهم شده از انجا بیرون آمد و فرمان داد تا بخاران سوراخ از پشت بام بشکافند و مار را بکشند چون خانه بشکافتند مبلغی نقد یافتند
نفایس امتعه از انجا ظاهر شد عماد الدوله مقدار بر متجه و قسمت فرمود و چنان طراطلب داشت تا آن اقمشه جامه چنده روز چون خیاط را نشاندند بر زبان عماد الدوله لفظ چوب گذشت
در دست خیاط گرفته چوب میطلبید تا ضرب لت از او فرو گذارد گفت ایخداوند چه احتیاج بچوب باشد پیش از هفته صندوق رخت از مال یاقوت پیش من نیست عماد الدوله
بخندید و خواص متعجب شدند عماد الدوله اموال یاقوت را مصروف شده بحکومت مشغول گشت در این اثنا مرداویج خواست که شیراز را از عماد الدوله انتزاع نماید تا اجل او را امان نداد که هم
دران اوان مرداویج در حمام غلامان او را بکشتند چون این قضیه واقع گشت عماد الدوله برادر خود رکن الدوله را بضبط ولایت عراق فرستاد و برادر دیگر خویش معز الدوله احمد را بکرمان
روان کرد و بعد از تسخیر کرمان معز الدوله بعزم رفت و بر دولت خلیفه استیلا یافت و در زمان سلطنت عماد الدوله برادرش رکن الدوله و معز الدوله با معاندان محاربات نمودند و سپاهای
از ولایات فتح کردند و در اواخر شهور سنه تسع و ثلاثین و ثلثمائه عماد الدوله مرضی پیدا کرد و آن مرض مزمن شده رسولی نزد رکن الدوله فرستاد که پسر بزرگ خود عضد الدوله را بفرست تا از
قبل من در ولایت فارس بحکومت اشتغال نماید رکن الدوله را سه پسر بود که هر سه را اهلیت پادشاهی بود فی الجمله چون عضد الدوله سواحی شیراز رسید عماد الدوله مجموع لشکرها و اهالی
فارس را باستقبال فرستاده چون نزدیکتر آمد خود نیز با ملازمان بعزم ملاقات برادرزاده بازشهر بیرون رفت و عضد الدوله را بسرای امارت فرود آورد و بر تخت بنشانید و تمامی اشراف و
اعیان مملکت را فرمود تا بسلطنت بروی سلام کردند و آن روز را به جشنی عظیم ترتیب نمودند چون عضد الدوله صاحب اختیار شد چند کس از خواص خود را که از ناصحان ایشان
ظاهر بود با شارت عم خود عماد الدوله بکحل از انجمله تعصی بود که او را پیر نجیبی میگفتند یعنی از خواص و اعیان ملک در باب استخلاص او کلمه چند معروض داشتند عماد الدوله گفت
یک حکایت از وی با شما تقریر کنم بعد از آن هر چه گویند عمل نمایم آنگاه گفت در ایام نخستین که مادر حضرت نصر ابن احمد بودیم با جمعی قلیل از دیالمه در بیابانی ده مرده بزرگی از خواص ممالیک
نصر را دیدم ملازم او بود و هفتاد لشکر های اطراف من شبیخون زدیم و من مقداری کرباس همیشه در ساق مزرعه نهاده بازی پرسیدم که این چیست گفت میخواهم
که این پسر را بالجمله یعنی نصر را از این سخن رعبی بر خاطر من مستولی شد و بخاستم که او را پیش نصر ببرم شد و او را از میان جمیع بیرون آورده بسیاست رسانیدم و او را بگوشه بردم و همچنین از
دیالمه حاضر ساختم و با ایشان صورت حال در میان نهادم آنجماعت گفتند که از این زمان مثل این حرکتی سر نزند در این بلا دیگر از ما نمانده نگذارند بعد از آن عماد الدوله فرمود که اکنون
شما چه میگوئید مشکل بازی این نوع متوقر مشاهده کرده باشم توانم که او را پیش برادر زاده خود بگذارم شفعا خاموش شدند و شبیخون همچنین دو حبس بود تا وفات یافت و عماد الدوله در سنه
ثمان و ثلثمائه از این سرای سپنج و معدن عناد و رنج رحلت کرده او مردی حلیم و کریم و حزم مند و عادل بود و هفت سلطنتش شانزده سال تمام امتداد یافت و در زمان دولت
او در جایا مرفه و آسوده بودند و ذکر حکومت رکن الدوله بویه چون خبر وفات عماد الدوله مسموع رکن الدوله شد متوجه فارس شده و بخت با صطخر رفت تا زیارت برادر بجای
آورد و لشکرها بشیراز رده و چون چشم رکن الدوله بر قبر عماد الدوله افتاد پای بر هنه کرده بوخه کنان بر سر قبر او رفت و مجموع لشکریان با وی موافقت نمودند و در آن موضع سه روز اقامت
کرده بعد از آن با ستصواب امرای بشیراز نهاده مدت نه ماه در انجا متوقف شده از اموال فارس مبلغی گرامند پیش معز الدوله بغداد فرستاد و از اسلحه و ادوات حرب مقداری
بیحسبان با ایشان منضم گردانیده و بعد از آن رکن الدوله عازم ولایت عراق و میان او و امرای سامانیان وقایع و حروبات دست داده همچنین میان و لشکر رکن الدوله محاربات و
فتوحات رفته از حکایات در ضمن قضایای سامانیه مرقوم گشته است فی الجمله دران اوان که لشکر ما بر کن الدوله مبارغت مهر زیده رونی ایشان خود را احتیاط میکرد چنانچه در
نظر شان آمد فرمود که از این کرمند و بر آن اسب سوار شده بشکارگاه رفت و در شکارگاه خوکی نعره زد رسید زخمی بر اسب و شکیر زده و شکیر از اسب بیفتاد و هلاک شد و آن سال تمام
بود و دران سال چند پادشاه فوت شد معز الدوله بن بویه در بغداد و حسن فیروزان بطبرستان و کاوخشیدی در مصر و قیصر در روم و ابو علی ابن محمد الیاس که حکومت کرده بود و بکالار
و سیف الدوله بن حمدان در دیار بکر و ابو تغلبه بن حمدان در شام و بعد از وفات و شکیر رکن الدوله با پسر بزرگ مستوفی احسان مشارکت نمود و او را هم بال و هم لشکر مدد داد فعل است که زوجی
و شکیر از سر غرور و استظهار تمام که بلشکر خود داشت نامه بر کن الدوله نوشت مضمون آنکه من سپاهی بدغایت کثرت دارم همچنانی پلنگ خوی مرتب و آماده کرده ام

وعزم آن دارم که ولایت و مملکت از دست تو انتزاع نمایم و ترا خوار سازم خدا گوید چون بر تو دست یابم آن کنم که هیچ دشمن بدشمن نکرده و کلمات خشن بران نامه مندرج گردانیده بود و چون آن مکتوبات مجالس رکن الدوله رسید اسیار پیشی خود گرد که بخون وحشی درنامه نگریست خاموش ایستاده یارا یارا نبود که آن مهمات را برزبان گذراند رکن الدوله نامه را از دست وحشی گرفته بخواند و در جواب نوشت که از تکبر بسیار چیزها اندیشه نیست چه فتح و ظفر مشروط و مربوط عنایت حق است اگر است و اگر تو در بارهٔ من اندیشه فاسدی داری مبادا که چنان است که اگر تو بدست من گرفتار شوی بجز اعزاز و اکرام از من مشاهده نکنی و درباره تو آنچه وظیفه انسانیت و مروت باشد تقدیم رسانم و در اندک فرصتی از نیشابور بر یک مدت صاحب بطبرستان آمد و در محرم سنه ستین و ثلثمائه اعراض نصانی بر رکن الدوله استیلا یافته مریض گشت و سبب این که دراوا خر ایام حیات خویش شنید که در پیش عضد الدوله لشکر از فارس بخدا در بداست و پسر هم خویش غزالدوله و تخیار بن معزالدوله را مکرمه بر تبه تعجب بزرگی تسولی شد که مهموم گشت و در این مرض اوزی باصفهان رفت و چون بحضرت و مرض رکن الدوله بعضد الدوله رسید اندیشناک شد گمباد اکه پدر در حین وفات زبان راضی باشد و بعد از تامل با ابوالفتح ابن عمید که وزیر رکن الدوله بود پیغام داد که مطلب و مشی بخدمت اولی تر است ابوالفتح روان باب سعی نمود تا رکن الدوله را در اطلب داشت و عضد الدوله پیش پدر باصفهان آمد و رکن الدوله باقی الایام خود را نیز طلب کرد و جمیع باصفهان حاضر گشتند و ابوالفتح ابن العمید طوق مسخن ترتیب داده رکن الدوله و فرزندان و اکابر و اشراف عراقین و فارس بخانه او تشریف حضور ارزانی داشتند و چون از طعام خوردن فارغ شدند رکن الدوله پرتو التفات بر احوال اولاد انداخته تمام ولایت فارس و کرمان و هواز نا بنواحی بغداد بعضد الدوله داد و حکومت همدان و اعمال جبال و ری و طبرستان بمعزالدوله تفویض نموده مؤید الدوله را براصفهان و اعمال آن والی گردانید و آن دو برادر را فرمود که از فرمان عضد الدوله تجاوز نکنند و اشیا را با تفاق و ترک خلاف وصیت کرده بعد از اتمام این قضایا اعیان دیالمه یکدیگر را طلبیدند چنانچه رسم ایشا نست و رکن الدوله در همان چند روز وفات یافت و بعضی تواریخ مسطور است که مدت حکومت او سی و چهار سال بود و شانزده سال و نیم در ایام حیات و هشده سال و نیم بعد از آن رکن الدوله پادشاهی نیکو سیرت صافی سریرت بود عدل و رزیدی و سادات و علما را عظیم و احترام تمام مبذول داشتی ذکر حکومت معزالدوله احمد بن بویه در سنه اثنی و عشرین و ثلثمائه معزالدوله را باستحکام دیالمه متمیز ولایت کرمان نامزد فرموده او بخشت بسیرجان رفته آن ولایت را در تحت تصرف آورده و در آن ولایت را هیم سیجوری را که محمد ابن الیاس را در کرمان محصور داشت چون او آوازه توجه معزالدوله و لشکر شنید دستاویز مهم بازداشته روی بجانب نیشاپور نهاد و محمد ابن الیاس نیز از وهم معزالدوله ولایت کرمان گذاشته بطرف سیستان رفت و معزالدوله را باعلی بن کلویه و محمد بن الیاس که بعد از فرار مستوجه کرمان شده بود محاربات دست داد و بالاخره معزالدوله بر دشمنان غالب گشته چون مملکت کرمان را از اغیار معارضان پاک ساخت و آنگاه عزیمت ابهواز نمود بعد از حروب متعدده که میان او و کاکویان جلیحه واقع شد آخر الامر او را مستخلص گردانیده در سنه اثنی و ثلاثین و ثلثمائه معزالدوله لشکر سنگین از ملاوا بهواز بر اسط برده و توزون امیر الامرا و خلیفه از بغداد با سپاهی عظیم در برابر او آمده و روز مصاف با یکدیگر جنگ کردند عاقبت توزون منهزم شد و معزالدوله چند فرسنگ از عقب او رفته باهواز مراجعت نموده در سنه ثلاث و ثلاثین کرت دیگر بواسط لشکر کشیده و مستکفی و توزون با لشکرهای عرب باستقبال او آمده و معزالدوله اصلاح در جنگ ندیده با اهواز معاودت فرموده در سنه اربع و ثلاثین بار دیگر متوجه واسط شده و از انجا ببغداد رفت و پیش از وصول بدار السلام توزون مرده بود و ابن شیرزاد را قایم مقام کرده بود و معزالدوله در جمادی العشر الاول سنه مذکوره به باب الشماسیه بغداد فرود آمد ابن شیرزاد پنهان شد و روز دیگر معزالدوله مجلس مکتمی آراسته با او بیعت کرده و خلیفه با معزالدوله و لقب ملک داد و آنروز احمد معز الدوله و برادرانش علی و حسن را عضد الدوله و رکن الدوله خواند و بر منابر و نیز القاب ایشان باین نوع مقرر و معروف گشت و معزالدوله را هم بمرتبهٔ مونس خادم فرود آورد و لشکرش در سرای بابل بغداد نزول کردند و بدین سبب اهالی دار السلام در محنت تمام افتادند و معزالدوله صاحب اخبار بغداد شده هر روز صلبغ پنجزار درهم خرج مطبخی تعیین کردند و در جمادی الاخر همین سال مکتفی را از خلافت خلع و عزل کرده مطیعا بجای او بنشاندند و هم در این سال ناصرالدوله را موصل بحرب معزالدوله آمده و ابن شیرزاد متابعت او نموده با هم الدوله بر نصف بغداد مستولی شده و پیوسته میان معزالدوله و حرب قایم بود تا در محرم سنه خمس و ثلاثین با هم صلح کردند و ناصرالدوله موصل و رقه معزالدوله در بغداد اقامت نمود و در سنه ست و ثلاثین معزالدوله لشکر بصره کشیده بر آمد یار مستولی شد و در سنه سبع و ثلاثین عنان عزیمت بجانب موصل منعطف گردانیده و ناصرالدوله بجانب نصیبین رفت و معزالدوله در موصل ظلم بسیار بکرد چه مجبور است که مادهٔ معاش ناصرالدوله یکبارگی منقطع گردد و این اثنا از پیش رکن الدوله قاصدی رسیده خبر رسانید که لشکر خراسان متوجه ری و جرجان شده اند باید که آن برادر در مراجعت ایشان و اهمال جایز ندارد و باین سبب معزالدوله با ناصرالدوله صلح کرده مقرر بر آنکه ناصرالدوله هر سال شصت بار هزار درهم از حاصل ممالک خویش بخزانه او رساند و معزالدوله معاودت نموده ببغداد آمد و در سنه اربع و اربعین و ثلثمائه بمرض صعب گرفتار گشته چهل روز از خانه بیرون نیامده و اجحاف در میان مردم پیدا شد امور دار السلام مضطرب گشت و بالصروره معزالدوله با وجع و الم تمام پای در رکاب آورده آن فتنه بتسکین یافت و در سنه خمس و اربعین روز بهان و یکی و برادرش نسبت بمعزالدوله اظهار عصیان کردند و معزالدوله بعد از محاربات بر ایشان ظفر یافت و در اثنا این اوقات که معزالدوله بدفع و رفع زبهان مشغول بود ناصرالدوله لشکری ببغداد فرستاده علم و امارستان بلده کرد و چون معزالدوله از ان مهم فراغت یافت بجانب موصل شتافت و ناصرالدوله بجانب نصیبین و رقه معزالدوله بر موصل مستولی شد آنگاه از جانب ناصرالدوله رسولی بمعزالدوله رفت تا آنزمان که ناصرالدوله بشام در آمد و معزالدوله مریض شده ببغداد باز گشته و فرمود تا بر درهای مسجد دار السلام کندند که لعن الله معاویة بن ابی سفیان و لعن الله من غصب فاطمة علیها السلام فدکا و لعن من منع ان یدفن الحسن عند قبر جده صلی الله علیه و آله وسلم و من نفی ابا ذر الغفاری و من اخرج العباس عن الشوری و چون خلیفه حکم معزالدوله

شوانست که منع اینصورت کند وشوری در بغداد پیدا شده بعضی این منقولات حک کرده ومعزالدوله فرمود تا باز نقرکردند واین مثلثه قایم بود تا وزیر محمد بن المذبی مصلحت چنان
که در بعض جریدها دیده کسیرا بام نبرده بجای آن کلمات آیند وسه کلمه نوشتند که لعن الظالمین لآل رسول صلی الله علیه وآله وسلم وبصوا بدید وزیرا نخواهد شد ومعزالدوله در سنه
ست وخمسین وثلثمایه فوت شد وپسرش عزالدوله بجای او بنشست ومعزالدوله مدت مدید وبکمال در بغداد امیرالامراء بود ودر آن مرض قصد قات لاتعد ولاتحصی کرد وهمانا
خود آنرا وفرمود ذکر حکومت عضدالدوله ابن رکن الدوله عضدالدوله ابو شجاع فناخسرو بن رکن الدوله حسن ابن بویه در سنه ثمان وثلثمائه بحکم وصیت عم عمادالدوله
برسنه حکومت فارس وکرمان بنشست صاحب تاریخ قوامی گوید که در مبدا سلطنت عضدالدوله گنجوری از گنجوران حرمش را باکی از لشکریان نظری بوده بهنگام فرصت وزمان مجال
باکیدیگر ملاقات میکردند وآن لشکری روزی غربت شکار کرده صحرائی پیمود دید که روباهی سوراخی رفت او آن سوراخرا کاویدن گرفت تا روباه را پیرون آورد ودر این اثنا
بنزدیکی رسید وازنزدیان بزیر آمده خانه یافت ودران خانه چند خم مملو از زر وجواهر دید مقداری از آنها را برگرفت وعلامتی نصب کرده استوراخرا محکم ساخت وبشهر آمده بعضدالدوله
در تعهد ونفقه گنجور تکمله گذاشت وچون جاریه عوارف وعطفا خانات لشکر را زیاده از قدر او دید بهمت بران گماشت که حقیقت حال باز داند ودر زمانی که لشکری مست
بود گنجور ازوی پرسید که اینهمه مکنت ترا از کجا پیدا شده لشکری گفت ترا باین نوع سخنان چکار است اگر بزر چندین دربازه تو صرف کنم هیچ نقصان در اموال من پدید نیاید گنجور
ازین سخن برنفتنش خبر یقین شد ودر حلیان سکر بار دیگر استعلام کرد لشکری صورت گنج یافتن را پیش معشوقه در میان نهاد وگنجور اینمعنی را موجب مزید تقرب عضدالدوله دانسته
پیش او رفت ومعروض داشت که من درحرم تو تمنائی کرده ام که بآن سبب سخن گفتن گشته ام اگر پادشاه مرا التفات زیاده بر یکی دو حالت کنم که گنج چندین سال اوه فاکند عضدالدوله
التفاتی زیاده بوی داد وکیفیت حال از اول تا آخر باز نمود عضدالدوله گفتا زان شخص التماس کن که آن گنجرا بتو نماید وچون راضی گردد مرا اعلام نمای گنجور در محل مناسب بادشاهی
گفت که در اینده آنچه مقصود ومطلوب من بود میتواند داشت وهیچ آزرده در خاطر من نگذاشته ومنتهای دردل من نمانده الا دینی کهی که یاد آکنون ملتمس است که موضع گنج من نمائی تا مدت
العمر بین منت تو باشم مردلشکری ملتمس او بسدول داشته روزی مقرر کرد که با یکدیگر بسر گنج روند وگنجور عضدالدوله را بر آنحال مطلع ساخته عضدالدوله یک دستمال کاغذ زیره بوی داد
که بهنگام رفتن در راه بنشان چپ آنچه مردلشکری نداند تا من باز نشانها پایم وگنجور دران موضع در روز معین با آن شخص متوجه موضع گنج شده بموجب فرموده کاغذ زیره می افشاند وسیر
عضدالدوله با معدودی چند بر اثر ایشان میرفت تا بموضع گنج رسید مردلشکری چون عضدالدوله را دید بغایت پریشان واندیشناک گردید عضدالدوله او را ایمن گردانید وگفت گنج
ازین زر ها نیراست واین گنجور بزنی جوانجهم داد اشخص عزم کرده عضدالدوله آنهمه گنجرا نخزانه نقل کرد وعمارتی رفیع در نجف بر سر تربت امیرالمومنین وامام المتقین علی بن ابیطالب علیه الصلوة والسلام از آنجمله ساخت وهم مولف تاریخ تواریخ گوید که عضدالدوله را در ایام سلطنت خویش دعوی آن شد که چنانچه در زمان دولت ملوک عجم تخت وبلاکات از روم بایشان میرسانیدند
باو نیز ارسال دارند وچون اینمعنی در باطن او رسوخ یافت بازگیرا که معتمد او بود تقلید وگفت بروم میباید رفت وچنین وچنان باید کرد وآنچه عضدالدوله با تاجر در میان نهاد ایشان
کلام بر موضع خاص بپوست فی الجمله عضدالدوله تاجر را مال بسیار داده وبا تولیت فرستاد تاجر چون بروم رسید ارکان دولت قیصر را اعلامات کرده وتبرکات گذرانیده بوسیله ایشان
پیش پادشاه رفت وتقدمات بدیع از جواهرات وغیر ذلک برسم پیشکش معجوب جوده کرده ومنظور نظر عاطفت قیصر گشته چنان نمود که در سلک بضاری انتظام دارد ودر هیچ بدیعی
قیصر عرض انواع تحف وهدایا گذرانید تا از جمله مقربان ومعتبران شد وبعد از چند گاه اظهار محبت اسلام ومسلمانان کرده ودر سلک سعداء وفرقه ناجیه انتظام یافت وچون مدتی بر
این قضیه بگذشت معروض ضمیر گردانید که وقت منزل من حرابه است که قابلیت عمارت دارد ومن میخواهم که دران موضع مسجدی سازم تا در دنیا مستجاب الدعوه گردم وبعد ازمن
اجر جزیل گردد وقیصر رخصت داده بازرگان بحضرآن موضع امر کرده تا بخشت وسنگ اساس مسجد را استحکام داده ومردوران در حین کندن زمین صندوقچه مقفل یافتند از پولاد کهنه وزنگ
خورده وازا پیش بازرگان برند وبعد ازان بهمان مقفل مجلس قیصر رسانیدند وقیصر فرمود تا مفاتیح را بحضار برگشاده ودر انجا طومارهای دیدند از کاغذهای قدیم که اثر تمقت ونشست بدان
بدان راه یافته بود پادشاه وارکان دولت کان برند که گنج نامه است چون دران نظر کردند سطری چند دیدند مضمون سطور انکه چون تاریخ مواقی جلوس عضدالدوله بر تخت سلطنت
شیراز پادشاهی پیدا شود موصوف بصفات چنان وچنین واسم ولقب او آن واین وبهمانکه اسکندر عرصه ربع مسکون بگرفت او نیز معموره عالم در تحت تصرف آورده وهرپادشاه که اطراف
او بر میان بست وباج وخراج بوی وبدار صدمات لشکرش امین گردد وبهرکه در مقام مرد وعیان آید بخبران آید وخذلان متبلا شود وقیصر وارکان دولت از اینصورت علم تعجب بلند
وقیصر بازرگان را طلب داشته پرسید که بولایت فارس سیده وحاکم آنملکت را دیده گفت آری فرمود که صفات آن پادشاه وحلیه او چگونه است واسم ولقب وی چیست بازرگان چنانچه
واقع بود همه را تقریر کرده وقیصر مقوله تاجر را با آنچه در طومار مثبت بود موافق یافت قیصر فرمود که ترا باد استثنائی ومعرفتی هست گفت بلی چند نوبت بتبرکات پیش او گذرانیده ام وشرف
قیصر گفت میخواهم که با رسول چرب زبان تحف وهدایا دیگران پیش او فرستم وبا او طریق صحبت وصلح مسلوک داریم وداعیه چنانست که رسول من در مراقبت تو متوجه تخت سلطنت
گردد بازرگان را خواند ومطلوب همین بود وچون رسول قیصر بجده ودشیراز رسیدند تاجر شخصی پیش عضدالدوله فرستاده او را از وصول خویش اعلام داد وعضدالدوله رسولان وارکان
پیغام فرستاد که من باسم شکار از شهر بیرون می آیم معترا نکه شب هنگام در سر بند طاقات واقع شود وبوقت نماز سام از یکطرف عضدالدوله را واز یکجانب رسول قیصر و بازرگان
بسر بند رسیدند ونزول فرمود وچون عضدالدوله با ایلچی در تکلم آمد آواز وزغ که آنرا مکالیز گویند بلند شد عضدالدوله اظهار ملال کرده باکی از ملازمان گفت که بروه باد زمان بگوی که
امشب حکم بادشاه چنانست که زبان در کام کشیده خاموش باشید وبنا بر مواضعه آن شخص معتمدی فرستاد که چون او را در آب ریزند وزغ بانگ نکند ودر آن رود بریخت

و اینچه عضدالدوله تلقین کرده بود با و از بلند گفت و دهان خوامرش شده با لحنی متعجب گفت این عجب پادشاهی عظیم الشانست که حیوانات در حضره دارحکم او تجاوز نمیتوانند نمود و فرمان و ما نند امر سلیمانست که بر بر و بحر روانست و چون بسول مقضی الوطر برود با نگشته تکیفیت مجلس را بتقریر سانید فیقر جزم کرد که آنچه در طوطی ما را زحال عضدالدوله نوشته ایم مطابق واقعست لاجرم دل از یاد محبت و مودت او بر گشیده بپوسته عزایب و غرایس میفرستاده و در سنه ثمان و ثلثمائه عضدالدوله بر سریر سلطنت نشسته و ارباب منازعی نبود و زیرا که ولایات اصفهان و آن نواحی را پدرش رکن الدوله داشت و مملکت اهواز و خوزستان و فارس در تحت تصرف عمش معزالدوله بود و محمد بن الیاس والی کرمان خدمات پسندیده و نسبت بدیالمه بجای می آورد و در سنه تسع و ثمانین عضدالدوله پسر خود ابوالفوارس را بحکومت کرمان فرستاده سبب آن قضیه آن بود که چون ایالت کرمان بابوالسیع بن محمد اسمعیل متعلق شد او از نسیه چون لشکری بجا و ولایات عضدالدوله فرستاد عضدالدوله در غضب رفته آن مملکت را از ابوالسیع انتزاع نموده و هم دران اوان ملک عمان در تحت تصرف عضدالدوله آمد و در سنه اربع و ستین و ثلثمائه عضدالدوله لشکر ببغداد کشیده ذکر روش عضدالدوله بجانب دارالسلام بغداد و بیان بعضی وقایع که بعد از فوت معزالدوله دست داد و معزالدوله در حین وفات با پسر خویش عزالدوله بتجسیار گفت که اگر میخواهی که دولت تو پاینده باشد از فرمان عم خود رکن الدوله تجاوز نمائی و در هر امری که سانح گردد با و مشورت کنی و بدیگران که عضدالدوله را بر خویش تقدیم نمایی و در تعظیم و تکریم او غایت جهد بسپندول داری که او از تو بزرگتر است و با مور ملک داناتر و دیگر انکه وزارت با ابوالفضل عباس ابن الحسین و ابوالفرج محمد بن عباس تفویض نمایی که اینده و کس در کفایت متفرد نمود و در امانت متعهد و دیگر انکه لشکریان ترک و دیلم را بجوارف پادشاهانه مخصوص گردانی و پیوسته در استمالت بکیکین حاجب سعی فرمایی و عزالدوله بپیچیک از ین وصایا عمل ننمود و بلهو و لعب مشغول گشت و با زنان و مسخرگان و مغنیان مجالست و مصاحبت آغاز نهاده و بسبکتکین ایتجار متوحش شده ترک ملازمت او کرده خاقبت مهم بجایی رسید که سبکتکین عیان آشکارا کرده رکان حاجب سبکتکین دیالمه طرف تجسیار اختیار کردند و میان هر دو کروه منازعت بتطویل انجامید و ایزان بر سبیل تفصیل موجب طالت و سامت میشود چون سبکتکین فوت شد اتراک التکین را برخود حاکم کردند و در حدود واسط و قصب طبسکار کا بتجسیار بمکر ساخته مدت پنجاه روز با یکدیگر حرب کردند و در اکثر اوقات رکان بود و دران ایام هر روز او بحضرت عضدالدوله میرسید و پیغام میرسانید که در حرکت و نهضت بجانب عراق عرب مسارعت باید کرد و چون عضدالدوله جزا ستیلا، رکان را شنید بالشکرهای فارس و انشد و در واسط بعزالدوله بتجسیار پیوست و رکان در برابر او آمده حرب صعب کردند اما منهزم شده نا در بغداد در پیچ مکان قرار نگرفتند و عضدالدوله ایشانرا تعاقب نموده بر جانب شرقی بغداد فرود آمد و بتجسیار را فرمود تا بر طرف غربی نزول کرده و اتراک چند روز جنگها کردند و پیش نبردند و آخرالامر عاجز شده در رکاب طایع خلیفه بجانب نکریت رفتند و عضدالدوله بغداد را گرفته بطلب خلیفه فرستاده و طایع از اتراک جدا شده بدارالسلام آمد و عضدالدوله از برای خلیفه فرش ایوانی روان کرده مراسم تجمل و تعظیم بجای آورد و بعد ازان عضدالدوله بتجسیار و یارانش را بکرخ و رکن الدوله ابتجر شنبه خود را در تخت بنشاخت و اضطراب عظیم موجود و عزم ان کرد که ببغداد رود و عضدالدوله بحیله استرضای او بتجسیار را کذاشته از سر مملکت در گذشت و از بغداد مراجعت نمود و بعد از فوت رکن الدوله عضدالدوله لشکرها جمع آورده بجانب عراق عرب نهضت فرمود و چون بخوزستان رسید در انجا عزالدوله بتجسیار را با او ملاقات افتاد و در روز خنبک طایفه از لشکر بتجسیار برموکب عضدالدوله پیوستند و باین سبب بتجسیار روی از معرکه برتافت و چون بنواحی موصل رسید ابو تغلب با پست هزار کس با و پیوست و انجنز بعضدالدوله رسیده بدان طرف توجه نمود و در حدود نکیدیکدیگر ملاقات کرده نایره حرب اشتعال یافت و ابو تغلب کریخته بتجسیار را دستگیر کردند و چون او را پیش عضدالدوله بردند فرمود که فی الحال گردنش زدند هر اوسی و شش سال بود و مدت حکومتش نازده سال و کسری و عضدالدوله در موصل بحل اقامت انداخته گفت این مملکت مرا از عراق عجم بهتر است و لشکریان را پراکنده ساخت و دیار بکر را اکثر قلاع آن تا خیار اسمعه و مشوح کردانید و دیار ربیعه مضر و قلاع الیشان را نیز بگشاد و سعدالدوله بن سیف الدوله حمدانی که صاحب حلب بود اظهار مطاوعت نموده و در سنه ثمان و ستین و ثلثمائه عضدالدوله بر تواتیف برعزالنباء بغداد انداخته مساجد را بحال عمارت آورده و امامان و مؤذنان را نیز وظایف تعیین فرمود و ایتام و فقرا و ضعفا را بازطلبیده هریک را مشاهره مقرر کرده و بازارها را با بانها که چای انها شده بود بحال اول آورده و از برای مجاوران مکه و مدینه و مسجد حضرت امام الثقلین علی امیرالمؤمنین و فرزندان حسین علیهما الصلوة و السلام صدقها فرستاده بجمعه قضا و محمد ثان و متکلمان و مفسران و محدثان و شعرا و اطبا و محتسب و هندسین مرسومات تعیین موجود و بر خویش نصر بن هرون نصرانی را اجازت داد که بیع و کلیسا ترسایان عمارت کند و از اموال خواجه خود فقرا و آن طایفه را نیز رعایت فرمود و در سنه احدی و سبعین و ثلثمائه بپارسیان جانب غربی بغداد تمام کرده و هر چه با محتاج الیه بود از نخیب و دیه و اشربه مهیا کرد انید و در سنه اثنی و سبعین مرض صرع بر عضدالدوله استیلا یافته و او ضعیف و نزار شده و در هشتم شوال سنه مذکوره وفات یافت و او را در نجف موجب منهوب و صیتی که فرموده بود دفن کردند حکومت او سی و چهار سال بود و چهل و هفت سال عمر او و در آخر نوزده سال بلاک میشد بر زبانش هیچ کلمه جاری نگشت الا این آیه کذالک ملکنا عنی سلطانیه طایع خلیفه مجلس تعزیت او حاضر گشته و خلاصه سلاطین دیلم بود و در ذکر مآثر و مناقب و مجاهدات او رساله اذانا مجده صابی کتاب تاجی در اخبار آل بویه بنام او نوشته است و در زمان عضدالدوله رعایا در مهاد امن و امان آسوده بودند و در ایام حکومت خویش برکه ساخت که از هیچ پایه بود که اکر از هر پایه هر روز هزار کس آب میخوردند تا یکسال کفایت میکرد و دیگر بندیست که برآب کر بسته است نزدیک شیراز میکذرد که به بندامیر معروفست و آن عمارتیست که مثل ان نشان نمیدهند و در وصف آن عمارت همین بس است که آبی بدان عظمت را بند کرده و بر بالای آن رهکذر طاقی ساخته چنانچه لشکرها و کاروانها بران میکذرند و در شیراز در السنه ساخته که زبان از تعریف و وصف

از تعریف و توصیف او قاصر است اما در آخر عهد عتی چند احداث کرده مثل آنکه در مساحت زمینهای چری افزوده و بر آنچه در ربع دوانیج میباشد اضافه فرموده و علی الخصوص بدیوان اعلی ساخت چنانچه کاشکان اولیخ از آنکوه می آورده و بقناعیان طرح میدادند **ذکر حکومت مؤیدالدوله بن رکن الدوله** سابقا مذکور شد که رکن الدوله ممالک خویش را برادران خود عضدالدوله مؤیدالدوله و فخرالدوله قسمت فرموده تا رکن الدوله در حیات بود پسران تعرض بملکت یکدیگر نمیکردند و چون او فوت شد مؤیدالدوله بر حسب وصیت عضدالدوله در مملکتی که پدر باو داده بود دخل نکرده و قاصدی پیش او فرستاده پیغام داد که احیاء ملک و مال مفوض بآن کعبهٔ آمالست عضدالدوله را اینمعنی موافق مزاج افتاده در اندیشه مرتبه او کوشیده و فخرالدوله بعد از مرگ رکن الدوله از برادر بزرگتر حسابی بخرف دنی مشورت او مستصدی حکومت شد و باین سبب عضدالدوله از فخرالدوله رنجیده و در صدد کوشمال او آمد مؤیدالدوله باستصواب عضدالدوله با فخرالدوله مخالفت و منازعت ورزید و فخرالدوله بجرجان رفت و از آنجا متوجه خراسان شده از توقع ابن منصور استمداد نموده با مؤیدالدوله حرب بکرد و شکست یافت چنانچه شمه ازین وقایع در ذکر سامانیان گذشت و مؤیدالدوله حکومتی بکام دل میکرد تا در سنه ثلاث و ستین و ثلثمائه وفات یافت و خبر مرگ او در بغداد بصمصام الدوله برادر زاده اش رسیده مراسم تعزیت بجای آورده و طایع خلیفه مجلس عزا حاضر شده و بعد از رحلت مؤیدالدوله وارکان دولت او با یکدیگر مشورت کردند که سلطنت را بکدام یک از آل بویه تفویض کنند صاحب کافی اسمعیل بن عباد گفت فخرالدوله را از خراسان باید طلب داشت که بهتر و مهتر ملوک دیلم است دیگر آنکه این بلاد قبل از مؤیدالدوله موجب وحشت پدر متعلق باو میداشت و چون آنجا برین قرار یافت حسنویه و فیروزبن رکن الدوله که برادر خرد تر فخرالدوله بود منجانبات او مقرر کردند و سه حان به پشاپور فرستاده خزانه و نفائس فخرالدوله را در رمضان سال مذکور بر جناح استعجال موجود ی گشت و ملکت مروث را بی منت غیری تصرف نمود و صاحب عباد بوزارت او قیام نموده صاحب اخبار ممالک شد **ذکر حکومت فخرالدوله ابن رکن الدوله ابن بویه** چون فخرالدوله بحکومت نشست عضدالدوله بهنه او از بغداد خلعت خلیفه فرستاد و همیان ابریشم پیوسته بساط محبت بود و در شهور سنه اربع و ستین و ثلثمائه ابو الحسین ابن عضدالدوله را بولیعهدی خطبه و سکه بنام فخرالدوله کرده و در سنه خمس و ستین شرف الدوله و ابو الحسین را بفارس فرستاد و ابو الحسین را بکجا بفخرالدوله پیوست و او برادر زاده خود را تربیت فرموده باصفهان فرستاد و بعد از چند گاه ابو الحسین اظهار مخالفت فخرالدوله و متابعت شرف الدوله کرد و لشکر بایش او را کرده پیش فخرالدوله فرستاد و فخرالدوله او را حبس موده تا مرض موت فخرالدوله او محبوس بود و در زمان عم خود از زمان اندوه و غم رهایی یافت و در سنه سبع و ثلاثین و ثلثمائه فخرالدوله صاحب کافی اسمعیل بن عباد را بضبط اموال طبرستان فرستاده صاحب آنولایت ایکه ضبط فرموده و در دفع متغلبه مساعی مشکور بجای آورده و چند قلعه را مفتوح ساخت و بهمراه اسمعیل معاودت فرمود در سنه ثمان و ستین صاحب عباد فرمود که در جرجان چند سکه زدند هر سکه بوزن هزار مثقال طلا که اگر یکی از آنها بدست معلمی می افتاد دلی نیازمیشد و بر یکی از آن بعضی بیت نقش کرده بود نخل اول این ابیات است و احمر یکی الشمس شکلا و صورة فاده صافیة مشتقة من صفاتها و بر جانب دیگر سوره اخلاص و لقب فخرالدوله و منطقه جرجان ثبت بود و در سنه تسع و ستین و ثلثمائه فخرالدوله از هزیمت عراق عرب تصمیم داد و بسبب آنکه چون شرف الدوله بن عضدالدوله فوت شد و پسر دیگرش بهاء الدوله بجای او نشست هوس تسخیر بغداد بر ضمیر صاحب عباد استیلا یافته فخرالدوله را تحریص و ترغیب نمود که مدانجا لشکر باید کشید و فخرالدوله سپاهی انبوه جمع آورده بهمدان رفت و از کردستان بدربند حسنویه آمد و بران مقرر شد که اسمعیل ابن عباد و بدربن حسنویه از راه جاده بغداد روند و فخرالدوله از راه کردستان در حرکت آید و چون بهاء الدوله خبر توجه فخرالدوله و اسمعیل لشکرها جمع کرده با ستقبال او شتافت و هر دو سپاه در اسوار سیکدیگر رسیده در برابر هم فرود آمدند و بحسب اتفاق در اسمال آب آبوا قطعیان کرده بعسکر فخرالدوله رسید و لشکریانش تصور کردند که بهجار به منهزم شدند و فخرالدوله را از جمله دلشکسته شده بصاحب عباد مکتوبی نوشت که تدبیر اینواقعه چیست صاحب جواب داد که مال بذل باید کرد و من ضمانم که بیرحمه امروز خرج سه و سال یکروز ضعفان حاصل کنم و فخرالدوله را صعب نماند که مال بجمعی دهد که بی استعمال سیف و سنان بحرده همی روی گردان باشد و بعبارات فخرالدوله و زیری آمد و از آنجا بهمدان رفت و در سنه ثمان و ثلثمائه صاحب عباد وفات یافت و صاحب کافی در فضل و هنر و کفایت و حید عصر و یگانه روزگار بود و در امی و مدبر سرآمد و از او حکایات آثار رفیع و رسائل او در میان ارباب فضایل مشهور و مذکور است مقدار از نفایس کتب که او جمع کرده و هیچ پادشاه جمع نکرده بر بلکه هیچ پادشاه جمع نخواهد کرد بهنگامیکه از سفر بهار بعد شده کتب او میکشیدند گویند که چون صاحب عباد بهمدان رسید فخرالدوله بعیادت او رفت صاحب باو گفت که من در زیادت بعد وسع و امکان در روح دولت اجداد ما کوشیدم و نام پادشاه بیکی در اقطار عالم انتشار یافت اکنون بنده بر شرف ارتحالست اگر پادشاه بر سبیل سابق سلوک فرماید برکات آن بر روزگار رسیدگان باو نیز عاید خواهد شد و بنده را دران نامی نباشد و بنده را صلحی است که حاصل الذکر باشد و پادشاه بآنکه اشتهار یابد اگر خلاف آن ظاهر شود چون آفتاب بر عالمیان روشن گردد کما یشاهد پسندیده ساخته و پرداخته من بود و بصورت دولت ملک را زیان دارد و از آن فلها متوقع شود و امید میدارم که ملک بقول اصحاب اغراض و مردم مغض عمل نکند و خان احیاء را بصورت صلوب معترف نگردانم فخرالدوله را کفت چنین کنم اما بوعده وفا ننموده چون نعش صاحب عباد را بهمدان بردند فخرالدوله بعیادت او رفت و از غایت جلالتی که داشت احیان دیلم پیش تابوت او زمین بوسس کردند آنگاه نعش را از سقف پیاده بخشند و بعد از مدتی باصفهان بردند و در آن سرزمین جسد او را در حال کردند مدت مجده سال بام خطیر وزارت کافیه و مبنی اشغال مونده بود و فخرالدوله بعد از مرگ صاحب عباد خزاین او صرف مونده و زندانشرا محروم ساخت و متعلقان و منتسبان او را مصادرت کرد و اموال فراوان حاصل کردانید و صاحب عباد با قاضی عبد الجبار که در فروع مذهب شافعی عدیل نمیبود و در اصول لاس و رئیس معتزله بود و مجلس منعقد داشت و همیشه بقدر وسع و امکان او را رعایت مینمود چون صاحب وفات یافت قاضی گفت من او را از اهل محمت نمیدانم پرسیدند که چرا جواب داد که تو بداو معلوم نیست از انچه عبد الجبار را مردم به پوفائی منسوب داشتند و فخرالدوله قاضی را مصادره کرده سه هزار درهم از وی مستخرج کردند تاریخ گزیده گوید که با آنکه مذهب قاضی عبد الجبار این بود که هر که بناحق مجلد و در دوزخ نماند اینچه بسبیل سوت از مردم گرفته بودند بعد از

مصادرت قاضی ارقصا معزول شده و در شهور سنه سبع و ثمانین و ثلثمائه روزی در قلعه طرک فخرالدوله را بکجاب کوشت گاو و هوس شده و فرمود تا گاوی در حضور او کشته و از گوشت آن کاوکباب فراوان کرده تا بخورد و از غلبت کباب چند خوشه انگور بگاز برده و دردی عظیم بر معده او خدمتش استیلا یافت مضمون این مثل بوضوح پیوست که صد جان فدای یکدم و در حال وفات وکلید خزاین در پیش پرسش مجدالدوله بود چنانچه گفته ظلیمند میسر نشد و از جمله شهور و کتب دیالمه بشهر رفتن متعذر بود از قیم جامع کهن خریده و از بیجان آشوب لشکریان دیلم فخرالدوله چیدان در خانه بماند که بوی کرف گوید که نقد و جنس بیرون از شماره در خزانها و یافته و از جمله رخوت سه هزار جزو از جامه بریده ناوخته بود و باقی برین قیاس باید کرد و دیگر حکومت شرف الدوله ابوالفوارس شیرزیل ابن عضدالدوله شیرزیل ابن عضدالدوله در وقت وفات پدر در کرمان بود چون خزاین بمصیبت باو رسید تجمل تمام موجه فارس و آنجا را در تحت تصرف آورده نصرابن هرون نصرانی را که وزیر پدرش بود بکجبت ریزاکر تخمینی وی در خاطر داشت و جمیع اکه عضدالدوله محبوس کرد انیده بود باطلاق فرموده و مخاطب برادر خود صمصام الدوله اظهار کرده خطبه بنام خویش خواند و اموال و خزاین متفرق ساخته لشکری عظیم جمع آورد و صمصام الدوله از بغداد ابوالحسن حاجب را با پانسد سنکین بدفع او نامزد فرموده و شرف الدوله نیز یکی از اعیان امراء خود با طایفه از دیلمان در برابر ایشان فرستاد و هر دو سپاه با یکدیگر حرب کردند و لشکر صمصام الدوله منهزم شده ابوالحسن حاجب اسیر و دستگیر شد و دراین اثنا شرف الدوله رسولی پیش قرامطه فرستاد و چون رسول بازگشت تعرض شرف الدوله رسانید که قرامطه از اطلاق پاداشاه پرسیدند و من چنان و چنین گفتم ایشان گفتند از اینها چه حاصل که او در یکسال سه وزیر عزل کرده سه کس دیگر بوزارت منصوب ساخت و شرف الدوله تا آخر عمر دیگر قرعزل بر صفحه حال هیچ وزیر نکشید و در اوایل سنه خمس وسبعین وثلثمائه شرف الدوله لشکر انباهوا نگسیل بهبانه انکه برادر بهم صمصام الدوله برادر دیگر مرا ابوطاهر بهاء الدوله کرفته محبوس کرده اند و صمصام الدوله متوهم کشته طالب صلح شد و شرف الدوله را هوا بسیره فتنه آنولایت را بکوفت و صمصام الدوله بهاء الدوله را بحسب پیرون آورده پیش شرف الدوله فرستاد و مصالحه میانها بر آن مقرر شد که شرف الدوله را امیر الامراء باشد و در ولایت عراق نام شرف الدوله براسم صمصام الدوله در خطبه تقدیم یابد و در خلال این احوال چون شرف الدوله دانست که بعضی از اعیان و اشراف عراق عرب میل باو دارند صلح پشیمان شده و لشکر بجنگ او کشید و صمصام الدوله باصحاب تجربه مشورت فرموده هر کس نحوی کفت و او از مجموع اعراض کرده با تنی چند از خاص در زورق نشسته پیش شرف الدوله رفت و شرف الدوله تعظیم و تکریم بجای آورده چون صمصام الدوله از مجلس پیرون آمد شرف الدوله برانخاسته و قید او فرمانداده و بر بغداد مستولی کشت حکومت صمصام الدوله و مبتلا کار و مآل حال او عنقریب سمت کذارش خواهد یافت انشاء تعالی و شرف الدوله در شهور سنه تسع وسبعین وثلثمائه بیمار شده و چون اصحاب از حیاتش نومید کشتند کفتند شاهزاده ابوعلی ملک اکنون در فارس است باتحت یامن پادشاه که بجای او نشیند کفت مترسان شما را بحال خود و مشغول شما باشید ایشان کفتند اکر رای اعلی صواب بیند ابوالنصر بهاء الدوله قایم مقام او باشد ناکاه حادث نشود شرف الدوله بهمین جواب کفت و بالجمله شرف الدوله وفات یافت بهاء الدوله عزاداشت و طایع خلیفه بمجلس او حاضر کشت و چون بهاء الدوله بخلافت و پادشاهی ملطانی زبرای بهاء الدوله فرستاد و کرحکومت صمصام الدوله بن عضدالدوله صمصام الدوله ابوکالنجار مرزبان بن عضدالدوله بعد از وفات پدر بغداد بجای او نشست و برادر خود ابوالحسین احمد و ابوطاهر فیروزان شاه را خلعت فارس کسیل کرده و با ایشان کفت و حرکت مساعدت ننمایند و جهد کنید که پیش از وصول شرف الدوله شیراز و شاپان دیار رسیده و ایشان بارجان رسیدند شنیدند که شرف الدوله بمسافت منوده بر آید یاران استیلا یافته است لاجرم با هوا زبازکشته و در سنه خمس وسبعین وثلثمائه اسفار بن شیرویه کیکی از امراء دیلم بوار صمصام الدوله مستوحش شده با برادرش بهاء الدوله بن عضدالدوله بیعت کرده و طایفه از لشکریان متابعت او نمودند و صمصام الدوله عاجز شده از مانداز کریکی از لشکرکشان دیالمه بود و بوفور مهابت امتیاز داشت استعداد منود و مانداز التماس و اجابت کرده او را منهزم ساخت و ابونصر بهاء الدوله را کرفته پیش برادرش آورد و صمصام الدوله بحبس بهاء الدوله فرمانداد و صمصام الدوله قریب بچهار سال مارت بغداد کرده عاقبت بدست برادر خود شرف الدوله کرفتار کشت جمعی از امراء شرف الدوله کفتند که او را امارت باید داد یا بباید کشت شرف الدوله چهل تن از اعیان دیالمه را قول اجمل نمود و بنا بر مصلحت ملکی او را بشیراز فرستاده فرمود تا یکی از قلاع آن دیار منصوبش کنند بارند چون شرف الدوله مریض کشت باغوا بعضی از ارکان دولت مجدالدین فرامرز را بعارس فرستاد تا صمصام الدوله را میل کشیده و چون خبر فوت شرف الدوله در فارس انتشار یافت مستحفظان قلعه صمصام الدوله را از حبس پیرون آورده و لشکری عظیم دخل ایتام و مجتمع کشته و بهاء الدوله را این خبر شنیده با لشکر ها متوجه صمصام الدوله کشت و بعد از مجاربات میان ایشان صلح واقع شد بشرط آنکه بلاد فارس و ارجان متعلق بصمصام الدوله باشد و خوزستان و عراق عرب متعلق بهاء الدوله و بهاء الدوله بغداد را مراجعت منوده در تسکین فتنه که بهنکام فوت او از اعیان در آذربایجان صادر شده بود سعی و اهتمام فرمود و اهل فساد را از میان برداشت و در سنه ثمانین وثلثمائه اولاد عزالدوله بختیار بن معزالدوله دیلمی که در قلعه اصطخر فارس محبوس بودند باهتمام مستحفظان قلعه خلاصی یافته و بر قلعه که محبوس بودند مستولی کشتند و جمعی از دیالمه بخدمت ایشان شتافتند و صمصام الدوله از حکایت آکاه شده و ابوعلی استاد هرمز را بحبس ایشان فرستاد و ابوعلی انجاعت را محاصره کرده و اولاد عزالدوله را کوشش نفرموده و مذاعز شده و ماین طایفه و ابوعلی ایشانرا بامان از قلعه پیرون آورده پیش صمصام الدوله فرستاد و صمصام الدوله دو نفر از اولاد بختیار را کشته چهار تن دیکر را محبوس ساخت و بعد ازین قضیه ساس صلح میان بهاء الدوله و صمصام الدوله منهدم کشته صمصام الدوله ابوعلی استاد هرمز را که سردار صاحب وجوه با تدبیر بود بدفع فتنه بهاء الدوله نامزد فرموده و میان ابوعلی و لشکر بهاء الدوله محاربات روی نموده و بر جمیع معارک ابوعلی فایق می آمد و عاقبت بهاء الدوله جنس خویش متوجه ابوعلی کشت و چند نوبت بایکدیکر حرب کرده و در جمیع الحروب ابوعلی فایق و پیوسته نصرت بر چهر بایت او میوزید و چون قریب بآن رسید که بیکبارکی بهاء الدوله مستاصل کرداند جز قتل صمصام الدوله و لشکر ابوعلی انتشار یافت سبب او انکه چون لشکر خود عرض کرده و هر کس

و هر کس که در حق نسب او بدیلم شبهه بود نام او را در فرهنگ مینوشت و بعضی از لشکریان چون از علوفه نومید شدند مستحفظان اولاد بختیار را فریفته ایشان را از نیشابور بیرون آوردند و جمعی کثیر از اراذل و اوباش بخدمت ایشان پیوسته چون جمهور لشکر صمصام الدوله بمجاربه بهاء الدوله رفته بودند و بالضروره خواست که در قلعهٔ ارغان فارس متحصن شود که ناگاه صمصام الدوله را که راه مذاوا و با سیصد مرد مغلوک بدو دمان که موضعیت در دو فرسنگی شیراز رسید طاهر نام معتمد آمنوضع او را که قرشه پیش او بنظر بختیار برد و او نصر صمصام الدوله را در دخمه سال مذکور بقتل رسانید مدت حکومت او در فارس شش سال و هشتماه بود و صمصام حلم و کرمی بی نهایت داشت و بعد از قتل صمصام الدوله مادرش را نیز کشتند و مادر و پسر را در دخمه که بر در سرای امارت بود خاک کردند و چون بهاء الدوله بفارس آمد ایشان را از قبر برون آورده و مبقر آل بویه دفن کردند **ذکر حکومت بهاء الدوله ابو نصر ابن عضد الدوله** بعد از وفات شرف الدوله امارت بغداد بهاء الدوله قرار گرفت و در سنهٔ احدی ثمانین و ثلثمائه بهاء الدوله طایع عاسیرا از خلافت خلع کرده بسبب آنکه لشکریان را نهاء الدوله مرسومات طلبیدند و نقدی در خزانه موجود نبود بهاء الدوله وزیر خود را مصادره کرد و از وی چندان چیزی حاصل نشد که مرسومات سپاه وفا کند این معلم که در زمان دولت بهاء الدوله صاحب اختیار بود با او گفت که طایع خلیفه مال فراوان دارد او را بگیر و اموال و یارا بر لشکریان قسمت نمای و دیگر یارا جای او بر مسند خلافت بنشان و امیر صورت در نظر بهاء الدوله سهل و آسان نمود و بهاء الدوله الطایع را از خلافت خلع کرده با امیر القادر بیعت کرده بعد ازان این معلم را بواسطه آنکه با مردم حسن معاشرت نداشت بحرف و لشکریان بنا بر آنکه از این معلم آزرده خاطر بودند او را طلب داشتند و بهر چند بهاء الدوله با ایشان گفت که از سر او بگذرند قبول نکردند و بناچار بهاء الدوله این معلم را بایشان تسلیم نمود و لشکریان دو نوبت او را زهر دادند کار بخود و عاقبت حلقش را چندان بفشردند که دیگر نفس نزد و در ایام حکومت بهاء الدوله چون سپاهان بحیات صمصام الدوله راکشته مکتوبی با بوعلی هرمز فرستاده مبنی از انکه اعتقاد و اعتماد بار بست و ظیفه انکه بیعت ما را بسپاه بستانی و در دفع بهاء الدوله سعی بلیغ نمائی و ابوعلی چون از اینمعنی بخبر یافت چون دانست که قتل و پسر بختیار را که صمصام الدوله کشته بود ولی نشانه او میدانستند لاجرم در خدمت ایشان اعراض کرده رسولی پیش بهاء الدوله فرستاده از برای خود و یالمه امان خواست و بهاء الدوله ممنون گشته ابوعلی و سایر امرا را امان داده و بایشان پیغام فرستاد که شما را کجا هیچ است چه صمصام الدوله که برادر من و ولیعهد من بود بسعایت شما بود شما را بجاریه من فرستاد اکنون طلب خون او بر همه واجبست و بیلمان از بهاء الدوله امین گشته سر بر خط فرمان او نهادند و طایفهٔ اعیان ایشان پیش بهاء الدوله رفته بیلمان پیغام را بایشان مشعر گردانیدند و خبر بجمعی از دیالمه که در شهر سوسن بودند فرستادند که با امیر بهاء الدوله صلح کردیم شما نیز از شهر بیرون آیید ایشان گفتند که چون ملک قدم رنجه فرماید ما شرف پابوس حاصل کنیم چون روز دیگر بهاء الدوله با سپاه خود از بیلمان سوسن بیرون آمد دیالمه از شهر بیرون آمد و حربی سخت اغاز کردند و بهاء الدوله دلشکسته شده و دیلمیان سلاحها پیفکندند و گفتند که عادت دیالمه چنین است که بعد از صلح جنگی سخت کنند تا مردم حمل برعجز نکنند و چون ورهوار بهاء الدوله را منازعی نماند ابوعلی استاد دیرم را بتسخیر فارس نامزد فرمود و ابوعلی بدانجانب رفته اکثر ولایات را از دست سپاهان عزالدوله بختیار انتزاع نمود و چندان منع چون بسمع بهاء الدوله رسید متوجه شیراز شد و چون بسیرجان رسید فارس تمکین کشت فرمانداد تا مردم قریه دوده را که بصمصام الدوله بدانجا رسیده بودند بقتل رسانیدند و آتش در قریه زده و دود از دوده فایان برآورده و دران اثنا ابونصر ابن عزالدوله بختیار که از ابوعلی استاد سپر مرکز بحیطهٔ میان دیلم رفته بود با جمعی از ان طایفه روی بکرمان نهاد و ابوجعفر با او جنگ کرده و منهزم گشته پناه بسیرجان برد و ابونصر بدانجا رسیده بحرفت رقعهٔ عمال و ولایتهای کرمسیرات کرمان فرستاد و تمام آن نواحی بطاعت او در آمد چون بهاء الدوله کیفیتها بخاطر رسید اطلاع یافت موفق بن اسمعیل را با سپاه بدفع او نامزد کرد و موفق لشکر بحرفت کشید و ابونصر بن بختیار را و انجا نیافت از مردم حیرفت پرسید گفتند از انجا لشکرگاه اوهشت فرسنگست و موفق از لشکر خویش سیصد مرد اختیار کرده روان شد و چون بآن موضع که نشان داده بودند رسید اثری از ابن بختیار ندید و پیش از ان طایفه قرار بانجا رحلت نمود و بعد از قطع منازل و طی مراحل بسیار رسیده و بهر دو فریق تیغ و خنجر در یکدیگر نهادند عاقبت ابن بختیار فرار بر قرار اختیار کرده و در اثناء گریز شخصی از طایفهٔ زمان او پیکانی بر زمین افکنده و رفت تا موفق را خبر کند دیگری رسیده و سر ان بختیار را جدا کرده پیش موفق برد و موفق خلق بسیار از هر میان کشته تمامت مملکت کرمان و اوصافی شد و از غرائب اتفاقات آنکه یکی پیش از کشته شدن ابونصر بن بختیار با موفق گفته بود که در فلان دوشنبه ابونصر کشته خواهد شد و چون بچیرفت و ماه دوشنبه ماند موفق با منجم گفت عدهٔ تو زدست رسیده و ما را ابونصر خبری ندارم منجم گفت اگر در آخر روز کشته نشود تو مرا بکش و اگر بقتل رسد بایکه در باره من شرایط احسان و امتنان تقدیم رسانی و ابونصر در ان دوشنبه که منجم گفته بود کشته شد و موفق بسپاهان مراجعت نموده و از جمله اعیان را کرد انیده و بعد از ین فتح موفق ناصبی در کرمان کدا شته بخدمت بهاء الدوله رفت و بهاء الدوله انواع عواطف و عوارف در شان موفق ارزانی داشته مراسم تعظیم و تکریم بجای آورد و اتا در همان چند روز بسبب انکه از خدمت و ملازمت استعفا میخواست و بهر چند بهاء الدوله منع میکرد ممنع منعشد بهاء الدوله او را رخصت داده بعد از چند گاه بقبلهٔ وحی فرمانداد و در سنهٔ احدی و اربعمائه عید الجوشن ابوعلی بعد از دو فات یافت زمان عمرش چهل و نه سال بود و مدت امارت بغداد و عراق با و تعلق داشت و باطلق حدائق معاش بسپذیده میکرد و در دولت بهاء الدوله و پیش از ان بسیار او بنوبه در سنه ثلاث و اربعمائه بهاء الدوله بمرض صرع درگذشت و ما بوت او بشد. علیه التلام برده و در انجا مدفون ساخته زمان حیاتش چهل و دو سال و نه ماه بود و مدت سلطنتش بیست و چهار سال **ذکر حکومت مجد الدوله بن فخر الدوله بن بویه** بعد از فوت فخر الدوله ارکان دولت پسرش مجد الدوله را که در آن طفولیت بود بر تخت بنشاندند و مادرش رسیده که عمر انی عاقله بود بتدبیر امور ملک مشغول شد و سپاهیان چنان داشت که در مجموع مملکت بیچکس چون او وفا بیچکس چون او مراعات نمیتوانست نمود و در سنهٔ سبعین و ثلثمائه رسیده مجد الدوله را بجرف سبب آنکه چون مجد الدوله بسن بلوغ رسید با مادر در امر پادشاهی تنازع نمود و زمام خویش بر ضای والده بخطیر ابوعلی داد و رسید از پسر رنجیده جلقه طبرک رفت و ابوعلی موکلان بر رسیده گماشت تا مگر یزدو رسیده در حوف لیل از قلعه بزیر آمده و راه خوزستان

وچون حاکم آمد یا بدر برسنویه از توجه سپاه آگاهی یافت تا به خوزستان باستقبال شتافت و زمین خدمت بوسیده از تواضع تحفه مهمل گذاشت و لشکرها فراهم آورده در رکاب سپهدار بجانب ری توجه نمود و با مجدالدوله محاربه کرده او را با وزیر اسیر کرده سپهدار مملکت متمکن شد و بدر جسنویه را با خلعتهای فاخر و عطایای وافر باز گردانید و شرایط معدلت بتقدیم رسانیده واقعه جانگداری مشک کردانید روز در بار در پیش پرده قبض نشسته و با وزیر وعارض سخن کردی و در جواب رسل اطراف بی تلعثم کسی سخن کهی سخنان مناسب سنجیده گویند که سلطان محمود غزنوی بدو پیغام داد که سکه و خطبه بنام من موشح گردان و الا جنگ را آماده باش سپهدار جواب داد که تا شوهر هم در حیات بود از اینصورت می اندیشیدم که اگر سلطان چنین فرماید تدبیر چه کنون از ان فایده نجنبه انگه سلطان محمود پادشاه عاقل و فرزانه است و مهم حرب و غیب کار بر من ظفر یابد و را چندان نامی نباشد که بر پیوه زنی فادر گردد و اگر از من شکست یابد قهر این عار تا دامن قیامت از صفحه روزگار او محو نشود و ملت چه از راستی نکند ری خم نبود چه مردی بود کز زنی کم بود و باین جواب صواب سلطان از سر خصومت او در گذشت و سپهدار چند گاه با پسر خود خوش کرد و مجدالدوله پسر ملک خویش آمد تا بجهان ناماند ملک درک کفایت سپهدار بود و سپهدار برادر مجدالدوله شمس الدوله را بدان فرستاد و او بجهر کا کویه را بگرفت اصفهان نامزد فرمود و تا سپهدار در حیات بود ملک مجدالدوله روئی تمام داشت و چون او وفات یافت برج و مرج مملکت مجدالدوله راه یافت و را و ایل سنه عشرین و اربعمائه سلطان غازی بعزم عراق از غزنین بیرون آمده بعد از قطع منازل چون بمازندران رسید منوچهر ابن شمس المعالی قابوس و شکیر با پیوست و تحفهای پادشاهانه گذرانید و بعد از چند روز بجهت دو بهمی پرخصته بولایت خویش رفت اما چهار صد هزار دینار و مایحتاج سپاه بسلطان فرستاده و عذر خواهی نمود و سلطان از سر نوآت او در گذشت و دران اثنا مجدالدوله مکتوبی نزد سلطان فرستاده از لشکریان خود شکایت کرد و او پیوسته مصاحبت و مطالعه کتب مشغول بود و سلطان بر مجاری احوال او اطلاع یافته لشکری سنگین نامزد ری کرد و با امیر لشکر گفت که سعی نمای که مجدالدوله را مخذول و مقید کرده و چون مردم سلطان بری در آمدند مجدالدوله با اشیان طی نشد و حاجب سلطان که امیر لشکر بود مجدالدوله را بولف که پرستش بود بگرفت و از خزینه مسمی بسلطان گشته تا ولایت ری هیچ مکان توقف ننمود و از خزانه ری مبلغ هزار هزار دینار و پاره مزاری یا صد هزار دینار جواهر و شش هزار طاقه جامه ابریشمین و الات طلا و نقره پیش سلطان آوردند سلطان محمود مجدالدوله را حاضر کرده این و پرسید که شاهنامه که تاریخ ملوک فرس است و تاریخ طبری که مصنفین عن وقایع ارباب اسلام نیز هست دیده گفت بلی سلطان پرسید که سطرنج باخته گفت آری سلطان گفت که دران کتب هیچ مسطور شده که در یک مملکت دو پادشاه حکومت کرده اند و در بساط سطرنج دو شاه در یکجا نه دیده گفت نه سلطان فرمود که ترا چه بران داشت که اختیار خود بکسی دادی که از تو نهایت بر است انگاه مجدالدوله را با پسر و نواب بند کرده بغزنین فرستاد و مکتوبی بخلیفه ارسال نمود دران نامه قلمی کرده که ما بری آمدیم و مجدالدوله را گرفتیم و سرای و پنجاه زن او را با خیم از انجا بسی و کسری مادره فرزند سده بود مذروی سوال کردیم بگاه مذهب نگاه میدانستی در جواب گفت که عادت اسلاف ما چنین بوده و جمعی از باطنیان که ملاحده بودند بر ما گرد یم و متعرک که در ری اقامت داشتند همه را گوچانیده بخراسان فرستادیم گویند که در کتب خانه مجدالدوله نه کتب بسیار بود انچه مشتمل بود بر سحنان حکما و اهل اعزال موجب درمان سودخه گشت و با قیرا بخراسان بردند و سلطان بسیر خود مسعود را در ری گذاشته خود بغزنین معاودت نمود چنانچه سابقا مذکور شد

ذکر حکومت سلطان الدوله بن بهاء الدوله

چون بهاء الدوله در اصفهان وفات یافت سلطان الدوله قایم مقام او شده از اصفهان بشیراز رفت و برادر خود جلال الدوله را بصیره فرستاد و برادر دیگر ابو الفوارس را بکرمان روان کرد چون ابو الفوارس در کرمان متمکن گشت جمعی از والیه و یاران و اشتمد که با برادر یاغی شده و لشکری فراهم آورده روی بشیراز نهاده و چون سلطان الدوله در فارس بود او با سانی برآمد یا را ستیلا یافت و سلطان الدوله بر کیفیت حادثه مطلع شد سپاهی جمع آورده روی ببرادر نهاده و ابو الفوارس از شیراز بیرون آمده با سلطان الدوله محاربه نمود و منهزم بکرمان معاودت کرده سلطان الدوله از تعقب او بان جانب منصرف گردیده و ابو الفوارس کرمان گذاشته متوجه خراسان شد و چون بمین الدوله محمود بیهوت محمود در اعزاز و اکرام او مبالغه نموده در مجلسی که پادشاه بزرگان نشسته بودند او را بر دراه ابن شمس المعالی قابوس ابن وشمگیر مقدم فرمانده یعنی بر دراکران آمده هم دران مجلس بر زبان آورد که پدران او حضرت اباء ما کرده اند مراد شمس این سخن آن بود که عضد الدوله و برادرانش در زمان سابق بملازمت مرداویج بن زیاد عم قابوس قیام مینموده اند سلطان محمود گفت او بر توست تقدم دارد که آباء او بصغر شیشه مملکت کرفته اند و غرض سلطان از ین سخن تعریف خود بود که مجاری احوال سامانیان ملک انتزاع موده بود فی الجمله بمین الدوله محمود بر تو الثقات بر حال ابو الفوارس افکنده بعد از مدتی او بسعید طایر اکه در سلک امراء عظام انتظام داشت با سپاه بنوبه همراه او بجانب عراق فرستاد و بخت ایشان بکرمان رفته آنولایت ضبط نموده و از انجا بجانب فارس متوجه گشته شیراز را نیز بحث و درین اوقات سلطان الدوله در بغداد بود و ابو الفوارس در رعایت ابو سعید طایی اهمال و اعمال ورزیده و او آزرده خاطر باز گشت و در مجلس سلطان از ابو الفوارس شکایت کرد و بعد از معاودت ابو سعید طایی سلطان الدوله از بغداد بپرون آمد و بسمت شیراز در حرکت آمد و ابو الفوارس چون راکد اشته بکرمان رفت سلطان الدوله لشکری از عقب او رسال کرده ابو الفوارس چون سلطان محمود را شتی نکذاشته بود عازم همدان شده شمس الدوله بن فخر الدوله پیوست و از انجا بطارم رفت و مهذب الدوله صاحب مطلع دا کرام و احترام او و غایت مبالغه بجای آورده تحفهای لایق پیشکش کرد و در این اثنا جلال الدوله برادر ابو الفوارس از بصره جاهای قیمتی و اسبان تازی و مقره فراوان پیش او فرستاده پیغام داد که اگر بدین صوب تشریف آورده شود بدلسم بندکی قیام نموده آید و مقارن ایخال رسل میان برادران مترده شده قرار بران دادند که سلطان الدوله بدستور مشیر کرمانی با ابو الفوارس کذارده و نیز بعد ازین مخالف برادر نباید و در سنه تسع و اربعمائه با ابو الفوارس در کرمان حاکم شده و در سنه احدی عشر و اربعمائه اکثر لشکر عراق بجذابت ابو علی حسن ابن بهاء الدوله که او اشرف الدوله کویند میل کردند و نواب سلطان الدوله با او کشند که او علیرا میباید کرفت و الا فتنه حادث شود و سلطان الدوله قصد کرمن او کرد اما میسر نشد

میسر نشد و چون جمهور لشکریان بخدمت شرف الدوله پیوستند سلطان الدوله مستشعر گشته بواسطه رفع و میان برادران نزاع قایم شد و آخر الامر قرار بران دادند که چیک بن سهلان را وزارت تفویض نماید و شرف الدوله بنیابت او در عراق عرب بامارت قیام نماید سلطان الدوله در فارس و اهواز مقیم باشد و بدین قرار سلطان الدوله از واسط بجانب بغداد رفت و چون بتسویف رفت منصب وزارت بابن سهلان تفویض نمود و شرف الدوله را از صیورت متوحش گشته چه مقرر بران شده بود که او را از امور مملکت مدخل ندهند و سلطان الدوله لشکری مرتب ساخته مصحوب ابن سهلان گردانید تا شرف الدوله را از عراق عرب بیرون کند و شرف الدوله بقدر میسور سپاهی جمع آورده باستقبال او روان شد و بعد از محاربه ابن سهلان منهزم شده بقلعه واسط برده شرف الدوله او را محاصره کرده قحطی عظیم در حصاری بود و آن عسرت بمرتبه رسید که از سگ و گربه نشان نماند و چون همه مایوس گشتند ابن سهلان بعهده و پیمان شرف الدوله حاصل کرده و در پنجم سنه احدی عشر و اربعمائه شرف الدوله بلقب بشابنشاه گشت و نام سلطان الدوله از خطبه بیفکند و در سنه اثنی عشر برادرش جلال الدوله که حاکم بصره بود با او در مقام مخالفت کرده با عراق ابن سهلان را میل کشیده و ازین قضیه اتا صنف و انکسار بر وجنات احوال سلطان الدوله ظاهر شده و ترکانی که در اهواز بودند با توابع سلطان الدوله جنگ کرده دست بغارت اموال و استمالت ایشان بر آورده ذکر حکومت ابو علی شرف الدوله ابن بهاء الدوله در اهواز بسنه اثنی عشر و اربعمائه و در بغداد بخطبه بنام شرف الدوله خوانده و برادرش را سلطان الدوله نام نهاده جمعی از دیالمه که توابع ایشان در اهواز بودند از شرف الدوله رنجیده طایفه مذکوره بدان سرزمین رفته اهل و عیال خود را دیده مراجعت نمایند و شرف الدوله دستوری داده وزیر خود ابو غالب را مصحوب ایشان گردانید و چون دیالمه باهواز رسیدند ابو غالب را مغلوب ساخته خزینه و ترکان که در اهواز بودند بگرمسیر رفتند ذکر محنه پناه بحریر رئیس بردند و چون خبر کشته شدن وزیر سلطان الدوله رسید بجایت فرجان گشت چه از وطن خویش عظیم دلتنگ بود لهذا با خود ابو کالنجار باهواز فرستاده و در سنه ثلاث عشر و اربعمائه میان سلطان الدوله و شرف الدوله مصالحه واقع شد و آن بر اینکه عراق عرب متعلق بشرف الدوله باشد و فارس و کرمان سلطان الدوله و آن سنه خود مذکور شد که هیچکس قصد ولایت یکدیگر نکند و در سنه خمس عشر سلطان الدوله در شیراز وفات یافت و پسرش ابو کالنجار را در اهواز بود و ابن مکرم از شیراز مسرعان بطلب او فرستاد و ترکان که در فارس اقامت داشتند مکتوبی بجرمان فرستاده با ابو الفوارس راطلب داشتند ابو الفوارس از کرمان بیرون آمده و پیش از وصول ابو کالنجار بشیراز رسید و ابن مکرم را گرفته و ابو نصر پسر ابن مکرم که در خدمت ابو کالنجار بود او را بر فرس شیراز ترتیب و تخریص نمود ابو کالنجار از اهواز خوزستان لشکری سنگین ترتیب کرده متوجه فارس شد و ابو الفوارس چون تاب مقاومت او نداشت بجانب کرمان متوجه شد ذکر حکومت ابو کالنجار بن سلطان الدوله بن بهاء الدوله چون خبر فرار ابو الفوارس بجانب کرمان بتواتر رسید و ابو کالنجار بشیراز نزول نمود بر وی قرار گرفت و دیالمه متفرق بدو فرقه شدند بعضی گفتند که ابو الفوارس را از کرمان بیرون باید کرد و برخی گفتند الصلح خیر برزبان می آورند و درین اثنا لشکریان شغب کرده مرسوم طلب داشتند و در خزانه نقدی موجود نبود ابو کالنجار ناچار جمعی از سپاه عاجز آمد لاجرم از شیراز بیرون آمده بنوبندجان رفت و بواسطه حرارت هوا لشکریان او در تجارت پیار شدند و او از انجا بشب بلوران رفت و طایفه از دیالمه که در شیراز بودند مسرعی با ابو الفوارس فرستاده پیغام دادند که شهر خالیست و خدمتگار بدر بخارا لشکر با تجانب کشیده و دیار شهر را تسلیم او کردند و ابو الفوارس بعد از استیلا بر شیراز متوجه شب بلوران شد و چون بدان حدود رسید مصلحان در میان آمده گفتند صلاح در آنست که شیراز و کرمان از ابو الفوارس باشد و ابو کالنجار را حکومت اهواز قناعت کند و ابو الفوارس بشیراز مراجعت نموده ابو کالنجار ناچار بجانب فارس رفت و چون این خبر بابو الفوارس رسید مردم را بمباشرت مصادره کرده جمعی که بطلب او فرستاده بودند از حرکت خویش پشیمان گشتند و برخی از ایشان کریخته با ابو کالنجار پیوستند و میان عم و برادرزاده نزاع و مخاصمت پدید آمد ابو کالنجار روی بفارس نهاد و ابو الفوارس لشکر مرتب ساخته باستقبال او از شهر بیرون رفت و بعد از حرب سپار انهزام یافت و بطرف دارابجرد شتافت و ابو کالنجار بتخت فارس متمکن شد و باقی حالات او عنقریب رقم زد کلک بیان خواهد شد انشاء الله تعالی ذکر حکومت جلال الدوله بن بهاء الدوله در ربیع الاول سنه ست عشر و اربعمائه شرف الدوله بسرای آخرت تشریف فرما شد و مدت عمرش بیست و سه سال و سه ماه بود و ایام حکومتش بچهار سال و پنج روز در حین وفات او برادرش ابو طاهر جلال الدوله در بصره بوده و بعد از وی نام جلال الدوله را در خطبه نام خلیفه گردانیدند و بطلب او مسرعان فرستادند و چون در حرکت بجانب واسط تعلل نمود تا نام او از خطبه بیفکندند و جلال الدوله ازین حال خبر یافت و متوجه بغداد شد و چون بدان حدود رسید طایفه دیالمه بمانعت پیش آمدند و او ممنوع نشده و کار بحرب سرایت کرد و بعضی از خزاین جلال الدوله بتاراج رفت و او بالضروره مراجعت نموده بصره و شتافت و در سنه سبع عشر و اربعمائه اتراک بر بغداد و واسط مستولی شده بصادره و مؤاخذه رعایا مشغول گشتند و میان ایشان و حامه محاربات واقعه شده ترکان غالب آمدند و بسیاری از متمولان را غارت کردند و در و ب و اسواق بغداد را بسوختند و با وجود غلبه جندیان بتوهم آنکه اگر اکراد و اعراب وارد البلد قصد شهر کنند ایشان مانع شوند امداد بطلب جلال الدوله فرستادند و در جمادی الاول سنه ثمان عشر باره دیگر بغداد را مطیع و منقاد ساختند و در رمضان سال مذکور جلال الدوله از بصره بعزم شتافت و بدار الخلافه رفته زمین خدمت ببوسید و خلیفه در احترام او مبالغه تمام فرموده و بعد از دخول جلال الدوله در سرای امارت نزول کرده فرمود تا بر در دار الامارت نوبت زنند و خلیفه او را بالضروره مراجعت نموده و جلال الدوله از سر غضب ترکان مغنی و در و خلیفه بتاراج داده ملک ازان منع پشیمان شده رخصت از انجا خواست که بر در سرای او نوبت زنند و در سنه تسع عشر و اربعمائه اتراک با جلال الدوله شغب برآورده او را بقتل رسانیدند و ابو علی بن کاکویه را که وزیر او بود علوفات و مرسومات طلب داشتند و خانه او را بغارت دادند و جلال الدوله را در قصر محبوس داشتند و خلیفه واسطه شده و جلال الدوله فرش و اثاث خود را فروخته بایشان داد تا مسکین بافند و در امیسال میان اتراک و دیالمه در بصره نزاع واقع شد و ملک عزیز ابو منصور ابن جلال الدوله جانب ترکان گرفته دیلمیان بابله رفتند و مخالفت بین الفریقین امتداد یافت و ابو کالنجار که دران اوان در اهواز بود فرصت غنیمت شمرده لشکری فرستاد تا بصره را بگرفتند و از انجا قصد واسط کردند چون بدانجا رسیدند جمعی از اتباع جلال الدوله که دران بلده

غارت کردند و جلال الدوله خواست که مدفع ایشان متوجه واسط گردد و لشکریان با او مواصلت ننمودند و از وی مرسوم طلبیدند و چون مالی نداشت مصادره اغاز نهاد و ازین سبب مردم بغداد از وی متنفر و آزرده خاطر گشتند ذکر قوام الدوله ابو الفوارس ابن بهاء الدوله و تتمه احوال ابو کالنجار و جلال الدوله و نهایت امورشان اکر جلالت ابو الفوارس و ضمن بحکایات براو دانش مسطور گشت و او در سنه تسع عشره و اربعمائه لشکر سنگین جسیم آورده متوجه فارس شد و در راه بیک اجل رسیده عازم ولایت دیگر گشته امرا و اعیان کرمان ابو کالنجار را از اهواز طلب داشتند و او بی استعمال سیف و سنان در فارس و کرمان حاکم مطلق العنان گشت و خلایق از ظلم ابو الفوارس بجان آمده بر شراب خوردی اصحاب و ندماء مجلس خود را بضرب تادیب منودی نوبتی در سرمستی فرمان داد که وزیر را دو سیمت تازیانه زنند و چون هشیار شد بطلاق میکند داد که باکس نگوید فی الجمله چون ابو کالنجار در حکومت مستقل گشت سپاهی درهم کشیده روی بواسط نهاد و جلال الدوله از تهدید او نیز بالشکری تمام پیرون آمد و درین اثنا خبر بابو کالنجار رسید که سلطان محمود برای گرفتن و بند استخلاص سایر ولایات عراقست او را و رسولی بجلال الدوله فرستاده پیغام داد که اگر ما را پیش ازین با کید کرمانی تعرض نمودی اکنون که پیکانه مملکت درآمده مناسب چنان مینماید که ترک آن نزاع کرده باتفاق حضه از ملک موروث بسپرند و کنیز جلال الدوله الغاشیه برسم تحفه بدرگاه ما فرستد و الا ما بسپاه بسیار بدست افتاده و در ربیع الاول سنه احدی و عشرین و اربعمائه بر دو لشکر بهم رسیده سه شبانه روز بیکدیگر جنگ کردند و ابو کالنجار را هزیمت یافته دو نیزه مردم از لشکر او کشته شد مذبوحا بو کالنجی ابن حالی متوجه اهواز شده و جلال الدوله بعد فتح بواسط رفته ضبط آنرا بکرده بسنه ثمان و عشرین و اربعمائه شتافت و در سنه اثنی و عشرین و اربعمائه القادر بالله وفات یافته القائم بامر الله بجای او خلیفه شد و بار دیگر ترکمان در بغداد و دقه اغاز کرده سرای وزیر جلال الدوله را غارت کردند و او از دار السلام بپرون آمده بعکبرا رفت و در بغداد خطبه بنام ابو کالنجار خوانده و او را از اهواز طلب نمودند و عادل بن یاقوتا بو کالنجار را از رفتن بغداد مانع آمد و چون بغداد یان از وصول او مایوس شدند بار خطبه بنام جلال الدوله خواندند و بعضی از ترک پیش او رفته عذر خواهی نمودند و او را بغداد باز آورد و در سنه ست و عشرین و اربعمائه خلافت و سلطنت در بغداد ضعیف شده و عیاران سر برآورده و اکراد و اعراب تا نزدیک دار السلام تاراج و غارت میکردند خلیفه را قوت منع نبود و نه پادشاه را تسلط عیاران بمرتبه رسید که در روز سرها را فروکوفته آتش نهب و تاراج می افروختند و در سنه سبع و عشرین ترک بغداد بپرون آمده و خواستند که جلال الدوله را از دار السلام اخراج نمایند و مهیج بحرب سرایت کرده در سنه ثمان و عشرین و اربعمائه سر و اثر ترکمان کشته شده از پیخته ضعفی بصفه حال مخالفان جلال الدوله بدید آمد و هم در امسال میان جلال الدوله و ابو کالنجار مصالحه واقع شده و سوگند یاد کردند که خلاف یکدیگر نکنند و قائم بخلیفه از برای ابو کالنجار خلعت فرستاد و در سنه تسع و عشرین جلال الدوله را ملک الملوک لقب کرده اینمدند و او را اول از قبول این لقب امتناع نموده اما چون مضمار بتجویز آن قوی شد در سنه ثلاثین و اربعمائه در روز پنجشنبه و سیم کانون الاخر در بغداد بر فی مارید کیک دست بر زمین نشست و اب دجله شش روز بیخ بست و در سنه احدی و ثلاثین باز میان او ترک بغداد و جلال الدوله از جانب شرقی بتجانب غربی کوچ کرده و باطراف فرستاده لشکر طلب داشت و ترکان بر جره و نعمانی از اهل سرمال میستاندند و در سنه اربع و ثلاثین و اربعمائه ابراهیم ینال سلجوقی بعراق درآمده و همدان را بگرفت و بعد از وی طغرل بک دری نزول فرموده و در شعبان سنه خمس و ثلاثین جلال الدوله ابو طاهر بن بهاء الدوله بن عضد الدوله بعلتی که در حکرش پدید آمده وفات یافت و او را در سنه ثلاث و ثلثمائه الحاق افتاده بود و امارتش در بغداد شانزده سال و یازده ماه امتداد یافت و او را هم در سرایش دفن کردند و هرکس که سیرت جلال الدوله معلوم کرده ما را بضعف و جبن او اعتقاد نکند و تواریخ بروی خرده گیرند و ما بدین مدت یقین نداریم که شقاوت و سعادت بلکه در مجموع امور ارادهٔ حق تعالی مدخل دارد و بس تو فی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء چون او وفات یافت مقربان و خواص وی از پیش ترکان بدار الخلافه فرستاده و خلیفه کسان فرستاده تا منازل ایشان را از نهب و تاراج نگاه داشتند و در امهال پسر بزرگترش ابو منصور واسطه بود بعضی از اعیان بغداد رسولی بیان خصوب فرستاده اظهار اطاعت کردند و برحی از ایشان بجانب ابو کالنجار مایل شده او را استمالت عاطفت نمودند و ملک غیرت ابو منصور پیش از وصول ایلچی بغداد از واسط متوجه آنجانب شده بود و چون بدو منزلی دار السلام رسید بواسطه غدر لشکریان امارت او در عهده معوق افتاد و رسل و رسایل میان بغداد یان و ابو کالنجار متواتر شده و در رمضان سنه ست و ثلاثین و اربعمائه امارت عراق عرب بروی قرار یافت و در سنه سبع و ثلاثین و اربعمائه والی اصفهان از طغرل بک سر تابی بر خود گرفت و در سنه تسع و ثلاثین میان ابو کالنجار و سلطان رکن الدین طغرل بک صلح واقع شد و طغرل بک با براهیم ینال نوشت که اچه از بلاد دیالمه گرفته است نگاهدارد و دیگر تعرض ننماید که ما با ایشان آشتی کردیم و طغرل بک دختر ابو کالنجار را در حباله نکاح آورده پسرا ابو کالنجار مرزبان ابن سلطان الدوله بن بهاء الدوله بن عضد الدوله در صدد دکرمان از خاکدان دنیی بسرای عقبی رفت و سبب موت او بعد از اراده ما رسی سبحانه و تعالی آنکه در نواحی کرمان روزی بشکار رفت و چند جا کرآهو کباب کرده تناول فرمود و در حلق او خشونتی پیدا گشته محروم شد و بعد از چند روز جهان نا پایدار را وداع فرمود نان حیاتش چهل سال و کسری بود و مدت امارتش در بغداد بعد از فوت جلال الدوله چهار سال و سه ماه و دو روز رحلت او ترک دارد و بود و دست تغلب خزاین و اسلحه و دواب برآورده و پسرش ابو منصور فولاد ستون بجهیه وزیر رفت ترکمان متوجه منزل وزیر گشته تا ستبردی نمایند و دیالمه مجتمع شده پای ثبات فشرده اتراک مانوس مراهب شده و ایشان کوچ کرده عازم شیراز شدند و ابو منصور در فارس قایم مقام پدر گشت ذکر حکومت خسرو فیروز بن ابو کالنجار مرزبان ابن سلطان الدوله بن بهاء الدوله چون خبر وفات ابو کالنجار ببغداد رسید پسرش خسرو فیروز امرا جمع آورده با او بیعت کرده سوگند خوردند و ابو نصر ملقب بملک رحیم لشکری مصمم براه جزو ابو سعید کرده و او را بشیراز فرستاده و تا آذربایجان از دست ابو منصور فولاد ستون که هم بر راه بود انتزاع نماید و ابو سعید بموجب فرموده متوجه فارس گشته شیراز را بگرفت و در اصطخر ملک رحیم بخوزستان رفت و از آنجا بجانب شیراز نهضت فرموده و چون نزدیک شهر رسید بعضی از ترکان شیرازی و طایفه از دیالمه میل بخدمت

بخدمت برادرش ستون که در قلعه اصطخر بود کرد مذکور ملک رحیم متوهم شده با بغداد یان بطرف ابهر از معاودت نمود و جمعی کثیر در ظل رایت فولاد ستون مجتمع شده شیراز را از لوث وجود ایشان
ابهر توجه نموده ملک رحیم برا مهر مرفت و ابو منصور فولاد ستون را عقب برادر شتافته در دره ای نمک هر دو گروه بیکدیگر رسیدند و در روز جنگ بعضی از لشکریان ملک رحیم با وعده
کرده پیش ابو منصور رفتند و ملک رحیم با بقیه لشکر برادران بوطن هر دو ابو سعید منهزم شده تا واسط در هیچ مکان مقام نکرده و بعد از ینوا قعه نیز میان ملک رحیم و برادرش ابو منصور
محاربات و اهتمامات کاهی ملک رحیم غالب و گاهی مغلوب میگشت و در سنه تسع و اربعین و اربعمائه ملک رحیم لشکر بشیراز کشید و در اوان برادرش ابو منصور که بمساعدت طغرل بک سلجوقی مشغول
گرفته بود و در آنولایت خطبه بنام طغرل بک خوانده چون از توجه ملک رحیم خبر یافت شیراز را گذاشته بجانب فیروزآباد دهقان برتافت و ملک رحیم ملک فارس را مضبوط نموده
بواسطه مراجعت کرد و در خلال این احوال میان قایم خلیفه و طغرل بک رسل و رسایل مترددشده بواسطه مصادقت تمهید یافت و خلیفه فرمود تا نام طغرل را در خطبه مقدم بر ذکر ملک رحیم
کردند و طغرل بک بدایا پیش خلیفه فرستاده متعرض داشت که میخواهم از راه بغداد بزیارت بیت الله بروم برنجی که هیچکس از رعایا و لشکر گاه نقصان نشود خلیفه اجازت داده طغرل
بک بجانب بغداد روانشد چون ملک رحیم خبر توجه طغرل شنید پیش از وصول او بدار السلام رفت و طغرل بک بنواحی بغداد رسیده طایفه از ارکان دولت خود را بدار الخلافه فرستاد و
معروض داشت که مقصود من تبدیل سده خلافت میباید که هیچکس از جای خود حرکت نکند که مرا با کسی خصومت و نزاعی نیست و در مهمات و مهمان طغرل بغداد رفت نیز اروسا که
از وی صاحب اختیارتری دران مملکت نبود پیش او رفت و طغرل مراسم تعظیم بجای آورده اول پرسش کرم نمود و در روز اول برکمانان سوداو معامله بر قاعده پسندیده با سوقیه بغداد کردند و
دیگر روز ترکمانی از بغدادی گاه میطلبید و دران باب الحاح و مبالغه مینمود و آن شخص زبان ترکی فهم میکرد و هم بآن مخبر شد که آن شخص استغاثه نمود و طا بغداز خواص شهر جمعیت مذکور ترک را بسیاره
و سایر مردم مقصور کردند که سایر تراکمه و سپاه ملک رحیم حرب میکنند و چون ایشان بآمدن طغرل بک راضی نبودند هر جا که ترکمانی یافتند بکشتند و اکر ملک رحیم در انروز لشکر خود را اجازه مجاربه
میداد تراکمه اثری میکذاشتند و بنا بر آنکه خلیفه در هجمت و تعظیم طغرل بک مبالغه تمام داشت ملک رحیم مدار الخلافه رفته از خلیفه براه دوستی خویش ملازمان کرده اهل بغداد با لشکر طغرل بک
در مقام محاربه آمدند الا اهل کرخ و فتنه عظیم حادث شد از هر طرف خلقی کثیر جمع شده و عاقبت بغدادیان منهزم شده ترکمانان دست بغارت و تاراج برآوردند و طغرل بک و اعیان دولت
اوا ین فتنه را از انکار ملک رحیم میدانستند و تراکمه بسیاری از اهل بغداد را اسیر کرده در محلات سرون شهر آتش تعب زدند و بریختن و در سب سلیم کرفته و بسیاری مرس الرؤسا رسیده اخزائی
دقیقه مهمل نکذاشته و بهر که بمعاصف پیش می آمد میکشتند تا بترتیب خلعاء رسیدند و از انجا مال حساب بیرون آوردند تا آنکه مردم بتصور آنکه ترا که رعایت خلعاء نموده بعد هم بی دغدغه پیش خواهند
آمد پناه بانجا برده بودند و باقی اهل شهر ترسان و لرزان کشتند و طغرل بک کسان پیش خلیفه فرستاده پیغام داد که اکر ملک رحیم بگذارد معلوم باید نمود که او در بن فتنه دخلی نداشته و اکر
نیاید هیچکس اشک نماند که تمهید این حشت از پیش او بوده و مصحوب فرستادکان امان نامه نیز بجهت ملک رحیم و اصحاب او ارسال نمود و قایم خلیفه طایفه را همراه ملک رحیم ساخته پیش
طغرل بک روان کرد و عذر خواهی فرمود که ملک رحیم و خواص و نواب او همه مذ از ند اما چون ابجاعت بارو دی طغرل رسیدند ترکمانان بخست رسل خلیفه اغارت کردند ملک رحیم
با اتباع بگرفتند و موجب فرمود محبوس ساختند و خلیفه پیش سلطان رسولی فرستاده بران قضایا انکار نمود و کفت اینهمه بسخن من آمدند و من برقول تو اعتماد کردم و اکر شما
میکذاری فبها والا بغداد بتو کذاشته کوچ میکنم نیز اکه اول تعظیم دار الخلافه نوجای او دی و حالا خلاف آن مشاهده میرود و طغرل بک در جواب کفت که ما همان اعتقاد که خلیفه
داشتیم داریم و جماعت ترک در امنیت مقتضای طبیعت خود عمل نموده اند و ایشان تا کوشالی نیابند بصلاح نیایند و بعد از ان طغرل بک اموال متفرقه و اتراک که در بغداد بودند مکرف و قطاع
ایشان بازدست و از ملک رحیم و متابعان او مال فراوان بستاند و ملک رحیم را در قلعه اوزلاع بازداشت تا وفات یافت و ترا که در سواد بغداد متفرق شده در غارت و تاراج مبالغه نمودند
تا بحدی که کاوی در بغداد و پیچ فراط میفروختند و دراز کوشش سه فراط و مجموع اعمال و مصادرات دار السلام خراب شد الا اکر چ از مردم آن بقعه بجهه تعرضی که بترکمانان نکرده بودند بیشتر افزا کشتند
ذکر سلطنت ابو منصور فولاد ستون که سلطنت دیالمه بروی ختم شد بعد از کرفتار شدن ملک رحیم ابو منصور با برادرش ابو سعید پسران عز الملوک بهاء الدوله بن سلطان الدوله بن بهاء الدوله
بن عضد الدوله با یکدیکر مخالفت کردند و میان ایشان محاربات واقع شد و اخر الامر ابو سعید بعد کرفتن شدن سلطان الب ارسلان رفت و سلطان نوشته جایزا با قطاع باو داد و هر کاه که او پیش سلطان
امدی سلطان او را احترام نموده بر پهلوی خود نشاندی و جمیع ال سلجوق کهتر و اعزیز داشتند و بعد از برادران قریب چهل سال زندکانی یافت تا در سنه سبع و ثمانین و اربعمائه بجوار
رحمت ملک غفور پیوست و بعد از وی ازان طبقه بجز نام نماند و لها بین الناس و ما یعقبها الا العالمون باری سبحانه و تعالی دست تصاریف زمان از دیوان حشمت جناب
مملکت پناهی شریعت خداوندکاری مقرب حضرت سلطانی معزد ولت خاقانی تا دامن آخر زمان بازدارد و او را بنیل مساعی و مطالب دینوی و اخروی برساناد و در اولی بذکر
جمیل و در اخرت بثواب جزیل معنوط امثال و اقران کرداناد و بعترت طیبه الذیه و حرمته و غربته و دیعه ذکر طبقه اولاد اسمعیل ابن الامام جعفر الصادق علیه السلام که در مغرب
و مملکت مصر حکومت کرده اند نخستین کسی از ایشان که مقصدی منصب حکومت کشت ابو القاسم محمد بن عبد الله الملقب بالمهدی بود و زعم اسماعیلیه آنست که مهدی که در اخبار

وارد شده عبارت از وست واو در سنه ست وتسعین ومائتین در ناحیه مجانه ومطاهرت ابوعبدالله صوفی خروج کرده بهواخواهان مهدی روایت کرده‌اند که حضرت مصطفی صلوات
علیه فرموده که علی اس ثلاثة یطلع الشمس من مغربها وگفته‌اند که مراد از لفظ شمس که در حدیث واقع شده مهدیست واو باید که محاربه میکند منصور ومظفر نگردد در جده وقرار ان قلعه در غایت
حصانت ورصانت بنیاد نهاده ابراهیمه موسوم گردانیده در سنه تسع وتسعین ومائتین اهالی بعضی از بلاد مغرب دم از عصیان وطغیان زده در صدد ایذاء مهدی پسر خود را بدفع ایشان نامزد فرموده
واو انجماعت را محاصره کرده مدتی دیر بازبرد شهر نشست تا قوت محصوران بانمام رسیده وعاقبت بایتیع وکفن بیرون آمده دست در دامن استیمان زده وله مهدی سایهٔ عاطفت و
احسان بر سر ضعیفان افکنده همه را از کشتن امان داده ومواضعهٔ قلیل از اموال قناعت نموده مهدی در ایام دولت خویش باطراف واکناف مغرب لشکر فرستاد وجمیع عوارج حلقهٔ اطاعت و
انقیاد در آورده وخاندان پادشاه قدیم را بر انداخت واز ضبط اندلس وقیروان وطرابلس وامثال آن چون فراغت یافت پسر خویش قائم را بتسخیر دیار مصر با لشکر گران روان کرده ومقدر چنان بود
موسس خادم را با سپاه جرار در برابر او فرستاده میان ایشان محاربات روی نموده وموسس دران معارک مراسم مردانگی بجای آورده واز دار الخلافه مبلغ ملتفت گشت ودر بعضی از تواریخ
بنظر رسیده که موسس ده نوبت با قائم محرب کرده روی بفرار نهاده ودیار منصور وسعید علویه را مستطرف گردانیده وچون مدت پست وچهال از خلافت مهدی بگذشت در حصار مهدیه
روی باعالم آخرت آورد واورده‌اند که عباسیه بر نسب مهدی طعن کرده محضری نوشتند که امام فرمایند تا خطبا از بر منابر بخوانند ونزد معتمد گفتند که اگر شما چنین گویند علویان نیز نسبت
بعباسیان زبان قدح دراز کرده وران باب محضری بنویسند وامر کنند تا خطبا بر رؤس منابر ولایت مغرب بخوانند وهیچکس از شما دو طایفه اندر میان امت قدر ومنزلت نماند لاجرم
مدتها ازین قضیه در گذشت وزمان حیات مهدی شصت ودو سال بود وشمیل خروج مهدی وکیفیت مذهب اسمعیله در تواریخ مشهور ومسطور است در اینمقام بتکرار احتیاج نیفتاد

ذکر خلافت القائم بامر الله پدر مهدی در ایام خلافت خویش از مردم مغرب وبربر بیعت او ستانده بود وچون مهدی وفات یافت وقایم بخلافت بنشست در سنه احدی وعشرین وثلثمائة اهالی صقلیه از طاعت او سر باز زدند بسبب انکه کاشتهٔ او سالم بن راشد رعایا را بر کوفه وزبون میداشت وچون سالم امارت عصیان از مردم صقلیه مشاهده کرد شمه از
اینمعنی بعرض قائم رسانیدند وقائم خلیل ابن اسحق را با طایفه از معتمدان بدو فرستاده اهالی صقلیه چون خلیل رسانیدند که موجب عصیان ما حیف وتعدی سالمست وبس خلیل
اینمعنی را بعرض پادشاه رسانیده وقائم سالم را عزل کرده ودیگر بار بجای او منصب فرموده از کلیات وجزئیات واقع زمان قائم یکی انکه ابویزید نامی که بتعلیم صبیان اشتغال داشت
بروی خروج کرده جمعی کثیر وجمی غفیر دعوت او را مجیب گشتند ودر مذهب او بعضی چنانچه آورده‌اند که روان هنگام که ابویزید بر قیروان بعد از محاصره مستولی یافت حکم قتل خلق
فرموده ومشایخ وسادات واعیان واشراف شهر چون آمده زبان بشفاعت گشادند ابویزید بعد از اهمال ومماطله گفت قیروان از بیت المقدس شریفتر نیست انها را از قتل ومنهب
خراب ستاند اگر بقیروان نیز جرابی یابد هیچ باک نباشد گویند که میان او وقائم محاربات وست داده اخر الامر قائم از وی منهزم گشت وابویزید قائم را تعاقب نمود ودر مهدیه
قائم محصور گشت واسمعیلیه ابویزید را دجال نام کرده حدیثی روایت کردند مضمون انکه دجال بر مهدی یا قائم خروج کند ودر عین محاصره قائم مریض گشته در گذشت وپسرش المنصور
بجای او بنشست مدت خلافت قائم دوازده سال وهشت ماه بود

ذکر خلافت المنصور بالله

چون قائم از پای در آمد اشراف حصار مهدیه بر منصور بیعت کردند وده ابیعات بجای
ومدارا وعاطفت فرو نگذاشته بود چون در عین وفات پدر ش ابویزید خارجی با لشکر سنگین بر در حصار بود مرگ قائم را پنهان داشت وبحسن تدبیر وکمال دلاوری او ابویزید را ظاهر مهدیه
خروج کرده کریزان شد ومنصور او را تعاقب نموده بجایی رسید که از صعوبت مسالک دیگر نتوانست رفت وابویزید که بحیله بیرفت تا بلاد سودان فرود آمد وانجیز مسموع منصور گشته
جمعی از اهل جلادت را بدفع شرارت او نامزد کرده ایشان موجب فرموده از عقب ابویزید شتافتند وبعد از کشش وکوشش او را دستگیر کرده نزد منصور آوردند از موقف خلافت حکم صادر
شد که ابویزید را در قفس آهنین با محمد ونه قرین ومتمکن گردانیدند وبعد از چند گاهی بنا بر فرمان ابویزید را بپوست کنده واز آب پر از کاه ساخته کردند قامت ولایات او را بر آورده وند وقتی مهدیا
باطراف ولایات اسلام فرستاده افعال ناشایست او را باز نمودند ومنصور در ایام دولت خویش حسن ابن علی ابن ابی الحسین کلبی را که یکی از علماء ملت بود وبدادوستش آراسته بود
بحکومت صقلیه فرستاده وجهت حسن معاش حسن همت او در دلها قرار گرفته بضبط وربط امور مشغول گشت در خلال این احوال رومیان متوجه محاربه او گشتند وچون فیمابین تقارب
شقهٔ آتش حرب زبانه بفلک میرکشید وحسن مهزم گشت ومقارن اینحال فرخ غلام منصور با طایفه از شجاعان مبالغت حسن رسیده وبا بعاقب روی بلشکر رومیان نهاده
جنگ در پیوست وقابل روم منکسی فاحش یافته بقیهٔ السیف هزار جلبه با قبضه شمشیر مرصع ودر جعفر مروردی شعری چند در تهنیت این فتح مبین انشاد کرده ومعروض منصور گردانید
مجزا از انکه امید میدارم که باسم همایون قرة العین خلیفة المعز لدین الله که ولیعهد است دره کوفه رؤس منابر وجوه دنانیر نام ولقب آن در روج خلافت ودر ری بیع الامت قرین
وملی گردد واقعات انچه بر زبان ابوجعفر گذشته بود بوقوع انجامید وچون هشت سال از خلافت منصور منقضی شد عالم فانی را وداع نموده مدت حیاتش سی ونه سال بود وذکر
خلافت المعز لدین الله او صاحب رای پادشاهی شجاع بود وقانین ملت بیکو وانشی وکفایتی مراسم حکومت وسیاست بجای آوردی ودر روزگار پدرش کرسلیع سوادل
سنه اثنی واربعین وثلثمائة بود با وجود بدست کردن در سنه سبع وار بعین مبلغ خود جوهر خادم را با انواع عواطف پادشاهانه اختصاص داده با لشکر گران باقصی بلاد مغرب فرستاده وامر فرمود
بجزاوه قیانوس جزایر خالدات رفته وما سی که بآن بحر منتسب بود ودران ممالک معروف بود صید کرده بیاید سیر بخلافت مسیر فرستاد والمعز لدین الله در ایام حکومت خویش بسیار رسله گسیل
آنجا را رایح فرموده والی آن دیار را که متغلبی بود خود الشاکر انعام نهاده فرمان فرموده بود که او را امیر المومنین گویند اسیر ودستگیر کرده بعد ازین فتح لشکری عظیم بجزایر روم ارسال نمود
میان سپاه او ورومیان حربهای قوی واقعشده ومعرکه بر مخالفان غالب آمده اموال فراوان کرفته ودر خلال این احوال خبر وفات کافور اخشیدی که از قبل خلفاء عباسیه بحکومت مصر استقلال

اشتغال داشت بسمع معز رسید و باسطه قحط و غلا مصریان عاجز و مضطر گشته اشراف و اعیان مملکت رسولان و نامها و ستاده و از معز التماس نمودند که بنفس خویش حرکت فرماید ازامراء دولت شخصی را که شایسته ریاست باشد با ولایت فرستد و چون معز بر بن قضیه اطلاع یافت همت بر تسخیر مصر مقصور گردانیده جوهر را با مجدده و ارباب سلاح و کشتیها مشحون بانواع اطعمه و اصناف اغذیه که براه لی آن مملکت عندفه گذار سال نبود و جوهر در سنه سبع و خمسین و ثلثمائه باکتی هر چه تمامتر عدد قطع مفاوز و مسالک مصر رسید و چشمه ها و آبهای بدید آورد و شهر سنه و صورت جوع ایشان بصدقات المعز لدین بسوار و آرام پذیرفت و جوهر میان اخشیدی نزول کرده میان قسطاط و مصر و عین الشمس بناء شهری مشتمل گشته ازا قاهره معزیه نام نهاد و سبب جوهر خادم مصر و اسکندریه و دیار صعیلاء و مباط و مکه و مدینه از تصرف عباسیان بیرون رفت و در تحت تسخیر علویه در آمد و در این اثنا جوهر بکلی رقاع ایز بالشکری گران بجانب فلسطین فرستاد و آن قاید فلسطین را فتح فرموده عزم دمشق کرده و بر دمشق نیز مستولی گشته سایر مملکت شام را بگرفت و بعضی از قرامطه که افعال ناشایست ایشان در وجودی آمد مثل قلع حجر الاسود و غیر ذلک جوهر در مصر بسیاست رسانید و بقایای جماعت که نجده در ولایت شام متواری شده بودند از سیاق این کلام بوضوح می پیوندد که قرامطه ورای اسمعیلیه طایفه دیگر مذهب عباسیه و بهر خاندان ایشان از کمال عداوت قرامطه را داعل اسمعیلیه شمرده اند ❊❊❊ و در سنه احدی و ستین و ثلثمائه المعز لدین بعزیمت مصر از مغرب بهجرت فرموده و اولاد و حرمها را با خود همراه گردانید و اموالی که مصحوب داشت از خیر حد او بیرون بود و در بعضی از تواریخ مسطور است عهده علی ترادی که در اسکندریه نزدیک بهزار شتر زر مسکوک معز را از سرخ و سفید میکشیدند و اعیان و اشراف مصر تا اسکندریه باستقبال المعز لدین شتافته و در آنجا زمین بلقاء او مشرف شده و شرح شدت و تفصیل ایام اشتیاق خویش معروض داشته و نوازش و استمالت اختصاص یافته و خلیفه علوی ایشان را بعدالت باحسان و نصفت و امتنان خویشتن مسرور گردانیده و چون بحر دسته جزیره نزول فرمود با سپاس عدل و انصاف چنان استقبال نمود که مزیدی برانتصور نبود گویند که چند صد وقی پر از زر در پیش بارگاه او نهاده بودند خدمت داده که هر دو نهاد جان پاینده و در یک کف آنکه گنجداران فرمود بر افشاندند و اکنون صنادیق بر حمایت داران کرم نشان مانده و چون امور ملک استقامت یافت در روز جمعه نوزدهم ربیع الآخر سنه خمس و ستین و ثلثمائه نعش حیات بعضی ارواح سپرد و علت که سبب مرض او آن شد که در ایام سابق بوقتی که در مهدیه بر سریر حکومت متمکن داشت رسولی از قیصر نزد او آمده و در این اوقات که مصر اقامت داشت همان رسول آنجا فرموده یا دشاه روم دران مرز بوم بحضرت معز رسید در خلوتی با او گفت که یادداری که در مهدیه با تو گفتم که روزی باشد که در مصر و شام بر تو سالت پیش من آیی رسول گفت بلی معز گفت که بارگیر بر سالت نزد من آیی مراد بعداد بر سریر خلافت متمکن یابی رسول عرض کرد که اگر از سطوت و قهر خویش مرا امین گردانی کلمه بعرض رسانم معز فرمود که هر چه خواهی بگوی که تو بی رسول معروض داشت که دران نوبت که در بلاد مغرب بپای بوس تو رسیدم حشمت و عظمت و ابهت و مکنت تو در چشم من چنان نمود که از مهابت تو چو دم ناچیز شده از موزه روی تو جهان بمن چنان روشن شد که پنداشتم که واجب الوجودی تعالی اسمه عن ذلک و اکنون از نشانهای چهی نمیم و معزا از ایشتر متاثر شده فی الحال محروم شد و بآن مرض درگذشت گویند المعز لدین منجمی بود ما هر روز بحضرت احضار ایجاد طالع خویش کرده و انجا قاطعی بید و اینصورت را بکی از ارباب بخجم در میان نهاده و در آن باب مشورت فرمود و منجم گفت خلیفه را چند روزی مستور باید ماند ان بخجت درگذرد و معز از این سخن اعراض نموده و احیان دولت خود را جمع آورده گفت اجل من نزدیکست و فرزند دلبند خود بشما میسپارم که ولیعهد منست و او را بر شما استخلاف مینمایم که مطیع و منقاد او باشید و کردن از نطاعت او نپیچید و او را العزیز بالله لقب نهاده بعدحیات را تقابض ارواح سپرد و مدت عمرش چهل و چهسال بود و زمان خلافتش بیست و سه سال و پنجاه و اند برای اصلاح امور قریب بهشتاد مرک ویرا پنهان داشته و در انروزگار با پسرش العزیز بالله بیعت کرده مدت خلافت العزیز بالله چون مدت حیات پدرش المعز لدین الله یکدست خلایق مغرب و مصر با و بیعت کردند عم او حید رو عم پدرش ابو الفرات و بهم عم جدش از جمله بعیتیان بود مدتها این قضیه مروی و معهود نبوده مگر در خلافت هرون الرشید گویند که العزیز بغایت حلیم و صبور و نیکو اخلاق بود و در روز بیعت خطبه بغایت فصیح بلیغ که بر موطئه و ضعیف لایتمانی اشتمال داشت انشاء کرد چنانچه حضار مجلس را رقتی عظیم کرد و بعد از آن برتوالیفات براحوال مملکت اندا خته تمامت دیار مغرب و شام و حجاز در تحت تصرف آورده و در زمان دولت او التکین بولای نبی بوبیار بغداد با لشکری بشام آمد و حسن ابن جراح طی با و منضم شده اظهار مخالفت العزیز کردند و خدمتش با لشکری متکاثر از مصر متوجه شام گشت و چون تقارب فئتین روی نمود چشم التکین بر ایت مصور العزیز افتاد خوف و رعبی بر باطن او مستولی یافته از اسب پیاده شده با خضوع و خشوع تمام قدم پیش نهاده رکاب العزیز را بوسه داد و العزیز از کمال بکجو سیرتی کناه التکین را بخشیده در باره او انواع برو احسان بجای آورده بعضی از ال بوبه که با سپاه همراه التکین بودند بخلعتهای فاخره سرافراز ساخت و بعد از ان میان العزیز بالله و عضدالدوله دیلمی ابواب مکاتبات و مراسلات مفتوح گشت و در خلال این احوال هر که با عزیز مخالفت کرده کوشمالی بشایسته داده و عزیز بعد از انکه بر دشمنان غالب آمد بمصر مراجعت فرمود گویند که عزیز حکومت شام را بمنشا یهودی و ریاست مصر را بعیسی نصرانی تفویض کرده بود و ایشان بر اهل اسلام ظلم بسیاری کردند روزی عوتی واقعه العزیز دادمضمون انکه ای امیر آن خدائی که جهود را منشاء و ترسا را عیسی عزیز کرد و مسلمانان را بواسطه تو ذلیل گرداند نظری بر حال من فکن و عزیز از این رقعه متاثر گشته رقم عزل بر صحیفه حال هر دو کشیده و ازیشان کار مپشار ساخته رد مظالم کرده العزیز بالله بعد از مدت و کیسان که بعدل و داد گذرانیده در رمضان سنه ست و ثمانین جهان فانی را وداع کرده بعالم باقی خرامید ذکر خلافت الحاکم بامر الله ولادت او در قاهره در بیست و ششم ماه ربیع الاول سنه خمسین و ثلثمائه اتفاق افتاد و نخستین خلیفه ایست از خلفاء علویه که در مصر متولد شده اند و در زمان خلافت او شخصی بروی خروج کرد و نسبت خود را بهشام ابن عبد الملک مروان ملحق ساخت و بعد از محاربات که میان لشکر حاکم و آنجماعی واقعه شد یکی از امراء عرب که دم از یکجهتی اسمعیلیان میزد او را بهنگام هزیمت گرفته نزد فضل ابن صالح که در دولت اسمعیلیه رکن رکین بود فرستاد فضل آن مقهور نزد حاکم روان کرد و حاکم فرمود تا کلاه میخ بر سر خارجی نهاده و دست و پای او را بسته بر شتر نشانده محمد و نه رویف او کرده که هر لحظه بر قفای شیطنی میزده و مردم مصر اطفار فرح میزدند

سر در آمد و چون خواست که خارجی را از سر فرود آورد مرده یافت و بعد از سه روز بیمار شد و بعد از مدت دولتان خارجی دو سال بود و در سنه ثمان و تسعین و ثلثمائه حکم شد که بر شتر بی وارونه سوار کنند و در بلاد مصر بگردانند و بجمیع شهرها ابواب دکانها مفتوح دارند و بردر خانها و کوچه ها چراغ بر افروزند و شب همه شب مردم در اسواق و سنگ مردم طواف میکردند و حاکم با خواص خویش در بالای عمارت عالیه نشسته میکوفتند و بر سه بیش و تسعین و ثلثمائه حاکم در قاهره معزیه جامع ازهر بنا کرد و دهم در امسال حکم فرمود که بریع و شای هر سه سکرات آدم خایه و اوانی ظروف خارجه شکسته شود بیاید بخشت و مصطبه بسیار بر مواضع فسق و فجور معطل مانده و کشادن روی در پس چیزی که غیران بر نسوان ممنوع شده بود یعنی از تواریخ مسطور است که چون الحاکم بامر الله ابو علی منصور بن عزیز بن معز بن منصور بن قائم بن مهدی بر جای پدر بحکومت نشست بر حمار سوار شدی و خود را بحسب ظاهر چنان نمودی که از خلیفتی خوفناکست و بی گونه و ضعف و راسواق تردد کردی و دکهی که مانند نهی علی نبینا و علیه الصلوة والسلم که در کوه طور با خدای مناجات میکرد من نیز مناجات میکنم و در ام معروف و نهی منکر مبالغه کردی بحدی که چون مردم از شراب خوردن منزجر نمیشدند حکم کرد تا انگور یا غات را خراب کردند و فرمان داد تا هیچ زنان موده نروند تا آنان نیز خانه بیرون نیایند و ایضا حکم کرد که یهود و نصاری از آب سوار نشوند اگر بر حمار یا استر سوار شوند رکاب آهنین از جهاب نمایند و در بیرون حمام زنگی چند را علامه کنند و در حمام با خلخال در آیند تا از مسلمانان ممتاز باشند و بعد از چند گاه ایشان را از این تکلیفات معاف داشت و در ایام خلافت خویش فرمود تا مدارس بنا کردند و علما و فقها را منصوب ساخته اسباب املاک فراوان و قفها فرمود و همچنین نوشته فرمان داد که رنت و غسل و هر چه از ان ساخته بودند و بیل بیزند و در آتش کردند این حکم ماندند ظروف لاجینی بشکست و بموجب فرموده حاکم تمامت سکان قلعه و شهر را کشتند مگر کلاب اهل صید گویند که با اکر حاکم اطراز زده و رسم کردی در خفیه بهر فسق و فجور و ظلم و تعدی که از اتباع او بر خلایق رفتی باز خواست نکردی تا روزی بر صورت عورتی رقعه در دست گرفته بر ممر وی راست گردند و مومود تا آن رقعه را از دستان تمثال ستاندند و چون بران جانظر انداخت فحش و دشنام خود و آبا و اجداد و بدو از این قضیه متاثر گشته فرمان داد تا مصر را عارت کنند و بسوزانند و لیکن یکنصف مصر باین سبب خراب شد و یکی اسعادات حاکم ان بود که رقعها نوشتی و در روزنها بر افشاندی مضمون بعضی رقعه اکنون ما طرا چند این چیزها بنده و مضمون برخی انکه دارنده را چنین عقیده کند هر که رقعه خود را سر مهر زده یکبار میر بادیروی امیر بموجب نوشته عمل نمودی و قاضی احمد المعافی در کتاب استظهار آورده که حاکم جمیع از مصر و شام و تا یکی از علویان را که در مدینه السلام داشت بفرستاد و تا نامه او بیاورند و نعلب زدن کردند که بروضه رسول الله صلی الله علیه وسلم در آیند و بوبکر و عمر را بیرون برند و در ان ایام گرد و تاریکی و باده صاعقه قوی به پیاده و خلایق رسیده دست در دامن توبه و تا به زدند و در هر دو رسول صلوات الله و سلامه علیه گریخته و الطوفان بیچکه نشکین می یافت عاقبت علوی مدنی صورت حال را با حاکم در میانه نهاد و او الی مدینه السلام بعصر باز اگر قصه بیاست فرمود بهوا بحال دل معاودت نمود و در بعضی از تواریخ احکام حاکم بتفصیل مذکوراست و ایراد آنها موجب تطویل میشود لاجرم بر بعضی از انها اختصار رفت که چون در ایام دولت خویش خواهر خود را بامیر الجیوش مستهم گردانید و خواست که ایشان را از میان برگیرد و امیر الجیوش از این حال اطلاع یافت جمعی را بران داشت که او را بقتل آورند و حاکم هر سحر بر در زنگوشی سوار میشد و بطواف کوهی که در حوالی مصر بود رفتی و او من نجوم را نیکو میدانست و پیوسته میگفتی که اگر در فلان شب آسیبی بمن نرسد عمرم از شصت سال بگذرد و چون شب وعده رسید و حاکم خواست که بدستور معهود بطواف رود مادرش تضرع بسیار کرده التماس نمود که امشب بهیچ نوع حرکت نکند و حاکم لحظه بفرمان مادر عمل نموده و بعد ازان اضطراب اظهار نموده و با مادر گفت که اگر مرا نمیگذاری که بیرون روم روح از بدن من مفارقت میکند لاجرم از قصر خلافت بیرون رفته چون بموضع معهود رسید طایفه در کمین بودند مهلت ندادند و بکفایت کردند جثه اش را در وادی مقطم بدفن وی پرداخت و چگونگی احیان ملک براین سر واقف نشدند مگر وزیر بعد از نهضت قاضی مصر قضیه حاکم اسکندریه را که گفت که حاکم مستطع گشت او بجوا با نیز وی پیوست و بعد از وی خلافت بپسرش میرسید مدت خلافت حاکم بیست و چهار سال بود زیاده از نهضت و مرحلها در مراحل زندگانی قطع کرده بود **ذکر خلافت الظاهر لدین الله** چون الحاکم بامر الله بقتل آمده و اقعه او را اشکارا کردند قاضی القضات بارکان دولت و اعیان ملت زبان دعا گشاده باظهار سمت فرمودند و او را ستند جه جوانیش عزیز نگهبانیست و پاکیزه سیرت بود و از فرط سیاست و کمال کیاست او فهما آرام یافت و مهم دولت و دین استقامت پذیرفت و چون خلافت با وصل گشت در مبدا حال امارت چوش بر حامل حاکم مقرر داشت و بعد از انکه امیر الجیوش امین گشت فرمان داد تا قصاص پدر او را بکشند و عمه خویش را که امیر الجیوش کرده در سنه تسع عشر و ثلثمائه بقطعی علانی عظیم روی فرو چیاچخ رطلی بان سیکدرم میخریدند مدت دو سال آن عسرت را داشت و در سنه عشرین و اربعمائه دیعهٔ جهان ظاهر پدید آمد المستنصر بالله ابو تمیم معد زمستن گشت و در روز ولادت شهر مصر را آئین بست و خلایق اظهار مسرت و خوشدلی کرده بعیش و طرب اشتغال نمودند و در امسال زلزله عظیم در معده و بلاد اطراف و چیاچخ و قوب بان شد که جبال آنها رهوار کرده و مناره و عمارات را طاها فرو ریخت و خرابی لا نهایت با نولایت راه یافت و در امسال حاجیان خراسان براه مصر شام بازگشتند و ظاهر بانجا عت اختصاص داده خلع کرامانیه پوشانیدند و در ان سنگام که هنوز حاج در بغداد بودند ایلچی سلطان محمود سبکتکین پیش قادر خلیفه عبده مروزنی داشت که سلطان میگوید که میدانم که حاج چرا خلعتهای حاکم مصر را که بدینسبت کرفته اند و فادر فرماند تا ان اثواب را انجا چنان سازند و بپوشند و در سنه احدی و عشرین و اربعمائه قیصر روم از ممالک خویش شصت هزار مرد فراهم آورده متوجه شام گشت و چون بحدود حلب رسیده و هوا بغایت گرم گشته عطش بر انجا عت غالب شده و خارن انجال اهل حلب بر ایشان شبخون برده و میان منهزم شدند و از کثرت اعانت الهی اهل اسلام را محمی عظیم روی نموده بسجدات شکر بجای اورده و صدقات دادند بستحقان رسانیدند و در سنه سبع و عشرین و نصف شوال ظاهر بعلت استسقارت بسرای باقی شتافته و مردم مملکت او از این واقعه ملول و متاثر خاطر گشته مدت خلافت ظاهر شانزده سال و زمان حیاتش سی و سه سال **ذکر خلافت المستنصر بالله** سن او از نهضت سال بگذشته بود که مستصدی امر سلطنت گشت و در یازده سالگی با فوجی از لشکر

سوار شده بتفرج نیل رفت و در آنروز ناجی مرصع بر سر نهاده بود که هیچ سلطانی قیمت آن نمیدانست چشم مصریان بطلعت او روشن گشت و از جمله فتوحات که در زمان او روی نمود یکی آن بود که لشکری بطلب فرستاد تا والی تولایت نصر بن صالح بن مرداس که دم از طغیان میزد گرفته گسیل دارند چون مملکت بکیر باره در رعیت تصرف علویان آمده بود بجمیع اطراف ولایات عرب و عرب و دیار بکر و دیار ربیعه لشکرها فرستاد و جمله بر اعدا غالب آمده او را و این ممالک هیچ منازعی نماند و در سنه خمس و ثلثین و اربعمائه والی فرنجیه نام المستنصر [illegible] بطلب ملطیا و حلب تا قلعه نام بامر اله عباسی کرده قائم بجهة او خطبت و منشور فرستاده فرمود که هر ولایتیرا که مسخر گردانده بر و مسلم باشد و در سنه اربع و اربعین و اربعمائه والی حلب طغیان عصیان نموده شهر را محاصره کرده و مستنصر لشکری بآن جانب فرستاد تا بدفع مخالفان پردازند چون مصریان بر طاهر حلب نزول کردند چنان باران بارید که اکثر ایشان در گرداب فاخر غرق گشتند بقیة السلام مراجعت نمودند و بار دیگر بتهیه اسباب حرب اشتغال نموده متوجه حلب شدند و این نوبت والی آنولایت منهزم شده مصریان بآن مملکت استیلا یافته و جلال الدین حوالی طایفه از مراعی بر قیه مستولی شده نام قائم عباسیرا از خطبه و سکه وضع کرده باسم مستنصر علوی خطبه خواندند و سکه زدند و در سنه ست و اربعین و اربعمائه کوکبی از کواکب مقصده ظاهر گشت که از شعاع آن شهر روشن شد و زمانی طویل روشنی اینکوکب برداشته مقارن نیکال عسرتی قوی پدید چنانچه هر دو نصف نهار از هدان آن میمرد و در دوازدهم شهر جمادی الاول سنه ستین و اربعمائه بمصر و سایر ممالک مستنصر زلزله عظیم حادث شده و صعوبتان بمرتبه رسید که مابین در هر دریا مضطرب گشته و مستنصر اموال نهایت برارباب استحقاق صرف کرد تا آن بلیه بگردانید و در اینسال مخدره باشاره خلیفه عباسی نوشتند مضمون آنکه علویان که در مغرب و مصر حاکمند در دعوی خویش کاذبند و نسب ایشان مبنی بر دروغ و مجعول اجماعی از مجامع و محاضر آل عباسی گواهی خود را بران محضر ثبت کرده و حواسته شد که نسخها باطراف ممالک فرستاد تا در محافل و مجامع بر خوانند و بدین الزام سازند و بر خلیفه مانع آمد چنانچه سابقا گذارش یافت بالجمله دولت مستنصر هر روز در آید بود تا بدان مثابت رسید که مدت یکسال قائم عباسیرا بسیاسی گرفته محبوس گردانید و فرمود تا در مدینه اسلام خطبه بنام مستنصر خوانند و در بعضی از تواریخ مسطور است که مستنصر جنونی داشت چنانچه جوارح نفیس را چون سر به سودی و دراب ریحی و بغایت بخیل بود چنانچه نوبتی علوفات و مرسومات لشکریان باز گرفت سپاه از آنجهة از اجابت بدار الخلافه رمله اورا بگر مقدمه و معزی خود طلب داشته و حاقت بر بعضی صلح کرده او را با دولتمند در ایام دولت مستنصر ناصر حسره باد آواره او از خراسان بمصر عرف و زار هفت سال ساکن شده و هر سال بحج میرفت و مصر را جهت مینمود و در نوبت آخر چون از حج باز گشت از راه بصره عزیمت عراق و خراسان کرده و بعد از قطع منازل و مراحل بلخ رسیده و دعوت علویه را غارتنهاد آغاز قصد او کرده مذهب و حرف و پدر سنی وی غالب شده در جیلی از جبال ارمنیا سکنی گشت و باب دکیاه قناعت نموده مدت بیست سال در اصفهان و تواری روزگار گذرانید و همچنین حسن بن صباح حمیری که از خوف سلطان ملکشاه در پرده اختفا زندگانی میکرد و بمصر رفت و یکسال در آنجا بماند و بعد از انقضا مدت مستنصر حاصل کرده که بدیار عجم رفته مقتدی دعوت کرده و احوال حسن عنقریب رقم فلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی چون شصت سال از حکومت مستنصر گذشت در محرم سنه قاهره داعی اجل را لبیک اجابت گفت و چکس در اسلام موازی او سلطنت نکرده است و بعد از ان فتور در خلافت علویه پدید آمد تا آنزمان که بالکلیه مندرس شد **ذکر خلافت المستعلی بالله** مستعلی تخت پسر بزرگتر خویش المصطفی لدین الله نزار را ولیعهد کرده بود و بعد از ان او را وصیت فرمود که نزار پیمان یکدیگر نشکند و پسر دیگرش المستعلی بالله احمد قایم مقام او باشد و چون مستنصر بعالم آخرت رحلت کرد اسمعیلیه دو فرقه شدند و فرقه با مستعلی بیعت کرده و او را بتخت خلافت نشاندند و نزار بناحیه مغرب خویش که اعتباض بعض اول داده بنام نزار دعوت میکردند و حسن بن صباح حمیری از جمله فرقه دوم بود و نزاری مستان نیز در سلک هواخواهان المصطفی لدین الله نزار انتظام داده تخلیص او به نزاری والست بر صدق دعوی آورده اند که امام جعفر الصادق علیه الصلوة والسلم تخت پسر خویش اسمعیلرا ولیعهد کرده بود و چون دانست که اسمعیل بر شرب مدام اقدام مینماید او را عزل کرده فرمود که بعد از خلول اجل من پسری کاظم علیه السلم امام باشد و چون معتقد اسمعیلیه آنست که نص اول اعتبار دارد و بعد از فوت امام جعفر صادق علیه السلم اسمعیلرا امام دانسته نوبتی را چون مستعلی بر مسند خلافت نشیند زهی خواسته گردانند حوزنزار را از میان بردارد و نزار از خوف بچانب اسکندریه رفت که بنده پدرش والی انجا و مستعلیرا خلع کرده نزار را بخلافت برگرفت و مستعلی لشکری عظیم با سکندریه فرستاد تا حاکم آن ولایت را که متابعت نزار کرده بود گرفته گسیل دارند و نزار را اسیر کرده باره و پسر نزد مستعلی آورند و مستعلی فرمود که نزار را در قاهره محبوس کردند تا وفات یافت و بعد از هفت سال حکومت مستعلی بر آبرنجم کار دو هواخواهان نزار کشته گشت و مدت عمر او بیست و هشت سال بود **ذکر خلافت الآمر باحکام الله** در وفات پدر پسرش المستعلی بالله اشراف ملک پادشاهی بیعت کردند و در عهد او اهل فرنگ بمصر و ممالک وی دراز دست آمرا میر الجیوش را با لشکری جرار بدفع ایشان نامزد فرمود و امیر الجیوش موجب فرموده روی بمخالفان نهاده در برابر ایشان فرود آمد و اهل فرنگ بتنگ آمده و مایل بصلح شدند امیر الجیوش تن در نداده و فرنگان مراجعت موده عازم عسقلان شدند و والی آنرایت شمس الخلافه بآن جماعت در مخالفت آمد و معاندان موده آگاهی دادند امیر الجیوش بدفع آنها دشمگر بسیج نموده امیر الجیوش بجانب عسقلان لشکر کشیده شمس الخلافه از اقبال آورده و فرنگان منهزم شدند و در زمان خلافت آمر با حکام الله جماعت نزاریه که دشمن جان امیر الجیوش بودند را ناگاه گشته مدت چهل روز از خانه بقصد آمر که داماد امیر الجیوش بود بیرون نیامدند و آمر را با امیر الجیوش میبودند و او اجناس میکشید و آمر را که یکی از آزادگان دولت خلیفه بود بهم عبد الحمید را که یکی از اولاد مستنصر بود و لیعهد کرده مدت سلطنت آمر بقول حافظ ابرو بیست و نه سال بود **ذکر خلافت الحافظ لدین الله** بعد از فوت آمر امراء و وزراء و اعیان مصر با او بیعت کردند و حافظ ابو علی احمد بن افضل ابن امیر الجیوش را ترتیب کرده و وزارت داده مرتبه او را رفیع گردانید و فدائیان نزاری ابو علیرا در مبادی احیا بقتل

رسانیده و دیگری قایم مقام ابوعلی شده با نیز دران چند روز از غصب آن خون گرفته روان شده حافظ سپر خویش حسن را بجای وزیر بانی نصب فرموده و حسن را سوخ دیده و حیره ری گشته چه در یکسب جمال میر اکبشت چه را غضت و طیش سپر خونناک شده جهی قصد حسن کرده و حسن آنرا از سیاست فرموده بقیه امراء سایر نهنده بعرض خلیفه رسانیده که اگر سپر خود با مانوس ترا با او از میان بر خواهیم داشت و حافظ دین امر مخیر شده عاقبت امر فرموده تا بکی از اطباء بهبود حسن را بهره او در جمادی الاخر سنه اربع و اربعین و خمسمائه الحافظ لدین الله بمصر وفات یافت مدت خلافتش بیست سال بود و زمان حیاتش شصت و سال **ذکر سلطنت الظافر بامره** چون حافظ رخت بسرای عقبی کشید خلایق با سپرش چیت کردند و در ایام دولت او صاحب طبریه خواست که خطبه بنام عباسیه خواند جماعت فزاریه فریاد و فغان با آسمان رسانیدند خطیب را زده و منبر را شکسته و آن مهم در عهد و تعویق مانده و در سنه تسع و اربعین و خمسمائه ظافر بقتل آمد و سبب آن شد که عباس وزیر ظافر هری داشت حضرنام در غایت حسن و ملاحت و ظافر بکلی مفارقت او جایز نمیداشت این سخن در افواه افتاده ظافر را بپسر متهم گردانیدند در ایام ظافر قرمه بغایت معمور و منیر نخشید مرام گشت که هر نصرش ازین میشود و از اینجهت عرق حمیت و غیرت عباس در حرکت آمده ظافر را با خواص در خانه خویش بقتل برد و جهی مستعد اکمین بیرون آمده خلیفه را با مقربان قتل آورده و عباس متعرلا زاد و لاق خود دفن نمود مدت خلافت چهسال و شماه بود **ذکر خلافت الفایز بنصر الله** در روز قتل پدرش با و بیعت کردند و فایز در زمان چیبا له بود و چون خلیفه شد وزارت ملک صالح داده فرمود تا عباس را بکیرد عباس با مال و خواسته بینهایت از مصر بجرت کرده مذکور است که جان بگناره برده و راه فرنگستان پوی رسیده و پرایسته تمامت مروارا بغارت چون ملک صالح بر مسند وزارت تکیه زده فرمود تا جثه ظافر را از خانه عباس بیرون آورده بعظمت و شوکت تمام بدفن آباواجداد شرسانیدند و در زمان ولایت فایز عبدالمومن بر ولایت مغرب اسپتیلا یامث و بسیاری از ممالک که در تحت تسخیر اهل فرنگ آمده بود مستخلص گردانید گویند که فایز جوانی خوش طبع بوده و فاضل اما از خمر و حکومت زیاده برخورداری نیافت و خلق بخرف بقول شش سال و دو ماه با مر خلافت قیام نموده و در صفر سنه خمس و خمسین و خمسمائه در ریعان جوانی عالم فانی را وداع فرموده و بعضی زمان سلطنتش نگذاران گفته اند **ذکر خلافت العاضد لدین الله** در روز وفات پدرش الفایز بنصر الله اعیان ملک با وی بیعت کردند و آخر خلفاء علویه اسمعیلیه است و در ایام دولت اوایل فرنگ روی بمصر نهاده و چون نزدیک بمصر رسیدند خوف در عقب بر مصریان استیلا یامثه طالب صلح گشته و بعد از قبل و قال بر سبلغ هزار دینار مقرر مصالحه قرار یافت بشرطانکه بعضی از ان تعجیل و بقیت بمدت معلوم نموده آید و محصلان فرنگ جهت تحصیل وجه مهاونه بشهر در آمده بعضی بر ارباب مصر بغایت گران آمد و بآن راضی نشدند که پنا و بنور الدین محمود والی شام برند تا از جار نصاری دور شوند و بر شور دست بور که وزیر عاضد بود صد هزار دینار تسلیم معاندان وین نموده و در ادای باقی مال راه مماطلت سپردن گرفت و با شارت عاضد نامه بنور الدین محمود نوشته از استیلا فرنگ استغاثه نموده و چون نور الدین محمود در حقیقت حال اطلاع یافت اسد الدین شیرکوه را با هشتاد هزار سوار بدفع مخالفان نامزد فرموده و چون شیرکوه بنواحی مصر رسید اهل فرنگ از قدوم او خبر یافته خایب و خاسر بازگشته و شیرکوه در ربیع الاخر سنه اربع و خمسمائه بقاهره مصر رسیده و عاضد خلیفه از برای اوحلت فرستاده و عهد نامه بخط خویش نوشته او را بمنصب وزارت نوید داد و در حلال این احوال شاپور وزیر که عاضد بواسطه استیلا و استبداد او آزرده خاطر بود از برای مشورت در امور ملک روزی بوثاق شیرکوه میرفت و در اثناء سیر علی ابن صلاح الدین یوسف بن نجم الدین ایوب که بردزاده اسد الدین شیرکوه بود با طایفه از امراء نور الدین محمود آمده او را بگرفته و چون اینخبر بعاضد رسیده قاصدی فرستاده سر وزیر را طلب داشت و شاپیان بموجب فرموده عمل نموده و بعد از قتل شاپور اسد الدین شیرکوه وزیر شده و چون شصت و پنج روز برین وتیره امور مهم نموده بسفر آخرت اختیار کرده و بعد از فوت او عاضد نام وزارت در کفایت صلاح الدین یوسف نهاد و او بکمال دهقه مهمات اشغال مینمود تا در جمعه ثانی محرم سنه سبع و خمسین و خمسمائه فرمود که نام عاضد از خطبه افکنده باسم المستضی بنور الله عباسی خوانده و دولت خلفاء اسمعیلیه منقطع پذیرفته روزگار از عطای خویش پشیمان شده و سبب این قضیه آن بود که صلاح الدین یوسف چون منصب عم خویش رسید بموجب سیاست الدین قراقوش که از امراء شیرکوه بود با ستوکت امیر داست ارکان دولت عاضد برای اختیار ساخت و چون این خبر بسمع نور الدین محمود رسید بصلاح الدین یوسف پیغام داد که مناسب چنان مینماید که رؤس منابر و وجوه و نایر باسم و لقب مستضی مزین و منور گردد و صلاح الدین اینمعنی را بتعویق افکنده جواب داد که مدتهاست که مصریان در سلک مطاعت و مطاوعت علویان انخراط و انتظام داشته و اگر این صورت سمت ظهور یابد یکن که فتنه روی نماید که تدارک آن بسهولت دست ندهد چه صلاح الدین حکومت مملکت در دول شیرین کرده صلاح دران ندید که عاضد را از میان بگیرد تا نور الدین محمود بمصر آید و او باین احتیار کرده و چون جواب صلاح الدین بسمع نور الدین محمود رسید بر مزاج گران آمده باره دیگر خبر فرستاد که اسد الدین اهتمام نموده نگذارد که نام عاضد را در خطبه ذکر کنند و چون صلاح الدین نمیتوانست که با والی مخالفت کند ناچار شده با خاص و محرمان خویش درین باب مشورت فرموده زهره کشد که اگر نام عاضد را از خطبه بیکبارگی بیندازیم مصریان غوغا کنند و مهم تمشی نشوده و فرقه تغیر کرده مگر نور الدین محمود ما را با بیتوالیت فرستاده چکونه با او مخالفت کنیم و درین اثنا عاضد بمرض صعب مبتلا گشته یکی از اعاجم گفت که اگر کسی این دلیری مینکند امروز که روز جمعه است میروم و خطبه بنام مستضی میخوانم و آن شخص در همانروز بمسجد جامع رفته پیش از خطیب منبر برآمده و دعای مستضی بر زبان آورده بیسکجن بر وی انکار نکرده و بعد از وی خطیب آمده بدستور سابق خطبه خوانده و در جمعه دیکر نیز بر فرموده صلاح الدین یوسف خطباء مملکت نام عاضد را از خطبه افکنده اسم مستضی را دران درج کردند و در خلال این احوال مرض عاضد بمرتبه از دیاد پذیرفته ارکان دولت این قضیه موحش را از وی پنهان داشته با هم گفتند و اینخیال اینخبر ناخوشرا او چکونه کویم اگر صحت یابد مسموع او کرد و در حاشر محرم عاضد بدار بقا اشتغال کرد صلاح الدین یوسف براسم تعزیت قیام برخزاین و دفاین خلفاء اسمعیلیه مستولی کشت و منجان الهی الدایم لایزول ملکه آورده و مذکر العاضد لدین الله بمکارم اخلاق محاسن شیم موصوف و مذکور بود کرمی بغایت و سخاوتی بنهایت داشت

بی نهایت داشت و جمیع خلفاء اسمعیلیه که بعضی از ایشان در مغرب و برخی در مصر حکومت کرده اند از خاصه چهارده تن بودند و مهدی و پیشرو قایم و منصور قائم مهدی اویند و بعضی از بلاد غربی بخلافت قیام نموده اند چون نوبت بمعز رسید مصر را نیز در تحت تصرف آورده و آن بلده فاخره را دار الملک ساخت چنانچه در این اوراق سمت گذارش یافت و العزیز خونخوار حاکم و ظاهر و مستنصر و مستعلی و آمر و حافظ و ظافر و فایز و عاضد علی الترتیب خلافت کردند بر وجهی که رقمزده کلک بیان گشت از مبدء ظهور مهدی تا انقراض ایام عاضد و دویست و شصت و هشت سال بود روز کار چیزی عظیمتر داد که وزیر او آن الحاج نمود و بر جلالت او امارتی دیرپا یافت و هر صفاییز اکه در وقت رعب افصح الشعراء نابغه کبیر کلمه و مادوکل دخار و غم و شادی جهانرا بالجمله چون خبر موت عاضد و انقطاع دولت اسمعیلیان از مصر بخلیفه رسید صبیح و شریف امیر و ما مور اظهار فرح و شادمانی کردند شهر را آئین بستند و علم مسرت باوج مهر و ماه برافراشته کوسهای مبشارت کوفتند خلیفه را برای نورالدین محمود جلع کرامانیه و بدایا و تحف قیمتی فرستاد و صلاح الدین یوسف را در الحلاف نعطایا و اجمند هیچ و سلاح فراوان گذشته و چون مجلی را و لاد اسمعیل از ایام الصاق حلیه السلم و در خیر تحریر لایق مناسب چنان مینماید که شمه از حالات حسن صباح و خلفاء که در بعضی از بلاد ایران حکومت کرده اند و مردم را بقبول مذهب اسمعیلیه دعوت نموده اند بپیوندد باجمالی مسطور گردد و پیشتر باید دانست که از خلفاء حسن صباح هر که دعوی فرزندی اسمعیل کرده دران دعوی مفتری و کذاب بوده چنانچه از سیاق کلام دراین اوراق بوضوح خواهد پیوست انشاء الله

ذکر حسن صباح و بندی از احوالات او بعضی از مورخان گفته که نسبت حسن بحسن صباح حمیری متصل میشود و خواجه نظام الملک طوسی در این باب فدح فرموده چنانچه از فحوای سخن او بمشام مستعدان خواهد رسید خواجه مذکور افاضل الله علیه شباب الغفران گوید که امام موفق نیشابوری روح الله روحه ارکان علمای خراسان بود و بسیار معزز و محترم و سن شریفش از هشتاد و پنج گذشته بود و شهرتی تمام داشت و شهرتی تمام تر آن که هر فرزندی که پیش او قران میخواند وصیت و آنت میکرد به دولت و اقبال میرسید بنابراین پدرم با او عقیده صرافت بهم رسانید و بنیشابور فرستاد تا در مجلس آن بزرگوار باستفاده و تعلم مشغول گشتم و او را با من نظر عنایت و چاطفتی و مراسجنت او الفت و موانستی تمام پیدا شد چنانکه مدت چهار سال در خدمت او بسر بردم و حکیم عمر خیام و محمد نوفل بن صباح دو نور سیده بودند دران مجلس هم سن با جودت فهم و قوت طبع در غایت کمال و با من اختلاط میکردند و چون از مجلس امام بیرون آمدی در مراقبت من می آمدند و با یکدیگر درس گذشته اعاده مینمودیم حکیم عمر نیشابوری الاصل بود و پدر حسن صباح علی شخصی متدین بمذهب حنفی الاعتقاد و در مملکت ری اقتداء داشت و او بمسلم روزی والی نواحی بصفای سیرت و حسن عقیدت متصف بود چنانچه از عادات اهل سنت سر و معادات تمام با آن معتقد اظهار میکرد و او همیشه بنزدیک ابو مسلم از مذهبیات قولی و فعلی برآمد ساحت خوش بقولی کاذب و یمین فاجر بازنمود و چون امام موفق نیشابوری متقدای اهل سنت و جماعت بود آن مدبر جهت رفع تهمت رفض پسر را به نیشابور آورد و با سفاده در مجلس امام مشغول گردانید و خود بطریق زهد و ریا اختیار کرده و کاهی خنان اعتزال و الحاد را وی روایت میکرد و قتی بگفتن فرستاد که او آفتاب خود بعرب کرده میگفت که من از اول صباح جمیریم پدرم از کوفه آمد و قم بری آمد ولیکن مردم خراسان خصوصا اهالی طوس بر این سخن انکار کرده میگفتند پدران او از روساء ای نواحی بوده اند و الحق پدر و پسر هر دو در غایت فضل و کمال بودند و حکیم عمر خیام گفت که اشتهار تمام دارد که شاگردان امام موفق بدولت میرسند اکنون شک نیست که اگر همه بر سیم یک کس از ما خواهد رسید سر شوخی و بیان ما چکونه است گفتم هر چه تو گفت عهد بکنیم که هر کرا دولتی مرزوق کرده علی السویه مشترک باشد و صاحب آن دولت ترجمی نکند گفتم چنین باشد و بر اینجمله معاهده و اقعه تاکید کاری بر این نگذشت و من از خراسان باد ماء الهنده و حکیم عمر بمرو و کابل اقامت دم و چون معاهده دست موده مقلد و کامل امور گشتم و در دو رسلطنت الب ارسلان حکیم عمر خیام نزد من و آنچه لوازم حسن عهد و مراسم حفظ وفا باشد بجای آورد م و مقدم او را بموجب اجازه و اکرام تلقی نمودم و بعد از ان گفتم مرد صاحب کمال چون تر اطلاع مجلس سلطان عیاید بود چه معنی مجلس امام موفق منصب مشترکت شرح فضایل تو با سلطان بگویم و حال دلیت و کفایت تو بنوعی در ضمیر وی متمکن گردانم که همچون من بدرجه اعتبار رسی حکیم گفت عرق شریف و نفس کریم و طبیعت تخجسته و بهت بلند تر ا بر اظهار این مکارم ترغیب میکند و الا من ضعیفرا چه حد آنکه در مشرق و مغرب با وی چنین تواضع کند و هیچ شک نیست که در این لطفات صادق نه متکلف و امثال این بجنب حلوشان و رفعت مکان تو مقداری ندارد و لیکن حقوق احسان تو نزد من بسیار است و اگر همه عمر در مقام شکر باشم از عهده این یک سکر و کرمت کما کنون میسر نمایی پرون نتوانم آمد و مرا متمنی و مشتهی آنست که همیشه با تو در مقام حسن عهد و دیت باشم و آنچه که مرا بآن دلالت فرمودی اقتضای آن میکند چه بحسب غالب مقتضی کمران نعمت حیاة الله منه اکنون کال عنایت است که بدولت تو در کوشه بنشینم و بمشروع اید علمی و دعاء همه عمر دران راضی تو مشغول باشم و بهمین عزم سفر نموده چون داشتم که مالی نصیب خود بی تکلف میکوید بهر سالی جهت اسباب معاش و بهزاده دوست تومان از ملاک نیشابور و توشه و اعتبار ان معاودت نموده تحمل فرمود و صاحب بیمات و در آن برجه وثیقتی رسیده و در نوبت جهانداری سلطان ملکشاه بمرو آمد و در علم حکمت تعریفات مالف و سلطان عنایتها فرمود و در مرتبه عالیه که خاص علما و حکما را باشد رسیدا ما ان محمد نوفل پدر ما سلطان الب ارسلان نام کم بوده در زمان دولت سلطان ملکشاه پیدا شده و دران سال که سلطان از مهم قاورد و شاه فارغ کشت و تمکین مواد فاسده او کرد در نیشابور ان محمد نوفل بن محمد نوفل بن من آنچه در وسع محافظان عهد و وفا و مراعیان صدق و صفا باشد از اعزاز و اجلال و اکرام حق القدوم با او بظهور میرسید و یوما فیوما لمطلع محمد و تقدمی ممتد با او واقع میشد کفت اینجا جز تو از اهل تحقیق و ارباب کمالی و پیش تو محقق که دنیا متاع قلیل است روا باشد که از جهت و اجابت و محبت دنیا نقض میثاق کنی و در زمره الذین ینقضون عهد الله... در آیی گفتم حاشا کفت آری مکارم سجایت و الطاف غیر نهایت مبذول میداری و لیکن خود میدانی که معاهده میان ما و شما از این بود که هم سمعا و طاعتا جاه و منصب بل سایر موروث و مکتسب در صیانت و عبد از ان او را مجلس سلطان در آورده و در محال مناسب تعریفات کردم و احوال گذشته را که میان ما واقع بود بسلطان رسانیدم و چندان اورا فوز دانش و محامد سیر و مراسم اخلاق او با سلطان گفتم که بر درجه اعتماد و اعتضاد رسید و نیز چون پدر شخصی مستعد و مرفوز و محیل و مدبر بود خود را در لباس امانت صیانت نمود تا در اندک فرصتی در مزاج سلطان تصرف بسیار کرده بدان رتبت رسید که در بسی امور خطیره و مهمات جلیله که بر ستی و دیانت متعلق بود بسلطان بنا بر سخن او نهاده و در امضاء آن بقبول او متذکر و غرض از این تمهید انتخاء او را بدین درجات

رسانیدم و عاقبت اگرچه سریرت او مفسدها پدید آمد و شامت آن نامرس چندین ساله نزدیک بود که همه‌ها را منغص گردد و هر آخر خیانت نقد بیکبارگی ظاهر گرداند و آنا چیزها از افعال و اقوال او بدید آمد و دلها که نفاق او میدید و سهوی و جزئی حمل کرد و به دیوان و افعشی بانواع تصنعات و حیل صورتی انگیخی تا بحضرت سلطان رسانیدی و بهیچ گردی از وی گمان استفسار نمودی و بتوجیه موجه و تقریر معقول فسادان در ضمیر سلطان منشاندی و خواجه نظام الملک که پیکر اجل مقدس او بود که در جلب نوعی از رضاها گذاران طرایف سازند مکرر وقتی اسخار برزبان سلطان گذشته بود که مقداری ران باصفهان باید برد و دیگر گران نخرده شخصی از اهالی سوق العسکر براین سخن مطلع شده بود بجلد از مزاحمت سلطان دو کس از سکاریان عرب را کفت که اگر پانصد من سنگ رخام باصفهان برسانید از کرایه معهود مضاعف دهم و هریک ازاین دو تن پانصد من بار خاصه خود نیز داشتند و این پانصد من رخام را بر جمال خود قسمت نمودند و یکتن را شش شتر بود و یک راچهار بهمه شتران مساوی بار کردند و باصفهان آمدند چون سوق برسید و خبر برسانید سلطان متبع شده سوق را طاعت فرمود و سکاریان را ببازار خانم داد مرا کفتند بر مساوی قسمت کن صاحب شش شتر را ششصد دینار دادم و حق او چهار شتر را چهار صد دینار امینین بازان محذول رسید کفت در قسمت خطا کرده است و مال سلطان بنا واجب داده و حق مستحق بذمه سلطان کذاشته است ششصد دینار بمالک شش شتر بایستی داد و دویست بصاحب چار شتر همانروز انجر سلطان رسانیدند سلطان مراطلب فرموده پیش او رفتم ان محذول ایستاده سلطان خندان شده قضیه پرسیدان محذول خود را مقبوس و محبوس کردن این سخن آغاز کرد که مال سلطان بنا واجب داده و حق مستحق باقی کذاشته اند و اصحاب مجلس کفتند چنان کن کفت تمامی باز این ده شتر سه حصه است بر یک پانصد من و صد شتر ده سه در و سی باشد چهار آن یکین در سه دوازده و شش ان یکین تجده میشود پس بر حصه زاد و قسم کافی باشد و باقی فاضل اکنون صاحب بجده قسم را که صاحب شش شتر است هشت قسم فاضل باشد و صاحب دوازده قسم را که مالک چار شتر است دو قسم و این هر دو فاضل آنست که در حصه رخام پادشاهست چون هزار و نیار بر این هفتم کرد و هشتصد بهشت قسم رسید و دویست بدو قسم القصه چون اینهمه بتعبیه الفاظ بغداد من و تفحیر دیکران پیان کرد سلطان کفت چنان کوی که من فهم کنم کفت ده شتر است و هزار و پانصد من بار بهر شتر یا صد و پنجاه من چهار یکی کسر است صد من باشد و او پانصد من خاصه خود را داد و صد من رخام سلطانی بود و شش شتران دیکر را صد صد من داد پانصد من بار خود زیاده نداد و دو چار صد من رخام سلطانی باشد از هزار دینار بر صد من راد دیست دینار رسید ششصد دینار بنده و بابداد و دویست دستور غیر ازین منت و الا کاه اقامت ملاحظه بار پنداشته کرد مناصحه نماید نمود چون ان محذول این تقریر کرد سلطان جهة مراقبت جانب من ظاهر بطنا پیرون برد اما دانستم که باطنا تاثیر تمام کرده و از یکونه خیانت بسیار ازوی صادر شده و اعظم مفاسد التزام دفاتر جمع و خرج ممالک بود بعشر آن مدت که من مهلت خواستم و فی الواقع دراین باب بدیده نمود و کاری چنین با مدک زمانی کفایت کرد لیکن چون از راه همه مستغنی بود و بر فور حقد و کثرت حسد و نقض عهد و میثاق بود بعون ایزدی و نصرت ایزدی کار با تمام رسید و بانجاح مقرون کشت و بوقت عرض آمد فرمان تجالتی براو لاحق شد که بر درکاه و بکرسش مجال اقامت نماند و کران محذوم عیاذا بالله دران مجلس چنان انکساری نمی یافت مدارک کار با بچه وی در آخر اختیار کرد چون بنود راقم حروف کوید که سخن خواجه نظام الملک در باب قضایا و حسن که در رساله وصایای خویش اورده است باتمام رسید و بعضی از امور خان کفته اند که در آنزمان که حسن صباح ملازم رکاب ملکشاه بود سلطان را از خرخواجه نظام الملک اندک عباری بر حاشیه ضمیر نشسته ازوی استفسار نمود که چند کاه دفتری منع کند مشتمل باشد بر جمیع خرج ممالک ترتیب توان داد خواجه کفت دو سال باید سلطان فرمود که دیر میشود حسن صباح از سلطان بیعهد شد که چهل روز تمام کند و سلطان بنا بر التماس او مجموع نویسندکان را بملازمت حسن اشارت فرموده آن مهم خطیر را باو حوالت کرد و حسن بعهده وفا نموده در چهل روز دفتری پاکیزه مرتب ساخت و خواجه انچنان اشنیده مضطر بکشت و بر وایتی غلام خواجه را کفت که با غلام حسن دوستی نمود زیاده کفت اکر تو حیله کنی و اوراق دفتر حسن از هم فرو ریخته و با نیکرد و من ترا هزار دینار درهم و از اداوت کنم و غلام خواجه با غلام حسن در کوشه رفته و اوراق دفتر را بتزکرده اند و طایفه کفته اند که پیش از عرض دفتر خواجه نظام الملک در پیرون بارکاه سلطان با چه حسن که دفتر مذکور را داشت کفت این اوراق من بنای تا بدیهم که چکونه دفتری مرتب کشته و چه حسن را حیا مانع آمده چنانچه بست خواجه داد و خواجه چون تبیض آمد دفتر و قوف یافت آن اوراق را بر هم نهاده و بر زمین زد چنانچه پراکنده شد و کفت کلب تزه و معلی چند در این دفتر نوشته شده و چه ان اوراق من چیز بترتیب جمع کرده ازیهم خویش این قضیه را بحسن برسانید و بوقت عرض دفتر را بتر یافته او را فرا برهم نهاد و سلطان را جمع و خرج سهان پرسیده حسن و جواب ان و بهتر کفت و سلطان متعجب شده خواجه نظام الملک کفت که دانایان دراتمام امری که دو سال مهلت خواهند و جانبی دعوت کند که از دچل روز تمام کند لاجرم جواب و جزان و برهمن بنا بعضی کویند که چون حسن در بارکاه دفتر را بتر یافت تعظیم و تر تیبان مشغول شد و سلطان بر اطلاع ان بتعجل مینمود و هر چه از حسن میپرسید حسن در جواب ان تاخیر میکرد و سلطان ملول کشت کفت موجب اینهمه تعلل چیست حسن جواب داد که دفتر ترتیب شده است و خواجه نظام الملک فرصت یافت کفت که بنده پیشتر معروض داشته که طبیعت او طیشی تمام است سخنان او را اعتباری نباشد سلطان بخنده خواست که حسن را کوشمالی بسزا دهد اما چون مربی دولت او بود اینمعنی را در توقف داشت و بالجمله چون کار حسن صباح در مجلس سلطان بکشاه این رفت آزرده خاطر بیرون آمده بدیاری رفت و از انجا کرخه متوجه اصفهان شده و در آنولایت بخانه رئیس بوالفضل بنا بر انکه ماتحان خواجه نظام الملک او را میطلبید پنهان شد و نمیدانم که بچه حیلت دعوی شده و دعوتش قبول کرد و چند کاه با او بسر برد و نوبتی حسن در اثنای محاوره و محاوره شکایت وزیر و سلطان بر زبان او رده کفت که اکر دو یار موافق داشتم مملکت این ترک را متاراج بردم رئیس ابوالفضل که یکی از عظما و علمای زمان بود با خود اندیشید که وساع حسن خللی پیدا کرده مرض با خوبی به وی استیلا یافته است والا چکونه در خاطر کسی کذرد که با دو کس در برابر سلطان بکشاید که حکم او را نطاق شام تا کاشغر جاریست آید و رئیس بی انکه اینمعنی با حسن اظهار کند شب بیکر وقت طعام خوردن و افطار شربت بنده ای کفتی تقویت معاغ داد او در و چنان کال فطنتی کفته است

که داشت برین نکته واقف شده عزم رحلت کرد و پیش هرچند شفاعت آن بزرگوار مقبول نیفتاد و چون حسن را مصر مراجعت کرده بر قلعهٔ الموت مستولی شد و پیش ابو الفضل سجستانی مبادرت نموده در سلک اصحاب او منتظم گشت حسن باو گفت که ای پیش داعی من محیط شده بودیا داعی تو و شربت مطروحه غذای مرغ مرغ خورد تو بودیا لایق من دیدی که چون دو بار مستأصلم چکونه میخواهی فاموم کو ید که حسن صباح بعد از قتل خواجه نظام الملک و وفات سلطان ملکشاه پیش او بیخبث مخاطب ساخت بعضی از امور خان گفته اند که بعد از معاودت از مصر حسن صباح در خانه رئیس ابو الفضل متواری شده پیش بنا بر سخن مذکور معالجه داعی او پرداخت در کتب مشهوره مسطور است که نوبتی از امتحانات حسن همین نام او دیگر داعی را جهت دشمن تعیین کرد حسن ابن علی ابن جعفر ابن محمد الصباح الحمیری الیمنی برصفحه نوشته پیش او برد و او بدین حرکت انکار کرده فرمود تا آن نوشته را شستند و گفت نزد من بودن بنده خاص امام مجتبر از آنست که فرزند ناخلف و هاشم اترویی منقولست که گفت از بدایت کودکی و ایام جهت سالکی همکی همت من بتحصیل علوم و اکتساب فضایل مقصور بود و چون پدران خویش در مسلک شیعهٔ اثنی عشری انتظام داشتم و بحسب اتفاق مرا با یکی از رفیقان که او را امیر مرزاب میگفتند ملاقات دست داده و اساس محبت میان من و وی استحکام یافت و عقیده من ان بود که اسمعیلیه در ورش و مذهب موافقه با فلاسفه و کان پدرم که حاکم مصر دی متعلقست و بواسطه اسمعی بهر کاه که امیر در تقویت مذهب اسمعیلیان سعی میکنم من در ان باب مساعده میکردم و در مسایل متعلقه میان من و او مباحثات و مناظرات میرفت با امیر هرچند در رفع مذهب من کلمات پسیر داخت من انها را مسلم نمیداشتم اما در دل جای کیری آمد و در اثناء این اوقات معاودت مذوره پرض صعب مبتلا کشتم و در آن مرض باجود نمیشدم که مذهب اسمعیلیه حقست و من از غایت تعصب تصدیق ان نکردم اکر حیاة اً با بقیه اجل در رسد یحتی نارسیده بهلاک شده باشم حاقت ازان پیچ شفایافته باد یکری از اسمعیلیه که ابو نجم سراج لقب داشت محاط شدم و از حقیقت روش اسمعیلیان پرسیدم ابو نجم مذهب انجاعت ابطریق تفصیل و تفصیل تقریر مذوره بمن فرو خواند من اطلاع یافتم و بعد ازان با یکی از داعیان ملت مذکوره همین نام که شیخ عبد الملک ابن عطاش داعی مملکت خوانی او را اجازت داده بود ملاقات کرده تماس کردم که در قبول دعوت باوی چیت کم او کفت ایصورت چکونه مجوز باشد چه ربقه توفیق مرتبه مست و چون الحاح من دران مراز حد اعتدال تجاوز نمود بقبول بیعت رضا داده و دران که شیخ عبد الملک بری رسید بصحبت وی رفتم و الطاف من در نظرش پسندیده آمد امر دعوت بمن حواله فرمود و کفت ترا مصر باید رفت تا بسعادت خدمت مستنصر مستسعد کردی آنزمان المستعصم بالله علوی در آمد یار بر سریر خلافت و امامت متمکن داشت و چون شیخ عبد الملک ازری باصفهان رفت من بجانب مصر توجه نمودم مسود اوراقی کوید که در تفصیل قضایای که حسن صباح را در طریق مصر دست داده زیاده فایده نیست لاجرم کلک ان خود را ازیراد انها معاف داشته باز نمایاند که حسن چون بجده و مصر رسید مستنصر جزیافته فرامذ او تا جمعی داعی الدعاة ابو الحارث ارسلان را با وده سر تشریف طاهر قرمزینی و غیر هما رسم استقبال بجای آورده و چون بشهر در آمد و منزل قرار کرفته خاص و مقربان خود را نزد او فرستاد و صنوف احسان و بر و امتنان در باره او بمنصه ظهور رسانید و چند کاه داشته بر رؤیای حسن یکسال و نیم دران سرزمین اقامت نموده و هرچند دران مدت مجلس مستنصر رسیده بود با مستنصر پیوسته استکشاف احوال او میمود و زبان مدح و تحسین وی میکشود و چندان ستایش و تمدحش کرد که تزدیکان و ارباب قدرت کان بردند که در همان چند روز نام او نزد یار انجک کفایت و اهتمام نهاده و در خلال این احوال غبار وحشت و نزاع میان امیر الجیوش بدر و دولت اسمعیلیه استیلا داشت و ابن صباح بالا کرفت زیرا که حسن بنا بر اصل مذهب خود که اعتبار نقض اولی دارد و بخت مستنصر پسر خود نزار را ولیعهد کرده خلق را بمتابعت او دعوت مینمود و امیر الجیوش بواسطه انکه خلیفه از نزار رنجیده بود و برای ولایت عهد خلع کرده ان امر را پسر دیکر مستعلی تفویض نموده است مردم را متابعت او میخواند چون صداوت و تعصب ایشان شخص بسر حد افراط رسید و امیر الجیوش و موافقان او اتفاق کرده با مستنصر میکفتند که حسن را قلعه و میاط باید فرستاد و مستنصر تن باین در نمیداد و درین اثنا برج قلعه و میاط که در غایت متانت و محکمی بود بیفتاد و مصریان را بصورت منجر شده از نزال عجب داشتند و سقوط برج قلعه را بر کرامات مستنصر و حسن طلاع ابن صباح حمل کردند و عاقبت اهل بغض و حسد حسن را باطل پرست و زندیق و کشتی شناسنده بجانب مغرب سبیل کردند و چون قوم مذکور میان دریا رسید بادی تند بر خواست آب در موج آمد و اهل کشتی در قلق و اضطراب آمده حسن را دیدند یکی از مردم سفینه با او کفت که ایحسن در اینحال ترا بس فارغ و امین می بینم حسن جواب داد که مولانا مرا حواله کرده که آسیبی بکشتیان این کشتی نخواهد رسید و بحسب اتفاق بعد از لحظه سورشی بر یکی از مردم سفینه محبت حسن در سینه جای کرفته مرید و معتقد او کشتند و بار دیکر بادی تند در وزیدن آمده کشتی البهری از شهرهای مصر ا از مذاخت و بعد از مضایقت قاضی آن بلده بار حسن بار فقا در کشتی نشسته روان شدند دین نوبت که بادی مخالف در هبوب آمد آن چوب را بسجد و شام افکند و حسن از کشتی بیرون آمده ترک سفر دریا کرده بجلب رفت و در انجا چندکاه اقامت نموده عازم بغداد شد و از انجا بخوزستان رفت و از خوزستان باصفهان رفت چهار ناز در بصوب معسکر کشت و با زنجوستان رفته در آن ولایت رحل اقامت انداخت و بعد از انقضاء ماه و اندی انجا رحال کرده بدامغان رفت و در دامغان وقت دو سال میبرده جمعی کثیر دعوت او پذیرفته چه دران ایام داعیان چپ زبان بقلعه الموت و سایر قلاع و مواضع فرستاده بودند بعد از تمشیت مهم بجرجان رفته خواست که بدیلمان رود اما نخواست که از حد و دری که دران اوان نظام الملک رحمه الله ابو مسلم زیر الکلیف میکرد که بهر وجه که باشد حسن را بچنگ آورد و او مسلم در طلب وی الحاح و مبالغه تمام مینمود و با این بجانب ساری عنان معطوف کردانیده از ان ولایت بدامغان رفت و از انجا براه قومس متوجه دیلمان شد و از انجا بقصبه که در تب بالموت بود رفته دران قصبه تبزه و بعد مشغول کشت و بعد از ان چون تدبیر ملکیه با اراده ملک قدیر در قلعه الموت صعود نموده بر مصارع سروری رقبا یافت و فکر اسمعیلاه حسن بر قلعه الموت بفرمان حی لا یموت حسن صباح که اسمعیلیه او را سیدنا میخوانند پیش از توجه خویش بولایت رود بار داعیان بالموت فرستاده تا مردم قلعه را بمتابعت حاکم عصر دعوت کنند و حسین قائنی که یکی از دعوات بود در دعوت اهالی الموت مبالغه تمام مینمود و کرکسکان الموت با او سعیت کرده بدعوتش در آمدند و دران ایام یکی از علویان مهدی نام موجب فرمود و سلطان الدین ملکشاه بجنوالی قلعه تیام مینمود و بنا بر مصلحت وقت بحسب ظاهر با اسمعیلیه میگفت که من یکی از شماام و در معنی مکوا بطایفه بود حاقت مهدی چون دید

که زمام اختیار قلعه و حصار از قبضهٔ اقتدار او بیرون خواهد رفت بکر و حیله هر که دعوت دعات حسن را کرده بود بشب فرستاده و در اندرسنه گفت که این قلعه سلطانست مناسب چنان مینماید که از مخالفان او هیچکس در اینجا نباشد و بعد از گفتگوی بسیار همه را بقلعهٔ الموت راه داده و اسمعیلیان چون بحصار در آمدند یکدیگر را بخون مهدی پیرون نرفتند و بجای اسامی ایشان نام مهدی در دفتر اعلیان مثبت گشت و در این اثنا شبی هواخواهان ابن صباح او را بقلعه بالا بردند و بالکلیه مهدی را دیگر نماند و اینواقعه در حدود سنه ثلاث و ثمانین و اربعمائه اتفاق افتاد و مشهور است که در قدیم القلعه را الاموت میگفتند و الاموت عبارت از اشیانهٔ عقابست و عدد حروف ابجد بحساب جمل تاریخ صعود ابن صباحست بران حصار و چون کار حسن بینی بر اعانت زور و قوی بود با علوی گفت که مقداری زمین که پوست گاوی بران محیط تواند شد از ین قلعه سه هزار دینار بمن بفروش و مهدی در مقام مبایعت آمد حسن پوست گاو را بسیار بسیار کرده برگرد قلعه کشید و بهاء او را تجاکم کرد و گفت که او را رئیس مظفر میگفتند دعوت خدمتش را در خفیه قبول کرده بود نوشته مهدی را از الموت شاء الم لا اخراج کرد و مهدی از قلعه پیرون آمده و باخود اندیشید که رئیس مظفر دولتمندی عظیم الشانست و محال مینماید که بر قلهٔ اینمرد حال الذکر وجود استیمن نماید و بنابراین در ایصال رقعه تاخیر نمود و چون بعد از مدتی که مدعیان فقره احتیاج او را حاجز و مضطر گردانیدند نوشتهٔ بر رئیس حسن مظفر داده فی الفور سه هزار دینار زر سرخ بر وی شمرد و گویند که حسن صباح رقعه را پس از مختصر و موجز نوشتن و عبارت رقعه چنین بود که رئیس مظفر خطهٔ قلعه مسلع سه هزار دینار بهاء ذر الموت بعلوی مهدی رسانده علی النبی المصطفی و آله السلام و حسبنا الله و نعم الوکیل و بالجمله ابن صباح بر الموت مستولی شد فرمانداز بحضر مهدی را زود دست بپای قلعه آب آورده و فرمود تا در پیرون قلعه اشجار مثمره نشانده و مردم بزراعت اشتغال نمودند و هوای الموت که قبل از صعود او هیچ نوعی تمام داشت نهایت خوش شده و بعد از استقلال حکومت در استخلاص نواحی الموت و مواضعیکه قریب بآن بود مبالغه تمام نمود تا مجموع دیار رودبار و ... الملطف و خف در تحت تسخیر و حیطه تصرف در آورد و حسین قاینی را که ذکر او گذشت باطایفه از رفیقان بدعوت اهل قهستان فرستاد و ایشان موجب فرموده بآن ولایت رفته افشای دعوت کردند و ضبط و ربط دیار قهستان و اعمال و مضافات آن حسب المقدور کشتند

ذکر اضطرار سکان الموت بسبب تعرض مخالفان و ظفر یافتن ابن صباح و الموتیان بر ایشان چون حسن صباح در ولایت رودبار بعضی مردم را بتسلیس و فریب و جبر و اکراه بتهدید و وعید تاج و منطقه کرد و اینمردم در مواضع لایقه قلاع شامخه بنیاد نهاده و خطهٔ کوسن و ولایت دودعوت وی مسامع دور و نزدیک را پر کرد و چون بامور ملک و ناچیک رسید یکی از امراء ملک شاه سلجوقی که نواحی الموت اقطاع او بود عزم تسخیر در حرکت آمد بآن مقدار سپاه که همراه داشت چند نوبت بپای قلعهٔ الموت لشکر کشید هر کرا یافت از تبعهٔ حسن صباح تیغ زدروی نهاده اموال انجماعت را بباد غارت داد و چون هنوز القلعه بدخایر مشحون نشده بود و آن امیر پوسته تا خت بنواحی حصار و قلعه می آورد و از آنچه مهم اسمعیل و حصار بحزم و احتراز پیوسته خواستند که قلعه را بچند مرد جریده بسپارند و خود متوجه جانب دیگر شوند و چون حسن اینمعنی از ایشان فهم کرد با انجماعت گفت که از امام یعنی مستنصر خبر رسیده که سکان الموت باید که از ان مکان منتقل و حرکت نکنند که دران موضع ایشانرا اقبالی موقعست و اینمعنی در خاطر اسمعیلیان جایگیر آمد و دل برسید آمد و مقاسات نهادند و بجزو ایکله که بر تبان ابن صباح جریان یافت القلعه را ببلدة الاقبال موسوم گردانیدند و چون آوازخروج و مخالفت حسن بسمع اقاصی و ادانی رسیده و اخبار نسبت باهل سنت و جماعت انتشار یافت سلطان ملکشاه در اوایل سنه خمس و ثمانین و اربعمائه امیر ارسلان تاش را بقلع و قمع حسن صباح و متابعان وی نامزد فرموده و مشار الیه باطایفه از دلیران موجب فرمان توجه بجانب الموت نموده و قلعه منازل کرده بمحاصره قلعه مشغول شد و در اوایل از رفیقان زیاده از بیهاد کس در خدمت حسن نبود ند و اندک ذخیره داشتند و بسبب رسوخ و استحکار قلعه مستولی نشده و بجدال مردانه و خنگ و جدال مردانه اهتمام بجای می آوردند و در این اثناء بدار ابو علی که در نواحی قزوین مقام داشت و از قبل حسن دعوت کرده جمعی کثیر سر متابعت او در آورده بودند بدار التماس می رسد مگر بعد از فرستادن و فرستادگان انتهاز فرصت نموده بسی جور از بقلعهٔ الموت رفته و معاونت قوی از ولایت رودبار کرده از پیرون قلعه با ایشان مواضعه داشتند بر سر لشکر ارسلان تاش بیچ و بناگاه هجوم کرده اینمعنی سپار بدست اسمعیلیان افتاد و چون کرمخان بارودی سلطان رسیدند در تفکر افتاد و فرمانداد تا قول سارق که یکی از خواص او بود با لشکر خراسان بیچ حسین قاینی که در جزء اسیران قهستان بود بالکیفیت روان کرده و قول سارق با استظهار تمام روی بدفع ملاحده قهستان نهاده حسین قاینی بارفیقان در قلعهٔ مضافات مومن آباد متحصن گشت و قول سارق در نضیج اهل حصار مراسم اجتهاد بجای آورده جنگهای مردانه میکرد که ناگاه چنین وفات سلطان ملکشاه بگوش او رسید بالضروره از در حصار برگشته لشکرش متفرق گشتند و علاجه قهستان بحال خود بازگذاشتند و اهل قهستان مانند طاغیان الموت دست تطاول بهر طرف دراز کرده و ظلم و تعدی افزونی نهادند ذکر حالاتی که بعد از قتل خواجه نظام الملک و فوت سلطان ملکشاه اسمعیلیه را دست داد و بیان قلعه کردکوه و لاسترجون خواجه نظام الملک را بغدر موده حسن صباح یکی از فدائیان را بقتل او در چنانچه در ضمن قضایای خواجه مشار الیه مبین خواهد گشت و سلطان ملکشاه بعد از کشته شدن او پنجده روز وفات یافت فدائیان اسمعیلیه دست تعرض از آستین بدر آورده و امرا و معارف را که بنا بر عصبیت دین و مذهب با انجماعت اظهار عداوت میکردند کشتن گرفتند اصحاب اطراف بجذب جذب و نفض حسن صباح در ورطه تیغ و هلاک افتادند چه سالطین زمان بقلع و قمع دوستان او فرمانداده و فدائیان بزخم کارد و خنجر دشمنانش را بپای درمی آوردند و چون میان پسران سلطان ملکشاه برکیارق و سلطان محمود در طلب مملکت مسافت افتاده در ولایت عراق تبرج و مرج ظاهر گشت رئیس مظفر خواهر از قبل امیر داد بیگی و بنیابت او کدخدا و لایت برکیارق بمرتبه علیا رسیده و بود بگلچه مت دامغان اشتغال مینمود و مشرب خویش بران داشت که از سلطان التماس نماید که زمام ضبط قلعه کردکوه را در کف کفایت وی نهاده امیر داد اینمعنی را بعرض همایون برکیارق رسانده پادشاه ملتمس او را پذیرفته و بعهدنامه شافعه که تواند قلعه خود و خانم گشته شدن ان بسببی از اسباب قلعه کوه را در تحت تصرف امیر داد آورده و رئیس مظفر بسبیل نیابت حسینی بگردکوه رفته اموال فراوان و عمارت حصار و استحکام آنجا و تمامت خزاین امیر داد را از نقود و اجناس بانجا نقل کرده چون باموال بیپایان و ذخایر فراوان مستظهر گشت

مستظر گشت باعلان کلمهٔ مطاوعت و قبول دعوت حسن صباح مبادرت نموده مدتها مدید در آن قلعه بریاست و حکومت مشغول بوده در ایام استیلاء خویش فرمود تا در آن کوه چاه
کنند که سیصد زرع عمق داشت و چون بآب نرسید ترکش داد و بعد از وفات از زلزله عظیم و القصه چشمهٔ آب خوشگوار در آن چاه ظاهر گشت و باجمله چون دعوت حسن بغایت رئیس مظفر
ستدی شیع بود و تشیث پذیرفت مهم او روی در ترقی نهاد و بزرگان امید را باطاعهٔ از رفقان قلعه لاستر که ساکنان آنجا مطاوعت مینمودند فرستاد و ایشان در شب پنجم شهر
خمس تسعین و اربعمائه دژ دیده بحصار بالا رفتند و اهل آن موضع را قبل آوردند و بزرگ امید مدت بیست سال در آن قلعه بسر برده تا حسن او را مظفر گردانید چنانکه گویند که در زمان کم سلطان
سنجر از خراسان بعراق میرفت رئیس مظفر بخدمت مبادرت نموده مشمول عواطف پادشاهانه و عوارف خسروانه گشت و بنا بر آنکه سلطان مستعجل بود و تفحص قلعه مشغول نشده در گذشت
نیز دران باب هیچ نگفته و چون سلطان از عراق مراجعت نموده بدامغان رسیده رئیس مظفر باستر حسن صباح اسباب ضیافت مرتب ساخته سلطان و اعیان حضرت را بخانها
وعده داده گردانند و بواسطهٔ ضعف شیخوخیت رئیس و مهتمی سلطان بر وعده و سلطان بقدم او احتراز نموده و سلطان از مرتبه سایر ارباب مناصب تغیر کرده و بعد از وداع وزیر
بار رئیس بسپرسش و تفتیش کفت که قضیهٔ ملکزدی که در احوج عهد مطیع ملاحده سده خزینهٔ امیر دود را بایشان داده رئیس فوکفت چنین حکومی که من خویشتن امیدانم و دیدم و غرض من
مطاوعت انجماعت نه مال بود نه جاه و نه خشت بین کاز دیوان سلطان مرا چیزی بجواب نوشته اند و اکر مقصود من قبول و توقع بودی هرکز از بارکاه سلطان مفارقت جایز
ندانستی و اسمعیلیه من از غایت حقانیت چنین رضاها بی تکلف مینمایند که رئیس مظفر خدایش یکی بر مزید کناد چنین کند و چنان داند و زیرا از این سخن تعجب کرد و کفت زهی حال چنان فرمان
و چنین فرمان بر و در این نوبت جمعی از نوب باسلطان نخفته که اموال امیر دود را از رئیس باید طلب داشت رئیس این قضیه آکاه شده معروض کرد اینده که من و سکان قلعه بندکان خاص
سلطانیم باتمام و اکرام او حرکت شده و در جوار عاطفت و عنایت او نشو و نما یافته سلطان بانک بر نوب زده و رئیس را بتشریف خاص سرافراز فرموده و رئیس مقتضی المرام مرتجع
مؤود در سنه ثمان و ستین و اربعمائه وفات یافت مدت زندکانی وی صد و یکسال و پنجاه بود و کرچه محاصره قلعه روزبار و انهزام لشکرهای جرار پیکار چون بر کیاران جهان
فایز او داع کرده نوبت جهانبانی سلطان محمد بن ملکشاه رسید و فرماندار تا احمد بن نظام الملک با لشکرهای جرار بطرف ولایت رودبار رفته بجاربه و قلع اسمعیلیه کمر بندد و الحق من
اول الامر مجاهده قلعه الموت استغال مؤوده کشت و در زراعت باطنیه در معرض تلف افتاد و اهل قلعه از عسرت بجان رسیده دایل و عیال خود را دیکر قلاع فرستاده و در اول سنه احدی عشر
و خمسمائه سلطان محمد اتابک نوشکین بیکر را فرماندار که باشلیغ لشکر کشیده و در تسخیر الموت و سایر قلاع اسمعیلیان حسب المقدور سعی و اهتمام نماید و اتابک نوشکین بر رود بار آمده در تضییق
محاصره اهل الموت و الاستر مبالغه تمام مؤوده امر فرموده تا مجانیق نصب کردند و قرب یکسال میان هردو فریق جنک و جدال و حرب و قتال امتداد یافت در یکجا سنه مذکوره نزدیک
بآن شد که صورت فتح قلاع در آئینه مراد روی نماید اتابک را خبر رسید که سلطان محمد رخت بعالم آخرت کشیده و از اینجهت لشکریان بمضمون کلمه من تجا برأسه فقد ربح عمل مؤوده سر خود کرفته
و اسمعیلیه از قلاع بیرون آمده دست بغارت و تاراج برآورده و هرچه پیدا نشان افتاد از خوردنی و اسلحه و آلات حرب بحصار بالا کشیدند و چون سلطان سنجر بسند دولت
تمکن یافت همت بر استیصال اسمعیلیه کماشته متواتر لشکرها بقهستان فرستاده و مدتها میان اهل سنت و جماعت و ارباب بدعت و ضلالت منازعت و مخاصمت قایم بوده در این
اثنا حسن صباح مکری انکیخته یکی از ملازمان بارکاه سلطان را فریفته تا در رستی که سلطان بنجاه مقدم کاردی بر بالای سر او فرو برده چون سلطان بیدار شده و بر آنحال مطلع کشته
اندیشاک شد و بنا بر آنکه معلوم نشد که این دستبرد که کرده در اخفاء آن کوشیده مبادرت چندان نفرمود و حسن بسلطان پیغام داد که اکر نسبت سلطان اراده چیزی بودی آن کارد را که در قلب
در زمین درشت فشانده در سینه نرم استوار کردی سلطان سنجر از استماع این خبر مستشعر مصالح رضا داده و فرماندار که صلح بنا بانجاعت مشروط بسه شرط است یکی آنکه قلعه جدید بنا نکنند
دیکر آنکه بعد ازین اسلحه و آلات حرب نخرند سیم آنکه دیکر مردم را بقبول مذهب خویش دعوت ننمایند و همانجا خبر ایمنی نخوزه خلایق سلطان را بحجت آنطایفه متهم داشته آنکاه قاعدهٔ مصالحه
میان سلطان و حسن مؤکد شده سلطان از مال و نفس و نواحی آن پرساله بر سپیل ادرار بایشان کذاشت و منادیه فرستاده تا ساکنان کردکوه از آمده و روند بطریق تاج
چیزی بکیرند و باین سبب کار ملاحده قوت کرفت و در خلال این احوال حسین قاینی داعی قهستان بدست حسین دماوندی کشته شد و بعضی قتل او را باستاد ساسان سپهر
حسن صباح کردنده بواسطه این تهمت حسین فرمود تا حسین را بکشند و یک پسر دیکرش را هم بشرب خمر متهم داشته حسن او را نیز بقتل آورد و غرضش آن بود که بر جهانیان معلوم شود
که مقصود از دعوت اینصورت نبوده که بعد ازوی پسرانش حکومت کنند آورده اند که حسن صباح در مدت سی و پنجسال که در الموت اقامت داشت پیش از وی نوبت ارخانه بیام بالا نرفت
و هرکز از قلعه بیرون نیامد چه پیوسته بتدبیر امور ملک و تلقین اعتقادیه که مرافق مذهب او بود اشغال مینمود و مبالغه او در روش شریعت غرا بحدی ظاهر بود ان مرتبه بود که شخصیکه در الموت نانی
نواخته بود از قلعه بیرون نکرد و او هرچند شفیعان بر انکیخت دیکرس قلعه را نداد و در ایام دولت و بسیاری از اهل اسلام که با اسمعیلیه در مقام منازعت و مخاصمت امد بزخم خذلان کشته شدند اکر
خوشحزم قلعی سپهل التفصیل شمایل نیز کرد در زمان وی واقعه تحریر کنند از مقصود باز نمانده باجمال ابن صباح در ماه ربیع الاخر سنه ثمان عشر و خمس مائه بمرض موت مبتلا کردید و چون دید که یکی از اصحاب
مستعینی قلعه لاستر فرستاده و کیا بزرک امید را طلب داشت او را بجای خویش نصب کرده بهم دعوت و تشیث مورد زبان بدبدل علی تعویض نموده و مراسم وصیت بجای آورده کفت باید که کسانیکه
باتفاق صاحب الجیش حسن قصرانی بتنسیق و تنظیم مهام برپا مشغول باشند تا امام بر سریر مملکت خویش ایده و بر تو التفات بر احوال رعیت افکنده در بیست و ششم شهر مذکور حسن صباح بر کرای اصلی و منزل کی
برای دمعین بود شتافت و ذکر حکومت یکی بزرکامید بعد از وفات حسن صباح بزرک امید بجای او بنشست و مدت بیست و چهار سال با جماعت رفقان بهمان طریق مسلوک داشت که
حسن مقرر ان بود و در ایام دولت خویش قلاع متین و حصین بسیاری ساخت و لشکر باطراف و جوانب ولایاتی که نزدیک با و بود فرستاده و همه را در حیطه تسخیر در آورده از جمله در سنه عشر و ستمائه جاندار قلعه تبرون

فرمان داده و یکدا عبد الملک را بحکومت آنموضع نصب فرموده و در شعبان همین سال برادر زاده آتابک سپهر کبیر لشکر کشیده بجانب رود بار رفت و یکبار بزرگ امید طلایه را بحرب او فرستاد و او منهزم گردانیده اموال و چهارپای بی اندازه بدست ایشان افتاد و در سنه احدی و عشرین و خمسمائه بعد از آنکه میان سلطان محمود سلجوقی و یکبار بزرگ امید مناسبت روی نموده برنش بازداده پیغام فرستاده که از الموت شخصی اطلب داشته صحبت خویش با صفهان آورد تا صلح تحکیم و برنش قاصدی بالموت ارسال نموده آنمضمون التماس سلطان محمود را بیکبار بزرگ امید رسانده و یکبار خواجه ناصحی شهرستانیرا باصفهان روان ساخت و چون خواجه مذکور شرف دستبوس حاصل کرد لحظه در امر مصالحت گفتگوی و محمد خواجه المجلس سلطان پروین آمد عوام در بازار او را رفضی بکشتند سلطان رسولی بالموت فرستاده معذرتی کرد و کار مادران باب احیاری نمود یکبار بسول گفت که بازگرد و با سلطان بگوی که محمد ناصحی بعهد و سوگند در وغ ستا اعتقاد نمود بجذمت رفت اگر راست میگوئی کشتگان او را سیاست فرمای والا مترصد سیاست باش سلطان باین سخن التفات ننموده تا در عرصه ثلاث و عشرین و ثمانمائه بدر قزوین رفته چهار صد مرد را بقتل رسانیدند و سی هزار کوسفند و دویست سلسب و استر و دویست گاو غنیمت گرفته و قزوینیان از عقبت ایشان شتافته جنگ کردند و یکی از اشراف قزوین کشته شد و باقی ماندگان منهزم گشتند و در چهارم محرم سنه عشرین و خمسمائه سی هزار کس از لشکر عراق طلیعه لامسته آمدند چون از قصده و توجه قزوینیان آگاه شدند بی جنگ و خون ریختن روی بگریز نهاده و در این اثنا سلطان محمود سلجوقی بیمار شده وفات یافت و دیلمان بار دیگر بنواحی قزوین تاختن کردند و دویست و پنجاه سلسب و چهار هزار کوسفند و پنجاه استر بیاورد آورده صد ترکمان را بقتل آوردند و مراجعت نمودند در سنه ست و عشرین و خمسمائه لشکر الموت بقصد ابو هاشم علوی متوجه گیلان شده زیرا که او دعوی امامت میکرد و باطراف نامها نوشته مردم را به بیعت خویش دعوت مینمود و بخست بجهة الزام حجت یکبار بزرگ امید مکتوبی بصحبت آمیرباد فرستاده بود او را در جواب گفت که بمذهب اسمعیلیه مشغول بگمراهی و ضلالت است و بالجمله چون دیلمان بدیلمان رسیدند و با ابو هاشم جنگ کردند صد نفر منهزم گشته سر در بیشها نهادند و دیلمان تعاقب نموده او را بدست آوردند و بعد از مناظره بسیار آن بیچاره را شوشتند و چون سلطان محمود فوت شده سلطان مسعود حاکم عراق گشت حوالی مشانه بجدمش مبادرت نموده بعرض رسانیدند که غرض کلی از تصدیع بیست که دستبردی بملاحده نمایم و سلطان اطلاع بر نش یابد و از بخارا رنجش داده برنقض عاصی گشت و یکبار بزرگ امید التجا نموده و اهل و عیال خود را بدر خوس که در نخت تصرف اسمعیلیه بود فرستاد و یکبار بزرگ امید گفت که هرچند بر نش در ایام سابق با ما عداوتها و رزیدوعدرها کرده است اکنون چون پناه بما آورده صیانت او واجب مینماید و چون مبشر خود رمشانه را در دستی اسمعیلیان میزد بعد از عصیان بر نش رسولی بیکبار بزرگ امید فرستاده پیغام داد که از بر نش و اصحاب او قبل ازین بسیارها آثار بغض و عداوت بسیار ظاهر شده و من چو سته در مودت و محبت ثابت راسخ دم و ثابت قدم بوده ام و حالا سلطان اطلاع او امین ارزانی داشته وی بولایت شما رفته اگر بر نش و اتباع او را امن بسپارید موجب مزید الفت و محبت گردد یکبار بزرگ امید جواب داد که خود رمشانه راست میگوید اما ما هرگز نهاری خود را بخصم نسپاریم و باین سبب میان خود رمشانه و یکبار بزرگ امید نقوشات روی نموده که ذکر آنها موجب تطویل میشود و در ایام حکومت یکبار بزرگ امید فدائیان بعضی از اعیان و اشراف را کشتند یکبار فقیهان قاضی شرف و خطیب ابو سعید هروی و دیگری پسر مستعلی که در مصر بزخم جعبه دیگر از فدائیان کشته شده و دیگری سید و نقشه بر نش اصفهان و آقسنقر حاکم مراغه و مستر شد خلیفه و پسر بزرجمهر ابن ابو القاسم مفتی قزوین و همچنین جمعی دیگر از اعیان دولت و دین بدست فدائیان ملاعین بقتل رسیدند **ذکر حکومت محمد ابن یکبار بزرگ** امید یکبار بزرگ امید پیش از جلسه خود بسه روز پسر خویش محمد را بسعد کرده بود و چون او جلست نمود خصمان مغرور و مسرور شده اتابا بر آنکه محمد حکومت اطفال یافته تمتع سنن و حوزه نموده مایوس گشته و چاکچر در نهایت حال یکبار بزرگ امید مستر شد جای نگذاشته در ولایت دولت و اقبال او پسر شش الراشد بالله بتقبل آمد مفصل این مجمل آنکه چون الراشد جلوس نمود مخالفت گشت بعضی مخلع وی میل نمودند و بعضی بر جاده متابعت و اطاعت ثابت و راسخ بودند و او پیش از استقرار در امر حکومت بعزم استقام خون پدر از دار السلام حرکت کرد چنانچه از آن شمه در وقایع ثالث مسطور شده و بالجمله الراشد در راه بحرکشته در ان ضعف باصفهان رسید و در این اثنا چهار نفر از فدائیان در بارگاه او رقته بزخم کارد روش هلاک ساخته و در همان بازار او را نیز هلاک ساختند و بعد از ایشان متفرق شدند و اینخبر بالموت رسیده هفت شبانروز نقاره بشارت کوفتند از قطع خوف برهان قاطع برادر خلفاء عباسیه استیلا یافته روی امر مردم بنهان کردند و در زمان سلطنت و دعوت یکبار بزرگ امید اسمعیلیه اینرا دیفان خواندند باطراف و جوانب تاختن کردند و میان ایشان و مخالفان محاربات لاتعد و لاتحصی دست داده و لکثیر معارک را اعدا غالب آمدند و یکبار محمد نسبت بدر خویش و حسن صباح در اقامت رسوم اسلام و احیاء سنن محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بحسب ظاهر سعی و مبالغه تمام مینمود و مؤید این مقال آنکه چون او را سلطان محمد سلطان سنجر نوبتی بولایت ری رسیده رسولان بالموت فرستاد تا از کیفیت و حقیقت ایشان استفسار نمایند لجاجت در جواب کرده که عقیده ما آنست که ما را عزلا باید شناخت و باید دانست که خرد و نظر درست آن باشد که موافق قول و جلت کلمة و مطابق فرموده رسول وی بود در رعایت احکام شریعت غرا بوحی که کتاب خدای تعالی آن ناطق است بجای باید آورد و بآنچه خلافی در قرآن مجید فرموده و رسول و خبر داده از مبدأ و معاد و نوشت عقاب و حشر و نشر ایمان آوردن را واجبات دانسته و بیکبار از سند که در حکمی از احکام برای خود تصرف و هوائی از آن تغییر و بدلت جمیع معتقدان خود را پیمان کرده که اصول و فروع دینیت اگر پسندیده سلطان باشد فبها و الا بکی از دنیا نشنیدان ملت را فرسنده تا در بین باب با وی مناظره کنیم و چون رسولان مراجعت نمودند بین سخن سلطان را بسیار پیدا شده و ست از تعرض آطایفه کوتاه کرد و یکبار محمد مدت بیست و پنجسال بحکومت و سلطنت قیام نموده جهان فایز و ملک کرده و در ایام دولت خویش چند قلعه مستحکم مرتب کرده و در زمان او نیز فدائیان جمعی کثیر را از اعیان و امراء و قضات و علما کرایشان در مقام عداوت بودند بقتل رسانیده و بعضی از وقایع مسطور است **ذکر بعضی از حالات و حکومت حسن ابن محمد ابن بزرگ امید المشتهر بین الانام بنبی ذکره الاعلام** چون حسن ابن محمد که او را علی ذکره السلام گویند بحد بلوغ رسیده هوس تحصیل علوم و کسب اقابل دین و مذهب اسمعیلیه از سکر او شده و دران امر شروع نموده و بعد از آنکه مدتی بر اسم تعلم و تلمذ بسایل علمی مشغول گشت

گشت معلومات خود را در حیطه عبارت و تحریر در آورده مردم را فریب میداد و چون پدرش از خانه فضیلت و دانش عاری بود جهال و عوام را در حسب به رعالی متحیر تصور کرده و دعوی کرد که امام موعود که حسن صباح ظهور او را وعده داده حسن ابن محمد است و روز بروز عقیده رفیقان در باره او بمرتبه ازدیاد پذیرفته از متابعت و مطاوعت او سر نمیپیچیدند و حسن نیز از ادعوت ان میکرد که امام زمان اوست و چون کیا محمد بر حال پسر و اعتقاد مردم واقف گشت باحضار خلق فرمانداده بر پسر کار بلیغ نمود و در ان بحضور پرسش جمع کثیر گفت که حسن پسر من است و من امام نیستم بلکه داعی از دعات آنحضرتم و هر کرا داعیه خلاف این بود کافر و بیدین باشد و از انجاعت که پسرش را در دعوی امامت مصدق داشته بودند دوست و بیگانه دیگر را از قلعه بیرون کرده حسن نیز از ین بیعت خائف و از تاوپ پدر بیقرار گشت و زبان بطعن و لعن طایفه که بان اعتقاد موسوم بودند گشاد و اطفال فرقه مذکوره و اباشت روش پدر خویش را نمونه و سایل نوشت و الحاج حسن در این باب بجایی نرسید که اینصورت بالکل رضیعه محمد بزرگ امید محو گشت و چون حسن دخیفه بحرمان شراب استعمال مینمود در مرتبه که با مامت وی اعتقاد داشتند شرب خمور و ارتکاب محظورات را امارات ظهور امام موعودی پنداشتند و چون بعد از فوت پدر بر معارج حکومت و سلطنت ترقی نمود در رسالهای سرتیبت عزا نگاشته و بیکسر ارتکاب محرمات و محللات عتاب نکرده و در بروز انار الحاد و سوء اعتقاد او در تزاید بود تا کار بجایی رسید که در سنه سبع و ثمانین و خمسمائه موجب فرمود او مردم ولایت رودبار بالموت آمدند بعد از ان فرقه که در مصلی شهری روی بقبله نصب کنند و چهار رایت بزرگ که ملون بچهار لون که عبارت از سرخ و سفید و زرد و سبز است بر چهار طرف منبر منصوب ساخته و حکم کرد تا جمعیتان سال مذکور خلایق مصلی شا فته و آن مصلی میدانی بود فسیح عریض واقع بپای الموت و بعد از اجتماع مردم حسن بر منبر رفت و بر مزوایا ساعات زوایت و ضلالت انگذکه از امام در حقیقت پیش او فاش آمده و بعبارت ایشان نامه آورد که معنی از نمیدید و تو گوید قواعد مذهب انجاعت و مشرعات بانگه ابواب رحمت و راحت بر مناجان و مطاوعان خویش گشوده است و این طبقه را از بندگان گزیده خویش خوانده و از تکالیف شرعی معاف و معذور داشته و خاطر عباد خاص خود را از بار اصل و اثقل مطهر آسوده گردانیده و ایشان را اجازت رسانیده و انچه خلیفه عربی خوانده و کشف اسکلات نیز از زبان امامت و شخصیار پایه منبر نصب کرده تا ترجمه از انجعاع مجلس گوید و مضمون خطبه چنین بود که حسن ابن محمد بزرگ امید خلیفه و داعی حجت ما باید که شیعه ما در امور دینی و دنیوی مطیع و مطاوع گشته حکم او محکم و قول او امبرم شناسند و فرموده او بجا و نجا یز مذند و فرمان او را فرمان ما انگارند و بدانند که مولانا برایشان رحمت کرده است و ایشان را بجای خود علی رسانیده حسن ابن محمد این نوع خرافات و هذیانات گفته از منبر فرود آمده و دو رکعت نماز گزارده ما مذ بنهادند و قوم را کف تا افطار کنند و فرمود تا صحاف مناهی و ارباب ملاهی بدست و اعیاد بطرب و سرور و فرح و سور مشغول شدند و کف تا روز عید قیامت و از آنجا فت باز طاعه و عبد هم رمضان را عید قیام خواندند و در ان روز بلهو و تماشا اقدام نمایند راقم حروف از مولانا یوسف شاه کاتب استماع نموده گفت که یکی از ثقات چنین روایت کرد که نوبتی بالموت رسیدم و بر کتابه این بیت نوشته دیدم بیت بر دانست عل شرع تا بیدانزدی محذوم روزگار علی ذکره السلام و بالجمله چون این فعل شنیع و حرکت قبیح از حسن صادر شد در ولایت رودبار و قهستان رسم الحاد آشکارا گشت و لفظ ملاحده بر جمعیت اطلاق یافت و احکام سابق نیز که رعایت قواعد شریعت کانبی بجای اورده بندند نام شدند آورده مانذ که حسن اگرچه در خطبه که عید هم رمضان خواند اظهار آن کرده که او پسر محمد بزرگ امید است اما در فصول بی اصول خویش که باطراف ولایات میفرستاد کاهی بکنایت و کاهی بتصریح ایمنی رجع میکرد که از اولاد نزار ابن مستعلی است و بر جمله مکتوبات او که مشعر باین قول بود است که نوبتی نوشته بر تمین مظفر کمازدیلمی ناب بود در قهستان فرستاد و مضمون انکه من جسم میکویم که امروز خلیفه خدای بر روی زمین منم و خلیفه من در قهستان رئیس مظفر است مردم آنجا باید که فرمان او برند و قول او را قول من دانند و آنرئیس ملحد بنا و فرمود که در قلعه مومن زیبا و ماه بر منبر رفته مکتوب حسن را بر خلایق خواند و ملحدان اظهار طرب و سرور کرده و در پای منبر فرو نشسته و بشراب خورده رسم الحاد و زندقه و فساد اشکارا کردند و جماعتی از اهالی ان مملکت اعراض و حرکت آغاز نهادند و وطن اختیار نمودند و بعضی را که قوت رفتن نبود خاطر بر بدنامی قرار داده در مساکن خویش متوقف شدند ذکر طایفه ی از ملاحده ی اسلام و اعتقاد ایشان در باب نسب علی کرم الله وجهه

السلام جمعی از اسمعیلیه که در رودبار و قهستان بودند علم کفر و عصیان برافراخته گفتند که در زمان سیدنا شخصی از ثقات و معتمدان المستنصر بالله موسوم و ملقب بابوالحسن صعیدی بعد از فوت او بکمال ارتضا بالموت آمده که کوکبی از اولاد نزار را که بزعم ایشان مستقر امامت بعد از او خواهد خویش او رده و ابوالحسن این سر اخبار حسن صباح با بیکسر و دیکران نهاده و سیدنا ذکرهم و احترام ابوالحسن باقصی الغایت کوشیده بعد از نشئه او را رخصت انصراف داده و امام را در قلعه که در پایان قلعه بود متوطن گردانیده و امام مذکور را در ان قریه کد خدا نموده در زمان محمد ابن بزرگ امید چشم او بطلعت پسری که عبارت از علی ذکره السلام باشد روشن گشت و بحسب اعتناق در این روز از منکوحه محمد ابن بزرگ امید نیز فرزندی مسمی گشت و عورتی علی ذکره السلام را در چادر کشیده بقلعه برد در وقتیکه بیکسر در خانه که فرزند محمد در انجا بود حاضر بود آن عورت در انجا رفت و علی ذکره السلام را بجای کوک محمد در انجا نهاده انحضرا از قلعه بیرون اورده در ولایتی در باب نسب حسن ابن محمد ابن بزرگ امید مذهب وجه محال حاوی مینماید که زنی بخانه پادشاهی رود و فرزند او را در دیده طفلی دیگر بجای گذارد که بیکس بر اینحال مطلع نگردد و چون بزعم اسمعیلیه است که بر محلی که از امام صادر میکرد و معجزه بلکه مستحسن است زمره از اقوام بر سبیل اعلان روایت کرده مانذ که امامی قاضی ابوالحسن اورده بانزن محمد بزرگ امید مباشرت کرده آن عورت بعلی ذکره السلام حامله گشت و بالجمله نزاریه در منسب حسن و مذهب او مزخرفات بسیار گفته اند و از انجمله یکی انکه او را وقار و هیبت و هوشش را دعوت قیامت خوانده اند نیز از که عقیده فاسد ایشان است که قیامت وقتی قایم کردد که مردها بجذار سند و تکالیف شرعی مرتفع گردد و چون در زمان امامت خلایق بخالق واصل شده بودند علی ذکره السلام برفع رسوم شریعت قیام نموده و بالجمله من الکفر و الخذلان و چون ضلایح و قبایح علی ذکره السلام از حیز تعداد ان تجاوز نمود بر دربار زمان که از جانبای آل بویه بود و باطنش مجلیه ایمان و ایقان آراسته در قلعه لامسر قلینه احدی و ستین و خمسمائه آنملعون را بزخم کاردی از پای در آورد و چون علی ذکره السلام بدوزخ شتافت پسر خلفا بجای

پدر بنشست ذکر حکومت محمد بن حسن ابن محمد بن کیا بزرگ امید چون حسن کشته شد محمد بن حسن در حکومت مستقل گشت حسن نامور را با نفاق اقربا از ذکر و انتی باسقام خون پدر گشت و این محمد را اظهار کیش ضلالت از پدر عالیتبار بود و در دعوی امامت مجتهد و مصر تر و ادعای حکمت و علم فلسفه کردی بلکه در ان فن و سایر فنون خود را متفرد پنداشتی و در علم معقول و منقول و فروع و اصول از همگنان خود سبقت کرده اند و چون ان کلمات بسیاق تاریخ مناسبتی ندارد ایراد انها تعرب میناید آورده اند که امام فخر رازی علیه الرحمة الرضوان که از متعرفین و متصوفین مستغنی است در ایام دولت محمد بن حسن با آذربایجان رفت و از انجا مراجعت فرموده در ری بحل اقامت انداخت و با فاده مشغول گشت حاسدان گفتند که امام دعوت علانیه قبول کرده بلکه یکی از دعات ایشان شده و این سخن بسمع اکثر اصحاب رسیده بغایت پریشان خاطر و آزرده خاطر گشت و بجهت برائت ساحت خویش در وقت موعظت مردم بر منبر رفته زبان بطعن و لعن اسمعیلیه گشاده و انچه از الموت رسیده محمد بن حسن فدائیرا برای فرستادن با امام علاءالدین محمد چند بعرض رسانده فدائی متابعت فرموده بآن ولایت رفته بشرف دستبوس امام فخر الدین استسعاد نموده و معروض امام گردانید که مردی حکیم و نیکخواهم که تعلم و تلمذ اشتغال نمایم و دست همه در مقام استفاده آمده بهیچکس نمیتوانیافت تا روزی خادم امام را دید که از خانقاه بیرون آمد پرسید که در مجلس امام کیست جواب داد که کسی نیست فدائی گفت فکر که تو گاهگاه میروی جواب داد که جهة مولانا مطعامی میبرم گفت که لحظه توقف نمای که من چند مسئله مشکل دارم و میخواهم که از انحضرت مولانا استکشاف نمایم و خادم قبول نموده فدائی بوثاق در امده و در خانه را نیکو کرده خنجری برکشیده و امام را بر زمین افکنده بر سینه او نشست امام گفت که ایمان عرض تو صیت گفت از انصاف ما سینه تو بردرم امام پرسید که چه سبب فدائی گفت که تو را بر منبر نشست کردی امام از وی زنهار خواست و فرمود که تو به کردم که دیگر زبان بطعن و لعن ما نگشایم و در این باب سوگند بر زبان فدائی گفت که چون از چنگ من خلاص کردی بهم خود مشغول شوی و سوگند را تاویل کنی امام سوگندی تاویل ناکرده یاد کرده فدائی از سینه انجناب برخواست و گفت بقتل تو تا مور نبود و الا تعصیر و تاخیر جایز نمیدانستم اکنون بدانکه محمد بن حسن ترا سلام میرساند و التماس نموده که قلعه شریف حصن ارزانی داری تا حاکم مطلق باشی گرما محلصان در مقام اطاعت و انقیاد ایم و دیگر فرمود که ما را زنهار علوم هیچ باک نداریم که نسبت ایشان نسبت بما بر مثال جزئیست بکنند و باید که شما زبان بمذمت و ملامت ما دراز نکنید که کلام شما در ولایت ما کالنقش فی الحجر است و میباید امام گفت رهن من بقلعه میسر میشود اما بعد ازین هیچ امر از من صادر نشود که مخالف مزاج حاکم الموت باشد و چون سخن بینجا رسید فدائی مبلغ سیصد و شصت دینار زر سرخ از میان کشاده گفت اینوجه و طیفه کیساله شماست و هر ساله ازدیوان اعلی مقرر شده که موازی این مبلغ از مکس ابو الفضل بگیرند و در بردیاری دو باقی همت باید کرد چون من بروم ملازمان را منصرف نمایند که هر دو توپ مولانا جهة شما فرستاده و فدائی بعد از ادای ایتکلمات همان لحظه غایب شد و امام زر و خلعت را گرفته چهار پنجمال مقرر فرموده و طیفه را نیز گرفته بحضرت سلاطین خوارزم و غیاث الدین و شهاب الدین رفت و از خوارزمیان خوارزم شاهیه و محمد خوارزمشاهی بسیار برده بر مدارج سروری و حشمت ترقی نموده اورده اند که امام فخر الدین رازی رحمة الله پیش از ملاقات فدائی مذکور در اشاره درس افاده چون مسئله ملاحی رسیدی فرمودی که ملاحی للملاحده لنعتهم و دم بهم بعد وفاتهم و چون صحبت امام بالا در گرفته خلعت دو جه را منصرف شده هر گاه که بملاقیات رسیدی گفتی ملاحی ملاحی اسمعیلیه و بر این لفظ کلمه دیگر اضافه نکردی روزی یکی از شاگردان بامام گفت که چونست که مولانا قبل ازین زبان بلعنت ملاحده میکشاد و اکنون ترک ان فرموده جواب داد که اسمعیلیه را نمیتوان لعنت کردن چه از انچه که بریان قاطع اند و با جمله محمد بن حسن در نوزده سالگی برق و فن امور مملکت و سلطنت مشغول گشته مدت چهل و شش سال در کامرانی بسر برده و یکی از شهزای اسمعیلیه در شان او گوید و هم از انجا وجود بابنده چه ماریم و نام محمد ابن علی ذکره السلام و ملاحده در روزگار او خونها ریختند و را بهمراه نوشتند و دست درازیها کرده و اموال مسلمانرا بنهبی مصروف شدند و محمد ابن حسن چند پسر داشت و جلال الدین که از همه مهتر بود و چون در زمان پدر پرستش رشد و تمیز رسید بر مذهب اسلاف خویش انکار کرده از طریقه آبا و اجداد خود اعراض نموده و باین سبب پدر متوحش و متوهم گشت و بر دو از یکدیگر خایف و محترز میبودند و در روزدربار که جلال الدین در بارگاه حاضر میشد زره در زیر جامه میپوشید و طایفه از ملاحده که بوی اعتقاد داشتند او را صیانت و محافظت مینمودند و در روزگار برادر جلده میکشد را بیندند تا در سنه تسع و ستمائة محمد ابن حسن در گذشت و بقول بعضی مسموم گشت ذکر حکومت جلال الدین حسن ابن محمد ابن حسن و لادت او در سنه اثنی و خمسین و ستمائة اتفاق افتاده و چون جلال الدین بعد از پدر بر سریر حکومت متمکن گشت در تمهید و تشیید قواعد شریعت غرا کما ینبغی سعی و اهتمام بجای اورده از سوم الحاد استعادی تمام نموده و قوم و شیعه خود را بر ارتکاب منهیات و محرمات زجر و منع کرده فرمانداد تا در هر قریه از قرای ولایت رودبار حمامی و مسجدی ساخته شد و رسم اذان و اقامت باز تجدید کرده و الچیان بخلیفه بغداد الناصر لدین الله و سلطان محمد خوارزمشاه و سایر ملوک عراق و اطراف و جوانب دیگر فرستاده باز عقیده صافی خویش خبر داده و خلفا و سلاطین او را در این امر مصدق داشته رسولانش را خلعتها داده باعزاز و احترام رخصت انصراف ارزانی داشتند و ابواب مکاتبات و مراسلات مفتوح شد و خلفا و سلاطین او را بالقابی که سزاوار سلاطین باشد خطاب فرموده اند و در باب صحت اسلام وی فتاوی نوشتند و او جلال الدین حسن را مسلمان مشهور گشت و چون عمارات بقاع خیر و مساجد و معابد که در مبدء حکومت خویش بنیاد نهاده بود با تمام رسید علما و حفاظ را طلب داشت و با امامت و خطابت و غیر ذلک منصوب گردانیده و بارد انجاح سرایط عاطفت و شفقت و احسان و امتنان مبذول فرمود و چون میان قزوین و اسمعیلیان مدتهای مدید محاربات و منازعات و قایع و کوشش و کشش واقع شده بود لاجرم ایشان از قبول اسلام جلال الدین حسن و اتباع او سر باز زده و در این باب مخالفت نموده و بعینه و دلیل طلبیده مدة جلال الدین در ستمالت ایشان کوشیده و پیغام داد که چند کس از اعیان قزوین را بفرستید تا از حقیقت این دعوی بران جماعت روشن گردد و قزوینیان انجا با بل طلبته طایفه را از صدور الموت فرستادند و جلال الدین در حضور اکابر قزوین نسخ حسن صباح را که مشتمل بر اصول و فروع مذهب اسمعیلیه بود بسوخت و زبان بطعن و لعن آباء و

ولعن آبا و اجداد و خویشاوند و بعد از ین جرکات مطبخ ائمه قزوین نیز بسلمانی او حکم کرده و ما در سن که عورتی بود زاهده عابده و در ایام دولت پسر خود عزیمت زیارت بیت الله کرد و بتجمل تمام روانه شد و جلال الدین پسر سلاطین اسلام رایت و سپهل معصوب با در کرد اینده و چون آن ضعیفه بدار الخلافه رسید خلیفه فرمود تا مقدم او را باعزاز و اکرام تلقی نموده و فرمان دادند تا جلال الدین را بر ایت ملوک دیگر در راه حج تقدیم کردند و چون بنخجوان سلطان محمد جوان رسید از ما صر خلیفه آزرده خاطر گشت و یکی از خلاف او با ما صر خلیفه این شد چنانچه خطبه بنام قزوین ملکت بپان خواهد گشت انشاء الله تعالی **ذکر توجه جلال الدین حسن نو مسلمان بجانب اران و اذربایجان چون جلال الدین حسن با اتابک مظفر الدین او نبک حاکم دیار اذربایجان طریق محبت و وداد مسلوک داشت و ناصر الدین منکلی والی عراق با اتابک سیوه خلاف و عناد میورزید و بعضی از مملکت جلال الدین را متعرض میشد اتابک و جلال الدین در قلع و قمع ناصر الدین کمچه شدند و جلال الدین از الموت بآذربایجان رفته و اتابک بلوازم ضیافت چنان مهمانی قیام نموده نزلهای پادشاهانه مرتب کرده و بدیار لشکر کش صنوف عواطف و عوارف مبذول داشت و بعد از اظهار اینهه انسانیت و مروت مقرر کرد که هر روز خبته بایچاج مطبخ هزار دینار بخزانه او رسانند و باجاق یکدیگر سوگند یاد اسلام فرستاده در روح حاکم عراق خلیفه استدعا نمود و ناصر جمعی از اعیان که اسامی ایشان در کتب تواریخ مسطور است مبدد فرستاده و فرمان داد که اطاعت جلال الدین واجبات شمرند و چون اتابک مظفر الدین و جلال الدین مردان کار و دلیران شیر شکار مستظهر بکشتند و روی ملک عراق نهادند در سنه احدی و عشرین و ستمائه با ناصر الدین منکلی مصاف داده او را کشتند و دیگر ایجای او دران مملکت متمکن گردانیدند و جلال الدین حسن بعد از یکسال و نیم از اذربایجان مراجعت بالموت کرده و دراین سفر مدت اقامت او در بلاد اسلام و عوبی ایراد و بترای وی از مذهب اسلاف تاکید یافته مسلمانان با او طریق احتلاط مسلوک داشتند و چون بتکناهی جلال الدین حسن در عالم منتشر گشت خواست که با امراء کیلان وصلت کند و ایلچیان بآن ولایت فرستاده از مانی الضمیر خویش اعلام نمود در جواب بکفتند که اینصورت پرضای خلیفه تمشیت می پذیرد لاجرم جلال الدین مسرعان مدار السلام روان کرده ما مول خویش معروض داشت و الناصر لدین الله رخصت فرموده که بکام امام باوی آهنک سازو اصلت کند و جلال الدین همشیره بکیا بوس را در حباله نکاح او آورده علاء الدین محمد ازان ضعیفه متولد گشت و چون چنگیز خان از ترکستان بقصد سلطان محمد خوارزمشاه در حرکت آمده جلال الدین حسن عاقبت اندیشی کرده و در خفیه قاصدان پیش او فرستاده او بطاعت و متابعت دم زده و در سنه ثمان عشر و ستمائه که بلاد اسلام از حرکت تتار در شور و آشوب بود جلال الدین حسن بعالم بقا خرامیده پسرش علاء الدین محمد بر سریر ایالت متمکن گشت**

ذکر حکومت علاء الدین محمد بن جلال الدین حسن و در نه سالکی بجای پدر بنشست و جمعی کثیر از اقربا و بطانه جلال الدین بهمت انکه او را زبرده ماند بحبث و چون عهد بسلطنت آنست که احوال امام در کودکی و جوانی و پیری یکسان باشد هرچنکی که او کند مراعات طاق و موافق صدق تواند بود و بهیچکدام روی مجال اعتراض و انکار نباشد لاجرم علاء الدین محمد موروی از مذهب و ما صواب متابعان بآن عمل نمودی و او خود پیوسته بلهو و طرب و بازی و تماشا و کوسفند پوردن اشتغال داشت و تنظیم امور ملک منوط و مربوط برای زمان کشت و چون جلال الدین بر دوش پدر انکار نمیتوانست و اسمعیلیه که اسلام و مسلمانی در باطن ایشان همنوز سوخ نیافته بود بر سر حرف خویش فشده تا در زمان دولت آن پادشاه رسوم و عادات اندراس یافته و بکر شیوه زندقه و الحاد رواج یافت و قواعد پسندیده که پدرش جلال الدین حسن بنیاد نهاده بود سهل کشت امور ملک مختل شده و مهام دین و دنیا مختل مانده و چون چنین حال از حکومت او بخدمت بی نصیب طبیعی بقصد کرده و خون بسیار کردند و باین سبب خلق فاحش در معاش راه یافته بمجرد بطالت ما خولیا شده و چ افزوده و از بره و بار بعضی آن بود که در احتماد معالجان سخن کمتر و روز بروز از نعمت در تزاید بود تا مرتبه انجامید که هر کس از مهمات مملکت و احوال لشکری و رعیت اندک چیزی بعرض میرسانید و موقوف طبع او بود بغیر فتل و عقوبت جوابی نیافتی و با چندین حالات در درون و بیرون او زوی پوشیده و اشتدی هیچ ناصح و مشفقی از پیش باب نیاز بستی که پیش او دم زند و چون ایمنی از حد بکذشت پریشانی تمام بملک و مال و اهل و عیال او سرایت کرده و در زمان علاء الدین بن محمد ملحد ناصر الدین که اخلاق ناصری بنام اوست خواجه نصیر الدین محمد طوسی را برسبیل کره بطلبه الموت بردند تا از نزول رکن الدوله خوارزمشاه انجا بامداد کوشند که علاء الدین محمد بغایت مرید و معتقد شیخ جمال الدین کیل بود و بهر سال مبلغ پانصد دینار نذر سرخ بطریق هدیه پیش او فرستادی و شیخ چون حرا با کول خویش صرف نموده مردم قزوین انجناب را بطریق سرزنش نکشند کرا در ملک فارس را بردم سپه هند و مال بالاحده میخورند این سخن بسمع شریف شیخ رسیده و شیخ مرقوم که ائمه دین خون و مال انجماعت را کمتر مضیف کرده باشند حلال میدانند و چون ایشان انچه بارا ده خویش و بند حلیتان بطریق اولی لازم می آید علاء الدین بوجود شیخ بر مردم قزوین مسلط نهاده کهی که اکراهضرت در میان ایشان بنودی خاک قزوین را بتوبره بالیشان بقلعه الموت آوردی، روزی در حالت سکر شخصی مکتوب شیخ اجلاء الدین داده فرمود که آنرا در اصد جواب زنند و باوی عتاب کرده کفت ایشقی قابل در زمان مستی رقعه شیخ را من مبدی چندان صبر بایست کرد که از حمام بیرون آمده بهشیار سوم آورده اند که علاء الدین پسران داشت و از همه بیشتر برکزکن الدین بوده و در ایام کودکی رکن الدین کفی که این پسر و لیعهد مملکت و چون رکن الدین بسن تمیز رسید اسمعیلیه باوی در مقام تبجیل و تعظیم آمده میان او و امر بدرش و احکام او فرقی نهادند تا در شهور سنه ثلاث و خمسین و ستمائه علاء الدین از پسر بچکه کف کرده ولایت عهد بپسر دیگر من میداد و اسمعیلیان باشتن اعتبار کرده بنا بر اصول مذهب خویش کفتند که اعتبار عرض اول راست و درین اثنا مهدیه و عهد علاء الدین بنسبت برکن الدین متواتر و متعاقب شده و پسر از پدر بجان نا امید شده اند که از خدمت پدر بگریزد و در قلعه از قلاع قهستان و در ایشان از اقتضاء فلکی امرا و اعیان دولت نیز از علاء الدین خائف شدند اما بطریق نفاق متلقی همی بودند و چون اسباب هلاک علاء الدین مرتب شد حسن نامزدانی که مردی مسلمان بودند با وجود آنکه شب علاء الدین با وی تعلق و محبت بیشتر بلکه امری که زبان خامه بحجت حیا از تقریر آن کنک و لالت باو بجای آورد با تصواب رکن الدین قاصدان نا نجا رسانده و انتهاز فرصت نمودند و بحسب اتفاق روزی علاء الدین شراب خورده در خانه کرا از خوب و فی متصل بمصلی کوسفندان ساخته بودند بجناب رفت و در پیشه بتری بر کردن او زدند که دیگر سر بنیاورد و کان لک فیشوال سنه ثلاث و ستین

ذکر سلطنت رکن الدین خورشاه بن علاء الدین محمد ملحد چون رکن الدین خورشاه بجای پدر نشست از خویش را ستکشانی نکرد اما حسن مدانی با فرزندان او بگشت و ما رکن الدین بر کار او زدی بخدمتی و طلق پدر باو کردی و رکن الدین بخلاف علاء الدین بالجیان پیغامها فرستاده باحکام ان مملکت مصافاتی محبت آغاز نهاد و در سول چرب زبانی نزد حاکم همدان میسور نویمن روان کرده پیغام داد که چون نوبت حکومت بمن رسید جز طریق مطاوعت و متابعت نخواهم سپرد و غبار عناد و مخالفت از چهره دوستکار خویش چون میسر ستر و میسور نویمن در جواب گفت که دعوی بلاکو خان نزدیکست علاج خورشاه در آنست که بفرض خویش متوجه درگاه عالم پناه گردد و بعد از آمدن رسل مقرر چنان شد که رکن الدین خورشاه بر اثر شاهنشاه را در مصاحبت میسور نویمن بلازمت بلاکو فرستاده تو عده وفا نموده چون شهنشاه را نزد میسور نویمن رسیل کرد میسور نویمن او را با پسر خویش پیاپه سریر خلافت میسر سائل نمود و در جمادی الاولی سنه اربع و ستین و ستمائه میسور لشکرهای مغول و غیر ایشان بدیار الموت در آمدند و سیاهیان و فدائیان رکن الدین بر سر کوهی که قرب بالموت بود جهت ساختن لشکر مغول بانجا رسیده عزم ان کردند که بران کوه صعود نمایند میان هر دو فریق قتالی عظیم روی نمود چون کوه استوار بود و مردان کارزاری بسیار مخالفان بالصرورة بازگشتند علاء الدین سیصد سوخشه و تجربت ولایت مشغول شدند و در خلال این احوال بعد از وصول شهنشاه بلاکو خان ایلچیان بالموت فرستاد و پیغام داد که چون رکن الدین برادر را تحفه فرستاده اظهار انقیاد و ایلی کرده ما جرایم پدر و ما تا بعشر ایام بخشیدیم و از رکن الدین خود چون چند روز که بجای پدر نشست کناهی در وجود نیامده باید که فلاع خود را خراب کرده روی بخدمت نهاده بهمیسور نیز پیغام داده بود که دست از خرابی ولایت رود بار باز دارد و چون این اخبار و احکام مسموع رکن الدین و میسور نویمن گشت رکن الدین بعضی از لشکرهای قلعها انفکنده میسور لشکر را از رود بار برده و صعد الدین کتبی موجب فرموده رکن الدین باکی از ایلچیان پادشاه باز ندادند که خورشاه چند قلعه را خراب کرد و سایر ایلچیان در رود بار جهة تخریب باقی قلاع توقف نموده اند و چون از مهابت خان خائفست مهلت میطلبد که بعد از یکسال دیگر بخدمت رسد و بلاکو صعد الدین و ایلچی خود را رخصت بازگشتن داده و با سقاقی مصحوب با ایشان کرد و اینده پیغام فرستاد که اگر رکن الدین میل مطاوعت دارد باروی همایون شتابد و فلانکس که با سم با سقاقی و سائده شده محافظت مملکت او قیام نماید رکن الدین انجمت بدو رای ناصواب در امتثال امر توقف و تلعثم پیش گرفته وزیر خود شمس الدین کیلکی و پسر عم خویش سیف الدین سلطان ملک بن کیا منصور با ایلچیان بخدمت پادشاه فرستاده در ملازمت بعاذیر باطل پذیرستکی جست و مثالی فرستاد و با نواب و کاشکان او کرد که وقتستان متوجه اردوی اعلی گردند و بعبودیت و ایلی اشعار خود سازند و چون رایات بلاکو بدامنه رسید شمس الدین کیلکی با کرد که فرستاده تا کوتوال قلعه را همراه خود آورده و دیگری از مصاحبان وزیر را جهة مثل این امر نامزد فرموده و سیف الدین سلطان ملک با ایلچی میسور در ذی ارسال نمود تا رکن الدین بگوینده کوتوال بدامنه نزول فرمود و دیگر توقف مجال نیست و اگر بجهة کارسازی روزی چند در آمدن تاخیر نماید باید که پسر خود را پیشتر به بندگی فرستد و ایشان در اوایل رمضان سنه بیاپی از رسیدن او صول رایات جهان کشای ایلخان صدود و اشارات پادشاه نامه خبر داده و رکن الدین و قوم از تحراف او خوف و رعب بر ضمایر ایشان استیلا داشت و با سقاب مشیران ناصحان در جواب ایلچیان گفت که پسر خود را میفرستم و بقول ایشان و گوته نظران کودکی دیگر را که از خادمه در سرای پدرش تولد نموده بود و در سن پانزده سالگی بود پسر خود ساخته و داشت در مصاحبت ایلچیان بخدمت بلاکو خان روان کرده التماس نمود که شهنشاه برادر او را که مدتها بود بطریق گروگان نزد پادشاه بود بدو باز فرستند و چون بر چهر ظفر کار شهریار زوال قدرت بحد رسید و ملتمس رکن الدین ظاهر گشت و بعد از دو روز پسر و وزیر او رکن الدین فرستاده پیغام داد که اینکه او را لایق خدمت پادشاه میبینید اگر نه او را رسال مینماید تا شهنشاه که مدتها بملازمت قیام نموده بنا بر ملتمس او رخصت انصراف یابد میآید و در این اثنا شمس الدین وزیر بانی الدین مروا سیاه کوتوال قلعه که در کوه با روی همایون میرسانید و پادشاه شهنشاه را در سوال سند کوره رخصت معاودت داد فرمود که با برادر خود بکوهی که میمون در او پیران کرده بخدمت پادشاه شتابد و اگر نیابد از اخلای جاوید داده و در خلال این احوال تو آچیان که با طراف ممالک جهة فراهم آوردن لشکرها رفته بودند با سپاهی که از دو هزار مغول بیشتر بود و از هر طرف میآمدند بارو دی خان پیوستند و پادشاه و بهمند هم سوال بر طاهر میمون در نزول اجلال فرموده بمحاصره اشتغال نمود و در بیست و پنجم شهر مذکور جنگ سلطانی واقعشده رکن الدین اندیشاک گردید و روز دیگر پسر خود را که همان یکدست پسر راست با برادر و دیگر خود ایرانشاه به بندگی پادشاه فرستاده و دست در دامن تضرع و استیمان زده و در بیست و نهم سوال رکن الدین با خواجه نصیر الدین طوسی و جمعی از ارکان بر واعیان از قلعه بیرون آمده و نقد و جنس بسیار کذرانیده پادشاه اکرامها را بر حسب کردن مراتب بخش کرده و در بعضی از کتب مسطور است که پیش از بیرون آمدن از قلعه رکن الدین خواجه نصیر را پیش بلاکو فرستاده بود و خواجه را گفته بود که پادشاه را باید از خصانت و متانت قلاع ملاحده اندیشه نخند که از دلایل نجومی و اوضاع فلکی چنان معلوم میشود که دولت اسمعیلیه بانقراض رسیده و آفتاب سلطنت ایشان روی در مغرب فنا نهاده و پادشاه خواجه را در اوی توقیف موده در استیصال بقایای جماعت مجد تر شد ایام حکومت رکن الدین بیش از یکسال امتداد نیافت

ذکر انقراض حکومت رکن الدین خورشاه بن علاء الدین و تخریب قلاع چون رکن الدین از میمون در بیرون آمده و عروس مملکت را سه طلاق داده بر کوشهٔ چادر میسته بار دوی بلاکو رسید جمعی از قوم تتار را بحافظت او موسوم موده بموجب فرمان پادشاه معتمدان خویش را در مصاحبت ایلچیان بقلاع و ولایت رود بار فرستاد تا بهدم عمارات راسخ البنیان قیام نمایند و بانگ زنانی چهل اند قلعه را که بر چهار مشحون بود و بر صلابت معروف بتاخاک یکسان کردند اما سکان الموت و الامستوحش شده قلعه دیگر را بطاعت نام متعلل گردد و التماس نمودند که چون موکب پادشاه نزدیکتر رسید بموجب فرموده عمل نموده آید بلاکو خان بعد از ده سه روز حرکت کرده بر طاهر الموت فرود آمد و رکن الدین با سپاهی قلعه فرستاد تا با سکان ان بقعه از حد و عهد سخن رانده انجماعت را بایلی خوانده و رکن الدین مضمون فرمان را کاغذ نبشته شده که تو آل حصار را یعنی سر بازده و پادشاه جهیر انجماعت الموت کذاشته خود متوجه جانب لامستر شد و ایلی اخلقه بعد قدم طاعت و مطاوعت پیش آمده سکان الموت از مهابت و سیاست پادشاه متوهم کشته و مخلص خود را در مضایقت

و متابعت داشته قاصدی پیش رکن الدین فرستاده التماس نمودند که جرایم پیشینه را در حضرت پادشاه شفیع گردد و مشارالیه بعد از استکانت انجاعت بیع امان حاصل کرده تسلیم قلعه نمود و پیوسته با ساکنان آن موضع سر و عملت خواسته تا قتل امتعه و قسمت خویش کنند و مسئول ایشان بتقرب قلعه آمده و زده و چهارم لشکریان بالا رفته نهب و غارت آنچه دقائقه مانده بود دست برآورده و الموت کوهیست که از بلندی سر بآسمان میزند و در آن سنگ چندین جوی خانه سر کرده و مسلسل و مترادف کنده بودند و بعد از تسخیر حصار لشکریان در حضرت عسل غواصی نمودند و اگر ذخایر قلعه که از عهد حسن صباح مرتب شده بود بحال خویش مانده و تغییری بآن راه نیافته بود و ملاحده را بتغییر احوال برگزامات و سکر دنی فی الحال پادشاه لشکر رکن الدین را مستغرق گردانیده و در نجوم سنه اربع و خمسین و ستمائه کامران و کامیاب بجانب ارزنجان که در حدود دیار بکر است نهضت نمود و رکن الدین ملازم موکب اعلی شده پادشاه او را بملحوظ نظر عنایت و عاطفت گردانیده و رکن الدین چند کس از خواص خویش را بمصحوب ایلچیان پادشاه ساحته بجانب قلاعی که در حدود و ولایت شام داشت فرستاد که همه را بگماشتگان خان سپارند و در اثناء ملازمت رکن الدین بارها بکی ارسالها رسول تعلل و تعنت پیدا شده مهر عروس مملکت را بوی ننمودند پادشاه ازین صورت آگاه گشته فرمود تا آنچه از بوی داشتند و چون از عزم وی پرداخت التماس نمود که او را بخدمت مسکو قاآن فرستد و پادشاه از ملتمس رکن الدین تعجب بسیار کرد اما چون این التماس موافق مزاج شهریار بود مسئول او مبذول افتاد و طایفه از معولان را بمحافظت و ملازمت او نامزد فرمود و رکن الدین از بلاد کوشش که متصل بود پیوسته و مهر عروس مملکت را بوی ننمودند پادشاه ازین صورت آگاه گشته فرمود تا آنچه از بوی داشتند و چون از عزم وی پرداخت التماس نمود که او را بخدمت مسکو قاآن فرستد و پادشاه از ملتمس رکن الدین تعجب بسیار کرد اما چون این التماس موافق مزاج شهریار بود مسئول او مبذول افتاد و طایفه از معولان را بمحافظت و ملازمت او نامزد فرمود و رکن الدین از بلاد کوشش که متصل بود پیوسته

ایلچی بمسکو قاآن فرستاد و او را از حال رکن الدین و التماس او اعلام نمود و مسکو قاآن در جواب پیغام داد که چون تو دعوی ایلی ما میکنی چگونه بعضی قلاع مثل کلکر و غیر آن تسلیم ملازمان ما نکرده اکنون باید که باز گردی و بعد از تخریب انها بار دیگر متوجه ما شوی تا بشرف تخدمی ستعداد یابی و آن مخدول را امید و بازگردانیده چون بکنار جیحون رسانیدند بهانه انکه ایلچیان او را طوعی خواهند داد بعضی فرود آورده غرق بحر بوادی خسارش ساخته و مارا روز کارش بآورده و گرمال حال فرزندان و متعلقان و منتسبان خویش شاه بعد از توجه او بجانب ترکستان و خدمت پادشاه جهان مسکو قاآن چون فرمان مسکو قاآن چنان بود که در استیصال اسمعیلیه بما اهتمام نماید که فرزندان آنجاعت را که در کهواره باشند زنده نگذارند تا بدیگران چه رسد لاجرم ملاکو بعد از نهضت رکن الدین خورشاه فرمانده که مجموع حشم و خدم او را که در صدد جانت و نیز آنجاعت بموکلان بسپارند و بعد از ان بیاسا رسانیدند و یکی از معتمدان خود را بقزوین فرستاد تا بین دیانات و اخوات و سایر خویش و تبار و قوم و عشیرت رکن الدین را که در انجا بودند داده بودند برانش فنا نهادند و هر کس را ان جاعت را به بلنجا نوان سپرده تا بقصاص مدخود جهاتی که فدایان بعقل او رده بودند بکشت و نسل کبار بزرگ ایشان منقطع گشته چکس از ایشان در روی زمین نماند و همچنین از موقف جلال حکم صادر شد که سردار لشکر خراسان که بضبط و ربط امور قهستان مشغول بود بیرغ تیز از ملاحده آنسر زمین بیرغ مذاره و مشارالیه بهانه حشر اسمعیلیه در ولایت بیرون امده و دست بقتل ایشان برآورده تا دوازده هزار نفر از ان بادیها بان برخاک مذلت و هوان فنا فتادند و نوا چیان بهادر صولت باطراف ممالک متفرق گشته و بگرد از یاران باوفا شفقت بر سر زانو ننشاندند مگر دوش دزدان ازین سیاست را بهانه امین و فارغ خاطر و مطمئن گشت و آینده و رونده بخوف و هراس آمده و سنان غارت و تاخت و بقیه اهل سلام که از شمشیر خونخوار تاتار امان یافته بودند زبان بشکر نعمت باری سبحانه و تعالی و دعای دولت بلاکو خان گشادند و بلاکو بعد از اهتمام اسمعیلیان بسی خواجه نصیر طوسی را در مطلقا مدخل نمیفرمود و بحسب اشفاق روزی سخنوعزم ان کرد که ضرری بطایفه از ترکان که جریده اشتند رساند و یعنی بسمع وثاق رسید وثاق رسید خشناک بسراپرده پادشاه رفت و با پادشاه عتاب کنان و عنیف کرده سخنان درشت گفت و غضب بر ضمیر پادشاه اسمعیلیا مانع شمشیری بر وثاق حواله فرموده و تیغ بر روی او رسیده خون روانه و وثاق از کمال غیظ عمودی بر خود چنان برش بگشاده از اسب در گشت مترجم کتاب ملک ناصر گوید که وکان ذلک بمحل من الترک و مشهد من مشاهیرهم و کبرائهم و ذوی البصایر من ایاعیانهم و عظمائهم و چون عادت پادشاهان آن بود که بچکیل ضعیف و قوی و شریف و دنی فی تفتیش و تحقیق میکشند اعیان ملک با انک ملک خزر با سب خود سوار شده با خذ و قتل وثاق فرمانداد و دران باب توقف ننمودند وثاق آواز بلند کرده باجاعت گفت که جرم من پیش ازین نیست که بسیوا از فضل شفیع که ضرر آن بجانب ترک و مشاهیر ترک میرسد منع کردم و او را از تحیف و ظلم که لامحاله مستتبع خرابی ملک و زوال سلطنت است باز داشتم و چون این صنعت خود شمشیر با قلم امراء ترک و علماء دست خزر در رعایت جانب حق کرده و بخود ابصلاح و مواظبت نکردن داده و گفتند که باعث برایذاء وثاق و سوء سلطان بود که هرایینه ارکان این موجب ناخوشنودی پادشاه جالیست و چندازین نوع انکار دند چنانچه بصالح راضی شدجشنی ترتیب کردند که دیده و نهبو حیا کرد رنظاره ان حیره ماند و سردار لشکر خراسان وثاق را در دند که تا یکدیگر را در کنار گرفته سروری هم را بوسه دادند و یعنی موجب عظمت امیر وثاق و ارتفاع صیت او در افاق شد و چون ازین قصیه مدتی بگذشت قاقرا بای سبحانه و تعالی فرزندی همچو

کرامت فرمود مسعی سلجوقی کشت وچون سلجوق بسن رشد وتمیز رسید پدرش قاق وفات یافت وچون سلجوق را منظور نظر اعزاز واحترام کرداند وفرمودتا او را بسپاسی خطاب کنند ومعنی سپاسی بقدیم ایغیش است ودر زبر زبر مرتبه سلجوق نزد پسوبست اردیاری پدر مرفت تا محسود ارکان دولت واعیان حضرت شد وبحسب اتفاق درنی سلجوق بکنار پسوب درآمده وبرسوان وسپاسیان شباب متقدم نموده قرب باو منشست واینمعنی برخاتون پسوب شوار آمده بعد ازانکه سلجوق از مجلس بیرون رفت خاتون با پسوب گفت که این پسر دیده ام حال چنین کستاخ کشته پا از اندازه خویش بیرون نهاده اگر چندگاه برین قضیه کذند واسباب چشمت وکست او را نکرده پیداست که مهم بجای رسد واین سخن مؤثر افتاده پسوب در محل آن شد که خاطر از کار سلجوق فارغ کرداند وسلجوق شمه از احوال واسته مستقر کشت ودر مجالت خویش اندیشهای بسیار کرد خاطرش بران قرار کرفت که روی بغربت نهد وچون برقرار جازم شد باصد سوار وبیزده پیاده صد شتر وپنجاه هزار دینار سفر روی بجانب دیار مصر نهاد وچون بنواحی جند رسید حق عزوعلا ضمیرش را بانوار قدسی منور کردانیده قاصدی نزد والی آنولایت فرستاده وپیغام داد که سبب آمدن من بانجا منصوب باثبات است که درمیانه اهل اسلام واشظام بایم اکنون الماس انکه یکی از اعیان عشاء ومحل علما متوجه ایجانب کردد تا بتعلیم قرآن وحقایق ایمان واسلام پرداخته سرکشان مکان بادیه غوایت را بسرچشمه هدایت رساند وملتمس او مقبول افتاده بسلجوق بلاتباع واشیاع خویش مسلمان شده ودر بعضی از صحاری چندکه موضعی بود در حال اقامت انداخته ودرین اثنا ایلچی کفار بطلب خراجی که هرسال از آنجا جند میستاندند رسید وچون کیفیت احوال وقضیه سلجوق را معلوم کشت از اینصورت استکاف نموده کفت من راضی نمیشم که مسلمانان باج وخراج بکافران وبندکان اجرم بتهیه اسباب مقاتله ومعارکه اشتغال نموده ودرکان انکده دکر میل بغزو داشته جمع آورده متعرض قتال وجدال کشته والی چندوالی آنولایت سلجوق را بامال ولشکر مدد فرمودند ودر خلال ایجال معاندان انتهاز فرصت نموده ستران سلجوق را از چراکاه راندند وسلطان از اینمعنی خبر یافته بافوجی از سجعان ایشان را تعاقب کرد وبر مخالفان چون صولت وشدت او روشن کشت اموال را کذاشته روی بکریز آوردند وسلجوق منظفر ومنصور بسورت خود بازکشت علم دولت وی ارتفاع یافت وازانقطاع ترکستان مردم روی بدرکاه او آوردند وملوک اطراف بامداد والتفات او محتاج کشتند چنانچه ابراهیم سامانی از ایلک خان مهزم کشته بپناه او برد واو را بحسب معاونت نموده بسپاه ایلکخان فرستاد وبعد از محاربه ایلک فرار را اختیار کرده واسباب قبال سلجوق سرانجام یافت وخان انکه بترتیب لشکر وتعبیه سپاه مشغول کشت میکائیل در فتح حصار سعی بسیار مینمود ودران اثنا بتیری از شصت قضا مقتل او رسیده از پشت عزرائیل جان بردو سلجوق از فوت میکائیل ملول ومحزون کشته بترتیب لشکر وطرفل بک وچغربک داود وبهست مصروف کردانید وبسیاری از معموره عالم طرفل بک وچغربک استیلا یافتند چنانچه درین اوراق سمت کذارش خواهد یافت انشاء الله تعالی وچون سلجوق از رشد واقبال در ناصیه اولاد رشید میکائیل بدید نام حل وعقد امور طبقات حشم وسایر امم را برای ورویت ایشان منوط ومربوط کردانید وتا زمان که بکار حکومت پرورد کار عالمیان پیوست وبعد از اشغال سلجوق محمد وداود کما بحسن تدبیر والطف تقریر وکمال شجاعت وفور بسالت امثال واقران استاد زاشتند ودر نصرت اولیای دولت اعداسعی جمیل بتقدیم رسانیدند تا کار بجایی رسید که از کمال باس ایشان جمی عظیم برضا یملوک ماوراء النهر وترکستان استیلا یافتند وایلک خان که حاکم ماوراء النهر کراورا ایلک خان میکفتند از شوکت وحشمت طرفل بک وچغربک اندیشه کاهی بالیشان مراسم اتفاق مرعی میداشت وکاهی شیوه خلاف وشقاق میورزید وخیال داشت که بعد از دفع ایشان کشور بلاد ترکستان را تصرف نموده دم استبداد واستقلال زند وچون برادران برمافی الضمیر او اطلاع یافتند طناب منازعت کروه دست تطاول را ستین مخالفت بیرون آوردند ومتعرض اطراف ایلکخان کشتند وایلک از تهیه لشکر خود بفجاءه کرده ودر دفع سلجوقیه مسئورت فرمود بعد از استشعار واستخاره باحضار جنود فرمان داد سپاهی بسیار جمع آورده ویانجا رسیدند زمان بسمع ال سلجوق رسیده ولشکریان ایشان در اطراف واکناف صحراو بیابان منتشر شده بود بعد از تقدیم مراسم جانبی ومشاورت چغربک صلاح چنان دید که از نزدیکی مملکت ایلک خان بیرون رفته التجا ببغراخان نمایند واین رای بتحسین یکدیکر مقارن افتاد وبتوجه ممالک بغراخان شدند وایلچیان بسریر خان فرستاده مژده توجه خویش اعلام دادند بغراخان از استماع قدوم آل سلجوق اظهار استبشار نموده فرستاده را بنوازش پادشاهانه اختصاص داد واورا مسرور وخوشدل بازکرداند که اراکحکومت میتاماوال سلجوق بعد ازین برسبیل مقاسمت ومشارکت خواهد بود وچون رسول بار دوی آل سلجوق شرف وصول یافته ایچوان از خان شنیده بود معروض داشت چغربک در دشمن بهیات اجتماعی نزد خان صواب ندید وطرفل بک برادر خود را کفت که صلاح در آنست که در هر هفته یکی از ما دو برادر بسر دوزبار دوی خان رفته کمر خدمت او بر میان بندیم تا کر خدای نخواسته از ما یکی را بدیکی از ما دو کس یا کزندی بدکری مدارک آسیبی نرساند وچون ایلچیان بخدمت خان رسیدند وپیغام بدادند خان بغراخان را بنوازش پادشاهانه مخصوص کردانید وبعد از قطع منازل بدو فرسخی مقرعت اورسیده منزلی تازه اختیار کرد وبدستوری که مقرر شده بود بهفته یک برادر بملازمت خان میرفت ودیکری در بیوت سرایرده خان میبود وبرایندت خان مترصد ومترقب ایشود که هر دو برادر در یک مجلس مجتمع شده ایشانرا بقتل محنت وبلا مبتلا کردانند وچون ایصورت میسر نمیشد وخان نومید کشت فرصت غنیمت شمرده طرفل بک را کرفته مقید ومحبوس کردانید ولی موقف فوجی از سجعان حشم را تصور نمود که چغربک در عین غفلت خواهد بود بسراو فرستاده چغربک از کیفیت واقعه خبر دار کشته متعلقان ومتسبان خود را بصحراو سپاهیان روان کرده باطاعنه از مردان صف شکن روی بدشمن نهاد وچون تقارب فئتین دست داده نایره حرب اشتعال یافت لشکریان بایلچی وجی روی بانهزام آورده از اعیان امراء صنده سی نفر در چغر تقدیر دستکیر وباسر کشته وچون کریکیان معسکر بغراخان رسیدند ایشان را از لشکر زاکه مشاهده کرده بودند بعرض او رسانیدند خان دانست که بر منازعت چغربک اصرار بکست لاجرم بر اطلاق طرفل بک فرمان داده وفرموده مراسم دلجوئی ونوازش بجای آورده از نفایس حلی جاهها کرانمایه با بخشیده وچهل غلام وکنیزک خوب صورت خوش لهجه بآن منضم ودوازده هزار دینار بخرج اقدام طرفل بک وده مذاولتاس نمود که چون برادر بپیوندد در اطلاق اسیران وفرستادن ایشان التفات زائدی دارد وطرفل بک بمقتبل ایمنی شده خانزاده واع فرموده وچون باردوی برادر رسید چغربک بقدوم واستقبال عظیم نموده وباطلاق او امر کرده بعد از رسال امیران هردو برادر متوجه جانب سمرقند کشتند وچون حاکم سمرقند علی تکین کرباایلک خان استشعار داشت از مزاحمت ایشان

از مراجعت ایشان آگاه شد بملوک و سلاطین ترکستان نامها فرستاده استمداد نمود لشکر جرار فراهم آورده مستعد جنگ و پیکار گشت و چون آل سلجوق بر این قضیه مطلع گشتند خوف و هیبت بر بساط ضمایر ایشان استیلا یافته چغربیک با برادر کهتر که صلاح در آنست که تو با توابع و لواحق و سپاه با مهارت روی و مراجعت فرمائی که تجارت روم و تحمل که دشمنان قوی و مستظهر باشند اول رهن باید گرفتن تا مادامی که ایشان متعرض نشوند و آنرا بر ذمه طغرل بک ببرند بعهده المسالک رفت و چغربیک با سی هزار سوار نامدار که در رزم ستم و اسفندیار را خوار میداشت بر سمت خراسان روان گشتند که از انجا بآسانی روده و چون والی طوس از مقدم چغربیک خبر یافت جمعی را فرستاد تا او را بگیرند و فرستادگان بعد از جستجوی شاب و خاسر باز گشتند و خبر ساینده که چغربیک با زری که نشته بجانب رُوم توجه نموده است و در این اثنا سلطان محمود سبکتگین بمثابی بوالی طوس فرستاد و مستمال بر طغرل و سرزنش کرد که چرا اعمال و افعال جایز داشتی و چغربیک را ایگان گذاشتی تا از وسط مملکت ما بگذشته و بحکم طوس از سیاست ساقط مستمر گشته مردم بیشمار کار دیده ضبط و محافظت طرق امر فرموده که چون چغربیک مراجعت نماید او را بگیرند و بفرزین فرستند و چون چغربیک بنواحی رُوم رسید طاغیه از تراکمه بوی ملحق شدند و بدا سمرقند اقدام نموده و بعضی قلاع را قلع کرده و غنایم نامحصور بچنگ آورده عروس مقصود را در کنار کرفت و بعد از حصول مطلوب تراکمه را وداع کرده بوطن خود مراجعت نمود و چون بقلع منازل و مراحل نموده چون بنواحی مرو رسید حواص خویش را متفرق ساخت و خود بطریق تجار بشهر در آمد و خبر عبور او مسموع والی طوس شده دانست که چغربیک مؤید بتایید ربانی و منظور نظر عاطفت سبحانیست و چون چغربیک قرب بجارا رسید جمعی از تراکمه که در آمد یار و توطن داشتند باو پیوستند و در این اثنا رسولی بطغرل بک فرستاده و از آمدن خویش سالما غانما اعلام داد و طغرل بک مبتهج و مسرور از منازل خود حرکت کرده با برادر ملاقات فرمود و چون عم ایشان چغربیک رسلان صورت جمعیت برادرزادگان را مشاهده نمود نایره حقد و حسد در باطن او اشتعال فهم در صورت نصیحت با ایشان گفت که این جمعیت شما منتضی نخواهد بود مگر با دیگر ملوک و سلاطین ماوراء النهر و ترکستان و در مقام تعرض آیند و طبیعه آنکه لشکر ما را مرخص فرمایند تا در اطراف قلمرو شما بمشارق شوند و میزان بصلوب و دیعم خود بتعرض نجوند و فرمان دادند ذکر استیلاء قدرخان بر علی تکین و توجه سلطان محمود سبکتگین بجانب ماوراء النهر و اسیر شدن چغربیک سلجوق چون علی تکین حاکم سمرقند که با ایلک خان اشتهار داشت از حد جوجنک و ماوراء النهر و ماخان ترکستان از مساوات بلکه از تفوق دم زدن کرفت قدرخان که از میان سلاطین ترک بذیر شوکت و بهت ممتاز بود انیمیز مستکبر شمرده در دفع ایلک خان با اعیان ملک در باب تجرید مشورت فرمود اصحاب رای معارضه پیش رو نهادند که اصلاح ایلک خان صلاح است که رسول شتابان چرب زبان بحضور سبکتگین فرستاده شود با او از در دوستی درآمده بطرح خویشی و مصاهرت گسیده آید و چون میان دو خان وحشت و بیگانگی بمبدل گردد ایلک را مجال تغلب و تسلط نماند و شوکت آل سلجوق نیز که ساحت مملکت از تعرض ایشان این زمان بیست انقاض یابد و چون قدرخان کلمات ناصحان استماع نمود جماعتی از معتمدان خود را براستی نزد سلطان محمود فرستاد تا از تشیید قواعد مصادقت و مراسلات سخن گویند و در تاسیس مبانی مودت و محبت کوشیده انواع بکایات در میان آورده مایشان بفرزین فرستاده ای رسالت کرده و بعبارات ممتنعه در باب مواصلت فصول مبسوط پرداخته خلاصه کلام آنکه میان قدرخان و ایلک وحشتی روی نموده و ایلک داعیان دارد که در مقام مقابله و مقاتله خان آید و از عیاذا بالله غالب کرده و لیکن که بعد از تحریر فحالک توران روی بجانب یاران نهاد اکنون اگر سلطان طریق وفاق مسلوک داشته متوجه جانب سمرقند کردد تا نیز از این طرف روی توجه بوضع اونیهم و لامحاله چون ایلک خبر اتفاق ما بشنود مرکز عزم خالی کذارد عروس ملک را سطلاق بدهد و خاب و خاسر در کوشه خمول و مذلت بنشیند و چون سلطان محمود بر مضمون کلمات رسل خان مطلع کشت باحضار عساکر نصرت قرین فرمانداد و در اندک زمانی جمیع ما معه و در ظاهر غزنین مجتمع کشت و بعد از اجتماع لشکرها در رمضان تایید الهی از دار الملک نهضت فرموده منازل و مراحل طی کرده بکنار جیحون رسیده و متعاقب ایشان ایلک خان نیز از محل خود در حرکت آمده متوجه سمرقند کشت و چون ایلک خان دانست که تاب مقاومت آن دو پادشاه عظیم الشان یعنی سلطان محمود و قدرخان ندارد با خواص خویش از سمرقند بیرون آمده روی بفرار نهاد و بر ولایت ترکستان نهاده و سمرقند و بخت تصرف قدرخان آمده میان او و سلطان محمود بتایی مسافت موقوف گشت و چون خان از کمکت و وصول آل سلجوق اندیشه مند بود سلطان را بران داشت تا آنچه عادت را زنجون نکند باید و بر ولایتی سلطان رسولی نزد طغرل بک و چغربیک فرستاده التماس نمود تا بدیار خراسان متوجه شده دریوقی که مناسب اندنزول فرمایند و ایشان با او امتناع نموده بجوار سلجان که عم آن دو سعادتمند بود نزد سلطان محمود آمده و سلطان او را مستقبل شده بقلعه از قلاع هند فرستاده و اینمعنی موجب توسن خاطر خطیران دو برادر و رشک ضمیر کشت و بعد از انکه ایلک خان فرار اختیار کرده و سلطان بجانب غزنین مراجعت کرده خان بکام خود رفت و ایلک چون خبر یافت که ماوراء النهر از جای صاحب وجود خالیست از پایان و هجوار روی بعبوره سمرقند نهاده و بضبط مملکت مشغول کشت و خواست که بکره و حیله آل سلجوق را از انجا منهزم کرداند آورده در ورطه هلاک و کرداب بوار اندازد و ندانست که خدا کسی را بجا که خواهد برده و کرنا خدا جاه بر تن زند و بفضیل این احوال آنکه ایلک خان رسل و رسایل بر سبیل نیاز و اخلاص نزد آل سلجوق فرستاده پیغام داد که بواسطه مخالفت شما که نسبت بمحمود سبکتگین واقع شده او متواتر است که در اینده یا اقامت نماید یا این مملکت را بسپارد اکنون خان عزیمت بجانب سمرقند مصروف سازد مملکت بلک هر چه در تحت تصرف و تملک منست میان من و شما بر سبیل اشتراک خواهد بود و پسران شما بجای پدر و جوانان فرزند برادر و کوکان متاب فرزند دین و یار و رندکانی خواهند کرد و ایلک هر چند این پیغام را مکرر کرد و اینمعنی را التماس قبول او سر بار زده بکفار روی فرو نهشته نشدند و چون ایلک خان از این در حاطر داشت مایوس کشت اندیشید که ریاست نزاکمه را بیوسف بن موسی بن سلجوق داده تا تالیف ضمیر او مقصود و خویش فایز کرد و چنین تصور کرد که یوسف برین انعام خویش متوقن خدمت و وداد ایشان منتضی عبادت و حقاد کرده و الاجرم اصناف تحف و هدایا نزد یوسف فرستاده و زمام امارت و حکومت بکف کفایت و قبضه درایت او نهاده و یوسف بضبط و ربط امور ایل و الوس اشتغال نموده و علم دولت وی ارتفاع یافت و این معنی بر طغرل بک و شوار آمد خواست که یوسف را کرفته مانع شده و با برادر کفت که قطع صله رحم از مروت نیست و خلق دین باب بهت ما خواهند کشاد دیکر آنکه معصود ایلک ایتهال و تحریم یوسف آنست که بسبب اختلاف او تفرقه و مخالفت در میان اولاد سلجوق پدید آید و بنا بر ضعیت برادر مشرق طغرل بک از شر تعرض

یوسف ذکر نکرده در مقام مخالفت آمد و چون اینمعنی بدو گفتند گفت تیر تو بر هدف مراد نیامد بالب قرابرا نیز که مشهوری بیباک بود ترغیب کرد و فرمان داد تا با فوجی از دلاوران شیرشکار متوجه اردوی آل سلجوق گردد بالب قرارداد با یشان نشاند و شبی که حامل بود مدبر سراپرده آنجماعت رسیده قتال عظیم میان هر دو گروه دست داد و یوسف بن موسی سلجوق با طایفه از تراکمه کشته شد و طغرل بیک و چغربیک با اکثر اتباع خود از معرکه بیرون رفته متفرق و پیکار کشته و دران اوان ابی سجاده تعالی وفاته و چغربیک را بدین مولودی مبارک پی روشن گردانید و تیغیزال ملوک گرجستان را الب ارسلان نام نهاد و بعد ازان از سر استظهار روی بجارب الب قرا نهاد و چون فتنین متقارب کشت طغرل بیک و چغربیک تیغ انتقام از نیام برون کشیده الب قرا با صد کس از اعیان لشکر او کرفته و چشمهای الب قرا بکاوه خدو پرون آورده سرش را بر تن جدا کردند و مظفر و منصور و متبع و مسرور بمنزل خویش معاودت نمودند

ذکر انچه میان خوارزمشاه و آل سلجوق واقع شده و توجه ایشان بطرف نسا و ابیورد و چون طغرل بیک و چغربیک بالب قرا طرف خوارزمشاه با میران بنیاد مصادقت کردند و رسولان فرستاده وعده و مواثیق درمیان آورده ایشانرا بر توجه بجانب خوارزم حریص نمودند و آل سلجوق تصور انکه خوارزمشاه ایشانرا بسعادت خویش جهت آن میخواهد که میان او و سلطان محمود ابن مسعود اندک نقاری و فتنه و ترتب هواجی خوارزم آمدند و خوارزمشاه بر مکر و خدعه اقدام نموده بصاحب چیش خود ملک شاه نامه نوشت مضمون انکه بی توقف با سپاه جرار بجانب سلجوقیه توجه نماید در قلع و قمع ان طبقه سعی نموده قصتی بایشان نکذارد و شاه ملک بموجب فرموده لشکر کشیده بر سر ایشان رفته طایفه از تراکمه را در عرصه هلاک و بوار آورده و طغرل بیک و چغر بیک با جمعی از اعیان ملک خود از ان مهلکه بیرون افکنده در اطراف و اکناف متفرق کشتند و هر دو برادر بعد از تقدیم مشورت صلاح دران دیدند که از جیحون عبور نموده در نواحی ابیورد و نسا رحل اقامت اندازند با مسعود ابن محمود سبکتکین دوم از مصافات و مواثیق رفته که اکر مسعود بایشان زور در مصادقت در آید در معاونت و مصادقت او جد خویش مبذول دارند والا بمقتضای وقت عمل نمایند و اینچه ذکر کردیم تواریخ مشهور و مثبت است که سلطان محمود آل سلجوق را بنابر طمع مال ایشان از انچه کذرانیدند و هر چند ارسلان جاذب سلطان را از این منع کرد و هون نداد و بر وجوه مذکور بصعبت نزدیک و با جمله طغرل بیک و چغربیک در ضمان تایید حضرت ذوالجلال از جیحون عبور نموده و منازل و مراحل قطع فرموده به نسا رسیدند و بر سر چاپان نزول جلال فرمودند و بعد از رسیدن روز رسولی نزد سلطان مسعود فرستاده از وفاق و حسن اتفاق خویش نسبت با و پیغام دادند مسعود در این سخن مزاج نیفتاد و در جواب ایشان رسولی با پیغام روانه کرد با ایلچی کفت صلاح حال آل سلجوق در انست که از مملکت ما پرون روند تا از پاس و سطوت ما بایشان نرسد و چون ایلچی بمجرد سمع این پیغام بایشان رسید از مقابله مسعود و اما یوس کشته مستعدان و سنان خویش را در موضع حصین مضبوط ساخته دست تعرض با موال رعایا دراز کردند و تهیه اسباب محاربه پیش کرفتند و مهیای مقاتله کشتند چنانچه از مکمن غیب چهره ی مینماید ذکر توجه بکتغدی بجنک آل سلجوق و انهزام او از ان جماعت و راضی شدن مسعود بصلح و اباو امتناع ایشان از این

صورت چون بسمع مسعود رسید که آل سلجوق در نسا و ابیورد با خذ اموال و استعداد رجال مشغول اند بی تعاشی دست تعدی با موال و مواشی سپاهیان دراز نمیکنند و فرمان فرمود تا در جزء کساده و قحط جنس مثیابه داده امارت آن سپاه را بجز به بکتغدی که سرداری صاحب وجود بود تفویض نمود و بر سر شکر سلاح و صلابت مشترکه دانیرو دراهم بار داد و بعد از چند روز بکتغدی با جمعی مبارز و ابطال شجیع و اهل تهمتیر داده امارت آن سپاه را بجز به بکتغدی که سرداری صاحب وجود بود تفویض نموده

که بمرو آید تا با اسم عروسی ولوازم طوی قیام نموده آید و چون سعدان والی مرو از قبل آل سلجوق رسیده باشگاهی حالات ایشان را اعلام و ذوات طایفه از ترکمانان بیباک چپاول سفاهت کرده زبان بتوبیخ و سرزنش سلطان مسعود کشاده نگفته که پیش ازینها بسیج فتنه و انتزام لشکر کرده مسعود را بسیاهی محبت و وداد دسمی مودی ما قبول نمودیم اما اکنون بدین نوع کلمات مزخرف چه فایده مترتب تواند شد دعم طغرل بیک و چغربیک تحف خود را تصرف نموده بنزدیک رضا داده ایشان فرمودند تا کوسات و رایات بسیار و قاقات را پاره پاره کرده فرستادند و ولی مخاب و خایسر با این قضیه مسموع سلطان مسعود گشته دل برمحاربه و مقاتله سلجوقیان نهاد و بمرو برادر دکخا چون منزل مناسب پیدا کرده رحل اقامت انداخته و زمستان دران موضع بسر برده چون سپاه و خیمه و برج و شرف خویش را آن دو سعادتمند لشکرهای تراکمه را دراطراف و اکناف ممالک سلطان مسعود متفرق ساخته و مدت سه سال ترکمانان غارت و تاراج اشتغال مینمودند و چنودی که سلطان مسعود جهت رفع ایشان نامزد میکرد منهزم میگشتند و اموال و اسلحه غزنویه را بهر جانب و هر طرف میبردند و سرداران ممالک خراسان در رفع ایشان حاجز و مجیر نشدند و سلطان مسعود بر این مطلب گشته خوفی عظیم بر ضمیر او استیلا یافته و بعد از تقدیم مشورت سیاسیه را که از عطاء امارت مزید شوکت و اطلاع بر نکایه حروب از امثال و اقران متفرد و ممتاز بود با چنین لشکر سلجوقیه نامزد فرموده و سیاسی موجب آل سلجوق شده انجماعت چون از توجه وی خبر یافته مستعد حرب و قتال گشته اگر ایلیای برسم شوخون بر کنار رودی مسمی بایلیه چشمه و انجا میاه فنداز ستور و غیر ذلک تمازج میرسند و بهر گاهی که سیاسی سیل لشکرگاه ایشان کردی ترا که مرکز خویش را بجای گذاشته بجانبی دیگر رفته و مدت سه سال این قضیه متمادی شده و منتشر خراسان روی بخرابی نهاده و در خلال این احوال عرض سلطان رسانیدند که سیاسی هر چند مراسم جد و جهد مرعی میدارد و مفید نمیتواند که کوشالی بسزا دهد بلکه هر روز غبار رفعه ساطع تر و کوکب دولت انجماعت هر ساعت لامعتر و از سطوع انجر سلطان منوش و هر یشان گشته عازم شد که بعضی خویش جانب خراسان رفته متصدی محاربه سلجوقیان گردد و آنا پس و دزیر مانده عرضه داشت که پادشاه عالمیان خود بدفع اعادیه توجه نمایند ایشان از غایت عجز و اضطرار به پایابانهای دور دست رونه تا بطلل جبال شاهجهان محصن مانده بعد از اکد سلطان معاودت فرمایند چون سباع صاریه از بیشهای اندیشه بیرون آیند و تجرب بلاد و تقلب عباد مشغول گردند یعنی موجب چنا موسی و مدت حضرت سلطنت گردد و کرعیا دا باید در برابر قدم گردون احتشام صف کشیده دست جلادت از آستین و قاحت بیرون آرند و چشم زخمی بعساکر سپهر مآثر رسد بصفحات دولت شیئی موبه و نقصی مخلد ماند و چون امثال این معان سلطان را بامحان شنید در دل او جای گیر آمده از سر آن اندیشه در گذشت و در مقر عزخویش بفراغت نشسته بساط نشاط و انبساط بگستر د و بپای یکران حور سرشت بعیش و عشرت و شرب مدام مشغول شد چه رود و شبها بروز نمیرسانید و روزگار بر زبان حال با او خطاب میکرد که ۵ شبا زمی کران چه برخود بخواست ۵ و زمستی بکران چه برخواهد خواست ۵ شه مست و جهان خراب و دشمن بس و پیش ۵ پیداست کران میان چه برخواهد خواست ۵ تا در سنه سبع و عشرین و اربعمائه سیاسی رخنگ و مناعت آل سلجوق تنگ آمده از خوالی نساء یار بسیجانب هرات رفت و چغربیک سوتجر ده شده اتش جنب و تاراج در سرایتین آفاریزد و مردم مملکت مرو و کس از نقشا و صلحا و آثولایت نزد سیاسی فرستاده از ان بلیه عظمی استغاثه کرده و او بعد از استشاره و استخاره با قوی لشکر از دلاوران صف شکن در سنه شبا نمود نشصت فرسخ قطع کرده بحوالی مرو رسید و چغربیک از وصول و خبر یافته بتجهیز سپاه اشتغال نمود و بعد از تجهیز لشکر قتال علی الصبح روی بدشمن آورد و چون تقارب فئتین دست داده سیاسی گرشت و شوکت چغربیک را در برابر خویش مشاهده کرده رعب و خوفی قوی در باطن او راه یافته از جرات خویش پشیمان گشت و با صد جهد و جهاد بمعرکه روی برتافته بشهر در آمد و لشکر او متفرق شده منهزم بهر جای شتافتند و چغربیک کریچکتر از تعاقب منهزمان بازگشته بر دست آویز سیاسی مشغول شد و چون وعده سیاسی نوشته شده باشد تنگ در آمیخت و سیاسی چون بحقیقت حال اطلاع یافت دانست که آن مرا بای و حکمرسا ویست ذکر محاربه والی جوزجانان با چغربیک و منهزم شدن او و رفتن سیاسی از مرو بجانب وهستان و استیلای سلجوقیه بر مملکت مرو سیاسی بعد از انهزام از معرکه چغربیک بمرو در آمده بهمت بر دفع او معسکر ساخت و در ان باب با پیشخدمان نکو ناکون کرده خاطر بران قرار گرفت که امداد والی جوزجانان که حاکم صاحب وجود بوده او را بحرب چغربیک فرستد لاجرم چغربیک را بدو معاونت مشار الیه نامزد فرموده نامه مشتمل بر تحفظ و تعطف و تحریص بر محاربه مخالفان و دفع شر و مضرت ایشان در قلم آورده با و فرستاد و حاکم ولایت مذکور با طایفه از سپاه که بنوک نیزه سپاه کلف از روی ماه زایل میکرد و اینده متوجه جانب سلجوقیان شده و چغربیک منهزم بعد از اکه شته در اراضی صفا راست کرده و مردان هر دو لشکر گردان هر دو گشوده تیغ در یکدیگر نهاده عاقبت الامر حاکم جوزجانان در معرکه کشته گشت هزار نفر از اعیان سپاه او لشکر سیاسی بتقدیر دستگیر شده و ایشان را بقتل رسانیدند و چغربیک از ساحل نجات نرسیده گرداب بلا و غرقاب فنا کسی ساحل نجات نرسید مگر اندکی و امراء سلجوقیه در اطراف خراسان عساکر خود را پراکنده و خسته طوفان بلیه و محنت بالاگرفته و طلیعات رعایا بجانب مرو نزد سیاسی روان گردند و سیاسی بادلی اخرین روز گار بر چون مرو را وداع کرده بطرف میامرو رفت و آن ولایت را چون زلف بتان پریشان و مانند چشم خوبان خراب یافت و علیق چهارپایان فرومانده از ابنای بدخشان شتاف و صورت قضیه را دریافت کتابی نوشته بغزنین نزد سلطان مسعود ارسال نمود چون آل سلجوق دانستند که سیاسی از مرو بیرون رفته عنان عزیمت بدان جانب معطف گردانیده بدان دیار رسیده و در تضییق اهل شهر و حصار کوشیده زودتر اثنا سه کس از اعیان علما و مشاهیر فضلا که در مرو توطن داشتند بخدمت طغرل بیک شتافته زبان قوم معروض داشت بخدمت طغرل بیک که پیش ازین بچندگاه بتفرقه که در مملکت سلطان مسعود پیدا شده بعرض او رسانیدیم تا بتدارک ان مشغول شود و او متابعت قومی شهوانی نموده با بینمی نپرداخت و سیاسی که از جمله ارکان دولت مسعودی بود بمرو شتافت و کالدانی امتیاز داشت هر چند جهد و مجهود بذول داشت کارش از پیش نرفت و اکنون ما چنین دانستیم که ال سلجوق مؤید بتاییدالهی و موفق بتوفیقات پادشاهی اند و انچه واقع شد انچه بتوجه بلاد و تقلب عباد در شرع شریف جایز نیست و حال انکه شما متمسک بشریعت غرا و ملت بیضا اید و در سلک دژی نیازهانه داشت و با وجود که دعوی مملکت داری میکنید و خراسان که بهترین معموره عالمست در اینوقته خراب شد و اهل ولایت مرو در مقام اطاعت و انقیاد و تلطف شما امید وار امراء سلجوقیه گشته که عرض این سخنان چیست علماء ثلاثه جواب دادند که ملک مرو را

بلازمان شما سلم میدارم مشروط بانکه هیچ‌یک از لشکریان بر رعایا نرسد و ایشان اینچنین اقبال کرده و درین باب عهد و میثاق در میان آورند و علماء و صلحا مراجعت نموده مفاتیح درب را نزد طغرل بیک و چغربیک فرستادند و چون برادر بشهر درآمد نامه چغربیک باشارة برادر بزرگتر جواب و عمال تعیین کرده بعمارت ضیاع و عقار فرمانداده و استمالت نامها باطراف و اکناف ممالک خراسان نوشت نامردمی که از ان ولایت جلا شده بودند بولایت خویش مراجعت نمودند و بنام طغرل بیک خطبه خواندند و چغربیک بیاسائی در دهستان از صورت واقعه خبر یافت و در حیرت بکاخ دماغ او متصاعد شده و دانست که آل سلجوق مؤید من عند الله اند و مع ذلک حشر بیکران جمع آورد بجنگ ایشان عازم گشت سلجوقیه چون از توجه سیاسی خبر یافتند علماء ثلاثه را که در حین محاصره از شهر بیرون آمده بودند طلب داشته و صورة حادثه را با ایشان در میان نهاد مازضاء عدم رضاء عبت تطلع نمودند آنجماعت معروض داشتند که وضع و شریف و رئیس مروس اینولایت ایل بدولت قاهره سلجوقیه اند و اصلا در خاطر غدری و خیانتی ندارند جهة انواع خیرات و برکات از ایشان شامل بود کار مخالفت ایشان نکنند بلکه بجان و مال مدد و معاونت دریغ نخواهند داشت و چون امیران جوابی مقرون بصواب شنیدند و با مصنف عادل و شهر کدخدا شته بهتر ازین اسباب محاربه و مجادله مقابله نیست و عنان عزیمت بجانب سیاسی منعطف گردانیدند و بعد از تقارب هر دو فرقه و نصب هر دو لشکر تیغ و تیر و نیزه و خنجر و ریگ بکر بنهادند و از نهیب طلوع آفتاب جهانتاب تا بهنگام غروب شاه انجم سپاه سفیر نیآمد و شد میبود و حاکم بیغ بفضیل مهمات میپرداخت اخر الامر نسیم نصرت بر پرچم آل سلجوق وزیده سیاسی با معدودی چند بطرف هرات رخت و خیمت بی پایان و مال فراوان بدست سلجوقیه آماده کار بسیار و بهر استظهار کشته و با وجود قدرت و کثت عدد و صنع از شعار خود حادثه لشکر مهتور را امان داده و نخواستند که هیچ فردی از عساکر ظفر قرین در جنب کریمان رشته کردست بخون آلایند و فتح نامها باطراف و جوانب فرستاده و دستارا از حال اعلام داده ذکر آل سلجوق بنیشابور و جلوس طغرل بیک بر سریر سلطنت و تزیین دوس منابر و وجوه دراهم باسم هر دو برادر و رفتن چغربیک از آنولایت و ذکر بعضی قضایا که دران اوان روی نمود چون سیاسی از معرکه سلجوقیه منهزم بجانب هرات رخت طغرل و چغربیک رسولی بحضور بنیشابور فرستاده و از حال ولایت را از ضورت حال اعلام داده و مردم آنجا را از استماع انجبر شادمان و مستبشر شده و علماء و صلحا و اعیان و رؤساء ولایت را مرا با تحف و هدایا متوجه اردوی سلجوقیان گشته و چون بمقصد رسیدند در پایه سریر طغرل بیک زبان بمدحت و ثنا گشاده و اظهار اذعان و انقیاد کرده و طغرل بیک با برادر عازم نیشابور گشت و بساعی مسعود آن مملکت درآمده بر تخت سلطنت بنشست و بعد از ده روز چغربیک روی هرات نهاده آنجا را مسخر گردانیده و نام حل عقد و رتق و فتق هر دو بیک اقدار عم خویش سپرده خود متوجه سند و دران ولایت برسند یاست نشسته بساط عدل و احسان بگستره و در تمام ولایت خراسان سوای بلخ خطبه بنام هر دو برادر خواندند و چون سیاسی از هرات گریخته بغزین رسید سلطان مسعود زبان سرزنش و توبیخ دراز کرده با وی خطابهای عنیف فرموده و سیاسی بمعاذیر و لپذیر متمسک جسته گفت از من تقصیری واقع نشده الا باقتضای آسمانی و تقدیر ربانی مقاومت نمیتوان نمود سلطان بی اهمال و امهال بفتح خزاین امر فرموده مال بحساب بارباب جلادت و شهامت داده و بالشکر فزون از مور و ملخ و شت بجنگ چغربیک از غزنین بیرون آمده در مدت هفت شبانروز بنیلاب نزول فرموده و بمدت پنج و بار و پر داخته آنشهر را مضبوط گردانیده و جمعی کثیر از متجنده را باسم قراولی بر سر راهها فرستاده و چون چغربیک از احوال سلطان مسعود خبر یافت مسرعان باطراف و جوانب رسال نموده از عزم خویش و سایر امراء سلجوقیه استمداد فرمود و ایشان در امداد تاخیر و تعلل کرده و چغربیک باخاص و امراء خویش از مرو بیرون آمده عنان عزیمت بجانب بلخ منعطف گردانیده و در اثنای راه یکی از سرهنگان چغربیک که در بعضی از علف زارها که قریب بلخ بود بسر میبرد و انتظار فرصت نموده باسی سوار جریده بخدمت اردوی سلطان مسعود شتافته و خبر اقبال سلطان را بدانجا رسانده جمعی از فیلبانان را تحریص و تشاقف نموده و سرهنگ چغربیک آنجماعت را متهزم گردانیده و فیلها را بردی اوردو سانیده و مسعود از این قضیه اطلاع یافته دانست که اقاب دولت وی در صدد زوال و اضمحلال است و مدت بکمال و شباب سلطان مسعود بلوغ نرسیده تا که اطراف و نواحی و رساتیق آن مملکت را غارت و تاراج نکرده و در محرم سنه تسع و عشرین و اربعمائه سلطان بر تواتر اخبار مذاهمه با هنگها و هزار سوار و سی هزار پیاده متوجه حرب سلجوقیان گشت و چغربیک صلاح در توقف ندیده عازم سرخس شده و در انجا طغرل بیک و عم ایشان باو ملحق گشته و چون سلطان مسعود بمرو رسید در کار خویش فرو مانده و با خود اندیشید که پیش از اجتماع امراء سلجوقیه آن نوع جرات که عقل در آن تحیر بود از چغربیک صدور یافت اکنون که طغرل بیک با سایر اعیان دولت بمدد و معاونت او آمده توان دانست که هم بکار رسد لاجرم صلاح در صلح دیده با ارکان دولت درین باب مشورت فرموده ارباب تجربه این رای را پسندیده سلطان وزیر خود را برسالت نزد سلجوقیان فرستاد تا در امر مصالحه سعی بلیغ نمایند و چون وزیر بمقصد رسید طغرل بیک چغربیک در تعظیم و تبجیل او دقیقه نامرعی نگذاشتند تا هم صلح بانجام رسید و سلطان مسعود بطرف هرات توجه نموده طغرل بیک بجانب نیشابور رخت و چغربیک بطرف مرو متوجه شده حاجی تیغ از غزنه نوشته که سلطان مسعود بحراست آذربایجان کذاشته بود همگنان محاصره نموده عاقبت الامر آنجا بغیر دست درو این استفتاح واقع نشده بجان امان یافته و حکومت مرو مانیا بچغربیک اشتمال یافت و چون سلطان مسعود بشنید که چغربیک بار دیگر مرو را در حیطه تصرف و تسخیر در آورده است که آل سلجوق در مقام تسلط و تعدی و تجربات قناعت نمی نمایند لاجرم بالشکر جرار ایلغار کرده بجانب نیشابور عنان عزیمت معطوف گردانیده و طغرل بیک از آمدن او وقوف یافته بعد از تقدیم مشورت راحاتی که داشته بیرون رفت و مسعود از استماع انخبر مسرور شده و رؤس طغرل را از علامات دولت و اقبال خویش پنداشت و آن زمستان در نیشابور رحل اقامت انداخت و در اثنا بدت که بغارت رساتیق و اعمال آنولایت عمل نمود و چون شاه انجم هیبت اشرف خویش بزوال فرمود سلطان مسعود لشکر رزم آزمای آهن خای بدفع طغرل بیک فرستاده و بنا بر مقتضی وقت بجانب دیگر رفته مسعود پنداشت که طغرل عروس ملک را چنان طلاق داد که دیگر رجوع نخواهد کرد و از انجهة اظهار مسرت کرده با خود گفت که چون یک پاره کرخت ازان دیگر بسهولت استقام توان کشید و محاربه چغربیک را آسان شمرده از نیشابور بسرخس آمد و برای انکه در انجا شب خوابی هولناک دیده از سرخس عازم کشت و امیر چغربیک اهال و اثقال را به بیابان فرستاده از کثرت عدد

از کثرت عدد و وفور عدد دو دیده میدید و با سپاهی که ملازم داشت از منزلی خود بشرف خویش حرکت و بدینمکان نزول فرمود و سیصد کس را از مشاهیر سپاهیان جزاولی تعیین فرمود و چون سلطان مسعود بر این جزات مطلع گشت قلق عظیم و اضطراب قوی بر جمیعت او مستولی گشت که چرا بیک بی انتظام عزم و بیدار در مقام مقابله و مجادله آمده بود و در میدان سنه اهدی و ثلاثین و اربعمائه مقارب فریقین و ملاقی فئتین اتفاق افتاده خون بریزش روی نمود که در هزار سال پیش از آن دیده کردون پیر شبیه آن و نظیر آن ندیده بود و چون سلطان مسعود در صبحگاه روز کار خویش را با عجز و انکسار ظاهر و لابه دید احسان و اصطناع خود را بباد و ضیع و شریف سپاه داد و گفت که از سپاهیان هر کجا مکان عاصیان جز جنیت و جسارت نخواهد بود اکنون مطمع آنست که مردانه بکوشید تا در دون منظم نشوید سلطان امثال این کلمات بر زبان گذرانید بچکن سمع رضا اصغا نمود و چون بشکر دانگ رسانی روی نمود که بر تافته و با خواص خویش ساعتی توقف فرموده چون صولت و شوکت تراکمه مشاهده کرد با لضروره روی بفرار نهاد و سپاه تراکمه خواستند که از عقب او بتاخت نمایند اما چون بیک فرسخ نرفته بودند که گمین از لشکر متوقع ایشان کردند و سلطان مسعود چون مقدم کشت عنان عزیمت بجانب غزنین و هندوستان منعطف گردانید و مدت مدید مستولی است احتیاج بتکرار ندارد و در بعضی از تواریخ مشهور و مزبور است که سلجوق از ملوک ترکستان بود چهار پسر داشت اسرائیل و میکائیل و یونس و موسی از اسباب سلجوق منقطع رأس خویش شمرده و چون بعد از فوت سلجوق میان سلطان محمود پسر بکتکین و یکی از خانان عظیم الشان اساس موالات مستحکم داشت بسلطان پیغام داد که چون اکثر اوقات سلطان بغزو هندوستان اشتغال مینماید ممکن که در غیبت او خصم تاز سلجوق قوی باشوکت و مکنت از حلی بقاعده مملکت او بیاد کر سلطان با ایشان طریق محبت مسلک داشته یکی از انجاعت را بنوازش خود نگاه دارد و بمصلحت دولت و بجلالت شوکت متمسک باشد و چون بجلالت شوکت متمسک باشد بجوش بشکنین نرسید رسولی چرب زبان که بسخن پیان عقده وحشت از ضمایر بگشودی بسلجوقیه فرستاد و پیغامهای محبت آمیز داده یکی از اولاد سلجوق را پایه سریر سلطنت میطلب داشت و پسران سلجوق بعد از تقدیم مشورت صلاح دران دیدند که از میان ایشان اسرائیل بدرگاه سلطان شتابد و با متصوب برادران باطایفه از خیمان مملکت روی بارد وی سلطان نهاد و سلطان رعایت جزم نموده نزد اسرائیل ایلچی فرستاد که ما را درین اوان احتیاج بسپاه و لشکر نیست چه مقصود اصلی استحکام پیمان مودت است اگر لشکر با نزاز مقاسات سفر معاف دارد و میشاید و اسرائیل موجب فرموده با معدودی چند متوجه ملازمت محمود شد چه تیره شود مرد را روزگار؛ همه آن کند کش نیاید بکار؛ و چون بشرف ملاقات استعتاب یافت سلطان محمود او را بعواطف پادشاهانه و عوارف خسروانه ممتاز و سرافراز گردانیده با خود بر تخت نشانده و اسرائیل از انکه بر اظهار رقی ملوک و تملق ایشان اعتماد نتوان کرد غافل نشد و نصیحت اینکه و ابواب السلاطین را اعتبار نفرمود و در حزن شیوه مباسطت ورزیده بساط انبساط بگسترانید و کثرت امول و بنوهی رجال و دومان خویش بعرض سلطان رسانید و بمعنی موجب تباهی رای پادشاهی گشت تفصیل این اجمال انکه در اثنا مهجت و محاوره سلطان از ان مرد تکان پرسید که چون اکثر اوقات ما مصروف بر غزای هندوستانست حالی ما و با بنوا سطه خیالات فاسده در دماغ هر مفسد و حاسد جای میگیرد و مدام که ممالک میکرود قاصد احتیاج افتد چند هزار کس از مردم شما معاونت ما کرد تواند بود اسرائیل تدبیری بسلطان داده گفت اگر اینچه بتدبیر تحمل ما فرستی صد هزار کس بعد از نوآیند سلطان گفت اگر زیاده باید گفت این تیرد یگر بملجان فرست تا بپنجاه هزار سوار متوجه شوند سلطان گفت اگر هیچ یک از ان کمان بدست سلطان داده گفت اگر ایکان را بتوران فرستی دویست هزار سوار بخدمت تو جمع کنند و سلطان از کثرت ایشان اندیشه مند گشته خواست که همان نفس اسرائیل بدست آورد و عزم او جزم به تندا و غضب نهال عمر او را از جویبار جوانی قلع کند اما چون اجل را بهانه ای میطلبد و اجل را بهانه ای میطلبد و اجل را بهانه ای میطلبد و

از سرای دنیا باسر عجبی روی نهاده برخی با سلطان پیوستند و اموال و اسلحه فراوان بدست سلجوقیان افتاد و علم دولت برادران سر بالا برج فرقدان کشیده و مسعود تا مرتبهٔ اخری والی خراسب را فرمانداده تا بدفع مخالفان کمر بندد و حاکم خراسان پیغام بسلطان فرستاده که لکل جدید نصال قبال برگمانان ایشان را بخشگیر بصرصر قهر لشکر چون مبنی از پا درآید آسیب خود بدیدست درجان نکاهی نکارهر مرده مرد هر کاری چون انجواب مسعود رسید متغیر شده گفتا این شخص نمیخواهد که در ما من منازعت پای استراحت در انگنده والی خراسان چون این سخن شنید توسن مطاوعت در زیر زین کشیده جوشن امتثال در پوشیده و خود توکل بر سر نهاده گفت چکند بنده که گردن نهد فرمانرا و روی بجبل سلجوقیه نهاد و حدهٔ ایشانرا تاب نیاورده بعد انهزام اوائل سلجوقی مملکت خراسانرا بر کیه کرمست کردند و طغرل بیک در نیشابور بر سریر سلطنت نشسته اساس عدل و داد مبسوط گردانید و چتر بیک دیار مرو را در املاک ساخت چون خبر استیلاء آل سلجوق بمسعود رسید با لشکری که با مون و کوه انکرت ایشان بسته می امد از غزنین بیرون آمده متوجه خراسان شد و چون بحد بود آن مملکت رسید شنید که طغرل بیک در طوس و چتر بیک در مرو است سلطان انیمنی را که برادران انهم جداند فوجی عظیم دانسته برذیل سوار شده و جمعی از طبقات حشم احتیار کرده بلخار فرمود تا طغرل بیک را کوشمالی دهد چون طغرل بیک پیدا بود سلطان در وقت جمع که قرب طوس رسید بر پشت فیل بخواب رفت و یکیک از خواص حشم از بیم خشم سلطان را بهوا بی آسفته نمود و در ابراهیم جراحانه بشیده بران جرات اقدام ننمودند و چون سلطان از خواب دولت بیدار شد و روی بکریز آورد و جمعی از مخالفان او را تعاقب نمودند و سلطان بر کیفیت احتمال ایشان اطلاع یافته من حیث لا یشعر بازگشته و بارد وی خویش ملحق شده باردیگر آهنگ جنگ اسازد و میان سلطان و سلجوقیان حربی اتفاق افتاد که لایوصف الا صفون چون سلجوقیه پیش از انصاف آب بقدر احتیاج بر دوات آبیار انباشته بودند و اثناء محاربه حرارت عطش بر عزنویه مستولی شده و از خنک بسته و آمده و سلطانرا در معرکه گذاشته روی بانهزام نهادند و سلطان از روی اضطراب برپشت فیل که از پیت بالا تر بود و در دل تنگ و زیر لگه و اعضای سپر شده و روی بکریز آورده و جمعی از مخالفان او را تعاقب نمودند و سلطان هرچند آواز بلند کرده که صلاح شما در مراجعت است قبول نکرده تعاقب سلطان توقف ننمودند تا بوی رسیدند بکرکان سنگ یکی از انسنگها را که بقصد جان برگ نهاده بود بانداسب پی جان ساخت و دیگر چون از خم دیدند با یوس گشته عنان بازپس گردانیدند و سلطان همچنان بیرق گفت کسی که یک استارت دهد از گردان توانند برآورد و چرا کرد و هزیمت کرده و گرد منقصت بر چهرهٔ تعاقب نشانده سلطان گفت هرانه چون مساعدت ننماید و سعادت معاونت نکند کثرت عدت و آلت و فور شوکت و مبارزت چون خشت در تیراب صنایع باشد و مانند خضاب در شباب چه اصل ندارد چه زیرتن فرون بود و چه بالا بزور و هنر عجب کرده و چه کشت بهره مترتب کتاب ملک نامه آورده است که چون سلطان مسعود را منهزم کرده چتر بیک روی بر ساقت بزار کس از اعیان لشکر او اسیر و دستگیر شدند و چتر بیک بهمراه از ذل سر خلاص داده و باسب و جامه و زاد و راحله با ایشان مسامحت نموده و بحضرت انصاف رسانی داشت و انعقوم شاکر و شمایل بر اطوار خویش مراجعت نمودند و بعد از این قضا با چتر بیک بالشکر آراسته بجانب بلخ توجه نمود و شخصی که از قبل سلطان مسعود بحکومت آن ملک اشتغال داشت بر سبت برج و باره پرداخته اسباب قلعه داری میسا گردانید و چتر بیک الچیان بشهر فرستاده والی بلخ را از امر مخالفت تخویف و تهدید نموده و بحبس و قید ایشان فرمانداد و باعلان کلهٔ عصیان مبادرت نموده رایت شقاق و عناد برافراخته و بنا برین لشکر ظفر قرین دست بغارت و تاراج برآورده و در ظاهر آنجا مقام نمود و درین اثنا چتر بیک شنید که مودود ابن مسعود با طایفهٔ از نبهادران متوجه است و دو فرسخی لشکریان او برسم قراولی نزدیک رسیده لاجرم جمیع اثقال را که بدفع مخالفان نامزد فرموده و بعد از تقارب فئتین حرب عظیم واقع شده مودود بن مسعود منهزم گشته و خلقی بیحد و عدد بقتل آمده یکی از اعیان امراء او در پنجه قدیر اسیر و دستگیر شد و چون انخبر بسمع والی بلخ رسید خوف و هراس بر ضمیر او استیلا یافته در امر محاربه با چتر بیک روی سپید کرده و در خلال این احوال خبر فوت سلطان مسعود بسمع اهالی بلخ رسیده سپاهی و رعیت آن بلده دست در دامان استیمان زده فریاد الامان برآوردند و مشایخ و موالی از شهر بیرون آمده زمان بشفاعت و استدعا کشادند و چتر بیک از عزات انجاعت درگذشته ذیل عفو اغماض بر هفوات ایشان پوشانیده بر ولایت بلخ مستولی شد و آن مملکت را بسر رای عادل صاحب جود و بخشش خویش متوجه گردانید چون کشت دران سرزمین خوارزمشاه در سلک ملازمان انخراط و انتظام یافت و سبب آمدن او انکه شاه ملک صاحب جیش لشکر کش خوارزمشاه در مقام سرکشی و مخالفت آمده دست تصرف او را ازان ولایت کوتاه کرده بود و اعیان و امراء عطاء خوارزم را در این امر با خود یار کرده و چون خوارزمشاه بدست بوس چتر بیک مستسعد گشت صورت واقعه را معروض داشت و زبان بابتهال و تضرع گشاده در باب انتظام احوال پریشان خویش ازان دولتمند استمداد نمود و چتر بیک خوارزمشاه را بامراحید و الطاف مستظهر گردانیده باستخلاص مملکت موروث نوید داد و مضمون بکلم الکریم اذا وعد فاعل کرده بعد از چند روز با لشکر شمشیرزن نیزه گذار متوجه خوارزم شد و شاه ملک کتف وادر حصار خزیده با سپر مخالفت و مدافعت در سر کشید و ناطور لشکر ی چتر بیک بحاصره شاه ملک اشتغال نمود و بصورت تسخیر خوارزم روی ننمود و چون دیگر صلاح در توقف ندید با خوارزمشاه کفت مصلحت در انست که این زمستان را بحراست کرده در خراسان بسر بریم و بهنگام بهار که وقت حرکت لشکر است با عناق سلطان طغرل یک بار دیگر متوجه انجانب شویم انگاه طبل جیل کوفته عازم ولایت الملک بین گشت چون خسرو انجم سیاه پرتو التفات بر چهرهٔ اشرف خود افکند طغرل بیک چتر بیک برافت هم عنان عزیمت بجانب ولایت خوارزم منعطف گردانیده نزدیک بشهر رسیده جایی مناسب بنزهای نزول اختیار فرمود و بیارانکه شاه ملک از شهر بیرون نیامد که عرصه فصیل رسیده قدت صحرا و منادی گشت و آخر الامر بطریق سلجوقیه بکریا به پس نشسته و خوارزمیان بتصور انکه لشکریان منهزم شده بهیات اجتماعی بیرون آمده تا از تعاقب مودود ارکانان توقف نموده بمعسکر اعظام از نیام برکشیده بر روی یکدیگر تاختند و شاه ملک نهاده و بعد از سنیدن آویز سنیدن اقبال بر پرچم رایت طغرل بیک و چتر بیک وزیده جمعی کثیر از خوارزمیان بقتل رسیده بقیهٔ نفوس از تعاقب شاه ملک در سلک ساری انتظام یافتند و چون لشکر شاه ملک بسمع خوارزمیان رسید اهالی و اعیان آن ملک بخدمتان درگاه پادشاه صاحب تدبیر شتافته و شاه ملک طوعاً و کرهاً دل از حکومت برکرده با سایر امراء و خواص خویش روی بصحرا و بیابان

نهاده و تراکه دست بنهب و تاراج برآورده امران بیابان و عنایم فراوان گرفته شاه ملک محمد دل خواست که صاحب خزین بنهاده تا بدو معاونت او را سلجوقیان مقام کشته تا راه بجزای اعمال خویش گرفته شد و مهم او بپایان و بعد ازین فتح سپهسالار طغرل بیک بدهستان رفت از انجا بجرجان توجه نموده آن ولایت در حیطه تسخیر و تصرف آورد و از جرجان لشکری برگزیده مخالفان را دچار و مقهور ساخته و در کمتر از یکسال بمجموع بلاد و عراق مستولی گشت و در سنه ست و اربعین و اربعمائه طغرل بیک بعد از آنکه ممالک را بجا بجا نزاکرفته بود بنفوذ و دولت مظفر و منصور بازآمده دیگر سال خواست که بحج رود و را بهانه که را اصلاح فرماید و معلق و متصل خلفاء علویه که بر مصر و ولایت مغرب استیلا داشته پرداخته باز بدین مسرجان بپردازد و حلوان و ولایات دیگر که برممالین عزیمت افتاده بود فرستاده تا منازل و علف لشکر مهیا دارند و در والتسلم آنجر شایع شده که طغرل بیک عزیمت بغداد دارد و لشکریان خلیفه بدیوان رفته از قتلغ طلیسه ذو شوکتی عظیم در عراق عرب افتاده ملک رحیم دیلمی که امیر الامراء بغداد بود که با سباسیری که ذکر او در خلافت القائم بامر الله گذشته است متوجه با و سپهسر خلافت میسر گشت و در خلال این احوال خلیفه بغداد مکتوبی بملک رحیم دیلمی فرستاد مضمون آنکه سباسیری در مخالفت ما بچه شده بصحبت ما نوشته است و با ایشان در ساخته است متوقع از ملک آنکه بهر نوع که باشد دفع فتنه و فساد او کند و سباسیری نجیز شنیده و ترک مرافعت ملک رحیم کرده پیش نورالدوله حاکم حلب که میان او و سباسیری صبانی محبت بود و او استمداد نموده بود ملک رحیم ببغداد آمده معاودت اینجانب طغرل بیک رسیده کمال اخلاص و مودت و لتواضعی با پادشاه خود را بعرض خلیفه رسانیده و طغرل بیک باتراک و متجنده بغداد نامها فرستاده و مواعید جمیله ایشانرا مستظهر گردانیده و فراخور هر کس تحف و هدایا فرستاده و نایب خلیفه که او را رئیس الرؤسا میخوانند مجواست که طغرل بیک ببغداد آید تا مهمات تصرف ملوک و با تخصیص ملک رحیم ازان مملکت کوتاه کرده و الجرم خلیفه را بران داشت که تا طغرل بیک مکتوبی ارسال نموده و او را طلب استوجون طغرل بیک بهمدان رسید رئیس الرؤسا باجمعی از قضاة و معاریف شهر باستقبال رفته و از انجا چنین عهد و پیمان در میان آمده در رمضان سنه سبع و اربعین و اربعمائه طغرل بیک ببغداد رسید و بعد از چند روز میان بغدادیان و لشکر سلطان طغرل واقعه و باین بهانه طغرل بیک ملک رحیم و بلکه از گرفته اموال و را تصرف نموده چنانچه سابقا تذکور شده مدت حکومت ملک رحیم در بغداد شش ماه و ده روز بود و در این سال در بصره و اهواز خطبه بنام طغرل بیک خواندند و در سنه تسع و اربعین و اربعمائه خیال کرد برادر مادری طغرل بیک بود با او مخالفت کرده و عراق متوجه همدان شده تا خزاین او را که در انجا بود متصرف گردد با لضروره طغرل بیک مهم سباسیری را گذاشته معاودت صوب ری نموده مهل کذاشته بر عقب برادر رفته سباسیری فرصت یافته از ری به موصل آمده و قریش بن بدران صاحب موصل با او اتفاق نموده با آمد از لشکری که همراه او داشته متوجه بغداد شده و در هفتم ذیقعده سنه مذکوره ببغداد رسیده در جامع منصور رو جمعه خطبه بنام المستظهر بالله علوی خوانده سباسیری القائم بامر الله عباسی را گرفته در حدیثه محبوس گردانیده عامه بغداد عم پیر القاب سباسیر را باطاعت فرمودند بجز قصبی که در مذهب داشته و اهل سنت و جماعت بسبب ایذائی که از ترکمانان سلجوقی دیده بودند با سباسیان و بعضی از بنو اعمام خلیفه بغداد از شهر بیرون رفته و قطع مفاوز و مسالک نموده خود را بسلطان طغرل رسانیده تا حال طغرل چنان بود که چون بقرب بهمدان رسید شنید که لشکر سباسیر در ظل رایت ابراهیم ینال مجتمع شده اند بنابر خودرایی خود را بکناری کشیده از خویشان و اقربا و برادر رفیع آنجا که مدعی خواست و در آن اثنا چغربیک در خراسان فوت شده بود و پسرش الب ارسلان بجای او بر مسند حکومت تکیه زده بود و الب ارسلان چون از کیفیت واقعه خبر یافت بعاونت عم خود طغرل بیک بالشکری از آستانه خراسان بجانب عراق روانه شده در نواحی ری با او پیوست با تفاق یکدیگر متوجه همدان گشته با ابراهیم محاربه کردند ابراهیم منهزم گشت و لشکریان طغرل بیک او را با تفاق نموده گرفته و موجب فرموده بزه کاران مقتول گشت و بعد از فراغ از قضیه ابراهیم طغرل بیک باز دیگر متوجه عراق عرب گشته همگی همت بران مقصور گردانیدند که القائم بامر الله بر مسند خلافت بنشیند لاجرم رسولی نزد سباسیری و قریش بن بدران فرستاده پیغام دادند که خلیفه را بر تخت حکومت بنشاند و ایشان در بغداد ملازم رکاب باشند مسروط بر آنکه در خطبه نام او را در ردیف نام قائم باشد سباسیری و قریش را تمهمی نرسیده بزه طغرل بیک عزیمت اتفاق ملاقات نموده و چون طغرل بیک خلیفه را از دور دیده پیاده شده و متعاقبان خویش پیرون رفته و خلیفه را بجانب بر یه روان کرده جمیعا بخدمت او کاشت و طغرل بیک را بتمهمی اطلاع یافته وزیر خویش عمید الملک کندری را با طایفه از اهل بخدمت و سیالت نزد خلیفه ارسال کرده تحف و هدایا از ایشان بر هنمونی وزیر و استران قطار و خیمه و خرگاه و غیر ذلک مصحوب او گردانیده و اجماعت بمجلس خلیفه رسیده و خدمتش را زیب پیرون آورده و با تفاق متوجه دار السلام شده در نقعده سنه احدی و خمسین و اربعمائه بنهروان رسیده و طغرل بیک را با قایم و ران موضع اتفاق ملاقات افتاده و چون طغرل بیک خلیفه را از دور دیده پیاده شده قایم با او کشف کرا رکن الدوله و طغرل بیک سوار شده جنیت علاقت اعتذار تقصیر خویش معروض داشت گفتا که توقیع بزبان باشد سزای سباسیری دهم و مستعفر از نیز ملکت بنهچون کم بعد ازان ری ببغداد و نهاد و اشراف و اعیان شهر باستقبال پیرون آمده اظهار مسرت و شادمانی کردند و خلیفه معاودت طغرل بیک نوبت دیگر بر مسند ریاست و حکومت متمکن گشت و در سنه تسع و خمسین طغرل بیک یکی از محارم خلیفه دست در بر سینه طغرل نهاده و عمید الملک کندری چنانچه گذشت بر او قایم ساخته و چون عقد منعقد گشت و چند کاه بر آن گذشت طغرل بیک از بغداد بمراجعت موده بر وایتی خواست رفاف در ولایت ری واقع شود و بعد از آنکه بآن ولایت رسید مریض شده در گذشت و خلیفه بی آنکه خلوت صحیح کند بدار السلام بازگشت زمان حیات طغرل بیک بهفت سال بوده و مدت سلطنتش شصت و شش سال امتداد یافت و چون بقصبه برود وصیت فرمود که برادرزاده اش

الب ارسلان

الب ارسلان ابن چغربیک پادشاه باشد ذکر سلطنت الب ارسلان ابن چغربیک بن میکائیل ابن سلجوقیه سلطان عضد الدین ابو شجاع الدین الب ارسلان پادشاه دولت اقتدار کامکار و شهریاری کامیاب کامران بود و محلی بفرالهی و مزین بحلیه شاهی شجاعت او در بسیط جهان مشهور و مذکور و سخاوت او بر صفحات زمان مزبور و مسطور و محاسن طویلی داشت و طلاقه طویل نیز بر سر نهادی که نهایت لحیه او دو گز در نظر هیئنده مادی و چون الب ارسلان بر تخت سلطنت نشست و لیران فرس و جبادران ترک استبشار بسیار نمودند و ابواب خزاین گشاده نسبت بضعفا و ممالیک و مملوک و ممالیک احسان بیشمار بجای آورد و در مبدأ حال عمید الملک ابو نصر کندری وزیر

گرفته محبوس گردانیده و چون خواجه نظام الملک را نگاه کیا ست بود و پیش عبد الملک خائف و مستشعر میبود سعی در قتل او نمودند و چون زحمت کشتن عبد الملک حاصل کرده و برابر آسیای ناقاتل خود را کشته که بعد من یا پادشاه رسان که فلانکس کشت که سعادت دارین مرا در خدمت شما حاصل شد عزت طغرل بیک حکومت دنیا بمن داد و بسبب حکم تو تهاون یافته رجاء عیسی نصیب من آمد و با و برتر کاوی که بدعت و زشت قاعده در جهان آورده باشد که هر چه در باره من اندیشیدی در باره اسلاف و اعقاب خویش مشاهده کنی و آخر الامر انچه بر زبان عمید الملک گذشت بوقوع انجامید القصه چون الب ارسلان بسند فرماندهی تکیه زد کرد بکشان اطاق مراسم متابعت و مطاوعت بجای آورده کرخدمت و ملازمت او بر میان بست و اکناف جیحون تا دجله و اجباران تا سواحل بحر محیط در حیطه ضبط و تسخیر در آورد و خرخان ترکستان را جبه پسر خویش سلطان ملکشاه بخواست و عهنه مورد ابن محمود را با پسر دیگر خود ارسلان شاه در سلک ازدواج کشیده و پیوسته مجلس او بوجود علما و فضلا مشحون بودی و در حضرت او سخن از غزوات حیدر و حالات اسکندر بسیار کردندی و از جمله قضایا یاد کلیه که در زمان سلطنت او روی نمود کر فتاری پادشاه رومیه بکیفیت واقعه آنکه و یا می که سلطان الب ارسلان عزیمت عراق عرب کرده تعلقه خوی رسید مهمان معروض داشتند که پادشاه روم لشکری عظیم از نوبه و رک و ارمن و سیر پایان و بونانیان در هم کشیده است و قریب سیصد هزار شمشیر زن نیزه گذار که اسامی ایشان در دفتر عرض مثبت شده همراه داره و بطارقه و اساقفه در ظل رایات او چندان مجتمع گشته اند که محاسب هم از عهده آن بیرون نیاید و بقصد او در حاطر دارند که مدینه اسلام بغداد را مسخر ساخته بجای خلیفه جاثلیق بنشاند و بعد از ان تا سر قند در هیچ موضع توقف ننماید و مصاحف و سوخته و منابر شکسته اصحابی از معتقدان ملت اسلام زنده بگذارند و چون صورت حادثه بتحقیق الب ارسلان رسید مستوجه جهاد و قلع و قمع اهل شرک و الحاد گشت و با وزیر خویش نظام الملک طوسی گفت که احوال و اقطار امور طبعی که مصلحت باشد بگو که من عزیمت آن دارم که با اعدای دین دستی و کمر زنم نظام الملک رحمة الله جواب داد که چون در اینوقت انعام سلطان در باره بنده بسیه متواتر و متوالی بوده مفارقت رکاب عالیرا کار هیچ و بهیچ جا رخصت روی بخواهم تافت و از بخت رایات منصوره پناه بجائی دیگر نخواهم برد سلطان فرمود که اگر اذا جاءت عنانا بالقاء فاقت حاضر فی الحقیقت تمسک معنا و برنگیک تبقعنا و ذا هاوک یدنا و نا توک یسعنا فلا بد من ارتسام مارسمناه لک و وزیر چون این فصل از سلطان شنید انگشت قبول بر دیده نهاده و موجب فرموده عمل نموده سلطان باده هزار مرد که ملازم رکاب همایونش بود مذاز تر تیب قیصر روان شد و جعفر اباسم قراولی از پیش فرستاد و ایشان یکی از نخجوانرا که قرنه زد سلطان آمدند و حکم سلطان آملکه نزا بی توقف و تامل مدرج فرستاده و فرمان واجب الاذعان الب ارسلان شرف نفاذ یافت که ران طاعین هر که بدستاویذ با او همین نوع عمل نمایند و این اثنا خبر رسید که قیصر مخذول بلاد خود را از غزو اسلام فرو نگذاشته و سیصد هزار سوار جرار مجتمع و سلطان با وجود قلت عدد متوکلا علی الله بسیه چرب شده چون نزدیک بلاد خود رسید شنید که قیصر قریب بارگاه با بوج مهر و مادر او فاخته و در میان لشکرگاه سراپرده ارطلس سرخ زده بر تختی از زر سرخ نشسته است و از بطارقه چهل صف در خدمت و بپای ایستاده اند و از اساقفه چهار تن در مجلس وی طرفه ماء عمودیه بر دست نهاده اند عیسی را علی نبینا و علیه الصلوة و السلام وصف بعجز لاهوت میکنند و در تزیه مریم از اوصاف ناسوت مبالغه مینمایند و جمیع از علماء نصاری نزدیک سریر او پیوسته بعزت انجیل و نور مشغولند و طایفه از رایان پرتو اهتمام بر توبیخ قرآنین می اندازند و دو هزار نفر لشکر او بتیر و سنگ آن جنبه صلح اشجار و فتح قلعه و حصار مرصیا و آماده اند و ده هزار دیگر باقاره ها نقطا از برای تخریب بلدان و عمران مرتب اند و سپاهی سپاه و هزار هزار میرسید و سلطان از استماع این اصول چگونه پریشانی و اندیشه بخاطر اشرف راه ندا د و اعیان لشکر و طبقات حشم ظفر نشان را استمالت داده و ضمایر ایشان را بمضمون کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله مطمئن گردانیده و فرمود که جنگ را تا سه روز موقوف باید داشت و بعد از انقضای ایندت در روز جمعه که خطبای اسلام بنام بگاه اللهم انصر جیوش المسلمین گشاده باشد و خاص و عام دست بدین برداشته بدین مدا پر حمله باید کرد و مستظهر باید بود که خداوند عالم تقدست اسماؤه و تعالت نعماؤه فتح و ظفر روزی کند لشکریان قول سلطان را بسمع رضا استماع نموده در آن ایام بکار سازی مشغول شدند و چون سه روز بدین قضیه گذشت از هر دو جانب بتعبیه لشکر و تسویه صفوف اشتغال نمودند و از طرف مخالفان صدغتب ظاهر شد که در دست هر کدام از نقبا صلیبی بود یا صلیبی سرداری که طایفه جرار کوش بامر و نهی او سناده بودند و در برابر هر یک از ان افواج شرذمه قلیل از اهل عرفان و ایقان در میدان آمدند و آتش پیکار و قتال اشتعال پذیرفت و در اثنای حرب و ادامه مقدم الجیش سیاه و یکین با سارت سلطان الب ارسلان تقیید فرستاده پیغام داد که هر چند عدد تو بسیار است اما تیک پیشه تو نیست که در مقابل پادشاهی آمده که از اغزوات او بر صفحات ایام نشان لایخ است که به پایان و بسامان احتیاج داشته باشد و مع ذلک اگر از این جرات پشیمان شوی و متعهد گردی که باج و خراج کابیب و یلیغی بگذاری و ترک عداوت داده عهود و مواثیق در میان آوری من التماس نمایم از سلطان که تا جمیع بلاد ابر تو مقرر دارد و هیچ آسیبی بر تو و اتباع تو نرساند و اگر نصیحت مرا بگوش هوش نشنوی شجره اقبال خویش را قطع کرده و در تضییع ممالک و اموال خود سعی نموده باشی و چون الچی ساوکین بحضور رسید پیغام بگذارد و حیرت بدماغ او راه یافته بطاقت شده و صلیب را از دست راهبی که نزدیک سریر او ایستاده بود بستانده و دست بران نهاده بروح القدس و لاهوت و ناسوت سوگند خورد که در همین روز فرمایم که سریر خود را در موضعی که پادشاه شما قرار و استقرار یافته وضع کنند و الچیرا با امنت تمام از پیش خویش رانده با مردم خود گفت تدبیر آنست که بهیات اجتماعی حمله کنید و بیغوج اندک را از میان برگیرید انگاه فیصله نیزه بدست گرفته بر اسب سوار شده و بهادران روم را بر جرگه خود حاضر نمود و چون سلطان الب ارسلان از غضا و استبداد حاکم روم اگاه شده با معتمدان خود و لاوران گفت که اگر ما در جنگ سستی کنیم تکین جان بزیم و در نیت بذل سیر مبالغه نکنیم از همت بعید است رقیت کفار کردن اکنون چاره بجز اصطبار نیست تا اراده قادر متعال با چه متعلق شده باشد اخیرو شر طها بر کرد و لشکریان با نجملات از سلطان شنیده جواب داد که جانها فدای کیفیم و بقدر وسع و امکان سعی تمام نمائیم و سلطان با ستظهار تمام روی بمخالفان نهاده از کوس و ناقوس بارج آسمان رسید و غبار معرکه بایوان کیوان متصاعد گشت و سلطان با طایفه از اهل بخت و شجاعت ایستاده و اشتهار آن میکشید که ارباب توحید در مساجد و معابد دست بدعا چیوش مسلمین برآورده و چون خسرو انجم سپاه

سپاه بدایره نصف النهار رسید بادی که از راست وضع نشان میداد بر مسلمانان وزیدن گرفت و بنا بر آنکه لشکر اسلام راه آب گرفته جماعت منقه فجره را از تصرف در آن مانع میشدند حرارت عطش آن نجاذیل استیلا یافت و سلطان برایمعنی اطلاع یافته از اسب فرود آمد و دست از سر بر داشته متطقه ترا میان بگشاد و روی بر خاک انکسار نهاد و گفت ایرب الارباب و مسبب الاسباب این بنده نجای کار را بجزای آنی که در دعوات خفیه مکن و نظر مرحمت و عنایت باین عبد ضعیف که متکفل عباد صالحین تو شده باز مگیر و همان این باد سموم را که متوجه اولیاء دین تو شده بجانب اعدا منعطف گردان و سلطان مناجاتی دور و دراز کرده و معارف لشکر مواضعت سلطان در کربلا فاده فی الحال اثر اجابت ظاهر گشت و آن عاصف بر دشمنان دین بجانب آمده سلطان را رفع و ثوق و استظهار بر بارگی تندرفتار سوار شده با جمعی دلاوران که از تیره و شیر و پلنگ در میدان جنگ روی نجالفان نهاده آتش حرب بالا گرفت اعداء دین حملهای گران آزمایند گچون کوه وقار ما ثبات بودند و در مقام اثبات مقام با نیزه و حسام قیام مینمودند و از نهر جان و نقد روان گرمتاعی بس گران بود بر خواستند و سلطان بجانب یمین شتافت مباحث و بضرب تیغ و نیزه مبارزی نماند که در این اثنا یکی از نمالیک سلطان که او را اتیکین میگفتند از اسب فرود آمده و زمینرا بوسه داده معروض داشت که صواب چنان مینماید که سلطان بزلال اسلام ترحم فرماید و بنفس نفیس خویش که عوض هزار و مثوجه امر حرب نگردد و ذات شریف خویش را در معرض هلاک نگذارد راحت و استراحت را بر مقاسات جنگ گزیند سلطان گفت که راحت بعد از ظفر بانیقوم پیدا کرا خواهد بود و انچه روی نمود از نصب و نصب چون مستلزم فتح بال و رفاه حال مسلمانان است ما عین جمعیت و رفاهیت پنداشتیم سلطان مثال ایلخانات بزبان راند و اتیکین را بر محل رسانیده اخوان و مخرصین بوده چون نهضت لشکر روم بسمع برادر آمده راه اهزام پیش گرفتند و حامیان حوزه دین شمشیر کین از نیام برآورده جمعی کثیر و جمی غفیر را بقتل آوردند و بهنگام غروب آفتاب دران معرکه از نصارا و یارمانده سلطان طایفه را خاص با گروهی از خواص با گروهی از خواص با گروهی از خوا

الب ارسلان بر صعر غالب آمد آنچه از خزاین و دفاین بنی الاصفر از جواهر و اقمشه و امتعه نفیسه بدست او افتاد بطلیعه ری فرستاده و الی آن ولایت را که مقدم الجیش احمد میکند مخلعت آنها و قطعه سلطانی ملکشاه که ولیعهد بود وصیت فرمود و بعد از ان بر تواقعات براحوال نظام الملک ابو علی حسن بن اسحق تا اذا حشه روزبه دراز زیاد تعظیم و تکریم او میکوشید تا بقبا که آباء و اجداد او در آنزمان امثال این القاب تعلق بامرا میداشت ملقب گردانیدش و چون سلطان از غزوه روميان پرداخته از جنگ کاه مراجعت مودوه رسل و رسایل ملوک اطراف متواتر و متعاقب پایه سریر سلطنت میسر آمد و سند مودند بچیاهایی که مشعل بر تواضع و حسن وفا و تاکید میثاق بود و بعرض رسانیده و توجه آنجانب بخواجه نظام الملک حواله رفت و چون ایلچیان سلاطین اطراف رخصت انصراف یافت سلطان عنان عزیمت بجانب اصفهان منعطف گردانیدند و بعد از دو روز نظر فکر مان که قادر و دبر دستور والی آذربایجان بود روان شد و چون بنواحی سیراب الجی ملک قادر رسید عرضه داشت که مشار الیه در مقام وفاق و متابعت بوده اصلا شایبه مخالفت در خاطر ندارد و میکوید که نسبت ولایت کرمان با ممالک سلطان چون نسبت رشحه بحار و کاه که بحر احسان آنحضرت در موج آید صد مثل این خطه را ملوکی می بخشد و من بر آنم که بتجشم یکی از بندکان سلطان نام انجا بیت بیست آنحضرت منتهم که بخدمت آیم اگر عنان عزیمت بجانب دیگر منعطف گردانند و این ملک را باین بنده ارزانی دارند دعا یا فرستم و فرزند و قرة العین خود را ملازم رکاب عالی سلطان سازم الب ارسلان چون مهمات ولیذیر از رسول برادر شنید او را بعواطف و مراحم پادشاهانه مطمئن و خوشدل ساخت و کفت ما این مملکت را بتجدید مهاد و روا زانی داشتیم و احتیاجی بهدیه و پیشکش نمی دانیم مقصود از توجه باینجانب تجربه و امتحان ان برادر بود اکنون باید که او بسجایای اهل صلاحیت عمل بکند و بر جاده وفا و مثابت مستقیم باشد تا ثمره آن در دنیا و عقبی بروزگار فرخنده ما انعکاس واصل و متواصل کردد و ایلچی را مقتضی الوطر باز کردانید خود بجانب بیابان روان شد و چون مرحله چند قطع کردند خوردنی روی در کمی و آب و علف نا پیدا شد لشکریان در تحیر و تفکر افتادند امرا و اعیان دولت از قلت آب و طعام شکایت پیش خواجه نظام الملک بردند و خواص اشکایت را معروض سلطان کردانیده سلطان در جواب فرمود که بیست اعتماد من بر عنایت ملک وهاب بود نه بر طعام و آب و هر کاه که وعده بر عنایات الهی باشد از خدوبت ارض و انقطاع عیش باکی نباشد سلطان امثال این سخنان بر زبان مبارک آورده و معارف لشکر را بوجه چشم را امید واری روی نمود و چون اندک مسافتی قطع کردند بقلعه خراب رسیدند که مأوای سباع و این آدمی و دواب بود و در آنجا خانهای ملوکانه و حوضهای ساخته و پرداخته یافتند و از مشاهده آن بر کرامات سلطان حمل کرده از امیان خود قسمت فرمود و خاطر لشکریان از خیل چهارپایان جمع کشت اتفاقا زمینی در رحمت بود و سلطان از انجا بر سبیل تسییل روان شده سه شب بهر شب قطع مفاوز میفرمود و چون صبح دمیدن اغاز نهاد و در آن بیابان فرو داماند و در سر پرده خویش سر بر سجده کرده و دست بدعا برداشت بتضرع تمام سلطان نمودنا و اهب بی منت ابر کرم لشکر اسلام را سیر ساخت و دانه دعای وی بجز اجابت آفران پذیرفته باران عظیم بارید و سپاه شاداب کشته بحضور مزید حسن اعتقاد و ایمان شده و سلطان بعد از قطع منازل بنواحی طبس رسیده و والی آنولایت با پیشکشهای لایق باستقبال شتافته منظور نظر عنایت و عاطفت کشت و سلطان از طبس عنان عزیمت بطرف میناورکه دارالملک و مقر حشمت او بود معطوف ساخت و اعیان و اشراف آمده از چون از قدوم او خبر یافتند ساوری و پیشکش مرتب ساخته بارد وی همایون شتافتند و شرف پای بوس حاصل کرده سرافخار و مباهات باوج سموات برافراشتند و سلطان هفت کشور باحشمت و جلالت هر چه تمامتر فی الیمن وفق و اشرف ساعت در شهر نزول اجلال فرموده بساط عدل و احسان کسترده و دخال این تحویل خبر متواتر شد که سولی که قبل ازین متوجه سمرقند شده بود تا ختر خان اعظم خطبه کرده در سلک از دواج سلطان ملکشاه منسلک کشته بعهد همایون از چون عبور نموده متوجه فیناورست و بنا بر این سلطان فرمود تا شهر را آئین بستند و عهد علیا بحشمت و اسباب عظمت لاقه و لائحتی بشهر در آمد چنانچه در پیش هفت هزار ملوک ترکیه که لایق خدمت پادشاهان باشند نیز رفته و هر یک از اطراف ترکستان تحفه در دست داشته و هر کوی و محله که کذشت مشک و عود و عنبر و کلاب نثار کرده و در آن انجمن ضمان از جان و حواز نصور بتبع آمد و بعد از طواف صلات و صدقات بمستحقان رسانیدند بمرتبه که در فیناور نیازمند فقر و احتیاج نشان نماند و چون سلطان الب ارسلان بر کرسی حکومت جلوس فرمود و بساط عدل و احسان کسترده و بنوازش و انعام خواص و عوام پرداخت بر ضمایر اصحاب فراست و ارباب کیاست پوشیده نماند که ولیعهد خویش کرداننده بر مملکت فارس و اصفهان حاکم ساخت و حکومت مرو و خوارزم به پسر دیکر که او را محمود نام بود و این محمود از بطن دختر چغربک بن میکائیل بن سلجوق بود تفویض فرمود و پسر عم طغرل بیک در بدایات معاش ناپسندیده میکرد حایا شکایت از وی بسلطان بردند او را از ان مهم معاف داشته هرات را بپسر دیکر خویش طغانشاه بن محمود و بر فیناور و دارالسلام فرمان خصاص کشید و حکومت بلاد ارمینیه و دیکر خویش تفویض نمود و ذکر فرستادن الب ارسلان بمرو و توجه او از انجا بخوارزم و مراجعت او و سلطان الب ارسلان چون از مطوی ولیعهد خود ملکشاه باز پرداخت به بنای قلعه استوار بنواحی شاباخ فرمان داد و آن قلعه را بنفایس امتعه و ذخایر وافره مشحون کردانیده و فرمود تا لشکریان بسفر هرو مقیم نمانند و از انجا بان و نسوان سیصد هزار سوار نامدار جرار در رکاب او روانه شدند و بعد از طی منازل در آنولایت نزول اجلال فرموده بزیارت قبر خویش تجربه یک شائف و دست بذل و احسان کشاده صغیر و کبیر و غنی و فقیر او آینده و رونده را محظوظ و بهره ور کردانیده و در این اثنا بسماع علیه رسانیدند که حاکم خوارستان ملک هزارا سب متوجه درکاه پادشاه عالمیانست و چون نزدیک رسید سلطان خواجه نظام الملک را با سایر ارکان دولت باستقبال او فرستاد تا ملک هزارا سب را بتعظیم و اجلال بپایه سریر اعلی آورده چون شرف دستبوس حاصل کرد چشت وی کمر کشت ربان بعذر تقصیری که مشعل بود بر تاخیر ملازمت کشاده سلطان او را بنوازش پادشاهانه اختصاص داده فرمود که بورش خوارزم پیش دارد مع توقع انکه ملکت در این سفر مراعات کند و ملک بر قول ان بر خدمت نهاده سلطان فرمود تا لشکریان منقسم بسه قسم شوند و هر یک براهی روی بخوارزم نهند و چون آوازه حرکت او از مرو بسمع خفقور رسید خوف و رعب بر ضمیرش استیلا یافته ایلچی فرستاد و پیغام داد که پشت بر همان عهد و فا یم که بتقدیم بدست بدوست بهر شیوه که دل و ثوق و عهد دکر و اکنون اکر سلطان را میل اینصوب است خادم خود را اعلام فرماید تا بلاد و اطلاع را این بسته بترتیب پیشکش و ساوری قیام نماید سلطان در جواب فرمود که وحشت و پیکانکی که پیش از این میان ما و شما

ما وفقوه بوده پیکانی مبذل باید که خاطر جمع دارد که رایات نصرت آیات متوجه خوارزم و آن نواحیست تا هشت و جانغ و بعضی دیگر از اعادی کوشالی یابند و الجی خوشدل بازگشته
ایشخر فرخ فرا ایستقبال رسانیده و سلطان در سنه ثمان و خمسین و اربعمائه بمرو خوارزم در آمده و بر سریر سلطنت نشست و بعد از چند روز سلطان ملکشاه را با خواجه نظام الملک طوس
خورستان و طایفه از اعیان امرا در آذربایجان گذاشته بمرو شتافت و چون سلطان بمرو رسید دشمنان سده خواجه را بغتة سلطان شناخته التماس نمودند که ملازم رکاب عالی باشد و طوس
او مبذول افتاده روی در بیابان نهاده و در این اثنا قوالان سوار پدید آمدند که بتعجیل می آمد و چون او را گرفته استکشاف کردند معلوم شد که جاسوسیست که جهت ارد و رطه ملاک اندیشه
لاجرم او را مضبوط ساخته و سلطان برفت و سلطان فرمان داد تا سر جاسوس را از مرکب تن جدا کنند جاسوس گفتا که از سطوت سلطان ایلک بیم عجم چون سوم تا لشکر اینجا نیامده جانغ
سیاه از سلطان چون جاسوس انجنید قصد آن کرد که بر جانغ شبیخون برد و از غرایب حالات آنکه جوانی بود ملازم رکاب عالی سلطان که جانغ پدر و برادر کشته بود و سلطان را بارها وعده فرمود
که اگر بر جانغ ظفر یابم با شما مقام خون پدر و برادرت را از بدن بردارم و پیش از وصول لشکر بصورت جانغ جوان بتعجیل مروه متوجه آنصوب گشت شبی نزدیک بجرکاه قاتل پدر رسید با علی صوت خویش
ندا کرد که الجانغ کسی آمد که خون پدرم را از تو طلب دارد و جانغ همچنان آواز تیری انداخته بر مقتل جوان آمد و مقارن ایخال جانغ با سی هزار سوار که از اطراف و ولایات فراهم آورده بود متعدد
حرب گشت و سلطان ایلیغار فرموده با سی سوار بکنار رودی جانغ رسید و میزان محاربه فروخته گشت و جانغ منهزم گشته در بن چین لشکر طغرل گیر در رسیده و تیغ آبدار از نیام کشیده قتلی با قوم
کرده و بعد از آن صبح سلطان ایلچی فرستاده تقشت راطلب داشت و تقشت مقدم رسولرا باعزاز و اکرام تلقی فرموده در مقام طاعت و متابعت خضوع و خشوع آمد و چون سول خوشنود بازگشته صورت
حالرا بعرض سلطان رسانید سلطان از سر جریمه تقشت درگذشت دست تعرض از ولایت او کوتاه کرد و عنان عزیمت بجانب خوارزم منعطف ساخته ملک اینوانج خوارزمشاه با امراء
اعیان رسم استقبال بجای آورده مدد و بدولت پای بوس استعداد یافتند و سلطان بخوارزم در آمد و بعد از چند روز ملک اینوانج را بلطف پادشاهانه و عوارف خسروانه تشجیع و سرافراز ساخته قبیل
و علم داد و از جمله چیزها که یاد نمودیم هزار اسب بود و پنجاه هزار گوسفند و او را بجانب خوارزمشاه گسیل فرموده مسئالیه طب اللسان بازگشت و سلطان در اوان شتا و اشت او بمرو مدینه عزیز
چند فرمود و والی انجا از توجه رایات نصرت آیات حضرت اعظم امیر ساک شده و بعد از تقدیم مسرت والده خود را از راه مشافعت و ضراعت باتحاف گرامایه و هدایا که مزید از نهایت معلوم و
حیطه مرسوم و قند بلغاری و علفان تاتاری باو دوی شهریار جهان فرستاده و تضعیف پایه سریر سلطنت میسر سیده و پای سلطنت را بوسیده و رسم تخت و تشیع بجای آورده و پادشاه جهانگیر
گیتی ستان مشافعت او را قبول فرموده ملکزاده بسرش ارزانی داشت و انچنان عبور نموده محکومت خوارزم را بقرة العین خویش ارسلان شاه معوض گردانیده و چون بکات رسید پرتو التفات جز خانها
آذربایجان را نداخته همه را بحال عمارت باز آورده در آن موضع مسجدهای جامع عظیم بنیاد نهاد و او را بنجار و آنشده و بعد از قطع منازل و مفاوز در هفتم جمادی الآخر سنه مذکور به مرو رسید و رسل و رسایل از
جوانب و اطراف من غیر خلاف متواتر و متعاقب شده و از انجمله یکی رسول حاکم غزنین و دیگری ایلچی خاقان از بلاد توران و ایشان بعد از عرض پیشکشهای لایق بتخت بوسی مشرف گشته
و بعد از اجازه انصراف ایلچی سلطان بشرط زیارت والد خود مستأذن شده عازم طوس شد و بعد از طی منازل بآن دیار با انوار رسیده بر اطراف مشهد مقدس امام علی بن موسی الرضا
علیه التحیة والثنا اقدام نموده و او را بانجا بجانب او کان شتافت و در آن موضع نزه و مکان طیب که منوه از خلد برین بود رحل اقامت انداخته و مسرجان با نجا و اطراف ولایت فرستاده
باحضار لشکر فرمانداد و چون خلایق در ظل رایت شجاعت مجتمع گشتند فرمود تا سریری از ذهب که مشتمل بود بر اصناف جواهر بتخت منصوب ساختند و سلطان ملکشاه را بالصعود بر آن مرکوز و منوط
بحکم و اجلال اعیان و اکابر اشراف و اعیان بتجدید و تأیید پیمان ملکشاه مبادرت نمودند آنگاه قامت قابلیت او را بانجاحت سیئه پاراست و گوش هوش و دیده بصائر و مواعظ گرانبار
گردانیده بر کرسی اقعد رتبه او بنوازش بخشش خوشدل ساخت و بعد از فراغ این مهم در نصف شعبان سنه ثمان و خمسین و اربعمائه عزیمت میمنت بوم فرمود و در آن سریر مزین بساط
عدل احسان بگسترانید و در ظلال انجال ملوک و کردکشان آفاق مثل صاحب دیار بکر و والی طلب و فرمانفرمای بحرین و خوارزم که تعداد اسامی ایشان طول دارد و روشنی نشانها
نماید بر درگاه ملکت اشیا مجتمع گشتند چون ماه رمضان در آمد هر شب ملوک جهان و خلعتها و دوران بر سر مایده سلطان حاضر میشدند و چون هلال شوال روی نمود سلطان در نصف بار تخت
نشسته هزار و دویست هزار اصحاب و ارباب حکم و فرمان پیش او بر پای ایستاده بودند آنگاه بلفظ هر چه تمامتر بصلتی رفیعه نماز عید بگزارد و او را بانجا بسیری سلطنت معاودت نمود و
احسان و کرم بکشاد و بخدمت ممالک محروسه خاص و مقربان حضور ارکان دولت اکرامها فرمود چنانکه هر یک از ایشان بقدر چیست حالات و خورات سلطان الب ارسلان بر او ترجیح نمود و
و ملالت مستولی گردد لاجرم رقم تخفیف بر بقیه قصه باد آنسلطان سعید شهید کشیده شد و کیفیت سنوات او اقتصار نماید ذکر اسفهاء کار سلطان الب ارسلان در تاریخ آل سلجوق
مسطور است که سلطان مراد احراز ایام دولت خویش بجار به حاکم ماوراء النهر رفت و چون از چون بگذشت طایفه از خلاصان او بقلعه که کهاب بود شبیخون بردند و کوتوال قلعه را که یوسف
نام داشت اسیر کرده بارد وی همایون آوردند و سلطان باحضار ان متمرد فرمانداده بکشاف احوال پناه دهنا ده یوسف از گمال وحشت و حیرت کلمات پریشان آغاز کرد و سلطان از
اسمعیلی نصب رقه فرمان داد تا او را از مجلس بیرون برده بیاست رسانند و یوسف دستار جان که متاعی بس عزیز و نفیس است شست و کاردی از ساق موزه کشیده بقصد سلطان
روان شد و هر چند ایستادگان درگاه و طلازمان بارگاه خواستند که یوسف را کرقه تحرک اجل سیارند سلطان دامن آمده و شمه از جبر انگاشت و چون تیری چوبسته بر هدف مطلوب آمد هرگز
خطا نشده بود و صواب جهان دیده که او را بدست خود هلاک سازد و بنابرین تیری از کمان گشاده بآن دشمن ملک و دین نداشان خطا شد و یوسف فرصت یافت پیش تخت رسید و آنچنان
مصر سلطنت را بدرجه شهادت رسانید بدت آن مصر سعادت که تو دیدی خراب شده و آن نیل کرامت که تو شنیدی مشرب شده خاص و عام از حرکت یوسف چون یعقوب گریان و
اسف و حزن و انهمین مهجورت و محن شدند و در انجالت دو هزار غلام کمربسته در خدمت سلطان دست ادب پیش گرفته بر پای ایستاده بودند چون مصیبت چنین هولناک دست و

دست داد هر یک بگوشه کرخه جال قصاص نیافت یوسف که تو ال بجام دل بحسبه کای چنه بگذارد و ما آران مملکه جان بیرون برد که ناکاه جامع میانبوری گرانش که مهتر فراشان سلطان شهید بود بتعجب دراید هیچ کوبی سرد راچان کومث که منتش پریشان شد ناصبان اعلام علوم نوابغ او رده اند که وران ایام که سلطان ملکشاه در بغداد بود یکی از غلامان خلیفه بسر جامع فراش ابتقل آورده پناه بدار الخلافه برده و جامع چون از اشقام عاجز گشت بر سم داد خواهان عنان ملکشاه را کرفته فغان برآورد که حق خدمتکاران قدیم را فراموش کردی و با پسر من همان کن که من با قاتل پدر تو کردم و سلطان ملکشاه برفور امر عجاب را فرستاد تا غلام مجرم را از خرم خلیفه بیرون آورده بخشم سپرد و چون این خبر بخلیفه رسید جامع را طلب داشت که بکیفر چنین مردانه مبادرت نماید و از روی التماس بوده که وه هزار دینار بستاند و آبروی خلاف نکاه داشته از غلام عفو فرماید و جامع از غلو تهمت و کمال غیرت سخن خلیفه را رد کرده و زر قبول نکرد بمقتضی شریعت غرا کم قتلوا کم فی القصاص حیوة یا اولی الالباب کشته بسپر خود بالعقل آورد کویند الب ارسلان در شب جمعه ثانی محرم سنه احدی وعشرین و اربعمائه مولود شده و در سنه خمس وستین شهادت یافت مدت حکومتش بنیابت و استقلال دوازده سال و کسری ناپ عم خویش طغرل سپک بود ذکر سلطنت قسیم سلطان جلال الدین معز الدین ملکشاه که کرد ملت و دین را بتیغ شجاعت و بازوی قهرمانی پادشاهی کامران و مشهر یاری کامیاب بود از سلاطین روزکار بزیرد توفیق کرد کار امیدوار داشت بتیغ آبدار آتش بیدار مشرب حذب مملکت را از خاشاک طغیان و عصیان صافی کرد انیده و در اطراف بلاد محو و سه بجارت بقاع خیر و ابواب برفرماند و مجمل حال او انکه بعد از فوت پدر بسعی خواجه نظام الملک طوسی بر سریر ایالت متمکن کشت بیت هر پسر و شاعر و معنی کر او طوسی بود ۵ چون نظام الملک و غزالی و فردوسی بود ۵ کویند سلطان ملکشاه در بدایت دولت از قلیم خراسان بالشکر ۵ مستوجه عراق شد و حشم قاورد بن چغربیک با سپاه کران که عدد ایشان در کنار خانه خیال نمیکنجید بیت همه چو پلنکان و شیر دست و تیز انکشت ۵ همه پیشکن و دیو بند و شیر شکار ۵ از الملک ارسلان کرمان بیرون آمده روی باو نهاده و در حدود کرج فریقین را اتفاق ملاقات دست داده و سه شبانروز بمیدان جدال وصف قتال آمده کمان مخالفت در دست کرفته و جان نازنین را هدف تیر بلا ساخته لطمه آرام بکرفته و حاقت قاورد و پنجه تقدیر اسپر و دستکیر کشت امراء و اعیان ملک چون دشمن چنان زبردست را بسر حد هلاک رسانیدند با خواجه نظام الملک در ترازید علوفه و مرسومات سخن کفتند که اکر سلطان در مرزبدا قطاعات و تضاعف اقطاعات اهمال و اغفال رود از دولت سعادت قاورد را باد خواجا نطایفه را تسکین داد فرمود که شما را مشاب بعرض سلطان رسانم تا چه فرماید و چون سلطان بر بعضی امر واقف شد در بهانسب قاورد و مسموم کشت با مداد که امرا بمقاصد نزد خواجه نظام الملک رفتند خواجه فرمود که دوش سلطان از فراق عم خویش که در حصن بود زهر اخن بکید ه مرده است محزون و پریشان خاطر بود و باین سبب در عرض سخن شما تاخیر روا داشت معذور فرمایید امرا از خوف دم در کشیدند دیکران با تیغ تفتیح در بدایت دولت سلطان ملکشاه برادرش عصیان ورزیده و رنیشابور متحصن شد و سلطان بعد از محاصره بدست آورده میل کشید و در سنه احدی و اربعین و سبعمائه عزمیت سمرقند نموده و سلیمان خان را حصار داده و بعد از چند روز خان را دستکیر کرده پیاده پیش چنیت او کشیدند تا خاکپای بوسید و سلطان از سر خون او در کذشت و مقید ش باصفهان فرستاد مشهور است که در وقت مراجعت از ماوراء النهر نظام الملک رحمة الله علیه اجرت ملاحان جیحون را بر مال نظا کیه شام نوشت و ملاحان استغاثه به بارکاه کردون اشتباه ملکشاه بردند سلطان از وزیر پرسید که حکمت درین چیست وزیر جواب داد که تا بعد از ما پسلهای دراز نوشت مملکت سلطانانا بارکویند و سلطان راه معنی نیابت بپسندیده آمده خواجه فرمود تا برات اجرت ایشان از بزاز نقد خریده مذ سلطان ملکشاه بر سیر اصید ولوع و شره تمام داشت چنانچه در ایام دولت خویش دو نوبت کرد و ع مملکت برآمده ازانطا کیه باد برد که نهایت مملکت او بود رفت و بر هر شهری و ولایتی حاکم عادل کاشت و رسوم محدثه و قواعد مذمومه را برانداخت و در زمان دولت او هیچ مسلمان معتمد و ران نبود که بر هیچ ری و ضیعه حیف کند و در راه هیچ دست خیرات و مبرات کشاده و مصانع و آبار و مرابط بنیاد نهاده و آن بدعت سیئه را که از بهر حاجی هفت دینار زر سرخ در طریق مکه میستاند مرتفع فرمود و امیر حرمین را قطع کرد مذ محمد امین دستوری در تاریخ کزیده آورده است که در نوبت دوم که سلطان ملکشاه بمطالعه ولایات اشتغال نمود از بهر خزر تا حدود دامن در نظر می اورد قیصر روم مخالفت کرده سلطان بجنک او متوجه شد و ران اثنا روزی با بندک فرصتی از غلامان بشکار رفته ناکاه بدست رومیان افتاد سلطان با غلامان کفت که مرا تواضع مکنید و یکی از خود شمارید که اکر رومیان دانند که من کیستم مرا زنده نکذارند و چون نظام الملک از اینمعنی خبر دار شد شب هنکام علامی چند را منزل سلطان فرود آورده آوازه انداخت که سلطان نزول فرمود و بشکیر کرده بر سم رسل پیش قیصر رفت و قیصر از اصابه طلبید و نظام الملک بمصالحه راضی شده قیصر کلف جمعی از لشکر شما بدست کسان ما کرفتار شده اند نظام الملک کفت که کر مجهولی چند باشند چه دراره وی ما از این قضیه خبری نبود قیصر ایشانرا باو سپرد نظام الملک سلطان و غلامان را در مجلس قیصر خان دعوت کفته روانه شدند و چون از اره وی قیصر بیرون آمد خود را از اسب انداخته رکاب سلطان ببوسید و عذر خواهی نموده کفت اکر شدی نکردی خلاصی روی نمودی سلطان او را نوازش فرموده منتها داشت چون سلطان بلشکر خود پیوست با قیصر جنک کرده و غالب کشته قیصر پیش سلطان آورده ند قیصر پادشاه را شاه کفت که اکر پادشاهی بخش و اکر بازرکانی بفروشش و اکر قصابی بکش سلطان کفت پادشاهم نه بازرکان و نه قصاب لاکن او را امان داده کفت بچه آن با تو محاربه کردم که قوت و قدرت من و مخویش میشناختم یعنی دیکر کرفتاری من معذور نخواهی و او را بملک روم فرستاده با نواع عواطف و مراحم پادشاهانه اختصاص داد و قیصر بعد از چند کاه در کذشت سلطان بعد از فوت او آن مرز و بوم را سلیمان بن قتلمش بن اسرائیل بن سلجوق ارزانی داشت و تا زمان عزان خان حکومت ان مملکت متعلق باولاد او بعداوه میدانست و حکومت شام را بیرادر خود تتش تفویض فرموده او با تو لایت رمله باعرب و رومیان اهل فرنک دست برد ها نموده و شهر صور را محصور کردانیده چون استعلاء فاطمیان بمصر شنید صاحب صور شهر را بدشمن ایزخیت تا او را زبره و طبیعی جاذق در خدمتش بود امنیه را در یافته بداد و مشغول شد تا او و آنان مملکه خلاص یافت آورده اند که سلطان ملکشاه در ایام سلطنت خویش ممالک محروسه را بر مقربان بارکاه کردون اشتباه خویش تقسیم نموده هریکی را بحکومت و لایتی کماشت

فرستاده شحنگی خوارزم را بنوشتگین عرضه که پدرخوارزمیانست تفویض فرمود و قیم الدوله آقسنقر را که اصل اتابکان فارس و دیار بکر و شام منصب طبلخانی بخشید و بحکومت ایچ مرتبه مستقل مقرر کرده قلمتر بمیش دارنق را بحکم کیفاوران فرمود و رکن الدوله خمارتکین را بفارس ارسال نمود و همچنین سایر ولایات اباقی ملازمان درگاه را بآنچه همه را بحد عایت رسانید و چون سلطان ملکشاه بصید و شکار میلی تمام داشت در مملکت هیچ شکارگاهی نماند که نعل اسب او با آنجا نرسیده و از نشم کوران و ایران و توران منادیان نهاده و بهر شکاری که انگشتی یکدیگر بزرگ بدیدی اول ریش او را بآن نعام عید کردی و همچنین در معمورهای ولایت و عمارات خرابها و ترمیت باغات و بساتین مبالغه و الحاح تمام مبذول داشت و در اصفهان که مقر عز و اقبال آن پادشاه کامران بود مهر نموده و چند باغ معتبر معتبر ساخته گویند که سلطان ملکشاه در سنه تسع و سبعین و اربعمائه چون مملکت شام را و تخت تصرف درآورده و از آنجا مراجعت نموده بدارالسلام بغداد آمد و در دارالامارة نزول فرمود و در روز دیگر سوار شده بگوکان ماضی رفت و متنزهات برسپیل پیشکش بدارالخلافه فرستاده و دیگر روز بنا بشاه و وزیر خواجه نظام الملک بزیارات بغداد و رمثه و بزیارت امام موسی کاظم علیه السلام و معروف کرخی و ابوحنیفه کوفی و احمد حنبل استعداد یافته روز دوصد قات بمستحقان رسانیده بعد از ان سلطان عزیمت شکار تکریتیه داده در راثنا و در ان یورش بزیارت مشاهد امیرالمؤمنین حسین علیه الصلوة و السلام فایز گشت و در ان بیابان چندان شکار کشته شد که از شاخهای آهوان منارها برآورده و بعد از ان معاودت نموده بغداد در آمد و بملاقات خلیفه شتافت و خواست که دست خلیفه ببوسد رخصت نیافت آنگاه سلطان طلب خاتم کرد خلیفه انگشتری از انگشت بیرون آورده بدو داد و سلطان بر قبیل ان مبادرت نمود خلیفه و برادرانش خلعت پوشانیده و سلطان از دارالخلافه بیرون آمده نظام الملک بسابقه نوکل نموده تا بکیک ازاماه آورده بقدر مساط بوس فایز گشته و خواجه زبان بتعریف هر یک ایشان گشاده مسکف که این یک چه درجه دارد و آن چه مرتبه و هر کدام چند سوار و چه علوفه دارند و خلیفه نام امارت مجموع بلاد اسلام را بسلطان ملکشاه تفویض نموده خواجه را نیز خلعت داد و خواجه از مجلس بیرون آمده بدرسه که در بغداد از مستی ثابت او بود رفت و سنج کتابخانه را بنظر درآورده جزوی از حدیث و اثنا خواند و سلطان در بغداد ناصفر سنه ثمانین همل اقامت انداخت و در امسال دختر سلطان را که بعقدی بالله خلیفه عقد بسته بود مدمج جهاز تمام نقل بدارالخلافه کرده و آنها را بصد و سی قطار شتر که جلهای هندی رومی بود یدار کرده و هفتاد و چهار استر با کجاوهها و قلادهای زرین که بر شش از نشاوه زده صندوق نقره بود مملو از جواهر و حلی با آن شتران بردند و سی و سه جنیت با زینهاء مرصع بانواع جواهر نفیسه علاوه ان کرده بودند و چون دز برکو هرآیین و رنق نوقا و سایر امراء عظام در رفت توجه بدارالسلام با بن تجلات که از مبادی و طنور اسلام تا آن غایت بنظر نیفتاده و در نیاده بود بظاهر بغداد رسیدند خاص و عام باستقبال ایشان شافتند و خلیفه و نیز خویش بوسیع را با صد جنیت کش و صد مستعد سجاب بر کنان خواتین ماردختر فرستاده و در آنوقت بغداد با نهره کانی دو شمع می افروختند و چون دز برمحفه خواتین رسید گفت که سیدنا و مولانا میگوید کان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها اکنون مسئولست که ملکه بحرم خلافت رود و خاتون گفت که سمعا و طاعة لله خواجه نظام الملک محفه مقدره سلطانزاده را هرگز ندیده بود بدارالخلافه رسانیده و تسلیم نموده و سلطان که بشکار رفته بود مراجعت نموده و بعد از چند روز بفصل جلوس محفه بحجاب عراق رسانند و در سنه اثنین و ثمانین و اربعمائه دختر سلطان که خاتون خلیفه بود از دارالسلام بیرون آمده بخدمت بدر رفت و بسیش آن بود که دختر مکتوبی بپدر فرستاده بود و از خلیفه شکایت نوشته بود و سلطان بر سپیل جزم حکم فرمود که دختر را خلیفه بفرستند و در ماه ربیع الاول از سال مذکور خاتون بعزم اصفهان از بغداد بیرون آمد و چون باصفهان رسید و نیقعده همین سال وفات یافت و در رمضان سنه اربع و ثمانین و اربعمائه بار دیگر سلطان ملکشاه ببغداد رفت و برادرش تتش که حکومت دمشق تعلق باو میداشت بحدمت پیوست و قسیم الدوله آقسنقر نیز از حلب ببغداد آمد و همچنین حکام عراق عرب و دیار بکر و سایر ممالک روی بدارالسلام نهادند و در دارالسلام بغداد جمعیتی دست داد که هیچ مجلس مثل آن یاد نداشت و در ایام سلطان فرمود تا در بغداد مسجدی جامع بنا نهادند و بهرام مجمع عمل قبله ان کرد و همی گیرد از باب رصد در آن مقام حاضر شدند و خواجه نظام الملک و اکثر امراء و اعیان سلطان را برای خویش طرح سراپاغ انداخته مقرر چنان شد که هرگاه سلطان ببغداد آید هر کس منزل خود نزول کند اما مفرق الاحباب در همان چند روز آن جمع را چنان متفرق گردانید که بنده از کمی بنوشتند ذکر تغییر دماغ سلطان ملکشاه نسبت بخواجه نظام الملک و فوت سلطان در بغداد و اختلال تمام دولت سلطان ملکشاه میان ترکان خاتون دختر پادشاه ماوراء النهر که منکوحه سلطان بود و خواجه نظام الملک غبار وحشت بالا گرفت و سبب این نفار آن شد که ترکان خاتون از سلطان پسری داشت محمود نام و میخواست که ولایت عهد تعلق باو گیرد و نظام الملک میل آن نداشت که هر یکبار که از خاتون و دیگر متولده شده بود و از سایر پسران مزید دانش و بینش و استعداد و سروری و استحقاق حکومت و وعیت پروری میدانست و بعید باشد و ترکان خاتون از اینمعنی آگاه شد و پیوسته در خلوات پیش متقیح حال خواجه مشغول بودی و زلات و عثرات واقع و لاواقع بر سمردی و گفتی که خواجه دارد بسیار دارد که اشارات در مرتبه امانی عشر در چشم مردم عزیز کرده و بنده و ممالک را بر آنجا عت تقسیم کرده و طرق منافرات بر یکدیگر خاصع مقربان مسدود ساخته و بحکم من سمع بحل بنکلات در خاطر سلطان تاثیر کرده بخواجه پیغام دادکه اگر ترا با ما در ملک شرکتی هست در اقامت مقدمه و ابرام حجت اهمال و تکاسل جایز نیست و اگر نیست از چه جهت حکومت و ولایات را بی حکم و فرمان ما بفرزندان خویش میدهی و در امور مملکت بر سپیل استبداد و استقلال دخل میکنی اگر دست ازین طریقه بازداشتی فهو المطلوب والا فرامهم تا دولت از میش دست و دستار از سر تو برداند خواجه جواب داد که موکلان قضا و قدر دولت و دستار من بادیهم و افسر سلطان در هم بسته اند و میان ایشان جنس مخالف ملازمت ثابت کرده و استقامت آن ببلامت این منوطست و قوام آن بنظام این مربوط ناقلان بحجه خاطر ترکان کلمات موحش برین منوال زیاده کرده بسلطان رسانیدند و سلطان از جواب خواجه در خشم شده فرمادا دکه تاج الملک قمی که رویان ترکان خاتون بود بدو بامشارالیه بشوه و معاونت میبود بتحقیق مهمات او کند و در خلال این احوال سلطان ملکشاه عازم بغداد شد خواجه نظام الملک نیز عقب او روان شده و خواجه چون بنهاوند رسید یکی از فدائیان بسعی تاج الملک و اشارت حسن صباح خواجه را بدرجه شهادت رسانید چنانچه بعنقریب در ضمن شرح حالات آن وزیر صاحب تدبیر بتفصیل مبین خواهد گشت انشاء الله تعالی و بالجمله

وبالجمله چون سلطان ملکشاه در رابع عشرین رمضان سنه خمس وثمانین ببغداد رسید زمام امر وننهی مملکت ومنصب وزارت باتاج الملک تفویض نمود وخود بشکار رمثه درسیم شمال سال ندکور بشکار کاه مریض گشت وبیغداد معاودت ننموده قصد کرد وچون نصف ناقص واقع شده بود مرض زیاده گشت ودر روز بروز رخت اشتداد بیافت تا در منتصف بهمن ماه بجوار رحمت حق تعالی پیوست وباینواقعه بایلد بعد ازبیجده روز از قتل خواجه نظام الملک رومی نمود ومعزی کوید بیت دریک سه بفرد وسن برین وشش پیره شاه بنا زایی ورف در ماه وکره کرنا که قهرید ازا سلطان اشکاره قهرزدانی بسین عجز سلطانی نکره سلطان در اخرایام حیات خویش رقم بعزل ارباب مناصب دیوان که مهمات ایشان باعمال اشتغال داشتند کشید چنانچه منتجب نظام الملک را بتاج الملک ابوالغنایم کرناب ترکمان خاتون بوده واو بسبب این کذشته وبجای شرف الملک ابوسعد کاتب محد الملک ابوالفضل قمی انفاذ نمود وکمال الدوله ابورضا عارض اسد الدوله ابوالمعالی تبدیل نمود وباین تغییرات وتبدیلات برسلطان مبارک نیامد ابوالمکارم نخاس دراین باب مثنی چند کفته که اخر آن ابیات اینست نظم کرا زکمال ونظام وشرف توسیر شدی زیتاج مجد وسدید ملت کرچه پیش آمده مدت سلطنت سلطان ملکشاه بیست سال بوده در زمان حیاتش سی وهشت سال از زادالمعاد فخر الدوله مغزالدین قسیم امیرالمومنین لقب یافت تاریخ جلالی ومنسوب ومعزی در تخلص باین کلمه خود را منتسب کردانیده چهل وهفتهزار سوار پیوسته بملازمت او قیام مینمودند واقطاعات ممالک در ولایات پراکنده بودی تا بدین مملکت که میرسید مذهبا بحاج خویش بی تکلف رست مرتب میساخته بهاره ولت سلجوقیان زمان سلطنت او بود وصورت زیبا وسیرت پسندیده داشت وو زیری چون نظام الملک که در عالم نظیر وعدیل نداشت ذکر خواجه نظام الملک ابوعلی حسن ابن علی ابن اسحق مدرش علی ابن اسحق طوسی یکی از عمله دیوان بوده بواسطه سخاوتی که داشت دخل او بخرج او وفا نکردی وچون چشمش بجمال چنین قرة العینی مزین کشت خود را نربیت او مقصول کردانیده ویازده سالکی قرآن یاد کرفت وبعد ازان فرزند رشید همکی اوقات شریف بخدمت استادان ومواظبت مدرس اکتساب فضایل مصروف میداشت وتحصیل علوم مشغول کشته ودر فقه شافعی ماهر شد انکاه روی بغربت نهاده بانو سیدکان وارباب قلم درآمیخته ودران فن مهارت تمام پیدا کرده ودر مبدء حال چندکاهی با ابن ساوا وابن عبید بلخ بسر میبرد وبکتابت واشتغال میبود وعید بروقت که کمان میبرد که خواجه را چیزی از متاع دنیا حاصل آمده باد میکشت که اکنون فربه شده وهرچه داشتی بستدی وچون اینحرکت ناپسندیده ازو بسیار دیده بودند چند نوبت ازین شادان نخزایاف نظام الملک راول از ملازمت او طول کشته برو کرنخیت وبوسایط چند غرسباط بوس چغربک سلجوقی حاصل کرد وشمه از احوال خویش معروض داشت وچغربک سخن کهش خواجه ولیزاده وهنوز فراستی که ارباب دولت وملوک پاک اعتقاد را پیدا شد امارت اقبال در ناصیه او مشاهده نموده واو را بخدمت پسر خود الب ارسلان فرستاده پیغام داد که باید که این شخص کاتب مشیر ومدبر امور تو باشد ودرین اثنا عرضه داشتی ازین شادان بدو رسید مضمون انکه در اینولا نوشته بلخ کریخته است وبخدمت توسل جسته وحمایت ولایت مهمل ومعطل مانده اکر رای عالی اقتضا فرماید او را بازکردانند چغربک دست ودر سینه طمس عمید نهاده کفت که نظام الملک پیش الب ارسلان طیشا بن داؤد را بزاباد سخن باید کفت وقاصد عمید بلخ بی تامل مقصود باز کشت وچون نوبت جهانبانی بالب ارسلان رسید زمام تنظیم امور ملکت را در کف کفایت خواجه جهان نهاده واو را برمسند وزارت متمکن کردانید خواجه نوشیروان خالد در کتاب تقبة الصدور آورده است که من از لفظ مبارک خواجه نظام الملک شنیدم که فرموده که در بدایت حال موکلان مرا بنزاری که در تفصیل آن زیاده فایده نیست ازجایی بجایی میبردند ومن در راسب لاغر بدفار سوار بودم واز غایت پریشانی وبیسامانی رو در روشن برچشم من حکم شب تاریک داشت ودر کال حزن وانده بودم بالیشان قطع مسافت میکردم که ناکاه دران صحرا وبیابان سواری پیش آمد که من ونه موکلان من او را نمیشناختیم شخص نراسب فربه را سوار نشسته بوده بامن کفت که ایغلان میخواهی که اسب خود را باسب تو بدل کنم کفتم اکر چنین متحرو استقامت کفت والله که هزل نمیکنم برفور پیاده شده زین بکوانید ومرا بر اسب خود سوار کرده خویشتن بر اسب من نشست وازما در کذشت وازین هم متعجب شدم وهم موکلان من در عجب افتادند ومن ازینحال فال نیکو کرفته سی سال در جهان حکومت کردم وپیوسته دران ایام چشم میداشتم که آنچنان مرد که مرا بنزاری کرفته بود مکر مرا نسبت بمن بکجای آورده به پیغم وعذر خواهی کند تا هر چشم من بوی نیفتاد ودو ازشم که آن شخص از رجال عرب بوده سدید الدین محمد بخاری رحمه الله اورده است که خواجه نظام الملک در هرات وبغداد وبصره واصفهان وحران عرب وبلاد روم بقاع خیرات ابواب بر طرح انداخته باتمام رسانیده واز انجمله در بغداد مدرسه ساخت که انرا نظامیه میکفتند وان مدرسه بود بغایت متبرک چه بسیکس از طلبه در انجا تلمذ ومتعلم نموده که از فنون علوم بهره وافر نکرفت وبسیاری از فحول علماء دران مدرسه ساکن شده ودرس کفته اند مثل امام ابو اسحق شیرازی وحجة الاسلام امام غزالی رحمهما الله تعالی منقولست که چون خواجه از عمارت مدرسه فراغت یافت خان وما کلت بشیخ ابوزکریا خطیب تبریزی واکذار د وهرشب شراب خوردی وشاهد کردی وبواب مدرسه خوبی سمنه از ین قضیه باخواجه کفت خواجه درجواب فرمود که من هرکز اینمعنی را بکوش اکرم نشنیده ام اما خیالی خویش بنوعی اظهار نکند تا بواسطه اشکار شدن این معنی از مسجها منفکر وار بدرسه رفت وبر بام کتابخانه بالا رفت وزمان احتیاط کرد انچه بواب کفته بود بعین الیقین بدید وخواجه آنشب هیچ نخفت بمنزل خویش شتافت ودر روز دیکر وقیه راطلب داشت وقضیه شیخ ابوزکریا مضاعف کردانید وبروات نوشت یکی زبواب خود داد وفرمود که این برات را نزد شیخ برده از من سلام برسان وبا او بکوی که فلانکس میکوید بجاکه در ابتدا امید انستم ومعلوم من بود که آنجناب را این احتیاجات ضروری واقع نمیشده واکر نه در آنزمان که تعیین وظایف مینمودم باینمقدار وظیفه که در شرط واقف بنام شیخ رقم شده رضا میدادم وچون فرستاده خواجه بشیخ ذکریا ملاقات کرده صورت حال معروض داشت شیخ دانست که خواجه بر اسرار وقوف یافته است واینمعنی سبب انفعال وخجالت وی شده دست در دامن توبه وانابت زده مدت حیات کره معاصی ومناهی نخست کوشید که خواجه نظام الملک رحمه الله یکی از معتمدان خود را که ملقب وموسوم بابی سعد احمد ابن محمد ابن منشا بوری صوفی بود مشرف عمارت نظامیه بغداد ساخت وچون مدرسه بانمام رسید منهیان بسمع خواجه رسانیدند که ابوسعید مخابرات کرده وزر بسیار از وجه عمارت مصروف نموده وابوسعید بر کیفیت واقعه مطلع شده بصیره بر کیفیت واز غرار پشیمان کشته ببغداد مراجعت نموده پیش خواجه رفته تضرع واستکانت کفت انچه خواند تواند رسد اخلاصا لوجه الله بنا فرموده پسر که دران خیانت کرد حساب او را بخدا کذار تا تو راسب یابی وخواجه بال جماعت بر خواجه درجواب فرمود که ای احمد اندیشه من ازان قبل

نیست که تو بردی بلکه مانده من از است که زمان فوت شده مدارک آن امکان ندارد چه من میخواستم که بنای سیدرسه دهایت رصانت واستحکام باشد چنانچه مرده ایام و شهور
واعوام و اهندام بتواند آنرا نیابد و دریاست که کعبه مانده الغایت لایدرک و خواجه با آن خاین زیاده از این سخن چیزی نگفت و یکی دیگر از مدارس خواجه نظام الملک مدرسه نظامیه بصره بود
که از نظامیه بغداد وسعت زیاده داشت و آن مرتب بقبر زبیر ابن العوام در ظاهر بصره و ترتیب یافته و در آخر ایام المستعصم بالله آن مدرسه خراب شد و عوام ادوات و آلات آن را متفرق
شد و غل کرد و شخصی از فضلا گوید که در زمانی که سلطان ملکشاه در بغداد بود بر خاطر خواجه نظام الملک اندیشه زیارت بیت الله استیلا یافته از سلطان و دستوری خواست و سلطان رخصت فرمود
خواجه حکم کرد تا احمال و اثقال او را بسجانب عربی بغداد کشیدند و آن موضع روزی چند مضرب خیام خواجه با احتشام گشت و من بوتی بخدمت او شتافتم چون نزدیک خیمه خواجه رسیدم چشمم
بر شخصی افتاد که سیمای صلحا و اولیا داشت و من شخص رقعتی بدو دادم که این را مانعیت از زیر زمین من لطف کن و با و بر سان و من آنگاه پاره را از وی گرفته بخیمه درآمدم و ناخوانده بدست خواجه
دادم و کیفیت حال معروض داشتم خواجه بعد از مطالعه رقعه در گریه افتاد و گریستن او مبتلا به رسید که من از کار خویش پشیمان گشتم و با خود گفتم ای کاش من این رقعه با و ندادمی چون او
فارغ شد کف صاحب را بیکعدد از زر من پر من از خیمه بیرون آمدم و هر چند آمد و بیش راجستم نیافتم بالضروره بازگشته و از فقدان او و پریش خبر دادم خواجه رقعه را پیش من انداخت در آن
نوشته بود که در خواب حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم را در خواب دیدم که فرمود که تو خسن بر و بکجای کرج تو را چه حاجت بگیرد و نیاز نه من ترا گفتم که بر درگاه این مرد ملازم باش
و مطالب ارباب حاجات را باسعاف و انجاح مقرون گردان و بفریاد و ماندگان امت من رس او میگوید که خواجه عزیمت زیارت فسخ کرده با من گفت که بر گاه که صاحب دیوان یا صاحب
باید که او امن رسانی و من مهمات را بتو تفویض نمایم و آنشخص را دیده باو گفتم که وزیر مشتاق لقای تست اگر نخدمتی عایت لطف باشد خواجه با و گفت که وزیر را امانی پیش من بوده بوی رسانیدم بعد از ین او را بمن
و مرا با او هیچ مهم نیست در بعضی از نسخ بنظر رسیده که در نوبت اول که سلطان ملکشاه بدار السلام بغداد رفت روزه ارباب حاجات و فقراء و مساکین بر درگاه خواجه نظام الملک مجتمع میشدند و
ماه رجب الله علیه چون بگذاشت و در وقت مراجعت فرمود تا محاسبان حساب عطایا و مواجب او کردند مبلغ صد و چهل هزار دینار در حیز شمار آمد و در کرت دویم که سلطان بر گزیدگان
و مقربان مملکت خواجه نظام الملک در عطایا و معهود تا چیزی جایز داشته فرمود تا مر مستکان سالار را دیگر مجلس او راه ندهند و این اثنا شیخ ابو سعید و اطراز مجلس صلحا و علمای
بجلیه ورع و تقوی آراسته بود پیش خواجه رفت و خواست که فصلی از مقامات خود را که آنرا بالصنعه النظامیه موسوم کرده بود بخواند بعضی منع کردند خواجه بانگ بر ایشان زد که شیخ چیزی
خواهی بگوی راقم حروف گوید الفاظ ان فصایح عربی بود از برای سهولت فهم و عدم تطویل ترجمه بعضی از ان کلمات درین اوراق قناعت افتاد و شیخ ابو سعید بعد از تحمید و درود بیان سیرت صبیه
خواجه میکرد که اگر حاجتمندی یا مبید عطا پیش یکی از تو آنخان امت رود آن تو آنخر مسجر با شد آگر خود ابدا و چنان کند و اگر میل مبرت نداشته باشد نخند و از نجنبد و با بالی با و عذر میکرد و چون او
دران امر مستطرع و متبرعست اما گاهی که باری سبحانه و تعالی زمام مصالح بلاد و عباد را در قبضه اختیار او نهاده و گذه ذایی جهان با و داده باشد در ایصال حوائج و امداد فواضل عجز نباشد زیرا
که او تخفیف مزدوبیت که روز کار خویش فروخاست و بجای آن سنامه پس تواند کرد تا خود را با حیا بگذراند نه بفراغ با عیال تواند نشست و نه مطالعه کتب و تلاوت قرآن مجید و اعتکاف
در مساجد و معابد بجای تواند آورد زیرا که این اعمال و اعمال مثبت اند از نوافلست و عمخواری بندگان خدای از واجبات و با جماع امت ترک نوافل با تو اجبات قیام تو ان نمود و اجبیت و جوب
اگر و زیر است اما حقیقت امیر ست که سلطان او را با جرت تمام گرفته است تا در دنیا و عقبت نیابت او کند و در انجهان بتنظیم امور بلا د و عباد پردازد و در ان جهان از جناب او جواب گوید
زیرا که حق سبحانه و تعالی ملکشاه را در قیامت پیش خود برپای دارد و با و خطاب کند که سلطنت روی زمین بتو گزاردم و مهمات خلایق بتو حواله نمودم با بندگان من چگونه معاش کردی
او گوید الهی تو میدانی که از برای تدبیر کار ایشان و بسیری مدبر حاقل اختیار کردم و ممالک خود با و سپردم با با قامت عدل و انصاف اشتغال نماید و او را صاحب سیف و قلم گردانیدم تا بعلم حکم کند
و نبمشیر تاوب مجرمان و تر هیب ظالمان فرماید و بنک در حضرت تو انیاده است از روی بپرس که زندگانی وی با برا ما در عایا بر چه سان بوده است اکنون قدوه و انام و صدر اسلام چندین
در آنوقت کدام جواب مناسب تر آید آنکه گوید که چون حکومت ملکت بمن مفوض شد در خانه بنشستم و حجاب حجاب از میان بر داشتم و با زنان و سایلان طریق احسان و افضال مرعی داشتم با نگ
گوید که بر او باب بر آب کاشتم و ابواب و حجاب را کعدم آزاد روسئوال با من و مجلس من راه ندهند و قاصد و افد را باز گردانند و با مول امید وران مجلس مقبل سازند و کسری نوشیروان
که از جمله اتش پرستان بود در روی مظلمان گشاده در بانان را زدر قصر خود دور کرد تا مجدی که رسول ملک روم با و گفت که پادشاه جهان پناه را چه افتاد که بر خود باز و آسان گرفته است و از اهل
افراز نخدمت کسری جواب داد که حصن من عدالت و خداوند عز و علا این منصب خطیر جهة آن من داده تا حاجات محتاجان بدارم و بفریاد مظلومان رسم پس اگر در فراز نکنم و روی بخلق نیارم در مظلومان
چگونه دهم و یکی از سلاطین هند وستان که در زمره بت پرستان انتظام داشت بهر وه کوش کرسنده اند وی عظیم بروی مستولی گشت و برهمنی را از شیله داده پادشاه گفت که من از ظلمات غیبت
سامعه اند و هناک نیستم بلکه چون من از اینجه است که سخن مظلومان استماع نمایم که روبجال ارباب احتیاج کاسینی نمایم پرداخت انگاه پادشاه هند وستان فرمانداد که تا هر گز ظلمی
باشد جامه سرخ پوشند و دیگر ظالمان این لباس نخرند تا بی تکلف گفت و شنید بر کیفیت حال واقف گردد و تا آن پادشاه در قید حیات بود جز ارباب احتیاج و مظلومان جامه سرخ دیگری نپوشید
اکنون صدر اسلام از سایه ملوک و حکام بمضعفت و عدل سزاوار تر است تا در آخر وزگار پرده کار جزای اعمال بندگان بدید و مردم در حصول محشر از غایت حرانی که بر ذوات و نفوس ایشان مستولی
شده باشد در عرق فرق کرده خواجه در سایه افضال و احسان خویش مرفه و آسوده خاطر بایستد و عدل و فضل و سیکوروی کرده و انعمی در او ایام چگونه صورت بندد که کار مفتش و عمل
همت که حساب ارضی است چگونه پسند که سحاب آسمان بر اطراف اغاضه لطف کند و سحاب مین بر اوراد اهمال و تکاسل ورزد در مذهب مروت کی جایز باشد که حقیقه و تعالی در عرصه
تدبیر بروی زمین حاکم کرد و خلعت بقای او را بطراز طول مدت مطرز ساخته و وی در مدینة الاسلام و حضرت امام اسلام سپاه و مسر مقتشیم مکارم خویش را بی نعت از دحام تشکان باد یه حیتیاج

وا السلام بعد از آنکه مقرر است و مستقر خلافت و مشمول فضل و عدل حق و اولی نماید بر بوز مواهب و حلی عطایای خویش بیاراید و هیچ عاقل را شک نیست که خلود اشخاص انسانی در جهان فانی از قبیل محالات است و مستحیلات پس همان بهتر که بعقلیکه محل عروض و انعدام نیست کبر را قرابدست آرد و فرصت را که صفت مر مرا السحاب از لوازم ذات آنست غنیمت داند و حقیقت شناسد که در جواب این نصیحت هر چند که خواهد گفت مقبول و مسموع نخواهد افتاد و من امانت گذاردم و شرط نصیحت بجای آوردم و آن بیان ضدایی که دانای آشکار و نهانست که مرا در تقریر این کلمات هیچ غرض دنیوی نیست آب و زمین و باغ و بستان ندارم و هیچ آفریده را از اهل مشرق و مغرب با من نزاع و خصومت نیست مرا از پیچش نظم و نگارش نه بلکه مطمح نظر نیکنامی آنحضرتست و استقامت این دولت و السلام چون خواجه این مواعظ و نصایح شنید بقبول آن بر خود منهاد و وعظ مسرور و خوشدل گشت و خواجه سلیم هزار دینار باسم مذروه تا ما او قبول نکرد و خواجه بدستور سابق واهب و عطایا بستعفا رسانیده گفت که حاجبان و بکاران آمد و شد ارباب حوایج منع نخند کرینده تنظام الملک مروزی پاکیزه اعتقاد رقیق القلب بود و غم آخرت پیش از اندوه دنیا داشت نوبتی بخاطرش رسید که در کیفیت معاش خویش بجلیا و زیردستان محضری نویسد و با سامی صلحا و علماء ملت و اعیان و اشراف امت از احیا و مزین کرداند تا آن محضر را بعد از وفات او با او در قبر نهند چند یصورت معهود نوشتا ائمه دین از محض معاش و صفای طویت خواجه اسامی خویش بران کاغذ نوشتند و چون آنحضرت بحدمت شیخ ابو اسحق در مدرسه نظامیه بغداد برد و مدتها ثبت نمود که حیز الظفر چون کسانیه اسحق و چون خواجه کتابت شیخ بر بن منوال دید سپاریکچیت و گفت که امروز از اکابر شرع راست چنان نوشت که امام ابو اسحق و بعد از رحلت خواجه او را در خواب دیدند که میگفت که خدای تعالی و تقدس بر من رحمت کرد و بنا بران کلمه مطابق واقع که شیخ ابو اسحق در باره من نوشته بود نفلست که سلطان ملکشاه در اصفهان مدرسه بنا فرموده و در چین تحریر و فقیه از سلطان پرسیدند که کدام طایفه در این بقعه ساکن و از اوقاف محظوظ و بهره ور شوند سلطان جواب داد که من اگر حنفی مذهبم اما این عمارتیست که خالصا لوجه الله تعالی ساخته ام قومیرا محظوظ و بهره و رگردن و طایفه را محروم و مایوس گردانیدن و جهی ندارد و بنویسند که اصحاب هر دو مذهب ابو حنیفه و شافعی علی السویه تعاد ل و التساوی از اوقاف ایشان رسیده مستفید گردند و بنا بر رعایت جانب پادشاه خواستند که اسم حنیفه را بر نام شافعی در کتابت تقدیم فرمایند خواجه مانع آمد و مدتی کتابت وقفیه در حیز توقف ماند و سلطان دران اوان بر زبان کوهرفشان میکذرانید که تا خواجه راضی نشود و ننویسد و عاقبت چنان نوشتند که وقف علی اصحاب الامامین امامی الائمه و صدری الاسلام کویند در زمان سلطان الب ارسلان که هنوز خواجه مرتبه وزارت نرسیده بود بکاردانی و کفایت شهرتی تمام داشت و سلطان او را بامین دولت و محبب الخلافه پادشاه اسلام می پسندید و آمد و عمید الملک وزیر را مزاج از جاده استقامت منحرف شده مینیوانست که در این بورش ملازم باشد سلطان فرمود که باید که یکی از ارکانیان جلد در این سفر همراه ما باشد و بعد از استشاره و قرعه اختیار بر خواجه نظام الملک افتاد و چون خواجه را در آن زمان چنان دستگاهی نبود متفکر شد که چه حیله و حرکاه و سایر ما یحتاج از کدام محل سر انجام مایده و اثنا و این اندیشه و هضم ساحه بر مسجدی که بر در خانه خود داشت رفت و در فراز کرده بعرض نیاز مشغول گشت ناکاه ناپنایی در مسجد باز کرده در آمد و گفت در این مسجد کیست خواجه جواب نداد ناپنا بعصا کر و مسجد را لمده شرط احتیاط بجای آورد و چون کسی نیافت پیش محراب رفته زمین را بکاوید و کوزه پر از زر مسکوک بیرون آورده و زرها را فوریخت و لحظه بآن بازی کرده در می چند منصفم کرد و اینده همه را در کوزه کرده بهمه را بجای باز دیکر بجای سپرد و چون ناپنا بیرون رفت خواجه بفراغ بال بی مذلت قرض زر برداشته اسباب سفر ساخت و در خدمت سلطان روان و بانک و فصلی مهمش روی در ترقی نهاده مرتبه وزارت یافت اتفاقا روزی خواجه با کوکبه عظیم در بازار میرفت که نظرش بر ناپنا افتاد او را بشناخت و با یکی از ملازمان گفت که این جریر را بروتاق رسان و نکاه دار تا من از دیوان باز کردم و چون خواجه باز کشت ناپنا را پیش خود طلبیده و در کوش او گفت که ان کوزه زر را که در محراب مدفون میساختی و کشده بود یا فی ناپنا دست در از کرده و امن خواجه بکرشت و گفت که یا ثم خواجه فرمود که این چیست ناپنا گفت تا آن زر ضایع شده با هیچیس نکفتم که مرا مصیبتی چنین پیش آمده و اکنون که از خواجه شنیدم و استشعار که صورت حال چیست خواجه در خنده افتاده فرمود تا ضعف آن وجه بنا بنا داد و مذیوک قریه معمور از مملکات خویش با و بخشید و چنین کنند بزرکان چه کرده بایه کار و در بعضی کتب مسطور است که خواجه نظام الملک و خواجو القاسم این رضوان را که یکی از اعیان دولت السلام بغداد بود بجهت پسر خود مؤید الملک خطبه کرده و در زمان که در ربیع ناکاهت داشت مؤید الملک را با آن ولایت طلبیده تا با او فرستد و ام مصاهرت با تمام رساند و چون مؤید الملک مجلس بدرسید زمین بوسید و خواجه با او کفت که همین لحظه باید متوجه بغداد شوی که قرآنیان آن بیبی چشم انتظار براه و لذا نکاه وقت بسیار فرصود پسر را وداع کرد و مؤید الملک که بجمال ظاهر و کمال معنی آراسته بود از مجلس نظام الملک بغربت یورش بغداد بیرون آمد خواجه دیکر بار کریسته با حاضران کفت که بذات پاک خدای عالمیان که عیش بقا لان خوشتر از زندکانی ارباب حاجتست زیرا که بقال صباح بدکان آید و بعد از بیع و شرا شبانکاه بخانه رود و در روزی که پرور دکار باد کرامت کرده باشد با اهل و عیال بکار و او لاد و هر و نیش و مجمع کردد تا بدیدار ایشان مؤانس شود و بخرمی و مسرت روزکذراند و من با همه مکنت و رفعت این فرزند را که سن پست رسیده است چند بار مصدود پیش مدیده ام و عمر عزیز من در تحمل مشاق اسفار و اکتساب احضار میکذرد شب و روز و اوقات شریف مستغرق تنظیم و ترتیب مصالح سلطان و طبقات لشکر و حشم و خدم اوست و بدا بحال کاسی از شر و دشمنان و حاسدان ایمن باشم چون مجموع از منه عمر مدین و تیره کذران باشد از حیات چه لذت تو ان یافت و از زندکانی چه متمتع تو ان بر کرفت و بسیار خالق بی همتا کرا از برای ان آفریده است و بدان ما مور کردانیده چکونه تو ان پرداخت خواجه از این نمط سخنان را مد چند انکه حضار مجلس در کریه افتادند و صفای طویت او کواهی دادند شخصی حکایت کرد که در مجلس خواجه نظام الملک بودم که مانا زعراق عجم باو رسانیدند مضمون انکه لسان عربی بحضرت خواجه جهان در میان دو کوه چرا میکرد و ندر اثنای نجاح طایر بزرک مسمی بعقاب عنان من الجبلین در پرواز آمد و فراس از آواز پر و بال جانوران رمیدن کرفته در مضیق تعلیم افتاد و مذبوح منتظر در محلی رفیع بود که آبی بزرک پایانش نمیرسید و سیاستا بصدا و بکیکیر زبان افتشیبا افتادند بعضی از ان سباع آب برد و بر جزیره است و پاسخت و صد و اسبان ضایع شده پانصد میرسد و چون خواجه نامه را بخواند ذمانی خاموش شده و بعد از ان بکریست کریستنی

ونزاعی که میان او و برادرش استدا یافت چنانچه شرّاران ازین اوراق رقم زده قلم بیان گشت کما علیه بالاگرفته بود و سلطان محمد بعد از آنکه بغداد رفته و با غزّ و احرام و القاب عالی اختصاص
از بغداد مراجعت نموده بتعلق و اتصال علاء پرداخت ذکر استیلاء احمد عبد الملک عطاش و ذکر کوه و بلاک طایفه از اهل اصفهان بسعی نا پسندیده شقاوت پژوه سلطان
ملکشاه در ایام سلطنت خویش در ولایت اصفهان قلعه متین رصین بنا نهاد که از اذکر کوه مشکفت و در غیبت سلاطین خزانه و اسلحه و وشاقان و دختران و حرم سرا را بآن حصار میبردند و طایفه
از دیالمه که بر جانبیان وثوق اعتماد تمام بود بحراست و محافظت قلعه قیام مینمودند چون عبد الملک داعی اسمعیلیه بنا بر خوف جان که از ارباب اصفهان داشت کرخچه بالموت رفت
پرسش احمد که بحسب ظاهر اذناب اقوال پدر را بر و تبرّا مینمود در اصفهان ساکن گشت و بمقتضای کلمه لکن نحکم بالظاهر علماء اند یار رقم سیرت اهل سنت و جماعت بر ناصیه احوال احمد کشیده بچشم
متعرضی منبسط و او بهانه محلی که دکان و غلامان خود را بقلعه انداخت و گاه گاه بشهر آمده جمعه دهستان سرای مقنعه و امتعه که مناسب ایشان بود خریده بقلعه بردی و باد یالد خلوتها ساخت
اجتماع را بمذهب اسمعیلیه دعوت کردی و باندک روزگاری ساکنان حصار بر حفظ فرمان احمد نهاده او را حاکم و پیشوای خود ساختند و او در ظاهر اصفهان دعوت خانقه بر پا کرده شب زنده داری
طایفه آنجا می آمدند و بقبول و عوتش بر خود منت مینهادند تا عدد دستایان احمد بسی هزار رسید و در عهد او نا پنهانی در اصفهان پدید آمده که او را علوی مدنی میگفتند و آخر روز بسر کوچه حسین مصعا
بدست کرده با یاران و کهتی خاصش سیاه مراد که این بیچیز را بخانه او رسانده که راه ناهموار است و نا پنهانی داشت در اقصی گوچه و در ان سراسر و بهار مرتب ساخته بودند و آن چه بود
چون راه صعب تاریک و طریق پر و شدن دشوار بود هر کس که بسبب اجرا ثواب خدمت پر نا پنهان زاد دستگرفته توانائی میرسانید جمعی از خانه بر پرون میشدند و او را برادرون سرو بها آورده
با نواع عقوبتش میکشتند و مردم خویشان و غریبان خود را کم گرده مدتی مدید پی بدر نبرد تا روزی زنی گدا در ان خانه رسیده چیزی خواست و در ان زمان مالده در دالوه شنیده بمقصود آنکه در ان سرا
رنجور نیست که میانه گفت خدایتعالی ستار اشعاده و یاران علوی کان برند که گرزن گدا از حال ایشان آگاهی یافته لاجرم جمعی از وثاق بر پرون دوید ند تا آن زن را در خانه کشتند و کشته او را بجای
اینان محسوس عورت کشته روی بگریز نهاد و بسر کوچه و بازار صورت حال تغیر کرد و مردم خود در جستجوی بودند فی الحال بان خانه در رفتند و علوی مدنی را با زنش و جمعی از ملاحده که فتنه دوران سر آنجا
و سردا بها یافتند پراخته و کشته و بر دیوار چار میخ کرده فریاد از نهاد خلق بر آمد که اهل اصفهان اجتماع فسقه فجره را بر سوایی تمام کشته و سوخته و مرد کانرا بگور ستان برند و دفن
کردند و با تجاوز از زمان که سلطان محمد بغداد رفت احمد عطاش ذخیره بسیار و قلعه کیشکان قوی شده بود و سلطان از ذر السلم مراجعت فرموده باصفهان رفت در محاصره مذکور و تضییق
طاهره مبالغه تمام نمود و چون از محاصره چند سال امتداد یافت و ذخیره قلعه بانجام رسیده احمد عطاش قاصدی نزد وزیر سلطان سعد الملک آوجی که در خفیه دعوت او را قبول کرده بود
و در سلک اسمعیلیه انتظام یافته فرستاد که در حصار نه ذخیره مانده و نه مردان کار و بالضروره درین دو سه روزه قلعه را تسلیم خواهیم نمود سعد الملک گفته که میخفه توقف باید کرد تا من این سلکرا
از میانه برادرم بعنی سلطان را و چون حرارتی قوی بمزاج سلطان محمد استیلا داشت در هر بار هی فصد فرمودی و چون موسم آن نزدیک رسید سعد الملک مبلغ هزار دینار زر سرخ و یکجامه نفیس
بقصاد داد تا پیش نهاد او مقصد سلطان کند و از سکالش وزیر و پیغام احمد و جواب سعد الملک حاجبی از حجاب مشار الیه که وقوف داشت این راز را بازن خویش در میان نهاد و آن
مسوره در شب وصال صورت حال را با معشوق خویش گفت و مقتضای کل ستر جاذ الاثنین شاع ایخدیث بوسائط مسموع سلطان گشت و در دیگر سلطان تارضی کرد و بطلب
فصاد فرستاد و چون فصاد بازوی او بسته خواست که پیش زند سلطان از سر غضب دروی نگریست مضاد از مهابت شهریاری لرزه بر اعضای او افتاد بصورت قضیه معروض داشت
و سلطان فرمود تا بهمان پیش فصاد را فصد کردند فی الحال جان بمالک سپرد و سخن میان از پیش این سعد الملک رامذنب الحاد و معاملت سلطان منسوب میساخته یقین
پیوست لاجرم او را با اتباع و متعلقان هلاک ساخت و زن حاجبش را که این سرّ را روی فاش شده بود معشوق داد و هم در آن هفته اسمعیلیه قلعه بسپرند و احمد عطاش دست بسته
بر شتری نشانده با صفهان آوردند و در آنروز در زیاده از صد هزار کس با استقبال و بیرون آمده سنگین و خاکستر و امثال آن بر سرش نثار میکردند و در پی شترش افتاده به تمسخر و استهزا
خطاب میکردند و در اثنای این حال شخصی از وی پرسید که میگویند تو منجم و ساحر ماهری چرا نست که اینواقعه را در زایچه طالع خویش ندیده بودی جواب داد که در احکام طالع تحویل موجبات دیده بودم
که در امثال این فصاد با خلق بسیار و لشکر بسیار باصفهان درمی آیم اما باین کیفیت نمیدانستم و با بجمله احمد عطاش را با متاعان بالسویه و جمعی کشته جمله جنیت او را بخوشتند و قلعه را خراب ساختند
و بعد از ان سلطان محمد آنا بک سنکیر را بحصر قلعه الموت نامزد فرموده او بموجب فرمان بآن مهم مشغول گشت اما تسخیر قلعه بواسطه فوت آنسپهر بار دین پرور بانجام نرسید بعلاوه خانقاهی
که بعد از کشته شدن سعد الملک ابن محمد الملک بر دست فدائیان اسمعیلیه بر آورش ضیاء الملک احمد بر مسند وزارت نشست و او پیوسته با سیدابو هاشم همدانی که امثال این مزخرفات بوی
گذاریان میبود و معاملات میورزید و مفاتیح او را که واقع یا غیر واقع بود بسمع سلطان میرسانید و مهمی بجائی رسید که از سلطان مستقبل شد که اگر سید را با دو سپار ند مبلغ پانصد هزار دینار
بخزانه رسانند سلطان اجابت موده و ابو هاشم جریده از راه غیر مسلوک بیکهفته از همدان باصفهان آمد و در همان شب با بکی از خواص سلطان که او را قوا لیگین میگفتند ملاقات نموده و ده
هزار دینار زر سرخ بر سم پیشکش در مجلس حاضر کرد و گفت که من آنستم که امشب مرا بحضرت سلطان رسانی که دو سه کلمه معروض دارم و قرا لیگین هر گز نه هزار دینار زر سرخ ندیده بود و در
حوصله ی نگنجید که گدای سران مبلغ گذشته بتا چون تو شخصی بحضرت ما لاجرم استفسار نمود که او چه را سلطان باید رسانید سید گفت حاشا این محقر خاطر دست قرا لیگین چون نهایت معرب و
گستاخ بود چون رسید اجابت پادشاه برده و سید دعای خیر گفته ذری که مقوتان او را قیمت نمیدانستند پیش سلطان نهاد و بتضرع و تخشع معروض داشت که مدتهاست که احمد فقد خانمان من
دولت و شنیدم که در اینولا سید و را با بضد هزار دینار خریده است و ثروت عالم بدو داده و جاجی باشد که فرزند رسول را که پیره و حاجی باشد بهره شده این بدنامی تا ابد بماند اکنون که از جهة اخراجات لشکر
محقر و مدت من شصت هزار درم سید هم بشرطیکه سلطان در زیر لسلیم من کند چون حب مال بر خط و زیر غالب آمد التماس سید ابو هاشم را باجابت مقرون گردانید و سید زر

سیه مسرور از اسطخر بیرون آمده و راه همدان پیش گرفت و علامی از خازنان بر اثر او متوجه شد تا مال قبض کند و چون بهمدان رسید خواست که در سرای سپهر نزول کند و منزل و رنگذارد رسید بوی پیغام داد که منزل نوکار و السراست ما صلاح اقامت تو در ولایت چندان نکند زر شمرده تسلیم باید و نفقه و احراجات حوالت بکجا بیست و علام بخانه نرسیده مهمات که پای از محل ادب بیرون نهد ابو هاشم گفت که گر دنی دارد و الا فردا یم که برآرد در سرای پا و یزند و صد هزار دینار بیکبار مانه تسلیم خزانه نمایم تا هزار علام که بهتر از تو ها سیصد دینار بیکبار در بکشند و در بکشند تا که قرض کند یا متاعی فروشد ان مبلغ خطیر را تسلیم نموده و فلسی بغلام نداد و علام متعجل بازگشته و جمله را باصفهان رسانید سلطان از نه پیچ که بدین زودی اینهمه مال از کجا آورد و غلام گفت سید ابو هاشم همه را از خانه خود بیرون آورده بمن تسلیم کرد و چندان مهلت نشد که زر مسکوک را سکه زند و نامسکوک را سکه زند سلطان از مال ابو هاشم متعجب شد و حکم فرمود که احمد بن نظام الملک را با سپاه بدفع آن مورخان کعبه اند که و زیر نیکوی بیت بد بر ابدی سهل باشد جزاء اگر مردی احسن الی من اساء عمل مودود چرخی بر اند که قصتی کلمه و جزائی سیئه سیئه مثلها کار بندشد آورده اند که سلطان محمد در حالت نزع پسر خود محمود را کلاه تاج بر سر نهاده بایه بر تخت نشست محمد گفت که امروز رونیک نیست گفت بر تو نیکست و اینچنین از تاریخ طبع وفا دوست که در مرض موت ملاکرده ها بیت بر خنج جهانگیر و کمر غلقه کشای و جهان مخمر من شه چون من سفر ای و بسی بلاد کرفتم بیک اشارت دست و بسی قلاع کشادم بیک فشردن پای و چو مرگ تاخت آورد هیچ سود ندانست بقاهای خداست و ملک ملک خدای و مدت ملک سلطان محمد سیزده سال کسری بود و در زمان حیاتش سی و هفت سال ذکر سلطنت سلطان السلاطین معز الدنیا و الدین سنجر بن ملکشاه و سلطان سنجر پادشاهی بود از آل سلجوق ممتع طول عمر ... و طلب عیش و نشر ذکر و جمع مال و فتح بلاد و قمع اهل فتنه و عناد خدای ترس و ستم کین و کریم طبع و رعیت پرور و کرامم جهانگیری و جهانداری نیکو دانستی و اقامت لوازم جسروی و شهریاری کما ینبغی تواستی اگرچه در ادراک جزئیات امور ساده لوح بود اما در کلیات قضایا مثل لشکر کشیدن و در معرکه با خصوم و منازعان کوشیدن و ترتیب اولیا و تذلیل اعدا و احترام امرا و تجمل بتصلا و ترویج شریعت غرا و قیقه تحمل نکاستی نورد و مصاف معتبر داد و در هفده و مظفر و منصور آمد مدتها از قبل برادران خویش بر کیارق و محمد در دیار خراسان بحکومت استقلال داشت و چهل و اند سال باستقلال بعد از ایشان بفرمانهی مشغول شد در بدایت سلطنت تجنک برادر زاده خویش محمود ابن محمد لشکرها از خراسان موجه عراق گشت و بعد از ملاقی فریقین و تسویه صفوف و اعمال آلات حرب و استعمال ادوات طعن و ضرب محمود منهزم بطرف ساوه شتافت و چون در قدرت و قوت سنجری و اضطرار او در ماندگی خویش تامل نمود بجهت عرضه داشتن معذرت بسنجر فرستاد و سلطان سنجر از سر جرمها در گذشته مملکت عراق عرب و عجم ابوی تفویض فرموده مشروط باینکه بخت در خطبه نام سلطان برادر خانگاه نام محمود در هر موضعی از مواضع امهات بلاد که محمود در آن اختصاص کند تا دست تصرف نواب دیوان اعلی از ولایت کوتاه نباشد و در ولایت حال یا غزنین را که دار الملک سلطان محمود بکسی تفویض نکند و مستخلص کرداند و نیابت خود از بهر امساه غزنوی که یکی از اولاد سلطان محمود بود داده مقرر فرمود که هر روز هزار دینار بخزانه سنجر رساند و بعد از مدتی بهرامشاه دم استبداد زده بسلطان اغاز مخالفت نهاد و سلطان عنان عزیمت بآن صوب معطف گردانیده بهرامشاه در مقام عذر خواهی آمده خراج که تسلیم نمود که درت خاطر شهریاری بصفا مبدل شده سلطان مراجعت فرمود و بلقب سلطان السلاطین در افواه و السنه دائر و سایر گشت گویند که چون والده سلطان سنجر فوت شد علماء صلحا را برای ادای صلوه جنازه حاضر گشتند سلطان با ایشان گفت که از شما کسی پیش رود که مدت حیات ما را و عمر ما قصانشده باشد و الا بحاجت متوقف شد هیچکس متصدی نامگشت عاقبت سلطان قدم پیش نهاده نماز بگذارد و از ان قضیه بوضوح پیوست که از مبدا تکلیف تا آغایت فریضه او بر سبیل قصد قضا نشده بود و در سنه اربع و عشرین و خمسمائه حاکم سمرقند محمد ابن سلیمان دم از عصیان و طغیان زده سلطان لشکر بما وراء النهر کشید و در انسنه محصن گشت و چون مدت محاصره امتداد یافت کرمرد م سمرقند بوا در کرستکی بلغ نشدند محمد ابن سلیمان طوعا و کرها دست در دامن آستیان زده از شهر بیرون آمد و سلطان سمرقند را بکی از غلامان داده و او را همراه خویش بخراسان برد و بعد از چند گاه بر سر رضا آمده باز دیگر حکومت ان مملکت بتعلق بمحمد سلیمان کرده و سلطان کرمرا ممالک پدر بش راد بحیط ضبط و تصرف آورده خوارزم را بانستکین محمد ابن نوشتکین غرجه داد و میان او و سلطان منازعات و وقعه چانچه بعضی از ان در قضایای خوارزمشاهیان رقمزده کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی و ملک سیستان و زابلستان تاج الدین ابو الفضل ارزانی داشت و او در سخاوت و مردانگی و کیاست و فرزانگی نظیر و عدیل نداشت و در ری و روئیت حرب و مقاتلت اعادی شاه و سپاه روی بود ذکر فرمن سلطان سنجر بجانب ماوراء النهر و مصاف دادن با قراختائی و انهزام یافتن ایشان و مراجعت انحضرت بخراسان چون معظم معموره عالم در تحت تصرف سلطان سنجر آمده ملوک اطراف سر بخط حکم او نهاده و فرمان او در شرق و غرب عالم نفاذ یافته امراء و ارکان دولت از فرط مملکت و کثرت نعمت باد غرور در دماغ خود داده پر سیمها پنداری خود شده خلاف این احوال بسبب اسباب سلطان سنجر عازم سمرقند شد و دران اوان حاکم ماوراء النهر الغ خان بود که دوازده هزار بنده زر خرید داشت و مرض فلج بروی استیلا یافته بود و الغ خان چون شنید که سلطان متوجه انجانب است بمرتبه برج و باره سمرقند مشتمل نشده در آنولایت متحصن گشت و بعد از نشانه که سلطان سنجر قلعه بی صورکرده بتنگ آمده حصار سپرد خشتی از محفه پیش سلطان انداخته و خود را بیرون افکند و بگریخت سلطان از بی او نرفت چنانچه قوت تکاور داشت سلطان قدم غرور بر صفحه حال الغ خان کشیده و حکومت آنرا بر امیرش نصر خان ارزانی داشت و قراختائی که در نواحی سمرقند بورت داشتند و انتکات امرای سنجری منسوبه آمده بودند دران وقت خوف جلا و اضطراب ایشان قضیه انگیخت که خواص سلطان بنا بر اغراض فاسد خویش معروض داشتند که قراختائی مکنت و حشمت تمام پیدا کرده و اندا کرده رفع ایشان از ولایت ایمانی و تکاسلی رود و میباد اکه فتنه متولد کردد و کر مستکبرین بران شوند و این سخن در خاطر سلطان جایکیرا مده حکم فرمود تا چهار پایان انجماعت را از ایشان باز ستانند و ایشان بان تسخیر و زاری کشاده و با امر انکه که پانصد هزار است و پنجاه هزار شتر بخارا کوسفند بطبیعه مسدس و مثمن بانکه سلطان بر سر عنایت باید و امراء ماضی شده و رو ساء اینقوم دین اثنا کرنجه بارد وی کوه خان کذار سلاطین ترکستان بمزید شوکت اقتدار دست رفته و بعرض او رسانیده مکه پادشاه خراسان است و بخشم و حکم ممالک بکوکانی جوانان بعلت کرفته و بتقریر امثال اینکلمات کوخان را بر محاربه سلطان و تسخیر بلاد ماوراء النهر و خراسان ترغیب و تحریص نموده کوخان لشکری سنکین جمع آورده متوجه سلطان سنجر شد و خراسانیان

وخراسانیان با وجود اتفاق در خیال داشتند که صد چون کورخان طاقت مقاومت ایشان ندارد و ندانستند که غرور و پندار موجب خسران و مستلزم خسارست و چون تلاقی فئتین دست داد لشکر
گرانجر نعره از بیرون بر اطراف و جوانب سلطان زد احاطه نمود آتش قتال زبانه زدن گرفت و شکستی فاحش بابل اسلام راه یافته سی هزار کس دران معرکه بشهادت رسانیدند و سلطان سنجر دران
مصاف متحیر ماند زیرا که راه گریز و مجال ویز بود و عاقبت تاج الدین ابو الفضائل گفت که اینجا نه معهد بقیه باید کرد و ما ازین معرکه بیرون رویم که محل ثبات و قرار نیست و سلطان با سیصد سوار
نامدار بصوف کفار زده باده پانزده کس جان بکنار کشیده و بجهار تر مآمده بقیه السیف مجروح و بدحال باادوپیوستند فرالدین کاتب در انساء واقعه گوید شاه زمان توجهانی شده راست
تیغ تو چهل سال زاهد کین خواست گر چشم بدی رسید بهم رنجاست کاکس که چهل سال مانده است خداست در آن جنگ ده هزار نفر از معارف اصحاب سلطان عقل رسیده و رکان خزانه
ملکوجه انحضرت را بهمچو انسنان بسیار سیر و بسنگیر کرده و چون سلطان روی بهزیمت نهاد تاج الدین ابو الفضل ملک تیمز و در قلب لشکرجای سلطان بایستاد و جنگهای مردانه کرده بدرجه که
مخالفان از و فور جلادت او بشگفت شدند و عاقبت ملک را گرفته نزد خان برند و خان او را ندیم و حریف خویش گرداند و بعد از سالی در رکاب عهد علیا و مصاحبت سایر اسیران بایران آمد
مراجعت نمود و ازان ببعد تا وقت وفات در نهایت نقصان یافت و بهرچه مدت العمر اندوهگین بود تلف شد و بعد از مدتی سلطان بجانب عراق رفته مسعود سلجوقی که مالک
آن ممالکت و برادرزاده اش بود بخدمت عم پیوست و در اثنای این اوقات بهرامشاه غزنوی جهت استیلای خویش بر غوریان و سرسوری شهاده آمد یار و خبر بر کنار سلطان اسلام فرستاد
فخر الدین خالد هروی دران باب کوید پیت تا کی بود که دیو بنهان گه دمنده بود از سر توسام سپر سام بر دمنده و نیک سر سوری بعراق آورده و سلطان سنجر دعوتی
ازری روان گشته بخراسان آمده و در خلال این احوال علاء الدین حسین جهانسوز غوری خروج کرده باشقام برادر خود سوری از غور روی بغزنین نهاده و بهرامشاه هزیمت کرده و غزنین را مفتوحه لشکر خویش
در ظل رایت امجد گشته و امیر علی چتری که سلطان سنجر او را از درجه مسخرگی بمرتبه امارت رسانیده بود بحقوق نعمت فراموش کرده و با حاکم غور متفق شده براعلان کلمه عصیان مبادرت نمود
علاء الدین حسین لشکر بسنگین غزنین و مشاورت کرد سیر و جبال غور مرتب ساخته روی بخراسان نهاد و سلطان سنجر بدفع شر او حرکت کرده در حدود او به هزیمت لشکر بهم رسیده و مخالفان بهرجه
در روز جنگ برای ابقای نام و ننگ کوشیده بودند بیفایده علاء الدین حسین و امیر علی چتری بذل اسیر کرفتار گشته سپاه منهزم شد سلطان علاء الدین را بجانب تکنال سپرده و بسیاری اسیران غور
نرحم نموده حکم کرد تا علی چتری را بر شتر علم بدوینم دند و از میخ سیمین بار دیگر حشمت و هیبت سلطان روی زمین در خاطر خاص و عام قرار یافت و کار مملکت بتجدید روش و طراوت کرفت و
ممالک اطراف و اساطین سلاطین بازبار سال رسل و رسایل بخدمت آستان یار یکتا اعتقاد و تقرب و توسل جستند و علاء الدین حسین هرچند پادشاهی قادر و مقتدر بود و اطراف و شرین حصین
و خداوند نظم و نسق بود سلطان بنابرین او را در جلیس و همنشین خویش گرداند روزی در مجلس عالی طبقی مشحون بدر ثمین حاضر آورد سلطان او را ملک غور بخشید و او فی الحال اینرا باعلی الحال
کرده معروض داشت پیت بکرفت و بخشت شه مرا در صف کین هر چند بدم کشتی از روی یقین و انکه بطبق میدهد در تیمن و بخشایش بخشش چنان کرد و چنین و سلطان عاقبت برتو
اهتمام بر حال علاء الدین حسین انکنده ملک غور و مضافات آنرا باو داد و شرح حال علاء الدین حسین در ضمن قضایا باید ملوک آنسر زمین را مساعدت وقت ما مولست ذکر کرفتاری
سلطان سنجر بدست غزان و مآل حال انخسرو کیتی ستان ترکان غز قریب بچهل هزار خانه و ایرانو بودند و در ولایت خلان و جغانیان و نواحی بلخ یورت و مقام داشتند و هر سال
بیست و چهار کوسفند بکیلم ایشان بود که مطبخ سلطان رسانیده و در مهاد امن و امان بودند و کلیدان دانیدند و از قبل خوانسالار در وقت مقرر معهود و در هر سالی کسی مشافعام قبض کردی
نوبتی شحنهٔ ایشان جهم نامزد شده میان غزان و رعیت واقع نقدی و تحکم کرده درعت و سیمین کوسفندان مناقشه و مبالغه بسیار نمود و سفاهت بی اندازه ازوی صدور یافت جمعی از امراء با
حشمت و تیز کرد پیشوا و مقتدای انطایفه بود مدخل اهانت و مذلت او نیاورده محضرا او جنیفه هلاک کردند و از او خراج سر باز زده قدم در دایرهٔ طغیان نهادند و خوانسالار بدانی از هم
صورت حال از سلطان پنهان داشته کوسفند سیلان ان خاصه خویش سر انجام نمود و چون امیر قماج والی بلخ بمرو آمد خوانسالار کیفیت واقعه را با او در میان نهاد امیر قماج در وقت
خوض مهمات معروض داشت که استیلاء غزان بر ولایت از حد اعتدال بکاوز نموده اجانب بر بنا فواطر رسیده و بیورت انطایفه بلخ نزدیکست اکر خداوند عالم حشکی القوم به بنده
ارزانی فرماید القوم مشهور را مقهور و زبون کردانم و هر سال سی هزار کوسفند مطبخ سلطان بلمس قاجرا باجابت مقرون کردانیده فرمان داد تا دران باب مثالی نوشتند و قماج چون
جبهٔ الاسلام بلخ مراجعت نمود یکی از خاص خود را مبشری پیش ایشان فرستاد و کوسفندان با قرا طلب داشت غزان کفتند ما بندکان خاص سلطانیم و بغیر از پیشکسر احاکم خود زمینا نیم
و باجات و استمرای نام فرستاده امیر قماج را جواب زمان خود پیرون کردند قماج از بیمغی نامه نشده با پسر خود ملک الشرف روی بجانب بیهاد نهاد و در رخت خبر بره و کشته شدند حد مستوفی
کوید که چون فرستاده قماج مایوس از یورت غزان مراجعت نمود قماج پسر جوانش را بدان جانب فرستاد تا غزان را در مقام متابعت آورد و ایشان همچنان بر طغیان اصرار نمودند و
او عاقبت خود بسپیل شکار بدان حدود رفت از اباب عصیان چون پدر و پسر را یکجا دید مذر قتل آن دو یکجا و اهالی و اطفال بیاعت خواستند و خبر انواقعه بمرو رسیده ارکان دولت
و امراء حضرت با سلطان کفتند که دست درازی و تعدی این مشت مفسد بنهایت انجامید در ناموس سلطنت روا نباشد کیا دشاه اسلام از انقوم ننک بجرام آنها نکشند اکیخسرو را
خورد نباید شمرد و در تاب زهره عصمات تاخیر جایز نباید داشت والا حسارت ایشان زیاده شود و مهم ملک و دیوان خلل بذیرد و سلطان رای امرا را مقرون بصواب نموده خواست
که بر سمت بلخ روان شود و خبر توجه پادشاه عالمیان بسمع غزان رسیده اندیشناک کشتند و رسولی چرب زبان بنایه سریر سلطنت مسیر فرستاده معروض داشتند که ما پیوسته طاعت
مطاوعت ثابت قدم بوده ایم و بحکم و فرمان خداوند عالم عمل نموده و چون قماج و پسرش قصد عرض مال کرده مقدار مال و عیال و اطفال ما بغارت بخواستیم و ایشان از قضای الهی در معرکه کشته شدند و
اکنون بجرامت صد هزار دینار و صد غلام خیالی ماهروی زهره جبین میدهیم اکر یک از ایشان منظور نظر پادشاه عالمیان کرده و صد چون قماج ستود سلطان چون بجزه بیچارکی مجرمان مشاهده فرمود خواست که

خواست که آبی بر آتش خشم زند و مأمول غزان باسعاف مقرون گردانند اما امراء انعمی الامتناع نمود و عرضه داشتند که اگر درین امر تساهل و تکاسل رود فتنه روی نماید که بفسار و ملک و ملت خطر کردد و غزات سلطان بنا بر صوابدید ملکان پشاوری منازل غزان نهاده و بعد از قطع مسالک با هم و چون نزدیک مساکن آن اشرار رسید غزان زنان و فرزندان در پیش انداخته تضرع و زاری آغاز کردند و گفتند که سلطان از سر جریمه مادر کذرد ما هر خانه یکمن نقره با آنچه منقبل شده ایم منضم فردا نیم و سلطان ترحم نموده بیت خواست تا از نصاف کردن غزه مرکب خونریز عنان تابد چون وعده اجابت انجامیده بود امیر مؤید بزرگ و برنش مروزی دست در عنان تکاور سلطان سنجر زده کفتند که پی تأمل نفیدان هیچ و جه مصلحت مانیست چه اینصورت عجز و ضعف سلطان محمول شود و یاد شاه بنا بر استصواب امراء در معرکه توقف نموده و امراء از مضمون اینمقال غافل ماندند که بیت بر ایشان میاور زینهاری که چو جانها بکوشند یکباره کی و قوم غز چون از غایت حسرو ی نا امید شدند دل از جان برکرفته قتال آغاز نهادند و اکثر اعیان لشکر را بواسطه آنکه با امیر مؤید و برنش دشمنی صفانی نبود در محاربه بر تهاون و سستی نمودند و در همان لحظه سلطان و لشکر را ه انهزام پیش کرفته و کاسه تعاقب کریختکان کرده خلقی کثیر را بلاک ساختند و یکی از خواشی بساط جلالت مناط که با سلطان از روی ظاهر مشابهتی تمام داشت بدست غزان افتاده بقصور انکه پادشاهست سر در ان غزه پیش او نهین خدمت بوسیده نوبخش ساتند مراسم احترام بجای آورده و بر چند میکفت که من سلطان نیستم باور میکردند حقایق تخفی از ایشان میداشت و بالبشان کف که آهنرو مطبخی زاده سلطانست و غزان از محتش موزوده آورده و انبانی پرنان کرده در کردنش کرده او را از خیل خود برانند و از غضب سلطان بعقیل شاقه او را بدست آورند و بر سریرش نشانده شرط بوسن بجای آورده و در رکاب جلالی شهریار روی بمرو آورند و آنشهر مشحون بود بخزاین و دفاین و نفایس امتعه و لطایف اقمشه و مردم متمول دران بلده چندان اقامت داشتند که محاسب وهم از وصول بسر حد عد و احصا و آن حاجز بود و از زمان چترنیک تا انغایت ساکنان خطه مرو در مهاد راحت و استراحت میغنودند و چون غزان کا فرنعمتش بر شهری چنان معمور کما بیش افتادند و ترتیب دیوان کس نشان نمیداد و استیلا یافتند دست بنهب و غارت بر آورده دو سه شبانروز بتاراج مشغول شده بخود در طاهر بود و بودند و بعد از ان خلق را در تعذیب و شکنجه کشیده طلب خفیات و دفاین کرده مادر روی و زیر زمین هیچ نکذاشتند چون خاطر نامبارکشان از مهم مرو فراغت یافت در خدمت سلطان عنان بصوب نیشابور منعطف کردانیدند و آن بلد طیبه را و اهل واقعه حرکت المذبوحی کرده جمعی از محاقیر را بقتل آوردند و عاقبت مغلوب کشته پناه بمسجد جامع بردند مجرمه و کهنه غزدر مسجد فروریخته بر زن و مرد و پیر و جوان و دختر و نابالغ نکذردند و جویهای خون که هر یک از انها باسیحون هم مساوات میزد در صحن آن موضع متبرک روان و چون خسرو خاور بر سر روز بر کشکنان اهل مغرب تاخت بمسجد رفته دیکر که خلقی بدانجا تجمع نشده بودند رفته و آتش در ستونهای مقنش مذهب مذهبون ان مسجد زدند و سقلمای نارچنان بالا کرفت که سنهزاران روشن شده و تا روز آن محاذیل بروشنایی ستونهای مقنی بقتل غارت و اسیر اشتغال مینمودند چون در روی زمین چیزی نماند بسقف و دیوارها و تعنیش پنهان خانها مشغول شدند و بکاک و نمک اسیر انرا شکنجه کرده و آنچه نفیس و پر بها بود از ایشان بدست ظلم میخواستند و مدتها علما و مشایخ و اکابر خراسان بتعذیب آلاعین کرفتار شده و در جمله سهادت یافتند و از انجمله محمد بن یحیی را که فاضل متقی و عالمی متورع بود بشکنجه در خاک بلاک کردند و خافانی در شان او کوید بیت در ملت محمد مرسل نداشت کس فاضلتر از محمد یحیی فنای خاک * آن کرد کاه تهلکه دندان فنای سنک وین کرد روز قتل ها نمادای خاک * القصه در همه خراسان موضعی نماند که از ظلم غزان خراب نشده و سلطان قریب چهار سال در میان ایشان کرفتار بود و از بیم انکه حرمش بر کنان خاتون در دست مخالفان ماند تدبیر استخلاص میکرد و چون در سنه احدی و خمسین و خمسمائه حرم محترم سلطان وفات یافت سلطان اندیشه مخلص نموده امیر یاکه بی ظفت وی موسوم بقوتوتا و انبکا بر دو چون شکار کنان بکذار چون رسید امیر فراج که سفاین مرتب کردانیده انتظار میکشید چون فرصت یافت سلطانرا از میان ایشان ربوده در کشتی نشانده روانه جیحون و چون خبر سلطان باستداد یافت امراء غز بر اسیان باد رفتار سوار شده و بر اثر او شتافته و بکذاب رسیده صورت حال معلوم کردند و خایب و خاسر باز کشته و سلطان در حوالی جیحون چندان توقف نموده که پراکنده کان لشکر در ظل رایت نصرت آیت جمع امدند انکاه روی بدار الملک خود نهاده و چون ببرو رسید خزانه نهبی و ولایت خراب و رعیت منتشر یافت عزم و اندیشه بر آن مقرر شد بعضی استیلا پذیرفت و برضی سرایت کرد کذا احزا الامراض بود و در سادس عشر ربیع الاول سنه اثنین و خمسین و خمسمائه از دار غرور رسیدای سرور انتقال فرمود و ولادت انحضرت در سنجار شام فیسنه تسع و خمسین و اربعمائه اتفاق افتاده بود و از ان جهت سلطان ملکشاه او را سنجر نام نهاده و هفده سال و نه ماه عمر داشت پنجاه سال از قبل برادران خود بکیارق و سلطان محمد در خراسان حکومت کرده چون بکیارق باستقلال ذکر شمرده جهانبخ نوبت سلطنت زد کندم کون و محاسن طول عریض داشت تمام بسکل و نیکو صورت بود و آثار رجحت و ظفت بچهره او ظاهر و لایح و انوار عدل و منصفت از ناصیه او ساطع و لامع بود بقبول قلوب و میلان طبایع انشهریاران و اجب الاتباع بفرو داهیار داشت بعد از وفات سلطان خود برادرش سلطان محمود چنان کرد از جانب پدر نشین بخراسان منتی کشته بکجو مت خراسان اشتغال نمود و چون مدت چهال و شش ماه از حکومت او منقضی شد یکی از خاص سلطان سنجر بروی خروج کرده در نیشابور برادر ما میل کشیده و بعد از ان بعضی از ولایت خراسان بدیوان خوارزمشاهیان تعلق کرفت و برجی از ان دیار بغوریان حاکم شد اکنون نوبت خوارزم شاهیان است حال ایشان را در ضمن احوال طایفه سلجوقیان که در عراق و غیر ان بحکومت کرده اند انشاء الله تعالی بذکر سلطنت محمد ابن محمد ابن ملکشاه سلطان محمد پادشاهی بود رعنا صورت بنکو سیرت لطیف طبع و شیرین سخن طالبی مسعود کردی محمود سیرت جمیع وجوه مملکت بقلم او محفوظ و مضبوط بود مسترشد خلیفه او را سلطان معز الدین محمود مین امیر المومنین لقب داده و چتر داده دعم خود سلطان سنجر شمرده از هر یک حق عزه جلاله او را پسری کرامت فرمود و بطیور شکاری و کلاب معلم شوه لهوی تمام داشت بالطاف ای مصح و طلهای رایقه وفات پدر و سنه احدی عشر و خمسمائه در عراق عرب بر مسند سلطنت نشست و عمش سلطان سنجر با نجانب رفته بادی محاربه منوده منهزم کشت و بعد از ان از وی خوشنود شده چنانچه شمه از ین قضیه سمت کذارش یافت و سلطان سنجر یکچه چتر خود ملکه خاتون بنوی داد و چون ملکه خاتون در کذشت دختر دیکر ایاباد و در سلک ازدواج کشیده نوبتی میان سلطان محمود و مسترشد خلیفه وحشتی پدید امده محمود

محمود بغداد و دامی صرو و مرو و بران ملک مستولی گشت انگاه بسر آمد را بر خلیفه مسلم کرده در مقام عذر خواهی آمد برادرش سلطان مسعود در سنه اربع عشر و خمسمائه در ظاهر همدان با او مصاف داده و نهم بحر جمادی الاخر سنه خمس عشر بری آمد و اتابک سیرگیر جمعی با کیرا با مرانیا و پیوستند و با سلطان محمود جنگ کرده و نهزم بدیشور رفتند و در بعضی از تواریخ مسطور است که سلطان مسعود از معرکه برادر گریزان شد یکی از قایدان در عقبش شتافته او را گرفته پیش سلطان محمود آورد و محمود خلعتی که سلطان سنجر بوی داده بود در مسعود پوشانیده و فرمانداد تا او را پیش لشکریان از حرمت واقعه و مسلی مسعود غارت کرده بودند تسلیم او نمودند سلطان محمود در آنوقات در سرای زنان نشستی و با ایشان الفت و استیناس تمام داشتی و در جوع بیشتر مهمات بگاه و ماه جرم سکر کردی لاجرم خدام او بدرجات امراء با احتشام رسیدند و با آنکه معظم اوقات بمباشرت و معاشرت مصروف از احوال دیوان و اسرار سیاق دور فرینک باجنبودی و گاه و بیگاه و فیروز نامه و دستور او را جمار مستوفی بخواستی و از عارض اوراق عرض چشم و توجیهات مرسومات لشکریان طلب فرمودی و کیفیت وظایف و رواتب ساکنان درگاه و ملازمان بارگاه بگاه بیگاه بشنودی و چون استطلاع و استرواح باستان از مرتبهٔ اعتدال بگذشت و کرد و نوبی طبیعی روی بفصان نهاده علل متضاد بر بدن او استیلا یافته صاحب فراش گشت تا در پانزدهم شوال سنهٔ عشرین و خمسمائه در نفس شهر همدان بروضهٔ رضوان خرامید مدت سلطنت او چهارده سال و مدت حیاتش بیست و هفت سال **ذکر سلطنت طغرل ابن محمد ابن ملکشاه** بعد از رحلت برادر پادشاه عجم خویش سلطان سنجر بر سریر ایالت عراق متمکن گشت او پادشاهی بود بعدل و سیاست موصوف و بکرم و سخاوت معروف حیا و مروت بر دانش غالب و از نظاهی و مناهی محترز و مجتنب چون محمود ابن محمد ابن ملکشاه وفات یافت و پسرش ملک الدین ابو شجاع سلیمان شاه بجای پدر بر تخت نشست چون سلطان سلیمان طفل بود و در ایام سلطنت خویش بارادهٔ خود مسعودی مباشرات کرده و کاهی علیه طغرل را بود و کاهی از آن ایام دولت او مانند دوران کل امتدادی نیافت زیرا که چون سه سال از مدت او حکومتش بگذشت در محرم سنهٔ تسع و عشرین و خمسمائه همان شهر همدان قاب عمرش منکسف و ماه جانش منخسف شده اینک قصور جنان کرو پت چرخ از دیدهٔ نوالاد خاک انداخت و دولت و حشمش پس لب آورده بحجاب چت رخ مرحلهٔ از مراحل زندگانی طی کرده بود **ذکر سلطنت مسعود ابن محمد ابن سلطان ملکشاه** سلطان مسعود سرآمد سلاطین عجم و قدوه پادشاهان امم بود تخت و فیروزه‌ای سلطنت و زینت کرسی ملک و ملت از وجود او رونق و طراوت پذیرفت در مروت و فتوت بافریدون دم از اخوت زدی و در سخاوت و کرم با حاتم طی دعوی مساهمت کردی احیاء مراسم خیرات و معن و مبرات یحیی او را مشیر و اقتدا بمراسم آثار اسکندر و مکرمات کسری دست داد او را و رایت انکه کجی بکسو ابداده و انکو ملکی بکسو ابرکرفت و بمجامدت سپاهی شکنی و بصدمه لشکری متفرق ساختی بیموسته حاصل مملکت بر ملازمان عتبهٔ علیا منعمت فرمودی و بر جمع و اذخار جد و جهد نمودی اکثر اوقات مخزن او از نقود و حلی جواهر و لآلی خالی بودی و انچه عمال زمان مقرری خزانهٔ عامره فرستادندی در بارگاه عالی یا دانی و اعالی بخشیدی بارمرده و ریشان و کوشه نشینان انس و الفی عظیم داشتی و مضمون ایه عند المکسره طلبهم را منظور داشته با شکستکان تلطف نمودی و در وقت وفات سلطان طغرل برادرش مسعود را بغداد و پسرش داود در تبریز بود بعضی از امرا مسرعی بدار السلام فرستاده سلطان مسعود را طلب داشت و برخی از ایشان الجی بتبریز رود ان کند تا او بتعجیل توجه نماید و سلطان مسعود بر اداء سنت مذوره ناگاه بهمدان رسید فرقه از امرا طلیوح و زمره از ایشان بکره شرف دستبوس حاصل کرده مذبسوط و بتوجه تمام نشسته بارعام داد و چون بعد از موت طغرل پسرش داود و اتابک او در قراسنقر سولی پیش المسترشد بالله فرستاده پیغام دادند که اکر امیر بعزم لشکرعراق و خراسان توجه نموده نماید ما بندکان در کمر بسته دران باب شرط جان سپاری بجای آریم مسترشد را هوس چنان پیدا شده بتجهیز سپاه اشتغال نموده و در ساعتی غیر مسعود از بغداد بیرون آمد و چون از البانه کذشت بر چلچ انکت نزول فرمود و همنیان جزاوه دکه جای توقف نیست که مسعود رسید و مسترشد بستوه صفوف قیام نموده و زمانین هم پیوسته اعذار محاربه کرده و مسترشد در معرکه کرفتار شده بعد از چند روز خم فدائیان اسمعیلیه کشته کشت چاکچه ذکر ان کذشت و چون این خبر بسرش رسید لشکر عظیم و انبوه آورده بنیت انتقام روی بعراق نهاد و مسعود از اوده کیر متوجه بعد او چون لشکر بحوالی اصفهان نزدیک رسید مردم آنجا بر دروازها برکشیدند و دروازها را بر روی او بستند ساقی اجل در اصفهان همان شربت که بدوش جرع کرده بود چشیده و از اینجهت تشنه در قریهٔ سیم شهر مذکور کشته و بعد از قتل اسد سلطان مسعود المتقی بالله برادر او را بر سریر خلافت نشانده از زوال السلام مراجعت نمود و چون در بغداد نزول فرمود شنید که طایفهٔ از امرا با برسق کریخی از خطاه و دولت بوه بهم سوکند شده سر مخالفت دارند و اکنون در فلان مرغزار خیمه و خرکاه زده بیغانی مشغولند سلطان در نیمشب سوار شده بتعجیل بر ایشان تاخت و بهنکام استوا کاه ایشان بشرارت و فواجال سر بر بالین نهاده بود بدانجا رسید و در خیمه امیری فرود آمده امرا چون از آمدن پادشاه خبر یافتند بخجلت شتافتند و سلطان مسعود بر مال عاطفت و مرحمت رقم عفو و اغماض بجرایم انجماعت کشیده و همه بجان امان یافتند همین در سنهٔ تسع عشرین محمد خازن را که بوزیر نهاست و کفایت و اطلاع بر دقایق امور دیوان متفرد و ممتاز بود بوزارت نصب فرموده و بنا بر اشفاقی که داشت رعایا را خوشنود و حزانه را معمور کردانیده چون در آن منصب ممکن نگشت دعوی اقالت نمود و لاعذری کرده بود امرا را التفات نمیکرد و حرمت ایشان نکاه نمیداشت امرا از بیغی بتنک آمده بسمع قراسنقر که بسبت تقدم موصوف بود رسانیدند که ما را اقوال و افعال اینوزیر خوش نمیاید و دل از خطاهان برکرفته و سلطان اعتماد کلی بروی دارد و بوی تمام اعتماد دارد و او را دریابد است اکر مهم او متعذر یابد کار بجایی رسد که تدارک نپذیرد و پیش از این سیوم علم مرغ توان دانست اکر برد باری زهد بکذرد و لاوبستی کاهی برده و قراسنقر اینکلمات را بسمع رضا اصغا نمود و مهم فرصت شمرده و خلال این احوال بمسامع سلطان رسانید که والی فارس با جمعی از امرا بخلاف و عصیان مسلوک میدارد و چون حفظ ممالک و دفع شر مفسدان از جمله لوازمست سلطان امر فرمود تا اتابک قراسنقر در رکاب برادرش بجلوکشا متوجه شیراز کردد و کلارا تایار را و خاشاک معاندان بپرایسته تا مشارالیه بر سریر سلطنت فارس متمکن تجدد معاودت ننماید و بر موجب فرمان سلجوقشاه و قراسنقر از همدان بیرون آمده قراسنقر در بختری قرار کرفت پیغام داد که تا پادشاه سر و دست بسته محمد خازن را من نفرستاده‌ام که قدمی پیشتر نهم و می ترسم که اکر مسئول من بمنزل

مبذول نیفتد داع عصیان متمم کردم و در بن باب مبالغه و الحاح فراسفر بجانی رسید که سلطان مسعود از روی ضرر سیاست و نیز اختیار فرمود و قرا سنقر بعد از سیل مطلوب بجانب خاوری رفت و شیراز را مستقل کرد بسلیمان شاه تسلیم نمود و از انجا مراجعت کرده بقزسباط بوس سلطان فایز شد و بعد از اندک زمانی دراز بایجان قرن یافت چون قرا سنقر درگذشت اتابک ایلدگز و اتابک جاولی معتبر مرجع شدند سلطان مسعود لحافظ برادر جود ظفر را باید گرفت و از او و پسر متولد شده قرا ارسلان و محمد و زنام حکومت آذربایجان و ارزان را درگف کفایت ایلدگز داد بعد رحلت سلیمان شاه از دنیا و ولایت فارس با اتابک جاولی داد ذکر قضیه عباس والی ری و پیمان عصیان و تمرد وی چون مزاج شریف سلطان سنجر نسبت بعباس حاکم ری تغییر یافت برادر زاده خویش مسعود بهمدان رفت و سلطان از آنجا روی بری نهاد و چون بحدود ولایت رسید عباس باستقبال روانشده پیشکشهای لایق برده خدمات پسندیده بجای آورده و سلطان را از خاطر عباس مصلحت ندیده لاجرم در اطف خسروانه اختصاص داده بازگشت و بنا بر انکه باطنیه عهد ملاقات تازه کنند متوجه بغداد گشت اتابک جاولی در خدمت انحضرت رعادت لیمان کفران نعمت سفاز خود را شیه سلیمان شاه برادر سلطان را بغربت ناکوس مخالفت فروکوفت با عبدالرحمن و بوزابه که داعیان دولت محمد و ملکشاه پسران محمد بن محمود بن ملکشاه اکبر ارزادگان سلطان مسعود بودند یاد شاه ساز ند متفق شد و بعد از عهد و سوگند بر اعلان کلمه عصیان مبادرت نموده سلطنت را برآمد پاد شاه زاده قرار داده دایشان در ولایت اصفهان بر مسند فرمانروایی نشستند و چون سلطان مسعود از این جزات و حسارت اکاهی یافت با حشای لشکرهای پراکنده حکم فرمود و مسرعان به تبریز فرستاد که اتابک ایلدگز نیز ساخته و آماده باشد و خبش شریف خویش را بعد از دیروز آمده چون بحلوان رسید برق عظیم بار بدو سر ما بر سر تاخت و یافت که طریق را مجال پرمین و آمد و شد نیست راه رشت پیمانه و حکم الامور مرهونة بادقاتها سلطان از ان بورش را در توقف داشته بدار السلام معاودت نمود و در زمان که کرم روان دجله و فرات از حرکات باز ایستاده بود بمندسلطان در بغداد وارد قامت انداخته و چون طلایع سپاه و ربیع رایت بشارت بحلوان رسید موتها را برا فراخت و بساک فرود آمد این سیم برف در مسام و مین کار ساخت ربیع سلطان از بغداد متوجه تبریز گشت و اتابک جاولی و جمعی کثیر از اشراف و اعالی ملازم رکاب عالی بودند و از انولا سلیمانشاه و عباس والی ری و عبدالرحمن و بوزابه و ملکشاه در ناحیه اعلم از مضافات همدان باجیل و حشم و طبل علم انتظار امن سلطان میکشیدند تا مهم بر بهجو قرار کرده و لشکر سلطان از کثرت مخالفان اندیشناک شده در خوف و هراس پاس مبدا شده و از اتفاقات حسنه که دولت عبارت از انست یکی آنکه برادر سلطان در شبی که صباح ان وعده محاربه بود بی سبب ظاهر موحوری گشت عباس نیز بعد از خشن اورا وی با تعصب سپاه و بوزابه چون عدهٔ اجتمعت کسیخته دید با محمد و ملکشاه بطرف اصفهان رفتند و سلطان چون از تفرق اهل عدوان وطنیان کاه شد از عقب برادر بجانب ری نهضت فرمود و بان حدود رسیده سلیمانشاه دانست که رایت نصرایت بر تخت علم برکرم شهریاری کرده بار دوی همایون پیوست و ملازم بارکاه فلک استیناه کشت و طایع سلیمان شاه را مرا بران داشت که سلطان را گفتند که برادر را مطلق العنان گذاشتن مصلحت دور مینماید مبادا که با فساد و مفسدان از جاده طاعت و انقیاد منحرف گردد و این باز افاده سلیمانشاه را در حجره که قرارگاه او بود موقوف و محبوس گردانیده هم دران ایام یکی از خلاص خاصان آن بیچاره مدتها دران غرفاب حسرت و کرداب حیرت بماند و دران اوان که سلطان خاصبک را که شمار خال او مسطور خواهد گشت مظنون رظنر عنایت ساخته روز بروز او را ملطف و تقدم سلطان در بارهٔ مشار الیه بمرتبه از دیاد می پذیرفت نامبرده امرا و ارکان دولت گشته دایشان باجاولی که دوم سلطان بود سکایا میکرد و در کرمن خاص یک رضای او بدست آورد و سلطان زین سکالش اکاهی یافته بجاولی پیغام داد که من ترا بمنصب دقع دستور مملکت فرموده امیر الامرا ساختم اکنون میشنوم که قصد دوست برگشیده من میکنی انصورت ترا زود تر میزوکان دولت توسن بیچ و بعده بنماید جاولی بترسیده ده هزار دینار بخزانه یافوت که ملازم قدیم درکاه بود فرستاد تا رضای سلطان بدست آورده خواجه معاون زیر دلپذیر شکسته سلطان از جاولی چون خوی و خاص یک راپیش جاولی دان کرد تا با او کوی بازد و شمه از چاکبازی خود بوی نماید جاولی بدید که اینهمه ترتیب بی جهتی نیست و جاولی چون اسب تاختن و کوی باختن خاص یک مشاهده کرد از بدگمانی بحیرت فرو شد چه ترا و مثل تواز امارت سزاوار نیست کمان و کران کرزو آهنین اندام و شکرف قامت دیر اکمن و قوی بازو و فسیح همت و کوتاه دست و دراز حسام و او را بنوعی فریب داد که خلعت داده و منشورات بکران زد سلطان فرستاد و این خاص یک پسری بود از خیل ترکانان عز کرد و ولایت آذربایجان وطن داشت و روزی غلامان پادشاه در حجره سرای او دسل آن حر عالی دودمان و ناکاه جا نیز دیده مذکوره مانده او را مون نوازش پرسیدند که این اسب میفروشی کفت پدر من تعلق میدارد و پیر شده و چکونه بچ کم الحاج بسیار نمودند خاص یک بایشان وعده غلامان وزیده و دریچه یکدیکر کردند که اسب بجانب سیاسند و محتری بدوده هند خاص یک بنزاکت دریافت خواست که متوجه منزل کردد و غلامان سراپرده بروی کرفته با عضور و بجانب دیکر تاخت و علامات آن وضعیش تاخن کردند و این بانها کوکبه سلطان پیدا شد و خاص یک خود را بسلطان رسانید و نادانسته کفت که ایسالار طایفه خیل تو میخواهند که این اسب را از من بخرند و پرخست پدر تو نیز کرده و الله تعالی مزا بفرمان درس پادشاه و امرا چون در قدم و بالا و اسب اعضا و حرکات و سکنات خاص یک نکاه کردند که مانند ندیده الا ملک کریم نکاه از خاص یک کفت سانند و از روی همین رسان و ان شخص پرسیدند و بجکونه اینجا فت و صورت حال را بعرض پادشاه رسانید سلطان فرمود که این پسر دروغ میکوید میشاید که غلامان خاص باین جرات اقدام نمود باشند الحاح و مزید کرد که اسب کرایم یک عرفا کست تا تحقیق حال از وی معلوم کنیم و چون تفتیش نمودند طایفه از غلامان خاص غرق عرق عذر لاجرم آنجماعت را پیش سلطان بردند و سلطان از ایشان استفسار نموده غلامان بعرض رسانیدند که این پسر راست میکوید چه ما نخواستیم که اسب را بجهة خداوند بخریم و سلطان دران حمل بطعام خوردن فرود آمده با حضار پدر خاص یک فرمان داد و با و کفت اسب را میفروشی کفت والله فروشش نداشتم اکنون که پادشاه عالم پناه خریداری کرد اسب را با پسر خویش متاع پیشکش کردم و از آنوقت باز خاص یک ملازم شده براتب عالی مخصوص کشت و سلطان فرمود تا بهشهر دینار در مقابل اسب بپدر خاص یک ملازم دادند ذکر بعضی قضایا که بعد از تفرق احداث روی نمود چون سلطان مسعود از عقب سلیمانشاه بری رفت عباس تخت بکریخت و بعد از وسایل که انجیخ سلطان بر پسر رضا آمده بشرف پایبوس مستسعد

منظور نظر عاطفت و احسان گشت و عبد الرحمن نیز متمهد معاذیر بوده و پادشاه جرایم او را بعفو و سلک خاص و تواب بارگاه فلک اشتباه منظم داده و در خلال این احوال اتابک جاولی موجب فرمان عازم آذربایجان شد و چون بزنجان رسید در روز یکه قرر جوز ابو نصر کرده بودند بهمان لحظه پدر اندامش مشغول شده و انقضای الهی رگ دستش گسیخته شربت حیات او بقطع نجات داد و خبر مسموع پادشاه گشته منصب جاولیرا بعبد الرحمن داده و پیوسته با سلطان میگفت که بولایه بنده سالیسته است و برابانک جریده از درگاه خود دور نتوان کرد اینک نوبتی فرصت یافته عرض میکنند که اگر جهت باشد بنده بفارس رود و بولایه را باتابک محمد بخدمت آورد و سلطان دستوری داده و عبد الرحمن بآن صوب شتافت و سلطان بعد از رفتن عبد الرحمن چند روز متوجه جریده و قاشت و مشار الیه فلک محمد بولایه را دران حدود بخدمت رسانیده و بولایه در روز ملاقات از روی تعلق و جربزی بهمت بار چینانی بر زمین نهاده و عبد الرحمن در این اثنا با او گفت مفنی تا نفس آخر بندگی تو را مرغوب خواهد بود و چند روز بولایه و عبد الرحمن در بارگاه سلطان بطرب و شرب خمر اشتغال نمودند و بعد ازان سلطان مسعود از راهی و ملک محمد و بولایه از راه دیگر بعضدان رفته و در آموضع پادشاه پر تو التفات بر حال ملک محمد افکنده که خواتون دختر خود را باو در سلک ازدواج کشیده و رخصت فرمود که ایشان بجانب فارس روند و بولایه مرخص شده و ملک محمد تا مدتی در آنموضع بود تا آنکه ملک و امیعد باشد و در این اثنا بنا بر مصلحت ملکی فرمان صادر شد که عبد الرحمن بدار رود و او عاقبت اندیشی کرده از سلطان التماس نمود که خاص بک و سباه الدین قتلغ طایعه و نیکروز امرا که باوی صفائی نداشتند در ین یورش همراه باشند تا از خیانت و قصد ایشان در پیش پادشاه این باشد و سلطان ملتمس او مبذول داشته خود بغض همایون بجانب بغداد توجه نمود و امرا مذکور بموجب فرمان در مصاحبت عبد الرحمن بدار رفته و چون از خبث باطن و کمال نفاق او آگاه بودند دران سفر او را بجانب سفرداران کرده و انجر مسموع سلطان شده قتل او مترقب و منتظر بود و چون عباس که سابقا حکومت ری تعلق باو میداشت دانست که باهم سوگند و دوستجانی دارند قضای آسمانی چهره رسیده متوهم گشته باقتضی خلیفه قرار داده که در عید کردستان مصلی بدو تیغ کین از سیاه انتقام کشیده و او از میان برود و بجد ایفای عهد و قرار و قطرات امطار بحیثیتی آسمان ریزان شد که شاه و سپاه را مجال آن نشد که بعید گاه روند و سلطان مسعود بولایه نزول اجلت جهت آنکه ذیع اشتباه عباس با دیجای خاکسار رهایی یافت و بعد از یکهفته این سر فاش گشته سلطان عباس را بعزم قتاس فرمود تا بخانه و جدا جلیس و سبب اضاعت این را آنکه جوانی از نعمه تمان طشت دار خلیفه باعلامی جامه دار سلطان بود شراب میخورد و در خلوتی بر زبان او رفت که قد استولی الوسواس علی العباس من مطیر یوم العید علام تفتراستی که داشت کشف ایجوان تو از خیال کا یعنی با جزستی و من بنفصیل تفصیل میدانم چه یکی از خواص عباس این راز با من در میان نهاده و اگر اینحکایت که شمه از ان نشان دادی بتحقیق برآید معلوم است پیان کن ایجوان از سر مستی کیفیت قصه عباس را تمام با رگشت و علام از سکالش آن حق تا شناس فصلی بعرض رسانید **ذکر حرب بولایه با سلطان مسعود و نهایت کار آن عاقبت نامحمود** و چون عبد الرحمن و عباس بجزای اعمال خویش گرفتار گشتند میان مسباع علیه سلطان مسعود رسانیدند که از ناصیه حال اتابک بولایه بنا بر سیاستی که بدو ستان او صدور یافته بغبار تغیر و تکدری مشاهده میرود و سلطان تاج الدین وزیر را بپارس پیش بولایه فرستاد و پیغام داد که بما شنیده باشی که ما بزوال خان تو کمر در زده منافقان نامعدود بدو پیوسته رسید کنون اگر تو انجوابی که با یشان ملحق شوی یا از راه مطاوعت بیرون شده و کمر مخالفت و عصیان گرده و از این پیام بولایه مستشعر و پریشان خاطر گشته قصد مراجعت بپیشانی بست و لشکر فارس را فراهم آورده بر سمت اصفهان با محمد و ملکشاه روانشد و چون بر تو انجر بپیکا صمیر انور سلطان تافت از بغداد بتجمل بسیار و کروفر بسیار بدیدن او بیرون آمد و در هیچ مکان قرار نگرفت و در آموضع توقف نمود تا اتابک اق کرد خاص بک امیر شرزه و سایر امرا با لشکر را که قبل از ین باحصار ایشان فرمان صادر شده بود باو پیوستند و در این اثنا بسلطان رسید که بولایه از اصفهان بیرون آمده روی توجه بهمدان دارد لاجرم رایت فتحایت بانجوب حرکت داده و در مرغزار قراکین هر دو گروه بهم رسیدند و میزان محاربه باشتعال یافته جمعی کثیر کشته شدند و عاقبت نسیم فتح و ظفر بر پرچم نصرت پیکر وزیده غلام حبشی از ممالیک حسن جاندار در معرکه اتابک بولایه را پیاده یافته بشاخت و بولایه با غلام گفت که اگر کسی ابن دهی مارا ازین مهلکه بیرون برد هم تراد مملکت فارس قرار میدهم تو الحکر دی حبشی بر فور صورت حال را بر خواجه خویش باز نمود و حسن جاندار بولایه را خواجه پیش سلطان برده و بعد از خطاب و عتاب بامر فرمان سلطان چند یک او را بدو نیم زدند سلطان مسعود بعد ازین فتح مبین عزیمت بغداد نمود و چون باسدآباد رسید شنید که سلطان معز الدین بسنجر در ری نزول اجلال فرموده و خاص بک بنا بر استمالتی که از سلطان سنجر بصیر او استیلا یافته بود مسعود را بران میداشت که عزیمت بغداد و چه مردم میگفتند که آمدن سلطان سنجر بواسطه آنست که خاص بک را گرچه بعرض او رسانیده اند که خاص بک مسعود را بمخالفت و تحریص و ترغیب مینماید بعد از تقدیم مشورت سلطان مسعود امرا دا روق را در اسدآباد گذاشته با معدودی چند بخدمت عم شتافته و بنوازش مخصوص گشته سلطان از روی رسید که خاص بک کجاست مسعود متهید معذرت کرده گفت که در ین اوان بطرفی رفته بود تا خاطر قریب برابر شنیده به بندگی میرسد و بر فور مسرعی فرستاده او را طلب داشت و خاص بک بعد از چند روز با تحف و هدایای لاتعد و لاتحصی رسیده و در میدان کوی بازی مستظر نظر عاطفت سلطان سنجر گشته آنچه همراه داشت پیشکش کرد و سلطان ملکشاه بازی امرد نموده و چون در پانکسواری او نظر کرد بر زبان گوهر فشان گذرانید که خاص بک استحقاق آن دارد که زیاده از ین مرتبت یابد و مسعود مستبشر و مسرور گشته تجدد روز فزون در خدمت سلطان سنجر میبود و از عدد تشریف و نواخت بسیار یافته و نیز امراه و حرا سانرا بصلات و عطایای فراوان ممنون گردانیده و در منتصف رمضان مسعود عزیمت انصراف یافته بجانب بغداد رفت و سلطان سنجر بخراسان معاودت فرمود و سلطان مسعود در صفر سنه اربع و اربعین و خمسمائه از بغداد مراجعت کرده بهمدان آمد و بعد از ان بمطالعه و مشاهده ممالک محروسه مشغول شده و بخیر و عافیت طی بعیش و خرمی گذرانید تا در غره رجب سنه اربع و اربعین بحوار رحمت ملک غفور پیوست و در نفس شهر بهمدان مدفون گشت و مدت ملک او هجده سال و کسری بود و چهل و چندال عمر داشت و از مکاید قوی بال و فرخ نهاد و در میزان عدل و داد سنجیده بود و در ذکر سلطنت ملکشاه ابن محمد ابن محمود ابن سلطان ملکشاه پادشاهی بود بشجاع و دلیر و در مبدان مبارزت فرون از ملک و شیر و بحسن خلق و سخاوت مشهور و بلطف طبع و پاکی طینت مذکور بر شرب خمر و مباشرت شتری تمام داشت پیوسته مجلس بزم او با شبانان بی نظیر

بی نظیر آراسته بودی و بدلبران کشمیری پیراسته خاک حجره طرش چون گل و سنبل خوشبوی بود و مطرب چمن لهو لعبش مانند قمری و بلبل خوشگوی در حدود سنه تسع و اربعین و خمسمائه بعد از فوت عم برسریر پادشاهی نشست و در شوال همین سال مخلوع و معزول گشت و سبب عزل و آنکه باندیان شراب مخورد و امرا را بازمیداد و بسیاری اندیشید که خاص یک را که مدبر امور مملکت بود بگیرد و هلاک ایشیز نامه با امراء در باب کرمان و مشورت فرموده چون همه ایشان آزرده خاطر بودند بدان رضا دادند حسن جاندار با بساق و استصواب خاص یک ملکشاه را برضاف کرده بعد از شش که دادیش و خرمی داده بساط لهو و طرب در نوردیدند ملکشاه را گرفته در برجی از برج قلعه همدان محبوس کردانیدند مدتی بحال ماند صدری بخوزستان فرستاده برادرش محمد را طلب کردند و ملکشاه در آن مسکن دلگیر چند روز با هزار غم و تشویر بسر برده عاقبت محافظانرا فریفته رسیمانی بر میانش بسته تا از زاه آب ریز برزیر آمده برابسی یاور فرار کرده خلاصش معهود آماده داشته بر دوسوار شده برای عرض معهود بجانب خوزستان رفت و خواهرش که هر بسه که بحجیت حال او پشتر داشت برای او از اصفهان کاهی با محاج میفرستاد و نوبتی بعض خویش عازم خوزستان شده با خود نفائس امتعه و نفوذ و جواهر پدر و اسباب پادشاهی مرتب ساخته و ملک محمد از بنجال خبر یافته اتابک یازر از عقب فرستاد تا آن اموال را غارت کرده ملکشاه مدتی در آنولایت اقامت نموده چون از شکوه ملول و متبرم گشت بهر طرف در طلب ملک تک و پویی اغاز کرد و بعد از وفات برادر باصفهان آمده خواست که عروس مملکت را بتصرف خود در آورد و مزاحمت اغیار در کنار گشته که ناگاه بگوش او رسید که بیت دل برین عشوه کر نیرزن و مهر مبند * نو خود دیست که در عقد بسی داماد است * و در پانزدهم ربیع الاول سنه خمس و خمسین و خمسمائه در آنولایت فرمان یافت مدت سلطنت او سه ماه و چند روز بود و سی سال مذکانی یافت **ذکر سلطنت محمد ابن محمود ابن سلطان ملکشاه** سلطان محمد پادشاهی کامل عقل و افر فضل ثاقب رای صاحب تدبیر بوده قوی الرسخ عهدی ثابت داشت رعایت احکام شرعی و سنن پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و اجبی کردی و تو قیر و تعظیم علما و صلحا کما ینبغی بجای آوردی بعد از قلع و قمع ملکشاه خاص کمال الدین ملک ابهاررا بخوزستان فرستاده و او را بهمدان رسانده و ابن قیار را بر اه با سلطان محمد گسیل کرد و در وقت خاص یک پادشاه را بهمال جایزه داد و تعاقل فرموده با وبهمان معامله پیش برد که با برادرش پیش آورده و خاص یک با خلیفه عهد کرده که نام سلاطین سلجوق زایل کنند خطبه و سکه مجدد انه نفاذ یافته و احراق کرده و سلطان را مسخر اکبوس هوش نشوده و سمع قبول راه نداده چون کفایت اهتمامات رحیم رحمن بولایت همدان رسید امرای دولت روی توجه بعتبه سلطنت نهادند و مراسم خدمت و عبودیت بجای آورده بلوازم زمین بوس قیام نموده در روز اول مفاتیح و خاص یک و تمامت مسعودیان مرعزار قرآنکیس طوی عظیم کرده در بارگاه سلطان شراب خورده و روز دیگر سلطان بگوشک مرغزار همدان رفت و امرا مسعود یرا مارداد و ایشان در انرو بگشتها کرده منسوقات گذرانیدند تجمیص ص یک که غراب اقمشه و اسلحه کوناکون و اثواب قیمتی و حیول گرانبها بنظر سلطان گشیدند و چون اهل مجلس متفرق شدند و بغیر خاص سلطان کسی نماند خاص یک بقدم ادب بایستاده و اغاز سخن کرد که قواعد شهریاری چنین است و آیین جهانداری چنان و چنین و در این اثنا ابن قیار غرایبل و ارکر پیالس بگرفت و گفت برخیز که اینجا موعظه و نصیحت نیست ضارم و محمد ابن یونس و اوزنکی جاندار را که از محرمان دمی بودگرفته بگوشه بردند و سر آنرا بنجاه پاره از تن جدا کردند انصار و اولیاء خاص یک بر در گوشک در جوش و خروش آمدند سلطان از مقدمه که سرهای کشتگانرا از بام گوشک برانداخته و اهل غوغا چون جال مشاهده نمودند متفرق و پراکنده شدند و بعد ازان خاص و مقربان پادشاه بضبط خزانه خاص یک پرداخته و از جمله چیزهایی که در انجا یافتند سیزده هزار اطلس سرخ غیر معمول بود و با قیرا بر این قیاس باید کرد و انگاه سراپا پس اتابک شمس الدین یلدگز بصفه الدین خاصبک آقسنقر صاحب مراغه و ستاد بحضور انکه اینهمه موافق مزاج ایشان خواهد افتاد و آمده سه روز لشکر را بخاه در مستکر رایت خلاف و عناد برافراخته الجمله طلب سلیمانشاه عم سلطان محمد بزنجان فرستاده و سلیمانشاه با امرا پیوسته بهیات اجتماعی متوجه همدان شد سلطان محمد خزانه خاصبک را بلشکر تقسیم نمود و بهر کرور رسیده بحریف چون بهم نزدیک رسیدند و خزینه تهی گشته مردان کار روی بفرار نهادند سلطان محمد باخاص او همدان عازم غربت بجانب اصفهان منعطف ساخته و بعد از سه روز سلیمانشاه با سپاه انبوه و لشکر گردون شکوه بهمدان رسیده مرغزار همدان مخیم اجلال گردانیده و در این اثنا جمعی از متابعان سلطان محمد که اهل و عیال در همدان داشتند از وی روگردان شده سلیمان شاه پیوستند و منجم و شریف ال بیت رشیده او نهاد و مذاکرات دران هفته امری بظهور آمد که پیچش در حیال نداشت **ذکر تفرق سپاه سلیمانشاه و وصول سلطان محمد بخنگاه** و در این اثنا که سلیمانشاه بر مسند حکومت نشسته نامی امیر حاجب او بود و فخر الدین کاشی و زیرا مرا خواست که حجابت مظفر الدین الب ارغون دهنه و زمام وزارت در کف کفایت شمس الدین ابو نجیب نهند و خزر مشاه از ین اگاه شده خواست که ملک سلیمانرا برهم زند و چاره جزآن ندید که با خواهر خود که در حباله نکاح سلیمانشاه بود گفت که امرا دل با تو دگرگون کرده اند میخواهند که ترا گرفته بطلب سلطان فرستاده و صده خروج ایشان استیشان ناصح عقل بجبرا بر سپیل جزم بسیلیان شاه رسانیده پادشاه ساده را امر امتوهم شده در همانشب با معدودی چند از همدان روی بیابان نهاد و امرا از اینحال بجبرا روز دیگر لشکر گاه برقرار بوده چون اوازه میاع شد که پادشاه پیدانیست لشکریان دست بغارت و تاراج برآورده مذوار خزانه و اصطبل سلیمانشاه نشان نماند چون صورت واقعه مسموع سلطان محمد شتاب رکز پنداشت که امرا کیدی نکالیده اند تا او را بدست آورند و بعد از انکه خبر متواتر شده سلطان محمد عازم همدان گشت و بار دیگر بر مسند جهانبانی تکیه زده بضبط مملکت پرداخت و سلیمانشاه از زنجان روان شده تا بطیس کیلکی و ربیع مکان توقف ننموده از انجا با سواری یا نصد مراجعت نموده و مراحل طی کرده باصفهان رفت و رسولی پیش رشید جاه دار شحنه اصفهان فرستاده تا شهر بسپارد و رشید قبول نکرده و چون معنی دیگر داشت روی بدار السلم بغداد نهاد و خلیفه پرتوالفات بر حال وی انداخته اسباب و اولوب سلطنت بوی داد و چون احوال سلیمان شاه منتظم گشت متوجه تبریز شد اتابک یلدگز بعضی امرا که در انحدود بودند طوعا و کرها در مقام مطاوعت آمدند و ملکشاه برادر سلطان محمد و اقسنقر پیروکوهی نیز با و پیوستند سلطان محمد چون از جمعیت مخالفان جزیاف با لشکر کران بطرف او و با یکان توجه مودود میان آورد و فریق تجربی صعب افتاد و نسیم شیخ و ظفر بر چم رایت سلطان وزنده و سلیمانشاه از معرکه روی گردان شده بموصل رفت و بنا برانکه طایفه از امراء سلطان را بر جنگ خلیفه محرض میبودند

برحمت دارالسلام روانه شد و چون تکریت رسید امیر سلدار سلطان ابن طغرل ابن محمد ابن ملکشاه که در آنجا محبوس بود از قید بیرون آورد و در آن حدود بگاه توقف و توجه موقوف کرد بازو را خاص سلطانی بطلب یمین الدین جلی باکره و ابنه سلطان پوست بدر بغداد آمد سلطان زین الدین علی و بعضی امیران در جانب غربی شهر فرود آمدند و پیران قیمار و اتابک ایلدگز بازار موقوف در طرف شرقی منزل ساخته بنابر آنکه اعیان بغداد و امرا خلیفه سلطان را عشوه داده جز بر سر ستاده اند که بی تکلف جنگ شهر بستانیم خواهیم نمود و نیز میان پیران قیمار و موقوف گرد بازو نفاری پدید آمده در امر محاربه و مجاهده تاخیر و اتفاق میشد و سلطان بنای عیش گسترده بنای نوشیدن و نگاریدن کرده و در خلال این احوال منهیان سمع سلطان رسانیدند که ملکشاه برادر ش اتابک مجاهد الدین بهلوان مشغول و اینجا فاسده و لشکریان نوج فوج روی بگریز آورده اند و متوجه همدان شده چون سلطان دانست که ضبط سپاه ممکن نیست با امرا و نمود که ما نیز رو در آب عبور خواهیم کرد که رفع ملکشاه و ایلدگز ابود راست از تغیر بعداد و ابصی بقصور آنکه فرار از زحام جوانمرد شده در همان روز آهنگ عبور کرده اضطرابی عظیم در لشکر افتاد جسر بگسست و نشانده و سر نیزه دیده هر کس بطرفی روی نهاد و در رجال بغداد که از خیر تعدد و بیرون بودند دست بغارت و تاراج برده و سلطان با طایفه اخاص در سرای سعد الدوله رفت و زین الدین علی کوچک همچنان وخوف از دل خاطر جمع کرده بیشتر اشقام از بنام برکشید چندان مصادرت نمودند که خزانه سلطانی از زیر پنجه غضب نود و اوباش بغداد کما بدشته بسلامت از اب بگذرانیده و هر چیز را که از نقل آن عاجز بود مثل آن منجنیق و خرگاه مشوخته و سلطان از سرای سعد الدوله بیرون آمده متوجه همدان شد و چون بسیج منزلی دارالملک رسید مخالفان مانند حروف مهجی متفرق شده اید گریز بر گریز رفت و ملکشاه راه خوزستان پیش گرفت و سلطان بعد از ین وقایع ترک لشکر کشی کرده با بستان دیلاق همدان بسر برده و زمستان بقشلاق ساوه بگذرانید و چون مدت هفت سال از سلطنت او بگذشت بیمار شده و هر چند طبیبان سعی نمودند صحت روی نمود و مدتی بر بستر ناتوانی افتاده حاقت داعی حق را لبیک اجابت کفت زمان حیات او سی و دو سال

ذکر سلطنت سلیمان شاه ابن ملکشاه

سلیمان شاه پادشاهی خوشخوی خوبروی بذله گوی طرب جوی بود اما ثبات و وقاری چندان نداشت و چون سلطان محمد از عالم رحلت نمود امرا عظام متفق موفق گردیده بازو و ناصر الدین آقسنقر عز الدین قیمار و آتابک ایازبا هم قرار داده و منادیان خ طلب او کی از آل سلجوق را آشکارا مستحق سروری دانسته باشد بر سریر مملکت بنشانند و این عزیمت را از فوت بفعل آورده ایناج را بهمدان خواندند و بعد از تقدیم مشورت قرعه اختیار بر سلیمان شاه افتاد و مسرعی موصل فرستاده او را طلب داشتند و در ربیع الاول سنه خمس و تسعین و خمسمائه بدار الملک همدان رسیده بر مسند سلطنت بنشست و سلیمان شاه بنابر استمالت ایلدگز اورا که پیش از و بسر بیرند ولیعهد گردانید و در خطبه نام ملک ارسلان را در ردیف نام خویش ساخته و ایناج بجانبداری معاودت نموده و سلیمان شاه کمر اوقات را بلهو و لعب روزگار میگذرانیده و در صباح روز جمعه رابع ذی الحجه سنه اثنی و ثمانین و خمسمائه ناصر الدین آقسنقر در معسکر سلطنت بیمار شد و حلوت محرم اسرار او بود و بنا بر حسدی که از موقوف گرفته باشد در خاطر او شحنه سلطان را برا هلاک و اعدام او ترغیب و تحریص نمود و در بین عزم سلطان را بجانب او میهمان برده در آن قصد کامگار شده خود احتیاط نموده و فرصت فوت شده و اعتماد بیش بر سلطان نمانده و با او دل دگرگون کرده و باتابک ایلدگز پیغام داد که ملک ارسلان را بتخت باید نشانید که مصلحت دولت در آنست و در آن باب مبالغه و الحاح بسیار نمود سلیمان شاه خود را مدت عیش طرب پیشه پرملک و فراغ تصور نموده و تقویت اولیای دولت و کار بجایی رسید که امرا و ارکان دولت و خاصه و نواب حضرت بجملگی از وی ملول شدند و دل از متابعت وی برداشتند و این زمان بحکم القلوب تمشی بدریا ایشان بدگمان گشت و با اینهمه سنان زبان خاطر همگنان را بخود نیافته و ندانسته پیکان زدودن برون سودی مشکل و بیرون نشود حدیث ناخوب از دل و حاقت امرا بر جمع سلیمان شاه و بیعت ملک سلیمان بگره باز و اتفاق نمودند و سلیمان شاه از گفته و کرده پشیمان با امرا پیغام داد که اگر شما را از من در خاطر ملالت و تنفری پیدا شده رخصت دهید تا مالی که از من بحاصل آورده ام برگیرم و بروم میت بهگدا که روم پادشاه بخت خودم و بعقل و علم تو الخ بصبر و حلم سنجاع اگر امرا گفتند که این طمس و در نیست چه بگذارد که بسر حمت سلطنت توان کوشید و جمعی که از وظایف او متوهم بودند جواب دادند که این امر کلی بصورت ایناج گذارد مرده امرا بکفایت و کاردانی و یکاست و دوراندیشی متفرد و ممتاز است شیوان کرد انکاه با تفاق قاصدی پیش ایناج فرستاده در این باب از او استطلاق نمودند ایناج در جواب ایشان گفت که اگر شما را از سلیمان شاه کراهتی در خاطر و از او شما خصومتی در دولت باید که باطلاق او رضا ندهید چه میاید که بجز نسیان و دوداز آنجا لشکری فراهم آورده روی بعراق نهند و طوفان بلا بالا گرفته ضرر آن بهمگنان رسد مصلحت آنست که او را موقوف دارید تا ملک ارسلان و امرا بر صواب دید ایناج جمعیت یقین کردند که مخالفت کشک سلیمان شاه نماید و چون ملک ارسلان و آتابک ایلدگز بهمدان رسیدند سلطان شاه را در قصری محبوس ساخته موکلان بروی گماشتند و چون بعد از یکماه عازم اصفهان شدند او را بقلعه همدان حبس کردند و او در روز هشم ربیع الاول سنه ست و تسعین و خمسمائه در آن قلعه زندان یافت مدت زندگانی او چهل و پنجسال بود و بقیه پیش از سلطنت سلطنت نکرده تذکر آن نیز گفته اند

ذکر سلطنت ارسلان ابن طغرل ابن محمد ابن ملکشاه ابن الب ارسلان

ارسلان پادشاهی بود حلیم و صبور اثر سخاوت و کرم بر صفحات حال ولایح و انوار جابر و جنابت روزگار و ظاهر و پرتو خشم کرمی و رزو و عفو و فرمودی منشان درگاه عالی و منکران عاصیرا مغفو و عفو نما سلف داد مذی محران بام مجرمان سابق مثال اغماض عفو نامکر انشا کرد مذی از غایت علو همت پرتو التفات بر دخل و خرج ممالک محروسه نینکند ی و سخت و قلتان خاطر نکران بودی در حسن لباس تفاست ثوب مبالغه و الحاح مودی و در تکلف ماکولات و مشروبات اهتمام تمام فرمودی هر کز در مجلس بزم او فحشی بر زبان کسی نرفتی و سخنان ناشایست از هیچ احدی صادر نگشتی و چون مادرش در حباله نکاح اتابک ایلدگز در مراقبت او از آذربایجان بدار الملک همدان خرامید جهان خفته سلطانی و تیغ و اصابت رای اتابک اعظم رونقی دیگر پذیرفت و امور مملکت استظام گرفت و در بدایت سلطنت ملک ارسلان و اتابک ایلدگز از همدان باصفهان رفتند و عز الدین قیماز که والی آنولایت بود از پادشاه مددی کران سنده با امیر حسام الدین ایناج که در آنولا یا طریق عصیان می سپرد در مخالفت مواهنت نمود و آن همه دو امیر

هر دو امیر ملک محمد سلجوقیرا از فارس طلب داشته تا در ظل رایت و عون عنایت او بر مخالفان ظفر یابند و چون انجبر بسمع سلطان سید اتابک ایلدگز را در اصفهان گذاشته با تمام لشکر موافق گردد با دو لشکر ما بهدان آمد و ملک محمد با امراء طاغی پیوسته متوجه همدان شدند و سلطان ارسلان مراقبه حرب و قتال شده روی بایشان نهاد و تقارب فئتین میان قزوین دست داده چنگی عظیم اتفاق افتاده و بعد از کشش و کوشش بسیار بحکم من یصبره فلا غالب له ملک سلطان بر معاندان ظفر یافته ملک محمد بخراسان رفت و غزالدین و ایلنجا بجانب ری گریخته و از ایشان جا بهمدان شتافت و در خلال این احوال ملک انجاز کار از پادشاهان مشرک کافری دوشوکت برو عنیت ایلدگز انوفی عظیم و انسته بقصد خون و مال مسلمانان در حرکت آمده ملک ارسلان که موجبات ربانی و تأییدات سبحانی و خصائص بهادری و اولوالعزمی شهریاری از خسروان آفاق مشهورتر و مستاتر بود لشکرهای پراکنده جمع آورده جهة محافظت بیضهٔ اسلام روی بایشان آورد چون او باب ایقان و عبدهٔ او مان بهم رسید مذ چذان کشش و تعشق کرشمهٔ آهن دل را نسیماری آن حزن کریست و زبان سنان مانند سرزبان سرخ گشت و حاقت ملک انجاز باده پادشاهی انبازیت بحست بارخ زرد از نهیب بیخ کبود چنانکه بادهیاری زیم باد خزان و هیئت پسار بدست مجاهدان آه سالما غانما بازگشت ذکر مراجعت سلطان ارسلان و تحریر قلاع اسمعیلیان در آنوقت که ملک ارسلان جهة استیصال و دفع اعداء دین مکرا جهاد بر میان بست سکان الموت فرصت غنیمت شمرده در بهار فرحی قزوین را استقبال نمایند حقیقت چنین بود و در وین مسین استغاثه بدرگاه پادشاه عالم پناه بردند و ملک ارسلان از بجاد اصفر روی بهمت عالی نهضت بجهاد اکبر نهاده و در مدتی اندک سه قلعه را مسخر ساخته بخراب و باره بازمانده و در آن نواحی قلعه بود بهم از اسمعیلیه که بر صخرهٔ صماء بنا نهاده بودند و مسعود سلجوقی در ایام دولت خویش با تمامت جبل و حشم سه سال متوالی خیمه در حوالی قلعه عالی زده مهمات مشغول گشته و وضع آن قلعه فجره جد و جهد بسیار نموده و چون بر دیک بآن شد که جمال مطلوب از نقاب حجاب روی بنماید شیوه مخالفت گزارا فعال ذمیمه و اوصاف نامستحسنه ارکان دولت ظاهر شده از در قلعه برخواستند و آنهمه بجناصایع شد و مضمون بحزن کاکنا و الغادرین زیاده و وصف حال ایشان امد غرض انتهیت ... قلعه که اکنون بملک ارسلان بعد از فتح قلاع گویند همگی همت بر تسخیر این قلعه مقصور گردانیدند بعد از چندی بتیکر ظفر و آیینه مراد جلوه گر آمده طایفه را بمهابت تمام قلعت ان مقره فرمود و القلعه را بقلعه ارسلان گشتانی موسوم گردانید و پادشاه اسلام بعد ازین فتوحات مظفر و کامران با صفهان رفت احد المقهورین و اما مسرور دامرا بر مسند محکوم و مامور الا بنایخ که وداع خصمان بر چنین نهاده پناه بملوک مازندران برده عاقبت الامر او نیز از کردار خویش نادم گشته در صلح میکوشد مصدق بنیقام انکه حاکم مازندران بالتماس سولی چوب زبان بخدمت سلطان فرستاده شفاعت کرد تا عباری که از هجرت و حبارت مشار الیه بر ضمیر انور نشسته بزلال عفو و اغماض محکوم دامن اقطاع و بلاد بر سم معتاد روی مسلم و مقرر دارد و سلطان اجابت فرموده مواعید دلپذیر الجبر امضی الزام مذکور و بعد از مراجعت رسول ابنایخ شنیدند که شرف الدین موفق کردبار و مسند امارت خالی گذاشته است طبع خام زیادتی اقطاع و تضاعف مرسوم از پادشاه اسلام التماس نمود ملک اسلام در جواب فرمود که اگر ابنایخ بخدمت آید بنائی که مادبیم و شاعت باید کرد و این نوبت رسول بنا بر قلت التفات شهریار عالم عادل ناخوشدل بازگشت و ابنایخ چون از سلطان محروم بخدمت سلطان تکش خوارزمشاه رفت و خوارزمشاه بنا بر التماس ابنایخ لشکری مصحوب او گسیل داشت و چون بکبودری رسید بوس استخلاص قلعه ملک بر آن بدرک استحکام یافت و چندروز بمحاصره آنقلعه مشغول شده کاری از پیش نرفت و بنا بر آنکه لشکر خوارزم مستعجل بود مذاز دو حصار بذیل مطلوب برخواسته بعزیمت حرب ملک ارسلان متوجه همدان شد و در این اثنا شنیدند که اتابک شمس الدین ایلدگز سلطان پیوسته اند بعزم محاربت او کمر بسته اند و چون دانسته که مردمعرکه ایشان نیست از ابهر بازگشته بزنجان رفته و مودت با موال اهل و عیال رعایای قزوین دراز کرده و حرابی تقصیر نفرموده اند و ابنایخ بحر جان رفته سلطان ان رستمان در حوالی ری تسلق فرموده و در این اوان عزالدین بازکوتوال قلعه طبرک بجهة مسامحت حصاره کثرت ذخیره بخاریند بدماغ راه داده و در احکام و امثله اتابک شمس الدین ایلدگز تغافل و تهاون ورزیده و چون سلطان دانست که اگر کوسنال عزا بمال دا مهال رود در مهم مملکت اختلال پدید آید لاجرم او را بعشوه و فریب بیانه سیر سلطنت مسیر طلب داشت و چون خدمتش بارد روی اعلی گذرسانده بود در سیدر بهام روز محبوس گشت و چون ولایت ری بامیرداری صاحب وقوف خالی ماند و خبر اخذ عزالدین علی سمع ابنایخ رسید لشکری از ولایت طبرستان در هم کشیده روی بری آورده و ملک ارسلان چون از امراء اجابت او نامزد فرمود و ایشان بموجب فرموده عمل نموده و رانشنده میان انجاعت و ابنایخ در حدود ری اتفاق ملاقات افتاده جنگ واقع شد سخت ابنایخ گشت یافته عاقبت لشکر سلطان منهزم گشتند و ابنایخ بر بعضی از ولایت عراق استیلا یافته حرابی بسیار کرد و چون صورت واقعه مسموع اتابک ایلدگز گشت با لشکر جرار از آذربایجان متوجه آذه جهة دفع شر ابنایخ بر سمت ری روانشد و در ازمان ملک ارسلان حوالی حرفتار مخیم اقبال و دولت ساخته بود و چون خبر وصول اتابک نزدیک رسید و ابنایخ دانست که تاب مقاومت لشکر بیکران ندارد لاجرم متعاقد میان گردیدند که امان خواست و قرار بران افتاد که اتابک پیوسته بعد ازان با تفاق نزد سلطان روند و بحسب اتفاق در بستی که صحرای اوجان مقابلات ابنایخ را بقبول آورده بذد و گشنده او معلوم نشد اما خاص او که در ان محل همت بود بذد روی باطراف نهاد بذد و سلطان بری آمده سلطنت او مرة بعد اخری روش پذیرفت بیت ایام بکام و اختران مراد بر و افلاک بمراد بر خط طاعت سر فرود و شهور سنه تسع و خمسین و خمسمائه انجیر شایع شد که ملک انجاز با ردیگر قصد دیار اسلام فرموده سلطان و اتابک امراء و نجوان مجتمع گشته تا ارانجا متوجه انجا زشده و در ان موضع مراج شریف خسروغازی از جاده اعتدال منحرف گشته او را بجذبان بر دند امراء ارکان دولت در مراقبت اتابک اتابک ایلدگز نصب مقصد ساخته و ملک انجاز چون طاقت مقاومت لشکر اسلام ندانست پناه بکوه برد و سپاه سلطان اتش در انجاز زده و مراجعت نموده بار دوی سلطان ملحق گشته و سلطان بانام اتابک امراء و لشکر بازنوازش و انعام فرمود و ایشان اخبار اخبار نموده اند که سلطان نامداری بود در تحت کلاه ایلدگز که حابله ایام مماثل او در عهد عفت و امانت و دیانت و بذل و عدالت و رعیت پروری و حمایت عرض و مساعات رعایا مولوی پرورده بود بیت اقاب اندر هوای کویش آمد شد نداشت * تا بانیش مستی واضع الاسماء نخزد * سروز کوش کیرد هش

بیارست آویزهٔ لولاک نورش نامام خود لا لاکخرده و آن بانوی جهان چندان لطف و احسان در بارهٔ علماء محرر و افاضل بهر تقدیم میرسانید که زبان خامه از تحریر آن عجز و قصور تصریح مینماید
و از قضایای الهی در ان وان که سلطان بهار سنه بجوار رحمت یزدان پیوست و از استماع اینواقعه بایلدگز خاطر فرمانده ایران خسته و پشت استظهارش شکسته شده بعد از یکاه جزع فراق
رسید برأیش جبهه اورا بهبدان آورده در مدرسه که از مستحدثات مشارالیه بود دفن کردند و پسرش نصرة الدین محمد بجای او نشست و بیخ و اندوده ملک ارسلان از واقعه بایلدگز بانک
متضاعف گشت و مرض او مدتی در ترائید تا در منتصف جمادی الآخر سنه احدی و ستین و خمسمائه بجوار ملک غفور پیوست مدت پانزده سال و کسری سلطنت کرد و چهل و سه سال عمر
داشت ذکر سلطنت طغرل ابن ارسلان ابن طغرل ابن سلطان ملکشاه بعد از پدر بپادشاهی بوی تعلق یافت و از دایرهٔ اخلاف سلطان رکن الدین طغرل قسیم امیر المؤمنین انتقال
یافت زنده و دودمان آل سلجوق بود و صورت خوب و شمایل مرغوب و افعال رضیه و طبعی وقاد و ذهنی نقاد دیافت از جملهٔ اشعار اوست بیت دیروز چنان وصال جان افروزی و امروز چنین فراق
عالم سوزی افسوس که بود فرخ ایام انداز دوزی تو سیلد یروزی و باطاق مهرجان سلطان طغرل شهریاری بود در آشیان دولت متولد شده و در ریاض اقبال نشو و نما یافته بشرف ایمن
عیسی داشت که بر ساقه دولت افتاده بود و در بدایت سلطنت او ملک انجاز قصد از بایجان کرده عرش محمد ابن طغرل آهنگ عراق و اکثر امراء سلجوق با او اطاق تا شده برادران یادری
پدر سلطان طغرل جهان پهلوان و آتابک محمد قزل ارسلان پناه اتابک ایلدگز دریکجا رده تاخن کرده بهر دو دشمن را مقهور گردانیدند تا آتابک محمد در حیات بوده مملکت سلطان طغرل قرار
و نضارت از ریاض خلد نشان او در زمان دولت او سبعه سیاره در اول میزان که از بروج هوائیست در یک قیقه قران کردند منجمان گفتند که در ایام آن پادشاه پیدا شود که عمارت را خراب کند بلکه
جبال را نسخه البنیان را از زمین برکند و از نوری دارین باب را بر سیاب بجشم مبالغه پشته راست مردم از بیم جان در ریز زمین جهان ساختند و سر را بیاد داده و بجسب اطاق دران ایام
گاه وقات حکم ایشان بود چندان باد نوزید که خلق بمنع محصول مانیدند یکی از شعرا فرماید بیت گفت انوری که از نسیب بادهای سخت ۵ ویران شود عمارت و کهسار سرسری ۵ در روز حکم او نتوانست
هیچ باده یا مرسل الریاح تو دانی ذانوری ۵ هرچند در اینواقعه کذب ارباب نجوم بر طایق روشن گشت اما باطاق جمهور ارباب تواریخ در همین سال چنگیز خان در بلاد توران بیست سر گردنی
قوم و قبیله خویش موسوم شد و چون بمرتبه سلطنت رسیده روی بولایت سلطان محمد خوارزمشاه نهاد چندان بادبی نیازی در حرکت آمد که در مملکت سلطان مذکور تخصیص در خراسان
ساکن و ولای و نواحی نماند چنانچه شرح و تبیین آن در دفتر خامس از مساعدت وقت تا مولست و بالجمله سلطان طغرل بچار به و جنگ چنگ در دامن دولت زد و بی بعد طلب
عدو سر ملک در آغوش کرد و در رعایت رعیت و دفع رسوم اهل عدوان و احسان در باره عالمیان مساعی جمیله کشت و نام جمل و عقد امور ملک بقبضهٔ اقتدار آتابک محمد بن آتابک ایلدگز
نهاد و او در ضبط و ربط ممالک محروسه بمرتبه سعی نمود که مزیدی بران متصور نبود و چون او فوت شد قزل ارسلان برادرش مستقل بمهام جمهور گشت گویند که سلطان طغرل و سلطان شیخ
الاسلام ظهیر الدین بلخی اعتقادی عظیم داشت چنانچه در بعضی از لیالی بزاویه ان قدوه الاکابر و اعالی رفتی و در مصالح ملک و ملت با وی مشورت فرمودی و امراء دولت از این
صورت رنجیده و با سلطان نفاق آغاز نهاده و باهم عهد بسته که در کسر جنان قصر دولت او بکوشند و سلطان از آنچه بنسبت با امرای عنایت کشت و ایشان چاره جز ان ندیدند
که قتل اینانج بن آتابک محمد بن آتابک ایلدگز را که رکن رکین سلطنت و والی ولایت ری بود با خود متفق سازند لاجرم در این باب نامها نوشتند مضمون جمله انکه پادشاه اکبر و قبلهٔ
دهر ظهیر الحق و الدین است و امیر و ظهیر خویش ساخته با امر الملقات میفرماید و ظهیر نیز در غمز و سعایت ارکان دولت تکمه فرو نمیکذارد اکنون ملتمس انکه جناب امارت مآب حضرت فرماید
پادشاه را کرمه محبوس گردانیم و دیگر برادر که ولایت اینجا دارد باشد بر تخت نشانیم و سید فخر الدین علاء الدوله با ما در این امر اطاق دارد و کمتر با ترا میاع عصیانی محوف تعبیه کرده بدستقاصدی
بری فرستاده و از غایت جبث باطن رونده و اورا باش را شبها در کمین کاه بهمای نشانده تا بدت فرصت در زمان مجال سلطان را هلاک سازند و چون در تدبیر موافق تقدیر نبود و سلطان از نکبه او بر
گشته باحتیاط تردد میفرمود و قاصد بر سمت ری روانه و پسر سراج الدین قلج شرابی در راه او را پیش آمده و پیاده استکشاف احوال کرده و از انجا که شیمه بید و لیان باشد قاصد و جواب
احوال بسر زید و پسر تاج الدین از قلت التفات او در غضب شده خواست که بجزکران تادیب فرماید قاصد جهه محافظت نفس عصای خود در معابا بصدمه کرز داشت و کرز عصای خیزران
شکست و مکتوبات از میان برون افتاد و پسر سراج الدین نامها را خوانده و در سیر تعلیل نموده صورت واقعه را معروض سلطان کردانیدند روز دیکر چون امرا بخدمت آمدند سلطان ایشان را
بیاد ما بستید علاء الدوله را که بآن جسارت متهم بود و با انجماعت بهدم بود در خلوت طلب داشت و کیفیت حال پرسید و او تقریر کرده و انتخاب را بنا برا تهای بر خاندان بیوت خلعت عفو
عفو بوشانید و سایر عصاة را در قلعه همدان باز داشت و بعد از چند روز ارباب جرایم الجاجات بار شاد ما تب شیخ ظهیر الدین بلخی کرده او را شفیع ساخته تا سلطان را بر سر رضا آورد و قول
فرمود که اگر سلطان از انجماعت خوشنود کردد ایشان انچه دانند بغرامت دهند و دیکر پراکنده امثال اینچکاب نخورند شیخ الاسلام از روی موعظه و نصیحت با سلطان کفت که اگر خلاف این
عصیان و طغیان اقدام نمایند پادشاهان در زمره الکاظمین الغیظ و العافین عن الناس کجا انتظام یابند و شیخ نیز با سلطان کفت که سلطان در مقام عنایت و عاطفت ایشان
کردیم دوران چندروز مجوز سازا اطلاق فرماید لیکن چون اراده حق بآن معلق نشده بود سلطان در این اثنا بجهة ملاحظه عمارت قلعه بانجا تخشم فرمود و قتلق تلشت در کمر سلک ارباب ماتم
انخراط داشت زبان سعایت کشاده و در روی سلطان کفت که مدتها در اندیشه آن بودم که دمار از نهاد تو برآرم و ترا بپیدرت ملحق کردانم چون دولت تو بیدار بود و بخت من در خواب
فرصت دست مداد و سلطان فرمود که پادرم ترا از زندان بند که مرتبه خداوندی رسانید چکونه داستی قتلق کفت باشاره اتابک محمد سید علاء الدوله ده بار دنیا رمن داد تا پدرت را در
حمام شربت مسموم دادم و حمام را خشت خشت کالبد بصوابی مهمات فرستادم سلطان از نهایت غضب تاک کشته تقبیل مجوبسان فرمانداد و مضمون کلام ان البلاء موکل بالمنطق بوضوح پیوست و سید علاء
الدین هرچند در جریرهٔ اول معاف مانده بود اما در این نوبت از عتب دوران رهائی نیافت تفصیل این اجمال انکه دران چندروز سلطان طغرل عزیمت یورش بتصمیم داده از سید علاء الدوله التماس

التماس نمود که دران سفر مزاحمت ما نباشد تا رضای پیش آورده در رفتن تعلل نمود و چون سلطان در مزاحمت الحاح کرد دید چاره ندید و چون از همدان بیرون آمده و نزدیک قلعه گردنه تیدر رسید بر سلطان علاء الدین تقاطعی رسیده شیطان رجیم سلطان رحیم را از جاده صواب منحرف گردانیده تا بقلعه آن رسید کریم حکم فرمود و او را با زنه کان از نشان برداشتند و کاتبه بموجب فرمان بهمدان فرستادند و بحکمت ارسلطان مبارک یامد و باین سبب در اندک فرصتی کار و بار سلطنت و روز بازار مملکت بهم برآمد ذکر مخالفت قزل ارسلان و بعضی واقعات که دران اوان روی نمود چون در قضایای آل سلجوق که بهترین طبقات سلاطین امت نوع بسطی رفت قلم مشکین بر قرحاست که اقوال محققه را که در شرح وقایع سلطان طغرل ابن ملکشاه ارسلان که اخرین سلجوقیان فاضلترین ایشانست وارد شده در سلک تحریر کشد و منه الاعانة والتوفیق در تاریخ آل سلجوق که یکی از افاضل علاحده باسم ایشان طبقه علیه کرده مسطور است که بعد از فوت جهان پهلوان ایلدگز ضبط و ربط و رتق و فتق امور ملک بر لوازم رسن قزل ارسلان و آریا شه دا سطه دکوی مفسدان میان او و سلطان طغرل ابن ارسلان پدید آمد و خدمتش از بر برمسند جهان شد و سلطان تختگاه را خالی گذاشته روی بفراشت نهاد و قزل ارسلان از اقاصی بلاد خبر یافته اموال و خزاین او را بتاراج داد و سلطان بعد از انکه چند گاه بلعل و عسی روزگار گذرانید و شنید که اتابک قزل ارسلان متوجه آذربایجان گشته همدان آمد و در ین اثنا امراء عراق با شاره اتابک بهمدان رسید و سلطان طغرل را بتحقیق سالفه که شهریار عالمیان در باره ما اتابک ثابت قدم دارد ترک ملازمت قزل ارسلان داده متوجه خدمت شده ایم اگر سلطان رقم عفو بر جرایم ما کشد عذر تقصیر گذشته از آسته آید و طغرل بکلمات واهی ایشان فریفته شده خبر فرستاد که فردا در میدان سواری ملاقات کرده پیمانها بایمان محافظه مؤکد گردانیم و چون روز دیگر سلطان بمیدان رفت و امراء عهد کرد چتر پادشاه بر تارک فخر الدین قتلق شمشیر بران بر سلطان زده و باتفاق سلطان را گرفته مقید گردانیدند و چون از خبر مسموع قزل ارسلان گشت از تبریز بهمدان آمده مستحفظان سلطان شاه را طلاقت ایستادن بر تخت نماند و در خلال این احوال طغرل از الحاف اتابک فرستاد که تراحق آنست که بر سریر سلطنت نشست و مضمون کلمه الملک ابدالی لیلبس من یقتل اتابک قزل ارسلان اشاره خلیفه را بشارتی عظیم و فوزی چسیم دانسته دم از استقلال و استبداد زده در روی مبارزه و جوه دنانیر را باسم و لقب خویش موشح گردانید امراء عراق که در قصد و ایذاء و تلبیغ اتفاق کرده بودند و خویشتن را در مرتبه با اتابک مساوی بل راجح میدانستند با یکدیگر مشورت کرده گفتند که چون ما با و لیعمت خود چنین غدری کردیم دیگر را بر چه اعتماد ماند و میشاید که اتابک ملاحظه ایمنی کرده در هلاک ما سعی نماید اکنون مصلحت انست که او را از میان برداریم تا بامان محافظه کرده ایم و چون روز دیگر سلطان بمیدان رفت و امراء عهد کرد چتر پادشاه بر تارک فخر الدین قتلق شمشیر بران بر سلطان زده و باتفاق سلطان را گرفته مقید گردانیدند و چون از خبر مسموع قزل ارسلان گشت از تبریز بهمدان آمده مستحفظان سلطان شاه را طلاقت ایستادن بر تخت نماند و در خلال این احوال طغرل از الحاف اتابک فرستاد که تراحق آنست که بر سریر سلطنت نشست و مضمون کلمه الملک ابدالی لیلبس من یقتل اتابک قزل ارسلان اشاره خلیفه را بشارتی عظیم و فوزی چسیم دانسته دم از استقلال و استبداد زده در روی مبارزه و جوه دنانیر را باسم و لقب خویش موشح گردانیدند

کوتوال قلعه کمران بترغیب بعضی از امراء سلطان طغرل ولیپسرش را بحبس پیوند آورده و بهر روز جمعی از مردان کاره و دلیران روزگار باو می پیوستند و چون آوازه جمعیت سلطان طغرل بعراق رسید قتلغ اینانج با دوازده هزار سوار اجرا بآذربایجان توجه نمود و سلطان نیز در حرکت آمده ببرد قزوین هر دو فریق مصاف داده و عاقبت بسیم ظفر برایت نصرت پیکر سلطان ورزیده قتلغ اینانج منهزم بری رفت و سلطان بهمان آمد و در بین اثنا سلطان بکش که بواسطه استماع تراجع و احتمال احوال سلجوقیان بجدود ری آمده بود با سلطان طغرل در ملک عراق شریک آنجا نهاده بعد از آمد شد رسل قرار بران افتاد که زیرا بکش بگذارند و چون مبانی مصالحت تاکید یافت بکش باز گشت و سلطان طغرل جهت تسکین فتنه ماده قتلغ اینانج را دو جمالة نکاح آورده و مادر و پسر را لحاق کرد مگر سلطان از هر دو بهند و سلطان برین نکبت مطلع شده بهمان شربت بکجاوه زن داده و آن بدسکال فی الحال جان بمالک سپرده سلطان قتلغ اینانج را گرفته محبوس گردانید و بعد از مدتی بشفاعت ارکان دولت او را از حبس رهایی داده و قتلغ اینانج بآذربایجان رفته با برادر خود نصرة الدین ابی بکر در مهم حکومت منازعت کرده و در عرض یکسال میان ایشان چهار نوبت محاربه واقع شد و چون ابی بکر غالب آمد قتلغ اینانج التجا ببرکاه بکش خوارزمشاه برده و بکش او را بال و لشکر مدد داده قتلغ اینانج با لشکر خوارزم روی بعراق آورده و در محرم سنه ستین و خمسمائه بکجاوه ی میان او و سلطان طغرل حربی صعب دست داده و سلطان مظفر و منصور گشته لشکر خوارزم با قبح وجهی پشت داده و یکی از مشاهیر ایشان باب کوبدیت کشته خوارزمی خواره وی خنجر بران نوخوارزمی خواره درین میش بسیار مذکه بیند بخواب ۵ و در عرصه سمنان نوخوارزمی خواره و سلطان طغرل بعد ازین فتح بری آمده بساط عیش و نشاط بگستردند و در اواخر ربیع الآخر سنه ستین و خمسمائه بهمدان رسیده و پکبد بکر رسیدند و سلطان در برابر قتلغ اینانج اقامت داده از غوره جوانی و مردانگی و بخار شراب اسب پیش رانده این سه بیت از نشاط خواندن گرفت بیت چو ران لشکر کش برخواست کرد ۵ رخ نامداران ماکشت زرد ۵ من ان کز یکی خنجر بر داشتم ۵ سپر را همانجای بگذاشتم ۵ حروفی شنیدم از پشت زین ۵ که چون آسیا شد برایشان زمین ۵ و چون از اینکه آسیابان اجل دانه آمل او بسنگ فنا آسیا میکند و تند باد حوادث خرمن حیات او را پریشان میکرد از مصداق این مقال غافل بود و در اثنا سلطان از سر مستی گردنی که بان مینازید بدست اسب خویش زد و چون دولت او روی برکاسته بود اسب ارضه مه کز کران در رو می در آمد و سلطان بزمین افتاد و قتلغ اینانج بدو رسید سلطان آواز برآورد که ایچان پهلوان منم سلطان وقت مرتست زنهار ۵ و قتلغ اینانج گفت هنگام مردن بزرگی مطلوب از ین بیهوده مقصود از تک و پوی خویش و پکانه تو بی انکه پکضرب باد نخوت و غرور از دماغ او بیرون برد و پکر خم روح او را بمرکز اصلی سپرد با سبکباری چرخ کردان از کردار ان ننگ سلطان سلطان چه فایده و با سیتره کاری دوران از کجا ثبت جنود و اعوان چه سود الفصه جسد سلطان طغرل را برابر شتری افکنده بنزد سلطان بکش آوردند چون دشمن را بدان حال از سر اسب پیاده شده روی سکنت بر زمین مالید و سر او را که با امیر المومنین الناصر لدین الله سیر کمدی داشت ببغداد فرستاده و فرمانداد تا جثه او را در بازاری بدار کردند و درین باب گفت امروز شهانه دل نیکیست ۵ فیروزه چرخ هر زمان بار یکست ۵ وی از سر تو تا بفلک یک گز بود ۵ امروز سر تو با بدست فرنیکست ۵ گویند که در معرکه کمال الدین شاعر اگر دیدم طغرل بود گرفته پیش نظام الملک مسعود کودک بکش بود آورده و نزدیک گفت که ایشمه آوازه قوت و شوکت و شجاعت و مبارزت طغرل همین بود که تاب یکحمله معدله لشکر پادشاه اسلام نداشت کمال الدین بر فور جواب داد که پت زیرن فرون بود با مون برزه ۵ هنر عیب کرد و چه بر کشت هنر ۵ آفتاب دولت سلجوقیان که تا بتها در عراق حکومت کرده بودند بمغرب فنا متواری شد و ماه حشمت خوارزمشاهیان از افق سعادت لامع کشت فراش روزگار مکاره که در هر وقتی ملازم در صاحب صدری باشد و در هر قرنی بقبضه رفیع قدری نمایه دست ارادت بساط سلطنت آل سلجوق در نوردیده و دست مسند بارفعت اولاد نوشکین قرچه راد بسپط زمین بکسر اند قُلِ اللّٰهُمَّ مٰلِكَ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ وَتُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ بِيَدِكَ الْخَيْرُ إِنَّكَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ امراء اتابک سلجوقیه که مخالفت و لیعهد کردند هر یک بلاء محنتی گرفتار شدند و همراز انجا که وسیله حشمت جسته بکثت دیدند از غدری که باهم کردند و در کار دمار از روزگار یکدیگر بر آمدند حق عزوجل علاج هیچ آفریده را بخزان نعمت گرفتار گمنامی را از اتابکان سلجوقی که حق نعمت و نمک نکاه داشتند یکی نصرت الدین ابو بکر ابن محمد بن ایلدگز بود بعد از فوت عمش قزل ارسلان مدت بیست سال حکومت ارّان و آذربایجان قیام نموده و در سنه سبع و ستمائه در گذشت و چون او فوت شد اتابک مظفر الدین اوزبک برادر بزرگ قایم مقام شده مدت پانزده سال سلطنت رانده در سنه ثمانی عشر و ستمائه چون سلطان جلال الدین خوارزمشاه استیلا بر مملکت او نموده آذربایجان یافت او را فرو گرفته و در قلعه الموت فرمان یافت **ذکر شعبه دوم از سلاجقه که در کرمان حکومت کرده اند** اول این شعبه قاورد بن چغربیک بن میکائیل ابن سلجوقشاه او در سنه ثلاث و ثلاثین و اربعمائه حاکم کرمان شد و در مقبره حسن بر شیراز استیلا یافت دست تصرف دیالمه را از ولایت فارس کوتاه کرد انید و بر عصیان برادر خود سلطان الب ارسلان اقدام نمود بارز مطاوعت ندانده و در جنگ سلطان لشکرش اسیر شده بحرمان او مسموم کشت چنانچه سبق ذکر یافت زمان سلطنت وسی و دو سال امتداد یافت و بعد از فوت قاورد منصور الملک کرمانشاه کرمان را به پسرش سلطان شاه مفوض داشت و او دوازده سال بسلطنت قیام نموده در گذشت و پس از وی تورانشاه بن قاورد فرمانفرمای کرمان کشت و چون سیزده سال و کسری سلطنت رانده وفات یافت پسرش ایرانشاه مقصدی حکومت شد و بنا بر انکه خدمتش شیوه الحاد میورزید و بر کرمانیان سیاه میکرد و بعد از زمان از حکومت بقتل رسید اعیان کرمان ارسلانشاه بن کرمانشاه بن قاورد را که از ایشم او در رحم مادر پرورش آورده پادشاه ساخته و او بساط عدل و داد گسترده مدت چهل و دو سال

دو سال سلطنت کرد و در سنه سته و ثلاثین و خمسمائه در گذشت و بعد از وی محمد پسر ارشد چهارده سال بامر ریاست مشغول گشته رحلت نموده و پس از وی اولاد و اطرافشاه قایم مقام شده دو دولت پیاپی حکومت کردند طبل ارتحال فرو کوفت و بعد از اولاد ارشد ارسلانشاه و بهرامشاه و تورانشاه پیاپی بامر یکدیگر منازعت نموده و در هر وقتی یکی از این شاهزادگان حاکم گشتی و بسبب این تعلقات خرابی تمام مملکت کرمان را یافته و بعد از ایشان محمد شاه ابن بهرامشاه متعقد قلاده سلطنت گشت و در ایام او ملکشاه سلجوقی با طاق نصری از خویشان بروی خروج کرده و او را از ملک ارسلان بن طغرل برده و طغرل محمد شاه را با لشکر مدد داد تا متوجه کرمان و مبارکشاه از معرکه بگریخت و بجانب غور گریخت ذکر شعبه ستم از سلاجقه که در روم سلطنت کرده و چون قتلمش ابن اسرائیل سلجوقی در جنگ با ارسلان کشته شد سلطان خواست که نسل او را برانداز خواجه نظام الملک مانع آمده معروض داشت که مصلحت چنان مینماید که نام شاهزادگان از اولاد قتلمش نگذند تا بآسانی استمالاری و دیاده لشکر باطراف ممالک محروسه فرستاده آید و سلطان این امر را مستحسن شمرده فرمانداد تا سلیمان قتلمش عزم شام نموده بضبط آن ولایت قیام نماید و سلیمان موجب فرمان روی بدیار شام نهاده بران مملکت مستولی گشت و در آن اوقات صاحب انطاکیه که خراج گذار سلجوقیان بود بسببی از اسباب بلکه رفت و سلیمان فرصت غنیمت شمرده انطاکیه را در تحت ضبط و تسخیر آورده و چون شرف الدین علی که از اهل سلطان ملکشاه والی حلب بوده محصل خراج انطاکیه پیش سلیمان رسولی فرستاده خراج انطاکیه را طلب داشت سلیمان در جواب گفت که چون این ولایت در حوزه اسلام آمده خراج نباید خواست و بنابرین شرف الدین علی لشکری فراهم آورده عازم حرب سلیمان و بایکدیگر محاربه نموده حاکم حلب در معرکه کشته گشت و سلیمان ایلچی بپایه سریر سلطان ملکشاه فرستاده تا صورت حال بعرض رسانده در ین اثنا تاج الدین تتش ابن الب ارسلان بعزیمت قتال سلیمان توجه نموده امرای او را بمرتبت تا سلیمان را تنها گذاشته و تتش از خوف عذاب و نکال خود را هلاک ساخت و چون رسول سلیمان بخدمت سلطان رسید ملکشاه را باستخلاص انطاکیه موافق مزاج افتاده فرمان فرمود تا منشور حکومت آن ولایت باسم سلطان نویسند و سرلوا متضمن الزام باز گردانیده و رسول را نشانی راه خبر واقعه و لشکر و نعت خود شنیده مراجعت نمود و کیفیت حال را بسمع سلطان ملکشاه رسانیده و پادشاه از حرکت برادر خود آزرده خاطر گشت و حکومت مملکت شام را بر داود مقرر داشت و او بقصد اشغال گشته چون قصر قصد توقات و امامیه و سایر بلاد اشتمند از سلاطین اسلام که در حوالی مملکت او بودند داود و بعضی ملوک دیگر به دفع او بقصد شتافته گردند قصر منهزم گشته و او در قریه سرمین تخت سلطنت مبنشت و بیست سال حکومت کرده و در گذشت و بعد از وی برادرش طغج ارسلان بن سلیمان قایم مقام شده مدت چهل سال بتمهید بساط عدل و داد اشتغال فرموده و در آخر دولت او سلطان مسعود در عراق پادشاه شد و چون خلیفه بغداد از مسعود نفاری در خاطر داشت رسولان بروم فرستاده طغج ارسلان را بتوید سلطنت عراق داد و او لشکر گشیده بخابور رسید و در این اثنا آنابک جاولی که رئیس و رئیس ارکان دولت مسعودی بود بحسن تدبیر امراء طغج ارسلان را بقوت تاراج داده بران اب غرق کردند و پسر طغج ارسلان مسعود نام که در روم قایم مقام پدر بود از این واقعه اگاه گشت و باداشمندیان وصلت کرده مدت نوزده سال سلطنت راند چون مسعود بدار بقا پیوست پسرش طغج ارسلان بجای پدر بنشست و دوازده سال پسر داشت و از همه غیاث الدین کیخسرو قوی تر بود و چون در زمان دولت طغج ارسلان داشمندیان ضعیف شده بودند او طمع در مملکت ایشان کرده سیواس و قیصریه را از تصرف انجاعت بیرون آورده و ذوالنون داشمندی پاه بانابک نورالدین حاکم سالم بر دو و فخرالدین عبدالمسیح با سپاهی بمدد فرستاد تا سیواس و قیصریه را بانابک رسانید و چون انابک و ذوالنون بامذک فرصتی کوشن رحلت کوفتند و اسمعیل ابن ذوالنون قایم مقام پدر شد طغج ارسلان امراء داشمندیه را فریب و عشوه داد تا اسمعیل ابن ذوالنون را هلاک ساخته و عرصه ولایت او را تباع یامه ممالک را بر پسران خویش تقسیم نمود و طغج ارسلان چون از فات پسر کهتر ش غیاث الدین که ولیعهد بود پادشاه شد او را بر در کتراه رکن الدین سلیمان در مقام منازعت آمده از برادران هر که با او در اموافقت زد ملکی که پدر بوی داده بود بزور گذاشت و هر که مخالفت نمود بقلع و قمع او کمر بست و با لشکر گران اهنگ کیخسرو کرده او را در قریه محصور گردانیدند و چون اهالی شهر غیاث الدین کیخسرو را بودند مدت محاصره بطول انجامید اخر بران صلح کردند که شهر بسپارند مشروط بانکه غیاث الدین کیخسرو با اتباع خویش در رضان مان بوده در ولایتی از ولایات روم ساکن گردند و مدتی احوال بران و تیره گذشت تا غیاث الدین کیخسرو از رکن الدین سلیمان متوهم شده با سلاجقه میل کرد و کار سلیمان در روم قوی شده از راه الحاق با سلطان القاهر لقب گشت و او از زن الروم اگر شه برادرزاده خویش حکومت آذربار را مسلم داشت و از انجا روی بکرجستان نهاد و چون دران بوم شهر ابط حرم مهل گذاشت مهذم بروم بازگشت و خواست که بار دیگر متوجه شود اتا فرصت نیافت و در سنه اثنین و ستمائه طبل ارتحال فرو کوفت و اعیان مملکت پسرش طغج ارسلان را که در مرتبه طفولیت بود در تخت نشاندند و بواسطه صغر سن پادشاه میان امرا اختلاف روی نمود و بطلب غیاث الدین کیخسرو فرستادند و او از بار فرنک آمده چون خزاین الدین طغج ارسلان را طاقت مقاومت دمی نبود مملکت بذوده گذارده بگوشه پیرون رفت و غیاث الدین کیخسرو در زمان دولت خویش محاربات نموده و فتح قلاع کرده و بعد از شش سال در معرکه مخالفان دین مبین بتیر شهادت فایز گشت و پسرش عزالدین کیکاوس قایم مقام شد بکیاک پادشاهی گرد و بیرحم بسل خود گذشت انگاه برادرش علاء الدین کیقباد بسلطنت رسیده مدت بیست و شش سال بامر حکومت قیام نموده و نامدارترین سلاطین دودمان خود و میان اولاد سلطان جلال الدین خوارزمشاه محاربات دست داده و او بر خوارزمشاه غالب آمده عاقبت پسرش غیاث الدین کیخسرو آنعدالت شعار را از روی جهل و نادانی بهذر داد تا مسند جهانبانی را وداع فرموده بعد از و سلطنت بکیخسرو قرار گرفت و چون هشت سال از زمان حکومت وی منقضی شد لشکریان از سپاه مغول در ملازمت امیر اجوبه جنگ او نامزد شدند و میان فریقین محاربات دشخصه غیاث الدین کیخسرو منهزم گشت و او در سنه اربع و اربعین و ستمائه برای عدم وعده پیرسش رکن الدین راه سلطنت یافت و مدبر امور مملکت معین الدین پروانه گاشی شده سلطان رکن الدین بر او حقوق کیقباد را بمجرد تمامی قاآن فرستاده و او مهمات بر حسب دلخواه ساخته مراجعت نمود و بخدمت او در روم رسیده رکن الدین

سلیمان از پیم برادرش که بروی تفوق خواهد جست او را بزهر هلاک ساخت و بلاد و دیگر ش گیگاوس را روی متوجه شده بعزم قوم گرکیخت و لشکر بر کاخان او را بخدمت تحضرت برده و برکاخان که پادشاهی بود مسلمان او را مدد و داد برروم فرستاد و بعد از مدتی سال عزت خواست که باعزه و سر ملک عراق نماید و ما اللذات برسرش تاختن آورد و سلطان رکن الدین سلیمان در زمان ایلخانان بنا بر فرمان او پاساق رسیده و بعد از و پسرش انکیخر و سلطنت روم داده و چون او در حد طفولیت بود فرمود مدکه متولی امور معین الدین پروانه باشد و او ما و کیخسرو را در حبال خلاص آورده مدت سی سال اسم سلطانی بر کیخسرو اطلاق میافت تا در سنه اثنین و ثلاثین و ستمائه در ولایت آذربایجان بفرمان احمد خان مقتول گشت و چون اغوز خان بر سریر خانی نشست دوم را بغیاث الدین مسعود بن کیکاوس که در ان حین از قونیه قوم آمده بود و او در سنه سبع و تسعین و ستمائه غیاث الدین فوت شده و برادر زاده اش کیقباد بن قرامرز بحکم برینغ غزان خان نامزد سلطنت روم شده و بعد از مدتی باعلان کلمه عصیان مبادرت نموده غزان خان لشکری بانجانب فرستاده و او را کشته و ولایت سلجوقیان و دلان بلاد هبایت انجا میده سوده و او ق گردیده در تاریخ کرمان احوال او لاد قاورد ابن الپ ارسلان که در ولایت کرمان سلطنت کرده اند بتفصیل مسطور است و در تاریخ روم قضایای او لاد ابن سلیمان سلجوقی و انقطاع کار ایشان مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی و چون آمدن سنه هفتصد و هفت بحکم تحریر در نظر نبود بعضی از حالات آنسو فرقه اکتفا رفت و چون خوارزمشاهیان جمله ممالیک سلجوقیه بوده اند و نیز دولت ازان طبقه باین طبقه انتقال کرده واجب چنان نمود که احوال خوارزمشاهیان در ذیل واقعات سلجوقیان ثبت کرده کفایت را در استیلا و خوارزمشاهیان و شرح حکومت ایشان جد سلاطین خوارزم را نوشتکین خرجه میکشد او غلام بلکاتکین بود که در زمره ممالیک سلطان ملکشاه انتظام داشت و نوشتکین باسم طشت داری موسوم بوده بعد از فوت ملکاتکین بسبب عقل و کفایت و تدبر و درایت بمناصب رفیع ارتقا نمود و چون مال خوارزم نامزد خانه بوزغلکی ایولایت در زمان سلطان ملکشاه معوض یافت و نوشتکین خرجه سپهسالار داشت از بهره بزکر قطب الدین محمد بوباد آب ریاست و حکومت در نیز شجاعت و در ولایت مروسعی بدرخویش متعلی گشته بود و چون نوشتکین وفات یافت زمانی بر تو التفات باحوال قطب الدین محمد انداخت ذکر قطب الدین محمد ابن نوشتکین قطب الدین محمد در زمان سلطنت برکیارق و امارت سلطان سنجر والی خوارزم گشته بخوارزمشاه موسوم شد او در حوادث سلاطین سلجوقی مقامات محمود بسیار است و مسامی مشکور بسیار مدت سی سال بعز اقبال و رفاه حال بحکومت خوارزم که در ان ایام از غایت معموری طعنه بر مصر و خای میزد قیام مینمود و در تعظیم اهل فضل و دانش دقیقه مهمل نگذاشت در ایام دولت او شعرا بمزید کرامات اختصاص یافته ابوالمعالی رازی از جمله مادحان خاص اوست هر کرا بمدحت او مشغول میدید بکفران نعمت منسوب میکرد و در ان سال که مقتدی بامان خلیفه بود کفایت عصر برکاه سلطان سنجر آمدی و یکسال پسر خود انسز را فرستادی و چون مدت عمران پسندیده حصال انقضا یافته دوال الاقبال بر طبل استحال فرو کوفت پسرش انسز قایم مقام گشت ذکر انسز خوارزمشاه انسز بلطف طبیعت و حدت فرحت و کمال فضل و دانش و وفور غیرت و بینش اشتهار تمام داشت و آنچنان پدر و زمت سلطان سنجر حقوق خدمت ثابت بود از انجا که یکی انکه در آنولا که سلطان جنه عصیان والی ماوراء النهر متوجه آنجا نبار شده سنجار را سپید رو روی عازم شکار گشت و در شکارگاه طایفه از غلامان که بتازگی بکمر خدمت برمیان بسته بودند بنا بر مواضعه که بر یکدیگر داشتند که بر امون سلطان در آیند قصد هلاک انحضرت کردند و انسز خوارزمشاه که از رکاب حالی تخلف نموده بود در یورت باستراحت مشغول گشته بهنگام گرمابه روز از خواب در آمده سوار گشت و تعجیل تمام از عقب شتافت و بموکب همایون رسیده دید که جمعی بادشاه را در میان گرفته اند و نزدیک بآن رسیده که او را دست بیکر کنند فی الحال بران مخاذیل حمله کرده سلطان را خلاص داد سلطان نیز چون رسید که بر حال ما چگونه وقوف یافتی انسز جواب داد که در خواب چنان دیدم که سلطان را در شکارگاه قضیه هولناک پیش آمده است و در همین عظیم افتاده و از انجا واقعه بالبه بر حالت تیقظ آمده بر فور روان گشتم لطف سخن انکه بوسیله این خدمت سابقه در حجه انسز ارتفاع یافته روز بروز از عنایت و ترفیت بیشتر سزاوار در بار گاه و سمت ترا یدی پذیرفت تا محسود امثال و ارکان دولت گشت و انجا عاقبت پیوسته دایره فیه و مدکه ضمیر سلطان بجدید تر بهر امشاه عزلوی نغزین رفت و از انجا مراجعت نمود و بیلخ رسید انسز بر مکان پدر ساید و اضداد و اهالف شده و از سلطان خایف گشت و بلطف ایلچی جست انصراف بخوارزم حاصل کرده روان شد و چون سلطان را وداع فرمود سلطان با خواص و مقربان گفت این پشتی است که دیگر روی او را نشان دهیم انسز قصد کرد که چون انمعنی بر ضمیر انور روشن است اینمه توانش او و فرستادن او بخوارزم چیست سلطان بنان کو بر فشان کند اندیشه که چون حقوق انسز در زمت ما بسیار است اندازه و رمذهب کرم و مروت محظور و ممنوع و چون انسز بقصد شیوه مردو سرکشی پیش گرفت و کفران نعمت سفارحه و تشتت سلطان از حرکت ناپسندیده او کوفته خاطر گشت و بوساطت ماده وحشت از جانبین زیاده میشد کار بجایی رسید که سلطان سنجر در محرم سنه ثلاث و ثلاثین و خمسمائه با سپاهی قیامت اثر جبه استیصال خوارزمشاه عنان عزیمت بجانب خوارزم منعطف گردانید و انسز نیز لشکر مرتب ساخته در برابر سلطان صف آرای گشت و چون دید که تاب مقاومت مدارد بی کلفت مقاتله روی گردان شده و او ان لشکر ظفر قرین تکاپوئی کرده اهل قفلی سپرده را سپرده دستگیر کرده و چون او را بپای سریر سلطنت میرسانیدند سلطان فرمود تا از میانش بدو نیم روزنده حکومت خوارزم بیرادر زاده خویش سلیمانشاه تفویض نموده بازگشت و بعد از اندک فرصتی انسز روی بخوارزم نهاد و سلیمانشاه از راه انهزام بسلطان پیوست و انسز همچنان بل زیاده از ان بر کفران نعمت اقدام مینمود و ماده سنه ست و ثلاثین و خمسمائه که سلطان در مصاف قراختای سخت یافته بیلخ آمده خدمتش فرصت غنیمت شمرده متوجه دارالملکت مرو شده و در انولایت پیاده ظلم ناحقی که بخوارزم مراجعت نموده بدین و بین که بحال سلطان راه یافت نگذارد عزوه پندار پیشتر از پیشتر کاح قطاع انسز متساعد شده و مقارن انحال رشید وطواط قصیده در مدح او گفت که مطلعش اینست بیت چون ملک انسز نخت ملک برافکنده دولت سلجوقی و آل او بسر آمده و در سنه

ودر شهور سنه ثمان وثلاثین وخمسمائه با سلطان سنجر باسقام آن فعل مستنکر بار دیگر بقصد رزم استنر متوجه خوارزم گشت ودر ظاهر شهر نزول کرده بجایی نصب فرموده وچون نزدیک بآن رسید که صورت فتح وظفر در آینه مراد جلوه گر آید استنر بارسال تحف وهدایا طرازامل دست آورده دست در دامن اعتذار زده ربان باستعفا گشاده از حرکات سابق اظهار ندامت وپشیمانی کرده در استعطاف ضمیر انور پادشاه بجهت کشور رسعی بلیغ مبذول داشت از انجا که طینت پاک سلطان سنجر بود بر سر رضا آمده دست از محاصره بازداشت وچون استنر مؤده مستقر خود در ملک خود رسید مسامع جلال پیوست که استنر بدستور معهود مخالفت میورزد وعهد وپیمان را چندان وقعی نمی نهند وسلطان ادب صابر ما برسالت پیش او فرستاد پیغامهای مشفقانه داد بمضمون انکه شاید که در مقام متابعت ومطاوعت آید وخونی ریخته نگردد ودر عایا پایمال عسف نشوند واستنر ادب راه در خوارزم نگاه نداشته از نرود وباش اتوالیت دوفاک پباک بال بعزیمت وانیسان را بدرقه فرستاد تا بسلامت بدیار خود رسانیدند وفدائیان ملاحده سلطانرا بلاک سازند واو ادب صابر بریشان بسکالش اطلاع یافته بشکل وشمایل ان دو مخذول معلوم کرده واین باب عرضه داشتی نوشت وآن نوشته در ساق موزه زنی تعبیه فرمود وابدرقه فرستاد وچون کیفیت حال مسامع جلال پیوست فرمان همایون نافذ گشت که بتفحص حال فدائیان مسئول شوند وبعد از امر بسیار جستجوی آن دو بدکیش را در حوالیات یافتند وبموجب فرموده برده رابدرکات جحیم رسانیدند استنر چون از حقیقت واقعه اگاهی یافت فرمود تا ادب صابر را در حبس انداختند ودر سنه اثنین واربعین وخمسمائه نوبت دیگر سلطان سنجر بلشکری جرار متوجه خوارزم شد وچون بحدود انجند رسید بجزم انکه سلطان سنجر با لشکر بسیار بجنگ او میاید ودر مقام محاصره متحصن گشت واو بی عدت وآلت بر سر او رفت وبا یکدیگر مصاف دادند وبعد از تلاقی فریقین وتصادم جیشین سلطان سنجر منهزم

در مقام ممانعت آمد و التسز رسولی پیش سلطان فرستاده و باظهار متابعت و مطاوعت تقرب جسته التماس قلعه مزود سلطان در جواب گفت که باید التسز نخست پسر خود ایل ارسلان را لشکری بدهد تا قلعه مزود بلکه دیگر قلاع و بلاد بدو واگذاری دریم و چند نوبت الجیان آمد و شد کرده مهم بجایی نرسید و التسز محروم و مایوس بخوارزم عاد و رفت مزود و دران اوقات بمرور آفت پرداخت و چون حبس سلطان سنجر امتداد یافت خوبرزاده محمود خان که والی خراسان بود با التسز دم از مودت و مصافات میزد الجی فرستاده در دفع شرغزان از او استمداد نمود التسز پسر خود ستای خان را در خوارزم نیابت گذاشته با سپاه گران براه شهرستان روان گشت چون بجدود دستار سید توقف مزود مسرعان بامراء اطراف اطاق فرستاده تا دو جرات باطاق درجشم ماه فساد چشم غرضی الجهت دمانیده و دران اثنا خبر متواتر شد که احمد قاج سلطان سنجر از دشکار گاه ما زندران غزان رو بوده بقلعه تردبره است خاصو عام اطمینان یافته کردند و صد قات بسیحان رسانیدند مزود خوارزمشاه در رسانیدن باستظهار وصول محمود خان و امراء خراسان روز میگذرانیدند و ایشان خوارزطلب و مذامت داشتند عاقبت غزالدین کمغانی فرستاده با وعده و میثاق بسیار آمد قصد یکدیگر امین باشند و چون مبانی صلح مستحکم گشت خوارزمشاه از نسا بجوشان رفت و خاقان رکن الدین از نیشاپور بعزم ملاقات و استقبال بآن جانب شتافت و مدت سه ماه بهره و صاحبدشت باهم مصاحبت نموده در تنظیم مهام مملکت رایها زدند و در آنولا خوارزمشاه جشنی عظیم ترتیب داد خاقان رکن الدین را طلب داشت در سینه و طواط در مدح ایشان شعری خواند و یک پیالهٔ زمین ثبت افتاد و پشت جمعه چنانکه یک پیچ در دو سعده در یکبرابری پرده میمون دو شهریاره و معاران ایخال خوارزمشاه مریض گشته و دران مرض وری او از قاریی بجوش او رسید که قرآن میخواند ما را خاموش کردانید ما صغا نمود با بین آیت رسیده بود که ماندیری فی نفس ما یرض قوته آزایخال بدرگرفت پنج کسی او عشق فال گرفتند و گریه برای خود بگیرد و زحمت او صعب شده در شب تاسع جمادی الآخر سنه احدی و خمسین و خمسمائه حضرت مالک الملک دست تصرف او را از مملکت کوتاه کرد و حمد الله تعالی و تقدس که مدت بیست و نه سال حکومت کرده بود و از انجمله شانزده سال دم از استقلال زده گویند که رسیده و خطوط بر سر جنازه او میکریست و با آواز بلند ایشان و بیت خوانده بجانب ما توش میگریست شاها ملک را نیسا ستم میلرزیده پیش تو بطوع بندگی میورزیده صاحب نظری گفتا ست که در نگرده تا آنچه ملکت باین می ارزیده و ذکر ایل ارسلان ابن التسز بعد از فوت خوارزمشاه بچهار روز واقعه او را فاش کردند و ایل ارسلان اغان عزیمت بجانب خوارزم منعطف ساخته در راه جمهور امراء و ارکان دولت با او بیعت کردند آنگاه اعلیک و جمعی از اعیان خوارزمشاهیه که سیلمانشاه ابن التسز را بر تخت نشاندند ایل ارسلان سبقت نموده برحسب برادر فرمانده و امراء مفتن را از میان برداشت و در جلوس و تمکین همسر مادر بسریر سلطنت متمکن گشت و اقطاعات و مرسومات مواضعان دولت را از دستور زمان پدر زیاده کرد و ابواب احسان و اصطناع بر روی اهالی خوارزم گشاده و در ابتداء سلطنت او میران سنوخان و لاچین یکیک و جمعی دیگر از سروران قرلغان بخوارزم رفته از خان سمرقند استعانه نمودند کراو سنوخ را که مقدم قرلغان بود کشته در مقام قصد دیگر است ایل ارسلان آنرا استمالت داده با لشکریان روی توجه بجانب ماوراء النهر نهاد و خان چون آوازه حرکت ایل ارسلان شنید تا مستحصر انشیان تراکمه که از قراکول تا نجد نشسته بودند بسمرقند درآورد خواطرش تحصن قرار داد و از قراختای استمداد نمود ایشان ایلک ترکان را با ده هزار سوار بمدد او فرستادند چون خوارزمشاه بجنار سیدها لی ازمواعید مستظهر گردانیده عازم بلد محمود سمرقند شد و خان بمعاونت ایلک قوی خاطر گشت تخار آب سعد یا لشکرگاه ساخت و مرتضین بیکدیگر رسیده و لیران جانبین کره فری میکردند چون ایلک ترکمان با قسمی لشکر ایل ارسلان را مشاهده نمود علماء سمرقند را پیش او فرستاد تا بتضرع و تخشع التماس صلح کردند و مسئول ابتجاعت میدول امادهٔ خوارزمشاه امراء قرلغان را جرام تمام بمقام ایشان کسیل فرمود و چون بعد از نوبت سلطان سنجر بعضی از غلامان او که بفرط شهامت و صرامت امتیاز داشته معدم ایشان ملک مؤید بود رکن الدین محمود خان را که خواهرزاده سلطان مرحوم و قایم مقام انحضرت بود در نیشابور گرفته و میل کشیدند ایل ارسلان چتر آنمقام را نیام برگشته و مراجعت فرموده متوجه شادیاخ شد و جماعت عصاة تدارانشهر محاصره کرده و سفراء میان آمده مهم بمصالحت قرار یافت و بنا بر آنکه ایل ارسلان در ایام کودکی تخت و دیهارا که هر ساله پدرش بقراختای میفرستاد تا متعرض بولایت نرساند اهالی عموم ایشان جمعیتی عظیم ساخته قصد دیار اسلام کردند و چون اینخبر بسمع خوارزمشاه رسید او نیز مستعد حرب گشته چهار یک را با سپاه آراسته در معدمه روان کرد و پیش از وصول ایل ارسلان چهار یک با لشکر قراختای جنگ کرده گرفتار گشت و معاران ایخال خوارزمشاه و نجز شده عنان معاودت بجانب خوارزم معطوف ساخت و چون بدار ملک فرود آمد در نوزدهم رجب سنه تسع و خمسین و خمسمائه از عقب کدشتگان روانشد ذکر سلطان شاه ابن ایل ارسلان بعد از واقعه ایل ارسلان پسر کوچکتر سلطانشاه که ولیعهد بود پادشاه شد و مدبر امور ملک مادرش ملکه ترکان گشت و برادر بزرگتر او تخش خان که در آنولا والی ولایت چند بود در مقام منازعت آمده نصیب میراث سلطنت طلبید و هرچند که سلطنت بمیراث نمیباشد سلطان شاه لطف طبع داشت ایشان و بیت گفته بهرادر فرستاد و بیت هر که که سعد مخدم من پویه کند ۰ دشمن زنهیب تیغ من مویه کند ۰ ایچا برسول و نامه برنیامد کاره شمشیر دو رویه کار یکره یه کند تخش خانسا پسری بود ملکشاه نام که شعر نیکو گفتی این رباعی انشاد کرده بسلطان شاه فرستاد بیت صدیح تراجبر برآن ماراه کاشانه تراکب و میدان ماراه خواهی که حضوت ازمیان برخیزد ۰ خوارزم ترا ملک چرسیان ماراه و چون سلطان شاه این ابیات شنیده و بیت دیگر جواب او را نوشته خود روان کرد و بیت ایچان عم این عم نه سود دیگره ۰ وین قصه نه زدرشانه دگره ۰ تا قبضه شمشیر که پالایه خون ۰ تا آتش اقبال که بالا گیره ۰ و چون میان برادران خبا حضومت و نزاع بالا گرفت سلطان شاه لشکر عظیم مرتب ساخت تا بر سر برادر تاخت و تخش خان از قصد او آگاه شده الجا بدحشر خان برده که دران اوان فرمانفرمای قراختای بوده متقبل شد که اگر خوارزم در تخت تصرف او آید هر سال مبلغ خطیر بخزانه سلطان رساند و خان قراختای فرمانده تا سوشهرش قرمانها سپاهی لا تعد و لا تحصی بمراقبت تخش متوجه خوارزم شود و ایشان موجب فرموده قصد آنها حیله کردند چون خبر توجه لشکر قراختای بخوارزم رسید سلطان شاه و مادرش از مدت ملک بیرون آمده بتجهیل روان گشته نامبلک مؤید طغی کرده

ملحق گردند و تکش خان در روز دوشنبه بیست و دویم ربیع الآخر سنه ثمان و ستمایه بخوارزم در آمد و بر سریر پادشاهی نشست خطبا و شعرا در صفت او و سایل و قصاید غرا خواندند و پرداخته بعرض رسانیدند که سید که رشید الدین وطواط را که در ملازمت آبا و اجداد تکش خان بود و دستش از همه کار کوتاه بخوارزم نبود و مجلسه پیش او برد و نه رسید معروض داشت که امروز بر هر صاحب قابلیت خویش رساله و قصیده در مبارکباد جلوس پادشاه کشور گیر تخت سلطنت میسر و سلک تحریر و تقریر اسقام داده و بنده بنا بر کبر سن و ضعف شیخوخیت با سناد این دولت قاهره جدت و رق زمانه از ظلم بشست و عدل بدرست شکفتها کرد و است و ای بر نوبهای سلطنت آمده چیست و بان ناچه کسی که نوبت دولت تست و چون تکش خان بر ممالک استیلا یافت بتمهید بساط عدل و داد و قیام موزه و رسوم ظلم و تعدی از میان بر انداخته محبت او در دلها قرار گرفت **ذکر گشته شدن ملک مؤید حاکم میشابور و ملکه کان و فرار سلطان شاه از تکش خان** چون سلطان شاه و ملوش ملکه کان از خوارزم بیرون رفتند و تکش خان مطلوب خویش را سید ایشان از عنن این واقعه بیشت دست بدندان گشته و در دفع او ایما نمودند و بعد از استشاره ملکه کان تحف و هدایا پیش ملک مؤید فرستاده عروس ملک را در نظر او جلوه و آرایش داد و او را میل اهل خوارزم صحبت بخود و پسر لا مهار و ملک مؤید بخیال آن کشاد فریضه گشته لشکرهای پراکنده جمع آورده و با ایشان پیوسته روی توجه بخوارزم نهاد و تکش خان اعتماد بر عون عنایت ملک دیان نموده با آن مقدار سپاهی که داشت بر عزم محاربه مخالفان در حرکت آمده و بر سر پایان لشکرگاه ساخته اسطار لطیفه چنی بیکشید و چون بواسطه قلت آب سپاه ملک مؤید بیکی از مقصد قطع مسافت نتوانستند کرد و حال آنکه غافل بود مذکه خصم در کمینگاه مکر نشسته است لاجرم فوج فوج رغبت بهم روان شدند و هر فوجی که پای از بیابان بیرون مینهاد مذ سر بیاد فنا میداد مذ و عاقبت ملک مؤید را اسیر کرده پیش تکش خان بردند و بموجب فرمان بروزگار از بیابان بدر دیم زدند و ملکه کان و سلطان شاه کرجه بدستان رفتند خوارزمشاه از عقب ایشان شتافته ملکه را بدست آورد بگشت و بخوارزم باز گشت و سلطان شاه ماوه بستان کرجه بشاوباج پیش طغانشاه ابن ملک مؤید رفت و چون در جزیکست طغانشاه مدید که در ایام لشکر مدد دهد مفارقت او خیذ کرده عازم غوگشت و سلاطین غور بعد از مراسم تجمیل و تعظیم بانواع احسان و امتنان و لجاجی سلطانشاه کردند تا مدتی او توقف نمود و چون تکش خان از دستان بخوارزم رفت پای بر معارج سروری نهاده کار او در حشمت و ابهت از سر نو روش و طراوت گرفت و دوران ولایتجان فراختای متواتر و متوالی می آمدند زیاده از حال مقرر اقوات و ملتمسات مستمنون مذ و آب و شرایط خدمت تکاپنیده شده و چون بی اولی انجاعت بسر حد او اسط رسید سلطان تکش بتعیین یکی از معارف ایشان فرماند و بنیابر این جرات میان او و قوم فراختای الفت و یگانگی بوجشت و یگانگی مبدل گشت **ذکر رفتن سلطان شاه پیش پادشاه فراختای و لشکر کشیدن بر تکش خان و متوجه شدن او از خجند و خوارزم بجانب خراسان** سلطان شاه چون شنید که میان قراختای و برادرش نزاعی دست داده و خصومتی روی نموده شاید گشت و اینمعنی را از امارات دولت و اقبال خود پنداشته زنگ نذوه و ملال از آینه ضمیر زدودن گرفت و در این اثنا ایلچیان از جانب قراختای رسیده بنابر عهد تکش خان او را طلب داشتند و سلطان غیاث الدین غوری بران مقام چنانچه آمین پادشاهان باشد سلطان شاه بعد از طی معاوزه مسالک بقراختای پیوست و شمه از نیسان خوارزمیان صحبت بجد و پیش خان تقریر کرد و فرمانفرمای اقوم شوبر خویش فرمان را بالشکر آراسته در مصاحبت او بجنگ تکش نامزد نمود و چون ایشان در حرکت آمده بجند و خوارزم رسیدند تکش خان حکم کرد که آب چیحون را بر تمر مخالفان انداختند تا امده و شد ختائیان متعذر گشت و تکش در شهر تهیه اسباب کشش و کوشش مشغول شد و بنا بر انکه فرمانده سلطانشاه امراء و اعیان خوارزم در متابعت و مطاوعت تکش متحیر مذ از آمدن پشیمان گشته عزیمت مراجعت مصمم گردانیدند و چون سلطانشاه مغیری دیگر مذاشت از قرا الناس مذود که فوجی از لشکریان با با او بسر جنس فرستاد تا با شد که بدو ایشان مهمی از پیش تواند برد و مسئول او مبذول مذاده قرا بطوطن خود و سلطان شاه بگاه تشرجس روان شدند و چون بلای ناگهان بر سر ملک دینار کریکی از امراء عزوه حاکم سرجس بود فرود آمد ملک دینار بحکم الغریق یتعلق بکل حشیش از بیم جان خود را در خندقی که مملو از آب بود انداخت و او را بر سر ان اهل حصار بالا کشیدند و سلطانشاه محاصره سرجس را در توقف گذاشته بمرو رفت و لشکر قراختای را حصه اشراف داده بقبس خود چند نوبت متوجه سرجس شد اگر لشکر عرکه دران نواحی بسر برده متعرف گشته و چون چشم ملک دینار روی کردن شد نه واه مانند و رم ناصره و برین صره باید از طغانشاه که منسوب او بود التماس کرد که بسطام را در عوض سرجس باو دهند طغانشاه باجابت مقرون گردانید و ملک دینار بسطام رفته بر عاجز گشته روی بهزیمت نهاده و لشکر سلطان شاه دران معرکه کان بسیار و بجا استظهار گشته و چون سلطان شاه بر خلاف طغانشاه مرد میدان جنگ بود نیارو ف جنگ پیوسته بولایت او تاخت میکرد تا امراء طغانشاه ملول و منهزم گشته اکثر بسلطانشاه پیوسته و ملک او را رمقی چندان نماند و آن بچاره چند نوبت ایلچیان بسلاطین غور فرستاده استمداد نمود اما فایده نداد و بکینونت هم با پنجه متوجه هرات شد و اثری برین مترتب نگشت و دراین نامرادی روز بشب و شب بروز آورد و تا در محرم سنه احدی و ثمانین و ستمایه بسرای عجمی گشید و در انشب پسرش شیخ شاه قایم مقام گشت و مشکل پیک تاریک او بر ملک اسیتلا یافت دست بصادره و مطالبه گشاده و بقیه امرای طغانشاهی بخجند و سلطانشاه پیوسته و ملک دینار بجانب کرمان رفته خزان با و پیوستند و در اوایل سنه اثنین و ثمانین و ستمایه سلطان تکش از خوارزم بیرون آمده متوجه خراسان شد و سلطانشاه پاوزه دیگر با لشکر انبوه روی بخوارزم آورد و خوارزمیان بخلاف اندیشه او در وا نهاده بمانعت بر خواستند و چون شنید که تکش ظاهر مرو و لشکرگاه ساخت بتعجیل بازگشت و بعد از طی منازل بخارا آمویه رسیده با پنجاه مرد کاری ایلغار کرده و در شب از میان اردوی تکش گذشته شهر در آمد و روز یکچون سلطان تکش دانست که برادرش در مرو تمکن یافت عنان عزیمت بجانب شاوباج شتافت و در ربیع الاول سنه مذکور بر ظاهر شهر نزول کرد و در مدت دو ماه بخجند شاه و مشکل پیک او محاصره فرمود و عاقبت هم بر مصالحه قرار یافت خوارزم رفت **ذکر استیلای دولت شهاب الدین محمود بر ملک**

سیف‌الدین مهتر شاه خوانسالار و بهاء‌الدین محمد بغدادی کاتب را جهت اتمام مصالحه و تحصیل وجه جهانه پیش سنجر شاه مسکی بیک فرستاده و ایشان آنجا عاجت را کرده و معهود ساخته رسولان سلطان شاه ارسال نموده و این سه کس تا زمان آشتی برادران محبوس بودند و بعد از مصالحه بکش خان و سنجر شاه امام بیان الدین ابو سعید بن امام فخرالدین عبد العزیز کوفی که از علما جزاسان بود و معنوی استیاز داشت و سلاطین او را عزیز و موقر میداشتند و بحکم پادشاهان قضا و شیخ الاسلامگی خراسان بدوی مقرر شده بود بشاد یاخ رفت و مکلی بیک بوساوش سلطانی و بهوجی نیسانی و عالم تایز را گرفته شکست و در خلال این احوال سلطان شاه لشکرها فراهم آورده متوجه شاد یاخ شد و بعد از مخاصره چند روزه چون دانست که فتح میسر نخواهد شد بطرف سبزوار رفت و در بعضی از اهل شهر کوشیده مجانین نصب فرمود و سبزواریان دران ایام زبان بشتم و دشنام کشاده سلطانشاه از انیعنی در غضب رفته بجد تمام در استخلاص شهر مبالغه نمود و چون کار را باینجا بسر حد انتظار رسید شیخ وقت احمد بایلی که در علوم شریعت و طریقت عوض نداشت توسل جسته و آن بزرگوار در رباعی که از سبزوار جهت شفاعت پیرون میرفت طایفه از سفاکه قتال صفاتی نداشتند از هیبت او و سنگ انداختن زبان بمکش گشادند و آنحضرت مطلقا التفات بهیچ‌دری ایشان نفرموده و بجلبن پادشاه رفته شفیع نمود و سلطانشاه مورد شیخ عارف را بکمال و احترام تلقی کرده از سبزوار بیان در گذشت و در شهر رفت و پیش از لحظه توقف نموده بشیخ احمد در حقایق غزل و رباعیات و قوتی تمام داشت و از انجمله این رباعی اشعار رباعی ایدل کز عبارتن پاک شوی * تو روح مجردی بر افلاک شوی * عرش است نشیمن تو شرمت باد * کانی و مقیم خطه خاک شوی * و ذکر تسخیر شاد یاخ و جلوس تکش خان در اریکه کان بر سریر سلطنت و نهایت کار سلطان شاه ابن ایل ارسلان در روز جمعه چهاردهم محرم سنه ثلاث و ثمانین و خمسمائه سلطان تکش بار دیگر بطاعت شاد یاخ نزول فرمود و عازم و مهیئ نصب کرده محاربه صعبا فاز نهاد تا مسکی بیک از روی اضطرار شفیع ساخت که تکش خان او را امان دهد و تکش شفاعت آنجماعت را قبول کرده مسکی بیک از شاد یاخ بیرون آمده در بیستم ربیع الاول سال مذکور سلطان بوجود شریف خویش شهر را مزین گردانیده و مشرب عذب مکثر از خارها شاک اهل عدوان و طغیان پاک ساخت و موکلان بر مسکی بیک گماشت تا هر چه از مردم بحر و ظلم کرده بود استرداد نموده و بخداوندان باز داده و بالاخره او را بموجب فتوی ائمه اسلام بانام فخرالدین عبد العزیز کوفی بسپرد و انجناب مخوای کلیه النفس الجزوی حسبی کار بیده شده آن مخذول را تقبل رسانیده و چون مملکت بی‌نشانه از مستخلص گشت تکش بنام اختیار مصلحت آنجا را در کفایت پسر بزرگتر خود ناصر الدین ملکشاه نهاد و خود بجانب خوارزم بازگشت و سلطانشاه عنیت بر او رجوع عظیم دانست و لشکر بشاد یاخ کشیده و ملکشاه از مخاصره سلطان شاه بتنگ آمده مسرجان زوپدر فرستاده و از صورت واقعه اعلام داد و تکش خان بی توقف بر جناح استعجال نهضت فرموده متوجه شاد یاخ شد و چون بنسار سید سلطان شاه از توجه او آگاه گشته مجانیق را آتش زده بجانب مرو رفت و سلطان تکش بآن ولایت نزول فرموده از راه بیکی پرتو التفات بر احوال بلاد و عباد انداخت و در جبر خاطرها شکسته و تعمیر مواضع ویران شده مساعی جمیله مبذول داشت و همچنان متعلقان ماوراء النهر را در آن رفته و تمامت امراء خراسان بعدی بار دوی او نهاده مستمال عواطف و عوارف خسروانه گشتند و چون خبر سیاه کان علم عز و شرف بدرج حمل نصب فرمود تکش خان عنان عزیمت مراجعت بجانب خراسان معطوف ساخت و در مرغزار داکان بطالع سعد و بخت ارجمند بر تخت سلطنت و اورنگ مملکت جلوس فرمود و اطراف و آفاق شایع گشت و هیبت و صولت او در ضمایر و خواطر جهانیان قرار گرفت خطبا و شعرا در تهنیت جلوس او خطب بلیغ نموده و قصاید غرا گفتند و در اتمام چند بیت از نتایج طبع عماد زوزنی در قلم آمد بیت بعد از شرق تا غرب عالم * بشمشیر شاه جهان شد مسلم * سپهدار اعظم شهنشاه دنیا * تکین بخش شاهان خداوند عالم * تکش خان بن ارسلان ابن تسزه پدر بر پدر پادشاه تا بآدم * خرامید بر تخت فیروزبختی * چو خورشید بر تخت فیروزه طارم * سلطان دست احسان بکشاد و از سحاب استنان چون آمال عالمیان سرسبز و شاداب گردانید و شعرا بصلات گرانمایه اختصاص بخشید و بعد ازان عده تمامیان او و برادرش سلطانشاه عنان رفته ساطع بود و چون سلطان شاه در جنگ مروالرود منهزم شد و رکن شوکت و تخوت او منهدم گشت مصلحان از جانبین صلاح در مصالحه دیدند و بنا بر صواب دید ایشان برحسب ظاهر با هم آشتی کردند و روزی چند بساط مخالفت در نوردیدند و در این اثنا سلطانشاه برادری چند اقدام نمود که بر نکث میثاق و نقض پیمان دال بود لاجرم تکش خان از خوارزم بقصد ولایت او در حرکت آمده بعد از طی مسافت بر ظاهر سرخس که برده خوانند سلطان شاه مشحون بود نزول کرده آنقلعه را بر محاصره و جنگ بگرفت و بیرج و باره آنرا خراب ساخت و از انجا بصوب داکان رفته بمقر مانستان در آن موضع اقامت نمود و بار دیگر میانه برادران صلح گونه افتاده سلطان شاه قلعه سرخس را باصلاح آورد و در برجال و اسلحه و خزینه معمور گردانید و تکش خان بمقر سلطنت خویش معاودت نمود و بر مسند کامرانی نشست و در شهور سنه ثمان و خمسمائه قتلغ آیناج بن اتابک محمد بن ایلدگز رسولان و فرستاده تسخیر مملکت عراق را در نظر سلطان سهل و آسان نموده بر وفق استعداد تکش خان از خوارزم روان شد و چون بنوین رسید جد اعلی عطاملک جوینی صاحب تاریخ بخشایی ماشاء بعضی از ارکان دولت شرف بساط بوسی پادشاه حاصل کرده در مجلس بالبدیهه این رباعی گفت رباعی ملجا شرف تو هر که کونین بیرد * جز دولت تو بکلمه از کی نیرد * هر کو نه بحکم تو بیرد دست بدست * دستش بقیامت از کمر کی نیرد * و سلطان بین تازه سر ترب جوزده و یک خمامه تاشب خالی کرده قائل رباعی را بانعام و تشریف سرافراز گردانید و هنگام تحویل آفتاب بموضع شرف خویش روی بعراق نهاد و چون بآن حدود رسید میان او و سلطان طغرل سلجوقی صلحی روی نمود چنانچه سابقا اشارتی بآن رفت و سلطان تکش از سمرقند راه ری و ولایت را گرفته بمحاربت نصب فرموده باز گشت و در اثناء این حربتهیان بمسامع جلال رسانیدند که سلطانشاه بعزم تسخیر خوارزم بآن صوب رفته اکنون بمحاصره مشغول است و چون بدهستان رسید فرستادگان معروض داشتند که سلطانشاه بمجرد آوازه پادشاه معاودت نموده است و سر خویش گرفته و تکش خان بخوارزم رفته و ترک میدان در زمکرده آن زمستان بترتیب مجلس بزم پرداخته و وقت انگبع صبا بسبزه پایست و در دنیا راه بعزیمت انتقام برادر بجانب خراسان نهضت فرموده چون ابیورد و مضرب خیام سپاه بصرت انجام گشت بار دیگر

باز دیگر سفراء در میان آمده خواستند که خشم او را بزداید و خصومت بنشانند اما بار رسالان و امثال آن غبار فتنه نشکن نمی یافت و سلطانشاه از غایت خشونت طبیعت سخن در نرمی نمی شنید و محکمات تلایین میکرد و در اثنای این اوقات که توال قلعه سرخس بواسطه سعایتی که از زود و مجلس سلطانشاه کرده بودند غایت کشت و جمعی از محافظان قلعه را که بر جانب ایشان اعتماد داشت بقید کرانیده و با استحضار سلطان بکش مسرعی با پسود فرستاده او را طلب متابعت و مطاوعت نمود و بکش خان پای عزیمت در رکاب آورده بشارت او بر صوب سرخس رسید کوتوال آن قلعه استقبال شتافت و شرف تقبیل بساط بهمین حاصل کرده مفاتیح خزاین و دروب حصار تسلیم ملازمان پادشاه کردند و قدم رفته و صورت این واقعه چنان که از مسموع سلطان مسموع گشته بعد از دور مرغ روحش از قفس کالبد در پرواز آمده و کان ذلک فی سلخ رمضان سنه تسع و ثمانین و ستمائه و چون ملک و خزانه سلطانشاه منتقل بپادشاه عالمیان شد با حضار ملک قطب الدین محمد کار شد اولاد او بود الجق بخوارزم فرستاده و در این پسر را کرتا ناصر الدین ملکشاه که والی نیشابور بود و بر صید و شکار شهری تمام داشت بنابر کثرت تصیدات مرور از پدر التماس نمود که آن جمله را در عرض نیشابور باو بدهند و متمم ملکشاه باسعاف اقران بایه حکومت نیشابور متعلق بسلطان قطب الدین محمد شد و ذکر فرش بکش خان بنجاب عراق و پیمان بعضی از قضایا که در آن اثنا روی نموده ساتجا رفته کلک بیان گشت که بکش خان متوجه عراق شده و میان او و سلطان طغرل سلجوقی مهر بر مصالحت قرار یافته ولایت ری در حوزه تصرف کاشکان آمد و حضرت قلعه اجاج را که یکی از ماه و سبع متعذر و بحکومت ری منصب فرموده مراجعت نموده و دران اوان که سلطانشاه با برادران منتظم داشت سلطان طغرل عهد شکسته قلعه طبرک را که مشحون بخشم طغاج بود بحرف و لشکر خوارزم را غارت کرد و الجق بکش خان رسیده بر خلاف سلطانشاه شوانست که بجانب عراق رود و چون خاطر از مهم برادر فارغ گشت روی بری نهاده سلطان طغرل تقبل رسید و بکش خان از ری بهمدان رفته و سپاری از قلاع و تلاع بشمشیر و اقبال او منکوحت و روی بری نهاده و امیر ناصر الدین اسد طغای خاطر مهم آمد خلیفه وزیر خویش مؤید الدین بن قصاب را با خلعه و تشریفات گرانمایه بجانب عراق فرستاد و تا عقد زواج بکش خان بنماید و وزیر بی تدبیر چون باسد آباد رسید و از اکراد عراق و اجناد عرب زیاده از نوزده هزار کس بجمعیت ابوبوسل جسته مجتمع گشتند بنکبت و شوکت خود مغرور گشته خبر بکش خان فرستاد که از ذوالحافه تشریف و منشور حکومت مهمات ممالک عراق عجم بهر طرف فرستاده و بحکومت اصفهان تقبلی آنیاخ تفویض نموده مقرر فرموده که از ماه عراق در ماهین او باشند و زمام ضبط و ربط بدیار لشکر بجرد و ستمان بپسر خویش یونس خان نهاده و میاچق با تاکی او تعیین کرده و چون مهمات ولایت عراق ساخته و پرداخته آمد بکش خان عنان دولت بجانب خراسان معطوف ساخت و در اثناء راه مسامع جلال پیوست که ناصر الدین ملکشاه بسبب عفونت هوای مرو بخوارست کس بطلب او فرستاده ملکشاه از مرو طوس آمده صحت یافت و بازا مارت نیشابور منعوض با و شد و بکش خان بجهة قلع و قمع ملک قطب الدین محمد در خراسان اقطاع معین فرموده او را مصحوب خویش بخوارزم برد و آن زمستان بعیش و طرب گذرانیده و در فصل بهار لشکر بجرد و ستمان کشیده و خان آن نواحی بهر آوازه توجه خوارزمشاه خان برماده راه گریز پیش گرفت و در این اثنا جمعی از سپاه سلطان که با او بشیوه نفاق زندگانی میکرد و خبر جان فرستاده که پای ثبات بپشمار تا لشکر بهم رسند و خان مستظهر گشته او در محل خود قرار گرفت و چون سلطان بکش باو رسید خان متبسوبه صفوف قیام نموده یزان محاربه اشتغال یافت و انجماعت تمکین عزم از هجوم قلب پادشاه اسلام در آمده دست بغارت و تاراج قبول بردند و لشکر خوارزم روی بانهزام نهاده جمعی کثیر عرصه شمشیر گشتند و جمعی که از معرکه جان بردند بنشفت جراحت و قلت آب برخاک هلاک افتادند و سلطان بکش بعد از بجده و روز بخوارزم رسید و دران اوان که بکش خان عازم سفاق شده بود پسرش یونس خان الیجان زده بر او حمله آورد و ناصر الدین ملکشاه از شنیدن این پیغام و لشکر عراق متوجه جانب عراقست و چشم بوصول مدد آن برادر براه و ملکشاه بنابر التماس او در جنبش آمد و پیش از انکه بیراد در لحق شود یونس خان بغدادیان را شکسته بود و ما بسپاه کرده و برادران با یکدیگر در همان طاقات کرده چند روز بساط نشاط بگستردند تجرع کاسات می از غوانی دلخرمی و شادمانی دادند و ملکشاه بازگشته چون بخراسان رسید ارسلانشاه را بنیابت خویش در شاه باج گذاشته بخوارزم رفت تا بسعادت پابوس پدر مستعد گردد و بهنگام عزیمت او در نیشابور فتنه و فساد بظهور رسید

ذکر مخالفت سنجر شاه بن طغانشاه و گرفتاری او در فرش بکش خان بخجراق و بندی آن حالات او که بعد ازین دست داد و والده سنجر شاه در حبالهٔ سلطان بکش بود خواهر سلطان طغرل بود و در تحت تصرف او بسبب ایشد و وسیله بکش خان سنجر شاه را در سلک فرزندان صلبی انظام داده و در رعایت و تربیت او نکته مهمل نگذاشته و چون ملکشاه مرکز دولت خالی گذاشته بخوارزم شد سنجر شاه بتسویل طایفه مفتن آهنگ مخالفت بکش خان کرده با هم عهد بستند که پیش از ترتیب اسباب سلطنت این سر را با کسی که اعتماد بر جانب او نبود ظاهر نکرداند قبل از ظهور و خروج مخالفان این مواضع بسامع علیه خوارزمشاه رسید و سنجر را پادشاه طلب داشت او اندیشید و بدرگاه رفت او بموجب فرمان میل کشیده و در مجلسی موقوف داشتند و دران واقعه سنجر شاه این رباعی گفت رباعی تا چرخ کهن بدکانی برخواست ۰ دل از نگار اچهانی برخواست ۰ چون دست قضا چشم مرا میل کشید ۰ فریاد خمار جوانی برخواست ۰ گویند که بصر او بالکل ضایع نشد بلکه تا سنجر شاه را بینی همی نمیدانست بحیلتی که خواهر سلطان را که حرم او بود در این قضیه محرم می دانست

وبعضی از امور ناپسندیده که از زن عورت سیده نادیده می انگاشت وبعد از چند ماه که از جنس سحر شاه بکدشت بشناخت ارکان دولت والتماس خوبر سلطان خلاص شد و طاعات کرد پشیمان شد معوض بوکلای او کشته و بدین وسیله زندگانی میکرد و مادر شهور سنه خمس وخمسین وخمسمائه داعی حق را لبیک اجابت گفت و بعد از وفات او تخش خان باستعداد کار حرب واسکال آلات طعن وضرب مشغول شد تا بدارک حادثه ترکستان بآن جانب لشکر کشید و در خلال این احوال خبر منازعت از پسران سیح اردسید و بهنگ عراق کرد و مفصل این مجمل آنکه یوسف خارزادی قوت باصره منعی پیدا شده و در انجناب معالجات میسر نشده و بنا بر این مشار الیه از زی روی بخدمت نهاد و میاجق را در آنولایت بنیابت خویش گذاشته و در غیبت او پس خان هزارمردین ابن قصاب موجب فرمان ناصر خلیفه بالشکر عراق بغداد بیرون آمده قصد عراق عجم کرد و قتلغ اینانج را اصفهان بری آمد و باتفاق میاجق دفع بغداویان پرداخته و چون چند روز در مصاحبت یکدیگر گذرانیدند ناگاه میاجق قتلغ اینانج را بقتل آورد و سر او را پیش سلطان فرستاد و عرضه داشت که این جسارت از آن صادر شد که قتلغ اینانج سر مخالفت داشت و هر چند سلطان متأثر شده داشت که این صورت از امارات عصیانست اما چون مصلحت وقت اظهار این معنی نکرده چون ابن قصاب با لشکر بغداد بهمدان رسیده توقف نمود و سلطان از خوارزم بیرون آمده بعزیمت مصاف سپاه را الحلا و بجانب عراق عجم روان گشت و بعد از طی منازل و مراحل بآن ولایت در آمده و در مرغ نزول فرمود و در این اثنا وزیر فوت شده و موت او را بغداویان دانسته و با تخش خان جنگ کرده بگشت یا مقتول گردانید و ابن قصاب را از کوه بیرون آورده و سر بش از تن جدا کرده بخوارزم فرستاد و اینمعنی لایق مروت نبود و در مناسب سلطنت و لشکر بغداد بعد از محاربه بدست در دامن استیمان زدند و سلطان ایشانرا امان داده باصفهان رفت و در آنولایت چند روزی توقف نموده خاقانی گوید در مدح او بیت مژده که خوارزمشاه ملک صفهان گرفت ۵ ملک عراقین را بچو خراسان گرفت ۵ ما بچه چیزه قلعه کردون گشاده مور چه بیخ او ملک سلیمان گرفت و در حین انصراف پنجه خود را بگوهست اصفهان نصب فرموده بچوراباد نامی که او تعین نموده چون بخوارزم نزول کرد فرمانروایالت خراسان را بنام ناصر الدین ملکشاه نوشته پیش او فرستاد و باو پیغام داد که بجانب مرو مرو که هوای آن دیار موافق تو نیست اما شهره شکار او را بران داشت که باره دیگر عازم آن ناحیه گشت چون باجل آید سوی مصیر دود و در ولایت ریجز رسیده وی به مینشا بور نهاد و در آن یورش عارضه ازدیاد پذیرفته و علت بر طبیعت غالب گشته روی بسفر آخرت آورد و ایجاد شعطی در ربیع الاول سنه ثلاث و تسعین وخمسمائه وقوع یافت و چون این خبر بسمع سلطان رسید جزع و فزع بنهایه کرده و غریمت غزوی که داشت مهمل گذاشته و بنا بر آنکه پسران ناصر الدین ملکشاه اندیشه عصیان و خلاف در خاطر داشت سلطان نظام الملک سعد الدین مسعود را جهت ضبط و ربط مهمات و احراز مخلفات ملکشاه و اسال و اثاث و مواشی و دواب بخوارزم روان فرمود سلطان پسر خود قطب الدین محمد را برای تنظیم امور خراسان از عقب نظام الملک روان فرمود و در این اثنا میان خان ترکستان خواهرزاده والب دوک وحشتی روی نمود الب دوک بجند آمده رسولان بخوارزم فرستاده پیغام داد که اگر از جانب سلطان مدد یابد خال خود را از میان برداشته ولایت او را بملک سلطان منضم گرداند و تخش خان بندار که سابقا رقم فرموده کلک پیمان گشت و آهنگ باطراف و جانب فرستاد تا لشکرهای پراکنده را بخوارزم آورند و مسرعی بشاه باج ارسال نمود تا قطب الدین محمد را بخوارزم نزول فرماید و بعد از اجتماع لشکر بدر و بسر باتفاق روی بترکستان نهاده و چون قریب بجند رسیدند تکش خان قطب الدین محمد را باد و آن پیل الحق شیر شکار در مقدمه روان فرموده مشار الیه بالب دوک پیوسته بر سر خان که در آنولا بجند تاخته آمده بود و بعد از محاربه خان ترکستان منهزم شده قطب الدین بتعاقب او بتاشاد و نساء و مقربین فی الاصفاء بجند مستقر و بدر رسانید و تخش خان کامیاب و کامران بمرکز سلطنت مراجعت فرموده و چون بقیه اعوان و انصار خان مایوس گشته و در خدمت الب دوک گرد بستند و حدقش بخرب حسم و خدم معزور گشته باعلان کلمه عصیان تخش خان مبادرت نمود و تخش سلطان هزارا سب پیرون آورده با او عهد و میثاق بسته الب دوک فرستاده و نفس خویش متوجه شاه باج شده و در یکجا ربع و ستین و خمسمائه در آمد یار نزول اجلال فرمود و بعد از سه روز بطرف عراق کوچ کرد تا میاجق را که بتسویلات شیطانی و تخیلات نفسانی از جاده صواب و طریق مستقیم منحرف گشته دم از استبداد و استقلال میزد براه راست آورده و چون آوازه وصول سلطان در عراق شایع گشت میاجق با وجود کثرت جنود در حیرت و قدرت خود دیده که با لشکر خود مقاومت نماید لاجرم مستعد و هراسان و متحیر و پریشان گشته و لشکریانش پراکنده شده با معدودی چند روی بگریز نهاد و سلطان فوجی از سپاه بهدم صولت را فرمود تا بتکاپیشی او قیام نمایند و هر روز منزلی و هر شب مرحله میساخت و دلاوران لشکر نصرت اثر دست از دامان طلب آن سبوکبار نمیداشتند تا در نوبت بکر و عراق بر آمده در اثنای این تک و پوی رسولان میسر ستاده و براه دوستی و یگانگی رفتند و بزبان باعتذار استعفا نمودند و از نهم سلطنت شهریار کردون اقتدار التماس ترک استحضار نمود چون پادشاهی همت سلطان را خدمتش مقصور بود جمعی دلیر را چون برق و باد از عقب او روان فرمود تا یک ناگاه بسر وقتش رسید و اکثر اعوان او را کردون زده آن بدانديش را دو کس راه قلعه فیروزکوه پیش و انحصار را قبل ازین بگروه خدمت ارکان سلطان پادشاه ستانده بود و اینبار اقبال گرده و ذخایر و اموال فراوان بدست افتاد و لشکر سلطان متعاقب ایشان رسیدند و بمحاصره مشغول گشته تهار قسار احصار را بگرفته و میاجق را نیز کرفته و بدرشتی می افکنده در قلعه قزوین بدرگاه سلطان رسانیدند سلطان بزبان عتاب و نواب اصناف الطاف و انواع اعطاف و ایادی گرد بارهاو مبذول فرموده پادشاه او را چون بر ادری صادر شده بود بر شمرده فرمود که هر چند میاجق استحقاق آن داشت که بتسبیب تیر او را در زیر زمین گذارند اما بواسطه نیکخدمتی برادرش که مدت الدهر بنیاد موسوم گشته جانش بخشیدم مقرر بر الشکر بجزای عصیان خویش بگیسال در زاویه حرمان معتقد و محبوس باشد و بعد از آن بر حده و جند باقی ایام حیات بگذارنده و مقارن ایخال عشیران چرغلجان ترکستان را که سلطان او را لشکر داده بجنگ فرستاده بود بر سانیدند و سلطان ذوالمنن را نیز باتسریفات فاخره و صلات وافره و منشور سلطنت مملکت عراق و خراسان و ترکستان بهمه وجوه خاطر خطیر تخش خان بن ایل ارسلان استمرار مهمانی که ملخص آن بود فراغ یافت فلق وقع طایفه ملاحده اسمعیلیه را پیش نهاد ضمیر منیر ساخت و تسخیر قلعه قاهره که سلطانان ارسلان طغرل تا

آنرا کشاده بود و تعلق ارسلان کشای موسوم گشته لشکر گسیل داشت و آن قلعه بود بر سر حد و در کنار قرب بعرقین از مضافات و متاخمات تخوم زمین که از یک جانب آسمان دور و بعد از آنکه چهار ماه سلطان را محاصره کرد و مهم بر مصالح مقرر شد و اسمعیلیه را با اتباع و اشیاع و اموال و جهات خویش بشب آمده روی بالموت نهاد و سلطان ولایت عراق را به پسر خویش تاج الدین یلدگز داد و متوجه خوارزم شد و چون اسمعیلیه را بکشتند که باعث بر خصومت سلطان با ایشان نظام الملک سعد الدین مسعود است فدائیان فرستاد و مدتها آنجماعت انتهاز فرصت نموده در زمانیکه وزیر از سفری بیرون آمده و از رنج کار و بلاک ساخته و از نوا و اطاقات انکه وزیر مذکور بنا بر عداوتی که با حاجب کبیر شهاب الدین مسعود خوارزمی و حمید الدین عارض داشت بشب بمجلس سلطان گروه بودند و حمید الدین را موجب فرمان بردسری خود کردن زده میخواست که حاجب را نیز از نصب او کردن زده روان سازد اما در وکا دلکیه کذار بلکه اراده قادر محال متعلق بآن نیست چون از اتمام اندیشه خود و وزیر بر خون عارض بخته آمد بر درهان بسری که حمید الدین را کشته تو و بقتل رسید و مضمون کلمه و ملت در باره او مطبوع پیوست و چون چنر قتل نظام الملک بسابع جلال پیوست تکش خان طول و متاثر گشته فرماندها با سلطان قطب الدین محمد که منصب خوارزمشاهی بعد از پدر متعلق با و کرفت بجنب ولایت و قلاع ملاحده کمر بند و لشکر مرتب ساخته از ترشیز آنجا دهشار الیه بر حسب فرمان با اسباب حصار کیری متوجه تر شیز شدند و مجاصره مشغول کشته و خندق او را کرد اما یان عمیق و ماندهت کرمیان پنهان و بود انباشته قرب بآن شده کهم در آن چند روز حصار مفتوح کرده و کرنه کاه بهمچو علم سلطان محمد شکسته از اهمال بدر کرفته و مستعاف ایخال خبر فوت پدرش رسیده و کیفیت اینواقعه چنان بود که دوران اوان که تکش خان قطب الدین محمد را باستیصال ملاحده نامزد فرموده بود می در کلاری او پیدا شده و مجز نخاق شد و اطبا معالجه بسزا کرده و صحت بر مرض غالب کشته و چون سلطان قبل از عرض مرض با مقام اسمعیلیه نکبت بهره کرده جازم آن شد که بصوب ولایت ایشان عنان اعتقام معطوف کرداند چه خطیر بالغ آمده کفتند که حرکت مناسب نیست سلطان از رسوب شغب کوش مکال مستعان نکرده از خوارزم بیرون آمده چون منزل چاه عرب رسید علت نکس کرده بهمان حیات پرشده از دار فنا بسرای بقا تحول کرده و اینحادثه در تاسع شهر رمضان سنه ست و ستین و ستمایه روی نموده و چون خبر این واقعه بسمع سلطان محمد رسید لشکر پنهان داشت و بهانه مرض از درحصار ترشیز بصالحه برخواسته مانند سیل منحدر متوجه خوارزم شد و فکر جلوس سلطان محمد بر مسند خوارزمشاهی بر فضل و تایید ربانی مشاهی الهی بعد از فوت پدر چون سلطان محمد بر کرد دولت رسیده مراد او کان دولت مجتمع شده مجلس بزم آراستند و جشنها عروس ملک را بر نور و فاق و اتفاق پیراستند و در روز چهارشنبه سه عشرین شوال است و ستین و ستمایه او را بسریر حشمت و کشت بنشاندند و بتحیه ایصال این مژده بمستران باطراف و انحاء ملک روان کشتند و چون واقعه تکش موجب سطوع سلطان غور شهاب الدین و غیاث الدین کشت تشتت تصاویر امانی و آمال بکر تسخیر خوارزمشاه در آئینه خیال ایشان باسهل وجهی جلوه دادند لاجرم با لشکر انبوه و نور تکبر فیل در درایت حال روی بطوس نهادند و بعد از نهب و غارت آنجا بشاد باخ رفتند و در ان تاج الدین علیشاه و اعیان مملکت سلطان از رسایل و اغلال کشیده با ثبات و استکانت و تکال بجانب غور فرستادند تا بطام و حرجانج کنان نامزد آن ممالک را در تحت ضبط خویش آورند و بهرو باره شاد باخ را عمارت کرده ملک ضیاء الدین را با لشکری فراوان در انجا کذاشتند و سلطان غیاث الدین بهرات مرجعت نمود و سلطان شهاب الدین بهیئت تحرنب بلاد و قلاع و رباع طاعده متوجه قهستان شد و چون سلطان محمد خوارزمشاه شنید که بهرو مرو بحال خراسان راه یافته اهالی مذبار تشویش و اضطراب روز بیکدر انند مضمون کلمه ان مذاریشی عجاب بکاطرش خطور کرده مانند تیر خشمناک با سپاهی که از کشتن دهقان و باک نداشتند از خوارزم بیرون آمد و مسافت می پیمود تا در آنجا سال مذکور بظاهر شاد باخ نزول فرموده فرماندها لشکر بر مدار شهر صف برکشیدند غوریان از دروازه بیرون آمده و پای ثبات افشرده بنا بر عقیده که بشوکت و قوت خویش داشتند قصد خواستند که تحریک بازو و بستر دوی نمایند اما چون جاشنی از جلادت خوارزمیان چشیده مانند موش در سوراخ خزیده دم در کشیدند از بیرون غزاه مخنوش در عمل آوردند تا بروجهیاریه سر بر فلک دوا میکشید با خاک یکسان کشت و خندق را نیز پر نمیاشتند غوریان چون دانستند که بذل اسیر کرفتار خواهند شد مشایخ بطالقان شفیع ساخته امان خواستند سلطان رقم عفو و اخلاص بر زلات و عثرات مخالفان کشیده آنجماعت را معزز و مکرم با ایادی و نعم نزد سلاطین غور فرستادند تا بدانند که العفو عند القدرة من مکارم الاخلاق اکابر بشوشی و صلت و چون شاد باخ بار دیکر در تحت تصرف سلطان آمد بهدم بعیه سواران فرمان داد و از انجا متوجه مرو و سرخس شد که دران ولا بزرادره اسش مندوخان از قبل سلطان غور بکجستان موضع قیام مینمود و چون آوازه توجه عزم او با و رسید قوافل عزم او انده متوجه شهرستان خاطرش شده روی بخوارزم آورده و سلطان بسرخس رسیده که توالی آن در مقام ممانعت آمده و موجب فرمان فوجی از لشکریان مجاصره مشغول کشته در چند روز مستخلص شد و سلطان از زاه مرو عنان دولت بطرف خوارزم معطوف ساخت و چندکاه در انجا توقف نموده پرتو التفات بر ترتیب آلات و ادوات رزم انکخته و ولایات نصرت آیات و بار دیکر در حرکت آمده مرغزارا و کان مضرب خیام اقبال کشت و دران موضع روزی چند اقامت نموده تا اصحاب اطراف مجتمع کشتند آنکاه با لشکر بزرک از آنجا چنک و ترک روان شده تا ظاهر شهر هرات در هیچ مکان توقف ننمود و لشکر یا زا بحاربه و مقاتله و تسخیر شهر امر فرموده عز الدین مرغنی که مردی بود تجارب ایام هذب کشته و در ان ایام حکومتان بلده را میدانست جزع فزع و تشنج چاره دیکر ندیده لاجرم سفراء میان کرده تقبل فرمود که مبلغی خطیر بخزانه رساند و پسر خود را بخدمت فرستاد تا مورد عفو و تحسین یافت و در خلال این احوال او از حرکت غوریان بجانب مملکت سلطان محمد شایع کشت و سلطان بعد از تقدیم مسرت انظار بهرات کوچ کرده بطرف مرو الروذ که مدتها شهاب الدین در جنبش آمد و چون معسکر او در کنار رود آمد کشت سلطان شهاب الدین از طالقان بر سید سلطان محمد صلاح در ان دید که اب میان او و مخالفان حایل باشد و لشکریان در توقف و عبور مخالف را ای کشته بعضی از ایشان بکذشتند و سلطان محمد خلاف آرا مشاهده نموده روی بهزیمت نهاد و غوریان در سرخس حل اقامت انداخته رسولان از جانبین آمده و شد نمودند و سلطان شهاب الدین حرمی از ولایات خراسان الناس نمود و خوارزمشاه از انعنی عار داشته صلح در نداد و بجانب خوارزمشاه روانشد و سلطان شهاب الدین لشکر طوس کشیده و را آنولایت بستانظام سپرد و بر آورد و صنایر و هیچ و شریف از ولایت ارخوکت بجوریان قهر کشته بمتابعت خوارزمشاهیان رغبت نمود و در اثناء احوال اینواقعه سلطان غیاث الدین وطنا و از دار فنا مسموع

شهاب الدین گشت لاجرم خدمتش طبل ارتحال کوفت غیاث غزنین بصوب مرو تاخت وچون بانجاب رسید محمد چریک را که در شجاعت رستم واسفندیار روزگار بود بگجوات گسیل فرمود
باچهل تاختن بر دوتاج الدین جنجیر ویکی حکام اطراف طوغا و کرانه کمر مطاوعت بر میان بسته سپران خود بنهادند و فرستادند و در اثنا و ایخالات میان سبع محمد چریک مساینه که لشکر
خوارزم از بیابان پرون آمده نزدیک برور سیده اند و مشار الیه باشتاب چاشتگاهی روی بدفع خوارزمیان نهاد و عسکر بان ملاقی شده ریاح دولت واقبال سلطانی در تسلیم آمده و بالا نکه لشکر غور
باضعاف مضاعف خوارزم بود مدروی از منهزم کرد برتافتند وچریک بسعادت پسار خود الشهید انداخته و دلاوران خوارزمشاه از عقب او رسیده فیصل سوراخ کردند وچریک رابست آوردند و بنیم
دولت و قوت او یکی از امراء برفوجی بر سبیله کمین زده سر او را بنزد سلطان محمد برقتل وی انگار بلیغ نمود وچون خبر واقعه محمد چریک بسبع سلطان شهاب الدین رسید بتاسف
و وده آثار بجزع وانکسار بر صفحات رخسار پدیدار گشت زیرا که چریک بجرات وجلادت از مردان روزگار متمیز بود و بدیده شهامت و صرامت انفراد امتیاز داشت گویند که قوت او بحدی
صافی اسب سه ساله میشکست و سلاطین غور چند نوبت او را با فیل و شیر جنگ انداخته بود و مدبر بود و غالبا آمده بود وچون این صیح پسین روی بمنزل امراء ارکان دولت و اعیان مملکت
بدلیل معقول تسخیر ملک هرات را در نظر سلطان آسان نمودند و تخفان انجاعت بر خاطر سلطان محمد کالنقش فی الحجر استوار تسام باقه و خیال ملک و مال و ضمیر او جای گیر آمده با سپاهی آراسته
راسته و لشکر کلیه بلاد ت پیراسته عزیمت خراسان مصمم گردانید وچون بعد از طی منازل و مفاوز نظاهر هرات رسید فرمود تا مجانیق بر بروج شهر راست کردند و سنگ در محلات رواج اهالی
هرات فریاد الامان بر آورد ند و اهالی غاری که براه مقدم بود و ران اودان و اهالی هرات سفراء میان کرده بخواز مشاه پیغام دادکه من در امر مصالحه جانب سلطان شهاب الدین وکیلم و مقبول شما
که بعد از بن بحکم تعرض بحوالی و ولایت پادشاه نرسانند و مع ذلک برسه مثل کرامند ستاد پیغام خوارزمشاه بنا بر رفع خشم و ماه و نراع و کین و حفظ دماء و اموال ارباب ملت و دین مصالحه
ماضی سنه ۵۹۹ الب غازی بتعجیل بساط همایون شتافته و بعواطف خسروانه سرافراز گشته معزز و محترم بشهر مراجعت نمود و چون تحصیل مالی که تعجیل شده بود بمجتهدان بر بقایا کاشت سلطان
برستاده واقف شده توقیف وجه مقرر را خیره سری باقی انگاشت و بپیمان خویش وفا نموده از نظاهر هرات متوجه صوب مرو شد و سیم دران چند روز الب غازی از بن سرای مجازی روی بمنزل
حقیقی آورد و مقارن این حال منهیان سبع سلطان محمد رسانیدند که ولی ولایت غور سپاهی فرون از ریگ بیابان خود را فراهم آورده و تبع انتقام او نیام بیرون کشیده بعزم رزم متوجه
صوبست و سلطان بعایت حزم و استظهار طی مرحلی دلشته از راه بیابان مرعی در حرکت آمد و بستقر عز و شرف خویش نزول فرمود و اهالی مذکور از وصول ستم پیشه ناگاهی او مجموع بقایا
کاذر با بادل بر مقابله و مقاتله نهاده و بمرتبه سلاح از جوشن و سیوف و رماح بر داخته و مقدمای نام شهاب الدین جیونی که خاص و عام در بار و اوا قعاد لا کلام داشتند بر مناصب خطیر
بحکم خبر صحیح که در من قبل تفص دون نفسه و ماله خونشید حضت محاربت فرمود و از بجمله رعیت بر اطراف محاربت مقاصف گشت و سلطان با تحشای لشکر محو سه مرعای ران کرده و الجلی فرشاه
او کوهان پادشاه و اخای نیز استعداد موجود دانند که زمانی نهشاد هزار سوار شمشیر زن سیره کرد او خوارزم مجتمع گشتند و خوارزمشاه شط نور الشکر گاه و ساحته بعزی در دست و الملی فسیح بر طال و
فال خاطر قرار داد و سلطان شهاب الدین با استاجا عکیری و کسور کشانی رسیده بر جانب شرقی شد نزول آمد و شمر قند سلطان عثمان که او را سلطان السلاطین گفتندی بحضرت و معاونت
خوارزمشاه متوجه از استماع این خبر پای ثبات و قرار سلطان شهاب الدین از جای رفت و دهشت و حیرت بر ضمیر او استیلا یافت وچون شب سدا حمال و اثقال لشکر که قلل آن متعذر نبود بجانب
فرموده و بوعده و بسوزن ناگاهی دیده خواب برده و شد و در جوف لیل آنهزام پیش گرفته سلطان محمد ماند شیر بیان و ببر دمان از عقب عزیمان روان شده بحد نهر اب مخالفان را در
یافته از جانبین مصاف راست کرده و بعد از قتالی فاحش رایت دولت سلطان شهاب الدین منکوس و کوس حشمت او منکوس گشت بسیاری از امراء اعیان لشکر او گرفتار آمدند و سلطان
محمد مشمول عواطف و صنایع حضرت صانع شده باز گشت و در خوارزم برمی شاهانه ترتیب داده و مطرب گردانیده بالتماس یکی از ندماء او بزمی مجلس بدیه گفت و باعث مشاهده
غوری بلباس بحت مانند موزه تا کعب پای بحت و از سیاه پوشت و رخ پنهان کرده فیلان بتوسا و اوداز نات بحت و چون غوریان بامداد خود رسیدند حقیقت
این حال معلوم کرده و بسیار متاسف گشتند و سلطان شهاب الدین از جای رفت و دهشت و حیرت بر ضمیر او استیلا یافت وچون شب سدا حمال و اثقال لشکر که قلل آن متعذر نبود و جوب
فرموده و بوعده و بسوزن ناگاهی دیده خواب برده و شد و در جوف لیل آنهزام پیش گرفته سلطان محمد ماند شیر بیان و ببر دمان از عقب عزیمان روان شده بحد نهر اب مخالفان را در
یافته از جانبین مصاف راست کردند و بعد از قتالی فاحش رایت دولت سلطان شهاب الدین منکوس و کوس حشمت او منکوس گشت بسیاری از امراء اعیان لشکر او گرفتار آمدند و سلطان
محمد مشمول عواطف و صنایع حضرت صانع شده باز گشت و در خوارزم برمی شاهانه ترتیب داده و مطرب گردانیده بالتماس یکی از ندماء او بزمی مجلس بدیه گفت و باعث مشاهده
غوری بلباس بحت مانند موزه تا کعب پای بحت و از سیاه پوشت و رخ پنهان کرده فیلان بتوسا و اوداز نات بحت و چون غوریان بامداد خود رسیدند حقیقت
این حال معلوم کرده و بسیار متاسف گشتند و سلطان شهاب الدین از جای رفت و دهشت و حیرت بر ضمیر او استیلا یافت وچون شب سدا حمال و اثقال لشکر که قلل آن متعذر نبود و جوب
فرستاده پیغام داد که بر هکنان روشست که خبار فتنه تحت اران جانب بالا کرفت و جریده انجانب بانخصوصت بحکم مقوله ابا دی الظلم پیش ارناست و طبیعه آنکه بعد از بن طریق مودت
مسلک اتحاد و ناد و مصادقت تا کید یابد و آئینه ضمایر جانبین از زنگ مخاصمت زدوده آمد و بعد چند این پیغام بر طبیعت سلطان شهاب الدین از قرار و اهنهام و مشوار تر بود بنا بحظ ظاهر
اظهار مشاشت کرده و از روی مصالحه در آمد و ملتزم شد که اگر سلطان را بعد و معاونت احتیاجی افتد و ران پشوه موالات و مداحات مرعی دارد و در اینجا منعقد و راسخ نشده بود بسیان حال
حال سلطان شهاب الدین در ضمن شرح قضایای سلاطین غور از مساعدت وقت نا مساعدت ذکر اشغال بعضی از ممالک سلطان شهاب الدین بخوارزمشاه و بعد حبی
از آن برادر زاده و ممالیک او بعد از شهادت سلطان شهاب الدین مظفر الدین ایبک که مملوک او بود بر دهلی و حدود آن مستولی گشت و غزوات و فتوحات او روی صاد و گشته در

درگذشت چنانچه در تاج المآثر مذکور است و چون پسری نداشت غلام او ایلتمش که زیور عقل و کیاست محلی بود اعیان بسه و دستان بتخت سلطنت نشاندند و ذکر او سلطان شمس الدین الدنیا والدین اشتهار یافت و حکومت غزنین و بلخستان مربوط بکفایت غلام او تاج الدین یلدوز گردید و ولایت غور سلطان محمد دول سلطان غیاث محمد که برادرزاده ملک شهاب الدین بود مستقل شده چون محمود از استماع آوازه و چنگ شب خرب و جنگ میپرداخت امرا را ایلتمش طول و تفرقه داده مخالفت اغاز کردند و از ان جمله علاء الدین حسین حرمیل که بزاعیان دولت غوریان سمت تقدم داشت و دران حین والی هرات بود میل متابعت خوارزمشاه کرده بر دیگر امراء غور رسل و رسایل فرستاده پیغام داد که اگر سلطان با امداد اینجانب بخسرو فایده من شهریارم و سلطان جمعی از امرا با لشکرها که در سایه تاج بودند نامزد آنصوب فرمود و ایشان بموجب فرموده عمل نموده و چون نزدیک هرات رسیدند خرمیل باستقبال شتافته شهر تسلیم کرده و از جانب سلطان بتفقد عواطف و الطاف اختصاص یافته و معارف ایشان طایفه از اشراف غور که در سلک مخالفان منتظم داشته بر قصد لشکر سلطان متفق گشته و امرا و خوارزمشاهی بعزم پیوند بر سر ایشان تاختن بردند و شکست فاحش بر ایشان راه یافت جمعیت غوریان متفرق و در شیشه خانه جمعیت غوریان انداخته رسل بخوارزم فرستاده و استدعای حضور سلطان محمود نمودند و خوارزمشاه در حرکت آمده و چون بجده و رسید کوتوال قلعه بخدمت مبادرت نموده سر بر خط فرمان نهاد مدعا الدین والی بلخ که از امراء بامیان بود و قبل از وصول بآن نواحی دم از سهو و ولای بخدمت میزد در مجالس محافل باظهار طاعت و مطاوعت زبان میگشاد و چون با چوطوق طفرشان زانوی پایان خوارزم شارق گشت بر خلایق مانند آفتاب روشن شد که خدمتش منافق بوده نه موافق و در دعوی خود کاذب بوده نه صادق زیرا که بر رصانت و متانت قلعه هندوان که بدخایر و دفاین مشحون بود و چشمی حسین اعتماد کرده در وا نها برگشودند و نایره خشم سلطان را شتعال یافته فرمان داد تا پیشه طفرپناه قلعه را در میان کرفته و بجدی هرچه تمامتر در تسخیر و تحریق و باره و تسخیر حصار سعی نمود مدعا الدین چون دانست که بغیر از انقیاد و ذعان چاره دیگر ندارد و شفیعان برانگیخته طالبان امان شد و از انجا که جبلت کریم سلطان بود بر عثرات او قرا عراض کشیده مدعا الدین از قلعه بیرون خرامیده مشمول عنایت و عاطفت خسروانه و اختصاص او بیار کاه عالم پناه و ذروه سمت ترا بی پذیرفت و تحریف مجالس و ندیم بلخا قرب شد و درین اثنا مستحفظان طرق احمد فرستادکان ابغ مانده بدست آوردند که با مراء بامیان نوشته بودند مشتمل بتحریص مهم سلطان و تحذیر ایشان از اغتیاد و ذعان سلطان یافته فرمان داد تا مدعا الدین را بحضور آورده او و ده فرموده کوتوال قلعه مانک مدعا الدین را خنا یوسف شد و زبان مذمت و شکایت لال کشت سلطان کفت بچند عاد الدین بنقض عهد و نکث پیمان اقدام نموده و بکدام استحقاق آن پیدا کرده که با نماق او دم زند کفت او دم از نمک سلطان و احسان او چون نمیزند و احمد با شاه کفت بنیت غزا و جهاد با کفار و مشرکان در مذهب کرم جایز نیست و حکم کرد که او را بخوارزم برده با سباب معاش ان کامل عقل را مهیا دارند و پسر عماد الدین که کوتوال قلعه ترمذ بود چون از حال پدر اکاه کشت خواست که از حرکت ابا نماید و عماد الدین معتمد را پیش او روان کرد و پیغام داد که اصلا مخالفت نخند و بر فرو مقالیه حصار املاک زمان پادشاه کامکار رسانده و با نبا را ساءت پدر متوجه او دی همیون شده منظور نظر طافت کشت و سلطان حکومت بلخ را بکی از امرا مفوض فرمود و بازدی او را لشکر جرار قوی داشته برصوب هرات روان شد تو سن چرخ عنان اختیار خویش داد قصبه قندهار او نهاده و سپهر تیز کام بر سمت انچه در خاطرش کذشته از مرام سیر نموده پیش از وصول و بهرات بشتران رسید و خبر مقدم او را بمسامع اهالی آن دیار رسانیدند اشراف و اعیان شهر با استقبال مسارعت نموده و صناع و محترفه و اواسط الناس با دین مشغول شده و اسواق و کوچها بانواع زخوت و امتعه مذهب و ملون کردانیدند و سلطان با عظمت و شوکت تمام که دیده کردون نظیر جوان بخیر ایران بهیات و سان ندیده بود بشهر در آمد کروبیان عرش پیش او مذلی او حله و اسلام آئین و مقیمان فرش زبان بحب کلمه الحمد لله العلی العین کشاده و چون بر سریر سلطنت جهانبانی متمکن یافته کافه انام را در ظل عدالت و مرحمت خویش جای داده و اصحاب اطراف بخدمت مبادرت نمود ند از انجمله حاکم ملک بنزور با خاطر طاعت اندر روی امید بدرکاه عالم پناه او ده بحسن ترتیب و اصطناع پادشاه جهان مطاع سرفراز کشت در زمره سایر ملازمان منتظم شد و سلطان جمة استمالت خاطر سلطان محمود و ملک فیروز کوه علاء الدین کرمانی را بر سالت روان فرمود و مشارالیه در وقت ملاقات قصیده معروض داشته که مطلعش این بود و بیت سلطان مشرفین و شهنشاه معزنین و مغزنین محمود بن محمد بن سبام بن حسین و در مراصف علاء الدین کرمان محمود روی اجر بجنان بانعطاف بکیران که از آبا و اجداد و میراث یافته بود نزد سلطان ارسال نموده او را باطاعت و اذعان خویش پیغام داد و التماس کرد که حکومت فیروز کوه و غزنین بروی مقرر باشد تا فیابت بدان قیام نماید و سلطان ملتمس او مبذول داشته رؤس منابر و وجوه دنانیر را باسم و لقب سلطان محمد بعد از وقوع آذین قصبا باغ الدین حسین با بالغات و تشریفات معزز و مفتخر ساخته نام احیار ملک هرات و مضافات ازاد رکف کفایت او نهاده و فرمانداری از مال خراسان هر سال و دست و پنجاه هزار دینار زر سرخ بکنجور و بنفس خویش و رضان خط ملک و دو دیگ بخوارزم مراجعت نمود و کفتکوها در رفتن سلطان محمد خوارزمشاه بجانب ماوراء النهر و محاربه با و بالشکر قراختای و مظفر و منصور بازکشتن چون سلطان خراسان را متحاض کردانیده اعیان و اشراف ماوراء النهر که از بیداد قراختای و غیر هم بتنگ آمده بودند رسل و رسایل بخوارزم متواتر و اشتد و استدعای حضور سلطان نمودند تخصیص اهالی بخارا که کمی از زوال الناس سنجر نام سپهرجان فروشی بر ایشان مستولی شده بود و اهانت و ادلال ارباب حرمت و ناموس از انوار زم طبیعت و نهشت سلطان نیز از تحکم و استحقاق. بلجان فرقتای عزیمت و طول کشت ازادی مالی که پرسش فرموده بودی بعهده شخص فیثا فوا نهاده میطلبید تا نوبتی رسولان قراختای بر قرار سابق بخوارزم آمدند و مقام ایشان بدستور سابق و مقصود سلطان بر تخت نشسته حرمت سلطانرا نکاه میداشت و نفس شریف سلطان از استخفاف ان ناکس بی تحمل شده فرمود که تا اعضای ان بخود را خورد کرده و در اب انداخته و چون اثر خلاف طاعت بر کشت خوارزمشاه بجانب ماوراء النهر کشید و بخارا رسید سزای پسر مجان فروش را کرد و بارهٔ او کفته بود که لا یصلح الملک و السریر لمن کان ابوه مجانا و رکضان نهاده و غیبت سمرقند تصور داده در مقدمه رسولان بآنجانب فرستاده و سلطان عثمان پادشاه آندیار بنا برانکه میان او و کورخان حاکم قراختای وحشتی دیده بود بطمع مقدم موکب سلطانرا استقبال کرده و بر انقیاد او امر و نواهی شاهنشاهی اقبال مودود و ولایت خویش فرمود تا سکه بنام خوارزمشاه زده و خطبه باسم او خوانده و ساکنان سمرقند از اقتفای سلطان مطمئن و مستظهر و فارغ و اسوده دل کشته و بعد از تقدیم مشورت خوارزمشاه با سپاهی همه یکدل و آهن کسل بنیت غزا روی غربت بصوب ممالک کورخان نهاده و پادشاه قراختای

فرماندار کرمانشکوطراز کرلباس ملک اوبطراز بود مستعد کار و متوجه حرب و پیکار کردد تا نیکو با خیلاد غزرده با لشکری مارد و مورد جنبش آمد و در روز جمعه از جمعات شهر ربیع الاول سنه ست و سبعمائه طلاقات فریقین و صفوف آن دو سلطان فرموده که دلیران معرکه تهاون و تعلل کرده با زوبه بیزکان نکشایند و دست در سیف و سنان دراز نکنند تا از دهان کرطفا اسلام بر منابر پای نهاده ربان بکلمه اظهر چیوش المسلمین بکشایند ناکاه پیکبار حمله آورند و بنا برا شارت پادشاه کامران پیادکان در بساط میدان محاربه برکزوفی هیچوندند تا آن که وقت معهود رسید و در آن آسیای محاربه در کردش آمده جویهای خون دران صحرا روان کشت پت خروش کوس و بانک نای برخاست و زمین چون آسمان از جای برخواست تیرکان از محل تحصیل اوج معزول شده نوبت بخنجر و سیف مسلوک رسید عاقبت نسیم لطف ربانی در وزیدن آمده دلهای مخالفان طپیدن اغاز نهاده تا نیکو طراز رحمی کران با فوج میدان کرستکان افتاد شکستی از لشکریان خوارزمشاه بسر وقت خدمتش رسیده خواست که سرش از تن جدا کند جاریه که دران موضع ایستاده بود آواز برکشید که دست نکاه بدارکه تا نیکو ست انشی فی الحال او را بخدمت سلطان رسانید و سلطان تا نیکو را با قفتهای بخارزم فرستاده و دران اوان که فتحنامها باطراف فیروشد بر سپیل معهود اقب سلطانی با سکندر ثانی قلمی شد سلطان محمود که امتداد ملک سنجری زیاده بر ایام حکومت اسکندری بوده کرار زوی تفاءل لفظ سلطان سنجر اضافه القاب کنیه میشاید فیشان موجب فرموده علی مؤده معماران این فتح امام ضیاء الدین درمح سلطان قصیده کیهوت وازان سپیت ثبت افتاد و بهت سلطان علاء الدنیا سنجر کرد ذوالجلال از خلق برکزیده شرف جاه و جلال داد و شاه عجم سکندر ثانی که رای او در برج ملک ترک چشم ایشان را زرشن خورشید و تیغ تو از مشرق صلوب آمد بدید و ملک خطا را زوال داد و بهت سلطان ازین فتح نامدار در دلها قرار کرفت و حشمت و صولت آنحضرت فی نفس الامر کی در هزار شد چون چنین جهاد بر وفق مراد مراجعت فرمود استماع فرمود که حاکم ارتار بر قرار قرده و استکبار میورزد و از طریق ضلال قدیم بجانب صراط مستقیم نمیکراید لاجرم چون سیل بخارا بدان طرف روانشد و بآن حدود در رسید چون حاکم ارتار دانست که عصفور را با همت صقور نداردو با شمشیر و کرباس میان اهل دیاس پیرون آمده و روی اعتذار بر زمین استغفار نهاده و بجارکی خود عرضه داشت سلطان بر حال او رحم کرده با زیر جرایم او در کذشت مشروط بانکه با رجال و نساء و متعه و اموال از ارتار بولایت نساء انتقال نماید و در آن سر زمین بغراغ حال کذاند و بعهده این قضایا سلطان متوجه سمرقند شده سلطان عثمان محذره از بجاه اسپیاق بعصمت خوارزمشاه پیوسته فرموده حذقش سر رضا جنبانیده سلطان عثمانرا مصحوب خویش بخوارزم برده چون در دارالملک خود قرار کرفت فرمانداد که تا نیکو طراز را کشته جثه اش را بر اب انداخته و ملوک اطراف و حکام آفاق با رسال رسول و اهدای هدایا دوزه داد خوارزم را بضمیر آفتاب او جلوه دادند عثمان عطارد فطنت کلاه عقل بر الارض برالقاب شریفش اضافه کردند یکی از فضلا درین باب کوید بیت شهنشاها جهان بخشا تو فی انکه توان از همت عالی ملک عرض و بچشم همت کمتر نماید و زیکره جهان در طول و در عرض ۞ همه پاکان کروپی بهبودت ۞ پس از تقدیم ورد و ستت و فرض ۞ هی کویند بهر صرف در وردی که السلطان ظل الله فی الارض ذکر لشکر کشیدن سلطان بار دیکر بولایت ترکستان دران اثنا که سلطان محمد خوارزمشاه بطوی سلطان عثمان اشتغال داشت طایفه از اهل فتنه در حدود سرخس اغاز کردند و خوارزمشاه آهنکه جهت سرما و شتا و اسپان رانشده سلطان عثمان برای اتمام امر مواصلت در خوارزم توقف نموده چون سلطان محمد رسید امراء و مقربان را در میان برداشته منهیان معروض داشتند که لشکر قراختای محاصره سمرقند مشغول بوده هفتاد نوبت میان فریقین محاربه واقع شده پیش از یکنوبت بر اهل اسلام غالب نکشته اند و بنا بر ین سلطان جند با سپاهی فزون از چون و چند عازم سمرقند کشت و آوازه توجه خوارزمشاه و جزم مخالفت کوجلک که یکی از عظماء و بار ترکستان بود و در سلک مواضعان کورخان انتظام داشت بسمع مخالفان رسید کبار باب سمرقند صلح کردند و از در شهر برخواستند و سلطان در سمرقند نزول فرموده باستحضار عساکر فرمان فرمود و درین اثنار سولان کوجلک بخدمت خوارزمشاه آمدند و میان کوجلک و سلطان در دفع کورخان عهد و پیمان در میان آمده مقرر شد که اکر سلطان پیش از کوجلک او را مستاصل کرداند تا کاشغر و ختن در حوزه دیوان اعلی آمده اکر مهم برعکس باشد یعنی کوجلک پیش دستی کرده کورخانرا از پای در آورد تا آب بناک بروی مسلم دارند و بعد ازین مواضعه کوجلک یکنوبت بر کورخان غالب آمد و نوبت دیکر مغلوب کشت و چون عساکر ممالک محروسه در ظل رایت خوارزمشاه مجتمع کشتند انتخاب از سمرقند بیرون آمده روی توجه بکورخان نهاده و او نیز لشکرها فراهم آورده بجنک سلطان و فریقین بهم رسیده اصفهبذ کبود جامه و برتبه باسفاق سمرقند کی از امراء سلطان بود بر خلاف پادشاه با هم عهد بسته در سولی پیش کورخان فرستاده پیغام داد که در روز مصاف با با اتباع خویش از سلطان روی کردان پیشوم بشرط انکه اکر خان غالب شود خوارزم بر سه را مسلم باشد و خراسان اصفهبذ را و کورخان با ضعافان آنجا سرا وعده داد و چون صفوف در مجادلات یکدیکر آمد جملها متواتر شد و جوانغار ختای بر جوانغار سلطان حمله آورد و بدو بر سه اصفهبذ بر کشتند و دولاوان قلب هر دو لشکر با هم در آمیخت و بسیب طوع و خیانت غالب از مغلوب و اهل اسلام از کفار تمیز نیشد و یکدیکر را نمیشناختند و از هر دو جانب غارت و تاراج کرده میکریختند و سلطان در روز جنک بلباس مخالفان ملبس شده و طایفه از خاصان او نیز بهمین طریق مسلوک داشتند و لشکر سلطان ازان معرکه بر کشتند انجناب با معدودی چند میان اردوی قراختای افتاد و چندروز با ایشان بسر برده و چون فرصت یافت عنان عزیمت در کتاب بناک بلشکر خویش پیوست اهل اسلام وجود او حیاتی تازه یافتند و چون از حرکت سلطان ممالک بهم برآمده بود متمردان باطراف فرستاده و منادی بایکناف روان کرده از مراجعت او در ضمان صحت و سلامت اعلام دادند و سلطان بخارزم مراجعت نموده و باصلاح حال سپاه و ترتیب اسلحه مشغول شد ذکر مخالفت خرمیل و نهایت حال او مآل حال او چون انجو در میان مردم شایع شد که سلطان محمد خوارزمشاه در معرکه لشکر قراختای شهادت یافته است غزالدین حسین خرمیل فی تفتیش احقیق رسولی پیش سلطان محمد خوری فرستاده و الطاف زبان کرده از عصیانی که سابقا ازوی سمت ظهور یافته بود عذرخواهی نموده چون مخالفت او با خوارزمشاه بموثق مزاج محمود بود ایلچیرا با جوابی نرم و نیش انعطاف داده و با پیغامهای دلپسند رعنت انصراف ارزانی داشت و خرمیل مواعید مستظهر نکشته بار دیکر خطبه بنام محمد خوانده جمیع الامنتسبان عتبه دولت سلطان کرمه مقید کردانید

گردانید و چون آوازه ملازمت خان هرات از نیکسان بخوارزم رسید قشون بسیار از ترکمان و ازبکیه و غیرهم جمع شده خرمیل را محاصره نمودند و بعد از چند روز سلطان سیورغتمش با لشکر بسیار از سرخس بسرعت تمام رسیده و از آب هری گذشته بر سر ایشان تاخت و ایشان را منهزم ساخت و بسیاری را بقتل رسانید و بقیه السیف بجانب مرو شاهجان رفتند و سلطان بعد از چند روز بهرات آمده بر تخت سلطنت نشست و امرا و ارکان دولت را بانعام و اکرام مخصوص گردانید و بعد از چند روز ملک فخر الدین مبارکشاه را با لشکر بسیار بجانب غور فرستاد و او بعد از محاربه بسیار غور را مسخر گردانید و ملک بهاء الدین سوری را که از جانب غیاث الدین محمد بن سام حکومت غور داشت بقتل رسانید و ملک فخر الدین مبارکشاه بعد از فتح غور بجانب بامیان رفته آن ولایت را نیز مسخر گردانید و ملک شمس الدین محمد بن ملک بهاء الدین سوری را که از جانب غیاث الدین محمد بن سام حکومت بامیان داشت بقتل رسانید و بعد از فتح بامیان بجانب غزنین رفته آن ولایت را نیز مسخر گردانید و ملک شهاب الدین محمد بن ملک بهاء الدین سوری را که از جانب غیاث الدین محمد بن سام حکومت غزنین داشت بقتل رسانید و بعد از فتح غزنین بجانب کابل رفته آن ولایت را نیز مسخر گردانید و ملک شهاب الدین محمد بن ملک بهاء الدین سوری را که از جانب غیاث الدین محمد بن سام حکومت کابل داشت بقتل رسانید و بعد از فتح کابل بجانب پشاور رفته آن ولایت را نیز مسخر گردانید و ملک شهاب الدین محمد بن ملک بهاء الدین سوری را که از جانب غیاث الدین محمد بن سام حکومت پشاور داشت بقتل رسانید و بعد از فتح پشاور بجانب لاهور رفته آن ولایت را نیز مسخر گردانید و ملک شهاب الدین محمد بن ملک بهاء الدین سوری را که از جانب غیاث الدین محمد بن سام حکومت لاهور داشت بقتل رسانید و بعد از فتح لاهور بجانب ملتان رفته آن ولایت را نیز مسخر گردانید و ملک شهاب الدین محمد بن ملک بهاء الدین سوری را که از جانب غیاث الدین محمد بن سام حکومت ملتان داشت بقتل رسانید و بعد از فتح ملتان بجانب سند رفته آن ولایت را نیز مسخر گردانید و ملک شهاب الدین محمد بن ملک بهاء الدین سوری را که از جانب غیاث الدین محمد بن سام حکومت سند داشت بقتل رسانید و بعد از فتح سند بجانب دهلی رفته آن ولایت را نیز مسخر گردانید و ملک شهاب الدین محمد بن ملک بهاء الدین سوری را که از جانب غیاث الدین محمد بن سام حکومت دهلی داشت بقتل رسانید و بعد از فتح دهلی بجانب کالنجر رفته آن ولایت را نیز مسخر گردانید و ملک شهاب الدین محمد بن ملک بهاء الدین سوری را که از جانب غیاث الدین محمد بن سام حکومت کالنجر داشت بقتل رسانید و بعد از فتح کالنجر بجانب بنارس رفته آن ولایت را نیز مسخر گردانید و ملک شهاب الدین محمد بن ملک بهاء الدین سوری را که از جانب غیاث الدین محمد بن سام حکومت بنارس داشت بقتل رسانید و بعد از فتح بنارس بجانب بنگاله رفته آن ولایت را نیز مسخر گردانید و ملک شهاب الدین محمد بن ملک بهاء الدین سوری را که از جانب غیاث الدین محمد بن سام حکومت بنگاله داشت بقتل رسانید و بعد از فتح بنگاله بجانب اوریسا رفته آن ولایت را نیز مسخر گردانید و ملک شهاب الدین محمد بن ملک بهاء الدین سوری را که از جانب غیاث الدین محمد بن سام حکومت اوریسا داشت بقتل رسانید و بعد از فتح اوریسا بجانب دکن رفته آن ولایت را نیز مسخر گردانید و ملک شهاب الدین محمد بن ملک بهاء الدین سوری را که از جانب غیاث الدین محمد بن سام حکومت دکن داشت بقتل رسانید و بعد از فتح دکن بجانب گجرات رفته آن ولایت را نیز مسخر گردانید و ملک شهاب الدین محمد بن ملک بهاء الدین سوری را که از جانب غیاث الدین محمد بن سام حکومت گجرات داشت بقتل رسانید و بعد از فتح گجرات بجانب مالوه رفته آن ولایت را نیز مسخر گردانید و ملک شهاب الدین محمد بن ملک بهاء الدین سوری را که از جانب غیاث الدین محمد بن سام حکومت مالوه داشت بقتل رسانید و بعد از فتح مالوه بجانب راجپوتانه رفته آن ولایت را نیز مسخر گردانید و ملک شهاب الدین محمد بن ملک بهاء الدین سوری را که از جانب غیاث الدین محمد بن سام حکومت راجپوتانه داشت بقتل رسانید و بعد از فتح راجپوتانه بجانب سند رفته آن ولایت را نیز مسخر گردانید و ملک شهاب الدین محمد بن ملک بهاء الدین سوری را که از جانب غیاث الدین محمد بن سام حکومت سند داشت بقتل رسانید و بعد از فتح سند بجانب ملتان رفته آن ولایت را نیز مسخر گردانید و ملک شهاب الدین محمد بن ملک بهاء الدین سوری را که از جانب غیاث الدین محمد بن سام حکومت ملتان داشت بقتل رسانید و بعد از فتح ملتان بجانب لاهور رفته آن ولایت را نیز مسخر گردانید و ملک شهاب الدین محمد بن ملک بهاء الدین سوری را که از جانب غیاث الدین محمد بن سام حکومت لاهور داشت بقتل رسانید و بعد از فتح لاهور بجانب پشاور رفته آن ولایت را نیز مسخر گردانید و ملک شهاب الدین محمد بن ملک بهاء الدین سوری را که از جانب غیاث الدین محمد بن سام حکومت پشاور داشت بقتل رسانید و بعد از فتح پشاور بجانب کابل رفته آن ولایت را نیز مسخر گردانید و ملک شهاب الدین محمد بن ملک بهاء الدین سوری را که از جانب غیاث الدین محمد بن سام حکومت کابل داشت بقتل رسانید و بعد از فتح کابل بجانب غزنین رفته آن ولایت را نیز مسخر گردانید و ملک شهاب الدین محمد بن ملک بهاء الدین سوری را که از جانب غیاث الدین محمد بن سام حکومت غزنین داشت بقتل رسانید و بعد از فتح غزنین بجانب بامیان رفته آن ولایت را نیز مسخر گردانید و ملک شهاب الدین محمد بن ملک بهاء الدین سوری را که از جانب غیاث الدین محمد بن سام حکومت بامیان داشت بقتل رسانید و بعد از فتح بامیان بجانب غور رفته آن ولایت را نیز مسخر گردانید و ملک شهاب الدین محمد بن ملک بهاء الدین سوری را که از جانب غیاث الدین محمد بن سام حکومت غور داشت بقتل رسانید و بعد از فتح غور بجانب هرات رفته آن ولایت را نیز مسخر گردانید و ملک شهاب الدین محمد بن ملک بهاء الدین سوری را که از جانب غیاث الدین محمد بن سام حکومت هرات داشت بقتل رسانید و بعد از فتح هرات بجانب مرو شاهجان رفته آن ولایت را نیز مسخر گردانید و ملک شهاب الدین محمد بن ملک بهاء الدین سوری را که از جانب غیاث الدین محمد بن سام حکومت مرو شاهجان داشت بقتل رسانید و بعد از فتح مرو شاهجان بجانب سرخس رفته آن ولایت را نیز مسخر گردانید و ملک شهاب الدین محمد بن ملک بهاء الدین سوری را که از جانب غیاث الدین محمد بن سام حکومت سرخس داشت بقتل رسانید و بعد از فتح سرخس بجانب نیشاپور رفته آن ولایت را نیز مسخر گردانید و ملک شهاب الدین محمد بن ملک بهاء الدین سوری را که از جانب غیاث الدین محمد بن سام حکومت نیشاپور داشت بقتل رسانید و بعد از فتح نیشاپور بجانب بیهق رفته آن ولایت را نیز مسخر گردانید و ملک شهاب الدین محمد بن ملک بهاء الدین سوری را که از جانب غیاث الدین محمد بن سام حکومت بیهق داشت بقتل رسانید و بعد از فتح بیهق بجانب جام رفته آن ولایت را نیز مسخر گردانید و ملک شهاب الدین محمد بن ملک بهاء الدین سوری را که از جانب غیاث الدین محمد بن سام حکومت جام داشت بقتل رسانید و بعد از فتح جام بجانب مرو شاهجان رفته آن ولایت را نیز مسخر گردانید و ملک شهاب الدین محمد بن ملک بهاء الدین سوری را که از جانب غیاث الدین محمد بن سام حکومت مرو شاهجان داشت بقتل رسانید و بعد از فتح مرو شاهجان بجانب هرات رفته آن ولایت را نیز مسخر گردانید و ملک شهاب الدین محمد بن ملک بهاء الدین سوری را که از جانب غیاث الدین محمد بن سام حکومت هرات داشت بقتل رسانید و بعد از فتح هرات بجانب غور رفته آن ولایت را نیز مسخر گردانید و ملک شهاب الدین محمد بن ملک بهاء الدین سوری را که از جانب غیاث الدین محمد بن سام حکومت غور داشت بقتل رسانید و بعد از فتح غور بجانب بامیان رفته آن ولایت را نیز مسخر گردانید و ملک شهاب

روایت کرده دران راه بموجب فرموده ناصر خلیفه و برایت قافله سلطان محمد تعدی نموده و بخبر مسامع علیه خوارزمشاه رسیده غایت مبارزه کوشه خاطر گشت دیگر که ناصر خلیفه جلال الدین حسن الماسی مذکور چندی از بلاد نزاری خلافت و سه امامت موسوم گردانده تا غرض او عمل نمایند و جلال الدین حسن فدائیان بغداد فرستاده و در اطاعت خلیفه با ایشان شرط وصیت تقدیم رسانید و آن مشهوران را بشارت ناصر خلیفه که برگشیده و ترتیب کرده سلطان بود هلاک ساخته دیگر که چون سلطان بهمدان مستولی گشته در وقت عرض خزینه سلطان شهاب الدین مراسلات و مشایر ناصر که بخط منش نوشته بود و او را بر مخالفت و معاصیت خوارزمشاه تحریص نموده و موضع خوارزمشاه را بسهل آسان نموده چون مشتر بعضی از خلفا بدست نشان دیامده بود و بعضی از ایشان بسعرت و معاونت آل سلجوق چنانچ گذشته و سلطان بعضی از ایشان را بدار جور و برابرال بویه رسیده است و مرتبه خویش عالی تر از ایشان دیده و بندانست امثال این فعل از ناصر خلیفه کرار خاطرش گران می آمد و مجوانات که بهمان مشکت جزیه که از توجه و سرکشش دور و نزدیک دور باشد چه می اندیشید که اگر چندی تن قصد دار السلام کند الی الله که پادشاهی که بغزا و جهاد و قیام مینماید بهوس ملک قصد نام زبان کرده و ایمان خود باد داده و بحساب اتفاق امر دران اوان مرا پسندیده و دیگر ازانجا صدار نکند که سلطان هیچ سنت ندانست اما موجب زیادتی نگاروشته بتفصیل حکایت انکه بیان ناصر خلیفه و شریف که بسببی از ارباب وحشتی پیدا شده و ناصر خلیفه بیان الموت را فرموده تا بوجوم رقعه مهم او را کفایت کنند و اسمعیلیه بموجب فرموده با نصوب متوجه شده و موسم حج در عرفات خلط کرده برادر شریف را بعوض او کشته و سلطان حاجت از امده ممالک محروسه استفسار نموده که هر امامی که بر اسئال اینجر کات اقدام نماید شایسته عزل باشد و کرا امام حسنین قصد پادشاهی کند که بهت او بر اعلاء کلمه دین و استیصال احداث ملحده و مشتبه المسلمین عیلی حلیه وسلم مقصور باشد ان پادشاه را سزد که رقم عزل بر صفوف امام مذکور کشد و دیگر را که سزاوار سجاده امامت بود بجای او منصب فرماید با انکه استحقاق امامت و خلافت سادات حسینی زاده ولبس والی عباس تعلب و تسلط این منصب کرده و مع ذلک فقها باجتهاد و رای صدای عزو علاء و فوات تعاند نموده اند از قرار باغتنام ضلالت که بر او لوالامر وجهت تغافل کرده و چون فتوی مکمل شده نام ناصر را در جمیع ممالک از خطبه و سکه انکنده با پیشه علماء املاک ترمذی که از اجله سادات بود سعت کرده و بانه شیخ خلیفه بغداد با سپاهی بیرون از حیز تعداد در حرکت امده و چون بدمعان رسید حضرا فرقا که ناگاه سعد سوس تسخیر ممالک عراق لشکر کشیده بجهودی در آمده است سلطان تعجیل روانه شده و هر دو لشکر دران نواحی بیکدیگر رسیده و صفها راست کرده در حمله اول سپاه شیراز منهزم گشته اتابک دستگیر شده سلطان خواست که بسیاست اتابک فرمان دهد اما و بملک رزین توسل جسته مالی خطیر قبول فرمود و در قلعه قلاع فارس مسلم داشت و رخصت انصراف یافت چون باصطخر رسید پسرش اتابک ابوبکر از هم مصالحت خبر یافته بقدم مخالفت پیش آمد و پدر و پسر بیکدیگر از خم زده ابوبکر فرار گشت و اتابک سعد در شیراز قرار گرفته بوعده و فا فرمود و دران اثنا اتابک و ملک همراز دارابجان بجمع ملک ستانی بیرون آمده در همان نزول کرده بود و چون شنیده که ایلات جهان دشمنی بر نزدیک رسیده و روی بگریز نهاده و دران لشکر خوارزم خواسته که انگیخش ستانند او را در مایند سلطان محمد در بغداد شایع گشت خوف و هراس طبایع مستولی شده ناصر خلیفه شیخ شهاب الدین سهروردی را که بواسطه استماع از تعرض مستغنی است برسالت نزد خوارزمشاه فرستاد تا زلال نفیضت سورت حرارت از لیکس ربیده بانحضرت درواجی همان باز روی سلطان دزده و کثرتی نشاده و فرموده که هر گز در حیال نخفته بود چنین پیوسته که سیصد هزار سوار جرار دران یورش ملازم رکاب خوارزمشاه بوده و بعد از تردد شیخ زمان رخصت حاصل کرده نگذشته یاد بیند و چون بگاه فکلت اشتباه و اندخوارزمشاه را دید بر نهاد لخفته جاهای بی تکلف پوشیده شیخ بطریق سنت سلام کرده و پادشاه از غایت نخوت جواب او نگفت شیخ از پیشش شیخ همچنان بر پای ایستاده مجربی خطبه بلیغ فصیح خواند و سخنان مایل بر زبان راند تخلص بذکر نبی عباس کرده و فضایل و کمالات ایشان فرموده و شرف اجداعت ایشان در میان عرب و عجم تقریر داده و ناصر خلیفه را بخصوص بستوده و حدیثی روایت کرد که مشتمل بود بر نهی از ایذاء و اضرار ایشان و در تجرید خطبه را معروض سلطان گردانید و سلطان را جواب گفت که انچه خلیفه بصفاق که تو ذکر کردی متصف نیست و من چون بغداد رسم تخصیر ابر سریر خلافت نشانم که باین اوصاف موصوف باشد و انچه میگوئی که در سوء ادب و اذاء ایشان سعی فرموده مجموع فرزندان عباس در زندان مولد شده اند و الحق که ایذاء بنی عباس از حد و ریافته هم از ایشان بوده و دیگر بیچ گفت شیخ آزرده خاطر بدار الخلافه مراجعت نمود و انچه شنیده بود بسمع ناصر رسانید و بغداد یان متوهم شده بتهیه اسباب محاربت و مقاومت مشغول گشته و چون سلطان بعقبه حلوان رسید راه ایل صاحب طریف معقله لشکر زمستان حریف موکب سلطان گشت و برفی چنان بارید که از سر چنبره و حرکاه و رکذشت که گویا کمال الدین اسمعیل در آن زمان کهف بت مانند پنبه زلف که در پنبه ضیعت اجرام که بهاست نهان در میان برف بود از شدت بروت دست و پای اکثر لشکریان ضایع شد مشتر چهار پایان بچراکاه عدم رفتند و مضمون و ما جنود ربک الا هو بظهور پیوست و بعضه رسته اول چشم زخمی بود که بچهره دولت و اقبال ان پادشاه با استقلال روی نموده و فقه خاندان عباسی بروی مبارک نیامد بالفوره از سر اندیشه گذشت و در گذشت و چون سورت سرما کمتر گشت صلاح در مراجعت دیده روی توجه بعراق آورد و روزی چند دران مملکت جمل اقامت انداخته پرتو التفات بر تزئین حال سپاه سرمازده انداخته و تلافی فاقات استغال فرموده بحر تشکر بجهات تمام مزاج روزگار بمرتبه فاسد گشته بود که هر چند در اصلاح ان کوشید فایده بران مترتب نگشت کهار و در سبب لشکر کشیدن چنگیز خان بقصد تخریب ممالک سلطان و معاودت انجناب از عراق و رفتن بترکستان در اوا خر ایام دولت خوارزمشاه ساکن و امنیت او بدرجه قصوی رسیده بود و اعت و رفاهیت بنهایت انجامیده و اسباب امن و فشاسا کن شده چنانچه اکثر او اخر معموره مشرق اندک سودی و نقصی نشان میدهد تجار بخاطر جمع و ذوا اقبال از نهبتها مغرب روی بآن صوب میکردند و دران اوان که متجدده و لشکر یان پادشاه جا بگیر چنگیز خان صحرانشین بودند و ملبوسات و مفروشات در او دولی او فلانی تمام داشت و بربیع و شرای ان منافع بسیار مترتب میشده و بنابرین احمد نجندی و ده کس دیگر از بازرگانان بخارا اتوا

بخاطر رسش او دیاوه بجانب سمرقند معاودت نمود و در ولایت نجهان بعرض رسانیدند که از طالع تحویل مسال چنان معلوم میشود که سعود از او با او ساقط و نحوس با طرف وتسییر درجه طالع و عاشر بر صفات مظلمه سیر دوران نیولا مناسب نیست که در هیچ امری شروع رود و تخصیص مقابله خصمان و این سخن علاوه توزع ضمیر و پریشانی خاطر او گشت چه سخت پیدا و جهت مواجب [illegible] بسته شد او را در امی صواب و پشیمان شد از هر چه خود کرده بود و لیکن ندامت سود نبود و در ان اوان چهار صد هزار سوار جرار با او بود مذاران جمله پنجاه هزار مرد را محافظت [illegible] بلازمت غایرخان فرستاد و چون آوازه وصول چنگیزخان متواتر شد قراچه حاجب را با ده هزار مرد دیگر مدان صوب روانه داشت و سیزده دیگر را بضبط و صیانت نجا تعیین مودوصد و ده هزار نفر دیگر که سپاری از خانان و اعیان سپاه و ران میان بودند در سمرقند بگذاشت و شصت هزار مرد تاجیک که هر فردی از ایشان در برابر رستم و اسفندیار پرمین تن بودند موجب و مودع روی بجمع قلعها و حصارها نهاد و سلطان در روز توجه بجانب خراسان خرقانک و هزاسان از کنار جیحون تسمر قند گذشته گفت جمعی که قصد ایشان دارند اگر در ایام نهاد خویش دران خندق اندازند ما را با شتر گردد لشکری و رعیت از ین سخن و لشکر شده و او را از نجا براه نخشب روانه شده و بهر دو کرگذ رمیکرد و خلق را میگفت که چاره کار خود سازید و گریکاپی بدست آرید تا از چنگ حوادث و نزول نوایب ایمن باشید و مسرعان بگزارنم فرستاد تا مادر و پسر و خاتون و مجموع ذخایر و جواهر و نفایس موجه مانده ران گردد و انچه بر کان خواتون رسید فرمانداد تا جمع آرند از اطراف بنزد او آمده بود نده قابلیت پادشاهی داشتند در آب انداخته و خود با جمعی سلطان و مخلصان روی توجه بمازندران نهاد و از قصا، و دران هر روز وحشت و دهشت سلطان بسمت ترآید پذیرفته با خواص و مقربان مشورت میکرد و میگفت چاره اینکار چیست و تدبیر چیست چنانکه گوید بایکار و هر کس با ندازه خود و یکی است خویش رای نیز مند و مصلحتی می اندیشید ند طایفه که در امور ملک زیاده عوری داشتند بعرض رسانیدند که حالا مهم ما و راء النهر از ان گذشته که مضبوط کرده و جهد بیاید کرد که خراسان و عراق از دست نرود و حفظ اینمالک منوط بآنست که باستحصار لشکرهای پراکنده فرمان نافذ شود و با تفاق لب جیحون را بگرفت تا مخالفان بازیطرف در نیایند و جمعی دیگر گفتند صواب چنان مینماید که بجانب ختر تن و هندوستان روید و خود را ازین دغدغه باز رهانید سلطان رای ثابت اسپندیده تدبیر عزم تابع ذیحیه کنان توقف نفرمود و دران اثنا عماد الملک ساوجی از پیش پسرش سلطان رکن الدین که در دیار عراق متمکن بود با تحف و هدایا بسلخ آمد و در مجلس سلطان راه یافت و بر کرسی نشست و بنا چار جوهر خاطر سلطان بنشاند که چون مخالفان مستولی شده اند ولی آنست که متوجه عراق شویم خویشتن را از کنایات ایشان و رانگنیم و دران سر زمین لشکرها طرفرین جمع کنیم و از سر تکمن و استظهار روی بمرو لشکر تتار آوریم سلطان جلال الدین باین سخن اکار کرده فرمود که فکر صاب است که سپاه ما طراف فراهم اورده دست دکرد حسمان زنیم و اگر سلطان البته بعراق خواهد رفت باید که لشکریان من دیدتا برو فکار آب نگاه دارم و اگذارم که لشکر مخالف عبور نماید پت روم خیمه بر طرف چون زنم ها باد شمنان دست درخون زنم و چو با این سپاه ایم انجا فرود و ماند بدانیش نا نسوی رود و گر بر تو آید زنماید کشش و زمردم بنا شیم در سر زنش و سلطان محذ از غایت خوف و هراس لشکر پسر آفات نفرمود و فرمود که هنوز کوکب اقبال در برج همیولیت و سعود از او تاد در نهایت سقوط پت سخنهای پیرانه انجوان و نشنید سلطان ناکاردان و ورا کشت چون طالع نیست یار پنجوا هم زدن دست در پنجکار ه نداشت کاین نیز کو ما نشت و پسر ا هم از هستی طالع است و اخر الامر با برصوا بید عماد الملک با تنگ عراق کرده و با صفین چون زهر تلخ از شهر لی در حرکت آمده و از انجا جمعیرا به پنجاب فرستاد تا از کرد و ش بهشا خترو زسپهر هر حادثه که پدید آید او اخبر دهند و در اثنا، طریق تاکاه بسمع می رسید که دشمنان بر بخارا استیلا یافتند سلطان چهار کجر فتا بر سلطنت خواند و سه طلاق بر کوشه چادر عروس ملک بست بنوعی که رجعت ممکن نباشد و در رفتن بجانب نیشا بور تعجیل نمود و معاذیر ایخیال اکثر امرا، سپاه را مضمحل شد سلطان چهار کجر فتا بر سلطنت خواند و سه طلاق بر کوشه چادر عروس ملک بست بنوعی که رجعت ممکن نباشد و در رفتن بجانب نیشا بور تعجیل نمود و معاذیر ایخیال اکثر امرا، سپاه را مضمحل گردانید لشکریان و اولیان میخواستند که بهلاک او اتفاق نمودند سبب انکه شخصی از عمال دیوان بدر الدین عمید نام از سلطان محمد متوهم شد گریخته او دوی چنگیزخان رفت و تمویه و تزویر از زبان امرای بی تدبیر مکتوبات در قلم آورده که مشتمل بود بر متابعت و مطاوعت ایشان نسبت بخان و محرضی بر تبرم و مخالفت انجماعت بسلطان و از زبان چنگیزخان نیز مشعر بقبول این خدمت سطری چند بنوشت و بدست جاسوسی فرستاد و بر نهج که بدست یکی از خواص سلطان افتاد و او بر فور بعرض سلطان رسانید خواز رشاه و امرا، درگاه از یکدیگر متوهم شده و امرا، پیوا فاسبقی قصد خواجگان سلطان کرده و او خود واقف شده حرکاه خالی گذاشته بود و ایشان بتصور انکه سلطان در انجاست دست بتیر و کمان برده و صباح حرکاه از زخم سهام مانند غربال در نظر بندگان آمد و سلطان سالم مانده آنقوم قدار روی بغرار آورده او بر وی مروت ریخته و از چیون گذشته پس چنگیزخان بر فشده استشعار خسرو مانده زیاده شد و بر باقی امرا اعتماد ش نماند و تجمل بر چه تمامتر در رفتن سعی نمود تا بحدود کلات رسید جمعی او را بران داشتند که قلعه کلات را که در ان بهنگ قرب عمارت باید کرد و ذخایر و خزاین و عساکر بایجا حمل باید کرد و در ان حصار وسیع که مشتمل است بر دو سه مزرعه محکم حبت تا از هیب چه طابر کرد و سلطان بدین سخن التفات نمود و در صفر سنه سبع عشر و ستمایه بنیشا بور آمد و مصالح ملک را در پس پشت کرده روی بنشاط و عیش آورد و چون چهین میه است که از ایام مذکانی را زی چند پیش نمانده است بجمع و دفع ملال مجموع کاساست مالامال اقبال مزود اصحاب امهو طرب در خدمت او مجتمع گشته بدیم و میشر او شدند و چون مدان اوقات اصحاب جلابات بر درگاه سلطان از هر طرف حاضر اده بودند و بدان سبب که بچکس بحال ایشان نپرداخت متحیر و متوحش خاطر بخدمت در نیامده بودند زبان بتشنیع و سرزنش و از کرد [illegible] که مبنداسم که چه حالست که پیش ما نیامده که نه پادشاه پرتو التفات بر ایشان ما می افکند و نه وزیر جناب وزارت مآب در جواب گفت انچه شما میفرمایید عین صدق و محض صواب است اما من بیزار باب حزد و میر معذورم چرا زتربیت اوفات خود را ضایع میتوانم پرداخت و چند روز است که سلطان مرا فرموده که بپارچه خدمتها زمان مطلع و مرتب گردانم و ما تا حال مشکل نشود هیچ کاری دیگر پیرا نیم و در خلال این احوال منهیان رسیده معروض رای سلطان گردانیدند که چه نوایان و سویدای مهادر با سی هزار کس از اب [illegible]

گذاشتند از تیجر دوده غم و اندوه بدماغ سلطان راه یافته بیت بلرزید از آن برخویش بر خود چو پیچد ببر مادر اجنحت شاهی امید و بیرایت حسرت افسوس بر اسفرین روان شده و فرماندار تاماریس یا دیگر خواتین متوجه قارون زشوند یا بقلعه ایلان روند و مؤید روایت اول این بیت است حرمها فرستاد با پیشکار و بقارون در اقلعه است پاره و چون سلطان بجزه و رسید خبر شنید که وصول لشکر پیکانه نزدیکست از توجه بجانب عراق پشیمان شده عنان عزیمت بجانب قلعه که پیرستش سلطان رکن الدین باسی هزار کس در آن نشسته بود برتافت رکن الدین چون انتقام پدر آگاه شد باستقبال مبادرت نمود و راشاه ایخالات آمد و نیمین ارفق و تاراج و لایاتی که ممر ایشان بود فارغ گشته ارعقب خوارزمشاه بشتافتند چنانچه در آنشاه گذارش خواهد یافت بیستم جمادی الآخر گشت و سلطان از اینواقعه بالیه آگاه گشته مقری بصحبت تا وقایه رندگانی خویش سازد بیت هنوز اندران وقت خوارزمشاه ۰ همی جست جایی که سازد پناه ۰ و مقاران انجال ملک نصرت الدین هزار اسب را که طلب داشته بود از کرستان برسیده هم از کرد راه بیارگاه پادشاه شتافت بیت بخدمت زمین بخت جا بوسه داد ۰ پس انگه زبان شاکر گشاد ۰ سلطان او را بتشریفات و جلوس سرافراز گردانید نوازشها فرمود و چون بوثاق بازگشت عماد الملک دوخان دیگر را باستمالت و دخان قضیه مشکل و واقعه پایل پیش او فرستاد و ملک جلال الدین را که صلاح آن مینماید که همین وقت کوچ کنیم و کوهیست بغایت حصین میان لرد و فارس که آنرا تنگ تکو میگویند و چون از مضایق آن بگذرند ولایت و نعمت رسند پناه ۰ باید بجا بریم و از آنجا بشول و فارس صد هزار پیاده و سوار جمع کنیم و در تمام مداخل کوه مردان کار معین سازیم و چون لشکر معول رسد بدل قوی بدافعه مشغول شویم و بشرایط کار از روی بصیرت قیام نمایم و سپاه سلطان که از سطوت مخالفان رعب و هراس بر ایشان استیلا یافته است از طرفی که خدای عزوجل نصیب ما کند دلیر تر شوند و چون انتجر مسموع سلطان گشت تعجب نمود ازین رای مکاشفت آنایک فارس است و دخا استیلای او بیت درین فکر بودند کاه خبر که ریاجته کرد وزیر و زیره ملک نصرت الدین راه ولایت خویش پیش گرفته و سلطان بار ایران مرجعه قارون در نشده جمعی که ملازم خدمتش بودند متفرق گشتند و در اثنای راه فوجی از مغولان بسلطان باز خورده جنگ کردند و باسب سلطان بر جوزده از معرکه بیرون رفته روی بقارون در نهاد و بی توقف و درنگ از انجا متوجه کیلان گشت و مغولان از عقب رسیده بحاصره مشغول گشتند و چون دانستند که سلطان در قلعه منیعست جمعی اردطا هر حصار گذاشته از عقب او بویان شتابند بیت بهر جا که آرد رو نهادی براه ۰ بدانجا رسیدی ز رکتان سپاه ۰ سلطان چون بکیلان رسید صعلوک نامی از حکام انجا بپاپوس سرا فراز گشته التماس اقامت نمود و چون او را از مجال توقف بنود بعد از هفت روز عارم استراباد شد و خزانه که همراه داشت در ولایت تلف گشت و سلطان از انجا بقصبه کرا از اعمال آمل بود رفت و از انجا بجزیره مازندران شتافت و چون اخبار اقامت او در آن جزیره شایع شد حزم و احتیاط او را بجزیره بانگیزن نقل فرمود و حرکت سلطان مقارن وصول جماعتی بود از مغولان که جثه توبان از پی رعب او فرستاده بودند چون انجماعت سلطان را در آن جزیره نیافتند بازگشته متوجه قارون در شدند که بعضی از خاص و اولاد وش در انجا بودند و بعد از محاصره و جنگ قلعه را گرفته باخاک یکسان کردند و فرزندان او را اسیر کرده متصرف ذخایر و اموال فراوان گشتند و بعد از تسخیر قارون در بحاصره قلعه ایلان که مادر و حرمهای خوارزمشاه در انجا متحصن بودند مشغول گشتند و در هیچ زمان کوشش نداده بودند که مگر انجا از قلت آب تنگ آمده باشند زیرا که در بر کهاء انحصار چندان اب رحمت جمع میشد که سالها باب زمین احتیاج نداشت و در آن مدت که لشکر مغول بعزم تسخیر دیرامون مشغول بود خرج دو بستیر و برخواسته اب بازایستاد و در اندک روزی در برکها قطره اب نماند ترکان خاتون و ناصر الدین وزیر و دیگر ارباب تشکان بالضروره فرود آمدند و در همان زمان که ایشان بپای قلعه رسیدند بارانی عظیم بارید ین گرفت چنانچه اب از ستان حصار بیرون آمد و بدست مغولان مالی بیقیاس افتاده از اندازه هزار رسخ بوده و هزار جرو از قسمه ابریشمین و جز آن هر دو ان قلعه بود که در خزانه خیال نمیکرد مجموع اموال را ضبط کرده با مادر و متعلقان و فرزندان سلطان و ناصر الدین وزیر بجانب سرخه شت پیش چنگیزخان فرستادند و خان فرمود تا ناصر الدین وزیر را پاساق رسانیده و اولاد ذکور سلطان نیز هر چند خورد بودند بموجب فرموده بکشتند و چون سلطان محمد از تسخیر قلعه ایلان و قارون فارغ گشت و بر کرفتاری مادر و اسیر عیال و اطفال مطلع شد نعره و فغان بآسمان رسانیده بیهوش گشت بیت چو زین بیهوشی حالت دل کسل ۰ خبر یافت سلطان اشفته دل ۰ زجانش برآمد نعره و خروش ۰ بیفتاد زار و زار و رفت هوش ۰ چون آمد که بار باخویشتن ۰ همی کند موی و همی خست تن ۰ چنان دست مع حلق جانش فشرده کزان در دنا رید درمان بمرده انا لله و انا الیه راجعون و در اوان موت او کفن نیافتند بهمان جامه که در برداشت و فنش کردند و اینواقعه بالیه در شهور سنه سبع عشر و ستمائه موافق بیلان ایل دست داده مدت سلطنت او بیست و یکسال در تاریخ کزیده مسطور است که سلطان محمد خوارزمشاه هفت پسر داشت راقم حروف گوید که از انجمله سلطان جلال الدین و سلطان غیاث الدین و سلطان رکن الدین در میان ارباب تواریخ مشهور تر بلند و از این سه کس هر که مشتر منسوب شد در ذکر تقدیم افتاد ذکر سلطان رکن الدین سابقا مذکور شد که چون سلطان محمد خوارزمشاه از عراق مراجعت کرد و نام حکومت املاک را در قبضه درایت پسر خود رکن الدین نهاد و بعد از غیبت خوارزمشاه ما مراه آمد یار یار کن الدین در مقام مخالفت آمدند و سلطان محمد از اینواقعه خبر یافته یکی از خواص خود را با فوجی از سپاه زن بدد پسر فرستاده سلطان رکن الدین مستظهر گشته بعزیمت حرب متوجه انجانب گشت و بعد از محاربه بظهور یافته اکثر اسپاه را بگرفت و طریق عفو و اغماض مسلوک داشته همه را بجان امان داد ملک جلال راه باطاعات کرامند سرافراز کرد اینده و بمقتضی کلمه الاحسان یعید الاحسان مجموع ارباب خلاف زنگ نفاق از ضمایر زدوده باعتقاد پاک مطیع و منقاد او گشتند و در آن اوان که پدرش از خوف لشکر تاتار روی بدیار عراق نهاد مهمی متعسی شد سلطان رکن الدین با معدودی خاص بجانب کرمان متوجه شد تا بکوه اشیر رسیده افراجیاد و ملک روزن که در آن نواحی بود بعد از استظهار روی فرار بخدمتش بنهاد و خزینه ملک روزن را بر لشکریان تقسیم کرده از انجا بطرف اصفهان متوجه شد و بعد از طی منازل و مراحل در اشهر نزول فرمود و قاضی اصفهان شرایط حزم و احتیاط مرعی داشته از اظهار متش تقاعد نمود و سلطان رکن الدین نیز نباید بر مصلحت وقت از اندرون اصفهان کوچ کرده خیمه اقامت در بیرون زد و اهل شهر با سار قاضی متعرض قتیل رکن الدین شده هزار و مردار لشکریان او مجروح و مقتول گشتند و جمعی نیز از شهریان بقتل رسیدند و رکن الدین از حکومت اصفهان دل برگرفته بری رفت و عنان عزیمت بطرف

قلعه فیروزکوه منعطف گردانید و سپاه ستاره را محبس شاه قهقهه حصار را در میان گرفته و بعد از شش ماه که بمحاصره اشتغال نمودند رکن الدین اخواجه وزارت آنجا بیرون آورده و هر چند مبالغه نمودند که پیش لشکر انوزند تن بآن مذلت ندهد و عاقبت او را با تمام متعلقان و ساکنان قلعه بشهادت رسانیدند ذکر سلطان غیاث الدین و در زمان پدر شاه خوارزمشاه الملک کرمان نامزد خود اما چاره که نه بموافق تقدیر بنود و چون سلطان محمد در جزیره آبسکون غرق دریای رحمت ملک چون کشت سلطان غیاث الدین عازم کرمان کشت و شجاع الدین ابو القاسم که از نظار ملک روزن بود در اتولاحکومت کرمان تعلق یافته و میداشت چون جهان بر اسوب دیده معاویه زیاد پذیرفتن جستی غیاث الدین را در کرمان راه نداد و شاهزاده اضطرار بعراق مراجعت نمود و آذربایجان متوقف شد و طایفه لشکریان بدرش که در زوایای ناکامی مختفی بودند باو پیوستند و براق حاجب نیز که از قرا حاتمی بود و سابقا در سلک ملازمان سلطان محمد منظم دشت بوی ملحق گشت و باتفاق بعزم محاربه اتابک سعد متوجه فارس گشتند و میان او و اتابک نفاق و خلافت اشتداد یافت منهزم شد و سلطان غیاث الدین در مملکت فارس خطبه بنام خود کرده مراجعت نمود و در این اثنا سبب بی از اسباب براق حاجب با متعلقان از راه کرمان متوجه هندوستان شد و چون بکجه و کرمان رسیدند جوانان قلعه کوشیر هوس ماهرویان خیالی شجاع الدین ابو القاسم بابران و اشتهر که سراه بر براق حاجب بگرفت و براق حاجب نیز بناکام آماده محاربه شد جمعی از رکنان که در لشکر ابو القاسم بودند بنا بر جنسیت روی بکرمان شده و براق حاجب پیوستند و شجاع الدین ابو القاسم منهزم گشت و بعد از ان کرفا شده بقبیل رسید براق حاجب بر مملکت کرمان استیلا یافت و سلطان غیاث الدین بعد از مفارقت براق حاجب متمکن او در کرمان بری رفته رحل اقامت انداخت و در خلال این احوال ناکاه سلطان جلال الدین از هندوستان رسید و باق بر او نزول فرمود و غیاث الدین مستشعر گشته ناکاه سلطان ایمن کردانید و امرا و اعیان عراق که ملازم غیاث الدین بخجند اند سلطان جلال الدین کرسیسه و سلطان جمعیرا که سابقا لطف و مرحمت بودند بنواخت و بر جیرا که لایق قهر و سیاست می پنداشت از میان برداشت جای ایشان در ریز زمین ساخت و غیاث الدین با معدودی چند در خدمت سلطان بماند و سلطان جلال الدین با او بطریق موافقت و مدارا نمذکاری میکرد و در اثناء این احوال قاآن شحنه از بهر تکان غیاث الدین پیش ملک نصره تکیلی از خواص و نماه سلطان بود رقعه ترک ملازمت او کرفت و سلطان غیاث الدین کدورت در خاطر نهان میداشت تا روزی در مجلس شراب با ملک نصره خطاب کرد که چرا معروف مراجعت راه داده و چون بطایه بر مزاج ملک نصره غالب بود بطریق هزل گفت که سر سنک را تا بنا تا خدمت کند و غیاث الدین این سخن شنوخی گشته سلطان جلال الدین ایمیغ از دیاقت و بکوشه چشم اشارت کرد تا ملک نصرت از مجلس بیرون رفت و چون بکر بر شاهزادکان پیشوای کشت غیاث الدین عزم باق خویش بر اسب سوار شده کذار او بر منزل ملک نصره افتاد کس فرستاد که مهمان رسید ملک بیچاره بر فور از خانه بیرون آمده غیاث الدین را فرود آورده و غیاث الدین کاسه چند تجرع نمود پای در رکاب آورد و ملک نصره بقصد پیش آمد و اسب او قدمی بنیاد کرد ناکاه غیاث الدین کارد بر کشیده در میان دو کتف او زد و مردم او از بر کشیدند که ملک را کشتند سنک و کلوخ از سطوح بجانب غیاث الدین بران شد و غیاث الدین تازیانه بر اسب زده از ان مهلک خلاصی یافت و سلطان جلال الدین از سوء واقعه کاهی یافته و صباح بعیادت ملک نصره و شجراح او فرمود تا معالجه کند و چون کار بجان و کار با ستوان رسیده بود مداوا فایده نداد و ملک نصره بعد از دو روز بجوار رحمت عزت پیوست و غیاث الدین از مجالست ایشان حرکت شنیع که بعد از خدمت بر او تکلف نموده و بعد از انکه بفرمان سلطان جلال الدین او را در پیش بارکاه داشته امرا از زبان سلطان در روی او دشنام دشت کشند جمعی از معتبران شنیع شده خدمتش را مجلس سلطان ورد و او را از فرط شرم و حیا سر در پیش افکنده زبانش از تهدید بساط معذرت کنک و لال کشت چون با نیال زاده او تاتار بعراق آمد و سلطان جلال الدین در مقابل او صف آرای کشت غیاث الدین با خواص خویش از معرکه روی کردان شده عازم خوزستان شد و از راه آذربایجان که با او مواصلت کرده بودند بعد از تقدیم شرایط تعظیم و تجمل و ما یعد من هذا القبیل مصلحت وقت دران دید که غیاث الدین را بخزانه و دواب و موجود دار السلم کشته خلیفه مراسم اعزاز و اکرام بجای آورده و بعد از چند کاه از انجا با لموت رفت و علاء الدین حاکم آنموضع در مقام خدمت شده بکاجب و پیشوای خوان ضیافت کشیده و چند روز در انجا توقف نموده لاجرم اخر الامر بنا بر احتیاط بر حضت خان عزیمت بار و دیکر بجانب خوزستان معطوف ساخت و رسولی پیش براق حاجب فرستاده از توجه خویش بجانب کرمان استیذان نموده براق حاجب بار رسول همدم و پیمان بسته بقدوم سلطان غیاث الدین اظهار مسرت و شادمانی کرد و چون رسول باز کشت صورت حال معروض داشت شاه زاده با خواص و ملازمان خود که عدد ایشان بپانصد نمیرسید روی بکرمان نهاده و براق حاجب با جمعی کثیر باستقبال او شتافته و در مصاحبت یکدیکر کشیده در زمان براق حاجب سعد روز بهمانداری قیام نموده و از مقام خود پای فراتر نهاده و با سلطان در یک نهالیچه نشست و در محاوره او را بغرزندی خطاب فرمود و روی سلطان غیاث الدین با وی پرسید که اینهمه تکلف و خضوع تراکه داد جواب کفت که السلطان که سلطنت از سامانیان انتزاع نموده بغلامان ایشان که خونیان بودند ازانی داشت و سلجوقیان را از ایران منقرض کردانیدند ایشان ملوک اطراف را که خوارزمشاهیان بودند بجای ایشان نصب فرمود و چون براق حاجب از شرب غرور سرمست بود متوسطان بر انکیخته مادر سلطان را خطبه نمود و چون منع و دفع ان در حضرت او و حرمت شاهزاده نبود با کام سر در رضا جنبانیده کفت ایام ایشان موقوف باشد که والده راضی شود و مادر ش بعد از کثرت جزع و فزع تن در داده تا عقد بسته و براق حاجب و متعلقان در زیر قبای پوشیده بعروسی سرای رفت و سلطان و مجلسیان و خدمتکاران شرط خدمت بجای آورده پکر و کیا جای سر و سبی و چون براین قضیه روزی چند بکذشت دکر باره جوانان قلعه کوشیر بر براق حاجب پیش سلطان غیاث الدین آمده کفتند که پیوسته بر بعضی از متعلقان تو تاخت و تاراج نموده بع

و بعد از هفته حکم فرمود تا رسنی در گردن آن پادشاه زاده کبر بگسستند و آن فرومایه آن زاده را خفه کنند و آن بیچاره بعد از چند و پیچ بر کشید که نه آخر عهد و پیمان را بایمان مغلظه مؤکد کرده بودند که در آینده از قصد یکدیگر بکلی تجافی نمایند و هیچ چون دانست که حال بر چه منوال است نوحه و فغان بر اوج آسمان رسانید و آن بیمروت فرمود تا مادر را نیز بر دیوار خفه و هلاک ساختند و تمام حشم و اولاد شاهزاده را از دست حرکات فلک غدار که هر روز رسنی بتاب داده در گردن شاهزاده افکنده و سر رشته حیات نوه و پسر را بقبضه قدرت موسی منقطع گردانید و سلطانیه را بمقهور شیطانی سازد و بخیر بر پای اعتبار نهد و گریبان بدست لیثی گرفتار کند اگرچه بر بن بیخ رؤسای دولت ظالم پیشه سرفراز را کوشمالهای سزا داده و جزای اعمال جبارانه ستمکارانه ایشان را بدیشان رسانیده و ممتوران کردنکش را در پس زانوی ناکامی بعبد غم و اندوه بنشاند و بتسلیم التفات کل مراد و چون آمال ارادتکان بیگانه و در حین تحریر این کلمات عنان قلم از ارباب مطایبه در وصول میراجها نشاه بخواسان بر سبیل پرل پکی از حاضران مجلس کرده بتقریب گفته بود بر خاطر گذشت پت کاهی جهان شاه یک سوکاهی هلی و یک سوکاهی میرزا تکشی و بذا جنون العاشقین **ذکر سلطان جلال الدین و بیان صادرات افعال او بر سبیل اجمال** سلطان جلال الدین میک برنی بعد از فوت پدر حرکت بر سکون اختیار نموده باسعد وردی چند از جزیره اسکون پرون آمده بعیت انگد در میدان میدشت براسب جلادت سوار شده جولانی چند و چهار فشه را که رسم شوکت آنجا خیمه شده بتیغ آبدار فرو نشاند و اکر عیاد را بتهکاری مشیت پندیرد و مهمی از پیش نرود باری چون پدر مطعون السنه بشر گردد و بالجمله چون آوازه توجه لشکر مغول بجانب عراق شنید بتعقلاق آمد و مشیرات انجارزم پیش برادران خود آق سلطان و ارزاق سلطان که با جمعی از اعیان امرا و نوه هزار سوار قفلی دران سرزمین بود و سه تا و ازان خویش اعلام داد بعضی از امرا که بر مرکب حیا و تمیز بودند و اب بی لجام خوانده اند شنیدند که اگر حکومت بر جلال الدین قرار گیرد و همان اختیار در قبضه اقتدار او آید مناصب در انصاب استحقاق استقرار پذیرد و مهمات چنان منتظم شود که دیگر هیچکس از اندازه خویش پرون نتواند نهاد و باین سبب عبار خلاف بر حاشیه ضمیر ایشان نشست و چون اکثر سران سپاه و خواص دولت خوارزمشاهی که مرور و شهور را غنم کرم و سنوات ایام را بودند بخدمت او اقبال نموده مورد او بقدم انقیاد و استقبال تلقی فرمود و سلطان در مستقر عز و شرف آباد اجاد خویش قرار گرفته میان او و برادران او مبانی محبت و وداد بایمان مغلظه و شداد تاکید یافت الا مراه بدانیش باکید یکدیگر مواضعه کردند که بهنگام فرصت جلال الدین را در ورطه هلاک اندازند و یکی ازان میان سلطانرا آگاهی داد و چون سلطان دانست که مسلمان در چنین وقتی فکر لجاج و عناد ندارند برای مواقعت و اتحاد با خاصه دلاوران خویش سوار شده مانند مردان مرد از راه بسناعارم شاه باخ شد و چون با سوتسید باطایفه لشکر تتار بار خورد و تا هنگام شام و وقت ظلام با هیچ لشکر محاربه نمود بیمت چون شب تیره رخ بدامن کشید سلطان بسلامت جان از معرکه پرون برد و چون ارزاق سلطان و آق سلطان از دامن سلطان جلال الدین و توجه لشکر مغول آگاهی یافتند و در دیگر حشر و سیار تیغ زنگار از خلاف شب تار بر کشید شاهزادگان نامزد و سپاه تتار در همان محل که سلطان جلال الدین با ایشان جنگ کرده بود در مقابل افادند و چون طاقت مقاومت نداشتند بیکبارگی روی بهزیمت نهادند و مغولان خوار زمیانرا تا کنار آب سیحون بایشان رسیده مدبر و صغیر و کبیر ترحم نکردند و بهمه را دران صحرا لقمه کلاب و ذیاب ساختند چون سلطان جلال الدین بشاه باخ رسید سه روز آنجا آسایش نمود و بهیئت سفر اشتغال فرموده از راه زوزن بجانب غزنین که سلطان محمد غزنوی ممالک را نامزد او کرده بود روان شدند و بعد از مسافتی لشکر مغول بشاه باخ رسیده و دانستند که پادشاه طبل ارتحال کوفته لاجرم از هجا و مسافته تا یزد و یازمصاقات هراه ترفتند و بکردش نرسیده بازگشتند و چون سلطان غازان نزول فرمود امراء لشکریان سلطان محمد که در اطراف و انحای جهان متفرق و پراکنده بودند روی باو آوردند سیف الدین اغراق با چهل هزار کس از قفلی و ترکمان خلج بروی ملحق شدند و یمین الملک حاکم هرات نیز با فوجی از کردان صف شکن با و پیوست بیت سواران لشکر شکن و تن و زهر سو سلطان شدند انجمن و چون فصل بهار در رسید سلطان با لشکر ها انغرین پرون آمده متوجه باراتی شد و در آن موضع نزول فرموده بسمع شریفش رسید که لشکر مغول بجانب قلعه والیان مشغول شده و نزدیک بآن شده که حصار و چیز تسخیر آید سلطان احمال و اثقال را انجا گذاشته بر سر ایشان تاخت کرد و قریب بهزار کس از مقدمه سپاه مخالف بقتل آورد و چون عدد سپاه سلطان از ایشان زیاده بود مغولان ناب گذشته و پر او احراب کرده فرود آمدند و چون شب شد کریخیدند و سلطان جلال الدین غنیمت بسیار کرفته مراجعت نموده باراتی را هم از اقبال ساخت و چون صورت واقعه بیسج چیکر خان رسید قیقور را با دیگری از نویئان و سپهدار کس مدفع سلطان نامزد کرد و بنفس خویش از عقب ایشان روان شد قیقور چون در موضع باراتی سلطان جلال الدین رسید سلطان آماده حرب و کارزار شده بیت چپ را راست دست چپ و دست راست بعقب اندرون جای خود کرده راست و فرمانداد تا مجموع لشکر پیاده شدند جلوها سپان بر میان بستند و نایزه کشیده و شست کشاده اصباح تاراج مجاربه و جهاد اشتغال و اجتهاد نمودند و چون خورشید عالمتاب از مشاهده آن واقعه روی در نقاب حجاب کشید از اهل کفر و اسلام هر یک و ارباب نور و ظلام بار کشته بر کرخود فرود آمدند و روز دیگر که شهنشاه چین بقصد لشکر زنگ شهر کین از نیام بر کشید سپاه سلطان صفی دید مدتها ده از زور کذشته در عقب لشکر مخالف و کیفیت قضیه چنان بود که قیقور مکری اندیشیده و در اثنای فرصت خویش تمثالی از چوب ساخته و منصب کرده و مردم سلطان تصور کرده که مغولانرا مددی رسیده خایف شدند و خواستند که روی از معرکه برتابند سلطان ایشانرا دل داده و ازین رای باز داشته و فرمود تا آن روز پیاده بجنگ مشغول کشتند و چون استیلای خویش و هجر مخالفان مشاهده کردند سوار شدند و بر ایشان تاختند و کثیر فرقه ضلال را بقتل رسانیدند و بهره نومین بعد قلیل بخدمت چیکر خان پیوستند و چون چیکر خان از ظلمات ان رود نه شده باندراب رسید مردم انجا در حصار متحصن شده اظهار مخالفت کردند چیکر خان مدت یکماه بمحاصره مشغول گشته بعد از فتح قلعه و قتل و نهب کوچ فرموده بحصار بامیان رسید و سکان القلعه نیز در دروازه بسته و از طرفین بترشح و مجنیق کار کرده و در اثنای محاصره روزی یکی از پسران جغتای که چیکر خان او را بغایت دوست داشتی با تیسب تیر چرخی هلاک شد بیت دل شاه پر درد شد از غیشاک که شد ان گزیده بیره هلاک ه ازان کین

چنان نماند آمد بجنگ و کرانتاب و آب شد خاره سنگ و چون قلعه سخر شد چنگیزخان فرماند تا کهکسر اسیر نگشند گو تا زنیک و خورد و بزرگ را بقتل رسانند و ماورسپر مقول بحصار در آمده از تفحص اثر نگذاشت و فرمود تا کربکان و مکنارا بکشند گویند که بطون زنان حامله را میشکافتند و هر فرزند یکه صورت بسته بود سر بسر زبان جدا کرده بعد از ویران کردن و سوختن چنگیزخان آن موضع را طالقان نام نهاد یعنی شهر مدد و این واقعه در سنه ثمان عشر و ستمائه موافق ایت ایل ست واد **ذکر مخالفت سیف الدین اغراق با سلطان جلال الدین و حرکت کسر اغراق بجانب اسفزار جلالت ایمن و عبور سلطان از سند و استیلای او بر بعضی از ممالک هند** و در آنروز که سلطان جلال الدین در بارانی بر سپاه چنگیزخان غالب آمد میان سیف الدین و ملک هرات بر سر بعضی نزاع واقعشد و ملک هرات تازیانه بر سر اسب او زد و بنا را که ملک بر سلطان زیاده اعتمادی نداشت از باز خواست آن جرات تغافل ورزید سیف الدین اغراق در خشم شد و چون شب در آمد با سپاه قفلی و ترکمان و خلج بطرف که بهای سغراق شتافت و بدینواسطه ضعفی تمام بحال سلطان راه یافت و چنگیزخان ازین قضیه آگاه گشته تعجیل نمود چه ما مترلزاه کابل تمو جین شده و از غایت شتاب چنان میرانده که چنگیز را مجال طعام پختن نبود و چون بدار ملک سلطان محمود بن تکین رسید معلوم کرد که یازده روز است که سلطان جلال الدین بواسطه استماع لشکر ترکستان متوجه هندوستان گشته است و از انجا بلوج رابدار و نگی گذاشته بی توقف در زنک انعقب سلطان بافرهنگ روان شد بهت همی تاخت چنگیز خان با سپاه بقصد و لعهد خوارزمشاه و دوران هنگام که شیر صبح از پستان افاق بر جوشید جوشان و خروشان در معرآب سند بدو رسید بهت در او آورد لشکر بکردش جهان به کرانه بود و سپاهش کران و چون سلطان جلال الدین دید که از طرفی تیغ آتشبار است و از جانبی دریای خونخوار و دانست که از تاب اهاب حوادث جز سایه سپر پناه نمیتوان برد و از ان معرکه دل گسل جز باستعمال سیف و سنان جان بیرون نمیتوان آورد بضرورت اماده قتال و جدال گشت بهت و قت ضرورت چو ماند گریزه دست بکیره سر شمشیر تیزه سپاه چنگیزخان بجان ملک که ضبط عنیه سلطان متعلق باهتمام او بود حمله کردند و حد شمشیر از ما با کر لشکر بقبل آوردند و همچنین میسره را نیز از جاهی برگرفتند و سلطان از صباح تا وقت استوا با معدود کسی که با او قرار یافته بودند در میدان محاربت اسب مبارزت میتاخت و در هر حمله چند کس را هلاک مذلت می انداخت و فی الحقیقه سلطان ان روز کار رازی مینمود که اگر رستم دستان زنده بودی صد بوسه بران دست و بازو زدی و اگر اسفندیار رویین تن ان کرده فرمشاهده نمودی تن بخدمت او در دادی و لشکر چنگیزخان ساعت بساعت زیاده میشدند تا عرصه جولان بر سلطان تنگ شده و قریب شکسته و را و لشکر کسته و چنگیزخان حکم کرد که لشکریان با نقصی الغایه کوشیده سلطان را زنده بچنگ آرند و چون کار از نام و ننگ بگذشت آحاش ملک غان سلطان کرفه بازپس آورد و سلطان اولاد و اکابر را بهزار درد و داع وداع فرموده براسب استوار شده و مانند شیر ژیان بر لشکر چنگیزخان حمله کرد و ایشان رمیده سلطان غان برتاف و چون خورشید جهان بین بدرخت و تازیانه براسب زده خود را بساحل اناخت که بیند که از کناراب تا رود خانه زیاده از ده کرو ه بود و سپاه سلطان دران امر با و مراحمت نمودند و چنگیزخان بکنار اب آمده مولالیه خواست که خود را در رود خانه اندازند و چنگیزخان مانع گشت و سپاه تا دست بدیکدیگر اندوازخون کشتکان اب سند لعل فام گشت و چون سلطان از ان عرقاب خلاص یافت کنار اب میرفت تا مقابل لشکر رسید و مشاهده نمود که مخالفان را روی او را غارت میکنند و چنگیزخان همان بر کنار اب ایستاده بود که سلطان از اسب فرود آمد زین بر داشته و مهر زین و سپاه و قبا را از اب پاک ساخت و چتر را بر سر نیزه نصب فرمود و در شب آن تنها نشست و هنگام نماز دیگر هفت کس از مردم او که از ان عرقاب بیرون آمده بود ند به و پیوستند و در وقت غروب با آن هفت نفر روی براه نهاد و چون این احوال مشاهده چنگیزخان گشت گریبان قبا بدندان گرفته بهت بر و افرین کرده گفت از پدر باید زیستن پسر و بصورا چو شیر است فیروز چنگ و بدر یاد لیر است همچون نهنگ و روی بفرزندان آورده گفت از چنان پدر پسر چنین باید بهت یکیکی مرد انیسان ندیده مذار نامداران مهین شنیده و چون از کرمذ بتیغ و آسیب آب بساحل نجات رسیدند و قایع قوی و فتنهای عظیم متولد کرد و مردم عاقل از کار او چکونه غافل تواند بود و بالجمله هر که از لشکریان سلطان بدست چنگیزخان افتاد بتیغ تیز روی حکم گشت او اولاد ذکور او را تا اطفال شیرخواره بموجب فرموده بکشتند و چنگیزخان فرماند تا غواصان در اب رفته بعضی را نفرو د و جواهر سلطان را که بهنگام تلاقی فریقین در اب ریخته بودند بیرون آورند و این واقعه در رجب سنه عشرین و ستمائه بظهور آمده مضمون کلمه عش رجبا تراهی بوضوح پیوست **ذکر استیلای سلطان بر بعضی از ممالک هندوستان و مراجعت او از انجا بعد از دو سال بکرمان** چون سلطان جلال الدین از اب سند بگذشت دو روز اندیشه توقف نمود تا بچاه کس از لشکریانش که زمانه و اعدام ایشان تغافل ورزیده بود بوی پیوستند و در آنولا بسمع او رسید که در ان نزدیکی طایفه از نرود هنود بغشه و فساد مشغولند سلطان فرمود تا مردم او از ان جنگل چوب و سیتها بریدند و بآن جماعت فلیل بر سر مفسدان شتافتند و بیشتر ایشان را هلاک ساخت و مراکب و اسلحه آن فرقه امتصرف گشته جمعی دیگر بخدمت مبادرت نمودند و در این اثنا خبر آمد که چهار هزار کس از لشکر هنود در بین حدود بندند سلطان با صد و بیست نفر روی بدیشان نهاده بیشتر آن زمره را بدرک فرستاد و از ضعیفت مخالفان مرتب حال لشکریان کرد و چون خبر وصول سلطان در آمدیا را شهار یافت از کوه بالا و بکنار شتافتند و سلطان با نصد مرد در ساحت قصد محاربه ایشان نمود و بعد از تواری صفین سپاه سلطان بر لشکر شیطان غالب آمده و بعضی متجنده پیش او آمده صدد ملازمانش بسه هزار رسید بعد از متوجه دهلی شده چون بآن سرحد رسید رسولی پیش سلطان شمس الدین یلتمش فرستاده پیغام داد که در اینولا که حق مجاورت ثابت گشته اگر از جانبین در ستر او ضرر او شدت و رخا معاونت و مظاهرت و قوع یابد مناسب مروت و مقتضی انسانیت مینماید و التماس مضمنی نمود که روزی چند در انجا اقامت نماید و چون وفور بطش و کمال صولت سلطان در افاق اشتهار داشت شمس الدین چندگاه در جواب تامل مینمود و از وخامت عاقبت اندیشید اخر الامر رسولرا بزبرجان گزامی زمینیان داشته دیگر را از اعیان ملک با تحفهای شایسته نزد سلطان روانه رسالت نمود و پیغام یلتمش در باب تعیین یورت پیغامی او درد که موافق مزاج سلطان نبود لاجرم از انجا مراجعت فرمود و بکوه بالا و بکنار آمده و از ان موضع تاج الدین خلج را بکوه جودی فرستاده و

فرستاد و او آتش نهب و تاراج در آن دیار زده غلغله بسیار آورد و این اوقات که لشکریان سلطان به مرز رسیده از سر استظهار رسولی سخن آرای پیش ایلکی کوکار سنگین فرستاد خلیفه چهار او کرده ایلی مشار الیه اجابت مودود پسر یا نیز با لشکر پیش سلطان ارسال داشت و در آن میان ایلی کوکار سنگین و حاکم ولایت سنه قباجه مخالفت و منازعت بود و قباجه مهتر ایلم برکنار آب سنه اقامت داشت سلطان اعانت پدر زن از لوازم شمرده جهان پهلوان اونگبک را با هفت هزار کس بجنگ او نامزد فرمود او نگبک بر قباجه شبیخون برده او را منهزم گردانید و بقلاع که در جزیره داشت گریخت و از انجا بمولتان رفت و اونگبک در لشکرگاه قباجه فرود آمده مبشری پیش سلطان فرستاده و سلطان متوجه لشکر قباجه شده و قطع منازل کرده در بارگاه او نزول فرمود و چون هوا روی بگرمی نهاد سلطان بعزم ییلاق کوه جودی در حرکت آمده در راه قلعه بیرام را محاصره داده و در آن جنگ تیری بر دست سلطان خورد و چون قلعه مفتوح شد اهالیرا تمام کشته و در عین بازکشتن گذارش بقلعه مولتان افتاد و قباجه در مقام محاربه آمده سلطان مظفر و منصور گشته و سلطان متوجه او شده و دم انجا اطهار عصیان نموده سلطان آتش در شهر زده بجانب سند و سلمان رفت فخر الدین سالاری از قبل قباجه حاکم انجا بود و لاچین جمالی که سر لشکر او بود در حرب اقدام نموده و با اونگبک خان مقدمه سلطان دست در کمر زده کشته شد و فخر الدین با تبع و گنجور بدر گاه عالم پناه آمده سلطان در شهر نزول فرموده بگاه در انجا اقامت نموده فخر الدین انواحشه امارت ان موضع بسپرد سابق بروی مقرر داشت و لشکر نهروالا فرستاده و در خلال این احوال مسموع سلطان گشت که برادر بزرگ غیاث الدین در عراق ممکن گشته است و اکثر لشکریان آن بلاد سودای خدمت سلطان دارند مهراق حاجب در یار کرمان بجانب او گسیل فرمود که اسیر مشغولست سلطان یاد یار و یار خود کرده از نهند و ستان از راه کیچ و مکران حرکت فرموده و در یکی لشکر او اکثر مریض شده چون بحدود کرمان رسید براق حاجب نزل و پیشکش فرستاده و طمأنیت نموده چون سلطان بسیه دختر او را در حبالهٔ نکاح آورد و دو کوتوال قلعه کوه اسیر مقاتلت بسیار از میان برداشته کامکار سپهر سلطان بقلعه کرمان درآمده بمهر رفاف با تمام رسانیده و بعد از دو روز بعزم شکار و مطالعه خلف خود سوار شده و براق حاجب بها نه در پای تخت نموده و در شکار گاه سلطان از مقارض صبی اعلام دولتمند سلطان دانست که از تقاعد او فتنه خواهد خواست و بحجت امتحان یکی از خواص خود را پیش براق حاجب فرستاده پیغام داد که عزم جانب عراق تصمیم یافته امرای صاحب تجربه است و بر کلی و جزئی امور آنجا دیار واقف باید که بشکار گاه توجه نماید تا در آن باب باوی مشورت کرده آید براق حاجب گفت باید که سلطان عزیمت خویش از هر چند روز با مصار رسانده که ایمن و صحت و اتساع او ابر ساید و اینملک و قلعه را از کوتوال ناکز یر نیست و چکل از من مناسبتی چه بسنده قدیم و عمر خود در خدمت خاندان خود از مستاهی عمر گذرانیده ام و نیز اینجا دیار را بضرب شمشیر گرفته و چون سلطان طاقت توقف در آن مقام و قوت اقدام نداشت ناچار براه شیراز روان شد کفار در توجه سلطان بجانب شیراز و رمش او از ان حدود و بجانب اصفهان و تبریز و محاربه وی بالشکر بغداد سلطان جلال الدین در اوایل سنه احدی و عشرین و ستمائه حوضه فارس گشته رسولی پیش اتابک سعد بن زنگی فرستاده و اتابک پسر خود سلغر شاه را با پانصد سوار باستقبال روان کرده خدمت تلقی از خدمت چنین گفت که پیش ازین معلوم برزنان رفته کرمت الدهر چگسار استقبال نکرم و کفار ان ممکن نیست و سلطان عذار او پذیرفته اتابک نزلها را از رفقه و جواهر و زراد خانه و بارگاه و آلات شراب انجا نه و مطبخ و غلامان ترک و تاجیک و حبشی و هندی بخدمت سلطان فرستاده و در سی یتیم از صف خاندان اتابکی در عقد سلطان منعقد گشته و بعد از چند روز عزیمت اصفهان نموده و اتابک علاء الدوله پسلغر بک سام یزدی که از آل بویه بود و مقیم حظیره با تحف و هدایا و مناسب بخدمت سلطان آمد و بنا بر کبر سن سلطان او را پدر خوانده و پهلوی خود بنشاند و اتابک بمراعات حرکت چاکسوار داشت و با پانصد کس ملازمت اختیار کرده سلطان او را بامارت و ایالت اصفهان مقرر گردانیده و اتابک بعد از آنکه هشتاد و چهار سال عمر یافته در سنه اربع عشرین و ستمائه در اصفهان بعز شهادت فایز گشت و بالجمله سلطان باصفهان رسیده خبر یافت که برادرش غیاث الدین با ارکان ملک و اعیان لشکر در ری است هزار سوار چند گزیده دیدم مغول توقعا سفید برافراخته ناگاه بر سر ایشان تاخته غیاث الدین و بعضی امرا که خوفی داشتند متعرف شده و سلطان بیاد غیاث الدین پیغام داد که در این هنگام که قشقائیت و دشمنان بر صدد اطراف مملکت غالب منازعت مناسب نمی نماید و غیاث الدین مستظهر گشته با خواص خویش بخدمت سلطان آمد و سلطان او را بنواخت و هر کس از امرا را در معین ساخت و عمال را جهة تحصیل مال و ضبط ممالک مومنسوب و مثال داد و ملک و ملت را بنیاز کی استقامت حاصل شد نور الدین منشی که یکی از اعیان حضرت سلطان بود در این حین قصیده گفت که مطلعش این است بیا جانا که شد عالم دگرباره خوش و رنگین * بفرخنده و اعظم الغ سلطان جلال الدین * و بعد ازین قضایا سلطان عازم تسخیر شده و در آن سرزمین قشلاق کرده و ایلچی بجانب بغداد در جنبش آمد مقصود آنکه ان صرید الدین الله در باب دفع دشمنان مدد و معاونت مبذول دارد و با علام و صول خویش رسولی بدار الخلافه فرستاد خلیفه چون از پذیرفتن بخشی درخاطر داشت از در مرده بهنگان خود فرستمور را با پست هزار سوار نامزد فرمود تا سلطان را از حوالی مملکت براننده و بجانب اردبیل کوچ تر روان ساخت تا مظفر الدین کوکبری باده هزار کس را بفرستمور پیوند و چون قلم مشکین رقم بدین مقام رسید حکایتی یاد آمد بنیت اقتاد و آورده اند که شخصی براه دور دراز پیاده میرفت و چون مانده شد روی بقبله دعا آورد که الهی مسئول من از بارگاه صمدیت آنست که چهارپایی عنایت فرمائی که بران سوار گشته قطع این بیابان نمایم که دیگر طاقت رفتار ندارم و مقارن اینحال سایه بیابانی بر زمین افتاد و نیز ران او بود که همراه داشت و چون کره را مجال رفتن نمانده بود سوار بگلیت پیاده را نیز بر کردن پیاده نهاده و پیاده قدمی چند نهاده بار دیگر روی بآسمان کرد بسوز و نیاز بر هیچ نهاد مناجات مشغول گشته گفت بار خدایا تو میدانی که من چهارپایی طلب داشتم که بر پشت آن نشینم و توچیزی فرستادی که از بار کردن من نشاندنی الهی چکونه کردی که با تصور کمر کوه علط نشینندی آیا میشاید که من در دعا غلط کرده باشم و بالجمله فرستمور بجرت صد و خود و قلت مدد سلطان مغرور گشته چندان توقف نکرد که مظفر الدین با ملحق شود و از راه جرات و جسارت قدم پیش نهاده ضعف سپاه سلطان فوجرا در کمین داشت و با پانصد مرد کمی بر مین و کمی بر یسار و کمی سوی قلب آمدن نامزد فرمود ناگاه روی بکرد اینمعنی ناگفته هزیمت کرده عنان

عکس صفحه

وعقب سلطان روان شدند وچون اکسیکه بکنشتند دلاوران ایشان پیرون آمده شمشیر درایشان نهادند وسلطان بازگشته ایشان محاربه باشتغال یافت وقوشمور کشته بغداد یان مهزم ورسوا بدار السلام رشد وسلطان بی‌مونس وانس مهنب وتاراج درآمد یازده برکتیت تحبو. فرموده جاسوسان خبر رسانیدند که مظفر الدین کوکبری حیایا ایشیده وجمعی وعقب مقدمه روان کرده است وخود از عقب می‌آید که ناگاه برسلطان رسند وسلطان باسواری چند ایلغار فرموده پنجر مظفر الدین رسیده واو سنگیکر کرده طریق عقوه واعاض مسلوک داشته مظفر الدین اضافت افعال استعفار نمود وتا ف بسیار خورده وسلطان بازاران معذرت غایت وعاطفت بظهور آورده رحضت انصراف ارزانی داشت وخود بجانب تبریز روان شد واتابک پسر جهان پهلوان کرد ازمان حاکم تبریز بود بقلعه الموت رکیحه خواتون خویش ملکه دختر سلطان طغرل سلجوقیرا در شهر کذاشته ودر شهور سنه اثنین وعشرین وستمائه سلطان جلال الدین بظاهر تبریز نزول کرده بجاصره مشغول شد روزی ملکه برباره رفت چشمش برشهریار عالیمقدار افتاد وسلطان عشق برشهرستان جهان واستیلا یافت دواعیه ازدواج باطمنس سریر زده دعوی کرد سوء براو اطلاق داد واست قاضی قوام الدین بغدادی چون مبلغ دست که ایندعوی معنی است التفات بان نمیکرد دیکر ارباب دیانت کار او اغوا الدین قونوی میکفتند کفت اکر منصب قضا معوض من شود اینمواصلت بانجام پذیرد قاضی ساخشد واو ملکه را در سلک ازدواج سلطان کشیده شهر بسپرد وسلطان برمسند سلطنت متمکن کشته بتبریزیان مراسم تعشت تقدیم رسانیدند وچون ایخبر اتابک اوزبک رسید برفور از حضه جان داده محکومت ایکان بنهایت انجامیده واز اطراف وجوانب خشم وضغم روی بدرکاه آورده وسلطان باسی هزار کس متوجه کرجستان شد باشقام انکه کرجیان پیش ازان باندک فرصتی بکجوان ومرند راغارت کرده بودند ناکاه در دزه کرپی بسروقت ایشان رسیده وستبردی تمام نمود لشکریان بسیار کرج راکه یکی از بلاد عشت شلوه بود ودیکری اوانی درسلاسل واغلال کشیده پیش سلطان آوردند وشلوه کافری عظیم جثه وقوی ترکیب بود وسلطان باالوکفت که کجا شد انهمه صولت توکه بزبان می‌اوردی که صاحب ذوالفقار کجیست که تا زخمستان وشمشیر آبدار چند شلوه جواب داد که دولت سلطان غالب آمد وسلطان کامران تبریز مراجعت فرمود وشلوه وابوابزبان برانکه درتسخیر کرجستان ممد ومعاون باشد معزز ومحترم ساخته بنام حکومت مرند وسلماس وبعضی ولایات دیکر در تسخیر کرجستان در قبضه اقتدار ایشان قرار داده وسوار وپیاده فراوان وابهم آورد بنیت جهاد روی بولایت کرج نهاد ذکر توجه سلطان بجانب کرجستان وعدر شلوه وایوانی وپیمان بعضی قضایای دیکر ومعموری ملک بعد از خرابی وویرانی چون بملتقات عساکر کردون مآثر بارکاه سلطان جلال الدین مجتمع کشته بنیت غزا واستیصال اعدا وفتح کرجستان آورده وچون بدان حدود رسید شلوه ایوانی درخفیه قاصدی نزد حاکم آذربایجان فرستاده پیغام داد که ما دلالت خواهیم کرد که سلطان از فلان راه متوجه کردد باید که زمانی از کرج درکمین مترصد باشند تا مقدمه اورا کرفته اسقام کشیم وایلچی سلطان کرجستان پیش پادشاه کرجستان میرفت درراه اینمعنی از رقیبی مست معلوم کرده برفور بازکشت وکیفیت واقعه را بعرض سلطان رسانید سلطان شلوه وایوانی وچهل کس دیکر از امرا واعیان کرج را حاضر ساخته برسپیل امتحان پرسید که کدام راه بمقدمه نزدیکتر است وازخاف دورتر ایشان از خرافتی که داشتند راه معهود را در نظر سلطان زمین دادند وچون خبث عقیده ومناقشان برای جهان پیش وخویش کشت ازخای برخواسته بسمت یسار که درست داشت شلوه را بدو نیم زده وفرمانداد تا سایر اتباع کرجستان درامد قلاع وبقاع بکشادند ومیان او ومخالفان محاربات دست داده درجمیع معارک مظفر ومنصور کشت وکنایس ویران ساخته بجای آن صوامع ومساجد بنا نهاد ودراین اثناخبر رسید که براق حاجب صاحب دیوان عراق عزیمت تسخیر آذربایجان وقلع وقمع اتابک اوزبک مصمم کردانیده وبا لشکر بیشمار متوجه عراق شده است سلطان ازبرق سرعت استعاره فرموده باآن مقدار لشکر که توانست ایلغار کرده واتابک از لشکریان ازقفار بازمانده ایشان بجانب صفدر وفا قرار نموده پیرون کشیده متوجه عراق شد سلطان ازبرق سرعت استعاره فرموده باآن مقدار لشکر که توانست ایلغار کرده واتابک از لشکریان ازقفار بازمانده ایشان بجانب صفدر وفا قرار نموده پیرون کشیده متوجه عراق شد سلطان درعرض هفته روز از تفلیس پانصد سوار بحد کرمان رسید وبراق حاجب آوازه وصول سلطان شنیده وتنهای کرامند بجد مستعد در منازل وطرق ارکاب عالی تکلف نموده وس

منوده بودند مقصها بر سر اداخته گرد اسواق و محلات گردانیدند و جمعیرا که قیمت امارت داشتند دران معرکه پای ثبات افشرده دست از آستین جلادت بیرون آورده بودند مشهور بلطرغای قلعه گردانیده لقب خانی داده باسم ملکی موسوم گردانیدند ذکر لشکر کشیدن سلطان بار دیگر بصوب گرجستان در شهور سنه خمس و عشرین و ستمائه سلطان جلال الدین بعزم وقمع اهل گرج از صفهان بیرون آمده چون سلاطین شام و روم و ارمن و گرج و آنحدود دارو فور بطش و صولت سلطان هراسان بودند رضا دادند که چنان بلاستان سنه و طریق نصرت و معاونت مسلوک داشته و سلطان مجدد و گرجستان رسیده از فلت لشکر خویش و کثرت لشکر دشمن اندیشه منکشت و با اینهمه توکل شعار خویش ساخته در خانه کشاده و کلهای لب حاضر ساخته برخاص و عام متحد و متقسم منود و احزاب شیطان رسیده در برابر اعوان سلطان صف کشیدند سلطان از کثرت اهل جلاف پریشان خاطر شده تراند تا مشاهده آن ناگاه نظرش بر اعلام قوم قپچاق افتاد که بر سینه لشکر گرج ایستاده بودند و عدد ایشان به پنجاه هزار میرسید و در آن زمان که سلطان محمد خوارزمشاه سروران قپچاق معتمد کرده بود عزم اهلاک و اعدام ایشان داشت و سلطان جلال الدین در پیش پدر شفیع شده اقوام را از ان مهلکه خلاص کرده بود و بنا بر حق سلطان یکی از خاص خود را با یکتانان و قدری نقد نزد ایشان فرستاده پیغام داد که مکرر بقضای آن حق سابق که بر ذمت شما دارم و بر ابر من ثمر میکشید قوم قپچاق سر منه گشته و مرکز خویش خالی گذاشته بطرفی رفته و دیده بقاره گشاده بایستاده و سلطان بسر وقت لشکر گرج خبر دادن کرد که امروز اسبان کوفته و لشکر مانده اند اگر مصلحت باشد از طرفین دلاوران یکایک بیرون آیند و دست در کمر یکدیگر زنند و اینچنین موافق سر در کرج اقامه و دلیری از مخالفان که بصفاعت با کوه پهلو میزدند میان میدان آمد و از اینطرف سلطان مستنکر و از نظم لشکر بیرون تاخت برسان شیر ژیان بیش هزبر اندر آمد و دلیره و هم از ان گردانه نیزه بر مقاتلی زده و ان ملعون از اسب درگشته جان بمالک سپرد و سه پسر و متعاقب در بر ابر سلطان آمده انجذب پدر بدوزخ رفتند و بعد از ایشان زاری در بضاعت چون کوه پیستون و نیزه در دست مانند ستون بیرون آمد و بر سلطان حملهای پی در پی آورده و اسب سلطان از کثرت جولان بغایت سست شده بود و سلطان حملات او را بچابک دستی رد میکرد و نزدیک بآن بود که چشم زخمی رسد و شهریار دین پرور بزخم ان کافر زار و آزار بادید آید و چون نوبت دیگران مخذول حمله کرد سلطان از اسب فرو جست و نیزه بر سر او زده چنانچه بر زمین افتاد و فریقین از مشاهده احوال که پور زال را مثال ان میسر نبود تعجبها مودند و آواز تحسین باوج علیین برآمد و خوف و هراس بران مخاذیل غالب و از اهل اسلام چاپ گشته و سلطان همراز انجا بسر مارزیا نه اشارتی فرمود تا مجاهدان دین تیغ کین از نیام برکشیدند قدم پیش نهاده و کرچیان چون دستبردی چنان دیده بودند پشت داده از کثرت کشتها دران صحرا پشته شد بسته کشت و چندان مردم دران هامون افتاده که زمین از بارکران بسته و افغان بآسمان رسانیده و غلبت و اوان بهمت بیابان بدست لشکریان افتاد و سلطان کامکار بعد ازین فتح نامدار بهمت بر تسخیر اخلاط گماشت و پیش اعیان شهر سولان فرستاده ایشان را باد خان و مصاحبت دعوت فرمود و چون دماغ اجتماعت از بخار اخلاط فاسده خالی شده بود و بساعت حصار و خزینه بسیار و کثرت اعیان و انصار معمور گشته درها ببستند و کردن از اطاعت بچنبر بیرون و سر بنام کشادند سلطان فرمود تا لشکر در بیرون شهر منازل ساختند و با سباب قلعه گیری از منجنیق و عراده و غیر ذلک پرداختند و از جانبین مستعد حرب و جدال و نزاع و قتال گشتند شب و روز آسیای محاربه در گردش و تیر و خدنگ و مناوک دلدوز در روش مدت محاصره بامتداد گشیده و در آن اوقات بر حسب ایات و عد و وعید بر ایشان خوانده و مقدمات زحمت و سخط ترتیب نموده تا از اکمد از اعاصف قهر و صواعق غضب بر خرمن و از تلاطم امواج خشم و خشم قیامت مهیب بجودی طاعت و محبوبت کرنید و بقدم ندامت و اعتذار پیش آیند و مفاتیح و مقالید حصار او آورده در و ازها بگشایند مفید نیفتاد و چه روز بروز در خبک جد اجتماعت سمت از دیاد می پذیرفت و ساعت بساعت امارت مرد و عصیان پیشتر نهاده می افتاد و چون چند ماه برین قضیه بگذشت از قلت قوت بی قوت شدند و از ضعف و انکسار بر صفحات حال ایشان ظاهر و لایح گشت و لشکر ظفر قرین بموجب فرمان سد شهر را خندق و اطراف و جوانب حصار را خنه چاه حوشین بر اسبد در افکنند و چون سلطان از شتم و دشنام ارباب عناد و شقاق در خشم بود حکم کرد که از میاه طلایع آفتاب که بهنگام زوال دولت مخالفان بود تا وقت چاشت تیغ در ایشان نهاده آب تاراج اشتعال نمودند بعد از انکه سورت غضب سلطان تسکین یافت رای رزانت بخش سعادت بخشای بر بقایای اهل شهر ترحم فرموده بر زبان کوهر افشان کذرانیدند که ما از تعهدات و عثرات این مشت سفیه نادان گذشتیم سپاه باید که دست از قتل و غارت باز دارند و مردم در اکمنه خود قرار گرفته سلطان در سرای ملک اشرف نزول فرمود و مهذب الدین آدربیجانی مشار الیه و عزالدین ایبک مملوک او بقلعه که در وسط شهر مختص بود فرو دند و بنا بر عدم مشروب و ماکول مهذب الدین بر فوز بیرون آمده مسئول و منظور نظر عاطفت سلطان گشت و بعرض رسانید که عزالدین داعیه آن دارد که شهریار افاق عهد و میثاق در میان آورده بر جان او نجشاید سلطان روی بمهذب الدین آورده گفت که با وجود دعوی سلطنت رسالت درهم خریده مناسب نمی بیند هیچ تکلیفی بری نیست اگر خواهد بیرون آید والا در مقام خود باشد و چون دانستند که وقت لجاج نیست عزالدین با یک نیزه بخدمت شتافت و جمعیرا همراه خویش فرموده بود که زره در بر قبا بپوشند و هنگام بار خلی بر سلطان زده در تهیج فتنه کوشند و چون ایبک بر در قصر رسید چشم ملازمان حشمه فرخنده نشان بر جوشنهای روی امده و اهل طغیان افتاده مانع دخول گشتند و عزالدین را شاه مجلس سلطان آورده بدو الطافی نکرد و فرمانداد تا مهتوران را مقید و محبوس کردانیدند و دران هنگام که عروس جلوه کرد نیا چادر ظلمانی بر سر افکند سلطان با مسخره حاجب علی که دختر اوانی بود خلوت کرده تشفی حاصل کرد و عمال دیوان اموال فراوان از خزانه یغانس و متمولان آنجا بیارا استخراج نموده پادشاه و سپاه کان یسار و بحر استظهار گشتند و چون سلطان زاین فتح نامدار مستبشر شد هیبت او در دلها یکی دیگر هزار چندان قرار یافت و در گاه و بارگیر ملجا و ضعفا و کبار گشت یکی از فضلاء دوران نامه بای گفته بعرض پادشاه انام رسانید رباعی ایشاه جهان جمله بکام تو شود ذکر تو در کون سمینه علام تو شود صیت است مرکه سکندر عمالیش بس دیر نباشد که بنام تو شود ذکر مصاف سلطان جلال الدین باحکام روم و شام و انقراض دولت او باندک فرصتی بعد ازانهزام در ازمان که سلطان جلال الدین محاصره اخلاط اشتغال مینمود

اخلاط میان و جهیه مستوجان بجانب شام و روم فرستاده و از سلاطین آمد و بوم التماس کردند که شفاعت مانند تا سلطان دست تعرض از انجماعت کوتاه کرده عنان خویشتن بجانب مملکت خویش معطوف گرداند و ایشان در این باب رسل و رسایل متواتر و سنت سلطان ملتف بآن سخنان نشده و اصغی سبب رنجش خاطر و توحش ضمایر ایشان شد و از اکمال سطوت و وفور صولت انجناب مخالف بودند و بنا بر این اسباب در خلاف سلطان اتفاق موده و لشکرها مرتب کرده و اینجر مسامع جلال پیوسته باانکه سلطان رضی داشت بعزم استقام روان گشته و چون بپایان موصل رسید با شهزاد زسوا که مدد شامیان میرفتند ملاقی شده و فرماندوا تا لشکریان بگرد ایشان درآمده همه را بقتل رسانیدند و بعد از قطع مسافت ملاقی و فریقین دست داد و آتش حرب زبانه کشیده قرب بآن شد که نسیم اقبال سلطان در تسهیم آمد و مقارن اینحال سلطان از مخفه بیرون آمده در خانه زین نشست و بنا بر استیلا بضعف عنان تمالک از دست او رفته اسب کامی چند بارپس نهاد خاص کفشد که انجناب را لحظه آسایش باید کرد و تا افاقتی حاصل شود و باین اندیشه متوجه گوشه شده اعلام خاصه از معرکه سلطان درحرکت آمده میمنه و میسره لشکر چون اینحال مشاهده کردند شهریار کامکار روی از کارزار برتافته میرود بسبب اینخیال فاسد مجموع متفرق و پراکنده شدند و مخالفان تصور انکه سلطان حیله اندیشیده است که ایشان را دور گرداند و گمان کنند که باید کریختگان را بهیچگس تعاقب ننماید و سلطان بنزدیک دره روی بجانب اخلاط نهاد و بآن موضع رسیده بر تو التفات بر حال سپاه انداخت و حراست و هنوز تازه بود که منهیان معروض داشتند که جوماغون نویین با لشکری بی اندازه از آب آموییه عبور کرده متوجه عراقست و سلطان مضمون کلمه عند السداید تهب الاحقاد را ملاحظه فرموده ایلچیان سعداوه و دیگر ملازمان دوم و سوم فرستاد حکام ان موضعها را از جمع سپاه تا تار اعلام موده گفت من میان شما و میانه ایشان بمثابه سد اسکندر استوار و پایدارم و اگر خللی بقواعد قصر حشمت و مکنت من راه یابد و از نیمان بر خیزم شما لحظه بفراغت در خانه خود نباید نشست و وظیفه انکه طریقه مواهنت و معاونت مسلوک دارید تا لشکر ما قوی دل شده بدفع خصمان پردازند و اگر درین باب تغافل ورزید گروه ترین اشیا از طرف اعدا بشمار رسانیت شما هر کسی چاره جان کنید و خود را در اینکار بسیجان کنید و چون نهال خلاف از جویبار خاطر اباء اقدار بالا کشیده بود از مقام عداوت نزل نفرمودند و بعضی سلطانرا بسبع اصطیاد و رسولان مایوس بازگشته سلطان یکی از اعیان حضرت را بتبریز فرستاده تا استکشاف احوال کند و او بمقصد رسیده بی انکه شرایط تفتیش و احتیاط مرعی دارد بیجد و استماع از خود فبازگشته بشارت بسلطان رسانید که لشکر مغول معاودت نموده اند و عراق از ایشان بخبراست و نه از سلطان ازنشیدن انجبر مسرور گشته مجلس بزم بیاراست و اکثر ارکان دولت مواهنت موده بلهو و طرب و عیش و عشرت مشغول شدند یکی از شعراء در این حال گفت بیت شاعر فی کل یوم یقول کران چیز خواهد خواست و مستی پیکران چه چیز خواهد خواست همه مست و جهان خراب و شمن بس و پیش پیداست کزین میان چه چیز خواهد خواست و بعد از چند روزی که داد حرمی و شادکامی دادند ناگاه در نیمشب که شاه و سپاه بخواب غفلت و مستی غرور فرموده بودند لشکر تتار در رسیده و او رخان از این قضیه خبر نداشته سالبین سلطان شتافته و او را بیکدو جبد بسپار پدار کرده و اینده بر صورت حال مطلع ساخته و تا سورت شکر کرتو و سلطان ابی بر سر بخت و با اشک کرم سوار شده روی براه نهاده و او رخانرا فرمود که ساعتی پای ثبات بفشارد و علم بجنبانند تا میان او و خصم اندک مسافتی پدید آید و او رخان لحظه کوشش اجزا نموده روی بفرار آورده و مغولان تصور انکه او سلطانست تکاپدکی زده و چون دست که حال چنین است بازگشته و بقتول آمده معاقان سلطانرا از وضیع و شریف و امیر و مامور تتبع اشقام بگذاشته و باب تاریخ دار و مآل کار سلطان اولست بعضی گفته اند که چون میان کوه سیاه دامنه باستراحت مشغول گشت اکراد بطمع اسب و جامه بر بستر او ریخته او را هلاک ساخته و برخی روایت کرده اند که بلباس اهل تصوف متلبس شده و سیاحت اختیار کرده و در این باب ابیاتی بگفته و بالجمله دولت خوارزمشاهیان منتهی شده و مملکت ایشان باولاد چنگیزخان منتقل گشت تو ای الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعز من تشاء و تذل من تشاء بیدک الخیر اگر مجال جهانیان نه قضاست چرا محال کجا ان خلاف رضاست و حق جز و علاذات بیهال این رسیده و حصار اگر زبان از مدح او کند و لالست تا قیام ساعت بر سیر عزت و حشمت ممکن باد و عنبتهای مرادات و مرامات رسانا د آمین والحمد لله وحده

ذکر جمعی از فراختای که در کرمان حاکم شده اند اول عهد او بواسطه عهد آنجماعت قتلمش سلطان براق حاجب است و بر ادرش حسام الدین رحمت انکه از امراء فراختای و ارکان دولت خان خانان بود و در عهد سلطان نکبر جهت تحصیل مالی که سلطان از کرخان متقبل شده بود بخوارزم آمده و نعمتها لذیذ خورده و جامهای لطیف پوشیده همانجا بماند چون رایت دولت چنگیزخان ارتفاع یافت براق حاجب با قوم و حشم و خیل و خدم و طایفه از ملازمان عتبه خوارزمشاه مثل سونج ملک و سنکر ملک و کلملک براه کرمان هارم هند و ستان گشته و در آنزمان ملک بشجاع الدین برونی والی کرمان بود او بطمع پرچمکان فراختای لشکری مرتب داشته و در اینحریف گشته زاه بر براق حاجب بگرفت و براق حاجب با او مصاف داده و هزیمت یافته رقعه ملک پیان گشت و در رنعشر و ستانه بر ملک کرمان استیلا یافت پادشاهی قاهر بسایس عادل بود و از او کنای قاآن ابن چنگیزخان بسپور عایشی و او ان و موفور ملکت کرمان ملقب قتلغ خانی مخصوص گشت و مدتی حکومت بسر کرده و در پستم ذیقعده سنه ثمنین و ثلاثین و ستانه دعوت حق را اجابت موده و در مدرسه که خود بنا کرده بود بظاهر شهر کرمان در محله ترکاباد مدفون گشت بیت بایار گرامیده باشی همعمر لذات جهان چشیده باشی همعمر مدار اخر عمر وقت رفتن رجهان خوالی بود انکه دیده باشی همعمر و بعد از فوت براق حاجب سلطنت کرمان بنا بر وصیت او نوبت اول بر برادرزاده اش قطب الدین ابوالفتح محمد ابن سلطان خجستر تا نیکو روزی چند قرار گرفت و سلطان قطب الدین دران ایام قتلمش ترکانرا در حباله نکاح او در براق حاجب را یک پسر و چهار دختر بود پسر که موسوم بر کن الدین خواجه جهان بود ملازمت قاآن نموده و از خزانش سوینج ترکان را نامزد او دی جغتای خان گردند و با فوت ترکان در سلک ازدواج اتابک قطب الدین شاه محمود اسطام فتخاتون ترکان در عقد برادرزاده اش قطب الدین سلطان آمد و مریم ترکانرا با میرسام نبیره اتابک یزد او انمذکر سلطنت رکن الدین خواجه جهان ابن براق حاجب در ایام حیات پدر ملازم اردوی او کنای قاآن بود و بعد از وفات والد خود منشور حکومت کرمان حاصل کرده متوجه آنصوب شد و چون قطب الدین سلطانرا مجال اقامت نماند از راه سیستان باردوی رفت و سلطان رکن الدین در روز دوشنبه بیستم شعبان سنه ثلاث و ثلاثین و ستانه عروس کرمانرا در کنار مراد کشیده و مدت پانزده سال با من خاطر در

و سلطنت روزگار گذاشته و در ین اوقات سلطان قطب الدین در کنف رعایت محمود بلواج بسر میبرد و چون مسند خانی بفرد دولت مکوفا آن آراسته شد سلطان قطب الدین با لشکریان منوجه گشته و بازیه توجه با نجانب رکن الدین آوازهٔ وصول او شنیده روی بمقابله نهاد و خلیفه نبا بر توهم بخش مطلع یاسا مغول رکن الدین را بعتبه دولت خود راه نداده و بالضروره روی بدرگاه منکوقاآن آورد و سلطان قطب الدین در همان سال از هجت اوباز و رفت و چندگاه رکن الدین او در مقام یارغو باز داشته عاقبت او را سلطان قطب الدین سپرد و ندا تبیع اسقام گشته شد رکن الدین دو پسر داشت و سه دختر یکی از دختران او نامزد اردوی هلاکو خان شد و بعد از ان قاآن سنه خمس عشر و سبعمائه قدیحیات بود و متوطن شهر تبریز بخوبی و عبادت میل تمام داشت و از شرارت و خباثت اجتناب میفرمود و دیگری از بنات او در حبالهٔ اتابک علاء الدوله یزدی بود و دیگری در عقد اتابک عادل الدین پهلوان جد اتابک

اخبار ذکر قطب الدین محمد سلطان ابن جمشید تا نیکو چرخ کردون بعد از انکه مدت شانزده سال او را سر گردان داشت در اوایل فصل خریف منتصف سؤال سنه ثمان و ستمائه بکرمان رسانیده آفتاب دولتش از برج شرف سر بر زد و بر آسمان کرمان مؤید بمین پای دولت و طاعت و عبادت و خیر و مکرمت قلق ترکان بود که برکان خاتون اشتهار یافت و چون سلطان قطب الدین بر مسند حکومت مکن یافت و آبادانی رعیت و معموری ولایت و امن و فراغت حاصل شد در رجب سنه خمسه و خمسین و ستمائه صاحب داعی گشت و در رمضان سنه مذکور بجوار رحمت ایزدی پیوست و او را دو پسر بود حجاج سلطان و سیورغمش سلطان و چهار دختر داشت پادشاه خاتون و بی بی برکان و او دو قتلق و یولقتلق پادشاه خاتون و بی بی برکان از قتلق ترکان بودند و پادشاه خاتون را مدت چند سال بطریق پسران میداشتند و سلطان حسن شاه معروف بود از خواص معدود و ی چند میداشته که او و خراسانی باعث بر ین قضیه شد که سلاطین مغول و خان جنت صورت را از اطراف ممالک طلب داشته یکدیگر و روزبیش خود بیش کشاه میداشتند و بعد از ان با مراء و ملازمان می نشست چون این راز از پرده بیرون افتاد و مسمع پادشاه جهان ستان یاقاخان رسید پادشاه خاتون را طلب فرموده و چند سال سراوق اردوی تو بجمن خاتون ما در او با قاخان بوجود او آرایش یافت و بعد از ان خاتون کیجا تو گشت و بی بی برکان در حبالهٔ امیر عضد الدین حاجی آمد از وی دو پسر متولد شد مفرده الدین بولکشاه و او دو قتلق خاتون شاهزاده بابه و خان این طرقای بن طرقای بن طرقای بن طرقای خان شده و یولقتلق در هفدهم محرم الدین ملکشاه بن امیر سام متفقد گشت و

ذکر عصمة الدین قتلق ترکان و حجاج سلطان ابن قطب الدین سلطان بعد از وفات سلطان قطب الدین امرا و اعیان دولت کرمان بر حکومت ترکان خاتون اتفاق نموده و واقعه سوء هرش را موعوض بنی شهریار تاج بخش کتی ستان کرده اینه نهاد پادشاه و مادر او که چون قطب الدین سلطان مدت ایجوه مراسم تنکو بندگی بجای آورده مملکت کرمان را بفرزندانش ارزانی داشتیم و بنا بر انکه اولاد او خورد سال اند باید که خاتون قتلق ترکان ارزاء نیابت ایشان ضبط امور و نظم مصالح جمهور مشغال نمایند بی تکلف و تصلف آن خاتون خیره عاقله در تقویت ولایت و تزیین رعیت و افاضه خیرات و اشاعه حسنات و انعام علماء و احترام فضلا و تشیید مبانی اجتماع خیر و تولیه قواعد انتفاع بر بنوی قیام مینمود که عشر عشیر آن از بیچ پادشاهی از سلاطین گردون اقتدار بظهور نپیوسته بود و دران اوان که براق اعزل دلشکر جغتای بعزم محاربه با قاخان در اصطخر ایران زمین گذ شد حجاج سلطان با لشکر جرار روانه صوب خراسان شده با ردوی خان ملحق گشت و در جنگی که میان هر دو پادشاه واقع شد و طبقه خان سپاهی بعدیم رسانیده اباقاخان بعد از نظر بر سپاه جغتای بر ازای آن خدمت حجاج سلطان را بانواع عواطف و عوارف مخصوصانه اختصاص داده بطرف کرمانش روان ساخت و مهم حجاج سلطان روی در ترقی نهاده و حرم جانب خاتون پدر رعایت میکرد و نوبتی در مجلس رزم اقراح مؤدی که آن ملکزاده نقص فرموده خاص و دنا با بین بیت مترنم شد ذ بیت پیراست چرخ ناخرخف تو نو جوان ؛ آن به که پیرو نوبت جوان بجوان دهد ؛ ترکان خاتون از حرکات ناپسندیده پسر بخبر شده متوجه اردو گشت و حجاج سلطان خوف و استشعار بخود راه داده روی بهندوستان نهاد و مدت دو سال در عزبت مصایب مؤدی و حادثات سلاطین هند شرط مدد و معاونت مبذول داشته داد و با لشکر بسیار و فیلان و اسباب سلطنت متوجه کرمان شد و چون بکرمان رسید مرض صعب مزمن جانش استیلا یافت و در شب سیزدهم ستمائه جهانی بتوطاوسی پیوند اخت ؛ جهان از فرکاوسی بپرداخت ؛ حجاج سلطان از اجداد پسر بود و بنام مظفر الدین شاه و شاه قطب الدین ملقب شاه و در کرمان الدین محمود شاه و شاه علاء الدین حسین شاه و هفت دختر داشت نامی دختران و سوهران ایشان در تاریخ کرمان مسطور است

ذکر سلطان جلال الدین سیورغمش ابن قطب الدین سلطان جلال الدین سیورغمش علاصه خاندان قراختای بود سلطان عاقل فرزانه دختر و کامل مردانه دوران سال که اباقاخان که غربت خرمان منواه با مستصوب ترکان خاتون منوجه اردو شد و سیورغامیشی اخصاص یافت و بتسریف چتر مشرف گشت و تصرف حکومت انجهای بر ورش حجاج سلطان بدو تفویض رفته عان عزیمت بصوب کرمان منعطف گردید و چون چاپار باش قاقا از لشکر اباقاخان خالی ماند ملحد خان بر تخت نشست سیورغمش باردو رفت و بنا بر موتت احمد خان با او و مدد مادرش قولی خاتون و هواداری سوغنجاق تومین سلطان جلال الدین بامنشور حکومت کرمان و نشان خزل ترکان خاتون بدار الملک کرمان مراجعت نمود و با ترکان خاتون که بطرف اردو میرفت در سیرغ کوه ملاقات نمود سلطان حکم بر ترکان خاتون خواند و ملک ترکان خاتون از فرمان او سر باز زده و در اثنای استماع این جهان متاثر شده که از هوش رفت و سلطان جلال الدین سیورغمش در سنه احدی و ثمانین و ستمائه بکرمان رسیده بی منازعی بر سریر سلطنت متمکن گشت و ترکان خاتون چون بارد و رسید بعضی از امرا و خواتین و خواجه شمس الدین صلحت دیدند که مراجعت ننماید و حکومت کرمان میان او و سیورغمش مشترک باشد بهمان اجرا خواهان سلطان جلال الدین بامنشور رسانیدند که اگر ترکان خاتون را در کرمان دخل و هند نباشد که سیورغمش آزرده خاطر گردیده و بدرگاه ارغون اعل که در خراسان دوم از خلاف میزد ملحق شود و صلاح چنان مینماید که ترکان خاتون از فرمان او سر باز ننموده و از کرمان بیرون نیاید و او توقف کند تا در بهار که جلال الدین بانجا آید در حضور او مهم حکومت کرمان بفصل باید و باین سبب ترکان خاتون از زمستان در بردع مقام ساخت و تابستان نیز آمده از انجا بیعزمت و کمال خشم و غم خفقان و تب محرق بر وی مستولی گشت و در انجا وفات اجل او را در جانش گرفت و جنازه او را بانجا دفن کردند پی ترکان خاتون و چون واقعه او بسمع رسید حکمی چند در باب اشراف کرمان و دیگر اشغال حاصل کرده و بسعی پادشاه خاتون حکومت سیرجان و تصرف املاک خاصه بروی مقرر گشت و او نقش خاتون از انجا بکرمان آمده

در کشید مدرسه شد و فرمان گرفتند کرمان خواتون را در سنه خمس و خمسین و ستمائه تا سنه احدی و ثمانین بسلطنت کرمان قیام نمود و چنانچه چهل و پنج سال چند ماه باشد و چون سریر سلطنت ایران زمین بارغون خان قرار یافت بر امیر نام شحنه ایلیا بصال مژده بکرمان فرستاد و ایلچیان متعاقب باستحضار سلطان جلال رسیدند و سلطان باخوف و هراس تمام عازم اردو شد و بقصبه رسیده بارغوجیان او را در مقام باز خواست آوردند و اگر عنایت بوقا جنیانک شامل حال او نمیشد از ممکر خلاصی نمی یافت و بجهة تمامی مخلصی بر است انکحه و پادشاه خاتون را بشبانکاره گیجاتو داده و او را روش کردند و خان زاده بکرمان آمد و چون سلطان جلال الدین کشته شد و تمامت مال کرمان بستصد هزار دینار بمقاطعه سلطان داده بودند از انجمله سعید نود هزار دینار را بجهة اخراجات ضروری مجری داشته و هر سال دو نوبت دو هزار دینار بجهة خرج خاصه او کذا شته و سلطان بعنایات پادشاهانه اختصاص یافته خصوصا جهت باحرم محرم بدار ملک خویش خراسید و بضبط و ربط مملکت مشغول شد و خازاده کرد و چون دختر شاهزاده و مکتوم تیمور اغلی بن هلاکو خان بن تولی خان بن چنگیز خان بود و مادرش این خواتون بنت تاتک سعد بن ابابکر بن اتابک سعد بن زنگی بود و مادرش ترکان خاتون خواهر زاده سلطان سنجر بن ملکشاه راور جمال نکاح داشت و پدر این خواتون از ولاة آبی جعفر کاکویه بود که نسبتش پادشاهان عجم میرسد و خازاده کرد و چنین با این ملونیت بپاکی سیرت و خوبی صورت و حسن اعتقاد و وفور عدل و رحمت و کثرت خیرات و ارتکاب عبادات اتصاف داشت و در بلاد فارس از مساجد و مدارس و خوانق و صوامع که معارف تکاپوی او بود از اندازه بیرون است و در امدی که حساب بدان نرسد و احصای آن نرسیدی و چون سلطان بر مسند حکومت کرمان تمکن گشت الماس مؤونه تاجه محافظت سرحد مملکت فوجی از لشکر بازداشته کرمان کرد و بقیه و ملبس او مبلغ دو لک و هفتاد و پنج هزار دینار صده از یک منزل که ایشانرا در خان اجرا میکنند بکرمان آمده و آنان طلوع ماچه طرق طمع پکه حضرت صاحبقرانی انا الله بانه فتنه و فساد انجماعت در آن دیار امتداد یافت و چون در ربیع الاول سنه تسعین و ستمائه ارغون خواتون سیورغمش را رجا نیز اوداع کرد و کجاتو از روم رسیده بتخت نشست و حکم کرد تا ختر سیورغمش عصمة الدین شاه عالم را در قایم مقام جهاز برداشتند و فلک گه دوران صین فات یافته بود سازند و پادشاه خاتون بموجب فرمان جهة استقام براو رانده و متوجه کرمان شده و در سنه احدی و تسعین ستمائه بآن ولایت رسید برادر را بکوف و در قلعه سهر مجبوس گردانید کرد و چنین خواتون و جمعی از خواتین سلطان سیورغمش طغانی در میان مشک اب که سقاد رقلعه میرد پنهان ساخته و ایشان معتمدان آماده داشته سلطان زاد چین خلاص یافت تا بار دیگر گرفتار گشته در شب بیست و هفتم رمضان سنه ثلاث و تسعین و ستمائه بفرموده خواجه رکن الدین صاعد وقت افطار کشته شد و در همان شب آثار انکسار ناپسندیده و شامل روزگار پادشاه خاتون آمد سلطان سیورغمش را یک پسر و یک دختر بود پسر شش قطب الدین سلطان شاه جهان و دختش عصمت الدین شاه عالم و ذکر عصمة الدین پادشاه خاتون بنت قطب الدین محمد سلطان خواتون فاضله عادله خوب صورت نیز پاطلعت بود و بانواع فضایل و کمالات آراسته مصاحف کتب نوشتی این بدیع طبع او سیته داعی ازو که در ازل نشانش کرده نه آسایش جان بدانش کرده و هوی لب نکار میکرد و بنات و زان روی سیچوب در دهانش کرده و هم او کوه بیت در دین پرده عصمت که تجنیکاه منست ه مسافران هوا را کند بشوار است ه بهمیم باد سرزن بر پرنیان مضعفه که تار و پود وی از عصمت و نجکار یست ه و هم وی فرماید رباعی رطل کرده بهر کرا زمشک قسم ه باغالیه بر نوش کجا کرد ستم ه جانا اثر خال سیه بر لب تو ه تاریکی و آب زندگانیت بهم ه چون بر سریر مملکت استقرار یافت پر تو التفات بر حال ارباب فضل و دانش انداخته بر تبت ایشان قیام نمود و اتار فضل پروری چنان که نظیر و عدیل نداشت اقدام فرمود و انعامی موجب نکال دنیا و وبال عقبی گشت و در نوزده سنه اربع و تسعین و ستمائه بکرمان خبر رسید که بابد و خان در کنجدان خسرو جگره و امرا و اعیان سپاه با او ملحق شده و پادشاه خاتون را بواقعه مضطر و ملتجی ساخته و چون صورت این قضیه بتحقیق پیوست خازاده کرد و چنین و متعلقان سلطان جلال الدین از کرمان بیرون آمده بجانب مشیز فتند و لشکرهای اطراف بایشان پیوسته مراجعت نمودند و پادشاه خاتون را بحماره کردند پادشاه خاتون خواست که مولانا صدر الدین را به بندگی خان بخراسان فرستد اما از ضعف طالع این اندیشه از رقوت بفعل نیامد و چندی در نقول مردم کرامات فروش و خوش آمده گوئی مقصود تاویل خوابها و کلمات ارباب نجوم فعل و عسی کند باشد که دانم که فرو اچه آید پدید ه مگر آنکه فوا هم او آفرید ه عاقبت آنکه امرا و معتبران پادشاه روی بکردان شده بخدمت خاتون زاده کرد و چنین پیوستند مبت ایند فعل دوستان که می بنی نمکسانند کردو شیرینی ه تا طعامی که بهست مینوشند ه چو زهر زهر بر تو میچوشند ه بارز فتی کرده و خراب شود و کسیه چون کاشته رباب شود ه ترک صحبت کنند و لداری ه و دوستی خود نبود پیداری ه و چون پادشاه خاتون دید که کار از دست رفت مقالید در وب را پیش خازاده کرد و چنین فرستاده کردن متضمن شاه و لشکریان بشهر در آمده خاص پادشاه خاتون بذل اسیر کرفتار کشته او را نیز در خانه بارز داشته و با علام ایشان مسرعان بارده می بابد و خان روان کردند بعد از ان خان زاده کرد و چنین متوجه قصر زرد شده و پادشاه خاتون را با کلان پسرده همراه برده و دران ییلاق بفرمان بابد و خان و پیغام سلطان زاده شاه عالم ناگاه چند کس بخیمه پادشاه خاتون در آمده و کشته بت اکر بار خاراست خود کشته ه و کر پر بانست خود شته ه و از همان شربت که در حلق برادر خود ریخته بتقدیر کام جانش چکانیده مدتی در قریه مسکن نام مسکن و مدفن داشت و دران اوان که سلطان محمد شاه بحکومت کرمان آمد فرمود تا نعش او را بشهر نقل کرده و در مدرسه مادرش مدفون ساخت مبت که جلالت بر دوازده روز ه کو بود حاجت بده بدام کو ذکر سلطان مظفر الدین محمد شاه ابن حجاج سلطان ابن قطب الدین سلطان خسروی خوب طلعت مهیب صورت بزرگ منش باداد دهش بود چون در روز عید اضحی سنه اربع و تسعین و ستمائه، و نفس منابر بر نام سلطان اسلام غازان خان ابن یافت ملکشاه پسر ملک شاه صلاح الدین بسلطنت کرمان موسوم گشت و در سنه خمس و تسعین قاضی فخر الدین بابر لیغ و پایزه بکرمان رفته موسنه و زرت نشت و با سطه تجرو تجراد متعلقان و شاهزادگان مالی و افر غارتی آنچنان بر خوش کشتند چون سلطان محمد شاه باد و رفاهل خود خوباشا نهزادگان اعتماد کرده مولانا فخر الدین بچاره را با تیغ بخشنده و دران فتنه و شورش خرابی بسیار بولایت کرمان راه یافت چنانچه

چنانچه در تواریخ مسطور است وچون سلطان محمد شاه از اردو مراجعت نموده حال مملکت آبادستان دیده برای دفع ملال از بام تا شام و از صباح تا رواح بشرب مدام و کشیدن تفرج ایام میپرداخت تا بامراض متعدده مبتلا گشت و از نعمت فانی بسرای جاودانی رحلت کرد و این حادثه در سنه خان خانان رسیده پسر سیوم خمتیش سلطان ارجاسی را نصب فرمود و لقب قطب الدین شاه جهان ابن سیوغرمیش ابن قطب الدین سلطان خمتیز مانیکو شاه جهان ملازمت خانان خان مینمود و دران ولا که محمد شاه فوت شد او تشریف و فرستادن ایالت کرمان و اصناف سیورغامیش مشرف شده عازم انجانب شد و او هر چند دلیر و چالاک بود اما چون چهره روزگار مهذب نخشته و بلچیزاده تهی نهاده و راه و رسم مال دیوان تقصیر ننموده مردم را بادک چرمه میکشت وچون این اخبار مسمع سلطان محمد خدابنده رسید او را طلب داشته دیگر خدمت اضراف نداد و مملکت کرمان را بعد ازان کاشتکان سلاطین مغول ضبط کردند و قطب الدین شاه چهار ماه بیش نگرفته در سیزدهم ماه ربیع الاول سنه سبع و سبعمایه از کرمان بیاث شاه جهان بگریخت و بلچیزاده تهی نهاده و راه مال دیوان تقصیر ننموده مردم را بادک چرمه میکشت وچون این اخبار مسمع سلطان محمد خدابنده رسید او را طلب داشته دیگر خدمت اضراف نداد و مملکت کرمان را بعد ازان کاشتکان سلاطین مغول ضبط کردند و قطب الدین شاه چهار ماه بیش نگرفته در سیزدهم ماه ربیع الاول سنه سبع و سبعمایه از کرمان بیاث شاه جهان بگریخت و بکرمان آمد و ملک جلال الدین سیورغتمش بن امیر چوپان بموجب فرموده روی بآن ملک آورده مجموع تمامکه را کرپای از حد خویش فراتر نهاده دست جور و تعدی با موال مسلمانان دراز میکردند پاسای ایشان بالکل منقطع گشت و در سنه ثمانین و ثلثمایه امیر مصر جهت تحصیل مال بکرمان رسید و در سنه اربع و ثلثمایه امیر مسعود شاه اینجو نامزد آمد یار شده و تمامی ممالک فارس و عراق و کرمان تعلقی بامیر محمود شاه اینجو داد و او بدین آمد و شد مینمود و در سنه خمس و ثلثمایه خواجه قوام الدین اصفهانی جهت ضبط امور دیوانی بکرمان آمده و محرم سنه احدی و اربعین و سبعمایه ولایت کرمان در تحت تصرف امیر مبارز الدین محمد بن مظفر این منصور بن حاجی حراسانی قرار گرفت وچون رشید ال مظفر از جانب مادر منتهی بسلاطین قراختای میشود و مناسب چنان مینماید که میان طبقه و ان شعبه فاصله بطبقه اجنبی واقع نشود گفتار در اخبار و آثار ال مظفر مسبوق بکلمه چند که از ایراد آن چاره نیست اکنون مظفر شهریار دانشور عدل گستر عیت پرور بود و ندانم بواسطه قطع صله رحم و میل کشیدن که در میان خویشان پیدا شده بوده و دولت ایشان چندان نوری نداشت و ایام سلطنت انجماعه زیاده از معدودی نیافت جد اعلی امیر مبارز الدین محمد را که بر بلاد و عراق استیلا یافت غیاث الدین خاجی حراسانی میگفتند و او از سجاوند خواف بود و در بعضی از تواریخ مسطور است که مسقط راس او نشتقان است هم از قری ابواولایت و او مردی قوی هیکل بالا بلند بود و در زمره چنین موزه جستند که پای او راست آید نیافته عاقبت تا پای ان بزرگوار برسد ماذقا لبی از سر تراشیده و شمشیر او بتک بزه بین بر بود و در زمانی که لشکر تا تار جهت تسخیر ولایات بحراسان و امد خاجی حراسانی با سه پسر او بگرد محمد و منصور بیرون رفت او بگرد محمد ملازم اتابک ینی علاء الدوله کرمان بطاعت تسلیم داشت و در زمانی که لشکر تا تار جهت تسخیر ولایات بحراسان و امد خاجی حراسانی با سه پسر او بگرد محمد و منصور بیرون رفت او بگرد محمد ملازم اتابک ینی علاء الدوله کرمان بطاعت تسلیم داشت و شد و در ان اوان که بلاکو خان بعزم تسخیر بغداد توجه نمود اتابک علاء الدوله امیر ابوبکر را بحضور او فرستاد و او با سیصد سوار و اراز دو کرا بیند و چون بلاکو خان بغداد را فتح کرد طایفه از لشکریان که ابوبکر در سلک ایشان منظم داشت بسر حد مصر فرستاد و مشار الیه در جنگ اعراب خفاجه بقتل آمد و امیر محمد برادرش بجهان ملازم اتابک بود و او را در دیگر شش منصور بن خاجی بحضرت پدر قیام مینمود و فات یافت و او مجاور قبر پدر شد و از ابوبکر و محمد عقب نماند و امیر منصور را سه پسر بود امیر محمد و امیر جلال و امیر مظفر امیر علی فرزند نداشت و امیر محمد یک پسر داشت که پدید شاه سلطانست که محمد مظفر را میکشید و امیر مظفر چند پسر کهتر بود اما از کمال شجاعت کوی سعادت از برادران بال از همچنان زمان در ربود و او مردی بود دولت یار و نیکو اعتقاد و دیندار و بروایت خوابی مستظهر و امید و کیفیت واقعه آنکه نوبتی بخواب دید که آفتاب از خانه اتابک علاء الدوله برآمده بکریبان او فرو رفتی و او را رجای برخواسته آفتاب فرو برد چنانچه مقصود از ان دولت و پادشاهی و امیر مظفر صورت واقعه را بعرض شیخ او و علیه الرحمه رسانیده او را بتیمن آن استبشار نمود آن بزرگ دین در جواب گفت بشارت باد ترا که آفتاب دولت زود تو تابان گردد و بخاندان تو فرو رود و بعد و پاره از خود رشید سالی بماند و بعد از اینواقعه روز بروز مهتم امیر مظفر در ترقی بوده منظور نظر عنایت اتابک یوسف شاه بن علاء الدوله گشته بمعاج سروری ارتقا یافت و در آنولا که اتابک یوسف شاه بر قتل ایلچیان ارغون خان اقدام نموده و از بیم جان عازم سیستان شد امیر مظفر همراه او گشت و بنا بغرض سعایت مفسدان از اتابک جدا شده بحرکات رعنت سلطان جلال الدین سیورغتمش در باره او لحسان و انعام فرموده و بعد از چند روز بلطایف الحیل امیر مظفر استیلا یافته روی توجه بمیبد و یزد نهاد و مزاج حکام آنجا را زجاده صواب منحرف دیده عازم اردوی ارغون گشت و در راه با امیر محمد جوسی که از امراء عالیقدر بود ملاقات فرموده و امیر محمد آن تحفه گرامی را بنظر پادشاه رسانیده و شکل و شمایل امیر مظفر پسندیده ارغون خان او را بپاسا ولی تعیین نمود و چون ارغون خان وفات یافت گیخاتو بجای او نشست رعایت و ترفیه امیر مظفر بمرتبه تضاعف پذیرفت وچون اتابک قوایاب بر اتابک یوسف شاه در ارستان اظهار مخالفت کرده پادشاه جمجاه ایغا مزد کرد و ایشان امیر مظفر را برقرب جوار لرستان و سوانح نعمت و معرفت با اتابکان التماس نمود که تمکین این فتنه برای و رویت او مقرر گردد و ملتمس وی بسمع قبول اقتران یافت و امیر مظفر روی بدانصوب نهاده و اتابک بواسطه اعتمادی که بر جانب او داشت شرط استقبال بجای آورده و طلیعه میزبانی بمقدم رسانیده و امیر مظفر مصلحت اتابک و صلاح حال خود را بدان دید که خدمتش متوجه اراده و شود و اتابک نیز او را مستحسن داشته در مصاحبت یکدیگر دانشمند وچون بیایه سریر سلطنت میسر رسید نه پادشاه اتابک را بسیاسی خاصی فرموده و با مشار الیه احکام و نوازش بروفق اراده مرام رخصت انصراف ارزانی داشت و اعتبار امیر مظفر از پیشتر بیشتر گشت و بعد از رحلت گیخاتو در اواخر سنه اربع و تسعین و سبعمایه بتخت پادشاه سلاطین خان مشرف شده و حضرت در مقدمه امیر مظفر آمده با مارت لهراسب و علم و بایزه و شمشیر و چتر سلاطین مغول او را سرافراز گردانیده و در اواسط جمادی

جادوی اتفاق سنبه جاه اقتاب وجود مسعود امیر مبارزالدین محمد از فوق ولادت شارق گشت و امیر مظفر در ناصیه حال آنفرزند اجمند امارت و دولت و اقبال و سعادت مبشر شده چون بخارستان وفات نمود اولجایتو سلطان بر سند خانی قرار گرفت و شان امیر مظفر پیشتر از سایر امرای عظام فرمود و حکومت و محافظت اصفهان و بزرگوه و عراق و دست داد و شان علاوه منصب ایالت گردانید و آنولا کار اولجایتو سلطان لشکری زیاده از قطرات امطار و ریگ بیابان مرتب ساخته عازم گیلان شد امیر مظفر را طارم بکاب نصرت نشان گردانید بخاطر مخالفت ده جایز نداشتی چنانچه چند نوبت عزم حضرت انتخاب در حرکت آمده استجازه تقدم محاربه و خصت پیش روی و رزم آزمائی طلبید و اصلا مقرون باجابت نیافت و چون صارم ولایت گیلان بر طبق مراد سرانجام یافت مشمول مراحم پادشاهانه و عنایات خسروانه گشته در سنه تسع و سبعمائه عزیمت حظیره فرمود و بنا بر حسدی که میان ارباب جاه و اصابت صولت در توقف ندیده عزیمت ولایت ملک شیراز مصمم فرمود و در این سفر ولد رشید امیر مبارزالدین طارم مربوده و در سنه احدی عشر و سبعمائه که اولجایتو سلطان عازم بغداد شد امیر مظفر با پسر ازاده کیلویه توجه نمود و در بدو ورود خانقین از حوالی بغداد بیاکاه پادشاه عالم پناه رسید و بعد از انقضای یک فصل که ملازمت نمود حضرت طلیده بسمیدرفت و در نوبت دوم که بطرف شیراز عزیمت فرمود از شاه راه حلوان بپادشاه رسید که بحکام سباکاه پای افزاید مطاع مطاع پیرون نهاد و امیر مظفر باید که با لشکر خود و فوجی از منجنه شیراز متوجه آنصوب گردد و تحقیق کوشش نماید تا لغایر اصباح در گذرانیده و اگر بسیع یصاعا صعا مورد فهو المطلوب والا متبع آبدار و مار زرد کار آنقوم عذار برآورد و بموجب فرمود امیر مظفر با لشکر جرار متوجه شباکاره شد و چون بدان حدود رسید متمردان بعدم مقاتله پیش آمدند میان هر دو فوج حربی صعب روی نمود امیر مظفر بعد از کوشش بسیار غالب آمد و آنیار مستعلص گشته صورت حال را معروض پایه سریر اعلی گردانید و بعد از ان امیر مظفر بحوزه سیده مدت سه ماه مرض داشت و در اثنای ایحال بواسطه تعلق خاطری که بولد رشید خود داشت پند نامها مشتمل بر لطایف نصایح اصدار فرمود و بعد از چند گاه عرض مرض بعایفت مزاج تبدیل یافت و پیش از انقراض ایام نقاهت طایفه از اصناف مقربان درگاه بخورداد داده مرض بحمی فاحش گرده کوکب اقبال او هابط و شرفات قصر حیاتش ساقط گشت نعش او از شباکاره بمسقط الرأس و مدرسه که آثار مکرمات حمیده از ناصیه حالش پیدا بود مدفون ساختند امیر مظفر را یک پسر بود امیر مبارزالدین محمد و یکدختر که او را بپدر زاده خود امیر بدرالدین ابوبکر داده و از ایشان شاه سلطان و امیر حاجی و امیر مبارز متولد شدند و دو دختر دیگر نیز یکدختر والده مرحوم سلطان احمد خاتون صالحه فاضله متعبده بود و عمری طویل در عبادت یافت و دختر دیگر والده امیر غیاث الدین محمد و برادر خواجه قطب الدین سلیمانشاه و ذکر تربیت یافتن امیر محمد مظفر بر غم معاندان و حاسدان مدکور بهر بعد از وفات امیر مظفر طایفه از اضداد بخدمت خواجه و زیرکه مدتها میان او و امیر مظفر مرحوم غبار نفار ساطع بود و توسل جسته و رقم التزام بر املاک موروثی امیر محمد کشیده مدتی ضیاع و عقار او را در معرض تضییع و بوار آورده و بنا بر این امیر بدرالدین ابوبکر و امیر مبارزالدین محمد مظفر متوجه اردوی اولجایتو سلطان شده و بنوازش پادشاهانه مخصوص گشته قایم مقامی پدر و ایالت تمیید و محافظت طرق و تصرف املاک موروثی بامیر مبارزالدین محمد تفویض رفت و مدت چهار سال ملازمت نمود و چون اولجایتو سلطان سفر آخرت اختیار و موفود سریر سلطنت بوجود شریف سلطان ابوسعید بهادر خان تزیین یافت امیر محمد مظفر رخصت حاصل کرده متوجه عید شد و بحکومت انجا و محافظت راههای مشغول گشت و بلازمت علیا و فضلا میل نمود و در خلال این احوال امیر مبارز محمد پسر محمود شاه بیزد آمد و با تابک حاجی شاه عقد دوستی بست و امیر محمد مظفر در عید بود و بگجیز و شید که خدمتش اسب خوب در طویله و قطیع آن روی با تصوب نهاده و امیر مبارزالدین بشرایط ضیافت اقامت کرده آن اسب پیشکش کرد و بمقتضای کلمه تحابوا و تحا تو میان ایشان دوستی و اتحاد تمام پدید آمد و در این اثنا میان تابک حاجی شاه و گجیز و او تابک حاجی شاه گجیز را بتابک یزد و خطه فشه الیخری امتیاز داشت نزاعی و فتنه و تاب گجیز و کشته شدن او بحدت تبدیل یافت و سبب نزاع انکه تابک گجیز و چهره داشت که از راه و رسانش اقتاب در طره زلف پرشکنش مسلسل و رجع و تاب و تابکر اهوس اصطیاد آن پری پیکر در ضمیر جایگزیده و جمعی از اطلب و فرستاده معشوق و حاش بچاره را زسر خود کذ گشته پای مخالفت پیش نهاد و بدافعت برخواست شعله حیات او بشت و انا بحرکت شنیع گجیز و کوفته خاطر و ستاله گشت و خواست که بادا و معاونت محمد مظفر سلسا اشقام در حرکت آورد امیر محمد در حرجاب فرمود که بحقیقت صورت واقعه را بعرض نواب کامیاب خسرو زمان باید رسانید تا از موقف جلال رخصت قتال صادر شود و گجیز و عرضه داشتی بار دو فرستاد مضمون انکه حاجی شاه بواسطه ارتکاب این گناه از دایره اطاعت بیرون و بملابس عصیان ملبس شده طلع فتنه او در مذهب حمیت از قبیل واجبات است و در طریق سلطنت از سوله متعرضات و سلطان ابوسعید بهادر خان بر صورت قضیه اطلاع یافت حکم فرمود که محمد مظفر و گجیز و او العیاذ بزور او را نوشت وجه و حاجی شاه پاک سازند و ایشان با سپاه کینه جوی روی بشهر یزد آورند و در میان بازارکار زاری عظیم رفت و از طرفین جمعی کثیر قتیل رسید تا آخر الامر بواسطه آن فعل شوم نخجا و بخت برگشته تابک و زنده علم شوکت او نگونسار شده و پای ثبات و قرار او متزلزل گشته با اتباع و اشیاع او روی بگجی فرار نهاد و بگجرکت تا بابست خاندان سیصد سال را بباد داد آورند که بسیع یکی از ملوک رسانید ذکر از نسل و تحلق بر اولاد و اهل و عیال خویش نامیمن اند ملک بپسر کفت چرا در فتن و فجور متابعت رنود و اوباش میکردی و دران سیوه تقلید پادشاهان فینمائی پسر پرسید که جرم و فتن پادشاه چه کداست ملک گفت بحکم ایزد بکتن و تو انخر ساختن او دیگر برای اذاعش و در ویش ساختن او بعضیر اکشتن او بر چیزاند نه کذاشتن بیت و دستا نابر تو انکن مکن و دشمنا نرا بتیغ سر بردار و به الحمد بحمد الله آن غایت هوای نفسانی و دواعی چنانچه معروض رویای نهاد و ذکر فرمان امیر محمد مظفر بار دوی سلطان ابوسعید بهادر خان و بر و فرمان او بکشتن و استیصال نخودیان و در شهور سنه تسع عشر و سبعمائه امیر محمد عازم اردوی همایون شده بشرف تقبیل بساط اشرف اعلی پادشاه کشورستان سرافراز گشت و بسعی خواجه غیاث الدین محمد رشید بدرجه علیا و مرتبه قصوی رسید چنانچه محسودان ارکان دولت آمده بحکومت خطه یزد با و تفویض رفت و در خدمت انصراف بافته از معدلتش مدور و نزدیک رسیده و معاندان بانحال جمعی از متوطنان و ولایت سیستان که ایشان را نکوذری میکفتند سر از خط فرمان شهریار جهان کشیده و کردن از مطاوعت پادشاه کیتی ستان پیچیده دست بفته و فساد و قطع طریق گشوده و بر او رده آمدند و مقدم ایشان در

ایشان نوروزنامی بود که نوک نیزه تاج از سر خسرو انجم ربودی و در فضای شمشیرش ماه کهکشان امین بودی و نوروز مذکور با سیصد سوار آراسته بسر راه یزد آمد و امیر محمد با آنکه سی هزار تن از لشکریان با او بودند و او را

توقفی نمیکرد تا رسایل متواتر گشت و عهود و قیود ایمان مستحکام یافت و امیر محمد الطمغان تمام حاصل شده با لشکر راست روان گشته در اصطخر فارس اجتماع سعدین دست داده و دیده و دلت امیر چوپان از فرط بشاشت و شادی بر وفق اقبال و بر حسب آمال بر جهت راحت و شوکت بالا گشیده شرایط اعزاز و اکرام و مراسم توقیر و احترام بتقدیم رسانیده و چون والی ولایت فارس امیر مسعود شاه بن محمود شاه اینجو از اتفاق آن دو سردار رفیع مقدار کاهی یافت عنان عزیمت بصوب کازرون تافت و جناب مبارزی باستصواب امیر پرچسین رغبت و شتافت و در اثنای راه بخارا ردوی مسعود شاه رسید با چند کس از خاص جویش برنشسته برآمد که بر منزل دشمنان مشرف بود و طایفه اعادی چون دانستند که بران پشته شیر پیشه نصرت و ظفر محمد ابن مظفر است هراسان و بیم بر جانشان مستولی شد راه فرار پیش گرفتند و امیر محمد کامران و کامیاب باردوی امیر پرچسین مراجعت فرمود و بعد از تقدیم مشورت آن دو صاحب کفت روی همت بتسخیر شیراز آورده و بر ظاهر شهر طناب جنام در هم کشیده قریب یکماه و اندی بر آن گذشته و دران اوان شهر شیراز نوجوانان و اصحاب شهامت که رستم وار اسفندیار را وقعی نمی نهاده مستعین بودند لاجرم شهریان پیرامون لشکر مخالفت در روی کشیده مقدم ممانعت پیش آمدند و در شب اول جناب مبارزی جمعیت انام بر آنکه بر دروازها مترصد باشند و از ردوی همایون از مخافت شبخون ایمن ماند مهابت شهریان چنان بر خاطر لشکریان استیلا یافته بود که عساکر ما حرارا بر افتاح مقدم معتدم و مرجح داشته و جناب مبارزی از فرط خشم بر شهر رانده و بی تامل و تعلم خندق و متخصت فرموده دران موضع خطر ناک تا دیده بر هم نهادند و بخواب غفلت بازنشدند پاس واشب و بعد ازان مشتهر و رایا ان مهتوران مصاعا میدانست که از نهیب تیغ ابدرش بهرام خنجر گذار التجا به پنجه حصار میکرد و دران ایام روزی جناب مبارزی با جمعی از خاص با سلم تفرج و احتیاط بر بروج شهر و سور قلعه بر بارهٔ جهان نورد سوار شد و چون نزدیک دروازه رسید جمعی از دلاوران لشکر مخالف که مخارج طرق را بدرخشان پاید داشته کمین نموده و در کمینگاه خود نشسته چون تاشهٔ آتش جدال افروخته گشت عاقبت چون ستاره را مجال گرد و فرو ماند جناب مبارزی مانند سپهر پیاده و دست از جان بازداشته پای در میدان مجادله نهاده و میدان کوشش نمود که ترک خونریز کردون در مقام رحم آمد بقیة السیف پناه بشهر برده دیگر شیرار یارا مکنت آن نماند که پای از دروازه بیرون نهند و طریق تسخیر بر هم دیوار و نقب و خندق و رج و باروی حصار بخصوصه و چون متابعان شهر روی بحرانی نهاده و نزدیک بآن رسیده که شیراز دفعتاً مفتوح گردد و مولانا ناء اعظم مجد الزمه قاضی مجد الدین یحیی ابن اسمعیل کرا کا بر ملت و رسایل استشفاع انگیخته و این بیت نوشته بامیر مبارز الدین محمد مظفر بیرون فرستاد بیت مبارزان جهان طلب دشمنان بکشنده تراچه شد که چنین قلب دوستان بکشی و چون این التماس مقارن مصلحت مذکت بود بحسن اصاحب کمال در محل قبول افتاد و امیر پرچسین بعد عزم نامه مذکور بشهر شیراز فرستاد امید بر تخت سلطنت ممکن گشت و ایالت و ولایت کرما بر انجناب مبارزی معوض گردانید در محرم سنه احدی و سبعمائه امیر محمد با لشکر خاصه متوجه کرمان شد و چون ملک قطب الدین یکجو در ین ملک ناصر الدین محمد برهان که حاکم انجا بود قوت مقاومت نداشت مرکز دولت خالی گذاشته روی بخراسان نهاد و امیر محمد وس ملک کرمان در کخار آورده حال رحایا را مانند لعت بتان پریشان یافت و ملاحظه قلت مؤنات و تنزل اسعار کرده لشکر بازنهاد و تا بیزد نیامد و دران اثنا آرزوی ملاقات قرة العین در ضمیرش جایگیر آمده بطلب شاه بشتاب فرستاده و بعد از چند روز آنولد سیده بوالد حمید خود پیوست و بار دیگر بارگاه و قراحتایان ملجای صغار و کبار گشت و بار دیگر بیما من مقدم شریف شاب دولت بجوی خود باز آمد و ذکر توجه غزیان کرمان و استیلا ایشان ملک قطب الدین یمرو زرا چون روزنه پیش آمد التجا بملک برات برده معروض داشت که یار کرمان از لشکری که پای مدافعت و ممانعت در میدان محاربه تواند نهاد خالیست اگر رای عالی اقتضای این فرماید و فوجی از سپاه ظفر پناه معاونت این مرز و بوم کرداند شبخون آن مملکت بسهولت روی نماید و الی برات را یالت کرمان موافق مزاج افتاده و ملک داود را با طایفه غزیان سکین دل بیباک و صحبت ملک قطب الدین را نه انجانب کرده بهیو ایشان شب بهمه شب میراند و روز نا شب در شعاب کوه و حبال و در غار ها مختفی میگشتند و بدیار قطر نه و تا چهار فرسخی کرمان رسیده هیچ منفسی از حال انجماعت خبر نیافت و چون تقریر ده حساش و رود امدیکی از ملازمان امیر محمد که در ان دیه مهمی فتنه بود از صورت حادثه آگاهی یافت و تعجیل هر چه تمامتر آنجا رفرسخ قطع کرده کیفیت واقعه را بعرض رسانید جناب مبارزی چنان شهر را خلب داشته در باب دفع دشمنان با ایشان مشورت جلد طرین چوپانی مسلوک داشته زبان بکلمه مکرمة لا طاقت لنا الیوم بجالوت و لجنوده بگشادند و کفتند که مصلحت چنان بنماید که جناب مبارزی با خواص جویش بطرفی بیرون رود و امیر محمد بعد از تقدیم مشورت با مقربان خود در حوالی فلیل متوجه انار سرحد شده و روز دیگر خراسانیان بمدافعه و مبارزه کرمان در امدند و بجهات قلعه مستظهر گشته اطراف ملک بتصرف آوردند جناب مبارزی صورت حال را معروض امیر پرچسین کرد و ایشان در موضع برتیب سپاه و استجماع لشکر مشغول شدند و چون ملازمان جناب مجتمع گشتند و برحی از اسباب مقاتله مهیا شد بهمت عالیش متوقف رحمت نمیداد تا محمل براحتیاج معاونت امیر پرچسین نفرمایند لاجرم باد لیران لشکر و شاه شرف الدین مظفر متوجه کرمان شدند و چون سواحی شهر رسید اصلا اندیشه انکه جمعی از ابطال رجال در ین قلعه ساکنند و در ین بقعه متوطن و رحوالی ضمیرش نگشت و تا دروازه چهار طاق عنان باز نکشید و دران موضع شریف محاربه زبانه زدن کرفت و غبار معرکه بمجلب فلک الافلاک رسید و شاه شرف الدین مظفر و جلال الدین شاه سلطان با وجود حداثت سن جملهای متواتر کردند و دران معرکه کار بهول قیامت نشان میداد و از روز نستیز حکایت میکرد کوشهای بهادرانه نمودند چنانچه تیرزن سالخورده انگشت تحیر بدندان تعجب کرفتند آخر الامر خراسانیان مهزم کشته روی بشهر نهادند و دیوار حصار را وقایه هلاک و دیوار ساخته و امیر مبارز الدین در بارکاه محاربه کان فرود آمد و تمامت تجملات پیروز لشکر منصور در تخت تصرف آورد و ازین جلادت بر چندین مخالفان انجای وقت اما دست از نهیه اسباب جنک باز نمیداشتند و آلات و ادوات مقاومت و محاربت میساختند تا بعد از چند روز بیرون آمده هر بری که در جعبه امکان داشتند در کمان نهاده و هر تیغی که در نیام قدرت و توان بود بدست جرات کرفته و در صحرای عریان ملاقی فریقین روی نموده بعد از ستیزه و آویزا کثر دلیران سپاه خراسان عرصه تیغ فنا کشتند و بقیة السیف بشهر کریختند و مقارن ایخال مولانا صاین قاضی و امیر اتابک جمعی دیکر از اعیان امیر پرچسین بمعاونت امیر مبارز الدین رسیده بطرفی دیکر از شهر فرود آمدند و ملک قطب الدین چون دید که روزکار بر رسیان اظلمی مخالف ارادت آن کرده که بجانب برات جبه مدد میرود و باین بهانه بر بست خراسان روان کشته و از تکاثر اسباب محاصره و تصادم خیر مستکاثره کار بر شهریان مشکل کشته و اندیشه

واز تعاقب فواج هوا خواهان نصرت مآل که بار دوی اعلی میرسیدند آفتاب اقبال مخالفان بشرف زوال رسید و خواجه تاج الدین شجاع که صاحب تیر و صارف معروف امور کرمان بود رشته تدبیر و تعقیل بساط جناب مبارزی مستعد کشته در سلک سایر ارکان دولت خاص و مقربان اعظام یافت و بعد از خروج و هر روز طایفه از مشاهیر رجال و معارف ابطال از ممالک دور متحلف شده و بدرخول اردوی همایون خود را از روی رطب محنت و عنا بیرون آورده بمقام فراغت و هنا میرسانیدند و چون فلک کبود از عجز و انکسار و بیچارگی بر چهره روزگار خود عیان دید سلطان ابن سلطان محمد مظفر پیغام داد که تقاعد از احوال پا بوس بواسطه آنست که چهره مروت را بناخن بی ادبی خراشیده ام و در دیده اقبال خویش خاک بیمروتی پاشیده اگر مراحم پادشاهانه شامل حال من گردد آنچه از اقارب و متعلقان بدوی بوطن مالوف نهاده مفاتیح دروب و قلاع و معاقل حصون و رباع بکاشکان حضرت سپارم ملتمس او را باسعاف مقرون گشته در جمادی الآخر سنه احدی و اربعین ملک دار الحضرت کرمان و ما حوالی آنرا پیش و امیر مبارز الدین بار دیگر در کنف نصرت ملک منان بشهر کرمان در آمد و اهل شقاوت و مرحمت بر سکان آن دیار مبسوط گردانید **ذکر استخلاص قلعه بم و محاربه امیر محمد بعد از آن با طایفه از غرب که با فساد مشغول بودند در دیار عجم** چون خاطر خطیر جناب مبارزی از ضبط و ربط مهمات کرمان فراغت یافت بسمع او رسید که حاکم قلعه بم اخی شجاع الدین که در زمان دولت سلطان ابو سعید بهادر خان بواسطه حمایت ابو مسلم خراسانی که با او خویشی داشت بقرب پادشاه حاصل کرده بجوار الهی نقلعه موسوم گشته بود بعد از وفات سلطان سعید چند نوبت باحکام کرمان در مقام محاربه سر بر آورده ستیز شجاعت و اقدام ایشان بر تافته است اکنون نیز همان هوس در سر و همان داعیه در ضمیر داده چون اتیح تحقیق پوست عزیمت بهم مجهز تسخیر انحضار که از غایت حصانت و رصانت بعارت سلیمان علیه السلام اشهار یافته بود تصمیم یافت و در مقدمه سپاه قتلق شاه را که از ملوک آن دیار بلطف شهامت متصف بود و باعث برین امر باطایفه از سپاهیان فرستاد و نفس خویش از عقب متوجه ظاهر شهرستان بم شد و بعد از وصول لشکر باخی شجاع الدین پای مقاومت پیش نهاده و دستبردهای مردانه نمود و در اثناء این حال بفرمان شاه مظفر از کرمان متوجه کشته بدر ملحق شد و اخی شجاع الدین در بر چند شمشیر جلادت آخته از ظرفی بیرون تاخی و طایفه را بخاک هلاک انداخته چون حمله دلیران صف شکن و مدافعی در قلعه ساحتی و از اتساعی آتش حرب جناب مبارزی اشتعال یافته فرمود که اب و خندق انداختند تا فصیل که ماده حصار و عمده اقدار مخالفان بود خراب شود و بکیفیت شهریاری بار برسمت دیگر متحمل گردانیده مدار امر بر اخذ طرفان بالا گرفت که راه مدبر مسدود و ماند و تفصیل این ابیاتی در آمده بعضی از نواحی عمارت بر اثر پذیرفت امادر جمله کار بمراد او نمایند و چون زمان محاصره امتداد یافت امیر مبارز الدین از قلعه و ایالت آن حضرت استعفا نمود و شاه مظفر تفویض فرموده بجانب کرمان معاودت نمود و باهتمام ایچال رسل و رسایل بجناب امیر پرحسین متواتر و متواتر داشت و در ایام بهار که باد فرودین بعزم قلعه کشای عنجه و اسرار آزاد جناب مبارزی با فراد اجناد بیعت تسخیر شهر بم و قلعه هفتواد روانه شد و چون طایر بم از طایره استصرت ابت او نوازی کشت اخی شجاع الدین با لشکر انبوه همه تیره دل و کژدون سکوه از دروازه که فرود آمده چنین صعب دست داده امیر هند و شاه که از ارکان دولت مبارزی بود کشته و تاره غضب مبارزی زبانه زدن گرفت ملازمان عتبه دولت را بیست و دو قسون سمت فرمود و مثال داد تا از جوانب در آمده پنگلچه شهر بم را مستخر ساختند اخی شجاع الدین و خاص لشکر او در قلعه بهمنو آد متحصن شده سر در جوشن فولاد کشیدند و امیر مبارز الدین بعزمی در دست بتسخیر آنکوه که سکانش با صنوف طغیان حصار هستم در تر نم بود متمکن چیست لست و بواسطه رفعت و متانت و مناعت قلعه بیخ ان مدتی در حیز توقف ماند و در ان اوقات غبار ملالت و سامت بر حاشیه مرات ضمیر انور مبارزی نشست چون محصوران از قلت زاد بتنگ آمدند خواجه بدر الدین ملال جانب استشفاع اهل قلعه معروض رای مبشر کرد ایشان که سکان حصار بنا بر جرایمی که تا غایت از ایشان سمت ظهور یافته تاب نظر آفتاب سپهر دولت و اقبال ندارند اگر مرحمت و عاطفت شهریاری ایشان را بجان امان بخشد وارد دوی همایون دو سه منزل دور تر رود تا ایشان جرأت معاودت بروب سپرده روی بعز ارهند از مکارم حسنوی بعید نماید لی صواب نمای امیر اقتضای ان کرده که ملتمس ملتفت بشرف انجاح مقرون گردانیدند و آنها بران مدای جمیل ارده لشکریان از پیرامون قلعه برخواستند و چون عصابت وقت یافتند از ان مضیق بیرون امدند و انچه بدان احتیاج داشتند از روی جبر و بیا لا کشیدند و ابی که در خندق بسته بودند بگشادند و جناب مبارزی چون برین کیفیت واقف گشت امیر حاجی غیاث الدین عید را بمحاصره رباب مکرم باز داشته بدار الامان کرمان رفت بعد از چندگاه معاودت نموده در تفتیش تمردان سعی نمود و چون بواسطه انقطاع ماده قوت ایشان نهایتی امید اخی شجاع الدین باتیح و کهن بارگاه فلک اشتباه روی نهاد و زبان تضرع گشاد بت من ادم بر پشت اینک کفن بگردن کژ سیکشی بتیغم ور میزنی بتیرم ۱۰ امیر محمد مظفر رقم عفو بر جرایم او کشید عنان عزیمت بطرف کرمان منعطف گردانید و اخی شجاع الدین تخت مضمون عاطفت و احسان گشته و چون امارات عدر و حمید بکرات از وی صدور یافت اخر بجوار عاطفت خویش گرفتار امد و در ان ایام که هرج و مرج ولایت کرمان را مایه جمعی از انواب بنواحی بهرت و مرودست و حسن و دان و در فسنجان و شهر بابک دست بغارت و تاراج برآورده بودند رقم اختصاص بر ضیاع و عقار اهل اسلام کشیده فتنه و فساد ایشان ساعد و خراسان سرایت کرد و چون خاطر جناب مبارزی از مهم بم فارغ گشت همت بر قلع و قمع آن مخاذیل مصروف داشت پادشاه مظفر در رکن الدین محمود این رسید که از زراعت صاب رای بود بمنازل ایشان توجه نمود و اجناع اثقال و احمال و عیال و اطفال خود را چون بدره در دره محکم گردانیده و بهیات اجتماعی در مقابل لشکر منصور آمده صف آرای گشته و در حمله نخست اعدادی بهزیمت نهاد نه حسن فولاد کرد عطا و ایشان هیبت تعدم داشت بقتل رسید و اموال و انعام و اصابت و مواشی آن مفسدان در تحت تصرف حدام بهرام احتشام آمد کلین مملکت از خار مفسدان و آن مهیاکان پیراسته گشت و چمن ملک بگل معدلت آراسته و ولایت نصرت نشان بصوب دار الملک کرمان در حرکت آمد و معاودت این فتح مبین مبشران قرین جزیلوات فرزند فرخنده مقدم گرامی را بعالیشاه مظفر چهره بعالیشاه نموده بودند چون بهم رسانیدند جناب مبارزی جبه تسمیه او را قرآن محمد تفال نموده این پایه بر آمد که ان مشرک بغلام سمه یحیی و چون جلوس مولود میمون باتسم رسید نصرت بر ابی فتح ایت مقترن بود و او را بسلطنت جناب پدر مناصف و بنا بر ایندوجه که از اعالم غیب ندای مژده ان حلف صدق نصرت الدین یحیی ملقب و موسوم گشت **ذکر بخشیدن امیر پرحسین ارمیناز الدین محمد جلایت او را ولایت فارس و اشتغال ان مملکت بامیر شیخ ابو اسحق** و عرض این ایام جمعی از کبار ایام بیزد بار کدرت و حسدی که داشتند مکتوبی بامیر پرحسین چوپانی فرستادند مضمون انکه مبارز الدین ایرجاه

مستقیم مصافحه نموده بسلوک طریق مخالفت نپیل مینماید چون امیر پرحسین میداند که این کلمات عرض آمیز است التفاتی بآن سخن نفرموده و بر قاعده مستمر دلجوئی انجناب مینمودند و مشرف بمصافحات و ازنکه دقایق و خانگی ارباب معادات صیانت میکرده و جناب مبارزی مولانا امام الدین مشیر احبه تحریص بتقصیه روانه میکرده اند و از عواقب التفاقات انکه میان امیر پرحسین و جناب مبارزی نشانه نبود که بکاه داعیه ملاقات شود امیر پرحسین از اطاهر کرده اند و در خلال این احوال که بسبب انتظام امور مملکت حضرت امیر محمد در بایست بود آن مواضعه از خاطرش محو شده هرچند باستعطای او رسل و سایل متواتر میداشت خدمش بواسطه انکار نشانه اثری پیدا نبود و طمع آن میشد چون امیر مبارزالدین معنی چنین یابی یافت عزم بمایون جزم منعقد موده و شتابان اینمعنی موجب زیادتی تنکر و تکدر خاطر امیر پرحسین کردانیده لحظه فلحظه بکلمات راست مانند اربابحسد نایره وحشت و اشتعال میافزود و مولانا شمس الدین صاین قاضی یزد خواجه کرت الدین عمید الملک را بکرمان فرستاده بجناب مبارزی ارزوی جنت عهدیت نازطریق شفقت و نصیحت پیغام داده که امیر پرحسین بغایت مستمک خوبزیراست و اصلا بقولی و فعلی او اعتماد نیست و کوی او دفاز سلامت نمیاید جست و از مزاج او طمع استقامت نمی باید داشت برادران از همدیگر جون امش از آب گزیرانند و زرکان از خواصف قدرش مانند سپدلرزان از باد و بدین سبب خاطر جناب مبارزی نیز از امیر پرحسین متنفر گشت و بعد ازان در طلب برچیده مبالغه و تصمیم نمود و سنه ثمانی و اربعین و سبعمائه امیر پرحسین امیر سلطان شاه را بحکومت اصفهان عزل کرده و نام اخیار و الات آنیار را در قبضه اختیار امیر شیخ ابو اسحق نهاده بتصور انکه جراحت خاطر او بدین قدر تلطف مندمل شود و ماده وحشت او بانیقدار مرهم نفع یابد منظور کردو از این مثل غافل ماند که من یزرع الشوک لم یحصد به عنبا لاجرم چون در ایمسال ملک اشرف چوپانی لشکری عظیم فراهم اورده عزیمت عراق و فارس نمود امیر شیخ روی مطاوعت از امیر پرحسین گردانیده بملک اشرف پیوست و صورت تسخیر و مسایده و مملکت را سهل طریق و خوبتر وجهی در نظر شش جلوه داد تا بولایت عراق درامده و باین سبب ترازل بقواعد قصر صفا میر پرحسین راه یافته کوکبه وحشت او روی در تراجع نهاده و چون اوازه اتفاق احدی قوی دست تبع او رسید در محجم تحریر و تهیه اسباب مقاتله و مقابله استعداد نهود و ازاعظام و صحرانشینان و غیرایشان سپاهی بیکران فراهم کشیده روی توجه باصفهان اورد و چون مسافت میان هرد و جماعت بمسامت تقارب پذیرفت مولانا شمس الدین صاین قاضی و امیر جلال الدین طیب شاه کرامارت تراکمه تعلق با میداشت با اتباع و اشیاع مانند عزم و شرف از اردوی امیر پرحسین بیرون آمده بملک اشرف ملحق گشتند و از انجا حرکت چندان سکنت بحال او راه یافت که جران از خیز حرکت خود پرون دید و چون امیر پرحسین چاره جران ندید که ملک و مال بدشمن گذاشت باحرم و عیال التجا بصاحبه و لی نماید و باخاص خویش دراین باب مشورت فرموده امیر مظفر الدین سلغر کرا نصدف بحر موهبت ربشه دری گرانمایه و برجوپار حکومت و سروری بلند سایه بوده در مجلس برزم با امیر پرحسین حریف و هم عنان و پرتو رای صاپا و برعالمیان مانند نور افتاب عیان میعرض داشت که صلاح در انست که طغی با امیر محمد مظفر شویم تا بمین معاضدت و معاونت او دفع خصمان کرده و از دشمنان انتقام کشیم و چون دست قضا نازل دیده بجت او را از مشاهده چهره مقصود محجوب گردانیده بودان نصیحت بگوش هوش راه نداد و جواب داد که چون اندک وحشتی درمیان آمده خاطر بالفت و مصادقت او قرار نمی یابد و ضمیر بر معاونت و مطاوعت او استقرار نمی پذیرد آری کار ازین حالت روالیست و بر اقبال اشقال لکل حرکة سکون و غایة کل مسکون ان لا یکون و حال انکه جناب مبارزی همت بر اسباب مدد کاری مصروف داشته بود و انچه محتاج مهاندی باشد مرتب میساخت فی الجمله امیر پرحسین باطایفه از رزکان و خواتین متوجه تبریز شد تا از امیر شیخ حسن ابن تیمور تاش بن چوپان که از ابناء اعمام او بود استعانت نموده با جراه قوت حضنی تنفی حاصل کند و امیر شیخ حسن که از کمال تجربه و تجارب ایام حکومت رنجیده بود فی الحال مجلس و توقف آن مهمان فرمانداده بعد از چند روز حدقه تسلیمان شرت زهر آمیز و شمشیر تیز خونریز تحریر کردانید و امیر پرحسین زهر حالکیرا اختیار کرده جت بدیکر سرای برد و ملک اشرف بی تکلفت حرب و مشقت طعن و ضرب بر اکثر ممالک عراق مالک گشت و چون تمنای تسخیر شیراز در انسنه نزدیک بان دیار رسید امیر شیخ ابو اسحق خواست که بشعبده و نیرنگ افسر پادشاهی بر سر نهاده برادر نگ نشیند لاجرم با ملک اشرف گفت چون ملک قبلتین تعلق با میر محمد شاه انجوا و لاد امجد است اگر حضرت شود بنده پیشتر شود و بترتیب ما مضی که لایق ملوک باشد پردازد و ملک اشرف دستوری ارزانی فرموده امیر شیخ بشهر در امد و بموجب کلیان و عوام شیراز بآهنگ خروج سازداده مخالفت آغاز نهاده و اشرف فان منظر انکه زمان و مان از دست ساقیان سیم ساق جام می ارغوانی بر کف کرفته پای در خط سرور و شادمانی نهند که ناکاه مرکمان نبات مجلس افروز نبهام دلاوران جکرد و زمبدل شد و زلال والمالی منبع مصری و میانی موض گشت و ملک از غوغای رنود و اباش شیراز محل اقامت ندیده بخلاف تصور بازگشت و از غایت غیظ و خشم رو بتهب و تاراج ولایت عراق کشیده و جناب مبارزی ماحده و مملکت را از تعرض پیکانکان صیانت نماید ذالک الامان کرمان بلد العباد و بلد سهلت و فرمود تا لشکر مخالف بجانب مایین و اسمعاد و ملک اشرف را امیر مبارزالدین و رسیدن مولانا شمس الدین بشهر و وقوع طبیعت در محرم سنه اربع و ستین و سبعمائه ملک اشرف جمعی از لشکریان را تعین مایین تا قصبه مایین را غارت کنند چون امموضع از توابع یزد است امیر محمد شاه مظفر شاه سلطان را جهت دفع اضرار شرار روانه ان صوب کردانید و چون ایشان در راه شنیدند که میت هزار کس از مردم ملک اشرف در ان طرف از غیر معهود مجاهد قطع کرده خود را در حصار مایین نداخته و روز دیکر طوفان بلا بالا کرفت مخالفان پکچند خرکه در فصیل کردند و شاه سلطان از دروازه بجنم شمشیر آبدار بعزاران فتنه انکیز دروازه نار جهنم مسند کشت و اطلاع اقتاب مانع غروب دلاوران نظر فین نکاوحت و مکاشفت مینمودند اهل خلاف چون بپتین دانستند که مهم بروفق دلخواه ایشان سرانجام نخواهد یافت عزم بطرف سلطانیه رشد و چون ملک اشرف بواحی تبریز رسید لشکر میشمار جمع آورده با مقام شیرازیان در جنبش آمد و ایلچیان بطرف امیر مبارزالدین فرستاده و عهد نامها و رسائل مؤدن و درین اثنا ملک اشرف بهر دیار که رسید و یار کذاشت القصه چون بشعبه بوان که مورد و مصدر رضوانست رسید مردم انجا پیاپی بغاری بردند تا از شر شر تشبیاه او محفوظ مانند و ان ظالم بیباک بردر غار نزول کرده فرمود تا آتشی فروخته کاز ده دوان آن هر دو کس درون غار ملک شده امیر مبارزالدین از استماع امثال این حکایات بغایت متاثر و متمالک گشت و در جواب ملتمس ملک اشرف پیغام داد که اکر انجناب مراد دلخواه چنانست که ملاقات ما را سر صدق و صفا باشد باید که مولانا شمس الدین قاضی را که در مجلس شریف پوسته زبان

پیوسته زبان بمنقبت مخلصان حق میگشاید و باظهار رضیدیت مایدان جناب تقرب و توسل میجوید سعود و سعید بدین جناب فرستد و ملک اشرف بنا بر استمالت جناب مبارزی مولانا قاضی
گرمشیر و فرستاد و چون خدمتش بآن خطه رسید سعفا کیه منظور نظر عنایت و عاطفت جهان گشت و معاندان ایخال خبر رسید که ملک اشرف بنا بر مصلحت ملکی بتبریز مراجعت مزوده و چون ملک
ملک از خار خشت او پیراسته شده خاطر جناب مبارزی از منصبی و عده خلاف یافت و مولانا شمس الدین را منصوب خویش گردانیده بکرمان رفت و دران ولا قلعه سیرجان که اکنون
قلعه یزدانست و در تصرف مولانا شمس الدین صاین بود و پسرش که تولای انجا بود و چون جناب مبارزی ولایت کرمانرا بوجود خویش زمین کرد اینده میان او و مولانا شمس الدین صاین مودت و
استحکام یافته و صادا میان آنطرفین چنان آنگاه گاشتگان مولانا قلعه سیرجانرا بتصرف گماشتگان درگاه گذارنده زمام حل و عقد مملکت در قبضهٔ اقتدار مولانا باشد و هر سال مبلغ صد هزار دینار نقدی
برسم علوفه و مرسوم بگیرد و جناب مبارزی و مولانا بمضمون و طلاق بوکنند یاد کرده که با دو ستان او دشمنان یکدیگر دشمن باشند و مولانا ملازم شده بوظایف خدمت کمر بست و چون اعیان
کرمان بمضمون میرسیدند که مولانا شمس الدین ملازمت درگاه نمایند و ایشان بجملگی خواجه تاج الدین عراقی بود و جناب مولانا را بران داشتند که از امیر مبارز الدین التماس نماید که او را بر ولایت
شیراز موسوم گرداند تا غبار خشمی که از جناب مبارزی بر خاطر والی فارس امیر شیخ ابو اسحق نشسته بزلال مصحبت فرو شوید و شیانگاره رازاده ولایت فارس مفوض گردانیده و
داخل متصرفات نواب حضرت کند و اساس محبت را بوسیله وصلت محکم کنند و مولانا صورت واقعه را بعرض رسانیده و جناب مبارزی اسعاف این ملتمس اعلاه و الطاف سابق ساخته و اسباب
تجمل و ترفه او را مهیا کرده بپوشش اکرام و احترام تمام مولانا شمس الدین روی بفارس آورده و چون بقصد رسید منصب وزارت بسرکرده قضی اعظم سیف الدین علی یزدی بروی
قرار یافت و از انجا تغلب کرده بود تغایر موضع ای امید من عمر تو همه باد او باد و جناب مبارزرا چون معلوم شد که خواجه تاج الدین عراقی در اغوای مولانا شمس الدین دخلی تمام داشته او را مخالف
و معاند کردانید و حکم کرد که خدمتش را بسیاست رسانند و خواجه تاج الدین دران حین این بیت بزبان آورد و مظلوم بر تاج عراقی شد لطف بخش و تاجبخش خواند مراد امیر مبارز الدین
محمد را بخشیده ترتیب فرموده و بعزاز معهود مهمات دیوانی مشغول شد و عاقبت بهم موجب فرمان مبارزی کشته و ذکر توجه امیر شیخ ابو اسحق بکرمان نوبت اول چون
ملک اشرف از خبر جناب جاسیر بارگشت فتنه بارگاه امیر جلال الدین شیخ ابو اسحق باوج مهد و ماه رسیده و منجوق رایت حضرت او بعرش کشیده ای از دوجه امارت بذروه سلطنت نهاده
و بترتیب اسباب پادشاهی چون تاج و تخت فرمانده عرصه مملکت فارس گردید و خواجگان آمده و در آنولایت طبله و سکه بنام خویش مقرر کرده و از اطراف و جوانب لشکریان بدرگاه
مجتمع گشتند و کروهی از فرسان و شجعان و امرا و اعیان بخدمتش پیوستند پیت راستی خاتم فیروزه بود اسحقی خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود و مدارستاره شرف جاه چنان مست شد که را
از بچا میدانست و جز از شعشعه ضیا ضمیر نمیدید و در هر وقت از سوء لات نفسانی متعرض فکری از قطار ولایت جناب مبارزی میشد و در صفر سنه ثمان و اربعین و سبعمائه لشکر خود را جمع
بنان بجانب کرمان کشید بهر موضع که رسید غارت و نراعت از امکنه گذشت و چون بهار گذشت تخم حرث و رسم نسل بر انداخت تا اطراف سیرجان فرود آمد و از گماشتگان جناب مبارزی
پهلوان علی دامکی با معدودی چند انجا بود از خواست و دران غافل که ناگاه رسید که بلا نازل شد یعنی یاد آنکه از بیم خنجر سلطان نیرود بسیاه کوکب در سپهر چون حصار روی بهنان کرد و لشکر فارس
بکرد شهر ستان بر آمده پنگلخه از اسفر ساخته و پهلوان در قلعه محصن شده و خانان آتش تهب و تاراج در محلات دوند و رعایا از بیم جان روی بقلعه نهادند و از هر طرف مردم دران انبوه
بگذارد و دست کرده طه بلاک افتادند و چون شیرازیان بحوالی قلعه آمده و دیدند که پای حادثه از عرصه بجاک ریزان بعد رتک مشک میجوید از فتح ابواب ایشان استطاع یافته غان عزیمت بجانب
کرمان تافتند و بیدام جرد که پانزده فرسنگی شهداست رسیده معلوم کردند که جمیع لشکر او خانی و جرمانی و تمامت اعراب و احشام آمادگی ملازمت امیر محمد را نیخ دهم و ثابت قدمند و از هیچ
مستشعر نگشته بمطالب صلح کشیدند امیر شیخ ابو اسحق بعد از تقدیم مشورت اسدهای امیر مظفر الدین ابراهیم صواب کرد که در میدانه حال ملازمت اختیر میسر میشود و بعد از نقل او بخدمت جناب مبارزی
قیام میفرمود و او بنا بر معرفت سابق بی تامل بدان سنده امیر شیخ را ملازمت اختیار کرده کشف طریق صواب بمنصه ظهور در مراجعت و حاکم شیراز ملتمس او را قبول فرموده بجناب والا ملک خود باز گشت و امیر ابراهیم
بجانب موضعه که با امیر شیخ ابو اسحق دانست استعفار نموده چون بشیراز رسید امیر شیخ رقم عزل بصفحه حال مولانا شمس الدین و سید غیاث الدین کشیده و زاده با میرزا ابو بکر
او بواسطه کفایت و کاردانی ملک را بغایت جمل و ناوانی تمامت مداخل و مخارج ارکان دولت و مباشران امور مملکت را مسدود گردانیده و حاقت بعضی ازان زمره بکی از نوادر اطبع گردیده
تا او را بهستکام فرصت و زمان مجال بر تجم کاروی هلاک ساخت باز دیگر مولانا شمس الدین صاین قاضی و سید غیاث الدین علی و زیر شدند و چون همیشه در میان ایشان نزاعی که میان ایشان بود
میبود و سید غالب می آمد مولانا بجانب اصفهان شتافت اموال هر مورزوی با تولایت نهاده و خود را بکوشکشیده و دران زمستان آتش طلبه و پیدا در سواحل زده و در ایام بهار عازم سیر و سیر کرمان شد و
او خانی و جرمانی را نیز امید خود کرده بهر وقت از امیر مبارز الدین محمد ملتمسات مینمود و جناب مبارزی معتمدات او را با سعاف مقرون میگردانید و دران اثنا پسر سید عبد الملک مکتوبات بوی فرستاد
چنمود مضمون آنکه غیاث الدین دهنایت اعتبار است بتوجه مصلحت فی که انجناب بشیراز مراجعت نماید سببی و دستیر کرمان شما بید مانده و مولانا شمس الدین با هزار سوار از نوکران خاص بیرون
جوا اسحق دوده بزار نفر دیگر از معولان او خانی و جرمانی و جمعی کثیر از اوباش روی توجه بجانب کرمان نهاد و امیر محمد مظفر الدین از ایخال گاه شده با وجود در پای دوهزار و پانصد مرد مقاتل
که بنسبت سپاه بسیمن بسیار اندک بود در ملازم خویش گردانیده در حرکت آمد و چون مسافت میان هر دو فریق بمسافت تقارب پذیرفت و از جانبین صفها برآراستند و در حمله نخست دشمنان روی
بگریز آوردند جناب مبارزی تکاسی کرده و جمعی را مراد خانان میباچون سید صفی الدین حسن و غیرا اسیر گردانیدند امیر محمد بعد از فتح عنان باز کشیده جمعی از عقب مولانا شمس الدین روان
فرموده و او را در دو سیاهی شبانه چند انچه خواست کما حقن کند فوایم بهش بشمال او بار و نقت مشدده بود و طریق خلاص و مناص از سلامت کمان نقت مسدود و همان لحظه
تهال آمالش که بر جویبار خلاف بالا کشیده بود از حدوث ایام منهی شد و آتش اقبال که باوج فلک اثیر رسیده بود از اب تیغ رفره فام مطفی گشت و بدین نحوت شاه اعاظم منصور نام

سیر سلطنت میسر آورده مذکر شیت که آتش دشمن نگیریم و باقبال شه خون او نریزیم و امیر مبارزالدین محمد از برای عبرت ارباب نفاق سر او را باطراف بلاد عراق فرستاد و در شیراز
نشان کامیابی و پیروزی بر اعدا و اعلای کلمهٔ اسلام و ایمان کرمان معاودت نمود **ذکر صادرات افعال امیر شیخ ابو اسحق بعد از قتل آنوزیر باستحقاق** بعد از کشته شدن مولانا شمس الدین حسام
امیر شیخ ابو اسحق تهنیک آغاز نهاد و بتهیهٔ اسباب جدال و قتال اشتغال نموده با لشکری از شمار محاسب بیرون و از مواکب کوکب افزون بعزم استقام امیر مبارزالدین از شیراز بیرون آمده
بسجاب کرمان نهضت فرمود و بر بیمبوره که گذشت نمود از منظره دکشت و بهرخطه که رسید خط ویرانی بر انجا کشید و چون بحوالی شهر زرد یک رسید جناب مبارزی از دروازه بیرون آمده
قتال راست کرده و در حمله نخستین لشکر ظفر قرین امیر ابو بکر احتاجی که از سپاه امیر شیخ بغرط شهامت امتیاز داشت بقتل آورده و از منهزمه شیرازه دلشکسته شده و مراجعت نموده پیکر کشی
فرود آمده و امیر شیخ جمعی از خاص خود را با یکهزار سوار بجانب زرد کوبنان فرستاده تا تاش تب و تاراج در آنولایت زنند و انجر سیع امیر محمد مظفر رسیده پهلوان علیشاه بی و پهلوان
زنگی شاه و پهلوان محمد سرخاب را که از اعلاء زمان قدیم بودند با سیصد سوار نامی بدفع ایشان نامزد فرموده بعد از چهار روز پهلوان مظفر و منصور بازگشته سر پشیمانی بان لشکر انبشاده و
وهنوز امیر شیخ از این واقعه خبر دار نشده که سرهای مقتولان از درگرون بشیراز آویخته بقتیل او فرستادند حاکم شیراز چون بر این واقعه اطلاع یافت در همان زمان بطرف یزد نهضت نموده در موضع
مهنجر نزول فرموده با جزاز خالصجات جناب مبارزی که در تنگ کلیتا ارم بوده در آن محل کالن منطمس الاثار گردانیده و چون دانست که در محروسه یزد بواسطهٔ حضور شاه مظفر خلل نتواند
نمود از راه بقعت بجانب شیراز روانشد **ذکر احوال هزاره جرمانی و اوغان و انکسار امیر مبارزالدین محمد ایشان** چون مهم مولانا شمس الدین محمد بقطع انجامید هزاره جرمانی و
جرماو اوغان زمان حرکت پیشان شده و امیر شمس الدین جرمانی با اتباع متوجه خدمت جناب مبارزی شد و امیر نقطای اوغانی بقلعه که در شیرز است توجه نمود و در موضع
شمس الدین مذکور را که مقبحصار برده و جناب مبارزی امیر حسین را بمحاصره آنقلعه فرستاد و بجاعت محصوران گفتند که در سپر نقطای که در دست جناب مبارز نیست اگر اطلاق یابد ایشان
شهاب الدین را با یکنیم و صورت مصالحه باین وجه قرار یافته و امراء جرمانی بموجب مخصوص گشته رخصت انصراف یافتند و بنجانها خود فرقه مطمئن خاطر نشدند و در این اثنا امیر شمس الدین
بجناب مبارزی پیغام داد که تقطاع بجان در مقام عناد است و سایر اوغانیان نیز سرکشی دارند و جناب مبارزی بمقتضای حرف نصفت فرموده بصدق مقال امیر شمس الدین بوضوح پیوست
لاجرم او موصوف جلال فرمان نافذ نشد که رقم نهب و تاراج بر منازل ایشان کشیده و جرمایرا منهزماً تعاقب نموده اسب حاضی مطیع نرسید و امیر دولتشاه که مقدم انجاعت بود با شمس الدین
و یکدیگر از امرای ایشان مقتول گشت و امیر علی ملک بتخفیف الاغ رانده کرده بکرمان بردند و بعد از ان اینده امیر مخالفت و تشریف سر افراز گشته و رخصت انصراف یافته بنجانها خود رفتند و در این
اثنا بواسطه وسوسهٔ نقطای امراء جرمانی حصاب مرتبه پشیمانی دامنگیر شمس الدین خواست که از ان میان فرار نماید میسر نشد و در رفتن اما و امیر نقطای و امیر علی ملک
و سایر امراء جرمانی و اوغانی در قلعه سیلتا که از غایت رفعت و استحکام مبانی سپاخته و پرداخته دیوان اشتهار یافته تحصن نمودند و جناب مبارزی با فوج منصور متوجه تسخیر شاه مظفر شده بکنار
شد و بپای انقلعه رسیده هرچند رسل فرستاده و نصیحت کرد مخالفان بصلح راضی نشدند و شاه مظفر با کرکران سنگ بالنگ بالاکرده و بچابکی رسیده کار بمنوزه مجال گام زدن نماند لاجرم
منوزه را بپای پیرون انداخته و انشده و مخالفان سنگباران کرده زخمی نرسید و امیر نقطای میرفت تا یکی از خاص بخان معقول او را باز گردانیده و تحصن چون مشکل آمد شعار بانجنبه زبان
بعذرخواهی کشاده خلاصه تضرع انکه اگر رایت نصرت آیت یکه و منزل مراجعت نماید ما حیل و حشم و اطفال خود را بفراغبال در منازل قرار داده بپایبوس شتابیم و جناب مبارزی صحیفهٔ التماس ایشان را بر ابخاج مقرون گردانیده از درقلعه برخواست دشمنان چون از رنجهای محاصره خلاصی یافتند بر اطراف از جاده مطابعت اصرار نموده و امیر محمد برین نکبیده مطلع گشته بجهت آنکه
این حیله شده بود سیاست نفرموده و بواسطه حرارت هوا چون مجال توقف و استقام نبود بکرمان آمد و بعد از چند روز خبر موصول ترسید که مغولان اوغان و جرما در اطراف ولایت دست
بغارت و تاراج برده و اند و جمعی کثیر از شیراز با ایشان ملحق شده و اعیان و اماکن و محاورا نابانی کنند و از استماع این خبر امیر محمد و امرا استشار نموده و بهریک از مبارزالدین احتمال
آن بود که سر بخالفت برآرد معاونت و یکدیگر بیاوری قوت بر تابد لهذا جناب مبارزی و اعیان ملک یعنی هرچه تمامتر روانه شدند و دوشت طاون لشکر با یکدیگر رسیده صفوف
معرکه آراسته گشت و سخت لشکر مخالف منهزم گشت سپاه کرمان بغارت و جمع غنایم اشتغال نمودند در این اثنا بنیات اجتماعی بازگشته محله کنونه را زلزله در زمین بدمان داد
و اینمعنی واقعه ولاوران مبارزی که اعدا جز پشت کمان ایشان ندیده بودند روی گردان شدند و امیر محمد مظفر فرصت یافته بجارا مشغول گشته تا هشت زخم بافت و در سپاه
گروه فراز اسب خطا شده و مضمون بیت فرد و سی گفته نظم ندیدی که شیر و پلنگ پیاده و آیند هر سه بچنگ ۵ پیاده بجارا مشغول شده و معاودت اشغال پهلوان تاج الدین علیشاه بی
که ذکره فاذری و جان سپاری او در صفحه روزگار تا انقراض لیل و نهار باقی خواهد بود با رکی خاص رکاب او مذبذب دنگ و پولی تا با امیر محمد رسیده و از مرکب فرود آمده اسب پیش کشید جناب مبارزی
فرمود که من قبل این بیست سال دهقه معدسه اسد الله الغالب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه الصلوة السلام از او اسب پیمت غرشهادت طلبیده ام و اکنون هیچ تمنا در دل نمانده و توجان سپرده
بر اسب خود سوار شده و از این معرکه پیروز خرام پهلوان صورت و معنی دران باب لواح نموده و جناب مبارزی سوار شده از غرات در پای جمات بساحل نجات خزامید مجال یافتن و لشکر کرمان نهاده
نشسته که بقتیل او رسند روز دیگر خبر موحش بکرمان رسید شاه بشجاع بلاد بر صاحب مدبر خواجه برهان الدین مشورت کرده بهمه تحقیق اخبار سواران جلد باطراف فرستاده و در اینها بردم
دلیر بسیار سپرده و روز دیگر مژده سلامتی جناب مبارزی موثر گشت و خواجه برهان الدین چند طاقار شتر و استر و اقمشهٔ فاخره و زر خاصه خویش ترتیب نموده با استقبال زشهر بیرون رفت و امیر مبارز
الدین قصیدهٔ بلیغ راضی و شاکر و مستقر دولت خویش نزول فرمود **ذکر اقدام امیر شیخ ابو اسحق بر نقض عهد و میثاق** پس از این شکست مرتضی سعید صدر الدین محمد
و ملک معز الدین جاکم ابرقوه و امیر شیخ ابو اسحق جناب مبارزی عهد مصالحت بسته بودند ابواب محبت و مودت گشاده و بعد از اصابت عین الکمال امیر محمد مظفر از مکاره

از مکارم اخلاق امیر شیخ ابو اسحق چشم آن میداشت که طایفه خصماء را بحیبه دولت خود راه ندهد قصد از آنکه ایشان را مشمول حسنات و منعال گردانیده بلشکر مدد و بدیار یزدج اجداد و اقلیم را که بوده بعدل و رعیت آراسته بود بستاند و تا اساس مراسلات و مصافات مستحکم گردانند پیش از وصول او خود و خانیان و جمانیان رفته بودند و باکرامات و انعامات اختصاص یافته تقویت معاونت و مظاهرت بتقدیم رسانیدند و چون خواجه پیشتر از رسیدن امیر شیخ از حرکت ناپسندیده عظیم منفصل و شرمنده گشت و جهت رعایت مصلحت مملکت بتوقیف و حبس امراء و جمان مثال داد و چون خواجه جاجرم را باز و الحرم تلقی نموده معذور و مرخص گردانیدند در اثنای اعداد و اعانت اولیا و قبیله عمل کذا رنه آثار رخنه بالا مراز قرار داد که چون بعضی قتال رسیدند او خانیان و اتفاق نموده لشکر کمانرا از میان گیرند خواجه جاجی ایمیغار در یافته روزی در مجلس خاص که امیر شیخ ابو اسحق در ضمن حکایاتی شارت با یکدیگر میکردند چون بحث خواندند سوداجیان و پورناک بیاری امیرانه رد بدم و فی الجمله چون مکتوبات نفاق آمیز امیر شیخ بمطالعه جناب بیارزی رسید بواسطه تنبیه خواجه جاجی بالهام سماوی حقیقت حال معلوم کرده در جواب فرمود که منصور از سال خواجه جاجی آن بود که از جواب برخواهد چاپلوسی چاپلوسی کرده و در بی مصالحت طرفین متیقن و اگر خاطر امیر شیخ معاونت مایلست با قصد سوداگافیست و چون امیر شیخ از رسیدن بیارزی بیم داشت ابو اسحق بقصد منصور بنیاد تحصن قلعه پیمان اقدام نموده امیر سلطان شاه جاندار را با دو هزار سوار بدو معاونت او خانیان فرستاد و خود با سپاه سیکزی و مشیر شهر شبخت آمین برده نهاد و چون در آنولا شاه مظفر درکمان بود خدمتش بی مانعی و مشاغی در آن حضرت نزول فرمود و بنیاد بر آنکه فرزندان و متعلقان شاه مظفر در کمان بودند مشی

امیر شیخ علی و خانیرا با طایفهٔ زجاعت عصمات سیاست فرموده بنفس خویش از عقب آنروز کنشتکان رفت و همه را گرفته بقتل رسانیده و مسعود بکرمان روانه داشته لشکر بجانب سیستان و کسانیکه از طایفه بکرمان بودند با سباق رسانده شاه شجاع با وجود حداثت سن بجهت پرسیاری ازان پیکار نزاید دست آورده مازیای در آورده و جناب مبارزی دیگر بر اینجانب نامزد فرموده تا بعقبا و خانیرا تا کرمان بودند سیاست کنند و ان شخص بسبب امیر شیخ علی الاغ سوار نشده بموجب فرموده روان شده و چون نزدیک معسکر امیرزاده رسیده خانیرا بر اسب راشانده دانستند که حال چونست نقطعای و علی ملک که از امراء صاحب سوکت بودند کرچه بشیراز رفته و چون زمستان نزدیک شد امیر محمد مظفر شاه شجاع را که دران چین سن نمیشد بشانزده رسیده بموجب خویش شانزده پرچه رفت و از زمین مجمع اقبال او کشت او خانیان در قلعه سیلیا محصن کشته و اموال و اعمال ایشان که از غایت تجمل شناسند باخود برده و عزیمت اصفهان کشت و دراین اثنا امیر شیخ ابو اسحق داعیهٔ نقض میثاق پیدا کرده خواست که بدو او خانیان که در شیراز نظارت امینه و مدبر کرمسیر کرمان سیلیا باید و بنا برین سلطان شاه جاندار را بکرمانات و نواحی هرمز فرستاد تا بعد از تعرض متوجه کرمان کردد و چون امیر سلطان شاه جاندار را رخصت خود فارغ کشته روی بکرمان نهاد و مکتوب امیر شیخ باو رسید که شش تومان مرد اجتماب نامه بعد و میرسند باید که با عاقبت جرمایان و او خانیان روی توجه بجاریه امیر محمد مظفر نهند و امیر سلطان شاه بواسطهٔ اخلاصی که بجناب مبارزی داشت مکتوب را بحسین پیشاوفرستاد و چون بهم متحصنان قلعه سیلیا بمطلع نرسیده بود که رسل و رسایل امیر سلطان شاه متواتر شدند مضمون همه آنکه چون امیر مبارزالدین بکرمان رسد بنده احرام ملازمت بسته بشرف دستبوس حاصل کند و در اول ربیع جناب مبارزی متوجه کرمان شده و امیر سلطان شاه بوعده و عاموده باجیل و حشم و طبل و علم در مسالک نظارمان امیر محمد استقام یافت و بصنوف نوازش مخصوص کشت و در اوایل ایستاد جناب مبارزی و شاه شجاع روی بسیر کرمان نهادند تا عقد تجمیت جرمایان و او خانیان ما کسیخته کردانند و چون در آنجا بارا عاقب نزول افتاده انجاعت شفعا انکه بموجب فرمان مودند جناب مبارزی را بجرم جرایم ایشان زلال عفو اغماض نشسته بدار الامان کرمان معاودت فرمود کفتار در توجه امیر شیخ ابو اسحق بار دیکر بفیروزه و مراجعت او بشیراز و فرستادن لشکر قیامت ابرچنک امیر محمد مظفر و انهزام ارباب خلاف و شقاق و انحطاط مرتبه امیر شیخ ابو اسحق تا کل نشکست عهد کذار و نشکست زمانه در دلش خاره

وسبعمائة شیخ ابو اسحق با سپاهی انبوه و لشکری کردون شکوه متوجه دار الجباده یزد شده و شاه مظفر از نیمه اکاهی یافته شاه نصرة الدین یکی و متعلقان خود را از قلعه سپید بشیراز طلبید و چون از شنیدن این اخبار اولاد خود را بنوع حمایتی اختصاص و هر که ضعفاء رعایا دران شهر یکیا بودند و باین یک حرکت پسندیده و رای صواب مردم بیدار فضیع و شریف و امیر و اما مرهبت بر جنک و دفع لشکر یکانه مقصور کردانیدند و رعیت از فتور عزیمت کمر اجتهاد بر میان بستند الجمله امیر شیخ ابو اسحق در اوایل مضان بظاهر خطه یزد نزول کرد و لشکر پایش بر طرف دروازه سعادت که در خزانه مبارزی انجا بود حمله آورده و شاه مظفر بنوع اشعام از نیام جلادت بیرون آورده و سپر حمایت در روی کشیده مانند برق خود را بر ایشان زده و در صدمه نخست یکی از امراء قبقو تو شی را کرفتند موصوف و بدر ایکی معروف بود بقتل رسانید و بقیه محالفان را بضرب شمشیر جان ستان ازان حوالی دور ساخت و در مدبه حال شیرازیان شکسته دل و کوفته خاطر کشته طول محاصره در ضمیر ایشان جایکیر شده و شاه مظفر در اهاء بدوان کاردان بشیاره و لیران شمشیرزن نیزه کذار سپرده در محافظت حصار شدند اما چیدا بطهوری او در انتظام و خوب احتراز و اجتناب نموده هیچ شب یکنوبت سواره کرد فصیل و باره نکشت و دشمنان هر چند نقب و تخفیق تیز و رصد و خندق کذاشتند از اسباب قلعه کشایی توسل جسته سهم غرض ایشان بر هدف مقصود نیامد کویند که بعد از مراجعت شیاره تیر رعدی بکرمان آورد و مدتی که شتری بقوت آنرا میکشد چون یوسف زرین لقا خورشید هیچ دلو نزول فرموده و بروبرود بر طبیعت هوا اسیلا یافت امیر شیخ ابو اسحق با بوسحق بنیاموس از اظهار زبونی کوچ کرده بجانب شیراز رفت و معاندان ایخال بواسطهٔ انسداد طرق در ریوه قحطی عظیم روی نمود که بر اوراز کوشت مردار تعدی میساخت و پدر قاصد جان پسر بلکه جسد و بکشت و مادر باچشم کریان طفل شیرخواره را بریان میکرد و دران اوقات مضمون این مصراع جنانچه باید بوضوح پیوست فی الحال چون امیر شیخ ابو اسحق در شیراز قرار کرفت امیر بکجار را که از معتبران دولتخواه او بود بفرستک ملازمت ملک اشرف کرده و بتهیهٔ آزوقه جهت لشکر او مامور کردانید و بقایای اعیان لشکر او را بعضی بمواعید و بعضی بتهدید بنام صلاح و فساد را در قبضهٔ اختیار خود آورد و او را با لشکری کران لعان شمشیرشان دیده و آفتاب جیرکی میافت غبار موکبشان اینه سپهر تیرکی می پذیرفت بجانب کرمان روان ساخت و حکم فرمود تا برادر زاده اش امیر کیقباد بن کیخسرو بن محمود شاه اینجو و سایر امراء مشیع الصدار دران سفر مرافقت نمایند شیرازیان با ساده و اسباب تمام و عجب و خور و پروان از راه و اوام روی بجاریه امیر محمد مظفر نهادند و جناب مبارزی با لشکر بهرا شقام که خسرو فاه و از صولت ایشان چادر ظلام در سر کشیدی بطرف رفسنجان که سر راه مخالفان بود نهضت نموده و در انجا باجتماع سایر لشکریان فرمانداده مردم جرمایان و او خانیرا احضار کرده بمنشور عنایات و انعامات خوشدل و مسرور کردانیده و بر زبان کوهبرافشان کفتند که دریای معرکه کرم پست که از نخوتش کرام موج زند و آسیابیست که بر جوش خویش کرده خلاصه سخن بنده مقال انکه در جنک حاون قریب بهشتصد کس از نظارمان خاصه و بندکان دولت قتیل آمده بودند و در یزد کرمان و سایر ممالک محروسه بحکم قصاص هوای ان جرمانی و او خانی و مصتیع خونریز کشته اکنون باید که از جانبین سینها از کینها پری باشد و لهذا از خلل و وحشت جاری تا بین اعاق مرتبی اهل عناد و شقاق داد و بدایه و جزای ارباب خلاف و شقاق عیاکرده جرمایان و او خانیان روی تضرع بر خاک مسکنت نهاده کفتند مصلحت همه بندکانیم خسرو تو بی هیچ همت ما را بانتظر رضای خاطر شهریاری محصور است و بر خود شوذی ضمیر اقتاب شهر اق و مقصور و چون مهم بر وفاق قرار یافت عهد نامها بر حجل قضات و ائمه صدور یافت و جناب مبارزی مطلب شاه شجاع فرستاده او بعد از سه روز بار دوی پدر طی سخت و در همانروز شاه مظفر نیز بموکب همایون پیوست و بعد از انکه اجتماع عساکر منصوره دست داد امیر مبارزالدین محمد بجانب لشکرکشی و بیکجا از طرق مستقیم معروف شده و پرا میشیرزوی بکرمان نهاد تا کرمی دولت بچرکان عدیت ارمیدن سعادت یابد و جناب مبارزی صورت نکیه بیان معلوم کرده بهم را بر مخالفان کرمشد و در صبح چهارشنبه چهاردهم جمادی الاول سنه ثلاث و خمسین و سبعمائه در صحرای پخ انکشت که چون کف دست همواره بود لشکرها بهم رسیده صفها راست کردند و میمنه

جناب مبارزی استعداد یافت و بنوازش پادشاه نیز مخصوص شده حکومت و ولایت خمرک علاوه کوتوالی قلعه سرخ‌دژ گشت که پیش ازین داشت و قلعه سرخ‌دژ غواص بغیبت جانشکاین بزرگ‌ترین
گرانبار دیار سربرزده و بکمالش از غایت رصف مکان مطلع منطقة البروج دست درکمر زده و مجدالدین چون علقه رسیده شیه نامام ایام ایشان پیش گرفته رقم نسیان و کمران بر صحایف تفوت و حسان
کرمان کشیده و چون والی ملک مصر و هند لا نهار بحری من تحتی تحته باد عزور و پندار بکاخ و باغ خود راه داده و باعلان کلا عصیان مبادات نموده طبل طغیان فرو کوفت و چون اخبار امیر محمد
مظفر رسید عنان توجه بدان صوب منعطف گردانیده و مجدالدین با پسر بزرگتر بجانب شیراز کرکحیت و امیر مبارزالدین به پیرامون حصار محیط گشته رهب و هراسی بر خاطر مخلصان استیلا یافت
و از کمال خوف مقالید قلعه بتسلیم نمودند و جمیع متعلقان مجدالدین عرصه تیغ فاکشت جناب مبارزی که در ک هفت سالگی او را که در قلعه ماند از غایت قساوت قلب بدست خویش بکشت و بار بجکه میراز زنده بحاصره اشتغال فرمود و درین اثنا مزاج او از نهج صحت منحرف گشت و بعد از چند روز با عتدال آمد اما شاه شرف‌الدین مظفر بنوعی مریض شد که اطباء حاذق از معالجه او عاجز آمدند
و رجای الاجر سنه اربع و خمسین سبعمائه از مجلس این رنج وصه قدس خرامید و نعش او را بمشهد مقدس طوس نقل کردند رسه مظفریه مدفون گشت پنجاه و هشت سال چهار ماه زندگانی یافت چهار پسر داشت شاه شجاع
و شاه منصور شاه حسین شاه ولی و جناب مبارزی نامدار شمان دلیر سوند و شهامت نمایند درفوت فرزند دلبند مطلقا اظهار جزع و فزع ننمود با آنکه اکثر ایام مریض بود در تاکید اسباب مصاریه مبالغه
مینمود تا مجدی که میگفت اگر من بمیرم مابوت من پیش پرچندین کوشش نماید که شهر مسخر و مصنوع گردد فتح شیراز و فرار امیر شیخ ابو اسحق و استیلاء امیر محمد مظفر بر مملکت فارس
و عراق الی ماشاء الله دولت و اقبال جناب مبارزی پیش از تسخیر شیراز چند واقعه بروقوع پیوست که دشمن او دست براستیصال امیر شیخ ابو اسحق و استقلال آمد که خارج از شمار است لکن
امیر شیخ بحیله امیر حاجی ضراب را که از اجله سادات دب مسجد جدید بخیبت واصفهان بقتل حاجی شمس الدین قاسم که پیشوای محله باغ نو بود فرمانداد و بهره بزرگ در ایصال نفع و فایده جانشین تمام
بود دشمن زاید و اهل شیراز را نیز واقعه که قصه حاطر اوزده و کشته و دیگر انکه مولانا عضد الدین ایجی خود را از زین مضیق بدر کلوخ فخر الدین علاص داده بموکب مبارزی پیوست دیگر انکه خدمت
حاجی قوام الدین حسن که در فارس و عراق بجوه و احسان عدیل و نظیر نداشت و فات یافت مولانا شمس الدین محمد حافظ شیرازی در مرثیه او فرماید بیت دریای خضر فلک کشتی بلال و مهشد دین
نعمت حاجی قوام ماه و او چنان صاحب وجود بود که در ایام محاصره روزی امیر شیخ ابو اسحق انجناب را مخاطب ساخته از مآل حال استفساری مینمود خدمتش در جواب فرمود که تا من و قبله
حیات باشم ساحت ایشان دولت از طرق آفات مصون و محروس بود و فی الواقع چنان بود از نسبه حاجی قوام الدین مروست که کف روسیم از نوت پدر بمجالس امیر شیخ ابو اسحق در آمد چون مزاید
بکهولیت و شخت چه ضایع روزگاری و بچه اصل عمری که در تحصیل علم نجوم صرف شود من در تبریز استادی داشتم که دران فن با خواجه نصیر طوسی دوم از مساوات میزد بیت هیئت نجم فلک معدول
بحدود ل با سطرلاب حکمت کرده مدخل و چون علامت طبع مرایان نشوه ملاحظه میکرد در رغبت و تحریص من بر احراز خواصد آن علم مبالغه و الحاح تمام مینمود من چند جهد لا کلام اهل
داشته بر حقایق و دقایق آن فن مطلع گشتم و در اوقات حکومت هر کاه که هم من با بدک تو جهی روی باو ج استقامت خواست آورد با خود می اندیشیدم که لشکر باید و در بندکه فلان نجم طالع
نا ظر است و فلان سعد زاحر ساقط و اهال در حرب محمد بن مظفر همه مصالحت با او چند نوبت بواسطه او صناع فلکی بوده بیت هر کرا او صناع علویات داد در چه چرخ شد سفله طبعت و اختر
کوبه بد مشتراست و در زایچه طالع امسال چنان بنظر رسیده که شخصی که در قرنها مثال و سپه پیاده رو سواری در میدان جلادت و سخاوت نیاورده عرصه هلاک خواهد کرد و در ضمیر کمیر سوخ
یافت که آن شخص منم و اکنون معلوم شد که مقصود آن مفهوم خواجه قوام الدین بوده و بعد از او ایشکاآ امیر شیخ ابو اسحق این اسیات بر زبان آورد بیت نیک و بد از ستاره چون نبود که خود
از نیک و بد زبون نباید کرد ستاره سعادتی دارای منجمی زادی و کیمیا و از منجمی زادی و کیست کز دوم ستاره شناس تر و بگنجینه دیعقوب بن لیث صفاری نوشته که مذلذ ستاره بهتر از نجم و هر چه هست از
و قضایای نجوم را بایکایک منهیای علوم همه را روی در خدا دیدم و روز خدا بهمه را دیدم و از منظم علامات نجابت و دولت امیر شیخ ابو اسحق و امیر محمد مظفر زبان بوذکر در ایام تحصن و اسارت ایشان تفصیل
میراز ایشان امیر شیخ پیوسته بساط نشاط گسترده بوجوع کاساتا مدام و مصاحبت بیان سیم ساق گل اندام اقدام و زمان صیغ و عشرت او آغاز نهاده و آنچنان مشتغل گشته که مذلذ آوازه که جناب مبارزی
با لعاق کلو عمر بشهر و با مداد آواز عاقره و طبل او باوج آسمان برآمد امیر شیخ ابو اسحق در خلوای سکو پرسید که این چه آشوبست گفتند صدای کوس محمد مظفر است و فرمود که اینرا دک گران جان پیشه
روی زمره هنوز نیجاست دیگر از شاهنامه انحطاط و ارتفاع والی شیراز و حاکم کرمان ان بود که امیر شیخ ابو اسحق با سر دشمنان خویش بنا بر سوء ظنی که منسوب بناصر الدین عمر کرد از کلیان شیراز
بعزم شجاعت و نور شهامت آثار داشت پیدا کرده بود مقرر فرمود که چون مشار الیه نزد من آید و من دست بطاقیه برم سر سرش از تن جدا کنند روزی رئیس عمر بطریق متعهد در مجلس شیخ
ابو اسحق حاضر بوده یکی از حضار بزم عمر را از ان قضیه آگاهی داده و رئیس عمر از ان کاشانه نماند تیر از خانه کمان پرون جست و امیر شیخ ابو اسحق متغص شده و دانست که کار از دست و تیر از شست گذشته
و مع ذلک باحتمال انکه شاید که بواسطه مرغوبی او را چاشنی از محبت ابوی بچشاند بلکه بدروازه عدمش رساند با حضار وی کسان فرستاد و رئیس عمر جواب همه را بزبان سنان داده
پنهان گشت و چون ایام محاصره امتداد می یافت و وفات اشرف شاه بشجاع بعارضه مرضی متحن گشت و دیده احساس همکنان از مشاهده جمال مطلوب مکفوف شد که کبار آمال او را
اقبال طلوع یافت و دیده امیدوار مطالعه انوار طلعت مرغوب محبوب روشنی پذیرفت تفصیل اجمال انکه رئیس یاسر الدین عمر چون بیاز از نطاقه خویش با ساز جلال الدین شاه شجاع فرستاده پیغام
داد که چون اهل محله مورستان کوشش بر فرمان من ارند دمن در روز جنگ دروازه که مردم محله مذکور بمحافظت آن موسوم صندر روی طاران شهر یاری بگشایم و شاه شجاع صورت قضیه
بعرض جناب مبارزی رسانیده و بنا بر مواضعه که داشتند در ثالث شوال سنه اربع و خمسین سبعمائه محاکر منصوره بگشاده و حرکت آورده از اطراف جنگ میراند اختند و رئیس عمر
با جمعه و فا نموده در دروازه مورستان بگشود و امیر محمد مظفر با جمعه دی چند بشهر در آمد و امیر شیخ ابو اسحق با نجاه و هفت سوار جمعیت از شهر بیرون رفته و با نیمه شبی از مضافات فارس
اما عنان راه بجانب کرمان بالاکرفته که بشمیر آباد فرود نشیند و چون امیر شیخ از مقاومت مایوس گشت با جمعی از امرا و خاص از شیراز بیرون رفته و شولستان پیش گرفت و جناب مبارزی

بسالار رفت و حالت کشته و هر چند مجاری حرکات و سکنات اعیان حضرت شیخ ابو اسحق ایجه و لطوانی و بهادری او استسام می نمود و طریق عفو و اغماض مسلوک داشته امیر بیکجار و کلو فخر الدین و غیرهما که مشیر اتحاد و نفاق میکردند زمان زمان بلحظ و منظور عاطفت و اشفاق میکوشیدند و در امر معروف و نهی منکر وقوف فتش و تجسس بجای میفرمود که اولاد و احفاد جناب مبارزی مظفر فاتح شیراز نامه ی محتسب بتصریح میکردند جلال الدین شاه شجاع امیر باجی در این اوان که شه راهی در مجلس و هر ساز مستی بیست و فی چنگ بقانون و نی ظرف بودند و بدان همه ترک چنی و پرستی کردند جو محتسب شهر کبری می مستند و در اوقات که امیر شیخ ابو اسحق از شیراز بیرون میرفت جگر گوشه خود امیر علی سهلا را که در مراحل راه کفایتی ملکی کرده بود تواضع و استمداد او را حاکم بغداد و رسیدن او بخط جناب مبارزی باضداد و امداد امیر شیخ ابو اسحق از شیراز بسوی استان رفت و از انجا تعلقه سعید که بنا بر شهرت زعفر تصرف متعلق بود و در انجا مختصر کشت روزی چند پاسود و با آنکه در ایام حکومت باو الی بغداد امیر شیخ حسن ایلکانی شیوه معادات میورزید التجا بدرگاه او کرده و مانند شراب بده که علاج خمار کند او دشمنان دوستی توقع میداشت و چون ملتمس خویش مرة بعد اخری معروض گردانیدند امیر شیخ حسن سبط خویش اقبقا را با دو یرلیغ سوار بغداد فرستاد و امیر شیخ ابو اسحق بمعاودت بغداد بیان مظهر گشته متوجه شیراز شد و امیر مبارز الدین محمد برین قضیه اطلاع یافته جلال الدین شاه شجاع را بدفع او بجانب جلاف نامزد فرمود و معاندان پیش از ملاقات متفرق شده امیر شیخ ابو اسحق عنان باز همان بجانب اصفهان منعطف گردانیده و امیر اقبقا را مراجعت موده تا بغداد در هیچ مقام ارام نگرفت و شاه شجاع دامن قلعه سفید را مرکز اعلام ظفر کرده بعیت و ذری دیدبا استماع این خبر بزده کسی نام آن در نبرده و بواسطه انکه دست صولت قلعه کنان بگریبان ان میرسید و پای بیک نیزه و هم مساحت خاک ریز آن نمیتوانست نمود جمعیرا بر دور حصار گذاشت تا آذوقه و ذخیره کسی بدرون نبرده و بیشتر از آمد جناب مبارزی نام حکومت کرمان را نداشت و کرمانشاهان در قبضه اقتدار او نهاده و شاه شجاع حشمت پادشاه غریب در اللامان نموده موجب ذموده علی سهلا بیکجار و کلو فخر الدین را بر میش تاج الدین را همراه خویش کرده باید بیکجار را و اب کرمان را بدلخت مانسقا جانشین فرونشت و بر میش تاج الدین در کرمان نماند و کلو فخر الدین هم در آن ولایت بیاست سپرده و فیکنر سپاه شجاع بجانب اصفهان منهضت و فرمود امیرزاده علی سهلا مصوب خود ساخت در روان رفسنجان ان کودک دانا بر فرمان امیر محمد شهید کرده کفند که بمرض طبیعی بماند مقبره اش محل یارت صادر و وارد و آینده و رونده گشت بیت بسی بر نیامد که بنیاد خود بکند آنکه بنیاد دیگران نهاد و بنا بر این واقعه امیر شیخ ابو اسحق متصاعف گشته در وحیرت بکاخ دماغ او متصاعد و احزالامر دست اعتصام بعروة الوثقی اصطبار زده بقضاء پروردگار رضا داد **ذکر تسخیر شیراز نوبت دوم بتصرف شاه شجاع** چون در سنه خمسین و سبعمائه امیر مبارز الدین محمد بعزم تسخیر عراق پای عزیمت در رکاب اورد بطلب شاه شجاع ایلچی فرستاد و او انجناب لشکر عظیم از اوغان و جرما و اعراب و حشام فراهم اورده و در ربیع الاخر سال مذکور از کرمان بیرون رفت و چون ببشر بابک رسید امراء جرما و اوغان بیکبار روی بکردان شدند شاه شجاع مدارک مهم اهل عصیان موقوف داشته در کوشک زر بیه بنکحتی گشته و در انموضع خبر رسید که امیر شیخ ابو اسحق اینجو که بهلوانی معرف و مشهور است و بشیر دلی معین و مذکور بسیستان رفته و با میر غیاث الدین منصور و اماده امیر شیخ که حاکم نافذ فرمان آن دیار است اتفاق افتاده و واقعه تسخیر شیراز در نظر بین شاه شجاع با لشکر خود عازم سیستان شده بان موضع رسیده از دشمنان اثری ندید چه امیر غیاث الدین منصور و تیمور و پساری از ارکان دولت امیر شیخ ابو اسحق بجانب زرنج بوساطت مولانا شمس الدین کرتی بجانب هرات رفته بودند و با الجمله چون مخالفان بشیراز رسیدند و با اخوان امیر شیخ فی الحال دروازه کشاده و بشیراز بدان برده و شاه سلطان کرا قبل جناب مبارزی والی شیراز بود و هر چند همت بر دفع ایشان گماشته سعید نشد ناچار بجانب اردوی شاه شجاع توجه نموده و امراء امیر شیخ ابو اسحق متمکن بسیار ع بادیه ایش در حدود سیستان کرسا کنان انجا بدو انجو انی امیر محمد موسوم بود مذکور چنانچه شمه از آن بگفتار سنگ مشاهده میرفت و رئیس ناصر الدین عمر از بیت اینواقعه در بیغولهٔ گمنامی گشت و چون شاه شجاع بحدود نرسیدن فرمود شنیدند که امیر مبارز با سپاه بسیار از شیراز بیرون آمد و مردم طول مرتجه شیراز از مدد و مدد بیرون شتافتند عام از مضطرب ایشان روان گشته و در اثناء راه شاه سلطان رسیده صورت واقعه معروض گردانید شاه شجاع لشکریان روی بمرجع سپرده و چون بدروازه رسید مردمان از مهابت اقبال غنان باز کشیدند و شاه شجاع متوکلا علی الله بشهر در آمد سران سپاه که آن جرئت دیدند بیکبار در شهر بخشیدند و بیع اسقام پیرون و در بسر اقتالی مشغول شدند و هماران بی خیال بتری از نشست قضا پیرون جسته بر مقتل امیر زاده و بنکاه بکتب برایشان اعدا وزیده سایر امرا منهزمی کشته و شاه شجاع روی اسپرای سلطنت آورد تا بظاهر زرنج پاساده نکاه خبر رسید که دروازه کازرون همان میزان محاربه استقبال دروازه کرده بیرا که جمعی ابوه داراو باش آن محله با لشکر مشغول اتفاع بوده بقتال اشتغال نمایند شاهزاده دانست که خرد ماده منتظر بیع خویش را انجمن نیست لاجرم عنان دولت بآن صوب تافت و حوی فصب روی موده مرده ناعد اقبال رسیده و فرد کرد مادامه آفتوش و فوغا میکیش پیش قدوم شاه شجاع چهره امن و امان را بحجاب نقاب کشت پیش ازان رستاقداران بدو پیکان پیراینده صبح و شام پیچ مسلمانی بار عایی آن نداشت که از خانه پیرون آیه بعد ازان در شب دیگر از او معدلت او در هر کوشه شمع سلامت افروخته چهره جراب بهره ی موجودی او دست زده تا شاه و کمال صولت شاه و کمال صولت شاه و زمانه این دو آیه شد بهشتیان آمین هی بر سد لهو نچه ضمیم هی بنالد تیهو چنکل شاهین کرتوجه خواجه جهاد الدین محمود کاشیرازی چون باجازین منتظر استمرار یافت جهاد الدین محمود کرمانی بحراز فتاده اصحاب دعا زمانی بیچ ابو اسحق تبریزی صواب اقتیاد نداشت بکجو میانی دولت او از اکه اندک باحداث متنزل شده بود بکنکاوی ماهم الجرم باتفاق امیر سلغر شاه بر کنار جاجرود امیر شیخ ابو اسحق را بجراب برد بجرمانی دو غائی مشغول کشته لشکری فراهم آورده مذعا عازم جانب شیراز شده شاه شجاع با شهر پیرون رفته و در نزدیکی محلات بیسده ایشان آبی بزرگ مصطف شدند شاه شجاع چون بکنار رود رسید با معدودی چند از دلاوران عبور فرمود امیر سلغر شاه و خواجه جهاد الدین محمود بر نیت خفیف دانسته جان بکنار نهادند

گرفار گشتند شاه شجاع بملال رحمت واحسان در کنار همان وی در جزایر ایشان راست همه را بجان امان داده از انجا بطرف شیراز توجه نمود و چون بکنار شبانکاره رسید جناب خواجه
مولانا عضدالدین استقبال فرموده و شاهزاده از انجا بشهر شیراز خرامید و در این اوقات شاه سلطان بمحاصره قلعه قندز مشغول بوده الحق آنقلعه از قدیمالایام ایران بقلعات قوی
جهانست و چون کوتوال قلعه مجدالدین دانست که تدبیر انسانی با قضاه آسمانی مقاومت نمیتواند کرد در زمان تضرع بکبای شاه سلطان کیفیت حال بعرض شاه شجاع رسانیده و ملتمس شد
او قبول کرده مفاتیح درب تسلیم فرستاد و مجدالدین در ظاهر شیراز بشرف دستبوس مشرف گشت شاه شجاع خزاین ابواسحق را که در قلعه بود بمجدالدین بخشید ذکر توجه جناب سپهداری بجانب
اصفهان و بیعت کردن او باقی از عباسیان امیر مبارزالدین محمد بن مظفر اصفهان و جنبش داده مردم شهر باوجود کثرت پیرون نیامده حدقش تقریر مارمعان نوشته فرستاده و خود با
باقی اهل خلیفه المعتضد بالله عباسی که در مصر اقامت داشت و باعلان دعوی خلافت مبادرت مینمود توجه کرد و در این مبایعت علماء فارس کرمان موافقت ننموده و چون مسموع نبود وجوه مذکوره
گرانمایه فرستاده و گفته شدن المعتضد بالله تا غایت که صد سال گذشته بود و از القاب و اسامی جمایسه خالی و عاری مانده بود بر بیعت اسم و لقب المعتضد بالله ابی بکر مستحق آرایش یافته
معنی حدیث ان الله تعالی یبعث لهذه الامة علی راس کل مائة سنة من یجدد لها دینها و بنابرین بر عالمیان روشن گشت و در اثنای این اوقات شیخ ابواسحق بنابر اضطراره سرایکی بچهره بهمن توسل
بحضرت ازانجا بامیر سلطانشاه جادار پیش ازین پکسال امیر میران صاحب اصفهان بوسوسه امیر شیخ او اطلبیده بود که اصفهان را بوی تسلیم نماید و در قلعه طبرک محصور شده مدتها محاصره
امده و بتصور انکه شاید که بنابر دستیاری او قدم به پیشگاه مراد نهد امیر سلطان شاه را از حبس بیرون آورده و با پنجه مقدوره و میسور حدقش مع وشرایط ترفیت و عاطفت تبدیم رسانیده امیر سلطانشاه
نیز متقبل کلدار اهم مادامت فی دار اهم مادر میان ایشان بود سلوک جاده نفاق چنانچه طریق اشناه رفاست محبت خود در دلها جا میداده یکنوبت باسپاه امیر محمد مظفر دست در کمر زده بجنگ
گروه و چون قواعد اعتماد و استحکام نیافت اورا باستدعای لشکر اوفای وجه شکر فرستاده جناب مادرت مآب چون مطلق العنان سند بلرستان رفت و شاه شجاع ایلچیان و فرستاده بلاقات او استقبال
خود اظهار کرده و امیر سلطانشاه روی امید بشیراز نهاده مراتب اجمند یافت و چون مادرات فصل زمستان لایح گشت امیر مبارزالدین بلد المالک مراجعت نموده اصفهانیان بر مجتمعی
محاصره خلاصی یافته و امیر شیخ ابواسحق از اصفهان عزیمت لرستان نموده و در هنگام ربیع امیر محمد مظفر محاصره اصفهان را برای دویت شاه شجاع متعرض گردیده و شاه نیز لشکر بآنجانب
روان شده جلال الدین امیر میران در ان حصار متحصن گشت و در این اثنا خبر رسید که امیر شیخ ابواسحق و اتابک نوراالدین سلیمان شاه ابن احمد یکدیگر اتفاق نموده و پیشکسی در هم گشیده و پیشاه
بشجاع وضع ایشان هم از مهمات دانسته بجانب کمندان نهضت فرموده و چون حوالی فیروزان مضرب خیام اقبال گشت خبر متواتر رسید که جناب مبارزی از اجتماع امیر شیخ و اتابک بیگانه
و مانند برق و باد حرکت فرموده متوجه است و در روز دیگر جناب مبارزی بفیروزان رسیده قرآن سعدین دست داده مخالفان برین قضیه اطلاع یافته بدیه پیکار خویش توجه نمودند امیر شیخ ابواسحق
رفت و نوراالدوزاده سیلاب برخواست شاه شجاع بمحاصره اصفهانیان معاودت نموده جناب مبارزی خیمه قامت در نواحی ماروانان زده ماروانان پسر حمیده سپرده بهمان مبالغه شکنده
باشد و چون سید جلال الدین امیر میران جزا قتدار و مسکت چاره ندید طمار عجز و مطاوعت کرده دست در دامان استیمان زده و مبلغی خطیر جهت نقل بنا تقبل نموده و مشمول مبذول افتاده
رایت فتح آیت بجانب دارالملک مراجعت فرموده ذکر تسخیر شبانکاره بسعی قطب الدین شاه محمود و چون امیر مبارزالدین بممالک فارس استیلا یافت جمعی رای جسارت
میدان مخالفت نهاده و اظهار جلادتی میکردند تخصیص مره که حصنی مامنی در تخت تصرف داشتند و در اینوقت که واسطه ملک شبانکاره است قلعه بود که در ولایت ایران نظیر نداشت چنانکه
از غایت رفعت سر بفلک جوزا میکشید و از غایت متانت پهلو بسد سکندر میزده و قلعه محرمی بود بر مسجد جامع واب روان و طاحونه و بازار با چندانکه معهود شهرهای فسیح باشد در وسط قلعه
سابقه ملوک انجا با سلاطین هالیقدر معارضه میکرده و مادر اقبولا که جناب مبارزی بر شیراز استیلا یافته ملک اردشیر که از اسلاف ملوک آنیار بود بنوعی شهامت و حرامت مشهور بوده که
در خیال کذرانیدند که بالای مظفر چنان معاش قیران کرده که آبا و اجداد او با ملوک میش برده اند و بنابرین اندیشه باطل انصار و اعوان جمع آورده و بدای عصیان مرتدی شده بر تو انجر و شبانکاره
ضبط نوازد امیر محمد مظفر با فئه قرة العین خویش شاه محمود را که بصفات حمیده آراسته بود و از سمات ذمیمه پیراسته بکفایت مهم او شیر شعین فرموده سایر امراء نامدار را بمتابعت او تعیین نمود که در روز جنگ
شیر و پلنگ می میکرده اند مادامنک ولایت شبانکاره کرده و باد بلیران شیر شکار بپای قلعه رسیده اردو بر در قلعه فرو گیرند و دریکه یکجا بر انجیخته خاک باجون بیاد بدهند و دلاوران لشکر منصور بر حصار
دوازده راتعل رسانیده و قلعه چنان را قدم قدم بگیرند و بر سر هر کوی و محله فوجی از عصاه راه صریح اشعام کرده اند و ملک اردشیر برایی که از پشت حصار بجانب لشکر منصور میانداخته و قلعه آنچه
شاه محمود با سایر ملوک شبانکاره بنزول فرمود و چون کار که مهیج فتنه و فساد میدانست بتیغ سیاست بگذرانیده و بعد ازان رایت نصرت انتماد را بهتر از آن دیده مهمات دارالملک شیراز شد ذکر تسخیر اصفهان
و ذکر فراری میرشیخ ابواسحق و نهایت کار و مآل کار آشفته یار باستحقاق بعد از دفع فتنه هزاره شادی و قلع و قمع تپا جرمانی و اوغانی که بار دیگر رایت تمرد افراخته بود بر اطراف جناب مبارزی
اصفهان مشغول شده و چون هوا مایل بره و نگشت شاه سلطان بآن مهم خطیر تعین فرموده و شاه شجاع و شاه محمود بقصد تسخیر لرستان و استصلاح حاکم آنیار بانک سالوره و خوشنام
مرث که اثار عداوت ایشان نسبت بوده دمان مظفری بوما فیوما ست تصاعد می پذیرفت بعاضدت نهضت فرموده و در لرستان امیر شیخ ابواسحق و سید جلال الدین امیر میران و خانهای محاصره اصفهان
بجشست و محنت کشیده بودند و چون خبر نهضت لشکر خویش شنیدند قلعه کوتوال حصار پیچم را واگذاشت کاراصفهانیان کارگر نکرده لشکر ایشان باستخوان رسیده و فوج فوج از شهر بیرون آمده
بارهای شاه سلطان می بوسیدند و شاه سلطان همه را رعایت و دلجوئی مینموده و در تسخیر بعضی قلعه ها میفرمود تا مهم امیر شیخ ابواسحق و امیر میران بانجا رسیده امیر سلطانشاه
که باصفهان استقبال است شاه سلطان پیغام داد که اگر یاره مستحفظان قلعه اطمینانی حاصل شود من نوعی سازم که حصار را بسپارم و بدرک جهان شاه سلطان را بانیز بیرون دست و دامن گیرند
و بنیاد تقبل نموده خزینه قلعه نیز برانجماعت مسلم داشت اهل طبرک بیرون آمده قلعه را بکامگان شاه و سلطان مسلم نموده اصفهانیان صورت حال معلوم کرده نداء امان داده هرکه گرفتار شده

میرمیران فرزندان و متعلقان خود را وداع کرده با یک ملازم از دروازه بیرون رفت تا کاشان عنان باز نکشید و نبا بطول اجل و نزول قضای مبرم باز نگردید و حل خلاص میان شیخ ابو اسحق مسدود دیده نتوانست که از آن مرحله رخت بساحل نجات کشد و دست و حیرت بروی استیلا یافته التجا بمولانا اصیل الدین کرد شیخ الاسلام و معتمدای دیار بود بدر خانه او شتافت و چون همچو که بتکاپوی فرصت بود بدار بکشتن او فرمان داد شیخ نشان نداد شاه سلطان دانست که در کمین خزیده است و دم در کشیده لاجرم جواهیش گذاشت تا در مجالات تفحص نماید امیر شیخ ابو اسحق بواسطه مبرات و احسانی که در ایام سلطنت نسبت بشاه سلطان صادر شده بود چشم آن میداشت که آن نمک بحلال در قضیه جستجوی اغماض و اهمال فرماید تا از گوشه بدر رود و جان از آن میان بکنار برد اما شخص از خبر قوت عقل نباید متصل این احوال اگر در سنه خمسه و اربعین و ثمانمائه سلطان شاه در مشهد بغیر حق نکشت و نه متعول استعانه و فریاد بدرگاه جناب مبارزی برند و امیر محمد حکم بقصاص فرمودی چنین نادر شاه سلطان محمد امیر مبارزالدین بود و پدرش و اشراف خطیر و شجاعت که وند بجایی نرسید و جناب مبارزی گفت که گر و اران بدیت راضی شوند فبها و الا نفس بقصاص چاره نیست آخر الامر همچو در میان آورده مبلغ پنجاه هزار دینار صلح شد و شاه سلطان از مجلسی که امیر محمد او را در آنجا باز داشته بود رهایی یافته در کمال بخشش و نهایت اقتدار برقرار اختیار کرده بجناب شیراز رفت امیر شیخ ابو اسحق چنانچه مقتضی جبلت او بود بمقدم غزا و اکرام و نوازش و احترام پیش آمده طبیل و علم و حرگاه و شتر خانه دگر مرصع و جامه و سیصد هزار دینار نقد شاه سلطان ارزانی داشت و بعد از مدتی که در مملکت شیراز بصدر غزو فائز بسر برد و از جناب امیر مبارزالدین پدر و مادر سخنان متواتر شنید که بوطن مراجعت نماید و شاه سلطان از آنجا که فوز نهضت او بود کرتچیه متوجه یزد شده و حاکم فارس همچو از غصب او فرسوده و معتمد ساخته شیراز آورده و بعد از همان لحظه بند از پای وی برداشته موازی الجق پیش باد داده بود و درین بیت تمام فرموده و ذوق جلال فرمان صادر شد که هر کس که گوید که شاه سلطان بگذاشت کردن زبان او دست دراز کند تا انعالی بوی راه نیابد و بعد از آنکه شاه سلطان رخصت انصراف یافته عنان عزیمت بجانب یزد معطوف ساخت و انصاف انکار اینجا نکرد است و افضال کردار ان پادشاه حمید خصال صدور یافت اقتضای آن میکرد که شاه سلطان در برابر طریق دولت و انسانیت مسلوک دارد و از کفران نعمت که پیشوه ناکسان و لئیمانست احتراز و اجتناب نماید بیت منع شیخ مروت و معدوم شد وفا و نهروه و نام ماند حیه پسیوخ و کمیا و چون شاه سلطان بخدمت شاه محمود چنانچه در محل خود مسمت گذارش خواهد یافت و الله تعالی اعلم میل کشید شاه سلطان گفت که بادا مان و نمک شیخ ابو اسحق قیام ننمودم لاجرم باین بلیه گرفتار شده و در زاویه حرمان بنشستم فی الجمله چون جاسوسان در طلب امیر شیخ ابو اسحق غایت اجتهاد و بجای می آوردند و مولانا نظام الدین را معلوم شد که عاقبت بی بسر مقصود خواهد برد در خلوتی بحضرت حال عرض شاه سلطان رسانید و طایفه را بجرگه فرش امیر شیخ فرستاد تا گاه و بیگاه در بام و نان مولانا نظام الدین فرو گذاشت و امیر شیخ ابو اسحق از بیم انطفاء شعله حیات در شوره مطلع نهان گشت او را از آنجا بیرون آورده و از خوف دشمنان اصفهانیان بزرگوار بر اگر در جهان بگشتند و در غزاره گرده پنهان گردند و بقلعه طبرک بردند چون دران اوان امیر مجد مظفر خاطر از مهم لرستان فارغ ساخته بدار الملک حضرت رفته بود شاه سلطان بشیری سبته از فرستاده بکیفیت حالی مانبوده حکم شد که اجماعاً بپایه سریر سلطنت مسیر رسانند شاه سلطان او را با صد کس روانه شیراز کرده اند و بنا بر اندیشه کردن هجوم شیراز بان دانستند او را از راه جبل میدان در دروازه اصطخر آورده اند و در همان موضع که شاه را روان عدم می افراخت افسر سلطنت بر خاک مذلت انداخت امیر محمد مظفر و علماء و فضلات و اعیان فارس در امکان حاضر بودند جناب مبارزی او را پرسید که امیر چاچی صراب را تو کشتی جواب داد که مرجب بمژده ما او را کشته حکم بر قصاص صدور یافته امیر شجاع او را بر ثمان امیر چاچی سپرد تا پسر بزرگ امیر چاچی امیر ناصر الدین کفت که امیر شیخ ابو اسحق سالها بشظیم امور مملکت ما قیام نموده مناسب چنان مینماید که دست بخون او ما لا یلیم او ما پسر کوچک امیر مظفر الدین بن امیر چاچی پای پس نهاده بضرب شمشیر آن پادشاه کریم را از بدن جدا ساخت از بدایت امر نکبت تا نهایت از مسافت بعدم ساحت پیموده و بی منزل مقصود بمرو از اغار ظهور طلایع محنت تا ورود حلت بسی مفقات متمهد و رتبت فرمود الا منجو بران مترتب نگشت و ابن اقعه علمی در پنجشنبه از هجری الاولی سنه ثمان و ثمنین و ثمانمائه اتفاق افتاد و در وقت قتل امیر شیخ ابو اسحق او را باجی کفت راجعی افسوس کرد عمر او را نه نمانده امید بیش حوشی و بیکانه نمانده در داد و در بغا که در ایند تعمر از هر چه بخشیم جز افسانه نمانده پاچیخ ستیزه کار مسیر نموده باکردش دهر در میا و بزد و بک کاسه زیست که مرکش خوانند خوش درجه جهان بریز و بره از قضیه دل پاید برا امیر شیخ ابو اسحق تا لی فارس و عمران محرون و مناسر خاطر گشته و در مراتی او شعرا با لباس طبیعت کسر هر نظم سفته از انجمله مولانا عبید زاکانی در وقوع آن مصیبت و هر دیگی و فرمود بیت سلطان تاج بخش جهاندار امیر شیخ ابو اسحق کاوازه سخاوت و جود شش جهان کرفت شاهی چو کیقباد و چو فرا سیاب کرد کشور چو شاه جهرو شاه رودان کرفت و در عیش سازه عاد و جمشید بنا نهاده در صدل سم و شیوه پیوران کرفت بیکه کرد روزگار چو منصوبه نمود نکبت چکونه دولت او را خان کرفت در کار و رکار و ثبات جهان عبید عبرت هزار بار ما دون میتوان کرفت و پیچاره ادی که مذل و هیچ حال فی بر ستاده دست و نه بر اسمان کرفت ذکر قمر دجر مانیان و اد غانیان و رفتن امیر محمد بجانب اصفهان و توجه او از انجا بطرف اردبیل و آنجا بآذربایجان و ظفر یافتن مخالفان و مراجعت کردن از بیرتیز و وصول او بار دیگر باصفهان چون نزاره جرمانی و داغانی در مرغدم شاه سجاع منظم کشته و طایفه از اماء او آن طبقه در رکاب او مستوجب شده حکم شد که امیر علی ملک عنان بجانب رود بار رود او مراجعت فرموده روان شد چون بدان حدود رسید امیر قتاسه باوی بجهه تعلقه زکری مناسبت طاهر کرد و علی ملک عنان تعلیم اکرفته و اتباع علی ملک بن [illegible] زنده او را هلاک کردند و علی ملکرا کی فی مناعی مسلم شد امیر عزالدین را کر معدم جرمانیان بود اسیر کرده اند چون امیر شمس الدین بدرش ملازمت شاه شجاع نمود علی ملک بقتل عزالدین جسارت نمود و او را بند کرده روانه کرمان کرد و در اثنای راه امیر عزالدین بواسطه غفلت موکلان کریخته میان هزاره و اغانیان و جرمانیان رفت و باجمعی که از امیر علی ملک از مدد خاطر داشتند اتفاق نموده بر سر او رانند و حدقش را با صدم چشم فلیخ بگذرانیدند تمامت اثقال و احمال او را بیاوا و تاراج داده و بنا بر عادت متعوده کرده ضلالت پیش کرفتند چون جناب مبارزی تسخیر و یا بر پیش نهاد خاطر داشته و فرصت اغتنام حاصل نا زیرطاق نسیان نهاده عازم اصفهان شد تا در انجا اسباب جاکیری مرتب کرداند چون بدان حدود رسید جلال الدین شاه سلطان و همچو شاه و اعیان عراق باستقبال شتافتند و امیر مبارزالدین محمد باعجب و جلاله تمام شهر در آمده رقم نزول بر دولتسلطنه اصفهان کشیده و چون شاه سلطان بمدت عیت و طبیعه

یکجو بتنگ و جان سپاری تعهد رسانیده اصفهان را فتح فرموده و دشمنی چون شیخ ابو اسحق را کرقه پیراز فرستاده بود و توقع آن میداشت که بمزید الطاف و عنایت اختصاص یابد و بنابر
انکه خواجه برهان الدین وزیر خاطرشان امیر مظفر کرده بود که شاه سلطان مبلغ هفصد تومان از مال عراق تصرف کرده است جناب مبارزی با او بجراحیت زندگانی میکرد و بنابر
سرشیمه وفاق حال و خوبرزاده بخاک و خاشاک نفاق تیره کی پذیرفت و مع دولت شاه سلطان طوعی سنگین برتبت داده جناب مبارز را استدعا نمود و امیر محمد حاضر شد چون نظر شان
برلباس بضاعت افاده نادره حسد و غضب در کانون باطن او زبانه زدن گرفت و فرمود تا هرچه شاه سلطان ساخته و پرداخته بود غارت کردند و کلمات وحشت امیز بزبان آورده خواست و
انچنان ناخوش علاوه عداوت گشت پته رخوی بدآید همه مدتی فکرتا سوی خوی بدسگالی و مهین دوست هست از جهان خوی خوش و بود خوی بد دشمن کیکش مدار الحرد از بردبار روبه بیشه
همیشه برآورد بود و حضرت حکیم علی الاطلاق در قرآن مجید با سرور آفاق صلی الله علیه و آله و سلم خطاب میکند که و لو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولک چون فظاظت و غلظت قلع و درشتی خوی
موجبان میشود که عباد و سلمین از مجالس بهشت آئین سید المرسلین و خاتم النبیین مباعدت جویند پیداست که از این صفت بدیجان چه سرایت بوی تکلف جناب مبارزی شهریاری شجاع نامدار
وجهانگیری دین پرور شیع مقدار بود از ملاهی و مناهی محترز او اجتناب مینمود و بتقویت ملت بیضا و تعظیم سادات و ترتیب علماء و فضلا و عایت رعایا و قضی الحاجات میکوشید و از امور
مملکت و مهام سلطنت را بی رزین فکری متین داشت و در چستی و چالاکی همتای و قرین نداشت حکایت کنند که روزی با اهبت و شوکت تمام از بازار شیراز میگذشت و بحال تنگ
رسیده بواسطه انکه چند تنگ هیزم بر سر راه افتاده بود ملازمان که پیش پیش او میرفتند بکبار با سیاه و مذاکره کشاده شود امیر مبارز الدین از سبب توقف پرسید جواب دادند که تنگ
چند هیزم بر سر راه است جناب مبارزی در غضب رفته و از اسب فرود آمده دامن در کمر زده و تنگهای هیزم بر گرفته بر کاکین نهاده روی بملازمان کرده گفت با سیزی نان سیاه گری مجوئید
الا طبیعت بر اثر تطبع و خشونت خلق و قساوت قلب و استقال کمر و راحت دم و سعادت نسبت بجا خلق مجبول بود اگر چه بخشت بنه من شیر کاوه و دوشه تشنه لبیر از پرساحتی اخر لگدی نمیزند
گران ظرف بده پاره کشتی و پاره پر بیشانی مستمند آمده جوی خون بر روی او روان کشتی و چون سیاستش سمت اقواط رسید بیت قوت ظرفیت او بشکست و قرة العین کرم چشمش کور از انجا
سعید مولانا لطف الله پسر مولانا صدر الدین عراقی که در سفر و حضر ملازم رکاب جناب مبارزی بود بمعقولیت گرگفت که من بکرات مشاهده کردم که در حین قرآن خواندن بعضی از ارتا
جریمه پیش مبارزی آوردند او ترک قرائت قرآن حمیده داده ایشان را بدست خود کشت و بهامدم باز آمده بتلاوت مشغول شد از عاد الدین سلطان محمود منقولست که گفت اقام شاه شجاع
روزی از امیر مبارز الدین سؤال کرد که شما بدست خود هزار آدمی کشته باشید گفت نه ولیکن ظن من انست که صد اجاعت بهشت رسیده باشد پیت اگر سیاه پدید جوید همه پرکنده نگرگ کرد
رمه بدین کیتی اندر نخوبش بود و شبانرا بدان سپر زهوش بود و بالجمله دیگر از اسباب وحشت که میان جناب مبارزی و شاه سلطان روی نمودن بود که در آنولا که الجایتی بیک
خان تبریز باصفهان آمد چون اشرف خزر اکه در باره او گفته اند مبت و بدی که چکرد اشرف خزر او مطلقه بود جانی بک زره تقبل اورده و مرتطلب امیر محمد فرستاده که منصب والی
که تعلق بدو پرش میداشته باو دهند جناب مبارزی در جواب خان مرقوم گردانیدند که اخراجات الجایتی اگر با سیصد سوار تشریف قدوم ارزانی داشته بود بشاه سلطان حواله نموده و خدمتش از ینگی بنگی اند
والجایتی ان داشت و چون امیر محمد مظفر رسول خانرا باکلمات وحشت میسر دوانه تبریز گردانیده عنبران باصفهان رسیده معروض گردانیدند که جانی بیک خان مرا بس شده از تبریز کوچ کرده
بعد از معاودت تختگاه خویش تخته تابوت اختیار فرموده و پرسش پری بیک قایم مقام شده بواسطه مخالفت خویشان نیع در ایشان نهاده دران ولایت ما لفاق است و نیز گفتند که
بعد از رفتن جانی بیک خان امیر اخی جوق ولایت از باجلان را در تحت تصرف آورده بحکومت اشتغال مینماید و چون امیر مبارز الدین محمد این اخبار استماع نمود بتهیه اسباب یورش مشغول شد و
هزار سوار از لشکر فارس و عراق هزار دیگر از مردم لرستان برگزیده و دوی بتبریز نهاد و اخی جوق با سی هزار کس از سواره و پیاده استقبال نموده و در موضع میانه هر دو لشکر بهم رسیدند امیر
مبارز الدین صفها آراسته خود با شاه یحیی و قلب با سیاه و میمنه را بشاه شجاع و میسره را بشاه محمود سپرده فرمود تا صاحب قبضه هر یک چوبه بر هیچ اندازند تا کار نشست قضا تیری بر علاء الدین مخالف
امده و مردم قلب اخی جوق متفرق گشتند امرا بر اغار لشکر تبریز جوانغار امیر محمد را در پس گرفته و امیر مبارز الدین حمله سپاه یحیی کرده شاه یحیی با وجود صغر سن دلاوری
داده و سپاه او را بالجان بکبار بهزیمت رفتند و سران لشکر بعضی اقتیل و برخی دستگیر شدند و از انجمله دو امیر از خدمت جناب مبارزی گریخته بارودی اخی جوق پیوسته بودند و با او گفته که کاروان
پسار مال روی نهاده عنقریب میرسد بجانب ایلاق آمده امیر اگر قه پیش امیر محمد آورد جناب مبارزی با ایشان خطاب کرد که چیست که نام قافله برده اید و گر قافله سالار بخزانه اید نگاه
انگاه بهر دو را بدست خویش کشت و شاه شجاع و شاه محمود را از غضب گریختگان فرستاده ایشان تا نجوان رفته دران ولایت سه شبانه روز بعیش و عشرت مشغول گشته و چون مراجعت نمودند امیر محمد را بهر نگاه
بسجن زشت و شماهای غلیظ مشوش خاطر گردانیده و جلادی ظفر در معرکه بنام شاه یحیی مقرر داشته ذکر مهادی و جلادت او در فتحنامه مبارکه مفصلا مذکور است و ملاء متبرعین و تصریح دربار او ایشان کلماتی میسک که مشعله چیان با مثال لغطان سرشم از مدیحت درخت توت ازان مدکه خواهد که از درخت بچه خورد از انکو بپارد و اینموجب کینه عداوت
اولاد اجاگشت الحصه بطلبها امیر مبارز الدین محتجون مخالفانرا منهزم کردانیده بتبریز در آمد در جمعه اولی بعیش خویش بر منبر رفته خطبه خواند و دعای خلیفه عباسی گفت و بعد از ان بمنزل
فرموده امامت کرده چون از اقامت دار الولایت دو ماه بگذشت خبر رسید که سلطان احمد بغداد عازم تبریز شده و بنا بر انکه میان جناب مبارزی گفته بودند که ترا از اخی جوق و برنگ
بلند بالا طالتی عظیم خواهد رسید و انجناب محتالی باین جامه سلطان او پیراسته بجانب متوجه گشته و کان ببرد که ما صدق فی المثل بهم شاه شجاعت فی الجلة از تبریز بیرون آمده و تا اصفهان
در هیچ مکان توقف ننموده و راساً طریق دیگ که عراق میروند تا لشکری سنگین بمرتب داشته مراجعت نمایند و در راه بعضی از اولاد خود را بگشتن و سیل کشیدن تخویف نمود و فرزندان
جازم شده مذکور ایشان از پدر آسیب عظیم در پیش است ذکر کردن مادری امیر مبارز الدین محمد مظفر و اتفاق شاه شجاع و شاه محمود با یکدیگر چون جناب مبارزی از اصفهان

امیر مبارزالدین محمد از بین سرای سپنج و منزل عناوبیج بریاض ارم و حدایق فردوس خرامید نفس او را بمنزه برده در مرد سنه مطمئنه بجاکش سپرد نه بیت دوام ملک و بقای قدیم کس را نمیست محمد را بقای قدیم و ملک دوام و ولایت جناب مبارزی در او اسط جمادی الآخر سنه ست و سبعمایه اتفاق افتاده بود مدت چهار سال و هشت ماه و نا چیزی بسر برده و از وی چهار پسر ماند شاه شجاع شاه محمود سلطان احمد سلطان ابو یزید ذکر سلطنت جلال الدین شاه شجاع شهریاری صاحب شوکت و جهانداری عالی همت بود بکیاست و شجاعی بکمال و کچنه سینه از فرط جوانمردی علوم را مال داشت بعضی از مآثر و خصایص و مناقب و فضایل او مقرب درین اوراق مسطور خواهد گشت انشاء الله تعالی فی الحال چون امیر محمد مظفر نکول کشت شاه شجاع از مرتبه طاعت داری در بروه و فرمان گذاری ترقی کرده از منزل اطاعت پای بر معراج سلطنت نهاد و سر مبارز را مهمیز پیش کردن برافراخت و دامن سکه از لقب سترغیش چندان بشده رعایت حاطره و استقالت صمارمود از اصفهان عازم شیراز گشت سلطان احمد بالحکومت کرمان نامزد کرده با برقوه و اصفهار را شاه محمود داد بحدیث شاه یحیی در قلعه قهندز امر فرموده در ارت بخواجه ولی الدین محمد صاحب عیار تفویض رفت و شاه شجاع جهة استقام عصاه جرمانی و اوغان بکرمان نهضت نموده و در انجا چند روز توقف نموده در غره محرم سنه ستین و سبعمایه متوجه کرمسیر شده و بر عساکر نصرت شعار مجتمعه عنان عزیمت بجانب جیرفت منعطف گردانیده و چون امراء عاصی جزیافته فتنه در دره ترک تحصن نموده ظاهر بمنوجان رفته و در دره ترک تحصن نموده مظاهر بمنوجان مرکز اعلام ظفر انجام ساخته شاه سلطان حسین از نوکران جدود بقراولی فرستاده و دو سه کس از میان ایشان بقتل رسیده و بکرمان باز گشته و بنا برین نا برخشم شاه شجاع استیلا یافته بنفس خویش متوجه محاربه جاصیان گشت و شنان بهتم غایت پیش آمده حربی صعب و قتالی عظیم اتفاق افتاد جمعی کثیر از ایشان بقتل رسیدند اخی انجکو از امراء او نوروزی که بحسن وفا انصاف داشت استجازه نموده که بقیة السیف را بصحبت کن و بعد هضت میان ایشان رفته چند انچه بتقدیم مقدمات موطنه قیام نموده بعید نهاد و از انجا بقضیه بکاه که گذشته شاه شجاع از ظاهر منوجان کوچ کرده و بر جلده دیگر نزول فرموده مخالفان دل بر مرگ نهاده و در مقابل پادشاه صف کشیدند و میمنه ایشان میسره شاه شجاع را برداشته شهریار نیشکار باره تیز رفتار در میدان کارزار تاخت و برخم شمشیر آبدار سلسله حیات بسیاری از ایشان را منطفی گردانیده و بقایا و اعدا انهزام یافته بکوه رفتند و روز دیگر با جمعی بیرون آمده از صبح تا شام حرب کردند شب باز پناه بجبال جبال بردند و چون دانستند که بغیر از اضطراب و اذعان چاره نیست اخی انجکو را طلبیده و او که مورد عواطف او گردیده بجان امان خواستند شاه شجاع مطمئن ایشان میدان را داشته و فرستادگان را بنوازش پادشاهانه مخصوص گردانیده و خدمت انصاف ارزانی داشت و ایشان چون بقوم خویش کیفیت لطف و احسان که از پادشاه مشاهده کرده بود مدار نمودند بار دیگر انجاعت بجاعت راه ضلال پیش گرفته بر سر اغال جزو فتند بعد ازان امراء اعراب و سایر لشکریان دست غارت و تاراج اموال متمردان حاصل کرده و بارات دماء ایشان مرخص گشتند از اطراف و جوانب کوهی که مقر آهوزر کشتکان بود در آمدند و آتش نهب و اثقال و احمال ایشان زدند و جمعیرا از عصاه که فرقه شیخ اسقام بکذ رانیدند مدو بار دیگر سرکشان بقدم تضرع و زاری پیش آمده خواجه شمس الدین محمد را که از دعات عصر بود شفیع ساخته و او بجناب شیخ الاسلام عبد العزیز که از اسباط شیخ شهاب الملة الدین تورشتی بود رزهد و تقوی امتیاز داشت توسل جست تا شاه شجاع از جرایم و اثام اهل طغیان درگذشت و خواجه مذکور را خلعت داده خوشدل باز گردانید و امراء و اعیان جرمانی و اوغانی بتقبیل بساط جلالت مناط شاقه شرف یابیوس حاصل کردند معبد ازان رایات او را بهزار زاده بجانب شیراز نهضت فرموده و عدتی میان برادران طریق مصاوقت مسلوک بود تا بر اسطه افساد مفسدان مهم بعداوت و مخالفت منقضی شد سبب انکه کاشتکان شاه شجاع مال ابرقوه را که تعلق بشاه محمود میداشت تصرف نموده و شاه محمود از ا نیقضیه مکدر شده در مقام نزاع آمد و چند انجه از نصحاء و نحواهان در اصلاح جانبین بکوشیدند بجایی نرسید عاقبت جناب مولانا معین الدین یزدی را که مولف تاریخ اصل آل مظفر است شاه شجاع او را برسالت پیش شاه محمود فرستاده بسعی آن بزرگوار عهدنامه محمد و مخلط بهمایت اکابر فلی شد اما تا آخر الامر بوساوس شیاطین انس بناء مصالحه انهدام پذیرفت و شاه محمود لشکری بخطه یزد برده و آنجا را بعوض ابرقوه بدرجت تسخیر آورده خواجه بهاء الدین قوچیر انجا حفظ یزد باز داشته خود با صفهان رفت و در ولایت خویش نام شاه شجاع از خطبه بیفکند و خیال سلطنت عراق در ضمیر او جایگیر آمده شاه شجاع چون بر کاهی حالات و قوف یافت با لشکری آراسته متوجه اصفهان شد و شاه محمود بمقابله و مقاتله استقبال نموده چند روز مجادله و محاربه کرده بالاخره در شهر محصن گشت و شاه شجاع در ظاهر اصفهان نزول فرموده در انجا دو از سپاه بیکدیگر خرابی بسیار صدور یافت روزی شاه محمود جمعیرا در کوچه با غها درکمین نشانده خود با غلبار سوار و پیاده بیرون آمد از روشاه شجاع از حسن طالع سوار نشد بود شاه سلطان پیش رفته در حمله اول از وی مکرر فرب شاه محمود بپوشیده داد و شاه سلطان را تا دروازه لنبان رانده تو جوب کرم کشت و شاه محمود با کروهی انبوه بازگشته جنگی کرد مدکه بصعوبت راست نیاید و مردم از کمین بیرون آمده شاه سلطان مراجعت کرد و اصفهانیان او را تعاقب نموده و دستگیر شکردند و بدو او مبارز بقتل رسید و شیرازیان کرکچه بقتیل شاه شجاع پیوستند و شاه سلطانرا از سر تربی که جناب مبارزی چشیده بود چاشنی او ندکی از فضلا دران باب کوید بیت کرد دست فلک چشم ترا میل کشیده در دولت شریف توجهان نقش ندیده الخ که بدان چشم تو اسپارنده او نیز عنصه مکافاتش دیده و بعد از چند روز در میان آمده بسعی ایشان میان برادران صلح کونه و اقعد مقرر انکه خطبه و سکه باسم شاه شجاع باشد و پادشاه جهان مطاع باینمقدار راضی کشته بستقر دولت معاودت فرموده اتا شاه محمود از بین ضغن و غصه رسولی بعداوت پیش سلطان اویس فرستاده پیغام داد که با وجود انکه برادرم بشیراز رفته هوس تسخیر اصفهان از دماغ او بیرون نرفته پشت صفهان چو تو یکی خویش نداند ستای بر تو پیش آورده اکر جناب شهریاری بلشکر مدد فرماید و لایت فارس مسخر کردانم و مدت العمر در مقام اطاعت و انقیاد باشم و شاه شجاع از عزیمت را معاینه معلوم شده فرمود

ذکر قصه شاه نصرت الدین شاه یحیی و بیان بعضی از قضایا که میان او و شاه شجاع بوقوع پیوست در خلال این احوال شاه یحیی که در قلعه قهندز شیراز بحبوس بود جمعیرا با خود متفق گردانیده خروج کرده و در میان قلعه متحصن گشته و شاه شجاع طایفه را بحاصره او تعیین فرموده و بعد از انکه چند نوبت محاربه روی داد و شاه یحیی از روی اضطرار دامن اعتذار و استغفار زده شفیعان را بخدمت فرستاد و از عرم درخواست نمود و شاه شجاع از سر کناه او در گذشت شاه یحیی امیدوار از حصار بزیر آمده بخلعت و کرامت مخلع کشته

اویس مثل اقچه باشی و امیر سراج بهادر و مبارکشاه دولی و امراء شیخ ابواسحق که بعد از قتل او بسلطان اویس پناه برده بودند مانند امیر غیاث الدین شول و امیر سلغر شاه ترکمان و جمعی دیگر از ارباب دولت بمزید شوکت امتیاز داشت و بمدخل و مخارج مملکت عراق و فارس صاحب وقوف بود بجده باصفهان رسیدند قطب الدین شاه محمود شیرازی استقبال بجای آورد و جمیع آنها را بتحف بلند پایه از نفایس اشیا و مکرشمه‌های مرتبع و اسبان باری نژاد پیشکش فرمود و ایشان را در منازل نزه فرود آورده و جوه خراجات اجناعات را از خزانه عامره مقرر گردانیده و آنچه محتاج الیه سپاه بود مرتب ساخته بعد از انقضای یکماه که از تعب سفر و بیخ راه برآسودند بهیات اجتماعی متوجه دارالسلطنه شیراز شدند و سران لر کوچک و قرقو و کاشان و غیر ذلک با ایشان ملحق گشته در کل بیزد فرسادند شاه یحیی را نظر بیخ کومت ابرقوه زاد برومند تا در قصر زرد با ایشان پیوست و چون آوازه کثرت سپاه بشیراز رسید و افواه افاضا طایفه از ارکان دولت شاه شجاع کما ینبغی شهرت تکمل نیافت بود بنا بر آن مخدوم مکتوبات فرستاده باظهار اخلاص توسل جستند و شاه شجاع بعد از تقدیم مشورت نامه بر برادر فرستاده و او را از مخامت مخالفت و التجا بدرگاه سلطان اویس تحذیر و تخویف نموده و شاه محمود باستصواب بزرگان درگاه و متقربان بارگاه در جواب نوشت که بندگی پادشاه پیوستن بی لشکر بی اصفهان نگشیده آن مملکت را خراب کردند بنابر آن صلاح نمی‌بیند که بیاید یکی معاذالله نباید از سلطان اویس استقامتی نمودم تا از پاس سخط الحضرت روزی چند این نوائم زیست شاه شجاع از این پیغام دانست که چون کوشش بنا شد چه سود حسن متعال و بعد از تقدیم مشورت باصفهان عساکر فرمانده و در ارزنگ زمانی ممالک فارس و غیر ذلک لشکر دون توان در شیراز مجتمع گشتند و شاه شجاع پسر خود سلطان اویس المتقای روان کرده و خود از پل تورا به بابی هیچ آمد و این مطلعه که نزد برادر فرستاد قطعه ابوالفوارس دوران منم شجاع زمان * که نعل مرکب من تاج قیصر است و قباد * منم که نوبت آوازه صلابت من * چو صیت همت من در بسیط عالم افتاد * چو مهر تیغ کشاید چو صبح عالم گیرد * چو شرع بیکهاد * کمان صولتم از حمیله کیان ایمن * همای همتم از منت حسان آزاد * بنیزه مجزه بدرگاه هیچ مخلوقی نگویم شاها * بپیچ جهان روی دل نیاوردم * که آسمان در دولت بروی من بگشاده تو رسم جوی بدیگرای برادر من * که سوهریت نیاید دختر و لشاه * مکن مکن که پشیمان شوی در آخر کار نگفتمت که مرو زیر بار کس ننشست * بلشکر نجده و شاه شجاع از انجا با سپاه آراسته روی بدستمان آورد و شاه محمود و امراء بعد از بکنل باز پس نشستند شهریار کامکار و امراء منیع مقدار جمعیت مجتمع گشتند و سلطان احمد ایلخانی شاه شجاع بر ادراک اماده و از در انجا نعی محروم مذلت نشسته و خدمتش نخچیده در همان شب شاه محمود پیوست و لشکریان فارس روی بگریز آورده و بادیه بادجوده بهمین چنین قدم ثبات نموده فارسیان از فتح جای رفت و بمزم جدال و قتال پای در رکاب دولت اقبال آورده در صحرای جانسار و سه چاه ملاقی افتاده و نیران حرب سوزی اشتعال یافت که کره زهره بر خود لرزید و ابر گرد و در آز و چند نوبت دلاوران هر دو لشکر مفرق شده شاه شجاع با ارکان دولت و اعیان حضرت که چون عرض ملازم جم بودند در حوالی لیل متوجه شیراز گشته بتصور آنکه مبادا مخالفان بطریق کمر و کید عازم شهر گردند و بنا بر آنکه بعضی از اعیان و وجوه سپاه شاه محمود نیز متعرض شده بودند چنانچه مرتضی اعظم همام الدین و پسر امیر شیخعلی ایناق و شاه یحیی که بحکومت تا اصفهان و کاشان و یزد جایی فرا نگرفته مقدمای شاه محمود بران وقوف گردند اما امیر شیخعلی بعرض رسانید که لحظه توقف نباید نمود تا معلوم گردد که حال لشکر شیراز چیست بدین اثنا سواری رسیده تقریر کرد که شاه شجاع در شب روی کردان شده شیراز را رفته شاه محمود و از اندیشه فرار یشان تا سمنجان توقف ننموده مرتعان طلب کرد نخجوانی و شاه شجاع طارم را بفنا را لشکرگاه ساخته سلطان شیلیر اکجران فرستاده و لشکر بغداد و عراق متعاقب رسیده شاه شجاع در شهر تحصن نموده مدت محاصره را در کشید ذکر فرستادن ملک محمود و لشاه بکرمان و خصیان طغیان ایشان شاه شجاع در ایام محاصره شرایط حزم و احتیاط مرعی داشته خواست که توابع خواجه قوام الدین محمد صاحب عیار در شیراز نباشد چه وهم آن بود که باجمعی متفق شده بار دوی شاه محمود ملحق گردند و بهر یک از ایشان را بجهاتی از شهر مهمی نامزد میفرمود و از انجمله ملک محمود و لشاه را بحصلی مال کرمان فرستاد و چون لشاه از صاحب دیوانی بی‌نصیب بود بنابر آن شخص دربن نزدیکی از محنت مصادره و مواخذه خلاص شده مدتی عرصه کرمان از حکام صاحب وجود خالیست مبادا که ایشان چون بالولایت رسند فتنه و فساد انگیزند که تدارکش بسهولت نتوان کرد خواجه مجدالدین قائم را که مردی امین و کافی بود در ولایت فارس ضیاع و عقار بسیار داشت فرمود که باتفاق امیر ماکو رانجان باد و بهزار سواحه اما اللهان کرمان رفته آنولایت را ضبط و حفظ نمایند و دران اوان امیر غیاث الدین حاجی در کرمان حاکم و دیوان بار غبود و امیر بهلول منصب صاحبدیوانی داشت پیش از رسیدن ملک محمود و لشاه بکرمان سلطان مظفر الدین شبلی این شاه شجاع و امیر سیورغتمش اوغانی که بموجب فرمان در ولایت لشکر جمع میکردند که سر کرده بشیراز روند چون دران ولاده و لشاه با سلطان شبلی ملاقات کرد سخن چند بعرض او رسانید که شاهزاده در رفتن بیجانب فارس متردد گشت و بایستی که خواجه بلال را اگاه نکرده خواجه بلال را اگاه نکرده بعد از ایل بهلول متحمل توجه فارس را بالکل بخاطر مشتی باهیت بیرون برده چون دولتشاه بدولت احوال مملکت شاه شجاع را مختل دید بهوس حکومت در ضبط آن ملک آمده بعد از تقدیم مشورت با ملک محمد صلاح دران دانست که پیش افتد و م خواجه مجدالدین باکرد و امیر غیاث الدین حاجی امیر اخور و خواجه بدرالدین بلال را میان هر دو رنجیده باتفاق بهرد و طلب داشت که مکتوبی درخفیه از دارالسلطنه شیراز بهر دو رسیده و بخواهیم که بخلوت مطالعه کنیم و چون ایشان بدیوانخانه در آمدند بمواضعه که داشتند نوکران را مجال دخول ندادند و مانند و عیاد که در محاق و احتراق افتند امیر غیاث الدین حاجی و خواجه بلال هر دو را بزه بلاک فرمانده و سلطان شبلیر ادر کوشک سبز حبس کردانیده و لشاه چون نیه مملکت کرمانرا بی منازعی متصرف شد امیر بهلول با سیصد سوار از شهر بیرون رفته و لشاه مخصی چوب زبان سخندان پیش او فرستاده و بان حیله و چاپلوسی او را باز گردانیده و ابواب خزاین گشاده صلای عام در داده و در اندک زمانی لشکر بسیار جمع آورده و بر تب سپاه متقابلا اشغال نموده و چون کرمان در تحت تصرف دولتشاه مدت بر استخلاص سپاه و ولایات مصروف داشته طرح سلطنت انداخت و بحسب طاعیه مجلس بطاعت محمد منسوب ساخته و خطبه باسم و لقب او موشح گردانیده و چون ایمن شاه شجاع رسید منهال اقبالش منحنی شده کل اقبالش پطراوت گشت و فرمانده تا قرة العین سلطنت و مزه شجره مملکت سلطان اویس باحال خود امیر سیورغتمش اوغانی متوجه کرمان گردند و ایشان موجب نموده روانه آن صوب گشته و بنا بر انکه دیدند

دیدند که دست در کردن حایل نمیتوانند کرد به پیشکشی راضی شده بنی میلل مطلوب مراجعت نمودند و بعد از معاودت ایشان جریدهٔ ملک و دولتشاه حضرتی و فضارتی نام با شاه عفر پسا رنا تاب اقتاب خواستند مژده گشت ذکر محصور شدن شاه شجاع در شهر شیراز و محاربه او با برادرش شاه محمود و مخالفت دولتشاه با شاه محمود و طاهر شیراز را محیم دولت و اقبال شاه بمحاصره برادر بزرگتر استقبال نمود چون زمان محصور شدن شاه شجاع امتداد یافت و مدت یازده ماه بر این قصیه گذشت آثار ضعف و انکسار بر وجنات احوال و ظاهر و لایح گشت و هر روز لشکریان فوج فوج سوی شاه محمود میپیوستند و از مراء و معتبران غیر معز الدین شاه و اختیار الدین حسن و شیخ درویش و علاء الدین اسحاق و سپلون طالب کسی پیش شاه شجاع نماند و در این اثنا جمعی از لشکریان بقصد و بهانه صحن گشتن شاه محمود در حوالیست که بواسطه امراء پیکانه که از بعد آمده اند نام اختیار از قبضه اقتدار بیرون رفته است اکراه ام شاه شجاع بطرف ابرقوه رود یکباره در اینجا توقف نماید من اینجاعت را نجوشونی باز کرد لم و بعد از ان رسم و قاعده خادم و مخدوم مهمل گردد و دستی در مملکت بسوبت بدید و در ذیل اینکلمات مقصود داشت شاه شجاع جواب برادر شنیده این نوشته باز فرستاد و برادر اغرور و خنک محمود که انشاء الله قوة الظفر و عضد الیمین باشد نمود علم الله که ما دام که در اینمقام باشد اضعاف ان از قوه فعل سید ناتحقیقت و اندکی ع ما هیم که بودیم و همان خواهد بود و میدانم که معاقد سلسلهٔ اخوت را چه افاده که از هم گسسته شده و جاذبهٔ خون و رگ را گر العرق نزاع چه داعیه پیش آمد که بدین نوع از کار رزبار داشت پیت اگر چه دل یکی و دیار ماست نوزه بجان او که دلم بر سره و فاست نوزه و آرع ضدای مصلوک کار بنده به دانده مشک نیست که تالیف قلوب و ضمایر ارجای و گرات تا ادارت وقت چگونه می باشد انشاء الله تعالی فرد اچنان کنند که فواعد پای قلعه قندز ملاقات شود و ملتمس انچه موجه تواند بود صلاح کلی در ضمن آن مندرج ضمایقه نرود و السلم چون قصه شاه شجاع بشاه محمود رسید در جواب سطری چند مناسب نوشته این بیت از همان غزل در ضمن آن مسطور و مندرج کردانید بیت جنایت از طرف ان شکسته پیامست و گر نه از طرف ما مهمان مقاما هنوز و روز دیگر در پای قلعه قندز ملاقات اتفاق افتاده و مقرر بران شد که قلعه سپرده امیر سلیمه شاه شجاع کنند تا از ان باز برقوه رود و شاه شجاع از پای حصار مراجعت نموده و دل بر مفارقت عروس ملک نهاده و محلی مناسب با خواص از شیراز بیرون آمده چون از خوره و ناحیه شهر بگذشت بر خاطر خطیرش خطور نمود که بر عهد مخالفان اعتماد و شوان کرد لازم است بصر زد و متوجه ابرقوه گشت و مقارن عزیمت انجناب سلطان احمد و شاه یحیی و شیخعلی ایناق تحمل تمام بر سم تکامیشی روان گشتند بقصد انکه شاید قدم بر پیشگاه مراد نهند و چون پادشاه از راه مقرر عدول نموده بود مخالفان بی ادراک مقصود مراجعت کردند و شاه محمود بعد از رفتن ایشان بر حصار نفس شیراز علم دولت بر افراشت و اخبار فتح و خجسته آثار بانواع اسالکا روانه درگاه اویس ایلخانی گردانید و خواجه سلمان درین باب قصیده گفت و اینچند بیت از ان قصیده ایراد افتاد بیت دولت سلطان اویس عرصهٔ ایران گرفت ۰ ماه بر سنجقش سر مهر کیوان گرفت ۰ ماهچه رایتش سر بفلک بر فراشت ۰ شاه بماهی ز روم تا در کرمان گرفت ۰ از طرفی دولتش گردن دیوان ببست ۰ و ز جهتی لشکرش ملک سلیمان گرفت ۰ مخترا قبال شاه بود که پیش از دو سال ۰ نسخهٔ آسنر عجب خاطر سلمان گرفت ۰ و سلمان در آخر این قصیده دو بیت آورده چنان مشهور شده که اینه بیت در خواب گفته است ۰ همای چتر همایون بادشاه اویس بسیط روی زمین را بزیر سایه گرفت ۰ صد و دو مملکت فارس تا در هر مرو بسال ۰ خمسه و ستین و سبعمائه گرفت ۰ و فی الجمله چون شاه شجاع بحد و دابرقوه رسید خواجه جلال الدین توراشاه که از قبل او والی ولایت بود با استقبال شتافته پادشاه بشهر در آمده خواجه مذکور بترتیب اسباب ضیافت و تنظیم امور دولت کما یجب و ینبغی قیام نموده و شاه شجاع، روزی چند بعیش و طرب گذرانیده بعد از ان در فشر و فساد دولتشاه راه جهت ساخته ۰ و در ماه سفر از مذکور شهور سنه خمسه و ستین و سبعمائه بعزم تسخیر کرمان با سیصد سوار که پیشتر از نشان جوشن داشتند ما پیت ملک ماند و این پیل تا پیره ملک تا پیره که ملک و هنگ آسپ و پیراف پلنگ اشوب پیل الکن و دلیرانی که از کرد و ن بهنگ رمح سیاره ۰ و بودند چو گنجشکان مقارز زمین بار زن بیشمار بودند در بعضی تواریخ مسطور است که شاه شجاع از برقوه بعزم خراسان بیرون آمده و چون در راه امراء عرب با نصد سوار با و پیوسته و شاه سلمان برادر شاه سلطان دولتمند سپاه ظفر پناه ساخت فیمابین عزیمت نمود و بالجمله چون دولتشاه خبر توجه پادشاه شنید با چهار هزار سوار بغرور بسر حد تامیرته بقصد مقابله و مقاتله روان گشت امیر محمود که از امراء عرب بود حادثه را بسمع پادشاه رسانید و شاه شجاع بی توقف سوار شده از شهر با یک بجانب سیرجان توجه نمود و دولتشاه از زراه مرتب لشکران به پیشگیری سپرد یکدیگر ان شتافت و در اخر روز که هنگام غروب آفتاب دولت مخالفان بود بهر دو لشکر بهر رسید شاه شجاع با لشکر پیاراند که خود را بر پشت آن بدکیش هر دو که زده و دولتشاه مانند کوشک که در مقابل باز بلند پرواز نباشد روی با نهزام نهاده تا نفس کرمان در هیچ مکان توقف ننمود جمعی از بزرگیدگان دولتشاه عنان باز تپیده و بهمان محل بشرف تقبیل کاب همایون استسعاد یافتند شهریار نیکو اخلاق خود در زمره و الباقین الغیظ و الغائبین عن الناس لشجای داده از فرقه و العافین عن الناس شمرده و اتجب الحسنین را منظور داشت خوشخو فرخنده فرا از اسائت ایشان گذشت در باره همه احسان و انعام مبذول فرموده و بعد از انکه پشت نصرت شعار را بغنایم لشکر کان سپار و بجرا استظهار کردانیدند علم دولت بر افراخته و شمشیر جلادت آخته رو در دیگر بجانب کرمان نهضت فرموده و چون نهصد و چهل هزار سوار ملازم امیر بهاء الدین و دولتشاه بودند و علامت حکومت از مذاق او بیرون نرفته بود خاطرش بعد از شکستی چنین بر شیوه مروت و استکبار اصرار نموده رو با مردم جلد شیراز نهاد و قلعه داری سازد او شاه شجاع آباد را که از انجا تا شهر بابک یکمنزلست معسکر همایون ساخته حکم فرمود که امیر مضان که از نزدیکان پایه سریر اعلی بمزید جلادت و مردانگی و اصابت رای امتیاز داشت با دولتشاه ملاقات نموده و بانجمن لطف و لطف تفقد پادشاه امید وار گردانیده و امیر مضان بشهر در آمده و دولتشاه را بعهود و اعاض اعلام پادشاه نامه نبشته و دولتشاه بخیال انکه مبانی مصالح امان حضرت را با احتماد و اهتمام انکه رکنی از ارکان دولت شهریار گیتی ستان مستحکم گرداند التماس حضور خواجه جلال الدین توراشاه کرد خواجه موجب فرمود پیش رفت و دولتشاه تذکر مستدل بر مقاصد و مطالب خویش بوسیله انوریز یکچند بر بعض رسانیده مجموع ملتمسات برقم انجاح و اضعاف مرقوم گشت دولتشاه مستظهر و مطمئن گشته روز دیگر که سپاه بیستاد از پیم صولت خود شید خنجر گذار سپر متاومت بینداخت دولتشاه با اعیان ملک و اشراف و لایت ذالاالامان کنان بادوی پادشاه کامران شتافت و شاه شجاع درباره او صنوف عاطفت

ومنصب وزارت بشاه رکن الدین حسن داد و انصاف آنکه اشرف نحب باهلیت جمیع داشت تا بحکم وعده وظلم در طبیعتش مرکوز نبود و بمکر از اشراف و اعیان پل سلطان جهان را نظر شرعا نبازد داشت و خواجه قطب الدین سنبلستانی را جهت آنکه باصفهان رفت و شاه محمود او را برسند وزارت نشاند و در این اثنا بار دیگر خانه سلطان ایلچیان بشیراز شتافت و شاه شجاع مکتوبا تا رسالی مودت و اتحاد محبت و دوستی کرده و او را بتسخیر اصفهان باعث و محرض گشت و چون استصفای آن بوفا از رتبه اعتدال در گذشت شاه شجاع ببراد بپیغام داد که عالی وی بدرگاه ما دارد نه کیسه آز دامل و خشه و نیز دعا چنانست که خبر کوچک در عقد شاه منصور منعقد شود و حل بخرج وانی نیست اگر آن برادر امسال از مال اصفهان مدد ی کند و رنی نماید شاه محمود جواب داد که مجموع ممالک فارس و معظم ملاد عراق در تحت تصرف طازیان انحصر نست و از رتبه لشکر با خرابی تمام با بتولایت راه یافته و این برادر بخرج روز بروز فزوده مادام که ملکی که لایق خزانه پادشاه باشد چگونه میسر شود و اخبر بسمع شاه شجاع رسید فرمود که پیمان ما برادر مشروط بآن بود که از سخن و صواب دید انچنان بیرون نبود و اکنون که خلاف عهد در میانه آمد لشکر با آنجانب باید کشید و بعد از تجهیز و ترتیب سپاه بعزم تسخیر اصفهان از شیراز بیرون رفت و چون بکجد و عراق رسید مهمان بعرض شاه محمود رسانیدند که عبارات این قصه و آنشوب انگیخته شاه سلطانست و بعد از تفحص و تفتیش صدق مقال ایشان برشاه محمود روشن گشت و رقم الصفرت جلد کرد مبادرت نمود سولی پیش برادر فرستاد و پیغام داد که چون ما مادهٔ وحشت از میان برخواست اگر پادشاه بر سر عنایت و عاطفت پدیشاید بار دیگر برادران کرگ آشتی کرده جلال این شاه شجاع بتیغ بیدریغ بشیراز مراجعت نمود و شاه محمود دلگشا خان سلطان شیخان سنده و رو از فراق او عیالید از اشتعال آتش مفارقت و حرمان محمود برا عضای خود سرد سرد شاه و بالاخره بامراض متضاده مبتلا شد ذکر الملجی فرستادن شاه شجاع و شاه محمود بجهة خواستگاری حجله نشین سلطان اویس ابن امیر شیخ حسن ایلکانی و مراجعت نمودن رسول شاه محمود در حمایت مسرت و شادمانی و فرح و کامرانی چون شاه شجاع شنید که برادرش محمود داعیه آن دارد که بار دیگر از سلطان اویس استمداد نماید بعد از تقدیم مشورت امیر غیاث الدین حسن تو چیرا مانمرد فرمود که به تبریز رفته مخدره مادر مخدرات خاندان سلطان اویس را ملاحظه کنند و شاه شجاع رقعه درین باب سلطان نوشته از خود دوران مکتوب ببراد تعیر کرد و چون شاه محمود از مضمون قضیه آگاه شد خواجه تاج الدین مشیر را که در فن حیله و تزویر سرآمد دهاة روزگار بود به رسالت تبریز و خواستگاری دختر سلطان اویس اختیار کرد و خواجه تاج الدین بعرض رسانید که چون پادشاه شجاع بتیغ خلاف در میان دارد صواب آنست که التجا بسلطان اویس نمائیم و باید که رقعه مشتمل بر خضوع و خشوع نوشته تا من بعد بتبریز شتافته از خود دوران مکتوب ببراد تعیر کرد و چون شاه محمود از مضمون دست حافظ بعد بخشیم خرم است و یارب که بپیغمبر آزار کردنت حمایل شاه محمود مقرر فرمود که هر چه خواجه تاج الدین نویسد بهر اشرف موشح کرده و خواجه مذکور از زبان پادشاه سطری چند در قلم آورد مضمون عبارات آنکه العبد و فانی بنده کان المولا و بیت مازان توایم و هر چه دریم و شاه محمود را بندگی و خدمتکاری معلوم داشته اینچه مصلحت وقت دانست رقعه نوشته و بامیر مبارز الدین حقوق و مراعات و مجاملات و پیلاکات روانه تبریز گشت و از جانب شاه محمود عرض شد که در ازدیاد اجلال و تضاعف اقبال هر چه خواهد از زبان او نویسد و هر که خواهد از مراو ایشان رساند هر آنچه که لایق و سزاوار مقربان داند تسلیم ایشان نماید و خواجه تاج الدین بتبریز رسید و مکتوبات و پیلاکات گذرانید و بفرمان و الا حضرت شب قلوب مراو ارکان دولت گردد تا در مجلس راه سخن یافت و دل معقول در خاطر پادشاه بنشاند که مقصود شاه شجاع از این وصلت استیلا بر مملکت و غرض شاه محمود از این مواصلت حق گذاری و خدمت سلطان اویس در باب ازدواج کریمه خاندان سلطنت است امراء و مقربان حضرت مشاورت فرمود که بگدام برادر پیوندند سایر مجموع متفق الکلمه گفتند که شاه شجاع هر چند بسن و آلت و عدت پادشاهی و وسعت مملکت و ولایت شوکت و ابهت بر شاه محمود رجحان و فزونی دارد اما شاه محمود در مقام اطاعت و مطاوعت و خدمتکاری و جان سپاری هست و دیگر آنکه در اصفهان متصل بقلمرو ماست و بدین جهت یکبن که تمامت ولایت عراق در تحت تصرف بندگان دولت آید و سلطان اویس ایلکانیان را بسمع رضا شنیده و دختر امیر شاه محمود فرمود و خواجه تاج الدین مهم خود را پیش برده خواست که پیش از انجام عقد امیر اختیار الدین حسن را ملزم و مرتهن گرداند لاجرم اظهار کرد که سلطان اویس امیر اختیار الدین حسن را علی طلیعه و پرسید که اگر شاه داعیه پوند داشت چه حاجت آن بود که ترا بطیل و علم فرستد گفت از آنجهان طبل و علم نیاورده اند دیگر آنکه در مکاتبات مطلقا از مقام مخوت و سلطنت تنزل نکرده و استضعیف را برادر خوانده اگر بزبان قلم شرط تواضع بجای آورد ی در امور ملک او چه نقصان راه یافتی و من لایق بمصاهرت بنده و چاکر خود ندانسته و خبر برادر نشنیده ام فی الجمله خواجه تاج الدین غالب آمده سلطان اویس پروه منشور سر بمهر و خصت را بالاجمال و آیین و ساز تمام باصفهان فرستاد و نیز لشکری نامزد اصفهان کرد تا محمد معاون شاه محمود باشد و خواجه سلمان قصیده در مدح شاه محمود و تسلیت این عذیس گفته فرستاد و بیت آسمان ساخت در اطراف یکی سوچه سوی کاران سور سند اطراف ممالک مسرور و جذاسوی سروری کاکر در بکری و عاذر بره بود بر جمی از ران عالی سوره اجتماعیت سوی قمر ترا با شمس و اتصالیست مقرر ملکیرا با خرد عدیلیس زمان داشته استا رزانی و بسلیمه جم و دولت تشریف خصوصا قطب الدین شاه فلک مرتبه محمود که او است و بهره سیر محمود محامد که ره ای به پیش نظرت گشته ملازم بر حرکه کوست در پرده غیب آمد بعالم مسرور خواجه تاج الدین محمد الحق و الدین باب نهایت مشکوک و دری از بحر زرکی بکنارت آورده که چنان در شهوار یافت در اطراف دهور در سهم نبود که بود کمت آیم بنیاز نه کمم انکه بر منظوم بران در منثور و چون صدر علیا را اصفهان مرتهن اجلال فرمود شاه محمود حبشی بطیر ترتب نموده با انکه بپیشرفع مراسم زفاف تقدیم رسانید چون دختر سلطان اویس بتولای و سوگواری شاه محمود را در مفارقت خان سلطان خشاوه کرد وقت بحث او را نسبت بجوانیش مشاهده کرده نا پرخشم و دکانون غیرتش زبانه زدن گرفت و در رو برگشاه محمود از اصفهان غایب بود خان سلطان را از کرمان بیرون آورده با تش سپرد و بسوخت فکر صفارغت شاه شجاع و شاه محمود پیان بعضی قصایا که در انولا روی نمود و دوم نوبت که تبریزیان با صفهان سیدند شاه محمود را بار دیگر هوس تبریز زاده انگیخته شده چون برق خاطف روی بآنجانب نهاد و جلال الدین شاه شجاع تجرد استماع نموده لشکرا بنوه جریده اورده بعزم مدافعه روان شده راه یامین بر او کرفت و خواجه شمس الدین زیاد با وی که اندوه سای آذربایجان بود و محمود را از آنجا سه چاه و نیک اختر سر کرده شاه شجاع را بنصرت مطلع گشته مبشر زاده رفت و بصوابی چاشت خواطلاعات فیروزی نمود شاه شجاع میمنه لشکر سلطان احمد و مساعد اسبل بسر برده و میسره شاه محمود را بشکست و میسره شاه محمود بر میمنه شاه شجاع غالب آمده و شاه شجاع منفض شریف با برادر خود سلطان ابوبزید در قلب بشکست با دوان طرف شاه محمود پاسا عتی کرده با هنگ بازدود شاه منصور بدست راست شاه محمود را بشکست و میسره شاه محمود بر میمنه شاه شجاع غالب آمده و شاه شجاع

بهرود کشور بایجو محلط شده شاه منصور از عقب ایل مزبور شتافت و پشاهرود پادشاه بعد از نیشتر و آویزار نیم دست باره آشفته بعضی از متعهدین شاه محمود تا اصفهان پی در پی بکان قرار نگرفته در دوم شاه شجاع لجام ریز بیشتر از دو آمده و شاه شجاع با لشکر وه روی بشهر نهاده و روز دیگر بستاه منصور کرانه عقب گریختگان رفته بود با غنیمت بسیار بشیراز در آمد پادشاه نامزد اجتماع شیان شده خواست که بایزید بجانب شاه محمود توجه نماید شاه منصور بعرض سایند که احتیاج بتجشم عم بزرگوار نیست اگر حمزی محمود و معاون من کرده من مهم را کفایت کنم شاه شجاع فرمانداد تا سه هزار مرد آراسته در رکاب شاه منصور روانشده مذکور پیشتر بکران در اینظرف آب جیرفت زده شاه محمود در آنطرف فرآتخرف در اشاه ایجال شاه حسن کتبی از زبان خواجه خواجه همام الدین محمود بعرض شاه شجاع رسانیدند اراده آن کرده که آن دو کس شاه محمود نوشته اند مضمون مکتوب آنکه هرگاه که رایت نصرت شعار پادشاه کامگار بنزدیک شهر رسد بایدکان دروازه کشاده شهر را بسپاریم والتماس نموده بودند که جواب رقعه بر طهران نوشته شود و شاه محمود بر طهران قلعی کرده بود و در علاوه زمرکب همایون بحوالی شهر خواهد رسید باید که ایشان بعاطفت امید وار باشند شاه شجاع خواجه نوالشاه و خواجه ظهیر الدین راطلب فرموده در موقف عتاب و خطاب بازداشت آمد و بگناه و سوگند خوردند که ما ازین مکتوب خبر نداریم شاه شجاع پرسید که این رقعه بخط شماست جواب دادند که آری لیکن ما از اینها چیزی نمیدانیم پادشاه در غضب رفته گفت که چون اقرار مینمایید که این رقعه بخط شماست باید ایشان گفتند که ما خاطر بر نفس خود نوآورده ایم اما امید واریم که پادشاه بکرم مملکت فرموده بجوار بیقصیر رسد و در روز شاه حسن جبه عارضه پای در خانه مانده مسهل خورده بود شاه شجاع کسی پیش او فرستاده پرسید که اینکه تو از کجا بدست تو افتاده شاه حسن جواب داد که مبلغ دو هزار دینار بدولت دار خواجه تورانشاه دادم و مکتوب ازوی ستادم و دوات دار اگر فته بچوب و شکنجه هر چند تخویف کردند بگفتار نوقت معطل آورد مقرر یافتند شاه شجاع بار دیگر پیش شاه حسن کس روان کرده پیغام فرستاد که هر اینه ای که متصور بود نسبت بدولت در تقدیم رسانیده آمد اقرار نکرد شاه حسن در جواب گفت که خواهکار ناشکیبا میباید کرد تا بچه حد خواهد انجامید چندین شاه شجاع گفت که در ضمن این قضیه مکر و حیله مندرجست این چه سخن باشد گفت کسی مکتوب چنین را بعلامی دیده مادر کیسه و فرهنده و معدار ان فرمان صادر نکند که امیر حسن قورچی بخانه شاه حسن فرستاده زری بزجر و تکلیف استفسار نماید که اینکه مکتوب از کجا بدست آورده و امیر حسن در مقام شستن آمده چون خدمتش مضطر گشت گفت من محمود حاجی عز منشیر ایران داشتم تا بسبب تقلید چنین توشت زیرا گر این دو کس بپوسته اند شناک بودم و نمیخواستم که ایشان بالکل مستاصل شوند چون صدق نخواسته بود بدیر مدت پدر من بر هدف مراد دنیا مد باقی رای عالی حاکمست و صورت مکر شاه حسن بسمع پادشاه رسید نامبرده عضو او استمال نامه و حکم فرمود که جهات و زیر بی مدبر را غارت کرده و از بره کان از میان بر داشتند و انجیز مسیح معین الدین اشرف که پدر شاه حسن بود رسیده بنماز جنازه پسر حاضر نشده گفت هر کس که سخن بدر خود نشنود و متابعت جد خود نکند سزای او این باشد سادات را باظلم و فسق و عذر چه کار تعجد نمارا بجهة رحمت عالمیان فرستاده اند فردی نیکی محبت جهانیان باشد بدین نوع مبالغه کرد اللهم اغفره و احمده و بعد از قتل رکن الدین شاه حسن وزارت بخواجه جلال الدین تورانشاه مفوض گشت که او خواجه نیک نفس عادل نهاد و حبت بود و بدکان دولت و رعایا و مملکت آبادی راضی شاکر بود و بعد از استماع این واقعه غریب شاه محمود با صفهان مراجعت کرده شاه منصور بشیراز آمد و ذکر طغیان پهلوان اسد بن طغانشاه در کرمان و نهایت حال ان بخت برگشته بسامان پهلوان اسد از سپاهیان خراسان بفرط شهامت و حسن طلعت و مکارم اخلاق و محاسن آداب اعتبار داشت در ام معروف و منهی مشکور بود شاه شجاع با مانت و دیانت او اعتماد تمام داشت و موجب مزید عقیده پادشاه در باره پهلوان اسد آن شد که صحکاهی شاه شجاع سوار شده بر کنار جویی میرفت دید که پهلوان اسد بر یکی از بستان مشغولست پادشاه از وی پرسید که چه میکنی جواب داد که یکی از دشمنان شاه را بدست آورده ام میخواهم که او را بکشم شاه فرمود با خود گفت کسی که در دین باین مثابت محمد و مردانه باشد تو ان دانست که در دنیا چگونه بود یکی از فضلاء فارس درین باب این بیت گفته بیت از کریمی که هست شاه شجاع * مهر انیز در دلش ستست از انکه در ماه وی زهر نماز یخ شکست و دست و روشست * فی الجمله شاه شجاع در ان حدود که عزم شیراز فرمود بار دیگر خود را از مملکت برانداخته حکومت کرمان را به پهلوان اسد تفویض کرد و چون پهلوان در مسند حکومت متمکن گشت باعلان کلمه عصیان مبادرت نموده و چند مرتبه مردم او شدیدی انکه چون شاه شجاع غیاث الدین محمود پسر مظفر الدین سلمان شاه را میل کشیده بکرمان فرستاد و چنانچه گذشت او نیز بمحبت سابق که با پهلوان اسد داشت اساس اختلاط نهاده و در اغوا و افساد مزاج پهلوان غایت جهد مبذول داشت دیگر انکه امیر سیورغتمش اوغانی که هر گز با شاه شجاع موالات و مصافاتی نداشت با تفاق سپاه یحیی هر روز چنار بالش سلطنت را در نظر پهلوان اسد جلوه میدادند و از زبان امراء شیراز نامهای مزور نوشته باو میفرستادند مضمون انکه پهلوان باید که جانب حزم کا ینبغی رعایت فرماید و مطلقا بر جانب شاه شجاع اعتماد ننماید و اصدقا من اندر دهر چند بصورت موجب انحراف مزاج پهلوان اسد شدا تا بوساطت انکه محمد و مشاه والده شاه شجاع در کرمان بود میتوانست که دست نذر را تسکین عصیان پیرون آورد تا کشتی کیری پهلوان شمس چنگانام از خراسان بکرمان آمده در پای قصر پهلوان ایستاد کرمانی کشتی گرفت اتفاقا پهلوان شمس شهاده محمد و مشاه و عده و جنس فراوان بکشتی گیر کرمانی داده فرمود تا او را کرده شهر بیرون آوردند پهلوان اسد و خراسانیان در مقام رعایت پهلوان شمس آمده او نیز سوار ساخته محمد و مشاه را بخرسنیده و بغضب رفته و ملازمان را فرمود تا بسر مصطبه کشتی گیر خراسانی رفته ابتدا زدالت کشیده و بدین سبب میان کرمانیان و خراسانیان فتنه عظیم روی نمود و کار بجایی رسید که محمد و مشاه خود سوار شده با پهلوان اسد را مالشی دهد قریب بدر قصر رسید خواجه قطب الدین محمد کرابا عرض رسانید که ممالک کرمان بود بجهد بیکخ فتنه بعرض محمد و مشاه رسانید که چه احتیاجست که شما اینجا تشریف خود را دهید که اشارت شود من جا جویا زا بچیم تا تصریر بسر اسد فرو کوبند بدین سخن غبار فتنه تسکین یافته و نزاع منعدم شد اما بالکلیه موجب باقی ماندن آن آزاد مردکشت و بعد ازین چند نوبت والده شاه شجاع مکتوب بپهلوان فرستاده که نکوی بحال مملکت بیاید کرد که از نامه اسد شاه می اطلاعی قبول نکرده بعرض محمول اضافه و چون محمد و مشاه در کرمان احساس تشکر و متوجه سیرجان شدند بعد از فیصله او پهلوان اسد شهرهای یافته بانتظام قلعه و عمارت باروا شتغال نمود و چند انجه بتنبیان انجیز بشاه شجاع میرسانیدند مقبول نمی افتاد و چون پهلوان از عمارت قناع باز پرداخته از خراسان و نواحی کرمان لشکر بسیار جمع ساخت و از متولیان و متعلقان محمد و مشاه مال بسیار گرفت و خواجه قطب الدین محمد را که بامر مصلوح وقت ان کار مکلف بود بگرفت و بعد از انکه نصره قلعه را بدست محکم کرد تا او را بکشتند آنش ظلم و بیداد در کرمان بالا گرفت و چون شاه شجاع پسر بنا او لاد او را مادر وی شفقت نصیحت میکرد که از راه دل فرزندان بنیان

هزیرحرکت پیغانون صادر شود کسی طاقت بآن نخواهد شد و اگر از بزرگی یا بزرگ زاده فعلی نامناسب یا قولی نا ملایم در وجود آید زود در اطراف ممالک اشتهار یابد و خاص و عام آنرا مثل نایند
اگر هزار کنه چاکری کنند بوده چنان بزرگ که اندک جریمه سبب در ستارگان همه در گردشند بر گردون اگر ف نیست بر آنها نگرگه بر مه و خور ه و شاهزادگان از خود جوانی لطافت بهپندیذیکر و بند
بین سبب میان پادشاه و اولاد رخنه پیدا شد و حاقت مهمی رسید که سلطان قطب الدین اویس پسر بزرگ شاه شجاع تو همی بخورد او داد از پدر روی گردان شد شاهزاده رفته مکتوبی مزور از زبان
شاه شجاع پیش پهلوان اسد فرستاده که شهر گرمانرا تسلیم فرزند سلطان اویس کند و خود بلازم باشد پهلوان در جواب گفت میان من و پادشاه منشانه بست اگر آن نشانه ظاهر کرده شهر تسلیم نمود
آمد چون سلطان اویس این جواب باصواب شنید با جرماه و اوغان هواخی کرمان آمد و بنا برانکه یقین دانست که مهمی از پیش نمیرود از عهد کرمان متوجه خدمت عم خویش شاه محمود شده با صفهان رفت
و بدین سبب بخوت و استکبار پهلوان اسد یکی در هزار شده موجب زیادتی طغیان و کشت و چون امارات و علامات و عصیان پهلوان اسد بسمع اعلیان رسید شاه شجاع با لشکر با کمال تجمل
کرمان متوجه شد بعد از قطع منازل در خطه بم نزول فرمود و امیر سیف الدین حسین تعان که از قبل پادشاه در آنوقه انجا بود بشرف پابوس مستسعد شد و تفصیلهای کرمانرا بتفصیل معروض داشت و پهلوان
اسد چون توجه شاه شجاع شنید رسل و رسایل متواتر گردانید و التماس مراجعت نمود و التفات بکلمات ممنوعه ننمود چون برق خاطف بطرف شهر منصت فرمود و در رستاق آباده پیت خبر دنیکیس
بانگ نای برخواست و زمین چون آسمان از هجای برخواست و اهل شهر که جوانان جلد بودند بمقابله و مقاتله پیش آمدند شاهزادگان و امراء اعیان سوار شده بکنار شهر آمدند و از جانب دروازه سعادت
منصور سلطان ابو یزید پیاده شدند تا بخار پل دروازه آمدند و لشکر شهر را باندرون رانده بگذار شتند که یک نصف پل را برگشند و از باره و بالای دروازه تیر و سنگ بران رسید و آمدند و پهلوان نامدار
دون و پنجون دو شیر شرزه پای بر پل دروازه نهاده و شاه شجاع از اندیشه اصابت عین الکمال متعاقب کمان فرستاده تا ایشان بسلامت مراجعت نمودند و مهم کرمان بر محاصره قرار یافته اهل
شهر تفنگ اندازند و در این اثنا پهلوان از بیشه یکی که متحرک قلعه بود از کمانهای حالات اعلام نمود و شاه یحیی که بجنب ظاهر از اهانت اسد عاجز بود در خفیه قاصدی بشیراز پیش پهلوان جرم که با شارات
و فرمان شاه شجاع بضبط و ربط امور آن مملکت مشغول بود فرستاده پیغام داد که چون مولد و منشاء تو نیز خراسانست واجب چنان مینماید که پهلوان اسد را در اینواقعه مدد کنی و چندان از این دفعه
و افسون بروی خواند که پهلوان جرم قبول کرده بتر تیپ اسباب حرب و ذوات طعن و ضرب اشتغال نمود و ظاهر امعروض داشت که ظل رایت علی را عزیمت محاربت و مفارق ساکنان خطه
شیراز دور امناسب نمیداند و من از خدمت شاه یحیی و قلعه شیراز بیان و الحاق تبریزیان باشاه محمود این نیستم و بنا بر این بنده کمینه خرم را از رعایت احتیاط و حزم چاره نیست سلطان ابو الفوارس میدان
فراست بدو فصل خیر حزم اطلاع یافته سلطان عماد الدین احمد و شاهزاده زین العابدین را بمحاصره تعیین نمود و متوجه فارس شد بنفس نفیس خود و در وقت مراجعت این بیت را بالبداهه فرمود و بر زبان
من جرعه صبر میکشم و راز نه و بین غصه دهر محزم مروانه نومیدیم که عاقبت دور فلک ۹ روزی بمراد بر گذیند پیمانه و بعد از رفتن شاه شجاع بفارس سلطان احمد در محاصره کرمان جد و جهد بلیغ
مینمود و در خلال این اوقات رسولی از پیش اسد آمده عرضه داشت که پهلوان میگوید که بنده کمینه از خاک بر گرفته پادشاهست و از جرات و جنایات سر مسار امید که سلطان عماد الدین احمد
وسیله شده اراپادشاه درخواست نماید تا از سر جریمه بنده در گذرند و بنده مال بخزانه عامره رساند و سکه و خطبه باسم و لقب پادشاه موشح و مزین گرداند مشروط بانکه محافظت مملکت
و رعایت ولایت منوط و مربوط برای این بنده باشد چون بنده در بر ینه مدتی بنیکنامی گذرانیده از ننگ بچرای دور بوده مبادا که در اخر عمر شیطان صفت بطوق لعنت ابدی مطوق گردد و جانا
که در وادی حضرت خالق البریا اندیشه علاء و بلیه جاه بتلا نشود سلطان عماد الدین احمد التماس بشیراز فرستاد و تا صورت واقعه پهلوان اسد را معروض رای پادشاه گرداند شاه شجاع در جواب رقعه از شاه
خود باین عبارت رقم آورد که بانی کرمان را دستگیر باید کرد بودن آوبدان مابر خم تیغ آبدار و قبضه اقتدار آورده ام بانفس خود گرد بعد اخری نگردان که دیو و بانات باد سپرده و دود آه
جنایت گرد و از نفس قاطع ان تعد نعمة ربکم لا تحصوها ۱۴ مانند شیشه رجا صادق امید وانق است که با سیر و جوه بازوی استرداد رو و جزای کفران و بالجمله الکریم یعفو و الابیات
بیت اگر بد بخش هر روز نهار خوار بخوان نعمت کردون نرود زهره دم زدن بر زبانه زکردون برزند دشنه بجوی بیشه پسیار دشمن و فرمود که وقتی بر خواست بقبول معروض افتد که بر ده پسر گرا فرستند
و فلاع اندرون شهر بگوتوال سپارد و پهلوان اسد از استماع انخبر پریشان خاطر گشته چون بدخیار استطهار داشت و بعد از آن باصفهان و اصفهان امید و ار مهود بر طغیان اصرار نمود با هیچ جهه
از شهر بیرون نمی آمد تا بر کیه سید که لشکر بایکا روی بکچرز آورد و مذبور نیز هیچ فروگذاری نمیکند است که بیرون رود و در بین راه سپاه امیر محمد چیرمانی با سیصد سوار از دروازه های عادر بیرون رفته بسلطان
احمد پیوست و مصنوف لوازم اختصاص یافت و امراء نوروزی بهاسیصد سوار دیگر روی کردان شده بار دوی همایون ملحق شدند و سلطان عماد الدین احمد از چون ماهان کوچ کرده بیکبار بکرمسیر شهر است نزول فرمود و بعد تمام بمحاصره مشغول گشت و طرق و ولایت چنان بر بست که مگس بی هیچکس نمیتوانست بر و در کرمان قحطی و غلای عظیم روی نموده چنانچه نفر اصورت نان
در قوه تحمل راه داده بآن خطاب میکرد و نع نولانی آن کی بجا بها بخرند ۹ و کار شهریان باضطرار انجامیده حکم شد که عجوزهٔ فقیران و ضعفا و مسکینان از کرمان رو بدهند و غلایق روی به بیکبار نهادند
و چند هزار کس در آن موضع بی نان جان دادند و تا آنکه فی الجمله قوت رمق داشتند در اطراف بلاد متفرق گشتند و بموی کسی نگشتند گویند که در آن اوقات صدو بیست هزار کس از آدم
پیرون کرده بودند چون پهلوان اسد از رفتن شاه محمود و سلطان اویس بشیراز جمعه بر رسالت با پلاکات فراوان روانه خراسان کردانید ملک غیاث الدین پیر علی حاکم هرات
بنا بر مجبی که با شاه شجاع داشت الجا بزاده قی نهاد و ایشان بی نیل مقصود مراجعت نمودند و سلطان احمد در باب محاصره طریق خدمتکاری پادشاه مسلوک داشته و قیمه ما مرعی
نمیگذاشت و داعیه او انکه چون کرمان مخلص کرده شاه شجاع حکومت آنرا بار باو مسلم دارد و شمه از اسمعیلی و ضمن عرضه داشتی انها پادشاه کرده شاه شجاع چون برین نکته وقوف یافت
گشت در جواب نوشت که قصیده جلادت و مردانگی و شجاعت و فرزانگی برادر عزیز معلوم گشت ع همین میکن که جاویدان مدد باد از توفیقت ۹ صورتی که بواسطه نزاد کی اسد فی جید اجمل
برین منوال نموده من کل الوجوه حق بجانب خویست اما رسمی که تو امروز فرما طاهر مرجب از زیاده اعتقاد میکردد و بهرانیه چون در شیراز اهتمام امری خطیر تا بتمام رسانند اولا با نعام

و آنجماعت بر سر نعش آمده اظهار رقت مینمودند و درین اثنا پهلوان اسد خواجه سنگ فرستاده که به بندکه حمام تافته شده است خواجه سراسیمه حمام رفته دید که تشتیهای کشیده بر سر نعش پهلوان اسد در منصف رمضان سنه تسع و ثلثین و سبعمائه اتفاق افتاده **ذکر وفات سلطان اویس و شاه محمود و توجه شاه شجاع بجانب اصفهان و رفتن او را بانجا بملکت آذربایجان و تسخیر آن ممالک بعون عنایت ملک منان** چون خاطر شاه شجاع از جهت کرمان فراغت یافته دو سه روزی از عید نظر بگذشت سواری از جانب آذربایجان رسیده بعرض پادشاه رسانید که سلطان اویس در تبریز وفات یافت شاه شجاع اکثر ارا موقوف گردانیده تا صدق و کذب او معلوم شود و بعد از چند روز خبر فوت سلطان اویس بتحقیق پیوست شاه شجاع مردان شجاع دلیر و خلقی بیشمار و دران اوان پادشاه بشیراز نبود آمده در باغ اقبال آباد نزول فرموده و بود و مخواست که بجانب کرمان نهضت فرماید درین اثنا میر نخوت پهلوان اسد را آورده و امیر حسن قورچی گرفتن و میر حسن را بجای او منصوب گشت چنانچه گذشت چون مقارن احوال خبر مرض شاه محمود و متواتر شد و در روز چهارشنبه شوال سنه تسع و ثلثین و سبعمائه شاه شجاع رسیده که شاه محمود در نهاوند مذکور بجوار رحمت حق پیوست و اتابکان در میان دانکه و چهار دانکه نزاع و فتنه اصفهان پرآشوبست چه وده دانکه طلب حکومت طلب الدین او و تاجین شاه شجاع عنده و چهار دانکه راغب سلطنت پادشاه جهانطلع و پادشاه طول و محزون شده و بر اسم تعزیت بر دوام قیام نموده و بنیاعی فرمود بر باغ محمود بر در شیراز کنین میکرد خصومت پنل تاج و بخین کردیم و بخش بار آسایید خلق او نیز مرسمین کرفت و من روی زمین و با زلیل الطمس سر لشین اغاز نهاد و بت پسار سالها بسر خاک مارو ده کاین آب چشمه آید و باد صبا بود و باین چو زود مهلت آن بر خاک و یکران بتکبر چرا رود ما بد دست برجناره دشمن چه یکند ری شادی کن کریه تو همین ما چرا رود و بعد از فراغ از مراسم عزا پادشاه بر تواتر التفات بر تهیا سباب یورش اصفهان انکشته و ذکری میر کمال الدین حسین شیخ و امیر مظفر الدین سلغر شیراز رسیده در استیصال شاه شجاع مبالغه نموده و در اینولا فرستادکان خواجه بهاء الدین قورچی و خواجه صلاح الدین حاجب آمده زبان ایشان معروض داشتند که اکثر امرا و اعیان حضرت شاه محمود با سلطان قطب الدین اویس بیعت کرده و ما بندکان خزینه و اصل طبرک کرده منصب وطوشاحه ایم و امرا و ارکان دولت یکدیگر نیز بیعت پیش آمده و با یوس باز کشتند شاه شجاع بعد از استماع این اخبار مجال توقف حال نشمرده باحدی عدد تمام و شوکت ما بهت لا کلام بر بهت اصفهان نهضت نمود و در هر منزلی ناجیان عراق موکب همایون را استقبال کرده شاه و پیشکش بعرض رسانیده و در هر مرحله جوقی از اشراف افاق پایبوس استسعاد یافته تحف و هدایا معروض میکردند و اصفهان بمحاصره قلعه طبرک مشغول بود ندکه ناکاه آوازه وصول شاه شجاع شیوع یافت قطب الدین اویس چیزها که با او بعهده کرده بود مجال فرار و حضور قرار نماند کرده خود و ارد و پشیمان کشته متوجه کلکس میاوزکرد نا صولت محل و بعد از تقدیم مشورت سلطان اویس عرضه داشتی نزد پدر فرستاد مضمون انکه بنده کهنه ضمادات افعال خویش و مقام ندمت و خجالت مدت روی زمین سیاهکاست نماده میکه بدکه هراجوره شباب که شعبه ایست از جنون بران داشت که سر از ربقه اطاعت و کردن از طوق مطاوعت بیچیدم و اکنون جزئی خود دیدم و کرسنه غربت کشیده طراوت چشمه اینک باتیغ و کفن بملازمت رسیدم پادشاه اعرف شفقت ابوت حرکت آمده فرمود که چون فرزند العین ما از جاده مستقیم اطاعت انحراف جسته اما مدتی در طلب توبت و انابت بوده و پوشیده نباید که بر طریقه اول و دستور معهود متوجه کردد و شاهزاده پنجر شنیده و مستظهر کشته با اصول و اکابر عراق بار دوی همایون توجه نمودند ارکان دولت و اعیان حضرت بموجب فرموده چندین استقبال کرده و سلطان اویس بشرف دستبوس شهریار نامکار مشرف کردید و بعین عنایت و ترتیب ملحوظ کشت و رقم عفو و اغماض بر جرایم او کشیده آمده بکار مضی ما مضی بر زبان پادشاهزاده و سلک دیکر ملوک و سلاطین انحراط و انضمام یافت اما راقم حروف از بعضی از تواریخ دیده که درین زودکی موجب فرمان شوکت نشان سلطان اویس او بود تا ازین طرز پر غرور بسزای سرور انتقال نموده و بجای شاه شجاع در غایت عظمت و شوکت بدار الملک اصفهان نزول فرمود و خواجه بهاء الدین و خواجه صلاح الدین از قلعه طبرک بیرون آمده بتقبیل بساط همایون استسعاد یافته و بواسطه خدمت شایسته کذارشیان در وجود آمده بود چنانچه سبت کذارش یافت بصنوف نیسو غاشی اختصاص یافته و امرا و احشام و محرمان شیان و حاکم جرباد قان و دهقان و قتال قشم و کاشان و ری و ساوه و غیر ذلک باظرایف و ارمغانی روی توجه بخدمت نهاده و بشرف تقبیل عتبه علیا مشرف شده بخلعت و نوازش و اکرام و انعام متنوع و افر سرافراز کشته مجلس مودت انجناب در خاطر مجمع و شریف و امیر دیامور قرار کرفت و چون شاه شجاع در اصفهان متمکن کشت وصیت بیت و دیده صلابت او در بلاد عراق انتشار یافت و الی کرجستان ملک فخر الدین که بنابر سیتلاء امیر شیخعلی ایناق کهشتر در سلک ملازمان شاه شجاع انتظام داشت و بعد ازان بسببی از اسباب پناه بدرکاه سلطان اویس اینولا حسن بود و با او طریق اتحاد و اتفاق سپرده و او را بجهان پناه و آورده رسولان بامرکب راهوار و تحف و ظرایف فراوان رسعداد و سپاه پیرون از حد احاطت و در ولایت خویش روی دعا بزیر انجناب پادشاه فرخنده پایه منهاد بر ایا سم همایونش براخاخت و امرا و بندکان عالم پناه آمده و امیر سیورغتمش و اغای تبریز با وده هزار کس باردوی اعلی پیوست و درین اثنا خبر رسید که اشرف و اعیان ولایت آذربایجان از حرکت ناشایست سلطان حسین پسر سلطان اویس ملول و متنفر شده پیوسته روزکار با شاع نعمات دلاویز و ترنمات شوق انکیز میکذاند از ملک و پادشاهی باستیفاء طالبی علامت نمایند و شاه شجاع را داعیه تسخیر تبریز پیشه و دارد بر سر اوا لشکر عراق و فارس بجزینه بدان صوب نهضت فرموده و بعد از قطع منازل معتبرین رسیدند الی اینکه در مقام قزل دیده پادشاه مزبور لشکریان بیکبار حمله اورده و زنده بیان لطمه قهر آسمان آسیر انجا کشته و باج برادرده و شاه شجاع بر بالای قزوین رحل نزول انداخته حکم کرد که همکس متعرض رعایا نکردد و هر که غنایی نموده بکشته کرد کشنده و اسیر انجا خواست تمایند مجموع متجنده و دست از نهب باز داشتند شهر بیرون رفته طایفات عفرت سعار چپاول عام بصوب آذربایجان و حرکت آمده و جرمانخان سلطان حسین با سپاه آراسته

هزار سوار شاه شجاع رسیده صف قتال بپاراست پادشاه مبرقع لشکر را بسلطان احمد و سلطان شیبلی سپرد و بضبط میسرهٔ شاه منصور و سلطان بن العابدین را مقرر فرمود و خود با سلطان پرویز قلب بپاایستاد و شاه منصور حمله آورده دست راست شاه مجاهد را از جای برداشت باقی لشکر شکسته و حاضر خشته شده روی بهزیمت نهادند و شاه منصور عبد القادر و پهلوان حاجی خرسند را از امراء عالیقدار بودند دستگیر کرده و پادشاه ایشان را مقید بساحته روانه شیراز کرد اینند و فتوحها با طراف و جوانب بلاد و امصار ارسال رفته پادشاه متوجه تبریز گشت و چون بدان صفحه رسید خواجه شیخ کجانی و تمامت سادات و علما و موالی و اکابر و اعیان دلایت از بایجان باستقبال موکب همایون شتافته و شرف دستبوس حاصل کرده بعواطف خسروانه اختصاص یافتند و پادشاه بر مسند سلطنت تمکن یافته دوران زمستان بعیش و عشرت اشتغال نموده و خواجه سلمان در آنولا قصیده در مدح شاه شجاع گفت اینست بیت زهی دولت که از اقبال همای چو سلطانی بهایون فال شد بومی که بوسش را بود پرویزه پادشاه ایرانمطلع مکلل بمجموع اصابت قصیده موانع نیفتاده اما بقصیده دیگر که مطلعش منم بیت سخن پرداز و صاحب وصف و حسن خاطرم سرزده زمطلع ختم اشارت پیرایه بغایت مقتدا و شده پادشاه او را بحافظ بوسفا مشنیده او را بمجلس آمده بتفات و افری خاطر ما را امتزاز ساخته شاه شجاع فرمود که ما آوازه رکس از شعرای هیچ ولایت نشنیده بود ایم مخلص احوال شاه ما و سلمان از انجمله مسموع ما شده بود زیاده یا هیچ و خواجه یوسف شاه را مسماوی و خواجه شیخ را متناقض و بالجمله شاه شجاع بساط عشرت و نشاط گسترده شاه منصور را با دو هزار سوار بتعاقب فرستاده و فوج آقا را بانجوان روانه کرد اینند و امیر اصفهان شاه را بایلغار ارسال نمود و امیر سلجوق را فرمود تا در اردوجان باشد و چون دو سه ماه از این قضایا بگذشت خاطر عجب دستقاد که شاه شجاع با وجود دو برادر با استیلای بر دو تخت بهوا در محفه نشسته روی بدار الملک شیراز نهاد تفصیل این مجمل آنکه از امراء آذربایجان دو امیر که یکی اولجای و دیگری اعرب کشی میکنند و کبار ایشان جمعی متمکن و مقام داشتند با هم اتفاق نموده قرار دادند که باجماعتی از دیلمان بر سم شبخون بر سر اصفهان شاه رفته دستبردی نمایند و امیر اصفهان شاه ما را موضعه بیان آنکاهی یافته با جوان امتا اگر حادثه روی نماید معاونت امیر سلجوق بموضع آن قیام نموده باید و چون امرا مجمل از رفتن او خبر یافتند بالمعارکه وی را در اردوجان بگشتند و آوازه در انداختند که سلطان حسین با ده هزار سوار رسید و در منزل امیر اصفهان شاه نهاده او را بکرفتند و زنهار نیافته امیر سلجوق خواست که بگریزد از بام بزیر افتاده و هر دو ساق پایش بشکست و در ان نزدیکی بهمان آسیب متوجه سرای آخرت شده لشکریان ایشان بعضی کشته شده و برخی بر هنه و مفلوک متفرق گشتند **ذکر مراجعت شاه شجاع از تبریز و فرستادن او لشکر را بمحاصره یزد و وزیرات شاه یحیی و توجه** پادشاه بفیس همایون دران ولا که اصفهان شاه کرفتار شد مسافران راجانب بغداد بدر افتاده او را زه انداخت که سلطان حسین بغلان موضع رسید و چون لشکر شیراز اطراف متفرق شده بودند و شاه شجاع را در پای مست داده بود چاره جز مراجعت ندانست و در قلب شاکه طبیعت سمندر در میان آتش نجادی یافت طبل جیل فرو کوفت و بجالی قزوین رسیده تو کرا جیه نزول و علوفه بانجا زر فشدند قزوینیان بار دیگر در مقام مردآمد و جرنیغ و تیر حراب نهادند قول است که شاه شجاع تعرض بایشان نرسانید عبور فرموده و روانی آنکه پادشاه با خواجه مجد الدین قزوینی که ملازم بود کفت که دایل شهر و حصاریان مسور نداکر میدانستیم براه دیکر رفته متوجه اینصوب نمیشدیم اما اکر ایشان متعرض اینجاعت بی اصل بکجه بحیس نشینیم نا موس سلطنت را بایشان داده کنون بیاوری راضی شده میکذریم خواجه قاقزه یک شهر رفته اینجاعت را نصیحت کرد و ایشان پیکت خواجه را بقتل آورده و بتک پاجان بیرون بردا از اینحرکت ناپسندیده مایه غضب پادشاه استقبال یافته فرمود تا لشکریان جبک در انداخته اهل قزوین در بر ایشان بر کار انداده بدفع مشغول شدند و شاه منصور از جانب دیکر دیوار قزوین انکنده در شهر تاخت قزوینیان از کار عقل دواست کفته که پادشاه ما را بر فیب داده از طرفی دیکر فرمود تا دیوار شهر انداختند فی الجمله بروایت اخیر شیرازیان آتش تهب و تاراج در قزوین نهاده روانه شدند بعد از بست و بنقول اول شاه منصور بعضی از امرا کرد اطراف بودند باردوی همایون ملحق شده معروض داشتند که جنود حضرت سلطان حسین غیر واقع بوده و چون دو ماه برین قضیه کذشت سلطان حسین قبیر زاده یاالجی پیش شاه شجاع فرستاده پیغام داد که دو امیر ایشان را مراه ما در انجانب کرفتار کرده اند

در مذهب حیث چکونه روا باشد که تو خواهی که ما در و خواهر تو پیش تو بدست لشکریان اسیر افتند و چندان ازین افغون و مده بر شاه منصور و مید که میان برادران بصلح انجامید شاه شجاع
جوق روی بشیراز نهاد و دیکر خاص شاه منصور کسی با و ماند شاه منصور خواست که بشهر در آید و با برادر متفق کردد سیاه یحیی برین قضیت مطلع کشته پیغام داد که یزد موضع تمکث و محصول آن
باخراجات برادر او عطا باید مناسب چنان بنماید که آن برادر با شتاب باز کردد و لشکری از و بستانند و بایران طرف متوجه کردد تا با تفاق دستبردی تمام شاه منصور بر چیده الناس علی دین
کرچه بهتر سبب سفر و سه روزی در شهر باشد بسبب دل بیقرار شاه منصور عاجز مضطر و از کرده و نکرده خود برادر آزرده و خاطر شده بطرف استراباد توجه نمود و چون شاه شجاع برین کیفیت اطلاع
یافت بطرف یزد نهضت فرمود و شاه یحیی دانست که این دفعه تا مستحصل نکردد شاه شجاع دست از و باز ندارد رو بایران فرمود و تا سلطان پادشاه و دختر شاه شجاع و خانه خواهر بزرک
پادشاه و سلطان جهانکیر این شاه تمکین با تمامت قرا بیرون رفته و بصنوف تضرع و زاری پادشاه را بر سر رضا آورد چنانکه شاه شجاع سوکند یاد کرد که اکر بار دیکر از شاه یحیی حرکت ناپسندیده ظاهر
شود و دیر و زیر نکردد تا حوای او داده نشود و مهم بر بن نهج مقرر شد شاه شجاع عازم دار الملک شده و بعد از انقضای سه چهار ماه بجانب قصر زرد توجه نمود و در آنجا جناب اعلی حضرت
نعمه الله بقرانه مجلس نور شاه شجاع را بنور حضور خویش منور ساخت و کیفیت ملاقات انجناب با پادشاه چنان بود که روزی که مولانا سعید سعد الدین السنی عریضه ملازمت شاه شجاع
خدمت سید خورد لباس سپاهیکری مولانا نموده کفت که مردی بزرکتر از ولایت مازندران بدا عیه آن آمده که چه بیتر در نظر پادشاه پیندازم توقع چنانست که بهنکام مجال قلمی معین
افتد و در رکاب مولانا سعد الدین پیاده تا در بارکاه پادشاه بیاید مولانا کفت تو در همین موضع توقف نمود و منتظر رخصت باش کر اکرمن مجال یابم التماس تو بعرض رسانم و مولانا بیارکاه
آمده شاه شجاع را در کمال انبساط یافت و استیذان دخول جوان تیر انداز غریب حاصل کرده جناب سیادت پناه افاوت دستکاه در سلک خاصان مجلس انتظام یافت و چون سخن تیر اندازی در میان
آمد امیر سید شریف جرودی که از زیرکان طبع و مشتمل بود بر اعتراضات ارباب تصانیف و مصنوف علوم از محل بیرون آورده بدست شاه شجاع داده پادشاه بعد از مطالعه او چون دانست که قصد
میر سید شریف مزاحمت مراسم تعظیم و تکریم تقدیم رسانیده انجا را بصلات کرامند زاخانه و نقد و پسر و غیر ذلک مخصوص کردانید و سید را محبوب خویش کردانید و آورده منصب تدریس و الشفا که از مستودعات خاص
بود با و ارزانی داشت ذکر احداث شاه حسین برادر کوچک شاه یحیی بشیراز و رفتن شاه شجاع بسلطانیه جهة تسکین فتنه سارق عادل که از امراء سلطان حسین بود
ثامن عشر جمادی الاخر سنه ثمان و ستین و ثمانمائه شاه حسین بلازمت پادشاه جهان شاه شجاع استعداد یافته بنوازش پیکران مخصوص کشته قایم مقامی شاه منصور یافته و در سنه احدی و ثمانین مسیح شاه شجاع
کشت کم سارق عادل در سلطانیه بتجرد و تجرا غازنهاده لشکر جمع میکند و داعیه دارد که تعرض بممالک محروسه رساند و نیابت تسکین فتنه او پادشاه کامکار با لشکر انبوه از دار الملک شیراز متوجه
سلطانیه شدند و در اردوی اعیان و اشراف و سردران اطراف باردوی همایون ملحق میشدند و چون نواحی سلطانیه مضرب خیام لشکر نصرت انجام کشت شاه شجاع و چون حرکاه بر نامه نشسته
کنه ناکاه کردی بجراست و بعد التفحص چنان معلوم شد که غبار سم ستور فخامت نزاله در لشکر کاه افاده و لیکن از سرخوان برخواسته و تا دشمنان از رده برون آمده سپاه و پادشاه جهانیان
یاسایشی کرده بود و چنانچه اعادت الکشت تعجب بدندان کرفته حیران بامانده شاه شجاع میمنه را بسلطان احمد شبلی سپرد و سلطان زین العابدین و شاه حسین با برمیسره کاشت و خود با قلب صف
نمود و مخالفان که پشت و چهار هزار سوار آسوده بودند صفها راست کرده رسیدند جزئی واقعه شد که زبان تقریر از توصیف آن بعجز و قصور اعتراف نمود و شیرازیان متفرق کشته شاه شجاع از استماع
دشمنان بروی محیط شده با دشاه بضرب شمشیر ایشان را از خود دور میکرد و دراین اثنا ملک یادکار چکی که یکی از نبهاردان لشکر ظفر پیکر بود شاه شجاع را شناخته اسب خود در زیر ران او کشید و با او
چون از لشکر خود را تنها دید خواست که از معرکه جان برد ناکاه چکت کماندار او که از دلیران سپاه و هنرمند جلادت امتیاز داشت مانع آمده کفت اکر تو بکریزی یک کس را ازین جمع زنده نکذارند شاه شجاع
کفت چون یکتن از مردم ما در این معرکه مانده از توقف من چه حاصل اخی او چک کفت تو باید که مانی دکر کو ممان و معاران ایشان ده پانزده کس از دلاوران سپاه ظفر پناه کرد و پادشاه پیدا شد
ناکاه غبار سیاط سند بعضی کفتند که یاغی است اخی چکت لعب بالکیف ماهیت حال معلوم کند چون نزدیک رسید دید که ملازمان شاه حسین بر اثر شاه شجاع بجهد و اردا تاخته میکریزند
ایشار دیش شاه شجاع اورده کفت کو سر بشارت بزنید و چون او را ده نقاره بشارت بکوش کریختکان رسیده چشم ایشان بر ایت نصرت آیت افتاده وی بان طرف نهاد و مجمع کشتند و
حمله بر دشمنان کرده تا چاشت و تا اخر روز بر ستیز ظاهر ساخته و پای ثبات و قدم مخالفان متزلزل شده عنان بر تافتند و شاه شجاع شب در معرکه منزل ساخته روز دیکر
در ظاهر سلطانیه نزول فرمود و سارق عادل و امرا کرد او بودند رقعه محتشمه عاقبت بخیر مرقوم داشته مضمون آن التماس صلح کرده پادشاه از انجا که مقتضی
طینت پاک او بود ظلم حضور بر جریده ایشان کشیده بصالح رضا داد و سارق عادل از قلعه نسوقات کرامند و پادشاه نامه روی همایون بدان طرف ساخت و خود نیز بزم ملاقات شاه شجاع
بیرون آمد و پادشاه نیز با معدودی چند سوار شده پیشتر رفته و سارق عادل شرف دستبوس حاصل کرده بخلعت خاص و کمر مرصع اختصاص یافت و شاه شجاع مراجعت کرد و همکی کردکان همان
منظر کوچ کردند و چون بعد از قطع منازل شیراز رسیده بار یابان حسن و ملاحت بعیش و طرب مشغول کشت و طبل طبرش باین بیت مولانا شمس الدین محمد حافظ کویا شد که بیت
ارزل یار اه بجال بهند و بیش بخشم سمرقند و بخارا را و کر چند قصیده که بعد از فتح روی نمود و الا آنکه سلطان زین العابدین بواسطه صغر سن و عنفوان جوانی بغور رعایا و اصفهان نمیدید بنابر
شاه شجاع او را از حکومت آنجا معزول کردانیدند چهار ماه و بیست چند روز محبوس باحسنه عالی بر سانیدند حکومت اصفهان را بپهلوان حرم ارزانی داشت و پهلوان در آنجا حاکم بود تا
وفات یافت دیکر انکه پیر علی یادکار که بر تربیت امیر شیخ نونیان از امراء معتبر از دار الجان شده بود بعد از فوت شیخ زاهد یا جان آتو لایت قصد انکه دست تعدی دراز کند بعضی از تابینان بعرض
شده و در نواحی چرم یادکان پیاده باردوی شاه شجاع رسیده و پادشاه فرمود تا چند طویله با بکیر و چهار قطار استر و دو قطار شتر بار خانه بها و داده و در بعضی از تابینان که پیر علی در
بشرف پابوس شاه شجاع استعداد یافت و علی ای التقدیر چون پادشاه در صدد تربیت او آمد هفتش را طبل و علم و نقد و جنیب و لشکر جمع و مسرور ساخت و کمر کره کوه تعرض مستشرف کرده و بیرات

و پسر علی مرحوم فرموده بجانب ششتر و فیروزان دیار استیلا یافته بجهز و سپاه فراهم آورده و نوکری اسلام نام را بحکومت ولایت نصب کرده بسفید دشت و چراق عزیمت نمایند تا مشارالیه باسم اسلام و او نیز باسم و لقب شاه شجاع مرسوم شده مزین بساخت و الحق سپاه سپهر اعلی روان کرده کاهی حالات معروض داشت و پادشاه جنت آرامگاه مکرر مصحوب ایلچیان او را نوازش فرموده بسیورغال و انعام سرافراز میساختند چون سلطان احمد بن سلطان علی مزین ایسر سریع نفس جریح کرده بود خود سلطان حسین را بحشت و برخت تهور تنگ کشت شاهزاده شجاعی ابن سلطان اویس و پسر علی بادک لشکری جمع آورده متوجه تبریز گشتند و سلطان احمد استقبال نموده و میان ایشان هر دو فریق محاربه بصعب قتالی واقع شد و شاهزاده شجاعی و پسر علی بادک دران معرکه کشته شدند و بعد از تحت تصرف سلطان احمد آمد و دیگر آنکه شاه منصور بدار البقا شتافت چندگاه در مازندران بود بسلطانیه رفت و شاه علی اورا گرفته مقید ساخت چون او نیز متوفی شد سلطان احمد فرصت مغتنم شمرده بتسخیر سلطان حسین و تصرف ولایت و قلعه کشته و اسلام از تسخیر قاصد سپاه و دستاده بود حالا از بعضی شاهان شجاع و پادشاه بصورت حالا از بعضی شاهان شجاع و پادشاه بصورت آنکه سلطان احمد بشنود و فرستاده پهلوان علیشاه مزینی را بسوی اسلام ارسال نموده و پهلوان در مقام عذر آمده خواست که اسلام را از میان برگیرد و چون اراده خالی از نام بقای اسلام متعلق شده بود قضیه بر عکس و قصد و بعد از کشته شدن علیشاه شاه منصور بشتر آمده اهل شهر و مشنه را از میان برداشت و در هر چند فرسخ بجانب لرستان قاصد میکرد و الحالی آمد و باز اجارت و باز اجازت میداد تا آنکه شمس الدین پشنگ والی لرستان از شاه شجاع استمداد نموده متعاقب شد که اگر مدد با بشتر را مسخر کرده پادشاه میخواست که بعد از جنوبش عازم شتر گردد و قادرین اثنا ایلچی از پیش سلطان احمد آمده پیغام رسانیدند که شارق عادل برادر کوچک مرا سلطان بایزید در سلطانیه بر تخت نشانده پیوسته فتنه می انگیزد و در مملکت افساد میکند و در تجنیش و ازاجا شین سعی مینماید و چون بحضرت بجای میداست این فرزند توقع نمیداشت و دیگر آنکه همت بر دفع اتحاد مصروف فرمایند تا در میان برادران مواضعی پدید آید شاه شجاع مجلس سلطان احمد را بر وفق مرام بازگردانیده و رسول آتابک پشنگ را نیز رخصت انصراف داده و عده فرمود که حالا عزیمت سلطانیه در پیش است چون از انجام حاجت فرموده شود بجانب دیگر در نشستر ملاقات دست خواهد داد انشاء الله تعالی برای جهان آرای صیقل جواهر سخنوری و اتحاف داستانهای نو و کهن پوشیده نماند که بعضی از سخنان که سمت کدورتش یافت با آنچه در تاریخ حافظ ابرو و کمال الدین عبد الرزاق مذکور است مخالفتی دارد و بنا بر آنکه کلامی که درین اوراق مسطور گشت بعقیده راقم حروف اصح بود قلم تسکین قدم را براین روایات جرات نمود و اکنون میل کشیدن سلطان شبلی و رفتن شاه شجاع بسلطانیه و توجه او از انجا بلرستان و نشستر طایفه از معتمدان که مدتها ملازم سلطان شبلی بودند شاهزاده جوان صورت نیکو سیرت ملک مهذب پاک اعتقاد از پدر تخویف مینمودند و بخویش امید و تصور اندک نفاقی که میان برادران پدید آمده بود بازنمودند و میکردند و بارها از سلطان شبلی نیز بعقیده نسبت بین واقع شده و چون رایات نصرت آیات را نشیر دره منزل قطع کرده شاه شجاع قطع صله رحم فرموده در جمادی سنه خمس و ثمانین و سبعمائه باحد سلطان شبلی فرمانداده حکم فرمود که امیر مظفر سلغر شیدا بگیرند بعد از ان بموجب فرموده سلطان شبلی بقلعه سفید فارسن رسانیده چون بر بن قضیه دو سه روز بگذشت شاه شجاع در غلواء سکر بود حکم کرد که سلطان شبلی را میل کشند و امیر سلغر را بگشند امیر رمضان احتیاجی و خواجه جوبره چک بقلعه فائد و سرش رفشده و فی الحال کحالی را بالا برده جهان مین آن قره العین سلطنت را مکفوف گردانیدند و دران اوان خواجه تورسا در تبریز بوده و فرستادگان را از قتل امیر سلغر مانع آمده و قاصدی بارده فرستاده التماس نمود که پادشاه از خیره ایشان درگذرد و شاه شجاع ملتمس او مبذول داشته مسرعی بقلعه فائد و سرش روان گردانیدند تا بچشم شاهزاده آسیبی نرساند و پیش از رسیدن ان شخص بکلیه قضا کار خود کرده بود چنانچه ایلچی کحالرا دیدکه از قلعه بیرون آمده اما امیر سلغر بجان امان یافت و انجرکت برشاه شجاع مبارک نیامد زیرا که والده السلاطین محمد و شاه در همان سال فات یافت و شاه حسین نیز دران اوان سفر آخرت اختیار کرده و بعد از اندک فرصتی پادشاه بهم مرض گشته روی بسرای عقبی آورد چنانچه عنقریب رقمزده کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی فی الجمله چون شاه شجاع بعد از طی مراحل بحدود سلطانیه رسید سارق عادل از اتفاق هر دو پادشاه و باستیصال خویش پرداسان شده با سلطان بایزید بعزیمت و ستیزش شاه شجاع از قلعه بیرون آمد و پادشاه انچه وظیفه عظیم و تجمل و مایحتاج من الفضل بود بتقدیم رسانیده ایلچی پیش سلطان احمد فرستاده و همین اهتمام نمایان هر دو برادران بتباهی مصالح دایمان مغلظه تاکید یافت و شاه شجاع بعد از فراغ ازین مهم سارق عادل را المصحوب خویش کرده بازاده اگر کوچک عازم شتر شد و چون بحوالی قلعه خرم دار رسید متوطنی نزد ملک غزالدین حاکم قلعه فرستاده و دختر او را خطبه فرموده او در جواب گفت که دختر من نامزد سلطان احمد بعد از دست از استماع انخبر اتش خشم شاه شجاع افروخته گشت و از موقف جلال فرمان واجب الاذعان شرف نفاذ یافت که لشکر نصرت قرین در تسخیر قلعه مراسم جد و اهتمام بجای اورند و پادشاه ملک را زدست داده خود سوار شده و سپاه ظفر پناه و سواره روی بجانب قلعه آورده ملک غزالدین چون دانست که خلاف وعناد موجب قتل و فساد است بجمیع امرا و فرستاده اظهار اطاعت و انقیاد نموده و با شاره شاه شجاع مولانا سعد الدین انسی بقلعه رفت عقد مناکحت منعقد گشت و دو روز بکوچ ملک غزالدین حرم محترم پادشاه را با آئین و تجمل تمام کسیل کرده و درمیان بورت مهم زفاف با تمام رسید و بعد از چهار روز رایات نصرت آیات از انجا منهضت فرمود و منزل بمنزل در نشستر حرکت آمده فضل رستمدار بود و راه کوهستان لشکر بعد از مشقت بسیار و محنت فراوان قطع مسافت کرده در کنار آب ششتر فرود آمد و معاندان ایخال قطرات امطار متواتر شدید پنج شبانه روز باران منقطع نخست و چون مهم سپاه با ضطرار انجا میدبجایتا ایلی هواصافی گشت و آتابک پشنگ برحسب وعده با بدوی اعلی بیوست و شاه منصور با هفصد مرد مکمل ازان طرف آب ظاهر گشته بر کنار آب نزول فرمود و چون بحقیقه بر بن قضیه واقف گشت و با واسطه طغیان آب بحکسار اجمال عزیمت نبود و بر اراده دخم با بحیر حرکت اشتی کرده شاه منصور بکنار رود آمد و شاه شجاع نیز سوار شده با براتک بعل و بکنار متعذر هر دو پادشاه از دور بهم رادیده باز گشتند و شاه شجاع با آتابک پشنگ قرار داد که بعد از استقرار در شیراز برادر سلطان ابو یزید را در زمانی مناسب با لشکر باره انه انجانب خراسان ساخت باید که چون او بر سبد طغان بحیر بحرروی استخلاص گشته آورده سوی دیار پادشاه اتابکرا بطرف ایذج روانه کرده و خود از راه کوه گیلویه عازم دار الملک سنه و شبولستان رسیده و سه روز بساط عشرت و نشاط مهد داشت و اتابک انجا از فرج پادشاه بعد از فرصت در حرکت آمده و شهریار از بوجود خویش مزین گردانید

گردانیده ومتعاقب وصول او بدین بلده بعجلت آیین خواتین ازراه اصفهان رسیده و شاه شجاع دران ایام بر بزم شراب مدام چندان حرص و شره پیدا کرده که از دست ساقیان کلندام جزمی کلفام میکرفت تا علوا هستی صبوح از عیوق باز نمیشناخت و تا از مجلس او بدر وه عیوق رسیده **ذکر وفات شاه جلال الدین شاه شجاع** چون اعاب اوقات از انجام نشاط و ساغر عشرت جرعه کم میفرمود خدا بسیار اندک تناول میفرمود و علل متضاده بر طبیعت شریف غالب آمده و مزاج همایون از جاده استقامت منحرف گشته و قوای حیوانی ضعیف شده مطلقا اشتهای طعام نماند و بر بالین ناتوانی نهاده طلعت همزاد ای روز بدستی مبدل گشت پیت چون شد او بیمار برگس گشت خاکسترش و ورقی نیاورد چشمش پدید آمد نخارچون بهشه یافت از سوسن عذاران و جامه زرد و نیل میش از مرگ او شد سوگوار و لاله چون بشنید که خواهد شد از کینی برون و رخ بخون شستا غم او در میان لاله زار کل جوا کرد شد آنچنان رنجه خواهد جامه برتن کرد و چاک بسر از غم مرگ دهاد و ابر بان آن تا کند روشن روان شراد هاد و دست بر سیدشت ماند دعا کویان چاره دست تصرف طبیب اندامش معالجه و مداوا کوتاه و استعمال ادویه مفرده و مرکبه مطلقا نافع و ناجع نیامد بلکه بر عکس مطلوب منجر و امراض کثیره صفرا فزوده ردعن بادام خشکی میفزود و چون شاه شجاع دانست که زمان ارتحال نزدیک است اسباب تجهیز و تکفین و ثابت وصندوق در نظر خویش مرتب داشت و وده حافظ را با تمامات کرامند مسرور و خوشدل کرد انیده و مودتا ملازم باشد و هر روز بخوب بتمم قرآن مجید و فرقان حمید اشتغال نماید و در اثنای این اوقات امراء واعیان متفرق بدو فوق شدند بعضی با سلطان زین العابدین بیعت کرده و بعضی در مقام اطاعت سلطان عماد الدین احمد مذبذب و کیفیت این قضیه سمع شاه شجاع رسید سلطان زین العابدین را طلب فرموده و کلمات مشفقانه بر زبان او رانده و از جمله این سخن بود که چون دارا خرم خورده از ملک و مال و عدت و آلت و بهجت و جمال و زینت و تجملات پادشاهانه دل برگرفت بر خاک هلاک افتاد و اسکندر بر بالین او رسیده ما را سب پیاده کشت و سر او را بر کنار گرفته دارا تصور کرد که شخصی بر بودن تاج او آمده چشم باز کرد و کفت ایرد چندان توقف نمای که نفس من منقطع کردد این سخن را شنیده اسکندر در کریه افتاده نام خویش کفت و چون دارا دانست که او کیست کفتای برادر نظر کن در ملک ملوک مجروح بر خاک افتاده و از یاران و دوستان و اعوان و انصار جدا مانده و ملک روی رمیده و مرنش فرا رسیده عبرت کبر بچری کی منی پیش از انکه عبرت پسندکان کردی و از کلمات فرزندوست که روزکار صحیفه زندکانی شاه شجاع بخوبترین اعمال خویش در انجا نوشت که ای ایزد زندوحق ای لبیک اجابت کفته میرسد م بیت آمد نیم کز عدم بیرون آمدیم کز عدم بیرون آمدیم * کان نیم من خدا عاریتی * جانی دارم من خدا عاریتی * تسلیم کم خود قسلیما امه * ایزد زنده جهانی تا بقدر میسور از حال خود و بندکان خدای باخبر باشی سمع من در اینولا رسیده که میخوای فسقه انکیزی و بهتانها را سلامتی محرز تا ناس بیت دینی آنقدر بندار دکه بدور شک بر بندی تا و عدش اغم بیهوده خورند * مادام که در میان شما اتفاق و اتحاد باشد دشمنان که منتظر روزی چنین بوده اند شماشت نماید بعد ازان پدر و پسر ترقت کرده سلطان زین العابدین بوثاق خود رفت و شاه شجاع سلطان احمد را طلب داشت چون چشم بادران بر یکدیکر افتاد در کریستن امدند و از کثرت کریه مجال سخن کفتن نماند سلطان احمد بیرون آمد شاه شجاع ساکن کشت و توقف بر او اشارت کرد و پیر شاه که نوکر نیک او بود با ندرون طلبید و با او کفت که از زبان من با سلطان احمد بکوی که ای برادر دنیا نیک ماند بسایه ابر بود و مدن خوب که نه آسایه رجائی قرار کیرد و نه پندار از خواب چیزی بدست باشد و این شهر فسه پسار می نیم و مقام اصلی ما دار الامان کرمانست مرا بسر کزار تو خاطر ماند کی دارای مهوده اکنون که این برادر پای در رکاب سفر آخرت آورده ما کر چه موجب هیچ فسه نبود خدای عزوجل ما خوشنود و این بودر آزرده خاطر کردد و مسلم نم شامت اعمال شود و همین ساعت بجانب کرمان توجه نمای و از سر این شهر پر آشوب در کذر و بعد از تقدیم وصایا و دفن سلطان احمد بجانب کرمان دیکر بار مبالغه و الحاح نمود انکاه زبان بانیه و بیت کشاده بیت یارب بعزت کبریائی برکناه * و انکه تفضل خویش بعرضای حقیقی * مارا چنان نکستانه که دانست معذور ار کرد بجانب کرمان عازم کردید * و سلطان عماد الدین احمد در هما نروز متوجه کرمان شد در تاریخ کرمان مسطور است که شاه شجاع از وصیت برادر بازنرداخته او را بجرمان ساخت سطری چند بدین خویش رقم اورده نزد حضرت صاحبقران کیتی ستان مظل الدنیا و الدین امیر تیمور کورکان انار الله برهانه و در اثنای کتابت هرکاه که مرض اشتداد و ضعاف قلم از دست بنهاده و چون اندک استقامتی در مزاج پدید شده باز بر سر حرف میرفت تا با تمام رسید و مکتوب مذکور در تواریخ که مشتمل بر قضایا و حضرت صاحبقران دین پرور و حالات آل مظفر است باین عبارت تسطیر یافته بود الحق الا له الا بر بحکم و اراده جهان عالمیان حضرت کردون بسطت ملک پناه معدلت شعار کرمت آثار زمین کامکار اعتصاد سلاطین کردون اقتدار شهنشاه مضمار عدل و احسان اعدل کماة زمین و زمان المنظور بانظار عنایت الملک الدیان طب الحق و الدنیا و الدین امیر تیمور کورکان خلد الله ملکه و سلطانه طاوه قیاصره کیتی دارو طبجا جبره چرخ اقتدار باد و در تعظیم او امر سمانی و تجری مراضی سبحانی مؤید و موفق و حق جل و علا آن یکانه جهانرا از معاصد دینی و دنیوی باعلی مدارج مرادات و اقصی مراتب مرامات رسانا و بمنه القدیم و ملوه العمیم بعباد تبلیغ داعیه صالحه و اغتنم فائجه که وسیله مخلصان حقیقی باشد انهما میکرداند که چون برای ارباب لباب روشن و مبرهنست که در دنیا محل حوادث و مکان هموم و احزان است و اصحاب عقول از عارف ممنوع ان التفات نموده اند و تنعیم با قدار بجهان فانی راجح دانسته و حقیقت دانسته که فنای هر موجودی از قبیل واجبات و بقای هر مخلوقی از مقوله ممتنعات بعضی این فقیر تخیف اندیشه چه قدرت و امکان دارد باعلاء اعلام دین امضاء شرع مبین و اتباع اوامر سید المرسلین صلوات الله و سلامه علیه الی یوم الدین کوشیده استقامت احوال رعایا و زیردستان را خالصا لوجه الله تعالی مطمح نظر همت خود ساخته بعون عنایت الهی و فیض فضل نامتناهی بحدی معدود و بوده معیشت باکاد خلایق بوجهی کرده شد که شمه یسیر مبارک رسیده باشد و چون با جناب عدلت پناهی صدق مصادقت و شفقت محالفت بر دایت خلود منعقد شده بود و فتوحه و رکار راست در ابواب اوائل رابع دوم و ثابت قدم زیست و پیوسته مکنون خاطر و مکتوم ضمیران بود که چه بقیاست برهم آن عهد که بسته باتوه ما دار از روز نخوبی که وفا ثبت نبوده و از انحضرت علی التعاقب و التوالی زلال الطاف و سلسال اعطاف چنانچه بر عالمیان مستور و مستمر باشد مترشح بوده ایشعیر از موجب مباهات میدانست و در اینوقت که از بارکاه کبریا نسیم فتوح و اقبال عواالی دار السلام بشام جان سید و مستقضا از بکیانست الله تعالی حلقه طلب بر در دل زده که چه عرش است نشین تو شرمت با دا * کا کاهی و میفهم خطه خاک شوی و انحضرت بخوانی حسرت در دل مانده است و با وجود انواع زلت و تقصیر و اصناف اثام و اجرام که لازمه وجود انسانست هرار رو که در محیله وجود بشری مرتسم تواند بود از مواید احسان حضرت سبحانی

فیض بینی دوشاکه منتظر ایم بیرزه انکه کنی بهزاد دل آزادی ۰ تذرو هشتم وطاوس باغ قدس آیی ۰ بهای همت خود زابهر سروایی ۰ بجز کسان زمانه چرا کنم همسر منم که عرصه گیتی حریم جاه منست ۰ بجز نیازندرم ضد آگاه منست ۰ درون کسوت عزلت چه محکما بستم ۰ که کلاه عزلت باقی مرا سزد فسنره اگر عرصه شام تا کشمیره جهان مسخر من شد متیع عالیکیره دازمان که به قضا سپردم تا بلاد مشرق ومغرب بدست امد بکره همان بریم زونیا که بر داسکندر چوست ملک جهان مطرزه دریاه مخالف عقل بود بهزاد زدن رایی ۰ اگر بهوس مبنی بر ویم پایه یک توجه مرد زنه میر سرقانی ۰ اگر خرقانی وهم ازینجا بنگذرند بشهر زنه عرش برگذرانم کلاه گوشه ماه ۰ معزد ولت شاهی وفیض فضل آله ۰ مکر حسود غرضه میرود باب سیاه ۰ بدر ملک سعادت کسی بنابد زده ۰ مکر بیاری توفیق دولت نیک خیر

وچون عرض کل ومقصد اصلی تحریر باتحریست وقت آن شد که کیفیت حزنناک واقعات بصوب ایراد وحکایات برنهاد عطفه عنان التوفیق وبیان مناقب ومآثر شاه شجاع آورده شود

که چون نوبت دوم بر سریر سلطنت فارس متمکن گشت روزی بامیدان تیراندازی مراجعت نموده بخانه خرقه که درآشپزخانه راه زنی عرضه داشتی بدست او داد مضمون انکه بیضیفه عرضیت پیچاره وشوربخت زاده ودختر کی پیش کی ازنیتی سرائیل که دراین ایام مشرف باسلام شده مبلغ چهارصد دینار کرد واست اگر حضرت پادشاه زمین پرور التفات نمایه که آزاد خرکان ورقیه رهن اطلاق یابند عبد متضایع نامراد این بنده مدت الحیوه رهین عنایت وحالفت پادشاه باشد شاه شجاع برخوای صحیفه اطلاع یافته بگریست وگفت فردای قیامت بهنگام حساب کردن

که چونست که درزمان دولت تو دختران اسلام در رهن نوشتگان بوده مذچه جواب کویم دزمرکب فرود آمد درهمان محرابنشست وگفت هرکه سرمرادوست داره بعد ازمیوجیزی بیاورد ازملازمان وحاضران تا شاکرد پیشکان هرچه توانستند از نقد وجنس وظروف برزمین نهادند چنانچه قریب بصد هزار دینار میرسید بعد ازان پادشاه باحضار کفت که کدام یک ازشما بموجب امادی من درد وجه آوینه نام ازقشون امیر اصفهان شاه رانوزده که اول کسیکه الاف محبت زندنم شاه شجاع ازو پرسید که چرسالم مرسوم توچه مبلغ است عرضه داشت که هزار دینار حکم فرمود که بهفده هزار دیکر صیغه آن ساخته ودیکری خسرو شاه نام ازقشون امیر علاءالدین ایاق قدم درمیدان مصاف نهاده مرسوم اوکه دررعایت قلت بود بر بیست هزار دینار قرار یافت انکاه وهمو نا چهارصد تومان بروده وخرانا از زمین خلاص ساخته وبموجب صیغه سوده بکیر ابوالوفای محب شاه شاهزاده درملک ودیکر یرابوالوفای محب شاه خواتون بزده وحکم کرد که هرخواتونی پنجاه هزاره بیار تسلیم نمایه تا دوهزار دینار دیکر بهاء الدین محمد وزیر وبا یحیجاه ایشان مصروف دارند وحال موجود را بتمام صاحب عرضه داشت واچون اسباب عروسی اماده شد پادشاه باتمامت امراواخوانین دران سور حاضر کشته وبا این بخشش وکثرت سخاوت حاتم وآل برمک برطاق نسیان نهاده حکایت کنند که روزی شاه شجاع باحشمتی هرچه تمامتر دشیر از سوار شده بود ناکاه بانکی ازبامی اواز عجوزی بکوش او رسید که دخترخود را نعره میزد که یا فاطمه خاتون کرخواهی که شاه شجاع را ببینی بچل برباام کی شاه شجاع که ایحرف شنید عنان بازکشید امراوارکان دولت که ملازم بودند حسب بوقف پرسیدند پادشاه فرمود که سزاوار مروت نباشد که با فاطمه خاتون مارانه چندقدمی ازپی همکان فرا تر نهیم وچندان ایستاد که فاطمه خاتون برکنار بام آمده وزاید بانکه رانند عمل است که شاه یحیی خصیصا بجس فارس فرستاده که معلوم کند که شاه شجاع دران زمستان متوجه یزد خواهد شد یانه وان شخص بشیراز رسیده وبکی ازبشیرازیان که پیش او بینی داشت ملاقات نموده تفاصیل کردید بدون کفت میدانم که توبجهت اجانب یزد آمده اکنون میروم که پادشاه صورت حال بازنمایم جاسوس سبقت نموده پیش شاه شجاع رفت درانوزده پادشاه پرسید که توچه کسی وغرض ازانا نوردن چیست ان شخص کفت که مراشاه یحیی فرستاده تا معلوم کنم کامسال پادشاه لشکر بکجا خواهد کشید یانه چون وثوق بقول شهریاری زیاده از حد بیت دیکران بود بجذمت شتافته ازین سوال کرد وم شاه شجاع عذر جنده اعاده کفت واعیان دانستم که دراین اوقات بیزد روم الابجهة خاطر تو ازسر یعنی کدشتم جاسوس بار دیکر انوزده کفت جزوی وهمی پیش کسی ازدم واو دراداوان محاطلت بنمایا کر حضرت پادشاه عنایت زانی دارد حق بدکر خویش قرار کیرد شاه شجاع مضمون تعیین فرمود تا توجه را بوصول رساند وچون ان شخص چند قدم نهاد که ازمجلس بیرون رود بازکشت پادشاه کفت مبادا که از قول خویشتن بجاوز کرده بدیر لشکر کشی ومراتسرنده کمی سازد شجاع بغایت منبسط شده وانجلعت ونوازش مخصوص ساخت اللهم اغفرله واجعل ذکر سلطنت سلطان مجاهد الدین زین العابدین ولایت فارس سلطان زین العابدین پادشاه ملک نهاد نیک اعتقاد بود وشجاعت وسخاوت آراسته وازطرف مادر تشریف سیادت یافته پدت کوکب برج سیادت وچرخ سلطنت به حضرت سلطان زین العابدین راه یافت بمرتبه که امیر مزالدین امیر شاه در بدایت دولت شاهزاده بغایت بیتابانه قیده چون مؤسس قواعد سلطنت سلطان زین العابدین خدمتش امراء عالیقدر بزرکوار والمجاهد والاء مید نهشتند ودراین اثنا امیر علاءالدین ایاق وخواجه جلال الدین نوراشاه راعایت ومعذب حادثه پنهان بترتیب ادوات سلطنت آخته مرصع وغیر ذلک می پرداخت وجهان دانشمند والده سلطان محمد بن شاه شجاع را درحباله نکاح آورده بکر مسیره ودر قم سلطنت بر سلطان مهدی کشیده زین العابدین را دراین میان برکیرده باین سبب استشعاری عظیم بخاطر سلطان زین العابدین راه یافت بمرتبه که برفع او کاشت وخواتون وبعضی ازخاص جناب معزا فرخیفه مقرر ایشان شده که زهر بخورانند وهندو امیر معزالدین ایلکشاه تعیین مزاج پادشاه نامه ودران رمضان که درچرخانه هشتم اوبقاطع رسیده بود درده ولتسرای پادشاه حاضر میشد اما قرب باطفا منزل خود مراجعت نموده چیزی میخورد ونوبتی ازقضیه پادشاه وبقاوت معهود بخانه نرفت دیکر بجهت حیها ساخته اند وشربت دراخاصیت چون زندکانیش نهایت انجامیده بود امیر ابی تحاشی کاسه شربت مسموم راجع موده رنانش وشبانه روزبازایستاده ودرروز سیم بطلا مارت درنور دیده بجوار رحمت ایزدی پیوست ازامراء خوانی وفارس دار باچان پیچکس نظیر وصدیل او نبود نظری خاص وکرم عام داشت وذکر محمد شاه بنصرت الدین یحیی باصفهان وتوجه او از انجا بجانب شیراز بعد از فوت شاه شجاع اکابر اصفهان بطلبت یحیی مسرعان فرستاده ودولابادا بهمان شده روی بان ولایت نهاده وچون براتی دیار شکست یافت باخود اندیشید که زین العابدین نوجوان وحسرت دوستست وازعهده واراپی مملکت وریاست سپاهی وجیعت نقصی نتواند نمود واین اندیشه بر ضمیرش استیلا یافته استالت تمام بامراء فارس فرستاده وخود با لشکرهای یزده واصفهان ازعقب مکاتیب روان شده ودرراه امراء شاه شجاع علاء الدین فرخ وامیرزاده عبدالکریم وغیرهما که دراصفهان بودند بنیابت برطفل شاه یحیی وسخاوت سلطان زین العابدین نامزد موکب شاه یحیی جدا شده وبراه لرستان روی بشیراز نهادند شاه یحیی تکاپیشی انجاعت نکرده بکرد ایشان نرسید وچون

وچون خبر توجه شاه یحیی مسموع سلطان زین العابدین گشت و چنین گمان برد که شاه متعرض ملک او نخواهد شد بی تحاشی کوچ و امرا و ارکان دولت را مواجب گران مسرور و شادمان گردانید و مبلغ بسیار توان برسم انکسار لشکریان فرستاد ساخت و فرمان داد تا بزیر بن محمد مظفر امیر غیاث الدین منصور در معسکر روان کردند و سلطان زین العابدین چون این اخبار متواتل فرمود تا بزیر با متعلقان خویش که مخیمه شاه یحیی بپوست و دیگری نزار امرا با سیصد سوار بجانب الماغ ملخی گشت و لشکر عراق را بدین سبب شوکتی تمام پیدا شد و سلطان زین العابدین اندیشه مند گشت در اجتماع عشیر و خیزاوره و کرامکار از شاه یحیی تخلف نموده بود به نزدیک آمده و با شاه و مردن سپاه را با سه قبال روان کرد تا بیده و چون اجتماعت اردو در آمده بقرب اط بوس مستعد گشته بگذاشتند و شاه و دگر مرصع و اسبان مامون نزد کوه پیکر اختصاص یافتند روز دیگر در برابر هم هر دو سپاه صفها بیاراستند و چون لشکر اصفهان دود آنگنت مردم فارس نبود مدافعت بر عاصیه شاه یحیی متعذر بیرف و در آنزو بیچکس از جانبین دست بتیر و کمان و سیف و سنان نبرد و چندین هزار فریق بر یکدیگر حمله نمودند و شاه یحیی انتظار وصول شاه منصور نمیکشید چه او را طلب داشته بود و اخبار او را زاستعداد او پنهان شده طالب صلح شد و سلطان زین العابدین نیز در مقام صفا آمد و هر دو پادشاه ملاقات کردند و با التماس شاه یحیی شاه بزرگ را برده بسلطان ابو سعید داد و عهود و پیمانها مغلظ مؤکد ساخت و هر یک مصحوب خود باز گشتند بعد از ان سلطان زین العابدین متوجه کازرون گشت و شاه منصور بزلیخ را و زوری عظیم دانست و ران ولایت در آمده حرامی سپار گرد و از انجا بکازرون رفته و میخواست که بهنگام فرصت خود را در شیراز اندازد و چون خبر توجه سلطان زین العابدین شنید کازرون را غارت کرده روی بگریز نهاد و سلطان زین العابدین مقصد رسیده آنها را بدیار خویش مشمول عنایت و احسان گردانید نگاه در زمان مضرت و اقبال عازم مستقر شرف جلال گشت اعیان فارس باستقبال موکب همایون شتافتند و در اسم نثار بجای آورده تهنیت ایندو فتح گفتند مولانا شمس الدین محمد حافظ شیرازی مقارن اینحال چند بیت انشا و مصوبت خویش گردانید و با ساقی فلک رکاب داوری و تاسکی چون منی چنین بیکبازی آید و دگوی عشق توگنک سانهی نمیزند از اوار بندگی کن و هوس چاکری مکن ساقی مزد کانی نمیدهم الا غم دنیا بدهری مکن سلطان فخر لشکر و سرو آزاد گلبن و تاج دولت و دین خاطر و رنج قلندری نیل مراد چرخ کژ و همت والا بهم ندهند خیره تو تقویت بادی و یکحرف صوفیانه نگویم اجازتست و دستوریه صومعه پرا زخشک و دلوی و حافظا غبار فقر و قناعت ز رخ مسوی کاین خاک بهتر از رمل کیمیا گری **ذکر سلطنت غیاث الدنیا والدین احمد در ولایت کرمان** سلطان احمد در مرض موت شاه شجاع متوجه کرمان شد در راه اندیشه مند گشت که مبادا امیر خضیا الدین حسن تورچی بقدم مخالفت پیش آید و اگر امیر مذکور در شهر متحصن بیکبار سلطان احمد را همراه نمی ماند و دروازه جمعی از ارباب فتنه و فساد امیر مذکور را اغوا کردند که چون شهر بگیرند و فارس بسپارند مستوجب نیست زمام اختیار را در دست بنا باید داد و کار بسخن مردمان نباید کرد و با شرائط استقبال بجای آورده خزاین و فارس و مفاتیح و ربوب و قلاع بسپرده و خواست که بجانب شیراز رود سلطان بالغ آمده گفت چندان توقف نمای که خبر صحت شاه شجاع رسد آنگاه با تفاق متوجه آنصوب شویم و اگر صورت دیگر روی نماید تو از ایجای پی بیرون بیچ چیز را توریع نیست بعد از دوازده روز خبر وفات پادشاه رسید مراسم عزا بتقدیم رسانیدند و سلطان احمد بر سریر حکومت مورونی متمکن گشت و جمیع اهالی آمدیار تخصیص ارباب عمایم عزیز تجار اعظم و ایادی اکسشد و بصنوف احسان ایشانرا در قید رقبت آورده گرالاتی عبید الاحسان در دات شریفش کرم جبلی و سخای غریزی کمنون بود با عتقاد پاک و رقت قلب و مکارم اخلاق اتصاف داشت اما تهتک مفرط بر مزاجش مستولی بود و در جزئیات امور مملکت سهل دل و آسان گذار و زود پشیمان بودی و چون اماره هرازه بشرف دستبوس او مشرف شدند امیر ذکور اکرام مقام امیر سیورغتمش فرمود و کرمه مجوس ساخت و امیر محمد جرجانی را تربیت کرده و دیانیا نرا مخلوع گردانید **ذکر انچه میان سلطان احمد و سیورغتمش رفت** و سلطان زین العابدین چون از همه عراق خاطر جمع ساخت امیر سیورغتمش اوغانی که تا غایت بحکم تتاج مجوس شاه اطلاق فرمود بلکه در صدد ترتیب خدمتش آمده بلکه اطلاع را که از بلوکات کرمان که مولد و منشا حدمتش بود با وارزانی داشت و امیر سیورغتمش موجب فرمان متوجه انجانب شد و ضمانرا حرص گشت که بعد از بیجنیز لشکر بهمت بر تسخیر کرمان گمارد و چون امیر مذکور بکجسر رسید و خانیان کردن انطوق مطاوعت سلطان احمد پیچیده باو پیوستند و امیر محمد جرجانی صورت حادثه را معروض حاکم کرمان گردانیدند و سلطان احمد بالشکر آراسته بر سمت کرمسیر روان شد و چون بمشیرز نزول فرمود جمعی دلاوران که از شیراز گریخته بودند در آنموضع ملحق باو شدند و انجانب باز استظهار عزیمت چهار کند و کشم و سیورغتمش از کثرت لشکر کرمان متوهم شده چند منزل باز پس نشست اما طایفه از دلاوران او را فوستاد تا خبری تحقیق معلوم کنند و اول سلطان احمد باجماعت رسیده بیکبار او را نیز هزیمت کردند و امیر سیورغتمش قلعه از زر را برداشته خود و امیر محمد جرجانی بسپرده خود بطارم رفت و در این اثنا بعضی از نوخواهان سلطان احمد مکتوب علی نصر او را کرد که امیر سیورغتمش در قلعه آورده بود و حکومت سیرجان تعلق باو میداشت و شاه و ندند و چون ان مکتوب مشتمل بر مواعدت و مواضعت علی نصر بود از موقف جلال حکم بقتل امیر علی نصر صادر شده سلطان متوجه سیرجان شد و مجموع مملکات گوتول را بدست آورده و بعد از ان حصان عزیمت بجانب قلعه از زر بر تافته امیر محمد شاه و از بار گشیده و لشکر کرمان سپک حمله در خیام رسیده آورده و چون محمد شاه دید که خورشید اقبال او در حجاب نزدیک شده امان خواسته از حصار بیرون آمد و سلطان احمد او را معتقد ساخته بارئوس اهل قشه کوجا حصار بدباغ ایشان تعاقد نموده بود روانه کرمان کردانیده بعد از ان خود بعزم مقر و مستقر گشت و معاندان ایخال مولانا قطب الدین صدر الزاده را بهمایون حضرت صاحقرانی انار الله برهانه بکجران آمده بعنایت و عاطفت حضرت پادشاه تاج بخش کیتی ستان و اراسته و اکرده و سلطان جهانبخش انعامات موجب مباهات و سرافرازی خود و استه دران جمله رؤس منابر و وجوه و نامزد با سم پادشاه کردون توان امیر تیمور کورکان افاض الله سحاب الغفران مرقده و محلی ساخت و ایلچیانرا بصلات گرانمند خاص داده یکی از معتمدان خود را مصحوب ایشان بپایه سریر اعلی فرستاد و مزید نوازش مفتخر و مبتهج گشت و دلال این احوال امیر سیورغتمش از منبر استماع نموده پهلوان زین الدین شهر بابکی را بمعاونت او فرستاد و امیر سیورغتمش چون در مستقر گشت متوجه هزاره اوغانی و جرمانی شد و امیر محمد جرجانی صورت واقعه را بگوش سلطان احمد خواست که نخیز خویش را بجانب او اما کهنه کرا احتیاج بدان نیست که پادشاه مستقل گشته جمعی از دلاوران را بفرستاد تا بدفع فساد سیورغتمش قیام نمایند و بعد از استماع رقم اختیار بر پهلوان علی نوچی که رستم زمان و استندیار سپاه کرمان بود افتاد و او با لشکر جرار حرکت کرده با امیر محمد جرجانی ملحق شد و معاندان ایخال جزاوره مذکور را امیر سیورغتمش و لشکر شیراز در هزاره اوغان نزدیک رسیده مذبوره و فریق با سامیسی کرده حرب در پیوستند و در معرکه امیر سیورغتمش

و امیر محمد جرماغی در مقابل هم افتاده یکدیگر را بشمشیر خسته و سیر گشتند نیزه بر امیر محمد زده خم کار کرنیفتاد و امیر محمد عمودی بر سر امیر سیورغتمش زده خودش را سب در افتاده و یکی از نوکران بهلوان علی پورچی از مرکب فرو آمده و سپر بر فرقش زده و او را که با سلاطین زمان سر یکدلی نداشت از بدن جدا کرده و دشمنان چون بخشم خویش دیدند که حال جمعیت روی بهزیمت آورد و سلیمان با یکهزار سوار بکرمان فرستادند و غنایم فراوان بدست لشکریان بعدران با سامیشی هزاره و اوجان بهلوان علی قورچی معوض شد **ذکر فرستادن شاه یحیی سلطان ابو یزید را بجانب ابرقوه** شاه یحیی بعد از مصالحه با سلطان زین العابدین سلطان ابو یزید را با لشکری بجانب ابرقوه فرستاد تا او را بر سریر حکومت آنجا نصب کنند و امیر سیف الدین رمضان خود بهمراه سلطان زین العابدین ملازم سلطان ابو یزید بود تا پروانه بحاکم ابرقوه بهلوان مهذب رساند که شهر را تسلیم کامگاران شاهزاده مشارالیه نمایند و امیر رمضان فرمان سلطان بهلوان مهذب رسانید مضمون آنکه رعایت جانب بندگان قدیم و چاکران جدید بر هادی مستقیم تعلق بهمت پادشاه بر نهضت خود واجب و لازم میداند بهلوان مهذب باید که بی توقف و تعلل خطه ابرقوه و قلعه را بخدام عرضه دارد تسلیم کرده متوجه پایه سریر اعلی گردد و کرد راه نیابت و شحنگی ولایت فارس باو رزانی خواهیم داشت مهذب در جواب گفت که من بنده و قدیم پادشاه کریم و اکنون الحمد که مملکت بمبارت و استحقاق رسیده و بملک اکفا نایستی دردست من بحضرت وارث میسپارم و در تفویض این خطه بحد رسد اکتفا نخواهم کرد چه میباید که اینجا مطابق واقع باشد اصحاب شاه یحیی چون از اوضاع بهلوان مهذب مشاهده کردند در استعمال قلعه گیری کوشیده هرچند جهد نمودند فایده بران مترتب نگشت ناچار خایب و خاسر باز گشتند و در ملازمت سلطان ابو یزید باصفهان رفتند و در اثنای این اوقات امیر غیاث الدین شول آغا زمرد و عصیان پیدا نهاد و بسبب آنکه سلطان زین العابدین نام ضبط و ربط مهمات ملکی در کف کفایت خان خود امیر مجد الدین منظر نهاد و امیر غیاث الدین را قدم و موافق مزاج نازک نیفتاد و وحشت حاصل کرده عازم شوشتان شد و جهت استخلاص اموال و بعضی مهمات دیگر فصلی در ولایات توقف نموده هر چند از شیراز بالجیان بطلب او فرستاد در حرکت نیامد عاقبت با جمعی کثیر متوجه اصفهان شد و شاه یحیی را بران داشت که نقض پیمانی عهود و میثاق را پیش نهاد ضمیر ساخته مادر دختر متعرض مملکت سلطان زین العابدین گشت **ذکر مخالفت شاه یحیی با سلطان زین العابدین بار دیگر و محاربه ایشان با یکدیگر و اغواء و افساد امیر غیاث الدین** چون میر غیاث الدین باصفهان رسید بشیطنت مشغول شده شاه یحیی را بران داشت تا بعلت خوار داشتن فارس و اندیشه آنکه مبادا برادرانه حمل بر جهت سلطان زین العابدین نکنند و او را بست نقض پیمان منسوب نسازند زین باب روزی چند تغافل نموده چون نظام الدین یحیی از اعتدال گذشت شاهزاده حمید جمال با بطال رجال اعلام مقابله و مقاتله را فراخور امر سلطنت پنهضت فرموده هر منزل که سلطان زین العابدین قطع میکرد شاه پرد دل مرحله باز پس می نشست تا معسکر هر دو فریق ظاهر اصفهان گشت و در منازل و مراحل طایفه از اعیان سپاه یکدیگر را بارد وی سلطان زین العابدین پیوسته و در ین اثنا پهلوان مهذب با هزار و پانصد سوار همه آهن جای و نیزه گذار پایه سریر سلطنت مسیر آمده نثار و پیشکش گذرانید و بصنوف نوازش سرافراز شده ضبط و ربط جوانغار سپاه و نصرت شعار بجناب او مفوض گشت و چون شاه یحیی دید که مردم میدان سلطان زین العابدین نیست اظهار اصفهان او تاخیمه اقامت برکنده بناه شهر برد و اخر الامر معتبران شهر که یکروز معین بدروازه هر دو لشکر و کردان سر و کشور دست در کمر یکدیگر زده گرد گاه هم بگذاشته مهم محاربه را بقطع رسانند رهی آسایش اهل شهر و مزاحمت هیچ کس نیاید بجان در ویش که خراج زمین و باغ بده بیشتر غصه راضی شود یا بکمر بندپیش تیغ بنه فی الجمله در آنروز معتبر سلطان زین العابدین جوانغار و قول سپاه را بجوانان صف شکن و دلیران مرد افکن آراسته مانند شیران روی بمیدان نهاد و شاه یحیی نیز میمنه و میسره و قلب و جناح ترتیب داده از شهر بیرون خرامید و لشکرهای فارس و عراق با اساس و یراق تمام و در برابر با ایستاد و هنگام نخستین حرکت و استقبال اسپان اما مانند سیل خروج بهر دو لشکر مانند بحر اخضر در جنبش و موج اضطرام از نیام کشیده صیقل فشانی استقبال مینمودند و تا هنگام طلام اسپان در جولان آورده غبار معرکه را مانند توتیا موجب روشنایی دیده بخت پیدا نشد و چون خورشید خنجر که از مسامده محاربه آمده و پادشاه سپهر قدر ملول گشته روی از نظر مبندگان پنهان کرده هر یک بمقام و منزل خویش باز گشتند و هر چند وزارفیق تا عشی تهم برین نمط و نسق بود و چون هوا مایل ببرودت شد و ماه رمضان نزدیک گشت شاه یحیی در خفیه زامراء فارس التماس نمود که نوعی سازند که سلطان زین العابدین بمقر عز خود باز گردد و امرا معروض داشتند که لشکریان یراق زمستان ندارند اولی آنکه بوطن مراجعت نمایم و در موسم بهار از سر اقتداء و استظهار بازآییم پادشاه عنان عزیمت بجانب فارس معطوف گردانیده آن زمستان را در شیراز بعیش و عشرت گذرانیده **ذکر رفتن شاه یحیی و آمدن سلطان زین العابدین بدان دیار و توجه او از آن جا بطرف نظرجهة دفع سلطان ابو یزید بن محمد بن مظفر** چون شاه یحیی در غایت تجمل و نهایت اسباب و تکاپوی بسیار و هر چند چتربای سپیدیه بدالعیاده بر دو میغر ساده پنجاه دربای عمارت و محمل جهازدوانه انصب کرده اند اصفهانیان از ین حرکات متنفر شده همت براخراج او مصروف داشتند و در اینولا خواجه عماد الدین که مقدمی اولیات بود بحکمت هرکه در روی لشکر سلطان زین العابدین تیر انداز دمجرم و کنه کار است و نیز آوازه عدالت و سخا و سلطنت شعار الیه علاوه تنفر اهل اصفهان گشته تا کاه جمعی کثیر زیاد کان متاهل جلاح برگرد قصر شاه یحیی محیط شده شاه خبر بیرون فرستاد کرا کر از نواب ما امری نا ملایم صدور یا مامه و ظلم و تعدی کرده اند بتدارک آن قیام نمایم و اگر ملتمس دیگر باشد بمیان آرند اصفهانیان گفتند که شاه با سنده های ما آمده بود اکنون چه مراجعت غرضی نیست شاه یحیی طوعا و کرها رقم اسعاف بر التماس ایشان کشیده و در همانشب با حرم و متعلقان روی بیزد نهاد و ارباب اصفهان امیر علی میر میران را بجهة تبلیغ بشارت بقارس فرستاده سلطان زین العابدین از استماع این بشارت مبتهج و مسرور گشته امیر علیرا بانجلاب فاخره کمر مرصع و انعام لایق مستظهر گردانیده و بجهل هرچه تمامتر بصوب عراق نهضت فرمود و چون بحدود آمدیار رسید دوساوا عیان اصفهان مراسم استقبال بجای آورده نثار و پیشکش بعرض رسانیده و اظهار مسرت و ابتهاج نموده جمیع اهالی و اعراف خسروانه محبوب ابناء زمان گشته و سلطان زین العابدین را بی کلفت حرب و مشقت جنگ بدون منازعی مملکت چنان مسلم شد و او بر تخت سلطنت اصفهان متمکن گشت کوتوالان مقالیه در وب و خزاین و دفاین حصاریا بامراء حضرت سپرده و معززان قم و کاشان و ساوه

وساده وغیر ذلک روی باستان فرخ نشان آورده مستقبل باج وخراج شده سلطان محمد مهابشیراز فرستاده وحال خود را میر مجد الدین مظفر را بنیابت خویش در اصفهان گذاشته بتمام سلطان ابوسعید که در چنان محل کریخته بتبریز پیوسته بود چکونه نالیام می یافت عازم نظر شد چون عمو بایزید قبل شاه یحیی در آنولایت بحکومت آنسر زمین اشتغال مینمود لشکر شیراز ناکاه بر او رسیده سلطان ابوبزید را پیش ازان مجال نشد که مطلوب خویش را در طیف خود کرد اینده روی در بیابان نهاده وبعد از قطع مفاوز ومسالک بحدود لرستان رسیده وباعلام وصول بدان حاکم آندیار فرستاده واتابک چون ترتیب یافته پدرش بود حقوق سابق منظور داشته مقدم او باکرام واخزاز تلقی نموده سلطان ابوبزید متلی در لرستان بسر برده بعد ازان عازم قاصدی پیش نایب حاکم آندیار فرستاده واتابک چون ترتیب یافته پدرش بود حقوق سابق منظور داشته مقدم او باکرام واخزاز تلقی نموده سلطان ابوبزید متلی در لرستان بسر برده بعد ازان عازم کرمان کشت **ذکر مانعی که میان سلطان ابوبزید و سلطان احمد روی نمود** در سنه ثمان وثمانین وسبعمائه سلطان احمد فرمان فرمود تا مهترحسن فراش که از جمله ملازمان قدیم بود استقبال سلطان بایزید نموده در ولایت مایحتاج توکرانش مرتب دارد وچون سلطان ابوبزید در شهر بابک نزول فرمود لشکریان او که مردم کرسنه بسیر وبابو نه دست تعدی بمال رعیت دراز کرده وملکت برهم زدند وانخبر بسلطان احمد رسیده آزرده خاطر کشت وحکم کرد که برادر بایزید را نواحی کرمان بیرون رود سلطان بایزید انخبر شنیده متوجه رودان وفسا شد سلطان احمد نیز از شکار راسته بدان صوب درحرکت آمده وچون بایزید را مجال مقاومت نبود متوجه یزد شد باشاهیجی نبود رساخت وهم درایمال صاحبقران کیتی ستان پرتو التفات برضبط ممالک عراق عجم انداخته تمام ارکان دولت سلطان زین العابدین وشاه منصور بشرف بساط بوس فایز شده چنانچه در دفتر سادس بتفصیل ذکر این قضایا از مساعدت وقت ما مولست وچون خبر پریشانی ولایت ماوراء النهر بسمع اشرف اعلی رسید بعزیمت دفع فتنه توقف خان از فارس واعراق عنان برتافته کرمانرا بسلطان احمد داد وحکومت شیراز را بشاه یحیی مفوض داشت وایالت سیرجان بسلطان ابواسحق ابن قطب الدین ابن شاه شجاع تفویض فرمود وبر یاست ابرقوه بهلوان مهذب خراسانی ارزانی فرمود ودر آنزمان که سلطان احمد باحترام حضرت صاحبقرانی جهة تحصیل مال از اراده وی بهانه از جانب کرمان معاودت کرد سلطان ابوبزید بیرون امده تا کرمسیر کرمان در هیچ مکان توقف ننموده در بحار نهاوند اردو باو ملحق شده سلطان احمد با وجود خرابی مملکت وپراکندکی لشکر خاطر بر جنک نهاده بعد از اداء منازعه ضعف مجد تعال نموده ایه بشارت برامد وهیچان مصحف کشاده روی بتعبیه عساکر آورده وکلمات الهی بحرمت قرآن قدیم تو که به پیغمبر خود مصطفی صلی الله علیه وسلم که بایزید برادر مرا بدست من کرفتار کردان تا عوض هرا سانی که از وی بمن رسیده یا مه احسان تقدیم رسانم وبهمان لحظه با آن معدل لشکر که در کرمان بود مدار شهر بیرون رفت وچون مسافت بین العسکرین بسمت تقارب پذیرفت اندوه جانب باشتاب کروه در برابر هم آمده محاربه عظیم واقع شد از اجانب طرفین پیوسته وجمعی اناهل فتنه با سلطان ابوبزید در پیچه تصرا سیرو دستکیر شدند وسلطان احمد موجب مذری که فرموده بود از غرات ودولت بار کذشته سپاهی کسکر را با فضانه بکرمان فرستاد وخود با برادر بعد از دو سه روز عازم دار الملک شده چند روز بعیش وعشرت کذرانیده ایلچیان حضرت صاحبقران را بسیاکات وعرضه داشت رخصت انصراف ارزانی داشت وسلطان ابوبزید را بشهر جان فرستاد تا ولایت درحیطه ضبط آورد وخود عزم بدان صوب متوجه شده اهالی انجا بیاه بقلعه بردند وسلطان ابوبزید بجاحت مشغول کشته جنکجاه مردانکر وآخر الامر بقدم عجز وتضرع پیش آمده مبلغی بسکین بجکه تعلق بسپاه اقبال نموده وسلطان ابوبزید باب روی تمام بخدمت برادر آمده وسلطان احمد باطیش ونشاط اذاعه این چنین عیت انشاد نموده عیت بارامیم وبازنهادیم اساس عیش وکردیم ارا مآب قدح اقتباس عیش وساقی پاکه در قدح عشرت خیز ده برحاسقان دلشده پیاز کاس عیش منشین بخیزی که کریزیم ازین غم وازین بوزار کلشن عیش وپیدا چیم بخت کسی کو زمان کل داده بجام باده کلرنک یاس عیش وهرکس قیاس کاری وبارسی همیکند کاری بسکند دل باجز قیاس عیش وبعد از اتحاد ملک وبنی وعمی بلطف دوست ودر ابعد رحمت خود التماس عیش ویارب بفضل خویش کدر کار کاه عمر فضای مدار از مدنجم التماس عیش **ذکر کرفتاری سلطان زین العابدین بدست شاه منصور** وتوجه او بجانب شیراز سلطان زین العابدین توسنی بچاکاه از نظار ان حضرت صاحبقرانی باطن راه داده بالمراه خویش بجانب شیراز روان کشت وشاه منصور باستقبال بیرون امده بعد از تقدیم مهمانی چنان عزیز منزلی منزوله تعیین نموده حرشاه شجاع با فرزندان خویش سلطان غضنفر وبدین برادر شاکف وشاه منصور طوعی بسکین تربت نموده سلطان زین العابدین را باداکاه کاف الملک بشهر طلب داشت وچون منزل حاضر امده سلطان را با تمامت مراکز فه معتمد ساخت واوازه در انداخت که انجماعت اندیشه غدر در خاطر داشتند بنابرین جوکی چین را زمین صدمه یافته وهمکنان این حال خبر متواتر شدکه حضرت صاحبقرانی باوراء النهر معاودت نموده وشاه یحیی بحکومت شیراز مشغولست شاه منصور سلطان زین العابدین را در قلعه محبوس کردانیده امراء او را بعهده وپیمان متفق ساخته روی بشیراز نهاده وچون شاه یحیی قوت مقاومت ندانست قرار بر فرار اختیار کرده بیزد رفت وشاه منصور را همکنان متملک فارس مسلم کشت امراء آمده اداکرفتار بجلد میرعلاء الدین سولی را میل کشیده در شیراز باستقلال تمام بر مسند سلطنت تکیه زده وشاه یحیی چون بیزد رسید با بهلوان مهذب ازدر دوستی درامده بحیله ومذوبر ممسک شده بهلوان پیغام داد که از حضرت صاحبقرانی نشانی رسیده ودر امضاء نشان بحضور او احتیاج است بهلوان مهذب بخدمت مبادرت نموده شاه یحیی او را از میان برداشته ع عروس ملک را بقوه در کنار کرفت وچون بهلوان مهذب را که مدتها اندوهکین بود مصرف شده وبر سبیل تعاقب ایلچیان بسیرجان فرستاده وسلطان ابواسحق را بغرفیت تابا او در مخالفت سلطان احمد اتفاق نموده وکرتوجه شاه یحیی **بکرمان ومحاربه با سلطان احمد** چون میان شاه یحیی وسلطان ابواسحق مبانی عهد ومیثاق استحکام یافت شاه یحیی متوجه کرمان شده بآن سرحد رسیده امراء ولایت را بخاک یکسان کرده وبهر جاکه میرسید نهب وتاراج فرمان میداد تا بموضع توق نزول فرمود وانخبر بسلطان احمد رسیده تهیه اسباب قتال وجدال اشتغال نموده با اتفاق برادر کامکار سلطان ابوبزید وامراء مادلو صاکر جرار روی بکارزار نهاد شاه یحیی چون ازتوجه او اکاه شد عازم کارزار کشت ودر انجا سلطان ابواسحق با لشکر سیرجان بوی پیوست وسلطان احمد نیز عنان صحراه بافت نهضت نموده ودر این اثنا ایلچی از پیش حضرت صاحبقران کیتی ستان بولایت کرمان امده چون مخالفت اقارب مشاهده کرد پای در میدان مصالحت نهاده ومجسب شاه یحیی رفت وچند مقدمات مشعر بانهضت موفور بحضرت صاحبقران مرتب بخشت وایلچی بازامده عزم محاربه جزم شده ودر روز شنبه سابع جمادی الاولی سنه ثمانین وسبعمائه هردو فریق را اتفاق ملاقات

دست داد سلطان بایزید در میمنه سلطان احمد را مهزوم و میسره بوجود مرحبا نامدار استوار شده و شاه یحیی با سایر جوانان سلطان ابو اسحق جوع نموده و میسره و قلب خویش سلطان بهادر مفوض داشت و خود در قلب با سیاه و ظرفین را باسجلادت پیش آمده و میمنه و میسره سلطان احمد منهزم گشت سلطان بایزید بقول پیوست و سلطان احمد نفس شریف حمله کرده حربی رو نموده که زبان از تقریر و طوصیف او قاصر آمده عاقبت لشکر بزید و سیرجان مشرق و پریشان شده و شاه یحیی با معدودی چند راه یزد پیش گرفته سلطان ابو اسحق با استحکام قلعه مشغول گشت و سلطان احمد فیها بکرمان فرستاده خود بطرف سیرجان رفت و بپای قلعه نزول فرمود و لشکر بایشن حصار را محکم کرده در میان گرفتند و بعد از چند روز سلطان ابو اسحق بدستبوس عم خویش مشرف شد و سلطان احمد او را کرمه روانه دارالامان کرمان گردانید و موجب فرموده خدمتش در کوشک سبز محفوظ و مضبوط گشت و بنا بر آنکه کاشتگان سلطان ابو اسحق از تسلیم قلعه ابا و استناع نمودند سلطان احمد جمیع مجاصره بازداشته عنان عزیمت بجانب دارالملک برتافت و چون بکرمان رسید سلطان ابو اسحق را منظور نظر رعیت و عاطفت کرده بسیرجان فرستاده حکم کرد که لشکریان دست از محاصره بازدارند

ذکر مخلص سلطان زین العابدین از حبس شاه منصور و رفتن او باصفهان و محاربه و منازعت شاه منصور با خویشان طایفه از

موکلان سلطان زین العابدین را از حبس خلاص نموده باصفهان بردند و او در عراق استقرار پیدا کرده شاه منصور لشکر بجانب ابرقوه کشیده و بعد از مجاربات شهر مختلص گشته متوجه اصفهان شده و چون سلطان زین العابدین فوت جنگ محمد را مذاشت در شهر متحصن شده و شاه منصور در ولایت عراق خرابی بسیار کرده بشیراز مراجعت نموده و شاه یحیی تحریک سلطان زین العابدین نمود که با سلطان احمد موالف پیدا کرده دفع او را بر شاه منصور باتفاق اشقام کنیم سلطان زین العابدین بچهان فرستاده استمداد نمود و سلطان احمد قاصدان بشیراز ارسال کرد و اینشاه منصور درخواست که متعرض ولایت سلطان زین العابدین نگردد و طمس او مبذول نهاده و در هر چند گاه شاه منصور بحوالی اصفهان تاخت میکرد و در ان اثنا سلطان بایزید بن محمد بن مظفر در شوال سنه اثنی و تسعین و سبعمائه مرض کشته بعد از چند روز در گذشت پادشاه زیبا طلعت پسندیده سیرت بوده و بانواع کمالات از اشعار ابدار شش ابیاتی در قلم آمد و رباعی از نوادر واقعه را احضر خواهم کرد و ابیاتی حرف مختصر خواهم کرد از خاک درش دور مخواهیم رفت ۰ تا مهر تو سر بر خاک بر خواهیم کرده سلطان ابو یزید مدت سی و شش سال و هشت ماه زندگانی یافت و بعد از تقدیم مراسم عزا الجیان را از اصفهان آورده سلطان احمد را بمحاربه شاه منصور تحریص نمودند سلطان احمد الجیان را رخصت انصراف داده و عده فرمود که در ماه صفر اگر خدای عزوجل خواسته باشد در ولایت سیرجان ملاقات نمودند و تهیه اسباب و برش مشغول شده و عشر اخیر محرم سنه ثلاث و تسعین و سبعمائه از کرمان متوجه سیرجان شد و سلطان زین العابدین در انولا بر سید سلطان ابو اسحق مراسم معظمه و ضیافت بجای آورده و یکهفته بعیش و عشرت بسر بردند و چون سلطان زین العابدین بملک ری رسید جمعه آسایش دو سه روزی در انجا توقف نمود موسی جوکار که معتمدی عذار بود بر سپاه تاخت کرد و آن پادشاهزاده عالی مقدار را گرفته و مضبوط ساخته پیش شاه منصور فرستاد و شاه منصور در هماز و خشم او را میل کشیده دیده اهالی فارس و عراق از این واقعه ها یله خون باریدن آغاز نهاد و چون بر این حرکت ناپسندیده اقدام نمود لشکر بجانب یزد برده دست بغارت و تاراج برآورد و جمعی خویشان و برادر زادگان از شهر بیرون آمده التماس صلح کردند و کرک اشتی رمیان آمد شاه منصور از انجا روی بدارالامان کرمان آورد و چون بدان حدود رسید الجی نزد سلطان احمد فرستاده پیغام داد که من از شما امین نیستم الا با عهم بزرگوار مصاهبه میزود و لکون مصلحت آنست که خویشان در وقع مبانی مصالحه دقت حضرت صاحبقرانی کوشیده مرا بمال و لشکر مدد جهند تا من بخدا چون رفته نگذارم که تو را بایشان ارباب عهود نموده بدیشطرف آیند و الا جنگ را آماده باشند سلطان احمد در جواب گفت که ایجابت غایت دلمیت چه جهند کان صاحبقرانی ده هزار چاکر بهتر از من و شاه منصور در هر گوشه دارد بکدام عدد و عدت و شوکت و ابهت امثال ما مغالیک در برابر انحضرت تواند آمد این احتمالات سرایت بجای میکند که آتش شهریار کیتی ستان او فروخته گشت تر و خشک این مملکت را بسوزد و در اینوقت از یاران شامت فحر خلط شاه منصور دیار مانده یکرا که من خاشیه حضرت خاقانی بر دوش گرفته پیاده در رکاب او روم دو سرداران دارم که بمنت فرزند خود یا شاهی روی زمین کنم اگر او طالب جنگست کو آماده باش که عنقریب ما بچه طوق طفر بگیریم پادشاه بعث اعظم از اقویا بند یا رطایع خواهد گشت شاه منصور چون دانست که سلطان احمد با او سره فاق ندارد خانه آتش نهب و غارت در صدود کرمان نموده بشیراز مراجعت نموده بعد از انقضاء فصلی اسباب محاصره مرتب داشت بار دیگر متوجه یزد شده و بنیاد مقاتله نهاد و شاه یحیی در شهر متحصن گشته و بیرون از جانبین آتش مجاربه مشتعال می یافت تا یکی را مراد شاه منصور شاه کرکین نام بقتل رسید و شاه منصور از ناسمنی طول و محزون شده حکم فرمود تا جمیع توابع و مضافات شهر را خراب ساختند و از نظاهر یزد کوچ کرده لشکر بجانب کرمان کشیده و تا رودان و نرسیجان رفته را تولا یات را زراعت اثر نگذاشته و معاندان ایجال جمعی کثیر از دیلمان لشکر شاه منصور را روی گردان شده بکرمان رفته و سلطان احمد ایشان را بنوازش بیکران مخصوص گردانید شاه منصور از دنیه که کرکین کشته و بقیه سپاه روی بگریز نهادند لاجرم از بیجا فارس گشت و چون بشیراز رسید

وچون بشیراز رسید سلطان ابواسحق بالبداهه علم وکوس مرصع وزرنقه وشکرلیس مزوده که بولایت کرمان تاخت کند وسلطان ابواسحق خود در اصل طبیعت مردی بیقانون سودائی مزاج بود وچون از جانب شیراز مجرای بدیع کل بود بسبزه نیزار راست شده ناگاه ایلغار فرموده بطرف کرمسیر کرمان رفت وغارت وتاراج کرده بجانب سیرجان معاودت نمود وهمچنین مسموع سلطان احمد شد بدفع شر او از کرمان بیرون آمده در اثنای یورش مهمانان بعرض او رسانیدند که پهلوان قطب الدین حیدر که برگشیده دولت بود وقایم مقام پادشاه با سلطان ابواسحق مواضعه دارد وسلطان احمد غربت سیرجان موقوف داشته چند روز در بافت رحل اقامت انداخته ودر اثنای این اوقات الچیان حضرت صاحبقرانی بیافت رسیده پیغام رسانیدند که رایت منصور متوجه ملاقات شهریار اعظم سلطان احمد باید که در ولایت ری بالشکرهای کرمان بار دوی اعلی پیوندد وسلطان احمد از بافت بکرمان رفت وبعد از چند روز پهلوان قطب الدین حیدر را بقتل رسانیده بجزئی اسباب احرام درگاه عالم پناه مشغول شد وچون بلال محرم سنه خمس وثمانین وسبعمائة رخ نمود شاه شاهان بالشکر انبوه از سیستان بکرمان رسید وسلطان احمد با مجمع کثیر براه اصفهان ملک استقبال کرده بشرایط ضیافت بجای آورده ودران اوان شاه منصور از اصفهان بشیراز رفت وبعیش وعشرت واومان مدام اشتغال مینمود چنانچه مدت چهل شبانه روز بشیراز نظارمان محلل نزهت بود چگونه بودی میفرماید وذکر آیات نصرت ایات حضرت صاحبقرانی بجانب فارس وجرات وجسارت شاه منصور چون حضرت صاحبقران خاطر از مهمات مملکت ماوراء النهر فارغ ساخت نوبت دوم روی توجه بجانب عراق نهاد وچنانچه در فرمان این فتحنامه بتفصیل مسطور گردد انشاء الله تعالی اکثر بلاد وقلاع آن مملکت در سلک خدام عالیمقام منتظم گشته وبالجمله در استصلاح امور فارس ودفع شاه منصور بگماشته از بهمان میرزاده محمد سلطان با امرا وشکر کران رزاه کردستان روانه فرمود ومقرر گردانید که در نوحی چرم وفول برایات همایون ملحق شوند وشاهزاده جلادت شعار عمر شیخ بهادر بطایفه زلاوران برسمت قزوین وآوه وساوه فرستاده مشروط بانکه در مملکت مشترک بار دوی اعلی پیوندد وخود بعزم تسخیر ری وتاراج بی بدیل متوجه گشتند وچون رود جاجرم بمضارب اعلام ظفر پیکر گشت ملک غیاث الدین وپسرش که باهم منازعت مینمودند مصلحه کرده بر یک طریق رفته وولایت کرچک وحوزه تصرف دیوان اعلی آمده در راه هرجا که احشام لرو کرد رسیدند بتاخت وغارت ایشان حکم نافذ میشد وحضرت صاحبقرانی منازل ومراحل قطع میفرمود تا در نواحی دزفول نزول اجلال فرمود ودران موضع اعیان ومعارف بدستبوس ملازمان مشرف گشته بمواریش اختصاص یافتند وچون خبر حرکت موکب اعلی وسرعت سیر ایشان بعرض رسید بشتاب تمام روی بفرار نهاد

بعیار عادل احتاجی کسی پیش نحضرت نماند و او زمرغان کدشته و سپر در روی انحضرت کشیده و ستاه منصور بیچ نقشون میرزاده شاه بیرخ آورده جلهای متواتر کرده و لازمان خاصه بیرون کاب برده خاک معرکه را رخون اهل عالم ساخته و شاه منصور چون دانست که نقشون شاه بیرخی تمی از پیش نمیرود بار دیگر بحصه اسکام اذ نصب صاحبقران رد آمده و امیرزاده شاه بیرخ بیاده روی او نهاده سلسله جمعیت مخالفان از هم کسسته و شاه منصور باده کس بماند و عاقبت ان ده تن نیز از وی جدا شدند و خدنش تیری بر کمان و تیری بر شانه خورده و شمشیری بر خسارش رسیده بشهر شاهرخ و لازمان شاهرخ سلطان بادر سیده و یکی زمیان دست بکر بیانش زده و شاه منصور را از سب دکشته کلاه خودش بهر زمین افتاده و گفت من ان کسم که شما میجوئید و شهر بیاتی داد چون برف و لاجرم تاریخ او شد ملک بست و چون قضیه شاه منصور بر حجی که مذکور شد باختام رسید بقیه اولاد محمد مظفر چون عادالدین سلطان احمد و سلطان مهدی ابن شاه شجاع از جانب کرمان و نصرت الدین شاه یحیی با فرزندان معزالدین جهانگیر و سلطان محمد از یزد و سلطان ابو اسحق از طرف سیرجان عازم اردو کشته و در سلک خدام عالیمقام انتظام یافتند و حضرت صاحبقرانی بعد از تقدیم مشورت چنانچه بتفصیل حکایات در دفتر ساوس مسطور مقرر و ملک بیان خود را گذاشت انشاء الله تعالی و مرود تا همه آل مظفر را کرمه و قبیله های ایشان خارج مجموع بلاد یزد را صفیر و کبیر معتقد ساخته و مملکت فارس را بامیرزاده عمر شیخ بهادر سپرد خال فرمود و امیرزاده امیر جاکو را بحکومت کرمان روان کرد و سلوله قورچین را بمدد و معاضدت او یزد فرستاد و چون امیر اجاحه قلعه سیرجان که علامی کودر زمان اوائل سلطان اویس ابن شاه شجاع کوتوال انجا بود تعیین موده و بیاست ابرقوه بلازم فوجی سرانی داشت و سپران شاه شجاع سلطان محمد سلطان زین العابدین را کران یک بحکم پدر و این یک از جور شاه منصور مظفر مکوف البصر شده بود بسمرقند کوچانیده جهة ایشان سیورغالات مقرر فرموده لکن چند خلق عالم از ایشان ملتجی و سلطان زین العابدین را کران یک بحکم پدر و این یک از جور شاه منصور مظفر مکوف البصر شده بود بسمرقند کوچانیده جهة ایشان سیورغالات مقرر فرموده لکن چند خلق عالم از ایشان ملتجی و دست تطلب بدنا پیای دستگیر ایشان شده باقی عمر در ولایت ماوراء النهر بفراغت گذرانیدند و چون خاطر صاحبقران کامکار از امثال این مهمات فراغت یافت عنان عزیمت بر صوب اصفهان معطوف ساخت و بعد از قطع دو مرحله منزل در موضع قوشه با ما بیار الزموقف جلال فرمان واجب الاذعان تقبل آل مظفر جریان یافت و در هفدهم رجب سنه خمس و ستین و سبعمایه خورد و بزرگ صغیر و کبیر ایاز پا ساق رسانیده از این سرای سپنج منزل عاوبیج بدار راحت و استراحت نقل کردند الله اعلم و از محمود و حضرت صاحبقرانی بعد از قطع دو دمان مظفری با استیصال کرمکان و متمردان ولایت اکوخان و نواحی اصفهان پرداخت پس روان باجران پایال حادثه شده و بهتو غمزه خونریز برصف نجبت و چنانچه بتفصیل حکایت و سایر قضایا و دیگر و محل خود قلمی خواهد شد ملک بیان خانه بدست اکراد راه و ازلی متعلق شده باشد باری بسیاری تعالی اهل طغیان و عاطفت حضرت مملکت پناهی اسلام ملاذی امید کاهی صدور مذکار را کرانه فاتحه و خاتمه و فاتر سعیه ساخته و لقب همایونش مزین و محلی شده و خواهد شد انشاء الله تعالی و چون برجی از اتابکان موصل بدرجات عالیه رسیده برشام و مصر مستولی شده اند خود خود من تعدیم ایشان را بر دولت دیگران اولی و انسب دانست ذکر عمادالدین زنکی ابن آقسنقر سلطان محمود بن محمد بن ملکشاه سلجوقی و استحکمی ولایت عراق دادود وی در سنه احدی و عشرین و خمسمائه در زمان امرای حجی دخل و چون در سنه اثنی و عشرین صاحب موصل وفات یافت حکومت آنموضع علاوه منصب پاسبانی گشته باتجناب در حرکت آمده و بعد از ضبط موصل لشکر بطرف شام کشیده حلب را بگرفت و در سنه اربع و عشرین آل فرنگ مملکت شام را دلده مهزم ساخت و در سنه تسع و عشرین و مشقر المحاصره کرده براکره و لایت حکام استیلا یافت و در سنه اربع و ثلاثین کرة بعد کرة ده ماه دمشق را محاصره کرده و از انجام حاجت فرموده و یا بحکره کر و ستان را مسخر ساخت و در سنه اربع و اربعین و خمسمائه چند تن از غلامان او اتفاق نموده آن پادشاه عادل را بخنجر شهید و بعد از ان در ولایت عرب اورا اتابک شهید گفتند ذکر نورالدین محمود ابن عمادالدین زنکی نورالدین محمود بعد از شهادت پدر بحلب و حمص حماه و ما یتعلق بها استیلا یافت و در مبادی امارت خویش لشکر بسیار کشیده و اندیار را مسخر گردانیده و در سنه تسع و اربعین و خمسمائه دمشق را بحرکت و مهم نورالدین محمود در بلاد شام چنان بقوت شد که حاضر خلیفه که اخر خلفای بنی فاطمه بود در مصر چند دفع فرنگ را دی استداد نموده نورالدین محمود بامر خود اسدالدین شیرکوه را مامور مصر فرموده و بموجب فرموده متوجه مصر شده و شر فرنگ را از مسلمانان دفع کرده و بشام مراجعت موده و سال دیگر اسدالدین را بامرا در زده خود صلاح الدین مصر فرستاده و آن مملکت را لخلفای اسمعیلیه بصلاح الدین ابن نجم الدین ایوب منتقل شده و مدتها مملکت مصر در تصرف آل ایوب بماند و صلاح الدین ملک ناصر الدین ملقب گشت و نورالدین محمود در حادی عشر سنه تسع و ستین و خمسمائه درگذشت ذکر ملک صالح بن نورالدین محمود و در روز وفات پدر یازده ساله بود اعیان شام با و بیعت کردند و صلاح الدین یوسف در مختصر خطبه بنام او خواند همچنانچه بنام پدرش خوانده بود اما بعد از ان قصد دمشق کرده ملک صلاح مرکزه ولت خالی گذاشته حلب بدقه و در سنه تسع و سبعین و خمسمائه ملک صالح بمرض موت گرفتار گشت و وصیت کرد که ملک حلب را سلیم ابن عشر الدین بیغمی باشد بعضی از امرا با او گفتند که عمادالدین زنکی همراه ابن عم تست و خواهر تو در خانه اوست و حذر کن از ممالک همین بس که پدر تو بوی داده است و حکم عزالدین مسعود بر خلق که از کار رفت فوت تا بحدان مقتضیه جاریت خواهد کرد من از ان میترسم که عمادالدین را در عهده دارای مملکت پروین شود اما ندر حیا در رحمت هشت اقتدر و حرملک صالح نوزده سال بود مدت عمرش هفتاد سال ذکر سیف الدین غازی و قطب الدین مودود و برادران نورالدین محمود بعد از فوت عمادالدین آقسنقر سیف الدین غازی بصواب دید برادرش نورالدین

نورالدین محمود که آنجا او وفات یافت بتراء فرنگ مشغول بود مملکت یاربکر و جزیره را بحق ارث ضبط نموده و در سنه احدی و خمسین و خمسمائه وفات یافته و بعد ش قطب الدین یکی ابن دانشمند
و در سنه خمس و ستین و خمسمائه قطب الدین روی بسرای آخرت نهاد و هر چند او پسر بزرگتر عماد الدین میگذارد او را نواب و ارکان دولتش با پسر کوچک وی سیف الدین غازی بیعت کردند

ذکر سیف الدین غازی ابن قطب الدین موده و بین عماد الدین یکی و حالات او بعد از مرگ پدر و در موصل بر سریر حکومت نشست و برادرش عماد الدین یکی ابن قطب الدین کجا بیش عمش نورالدین محمود بشام رفت و نورالدین بدینسبب از عماد الدین دلخور و دران اوان که ملک صلاح الدین از مصر لشکر بشام کشیده و مشق را گرفت و محاصره حلب مشغول گشت سیف الدین غازی همت بر استیصال برادر خود عماد الدین یکی گماشته سپاه بسنجار برد و سبب این قضیه آنکه چون صلاح الدین یوسف بر ظاهر حلب نزول کرده بمحاصره ملک صالح مشغول گشت صالح

پیش ابن عم خود سیف الدین غازی رسولی فرستاده استمداد نمود و لشکری ترتیب داده بیرادر خود عماد الدین یکی پیغام داد که باید که لشکر را سر کرده بامداد ملک صالح بکنار حلب بفرستد تا بدین عماد الدین یکی سخن اتفاقات نکرد زیرا که صلاح الدین خبر یافته فرستاده بود که تو از برادر و ابن عم بزرگتری این مملکت بحسب ارث و استحقاق تو میرسد و من بجهة هواخواهی تو از کنار مشقت اسفار نموده و جمعی ممالک شام از دمشق و حوالی آن مستخلص شود و بکام تو مسکان تو سپرده من بعازم مصر خواهم شد و سیف الدین غازی چون بحاصره عماد الدین مشغول شد برادر خود و خوالده سعود را باطاعه معاد ملک صالح بجانب حلب روان فرموده ملک صالح باستظهار انجماعت با مصریان محاربه نموده منهزم گشت و مصریان غنیمت فراوان گرفته معاودت نمودند و چون از خبر تسخیر سیف الدین غازی

از ظاهر سنجار برخاسته بموصل رفت و در سنه ستة و سبعین و خمسمائه داعی حق را لبیک اجابت گفته برادرش قائم مقام او شد **ذکر عزالدین مسعود ابن قطب الدین مودود بن عماد الدین زنکی**

مسعود بعد از فوت برادر مسند حکومت گشت و چون ملک صالح سفر آخرت اختیار نمود و بموجب فرموده حلب را نیز متصرف شده و دران اثنا عماد الدین زنکی از عزالدین مسعود التماس کرد که حلب را بوی گذارد و سنجار را عوض آن بگیرد و مسعود بخدمت اباء و امتناع نموده و احزاب مر معاودت راضی نشد و در سنه ثمان و سبعین و خمسمائه ملک ناصر صلاح الدین ایوب صاحب مصر لشکر عظیم از دولت بگذشت و بلاد جزیره را غارت کرده متوجه موصل شد و چون از تسخیر موصل عاجز گشت بسنجار رفته بران ولایت استیلا یافت و از راه حران بمصر معاودت کرد و یکسال و دو بار لشکر کشیده ما مد و بکرات و از انجا بشام رفته حلب را نیز مسخر ساخت و مجاهد الدین ناپسر عزالدین مسعود را اسیر گردانیده و مقید کرده بعد از انکه باخود بمصر برد شمس الدین پهلوان صاحب بهرز را مأمور گشته بمصر فرستاده شفاعت نمود و ملک ناصر الدین سخن او قبول کرده بند پای مجاهد الدین برگرفت و در سنه احدی و ثمانین و خمسمائه بار دیگر الملک الناصر صلاح الدین لشکر کشیده میافارقین و اخلاط را بگرفت و بهنگام بازگشتن باعزالدین مسعود صلح کرد و در سنه ثمان و ثمانین خمسمائه صلاح الدین صاحب مصر فرمان یافت و انخبر مسموع عزالدین مسعود شده از موصل بجانب شام در حرکت آمده و اشاه را مراجعت فرموده و در بیست و شش سال مذکور مرغ روحش از قفس بدن و پرواز داده و بعد ازان در موصل برادرش بجای او نشست **ذکر اباک نورالدین ارسلان شاه**

میان او و برادرزاده اش قطب الدین محمد ابن عماد الدین زنکی فرتب بده و سال منازعت قایم بوده و بعد ازان بایکدیگر اتفاق نموده و در حبس و تسعین و خمسمائه لشکر بار دین کشیده ملک ابوبکر ابن ایوب صاحب مصر کسان فرستاده قطب الدین محمد را استمالت و استعطاف نمود و قطب الدین مسل بجانب ملک عادل کرده از نورالدین جدا شده و در ولایت خویش خطبه بنام مشار الیه مصر خوانده نورالدین ارسلان شاه از اسعنی بخطبه پسر خود آنشهر را از کاسه قطب الدین انتزاع نموده بنصوب قلعه را لکوشه بود که جمعی از لشکریان ملک عادل رسیده مانع نورالدین حرب کرده و حدقش از مصریان منهزم گشت و در ستخلص و ستمائه میان ملک عادل و نورالدین صلح شده و عادل دختر او را برای پسر خود بخواست و ملک عادل ملک را میان اقوا فستکر بعضی از بلاد جزیره را بشیخوشاه ابن خازی بن مودود داده و برخی از ولایات بقطب الدین عماد الدین یکی مفوض نموده و موصل و اعمال را بنورالدین ارسلان شاه مقرر داشت و در سبع و ستمائه نورالدین ارسلان شاه ابن مسعود ابن یکی ابن قسقره وفات یافت مدت ملک او یازده سال و نه ماه بوده **ذکر الملک القاهر عزالدین مسعود ابن نورالدین ارسلان شاه ملک ارسلان شاه**

و ایام مرض پسر بزرگتر خود را بعهد گذاشته و چند قلعه را در اطراف ولایت به پسر خود زنکی داده و بدرالدین لؤلؤ را بحافظت فرزندان و تدبیر مهام ایشان معین فرموده و ملک قاهر بعد از مرگ پدر بانک و تمکن وفات یافت و ایالت موصل بدرالدین لؤلؤ قرار گرفت مدتی مدید حکومت کرده مآل حال او در بیان قضایا و ملاکر خان ست کذارش خواهد یافت انشاء الله تعالی

العزیز ذکر حالات اتابکان در باجان که اول این طبقه ایلدگز است نقلا خبار گذشته آمده که در ولایت قچاق معهود چنان بوده که هر کس که چهل غلام بکمر بیع بخریدی بهای یکغلام وضع کرده و از برای مشتری نظیر بدهی و در زمان دولت سلطان مسعود سلجوقی بازرگانی در آنولایت چهل غلام بخرید که یکی از ان جمله ایلدگز بود او را بیاع حسبی بداشته بهاء بیش از مستری نظیر بدهد و بازرگان باطلاع تجار که مصحوب او بود بدانجا رفته بود ندارد ست قچاق بازگشته غلامان را در عراب شانده و بنا بر سنت عزارت کاروان در روز توقف نمود ب مسافت چند فرسخ از ایلدگز صرف نکرده بود که جمالی نیز داشت ترک او کرده شب بنگام خود را بیازرگان رسانید و خواجه او یعنی متعب مود که با وجود صغر سن آنهنده اه اطی کرده چون مالک چهل غلام بعراق رسید غلامان را بخدمت و زیر سلطان مسعود برده و زیر ناپ خود را فرمود که غلامان را بخرده ناپ و زیر ایلدگز را پسندیده با قیمت بخرید و ایلدگز در گریه شده گفت اگر استعلا مان را ناپ و زیر جهة هوای دل بخریدی باستی که مرا از بهر رضای پادشاه عادل بخریدندی و این سخن بو زیر رسانیده و زیر حکم کرد تا او را نیز خریده و ایلدگز خدمات پسندیده بجای آورد و چنانچه پیش از یراقها و مقام یافت چون و زیر را فدائیان اسمعیلی کشته و متروکات او متعلق بدیوان سلطان مسعود شد سلطان ایلدگز را بسپر مصر سپرد تا تربیت کند و او با تعلیم دهنده در اندک زمانی ایلدگز در شجاعت و صرامت از اقران خود در گذشت و بعد ازان او را بجنیل امیری غلام و ده مدکه بن مظفر سلطان جاکم بود و در نوقت از سپاهی که سنقر و کثرت جمعیت و شجاعت و شهامت او سلطان مسعود بحرب اتابک جهان پهلوان فرستاده بود و سلطان مسعود بواسطه این خبر بسیار خوشحال شده و ایلدگز را بخلعت فاخره و اسب با ساز زرین سرافراز گردانیده و بعد از ان ایلدگز در ملازمت سلطان مسعود بوده تا در سنه ثلاث و ستمائه که سلطان مسعود وفات یافت ایلدگز را با پسر او ارسلان شاه بمراغه فرستاد و ایلدگز در ان ولایت بحکومت مشغول گشته و در سنه ست و ستمائه که سلطان طغرل ابن ارسلان بن طغرل ابن محمد ابن ملکشاه بن الپ ارسلان بن داود ابن میکائیل ابن سلجوق بن دقاق بن تمر تاش بن اینانج بن سلجوق بن اسرائیل ب

رسانیده و نام ایلدگز بلند شد و خاتون سلطان مسعود مادر طغرل را در باره او عنایتی تمام پدید آمده بر صفت و سیرت که مطبوع طبع سلطان بود ایلدگز را در لباس و چشم سلطان جلوه میداد و یکی از جمله اکابر امرا و ارکان دولت سلطان بر یکدیگر ترفع مینمودند و چون پایه سریر علی جاهر میشد منصب بزرگ بزرگ بجای خود میداد و بدو در تعظیم و تاخیر بهم نزاع کرده گاهی بهم بدست و گریبان می افتادند و ایلدگز بتعلیم خاتون سلطان طاقیه قدر بلند میشد و در صف فعال ایستاده از مناقشه و معاملات احتراز مینمود و سلطان را آنچنان پسندیده می آمد و مادر طغرل پیوسته با سلطان میگفت که ایلدگز با لشکر بطرفی فرست که بهر ولایت که فتح و ضبط انجا بر دیگر امرا مشکل باشد او بآسانی فتح و ضبط نماید و سلطان نیز آنرا بسمع رضا شنیده و وزرا نکی در مناصحه ایلدگز مشاهده میفرمود و عاقبت سلطان مسعود ایلدگز را باطاعه از سپاهان فرستاد و او در اندک زمانی تمامت اران و گنجه و شیروان و باکو را مستولی یافته باسپاهی وجیه و زمه کانی کرد که مجموع محبت و یراد دل جای داد و چنانکه علم دولت ایلدگز ارتفاع می یافت او در تواضع و شرفکندگی بیشتر مبالغه مینمود تحقیر آنکه گاه گاه بحضرت سلطان رفته منصب نوکری و چاکری بجای آورد و چون سلطان مسعود در آخر ایام دولت خویش در بی بشکار رفت شیری از بیشه بیرون آمده روی بسلطان نهاد و خود را بسپاه و زره سلطان زد اتابک ایلدگز بر زمین افتاده و اسفسالار اسعد اصفهانی با شمشیر آن سبع ضاره را بکشت و بنا بر آنکه عباسیان با سلطان صفایی نداشتند طبیبان را اغوا کرده که در معالجه جراحتی که ایلدگز یافته تقصیر نمایند و روز بروز مرض زیاده میشد تا طغرل چنین جوان جود سپاه و آب و اوان بهمان برده و عاقبت سلطان از آرایش جان بزود و اکثر اوقات بلباس مناسب متفرق شده پلاس پوش و شمشیر بر میان بهره و قایا بقصد ایلدگز که از جمله ارکان دولت سلطان بود باطاق بابای اتابک سلطان طغرل این مسعود او را زدمین در آورده بر تخت نشاندند و او را که مجموع ممالک سلطنت میبایست بزنی بخواست و طغرل بنامی قانع گشته رتق و فتق امور ملک منوط و مربوط بحکم ایلدگز روزی طول کشت چنان جورت تجبر و تحکم را شعار خود ساخته بود و ایلدگز خواست که طغرل را از سلطنت خلع کرده بپسرش ارسلان دهد اما از خوف مادر طغرل از قوه بفعل نمی آمد و چون مادر طغرل فات یافت اتابک ایلدگز طغرل را گرفته بقلعه از قلاع فرستاد و ارسلان ابن طغرل را از قلعه تکریت آورده مادرش تاج خاتون را بخواست و عاقبت کار طغرل معلوم نشد و الله تعالی اعلم

گویند اتابک شمس الدین ایلدگز طغرل را بر سریر سلطنت نشانده بعد از ان او را بحبس مخالف اقوال جمهور چنانست بلکه آنچه متفق علیه است آنست که ایلدگز مادر سلطان ارسلان ابن طغرل را در حباله نکاح آورده ارسلان را بر سریر حکومت بنشاندند و جهان پهلوان اتابک محمد و قزل ارسلان از مادر سلطان ارسلان متولد شدند و چون اتابک ایلدگز مادر سلطان را بخواست امرا و اطراف نشینان سر بر خط فرمان او نهادند و اتابک ایلدگز اکثر اوقات دست در کمر زده در پیش تخت ارسلان بنی ایستاده و در هیچ امر شروع نکردی بلکه جزوی و کلی امور ملک را بحسن تدبیر او گذاشته بود و چون بهوا و اسباب سلطنت قانع گشته اتابک ایلدگز چند نوبت در کار بار سلطان مثل اتابک پلاس پوش و اینانج و ملوک گرج مصاف داده همه را منهزم گردانید بعضی از امرا خان گشته امد که اتابک ایلدگز در پوشش گرجستان بخورشته و بادی عظیم در معرکه او افتاده بازگشت و چون بخوان رسید وفات یافت و ملک ارسلان بعد از وی بهمدان رفته انجا در گذشت در تاریخ گزیده مسطور است که در سنه ثمان وستین وخمسمائه والده ملک ارسلان رحلت کرده و در همان ماه اتابک شمس الدین ایلدگز بادی مواشحه موذوه قاضی رکن الدین جوینی را نوشته گزیده بیت درد اگر نمازرا نکو خوانی چه شود ور نخوانی چه شود چون شمس الدین شاهی صف از گردش خرج کس مر او را نشان ندهد و بهم در تاریخ گزیده مسطور است که در سنه تسع وستین وخمسمائه ملک ایجا قصد دیار اسلام کرده و سلطان با برادران مادری خود اتابک محمد و قزل ارسلان بخبک او رفت و در راه بخورشته بازگشت و بهمدان آمده مستی فاطمه بنت علاء الدوله را در حباله نکاح آورده و در منتصف شهور سنه احدی وسبعین وخمسمائه بهمدان رفت چند ذکر ملک ارسلان سابقا رقمزده کلک بیان گشته تا در اینجا مکرر نشود استطرادا بدیگر شمه از احوال او مسطور گشته مستحق بر نقده و روایات نایسنده

ذکر جهان پهلوان اتابک محمد بن اتابک بعد از فوت ملک ارسلان در عراق پادشاه شده برادر خود قزل ارسلان را بآذربایجان فرستاده و در ازمان سلطان طغرل ابن ملک ارسلان را که هفت ساله بود بر تخت بنشاندند و اساس ملک را چنان مشید کرد اید که ملوک شرق و غرب از و حسابها گرفتند و خلیفه بغداد چون بر سریر خلافت بنشست استقرار امر مملکت خود را موقوف بر بیعت صلاح الدین حاکم مصر دانست و اول رسولی بمصر فرستاده از صلاح الدین بیعت خواست و چون خبر باتابک محمد رسید که صلاح الدین را خلیفه بیعت بروی تقدیم کرده برچکیده مرقوم نام خلیفه را از خطبه ساقط کرده بعد از یکسال خلیفه اموال و اوان فرستاد و اتابک محمد را استرضا نمود بار دیگر فرمود که خطبه بنام او خواند مذاورده اند که چون کورخان اوازه شوکت و صلابت اتابک محمد شنیده رسولان فرستاد تا بر کاهی حالات او اطلاع یابند و اتابک فرمود تا رسولان را بنوعی در شهر آورده که بچگیر ایراحوال ایشان اطلاع نیفتاد و نوازش فراوان درباره ایشان بجا آورد چنانکه در حین تودیع فاصدان را مکتوبی نوشته مفرون بر دره خانه صلاح الدین از خفته و وزیر انگشتوب را بملک صلاح الدین رسانیده او از راه بازگشت و بالجمله اتابک محمد از رای و مردی و فقیه مهل نکذاشت اما دست تعرض او بحیی را نتوانست کرد از انجهت که ایام حیات خویش گوناگون لاجرم تا در سنه شمانین وخمسمائه دم الذات دوا بسه برسروی آخت و سکونحه و فقیه خاتون دختر امیر اینانج زنی بود و چون خواص اتابک خواستند که بعد از مرگ او موجب وصیتی که کرده بود طغرل را میل کشند تا فرزندان او سالم بماند فقیه خاتون نگذاشت از اتابک محمد چهار پسر ماند مذاتابک ابوبکر و قتلغ اینانج و امیر میلان و دو دختر یک پهلوان ابوبکر او از یک اتابکی متولد شده بود و قتلغ اینانج و امیر میران از فقیه خاتون مذکور وجود آمده **ذکر اتابک قزل ارسلان ابن اتابک** بعد از فوت اتابک

اتابک محمد قصد خواست که در حبالهٔ نکاح سلطان طغرل درآمده پسرش قتلغ آینانج امیر الامرا باشد که تا کاه در این اثنا قزل ارسلان از تبریز رسید و قصد خواتون را تزوج کرد و چون قزل ارسلان میل اطفال داشت پیش از یکسال خاتون وست دار خوش نخورد اما در امور مملکت برای او کار کردی و با پسران اتابک محمد تجربه و تجربه دیده بسیار از زمره خدمتکاران طغرل میشمرده سلطان طغرل خود شاه نبود و در بدایت وقات طفرک سنگلابادی که از برگزیدگان اتابک محمد بود بغایت محتال و مستبد و از سطوت قزل ارسلان ترسان و بر اسپ سلطنت سوار و طغرل را احیانا زده و با او بسختی که سلطنت عراق را تا کجا تا بتو میرسد و ایلدگز بعهد و صنعت بردولت سلجوقیان استیلا یافته بود و از ال سلجوق کسی که اهلیت و استحقاق پادشاهی داشته باشد عزیز تر نبیت بلکه پیش از تو با خاندان تو شهریاری در خانه زین نشسته و بخاطر چنان میرسد که قزل ارسلان عاقبت شیشه مرده و دنقص بیان شعار خود ساخته ترا بقلعه از قلاع خواهد فرستاد تا کوتاه بر تو واجبست که اندیشه کار خویش بکنی و اهمال و تغافل که متضمن ضایع شدن نفس است جایز ندانی سلطان طغرل پرسید که چاره اینکار چیست طفرک جواب داد که تدبیر آنست که ملک مازندران التجا نمائی و چون بآن موامن رسی جمعی از امرا که از قزل ارسلان نا امید و رنجیده اند بتو ملحق شوند و تو با مدد ملک مازندران و معاونت امراء خاصه ملک مورد شاه از قزل ارسلان انتزاع نمائی سلطان رای طفرک را مستحسن داشته روی بمازندران نهاد و حسام الدین اردشیر پادشاه آن مملکت در تحمل و تودع سلطان طغرل غایت مبالغه بجای آورده و در این اثنا قزل ارسلان سپاهی بمازندران فرستاد و تا میان او و ملک آمد بار قاعده میثاق و پیمان مستحکم کردانیدند امراء طغرل متوهم شده باو کشند که بعد این اقامت ما در اینجا بصلحت نیست چاره اندیشیم و بر وجه دارو که ملک مازندران ما را بقزل ارسلان سپارد این اندیشه در خاطر مجموع سوخ یافته سلطان و امرا از مازندران بگذشتند و در معان رفتند و در پای کوه خرزاوی بسیار از لشکریان ظهور یافت و در خلال این احوال قزل ارسلان بواسطه وصول لشکر گرج بتواحی اران و آذربایجان متوجه آنصوب گشته سلطان طغرل و قزل ارسلان وقایع بسیار و ستد و چنانچه بندی ازان در تاریخ سلجوقیان بتحریر یافته در اخر عهد قزل ارسلان جلیقه منشور سلطنت باسم او فرستاد و پیغام داد که پادشاه تو بی و حامی تو منم و قزل ارسلان بنجاح و مناح راه داده و در همان چند روز بدست فدائیان کشته شد **ذکر اتابک ابوبکر ابن اتابک محمد** بعد از کشته شدن هم خود قزل ارسلان در تبریز بر مسند حکومت بنشست و بعد و قیقه خواتون پسر قتلغ آینانج متصدی ایالت عراق و مقارن اینحال سلطان طغرل از قلعه کرمجوس بود باشاق پرون آمده بعراق رفت و قتیبه خاتون را بخواست و قتلغ آینانج با لشکر بنصرت الدین ابوبکر در کار ملک نزاع نموده و بر سر او لشکر کشیده در یکجا برادران چهار نوبت جنگ کردند و در جمیع معارک اتابک ابوبکر غالب مدار احوال ابوبکر همین مقدار پیش معلوم شد عیب نغزا یند **ذکر قتلغ آینانج ابن اتابک محمد** چون سلطان طغرل مادر خود قتیبه خاتون و پسرش آینجاست پسر و مادر را تفاق کرده زهر در طعام قتیبه کرده خواستند که بخورد سلطان دهند شخصی از اینواقعه طغرل را اگاهی داده چون طعام حاضر ساختند سلطان تکلیف زهر و قتیبه خاتون انطعام را تناول کرد و خوردن همان بود و مردن همان و سلطان طغرل اینانجرا محبوس گردانید و بعد از چند گاه بشفاعت بعضی از ارکان دولت باطلاق و حکم فرمود و او با سلطان مخالفت کرده پیش بکش خان رفت و بعد از کشته شدن سلطان طغرل شامت کهران نعمت یال قتلغ آینانج شده یکی از امراء بکش خان در ری او را بکشت و بعضی از فضایا او و محسن احوال طغرل سلجوقی مرقوم کلک بیان گشته بنگارا صبح فسنه **ذکر تاریخ سلغریان و اتابکان فارس نامدلان** این جماعت را چنین روایت کرده اند که در زمان پیشین از انقلابات روزگار و مقاریف چرخ دوار امراء ترا که با مقدار پنجاه هزار سوار بواسطه تهتک و سوء تدبیر پادشاه خود از وطن پرون آمده در اطراف عالم متفرق شدند از انجمله یکی سلغر بود که با چند مرد و جشم بخراسان آمده در اطراف آن تاخت میکرد و چون سلجوقیان بر ولایت ایران استیلا نمودند بخدمت ایشان پیوست و بجای بت ایشان موسوم شد و فرزندان او بجانب فارس رفته و میان ایوان و خوزستان و لرستان و کوهگیلویه که مملکت بزرگست رحل اقامت انداخته و مدود بن سنقر بدستور معهود و دم از اطاعت سلجوقیان میزد و الوالد خود را بنوبت بخدمت ایشان میفرستاد موخان گشته گذاشتند و از احوایم و یالمه ناظمه سلغریان هفت کس از نشان در فارس حکومت کرده و از این جمله شش نفر از نگارستگان سلجوقیان بودند بدین ترتیب که ذکر کرده میشود چون سلطان الب ارسلان فارس را در حوزه تصرف در آورده مقاطعه و ضمان بعضی به شبانکاره داد و بعد از انکه او جهیان نظام الملک خدمتش را بکرفت رکن الدین خمارتکین والی از ولایت گشته رابطی کرد میان فارس و خوزستان بوده و ساخت و کنون معلوم نیست که اثری از ان باقیست یا نی و بعد از ان اتابک جاولی بجای او منصوب گشت و قلع و قمع سرکشان شبانکاره پسی و اهتمام او میرسید و پس از جاولی اتابک قراجه حاکم آنجا بگشت و مدرسه در شیراز ساخته اسباب املاک فراوان بران وقف کرده و در جعفرابادکوشکی و تختی بر سر کوهی ساخته است و تا کنون از ان قابلیت و تخت قراجه مشهور و او بر زبان گشته شد بعد از وی اتابک یکسر الی فارس گشت و در جوار مزار ام کلثوم مدرسه بنا کرد و مرقد او انجاست و خاتون او در سنه نوزده عالی همت بوده و بعد از وی اتابک بوزابه منصدی حکومت گشته او حاکمی بوده منصف و بصدق و اخلاص متصف و چون بوزابه کشته شد ملکشاه با محمد ابن محمود ابن محمد بن ملکشاه ابن الب ارسلان بولایت فارس استیلا یافت و چون بکسال از حکومت ملکشاه بگذشت اتابک سنقر بن مودود بری خروج کرد **ذکر اتابک مظفر الدین سنقر بن مودود سلغری** چون دولتسال سلجوق بنهایت رسید اتابک سنقر بن ملکشاه بن محمد خروج کرده و کوکب طالع او مبنده شرف رسیده ملکشاه از وی منهزم گشت و سنقر امیر سلطنت بر سر نهاده باستظام امور مملکت و تشیید مهام سپاهی و رعیت مشغول گشت و رسوم عدل و انصاف تازه کرد و بعقوب ابن اسحاق که امور اتابک شوکه میکفت چند نوبت لشکر کشید و میان او و اتابک سنقر محاربات رفیعه حاقت یعقوب ابن ارسلان چنان منهزم گشت که دیگر خیال انهزام نکرد و اتابک سنقر در شهر شیراز خانقاه و مسجدی و مدرسه رفیع بنا کرد و چون مدت سیزده سال از حکومت او منقضی گشت اندغرور و بسری سر و دماغ او را شغال فرمود **ذکر اتابک مظفر الدین زنکی ابن مودود** و ران او ان که برادرش در گذشت او غایب بود و شهر طاهر شش سابق که بالطبع رضا نمیداد بباوست و الب ارسلان که از جمله سلغریان بود در ملک طمع کرد و زنکی را بگشته با ایشان جنگ کرد و نسیم نصرت بدایت او وزید هر دو را ملک ساخته اتابک زنکی بارای پیر و بخت جوان امین دولت و دولت او مدکه عاقبتش بخیر و عاقبت او بعد الله عفیف قدس سره موضع مختصر بوده و چند گز زمین ان افزوده و بتعمیر ان اهتمام نموده و اسباب عمرانی بر وی وقف کرده و بعد از وی اتابک ابوبکر بتجدید ان بقعه سعی نموده چون با تمام رسید بصلحا و مدیکی از شیخ شیراز نامجمعه و الجماعت اقامت و بعد از ان قتلغ آین ملک خاتون شیخ ابو عبد الله محمد بن خفیف شیرازی را بخانقاه خراب کرده شیخ ابو عبد الله

متصل بکرنا بتاریخ مجد اتابک مظفر الدین زنگی چهارده سال بامر حکومت قیام نموده در شهور سنه احدی وسبعین وخمسمائه وفات یافت **ذکر اتابک سعد بن زنگی** بعد از تاج بخش بجای پدر بر تخت حکومت و ضبط ممالک فارس بر نشیمن آباء کرام خویش عمل کرده خواجه امین الدین محمد کازرونی که حاتم زمان و صاحب کرامات بود در زمان اقبال میفزود و آنوزیر صاحب تدبیر در پیش عتبه خلافتپناهی و مدرسه ساخت و در ایام حکومت تکله اتابک پهلوان محمد بن ایلدگز انتهاز فرصت نموده لشکر بشیراز کشید و قتل و غارت در شهور سنه خمس وسبعین وخمسمائه اتابک تکله را بمعاونت اتحاد نموده بشیراز هجرت و شقاوت مندیل کردانید و چون مدت بیست سال بامر حکومت و عدالت قیام نموده رمح عمرش از رمش قالب تخلیه عرش پرواز کرد **ذکر اتابک مظفر الدین بن اتابک سعد** بادشاه هنرمند هنرور بود اما زیاده تا پیدیی نداشت چند نوبت بر اتابک تکله خروج کرده ما عراق لشکر آورد و عاقبت تکله او را خجک کرده سیمای کشیده بعذاب تاج بخش بجای او بحکومت **ذکر اتابک مظفر الدین ابو بکر بن سعد بن زنگی** او حاتم زمان و رستم دوران بود آثار شجاعت و شهامت او در اطراف عالم منتشر گشت و او را سخاوت و محبت استاد بر اکناف جهان باز گشت وزیر او در اول کن الدین صلاح کرمانی بود و بعد از وی عمید الدین ابو نصر ابن اسعد قایم مقام گشت و او از فنون علوم بهره تمام داشت شعر نیکو گفتی نوشتی اتابک سعد او را پیش سلطان محمد خوارزمشاه فرستاد و سلطان محمد اسعد را منظور نظر عاطفت گردانیده در مجلس بزم احضار میفرمود روزی سلطان در اثناء سرخوشی این بیت بر زبان راند

در رزم چو اهیمم و در بزم چو موم ♦ بر دوست مبارکم و بر دشمن شوم ♦ و با اسعد اشارت کرده که بتی دیگر گوید اسعد بدیهه گفت که پیشتر حضرت ما بر ندانصاف او را نهیبت ما بر ندانه بر وم و سلطان محمد اسعد را شایسته تر دانسته او را بر سایر ابن تراب خوانده و بعضی بر ما جرا منسبت بسلطان جلال الدین خوارزمشاه کرده ما نداواضح قول و لست گویند که اتابک سعد پیوسته با اطراف ولایت عراق لشکر کشیدی و شیراز خالی گذاشتی تا در سنه ستمائه اتابک اوزبک پهلوان بشیراز آمد و بغارت سوا حرکات شتافت قدم موده در سنه اثنی وستمائه سلطان خیاث الدین با لشکری زیاده از مور و ملخ بر آنولایت رقمه مار از نهاد شیرازیان بر آورده و اتابک با چنین قصد ها مملکت او می بیوست و هیهات که بدار الملک او راه می یافت بر خنک بادی مغار سوار شده هو س جهان نوردی میداشت و اگر چه ذره وقار نبود چون محو چیز خ کردن عالم گشتن ارزد یکرد و مصداق اتیعقال اگر در سنه اربع وعشرین وستمائه با هشصد سوار قاصد دری عنان بر زرف و دران اوان سلطان محمد خوارزمشاه با سپاهی که محاسب وهم بسر حد عد احصای آن میرسد عراق را گرفته بود و اتابک سعد با آن مقدار مردم که در ظل رایت او مجتمع بودند عنان بسبک دکاب گردان کرده خود را بقلب لشکر سلطان زده سه صف از صفوف لشکر سلطان را رصد به اتابک متفرق و منهزم شدند و اتابک چون شیر جنگی بر اطراف و جوانب حمله میکرد و سوار از پشت زین بر زمین می انداخت و سلطان از مشاهده این حالت و حیرت انگشت بدندان گرفته محکم فرمود که بروان دست بخون اتابک بیالایند و او را زنده بخدمت آرند لشکریان مرکز او را خدمتستاد میان گرفته و در این اثنا اتابک از اسب جدا افتاد و گرفته پیش سلطان بردند خوارزمشاه از روی سؤال کرد که سبب انهزام و حیرت چه بود اتابک زمین خدمت بوسیده معروض داشت که تا غایت معلوم من نبود که این لشکر متعلق بشهریار عالمست حسن حیات و لطف کمار اتابک خوارزمشاه مانع قتل او شده فرمان داد که در حرکاتی طایفه از مردم هشیار محافظت او نمایند ارکان دولت خوارزمشاه بخدمت اتابک تقرب موده ند و اتابک از کمال وقار و خویشتن داری ایشان را تعظیم نموده و معاذیر ایشان را بحال غرق شفقت و عطوفت خوارزمشاه در حرکت آمده فرمود تا خیمه و بارگاه و اوانی مجلس بزم و فراش خانه و مطبخ و دیگر ما یحتاج که لایق ملوک رفیع مقدار باشد جهة اتابک مرتب گردانیدند و قبل از آنکه چشم ایشان بر ین آسیا افتد جهة او را خاص امراء سلطان قسمت کردند چون کیفیت حال بسمع خوارزمشاه رسید از خلوت اتابک بجهة موده و او را در مجلس بزم حریف و جلیس خویش گردانید حرکات و سکنات سنجیده او طبع سلیم پادشاه افتاده و هم دران چند روز ملک روزن واسطه شده مقرر بران شد که اتابک سعد دختر خود را بملکه خاتون در سلک ازدواج سلطان جلال الملک دلی منظم گرداند و پس خود بتجدید بحضرت سلطنت فرستد و هر سال ثلث ارتفاعات فارس را بخزانه عامره رسانده و قلعه اصطخر و اسکنون بگاشتگان سلطان سپارده و در بعضی از تواریخ نظر رسیده که مدت چهار هزار سالست که صدای کوس پنج نوبت از بام آن دو قلعه بگوش ساکنان هفت اقلیم رسیده است و این بیت فردوسی گهه ثبت بر دو سی گهه ثبت بر سکندان و اصطخر کرین بود جای سیاوشان ایران زمین و اسارت بدین دو قلعه داشته اند اتابک سعد بدین شرط رخصت انصراف یافته خوارزمشاه او را خلعت پادشاهانه داده و چون او بجزا بن اتابک سعد صورت مصالحه و التزامات پدر معلوم فرمود قلق و اضطراب تمام موده و لی اتابکرا در این باب ناصواب شمرده با خواص خویش مصاحبه کرد که در حین تقبل بکلمات باسیاسی سرعت اتابک باخوارزمیان که مصوب او جهة تسلیم ایچه تقبل موجه اند دستبردی مانیده و براین قرار او بوبکر بن سعد را بشیراز پیرون آمده و چون میان پدر و پسر بیگانه تمامین ما بین مانده ابو بکر جمعیت او پایان نیشته توقف فرمود و لشکریان خوارزم هر کدام از ان نشسته مخدر میرسانیدند تقبل میرسانیدند تا مقدار صد نفر در عرصه فنا آمدند و چون بقیه خوارزمیان از این قضیه آگاه گشتند تصور کردند که نقض پیمان و نکث میثاق از جانب اتابک بوده یا الامان یا وچ آسمان رسانیدند و اتابک سعد ایشارا تسکین داده با فوجی از لشکر روی بپسر نهاد و قاز موجب ان قهر استعلام فرمایده و اتابک ابو بکر بمکالمات شیرین از سام لار خام من الملوک برگشیده زخمی بر پدر زده بنا بر مخالفت خذلان و انهزام ان زیاده اسپهی اتابک نرسیده و چون پدر عصیان پسر مشاهده کرد بر خم کوزه کاسه را بر زمین انکنده بحبس فرزند عاق در قلعه اصطخر فرمانداد و بنفس شریف متوجه شیراز شده در سنه خمس عشرین وستمائه بشیراز رسیده و بعد از مصالحه با خوارزمشاه در شیراز بارهای حصین بر اتابک سعد و مسجد جامع جدید او چون عرصه مکرمت خود وسیع فضا جهت حالی بهت خرنیع از خشت و گچ بنا فرمود و مستغلات فراوان بران وقف کرد و بعد از ین نیز عمارات راسخ الیقین باتمام رسانیده و چون بر طبقی راست و بر هر کاری درست مقرر بقولی بعدالت پیوست و در سال که بعدل و انصاف گذرانیده بود و از احدی الحامدین سنه ثلاث وعشرین وستمائه در عرض که سلطنت معرس بر سریر نشیمه و بالین ساخته بجای خانش چه کرد دست مبرد دل پسر دون نهاد او را دست داده وفات اتابک سعد از ارکان دولت و با پسرش در مقام متابعت آمدند **ذکر اتابک مظفر الدین**

مظفر الدین قلوخان ابوبکر ابن اتابک سعد برصفحات فرامین طغرای او بدین آیین بود که وارث ملک سلیمان سلغر سلطان مظفر الدنیا والدین تهمتن ابوبکر بن اتابک سعد
اتابک یکی ناصر امیر المومنین و قسیم این لفظ که الله پس چراغ دودمان سلغر و واسطه قلاده ایشان خاندان بود بحکم ارث و استحقاق وارث تاج و تخت گشت میت علوشان از منبع مشرق تا منتها
مغرب رسید پادشاهی پاکباز اعتقاد و صاحب مذهبی صحیح و بکمالات قدسیه و مناقبت ذکر از سلاطین جهان امتیاز داشت ولایت فارس گذارده بیست سال مانروا
محاربات سلاجقه میان ایشان و آل بویه و کامگاران سلجوقیه و قدوم سلطان غیاث الدین پیغمبر چون چشم بتان خراب گشته بود بیمن دولت و حسن معدلت و مانند روی هر و سان آسمان
شده و اطراف و اکناف ربع مسکون از فاضل و اشراف احرام طواف سرا پرده همایون او بسته بعواطف خسروانه و عواطف پادشاهانه اختصاص یافته و بسیاری از جزایر و سواحل چون طیف
و بحرین و غیرذلک بسعی ملازمان او بفرح گشت و در بعضی از بلاد و بنهاد القاب شریفه اثر خطبه مندرج گردانیدند چون او ابنیه مدارس و مساجد شیراز که روی بخرابی نهاده بود معمور ساخت
و قنی ها و مزارع و طواحین و مستغلات موقوف بر بقاع خیر وقف کرد و از الطاف آرامگاه تمام رسانیده و اطباء حاذق را بملازمت آن بقعه نصب فرموده و یاران انعام و اصطناع او
بدین چوگان از عرض لشکر بیکبارگی مصون و محروس ماندند گویند که اتابک ابوبکر در سلوک طریق احتیاط چنان مبتلا بود و جوه مال الخیر را چنان مستغرق کل و جزوی احوال و اشغال اموال و مصارف
و کیفیت خود تفویض نمودی و در وقتیکه حسابات مفروغ کشتی بعرض رسیدی و هیچ وزیر صاحب تدبیر و مآب را ملکت آن نبودی که بر خدمت و اذن او در اتمام ادنی شی حسارت نمودی و هیچ
گرد چراغ شراب جمع نخورد و جنب بود از تقدیر بارگاه و اسباب عشرت مهیا و مرتب و اشاره امراء و ارکان دولت اینا فلان شراب خورد مذی و مطربان خوش الحان نغمات دلاویز انشا کردندی و بلسان مزین و تجمل
مروح داشتندی و هر سال مبلغ سیصد دینار زر که محصول مذک ولایتی که اتابک ابوبکر در سلوک طریق احتیاط چنان مستغرق بود و جوه مال الخیر را چنان مستغرق کل و جزوی احوال و اشغال اموال و مصارف
آن جزیره است قضا خاطر خان ترکستان گردی و پسر خود را با یکی از برادران آن تاجدار بخدمت
قاآن فرستادی و همکنان مغول که بشیراز رفتی مدت منزل ایشان در بیرون شهر تعیین معین نمودند و منکدانست که بهیچکس از اعوام بآن قوم ملاقات کند تا او نزد و از احوال ملک اطلاع نیابند و چون ملاک
خان جنیه تسخیر ممالک صینی بجهان مملکه قاآن باباقی ماوراء النهر رسید اتابک سلجوقشاه را باجملی تحف بخدمت حضرت فرستاد و در کنار آمویه با پادشاه ملاقات کرده بسیورغامیشی یافت چون ملاکو خان کلا
طاعه را مفتوح کرد و ایندا اتابک ابوبکر پسر خویش سعد را برسم تهنیت بار دوی پادشاه روان ساخت و سعد ترجب و نوا خت یافت بموطن مالوف مراجعت نمود و در ان حین که ملاکو خان عازم تسخیر
اتابک ابوبکر را در راه خود محمد شاه را با طایفه از لشکریان روانه کرد و ایندو بعد از فتح بغداد بار دیگر اتابک سعد موجب فرموده پدر بخدمت پادشاه رفت و اعزاز و نوازش یافته بازگشت و پیش اندرون
بمقصد ماند پدر متوجه جانب دیگر شد تفصیل این اجمال انکه چون مدت سی و چهال ال حکومت اتابک ابوبکر منقضی گشت و ماهی عمرا و در شصت و هفتا و اما در پنجم جمادی الآخر سنه ثمان ثمانین و ستمایه
عنفوان سلطنت وی بدست ستمی تقدیر طی شد و بهار عمر وی بخزان مبدل گشت و جام عمر انجام وی بی می ماند و پیش اتابک سعد و مستهل امیال از بغداد مراجعت نموده بود در اثناء راه عرض مرضی مهلک کشته
و در منازل سر بر بستر ناتوانی نهاده بود و کرنا کاه جهز برک بدرود و ایشان و تخت و جاه بوی رسید بیت دیده دلارام بهنگام وداع ۴ ماند بحالتی که در روز رهبر و هنده و اخبر برک بدرود عرض قوة العین شنیده و مهم
درگذشت و فوت اتابک سعد بعد از وفات اتابک ابوبکر بدو روز بوقوع انجامید ملح الشعرا شیخ سعدی شیرازی رحمه الله معاصر بعضی اتابکان شیراز نبوده و مصنفات او مشتمل بمدح اتابک سعد بن زنگی
و پسرش اتابک ابوبکر افاض الله علیهما شآبیب الغفران ذکر اتابک محمد بن اتابک سعد بن اتابک ابوبکر ابن اتابک سعد بن اتابک زنگی اتابک سعد چون بانجام پادشاهی جرعه نوش اجل گشت
مذاق او زدست ساقی وفا نقد انه الغراف در کشید پسرش اتابک محمد را که در صغر سن بود بر تخت مملکت فارس نشانده مادر پیش ترکان خاتون همسر علاء الدوله اتابک یزد که زنی دانای زن و مادر
بود و در امور ملک کشته سیاهی و رعیت را در کنف راحت و در مقابت جای داد و اطراف بحر و بر از اسیب مفسدان مصون و مامون گردانید و خرابی که اتابک ابوبکر در مدت سی و اند سال انداخته بود بر
و عمر هم انداز باب احتیاج و استحقاق صرف نمود و اقتضای روزه و همین است یکی رنج خورد و بهند و دیگری گنج برد و بدد و ترکان خاتون از کمال حزم و دور بینی خواجه نظام الدین ابوبکر اکه منصب وزارت
رسانیده بود با تخت و با یاوه و منشورات بار دوی پادشاه و اظهار اطاعت و انقیاد و الیخان جهة ابلاغ اتابک محمد بدست ایلچیان منشور فرستاد و او الی شیراز را بگرفتن اشارت معظم مذهب گردانید
یعنی اتابک ابوبکر از اجله دولت پسر خود را بجای خود نشانده و بر تخت مملکت فارس بنشانده مادر پیش ترکان خاتون همسر علاء الدوله اتابک یزد که زنی دانای زن و مادر
مطبوع و مسموع داشته چون مدت دو سال و چهار ماه از زمان دولت اتابک محمد بگذشت از بام قصر سعادت و از چهر سلطنت مرآت چهره او فرخ خوشگوار حکومت قطره ناچیشیده و بریاض قدس صدیقان انس محرم
گل صحبت نچیده و با باد صبا حکایتی نگفته و بحدیثی بهره نیندوخته که ناگاه ورده روزه سپهر بند غدر گره و شکست و بر تخت و بر تخت و بر کنار کیسوی مشک زنگار چون چنگ در پای داشته و در رباب و در
دستکاس محبت فراق قرین ناله زار شده و عذار از تقدیم مراسم تعزیت چون دیده که تغافل و اهمال موجب انتقال ملک است اشراف و اعیان و رعیتین کسی که شایسته آن و تخت باشد بسر و قرعه انتخاب بنام
امارت ذکر محمد شاه ابن سلغر شاه ابن اتابک سعد ابن اتابک زنگی ابن مودود چون محمد شاه پادشاه مسند خزانین و مصاکر را در عقد ضبط او امر و نواهی آورده و در مهمی جرات نظر یافت
و در واقعه بغداد ملازم رکاب هلاکو خان بوده و الیخان او را بخطاعت و موافقت دعوت نموده بود و در مجلس رزم و بزم پسندیده و ستوده چون بدست حکومت تخت و تاج افاز کرد و بلهو و لعب
و شرب خمور و استماع از بان سیم اندام در بام و شام مشغول گشت و در این اثنا برادر بزرگترش که در قلعه اصطخر محبوس بود شفاعت نامه در قلم آورد و ایندو بیت در ان مندرج گردانید بیت در دو عالم
بندمن در زدی و عیش طرب تو سر فرازی در دو بر بود و بر بود و من فلک ۴ در پرده هزار گونه بازی در دو ۴ و اخیبات جمال الدین مسعود مجدی ایندو بیت تضمین کرد و گل بانشد این سنگ بر دامن
یا نیفتاد این سنگ بر دامن مادم زه کوی کمر از سنگ بدون می آید پروانه سنگ بدون مادم زه محمد شاه در جواب سنگر چند مشوه امیز نوشت و بساط مدارا خوت در نوشت و بکا عیش و ابتکا بساط شاهی مشغول گشت و با

خصلتهای ناپسندیده بر سنگ دماغ اقدام مینمود و خون پنکهان مانند جرعه صهبا بر خاک میریخت و عجز و نفرت و عداوت از هر طرف می انگیخت و اگر چه دختر رکان خاتون را در حبالهٔ نکاح آورده بود بقول رکان الدنیا التفات نمیفرمود و بر رد ملتمسات او اقدام مینمود و معاندان ایجالات جز رسید که محمد شاه و دختر رکان خاتون باید که بارو دی اعلی حامل شوند تا بحضور سلطان در نظر او مکلف فارس مشورت کرده آن محمد شاه و در توجه بخارا دو دی ملاکو خان توقف و تعلل مینمود و در زمن امهال و اهمال جایز نمیدانست و چون از صداد الاعمال شیخ محمد شاه رکان خاتون طول و قیم کشی بالامراء شول و تراکمه مواضعه کرده انتهاز فرصت مینمود و در تاک بجرم و رد جمعی از مکامن بیرون جسته نهاد شیرد لرا بر و اه بازی رکان آهرچشم در خواب خرگوش صید کرده و این مثل بر است که گفته اند از دشمن صدیق و صفا و از زمان عجوده و فا چشم توان داشت و رکان او را بجذبت ایلخان فرستاده عرضه داشت که محمد شاه از عهده ملک داری بیرون نمیتواند آمد و بر خون بیگناهان که موجب خرابی مملکت است اقدام مینمود و در اینوقت بر خلاف سیرت پادشاهان عمل میکرد و اسخن موقع قبول یافته ایلخان رکان را دران باب معذور داشت در نظام التواریخ آورده اند که مدت پادشاهی محمد شاه بود ذکر اتابک سلجوقشاه بن سلغرشاه چون باغوای رکان خاتون محمد شاه کرمان را گذاشت تجمعی از امراء و شول را مقدمه سلطنت سلجوقشاه را آورده سریر سلطنت بوجود او مزین گردانند و وصول بمقصد و خلاصی سلجوقشاه معاون یکدیگر افتاده ایشان در رکاب او مراجعت نمودند و سلجوقشاه از جانب مادر منتمی بسلاطین سلجوقی بود و او مستوجب وبیانی مرغوب داشت و در مسند جلوس طایفهٔ امرا را که منشأ فتنه و فساد میدانست از میان برداشت و رکان خاتون را در سلک ازدواج کشیده تا از مکر و فریب او ایمن باشد و چون قلاع درتخت تصرف آورده سلجوقشاه بیزاد شاهی عیاش تهتک مهیب بود و چون تکاپوی فراغش دماغش از بخار باده و محتملی کشی بصحبت هر کس اسانت کردی شبی در مجلس بزم نشسته بود که ناگاه ماندیشهٔ ملاک الایمان در باب رکان بخاطرش گذشت هرچند مشعوف جمال و شیفته وصال او بود و عنان تمالک و تماسک از دست داده و در آن حین نظرش بر زنکی افتاد که چهره چون زلف و لبران دلبر و قامتی چون شب مشتاقان در از داشت و از کمال غیظ و غرض خشم اشارت کرد که آن دیو سیاه سیر رکان خاتون را که با خود شید و ماه ملاف همسری زدی از بدن جدا کنند و آن بدنژاد موجب فرموده عمل نموده و سر خود پریده را در طشتی نهاده پیش سلجوقشاه آورده و او دانه در خوشاب که قیمت هر یک از ان موازی خراج مصر و شام بود از آن کلنداز در کوش داشت سلجوقشاه هر دو گوش او را بدست خویش بر کنده با کوشوار ها پیش مطرب مجلس انداخته و در آنوقت اهل یک و قتلغ بیکی بیرلیغ ملاکو خان با سقاقان شیراز بودند چون روز دیگر این قضیه نامرضیه فاش شد با سقاقان برانچه حرکت انگار و مذبوحانه بود با نکه سلجوقشاه بعذاب دردناک گرفتار است و دست خویش نمیتوانست نمود و پادشاه را بر سر رضا میتوانست آورد اما سکوت خود را ظریق صواب او را دور انگذند و چون با سقاقان نجدت آماده دیدند که کیفیت مجلس نوعی دیگر است و بهم نموده و پرخفت بر اسان خود سوار شده روی بتوانق خویش نهادند و پادشاه را چون از رفتن امرا خبر شنید از سر طیش و خفت با توی بیرابهن و کمری در دست پای در رکاب آورده و از عقب ایشان شتافت اول با هل یک رسیده کمری چنان بر سرش زد که نقش چهره او از لوح وجود سترده شد و فی الحال کمر ب دور کشته جان بقابض ارواح سپرد و سلجوقشاه غضب بالا کرفته فرمان داد که لشکریان و عوام الناس با بستک فلاخن و قاروره ها و نفط کرده منازل با سقاقان در لده و مساکن آل شیراز چون جگر مصیبت زدکان بسوختند و قتلغ بیکجو انیرا با خود عم و خشم از عقب اهل یک روان کردند و شمس الدین کدا و را با رکان خاتون متهم میداشتند که نخته عازم اردوی ملاکو خان گشته و سلجوقشاه و قتل کامشکنان پادشا بشیفته رجعی معروض داشت و ایلخان بعد از استماع بنجد محمد شاه را که بسبب خلیتی مخصوص گردانیده و اجازت انصراف داده بود پاسا رسانیدند و فرمود که التاجو تمر با لشکر مغول بشیراز روند و اتش فتنه سلجوقشاه را بضرب تیغ آبدار فرو نشانند و از اصفهان و لر و یزد و کرمان و ایک مدد فرستند التاجو با صفهان رسیده و ایلچی پیش سلجوقشاه فرستاده پیغام داد که ما بحکم یرلیغ پادشاه روی زمین با لشکر انبوه عازم آذربایجان ایم اگر بجرایم خویش معترف شده در مقام عذر خواهی ایده وارد خامت عصیان و طغیان اندیشه نمایند پایه پایه اعلی کسان فرستیم تا ایلخان از سر کناه ان و در کذرد و اکر همنوز از غایت ضلالت و غوایت ملک و جان و اموال و اهل و عیال مسلمانان مصلحت نمیدانند ما نیز دانسته باشیم و ایلچی بعد از تبلیغ رسالت بخالی بلیغ یافت چون لشکر مجتمع کشته التاجو با حاکم کرمان و علاء الدوله ایک یزد بر اور کان خاتون و ملک ایک نظام الدین هزیمه درحرکت آمده و او به وصول لشکریان سلجوقشاه باطراف لشکریان روی بجانب سواحل بحر عمان نهاده و چون التاجو نزدیک بشیراز رسید امیر معزب الدین مسعود قضاة و ولایت با اکابر و اعیان با اعلام و مصاحف مراسم استقبال بجای اورده و ساحه کشیده از سیلاب قهر طوفان بلا بجوی استیمان پناه بردند و التاجو انجاجت را استماع نموده و از لشکریان که بر غارت و تاراج جازم بودند مطلقا بیرون شیراز یان نخرد و عزیمت استیصال ایشان مصمم داشته تا صیدی که مراد او بود در قید آورده سلجوقشاه نیز دل بجنک نهاده همان عزیمت بجانب مخالفان منعطف کردانید صباحی کاز صدمت سیاه سیاه پوش شام منهزم شدند در کازرون فرو نشستند و اطلاعات افاده و بعد از ترتیب مواقف جدال چون پنکاه عرب کرم حاکم ایک برلسکر و پیکری بجانب میدان ساخت سلجوقشاه که در فروهمت و شجاعت ثانی نبود بصعب بشمشیر مخصوص اهوالها مرکب حیات پیاده ساخت و لشکر مغول از دست و بازو مسجب شده و چون بحر خاطر و جوش آمده پیکار حمله کردند و از آنرو و شکلی بیک کدا زجمله مقربان سلجوقشاه بود شجاعتی نمود که روان رستم بروی پژوهان بکداز خواندن کرف و در شاه بحر و در مرکب سلجوقشاه بسر در آمده او بر زمین افتاد و یکی از غلامان او پیاده شده اسب و جهان خویش پیش کشیده سلجوقشاه سوار شده با شکلی بیک و سایر اعوان خویش عنان بتافت و پناه بمسجد و مرقد قطب اولیا شیخ مرشد قدس سره برده و زنها به بسبب شد و از اندرون و بیرون بر چون ترک و باران ریزان کشت لشکر مغول پیرامون مسجد حلقه کرد او ایستاده بود و نه عزیز مرتمن و مشرک با سان پیوسته و سلجوقشاه بر سر قرر سندی امده و بیک صدمه صندوق ترتیب شکسته کفت شجاعا رتبک نامه و ما م فتنک مبدل کشت و قت مده و هنکام اهانت و تعنیف در کازرون شهنای دارد که حضرت شیخ روح الله بنیامهم القدس رخصت اجازت داده است که هر کاه که درین بقعه حادثه نازل کرده و تعرض بصندوق ترتیب من کنند تا مهت قلع و قمع آنها فقه کرده و در آن شیخ درین بقعه حادثه نازل کرده و تعرض درین بلیه موافق تقدیر شده و هیچ دافعی نخورد و معاونی نمود و قتلغ ایجال مشکلی بیک که بر فوز شما متا مثال و اقران امتیاز داشت با سلجوقشاه کفت که ریاده بر ین توقف مصلحت نیست و من بعد مشهد میشوم که با چند سوار چند انکه از نفوذ میسر شود بر کردم و پادشاه را از ین مهلکه با من نجات رسانم و سلجوقشاه را ضعف حمیه

[illegible] کوب و سرعت در حرکت آمده جواب گفت که اگر بسبب خود مخلصی توانی اندیشید رخصت است مشکل بیک و پرسش با چند کس دیگر از آنچه لایق حمل بود بر گرفته و پوشیده مشکل بیرون آمده و بدان گوشه بیرون تاختند علاء الدوله و اتابک یزدانی ایشان روانه شده و چون نزدیک بآن جماعت رسیدند مشکل بیک را بزاری آورده که چنین روزی مردانرا چنین مقامی آسان بازنگذارند و چون علاء الدوله بخبرست صد مستظهر بود کف صید از کمند شیران جان کجا برد مشکل بیک در جواب بکجوبه تیر از شست بگشاد و بر دست علاء الدوله آمده فی الحال بازگشت و چپ حیاتش [illegible] شده بدان زخم هلاک شد و مشکل بیک و مال بیرون برده عازم بصره گشت و از انجا بصرف رفت و مدت الحیوه در آنولایت معزز و محترم بود فی الجمله چون مشکل بیک از سلجوقشاه جدا شد [illegible] مغول قوت کردند و در مسجد بخیشه خلقی بیشمار مردم متلوق و اهالی کازرون بدرجه شهادت رسانیدند و سلجوقشاه را گرفته بیرون بردند و در پایتابا قلعه سفید روز دوشنبه پنجم شهر شعبان سنه اثنا عشر و ستمائه بدست اتابک سعد بن زنگی چون سلجوقشاه و پسر سنه اثنی و ستین و ستمائه پاسار سیده زده و دولتیار و خاندان سعد را بجز ابش خاتون و خواهرش کسی که وارث تاج و تخت باشد نماند حکومت فارس مفوض بآبش گشت و چچه او برخواهرش جهة آن شد که ابش در حباله مکتوبه اهل بیت بلا کوخان بود و چون التجا از مهم سلجوقشاه واقعت یافت نوکرش تیمور باو گفت که در شیراز قتل عام باید کرد تا دیگر کسی بر مرد و عصیان اقدام ننماید اتاجو بدان رضا نداده گفت الحکم که یاغی پادشاه بود بجز او سزای خود رسید و اهالی شیراز از قدیم باز بدل راست و عقیده و درست قدم در دایره خدمتگاری نهاده اند ملکی چنین آراسته را بای حکم بریع چگونه خراب سازد نگاه خلایقرا امان داده و باسقاق نصب کرده لشکرها باطراف راجارت انصراف از زانی داشت و خود با مشاهیر فارس روی بجانب بلا کوخان آورد ذکر خروج قاضی شرف الدین از جمله بلیات که دران اوقات متوجه فارس شد یکی خروج قاضی شرف الدین ابراهیم بود تفصیل این اجمال آنکه قاضی القضاة قاضی شرف الدین از زمره سادات عظام مملک فارس بلکه از زهد و طاعت و وفور کرم و عبادت انصاف داشت و مدتی در خراسان رحل اقامت انداخته بزهد و ریاضت حاتم اوقیدا اوات خود آورده و در میان اروی کرامات و خوارق عادات نقل کردند و چون از خراسان بوطن مالوف معاودت نمود در راه غازغوت کرده خلایقرا متابعت خود خواندن گرفت و بهر شهری و قصبه که میرسید طاعنه ملازمت وی اختیار نموده چنان می پنداشت که مهدی اخر الزمان اوست و بعضی از جهال منسوب او این اعتقاد او اشتند که دعایی بر مشت سنگ ریزه میخواند و از آنها بهر طرف می افشاند و آنسنگ ریزها هر یک سواری جوشن پوش و چون عوام الناس در ضلالت مانند نیک از بد و خطا از صواب نشناسند در قبول این نوع گزافات و خرافات خود را معاف و معذور میدانند الغصه بطول انجامید جمعی کثیر از مملکت فارس و والیانی که مرو سیت مشار الیه بدان واقع شده در سلک ملازمان او منتظم شدند و کوس و اعلام و مواکب و رکائب و حجاب و نواب و وفود رجال و افراد ابطال و انچه محتاج ایسلطنت و ست مرتب داشتند و دران حین که حکومت فارس بر ابش خاتون متعلق شده بود رسید بالسکرها که از آستانه از نشانکاره بجانب شیراز بمضمت و فرمود باسطو باسقاق شیراز و کلیه کماشته ابش با کابر و اشراف مشورت فرموده و لشکر مغول و مسلمانان را جمع کرده بر جناح استعجال امود و نزدیک پول گذار هر دو کرده و الاعاق طلاقات دست داده چون از السنه و افواه و ضمیر طوایف بشیراز شده بود که اهل عیب طایفه بامید مضمقد که بهنگام محاربت و مقاتلت استعمال اصناف اسلحه میباشند و نیز در میان مردم مشهور شده بود که هر که در برابر لشکر او دست بسلاح میبرد مفلوج میشود و اقوام مختلفه بیشمار در هیچ واقعه از لشکر شیراز در قتال و جدال مبادرت ننموده و بعد از زمانی معتد از کوشه دو کمین بسبیل امتحان میان جرف و رجایی چند اناحیه اعصای خود را سالم یافته و هیچ نوع محذوری روی ننموده مردم [illegible] و دین انا شمید شرف الدین قاضی بی تحاشی بکثیر کوبان از قلب درحرکت آمده و سپاه مغول بهیبات اجتماعی حمله کردند و از ضدت ایشان همی کثیر از ترا لکه که پشت لشکر جناب معنوی بود مندوی را منهزم کرده بر تافتند و سواران مغول تیغ در انجماعت نهاده سید شرف الدین ابراهیم را با اکثر نوابع بر خاک هلاک انداختند و بنقصد یر رحبته ثلاث و ستین و ستمائه بظهور پیوست و چون خبر فوت قاضی شرف الدین ابراهیم بسمع هلاکو خان رسید اتابک جرافرموده که چوب یاساق زدند تا چرا شیراز نیان باز گرفت و بقول نوکر جواعمل ننموده و حکم کرد تا یکتوان لشکر متوجه فارس شده و الولایت بزخچین انجا تمامند و معاندان انجال خبگر کشتند شرف الدین و اتباع او رسید و نیز عرضه داشتند که اهالی شیراز از در خروج او مدخل نبوده و التمس خشم پادشاه منطفی شده بتوقیف آن لشکر امر فرمود و در شهور سنه خمس و ستین و ستمائه بحکم اتابک خان شادی بسکی و تیمور جهة تسخیر اموال سالیانه بشیراز آمده و هر سال دیگری برای سرانجام این مهم نامزد میگشت تا امیر انکیا هو که سرور عالی تبار بود و امین حکومت و سیاست بکومیت انست بایالت ایران ولایت نافذ گشت و چون بشیراز رسید کلچه کاسته ابش با سبابه بکرفت ممالیک اتابک ابش در گرد قطر مصرف گشته مذاکیکا و فرمود تا سر کلچه را از بام قصر بزیر انداختند و اصحاب اتابکی بقدیم جنیت حرمت موفوره و امراء ابش انکیا تورا با زخواست فرمود و در جواب گفت که حکم بریع اتابکان برابا قاخان برابا قت دم و مبادرت کرده ام و بریغیر اظهار ساحته انعوغا دور نشت و بعد ازان از اولاد اتابکان ابی قارت کسی حکومت نکرد و ابش خاتون در سنه ستة و ثمانین و ستمائه بنواحی تبریز وفات یافت و بعد از چندگاه شاهزاده کرد و چین نعش او را از انجا بشیراز برد و از مستحدثات اتابک ابش مدرسه بود در کوی طی بافان شیراز کنشار و در بیان احوال اتابکان لرستان لران اوتام معتدده اند و ولایت ایشان مقتضم بدو قسمت از بزرگ و کرچک و منشا این قسمت دستبرد بایان دو اسم نامک دو برادر بوده که در دو موضع ازان دو ولایت حکومت کرده اند حاکم یکی ضعر ابد نام بوده حاکم موضع دیگر مسمی بابو منصور بمدت قدم داشت و بدر بعد از مدتی که حکومت کرده بود در گذشت و امر ریاست بپسرزاده او محمد هلال ابن بدر رسید و محمد عدالت ورزیده مدبر مهمات محمد ابن خورشید گشت و دران اوان بعضی از ولایت لرستان در تصرف شولان بود و در شهور سنه خمسة و ستین و ستمائه محمد ابن خورشید جمعیت ساخته از [illegible] السانق بنام بنا بر اکه ایشانرا با مهتر خود نزاع و اقعشده بلرستان آمدند و در حمل احداد محمد ابن خورشید که راه و رسم وزارت داشت فنظم مسئده نوبتی احفاد محمد ابن خورشید جمعیت اضافت کرده و در مئیس کردان محمد ابن فضلویه دران میان بود و چون ابش کشیده مذکور پیش ابو الحسن کاوی نماده و او را بقبال مبارک دانسته با اتباع خود کفت که سر و را یقوم خواهیم شد و ابو الحسن را پسری بود علی نام روزی علی بشکار رفته سکی با خود همراه برد و جمعی در راه با او باز خورده میان ایشان ماجرایی شد و چندان علیرا بزدند که بیهوش شد بعضو اکه مرده است پا بش کشیده و او را در غاری انداخته و سگ با خصمان علی رفته شب را در خواب شدند و سگ خانه متعرقوم کشیده آمد و کیکه بیخ برد و سگ بغار خویش آمده اصحاب علی چون دان سگ انجنان ملطخ دیدند

گرد او را واقعه روی نموده و سنگ از در حصار باز گشته ایشان از پی سنگ شتافتند تا به آنجا نرسید که علی افتاده بود و او را بیجا نیز دو جراح کردند تا صحت یافت و در آنوقت سلغریان قوت تمام
[illegible] یافته بر سلطنت نشسته بود و چون علی فوت شد از وی پسری ماند محمد نام و او بواسطه شجاعت پیش سلغریان بغایت معتبر گشت و بعد از وی پسرش ابوطاهر که جوانی شجاع و دلیر بود اتابک
منتظر اختیار کرد و چون اتابک قرا بکام شباهنگاره خصومت و نزاع میبود زید ابوطاهر را با سپاهی گران بجنگ ایشان فرستاد و بعد از محاربه بسیار بر ایشان ظفر یافته دو سه گام بفارس جلو داده
و اتابک منتظر و مقام نوازش داده گفت از من چیزی بخواه ابوطاهر یک سر اسب خاصه التماس نمود و اتابک از خاطر گذشت که اینچنین خواهش سرداری است و متمتع و مبذول داشته گفت دیگر
چیزی بخواه او دوباره اتابک را در خواست آن نیز مبذول قبول افتاد گفت چیزی دیگر التماس نمای ابوطاهر گفت اگر حضرت سه هزار سوار بالشکری بلرستان روم آنجا را راجه اتابک مستخلص گردانم و اتابک پای
منصوب ظاهر کرده و او را بدار الصحبت خود نامزد فرمود ذکر حکومت ابوطاهر محمد بن علی ابن ابوالحسن فضلوی ابوطاهر چون ببلد و معاودت اتابک بشهر تجدد و در لرستان سید بصلح و جنگ و عهد و
پیمان آنجا استیلا یافت چون استبداد و استقلال در او نمایش جای گرفت حکم کرد که مردم او را اتابک خوانند و فرزندانش ستاوره بر این تعدید ابوطاهر و اولاد او اتابکان جهل باشند نه اتابکان و وقتی جمعی از امرا سر حد بوده اند که آل سلجوق فرزندان خود را بدیشان میسپرده اند و اولاد سلاطین سلجوقی انجا عت را اتابک میخوانده اند یعنی اتابیک و مخفی نماند که ترا که یک یک بجیم
و فی الجمله چون حکومت لرستان بر ابوطاهر قرار گرفت با تابک ستر اطهار عصیان نموده و بر سپیل استبداد و استقلال چند گاه سلطنت کرده و فات یافت ذکر اتابک نصرة الدین پسر ارشد
از ابوطاهر پنج پسر ماند و بزرگترین اولاد او هزارسب او با اتفاق امرا برادران قایم مقام پدر شد عدل و رزید و در رفاه و ملک لرستان از زمره صد خلد حکایت میکرد و آوازه شهرت او در جهان
شده اقوام و قبایل متعدد از جبال الساق شام بلرستان آمدند و هم نصرة الدین و برادرانش بدین سبب قوی شده سولا را که متصرف نصف ولایات لرستان بود بزخم شمشیر آبدار ایران
ملک پیرون کردند و حاقت سولستان را نیز مکرر کردند و سولان که تخته بغارس رفتند و هزار اسب و اخوان او تا چار فرسخی اصفهان در تحت ضبط و تصرف آوردند و چند نوبت اتابک بکلاه لشکر
بجنگ ایشان فرستاد و در هر نوبت شیرازیان منهزم میشدند و فتنه با نصره الدین خاتمه یافته راضی شده نصره الدین دختر برادر عهد تکاچ را بزوجه و دویست هزار رأس اسب را بضاعت یافته در مواضع
قری عمارت ساخت و جدا گانه بوی پسری ارزانی داشته بتکله موسوم گردانید و خلیفه بعد او جهة او خلعت و منشور فرستاده چون بیک اجل در رسید شعله حیات طبیعی او فرو نشست ذکر اتابک
تکله بن اتابک هزارسب اتابک تکله از جانب مادر بنچره سلغریان بوده بعد از فوت پدر قایم مقام او شد و اتابک سعد زنگی بواسطه سخت سولان از لران آزاری از تکله بدید آورد و در
خاطر داشت لاجرم جمال الدین پسر عم را که خواهر تکله بن هزارسب بود با هزار سوار و پیاده روانه سول و مکان بحر باد فرستاده ایشان در زمانی بتکله رسیدند که بیش از پانصد سوار با او نبوده
تکله طوعا و کرها در برابر لشکر شیراز صف کشید و بعد از ساعتی بنا بر کثرت مخالفان خواست که عنان بگرداند که ناگاه تیری بر معلق جمال الدین عمر آمده مشکت بر سپاه فارس افتاده نام تکله بلند
شده و تا سه نوبت لشکر فارس بلرستان می آمد و شکسته باز میگشت بعد ازان تکله با لشکران متوجه لکوچک شد و بعد ازان حسام الدین جلیل پسر زاده شجاع الدین خورشید حاکم ابرقوه بود
میان ایشان محاربات واقعه عاقبت حسام الدین جلیل چاره جز گشت و بعضی از ولایات لرکوچک بدست تکله افتاده و بوطن مالوف رفت و وفیت تکله بهاء الدین کشاسب و عماد الدین یوسف
که سپهدار طیفه بود دو لشکر با بلرستان فرستاده و ایشان در آنولایت خرابی بسیار کرده و عم تکله قزلر اکرکه بخورستان برده تمش را در انجا محبوس داشت تکله بعد از مراجعت از لرکوچک لشکر بسر
ایشان برده و عماد الدین یوسف کشته شد و بهاء الدین کشاسب اسیر گشت تکله او را نوازش فرمود و بخورستان فرستاد تا قزلر را از محبس برون آورده بلرستان روان کرد و در رسته خمسین و ستمایه
چون هلاکو خان عازم بغداد شد تکله بر سپیل مطاوعت تخم مت پیوست هلاکو خان او را در تومان کیتوقا نوین بتعیین فرموده و بعد از فتح بغداد بسمع هلاکو خان رسانید که تکله بر قتل خلیفه
شکست اهل اسلام تحسری میخورد و تاسفی میبرده و هلاکو از تعنی که چون تکله از نخجوان احضار یافت بخورستان رفته و سرتاق نوین را با سپاهی گران
بکرمش تکله فرستاد و برادر شان ابسه را بخونخواهی ابسه را بخونخواهی ابسه را بخونخواهی

و شهر فروان وجه بادقان باو ارزانی داشت وچون با قاخان درگذشت و نوبت سلطنت باحمد مشقل شد میان احمد و اغول ابن با قاخان نزاع و خصومت پدید آمد احمد خان از ارزان استمداد نموده هرچند یوسفشاه بنا بر رعایت حق نمک با قاخان در معاونت احمد کاره بود اما چون قوت منازعت نداشت با دو هزار سوار و هزار پیاده باحمد پیوست وچون اغول خان غالب آمد ملازمان برادر را بتیغ بیدریغ گذرانید و خود بطلب آهنگ نظر کرده ما را از انجا خود را بوطن رسانیدند درین اثنا بواسطه شدت حرارت هوا و قلت آب اکثر دواب و چارپایان هلاک شدند و بعد ازان یوسفشاه بخدمت اغول خان رفت و خان مشارالیه بطلب خواجه شمس الدین صاحب دیوان که دران ولا بلرستان رفته بود فرستاد و او در مصاحبت آنوزیر بی نظیر بدرگاه مسافت هوا خواجه مذکور خود پیوسفشاه داده وچون دستور اعظم اغول خان پاسار سانیدند اتابک یوسفشاه بموجب فرمان بلرستان رفت و از انجا آهنگ کوه بکیلویه کرده و در اثناء راه خوانی سمکین دیده مراجعت نموده و دران چند روز بحوار رحمت ملک غفور پیوست و از وی دو پسر ماند فوا سیاب و احمد ذکر اتابک فوا سیاب ابن اتابک یوسفشاه بعد از فوت پدر بسعی بوقا چکسانک که امیر الامرا ارغون خان بود حکومت لرستان بوی داده شد و فوا سیاب برادر خود احمد را ملازم ارغون خان گردانیده بدان ولایت رفت و دست ظلم و جور دراز کرده بهر یک از ولاسا سلاف خویشتر گرفته بهانه مواخذه دصادره نمود و عاقبت آنچه عاقبت تعدی کنندگان است بدید و طایفه زاقرباو منتسبان ایشان پناه باصفهان بردند فوا سیاب فرزند اکبر خود بکرمان نزد بکتکین بحاجب اصفهان روان کرد و در اثناء راه این خبر وفات ارغون خان در اصفهان شیوع یافته و قول و سلغر شاه اتفاق نموده شحنه اصفهان را بکشتند و بر شهر مستولی گشته جمیع لرا نزد که بدانجا گریخته بودند بدانجا آمدند ارمنیان برداشتند و فوا سیاب بمعاونت دولت خود پنداشته اقرباء خویش را مامور و ولایت عراق و همدان تا کنار دریای فارس نامزد کرده و پسر کلان را با لشکری بدربند کره رود فرستاد و لران در انجا خود را بصفاه مغول بازخورده جنگ کرده و شکست بر لشکر شاه مغول افتاده و لران در قفا نهایشان درآمده بقتل و نهب مشغول گشتند و مغولان از راه عجزت و حمیت بازگشته ما را زور کار القوم هباک برآورده گویند که دران جنگ یکرن مغول دهم دار را بکشت وچون انخبر باردو رسید کنجا توخان یکی از امرا را با ده هزار بدفع فشه فوا سیاب نامزد کرد و فوا سیاب از پیش جان بقلعه از قلاع رفته جمعی کثیر از لران طلقه شمشیر او هدف تیر قضا گشته و بقیه السیف بقلعه حصار رفته که فوا سیاب در انجا بود و مشغول شده و خود ش از گذرد اخویش اظهار ندامت نموده مبالغت و مطاوعت آمد و سردار لشکر او را با خود بدرگاه کیهان پناه برده خان بشفاعت پادشاه خاتون کرمانی و دیگر خواتین از سر جرایم او در گذشت و حکومت لرستان بار دیگر بوی مفوض گشت و او برادر خود احمد را ملازم اردو گردانیده خود بدار الملک فارس رفت و سلغر شاه را با پسر خویشان و ارکان دولت چون قرا الدین یوسف ابن سراج الدین علی که امیر عاقل کیاذا و لا و اعقل ابن اسفالب بود و شمس الدین احمد زنکی و جمال الدین محمود ابو الفوارس و غیر ایشان که در آن دیار صاحب قدرت و شوکت و حشم و اتباع بودند اختیار و اعتبار نشده بود مذاقیان بر داشت و در تمام ولایت لرستان مطلق العنان شده اما سامت ظلم و جوسای ما حق عاجت شامل حال رعایا گردید و کار ظالم بدنیت کشته بغضب پادشاه جهانیان گرفتار آمد مفصل این مجمل آنکه چون سیر سلطنت ایران بوجود سلطان محمود خاران رسید و نیت گرفتاری فوا سیاب بشرف بساط بوس مشرف گشته بدستور معهود حکومت لرستان با و حواله رفت و چون در سنه خمس و ستین و ستمائه خازان متوجه بغداد شده بجدود همدان رسید فوا سیاب از لرستان آمده بخدمت خان مستعد گشت و ترتیب و نوازش یافته بموجب فرمان معاودت نموده در راه بامیر قداق که از فارس مراجعت کرده بود باز خورده و امیر مهر قداق بتکلیف هرچه تمامتر فوا سیاب را مصحوب خویش گردانیده بار دو برد و چون هر قداق بشرف دستبوس خازان خان حاصل کرده و پادشاه احوال ممالک فارس استفسار نموده هر قداق را نوازش کفت اول حال این تازیک بهم رسانم تا جواب خان بگویم دهازان کیفیت واقعه استعلام نموده هر قداق معروض داشت که در حین توجه فارس کذار ملازمان اتابک ما ضیافتی نیاید کرد و وی از ما دزدیده بکمین چوبه کمینگاه و مساعدت نکرده و چون محصل بگمیلویه جهت تحصیل مال رفت کاشکان اتابک عوغا بسر او برده از زبان اتابک نقل کرده اند که ما اینولایت را بشمشیر گرفته ایم و بسعی ایشخص گرفته ایم و بکدر زمان کجا تو خان اضطراب کی که در طلب ملک آزوی صادر شد الظهر من الشمس و سرور آسوب او امین من الاسد و حین شخصیه اجکونه نخصت توان داد و هر قداق مراجع پادشاه را بدین معنی گردانیده از موقف جلال فرمان و لجب الاذعان نفاذ یافت کوا سیاب را بدربار کاه جهان پناه باسار سانیدند ذکر اتابک نصرة الدین احمد ابن اتابک شمس الدین ابی الفوارس سلغر چون فوا سیاب بموجب فرمود کجیتو و زمان غازان خان کشته شد عنشور حکومت لرستان بنام برادرش اتابک احمد ثبت امضاء او در آن مملکت برمعاش پسندیده اقدام نموده در ترویج امور شریعت غرا مساعی جمیله بتقدیم رسانیده و ملک قطب الدین پسر اغا الدین پهلوانرا نایب و ولیعهد خود کردانیده و اما رجوش ملک خسرو شاه پسر ملک حسام الدین عمر نیز بعض فرمود در ایام حیات نصرة الدین احمد ولیعهد بولای خامرشان نقل کرده احمد بعد از وفات ملک قطب الدین پسر خود یوسفشاه را ولایت عهد داد و اتابک احمد مدت سی و هشت سال بحکومت لرستان قیام نموده در سنه ثلاث و ثلاثین و سبعمائه ایام دولت سلطان ابو سعید خلد الله ملکه داعی حق را لبیک اجابت گفت ذکر اتابک رکن الدین یوسفشاه بعد از وفات نصرة الدین احمد پسرش یوسفشاه بمنصب حکومت گشت و او نیز داد و عدل در زیده و بارعایا معاش نیکو کرده در جمادی الاولی اربعین و سبعمائه رخت بمنزل عقبی کشید زمان حیات او چهل و سه سال بوده و مدت حکومتش شش سال و او در شتر قافی تا بوستر ابا پیچ پرورده و در مدرسه که بر کنار اباد موسوم بوده مدفون گشت ذکر مظفر الدین فوا سیاب فوا سیاب بعد از مرگ پدر حاکم لرستان گشت شرح بعضی از حالات او در تاریخ مختصر از نساعدت وقت مشروح است و السلام گفتار در نسب ملوک عجم و شرح بعضی از قضایای ایشان ارباب تواریخ گفته اند که در آنوقت که فریدون بر ضحاک تازی غالب آمد طایفه از اولاد ضحاک گریخته مامنی میطلبیدند که ایشان را جایی دهند و بعد از تگ و پوی جستجوی بسیار میان ایشان و میان ملوک عجم که در میان لنج و کابلست دره دامنه دوار انجا بجبال عجر فرشه در آمدند قلاع حصین مرتب ساخته و چون فریدون بر حال انجماعت اکاهی یافت لشکری کران برای قلع و قمع ایشان فرستاد و سپاه فریدون بموجب فرمود متوجه عجر شده در میان ایشان و ایشان جنگ عظیم بود و چون اولاد ضحاک اما کن مستحکم داشتند لشکر فریدون بصلح راضی شدند و ایشان نیز از مقاسات حرب بستوه آمده بود بدین لاج در خرج قبول کردند مشروط باینکه عجر قناعت کرده متعرض دیگر ولایت نشوند و حکومت عجر فرزندان ضحاک قرار یافته بضبط اندیار اشتغال مینمودند وچون سلطنت خراسان و غزنین بمحمود سبکتکین انجامید بهانه قرار یافت محمود سوری حاکم غور را بکوفت و پسرش نیز بدست او در محمود سوری

وله خود حسن لگفت که عمر من نهایت انجا میده و آرزوی من آنست که تو خود را بغور انکی تا خاندان ما بالکلی مستاصل نشوند و بالاخانه که ایشان را انجا محبوس کرده بجانب صحرا دارند و از غزنه تا زمین سی کرمسافت بود و محمد بن سوری بهر چیله که توانست بند بر پشت و کلیمی را که در زیر خود افکنده بودند ببریدند و ازان رسنی ساخته و محمد پسر خود را بدان رسن از بالا فرو گذاشت و حسن در زی احتفا بغور رفته بار دیگر متصدی امر حکومت گشت و چون سلطان فرقد احسن آگاهی یافت محمد سوری را بگشت و حسن ابن محمد سوری با یالت غور قیام نموده او را بسری حسین نام کرد و حق غزو و علا هفت پسر حسین ارزانی داشت و چون سلطنت غزنین بهرامشاه که از اولاد محمود سبکتگین و باصناف هنر آراسته اشتغال یافت و میان او و سلطان سنجر رحمه الله بهرامشاه با پسران حسین بنیاد مصالحه نهاد و بزرگترین ایشان را طلب داشت و گفت میخواهم که او پیش من ملازم باشد تا قواعد محبت استحکام یابد ملک قطب الدین محمد گفت اگر او را حسین بود بغزنین رفت و مدتی بهرامشاه بنظر اعزاز و احترام در وی میکریست اما عاقبت بسببی از اسباب بقتل او فرمان داد و بدین سبب میان بهرامشاه غزنوی و حسین ابن سام دست انجا سیده قصد ولایت یکدیگر کردند و چند نوبت میان ایشان محاربات روی مینمود راقم حروف گوید که هر کس اندکی از زمینه احوال سلطان محمود و یادگاران بهرامشاه غزنوی چند سال بود یقین شناسد که آن روایات که بعضی از مورخان در مضیفات خویش آورده اند و مستحسن و پسندیده داشته خالی از بعدی نیست و قولی دیگر در این باب انکه چون سلطان محمود سبکتگین سوری را که حاکم غور بود از میان برداشت پیروسوری از پسر سلطان بهندستان گریخت و در بتخانه بسر برد و بسام مسلمان شده بدیلی رفت تجارت شعار خویش ساخت و از انجا بغور قماش بهندستان می آورد و سودهای بانفع کرده بار میکشت و سام پسری داشت موسوم بحسین و سام در اخر عمر با اموال و اولاد از ولایت بهند بره دریا متوجه غور شد و باد مخالف در جنبش آمده کشتی غرق شد و حسین ابن سام دست در تخته پاره زده باقی مردم در گرداب فنا فرو رفتند و شیری در کشتی تا بود یم دست در آن چوب پاره زد و حسین با چندین رفیق سه شبانه روز بر سر پره چون با تخته را بساحل رسانید شیروی در صحرا نهاده حسین بشهری رسید و شب بر دکانچه تحت تعبی بسر برد چون روز دیگر شد صاحب دکان او را گرفته بزندان برد و بهفت سال در انجا محبوس ماند تا کار محمود پسر سبکتگین سوری را جلال الدین حسین خلاصی یافته متوجه غزنین گشت و چون بدان حدود رسید چون انقطاع الطریق بحسین باز خورده او را جوان خوب صورت توانا یافت و اسب و لباس و سلاح داده بمصاحبت وی رغبت کرد و بحسب اتفاق در این شب طایفه از لشکر سلطان ابراهیم غزنوی که مدتی در طلب انجاعت بودند بر ایشان ظفر یافتند و همه را گرفته پیش سلطان بردند و سلطان بقبل در ان فرمان داد و چشم حسین را جلادی بسبب حسین گفت میدانم که تو غلط روایتست چونست که مرا اینجا میکشد جلاد از حال او پرسید حسین همه را بر گذشت خویش باز گفت و حدیث او بسمع سلطان رسیده از نسبش استفسار فرموده و حسین جلالت آباء و اجداد خویش معروض داشت ابراهیم بردی رقت مانده و او را بنوازش پادشاهانه اختصاص داده و در مرتبه حجاب منتظم گردانیده یکی از اولاد خویش را بزنی بوی داد و چون سلطنت مسعود بن ابراهیم بر سید حسین بالجمله مورد عزیز افزاز گردده و در جرائش ارتفاع یافت فی الجمله بعد از فوت حسین میان بهرامشاه غزنوی و اولاد او چند نوبت صلح و جنگ روی نمود عاقبت بنا بر انکه بهرامشاه بقصد اقدام نمود فرزندان حسین لشکر انبوه جمع آورده متوجه غزنین شدند و بهرامشاه نیز با سپاه و افران در مقابل ایشان آمده از طرفین جلقی کثیر بقتل آمد بهرامشاه منهزم شده علاء الدین جهانسوز گرد ارشد اولاد حسین بود برادر خود سوری را بجلوست غزنین تعیین فرمود خود بفیروزکوه مراجعت نمود و در راه برادر دیگر سام بعلت سرسام ماند و در فصل زمستان که از کثرت ثلوج غزنیان آسایش خویش حرکت نمیتوانستند کرد بهرامشاه با لشکر بسیار و قبایل بیشمار از بهندوستان روی بغزنین نهاد و ملک سوری با سید کس از مردم غور و دیگر از نغزار سواران غزنه و شاهزادگان غزنین از شهر بیرون آمدند و در روز معرکه غزنویان بهرامشاه پیوستند و بهرامشاه بغزان پیغام داد که ما را با شما خصومتی نیست شما دشمن ما را بما گذارید غزان دست از جنگ باز داشتند و لشکر بهرامشاه سوری را در میان گرفتند و سوری کوششهای مردانه نموده و چندین حمله خورده و دستگیر شد و بهرامشاه بار دیگر بر غزنین استیلا یافته با ملک سوری که مردی با شجاعت و سخاوت بود و تمایل بسیار داشت استعطاف بسیار کرد و فرمود تا او را برکاوی نشانده گرد شهر برآورند و بعد از خواری بر چه تمامتر او را بکشت **ذکر سلطان علاء الدین ابن جهانسوز** بعضی گفته اند که نام او حسن و نام جد او نیز حسن بوده نه سام و جماعتی که نام او را حسین گویند این بیت او را با ستشهاد می آورند که غزنین را بیچ و بن بکنم من خود ز حسین ابن حسین حسنم و نوزده در ابن چنین گفته اند که او پسر حسین ابن سام بن حسن ابن سوری و مصراع اخیر بیت چنین خوانده اند که بیچ من خود ز حسن ابن حسین حسنم و بجهة تعویت سخن گفته اند که سلطان علاء الدنیا و الدین سام را بنا بر ضرورت شطرنجی کرده و طایفه از ارباب تواریخ اعتقاد انکه علاء الدوله بعد از برادر خود سوری پادشاه شده و علی التقدیر چون علاء الدین خبر واقعه سوری شنید لشکر عظیم فراهم آورده با شقام بر او رش متوجه غزنین شد بعضی از مورخان گفته اند که پیش از وصول او بغزنین بهرامشاه مرده بود و پسرش قایم مقام شده و فرزندان متاخرین او بنوعی در تالیف نموده و در قضایای خویش آورده اند که چون خبر توجه علاء الدین مسموع بهرامشاه شد از اطراف ممالک خویش باحضار عساکر مجتهده فرمان داده غزنین بیرون آمده در سولی میش جلاء الدین جهانسوز پیغام داد که صلاح تو در انست که باز گردی که چندین هزار مرد و چندین سر فیل بجنگ تو می آورم علاء الدین در جواب گفت که اگر تو فیل می آوری من خر فیل می آورم و در پشا او دو کس را بر پشت خر فیل نام بود و ایشان شخص شجاعت جلیل و نظیر نداشتند و سلطان علاء الدین با ایشان گفت که بهرامشاه را چنین جواب داده ام باید که شما جهد کنید تا دو خر فیلان را و اهلاک سازید تا فیلان زین صدمت بوسیده عرضه ندارند که تا جان در بدن ما ست از خود تقصیر راضی نخواهیم بود و چون هر دو لشکر بیکدیگر رسید مذانو و پهلوان پیاده شده و خنجر کشیده در زیر شکم فیلان در رفتند و شکم فیلان را بدرانیدند یکی از ان دو اهلاک شد و دیگری بسلامت بیرون آمد گویند که در آن روز سلطان علاء الدین قبای اطلس سرخ بر بر خود پوشیده بود یکی از مقربان گفت که حکمت در این چیست گفت اگر تیری بمن رسد خون ظاهر شود و لشکریان را ان اطلاع نباید که اگر دانند دلشکسته شوند و در ان مصاف دولتشاه پسر بهرامشاه بهادری سزا بود و با فوجی از مبارزان و دلیران قلب لشکر سلطان علاء الدین همگی و علاء الدین و پیادگان اگرچه در پیش صف ایستاده بودند فرمود که راه او باز دهید و چون دولتشاه قلب سپاه را شکافته است بی تاسی در آمد و پیادگان راه بر او بسته شد و او را میان گرفته و دولتشاه را با اتباع کشته فیل از پای در آورده و بهرامشاه از صعوبت این واقعه عنان تمالک از دست داده روی بفرار نهاد و خود از غزنه

نقاب مرده و بهار مشاه قریب بر تنگنا رسیده توقف کرد و کان معدن مردم که مانده بود مدتی صفا یافت و سلطان علاء الدین نیز صف کشیده بار دیگر حرب کردند و بهار مشاه شکست شد علاء الدین همان انعطاف عنان بطاق برغزین رسید و در انجا جمعی از خشم و رجاله شهر در ظل رایت او مجتمع گشتند و نوبت بسیم مصاف داده روی بکمر نزاده و سلطان علاء الدین قصد غزنین بکرث و بقتل و تاراج و کندن و سوختن فرو نماند او خود بر بالای قصر سلاطین آمد بار برآمده بشراب خوردن مشغول شد و مدت هفت روز که وقت کشتن و سوختن بود بهوا کرکث و جهان مظلم شد که شب میماند یا نه شعله آتش هفت شب مانند روز نه سن میبود و اگر مردمان غزنین را گشته عیال و اطفال ایشان را اسیر کرده قوال سبکتگین را موجب فرموده بغزارت قریب الی دولا محمود و بکناف و بهرجا استوانی یافته نسوخته و بعد از هفت شبانه روز علاء الدین جهانسوز را مجلس خواست و فرمود تا مقدم برادرانش ملک الجبال قطب الدین محمد و ملک سوری را پیدا ساخته و شد فیما دادند و انواع اسباب را بغزه رانه کردانیدند و خود بسمت بلاد و روان گشت و در راه هر جا عمارتی که منسوب باو لاد سبکتگین بود برکند و بسوخت لاجرم بعد ازین قطب الدین جهانسوز و با مقام سید مجد الدین که نایب سوری بودند و در وقت صلب سوری سید مستار الیه را تغیر برادر کرده بود علاء الدین فرمود تا سادات غزنین را تبرهای خاک برکردن نهاده بغزه رکوه بفرستند و جمیع اشراف کردن زده فرمود تا آنجا کجا را بخون آغشتگان کل کرده و بر برج قلعه غزنه فرو رکوه بکار برده و چون از شرایط اسقام تخته تعمل نگذاشت بعشرت و نشاط مشغول گشت و مطرب و ندیما جمع اورده مجلس بزم بوجود ایشان مزین داشت و چون بر سریر سلطنت تمکن گشت برادر زادگان خود غیاث الدین محمد سام و معز الدین محمد سام را گسیل سلطان شهاب الدین آنها را فرقه از قلاع محبوس گردانید و با سلطان بهرطریق تعصبا مسلوک داشته دار سال تحف و هدایا معهود و اجمال و انعال در زیده و مهم بدان مجرشد که سنجر لشکری جمع اورده بجانب غزنین فرمود جلال الدین جهانسوز نیز با سپاهی آراسته از ولایت غور بیرون آمده با استقبال درآمد و صحرای شبوذ بیرده و لشکر مهم رسیده و جنگ کردند و سلطان سنجر غالب آمده علاء الدین غوری را سیر و دیگر سلطانی فرمود تا بندی گران بر پای وی نهند و او بسلطان پیغام داد که متوقع چنانست که پادشاه با من همان عمل کند که من بسبت با او اندیشیده بودم سلطان سنجر از نخستا و بر سید علاء الدین گفت که چه تهمت سلطنت بندی را نفره ساخته باخود قرار داده بودم که اگر سلطان بدست من افتد من آن بند بر پای او نهم سلطان سنجر فرمود تا آن بند را پیدا ساخته برکمیش نهاده و چون لطف و شعر جزل علاء الدین اشتهار تمام داشت سلطان سنجر بعد از چند روز حکم باطلاق او فرموده خدمتش احریف بزم و ندیم مجلس خاص گردانیده روزی پیش سلطان سنجر طبق مروارید نهاده بود نه آنرا بعلاء الدین بخشید و او بر بدیهه این بیتها بگفت چون بگرث دشمن مرا وصف کین * با انکه بدم کشتی از روی عین * و نکه بطبن تبید بدم در زمین * بخشایش و بخشم چنان کرد چنین * گویند که سلطان سنجر نوبتی موزه بیرون کشیده پای خود را از کرده و پاک میکرد و بکف پای سلطان خالی بود علاء الدین را نظر بران افتاد بعد از جست بوسه بر کف پای سنجر زد و این بیت را تحکف ربا بی انجانب سم مرکب تو افسر من * وی حلقه بندگی تو زیور من * تا خاک کف پای ترا بوسه زدم * اقبال همی بوسه زند بر سر من * بعد از ان سلطان سنجر علاء الدین جهانسوز را ترتیب فرموده غور و ما وراء داشت و وی با نجانب رفته بحکومت اشتغال مینمود تا مانند که فرصتی متقاضی اجل در رسیده مخزن بدن او را نقد حیات خالی ماند **ذکر ملک سیف الدین محمد** چون علاء الدین جهانسوز بدحال و تیره روز گشت اعیان ملک و سپاهیه ولایت غور با سیف الدین محمد بیعت کردند و او جوانی صاحب جمال و کریم طبع و عادل و رعیت پرور و بخشنده و در بادل و متواضع و رضا طلب و دیندار بود و یکی از مآثر معدلت او انکه هر دو همراه خود سلطان غیاث الدین و معز الدین را از حبس رهائی داد و هر ظلم و جفی که از پدرش صادر شده بود او تدارک ان مشغول شده امانان دولتش مانند و ران کل چنان بقائی نداشت و سبب انقراض حیات و انکه شخصی از سپاهیان را نزاکه او را در میان میکشند بحکمت با سلطه انکه دست و زبان جرم او را یکی از سلطانین غور بنصب کرده با آنسپاه لا بحکمت بوده در دست داشت و این معنی سبب حرم ملک سیف الدین در آنوقت بوقوع انجامیده که علاء الدین جهانسوز بدست ملک سنجر گرفتار گشته ملک ناصر الدین محمد و غور بجای او نشست چون در پیش گشته شد برادرش سپاهیان را بالعباس کینه او در دل گرفت و در ان اوان که ملک سیف الدین بجنگ غزان رفت در روز مصاف فرصت نگاه داشته نیزه بر پهلوی ملک سیف الدین زد او را از اسب بر زمین انداخت و لشکریان سیف الدین محمد ویرا بجا گذاشته منهزم شدند غوری بسر وقت ملک سیف الدین رسیده جامه و کرپاد شاهانه از تنش جدا کرده و بجنایت کشاده و بنیشه کاردی بر کمر بند او نهاده زور کرد تا کارد بپشت سر کارد بر شکم ملک سیف الدین محمد زده بدان زخم شهید شد مدت سلطنتش بکمال و کسری بود **ذکر سلطان غیاث الدین ابو الفتح بن سام** سلطان غیاث الدین و سلطان معز الدین چون موجب فرموده ملک سیف الدین محمد بن علاء الدین حسین جهانسوز را نزد خلاص شدند غیاث الدین برادر ملک سیف الدین و معز الدین بیامیان پیش عم خود ملک فخر الدین مسعود رفت و چون ابو العباس ملک سیف الدین را از معرکه غزان از پشت زین بر زمین انگنده چنانچه مسطور شد بغور دست تغلب دراز کرده اشراف و اعیان آمدیا سلطان غیاث الدین را بر تخت نشاندند و قبل از سلطنت محمد بن سام را شمس الدین میگفتند و برادرش را شهاب الدین میخواندند و چون بر سریر حکمرانی تمکن یافت ملقب بسلطان غیاث الدین گشت و برادرش را معز الدین لقب داد و بنا بر انکه معز الدین در میان اباب تواریخ بشهاب الدین شهار و او را نوی یابن لقب در سیاق کلام مسطور خواهد بود بعد از انکه شهاب الدین شنید که برادرش غیاث الدین بدرجه سلطنت ارتقا یافته از بامیان بغزه رکوه رفت و چون سپاها بالعباس سلطان غیاث الدین را بر سریر حکومت نشاندند او در کمال عزت و عظمت زندگانی میکرد و سلطان را در امور ملک رایزده و هشیاری مینماد و شوکت و ابهت او در دل غوریان پیشتر از مهابت سلطان غیاث الدین بود و نیز هر گاه که از گشنه ملک سیف الدین یاد میکرد آتش اشتعام در کانون سینه بر دو برادر مشتعل میگشت لاجرم سلطان غیاث الدین و سلطان شهاب الدین بالیکدیگر در باب رفع ابو العباس مشورت کرده با یکی از ترکان خاص خود بران قرار دادند که چون ابو العباس ببارگاه درآمد و بجای خویش بایستد و چون شهاب الدین دست بکلاه برد او سر ابو العباس بیندازد و چون چنین شد بارگاه را بخون او آغشته و سلطان غیاث الدین را دلبی مشغول شد شهاب الدین دست بقبا قبر دوان برگ بکمر بست سر ابو العباس بر زمین انگند که چون ابو العباس احساس نمیکرد و مدت بکار دیا زده نصف کار دو زخلاف پیرون کشیده بود که دیگر مجال حرکتش نماند و بعد از قتل آبو العباس ملک فخر الدین مسعود ولیعهد مملکت برادر زادگان خود غیاث الدین و سلطان شهاب الدین

وانتظار هرات دوالی بلخ استماع نمود و ایشان بمعاونت او در حرکت آمده پیش از آنکه بکدیگر پیوندند سلطان غیاث الدین لشکر بسر او فرستاده ملک فخر الدین مشوجه شده بود فرستاده لشکر عزم برو سر او کرد و او مضطرب و منصور بمعاونت نموده و سلطان غیاث الدین پسر قماج را که حاکم بلخ بود پیش ملک فخر الدین فرستاده ملک از پورش خود پشیمان شده عزم مراجعت کرده و ایشان اخراج لشکر عزم رسیده او را احاطه نمودند و سلطان غیاث الدین و سلطان شهاب الدین بر متعاقب سپاه خویش آمده چون واسنده که عم ایشان ملک فخر الدین و امیانست از بشابادیه شده و عم خود را خدمت کرده و گفته خداوندا بازبا یکدست و او را الهیکه کا خویش آورده تحت نشانده بوده بر او دست دیگر زده پیش او باستاده و ملک فخر الدین از غایت شرمساری و سرافکندگی با ایشان سخن درشت گفته از تخت برخواست و گفت شما بجنبت من متوجه اید استه از امیکنید و آن پادشاه نیکو نهاد و متهد بسیاط معذرت کرده ملک فخر الدین متوجه بامیان شد و ایشان بکنزل باد مواضعت نموده بازگشتند و چون ملک غور بر سلطان غیاث الدین و از کرخت لشکر برغنین داوره کر مسیر کشیده آمد بار استقبال ساخت انکاه بجانب بادغیس رفته آن تحت تصرف آورده و باحکام غرجستان وصلت کرده حکم او بیرون بر زمین جاری گشت و در شهور سنه سبع و ستین و خمسمائه غزنین را از مخالفان انتزاع نموده برادر خود شهاب الدین را بحکومت آنجا منصوب فرمود و خود بفیروزکوه مراجعت نمود و بعد از دو سال لشکر غور و غزنین را جمع آورده سپاه بجانب دار السلطنه هرات کشید و بهاء الدین طغرل که یکی از بندگان سبجوری بود و در آن ایام حاکم هرات شده بود را بکدانست و بجوار رحمت ایزدی پیوست و سلطان بر هرات مستولی شده بود و بعد از دو سال دیگر بوشنج را فتح نموده و ملوک سیستان چون دیدند که سلطان بر اکثر بلاد خراسان مستولی شده کسان پیش او فرستاده باظهار ایلی و انقیاد تقرب جسته و کار سلطان غیاث الدین در روز بروز ترقی بود تا در شهور سنه سبع و ستین و خمسمائه لشکر بدر شار یاج کشیده و علیشاه ابن تکش خان در وی را بر کشیده خود با جمعی از سپاه یکان خوارزمی در برجی قرار کرفت و سلطان غیاث الدین بحسب اتفاق در برابر آن برج آمده باخاص خود کفت که این برج جنبک مخصوص دخته میتوان کرد و از شرفه کت او فی الحال اقتدار دیوار کرده مشار الیه کشته و بیفتاد و رخنه بزرک پدید آمده شهر مفتوح کشت و سلطان از انجا مراجعت کرده سال دیکر مراجعت نموده و چون در تمامت خراسان یاغی و فرمان نکشت و در سنه سبع و تسعین و خمسمائه بفرمان پادشاهی که بر کزیده بجانب ملک عجمی روان کشت و من او کوید نیست که در مسجد جامع هرات از برای آمین احداث فرموده بود در ثانی حیات او شصت و سال مدت سلطنتش تمام سی سال بوده و خوبان پیشتر از سلطان مذهب کرامیان داشته و سلطان غیاث الدین شافعی مذهب شده بزیارت کار چیزکاری و تتبع احادیث مصطفوی صلی الله علیه وسلم دران پیشتر اوقات و مسجد جامع هرات کرد ساخته و پرداخته است الحمد لله علی ذلک

ذکر سلطان شهاب الدین و بیان حالات او که پیش از وفات سلطان غیاث الدین و بعد از آن روی نمود

سلطان شهاب الدین در سنه سبعین و خمسمائه بغزنین بر تخت سلطنت غزنین نشست و در سنه احدی و سبعین لشکر بهندوستان کشیده و مولتان را بکرفت و بعد از آن بتسخیر لشکر کشیده ولایت بهند مسخر میکرداند و چون دیلمیان مسخر ساخت قطب الدین ایبک را که از مماليک خاص او بکجوت آن دیار اختصاص داشت قطب الدین ایبک بسیاری از ولایت هندستان مفتوح کرداند چنانچه در تاج المآثر مشروح و مسطور است و از ولایت هندستان سیصد و پنجاه فیل بدست سلطان شهاب الدین افتاد و خدمتش مظفر و منصور بعطفی برچه تمامتر متوجه خراسان شده و در ازمان که سلطان غیاث الدین در هرات وفات یافت او بمیان طوس و سرخس بود و چون خبر نوات او بسید متوجه باد عنیش کشته از انجا بشرایط عزا قیام نموده و ممالک خود را بر آل سام قسمت نموده بر تخت فیروزکوه و غور نشسته و خود ملک ضیاء الدین که در ماه سلطان غیاث الدین بوده او را بمام حکومت بست و فراه و اسفزار و درکف کفایت محمود بن سلطان غیاث الدین محمد سناد و در یاست و در یاست و ایالت هرات بر برادر الدین حاذی که خواهر زاده او بود مسلم داشت و خود بغزنین مراجعت کرده بتهیه اسباب یورش خوارزم مشغول کشت و چون از معرکه سلطان محمد خوارزمشاه روی کردان شده بدار الملک خود رسید فرمان تاجهای لشکر باستعداد سفر سه ساله ترکستان قیام نمایند و دران اثنا مهمان بعرض او رسانیدند که طایفه از ساکنان کوه جودا اظهار عصیان کرده اند سلطان بعزیمت دیار ترک موقوف داشته بدان طرف رفت و جمعی از ایشان کشته و اسیر کرده عنان مراجعت بجانب غزنین منعطف ساخت و در اثنای راه بمنزل دمیک فدائیان او را سشیده کرداند سلطان شهادت ملک بحر و بر معز الدین و کرا ابتداء و جهان مثل او نیامد یک و سیم غره شعبان بسال سیصد و دوده فتاده در غزنین منزل دمیک ۰

ذکر سلطان محمود غیاث الدین ابن محمد سام بعد از فوت عم خود سلطان شهاب الدین سلطان محمد بفیروزکوه رفت و اعیان ولایات بلکه مجموع خراسان بطاعت او کمر بسته و امراء اطراف مثل تاج الدین یلدز حاکم غزنین و قطب الدین ایبک والی دهلی رسل فرستاده اظهار اطاعت و انقیاد کرده و در تمامت ممالک غور و غزنین و هندستان خطبه و سکه بنام و القاب او موشح کشت و عمارت جامع هرات که ناتمام مانده بود او با تمام رسانید و در ایام دولت او علیشاه بن تکش خان از برادر خود سلطان محمد خوارزمشاه بسبب ارتکاب اسباب متوحش کشته و بکرمان رفته بفیروزکوه و خوارزمشاه عهد نامه که سلطان شهاب الدین پیش او فرستاده بود و معنی آنکه با دوست خود با دشمن او دشمن باشد محمود در سال کرده پیغام داد که علیشاه با وجود نسب اخوت دشمن تست باید که او را مانخود دانسته و بنا بر این غیاث الدین محمود و تاج الدین علیشاه را کرفته در قصر بازداشت و علیشاه طایفه از خراسان و عراقیان و غیرهم را که با خود همراه برده و آنجا غث کاهی بمجلس علیشاه تردد میکردند چند نوبت مستاجان او سلطان پیغام داد که علیشاه و ما کر اتباع و ثم پناه یابند کاه او را در آورده ایم و در آنجا خود را مانخود صفید کرداند من مبارک نیست و اکر پادشاه غدری در خاطر دارد از ما اهری صادر خواهد شد که او را زیان داده و چون اراده مالی متعلق تشهادت سلطان شده بود از بنکلات سبب نشد تا بعضی از اعوام در بشی از شهرها بکرد و از اد کرد بر بر جوانها که سلطان بود برآمد و در انجا مخفی نشست موضع سام او را در نظر او نمود و در سنه ثلث و ما صفر سنه سبع و ستمائة ساعتی برآمد و شهاب الدین محمود را شربت شهادت چشانیدند و از راهی که رفته بود باز کشته و چون در نشد محمود را بهمراهان خویش او را بهذه بره در کارکاه مدفون ساختند ذکر سام بن غیاث الدین محمود و غیاث الدین محمد بن سام امراء محمود ترک بعد از قتل محمود اتفاق نموده پسر بزرکتر سام را بتخت نشانده بودند و در آنوقت چهارده سال داشت و در کارکان دولت بعضی از بنکاه

پادشاه زاده کامگار را که ماه و شه نمیدانست کشته و بر خر امعید کردانیدند و چون اتباع علیشاه و یه ند که او المجلس بیرون می آید به پرفشه دیگر اندیشیده و جمعیرا در صنه و قماسا نامزد کرده که بهانه بشهر آورند مقصود خویش حاصل کنند دیگران میان بخدمت نیامده صورت حال بانکث و ایشان بجمعیر فرستاده صنه و فهار بر در شهر بگرفته و از غداران چهل و پنج تن را دست بعضی را پیشا زنیه پای پیل انداخته و چندین تن را از کوه بزیر افکنده و سه کس کرگشته کان سلطان محمود بودند پاره پاره کردند و چون سه ماه از حکومت بهاء الدین بگذشت علاء الدین پسر جهانسوز که در دان اوان بلا رفت خوارزمشاه میمنه و از دی لشکر طلبید که عزم تسخیر غزنه و خوارزمشاه از وی گریخته و چون غوریان او توجه آنصوب خبر شنیدند علیشاه را بخشی رالا خصیص پیرون آوردند بتصور انکه شاید که بعضی از خوارزمیان رغبت بخدمت او نمایند و حدشش تیز بعداوت برادر مراسم کوشش بجای آورده بعد از دو سه روز که هر دو لشکر در قرار جبال بودند شبخون کردند و زر و خمیه مشصف بجاوی الاول بسبع و ستمائه از خوارزمیان فیروز کوه را بگرفته و علیشاه بطرف غزنین رفت و بهاء الدین سام و برادره و اله و اش از ایشان عیاث الدین محمد بطرف کوچ کردند و چون بهرات رسیدند سلطان محمد ایشانرا بطرف خوارزم روانه کردند که مسیله ظهور فتنه چنگیز خان بهاء الدین سام با برادرش شمس الدین محمد موجب فرمود بار سلطان محمد خوارزمشاه و باب غزنه کردند ذکر استیلاء علاء الدین جهانسوز بر غزنین و بر فیروز کوه و استیلاء یافت اعیان غور در مقاتلت او ذکر بستدا امیان او و حاکم غزنین تاج الدین یلدز نزاعی پدید آمده هر دو لشکر بسیر یکدیگر کشیدند و بعد از محاربه یلدز منهزم گشت و اتسز بوت چهار سال از قبل خوارزمشاه بحکومت غور اشغال نمود و نوبت دیگر میان او و لشکر غزنین صلح و اتفاق پدیدار معرکه شهادت یافت و فرزندانش سرگشته و آواره شدند و بعد از ان علاء الدین اتسز علاء الدین محمد ابو علی را و لاد سوری در ملک غزنک و پوی کرده و روبه مقصد نهاده و در سنه احدی عشر و ستمائه

بخرید و بهر مزین برد بسلطان شهاب الدین فروخت هرچند قطب الدین جمالی نداشت اما باوصاف حمیده و اخلاق ضمیمه متصف بود و گویند که شبی سلطان شهاب الدین در مجلس شراب علمای خود را بمفاوضات فاخره مشغول داشت و قطب الدین حصه خود را نقد و جنس هم دران مجلس بفراشان و دیگر خادمان بخشید و چون این خبر بسمع سلطان رسید و را بفرقت و عنایت مخصوص گردانید سپر جلیل سایر ممالک ساخت و کارا و در حل حمایت سلطانی تصاعد می پذیرفت تا میرحاج شد و مهم وی بتعجیل رسید که از قبل سلطان شهاب الدین حاکم دهلی گشت و در ایام سلطان شهاب الدین و بعد ازو در دیار هند غزوات کرد و چون نوبت بغیاث الدین محمود بن محمد سام رسید لقب سلطانی و چتر و بی ارزانی داشت و مدتی بامر حکومت قیام نمود تا در شهور سنه سبع و سبعمائه در میدان چوگان بازی از زین بر زمین افتاد و لب بر زبر آورده و همان لحظه جان بقابض ارواح سپرد زمان حکومت قطب الدین ایبک در و بار هند بیست سال بوده و چهار ده سال در ان ملک قطعه بسیار و احوال عدیده و حکمرانی کرد تفصیل باید که بکتاب تاج المآثر رجوع نماید **ذکر آرامشاه بن قطب الدین ایبک** چون قطب الدین ایبک درگذشت چند تنکین فیلسوف آرامش جهانی او برای آرامشاه را بتخت نشاندند و چون در وی قابلیت ندیدند امرا و اعیان مملکت سلطان شمس الدین التمش را که منظور نظر عاطفت و عنایت ایبک بود از بدایون استقطاع و طلب داشته و باخلاق حمیده متصف دیدند و ذکر سلطان شمس الدین عنقریب مرقوم گردد کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی اجمالا بعد از وفات ایبک دهلی با توابع و مضافات در تحت تصرف سلطان شمس الدین التمش آمد و حلمان بر دیار لکنوتی مستولی گشته و اجه و طغا را از آنجا بیرون کشید و او آذیار اثار معدلت ظاهر گردانیده **ذکر ملک ناصر الدین فتاح** او بنده بود از بندگان سلطان شهاب الدین در غایت کیاست و فراست و رعنائی و تهیز و امور مملکت و قواعد و قوانین سرداری و لشکرکشی تمام داشت چون سلطان شهاب الدین شهید گشت او را جه و طغان مستقل شده بر بعضی از قطعات سنه هیتلا یافت و چندگرت بلبها ورش و چون سلطان جلال الدین خوارزمشاه در کنار آب سند از چنگیز خان انهزام یافت و خوارزمشاهیه متفرق شدند و بسیاری ازانها بر دیار حوالی سیوستان پناه بملک ناصر الدین فتاح بردند و او در بارهٔ همگنان اکرام و انعام فرموده و مراسم عز و احترام بجای آورده و باجمعی از خلجان که در هندوستان خروج کرده بودند مصاف داده ایشانرا بشکست و انجماعت بسلطان شمس الدین التمش پیوستند و عاقبت التمش لشکری جمع آورده بگجاه اجه نصفت فرموده و فتاح را وی منهزم گشته او در کشتی نشسته بقلعه بکر رفت و سلطان شمس الدین در ریخود نظام الملک ابو سعید را بحاصره اجه تعیین کرد و او بعد از ده ماه اجه را بگرفت و بعد از فتح اجه متوجه قلعه بکر شد و ناصر الدین خواست که از ان غرقاب جان بساحل نجات کشد اما در وقت انهزام بعد از رکوب کشتی مضمون و کان من الغرقین وصف حال او آمده و قلعه بکر بتصرف نظام الملک ابو سعید وزیر سلطان التمش گذشت کتاب جامع الحکایات مزین و محلی باسم ولقب او موشح گشت **ذکر ملوک خلج** یک قوم که بعد از سلطان شهاب الدین غوری حکومت کردند خلجان بودند حکایات چنین روایت کرده اند که محمد بختیار کرا از خلج غور بود بخدمت در سلک ملازمان سلطان شهاب الدین انتظام داشت و بغایت شجاع و دلیر بود و چون بر پای سیستان و دستها و حوالی متعدده دست بکجستی و یکی از امراء صاحب اختیار سلطان شهاب الدین محمد بختیار او را بموضع اوده فرستاده او از انجا مال فراوان بچنگ آورد و آلات حرب و ادوات طعن و ضرب مرتب داشته اسبان خوب برطویله بست و چند نوبت در مصاف حسنو و سنو و اثار شجاعت و مردانگی مظهر رسانیده و انقطاعی سنگین باو از زانی داشته و از انجا بشجاعت و سخاوت وی اشتهار یافته اوآخر خلج را اطراف بلاد بخدمتش مبادرت نمودند و صیت بهادری او بقطب الدین ایبک رسیده از بدی وی تشریف و خلعت فرستاد محمد بختیار بدان نوازش مغتر شده بکجاه و دولایت بهار چندان بتاخت کرد و چون بران مملکت استیلا یافت غنایم فراوان بگنجار فته پیش قطب الدین ایبک بدهلی برده بعنایت و عاطفت پادشاه اختصاص تمام محمود امراء و ارکان دولت گشت و کار بجایی رسید که دشمنان عرض پادشاه رسانیدند که محمد بختیار را عیال و کهٔ پایهٔ خنک کشت و عرض ایشان آن بود که او را دست و پای دلیل ملک نشود و پادشاه فیل سفیدی داشت که میکفته مست شده است و فیلبانان را زدی احتراز میکردند و پادشاه حکم فرمود که آن فیل را میدان آوردند محمد بختیار مست جنگ شده نزدیک فیل رسیده و چنان گرزی بر خرطومش زد که فیل گریزان شده و چون اثار شجاعت محمد بختیار بهیچ مذکور بر همگنان ظاهر گشت سلطان قطب الدین ازنقد و جنس چندان باو داد که در حوصله شمار نگنجد و فرمان فرمود که امرا بعد رسیع در مقام احسان آیند و محمد بختیار را خاصه خویش موال بران اضافه کرده بر حاضران مجلس تقسیم نمود و خلعت پادشاه پوشیده بآبروی تمام از میدان بیرون خرامیده و بعد ازان لشکر کشیده رای لکهنر را که بر سر ولایت مملکت عریض بسیط داشت و هشتاد سال بحکومت اهال مونده بود از ملک مورث پرون کرده و چون تولد رای لکهنر نوعی خراجی داشت از قبل هندوان کلهٔ چندوران باب تبت افتاده و لهذه علی الراوی چنین گویند که چون مادر رای لکهنر اثار وضع حمل مشاهده کرد و منجمان بر همنان حاضر آمده از سعادت بخت زمان استطلاع نمودند ایشان گفتند که اگر این فرزند در فلان ساعت متولد شود بسلطنت رسد و مدت پادشاهی او امتداد یابد اگر در ان ساعت تولد نماید در اربار و شقاوت زندگانی کند و از زمان نخس تا زمان سعد دو ساعت بود آزن پهلوان فرمود تا ببرده پای او را بر هم بسته سر نکوشش پابند بخنجر و منجمان را گفت تا شیشهٔ ساعت نهاده مترصد وقت باشند و چون دو ساعت بگذشت آزن را فرود کرفته ورای لکهنر متولد شده مادرش همان لحظه وفات یافت و او را بدایکان مشفق سپرده امرا و نواب بضبط امور ملک اشتغال نمودند و چون رای لکهنر بسن رشد و تمیز رسید مقصدی امر سلطنت گشت و در مدت هشتاد سال که فرمانروا بود هرگز بر ظلم و حیف و بیسیکوئی حرکت ناشایست اقدام ننمود و عطای او دران اوان از اندک و بسیاری دراخر ایام دولتان رای عدل او مذکور ملک ارای محمد بختیار در زمانی که پیشرو او ستاره خوان گسترده گذرد می میکشیدند و یک ماه بر سرش رسیده و رای پای بر منه از بس قصد گرفتن بطرفی رفت و خزاین و دفاین بسیار بدست محمد بختیار افتاده بر بلاد او مستولی گشت و از ولایت وی گذشته لکنوتی را در تحت تصرف آورده و آنشهر را دار الملک ساخت و اطراف آنسر زمین را در زیر نگین آورده و چطبه بنام خویش خوانده و عمارات و ابنیه بسیار در انجا بنا نهاد و چون رای لکهنر بدان ولایت بسیار بگذشت و چون محمد بختیار بآن سپاه بملک تبت در آمده شهری در غایت معموری دید مردم شهر پرون آمده بحرب مشغول گشتند و بسیاری از

و بیماری از لشکر امیر محمد بختیار عرصه تلف گشت و چون شب شد محمد بختیار با امراء خود مشورت نمود مجمع نگشت که غلبه ما بمین مردم غالب میسر نخواهد شد و توقف در ولایت بیکاری مصلحت نیست باتفاق متعاودت نمودند و در راه علف زار راه سوخته قوی اضطراب یافته و جمعی سپاه از صعوبت راه کرسنگی هلاک شدند و محمد بختیار با معدودی چند بهشتاد سیه و اغربن آنواقعه چار شده بعد از چند روز بعالم بقا رفت **ذکر محمد شیران خلجی** بعد از وفات محمد بختیار محمد شیران قائم مقام او شده و چند گاه سرداری قوم خلج کرده و با اتباع خود از آن نواحی بود مخاربات و اقعه و در معرکه ایران معارک شهید گشت **ذکر علاء الدین مروان خلجی** بعد از محمد شیران علاء الدین مروان بر تخت نشست و مردی جلیل القدر بود و با اهل فضل و هنر بهره نداشت و بسپاری از امراء خلج را بجهت اسپ چوبی بکشت و در روزبار ملک عراق و اجزا سابق را بر طالمان قسمت کردی نوبتی یکی از بازرگانان را دید با مال بسیار تلف شده و صورت حال ان تاجر بسمع او رسانیدند پرسید که اینمرد از کجا گشته از اصفهان گفت حکومت اصفهان بنام و منسوب چکسیار ای ان بود گفت که این چه جلست که میکوئی تا یکی از ملازمان بعرض او رسانید که این تاجر که حکومت اصفهان باو حواله رفته بیاید که تجمل لشکر خویش کند و این سخن در دل آن ملجا حاکم آمد و مبلغ خطیر از آن بازرگان داده قوم خلج بآن حرکات نامعقول و فرمایشهای نامعقول او در مانده بود عاقبت باتفاق خدمتش را زنده بر داشتند **ذکر حسام الدین عوض خلجی** بعد از قتل علاء الدین مروان پادشاه شد بغایت بیکسیرت و بسیه بده روزگار بود مدتی حکومت خلجستان کرده و براطهار نامأخیر توفیق یافت چند نوبت شمس الدین التمش مجاربه او لشکر ها فرستاده و عاقبت با هم صلح کردند و حسام الدین عوض سی و هشت زنجیر فیل هشتاد لک دام عوض صلح بالتمش فرستاده و در سنه اربع و عشرین و ستمائه جهانی مصالح ایشان انهدام یافته سلطان شمس الدین بسیر بزرگ کرخود ملک ناصر الدین محمود را بلکنوتی روان کرده و او با خلجان جنگ کرده حسام الدین عوض در معرکه مقتول سیه مدت حکومت او دوازده سال بود **ذکر سلطان شمس الدین التمش** او از بزرگ زادگان ولایت ترکستان بود و خدمتها سپرکرده بجاه و مدد بختی اقبال و صدر جهان او را حیره و بغزنین برده و سلطان شهاب الدین فروخت طایفه گفته اند که چون خواجه التمش او را بغزنین پیش سلطان شهاب الدین غوری برد و کلاه سلطان التمش جمع بدلالان کرده ایشان گفتند هزار دینار رکنی می ارزد سلطان گفت تا بها تسلیم نمایند خداوندش مضایقه کرده سلطان فرمانداد که در غزنین بچکس التمش را نخرد و می ترا تولایت موقوف ماند تا قطب الدین ایبک را بهندستان فرستاد و التمش را بخرید شمس الدین التمش پیش قطب الدین اعتبار تمام یافته بر تبه کدار و افزون خواندند بهر دو در رتبه او می فزود تا صاحب اختیار ممالک گشت و چون ایبک انتقال وفات یافت باتفاق امراء التمش بر سریر دهلی بنشست و طایفه از انجماعت باو خلاف کردند و مخاربت آغاز نهادند التمش ایشان را از میان برداشت و در مدت چهل و شش سال که حاکم فرمان روا بود بسی از ولایت و قلاع و یار بهند مسخر ساخت و در سنه ثلاث و ثلاثین و ستمائه بر حمت ایزدی پیوست **ذکر سلطان فیروز شاه ابن التمش** و کان این پسر فیروز شاه پادشاه کریم و حمید صورت و علم و مروتی بکمال داشت و در عطا بخشش او ان حاتم ازوی خجالت بسپرد چون پادشاه شد و خزائن بگشاد و انعام شامل و بخاشش عام رسید و بعیش و عشرت مشغول گشت و ان باب از فرا نمود و بدان سبب مهمات ملک و مصالح دولت مختل شد و والده او شاه رکان در امور مملکت و حل اعتبار نهاد و بنا بر انکه در ایام دولت شوهر التمش دمی از نیکو خدمتها او در نداشت انواع عشرت با جماعت میساخت و یک پسر سلطان شمس الدین که سوم بقطب الدین بود سبی شاه رکان کشته شد و بواسطه مشاغل بحرکات ناشایسته و خلاف رضیع و شریف انجمن ایشان منفر و مسترم گشت و امراء سر حه با یکدیگر اتفاق نمودند و اظهار مخالفت کردند و سلطان فیروز شاه بضرورت از دهلی بیرون آمد تا بحل خود رفته و در انجا جمعیت سپاه سازد و در دفع مخالفان معتصر گردانیده و در انجا جمعیت و سپاه رکان و سلطان رضیه دختر بزرگ شمس الدین التمش نزاعی و فتنه و شاه رکان قصد رضیه کرده و مردم دهلی خروج نموده او را بگرفته و امراء ترک را شهر آمده بار رضیه بیعت کرده و او کسان فرستاد تا رکن الدین فیروز شاه را بدهلی آورده مقید گردانیدند و دوی مجرس روز هفته و فات یافت مدت حکومت او هفت ماه بود و اتمام در ستمائه بخلافت داد **ذکر سلطان رضیه ابنت شمس الدین التمش** رضیه پادشاه کریم مرتبه الاخلاق عالم نواحد لی بود صفاتی که سزاوار پادشاهان باشد اتصاف داشت و چیره و همین بود که در حیات پدر مخاطب شده بود و در زمان پدر فرمانده صاحب وجود شد بر تبه که پدرش ولایت عهدی بوی نه دانی داشت بعضی از معتبران معروض داشتند که با وجود پسران بزرگ که اهلیت و استحقاق سلطنت دارند چگونه پادشاه دختر را بعهد میکند التمش جواب داد که ایشان دختر قابلیت ملک داری و شهریاری مثل رضیه ندارد و واقعه چنان بود چون رضیه بحکومت نشست طایفه ملک یاغیه بودند مخالفت و رزیدند و بعد از مخاربات باری سبحانه تعالی شر ایشان مندفع ساخت و فتنها آرام گرفته و امراء لکنوتی نیز اطاعت نمودند و سلطان رضیه از پرده و لباس عورات بیرون آمده قبا پوشید و تاج بر سر نهاده و در میدان خلایق ظاهر شد چنانچه در روز بار همه کس او را میدیدند و بهنگام رکوب بر فیل نشسته سیر میفرمود و در ایام دولت خویش لشکر بملهار کشید و والی انولایت که دم از عصیان میزد بقدم اطاعت و انقیاد پیش آمده رضیه از انجا بمولتان رفت و در رمضان سنه سبع و ستمائه بدهلی مراجعت نمود و در این اثنا ملک التونیه که از قبل او حاکم سرهند بود یاغی شد و سلطان رضیه بالشکر دهلی بدانجانب بهفت فرسخی سرهند رسیده امراء ترک غدر کرده و بالتونیه متفق شدند جمال الدین یاقوت حبشی که امیر لشکر رضیه بود شهید کردند و سلطان رضیه را گرفته در قلعه سیرهند محبوس گردانیدند و بعد ازان ملک التونیه او را در حباله نکاح خویش آورد و لشکر بطرف دهلی کشید تا مملکت ضبط کند و رضیه سلطان رضیه معین الدین ایلتمش بسریر سلطنت نشسته بود **ذکر سلطان معز الدین بهرامشاه ابن سلطان شمس الدین** چون رضیه اکابر و اعیان دهلی بهرامشاه را بتخت سلطنت نشانیدند او از زه وصول رضیه و التونیه در شهر شیرع یافت و بهرامشاه بالشکر آراسته متوجه ایشان شد و بعد از محاربه بتخت رضیه و شوهرش اقتدار و ایشان دران هزیمت بدست جمعی از کهاریه کرفتار شدند و قتل رضیه و شوهرش واقع شد و بهرامشاه بر تخت نشست و بعد از چند روز بران شد استیلا یافته مراسم قتل و اسر تقدیم رسانیدند و سلطان معز الدین بهرامشاه امیر قطب الدین حسن بلهاوه را آمده بود از سلطان معز الدین بهرامشاه

وحیلا بنکخت تا حکومت بهرامشاه ملک حیات او نیز بپایان رسید مفصل این مجمل آنکه خواجه مهذب درخفیه عرضه داشتی سلطان فرستاد مبنی آنکه امراء ترک که درین لشکر مهرکز بدل راست سلطان را کج خواهند داد اگر اجازت شود که قطب الدین حسن و سایر امرا را که با او بنیاد امنیان برگیرم تا مملکت صافی شود و دولت و بهرامشاه از سر مجلد و شتاب برانتیوال مشالی نوشته وچون نوشته پادشاه نوذر رسید و زبر مزد آنرا با مراء ترک نمود امراء در مخالفت بهرامشاه مدد برعزل و بایکدیگر بیعت کردند و بخبر موحش بسمع پادشاه رسید شیخ الاسلام را بسید قطب الدین را جهته تسکین فتنه پیش امراء فرستاد ساخت و شیخ الاسلام با امراء ملاقات کرده و در پیچ غوغا مبالغه نموده بازگشت و امراء از عقب او با لشکرها شتافته ظاهر بهرامشاه در دلی متحصن گشته میان هردو گروه جنگ قایم شد و از نوزدهم شعبان تا اوایل ذیقعده محاصره امتداد یافت و از طرفین خلق بسیار تلف شدند و در اوایل ذیقعده شهر مفتوح گشته بهرامشاه غرشهادت یافت مدت حکومت او دو سال و چهل و پنج روز بود **ذکر علاء الدین مسعود بن سلطان رکن الدین فیروز شاه** پادشاه کریم سیرت پاک طینت بود در شنبم ذیقعده سنه تسع و ثلاثین و ستمائه سریر مملکت دهلی بوجود همایون و مهذب الدین نظام الملک برد ولت او سیتلا یافت چنانچه بیچک از امراء ترک را در امور ملک مدخل میداد امراء اتفاق نموده عذر تغلب او بدیگری داده و در ایام دولت مسعود شاه فتوحات روی نموده ملک طراوت و رونق گرفت و مسعود شاه با عمام خود جلال الدین و ناصر الدین را از نخناتی حبس خلاص کرد و خطه نهروالی ملک جلال الدین ارزانی داشت ملک بهاء الدین سلطان ناصر الدین تفویض فرمود و از هریک دراندیاراثار پسندیده باقی ماند در سنه ثلاث و اربعین و ستمائه لشکر تاتار آب سند گذشته اجره را محاصره کردند و چون انخبر بسمع مسعود شاه رسید بالشکرهای راسته روان سمت در حرکت آمده و لشکر مغول از آوازه و صول او از اجره برخواسته روی بگریز نهادند و دران ایام جمعی امنیان در مجلس سلطان علاء الدین مسعود شاه راه یافته مزاج او را از جاده صواب منحرف گردانیدند و او خود همیشه بعیش و عشرت و صید و شکار مولع و حریص بود و از فساد مفسدان فی الجمله بغفلت موضوع پیوست و اختلال عظیم باحوال مملکت راه یافته و امراء درخفیه مکتوبات پیش سلطان ناصر الدین فرستاده حضور او التماس نمودند **ذکر سلطان ناصر الدین محمود ابن سلطان شمس الدین التمش** چون پسر بزرگتر شمس الدین التمش ناصر الدین که ارشد اولاد او بود وفات یافت التمش اضطراب بسیار نموده بعد از چند گاه التمش بطلعت قرة العین دیگر روشن شده و از فقا محبت که با پسر مرحوم خود داشت فرزند کوچک را بنام و لقب او ملقب و موسوم گردانید فی الجمله سلطان ناصر الدین در اوایل سنه اربع و اربعین و ستمائه از نهرالی بسمت دهلی با ستدعای امراء منصفه فرموده بر سریر سلطنت نشست و سلطان علاء الدین مسعود کشته هم دران حین وفات یافت و سلطان ناصر الدین در سال جلوس خویش بجانب بهرائچ در حرکت آمد و جمیع که سر مخالفت داشتند یا خود را آورده در رجب سال مذکور ارباب لهاوه عبد منوده کنار اب سند لشکرگاه ساخت و الغخان تکین با سپاهی فراوان بجانب اب سند فرستاد و تکین جمعی را بنود را که در انحوالی قرمز نموده بودند روان کرده معاودت نموده با نفاق بدهلی شتافتند و در سنه خمس و اربعین و ستمائه سلطان ناصر الدین لشکر میان دواب سند کشید که آب سند را بگذرد و چند قلعه را که گهاردر تخت تصرف او بود متصل گردانیده و در ربیع سال مذکور بدارالملک دهلی مراجعت کرد و در سنه ستة و اربعین ملک جلال الدین برادر سلطان ناصر الدین بدهلی آمده ناگاه توهمی نموده بسمت کرسیور رفت و ناصر الدین از عقب برادر بالشکر شافته هفت شبانه روز دران صحرا با یکدیگر رانیده و بدهلی بازگشته و مملکت اجوده و ملتانرا تا سرحد خراسان بالغ داده و او در انولایت بعزت مانده و در سنه سبع و اربعین بالشکرهای آراسته بدهلی آمد و سلطان و خزاد را در جالندهر بگریخت خبر رسید که جمعی در ملتان باظهار کلمه عصیان مبادرت نموده الغخان بدان جانب متوجه شده یکسال دران نواحی گذرانید اما ملتانیان مصدع نگشت و در سنه تسع و اربعین و ستمائه سلطان و الغخان بجاله رفته و رای مالوه با پنجاه هزار سوار و دو لک پیاده در مقابل لشکر اسلام آمد و بعد از محاربه منهزم شده غنیمت فراوان بدست مسلمانان افتاد القصه بطول انجامید تا در سال سلطان و الغخان باجتماع بار سپیل انفاذ لشکر باطراف ولایت هندکیشه مراسم غزا تقدیم میرسانیدند و هرکه خواهد که بر تفصیل حالات ناصر الدین اطلاع یابد باید که بکتاب طبقات ناصری که منهاج سراج جوزجانی بنام آن پادشاه تالیف کرده رجوع نماید **ذکر طایفه از حکام اسلام که ملوک ملک نیمروز بوده اند** اکثر ملوک نیمروز عادل و عاقل و عرب نواز و فاضل و دوست بوده اند و اگر چند زیاده استیلا و استقلال نداشته اند اما تصرف و شماست مملکت سیستان ضبط میکرده اند و بالاستقلال خراسان طریقه اخلاص و محبت میسپرده بعضی از افسانه خوانان در وجه تسمیه سیستان بنیمروز چنین گویند که نوبتی سلیمان علیه السلام را گذر بران نواحی افتاد و زمینی که امروز بران نام سیستان نهاده اند دریایی بوده و چون آن دریا بنظر سلیمان علیه السلام درآمد دیو انرا فرمود تا ریگ دران ریزند و بزمینش یکسان سازند دیوان از صباح تا نیمروز خدمتی چنین بجای آوردند و بعد اسم نیمروز بران اطلاق یافت الاقول طاهر ابن محمد بعد از انقراض دولت خلف ابن احمد کاشکان بین الدوله محمود سیستان را ضبط کرده و چون سلطنت از غزنویان بسلجوقیان رسید بعد ازان از دیالمه سلطان سنجر نوبت در ربقه اقلیم زد طاهر ابن محمد که بعضی او را از اولاد طاهر ابن خلف احمد پندارند در سلک اخلاص و طوق محبتش منظم داشته اند بدستیار از تصرف او نه و بنسبت بسلطان سنجر باسم اخلاص و انقیاد و تقدیم رسانیده و قواعد ملک داری مهمد کرد انیده ملک نیمروز منضبط ساخت و مدتی بامر حکومت قیام مینمود و در گذشت **ذکر ملک تاج الدین ابو الفضل** بعد از فوت پدر بفرمان سلطان سنجر حاکم سیستان شده و پیش او اعتبار تمام یافت و در مصافها سر امد پهلوانان لشکر سنجر او بود و او را در معرکه غزنین دران اوان که سلطان بدان صوب نهضت فرموده با مخالفان جنگ کرده مقاماست تاج الدین ابو الفضل مملکت نیمروز را منضبط و محفوظ ساخت بساط عدل و داد گستره و خلایق را مذیا مطیع و منقاد او شده و تا چیز و چند سال در بلاد سیستان باقی ماند و در گذشت که سلطان سنجر عزیمت ترکستان کرد تاج الدین ابو الفضل با سپاه سیستان مراجعت کرده و چون سلطان با اهالی ختای مجاز به نمود لشکرش منهزم گشت ملک ابو الفضل با سلطان کمک ایجاد نموده محل ثبات و قرار نیست و سلطان با سیصد سوار نامدار بر لشکر دشمن زده باده و پانزده کس بیرون رفت و ملک تاج الدین در قلب بجای سلطان ایستاده چنگهای صعب کرد و چنانچه خاتیان منهزم شدند و حاقت او را کرمه پیش خان برده بعد از چندگاه ملک را اجازت انصراف ارزانی داشت و تاج الدین ابو الفضل بسیستان شتافته بار دیگر در معموری مملکت جوانمردی سعی نموده و بعد از چند گاه روی بملک دیگر نهاده و او را علم و فضل سپار بود **ذکر ملک شمس الدین** ملک ابو الفضل را فرزندان متعدد بودند

متعدد بود و بعد ازوی پسر بزرگترش شمس الدین محمد بجای پدر نشست و یک برادر خود میل کشیده و دیگر را مکشت خلق فراوان از اعیان سیستان بقتل آورده بهست و در دلها تمکن گرفت و سرای او دار السیاست میخواندند و دران ایام دولت سنجری منقرض شده خراسان و غزنین و کرمان بدست ظلمه غرافتاده و چند کرت خشم غزنین را غارت کرده و ملک شمس الدین محمد پسر مهانت هر روی کشیده نگذاشت که زیاده خرابی دران مملکت از ان جماعت واقع شود و او مدتی حکومت کرده اخر الامر روزاو هم بسر آمد تفصیل این اجمال انکه چون ظلم شمس الدین محمد بدرجه اوج رسید جمعی از تعدی و جور او بپیش خوارزمشاه تاج الدین ایل ارسلان رفته استغاثه کردند و گفتند مجموع اهالی این مملکت بجان رسیده اند و دست بدعا برداشته زوال ملک بر دولت او نیز بنا مالک الملک ستمکاره عاجز نیست باکابر سیستان گفت که شمس الدین پادشاه نباشد کرا بپادشاهی تعیین میکنید جواب دادند که ملک تاج الدین حرب پسر غزالملک شمس الدین محمد میل کشیده بود چنانچه ذکر او گذشت فی الجمله چون شمس الدین محمد بقلع و قمع ان رضا الاکابر و اعیان سیستان خروج کرده حدیثش با فرزند ارشد تقبل رسانیدند

ذکر ملک تاج الدین حرب

ملک تاج الدین در زمان پدر مکحول خویش غزالملک پادشاه شده باخلق عدل و داد کرد و جمله مردم ملک تیمروز از صمیم قلب متابعت او نمودند و با سلطان غور در مقام مطاوعت بوده بنام ایشان خوانده و غوریان دران اوان بر خراسان نیز استیلا داشتند و ملک تاج الدین در رواج احکام شریعت غرا کوشیده و مساجد و معابد و حوانیق معمور ساخت و او مدت هفت سال حکومت کرده پسر خود ناصر الدین عثمان را ولیعهد گردانید و وفات یافت ملک پسر دیگر خویش بهرامشاه را ولیعهد کردانید

ذکر یمین الدوله بهرامشاه بن ملک تاج الدین حرب

وحاکمی ضابط بود و در زمان پدر خویش بشهامت و شجاعت مذکور و مشهور گشت و چون در شهور سنه ثنی عشر و ستمائه ملک تاج الدین حرب فوت شد و بهرامشاه متصرف ملک گشت و سهم قدیم سیستان ان بود که قبایل باید یکدیگر عداوت میورزیدند و هر کاه که فرصت یافتند یکدیگر را میکشتند و هیچکس در شهر و رساتیق بی سلاح آمده نمیشد و غوریان نیز سهم دموم قبایل جمهور را کبوده و ستانده در قلاع متعدده محبوس گردانیدند و در هر محله و قصبه جمعی را مواضفه فرموده و انعاقده ناپسندیده بحسن تدبیر و سیاست او موقوف گشت و ملک بهرامشاه دو نوبت لشکر بقهستان کشیده با بالاخره حرب کرد و ابو نصر فراهی که صاحب نصابست مدتی چند مدح او گفت و انچنانست که از ان ابیات بر سبیل تبرک ثبت افتاد

چست شهریست قهستان نموده جهانی پر از عدل و انصاف و داد است ۰ بان در جهان تا جهان را طراوت ۰ ز آب و ز اتش خاک و باد است ۰ ماند فراموش بها خسروه شاهی فراهی اگر هیچ یاد است ۰ و بنا بر انکه صداقت و عداوت میان بهرامشاه و ملاحده قهستان روز بروز در ازدیاد بود هیچ یاد کس از فدائیان اسمعیلی فرصت نگاه داشته در خفیه جانب مسیرت و بازار ازار طراوش در امده ان پادشاه بیگناه را بضربات متوالی شهید گردانیدند

ذکر نصرة الدین ابن بهرامشاه بعد از فقد پدر شش سیستان بالملک نصرة الدین کرد

فحوای حیرالامور اوسطها ازوی حکایت میکرد چه قبل از و پسر بهرامشاه رکن الدین را کرفته مقید ساخته و بعد از چند کاه با حکومت نصرت طایفه از بهوا خواهان رکن الدین او را از حبس بیرون آورده و میان برادران نزاع قایم شده محاربه روی نمود نصرت انهزام یافته بکجستان و غور رفت و انجا ملوک انجا استمداد نموده عازم وطن کشت و ملک از برادران مخلص گردانیده بار دیگر بسیستان استیلا یافت و بعد از مدتی لشکر کفار تتار متوجه ملک تیمروز شده و روحیات او را بتمام رسانیدند

ذکر رکن الدین بهرامشاه شاهزاده متهتک خونریز بود در حیات پدر بر حرکات ناپسندیده اقدام مینمود چنانچه بهرامشاه او را کرفته مقید ساخت تونتی سلطان محمد خوارزمشاه از سیستان لشکری طلب داشت بهرامشاه پسر خود رکن الدین را از حبس بیرون آورده با طایفه بیاپه سپرد او را علی روانه کرده و چون بحوالی توشیخ رسیدند ملک رکن الدین در اثناء شراب خوردن فرستاده خوارزمشاه را بقتل آورده و بمجانب سیستان مراجعت نمود بهرامشاه بار دیگر او را مقید نموده و ناپ خود را بپادشاه مال فراوان بخدمت خوارزمشاه فرستاده او را فاغال کن الدین دغدغه خود را بری کردانیده و بعد از فوت پدر بر برادر خود نصرت خروج کرده و غالب امده و در سیستان جور و ظلم اغاز نهاده و ملک نصرة الدین و غوریان سیستان را مغلوب ساخت و چون لشکر جنکیز خان در سیستان قتل عام کردند رکن الدین نیز شربت شهادت چشید

ذکر شهاب الدین محمود ابن حرب

چون کفار تتار بعد از خرابی بسیار از سیستان باز کشتند ملک شهاب الدین که در کوشه مختفی نشده بود والی انولایت کشت اما بواسطه ویرانی مملکت و قلت مردم حکومت او رونق و رواجی نیافت و شخصی از خویشان وی شاه عثمان نام از کرمان استمداد نموده براق حاجب طایفه را بدو فرستاده شاه عثمان شهاب الدین محمود جنگ کرده او را بکشت اما ملک تاج الدین خدمت شاه عثمان را در حکومت دخل نداد

**ذکر ملک تاج الدین بنالکین خوارزمی او از ابناء عم سلطان محمد خوارزمشاه است دران اوان که غوریان شاه باج بکرفتند ملک تاج الدین و پسر عرش الملتمش بهندوستان افتاده و روزی چند بخدمت ملک کریم الدین که حاکم سنوالک بود و مقام نمودند و فرصتی جسته ملک کریم الدین را بکشتند و چند فیل و اسب کرفته پیش ناصر الدین قباچ رفتند و چون سلطان جلال الدین خوارزمشاه از چنکیز خان انهزام یافته بهندوستان رفت ملک تاج الدین با و پیوست و در زمانیکه سلطان جلال الدین از دیار هند مراجعت نموده و بجانب اهد تاج الدین ملازم رکاب همایون بود و چون سلطان بجانب عراق توجه نمود او در کرمان توقف کرده و در ایام اشتاء عثمان او براق حاجب استمداد نموده او ملک تاج الدین بنالکین را بمدد فرستاد شاه محمود که حاکم سیستان بود با ایشان جنک کرده کشته شد و بنالکین سیستان را متصرف شده بشاه عثمان التفات نکرده مولف طبقات ناصری دران کتاب آورده که در تاریخ ملک طب عوری مرا از هنسار بر رسالت پیش ملک تاج الدین فرستاده بدان طرف رفتم و با ملک تاج الدین ملاقات کرده مبانی عهود مستحکم کردانیدم و بعد از انکه بخورم لعبت کردم ملک تاج الدین را با طاعه قهستان خصومت افتاده و لشکر بدان صوب برده و مهزم کشته بسیستان آمده و در سنه ثلاث عشر و ستمائه از ولایت و ملک بکرفت و لشکر مغول در سنه خمس و عشرین و ستمائه باز دیکر بولایت سیستان رفته و تاج الدین بنالکین در قلعه محصور بوده و قریب بدو سال ایام محاصره امتداد یافت و لشکریان غوری و تولکی و سنجری همکی از ملک کریزان و در قلعه بودند اکثر هلاک شدند و تیری بر چشم ملک آمده نور بصر او را کشت و معدودی قلیله از کفره باقی مانده کار را شبیه کرده و بنالکین را بقلعه سپرده برده کشتند و این سلسله همچنان مانده و در قصبه فرات ماده بحکومت مشغول بوده مدتها در نسب ملوک کرت و شمایل و واقعات و اوصاف ایشان و قضایا و حالات طبقه علی الترتیب ملک مرحوم مغفور شمس الدین محمد

ابن بکرکرت دختر اده ملک رکن الدین ست و او را فرزندان غزالحق والدین عمر مرغنی است و خدمتش از جنبی اعمام سلطان غیاث الدین محمد ابن سام و وزیر و نایب او در کل امور بوده و غزالحق
همه صفات مرضیه و اخلاق زکیه اتصاف داشت و بغایت فاضل و باذل و خیر بود در ایام دولت خویش مدرس و مساجد و خوانق و رباطات بنا دنهاد و در عهد او ارباب فضل و دانش
مرده و آسوده خاطر زندگانی میکردند شیخ مرحوم عبد نام مولف تاریخ هرات در مدح وی قصیده غرا دارد و ابیاتی چند از آن قصیده و در این مقام ثبت افتاده و رجا واثق که بدان نفسی چند تا
ایام شده مساعد و تا گشته غنی و در عهد دین عمر آشیانه مرغنی فرخنده چشمه ی که نگل سخای او در دیمه دیده حاجات روشنی خورشید بارتفاع و کردون بالعلو باجا ماه و محرو با قدر
او دنی از هیبت چرخ همتش از جبهه بلندتر و بهستش صفت تواضع و حلم دامنه تنی و در عداوت قصا نکند عزم پرولی و وزیم او فلک تخدای توسنی و در پیش تخت شاه مروارسیتی تعیین
پهلوانی و نام تعنی و بی پیچ شبهه بلکه بخشش و مصاف او ادات رسم حاتمی و رزم هیژنی و در بعضی تواریخ مسطور است که نسب ملوک کرت منتهی بسنجر بن ملکشاه میشود و مؤید این خیال آنکه رشیدی سپهسالار
قاضی و شیخ دوهج ملک فخرالدین کدیه پت قاعده دوده و بسنجر تولی و واسطه ملک سکندر تولی و دیگر هم درستان او فرماید عرضه سپهسالار ملوک من اروه و تسنجر نیز وجی عطاه و بخشی و عهده
و مولانا فاضل متبرع مولانا صدر السریعه در وصف ملک فخرالدین حسن کرت کدیه پت ابوالفتح سلطان سلاطین کلهم و بمال فخرالکرت بن سنجر و جناب شیخ الاسلام خواجه معین الدین جامی
که از زمره زهاد ملوک کرت است فرماید پت که بسنجر سنجر و سلجوق نیکنده و بسم سهی که خواجه دمحمد و سم سنجرم و در تاریخ وصاف مذکور است که در آن ایام که میان ایلخان و برکاخان منازعت
و محاربت دست داد ملک شمس الدین کرت نصف ایلخان پیوند ماخته و در میدان در آمده کفت منم نوه زاده پسنجر و ایلخان سکندر **ذکر ملک رکن الدین و برتبت نمودن**
ملک شمس الدین او را چون خوالدین مرغنی در ایام حکومت سلطان غیاث الدین محمد سام صاحب اختیار شد بموجب فرمان بدار السلطنت هرات رقم اختصاص کشیده و ملتفت حضار
برادر خویش تاج الدین عثمان را نیابت داشت و بعد از تاج الدین عثمان حکومت خبار و بعضی از بلاد غور بملک رکن الدین مرغنی که جد مادری ملک شمس الدین بود قرار گرفت و ملک رکن
الدین حکمی هبت بر تربیت ملک شمس الدین مصروف کرد اینده ما او کفت پت دقایق معانی و لطایف سخن بوکوش شمس الدین بگذاشتی و بعد از مدتی که شمس الدین بحد رشد رسید و قابلیت از پدر نسبت حقیقت فضل او بر
خاکستر و چون لطف ازلی شامل حال ملک شمس الدین بود با مدک زمانی بفضل و دانش و شجاعت و سخاوت و مکارم اخلاق و محاسن آداب از بنای زمان متفرد و ممتاز گشت و ملک
رکن الدین با همه نفاست و کار و تنظیم امور ملکت و تدبیر مصالح ملت با او مشورت فرمودی و در سفر و حضر مصاحبت او جایز داشتی و در ایام او ان که چنگیزخان بر خراسان استیلا یافت
و ملک رکن الدین که حاکم قلعه خبار و ولایت غور بود با ایلچیان و توابع خان معاش پسندیده کرد و طریقه اعزاز و احترام مرعی داشت و ایشان نیز چنگیزخان عنایت مقرون و تحسن ایشان
باسم او نوشته و فرستاد مضمون انکه ملک رکن الدین بداند که سنیان و محمدان اطراف بسیع مبارک ما چنین رسانیدند که پیوسته متابعت ما کرده نمی بر میان بسته است و در وقت رکاب و ایاب
در نواحی غور و ان حدود و حشم و خدم و عساکر ما را خدام و متعلقان او امین و سالم بوده اند و اینمعنی بحضرت علیا و ما پسندیده افتاد و چون آنکه استماع رفت که بارها بر وجه اکید ندکانی
میخواستم که اخلاص و هواداری او بمنت تزاید پذیرد و افعال مرضیه او مضاعف گردد و بنابرین بر لیغ واجب الاذعان فرستادیم و حکومت ولایت غور را مع مضافات و متعلقات و
منسوبات مفوض با و کردانیدیم و حل و عقد و قبض و بسط این اعمال برای و رویت او حواله فرمودیم تا چنانچه از و فوز عقل و کفایت و کیاست او سزد بضبط آن دیار مشغول باشد و بوقت احتیاج
مردان مرد و الت حرب و برداز نواب و کاشتکان ما که در ولایت خراسانند ظلیدار و چون بر یخ سنود و عقل سلوک کند بزیدنواخت و عاطفت شاهانه مخصوص کردد و چون ملک رکن الدین
بر فحوای بر لیغ اطلاع یافت سجدات شکر بجای آورد و مهمانان را نواخته شود باز کردانیدند و ملک با کاروی با پادشاه رقی یا مرجوع فرمود و در مصاحبت امراء لشکر کشیدی ملک شمس
الدین همراه ببردی و ملک شمس الدین بواسطه خردمندی و وقوف بر یوسون و یاساق نزد امراء چنگیزخان اعتباری تمام یافته او را بعطایا و هدایا کرانبار ساختند **ذکر ملک شمس**
الدین محمد ابن ابی بکر کرت در سنه ثلاث و اربعین و ستمایه ملک رکن الدین را عارضه روی نمود و ملک شمس الدین را ولیعهد کرده در کذشت و در شهور سنه اربع و اربعین و ستمایه
امراء مغول ملک شمس الدین در مصاحبت سال او امین بجانب هندستان رفت و چون نواب سال نوین بواسطه انکه ملک شمس الدین سعی در مصالحت کرده و هم ولایت را قرار میدید و اطمینان
از این سبب زیادت و تاراج بی بهره میشد ناو پیش سال نوین غزنین سعایت کردند و ملک صلاح در مراجعت دیده باز کشت و بعد از ده روز قابع و حالات که او را روی نمود تفصیل آن
موجب تطویل میشود با مدوی منکوقاآن رفت و در معرکه که منکوقاآن با منافقان بحرب مشغول بود منهزم کشته و بسی از معارف از اسجا که ملک اذاخت بدر آمخال نظر پادشاه
بروی افتاده پرسید که ایمنوا کیست جماعتی که او را میشناختند کفتند که این شخص را ملک شمس الدین میکویند که آبا و اجداد او در ولایت هرات و غور حاکم بوده اند و پادشاه جهانبخش
چنگیزخان در باب ایشان سیورغامیشی و عنایتها فرموده و بر لیغ و بایزه داده پادشاه فرمود که اکر بدشمنان غالب شوم او را تربیت و عنایت مخصوص کردانم در روز دیکر منکوقاآن
محالفان را منهزم کردانیده امارت هرات و غور و غرجستان و اسفزاره و فراه و سیستان را مع توابع و لواحق ملک شمس الدین داده و او را با بر لیغ و تشریف بآن صوب کسیل کرد و ملک
بخراسان آمده بر کارهای عظیم اقدام نمود و از انجمله حاکم غرجستان ملک سیف الدین را بحبس انکه ملک طالقان و حمران و ساحرو تولک و غیرذلک متابعت ملک شمس الدین
کرده و ملک سیف الدین را با نموده و دم از استقلال زده و دیکر والی سیستان ملک نصیر الدین علی مسعود از بیم آنکه مبادا بکیر او را در حمایت حصانت و منعت بود و از زمان
نوشیروان تا زمان هیچ پادشاه بر ان استیلا نیافته بحرکت و کیفیت انحالات در تواریخ مبسوط مذکور است و چون بلاکو خان وفات یافت ملک شمس الدین از هرات بار دوی اباقاآن
رفت و هنوز حضرت اطراف نیافته بود که خبر رسید که برکاقاآن با لشکر کران متوجه ایران و از دریا کذشته و باشارت اباقاآن متوجه مخالفان کشت و در روز معهود که ملک شمس
الدین بهادر بیاموزد جایکه برکاخان منجنیق کرده و از نام و نسب او مراسم استفسار بجای آورده و چون اباقاخان مظفر و منصور شده بدار خوخه مراجعت نمود ملک شمس الدین بهمه

ملک شمس الدین بعد از سه ماه با تشریفات کرنایه از مراکب و ملحه مصری و بلیغ و مایزه و طبل و علم اجازت مراجعت فرمود و ملک بحکومت هرات و نواحی آن استقلال نمود و در شهور سنه سبع و ستمائه شهزاده مراجعت فرمود و برق بعزم استخلاص ایران از ماوراالنهر بخراسان لشکر کشید و ملک شمس الدین کرت بارو دی او شتافت و هشت روز در خدمت برق بود چون اطراف او لشکر بسیار جمع شده و صولت بسیار دیدند بشفاعت خواست و بجانب جنغسای شتافته از توجه بطرف او باقاخان باز گشت و چون باقاخان باشاهزاده برق جنگ کرده غالب گشت چنانچه مفصل این قضایا در فتحنامه ملک پیان خواهد گشت انشاء الله تعالی بعضی از مراد مغول گفته که اگر هرات با دان بودی هرگز شهزاده برق نتوانستی گرفت و این سخن صحیح است که مردم این شهر از اطراف بلاد فرستیم و عمارات را خراب کنیم تا باقاخان تجرع هرات راضی شده شهزاده برق و خواجه شمس الدین صاحب دیوان را در ترتیب تغییر این امور نموده و پادشاه را مانع آمده و کفشد صواب چنان مینماید که شحنه ضابط در هرات نصب کنیم و بلطف و استمالت ملک شمس الدین را بخدمت آوریم و اگر در حق او نیکوئی صنایعی واقع شود و در خاطر خان ما امید کرده باشد بالکلیه باقی نشود و برین تقدیر لشکر پادشاه و خزانه اقامت نتوانند نمود چه از مفتن و دلیرانست و لشکر کش و فتنه انگیز از اطراف هندستان و ترکستان لشکرها آورده و از مهمات قوی ظاهر شود و حالا فرصت غلط بروی نیست زیرا که ولایت غور که پایگاه عظیم دارد و قلعهای متین تخصیص حصار خضار که در جبل و اقعست که در بلندی و سندی مثل آن کوهی بنا نیافته چندروزی ملک شمس الدین را امان دهیم و بروفق احسان ولیش مایل خدمت پادشاه گردانیم بعد از آنکه بخدمت درگاه آمد آنچه مقتضی رای اعلی باشد بادعل نماید اگر برای او برگشته شود و منی بر عاطفت پادشاه از مرحمت شاهنشاهی دور نماید پادشاه بصحبت و نصحتان بصبح رضا صفا نموده و در هرات شحنگان گذاشت تا مردم و اسپاسات و هندوان بضبط حکومت مشغول شدند اما از پاس و سطوت ملک شمس الدین خایف و نالایمن بوده چه هر روز عوام الناس آوازه می انداختند که ملک غریب میرسد و ملک شمس الدین خود از اینمعنی فارغ و ایمن اشتاخواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان رقعه در قلم آورده پیش ملک شمس الدین فرستاد و از رقعه مصدر بایناپات بود یعنی فروغ ملک شمس الدین محمد کرت تو ئی که بحجو ملک سر بسر همه جانی و مشتعلی که زهجر سیه بر دل من ۰ بگذار نرسد فهم انسی و جانی بچشم من که در و هر دو کون در نیاید ۰ عنبار موکب تو بست کحل اشتیاق و زدای روشن بار یک من تو انجم و جان سمرقند از این شوق نامه بر جوانی ۰ و باد پای پر انجری اش عزمت ۰ بآب حرم عنبار ی که هست بنشانی ۰ چه در بجا که رسید دل غمین ضعیف ۰ اگر تو هیچ بدین سو قدم نرنجانی ۰ چه شاه که زمانه بر خیزد و نعوذ بالله اگر عزم او بگردانی ۰ و چون مکتوب صاحب دیوان ملک شمس الدین رسید در جواب آن نامه قلمی کرد که بعضی از کلماتش این بود که سالها با نو بوده و استمداد و محبت مخلص خواسته تا باز لقای عزیز صاحب اعظم و مستوجد اصل اکرم مبارک روی نماید چه شمس الحق والدین زیده قدره پسندیده عنان نوه کهن باز گوید فاما چه باشد من چه دوست باشم و چه دشمن باشد با دوست نشایدم و کرد باشد و پرهیز از ان عمل که ما را هم آزمیخت ۰ بگریز از ان مکن که ما را نشست ۰ و این را معنی نیز نوشته بود که ان به که خرد مند کاری کند و یا گوشه قلعه حصاری گیرد و معنی مبخرد و بعلیان میپوسد ۰ تا عالم سوزیده قرار گیرد ۰ و مکتوب را مذیل باین کلمات ساخته که درین چند روز فرزند محمد میرسد انچه صواب باشد با تمام رساند انشاء الله وحده العزیز ذکر ملک شمس الدین و مآل حال او در شهور سنه اربع و سبعین و ستمائه ایلچی با پارسه و بلیغ و خلعت از پیش پادشاه اباقاخان بجنابت آمد مضمون بلیغ انکه ملک معظم شمس الدین کرت بدانکه ما را نسبت باو الطاف و لیستکی تمام است و افعال و اقوال مرضیه او در حضرت جهان پناه پسندیده و محمود بود و هر مخبر قابل که چیزی عرضه داشت پایه سریر اعلی گردانید و از بحل قبول و رضا رسانیدیم و سخن صاحب اغراض و حسادا و را مسموع نداشته و در اینوقت چند نوبت براد را عزیز اعظم برلیغ فرستاده ایم با تاکید و مبالغه تمام از نواب و حجاب و طایفه که در ذهروی کاروبار دیگران سمت رجحان داشته باشد پیش او فرستد و او را از ان جایگاه منیع و مساکن شیران و پلنگان و آشیان کرکس و عقاب بهرات استدعا کند اگر این مسئله بر وجه احکام ما موشح باضافت و الطاف شهریاری تردد بهرات رود و آن سرحد را تا انتهای افغانستان و حدود سیستان و آمویه چنانچه از امارت بی دین و حلال و سر بسته غایه و آبادان سازد و در خطه معموره هرات صاحبا الفاظ که مطلع شعاع اقبال و مطمح انوار آمالست ساکن شود و زمره را که دست تعدی و تحکم بر آورده باشد مقهور و مخذول گرداند و بعد از مواخذت و استمالت فراوان سوگند یاد کرده بود که هرگز گزندی و مضرتی از ما با و نخواهد رسید و برین جمله اول بعاطفت خسروانه و ترتیب پادشاهانه مخصوص و محفوظ خواهد گشت و دیگر ملک شمس الدین ایلچیرا بحصول مطالب دمارب باز گردانیدند و از برای اباقاخان و تکشین اعلی و امراء عظام و صاحب کرام تحف و هدایا فرستاده و از قلعه حسار بیرون آمده بطلب هرات نزول فرمود و اشراف و ملوک اطراف بخدمت او شتافتند و بار دیگر بارگاه او قبله اقبال و کعبه آمال گشت و بعد ازان مکتوب خواجه بهاء الدین و صاحب اعظم خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان و غیره از اعیان باستعطاف و استمالت ملک شمس الدین متواتر گشت و حدقش عزیمت عراق تصمیم داده از خراسان بجانب اصفهان روان شد و چون بجوزه آن ولایت رسید خواجه بهاء الدین و تمامت کابر با استقبال او شتافتند خواجه بهاء الدین ملک را همراه خویش بار دو پیش اباقاخان برد و چون پادشاه از ملک شمس الدین آزرده خاطر بود زیاده باد التفاتی نکرد و با امر کعت که من بعد در ازاء روی خویش و نخواهم کرد و حضت انصراف نخواهم داد چه مرا اعتماد نیست اگر این نوبت از دست من خلاص یابد دیگر بار پیش من نیاید لقصه ملک چند روز در دوبا ماند و سپرش ملک رکن الدین برادر او نیز با سم چریک بجانب دربند فرستاده و در این اثنا چند نوبت خواجه شمس الدین محمد با تفاق امرا و نواب و خواص ملک مبتنی گفته شفاعت کردند مقبول نیفتاد و ملک در تبریز چند کاه میان خوف و رجا بسر برده آخر الامر مجلس پادشاه زهری جان گزای بخورد او دادند چنین گویند که در حمام بشد و نه بخورد و همان لحظه وانست که زمانه نبردی بسر آمد و در اواسط شعبان از عالم فانی بدار باقی رحلت نمود خواجه رشید در تاریخ غازانی آورده که چون سمع اباقاخان رسانیدند که ملک شمس الدین درگذشت گفتا و مردی محیل است باید که خود را مرده ساخته باشد و یکی از امرا را فرمود تا به تبریز رفته تحقیق نماید و مولانا وجیه الدین پسر فی در تاریخ او گفته بیت بسال منصف و هفتاد و شش ۰ شعبان ۰ قضا زمنصف ده دران چه بگذشت بغان ۰ بنام صفدر ایران محرات ۰ برامد آیه والشمس گرفت در حال ۰ ذکر جلوس شمس الدین

بن ملک شمس الدین بسنه و مارت هرات و در شهور سنه سبع و سبعین و ستمائه غیاث الدین علی را کذر بر هرات افتاده شهری دید پریشان و نامضبوط پرسید که چرا این شهر چنین است جواب
نا ملک شمس الدین حاکم ایشولات بود کس را زهره و یارای آن نبود که بر دیکری حیف و ظلم کند و از این توقف کرد او بطراق رفته وفات یافته ایشملک بن ملک و این شهر بی شهریار است غیاث الدین اعلی
کفت از فرزندان و اقارب او هیچکس موجود هست جواب داد مکر پسری دارد ساکن ولایت عراق و در اولانیز با ما خان بخراسان رفته بود غیاث الدین اعلی بعرض رسانید که هرات
خرابست زیرا که حاکمی و مالکی ندارد اکر فرمان همایون بنام او شود امید هست که پسر ملک شمس الدین بضبط آن مملکت قیام نماید از این معدلت بعید نماید و با ما خان التجا نماید ملک
رکن الدین روان فرموده و چون بسایه سریر سلطنت حاضر کشت بسوکاری مخصوص کشته با ما خان فرمود که او را بلطف پدر خطاب کنند و موجب فرمان بعد از ان او را ملک شمس الدین کفتندی و مجلس
روز دیکر خدمتش باطاعت فاخره و طبل و علم و منشور حکومت هرات از دوه ی خان پرون آمده متوجه آنجا نیز کشت و چون بمقصد رسید باب عدل و احسان بر روی رعایا مفتوح کردانید و هر قلعه
از ده قانین ملک ولای و رعیت پروری مثل کذاشت و کاذر برایا در جریم لطف و عاطفت جای داد در شهور سنه تسع و سبعین و ستمائه بطرف ولایت غور فت خصوص و طلاع آمد یار ایکو تو الا
مبارز همیشه سپر پوده و قلعه خسار چند کاه ساکن کشته یاران را بزراعت و عمارت ترغیب و تحریص فرمود و در سنه ثمانین و ستمائه لشکر بقندهار کشید اهل آمذیار بجمان پناهیده و ملک بعد از کرجیان
روز ایشان را محاصره کرد قلعه مفتوح کشت و خدمتش سالها قامراحبت نمود و چون با ما خان وفات یافت بنا بر مصلحت روزکار پسر خود ملک جلال الدین را در هرات بنیابت کذاشت خود بقلعه
رف و دران اوان هندو نومین کی از معتبران ارغون خانرا کذاشته با دو پناه برده ملک شمس الدین بعد از چند کاه او را کرفته پیش ارغون خان فرستاد و پادشاه جمه این بیکو خدمتی برای ملک
جلعت پادشاهانه و طبل و علم روان کردانا مرا کرملازم پادشاه بود بعضی بواسطه قرابتی که با هندو نومین داشته و برخی از روی تعصب کفتند که تاریک راجه قندان باشد که امیر را مقید کرده
بفرستد و با ملک اعراف مزاج پیدا کرده و او را در محافل بانواع شروبدی صیت آغاز نهاده و چون این سعایت بسمع ملک رسید باخود قرار داد که مدت اعتبار قلعه خسار بسمع طرف زود و
دراین اثنا ملک علاء الدین جیکومت هرات کذاشته بقلعه خسار رفت و چون غازان خان بر سریر سلطنت امیر نوروز بیکی که بر دولت او استیلا داشت مکتوبی بملک شمس الدین نوشته در باب توجه او
بجانب هرات مبالغه و الحاح تمام نموده و ملک در جواب امیر نوروز کلماتی مشرسلانه ذاکر کرده در ذیل آن نوشت که بعد از تبلیغ محامد و ثنا و عرض مدایح و دعا مصروض رای عالی باشد که هیئت این مخلص
انست که من بعد در قلعه خسار ساکن باشد و از برای نیل جاه دنیوی و طلب لذات فانی و عزت حیاتی دولت پنجوره خاطر پریشان و ضمیر مشوش مذدا و اجداد کرام را من کینه از حضرت
و ملک ذاتی چه توقع یا فند که او را نیز ان جانب طمع باشد بکجا پادشاه زاده ارغون خان هندو نومین را کرفته و بدین واسطه از جانب و اطراف اعادی و حساد و عرض مدایح و دعا مصروض رای عالی باشد که هیئت این مخلص
طاقت بر سیان بسته کریبان جانب حرکت کم ناچار معاودت بدفع شرو مکاید ایشان مشغول پاید شد و چند روزی کار حیات با هیئت بسودا و تخیلات منوجه بسر آورده ماموال و متوجع
از حضرت امیر عادل است که این محب خالص را از مدن بهرات و حکومت آنجا و معدود از دند زیاده چه ازایم عاید عدائی که با بیخ نسبت دارد بود و سعی این مخلص از دران تواند بود و فنا بعد
از ان ملک شمس الدین پای در دامن عافیت و فراغت کشیده بدر کاه جهیج پادشاه رفت تا وفات یافت ذکر ملوک فخر الدین ابن ملک شمس الدین کرت او اذاوان صبی در بقاء جوانی
بهنر و کار دانی موصوف بود و بشجاعت و سپاهی معروف در بزم و رزم بر حاتم و رستم رایج پیت دست رستم بیت کوش او و نام حاتم بر بخشش او و در انشا و اختراع نظم و نثر از بنا و ملوک استاد
داشت ملک شمس الدین را و شان او عاطفت نهایت بود و بعد از چند سال پدر را بر جسارتی و ترک ادبی محسوس کردانیده او با طایفه از خاص خویش مدت هفت سال دران مجلس بسر برده و تنبیه ملک
فخر الدین را طلب فتوجه رسمی در کرت نامه مسطور و اورده هر کرا بحد که بر تفصیل این اطلاع یابد بدان کتاب رجوع نماید الجمله ملک فخر الدین در شهور سنه ثلاث و ستین و ستمائه بعد از بعث سال بعد
خویش بکشت و همی از کار ایشان خود را کشته طعله بالا محتشم شود و هر چند پدر ش کسان فرستاده بعنایت و عاطفت نوید داد او نیا بالا مزبر نیامده قول پدر را اعتماد ننموده و در این اثنا خبر مخالفت
ملک فخر الدین سمع امیر نوروز رسیده ایلچیان پیش ملک شمس الدین فرستاده و در باب ملک فخر الدین شفاعت کرده استدعا نمود که او را امان داده پیش ما بفرستاده و بعد از قتل قاآن ملک فخر الدین بخراسان
از قلعه برون آمد چون ملک شمس الدین سوکند خورد که روی او نه بیند پسر منظور نظر پدر نکشت و برادران و اقربا او را وداع کرده بهراة رفت و از انجا بخدمت امیر نوروز شتافت چون بمجلس امیر نوروز او را دید کنار کرفت و ببوسید و اظهار مسرت و ابتهاج نمود و روز بکرا و را بر سریر جیج امرا و وجوه عساکر خراسان بنواخت و بخلعت خاصش اختصاص داد و طازان و اهالی اختلاط مقامهم
مشمول احسان و امتنان کردانیده و چندان تجمل و تکریم ملک تقدیم داشت که قامات نواب و خاص امیر نوروز بر ملک فخر الدین حسد برده و در بعامذه زبانها بیش پادشاه خازان فرستاده
از وصول ملکزاده اعلام داد و روز بروز مرحمت و عاطفت امیر نوروز در شان ملک فخر الدین بمثابه زیادتی پذیرفت تا حکومت هرات برای وروتیت او مخوص کردانیده و زیاده بر این ملک
دران ایام در خواف و فرزه با متمردان ایلخزود جنکهای مردانه کرده مجموع کردنکشان را مالشی بسزا داده بود و چون دو خان در رفیت غازان خان بخراسان آمد چنانچه خواهد شد ذکر و شرح
خواهد کشت انشاء الله تعالی ملک فخر الدین در عرجستان با کبکی زاماره و دو خان که مرکز نام داشت و خویشان او نیز بورطلاقات افتاده و با یکدیکر شراب خورده چند انکه سورت شراب
مرکز را دریافت کفت چون ملک فخر الدین را پیش دو خان برم و روز رخصت کرده او را دوستکام باز کردانم و مرکز دران بزم انواع حکایات پریشان میکفت و سودای بیحاصل
می پخت و از سر مستی با ملک بر بیکیک میزد و کاهی شراب میخورد و کاهی پیاله میشکست زمانی پای میکوفت و ساعتی دست می افشاند و چرعه بر زمین میریخت بیت چون من جزا
مست را در خانه خود ره میدهی ۹ پس می ندانی اینقدر این بشکنم ان بشکنم ۹ آنروز را بنوش و طرب بسر برده و روز دیکر هنکام طلوع افتاب ملک فخر الدین کرکی سی تن از ملازمان
او بر کرفت و رو بسا و عاء عرجیان حاضر فرموده کفت من بعد از پیش مهر نور و خواهم برده و تن این کرکها را با انجا خواهم کذاشت چون در وازه فرض من بکذند و اینده و شخص از ملک ندارید
تا بروند و صورت حال را بسمع دو خان رسانند بعد از ان ملک فخر الدین دو کس از عطاء عرجستان را که بر پایشان اعتمادی نداشت بقتل رسانیده و چون شب در امد با چند مرد ولاده

مانند افتخار الدین عیسی الخیار الدین عیسی هرون صراج الدین عمر و جمال الدین محمد سام و شمس الدین ابو یزید و محمد چپ و پهلوان محمد اسفزاری و عمر زنگی بر سبیل عزت روان گشته پیدان رفتند
و از انجا بتوتک در آمد و از توتک براه کوه پایها متوجه خواف شده و از انجا بجانب نیشابور توجه نمود و چون بدریا رسید قرب صد و پنجاه کس از همراهان بدو باز خورده بعد از
حلاوت متواتر ملک فخر الدین مرکز را از میان برده و دیگر هیچگاه زوال به نیشابور و راه نیشابور بطوس رشه با امیر نوروز ملاقات کرده و آنچه رفته بود معروض داشت امیر نوروز بسیار
دلاور بوده و بخلعت خاصش اختصاص داد ملک فخر الدین را مصحوب خویش گردانیده بعراق رفت و مرکز را دست بسته پیش سخت شاه برده حالات ملک فخر الدین معروض داشت
غازان خان ملک را طلبیده بسیورغامیشی فرموده و بر ایالت و حکومت هرات و طبس و علم و سراپرده و هزاره مغول ارزانی داشت و ده هزار دینار انعام کرده با امیر نوروز گفت هر اصطناع و کرم
که تواند دهد در باره او مبذول دارد ملک فخر الدین با ستظهار تمام متوجه هرات شده بحکومت مشغول گشت و در کمتر خدمت ملک فخر الدین با امیر نوروز و بعضی از قضایا باز ان مملکت
مشهور در پیش بجایات اولاد پادشاه جهانگیر چنگیز خان که در ایران حکومت کرده اند در دفتر ساوس ثبت گذارش خواهد یافت انشاء الله وحده العزیز فکر خطب و شیخ بهاء الدین از مدتها
فخر الدین کرت صدر الدین خلجب و شیخ بود که رسمی تخلص کردی و او بحدت طبیعت و جودت قریحت انصاف داشت اشعار عذب و سلیس دارد و ملک فخر الدین او را نوعی دوست داشتی
پدران و سرکردگان ایشان را جبا گیری و دلاوری و قبط و بسط و رتق و فتق هر یک از بجاعت و شرح حبس و قلعه حصار و کیفیت پیرون آمدن او از انجا با سایر احوال می انصاف چنانچه با
اعادی ملک بر وزن شاهنامه در سلک نظم کشد و رسمی مدت چند سال بپاخاتن و پرداختن ملوک غور اشتغال نموده و از اتحاد ت نامه موسوم گردانیده و دران مدت از اصطناع و احسان
نسبت بهی ملک و قیقه مهمل نخذ است و از انجمله هر گاه هزار درهم از خزانه ملک میرسید خطیب بس معربده و عیاش و بوالفضول بود و اکثر اوقات بشراب شبانه گذرانیدی و بهای
ملک قناعت نمودی و توقعات دیگر نمودی و مشرب او موافق مشرب هبود نیز اگر ملک فخر الدین پیوسته تتبع نمودی و رسمی همیشه شراب خوردی و بنا بر تباین مزاج جانبین رسمی از ملک
فخر الدین بوحشی خایف بودی ناگاه پیرحمت متوجه دهستان شده و در انجا چند گاه بملازمت شاه علی ابن ملک نصیر الدین قیام نمود و در مجلس او را ملک فخر الدین شکایت کرد و خواهر
شاه علی دویست دینار بده داده گفت تو حریف مجلس ما نیستی از بهر ولایت برو و نواب و خاص شاه علی باد گفتند که از ملک عجب نیاید که شاهی چنین که در عراق و خراسان نظیر ندارد و او را
خود میراند شاه علی در جواب گفت هر چند این فرمایش تو خوب میکو یاد ما پسو فا و حق شناس است چه بعد از دوازده سال که ملک فخر الدین او را ترپت کرد و مرتب و مخصوص خویش گردانید امروز
که او را بحضرت پیش من زبان بعیبت او میکشاید مردگ از بار بخانه هر چه خاطرش خواهد بگوید بیت عار از حضرت سلطان که راه داده در صحبت تو بچو تو یاد بخنوری و امروز اگر مکوهش من کرد پیش تو
فردا نکوهش تو کند پیش دیگری و فی الجمله خطیب از دهستان به نیشابور رفت و از انجا خواست که بعراق رود و ملک فخر الدین حالات رسید استیذانه آنکه اگر روی بجانب عراق آورد و لا محاله
در مجالس اعیان و اشراف انجا زبان بمثالب او کشاده بنا بر این مکتوبی برسمی فرستاده و اظهار اشتیاق کرده و صدهای چهل داود رسمی از ان نامه فرخناک سنده گفت عرضه آمانی کتاب زاد مسافر و
گاه جاء و حی انتهی لیلة القدر و اتا چند روز توقف و زنهاب بخدمت ملک مترده گشت و حاقت رایش بران قرار گرفت که مکتوبی بحضرت ملک نوشته حال خود عرضه دارد اگر جواب ان بحضرت
ملک برسد متوجه هرات گردد و دران باب عرضه داشتی در قلم آورد و مصدر تعلیقه گردانید که اول و اخرش اسیدو بیناست بیت سلامی که بر قصه دراز کند و پیغمبر مکرمت کند کان
بیان شهریار جهان گزیده چه صد سخن است و چه صد رودان و چون نوشته بملک فخر الدین رسید بر فور سطری چند قلمی کرد معنی بر انکه هر گز بجان او قصد نکند و دیگر بر انیز نفرماید و معنی
بسوگند موکد گردانیده آنرا نیز پیش رسمی فرستاده و خدمتش این مطمئن از نیشابور بهرات آمده ملک او را بهنگام ملاقات پرسشی گرم فرموده بدستور سابق در میان ندما بنشاندش رسمی
تصور کرده که ملک با او در غایت عنایت و رعایت است و از بامطلبش هیچ خبر ندارد گفت که بهانه قاصد جان او خواهد شد بجد اطمینان ملک رسمی ملک فرمانداد تا مجلد فضلا و شعرا اسلام آورند
و با وجود انکه ملک فخر الدین بدعوت او معروف و نمی محکم مبالغه مکانی آورده بود خلاصا بقرار شرب خمر منع میفرمود رسمی چنان پرداز مان خمر آقدام مینمود و مجلس می آراست تا شبی از
شبها جمعی از اقربا و اتباع خود را جمع آورده بشراب خوردن مشغول شدند و چون بخمار شراب بدماغ ایشان راه یافت و در گفتگو آمدند و کلوی دعوی بمعنی در میدان تصلف و خودستائی انداخت
بیت یکی گفت من پیل شیر افگنم ۰ یکی گفت من چون خروشش کنم ۰ دگر گفت من چون خود بگرم ۰ زمین و زمانرا بچوش آورم ۰ یکی گفت خورشید رای منست ۰ سر آسمان زیر پای منست ۰ دگر
گفت کو رستم زابلی ۰ که پیش آورد ان پر دلی ۰ خطیب بعد از لاف و گزاف روی بمجلس آورده فرمود که ای یاران موافق و دوستان متفق شما که با من یکدل و یکجهت
شوید باندک روزگاری و لایتی ضبط کنم و خلقی اصتابع و متعاد خود گردانم و مجموع قوم باخطیب بیعت کردند و رسمی هر یک از حاضران مجلس را نامی نهاده شهریار اعظم و سام دیو بند
و پهلوان مشت زن و معین بیتوش کش و در انشب از جملا سامی موضوعه اوست و در همان مجلس گفت که نامهای شما در کرت نامه خواهم نوشت تا بعد از ما بقرنها باز گویند که چنین پادشاهی
بود او فرنشیخ که چندین مرد مبارز با او لاف زده کارهای خطرناک از ایشان صادر شده رسمی تا آخر صحبت امثال این بدیهیات بر زبان می آورد و چون روز شد شاگرد رسمی که
گاهی سگرمی و او را وی رنجش در خاطر داشت ببارگاه ملک آمد هر چه از یار انش دیده و شنیده بود معروض داشت و گفت که رسمی و تا مجالسش لاف زده و اند که بغلان قلعه رود
و ملک متغیر شد تاج الدین یلدوز همانرا تا بپاچه نفرستاده تا ایشارا بگرفته و رسمی را با هفتاد تن از یاران و متعلقان پیش ملک فخر الدین آورده و ملک فرمود تا از نو همه را درچاه
کردند و روز دیگر احضار را بخاصت کرده یاران لاف استغفار نمود و مجموع ممکن شدند الا رسمی که گفت از سر مستی امثال این سخنان واقع میشد ملک فرمود تا بعضی از ان قوم را پوست
کندند و بر خیرا گوش و بینی و ابهام بریدند بگذاشتند و زمره را چوب زدند و فرقه از مردم طبیعی بی تعرض ساگردند و بیچاره رسمی از واردان مجلس قصیده در مدح ملک گفت فرستاد که
مرثیل باین دو بیت بود نظم ۰ همان گیر کز این یوم یعوم الرجست ۰ آفرینده میان من و تو خصم و حکم ۰ و پناه تو گریزیم بتو به ز انکه کوشه دامنت امروز بگیرم محکم ۰ و چون

ملک قبیصر را خوانده هیچ جواب مذکور نمی‌کند تا ملک رسالی فتح نامه بدیشان مرتب نشد و چند نوبت فتوی در پیش ملک نرده بودند آن اسباب را بمقام مثل لعنا بقصیده
ماجو تخت کیانیت بست و دول ملک ساسانیست ۰ شاه مذکر چو تو کیستی بیاد ۰ شاه ورای تو بکیستی مباد ۰ قاعده دود و سنجر قوی ۰ واسطه ملک سکندر توی ۰ دود و سنجر
نوخواهد بود ۰ ملک سکندر بتو دارد امید ۰ تاج کیان طرف غلامان تست ۰ چرخ روان بنده فرمان تست ۰ رای تو سرمایه شمس و قمر ۰ تیغ تو پیرایه فتح و ظفر ۰ شمس و قمر رای چو تیغ
فتح و ظفر تیغ ترا جان سپار ۰ به ز تو بخت کی شناسد ۰ به ز تو هیچ کی خواهد ۰ آنهمه غمهای جهان رستم ۰ تا تو و بند تو بپوستم ۰ بنده ام اگر چه بند کمی ۰ بنده نیم من
که سپند کمی ۰ بنده چو هر چه سپنده مرد ۰ بان نرسد ۰ خود بر مگرد ۰ ملک ستانا ملکا خسروا ۰ شیر دلا قاهر کشا یا کیا ۰ از خود خسارکی یاد کن ۰ داد کن از بنده خدا داد کن ۰ تا ابد این ملک خوش
خیره یاد آبی کن که سرخوش کیره ۰ یا نظری کن بگله گوشه ۰ یا مدد ی بخش بره توشه ۰ یا چه بزرگان بین اندیشه ۰ یا چه کریمان ز ستم در کشه ۰ یا بنعم دار مرا پای بست ۰ یا بکرم دار مرا باز دست ۰ دیر
و چه کوتاه سازد کن ۰ بنده خانه زاد کن ۰ جان چه بستانم که جوانم هنوز ۰ دارم امیدی که بجانم هنوز ۰ گر چه کزیدی بیادی مرا ۰ شاه جهانی بجهان نه زیادی مرا ۰ شاه جهانی بجهان نه زیادی
مستان زیبا ۰ حیف بود خون کسی ریختن ۰ کشتن توان باز برانگیختن ۰ نامه بران مختصر پایان رسید ۰ در زده طی باز بفرمان رسید ۰ پس بر شاه فرستاد مش ۰ آخود از بنده چیز
دادمش ۰ شاه جهان خسرو جمشید فر ۰ بر در زمستم زده خورشید فر ۰ نامه من خواند ز مهر تا بپای ۰ در سر انصاف بفرهنگ و رای ۰ دود و قرطاس و قلم خواست زود ۰ پاسخ از نیکو تر پیدا نمود
گفت کا کیشتی پاسپاس ۰ مسخره نا کس حق ناشناس ۰ تو بجهان از چه سبب زیستی ۰ هیچ نکوئی که تو خود کیستی ۰ نیست برآوری رایی زبنده ۰ خواه مکون گریه کن و خواه خنده ۰ پای تو من بعد و
خرمدان من ۰ سر بری با زر مدان من ۰ بند بباید پس ازین پای تو ۰ چاه بود تا بابد جای تو ۰ زنده سوی گور فرستاد مت ۰ حال همین است خرد داد مت ۰ طمطراق سخن آنکه رسمی دران چیره سیان
رسید و کس ندانست کاورا چسان هلاک کرد ۰ مدتی در سنه خمس و سبعمائه ملک سعید شمس الدین محمد بن ابی بکر کرت در قلعه خسار از مخت آباد دیار رخت بجنت الماوی کشید و پس ازین
هفت نفر دیگر ملک فخر الدین رسید و روز دیگر ملک در مسجد جامع هرات عزای پدر بداشت و بعد از هفت روز بر سر سلاطین رفیع المقدار حشمت کلام مسجع نظام ملک حسب بجای آورده
مولانا حکیم ادیب هروی در تاریخ وفات ملک شمس الدین فرماید تاریخ روز پنجشنبه از نصف رمضان سنه سبع و سبعمائه ۰ شمس دین کرت چو سر از افق ۰ شد غروب این چنین بری
سپنج ۰ و از جمله وقایع کلیه که در ایام حکومت ملک فخر الدین در شهر هرات واقع شده شدن امیر دانشمند بهادر بود بدست جمال الدین گلابی که تو ان قلعه احیار الدین بیم دران علمه و
تفصیل این قضیه در مجلد خامس از سنه عدت وقتا موسلت و بهنگام قدوم دانشمند بهادر بهرات ملک فخر الدین بقلعه امان کوه رفته بود و بعد از قتل دانشمند بهادر باندک فرصتی
بمرض طیبوی دران قلعه وفات یافت **ذکر ملک غیاث الدین ابن ملک شمس الدین کهین** چون دان کرد انشمند بهادر ظاهر هرات را معسکر ساخته بود ملک غیاث الدین بواسطه نزاعی
که او را با برادر خود ملک علاء الدین روی نمود بنزد امرای لجای تو سلطان از غور بیرون آمده عازم هرات شد و با دانشمند بهادر ملاقات فرموده و بمودت دیگر خود ملک فخر الدین را
دیده و وداع کرده عازم عراق گشت چون بار دوی سلطان محمد خدابنده که الجایتو سلطان عبارت از وست رسید بعاطفت و سیورغامیشی مخصوص گشت و حکم شد که ملک غیاث الدین
بهرات مراجعت کرده متصدی منصب آبا و اجداد خود گردد و در این اثنا خبر خلاف ملک فخر الدین و کشته شدن دانشمند بهادر و طغایتو قا لاغری و سیصد تن از اعیان لشکر پادشاه چغتای
چیکر خان در اردوی اعلی بتواتر پیوست و بر کس در باب ملک غیاث الدین بهتان کشده و با سوء ظن ملک غیاث الدین دران در دو بماند و چون محقق شد که بوجای این دانشمند بهادر
گشتکان پدر خود را کشت و ملک فخر الدین مریض شده و در گذشت و خصمان مملکت پادشاه جهانگیر مقهور و مستاصل شدند و امیر سیاوش شهر هرات را ضبط نموده شحنه خود را در ولایات
نصب کرد الجایتو سلطان مسرور و مستبشر گشت و فرمانها داد که ملک غیاث الدین باحصول مرادات و نیل امانی و مآرب بر سم ملوک عجم بحکومت حضرت هرات روان گردانند و در شهور
سنه تسع و سبعمائه ملک غیاث الدین بطلعت هر چه تمامتر از اردوی پادشاه عادل بزول فرمود و کامکشتکان خویش را بسفر ا و فراه و غور و خوستان تا حدود آمویه و شط سند روان
کرده و حضرت هرات را معمار انصاف و انصاف معمور گردانیده و امراء چیکر خان از آمدن ملک چندان مغموم و مهموم گشتند که پیش از وصول ملک غیاث الدین آنچه دلخواه انسان بود از تعدی
و ظلم در خراسان بتقدیم میرسانیده و اخر الامر بوجای دو گله لدای اعلی فرستاده و مضمون آنکه ملک غیاث الدین همچون برادر خود ملک فخر الدین یاغی خاید شده چه علاء
و امارات آن از اجتماع و آلات و ادوات طعن و ضرب با استکام حصون و قلاع ظاهر و باهر است و ایلکات در خاطر الجایتوی سلطان جایگیر آمده امیر را بطلب ملک غیاث الدین فرستاد
تو بجکته رفع مفسده نهمت ملک بر تو روان شد و چون بپایه سریر اعلی رسیده پادشاه از حال او استکشاف نموده و غرض حاسدان و براء ت ذمت ملک از انچه بآن متهم گردانیده بودند
بوضوح پیوست و با وجود این حال ملک مدت چهار سال در اردو مانده رخصت انصراف نیافت و بعد از ان بسفارش یکی از مشایخ وقت دستوری مراجعت حاصل کرده و در رجب سنه عشر
و سبعمائه بعد از قطع منازل بدار السلطنه هرات نزول جلال فرمود و از اطراف و اکناف اکابر و اشراف بدستبوس شتافته ملک در باره هر یک الطاف و اعطاف نهایات ارزانی داشت
و در ترویج شریعت غرا کوشیده بتعمیر بقاع خیر اهم فرمود و بجمله علماء و فضلاء ادرارات یقین نموده اوقات شریف بطاعت و عبادت مصروف گردانیده و در ایام خویش باسفار و قطع
محاصره و جنگ فراوان ملک قطب الدین ولی ایالت را بدست آورده و برادر زاده خود را بدیار بکر بحکومت منصب فرمود و در سنه عشرین و سبعمائه حصار باخرز را سپاه ملک غیاث
الدین فتح کرده بعد از ان قلعه تولک یزد رخت تصرف کامکشتکان آمده و در شهور سنه احدی و عشرین و سبعمائه ملک شمس الدین پسر خود را ملک غیاث الدین در هرات بجای
گذاشته خود عزیمت حج کرد و با طایفه زاهراء غزو اسفار روی بهرات نهاد و دویست مرد جلد سپاهی روی بوادی الله نهاده و بعد از قطع منازل و مفاوز و مسالک بمکه مکرمه رسیده و مناسک
حج بجای آورده و از انجا به مدینه رفته بزیارت روضه مطهره و تربت معدن سنن مستعد گشت در وقت مراجعت قبسر خیات و سیورغال سلطان ابوسعید بهادر خان امیر چوپان مشعر

معتمد و سرفرازانامه و طالع تخسته و قت سعد از روی همایون بیرون آمده روی بسنه عود و نماز خفتن نهاده و در ساعت شایسته در شهر هرات نزول اجلال فرمود و چون مدتی برین قضیه بگذشت میرحاجی بنا بر سببی که در دفتر خاص مبین خواهد شد سلطان ابوسعید روی گردان شده روی بملک غیاث الدین آورده و ملک مراسم عدد بجای آورده امیرحوبان با آنکه مرتبای و بود تخت داد و بعد از چند گاه وفات یافت و بعد از رحلت میرحوبان ملک غیاث الدین بادشاه رفت

وتسبیح نمی کردند شان نزدیک از پسم سنان سپر داران تا حشر نیک بکست و کرجیه بایران نزدی و ایخانه در سیزدهم صفر سنه ثلاث واربعین سبعمائه روی نمود و در آن معرکه امیر فخر الدین محمود مستوفی المشتهر بابن مبین را کرفته پیش ملک معز الدین حسین آوردند قطعه ابن مبین قطعه در قصد ان دیوان خویش کرد ان مصاف دست داده بود کفته بدیل مدح ملک حسین بساخت واچنه پت ازان قطعه ثبت افتاد پت کرد بستان ابستد از دستم ملک دیوان من و سکزایرد انکه او میساخت دیوان با منست و در ربود ازمن زمانه ملک ستا هوا دران چه غم زدم چو طبع کوهر فشان با منست و در رشاخ کلبن فضلم کلی بر بود باد و کلبن بیلاله و نسرین و ریحان با منست و در نهی شد یکه صدف از لولو لالا زمن و پر زخاطر کوهری چون بحر عمان با منست و بعنایت کردکر دون دون هان چو باک و آن عنایتهای شاهنشاه ایران با منست و چون ملک معز الدین حسین از فحوی چنین روی نمود مظفر و منصور عزم خویش مراجعت فرمود و بمقتضی آن الانسان لبطنی ان استغنا علمی بنای براخت و حقوق راست ظفر ناوج عبوق مرتفع ساخت ذکر توجه امیر قرغن بحر اسان و محاصره شهر هرات و بمصالحه مراجعت نمودن و فرش ملک حسین بعد از چند کاه با وراء النهر در زمان حفظ ملک دمان و معاودت فرمودن چون ملک معز الدین حسین بسر بدان طایفه بافته هرات آمد هم استقلال و استبداد زدن کرفت و ترفع و سلطنت و تحمیل نوبت حسارت نمود و چند کرت لشکر بطرف اندخود و شیرغان کشید و اتش نهب و غارت در انولایات زد و امراء الوسات و اپردی از طغیان او بجان رسیده و لشکرها جمع آورده بجلکه با غیس در آمدند و ملک نیز با سپاه جرار جهت دفع ایشان در حرکت آمد و بعد از ملاقی و تعقیب ملک حسین چند ان زخمها نقبل آورد و پوس ایشان هرات آورده در کوچه خیابان بجوالی مزار فایض الانوار امام فخر الدین رازی دو مسار در برابر یکدیکر از دو طرف کوچه باوج آسمان رسانیدند و چون دران احوال ممالک ماوراء النهر بین بضعفت و هدالت امیر قرغن از سقر و اعتلال روی بضعت و اعتدال آورد و مشایخ عظام و جام که با ملک حسین و آبت سبق و اشتند بترفع تکبر و تجبر او و فرش مزاج ایشان بود پیش امیر قرغن رفته از و شکایت کرده و امراء الوسات و ایز دیکی که از سهم و سنان ملک مجروح و آزرده خاطر بود ند بعرض امیر قرغن رسانیدند که ملک حسین بت کرفتن و بکسل شکر خان برفتاده که کس کو هر شاه نار دیاده چنان عهده شد غوری بد کهره که جز خود نیار د کسی در نظره بسی دو دمان کرد ا کین خواه و بکجو نسجد دو اخوا سیاب و هیر قرغن فرمود که تا زیک راچه حدآن باشد که دعوی پادشاهی کند و از فرمان ما سر کشد بصر بت شیر آید بجار بسند ارد داغ او بر دون کنیم و لشکر اسان مشرفت قصر هرات و اوا خاک یکسان سازیم و بعد از تصفیه عزیمت فرمانداد که عساکر قی مت نشان در حدود بلخ و شیرغان جمع آورده و چون حکم واجب الاتباع شرف نفاذ یافت امیر قرغن با بقای امراء الوس مثل امیر الحاج و امیر سیان سلد و زو امیر سلقش و غیرهم از ارکان مملکت و شاهان بدخشان بر سمت هرات روان شدند و چون ملک حسین از صورت واقعه آکاه شد فرمود که امیر اخور بکجو کی سیان برسند و تا انجا که تواند بر دود و اکر عبور لشکر ما و النهر اجیون محقق شود بر فور مراجعت نماید امیر آخور چون از اب مرغاب بکذشت انچه بتوانست که امیر قرغن با سپاهی که نفاذ نطق از احاطه آن عاجز آید و سیاچ و هم سبر حد حصار آن رسد از معبر عبور نموده متوجه است و فی الحال با رکشته پیش ملک آمده معروضداشت که بت قراغن سپهدار رکان سپه و تو ان آن سپاهی و آلات پیکار و سازبرده زکردنده کردون برآورد کرده و ملک اشراف واعیان ملک خود را جمع آورده در باب دفع خصم زبردست با ایشان مشورت فرمود و چون سپاه او الوس النهر در حدود دشت و در جنک صحرا از ایشان دلیر تر بودند رایها بران قرار کرفت که در ظاهر شهر پشت بدیوار بست کرده روی بجنک دشمن نهند و ملک حسین فرماندا د که از قریه بوی مرغ تا آنک کزستان دیواری کشیده و مداخل و مخارج شرقی هرات مسدود کردانیده آلات حرب و ادوات طعن و ضرب از شهر بدانجا نقل کردند و باجهار هزار سوار و دوازده هزار پیاده ملک متسلم جنک و پیکار کشت راقم حروف کوید که در پیچ تاریخی بنظر نرسیده که عوزیه دیکر اطراف شهر را چنان مضبوط ساخته باشند فی الجمله امیر قرغن با سی هزار مرد سوار افکن زراه دره شاسان درآمده بچکد ستان نزول فرمود و روز دیکر سیان قلیجان و امیر قرغن و امیراولجا تیو و سایر امراء الوس سوار شده در دامن کار زار با پای پشته بلند برآمده سپاه ملک را بنظر احتیاط دار در آوند و امیر قرغن فرمود که این تازیک شیوه جنک و محاربه مینداند این محلرا کرا اختیار کرده رو د سکشت خواهد یافت از و جهت یکی انکه بکام پرش سپاه او را سیر بالا تابد امد بکس لشکر ما دیکر انکه با داد که بهنکام کوس است افتاب از مقابل روی شهریان طلوع کند و از انعکاس نور خورشید برابر خود را احتیاط نتواند کرد و از انجا مراجعت فرمود و لشکر کاه خود آمدند و در انصاف هر دو سر دار لشکریان خود را دل داده کفتند پت بکوشیم در جنک مردانه و از هر کز جان بکوشش کنیم استوار دل و روز بروز بهره بکار آوریم و جان بر حد و تنک و تار آوریم و روز دیکر سپهدار رکان صفها آراسته روی جلادت بشهر نهاد و چون معرکه رسید به پشته برآمد که بر هر دو لشکر مشرف بود و سپاه خود را بجنک امر فرمود و بهادران توران زمین تیغ کین از نیام برکشیده و پیکار حمله کرده و سپاه ملک نیز دست جلادت از استین محاربت برون آورده و پای ممانعت بفشرد ند آسمان از کرد و نار ورد نا پدید شد و زمین از خون کشتکان چون کلکه خورشید کشت سپاه ملک بعد از کوشش فراوان روی از معرکه بر کاشتند و اکثر ایشان در ان لای و وحل که حبه پای بند مخالفان عدا احداث کرده بود بند بسته دام اجل کشتند و ملک بشهر در امده بقایای جنود او کوچه باچه که مسقل بلده فاخره هرات بود مضبوط ساخته و آرکها زاریدیوار بست راه داده و در اسکام برج و بارو کوشیده مشغول شد و روز مستقبل جنک پیکار کشتند و بعد از ین سکشت لشکر ملک اکر چه از دیوار بست بیرون می آمدند اما از پس جدران در مراسم محافظت شهر و ممانعت خصم از خود بهیچکونه غفلت و تقصیر را جایز نمیشمردند و امیر قرغن بمحاصره مشغول شد و اصباح از رواح سپاه ظفر قرین او نایره قتال و جدال التهاب میداد تا بحدیکه پشه بی پر و بیکانه بی پر بود بر زمین پر خون و هوا تار بود و چون مردم جانبین از جنک متبرم کشتند و شهر چنان بود که اسان مسخر کردد امراء اعیان بعرض امیر قرغن رسانیدند که اکر خاطر حضرت امارت پناهی منعطف نمیکردد بهرست سال دیکر بکاه نرسیم و بهر نوع که باشد این عقده بکشاییم و امیر قرغن خود بنار بسته و لشکری و رحمت رعیت از امدن پشیمان شده بود کفت از چنین جنکی مردم نیک عرصه تلف امده و رعایا پایمال لشکر محنت و بلا کشتند و سخنان صاحب اغراض بین ملک و ما در مزاحمت ملک مناقشه عظیم و مخاصمه جدید بنود بت بدانجا رسانید که

دوست بشناخت دل آگین ایران چهره واخیته و معایاه مسکین تنبک آمده نه کار است پیکار و خوان بخشین نگشته و کردن بخشین بسمر قند چون قبه
شتن بجای بتنبک برات امدن مست ری فی ابجه سفراء میان آمد از طرفین بصلح راضی شده مشروط باتکه ملک ساوی بیرون فرستاده امیر قزغن مراجعت نماید و سال دیگر ملک
غیاث عزیمت بطرف امیر قزغن منعطف گردانده و بجمعی بعهود و مواثیق تاکید یافته ملک تخت و ظرایف ارسال داشت و امیر قزغن بجانب ماوراء النهر معاودت فرمود و بنوفایع و شهور
سنه اثنین وخمسین وسبعمائه موافق سنجقتای سیل روی نمود و بعد از مراجعت امیر قزغن کار ملک حسین روی بتراجع نهاد و سکوه او در دلها نقصان پذیرفت و امراء دولت او کم کم عنوی
مسلط شده و مهد بجایی مبارست کرد که بعضی از ان طبقه اتفاق نمودند که ملک حسین را کرفته بردارش ملک باقرا برسر حکومت بنشانند و ملک غیاث را در یافته بارای دفع اهل غیاث
غماشت و خود را بصفت نگاه میداشت و غوریان با یکدیگر چنان قرار داده بودند که چون ملک سوار شود و فرصت نگاه داشته او را یکبارگی بزنند روزی ملک از بستان سرای خود سوار شده
بیرون آمد دید که ارباب غدر با هم سکالشی دارند بفراست دانست که همان طایفه اوراخواهند گرفت و بجمع اتفاق جمیع ارباب حبس ایشان آورده بودند و بر بارگرده و علیه از خصمان
خلق جمع شده بجزیدن انها اشتغال مینمودند و در اینحالت نظر ملک بر ایشان افتاده گفت ایجماعت را بفتنه غوریان که نام غارت شنیده اند ایشان مهم فراموش کرده تاج
مشغول شده اند ملک فرصت غنیمت دانسته و کوچه غلطی بایشان داده بجانب قلعه ایمان کوه که با شکلجه اشتهار یافته متوجه شده و القلعه را آباد احداد اورد حلکاه عبرت نظر جهانی
مایل بغربی ساخته و پرداخته بود مدتها بود تا وقت مشحون بذخایر بسیار بود و در شهور سنه ثلاث وخمسین وسبعمائه ملک معزالدین حسین برحسب وعده که با امیر قزغن کرده بود از اشکلجه
ماوراء النهر شده چون بدان حدود رسید امیر قزغن را با معدودی چند در شکار کاه یافت و با ملک قرب پنجاه کس بودند و چون چشم امیر قزغن بر ایشان افتاد پرسید که چه کسانند و
داشته که ملک بر است ایر کفت و عجب محلی پیش امده چون ملک او نیست که امیر قزغن در میان ان کروه است بان صوب توجه نمود و چون نزدیک رسید از اسب فرود امده اسلحه
خود جدا ساخته باد و تکریش رفت و سلام کرده امیر قزغن ملک را در کنار کرفته بنازه روی تمام بپرسید که دشمنی تو مردانه بوده و دوستی تو هم مردانه است و کفت که اکر خدای عزوجل
توفیق ازانی دارد ملک را دوست معاندان انتزاع نموده بتو سپارم و در برو ثار احسان و اصطناع امیر دربارة ملک ظاهر کردانید اما امراء الوس که با ملک بودند امیر قزغن
براخذ و قید او ترغیب و تحریص نمودند و امیر صافی صفیر این معنی از منبع مروت و صواب دور دید و کفت لاجرم بدان حرکت رضا ندهند و چون امرا مایوس کشتند با یکدیکر اتفاق کردند که ملک
حسین را بقتل آورده خاطر جمع دارند و بعد از ان واقعه بکدیکر از ایشان قصاص و دیت طلب نخواهد داشت و امیر قزغن بر کیفیت مکر امرا مطلع شده در خلوتی صورت قضیه با ملک
حسین کفت و فرمود که دیکر مرا اختیار نماند مبادا که از معاندان کزندی بتو رسد اکنون صلاح تو در انست که بهمین شب عازم ولایت خویش کردی ملک شرایط خدمت و دعای
او کرده امیر قزغن را وداع کرد و چون نزدیک صحرا رسید اشخاص معزول شده و دست ظلمانی میان مبصرات و عیون انسانی حایل شد ملک بر اسبهای هامون نورد باد
پیمایی که همراه داشت سوار شده و در اندک فرصتی قطع مسافت بسیار کرده بجده و خراسان در آمد و چون بدار السلطنه رسیدی تحاشی قطعه رفت و بر مسند حکومت نشست فرمود تا بردر شهر
ملک باقرا که غوریان بر اورنک شاهش نشانده بودند کرفته و تقطیعه دقلاع فرستاده محبوس کردانیدند و ملک باقر بعد از مدتی از حبس رهایی یافته بشیراز رفت و در انجا بسر منه زنا وفات
یافت و چون باید یکرفرمانده ی بوجود ملک حسین آرایش یافت روی بتنسیق مهمات مملکت نهاده و بساط حکومت و معدلت مهمد کردانیده و بضبط ممالک و حفظ مسالک و اعانت ایالی
و اهالی اعادی اشتغال نمود و تدارک و تلافی خللی چند که در مدت غیبت او حادث شده بود بجای آورد و ضبیع و شریف بلده فاخره هرات بل مجموع دیار خراسان مبنای مطلعت و
اصناف معدلت و احسان او مانند روزه ار بر ثبت بلال و مستقبله بآب زلال خشک و مستظهر کشته و نظام و انتظام بحال سپاهی و رعیت راه یافته امور و اوضاع ملک بقرار اصل باز رفت ذکر محاربه ملک معزالدین حسین با ستلمش بیک و محمد خواجه ابردی و بقتل رسیدن ان از غایت نادانی و بیخردی ستلمش بیک بن جغتای
مولای دیار خ حاکم هتستان از تعرضات ملک حسین و منازعات او آزرده خاطر مملکت ماوراء النهر رفته روزی چند بخدمت امیر قزغن قیام نمود و چون از انجا بازکشت با امیر محمد
خواجه ابردی والی ولایت اندخود و شرغان که او نیز از حرکات ملک رنجیده بود مصادقت و موالات اخاذ نهاد و بوسیله اهتمام خواجه رضی الدین احمد جامی که او هم از ملک حسین
اینعنی نا کیفیافع نباشد دشمن دشمن دشمن ملک دوست ٭ چو پان فراد ناس با ایشان پیوسته و در تولید میان محبت سعی بسیار نموده با یکدیکر بیعت کردند که لشکرها جمع آورده و قوع و
استیصال ملک حسین را وجهت سازند و موعد ملاقات معین کردند ستلمش بیک بجانب بلده دوست دراز کرده و از نزغایا اموال لاعده و لاحصی کرفته با غوای کیای ارشیخان رای
سالوس هوسس تسخیر بلده بهرت در ضمیره جایکیر شده تفصیل این اجمال انکه در زمان دولت ستلمش بیک شخصی شیخ محمود نام بجانب بلده آمده کوشه نشسته و پرده برروی ناسبار
خود فروهشته و زهد و طاعتی مشوب بریا پیش کرفت و روز بروز اعتقاد ستلمش بیک و سران و است ازدیاد می پذیرفت تا بمرتبه رسید که چون شیخ سوار میشد ستلمش بیک تبرزین
بردوش کرفته در سراسب او پیاده میرفت القصه چون ستلمش بیک در مخالفت ملک با محمد خواجه ابردی میثاق بسته بجانب بلده آمد با شیخک رزاق در باب لشکر کشیدن بهرات مشورت
فرمود و شیخک کفت ای امیر مرکا که تو متوجه حرب ملک حسین شوی من دوازده هزار مرد سبز پوش از لشکر غیب بدد تو فرستم و ازین مقوله دمدمه و افسون چندان بران ترکان قاصر
خواند که بر فتن هرات جازم شدند یا او ازین شیخکان ازرق پوش ٭ که ندارند دین و دانش و هوش ٭ رقص را هچو فی میان بسته ٭ دولت را چو سفره حلقه بکوش ٭ از پی صید
مدهیس زانو ٭ مترصد چو کربه خاموش ٭ فی الجمله ستلمش بیک بموجب وعده که با امرا کرده بود لشکر بجانب ولایت خواف کشید و در انجا امیر محمد خواجه و امیر چوپان قراولیس
باو پیوسته و باتفاق چنطقه و حصار ازه یار خواف و باخرز و جام سخر ساخت کویند که ستلمش بیک روزی در ان یورش مجلس سلطان نصر تقدیمی کرد از کبار متوجان با کاه

الحدیث بود در آمد تا در بوزه همی کند و در حضور سلطان خان که منکوبس بود بر زبان آورد و از انجمله گفت که میروم که شر انجر غور یدا از سر مسلمانان دفع کنم و این بیت بخواند بیت
هر دم ابتا ریم و مالان کنیم ۰ ملک بالیکریم و پالان کنیم ۰ و جناب ولایت پناهیرا کلمات ناپسندیده آمده فرمود که آن عنزی کاوکش را میگوئی و این بیت بر زبان راند که بیت شتری که در
شخنه سلسلش باشد ۰ و آنی که در آن شهر چوپانش بود ۰ امیر سلسلش نیک ارجمند بیت شیخ بهم برآمده خواست که تعرض کند جمعی مانع آمدند و فی الحال سوار شد گفت اینجا در راقی است
که راه حق میزند یعنی بروی مبارک یا مد القصه بطول انجامید سلسلش نیک و محمد خواجه ابرری و چوپان و آوانس از خلاف بیاخر زر فشد و طلعه کرات را قدر اقسر ایجرفشد و از باخر زبجانب
زیره و جرکت آمده وصل اقامت و ملک معز الدین حسین لشکرها فراهم آورده بطرف ایشان نهضت فرمود و چون قرب بتا پاره رسید در مرار شاشاب مقام کرد و روز دیگر بشرف
صحبت مولانا و عالم متورع مولانا زین الدین ابو بکر تایبادی افاض الله علیه شاپ الغفران مشرف گشته استمداد و همت فرمود آمد و سپاه چنگوی پلنگ خوی را در صحرای زیره با
یکدیگر ملاقات افتاد و از جانبین میمنه و میسره و قلب و جناح بر آراسته شد و پیش از همه امیر سلسلش نیک و امیر محمد خواجه باشمشیرهای آخته در میان میدان تاخته بعزم آنکه تا ملک
حسین از دین جدا کنند از میدان باز نگردند و آن دو سردار سر بر پوند از حیات بریده و با اجل پیوسته جسته دو اسبه باستقبال مرگ شتافته و چون نزدیک قلب ملک رسیدند از تواتر
اتفاقات دو تیر تقدیر بر تهمتن ایشان و امیر آمده از زین عزت بر زمین مذلت افتادند و جز ایشان هیچکس آسیبی نرسید بیت نه خاکی بخون کس آغشته شد ۰ نه تیغ کسی بر زیر پاک شته شد ۰
و در کیفیت قتل ایشان و امیر روایات دیگر وارد شده و بر تقدیر مصاف ایشان در صحرائی اتفاق افتاده چنانچه از مردم معتبر که بعیان صریح مشاهده نموده اند استماع رفته و در تاریخ
که بنام شاه ولی نوشته اند زین نهج مذکور است و در کارنامه شعرا آن روز کار نیز موافق این روایت در سلک نظم در آمده پس اگر رقمزده کلک بعضی از مشاهیر تاریخ نویسان شده
که موضع بیخوار ان طرف مرغاب یا فراهران که در نواحی هرجس است مصاف گاه اینه ذکر کرده بوده غیر واقع نمایند فی الجمله ملک حسین از ابی دشتی صبح بهروزی از مطلع فیروزی
و سعید کرفت و نسیم سعادت از مهب عنایت در وزیدن آمد سالما غانما بجانب دار السلطنت هرات معاودت نمود و در تاریخ آنواقعه گفته اند بیت بهجرت هشصد و پنجاه و یک
ربیع الاول آما خجسته بکر شد روز دوشنبه اول ماه ۰ سلسلش نامحمد خواجه کشته ذکر وفات معز الدین فرستین کرت در شهور سنه احدی و سبعین و سبعمائه متقضی انکه بیت
داده حوتیش چرخ بستانده نفس الله جاودان مانده ۰ ملک حسین در معرض عارضه صعب افتاد چنانچه دست طبیبان حاذق از دمن مداوا مان کوتاه کشت و آثار ضعف و علامات اضمحلال
در ناصیه احوال چنانش مشاهده کرد و دانست که مرغ روحش از قفس قالب بگذرد و حوشش پرواز خواهد کرد لاجرم مشاهیر ملک و اعیان دولت خود را حاضر ساخته گفت اکنون که زمان دولت
بانقضا و دوران حشمت باستهار سیده چنان خواهم که رعایا که ودایع حضرت خالق البریا اند در زحمت و کلفت نیفتند و حق در مرکز استحقاق قرار کیرد و در باب ولایت عهد تا بتوضیح مهمات
عهد اثری مرضی که مقتضی نهضت شود فرموده بعد از تمهید مقدمات ارشد اولاد خود ملک غیاث الدین پیر علیرا ولیعهد کردانیده و وضیع و شریف و رئیس و مرؤس رفیع و دنی و فقیر
و غنی را بمطاوعت و متابعت او مأمور فرمود و قبل از خوض غمرات ملالت سر حس را بپسر خود تر ملک محمد کرد او امیر جوده میکشده داده بود و چون اشتداد زحمت و ضعت کرد آن ولایت برادران
بد و کذاشته کانا ملتفات بجانب ملک غیاث الدین کرده کوشش او بدر نصایح و مواعظ کرانبار کردانید و در آخر وصایا بپسر کفت ملکی چنین نماند ۰ که هست از ملوک جهان یادکار
بفرزانکی کردم و داوری و در انکشت و تیجه انختری ۰ تو نیز انچنان بین حزم است و رای ۰ بجای آرا و بیرانی بجای ۰ پس مکتوب عمرش بختام اجل محتوم تاریخ کب حیاتش از صدمات حوادث
ایام بسرآمد بیت تنک سنکاک کاز رفت بکردون سر کشد ۰ عاقبت از پا در آید کرچه با دصرصر است ۰ و اینواقعه در ثالث ذیقعده سال مذکور بطهوریوست بیت تاریخ وفات شاه اسلام
پناه ۰ سلطان جهان معز دین جل آله ۰ چون بحوانی ز سالک و نیقعده ۰ معلوم شود رحلت الله راه در کنید مسجد جامع که بکنید نکان اشتهار یافته و مرقد سلطان غیاث الحق محمد سام است مدفون
شد بیت تو کهی که آشنا و الا ترا و خود از مادر دهر هرکز نزاد ۰ چنین است آئین کردنده دهر ۰ که بخشد بر غبت ستاند بقهر ۰ و در ذکر ملک غیاث الدین و مخالفت
برادرش ملک محمد با او بعد از فوت ملک حسین ملک غیاث الدین پیر علی بر سریر سلطنت نشسته خطه سرخس را بموجب وصیت پدر مرحوم ببرادر خود مسلم
داشت و مدتی مشرب مؤاخت از خار و خاشاک منافشت و منازعت مصفی بود آخر الامر بواسطه اغوا و مفسدان ملک در مقام عناد آمده دعوی استقلال و استبداد
کرده نام ملک غیاث الدین را از خطبه بینکند و وحه وفاق را بشجره خلاف مبدل کردانید و ملک غیاث الدین بعد از استماع این خبر لشکر قیامت اثر جمع آورده و در اوایل
فصل خریف متوجه سرخس شد و ملک محمد اسباب حصار داری مرتب ساخته در قلعه متحصن کشت و ملک غیاث الدین محاصره برادر باشتغال فرمود تا آن زمان که لشکر بوتاختن
آورده دستبردی عظیم نموده شدت سرما بمبالغه رسید که اغلب بتکیده و جمیع ادوات و اسباب زده خلقی انبوه هلاک شده و عاقبت سفر اسمی نموده برادران کرک آشتی کردند
و ملک محمد از سرخس بیرون آمده پیش برادر بمرو رفت و او را باز کشت و ملک غیاث الدین نیز بجانب دار السلطنه هرات مراجعت فرمود ذکر لشکر کشیدن ملک
غیاث الدین بطرف ولایت خواجه علی مؤید و او را از خود دلتنک کردانیدن ملوک کرت خواجه علی مؤید که از حکام ملوک سبزوار و خلاصه آن خاندان و نقاوه آن دودمان
بود در ابتدای حال با فرزندان خود بخدمت تعرف و ضبط دواوین مشغول بود چون ملک غیاث الدین بتمامی ولایت خطبه بنام او خواند و ضابطه مقرر شد در مذهب تشیع و اظهار محبت اهل بیت علوی نام و اشت
چنانچه مدتی بود که از ائمه اثنا عشر یه میکشید که هنگام خروج مهدی موعود و ظهور امام است و او انشنیدن نظامیه در میراث فتوی میدادند که بر ملک اسلام واجبست که دفع این طایفه کند
و ملک غیاث الدین بنا بر مبالغه و الحاح این طبقه و اظهار تمکن لشکری ساخته بر سمت نیشابور رود حرکت آمد و چون بجرو توجه او بسمع خواجه علی مؤید رسید فوجی از برج و
جلد خود را از سبزوار به نیشابور فرستاد تا در اسکام شهر مبالغه نمایند و چون ملک غیاث الدین ظاهر شهر نیشابور را لشکرگاه ساخت در مبادی حال نیشابوریان از زور و

پیرون آمده در کوچه باغها جنگ میکردند بعد از چند روز نا امید گشته از روی حیات احوال خویش دیده از پس دیوار مخالفت قیام مینمودند و چون مدت محاصره متمادی شده ریاده
برآن مترتب نشد نواب ملک صلاح دیدند که بجانب هرات معاودت نموده سال دیگر بگاه متوجه گردند بعد از تقریرات ایام گذشته قیام نمایند این رای مستحسن بمکمان افتاد
ملک غیاث الدین عنان عزیمت بجانب هرات منعطف گردانیده و آن مستان در مقر عز و شرف خویش بعز و دلخوشی بگذرانیدند و چون بظاهر بلده رسید محافظان شهر از قلعه
بیران محاربه بهشتعال پذیرفت و حالت نیشابوریان منهزم گشته دیوار را پناه ساختند و مدت چهل روز از طرفین محاربه امتداد یافت و لشکر ملک باطراف و جانب رفته
دست بغارت و راهزنی باز نهادند بمجرد آنکه این معنی موجب قوی متعصبه نظامیه میگشت و بی اکمنی روی نماید ملک بجانب هرات بازگشت و سال دیگر بهستر سابق لشکر
قیامش بنیشابور آورده در این نوبت سپاه ملک پیشتر از پیشتر جرائی کردند چنانچه در ظاهر شهر باغات عمارات آنرا کنده شده و اکثر کاریزها را بنیاد شده و در حقان حوزه میدان از پنبه
بن برکنده بعضی از تاریخ نویسان در مصنفات خود نوشته اند که ملک غیاث الدین یکی از اهل رساتیق نیشابور گفت ایدرک بنای مسلمانی بر چند چیز است جواب داد که مذهب
ملک بر سه چیز علامات مسلمانان چراندن و کار بزرا انباشتن و در حقان قدیم وجود نداشتن ملک غیاث الدین ازین سخن منفعل شده بهرات مراجعت کرد و در آخر سنه ست و
سبعمائه امیر اسکندر شیخی با فراسیاب جلایری بسبب تسلط امیر قوام الدین بر ماوراء النهر از سمرقند آمده با درویش کن الدین خلیفه شیخ حسن چوپانی دم از موالات زده و خواجه
علی مؤید بعصد ایشان میان بسته و درویش کن الدین متوجه فارس شده پناه بشاه شجاع برده امیر اسکندر با هزار نفر روی بهرات آورده در سلک ملازمان ملک غیاث الدین
انتظام یافت و ملک معظم او را معزز و محترم داشته در باره وی و مردم وی احسان مبذول فرموده با درویش لشکرها فراهم آورده اسکندر را مصحوب خویش گردانیده عازم نیشابور
شد و امیر اسکندر در این یورش جد و جهد بسیار نموده و هم دران اوان امیر ولی از ماوراء النهر لشکر کشیده سبزوار را محاصره کرده میان امیر ولی و ملک غیاث الدین نیشابور آمد و
اسکندر شیخی از مکمن نصب فرموده عنان عزیمت بجانب هرات منعطف گردانیدند ذکر مصاهرت ملکزاده پیر محمد ابن ملک غیاث الدین بحضرت
صاحبقرانی اثار الله برهانه در شهور سنه ثمان وسبعین سبعمائه ایلچی حضرت صاحبقرانی بهرات رسیده مضمون رسالت انکه میان پادشاه دوستی قدیم است و
در تضییع محبت قدیم کوشیدن خود اولی و معوض اغراض آورد و سنت اکنون اراده آنست که صداقت بمعرات بتدیل یابد ملک غیاث الدین در جواب گفت که ما همه
خدمتکاران آنحضرتیم که فرزند پیر محمد را بفرزندیت قبول فرمایند شاید و چون ایلچی متضمن الزام بازگشت حضرت صاحبقرانی سوی قتلق آغا را بالجمله و زینتی که چشم فلک
مثل آن ندیده بود بخراسان فرستاده و امرای بزرگ مثل امیر داود و امیر موید را ملازم او گردانیدند و چون خبر وصول او بملک غیاث الدین رسید فرمانداد تا اسباب طوی و ایلچاق
عشرت مهیا کردانیدند و از سر پل جوی نوتا سر چاچر طاقها نصب کردند و در و دیوار شهر را بدیبای رومی و زربفت چینی آئین بسته و چند روز مشاعلت بسور و سرور گذرانیدند
ملک هر روز بطریق دیگر امرا را طوی بهای سنگین و پیشکشهای پادشاهانه داده و باقی نوکران و مستقلان را بالجمله و تشریفات مخصوص و ممتاز ساخت و چون ایام جشن منقضی شد
ایشان را نجوشدلی تمام روانه سمرقند گردانیدند الحمد لله علی نعمائه که اینقدر مسرت و خوشدلی تمام با تمام رسید و مآل حال ملک غیاث الدین و سایر اولاد ملک ابوبکر کرت ذکر
قضایای حضرت صاحبقرانی در مجلد ششم از مساعدت وقت ما مولست راقم حروف گوید که سبب جمع این تصنیف در ترتیب و تحریر مجلد چهارم آن شد که در زمانی دیر باز و مدتی
دور و دراز آن نسخه که در دست دارین اوراق احتیاج تمام بآن بود رخ در نقاب حجاب کشیده بمقتضی الحریص محروم بر چند در حصول آن سعی نموده آمد وصول آن میسر نشد
و اخلاف مرتبطی که در جنال موجود و نسیم عنایت ازلی در وزیدن آمده اجتماعه مژده مقصود و انکشاف جمال مطلوب روی نموده در این امر بیع
جزئیه صنیر اقاب اشراق خداوند مکمکار باستحقاق مهر سپهر کرمت و احسان کردون آقه ار فرشته نشان کیوان مکان بلهم صولت
زهره سعادت مشتری طلعت بر سماء جلالت و الجمن سپهاق عطارد آسمان فطنت ولی دون از احراق مربی اصحاب قلم
و شمشیر نظام الملة والدنیا والدین امیر جلیر خلدت ایام معدلته از کمن قوت بحیز فعل نیامد دون تکلف و
تصلف از ین عالی همتی چندان قضایای محیبه و غریبه بظهور پیوست که زبان بیان
از تقریران بعجز و قصور اعتراف مینماید همیشه چون امیدوار رستگاری کوثر اتفاق
میمان مراد شکفته باد و از کحل ابجوا عطایش چشم ارزو در نشاط
خصمت بت من همچو عاد خاک و توچون اقاب باد کلنا
لالها دهم ارتربت کنی و قدح من
تمت بتسوید مجلد الرابع من کتاب روضة
الصفا علی ید تراب اقدام الکتاب
میرا علی با الشیرازی

هوا

المعان

علی ما تصفون المعز

جلد پنجم از هفت جلد

جلد روضة الصفا

تالیف محمد خاوندشاه

در ذکر خانان ترکستان

چاپ بمبئی فی

سنه ۱۲۷۱

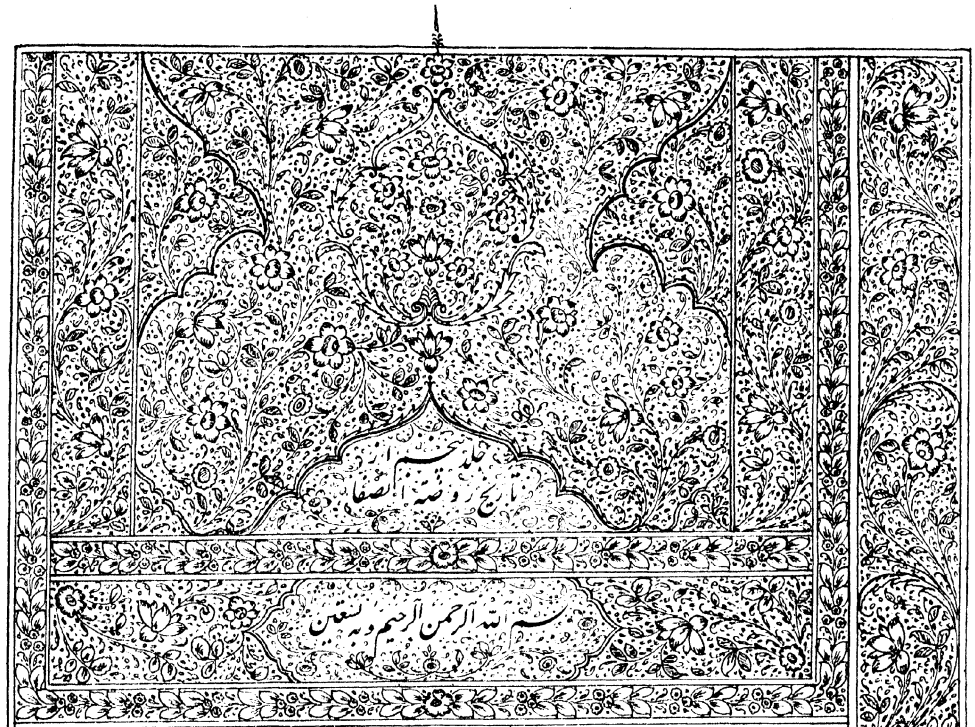
جلد پنجم از تاریخ روضة الصفا

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

آرایش دیباچه مناقب مآثر سلاطین رفیع مقدار و نمایش روزنامچه مفاخر خواقین کردون اقتدار بثنا و ستایش پادشاهی تواند بود که ساحت عرصه عرش از نشاط هوا استلزاست و تاریخ حلال ایلیش از مقارنه عروض مهان منزه و مبرا ست الملک لله که تاج خلافت و افسر سلطنت بر سر هر که خواهد نهد و منصب حکومت و مسند ایالت از هر که خواهد ستاند و هر که خواهد دولتی الملک من تشاء و تعز من تشاء و تذل من تشاء از قدرت بندگی و شاهی دولت توهمی هر که خواهی و تحف تحیات مشکبار تلطفات و صلوات بر مرقد مطهر و مشهد معنبر آن سکونه باغ جلالت و کلاسته حدیقه رسالت سلطان بارگاه اصطفا شفیع روز جزا صفی حبیب الله ابوالقاسم محمد بن عبد الله صلعم پیشوای فاطمه پیش بین مردمک دیده عین الثقلین از اتباع دین او بکی جبرئیل و لطائف رحمت و رضوان متعاقب و روان بر روان پی روان او از آل اطهار و اصحاب و اولاد و اتباع او باد که مباد ریع دین و شهستان ملت از احصن حصنین و دو ند آبد برای عالم آرای ارباب درایت مخفی نماناد که چون راقم این سطور مهور السرور محمد بن خاوند شاه وفقه الله تعالی لما یحبه و یرضاه عنایت و مرحمت عالی نصرت مملکت آیات حکمت منابت ملاذ امراء مشرفین مدار مهالک خاقین پناه پشت ارم قهرمان تیغ و قلم مشید قواعد شرع و اسلام ممهد مساط راف و نصفت محکم اهتمام زرگ منصب والاتراد و نیکنام نخبه طالع و فرخنده بخت و فرخ فال جهان جود و محط کرم که دایست پیش بخشش ابر نیسم و در چه سنگ و سفال زدون زواید کائنات سایه کند همای همت او چون بکسترد پر و مال عمدة الدولة الحاقانیه مفرب الخضرت السلطانیه صاحب کمت صایب تدبیر صافی باطن روشن ضمیر نظام الملة و الدنیا و الدین امیر علیشیر خلد الله تعالی ایام دولته و اقباله را بسبب بحال خویش در ترتیب و تحصیل اجزاء تاریخ ملوک و سلاطین منحصر یافت لاجرم بعد از اتمام مجلد چهارم متوقف و تاخیر که از خلو عادات اهل تصنیف و تحریر است کسب خوشحالم فرمود و در میدان بیان قضایا و وقایع خاقان دیار مشرق و بلاد ترکستان که تا غایت رقمزد کلک بیان نگشته جولان داد و جاده واثق و یقین صادق گردانید و فترتی و بسطه تربین و توشیح بنام و القاب همایون این امیر معدلت شعار عالی مقام مانند دیگر مجلدات عنقریب صورت اختتام پذیرد انه جواد الموفق والمعین ذکر یافث بن نوح علیه السلام که ابو الترک عبارت از اوست هر چند در مجلد اول بعضی از حالات یافث سمت گذارش یافته اما در اینمقام مناسب چنان دید تا بار دیگر شمه از احوال آن جناب رقمزده کلک بیان کرد و لمخص سخن انکه چون سفینه نوح علیه السلام بر جودی سلامت قرار گرفت فرزند رشید خویش یافث را نامزد بلاد مشرقی گردانید و حجر المطر را که ترکان جده تماش کونید مصحوب او کرد تا او را سنگ پدر خوانند و بواسطه انکه اسم اعظم بر آن منقوش بود یافث هر کاه باران خواستی بمقصود خود فایز شدی و قضیه این سنگ از آن گذشته که کسی از آن باب شبهه باشد حالا نیز در میان ترکان از آن سنگ بسیار است که مطلوب خویش حاصل کنند و بعضی تواریخ مسطور است که حق تعالی یافث را پانزده پسر ارزانی داشت چین و صقلاب و تغزج و تکاری و ترک و خلج و خزر و روس و تسدسان و غز و تاجیک و یافث پسر نرینه با و خزران در سلک

در سلک ازدواج کشید و نسل او در دیار شرقی بسیار رشد و یافت بطریق صحرانشینان مالی بسیار برده و قواعد پسندیده و وضع کرده و آئین های نیکو نهاده و چون اجل موعود او رسید بدار الخلود رحلت فرمود و بعضی مورخان گفته اند که خدش پیغمبر مرسل بوده است **ذکر ترک بن یافث** و شمه از حال برادران او و ترکان و یافث اقلان که ایشان را ایغور نیز گویند بر روایت مولانا شرف الدین علی یزدی رحمه الله در مقدمه ظفرنامه آورده است که یافث اقلان بزرگترین یافث بن نوح بود و نهایت عاقل و مادب و هنرمند و در تمامی ممالک پدر سرکرده و جائی بغایت تر و یافث کرا و اردوهای کوه مشتمل بر دریاهای کوه چک و کوه بسیار و چشمه های خوشگوار را لاجرم رحل اقامت در انجا و بعضی نسخ مذکور است که موضعی که در انجا ترک بن یافث متوطن گشت موسوم بسیلوک بود و در آنمکان نخست از چوب دکیا و خانها ساخته اکثر اختراع خرگاه ملهم شد و هم در مقدمه ظفرنامه مذکور است که حق سبحانه و تعالی اورا چهار پسر داد توودک و چگل و یغمور و تایاق و روزی توودک در شکار گاه طعام مخمر و لقمه از دست او بیفتاد و نگهین شد بواسطه انکه زمین شوره بود و چون برگرفت بخورد بدانش خوش آمد و بسیار نمک در طعام او میدید و روزی عرضه از مورخان گفته اند که آن پسر که لقمه از دست او در نمک سار افتاد توودک نام داشت و ترکان اسلی از نژاد او اند العالم احوال برادران یافث اقلان بتفصیل احوال چنانست که خضر یاد شاه پدر ایلم بود و چون بکنار آب آمل سپید آن موضع ملایم طبعش افتاده در انجا مقام کرد و تخم کاوس مزرع کردانید مار دوسر دمی آرزو می بود بعد از سه سال بجوالی بلاد خزارلد و از برادر یورت طلبید تا ساکن شود و در قرار رسول او را گفت بعضی از جزایر ما گزین نرم بود و هوای خوش داشت و تسلیم کرد و سم بر توسن تاز روس نهاد و عادت بسیان چنانست که تمام خوشه بر خرد سنه و پسر هیچ نسنه مگر شیری و گویند میراث آدمیت آدمک است که در بعضی تواریخ از تخمیح تعین نیست بغایت برگ و دستان بود و چون اکثر فرزندان یافث بر یک گونه قرار گرفت غزنین یافث کنکار بلغار آمده در انجا متوطن شد و او را ابا و دش ترک بن یافث مجارستان واقع شده و تفصیل این قضیه در اوایل دفتر اول مرقوم کلک بیان گشته اطناب مخل مجموع غزان که بدترین طبقات ترک اند از نسل غزنین یافث اند اما چین بن یافث بغایت عاقل و لبیب است بود نقاشی صور نکری و جامه ملون بالتین بدع و اختراع کرده بفرزندان خود اموخت و الیوم اگر هم بلیه بدست آورده اکثر حرف صناعات که امروز در میان ملل چین با قیست از دست حال پسر او ماچین در مقابل او که بهست اتا صقلاب بن یافث خانم آن شد که عمارتی تعمیر کند چون فرزندان او تیز بسیار شده بودند و این اشارت غزنین بادگرامت فرمود و دهقانان ساعت توله مادر آن پسر فوت شد و ان پیر یکی انکان تا بنی پیر و زنده چون بزرگ شد در روی سوم بحیث پیکی از اقوامی خود در اورده و او را وزی پسری متولد شده ان از صقلاب نام کردند و بعد از مدتی صقلابیان عزم دیار روس کردند و مقامی که لایق باشد التماس نمودند روس جواب دکه انجا نهایت تنگ است و شمار از چین وسیع باید چه تو مردم بیشمار کثرت موصوف و ایشان مایوس شده از نگاهی و خوزنین درخواست کردند و آن دو بزرگ نیز چین جواب گفتند و میان ایشان محاربات واقع شد که الامر صقلابیان منهزم گشتند و بموضعی افتادند که امروز بنسوب بایشان صقلاب است و الموضع در عرض شصت و چهار درجه شمال واقع شده که از انجا تا قالیم السابع گویند پس از شدت سرما و ریزش زمین خانها ساخته متوطن گشتند و کاری بن یافث نرسیدی منگش منگارد دست بود و پیوسته سواری کردی منبرات و سیکا بهای شمال تمام دشت را شکار کنجد و بلغار رسید و بلغار خوش هوا و صحرائی تر و یافته در انجا توطن نمود و او را دو پسر شد یکی بلغار و دیگری برطاس پس بر یک کوشه گرفته بنام خود عمارت کردند و رو باه و سمور و سنجاب بسیار آورده از پوست آنها ملبوسات نیکو ترتیب کردند و سایر حالات پسر یافث بن نوح در اوایل فتر تحقیق از روضة الصفا بسبیل اجمال مذکور است هر که میل مطالعه آن داشته باشد بدان فتر رجوع نماید و بعضی از ارباب تاریخ گفته اند که یافث اقلان عاصر کیومرث بوده و او اول خاقان ترکستان بوده و کیومرث اول ملوک فرس است و در دیار شرق قوا عدو رسوم جهانبانی و خانی او نهاده و چون از حیات یافث اقلان مدت دویست و چهل سال بگذشت سر بالین ناتوانی نهاده و باستصواب اصول و اعیان دیار شرقی پسر رشید خود را ولیعهد خود نموده روی توجه عالم آن دار فنا کرد **ذکر الغ خان** خسرو کامگار عدالت شعار و خانی فرخنده آثار بود و منشور عدل جهان در تره استان او را مفاخرت بر افراخت بقاء ذکر جمیل او خاقان فضل جلیل مقصد توجه همت عالی نهمت ساخته بر سوم و قواعد پدر بزرگوار خود چیزی چند بیفزود و الوسعه را نیز موسی گردانید و بر آن مزیدی متصور نبود و در ایام سلطنت او رعیت و لشکری در مهاد امن و امان مرفه و آسوده خاطر بودند و چون ضعف شیخوخیت بر وی استیلا یافت از دنیا اعراض نمود و اتره او غزلت شعار خود ساخته حکومت را پسر خود مفوض داشت **ذکر دیب باتوی خان** معنی دیب بخت جاه باشد و مراد از باتوی بزرگ بود او خانی ملک قدر بود و بغرطابیت اقتدار و دو فور عدت و استظهار کر بند و تاجدار خسرو می تاج بخش تخت نشان بر سخت تاج و کنج نشان بار استی آئین شاهی زینت مخاخو یاد شاهی سمی موفور مبذول داشته و در زیادتی عدل و داد کوشیده تواریخ پسندیده و وضع فرموده بیک اجل در سید پسر خود را بجهة حفظ امانت تعیین نمود **ذکر کیوک خان** خانی مامور و یاد شاهی مهابت اثر بود لوای مخاخرت بر افراشته در ای ممالک آرائی بر رفاهیت اهل عالم کاشته چون جهان نو گرفت فیروزی فرحی یافت از جهان و زنی و کیوک چون بر سریر سلطنت قرار گرفت از راه و آئین آبا خویش تجاوز جایز نداشت از جاده معدلت انصاف انحراف نخست و در حالت نزع پسر خود آلنجه خان را ولیعهد گردانید **ذکر الغ خان** خاقانی حمیت آثار و سلطانی شجاعت شعار بود و چون بجای بنشست بر سم جهانگیری و وظائف کشور گشائی قیام نمود و در زمان حکومت او تراک صاحب نعمت ثروت شده بودند مقتضای ان الانسان لیطغی آن را استغنی میل بعناد و نعمت کردند و از راه رهبت منحرف گشته دین و ملت را تارک شدند و طریق غوایت و ضلالت را پیش نهاد همت ساخته بر کفر و شرک اقدام نمودند و چون مدتی از حکومت او

او گذشت و او را دو پسر آمد بیک تکم کی را تاتار نام کردند و دیگری را مغول و چون الجه خان بر سریر شیخوخیت رسید پسران بزرگ شدند ممالک را بایشان مقسوم گردانید تا خان و منصفی مغول خان را و پسران بعد از فوت پدر باتفاق یکدیگر بضبط و ربط امور مملکت و آرائی سپاه و رعیت مشغول شدند **ذکر طبقه تاتار** این طبقه شش نفر بودند بر اینوجب **ذکر تاتار خان** شهنشاهی بود دستیار و پادشاهی کاکار مردی نام حکومت و تنظیم امور رعیت قیام نمود و چون از این عالم فانی رحلت کرد پسرش بجای او نشست **ذکر توقلتای خان** زمانه‌ی عظمت این چشمت قرین بود بعد از پدر بدارائی ایل و الوس مشتغل گردید و بعد از مدتی که ایام حکومت او منقضی شد پسرش منصه‌ی حکومت گشت **ذکر ملنجه خان** بر مسند سلطنت اخواتین نشان بسیار داشت و چند گاهی بر مسند خانی و سریر جهانبانی تکیه زد عاقبت او نیز در عقب پدر روان شد **ذکر ایلی خان** بعد از فوت پدر بامور دنیی و رتق و فتق ممالک مشغول گردید و خاطر را بموافقت و متابعت قرا رانیده استمالت ایل و الوس مشغول شد و چون فرمان ایزدی بقبض روح او نافذ گشت جان بقابض ارواح سپرد **ذکر التمر خان** شهریاری معدلت شعار و والی سطوت آثار بود بعد از ایلی خان منصه‌ی سلطنت گشت و بزیدگی خاطر را بمتابعت خویش مایل ساخت چند سال بنام و ناموس بسر برده وفات یافت **ذکر او رو دخان** ملکی دادگر و پادشاهی عیت پرور بود بعد از وفات پدر بر مسند جهانداری و طایف شهریاری قیام نمود و چون از مالت و چندی گذشت وفات کرده پسرش قایم مقام او گشت **ذکر مایدو خان** او آخرین ملوک تاتار است چون نوبت سلطنت بوی رسید آتش فتنه جوئی افروخته گشت که بهیچ نوع منطفی نگشت و مدت دولت تاتاریان بنهایت انجامید **ذکر طبقه مغول** شعبه مغول نفر بودند که بسلطنت قیام نمودند اول ایشان مغولخانست و آخر انها الیخان و تعقب اتراک را از این طایفه کرده اند جناب فضایل مآب مولانا شرف الدین علی یزدی ره در اینمقام فرموده که این سوانح تحقیق است چه غایت کثرت مدت از مرات تمیز بیش نیست **ذکر مغولخان** پادشاهی بود مزید اعوان و انصار مقرر دو چهار پسر داشت قراخان و آذرخان و کزخان و ازخان و بعد از مدتی که بر کثیره عدالت و انصاف پیمانه عمرش بجانب سرای آخرت شتافت **ذکر قراخان** این اولاد مغولخان او بود و بعد از فوت پدر بسلطنت قیام نمود و در قراقرم مجد و دکو که آن را اردوی کرتاق گویند بیلاق و قشلاق داشت و در زمان حکومت قراخان افواج مغولخان چنان در کفر و شرک راسخ دم و ثابت قدم بودند که اگر پدران از فرزندان در آن امر مذموم و اعتقاد شوم رسوخ و ثبوت فهم نکردندی شفقت ابوت بر طاق نسیان نهاده در قتل و هلاک ایشان سعی ننمودند و او را در اثنار جهانداری فرمان روائی از خاتون بزرگ فرزندی در وجود آمد که از نور رویش مهر و ماه در تاب اضطراب افتادند و الفرزند چون متولد شد مدت سه شبانروز در شیر مادر نخورد و هر شب خاتون در خواب میدید که قره العین با او میگفت که ای مادر تو مسلمان نشوی و حق جل جلاله بیگانگی بر سر من نیان تو در میان نگیرم و مادر از این واقعه ترسان و هراسان میبود و چون بسبب ظاهر نتوانست که مسلمان شود در خفیه ایمان آورد و پسر را شیر داد و چون آن پسر یکساله شد و ملاحت خوبی مثالیه گشت بحسن و بخش هر که در وی نگه شدی خود را در چشم او مهره مه از آن بود دش آهسته آب و گل که مهد خدا داشت در جان و دل و دران ایام رسم و آئین مغول چنان بود که فرزند یکساله نشد می هیچ اسم موسوم نگشتی و در اثنار این اوقات که پسر سه یکساله گشت قراخان بخانگاه رسید مادر فرزند آمده ماجرای سرو لقای وی را بعرض رسانید و چون اغور خان این صورت بغایت مبتهج و مسرور گشته ملوی عظیم کرد و در حضور امرا و اعیان ملک خاتون گفت که فرزند یکساله شد او را باید می‌سپرم پسر یکساله بزبان فصاحت بیان در سخن آمد که نام من اغوراست چون مردم شنیدند تکلم او را عجب نمودند در کار او کرانمایان بکیتی نگفتی که دید که یکساله فرزند گفت و شنید انگاه نام او برهمان قرار دادند و چون اغور خان پسن بلوغ رسید قراخان دختر برادر خود کزخانا را او در سلک ازدواج کشید و او دختری بود در غایت حسن و ملاحت و نازکی و لطافت او چون متعلق بسلاله و اسلام نبود اغور خان با وی چندان صفائی نداشت از وی جدا خوابیدی و بدو زیاده التفات نفرمودی چون عدم محبت پسر با عروس معلوم کرد دختر را در دیگر خود او زخان جنته و بخوشت او اغور جنته تابین دین و ملت از مکوحه دوم تر بطول مکمد سیبود و قراخان که بر صورت نکته اغور خان مطلع شد خرین و ملول گشت و خواست که دختر دیگر برادر خود او زخان را از برای پسر خطبه کند در خلال این احوال روزی اغور خان از شکار باز گشته گذارش بر در خانه او زخان افتاد بدان درخت رادیده بر طرف جوی خرامان بر مرد م جامه شوی و اغور خان با او دختر گفت که اگر بخدای عزوجل ایمان آوری من تو را بنکاح خود شرک دارم می من تو را بنکاح شیرین تو را و ستوده ام دختر چون سخن اغور خان شنید اظهار اطاعت کرد و گفت که فرمان بر م چون شوم آن تو نیچم سر از عهد و پیمان تو اغور خان چون بلاغت پدر سنجیده از ایلان حاطر خود و الا و در میان نهاد و قراخان خزانه از بی با او داد و میان ایشان محبتی عظیم روی نمود اغور خان بپوسته مهم الدین او بودی نجوا تین سابق التفات نمودی زنان پیشین از آتشی رشک بر زند و کر قصد او بر میان بستند اتفاقا روزی که اغور خان بشکار رفته بود قراخان زنان را طلبیده از عداوت و محبت پسر سخنانی نمود زنان پیشین گفتند که ما را پسر تو بدین مسلمانی دعوت نموده قبول کردیم و اینک ختر قبول نمود بسبب بغض با او دشمنی با این جا نیست قراخان از این سخن برهم بر زید با خویشان و ملازمان گفت که اغور دکیش ملت با ما مخالفت نموده اکنون خون او را مباح است چون دین با ما نسازد با ما نسازد بباید شر انگیخت جمیع قربا و متعلقان که در کفر تو غل و استند از اغور خان بخبیده بالا و اتفاق نمودند و قراخان را تقدیر کرده متوجه صید گاه شدند اسیر ادام ملاوعنا در افکندن مسلمان اقصد آگاه شده بسرعتی بایل اغور خان فرستاده خدمتش بالضرر و جنگ رسانید گشت پیمان قراخان در شکار گاه و اغور خان بتش قتال افروخته گشت بعد از کشش بسیار مقتضی الحق جل جلاله و الاعلی تسهم فیروزی بر چهر ایات اغور خان زنده قراخان بخم خانگزانی بای ما آمد بعضی از لشکریانش فرار نمودند و آمده بر دین اسلام در آمدند و قراخان را سلطنت

ذکر اغور خان سلطانی قدرت آثار و جهانبانی باشوکت و اقتدار بود و بفرط کیاست و ذکا و فور حدس و ذکا از سایر شهریاران مستثنی و ممتاز و باصابت رای و استقامت فکر و وفور فطنت اقبالش رهبر و مجلی همتش پیوسته دل بود و هم زور دست بدین هر دو برتخت شاهی نشست و چون سپهر خانی بوجود شریف او دارایش زین یافت مجموع جبل و حشم و عبید و خدم خود را بدین سلام درآورد و مدت هفتاد و سه سال با احکام و احوال خویش که در مخالفت او با یکدیگر متفق شده بودند رزم و پیکار کرد آخر الامر متابعت ایلهی و باری بتخت فرخنده بر ممکنان غالب آمد و مخالفان از حوالی مملکت او کریخته بنواحی چین و ختن و التجا بیکی از ملوک تاتار بردند و پادشاه چین لشکر بیکران سر اسر قدرت و توان همه سل زن لبک لشکر شکن همه شیر دل لبک جوشن گسل آورده فرمود تا بمعاونت انجماعت بسر اغور خان روند و افراباه اغور خان بدر او مستظهر گشته متوجه ولایت کاشغر شدند و چون طلایع فریقین نزدیک شد خوف و رعبی بر ضمیر چنیان مستولی گشته روی بانهزام نهادند و اغور خان مخالفان را تکا بشی کرده بجدود چین در آمد و ان سرزمین را تحت تصرف آورده بتمهید بساط عدل و داد اشتغال نمود و نهایت قوم تاتار و طبقه مغول یا ملی او در آمدند و بر همه حاکم گشت و از انجا لشکر بجانب بخارا کشیده ان ولایت را در حیطه ضبط و تسخیر آورده و بوعد و وعید مجموع کفره دیار ترکستان را متوحد و مسلمان ساخت و داروغه گان باطراف ولایات فرستاد و فرمود تا حرکاتی را زین مرتع نصب کردند و طوقی بادشاهانه ترتیب دادند و جمعی از خویشان که با او متفق شده بودند و سایر اشراف و اعیان و امراء دولت و اکابر را بر استمالت داد و نوازش نموده مطایا و اموال همگنان را بخلعتهای فاخره و مالهای وافر گران بار گردانید بلشکر رزو جاسه و جام داد بدلهای آشفته آرام داد و فانوئی چند جهت رواج و استقامت لشکری و رعیت وضع کرد که عقل دوران حیران و سر گردان بماند و اغور خان قیاس باخان ترک همان حال داشت که جمشید بسنت ملوک عجم بود **ذکر القابی که از اغور خان بسنت باقوام ترک صادر شد** اغور خان همناف اتراک را القبانها و دناغات بدان شناسا دارند مثل ایغور و قانقلی و قنجاق و قارلیق و قبچاق و غیر ذلک در زمانی که میان اغور خان و پدر و اعمام او جنگ و دین و ملت منازعت افتاد چنانچه سبق ذکر یافت بعضی از اقربا جانب اغور خان گرفتند خداوند اشیا را ایغور لقب نهاد و معنی ایغور آنست که با او پوست و مدد و معاونت کرد و جناب فضایل مآب مولانا شرف الدین یزدی در مقدمه ظفرنامه گفته است که معنی ایغور پیوستن و با یکدیگر عهد بستن است و هر دو معنی بیکدیگر مقارب است اما قانقلی در حربی از محاربات لشکر اغور خان بر مخالفان ظفر یافتند و غنیمت بسیار فراهم آوردند و طایفه از لشکریان از نقل غنایم عاجز آمدند و فکر صایب خویش کردند ترتیب دادند و اشیاء را باسانی نقل کردند و چون انجماعت بعقل و کیاست خود استخراج کردند کرده بودند اشیا را قانقلی لقب نهاد و مغول کردند را قانقلی گویند صاحب ظفرنامه و جمعی دیگر از مورخان در مصنفات خویش چنین نقل فرموده اند و این سخن خالی از شایبه شبهه نیست اما قبچاقی در مصاقبای از مصاقبها که اغور خان را با ایل براق اتفاق افتاده خان منهزم شده در میان دورود خانه فرود آمد زنی حامله با او بود که شوهرش در معرکه کشته شده بود و آن زن را در وضع حمل گرفت و در میان ورخی که میان آن مخوف بود در رفت و بار نهاد و چون اغور خان از همچنین خبر یافت بر حال او رحم فرموده گفت که پرادو بچه ناکشته شده و او یتیم مانده و بعد ازان پسر یتیم را بفرزندی قبول کرده او را قبچاق لقب نهاد و قبچاق مشتق از قبق است و قبق درخت بسان بنی را گویند کنون قوم قبچاق را سر سبز شمارند از نسل ان یک پسر و اغور خان بعد از هفده سال بر ایل براق غالب گشت تا قارلیق گویند که چون اغور خان از ولایت اغور و غرجستان بعورت قدیم خویش مراجعت نمود زمستانی بغایت سرد روی نمود برف بسیار ببارید و خان فرمان داد که بچکل از لشکریان تخلف ننماید و بعضی از بنجده بواسطه گرفت برف از رکاب عالی باز ماندند و چون اغور خان را صورت تخلف ایشان معلوم شد بعد از پرسش انجماعت را قارلیق نام نهاد یعنی خداوند برف آنرا حروف گوید که خانه تراک اکنون لطبقه را خرلیق میگویند اما خلج صاحب مقدمه ظفرنامه گوید که چون اغور خان بچکل نجیر ممالک لشکر کشید حکم فرمود که بچکل از اردو باز نماند شخصی که عورتش وضع حمل کرده بود از بیم قوتی بشر نداشت در صحرا شغالی بدید که تذروی بگرفت چوبی بانجا نهاده تذرو را از شغال بستد و از بهر عورت کباب کرد و چون زن تناول نمود بستانش بر شیر شد و بفرزندی داد بدین کار بچکل مرد آمید اغور چون نخبای ایشان شنید برنجید و گفتا کسی را که زن نزاید چرا باز ماند زن مرا و را خلج خواند شاه زمان که منیش منب کابی زن بیان مستود اوراق در بعضی از تواریخ این لفظ را بقاف دیده ام یعنی قلج و در ان تاریخ آورده که چون اغور خان بر توقف زن حامله مطلع شد گفت قال آج یعنی بمان کرسنه و بدین سبب ان شخص بدین لقب ملقب گشت بیاید دانست که اغور خان را شش پسر بوده کون و اپای و یلدوز و کوک و ناق و یکبز و بعد از تواند تناسل اولاد و احفاد او بیست و چهار شعبه منشعب گشتند چنانچه بتفصیل در تواریخ مغول مثبت شده و مجموع ترکمانان ایل باشند و لفظ ترکمان لفظ قدیم نیست و در آن ایام که اقوام اغوز خان بولایت ماوراء النهر و خراسان در آمدند و از ایشان در آن ولایت فرزندان متولد شدند با قضای آب و هوا و مکان بی غلط گفتن بلکه باراده ملکت دیان از صراف اشکال ترکیبه بیرون آمدند مردم ظهیفه را ترکمان گفتند یعنی ترک مانند و ارستید جمال الدین عرب که از علماء و فقهای تاریخ بوده در ان تاریخ بهم میرزا اسکندر بن شهریار مرحوم میرزا عمر شیخ بهادر بن حضرت صاحبقران امیر تیمور گورکان انا را تقدیر مانه نوشته منقولست که ترکمان قومی علاحده اند و رای ترکان و شبانا نرا بواسطه مشابهت با اتراک ترکمان گفته اند و الله اعلم عند الله تعالی بالجمله بعضی از آن جمعیت و چهار شعبه اولاد اغور خان در بر نهاد لشکر داشته اند و برخی در جوانب و بر اطراف عبارت از همین دوست بهت و چون اطراف عبارت از همیره و دست چپ چنین گویند که مربک از ان شعب اصل و نسب و نام آبا و اجداد خود علی سبیل الاجمال میدانند و اصلا با غیر قوم خود مواصلت و اختلاط نمینمایند

ذکر مراجعت اغور خان بمرکز اصلی بعضی از مورخان گفته اند که اغور خان در ایام سلطنت خویش متوجه ممالک غربی شده خراسان و عراقین را

گرفت بلکه مصور شام و روم و افرنج را نیز در تصرف خود آورد و دانا نکته اند که تعرض ملوک پیران نمود و در زمان که ام یک از ملوک عجم واقع شده و لهذا طایفه این سخن را مستبعد و شنیده اند
و عجم فارسیان هست که بعد از فوت کیومرث مدت صد و نه سال نام و ناموس سلطنت جمشید بر ایشان از وجود پادشاه مانند فرمان عاطل و عاری بود بشنایه که در آن
ایام خورخان بر ولایت [illegible] مستولا یافته پادشاه بود بحکمه چون اغوز خان بعد از [illegible] آلیم سبعه بیورت [illegible] و گرتاق با کشت طوی بزرگ و جشنی عظیم ترتیب او و حشم
زرین نعابت عالی نصب فرمود نذر رخرکبی زد که در طول عرض فراوان فرسنگ را نسبا بود و ارض و در ان صوبی خصد سرا دیان و نود هزار گوسفند گشت بعضی گفته اند که غلبا
کاتب بسیل سهو نود هزار نوشته چه این ارقام است که در برابر مادیانی ده سر گوسفند میگشند و بر این تقدیر نه هزار گوسفند دران طوی کشته شده باشد و چون اسباب طوی از نسب و
گوسفند و شراب و قیسر و غیر آنک مهیا و اماده و مشد فرمانده تا اعیان و اشراف بر سماط نشیند و در خرقه ها که از مخترعات او بود انواع علمه و شعر نبها دوخته بر یک از حضار مجلس بزم بر زند و در اثنای محفل
بر نقاش کرد و با پسر خود که شاهزاده بزوق لقب کرده بود و تفویض نمود و چون سر ابر پسر کهین خویش که باوچوق ملقب کرد انیده بود و سبب این و لقب انکه روزی شاهزاده اغوز خان بشکار
رفته کمان و سه تیر زرین با قفند و نهاده پیش پدر آورد تکاوز ابه سر پسر بزرگ و سه تیر ها را بفرزندان کوچک تکاوز ابی دشت فرزندان بزرگ تکاوز ابسپاره کردند بر یکه بر قسمت نمودند لاجرم ملقب بزوق
گشتند و ان پسر دیگر که تیر گرفته بود موسوم باوچ اوق یعنی اوچ تیر که سه تیر هست و اغوز خان هم در آن انجمن وصیت کرد که بعد از وفات و سلطنت از ان بزوق باشد چه نزد ترکمان مرتبه بزوق
از اوچوق زیاده هست براکه نزد ایشان تیر حکم بچی دارد و کمان حکم پادشاه چه تیر بچی آمد کان پادشاه بوده بچی اشاه کمتر براه و هم دران چند روز اغوز خان بجوار رحمت حق پیوست

ذکر کون خان بموجب وصیت پدر و باتفاق عیان مملکت کون خان بر سریر سلطنت نشست و او پادشاهی بود با فر و شکوه و دش ای عدالت نهاد
با این فرمانده کا بجب و منبعی قیام نمود و با عیت طریق نصفت و عدالت گرفت و در ایام حکومت خویش باستصواب اقبال خواجه وزیر پدرش معالم را فیصل بسداد و روزی وزیر صاحب تدبیر
او آن پادشاه بعید بال و منظر گفت که اغوز خان بحالی قدر تمکین شان بود افطار و اطراف جهان را ضبط کرده و لشکر بیکران را جمع آورده و خزاین فراوان بشمار پسر بگذاشت و اکنون
هر یک از شما چند لشکر دارید چنانچه مجموع شاه زاده کان جمیت و چهار باشند بباید تا که بعد از این میان شما جنه ملک و مال منازعت به پدا آید اولی انکه هر یک را راه و رسم لایق و منصب مناسب
تعیین نمایم و اموال و کله او دهما بر ایشان تقسیم کنیم زر و نقد و کله او رمه بر ایشان بتقسیم بگذرد جدا جدا بکی با بود بک ایشان چنانکه تفاوتی نباشد چند قسم خود هر یک اکه
شود از جنگ و جهاد دست کوته نشود هر کس که از نسل ایشان بزاد رود هم بر نهجه نه از راه داد اگر قبول چون کن شنید این سخن پسندیده کفتار مرد کهن و باد کفت
بمقتضای رای دور بین خویش انچه مصلحت وقت باشد چنان کن و اقبال خواجه در نظام و انتظام احوال اولاد و احفاد اغوز خان سعی نموده لقب قینیت و منغا و شان هر یک ایشان متقرر
گردانید و محل مسکن انشاهزاده کان را معین ساخت چنانچه در مجلس [illegible] بیان هر یک خواهد شد و بدیری خود بسیار نوازش و مرحمت نمود و ادب بزرگ و کوچکی را هم رعایت میکرد تا
در مجلس تمیز ایشان از یکدیگر بظهور رسد پادشاه زاده کان مبالغی محبت و مودت بیشتر کشت و طریق مخالفت و منازعت و قبل و قال از میان برخاست و بمن موفقت خویشان سالهای فراوان
سلطنت دران خاندان بماند و چون مدت نهصد و سال از حکومت کون خان بگذشت جهان گذران را وداع فرموده با با و اجداد نامدار خویش پیوست

ذکر آی خان بلکی اعدل داد و پادشاهی بود نهاد بود و بحلم و کرم و صوف کارم اخلاق و محاسن آراسته و از انواع صفات مذمومه و خصال رذیله بر سنه بعد از فوت پدر او دش کون خان بر
تخت خانی و مسند جهانبانی نشست و بر سوم پسندیده اباو اجداد خود عمل نمود و ضعفا و رعایا را بمعاملت فرمود و بموسون و یاسای سلاطین ماضی لشکریان را دلشاد کرد و نسبت با
طایفه خلایق بر اسم مرحمت و عاطفت بجای آورد و بدین بر سریر سلطانی و ادعیش کامرانی داده عافیت رحنا ابن جهان فانی بسرای جاودانی کشید

ذکر یلدوز خان بعد از فوت ابی خان بر تخت ایالت و سروری نشست و بدارائی مملکت اشتغال نمود و بصفای همت و عدالتی پسندیده و دشت خلایق نمونستان در ایام سلطنت او مزنه
و در سوده بود و ندو چون مخالیف ایاه او منطوی کشت بسرش بجای او نشست

ذکر تنکیر خان ملکی عفت این و پادشاهی عدالت قرین بود و در روزکار دولت
خویش نهصد بساط رافت و نصفت مفروش کشت چنانکه کاغه بر ابادر عین جمعیت و فراغت و رفاهیت و مسرت روز و شب بروز میبردند و چون متقاضی اجل حلقه دعوت بر در
سراچه او زد شکل را دلپسند کرده روی بسرای آخرت نهاد

ذکر منکلی خان خانی با ذل و ریادل و پادشاهی هنرمند فاضل بود و در مدت حکومت خویش از طریق پدران
بتجاوز جایز ندانست و مدت صد و ده سال در نمونستان با هو سلطنت و دمام مملکت بنام نموده و چون ضعف و شیخوخیت بر وی مستولی کشت و بیماری خویش را بجای خود ایل خان را بجای خویش نصب
کرده و نود و نه سال از عمر خود را بطاعت و عبادت و مدارک مافات مصروف داشت و آخر الامر چون ندای اجل شنید طبل انتقال کوفت

ذکر ایل خان شاهی با وقار و شهریار جلیم بردبار بود و در ایام سلطنت او حکومت ماوراء النهر و ترکستان تعلق تموبن فرید و ن سپهدار داشت و تو با مغول معادات و رزیده سوینج خان را که ملک تتار
بود در محافظت ایل خان با خود متفق ساخت و بهاونا و لشکر بولایت ایل خان کشید و چون ملاقی فریقین روی نمود قوم مغول که از زمان ایل خان بخشنود بودند در جنگ ثبات
نموده کوشش های مردانه نمودند و بسیاری از ترکمان و ایغور و تاتار را بقتل آوردند و در آخر نهایی کبره دار تو ر و حاکم تاتار از طریق مکر و حیله با کرشتند و بدو فرستیکی مغول فرو آمدند
و شب را بروز آورده پس از طلوع خورشید عالم افروز بر سیت جهانی بر سر مغول راندند و سپاه تو ر و لشکر تاتار با راده قادر مختار بر ایل خان غالب آمدند تا بحدی کوشش
نمودند که بغیر از فرزند ان ابن ایمان و نکوز پسر خال او دو زن که بسر حلال البلی بودند بکز هیچ متنفسی جان از ان سپر که بیرون نبرد و از نوقعه بعد از فوت اغوز خان هزار سال روی
نموده و این چهار کس بکنار جنگ کاه افتاده بودند چون ترک روی روز از ضدمات زنگی شب روی پنهان کرد این دو مرد و دو زن سوار شده راه کریز پیش کرفتند و بوقت نیمه

نماشر صبح نزدیک بجائی رسیدند که کوه بسیار باطراف وجوانبش پیوسته بود و یک راه صعب پیش داشت در انموضع یکی کوه بدر کرد چون ماره نوکفتی که بود از فلک پاره
بر دشت خدا آفریده چنان درونش زاب وعلف چون جنان زمینی بسی رستنیان خوشتر ولی بسته راهش بکوه در بسی کوه در کوه پیوسته بود در راه امدن بسته بود
وان چهار سوار برخست بسیار بر قله کوه برآمدند و در یکجانب مرغزاری یافتند مشتمل بر چشمه‌های خوشگوار و اشجاری دیدند میوه‌شان تا بسیار رسیده بسیار دیده کردند مطوبی بر بخوردند بسیار
و آنموضع را کنه فون کفتند یعنی فون کرکوه باشد و اکنه نه‌دا کویند و ندانند و ندانند و بعد از رسیدن بسیار خلقی انبوه در رسیدند و کثرت اسباب و فرزندان و چهارپایان انجماعت
برتبه رسیدند که محاسب وهم از عداد آن عاجز آمد و ان قوم منشعب بچند قبیله شدند و قبایل که از ذریات قیانند بیشتر از قیات کویند و او لاد کوزا در لکین خوانند کفتار
در بیرون آمدن قوم قیات و در لکین از ارکنه فون چون قوم قیات و در لکین چندان شدند که زمین ارکنه فون از کثرت ایشان بستوه آمد عزم بیرون آمدن
کردند اما برمزان کوئی بود سعدن ہن که بواسعه ان خروج متعذر بود لاجرم عقلای آنطایفه رایی خود را بر حل آن مشکل کماشته بیزم بسیار فراهم آوردند و انکشت بشمار یان
ضم کردند و از جرم کوژن نهصد دم ترتیب نمودند و هیزم در بیزم مهیا زده و همارا دمیدن کرفتند و دمیدند اش بدانسان که دود سیه کردخرکاه چرخ کبود و بسیبی و
اهتمام بعضی از ان کوه را انداخته و راه پیدا ساخته انار کنه فون بیرون آمدند و بر باد یان صحرا لورد سوار شده بجانب دیار مغول که وطن اباو اجداد ایشان بود روان شدند
و باقوم تاماروه دیکر قبایل که در بورت بشان رحل اقامت انداخته بودند خبک کردند و بضرب شمشیر و تیر مخالفان را رانده منازل پدران خویش را بچنک آوردند و چون در مساکن قدیم
خود قرار کرفتند جاعتی که در بیرون از کنه فون بودند خود را دام قوم مغول کردانیدند **بیشه** مغول انشد اند حساب که دار دبین هر دو قوم انتساب نه انکس که از راه
ندور بودن پشان کند نسبت خویشتن **ذکر آلان قوا و تولد سه پسر او که آخرین ایشانرا بوزنجرخان کویند مسبوق بتعیین مساکن مغول**
بر سالکان مسالک و مرحل تحقیق پوشیده نماند که منازل مغول در طرف مشرق بهشت و از آبادانی دور و از رهکذر بهشت ماهه راه طرف شرقی و یورت ایشان منتهی میشود
بسرحد ختای و خرابی آن متصل بزمین بغور بهشت و شمالی بجدود قراقرم و سلنکای اتصال دارد و جنوبیش بتبت و کنرقوت بجماعت کوشت شکار بود و لباس ایشان از پوست
سباع و بهایم و چون بلدوزین منکلی خواجه بن تمور نماش که از نژاد قیان بود بر قوم مغول حاکم شد و برای صایب و تدبیر در ستاییل و الوس امعمور و اباد ان ساخت بتدارک
مافات قیام نمود و زبر و زبر علم اقبال و شوکت او افروخته تر میکشت تا برتبه رسید که سلاطین آفاق از او حسابها برکرفتند و هر که از ایشان قیان بنسبت خود زاید و بساید
در پیش مغول اعتباری تمام دهشت و نهتاب و بیم بجابت صحیح بود و یکی از عادت مغول انست که چون موسم ان در رسد که قیات و در لکین به کوه ارکنه فون را آتش زده
زده دم نهاده از انجا بیرون آمدند تمام مغولان مجتمع شوند بیارند آلات هنکران دم دهش و فحم تیک کران ماهش کنند آهن سرد کرم بکوبند تا کردان کردن
نرم و دوران شب بعیش و شادی و طرب و خرمی مشغول کردند و انموسم را عید خود سازند اما قصه الان قوا از عجایب قصص و غرایب اخبار است و اکر کسی بنظر مهان در
کرد امثال این فضایا در کارخانه قضا و قدر بعید و بدیع نماید چه حضرت مهین همچون صانع کن فیکون تعالی و تقدس جهة اظهار آثار قدرت در بعضی زمنه و قرون امری
و ترتیب چیزی نادر عجیب احداث کند تا موجب عبتار او لوالابصار و سبب انتباه و اخبار و انفجار اشرار کردد و یکی از انجمله ایجاد و انخاص علی پسر بی پدر و بی مادر
مانند آدم علیه السلام **بفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید** و دیکر افریدن عیسی علی نبینا علیه السلام بی ساربان مثل عیسی عند الله کمثل آدم خلقه
من تراب و چون این امر بست ممکن لذاته و واجب لغیره نمیتواند بود که اراده ازلی متعلق بان نشده باشد که زیاده از این دو نبی مرسل بدون ابوین بامدن اهد بسا
موجود نشده باشند و بعضی از حکما کفته اند که هرکاه دایره معدل النهار بر دایره منطقه البروج منطبق شود عنصری که طبایع دایره بدین مثابه که بوی منوسط اتفاق افتاده باشد
غالب و مستولی کردد و باقی اسطقسات مغلوب و مقهور شود و در اوان انطباق تکوین موالید ممتنع و متعذر بود و طبیعت عالم از حرث و نسل و توالد و تناسل معطل و مهمل ماند چون بر وفق مشهور
آن انطباق زایل شود باز حیوانات متنوع متکون شوند و نباتات متلون بدید آید و انسان که علت غائی و پسین ثمار است بواسطه توالد و تناسل بر منصه ظهور کراید و بمعاونت
قوت نظری علوم و دقیق استخراج نماید و بتوسط قوت علی صنایع کوناکون هتها طکند ذلک تقدیر العزیز العلیم مسطور کتب تواریخ باین خبر مشحون است که در اقصی ولایت
مشرق جزیره ایست که ساکنان انجا همه زنانند و سبب حمل ایشان مخصر در آبان جزیره است زیرا که چون زنان دران جا نشینند بجا جینی که ان عضو را باشد شوق قوی
بر ذوات انفس ایشان غالب شود بجایتی که از غایت ذوق و خویشی نطفه از انجا عت منفصل کردد و در رحم ایشان منعقد کردد چون نطفه مردان بتصم بنیت فرزندان همه
دختر باشند و مصداق بنهال قضیه الان قوا بهت بنیزه ملیدو زخان از قوم قیات و او با نوئی در غایت حسن و جمال و نهایت عفت و کمال از نور رخسار او خورشید تابان
خجل و از خوبی رفتار او سروروان پای در کل **بیشه** قرش سرو بر جا بماند نشستن نیارست بر پا بماند او را بشوهری دادند که پسرعمش بود و الان قوا را از وی
دو پسر متولد شد یکی بلکدی و دیکری بجدی و چون شوهرا و وفات یافت الان قوا بکلو مسالوس و پرورش پسران مشغول شده و در اثناء اشغال شبی ان بانوی عفتمی پهلو
بر بستر استراحت نهاده بود که ناکاه نوری دید که آن خانه تاریک روشن شد و ان نور و روشنائی بکام و دهان او فرو شد و جناب عفت مآب از ان نور بستن کشت و
چون وضع حمل دست داد اتباع و فرزندان و امرا و نوئیان و عجان مملکت بزبان سرزنش در از کردند و تشنیع اغاز نهادند الان قوا اهول و اکابر مملکت مغول را جمع آورده
کفت که عالم الغیب و الشهاده از حال من اکاه است و بر عفاف و براءت ساحت من کواه و من چکونه بر کار نا شایسته اقدام نمایم که در دنیا موجب شرمندکی و

خجالت و خفتی بستانم کال و عقوبت بورانگاه صورت حال تقریر کرده گفت اگر شمارا دراین باب شکی باشد در خرکاه من رو دری چند بریده تا کیفیت قضیه برشما روشن شود و چند نفر از شرف مترصد بیرون بمانند تا شاهده گردند که نوروجا از روزن خرگاه در می آید و بیرون میرود بعد ازان برهمگنان صدق مقال الان فوروشن شد و بیکدیگر اظهارات ذیل او تردیدی نماند گویند که جناب عفت پناه بهنگام وضع حمل سه پسر آورد یکی را ابوقون قبقتای نام کرد که تمامت اورونغ قبقتین ازوی منشعب و دیگری بوغنین سالجی موسوم گردانید که قبیله سالجوت ازنسل اویند سیوم را نوبخجر موقنان مخاطب ساخت و مجموع خانان مغول ازنسل نوبخجر خانند و اولاد و احفاد این سه پسر اگرچه عرفا مغول نسل شمرده شوند و ذکر بیانات ان پسرا که الان قوا ازان عم خود دهشته در لکین نامند و طبقه دوم را در نسب نامل ازاد فرزند ولی سیادند و ظهور فوم نوبخجری در ایام خروج و ظهور ابوسلم مروزی بوده

ذکر نوبخجر خان ربعضی تواریخ بوذنجر بحرف ذال و نظر آمده او یکی از دلیران و پادشاهی کاسکار بود و بفرط روبت و پیش بینی و کمال حیت و رحمت گزینی از جمله مروران ممتاز و چهار سوی جهان را بعدل و انصاف کار ساز هردی و کفتار رای و نژاد ازاد پاکیزه و جهان کس نژاد و چون بر تبر رشد رسید سر بر سلطنت توران زمین زینب و زینت داده و سروران قبایل ترک که بعدالت ملوک طوایف زندگانی میکردند گرفته تکاری او بر میان جان بستند و او را فاآن خواندند و مغولان در القاب طناب جابز بندارند و هر که بر سند جهانبانی بنشیند یک لقب باسم او منضم گردانند مثل خان یا فاآن و در مکتوبات بنویسند آورده اند که چنگیز خان مثنی خود را فرمود تا از زبان او نامه یکی از ملوک نویسد و ان مثنی سطری چند فضولی نمود و در تعریف مرسل الیه مبالغه کرد و چون ان مکتوب را جز چنگیز خان خواندند بمثل مثنی فرمانداد و گفت از اهمال این کلمات هوس ناجی کرد و در مناغ مردم پیدا میشود و بالجمله نوبخجر خان مدتی مدید بسلطنت مشغول شد و رسم و آئین مغول بخوبترو جهی تثبیت داده و طریق عدل و احسان مسلوک داشته نام نیک او در قطار آفاق نهشار یافت و چون از این عالم فانی مدار رحلت کرد از وی دو پسر ماند یکی بوقا گه تکه چنگیز خان هست و دیگری نوقا که فرزندی دهشت ناجین نام

نوقا پسندیده ناجین نژاد نسلش جز این کس ندارم باد

ذکر بوقا خان بکلی معدلت شعار و پادشاهی پسندیده آثار بود و چون بر سریر جهانبانی بستوار یافت بضبط و داراتی الوس پردخت و در دیار مغولستان قواعد یکسو وضع فرمود و یارغایا و زیردستان بطریقی مذکابی پیش گرفت که همه ازوی خشنود شدند و بادی برهم فرا ندهی قیام نموده در گذشت و پسرش قایم مقام وی گشت

ذکر دوبین خان و فرزندان او بعد از وفات بوقا خان دوبین خان سریر سلطنت را بوجود منور مزین گردانید و ناجین اباواجداد خویش پیش گرفت علم عدل و احسان برافراخت و نه پسر مثل در میدان وجود گرد بعد ازان دو پسر بجانب صحرای عدم شتافت و او خاتونی دهشت بهابت و ابهی و عاقل مغولان نام و در بالایی لویی که ایغوز اوکی میگفتند ساکن و بهجه پسران خویش از قبایل دختران خواست و مال و ثروت بسیار گرد آورد و چندان جهاز داشت که محاسب وهم از عدد ان عاجز و قصور اعراف میمنود و شمول عقل بگرد حد احصاء ان نمیرسید و از قلعه کوه که نشیمن او بود تا پایان خیل که منتهی برود خانه بیشه مسافتی ممتد بود هیچ گز زمین از خیام پایان ازمن خالی نبودی و در مقدمه ظفرنامه مذکور است که

دران کوه چون کله بسیار بود شمردن بهر وقت دشوار بود هزانکه ان کوه بکبار کی بدینها پدیدار نمی بار کی

بدی از زمانی کله خان قیاس شمردن چنین بود شان و کر بر بنودی که از جانور طلب دشمنی بی زجهان دکر زنی پنجمین نام بردار بود وزان نعمت و مال بسیار بود

کویند که دران تاریخ بمقتضا دکوران از قوم جلایر در حدود رود خانه کلوران می نشستند و کوران عبارت از جیحون باشد که بهیات مستدیر در صحرا فرود امده و رود ان عهد بکذار خانه دارا کنون بوسون فرود می ممتد بک کوران میکفتند و رود خانه کلوران بجنای نزدیک است و در آن ایام هوشنه سبان ایل ختاه و مغول مصاف قائم بود و نوبتی لشکر اینوه از جانب ختاه بنیت غارت و تاراج جلایر بکذار رود خانه کلوران رسیده و چون آب بسیار بود و کذار دشوار و در همانجا فرود آمدند و قوم جلایر بنصرت رانکه خانیان ازان رود خانه عریض عمیق عبور نتوانند کرد بر سبیل تهنیت آواز برکشیدند و بشین فشاندند و کفتند ای اهل ختا بیائید و اموال ما را غارت کنید و اهل و عیال ما را باسیری ببرید خانیان از ظلم جلایر در غضب شده و چین برابرو فکنده در همان شب بندی از خار و خاشاک ببستند و قوم جلایر را با فرزندان کهواره و اطفال شیرخواره هلاک کردند و فوجی دیکر هم از جلایر که در نواحی بودند از انجا دشه بکر بخشند و مقام مغولان کی بندو از غایت جوع پیاز کوهی از زمین برکنده میخوردند و بدین سبب بندانی که پسران مغولان در انجا سبب بیماشتند خراب و نا هموار میشد مغولان اشان را از آن حرکت منع کرده کفت که نه یاد کار کرای من که هستند فرزند نامی من بر بن دشت هروقت بازی کنند بروز نشاط بسازی کنند چه پر رخنه کردید بسد اشان چکونه بود حال بکر اشان

دران جماعت عدد کرده مغولان را بکشتند و از تقام پسرش اندیشناک شده سر راه بر اشان کرفته همه را بدست آورده بکشتند وزان نه پسر کشته کردیدشت مکر فایدوخان که کشته نکشت و در انوقت فایدوخان جثه حظیه دختر یکی از بسر عم خویش باجین پیش او رفته بود و ماجین فایدو را از سکاید خصوم صیانت کرده ایلچی نزد کلاتران جلایر فرستاد و از تحرکت تشنیع باز خواست مغولیان در مقام معذرت آمده کفتند که این امر ناصواب بی استصواب ما واقع شده و ما در آن زمان بجنک خانیان مشغول بودیم و بنا بر بعد مسافت ازاین بی باکان این جسارت در وجود آمده الکاه سرداران جلایر هفتاد کس را که در کشتن مغولان دشت پسرا و مدخل داشتند بساست نوذند و حشم و خدم و زن و فرزندان انفرقه را اسیر کرد پیش فایدوخان فرستادند و فایدوخان بساط فرعنت

قراءت مهد دهشته بعیش و عشرت اشتغال نمود ذکر قاید و خان قاید و خان ششم چنگیز خان و قراچار نویان ست و چون مسند خانی بوجود او فروغ یافت
پرتو التفات بر ضبط الوس و ترفیه رعیت انداخت از رود خانه جوئی پیرون آورده و راجرالوم نام نهاد و بسی قصبات و قرای بآب آن معمور ساخت و اموال فراوان
و نعمت بی پایان جمع کرد و خیل چشم و سپاه او فزود دل باستیصال قبچاق و مجتمع گشتند و در قلع و قمع قوم جلایر غایت جد مبذول نمود و باری سجانه و تعالی سپر مقبل
دولت یاور او زمانی دشت اول با سپر دوم سوم بجوشن لنکوم و سیوم مسمی بقراچین بنسبت چنگیز خان حضرت صاحبقران امیر تیمور گورکان بابا سنقر خان بر سید
و قبیله ما بجوت از فرزندان جوشن لنکوم اند و قوم سجیوت منتسب بقراچین جوشن لنکوم از فرزندان معدود بودند گویند که سرو قد کاسن اولاد جوشن لنکوم بود قایم مقام پدر
گشت و او را پسری نبود همیشه ایام روزی قوم ما تاتار با او دو چار خورده و خدمتش را کرده پیش التان خان بردند که پادشاه خطا بود و الشان استقامتی در خاطر داشت
فرمانده کرد او را بخرچین بسیج آهنین مخصوص گردانند چنانچ بین عربی بدو خت که سمار فولاد اول بسوخت بزاری و خواری بلدن بر برد زود جهای جهان جان بر
و چون قاید خان از تیر حلقه فانی کوچ کرد راست و راشد اولاد او متصدی امر سلطنت گشت ذکر بای سنقر خان او ملکی با هبت و پادشاهی حشمت بود حق غرو علا سپر
کافی عاقل بهادر با وکرهت فرمود و چون بشغل ایالت و حکومت و مدارای اهل الوس پرداخت بمرض موت گرفتار گشته و چند روزی پهلو بر بستر ناتوانی نهاد و پادشاهی
و پهلوانی نافع نیامد و مال و لشکر و ستکبری نکرد و بعد از رحلت او پسرش قایم مقام گشت ذکر تومنه خان شهریاری نوکلت و شان و جهانداری عالی
همت بود و بعد از وفات پای سنقر خان پای در میدان کشورستانی نهاده چند مملکت دیگر ممالک سوروت منضم ساخت آوازه باس و سطوت و صیت حکومت
و سلطنت او با قصای شرقین و جهات خافقین رسید و در آن زمان پادشاهی و تمام ترکستان با سیت و عدت او نبود و حضرت واهب العطیات او را بسیار و منبک
ارجمند او رزانی فرمود و هفت پسر از یک خاتون متولد شدند و دو پسر دیگر که توامان بودند از خاتون دیگر بود و چون آمد نوبت فضل خان جد سیوم چنگیز خان و دیگری قوچقر
بهادر جد ششم حضرت صاحبقران ذکر قاچولی بهادر و تعبیر کردن تومنه خان شبی قاچولی بهادر در خواب دید که آفتاب قبل خان ستاره طالع
شد و باوج فلک رسید ناریک گشت و بعد از آن شش دیگر بر آمده غارب شد و نوبت سیوم گوکبی ظاهر شده عروب کرد کرت چهارم هم آفتاب دیگری در
لمعان آمد بغایت نورانی چنانچ مجموع آفاق از شعاع آن روشنی پذیرفته آن کوکب بچند شعبه شده که هریک از آنها روشنی ناحیه افکنده و چون آن ستاره نورانی
ناپید شد اطراف جهان بسیحان منور و روشن بود قاچولی بیدار شده قیاس کرد که هنوز ثلثی از شب باقی است و در تعبیر خواب خویش لحظه متامل شده با خود چنین
رفت و چنان مشاهده کرد که آفتاب خود شش کوکبی طالع شد و نا پدید گشته دیگری طالع کرده غارب شد تا هفت نوبت نوبت هشتم ستاره عظیم در لمعان آمده
اطراف گیتی را روشن ساخت و از آن چند کوکب کوچک منشعب گشته هریک از آنها خط منور گردانیده و چون آن ستاره بزرگ بحد زوال رسید از نظرش نهان
گشت و شعبهای او بسیحان روشنی داشتند و قاچولی باز بخویش آمده چون بوضوح در خلوتی پیش پدر صورت واقعه را باز گفت و تومنه خان از استماع
رؤیای پسر مسرور گشته قبل خان پسر بزرگ خویش را طلب داشت فرمود که برادرش قاچولی را دیگر پیش او خود تقریر کند و بمقتضی کلمه ارباب الدولة ملهمون بر
خاطر تومنه خان تعبیر آن رویا خطور کرده گفت که رویای قاچولی دلالت میکند که از قبل خان هر ترتیب شهزادگان بسریر خانی متمکن گردند و عقب این سکس
دیگر هم از احفاد او پادشاهی ظاهر گردد که رایح سکون را بحرکت تصرف آورده و او را فرزندان شده اطراف و اکناف جهان را برایشان قسمت کنند و هریک از ایشان
حاکم مملکتی گردانده و چون آن پادشاه عظیم الشان طبل رحیل فرو کوبد مدتی مدید مملکت بر اولاد و احفاد او بماند و نسل قاچولی هفت کس بهم اشوند که بطبیعت
و سطوت حکومت کنند و تغییر از کرد نوبت هشتم ستاره بزرگ طلوع کرد این هست که یکی از نسل او که در مرتبه هشتم پادشاه گردد بکشورستانی اشتغال نماید و بر اکثر معموره
عالم استیلا یابد و حق سجانه و تعالی او را فرزندان کرامت فرماید که هریک از آن بر مملکتی مالک گردند و چون تومنه خان تعبیر خواب قاچولی را کرد نسبت بقبل خان
خویشتن دیده بود بر نهج مسطور بیان کرد برادران در حضور پدر با یکدیگر بیعت کرده گفتند که بجانی قبل خان مسلم پادشاه و قاچولی شمشیر زن و لشکرکش مقرر
شد که اولاد و خود را بطناً بعد بطن وصیت کنند که بهمین طریقه مرعی دارند و عهدنامه در این باب بخط ایغوری نوشته برادران نامهای خود در آن و شهادت فرمودند
و تومنه خان نیز آلای سعای خویش بر آن عهدنامه نهاده آن صحیفه را بخاتون پادشاه سپردند و چون ایام حکومت تومنه خان منقضی شد قبل خان بر تخت خانیت متمکن
گشت و قاچولی بهادر با او در مقام متابعت و موافقت آمد ذکر قبل خان خانی دولتمند و پادشاهی ارجمند و شهریاری کامران و جهانداری
گردون توان بهر کار که جست نام آوری در آنکا و هوش فلک یاوری او جد سیوم چنگیز خان بود و مغول اولالنجیک خان گفتندی و معنی الغ بیک
خان چنانچه صاحب ظفرنامه گفته رعیت پرور باشد و بعضی از تواریخ مسطور است که مغول جد سیوم را الغ بیک خوانند و العلم عند الله تعالی بالحقیقه بلده مرتبه
قوم مرویان هم او شاه و سردار قوم قیان چون آوازه عدل و همت بهادری و اندازه شجاعت و مردانگی قبل خان با لنان خان پادشاه خطا رسید از
رغبت و هراس بخدمت او پای اقبال بر کاب آرام شده و خواست که بموجب بیکران عطایای فخر آوان خاطر او را بولا و هوای خود میلان دهد تا از جانبین قواعد
محبت و مصادقت استحکام پذیرد و لاجرم از طریق دوستی المچی فرستاده خدمتش را پیش خود خواند و قبل خان برادر خود قاچولی بهادر را در مملکت قایم مقام

خویش گذشته ایجا بالملتمس بجانب ختا روان شده و چون بمقصد رسیدالتان شرایط اعزاز و احترام بجای آورده از مروت و مردمی دقیقه مهمل نگذاشت و او ربطعام اینها هم کاسه و هم نیند خود کرانید و چون شهر رود کخطائیان غدر و مکر را پیشه ساخته مضمان قوی بالشتراب مسموم معدوم و ناچیز میکردانند قبل خان در مجلس بنام متوهم شده که مبادا او جمعی را بتعبیه کرده باشند و چون چاره دیگر ندانست زمان زمان از مجلس برمی خواست و بکنار رودی که در آن نزدیکی بود میرفت و سر آب فرو برده استفراغ کرده آسایش نموده باز مجلس التان خان می آمد و شراب میخورد و طعام تناول میفرمود و خطائیان از قوت مزاج قبل خان تعجبها مینمودند که چگونه کسی این همه شراب خورد و مست نشود و این همه طعام تناول کند و متملی نگردد تا روزی قبل خان با همه خویشان سر خوش و طیب النفس مجلس التان درآمد و ریش او را گرفت و دشنام داد خواص و مقربان التان خواستند که بقبل خان تعرض نمایند التان خان نگذاشت تا از این حرکت شانه او بغایت آزرده خاطر گشت قبل خان چون هشیار شد از ان جرات و جسارت فکی و اضطراب کرده از التان خان عذر خواهی نمود و التان خان پادشاهی زیرک و دانا و لوهی بود و تحمل و وقار شعار خود ساخته از او لجوجی و رعایت بسیار نموده چه التان خردمند و هشیار بود فرو خورد و خشم تحمل نمود و از خویشان بسیار اندیشه کرد و نخکو کاری و مردمی پیشه کرد بخشید چندان زر و گوهر که از حمل آن بنجه شد چاکرش و التان خان بعد از چند گاه قبل خان را تاج و کمر مرصع داده و خصت انصراف ارزانی داشت و چون او متوجه مملکت خویش گشت مرا از خانان خویش بدگوئی قبل خان کرده گفتند که دشمنی چنین را یکان دست افتاده بود با بستی که پادشاه خاطر همایون خود فارغ ساختی گر اکنون چون قبل خان بود گردش مدار پیشتما بود و این سخن موافق مزاج خان افتاده ایلچی فرستاد که باز گرد و قبل خان در جواب ایلچی گفت که من با جازت خان بیرون آمده ام باز گشتن شکون نمیدانم چون ایلچی مراجعت نموده حدیث اقناع قبل خان معروض داشت خان غضب شد جمعی را از عقب فرستاد که او را طوعاً او کرهاً باز گردانند و چون فرستادگان قبل خان رسیدند بیشتر خان فریب داده بخانه دوستی از خود که در اثنار راه منزل داشت فرود آمد و نام آن شخص سلجوقی بود و چون او را معلوم شد که قبل خان میل آمدن دارد که بار دیگر بخدمت خان خلاص رود او را بصیحت با او گفت که من در معاودت تو خیری نمی بینم چه التان خان را از غبار ی بر حاشیه ضمیر نشسته و من آنرا می دارم که در رفتار بر با و بر قی بتابی بسکیر صواب آن است که بروی سوار شوی و از این عزقاب هلاک خود را بساحل نجات رسانی و قبل خان مخلص خود منحصر در آن یافته و بر است و دست اندیش خود سوار شده راه فرار پیش گرفت فرستاده کان چون از کرنخین او خبر یافتند از برق سرعت سیر استعاره نموده روان گشتند و متعاقبان وصول قبل خان ایشان نیز رسیدند قبل خان آن جماعت را دل جوئی نموده در منزل مناسب فرود آورده بعد از گشتاج با قاجولی بهادر و اعیان الوس همه را بقبل آوردند و او معرض داشت که التان خان او را بکشت و بعد از چند گاه رنجور شده وفات یافت از وی شش پسر ماند و مادر ایشان از قوم قنقرات بود و این پسران همه عاقل و مردانه و پردل و فرزانه بودند و بزرگترین ایشان را اوکین و برقاق میگفتند و دیگری قوبله خان نام داشت و دیگری بزبان بهادر او کین و برقاق صورت خوب و هیات مرغوب و قامتی رعنا و صحرا دوست و مولع شکار کردن ناگاه جمعی از تاتاریان که با خاندان الان قواعد دوست قدیم و اتحاد با و رسیده بودند و غدش را گرفته پیش التان خان بردند و خان را غایت غیظ و خشم که با پدرش داشت که او الیچیان ختای را کشته بود فرمود تا او را بر خر چوبین دوخته هلاک نمودند ذکر قوبله خان چون قبل خان خان و مان خود را وداع کرد قوبله خان بجای وی نشست و تواچیان بهرام صولت با قطاقان فرستاد و لشکرهای متفرقه خود جمع آورد چون فارغ شد لشکر آراست میان بست بر جنگ و کین خواستن چنین گفت مر لشکر خویش را که تا کی گذرم بلندیش را ز شاه و سپاه خطا و تتار بر آورد خواهم بمردمی مار که ایشان بگشتند بر قاقرا بمان همچنان شاه خاق را اعیان مملکت و اشراف الوس را فرزده بپادشاه آفرین کردند و قوبله خان بخت موافق و طالع سعد متوجه جانب خطا شد و التان خان نیز از قبایل و قوام تاتار و غیر ایشان لشکر فراوان جمع آورده از دار الملک خود بیرون آمد و چون بهم رسیدند و فریق بیکدیگر رسیدند آتش پیکار افروخته گشت و سرهای مبارزان مانند گوی بمیدان غلطیدن گرفت و عاقبت شامت خونهای ناحق شامل حال او و کار التان خان شده از ضرب تیغ و زخم تیر مقتول روی کردان گشته مال بیقیاس او را آن لشکر گاه بدست قوبله خان و سپاه وی افتاد و مجموع اجناس و نقود التان خان را خیل مغول بهر یکدیگر قسمت نمودند و خرم و شادمان بمنازل خود مراجعت نمودند و چون یک اجل در رسید قوبله خان نیز بر اهی که آبا و اجداد او رفته بودند روان شد ذکر بزبان بهادر بزبان بهادر بن قبل خان بجای جوان بر تخت مقدرت و توان آرام گرفت او پادشاهی بود تاج بخش و ممالک ستان همیشه آسیای هم کف ابر هم تن شیر و هم بنام هژبر چون بسریر خانی متمکن گشت و داعیه رسم و آئین پدر خویش قبل خان مساعی جمیله بتقدیم رسانید بیکجا از شجعان و فرسان دوران عهد و اوان بقدرت و قوت او شهود که با او دعوی میدان کند لاجرم لقب خانی او را نواخته و البته بلفظ بهادری میدان گشت و چون در زمان حکومت او قاجولی بهادر که عشیر بود و در زمره امرات انتظام داشت بزبان بهادر منصب او را به پسرش ارد مجی از زانی داشت و بعد از آن خدمش را مرد مجی بلاس گفتند او مرد سرداری و لشکر کشی بود می قیام نمود که نام قاجولی بهادر زنده گشت که چند بزبان بهادر فرزندان بودند اما یسوکا بهادر از آن میان بشجاعت و مردانگی و کیاست و فرزانگی متفرد و ممتاز بود اگرچند بزبان بسی پور داشت یکی بود که رشحات منشور شهامت و سپس از شاه بزبان نیز دان بست سوکا بهادر بشاهی نشست ذکر یسوکا بهادر بعد از فوت پدر باتفاق آقا و اینی بر تخت پادشاهی متمکن گشت و نام او بعدل و داد در امصار و بلاد منتشر گشت او بصفت شجاعت و شهامت در اطراف اکناف همه ولایت و مملکت شهرتها یافت و در ایام حکومت او

ای ارجمی بر لاس فات یافته بیت ذیل پسر یاد کار گذاشت و سن اولاد او را سوغنجن میگفتند و او بوفور عقل و خرد و کمال پردلی و دلاوری از اقران متمیز و ممتاز بود و معنی سوغنجن عاقل است و چون میسوکا بهادر شاه الیه را بصنوف کمالات آراسته یافت در احترام و مبالغه نمود و منصب پیرشی بروی مقرر داشت و امور ملک و اشغال سلطنت را بصواب او درسلک انتظام کشید و چون میان میسوکا بهادر و تاتار عداوت قدیم بود و بعد از تقدیم مشورت با سوغنجن باجتماع عساکر روان آتش فرمانداد و لشکری فراوان در ظل رایت او مجتمع گشتند و باتفاق یکدیگر بر سر تاتار تاختند کردند و بیاری ایزد و مدد سماوی بر انجاعت غالب آمد آتش نهب تاراج اشتعال داده در آمد یاری نگذاشتند و دو سردار تاتار که یکی را تموجین و دیگری را قراچه قا میگفتند اسیر و دستگیر کرده به بندهای گران متید ساختند و چون میسوکا بهادر بر دشمنان قوی ظفر یافت بشوکت و استظهار تمام متوجه دیلون بلدق شده خاتون دی او لون اگ حامله بود در اثنای مقام وضع حمل نمود مولود چنگیزخان چون میسوکا بهادر بموضع دیلون بلدق رسید در آن یورت فرخنده خاتون نیراد بچکیزخان شادفرخ نژاد مرآن طفل را بدست اندرون بقدر یکی کعب افسرده خون که بر کشتن دشمنان بدلیل شده اند گرفته عزیزدان نامیدند و آن مهمان نورسیده قدری خون فسرده در مشت داشت و این معنی نزد عقلا دلیل کن بود که بر سفک دماء دلیر باشد و یکان که خون بخشش بمرتبه رسد که در ایام دولت و زمان حکومت او بهرام خون آشام از بیم جان بر بیر چا در نا هیدخزه مضمون کریمه و من یعتصم فیها و یسفک الدماء بظهور پیوندد و زمان دلاوش عشرین و یقعد بسنه تسع و اربعین و سبعمائه بود موافق تنکوزیل و چون طالعش میزان بود که برج باد است و سبعه سیاره در آن برج بودند لاجرم در ایام حکومتش با دبی نیازی در وزیدن آمد و نفس چندین هزار هزار خلائق دریا و را را النهر و خراسان و عراق و غیر و ذالک بفرمان او منقطع گشت چنانچه عنقریب شمه در این اوراق سمت گذارش خواهد یافت انشاء الله تعالی و روایتی آنکه در سالی که چنگیزخان سر از بیل و والوس خود شد سبعه سیاره در برج میزان مجتمع بودند و لاول هولاصح و چون در سال تولد چنگیزخان زمان حکومت تموجین حاکم تاتار بانتها رسیده بود میسوکا بهادر او را تموجین نام نهاد و چون سال زاد آن نخبته پسر که آمد زمان تموجین پسر نباشش نگذاشت آمد و ازین سبب نهاد آن پسر را تموجین لقب و میسوکا بهادر را از مادر تموجین سه پسر دیگر بود یکی از انها را جوچی قسار میگفتند و معنی قسار بسیع است و او از عایت بهادری و دلاوری ملقب باین لقب شده و ماند که او تنها به جنگ شیر ژیان پیل دمان رفتی و مبارزان صحیم جسیم در دست او مانند صعوه ضعیف در چنگال او قوی عاجز و مضطر بودند سینه کشاده و میان باریک و پشت میان شنگ چون شیر باز و سطیر بچنگال او پشه بودی هژبر و چون بر پهلوی خفتی کمان از زیر پهلوی او بیرون رفتی چنانچه مماس او نشدی و در جمله وقایع و محاربات با تموجین موافقت نمودی و چون میسوکا بهادر در سنه اثنی و ستین و ستمائیه در گذشت تموجین سیزده ساله بود و سوجین که امور مملکت و مهمات منوط و مربوط برای و رویت او بود دهم در آن چند روز از این مرحله فانی بدار جلت گرد قوم برون کن طوغا و کرتا مطیع و منقاد میسوکا بهادر بود ند از تموجین روی گردان شده با زمره قوم تا تار بخوت متخرط گشتند سیاه میسوکی همه خیل خیل با قوام تا تار بخوت کردند میل کوبندکه در آن اوان شبی تموجین در خواب دید که دستهای او دراز شدی و بهر دست خود شمشیری و هشتی که بسر یکی از آن دو شمشیر مشرق متصل بودی و سر دیگری مغرب چون بالا شد تموجین صورت واقعه را با مادر خود در میان نهاد و مادرش که زنی عاقله و فهیمه بود گفت که تو بشرق و غرب عالم مستولی شدی و اثر تیغ تو بشرق و غرب رسد چنانچه آن عورت گفته بود و حق سبحانه و تعالی مجموع خلایق را از اقارب و اجانب ترک و تازیک دور و نزدیک با مور امر و محکوم حکم او کردانید چنانچه بازگفته شود و شوکت که دعوی انا و لا غیری میکرد ند معلوم و مفهوم او ساخت چنانچه در ضمن قضایا یاد و در این اوراق بر سبیل اجمال سمت گذارش خواهد یافت انشاء الله تعالی و حده لا شریک له ذکر احوال چنگیزخان بر سبیل اجمال و مرتبه استقلال و زمان میسوکا بهادر و مبادی حال چنگیزخان از قوام منغل و تاتار مطیع و منقاد و یک پادشاه نبود ند بلکه هر یک قبیله یا قبیله حاکمی علاحده داشتند و پیوسته میان ایشان راه منازعت کشوده و تیغ مخالفت کشیده بود و چنگیزخان از پدر در سیزده سالگی مانده بود و جمعی که در کانون ضمیر ایشان بغض و حسد مستولی بود طریق مخاصمت بسیودن گرفتند تا قوم برلاس تیرکه از نسل او دمجی بودند مخالفان چنگیزخان موافقت نمودند و مدتها از سن طفولیت تا بمقام رجولیت رسید رنجها و شقتها کشید و در وطنهای با یل افتاده چند نوبت مقید و محبوس گشت چنانچه در تواریخ مغول مشروح و مسطور است و چون اراده ازلی متعلق بآن شده بود که صفت جلالی ظهور یابد و چندین تومان خلایق در سر بلده ما ورا النهر و ممالک ترک از کفر باسلام تیغ سیاست آبگونه کرده و سلاطین آفاق را متقهور سازد و بدولتهای عظیم رسیده اولاد و احفاد نامدار شرق بنهایی رسید بجهانگیری و کشورستانی قیام نمایند از آن ممالکها بنجات یافته و با قوم جاسوقه و قبایل تا بجوت قنقرات جلایر و غیرهم کارزار بسیار کرده تمامت اقوام مغول و قتاع و قمع او با یکدیگر متفق شده و چون چنگیزخان دید که خویش و بیگانه ها در مقام منازعت آمدند بواسطه و جذب جذاری که با اونگ خان داشت متوجه یورت او گشت و قرا چار نویان بن سوغنجن در سفر با وی موافقت نموده بنا بر دوستی قدیم که میان میسوکا بهادر و اونگ خان بجهت اغراز و احترام و دوستی تکدیست و بوصول او اظهار مسرت و ابتهاج نموده بر اسم تقدمه و دلجوئی بجا می آورده و چندان پرسش و نوازش فرمود که مزید بر آن متصور نبود و اونگ خان بشوکت و اهبت و کثرت حشم و سعت مملکت از خانان ممالک ترکستان ممتاز بود و خان خطاء با او محبت و مصاهرت میورزید از آنکه در آن عهد جز تر نبود کسی با چنان کنج و لشکر نبود

و چون چنگیز خان بملازمت اونک خان مشغول شده بواسطه عقل و کیاست و رای و رویت فطنت گفتار و حسن کرداری که تر و پادشاهان ذوی الاقتدار مطبوع و مستحسن نماید مهم او یومانیوما در ترقی و تزاید بود تا بمرتبه رسید که او را فرزند خواند و در خرجیات و کلیات ملکی بمشورت و استصواب او مدخل کند و چنگیز خان نیز در استجابت و بجهتی آونک خان مساعی مشکوره بجای آورده با مخالفان او محاربات کرد از آنجمله بر اوآونک خان که در مقام مخالفت بود دست درکمر زده ظفر یافت و مابوزین تو قیا بیکی حاکم تومکریت که دم از طغیان و عصیان خان میزدند در میدان قتال و جدال رقته غالب آمد و چون قبایل و اقوام تایجوت و ساجوت و قفرات و جلایر و تاتار و غیرهم تسلط چنگیز خان و دولت خواهی او را دانست با اونک خان بشاه رو نمودند بجنگ و پیکار ایشان کمر بسته عهد بعهت کردند بخور دند سوگند بردین خویش بکدیگر عهدی باین خویش و هب کاوو قوح و سکاآوردند گفتند که اگر ما خلاف میثاق و پیمان نمائیم همچنین کشته شویم و عقیده ایشان آن بود که از این عظیم تر سوگندی نخواهد که باشد و چون اونک خان چنگیز خان را باین قضیه خبر دادند لشکری قیامت اثر ترتیب داده از مقام خود در حرکت آمدند و مخالفان زیر و زبر ایشان نهاده در محل پرناو ریکدیگر رسیدند از کثرت دشمن حیران و از زور دشن تیر کی پذیرفت و از لمعان خنجر و شمشیر عالم ظلمانی زیر نور روشنائی یافت و بعد از کشش کوشش فراوان اونک خان و چنگیز خان غالب آمدند و دشمنان را منهزم ساخته آنجا را باس سطوت تیغ خونریز خلاصی یافتند کراطاعت بریسان بستند و بعد از این فتح نامدار بوزنگ خان برادر تنا نیک خان حاکم نایمان عداوت دیرینه بهیچ سبب محاربه اشتعال نموده روی با اونک خان و چنگیز خان نهاد و چون قرب فیلتن رسید او بورونی فرمانداد تا جد و جهان بکار خویش مشغول شدند در مقدمه ظفرنامه و بیان این قضیه مذکور است که چه بخواه غافل از تقدیر بود همکار و مکر و تدبیر بود بلکه نه نیز کما ساختند که نسکی آب نامدار اختتند که خاصیت بهت برف و دمه مکر لشکر شه بمیرد همه پدید آمد از مکر شان با و برف شد از برف صحرا چه دریای ژرف ولیکن همانکس که مکار بود بفعل خود گرفتار بود که سرما و برف و دمه گشت باز برانها که بودند نیرنگ و ساز سپاهی که با پیروزی نامدار در آن جنگ و پیکار بود نه از زاریکی با و برف و دمه سرد سیمه گشتند و حیران نماند رسیدند القوم چشم خدای نصرا بهیشه دشان بت پای نیکث بسیار کس زان گروه بسی کمره فتاد از تبع کوه بکوهی که بد موضع کارزار بدیدش اشد چنین کارزار هرانکس که بد زنده مانده بجا برقتند سرگشته و بی نوا نگرده کسی جنگ بگریخند و جایل غدر بقبح صورت حال و ساختند و در اوقات خلوات حدیث پیشلا و شعلا و ادر اسمع خان رسانیدند و خان نیز بر وفق عنادی که چنگیز خان و هشت سخنان اعدا مسموع نداشت و چون تیر تدبیر ایشان بر هدف مراد و نیامد جامه قهر بر خود دریده بر مکر و غدر و حیاط مجبول و مفطور بود در خلوتی بسکون پسر اونک خان گفت ترچین قوت گرفته است و خاطر قلع و قمع و دمان شما قرار داده چنانکه خان بحث میرود از وی پیوسته استمداد مینماید و میخواهد که زمام حکومت و قبضه قدرت شما بیرون کند و جمعی از اقربا و بنی اعمام چنگیز خان را نیز فریفته تا نزد سکون برصدق قول او گواهی دادند سکون که جوانی ساده دل بود و تجربه روزگار مجرب مهذب نکشته این کلمات با در کرد و پیش پدر کس فرستاده کیفیت حال با نمود و گفت صواب چنان مینماید که پیش از تشدید مبانی مصاولت با نیک و توهین تهارک و تلافی این قضیه نامرضیه اشتغال نمائیم و در قمع شر این دو خصم جهد و مساعی مشکوره بتقدیم رسانید پدر او را زمیان برگیریم از هر که دولت کرانه کرد او سبک از میانه برد او اونک خان را این معنی از چنگیز خان بعید و بدیع نمود و خبر پسر را بمنیت و سعایت جامو قه حمل فرمود و از آن سخن اعراض کرد و سکون باز پیغام فرستاد که بر ذمه خردمند حزم و احتیاط در امور از واجبات است از کار دشمن و دوست صورت تغافل و اهمال جایز نشمرد و اقویا سیاب گفته اند که هر که جوش حزم در پوشید از تیر باران نوایب و حوادث ایمن و آسوده گشت و اونک خان بپسر سوابق بکلمات واهی پسر ملتفت نگشت و گفت نفس چنگیز خان از نخست این عجب خالی نیست و طبیعت او از همت این عیب عاری و در این اثنا سکون و لشکرش با سپاه چنگیز خان چون رود خروشیرو در هم آمیختند و در هر یورتی که چنگیز خان فرود می آمد سکون هم در آن منزل بگیر و می اندیشید که هنگام فرصت و دستبردی نمایدا چون بارگی سبحانه و تعالی در منزل جلایر و حلول بر زانا حافظ و معین چنگیز خان بود صورت عداوت و دشمنان در آینه ضمیر او پرتو انداخت تا در حلول و رکوب از ایشان تخلف نمود و در وقت تزول یورتی اختیار نمود می که میان او و لشکر سکون فاصله بود می و لشکر سکون با خوف و هراس سطوت و باس چنگیز خان نوعی در دل جای گرفته بود که شب و روز از اسم متفکر و سکون از خشت خانه بدر نیکرید پرسیدن گرفت باش و اندیشه ایشان خاطر پاشیان که کرچاره و نسازی نوزود بر آید آرین و دمان تو زود بر سید زین گفته آونک خان بگردید ش از بیم رنگ رخان و بعد از تقدیم مشورت اونک خان بر گرفتن چنگیز خان خاطر قرار داد و عزم آن کرد که سحرگاه که چشم خلایق بر بستر استراحت غنوده باشد او را اسیر و دستگیر کرده زمیان بر گیرند و یکی از امرا صورت واقعه پیش خاتون خود تقریر میکرد و دو دانستران و دو کودک که از کلاشیرا بود آورده بودند دایشان را قشلیق یا دای یا ما میگفتند بیرون خرگاه بایستادند متوجه اردوی چنگیز خان شدند و گاهی حالات را جمع او رسانیدند چنگیز خان از

از استماع بحر ملول شده و با قراچار نویان جانفی کرده خیمها برجای بگذاشتند و بدامن کوهی فرشته انتظار میکشیدند که چه لطیفه از غیب روی نماید تا جان از آن مهلکه بیرون برند
تموجین چو شاه جهان خوشت شد رنجشش هم کارها درست شد سپه را تموجین شکر نهاد بجای و کربر از آن جایگاه پدید کرد راهی آن کروه سخت تباهی همان کوه
آونک خان در همانشب با سپاه بسیار ان بخیم چنگیزخان رسید آتش فروخته بسیار دید نفیر مودنا سیه باران کشتند هوا را چو بهاران کشتند و چون آذر مردم نشنید ندید
بخیمها در آمده بیکس را ندیدند از کید بکر جحل گشته عاقبت از عقب چنگیزخان روان شدند و چون قراولان چنگیزخان را از وصول مخالفان اعلام دادند از غلت سپاه تجویا
و کثرت مخالفان آتشه ناک شده و باستصواب توبولد نویان فرمانده و رایت نصرت آیت را بر بالای شپته که و پس پشت عدا بود نصب کرده و چپان هر دو طرف
دست تیغ و خنجر بر دند و چنگیزخان کوششهای مردانه نمود و ترکی و ارکاه خود را کاه بر میمنه و کاه بر میسره میزد و سنکون زخم دار شده بسیاری از قوم کرایت بقتل آمدند
آونک خان با خواص و مقربان پای ثبات افشرده چون شب نزدیک شد تنسه و آمد ند و چنگیزخان نیز بازگشت و اکثر لشکر او از ملازمت تخالف نمود و بهانه آنکه
وی با سافی و یوسون از نوا حدث میکند و رسوم و مخالف عادات اهل خلاست و ما را نگفل آن نیست و چنگیزخان با اندک نفری چند روز در چشمه بالجه توقف نمودند
و آنچشمه شور بود و با وجود شوری آب اندک و بهت بسختی کل میفشرد و آب ندو چشمه آب و نه دو چشمه خواب و چنگیزخان آن جمع را کجا او در آن سختی موافقت نموده
بودند سور غامیشی فرمود و نامهای و فاداران را در دفتر ثبت نموده راه و رسم هر یک مقرر فرمود آمدند و کوک که خبر قصد آونک خان با و رسانیده بود قدم رخان کرد او
و ترخان آن کس را کوینده که اجتمع تکالیف دیوانی معاف و مسلم باشد و آنچه از غنایم در معارک ثبت افتد بروی مقرر دارند و هر کاه که خواسته دربار کاه پادشاه می اذن و خصت
دهند و آیند و کنا را بایشان صله و رباب پیش نماند و فرمود که نه بطن از اولاد و حفدا آن و تشخص از تکلیفات ایمن باشند خرسند و نیکنام اختر آن و پسر که دا و ندا نکه بشنو خبر
چنین داد فرمان که تا نژاد بر انکس که ایشان نژاد کنه نشان بخشند ابنای من کز پس نشینند جای من و ترخانیان که اکنون در ولایت ما و را النهر و خراسان
ساکن اند از نسل ایشانند و در زمان سلطنت معین الدوله و الدین شاه رخ سلطان الوس ایشان را بعد بر ها از آن طایفه مردم صاحب وجود در دار السلطنه هرات بسیار بودند
و بعضی از آن جماعت هم در آن ایام و بسیاری از ایشان بعد از وفات میرزا ابو القاسم بابر بسر حد عدم و فا رسیدند و حالا معدودی چند مانده اند که فی الحقیقه در عداد
و شمار هی نیستند باجمله چنگیزخان ملازمان را بر ایغ و جایزه سرفراز کردانیده چند روزی بسر چشمه بالجونه حل اقامت انداخت آنگاه طبل رحیل کوفته از آنمقام کوچ کرده در سر
حدنطاء بر لب رودی که در دهن کوهی واقع است فرود آمدند بحد نطاییت آن کاه و رود چه جای تزه و پدید آمد فرود و در آنموضع بعرض لشکر فرمانداده چهار هزار
و ششصد نفر بشمار آمدند و بعد از چند روز از آن مرحله حرکت کرده بجائی که اورانا و میکفتند نزول کرده در خلال این احوال ایلچی بجانب قوم و قسیله قنقرات فرستا و علم
باکمه ما و را یام سالف و زمان سابق با یکدیکر موافق بودیم اکر از طریق جدال و عناد منحرف شویم و بدل بسهت موافقت نمائیم و دوستی بر دشمنی اختیار کنیم و اهل و عیال
شویم از ریاست و سطوت خلاصی یابیم بلکه بمراتب بلند و مناصب ارجمند رسیده و چون ایشان را سعادت مساعد و بخت موافق و اقبال یار قرین بود این سخنان سودمند
در آمد و بشرایط خدمت و کوچ و ادن قیام نمودند **ذکر ترود و امد شد میان آونک خان و چنگیزخان و محاربه ایشان بقتل پیوستن آونک خان و پسرش شنکون** چون چنگیزخان بمطاوعت بعضی از قبایل مغول مستظهر کشت ایلچی نزد آونک خان فرستاده
از وعده و عهد سخن راند و حقوقی که در ایام سلف میان بزرکان رفته بود بیاد آورد و آونک خان اکرچه بصلاحیت راضی بود اما پسرش شنکون که بعضی از توابع
بجای نوین فی میم دیده شده اصلح سر از زدولت میان با تموجین بغیر از تسخیر چیزی نمیدید و چند نوبت ایلچیان از طرفین آمد و شد نمودند اما مهم مصالحه بجائی نرسید
و در نوبت آخر چنگیزخان ایلچی بجانب آونک خان روان ساخته و خود با جمعی از نهادان شیر افکن و دلاوران پیل تن متوجه یورت شدن شد و چون آونک خان از وصول او
آکاه شد بر غیف لشکر قیام نموده قول و جوانغار و برانغار بر یاست اصهیل اسبان و نعره سواران فلک پنبه در کوش کرد و از کثرت تیر و سنان فضای هوا حکم نیستان
کرفت برآمیکی کرد و بر کبود زمین اسمان سبح پیدا نبود زخم سنان و باران تیر زمین شد زخون چون یکی لکیر تو کفتی زمین کوچنکی شده روی نکی شده پدر بی پسر شد پسر بی پدر چنین آمد بچرخ کردون پسر و دلشای دارد کیرو کرز و فرسوداران بار کرآونک خان از زخم تیر فرار جا و نویان بسر و آمد متحش
برهب و کیر سوار شده با پسرش شنکون و معدودی چند روی بکریز آوردند و لشکر و اولوس و کله و رمه و نقود و اجناس سراوان بدست لشکر چنگیزخان افتاد و چون
دولت آونک خان منقضی شده بود آن همه مردان مرد و آلات نبرد و دستکیری نکرد سپه و هشت سالار ترکان نیستی ولی با فلک برنیامد کسی کوینده که آونک خان
در آنزمان بر ملک و سلطنت خود توجه میکرد و میکفت که از کسی جدا نشده ام که از جان کریزیست و اضحیت او نبوده و اشخصی مفارقت جسته باکرده ام که چون جان در حوالت
این همه جور و جفا و خذلان و بلا و آوارکی و بیچاره کی و شماتت اعدا از برای این بوده ای اما سیده یعنی شنکون این سر سیده و بعد از طی فرسخ و مفاوز بمملکت تایانک خان
افتاد و بعضی از امرا تایانک خان بنا بر عداوت و سریر شرش از تن جدا کرده پیش خان خود بردند و تایانک خان از ما را بار نخوست بلیغ نموده کفت سزا او را نبود که پادشاهی
چنین معظم بفیغ شما کشته شود و او را زنده بحیابت نزد من آورد و من آکاه کردن فقره کرفتند و نه دست که سر بریده چه دلخست زمین و چه دو دوی
زمین یکیاست روزی تایانک خان بسهیل استهزا آبان سرخطاب کرد که تا کی مهر سکوت و بند صموت بر دهن نهی آخر از برای دفع چشم بد سخنی بکوی و ان سر دو سه

واقعه زبان از دهان بیرون کرد امرا تایانگ خان این معنی را بخان و دشمنند گفتند دولت پادشاه ما نیز بانقراض رسیده است بانگ متی بر مملکت و چنگیزخان استیلا یافت
و فال انطابقه رست شد چنانچه عنقریب این قضیه بسمت گذارش خواهد یافت انشاء الله تعالی باجمله بنکون از حدود ولایت تایانگ خان بگانت فرت فرار نموده بکاشغر شتافت و یکی از سرداران آنجا را دار الکرقه بقتل رسانید کجا آنکه بر سود و تخشش اثر کجا آنکه پودی نگارش پذیرد نهالی همه خاک گردد خشت
خشت آنکه جز تخم نیکی نکشت و این وقایع در شهور سنه تسع و تسعین و خمسمائه موافق تنکوئیل اتفاق افتاد ذکر نشستن چنگیزخان بر تخت سلطنت و جهانبانی
و مطیع و منقاد ساختن اوایل و اوساط مغولستان و اماسای تقدد حضرت باری بعد از این فتح نامدار بیشتر اقوام مغول را چنگیزخان در تحت تصرف
در آورده در موضع ثمان کره بر سریر جهانبانی نشست و جلوس او هم در آنسال بود کرآنگ خان را از خانان آواره کرده در آن سال بتخت شاهی نشست بتوفیق لطف
الهی نشست و را دولت شاهی نگاه بود که سالش یکی کم زینجاه بود و چون حاکم تایان تایانگ خان شنید که چنگیزخان و انگ خان را کریزانیده بر مملکت او
استیلا یافته است و اکثر قبایل مغول کر مطاوعت او بر میان بسته اند اندیشناک شده و بحکم همت بر دفع او مقصور گردانید و الیعهد پیش الاقوش نکمیان پادشاه نایمت فرستاده
پیغام داد که در اینجا و متغلبی ظاهر گشته و انگ خان را مقهور ساخته خیالات فاسده و متمنیات بعیده در سر دارد و بزیکا و ضمیرت واضح و لایح است که گنجایش دو
پادشاه در یک مقام و دو تیغ در یک نیام و دو جان در یک بدن و دو آفتاب در یک کشور را قبول محالات و از جمله ممتنعات میباشد و این امر بر هر کرصورت پذیرد
گنون کر الاقوش یاری کند تموچین کجا شهریاری کند نباید مدد و دشت از سن دریغ که من خود کنم وضع او را به تیغ الاقوش خانی خردمند و بیدار دل بود و از طریق
فراست بخاطرش میرسید که اخر بلندی چنگیزخان اوج عزت دارد و صاحب طالع تایانگ خان متوجه حضیض و مذلت است لاجرم یکی از سقربان خود را نزد چنگیزخان
برسالت فرستاده از صورت حال تایانگ خان اعلام نموده بعد از آن بالوس نخبا و پیوست و چون صورت عداوت تایانگ خان بر آئینه ضمیر چنگیزخان جلوه گر آمد
و آن باب را براه فرزندان مشورت نموده گفتند سبان لاغزد اگر چهار پایان خود را فربه کنیم و بعد از آن بجنگ دشمن پردازیم از صواب دور نمینماید و یکچکین نویان که
عم چنگیزخان بود و بدان ضمانت و گفت لاغزی دواب بهانه تقاعد و تکاسل است اگر چهار پایان شما قوت رفتار ندارند سبان من در یراقند و در سرعت سیر همعنان برق
و باد و در بعضی از تواریخ مذکور است که چنگیزخان در باب جنگ تایانگ خان با اولاد و اعیان خود مشورت کرد قراچار نویان گفت که در جنگ اگر شه بود بدست
یقین دان که بر دشمن اید شکست چو سر سبزیت داد یزدان پاک تو لاز سیاهی دشمن چه باک یکی زن که با او بود کر دکار نباید که اندیشه رصد هزار چو گفت قراچار
نویان شنید پسندیده او را نیز ان رای دید ذکر محاربه چنگیزخان و تایانگ خان در منتصف جمادی الثانی سنه ثمانمائه موافق سیچقان ییل چنگیزخان با آن
جلادت شعار شجاعت آثار روی بحرب تایانگ خان نهاده بر عزار کلتی چند رو نهاده اقامت نصب فرمود و در آخر فصل خریف هم از آن موضع قوتلان نویان چه نویان را
بمقدمای روانه کردانید و ایشان چون حدود رود خانه التای فرستند و در انجا خبر یافتند که جماعتی از نیوه و طایفه با شکوه پیش تایانگ خان پادشاه نایمان بقصد استیلا چنگیزخان
مجتمع و متشرکشته اند از انجمله پادشاه مرکیت و حاکم کرایت و مقدم اویرات با قوم خود و جماعه قرانده حاجات و غیرهم در ظل رایت و پناه برده اند ایشان صورت
واقعه بمسمع چنگیزخان رسانیدند و در این اثنا بعضی از نیمان لشکر چنگیزخان کر نجکه بمیان نایمان در آمده از امرا تایانگ خان گفتند که اسبان مغولان لاغزد اسبان ما
فربه تایانگ خان گفت که چون حال بدینمنوال است صواب چنان نماید که ما باز پس نشینیم و مغولان اگر در عقب ما بیایند بواسطه انکه چهار پایان ایشان ضعیف ترشوند
از هم فرو پاشند و بر تقدیر یکه بالکل مندفع نکردند ما را در انحال از سر استظهار تا مقام پای مقاومت بفشاریم و دشمنان را دستبرد نمائیم تا در اواخر الزمان ما را زنده
اگر چندی بر او راست بود ولی چند تقدیر بیخبوست بود تعیین این مقال انکه تایانگ خان امیری دانشمند بود بفور حشمت از سایر امرا ارا و منفرد و ممتاز بود و از امیر ا
فوری سوداجو میگفتند و از بلیت ایام کودکی تا الغایت ملازمت وی سیمنود و بغایت کستاخ بود و در آن زمان که تایانگ خان این رای زد ضد قتن او گفت که
پدر تا ایناخ خان مدت العمر پشت خویش و کفل اسب بهیچ دشمن ننمود و تورا میل عشرت خواتین از اقدام بر جنگ و القا نام و ننگ باز نمیدارد و تورا دل بجانون کر آمد
همچی تو بوی مردی نمیاید همی ازایمنی بر غضب تایانگ خان مشتعل یافته از سر تحدیث در گذشت و با لشکری بعدد رمل و مثل استقبال نموده چنگیزخان
با سایشی سپاه نموده قول را بدو حوالیش و قسار یا بسیر خود و جوجی علی اختلاف القولین سپرده و چون بر اغار لشکر چنگیزخان آراسته شد جامو قه که مهیج این فتنه آن بود
صورت ترا سکی قلب و جناح و میمنه و میسره داده با ملازمان خویش گفت که ای نوکران شایسته شما را معلوم شد که ترتیب و یاسا مشی تموچین نوعی دیگر است
و آن میماند که یک نفس از میان ما جان بکنار نخواهد برد نامان پوست و پاچه کاوه و بزید یکران نمیگذارند و موافقت و مصادقت ایشان خیلی فایده نخواهد
شد اکنون سر خویش گیرید و راه گریز در پیش این گفت و از معرکه عنان برتافت باجمله چون صفوف از جانبین بهم پیوسته شد و عنان میدانداران در هم بسته
و میان اجل بر امل خندان شد چشم جهان بر خون از نیان گریان گشت چنگیزخان مانند شیر ژیان پیل دمان بر اطراف و جوانب حمله میکرد و میدان را از خصم
از طلوع خورشید تا وقت غروب تنور کارزار گرم بود و خلقی انبوه و جمعی محمد و در عرصه بلا و در ورطه فنا افتادند و عاقبت لشکر انبوه تایمان از تنیزو
آویز بستوه آمده رو بهزیمت بپشت پشین آوردند و در اثنار در گیرو ضرب تیغ و خنجر تیر تایانگ خان جراحت بسیار یافته بیطاقت گردید قرار بر قرار اختیار کرد و بیه

وبکری بلند و تند پناه برد و از صعوبت درد و الم جراحتها از پا درآمد قوری سوماجون و چند نفر دیگر از امرا و نوئات خواستند که او را بار دیگر بجانب معرکه برند چنانکه سابقا نمودند تا بر خیزد و بکناعت دیگر معرکه رفته باخصم درآویزد از کثرت جراحات و الم قوت حرکت و قیام نداشت قوری سوماجون از روی کشاخی او را بلند گفت که ای تایانک خان تا کی مانند زنان در پای این در گریه میم آخر یکی بر خیز تا کرت دیگر انگیزیم و با خصمان قوی درآویزیم و بستیزیم خان از این کلمات غیرت انگیز سمت آمیز منفعل و متاثر نشد با گفت ای تایانک خان تو خود را بجاهای ملون آهسته و نزیور و علی خوشتین پیراسته خصوصا که با سوگه زمین ارد و را به سفر وشات قیمتی مانند نگارخانه چین ساخته منتظر مقدم همایون تو میباشد و میگوید که اینجا می و سبزه زار و شاهد هست بر خیز و بیا تا ان گفتوری مباید ایشان سخن نیز دلخراز نیامد و از جای خود نجنبید قوری سوماجون با امرا و نوکران گفت که اگر او را در تن طاقت و از جان رمقی مانده بود می از این طعنهای زهرآلود و آبدار سر زنشهای درد آمود حرکتی کردی بیچاره از تندباد قهر چنگیز خان نه آنچنان از مرکب مرا افتاده که دیگر بایش بر رکاب مرام و دستش بعنان زندگانی و کامرانی رسید چون از حیات وی نومید گشتند با گفتند مرد مرده بزیر سنگ اندر به که زنده بزیر ننگ اندر اگنون پیش از انکه مرگ ولی نعمت خود را ستاند و گنیم و ما را اسیر و دستگیر کنند از این کفر و نیم و بر مقاومت دشمن قیام نمائیم و در وفای پادشاه خویش جان شیرین خود بسپاریم و شاید که چون مرگ نوکران خود و بیند از این قلعه فرود آید این سخن گفتند و روی بر زمکان نهادند و با مخالفان بقدر طاقت برآویختند و از اول طلوع افتاب تا زمان که خورشید عالم آرای روی در پای مغرب نهاده آتش حرب اشتعال داشت و چنگیز خان بنخوت که ایشان را زنده بدست آورد میسر نشد و چنگیز خان از جان بازی ایشان انگشت تحیر بدندان تعجب گرفته میگفت که هرگز انوکران چنین پسندیده و یاران برگزیده و باشد رخ ادث زمان این ماند و چون شب بتنگ کام گرایت عباسیان افراشته شد علم دولت ایمان نگونسار گشت و بشکر تایانک خان جسته تر تقدیر شدند و بقیه لشکر روی بگریز اورده و در صحرا پراگنده شدند و تایانک خان با شقاوت بسیار از آن کوه فرود آمده بطرفی بیرون رفت اما دیهیم چند روز بآن جنتها در گذشت و نعمت و الوس بزحمت جمع کرده را بحسرت بگذاشت و پسرش کوشلوک گرفته پیش عم خود بویروق خان رفت و بعد از ان بفتح بین قبایل درمان و تمار و قنقین و سالجوت جوکه مهرمانی ندانستند با ملی درآمده گرانقیاد بسیان بستند و قوم مکریت بواسطه بیطالعی از طاعت و متابعت چنگیز خان استنکاف نمودند و در اثنا این احوال نوکران چاموقه خدمتش را گرفته و مقید ساخته پیش چنگیز خان آوردند و آن پادشاه کاردان با او گفت که چون این قوم باحاکم خود وفا نکرده بیکانگان از ایشان این نیاید بود و لاجرم اکثر انجاعت با بیاسا رسانیده و با چاموقه خطابهای عنیف کرد و عاقبت او را برادرزاده خویش سیرو تای اعضایش را انهم جدا ساخت و چاموقه در آنحال بسیج قلق و اضطراب نموده و میگفت در خاطر خیان بود که اگر توفیق رفیق شود و سعادت مساعدت نماید شما را پاره پاره سازم اکنون چون دولت شما را یاری کرد هیچ توقف نکنید و مرا پاره پاره سازید و بدل جمیع مفاصل خود را بدیشان بسپرید و جلاوان بکار خود اشتغال بکردند تا آنزمان که روح از بدنش مفارقت کرد و چنگیز خان کامران و کامیاب بسیورت اصلی خود باگشت و بسایر قبایل و شعوب المجان فرستاده در مصالحت و مسالمت دستها نهاده و دست هر که بالی و انتهایی و نسبتی بود در زمره امرا در خدم و حشم منخرط گشت و منظور نظر عاطفت و تربیت شده و هر که در دو عصیان نمود و بتازیانه سیاست و را تادیب فرمودند و دشمن کر و فشلاق کرده و را دل بها رستوجه قوم مکریت شد **ذکر محاربه چنگیز خان با توقتا بیکی حاکم مکریت** در ایام بهار و استوایل و نهار چنگیز خان با لشکری چون دریای ذخار بجانب توقتا بیکی سرور قوم مکریت روان شد و او تایانک خان اتفاق کرده بر حرب چنگیز خان اقدام نموده و از منصاف گریخته بود و چون چنگیز خان بآن قوم رسید حمله اول توقتا بیکی و پسرش فرار نموده پیش بویروق خان برادر تایانک خان رفتند و چنگیز خان بعد از آن متوجه تنکت شد که آن قائمین نیز گویند چو از کار مکریت بپرداخت شاه با قلیم تنکت سیاه ساخت شاه تنکت سید بمحاصره قلعه انجا قیام نموده و از اندک زمانی حصار قاشین را مسخر ساخته باز بمین مسیور کرد و در اثنا این احوال هر کرایل شد از شدت و سخت نفرت و نعمت سید و هر که تمرد و سرکشی کرد او را با قوام و متبع تیغ خونریز گذرانیدند و بدیطریق عمل نموده قبایل و شعوب بسیار در زمره حشم و خدام و منخرط و منتظم گشتند و جماعتی را که در جنگ اول و نگ خان با او تواند تومان و هزاره و صدیجه مقرر فرمود و نهایت مناصب با اولاد و احفاد این جماعت تعلق پذیرفت و **ذکر لشکر تموچین و ملقب شدن بچنگیز خان و توجه وی بحرب بویروق خان** چنگیز خان در اوایل ربیع الاول که شاه خاوری از عرکاه گرم نشان چنین نور روزی بر اوج بارگاه شرف نزول نمایکو بش پیروجوان رسید کل خیمه بصحرا زد خیزار بهوسی داری پائی بگلستان نهاد کردست بسی داری و فراش نسیم بساط ملون در بسیط زمین کشید و بشیر ارسل الریاح ثمره فاحییناه الارض بعد موتها بسمع اهل عشرت خواند با دنو روزی و نزید و نو بهار او در باز گل شگفت و بوستان از میوه ها و ریاحین مشاطه بهار بعنبران از هار زیور خوبان بگل بست نوعروسان چمن خود را تمام آراسته گشت پیدا در جمال هر یکی رنگی دگر تهیه اسباب قرلتهای فرمانداده و مغول جمعیت بزرگ را قرلتای گویند و فرمود تا اولاد و امرا و ارکیار و نویانان عالیمقدار از اطراف و اکناف ولایات مجتمع گشتند و حکم کرد تا تختی سفید بپایه منصوب ساختند و پادشاه دوست کو از دشمن که از زهجرت و تهر از خجر تنهار دیگران و خاتم اقتدار در بسیار تاج جاندار بر سر نهاده در صدر سریر سروری تمکن گشت بمیرغ حشمت و جاهی و دولت و ظل عنایت و جناح رافت بر سر کنان

بکسر و مجموع اعیان و اشراف دولت و مملکت زبان بدعا و ثنا جاری گردانیدند که روز و شبان بر تو فرخنده باد دل و جان بدخواه تو کنده باد ... زمانه بنام تو باد و سپهر زرین تاج تو شاد باد و در آن بزم مخصوص از متعبدان معتکف و رابت تنگری کیفند حاضر گشت و این بت تنگری دعوی آن میکرد که برجنابی عصمت و خفایای اسرار اطلاع دارم و خلد مذعو علا باسمان سخن میکوید و گاه گاه از سموات عروج واقع میشود و من از مقربان حضرتم و عوام مغول را اعتقاد چنان بود که بر اسب جنگی نشسته بر آسمان میرود و میگویند که او را سر ما متصل نگشتی بلکه بر بدن تن و گردنش شکم و میان برف و یخ نشستی تا آن ما نکیج از شدت حرارت هوا گداخته شدی و از سخونت آن بخارهای غلیظ بانگیخته میگشتی و در مقدمه ظفرنامه مذکور است که بر بدن یکروز می سکنش از سرما و گرمابخستی تمش القصه بطول مهابت تنگری دران محل پیش چنگیزخان که تا غایت او را تموچین میگفتند آمد گفت شخصی سرخ رنگ بر تکاور خنگ بمن ظاهر شده فرمود که نزد پسر مسوکا بها در برو و بگوی که باید بعد از آن تو را تموچین نگویند بلکه بچنگیزخان خطاب کنند و نیز گفت که بسمع او رسان که خدای جاوید میگوید که اگر ربع مسکون و عرضه امون تو و فرزندان تو را زانی داشتیم و رایت و کیدکه بت تنگری دران محفل با تموچین گفت که خدای تعالی با من گفت که روی زمین را تموچین و اولاد و اقربا او دادیم اکنون من تو را چنگیزخان خواندم نهادیم نام تو چنگیزخان از این پس تو خود را تموچین مخوان همکس و را این چنین خواندند از آن روکه معنی چنگیزخان بود شاه شاهان بتورنی بان و چنگیزخان هرچند میشنید که بت تنگری تخیل و مکاشفت اما بنا بر مصلحت وقت متعرض نشد تا کار او پر قوتی گشت و چشم بسیار بروی جمع آمدند و در دماغش هوس ملک و سودای استقلال پیدا آمد تا روزی با برادر چنگیزخان جوجی قسار در امری از امور ملک بحث میکرد و جوجی حاتی و اکرفته چنان بزمین زد که دیگر بخواست با الجمله چون از قرملتای چنگیزخان فراغت یافت بدل فتیح و املی وسیع بجانب بویروق خان توجه نمود و او در زمانی که بانکار اشتغال داشت و از حادث روزکار بیخبر از لشکر مغول شکاری و او در شکار گرفتند و تا از خواب خرکوش سلید رشد سر و اکوش تا کوش بر بایند و مجموع عیال و اطفال و اغنام و احمال و نقود و اجناس او بغارت و تاراج رفت و چون کوشکش از حال عم خود آگاه شد با تفاق تو قتا بیکی روی بفرار نهاده متوجه او پیش شدند و بنا بر آنکه اهالی تنکت پای زاویه مطابعت و مطاوعت بیرون نهاده بودند چنگیزخان با دیگر بجانب ایشان لشکر کشید مسلم شد اقلیم تنکت همه بشد بنده فرمان شبان و سه و بعد از تسخیر تنکت عازم قرقر شد و چون بانجا رسید اعیان و سرداران اولوسات تحفهای لایق ترغیب داد و الچیان فرستاد و بسوز خامیشی اخلاص نمود و چنگیزخان بعد از این فتوحات عنان عزیمت بطرف اردوی اصلی انعطاف داد و منازل قدیم خویش فرود آمد ذکر لشکر کشیدن چنگیزخان بطرف اویرس و شرح بعضی از قضایا که در آن اوان آمد پیش چنگیزخان در ستان سنه اربع و ستمایه مطابق کوی ئیل بعزم رزم کوشک خان و توقتا بیکی که با اویرس تاخته بودند در حرکت آمد و کدان برقوم و یرات افتاد و چون ایشان احساس لشکر بیکانه و قراولان چنگیزخانی کردند بتهیه مصاف قیام نمودند و چون الماسی لشکر مغول مشاهده کردند دانستند که طاقت مقاومت و قوت مصادمت ایشان نیارند لاجرم پا ملی و القیاد در آمده عجز پی شدند و در اویش هر دو لشکر املاقات اتفاق افتاد و بمحاربه اشتغال نمودند و در اثنا رحرب و ضرب از شست قضا تیری بمقتل توقتا بیکی آمد رها بداد فتا و دونا چیر شد لسنجره جهان گفت کار تیر شد و چون توقتا بیکی کشته شد کوشک با چند کس از معرکه بیرون رفته پیش پادشاه قراختای کوچلوخان که حاکم ترکستان بود رفت و کوچلوخان از غایت ساده دلی و نیکو اطواری که همیشه با مهمانان داشت و از سیرت نیکو و سیرت پاکیزه که او را بود مقدم کوشلوک با جرمان او که از جنگ فرار کرده بودند عزیز و کرامی داشت و بانواع عنایات و کرامات و جوایز انعامات و را سرفراز گردانیده و در افزند خوانده و دختر خود بدو داده و در خلال این احوال ارسلان خان میل شده با اتباع و اشیاع از قوم خولی پیش چنگیزخان آمده و در زمره ملازمان درگاه او منتظم یافت و از ولایت که کوچلوخان بر ولایت ترکستان و ماوراالنهر فرمان روا بود مدتی قوت مقدم الغور متابعت او نموده و بمقام اداء مال آمده کوچلوخان شحنه شاه دکم نام بمیان ایشان فرستاده و شاه دکم خان چون تمکن یافت دست بتظلم و انواع فساد دراز کرده بمثابه که مجموع الغور از حرکات او متنفر گشتند و چون استیلا چنگیزخان بر مغولستان و حد و دخطا شایع و مستفیض شد و صیت مآثر و خصایص او در السنه افواه افتاد و مدتی قوت فرمودتا در مواضع قراجوم شاد کمار القبل آورد و با علام یاغی و اقصای الچیان پیش چنگیزخان فرستاده پیغام داد که چون آوازه جهانگیری پادشاه جهان و مکارم اخلاق او را در اصباء و شمال هیشوم هوس متابعت و مطاوعت آن حضرت در دل جاگیر آمده است و امیدوارم که مدت الحیات توفیق رفیق گشته بغیت دست دل است کوچ و هم چنگیزخان به وصول الچیان مدتی قوت متبسر گشته ایشان را منظور نظر عاطفت و تربیت گردانید و از ملازمان خاص و کس را بجواب رسالت پیش مدتی قوت فرستاد و چون چند نوبت از طرفین الچیان آمد و شد نمودند چنگیزخان گفت که اگر امیدی قوت قلب با قلب و صورت با معنی و ظاهر با باطن قسامی و متوازی دارد ولی خاید دلیل و شبه تعویق از نقد و جنس آنچه مهیا و آماده داشته باشد برادر دود تا توجه و مسابقت بحضرت ما مبادرت و مسارعت نماید و امیدی قوت آنچه ذخیره و هشت از زر سرخته و سیم خام و انواع جواهر نفیس و اصناف طرفهای قیمتی مصوب خویش گردانیده متوجه خدمت شد و چون چنگیزخان از تسخیر تنکت که اهالی آنجا و بکر یاغی شده بودند فارغ گشته بصورت اصلی خویش باز گشت امیدی قوت پادشاه الغور رسیده منوز بش بکیران مخصوص شده و داشاز محاوره بعرض رسانیدند که توقع بکرم بیدریغ پادشاه چنان است که بنده را بصیور خامیشی فرماید و میان اقران و اقفار بزرگ گرداند و چنین رسیدن از دور و آمدن نزدیک و صلهٔ از قبای آل و خلعتهٔ از طرف گرزار زانی

دارو تاپاو شاهزاده پسر بنجم باشم و براستی کوچ دهم چنگیزخان از فحوای کلام او فهم کرد که دختر میخواهد لاجرم در جواب گفت که دختر تو دهم تا پنجمین پسر ما باشی بعد از آن پسر تو خدمات پسندیدهٔ ایدی قوت بدید نوازش اختصاص یافت چنگیزخان یکی از محدرات خود را نامزد او کرد و اینک رقم حروف کودیکه باقی احوال ایدی خان قوت تمار یخ مغول مشروح و مسطور است هر کرا میل مطالعه آن باشد بدان کتب رجوع فرماید و بر رای اصحاب آداب پوشیده نماند که قبیلهٔ الغور جاکم خود را ایدی قوت گویند معنی این لفظ خداوند دولت باشد **ذکر توجه چنگیزخان بجانب خطا و شرح حوادثی که دران اوان زیر پرده غیب روی نمود** چون چنگیزخان از مخالفت مغول که بیشتر از ایشان جویشان و اتباع او بودند فارغ گشت و رقبهٔ همت و ربقهٔ طاعت کشید و عرصهٔ میدان پادشاهی وسیع و فضای هوای آمانی فسیح شد تصور و تمنای که خان خطا در سوالف ایام و سوالف اعوام آبا و اجداد او در سینهٔ او دیا و کرده آهی سرد از سینه پرورد برکشید با امرا و ارکان دولت گفت که از سلاطین خطا جور و جفای بسیار به پدران ما رسیده است و هر چند در این چند بار سال سیصد و شصت کس بیگانه برآنولایت ستیلا یافته اما حق تعالی ما را بنصرت و ظفر بر تمامت اعدا وعده داده و فتح و فیروزی قرین رای ما گردانیده و کواکب سعود طالع ما بغایات ربانی روی با وج برج مراد نهاده و در این مدت بهر جانب که بر خصم که روی آوردیم دولت همعنان و سعادت همرکاب او بوده اکنون اگر با اتفاق و وفاق متوجه اهل نفاق شویم و خدای تعالی ما را بنصرت بخشد و تسخیر آن مملکت میسر گردد کار مغول از حضیض ذلت باوج عزت رسد و نام جرات و جلادت ما بر صفحات روزگار باقی ماند مقربان بارگاه سلطنت رای پادشاه بر همنهاد کردند و بر وی آفرینها خوانده مهم بر آن قرار یافت که نخست الیچی بیش التان خان فرستند و او را ملامی و لقبا و خوانند اگر در مقام مدارا آید فبها و الا عازم دیار او گردند آنگاه چنگیزخان جعفر خواجه که از ملازمان قدیم او بود و بحرب زبانی معروف و موصوف بر سالت نزد التان خان پادشاه خطا فرستاد خلاصه سخن و پیغام آنکه خدای بزرگ ما را و رو غ ما را از زمرهٔ مغول اختیار کرد و بلطف و عنایت خویش اختصاص داد و در زمام تقدم سروری در قبضهٔ اقتدار ما نهاد و بهما ما را وازه صولت و هیبت سطوت جنبانک منصور ما کرد در اندک وقتی از ممالک بسیط زمین بتصرف ما شده و شهرت یافته مسمع شما رسیده باشد و در مدت تسلط و ظهور ما هرگز او دولت مقارن سعادت معاون بود بی تردد و توقف ایل مطیع شد و با نواع ملاطفت بسیور غامیشی اختصاص یافت و هر که راه طغیان و عصیان پیش گرفت خاقان و ملک و اتباع او بهندم و نعدم گشت و بحمد الله تعالی که قصد دولت خاقان سخته البنیان ما کرد باسیب مهیب حوادث تزلزل پذیرد اکنون ما با لشکر جرار ما نند دریای ذخار روی بولایت خطا داریم تا بکید رامد و سنی با شمنی بسنیم اگر التان خان مایل سلامت و بدست طریق دوستی و یگانگی و صول ما را مستقبال تلقی نماید حکومت ولایت خطا را بمنوال معهود بروی مقرر باشد و اگر بنفس خود تنها ید مال بفرستد و برفرزندان و خاندان قدیم خود بجنباید چه خردمند کاری کرسخی تواند کرد و تا تبازیانه نتواند تیغ و تیر نکند و اگر عیاذاً بالله در مقام تمرد و عناد باشد و از جاده تسلیم عدول نماید زود بدیدکران ملحق شود و باید که موضع مقاتله و ملاقات تعیین کند تا خدای قدیم افسر دولت و اقبال بسر که نهد و قبای شقاوت و خذلان کرا پوشاند و چون جعفر خواجه پیغام بگذارد نار یر خشم خان خطای در التهاب آمده و امواج دریای غضب او متلاطم گشت و در جواب گفت که سالهای دراز گذشته که غذا و عروس مملکت خطای دست هیچ بیگانه نبوده و زمین از پای هیچ مهاوس و پیاده بوسه نداده چنگیزخان باید که ما را و اهل و دیگر مغولان نیا و رد و از زمرهٔ دیگر کسان نه پندارد اگر رای جنگ و هوس مصاف دارد مانع نیست و لطیفه آنکه بر خود بباید که من مقاتله و مصاحبه او آماده نبود ام تو مردان جنگی کجا دیده که از زده نشنیده کجا دیده جنگ جنگاوران کجا با قی با دگر کران و جعفر خواجه ناکرده تعرف با ما گشته تعرف با ما بتفحص کوهها و دره ها و تقتیش غور و نجد و سهل و جبل منهو با تحدث چنگیزخان رسیده صورت حال باز نمود چنگیزخان گفت که دماغ او بغرور پادشاهی و نخوت سروری بنیان فاسد شده است که با پارچ پند و تیمون نصیحت علاج پذیرد و بعد از آن تنها بر شیشه بلند برآمد و کمر خود بگشاد و در کردن انداخت و بندهای قبا بازکرده بدرگاه پروردگار عالمیان بزاری و درآمد و از سر سوز و نیاز مناجات کرد که ای عالم السر و الخفیات باز دل این بنده و بیدانی میتوانی که مسئول و را شرف اجابت مقرون گردانی ای حق تو آگهی من ای چیزی حاضری ای روز واقعی تو ای شب تو ناظری آلهی تو میدانی که من با وی جنگ و پیکار نخستم بلکه غبار فتنه و نقار از خان خطا بر خواست که آقایان پسندیدهٔ ما و کین بر قاق و همیقاً قاآن را بهرم و جنایتی بکشتند و من طالب قصاص و انتقام ایشانم اگر حق بجانب من ست مرا زبالا قوت و نصرت فرست و فرمان فرما می تا از زمین ملائکه مقرب و آدمیان و پریان و دیوان مظفرت و مساعدت من نمایند و چند شبانه روز بر این منوال بتضرع و ابتهال زبان بزاری سبحانه و تعالی ظفر و نصرت سئوال نمود از آن پشته فرود آمد و بنهیه و تجهیز لشکر قیام نمود و جمعی از نهادران نامی را با کی از سردران بقراولی پیش روان کرد و خویش از عقب با سپاهی که از خیر عدد و احصا بیرون بود بجانب خطا روحرکت آمد و التان خان نیز با لشکری که دیده کردون پیر دگرفت و شوکت شبیه و نظیر آن ندیده بود از دالملک خویش بیرون رفته بسر دره که راه آمان با تنگ و باریک تنگ بود منزل ساخته چند گاهی در آن منزل درنگ کرده چنگیزخان بولایت خطا در آمده بلاد و مصاصا بسیار بسخر ساخته و خلق بیشمار بقتل آورده نهب و غارت در آیندند زود التان خان امرا را خود را با سپاه بیقیاس مامور فرستاد تا از حدود مملکت باز دارند و ایشان منزل مناسب را لشکر گاه ساخته منتظر آن بودند که وصتی باینده و بهبانات اجتماعی خود را بلشکر مغول رسانند و در این اثنا خبر رسید که چنگیزخان یکی از عظمات ملک خطا را فتح نمود و غارت کرده تعقیب غنایم مشغول است خطائیان فرصت غنیمت بیکبار رسوا شدند و در مانیکه جریک مغول با ش کمتر مشغول بودند از دور سپاهی بیا خصم مشاهده کردند و چنگیزخان را [illegible]

لشکر خطا آگاه شده فی الحال فرمان داد که لشکریان یکجا سر نگون کرده و پای در رکاب آورده و بر دو فریق همسیده تیر و تیغ در یکدیگر نهاده اهل خطا اگرچه بعدد زیاده بود اما یک حمله مغول اکثر ایشان خسته تیر تقدیر و بسته کمند گردن شدند و چندان کشته کردند که تا مدت یکسال دشت و هوش و طیور از لحوم ایشان و بسور و سرو بوده و بقیه السیف در شعاب و بیابانها پراکنده و متفرق گشتند و مغولان گرد بخیکار از انگا بتبی کرده جمعی کثیر دیگر ایشان بقتل رسانیدند و بعد ازین فتح چنگیز خان اکثر قلاع و بقاع خطا و ختت تصرف آورده و یکتا پادشاهی آراسته چون قضای آسمانی بسر وقت التان خان رسید ما ران سحاب نهاب بارید ن گرفت و کوس و کورکه چون رعد غریدن آغاز نهاد و عاقبت الامر خان با آن لشکر بی کران روی هزیمت آورد و سی هزار کس از سواران با ثقل آمدند و چنگیز خان بعد ازین محاربه بسی از بلاد و امصار فتح نموده روی بخانبالیغ نهاد و خان بالیغ را زبان خطائی جونکه و گویند این شهر نشیمن خانان خطا بوده شد و در آنجا نیز بر کرده و خانبالیغ را پتخت سلطنت ساخت و در الالتان یکصد چنانچه در ایام ما از ایشان جا امیک خان تعمیر کنند ذکر مصالحه چنگیز خان با پادشاه خطا و معاودت او و نهایت کار الالتان خان چون الالتان خان از معرکه چنگیز خان گریخته بخان بالیغ رفت کسی که بحال او رسیده بود تشفی کرد و دلاسا داد و بسیار سخنان بسمع او رسانیدند که چنگیز خان از تسخیر اعمال و مضافات خان بالیغ خلاص شده متوجه دار الملک است و الالتان خان با امرا و اعیان مملکت در باب صلح و جنگ مشورت کرده گفت که چنگیز خان کرد کشور خراب بیکار ما دارد اکنون شتاب چه بسیار هم با شتی و نبرد چکونه همی با ما این کار کرد و وزیرش جکسا نام گفت صلاح در صلحست چه در این اوقات زن و فرزند و عیال و اطفال ما کله و بره بصحرا اند و مسلم نیست که سعادت با شقاوت کدام یک نصیب ماست اگر عیاذا بالله شکسته شویم متعلقان ما ذلیل و اسیر شوند و اگر ظفر یابیم بر فور لشکریان پیش زن و فرزند خود روند اکنون مصلحت آنست که پیغام و سلتیم که ایل و منقاد بم و با دشمن طریق مدارا و مواسا پیش گیریم آسایش دو کیتی تغییر این و حرف است باد و ستان مروت با دشمنان مدارا و بعد از آشتی و مصالحه لاشک مخالفان بوطن معروف و بکل الوف مرجعت نمایند آنگاه در ثانی الحال بنای تمام از سر بصیرت بتلافی مافات قیام نمایم الالتان خان را می و زیرسندیده داشته دختر خود را با امیری از امرا دکت نزد چنگیز خان فرستاد و چنگیز خان از الالتان خان همین قدر اصاغی شده دختر او را بزنی و اجب و خواتین انتظام داده مرجعت نمود و چون الالتان خان در آن اوان مهم ملک خود شد زلزل سپید از تلاطم امواج فتن و تراکم فواج محن بساحل نجاتی و امنی خلاصی صحبت عافیت رای او بر آن قرار گرفت که بتمشک بود و آن شهری بود از مستحدثات پدرش دور آن چهل فرسنگ و نموضع بر کنار رود ی عریض و عرض آن رود چندان بود که از صبح تا شام کجید تمام کشتی یکنوبت از کنار آن بکنار دیگر میرفت و می آمد و در آن شهر میوه ها سیری فراوان بود و سه سور بلند پهنا و گرد آن شهر کشیده بودند و چون الالتان خان بتمشک رسید اسباب یورش بتمشک قیام نمود پسر خود تکوت خانبالیغ تعین فرمود و جمعی کثیر را بملازمت او مقرر کرد و در اثنا راه طریق الالتان خان فرمود که صلاح و سلب قوا خطائیان را زین جماعت که همراه او بودند بستانند و ایشان بمقتضی فرمان تجاوز ننمود و آتش خشم الالتان خان التهاب یافت و فرمانداد تا مقدم آن جماعت بقتل رسانیدند و قوا خطائیان را زین جهت از خدمت او مختلف نموده و کلها و سلاحهای پسر الالتان بازدند چنگیز خان پیوستند و در اثنای این اتفاق فتنه شخصی از قوا خای فرصت غنیمت شمرده خروج کرد و بر بعضی از ولایات خطا استیلا یافته پیش چنگیز خان ایلچیان فرستاد و با ظهار ایلی نزد و تقرب جست و عاقبت نفس خویش متوجه بارگاه کیوان اشتباه کشته بسیورغامیشی و عاطفت مخصوص آمد و همچنین طایفه اوغوص الالتان خان بسببی از اسباب برگردان نعمت اقدام نموده بارد وی چنگیز خان ملحق شدند و پسر الالتان خان چون مراح روزگار را مانند سر الف عروسان حنائی شفق دریشان دید بعد از انکه بنجاه هکوت خانبالیغ کرده بود شهر را با مراء سپرده پیش پدر رفت چنگیز خان چون رعد ضعف و خلل شدید بطلوع یافت دو هر تومان جاسوقه بهادر و منکار امشکر ای ایران و توران گردانیدن الالتان خان را و حیطه تصرف و تسخیر آورده مدتها بشان جب فرمان متوجه شد بعضی از امرا و اخای که از ان خان و برشوق هم بودند آن دو امیر را سپند و با ثقال بحاصره خانبالیغ اشتغال نموده و خلال این احوال بسمع الالتان خان رسید که طعام در شهر غزاز خلل و امیر را با چند هزار مرد غلبه بخانبالیغ رسال نموده و آمد و شد هر کدام مرا هی روانه شدند و بحسب اتفاق ان دو امیر دست لشکریان چنگیز خان کرفتار آمدند و غلها و آنچه داشتند بتاراج رفت و طعام در خانبالیغ چنان نایاب شد که مردم کوشت یکدیگر میخوردند سنجکه خورش انجمان شکسته کشت کمانی بجانی نماند بست و الالتان خان از استماع این خبر پریشان بر خورد و بزد و شهر خانبالیغ مستحکم شده امرا بمغول المجیان نزد چنگیز خان فرستاد و فتح چکده و کثرت خزاین و دفاین الالتان خان اعلام دادند و چنگیز خان قوتوقونویان را با دو امیر دیکر بخانبالیغ فرستاد تا اموال را از آنجا بخزانه عامره رسانند امرا مذکور چون بانجا رسیدند قلعه محافظت خزانه الالتان خان موسوم بود نقود و اجناس فراوان تسلیم نمود و سه حریر زینت پیشکش آن سه امیر کرد و قوتوقو بخش خود نکرفت و آن دو امیر دیکر قبول فرمودند و امرا قلعه خزانه را بکرده با قدر خزانه دار بخدمت چنگیز خان باز کشتند و بهمراه فرستادند تا عرض رسانیدند چنگیز خان از قوتوقونویان پرسید که قدر تا بیچ دو جواب داد که حریر زینت پیشکش کردند چنگیز خان پرسید که سبب نا کرفتن چه بود قوتوقو کفت اکر شهر بتجاک و قهر مسخر شده بود دی مال آن خانان الالتان و نتی و دو آنحال هر چه داوندی کرفتنی اما چون بالحرب و خون ریزش دست تصرف بند کان یا دشاه آمد و نظیر و قطمیر آن تعلق بدیوان اعلا کرفت کنتو مال یا دشاه خود بر شوه کرفتن و با خداوند کار خود خیانت کردن پسندیده نیست چنگیز خان از وه فوز عقل و کمال و دیانت تعجب نموده کفت قوتوقو نان همین بزرک دانا شده است با ضعاف این سیورغامیشی فرموده

فرموده آن دو امیر دیگر را گناه کار ساخت و قدغن نمود که جهانگشا را بجد تمام کاری چنگیزخان باز داشته خود با ستبدان و اسجاآ مارب شهری که دلخواه و بوقت
و تمکن نشست قدایک پسر زاده ماه وش برشاه براز پی میگیش میفرستاد که بدنام و جهانگشا را هاکرده رفت از پی پادشا بخشید شاهنشه گنج و مال که او را نه بود
ز بخشش ملال و چنگیزخان در مدت دو سال اکثر ولایات خطا فتح کرده و تغور و سرحدها را بحارسان و محافظان سپرده روی بوطن مألوف نهاده و در آنجا اجتماع
نموده که قدره برادر ثوقا بیکی و سه پسر او که گریخته بودند ظاهر شده اند و در ولایت ایمان فتنه و فساد کرده اند باخود اندیشید که اگر در دفع ایشان تغافل و تکاسل رود و خشنها پیدا
نماید که بمرور شهور و سنین قوی تر گردد لاجرم سویدای سپاه دل سیاه بقلع و قمع و استیصال ایشان نام زد کرده و قراجار قنقرا تیراکه پیوسته با دو هزار سوار کیخا و
و نگهبان اردو و آغاز دق بود با سویدای مذکور ضم کردانیده و فرمود تا جته لشکر کردون بسیار ترتیب نمایند و پیچهای هنین استوار کرده اند تا در میان تنگستان زه نگسلد
و امرا بموجب فرمان روان شده برکنار رود خانه مورتان از ولایت مغولستان ایشان را باقود و ملاقات واقع شده و بعد از قتال و جدال قوتو و فرزندان و ذکر ایشان
گشته شد تنکگر یک پسر او که تیرخ حباندا ختی او را زنده پیش جوجی خان آوردند جوجی خان فرمود تا شانه معین خست شده و پسر قود و را اشارت کرد که تیر انداز د و تیر
نخستین بسر گز بهدف زد و تیری دیگر بر عقب آن بینداخت و بر سوفا تیر اول آمده بشکافت جوجی خان با این صورت خوش آمده خون او را از چنگیزخان خویش نمود و
چنگیزخان گفت نکوهیده ترین اقوام قوم مکریت است پسر قود و موبیست که بروزگار ما ری کرد و دشمن ملک را هیچ جا بتر از میانه کوزیت من از برای شما
پسران ملک روی زمین و لشکر روئین و آهنین اند دختر ام از یک کس چه هنر و فرهنگ آید و عاقبت جوجی خان نام موسن با ساق را بکشتن او فرمان داد و انقراض اسم
مکریت در شهور سنه ثلاث عشر و ستمایه اتفاق افتاد و هم در امثال قوم تومات بواسطه غیبت چنگیزخان ورصد و خطا یاغی و عاصی شدند و آغاز فتنه انگیزی
کردند و چنگیزخان بعد از تامل با یان را بدفع تومات نامزد کرد و با تمارض نموده تن بر بستر ناتوانی نهاد و چنگیزخان بغل نویان را فرمود تا بعوض با نویان را زار آنچه
که شما را بیاد شا نشان داد یا آن چنان را فرمود گفتند با ذکر تو نکند بلکه او را تعیین تو با هیچکس مشورت نکرد بر غل گفت هر چند بعوض خون دیگر میرود اما بالت
پادشاه بر این امر مبادرت نمایم و زن و فرزند چنگیزخان بسپرده روان شده با قومات محاربات نمودند یشان را بسر حد مرغاز رسانیدند اما در آخر جنگ کشته
و چنگیزخان از استماع آن واقعه دل تنگ شده فرزندان و متعلقان و اقوام را نزد خود فرموده بعد از آن چنگیزخان مغلی کو با نک را با لشکر سنگین بضبط و ولایت خطا فرستاد
و آن گشت مغلی بفرمان شاه برقنه با و فراوان سپاه همیرفت با لشکر بیقیاس بلسنون گز و چرخ به درپس در آن بوم چندان سپه گشتند که از کثرت عدد
روز و شب نپاید ذکر خواتین و اولاد پادشاه جهان ستان چنگیزخان چنگیزخان را خاتونان و آغایان بسیار بودند و را بودند فرخنده رود و
دختران قما و سرت زیبا نصد فزون و از جمله همگی بوجاست بتیاز دشته پرتو چین که مادر اولاد نامدار او بود دو کوچکتر خاتون دختر التان خان و کوچکی سوین
و دختر تا بانک خان و میسولون دختر جا بکبو و قولان دختر طایر اسون از این پنج خاتونان دستگاه فزون بود و هم پرتو چین بجاه کمارشاه فرزند با بیاست داشت
از و پنج دختر پسر حار داشت بزرگترین پسران چنگیزخان جوجین خان بود دویم بقتای سیوم اوکتای چهارم تولی و از این چهار پسر پر خامت و
سلطنت را منزله قوایم اربعه بودند و چنگیزخان هر یک از پسران را بکار عظیم نام زد کرده مهم صید و شکار بموجب فرمود تعلق بجوجی میداشت و آن کار بست
شکوف نر و تراک دیرغو و یاساق و سیاست و زدن و گرفتن متعلق بختایی بود و در ای و ترتیب امور بموجب فرموده تعلق با و کتا آن که بخانه او را و سر آمد
روزگار بوزجوع فرموده تولی را جته ترتیب و تجنیز سپاه و لشکر و سق و تولیت سیوسق اختیار فرموده بود و بغیر از این چهار پسر پنج پسر دیگر داشت از یکر
خاتون و چون اکثر ممالک شرقی و قبایل و اقوام مغول در مقام ایلی و انقیا و آمدند این مجموع را بر فرزندان و برادران و ابنای اعمام تقسیم نمود و هر یک را ملک
لشکر فراخور حال و نصیبی داد و هر خویشی را منسوب بغرزندی گردانید و بعد از آن در تشبیث بنا رفهت و مصاوقت و توطیه قواعد الفت میان اولاد و اقربا و
مساعی جمیله بجای می آورد و پیوسته تخم محبت و مطاعت و کشت زار سینهای پسران میکاشت و نهال مساعدت و معاضدت در دل اقربا و خویشان مینشاند
و بضرب مصالح و امثال سیاق و دستی را استحکام میداد چنانکه روزی اولاد و اقربا را جمع آورده یکتیر از ترکش برآورد و بشکست و دو عدد کردانید از انجمله یک
و یکتیر دیگر افزود و میشکست تا بمرتبه رسید که نه توانستند آن را از یان از شکستن آن عاجز شدند پس روی بایشان آورده گفت این مثل شماست اگر یک یک و دو دو بدست
دشمن افتید شما را هلاک و معدوم سازد و اگر مجموع با یکدیگر متفق و هم پشت باشید همچنین شما هست نیابد و هر چند دشمن با قوت و شوکت باشد بر شکستن شما
قادر نخواهد بود باید که همیشه یک کس شما باسم سلطنت موسوم باشد و دیگران متابعت فرمان او کنند تا دشمان بر شما استیلا نیابند و اگر چه خاسم پادشاهی
بر یک کس شما مقرر شد از روی حقیقت همه اولاد احفاد و خویشان در ملک و مال شریک باشند و اگر شما هر کدام سری باشید مانند ماری که رؤس متعدده دشت و یک شما
شما هلاک شوید پرسیدند که چگونه بوده است آن گفت اصحاب اسما آوردهاند که شی سرمای سخت روی نمود و مارهند سرازمای دفع نکایت سرما خواست که سوراخ
برنیو سر هر سوراخی که در دیگر و سر دیگر ممانعت مینمود و بدان سبب در بیرون مانده هلاک شد و مار دیگر یک سر و دست و بنبال بسیار در سوراخ رفت و بنبال نمانست اعضای خود را
جای داد و از نسورت سرما خلاصی یافت پادشاه این نظایر بسیار القا کرده همکنان را بالخلاص و اتحاد و تجنیب تحریص نمود و چون ع صد ملک ز هم پاشید فرو شد حکومت چهل و دو سال بدین

فرزندی و دخوارزم تا قصا بقسمین و بلغار پسر بزرگتر خود جوجی داد و از خدود بلاد نیور تا سمرقند و بخارا بجغتای مفوض داشت و تختگاه خود را مرد و کتای قاآن گزیده و نقاده و اولاد اولاد آنان قوا بو دکرد و بعضی از ولایات که متصل تختگاه او بود بتولی ارزانی فرمود و در اندک فرصتی اولاد و احفاد و اقربا چنگیز خان از ده هزار در گذشتند که هریک بمقام و یورت و لشکر و عدت جلد بود و غرض از تقریر موقفت و استدامت دولت ایشان بود بخلاف آنکه از دیگر ملوک رویت است که برادر قصد برادر کرد و بپسر و هلاک و زوال پدر سعی نمود تا مجموع مقهور و مغلوب گشتند و علم دولت هریک منکوس شد تولد تعالی ولاتزار و قصد و تذنب ربکم مقصود از ایراد این کلمات آنکه مرد عاقل و دولتمند چون ملاحظه کند که او لاد چنگیز خان بر چه نهج شرایط موافقت و معاضدت بجای آورده بر بلاد و ممالک شده و دشمنان و مخالفان را نابسان برداشتند و سالهای دراز کامرانی کردند بایشان نیز با خویشان و برادران نزاع و خلاف ازیشان بر گیرند تا از حوادث روزگار مصون و ماموں مانند ذکر بعضی از صادرات افعال چنگیز خان و بیان برخی از قواعد و رسوم او که آن بتوره و یاساق شهرت دارد در ایران و توران حضرت باری سبحانه و تعالی چنگیز خان را در امور دنیوی فهم و فراست عقل و کیاستی تمام داده بود چون از مهم او ملک خاقان فراغت یافت و سایر اقوام و قبایل که دم از مخالفت او میزدند در مقام متابعت و مطاوعت آمدند از برای ضبط ممالک و نظم مسالک و صلاح لشکر و فلاح رعیت رسم و قاعدهٔ چند وضع کرد و بمقتضی رای و رویت خویش هر کار را بر قانونی و هر کناهی را بجزائی معین گردانید و چون در بدایت حال با اهل اسلام عقیدهٔ تمام داشت جهت دیت قتل هر مسلمانی چهل بالش زر تعیین فرمود و از آن خطا بکسر دراز گوش و چون اقوام مغول از خط نوشتن عاری و عاطل بودند فرمان داد تا بعضی از زبان ایشان خط اویغوری بیاموختند و آن یاسا و قوانین در دفاتر ثبت کردند و چندان ایمحفوظ و مضبوط گردانیدند که هر وقت که خانی بر تخت نشیند یا حادثهٔ عظیم روی نماید یا دشمنی زاکان جمعیتی سازند و آن طوایف را حاضر گردانند و بنا کار بر آن یاساق نهند و تعبیه لشکر و محاصرهٔ شهرها بر آن شیوه پیش گیرند و اگر خلاف آن کنند کار ایشان پشیمان شوند مصدق این مقال آنکه پادشاه اسلام غازان خان بر دیار شام مستولی شد قتلغشاه نویان گفت که بحکم پادشاه قدیم در دمشق انواع خرابی و قتل و غارت بتقدیم باید رسانید پادشاه جمجمه نظر فرمود و چون از آن دیار بر جهت مهمات داخلی بجانب پایتخت مراجعت نمود اهالی آنجا باغی شدند و پادشاه از آن ترحم پشیمان شد هیچ علاج و فایده بر آن مترتب نشد بالجمله چنگیز خان در اوایل حال که با اقوام و قبایل مغول متابعت او کردند رسوم و عادات ناپسندیده مثل سرقه و زنا از میان ایشان برداشت و اطراف و اکناف مملکت خود را بر بوی عدل و انصاف بیاراست و در بحار و قفار و بلاد و امصار و بر صادر و وارد و آیب و ذاهب تجار و طلاب ارزاق مفتوح گردانید تا ایشان را در نهایت سلامت و مصاحبت کرامت با بحار و قفار و ولایت مانند فلک طشت در بر چیده غدغه بکیوره آمد و شد نمودند از مسافری شرقی تا منتهی مغرب میرفتند و می آمدند و در امثلهٔ که بیاغی میفرستادند و با طاعت میخواندند بسیاری لشکر و استعداد تخویف مینمودند بلکه بهمین قدر می نوشتند که اگر ایل و منقاد ما شوید بجان امان یابید و اگر خلاف این باشد ما چه دانیم خدای قدیم داند و این سخن از اباب توکل است همانا هر چه یافت از این اعتقاد یافت و یکی از عادات چنگیز خان و فرزندان اوست که در یاد و تعریف و القاب نکوشند بلکه نشان را از زشتن آن منع کنند و هر که بر تخت خانی نشیند یک لقب دارد و اقرانند مثل خان یا قاآن و زیاده از این نکوشند و نشنوانند آورده اند که بوقت فتح او را النهر منشی خوارزم شاه بار دوی چنگیز خان آمد احوال خویش معروض داشت چنگیز خان فرمود ما را کسی میباید که بابل و یاغی مکتوب نویسد او را بامیری سپرده چون جثه نویان ارغد و جیحون آذربایجان فتح کرد و عرضه داشتی بچنگیز خان ارسال نموده و آنجا نوشت که مکنون ضمیر است که بجانب شام توجه نموده شود اما بواسطهٔ ممانعت بدرالدین لؤلؤ صاحب موصل تعذری دارد چنگیز خان منشی را گفت نامه بدرالدین لؤلؤ قلمی کرده باین عبارت که خدای بزرگ ملک روی زمین را بمن داده و امر فرمان روایی داشته هر که ایل شود سر و مال و ملک و فرزند با او بماند و هر که تمرد و عصیان نماید خدای داند و اگر ایل شود و لشکر ما را راه دهد او را نکو باشد و اگر خلاف کند چون لشکرهای بزرگ ما آنجا رسد ملک و مال موصل کجا رود و نویسنده بر عادت مغلان لغات خوب و لفظی مرغوب و تعریفی لایق پادشاهان آن نامه را در قلم آورده و اشهمند حاجب آن مکتوب را به مغولی ترجمه کرده بر چنگیز خان خواند پادشاه چون نامه را بر خلاف طبع خود یافت با منشی خطاب و عتاب کرد که ای مرد آنچه من گفتم در اینجا منت گفتا نامه را بدین اسلوب باید نوشت چنگیز خان از این سخن بغایت خشمگین شده گفت دل تو با یاغی است چیزی نوشته که اکراد بجوانمرد دریاغی گری میتوبر مبالغه کند بعد از آن فرمود تا آن منشی بیچاره را شهید کردند و چون چنگیز خان تابع هیچ دین و ملت نبود از تعصب و ترجیح ملتی بر ملتی احتراز و اجتناب نمود و بلکه صلحا و فضلا هر طایفه را اعزاز و احترام کردی و این معنی را نزد حضرت عزت شکرف دانستی اما از عهد آدم مبارک دم تا زمان ظهور چنگیز خان سیچکس از ملوک و سلاطین و فاتحان و مالکان قاب اعم و تسخیر و ضبط یاسامتی لشکر خود چنان سعی ننمودند که او سپاه مغول بنا بر مهابت و سیاست چنگیز خان بر شدت صابر بودند و بر تکالیف شاقه و اکثر اوقات فقر و محتاج زیرا که شیران نر کسی نباشند شکار نکنند و قصد هیچ جانور ننمایند و در امثال عجم است که از سگ سیر شکار نیاید و عرب گوید که جوع کلبک یعنی سگ خود را اگر نه داما متابعت تو کند و بدترین حالات آن باشد که لشکریان بر پادشاه دلیر باشند و چیزها فرمان و کدام سپاه چون لشکر مغول توانند بود که در وقت نهب و غارت پشیمان شوند و عاقبت زندگانی خود را بمنال مخلیفات و مؤنات نمایند و از آنچه بر ایشان حکم رود و از تحصیل اخراجات و ترتیب اسباب و امثال آن سخن چیند و از گذشت و شیر و پشم و دنبه

و روغن اغنام خویش منافع بردوم رسانند و بوقت کار ازخورد و بزرگ و خاص و عام همه شمشیرزن و تیرانداز و نیزه گذار باشند همه ترکمان سرانی آفریدند همه پیکر و رهبر چنینند و رسانند چون در جامه خانند شهریارند چون در دشت نبرد و در سرزه و ختر و شدت و خطار امیر و حاکم خود را مطیع و منقاد باشند نه بسیاه و ارتفاع و نه منتظر دخل و انتفاع و هر وقت اقتضا کند در حال استقبال آن کشته و بکرگه نایستند جنگ و تکمش نیا برپا ساچیکر خانی از مختلفات اسلحه و آلات متنوعه تا ترکش و سوزن با خود همراه داشته باشند و بسیار باشد که در وقت تفتیش و تحقیق عرض اردوات کنند و اگر از کسی تقصیری واقع شده باشد تادیب بلیغ در باره او تقدیم رسانند و دیگر اگر در وقت لشکر کشیدن و هنگام یورش اهل ساق هرچه در بایست باشد انرا مهیا سازند و زنان ایشان نیز همچنین شوهران را در امور یاری باشند چنانکه اگر یکی از ایشان شوهر شان مقتول گردد یا شوهر شان از کار بیفتد و بکار آن امر قصور راه یابد تا اگر روزی مرد حاضر نباشد و تکالیف و لوازم روی نماید فراغ کنند و نفس خویش بساق شوهر اکفایت نمایند و اگر همی سابق کرده و کاری پیش آید تواچیان الوس امرا، تومان و ایشان با میران هزاره و امیران صده و ایشان با میران بیچه حواله نمایند آن همه سر انجام کنند و هر کرا بساق خود کشند بسخط و غضب گرفتار شود و اگر اصلاح بلشکر افتد و حکم خان نفاذ یابد که از فلان وقت فلان موضع چندین هزار آدمی مجتمع شوند بیچکس از آن مردان را یارای آن نباشد که سر موئی تخلف کند و اگر میان خان و لشکر مسافتی بعید راه باشد و فرمان از خان به ایشان رسد کز اجنبا در میان نبندند و بجان سعی نماید تا مضمون حکم بجای آورند و اگر کسی را مثلا صد هزار کس تابین باشد و در بساق پادشاهی اهمال و زر دکیور استقصا تادیب او بموجب فرموده عمل نماید و اگر حکم قضا مضا بر آن جریان یافته باشد که سرش را برگیرند آن امیر معتبر گردن بیچد و بطیب نفس یکپای از دنیا کوتاه و یکپای بآخرت دراز کند چون ممالک و دیگر ملوک که چه بزرخ دیده ایشان که دوب بر طویله بندد و بعرصه دشت با آهن با گیفت تابدان چه رسد که لشکری گران باشد و اگر یکی از هزاره و صده و بیچه که در جای معین باشد بجای دیگر نتواند رفت و بپا با میر دیگر نتواند برد کس او را بخود راه نتواند داد و اگر شخصی بر خلاف این با ساق اقدام نماید آن شخص را بحضور خلایق بکشند و راه و رهند و را عقاب و نکال کنند دیگر چون عرصه مملکت بسیط و عریض گشت و مهمات سانح متنوع آن چاره نبود و بموجب فرمان در مراحل و مهاد وضع کردند و اخراجات هر امری مقرر از ماکول محافظان و علیق سیمان و غیر آن مرتب و نشسته و این خرجها را بهاتخصیص نمود و استخراج کردند تا الیچیان بزودی خبر توانند رسانید و لشکری و عیت خدمت نرسند و بسهل نیرزد محافظت چهار پایان چکیهای صعب گردد و حکم شد که سال بسال عرض بها کنند و آنچه کم شده باشد از بها عوض گیرند و دیگر در سال میت اندک یا بسیار هیچ آفریده تعرض نرسانند و تصرف در آن شوم ندانند و فلسی از آن در خانه خویش نگذارند و دیگر از یاساق چنگیز خانی است که قوم مغول و تاتار در دم صید جد و جهد تمام نماید چه او گفته که صید و خوش مناصب امیر جیوش است و این امر از و آلطایف امر معظمات امور باشد و در اوایل فصل زمستان شکاری عظیم طرح اندازند و بخت صیادان خبر سنند تا تفحص قلت و کثرت صید کنند و بعد از تحقیق جاده لشکریان رسانند که بقانونی که در معارک مقرر است میمنه و میسره و قلب و جناح مرتب داشته هر کس از محل خود و در حرکت آید و مدت یکماه راه بل زیاده صحرا و کوهرا خلقی انبوه در میان گیرند و خان با خاتین و انواع ماکولات و اصناف مشروبات متوجه شکارگاه گردد و هر دم شکار پرنها شکی را نند و محافظت تمام نمایند تا بخیری از چرکه بیرون نرود و اگر ناگاه شکاری از میان برون رود و از نقیر و قطمیر آن بحث و استکشاف واجب دانند و امیر هزاره را صد و ده چوب زنند و گاه باشد که بقتل رسانند و اگر صف را که جرکه گویند رست ندرند و قدمی پیشتر یا پس تر نهند در تادیب ایشان مبالغه نمایند و چون جرکه نزدیک رسد و نهایا یکدیگر متصل گشتند و چون نزدیک تر رسد دوش بدوش و زانو بزانو نشسته و بایستند و در میان حلقه انواع سباع و اصناف وحوش در جوش و خروش آیند و بخت خان با تنی چند از خواص و مقربان در میان روند و ساعتی تر اندازد و صید کنند و چون ملول شود هم در میان جرکه بموضعی بلند تر دل کند تا شاهزادگان و امرا و نوئینان و علوم در عقب یکدیگر در آیند و صید افکنند و خان تماشا کند و چون از صید اندکی ماند پیران سالخورده بسبیل ضرارت پیش خان آیند و دعا گویند و برا بقاء تقایای چوانات شفاعت کنند تا از موضعی که آب و علف نزدیک باشد راه دهند و تمامت شکار را که افکنده باشد جمع کنند و اگر شماره مجموع ممکن نباشد بر تعداد و سباع کوران اقتصار نمایند و غرض از این کرده و از مجرد شکار نیست بلکه مقصود اینست که لشکری و سپاهی میتر اندازی عادت کنند و در رزم و جنگ و جدل نام و ننگ خرم و احتیاط مرعی دارند و اهمال و تغافل جایز ندانند و از بدایت دولت مغول تا امر و زهمان میان باقی هست راقم حروف گوید که در آن اوان که اردوی همایون پادشاه زمین زمان ابو الغازی سلطان حسین بهادر خان خلد الله تعالی ایام سلطنته در ولایت باوغیس باسم ییلاق رحل اقامت انداخته بود این کمینه نیز بر همی که سانح گشت متوجه آن جانب شده و بجهة مصلحت چیزوزی در آن سمت توقف بایستی نموده و در اثنار این احوال پادشاه اسلام طرح شکار انداخته و در آن شب که در آن صباح جرکه و صفوف بهم خواهند رسید جمعی از اعیان ملک که این کمینه در سلامت ایشان بیشتر و بر چند مبالغه نمودند که فردا اتماشای شکار بیا آمدنده و در جواب میگفت که ممکن نیست که مرا فقت تو انم نمود از جهت سبب آن پرسیدند جواب داد که بجمل فردا تقصیری واقع شود که تلافی آن سوا نخ کردن منی هست گرفتار شوم لاجرم چون شهر گردون جنبه صید شکاریان نجوم در میدان آسمان بافت جسته و اوراق مخترات مخادیم همراه خود شکارگاه بردند تا بوقت زوال چون مرغ نیم نسیمل بهر طرف که میگردیم و چون وقت از ظهر در آمد خواجه

اکبر چشتی و صوفی شیخ الاسلام و شیخ صدرالدین سوهی و این گینه و دیگری از اهل علاقه صف بیرون آمده بجایی روان شدیم نماز بگذاریم و در اثنا طرق جمعی از تواجیان بهرام صولت رسید بهیبت تمام گفتند که باز گردید که امیر شمارا میخواند بالضرور بطرقی که اشارت کردند عنان عزیمت باز گردانیدیم و ایشان تیز میرفتند تا مبادا تقصیر ما را امیر عرض کنند و در راه تیرها بجعبه بیرون آورده و یکانها را حواله نموده میگفتند که بنی شما را همین لحظه باین یکانها سوراخ خواهیم کرد و ما رضا بقضا داده و چون قدمی پیشتر نهادیم سید احمد میرآخور را که مقدم ایشان بود دیدیم که وضو میساخت نیلبر اشتالی قدیم که دشت همین قدر پیش نگفت که چرکه را گذاشته بسر انجام کدام مهام میروید گفتیم بسر انجام همان مهم که اکنون شما بآن مشغولید از این سخن تبسم شده بوجه احسن جهت انصراف را زانی داشت و نوکران جزم کرده بودند که ما را مخالب و معاقب ساخته قبلغی خطیر از هریک خواهند گرفت حجل متفعل گشتند و ما در ضمان سلامت بمنازل خویش مراجعت نمودیم اما این کمینه چندی از بهیت این واقعه بحضور نبوده و شب خوابهای پریشان میدید و قبل ازمعاودت با خدای تقدس و تعالی عهد کرد که مدت العمر هرچند تکلیف واقع شود هیچ نکاهی حاضر نگردد دیگر بغیر می زوم همره شاهی ازباد به عشق تو کرباد وطن آیم

ذکر سلاطین فرختای که ایشان را کوركان گویند و بیان حال کوشلوک قراختای یا دشاه خود را کوركان گویند یعنی خان خانان و ایشان از نشاپیر معتبران دیار شرق بوده اند مولد و منشا ایشان ختا بوده و پیش از ولادت چنگیزخان بدتی بنابر حادثه روزگار مقدم ایشان با ختا و نفرار از قوم قبیله و سر و ایتی با کره ماشو از ختا بیرون آمده چون آنطبقه بحدود قوقیر رسیدند میان ایشان و صحرانشینان و مردم قوقیر نخاعتی پیدا شده یکدیگر را نهب و غارت کردند و چون از آنجا که گذشته بابل در آمدند در آن نواحی شهری نیافتند و اقوام بسیار از آن جماعت دراتراک در آن موضع جمع آمدند چنانچه عدد ایشان بچهل هزار خانه وار رسید و در آن اوان در شهر علاقستان که مغول اتراقو بالیغ گویند یعنی شهری خوب خالی بود از نسل افراسیاب و چون زیاده شوکتی نداشت قبیله قرلیغ و قنجاق و قانقلی تعدی نسبت با و میکردند و خوشی و موشی او را بغارت و تاراج میبردند و خان از دفع و منع این جماعت عاجز بود بالجمله چون نصره افراسیاب خبر حشمت و مکنت و شوکت خرختای استماع نمود ایلچی پیش کورخان فرستاد و التماس نمود که بجانب دار الملک او حرکت کنند تا مملکت خود را باو سپارد و در وزی چند از شر اعدا من گشته پهلو بر تنعم استراحت نهند کورخان بنا بر التماس او به بلاد ساغون آمد و پای بر سریر سلطانی نهاده نام خانی از نصره افراسیاب برداشت و او را بایلک ترکمان موسوم گردانید و چون قبایل اتراک را که در آن نواحی بودند مطیع و ایل ساخت لشکر بکاشغر فرستاد و آن نواحی را استخلاص کردند و اهالی آن بالیغ و قوقیر را که از دایره طاعت پا بیرون نهاده بودند بار دیگر رام ساخت سپاه باو را النهر و فرغانه رانده دشت و آن مملکت را نیز در تحت تصرف آورد و سلاطین ماوراالنهر که آبا و اجداد سلطان السلاطین سلطان عثمان بودند سر بخط فرمان او نهادند و وی تاریخ سنه ست و ثلاثین و خمسمایه با سلطان سنجر جنگ کرده او را منهزم گردانید و بعد از این فتح بر اکثر بلاد ماوراالنهر و ترکستان استیلا یافته از بزرگ لشکر کش او بود با سپاهی فزون از قیاس و شمار بجنگ تکش خوارزمشاه فرستاد و او بولایت خوارزم در آمده خواهی نخواهی بیکار کرد و اتسیز اظهار مطاوعت و انقیاد نمود و سوای اجناس و مواشی مقبل شد که هر سال سی هزار دینار بخزانه کورخان سلند و او را بصلح بازگشت و چون کورخان وفات یافت خاتون او کوپانک بر سریر سلطنت قرار گرفت و آن غایت که هوای نفسانی و غرور شیطانی بر وی غلبه نموده بود در چشم و خدم ما هیت بود و متابعت او نمیمودند و چون میل بزنا و فسق کرد کوپانک را با آن کس که متهم با و شده بود از میان برداشتند و برادر کورخان متصدی امر حکومت شده برادر دیگر خود را بقتل آورد و در مملکت تمکن یافته هر کس را بامری و مصلحتی موسوم گردانید و شحنگان با طراف و جانب فرستاد و چون دولت از اتسیز بپسرش تکش رسید مانند پدر بخیری رضا کورخان نمیکوشید و باج و خراج منیفرستاد و در مرض موت پسر را وصیت کرد که با کورخان مناغت نکند و گردن از ادای مال مقرری نپیچد کما و سنید بر گیرد چه او را در ای او خصمان قوی مانده و چون نوبت ملک بپسرش سلطان محمد رسید چند کاه مال داد کرده میان ایشان صورت موالات مصفی بود و چون سلطان شهاب الدین غوری بقصد سلطان محمد کرد کورخان ده هزار مرد بمدد او فرستاد و در زمانی که سلطان شهاب الدین متوجه سلطان محمد روی گردان شده بازگشت و کورخان با و رسید سپاه کورخان بر او غلبه قدرخو داجرام فلاکرا لیست من بعد اشت لاجرم از قبول جزیت و اداء خراج کورخان عار میدانست و نقض عهد و پیمان را بهانه می طلبید و در ادای مال تسویف و تعویق می نمود و محمد دبای که ایلچی کورخان بر سالت آمده بود از سلطان محمد غارتی نیافته نزد کورخان بازگشت و چون نوبت ملک بپسرش سلطان محمد رسید و بعد از این مال و اداء نخواهد کرد لاجرم بر اتفاق جلال الحق و الدین سلطان محمد نکرده و سلطان چون از غزای قنجاق بازگشت و خوارزم تهیه اسباب استخلاص ماوراالنهر مشغول شد و لشکر بنخارا کشید و رسل بملوک اطراف فرستاده پیغام ها داد و ایشان را بمواعید مرغوب مستظهر گردانید خصوصاً عثمان پادشاه سمرقند که در حسن و ملاحت یوسف ثانی بود و خدمش مثال سلطان بلبسیع رضا مضا نمود و چون بکام دیار ما و راالنهر از طول مکث کورخان ملول شده بودند دعوت خوارزمشاه را اجابت نموده و مدد آن اوان کوشلوک پسر تایانک خان که از بیم سطوت چنگیزخان کریزان شده بود و پناه بکورخان برده و بمصاهرت او سر افراز گشته چون ملاحظه کرد که امرا کورخان در جانب شرقی

شرقی دم از طغیان و عصیان میزنند و بجانب پادشاه جهانگیر خان توسل مینمایند و سلطان عثمان نیز سر مخالفت دارد و او هم باکورخان دل و کمر کون کرده منتظر فرصت میبود و در آن اثنا سلطان محمد خوارزمشاه دو خفیه پیغام بکوشلوک فرستاده او را بموافقت خویش و مخالفت که بجانب دعوت کرد کوشلوک این سخن را موافق مزاج افتاده باکورخان ساده لوح گفت که مدتی بدست که از ایل و الوس خود جدا شده ملازمت پادشاه مینمایم و چنگیزخان هم بفتح و ظفر آثار مشرق و دیار خطا مشغول است و جنود نامعدود و جیوش نامحدود در دیار ایمل و صالیق حیران و سرگردانند و دشمنان پیوسته با ایشان تعرض میرسانند اگر از کورخان خصومت با هم برخوم و بقایا و متفرقان سپاه جمع کنم از ملازمت خان شتابم و تا مقر ایلجان در تبریز باشد فرمان سرنپیچم و از اشارت نوکردن برنتابم و کورخان بدین دلفسون او مغرور گشته با خلعتهای نفیس او را گسیل کرده کوشلوک چون تیر از شصت جسته سر خویش گرفت و چون او از نزد کوشلوک در بلاد شرقی شایع گشت لشکر بی خیل و حشم پدرش که از بیم چنگیزخان باطراف و جانب گریخته بودند و ظل عنایت او مجتمع آمدند و او بسرحدها تاختن میبرد و خلایق را نهب و غارت میکرد تا کار او بنوه شدند و بخشم فراوان منتظر گشته روی بولایت کورخان نهاده و بر اقطار و بخارا و ولایت وسیع توکی گشته غارت و تاراج میکرد و در خلال این احوال رسل و رسایل میان سلطان محمد و کوشلوک متردد شده قرار بر آن افتاد که سلطان از جانب غرب و کوشلوک از جانب شرق در حرکت آیند اگر سلطان سبقت نموده کورخان را از میان برگیرد کار شرق و ختن او را باشد و اگر این مهم سعی و کوشش کوشلوک سرانجام یابد آب نباکت او را باشد و کوشلوک پشیمان در رسیده جنگ در پیوست شکست بر لشکر او افتاد و منهزم گشت و بعد از چند گاه میان سلطان محمد و کورخان محاربه روی نمود و قلب لشکر در هم افتاده و غالب از مغلوب تمیز نشده از هر دو جانب تاراج و غارت کنان بسیر نخجوان و چون قراختائیها و ساغونیان رسیدند اهالی آنجا که از قراختائیان تنگ آمده بودند و دل بران نهاده که سلطان محمد را این نواحی مسلم خواهد شد دروازها بر بستند و راه بکورخان داده بحرب مشغول شدند و مدت شانزده روز محاربه قایم بود تا بعد از آنکه سلطان از تعاقب یاران باز پرسید عاقبت لشکریان کورخان قهراً قصر آن شهر را بگرفتند و سه شبانروز قتل عام کردند و چهل هزار مرد را مادر پیشمار گرفتار درآمدند و چون بواسطه تهیه لشکر خزینه کورخان تهی شده بود محمود دباهی محافظت مال خود را که از اموال قارلوق و قنقرون بود در ای زدکه آنچه از خزانه تلف شده او را تصرف نمود و کورخان بعد از این واقعه مدت دو سال دیگر زندگانی یافت و چون سن او به نود و پنج رسید از دنیا رحلت نمود و مدت پادشاهی و یکسال با سلطنت قیام نموده بود و کرتعلب و تسلط کوشلوک و ظلم و بیداد او بعد از فوت کوشلوک در پادشاهی قرار و استقلال یافت و چند نوبت بمحاربه و آزار حکام المالیق رفت و در نوبت آخر او را دستگیر کاه یافته او را گشت و کوشلوک بت پرست بود و دین عیسی را مشعشع و مفتخر زنش بود ترسا و او بت پرست از او دین اسلام را بگشت کوشلوک و زن او خلق را بعبادت بت پرستی و دین حضرت عیسی دعوت میکردند و هر کس قبول نمیکرد و کشته میشد در خلال این احوال توقتای قوم کریت از کوشلوک جدا شده بطرف نخجوان رفت و کوشلوک چند سال متعاقب بمنازعت لشکر بکاشغر میفرستاد تا غلات انجا را میسوختند و میکشتند و چون سه چهار سال محل غلات از انجا منقطع گشت غلاء تمام پدید آمد و از قحط و عسرت خلق در زحمت و مشقت افتادند آخر الامر از سر عجز و بیچارگی حکم او را کردن نهاده مطیع و منقاد گشتند و کوشلوک بکاشغر آمده لشکر بالش درخانهای اهالی آنجا نزول کردند و آتش ظلم و بیداد در آندیار افروخته گشت و کوشلوک از آنجا متوجه ختن گشته آنمدیار را نیز در حیطه تصرف آورد و مردم آنسرزمین را بگیش بت پرستی دعوت کرد و خواست که بطریق توجیه و نیت بلکه از راه تغلب و تسلط و سخط انجمه اسلام را ملزم گرداند لاجرم فرمانداد که در شهر بندگر دند که هر که در ذوی اهل علم و صلاح بت در صحرا حاضر شود و سه هزار کس از ارباب عمایم جمع آمدند کوشلوک روی بایشان کرد و گفت کیست از شما که نتواند و بحق حق باز نگردد و در باب بت و دین از سر صدق و یقین مناظره و مباحثه کند از آن میان امام علاء الدین محمد حنفی نور الله مضجعه گفت راست کوئی برمیان بسته پیش کوشلوک رفت و در ترجیح دین محمدی سخن آغاز کرد و براهین اقامت نمود و وجود آن بیارک را بعضی عدم بسته او مناظره داد و حق بر باطل و عالم بر جاهل غالب آمد و کوشلوک ملزم شده سخنش منقطع گشت از غایت حیرت و دهشت را بهمه و خجالت که بروی سنیلایافت زبان بهبنیان کشاده بنسبت بحضرت مقدس نبوی ﷺ کلمات بی ادبانه گفت چون عاجز شد آن بی خرد در جواب بسیار گردد حاشای از خطاب آن امام پاک اعتقاد نیکو نهاد و دین دانپسندیده گردانید از غایت حیرت تحمل ننمود و بتوقف و تحاشی گفت تمالک بهان ای حدوی مین کوشلوک یعنی چون این سخن استماع نمود بکفر فتن او اشارت کرد و الزام نمود که از اسلام ارتداد نماید و نه دست که مهبط نور الهی نشود خانه دیو و بعد از اساس از ارتداد آن حیثیه شایانه روز آن امام حق گوی را بر در مدرسه که خود بنا کرده بود چهار میخ کرده تعذیب مینمودند و او زبان بکلمه شهادت گشوده خلق را بصحت میکرد و میگفت که دین احمدی را بواسطه عقوبات و نیوی که موجب احراز مثوبات و مستلزم رفع درجات اخرویست برباد نتوان داد و ما الحیوة الدنیا الا لعب و الا

الآخره خیرالدین انفقوا فلا تیقون ازآن پس برگشت بشیرم و ترس درآن مدرسه کوهی گفت درس وبعدشهادت امام محقق علاالدین محمد دران ویار
و ولایت رسم بانگ نماز و تکبیر صلوة و اقامت جمعه و جماعت برافتاد و ابواب ظلم و بیداد و فتنه و فساد بر روی مسلمانان مفتوح گشت ارباب صلاح و فلاح دست
بدعا برداشتند تیر دعا، داد خواهان بر هدف اجابت رسیده درهمان نزدیکی جزاءان کافر ظالم بالشکر چنگیزخان درکنارش نهادند ذکر فرستادن
چنگیزخان جبته نویان را بدفع لشکر کوشلوک خان چنگیزخان چون از فتح و ضبط بلاد ختطا فارغ گشت بسمع او رسید که کوشلوک در کاشغر و ختن
آتش ظلم افروخته و خانه چندین هزار کس خراب کرده و سوخته است لاجرم جبته نویان را با چند تومان لشکر بجهته دفع شر او نامزد گردانید و مشارالیه حسب فرمان
بالشکر گران بطرف کاشغر روان شد و چون بدانجا رسید پیش از آنکه آتش کارزار دالتهاب آید کوشلوک روی بهزیمت نهاد و جبته نویان فرصت نداد و در کوچه فرار
مدار دواند که مرد و زن باید درکیش ملت خویش باشند و رسم و قاعدهٔ آباواجداد خود نگاهدارند لشکریان کوشلوک که در مقام و منام مسلمانان منازل مشتهد
چون سیماب در خاک پاچیر شدند و مغولان مانند برق و باد در پی آن خاکساران در حرکت آمدند و هر کرا از قوم نامبان یافتند بقتل آوردند و کوشلوک چون سگ
دیوانه از بیم جان بهر طرف میشافت تا خود را بکوهستان بدخشان انداخت و از غایت حیرت و اضطراب بتعبی در رفت که راه بیرون شدن نداشت جمعی از صیادان
بدخشان در آن کوه بشکار مشغول بودند مغولان بایشان رسیده گفتند که اگر این جماعت که از ما گریخته اند بما سپارند جان ایشان بما بخشیده شود صیادان کوشلوک را متاعش را
صید لاغر درمیان گرفتند و عافیت بهرا بدست آورده بمغولان سپردند ایشان کوشلوک را بقتل رسانیده سرش را پیش جبته نویان آوردند چنگیزخان فرستاده
و درین قضیه نفوذ و اجناس فراوان بدست بدخشانیان افتاد و چون کوشلوک بجزای افعال ناپسندیده خود گرفتار شد بلاد ختن و کاشغر تا آب ساکت گردید
سخن عبارت از آن است ضمیمهٔ ممالک چنگیزخان گشت و بعد از دفع کوشلوک چنگیزخان پسر خود جوجی را بسر تو قتقای که در زمان اهتلا کوشلوک تا روی جده
شده بطرف قیم گریخته رفته بود نامزد کرد و جوجی خان حسب فرمان مخصوص روان گشته او را استاصل کردانید ذکر ارسال چنگیزخان جمعی از
خواص خود را بر رسالت نزد سلطان محمد خوارزمشاه و بیان حکایاتی که میان سلطان محمد و محمود یلواج واقع شد
چون از تبع تیز و شمشیر خونریز چنگیزخان عرصهٔ مغولستان از طغاة و بغات پاک شد خدمتش محمود یلواج خوارزمی و علی خواجه بخاری و یوسف آزاری را با سوغاتهای نفیس
و نوافج مشک قیمتی نافهای و مشک پشم و جامهای سنجاب و اتاب گرانصوف سنجر و سفید میانه بر رسالت پیش سلطان محمد خوارزمشاه فرستاد و ایشان بعد از وصول
بپایه سریر سلطنت زانو زده عرضه نمودند که خان بزرگ سلام میرساند و میگوید که بزرگی خاندان و مزیدی دودمان و نجابت فضای مملکت و حکم و فرمان با و شما در
اقالیم جهان اظهر من الشمس و ابین من الامس است بسبب جنسیت و قرب جوار و شوکت و دریادشاهی دوستی و موفقت توأم و اجابت میانه ما و مردم دو کشور از فیض رندگی ایم
و همانا بسمع تو رسیده باشد که بارهای تعالی از نقطهٔ مشرق تا سرحد ولایت تو بمن داده و من کنون قهرمان ممالک خطا و مغولستان و ترکستانم و تمامت قبایل مغول احکام
مرا مطیع و منقاد و جمعی که در مقام اطاعت من نیامده اند خاک تیرهٔ لئین ساخته اند کسی که فرمان من سر بتافت بخاک تیره نسالی نیافت و بیش از معاد نقره
بسیار است و ظل رایت فتح آیت مردان جلد بها و بشیار و بحمدالله و المنه چندان مملکت و امصار و اقطار در حوزه تصرف دیوان اعلی و مکاشتگان ما در آمده که از
فتح دیگر بلاد استغنا حاصل شده اگر تو جاده دوستی و محبت مسلوک داری و در امن طرق سعی نمائی تا تجار و ارکان دولت ما بانی عالم و نظام جهان در آمد و شد ایشان بیشتر
تر و د نمایند موجب مزید مودت و اعتقاد گردد و بوقت حاجت آنچه مقدور باشد از هر یک و سیم خام بما عدت فرستاده آید و با عتقاد و کید بکمر استظهار بفزاید بنابر
ازاین پوزش من زبان بمانکرد و دستی درمیان و بعد از تبلیغ رسالت ایلچیان را نوازش فرمانده و فرمانداد تا ایشان را بموضع مناسب فرود آورند و در
خلوتی محمود یلواج را طلب داشت و گفت تو مردی از خوارزم و مسلمان از نو چیزی میپرس باید که هیچ پوشیده و پنهان نداری اکنون راست بگوی که خان شما
بر دیار خطا مستولی است یا نه و خود هر کرا مندیار و کشاده و بمحمود نجشید محمود گفت بفرة الله تعالی که خان من راست گفت و صدق این سخن فی نفسه بر سلطان عالم محقق
و متحقق شود سلطان گفت ای محمود تو تصحیح فسحت مملکت من میدانی او قوت و قدرت و عظمت و شوکت من شنیده یا نه خان تو کیست که با من چنین
خطاب کند لابد روی تعوق فرو چیچ با من سخن گوید و راچه مقدار لشکر و عدت و آلت باشد محمود یلواج از این سخن برنجید و عرضه داشت که سپاه چنگیزخان نسبت
بلشکر سلطان عالمیان مثال فروغ شمع است پیش نور خورشید عالم افروز و مانند چرهٔ شبت پیش شمایل ترک رومی روز و از این کلمات ظلم امواج بحر سخط
سلطانی شکین یافت محمود یلواج را بتعذیب خشم و سطوت خلاص شده از جانبین عهد و پیمان رفت که خلاف یکدیگر نیندیشند و با دشمنان هم دشمن و با دوستان
دوست باشند و بعد از استحکام پیمانی عهد و میثاق ایلچیان چنگیزخان بر وفق مراد باز گشتند و بار دوی وی پیوسته صورت حال معروض داشتند چنگیزخان
از موافقت سلطان مستبشر گشته با خود قرار داد که تا از جانب نقض پیمان نشود بر جاده مودت و وداد مستقیم باشد و با آنکه خلیفه بغداد ناصرالدین الله قاصدی
فرستاده او را بر تعرض مملکت سلطان محمد ترغیب و تحریص نمود مطلقا آن التفات ننمود و اندیشه نقض عهد و پیمان بر خاطرش خطور نکرد القصه آن که مافاده
غایر خان حکم سلطان را غدر یافت که تجار او را بخط اتراک کشتند و بعد از ان بر قتل ایلچی او مبادرت نمودند ذکر فرستادن ناصر خلیفه قاصدی را بنزد

بدیار مغولستان و ترغیب و تحریص نمودن چنگیزخان را بر قصد دیار اسلام و قلع و قمع سلطان محمد خوارزمشاه چون خاطر سلطان محمد خوارزمشاه
از حرکات ناسدیده خلیفه رنجید با سید علاء الملک ترمذی بخلاف او بیعت کرده چنانچه بتفصیل این قضیه در اوراق مجلد چهارم مثبت افتاده ناصر خلیفه از استماع این خبر
بیقرار و بی آرام گشته با خواص و امراء و اعیان دار الخلافه مشورت کرده که ما تمشی را که کدام ضد و اعتضاد کدام معاند دفع صولت و شوکت این خصم توان کرد و چون در
آن اوان صیت صولت جهانگشای و آوازه چشمت و فرمان روائی چنگیزخان در مصار و قطاریع مسکون سایر و دایر بود یکی از ذوی الاغراض خدمت که صغری مزبله خوارزم
شاه جزء لایتجزی مهابت چنگیزخان تمکین نیابد و غبار این فتنه که بهیجان آمده بزلال تیغ آبدار او فرو ننشیند و در این قضیه باید که محمود دیلواج که مدبر ملک و صاحب حسبا الرأس
اوست واسطه شود خلیفه این رای موافق طبع افتاده فرمود که بمحمود دیلواج مکتوبی نویسند شعر باستدعای چنگیزخان و توجه لشکر مغول و بعضی از مقربان سریر خلافت
که بزیور عقل و کیاست آراسته بودند معروض گردانیدند که مغولستان در و دنا آنجا رسیدست چیزیا بر ولایت سلطان محمد خواهد بود و دنیا خطا
طریق و راه داران غالبا او اکثیرند لهذا از این جهت سلطان محمود و عناد او مضاعف گردد و دیگر آنکه جانب نیاتند که چندین هزار کافر بدین اهل مسلمانان صاحب
یقین بکارند چه ستیلا ایشان بر فروج و دماء اهل اسلام نه موافق عقل است و نه مطابق شرع و ممکن که چون آن طایفه در آن مملکت قرار بگیرند بسنت سنیه آن
و خلافت شرایط غیرت و حرمت نگاه ندارند و مدتی چند از انجا عت ظاهر شود که موجب شماتت و مذمت گردد و خلیفه گفت که پانصد سال دیگر ایشان را ممالک اسلام
اقتدار نیابند و بالفعل نباسورت و صولت محمد خوارزمشاه انهدام پذیرد بعد از آن خلیفه فرمود تا سر تحصی ابتراشیدند و مصدوقه حال برسر او نقش کردند و میل در انجشمند
و او را باسندعا پادشاه چنگیزخان بمغولستان فرستادند و آن مسرع روز و شب منازل پیمود و مراحل قطع میکرد تا بمقصد رسید و صورت قضیه را بمحمود
دیلواج باز نمود محمود چون این لحظه معروض داشت که از دار السلام بغداد شخصی آمده و خبری چنین آورده خنکر خان با جاسوس گفت که دلیل بر صدق قول او چه
چیزست جاسوس که سر را تیر شیشتار راستی سخن معلوم کرده و چون موی سر او را سترده آن نقش را بخوانند داعیه سیر بجانب ماوراء النهر خراسان در سوسه قلع
و قمع خاندان خوارزمشاهی در دل چنگیزخان کالنقش فی الحجر جاگیر آمده روز بروز خیال استیصال سلطان و تسخیر مملکت او در دماغ چنگیزخان راسخ تر میشد تا
قضا را حق مجاورت و میثاقی که در آن اوان واقع شده بود دست درمان توجه او نمیرد و شرم میدست که بی مبالغه جرم و خیانتی نقض عهد و پیمان کنند لشکر
و اصطبار و رود و شعار خویش ساخته تا از زمان که اسباب حرکت مهیا و آماده گشت و خلیفه بحقیقت قصد خاندان خود کرد و در هدم بنیان مصر و غلت و
دودمان خود کوشید و از نظایر این قضیه آنکه سه کس را ذرمان و عباد و دوران برای میرفتند استخوانی چند بپوسیده دیدند بر سر راه افتاده با هم گفتند که آیا این استخوانها
از کدام جانورست آنگاه با تفاق دعا کردند که زنده شود و بدعای یکی از آن سه نفر بادی در وزیدن آمد و آن استخوانها را متصل بیکدیگر کرد و بدعای دیگری
پی و گوشت بر آن استخوانها بست و بدعای سیوم روح حیوانی در آن قالب در آمده شیری قوی هیکل مهیب منظر بر خواست و آن سه عابد را کوی پاره
پاره کرد انید ذکر اسباب تزلزل ملک سلطان محمد خوارزمشاه و لشکر کشیدن پادشاه گیتی ستان چنگیزخان از جمله حرکات ناسزای
سلطان محمد خوارزمشاه یکی آن بود که بوسطه امری که بمدوع آسنا و شیخ مجد الدین بغدادی کرده بودند و او از بتر کان خاتون والده سلطان متهم و متنفر شده
و در خلوتسکر تقبل آن پیرکوار و نموده و چون شاگرد پشیمان شده طبقی پر فلوری و دو انار نیمرس بخانقاه رئیس و رئیس گرا، عارفین او الشیخ شیخ نجم الدین
کبری قدس سره فرستاد و گفت درویشان این محقر را سفره کنند و از سر این جریمه که بی اختیار واقع شده درگذند حضرت عرفان پناهی فرمود که خون بهای
مجد الدین نه و جواهر نیست بلکه سر آن کس است یعنی سلطان و مرتکب چنین هزار خلایق و دیگر آنکه بسبب دشمنی که میان خلیفه ناصر الدین سلطان واقع شده
بود چنانچه بعضی از آن در دفتر چهارم مسمت گذارش یافت و لشکر بجانب بغداد کشید و پریشان حال باز گردید و شمه از این نیز در دفتر رابع گذشت و دیگر
آنکه بمجرد کلمات مزور غایر خان از اغراق مثال فرستاد تا دو از ده چهار صد و پنجاه بازرگان چنگیزخان را که همه موحد و مومن بودند کشتند و الچی چنگیزخان که به
بازخواست فرستاده بود هم بقتل رساندند و دیگر آنکه یموچی لشکر ترکستان برده با جوچی خان سر چنگیزخان محاربه کرد و غیر از این تر صورتهای ناپسندیده از سلطان
ره وی نمود که تفصیل آن موجب تطویل میشود و بالجمله چون اسباب نکبت و محنت و زوال و دولت مملکت سلطان دست بهم داد چنگیزخان خوانین خونریز مدان
و امرا و نویان را جمع آورد و گفت از سر خرم عزم رزم و لایت تازیک جزم کرده و بهانا از راه وسوسه بر خاطر شما گذرد که چنگیزخان را از مال و لشکر و خواسته
الوس چه کم است که این همه حرمت و کلفت و مشقت گرما و سرما و خطر استیلا خاطر اختیار میکند و شب و روز از مشرق بمغرب و از شمال بجنوب تک و پوی و
جستجوی مینماید و بعد از افشا، چندین اسباب تر فه و اجناس غنوز از جمع و ذخایر و کشیدن عساکر سپر نشوید و دنیا به آتش حرص و منطعی میکرد دنیا بر که
تواند که خود را از محل وضیع بر تبه رفیع و از حضیض ذلت باوج عزت رساند و در آن تا نیز ثابت از زمرهٔ جنس و مندان نباشد و بسی و جهتها و بسیار در خاک و دریا بند و گاهی
آتش و حیات اعالی و مراتب بزرگ که خرصعار و شد بدا سفار دست ندهد بشهر خویش در و ن بخیطر بود مردم بکان خویش و رون بی بها بود گوهر
بجرم خاک و فلک در نگاه باید کرد کز این مجاست زآرام و آن مجا سفر

چند نوبت ایلچیان مسلمان و ترک فرستاد و جارچی مصالحت و موقعت مسلوک داشتم دوم پدر فرزندی دوم التفات بسخنان من نمود و کشتن ایلچیان را علاوه قتل بازرگانان گردانید بزرگی نماند بران نامدار که در آشیمش نماند خار لطف تو از آب چیست چون خصمی بروی غلبه کند بحر شد غیرت حمیت پادشاهان برنتابد آتش است که بادی اشتعال یابد و آب محیط گشته شود بزرگان پیشین گفته اند که از سه چیز امان نبود دریا که بموج آید و آتش که ارتفاع گیرد و پادشاه که غضب بروی مستولی گردد و یکی از آن کار ناکرده برنتابد طلب جهانگیریست و دیگر مبادرت بدفع دشمن اکنون تدارک مهم خصم قوی واجب است تا رمقی باقی است نگذارم که در مقام سلم شما سهل آید و درخت خارناک در ره گذار شما افتد امثال این کلمات بر زبان آورده اولاد و امرا و نوئینان چاره جز مطاوعت ندیدند و چنگیز خان بضبط ولایت خطا و مغولستان مردم هشیار کاردان را زهشت و دو تا پنج سنجق عشر و ستمایه مطاق و شحنگان ایل لشکر خود و ترتیب داده بجانب ایران روان شد و در آثار راه سلطان خان با قبیله خویش از قبایل و ایدی قوت با قوام لیغور از پیش بایلق سقناق بگذشت و بر او زار که برکشیده چنگیز خان بود و بخدمت پیوستند از اطراف دیگر بسی مردمان رسیدند بالشکر بیکران و در اثنای این وقات خوارزمشاه جاسوسی به مغولستان فرستاده تا عداد ان اعداد استطلاعی نمود که در چه کارند و عدد ایشان چند هست و در چه کیفیت زنده گانی میکنند و جاسوس بعد از تحقیق آنکه معروض داشت که لشکر چنگیز خان چون برگ درختان و ریگ بیابان بی اندازه عدیم الوجود ان کار و بسیار از آن بکار کردن شیر فلک نکند گر مدتی نشیند و سماک رامح را برمح سیر باید در رزم خندان و در بزم گریان چون انگشتان یک دست و چون دستها هم پشت باید گیر ساز کار و پادشاه خود را چنان مطیع و فرمان بردار مذکه بجمله پاس خاطر او قربان و ترکش بر قبای رکش و تیغ و خنجر زر و جواهر اختیار می کنند و خنک و فتال صابر تر و قادر تر از دیگران باشند تنعم و راحت ندانند فرار و هزیمت ننگ شمرند و سلاح بدست خود سازند و ملبوس نفیس خویش ترتیب میدهند و در سفر و حضر محتاج بآن نیستند که خیری از بیرون آرند و کسفند و گاو و شتر همه با خود دارند و شیر و روغن و قروت قناعت می نمایند و چنانکه مایان ایشان بزخم شمشیر میکشند و بجان بر کنند از آن میخورند لاجرم از گاو و جوفراغت دارند و بوقت طلوع و غروب آنرا میزنند و مقید بحلال و حرام نیستند و گوشت جمله حیوانات را حتی سگ و خوک و خرس میخورند و باک ندارند و چهارپایان را رک میکشانند و خونشان گرفته میخورند عقد و نکاح انجا عت محفوظ و مضبوط نیست چندانکه میتوانند زن میخواهند و زنان و پدران با گرفته با ایشان بر شرب رحم و بایان قدم مینهند و در نکاح خفر خورد و بزرگ ابقا نمیکنند زنان آبستن را هم بگذارند و اطفال از سر زنان بر میدارند و اگر آب بزرگ بندکشتی نمانند و پوست جانوران بر یکدیگر دوزند بعد از آنکه تمامت رخوت و اثقله و امتعه خود را در آن نهند و سر شراع محکم سازند از بر دوم فراس بندند و خود بال اسبان گرفته عبور کنند خرد خرده دان آنان را از بلای آسمانی شمارد و امید که فلان و غرو علامه از ملاقات ایشان نگاه دارد تا گر بتوجه لشکر چنگیز خان بجانب بخارا و نامزد کردن اولاد و نوئینان بهر طرف و بهر جا چنگیز خان چون با لشکرهای گران مغولستان بحدود اترار رسید اوکتای و جغتای را بمحاصره آن شهر تعیین نموده جوجی را بسجد و آن نواحی فرستاد و آلاق نویان و منکوقا را با پنج هزار مرد بطرف ننا کت و چند رسال نمود و خود با تولیخان و باقی لشکر روی بخارا نهاد و بخارا را در بلاد اسلام مثابه راس الاسلام می پنداشتند آن شهر بوجود علما و فضلا و ارباب اتجها و اولیا صلاح و سداد قرین و محلی بود و اشتقاق این لفظ از بخارست که بلغت سغد معنی آن مجمع علم باشد و این کلمه بلغت بت پرستان خطا و ایغور است که ایشان معابد خود را که بتان در آنجا منصوب و موضوع باشد بخارگویند و چون چنگیز خان بنزدیک رسید ارباب بخارا بنا بر نصیحت دانشمند حاجب بقدم ملایمت و تضیا پیش آمدند و مال و جان ایشان از آسیب لشکر بیکرانه مصون و محفوظ ماندا ما حکم کرد که جوانان زرنوق باسم حشر ملازم اردو شده متوجه بخارا شوند و آن بلده را قلع و قمع نمایند یعنی شهر مبارک و تفصیل این اجمال آنست که چون چنگیز خان از ظاهر اترار در حرکت آمده براه زرنوق میل بخارا فرمود با لشکری که پادشاه سیاره کان علم آن را فوق نتوانی مرتفع گردانیده گاه بگاه ران قصبه رسیده و اهالی زرنوق اگر دوش روز کار دایل و غافل بودند چون چشم باز کردند طراف و اکناف آن قصبه را ابطال ان مشحون دیدند فزع و ترس بر اجتماعت مستولی گشته پنداشتند بحصار بروند و کان دانستند که ایشان فوجی اند از لشکر بسیار و موجی از دریای زخار لاجرم دروازها بر گشته مغلق کرده در مقام ممانعت راسخ قدم باشند مقارن این حال پادشاه جهان بنا بر عادت مستمر با علام و صول موکب خویش آشنمند حاجب را نزد ایشان فرستاد تا از ممر سیل سخط و غضب اجتناب نمایند و بشنمند حاجب نزدیک بحصار رفته افتتاح سخن کرد جمعی از اراذل و اوباش خود گفتند که او را تعرضی نرسانند تا آشنمند باز آورد که فلان قسم مسلمان بن مسلمان بحکم ناخدا چنگیز خان آمده ام تا شما را از غرقاب هلاک و بوار بساحل نجات و خلاص و الالت تمام چنگیز خان با لشکر قیامت اثر بر زبر ان حصار شما ست اگر اظهار انقیاد نمائید بحال و جان امان یابید و اگر عناد آبا و اجداد تمرد نمائید فی الحال قلعه را مسمون و صحرا را خون جیحون گردد بصحبت مرا فی عرض بشنوید و کر و فضولی مکنید و الا هر چه بینید از ما مطلب زرنوق این کلمات بغرض شنیده صلاح در صلح دیدند و دشمنند حاجب عهد کرده قبول فرمود که بعد از القیاد و استقبال هر کرا ملالی رسد جریمه آن در مال بگردن او باشد و بندگان زرنوق جمعی را با پیشکشها بیرون فرستادند چون بموضع خیول پادشاه رسیدند از تقاعد بتخلف اعیان و اشراف غضب نموده با حضار ایشان الجق فرستاد فرط هیبت پادشاهی و ولایه بر اعضای هر یک از ایشان مستولی گشته و ذکر گرگه در خاطر جمع هر دمی که در حصار بودند در حال بخدمت مبادرت نمودند و در بارهٔ ایشان شفقت و مرحمت بمبذول داشته فرمانده و تا همگی از حصار بیرون آمدند و قلعه را با زمین هموار ساخته و جوانان را همراه کرده دیگران را رخصت انصراف داد و از آنجا متوجه قصبه بوشنج شد ارباب بوشنج بر دروازه با بسته طاهر بها در با علام و صول آیات

رایات جهانکشای پیش رفت و ایشانرا بر اتقیاد و ترک عناد ترغیب کرد الحاصل نوید وصول چنگیزخان بانبقش خویش باو رسانیدند و بنوعی بعاطفت سلطان محمد رسید سپه شهید و بعد از تردد و رسل فی الجمله تزلی ترتیب فرمود و ندوطاهر بها و بملن رضا داد و مکفت سویدای بها و برسم قفلای بهرسد تصبیه بدو تسلیم کنید و چون سویدای بسید مفاتیح دروب پیش بردند و فرمان چنگیزخان بغاد یافت که مردم تور بالا بدمعاش و مصالح زراعت انجم دکا و قناعت نموده بیرون آیند تا خانهاشان غارت کنند ایشان بموجب فرموده عمل نموده و لشکریان بانجا در آمده آنچه یافتند برداشتند و چون چنگیزخان بانجانب رسید عاطفت پادشاهانه مبذول داشته این بیچارکان از مذلت بهر مبغول ملاحظ شدند و از انجا بجانب بخارا در حرکت آمده در اوایل محرم سنه سبع عشر و ستمائه موافق سلخان بیل بمقصد رسید چو دریای خوخار و چون بطرف رود بدروازه قلعه آمد فرود و زان پیش سراپرده شهریار کشیدند در دست پیش حصار و چون شب در آمد امرا سلطان کوک خان و سوبج خان کشلی خان با سبت هزار پیاده و سی هزار سوار آبرم شبیخون ان شهر بیرون آمدند محافظان لشکر و طلایه سپاه که بزبان مغول ایشانرا چکدول گویند خبر یافته بانجماعت تاختند و از آنسوی بچارکان بانگذاشتند و فریاد بر کشیدند که صحرا از خلق مغول پر شد متابا چاشت پرچون دوال بخارا دو نفار و یکبار بسته دروازها بکشادند و نامه و معارف و اعیان شهر بخدمت چنگیزخان شتافتند و خدمتش سوبرشد و بطالعه شهر و حصار ماندرون در آمد و چون مسجد جامع رسید و عمارت عالی دید تا مقصوره عنان باز نکشید و پرسید که این سرای سلطان است گفتند نی بل خانه پروردگار است بپیاده گشته بر منبر رفت و گفت صحرا ارعاف نتی هست شکم اسبان سیر سازید مغولان در انبارها بکشادند و صنادیق مصاحف از جر پر داشتند و خود بر اسبان پرساختند و انبارها را مانند مسجد علما و مجتهدان دادند و با باق خوردن مشغول شدند و نیک مغول کرشید ند و اوراق مصحف مجید در میان قاز و رات افتاده لگدکوب و خاک کشت و در زمان مقدم سادات و ارالنهر انجتهدی پرسید که مولانا این چه حالت است گفت خاموش باش که با دشمنان زبانی آشنا سوزد و بعد از ان چنگیزخان سوار شده بعد گاه رفت و خلایق را حاضر کرده بر بالای منبر آمد و بعد از تحمید و ثنای سبحانه و تعالی زبان بعتاب و مثالت مسلمانان بکشاد و در باب خلاف و غدر سلطان محمد خوارزمشاه فصلی مشبع بر زبان راند و گفت الیوم از شما گناهان بزرگ صادر شده چشم خداوند نعم را کاذ بلاهای درگاه آنحضرت بر سوی شما فرستاده و بر چه و مغول میگفت دانشمند حاجب ترجمه او را بفارسی ادا مینمود و چون از این کلمات فارغ شد گفت بر چه در شهر بحسب ظاهر موجود است احتیاج بتقریر نیست آنچه مخفی مانده و باید تسلیم باید نمود ارباب ثروت و دولت و مرقام اموال آمدند و برچه داوند بستاندند و بزیادتی شکنجه و تکلیف ایشان را رنجانیدند و چون بر لتیغ صادر شده بود که خوارزمشاهیان را از شهر بیرون کنند و پنهان و پوشیده ندارند بسیاری از آن طبقه بردم پناه جسته بودند و در شهر ماندچنگیزخان از این معنی خبر داد و ندا در داد تا آتش در شهر زدند و چون بیشتر محلات از چوب بود و بیکبار و نسوخته شده مسجد جامع و بعضی خانها که از خشت پخته بود باقی مانده لشکر اندرون یکسپاهی نماند بجز دو از ایشان سپاهی نماند و بعد از سوختن شهر بخارا را بالکلیه اهل قلعه مرکز دند و از بیرون منجنیقها مرتب ساختند و از اندرون سنگهای عراده و قارورها بر قطر روان شد و اهل حصار بر هم حملات و مردانگی بجای می آوردند بتخصیص کوک خان که در میان مبارزت از بین و یسار و از یسار بر بین میتاخت و بهر حمله از نبازان چندان می انداخت و چون چند روز از محاربه بگذشت و خندق از جمادات و نباتات انباشته شد قلعه را قهرا تسخیر فرمود ارکان دولت سلطان که از فرقت و غربت پای بر سر فلک میسودند و شکر خواری و مذلت کشتند و کوک خان با مجموع اهل قلعه که قابلیت کشتن داشتند بساسا رسانیدند و حصار را با زمین هموار ساختند و عیال و اطفال خوارزمشاهیان را با سیری بر دند یکی از بخارائیان بعد از آن واقعه با بلده بخراسان آمد از وی پرسیدند که حال شهر بخارا چگونه است گفت مدتی گذشت و خلقی بر دند و بحق و ناحق بر غرامتی هولناک مغلول و مکاوح داشتند آنچه اشکر مغول و تاتار از آنجا صید و یافت نتوان بود با محمد بخارا ئی خراب و ویران بود و در زمان قآن و حکومت سعی صاحب دیوان بار دیگر معمور شد چنانچه کیفیت آن سمت گذارش خواهد یافت انشاء الله تعالی

**گفتار در محاربه اوکتای و جغتای با والی ترار و مسخر شدن ان حصار بدست لشکر تاتار سلطان محمد خوارزمشاه پنجاه هزار سوار جرار پیش خان ترار گذاشته بود تا محافظت آنجا که سرحد ولایت ترکستان است نماید و در آن هنگام که از نهضت لشکر تاتار سر رسیده شد قراچه حاجب با ده هزار کس بمدد او فرستاده و غایرخان که بازرگانان چنگیزخان بمعایت اکشته شده بودند و مسبب این فتنه او بود در استحکام مفصیل و باروی ترار ساعی جمیله بجای آورد و در میان کار و محافظان شبیخون برد و روزه نشاند و چون چنگیزخان در ظاهر ترار نزول کرد و لشکر او مجتمع شد جغتای و اوکتای با چند تومان سپاه بمحاصره انجا باز داشته بود و خود و متوجه بخارا شد چنانچه سبق ذکر یافت و شهر و کان مدت پنج ماه بمحاصره اشتغال نمودند و چون کار ارباب ترار بجهد اضطرار رسید قراچه حاجب از غایرخان درباب ایل شدن و سپردن شهر استطلاع نموده و غایرخان چون میدانست که مادهٔ این شورش و آشوب او است در مصالحه مسامحه نموده بدان رضا نداد و گفت اگر با ولی نعمت خود یعنی سلطان جغتائی کم نعمد و کفران نعمت موسوم شویم و از عهده سرزنش مسلمانان چون بیرون آییم و قراچه نیز در آن امر مبالغه و الحاح کرد چون خورشید گشت از جهان ناپدید شب تیره بر رود دامن کشید باقامت سپاه و اتباع از دروازه صوفی خانه بیرون رفت و ایل شد همان شب لشکر مغول بر همان دروازه در شهر بگشادند و چون صباح قراچه رایت اوکتای و جغتای بر دند بعد از سئوال و جواب شهر از کان او خطاب کردند که با ولی نعمت و مخدوم خود که حقوق لاتعناهی در ذمه تو داشت فاذکری با چکونه از قوطلع بنگی کنیم انگاه او را با جمیع حجاب بدرجه شهادت رسانیدند و ارباب ترار را بصحرا رانده تمشیر دادند غایرخان با بیست هزار مرد دلاور بنا بچسار بر دکوکنار آمد بر کرانه آبهم بهیرو جوان بکتی نامکسی جاودان دل از حیات بر گرفتند و پنجاه پنجاه بیرون آمده و مقاتله نموده بدرجه شهادت فایز شدند و بدین جمله دست بیکبار بغارت بکرم بود و مردم

بسیار لشکر مغول نقل آمدند و ز سپاه غایر خان پیش از دو کس نماندند و بهمان قرار انجا بسر میبردند و روی از جنگ برنتافت لشکر مغول در حصار رفتند داود شاه بسیار بر دو چون فرمان خان صادر شد بود که او را و لشکریان گشتگان و لشکریان جزار بسر میبردند و بعد از آنکه دو یار و فادار غایر خان شهادت یافتند کنیزکان از دیوار بسرای خشت گنده بست و میبندند و چون خشت تمام مغولان بگرداو در آمدند و خدمتش را در دم سر آوردند و او را محکم بر بستند و بندهای گران نهادند و حصار او را زمین بسر کردند و بعضی از قبیله را جمله حشر و برخی بسبب حرفت و صناعت برانند و چون در آن اوان چنگیز خان از بخارا بسمرقند آمده بود و کتای و جغتای با سپاه متوجه بسمرقند شدند غایر خان را در کوب سر از شربت شهادت چشانیدند چنین بست کردار چرخ ملبند بدستی کلاه و بدیگر کمند **ذکر رفتن عثمان جوجی خان که بموجب فرمان بجانب جند و تخت رفته بود** جوجی خان نزدیک سغناق سعید حسن حاجی را که بسمت تجارت متسم بود از دیر باز بخدمت چنگیز خان پیوسته و در زمره چشم او منتظم گشته روانه شهر کرد تا بسبب معرفت سابق و حق قرابتی که با مردم سغناق داشت ایشان را نصیحتی کند و چون او بدانجا رسید پیش از آنکه او را رسالت کند طایفه از زنود و اوباش بکسیر گویان او را کشتند و غنائی بزرگ یافتند و چون جوجی خان از این حال اعلام یافت مانند شیر خشمناک روان شده بظاهر شهر نزول کرد و با سپاه او لشکریان دست از جنگ باز کشیدند شهر را مسخر پنداشتند کرفتند سغناق را در حصار بدستان که از سختی کارزار بدو روز زیر و زبر گشت شهر همه خلق کشتند کشته بقهر و باقام بکیفیتی نقش وجود خود و بزرگ را از لوح احیا محو کردانیدند و امارت آن موضع را به پسر حاجی حسن مقتول دادند تا بقایا سیوف که در زوایا خزیده بودند جمع کند و از آنجا جوجی خان روی باورگنند نهاد و چون مردم آنجا بر محاربت اقدام نمودند لشکر تا تار و قتل عام شروع نکردند بعد از آن عازم بناسیاس کشتند و اوباش و زنود را نیز باز دست بجنگ بر آورده بشتاب از پای در آمدند و چون این خبر بسمع خلق خان حاکم جند که کاشته خوارزمشاه بود رسید با تند باد حرکت آمد و از آب سیحون عبور نموده براه بیابان روی بنجوارزم نهاد و جوجی خان تیمور را بجند فرستاد تا اهالی شهر از مخالفت تحذیر نماید و چون در آن سرزمین مشوائی متمکن نبود و صاحب تمکینی موجود نه عوام هجوم کردند تا تیمور را هلاک سازند او بلطف تقریر و حسن تدبیر خود را خلاص ساخته پیش جوجی خان آمد صورت واقعه معروض داشت جوجی خان در چهارم صفر سنه ست عشر و ستمایه بقصد شهر نزول کرد و لشکر ترتیب سباجه صابری مشورت شد مقرر شد که بیابان در دو از پانصد تا نند تفاکیان شستند و تعجب کنان با هم میگفتند که چگونه بر دیوار حصار بر توان آمد مغولان ملهم شدند بشتر ها نهادند و بر بالای سور رفتند از بخانب بر آمدند و در دو از اکشاده و شهر در آمدند و شهر مسخر کردانیدند و چون پای بمیدان محاربه پیش کشیده بودند بیت شفقت ارباب جنه ده بجانشان امان دادند و چند شبانه روز ایشان را در محاصره توقف افتاد شهر را غارت کردند خود بدست کشتن مغول بر نگشود و چنگ تشنه غیراز بسیار محبت را خنجر نگفته بود تخت و چون جمله دو جزه نصرف آمد علی خواجه غجدوانی بحکومت آنجا منصوب شد **ذکر فتح فاکت جند و احوال تیمور ملک و عاقبت کار و آل حال او** سابقا سمت گذارش پذیرفت که آلاق نویان را هیچ نهراکس از طایفه او بجانب فناکت فرستاد و چون خدمتش بفناکت رسید والی آنجا ملیک ملکا اتفاق ارباب و اهالی آنجا بحصار بر ده با قوم قافلی که ملازم او بودند سه روز علی الرسم حرکه المذبوحی کردند و روز چهارم امان خواسته بیرون آمده سپاه مغول بسر فرموده آلاق نویان لشکر فاکت را از ارباب صناعت جدا ساخته بعضی را بشمشیر و برخی را بنیزه ران هلاک کردند و جوانان تازیک را بسمت بجانب جنه راندند و چون آلاق نویان از آنجا هم فراغت یافت عنان عزیمت بجانب جند منعطف ساخت ارباب و کلانتران شهر بحصار پناه بردند و تیمور ملک حاکم آنجا نیز با رکه از جنگ رستم و سفند یار حاریده شت دکوئیا در شان او گفته اند که اکر سام بودی و ایام او نوشتی بر انامه خود نام او در میان رود جند و محلی که آب بقسم بدو قسم میشد حصاری ساخته بود که جاسوس و هم بدشواری کمند و صول بر کنکره آن می افکنند و در آن حصار با نهزار مرد نامدار متحصن شده از و فور تمکن و استظهار آماده رزم و پیکار کشت چون نیروی تحقیق بشرفات قلعه میرسید زبر و لایت که مستخلص شده بود بسیار و مردانه آورده از اطراف و جوانب استمداد نمودند تا بچاه هزار مرد حشری و میت هزار مغول مجتمع شدند و مجموع را نچه و صده کرده بر سر مرده مرد تازیک یکمرد مغول معین کشت و پیادکان تازیک کوهی که بحصار سه فرسنک مسافت دشت نقل میکردند و سواران مغولی از او آب میکشیدند و تیمور ملک دوازده کشتی سر پوشیده ترتیب کرده بود و از ندر توشش آنها بود و با کل انده و چنانچه نیروانش برآنها کار نمیکرد و هر روز با مداد شش کشتی از آن روان میساخت و از دیجانیکه بران کشتیها بود تیر بهر طرف بران میشد و مردم تیمور ملک جنکهای مردانه میکردند و در حوالی شبهای جان کسل بتقدیم میرسانیدند و چون تیمور ملک و صیانت خون و مال نزد خالق ذوالجلال و خلق بمفقود کشت و کار بجان رسید شبی با اتفاق کشتی سر پوشیده نهاده مانند برق و باد بر روی آب روان شد و سپاه مغول بر این حال مطلع کشته در مقابل و محاذی مکان او در حرکت آمدند و کنار آب میرفتند تیمور ملک بر حاکه مغولان قوت کردندی زورق خود بران موضع راندی و بر خم تیر که مانند قضا از هوف خطا میکرد و کشتیها را امید دادند تا بفناکت رسید و در آنجا خبری در میان نشیده بود مدتها مانع حرکت مغانن کردد و لیک خم تیر که بنیاد خت بحیر بها را پاره ساخته بکذشت و چون خبر بهادری تیمور ملک بسمع جوجی خان رسید فرمان داد تا لشکریان بکنارهای جیحون در مواضع متعدده مترصد و مترقب او باشند و چون وی از این معنی خبر یافت از آب بیرون آمد و مانند برق و باد در روی بیابان آورد و لشکر مغول از عقب روان شدند و او هر لحظه بمبالغت می ایستاد تا اتباع او رسیده پشتی میکرفتند و چندروز بدین وتیره حال و اثقال را محفوظ و مظفر و او شتا انصاف و عوان او بعضی کشته شدند و برخی مجروح کشتند و عاقبت لشکر مغول غلبه کرده نیزه از او باز ستدند و خدمتش معدودی چند ماند همچنان تجلد نمود و سپس

به بند نمیده و بالاخره مجموع مایر اشکر که فته شده و اسلحه اش مفقود گشته و با او در وسه تیر بیش نمانده که یکی از انها پیکان ندا شت و سه مغول بر عقب او میرفتند آن تیر بی پیکان را کشاده داده بر چشم یکی از آن سه کس زد چنانچه دیده اش از قوت با صره عاطل ماند و با آن دو کس دیگر گفت که دو تیر بعد شما مانده و مرا در تیغ می آید که این دو تیر ضایع کردم صلاح شما در رجعت است ایشان باز گشتند او بجوار زم رفت و باز کار رزم و جنگ را آماده گشته بشرکت آمد و شحنه آن موضع گشته معاودت نمود و چون در خوارزم مصلحت اقامت ندید بر عقب سلطان محمد خوارزمشاه روان شد و بمرکب او پیوسته آنقدر آهسته می رفت که اشکر مغول در مملکت بی عتیت سپاهی نرسیده بود معروض داشت سلطان کیشان خاطر گشته تیمور ملک چند روز در خدمت او بسر برده بانواع عاطفت و عنایت محظوظ گشت و عاقبت او سلطان جدا شده و لباس اهل تصوف روی بولایت شام نهاد و چند گاه در اندیار رحل اقامت انداخت و چون فتنها آرام و جنبها التیام یافت حب وطن مکه قضای ذمام او را بجانب سمرقند و بعد قطع منازل و طی مراحل بقرخانه رسید و مدتی در آنجا متوطن شده گاهی بنخجیر و مرفت و پیوسته تکشاف اخبار تیمور و چون بپسر ش پیش یا تو رسید و سیورغامیشی یافته باز گشت و بموجب حکم متصرف اموال او شد تیمور ملک با پسر ملاقات کرده لغت گرید رخود را بمبنی با شناسی پسر جوابداد که من طفلی بودم شیر خواره که از پدر باز مانده ام اما غلامی هست که او را میدانم سالها خدمت غلام بعلامات اعضا تیمور ملک او را مصدق دانست و خبر در ترکستان فاش شد اما جمعی بسبب انکه دواعی خود را ایشان نطلبند تصدیق ننمودند و او متوجه اردوی قاآن شده تا منظور نظر عاطفت پادشاه گردد و در راه قدغان اغلان با و رسیده فرمود که ویرا بپستند بعد از آن محاربا تی که میان او و لشکر مغول واقع شده بتفتیش میکرد و تیمور ملک بر وفق سئوال جواب داده میگفت مرا دین در جنگ دریا و کوه که با ما ندران تو ران کرده چکردم ستاره کرای منت بمردی جهان پر پاشی و آن مغول که تیمور ملک او را بزخم پیکان کور کرده بود در آن مجلس حاضر شده از وی سئوالات میکرد و تیمور ملک داد جواب رعایت او لی که در مجلس پادشاهان هیچ کس را چنین نمیتوانند کرد قدغان اغلان از سر غضب تیری کشاد که جواب تیرهائی که تیمور ک در مدت حیات انداخته بود شد بچیدو انکه یکی آمد کرد زنگ و بد اندیشه کوتاه کرد و آلان نویان چون از کار نجد فارغ گشت متوجه سمرقند شده بلشکر چنگیزخان پیوست **ذکر توجه چنگیزخان بجانب سمرقند و مفتوح شدن آن بلده فردوس مانند** سلطان محمد خوارزمشاه در زمان توهم ارسیلان مغول و تاتار برانگیزه کردن لشکر جرار صد و ده هزار کس در سمرقند گذاشته و از انجمله شصت هزار مرکان بودند با چند خان معتبر و پنجاه هزار نامدار و گه در روز معرکه از شیر ژیان پیل دمان وی کردان نهشند نه بیست فیل قوی هیکل و آهنند و غلبه خواص و عوام چندانکه در حصر نگنجند و مع ذالک چند فصیل در گرد شهر کشیده بودند که خندق را بآب سیانیده بودند و در نفوس راسخ شده بود که در بن العالم باید که شهر سمرقند مفتوح گردد تا بقلعه چه رسد و چنگیزخان چون از ظاهر انزار آوازه استحکام حصار و قلعه و غلبه و ازدحام مردم سمرقند شنیده چنان مصلحت دید که نخست مضافات و ملحقات انرا در حیطه تصرف آورد و بعد از آن عنان توجه بدانجانب منعطف گرداند بنا بران لشکر ها را باطراف و جوانب فرستاده خود بقصد بخارا رفت و از مرو م بخارا و نواحی آن حشری انبوه فراهم آورده بسجانب سمرقند حرکت کرد و در راه هر که بقدم ایلی و انقیاد پیش آمد او را تعرضی نرسانید و طایفه که بپناه بقلاع و حصار بر وند بعضی لشکریان بالمحاصره ایشان نامزد کرده و مغولان ارباب بخانا را فیج و جمعی میرانند و هر کدام از انجاعت پهلو بر بستر ناتوانی مینهاد و سرش از تن جدا میساخت و شهر و دکان و تو نیان از استخلاص انزار و سایر ممالک ترکستان و ماوراء النهر فارغ شده با خلقی انبوه لشکر وحشری به پیوستند و چون خدایش بسمرقند رسید در کوک سراپرده آمد و یکدو روز بمطالعه سور و بارو و فصیل و دروازه پرداخت روز سیوم که خورشید خنجر گذار بیام این نیلی حصار برآمد خانان و امرا سلطان از شهر بیرون آمدند و سراز کریبان جلادت برآورده و میدان مبارزت تا خندق از لشکر مغول و تاتار جمعی را کشتند و بعضی را اسیر گردند و کرده بشهر بردند چون نیان شد بهر سو در زمین آتش آسمان سوز دود زمین هر دو طایفه در منزل خود قرار گرفتند روز دیگر چنگیزخان نفس خود سوار شده فرمود که گرد و آتش محاربه فرو نشنند و لشکریان چنان نزدیک دروازه راندند که شهریان را مجال آمدن نماند و از نا شب خوارزمشاهیان از بالای حصار بر جنگ و پیکار اقدام نمودند و از کشا و منجنیق و عراده سنگ بسر مردانگی سمرقندیان بشکست و آزو هوای ایشان مختلف شد و بعضی با طاعت و انقیاد راغب و طایفه از بیم جان عقل و هوش غالب جمعی را حقوق سلطانی از مصالح دایع و زمره را رضای چنگیزخانی از محاربه مانع چون خورشید تابان بکشور فرو سیه زاغ کردون بگفتند پر لشکر مغول و پرده و اهل شهر مژده دراری و بی تدبیر محاربه و مقاتله از سر گرفتند و دراین اثنا قاضی و شیخ الاسلام با گروهی از اهل علاقه و عمامه بخدمت چنگیزخان فرستند و شمول عنایت و احسان او شده مراجعت کردند و دروازه نمازگاه کشاده و در ابواج و عنا دبستند و لشکر مغول در شهر ریخته تا هست مردان زنان سمرقند را مگر ارتباع قاضی و شیخ الاسلام را بشهر اندند و بر عادت مستمر بغارت و تاراج مشغول شدند و بیرکت آن و بزرگ صاحب وجود زیاده از پنجاه هزار کس از آفت و آسیب زمانه مصون و محفوظ ماندند هر که در سایه ارباب عنایت چاکرد نتوانند فلک کشا و البته باید کرد انا زبان بیک از اهل قلعه باین کلمه مترنم بود منم امروز و دلی راندیشی و نیم بیم آنست سنوزم که بجان باشد بیم نه زری فزاوه نه پشت قرار ذ زبان جانان و سروران سلطان محمد الیخان با هزار کس دل از جان برگرفته بر میان لشکر مغول زده و بسلامت بدر رفته بسلطان پیوست و روز دیگر لشکر مغول روی بحصار آورده بمنجنیقها و آلات قلعه گیری برج و بارو را ویران ساختند و قریب بنا عصر حصار استیلا یافته خانان فانقلی و امرا سلطان را که قریب سی نفر بودند با مجموع لشکر بالتمثیل سلسله بندند و اسامی ایشان در نظر یعنی که چنگیزخان بملک رکن الدین کرت فرستاده مسطور است بعد از آن فرمان نفاذ گشت که در

مردم شمار کردند و سی هزار مخرفه و ارباب صناعت صد اساخته برادلاد و خویشان تقسیم نمود و از باقی مردم متمول سبلغ دویست هزار دینار بگرفت و ایضاً مایه سنوی سبع عشر و ستمائه روی نمود **ذکر فرستادن چنگیزخان جته نویان و سوبدای بهادر را بجانب ایران از عقب سلطان محمد خوارزم شاه** چنگیزخان چون بسمرقند رسید در بلد شهر حلقه کشد و شنید که سلطان محمد خوارزمشاه غایب و لشکر او پراکنده و متفرق ساخته و بقلاع و بلدان فرستاده با او زیاده کسی نمانده لاجرم با امرا و نویسنان گفت که اکنون که محمد ضعیف و عاجز است فکر استیصال او باید کرد چه اگر درین باب اهمال رود شاید که از اطراف ملوک و اشراف دیگر متشکل شوند و بعد از تقدیم مشورت و الهام بر آن قرار گرفت که امرا، نومان سه نفر جته نویان و سوبدای بهادر و تومجر باسی هزار سوار جرار که در میدان نبرد رستم دستان را بگرد ایشان نرسیدی از عقب سلطان تعیین کنند و چنگیزخان با ایشان گفت که در رفتن تعجیل نماید و تا خصم فرصت نیابد و هیچ مهم دیگر مشتغال ننمایند و اگر طاقت مقاومت او ندانسته باشد در جنگ لبث و درنگ کنند و احوال معروض دارند اما غالب چنان است که او در برابر شما نیاید و اگر با معدودی چند پناه بکوهی یا غاری برده پریوار از چشم مردم نهان کرده بر مملکت او بگذرید و هر کس که بقدم اطاعت پیش آید امانش دهید و هر که تمرد و عصیان نماید جزای سزای او بدکنارش نهید و من بر فرزندان بخارا زرم فرستاده عنقریب از آب عبور خواهم کرد باید که فلان وقت در راه و بند دربوت اصلی بمن ملحق شوید و امرا بموجب فرمان متعاقب روان شده و در آخر ماه ربیع الآخر سنه سبع عشر و ستمائه موافق نیسان سیل آب عبور نموده بسلخ رسیدند و در انجا باسقاق که گذشته و فلاوز گرفته متوجه هرات شدند و چون ملک هرات پیش ازین کس فرستاده بود و اظهار اطاعت کرده متعرض نشدند و چون تومجر از عقب جته نویان و سوبدای بهادر بهرات رسید مطاوعت ملک هرات مسموع و مقبول نیفتاد و در مقام مقابله و مقاتله آمدند ملک نیز از سر ضرورت پیکار او کرست درآن جنگ نیزی مقتل تومجر آمده شراوسند مکشت و لشکرش از عقب آن دو امیر فرقه ایشان بوشتند و جته و سوبدای نزاده بیرون نزول کرده علوفه طلبیدند و اهالی نزاده در وازا بسته چیزی بایشان ندادند و مغولان نیز از آنکه بر خلاف استعجال بود متعرض آن اجابت نشدند و گذشتند اهل اراده قلعت عقل برج و بارا بسته دست بطبل برده زبان بفحش و ناروا بکشادند امرا، چون استخفاف ایشان مشاهده نمودند غضب فرقه ناگشتند و بجنگ مشغول شده بعد از سه روز النقصه راسخر ساخته قتل عام کردند و در اندیار دیار نگذاشتند و احمال و اثقال انگشتند و بسوختند و از انجا بر سبیل تعجیل عازم نیشاپور شدند و بلخ و سید و ایلچیان و اعیان نیشاپور فخر الملک حاجی و ضیاء الملک روزنی و مجیر الملک کافی که از مقربان و محاشکان سلطان بودند فرستادند و ایشان را الهایی چنگیزخان دعوت کردند آن جماعت سه کس را از وساط ان س با پیشکشی مناسب روان کرده دم از اطاعت و انقیاد زدند و مجیر الملک پیغام داد که من مردی پیرم از اهل قلم و شما از عقب سلطان میرسید اگر بر وی ظفر یابید مملکت از آن شما باشد و من شرایط بندگی بجای آرم جته نویان زبان بفحش و استهزا کشاده بخط اغیوری سوادی فرمان چنگیزخان با اهل نیشاپور داد ترمان که هر کس بداند زنده یک مرد و بزرگان و خوردان ایران و تور که از شرق غرب نزدان پاک من داده شاهی این توده خاک مرا نفس کش بامن کند دشمنی نبیند و کرد جهان امنی اب و خویش و پیوند کرد و هلاک زن و بچه کاشن بمیرند پاک اگر انکه خط من سرنهاد بجای کله بر سر فرنهاد و بعد از آن قلاوز گرفته جته نویان از راه جوین عزیمت زندان کرد و سوبدای بجانب طوس توجه نمود و در انجا قتل با فراحات قدیم رسانید و از انجا عازم راد کان شد و خدمش مالا مرعزار و النجا عیون و جریان انها را نجا او اخوش آمده آهنی بر سا کنان آن موضع نرسانید و شخنه گذشته ماند دیاری جوشان وی نخوشان نهاد و بسبب قلت النعات مردم آمد یار تیغ آبدار دایشان نهاده از آنجا بسفراین رفته همین طریق مسلوک داشت و از اسفراین باصفهان فرجا کار بر اشراف آن بلده پیاپی بگوه بردند و طالقان نرود و باش پایمال حادثه گشتند و جته نویان چون بازندران رسید در ولایت خلق سپاه بکشت تجصیص در آمل که قتل عام کرده بحاصره قلاعی که مادر و حرمهای سلطان در انجا بودند جمعی را نامزد کرده و بازندران روی بری نهاد و سوبدای بجانب قزوین شتافت و جته نویان بهمدان و دینور و شهرزور و سامغان و دامغان و بسطام و بیارم و قومس و سمنان و ابهر و زنجان و قزوین و ابه و طارم و خلخال و سراب و مراغه و اردبیل و مغان و تبریز و نخجوان و ارزن و ارزنجان و سیواس و قیصریه و اقسرا و لارنده و قونیه و اقصرا و قیلیقیه و ملطیه و سمیساط و کوکب و بهسنا و مرعش و عین زربه و کوکب و بهسنا و مرعش و عین زربه و کوکب و بهسنا و مرعش و عین زربه

عالم بود والی همدان مجدالدین علاء الدوله علوی مصلحت در صلح دید و پیشکشهای لایق بیرون فرستاد و سخنه بستد و از انجا لشکر مغول روان شده روی بکرد و دزم آباد نهاد و هر دو لاهیجی که بی خداوند یافتند همه را خراب و ویران ساختند و کشش و غارت و اسر تقصیر نکردند و سویدی بقزوین رفته بنجا خبر آمد مقبل آورند و چون زمستان در آمد جته نویان و سویدی بهار در بعضی از مضافات ری قشلا میشی کردند و در فصل بهار که نقشبند طباخ کوه و بان الکل و یاجین ها راست برصوب آذربایجان روان شدند و بزنجان رسیده اهالی انجا که از حصر و حصی متجاوز بودند یکبارگی بشهید کردند و از انجا بادیل رفته بر عادت سمرقند قتل و نهب تقدیم رسانیدند و شهر را آتش سوختند و بسراة بهین معامله پیش دندو از شهر بقزوین شدند حاکم آنجا جهان پهلوان لشکر مغول مقام محاربه آمده شکست یافت و پسرش آتابک و زنگی سوفی فرستاده طالب صلح شد و مال و جهاز بای فراوان ارسال نمود و مغولان بمصالحه باز گشتند و چون اکثر بلاد عراق و آذربایجان الکد کوب شجعان خوارزمشاهی و مغول و تاتار گشته مستان روی نمود جته و سویدی جمله قشلا بشی موغار خویش کردند و در آذربایجان ده هزار سوار نامدار گرجی روی بمغولان نهادند و در حین مقابله بعضی شکسته شده و برخی شهر قم تا کرستان و بیسج مکان توقف ننمودند و گرجیان بتبریز و دیار بکر و دیار ربیعه فرستاده استمداد نمودند و مهم بر آن قرار گرفت که در فصل ربیع حکام این ولایات مدفع لشکر بیگانه اتفاق نمایند و مغولان هم در آن زمستان عازم گرجستان شدند و یکی از ایشان ترکتای آتابک و رنگ آغوش ام از ترکان و خلج و کرد جمعی کثیر فراهم آورده متملک امراء مغول خبتا گردد در مقدمه روان شده تا تفلیس عنان باز نکشید و بهر ولایت که عبور نمود ویران ساخت و از ناموران گرج مستعد جنگ و قتال کشته اغوش نام امیشان او صاف داد و از جانبین خلقی بسیار بقتل رسیدند و دایشا رجنگ امراء مغول بحد رسید که گرجیان منهزم شدند و در صفر سنه تسع عشر و ستمائه بعزم تسخیر مراغه در حرکت آمدند و اهالی آنجا ایت عنا در افراخته اسباب قلعه داری مرتب ساختند و بعد از یکهفته مراغه القهر و استیلا بگرفتند و شریف و دنی و فقیر و غنی را بقتل رسانیدند و نقود و اغارت کرده اثقال را بسوختند و بشکستند و در آن اوان چندان خوف بر مسلمانان غالب شده بود که زنی از زنان مغول اسرائی در خدمتی کثیر را از اهل آن سر بقتل آورد که هیچکس را مجال آن نبود که تیز در وی نگاه کند باقی را بر این قیاس باید کرد و مراغه را غارت کرده متوجه اردبیل شدند و چون آوازه عشت مظفر الدین کوکبری حاکم آن ناحیه را شنیدند عزیمت مرو دند و در آبسیمج جته نویان و سویدی بهار در رسیدند که جمال الدین ایه که یکی از قهرمان سلطان محمد بود و دو شحکی عراق در اهتمام و اعتداد او بود با طایفه از زنود و اباش آن ولایت در ساخته از جاده مستقیم انحراف جسته و بالتفاق مردم بر سر فتنه و شوب رفته و اهالی همدان نیز شحنه خود را کشته و م ازیاغی گری میز نند و جته نویان با شقام قتل شحنه روی بعراق نهاده و جمال الدین بر چند بقدر امکان و بقدر میسر آمد فایده نداد و خدمتش جمیع علامان مدرجه شهادت فایز شدند و جته نویان بظاهر بلده همدان فرود آمده رباب انجا خواستند که با یلی بیرون آیند فقیهی از ایشان انها را از متابعت کفار مانع آمده آهنگ جنگ کردند و در روز سیوم فقیه مجروح شده بر پیش علی که مرجع شهر بود از نقبی که از برای وزیر زیر خانه خویش کوه زده بود بیرون رفت و مردم متحیر شده مغولان در شهر رخنه یافتند و بر که چشم بر آن افتاد که دند و اش در همان ده متوجه تبریز شدند و حاکم انجا اتابک اوزبک متعلقان خود را بچین فرستاده بود تا اسباب لشکر بیگانه دوشیده و خود چیزی مست و لایعقل و در لباس شب بروزمی آورد و در آن هنگام شمس الدین عثمان طغرائی که عالمی متحیر بود از بامداد تا چاشتگاه با فاده اشتغال داشتی و بعد از آن وقت ظهر بر دیوان مظالم نشستی با عیان و اشراف تبریز مشورت کرده گفت که اگر لشکر مغول این ولایت بستدند بشک از ایشان بما آن رسد که بمردم دیگر رسیده اکنون تدبیر آنست که بهتیا رخود نزل و علوفه فرستیم شاید که این بلا مندفع شود و اکابر تبریز را این راسخن موافق مزاج افتاده و با تفاق انواع تحف و اصناف قمشه برجهار پایان بکه در شهر بافتند بار کرده باستقبال فرستادند و چون سول با محمولات بگریوه محمود آباد رسید چشم امراء مغول که از کریوه سهل آسان منحدر شده بود و تا اسباب لشکر بیگانه دوشیده و خود چیزی رفته فرود آمدند و بر صندلها نشسته بعرض اموال اشاره کردند و در آن اثنا نظر ایشان بر ظرفی افتاد که پر سیماب بود و پرسیدند که حقیقت آن سول چه بود که این دارو و محال شیش است و والی ما گفت که این لشکر از راه دور میرسند و لامحاله کرمتدکان در جامه های ایشان باشتن سخن موافق طبع امراء افتاده که هفتند کسکه بگوناگون جامه های کرمنده باشد ما ولایت و اراخراب نسیم و شحنه جته تبریز نامزد کرده با بزه چوبین که پیش مغول هنر تمام دارد و اند و هم از راه عنان عزیمت بجانب خوی و سلماس معطوف ساختند و در آنولایت نیز آنچه مقدور ایشان بود از کشش و غارت بتقدیم رسانیدند و از آنجا متوجه چخوان شده قتل و غارت کرده و از آنجا بیلقان رفته اهالی آنجا متحصن شدند که طایفه که در مصالحه و ضبط باشد امراء مغول را بشهر فرستادند عوام غوغا کرده بتجهیز کشتند مغولان جنگ پیش برده شهر را بگرفتند و شمشیر بکشیده بر قتل و اسر اهالی فرمان دادند و اول از زنان آنرا که زیبا یافتند بر گزیدند و بعد از آن بقیه را بر پیش آورده بقتل رسانیدند و بعد از تخریب آن موضع روی بگنجه نهادند و در مقدمه ایلچی فرستاده مال طلبیدند مردم گنجه بقدر وسع و امکان در تشکیل ارسال نمودند و در این اثنا امراء مغول شنیدند که گرجیان بعزم جنگ و قتال روان آمده اند بنابر این متوجه ایشان گشتند و چون تلاقی فریقین نزدیک شد جته نویان با تجهیز رده در گرجستکاه با سویدی بهار در مخالفان تاخت زنان و گرجیان حمله اول لشکر تاتار بهزیمت کردند و گرجیان از عقب در آمده بغارت و تاراج مشغول شدند و جته نویان از کمینگاه بیرون آمده و سویدی از گوشه سی هزار کس از اهل گرجستان بقتل آوردند و بقیه السیف بجالک دوکه دوتفلیس شکر جمع شده رفع منع مغول جمع آورده بود بر سیدند و چون امراء مغول در دره های تنگ و راههای صعب دید بدگر گشتند و بضمار گرجیان خونی عظیم از پی ما تا ستیلا یافته چنانکه سیکفتند که اگر کسی گوید که مغولی نمرده کشت یا ما سیری فنا یافته باور نمیکنید و مایکی از انطایفه را اسیر گردیم و او خود را از نیب افکنده سر بسنگ زد تا خود را هلاک کرد و امراء مغول از حد ود گرجستان بر جعت نمود و بجای

شماخی مشعوف شدند و از کشتگان و کالا و گوسفند و شتران برده و غیر ذالک خلق بیقیاس بدست ایشان افتاد و بار و رفته شهر ابکر رفتند و چنانچه عادت ایشان بود قتل و نهب بسیار کردند و شیروان را با دیگر ولایات دیوصاف منظم و ملخص گردانیدند و بعد از آن بطریق طلیعه که از روی لطف و مهربانی متوجه جانبی گردند فکیف که از روی غضب بکائی روند نشنیده و چون جمله نویان و سوبدای بهادر بر آنچه که مسطور گشت ولایات ایران را خراب کردند خواستند که از جانب دربند بقپچاق و دشت بطریق ایلغار مراجعت نمایند و شیروانشاه که در آن اوان التجا بحصن حصین کرده بود پیغام داد که ما بعد از این بولایت تو متعرض نخواهیم شد چه اصلاح ذات البین و اتمام امر مصالحه کسان نفرستند تا مهید بساط معذرت نگردد سخنی که باشد بگوییم و شیروانشاه از این سخن جرم شده و نفرات خواص خود را بلشکرستاد و امرا مغول از آن رده کس یکی را گردن زده باآن تن کفتند که اگر شما قلاوزی کنید و راهی نمائید که از دربند بگذریم بجان امان یابید والا با شما همین معامله کنیم که با یاسا شما کردیم و آن بیچاره کان ایشان جان فدا کرده و شدند و مغولان چون از دربند رسیدند در بند را قلعه دیدند و از آن عرض نمودند که ما بعد از این خادم عرتو و علاشه آنچه در خاطر دشمنند بظهور آورند و از آن موضع بگذشتند و از زمان اسکندر ماقدونی کس نشان داده که بهیچ لشکر از آن راه گذشته باشد و از تقریر این حکایت قوت و استیلا و غلبه لشکر مغول بر همگنان روشن میشود بلکه مضمون کلمه و هو الغالب فوق عباده بوضوح می پیوندد چه با آنکه قریب پادشاه و حاکم با عساکر بسیار متوافر در عرصه ایران بود و هیچ آفریده را تروت که در صدد مقاومت و ممانعت فوجی از قوم مغول و تاتار و موجی از دریای ذخار آید و آثار خرابی بلاد و مصار ورا النهر و خراسان عراق و مازندران بر تهور و تغلب ایشان گواهان عدل و شاهدان صدقند بالجمله چون جته نویان و سوبدای بهادر از دربند گذشته بمملکت سیدنداهلی آنجا که جمع غفیر بودند با سپاه قپچاق اتفاق نموده و در دربند ممانعت و مقاومت آمده با مغولان مصاف دادند و عجز و ضعف بحال لشکر مغول راه یافته هر دو مغول پیغام داد ند که ما و شما از یک جنسیم و آلانیان قراجو بیکانه اند و ما عهد و میثاق میکنیم که خلاف هم نبینیم و هر چه و نخواه شما باشد از نقد و جنس بدست بشرط آنکه از آلانیان مفارقت نموده ما را با هم کذارید و قوم قپچاق این معنی قبول کرده ایشان اموال بسیار فرستادند و اهل قپچاق از کشته مغولان با آلانیان جنگ کرده ظفر یافتند و آنچه مقدور ایشان بود از قتل و نهب و غارت بتقدیم رسانیدند و بعد از آن بر سر قوم قپچاق که در ولایت خود ایمن نشسته بودند تاختند و مهم ایشان را بزیر و جه دلخواه ساختند و طایفه از الوس قپچاق که از زیر تیغ جسته بودند بلا دارس گریختند و مغولان در منازل قپچاق که همه مرغزار بود فصلا میشی کردند و از آنجا بشهر سوداق رفتند و آن بلده بر ساحل دریا واقع است که بخلیج قسطنطنیه متصل است و بعد از تسخیر سوداق و یاارسس قپچاق در حرکت و ایشان جمعیتی عظیم ساخته بودند و آماده قتال و جدال گشته و مغولان چون کثرت ایشان مشاهده نمودند چند بار پس نشستند و مخالفان دلیر گشته دوازده شبانه روز از عقب ایشان رانده و در سحرگاهی مغولان بیکبارگی خود را بر انجماعت زدند و تا آنزمان که سیاه یاارسس و قپچاق صفوف راست کرده جمعی کثیر از ایشان بقتل آمده بودند عاقبت اندیشه و طایفه قوی دست و پای دربیابان انهزام نهادند و مغولان خیرابی بسیار در ولایت ایشان بتقدیم رسانیدند و چون در آنولا چنگیز خان روی بسیورت اصلی نهاده بود جته نویان و سوبدای بهادر مظفر و منصور با اموال موفور بدو پیوستند و سرگذشت خود بتفصیل معروض گردانیدند چون کرتخان سلطان ارتجه و سوبدای و وقایعی که میان ایشان بظهور پیوست عاقبت کار سلطان در مجلد رابع بسمت گذارش یافته بود قلم بشکستن قسم تیکزار آن مصدع نشد ذکر وقعه خوارزم چون چنگیز خان از استخلاص سمرقند فارغ گشت و بلاد ماوراء النهر تمامی در حوزه تصرف و تسخیر او در آمد جوجی و اوکتای و چغتای را بسمت خوارزم که دارالملک سلاطین خوارزم شاهیه است و آن بلده را که قبه اسلام و فضلا و ارباب شمشیر و اصحاب قلم بود در قدیم ایام جرجانیه میگفتند و ترکان اوزدکنج گویند بالجمله چنگیز خان در آن اوان نفس خویش متوجه خراسان شده و فرزندان را بتسخیر خوارزم نامزد گردانیدند و ایشان با لشکری چون حوادث زمانه بی پایان از راه بنجاب بآن نصوب و جرکت آمدند و در آنوقت در خوارزم اعیان و دولت سلطان محمد خوارزمشاه تمام که با ترکان خاتون کرده و سلطان عرق قرابتی داشت بحکومت اشتغال مینمود و جمعی دیگر از امرا خوارزمشاهی مثل حاجب و غیره نیز در آن بلده بودند و از افاضل و هر و اماثل شهر چندان که لاتعد و لاتحصی و ساکنان آن بلد بملاحظه اقران از عدد و چون از خاندان ملوک و آمد یا کسی نبود که در سوابح امور و تنظیم مصالح جمهور رجوع بدو نمایند خوارزمشاه را باسم سلطنت موسوم گردانیدند و الخون کرفتکان از حوادث ایام غافل از نواب مشهور و اعوام بیخبر که ناگاه سواری چند بدروازه رسیدند براندن چاپاریان مشغول شدند و جمعی از کوته نظران پنداشتند که همین چند نفر معدود ند که بکرک بابی آمده اند و ندانستند که شیران عرین در کمین اند و از پس انها بلاها و از عقب ایشان عقابهاست لاجرم خلق بسیار از پیاده و سوار پای از دروازه بیرون ننهاده بجانب انجماعت توجه نمودند و ایشان کاهی چون صید میر میدند و کاهی از عقب نظر می کنند تا بباغ خرم که بیک فرسخی شهر بود رسیدند سواران مغول فرصتا که بر سم منقلای پیش آمده بودند کمینکاه بیرون تاختند و تیغ در میان شهریان نهاده کرفتند و از میدان طلوع آفتاب تا قرب زوال صد هزار کس از مردان قتال را بضرب تیغ و زخم تیر بزمین انداختند و هم در آن جوش و خروش از عقب کرفتکان رفته خود را در شهر انداختند و تا محلی که آزاد تنوره کوبش آسمان رفتند و چون خورشید بچشمه کان ناپدید کشت لشکر یکانه رعایت خرم نموده از شهر بیرون آمدند روز دیگر که تیغ زن از جانب افق سر بر زد و تیغ از نیخ برگرفت چهره بعالمیان نمود و تیغ زنان از تراک بیخوف بیباک بر پای سوار شده روی بشهر نهادند و از جمله سران سپاه سلطان فریدون مجوری با معدودی بر دروازه مترقب و مترصد بودند و فیروز لشکریان پادشاه جهان شاه در مقابل شهر توقف نمودند روز دیگر جوجی و اوکتای و چغتای با لشکری مانند سیل که از شتیب و فراز تند بشدت بر سبیل تفرج بر مدار شهر طواف نمودند و لشکریان

ولشکریان چون دایره بر مرکز خوارزم محیط گشتند و مانند اجل گرد بر گرد شهر نزول کردند و شاهزاده کان بخت المجی فرستاده اهالی شهر را بامانی و امتیاد دعوت کردند و بعد از تقدیم مراسم نصیحت و امتناع ارباب خوارزم از مطاوعت ترتیب اسباب حصارگیری از عراده و منجنیق و غیر ذلک مشغول شدند و چون در آن نواحی سنگ نبود از رجوب توت کنده میتراشیدند و چنانچه معهود ایشان است روز برو زسهریان را بوعده و وعید امید و تهدید مشغول میداشتند و احیانا تیری بر یکدیگر می انداختند و چون از ساختن منجنیق و مصالح نبرد پرداختند از اطراف و جوانب جیوش و خیول رسیدند مغولان بهیأت اجتماعی و نهی محاربه نهادند و مانند رعد و برق در جوش و خروش آمدند و بمنجنیق و تیر باران تیرگی بر شهریان زیان کردند خوارزمیان هول و رستخیز عظیم در این عالم مشاهده کردند و شاهزادگان یاساد ند که از رجوب و خاشاک خندق میانباشتند و از سلیت اینواقعه مست شراب و بادامیخوار از بالای دروازه بیرآمد و خوف مردم از این جهته مضاعف گشت و لشکر تاتار علم برپالای دیوار آوردند صدای نعره و خروش مردان کارزار و آواز کبنه دلاوران خوارزم در محلات و دروب مجتمع شده بر بر بر بلی از سر حربی آغاز کردند و در هر بنای جنگی بنیاد نهادند و متعولان قرار نیفطا و رده قصور و محلات میسوختند و بنیر جرخ خلایق را بر یکدیگر میدوختند و از بامداد تا شام کار آن لشکر خون آشام کشتن و سوختن بود و بوقت ظلام سوی منازل و خیام خویش میرفتند و در محل و مقام خود قرار و آرام میگرفتند و چون بعضی از محلات شهر خراب شده مغولان را اموال بایس حاصل شده بخرتل تراب چیزی نمیدند خواستند که آن صحرا را بشهر برده بودند باز گردانند سه هزار کس از لشکر تاتار با تمام این خدمت کمر بستند خوارزمیان اسیران در میان گرفته مجموع را قتل رسانیدند چنانچه بسیج منفسی محال راحت نیافت و بوسطه این فتح جدید دم شهر در مقاتله بیشتر شد و بر مطاعنت و مدافعت مبادرت مینمودند و برادران یعنی جوجی و چغتای با یکدیگر منهمک شده از لجاج و عناد ایشان مدتی مدید تسخیر خوارزم در خر تاخیر و تعویق ماند و خوارزمیان از مغولان کروه انبوه کشتند و تا مدت پنجاه روز حال بر همین وال بود و در این اثنا چنگیزخان از مخالفت پسران آگاه شده فرمان داد که اوکتای که برادر کهین ایشان بود و غالبا از میان ایشان تفرقه کرداند و اوکتای بموجب فرمود بشیرین سخنی و چرب زبانی و الفاظ آبدار عبارتهای که میان جوجی و چغتای ساطع شده بود فرو نشاند و یاسا را استحکام و مهم لشکر را انتظام داد آنگاه باتفاق روی بنجیک آوردند تسخیر خوارزمیان و رزیده مغولان خانه نشین و محاربه بمجاهدت سپر افتند و خراب بساختند تا مدت شهر مستخلص شده خلایق را بصحرا رانده و زیاده بر صد هزار ارباب حرفت و اصحاب صناعت جا گردند و زبان جان و کودکان را به بندگی گرفتند و باقی را بر لشکرها قسمت کردند چنین گویند که سر قتلای ایشان جهار مقتول رسید و قتلان از قرون اصد هزار بود و در بعضی تواریخ معتبر است که در اوقات و ازمنه کشف و کرامات اعلی جناب ولایت مآب قدوة العارفین و مرشد السالکین ابوالجناب شیخ نجم الدین کبری قدس سره بسمع رسانیدند که در نواحی خوارزم شخصی هست بسیار بد و چون واقعه ناگزیر تر دیک رسید جناب ولایت مآب بارادت آن شخص رفت و بعد از سه روز بیرون آمد و گفت که دم از پسین نفوس آخرین است بیایند تا بیرون رویم و باوراد ی که از زمان صبی تا غایت بدان مشغول بوده ایم اشتغال نمایم و در اسم جهاد بتقدیم رسانیم اصحاب گفتند که بیرون رفتن از مصلحت دور مینماید جناب فرمود که سخن خود را خوار نسازیم بخون شهادت تکحلین نسیم و در اثنای این مقالات مغولان رسیدند و هر کس از ایشان بدست مبارک کشته شده عاقبت الجناب را با اصحاب و احباب بدرجه شهادت رسانیدند سبحان خالقی که صفاتش ذکریا بر خاک عجز میفکند عقل انبیا در مقدمه ظفرنامه مذکور است که چون چنگیزخان لشکر بخوارزم فرستاد شیخ نجم الدین کبری پیغام داد که لشکر من متوجه اینجانب است و شاید که احوال خوارزم بقتل و غارت انجامد مصلحت آنست که ایشان از انجا بیرون روند چه بود آخر عمر در کهن آشیانه تکرگ فت در وی سخن بعد از آنکه عقول ارباب یقظه و انتباه از ادراک حکمتهای الهی عجز و قصور اعتراف نماید و قوت مدرکه اطفال و اشال را کوته نظر از این عمیقت آن چگونه رسد و کیفیت افعال بی علت و غرض حضرت الهی چگونه تواند بود ذکر توجه چنگیزخان بجانب بخشت و ترمذ و قتله الاسلام ملیج چنگیزخان چون از تسخیر بلاد ماوراء النهر فراغت یافت و شاهزادگان را بر بزم اهل خوارزم روانه ساخت بهار آنسال در کنار رود جند بگذرانید و از انجا بر عزم تسخیر بخشت آمده و تابستان را آنموضع بسر برد و از بخشت بجانب ترمذ توجه نمود و پیش از وصول خویش الجی فرستاده و مردم آمدیار را بامانی و انقیاد و ترک مخالفت و عناد دعوت کرد و ارباب ترمذ پیشتی بار و و شهر و حصار که میکرو جیحون بکردیش گذار بقصد حرب و قتال او بیرون رفتند و چنگیزخان بقلب هر ترمذ رسیده آنرا حرب اشتعال یافت و از نظر فین عراده و منجنیق برافراشته تر مذیان جنگهای مردانه کردند خاصه الامیر چنگیزخان شهر را گرفته بازمین هموار ساخت و بنیاد رسوم و عادات مألوف متروک خلایق را برانداخت و الوف صمت ترکستان از صغیر و کبیر و غنی و فقیر از آن ورطه هولناک جان بیرون برد و گویند که عورتیرا مغولان گرفته خواستند که بکشند گفت که بر من اتفاق کنید و در عوض حیات مرا دیه بزرگی بشما دهم گفتند کجاست گفت فرو برده ام فی الحال حکم او را شکافته مروارید بدست آوردند و بدین سبب حکم تمام کشتن را چاک ساختند و چون خاطر چنگیزخان از خرابی ترمذ فارغ گشت

بجده و لشکرت و سامان رفت و بدخشان و راه اجل اقامت انداخت و کندن و تاختن آمد یار را تیز پاک ساخت و لشکر بولایت بدخشان فرستاد تا آن سرزمین را
از خون کشتگان رنگ یاقوت، نافی و لعل بدخشانی داد و خسرو انجم چون پیت الشرف خود را از نور حضور منور ساخت از معتبر مدعبور نموده روی بسلخ نهاد و
در زمان میشن مرد عجم و تکریم ملخ چنان بسالغه مفهوم اند که عرب در تعظیم گوید فرد وسی در بن باب گوید بلخ کز بن هشت آن نوبهار که یزدان پرستان و آتش و زکا
ران جایراد اشتندی خان کز مکه راتا زیان این زمان در تاریخ ملخ مسطور است و لهذه علی الراوی کان مملکت و معموری بشابه رسیده بود که در نفس شهر و قری هزار و
دویست موضع تمام جمعه میگذارند و نزار و دویست حمام گذ خدایند دان نواحی موجود بود و این همه از زبان کوهر افشان حضرت ولایت انتما ابو نصر پارسا قدس
سره چنین شنیده که در زمان سلطنت چنگیزخان بنجاه هزار کس از سادات و مشایخ و موالی در بلخ مقیم بوده اند تا بحمله چون چنگیزخان از آب گذشت جاهیر مشاهیر فقه الاسلام
بلخ بانزل و پیشکش استقبال شتافتند و بنا بر آنکه سلطان جلال الدین در قید حیات بود و سب لجاج در میدان عناد و یتاخت و علم مخالفت و مناقشتی می افراخت
بر اتقیا و ایشان اعتما و نمود و چون احوال من کبر شده بود ایلی بشکری نکر ذ موقف جلال فرمان رصاد گشت تا مردم باسم شماره از شهر بیرون آمدند و ایشانرا بشکرگاه
قسمت نموده پیرو برنا را تیغ یاسا گذرانیدند و از عمارات رفیع و ابنیه منیع اثر نگذاشتند همه بلخ را چون کف دست کرد عمارات عالیش راست کرد و چون
چنگیزخان ازاین مهم فراغت یافت پسر خود تولی خان را با امرا، و نوئینان و لشکر یکران متجر ولایت خراسان فرستاد و نفس خویش متوجه قلعه طالقان
شد و آن حصاری بود بر موضع مرتفع موسوم منقره کوه و مشحون مذخایر فراوان و کروانبوه مستعد کتاب نام و فارغ از حوادث ایام و هر چند چنگیزخان
المیحان ارسال نمود و آن جماعت با بلی مطاوعت ننمودند فایده نداد و جنگ و جدال آماده شده خاطر بر شهادت قرار دادند و از نظر فین مجانیق بر آن قرشه کوشهای
مرتفعه نمودند و شب و روز از مجادله و مقاتله نیاسودند و چون القلعه در غایت استحکام بود مدت هفت ماه صورت مطلوب و رجحان نقاب مخفی و مستور ماند و بعد
از مهجت تولیخان از خراسان و جمعیت لشکر تا آن قلعه رسیدند طفر یافتند و خبیثه اثر نگذاشتند و اماکن و مساکن آبادان را خراب و ویران کردند و اساس اشیا خیر موجود
شده که سلطان جلال الدین بر دو نوبتین و لشکر نصرت آمین که جنه کسر حشمت شوکت او نامزد شده بود ند غالب آمده جمعی کثیر تقتیل رسانیده بهت تا آن چنگیزخان
تجمیل تمام متوجه غزنین شد و چون میخواست که از سلطان جلال الدین در آن نواحی تقام کند و منازل آبش بخش توقف ننمود و چون باندراب رسید خلق انجا را تیغ
غریق بحر فنا کرد انید و از انجا بامیان رفته مردم آنرا بنا بر رصانت و متانت قلعه و عدم عصا و بر قول و قتل سپاه تاتار لشکر مغول تهیه اسباب حصار داری مشغول
گشتند و از جانبین دست بتیر و شمشیر بازیدند تا کار بشخصت قضا و حرجی مقتل یکی از سپران چنگیزخان را از نهایت دست داشتی آمد و پادشاه از آن قلعه
جان کسل انده و هناک و تنکدل شده فرمانداد تا سپاه بر جنگ و جدال بر سبیل استعجال اشتغال نمایند و بعد از فتح قلعه فرمود که شمشیر از سپاه ذی حیاتی که در آن بقعه باشد باز
نگیرند و دیناچه مثلاً سگ و گربه با اصحاب سفره و مایده موقعت نمودند و گلهای زنان جامله شکافتند و سر از تن فرزندان جامله جدا ساختند سقف و جدار و قصور و دیوارها
بار مین هموار کردند چنگیزخان آن قلعه را اماد بالیق نام نهاد یعنی شهر بد و از آنجا کوچ کرده روی بجنگ سلطان جلال الدین آورد و چون کیفیت محاربه ایشان در محله جام
سمت گذارش یافته بود خامه مشکین غمامه از ایراد آن احتراز و اجتناب واجب و لازم دید و بعد از عبور سلطان از آب کنک چنگیزخان بلانویان را با دو تومان لشکر تاهیتی
روان کرد و از آب گذشته بقلعه رسید که یکی از امرا سلطانی بران متولی شده بود و بعد از محاربه قلعه را مسخر ساخته قتل عام کرد از آنجا بجانب مولتان روان شد
و اهل مولتان قشم جنگ و پیکار گشته دروازها برشکستند و بلانویان بحصار متغول شده و مجانیق نصب کردند و زخم سنگ بعضی از دیوارهای شهر منهدم شد و تره یک
بآن رسید که مولتان مفتوح گردد اما بسبب شدت حرارت هوا و عدم مصابرت مغول بر کرمان بلا از ایشان مندفع شد و بلانویان از ظاهر شهر مولتان کوچ کرده و
تمام ولایت و مضافات و لها و گرشت و غارت کرده و بعد از این افعال نکوهیده رجعت نمود و چنگیزخان پوست ذکر تولی خان بجانب خراسان
و استخلاص مرو بدست سپاه چنگیزخان سابقا مذکور شد که بعد از فتح بلخ چنگیزخان تولی را بتسخیر بلاد خراسان نامزد کرد و او بموجب فرموده با هشتاد هزار
سوار که عشر لشکر چنگیزخان بود عازم مرو گشت و در آن وقت بلاد خراسان در غایت معموری بود بتخصیص بلده مرو که مدتها دار الملک سلطان سنجر بود و ملاذ و ملجا
و مرجع هر کشور و مهتر و بهتر و بواسطه کثرت نعمت و فراغ آشهر بالملوک و مساوات میزدند و با کرد نکشان و سرافرازان قدم محاذات پیش مینهاد و در بعضی تواریخ مسطور است
که سلطان محمد خوارزمشاه مجیر الملک شرف الدین مظفر ابنبار جریده که اعتمش صاد شده بود از حکومت مرو معزول کرد و آن منصب را بسیف یغنی الدین کبیر الملک موسوم بود
تفویض نمود و مجیر الملک ملازم رکاب سلطان شد و در آن زمان که سلطان عازم ولایت عراق گشت و خبر غلبه لشکر بیکرانه در خراسان شیوع یافت مثال عالی مرو و نساء
مضمون آنکه تجنده و سپاهیان و اصحاب شمشیران با ستیمان بقلاع کنند و دواب و سایر خلایق که استطاعت نقل و تحویل ندارند در مکان خویش مقام سازند و بهر قوت
که لشکر تاتار رسد بقدم طاعت و انقیاد پیش روند و حکم و فرمان ایشان را مستقبال نمایند و از این مثال خوف و هراس بر ضمایر نساء و رجال استیلا یافت سپاه الملک
با جمعی از مشاهیر و اعیان مشورت کرده مصلحت در ترجیح قلعه دید که در تر دیکی بود ند بدالجرم عازم حصار یاز شدند و بعضی مردم که با او بودند بمقتضی هوای خود بهر جائی
رفتند و بعضی که اجل در ایشان شده بود در مروا قامت نمودند و در این اثنا جثه نویان و سوئیدای بهادر بجده و در رسیدند نایب سپاه الملک و شیخ الاسلام شمس

شمس الدین البحارئی رسولی پیش ایشان فرستاده اظهار ایلی و انقیاد کردند و قاضی و سید اجل اطاعت سر باز زدند و چون امرا مغول تعجیل نمودند یک منزلی رهی شده بگذشتند و در خلال این احوال ترکمانی که وکیل و قلاوز سلطان محمد بود و با قاآن از کوشه بیرون تاخت و با جمعی از تراکمه که دم از موافقت او میزدند خود را در شهر افکنده و طایفه که در مخالفت سیاه تاتار موافقت نموده بودند کمر خدمت بر قتال بستند و ترکمانان آن حدود تیرباد پیوستند و جماعتی از جندیان سلطان که باطراف گریخته بودند بدو ملحق شدند و چشم او را بنوه شد و چون سلطان در جزیره ابزار قلزم غرق بحر فنا گشت محیر الملک بگلبگیرس از درازگوش کاهی از او پیاده و کاهی بر اسوار عنان عزیمت بجانب خراسان معطوف ساخت و گذار بر قلعه صعلوک کرده که توان قلعه مقدم او با عزاز و اکرام تلقی نمود و از آنجا بر رفته ربظ هر شهر مقام ساخت و طالقان از اهل فرغری نجد دشش سپاه درت نمودند و بوقادل بر حکومت نهاده او را بشهر راه نمی داد و چون محیر الملک با عوان و انصار ستظهر گشت کاه و در میان روزی ما اتباع خویش خود را بشهر انداخت فی الحال متجندهٔ مرو در مقام متابعت آمدند و بوقا تنها مانده عاقبت نزد او رفت و محیر الملک از روی عفو گرد مجموع لشکریان که قریب شصت هزار مرد بودند در ظل رایت او مجتمع شدند و محیر الملک بزعم آنکه مادرش قبایی بوده از خرم سلطان که در وقت تسلیم سلطان او را بدو داده بود این حیال سلطنت در دماغ مستحکم کرده اند و کمان میبرد که فلک را بر حسب او دوران و باد را بامی تسخیر او در میدان هواجولان خواهد بود و در اثنای این اوقات باب بر حرس کشحه مغول قبول کرده و ایل شده بودند شیخ الاسلام چون میدید که قصر فرصت محیر الملک بنیادی ندارد و تقاضای حرص خویش او بود مکتوبات بسفرستاد و نسبت بمحیر الملک نفاق و صورت وفاق ظاهر میساخت و شیخ الاسلام و محیر الملک در حق شیخ الاسلام بدکمان شده او را منهیوست که بر موضوع بنیاد او را در مقام عتاب و خطاب آورد چه شیخ الاسلام مردی کردار و عالم قهرمان مدار بود نا گاه راه دارآن قریه را که شیخ الاسلام بحظ بد خویش بقاضی سرخس نوشته بود از قاصد گرفته پیش محیر الملک آورده و محیر الملک مکتوب را خوانده دست او داد که اقرا بکتاب چون شیخ الاسلام مرحوم بر نوشته خود اقدام و خاطرش مانند حروف تهجی از نشان کشت محیر الملک گفت باز گرد با گشت و سرسنکان خرم کار را پیش آورند و پای او را گرفته کشان کشان تا چهار سوی شهر بردند آری عاقبت غدر بجیم است و خاتمت مکر بمیم و در خلال این احوال بها الملک را خصما بازپیش مغول بازندران رفت و احوال مرو حوض دشته مقبل شد که انولایت را در حیطه تصرف آورد و هر سال از هر خانه یکجامه و از کرباس جته خزانه مستخرج نماید مرا را این سخن ملاقی مزاج افتاده او را با هفت هزار مغول و جمعی مردم حشری بدانجانب فرستادند و خدمش از شغید و بازی و زکار غافل بود چون بشهر ستانیه رسید و احوال محیر الملک مشروح شنید رقعه نزد او فرستاد مضمون آنکه اگر پیش از این میان ما و تو نجهٔ منصب غباری بود اکنون زایل شد و توت و هیتلا لشکر مغول بدانجا رفت ممکن نیست و چار بیخبر در مطاوعت و قبول طاعت و حالا هفت هزار سوار جرار از لشکر طفر قرین و دو هزار مرد حشری در رفعت این کمینه متوجه آن سرزمین اند و از راه شقاق و طلب وفاق سرحان ما علام این واقعه را فرستادم و طلیعه آنکه دست از دهن عناد و لجاج باز دارد و خود را با ایلی شهر در معرض هلاک و بوار نیاورد و چون سرتنک با علام و مکتوب بهاء الدین بمحیر الملک رسید بشمشیر تیز مهم آن بوالفضول را تمام رسانیدند و لشکر محیر الملک تا سرخس رفته قاضی شمس الدین را که پیش جته نویان و سوید بی رعوبر ده بود و پایزاه چون سر کرده لشکر آن سرزمین شده بود گرفته دست بیلوان او بگردنش دوانده بقصاص مدخویش خونش را بر خاک مذلت بخیت و اواره لشکر مغول لشکریان یافته محیر الملک و ایمان و ملهو و تغلشل شده و در این اثنا فخر الدین حاکم آموییه رسیده گفت گ لشکر تاتار بحاصره قلعه تو اشتغال دارند بعضی از آن جماعت با آموییه رسیدند و غفر قریب باین دیار رحل انداخته محیر الملک مقدم او را کرامی داشته انواع دل نوازی تقدیم رسانید و چون بهاء الدین بیکر از که متصل شده و میان ایشان نزول کرد و از عقب بهاء الدین بیشتر مردم مغول رسیده خود را بر ترکمانان زدند مقارن این حال شیخ قوال با اقوال حاجب از جانب خوارزم با ده هزار سوار آمدند و مغولان با لتماشی گرده اکثر ایشان را بزمین انداختند و پنجه تقدیر دستگیر شدند و اجماعت ابرد و آورده بعد از آنکه رد محلات و اسواق را بر او رده بقتل رسانیدند شیخ خان و اقوال حاجب بثبت خود رفته تا آنکه بهاء الدین با محکومت خود خصما کردند و با او عهد و میثاق بسته از خدمت محیر الملک اعراض نمودند و قصد استخلاص شهر کرده محیر الملک از شبیخون و مکر ایشان آگاهی یافت شرایط حزم و احتیاط بجای آورد و سایر تراکمه چون از تخیر شهر نومید شدند بر کنار رود خانه دشته دست بغارت و تاراج رساتیق و ظاهر شهر بر آوردند و آنچه میدیدند دست تصرف بآن دراز کرده و در تعصب انیحالات تردد بخان از سرخس و فساد ایمورد و سایر بلاد و خراسان که دم از ایلی و انقیاد میزدند و هفتاد هزار مرد حشری جمع آورده و همچیه سیاه خود ساخته عازم مرو گشت و چون بدسخه و در سیه چار صد هزار سوار شمشیر زن نیزه گذار بر سبیل یک فرسخ و ایشان در شب نزدیک بکنار فیول تراکمه رسیده و کمینگاه بسته بودند و دوازده هزار کس از ایشان جمع شده بودند که بغارت حوالی شهر روند در آن شب تاریک هر فوجی که میرسیدند مغولان کار انها را میساختند تا مجموع بقتل آمدند و بعد از آن خود را بر خیلخانه ایشان زدند و بالکه تراکمه جمعی کثیر بودند مسلسل شده از بیم جان اکثر ایشان خود را در آب و دمر وا نداختند و غرق بر فنا گشتند و بقیه آن روز کشتگان متفرق و منهزم شدند و آنچه تراکمه بطریق نهب آورده بودند بغارت غنائم شصت هزار چارپای بود و خاصهٔ خود ایشان از کثرت در تعداد نمی آمد چهار صد مغول مجی حسین را پیش بردند و انها را رانده در

مرو تولی خان بپیوستند و در غره محرم سنه ثمان عشر و ستمائه تولی خان با لشکری انبوه و قیاس قریب بیرون مرو رسیده نزول کرد و مجیر الملک با ابطال حال و آلات حرب و قتال که از بدایت حکومت تا غایت اندوخته بود و مفرد گشته در مقام مخالفت و ممانعت آمد و بر دیوار شهر بر روی دشمن باکروه انبوه از شهر بیرون آمده نزدیک رسیدند و در عرض یک ساعت قریب هزار کس را بر خاک هلاکت انداختند و تولی خان از تور سپاه خراسان در غضب رفته متغیر خویش با شهر چوب شده و با طایفه دلاوران حمله کرد و جمعی کثیر را بقتل رسانید و بقیه السیف بشهر گریختند و تا مدت بیست روز میان محاربه اشتعال داشت اما در تاریخ ملک جوینی و معتمد عتبه ظفرنامه مذکور است که چون تولی خان بر دیوار سیدشش روز در جنگ توقف نموده در روز هفتم چون خورشید تابان رخ بلند همی خواست افکند خشان کمند لشکر مجتمع گشته و بدر دروازه شهر شتافته رانده جنگ آغاز نهادند و دو دست مرد از در دروازه بیرون رفته حمله آوردند و تولی خان نفس خود پیاده شده یکی برخروشید چون پیل مست سپر بسر آورد و بنهود دست و مغولان از عقب وی بر دو در شهر آوردند و حمله اول با حمله اول باز دادند و از در دروازه دیگر جمعی بیرون آمدند و طایفه که در مقابل ایشان بودند آن حمله را دفع نمودند و چون زمانه لباس سوگواران پوشید مغولان برگردد شهر چند صف زده و ایستادند و تار و پاس نشتهند چنانچه هیچ آفریده را صورت فرار در آئینه خیال وی ننمود و روز دیگر که سپاه زنگ ظلمت لشکر روم هند کم گشت مجیر الملک بغیر از ابلی و انقیاد چاره ندید امام جمال الدین را که ائمه مرو بود و در علم و عمل ممتاز بیش تولی خان فرستاده بجان امان خواست و چون مجیر الملک باستمالت و مواعید منظر گشت از خوف و وعید و تهدید مطمئن گشت و شکیش سقیاس از نقود و اجناس و حیوان بغال و اغنام و جمال ترتیب داده بیرون فرستاد و بیرون رفت و چون بسپاه کاه کیوان اساس رسید تولیخان از نسخه ممتولان شهر طلب داشت و خدمتش نام و دوستگرش ثبت کرده تسلیم نمود و محصلان بر طالبه و مواخذه قدم نمودند و لشکریان بموجب فرمان خلایق را در عرض چهار روز از شهر بصحرا رانده و چهار صد نفر از محترفه و بعضی از عین و بنات نباید بر و قابلیت اسر بجان امان یافتند و سایر خلق را از نساء و رجال و صبیان و اطفال بلشکریان قسمت نمودند و بهریک از مغولان سیصد نفر رسیده کس حصه خود را بقتل رسانید لامر و لقضاء الله تعالی و لا مانع لحکمه گویند که سید غیاث الدین نسابه با چند کس از نوسیدگان سیزده شبانروز تعدد کشتگان مرو کردند از مردم شهر و رانی رسانیق نزدیک هزار و سیصد هزار و کسری دشمار آمدند و سیاه روی حیرت بتعجب این رباعی مرخیام بر زبان آورد و در کبیسه سالی که در هیچ پیوست بیشتر آن و نیمه روز پست چندین سر و پای نازنین از سر پست از مهر که پیوست و بکین که شست و چون مغولان از کشتن مردم فارغ شدند بتخریب عمارات و قصور پرداختند و از در دو دیوار سقف و جدار و سور و حصار را تراز نکه شتند و بعد از آن تولی خان فرمانداد که امیر ضیاء الدین علی که از اشراف مرو بود بواسطه از دواج اقتطاع از آفت دهر سالم مانده بشهر رود و دو بر بقایای خلق که از در و ایا بیرون آیند و جمع شوند سر دو حاکم باشد و حکم شد که بار ماس بدار و علی آمدیار قیام نماید و چون تولی خان از مرو بجانب بلخ شابور و نشتر بقیه السیف را تعقب نمود و سوراخها بیرون آمدند و فی الجمله جماعتی در مرو پیدا شده مغولان که از عقب رسیدند حصه مردم کشتی خود خواستند فرمود تا هر کس حصه ایشان یکدیگر بیرون روند و در آن صحرا بیاد در حسن آن بجان کان ساد قناد و بدو سبب این حیله طایفه که نجات یافته بودند و در عرصه بلا آمدند و مغولان از آنجا باز نیشابور روان شدند و در راه هر کرا یافتند بقتل آوردند و بعد از آن تابشی که از جنه نوبان جلد شده بود برسید و چراغ اجتماعش بر هم نهاده هر کرا بنظرش در آمد کشته شد و در اینحال خبر رسید که پهلوان ابوبکر ویرانه در حرس آغاز فتنه کرده جمعی را با خود یار ساخته امیر ضیاء الدین و طایفه دیگر جهت دفع شر او متوجه انجانب شدند و بار ماس با جمعی چند از محترفه و غیر ایشان از مرو بیرون آمده عازم نجارا شد و زمره را که بسیار عسر پرشده بود تصور کردند که از جانب سلطان محمد خبری رسیده و بار ماس متعرض کشته راه انهزام پیش گرفته ولی تامل طویل گرفته باغی شدند و بار ماس بدروازه مرو آمده بلستد عای معارف کسی بشهر فرستاد شهریان بسنجر او التفات نکردند و بر ترو عصیان بر او مردند و بار ماس با نظام در ظاهر مرو بر کرا یافت کشت و بنجارا فت و امیر ضیاء الدین از حرس مراجعت نموده بعمارت باره و برج حصار مشغول شد و جمعی اکنجها و بنهولها بیرون آمده بدو پیوستند و در این اثنا کوشکین از ملازمان سلطان باکروه انبوه در رسید و بمحاصره اشتغال نمود و امیر ضیاء الدین چون مصلحت در اقامت ندید با جمعی از مغولان که با او بودند از شهر بیرون آمده بقلعه مرغه روان شد و کوشکین بشهر در آمده عمارت را زراعت انداخته و در این اثنا طایفه بر سبیل خفیه با امیر ضیاء الدین پیغام دادند که مصلحت در مراجعت او چنانست که او بیرون شهر نزول کرد و کوشکین از وصول امیر ضیاء الدین خبر یافته کسان از شهر بگرفتن او فرستاد و او را گرفتند و او را و طالب آل کرده امیر ضیاء الدین در جواب گفت که بفاخته لبند صرف شده پرسید که انها کدامند گفت مغران و معتمدانی که امروز پیش تو کمر خدمت بسته اند چنانچه خانچه و بیرون بلارنت بن قیام مینمودند و چون کوشکین دانست که از فتنش چیزی حاصل نمیشود و حیات خویش در مهمات تصور کرده و بقای ملک خود در فنای او و مقید بقتل وی نشده او را در فراغت بعمارت و زراعت مشغول شد و بجهة از زانی اکول و ملبوس از اطراف و جوانب مردم روی بمرو آورده و چون جمعیت خلایق را مشاهده کرد یاغی و بگوشش امر او معمول رسید و کس از ایشان بنجارا مرد متوجه نصوب کشتند و بعد از وصول در همان شهر از کرفتند و قریب صد هزار مرد بیشتر شهید ساختند و چون مغولان دقتل افراط نمودند روی بجانب دیگر نهادند و ملک او را در شهر نگذاشتند تا اگر کسی پیش بینی کرده باشد و گوشه نشینی اختیار نموده باشد بزاری او در کنارش نهند و آن ملک بطایف اهل جمعی دیگر رسیده و چون هیچ حیله نماند فرمود تا شخصی که از خشب با وی آمده بود با بانگ بلند گوید بعضی از خزن گرفتگان که در بقعتها مختفی شده بودند سر از سوراخها بیرون کرده و مغولان ایشان را بایمان باطل محو گردانیدند و بعد از رفتن آن ملک دست دیگر مردم در مجتمع شدند و امراء مغول با نجا رسیده همه را بشربت شهادت چشانیدند

چشانیده و بر زانی در مرده و دوازده و نقولی چهار کس بیش از سر و نماند ذکر واقعه نیشابور و آن آن که نولی خان بجانب مرو رفت تقاچار کوركان دا چنگیز خان را با امرا ارنامدار ده هزار سوار جرار بطرف نیشابور فرستاد و نیشابوریان بکثرت عدد و آلات حرب مغرور شده در مقام مقاتله و مقابله آمدند و عاقبت منجر بشکست و هزیمت ایشان گردید و تقاچار بعد از قطع منازل ظاهر شهر را معسکر ساخت و بمحاصره اشتغال نمود و در روز سیم از محاصره تیری از آهست قضا بیرون جسته مقتل تقاچار آمد و بعد از نیم ساعت بکار رفت و اهالی شهر خون جد لشکر مغول در جنگ و پیکار شتاب کردند دیدند که این طایفه از آن قومند که بیشتر منظور نظر ایشان گشته بودند با آنکه سه هزار عرج بر دو اره حصار بر کار بارد داشتند و سیصد عراده منجنیق نصب نموده بودند و بر اسلحه و قارورهای فطر خوارزمیه زده همه را پای بست شدند و از کار رفت و بعد از تقدیم مشورت و تهیلا رتخته و دشت قاضی رکن الدین علی بن ابراهیم المعینی را بشفاعت پیش نولی خان فرستادند و خدمتش چون در بارگاه شاه راه یافت در باب اهالی نیشابور سخن گفت و امان طلبید و چون اراده ازلی بر نهج دیگر بود تشفع نامقبول و قاضی بی رخصت انصراف نیافت و روز شنبه از ایام صفر علی الصباح کاس صبوحی جنگ در دادند و نماز پیشین جمعه جنگهای صعب واقع شد و لشکر یکپاره چند موضع از خندق انباشته بر دیوار رخته کردند و از چهار جانب متوجه کشته مردان کار علمها بر سر دیوار آوردند و با مردمی که بر سر راه بودند بجنگ مشغول شدند و از روز تا شب لشکریان بر سور آمده مردم از بالای دیوار و بر سیکر زدند شب شنبه مجموع باره و دیوار باره مملو از مغول شد و در روز شنبه تولیخان با سه تومن نیشابور را محاصره نمود و بعد از آمدن و بقتل و تاراج مشغول شده بجلالت پراکنده شده در کوشکها و ایوانها جنگ میکردند و مغولان در طلب حاکم شهر شرایط مبالغه بجایی آوردند و خدمتش را از بقعی بیرون کشیدند و تا بزودی کشته شود دشنام و دشت کفتن گرفت بصعب تر وجهی بقتل آمد و چون فرمان بر این جمله قرار گرفته بود که با تمام تقاچار شهر را و خرابی خان سازند که قابل بزراعت شود و حتی هیچ کس را زنده نگذارند لشکریان زن و مرد و پیر و جوان را بصحرا رانده شمشیر از ایشان دریغ ندشتند و خاتون تقاچار دختر چنگیز خان با خیل و حشم بشهر در آمد و شمشیر در بقیه السیف نهاد و چنگیز از نیشابور بیان جان بیرون نبرد و دیگر جمل نفر که ایشان را جنه هنرمندی بر کنان بردند و مدت هفت شبانه روز اب شهر بتسخیر جو گا شتند و در بعضی از نوشتجات مسطور است که دوازده روز شمار کشتگان نیشابور گردند و رای عورات و اطفال هزار هزار و چهل هفت هزار در قلم آمد و تولیخان بعد از آن عازم هرات شد و یکی از امرا را با سه هزار تا نیک آنجا که شهنشاه اکرم رسیده می آید و اگر بسازند ذکر واقعه هرات تولیخان بعد از تخریب نیشابور عازم هرات شد و لشکر و شاه تا بعضی از قلاع را که دم از تمرد و عصیان میزدند مسخر کرده ساکنان آن قلاع را بدم تیغ نیشابور ملحق گردانیدند و بعد از طی منازل و قطع مراحل مرغزار شتر را معسکر ساخته و ایلچی بنام بهراة و شاه و پیغام داد که ملک و اسیر قاضی و خطیب و معارف و مشاهیر شهر باید که پیش از رایت همایون بیرون آیند و اسباب سطوت و امین گردند و از خطه جهان سوز و قهر بر آسیای نا مصون و محروس شده و در مهاد راحت و فراغت و زکار کذ اشته و دران هنگام ملک شمس الدین محمد جوجانی از قبل سلطان جلال الدین حاکم بود و قریب صد هزار مرد سپاهی در شهر بودند ملک محمد اسباب محاربه و مقاتله آماده کرده بود و چون ایلچی هرات رسید و از اداء سفارت فارغ شد ملک محمد بفوت بقتل او فرمان داد و گفت از روز بسیار کس مطیع و منقاد کفار مغول و تاتار شوم شاهزاده چون خبر قتل ایلچی شنید و غضب شده حکم کرد تا لشکریان از اطراف و جوانب شهر دانند و هر کرا از اهل هرات یابند بقتل رسانند ملک شمس الدین محمد سلمانان را بر حرب ترغیب نموده سپاه شاهزاده از بیرون حمله آوردند و از جانبین آتش پیکار زبانه بفلک و آکنده دران چند روز چند هزار مرد دین دار و کفار بدرجات نعیم و درکات جحیم پیوستند از شهریان و بهادران سپاه تولیخان هزار و هشتصد کس بقتل آمدند و جنگهای مردانه واقع شد که زبان از تقریر و بیان بعجز و قصور اعتراف نمود و لشکر بیرون یکبار حمله آوردند و از شهر ملک با غلبه تمام بیرون آمد و در اثنار کیره دار ملک بزخم تیری روی بدار القرار نهاد و بعد از شهادت ملک مردم هرات منقسم بدو قسم شدند اتباع سلطان جلال الدین و ملازمان ملک کمتر مقاومتی و بدین داریم دست از جنگ باز نکشیدند و بعضی از معارف و اکابر شهر صلاح بصلح دیدند و در این اثنا تولیخان که در مقابله دروازه فیروزآباد بسیاده بود با دویست کس از مشایخ رانده و ناگاه رخنه ای آمده خود را از سر کرفت و گفت ایمردم بدانید که من نولی خان پسر چنگیز خانم اگر میخواهید که بجان امان یابید و زن و فرزند شما بدست مغولان نیفتد دست از محاربه باز دارید و پای مبارزت پس کشیده روی بسوی اطاعت و انقیاد آورید و بدانید که نصف آنچه هر سال از مال و جهات که بسلطان جلال الدین میرسانیده اید بتواب باسلیم نمایند تا بمراحم خسروانه و عواطف شاهانه اختصاص یابید و از تربیت شاهی و مکرمت شاهنشاهی برخوردار محظوظ شوید و در باب استحکام عهد و بیان سوکندان عظیم یاد کرد و اهالی شهر این نوع کلمات شفقت آمیز از زبان تولیخان شنیده و در مخالفت عناد بسته دروازه کشادند و بخدمت امیر غیاث الدین مروی که بحکم سلطان جلال الدین حاکم جامه یافان بود با صد جامه یاف هر یک با خلعتی نفیس بخدمت تولیخان شتافته و بعد از آن کار بر اطراف شهر بیرون آمد و شمول نظر عنایت عاطفت شامل و خلق شده دوازده هزار مرد را که از اتباع سلطان جلال الدین بودند بقتل رسانیدند و باقی خلق را بهیچگونه آسیبی نرسانیدند و شاهزاده ملک ابوبکر را بحکومت و تدبیر کار زمان و خزانه کنتای نام را بشحنگی

موسوم گردانید و خود با ذخایر و اموال متوجه اردوی چنگیز خان شده و در دیار طالقان با و پیوست از قاضی خوزستان منقولست که گفت در زمانیکه تولیخان بمحاصره هرات مشغول بود من در اسنجا بودم و در روزی که آتش کارزار زبانه کشیده بود جوشن پوشیده بر برجی از برج که در مقابل آن شاهزاده خیمه زده بود برآمدم ناگاه دیدم که لشکر بسیار و خلق بیشمار از ملامی برج در گذشته بخاک ریز غلطان شدند و مغلولان تیر بجانب من روان گردانیدند چون احل من هنوز نرسیده بود و میراجل حیات چاک نشده و بقای حیات بر حال خویش ماند تا بپایان خاک ریز رسیدم لشکریان مرا گرفتند و پیش شاهزاده بردند و تولیخان چون مرا بدید گفت حال من می گردد تعجب کنان گفت تو دیوسی یا پری یا مام الغ قنکیری یا خود آدمی جواب دادم که هیچیک از اینها نیستم گفت پس چگونه سالم مانده ای گفتم منظور نظر چون تو پادشاهی بودم از آن جهت اسیبی بمن نرسید سخن من موافق مزاج او فتاده مرا استحسان نمود و فرمود تا مرا بسیار عاقل و قابلیت آن داری که بملازمت چنگیز خان اشتغال نمائی تو را بخدمت او میفرستم و پیش از توجه خویش مرا بدو می سپرد و فرستاده و سفارش نمود و چون بحد و طالقان رسیدم مرا مشمول نظر عاطفت احسان گردانید و پیوسته مجالس خاص مطلبید و از من احادیثی که در باب ترکان وارد شده بود بعرض رسانیدم و مضمون آن احادیث را من تقریر کردم روزی در اثنا محاوره گفت از جمله فتنی که در ولایت سلطان محمد خوارزمشاه کردم عجب نامی از من تا ابد در میان مردم خواهد ماند و کدام دیگر چگار دارم و بعد از آن از من اعراض نموده و من دیگر در رد وی او را بیم جان نتوانستم ماند لاجرم سر خویش گرفتم و راه گریز پیش گرفتم بالجمله بعد از رحلت تولیخان از ولایت هرات ملک ابو بکر و منکتای بعدل رعیت پروری پرداختند خلایق بعمارت و زراعت مشغول شدند و چون اقلیم تقدیر بر تخریب ولایت جاری شده بود در وقتی که میان سلطان جلال الدین و نوئینان چنگیز خان در دربند کیان غزنین و بامیان حربست محاربه واقع شده سلطان غالب آمد چنانچه در مجلد رابع مسطر و مذکور گشت از هر شوکت و حشمت سلطان در ولایت خراسان بحدیثی شروع یافت که مردم پنداشتند که بعد ازین هیچ وجه صورت نخواهد بست که چنگیز خان با سلطان جلال الدین محاربه و معارضه کند و از طریق مجادله در مقابله او آید و بدین سبب در اکثر بلاد خراسان کاشتگان چنگیز خان را از حکام و عمال قتل آورده و هر اتیان نیز ملک ابو بکر و منکتای شحنه را کشتند و این معنی سبب انقراض حیات آنروزه زبر شتگان شد اما قول اصح در باب خرابی هرات آنست که میش از تسخیر تولیخان آن بلده فاخره را دو نوبت لشکر جهار کالیون را محاصره کرده و مشقت بسیار کشیده و مایوس بازگشتند و بعد از استیلا شاهزاده بر آن شهر و اجرای قتل بر اتباع سلطان جلال الدین و پیوستن او بار دوی ظفر قرین کانان قلعه کالیون از انواه او شنیدند که اهل هرات بترتیب اسلحه و آلات حصار گیری مشغولند و میگویند که هر گاه ما را پادشاه گیتی ستان بفتح قلعه تسخیر قلاع نامزد کند بگوشیم همه را بسات زنده فیل بگوشیم همانند و پای حصار و ملک ابو بکر را در میان از قتل رسانیدند و فرمان بقتضای انکه عشاق تو را سزا نیست باشد مشتاق تو را نزیبد باشد شمشیر باکشیده و در جوش و خروش آمده باتباع حاکم شحنه را با ایشان ملحق ساختند و ملک مبارز الدین سبزه واری را کار فرموده که غزنین آمده بود حکومت منصب فرمودند و مرا بست با خواجه فخر الدین عبد الرحمن غزنانی که در کفایت و کاروانی عدیل نداشت رجوع نمودند و خاطر بر مخالفت مغول و تتار قرار دادند و چون این خبر بچنگیز خان رسید بر شقاوت و باتولیخان گفت که این فتنه از آن پیدا شد که تیغ و تیر از آن مردمان دریغ داشتی در روز دیگر ایلچکدای نوئین را با شاهزاده مردولات آئین روانه هرات کردانید و با او گفت که خلق مرو و نزدیک شده باید که این نوبت سر آمدن ساکنان هرات جلد سازی و هیچ تکاسل و تعلل نکنی و طریق تهاون و سهل انگاری نسپاری ایلچکدای بموجب فرموده بر حرکت آمده بعد از قطع منازل بر روی خانه شهر فرود آمد و لشکریان را مدت یکماه مهلت داد که آلات کار زار ترتیب دهند و از چند موضع که چنگیز خان یقین نموده بود در جنگ و ساز نبرد طلبیده بود اندک و زکاری قریب پنجاه هزار سوار و پیاده در ظل رایت او مجتمع شدند و در شهر ملک مبارز الدین و خواجه فخر الدین و اشراف و ارذال او باش ملک بیکرعه دیوان بیشه از اطراف یکدیگر را بیاری طلبیدند که آمرقی و بدل ایشان باقی باشد بقدر شصت کوشش نمایند و چون توبت اول و رنکی و نی نکی نکنند و بعد از انقضای یکجا ایلچکدای در دار ملک هرات با لشکریان متمکن گردد بهر جانب شهر سی هزار سوار فرستاده با ایشان گفت که در جنگ و قتال و امثال با سانها و ن جایز ندارند و در سیاست و تسویف تا خیر روا دارند و دیگر که قدم در میدان شجاعت و مبارزت نهند غنیمت و عنایت خصوص یابند هر که او شک بکند یا بد نیک به بیند میکشد بعد از آن از چهار طرف شهر جنگ پیش بردند و هراتیان بر عادت اهل عرفان القای مضمون کلمه و من یتوکل علی الله فهو حسبه را ضمیمه گردانیده و فحوای لیرغ الامال فی کوب الاحوال در پیش نظر داشته مرد قتال جلد اجمال و اعمال جانبازی نمودند و از زبانها بشمشیر

باشمشیرها و نیزها بیرون آمده اثار روزگار سنجر ظاهر میساختند و بضرب تنگ مخفی سپاه کینه خواه قلماق و دشت قبچاق سترو کت الارض کالصحرای ظهور می آورند و ازتعاقب تیر چرخ و ناوک شرفات و برج و بارو را بسان نیستان میگردانیدند و مدت شش ماه و سه روز براین نهج ازطرفین بمحاربه و قتال اشتغال داشتند تا در شهور سنه تسع عشر و ستمائه ایلچکدای چند روز تعاقب حربهای عظیم کرده پیش رو چنانکه در هرجنگی قریب پنجهزار کس از لشکر او کشته و خسته شدند و لکثرت عراده منجنیق و دیوارهای شهر سوراخ بسیار شده بود و اتفاقا که در زیر هر برج مینهادند استحکامی در برج و بارو نمانده ناگاه بنجاه کز و یو اکسته شده و بر خرکها آمده چهار صد مرد از ملدار انکه در آن شب بمانند چنانکه یکتن جان بیرون نبرده و بعد از این واقعه بسه روز بنا بر غلت ذخیره مردم تنگ آمده و میانه ایشان اختلاف پیدا شد و صبح روز جمعه نهم جمادی الثانی سنه مذکور از برج خاک بسر که اکنون برج خاکستر اشتهار دارد آمده ملتزم اقهرا قسرا ایلچکدای لشکر فت شیر کشیده و برمرد و زن و پیر و جوان و آزاد و بنده بانگذرد و بموجب فرمان عمارت او بنیه را ویران ساختند و از برج و بارو نشان نگذاشتند و مدت هفت روز لشکر شهر و سوقش کنون بکار دیگر پیر خچند و مبلغ هزار هزار دشصت هزار دکسری از خلق هرات بدرجه شهادت رسیدند و ایلچکدای بجانب قلعه کالیون توجه نموده چون بانجا رسیده نزد ما کار کسی از انجی پیرون آمده باشد سزای او در کنارش نهند و مغولان بهرات رسیده قریب صد هزار کس را کر طاهر شده بود بقتل رسانیدند و بغیر از خطیب جغوان مولانا شرف الدین نام و پانزده کس دیگر که اسامی ایشان در تاریخ هرات مسطور است زنده نماند مذکور داده اند که چون غایله فاجعه هرات از کفار تاتار خاموش شد یکی از ان شانزده کس از زاویه که ما هیرون آمده در بازار در پیش خان و کان علو اکرمی نشست و از اطراف و جانب نکریسته هیچکس را ندید نگاه دست بزانو می فرود آورده گفت که الحمد لله که مدت الحیات بحافظه دهی بغراغت دویم بعد از آن میت چهار کس از نواحی هرات باین شانزده نفر پیوستند و مدت پانزده سال بغیر از این جمل نفر متفسی در شهر و بلوکات موجود نبود و چند کاه ما کنا چیون ولایت استرابا د اکر کسی در کوشه زنده مانده بود بکوشت فاق مرده تغذی نمی نمود و آن جمل کس نیز کور و کنه ملک غیاث الدین که مغولان از او ویران نکرده بودند بسر میبردند و احوال ایشان در تاریخ هرات بتفصیل مذکور است **ذکر مشورت منون چنگیزخان با اولاد و نویانان و ارباب جرعت**

چون چنگیزخان منظم ممالک ایران کردانید و تعلق بخارا رز مشاهده دشت ویران کرده اثر از آن نگذاشت و مخالفان را بعضی کشته و برخی در اطراف جهان سرگردان کشته حکم مردکان کرد و نهاد چنانچه هیچکس از ایشان نشان نمیداد و شعله غضب او که افروخته بود و زمین و زمان سوخته اندکی فرو نشست و اتش انتقام او که زبانه بفلک انیر کشیده بود و شرر شراره بوضیع و شریف رسیده فی الجمله انطفا پذیرفت و چون در آن اوان مسموع او کشت که اهل تنکت و خطای در اهلی و نعیما و دنیا بر طول غیبت خدمتش متردد رای شده اند بلکه اثار مخالفت و عناد بر صفحات روزکار ایشان ظاهر و لایح کشته با پسران و ارکان دولت در جهت و استقامت سخنان در میان آورد و بعد از تقدیم مشورت رایها بر آن قرار کرفت که طایفه لشکر ظفر قرین بتحقیق احوال سلطان جلال الدین در کیج و مکران و حدود سیستان برود و نذر و ثمره از سپاه ظفر پناه بجانب غزنین حرکت کرده دار الملک او لاد بکلی را بنحوی خراب سازند که مادهٔ طمع سلطان از آن منقطع کردد و چون بهار شود متوجه توران شوند بمقتضی این رای چنگیزخان جغتای را با لشکری کران بطرف مکران فرستاد و کتای چرسبه فرمان از شیب آب سند با سپاهی مانند بحر مواج بطرف غزنین روان شدند و اباب آمدیا از روی ضرورت بقدم ایلی و انقیاد پیش آمدند اما بوسط جمال فتنه سلطان جلال الدین مغولان پیر و جوان و قوی و ناتوان آن مملکت را بحلق تیغ خونریز روانه کردند و منازل و مساکن ارباب درس و فتوی را مساکن و مأوای جغد و بوم آدمی ساختند و بعد از قتل و نهب او کتای بموجب حکم چنگیزخان براه میرمتوجه ماوراء النهر و ترکستان شد و جغتای که با سپاه فراوان بجانب مکران و آن نواحی رفته بود اسخه و دار دخت تصرف آورد و زمستان در حوالی کالنجر که ولایتی است برکنار آب سند قشلامیشی کرده حاکم آنجا سالار احمد در مقام ضیافت آمده انواع خدمات پسندیده بتقدیم رسانید و آنچه ممکن بود از علوفه سپاه مرتب داشت اما بسبب عفونت هوا کثر لشکر رنجور شدند و از بسیاری سپران که در اسخه و دبدست دشمان افتاده بود جمعیتی تمام در اردوی شاهزاده روی ننموده بود چنانچه در دست هر سپاهی ده اسیر بیست اسپر بود و بنا بر فور خدم و احتیاط از موقف جلال فرمان صادر شد که هر سپری چهار صد من بیخ چند علوفه لشکر پاک سازد و بعد از یکهفته که آن شور بختان از آن شغل بپردازند شبی بر لیغ صادر کشت که مغولان مخیم اسپران القبل آورند و نا روز نشده از آن جماعت کثیر اثری نمانده بود و جغتای بولاتی که تردیک اردوی او بود ایلچیان فرستاده مجمع عراو عده و وعید ایل کردانید و ایشان که بخدمت مقام اطاعت آمده بودند سابقه قضا دامن کیر ایشان شد و ایشان که سزاوار کریبان مخالفت بر آوردند فوجی از لشکریان بدفع ایشان نامزد کشته همه را بتیغ بیاسا بکذرانیدند و چون ضعف سپاه ایل کشته صحت و قوت فهمیده و به اردوی چنگیزخان شتافتند و در مدت اقامت در ان ولایت با سلطان جلال الدین خبرد اثر نیافتند **ذکر مراجعت چنگیزخان بصوب اصلی و تختگاه قدیم**

در اوایل فصل بهار و اسطوایل و نهار که خسرو انجم سپاه دست بردی نموده صورت برودت هوا را در هم شکست و عنان توجه بجانب بیت الشرف خورشید معطف کردانید و سلطان کل الوس یاجین وی سیاه نیز جهت آنین که منشا اصلی بود نهاد چنگیزخان عزیمت مراجعت که در وقت مشاورت تصمیم یافته بود با مضار سانید و بر بهی که آمده بود پدرکشت باران چوشاهین بهمکاه یافت تن آباد و خوشدل تبدان شتافت و در بقلان باردو عزم آسرو خوه که در آنجا کذاشته بود پیوست و در بابتان در مرغزارهای آن نواحی متوقف بتوده چند صنطلا آنجا اردو مکان تعیین فرموده در فصل خریف از آنجا حرکت آمده از بیجون عبور نموده و روی بسمرقند نهاد

و در بعضی از تواریخ چنین مسطور است که بعد از عبور از آمویه نخست بخارا رسیده بعد جهان گفت که شخصی که بسوسون و یاساق شمانیک عارف بود و پیش این فرست قاضی اشرف یکی از واعظان با صد جهان پیش چنگیزخان فرستاد و خان از ایشان پرسید که عقیدهٔ شما راه و رسم مسلمانی کدام است گفتند مسلمانان آفریدگار را یگانه و بی مثل و مانند میدانند چنگیزخان گفت که مراد ین اعتقاد اغراضی هست یا از اوضاع شریعت استفسار نمود گفتند لله تعالی و تقدس الهی را پرستیم و بایزه و امر و نواهی نبذکان فرستاده تا ایشان را امر چیزها و نهی از شر نمایند این امر تحکم داشت گفت که من بنده خدایم هر روز الهیان امر و نهی سیلاد عباد میفرستم و صد تکلیف شاق بر لشکریان میکنم گفتند چند وقت نماز فرموده که بگذارند و در اوقت اغیر تر نماز و پرستش او قیام نمایند این معنی او را پسندیده داشت گفتند فرموده که در سال یکماه روزه دارید گفت روست چون بازرگانان مغفلت میخورند یکماه بحساب خورند تا قدر نعمت خلود بشناسند گفتند از بهت دینار یکدینار مقرر شده که هر سال توانگران بحتاجان و درویشان و هفته این جمله را مقاب

والی جوجه چون از توجه و خبر یافت در مقام اطاعت و انقیاد درآمده پیشکشهای لایق فرستاد از انجمله طبلهٔ مروارید بدو و زاجباس و تنسوقی طبلهٔ پر فرستاده بود از شباهٔ فوز تر جاندار از آن پر بها کو هران بیارست کوشن بهم سروران کو نید که چون قسوقات حاکم جوجه و طبلهٔ مروارید بدامش چنگیزخان آورد نه گفت مروارید ها را بجهی رسید که گوش ایشان سوراخ داشته باشد و در آن مجلس بعضی از انها که گوش ایشان سوراخ نداشت گوشهای خود سوراخ کردند و با وجود انکه بر مجموع حاضران قسمت فرمودند بسیاری فاضل ماند و در اثنای این حال شنید رقوکه بدر تا قیانحصن شده بود و با خود اندیشید که چند نوبت باغی گری کردم و هر نوبت و لایت من بتاراج رفت لهذا صلاح من در صلح است بعد از این اندیشه الهجی الانواع تحفها آن دیار فرستاد و پیغام داد که اگر خان مرا بجان امان بخشد بعد از یکماه بخدمت شتابم شروط بر آن مقرر شد چنان که پادشاه جهان شان عهد و پیمان با میان بر گذرانند و مرا الفرزندی قبول نماید بیکماه با تحفه و پیشکش شتابم بران بارگه شاه دوش بخدمت بیارم بندم کمر نهم چون قلم بر خط شاه سر جهان جوی سوگند ها یاد کرد بلندیش الامین و شاد کرد چه المختبی تکت زد و رو شد چشیم تیان شاه بخورشد ذکر وصایای چنگیزخان با اولاد و فرزندان و سفارش نمودن قراچار نویان را بانیشان و ایشان را بقراچار نویان چنگیزخان در دیوش خطاب خوبتلک و دیگر دولت برقوب اجل و هلاک و مسکر و بعد از آن بخورشده باحضار اولاد و احفاد او مثال داد چون جوجی وفات یافته بود حقتای او کوتکای و فرزندان جوجی حاضر شدند آنگاه گفت قوت جوانی بضعف و پیری و ناتوانی مبدل شد بستوار فاست شباب بانحناشت و مرم معوض گشت و سفر آخرت که امریست ناگزیر نزدیک رسید و من بقوت یزدانی و تائید آسمانی مملکت عریض بسیط که از ریسانه آن بهر طرف یکساله راهست چنانچه شما نیز واقفید تسخیر و تخلص کرانیدم اکنون وصیت آن است که شما بدفع دشمنان و ترفیع مرتبه و دوستان تجدل و یکزبان باشید تا روزگار بنا زو نعمت گذرانید و چون دولت منوط باتفاق و ایتلافست و مقاومت مربوط بافتراق و اختلاف اگر شما سلطنت و حکومت شما بر موافقت و مطابقت ممتهد و موسس بود بوضع یاسا و یوسون من قبام نمایید تا دشمن از آسیب شما در ایمن باشد و اگر بر خلاف خصمان شما شوکت و عداوت و نکایت ضد و ضمان ایمان باشید و اگر بطریق عناد و مخالفت سلوک دارید شاید که چون این دولت از کبا بکبت چنان و سن و نوبتی باید که بطول مدت ظفر و نصرت نپذیرد و آنگاه کوشش پسران را بدر رند که هریک را آنها مانند در شاهلوبر دکر انها را کر دانید و تفصیل آن بتفصیل مبسوط و مسطور است و بعد از تمام وصایا پرسید مصلحت چیست که قائم مقام من از شما کدام باشد فرزندان باتفاق زانو زده گفتند که پدر شهریار است و مانند ه ایم بفرمان و رای شما کفند ه ایم چنگیزخان گفت که من اکنون و کتای انجانی مقرر کردم و زمام امور جهانبانی در کف کفایت و نهادم و من فوق تمام در جمیع مهام نفرزانگی و مردانگی قراچار نویان دارم نفرمان اولی الامر باید صواب تخلف مجوید در پیچ باب که او سخت خطی زا بجان که باشد شریک و قرین ما بجان بعد از آن هر سه گفتند عهد ما قبل خان و قاچولی بیاد گار که با ل تغای تومنه خان است و پیمان ما علی الترتیب اسامی خود در آنجا ثبت نموده تا مذکر آنه آورند و از پسران عرض کرده گفت من و قراچار نویان بطریق عهد کرده بودیم شما نیز باید که بر این یوسون عمل کنید و چون دیار ما وراء النهر و بعضی بلاد ارکاه قوب جواری با فلکت او ر جغتای او زانی او شته بود و سلطان جلال الدین و بعضی بر ادرش هنوز وقت حیات بودند و بهستاد و مخالفت معاندان جلادت و مبارزت جولان میداد ند خدمتش را بقراچار نویان سفارش نمود و گفت چنانچه در زمان حیات من ضبط امور مملکت و انتظام احوال سپاه و رعیت قیام مینمودی باید که بعد از موت بخرچتای همان طریقه مسلوک داری و او را الفرزندی قبول کنی و در این باب فرمودا عهنامه نوشتند و از جانبین خطوط خود بر آن نهادند پنجگین خان داد تا میان او کتای و جغتای و تولی و پسران او کتای و جغتای و تولی و پسران او کتای و جغتای و تولی و پسران

و بعد از وی چند فرزند می مانند ما و مسام از مادر متولد شده و بدین سبب بجوجی موسوم گشت یعنی مهمان نورسیده و چون زمانه مقتضی تأدیب کهواده نبود
او را در مقدار خردی بقبیله منود و پیش چنگیزخان آورده چشم والد بدیدار قرة العین روشن شده و چون جوجی بمرتبه شباب و عنفوان زندگانی رسید شب و روز معاودت
پدر منمود و مامیان او و بعضی برادران چندان موالات و مصافات نبود بنابر انکه در نسبش زمان طعن و ازینکرده و بعد از فتح خوارزم متوجه دشت قپچاق شده
و در حین مراجعت چنگیزخان بملازمت رسیده رخصت انصراف یافت خانچه مفصل ذکر آن بیان گشت و پیش از فوت پدر در گذشت و از وی هفت پسر بماند یکی
از انها باتو و دیگری برکه خان و چون جوجی سفر آخرت اختیار کرد باتو قائم مقام پدر گشت و بقایای قپچاق و الان و آس و روس و بلغار و غیر ذالک را مستخلص
گردانیده و در حدود ایل بپایتخت حکومت نشسته شهری بنا نهاد که از اسرای میخوانند و حکم او بر تمامت اولاد چنگیزخان جریان داشت و او متقلد هیچ دین و آیینی نبود و
بغیر از شیوه و یزاق پرستی چیزی ندیده بهت بخشش و احسانی نبوده وجود و احسان او را شمار نا محکم مینمود و ملوک اطراف و طرف نشینان آفاق با طراف و منسوبان
بخدمتش توسل مینمودند و پیش از انکه اموال و اجناس بر نهده را مسلمانان مغول و حضار مجلس بتخشیدی بقلیل و کثیر التفات نفرمودی و بازرگانان از انجا رو قطار ممالک متعه
و اقمشه بخدمتش میبردند و باضعاف قیمت اجناس خود محظوظ و بهره مند میشدند و بسلاطین روم و شام و غیر آن برلیغ و برات نوشتی که بخدمت او رسیدی
بی تأمل مقصود در مجلت منمودی و بوقت حاجت حسب مقتضی همان لشکرها باطراف و جوانب مملکت فرستاده چنمه سپاه او کتای قاآن کردانیدی و بعد از
فوت کیوک خان سعی او منکو قاآن بر تخت سلطنت مستقر و پیوسته بعیش و طرب قیام نمودی و در شهور سنه ثلاث و خمسین و ستمائه با دم الذلدت دو اسبه بر سراوتاخت
برای عالم آرای ارباب خبرت پوشیده نماند که بعضی از امور خان حالات جوجی خان را بره دیگر در مصنفات خود آورده اند و چون قلم شکین رقم ما مور بسداد از
نفس مهمت بانچه جهت افتاده قناعت نموده آمد ذکر احوال جغتای خان او پادشاهی بامهابت و سیاست بوده و شهریاری عاقل و اول چون چنگیزخان از رزم سلطان
جلال الدین خوارزمشاه باز گشت نام حکومت ماوراء النهر و بعضی از دیار خوارزم و بلاد نغور و کاشغر و بدخشان و بلخ و غزنین تا کنار آب سند و کفک کفایت او نهاد
و کفت هر که طالب مهتری و سروری باشد باید که ملازم جغتای گردد و جغتای در مملکت خود برای یساق و قشلاق مواضع لایق جهت لاق کرده فرمودتا مراحل و منازل
اطعمه و شربه لاتعد و لاتحصی آماده و مهیا دارند و با وجود انکه برادر مستر بود او کتای قاآن را حرمت تمام میداشت و دقایق آداب نامرعی نمیگذاشت چنانچه آورده اند که هر دو
برادر شبانه شراب در سر منمودند و حکایات میگفتند و سخن بدان منجر شد که هریک از ایشان دعوی کردند که هیچ بن تیر تیره دو مسابقه بجدی نرسید که گرو بسته
و تازیانه بر سیان زده بود جغتای بگذشت و چون جغتای شب بگذاشت آمده و از خواب مستی بیدار شد قصه رو گذشته بر خاطرش گذشت با خود اندیشید که این معنی چگونه صورت بندد
که با قاآن کرو بندم و بمن نگذرد و گریبان طریق با و دیگران با و کستاخ شویم ظلها پدید آید و بعقریب او ضاع یاساو رسوم یوسون نهدم و مندرس گردد و چون
این اندیشه بر ضمیر او سوخ یافت پیش از صبح صادق از جامه خواب برخواست و با گوکبه تمام از امراء دولت و اعیان حضرت سوار شده بخلاف معهود بدرس گریاس
او فرود آمد جماعت ملازمان عرضه داشتند که جغتای با کروه انبوه آمده است و او کتای قاآن با انکه بروی وثوق و اعتماد تمام داشت اندیشناک شد و بعضی از خواص را
پیش او فرستاده استنطاق نمود که این وقت موجب آمدن چیست جغتای گفت که ما همه قاینی در قرقیلغای بخلافیت قاآن مجلکا داده ایم و سخن تمام کرده دیگر کاری ما را و خلاف
و نزاع نکنیم و بر و بوم با او گرو بسته ایم تا خلق ما مردم را چه زاید با آن باشد که با او گرو بندیم و از آن جمله گناه کارم و بکناه خود معترفم آمده ام که تا بیاساق سم اگر میکشد
اگر چوب میزند حاکم است قاآن این معنی محمل شده پیغام داد که اگر قاآنی منشا این مختصرات را چه محل آن باشد که بر خاطر کند جغتای این ما مسموع نداشت و عاقبت به اسب میکشیدن کرد و
گفت و شکر انه آن میدهم که پادشاه چون در مقام سیاست میت کناه بند همچنین بر طریق صفا و تجلیان تلقی کردند که قاآن از سر جریمه جغتای در گذشت و او در برابر این
جسارت به اسب پیشکش کرد بعد از آن جغتای باره دور آمد و بزبان فصاحت این معنی را بر سبیل تقریر تو لا لجرم قاعده یاساق و اساس یوسون قرار قدیم بحکام خود این انصاف
میان برادران سبانی موقعت و مصاوقت مرتسم ماند و اقارب و اجانب از شنیده و دیده عبرت گرفتند و از آن جمله کیریر خط فرمان قاآن نهاد و انقیاد و مطاوعت تاکید و مبالغت نمود و از شنیدن
اتفاق ایشان آن بود که بعضی از ممالک کفر و اسلام که در زمان سلطنت چنگیزخان مستخلص نشده بود در زمان دولت قاآن مفتوح شد و چون جغتای ما قاآن بر سبیل وفاق
زندگانی میکرد و از شرایط متابعت و دولتخواهی قصور مهمل نمیگذاشت قاآن فرزند خود کیوک خان با ملازم او کردانید و عظمت و شوکت جغتائی بحالی رسید که زیاده از آن در
مخیله نمیگنجد و اکثر اوقات پیش از تخت پادشاهی مملکتی که چنگیزخان بدو تفویض نموده متمکن بریاست و قاآن در عظایم امور الیجیان فرستادی و با او مشورت نمودی و اگر
احتیاج بحضور او بودی سایه سریر سلطنت میسر آمدی گویند که جش عمید و وزیر او دیگر از نواب جغتای که در صدد ترتیب امام فاضل ابو یعقوب سکاکی که صاحب صنعت
آمده پیش او تعریف کردند که سکاکی شخصی است که مجموع علوم اسلامی و یونانی منحصر است و تسخیر و دعوت کواکب قادر و بر تسخیرات و طلسمات و فنون سیمیا و شعبده و جغتای
خان او را طلبیده و پیش خویش کردانید و سکاکی از غرایب اشیا چیزی بجغتای نموده خان بر تبه شیفته و فریفته او گشت که زیاده از آن ممکن و متصور نبود و از آنجمله بر زمین حلقه میکشید و
بر خان بواسطه اشارت با نگشت میکرد و طیور فرومی افتادند روزی جغتای بر سر صندلی نشسته بود فوجی کلنگ دیده و طیران بودند دست تیر و کمان با زید سکاکی پرسید که آن کدام است
آنان این کلنگان خواطر خواه او و شاه بهت پادشاه گفت که اولین و آخرین دیگی از آنها که در میان طیران نمیماند او بزمین خطی مدور کشیده و شهوتی نخوانده سر به کلنگ که پادشاه آن

بآن اشارت کرده بود و بزمین افتاد و جغتای بست تحیر بدندان تعجب گرفت و بغایت مرید و معتقد او شد چنانچه بدو زانوی ادب پیش او نشست روزی سکاکی معروض جغتای خان گردانید که نوبتی در بغداد از وزیر رنجیدم پاسبانه روزانش را بستم مرتبه که افروخته نمشید فریاد و فغان از نهاد خلایق برآمد خلیفه چون دانست که این معنی از اضافات افعال مست حکم کرد که بکشای تا در بغداد منادی نکنند که این کار سکاکی کرده است من گفتم تا وزیر بوسه بر گون سگ من ندهد نگشایم چنان کردم کشودم و کار سکاکی در غفت بجائی رسید که حشر عمید بروی حسد برده قاصد استیصال او گشت سکاکی براین قضیه مطلع شده بروزیر سبقت نمود و عرض جغتای خان کرد که از دلایل نجوم چنین معلوم میشود که کوکب بخت و اقبال حشر عمید بدرجه هبوط رسیده و از آن می اندیشم که نحوست و شقاوت او در تو اثر کند و سرایت نماید جغتای فی الحال حشر عمید را از وزارت معزول ساخت و چون یکسال از عزل او بگذشت و هیچ خلل باحوال مملکت راه نیافت جغتای سکاکی را گفت که ادبار و شقاوت مردم بسته نمیباشد شاید ضعف طالع حشر عمید مبنی شده باشد و سکاکی از روی خامت غدر و مکر رسیده گفت تواند بود و جغتای بار دیگر منصب وزارت بحشر عمید داد و خدمتش بقصد جان سکاکی کمر بسته منتهز فرصت میبود و در آنشاء این اوقات سکاکی تسخیر مرتبه کرده لشکری آشین که ساز و سلاح ایشان تیز آتش بود در خرکاه جغتای حاضر کردانید و جغتای از اشارهٔ ایماء عنان تمالک و تماسک از دست رفته حشر عمید مجال فرصت و بدکوئی نیافته گفت که سکاکی چون علوم غریبه میداند مترسم که بقصد پادشاه لشکر آشین بکشد جغتای خان از این سخن متاثر و اندیشناک گشته بحبس سکاکی فرمانداد و خدمتش مدت سه سال محبوس بود و تا در گذشت چون اجل فرا رسید تسخر کواکب و علم سیمیا و غیر ذلک دست گیری نکرد و بنا بر انکه امر تورده و یاساق تعلق بجغتای خان میداشت در آن باب مبالغه و الحاح ننمود و تکلیف انکه از شرع و عقل بعید بود نسبت بمردم تاریک تقدیم میرسانند و ایشان را بکل مرود الزام میکرد و میگفت که بروز در آب روان منشینند و باطراف ممالک اسلام میرلنج فرستاده که گوسفند ذبح شرعی نکنند بلکه خفه کرده گوشت او را بخورند و مدتی در خراسان بر علانیه کسی گوسفند نکشت و همچنین حکم کرده بود که هر که دزدی کند و الکشند و هر که زنا یا لواط کند سیاسیاسانند و هر که در آب بول کند و الکشند و هر که خط بنی در آب افکند و بر قبل رسانند و از یاساق های باریک و خلایق تنگ آمدند تحقیص مردم تاریک و بعد فوت او کتای قاآن جغتای خان بمرض صعب گرفتار شد و هر چند طبیبان معالجه قیام مینمودند مفید نیفتاد و در شهور سنهٔ اربعین و ستمایه جهان فانی را وداع نمود و سید عوتبی چند در مرثیهٔ او گفته بود و یکی از آن ابیات این است انکه در آب نمیرفت کسی از تیمش غرقه بحر محیط است کنون پاهاست وآنروز جغتای اولاد و احفاد و علی الترتیب چنانچه در جامع رشیدی و غیر آن مسطور است قایم مقام او شدند و چون شمه از احوال آنهمه جغتای خان و چوجی خان که از او کتای قاآن سن بودند مذکور شد بعد ازین مناسب چنان مینماید که سطری چند از حالات آن پادشاه عادل نیکو سیر و سلک تحریر بنظام یابد و منه الاعانة و التوفیق و کر سلطنت او کتای قاآن چون اراده ملک علام تعلق بآن شد که احوال مملکت بعد انشقت و پریشانی بنظام یابد و جراحات اهل ملت از اسلام بعد تمادی ایام بسیام پذیرد و چنگیزخان در مرض موت و کتای قاآن را ولیعهد کردانید چنانچه مذکور شده بود که ملک بیان گشت و بعد فوت و شاهزادگان امرا و نوئینان چون از تعزیت فارغ شدند بموجب تهای خود در رفتند و بعد انقضاء دو سال از اول بهار و استوالیل و نهار که صبا بنسبه بیاست و در دنیا را نوگشت زمین عنبر سرا عنبار از اطراف و جوانب یکدیگر را خبر کردند تا بارده وی چنگیزخان حاضر شده پیش از انکه خللی باوضاع مملکت راه یابد مر سلطنت را قراری دهند و از اطراف شوکت قبچاق پسران جوچی خان برکه و باتو و برکجار و سایر اخوان و آن شدند و از جانب مشرق برادران چنگیزخان اوکتین و تلکون نویان و الجای نویان در حرکت آمدند و چون از بالغ قراچار و دیگر مواضع متوجه شدند و سیصد نویان از اشجار و اقطار ممالک محروسه سایر امرا و نوئینان منازل و مراحل پیمودن گرفتند و الغ نوئین که عبارت از زوال است بالبرلاس کهتر در روی چنگیزخان بود و بعد از اجتماع خلایق در آن فصل که کل و ریاحین در بساتین شکفته بود و هزار دستان در مدح چمن فصول گفته بعیش و طرب و لهو و لعب مشغول شدند گنون خود رو گیدی خوش گلوی که می بوی مشک آرد از جو بیار هوا پرخروش و زمین پر جوش خنک انکه دل تا دار و نبوش و دلشاد از ین حالات زهوم مملکت و وصیت چنگیزخان دستما نها راندند و مضمون عهدنامه پسران برا قاآنی عرض کردند غرض از انهمه انکه او کتای قاآن را بر سریر فرمانروائی بجای چنگیزخان بنشانند و با تفاق او گفتند که از حکم پادشاه جهان بخش کیتی ستان تو را بقوت و تائید آسمانی بر تخت شاهی باید نهاد تا دور و نزدیک و ترک و تازیک مطیع امر و منقاد فرمان گشته سر از ادبار کردن کش گم عبودیت بر میان جان بندند و کتای جواب داد که مهم خطیر سلطنت لایق برادر بزرگتر است یعنی جغتای و اعمام من پیرستند که باین کار سزاوارند و مدت چهل روز هر روز مجلس می آراستند و ازساقی کل مذار شراب ارغوانی صحبو آشامیدند و در باب تربیت و تنظیم امور مصالح جمهور سخن میگفتند و عروس ملک را در لباسهای مختلف خطر او کتای در جلوه می آورد و نه خصلتش بعد از ین بتمامت سمت و در روز چهل و یکم چون صبح بغال نیک روزی بر زد علم جهان فروزی مدبران ملک و اعیان سپاه گفتند که ناچار شاهزاده عالی مقدار را بسریر خانی و مسند جهانبانی باید نشست زیرا که زهره و یارای آن نداریم که تغییر بحکم حکم چنگیزخان راه دهیم و او کتای سر رضای جنابیه شاهزادگان و امرا و نوئینان بر سم و عادت مغول کلاهها از سر برداشته کمرها بر دوش افکندند و جغتای دست راست او را گرفته و انگین دست چپ او را گرفته علیحضرت همایون برادر بتمکن نشاندند و زبان بزرگان بدعای مضمون این مقال داشیکرد که ملک را تازه روزی نازه است که جهان بیاد و خرمیدست با دباغرم و کران جانت خاک احلم و سبکبار است و چون بسیم خسروی بوجود او مزین گشت الغ نوئین کاسه دشت و تمامت جانوران اندرون و بیابان بیرون خرکاه بیکبار نه بازرفتند و او و اقاآن نام نهادند و شاهزادگان بعادت مالوف از اورده و بیرون افتیه سه بار پیش افتاب بزانو فرو آمدند و بعد ازآن بنظر کیمیا اثر رسید مجلس نیم و طرب بساز نهادند و چون عشرت

از خار و خشت پر شده و قآآن فرمود تا نقود و اجناس خزاین را که چنگیزخان از ممالک شرق و غرب انداخته بود از مخزن بیرون آوردند و هر کس از اقارب و ابناء و عشایر و عساکر علی اختلاف طبقاتهم قسمت نمودند و چندان خود از قلیل و کثیر و نقیر و قطمیر چیزی باقی نگذاشت و چون از بخشش و بخشش فراغت یافت فرمود که سر و دست قاعده جده رادان چنگیزخان آویزان کنند و گفتا که مقتضی آنا و جدنا آبا و نا علی سنة فرماندا تا حمل دختر را به یکی از بسران مقرب الرسل امرا که ملازم بود بدهند بجلی و حلل آراسته و بر سیان با در قاب زرین کرده نزد روح او فرستادند و چون از این امور بپرداخت فرمان داد که جمیع احکام و یاسای که چنگیزخان پیش از این وضع کرده بسیخان برقرار باشد و بدان تغییر و اخلال نیاید و گفت که از همین حلت خان تا روز جلوس ما هر دلتی که از ارباب جرائم صادر شده قلم عفو و اغماض بر آن کشیدیم الا بعد الیوم هر کسی که مخالفت یوسون و یاساق قدیم عمل نماید جزای آن بعد گناه و کنار شهند و بعد از استقرار بر تخت حکومت لشکرها باطراف و جانب ممالک فرستادند که خللی که بعد از وفات چنگیزخان حادث شده بود تدارک کردند و چون در آن ایام سلطان جلال الدین خوارزمشاه در ولایت عراق و آذربایجان علم استقلال برافراخته سپاه مخالفت در سیدان مبارزت می تاخت چورماغون را با سته تومان لشکر نامزد کرد تا بکلی از ممالک بدفع و استیصال وی قیام نماید و روی بچورماغون آورده فرمود که مهم خوارزمشاه را بدین همه بیت تو کفایت میشود و عاقبت بمجان شهد زیرا که چون چورماغون باصفهان رسید آن امیر را با طایفه از پیش روان کرد و سلطان از ایشان گریزان شده نا پدید گشت و سلطان یکتنی نشانی نماند ز خالش کسی و استانی نخواند ذکر نهضت اوکتای قاآن بجانب مملکت خطای در ربیع الاول سنه سبع و عشرین و ستمایه قاآن با جمعی و تولی لشکر بهنک آسای آهن خای بطرف اقلیم خطای در حرکت آمد و بخت بشیری رسیدند که بر کنار رود خانه قراموران کاتین بود و مدت چهل روز بمحاصره و جنگ و پیکار اشتغال نمودند و آخر الامر اهالی شهر از راه اضطرار امان خواستند و دوازده هزار کس از سپاهیان خطا که در شهر نشسته بکر بخشتند و لشکر تاتار جمعی کثیر از مردم آن بلده که دست تیر و کمان یارین بودند بشمشیر بگذرانیدند و ولاد ایشان را دو قید رقیت آورده متوجه مواضع دیگر گشتند و تولیخان با ده هزار سوار پیش فرستاده خود با همگی و عقب ایشان روان شد و با نظرهای خطای چون از توجه دلیران رزم آزمای خبر یافت طاقه از عیان امرا را با صد هزار سوار بدفع ایشان نامزد فرمود خطائیان به موجب فرمان قبح مسارش کرده چون تولیخان و کیوک خان رسیدند و بر قلت لشکر معول قوف یافتند بر مدافعه ایشان حلقه کشیده با ایستادند تا آن جماعت را شکار کنند و از انبوه بظر خان رسانند و چون تولیخان دانست که بغیر از حیله و مکر چاره نیست شخصی را که استعمال حجر المطر انیکو دانستی فرمود تا کار خویش مشغول شده و حکم کرد که لشکرها تا انقضای سه شبانه روز از سپاهان فرود نیایند و از خاصیت آن سنگ در روز سیوم باران عظیم در گرفت و در آخر روز بحر بیرف شده و با دسرد اضافه آن گشته سرمای قوی روی نمود و اهل خطا، چون در تابستان بر وقتی که در زمستان شاهد نکرده بودند دیدند متحیر و مدهوش شدند و دست ایشان از کار رفته در جنگ فسرده دل گردیدند و چون تولی خان بحار کرکی خان را شاهد و یاور خود نیافت و گفتا که بیش بار یه فرمانداد تا کوه کهاز ده مغولان بر سر ایشان خانند و لشکر انطایفه القتل آورده بعضی را اسیر و دستگیر کردند و ما خطا، با نجمار کرکی خود را به آب زده مغولان بیت تیر و کمان بازیده که بگریختن را غریق بحر فنا ساختند و لشکر تاتار بموجب فرموده اسیران خطا عمل قوم لوط تقدیم رسانیدند و پادشاه خطا، چون از حقیقت قضیه خبر یافت آتشی افروخته خود را بازن و فرزندان بسوخت و تولیخان بسرعتی فرستاد و قاآن را فتحی که دست داده بود اعلام ساخت و قاآن از عقب تولیخان روان شده چون برادران بهم پیوستند باتفاق روی بدار الملک خطا، نهادند و بر آن شهر مستولی گشته تقل با قراط کردند و غنیمت بی انتها یافتند و دیگر بلاد و امصار خطای و منجر ساخته چندان نماند که اطراف جهان از وجود ایشان آبادان شده و اضراب بگشت و چون آن دیار استخلاص شد قاآن عزیمت یورش تولی خان مصمم گردانید و آنها آن یورش تولی خان وفات یافت و در بعضی از تواریخ چنگیزخانی مسطور است که بعد از وفات تولیخان قاآن بچند روز بر بستر ناتوانی نهاده بود و قریب بحالت نزع رسید تولیخان بیالین او آمده قاآن را بر عادت خویش فسون خوانده بود و بیرنج او را مالک در کاسه چوبین شسته تولی از غایت محبتی که با برادر داشت کاسه را برگرفته و به نیاز بر حضرت تمام مناجات کرد که ایخدای جاوید تو میدانی که من گناه کار ترم از قاآن هم در فتح و ولایت خونهار یخته و در یاب مردم را اسیر کرده ام اگر بجنه گنا و را مرا بر او ار بخش و اگر بجنه منبر شندی میبری من از وی منبر شندرم امثال این کلمات گفته کاسه آب را درکشید و قاآن شفا یافت و خدمش بعد از چند روز بعرض مرض درگذشت ذکر فرستادن اوکتای قاآن شاهزادگان را بفتح ولایات و اشتغال او بعیش و طرب و عمارت و بیان معمور شدن بلده هرات حمت عن الآفات اوکتای قاآن چون بلاد خطا، را مسخر کرد و بتجگاه خود مراجعت نمود و در بهار سنه ثلاث و ثلاثین و ستمایه موافق بحیی ئیل با تولیسر جوجی خان و کیوک سر خود و منکو سر تولیخان و سایر فرزندان جغتای با استخلاص ولایت روس و چرکس و بلغار و سایر بقاع و قلاع فرستاد و این جماعت در مدت هفت سال از محاربات بسیار مجموع این ولایت را مفتوح ساختند و از رغون را از قبیلا و دست که بخشی کرسی آموخته و بسلک تدبیکجیان انتظام یافته بود بحکومت خراسان نامزد کردند و قاآن در زمان غیبت شاهزادگان و امرا و نویان را نیز قبا بقبا شغلها و با بعکس شادمان و کامران اشتغال میفرمود و پیوسته با خوتین خورشید منظر و دلیران ماهیکر با ستیفا لذات بهشتغال مینمود و عموم اوقات را صرف عدل جهان و از الظلم و عدوان و آباد کردن بلاد و ولایات و احداث اصناف عمارات مصروف میداشت و در تشیید قواعد جهانبانی و تشیید مبانی آبادانی قیمة همل ابنیه ثابت و چون در همین مرجعت از ممالک خطا، بکوچانیدن ارباب حرفت و پیشه وران از بنایان و نقاشان و امثال ایشان حکم کرده بود تا خود آورده در زمان استقرار بخت

بر تخت سلطنت و وقت قرار در قرار قرم و عید آن پدید کرد که استادان چالاکدست خطائی در همان سرزمین قصری بنا کنند و بموجب فرمان معماران دراندک زمانی کوشکی عالی بنیان رفیع ارکان که فراخور همت پادشاه جهان باشد باتمام رسانیدند و نقاشان خطا و چین سقف و جدار آن بتصویر گوناگون تزیین دادند و فرانشستند تا هر یک از یاران و فرزندان و خویشان و شاهزادگانی که بودند در حوالی قصر جهته خود منازل و مساکن ترتیب کردند و فرمانداد تا نوکران بزمی مجلس نزم بر سیاست فیل و اسب و شیر و غیره و لکلک از زر و نقره تماثیل بر دهنه و در پیش هر یک آن نمثالها حوضی از نقره ساخته بودند که از نافه قدیم تماثیل شراب و عرق و سایر سکرات بیرون آمدی حیاض سیرفت و امر فرموده بود که مرد و از ممالک محروسه پانصد گروه از طعمه و شربه بقدر قرم رسانند و در خزاین گشاده خواص و عوام را محظوظ گردانیدی و سر شبانگاه چرخ انداز ان و کشتی گیران و بازیگران از درهم انداختی و هر که در فن خویش راجح آمدی او را بنوازش و انعام پادشاهانه مخصوص گردانیدی و در قیشلاق چهار دیواری که طول آن سه روزه راه بود بچوب و گل برآورده بودند و در و دروازها بر آن نشانده و چون داعیه شکار از خاطرش برخاستی تو چیان بطراف فرستادی تا از شکارهای یابو بجا رانده و بعد از اجتماع و حوش قآن با طایفه از خواص چوش آن میان تاختی و بتقدیل صید مشغول شدی و چون هلاک شدی در میان چهار دیوار جهته نزول او موضعی فسیح ساخته بودند فرود آمدی و شاهزادگان و امراء سایر ملازمان بترتیب درمی آمدند و شکاری می انداختند و یکا و لان انها را براستی قسمت مینمودند و آن پادشاه کامکار را در ایام دولت خویش توفیق نیکسیرت این هوس و ضمیرش رسوخ یافت که هر جا که در زمان سلطنت جنگیزخان خراب شده باشد معمور و آبادان سازد و در ان اثنا بعرض او رسانیدند که در خراسان شهری در غایت معموری بوده موسوم بهرات و در دست مغول چنان خراب شده که تا غایت ساکن و اری فانخ تاری در آنجا نمانده قآن فرمود که در عهد سلطنت ما چنین شهر چگونه خراب و ویران بماند آنگاه غیاث الدین مقدم مردی جامه باف را که او را تولیجان ترکستان فرستاده بود طلب داشت و تعمیر شهر هرات بوی مقرر کرده فرمود تا بجانب تقراء اسیران هرات متوجه آن بلده فاخره گردند غیاث الدین بعرض رسانید که بعضی ازکجا در هوای خراسان خوش می آید و من مشتمل شده ام که هر سال جامه طلون مرغوب بجزانه عامره رسانم بعد از آن سیورغامیشی با فته بجانب هرات روان شد و قآن فرلیق نامی بایلدار و بکی او بفرستاد و فرمود تا مثالی بمردم خراسان نوشتند و در آبادانی هرات سعی نمایند و غیاث الدین مقدم و اسیران مذبار در سنه ست و ثلاثین و ستمائه بهرات رسیده باتفاق در مدت زراعت و عمارت سعی بر اتمام تمام نمودند و در اندک روزگاری دولت قآن شهر هرات روی بمعموری نهاد و آبادان شد تفصیل این اجمال در تاریخ آن بلده علیحده مزبور مسطور است

ذکر قرملیتای ثانی و مفارقت قآن از مشد جهان بانی بسرای جاودانی

چون پادشاه جهانکشای بعد از فتح مملکت خطای بمقر عز و مستقر شرف خویش مراجعت نموده و شاهزادگان را بانواع اطراف جهت مسکن گزیدن و ایشان را مقصد و منزل مطلوب و مقصود معاودت نمودند ای پادشاه جهانکشای اقتضای آن کرد که اقارب و عشایر و عیال و وجوه عساکر را برداشته جهان و انعام بیحد بخشاند و صحیفه باسامی قسیم و جدید را بر ایشان خواند و بعد از تقدیم مشورت مجدد اشکرها را بالطراف و اقطار مملکت نامزد فرماید تا از نوازش و دستگان که در شش سال غاطر شریف ما سایه لاجرم الیچیان آقا و اینی را و نویانان فرستاده و ایشان بموجب فرمان از اماکن و مساکن خویش در حرکت آمدند و در وقتی که صحرا و دشت رشک گلستان ارم بودی و سحاب نیسانی چون دست دل قآنی با وجود کرم و عرصه ربع مسکون از ایادی سحر بو قلمون حلهای متلون پوشیده بود و اشجار و اعصان از دست ساقی ربیع جام خضرت و نضارت نوشیده شاهزادگان و امراء و نویانان و ارباب اشغال و اصحاب اعمال فوج فوج بارودی خضرقرین رسیدند و جمعیتی روی نمود که در زمنه سالفه و قرون ماضیه هیچ مورخی نشان نداده و پادشاه جهان مقدم برادران بزرگ و اعمام را بانواع اکرام و صنایع اعزاز و احترام تلقی فرمود و موردها خوان کوچک و نبی اعمام را بفنون عاطفت و صنوف مرحمت اختصاص داده یکا یک متصل با خویشان یکدل و ملازمان بیغش و غل از دست ساقیان لاله عذار کاسات می ارغوانی و قداح شاهانی گرفت و چون کار جشن نهایت انجا میدروی بمهمات ملک آورده و چون غرور و پندار زادهای بعضی مخالفان بیرون نشانده بود و بعضی از غایت بجانبی فرستاده عزم آن کرد که بنفس خویش و حرکت آید اما ممکن قآن که بخت جوان و رای پیر و اشت معروض گردانیدند که ما برادران پیران گوش فرمان پادشاه جهان نهاده ایم و کمر خدمت بر میان جان بسته تا در مشکلات و قایع بدل همت صادق کوچ نهیم و قآن بتماشا و عشرت و استحصال مرادات و استیفا لذات اشتغال نماید تا از کثرت خویشان و بسیاری لشکریان چه فایده متصور توان کرد چون ارکان دولت و مدبران مملکت این سخن با صواب با آن شاهزاده عالی جناب نشنیدند برا آن قرینها کردند و رایها بر آن قرار گرفت که قآن خود را از تعب غزو و مشقت کشیدن لشکر معاف دارد و شاهزادگان بپورتهای خویش رفته آسوده متوجه موضعی شوند که بنام ایشان قمن و در باشند و قآن بعد از آن بدل فارغ و خاطر آسوده مجلس نزم بر میدان رزم احتیا نموده پای ظلم و جور بسته دست عدل و بذل گشاده دکت و غبا رفتن و همن فرو نشست و آتش تعدی بیداد لطفا پذیرفت صیت معدلت او در فضای عالم انتشار یافت و آوازه مکرمت و بخشش شریف و دنی فقیر و غنی سپید صحاب اطراف بر غبت صادق در سلک عبید او منتظم گشتند و سعادت وقت و متابعت او پیشه دل و رسایل بخدمتش متعاقب و متواتر گردیدند قآن باستماع اغانی و مدامت بر شرب می ارغوانی روزگار میگذرانید و بیغوق او بصبوح و صبوح او بغبوق متصل بود تا در شهور سنه سبع و ثلاثین و ستمائه حادم الذات الکمین بهرون تاخت و بیگاه تاگاه تاراج داشت قضا نهیب غارت بیشه علاقت بگیرد و چون بغتی دید زوال آن در روز و چشمه خوشگوار حیات بخاشاک غیبه کدره و تیرگی آلوده و نهال چون عمر بر و زندگانی از یکبار بحبت فنا و انقراض انحنا یافت بخار اکراکلی میبر بودی هر دم بجهان لذت دیگر بودی این کهنه سرای فریبنده کانی را خوش بود اگر مرگ سر بودی

ذکر بعضی از سیاست افعال و عادات قآن

پادشاه ایران و توران اوکتای قاآن بن چنگیزخان جناب قاآن عالی بود فرخنده آثار و سلطانی بود بعدلت شعار بشر عدل و احسان و بخت و جود و همتش لوای مفاخرت برافراخته و ابقای ذکر جمیل و اذخار فضل جلیل را مقصد توجه همت بلند نهمت ساخته همش بر کوشش دل بود و هم زور دست بدین هر دو بخت شاد نشست و دین مسلمانی را بر دیگر ادیان مرجح داشتی و بحکم محبت و قضای سنیه اباء عرفان کاشتی چون زمام قضای سلطنت بر قامت قابلیت او دخت دولت صنع قدرت انکشتری مملکت در انگشت دولت کرد لشکرها باطراف جهان فرستاد و ایران و توران را از دست بقیه منازعان انتزاع نمود چنانچه بسبیل ایجاز قصد اکلک بیان کنشت و باز از انعاش خان بر خاص و عام بارید که اوازه آن بگوش اهالی روم و شام رسید بلکه همین آمال ساکنان مشرق و مغرب از نشحات سحاب فیض اثارش تازه و ریان گشت و کاه و نباء عالمیان بستان امانی اهل جهان آمد و در بذل و سخا طریق افراط می سپرد و در جود و عطا کوی از متقدمان و متاخران میبرد حکم انکه جهان بحیی زهر شادمانی است و کزنیی زهر بکنای است چو بکنای نگشاید نیرد تو فرو بند بسی بند برتو همچنین مجلس لهو و سرور آراسته آنچه از اقاصی و ادانی مملکت میرسید بی ثبت مستوفی و مشرف میخشید و خط نسخ بر حکایات حاتم و آل برمک میکشید هیچ زایر از مانده احسانش بی بهره تمام بازنگشت هیچ سائل از زبان کلت لا اولم نشنید زغایت کرم اندر کلام اولی میت و عشقها تو ضد است نون مکرر را اکنون در اینمقام حکایتی چند بر ایراد کرده می آید که بعضی از انها شاهد است بر کمال عدالت و کیاست و نکاندیشی آن پادشاه پسندیده سیرت اهل ملت و عیت و برحی از انها ثبت نقش و فور جود و سخا و دست در الواح ضمایر ارباب خبرت و فطنت از انجمله یکی انکه شخصی از مکران دین محمدی بیاورد روزی پیش او آمد گفت که شب چنگیزخان را بخواب دیدم گفت پسر را یکوی که مسلمانان بقتل رسانند قاآن بخط مبارک پشه بر پسته که چنگیزخان خود این تقریر کرده باشد جهان بانگفت تشخص جلاله دکه بزبان خود گفت فرمود که تو زبان مغول نمیدانی گفت نی قاآن گفت که این دروغ محض است از برا که چنگیزخان خود بزبان مغولی سیچ زبانی دیگر نمیدانست و اشارت کرد و تا دشنان آن جناب بین آنچه در باره مومنین و مسلمین اندیشه کرد بو بجای آورند و دیگر انکه یاسا و آئین مغول انست که در فصل بهار و تابستان نشینند و دست در جوی نشویند و با وانی سرو نقره آب بر نزارند و جامه نشسته و صحن نمیفشانند و سایر خلق را نیز از این حرکات منع کنند عدد عظیم اینان از انست که این افعال موجب یاد نی عدد برق و برف میشود و در مساکن و منازل آن جماعت از اول فصل بیخ تا آخر بهمان تصادم عدد سحاب کما زاد و اثار آن کلمه یجعلون اصابعهم فی اذانهم من الصواعق حذر الموت بوضوح می پیوندد و برق و تی بحیثیتی کاز دیدن آن فجوای یکا و البرق یخطف ابصارهم مفهوم می آید ملخص سخن انکه روزی قاآن و جنابی از شکارگاه باز گشته بودند و اشارا براه مسلمانی فرستاده بودند که وآب غسل میکرد و از انجا که سطوت عظمتش ناشی بود خوشه نان بیاورد و خرمن حیات او را بیاد داد و خون آن بیگناه را بر خاک برزد قاآن فرمود که روزگار بکام ما میگردد و ملک بر ما مستقیم است و احمی فظت منوده فرد انقضی حال او کنیم که بچه سبب بخلاف یاسا ما قیام منوده است و آن مسلمان از ترس جان خود بخانه رفت و آنرا بقرابت ساحت با خبانت او معلوم شود و در خفیه فرمود تا لشی نقره در موضع غسل مسلمان انداختند و به دو آموخت که روز دیگر بوقت بر نوبگو که من مردی کم بضاعت بسیار نتم و سرمایه همین یک بالش نقره دارم چون کرد سوال از وجه و آب رفتم تا از انسان سازم و از خوف از الاغمت بدین جسارت اقدام نمودم و بجهة احتیاط گسان فرستاد تا بالش را از آب بیرون آوردند و چون صدق مقال او بر و شد قاآن گفت که گر از سره و یا رامی آن باشد که از بهار بزرگ ما تجاوز نماید و این بیچاره از غایت ضعف و عجز جان شیرین خود را بدین مختصر مال فدا کرده پس فرمود تا ده بالش دیگر اضافه آن کرده باو دادند و تحت کرفتند دیگر پرسیدن این نوع حرکات نکرد و بدین یک حرمت آزادگان عالم نبده قاآن گشته و دیگر انکه در سلطنت قاآن از موقف جلال فرمان صادر شد به بودکه کاردبر حلق گوسفند و دیگر حیوانات نزانند بلکه بر سم مغول سینه بشکافند روزی مسلمانی گوسفندی خریده متجانی در کمین او بود و چون مسلمان گوسفند را بخانه برده در احکام تسمیه کاردبر حلق گوسفند رانده متجانی ران بام بزیر آمده دست و اویسته بدرگاه قاآن کشید پادشاه تفحص حال نمود چنانچه بیرون فرستاد و چون بصورت قضیه معلوم گشت فرمود تا این دو سوزش عایت یاسا مانموده که گوسفند را خفه کنند و این ترک آن کرده که بر بام خانه او رفته مسلمان بگذارید و متجانی را بسیاست رسانند و دیگر انکه بازی کران از خطا آمده بودند و صورت مجلس پیش پرده بیرون آورده بودند از انجمله پری ظاهر ساختند سر و دست و اویسته بر دوش سبی بسته بر روی کشان قاآن پرسید که این صورت کیست گفتند صورت مسلمان باغی که لشکریان ایشان را بر این نوع از شهر ها بیرون آرند فرمود تا بازی بگذارید و حکم کرد که برکات او را الهنره و خراسان و فارس و عراق عرب و عجم حاضر ساختند و سناعای خطا نیز آوردند و بر ایشان بر سم گذشته تفاوت فاحش ما قسناه نگاه فرمود که کمترین درویشی از مسلمانان بدین خطا می ارد و در ایران خطا ایک امیر مسلمان منبود و اینمعنی از انا بلطف کردکاریست که حقیقت و مشرب هر قومی اطلاع او رد و یاسا چنگیزخان نیز دلالت بر رفعت اهل اسلام و انحطاط رتبه ارباب خطا چه دیت اهل اسلام چهل بالش زر و دیت اهل خطا یکصد از کوش مقرر فرموده است و با وجود چندین دلایل و براهین روشن چکونه ارباب ملت اسلام را در مقام استخفاف و ملت قوان آورد و اکر چه برزه همت من و اجب نکرد که شمارا بایاسا رسانم اما این نوبت جان شمارا بخشیدم اکر دیده و دیکر بر امثال این افعال اقدام نمایند بی شبهه نماند که بالش یا نقره و بقولی عبارت از شت دنیاست و دو دانک شت درسم و دو دانک شت تیر و شیر از این گفته اند و دیکر انکه از ملوک ایران زمین کی در مقام طاعت و انقیاد قاآن آمده در میان بخفه بایا العلی و فرستاد و کذا از اجداد و میراث با و رسیده بود و بر آن اقبل کلمه طیبه محمد رسول الله نقش کرده بود و بعد از آن اسامی میمون سلاطین ثبت منوده قاآن حکاک را فرمود تا کلمه محمد رسول الله را بر حال خود و کذار د اسامی ملوک را محو کردند نام قاآن او در زیر سم مبارک حضرت قدس نبوی متحقق کرد نبذه و دیکر انکه در وشی از کنبه

از کسب و کار و عاجز بود آهن پاره چند بر مثال درفش تیز کرده و آنها را در جوب نشانده و در رهگذار قافلان بایستاده و چون نظر قافلان از دور بر وی افتاد تشخص حال او شخصی را فرستاده و در ویش گفت مردی ضعیف حال از نگ سال بسیار عیال و این درفشها بندگی آورده ام و در فشها بنده و داد و آن شخص با گشته تحفه در ویش را غایت حقارت پیاده شاه تمود اما صورت حالرا معروض گردانید قافلان گفت ترک درویش را بیاورد و درفشها را بدست گرفته گفت که این متاع نیز بکار چه کار ما میخورد که در منگ بمن و تو ندفروشد ما بازار هر درفشی ما لاشی را داده و دیگر انکه شخصی بغایت پیر و ضعیف و مسخنی بر ستاه قافلان آمده التماس نمود که دو بست بالش با و دهند تا تجارت کنیا و شاه ما تمس او را ضعاف شد کرد و خواب گفتند که آفتاب عمر این شخص بحد زوال رسیده و کس و اولاد و اقارب ندارد و هیچکس را بر احوال او اطلاع نیست قافلان فرمود که مدت العمر در بین بوس بوده و قدر چنین صحبتها و از زکاه درویش مایوس باز گردانیدن از علو همت دور باشد و لائق منصب سلطنتی که خلایق جاوید بدعا زبانی داشته باشد و گفت آنچه ملتمس او بود بوی رسانند که مبادا پیش از قبض مبلغ اجلش در رسد خزانچیان بموجب حکم در صدد تسلیم آمدند و هنوز المثنا تمام نکرفته بود که جان قابض ارواح سپرده و دیگر انکه کیخا نامه یافته که در فلان موضع اقواسیاب گنجی نهاده است که گردون گردان با این همه قوت و توان از کشیدن آن بعجز و قصور معترف میشود و آن موضع بیور تهای شاهزادگان چنگیز خانی نزدیک بود و چون حدیث گنج اقواسیاب بسمع خسرو کاسیاب رسید فرمود که ما را بگنج دیگران حاجتی نیست و آنچه در ایم نیز بر بندگان خاصی و زیردستان ایثار میکنیم و دیگر انکه زنانی از خانه یا بصد بالش رسیده که از اسرا یه سازد و بعد از مدتی باز آمده عدد زنا مسمع گفت که آن المثنا نامه قافلان گفت تا بصد دیگر داده و سالی دیگر مفلس تر از اول باز آمد و بهانه دیگر مشک جست چنگیزیان بعرض رسانیدند که فلانکس در شهر المثنا از خزانه عامره میتاند و میخورد قافلان فرمود که بالش چگونه توان خورد گفتند که مسفیر و شد و بها آنرا بگاکولات و مشروبات صرف مینماید قافلان گفت چون عین بالش برقرار شد و کسانی که از وی میتانند هم عینیت اموال ما هم در دست ما باشد بمقدار آنچه بار اول داده ایم بده و ببر و بسبیل مضیعت با او مگویند که بعد ازین ترک اتلاف و اسراف کند و دیگر اهل شهر را مغلوب از اقلیم خطا عرضه داشتند که ما را هشت هزار بالش قرض است و قرض خواهان تشنه و مبالغه مینمایند و انصورت موجب پیشانی ما میشود و اگر مواسا کنند بتدریج بستانند زایشان بازیابی افتد و نه ما مستاصل کردیم قافلان گفت اگر قرض خواهان گویم تا مسامحه کنند موجب خسارت ایشان باشد و اگر هیچ نگذاریم رعایا پراکنده و واره گردند اولی آنکه این جمله از خزانه ادا نمائیم بعد ازان فرمود تا منادی کردند که قرض خواهان با قرض داران بیایند و هیچ و قیلات بیارند و حق خود بستانند مردم روی بخزینه نهاده حجت می آوردند و زر میستانیدند و بسیار بود که یکی مدعی و دیگری مدعی الیه میشدند و بدروغ و حیله بالش ستانده میرفتند و بدین تزویر ضعیف قرضی که داشتند بستانیدند و دیگر انکه شخصی مشکار کاه چهار بزه پیش قافلان آورده و چون از زر و جامه چیزی حاضر نبود کاخاتون را شارت کرد که دو در شاهوار که در گوش هشت بود بگیرند درویش قدر این دُرها نداند فرا حاضر کرده آنچه فرمان شود از زر و جامه بستاند قافلان فرمود که این درویش حوصله آن ندارد و کاغذ را نظار کشوده تیر طپیفه گریبان نباشد آنچه وعده کنند و بستیمکاران آن زحمت مشقت فرمایند لوئین و اریدها عاقبت پیش آید و بدرها بموجب فرمود تسلیم نمودند و خدمتش شادمان باز گشت و درها را بهای انگ بفروخت شتری با خود گرفت که بخیین در لطیف لائق پادشاهان است و روز دیگر بسبیل تحفه آنرا پیش پادشاه برد قافلان فرمود که قلم این مرد را بدر و پیش محروم نمانند آنها را بتمو کاخاتون داد و شخص که مرد را بدر بوده بود با نواع عطایا مخصوص آمد و سیورغالیشی فرمود الحق از زمان روزگار مقتضی کرم و مروت نهایت بوده و اکنون قریب بصد سال است که رباب دولت حکمت چنین میدیده و زیاده بر سد رمق انعام نمیفرمایند مظهر اسم العزیز و غیر متصرف مصروف نگردد، نی غلط گفتم کاین کرم باعتدال نسبت بجمعی از ارباب امانی و آمال واقع میشود و بنسبت بطائفه دیگر چندان اسراف و تبذیر بظهور می آید که از قافلان و آل بر یک دیگ آن صادر نشده باشد و دیگر انکه مردی غریب و تیر پیش قافلان آورد و زانو زد قافلان فرمود که تفحص احوال او کنید تا حاجت او چیست از و بگفت که من تیر گری ساخته و بقناد بالش قرض دارم اگر این مبلغ از خزانه من بدهند سال دیگر هزار تیر بغربیان تسلیم کنم حاتم زمان فرمود که بیچاره را کار ضطرار بسیار دیگر در بار محقر ها بنی انهمه تیر قبول نکنند صد بالش باو دهید مرست خود کند فی الحال بموجب فرموده عمل نمودند تیر اگر اجمل آن عاجز آمد قافلان بخندید و بگفت کاو کردونی بود و با المثنا را بار کرده بگذارید و دیگر انکه در زمانیکه بار اقوام را فروش داده بود روزی بخزانه در آمده قریب ده تومان بالش در انجا دید فرمود که از ذخایر این اموال هیچ امری بحرمت محافظت بعین الرعایه کردن مذکور نیست باید که هر کس هوس بالش دارد بیاید و بستاند مردم بولهوس و بی تحاشی نهاده و بر حسب تصمیمی و افر بافته مجموع راضی و شاکر باز گشتند و دیگر انکه در زمان او صد و دو قرقره از فواطر سامرز و عات بسر نشیده و ایام دولت با عتدال مایل شده مردم از غارت و تعدی متحاشی بودند و شخصی تا گاشته بعد از تسلیم مقصود پیش آن نیل مکرمت و خدمتش فرمود که بر کهای آن شجره فلان عدد بود فرمانداد که صد بالش بدو دادند و دیگر انکه در دو فرسخی قراقرم کوشکی برشته بنا کرده بود و از ترغوها تی نام نهاده شخصی در حوالی آن رشته نهالی چند بدید و با دام بنشاند تا قاکا گذشت و پیش از آن هیچکس در آن نواحی نهال سبز ندیده بود قافلان چون بصورت حال اطلاع یافت فرمود که بعد و بر و خنی بالشی بوی تسلیم نمودند و در آن سکام که بر سریر سلطنت قرار گرفت آوازه کرم او در عالم انتشار و از اطراف تجار بدرگاه فرخش آمده شد غنیمودند و پیش از عرض کالا همه ضعیف و توانائی بخشید و مبارکباد برای خود قیمت نهاد نوشته معروض میداشتند و از موقف احسان فرمان چنان صادر میشد که بر هر ده دینار ده دینار بر اضافه کرده بستانند تو بی نگویان تسلیم نمایند که دیانت و اجتناب حبت بر اکرام تجار و اشاعه خود از زیاده اقتضیت بهای کنند قافلان فرمود که معاملات مردم بدیوان حبت مزید شفاع است ایشان شناسند بالجمله منهی بحث بر فرض شماست که میگذارم فرخواهیم که ارباب تجارت از حضرت ما متعرون بخسارت باز گردند و دیگر انکه جمعی از بلاد هند و عدد و دندان فیل پیش او آورده بر سیدند که ملتمس ایشان چیست گفتند پنج هزار

بالش برفرمود که باشان دهند و دست رد بر سینهٔ ایشان ننهند طایفهٔ از نواب بر این اسراف انکار بلیغ کردند که بحکم خبری حسین مال چون تواند بود و حال آنکه این مردم از یارهای آمده اند جواب داد که پیغمبر ما من مامور است که رول دست گیرو کان باشد دل و دست خدایگان باشد و دیگر آنکه در وقتی که دماغش از بخار شراب در مجلس مرکم شده بود شخصی چند طاقیهای اهل خراسان بحکم گرو که از برای انعام آن شخص برای مسلخ و بست بالش نوشته و نوات تصور آنکه این باب مبالغه از خاصیت شراب است آن تمغای او را موقوف داشتند روز دیگر آن شخص باز ده حاضر شده برات برپادشاه عرض کرد فرمود که برات بحکم مبلغ بیست صد حد فرو نشستند و گفات آن تمغای را از ما موقوف داشتند تا شش صد سیدآنگاه قاآن کافیان و نویسندگان جمع آورده پرسید که هیچ خبر در دنیا ابدی خواهد بود گفتند نه فرمود که این سخن غلط است چنانست که ذکر جمیل تا ابد خواهد ماند و شما نیکیان ما من بخفت علاوت دارید و میخواهید که نام من بنیکی در عالم بماند تصور شما آنکه از سر سری نخشند کی میکنم انعام مرا توقیق می افکنید و زر و ارباب حاجات را انتظار سید سید تا نگوید کس انشما را عبرة للناظرین جزاد کنا بنهم فایدة نخواهد کرد و دیگر آنکه در آن اوان که اهل شیرازیل نبود ند شخصی از انجا احرام ملازمت قاآن آسیه بقصد رسیده و در پایه تخت سلطنت سیرازانوزده گفت که از مملکت فارس باز در بر و احسان جستر و کرد و ن اساس می ایم و پانصد بالش قرض دارم قاآن فرمود که هزار بالش بوی سپارند نواب عرض کردند که زیاده از ملتمس او دادن اسراف است فرمود که بیچاره شیرازی مصیبت کرست باشنیده و چندین کوه و بیابان بدیده است ملتمس او بعرض و اخراجاتش وافی نباشد اگر زیادتی بر آن نرود همچنان باشد که محرومش نکرده باشد انچه گفتم بی تعویق بوی دهید تا از حضرت پادشاه دمان بوطن خویش رود و دیگر آنکه در ویشی و ده دوال بر چوبی بسته خود را نظر کیمیا اثر رسانیده و معروض کردانید که بر بنگی دشتم کوشت از اد نفقهٔ عیال و اطفال خود صرف کردم و پوستش جهت سلاح داران و دوال ساخته آورده ام قاآن و دالها را بدید خوش گرفته گفت بیچاره انچه از بهتر و پیش ما آورد و اشارت کرد تا صد بالش هزار کو سفند باو دادند و فرمود که چون نرو کو سفند باتمام رسید به رکاه حاضر شود دیگر بدیهیم و دیگر آنکه هم و عادت دیوانیان بود که در سراپردهٔ پادشاه بستان بنگاه شتعال نمودی و شاه و دیگر مردم بعد از شلان و بیرون رکاه بر صنعل نشستی از اجناس و استعه خرج من بش کنند و نهاد و فواج اهل اسلام و اصناف مغول نخشیدی و بسیار بودی که مردم قوی ترکیب را کفتی که انچه توانند برگیرند و ببرند روزی یکی از آن طبقه بموجب فرمان بقدر طاقت و توان بطاع فراوان برگرفت و برفت در راه حامله افتاده و باز آمده که از بار درد قاآن فرمود که از برای بیچاره چند نفر مدد باین شخص قسم کنجه دار و بار دیگر انچه تواند برگیرد و بوساق خود رساند حاتم از زنده شود جود گفت را بشاید هیچ شک نیست که بر دست تو ایمان آرد و دیگر آنکه شخصی از برای او دو پست دسته چوب طبرخون آورده و بصد بالش محفوظ گشت و دیگر آنکه روزی از بازار قرادم میگذشت بطرش بر غناب افتاد طبع او میل شد چون بار گاه فرود آمد یکیاش بدو نشمند حاجب داد که برو و از آن غناب بخر خدمتش بیار رفته ربع بالش داده بار گش عناب خریده آورد قاآن فرمود که چندین غناب را یکبالش بهاکم باشد دانشمند حاجب باقی بالش را بغل بیرون آورده گفت که ربع بالش را بقال داده ام که اضعاف بهای این عناب است قاآن او را بنکاهید به فرمود که مثل من خریداری مدت العمر از دکان آن بقال نگذشته و حکم کرد تا دو بالش دیگر بقال تسلیم فرمودند و دیگر آنکه فرمود تا شخصی از ارباب حاجات صد بالش و هند کفات گفتند که پادشاه صد بالش را صد و سیم پندارد و بالشها بمراد بکشد و چون نظر قاآن بر آن افتاد پرسید که چه چیز است گفتند بالشهاست که بغلان درویش حواله شده فرمود که بس مختصر است و چندان باو ندهید و دیگر آنکه شخصی بولا را و معامله کرد و حکم شد که صد بالش بی تاخیر بدو دهند در عوض کلاه دیگر روز چشم او بر درویشی افتاد که بر در قصر ایستاده بود بحیاد شاه تصور آنکه مرد معامل است و جبهٔ الشهاب آمده فرمود که چرا بهار رخوات و تا غایت ناداده اند و اشارت کرد که صد بالش از خزانه بیرون آورده بدرویش دادند درویش پرسید که اینها چیست گفتند بهار اخباس تست گفت من هیچ نفروخته ام صورت حال را بعرض رسانیدند قاآن فرمود که چون بالش از خزانه بیرون آمده باز پس نتوان برد روزی آن مردست بوئی رسید و دیگر آنکه روزی از سیر باز گشته ظرش بصورت هند و ستانی افتاد که از در قصر میگذشت و دو کوک بر دوش داشت یکی را طلاق گفت که پیچ بالش بوی تسلیم نمای مرد ملازم چهار بالش بوی داده یکی در جیب قبلهنما و دو صورت برخیانت و اقف گشت الحاح و مسالغه نمود چون ملازم عرض قاآن آمد پرسید که آن شخص چه میگفت معروض داشت که زنانی عیال دست فرمود که آری حکم کرد که بخزینه رود و آنچه تواند ستاند و انصورت بخزینه رفت چند بالش برگرفت که سرمایهٔ مردم متمول بود و دیگر آنکه یکی از قوشچیان روزی بازی پیش آورد گفت که این باز رنجور شده علاجش کدشت مرغ است فرمود که یک بالش باو دهند تا بمذبح مرغ خرد و خازنان چنانچه عادت ایشان است صرف کرده بالش بصراف دادند و بها چند مرغ بقوشچی حواله نمودند قاآن از خزانه دار حال جانور دار پرسیده ایشان کیفیت خود ظاهر ساختند پادشاه خشم رفته فرمود که تا این پسندیده نیست که تمامت اموال عالم بدست شما نهاده ایم از وارمرغ نمی خواست بلکه بآن وسیله از برای خود چیزی میطلبید و اصناف خلق از بحار و بر و دار که بدرگاه می آیند بوسایل مشتت میشوند تا از مائدهٔ احسان بالضیبی بمانند و ما میخواهیم که کافهٔ برایا بقدر قابلیت از خوان کرم ما محظوظ و بهره مند گردند بعد از آن فرمانداد تا چند بالش آن جانور دار دادند و دیگر آنکه در شهر قراقروم کاکری بود که هیچکس گناهای او را از غافلت و بادت نمخزند روزی بست چوبی بسته بر گذر قاآن بایستاده نظر قاآن بر گناه کار افتاد و از حال او تفحص نمود عرضه داشت که مردی گناکرم و در افتاده که من گناه بسیارم و بدل سبب هیچ آفریده با من معامله نمیکند و بغایت پریشان حال و درویش شده ام و این بیت قصهٔ گناه را بسمع پسندیده رسانید قاآن فرمود تا آن گناهها از وی گرفته بعدد و هر گناهی بالش زر باو دادند و دیگر آنکه یکی از ملوک کرمرصع برای او فرستاده و قاآن کمر را بر میان بسته میخی از آن جنبان شد ملازمان او را بزرگری داده بودند که اصلاح کنند و زرگر کمر را در طبیخ خود صرف کرده هر چند نواب تقاضا مینمود و بهانهٔ مشک میخت و غایب شد و معترف شد که بهار آن در چوب می مضرب شده است و او را بسته بدرگاه آوردند و صورت حال معروض داشتند قاآن فرمود که هر چند گناه بزرگست اما تا مام چنین امری از غایت عجزه

از غایت عجز و فقرا رنموده صد و پنجاه بالش بوی میدهند تا اصلاح حال خود کند و بگوید که دیگر باشال این امور حسارت ننماید و دیگر انکه شخصی از برای او پیاله علی آورد مقربان پیاله را از آن گرفته پیش پادشاه بردند خدمتش فرمود که آورنده این پیاله بعلت درخت و شعشعه بسیار جوهری چنین نازک بانجا رسانیده او را دویست بالش میدهد و صاحب پیاله در قصر متفکر نشسته بود که آیا سخن او مذکور شده شاید یا نی که ناگاه بشیران رسیدند و متعاقب ایشان چه انعام را رسانیدند و دیگر مجلس قاآن و ذکر خیر خادمان چشمی میکذشت و قاآن گفته که از این شخص بپرسید که خادم چشمی چه مقدار توانند بدست آوردن بعد از استفسار صاحب پیاله گفت که این کار منت پادشاه فرمود که دویست بالش دیگر مع خط راه باو دادند قاآن بی انصاف سر خود گرفته دیگر کسی از وی نشانی نیافت و دیگر انکه شخصی از قوا قرم که بغایت ضعیف و محتاج بود از شاخ بزکوهی پیاله ساخته بر مجمر پادشاه نشست و چون قاآن بر سیدن از پیش پادشاه کاسه را از درویش گرفته فرمود که پنجاه بالش بوی میدهند یکی از کفات حد دراکر کرده او را دادند پادشاه فرمود که شما را چند گویم که برعطای من انکار میکنید و فرمود که برگ نیم او بالشها را مضاعف ساخته بدرویش دادند و دیگر انکه مسلمانی از امیر ایغور جهار بالش قرض کرده از آه آن عاجز آمدان امیر مواخذه ان مشغول شده و چون چیزی حاصل نشد او را الزام کرد که از دین اسلام بیزار شود و بکیش بت پرستی در آید و باز بر هنه کرده و صد چوب خورد مسلمان سه روز مهلت خواست و بخانه کاه آن آمده حال خود معروض داشت پادشاه ایغور را طلبیده و بنا بر تکلیفی که بر مسلمان میکرد کار ساخت و خانه و زن و مسلمان داده و صد بالش اضافه کرده فرمود تا ایغور برابر بر هنه کرده و بازار صد چوب زنند و دیگر انکه از علمای نجار اسیدی از خزانه الشی بسیم را تاقی گرفته بود و چون بمعاودت رسید خازنان از وی مطالبه نمودند و جواب گفت تسلیم نموده ام قبض وصول خواستند گفت دست قاآن داده ام و او را بسارگاه حاضر ساخته صورت قضیه بعرض رسانیدند پادشاه فرمود که من این شخص را نمی شناسم بعد از آن از علوی پرسید که آن مرد کدام زمان بحضور چکسان بن داوی گفت در وقت بغراین کبی حضرت پادشاه نبود و قاآن بخط متفکر شده فرمود که هر چند کذب و افترا این شخص روشن است اما اکر او را درخواست کنم مردم کو نیده که پادشاه منکر شد ترک کنید شتر طیکه وکلا، ما باو داده و سند کنند و او هم اکنون آورده از وی بخرند سیلنر بارگاه بیرون آمده بوثاق خود رفت بحسب اتفاق هم در آن روز تجار نجار را قسمتی خود را بنظر پادشاه رسانیده در معرض بیع آوردند قاآن در آن حین که دست دریا نوال کشاده بر طبق مدعای ایشان جایزه میدهد پرسید که نجاری کجاست بر فور خدمتش را حاضر کردانیدند و پادشاه در مقام استمالت او آمده فرمود که دلتنک نشده باشی از آنچه گفتم که امتعه تو را نخرند در کریه شده قاآن پرسید که بها متاع تو چند است گفت سی بالش بدان شاکرم قاآن فرمود که صد بالش باو دادند و دیگر انکه روزی که از خواتین کبار او عرق خوشی داشت بیارکاه در آمده در زیور و حلی جوهری او کار میکردند و او بدو نظر کردن گرفت قاآن بجمیع دلایل اشارت کرد که هر مروارید که در خزینه موجود است بیاورند و محمود دوازده طبلسان مروارید بیاورد و کفت قیمت آن هشتاد هزار دینار بود بمجلس آورده و چند از امرا من حضور خویشاوند بخشیدند بعد از او ما اکفت که امروز دانی سیر شدی تا کی نظاره مرصعات مردم کنی و دیگر انکه شخصی از برای او نانهای او را حضار مجلس قسمت کردند و بعد از هر دانه بالشی بآن شخص بخشید و دیگر انکه شخص مسلمانی از موضع قراباش که در حدود تنکت است برای او کردونی مملو از ناکول آورده باید که خدمت انصراف یافته بوطن مألوف رجعت نماید قاآن یک کردون بالش باو داده فرمود که هر جا که خواهد برود و دیگر انکه عیاری در انتظار روز طوی بود و بر درکیاس تر صد آن میبود که فتنه ای بپا شود و چون پادشاه نوبتی طوی کرده خازنان مست شدند قدحی زرین بر کرفته بر فت روز دیکر بر چند قدح جستند نیافتند و قاآن بدین امر اطلاع یافته فرمود تا ندا کردند که هر کس که قدح کمشده را باز آورد بجان امان یابد بلتوسات او منبدول افتد عیار قدح باز آورد و نواب از آن پرسیدند که غرض از بردن و آوردن چه بود عیار گفت که مقصود من آن بود که پادشاه زمین دیکر بر مجامع فطان افتضا کنند و اکر غرض من دزدی بود اشیا قیمتی تر از خزانه بر کرفتمی مرا کجا کفتند که این شخص را سیاست باید کرد تا دیکر از امثال این حرکات خبر از نیاید قاآن فرمود که بعد از زمان قصد نتوان کرد و ضعیف باشد که مردی چنین بی دل کشته شود والا سیفرمودم که سینه وی چاک کنند تا نیم که چکونه دل و زهره دارد که دست بکالات کشاده بعد از آن با قصد بالش و همان راهوار و خلعتهای شاهوار بعیار داده او را حاکم چند هزار کس کردانید و دیگر انکه در ولایت قوا قرم در وقتی که جوکندم سر کشیده بود چندان بترک از آسمان بزمین آمد که مردم و بهمین مستاز تلف شدند و در قوا قرم قحطی عظیم روی نمود پادشاه فرمود که ندا کردند که باید دید پریشانی و ملالت بخاطر راه ندهند که هر چه تصاص شما از نیاز بیت تلف بایشان رسیم اما بکنوبت دیکر مزرعات آب دیده که شاید چیزی حاصل شود و ذراعان بحساب فرمودند عمل نمودند و انسال از سنوات سالفه و سابقه ربع بیشتر بر داشتند و دیکر انکه قاآن بنا شاهی کشتی کیران غیبت تمام داشت و در بدایت حال حکایت جمعی از کشتی کیران عراق و خراسان در مجلس او کذشته چوقرا غون الجی فرستاده چوقرا غون فیله نجموشا و باسی و سیتا را لاغ و حلوفه داده بجانب قراقرم روان کردانیدند و چون بعد از قطع منازل بخدمت پادشاه رسیدند قاآن از منظر و بکل اعضای فیل بغایت خوش آمد و امیر الجکدای کفت که ازالاغ و حلوفه و اخراجات ایشان که تلف شد قاآن فرمود که تو کشتی کیران خود را بیاور تا با این جماعت مصارعت کنند اکر کشتی کیران تو غالب آیند من با نصد سب بیستم و اکر مغلوب آیند تو با نصد سب تسلیم نمای همین جمله مقرر شده الجکدای بیرون رفته چون شب شد قاآن فیله را طلبیده و بسایقیان اشارت فرمود تا او را کاسه دادند و باستاش سر افراز کردانیدند فیله روی بر زمین نهاد و کفت امید بدولت پادشاه جهان بخش جهان و امم کو قضا دارین قضیه موفق رضای او باشد و در وزد دیکر الجکدای از توان خود پهلوانی قوی ترکیب و مرتاض و فیله بلا بکشتی رفتن مشغول شد بنوخست پهلوان مغول فیله را بر زمین افکنده فیله کفت هر نوبت که دیکی را بکابد و بعد از این شخص فیله صبر کند که میدانست پهلوان مغول خان چوچ او بر زمین زده کاه او را استخوانهای وی بکوشش و در زمان دیک سپید قاآن از جای خود جست و بر کشتی کیران آمد بفیله کفت که خصم را بکوی تا بکابد و الجکدای فرمود که چوست الاغ و حلوفه

بردی حلال بست یانه و تکلیف کرد تا پانصد اسب تسلیم نماید و از جمله انعامات و تشریفات پانصد بالش نفیر و پانصد دیگر مجموع شانزده دست و یاران ایشان صد بالش داد و بعد از چند گاه دختری را که یکی از زنان او داشت و او بر عادت خود جهت صیانت قوت بست آن دختر را نمیگیرد و روزی دختر بیمار گاه در آمد چون اتراک بر سبیل مزاح با زنکان را بعظم آلت نسبت میکنند قاآن از دختر پرسید که با زنکان را چون یافتی و دختر در پیش افکند قاآن فرمود که از وی استخفاف نمودی دختر گفت مرا از آن هیچ خللی نیست زیرا که تا غایت از یک جد هفتاد و پنج پهلوان جوانمرد بدو رسیده اند و او را طلبیده است کشاف آن اقتالی نمود و پهلوان جوانمرد در خدمت پادشاه جهان ستان پهلوانی شهرت یافته و کسی بر من غالب نشده و نمیرسم که اگر مباشرت کند قوت من وی را نقصان نهد و من از رتبه خود و منعم قاآن فرمود که غرض آن است که از تو فرزندان حاصل آید حاتو را استعفا داشتیم که بعد از این گشتی نکنی و دیگر آنکه شخصی از ثقات حکایت کرد که در زمان سلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی بر وم بودم و در میان جریغان مردی بود که زنان مخنث حاصل کردی و در آن اوان شهریار یافته بود و از نسل مغول پادشاهی بر تخت حکومت نشسته که نفره و خاکستر پیش او بر ابر است و این مسخره را واعیه آن شد که خود را بدان پادشاه رساند و از خان ایوان شهریار کامران ایوان را بدانجا نزاد و هشت و نه را حله یا ران تو زلیغی کرده جهت او در از گوشی خریدند تا بولایت ترکستان روان شد و بعد از سه سال بدانجا میرسد فهم ما کاشخصی را دیدم تمامی اندام و آن شخص نظر بدان انکند از اسب پیاده گشت و بعد از آنکه با من معانقه کرد مرا بوشاق خود برد و انواع ماکولات و مشروبات در اوانی زرین و نقره حاضر گردانید و غلامان خطائی در بر زدا ایستاده دیدم و سیمان خوب در طویله دیدم و من او را بعیشا خنثی دانستم روز انواع تعقد و دلجوئی بجای آورد و من او را صلاحی نیاوردم و سیوم گفت که من فلان کیسم که از روم یک از رکوش ترکستان فتحم کنم که حال تو در دیار غربت بکجا انجامد شد گفت چون بقراقرم رسیدم بر حانه آن بانو قدری بیوشانیدند نشستم و چون از رو بنظر کیمیا اثر او بر من افتاد کسی تعرف حال من فرستاد کفتم دو پسر دارم که با صد نوع هنرمندی دلی بر کی از روم با میر غطای دی قوالان پادشاه مدیم المثال پای طلب در باد تعب نهاده آمدام و طبق میوه را بالکس او دم او با گرفته سخن من بعرض رسانید قاآن مقداری از آن میوه و منقریان داده باقی را بخیتای خود بخشید و اشارا کار ملازمان خود مشاهده کرد و گفت این شخص از راه دور رسیده و لامحاله در اثنای طریق بموضع مبارک هزارات عمر که رسیده باشد و حدست غرتزان دریافته تعیین ما غاس جنس ما غاس فرمود تا میوه شناخت قدری از آن جمله آن ذخیره کرده ام تا باو لاد و دوستان بسبیل تبرک شمائی کنم و آنچه شما داده بودم نیز قسمت کنید بعد از آن سه ارانده و برفت چون بار گاه فرود آمد جمعی پرسیده که منزل آن شخص که از روم آمده بود کجاست او در جواب گفت که مقدم قاآن را خواهد بود تا بلغ نموده که تو چه نوع سلمانی باشی که از خود و خواب و طعام و شراب هم گفتی خویش چندین مسافت بلس آفت قطع کرده غافل باشی همین لحظه او را بخانه خود طلب کرده شرایط ضیافت بجای آورد من دراورد و باز ترحل کرده بود و ما گاه بمسرای آمده مرحل آمد و مقدم حاجب بر وفق مراد او را بمقصد و بلجای تمقدیم رسانیده و روز دیگر مقصد بالش از او و ولایتی که در آن او ان متوجه شده بود رسید پادشاه مجموع آن را بخشیده و ولایت منتقل شد و دیگر آنکه مردی پیر و منحنی را بعد از قراقرم آمده بر سراه قاآن نشست و چون نظر قاآن بر آن اقتاد او را پیش خود خواند و پرسید که از کجائی و چه حال داری گفت از بغداد می آیم و ده دختر در خانه دارم و بواسطه کثرت فقر و احتیاج ایشان را بشوهر نتوانم داد قاآن فرمود که چرا صورت حال خود بعرض خلیفه نرسانیدی گفت که هزار نوبت گذار خلیفه صدقه و خیرات زیاده از ده و بیا بمن داد و این از زمان بسری فاضل نیامد قاآن فرمود که او را نزد بالش و پیشتر دکان گفتند که این سلع را بر ولایت خطا توسیم گفت از خزینه بوی تسلیم نمایند و بر حسب فرمان هزار بالش پیش پیر برده نهادند گفت من مردی عاجز و ضعیفم و زیاده از ده بالش بر نتوانم داشت پادشاه فرمود تا الاغ و سایر احتیاج مرتب کردانیدند پیر گفت که من با چندین نعمت سالم بولایت خویش نتوانم رفت و اگر در راه اجل من در رسد و خزان من از انعام پادشاه محروم مانند قاآن در حق او مرحمت فرمود که بسبیل بدرقه با او روان شوند تا انجا که خاطر خواه پیدا شد بروند و متعلقان با آن پیر متوجه بغداد شدند و آن بیچاره در راه وفات یافت و صورت واقعه بعرض پادشاه گذشته پرسیدند که خانه خود را نشان داده است گفتند آری فرمود که الهاجانجا ش برده تسلیم دختران او نمایند و بگویند که پادشاه صدقه از برای شما فرستاده است هزده دعوتی خود صرف کنید و دیگر آنکه دختری را نزد یکان پادشاه بشوهر میدهند فرمانداد که صندوقی پر دارید حاضر سازند و چند کس الصندوق با مجلس آورند قاآن بشراب خوردن مشغول بود فرمود تا صندوق را کشاده مرد را بیرون آرند و دیگر آنکه اتابک فارس پدر و تمغاج پیش پادشاه عادل فرستاد و از جمله تحفها و قوالان مرد را بصحبت او گردانیده بود و او در نزد شیرازیان عظمی تمام داشت چون تحفها بعرض رسانیدند قاآن گفت را دانست که آن دو قوالان مرد را پیش رسول فرستاد و قبلا کلام در دو فرمود تا صندوقی بزرگ مشحون بر روجو شیر شکار آبدار حاضر کردند که تمغاج و حضار مجلس و بخش از انشا بدین صنعت حیران شدند قاآن فرمود تا مرد حمامی شراب میخنید و نوبت بهر کس میرسید کرفته گیسه خود بدهنا دور و زگار این بنا و میداد چون قطره بر ظرف دیبا بدان مانند آن دو مرد دیگر آنکه بازرگانی جهت پادشاه طوطی می آورد و گفته بودند که بیان فصیح قاآن از این گفت و الجیان بدر اه شاه داده این کرده چون بخدمت رسید عرض رسانید مدتی سیاه چرده مرغی بشرفام می آورد که نامش حبشه پادشاه بزبان او سکیده قاآن را بوصول کاروان هند و ستان شغفی تمام پیدا شده منتظر میبود اتفاقا طوطی بحمل سرمای کوهستان تلف شد و در راه بر جمعی هیوست چون قافله هند بقراقرم رسید و پادشاه از دست که طوطی مرده بود هم مرده بخوردن شد گفت مردم تا چه حیلت که طوطی مرده را بیاورده حکم کرد که هر چه بازرگان طلب دارد و هندوان انصاف گفت که ملتمس من هزار بالش است قاآن فرمود که میلغ مذکور را باو دادند و دیگر آنکه شخصی کیسه پر فلوری و جوهر نفیس گم کرده گفت پادشاه نذر کردند که هر کرا و را بیابد نصف او باشد و نصفی دیگر تسلیم صاحب مال نماید و مسلمانی که زر و جواهر بدستش افتاده بود مجموع پیش خداوندان آورد و التماس نمود که بموجب وفا

ده فاکند مخدمش تا چیزی و نه گفت از این جنس مسلغی کم میاید و مهم نوشت انجا میده مش قاضی فرستند فایده مکرد و نوشته رجوع نمودند مفید نیفتاد و در پایه سریر سلطنت بسر
صورت قضیه را معروض داشتند قاآن بانده را سوگند داد که زیاده از این نیافته است و پیشتکین دعوی را سوگند داد که مفقود او بیشتر از موجود بوده و چون زعان سوگند یاد کرده
قاآن فرمود هر دو تسلم رست خرد دیه بیانده گفت که این کس را برادر و محافظت نمای خداوند ش ظاهر شود و این شخص طالب مال خود باشد که انچه یافته شد مال و میت بعد آن خواهد گذشت
هر چند فلق و اضطراب نمود نتیجه بر آن مترتب نشد راقم حروف گوید که آنچه از کرم و حسن خلق قاآن ثبت افتاد زده دریا قطره و از آفتاب ذره است مسود اوراق زموالفا نهاالدین کشانی چه پسند چنین
اتفاق افتاده که قاآن در مدت سیزده سال که زمام سلطنت بکف قدرت او بود و مبلغ صد و شصت هزار تومان بوضیع و شریف و امیر و امور بخشیده بود و در تواریخ نه کورست که هیچکس از
دیگاه ولی نعمت و محرم مایکشف کرد چنان بود که مردی در مقالات با خرپیوسته با همچنان و غیرایشان میگفت که من کنجی یافته ام هیچ فردی نشان آن نگفت اما مگر وقتی چشم
من بجمال قاآن روشن شود و این حدیث بسمع پادشاه جهانیان رسید مکسان طلب او فرستاده و چون مرد باخرزی را بارد و رسانیده نه و پادشاه از وی استکشاف کرد مرد آن مرد
گفت من هیچ چیز نیافته ام و هیچ ندانم که بوسیله این هیچ چشم من بدیدار مبارک پادشاه روشن شود از این سخن سرد و تغیری بباطن قاآن راه یافته مگر وحیله باخرزی را بسیده به مدشت
انجا حاجی آن داشت که آمد و ابیاست رسانده اما از کمال مردی که طبیعتش آن مجبول بود مغفو و اغماض فرموده با او گفت که چون بدیدار مبارک رسیدی بازنباید گشت و او را بسیج
نموده و با ملیجیان سپرد تا نجانه برسانند مسود اوراق گوید که این حکایت منافی آن روایتست که سابقا مسطور گشت که چون کنجنا را فواسیاب معروض قاآن کردند
فرمود که را بکنج دیگران حیاجی منیت آورده اند که معقول نه کوشنده داشت و گر کی شبی فرصت یافته اکثر گوشنده از اتلف کرد روز دیگر صاحب سر پیش قاآن رفته حال خود و
اغنام بعرض پادشاه یکنام رسانید قاآن فرمود که گرگ بکار و اتفاقا دران سال کشتی گیران مسلمان بالحرام ملازمت بسته بودند گرگ گرفته و پالش بسته بپایه سریر اعلا آورد و
قاآن گرگ را از ایشان بنزاریا لش بخرید و باخانه نه کوسفندان گفت که تو را اگر شتن گرگ نفعی نباشد و حکم کرد تا منزار گوسفند باو دادند فرمود که این را با گنجنم یاران خویش را آگاه سازد
و چون گرگ را با گوسفندان گرگ را پاره پاره ساختند قاآن از این جنبه بغایت متغیر شده و فرمود تا تمغاچ گرگ را سکان کشیدند و گنجنم و متفکنین و متفکر بیارگاه درآمده و روی
بارکان دولت آورد گفت که غرض از استخلاص گرگ آن بود که در مزاج خویش ضعفی مشاهده میکردم نمیدانستم که چون جانوریرا از هلاک خلاص سازم خدای جاوید مرا نیز شفائی کرامت کند
و چون گرگ جان از ورطه هلاک بیرون نبرد نه بما مانکه من از بهر عزیمه جان بسلامت حاصل نجات نکشتم و بر مقتضای ارباب الدول ملهمون بشیر او قات صورتیکه مطابق واقع شده دانیه ضمیر سلاطین
جلوه گر آمد تا آن مان مرض از دار فنا رحلتی بسرای جاودانی نقل کرد و ذکر عدالت صیت سجایا و اثار او در میان آحاد الزمان صفحات دوران باقی و پایدار ماند و چون بنده ی از احسان و انعام
او فرخنده گلکاب بیان گشت بنده از باس سیاست و قهر و مهابت او ثبت می افتد تو بهی بر سبیل ارجوفه در قبیله از قبایل مغول این خبر انتشار یافت که قاآن در خنران ایشان نامزد
فلان جماعت کرد و چون ایشان این معنی مرتکب مزاج سفاه و بشیر آن دخنران در میان یکدیگر نامزد شوهران کردند و بعضی را تسلیم و اما دان کردند و بحکایت انهمیان بسمع
قاآن رسانیدند و بعد از تفتیش و تفحص چون صدق مقال ایشان روشن شد پادشاه فرمود که دختران آن قبیله را از هفت ساله تا نجاه ساله ذکر کرده باشند جمع کنند و جمعی را که در آن سال بشوهر داده نباشند
گردآورند و بر حسب فرمود عمل نموده چهار هزار دختر در شمار آمد و دختران مذکور را جدا کرده با یاسا داد که تمامت حاضران سوطی ان بکار و نبات اقدام نمودند و دو دختر تحمل
کثرت مباشرت نیاورده روح از بدن ایشان مفارقت نمود و باقیات صالحات و پیش او دو صف بایستند آنچه لایق بود بجرم فرستاد و بعضی را بیوزبانان و جانوردران
داده برخی را بکسان و ملازمان در کاه بخشید و هر دو انجوابات بالجمله خانه فرستاد تا بحدت صادر و وارد قیام نمایند و بقیه را فرمود تا بمغولان و مسلمانان بخش کردند و بدان و
برادران و اقربا را یشان مشاهده این حال منمودند و بهیچکس را مجال نطق و یارای دم زدن نبود ذکر تولیخان بن چنگیزخان او از نسه برادر خود جوجی و جغتای
و اوکتای کهتر بود و عظیم بهادر و دلاور و در مروت و فتوت بی مثل و مانند و در قلعه گشائی و عدد بندی نظیر و عدیل نداشت و اورا بکانون میگفتند خاتون سرداری و
جراری فراوان داشت و عظیم و مافرهنگ فیروزجنگ بود و هیچیک از فرزندان چنگیزخان را چندان فتح بلاد و اصقاع میسر نشد که او را و بهم لشکر کشی باطراف و اکناف ممالک
تعلق یافته و میدان وسیع بدیاری بلعظ تو کرخطاب میکردند و تولی را و هیچکس نیز میگفتند یعنی خداوند شمشیر و در اوایل حال چنگیزخان میخواست که تولی را ولی عهد کرد و لذا
از آن رای برگشته با او گفت که منصب لشکرکشی و ضبط بورت حفظ خزانه من تو را مناسب تر بوده فارغ البال تر باشی چون لشکر بسیار تابین تو باشد فرزندان تو از اولاد
دیگران قوی حال تر باشند و تولی در اکثر اوقات ملازمت چنگیزخان مینمود و خدمتش بر امور بشورت دی میکرده کلی و جزئی مهمات سلطنت را بی استصواب وی فیصل
نمیداده و چون چنگیزخان وفات یافت شاهزادگان بعد از اقامت مراسم تعزیت بمنازل خود رفتند تولی بر بورت اصلی که تختگاه چنگیزخان بود تمکن گشت تا ان زمان که قرلتای کرده
قاآن بر سریر حکومت نشاندند او در مراحات آقا و نیابی بوجهی حق نمود که مجموع اردوی رضای شاکر گشتند و چون قاآن متوجه خطاء شد و ملازم بود و بعد از انکه قاآن از امیر کاب خطاء فوشنگ
لشکر الیتان خان را شکست عازم دوخانه قراموران که بهیچکس عبور نکرده بود بدیگذشت و ببرادر پیوست قاآن بوصول وی شادمان گشته و طوی بهایه ترتیب داده میش و نشاط دادند و بنوبه
بیورتهای خود نرسیده بود تا که تولیخان وفات یافت تنکو قاآن و هلاکو خان و قوبلای قاآن و تراتق بوکا از جمله فرزندان تولی خانند و بعد از فوت شاه مادر فرزندان او سورقتنی
بیکی بهمه ولا و ملازمت قاآن همنیو و نعوت پادشاه ایشان را معزز و مکرم داشتی و سورقتنی بیکی بغایت عاقله و ادیبه و عاقل بوده و در ضبط الوس سر آمد خواتین عالم بوده و در سیاست و عصمت و عفت
تزوه و رونق فلک سلطنت و در باب تربیت فرزندان که اکثر ایشان بعقل از پدر زمانه بوده اند مساعی مشکوره بجای آورده و بهمه آداب و فرهنگ آموخت و هر کدام که از ایشان بمقدار

سوئی مبارغت پدید آید و بتعلیم امور ایران و نوکران که تعلق بشیوه پرستش بنوعی قیام نمود که مردم او گشت تعجب بدندان تفکر گرفتند و بحسن معاش خیال کردند که بعد از وفات کیوک خان بن قآن سلطنت بپرستش تکنآن قرار یافت چنانچه شمه از آن قضیه در این اوراق از مساعدت روزگار مرجو و مأمول است

ذکر تورا کینا خاتون چون پادشاه زمان و حاتم دوران او کتای قآن از این منزل پرملال متوجه سرای آخرت شد و طبل ارتحال فرو کوفت و سوگاخاتون که عزیزترین خواتین او بود در آن دیکی از مقربش روان شد چنانچه رسم و آئین مفعول است که بعد از فوت پادشاه تاجلوس یکی از ورثه بر سریر سلطنت خاتونی که مادر فرزندان مهین باشد برسند حکومت تمکین یافته متصدی ضبط و نسق مهام ایل و الوس و دولت قرین باشد تا اختلال باحوال عزیمت و سپاهی راه نیابد و باتفاق شاهزادگان کامران و امرای نوئینان فسیح مقدار تورا کینا خاتون که محرم قآن و مادر فرزندان او بود برسند فرمان وی بحکیه زده در حل و عقد و رتق و فتق امور جمهور مستعد و مستقل شد و برای رزین و عقل و وزین متین احوال جهانیان را انتظام داده خاطر خویشان و اعیان را بانواع استمالت و احسان و ارسال تحف و هدایا بسیکران مبطا عت خویش مایل و راغب ساخت و در ایران و توران کسی را مضایقه و مناقشه نماند و در اخبار آورده است که جلب القلوب علی حب من احبها الیها و بغض من اساء الیها و در آن اوان عورتی فاطمه خاتون نام که از مشهد مقدس رضویه علی ساکنها الف الف سلام و التحیه با سیری برده بود و پیش و بیش از تمام یافته بود و محل اعتماد و اسرار گشته بدولت تورا کینا خاتون استیلا یافت و خاتون عظمی بکنکاج فاطمه خاتون جمعی را که ازایشان کینه در سینه داشت از مناصب عزل کردن گرفت بلکه قصد خون و عرض او کرده کمر انتقام او بر میان جان بست از انجا صنعای را که وزیر و مشیر قآن بود خواست که بکید و مکر و تزویر حال اطلاع یافته بکر نخبه و پناه بکوتان پسر قآن برده این مضمون گشت و بسیجین الیجای بخطا رفرستاد تا محمود یلواج را که از قبل قآن حاکم آمدیار بود آورند و الیجای چون بمقصد رسید یلواج در مقام ضیافت ایشان آمده خدمت پسندیده بجای آورد و در شب سوم که بحقیقت وزود دولت او بود کاسهای گران الیجایان همه چون مست و لایعقل شد بر دامهای ایشان پیاسو گشته باخلاص خویش روی بفرار نهاده ثاورت کوتان و بسیجکان را تنگ نمود و سعود بیک بن محمود یلواج تیر که والی ولایت بعضی از ممالک ترکستان ماوراالنهر بود مصلحت در اقامت ندید بخدمت باتزاین جوجی خان که بعد از قآن عظمی تمام در دلها پیدا کرده بود و آغا ذهبی رعایت جانب او بوجهی مبذول میدارند شتافت و چون تورا کینا خاتون از حال کریختن خبر یافت و زمان طمع با فنا و عدم ایشان نزدیک دید الیجایان طلب آن جماعت نزد پسر خود کوتان فرستاد و کوتان در جواب گفت که تا مادرم مکوشید که جانوران ضعیف که از طیور بوری پناه بسنجار می برند بچنگال زمان گرفتار نمی مانند اکنون موت قضای آن میکند که طایفه که التجا بمن کرده اند بدست خصم سپارم و من مستعلم که در حق قربانهای ایشان با خود بسیار ورم کرد و در وقت پرسش کناهی بسابقه ثابت شود بجزای خود برسند و بار دیگر تورا کینا خاتون با ستراد امیر صنعای و محمود یلواج رسولان فرستاد و پیچ فایده بر آن مترتب نگشت و چون تورا کینا خاتون دانست که پسرش کوتان بفرمان او عمل نخواهد کرد عبدالرحمن نامی را تربیت کرده بجای صاحب یلواج بحکومت خطا فرستاد و در تضاعف انحلالات بحکیکین نوئین را که از چگیز خان چون دیده که عرصه خالی است کیوک خان که اسن و اعقل و لاوقا آن بود از میان غایب چه او را بدست رس از عرض مرض بولایت و دست روان کرده بود که در تخت تعثر و در وقا فاصله از آن سفر رجعت نموده سپاه بسنکین فرا هم آورده متوجه اردو و بلوت قآن شد تا تغلب و تهور عدوس مملکت را از خاموش کشد بدین سبب تشویش و پریشانی باحوال الوس راه یافت تورا کینا خاتون پسر بحکیکین را که وارد بود با سکلی اغول مشاورتان کرده پیغام داد که ما کلیتان تو ایم چه معنی که با ساز وحدت و لشکر متوجه بجانب ما گشته و ازان جمله ایل و الوس برآشفته اند و سولان و بحکیکین را بالصحیت کرده و خدمتش از آمدن شان گشته و در توجه خویش بسهانه قرا تای بسک جثه دران اثنا خبر نزول کیوک خان باجل مسمع او بحکیکین نوئین رسید و بهمت او بسمت از دیاد پذیرفت بصورت خود بهمت فزود

ذکر فاطمه خاتون

در وقت استخلاص خراسان فاطمه خاتون را لشکر تا آمار اسیر کرده بقراقرم برده و در گاه گاهی نزد تورا کینا خاتون تردد مینمود خاتون التفات تمام بحال او بود و چون کار با دیگر گون شد و سرهای سپاهی را بسیان مهمات بیرون نهاد و تقرب فاطمه خاتون زیاده شد چنانچه محرم اسرار اندرونی و کارهای نهانی گشت و ارکان دولت و سپاه از اشغال باز داشته اشراف و بیان بخدمت و حمایت او توسل مینمودند و بر تقدیم احکام مشیر یک و منازع اقدم نمود و ایل و الوس بچشم دیگر مینگریستند و چون کیوک خان تاج پادشاهی بر سر نهاد و برادرش کوتان بپاره قندهار شهره نام غزو سعایت فاطمه خاتون آغاز کرده گفت که او سحر نموده بدان سبب کوتان بن بخت صعب گرفتار گشته و چون کوتان معلول از اردوی بزرگ باگشته متوجه یورت خود گشت ضعف تمام بر مزاج او مستولا یافته بکیوک خان پیغام داد که رنجوری من نتیجه سحر فاطمه است اگر واقعه روی نماید باید که فاطمه را بقصاص رساند و دانشا این خبر فوت کوتان رسید و صنعای که از زمان بگن یافته بود سعی نمود که پادشاه المچی نزد مادر فرستاده فاطمه خاتون طلب داشت و تورا کینا خاتون بسعتن او رضا نداده و در جواب گفت که من او را بسزاء خویش می آورم کیوک خان چند نوبت بسحضار او المچیان روان کرده مادرش هر نوبت بعذری مشک بصحبت بدین سبب میان مادر و پسر نفاری پیدا شد کیوک خان جمعی غلیظ و شدید فرستاد که اگر در ارسال و تعویق مادرش را تعنیف بیارند و چون فرستادن فاطمه خاتون محال بهانه نماند تورا کینا خاتون او را فرستاده در همان چند روز از دار دنیا بسرای عقبی اشتغال کرد و فاطمه خاتون چون بارو رسید و بر غوجیان در مقام استکشاف برآمد چند روز او را کرسنه و تشنه و برهنه نگاه بداشتند و بعد از تکلیف و تشدید آن بیچاره بگناه ناکرده اعتراف نمود و از تعرف بسیاست فرمان صادر شد که مسافد علوی و سفلی او دوخته در نمد پیچیده در آب اندختند یکی از ایرانیان و شاهی دهی پس از آنکه بدریا انداختهی دهی و تمامت متعلقان او مدد و طرفه هلاک افتادند و جمعی سعادت آمده و هوی قرب نبی و سیکرمدت جرئت و شقت فراوان شاه و کمر دند و بعد از آن علی خواجه شیره را بهان جریمه کم کردند که گفت که او خواجه غولرا سحر میکند و شیوه مرتی محبوس بود تا آنکه اقرار کرد و از عتاب فاطمه خاتون شتافت و چون بر این قضیه چند کاه بگذشت شحصی علی خواجه را بهمان جرم منسوب ساخت پادشاه فرمود تا بلکزه شوش پخ

پرستخوانهای او را برسم کشتند و فحوای قتلت و قتلت بسمع قاآنک برجانیان رسانید کشتی تو کشتند تو را و آنکه تو کشت بسم کشته شد کرد شاه ایام سرانجام ذکر جلوس کیوک خان بسریر سلطنت جهانبانی و ترجیح نمودن اولملت نصارا را بر دین سلمانی قاآن در ایام سلطنت خویش پسر بزرگ خود کیوجوراکه از تورا کینا خاتون متولد شده بود ولیعهد گردانید و چون در ایام حیات پدر وفات یافت ولایت عهد پسر دوم شیرامون که از نکتان دوستر بیشتر ازانی فرمود و چون واقعه ناگزیر قاآن روی نمود کیوک خان از آن حادثه هولناک اطلاع یافت و از آن سفر دور و دراز تحمیل بازگشت و بعد قطع منازل و طی مراحل مایل نزول کرده نبا برانکه برادر چنگیزخان بطمع مملکت از مقام خود حرکت آمده بود دلی لبث و درنگ اسکاردوی پدر کرد و چون بآن جا رسید رعایت یاسا قدیم نموده با وجود قدرت و شوکت نام مستمد و داد و بست کشا در اجنان بکفایت و قضیه ولایت تورا کینا خاتون نهاد و مطلقا در امور ملکی دخل نکرد و مادر شرش الیجیان با طراف ممالک فرستاد و مامحضا شاهزادگان و امرا و نوئینان و اشراف و اعیان فرمان داد و تو اجیان جا بر دوم رسانیدند که در فصل بهار بقرلتای حاضر شوند و چون زمستان آخر رسید و فرش ربیع بهنای هفت رنگ عرصه ربع مسکون را بیارایست از اطراف و اطاف متصدیان اعمال و از ترکستان و ماوراء النهر سباشیران افعال و اشغال و سوتونسی پکی و افرزمندان با هیئتی که زبان از تعریف آن عاجز آید و از جانب شرقی کوتکان و الاوه و خویتن و اردوی جنتای اولاد و احفاد او از نسقین برادران مانو در رسیدند و با تو چون بسلطنت کیوک خان رضی نبود خود بهانه درد پای انقاعد نموده رکه و بر کجار را باد یکبر اوران و خویشان نفرستاد و همچنین از طرف خراسان امیر ارغون با اکابر آمد یار و در صحبت دشمنیر عراق و آذربایجان آمدند و زرم سلطان رکن الدین سلجوقی و از کرجستان بسرون و او و در حلب برادر و الی آنجا ملک اشرف و از موصل الیجیان بدرالدین لؤلؤ و از بغداد قاضی فخرالدین که مقتضی القضاة و الاسلام بود و از الموت رکن الدین و با مختشمان قهستان شهاب الدین و شمس الدین و الیجیان کرمک و فارس و کرمان بقرلتای حاضر شدند و این جماعت که ذکر چندان مشکل و تفسوقات آورده ند که بحکس و بیحد و احصا و از نسقین براد

بمواطن و منازل خویشتن رسوی فرمود و امرا و نوئینان بولایتی که نامزد ایشان شده بود فرستاد و آوازه جلوس کیوک خان در عالم منتشر شد و صیت هیبت و سیاست او در خاطرها
کرد متمکن بود یکی در هزار شده و پیش از ملاقات فرستادگان او با خصمان خوف و هراس و سطوت و باس او در ضمایر ایشان حکم لشکر جرار داشت پیش خصم توسم تو لشکر جرار
بگرد لشکر تو هیبت تو حصن حصین و اما ملک خان قلق که ملت عیسوی داشت ترویج دین مسیح و آثار نهاد و جماعتی که هم از آن کیش و هم مرده مدد و علت شده و چون کیوک خان علی الطبع
منکر ملت مسیح بود و قلق نمیدانست که گویش عیسو را در نظر او جلوه نمیداد و این قضیه با ایشان همدستان گشت و همت بر تربیت کشیشان و نصرانیان گماشت و چون این آوازه در جهان شیوع
یافت از حد و رود و شام ترسایان روی بدو نهادند و چون اشتغال برامر سلطنت موجب مالات طبع پادشاه بود تمامت حل و عقد و قبض و نقض و ابرام قضایا و مهام مفوض را
بقلق و صنعای معوض داشت و کار نصاری بوسیلهٔ ایشان درجهٔ علیا یافت و مسلمانی را در آن سلطان پارای آن نبود که بازپرسانی سخن بلند تر بگوید و در بعضی از تواریخ نظر رسیده که چون
نصرانیان که در زمرهٔ نواب کیوک خان انتظام داشتند نشانی حاصل کردند که مسلمانان ممالک محروسه را خصی کنند و یکی از عظماء الطائفه شان را گرفته از بارگاه بیرون آمده با شتاب
بترسایان رسانده و گماشتگان در ولایت هر آن عمل نمانده اتفاقا کسان در نده و روبی افتادند و خصیتین او را کندند نصاری بعد از آن از عجز دین محمدی علیه الصلوة و السلام آسیب
شده نام آن نشان بردند و کیوک خان منجوست که آوازه او در جود و سخاوت و عطا و سماحت از پیشینان و اهل جهان بالاجرم و حاتم و کعبت فرمود که قیمت
تجار را سر بالا کنند نویسند کان بموجب فرمان عمل نموده معروض داشتند که بهار آن مبلغ بقشا و بالش میشود حکم کرد که بروات بر مواضع معمور نوشته تسلیم ایشان نمودند و بعضی
اقالیم سبعه از هر جنسی که او کوه در راه و کرد آمده نواب معروض داشتند که نقل آن بخزانه قرا قرم مناسبت جوابداد که محافظت آن مستلزم حمیت و مشقت هست و فایده چندان بر آن مترتب
نی همه را بلشکریان و حضار ارزانی داشت و بجنس نیدچند روز انها را قسمت نمودند چنانچه کودکان و غلامان اهل الوس را بی بهره نگذاشتند و هنوز بقیتی از آن اموال صرف نشده بود باز بر سئوال اهل
بخش کرده و دور و نزدیک را داده بسیار بهای قماش در روزی نظر کیوک خان بر بقایای متعه و قسمت خزینهٔ قتاده با خواص و ملازمان عتاب کرد که من بدست گرفته ام این اموال را بر سبیل
وديعت تقسيم نمايد چونست که مورین باب طریق اعمال و اهمال مسلک و شیوهٔ آمد معروض داشتند که دو نوبت بر وجه تام و اکمل نقد و جنس خزینه را بر کوچک و بزرگ و تازیک و ترک قسمت
نموده ایم هنوز این مبلغ و مقدار بالتقسیم فاضل آید باقی رای عالی حاکم هست کیوک خان حکم کرد که حاضران بهت بغارت برآورند و آنچه توانستند در ربوده بمنازل خویش رفتند و چون بمنازل
نهایت رسید صحرا و بساتین بکلیها و ریاحین آراسته گشته و خانمان کل الوس سبز چمنه عشرت درشت و بیابان دیکو گمان لشکر ها جمع آورده با قوافل عیش و طرب در حرکت آمده بجانب
جانب ولایت غزنی که و خاطر و هشت تا مضا رسانید و بر شهر و قصبه و قریه که عبور میفتاد و ساکنان آن مواضع را بانعام زر و جامه از محنت فقر و فاقه خلاصی میداد و دران یورش چند
و نوش منازل و مراحل قطع میکرد تا بحدود سمرقند رسید مقارن این احوال خدمت ایوبچی قطع رشتهٔ حیات او امر شده که کمینگاه پیروزی تا خت مهم اورا نیز بانجام رسانید
بسم فلک دوار و جهان نایایدار همین است مرد عاقل را از اقبال و ادبار روزگار چرا شادمان و غمگین باید بود جام ما زنام نکو نیک و بد گذارد مدت سلطنت او
یکسال بود و ذکر سلطنت منکو قاآن بعد از وفات کیوک خان بیهاسد و گشت و شانزده کان و نوئینان با ساداوند که کرکس بهر جا کرکس رسد باشد او با خزانه و لشکر و دیگر
اختلال و اضطراب بحال مملکت راه یافت و بیسیج باب از سور قوتوسبکی و فرزندان او منکو قاآن و هلاکو خان و برادران ایشان امری صاف نشد که موجب خجالت آن جماعت شده
یکی با نکه تاریخ و مقوی ملت عیسوی بود و اظهار شرع مصطفوی می کوشید و عطایا و انعامات دربارهٔ ائمه اسلام و مشایخ عظام مبذول داشتی مصدق این مقال انکه یکبار با لشکر قره داود آتابای بجانب
سه بنابها نهاد و مستغلات خوب و مزارع مرغوب بر آن وقف کرد و یکی از علما کبار را در آن مدرسه ساخت و تولیت آن بقعه و اوقاف بدو مفوض گردانید و بعضی از اعیان را بخوزستان
سر دو مفوض گردانید و بالجمله بعد از فوت کیوک خان اقارب و اجانب جمله حسن معاش سور قوتوسبکی مایل و مرغوب گشت که پسر منکو قاآن بن تولی خان و مملکت چنگیزخان حاکم و فرمان
روا باشد و چون میان باتو سور قوتوسبکی قاعده موالات مهد بود آن نیز مایل بان شد که از فرزندان تولی خان را بر تخت سلطنت نشاند و با تو بنا بر انکه از اولاد و حفاظ چنگیزخان بود
شوکت و هیبت تمام و هشت و حضار شاهزادگان و نوئینان الجیان فرستاد تا بدشت قبچاق حاضر شود و با اتفاق یکی از ایشان را بر سریر خلافت مستند سازند و بعضی از
ایشان تمرد نموده گفتند که یورت چنگیزخان موضع کل و هشت و ما را بیسیج ضرورتیست که بدشت قبچاق تا تور و یسم و بسران کیوک خان جمعی از امرا را مقرر کرد ند که در دشت قبچاق
توقف کنند و بر سلطنت هر کرا قاآنی و اینی اتفاق نمایند ایشان بر خط دهند و در اثنا این احوال سور قوتوسبکی مایل بر خود و منکو قاآن گفت که چون بنی اعمام تو بقبول او تو اقا عمل کرده اند تو نیز
با برادران خویش بر سم عیادت رو که در رویای دارد متوجه دشت قبچاق شود بدین منکو قاآن چنین فرمان داد با اخوان متوجه دشت قبچاق شد و چون بحدود بتر رسید بتر بیطلاع
قیام نمود با تو در ناصیه او اثار رشد و شوکت مشاهده کرد گفت ازین شاهزادگان منکو قاآن استعداد و قابلیت سلطنت دارد که نیک بد روزگار دیده و بسا دانا و بینا
و تلخ و شیرین روزان چشیده و لشکر ها بهر طرف کشیده و بسیج قاآن بر آن جمله بود که بنیره و شیرامون قائم مقام باشد تور اکینا خاتون این حکم را دیگرگون کرده و سعی نمود منصب حکومت
بسیرسن کیوک خان قرار گرفت و سم آئین مغول خاصیت که جای هر پسر خرد تر را قائم مقام پدر دانسته بدین سبب او را بسرات نه شمرده و بجای بنیره یعنی اولی خان
فرزند کهتر چنگیزخان بود در خاتون بزرگ را مورد داروغ چنگیزخان منکو بنا و شهامت و دهاء و حرامت متفرد و ممتاز بهت نظام مهام و امور و شوق و مصالح جمهور برای کرده کشای او دست
خود بدیهت جهان داری کار بر برده و مردم بر کای تحمل جمعان حال خان اشغل خطیر و خطب کبیر و کف کفایت او منهزم و خاتم مملکت را در کشت و ولایت او مسکیم انگاه زدچی بزرگ
امرا و نوئینان آورده گفت شما دین باب چه میگوئید همه باتفاق گفتند اعطیت القوس باریها و گفت الدا باینها و منکو قاآن از قبول این کار ابا کرده بر اندیشه مگر اغوال کند بزبور خرد

خرد نیست بادیه پیمای خواسته گفت در این مجمع خواص که مشحون است بعام و خاص تمامت آفرینی مجلکا داده ایم که از فرمان متصواب با تو افاکند یم چون ست که منکو قاآن مصلحت دانید و سخن خویش بجا نیاورید و جانب صلاح و صواب نگاه ندارید و منکو قاآن ملزم گشته سر رضا بخمانیده و با تو چنانچه آئین مغول است کلاه از سر برداشته گرد زبان بگشاده مجموع شاهزادگان و امرا و نویانان با او موافقت نموده نوازنده و با تو کاسه برداشته سلطنت را در مرکز خود قرار داده و بعد از آن چنان مقرر شد که در سال آینده بموضع کلوران که تختگاه چنگیز خان بود قرلتای سازند و منکو قاآن را بار دیگر باتفاق آقا و اینی برسند جهانبانی نشانند و پادشاهزادگان باین اندیشه مراجعت نموده منازل خویش رفته و با تو براودان خود بر کاغول و بوقا تیمور را با لشکر گران در مصاحبت منکو قاآن بموضع کلوران فرستاده تا آن اندیشه را از قوت بفعل رسانند و چون ایشان بمقصد رسیده با حضار شاهزادگان الیجیان و اولان کردند جمعی از آن طبقه چون یسوئنکو پسر جغتای و شیرامون بن کوجو ولد کیوک از این معنی سرباز زدند و گفتند که از نسل اوکتای قاآن کسی باید که بر جای او بنشیند و رسولان بتاز فرستاده پیغام دادند که ما از این اتفاق و در یم و از سلطنت منکو قاآن نفور داریم و با تو این صورت را از ایشان نپسندیده و دراین اثنا چند بر کاغول و سورتوتنی یکی در مقام استمالت و استدعای جمعی که بپادشاهی منکو قاآن راضی نبودند کسان فرستاده شرایط نصیحت بتقدیم رسانیدند فایده نداد و قرب دو سال قرلتای و دیگر تعویق افتاده بر کاغول صورت واقعه معروض با تو کردانیدند خدمتش خبر دادن گرفت که اگر آنجماعت حاضر شوند و اگر نشوند منکو قاآن بسریر دولت نشانیده و هر که خلاف کند سرش از تن بردارید چون پیغام با تو بیرکه اغول رسید الیجیان بطلب برادر زادگان چنگیز خان اولاد و احفاد او که در آن باب موافق بودند فرستاده و مجموع ایشان استمال فرمان نفوذ حاضر گشتند و کمر معدومی چند کاز قرلتای تخلف نمودند و منجمان را برای جلوس شاهزاده روزی مسعود اختیار کردند و اوایل قوت طالع منکو قاآن در آن اوقات صورت عجیب روی نمود و مفصل این مجمل آنکه قریب بجلوس او چند روز سحاب متراکم و باران متواتر می آمد چنانچه چهره مهر در نقاب حجاب ماند چشم منتظران بطلعتش محروم گشت و در روز مختار و یار خورشید جهت طالع وقت مطلوب بود بواسطه ظهور سحب سیاه فام نزدیک شده که در آن روز از رویت جمال مقصود خلق مایوس گردند که در این اثنا ناگاه مقدار جرم آفتاب آسمان منکشف گشت و قرص خورشید ظاهر شده منجمان ارتفاع گرفتند و طالع وقت معلوم کرده شاهزادگان عالی تبار و امرا و نویانان فیعقد ریستر مغول منکو قاآن را بر اورنگ خالی نشانیدند و چون خاتمش بر جمال سلطنت بنشست از کمال همت فرمانداد تا در آن روز هیچ آفریده طریق منازعت و مخاصمت نسپرد و خلایق بعیش و عشرت مشغول باشند و گفت چنانچه طبقات بنی آدم و صنایف مردم از روزگار انصاف بهجت و طرب میستانند باید که حیوانات و جمادات نیز از آن بی نصیب نباشند و فرمود تا در آن روز مراکب از رکوب و حمل و قید معاف دارند و انعام و احسن و امثال آن را خون نریزند و با سیان بکار تعرض نرسانند و ادیم زمین را بصدمع سیخ و نعل نرنجانند و آب روان را باستعمال اخلاط و اوساخ ملوث نگردانند بالجمله آن روز نعیش و نشاط بسر بردند و از لحوم حیوانات که در روز سابق کشته بودند تغذی ساختند و روز دیگر خیمه که صاحب یلواج ترتیب داده بود بصد کرور تجمل و تکلف و تزئین آن خیمه در ربع مسکون کس از گذشته و رونده نشان ندیده و پادشاه بر دهم خسروی و خاقانی نشسته و شاهزادگان گزیده و امرای مجتمع گشته و خواتین بر دست چپ هر یک در موضع خود قرار گرفته و امرا و وزرا در حجاب و بواب بپای ایستاده و کاسات قمز و شراب باماریق و اکواب میکردانیدند و مدت شش هفته بسر و حضور گذرانیدند و طیفه شراب سطیح هر روز دو هزار کرده و از مسکرات و سیصد شتر شتر بیه شتند و چهل تصور بعضی از اهل اسلام حیوانات را بر وجه شرع ذبح میکردند و در اثنا رطوی طایفه از اولاد و احفاد چنگیز خان مثل قلاق اغول و قراهلاکو رسیدند و شرایط تهنیت بجای آورده و بآسایش و عیش و لذت مشغول شدند جلوس منکو قاآن در شهور سنه ثمان و اربعین و ستمائه اتفاق افتاد ذکر بعضی از شاهزادگان که غدر و مکر در خاطر داشتند نسبت بمنکو قاآن و رسوا شدن ایشان منکو قاآن و برکه خان چنانچه نوبت الیجیان بطلب شیرامون و دیگر شاهزادگان که سرحلقه فتنه پیش از قرلتای فرستاده بودند و ایشان در رفتن تأخیر و تسویف کرده بحضور اعتماد نکردند آنچه غرض بود بحصول موصول شد و بعضی از مردم قرلتای متفرق شده منکو قاآن و برکه اغول سیچقان اشطقا قدوم شاهزادگان را پیش میکشیدند و ایشان چون دیدند که مخالفت و عناد صرفه ندارد با امرا معتبر چون قلق نویان که از معتبران کیوک خان بود با سیصد تن چقه و کینه و کرد و نهای اسلحه بیت الکه بوقت فرصت دست بردی نمایند متوجه اردوی پادشاه گشتند و پادشاه ملازمان را لهو و عشرت افراط نموده از مراسم حزم و احتیاط غافل بودند و بیکدیگر را در خاطر نمیگذشت که تغییری با وضاع توره و یاسا چنگیز خان راه یابد و ابدا احتمال فتنه و آشوبی از ملازمان درگاه راه نمیکرد و مشارالیه بطلب شرمغفور و روی بصحرا و بیابان نهاد و در اثنا راه تک و پوی و جستجوی و میان لشکر شیرامون سر زده برگرده و نهاد سلحه کیفیت اندیشه مخالفان مطلع گشته بزخم تعجیل تمام با گشت و بار و در آمده با و شاهزاده آمان سخن التفات نکرده جانور را در زدن باب مبالغه از حد اعتدال گذرانیده و نویانان بر عدم توجه پادشاه اعتراض و انکار کرده اخر الامر مقرر بر آن شد که منکسار نویان که از امرای صاحب اعتقاد منکو قاآن بود متوجه شده از انحال استکشاف نماید و با ده هزار سوار روان شده صبحگاهی که مخیم شاهزاده آمد و کسی پیش ایشان فرستاده پیغام داد که از شما چنین سخنی نقل کرده اند و علامت کذب این سخن آن است که بی توقف و تعلل عنان عزیمت بجانب اردوی معلا منعطف گردانیده و چون شیرامون و برادران آخر و قی که گذشته پیشتر آمده بودند و ما ایشان را بنا بر اتصالی که بحضرت داشتیم متحیر و مدهوش نمانده بآن جسارت انکار کردند و گفتند بدل است و نیت متوجه درگاه شده ایم و تقریر بر آن شد که روی بدرگاه پادشاه نهند و امرا منکو قاآن پیش شاهزادگان آمده یکدیگر را کاسه داشتند و باتفاق متوجه درگاه عالم پناه شدند و چون تره یک راه رسیدند بیشتر ملازمان ایشان را سلاح از کرفته موقوف داشته و فرمان صادر شد که امرا عاصی نه بدرگاه درآمده یکشبانه روز بطوی مشغول شده هیچ سخن از ایشان نپرسند و روز چهارم چون شاهزادگان و امرا بدرگاه آمدند حکم شد که هر لشکری که با ایشان است بنزدیک

و دهه خورده و ند چنانکه اگر تا شب یکی دراز دو ما نده سیاست رسیده و شاهزادگان و امرا محفوظ و مضبوط مانده و دیگر روز منکوقاآن بر صندلی نشسته تفقد خویش شاهزادگان را بر حسب دست جمعه منکر شده فرمانها داد تا مالک شیرامون اجوب زدند معترف شدند که امرا بسوء وقوف شاهزادگان اندیشه غدری کرده بودیم و دولت منکوقاآن غالب آمده یاد شاه خواه و پشیمان شده جان بمالک سپرده بعد از آن فرمود تا جماعت امرا تومان و مسرداران را که ذکر ایشان بتفصیل موجب تطویل میشود موقوف کردانیده فرمانها داد تا منکسار بر عقوبتی احمعی اعیان بتفحص حال ایشان نماید و بتفتیش اختلاف در میان ایشان پدید آمد عاقبت الامر باتفاق معترف شدند که غدری چنین اندیشیده بودیم و مکری چنین بکالبد منکوقاآن بسعادت الوفتح پیش میل آن کرده که از جراحم ایشان درگذرد و عفو و اغماض ارزانی دارد اما اصحاب رای و تدبیر گفته اند که بوقت انتهاز فرصت قلع و قمع خصم را اجمال و امهال در زمین از منهج صواب دور باشد و بسر حد حفظ از تمک لاجرم فرمانداد تا سفتا کس از امرا نامور را که باغوا ایشان شاهزادگان و امرا را که با نها اتفاق داشته پای خود فوج فوج آمده و بعد از بر غوغا کنان خود معترف شده و در دم بلامی فتاوند مگر شاهزادگان که بحجه عرق خویشی جان امان یافتند و تفصیل این حکایات در تاریخ مغول مسطور است و در بدایت دولت منکوقاآن آمدی قوت را که سرو ربت پرستان بود و پیش بالیغ باطاغیه را عبد و صنم مقرر کرده و در آن ایام که مسلمانان در مسجد جامع بداد و فریضه جمعه مشغول شوند تیغ در ایشان نهاده قتل عام کنند قوت اسلام غالب آمده غلامی از میان آن جماعت ایمان آورده پادشاه را از اندیشه فاسد بت پرستان خبر داد گر دیر بالیغ صادر شد که آمدی قوت را گرفته بار و آورد و بعد از تفتیش تفحص و تجربه خویش معترف شد منکوقاآن عبرة للناظرین و الکافرین فرمانداد و ملاورا بپیش بالیغ برند و روز جمعه بمکام نماز گذاری سیچه تا مترد حضور اهل اسلام را بقتل آورده و زنان مسلمانی را از این سیاست در آن دیار رونق تمام یافت **ذکر مرجعت شاهزادگان بر حضرت منکوقاآن و توجه او بانتظام احوال ملاد ایران و توران و بیان سمتی از صادرات افعال آن پادشاه کامران** چون منکوقاآن را خاطر از جانب مناز عان فارغ گشت و ملک شوریده قرار گرفت دست در بذل و نوال گشاده شاهزادگان و امرا را نوعنان را بعنوان مکرمت و صنوف عاطفت سیوغا عیشی فرمود و بنا بر انکه مدت مفارقت بر که انواع بوفا تهیو راز خدمت باتو وه رود را گشیده بود نخست ایشان را رخصت انصراف ارزانی داشت و تخفهای شایسته و پیشکشهای بایسته که لایق خان و شاهی بود مصحوب او کر دانیده برای او فرستاد و قراچلاکو را باغراز و احترام تمام بولایتی که تعلق با و میدشت باز گردانیدند و با و بمقصد رسیده اجلاش در رسید و پسچنین دیگر شاهزادگان اعلی اختلاف طبقاتهم بنقد و جنس شاکرد و خوشنود گردانیدند آن جانور دار را که خبر مکرد غدر اضداد آورده بود نشان ترخانی داده چندان مال با و بخشید که از غنیای بلاد و زگار شد و در اضعیفیت جاه نیز مضعف گشت و جانب مشرق بمجمود یلاج که سوابق اخلاص بالموافق اختصاص مقرون گردانیده بود و در ملازمت بردیگران سبقت نموده مفوض ساخت و بلاد ترکستان و ماوراء النهر بسپرش مسعود یک سرو داغون تا اراک بواسطه بعد مسافت بعلت قریلتهای رسیده بود بدیگر مملکت خراسان و عراق و آذربایجان غیر آن نامزد فرمود و شرف الدین خوارزمی که بتدی از احوال او عنقریب قلمزده کلک بیان خواهد گشت انشاء الله بسمت ایلدار غون روان شده و هریک از کاشغران را فرمود تا در ولایت شماء کنند و مال بر وجهی که مستلزم رفاهیت رعیت باشد قرار دهند و چون بعد از وفات کیوک خان بسیاری از خواتین و شاهزادگان بر بالیغ و بایزه بدم داده بودند و باز گردانیدن و غیر ایشان را حمایتها کرده فرمود تا آن احکام را استرداد نمایند و من بعد شاهزادگان در امور ی که تعلق بمصالح مملکت داشته باشد بیمشورت تواب حضرت دخل نکنند و فرمود که الملجاء و قوشچان و آنیده و رونده باسبان بام الکفا فرود چهار پایان بدر امر اگیرند و باز گردانند و دیگر باسبان بام سوار نشوند چون از جلوس او بخاری خصر لبی و ندگان ایام خانها کرفته آمده و شد میمنه و ند و چون صعده حکومت کیوک خان و بعد از وفات او تا زمان جلوس منکوقاآن آتش ظلم و بیداد بالا کرفته بود در عایا بتخصیص و اقعی که حاکم نویسند کان ظلم آئین بر ایشان جاری شده به بوار تفاعات انطفه باخراجات و عوارضات و فامیکرده و فرمانداد تا عمال و اصحاب اشغال طریق [illegible] و دست از جور و جحاف کشیده و بیت نیز انچه و جهی استیلان باشد بر استی حساب کوینده و سادات عظام و علمای انام و مشایخ باحترام و دشمنداز بصاری و از عامه خلایق کسانیکه نباید کرسن الکسب و کار و عاجز آمده باشند از تکلیفات و ظوائف و مئونات سلطانی مرفوع القلم یاشنوده عای دولت پادشاه اشتغال نمایند و بهبود و آسیود حال و انعام خویش پوسته ساخت و بسیار دانا عمل داران مطلع تفاصیل و مدخلیت شده و در وی ال کسی نبینند و رشوت نستانند و بار تو ی بر ضعیف نکذارند و تجار با کیوک خان معاملات کرده مبلغ بر دیوان او مانی و شتند و بعد از وفات او در ایام مرج و مرج با خوین و شاهزاد کام که دم از مخالفت منکوقاآن دند سود ا کرده بودند و چون ایشان را نیز غدری که اندیشه بودند قوت کوفت نامه باز کانان با ضرورت صورت حال بخود معروض رای پادشاه نیک اندیش کردانیدند پادشاه و صد حقوق تجار آمده فرمود تا از احساب کرده مبلغ یا صد هزار بالش و قلم آمد ر کان و دولت پادشاه کشتند که چه و جب است که این مبلغ الراکه ورنه دیکران باشد شهریاران دانامه و اکر دن قضیه اجمال و اغماض و دسیچکی را حمل انکار و ملامت نشاید المنکوقاآن بحکم انکه ملک او دولت سعادت بنیاد چه باشد کر خرابی کرد و با و سخای او از آن مدد جهانکیر که طغلان کیا امید بهشیر و فرمود تا ملک محروسه بر دوات نوشته مبلغ مذکور تسلیم تجار نمود و از طوایف امم را با سلام نیز یاد نی عوارف و عواطف خسروانه مخصوص کردانید و ترفیه حال عیت بحسن اعتقاد مبذول داشت بهمین اهتمام او احوال جهانیان بانتظام یافت و عالم خراب و سوی معموری و آبادانی نهاده و ایام سلطنت او خلایق را خوارث زمان امان افتاد **ذکر شرف الدین خوارزمی که در حقیقت شرف الدین بود حضرت ملکه زمان پادشاه** لایزال المقتضی صفت جلال و جمال جمعی یاد سلک سعد اکشیده و فرقه را در زمره شهدا انظام داده بهنکام بروز و ظهور او روز حشر و یوم نشور از ایشان اثر خیر و شر طلع و هر بعباد بلاد و مصلح و طالح پدید و هر کز جهان از وجود این دو طبقه خالی نبوده و در زمان دولت چنگیزخان شرف الدین خوارزمی در شقاوت ذاتی بمثابه بود و عوش انها را فیندی از احوال او در این

در اینجا مقام انکار باب تحقیق نمانده که در فنون مختلفه تراصحاب صناعی و عبد القتاح بوده و در تواریخ مسطور است که این فنی صنعت عقرب سیرت مؤنث شکل تخت فصل کرده
و بدین رمز موهم کرده از فارس میشن بی آزرمی شرف الدین خواهر زمی سیر حمالی بود از ساتیق آن ولایت و بسیاست طبوع و شمایل مرغوب و هشت و زمی ملک خوارزم میگذشت
نظرش بر وی افتاد و صباحت و ملاحت و قدر بالا و تناسب اعضای او پسندیده ملک افتاد و متوسطان انگیخته خدمتش را بلوازمت خود طلب و هشت شرف الدین این معنی را غنیمتی عظیم
و نسته بخدمت ملکه شتافت و چون حجاب نمیها بر طرف شد منصب وزارت او را مفوض داشت و شرف الدین را چون حسن وی در انحطاط نهاد روزگار ریزا نحال این بیت
املاکرد جسارتی کو که تو بصد رسانکست نزد یک شد که روبسیه پوشی آورد و ذکر سن عاشق صادق اضافه علت کشته ملک را بصحبت و سلامت و ملالت روی نمود و در جستجوی بهانه
میبود تا خود را بصحبت آن تاکس و من بست که باستعمال قلم فی الجمله فرمن سیاق در قلم آموخته بود و در آن اوان که قاآن فرمود که چین تیمور بخراسان رود و آن سرزمین را به
اتفاق پورماغون مضبوط سازد و چین تیمور خوست که نویسنده با خود بسراز مشاهیر کتاب بیکلس مسلی آن سعرفی نمود عاقبت ملک خوارزم شرف الدین بتکلیف تمام
و مصاحبت چین تیمور روان کردو بر دروازه کوش بکشیم سوار شده عازم خراسان گردیده و در ملازمت چین تیمور زبان لکی بیاموخت و چون غیرازاد ترجمی نبود قدم پیش نهاده
روی شناس کشت و قبل از وصول چین تیمور بخراسان قاآن در عهده دولت خود اکثر اهل قصبه و قریه که بقدم اطاعی پیش می آمدند مغلولان بادنگ علوفه و گزی چندکر باس راضی
میشدند و مرضی را که بقهر و قسر میگرفتند آنچه در ظاهر میافتند غارت و تاراج میکردند و بقیه السیف را بمطالبه و مواخذه رحمت میدادند چه اموال بنهوز بر خاطر ایشان استیلا
نیافته بود و چون چین تیمور در ولایت خراسان بتمکن گشت شرف الدین را بر احوال ایشان شیرین گردانید تا از مرضعی که ارباب دواعی بخیال ایران جوانیکرد
و جایز اکه بقتال بیکر فتند مردم بخارا شکنجه و تعذیب مینمودند و هر چه دشتند میاندند و عاقبت بعقوبت اکثر ایشان کشته میشدند و چون حکومت خراسان بینیابت شرف الدین
بچین تیمور قرار یافت آن مبشر محوس که بعد از فقر و فاقه خداوند جمل و ناقه شده بود از خون دل ایتام و ارامل صاحب ثروت و متمول گشته بنا بر سبق خدمت و قواری صحاب
درایت و کفایت بالغ بمبلغی موسوم و ملقب آمده و چون دولت چین تیمور بنهایت انجامیده و نوسال قدیم مقام و شدن میشوم منحوس بار دوی با تورفت و بر اینی بدست آورد
که بر قرار سابق مهم خود مشغول باشد و بعد از انکه نوبت حکومت خراسان بکور کوز رسید این طاغی ملعون سیستان بگذاشت خود اشتغال مینمود و چون کور کوز بر نسق امور عالم انگشت نمای
بنی آدم بود و شرف الدین نمی توانست که بی اشارت او فلسی بکسی حواله دارد و باین سبب دخیفه پیش کوتمور سیر چین تیمور سفر ستاده او را بر طلب منصب بترغیب و تحریص نمود
و بعد از بر کور کوز دم از سولات مصادقت میزد و بازان زبان بود و بار دمرده عاقبت و سوسه آن نامرد در خاطر کوتمور سرایت کرده پایه سریر سلطنت از خراسان کسان فرستاده
در مقام غدر و سعایت کور کوز آمد و متهم بخیانت آن شد که قاآن را رخون آقارا باجمعی متحصل احوال کور کوز و استخراج اموال خراسان نامزد فرموده و چون ایشان بخراسان رسیدند آن منافق و دو ملعون
کور کوز را بود و شب تعلیم او کوتمور قیام مینمود و چون بعد از منازعت بسیار که میان کور کوز و او کوتمور روی نمود قاآن الجی فرستاد که مهم کور کوز را در خراسان بپرسند و منازعان را روی
اصلی حاضر شوند و بنا بر عرفان واجب الاذعان کور کوز او کوتمور بحضرت رفتند و شرف الدین چنان ملازم کور کوز بود و بعد از انکه بر غوبیان از پرسش فارغ شدند تا پادشاه کوتمور را گناه کار ساخته کور کوز بسیورغامیشی اختصاص یافت یاران او کوتمور بضرب خشبات مجروح و متالم گشتند و در این اثنا شخصی از قوم او کوتمور فرستی بخلوت دست یافته
و روی بکور کوز داد که در معایب او نوشته بود و خدمتش را معلوم شد که آن همه قبضها بتلقین آن لعین و تقریر آن شریر و بگفتار او متولد شده بست صورت حال را معروض پادشاه عالم
و شهریار دانا دانی گردانید قاآن فرمود تا بکشل و حبیت شرف الدین را بخبث باطن و جبن شریرت و خجرات کرد لازم کور کوز باشد مهمات خراسان را بکفایت خود اهمال نمیرود
سیاه او کوتمور بر بوسط و سوسه و تسویل او از جاده مستقیم منحرف گردد و صواب آن نماید که این حیف بطرف دیگر فرستاده شود و شرف الدین را بشفای کور کوز خائف بود از این سبب
کشیب جلبتی از دوستان کور کوز را اکعتند که مصلحت در آن است که شرف الدین در ملازمت بر سر خراسان رحبت نماید کور کوز گفت کا وبا ریست طبله بیرون جسته هر کرکیره و لباسه اصحاب
انحار کرده بر حدیث خود اصرار نمودند و کور کوز بنصیحت ایشان قبول نموده معروض پادشاه گردانید که محاسبات خراسان و ماندران و عراق و آذربایجان بود و مهمات شرف الدین بحسن اهتمام میرارغون عاطفه شد و ان
بتفویض عاقبت دلرود و متقبل شد که بسیاچ چهار بزار بالش از اعمال خراسان و ماندران و عراق و آذربایجان بخزانه عامره رساند و در خدمت میرارغون باگشت و چون بهمدان رسیدند میرارغون
رسیدن ایلچیان را آمده بود و بارده وی مشاهده مشار الیه بر دمه بنا بر آنکه حشمی در برابر نبود و دوال قبول کرده بود و انا نور و خلاص شده بود وی مقصد نهاد و در تبریز با میرارغون ملحق شده با مهمات
مسوال اشتغال نمود و محصلان با طراف ولایات فرستاده و حال انکه عشر عشیر آنچه متقبل شده بود باقی نمانده بود و خود در تبریز توقف نمود و مقتضی آن شد که بیستیان با بره و ضیع و شریف
و متمول و مفلس کل شتا تعذیب بکنجه مردم مشغول شدند و از اشاء این ظلم و جور مشایخ و سادات و علماء و ائمه روی بصحبت نهادند و آن جنس جنین بخن بعلت انات و
اموال ایشان سعف آنچه مقرر کرده بود بر تبریزیان حواله نموده و چون زمان بستیان که در شیع و عرف ایشان جوجی نیت چنگیز خان نیز ان جماعت را از مطالبه و مواخذه معاف داشته بود

که بالا و بساط عصا وقت مهتدی و شت همراه خود برده بعد از چند کاه بالمجی پیش منکو قاآن فرستاده که طغار او آوده و قه دراین طریق مفقود و ما موجود است و راههای صعب المسالک و پیش اگر فرمان نافذ کردد و بولایت قراچاک تفضت نمایم و لشکر را بسر ساخته بخدمت آییم مسئول او مبذول افتاده روی بدان جانب نهاده بعد از تقدیم قتل و غارت معاودت نموده در وسط مغولستان بهرادر بیوست و منکو قاآن در آن موضع قرلتای ساخته بر سم جشن و لهو و سرور مشغول شده و در آن اثنا قاضی القضاة شمس الملة و الدین الغزوینی که از خوف و هراس نفسانیان اسمعیلیه بوسته بود و بسایه سریر سلطنت میرسیده از ملاحده و تسلط و تفوق ایشان بر مسلمانان شکوه آغاز نهاده بالمجان تا بحضرت خلافت معتصم عباسی عرض رسانیده بر آن داعی و مقدمه منکو قاآن برادر دیکر خود هلاکو خان که مخایل جهانداری و شمایل او مشاهده میکرد بضبط ملاحده نامزد کرده فرمان داد که از هر ده نفر دو نفر با او بروند صد و بیست هزار مرد در شمار آمدند و از شاهزاده کان جغتای که فقت او روان شدند و ده استمان هلاکو خان بعد از کرطانه که دالغ یورت سلطنت کرده اند در این اوراق بتفصیل سمت کذارش خواهد یافت انشاء الله تعالی و چون از رفتن هلاکو خان چند کاهی بکذشت منکو قاآن فرمان داد که قریب بشهر قراقوم در محلی که شالسته قرلتای باشد شاهزادکان و امراء و نوئینان از اطراف بارکاه مغولستان حاضر کردند و حسب الفرموده مانند کنانی خلق بسیار مجتمع کشتند و در اثنا عیش و عشرت هر کس بقصر قابلیت حکایتی ایراد میکرد از آنجمله داماد ان چنکیز خان کفتند که از مراسم شهریاری و لوازم جهانداری یکی آنست که هر که بر سریر سلطنت استقرار کیرد و عرصه ممالک را از یاغی باید پاک سازد منکو قاآن رسیده که یاغی کیست کفتند که جوکان پادشاه شکتاش و امیری که عبارت از صین است و میدان کاج و عناد با سب طغیان و عصیان جولان میدهند منکو قاآن کفت که آما واجد او که سلاطین سابق بود ماند عهده مهمات عظیم تعضی نموده و ولایت کشوده نماند تیر بدان جانب بهدف خویش حرکت خواهیم کرد شهزادکان باتفاق عرضه داشتند که پادشاه برادران و بنی اعمام دولت یار رفیع المقدار هستند که مهم او کفایت کنند چه احتیاج که بحضرت تعب اهاکشد منکو قاآن در سخن ایشان بسمع رضا اصغا نموده و بتهیه اسباب یورش فرمان داد ذکر لشکر کشیدن منکو قاآن بطرف چین و ماچین و رحلت او بسبب عفونت هوا ملکه بارادهٔ خالق ارض و سما در آن سرزمین ❊ منکو قاآن پیش از توجه خویش بجانب چین و ماچین و الکهای چشم آویز و بیغاهای چون تیغ تیز پیش قفقور و ستاد تا شمه از بأس و سیاست قهر و سطوت لشکر مغول بشنوند اورسانیده کویند که پادشاه زمین و زمان میکوید که جوکان اکر میخواهد که از شمشیر و لشکر ایمان یابد باید که تحفه قبول کرده باج و خراج بکذارد و الا کر عیاذاً بالله سر از صولجان امر ما بدر تعدی کرد جان بتک پایرون برد مانند کوی در عالم سر کردان شود و چون الچیان بماچین رسیده پیغام بکذاردند پادشاه چشم جوکان اشتعال یافته و شرارهٔ غضبش دالتهاب آمد عنان تمالک از دست بکذاشت و از قبضهٔ اختیارش بیرون رفته و جوابهای ناخوشایند داده کفت اکر کشتن الچی روا بودی سزای شما در کنار شما می نهادم بپادشاه خود بکویید که از زبان چنکیز خان تا غایت لشکر مغول در دیار ما به تاختن و آختن و زدن و انداختن و قتل و نهب و کوشش و حرب اقدام مینماید هنوز از بحر نهری بدست نیاورده چه طول و عرض مملکت از احاطهٔ افهام و اوهام تجاوز نموده آسمان بسیط و سیع را بقدم و آفتاب جهانتاب را بشعاع چشم مغول را نصرت و ظفر خود مقهور و نشاید شد سهام سهمناک خود را بسر حد خاک ما باید رسانید تا نیزه کزاران ما سرتیزی خار مغیلان چه باک دارد و اکر بقاعلی حد و حیات لشکر خواهد باید که پای در میان قباعت کشد الچیان کفتند که ما زهره و یارای آن نداریم که امثال این سخنان با بعرض خان رسانیم چه در عرض این کلمات خوف سر و بیم جان است و اکر نه بیان و تبلیغ کلمی که معاقب معاتب و مخطط پادشاه شویم و جوکان یکی از خواص خود را با نامه مشتمل بر جوابهای درشت ایشان روان کرده چون منکو قاآن بر کیفیت حال اطلاع یافت خشمناک شده بالمجی مغفور کفت که باز کرده با حاکم خود بکوی تا بجنک آماده باشد که ما با لشکرهای جرار مانند بحر زخار میرسیم بعد از آن الچی را سل کرده با حضار لشکر و صاکر فرمانده و در شهور سنهٔ ثلاث و خمسین و ستمائة موافق با شقان نیل شاهست تمان سر و روی بجنکاهش و میرهای نهاد و لشکریان بموجب فرمان بقسم پنجکانه قسم شده هر یک براهی روان شدند و چون پادشاه بکاره دخانه قراموران رسید از موقف جلال فرمان صادر شد که شیرامون نیره و کتای قاآن با الاولاد و کیوک خان با جوچو و اتو و اردو کما و کتای قاآن در زمان دولت و سلطنت خویش منکو قاآن را بغایت مکرم و معزز و مشتی و روزی یکی از قرابان پادشاه وی کفت که در تعظیم و احترام او چه مسالغه هست که پادشاه میفرماید قاآن در جواب کفت که با این همه ترتیب منتهی خواهی کرد کر از و نفرز نلن چه محنت طبیت خواهد رسید باید که مردم این کفران نعمت بمازش نسبت کنند با و بالجمله پادشاه مرفت و منازل تره و متاوف تمود و چون بحدود شکتماش رسید بجاصره قلاع آنجا مشغول شده و بعد از فتح قلعه و بهت تقسیم رسانیده و برادرش قوبلای را در یکی جانب خطار فرته و در دفع خصمان و تسخیر بلاد سیعهای بلیغ نموده و در آن یورش لشکر مغول جمعی کثیر بسیورغات آخرت رفتند و منکو قاآن بلاد و قلاع او جوه را تصرف و تسخیر کرده مرفت یکی سهلکین کوه آمده بپیش کرده روی براه نهاد و اولوس جوجه آن کوه قلعه رفیع حصاری سمیع ساخته و پرداخته بودند که بروج آن بفلک البروج مرام رسانیده بیزه و پیکار تیزده و فهم کرد و بران مزعی قلعه کنکره عرش از شرفات آن متعجب کشته کرد و بن متانت آن پی از زلزل و مضطرب بالات جنک و خایفزار ان مشحون بوده از آفات نامی حادثات مصون و محروس و مصون و لشکر مغول بر او قلعه صف کشیده و کاه بر آمدن قلعه دست تعرض و تطاول کشاده و چند جدل قتیرات می انداختند میسر نکشته و چون فصل زمستان بایان رسید و بعضی از بهار تیز کذشت و بر کرم شده مغولان از شدت حرارت بتنک آمدند عرضه داشتند که مصلحت در تعویق است چه آب این الحنی ساز کاه است و زمین این بارپر و مرعا و چون فصل خریف در آید معاودت میتوان کرد منکو قاآن چون اصرار ایشان دید کفت تا قلعه مسخر نکردد کوچ کردن را فرمان نخواهد داد بفرمود تا بر اطراف لشکر مغول اعتقاد منکو قاآن جنبه دفع طاعون بخوردن شراب کلکون مشغول شده عاقبت الامر مرض مملک کرفتار کشته

و بعد از شش سنه خمس خمسین و ستمائه در گذشت مدت سلطنت او هفت سال و کسری بود و ذکر سلطنت قویلاقاآن او پسر چهارم تولیخان است و در زمان وفات برادر خود منکوقاآن بفتح بلاد خطا مشغول بود چون خبر وفات او بسنیه باتفاق شاهزادگان و نویان که مقصود او بودند و شهر خیکو بر سر خانی میرسند قاآنی نشست و برادرش اریق بوکا که منکوقاآن در زمان توجه بولایت تنکاش و اباقاانطف رود و با تعیین کرده بود و قراقرم پایتخت سلطنت نشسته بمضمون الملک یبقی علی الملک عمل نمود و رم از مخالفت قویلاقاآن نموده دعوی استقلال کرده باجتماع عساکر فرمان داد و شاهزادگان و نویان که در زمرهٔ ملازمان قویلاقاآن انتظام داشتند رسولان بقراقرم فرستاده کیفیت جلوس او اعلام دادند و قول مغول مغالطه و فریق متوجه دو طریق گشتند و از آن وقت باز خلاف یاسای چنگیزخان اقدام نمودند و چون فصل خریف در آمد ملک بوقا تیرلیغها باطراف ممالک فرستاد و ذخایر و اموال و مشوجات سالیان و کلتاوره را چنانکه ممکنست و قدرت عربیت ضعیف نهایت بود جمع آورد و نمود و در دشت قپچاق نیز بوکا خان بعد از فوت برادرش مانو دعوی سلطنت کرده و در ولایات مسلمانی زاد و روغ چنگیزخانی ثانی بنشست و میان برادران مباغت بجائی رسید که دیگر مجال مراقبت نشست و از بره طرف لشکرها آهسته بسهیل منقلای و محرکت آمده و موضع کلوران بر دو فریق بالاتفاق ملاقات افتاده بعد از محاربه فراوان سیاه اریق بوکا فرار کردند و چون گرجستان بقراقرم رسیدند اریق بوکا خاصی متوهم شده و متشکر گشته و اردو بار بر قرار گذاشته سر خویش گرفتند و اریق بوکا الیجیان بشهزاده کازاکه از اردوی قویلاقاآن آمده بود بقتل رسانیدند روی بقراقرم نهاده قویلاقاآن بقراقرم رسیده میل شهر نکرده مردم دارالملک متأصل نکردند و از شهر بعد غاجی بایشکشها و تقدمات لائق استقبال نمود و قویلاقاآن پرسید که اریق بوکا چند روز است که از شهر بیرون رفته گفتند یکهفته باشد تفاوت کرد و رفته و رایانوکران کرفته بیاورم قویلاقاآن فرمود نه من آقا خاصه بیش من آید و چون از واقعهٔ قتل الیجیان بگوش قاآن رسیده غضبش التهاب یافته فرمان داد تا دو زخمی را که یکی از امرای اریق بوکا بود بدست افتاده بمعیت محبوس گردانیده بودند بکشتند و قویلاقاآن بعد از تسخیر قراقرم بار دیگر روی بولایت خطا نموده و لیسونکو را با دوازده تومان جریک در سرحد ولایت بگذاشت و در اثنا اجمال اریق بوکا که بالشکر گرسنه و سیاه از خود صحرا و بیابان سر کردن بود و الیجیان جریش تمهید بسیار عاطفت و تهمید بسیار مشغول کشت قاآن فرمود تا از سر جریمهٔ او در گذشته سیاه را بدیگری تحاشی نمایند و بسکاه آمده و خلال این احوال بلاکوخان و الغو نویه و جغتای که قویلاقاآن با ایشان میسیب الیجیان پیش از فرستاده اظهار یکدلی کرده قاآن در جواب ایشان گفت که بواسطهٔ عصیان اریق بوکا اهل و اولاد شقه گشته مرج و مرج بحال ولایت راه یافته بود و حالا خاطرش در مقام عقدت و ندامت آمده از کرده و شیمان گشته است اکنون باید که آن برادر بلاکوخان از کنار جیحون تا حدود و مصر و شام مضبوط و محفوظ دارد و مردم آنجا را در ظل عنایت و عاطفت خود جای دهد و شت قپچاق و سایر ولایتی که متعلق بصباسا خان یعنی باتو بود به برادرش برکا اغول مفوض باشد و از الباسی تا کنار آب آموی محکم الغو باشد و الیجیان بعواطف پادشاهانه مخصوص گشته رخصت انصراف یافته و چون سپاه لشکریان اریق بوکا که از سپاه نشسته بودند و کار و بار دیگر او نظام و انتظام پیدا کرد از عهده خود و نجاوز جایز پنداشته و نجار پنداشتند و اوراه یافته و مانند بلای آسمانی بر سر مردم که قویلاقاآن او را در سرحد ولایت گذاشته بود فرود آمده و سپاه او را منهزم و متفرق گردانیده و قویلاقاآن از صورت حادثه خبر یافته بالشکر سنگین بجرب او شتافت و بعد از تلاقی فریقین و تسویه صفوف و استعمال آلات قتال اریق بوکا منهزم گشت قویلاقاآن فرمود که بجکل از عقب گریختگان نرود چه ایشان که او را بخطاب غفلت میدهند ایشوند از سورت سکرت بشیار کردند و بعد از ظفر و نصرت قاآن بصورت خود مرجعت نموده لشکریان را دستوری داد که بوطنهای خود روند و نوبت دیگر اریق بوکا لشکرهای پراکنده جمع آورده تشم خنک و پیکار لشکر مادر شده قویلای قاآن نیز با سپاهی که گوه انتظام ایشان بحکم مامون کرفتی در جنبش آمد و بعد از تقارب فئتین و تلاقی عسکرین دلیران هر دو لشکر و کردان هر دو کشور تنهای مقام بر کشیدند و نایره حرب بنوعی اشتعال یافت که بردم خون آشام را بر احوال اقران و کان بمرکه دل سوخت از بام شام سیاسی مرکه بر خون سپاه دران و دلیران کروان بوکشت جمعی از بخت قاآنی بوکا طریق انهزام مسلوک داشتند و بسکام ملاذم او بخیس خویش فدائی و از بر قلب قویلاقاآن زده و زلزله در زمین و زمان افتاده قاآن عنان عزیمت بکانب خطا منعطف کردانیده و شاهزادگان و نویان متفرق شده روی بمنازل خود نهادند و اریق بوکا چنانچه رسیدی براه بیابان خطا رسید امرا مصلحت در رجعت دیده و او با تفاق صواب ارباب خرد و تجربه بجانب قراقرم روان شده و در آن موضع سه شبان روز بخشن و سر و بسر برده شاهزادگان و امرا و نویان را بصنوف عواطف و عوارف مستظهر و بلند پایه گردانیده و در این اثنا خبر رسید که الغو نویه جغتای خان با علان کلمه عصیان مبادرت نموده و این معنی او را سبب تقرب قویلاقاآن میسازد و اریق بوکا بیاسا مشی امواج چشم و ملحقات خدم مشغول شده کیفیت اول بر فع فتنه او تمام نائیم بعد از آن انهزم بصیرت و سطهنا تمام روی بجانب خطا آورد چنانچه در ذکر مخالفت الغو بیان احوال وی الغو جوانی متهور و دلیر بوده و در عهد پادشاهی باتو در وقت شباب ملازمت پایتخت و رکاب منکوقاآن نموده و روز بروز در ترقی و تزاید بوده تا محل اعتماد و سر اکشت و محمود و مغبوط شاهزادگان کامکار آمده و بعد از جلوس منکوقاآن اریق بوکا او را در ظل عنایت و عاطفت خویش جای داده انیس و جلیس خویش گردانیده و در آن اوان که اریق بوکا بر سریر دولت قراقرم متمکن گشت قویلاقاآن حکم کرد که دیگر از دولایت خطا خورد فی بولایت قراقرم نبرده بدین سبب قحطه غلائی عظیم در قراقرم روی نموده چنانچه رمق از کمنهٔ چشم مردم مانند قرص خورشید عزیز الوجود گشت و اثنا این احوال اریق بوکا اندیشناک میبود که مبادا هلاکوخان نیز بر خواهی قویلاقاآن روی بکان و مهد الامن نهاده و نیابت این دو مقصد امر مشورت کرده کرکی نیاه و شاهزادگان کامکار آن ممالک فرستاده تا بارسال کلمات قیام نموده میان او و شاهزادگان بعقد که شانیه این مهم خطیر الوقوع که تعقل و کفایت شهامت و صرامت لازمه زمان او را در قوهٔ تحریر تواند آمد و اجکومت و لایت جغتای فرمود کرد و الغو با خاطر مشرح روی بمقصد نهاده و در مقدمه الیجیان پیش و غنه خاتون مخلفه قراقرم که در آن مقام

در آن هنگام حکومت الوس جغتای تعلق با میشت فرستاده از وصول خویش اعلام داد و غنچه خاتون ولی آزرده متوجه اردوی ارتق بوقا گشت و الغو را لیق تاکنار آب جیحون در حوزهٔ قبچاق و نصرف آورده و دویست و پنجاه هزار سوار جمع آورده و خاطر مخالفت ارتق بوقا قرار داد اما خلق جمل بر پیوقائی او نکنند اظهار این معنی بر بدایت حال نکرده بعد از ایلچیان ارتق بوقا رسید ند از دیار ترکستان و ماوراء النهر آنوقه و اموال استخراج نموده بقراقورم برند و الغو معتمدان همراه ایلچیان کرده بولایت فرستاد تا نعمت عباس جمع آورده بارو دوی او رسانیدند و چون چشم الغو بر آن اموال افتاد و قوت طامعه اش در حرکت آمده ایلچیان را موقوف داشت خوست که بهانه بدست آورد بتصرف آن دراز گردد و بقطع این احوال بسمع او رسانیدند که ایلچیان میگویند که مال این اموال بحکم ارتق بوقا استخراج نموده ایم الغو را در آن چه مصلحت است و بدین بهانه ایلچیان را تعقید و محبوس کرد انیده و فرمود آنچه محبوب ایشان بود از نقد و جنس بگیرند کان دولت گفتند که چون بر چنین حرکتی اقدام رفت صلاح در آن است که قوبلا قاآن بالکوچ داده در استرضای جانب او کوشیم و با متصوب امرا الملجیان با لکشته مالها را بر لشکریان خویش تقسیم نموده رسولان بارو دوی قوبلا قاآن روان کرده و بر ابلغ و بانه مخصوص گشت و چون ارتق بوقا بر صورت این حادثه اطلاع یافت بقیات برشقت ائمهٔ اسلام و علماء انصاری و بخشایش از قراقورم که آشته حکم کرده ما سایر مردم را ساختگی پوریش کنند و بآن جماعت گفت که اگر قوبلا قاآن باین دیار رسید که شما قصد انقیاد و اطاعت بیرون آید آنگاه با لشکر سنگین متوجه رزم الغو شده و بعد از چند روز قوبلا قاآن از جانب خطا رسیده ظاهر قراقورم انجم انفعال ساخت و مسلمانان و مرسایان بخیابان از شهر بیرون رفته الهذا اطاعت انقیاد کردند و قوبلا قاآن همه را نوا خته بدستور سابق بر ابلغ ترخانی نوازش داشت و خوست که از عقب ارتق بوقا لشکر کشد اما در این اثنا خبر رسید که طایفهٔ غیبت قوبلا قاآن غنیمت داشته و در ولایت خطا علم مخالفت افراشته اند و چون مصلحت در رجعت دانست بر فور متوجه دار الملک خویش شد و چون ارتق بوقا از قراقورم بیرون آمده چند مرحله طی کرد یکی از امرا معتبر خود قراقوبوقا را با سپاهی آراسته بمحاربهٔ الغو نامزد فرمود و الغو نیز لشکر جنگ پیکار کشته در برابر او آمد و نظر عین کوشش و کشش تقدیم رسیده الغو غالب شد و قراقوبوقا در معرکه مقتول گشت و الغو بحر دکشته شدن قراقوبوقا مغرور گشته و با خاطر جمع بارو دوی خود بارگشت تا گاه لشکریان ارتق بوقا بسر او ریخته و او با جمعی بطرف کاشغر که با قوبلا قاآن انتسابی داشتند رفتند و بعضی امرا از او متنفر شده و بسپاهان مسکن جسته روی بوطن خویش نهادند و چون بستان چایان رسید بوسط قحط و غلائی که در عالیق روی نموده بود خلقی کثیر در معرض تلف آمده و هب بسیار نیز سقط شده و اکثر ظلم زبانه کشیده مردم دست بغارت گشتند و ارتق بوقا مانند سید لسان بتنظیم امور ملک و تفقد احوال رعیت اعراض کرده شب و روز سرا خواب مستی نمی داشت و زنان بشراب خوردن وا داشت بر خوست خیمه نزار نجی او را که در آنجا بعشق و عشرت اشتغال مینمود بکسلانید و چون خیمه بشکست جمعی مجروح و خسته گشتند بقیه امراء که رعایت حسن عهد کرده بلاریت او مشغول بودند این معنی را بطایفهٔ الملاح دانسته که زوال دولت او نزدیک است و در همان چند روز طایفه از خواص و مقربان وی بر کس بگشته فتنه و الغو ضعف حال ارتق بوقا شنیده لشکرهای پراگنده جمع آورده و چون خبر فتنه و دولت خیره روی او حوالی و اطراف آمال تیره دود و دست از تخت و افسر خود مایوس گشته و از اعمال ناسنجار و افعال ناهموار خود پشیمان شد الآن قدمت ما تنفع الندم با طایفه از امرا خان خویش مشورت کرده عازم آن گشت که التجا براد رخویش قوبلا قاآن نماید و دست در دامن عنایت و عاطفت او زند و متعاقب این حال شهزاده قیدوبن قاشین بن اوکتای قاآن نامکتبه صنعات روز کار ارتق بوقا دیده نزد وی تخلف نموده و بعضی از ممالک مغولستان قرار گرفت و ارتق بوقا با معدودی چند بارو دوی قوبلا قاآن رفت و خزانه خاتون بترکستان و ماوراء النهر مرحمت نموده الغو را بخوست و شجاعت او زبر چریده مسعود بیک بن محمود دیلماج که شغل خطیر وزارت با اوی مفوض نموده اکثر حکایات قوبلا قاآن و ارتق بوقا و الغو در این اوراق از تاریخ حافظ ابرو ثبت افتاده و بعضی از این روایات مخالف است آنچه از فتوحات جنگیز خانی مسطور شده و الله اعلم بحقیقة الاحوال

ذکر بعضی از حکایات شاهزاده قیدو و نهایت کار و اختتام حکومت او

قیدو خان چون از ارتق بوقا مفارقت اختیار کرد پیشکاران اغول الملجی فرستاده و در دفع خصمان از وی مدد و نصرت طلبیدند و او بر کار خود کما ینبغی واقف نبود و از دلایل نجومی سعادت و شقاوت خود و ایشان معلوم کرده و چون بموجب فرموده عمل نمودند طالعش را قوس یافتند و بر درجهٔ سعد در طرف درجهٔ طالع بود و زحل در خانه دوازدهم که نزد ارباب تنجیم نحوست تر از آن خانه نداند و مریخ که گوکب شجاعت و جلادت است مرتبهٔ عاشر بود از امارات معادی خان پیوست که طالع او در غایت قوت است و بر خصوم و اعادی ظفر خواهد یافت و مدتها جهانبانی حکومت تکیه خواهد زد و بر کاخان شهزاده موحد مسلمان بود و چون برطالع خجسته آغاز فرخنده انجام قیدو خان اطلاع یافت بمال و لشکر مدد داد و فرمود که اگر بر الغو ظفر یابد حکومت الوس جغتای و ارباشد و قیدو متوجه حرب الغو شده و التوکیی از امراء معتبر خود را بمقابله او فرستاد و بعد از تلاقی فریقین قتال قیدو غالب آمد و آن لشکر کشته شد و نام بهادری قیدو در مغولستان منتشر شد و الغو امراء دیگر یکی از شهزادگان را با سپاهی سنگین بجنگ او فرستاد و در این نوبت اندک چشم زخمی بلشکر قیدو رسیده بعد از چندگاه الغو بمرض طبیعی نماند و خاتونش پسر خود مبارکشاه را که در زمره مومنان انتظام یافته بود بسلطنت برداشتند و بدین سبب بعضی امرا و مغولان از وی منفر شده بهر جانبی تمسک مینمودند و از هر کسی وسیله می طلبیدند و در این اثنا قوبلا قاآن واقعهٔ الغو را شنیده براق اغلان را که یکی از حفاظ و حفنای او بود بتوازش و عواطف مخصوص گردانیده مهانیه و پریغ داد و گفت تا بدرگه دولت رفته بساسیتی الوس جغتای خویش مشغول شود و براق بامنشیر حکومت بجنگتای جغتای آمد و چون مجال اظهار حکم قاآن نیافت دم در کشید و در مقام تملق و چاپلوسی آمده بعضی از امراء مبارکشاه را با خود متفق ساخته و روزی که او و جماعتی با او بشهر اسرا بیرون خرام رانده و گرفته و قصد الهی مبارکشاه را سر و بسته گرفت و براق مجموع ترکمانان و فیان و هب شتر و کله و رمنه مبارکشاه را تحت تصرف آورد و او را و ایجان امان داده مبارکشاه بمجرد حیات قانع و راضی شد و براق خان چالیر پای او که بمزید هنر و شجاعت از امراء و ملازمان مبارکشاه متفرد و ممتاز بود غایتی کرد و مرتبه او را از سایر امراء و قرنیاقان بگذرانید و در مدت چهار سال

آق دانی و وضع شریف الوس جغتای بر سلطنت براق خان کیدل و بکزبان شهند و وبال و خواسته آبادان گشته باشارت قوبلاقاآن متوجه زرم قبچاق و قبه و براو غالب آمده براق بیورت خود مراجعت نمود و مقارن این حال متحاق اغول یا صلاح بنی عمام کوشیده بزلال نصیحت غباری را که میان قبه و خان براق اغول ساطع شده بود بشانه و براق بعد از آن مکنت و حشمتی تمام یافته متوجه ولایت ایران گشت و این قضیه در ضمن داستان یاقاخان در سلک تحریر خواهد آمد انشاء الله تعالی

ذکر وصول ارتق بوکا مارد قوبلاقاآن و خاتمت کار آن شاهزاده نادان

بیامان حیران ارتق بوکا بعد از انقلاب دولت و اضطراب الوس و مملکت عازم خدمت قاآن شد چنانچه مسطور گشت و چون خبر وصول و نزول او نزدیک سید و کاه عالم پناه با سواران نوزده و جوشن پوش سیاهپند و خدنش لساعتی دیر بازنماند حلقه بر در پیشگاه زده چنانچه عادت مغول است که ارباب جرایم را زود بر پوشیده پیش پادشاه می آورند و او را از آن در بحلس رسانیدند و بموجب فرمان ارتق بوکا را محلی که المیچیان می انتیاد نشانند وعرق خود و جرکت آمده قاآن از او پرسید که ای نورویده و سر و سینه و جستجوی حق کمک و پوی آنچه بودی حق بجانب من بودی و مائل طرف شما ارتق بوکا بی تحاشی و تفکر جواب داد که سلطنت امروز حق قوبلاقاآن است و عاقبت ارتق بوکا بجز این چاره ندارد خوش اعتراف نموده بعد خوشی زبان بگشاد و تفاخر نویان او گفت که فرمان قاآن چنان است که از روزگار گذشته یاد کنیم و امروز بشرب می ارغوانی و استماع اغانی بسر بریم و از او زده معروض قاآن کردانید که ارتق بوکا ایتیا و بهت فرماند که با پسران خویش مشتبنده و در انروز تا هنگام ظلام بساط عیش و عشرت مبسوط بوده و روز دیگر المیچیان قاآن جمله حضار شاهزادگان و نویان که منازل ایشان نزدیک تخت گاه بود روان شدند تا قوبلتای کرده ارتق بوکا و اورا و اولاد و اورداو موقف بر خود و خویش باز دارند و چون اشراف اطراف دارد و مجتمع گشتند بر خوجیان در مقام استفسار آمدند ارتق بوکا گفت که جمیع جرایم و خیانات با است و امرار او این باب کما ینبغی تبیین مقبول و مسموع نیفتاد و بعد از تفحص و تفتیش اکثر امرا ارتق بوکا را بیاسا رسانیدند و قوبلاقاآن نخواست که برای انقضای ملک تعرضی بدو رساند و دران ایام امرا اگر نکاح کرده قولی بر آن داوند که ارتق بوکا و آسی بارکه از عظمای امرا او بود بخشایش ممنون بازنده قاآن المیچیان نزد کاه ملا کو فرستاده از مافی الضمیر خویشان را اعلام او دو سرده پادشاهزاده در جواب گفتند که ما را چه دیدید قاآن انکار و اعراضی نیست و چون سولان معاودت نموده آنچه شنیده بودند معروض داشتند قاآن فرمود تا ارتق بوکا را با آسی بامی انتهی فکنند و بیاده دوانند و بحکمای خطای که در پایه سریر سلطنت حاضر بودند پرسیدند که مرکز دو پای شما مثل این قضیه که آنی تنع در رو می آفاکشید جمعی بگنایان و بسیان کشته شده باشد واقع شده است یا نشان گفتند که در تواریخ مسطور است که در زمان سابق دو برادر در ملک منازعت نمودند و متر کر کشته غالب آمد و او را کرفت و پیرامون او را زخمهای تیر دوزانی کشیده و در آنجا سقف محبوس بودند تا ایام حیاتش منقضی گشت قوبلاقاآن بر وفق تقریر خطائیان فرمود که چهار دولابی از خارمغیلان ترتیب دهند و ارتق بوکا را با خواص و مقربان و خواتین و فرزندان و در آن حشت آباد فرستاده و طایفه از زبانیه دوزخ و عفاریت که در صورت انسانی مخلوق شده بودند بر ایشان گماشتند جهان و مشن و فراخ بر ارتق بوکا تنگ و تاریک گشته راه خروج و دخول بروی مسدود شد مگر در ایام جشن و سور که بیرون آمدی و بر دایتی مدت یکسال در آن محبت جای بسر برده و اخر الامر بچنگ غدر اهل کرفتار شدند زمان حکومتش چهار سال ذکر قرابتهای قوبلاقاآن و بعضی از وقایع و حوادث آن زمان چون کلزار مملکت قوبلاقاآن از نقار خارا غبار پیرایه شده دولت بوکا و قات یافت بعد از تشریط غزا و مراسم ماتم خواتین و شاهزادکان بار دیگر محالکها و اوند که تاجان در تن باشد در کوچ و دان قاآن کیمل باشند و پادشاه مجموع ایشان را بعنایات خسروانه منظور و خوشدل گردانیده و بساط عدل و داد بمرتبه مبسوط کردانیدند که پسر خود را بواسطه انکه بر قتل شخصی مبادرت نموده بود چوب یاساق زده تا یکسال مقید و محبوس داشت در تاریخ سنه ثلثین و ستمایه المیچیان بخواتین و شاهزادکان فرستاد که بقرلتای حاضر کردند مجموع آن طبقه بر طبق فرمان عمل نمودند مکر اولاد باتو و شهزاده قبه و بیره و کتای قاآن که از قوبلاقاآن متوحش و متوهم بودند و قوبلاقاآن المیچیان متعاقب و متواتر بطلب قبه و فرستاده پیغام داد که دلجوا باشد که فرزند عزیز چون دیگر شاهزادکان در مبادرت بحضرت مسارعت نماید تا دیدها بدیدار یکدیگر روشن کنیم و عهود و مواثیق و میثاق آورده بر تو التفات بساحوال مملکت و ترفیه و رکار رعایا و جمعیت مکنیم قبه و بساعدت بخت بیدار جواب داد که امسال بسان خیل و حشم مالا غرند اکر توفیق رفیق کردد سال دیکر شرف پابوس حاصل کنیم و نامدت سه سال بهانها مسک میجست و بتاخیر و تسویف روزکار میکذرانید و لشکرها باطراف و جوانب مملکت خود بغرستاد و اهل بغی و عصیان اکو شمالهای واجب میداد و چون این خبر و نک قبه و از حد اعتدال کذشت اواز دفتوحات او به خطا رسید قاآن از تهور و تسلط او اندیشناک شد جمعی از شاهزادکان و نویان را با لشکری بیحد قبه فرستاده و ایشان بموجب فرمان روان شده بعد از پنجاه و اند فرسخ بکنار آب اروبش رسیدند و در آن موضع سیلاق کرده خوستند که در اوایل فصل خریف که چهارپایان فربه شده باشند دست در کار حریف کنند در این اثنا بعضی از شاهزادکان نابرادر اغوا و افسای ارباب فتنه و فساد طریق تمرد و عناد قوبلاقاآن سلوک داشته و سر داران لشکر را کرفته بجای از آن جماعت بپیش اولاداتو و زوره رانده قبه فوستاده و خود قشن متعرض اصد و مرو و ماورالنهر شد و بعد از نیوا قعه قاآن هر چند لشکر بجانب قبه و میفرستاد مغلوب و منهزم دان بیشتند تا خبر دی که چین و ماچین و بکر ممالک فاخره میفرمود ایشان ولایت فتح کرده بنظم و نسق باغنایم و اموال نامحصور بر جمعیت منعم و مند و چون قوبلاقاآن میخوست که دیار خطا تخت گاه باشد فرمود تا شهر بزرک خانبالغ را که در ممالک خطا بود و رحل اقامت انداخته استادان ماهر و صنعتکران حاذق را جمع آورده قریب آن بلده بنای شهری فرمان داد جهانکرد فیلا میدشت تنک که در شهر السان کرنیدند تنک اسای نیرو یک چنکه نهاد مرآن خطه را مدینه نهاد و دیکه را یکی قصر ساخت زهاکش بغرق فلکت برفراخت بقرشی همی خواند تمن تخت گاه و در وشاه قبلا بیچ تخت او چون دولت آنجا مستقام تسوتها شهر پشم و زنیش نظام بغربان آن تا صور شهار بکردش کشیدند دیکر چهار کرد شهر بکی تا بیکوتکی یکی تیر پرتاب بیشتکی بکر یاس خواندی نخستین حصار دوم جای میران خجر کذار سیوم

سیوم موضع پاس داران شاه چهارم ولشکاه آن پادشاه گویند که آن شهر را مربع بنا نهاده و طول سه دیواری آن چهار فرسنگ بوده و مغولان آن بلده را خانبالیغ گفته و در اندک زمانی از دحام خلق مصر جامع گشت و فرمان نفاذ یافت که از بند دبسته وستان بدی بغایت بزرگ برید ند و آب بسیار شهر در آورند و بازرگانان و پیشه‌ها نشسته نفایس دیبا و پرند خانبالیغ میرسانیدند و از اطراف و جوانب آبها و چشمها جاری گشت که گرد برده آبش خوبی فرات گذرده بادش آب حیات زهر کشوری مردمان تاخته و آنشهر جمعه مرعلن ساخته در تواریخ مسطور است که طول آن جوی چهل و زده راه بوده و صفت و لایت خطا و خامت کتاب از مساعدت بخت و روزگار یاری نموده و از جمله وقایعی که در زمان سلطنت قوبلا قاآن روی نموده یکی قضیه امیر احمد وزیر بود و تفصیل این اجمال آنکه قاآن امر و وزارت بچاپار کس که در کیش موافق نبودند تسلیم کرده بود تا بواسطه اختلاف عقیده باهم نسازند و اموال و مصون و محفوظ ماند و وزیر مرده وزارتی امیر احمد بنا گفتی بود و دیگر از اهل خطا و چون امیر احمد بر وزرای دیگر بکفایت و کیاست جهان و دشت قاآن بنظر اغراز و احترام در روی مینگریست و در امور مملکت از صواب دید و تجاذب جایز نمیدانست و وزیر خطای که اتباع فراوان و دشت بر امیر احمد حسد میبرد و تهمت فرصت میجوید و در زمانی که تولیا قاآن از شهر بیرون آمده بود و به ییلاق رفته و وزارا در شهر گذاشته وزیر خطا را متابعان خویش مقرر کرد و که امیر احمد را در خفیه از میان برگیرند و رکابدار امیر احمد از نیجا دشه خبردار شد و ل نعمت خود را آگاه کرد و نید امیر احمد در شب چهل اسب با در نهار طویله قاآن گرفته خود را از شهر بیرون انداخته و چون روز شد بمعبری رسید که اهل میانست عبور نمود و تا برانکه خطائیان پیش ازین راهها را سپرده بودند مستحفظان طرق او را از عبور مانع آمدند و کفتکوی آنها گذرکرده و راشنا قیل و قال وزیر خطا از عقب امیر احمد شتافته باو رسید و عنان اسبش را گرفته گفت که پادشاه ما را بجهة آن در شهر گذاشته که مهمات و یوانی سرانجام نمایم تو بی کشکاج کجا میروی امیر احمد گفت که پادشاه مرا طلبیده و من باردوی میروم و مختار ایچ حال الیچیان قاآن که برای تمام مهام شهر می آمد بسر پل رسیدند و امیر احمد استغاثه نموده الیچیان او را از چنگ وزیر خطا خلاص دادند و خدمتش باردوی پادشاه پیوسته طبق سیاه پیمرو اریده و کار دی در آن میان و تر غوی سرخ بر آن پوشیده نجدمت قاآن برد و قوبلا از وی پرسید که غرض از این جست امیر احمد از نوزده عرضه داشت که در بدایت حال که بندگی قاآن اختیار کردم رئیس من مانند این طبق سیاه بود و در خدمت و کوچ دادن مانند مروارید سفید گشت و اکنون وزیر خطا میخواهد که بکار دلق مرا مانند این تر غوسرخ کرداند بعد از آن صورت حال بتفصیل تقریر کرد و الیچیان که از شهر بار گشته بودند حاضر آورده بر صدق مقال او گواهی دادند نایره غضب پادشاه از استماع این حدیث التهاب یافته با حضار خصمان امیر احمد فرمانداد و پیش از وصول الیچیان وزیر خطا ستوغر گشته پناه بقلعه برد که آن قلعه در تصرف کاشکان حاکم ماچین بود و بعضی گفته اند که پادشاه ماچین در آن قلعه اقامت مینمود و آن حصار خندق ژرف و باره شگرف و دشت قاآن چند نوبت جنود با معدد و آلات حصار فرستاده و از تسخیر آن عاجز آمده بود و وزیر خطا چون از تعذر بادشاه بود قدم او سست شد و بوصول او مستظر گشتند و بروی اعتماد کرده موفقت او را غنیمت دانسته در آن اوان طالب سنجقی از دندان از بعلبک آمده بود و سنجق سنجق فرنگی بزرگ که در وی خطا را مهود بود ساخته قاآن حکم کرد که امرا با طالب بحاصره قلعه روند که غالب نسبت که این نوبت چهره تعصب از نقاب حجاب وی نمایدا مرا بموجب فرمود علم نموده روی بماچین نهادند و بحاصره قلعه مشغول شده مجانیق نصب کردند و وزیر خطا جاسوسی نزد امرا فرستاده پیغام داد که من بادشاه کبیر را دم میان من و امیر احمد عداوت قدیم بود و بوسطه آن قصد یکدیگر میکردیم او در فرصت با قبه مزاج پادشاه را بر من متغیر کردند اکنون اگر قاآن مرا بمن بخشد من این قلعه را که استظهار اهل ماچین بدانست تسلیم نمایم امرا جاسوس را بدار فرستادند قاآن ایشان را بملامت و شمشیری حمله وزیر خطا فرستاده و وزیر مطمئن گشته و از انقیاد و عده سستی نمودن گرفت و بعضی از بروج بزخم سنگ منجنیق خراب شده و وزیر نیز دلو حصار را خنه کرده و حاکم قلعه بر قصد و مکر وزیر خطا وقوف یافته و زیر قرار اختیار نمود و حصار در حوزه تصرف متولی آمده غارت و قتل عام کردند و وزیر خطا چون بر کار خود و از نزدیکان و اشراف ملک فرستاده که گفتند که پیر پاچین میگوید که من عنقریب از این دار فانی رحلت خواهم کرد و بعد از چهل روز زنده نخواهد بود بعالم کون و فساد رجوع خواهم نمود تا احوال عالم و حالی و اسرار آن جهانی را که از اهل دنیا محجب و مستور است بر شما منکشف و آشکارا کنم شاهزادگان و نوئینان که وهمی از معتمدان خود تر تعجص صدق این مقال بکاخانه متبرکه او فرستادند و چون بقصد رسیدند زاهد را بحیات سرد کان و صورت کذشتکان یافتند بی از خروج و دخول بقیافه او انبساط هر امعزول آمده و لبها پر مرده کشته و فوزندان و متعلقان او حیران و از اله اتقان بوج آسمان سانیده و ایشان از کشته خبر موت و فوت زاهد در دیار خطا فاش گشته بعد از چهل شبان روز آن بادکان از خانه بیرون آمد که اینک زنده شده است خلق الانعاد خبره و هم اهل خطا بکلمات او فریفته شده جمال آن دیار کرمطاوعت او بر میان بسته کارش رونق تمام یافته و امرا و بزرگان خانبالیغ بتقلید و تقریر عوام دست ارادت در اکرده و وزیر خطا را و طریق موت و سلوک بگذاشته در دفع امیر احمد همت فرمود و بعد از تقدیم مشورت منجر چنان شد که دو هزار کس از مردان آن دیار ق میدند که در چهار فرسخی شهر خان بالیغ ده هزار کس متعاقب او می شهر زاده آواز در انداز ند که شاهزاده چیم کیم یا قوبلا قاآن بر سبیل ایلغار بقبال امیر احمد با مقبال بیرون آمده و خاطر از کار او جمع کنند و در آنزمان قاآن در ییلاق بود و وزیر خطا در خفیه قاآن را و هزار امر و بآن ده رفته و متعاقب کسان فرستاد و تا آنچه مقرر کرده بود بدو بدهند و بامیر احمد که در آنوقت بطوی و دشت مشغول بود هیچ کس نگفتند و نفاق خبر رسانیدند که قاآن فوت شده و جیم کیم بر سریر سلطنت نشسته و ما را فرستاده که امیر احمد اسباب خود را مرتب دارد و باید که تا رسیدن ما این راز بر سر پیش هیچ کس نگشاید و امیر احمد

و امیر احمد دستها بر زمین زده و آن سر فاش نشود باز بر سر نهاده بقرشی قصد او آمده بتر تیب آلات اداوات تعزیت مشغول شده و هیچکس با یارای سخن نبود که قضیه چیست تا چند
امیر احمد کسان میفرستاد از ساعت وصول جمع کیم آگاهی بدهد و باستقبال ایشان بیرون رفته میگفتند و چون زمانه لباس ماتم عباسیان پوشید شخصی از پیش امیر احمد آمد
تا از مکر و غدر دشمنان تتمه معروض دارد و بسیاولان دست در گریبانش زده او را بمجلس بیرونش کردند و چون باسی از شب گذشت شموع و مشاعل پیاشده مردم متواتر و پیوسته گرد جمع
اینک دمخه نشسته میرسید حال آنکه در زیر خطا بر عادت سلاطین و مسخه نشسته می آمد امیر احمد باستقبال بیرون رفته چون نزدیک خطائیان رسید او را در میان گرفته کشتند و لشکران امیر احمد
مسلح و مکمل بودند غضب بیرون آمده تیرباران کردند و بزخم تیری و زیر خطا بتیر هلاک شد و این حادثه بسمع قاآن رسیده و غضب فرمود و ایلاق جمعی را فرستاد تا آنرا بزه را کبا و زیر خطا اتفاق افتاده باشد
بیاسا رسانیده و فرمان داد تا چهار تمغاچی امیر احمد تحریر و تکفین امیر احمد تحریه تسلیم ورثه او نمودند و حکم کرد تا امراء و نوئینان نعش او را بعظمت مرحمت تمام تر دفن کنند و فرمود که فرق مغول و مسلمان و
ترسا و یهود و هر یک را باین خویش تعزیت داده دفن کنند و در زمان متعلقان او را بسیورغامیشی فرمود و مملکت داد و بعد از چهل روز قاآن را بجاری برزک احتیاج شده نافرخود را بدان
موشح سازد و هر چند جستند نیافتند و مردم بازرگان معروض داشتند که ما پیش از این لعلی بزرگ بدین مبلغ مثقال آورده بودیم و با امیر احمد فرو دخته که بخزانه سیارد قاآن گفت که من ازاین نیز
و شری خبری ندارم و چنین لعلی که میگویند بنظر من نرسانیده آنگاه فرمود که از ورثه امیر احمد طلب داشتند و بعد از تفتیش و تفحص مختلفه محفه امیر احمد بخواهر خاتون آن لعل را پیش قاآن فرستاد و
پادشاه از این خیانت غضبناک شده قاآن او مرد تا جرا پرسید که باچنین شخصی چه باید کرد گفتند اگر زنده است او را باید کشت اگر مرده است از گور کشیده سوائی تمام بیرون باید آورده بخورد
سگانش دادند بعضی گفتند که بعد از قتل امیر احمد میان پسران و دامادان او و دیعت ترکه نزاع واقع شد و این معنی بسمع پادشاه رسیده فرمود که تمامت ترکه امیر احمد را حاضر آورند
و در آن میان لعل مذکور پیدا شد و حال آنکه پادشاه از امیر احمد کوهری چنین طلب داشته بود و او ظاهر نکرده قاآن از این صورت و غضب فرمود تا رخواص و مقربان پرسیدند که پادشاهی چنین
شخصی را باشد گفتند بر مرده حکم توان کرد قاآن از پدر زن امیر احمد پرسید و در جواب آنچه بدان و مرد بازرگان بسمع پادشاه رسیده فرمود که تمامت ترکه امیر احمد را حاضر آورند
و رسن بر پایش بسته بر سر چهار بازار کشیده بگروه نهادند تا گوشت بستخوان او با خاک یکسان شده و بخون او خاتون را بگشتند و پوست از بدن و سر از تن او باز کردند و چهار
صد تمار ی و ارابلشکریان تقسیم نمودند و رقم اختصاص باملاک و اسباب او کشیدند تا دیگر کسی خلایس و تبرکات خود را بپادشاه پوشیده و پنهان ندارد و جمله خاتونی که در زمان دولت
قولاقاآن دست او بخش او بود اسلمانان و بار بر سر غنایت آمدند بنسبت با ایشان معین ایلچی مثال آنکه بعد از قتل امیر احمد در زمان زارت سنکه انغوری که با اهل اسلام عداوت بسزا دارد بالکوران
از جانب ولایت قوری و قرقیز آمده برای قاآن شفاعتی کرد پای فشار و سرخ بود آوردند و وعقاب سفید نیز پیشکش کردند و پادشاه هر التماسی ایشان را پذیرفته و نوائش خاصه
خود نیز داده جماعت فرستاده و بازرگانان را آن نخوردند و پادشاه بزبان وزیر از ایشان پرسید که سبب آخوردن چیست تجار در جواب گفتند که مردم ما تا اغنام و امثال آنرا ذبح
نکنند و نخورند سنکه این سخن را بدین وجه بعرض رسانید که تجار میگویند که آتش پادشاه ما حکم مرار دارد و قاآن از این سخن رنجیده و آتش غضب او التهاب شد فرمود که بعد
این باب اسلام و اهل کتاب کوسفند نکشند و با آمین مغول سفیه بنگافند عیسی ترسائی گلچی جمعی دیگر از اهل شروفساد را یعنی حاصل کردند که هر کس گوسفند بذبح اغنام قدیمه خود تا
گوسفند نکشند و بان بهانه مال بسیار از مردم نستانند و غلامان مسلمان را نمیفروشند که چون نسبت خواجگان خود ایقانی نمیدهند شمار از اکنیم و نقود و اجناس خواجگان شمار از انی
دارم و کار بجائی رسید که اصحاب ملت بیضا مدت چهار سال او لاد خود را ختنه نتوانستند کرد و مولانا سراج الدین بخارا یرا که از جمله مریدان جناب ولایت شیخ سیف الدین باخرزی قدس سره بود
و خاقانیان بوعظ و نصیحت قیام مینمود از شهر بیرون کردند و بسوکلان سپرده و در اصل چین فرستادند آن بزرگوار در آمد یا را عفونت سوء مریض شده چهارمت آنجا فرمود که را بسوی حق ایشان
انجا سبب که اگر اهل اسلام را نجا بالیغ سیرون آمده جلای وطن اختیار کردند و بخارا آزاد شد تقاعد نمودند تجار اشراف و سنان چون شهاب الدین قتیه زغی و سعد قرقیزی و ناصر الدین ملک
کاشغری و غیرهم سبلغی از درباز تقبل شدند که بعرض قاآن رسانیدند که از فساد ذبح قوم تجار که نظام ملاد و مصالح بروایشان منوط و مربوط است از آمدن منصوب متعاقد شد و آنها
در این مملکت اقامت نمایند چنان قرنه که هر گز نیاسایند و متعه و قحشه مفقود گشت اموال تجار روی در نقصان آورد و اگر قاآن از دن سبل مسلمان خوشدل گردد از این آوازه تازه بار
دیگر تجار روز بروز ی اندازه روی بتولایت نهند و مال تجار اصل رسد قاآن گفت که چگونه خلاف یاسا خود کنم و اگر بر نقض حکم خود سخنی گویم بعد از این سیاسی و هیبت را بر قول من اعتبار
نماند اما قوآل تجار با اطراف مملکت فرست که اگر بر بعد کسی سر و سعایت ارباب تاج کند بیاسا رسد باب ملل و محل این بشارت تزوروقرنا نهاد بستحقان رسانند و از عدل جمعی بنا
نعیم پیوستند و دیگر انکه طایفه جهود بطرد و معروض داشتند که در قرآن یافتوا الشرکین کافه او رده شده و بدین سبب خواستند که متعلقان ملت حنیف بتمامی اصل سازند قاآن
گفت که قاآن در میان ایشان است آیت او کوره را صحبت المجیان بخطا فرستاد و قوطاقاآن با حضار دانشمندی از ائمه دین اشارت کرد که مولانا بهاء الدین بخارا را بپایه سریر سلطنت
سیر بردند قاآن معنی آیت استفسار نمود مولانا در جواب گفت که معنی آن است که مجموع مشرکان را بکشند قاآن گفت که پس چرا نکشید و خلاف امر خاص کنید مولانا فرمود که منسوخ وقت
نرسیده است مارا دست رس این معنی نیست قاآن گفت اگر شما را قدرت نیست ما را است فرمود تا او را سعروض تیغ یاسا گردانیدند و خواست که سایر مسلمانان را بهلاک سازد و لشکر و
بعضی دیگر از اهل اسلام که منصب زارت و نیابت داشتند مانع آمد گفتند که در این باب پادشاه هر التماس بایدکرد تا بوحی و اشارت ایمه و علماء ملت اطلاع تمام حاصل و آنگه
قاآن فرمود تا امه را جمع آوردند و بایشان گفت که از شما خاید بخواهیم شرط آنکه از عهده مسئلت تعصبی نمایید و مسئله دیگر شروع نکنید و از منافقت و نفاق دور باشید و شیرازه
انصاف بحمایت نامزد آنگاه پرسید که اقوال الشرکین کافه کلام حق است یا نی گفتند بلی قاآن گفت مضمون این کلمه چیست جواب دادند که از فحوای این آیت مستفاد میشود که جمیع مشرکان را میباید کشت

درست نمی‌آن گفت چون فرمان حق چنین است چرا نکشید و از فرمان او تجاوز نمیدید و ما قاضی علاء الدین طوسی گفت که تا وقت بکشیم قاآن انصاف و عدم مداهنه او پسندیده و گفت رهست بگوئید اکنون بیایید تا از جانبین لجاج و عناد و تعصب کنار کنیم که نه شما خون ما حلال دانید و نه ما مال و سر شما مباح شمریم و غرض از این ساخته شتاده بهت و بس پرسیدکه افرید کار محمد صلی الله علیه و آله را راه شاد و هدایت و سداد و دولت که او را داد که هم خداوند تعالی و تقدس بسیه چنگیز خان ملی گوآفرید گفتند که خدای جهان آفرین گفت تو انائی و قدرت شیر و گفت تا و که گفتند انیمه از پرورد گار است قاآن گفت که قادر مختار میشود است که توفیق و هدایتی که محمد را از ذاتی داشت بچنگیز خان و ملئه بیانچ گفته که این قضیه را خدای تعالی بهتر داند قاآن گفت از این مباحثه و مناظره بوضوح پیوست که با ری تعالی بندگان دو نظر دارد یکی نظر لطف و یکی نظری قهر محمد را نظر لطف آفرید و چنگیز خان را نظر قهر و نسبت هر دو با و سمت تساوی دارد پس چگونه شما طرف لطف بر جانب قهر راجح میدانید در جواب سکوت و خاموشی گزیدند قاآن گفت آخر نه در کتاب شما مسطور است که هر که فرمان اولوالامر را خلاف کند مجرم و گناه کار باشد گفتند بلی گفت که چون است که شما از فرزندان چنگیز خان که پادشاه جبار و اقتدار بود از حکم آسمانی و از جانب میدانید که جواب دادند که آنچه موافق کتاب و مطابق شرع باشد قبول میکنیم و اگر نباشد نه و همیشه ما پیش از مدت شهادت میدانیم که پیش از هر تبریز کار فریبنده است قاآن از استماع این سخن بغایت خشمگین شد و نایره قهرش در التهاب آمد و توقف جلال فرمان صادر شد که قضیات ممالک را قضا معزول باشند و بعد ازین و اعظان بر منبر نروند و مؤذنان بمنار ها اذان نگویند و مردم از ذبح انعام پرهیز نمایند بلکه بگوارانیغ نوشتند که روز دیگر الچیان و قسمیر باطراف ممالک برند مسلمانان را مقهور و متاصل سازند و ائمه اسلام شب نزد وزیر مسلمان رفته و در تغییر و تفکر دیدند و از سبب آن پرسیدند جواب داد که از آن میترسم که با مداد خون من و سایر اهل توحید بخته شود بدر الدین بیتی که حکیمی کامل بود و دانشمندی فاضل با وزیر گفت که ما را تجدست قاآن بیا تا جواب بگوییم و بعضی گفته اند بمولانا حمید الدین ساوجی گفتند تا این التماس از وزیر کرد تا بجمل یکی از آن دو کس را در دیگر بیایه سریر اعلا برند قاآن از آن فاضل پرسیده و همان سخن سابق در میان آورده و گفت چرا شرع کافرا نمیکنیا آن بزرگ در جواب گفت که این سخن پیغمبر ما و صحابه عظام ما که مشرکان عرب و عجم را بکشید و چون قاآن دانست که روغ چنگیز خان بر سر لیغنامه خدای جاوید فرمان نیست چگونه کافر و مشرک باشند این سخن موافق مزاج قاآن افتاده آن هر دو عاقل را تحسین فراوان فرمود و گفت انچه بمن مطبوع طباع و مقبول خاطر است و بلوح جان و روان دارد و هم میسر میشود و شعار مذهب شما مستحکم گردد آنگاه گویند که اسلام را سیور غامیشی کرده فرمانند تا بلیغا که جمله حراق و مار مسلمانان نوشته بودند در آب شستند و مولانا را با غزاد خراسان تمام مقتضی الرای باز گردانیدند گویند که قویلا قاآن از طلوع آفتاب تا هنگام چاشت بمهمات ملک پرداختی و بعد از آن فرمودی که علماء اسلام و احبار یهود و دانشمندان نصاری و دانایان بخارا و سایر ممالک مغولستان مجتمع شوند و در مجلس او بحث و مناظره قیام نمایند و بر استماع لطایف و مسایل عقلی و نقلی و نوع و شرعی تمام داشت و در زمان دولت خویش فرمودتا قرآن مجید و توراة و انجیل و کتاب شاکیه را بزبان مغولی ترجمه کردند و آثار و اخبار دولت قویلا قاآن فراوانست این مختصر گنجایش تفصیل مجموع آن ندارد و مدت سی و پنجسال بر سلطنت اشتغال نموده در زمان حیاتش شر و فتنه و فساد سه سال بود بنیکوی که پرورد زمانه چه خورد بر و برس که کسری روزگار چه برو کرا و گرفت ممالک نیکران بگذاشت و در نهاد خزاین نیکران بسپرد و ذکر جلوس تیمور قاآن بن جیم کیم بن قویلا قاآن قویلا قاآن در عهد سلطنت خود جیم کیم را بر مسند حکومت بنشاند بحسب تقدیر و پیش از ید ناصوراز مظهور فنا معبود بقا پیوست و قویلا قاآن تیمور پسر جیم کیم و اکرا ثار رشد و نجابت و نباهت و شایسته میکرد و لیعهد کردانید گویند که تیمور قاآن بر شرب خمر میل تمام داشت و قویلا بر جنبه زجر و منع میفرمود و معهذا نهی اقتدار و مهم بر تبه رسید که فرمانند تا سه نوبت بچوبش تادیب نمودند و از دشمنان بخارا شخصی رضی برنجش نام که بعلم تعبیه و سیمیا کیمیا انتساب هشت ملازم و مصاحب تیمور قاآن بود و او را برافراخ تخم تحریص نمود و چون قویلا قاآن جمعی را بر وی وکیل گردانید که نگذارند شراب خورد رضی برنجش گفت که تدبیر آن است که فلان جامی را بمو عد مستعد کردانیم و با او تکرر کنیم که از ممر اب شراب در حمام روان دارد و ما بهمه استحمام با خواص در انجا رویم و لی از حمت اغیار بساط نشاط مسوط کرد انیم تیمور قاآن خود مترصد و منتظر حیله چنین موجود و چنه کاه بدین منط بعیش و عشرت مشغول بود بعد از روزی چند رضیان بکیفیت حال آگاه شده پادشاه را اعلام دادند قاآن چون گرد رضی از تیمور صاحب ساخته و او را بتی فرستاده دند و دستار طراق و او را هلاک ساخته و دران اوان که قویلا قاآن در فات یافت تیمور قاآن بموجب فرمان در حدود ترکستان اقامت داشت و بترتیب و تجهیز لشکر فیام نمود و بتجنک قیمور دنکا از خطا الیچیان بیرون آورد و اقعه پادشاه علام دادند و خدمتش مراجعت نمود و بتجانبا لیغ آمد و بعد از رسم تعزیت فراغت چون حاصل شد شاهزادگان و امراء و نویان و اعیان ملک بعادت قدیم او را بر تخت سعید نشانده و چهار شاهزاده چهار طرف تخت را گرفته و دو کس دیگر دست باز وی او بسته آورده بتخت نشانده ند و ملک الحاجب او مبارکباد گفتند و او را بادشاه قاآن موسوم گردانیدند و را پادشاه زمین خوانده ند مهان رو کوهر برافشانده ند و چون رغبت اهل متقضی شد تیمور قاآن روی بترتیب مهمات مملکت و ترفیه حال سپاهی و رعیت آورد و شاهزادگان و امراء و اعیان را بحسب اختلاف طبقاتهم بخلعت و بهر جائی سروری و ان ساخت و برادر خود را که در سلطنت با او تنازع مینمود و مال خویشتن فراوان خوشنود گردانیده و با مضاء رلیغهای جدخویش که مشتمل بر معدلت عام و محتوی بر رفاهیت تام بود فرمانداد و بار دیگر امور عالم را بنظام و انتظامی مبدل گردانید و ذکر مخالفت او با تیمور قاآن و تسلط او بر مغولستان بعد از چهار سال از جلوس تیمور قاآن و دستبرد قفان خان نسل جغتای خان لشکر را جمع آورده بقصد شاهزادگان و امراء که بمخالفت سر بر داشتن شده بودند و عزیمت آمدند و شب هنگامی که ایشان بطرب و عشرت مشغول خبر وصول باغی متواتر شده و بعزاز کوه کوران اقامت نمود و تیمور قاآن بی تجلس ایجال جنبش نمود و با تمامش لشکر باستقبال و استقافه تیمان ایشان محاربه عظیم واقع شد و دو اکوکوزاد معرکه گرفته خواست که بکشد کوکوزاد این بیت خواند آن و اندیشت که معوض دارد که سن و اماد

داماد تیمور قاآنم دو او را بجان امان داد اما مقید و محبوس گردانید و تیمور قاآن از وصول منهیان بغایت غضوب و خشمناک شد و بعلت تمادی و تکاسل امرا بر سر حد ایشان رفت و دو بار سلطنت و ظفر مخصوص و مقرون شده حدود و اقالیم را مستقر العساکر گاه ساخت و در این اثنا الوس بوقا دور بوقا قاآن گریخته نزد قیدو رفته بودند و قیدو ایشان را نواخته و او را فرستاده و بوده با دوازده هزار مرد روی گردان نهاده بخدمت تیمور قاآن توسل نمودند و عرضه داشتند که ما بر نیک و بد سیاه و دو اطلاع داریم و میدانیم که شجاعت و دلاوری ایشان تا چه غایت است اگر پادشاه اشارت فرماید بزم او کمر بندیم و دو دزده دوه ان او برآریم تیمور قاآن بر توالتفات بحال ایشان نکرده و بگلاه و کمر سرافراز کرده جمعی امرا را فرمود تا با تفاق آن دو امیر دفع دو او اقیام نمایند و الوس بوقا و بوقا دور بجانب فرمان لشکرها بسر کرده متوجه دو او شدند و دو آن دو او بخیار بلاغ دفع دو او استصاحه شده که بغرم شبیخون شبانروز دو او صف غون که بفرمان تیمور قاآن در وسط دو او مشغول علف خوار و شب از منزل خود حرکت آمده بودند در زمانی که لشکریان دو او از اب عبور نموده الوس بوقا و سیاه قاآن چون بلای ناگهان بر سر ایشان ریخته و شمشیر انتقام از نیام کشیده جمعی کثیر را بخشتند و جمعی غفیر در آب غرق شدند و کور کوز داماد تیمور قاآن را هم جندو مرده که جستند نیافتند اما داماد او را اسیر و دستگیر کردند و مظفر و منصور باز گشته بارد وی قاآن پیوستند قاآن بنظر عنایت و عاطفت در آن امیر نگریسته ایشان را بنوازش و شاباش و مراحم خسروانه اختصاص داد و امارت عرضه داشتند که مصلحت آن است که داماد و دو او را پیش او فرستیم تا کور کوز را اطلاق کند و در تضاعیف اینحالات ایلچیان و دو او رسیده پیغام سپردند که ما را دلی کرده ایم بخدا و شمای خود و میدانیم اکنون کور کوز و اینجانب بسلامت و داماد ما پیش شما او را بفرستید ما نیز کور کوز را اطلاق میکنیم تیمور قاآن داماد او را و اسیور غامیشی نموده کسیل کرده چهار تو کر سمعند کور کوز را نیز متعاقب متوجه او دو شدند تا ساحل کی و الی نعمت خود کرده در رکاب او مراجعت نمایند و تا رسیدن ایشان دو او کور کوز را کشته بود و بعد از خوابی شک حسته که او را مش شانزده قید و شاه بود یکم دوازده وفات یافت **ذکر مصاف تیمور قاآن با قیدو و دو او و نهایت مهم قیدو** و بسنه سمانه موافق او دیل تنجر یک کرنگ تا غول تیمور قاآن فرمانداده که صد تومان جریک بفع قیدو و دو تجهیز اسباب سفر قیام نمایند و قیدو از انجا دانه اطلاع یافته الچی مش دو او فرستاده که متوقف و متعلل بغرم رزم مخالفان از او دو وی تو کرده و دو او در جواب گفت که لشکریان ما خسته و مجروحند و هنوز نعد زین ایشان خشک نشده و چیار پایان نیز لاغر شده و الوسی که چنگیزخان با سامیشی ایشان کرده بود در میان گذشته میشوند و نسل اضافی مغول تاتار بواسطه خبک و جدال و حرب قتال نزدیک است که منقطع شود و از جانبین قاعده مصاوقت و جاده مصالحت سلوک و داشتن نیز نمایند اگر از مقاتله چار چیز صبر باید کرد و تا الوس اما دان جریک بحال خود آمده و قیدو این جواب بر شفته بار دیگر پیغام داد که از حرکت چار چیز خود متوجه جانب قراقرم شده و در حدود تعلق بیلو و قیدو و داخل طی شکر و تا بمقابل صد تومان جریک تیمور قاآن رسیده و هر کر لشکر خطا بان کثرت قیدو و بان قلت در برابر هم نیاورده بودند و قریب بدو لیست نوبت قتال با سپاه تیمور قاآن در مقابل آمده بود غالب گشته و قیدو چون دید که در برابر هر یک نفر از لشکر او صد کس از مخالفان ستند نشاک شده و با امرا کنکاج کرده بالضروره دل بجان نهاده و ندت سر شبان روز بر برده و کوه و جنگهای بر دانه کرده و کار بر قیدو دشوار شده خنجه گرشت و تر دیک بان رسید که اسیر و دستگیر گردد امرا و اعیان قاآن با یکدیگر مشورت کرده خواستند که او را بی احترام و با خجالت بکشند و بیاسا رسانند و چون رسه کوسفند بجانب طارانتد چون شب در آمد قیدو با سه او که بر فرس و چند موضع آتش فروختند و سپاه تیمور قاآن آتش بسیار تصور کردند که قیدو و الوس او در جای خود آسوده است و همان شب قیدو کوچ کرده چند منزل از پیش شست و امرا تیمور قاآن تا بهم آمد قیدو حیلت اندیشیده بودند که ایشان را در دام هلاک کشد از جنگ عنان باز کشیده و مقاران این حال و اقیدو بیوست و بعد از تقدیم مشورت با تفاق او دی بجانب لشکر تیمور قاآن نهادند و در کنار آب اردیش تقارب فتین دست داده و بر دو کرده چندان کوشش نمودند که آرکشش تمام شد و ترجمی بساق دو او رسید و دو شانه را و نها خنجرهای زیادی در آمد و عاقبت قیدو منهالم آمد و لشکر خطا با تاج و تخت بیشت دادند و تا قراقرم متاخت و علف از ما میخشتند تا مخالفان از تعاقب ایشان تعاقب نمایند قیدو بعد از ین فتح و ظفر مرض قولنج گرفتار گشت و بعضی از جمله خطا که دعوی علم طب میکردند با تفاق چند طبیب بیت و پنج جب بخورد او دادند و آن مرض منجر باسهال دموی شده و در جب آخرین بسمانه وفات یافت و در موی بر بخارا و رنخدان دشت نیک بکوه هر کز تراب و قبر نخوردی و در نهی تقاد و طبیعتی و قاعده و دشت با علماء و حکما مجالست و صاحبت و دشت و مناظره و مباشه دوست و دشمنی اهل اسلام را با یکدیگر با ملل ترجیح کردی و میش از ظهور صبح خواب بر خواسته سر جب فکر فرو بردی و در لابین آن دو کی که ملازم قیدو و بودین باعی را با و ستاده کرده اندیره خرگ نبذه و شاه یکیت محبوب قربان درگاه یکیت تجاوز نشده و دوش بی را دیدم انگشت بر آورد گفت ای یکیت کالبله را دیدی که میان دو دو خانه واقع شده بود مدفون ساختند اگر پرده بگیری از روی خاک روی تا منقم من در مقابل همه فوق شاهان سر کرش بود رخ نوعروسان منوش بود سراپای کینی همه عبرست پس و پیش او حیرت و حسرست از حکایاتی که دلایل بر مکارم اخلاق و دارد یکی آن است که داماد شوی و سوی دست شهوت بکنیزک دراز کرده دختر قیدو دین مغنی نشسته بدست غیرت موی شوهر بگرفت و دران حین حامله بود و وقت وضع حمل نزدیک رسیده شوهر بر کنده چنان بروی زد که هر دو در معرض تلف آمدند پسران قیدو و مقام اشقام آمده بدر ایلدن و شتند که او را بقتل رسانند بعد از تفکر بسیار قیدو از پسران پرسید که در بارهٔ این شخص شما چه دو نظر دارید گفتند در القصاص خون خواهر کشیم شاهزاده قیدو گفت خواهر شما را اگر کشتن فایده خواهد بود گفتند نه قیدو گفت مصلحت آنست که تعرضی او نرسانیم چه بدر پیرش حالها ما را کوچ داده بسپر نیز بموجب و لخواه ما دست و کردن بسته نزد ما فرستاده هم چون بقتل پسر دل آن پیر را بیازاریم و بعد از قتل او قال مقرر خانشد که در او آن چیره داد او را صد چوب زنند و قیدو در خفیه فرمود که دو شاخ چوب او چوب بسته دو نوبت نرم نرم بروی زدند و گفت داد تا فرض نماید و بعد از چند گاه با پسران گفت که ای فرزندان شما چگونه روا میدارید که بجای خود شما بگانه نشیند یا دشاه ان مصلحت نبود تا نگاه قیدو دختر و یکر خود او آن شخص داد و او را بسیور غامیشی فرستاد و سخنین بیست که لشکر بعضی از دو دلایل یاغی و امارت کرده

گردند و بر قتل اقدام نمودند و چون قبیده از آیمنی خبر داشته و بیاز خوبت ایشان مستولی شده و گفت پرخصت من چگونه با شما این جرأت و جسارت بظهور پیوست و گفتار ایشان
گشاده و در گردن انداخت و سه نوبت آفتاب را از نور داد آنگاه مناجات کرد که ای خدای بزرگ و امید من کناه که بر رضای من واقع شده مؤاخذه منمای **ذکر وفات تیمور قاآن**
و بیان شمه از لطف و احسان آن پادشاه جهان بخش کتبی ستان تیمور قاآن مدت شش سال در زمان حکومت و اقبال گذرانید و بعد از آن بعلت
صرع و لغوه گرفتار آمده و در زمان بیماری خاتونش مصلحت امرا بحل و عقد و قبض و بسط مملکت مشتغال مینمود و مدت شش سال دیگر بدین منوال بود تا حالت طبل رحلت کوفته روی
بعالم آخرت نهاد و از جمله صفات و عاطفت و یکی آن بود که سالی چهار پایان را محدود و بعضا خود سرما و برف تلف شده تیمور قاآن بر ارباب دواب ترحم نموده فرمان داد تا بهار پایان
ضایع شده را از مزنیه پایشان دادند و دیگر آنکه در بلاد و نواحی چین و حدود و خطا سیلی عظیم آمد چنانچه اکثر عمارات و مزروعات آن اقوام معدوم شد تیمور قاآن بعد از تفتیش و تفحص
ایشان انجم و عوامل بدو دادند و حکم کرد تا مدت سه سال از جمیع معاصات دیوانی و مؤنات سلطانی معاف و مرفوع القلم باشند و بدین انعام عام و مکارم طبع و مناقب پسندیده
و دیگر آنکه شخصی از اهل خطا که کله و رمه و مال و منال و ارباب و اسباب و املاک بی اندازه داشت و از کمال حرص و آز زر را بخود جمع میکرد و بوقت قبض مال و استیفا، مراجعه طلب
دین میدویان مسکین را مطالبه و مؤاخذه میکنانید تا غیرت آلهی او را با متعلقان و منتسبان بصاعقه مبتلا و گرفتار نمود و اموال فراوان و املاک بیپایان از او باقی ماند و صورت واقعه
حادثه را بسمع قاآن رسانیدند فرمان نافذ شد که مجموع متروکات او را بسبیل تصدق بمحتاجان و مسکینان دادند و دیگر آنکه در ایام دولت او از قلت باران و تقاعد
و نقصان نماء و محصول معدوم شده وجوه کندم چیره از مردم نهان ساخت و طلایع بعلف خواری متوجه صحرا و بیابان گشتند تیمور قاآن فرمود تا در انبارها مبلغ کلانی را تقاعد نموده
که شصت درهم سیم می ارزید بشش امچه میفروختند و در جمیع ولایاتی که غلا روی نموده بود بدین نوع عمل کردند فام نیکوی تیمور قاآن بصفحات روزگار پایدار ماند و در بعضی
تواریخ مسطور است که چون بعد از چنگیزخان در اوغ بورت او بسر برده بر سریر سلطنت نشسته نامبرده مفرد اول ایشان و کنای قاآن است آخر آن طبقه تا بنی خلان که در زمان
حضرت صاحبقران امیر تیمور کورکان انار الله برهانه کرنخته بپایه سریر سلطنت میرسیدند و بشرف اسلام مشرف شده بسیر خامشی یافت و بعد از وفات آنحضرت تا چهار
دهه بر سریر خانی نشست و چون چند روز حکومت کرد او را شربت شهادت چشانیدند و چون مبشر از این معنی در ولایت خطا خروج کرده بود و آن مملکت از دست تصرف
قاآن بیرون آورده بغیر از قلاع و قوائم و تخت تصرف قاآنیان نماند و در اندک زمانی امرا و ولایت قوی حال شده تولایت امیر متصرف شدند اقوام چروف که دیدی
مختصرات این طبقه مانوترده تن شمرده اند و میان ایشان سه دولایت توفیق میتوان کرد و چون احوال ایشان بعد تیمور قاآن معلوم نبود و اسامی بعضی از ایشان با مصحح عنان هوش
خرام کمیت قلم بجانب دیگر انعطاف یافت **ذکر خانان دشت قپچاق بسبیل اجمال** (بعضی مختصرات اسامی سی و دو کس از ایشان مسطور است و بعضی
سی و نهتن از این طبقه اند بود و هر چند ذکر جوجی و پسرشان با تو در این اوراق کمتر شده اما نظم سخن گنجینه نشود و خامه مشکین شما را غریب نگذارد اختر از نمود و شکستن سلاطین دشت
قپچاق جوجی خان بست بحکم چنگیزخان خوارزم و دشت خزر و بلغار و آلان و آنحدود و تعلق با و میرسید اشت و میان جوجی و جغتای بوسته نقاری میبود و جوجی شش ارسیدیخان
بشسماه و فات یافت و فرمان چنگیزخان با تو ان جوجی بپاسا میشی اکثر اوس مشغول گشت و او کتای قاآن در عهد سلطنت خویش با تو را با فرزند خود گیوک و منکوتیمور لنگیان
و اولاد جغتای بولایتی که در تصرف پدرش بود فرستاده و فرمانده که باتفاق بتسخیر ولایت اس و روس و سرکس و غیره و لکز از ممالک و بلادی که در آن حوالی و نواحی بود دره نمده
شاهزادگان بموجب فرمان عمل نموده بعد از محاربات عظیم بسیاری از قلاع و امصار را در حوزه تصرف آورده و دندان از آنجمله در خان جنگلی را که بر شرکس محیط بود دزده مقدار
چهار کروه که در برابر هم توانند رفت را محاصره کرده ظفر و نصرت یافته و بعد از تسخیر نقل عالم شنیده کوشهای سپاه معقولان از لشکریان طلب
داشتند دویست مقاتل هزار کوش بر بیع بشمار در آمده و چون با فتح قپچاق در روس آلان فارغ شدند روی بکاره باشقیر که نزدیک اتصال دارد نهادند و مردم آنجا مضاربی بودند
چون از توجه سپاه مغول آگاه گشتند چهار صد هزار سوار جنگی نامدار که از فرار عاجز شده بودند مجتمع گشته بعزم رزم و حرکت آمدند و با تو برادر خود را با ده هزار کس پیش فرستاد
تا هر یاغی معلوم کند و او بعد از یکهفته باز گشته بعرض رسانید که مخالفان اصناف لشکر مغولند و چون نزدیکتر رسیده یکدیگر را شناختند و مسلمانان را دیدند و یک محل جمع
آمدند و دست بمحاربه داشتند و خود بر پشته برآمده تفرج و زاری آغاز نهاده یکبان بزبان سخن گفت و چون شب یکدیگر شدند برادر خود را گفت تا بعضی از لشکریان که میدان
زرمزار محلین نرم ترجیح میدهند آبی که میان ایشان و سپاه حایل بود بگذشتند و علی الصباح با تو بیاساسی لشکر قیام نموده نفس خویش و میان معرکه آمده و جلهای مردانگی
سپاهی که آفتاب گذشته بود نمدرکاب برادر با تو روی بار دوی اهل خلاف نهاده اطناب خیام و سراد قات ایشان را پاره پاره ساخته و نصاری و لشکر شده طریق انهزام
مسلوک داشتند و مغولان شمشیر انتقام از نیام کشیده قتلی با فراط کردند و چون آن ولایت را بر سخر ساختند بدشت قپچاق را جعت نمودند و بعد از چند گاه شاهزادگان با تو
در دشت قپچاق بفرمان قاآن بر سریر حکومت نشانده باز پس گشتند و شهر سرای را با توغیا داده و دسته اربع و خمسین و ستمائه با تو جان شیرین بگنج سپرد و بعد از وی که خان پادشاه
شد او مسلمانی متدین بود و بر افعال ملاکه خان متعرض و از تفسق و فساد محترز و اولاد جوجی بطنا بعد بطن در تخت قپچاق بر تخت حکومت می نشستند تا نوبت بنجابی بتاب
خان رسید او پادشاهی بود دختر جادل عارف علما، و فضلا، را اکرام و احترام تمام میکرد و بعد از ضبط و نسق الوس جوجی از ظلم اشرف پسر تیمور تاش بن تیمور
رسیده از راه دربند بتبریز آمده اشرف با قتل رسانید چنانچه تفصیل این مقتضا یاد محل خود بمشیت تعالی خواهد یافت آنگاه تقاعد در سال اشرف نماند دیدی که چه کرد نشست

[illegible] او مطلع بر وی و دیگری را [illegible] پادشاهان دشت قبچاق که منتسب بچوجی اند یکی توغلقتموخان است و دیگری تغتمش خان و ذکر این هر دو پادشاه عظیم الشان در ضمن قضایای حضرت صاحبقران انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد اما کفتار در احوال طایفه از اولاد چنگیزخان که در تورکستان زمین حکومت و سلطنت کرده اند اجمالا ذکر جنتهای هر چند دایرین اوراق گذشت اما بنابر غدری که در شرح احوال چوجی منتسب گشت کلی چند از حالات او نیز در این مقام مثبت می افتد و قلم مشکین رقم انگیزان بی اندیشد و بعضی تواریخ مسطور است که در اولوس جنتای زاده چنگیزخان سی و دو تن بر تخت حکومت و سلطنت نشسته اند و نخستین صاحب اولوس مذکور است که پسر دویم چنگیزخان بوده و جنتای پادشاهی بزرگوار صولت صاحب هیبت بوده و چنگیزخان بهمه کاه قسمت ممالک توران زمین را که اسطه است میان فرزندان و ایران بجنتای از زانی داشته اورا القاب ایلچی نویان که انبای عمام وی بود و نفرط کفایت و درایت و شهامت و شجاعت ممتاز بسر برده و جنتای چون بسبب صغر سن پدر از صلابت و اقتدار چنان جایز نمیدانند و بلاد ماوراءالنهر و ترکستان بسیاکر تخصیص عورات دعوی پرنخانی کرده و جمال آن دیار و بارگاه این طبقه اعتقاد عظیم دارند بالجمله چون آوازه محمد شاه بن تکاش بن ایل ارسلان بن اتسز بن محمد شاه بن انوشتکین غرجه ای بن تک

بخارا شده مشیخ رزاق نیز با اتباع و اشیاع بیرون رفته در برابر مغولان صف کشیده نداده با محبوبی در برابر مغولان در قلب لشکر با ایستاده و چون دو میان خلق شهرت یافته بود که هر که در برابر او باز وی خلاف بگشاید و بشمشیر خشک شود و مغولان دست و تیر و کمان آسان نگیرند حاقبت بر آن دو تیر انداخته بر آن دو تیر محمود تاراجی شمس الدین محبوبی بر خاک هلاک افتاد و هیچکس از این حال مطلع نشده از لشکر او غلبه عظیم میبرد و غباری قوی هما ماه شده که مردم یکدیگر را نمیدیدند و امرا مغول این معنی را اگر امات تبیح حمل کرده عنان از معرکه برتافتند و لشکریان نا ایرا چندانکه جستند نیافتند فکفتند خواجه غنیمتی نموده است و ما آمن آن جناب را در دشت محمود علی قایم مقام او باشند رفتند و او با شش کس مطاوعت ایشان بر میان بسته و بیست فتنه و فساد و اگر وند و هر چه خواطر ایشان منجوست بآن اقدام مینمودند و چون خبر شورش بخارا بسمع محمد سید الملیان رسیده ایلچیان فرستاده صورت واقعه امعروض امیر قراچار کرد انید و مشار الیه دو نوین را بالشکری سنگین بدفع آن فتنه نامزد فرمود و بعد از هفته که بر اوران تاراجی تسلط یافته بودند آن دو امیر بظاهر بخارا رسیده بدیدار ان تاراجی با تمامت خیل و حشم از شهر بیرون آمده بتبویه صفوف قیام نمودند و حربی عظیم واقع شده قریب بیست هزار کس در معرض فنا و زوال آمدند و اخوان تاراجی نیز در آن معرکه قرو فرفتند و بقیه السیف آن شر البا سلکستان پوشیده و بقبا و سردا فرار گرفتند و آن شب فتنه تسکین یافت امامغولان جزم کرده بدو دند که بابل بخارا نو بته بکر بستور می نمانید و تشویش قتل و غارت و آتش زدن بلطف الهی شامل حال بخارائیان شده طایفه از اهل اعتبار پیشکش بسیار نزد امرا مغول فرستاده التماس نمودند که چندان توقف نمایند که صورت قضیه معروض قراچار نویان گشته خبر از آید امرا بمطالعه آنکه بر طبق مراد ایشان فرمان نافذ شد و پیشکش بخارائیان را قبول نموده دست از غارت تاراج کشیده و شتفتند و چون آن دو نوین معدلت شعار بر این حال اطلاع یافت حکم فرمود که امرا و لشکریان باز گردند و بهیچ وجه تعرضی بخارائیان نرسانند و امیاس کفایه ۲ حمایت آن امیر الامرا مدرعی قراچار را بر بخارا به مضافات و منسوبات آن بلده فاخره هم از شر فساد تاراجیان و هم از قتل و تاراج لشکریان خلاصی بخشید و چون ایام دولت جغتای بپایان آمده بود و بهبود یافتن احوال بازدست تعلل سید اجل سید قراچار نویان را وصی ساخته فرزندان را با وسپرد و نوین مشار الیه بمستقر مسعود خان و عمری ملک آقا دانی سپاهی و رعیت سعی نمود که مزیدی بآن تصور نبود و بعد از فوت جغتای پنجسال مرتبه قراچار نویان بمباشرت قراچار هلاکو مباشرت قراچار نویان بار دیگر قراچار نویان بار دیگر قراچار هلاکو را بر سریر خانی نشانده و در تاریخ ستة ثلاثی و خمسین و ستمائة موافق توشقان ایل ایرقراچار فرمان یافت عمرش شصت و نه سال بود و فرزندان او ولا وجغتای که ضبط مملکت جغتای والوس او نموده اند یکی الغوست و دیگری براق اغلان و دیگری کیک خان که هم پادشاهست از طبقه شهریاری ستوده خصال و جاندار معدلت شعار بود و ابداع احوال که از آن خان ستوده آثار روایت کرده اند یکی آنست که روزی بطایفه خواص و مقربان و صحراء و بیابان طوف مینمود ناگاه نظر او بر استخوانی چند از بنی آدم که در صحرا فتاده بود افتاد لحظه در آن تامل نموده از ملازمان پرسید که هیچ میدانید که این دشت استخوان با من چه میگویند گفتند پادشاه بهتر داند فرمود که این استخوان مظلومی چند اند که از زمین دادخواهند و همت عالی همت بر همکشاف آن گماشته امیر زاده را که انسر زمین تعلق داشت طلب فرمود و بتحقیق حال آن استخوانها تکلیف نموده امیر زاده با سر وصدمه که بآن نواحی خصوصیت بیشتر داشت همین عالم پیش بر دلا و دست و رو هن بحجه زده که یورت ایشان نزدیک بوده بعد از مبالغه و تفتیش چنان معلوم شد که پیش از آن تا ریخ بسه سال قافله از خراسان آن موضع رسیده و طایفه از قاطعان طریق سطریقی کرده اهل آن قافله را کشته و مالهای ایشان را برده اند و شیوع چنین از مالها در دست مجرمان باقی است شحنه عدالت و سیاست بجمع مال و قید خونیان فرمانداد و قاصدی بولایت خراسان فرستاد تا تفتیش و تفحص نموده و رشته مقتولان را بگردن قاتلان روان گردد و ایشان بدرگاه معدلت پناه سپارد از موقف جلال فرمان نفاذ یافت که اموال با خونیان تسلیم بجماعت نمودند حال من کر غایت انصاف و داد ستان در سه راه داد و داد ترسیر خان و تولقمور خان و الیاس خواجه و پسر سیورغتمش خان سلطان محمود خان ارباب انصاف را داد و لا وجغتای خان شمرده اند و احوال ایشان و مصنفات خویش آورده اند و اگر توفیق رفیق شود شمه از احالات انجماعت هم در این اوراق قلمزده کلک بیان کرد انشا و چون مقصود اصلی و غرض کلی از مجلد خامس شرح قضایای ایران زمین است لاجرم بعد از اجمال احوال خانان ماوراء النهر و ترکستان خطا جاوا خوتخوا مکلم قلم بشرح امور و وقایع خراسان و عراق تعطف مینماید و منه الاعانة والتوفیق و علیه التکلان

ذکر داستان هلاکو خان بن تولیخان بن چنگیز خان و ذکر توجه او بجانب بلاد ایران

چون منکوقاآن در موضع قراقوم و کل وان که یورت اصلی و تختگاه چنگیز خان بود بعد از اجتماع اقوام و ایلی بر سریر خانی نشست و امی بضبط و ترتیب مصالح مملکت آورد و لشکریان را باطراف سرحدها روانه کرد انید و از جمله امرا تا بجونویان را بالشکر گران بمحافظت ممالک ایران فرستاد و چون تا بجونویان بقصد سید الملیان ایل رسال و تهته اتفاق نمود و ملاحده شکاتها کرده و در این اثنا قاضی قزوین که در ردی منکوقاآن حال اقامت انداخته بود زه پوشیده بملازمت پادشاه رفت و بعرض رسانید که ابریم خدایان با همه لشکر بسوی قزاقزه میتوجه شده از سیلاب و تغلب ملاحده بعرض رسانید و حکایت قاضی قزوین علاوه شکایت تا بجونویان شده منکوقاآن را این داهیه ناگهیر سر برزد که یکی از شاهزادگان را بضبط مملکت غربی و دفع اهل الحاد و ارباب الحاج نامزد کند و چون نا صیه بر اد خود هلاکو خان آثار جهانبانی و کشورستانی پادشاه بهمود و قرعه اختیار بروی افتاد و فرمانداد که از لشکریان چنگیز خان که برفرزندان و برادران و برادرزادگان منتسب کرده بود هر کسی تهیه اسباب یورش ایران زمین مشغول شوند و او را در وقع چنگیز خان نیز جمعی بر فقت هلاکو خان مامور گشتند و منکوقاآن و شاهزادگان نبوت طوی ها داده اند نوبت یکی بدیگاه برهمی بود هر روز بزمی دگر پس اگر فرمان شاه جهان بصحرا کشید نه کنج از نهان زر و درد و کوهر و ان شمار بیاورد و کنجور کوهر شناس ز تردیک خان پیشکاری برد فرمان بر آن هلاکو سپرد چنان هم بخاتون یکایک سپرد جامه ها دیجه و مرتبه شریف میرانش را یاد کرد

بجنبش ال نکنان شاه کرد هلاکو پرا شاه در برگرفت زهرش جهانی بماند شکفت جلدی از آن بر دلش سخت بود که او زیور افسر و تخت بود روان شد خویشتن هلاکو در رود جیحون میکرد و شاه جهان با درود نوکوئی بکوشش فرا رسید که او را نخواهد دگر بار دید در حین وداع منکوقاآن را بزار گفت که تو را با لشکر گران و سپاه بی پایان از مرز توران بگذرانیدن که جای سلاطین عظیم الشان بود و بقدر تسم ز توران کندکن با یران خرام برا در نخورشید خجسته نام باید که رسم و یاسای چنگیزخان را در کلیات و جزئیات مورد رعایت کنی و از حیحون تا قصی مصر و تخت ضبط و تسخیر دلاوری و سه که مطیع و منقاد گردد و را بطاعت و سیورغامیشی اختصاص دهی و هر کس تمرد و گردن کشی کند باز و قهر زنده و تیغ و تیر و پیوند پا یال قهر و اضلالش سازی و چون از مهم ملاحده فارغ شوی باید که آهنگ عراق کنی اگر خلیفه بعد از بخدمت و طاعت بادرت نماید و را بهیچ وجه تعرضی نرسانی و اگر لجاج و عناد کند بدیر ائش ملحق گردانی هلاکو خان در ربیع الاول سنه احدی و خمسین و ستمایه موافق او دیل منکوقاآن را وداع نمود و بار دوی خویش مراجعت نمود و بر تواقعات بر ترتیب و تجهیز لشکریان اشتغال نمود از انجمله سردار خانوادهٔ نظام الدین عبد الملک را که از ملازمان رکاب دنیا و دین بود با جمعی از لشکریان مامور گردانید و از انجمله سردار خانوادهٔ نظام الدین عبد الملک را که از ملازمان رکاب دنیا و دین بود با جمعی از لشکریان مامور گردانید و از انجمله سردار خانوادهٔ نظام الدین عبد الملک را که از ملازمان رکاب دنیا و دین بود با جمعی از لشکریان مامور گردانید هلاکو خان در رمضان سال مذکور از نوبت اصلی خود مراجعت نموده با سپاهی افزون از قطرات باران بکنار ایران روان شد و چون بالملایق رسید و خبر خاتون طوطی بزرگ شهر بغداد و از انجا نهضت نموده بعد از قطع منازل و طی مراحل بسر قند رسیده مرغزار کاکل را محیم اقبال ساخت و در آن منزل سعد دیگ سپهر محمود هلاج طوئی مرتب داشته مدت چهل شبانه روز بلهو و سرور و عشرت و حضور اشتغال نمود و از آنجا سوار شده تا شهر کش عنان کش کرده و در آن موضع ملک شمس الدین کرت امیر ارغون را جانب خراسان با لکار و اشراف آنجا روانه گردانید و بکشتن پیر ایخ بت مبادرت نمود و بصنوف سیورغامیشی مخصوص فرقهٔ سرمهات و اوجماوات سانیدند و مدت یکسال در کش بسر برده از انجا بکجاه ممالک المیجان فرستاده پیغام داد که بامر فرمان قاآن جنه قلع و قمع قلاع ملاحده و استیصال بقایای ایشان متوجه شده ایم اگر شما در این باب موافقت و مساعدت مسلک میدارید سعی شما مشکور و مقبول می افتد و لشکر و ولایت شما مصون و محروس میماند و اگر در این مرتبه و تغافل ورزیده شود بعد از فراغ از مهم ایشان متوجه شما خواهیم شد و لقد قدمین الله و چون وصول رایات فتح آیات در اطراف ولایات شایع و متیقن گشت از روم سلطان رکن الدین از ناحیهٔ اران آبامک سعد از عراق و آذربایجان شیروان و گرجستان صدور و اعیان متوجه گردیدند و این همه گشته با عطاف پادشاه نامدار گشته و ملازمان بموجب فرمان بر حیحون پل بسته و در غرهٔ ذی حجه سنه ثلاث و خمسین و ستمایه هلاکو خان با لشکر با عبور نموده بر کنار رود خانه بلسوار تفرج سیر نیز مود که ناگاه از پیشه شیران ناگاه بیشه ظاهر شدند فرمان نفاذ یافت که دلیران میل افکن حرکت کردند و چون ایشان میرسیدند بکمتیان دست سوار شده و شیران درکشته تسخیر در آوردند و در روز دیگر خان کبتی ستان مرغزار شیرغان را مسکر ساخت عزم انکه در آن مکان زیاده اقامت نماید روز عید غدیر خرف شد و هفت شبانه روز متواتر بارید سرشک من تو چون ابر نوبهار بهاریست که لحظه نشسته دست و با نمیبارد و شدت بارود بمرتبه رسید که خون در عروق حیوانات انجمد یافت و اکثر چهارپایان تلف شدند پادشاه با لضروره در آن موضع توقف نمود و چون فصل بهار در رسید ارغون آقا بموجب فرمان متوجه اردوی منکوقاآن شد و سپه خود کرای ملک احمد تیکچی و صاحب تاریخ جهانکشای علاء الدین عطا ملک جوینی را در اردوی هلاکو خان جهت ضبط امور مملکت بگذاشت هلاکو خان از انجا روان شده منازل مراحل قطع میکرد تا بزاده خواف رسیده و در آن محل مدک عارضه بر ذات او طاری شده کسوفا نوبان الضبط و فتح قهستان فرستاد و بنفس نویش متوجه طوس شد و در باغی که از تنخواهات امیر ارغون بود فرود آمد و در روز دیگر آن باغ توقف نمود تا آنجا باغ منصوریه و قرب خواجه امیر ارغون و خواجه عزالدین طاهر که نایب بمشار الیه بود در آن موضع با شاهزاده طوسی و اغول مرغزار او کاف چند روز دیگر انجا متوقف شدند و در این اثنا ملک شمس الدین کرت را بر سالت پیش ناصر الدین محتشم کنکه فاضل محقق خواجه نصیر الدین طوسی اخلاق عصر را بنام او نوشته فرستاده و او در آن اوان در قهستان خورشاه والی قلعه سرخت بود و بغایت پیر و ضعیف شده چون ملک بانجا رسیدبار رسالت قیام نمود محتشم مثل فرمان نوشته و صحبت ملک شمس الدین متوجه درود شده و انواع تحف و هدایا بنظر پادشاه رسانیده هلاکو خان از و پرسید که چرا اهل قلعه را فرو نیاورده جواب داد که پادشاه ایشان خورشاه است همه کوشش بفرمان او دارند هلاکو خان محتشم سیورغامیشی کرده با صناف مرحمت و عاطفت مخصوص گردانیده و چون پادشاه بحد شمار رسید پرتو التفات بر عمارت آن قصبه که از نهایت آسیبگاه لشکر معمول آن انحیت خراب و بر باد مانده بود انداخت و مقرر فرمود که وجه انرا از خزانه عامره دادند و در اندک فرصتی بحال اول باز گشت و از آنجا کوچ کرده و قطع مسافت نموده و در خرقان نزول نمود و المیجان متعاقب و متواتر پیش رکن الدین خورشاه فرستاده و او را باطاعت و انقیاد دعوت کرد و چون خواجه نصیر الدین طوسی علامات دبار بر ناصیهٔ روزگار رکن الدین خورشاه میدید او را بابلی ترغیب و تحریض نمود و بعد از تردد و آمد و شد المیجیان المیجان بحاصرهٔ قلاع امر فرمود و چون رکن الدین دانست که طاقت مقاومت با المیجان ندارد برادر خود ایرانشاه را با پسر کوچک خود شاه کیاه نام و مصاحبت خواجه نصیر الدین طوسی و سایر امرا و اعیان ارغون فرستاد و ایشان با تحف و هدایا بار دوی المیجان رسیدند و خورشاه روز یکشنبه اول ذی قعده سنه احدی و خمسین و ستمایه با خواص و مقربان از قلعه فرود آمده خاندان و بیست ساله را به رود کرده و خواجه نصیر الدین طوسی را از آنجا که چه کرده سال عرب چهشصد و پنجاه و چهار شد یکشنبه روز اول ذیقعده با مداد خورشاه با دشاه اسماعیلیان تخت برخاست پیش تخت هلاکو خان بایستاد هلاکو خان بر کودکی و بیتدبیری خورشاه ترحم نموده و در انبوخت و مدبوجه حرب مستطرد کرانید و یکی از معتمدان را بقصر شاه و تا مجموع حصور قلاع که آباد و اجداد دست تملک بود ند در قهستان و رودبار و غیره از الک که عدد آن بصد میرسد تسلیم نمایند کوتوالان موجب فرمود عمل نموده و مکرا باهی کرد کوه و لا مسیر کرا باه استماع کرد ند و مدتی فتح این دو حصار در خیر تعویق و تاخیر ماند و چون خورشاه از قلعه بزیر آمد خزاین و دفاین مورو ث و مکتسب پیشکش کرده پادشاه مجمع آن را برا مرا و لشکریان قسمت نموده بپای قلعهٔ الموت آمد و رکن الدین را فرمود تا ابای قلعه اصحبت کنند و ارباب الموت تا سه

تا سه روز کروفری نمود آخر الامر فرود آمدند و بجهة تقبل اسباب سه روز مهلت خواستند و روز چهارم لشکریان بقلعه فرقه آنچه باقی مانده بود تاراج کردند و هلاکو خان بالای قلعه المرت برآمد و از رفعت و عظمت آنکوه انگشت تعجب بدندان گرفت و بعد از تفرج از آنجا بزیر آمد و بمحل استقبال فرود آمد و در حوالی لامسیر نزول کرد و بعد از چند روز نظر بر یورغاها بمحاصره قلعه گردشته مرتب نمود و دفعت فرستی قزوین آغروق خود که در آن موضع توقف نموده بود فرود آمد و کیفیت طوی شاهزادگان و امرا و الغایات پادشاه آسمان بارگاه را گردانید و چون یکی از خواجه نصیر الدین طوسی و رئیس الدوله و موفق الدوله بهدانی که بحسب ضرورت در قلعه میمون زراعت نموده متحصن شده تمامت متعلقان این هر سه کس را از قلعه بیرون آورده ایشان را ملازم گردانید و خورشاه را بریلیغ و بازیزه داده و دختری از دختران مغول که جشنگاه بر ماه میزد بوی داده و خورشاه چند کس خود را با ایلچیان پادشاه بگوتوالان قلاع که میان ولایت رودبار و شام و شهرت فرستاد تا مجموع عرصه تسلیم ملازمان ایلخان نمودند و چند روز خدمتش نظر باعزاز و احترام ملحوظ و منظور بود و قاعده نبود بر التماسی که نمود و را رد نمود و آن گردانیده و نهایت کار و خامت حال خورشاه روایات مختلفه نظر رسیده و اصح اقوال آنکه چون بمسمع سکوتآن رسید که خورشاه متوجه است جمعی را فرستاد و تا او را در اثنای طریق هلاک ساخته و چون خبر قتل خورشاه بمسموع ایلخان گشت فرمان داد تا مجموع عیال و اطفال و خویشان و متعلقان او را فوکو را اناما معروض تیغ یاسا گردانیدند و او را در دمان اسمعیلیه بیرون آمد و شعله دولت ایشان فرو نشست و اهل اسلام از تهیب و نکایت ایشان فارغ البال گشتند و بعد از ایلخان اشتغال نمودند و تدوره و صدقات مستحقان رسانیدند و هلاکو خان بعد از قلع قلاع و فتح بقاع ملاحده راه خوالی قزوین متوجه همدان گردید و تا بچو نویان یاد شاه آذربایجان بخدمت رسیده پادشاه و نیابر نقاری که از خدمتش در خاطر داشت و را مخاطب معاتب گردانید که تو بچای چو را مأغون گشته چه کار کرده کدام صف شکسته و کدام باغی را زیر بار اطاعت کشیده و کدام مخالف را موافق ساخته و کدام یاغی ایابلی در آورده تا بچو نویان زانو زد و معروض داشت که تقصیری نکرده ام و در این مدت بعد از بسوار خدمتکاری بتقدیم رسانیده ام و از دو دمان ایلخان هیچ کس نمانده و دولت ایشان فرو نشست و اهل اسلام از تهیب و نکایت ایلچه

مغفور و سر حد را بر این قیاس باید کرد و قاید لشکر سلیمانشاه بود و محمد و امیر الدین و امانی و تواچیان صغیر و کبیر و ستراران از مقربان حضرت بزید قدره و احتشاما و تشخص و تصدیر وزارت بمؤید الدین محمد بن عبد الملک العلقمی مفوض بود و او کرم جمیلی و سخاوت غزیری و همت و همشیره نظم و نثر و علوم حکمت و شرع و عربیت محل بی نظیر داشت و چند روز و حل و عقد و رتق و فتق امور بستند و مستقل بود و اما مقربان بارگاه و خلافت کما یجب و ینبغی احترام او نمی نمودند و بر قانون ادب او سلوکی نمی کردند عاقبت اعتقاد او باطنیه و سوء ظن گشت سبب قوی در تغییر همت و مکدر مرو و خلاصه آن بود که پسر خلیفه امیر ابوبکر بواسطه حمایت و تعصب اهل سنت و جماعت که از مرتبهٔ اعتدال گذرانیده بود طایفهٔ لشکریان را فرستاد و ناگزیر کرد و جمعی بی اشعم را که در آن موضع متوطن بودند ماسور گردانیده بنیان و بنات ایشان را بر سر کهل سیان سوار کرد و از میان بازار بگذرانیده و چون بزیر دروازهٔ سب شیخ علو همیر رسیدند صورت مشوش آزرده خاطر شد و الحق جای آن هست که اهل سنت و جماعت نیز از این حرکت ملایم پسر خلیفه العنت و نفرین کنند بالجمله در آن اوان که الیخان انبساط و تسخر و ملکت سامان و قلع قلاع ملاحده بلعنهم الله علی وجه فراغت داشت و صیت صلابت او در قطاع آفاق شایع گشت ابن علقمی نیز از سر جفا و پرده خفا رسولی بارگاه فلک اشتباه فرستاد و بعد از اظهار عبودیت تقبیح صورت و اخلاقت و سد امامت چنان فرا نمود که اگر الیخان از صوب بابندیان عزیمت سبک گرداند پیش از آنکه متوجه صفوف جیاع اقتدار باستعمال آلات حرب چیره مملکت بغداد تسلیم شود و این معنی بادلایل و شواهد معقوله استحکام او و الیخان مجرد و پیغام تمنی نمود و مدت بجانب اسلام متمایل میبود چه در آن اوقات کثرت جنود و فوران سباع بلاد و الخلافه و اقالیم سبعه شهرتی تمام و شهرت حال لکه او کرای قان و مبادی مجلس خود ما خواهد و بت با لشکری سنگین ایغول که در فتاکی و بیباکی با شیاطین و غول الفتنه و تهتد بطرف بغداد فرستاده بود و او تیان خایب و خاسر لشکر سپاه عزیمان بتافته بودند و حضورت و الواح و فاتحه اش الیخان الجوی ابن علقمی را نخواند و در تکمیل مبانی اعتصام و مهاجمت و ثوقی طلب و شت و رسول حضرت مراجعت بافته زمانی بضمیر پادشاه علام و ابن علقمی علی التعاقب و التوالی رسل و رسایل بارگاه عالم پناه بفرستاد و معروض میکردانید که من بعد انقطاع لشکر بنزاریون جنبل فاجر عهد خویش قطع خواهم کرد و بدو تفرق خود سعی بلیغ خواهم نمود و چون با خلیفه در مقام خدیعه و تضییع آمده ام و بوسطهٔ افعال ذمیمه و اولاد آزرمی آن اراکین حکومت این مملکت بکلاشکان و شاکیستی ستان انتقال یابد و چون پیغام ابن علقمی سمت گزارش یافت الیخان در بابِ اخراجه نصیر الدین محمد طوسی و دلالت او بدرجه رفیع و مرتبه منیع بود و در تقرب او نبای عالی مکان رکنشته مشورت نمود و او اوضاع فلکی و دلایل نجومی سمت کشاف فرموده خواجه بعد از تسدید و رجحه طالع و تقویم کواکب و تحقیق نظرات عرضه داشت که از تشکلات انجم خبایا علوم مشهود که استحصال مطلوب بعد از تحمل کلفت مشقتی بوده مراکب تصور خواهد شد زیرا که مدت ایام خلافت عباسیان از قرار اصل ثابته و سر آمده و الاکو خان خواجه نصیر الدین را در حرکت آمده از قطار ممالک لشکری بایشان که مجتمع گشته بودند در رکاب او بجانب بغداد روان ساخت و چنانچه مذکور و مسطور است بعد از فتح قلاع اسمعیلیه الاکو خان الیخان بدار الخلافه فرستاد مستعصم را چنانکه بیاید و فرستاده بود تبیغ و سر ریش سیار کرده الیخان را گفته بود که از زبان من خلیفه را بگوید که اگر و ستانیز پیش رو در دوش مشت سن و اقتاب بکل مبادی که رنجه شوی اکنون مصلحت آنست که برج و بارهٔ بغداد خراب سازی و خندق همباز می و مملکت بفرزند خویش سپرده نزد ما آئی بسلامت بمانی و اگر خود نیائی و زیر و سلیمانشاه و دولت دار انرا نه فرستی تا بپیغام ما بیائی و نه فصلت تمرد و عصیان را بدانی و اگر نه بشنوی و نصیحت کوش نکنی لشکر مرتب دارم و جنگ را مهیا و آماده باشم که مالک محاربه بر میان بسته ایم و اگر از خشم لشکر بغداد کشیم اگر تو بآسمان روی یا در زمین پنهان شوی تو را در دون گردون نیز بیت بیالا چه شیرازم تا نماند کسی زنده لشکرت و آتش نهم شهر و بوم و بر ت کز خاطری که خاندان قدیم تو برقرار با ماند ز فرمان من نجاوز نمای اگر سخن من عمل نکنی آن خلد جای خواهند چون الیخان بغداد و سیده پیغام کذا و ند خلیفه ابن جوزی مدبر الدین محمد تجاوی را در مصاحبت ایشان بسالت الاکو خان نامزد کرده جواب داد که ای جوان نورسیده که هرم و سرور و نکا بخشیده صباحت و اقبال و روزه چه مینانی من خبری که نیابی مخواه که مرشد او مبادند که انخاور تا باختر که را خضر و سول اکاه است مطیع و فرمان بردار این بارگاه است و چون اکنده کان لشکر من جمع شود دل کار ایران سازم و بعد از آن موی بتوران نهم و هر کس را در محل خود قرار دهم زنده دستی بخراسان برجعت نمائی اگر سر خنگ اری سوار پیاده هزاران هزار سرست شالیسته کار زار الیخان الیخان بغداد رسیده آمده بحر اراید عوام الناس ملتفت آن بحر دران نباشد شام رسولان شاه و سفاهت آغاز کرده نه انواع بی دیباکرده آب او مان و روی ایشان می نداشتند تا مگر حرکتی زان جماعت صادر گردد که او را دستاویز فرید تعرض باشند و این معنی سبب جمعی از خواص و غلامان او از آن مملکت خلاصی یابند و رسولان چون بخدمت الاکو خان رسیدند بچه دیده و شنیده بودند معروض داشتند پادشاه غضب فرمود که کلفت همانا خلیفه را زیاده کیاست و زیرکی نیست که با چون کلان رسالت کرد خدای جاوید مدد دهاد چون تیر رسالت کرد انم کار فرستادگان و الخلافه بسیار آمده اند و سالت کرده الیخان استماع کلمات سودمند و نیز شنیدن کلفت خوشنودی بانقوم بیچ بیکر است که مثال این امور می نماید شده و در خصوص چنین سیاستی موافق قانونی ایل انتقام بیچ گشت سلطان

رسولان را بگفتند و رخصت انصراف دادند و بشه خلیفه پیغام داد که تخت مال و جاه جهان خمیر تو ستیلا فتیه که بخون بیگناه بدستان توانی بگیرد بلکه تو ستمگار را باستی که مرد لشکری فرزان امور دفع رسید م رسولان بغداد و رخصت مزوده و بوصول پادشاه جهانگیر وزیر اخبر کردند و بعد از عرض کیفیت حادثه رسوده ض خلیفه کرد و ند خلیفه با وزیر گفت مقتضی رای تو در دفع این خصم قاهر و قاهریت چگونه کعبین خصم بدل مال باید مالیه چه جمع دفاین و خزاین جهت وقایت عزت و سلامت نفس میباشد حالا مصلحت آنست که برای پادشاه بزرگوار بیاراستن استعداد کبار سنجق و کیه ارباب عزم را بانفاس استعداد و آلات ترتیب باید کرد و برای شاهزاده کان اطراف علی اختلاف طبقاتهم گفتها پادشاه وزراء و امرا و ندماء ملیه شدند و گرد و خلیفه تدبیر وزیر بسنده بوده و گفت تمام آن امر اشارت کرد و اما محی الدین گیان دولت اصغر مکفتند بنا بر عادتی که با وزیر دمیان داشت اتفاق کرد و اند که وزیر دراین باب بر مصلحت خویش رای زند بسته و خود را بلاکو خان شکوه کرد و اند و امراء و لشکریان او بلا و محنت املکند مصلحت آن دست که لشکر جمع آورد بر سر او نهضت کند خلیفه باین سخن اصغا نمود و در باعراض نمود و از سر فرستادن لشکر ابا و استنکاف و بعضی از تبع نظر رسیده که چون خبر توجه الیخان بغداد بسمع مستعصم خلیفه باین علقمی وزیر داد باو مشورت فرمود و وزیر او را بر بذل اموال تغریب و تحریص و تازه کوب اموال خزانه استمالت و اعجب شاه خلیفه گفت لشکر طویل تعیین پیش و از عقل کوتاه و اداری و چون لشکر محاصره لشکر ما را دهم مستعصم دشوار شد باز دیگر با وزیر مشورت فرمود باین علقمی گفت لشکر طویل را باب سیاست روشن است که چون این سپاه بی نهایت را بر خلاف آن ابی اشیاء و شباب آن بی اشیاء و چه بسیار بود و از زمین بر و چیزی بر و طول لشکر مردم دو بین تراکی که نه اندیشان جمع رسد زیاده تأثیری کند لاغر و لقصانه و لا عقب لکه و چون قول اول تزد راقم حروف اقویست بصوب قلم مشکین رقم بر صفحه کاغذ نقاب پیماید که خلیفه با و چون شنید بزبان قهر می تیغ غلت و غرور و کوش کرد و بیاور استراحت فرماند و سرور انداخته بود و عنان بار کاه مخالفت که بر و بیاغیان و اقف الاکتساب بود و نه سد و ملامت ایدان کسالت و تجرع می ملامت کرد و عوض اینکه او را بجای و اظهار تشتر و تعنیف بست نیک عزم استخلاص اینده یار کرده اند و بر خورده بین طاهر کلی لشکر موفور و ست عده و ما محصور مقاومت آنجماعت و حیرطاقت نیاید علاج و تعنیف این واقع را بکند زیرا که چون سیل بر کند شاه کرد اب حیرت بست و بای دون عیب سلامت نباشد مصلحت آن نبود که در رعایت مهمات مال و زیده نشود و میش از هجوم مصیبت بست که مردان الاذعان با جتماع عساکر از نواحی اعمال بشال باید داد که قوام ملک و نظام دین و دولت بشمول این ربط دست حال و اقع مان عیبت بشمشیر و تیر و نیزه صحیح و ای دست آبدار را بیخ و کش تمام مسر کند و بدو قول و زیر عتماد و نباید کرد که غرض از این شرور یات استیصال و دمان با مات و خاندان خلافت و مستعصم کوشش موش استماع این نصایح کرسانه بسخنان ما و زیر قرصه استهزات گردانیدن گرفت آن پیر تدبیر خنان مشفقانه را بیرقه و تهیا رساخته گفت لشکر مغول را مقاومت با سنان نیشه بعد و چگونه میسر شود اگر صبیان و عورات فی المثل از بام خانها با خشت و سنگ و مقام مدافعت نمایند او در مضایق سنگ محلات ما چگونه دفع این سخن عجب و منخوب بر مزاج مستعصم ستیلا یافته و سر پنجه عقل و درایت بر ما قه توجه لشکر ما و حسابی بر نگرفت و وزیر آمد سرد و تصنیف منصوبه احتیال مشغول شد و از زیر بحصر حصین ملک دین با بچه کیفیت بکشاید ناگاه و این اثنا خبر رسید که سوکتای و تا بجو نویان با طایفه از بردان لشکر الیخان از طرف غرب متوجه بنیة السلام و خلیفه فتح الدین و مجاور ایک شصد هزار سوار بعد قعه ایشان شده از مزد کرد و چون تلاقی فتین دست داد و کار بعقاله انجامید و اول حمله لشکر مغول ثبات و اند فتح الدین که مرد کار دیده بود و فضا مرکب بر سر او شته گفت بیم در این مقام ثبات قدم باید نمود و از تعاقب کریختگان دست کشیده و شت محا و ایک که شعبه جنوبی بغداد بست بنا بین را پاره بر مل تحمل کرده حوالیه دکه حقوق ایادی و عوارف امیر المؤمنین با بین وجه مکافات بیکی کرد و نه فتح اعادی آن حضرت بتکاپل مقاومت صلاح در آن ما بیدکه پیش از آنکه مخالفان بعد وی مظهر کرد و نه عصبه ایشان بتیم و خاطر از عدد ملک فارغ کرد انیم و فتح الی از جهالت سوء تدبیر و غرور الی بیک دفعی تعجب نموده و غضب قدمه فرمود و علی الفور لشکریان را بی نهاد و ان کشتند و چون بغداد و یان رشد و در تراقد نه مغولان عنان مراجعت منعطف کرد نیده بحاربه مضاربه شغول شدند و از و قاتب زیز چپ شمال قبه چین زمانیکه اسپاس عباسیان در بر کرد و سپاه مقاتلان امید و بیم در بر یکدیگر فرو آمدند مغولان در چوف لیل آتشها در لشکر گاه بغداد یان بر افروختند و چون آتش کشان قضاء قدر بلون زین سپاه آبنوس از جاه ظلمانی شب کشیده بتجده بغداد و چون از کس از خواب در آمده خود را مانند نیلوفر غرق آب یافتند و اکثر انها در بحر فنا غوطه خورده بعضی را که اجل امن کرنشده بود زیم تیغ خون آشام بتهام درپیش گرفتند و فتح الدین قتیل سیده محی الدین ایک دولت با پس کس بر پرده ظلام بغداد و آمده خلیفه نیز نوبت از بکال عقل بزبان آمد که الحمد لله علی سلامة محی الدین و همچنین از عقل مستعصم بکاک کنند که چون خبر فرار و لان الیخان بسمع او کشت که لبقان عصبه سیده ه بگفت ما آنجا حکونه توانند کذشت عرضه داشتند که سپاهی که متوجه اینده باید بر روی آب دریا چون موج میکنند و در قلال جبال عقاب سپار و زمیخانید و دشتها این اوقات خبر وصول رایات الیخان متواتر شده در ثانی جمادی الاخر سنه خمسین و ستمایه بقامت علامت فوج فوج سپاه بارکاه بلاکو خانرا در بر آبرج عجمی برافراشتند و هم اطبار از حوالی بغداد بصوب خلیفه و ارباب نامه در شاه و روی خواب و رای صواب بکمان و حجاب استحاله مخفی و مستور ماند خلیفه فرمود تا در و بغداد مسدود و کرد انیدند و برج و باره را استحکام دادند و دشتیان شرای و سلیمانشاه و هالیک خاصیل عامه بغداد و مضاربه و محاربه را مستعد و آماده کشتند روز دیکر که عالم ظلمانی چون زنگیان نوراییان کشت رایت عقاب پیکر الیخان از سر قهر بر افراختند و از جانبین آتش محاربه و قتال بر افروختند و روز از بام شام مکاوحت و منازعت تیر چرخ در زوبین سنک منجنیق و فلاخن چون ارصه صحابه در فضاء جهاد بود و مانند تواند قضا و لحد و خلقی از معه و زاندرون بیرون قتیل و مجروح کشتند و چون شب تیره کس کس را در موضع خود قرار کرفته دیکر و زبر سر کار کشتند فرقه و بقولی مدت محاربه و واقعه حرب سه تمال بود و در تضاعیف لیالی سادات حلة چون مجد الدین محمد بن طاوسی و سید بدر الدین یوسف عز بهادر صحبت رسولی تحمل کرده بست الیخان فرستاده بمضمون اینکه از اجداد ما ائمه اثنی عشر سیما از امیر المؤمنین و امام المتقین اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب علیه السلام بما بسه که شما بغداد و عراق عرب تولی شویده حاکم اینجا بمقوض قبضه قدرت شما کرد و ما طیب نفس و امرد و اهی شما در این مقام بوده بدانسته علی ما نافذ شود بدان قیام نمائید الیخان از استماع این سخن متبع و مسرور کشته بسیور غامیشی و حضار اشان فرمانه و شخصی از اولاد زمان بشجکی آن جماعت فرستاد و دلیل حمله سلاست

و عافیت پوشیده و در محال و منازل خویش قرار گرفته اکنون غازان را دیده آن دارد که قصه تسخیر بغداد را بر روایات متعدده که در تواریخ مسطور گشته بیان کند اگرچه قاضی رومی نماید عقلا دانند که مقتای آن جمعیت بعضی از نقلا اخبار آورده اند که چون چندی روزگار بر محاصره بغداد گذشت و مهم بر خلیفه دشوار گشت بر قرار سابق آن سیاه دل اخصم درون خانه و آشنای دور تر از بیگانه و دشمن پنهان و دوست نگار را مطلع گردد که درمان این درد چیست و تدبیر مرده و نار چگونه تغییر کرد که لشکر مغول مسیاه تاتار در نهایت قوت شوکت مانده و اشان متواتر میرسید و آثار عجز و انکسار و ضعف و افتقار روز بروز بر حالات احوال موافقان و ملازمان وارد انحلال فاحش تر نزدیک و ده و شهر چندان سیاه نیست که بتواند و معاونت اشان وقع مخالفان قوی دست توان کرد و صلاح جانب و سلامت عواقب در آن دید که حضرت امیر المؤمنین ترک منازعت و مخالفت کرده بر ک موافقت و مصادقت سازد و بی تأخیر و توقف از سر نو طلوع و کمال عزت و منت صافی و غرم و دست بار گاه هلاکو خان شتابد و دست بذیل اخلاص و ذخار کشاید چه غرض از حرکت به اینجانب جز ازاله سوال است و چون خلیفه را بساط صلابت و عزلت و اخلاص و صداقت بجنبد و بعد از تأکید قواعد اتحاد و التفات بحسن مراسم اتحاد بر سر پل مصارت محکم گردد نیم از اهل خبره و چکر خاطر از خطر راه بیکبار خلف صدق امیر المؤمنین را بسلک ازدواج آید و قرة العین از صدف عجز امانت و بخت و جمعیت بسر و آید و بدین مقدمات عرصه ملک و دین سلامت مشارکت گیرد و نهایت خلافت و جنبت سلطنت اتحاد یابد و در سایه مدار و اموال چندین هزار خلق انبوه و مصون مانده جاه و عظمت ملازمان عتبه علیا و وزیر نژادگان بجوف و جنب درجوبار خلیفه و ملازمان خیال جدار و هشت که نمیخواهد شر و خطا الاصواب به وسیم بود و چون ظاهر کلمات موافق مصلحت گشت و در یکشنبه چهارم صفر سنه ست و خمسین و ستمایه امرا، و لیسران ابوبکر و عبد الرحمن و طایفه کثیر از لشکریان و اولیاء دولت مستظهر بحضرت اصیان لشکر و خواص ملازمان عزم بارگاه ایلخان کرده از شاهراه شهرستان یعنی دیاب بغداد بیرون آمد آمن عزوة بغداد باب آمن جبهة علی الاحباب متفصل شد از این و اسیدوحی دیگر اینکه چون لشکر زبان و سوسمار بیابان بر لشکر بغداد که مصحوب فتح الدین و مجاهد الدین بیرون آمده بودند غالب شده بزور بلجام زبر بجانب بغداد روان شدند و بر جانب غربی متوکل کشته و حوالی بکنار دجله فرود آمدند و از طرف مصر کمر کوفتوان نیز قدم تجلد کرده بالشکر انبوه رسید و ایلخان آغر و قرا و خافقین که بشته و بامداد بوده بر جانب شرقی نزول کرد و لشکر مغول چون بر موج لج از اطراف و جوانب در آمده بغداد را چرکه کردند و دیواری بر کرد شهر بر آوردند و بقولی روز شنبه بیست و سیوم ماه محرم سنه ست و خمسین و ستمایه بالاتفاق جمعی جنگ آغاز نهادند و مجانیق نصب فرموده چندگاه از یکدیگر نشانها سود و تیر و خم سنگ بعضی بر بروج حراست و اندیشه بسیار ضمیر خلیفه استیلا یافته عاقبت الامر زبیر را بیرون فرستاد و ایلخان علام او که پادشاه و فرموده که وزیر را بفرست تا با او مصالحه متوکد کرده و تیک او را فرستاده آید که پادشاه نیز بوعده خود وفا نماید ایلخان گفت این سر طار ا در میان کرده بودیم اکنون بغداد و سیده ایم و دیار فتنه و آشوب در موج آمد یکی قناعت چگونه توان کردن و خلیفه اگر خلیفه سلیمانشاه دولت دار سهم نفرستد و رسولان خلیفه شهر قرقوز و دیگر جمعی از معارف و مشایخ حضرت شاگفته و پادشاه ایشان را تیز بازگردانید و شش و درگذشت یکبارگیان ملتهب شده که دل بر ام کشتن معرکه بسوخت ایلخان فرمود تا شش پر لج نوشته و بر تیر ها بسته از شش جانب بشهر اندختند مضمون آنکه سادات و قضاة و علماء و مشایخ و کسانیکه با خاک نشسته اند باعث سفک دماء مسلمانان نباشد و کار بجایی نرسید که لشکر مغول از جانب برج عجمی بالا آمده مردم بغداد را از مرتفع و دور گردند و دوات دار و دیگر خلیفه ابو الفضل عبد الرحمن با جمعی کار بسیار گاه ایلخان شتافت و اموال و ذخایر خلیفه تسلیم آورده آن نیز مقبول افتاد و دیگر روز ابو الفضل با کابر اشراف و اعیان بشفاعت بیرون آمدند و ایلخان ایشان را بدو نواخت فرمود و خلیفه را با اتباع و اشیاع خویش و کشتیبانان مانند با دو پسر و سی آب روان شد و چون از برابر قریه العقاب بگذشت طایفه از لشکریان که بجانب خلیفه برای او منوعات اگر خواهد بیرون آید و اگر خواهد توقف نماید و سلیمانشاه و دولت دار طوعا و کرها بملازمت رسیدند ایلخان فرمود که ایشان بشهر روند و متعلقان خود را بیرون آورند گر بجاعت با ملازمان حاضر بجانب مصر شتابند و سلیمانشاه و دولت دار بقتضای زمان بغداد آمد خلقی کثیر از لشکر شهر در مصاحبت ایشان بامید خلاص روان شدند و چون بارد و سیدند حکم بایشان رسانیدند و در این اثنا تیری جزشم بهندوی تکجکی که از عاطم امرا، بود و سیده ایلخان از این قضیه غضبناک شد و فرمود که دلاوران استخلاص بغداد دست تعجیل نمایند و بعد از آن بر جانب فرموده دولت دار با اتباع قتل آورند و سلیمانشاه را در اردو بیاورند و خواص و مقربان او را بر سر ک اعلا حاضر کردند ایلخان از روی سیه که چون تو اختر شاهی منجم و برسعود و نحوس و حالات و دقایق فلک مطلع چگونه رشد خود ندیدی تا طریق موافقت مسلوک داردو چندین خون بیگناه نکردندی جواب داد که خلیفه را نیک دانستی و سخن او را نمی شنید و بعد از سؤال جواب او را تیز با قربا و متعلقان بدرجه شهادت رسانیدند و چون خلیفه دیده که کار از دست رفت با پسر صلبی خویش و هزار کس از سادات و قضاة بحضرت دار السلام دولت خواصید و چون بدر کرباس رسیدند خلیفه و پسران با او و سه تن دیگر از ملازمان خاص اذن دخول خواستند و دیگران با لماع آمدند ایلخان چنانچه رسم اهل نفاق است مطلقا اکثر شم بر ناصیه خود ظاهر نکرد و خلیفه را پرسش کرم نمود و گفت که پیغام شهر فرستاده تا خلق سلاح انداخته بیرون آیند ایشان اشارت فرمود تا بعضی از ایشان را بقتل آوردند و بعد از آن فرمود تا سر او را از تن جدا کردند و بعضی از ایشان را بدست سواران سپاه فوج فوج می آمدند و معروض تیغ بیدریغ می ساختند و بعضی از ایشان را بسیخ و اقع شده که سلیمانشاه و دولت دار و دیگر اکثر ایشان را بدین نوع بکشتند و رؤس ایشان را پیش سلطان بدر الدین جاکم موصل فرستادند و خلیفه را با والده و دو پسر موقوف گردانیدند و روز دیگر که بیست و سیوم ماه محرم بود بر سر ایشان رفته و ایشان را بدین نوع بکشتند و روز سیوم ماه مذکور بر سر گور

با خاک شارع سوازی ساختند و مانند شاهین کرسنه که متوجه کبوتر خانه شود و بشهر تاختند و چندان کشش و کوشش نمودند که از خون غریزان بهر سان نیل رودی از آب دم و جریان آمد و خزاین خاص و حرم محترم سرای خلافت ابا و دنهب و تاراج داده و شرفات قصور امامت امانت مخلت زده کان سر و دیش متقهد آتش قرصاعقه کردار جنان برافروخت که محلات و اسواق بلکه شاهد بعضی از امه شما عشره که در خاک بغداد مدفون بودند بسوخت و از ان همه بهجت و اسباب چیزی نمود از ماند از روی یا خرگهی ایوان همی نمیم تی از قدان سرو سهی خالی همی نمیم چمن برجای طرف و جام می کوران سالی و شمشاد برجای خنک و نای می و آواز زلع است و رغن لشکر مغول و تاتار را تاته و اوانی زرنگار بلکه چندان خان و طبق و جامات و کاسات زرین و سیمین از مطبخ خلیفه و بیت الشراب و بیرون آورد ند که از عهد حساب آن عاجز آمد ند و همه انها را بهزج شبه و رصاصر بفرو خته و در این فتنه و آشوب بسیاری از اهل فقره فاقه صاحب جمل و ناطق شدند و در نقود و اجناس عصر و عین و سایر ممالک و خیل عربی و بغال قیمتی و غلامان رومی و روسی و آلانی و قبچاقی و ماهرویان خطا چندان بحصول پیوست که در خزانه خیال خان و امرا و نوئیان نگنجید و از کثرت زر ناب و جواهر ثمین و نفایس متاع و لطایف امتعه گران بها و رخوت سکین که از مخزن خلیفه و خانهای نواب و خواص او متمولان بغداد بیرون آورد ند که زمین صورت فرجت الا رض اثقالها کرفت القصه بغداد خراب و ویران و باقی مصار و بلدان از ذخایر آن بلده طیبه معمور و آباد ان گشت گویند که المیخان روز جمعه نهم صفر سنه ست و خمسین و ستمائه بدار الخلافه رفت و امرا طوعی او باحضار خلیفه فرمان داد و چون حاضر گشت با او گفت که تو میزبانی و ما میهمان آنچه در خزانه داری بیار ستعصم این سخن را حقیقت انگاشت و در آن حال چنان خوف و دهشت بر وی مستولی یافته بود که مفاتیح خزاین را بی شناخت فرمود تا قفل ابواب خزاین بشکستند و ده هزار جامه وار و ده هزار دینار زر سرخ در غایت صعاب بنظر پادشاه رسانیدند و المیخان یاد الفتاده بآن نگره مجموع را برامراء و حاضران تقسیم نمود و بار با خلیفه خطاب کرد که اموالی که در ظاهر داری از نبه کان ست و احتیاج بتسلیم و خصت تو نیست اکنون وظیفه انست که دفاین چیزی بگوئی اشاره بمصحن دار الخلافه کرد و آن مین بامر موجب فرمان بکندند و در آن موضع حوضی پر از تنکهای طلا یافتند که هر یکی بوزن صد مثقال بود و در میان ارباب تواریخ و اخبار مشهور ست که چون ناصر خلیفه بدار قرار رخت کشید زاد و حوض از فلوسی باقی ماند و در آن وان که نوبت خلافت بمبره اش مستنصر رسید روزی با یک خادم که محرم آن راز بود بر سر گنج رفت و گفت از وهب العطایا سمین قدر حملت میخواهیم که این کنوز را در مصارف موجب صرف و انفاق کنیم خادم بخندید مستنصر خنده او را بر سوء ادب حمل نمود و احقیقت آن استفسار فرمود خادم گفت نوبتی در خدمت جد تو بودم امیر المومنین فرمود که از خلدی خرد علاجندان مسئلت مینمایم که حوض پر شود از اخلاف این دار زر مستجیب شدم و مستقر مجموع آن و جوهر ارباب استحقاق داده و در رفاع خیره ابواب بر مصروف داشت و ذکر جمیل و نام نیکو یادگار گذاشت و چون خلافت بمستعصم رسید بکل و اسماک شعار خود ساخته بکحوض از آن در حوض العطایی آمد مشحون کرد انید راقم حروف گوید که در باب کشتن خلیفه روایات متعدده بنظر رسیده یکی از انجمله آنست که المیخان فرمود تا طعام از او باز کرفتند و چون بطاقت گشت از سر کلان خدا طلب داشت المیخان را از التماس خلیفه علام دمند فرمانداد که طبقی زر و جواهر پیش او برند و گفتند که حکم پادشاه روی زمین چنین ست که از این قبیل دلکنی مستعصم گفت زر و جواهر چکونه توان خورد المیخان فرمود که بفدیه جان خود روان چندین هزار خلق بخشیدی و سپاه ناری تا ملک مورو ث از تعرض لشکری چنین جان ستان که حکم غالب آسمان دارد مصون و محروس ماندی خلیفه چون مجال جواب نداشت با دل چون کوره زرگران دم دگشیده و از چاه دیده ستم دیده ریاض بول یافته رخساره را آب داد و کریه اکرکه ریسمان نشود آخر کار آبروی شوئم و المیخان در ابقاء و اعدام خلیفه با خواص و مقربان مشورت کرده ایشان گفتند که اهل اسلام او را خلیفه نخوانند و بر نفوس و اموال خویش حاکم و فرمان روا نشناسند اکر از این ورطه خلاص شود دیکران که از اطراف لشکرها و پیوندند بسعادت وجوب باز نکردد و بار دیکر تجشم راه کردن سای و کلفت سفر احتیاج نیفتد و مرده عاقل در مضرت غایت نکرداند و سر رشته اختیار بامید انکه بار بحیک افتد از دست ندهد چون عدم تصور توان کرد در خزانه فلک سراکنده به لشکر عدم پراکنده به المیخان چون دانست که نصیحت مشفقان از شنایه پیرست بقتل خلیفه فرمان داد و حسام الدین محمد این خبر شنیده بعرض پادشاه رسانید که اکر خلیفه کشته شود عالم سیاه و تاریک کردد و علامات قیامت اشکارا و مشاهده افتد و این نوع کلمات بیهت آمیز خیال کند که المیخان متوهم شده و این اراجوانه بصیر طوسی معاضدت پیوست کفت که ذکریای معصوم را بقتل آورد و بمحک ابتلا و اقع نشد اکر حسام الدین بکوید که بر قتل نهی عباسی این احوال مرتب میشود و مستعل و مقبول میت نیز اکر چنین از ایشان باکشته فلک دوار و روزکار همچنان برقرار بود نه اقتاب منکسف ماند و نه ستر مخسف المیخان از حسام الدین تا کیسال در آن باب مجالکا رستا نده بقتل خلیفه جازم کشت و زعم بعضی آن ست که چون سریع یاسا خلیفه صادر شد طایفه معروض المیخان کردانیدند که شمشیر تیز را نجون مستعصم نکین توان این ترحم موثر افتاده المیخان فرمانداد تا او را در نهیچه پوشیده بکشند که نه بالله عضا و اجزای آخرین خلیفه عباسی پنهان ماند که اجل صرکت باز ماند و پسران مستعصم را جمیع آل عباس کفی الجمله از ایشان حسابی بود ا نمیان برداشتند و چون در انر و قتل غارت کردند المیخان فرمود تا بر بقایای خلق که اکثر ایشان در زوایا باس اختفا پوشیده بودند بجستند و مردکان را شوارع بر کرفته اسواق را معمور کردانیدند و چون شمع دولت خلفا عباسی بر آن نهج کشته شد این طایفه امید آن میبست که بنیاد اظهار بکجتی و بیکونیک که نسبت با المیخان پیش برده بود حکومت بغداد بروی مقرر کردد و اما پادشاه بواسطه کمران نعمت یاد بجال او توجه ننمود و بنحاطر ش کذشت که اکر بیکه با محمد دم خویش بوفای کند و فا چون طمع توان داشت علی بهادر که از لشکر المیخان بکشت و بغداد در آمده بحکومت آمد یا بموجب فرمان تعین کشت و بسبب انکه در وقت محاصره بغداد ابن عمران لشکر پادشاه را بتعویق عمارت و عاونه مدد کرده بود المیخان حکومت آنسر زمین اباو از انی داشت خدمتش بر مسند فرمان دهی نشانید اسلام پیشه نکیه زد و چون قصبه ابن عمران نوعی عراقیان داشت دوسه کلمه در آن باب ثبت می افتد طایفه از نقات بغداد حکایت کنند که ابن عمران از خلد آحاد الناس بود و فی الجمله سوادی از ریاض فتق کرده بخدمت عامل یعقوبیه قیام نمودی پیش از انکال از منصب المیخان بولایت بغداد و عامل کمکی روز بر بستر استراحت خفته بود و پای دکنار ابن عمران نهاده خدمتش شرایط دلنکت و تعمیر بجای می آورد ناکاه خواب بر وی غلبه نمود و بهمالی در خدمت واقع شد عامل ز وی پرسید که موجب

وست کنیم چیست این عمران تبدیشه و جواب داد که بوسیله سلطان نوم تقصیری فت عامل گفت درخواب چه دیدی عمران گفت پنجه شیران شاهزاده فتاد که بساط خلافت
در نوردیده و رایات دولت منصلم تخاص و اکثار یافته و ممالک جکومت او اسلام تبغداد باسر جها و قصبه اقتدار او ارادت من قرار گرفت این سخن استهزا و سخریت بر طبع عالی غالب شد
الکدی خیان بسلیه این عمران ذکر برشت افتاد و آن داستان که پادشاه محاصره بغداد میشنود و این عمران نام خود نوشته تحریر کرد که اگر الیخان نبده را الخلیفه طلب فرماید شاید که لشکر پادشاه را
بکار آید و آن تیر اجل نباشد و انداخته بدست بعضی از لشکریان افتاد و چون او بنظر پادشاه رسانیدند تیر این عمران بوقف مقصود دیده این حیت بخاطر الیخان و قعی تمام یافت کس
فرستاده او را طلب داشت و بغداد و این ممالک را کمن بسلیل از بغداد ذکر نخاطر کرده این عمران را بیرون فرستاد و بعد از معروض پادشاه گردانیده که اگر بلیغ شود من جریک الیخان را
بتخاره و عاوفه چنان کند احتیاج باشد مدد و هم بر چنین سخن اقبل مجالات و مقوله ممتنعات میشود سر رضا جنبانیده بنابر التماس این عمران شخنه باو داده خدمتش چون بر انبار او بر منبهای
یعقوبیه و نواحی آن که محل تو ریه غلات بوده توقف داشت از سرنگین و استظهار مدت پانزده روز لشکریان کثرت را تعارف داد و این صورت بحقیقت همه اقبال الیخان و دولت خلیفه دوران
بود و چون بغداد مستخلص شد پادشاه جنه قضا جوان خدمت این عمران را منصبی که مدت العمر خاطرش نکه نشته بود خصاص داده فرمود که این جلقمی محکوم حکم او و امور او باشد و نیز از
گرده خویش او هم پیشه کان کشت و چند روز در ناکامی بهر طرف تک و پوی میکرد و بهر کس توسل مینمود امراء و اعیان حضرت در اهانت و ازلال و مبالغه مینمودند تا مانک فرصتی بعد از
تسخیر دار السلام بمقام اصلی رفت حکما گفته اند که هیچ حزن را اعتماد نشاید و دوی خم یافته و پادشاه مسلم پیشه و دشمنی که فروتنی و تملق شعار خود سازد و زنی که اظهار وفاداری و نشاط کند
غازی که برای مصلحت خویش بعیب دیکران زبان کشاید و ما حسن ما قیل هر که عیب دیکران پیش تو آورد و و شمرد بیکان عیب تو پیش دیکران خواهد برد و در خلال این احوال خواجه صفی الدین
عبد المؤمن که در فن انشاء و موسیقی فضایل فاخر او بود و در عرصه این کنبد دوار تالی نداشت مصنفات متقدمین را متروک گردانیده بر اصول پرده های شش عشر خیلی شعبه تفریع کرده بود
اکثر بلاد و زمان او بوی حلقه انقیاد در گوش کشیدی بدکار پادشاه مشافته از نصف نهار تا وقت غروب بزم عظیم و سیر و بار کاه فلک شتاه بساط و بربط نداخت و هیچ آفریده کوش بسا
او نمیکرد آخر الامر حال استاد قاز در معرض حاکم کرد انید تا الیخان خدمتش را خوشتر از ربط بنواخت و مالی خطیر از تقاعات و مستغلات بغداد بسبیل مشاهره برای وی مقرر فرمود و اغلب
مدتی بیاد و فروزندش بخدمت الیخان بسر میبرد **ذکر نقل خزاین بغداد و خارج قلاع ملاحده قلعه دریاچه سلماس و وصول ملوک و سلاطین اطراف**
و اکناف بارکاه فلک رفعت و ایوان کیوان اساس چون هلاکو خان بعد از فتح بغداد و بواسطه شدت حرارت آن دیار مراجعت نموده عازم اردوی خویش که در خالقین
کذاشته بود کردید و در آن اثنا خزاین بغداد و اموال قلاع ملاحده و آنچه از حد و در و من و کرج کرد کرده بخزانه عامره انتقال یافته بود مصحوب ناصر الدین صاحب سی بجانب آذربایجان
فرستاده و کی از کافیان مملکت را فرمود تا بر کهی که ساحل دریای امی و سلماس است قلعه در غایت حصانت و نهایت صانت ترتیب داده تمامت نقود و اکاخته و مالش ساخته و انجا نهاده و از
تلسوفات عرب و عجم حمل سکین با بشارت فتح و ظفر نزد برادر خود سکوقا آن و صحت یکی از زنمیان ارسال نمود و از نکاهی حالات مفصل اعلام داده معروض داشت که بعد از این سیجی
مصروشام عزیمت تصمیم خواهیافت و چون فرستادکان الیخان بمقصد رسیده بلاکات احبا بعرض رسانیدند سکوقا آن از وصول فرستادکان و شنیدن خبرهای مالیم مستبشر و شادمان کشت
و الیخان را بعنایات پادشاه نه سرافراز و مستظهر کردانیده رخصت انصراف ارزانی داشت و چون الیخان بدانجا رسید سلطان جلال الدین لولو حاکم موصل که باستدعای او رسولان فرستاده
و او اخر جب سنه ست و خمسین و ستمایه بخدمت پیوسته پادشاه شرایط اعزاز و احترام او مرعی داشته و بتعظیم و تکریم چنان مهمانی مبالغه نموده و شش شعبان سال مذکور رخصت داد که بولایت خود
باز کشت و مدت عمرش از نود کذشته بود و سوم و این سال اتابک سعد پسر اتابک ابوبکر از فارس بر سم تهنیت بغداد و بخدمت الیخان آمد و بفیروز خاطبی اختصاص یافته مقضی الوطر بخدمت مراجعت
نمود و سلطان غیاث الدین سلجوقی هم در این سال اندوم درصد و تبریز بود و هلاکو خان سید الیخان بواسطه مصاف او با بخوبان از وی رنجیده بود و چون بغداد مسخر شد خوفش بغایت مبدل
کشته خواست که بحر و بر سیر و لطایف الحیل خود را از آن غرقاب بساحل نجات رساند بعد از تامل فرمود که موزه پادشاه نه خوشتر بند و صورت او بر فضل آن نقش کرده و در اشناء ملاقات موزه را
بدست پادشاه داده و چون نظر الیخان بر نعل موزه افتاد سلطان غیاث الدین همین خدمت بلب تخمین رسیده و کفت مامول نبود آن است که قدم خجسته پادشاه سران بنده را بزرک کرداند الیخان را ترحم آمد
از سر خون او در کذشت بشفاعت یکی از خواتین معتبر بر توقعات بر صفحات ذکر کارا نداخت و در آن انجمن خواجه نصیر الملة و الدین طوسی بتقریب معروض رای پادشاه کردانید که سلطان جلال
الدین خوارزمشاه بر سم صلدت لشکر چون تبر تیز رسید لشکریان او با موال و عایات تعدی دراز کردند و چون صورت حال انجماعت معروض رای کشت فرمود که این زمان جانکیر یم جانکیر یم
و در جانکیری، عایت عبیت لازم نیست چون جاندار شویم نفیر یاد او خواه بر سیم الیخان در جواب کفت که ما هم جانکیر یم و هم جاندار یم یاغی جانکیر یم و با ایل جاندار یم منصور جلال الدین
بعنجر و ضعف مبتلا کرفتار و سبب بستن صد و ایام هلاکو خان مورخان اختلاف نموده اند بعضی از آن طایفه کفته اند که چون سکوقا آن میان سلطان جلال الدین خصل شیمه و من و دکاهیار تام داشت پیغام
بعضی از اشکال اقلیدسی حل میکرد این هوس از خاطرش سر بر زد که در وقت اقتدار او رصدی نمانند و بموجب فرمان جلال الدین محمد بن طاهر بن محمد الراوندی این مهم مشغول کشت و بعضی
از عمال بر آن مشتبه شده حصول این مطلوب و خیر آخر و تعویق افتاد و بنابر انکه اندیشه رصد بستن از حاشیه ضمیر سکوقا آن محو نشده بود و آوازه فضایل و کمالات خواجه نصیر طوسی سمع
او رسیده در وقت وداع بار داد کفت که چون قلاع ملاحده استخلاص کردانی خواجه نصیر طوسی را روانه این صوب نمای چه در آن وقت خواجه مذکور در سلک ملازمان انتظام داشت
و چون فتح قلاع اسمعیلیه تمام کشت و خواجه بخدمت پیوست الیخان مفارقت او جایز ندانست فرمود تا در موضع مناسب خواجه را بمر صد اشتغال نماید و مشار الیه تبریز را اختیار فرموده و چنان
کویند که چون هلاکو خان از مهم بغداد و موصل و دیار بکر و سایر ممالک کجکناهای خود فارغ شد قرب جواری داشت فراغت یافت جناب افضل المتاخرین خواجه نصیر الدین طوسی معروض کردانید

کرد انید که اگر رای پادشاه جهانگیر صواب بیند که باعمال رعیت مشغول شوند و بجز سپاهیگری بکار دیگر نپردازند و در حوادث مستقبلات ایام و معاملات خواص و عوام کیفیت مبتدا و حال بنفس و بسطت بقای ملک تواند رسید و حقیقت آن بازنماید این سخن موافق مزاج ایلخان افتاد و موجب مزید حشمت و علو همت او گشت و علی ای التقدیر این برلیغ داد تا چندان مال که موجب استجماع اسباب و مصالح لشکر کافی باشد از خزانه و اعمال تسلیم نمودند و بموجب فرمان مؤیدالدین عرضی را از دمشق و نجم‌الدین امیران صاحب قن شمیمه را از قونیه و مجدالدین مراغی را از موصل و فخرالدین خلاطی را از تفلیس حضرا احضار نمودند و در مراغه بطرف شمالی بشته رفیع بنا و رصد خانه بنیاد نهادند مشتمل بر تماثیل ممثلات و ته و بیرات و حوامل و دوایر بسیار و کیفیت بروج و دوازده کانه و رصد بروجی ساخته و بر فرق آن کره نور وزر و قت نیر اعظم را تیه قبه بالا بر سطح غبی می افتد و درج و دقایق حرکت و مطالع کیفیت فصول السنه و مقادیر ساعات از آنجا معلوم میشد و تکمل کره زمین و تقسیم ربع مسکون بر اقالیم سبعه و طول ایام و عرض بلاد و سیاحات جزایر و بحار چنان روشن و مبرهن کرد انیدند که بیننده گمان میبرد که ممالک و مسالک آنجا حواشی آن فراهم آورده اند و بواسطه اختلاف حرکت آفتاب میان تاریخ خانی و زیجات زمان پیشین و مطالع سال تفاوتی فاحش ظاهر گشت و بعضی عبارت صحیح نشده بود که چهل از رصدگهین بکتابا چنانچه در موضع خود آید[۱۴۲]

گفتار در توجه هلاکو خان بجانب شام و مفتون شدن دمار

سلام بعد از فتح بغداد ایلخان یرلیغی بنام او و حکام شام فرستاده بود و ایشان را باطاعت و انقیاد دعوت کرده ملک ناصر و جمعی دیگر که در آنوقت بدیار شام پادشاه بودند جواب نامه بر وجه ارسال داشتند و مدتی جنبه ایلخان را عجز ایشان شد که بران مملکت عبوری فرماید و پیش از آمدن هلاکو خان جاکم حلب و وزیر خویش بهاءالدین قاضی را بخدمت هلاکو آن تحف و هدایای فراوان فرستاده بود و بعد از شمول عاطفت پادشاه زین‌الدین یارلیغ و بانیزه بحلب آمده و چون ایلخان بولایت ایران بسیط کام حلب و مرزو لای او زده و خیمه ایلخان بر دشتی میرغنا و نیمغی بحکام شام ملک گشته قصد الی حلب نمودند و اگر نخجه بناء بدرگاه ایلخان بردند و بدین صورت علاء الدین صاحب پادشاه بشد بجانب شام و در مقدمه ایلخان پیش بدرالدین لولو فرستاده پیغام داد که چون سن تو از نود گذشته مانور از این یورش معاف داشتیم اما باید که پسر خود ملک صالح را در خدمت رایات جهانگیر روانه گردانی و به بدرالدین موجود عمل نموده او را روانه ساخت و ایلخان ترکان خاتون دختر سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه را بوی ارزانی داشت و در حباله نکاح او در آورد و بعد از آن پرتو التفات بر پادشاهی لشکر آفتاب کسو فونیان را دعوت تمام روان فرمود و همینه کامیسره با برمالجو سونجاق و دیگر امراء سپهر و جمعه بیست و دویم شهر رمضان سنه سبع و خمسین و ستمائه بطالع عقرب عازم بلاد شام گشت و چون بار بکر رسید ثبوت ابا طاعه از امرا مدر میان فارقین تعیین نمود و ملک صالح باستخلاص امید فرستاد و نفس خویش متوجه او شد و بعد از استخلاص آن بطرف نصیبین و حران در حرکت آمد و امیدار ابسیجک کرفته آتش قتل و غارت و تاراج در آن ولایت بدو از فوات عبور نبود و قلع مسافت کرده در ظاهر شهر حلب بیاض الانفحا کاه نزول کرد و امراء و نوئیان را بدیکر و از نها فرستاد و اما اهالی حلب بحصانت شهر و رصانت قلعه مغرور شده از اهالی و معاونت ایلخان سر باز زدند و بموجب فرمان ستاما از ما مرجانی نصب کرد و لشکریان بجد هر چه تمامتر محاربه آغاز نهادند و آخر الامر طایفه از لشکر قیامت اثر از باب العراق در آمد شهر مسخر شد و سپاه تا آخر کیفیه بقتل و تاراج مشغول کشتند و بعد از سحر آن بلده بیت چهل روز محاصره قلعه امتداد یافت و بسیاری از سرداران سپاه و دانوا قعه زخم رشده بسیر خاصیتی خاص یافتند و عاقبت مغولان قلعه حلب را بغیر تسخیر و تصرف آورده صناع و محترفه را مامور باخته ضمنیت فرا دان کرفتند و چون از این قضایا فراغت روی نمود ایلخان کمنه بتسخیر شرقات قلعه دیکر که از اعمال و مضافات حلب بود و کفته چند روز از جانبین بمحاربه اقدام نمودند عاقبت کار اهل حصار بسر حد اضطرار رسید و امان خواستند مشروط بآنکه اکر فخرالدین سماقی که با اسبق معرفتی و شتند و در ایران در سلک ملازمان ایلخان انتظام داشت سوکند خورد که عهد و میثاق در میان آورده و بیرون آیند و قلعه تسلیم نمایند و بموجب فرمان فخرالدین و رباب عهد عرض ایشان قسم یاد کرده آن تخرد ان فرود آمدند و چون ایلخان از خصوصیان بغایت درخشم بود فرمود تا مجموع ایشان را از مرد و زن حتی اطفال شیر خواره و کودکان کواره بالقتل او رده الا یک زرکر ارمنی که بواسطه مهارت در فن خویش خلاص یافت و ایلخان جلب الفخر الدین سماقی داده تو لک بخشی الشجنی تو لایت موصوم کردانید و بعد از چند ی جلب بیان فخرالدین شکایت کردند و فرمان قهر حدثش الشجنی بامالش داد و حکومت حلب بزین الدین حافظی مفوض کشت و چون اهل مشق التسخیر و قتل و غارت حلب خبر یافتند انواع تحف و هدایا مهیا نمود و بصحبت طایفه نخستین جوب بان بخدمت ایلخان فرستادند و باظهار ایلی و انقیاد قدم جسته و ایلخان سبیل استحکام ضبط و سق مشق امر فرمود و چون بوصول و تشریع یافت کابر و اشراف شهر استقبال بیرون آمده زبان سپاس بخطاب امان یافتند نوئیان مشار الیه ان جماعت را بردوی پادشاه کیتی ستان فرستاد و ایلخان بمجرد ملاحظه ایشان ترحم نموده و ملتمسات و مستعیان را باسعاف انجاح مقرون کردانید و در خلال این احوال از جانب شرقی ایلخان سپیه خبر واقعه هایله سکوفا آن معروض کردانیدند و ایلخان از استماع وفات برادر جان مشوش کشت که کیوک نوئیان با ضبط و لایت شام که هشته عنان همت منعطف کردانید بعد از مراجعت پادشاه عالم کیوک نوئیان در تسخیر قلعه کرک که ملک ناصر در حین توجه سپاه تاتار در آنجا توطن اختیار کرده بود سعی نمود ملک ناصر قلعه فراغ خاطر دست در دامان مذهبون و مسئول و مبتهل و متضرع از قلعه فرود آمد و کیوک او را با برادر دوی عظیم فرستاد و ایلخان در مقام عاطفت آمد با ملک ناصر کفت که چون بمصر مسخر کرد و حکومت دیار شام بتو ارزانی خواهیم داشت و نهایت کار ملک ناصر در این اوراق منقریست کفته آرش خواهد یافت[۱۴۳]

ذکر وصول شاهزاده بشموت مبنی فارقین و قتل ملک کامل و وقوع نهب و غارت در آن سرزمین

سابقا کذکر رشد که ایلخان چون بدیار بکر رسید شموت را باستخلاص قلعه میافارقین تعیین نموده بسبب وفات شاهزاده با نصوب آنکه ملک کامل با وجود اختصاص بسپهر عاطفتی منکوفا آن و کرفتن بر لیغ و بازه و رزمانی که ایلخان محاصره قلعه مشغول بود جمعی را نواه جنادر ابرای مدد و معاونت منصوص فرستاده ایشان در راه خبر فتح دار السلام و کشته شدن خلیفه اسلام شنیده باز

با کفند و منهوت چون نزدیک مقصد رسیدند الملخ ملک کامل فرستاده او را بایلی بفشتاد و دعوت کرد و از عواقب خلاف و عناد تخویف و تحذیر نمود و ملک کامل جواب گفت که شاهزاده باید که آهن صید و نگوید که سن از این حصار بیرون نخواهیم آمد زیرا که برعهده و پیمان ملاکو جان و قوق عهد و میثاق این قول آنکه خونخواه شاه شهید صاحب الدین و چکه و صاحب دیوان خست امان داده عاجز بجان ایشان بامان رسانید و رسول معاودت نمود و شاهزاده و امرا دل بر جنگ نهادند و ملک کامل روم خود را استمالت داده گفت که سیم مذرو و غلّه که و خزانه و انبار هر چه و بوده از سیاه عسکر و بیرق حضرت قلعه کحمد که من بنده مستعصم دنیا و دینم که از غایت بکمال و مسالک خاندان ما نصد سال رایات و اعلام خوانین خلایق امید و اکشته و در وضع لشکر تاتار با ملک اتفاق نمود و مدور و زه یکدیگر سپاه بیکباره بر کرد و سپاه فارقین محیط شدند ملک کامل فوجی از دلیران بیرون حصار امید و بر لشکر بایتا و جوانان جانبین در جولان آمده معدودی چند کشته شدند و دو سوار از شجاعان روز کار با ملک کامل بودند و ایشان پیش از هوا تش حرب افروخته عزم حیات چند کس سوخته و ساخته بشهر فرستند و بر هر جهی بالا رفته دست بتیر و کمان یازیدند هر دو بهادر همان دو سوار لبیان ده دو سه بار زنامی را بای در آوردند و در روز سیوم همان قاعده مرعی داشته بر زخم چهارم کنایه حرب النساب یافت نام آوری کرچ کور ستم دستان و ضعیف دلیر خایف خود بود بجنگ آن دو سوار نبارت نمود و کشته شد از این جرأت و جارت سواران ترکان بر آشفتند زکین دست بر دست میکوفتند با وجود شفقت نتیجه آن مشورت بشکست گویند که در شهر مخیف داری بود که در فن خویش نهایت چابکدست و بر خم سنگ و رخنه و قصر حیات بسیاری از لشکر مغول افتاده امر امتحیر شدند عاقبت مخیفی بدر الدین لولو کرا کفایت و تدبیر او شیوه و مهارتی تمام داشت طلب نمودند و چون مشار الیه بارده و سی شاهزاده رسید بموجب فرموده مخیفی در برابر مخیفین شهر نصب کرده روان و سنا دیکبار سنگها انکفه بکشادند و سیرده سنگ در هوا بهمدیگر سیده و ریزه ریزه و مردم در دون و بیرون از خدمت آن دو هنرمند کاروان متعجب و حیران شدند و الملخان چون شنید که ارباب سیاه فارقین در قتال و جدال سعی بلیغ مینمایند ارغون نوبان را بمدد شاهزاده و امرا فرستاده بیغام داد که در محاربه بتعقل و توقف نمایند تا از خزاین و شهریان وی در تعصان نمانند و مقاران و صول ارغون نوبان آن دو سوار از شهر بیرون آمده بکشتن جلادت آغاز نهادند جمعی کشتند و طایفه را مجروح و شوشی عظیم در سپاه مغول انداخته بازکشتند زکردان باز نمانده ترکان بگفت نکین سر کسی لب بدندان کرفت و تا مدت دو سال حال بدین منوال گذران بود و بعد ازان قحط و غلای قوی و شهر وی و شهر وی نمود چنانچه از مردار و نمانده و مهم بدرجه رسید که قویا از گوشت ضعفا نوع تغذی میساختند آن دو سوار از عدم و جود استیلای گرسنگی بقدالسبان خود را کشتند و بقتا و سنتا و مغلوک که در شهر مانده بودند پیش بشهوت و امرا مغول کس فرستاده از بحاری احوال خبر دادند شاهزاده لشکریان را مجاره فرمود که شهر رفته ملک کامل را دست بسته بیاورند و سر کرا باید بیاورند و امرا بموجب فرموده متوجه شهر شده آن دو سوار جنگجو را بشهادت رسانیدند و امرا بموجب فرموده متوجه شهر شده آن دو سوار جنگجو را بشهادت رسانیدند و ذکر ایشان مرا از کرشمه بر ام خاطر رفته و با نوعی از سیاه تاتار که بگرفتن ایشان مامور شده بودند بجنگ مشغول شدند و چون نیزه ها ی که در جعبه داشتند بشکستند زمام بزیر آمده بسپرها در کشیدند و باز وی شجاعت کشادند و چندان تیر ریزند که بدرجه شهادت رسیدند و ارغون ملک کامل را کرفته پیش شاهزاده و امرا و دو بشهوت او را بپایه سریر سلطنت سیر فرستاد و چون چشم الملخان بروی افتاد چراحت خیاطت روز کار کذرانیدی عجز و اری روشن است که چون آتش در بیشه افتد تر و خشک بسوزد و چون دلی نیازمی در زمین آمیزان چرخ کامل و ناقص و صالح و طالح تفاوتی نکند و بعد از کرفتاری ملک کامل لشکر مغول بر سم قتل و نهب چنانچه عادت ایشان بود مشغول شدند و میان فارقین مضافات نزدیا و یکدیگر پلاد و اهالی سادی هموار ساختند ذکر توجه بشهوت اغول بجانب قلعه ماردین و فتح آن حصار بارادهٔ خالق زمان و زمین چون بهم میان فارقین نوعی که ذکر کشت فصل یافت شاهزاده بشهوت و ارغون نوبان بر حسب فرمان بجانب قلعه ماردین بالشکر ان در حرکت آمده و بعد از قطع منازل متعدده سیده ظاهر حصار را مرکز اعلام نصفر فرجام کردانیدند و از نشاط و رسانت قلعه شاه و سپاه بخشت نجیب بندان کرفتند و در این باب در ولایت منظر سیده بخنین الکه ارغون نوبان بجهز نزد ملک سعید حاکم آن سرزمین و ان کرد بیغام داد که درت که بخشت و بالا دار ببالا و بارو می این دو مناز خلاصهٔ سخن الکه اکر ملک سعید میخواهد که خود و اتباع و متاع او سالم بماند باید که در مقام اطاعت آید و الا با دو سپاه بدیکران سیده ملک سعید جواب داد که عقلا دانند که شهی در همه حال بهتر از خبک است اندیشه از عهدی یا وشا شماست که فلان و فلان را استظهار کرده اند و چون دست از فتنه ازپای در اورد و اکنون از قلعه بذخایر و مردان کار از شحنه بر بروج و عاقل صیانت نفس و مال و اجب باقی اقتضا پیش شماست و چون مهم بر حرب قرار کرفت از جانبین مجانیق نصب کردند مدت هفت ماه میان هر دو فریق محاربات عظیم اتفاق افتاد و بعد از انقضای آن مدت با وقحط و شهر همه پدید آمده هر روز بر شدت کرسنکی و علت و باهمی کشیدند و بیرون ملک سعید مظفر نام بر چند پدر نصیحت میکرد که مقاومت با لشکر مغول میسر نیست و مصلحت و مصالحه بنهاد میفید نمی افتاد و در این اثنا ملک سعید بیمار شده ملک مظفر را بجای خود نامزد کرده و میان شربت طعام زهری جان کزای بخورد او داد تا از آن علت خلاص یافت و بعد از فوت پدر ملک مظفر شاهزاده پیغام داد که ان کس که با شما مخالفت سعید رحلت نمود اکر لشکریان دست از جنگ باز دارند من قلعه را بتسلیم نامیم مسئول او مبذول افتاد و ملک مظفر امتعلقان از مارد ین بیرون آمد سیورغامشی یافت چون بارد وی الملخان رفت پادشاه باز خوست خون پدر از او کرد کفت چرا بدین جرکت پسندیده اقدام نمودی ملک مظفر کفتی تحاشی جوابداد که هر چند بعرض رسانیدم که زود ایلی و ایدقا خواتین بکجاهان بخفته نکرده و قاید قتلغ تین و تستم که ولیعهد پادشاه کاز خود کرده قلعه متفوح خواهد شد فرصت ندادند و بعد از کشته خواهد شد بدای بقای خلق کشیر آدم کشتن اولی و انسب نمود و مع ذلک بجهت خود معتمر قوم اکراد شاه جانعت عفو بیوشانده و چاچی بهمن از زانی داده و مدت العمر وظایف بکیزند کی قیام نمایم و الملخان از سر موجده و حساب ملک مظفر کذشته زمام حکومت را بدست کفایت او نهاده و ملک مظفر سالهای دراز سلطنت نموده و هرگز با سلاطین مغول شیوهٔ مخالفت نورزیده قول مکیکا که جمعی از امرا و اعیان الملخان بفتح الدین فرستاده ایشان

ایشان بخشت ایلچی فرستاد ملک سعید را بطاعت دعوت نمود، و ملک طریق منازعت سپرد و کرد آنچه و در وب قلعه کشاد و بعد از آن بخدمت ایلخان مبادرت نمود و چون با دو سه هفت نفر از زراء و امرا معه رض تیغ قهر گشت ملک مظفر را که پدرش او را بحمایتی داشته بود بفرمان ایلخان بیرون آوردند و او را بر اعادت و خلعت سرافراز ساخته منصب پدر را تفویض نمود و هو المراد **ذکر وفات سلطان بدر الدین لؤلؤ و خاتمت حال ملک صالح نسیر وی** ملک بدر الدین لؤلؤ مدت نیف و شش سال بحکومت موصل اعمال آن قیام نموده چون سن شریفش بود و شش رسید رنج و حنین بستمامه فرمان یافت ایلخان فرزند ملک صالح را تربیت کرده جای پدر او را داد و او شصت و ملک صالح بعد از چند گاه بر استمالتی بخت و ضعف طالع بیار مصر فرقه از اوباش و عوام کالانعام بخصیص مستکاری فتاده و رکن الدین سر بدر پادشاه نامدار بزرگوار مصحوب نامور او گردانیده تا معاودت نموده از موصل خزاین نو و کمن بصر نقل کند و ملک صالح چون تیغ با دشمنان و خویشتن آورد و اطلاع یافته فرمانده تا لشکرهای آن دیار سر راه محافظت نمایند و لغون نوبان ایلچی بجانب موصل فرستاده تا صالح را بگیفیت که باشد بجنبک آورد و چون ملک صالح بموصل نزول کرد اینک عیش و عشرت ساز داده و در شراب لهو و سرور او از کوس و کوبک بگوش در سیده و خوف و رعب بر ضمایر موصلیان مستولی یافته در مقام نهض آمدند بعد از تحقیق چنان بوضوح پیوست که لغون نویان بانتقام ملک صالح آمده است و ملک صالح در و از با بر کشیده ابواب خزاین گشاده و ترکمانی که شهر بوند بمثال پیشباس چشنو کرد انیده و سایر خلق را استمالت داده و گفت که چون نیمه از حال ما آگاه شود قبایل عرب متجنده مصر را با ده و معاونت ساخته موصلیان بگذارد. ملک صالح سفر و شته و رفع لشکر بکیانه ها را اتفاق فرمودند و از جانبین مجانیق نصب کرده بهت تیر و کمان باز دیدند روزی شاه مرد بها از مغولان ببالای سور برآمدند و اهل موصل مجموع ایشان را بتیغ و تیر هلاک ساختند و بدین فتح دلیر تر و جنگ مجد تر گشته و سرهای کشتگان از بالا بزیر انداخته و لغون نویان چون شدت حمایت موصلیان مشاهده نمود صدر الدین بالار و فرستاد تا کیفیت حال باز نماید و او در آلاطاق بخدمت ایلخان رسیده بتقریر موصلیان معروض داشت پادشاه لشکر نصرت پناه نوجی را بمعاونت لغون فرستاد و در خلال این احوال نیز چون بر محاصره ملک صالح اطلاع یافت سرداری صاحب وجود را با جنود بصر و شام بدو داد و روان فرمود و شامیان بنجار رسیده نامه بر بال کبوتری بدان کبوتر ای بجانب موصل پرواز دادند مضمون مکتوب آنکه ملک صالح اهل موصل باید که هیچ وغه ش از این معنی از امارات اقبال خود ندانسته بر فوریک تومان لشکر را بدفع سپاه شام نامزد فرمود و ایشان بموجب فرموده عمل نموده چون بنجار رسیدند مقدمه قشون در مکامن پنهان شده و بوقت وصول شامیان از کمینگاه ناگاه بیرون تاخته نایره حرب اشتعال یافت و در اثنای کر و فر با دو سه نفر آمد گان آتش تیز و خاک خشمناک التهاب پذیرفته و در جنگ عاجز گشته اکثر ایشان تیغ قهر و سیاست کشته گشتند و بقیه السیف منهزم شده و مغولان بلباس شامیان متلبس شد و قبل از وصول خویش سول نزد لغون فرستاد که از فرد اسپاه شامیان مظفر منصور بر سیم باید که خاطر جمع دارند روز دیگر مغولان بلباسان که خبر داده بودند رسیدند و موصلیان را چون از فطر ایشان افتاد تصور انکه لشکر بمدد می آید شهر خرم و شادمان بیرون شافته و کفار تاتار احاطه مسلمانان کرده مجموع را خاک هلاک بر انگیختند و چون آفتاب بیرج سرطان منتقل شده و حرارت هوا کم گشت وبا و قحط و شدت شیوع یافت مردم فوج فوج از شهر بیرون می آمدند و طعمه تیغ خونریز میشدند ملک صالح چون دید که کار از دست رفت با لغون نویان پیغام داد که از کرده خود پشیمانم و از قلعه بیرون آمده شهر تسلیم مینمایم بشرط انکه شفیع شوی ایلخان جریمه مرا بعفو و اغماض معامله سازد لغون مستقبل شد و ملک صالح بیرون آمده با لغون جمعی را بر وی موکل گردانید تا او را با رد وی ایلخان برند و چون ایلخان از حرکات ملک صالح بغایت خشمناک بود فرمود تا ظاهرش را در نیمه گرفته بر سر نهند و او را بر اقتاب افگنده و انگ ذلیل بوی رسانده و بعد از چند روز دیگر بقتل رسانیدند و اعضای او را خوردن گرفتند و چون بگاه برآن مخبت بگذشت فرمان یافت و پسر سه ساله او را بر جهت فرمان روائی خانه و مسند بر نشاندند و نیم گردنه و سر نیزه بگمار و دو بیاوبختیند تا جمیع ملوک حاضرین شده و دیگر بره تمامت پادشاهان بگفران معامله بکنند **ذکر حرب گوقا قومان بمصریان و نهایت حال و خاتمت کار او** بر خاطر این قصه بر فتوحات نکو ربیقسم بود تا تاخیر آن بساق تاریخ اولی افتاد نمود و در تاریخ مذکور رسید که ایلخان در وقت انصراف از شام یکی از سرداران معتبر مغول را جلیل معزز و قوه و رسلطان مصر فرستاد و پیغام داد که خدایتعالی چنگیزخان و او را رفیع اقبال و قوت و صحت بخشیده تا اکثر معمور عالم را تصرف نموده و هر کس با ایشان مخالفت ورزیده معدوم و نابود شده و انکه طریق متابعت سلوک داشت و ضمان ایشان بماند اگر تو ال و شحنه قبول نکنی جنگ را آماده باش تو و در باقی خواص خویش و امرا و سلطان جلال الدین خوارزمشاه که در آن اوان از نهب تیغ مغولان گریخته در ظل رایت ایشان محتمی گشته بود نه شورت فرمود از میان ایشان ناصر الدین قتمری گفت قوت و شوکت هلاکو خان از شرح و بیان مستغنی است و حالا از حدود و مصر تا کنار جیحون در قبضه اقتدار کامگاران است اگر بخدمت او نشتابیم هیچ گونه عیب و عاری نباشد و لیکن بر بیان او اعتمادی نیست چه خلیفه بغداد و دیگر ملوک امصار و بلاد را بعد از عهد و میثاق بغدر و شقاق هلاک ساخت سیف الدین فرمود که صلاح آنست که کاریکی حیله باید کرد و موافقت و مناوحت بجلاء و طن ناصر الدین قتمری گفت مصلحت در مصالحت نمی بینم بعضی از امرا معروض داشتند که ما را با لشکر مغول طاقت مقاومت نیست باقی اختیار پادشاه را وارد تو دو گفت که اکنون از بغداد تا روم و حدود و مصر و مجموع این مرز و بوم از تعرض کفار تاتار و ریاست اگر امین و مستی تکنیم مصر نیز بحکم آن بلاد گیر دارای سپاه آنست که با تفاق وی بجنگ آییم اگر ظفر یابیم فهو المراد و الا تا ترد حلق ملول نباشیم و سخن بدیجا رسید و امرا متفرق شدند و قوه و رباند قدار که در آن اوان ایرالا مرا بود و قرعه استشاره بنام او افتاد سیف الدین گفت تا ترد سن ملی و اسب است که ایلچیان را هلاک سازیم و بدل قوی و اهل فتیح روی بجنگ نهیم اگر غالب آییم سعی ما مشکور باشد و الا تا ترد خالق عذر

معده در ماشیم تو و گفت من با تو در این اندیشه متفق ام و در همان شب بسبب ایشان فرمان داد روز دیگر با لشکری آراسته از شهر بیرون رفته بکنار شام در حرکت اما مدارک قزوال لشکر مغول بود از توجه تو و رکابی تا فسته قاصدی به بعلبک نزد کسو قا فرستاده صورت حال با نمود و کسو قانویان قاصد را مکرر رانده گفتند که اسرنا مدار در توقف نکوشش تا رسیدن پایدار و بر قرار باشد و قبل از وصول کسو قا لشکر مصر اسرنا مدار را منهزم ساخته خدمتش تا کنار آب عاصی در سیچ مکانی قرار گرفت و کسو قانویان بشوکت و گفت خویش متابعت او مانند دریای جوشان و موجی بکنار مصر نهاده و قدر و بعین جالوت رسیده و اکثر سپاه را در دمکان توقف نموده و خود با عدد و مدد اندک بر تپه بالا رفته با تیا و لشکر کسو قا چون قدری نزدیک گاه پیاده مصر از سه موضع بیرون تاخته و شمشیر جلادت آخته بر سر مغولان ریختند و نیز ساعتی چاشتگاه وقت ستوار سپاه اسلام و کفار تاتار کاسات حمام بر یکدیگر سپیمودند و مقابله نسیم فتح و ظفر بر پرچم رایت سیف الدین قطز وزیده و اتراک فوج فوج طریق انهزام پیش گرفتند و کسو قانویان ثبات قدم نموده از جانب چپ و راست تیغ میزد و مردمی انگشت تعجب او در بر گرفتند عنیف نموده جایها دگر از مرکب چابک بیرون جست نام نکو گر بمیرم بجست مرا نام باید که تن مرگ بهست آخر کیفر از این معرکه خلاص شده و بجانب الیمان رسید حال امیر مومن خواجه وهشت که کسو قا در کوچ دادن تو جان شیرین فدا کرده و سخن است که شرمسار باز گردد و باید که این معنی بر خاطر ما و شاه گران نیاید که فوجی از لشکریان در معرض تلف آمده همان لحظه در کمین سال نامزد هم شوم و حامله شدند چون نفس او سلامت است هر مفقودی العوض باید و جود و عدم ما سهل است کسو قانویان این سخن شنیده همچنان میکوشید و از پی ایشان میتاخت و مبارزی بدست نمی افتاد تا از است به اشد و کر فا گشت و اورا دست بسته پیش تو در آوردند و تو در با او خطاب کرد که ای ترک بکیش زنار خوار ابنکه خونهای ناحق بسیاری و خانمانهای قدیم را بقول مزور خود برانداختی و ملوک و اشراف ابو عدهای خلائق زیادی را آوردی امروز بسزای کردش ان در ورطه بلا و محنت فنا دی چوشنیدی کفتا را بسته است بر شفقت مانند پیل است چنین و او پاسخ که ای سرفراز بدین و زبردست چندین مباز و یقین بدان که اگر خبر واقعه من سمع هلاکو خان سید دریای خشم او در تموج آید و از دریای جان تا مصر بسیم ستوران کرد برآید و فریاد که خاک مملکت تو را بتوبر بر همان بادان برند و او مثل من صد هزار سوار است یکی از انجمله کم گیر تو و گفت که چندان لاف و شاه خودزن که مهم دینی بعید و دستان است و طینت و در اسپچوق طبقه تو مکر و غدر سرشته اند کسو قا گفت هر چه هستم نه و تنکجوا و پادشاهم تو نه و ام چنین بوده ام و خواهم بود خدا و مکش اکنون هر چه خاطر داری دربار من تقدیم رسان و دران باب تعجیل نمای که وقت این همه گفت و شنود نیست تو در فرصه سر شرش تن جدا کرده و جماعتی از سپاه مغول در شتابان بهان شده بودند مصریان بران حال مطلع شده بی اندیشه اتش دران میشتر زدند و از ایشان بجز خاکستر نشانی نماند باقی جمله متجنده مصر تا کنار آب فرات تاخته لشکر کسو قا را غارت و تاراج کرده عیال و اطفال او را اسیر می بردند و چون خبر انهزامه بسمع الیمان سید بر فوت کسو قانویان تاسفها خورده و گفت مثل او نوکری مشکل پیدا شود و با زماندگان او بسیار خوبی میشود خواست چکونه مشق با ملک مصر بنماید نموده خدمتش را با صد سوار شامی منجانب کیلو کرده و بدیگر وزیکی از مقدمان بعرض رسانید که ملک ناصر با الیمان و مقام نفاق است چه در سر با تو و در اتفاق دارد از استماع این حدیث اتش خشم او زبانه کشیده جمعی از متهوران چابک را مامور تا از پی ملک ناصر شتابند و سر کجا او را در یابند بیاسا رسانند و مغولان تعجیل نمایند که ملک ناصر رسیده و گفتند حکم چنان است که تو را طوعی نمیکنم تا میسور زندگانی تو را با قبه باشی و او را با نوکران فرود آورده کاسه داوند تا مست و لایعقل شد بعد از آن آن بیچاره را با مجموع ملازمان کشته و از ان میان محمی الدین مغربی بوسیله تحکم خلاص یافت و بس بعد از قتل ملک ناصر الیمان نو بان بضبط و یاسا شام موسوم شده با لشکر بسکین آن صوب شتافت و بقصد سید با تباع ان وست دران ولایت بغارت و تاراج برآورده و چون بند قدار کرد پس از وفات قوده و والی ولایت مصر شده بود از اتمعنی خبر یافت با سپاهی بی نهایت متوجه او کشت و الیمان تاب مقاومت نیاورده با لشکر مغول بطرف دمشق رفت و رایت دولت بند قدار رتفاع یافته خطبه اسلام در جمیع بلاد شام بنام او خواندند و الیمان خوست که با مقام کسو قانویان لشکر بجانب مصر و شام کشد ما بوسط وقعه سنکو خان و مخالفت خویشان این آرزو دیر تعویق و تاخیر ماند

ذکر سبب توحش بر که خان از هلاکو خان و وقوع تنازع میان ایشان و جنگ و جدال اقرما و خویشان تخلاف با سایجنکز خان

یکی از اسباب وحشت بر که خان بود که تو را اغول که اجله قرا تر تیک بر که بود و ملازم الیمان سحر متهم و شهره گفتند که سر خلاف و نار ضایی دارد بعد از پرسش و ثبوت تکما هیلاکو خان تو را اغول را و صحبت سوبجاق نویان نزد بر که خان بحکم تو چیکه خان او را بایران از کرد و انید تا هر چه رای الیمان قضا کند درشان او تقدیم رسانند هلاکو خان در هفدهم صفر سنه ثمان و ستین و ستمایه تو را اغول الیاسا رسانید و بر که خان از حشم و هشت چنان بود که الیمان جریمه تو را بعفو و اغماض مقابله کند و این معنی موجب که ورت خاطر بر که خان باشارت برادر خود تا تو سکو قا آنرا بر سریر سلطنت نشانده و بر تو بیچ حکومت او هی ملبغ نمود بر هلاکو خان تفوق مصحت و الیمان متواتر پیش و مسیر ستاده و به کونه تحکمات و هر نوع زحمات خاطر او را مشوش میداشت و چون این صورت اخذ عذار نجا و زنمود الیمان در مجلس خاص بر زبان اورد که چه بر که با قاست و من اینی الماچون پوسته با من تهدید عنیف خطاب میکند دیگر تحمل را محال دانسته و بعد از این مدار اتخاذ هم کرد و صحیفه قرائی مطوی ساخته طریق یکانکی مسلوک خواهم داشت و چون این کلمات مسموع بر که خان کشت بر شقت و گفت هلاکو شدهای مسلمانان را خراب و ویران کرده و پادشاه اسلام را هم اصل کرد انیده خلیفه زمان ابی کشاج اقا و اینی نیست کرده و دشمن از دوست فرق نکرد اگر اراده خدای چنین بوده باشد و لیکن رفیق کرد و خون بیکناهان نریزد می باز خواهم و بوفای راک لشکر کش او بوده و با تو ما نیز عرق قرائی و هشت بسی هزار سوار بطلب خون او و مقدمه سردوان کرده و از دربند کذشته ظاهر شیروان لشکر کاه ساخت و الیمان بعد از اطلاع بر اتحاد شه بستحضا حاضر فرمانداد و در شوال سنه ستین و ستمایه از الاطاق و حرکت آمده شیروان نویان را با دیگر امراء و نویان سپهسالار مقدمای فرستاده و شیروان و امراء چون بجده و دشیروان رسیده بوفای بر سر ایشان تاخت و بسیاری از بیه دلان سپاه ایشان را بر خاک هلاک افکنده و الیمان امراء سلطان چوق را شکسته مظفر و

بازگشت و در ذی حجه سال مذکور نامه‌ای نوشتند بلشکریان در کفر مسکی شیروان نبود و بر سیاه برکه خان زده و بوقای را فرستاده که ایلخان چون از کرختین بازگشت توقف نیافت در اوایل محرم سنه احدی وستین وستمایه از حدود شماخی بعزم زیارت بر که خدمت فرموده در موضع شاران جمعی اتفاق نموده قتلغ الدین قتلغی که وزیر خاص بود و خواجه عزیز کرجی و خواجه مجدالدین تبریزی گرفتند و بعد از بر خود ثبوت کناه همه را بموجب فرمان بیاسا رسانیدند و شب پنجشنبه هشتم محرم سال مذکور حسام الدین منجم را که بغداد داده بود و که از خلیفه ربکنند عالم متغیر شود بقتل آوردند و روز بیست و سیوم محرم مجموع سپاه سلاح پوشیده روان شدند و قریب بچاشت بدربند رسیده گروهی نایغیان را بر بالای دیدند و دیدند و لاوران لشکر منصور برخیمه تیر ایشان را بر اندند از دور بشکسته شده بامخالفان حرب در پیوستند شکست بر لشکر قپچاق افتاده منجمله ایلخان قتل عام کردند و جمعه بسفر از بقا و اهل دشت در آن نواحی اثری نماند و بعد از فرار بوقا، و نزدام سیاه برکه خان امرائی که بلاکو خان ایشان را در مقدمه روان کرده بود گفتند که تا تعجیل تمام در عقب باغی میرویم مصلحت نیست که شما را ه مراجعت فرمایید و اما قاخان زردی جمعیت اجابت نموده و این اثنا از موقف جلال فرمان نافذ گشت که شیرمون و ایلکانویان و طالقیه از امرا و دیگر که بتفصیل اسامی ایشان سبب تطویل میشود بدشت قپچاق فقه دست تصرف بگزشتی سواشی لشکریان برکه خان و خانهای ایشان دراز کنند و امرا بموجب فرموده در حرکت آمده و از آب برکه بگذشتند و دشت قپچاق انچه خیمه و خرگاه و مال و جمال ملو یافتند و سپاهیان جملگی بگذشته احتشام و اجناد ایلخان در خانهای قپچاقان بگذشته نزول کردند و مدت سه شبان روز باد خران ماهروی عنبر بوی بعیش و طرب مشغول بودند که ناگاه برکه خان و لشکر بالش که فزون از مور و ملخ بودند از آن بین دشت پیدا شده بر سرایا قاخان و امرا رختند و از طلوع آفتاب تا بگاه غروب میان فریقین محاربه امتداد یافت و چون از جانب دشت پیاپی مدد میرسید ایلخانیه منهزم شدند و در وقت عبور از اب برک بیخ شکست و جمعی کثیر غرق بحر فنا گشتند و اما قاخان با معدودی چند بسلامت گذشته در شاران نزول کردند و ایلخان از این چشم زخم کرفته خاطر و متوزع ضمیر شد و بتدارک مافات مشغول شده فرمان داد که تا در تمامت ممالک محروسه بترتیب اسلحه و آلات نبرد قیام نمایند و سال دیگر شروع یافت که بوقا عزم کرده که از دربند بیرون آمده متوجه تبریز گردد و ایلخان شیخ شرف تبریزی را بسیم جاسوسی فرستاد و شیخ شرف چون بحدود دشت قپچاق رسید و از گرفته پیش بوقا برفتند بوقا، بر کونه سخنان از او پرسیده و اثنا، محاوره گفت که از بلاکو چه خبر دارید گفتند از ارزشخم و غضب اشراف و اعیان و عباد و زهاد از حد گذشته و آینده و رونده و تجار راه اقبال میر ساند شیخ شرف جواب داد که پیش از این بسبب مخالفت ارتق بوکا و قوبلا قاآن منحرف مزاج بود چنانکه از آتش قهر او تر و خشک میسوخت و چون خبر رسید که قوبلا قاآن باستقلال بر تخت نشسته و ارتق بوکا بمقام طاعت در آمده و العفو فات یافته چنانکه فرمان شکوفان از کنار چین تا مقصی مصر و شام و ایلخان را بخود خواند و سی هزار کس از جوانان نامدار بمدد او آمدند اکنون بخلاف سابق ز حد لشکر میفزود و شد از شیر شیر ز انصاف مردم آسوده و ماندند همه طالبان آزار و فرسوده اند بوقا، از این کلمات مستشعر و خائف کشته بر سید و شیخ شرف خصومت انصراف یافته بخدمت ایلخان بمبارت نموده اسخ گفته و دیعه معروض گردانید و فرمانروای انعام سلطان گشت **ذکر بعضی از حالات ایلخان و بیان شمه از قضایا که در آخر سلطنت او دست داد و ارتحال او در سنه ثلاث وستین وستمایه از این محنت آباد** ایلخان بعمارت سیلی تمام داشت و در آلاطاق قصر نی رسی ساخت و در حوالی آن آذر بایجان بناهای بزرگ بنیاد نهاد و در او خرزمان خود متتبع اختیار خود را بعمارت مشغول میداشت و از تدبیر مصالح ملکی نیز غافل نمیبود و در تر فیه احوال سپاهی و رعیت مبالغه مینمود و چون فصل پائیز در آمد رسم قشلاق متوجه زرینه رود شد که ترکمان آن موضع را بقشلاق میگزینند و در اتمام مصالحه بسیار نمود و گویند که ایلخان عظیم حکمت دوست دانشی و حکما را بر بحث علوم و دلایل ترغیب نمودی و بحضور علما و فضلا و علم کیمیا میلی تمام داشت و انطائفه پیوسته منظور نظر عنایت و عاطفت او بودندی و در وجه کیمیاگران و ملتمسات کیمیا گران چندان خرج کرد که فارون عشر آن در خزانه خیال نیاورده بود و چون آثار رشد و نجابت در ناصیه فرزند نبرز کرتر خود اباقاخان مشاهده مینمود و زمام حکومت ممالک عراق و الوس مندران و خراسان تا کنار جیحون در کف کفایت او نهاد و ضبط و ربط دیاران آذربایجان بفرزند دیگر خود تشموت رجوع فرموده و دیار بکر و دیار ربیعه را بملک تورن داده و مملکت روم را بمعین الدین پیروه چون سیف الدین قتلغی رشهید کردند ولایت خود علی سبیل الاستقلال بصاحب اعظم خواجه شمس الدین محمد جوینی ارزانی داشت و ملک بغداد و اعمال مضافات آن علاء الدین عطاملک جوینی برادر خواجه شمس الدین محمد که صاحب دیوان بود مکاشتای بود و در آخر عهد خویش بر توالشقات براحوال لشکر ارتفه و عیه نصفت بجانب دشت قپچاق از خاطرش سر بر زده و در این اثنا جلال سپر دولت و اختر بر ک که در دولت ایلخان عتبار تمام یافته بود خود را چنان مینمود که مشتق نژاد آنست بسپاه و شاه و مجموع الوس بیچکس نیت اعراض نمایند که در سواد بغداد و عراق عرب چندین هزار ترک قپچاق ستند که رسوم قپچاقان بگذارند و چون پادشاه غرمیت دشت قپچاق دارد اگر خصمت شود من بروم و ایشان را جمع کردانیده بیاورم تا بوقت توجه بدان جانب قرا ول باشند نصیحت و نظر ایلخان عظیم پسندیده نمود و بدیع دانسته و او که جلال الدین بر چه طلب کند از سب و سلاح و غیر ذلک بتمامتر بدهند و بیچکس دیگر اه ندهند که با تمام آن امور شده است ساخته کردد و دیشب سنه اثنی وستین وستمایه جلال الدین بغداد رفت و هر کرا که در سپاهی کری بیند ملازم خود ساخت و احیانا با نشان میگفت که با شما بجانب دشت قپچاق خواهم برد و خویشان خواهد ساخت تا در جنگ ام بر آورید یا کشته شوید بالفرض از این یورش اگر بسلامت مراجعت نمائید بصاف یکزنا مرد خواهد کرد و شما حسب نسب مرا سیده اید و بر خدایگان خود باس عثمانی تمام هست ایلخیم که شما را ملحق شمیر سازد و میترسم که شما از تکلیفات معول باز نمایید که سکان بطوع و رغبت موافقت و مرافقت مرا بر خویش واجب و لازم شناسید و جماعت سپاهیان آن کلمات فریفته شدند و چون در ظل رایات و مردم متفرق جمع شدند از بغداد بیرون آمده بر عرب خفاجه تاختن کرده و جمال و اغنام ایشان

مرجعت نمود و از خوبنیه بعد از انچه لشکریان را احتیاج داشتند بستاند و فرمود که تا سپاهیان با زن و فرزند متعلقان کوچ کنند و نخست بزیارت مرقد امیرالمومنین حسین ع توجه نمایند و بعد از ان اعراب خفاجه را بنوازند و بساخلی پورش و رسند اشتغال نمایند و بدین بهانه مردم را کوچانیده و چون از آب فرات بگذشت امر نمود که موضع مرعی مصر و شام دارم بر کا بامن موافقت میکنند فهما والا باز گردد و مردم از بیم جان تکلف ننمودند و مجموع در رکاب او از راه حدیثه و دمشق بجانب مصر و شام شتافتند و چون این خبر بسمع الملخان رسید از غصه و غبن بر خود بپیچید ن گرفت و گفت عقل بسیکس میکوید که کوه کی را چنین فریب داده و چون دران وقات از جانب امیر ایشان خاطر جمعی نمیدید آن شده و در ربیع الاول سنه ثلاث و ستین و ستمائه چند روزی بشکار و ملهی مشغول شدند و دانائی ملازمان بحمام رفت و بعد از استحمام عارضه روی نموده و صاحب فراش گشت و بتجویز اطبای حذاق مسهلی خورد و از آن عشی پدید آمده و مرض عجز بکنه شد مرحد طبیان حاذق در رفع زحمت سعی کردند مفید نیفتاد و در آن تاریخ روزها بشکل سیاه مخروطی و سرش ظاهر شده و چون فرو نشستی دود کشت الملخان نیز بزرگان اهل احلام را بحضور طلبیده وصیت فرمود و از آخر سال ششصد و شصت و شش بکشید و چند روز بر آمد و از بیکار ایشان خلاص یافت و از آن وقت باز بسیکس از ایشان بحدی ترسان و هراسان شدند که هیچ فریاد رس نمیدید و از ربیع الآخر مدت عمرش چهل و شش سال تمامی ابود و در آن سلطنتش هشت سال تقریبا

ذکر توجه اباقاخان از ماندران الملخان و پند نامه خواجه نصیرالدین طوسی و جلوس او بر تخت سلطنت بعنایت حضرت قدوسی

چون الملخان تخته تابوت عوض تخت خانی یافت چنانچه رسم مغولست ایشان را طلبیده و با ایشان مشورت نمود که هیچ فرزند از مقام خود بنقل و تحویل نکند و فی الحال الملخان بقشلاق ماندران فرستاده اباقاخان را که پسر مهتر و کشر و لیعهد پدر بود طلب داشتند و برادرش تشمون که صغیر و در تعلق مادر میبود بتوزاده خان الملخان بازگذاشتند و سه روز جهت مخدوم اباقاخان از نوروز سه شنبه چهارم جمادی الاول در وی عظیم بسیار بدست آمد و نزول مجموع امرا باستقبال شتافتند و الملخان نوبان که امیر اردو و با بو و بتمامی طریق بهمکاری و چاپاری سلوک و اشته شاهزاده آلاش و شراب او در و خلوتی کیفیت و الفتی پدید و میلان امرا باسلطنت او تقریر کرد و بعد از مراسم عزا عموم خواتین و شاهزادگان و نوینان از باب جلوس اباقاخان کنکاج کردند و سونجاق بولایت عهد و کوهستانی او و اما قاخان با ملیمو دو اشغل خطیر یابد بکیر او ران حواله میفرمود و بگفت اقای فوبلا قاآن جهت این مهم چگونه توان کرد ارکان دولت و اعیان حضرت باتفاق گفتند که تو از سایر اوران بزرگتری و لیعهد پدری و با سیاست قدیم و جدید دانا تر و با وجود تو عقل حضرت نمیرسد که بکری قائم مقام الملخان کرده و از آن ایام که اباقاخان در امر سلطنت اباملیمو خواجه نصیرالدین طوسی این چند کلمه نوشته در محابس خاص اباقاخان مصدر پیش داشتند و این چنان حکم و فوائد در آن مندرج است قاد ربنده کی عرضه میدارد که سالکان سبیل پریشان بسه کارهای بیمناک و پرخوف یا غیان از جانب مقابل نظر و ترصد وقت شناسی مینت اگر اکنون اسباب طلبند بعد از این بیج بسیار روی نماید و اگر حالا بیج برخود نکیرند و کارسازی نکنند بعقب آن آسایش و فراغ نسیند عرض کند که در نشستن بجای پدر تعجیل واجب است که اگر یک سر و متعین نشود و اهل بغی و لیر شوند و اهل الوس ل شکنه کردند با موسس و قاعده مرتفع کرده و هیبت و سهراز دلها برده و خلل آن در و بکرد و قهاکه نشد اکنون پیشتر چون برسند جهانبانی و تخت جهانی تشید و اجب باشد که چند مرجبای آرد تا دلهای اهل یاغی قرار کیرد و از بیکوئی همه اطراف سد هیبت یکه پدید آید دل انکه برادران و خویشان اخوند و کارهای ایشان بکساند و نسبت بآن جماعت افتد بسر نماند و نوئیان و کاروانان بسیورغامشی فرماید و هر کس که فاضلتر و معتمدتر و هوادارتر باشد او را بخود نزدیکتر کرداند تا رایهای بکوزنند و اندیشهای پسندیده کنند و دیکر اسرای لشکر را بهمان و بهبود و از اسیورغامشی فرماید و همه لشکر را بسلاح و برک چارپای علوفه دلخوش دارد و در قعده های خوب کنه چنانچه وقت بسیدن یاغی بیج بهانه منحرف نشوند و ساخته حرب باشند و دیکر انکه ملوک و اکابر و ولایات المطعف خویش امید وار کرداند و بر لغبها طراف و اکنه کند فلان کران از رعایا تخفیف کنند و کسانیکه حکم بامانبر کرفتن دارند حال خود و اشته باشند و بخوش شوند و کوچ نیکو و سند و هوادار می کنند و دیکر انکه فرماید تا در دیشان و بازماندکان از کوکان بی پدر و زنان بی شوهر را صدقه دهند و کسانیرا که بسلا مبتلا کشته و آن کسانیکه نا فرمانی کشته و ما سانکا مدارند کوش انشا زاله بشنوند و بتر ساننده تا دیکر کناه نکنند و دیکر انکه در این وقت نواب ال را مصلحتها بلشکر برک درینج ندارند که چون یاغی قوی کردد بال بسیار پدید آید و اکر قوی کردد بال بسیار بیج سود ندارد و اندوه دیکر انکه در امور ملکی حسبا عظیم فرماید تا جاسوسان بهمه جا بسرند و بر حالها واقف باشند و دیکر امور ملوک نخود و خفیا نشنود و بصره و تانی بکار دارد و خویش را بسهک ندارد و بخوبتر این معنی کند که هر کس کناهی کند تا دفع شکوه پادشاهی نیاید شود و دیکر انکه از چیزی که خاطر مبارک بکسل فرماید و دم نزند و دیکر از عمل انچه جهت او نشاید نفرماید و پشیمان نشود و دیکر انکه با عقلا و ارباب دانش امور مشورت کند که چون رای کیرد و کارها بحکم خود کند چنان نباشد که بسیکس کویند چه اکر چنان نباشد مردم از امید و بیم نماند و چون بکیاری کارها قرار کیرد و چون آن خبرها و فراموش نکند تا دولت سلطنت و بر برخوردار باشد و ال انکه رضای حق تعالی و تقدس کسل نباشد و در هر جهان بکوئی رسد و دیکر انکه بیاسای بر ان عمل کند تا از منصب این باشد و دیکر انکه لشکر مرتب و آسوده دارد و آیا غیان نکذارد و دیکر انکه عدل کند و کاران پشان بر دوی رستی بسازد تا مردم جاها و حشمت و دارائی بخواهند و دیکر انکه زبان دران بسیورغامشی فرماید و سر کشان را بسرکوفته دارد و بایمه خلایق را امید و بیم و طاعت بست باشد و دیکر انکه کم آزاری پیشه کند بکناهان اندکناه نکند و در اخر باشد و دیکر دانائی و ولایات بسی نماید تا مال بسیار بی ظلم و بیج مردم حاصل اید و دیکر انکه از ایل و یاغی خبردار باشد و بیدار و بینا باشد و بسی تماشا بدید و دیکر انکه دشمن کوچک و کار اندک خود نشمارد و اندیشه بزرک بتقدیر و دیکر انکه لشکر خود بسد و بر لیغ خود بکرکون نکند تا امید و بیم و خشم تمام باشد نوشیروان عادل بهمه جهان

جهان را بنام نیکو داد و انصاف بگرفت و چون هفده سال از پادشاهی او بگذشت عمارت عالم بدانجا رسید که بجهة امتحان بچاه خراب زمین خراب برخیزد بنیاد بگذاشت و در مدت هفت سال تمام عالم را بگرفت و بسنوز امنیت عدل او گوش ستمکاران مملوست سلطان سنجر از سلاطین اسلام برگذشت و دویکوئی مشهور گردمیت سال نیابت برادران بحکومت قیام نموده چهل سال دکسری باستقلال برآکثر معموره عالم پادشاه و فرمان روا بود امیدبندگان چنانست که بنصرت الهی و دولت پادشاهی این خان مسکین نواز از همه نیکوتر و بهتر و عمر دراز تر باشد و این وقت هرکس قصوقی بخدمت او در دوانیند کلمه چند در حکمت و سلک سیان کشته مأمول انکه مقبول افتد آنکه پادشاهی و کامرانی پاید ماند بجمله بعد از گفت شنید و مبالغه بسیار اباقاخان در تقلد خلافت فرمان پادشاهی سر رضا جنبانید و در رمضان سنه ثلث وستین وستمائه بتخت خواجه نصیر الملک طوسی در قبتی که برج سنبله بر افق شرقی منطبق بود اباقاخان بن هلاکوخان بن تولی خان بن چنگیزخان بپادشاهزادگان و نوئینان بعادت قدیم و رسم مألوف بر تخت سلطنت بنشانید

ذکر تمشیت امور مملکت و اختصاص ماختن شاهزادگان و امراء و ارکان دولت بنعمت حکومت

اباقاخان بعد از جلوس بتخت خانی مال بی اندازه و جواهر بیقیاس بر خواتین و شاهزادگان و امراء و نوئینان نزل فرمود چنانچه قواعد پادشاهان جهان بدان جاری گردد و بایدان جاری گردد و بعد از اقامت رسم طوی و تمهید جلوس و تی بضبط و ترتیب مصالح مهمات و اوس آورد و گفت فرمود که هلاکوخان کرده و فرستادن که از اوقات فترت بقرار و مصنفی محرر باشد و باید که از شواب تغییر و تبدیل مصون و محروس باشد و ملوک و امراء و حکام باید که بجاگاه خود ساکن باشند و هیچ حاضر آمده بود نباید حصول مقصود و باز گردد و فرمان نباید بجهة قوی بضعفا زور و زیادتی نکنند و عامه طوایف رسوم و آئین آبا و اجداد خود مرعی دارند و مستمر آنچه برادر خود تکشمت بضبط رسانید و شیرازیان تعیین نمود و تا این عهد از آسیب باغی محفوظ و وارد و برادر دیگر خود شیتن شیتن احوال الکوسنان زندان و خراسان نگذار آب امویه نامزد کرد و بسلامتان توبان و نویان بسیار در سوی عراق که جد مرجوبان بود بمالک روم و محافظت ان مرز و بوم فرستاد و دیار بکر و دیار مجیر و دیاری نویان تفویض فرمود و اوغول قاراکه ستا بحصول بعضی از ولایات بود فرمان داد تا بهمان کار رود و مراغه و کرجستان و سرحد شام را بشیرالمون و له چرا غون سپرد و منصب دیوان برقرار سابق بصاحب شمس الدین محمد جوینی ارزانی داشت و فرمان داد تا برادرش علاء الدین عطاملک جوینی در بغداد بنیابت بمسر سوبخای حاکم و فرمان روا باشد و دارالملک تبریز را مقر سریر سلطنت مسیر ساخت و فرمود تا خواجه فارس اسم و لاد انابک با پکر نوشتند و مقاطع اندیار ملک شمس الدین ناری کوی را کرد انید که شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی قدس سره بهتر استخلاص او خود از خرمای طرح برای او این قطعه انشاء فرموده زاحوال برادرم تحقق دانم که تو را خبر نباشد خرمای بطرح میدهندش سخت ازین تبر نباشد اطفال بیندو برکشان نیست خرما بخود زر نباشد والله تو محصلی فرستی شخصی که از او خبر نباشد چندان نرسدش ای خداوند کز خانه بدش خبر نباشد و چون این قطعه بسمع ملک رسید بهای خرمای طرح بسعدالدین شیرازی بخشید و انچه محصلان ازان وجه گرفته بودند بستردا نمودند و اباجاخان بر اصفهان و مظفر و ولایات عراق خواجه بهاء الدین ولد خواجه شمس الدین محمد جوینی را کماشت زیادت حشمت یافت و هرات و سیستان را در قبضه رایت ملک شمس الدین کرت نهاد و قرب صد و پنجاه مهندس معتبر را که تلامذه خواجه نصیر الدین طوسی بودند بانعام و احسان متواتر مخلوص و مرتبه گردانید و در سال جلوس قشلاق رصد و مازندران کرده چون بهار شد تبریز مقر حضرت فرمود

ذکر شمه از مناقب و مآثر خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان افاض الله علیه شآبیب الغفران و برادرش علاء الدین عطاملک و اشارتی بحال قزل زندان

در زمانی که هرج و مرج باحوال قاطنان ممالک خراسان و عراق عرب و عجم راه یافت خواجه شمس الدین محمد و محافظت و قواعد دین سید المرسلین صلوات الله و از اله مواد شرع و حمایت بیضهٔ اسلام همی مکفوف و پیوسته بود چون اباقاخان بر سریر سلطنت قرار گرفت خواجه مشار الیه را بدارالمعبود منظور بسرور عاطفی یافت شمول خطیر و زارت بر قواعد سابق او مفوض گشت و خدمتش بعزمی صایب و رائی ثابت و اقبال مساعد و ادانام مهام مملکت و ترفیه احوال سپاهی و رعیت و اصلاح خلل و تدارک دل بنوعی شروع نمود که مزیدی بران متصور نبود و آصفیان ملکرا ضبط انچنین کردند که توگوئی کجا کردند سلیمان بنی نخستری جناب دولت و اکابر سلاطین و اکابر خراسان و عراق و بغداد و شام و روم و ارمن الحاج و امن شد و در دمان نشر صحایف جود و اوراق فضائل حاتم مطوی گشت از کرد و کشان آفاق و قطار ممالک محروسه هر کس که بادی دم مخالفت زده و قدم از جاده مطاوعت منحرف گردانیده در زمان از آب تیغ بحر آوا و حریق آه او در ساخت و بنیاد ممالک المحالی چنان ضبط اموالی و ولایتی کافی معتمد تعیین فرموده و ابواب صلات و صدقات بر ارباب استحقاق و اصحاب حاجات مفتوح گردانید و با وجود جلالت قدر و نفاذ حکم از کنار صبح تا سر صدر روم و شام نسبت با رباب فضل و دانش در مقام تواضع و تملق بود از نشاخت فیض انعاشش غنچهٔ امال این طایفه در گل زار اقبال بشکفت و از نسیم زلال افضالش نهال آمالی این طبقه در چمن مراد بثمر و بار و کشت آلاش از آلایش منت منزه و معرا بود و در زمان کمتر میان فاضل و اراذل و جاهل و جاهل و خامل تفاوت و امتیاز ظاهر گشت شعار او بذل و لطف و صلاح حکم چشمهٔ حیوان داشت کز بندگ در زمان کنجا تو خان حاصل الاک صاحبی ایکی از نوینان کان روی تمرد بر تافته کرده بسال سبع و سبعین و ستمائه بتوران آمد و چون بتقاضا و حکومت بعضی از مقتضی خراب یافته بود در کار او تعجیل نکرد و بر او دست تعدی دراز نکرد تا بعد از استحلال آن قوم استحلال کند و بر او دست علاء الدین عطاملک قرار یافت خدمش در یک زمانی بمجاری عدل تشویعت نولایت اباوان کرد انید و خاطر کسان انشرین بالتنعیم و نازخرم و شادمان ساخت و از جمله خیرات عالم او یکی آن بود که در زمین نجف اشرف نهری حفر کرد که زیاده از صد هزار دینار احمر و انجا صرف شد تا اب فرات بالمسجد کوفه رود حاکمه بوده از روی انصاف و دادی غیر ذی زرع را حدایق ذات بهجه گردانید و چون این آب بر روی کار ملک و دولت آورد بروی سلاطین متقدم و خلفای زمان سابق الکه درین از نه خزان عالم بباد داده بود و اموال جهان بین هوس صرف کرده بر خاک حسرت و تاسف بخت ارشد و لا خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان خواجه بهاء الدین محمد و خواجه شرف الدین هارون بودند هم در زمان

شباب با ایالت تحامل کرده و اهالی و سکان آن بشیخ و شاب در نواصب یمین هر یک ظاهر و فاسخ بوده و بحکم آنکه ازان پرتعبی بمزون بود و من شعب اباه فما ظلم و تحصیل مسایل عقلی و نقلی و استحکام قواعد فضایل نفسانی که حقیقت انسانی بمباشرت مزاولت آن قیمت میباید بمساعی جمیله بجای آورد و مدانا خواجه هارون سالفت نموده و در فنون آداب ماهر و متبحر شده بعضی موسیقی مایل گشته خواجه صفی الدین عبدالمؤمن چون عرض که مفارقت جوهر تهیا نکند و در زمرهٔ ملازمان و منتظم با فته حکم جزء لاینفک کرفت و رسالهٔ شرفیه را در آن فن بنام شریفش ساخته و پرداخته کردانید و خواجه بهاء الدین در مفتتح نشو و نما بحکم پرلیغ پادشاه جهان کشای مستقر حکومت اصفهان و توصیات عراق شده و در فحشا علوم و حسنا ثمرهٔ فضل او بدین سبب فتوری راه یافته و اظهار قدرت و اعلان سطوت و سیاحیانها که ناسخ حکومت زیاد بن ابیه و حجاج بن یوسف ثقفی گشت و چون طبایع اصفهان را برارتکاب فتنه و آشوب مجبول یافت بکلی در غمغوا غماض بست و پشت همت شیمهٔ شفقت و مرحمت کرده اکر سختی نه بر وفق مزاج او رسیدی از تجربهٔ صغری و کبری چیزها بدل اهالی اندراسیت استیصال میداد و در زمان حکومت او هرچند مرتبه مزارات نقل و مشاد و اغراق و احراق واستاد و ایام صبی افتحت معمور حیات برخشت اما مظلومه ممات بسوختکان دولت و نواب حضرت و طوایف صدور و اعیان و سایر ملازمان موکب ران و کافهٔ اهل اصفهان و شب که بسر استراحت میکشتند و چون شمع بر شعلهٔ حیات خویش کریان بودند تا روز دیکر رشته زندکانی ایشان از قطع مقراض سیاست و چکونه خلاص یابد سبحان الله قوت غضبی و صفت سبعی بفضل انسانی چنین مستولی کردد که هر روز عقل و مواضع شرع و رسم عرف منزجر و مدبع کردد و نصایح ناصحان و مواعظ و عظان هیچکونه در وی تاثیری نماید و بواسطهٔ اراقت دماء و قلت محتشمانش و اصفهانیان که بیشتر بکار و در بحر سخن میکشتند و دیکیشم زدن خلق صدمت نمیدیدند و زوال و اباش و سراق کهشب و اسواق میکشتند از بیم ایشان مجال تردد و آمد و شد نبود و اندک و قتی چنان مطیع امر و منقاد فرمان او کشتند کهارباب و تجربت و فلاحت اسباب ثروت و زراعت را در صحرا و کیل طلش و مهابت او میپرورند و اکر عیاری و بی چیزی بمقداری از آن در جوف لیل بخانه آورد وی روز دیکر ترع حیات او بدست ممات محصود کشتی و همچنین محافظت شهر و اسواق را بزه و سیاه اصفهان او ض کرد انیده بموجب فرمان و اهل بازار و کاکین خود را بانواع امتعه و قماشه بجاسی و محافظی کذاشته بخانهای خود میرفتند و بیچکس را مجال آن نبود که از کالات خسیس بیرد تا مقدار نفیس چه رسد و اندک متعرض کشتند و تخلیطی در آن نمایند روایت کرده اند که شبی یکی از غسان مقداری خرمن از دکانی که صاحبش حاضر نبود بر بهشت ضعف بهای آن در همان بجا کذاشت روز دیکر که قرص خورشید از تنور افق برآمد دکان دار بجای خویش معاودت نمود و بهار قرص زر فرخته دو درم سیم که بر قیمت آن سبلغی نهاده بود دیده و چون بازار خالی مانند سیماب در اضطراب آمد و بدرکاه رفته سیم را بحجاب نموده صورت قضیه بعرض سانید فرمان داد تا آن عسس را بحلق آویختند مردمان از بیم فتنه کنیه سیمون کوسفند از براجی شیم رحم الحق بسوزان کوسفند حکایت کنند که خواجه بهاء الدین علامی دشت نیکنی نام که محرم اسرار خواجه بود شبی او را بغرستاد تا کاروشهر آمد تفحص نماید که از مشتغلان محلات و اسواق کدام یک تردد تحفظ و تیقظ بجای می آورند و چه کسان طریق اهمال و تکاسل مسلک میسازند نیکیی بعد از طواف محله و بازار بکشت بعرض سانید که شخصی را دیدم از روس اهل یاس متعه کار و بیدل و هشیار دیده بآن عزم شد و زاندیشه را در تفتیش آستر کرفته و بخیال خویش طایفه غیب را اول ممکن و محار خورده و دیکر یارا فتم در مقام حرست نشسته الا لشکر خواب بر شهر ستان دماغ او مستولا یافته و عملهٔ حواس ظاهری و از اعمال معهود و معزول کردانیده و دیکری از موضع حارس غایب بود و سزاوار عتاب زمانه عاقبت او در حکم صبح بصادق لقب و حکم کرد تا هر یک را آن عسس را معتقد چوب زنند شیخ الاسلام جمال الدین تقریر فرموده که من در زمان تادیب حاضر بودم از حقش پرسیدم که از این دو شخص چه بیت یاد حفظ داری تا ترا عقاب شدیدتر فرمایم کفت بیتی یاد دارم که هر دو را بکار آید و آن بیت این است

هلو بر بستر زمین و استراحت تنها ده بود چرا در زمرهٔ ارباب جرایم انخراط یافته در جواب کفت که مواخذه و معاقبه این شخص بسبب آن واقع شده که یکی کوفت لیل نزدیک سپر افتاد و در وقت چوالا و انکوفت بستجار اخبار خوان را نمود که در فلان وقت باعث بر خروج چیست آن مرد فلان که روزی بهیت چشمی که سلاطین و رکار در آزمودی آن بود و بر بالین میکذشت شخصی در ریت و تجمل او بخلاف عادت عوام بنظر کردن کرفت و خواجه بهاء الدین بچاره بالتفات شده او را پیش خود خواند و پرسید که در حقهٔ نظری کرد و می ان بیکناه از غایت بیشت مجال تکلم نداشت خواجه نازنین زحشم نرمود تا جان بین او را از حد قدم بیرون کشیدند و جمله حکایات خواجه بهاء الدین الکه نوبتی طفلی اغره در کنار داشت و بوسه بر لب طفل ناکاه نامل آن کودک ماس محاسن پرسشد خواجه با بیان مغلطه سوکند خورد که او را از معلاق بیاد نیرند چون بیچکس را یارای تشفع نبود کودک را از برای تسلاق بیاویختند تا خواجه درسوکند خانش نشود ارباب اصفهان چون با وجود شفقت و عطوفت او در باره فرزند دلبند بر فسایشاه بر کردند چه جای ایشان و ثمرهٔ چشمهٔ عین ایشان یکدست تفصیل عذاب و عقوبت او چون نموی بساحت طال بکشت بر ارباب این دو سه کلمه را این مقام خاتمه اقتصار افتاد و حکام ایام باید که از سر فرو دارند رحم ترحم فرنشیند و مضمون کلمه این لایرحم لایرحم غضب لایعین ضمیر باز نده و بر بدهم الامن لایسان بنیان الرب بر حضرت شرعی و تجربهٔ عقلی اقدام نمایند چه قامت خیری اکر استعداد لک آن در خیر اقتدار تحوا بد آمد آسان آسان بی تمالی و روئیت از مقتضی حکمت و حکومت دور باشد زعم ارقم حروف آن است که اصفهانیان مستحق و سزاوار آن بوده اند و هستند که حکیم فهما امثال خواجه بهاء الدین جاکم جبار بر ایشان مسکما شاز اکابر اصفهان روایت کنند که بعد از وفات خواجه بهاء الدین در یکی فعه میان اهل آن سرزمین خصومت واقع شد و بمقاتله منجامید تعدد و کشتکان کردند هفتاد زیاده از انچه در عهد حکومت خواجه بهاء الدین کشته شده بود مدتی با قتدر و خدمت خواجه بهاء الدین بر خیزد شیر غلبه و انتقام مبالغ بود و لهذا بضعاف آن طریق تزل و مخاوت مسلوک داشتی و بصلات و عطیات ارباب آداب الحظ فرموده مند کردانیدی و در تعظیم قدر و جلال علما سعی وافر نمودی و اوقات خود را مروع و مقسوم کردانیده بود و چون بضعف پار رخوانستی ساعتی محاوره با زبان بضاعت مبسوط داشتی و لحظه با فاضل زمان بتجرع شراب ارغوانی طلب تنهاس کردی و باقی اوقات را مصروف با تمام مهمات ملک و بسط کشاف مبلغات

و انکشاف طبقات مردم ساختی القصه چون او بواسطهٔ عنایت یزدانی بر وی جلال سپهر از اطوار او و سنگ ما مرض رای او شاه گشت از برکمال بوجلیت و فرط صرامت حل فرمود و عین الرضا عن کل عیب کلیله چند که صاحب دیوان از روی الوزی و شفقت فرزند را از فرط سیاست و فور خون بختین منع میفرمود و خاست عاقبت الخرکت لایق راباز مینمود اصلا ستنبه نشد عاقبت روزگار و سپهر داد مواهب خویش می پیوست و امراض مختلفه و سقام متضاده بر بدن او طاری گشت و قهرمان مسبعیت که مدبر مملکت قلب بود از اصلاح مواد و تعدیل مزاج عاجز گشت و روح حیوانی که عامل قوای جسمانی است فتور پذیرفت نهور ایام حیاتش عقد ثلاثین نگرفته بود که روزنامه عمر مقدر را مانند لک رسانید فغان ز آفت این پنج ساز راحت سوز فغان ز کژروشی این چار طبع کجرو برست که صورتی که عمری نگاشت خود بسرد که گوهری که بسی سال سفت خود بشکست خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان در مرثیه قرة العین خویش گوید فرزند محمدای فلک سند و یت بازار رفتنا بها کمیت توشت پر ریوی ای آن شت پدر خم گشت پدر ریوی ای آن شت

ذکر توجه بوقای با لشکر مغول و تاتار بقصاص خون جویشاوند خود موسوم تتوتار در اوایل عهد اباقاخان بوقای الشکر تمام بقصاص تهاتار از طرف تبریز متوجه گشت قراولان از وصول او اعلام دادند شاهزاده بشموت با سپاه پرخاش جوی بموجب فرمان جزم عزم او روان شد و از آب کر گذشته نزدیک چقاقولان قراولان دشمن دست داد و از جانبین صفها آراسته جنگ و پیوستند و تیری چشم بوقای سیده منهزم گشت و اباقاخان نیز بعد از استماع این فتح مبین از آب کر عبور نموده مغاران این حال قراولان اعلام دادند که بر که خان با صد هزار سوار تا نزدیک رسید اباقاخان مصلحت در معاودت دیده با جانب کرآمد و قرمود تا حسرها بیرند و بر که خان بغلبت هر چه تمامتر قطع منازل کرده کنار آب کر را معسکر ساخت مدوه سپاه مدت چهار ده روز در برابر هم بیتاده بغیر تیر و مرهم آمد و شد تقدیم میرسانیدند و چون گذشتن متعذر بود و بر که خان از عزم تعلیس شد تا بانجا رسیده از آب بگذرد و در اثنا طریق از یخ هوا یخ در گذشت و پادشاهی مسلمان بود بصحبت مشایخ و علما میلی تمام و شت و بعد از فوت بر که خان اباقاخان فرمان داد که از آنجا گرد و اری کشیده خندقی ژرف فرو برند و در دار الملک خویش شاشت **ذکر حکومت براق خان بسیره جغتای خان و منازعت او با پسرزاده او کتای** چون براق اغلان که از احفاد جغتای خان بود و پیرسم خود مبارکشاه را از سلطنت الوس جغتای معزول گردانید و خود بر سریر خانیت نشست و خزاین الغو و رعنه خاتون را تصرف نمود چو گفتها که نماند و هیچ بری بر داشت چو بنها که کشیده بیکری نسود و بعد از آنکه براق خان بر سند حکومت تکیه زد طریق تطاول و تعدی در ولایت او را الهه پیرون گرفت و از جاده مستقیم انحراف نمود و لشکریان الاظلم و جور منع میکرد و در عایای بیچاره را داد نمیداد و در آن اوان قبیحه خان بن تاشین بن اوکتای آن کبعضی از پدرش نیابتی داشت تهیه کرده با مذبر تمام وکیل و دیگر بلاد ترکستان استیلا یافته بود و سپاه بسیار و خیول و نامعدود و دلایل فتح آیت و مجتمع گشته بود بکیاست و شجاعت و عدل و نصفت سلاطین دوران و خواقین گردون توان سبقت ربوده و شت بر حرکات ناپسندیده او اعتراض میکرد و همت بر دفع او و متصور و مصروف میداشت و این اثنا امیری از امرای براق لشکر بخان کشید و کلاشه قوایاقان که در اندیار حکومت منصوب بود طاقت مقاومت نیاورده بجانب خطا گریخت آن امیر دیار ختن را از منازعان خالی یافته بتاراج ختن مشغول شد مغاران این حال مغولی بسرای در رفته چشم او بر شیانه خطاف افتاده چوبی بر آن زده در دمی شاهباز از آشیانه طلسم بر پرواز رفت جبه استخراج آن سر چاه کشاده و بکهدار رسیده و شصت بالش زرخ دار آنجا یافتند سه صندوق پر از نقد و جنس میان تهی بود سالهای فراوان بر آن گذشته طایفه از مغولان اسبان تتار کرش را بعضی از پشه آمد خت لبته بودند و شبانگاه اسبان بریده و آمد خت و نیم گشته و از میان شصت هزار بالش نقره ظاهر گشت لشکریان اموال گرده را پیش براق خان بردند این معنی را از امارات دولت و علامات اقبال خود دانست و بعد از این قضیه قید و خان و براق اغلان لشکرهای گران فراهم آورده فرهتین را در کنار آب سیحون ملاقات افتاد و براق در ظلمت لیل امیری را با ده هزار سوار فرمود تا از آب عبور نمایند و در وقت محاذات صفین از پشت سپاه در آیند و چون صباح شد گردان هر دو لشکر متوجه صفوف قیام نمودند و لشکریان براق از کمین پیرون آمده از قفای سپاه قیده در آمدند و از پیش براق چون برق خاطف خود را بر ایشان زده قید و منهزم گشته روی بصورت خویش نهاد و براق منظفر و منصور شده عجب و نخوت او روی بدیار تقاع نهاد و چون این خبر موحش بسمع منکو تیمور رکه در آن اوان از ولایت چنگیزخان بفرمان شوکت اشتمال و شت رسید بشدت غم خود بر که قرا چار را با پنجاه هزار سوار بسعادت قید و فرستاد و قید و نیز سپاه بر اکند چون آوره و ستم جنگ بیکار گشت و براق از جمعیت مخالفان آگاهی یافته با سپاهی افزون از قطرات امطار و حرکت آمد و هر دو کروه در کنار آب خجند بیکدیگر رسیدند و لوای محاربه بر افراخته با تش تیغ شرر به و خشک سوخته و در این نوبت شکست بر براق افتاد و لشکریانش بعضی قتیل و بعضی در فرار و صحاری پراکنده و متفرق شدند و براق چون از آن معرکه کریخته بسمرقند رسید با امرای مشورت نمود که دشمنان غالب بمکین که با نصوب توجه خانیه و لشکریان با کراز انصاف کامجان بکنار کشیده اند تعلل دیدن رای من نیست که این سپاه خراب حالرا بغارت و تاراج بلاد و حصار و قصبات و دار الهزمور و آبادان سازیم و بخت با نهم قند که ام البلاد و بهت ابتدا کنیم اما این پیر مستحق را زبان بدعا و ثنا گشاده نه چه غایت شاه و مانی و مکال کامرانی اما لی قلماق و دشت قبچاق منحصر در غارت و تاراج و شتلاق بهت القصه براق حکم کرد که مرده بلد بسمرقند عریان بازن و فرزند از شهر بیرون روند که لشکر مای بر ک و نوا از شهر در آمده آنچه خواهند بر بایند اکابر اشراف بقدم تضرع و زاری پیش آمدند و مالی پیش از اندازه بر خود کرفتند براق قناعت نکرده اسکان سایر بلاد و ما وراء النهر همین معامله پیش گیرد شهزاده کان مادر قیده و قبچاق بر کجا بر ای ناصواب براق و توقف یافتند و با یکدیگر در باب ذیت و آسیب او هشتاره نمودند بر کجا گفت صواب آن هست که بزودر بر سر لشکر او لشکر کشیم و خلایق را از ظلم او بر هانیم قیده فرمود که چون بر توجه ما اطلاع یابد لا محاله در اجرای ولایت مشترعی نماید و غرض ما از تعرض قتال آنکه عزیمت

با سیال جواب شکر دند صواب آن مینمایدکه تخت الیمی چرب زبان که بر وفاق منشور مغوب عارف باشد پیش براق فرستیم تا بزلال مواعظ و نصایح آتش خشم او فرو نشاند و او را بآداب
با مواعید خوب مستظهر و مطمئن گرداند و بعد از آنکه از باس سطوت ما ایمن شود از سر بصیرت در وفا و دوستی ما ثابت خواهد شد چنانچه رعایا بزید بلایا متضرر نشوند قبچاق اغول معروض داشت که
همیشه میان من و براق بساط مهابتاس و استصحاب محتد بوده و طریق وداد و اتحاد مسلوک اگر حضرت شوم من برو م و دل تسکین او را بسخنان شیرین نرم نرم گردانم این کلمات
موافق مزاج قیدو برکجا آمده زبان بتحسین و آفرین او گشاده و با یکدیگر گفتند فرستیم او را پیش براق که با عقل جبلت است و در هر طاق و آرد مکر هوش او را مغز بکوبد زیرا که
سخنانی نغز آنگاه قیدو خان قبچاق را با دو لیت سوار کرده بسمرقند فرستاد و قبچاق اغول روان شده بعد از قطع منازل چون بطالع سعد و بعد ناز دول کرد شخصی را نزد براق
فرستاده و از وصول خویش اعلام داده رخصت ملاقات خواست براق بعد از تفکر بسیار با امرا گفت معلوم نیست که در زیر این صلح چه حکمت و در میان این استمالت چه مکر
و زیرکانگاه فرستاده قبچاق را باز گردانیده پیغام داد که باید آن برادر تعجیل قدم رنجه فرماید و مجلس محبت آئین را بنور حضور شریف خود مزین گرداند چون این پیغام باز گشت براق با کبار امرای قوم و مسلمه و منجنده
با سیاهت و بحشمت سلطنت و شکوه منتظر قدوم قبچاق نشستند و چون فرستادگان قبچاق بسیورغامیشی پیغام او را گزاردند مشارالیه بر جناح استعجال در حرکت آمده بعد طی مسافت بسیار کاه
بر براق آمده خدمتش از سر گرفته و آمد و شرط معانقه بجای آورده و دست قبچاق بدست گرفته اتفاق بر بالای تخت برآمدند و یکدیگر را کاسه کشته زانوزده و براق فنون تلطف و
تصنوع تعطف قدیم رسانیده قبچاق پرسشی گرم نمود و گفت چه چیره و جهان دیده و روزگار دوستان بتر و انبذو ده قبچاق زبان فصاحت بیان گشاده در مصالحت و مسالمت
و وفاق و اتفاق فصلی مشبع تحریر کرده و گفت بعد از چنگیزخان خطاء سفاد جتیا را کرده مدتها آفتاب و شمع جهان تیغ زده تا فرزندان و نخل حمایت او بی یاد و نفاق زندگانی کنند براق
گفت من انگفتار و کردار خود شرمسارم و پیوسته از افوال و افعال خویش در زیر بار پشیمانی منحنی بر خاطر خطور میکند که ما النبا اتمام یکدیگریم و شریک شجره و سریک صدف و پیمان جهان را
غیر سنان شمشیر تیز کرده و بیاد کار و میراث ما گذاشتند پس ما چگونه با هم مخالفت و نزاع ورزیم و در تمتع و تنعم شریک نباشیم و در میان ما فتنه و نفاق قایم باشد و شور و آشوب از یکطرف
از اطراف جانب مزاج فتنه مستلزم است و مجاب محض ستم اکم و دیگر شاهزادگان بطلب خوارهای وسیع و شهرهای عظیم منتفع اند و من بهمین الوس محقر مختصر ارم و شما و قید و با هم
ساخته اید و بقصد من رایت لجاج و عناد برافراخته قبچاق گفت مصلحت همکنان در آن است که از گذشته پا دنیا و ریم و با اتفاق قرایتای سازیم و سینما از کینهای دیرینه سیر آئینم
و یکدیگر عهد و پیمان تازه کرده سوگند ها خوریم که دیگر باره هم گیده مکر و گزند نیندیشیم و در جمیع احوال موافق باشیم براق که از تک و تاز ملول و متبرم شده بود صلاح و صلح و تجدد عهد و میثاق
بر سم ضیافت پادشاهانه قیام نمود قبچاق را منقضی المرام باز گردانید و پیش قیدو برکجا آمده آنچه گفته و شنیده بود معروض داشت آنیان با تیر رعایت الوس و رعیت مصالحت
با براق موافق مزاج افتاده مقرر بر آن شدکه در فصل ربیع مجموع شاهزادگان و امرا و تومنیان در موضع نیکی طرازبقرقایتای حاضر شوند چون خسرو انجم حیلت الشرف خویش را گرد
براق تخت خزانه و چشم خود و مهتر خویش یکایک تیمور را که نبوغ ذکاوت و سیاست و ضبط و کیاست بر او از ان یکسمت تقدم داشت سپرد و گفت اگر عیاذاً بالله مراحادثه روی
نماید تو با نجاه هزار سوار تیغ زن نیز و کذا زخود را بدشمنان نگاهدار و چون براق و حرکت آمده بموضع معین یک سیه قیدو قبچاق با امرا و ارکان دولت بستقبال او شتافته
و قبچاق دست براق گرفته پیش قیدو برکجا آمده و بعد تقدیم شرایط مسامحه و معانقه بدیکدیگر اظهار شاشت و مسرت کرده و آنگاه تجزع کاسات و اقسام شراب
عیش و طرب شغول شدند و چون یکهفته و شناط و فرحی داوند روز هشتم حالات گذشته و میان آورده براق اعلان محرمی و کار و عدم موافقت شاه را کتابع مادر قبلت علف
خوار شکایتها کرده حکایتها گفت و بعد از گفت و شنید مقرر بر آن شد که از ممالک ماوراء النهر و دشتم براق داشته باشد و یکدیگر دیگ بقید و دیگ تیمور بر سم و آئین خویش هبه تکلم
قواعد میثاق در کاسه زرین شراب خورده و با هم بر زده و شد و شرط کرده و ندکه من بعد صحاری و مرغزارها بر و کار کرده اند و چراگاهها بانیان در مزروعات ها نکنند و رعایا
مواشت و مطالبات خاطر جمع بخانه رفته و ولایت با الجوانب مصروف سعود بیک بن محمود بلواج گذارند تا بحسن کفایت رعیت پرکنده را جمع آورده در آبادانی اهل هوس سعی مشکوره
مبذول دارد و ختم مشورت بر آن شدکه در بهار سال آینده براق با چنین لشکر و دولشکر گران بار ان گشته و ولایت اباقاخان بقدر توان و فرصت اقتدار آورد و شمره طابکه قیدو خود آید با لشکر
مساعدت نماید و این معنی نهایت موافق مزاج قیدو خان بود و با تصورت بغایت رضی و همستان چونیک بخت است که صید مقصود بکمند دیگران گشته و یکی غرض قیدو خان آن بود که رسانی
شوکت یکی از این دو پادشاه روی ندهد تا هر کدام را باقاخان مغلوب شود دست تصرف براق از ولایت او را لابد کوتاه کرده و ضبط خراسان و سواد مشغول شود و اگر بر این
مکسر و مقهور گردد فهو المطلوب علی وجه الاتم با مجدد سعود بیک بکمال کاردانی و درایت و ابادانی عمارت و زراعت ولایت سعی بلیغ نموده بقضا طمیس عدالت رفعت خاطر عالیا شاه تاجار
خود جذب کرده و در اندک زمانی مملکت بکمال رونق رفت چون شاهزادگان بساط طوی در نوردیده بیورتهای اصلی قشلاقیه قیدو خان لشکر خود را بحوالی بخارا و سمرقند و تامیان آن
و براقیان سیه جایل خطی فاصل باشد و سیاه براق تنگ عیش شده در سیاه حال بر سر طیش فتند و چون از جانب مکتیمور لشکر متوجه ولایت قیدو خان شد او با لضروره ایل و الوس
خود را که در نواحی بخارا رحیمه اقامت داشته بود بند طلب گشت براق عرصه امانی خالی یافته بخارا رفت و همگی همت بر استعداد و یورش خراسان و استخلاص ممالک اباقاخان
مقصور و معروف گردانید **ذکر آمدن مسعود بیک بن محمود و بلواج از پیش براق اغلان نزد اباقاخان برسالت بر سبیل استعانت و مخالفت نکودار اغول بایا و شاه زمان از سر جهالت و ضلالت** در شهور سنه ستین بتمامه براق اغلان امیر مسعود بیک را بحضرت
اباقاخان فرستاد تا اظهار فنی لصحت مصادقت نماید و رشیوه وداد و اتحاد او فصلی مشبع رانده و غرض از ارسال او آنکه چیستا ملکیت لشکر و کیفیت راه معلوم کند و چون امیر

امیر شاه الیه نزدیک بارد و سید خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان مراسم استقبال بجای آورده وظایف انسانیت تقدیم رسانیده و در حین ملاقات خواجه از اسب پیاده گشته امیر مسعود بیک همچنان سوار او را در کنار گشیده و این معنی بر خواجه شمس الدین محمد که یکی از اعمال خود را آصف برخیاهی پنداشت گران آمد و الحق جای آن بود بنا بر آنکه متحمل مقتضی یا رخواست نبود م و کشیده با مسعود همعنان شده بارد و در فرود آمدند و در همان سب فحص امر بمجلس پادشاه بردند و او جمیع امرا مقدم گشته بعبارتی رایق بمستعانی لایق بادا رسالت قیام نمود و منظور نظر عنایت عاطفت شهریار گشته انواع بسیور غامیشی درباره او تقدیم افتاد و چون میل مهم بر جاده دستان بود و اثر بدلالی در رفع خود مشاهده کرده در طلب خدمت انصراف تعجیل نموده بعد از یکهفته که مقارن استشعار روزگار کذار شده بود عارض پادشاه نامه سرفراز شده و دستور رخصت حاصل شده و از کریاس بیرون آمده نگاه بر یراق سوسن خیال مسابقت نموده و در زیران آورده و چون تیز از کمان و برق از آسمان بجست و شتابت خرم او در پیرنشل و مرحله دو مرحله دو سه تریک بار معتمدی بادو گشته بوکیل بیکتیری و معاونت آن پایه از دایره مخت و بلا بیرون نهند و روز دیگر خبر رسید که سیاه براق را در کنار جیحون دیده اند اباقاخان دانست که آمدن مسعود بیک پایه سریر سلطنت سریر نیست بر جاده و تند و بر دو لاجرم الیچیان آتش سیر را از عقب او فرستاد تا بهر کجا که رسیده باشد خدمتش باز گردانند و فرستادگان از پی او تعجیل رحیل تمام تر شتافته و وصول آنها مقارن عبور مسعود بیک افتاده خائب و خاسر باز گشتند و مسعود بیک آگاهی حالات ما معروض براق گردانیده حرص و شره او بر توجه بجانب خراسان بیک سمت از دیاد پذیرفت و در خلال این احوال نکو دار اغول که از اخوان و جغتای خان بود با علان کلمه عصیان مبادرت نموده سر کشی آغاز کرد و تفصیل این اجمال آنکه نکو دار اغول با یک تومان لشکر خاصه مرافقت الیچیان خان سپاه کرده بود و بایران آمده و همیشه الیچیان بنظر اعزاز و احترام در روی سنیکریست و چون سلطنت با اباقاخان انتقال یافت در تکریم نکو دار پیش آید مبالغه نمود و در اوقات زانو زدن پیش او زانو میزد و او در پهلوی خود طرحی نشانده و در آن اوان که براق عزیمت ایران مصمم گردانیده تکتوی دغدغه نکو دار ارسال نمود مضمون آنکه نکو دار آگاه باشد که ما با سپاهی چون بحر خضار در ترویج تهرج مملکت اباقا عبور خواهیم نمود باید که انجناب از اباقاخان مخالفت کرده ما با موافقت نماید و با خراسان و عراق را در تحت تصرف آورده بر یکدیگر قسمت نمائیم نکو دار چون بر شعبده روزگار وقوف یافت از اباقاخان رخصت یافته بجانب یورت اصلی خود کوه نواحی کرجستان معین شده بود و حرکت آمد و چون بمقر خانه خویش رسید آن را سرتبه برادران و مقربان مکشف گردانید و ایشان بدون مخالفت و ناراضی و شکنند نکو دار را بمخالفت تغلب و تحریص نمودند تا بر تمرد و عصیان یکجهت شده و بعد از رفتن نکو دار الیچیان از جانب خراسان متعاقب و متواتر میرسیدند و پادشاه را بوصول براق اعلام میدادند و چون اباقاخان در کلیات امور با نکو دار مشورت کردی و در آن زمان بر چند بطلب او قاصدان فرستاد و خدمتش بانهای وافی متمسک بسته و بعذرهای نامعقول توسل مینمود تا صورت سازات او در مقابلهٔ احسان ولی نعمت ظاهر گشت اباقاخان خوست که نخست تبه ارک او مشغول گردد تا عصیان و تمرد او مانند امراض سایر بدیگر شاهزادگان سرایت نکند لاجرم شیرامون نویان را با التمش لشکر که ذلل رهیب او مجتمع بودند بدفع نکو دار نامزد فرمود و او در آن هنگام متوجه در بند شده بود تا از آنجا بهر طریق که تواند خود را براق رساند و شیرامون با سپاهی چون بحر خضم که اعقب شیاطین نابا نگشیده روان شد و از پی او اتابای نویان بموجب فرمان در حرکت آمد و بهر دو فریق او را بالای پشته رفیع اتفاق ملاقات روی نموده شیرامون خواست که نکو دار را بمواعید دلپذیر دریابد و میسر نشد و بهر دو طایفه صفها کشیده سورش انداخته و یکی از امرای نکو دار که بجرأت و جلادت شهره داشت حمله آورده قریب پانصد کس از اعوان و انصار شیرامون را مبلغ کین بر زمین انداخت و شیرامون بسمالت یافت سیاست اجتماعی در جنبش آمده آن امیر را که در بهادری شهره آفاق بود از میان برداشتند و نکو دار منهزم گشته با یکهزار سوار بکرجستان رفت و ملک او و حاکم اند بلقی تشده و دختر خود را بوی داد تا مگر بمصاهرت او را از مخالفت و غایله مخالفت مصون و مامون ماند و کرجیان از شرارت طبیعت و مقام قصد نکو دار آمدند او بخبث عقیدت ایشان اطلاع یافته و کلمه النار و لا العار بر زبان آورده خود را از کرجستان بیرون انداخت و الیچیان بکریاس کردون احاس فرستاد و کیفیت خدمت و استعفار خود بر زبان ایشان پیغام داده با اباقاخان دامن عفو و بخشش بر دلاست و عثرات نکو دار پوشیده و او را طلب داشت و بعضی گفته اند که بعد از محاربات شیرامون بر نکو دار ظفر یافته و او را اسیر گرفته پیش اباقاخان برد و علی الی تقدیرین چون چشم پادشاه بر روی نکو دار افتاد و آثار خوف و بأس و عجز و هراس او کرده او را تعییر و خروج از ربقهٔ طاعت بسئوال فرمود نکو دار معروض کرد و انید که از براق بکتوی چنین سیه اه ابتدای جرأت دکفران نعمت باعث و محرض آمد اگر پادشاه او را از این گناه زمین را از چند قطره خون من رنگین کند سر از یک بدن تیغ فرمان برست و اگر عاطفت پادشاه اباقا بمجرد این بنده بقا فرماید کلمة العفو من المجرم من واجب الکرم عمل کرده باشد از استماع این کلمات داعیهٔ کرم پادشاهانه دواعی هم خسروانه در امتزاز آمده بر قامت قالمیت نکو دار اغول خلعت عفو و اخلاص پوشانیده و او را بمرتبهٔ شاهزادگی آتش قهر سوزانیده و لشکرهای او را بسپردن هزاره و صده بخشش نموده و شاهزاده را در مجلسی باز داشته بنگاه کس بحافظت و تلیین فرموده و چون او را بمرکز براق مظفر و منصور رخصت فرمود خدمتش را قدید و جبس خلاص داده و یک سواره میکشت تا از زمان که فرمان یافت **ذکر ترتیب و تجهیز لشکر براق و عزیمت او بهوای ممالک خراسان و دیار عراق** چون مسعود بیک از دیار ایران بازگشت و ملک توران سید کیفیت حالات آنجانی معروض داشت براق بر اندیش استغال نموده فرمود که هر دو سه کس را چارسن کندم و پنبه تا نیک فربه شود و بدین سبب قحط و غلای در میان رعایا پدید آید و حکم کرد که هر کاوی که فصل او دانند بکشند و لقوه کاو سپر باسازند تو انی نهشت که سپری باز نکاوی نسازند تا چه مرتبه نوع سهام حوادث کنند و باز دیگر خواست که بخارا و سمرقند را بجهة اسکان لشکر غارت کنند اما مسعود بیک عرضه داشت که تخریب و آبادی که در قبضهٔ تصرف و اقتدار پادشاه

تصور بستخلاص ملکی موسوم اقتضای خرد و کیاست دور مینماید باری این معنی غایت باید نمود اگر عیاذاً باللہ چشم زخمی رسد و عیت برزدل و ساوری قادر تواند بود براق از این سخن در خشم رفته فرمود تا مسعود یک پهنت چوبین زدند و لیکن از غایت دست کشیده داشت و چون غریمت خراسان فرمود الچی پیش قیدوخان فرستاده پیغام نمود و در ضمن امراء و خواص مقربان مشورت فرمود امراکفتند هرچه رای پادشاه اقتضا کند مزیدی بر آن متصور نباشد قضا کند قتلق و قتقیه و که در بهادری و مبارزت با نیخ و ستان تخم و تبار بوده و از فرط شجاعت کمان او را تیمور لوکا میگفتند کفت صلاح و صواب در آنست که پادشاه بنفس خود نرود و شاهزادکان نوجی را بفرستد و بحمد الله و منه مملکتی عریض بسیط ارثاً و اکتساباً و قصبه اقتدار خان کبیتی ستان آمده که شاهان با اقتدار سلاطین نامدار در آرزوی این مملکت بخاک برابر خود رفته اند عدو حساد منظر و فرصت آمده و مع ذلک لشکر دارد که آنها را تمام و انکسار قرین روزگار ما کرده و در حالت ضعف و خسران مملکت خود را چگونه از دست متغلبان اقران بتوان نمود نقد نقیه دادن نزد ارباب خرد و فهم بهتر و دور بینی بود و مینماید قیدوخان و امراء و نویان را ای خوشا می قتلق تیمور مستحسن و مستند و قیدوخان فرمانداد که قبچاق بن قتلق بن لوکتای قاآن و دیگری از خفاد کیوک خان خیدر نغراز لشکریان جماعه در مساعدت و مصاحبت براق کربنده و پادشاهزاده کانرا وصیت کرد و کفت شما را باید که مثل اولاقاتی اما قا و براق مراجعت نمایند و با اشیان کفت که اما قا لشکر انبوه و که کوه سر اطاقت مقاومت آن نباشد و مقابل براق خواهد آمد اگر بر او غالب آید از مجاورت و مقاربت او آسوده و فارغ کردیم و اگر مغلوب کرد و دیگر پای او در سیع لعقی الفضا برزمین نماید و بر سر تقدیر ولایت از قبضه و مضرت او ضمان ما نیست همچنین قیدوخان حکم کرد که امراء رفیع مقدار از معاجیر چون کذشته و قلیل آیات و مجمع کردند و چون قبچاق با غول براق پیوست بلاقات یکدیکر خرم و شادمان کشته و براق بر یاساماینی سپاه مشغول کشته صد هزار سوار تیغ زن تیرانداز نیزه کذار جمع آورده و او را میر جاندار و ملازم او بودند که بوک نیزه کلف از ده فی شمر میرود بضرب تیغ کوه را از کمر بدو نیم مینمود و نه در شب تار بزخم پیکان آبدار ملک مور و مار بهم میدوخت و نه در تهم هوشیار و در وقت حمله کاه از دای مقتحم سیکرد و ندیکی را مرغاول و دیکری را جلایر یا می کفتند القصه براق با شوکت و حشمتی که از او اسباب عشر عشیر آن در خواب دیده بود از آب آمو کذشته و مسافت قطع کرده حوالی مرو چاق معسکر ساخت

ذکر مصاف مبشین اغول بن هلاکو خان با براق اخلان و شرح بعضی از وقایع که تا زمان جنک سلطانی و حرب اماقاخانی روی نمود

چون خبر وصول عبور براق و رسیدن او بحوالی مرو چاق بسمع شاه شین سید پریشان خاطر کشت با اغول قاچو یکی امرا مشورت کرده رایها بر جنک قرار کرفت و ازاباد غیس در حرکت آمده روی بمخالفان آورد و بعد از تلاقی فریقین و یاساماینی قول و برانغار و جوانغار قبشین اغول خود را بر سپاه براق زده شکست بر افیان هیبت اجتماعی بروی حمله کرد و قبشین عنان برکاوت و خراسان بازشمن که کشته بصوب سازندران روان کشت و با علام آن قصه الیچیان سریع السیر که مانند آفتاب تیز رو کرد جهان بر آیند بجانب براو خود با اماقاخان فرستاده و اماقاخان فرستادکان را تبجیل بسیار کرده پیغام داد کان براد ما خون آقا ما نیز کرتا وصول عساکر کردون آسا توقف نماید و آن سرحدها را محافظت نموده روز بروز از تجدد احوال اخبار کنند و ایشان بموجب فرموده در آن سرزمین قرار کرفتند و براق خان بادغیس آمده پرلیغها بحکام اطراف و ولایات اقطار فرستاده و از قدوم خویش اعلام داده براقیان و مبشیان را بخراسان نهاده و دست ظلم و بیداد بر آورده تخریب قصور و ویرانی ربوع و مصاقع قیام نموده حرکت براق موجب خرابی ولایت و تعصت او مستلزم عذاب عزیمت آمد و در رمضان سنه ثمان و ستین و ستمائه خان اغول بشیلاق رسیدند طوفان بلا بالا کرفت و در خراسان ظلمهای فاحش و زللهای طاهر شد خلایق بطالبات و مصادرات فوق الطاقة مأخوذ و مکلف کشتند و فریاد در سماء تحکما طاقة لنا به و رنهاد ند صغیر و کبیر و ضج و شریف برآمده خان ایشان را بوج آسمان رسید و هر یک از امرا بر براق بر ناحیه از نواحی خراسان استیلا یافته و براق خواست که یکی از نویناتان تعلق و اهرا ها لی هرات فرستد قتلق تیمور کفت که این معنی مقتضی عقل و کفایت نمیدانم چه ولی آمد یار ملک شمس کرت بفرخ ریش مروی شجاع و دلیر است و قلاع متعدد و درخت تصرف و بکثرت اعوان انصار مستظهر او را و اکر بر قصد ما وقف شود عاصی کردد و چون از حکایت با شکایت نماید دلهای خواص حاضر اعمال و افعال ما منتشر و تبر ما قتضا یا بجمهور احکام نامه و کافه رعایا و عامه رعایا خایف و مستشعر شوند ای صایب اکر مهم برات در توقف نهفته ملک شمس الدین اما بلی و انقیاد و عوت نمیم براق را این رای پسندیده آمد و قتلق تیمور را با نصد سوار بطلب ملک شمس الدین فرستاد و در آنوقت تحفه هرات از قبل ملک شمس الدین کرت بیاری بود که قمری شاعر در مدح او کوید سپر اکر آمد شدت آنست که مثل بیاری بیاری و چون قتلق تیمور نزدیک هرات رسید ملک شمس الدین محمد با پیشکشهای بیقیاس بیرون رفت و قتلق تیمور با او کفت اکر میخواهی که این شهر معظم و موضع خرم از افات و بلیات سالم ماند باید غرایب خدمت پادشاه را مستعده مقتسم باید بود و بعد از ادای نصایح قتلق تیمور عازم قلعه خیسار شد که ملک شمس الدین کرت در آنجا بود و چون قطع منازل و طی مراحل نموده بآن سرزمین رسیده قلعه بلند آسمانک دید بهش چون دل عاشقان سخت تنک برش چون دل لبران جمایه تنک و در آن اوان ملک شمس الدین از ستارض پلور بتر سراحت نداده بود و قصد قتلش از آمدن قتلق تیمور خبر یافته او را با دو سه نوکر خدمت او کذاشته و چون قتلق تیمور بحصار در رفته مجلس ملک شمس الدین کرت بیاراست او را دید چهار بالش غرور از سر بکذشته و ملازمان ساز و لهنتی تمام بکرد او در آمده قتلق تیمور بعبارتی لایق پیغام براق را کرد و که ما ایلم و ملک خراسان که مرکز ده لت ما منحر کردیم و اکنون عزیمت عراق و آذربایجان مصمم است اکر ملک شمس الدین طریق موافقت و وداد مسلوک دارد حکومت ممالک خراسان با سرحدها و معوض کرده ملک شمس الدین از این کلمات اندیشه مند کشته با خود کفت غفریب اماقاخان با سپاهی فراوان متوجه کردد و هر روز روشن تر بر احد شب تاریک رود و بعد از تبادل طرفین قتلق عزم معاودت کرد بعضی کفته اند که ملک شمس الدین خواست قتلق تیمور را در قلعه بیرون آمده و مصاحبت نقلق تیمور روان شد و چنی بر اشتند که ملک شمس الدین مرتاض خوست

خوست که بمشایعت قتلق تیمور قدمی چند گذارد و آن ترک داستانها و حکایت دور و دراز آغاز نهاده ملک شرم و دشت کار او در میان سخن گفتن گذشته مرجعنا ید کام و ناکام کام مینهاد تا از حصار بیرون آمد و قتلق تیمور بمردم خود در سیاه ملک برچنه خصت انصراف طلبید تا بعد از ساختگی متوجه گردد و نصیحتها و علی الخصوص چون ملک شمس الدین بمقصد رسیدار و دولی بعظمت و طمطراق وید و براق بخدمت نشسته و کرنکشان آفاق دست ادب بر هم نهاده و بپای خدمت ایستاده ماندند و مجلس بخواتین خوش منظره و غلامان ماهپیکر آراسته امرا و نوئینان بغیر از زون و کشتن و قتل و غارت و کرفتن عراق و آذربایجان و بعد و سختی مهابتی چنین ملک سهتیلا یافته از سر تخشع زانو زده و زمام عاد و ثنا بکشاد و براق و را نوازش مستظهر کردانیده کفت عنقریب حکومت اینجا را سرحد عراق برای ما ویت تو خواهد کذشت و هم در آن انجمن نام تمولان خراسان پرسیده و اسامی چند کس نوشته معروض داشت و ملک الدین معنی از امارات زوال و انقلاب دولت او دانست و بعد از چند روز براق ملک شمس الدین کفت کرای ملک نمیخواهم که مملکت عراق و آذربایجان از دست تصرف فاقاخان اشرایع نمایم اندیشه تو در این باب چیست ملک شمس الدین زانو زده کفت اکر خصت باشد یک سخن بعرض سانم پادشاه را و لشکر کشی تنبیهی باشد براق خندیده کفت کرا ملک قدم تو بر سنکو قاآن مبارک آمد و ارم که بر من مبارک باشد اکنون هر چه در خاطر داری بی تحاشی بکوی ملک کفت که اما قاخان مرد اق جنکی جمع میکند و شاه و اب و سوشی کرد میکشد فرد اکه مخالفان و برابر صف کشند لشکریان شما بواسطه اشتغال بضبط غنیمت و مال بحرب و قتال نخواهند پرداخت براق کفت آنچه بر ضمیر تو کذشته سخن اطهر من نیز رسیده اما ما وصول اما قاخان این غنایم را بولایت ماوراء النهر خواهند رسانید و بعد از آن جریده روی بکار زار خواهند نهاد با تجمله چندین روز ملک را در دو توقف نموده بدیده امعان در براق و براقیان نظر کرد و براق بایاد شاهی و بدین جاه و سفاک و ملازمش را کرد و هی یافت بس مغتنم دید و باک نمیطالب قتل و قاصد غارت از آمد و شمان شد با خواص و ندما مشورت فرمود که بچه طریق خود را از میان ایشان بیرون افکند و با ایشان کفت که براق بمملکت کیری و وسعت پروری نیامده بلکه غرض او تخریب ولایات و ویرانی عمارات و قطع زراعات است البته اما قاخان سوی مملکت خواهد کرد و اکنون راهی شما مست خلاص من صعبت بعد از استشاره رایها بران قرار کرفت که ملک بهانه استخراج اموال و بیرون آوردن سیاه از بلدات خصت انصراف طلبیده و ملک الدین چون بدین پسندیده افتاده بعرض سانید که اکر پادشاه دستوری مهد بهات یوم و جریک حج آورده و از مردم شهر تقاره و نقلها بستانم صورت ملایم مزاج براق افتاده چند کس را از مغولان ملازم او کردانید و کفت باید که ملک بشهر رفته در هیچ مهمی و بسیاستطهاری نکذارد و چون ملک شمس الدین از اردو بیرون آمد راق از اتحاد ایشان شاد و در عقب ایلچیان فرستاده و تاز کرد او با مغولانی که همراهش بودند و بشهر میرفتند و ساخته و بهانه بستک جسته با ایلچیان براق کفتند که مراجعت ملک مصلحت نیست و فرستادکان معاودت نموده صورت حال معروض داشتند پادشاه از این معنی برآشفته امرا و لشکریان او دند و کفتند که ملک شمس الدین عظمت اردو و کثرت سپاه ما را دیده مخالفت نخواهد کرد و چون ملک بجد و دسرات رسید کابر و اشراف باستقبال بیرون آمده اظهار مسرت و شادمانی نمودند و ملک بشهر در آمده و ساخت و مهمانی میفرمود تا ایلچیان خبر رسید که اما قاخان تزدیک سیده ملک از مغولان مفارقت نموده عازم قلعه خیلاشد بعد از قطع منازل و مستقر دولت خویش قرار کرفت و کفت عظمت پلنک بالای کوه و سنک باشد و مار را چون عصر سر آید بسر راه مقام نماید و در این اثنا قبچاق اغول سیلی از سیاب با جلایر با کفت و شنید کرده وارد دوی خود کذاشته با دو هزار سوار روی بسر کستان نهاد و براق ایلچیان چرب زبان را بعقب او روان کرد و تا بصالیح و کلمات خوش خاطرش دارد تا آن دو هزار سوار نیز رسیده قبچاق اغول آنچه در راه دیده غارت کرده و آنچه را بوردم بر هم زده و چون بچ و بخارا رسید بیک تیمور پسر براق الحجی ارکش پیش او فرستاده که ادعیه آنست که بساط انبساط و نشاط کسترده روزی چند با یکدیکر مستانس کردیم قبچاق جواب داد که راه سیکوید که بزار تعب و بازی از برای آن پیدا نم که بلای ملک از خود دفع کنم اما هیچ بر از آن نیست که هم را ببینیم چون قبچاق بخدمت قید رسید بکلهای حالات معروض داشت و نظر عنایت و عاطفت ملموظ کاشت و بعد از فراقبچاق فیره کبوک خان که مصحوب او با یران آمده بود انتهاز فرصت نموده روی کردان شد و بنزد حی بخارا رسیده و در آنحوالی خیمکاه و حل اقامت انداخت و بیک تیمور بچاب و لشکر کشیده و سیاهش را بر خاک هلاک انداخته خذشهای و سوار جان بکنار برده و مردم بیک تیمور سی و سنک و عقب و تیتوخ و خانب و خاسر با کشتند براق تکریتن ایشان را بفال بد داشت و ایلچی پیش قید و خان فرستاده پیغام داد که آن مرد و جوان خویشا وندند که بیکانکان بر ایشان ترجیح و اردند بهتر است که بر یکدیکر کون کرده بمجرد آوازه توجه یاغی مفارقت خشیار نمودند توقع آن است که قید و خان ایشان را باز خواست بلیغ فرماید و بعد از آن براق خان فرمان او کار مرغزار با بر لشکریان تسمت کرده و حکم نمود که سپاه را در علف خوارها بسان رها کرده و بر دراز کوش سوار شوند تا اسبان فربه کرده مجموع منجنده و طوی و عشرت اشتغال نمایند تا قوت کیرند و با دعیس سرات را بهیه سنکو و لشکر او داده و را بسهای طوس و نشابور را بر غارل کرد استظهار شاه بسیار بروی او دو سپاه و سپرد تا غلای لشکر باشد و بعضی خویش و مطلقان منهم شده و براقیان کثر او قات بشراب خوردن مشغول بودند تا آن زمان که آوازه نهضت اما قاخان شنو اشد

کفتار در توجه اما قاخان بن هلاکو خان از آذربایجان و ادان بجانب خراسان و محاربه او با براق اغلان و انهزام و انکسار مخالفان از وی

چون براق اغلان از آمو به بخارا سان در آمد ایلچیان با تحفه و هشت انکیز نزد اما قاخان فرستاد و با و شاه نیز در مقابل سخنان خشونت آمیز کفته ایشان را خصت انصراف داد و بعد از آن با حضار برادران و نوئینان و اکابر حشم و اعاظم خدم اشارت فرمود و در آن جاده با ایشان کنکاج کرده کفت که براق میبالغه عدد قی با لشکر جرار عازم دیار ما شده با اهمال در دفع او از خرم و دوست و در مذهب جهانبانی ممنوع و مخطور شمرده کان عالی تباره نوئینان و فیع مقدار یکسر سر بر زمین نهاده کفتند فرمان قضا جریان خان کیتی ستان بجان بار او است همه بندند سر و با دل رهبت بخدمت ایستاده ایم و چون چنار دست بدعا کشاده اما قاخان از این جواب بسان کل از باد خوش بشکفت و با تفاق و قضا و ایشان آسوده خاطر کشت صاب

سعید مرشس الدین صاحب دیوان نوزده عرضه داشت که تعدد لحمه و آلته که بازوی دولت مخالصت برادران دولت یار و نوئینان عالیمقدار قویست و ممالک عریض بسط در تصرف لشکریان مستعد و ظل رایت فتح آیت مجتمع سپیج و خدمه بخاطر اشراف او نهاده داد و تاخیر و تعویق در فتح ممالک جایز نباید داشت پادشاه فرمود تا در ترتیب سلاح و آلت کفاح از تیر و کمان و رماح و غیر ذلک مشغول شود و مرتجب فرمان تواجیان بهرام صولت با سخار و اقطار روان شدند تا لشکرهای پراکنده جمع آورند و بر برادر خود تیمور ملک و امیر که در بند بچکیل هزار از مسلمان و مغول سپاه دوخو و با دو هزار سوار گزیده بار دوی عظم ملحق شود و همچنین الچی بکرمان فرستاد تا سلطان مظفرالدین حجاج با سپاه آنولایت در حرکت آید و تشین و امیر ارغون و دیگر امیران ده هزار سوار فراهم آورده بودند چشم انتظار بر شاهزاده امیر ایشان بود تا چه تقدیر اقتضا کند و چون شهوت از دست صاحب سعید عرضه داشت که باقبال شاه جاندار مهمات جریک بالتماس سرانجام نمودم و بنا بر آنکه شاهزاده بتهوت نصاحب دیوان نجیده بود لغت و نام اچوسای لیکن زوال چون دیده بر دانش صاحب سعید بعرض رسانید که هزار سوار از خاصه خویش ترتیب داده پادشاه گفته هزار سوار بصاحب دیوان بکیر ترتیب باید داشت صاحب سعید بموجب فرمود عملموده از تیر خانه و چوال سلاح بیرون اداده کشت اباقاخان در چهارم رمضان سنه تمان و ستین و ستمایه با برادران کامکار و نوئینان جلادت شعار و طالع سنبله از آب بایجان بصوب عراق و خراسان در حرکت آمدند و چون بموضع سلطانیه سید الجی قاآن که براق او را محبوس کرانیده بود از بند خلاص یافته بخدمت مبادرت نمود و برسم مرج و غرور مخالفان در خراسان معروض داشت و اباقاخان در ارتحال استعجال نموده چون بقومس سید شمس الدین ارغون آقا و حاکم کرمان بار دو ملحق شدند و مقاربان ایرجال ارغون خان بخدمت پدر توسل جست پادشاه مبدأ او فرخناک و شادمان گشت و چون مرغزار اردکان مخیم اقبال گشت پرتو التفات بر پاسا مینی سیاه ظفر نیاه انداخته میمنه را باتهای نویان و بعضی از امراء کامکار سپرد و ضبط میسره را برادر خود تیمور نمود و فرمانداد تا ملک کرمان و ارغون آقا در قلب لشکر مرسم جانسپاری بجای ارند و تشین اغول را با سپاهی بزرگ و مایه داران ترک بکنار رود چغران که پورت مرغاول بود فرستاده و مرغاول برگیت لشکر شاهزاده اطلاع یافته و فرار بر قرار اختیار کرده نزد براق آمد و از وصول عساکر نصرت قرین او را اعلام داد براق از سخوت و غرور کفت که ایشان بپای خود بکورستان آمده اند و چون اباقاخان بجده و عمین سید الجی بکمال کیاست بفصاحت پیش براق فرستاده پیغام داد که رایت نصرت آیت از عراق بخراسان نهضت فرموده تا شما را از ایکباب بشقاوت سفر دور نکرداند و سرا خلاصی دهد و بهانا بسمع شما نرسیده که الملک یبقی مع الکفر و لا یبقی مع الظلم و بدانکه شامل خطیر سلطنت بجز دستم و عده وان حاصل نخواهد کرد و زود باشد که آسوختی جانه بیشتر از آنکه آموختی خردمند کاری که عاقبت آن وخیم و خلاصت آن ذمیم باشد احتراز و اجتناب واجب و لازم شناسد اکنون مضی ما مضی اگر خطایی که معاریت مخالفت بمصالحت و مخالصت مبدل کردد و هم اعتذار و استغفار باید نمود تا ما را از آن ولایت تغرنین و قندهار تا کنار آب سند جمله فرخ مطیح تو مسلم داریم و الا جای جنگ متعین کرده با هم داد و داعی خذلان و بواعث دمار و انکسار تو را بدین یار اره نوئی کرده براق از استماع این خبر چون شکف بر کف آورده و در باب صلح و جنگ با امرا نو هشورت کرد و میکوید که شوکت و عدت و رای و رویت از یار کان دولت تقدم دارد صلح اولی است یا مصلحت و بقول نصیح اباقاخان پادشاه نیز بر است مصالحه باد موجب افتخار و مباهات باشد امسال در غزنین مقام کنیم و سال دیکر بمقتضی وقت عمل نمائیم مرغاول از حدیث میسره چشم شده کفت در مجلس سلاطین سخن سنجیده بزبان باید آورد و بیهوده سر سخن را نباید داد و کفت از نجوم خصم و تلاطم امواج فتنه تر سد لایق سروری نباشد اما باجنک مصره شام اشتغال دارد و تشین و ارغون آزاده صوب او در آسوده و بیهوده سر سخن را نباید داد و کفت از نجوم خصم و تلاطم امواج فتنه تر سد لایق سروری نباشد اما باجنک مصره شام اشتغال دارد و تشین و ارغون آزاده صوب او در آسوده و افزوده اند خلاصه حال بر یای کفت ما از بهر جنک آمده ایم نه از برای صلح و اکر مقصود او اغاثت و مصلحت بود در این معنی دماوند را الزهر تر میشد کفتا این و سر دار جلادت شعار بر لفق طبع براق افتاده خاطر بر جنک قرار داد و دیکی از ملازمان درکه بر وقایع نجوم اطلاع داشت بعرض رسانید که از اوضاع فلکی چنان بوضوح می پیوندد که اکر کماه دیکر در جنک آخر و قصد و رکوب و توقف فرماید بر طالع همایون پادشاه مناسب نباشد براق بر سیخ التفات نموده و جلاییا بای غضب فرو کفت معذور خواهد بود و ساعات نیک و بد چه باشد کیف دشمن قاهر و بدخا آمده و رسید و تیغ جلادت در روی کار کشیده و سخا و لشکر او نیز بقوت بازوی خویش مغرور شده بعد خویش بخان بزبان آورد و پادشاه و امرا بایکدیکر بشارت نموده آخر الامر بر ایها بر آن قرار کرفت که جاسوسان فرستاده بچکیل نمانند که اباقاخان بغیض خویش آمده است با امراء لشکر جرب نامزد فرموده اکر بغیض خود متوجه شده باشد در حرب ثانی و حیا طامرعی دانند و در خلال این احوال اباقاخان چون نزدیک برات رسید شنید که اهالی آن بلده براقا نرا بعلوفه و تغار و آذوقه و محتاج مدد و معاونت کرده اند و نیز ایرجی از نوئینان را با لشکر بر حم فرموده که شهر را دریابد و بقدر میسور در سبی و نهب سعی نماید و در رجوعه صاحب سعید شمس جامع با قاضی فخر الدین باقات نموده اکیفیت آن حادثه بسولنک اعلام داد باد کفت که فرزند پادشاه بخرج کاز خانه کجا باقی بجانب شهر حرکت خواهد کرد باید که سروپای برهنه چند بر قفیان نظر انداز نکایت کنند و من بقدر توان و امکان در استخلاص ایشان کوشش تقدیم رسانم روز دوشنبه که شهسوار انجم از اوتاد شرقی روی بنوشاد کرد اکب مواکب با خواص و معتبران سوار و متوجه شهر شد مردم شهر عریان بر سر راه ایستاده و دست تمنا بر داشته عرضه داشتند که جریک یلچی طاعی خان با نبد کان ما کذار فرط حمت چون بیاز تو جود و ما نند سیر بر بنه و مور کرد و نده و اکنون چون ماهی بر خاک مانند مرغ در شبکه هلاک بی برک و نوا مانده ایم و صاحب سعید و باب امد و اهالی برات از خوف تعصب ایضی شده بر زلال نصیحت و موعظت آتش خشم پادشاه را منطفی کردانید و بعد از آنکه مطالعات و اسواق بر نزاره و صده منقسم شده بود با هتمام آن خواجه نیکو نهاد بچار چند کز اطراف و جوانب در آن شهر آمده متوطن شده بودند بایلچیان خلاص یافته و چون اباقاخان بزار جریب برات فرود آمده آنموضع الخیم اقبال ساخت قراولان سه جاسوس را کرفته پیش او آوردند فرمود تا ایشان را بستون خیمه بستند و احوال پرسیدن کرفت یکی از آنها کفت که اکر پادشاه ما ایجان امان دهد بصورت قضیه بوجب راستی معروض دارم اباقاخان کفت که از سر جریده تو در کذشتیم آنچه واقع است بنمای جاسوس عرضه داشت که براق از وصول شهریار اقاق خبر یافته و بعضی امرا و لشکریان و دولت عرضه داشته که

شاهزاده چغتای و امیر غون با لشکرها متوجه شده آوازه در انداخته اند که پادشاه بفیض خویش سر سبد و برجی مظفر اکه اباقاخان لشکری در غایت قلت می آید و زیاده شوکتی ندارد اکنون ما بموجب فرمان واجب دانستیم که بعرض برلق رسانیم و چون اباقاخان بر این اطلاع شد حیله اندیشید که رایت دولت آن جهان پیرا برفرق ولوای دولت اعدا مکوب گشت مفصل این مجمل آنکه همان لحظه رنجشت برخواسته بیرون آمد و با معنوی مضبح و انامیضه گردو که در چه وقت بچه سیاست چه سان بارگاه در آید و کدام کلمات زبان بگشاید و بعد از آن پادشاه بازگشته بر سریر دولت برآمد و با خواص مقربان بحدیث براق مشغول شده و چون پاره از شب بگذشت آن مغول شوم الیجیان و آن جیره که جاسوسان از ستون بسته بودند و پادشاه را از انجا نشسته در آمد معروض داشت که از تبریز بر سم سخنی مخفی دارم اما باقاخان گفت بیار تا چه داری الیجی عرض ساند که در مدت غیبت پادشاه نجاقان و متمردان دیرشده قصد مملکت کرده اند و از آنجمله لشکر دشت قبچاق زیاده از اوراق شجاره و قطرات امطار راه در بندطی کرده بممالک محروسه در آمدند و بعضی از دو دمانهای امرا و رکان دولت را بغارت و تاراج داده و دو یا سه آوازه بسیاحان اقتل و منهب قبیله مغل بگذشتند و اکنون از دو بند تا ارمن حدود و روم ملک یکباره شحون است اگر پادشاه در اسرع اوقات نهضت از ولایات اثری نماند و شیانی سودی ندارد جهانداراباقا چو بشنید این چو دریا بجوشید خشم و کین گفت بیکو کاری کرده یم شهر برات را از مخالفان نگاه داشتیم و الوس و عیت داده ها و خزینه خواسته و مملکت آسوده بیاغی که ستیم و امرا و مقربان را طلبیده و بحضور جاسوسان ایشان را بکاج کرده و بعد از استشاره و استخاره رایها بر آن قرار گرفت که برجناح استعجال بطرف آذربایجان رجعت نمایند و در وقت سوار شدن اباقاخان بر بلاکت که آن سته جاسوس سر القبل آورد نده و خفیه شاه کرد که دوستی از ایشان بگشاده آن جاسوس است گویا راه کنند و بر موجب فرموده تبقدیم رسانیدند و پادشاه و لشکریان بعضی از خرکاها و جهها همچنان بگذاشتند و بسبیل تعجیل و حرکت آمده تا بموضعی که از برای مصاف تعیین شده بود و بوقت صبح مکان آرام بگرفتند و جاسوسی که در قتل او تغافل و رزیده بودند سبکی ست آورده بر آن سوار شده و مانند برق با جانب اردوی براق روان گشت و منازل و مراحل میبرید و از فرح و شادی در پوست نمیگنجید تا بارگاه شاهزاده رسیده از آمدن الیجی حدوث واقعه آذربایجان و مراجعت اباقاخان بشارت داد و گفت حالا صحرای نهراوی جریب بگنجید و خرگاه و اسب و شتر و ملبوس و مفروش آراسته است از آدمی زاد در آمدیار دیاری نی براق از استماع این سخن خرم شده مر خاوله و جلایر بای خرامان بارگاه در آمده رسم تهنیت بجای آورده و گفتند سرافراز مر خاوان هنجوی ساها مده هانی پرازگفتگوی که اقبالت ای شاه پاینده باد بهبرت جاودانه کان نبده باد و گفتگو که نبود کسی مرد تو نیاد کسی تا نیاورد تو شنیدی که یکیو کشش و جنگ کین کرزنده شد پادشاه زمین براق و امرا بدین مژده در وغ و سوسته حدیث بدروغ فریفته و مغرور شده از طلوع اقتضات پای در رکاب آورده و بهبابت و صلابتی که کوه ها مون از سم سمندان همین نور و میلرزید و جنبش آمدند و چون بنواحی برات رسیدند سعد و بیک با طایفه جغتای تر تیب ساری متوجه شده گشت و بگذار خندق رسیده در دروازه بسته دید و برج و باره را پر از مردم یافت از موجب قمر و عصیان پرسیده قاضی برات از بالای سور آواز داد که اباقاخان دیروز در حالت مرور شهر را جاسوسها کابر و اشراف یاسو گند داده که دروازه ابجرو می باغی نگشایند و بجمیع وزیر ما تدبیر پوشیده نماند که نقض عهد در دین و دنیا مذموم است سعد و بیک گفت همه صلاح آن نزدیکتر که دروازه ها بگشایند و بماند که نزل ما حضری محمد سیلاب بلا و محنت را بدید که می اندیشم که از شعله قهر جهانسوز شراره و خرمن فروغت شما قدمه و چون عاقبت بزاین نصیحت مترتب گشت سعد و بیک با گشت و شمه از تمرد و سرکشی و بیان محروض داشت شاهزاده براق برشقت انگیز فرط شادمانی و خرمی که سبب فزاز خصمان قوی گشت بر طبیعت او مستولی یافته بود و بحاصره برات التفات نفرموده و عنان عزیمت بجانب مزار جریب منعطف گردانیده منزل اباقاخان فرود آمد و نداشت صحرا از اجهار پای خیمه و خرگاه و سایر اموال بالامال یافت و انروز در آنمقام بحسن و سور و طوی و سور گذرانیده باخود مقرر کرد که دشمنان را ناگاه مشی کرده تا مزدران در صبح محل و مکان تعفف نمایند بچارگان شب آخرین شقاوت اندوز اول آیین سعادت پندا شتند روز دیگر که نفیر کیروداز چهار سوی باد جهان بخوست سپاه براق با تسهیل که از فرط اجهل متحدر گردد از عقب اباقاخان روان شدند و بعد از قطع و فسکی چند نظر بر اقیان از دور بر صحرائی فتاد بی پایان که از تلاطم افواج بسیار زان متموج بود و فضای هوائی آن از اعلام ظفر انجام و رایات نصرت آیات متحرک شادی براق کرده انبوه بماند و سبلشد و سور و سرور ایشان بغم و ماتم معوض گشت و براق بر کنار رود برات فرود آمد روز دیگر از بیم تیغ تو رچیان صیاد ان چشم انجم و ریا من اجتناب کرد نخیند اباقاخان در باب یاسیاسی سپاه اهتمام نموده بر اقتدار ایلدار و خویشتن تشبین اعوان سپرده بندو نویان بعضی از امرا معتبر و دیگر را ملازم اوکرد انید و ضبط جاقتدار به دیگر برادر خود منکوتمر داشت سوتای سپاه در اد ملازمت و نصب فرمود و جمعی از امرا و رحاکم اناک حاکم رماج اناک حاکم لرستان و نیز در اد مقدمه قول داشت و استظهار این جماعت بامیر ارغون بود که بوفور شوکت امتیاز داشت و اباقاخان با اباقای نویان و الیاق سایر سپاه دران آتش آهنگ در قول ماندکه و ثابت قدم بایستاد براق چون صورت حال چنان دیدآهی سرد از سینه بر درد برکشید که گفت ظن ما خطا بوده و یقین ما بندار از افشان طلیع بود ما راگر نیز امرا و اعیان لشکر اظهار سر انکند کی کرده ننگ ضمنوم عرم از آئینه ضمیر بیصیقل بیان جلاداد ندو از زمره امراء و مقربان مر خاول جلایر بای که از سپاه دران لشکر بودند با براق گفتند چو بودت که شد تنگ زیشان دلت به دولت با دشاه کامکار حمله اول این کرده انبوه برادر انجاره قطار عالم متفرق سازیم و روز درروشن بین سیاه سیاه کرد انیم مر خاوان گفت زده باشد که من سبب طروق خود را دقیقه الکنک یعنی حین سیاطنیه بجا گذارم و جلایر بای گفت یکیک نا کشده کار کیرا له خود را در آلاطاق بعلف طلاق کنم و براق نیز بترتیب تجهیز لشکر خویش اشتغال نموده قلب میمنه و میسره را بسجاتی که چون ابر وی خود پیوسته بکال کشی عادت کرده بود ند بیار است و قلب هر دو فریق تا ندل جانشتان از هول و روع داضطراب آمد و از اوطبل نفیر کوبرکه و کوس کره نای زرین زمین و زمانی مانند رعد و برق بجوش و خروش بود سپاهی طلعن مضرب کردان شده مانند سحاب کانهار ان سهام بارید ن گرفت و از غلغله اجنبا دو هوا له

کرده زلزله در مفاصل کوه افتاد و لشکرها باهم در آویختند راقم حروف گوید که کیفیت غلبهٔ اباقاخان و انهزام براق و دیگر مختلفه ظهور یافت اما ظالم مشکین چشم بریک قرار نمانده باز میتابد که چون دلیران هر دو لشکر و مبارزان هر دو کشور روی بحرب آوردند دفوش درفشه و بالا گرفت سر نیزه اوج ثریا گرفت مرغان اول از چپ و راست قیامت باز بیمار و بین مردمی انداخت اما کاه بحکم اندازی پیکر به تیر او از مرکب حیات فرود آورد و فلک گفت حبذا بر آن دست باد هزار آفرین بر چنان شصت باد براق اقتل مرغان اول گسسته شد جلایر باری پیش آمد گفت اگر حکم شود بنده با چهار هزار سوار قدم در میان نهم و با این سیاه کینه خواه حرب کنم و بعوض خون مرغان او ما را زر و کار ایشان بر آورم شنوده براق او را بنواخت و مرکب خاص خود بدو داده گفت از میان کین بیشتر مرو که عقاد من چنان است که دشمنان کمین کرده اند جلایر باری بخندید و معروض داشت که بدولت پادشاه این سیاه را تاز ندان حواسم راند و اباقا را بر سر دشت پیش تو خواهم آورد و بر فور خود را بر ارغون آقا و حاکم کرمان و امرا و نوئینان که با او بودند بتصور انکه اباقاخان در میان ایشان است زد و از این جماعت جمعی را قتل آورده جمعی را متفرق و پراکنده ساخت ناگاه تیری بر ارغون آقا آمده مجروح شد و اتابک لرستان و اتابک یزد نیز زخم خورده خود را در میان کشتگان فکنند و اباقاخان از عزت و جلادت براقیان عظیم غمناک شد و سواری پیش سوتای بهادر فرستاده او پیری نود ساله بود و کرم و سمرو روزگار دیده و وزارت و قرار داده و حرمت کرده و سوتای بعد از فکر و تدبر از نهیب فرو آمده بر جنه ای نشست و گفت امروز در معرکه هر کس با پای خویش بر باری بجان خواهم کوشید و از اینجا قدم فراتر نخواهیم گذارد یا کشته شوم یا ظفر یابم با نعمت اباقاخان از برای چنین روز خورده ایم نفرستاده اباقاخان گفت برو بپادشاه بگوی که اگر هزار مرد کشته شده بیست هزار دیگر بر قرار ندل از جای نباید برد و همت مصروف این واقعه باید داشت و از شصت سوتای دیگر که بر صندلی کوناره حی مجدد و رقالب بیاوران ایلخانی دیده اند و چنین ایشان را حرارت و حمیت مبدل کردند و حملات مبارزان تعاقب و متواتر شد و قولی انکه جلایر باری نیز در معرکه کشته شد و روایتی انکه چند فرسنگ از عقب گریختگان رفته چون اگشت بر زخم لشکر که سرهای راه گرفته بودند نتوانست که براق پیوندد بالجمله جوانان هر دو سپاه و ملازمان هر دو پادشاه و کوشش و کوشش او مردی و مردانگی داد دند شنیدند هر دو سوتای زخم تیر نمودار شده بزمان سخن آغاز کرده و عنان معرکه بر اقیان تیره چشم بدشمان خیره گشت که منصور از مقهور و محمد از مقتول نمیتوانست شناخت شنبه اول جمادی الاخر آورده واوله و دین و زمان افکنند و چنان خلق را بالتماس لفاظان بتیغ بگذرانیدند که اداء در دیغ از نصاب و میغ بر آمد براق از صدر هوش طاق گشته گفت مدت العمر حربی بین صعوبت ندیده ام و چنگی بدین شدت مشاهده نکرده ام عاقبت بگمان غلبت بر اعلام مخالفان و زیده لشکریان براق انهم فرو ریختند و تفتیش سیف باطراف و جانب کردند و شاهزاده براق با تخیر از کس از معرکه عنان تافت و تا بدره فاخره بکنار رسید در هیچ مقامی توقف ننمود و بعضی از امرا را و با نجدمت اباقاخان آمده که اطاعت بمیان بسته و پادشاه با اباقاخان منظفر و منصور گشته غنایم بسیار بدست او و سپاه نصرت قرین افتاده و بعد از این فتح مبین خشمش عازم عراق و آذربایجان گشته منازل و مراحل قطع کرده غره ربیع الاول متوجه وستین و سمائه در طرفه تر دل کرده و در شهر ما مذکور طبل ارتحال کوفته و هفتاد و دی خود پیوست و سال ذکور ایلچیان قوبلای قاآن از مغولستان آمده پرلیغ و تشریف آورده مضمون پرلیغ انکه اباقاخان بکامرانی فرمانروائی مطاع بوده از فرمان سر پیچیده و با برادر دیگر بر سر ریاست و دولت نشسته چنانچه معتاد و معهود ایشان بوده قرایلیای کرده مراسم تعزیت و خرمی تقدیم رسانیده بدرود اشتای این وفات ایلچیان منکوتیمور با نواع تحف و هدایا از قبچاق ترکستان رسیده بشرایط مبارکباد بجای آورده و پادشاه رسولان قوبلاقاآن و منکوتیمور را نواخته با تنوقات فاخره عراق خجست انصراف داشت

ذکر حال براق خان بعد از انهزام و انتظام و در سلک اسلام جوانی چون از معرکه اباقاخان گریزان شده بود

بنجار ارسید بیک تیمور و اعیان و اشراف دارالملک را استقبال شایسته نموده و از آن بکست و راد نهایت پریشانی و ندامت یافته آثار و اجر تجمعات و ذکر او را ظاهر و علامات خلل در جنات احوال و باطن آقاب و دلش منکسف و قمر معادتش منخسف از شماتت اعادی و نکایت اضداد چنان بهم و ملول شکه عدم را بر وجود و تجهیز فنا را بسعود و بیکسانیه اضطراب و جفقان او بزلال نصیحت و موعظت تسکین میداد و تنفذ و صیت میسود و تا پنج مدت قیه و رود این اثنا شهزاده براق بجمعت قوانیخ قبلا کشت چنانچه دست الطاف حادثات از دامن معالجه او قاصر آمد و چون چاره دیگر نیافت بتمام توفیق ارباب عمائم و ائمه و اکابر بخارا را حاضر ساخته و مجلس ایشان تقلده الاسلام کشت بسلطان غیاث الدین مخالصت و ملقب آمد و در خلال این احوال الیچی فرستاده قید و خان را از حالت عجز و بیچارگی خود اعلام داد و از روزگار ناسازگار حکایت و شکایت کرده گفت شاهزاده کان مرا در میان باغی گذاشته گریخته قید گفت که رحایت خاطر ایشان بایستی کرد تا مظفر و متبرم نشوند و اگر بجای آن دو پادشاه زاده یعنی قبچاق و منیره کیوک خان دیگری میبود و همین حکم میداشت و دیگر انکه بیوتی که آقا و اینی جبه و اتفاق کرده بود ند قناعت نموده بالا این خطاب پرعتاب پرلیغ فرستاده برای لشکر او طلوفه و مرسوم تعیین فرموده گفت این همستان براق و بنجارا باشد و زیر طرف لشکر او براق بیوسته سی هزار کس مرد کار او مجتمع شدند و خزائن موجود بر گرفت و بمحفظه شهر بیرون فرستاده به بیلاق رفت و خواست که از شاهزاده کان که در پیرو ش طلاق شده تقصیر نموده بود نتقام کشد و بدین خیال الیچی را با حضار احمد بوری که از خواجه گان عطای خان بود نامزد کرده و در حین وداع بر زبان براق بتیکچی رفت که اگر بوری تمرد نماید و محاکمه واقع شود کشته کرده چکرنباشد شاهزاده براق گفت که اگر احمد غا دور زند بقتل رسد تو در آن امر معذور باشی همچنین براق میسور را با حضار تیکچی و دیگر کاه با احمد بوری رسیده و با او معدودی چند بودند براق با او گفت که پادشاه مرا بجنایت آن فرستاده که تو را بنجدمت او برم احمد چون از باس سطوت شاهزاده براق تمام دشت از این معنی اما نبود با سوی مخیم خود رفت و براق تیکچی او را تکاپوئی کرده در راجعت مبالغه نمود احمد تیری بجانب براق انداخت و الی ما رسیده و براق نیز سهمی چان ستان بر خدنگ نهاده بطرف احمد فکند اتفاقا بر مقتل او آمده از نهیب در گذشت و بر جای سرد شد ای چرخ کرم رو بهمه از تست کرم رو بسرد از جانب دیگر تیکچی رسیده او را رسالت کرد و چون شاهزاده

در سوالف ایام حقوق نعمت بر ذمهٔ همت او ثابت و راست چنین گفت که مدتها بسان آخته بالشته و جامهای الوان پوشیده و کاسات مروق از دست ما نوشیده و اکنون آمده تا مرا در ملاء و در خلاء رنج و عنا افکنی میسر از انصورت استبعاد نموده گفت فهم خوبی بداد او رسید که زبر مجرد چنان صحیح کرد که روی وقوف ندارم و رد و قبول این ملتمس موکول و مربوط بر شناسایی حقیقت و اثبات این گفت و شنید نوکر احمد بوری رسید و تنکجی اغول از قضیه بالمره اعلام داد و شاهزاده بر اندیشه براق مطلع گشته از توجه بخدمت و مالکل متقاعد و میسور او را وداع نموده مراجعت کرد اما سنجر بت براق نرفت و مجموع شاهزادگان را قصد و انتقام براق گاه شد تنفر گشتند و میسر بیرام را با یکدیگر مخالفت براق اتفاق کرده از وی تخلف نموده باردو گاه قیده خان فرستند و لشکریان سلاجار و کردن افکنده از تجبر و تکبر و تهور و ظلم و بیداد براق فریاد برآوردند قیده بهمه را نوازش و حجت ایشان پورت و عذوفه تعیین نموده و براق را و نق از کار خود و دولتخواهی از ساحت سینه مهجور دیده بناکام با خاتون خویش و افراد حشم فرو گذاشته از کردوش چرخ دوم متوجه خدمت قیده شد و چون خاطر قیده خان از افعال نا شایست و اعمال نا بایست براق آزرده بود بتخلیص او را از عقل حصت نیافت چه گفته اند که آزموده را دیگر بار آزمودن و شیر عرین را با خمن موانست جایز دین و دشمنان را بعد قیاد طلاق فرمودن کار خردمندان نباشد لاجرم فرمانداد که شهرتی مسموم بخورد او دادند و اینواقعه در شهور سنه تسع و ستین و ستمایه روی نمود و زمان حیات براق سی و دو سال و مدت سلطنتش شش سال بود و چشش چشصت چشمه اند که آخر همه احوال زوال و الملک للملک الکبیر المتعال بعضی از مورخان حکایت قتل بوری و قضیه تنکجی اغول او مردن براق را نبوعی دیگر ایراد کرده اند و چون بر تحریر آن زیاده فایده مترتب نبود رقم تخفیف بر آن کشیده آمد با تحمد بعد از وفات براق مجموع احفاد چغتای خان و مطاوعت قیده خان اتفاق نمودند و خدمتش حکومت الوسن چغتای را به تنکجی اغول که برادر کهتر اغوبود تفویض نمود و چون مدت یکسال بپایان رسید خود بر داخت باعلان کلمهٔ عصیان و مبارزت نموده حقوق بیعقوق متقبل گردانیده و قیده خان لشکر ان بجانب او کشیده او را بدست آورده بسیاست رسانیده و در سال مذکور یعنی سنه تسع و ستین و ستمایه شاهزاده الشهوت بن هلاکو خان وفات یافت و در امهال بیشاپور از زلزله خراب شده مردم بسیار در زیر زمین و دیوار آمده بیضا بخار معارف و متعلمان شهر ده هزار کس هلاک شدند عجبا و احادالناس را بر بن قیاس باید کرد و بر ابنج اباقاخان نقاوت یافت که شهر دیگر سازند و خواجه وجیه الدین نکی که وزیر خراسان بود بدین خدمت مامور گشت و در اندک زمانی سهل شهری ویران بلده در غایت معموری و اماوانی مرتب گردانید **ذکر منازعت پسران براق با قیده خان و خرابی بخارا بسعی خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان و آق بیک ترکمان** از براق چهار پسر ماند و یک تمور از همه بزرگتر بود و ایشان مبانی عداوت و مظاهرت پسران اغوبا قیده و نهایت آنجا رسانیدند و از حد تجاوز بتاش بسوخت و قتی مدید دیار ما و را الله کریسی معمور و یک وی بعبارت و زراعت بنیاد نهاده بود باز منازعت بر دو کار خراب و ویران شد و از خوشدلی و فراغت که متدعی تمدن و توطن باشد دور و مهجور ماند و چند نوبت میان اولاد براق بسپاه پادشاه باستحقاق قیده و محاربه واقع شده در هر نوبت پسران براق مغلوب و منکوب شدند و در شهور سنه احدی و سبعین و ستمایه آق بیک ترکمان که مستحفظ و کوتوال قلعهٔ آمویه بود با رودی اباقاخان رفت و تنکجی اغول و خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان بعرض اباقاخان رسانید که چند گاه دست کرمیان شاهزاده کان و قیده خان بساط مناقشت بسوط است هر کس که متصدی حکومت ولایت ما و را النهر یکرو و بخارا تمکن یابد بلکه بلخ و ماغ او را وجه یابد تخصیص بخارا اگر لشکر یگانه از اینجانوی حال میشوند و بولایت خراسان تعرض میرسانند اگر فرمان شود فوجی از سپاه ظفر پناه بدینجانب توجه نماید و نوعی سازند که دیگر یارا سر کش و داعیهٔ نافرمانی نماید میشاید که پادشاه فرماند تا یکی اغول با یک تومان لشکر در موافقت آق بیک ترکمان عازم بخارا گردند و با آق بیک گفت که اگر مردم بخارا بجلاء وطن و عبور از آب امویه راضی نشوند تعرض ایشان رسان والا دست قتل و تاراج تقصیر کن و آق بیک و تنکجی اغول بهادر و بعضی امرای دیگر موجب فرمان روان شدند و از آب بگذشتند و گرد شهر بخارا فرود آمدند نوبت تاراج کردند و بعد از آن در حرکت آمده حوالی بخارا را منزل ساختند آق بیک لاجین بخارا را که یکی از بلاد زمان ما بود و بغایت فراخ و فضول بلکه و توگر مغول شهر فرستاده و پیغام داد که فرمان اباقاخان چنان است که مردم بخارا با اهل و عیال و خواسته و اموال عازم خراسان شوند و چون لاجین ادا رسالت کرد نرو دو باس شهر بشیورت صدر جهان که در آن اوان اوقبل سعد و یک بفضیل مهمات اشتغال مینمود او را قبل آورده و نوکر مغول با گشته آق بیک را از واقعه آگاه ساخت خدمتش تنکجی بهادر متوجه بخارا گشت بخارائیان در دروازها بسته و مقام ممانعت آمدند و بعد از آنکه یکروز جنگ کردند صدر جهان صلاح در صلح دیده علی الصباح پسر زن آق بیک ترکمان نوید امان داد که بضبط و اهتمام او منوط بود بگشادند و لشکریان بشهر در رفته دست بقتل و غارت برآورده چون هر جایی خون در جریان آمد و آتش در مدرسهٔ سعد و یک که معظم ترین معمور ترین ارس بخارا بود زدند و از آن مدرسه و کتب فقهیه که در آنجا بود جز خاکستر نماند و قریب پنجاه نزار پسر و دختر باسیری گرفتند و در این اثنا خبر توجه و وصول پسران اغوبا لشکر با و بخارا شیوع یافت آق بیک و تنکجی بهادر اموال و اسیران مصحوب خویش گردانیده بجانب کناراب توجه نمودند و پسران اغوبا یشان رسیده استعفار کردند که سبب این جرأت قتل و غارت چه چیز بوده آق بیک و تنکجی بهادر نشان اباقاخان بایشان نمودند و پسران اغوبر سم سوغات از اسیران و مقدار مال از ما و رالنهر بستانند و چون آق بیک ظالم و تنکجی شوم قدم مراجعت کردند و بتقریب اینکه از کنجاوزاد و بهایه رون آمده در عمارت و زراعت سعی مینمودند تا شهر بار دیگر معمور و آباد شد و در شهور سنه اربع و سبعین و ستمایه براقیان بخارا آمده اتش فتنه و نهب بر افروختند و هر کرا مالک یکمنار زر و یکمن جامه و نسخه مصادره کردند و از مطعوم و منفروش نشان نماند و تا مدت هفت سال آن ولایت از باغ و انسان و حیوان خالی بود و آنگاه قیده خان حکم فرمود که مسعود یک دبیر آن مرضع ویران سعی نماید و بحسن کفایت و کمال درایت عایا متفرق را جمع آورده بسامان انصاف و عدل مسعود یک بار دیگر بخارا مجمع اشراف و افاضل و علماست **ذکر وقایع بعضی از سلاطین مصر بر سبیل اجمال بعد از انقراض دولت**

اسمعیلیه تا زمان اباقاخان و رفتن بندقدار بولایت روم و لشکر کشیدن اباقاخان بآن مرز و بوم و شرح
وقایعی که میان اهالی شرک و ارباب توحید روی نمود در شهور سنه ستین و ستین و ثمانمایه صلاح الدین یوسف بن ایوب که از مقربان و مخصوصان
صاحب شام معین الدین محمود بن زنکی بود بر مملکت مصر مستولی شده دولت عاضد آخرین خلفای اسمعیلیه انقراض یافت چنانچه شمه از این در مجلد رابع گذشته و صلاح
الدین در حکومت و استقلال به رویه کمال پیوست و در اول محرم سنه ست و ستین و ستمایه بر منابر اسلام خطبا نوبتی بنام خلیفه بنی عباسی خواندند و او پادشاه دوست
عالی همت مجاهد کامکار و دولت یار بود و خزاین موفور و لشکر نامعدود داشت پیچه و نزار غلام تیغ زن نیزه گذار در سلک ممالک او منتظم بودند و با کمال حشمت و سطوت
مملکت بضاعت شیوع و شاهنی بساط مقرون بالنفس او موجود و پیچه و پسر صلبی نبود که مرد اهلیت و استحقاق پادشاهی داشته بضبط اطراف ممالک نامزد فرمود و چون قضا
عمرش بزوال رسید نام حکومت آنرا بر قبضه اقتدار فرزندان او قرار گرفت و شغل خطیر سلطنت بملک صالح که یکی از خداوندزادگان بود و لشقال یافت و او بر قاعده سلاطین سلف تجهیز تجمیل
حج و ترتیب قوافل بیت الله اشتغال نمود و در تقدیم مراسم غزا و جهاد بحدی تمام خوض پیوست و چون حاصل عمر و حکومت و نهایت بضاعت سعی مملوکی ترکمان قبچاق نژاد بود
ممالک که گذران بتمت کرده بودند غربا نصرها می بلاد مصر و شام گشته ملک مظفر ملقب شد و بعد از حادثه بغداد و بغربان ملاکو خان بر کرسی قانونیان حکومت شامات بروی قرار
ذو بجانب مصر لشکر کشیده از ملک مظفر دیده آنچه دیده چنانچه در این اوراق ثبت گذارش یافت و ملک مظفر اگرچه چون نام خود بقبر دولت و مستقر سلطنت عثمان تاخت اما روزگار
رکاب دارای بروی نگرد و قضا غان صفت بستگیری ننموده و بند قدار که از ممالک ملک صالح بود و قپچاق نژاد بروی خروج کرده و ملک مظفر انکوب بقهر کرانیده ملازمت نمود
رسانیده و بعدالی کامل و شهامتی شامل و تائید تام و رای قوی و عزم ثابت همت بلند در تنظیم مهمات ملک داری و تقویم مصالح کامکاری شروع پیوست گاه گاه اهالیه تخم ملکت در
باطنش سر بر زده و در لباس توریه جاسوسی آماده و کس از خواص بروم رفت و احتیاجات مسالک و جهاز عساکر منوعه باز گشت و چون بضبط که تخم اقبال بود رسید المنجی لها
قاخان فرستاد و پیغام داد که تفویض ولایت بروم بر باطن استیلا یافته بدان مرز و بوم فتیم و دکان فلان طباخ آنگشتری خود را بنهای مقرر طعام کردیم چه عادت تیمانداز اینچنین است
که دواج کاه انگشتری خویش نبنده تو قع آنکه پادشاه باستراد و استیصال او حکم فرماید تا بدین نیت انگشترین نگین جان بنقوش اخلاص المنجی سلیمان مملکت آراسته دارد ما قاخان از
استماع این حکایت بکمال تهور و دلیری بند قدار در مقام تعجب بست بدان نماد چنین جمال اباتابل بحرکت خاریدن گرفت و المنجی با علام ما جانزد پروانه که از قبل او حاکم ارزنجان بود
فرستاد و بعد از استفسار و استطلاع تمام قهرمان مملکت را بخدمت تاجداد اقلیم خاتمیت آوردند و پادشاه ما را بمصر فرستاد و سلاطین روزگار از و فور شامت بند قدار حساب بها بر گرفتند
و چون کوه ثبات پروانه روم ما با قاخان و بسیط اخلاص او منعقد نداشت مکاتبات بمصر فرستاده و بند قدار را تسلیم مملکت روم نمود نداده گفت اگر برای بند قدار مصلحت بینند تا
غربت به انصرف منعطف گردانند این بنده مقالید قلاع و حصون این مرز و بوم را در کف کفایت کاشتکان دیوان علا نهم چه خاطر از دست تطاول لشکر منقول مهمات قوافل ستاند
و دست همت بند قدار بمقتضی همت عالی نعمت خویش جهة اساس محبت پا پروانه تهیه اسباب یورش روم پروانه داده و بعد از ساختگی سپاه پای کشور ستانی در رکاب آورده
بر سبیل استعجال روان شد و بانگ فرصتی رحوالی روم ترول فرمود و خوف و رعب بر ضمیر پروانه استیلا یافته شمع محبت با تابین خلاف عهده و بیوفائی انطفا داده مرکز دولت را خالی
گذاشته بطرف بیرون رفت بند قدار بر تمامت روم استیلا یافته چند گاه در آن مرز و بوم رحل اقامت انداخت و بعد از چند ماه بتغلیم موفور و مساعی مشکور بصوب مملکت مصر که مقر
غرم مستقر شرف او بود توجه نمود و مجموع خطوط پروانه را که مستلزم حیله و تزویر او بود و گفتار نعمت وی نزد اباقاخان فرستاده پادشاه چون بعقد پروانه واقف شده با لشکر بیکران متوجه
روم شد و جمعی از ترکمانان و فوجی از اهالیان آن مرز و بوم را که غبار فتنه انگیخته بودند سیاست فرمود و پروانه مشعر بخدمت پیوسته او را نیز با سایر سانیده و بعد از ان خواست که عازم
شام شود امرا عرضه داشتند که هوا بغایت گرم است و قلب تابستان این معنی در فصل مستان مناسب تر نماید و بدین سبب انعزامیت و توقف فتاده اما طایفه انصاف ظرفترین بآنند
فرستاده بنجاعت بمحاصره قلعه پیر مشغول شدند و هر چند آن حصن حصین بود و اساس استظهار ساکنان آنجا بذخایر و افر حصین تزدیک بآن رسید که بصورت فتح و آئینه ماده جلوه گر آید و
چون اهالی بیره احوال بر وشن خوتیره یافته مکتوبی بر بال کبوتری بسته در وقت طلوع خورشید بجانب مصر روان کردند حکایت کنند که چون سیمرغ زرین پیکر آفتاب نصف النهار
پیوست آن بر بیره نامه بر بنده بمصر رسید و چون شاهباز قلعه معالی یعنی بند قدار بمضمون نامه وقوف یافت بر فور مود تا جواب بر این نهج نوشتند که سکان و
محافظان قلعه باید که مطمئن و آسوده خاطر باشند که صبح رایت دولت در روز هفتم این تاریخ بر حوالی بیره طلوع خواهد کرد و اگر در این وعده تخلفی واقع شود ایشان در تسلیم قلعه
مرخص اند و بسلام و سباح عرصه نبوده بطرفی که آمده بود باز گشت و بند قدار فرمانداد تا دوازده هزار سوار نامدار تهیه اسباب یورش بیره مشغول شده و بر نهاج استعجال در
حرکت آمدند و خود با سفت غلام بر مرکب تیز رو نشسته متوجه نصیب شد نقل است که از قاهره مصر تا بیره بیست و هفت یوم بسته بودند و شاه کردون احتشام در چهار شبان روز
اضافت قطع کرده مقصد رسیده و دوست سوار از نوادر رجال بموکب او پیوستند بند قدار خواست که با ایشان تسلیه و تسکین غبار خوف و رعبی که بر نواصی اهالی قلعه نشسته محو کند
الا جرم چون سنه دیناوش فلک بوجود خسرو انجم آرایش یافت تعالی قلعه از مارا تب ذات که حایل بود میان فریقین بر سر شته ملامت سلطنت آشکارا کرد و متربطان قلعه علی الفور
و نشاطا باوج آسمان سانیدند و مغولان اگرچه بسبب این معنی نومید نشدند لیکن تره و خمیر و پریشان خاطر گشتند و بعد از دو از ده روز از ارسال کبوتر لشکر مصر تجمل تمام رسیدند و چون مسور
سپاه از آب بی غایق تحمیل بود بند قدار فرمود تا یکبارگی دست و پنجه ز شتر و آب انداز نموده از بر آن شتران شیران بیشه دغا کنند و بموجب فرموده عمل نمودند و بخشت و عنان فرو آب داده

در آب رود و آنگاه فرمان فرمود تا لشکریان خود را بر آب زدند و با سانی بگذشتند سپاه مغول و تاتار چون جرات و جلادت مردان مشاهده کردند از اصرار حیات بر فرار مستحیل شدند و فرار بر قرار ترجیح نمودند و نبذ قدار از عقب ایشان شتافته احمال انقال فراوان بدست مصریان افتاد و انواع غنایم شجاعت و صنایع و ذکار باقی ماند که وصف نبذ قدار در مبادی حال حضرت مقدس نبوی را در خواب دیده که شمشیری بدو داده و بگفته بعد از آن بدروه سلطنت تفی کرد و چون وظایف نبیره بر لشکر اباقاخان غالب آمد بدمشق رفت بار دیگر آنحضرت را در خواب دیده که شمشیر باز دی ستانده و بسلطان سیف الدین قلاون المعروف بالفی داده از خواب در آمده و دانست که آخر کار دست و حکومت بالفی منتقل خواهد شد و را طلب داشت و وصیت کرد که بر اوج سلطنت مستعلی گردد می ظل عنایت بر سر یازماندگان خاندان مکرمت مبسوط گردانی نبذ قدار در دمشق مجمعه سنه سبعین و ستمایه بشهر دمشق فرمان یافت و کالبدش را در مدرسه که از مستحدثات او بوده دفن ساختند و بعد از و سلطنت آن دیار بسیف الدین قلاون مقرر شد و بتعلیم قضا روزنامه و دولتیاری نظام و تحریر و کمال قدرت و وفور سیاست و دوربار عالم شایع و مستفیض گشت و امراء قلوب امراء و اعیان بمحبت و رضا او راجع آمد و بر غرض مقابله و مقاتله امراء و اجناد المخالی که در صحراهای آبستان خیام اقامت مسطنت ساخته بساب طعن و ضرب مرتب کردانیدند بودند و حرکت آمد و بعد از تلاقی فریقین لشکر اسلام چنان حمله آوردند که جبال باسیات بزبان صلصلی اله و فریاد آغاز نهاد و الفی غالب آمده امراء مغول را با اکثر لشکر بقتل رسانید و خرم و مسرور و مظفر و منصور بجانب مصر مراجعت کرده باز در شهور سنه تسع و سبعین و ستمایه با قاخان را د خود سکوتیمور را با نوکیان و سته تومان لشکر بجانب مصر فرستاد تا از ولایت متخلص گردانیده رقم ابلی بر ناصیه اد انی و اعالی کشیده و الفی با سپاهی که زهره بدام را بتیغ انتشار آب میکردانیده بعد از فعت آن جماعت که ذنب فلک باز بانده مح سترا ایشان کلمه رسانا پس میخواندند منهضت فرموده در نواحی حمص هر دو کروه را طاقات افتاد تیغ و رکوس و زکر زوز کردن شد سیه آسمان با جوره همی چشم روشن عنان راندید سپهر و ستاره سنان راندید و در اثنا بمقابله و مقاتله از سکوتیمور لشکر اباجی که حاصی میمنه بود نه بیرون تاختند و میسره بصریان را منهزم و متفرق ساختند و نزدیک بآن شد که اهالی مصر منکوب و مخذول گردند و چون حکم سبقت رحمتی غضبی سبقت یافته بود میمنه الفی بر میسره سکوتیمور حمله آورد و نداد نصرت موحدان مغولان را مانند ام میش گرفته و از مهابت تیغ خازیان سکوتیمور گریزان شد و در اثنا راه فراریه بقتل رسید و اکثر لشکر بوده آمده از پشت بنا لشکر بود آمده از پشت بن بر زمین فتاد و در حال مصر و بطان شام که در مکامن قرار و آرام گرفته بودند بیرون آمده بشمشیر تندی بر آویختند همی تا هن تش فرو نخشند و تمامت کفار تاتار را بتیغ جهاد بکذانیده نمونه تماه و حشر و طیور را از لحوم کشتگان در آن صحرا حشر و نشور حاصل بود و مسلمانان بمقتضی و انتصار حقیقی از بدیدن بحمده تعالی و تعالی کشاد ند پادشاه مصر فتح نامها باطراف و اکناف دنیا اسلام فرستاده از آن فتح مبین و الیاء دین با اعلام داده و اصحاب ثروت و مکنت فور و صدقات بمستحقان رسانیدند و شکر آلهی بجای آوردند

ذکر ترفع محمد الملک یزدی و تراجع اقبال صاحبی

بعد از وفات خواجه بهاء الدین خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان صاحبی یزدی در تراجع نهاد و در زمین سبز کاشان پایدار عدل بست که افتاد که از عقب آن جا نامی و کامرا و شکست و زین طرب سرای فنا توپیان عرصه طرب که سیه که بدو دستخوار کرفتا کشت افتاب دولت که ام صاحب محال بر جویبار نشود نما مالا کشد که بر یکبار بکبت و دست و جوارد شادیای و نیقتاد و بر جویبار و رخنه امیدا منهو سرنبرد تا زیر بیخ نهالی نیافتم مهر نبیرا و میتبرا بیخو مت محاق زوالی نیافتم نقد احتیاجین گفته اند که خواجه مجد الملک یزدی از وزیر زادگان اتابکان یزد بود بسببی از اسباب از اتابک یزد بشفقتا و زیری نجیده و متوجه اصفهان گشت و ملازمت خواجه بهاء الدین جنیا کرده چون او را نازک و تند خوی یافت بخدمت پیش خواجه شمس الدین محمد شتافت و صاحب دیوان او را بعلی کفصب فرمود از عهده آن چنان تقصی نمود که مزیدی بر آن متصور نبود و کم الا حسا و اصفه و نفوذ سعایت خاطر صاحب سعید را از و متنفر و متبرم ساخته و روز بروز اثار بیعنایتی صاحب دیوان و ظاهر تر میشد و مجد الملک متحمل میفرمود و حرمت و لی النعمت نگاه میداشت چون بی اتفاقی و وزیر از حد اعتدال تجاوز نمود مجد الملک بشکایت زبان کشاده و بتمنان صاحب سعید پیوست و دران اثنا روزی مجد الدین وزیر که نایب خواجه علاء الدین عطاء الملک جوینی بود با مجد الملک از شوکت و عظمت سیاه و مصر و کثرت بست و عدد و ایشان حکایت کرده و مجد الملک او را خیانت فاقه لو ظ یکی از معتبران العرض پادشاه رسانید که بر اوضاع دیوان با شارت و استصواب با خوین با مصریان زبان یکی دارد و از ایشان استمداد عاینماید که باین صوب آیند تا بعد از تسلیم کشند استماع این حدیث نایره غضب شهریاری التهاب یافته فرمانداد تا مجد الدین را کرفته در شکنجه کشیدند و بر چند تعذیب نمودند چوب و بند معترف نشد و آن قضیه را اهل کفته شنه او را بصاحب سعید سپردند جناب صاحبی چون لجاج و عناد همکان مشاهده فرمود و ظیفه استمالت خاطر او را بجای آورده منشور حکومت سیواس بنام او نوشت و چند بالش زر و برات مبلغ دو هزار دینار بر رسم او اطلاق فرمود و چون چنین حرکتی از قدم نموده بود قیمت و بجره تعلق و انعام صاحب سعید خاطرش قرار نگرفت و با عاد ا بحیث آغاز نهاده و فصلی صعبیت و در زمانی کبا با قاخان از تبریز بتوجه خراسان شده بقزوین نزول کرد پسر او شاهزاده ارغون بتعجیل بساط جلالت مناط در آنسرزمین مفتخر و سرافراز گشت مجد الملک بوسا طت باسی که یکی از مقربان او بود در مجلس راه یافته بعرض ارغون رسانید که مدت یکسال است که میخواهم شخصی را صاحب دیوان پادشاه گردانم و چون بوسیله امراء و خواص این معنی میسر نشود و بهر کاه که بر سر حرف می آیم صاحب دیوان از مال پادشاه رشوت فراوان با یشان داده نادر کتمان آن میکوشند چون شاهزاده بخلاف امراء مصلحت پادشاه بر شوت نمی فروشد بخدمت تو متوسل شده عرضه میدارم که هر سال چندانکه مال که از مجموع ممالک محروسه بخزانه عامره میرسد حاصل املاک صاحب دیوان است که از اسمال پادشاه خریده و کفران نعمت او بجائی رسیده که با سلاطین مصر و شام در ساخته پروانه با ستصواب او بندقدار را دعوت کرده و تا بدم رفت و الفی به اشارت او در اهلاک و اعدام امراء پادشاه سعی پیوست و برادرش علاء الدین عطاء الملک بر دیار بغداد و عراق عرب استیلا یافته و آن مملکت را ملک خود

پنداشته و تاجی مرصع جهت خویش مرتب ساخته که در زمان سلاطین اوی الاقتدار قریب آن موجود نیست و اگر خان گیتی ستان بنده را سپیورغامشی فرماید بر صاحب دیوان مرتجیکنم که قریب چهار هزار تومان از اموال پادشاه املاک بنام خود خریده و از جوهر و نقود و کلیه و رمه موازی هزار تومان دیگر دارد و بنا بر انکه این بنده بر این قضایا واقف است منشور حکومت سیواس و چند بالش زر و یک قطعه لعل و براتی مبلغ دو هزار دینار حق آلکوت به بنده داده شاهزاده ارغون این سخن را در خلوتی معروض پدر گردانید اباقاخان اشارت کرد که این سر را با سیچکس بگوی تا بتدریج و تانی مهم او ساخته و پرداخته آید بعضی گفته اند که چون مجدالملک از لطف و مرحمت صاحب دیوان نا پوشیده اساس ولایت خویش را مستحکم گردانید و چون از علم سیاق خطی وافر داشت بر احوال ملک و مال مطلع گشته و در شهور سنه ثمان و سبعین و ستمایه بعضی امرا را که با طن ایشان مخالفت و انکار مصاحبت پادشاه داشتند فرصت نموده بخیانت و عصیان بپایه سریر سلطنت میرحاضر کردند و پنجسر تقریری که داشت بعرض رسانید که در این مدت که صاحب دیوان مشغل خطیر وزارت متقلد است هر کرا محصولات ممالک را بدستی باز نموده تمامت ملک پادشاه را املاک خاصه خود ساخته و در هر طرفی از اطراف دیوانی پرداخته چنین و چنان در معایب خواجه عطاالملک باز راند و گفت که خواجه بهاءالدین پسر صاحب دیوان در مدت حکومت عراق هیرون از حقوق و واجبات اهالی آن مبلغ سیصد تومان مال اعمال استخراج نموده و دیناری از آن وصول خزانه نشده و در ترتیب ساکر نصرت اثر مصروف نگشته و علی ای التقدیر این ساعی بجانه و تعاسخن مجدالملک را در دل اباقاخان جای داده کوه هر تقریر و هر چند در نظر عقل تقدمی خریف مینمود و چون تعلق بزرگ فته بود پادشاه از کوش و هوش اصغا نمود و از کمال سعادت نسیم عاطفت در وزیدن آمده اباقاخان او را نواخت و عاطفت زیاده از مطموع مجدالملک ارزانی داشت و بدست خود کاسه داده بدان او را تجلعت خاص اختصاص داد و سیم در آن مجلس بقبول خیریا و ثنا سخن تمامت علما ملک را پسیده مجدالملک بتقریر دلپذیر آنچنان مسئول بود با رسانیده و بریغ نافذ شد که مشرف ممالک باشد و محاسبات چندساله مفروض گرداند و از شاهزادگان سیچکس در مهم او دخل نکند تا بخاطر جمع مظان توفیرات سوال دیوانی انکشاف نماید و مجدد پادشاه بنسبت بصاحب سعید متغیر شده با حضار نواب و وکلا او مسرجان فرستاد و صاحب از لجاج و بی التفاتی خویش که با مجدالملک میورزید نادم و پشیمان شده مضمون کلمه اللجاج مفضحة فی العاجل و الآخر با مضمون فی الآجل شامل روزگار او گشته آورده اند که روزی هرون الرشید با حرم خاص خویش در مهم خانون بشطرنج باختن اشتغال داشت مشروط بانکه هر که غالب آید مغلوب هر چه او حکم کند قیام نماید و هرون غلبه کرده فرمانداد که زبیده خاتون خمار از سر و پیراهن زر و از زیبای بیرون آورده برهنه و عریان در برابر بایستد و زبیده هر چند التماس نمود که از سر این معنی گذرد مفید نیفتاد ناچار و ناکام که تنها خود و کرده و در نظر هرون و اسیاگان سرزده چیزی غیب بیرون آورده بود جلوه داده و در آنحال که غالب آمد فرمود تا هرون بخانیزه چشمی که در رواق شکل و قباحت شمایل از سایر کنیزکان ممتاز داشت مباشرت کند و هرون در مقام شفاعت آمده گفت در عرض این التماس از جواهر نفیس و یواقیت آبدار چندانکه در حوصله آرزو گنجد بزبیده بگفت اگر تمامت خزاین یمن و سهی و مراد خلافت شریک کرداند معذلک تخلف نمود هرون بگریه بخانیزه مجتمع گشت و خانیزه با مامون حامله شد و چون خانیزه وضع حمل نمود مامون از رتبه طفولیت به رجه صبی رسیده علامات جانداری و امارات کامکاری در ناصیه او ظاهر و باهر بود روزی شخصی را که دعوی نبوت میکرد بحضار کاه خلافت آورده بفرمان هرون مامون و امین و قاسم و دیگر اولاد ذکور هرون بحضور او رفته و او را بقتل رسانیدند و مامون بضربت شمشیر او را دو نیم کرد و آن شمشیر

باشد آنچه داریم بهرکه فرمان فاقد کرد و اطیب نفس و عین طمانیت تسلیم نمائیم و هیچ حال تعلل و تسویف جایز ندانیم و من بنده تا زمرهٔ مهالی مقرر است و دساغر زندگانی خیرهٔ باقی بک کیانیان
بسته و الاغی تنگ کشیده کوچ دهم و بندگی کنم چون سخن بدینجا رسید و دیوان بسمع اباقاخان رسید نسیم عنایت در هبت غیب در وزیدن آمد و فحوی قبول بضیاء رضا مکسوتان
گرفت و با چند و اغماض غبار سخن غبار را از صفحهٔ خاطر محفوف و الطاف الطاف با وحق صاحب تازه کرد انید و گفت کنا و توانچنیم و شغل معهود و آیتور سابق بر تو مقرر داشتم
باید که با نشراح صدر و دل قوی بر قاعده کوچ دهی و صاحب سعادت تنگدل را در دو باطراف و جوانب رسولان فرستاده از عنایت پادشاه اعلام و او دامه بیراد خود علاء الدین
عطاء الملک در قلم آورده مصدر باین آیه که بالیت قومی یعلمون بما غفرلی ربی و جعلنی من المکرمین و این آیه را لطف آیه گردانید امروز بحمد الله فارغ و ملم از دشمن کامند دل تنگ من
خرد و دست میکیخ و صاحب سعید برخیزد از باس و مطوت پادشاه این شد منصب مکتب منظر گشت اما مجد الملک بوسطه تقرب الیخان و قصد صاحب بسمان مخدوم بود و نوبتی مجد الملک
این وصیت انشا کرده و دیگر غم تو غوطه خواهم خوردن یا غرقه شدن یا کهربی آوردن حتمی تو بس قوست خواهم کردن یاری دهی بدان سرخ کنم یا کردن و صاحب سعید بین با عی
در جواب واگفته بر غوچو پر شاه نشاید بردن بس غصه روزگار باید خوردن ایکار که در میانش خود داری بهم روی بدان سرخ کنی بهم کردن و صاحب بقوت نفس و علو همت
از ملازمت اباقاخان تقاعد جایز نمیدانست و امارت عجز و انفعال بخود راه نمیداد و هر چند جای آن داشت حکایت کرد و ماند که روزی اباقاخان صاحب را استحضار فرمود تا در پای
تخت مجد الملک در باب سخنی که بعرض رسانیده بود مواجه کند و علی الرسم هر دو در پهلوی یکدیگر از فوز دند پادشاه اشارت کرد که صاحب پیش تر از آنرو زند و صاحب بحضور
دشمن معاند از دست بیفتاد پادشاه جام ناخوشگوار را در کشید و همچنین وصیت کرده اند که در اثنا طعامی که مجلس بر نشست چون بهشت غم فرسای و شراب نابش مانند آب حیات
جان افزای بود صاحب سه نوبت پادشاهرا کاسه داشته از قبول این اعراض رفت در نوبت رابع از غایت حلاوت و وقع ثمالت زانو زده عرض کاس کرد و پادشاه از روی شفقت
که مرحمت آن بعرض کتاب مجید ثابت شده بسر کار و تکیه صاحب او زمین بوسیده آنرا فرو برد و بعد از آن الیخان جام شراب از دست صاحب گرفته و کشید و با اینا خان گفت
که این یکی جیک عجب بر دشمن است چند نوبت از قبول کاس او اعراض کردم و همچنان در کاسه داشتن مبالغه نمود و در خاطر خیان بود که اگر آن نکته را رد کند و بدیهه راسم بسر
این کار دارد حدقه مانند این نکته بر دارم و چون مجد الملک دیده که مکاید و زیاده تاثیری در شان صاحب دیوان ندارد و غرور سعایت بر او دش علاء الدین عطاء الملک سمی نمود ان گفت
و محاسن او در صورت قبایح بعرض پادشاه رسانیده و نایب او را که مجد الدین شیرکیفته بفرهنگ در برابر عطاء الملک آمده آغاز تقریر کرد و فرمان پادشاه باخذ و قید علاء الدین صادر
گشت و چون خواجه شمس الدین محمد تازی که قضیه شاهد فرمود بر او پیغام داد که هر چه مقرر آن کویند قبول کن و بهیچ وجه بر سخنان ایشان انکار مکن و بعد از قبول و قال عطاء الملک مبلغ
سیصد تومان قبول کرد و مع ذلک معاندان بین قدر خورسند نمی گشتند و مهم بجائی رسید که محصلان او را در سلاسل و اغلال کرده بانواع عذاب و شکنجه معذب میداشتند تا هر چه
داشت از صامت و ناطق و قایهٔ جان خود ساخت و فرزندان خود را فروخته بها ایشان را تسلیم نمود و معاندان بمجرد مطالبه انتقاد کرده او را بعد از مدت موافقت بکام مصرد
شام متهم گردانیدند و بیکبار گی آن غریب متذلل و متاصل گشت و آن اوان پادشاه در همدان بود و مجد الملک و امور ملک مطلق العنان و بنا بر تحریک مجد الملک عطاء الملک را با نبد گران
محصلان از بغداد بجانب همدان بر دند و در راه خبر وفات اباقاخان شنیدند همچنان متشالیه راه قصید همدان شدند تا باری بخانه و تعلم فرج و مخلص از زاوی دشت و تفصیل این اجمال
و محن علاء الدین عطاء الملک در رساله تسلیه الاخوان که از مصنفات اوست مذکور و مسطور است **ذکر وفات اباقاخان** چون شاهزادگان بوقت وفات
و بنگام مجال بجدود روم و دیار بکر می آمدند و غلات خوانیده آتش نهب و تاراج در ولایت میزدند اباقاخان جثه دفع فتنه ایشان تا رجثه الشام رفت خود از نوات بجدود نشست
امالیفه را از امراء و نوئینان در ملازمت برادر خود بدیار جانب آب فرستاد و نهضت خویش از رجثه الشام بطرف سنجار مراجعت کرده لشکر شام بر سپاه مغول غالب آمده قتلی و خرابی
کردند چنانچه و قضیه سلاطین مصر مست که ارش یافت و این خبر بسمع پادشاه رسید و بغایت ملول و خزین گشت و مت کرد که سال دیگر لشکر آنطرف برده انتقام کشد و در وقتی فعده
سنه ثمانین و ستمائة از سنجار بغداد آمد و بعد از چند گاه از بغداد متوجه همدان گشت و قطع منازل و طی مراحل کرده چهار شنبه ششم ماه مذکور بقصد سرسبد و در قصر ملک علاء الدین
نزول کرد و مجلس لهو و طرب بیاراست و از کثرت شرب مدام مزاجش از نهج اعتدال منحرف شده روز بروز مرض او بسمت افزایش می پذیرفت تا قوی ضعیف گشت روزی بر
صندلی نشسته بود که کلاغی در مخاذی او پیدا شده بانگ کردن گرفت پادشاه فرمود تا او را براندند و چون کلاغ و طیران آمدنشی بروی نداری گشت هم در آن غش منع روح
او از قفص قالب پرواز کرد و سریر خانی و مسند جهانبانیرا از وجود خویش عاری و خالی گذاشت و این واقعه جان گسل در عشرین و یکصد سال مذکور روی نمود مدت سلطنت اباقاخان
هفده سال بود شاهزادگان و خواتین و امراء چند روز بسم و آئین مغول در لباس عزا و سوگواری گذرانیدند نهاوندیرا نیز دش تخت زر بدیبای رفعت زرین کمر تن شاه
وارش بیاراستند کل و مشک و کافور نخواستند بگندموی و شخودند روی زبان شاه کوی و روان شاهجوی سترکشان گشت پرده خاک همه دیده پر خون همه جا
چاک گفتار در جلوس تکودار بن هلاکو خان که او را در زمان پادشاهی سلطان احمد خواندند بعد از رحلت اباقاخان و مراسم
تعزیت تا احوال مملکت اختلال نیابد آقا و اینی و ارکان دولت و اعیان حضرت که هزار زده حاضر بودند باهم شورت کرده بر سلطنت تکودار اتفاق نمودند و چون تکو
دار اغول متقلد فلاده اسلام بود بسلطان احمد موسوم گشت و چنان مقرر کردند که المجا هستم مسیر جثه حضاد دیگر شاهزادگان و نوئینان بر موسم بهار متوجه آلاطاق
گشته بقرابتای حاضر شوند و مسرعان با طراف و جوانب در حرکت آمده جار رسانیدند و در آن زمان که سبزه چون دل غمزدگان از جای برخواست و فرش سبز طراف کوه و دشت

بدیبای هفت رنگ بیاراست از اقصی ممالک شاهزادگان و امراء و نوئینان و ملوک و آن انجمن را بحسن صفت مجتمع گشتند و قریبانی ساختند که بدان زیب و زینت هرگز اتفاق نیفتاده بود مشیران فتح الباب سعادت مذ القدر اوقات الا بحسنا و بحمده اذا ایدالاسلام و دولت احمد الخیط خاک برگرفلاک رسانیدند سلطان احمد قبای سلطنت بر دوش گرفته و تاج اقبال بر تارک نهاده و در روز یکشنبه سیزدهم ربیع الاول سنه احدی و ثمانین و ستمائه بتخت مملکت برآمده شاهزادگان و عاد و دولت و ارکان دولت شرایط تهنیت جلوس همایون بجای آوردند و بدادشاه اسلام حکم فرمود تا نقود و جواهر و اشیاء و مرصعات که در خزاین موجود بود بیاوردند و بر اعمال و خوان و اولاد و خواتین و بنات و اخوات و امرأ تومان و قوشون و سایر متجندهٔ قسمت کردند و از اتفاق خوش ذکر جمیل و دعای خیر دولت خود را یادگار گذاشت و مرغ دل خاص و عام را بدانه انعام صید کرد و پیش از شروع در مهمات مملکت المهیمان بهمدان فرستاد تا صاحب علاء الدین را رقیه خلاص داده بارووا آورند و خواجه شمس الدین محمد تربیت یکی از خواتین معتبر از پایه سریر اعلا اعتبار تمام یافت و در این اثنا مجد الملک بشاهزاده ارغون بن اباقاخان پیغام داد که صاحب دیوان پدر تو راز هر داد تا هلاک شد و چون میدانند که من بدان سر و قوف یافته ام اکنون مقصد سرمن میکنند اگر چه دشمنی نماید که شاهزاده واقف باشد و بر این قضیه سعد الدین برادرزاده مجد الملک واقف بود و در آن اوقات مجد الملک بنابر طور خویشی که از سعد الدین ظاهر شده او را از خزانه داری خود زایل کرد انید و خدمتش بخواجه خاطر داده و میگفت اصحاب صاحب دیوان را بفریفتند و ترد خواجه شمس الدین محمد آوردند صورت مکاتبه مجد الملک را بازنموده و این صورت بسامع علیه سلطان احمد رسید حکم فرمود که مجد الملک را مقید و مغلول گردانیدند و بریغ نافذ گشت که آنچه از عطاء الملک برادر صاحب دیوان بزجر و تکلیف ستانده بودند بازدادند و علاء الدین عطاء الملک معروض گردانیدند که هر نعمتی که ما برادران یافته ایم و این همه از فواضل صدقات حضرت سلطانست و حالا سنت بنده همدر این قرمیشی اثبات میکنم و اشارت کرد تا اموال بقیاس آنرا که بار و در کرده بودند و از موقف جلال فرمان قضاجریان نفاذ یافت که امراء تبرک مثل سونجاق و اراق و مجد الملک امیر سند و اتابک بر غود رسیان اقمشه و متعاه و مقداری از پوست شیر یافتند که بر غفران و شنجرف سطری چند منقوش بر آن نوشته بودند و چون از آن سحر اینحالت میکنند میباشند از آن خائف گشتند و در این برغود بر سر آن بخت بیدار واقع شده بختیان و قامان گفتند که آن تعویذ را بآب آغشته عصاره از اجد الملک بخورد تا اثر سحر اینحالت برطرف شود و مجد الملک از انمعنی با وهمنساع نموده چه میدانست که آن نوشته را شیخ عبد الرحمن دوست صاحب دیوان در متاع او کرده و گمان میبرد که در ضمن این کید و مکری تواند بود و بالجمله گناه بر مجد الملک ثابت شد ما سونجاق فرمان بکشتن او راضی نمیشد و مقاربان این سونجاق بیمار شد شیخ عبد الرحمن بعیادت او رفت و مبالغه کرد تا سونجاق بقتل مجد الملک رضا داده حکم شد تا او را خصمان بسیار صاحب علاء الدین عطاء الملک انگال حسن خلق و نفس نیک خواستند که در زمان قدرت خلعت عفو و اغماض که بهترین مواهب و بلندترین مراتب فضایل بهست از زانی دارند آنچه مخلصان حقیقی و اعوان و انصار و طبقات ملازمان زبان سرزنش دراز کردند که بر کمان و شمشیت که در راه اصطناع و احسان این آستان و دولت نشان جوهر نفس این بتبر حکونه طنوز یافت و او در آستان جناب خلق حق سر سوی مرعی نهشت امروز که بخیرای اعمال سیه و منزای افعال تبه خود گرفتار آمده عقل سلیم و طبع مستقیم کی روا دارد که بر خصت حلم معتاد این ظالم مظلوم صورت را خلاصی دهی و باز عالمی را بدست ظلم و عدوان او گرفتار کنی فرصت از دست مده و بدو روی زمین و تحت خاطر از خبث عقیدت و حبس کینت پاک و پاک بساخت و عدم شخصی هیاک را نو بصبوح شادمانی و سرمایه فتوح زندگانی باید شمرد یکی شربت آب زلالی بدسکال یا عزیز هفتاد و هشتاد سال دو آن حال خلق بسیار از مغول و مسلمان تابع تیز و خنجر آن مترقب و مترصد ایشان ده بودند تا بچه اشارت و دو ناکاه اعوان صاحبی او را بیرون آورند و در یک چشم زدن مانند بابچ قربانی که خلق بر تفرق اعضای آن راغب باشند خدمتش را پاره پاره کرده بر عضوی از اعضای او را طلیعی فرستاده بیاویختند نقل است که شخصی بران اوطاق گذر داد و خود نصید و نیزه خریده و بر به تیز بر د گرزبان تو راز دراستی تیغ را بسرت چه کار ستی و پای آن شوم قدم را بشمشیر بزنده و سنش پای مروی سر عان عراق رسید بهاء الدین جامی در این واقعه گوید منیجوست که او دست رساند بفلک دستش نرسید لیک دستش بسپید و این رباعی را یکی از اهل طبع انشا کرده رباعی روزی دو سه سر و فرقد سپیدی جوینده ملک مال تو قیر شدی اعضای تو هریکی گرفت اقلیمی بالجمله بکیفیتی جانکه گذشتی بیچاره آدمی زاد که بوسطه جزئی عرضی نفس خود را هدف تیر ملامت میساز و ذخیره بدنامی و نتیجه ناکامی می اندوزد و در آن جهان باتش حرمان و خسران میسوزد و گرفتمت که رسیدی بآنچه مطلبی گرفتمت که شدی آن چنانکه میدانی بهرچه بوصال او میرسید داد ستد باز چرخ مینائی و چون مجد الملک بقبح و جهی کشته شد سلطان احمد زمام حکومت بغداد و بسط سور سابق و قبضه ولایت علاء الدین عطاء الملک نهاد و عطاء الملک سر خود باخود قرار داده بود که بقیه عمر منزوی باشد و با سلاطین و ارباب فرمان اختلاط نفرماید و در امور دیوانی و مهام سلطانی دخل ننماید اما حکم پادشاه را چاره نیست و بدایت حال و نهایت استقلال هیچ وسایل تشفع و رسایل تضرع چندان عواطف و شاهانه و عوارف خسروانه نمیذول دارد و شخصی را از دو غرقاب یکی تمامت اعدا کرد زمره انبیا باز آن جناب احرار کرده اند چنانچه حضرت عزت از زبان هرون و قرآن کریم بهنگام که رسالت بر سیدن بنی اسرائیل و رجوع موسی علیه السلام از کوه طور بیان میفرماید که ولا تشمت بی الاعداء و دیگری غرقاب هلاکت که نفس بی عرض حال صعب تر و امری مشکل تر در پیش دارد و طایفه رسل هادیان سبل که در ریاض ضوان و حدائق جنان اند در وقت ملاقات ابو یحیی بمقتضی طبیعت بشریت از وی مهلت طلبیده اند خلاص یابند سزاوار مروت نباشد که آن شخص سخن او را نشنود و مقابله کند و بنابر این مقدمه عطاء الملک از اضافت عهدهٔ حکومت و تصدی امر ریاست متوقف است که چنانست باید و چون شغل سلطنت بر سلطان احمد قرار یافت و رسوم ناصر و وجوه دفاتر بسم و لقب شرفیش مزین گشت راه نیابت سونجاق نویان تفویض کرده و منصب وزارت بقرار پیشتر بخواجه شمس الدین محمد مقرر داشت و رتق و فتق امور مملکت بر ای زین و منکرستین او باز گذشت و در رتق ملک

ملک و ملت از روی جهد و شد و آن وزیر صاحب تدبیر بلا و دعا و را بحسن سعای و برکت اهتمام خود محمود و ابادان گردانید جهانیان و قرصل نویسروان را برحق انسان نمادند و ریاض دین محمدی بنسیم عدل احمدی یوماً فیوماً تازه تر و خرم تر گشت الیخان از شرب حرام اعراض فرمود و کاهی جام قیر و نیکشید و شیخ کمال الدین عبد الرحمن الرافعی نیابت سبق معرفتی که با سلطان و بهشت قربت یافت و فرمان نافذ گشت که تولیت اوقاف تمامت ممالک محروسه از کنار آب آموبه تا حدود شام مفوض بکاشکان او باشد و بحضور و معرفت نواب شیخ بزرگوار حاصل موقوفات مصارف وجوب رسانند و بسیجین فرمانند که ادرارات و مرسومات طلبا و منجمان یهود و نصاری که از اوقاف میداده اند دیگر ندهند و سوزنی آنچه ایشان میکر قشند از مال دیوان بآن جماعت رسانند و در تجهیز قوافل حاج و بعثت مؤنات سبیل بیت الله بتاکید تمام احکام نافذ گشت و معین شد که حاصلات اوقاف حرمین الشریفین زاد هما الله شرفاً و کرامة هر سال جمع کرده بوقت توجه حاج ببغداد فرستند تا علاء الدین عطاء الملک از آنجا بمکه و خزانه بیت الحرام رساند و سیجین فرمان قضاجریان صادر گشت که مراضع اصنام و بتخانها و کنایس را مساجد و معابد اهل اسلام ساخته

ذکر اسباب وحشتی که میان سلطان احمد و ارغون دست داد و بعضی حالات دیگر که در اثنار ان اتفاق افتاد

سلطان احمد چنین نوبت الیچیان بطلب بوقا نزد ارغون فرستاد چه مفارقت ایشان از یکدیگر موجب جمعیت و فراغت خود میدانست و اوچند کرت تهدید معذرت نموده عاقبت الامر چون مسالمة سلطان احمد در استعداد بوقا آمد باعث شد که سلطان احمد فارغ و ارغون بوقا با چشم گریان و دل بریان ارغون را وداع نموده متوجه خدمت پادشاه گشت و چون بار دو رسید یکی از خواتین معظمه در سدد تربیت بوقا آمد باعث شد که سلطان احمد فارغ و او را بالجمله خاص خواتین بیارست و وقت بوقا موجب تحبیب ارغون گشت و دراین اثنا رسنباب جاسپچی اتفاق شیخ کمال الدین عبد الرحمن که هر دو معتقد سلطان بودند بعرض رسانید که چون پادشاه صادق الاخلاص سلیم الاعتقاد و در اعلاء اعلام اسلام و تشیید دین محمدی صافی و خفی صادق دارد و اکر یا سلاطین دیا هند و شام طلبا موافقت و اعلان مصادقت نماید و منبع خلاف در خلاف رود و راه آمد و شد تجار و زوار از نظر خواص بی تردد متقطع شود و در رفع حوادث مرتفع نوازل بعد از طلبا حاجت و مودت ایشان تمتد، توان نمود و بواسطه اصلاح ذات البین و متابعت از اتفاق تمین قلوب یکدیگر که شریعت غرا اهم مبانی است بعد بویت پادشاه اسلام پناه مایل تر گردد و چون این سخن متضمن محض صلاح و مستلزم رونق طراوت ملک و ملت بود پادشاه اسلام پناه شیخ عبد الرحمن را برسالت و سفارت مصر روانه و بشرف خدمت سلطان در زمره ارباب دین و اتباع مشایخ قصه لقین و اعقاب و احفاد علوم عقلی و نقلی افضل الاخرین و اکمل المتاخرین مولانا قطب الدین شیرازی داماد یک پهلوان یا مکسوبی شامل بعبارات رایقه و استعارات لایقه فرستاد و سلطان سیف الدین قلاون بنظر تعظیم و احترام در رسولان نکریسته ایشان را بمراتب مناسب وقت خدمت بالطراف ارزانی داشت و شاه زادکان بتجسیس ارغون و بعضی امرا که از تزلزل اتفاق و عرفان سرحد دل ایشان روشنی پذیرفته بود از رود و انتخاب سلطان احمد با ملک منصور شام تفکره و سر ایسان کشتند و ظهور قوت اسلام و مسلمانان بر خود و بیجان و از اینصورت معاونت ارغون جهات ممانعت کشتند و ارغون تا کمه با اتفاق دیگر شاهزادکان بهنکام جلوس سلطان احمد تخت و تخلیه و داده بودند اثارات مخالفت ظاهر ساخته در بیاب ساختکی اسباب مخالفت پرداختند ایلچیان و ایشان را بهانه کرده بعضا جار را کوس عدو او و لشکر او باس کرد و میان ایشان متوسل از آن قوم میاکر نعیا شتند و تا بین امر تبکر دانید و سنیان بغیرت و تبدیل عقیدت ارغون و حضرت سلطان عرضه داشتند که پادشاه اسلام اینباق اکه در صفدری و بهادری مشهور بود و سرداری صاحب و جود نزد ارغون فرستاده از برای امتحان او بصاد او فرمان و الینباق چون مجلس ارغون رسید شاهزاده بفنون لطف و جهان او را بخلوص پادشاه منحرف گردانید و الینباق قواعد عهد و پیمان با ایشان بغلظه استحکام داد و بسیر سریره دولت معاودت نمود و در باب توجه ارغون بیارکاه پادشاه مطمئن خاطر ایراد کرد جناب صاحب دیوان از مواضعه و اتفاق الینباق با ارغون بدلایل و حجج آن قضیه را بحضور سلطان احمد مجدد ثبوت رسانید پادشاه بعد تدبر و امعان بینباق با بازدوج و خضر خود از مرتبه عمارت مکدانید و بدین سبب از پرچ درخت مخالفت از هنرا و منقطع کردانید و مقارن این حال ارغون جوشی را بیارکاه فرستاده پیغام داد که دیوان انتقاء فرستاده بود که در زمان کرفتاری محال الملک الهاب را بغضب الهانی و تراجع کار صاحب دیوان حق مجلکا داده که هر چه دخلت تصرف دست تعدد و بعض مصادرت نماطن تعلق بیار شاه داده و در دست او عاریت است و در وقت اشارت بی توقف و تاخیر تسلیم نماید اکنون مطموع اکه صاحب دیوان از مصحوب جوشی این صوب فرستد آن سخن بر سیده شود و آن مهم بقطع رسانیده آید و نیز چند سال متصرف اموال بدر مانده بود و سر کرده فوجی متفرق جمع و فرج نپرداخته داعیه آن بست که از عهده آن بیرون آید و باعث بر این مطلب آن بود که بعد از واقعه اباقاخان اکر طوایف از راه غلبه ظن ان بعض الظن اثم میکفتند که صاحب دیوان برای استخلاص برادر خود تو هم و تصور اکه چون مجد الملک را عطاء الملک خاطر فارغ ساخته بقصد و غمز او پرداز د تخلاص اینا قان و رسانیده یا و شاهزاده جان کرامی او را ندهد و مقارن واقعه اباقاخان برادرش منکوتمور فوت شده بود آن ماده نیز صاحب دیوان را شاد کرده و این و تهمت در خاطر ارغون جایی کیر آمده علاوه بسباب جوشکی کشت و چون این پیغام بسامع علیه سلطان احمد رسید و است که مقصد و ارغون مال بست بلکه غرض خان صاحب دیوان است لاجرم در جواب فرموده که امهات مهمات ملکی و مالی برای و رویت صاحب دیوان منوط و مربوط است اکر او نهایت در صلاح ملک و ملت در عرض ابدال و اخلال آید چه از ملازمان کسیکه قائم مقام او تواند بود میست او را بکونه توان فرستاد و جوشی از این جواب ناخوشی مراجعت نموده این ماهیت ضمیمه بر مساءیت ارغون کشت و علاوت او را خیر قوت کحد فعل پیوست و در اثنار این اوقات رونکار از عطاء خود رجوع کرده علاء الدین عطاء الملک سفر آخرت اختیار کرده و یکی از شعراء در وفات او کوید

کانه سهم آفاق صاحب دیوان علاء دولت و دین صاحب من زمان بسان ششصد و هفتاد و یک شب شنبه چهار دهم ذی حجه وقت صبوحی بنان دیو

دیده فضل از فواق اخون ناب میاشید و روزگار رنباغ حسرت چهره مانی میخراشید صاحب دیوان در مقام عزا نشست و صحن سراچه را سیل خون آلود سرشک شست و از درد دل و سوز درون و آن واقعه هایله که بود کوئی من و او دو شمع بودیم هم یکشب مرد و دیگری میسوز و دیا دشاه صاحب دیوانرا سیور غامیشی فرموده رلباس سوگواری بیرون آورد و در آن ولوان ارغون که در نواحی دهوالی عراق پورت داشت کسان با قطار الولایت فرستاد تا دست تصرف کاشتکان صاحب سعید را از املاک و اسباب کوتاه کردانیدند و نفس خویش متوجه بغداد گشت و نواب آنجا را جانشین مقام خویش گردانید و خزینه موجود را متصرف شده بعلت بقایای سال گذشته تبلغی بر عیت حواله کرد و در اوایل شهور سنه ثمانین و ثمانمایه ستامائه با طایفه از خواص و لشکریان عازم بلاد شرقی شده و چون بر اینکه منصب مورثی را چگونه از دست تصرف سلطان احمد بیرون آورد و چون امر ملک ستانی بی معاونت و اعوان و مساعدت مال منقول ممتنعات بود همت بر جمع لشکر و تحصیل خواسته گماشته در خلال این احوال مقدمان سبع شاهزاده رسانیدند که وزیر خراسان خواجه وجیه الدین زنگی در مدت حکومت و مباشرت امور و ضبط اموال آن ولایت هر سال تومانها از میان بیرون برده و ذخیره فراوان اندوخته از استماع این اکاذیب و مفتریات قوت طامعه ارغون در حرکت آمده با خود قیاس خواجه مشارالیه فرمانداده محصلان شدید عنف بر وی گماشت و خواجه وجیه الدین زنگی که نفس نفیس او چون ترکیب آسمان از عنصب مصون بود و مانند چهره آفتاب از کلف تکلف ایمون دست دسوده و ثقی صبر و تحمل ز ده بسیج اضطراب بخود راه نداد و طریق استقامت و تردد آمد و شد سپرده و گردانیده التجا بهیچکس از خواص و مقربان نکرد عاقبت سلطان در میان آمده پانصد تومان نقد از و بگرفتند و چون عرض شاهزاده بحصول موصول شد خواجه وجیه الدین را لطعت تشریف داده با کراه و اجبار باردیگر اتاق و فاق امور مملکت خراسان ساخت

ذکر مخالفت و غدر شاهزاده قتقور بای و بیاسا رسانیدن او بفرمان پادشاه جهان بخش گیتی ستان

سلطان احمد در اوایل شهور سنه اثنی و ثمانین و ستمائه براه خود قتقور بای را بضبط و لایت روم فرستاده و او خوسال نه کور سلطان از ییلاق بالا طاق آمده و نفت قرلباسای کرده و از روم طلب هشت و قتقور بای با بعضی از امرا را که نهال عداوت سلطان بر جویبار ضمیر ایشان بالا کشیده بود قرار دادند که هنگام فرصت پادشاه اسلام را از میان برگیرند و زمام حکومت و قبضه اقتدار را دهند و با عزم درانداک فرصتی از روم نهضت کرده بارد و آمد و شد مقصود و مقصر میبود و ثمه از گبد و دکر معاندان دین محوض پادشاه روی زمین گشت و دراین اثنا قتقور بای چریک نامی را با متوقعات روم نزد ارغون فرستاد و ارغون چریک را سیور غامیشی تمام کرده مقتضی المرام باز گردانید و چون پادشاه بر این راز واقف گشت کاتبی که دبیره براد و هشت بتعیین پوست فرمود تا امرا بدموز را گرفته در موقف جواب و سئوال بل در معرض عقاب و نکال آوردند بعد از تفحص تفتیش محرمان بکجا خود اعتراف نمودند و چون دلایل غدر و خیانت قتقور بای که زشت استحضار پادشاه مهمات و قوی بود در ست گشت بموجب فرمان پشت او را مانند طره و لبان در هم شکستند و امرا مفسد را بیاسا رسانیدند و بسبب تغیر خاطر امرا و قتقور بای انکه سلطان احمد در ترویج و تقویت اوضاع شریعت غرا و تو کید قواعد ملت بیضا مبالغه و اهتمام مینمود و چون این معنی مخالف مزاج اهل شرک و عناد بود در اسخفاظ رایت اسلام و اعلان کلمه کفر مبالغه و اهتمام بلیغ مینمودند و مراسم جد و جهد بجای می آوردند و احتراز و اجتناب از ایشان در مذهب سلطنت واجب و لازم آمد و بحقیقت شیمه غدر و مکیدت و شیوه مکر و خلیعت بهلاکو و اولاد او را مشغول سرایت کرده و چنانچه از سیاق کلام متقبل شود از حال آن طبقه بوضوح پیوست

ذکر طبقات ارغون خان و لشکر کشیدن سلطان احمد بجانب خراسان و نهایت مهم آن پادشاه عالی شان

چون هوس سلطنت بضمیر ارغون استیلا یافت الهی پایه سریر را علو فرستاده التماس تومانات عراق و فارس که اکثر آن بدیوان خاص اختصاص داشت در میان آورد و گفت که چون سریر دولت بدر ما انتقال و استحقاق مسند و تکا سلطانرا بنیاد هر اینیاد را نیز طرفی میباید که حاصل از امعه مالح مردمی که در ظل رایت مجتمع اند صرف مواجب کرده تلمس ما یاجات مقرون گردد میان قاقانی طرق مصادقت سلوک نماند و الا خبک را سار و برک کن و مهادنت و مدنبت را ترک زیرا که بعد الیوم در حوض سریر مملکت دیگر باش سلطنت مزاحمت نباشد و تاج ترک قباجوشن و دول نهاده بمدرک سلطان احمد چون این پیغام و شت استماع نمود جواب فرمود که بورت اصلی و ملک آبائی ارغون قطر خراسان است از روی اشفاق پدری حکومت اندیار را بدستور زمان سابق بدو ارزانی داشته ایم اگر توقع دارد که طرفی از اطراف بدان بصاف فرمائیم باید که بقدمهای حاضر شود چنانچه رای عالم آرای ما که یکذره ز نورش اقتباس ضیاء التماس و باسعاف و انجاح اقتران یابد و اگر بیاد تا بلد طریق غوایت سلوک خواهد و هشت راه عناد سپرده نقش امل از دیباچه یکدل که شرعاً و عرفاً نمود موسمت بکلی ستر و دیان فرمائیم تا موجی از دریای محیط عنفی فوجی از لشکر نصرت قرین متوجه خراسان شوند و ارغون را دست و گردن بسته بدرگاه عالم پناه آورند و الهی با گشته قراء ناس را از جنة اکه انقیادی با میزاده ارغون داشتند مؤاخذه فرموده و تو اچیان بهرام صولت بغداد و فرستاد و تا نواب شاهزاده مثل طغاجار و طرطاق و جشی و غیرهم را گرفته بند گردند و امید صلح و اصلاح چون دامن زیبای دراقتاده و مدت کار ما نند آستین از دست در گذشت و دراین اثنا کیخاتو و جمعی از شاهزادگان و امرا که از سطوت سلطان احمد خائف بودند گریخته براه خراسان در پیش گرفتند و جناب صاحبی سریر عزت مهمات جریک را دور و نزدیک و ترک تازیک شغال مزده دوانداک فرصتی چندان سپاه و زیر رایات عالیات مجتمع شدند که دیده کردون از کثرت و اسکنی آن خیره ماند و چون باسباب نبرد آماده گشت سلطان احمد الیناق را که صفدری شهور و استظهار جمهور بود و امارت لشکر و قیادت سپاه تعلق با و میداشت با شاهزاده بلاجو و سایر امرا و اعوان و انصار هزار سوار جرار بمقابله روانه گردانید و ایشان بوراق سید محمد خانه واز مردم که در آن سرزمین بودند و تعلق بارغون میداشتند غارت و تاراج کردند و چون ارغون بعد از معاودت الهی از مکنون ضمیر سلطان آگاه گشت و متعاقب وصول رسول کیخاتو رسیده از کرفتاری امرا بغداد اعلام و اعلان داد که کار از لب خشک و دیگر گذشت

یکدست لاجرم ترتیب سازِ مصاف و جدال و تحصیل آلات نبرد و قتال مشغول گشت و سرعان باطراف و جوانب فرستاده پیغام داد که اجناد و آنجا از پی شما و منازل خویش جملگی بی‌توقف روان شوند که زمان اقتضا، فرصت و انتضا نمیکند و چون سنجیده باطراف درگاه حاضر آمد جمعی از امرا، و بهادران در مقدمه روان کرد و خود در عقب صفدر شکوه و سامانی و تمامی یقول همان درحرکت آمد و از آنجانب سلطان احمد با هشتاد هزار مرد دلاور بجانب خراسان نهضت فرمود و چون این خبر بایلخان رسید که الیناق برسی بابل و الوس او دست بازی کرده آتش فتنه و نیرنگ زده سوگندان بزبان آورد که تا خراسی الیناق و کنارش بتمامی بیچ مهم دیگر نپردازد و سپهسالار تعجیل روی بجانب ری نهاد و بمرده ترل یکی میساخت و شب و روز نشب قیاخت تا در حوالی خبوشان ارغون و الیناق بوشان و خروشان بهم رسیدند و آسیای نبرد بگردش آمد و از هر کران دشت و صحرای مصاف مانند لاله زار و نظر بنفشه و نمود زیولا و پیکان و پرعقاب سپر گردون پیش سر آفتاب بر چند سپاه ارغون قیاس با سپاه سلطان بحکم قطره نسبت بمحیط و ذره بوسعت بخورشید داشت اما شاهزاده ارغون مانند شیر عرین از بهن بیشه و بسیار و انبوه آهن قیاخت و بر حمله سر باچون کوهی در میدان می‌اندخت فروبسته و آن غوغای ترکان زناباک ترکی نای ترکان بدرک سروران سر بریده زمین جیب آسمان دامن دریده برانفار لشکر سلطان جوان بخت ارغون خان را دهم شکست و لشکرها بهم آمیخته قتلی شنیع روی نمود ارغون با فوجی قلیل از قلب جدا مانده و چون مجال توقف ندیدند عنان از معرکه برتافت و بر قرار فرو رکوه شتافت و خواست که با لشکر قراونا س پیوسته کار محاربه از سر گیرد و عدد جمعی که با او بودند بدیصد نمیرسید و بقیه سپاه چون شاهزاده را ندیدند متفرق و پراکنده شدند و چون سیمرغ زرین بال آفتاب غرم آشیانه مغرب کرد لشکر قراونا س در رسیدند و از زوار شاهزاده خبر یافته مراجعت نمودند و در راه چنانچه بر ایلی ایشان بود بسنگ مار و تاراج مفرط دست برآوردند و آتش غارت در دامغان و حوالی آن زدند ارغون تعجیل تمام نماند و در میرفت چنانکه بسکام نزول مجال آرامش نخست نبود و در راه از خدمت سلطان الجی پیغام آورد که ما الیناق را نکشته بودیم که با ارغون در عرصه مبارزت آید بلکه حکم چنان بود که آن فرزند عزیز بیارگاه جان پناه آید تا در مجلس استیناس داد عیش داده شود اکنون باید که طریق نصرت سپرد و فرماید و عقد الفت و تقرب منقوح گرداند و بنیت درست و عقیده صافی متوجه ایشان شود و در معارضه توهمات ملاحظه خطرات را برطاق نسیان نهند چون از این جنس کلمات مسموع ارغون خان شد قتلقشاه نویان لشکری کورکان را همراه الجی سلطان نمود که رقعه مهنه خاطر سلطان را از انعقاد نصرت معنوی بیاراید تا نمایندگان هر دو امیر موجب فرموده بیارگاه فلک شتاب رسیده دار رسالت کردند و لشکری در خلوتی با سلطان گفت اگر تدارک مهم ارغون و این اوقات مهمل ماند لشکر قراونا س با متصل شوند و کار و شوار گردد و بر رای علا روشن است که مهمات نازک توقف بر نکبرد و ضرورات ملکی تأخیر نپذیرد اندیشه صاحب شهنشاه درکرم روی چنانچ باشد و باب والعیاذ بالله گرفوت شود و رنج باشد و سلطان از تأثیر این سخنان باده تو مان لشکر سواران کرد الفکن شیر گیر خروشنده با هایش و تیغ و تیر در حرکت آمده بر ولایت که بر قمرایشان واقع میشد آتش نهب تاراج در آن میزدند و خلایق را در معرض شکنجه و تعذیب می‌آوردند بتخصیص در دامغان شعلب متین بار ایشان خواندند و بر آنچه از نوبت دال پس مانده بود بر بودند بیچارگان آنجا بر درگاه پادشاه ستاره نطفه و تظلم نمودند و سلطان رجوع آن معاملت بصاحب دیوان فرمود تا عرض میدهند که دیوان مجال این حرکت نمیتوان کرد و کار دل شکسته شوند نباید دل شکسته کاری درست این رای نامصواب بر صاحب دیوان مبارک نیامد و عنقریب ملک و دولت بزوال انجامید چون ارغون گریزان شد امنی میجت که از حوادث زمان در ضمان امان نماند و بعد استشاره و استخارت متوجه قلعه کلات شده الیناق تا ده فرسنگی از عقب او بیامد کشت چه از حضرت سلطان قتیل شده بود و کمر ارغون از دست بسته بپایه سریر سلطنت سپرد و رم ارغون با صد نفر از خواص و متعلقان با الیناق قلعه در آمد مکرت بخاطرش استیلا یافته در وکار دست اقتدارش بر قبضه قدرت دست مرادش بر کار دست دادم نمیرسید بسر اف یار دست و در آن اوان سمیع شاهزاده سپید لشکری کورکان و مسند دیگی یا رمانده بود و بقصد او دوی بلقان خاتون که معتبرترین خاتونان او بود اتفاق نمود و از استماع این خبر ارغون خان عنان تمالک از دست داده متوجه فضای صحرا شد حقیقت حال بر وی روشن گردد و الیناق در آنوقت با شاهزاده ملاقی شده حرمت او واجب داشت و بسی جنگ کشید بالفعل یکدیگر روی بقلعه نهادند و با هم انواع بختان و میان آوردند و الیناق در شیوه نصیحت و سلوک بر جاده مطاوعت فصلی شنیع بر زبان آورد و شاهزاده چون نوازل بلا متطرق دید و امرا، و لشکر را مانند و کیر اسباب فرح و خوشدل متفرق یافت بخز التسلیم و برون از کوکل نیاز قلعه الیناق رفته فرود آمده و در رفاقت او روان شد و رتوجان با ردوی همایون ملحق شده و ملازمان او را از جانب بسیار دلجوئی نمودند و سلطان که در خرگاه سریر دولت نشسته بود و بآب خسن آبگینه نفس غبار لوح سینه شسته از فرط انتظام فرمانداد که محل دخول آمد و شد را چون عرصه امانی بر ارغون تنگ ساختند و او را در میانه دو آفتاب موقوف گردانیدند یکی آفتاب سمائی که در حرارت از آتش دوزخ حکایت میکرد و دیگر آفتاب عنایت که نعمت زندگانی و تمتع از عمر و جوانی را مانند سایه در وقت زوال معدوم و فانی میکرد و اینمعارض ممن شاهزاده در حق کشت خواهرش دراو ملازم سلطان احمد بود از غایت دلسوزی برخوست و پیش آمد تا بلحظه بسایه خرقه و تاش آفتاب حوادث را از کلبه کریت سایه پرور برادر خویش باز دارد و بعد از ساعتی او را ببارگاه کیوان اشتباه راه داد و سلطان احمد بتعظیم و احترام نموده آیین شفقت و مرحمت از دانی و اشت و پادشاه چون سیمای مقصود و رام دیدار امان را بارگاه بیرون آمده و حوالی اردو بجانوزا نه خیمه استقبال فرمود و چون بخرگاه معاودت نمود ارغون را پیش طلبیده او را در کنار گرفته عم و برادرانه صفحات رخساره لعل فام را بلآلی دور راشک مرصع کردند و زبان بسلطنت گشودند و گفت حکومت و پادشاهی سریر سلطنت ایران خان بر ارغون مقرر خواهد شد و خود کاهی نفوذ و تعیین فرامین ارغون با خاتون نوبلقان خاتون را بخاطر ایشان در انجا قرار گرفت و فرمان شد که اردو بر دو تا چهار فرسخ مخالف طغیان ایشان نمانند و روز دیگر که خورشید جمشید دار سپاهی بر سریر تخت فیروزی نشاند سلطان احمد بهمراهی فصال قوتمی خاتون که دریورت اصلی گذشته و تهنگ عراق ساز داده بود و مقرر فرمود که الیناق بعد از هفته ارغون بلیاسار رسانده و از انجا حضرت

سلطنت و طبش ترک مملکت و جنبد و طبش کفته بهوس عشرت و عیش روان شد و سر خیال از آرام و فارغ از شعبده ایام و دنیت سلطان احمد بوقا منظارت با در تمان شاهزادکان و امرا و قرحه شورت ملاقت کفت ارونع چنگیزخان استبدال و مناصل خواهکر دانید و سلمانان استعلیم صاحب دیوان سکرمه و مقدمه خواهد و شت بر و خرد مندی مکام تارک حاد اکر فرصت از دست بدر نخون خود سعی نموده باشد و در این جهان و در آن جهان مذور و مشکور نباشد اکنون مصلحت جریک و الوس آن است که شاهزاده بلاجواز خانی و سلطانی احمد را زیر سلطانی بردارد چون ارعظیم باطلای ارغون تشیت پیابد تمامت اندیشه بوقا مستحن نموده مقرر کردند که چون کاکان سیاه کار یک کرده و این غریمت بیا منجار سانند و بهر یک در مقام خود مرصد زمان مو حد و مترقب اوان میعاد شدند چو چرخ بلند ارشعبه تاج کرد ناکاه بوقا پیش خر کاه شاهزاده آمد بنهانکه حکم رابع او را جه مصلحتی فرستاده اند و با من چرکاه را چون حجاب شرم و از سر پرده شتاء ارغون از بستر چشت مضطرب برخاست چه تصور کرد که موسم وداع جوانی و عیش زندکانی بسر رسید بوقا دست او را کرفته بخرکاه بیرون آورد و شاهزاده در رفتن تعلل مینمود بوقا بصورت موضعه اظهار نموده تقریر کرد که خانیت ملاجوز وسیله اطلاق شاهزاده و عروج او بر فروز سلطنت ساخته ایم اکنون محل تاخیر و تعویق نیست بوقا ارغون را بمنزل خویش برده برسیاق او ارشدند و بسر النیاق رفتند و دست لاالعقل از کردوش روزکار غافل دیشه خانعقه بود و سر علی تصاحی از ملازمان بوقا در رفت و سر ش از بدن جدا کرده فزع روز اکبر در انشب مشاهده رفت و خروش و زلازل در منازل اقامه و اکثر خواص سلطانی کشته شدند و یکی از انجمله یاول غلامه مشک جته بر مرکب غراسوار شده مانند یاول عقب سلطان احمد پویان کشت و سلطان چهار غ سنکا از سفراین کذشته بود که آن شخص با وسیده از خلاصی ارغون و مباشرت شقیون و قتل اعوان و انصار و انقلاب روزکار اعلام داده سلطان از این نهر جوش مضطرب و مشوش خاطر کشته روی بجانب اردوی ما در خوقتی نهاد که در سراب بود و امرا و سرداران که ملازم رکاب همایون بودند در منازل و مراحل از او تخلف نمودند و صاحب دیوان چون بکاچرم رسید الاغ چند بست آورده عازم اصفهان کشت و ارغون چون کار را بشمن بساخت و سفینه امرا و کینه بپرداخت و آن شب چون بخت خود بیدار بود و در آن زمان که عارض صبح آبکون لباس شب درخشان کرفت شاهزادکان و امرا بخدمت مبادرت نمودند و بمجلس حیات و دولت و قهراری سلطنت بایشان بکشادند چه خوش باشد که بعد از انتظاری با میدواری رسد و بوفا که واسطه حیات و سلطنت ارغون بود جهاز او سواری فرستاد تا لشکر قراناس سرا سلطان احمد نکاهدارند و دیکر اتابر بر جناح استعجال روان کردکه قوشچیان تبع از مرغ روح سلطان و ریغ ندانند و ارغون نیز جبه قلع و قمع سلطان محمود در آن چند روز بنصفت فرمود و سلطان چون با اردوی ما در رسید نخاوشه روزکار و تقلب لیل و نهار او را خوار ساخت فوقی خاتون با پسر کفت که اولی و لنب چنان است که در همین موضع توقف کنی و امرا را که ملازم اند با خود موافق و متفق کردانی تا از دریچه غیب صیر وی نیاید و در آنوقا کیفیت واقعه بر مردم اردوی فوقی خاتون ملتبس بود بر سبب غلبه ظنون و اختلاف عقاید در بیداد نهضت هر کس سخنی میکفت و روز دیکر چون ذهاب صبح صادق از چشمه خورشید آثار انفجار نمود و در روی کیتی با تشه چینی مصقل لمعان نزده و قرابای و سنکور نویان جل الاسم نخدمت پادشاه فتنه و از وصول پادشاه برجناح استعجال می بترتب لشکر و زینت اسباب سلطنت استعلام نمودند سلطان امر کفت تا ارغون را کرفته سپردیم و آمدیم تا الاغ و آذوقه ترتیب سازیم شخصی از اعیان بیرون خرکاه نشسته بود آواز بر کشید که صورت واقعه بر این وجه که تقریر رفت بیت شاهزادکان با ارغون بیعت کرده اند وجوه مطاوعت و انبات از تقاضات و مطالبات مصون دانند و بدیشان تعرض نرسانند امانیاطین قراناس ایل و الوس و رعیت و مملکت مطلوب و را محافظت باید نمود و چون حجاب کمان مرتفع کشت و تفرق عساکر سلطان بوضوح پیوست امرا از خرکاه بیرون آمده راه خروج و دخول بر سلطان مسدود کردانیدند و عقرب قوم قراوناس غارت کنان در رسیدند همین بود و خود با لشکر دون همان و آن بهایم سیرتان بر سر آبوچشمان چنکی و حور و شان مقصور فی الخیام در ریختند و حلل و ملابس ایشان خلع کرده و تمامت فرش بساط و زر و سیم و شیاب و آلفته که وزر و یا قند بر بودند و قوقی را پیرایه کوش بیرون کردند و از نابکاری آنچه کمن بود تقدیم رسانیدند و هر چند یاسا مغول آن است که در هرج و مرج خواتین و بنات را از تعرضات و مطالبات مصون دانند و بدیشان تعرض نرسانند اما شیاطین قراناس کر نفاس آن جماعت وحشان وار دیشان اندیشه ضبط بیرون جسته بودند که بملاحول بکلس سرجو میکشتند و ارغون چون با سعاف مواعید فتح استظهار و شهامت با سعید سوار خان خلک سرعت بخماند و بعد از قطع چند مرحله ز هر سو سیاه انجمن شده بر و یکی لشکر کشن پرخاشجوی و چون قریب بمقصد سید قراتغار و سنکور با لشکر قراناس سلطان بتسبیه و تصحب خویش کرد و به استقبال مبادرت نمودند و آئین مغول در آن اوان چنان بود که چون نظر ایشان بر دشمن مغلوب می افتاد دست بغارت می کشادند بلفظه بوبر زبان سر حالی که سلطان احمد را بنظر ارغون میرسانید نذر شهامت ابراز میکفت و بهمانکاه سه دشمنه امیر امور و امیر کرشت و مصنفات متقدمین و موکفات متاخرین چنین بیان کرده اند غریب واقعه عجیب مروی و مسطور است چنین عجایب حالی بسالهای دراز نه کوش دهر شنیده و نه چشم دولت دیده چون ارغون از تاوب فخانه لایموت من من حجر برتین متاب کشته بود و برای العین بشاهد کرده که بر اهمال و اغفال سلطان چه چیز رنب کشت بتوقف تعلل او امیران قفجاق بپیره و ایشان سلطان القصاص بدیکشته چون خاطر ارغون از جانب سلطان احمد واثقت یافت پیش از انکه خیالات فاسده در دماغ امثال و اقران استحکام یابد با تفاق طاغا زشاهزادکان و خواتین و امرا و قوشچیان که در اردو بودند و سنقر جاوی الآخر سنه ثلث و سبعمائه بتخت خانیت متعلی شد و افسر فرزندکی بخت بر سر نهاد و جهان از قرار کاه کردون شکوه او خوش و خرم بود و عرصه ربع مسکون بنکاه کاستان ارم خواه بی شاهزادکان شرابهای یاقوت رنک در کاسهای زرین و سیمین ریخته بر کف بلور فام نهادند و مخمور این عیش مصنف

نصب العین ضمیر گردانیدند صبحی باغ بجز ریسمن بیش خویش بهار سروقد فشان ومدت یکماه آقا وانبی وشریف دلی ورهین فرح وسرور بودند گهی بربط زدند وگه بطنبور گهی مستان شدند وگه مخمور جهان بنظم نباشد که بیکماه درآن کشور بنشدند وبیکماه گهی آهو بنائید نداز کوه گهی ال را بنائید نداز دره وچون آخرین اسبور بازیره وچنددرغون خان روی بظلم مهمات مملکت آورده ویرلیغ گشود رکشائی ازکنار آب آمویه تا حدود مصر وشام مصحوب الیچیان فرستاد وتسلل بربسط جناح رافت وچشم مواد مخافت شعبا شاه مآثر معدلت مجرا باضافه تشحات انصفت ومرحمت طائفه را که بهنگام محنت سرببستان خدمت نهاده بودند وسرشته حقوق ولی نعمت ازدست نداده براتب بلند ومناصب ارجمند رسیدند ویرلیغ وزارت بنام بوقا گردانیده درسیوم رجب سال نهصد وچهل وشش بدو تربیت کرده وفرمود تا چندان زربسر سرو بخشند که دران سیان نماید شد وکلیات وجزئیات امور مملکت بالجمن کفایت وبازگذاشت وچون منهوزکار ملک استظامی نیافته بود امرقرلتای درتوقف افتاد ودروقت جلوس مرغوشاه بلاجو وجوشکاب وبایدو اغول وکیخاتو وغیرهم حاضر نبودند وبعضی ازایشان چنانچه درسیر مشروح گزارنیافته بود منهج ستند که بلاجو قصدی ازخطیر سلطنت کرده ودو بدین سبب خللی هولظاهر شد وکرلاجو وانواه سایروچون سریر مملکت بافسر سلطنت ارغون زیب ورفعت یافته پیش اقارا ینی الیچیان فرستاد وپیغامهای لطف آمیز داد وازبرای بلاجو چتری که فر سایه همای نور خورشید جهان آرای ازسال نوده ودرمکتوبی که بنام او ومردم کشت این عبارت مندرج گردانیده که چون ما برابن موضع رسیدیم خواتین بزرگ وامرا ونوئینان که راه ورسم یاسا رسیده انستند الزام کردند که چاهی بدرخویش محافظت بایدکرد وچون ملک ازاغیار مفسدت مدعیان برسسته باید کردانید ودرتظلیم حال سیاهی وغربت سعی باید نمود ما ازاتفاق این امر اجتناب نتوانستیم نمود لکن وظیفه الکه بلاجو افاخواطر خطیر وساوس شیطانی وتوانش نفسانی نخواهد راه ندهد که منصب سلطنت حکم اشتراک دارد باید که متوقف قدم بخدمت دارند تا ما باتفاق واعتضاد یکدیگر درتمهید یاسا بزرگ سعی نموده باید وچون الچی ارغون کیفیت بلاجو بشنید وجواب گفت که مرا ما ارغون هیچ مضایقه نیست اما مدار دونرفت متوجه قطری از اقطار ولایت عراق گشت وجوشکاب بجانب همدان توجه نمود وارغون چند نوبت الیچیان باستمالت عالی شانزده کان براودان فرستاد و ایشان تقاعد خدمت اصرار نمودند وچون ارغون پادشاه جباری بود ودرنفس وکمال سیاست ومهابت مجهول بر عدم التفات دیرباز ایشان اغماض وتحمل نتوانست نمود وفرمان داد تا امرا ونامداران لشکرجرار متوجه ایشان شوند وشاهزادگان برعزیمت سیاه اطلاع یافته ازخدمت عاقبت وشتاب مخالفت اندیشه منموده شاه رستازل خویش ودرحرکت آمده بارو وی ارغون پیوستند وبانواع لطف وسیورغامیشی اختصاص یافته وارغون جبه لشکر خاطرایشان بداد آورنده سوگند خورد بروزسیه وشب لاجورد که بقدر امکان آقا وانبی را مشمول عواطف وعوارف دارد ودقیقه از دقایق شفقت وعاطفت درباره خویشان وبرادران مهمل نگذارد وبهریکرا بکلاه وکمرسرفراز ساخته جوشکاب و باید ورا بحکومت بغداد ودیار بکر تعیین نمود وبلاجو را بکنجا تو بولایت روم فرستاد ومملک خراسان ومازندران بغرزند خویش غازان سپرد وامیر تورو زبسر ارغون اقارا ملازم او گردانید **ذکر احوال خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان بعد از کشت سلطان احمد ورسیدن او بفر دولت سرمد**

یعنی جنت مکانی چون الناق ونبضی مقربان وخواص سلطان احمد بقبض سیاست ارغون کشته شدند ولقبه لسیف راه گریزش گرفتند جناب صاحب دیوان متوجه عراق گشت وبدانجا رسیده کابر واشراف آن بلده بل جمهور طوایف آنسرزمین که ایکبار بکشت نسیم دولت آن ایام غافل نبودند باستقبال او شتافتند وبخدمات لایقه بجناب او کوشیدند وصاحب سعید دوسه روز در اصفهان توقف نموده منهیان بالطراف فرستاد تا بتحقیق نپیوندد وبخاطر رسکذرانید که از آنجا بشیراز رود واز شیراز بهمورز رفته ایجا زاده یا عازم بلاد هندوستان شود باز قرعه صواب بخلاف اندیشه باو دلکفت که نفس خویش را ازاین دریا بساحل نجات انداختن وزن وفرزند ومتعلقان وخویش بهندوستان گذاشتن بلاکت کشتن پسندیده عقول ونظر صایب نباشد وبعد سی سال که درکمال جاه وعلو قدر ببرود باشم ومعان صبح صادق شعیب سواد شب شباب منهدم گردانیده باشد ومن عمر عقد شصت کرفته لوداکر چرخ پست عهد ببوفائی که عادت اوست آخر کار کند اصابت تدبیر واراء ای نیز کجا نافع افتد مصلحت آنست که دست از دامن توکل نزدوبتمکین اعتصام تشبث جسته بکی کردوم وحقوق نعمت سی ساله را بعرض پادشاه رسانم شاید که نسیم عاطفت مرحمت او بشکوفه امید او بوزد وکنار ناکرده بعفو واغماض مخایل سازد درشک بوی خویشی بشنود ودرحق او بعجب والاباری چندین خلق را ازعذاب وعقاب خلاص داده باشم وکلمه شریفه انا عوض امرء الی اخوان اقتدا بصیر یا بعدا دو بزبان کردانیده مصوب دارد وتوجه نمود ودر راه بمنجمی وانائیک یوسف شاه ومملک امام الدین قزوینی که ارغون نهار با باستمالت صاحب دیوان فرستاده بود وبمتابعت بهم دا وسیده وخدمتش بانبات رسانده کار ارغون خان میکوید که چون خداوند جاه مرا از دست دشمن مانند موسی از خم بیرون آورد وتاج وتخت بمن ارزانی داشت کتاب نام مجرمان بخشیده ام وکه ورت بیکی بن حاشیه خاطر نمانده اکر صاحب دیوان بخدمت مبادرت نماید بنوازش او مخصوص کردد ویرلیغ پادشاه بامضاء

استقبال صاحب سعید مشاهده نمود ارغون را برابر اقبال او علامت کرده گفت لشکر دربار پدر یا دشاه بلندشید و اولاد با وجود سوابق تربیت زیرو او نیکو بندگی از او چگونه توقع توان داشت ثبات دولت شهد یا کیتی تمام صاحب دیوان تلاز ماند سخن بشیر موافق و مخلص مشفق علاوه تقاریر شد که ارغون خان از صاحب دیوان در خاطر داشت الجرم فرمان داد که خواجه شمس الدین محمد را در مقام پرسش آورند و دستهای او را بر هم بسته فریاد از نهاد ترک و تاریک برآمد که در راز ذاتی خلاق چرا درمی نبندد صاحب دیوان در جواب پرغو خان گفت که انچه ارباب اغراض التقصیرات نسبت بمسمع شریف رسانیده اند یکی را صلا عتراف بنمام الا تهمت این خیانت و قصه ولی نعمت خود ندارم زبان گذاشته ام نه در عقیده من بنده بر گزاین بود است با تقدیر حق قدر تقریر دلپذیر نافع نیفتد و با حکم قضا دم مسیحا چکند و چون ایام مهلت صاحبی بسر آمده بود فرمان نافذ گشت که نیاد فضایل و معالی را خراب کنند و چشمه جود و مکارم را بسراب کرانند و در کنار رود خانه اهر جلاد قهر صاحب سعید را بساط سیاست گاه حاضر آورد و از دیده اختر خون شفق بیارد و عطارد نفیر کیوان و زهره کیوکنان می سراید تیغ بیلوفری آخر چکند بر تن او که بلالش بدی از انچه نیلوفر و صاحب چون دانست که اصلا خلاصی ممکن نیست و تا جان او در موش تلف نیاید بیانه با قیست التماس نمود تا خطاوا رلان را و اند هما نجا غسلی برآورد و مصحف مجید که همراه داشت تلاوتی نمود و پس وصیت نامه نغز مردان و سلک تحریر آورد و این تقریر با کاربیز نوشت که چون تعال تقرآن کردم این آیه برآمد که ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل الملائکة ان لا تخافوا و لا تحزنوا و ابشروا بالجنة التی کنتم توعدون باری تعالی چون بنده خویش را در این جهان خالی بکوشت هیچ مراد دنیوی در دیغ نداشت هم در این عالم بشارت جهان باقی بوی رسانید و چون حال بر این نهج بود مولانا محیی الدین و مولانا فضل الله و مولانا شمس الدین و مولانا تمام الدین و مشایخ کبار که ذکر هر یک تطویل می انجامید و موضع احتمال نکرد و بشارت رسانیدن واجب بود تا و انستند که قطع علایق کرده روی بقبله گشتیم و چون از کتاب فارغ شد و مقام تسلیم بر زبان راند هر چه از تو آید خوش بود خواهی شفا خواهی الم و نماز دیگر روز دشنبه چهارم شعبان سنه ثلث و ثمانین و ستمائه بجنه علیا شهادت فایز گشت یکی از افاضل در واقعه صاحب دیوان کوید از رفتن شمس از شفق خون بچکید مهر وی بکند و زهره کیو برید شب جا سیه کرد از آن ماتم و صبح بر زد نفس سرو کریبان بدرید و بعد از شهادت صاحب دیوان تمامت املاک و اسباب او را که در جمیع ممالک بود دیوانیان پادشاه ضبط کردند و اساس حیات او منهدم گردانیدند اولاد او را فرج الله مسعود و آنانک که هر یک سرو بوستانی بودند یا بی در آویختند و بر آن یکتاپان ترحم ننمودند و چون بر قضیه صاحب سعید متی بگذشت ارغون حاکم بغداد و خواجه هرون صاحب سعید را تصور نمود که مجد الدین اثیر که بروی تقریر میکرد که از مال بغداد حبه خاصه خود مبلغی ظهر کرفته اتفاق افتاد و القصه در وجوه قاضی محکمه ازل بقلم قضا نوشته بود خط خراسان از اشراف و اعیان خالی ماند و در تضاعیف این احوال بعنایت ارکان دولت مزاج الیخان بر خواجه وجیه الدین نکی که در کار ملاقی محاسن او صاف سر آمد سروران آفاق بود متغیر شده فرمان داد تا او را بکرفتند و خواجه چون دانست که متهم و خالی از صعوبتی نیست بخواص مقربان پادشاه شفاعت نمود از انجمله در صفح مکتوبی که بطوغان قبستانی صادر کرده بود در تضرع و تشفع مبالغها نموده این بیت در آورد بود جانا غم هجران تو هر بار سخت رحم کن بر من که نه آخر بشرم از آن جهت که مال این بارست و جماعت او نیز بتیغ سیاست فرو گذشته شد مرد صاحب و اولاد نجیب و جزاب تبریزست **ذکر احوال سعد الدوله یهودی و سرسری ولت او از اقتضای چرخ کبود بلکه باراده قادر مختار و خالق معبود** سعد الدوله مثل از عروج و استعلا بر معارج رفعت و سروری و زمره اطبای الیخانی بمقام و شهرت و در مدینه السلام بغداد اقامت مینمود و بتطبیب کار او در دولت شریک بود تا بمرتبه فرصت کرده بمسمع پادشاه رسانید که سعد الدوله با انکه در انعامات و صدقات الیخانی با ما سهیم است و ملازمت درکاه چکونه شرط مشارکت و موافقت مرعی نمیدارد و پادر دامن فراغت کشیده و ما لیلا و نهارا بخدمت بارکاه اشتغال مینماید این بیمه تیمه اقبال او آماده بر لیغ نافذ کشت که سعد الدوله ملازم رکاب باشد و او دوات ملازمت حضرت سلاطین الهی بهیچ حالت از دست ننهد و مادامت که او بست جمیع دشمنان بواسطه اقامت چند ساله بغداد و اختلاط مدارک و تاریک عرب و دانای لغات مختلفه شده بود در تجربه حوادث ایام سود و زیان احوال مدینه السلام اطلاعی کامل حاصل نموده و بحسب اتفاق ارغون را در مبادی ملازمت او عارضه دیوی نموده و سعد الدوله سهلی با ارغون داده آن مرض مندفع گشت و الیخان کاهی از او حکایات می پرسید و دیوی بر وفق مزاج جواب میداده چون سعد الدوله دانست که خاطر ارغون با کتساب احوال و محافظت آن میلان تمام دارد صورت اتلاف و اسراف اوراق در بغداد و اعمال آن کیفیت مواقع تو قیر و تقصیر عمال بعبارات قریب الفهم معروض داشت و بیرهان قاطع ثابت کردانید که تمامت اموال ممالک بخزاین بوقادر پادرش اوراق حاجیست و خانهای ایشان از نقود و جواهر نفیس مالال و خزانه رامضمون کلما بالامان الیوصف الحال و شرح ظلم و جور اوراق تقریر کرده کفت که از قدیمی و اعتساف او در بغداد و مدارس علوم مندرس و رابطه بر ابطه بست عافیت و آثار ولایت چون عنقا روی در کشیده و رفاهیت اهل آن مقام مانند کبریت احمر بل و اجب کار بندر کم و کاست افتاده و سیصد هزار بکاسکان اوراق که در کوفه و غیر آن بلده بر اموال ملایم قدم مینمودند مفصول پرداخت بنا بر این مقدمات حکم شد که سعد الدوله در مصاحبت اردو قیا و بیان سکونچی بغداد رود و با استخراج اموال اشتغال نماید و محاسبات نو کهن مفروق سازند و ایشان را از خزینه شهر بست و آثار مینه بغداد آمدند و تحصیل مال آغاز نهادند و اوراق اکر حکایتی متضمن تعویق میکفت یا نبوی از معاذیر تمسک مینمود سعد الدوله او را بر لیغ مینمود تا که سکلیس و کار ایشان فیصل نماید و سعد الدوله در اندک زمانی از بقایای کهن و استخراجات نو بلغات قنطار معین اصل مال معین خزانه حاصل کرد و کرکو و در مقابل ز انات ان بسک حسرت بر دل نهاد و چون بخدمت پوست نقود نامعدود و اجناس بیقیاس معروض داشت بموقف رضا مقرون کشت و پادشاه بدست خود کاسات مذوقی داده بخلعتهای خاص حشمش را اختصاص داده و منصب اشراف ممالک بغداد در لیغ و بازیزه فرمود و سعد الدوله بار دیکر همراه اردو قیا بغداد رفته از استرداد اصول تغاو استکثار ربوع سواد و غیر ذلک مبلغی که

سلفی که ضعف کرت اول بود بهم رسانیده مصحوب یارده وفیا متوجه اردو گشت و در تقرب الملک که حالا آن موضع را سلطانیه گویند بقبیل ساط جلالت مناط سرافراز شده خزانه را در عرض رسانید اعنما ایلیخان بکفایت و درایت او متضاعف گشته یارده وقیا دشمن اخلاص و اتحاد و آن یهودی فصلی شنیع ایراد کرده که لعنت سعدالدوله از قطری از قطار عالم در ده نوبت بالمک و تی چندین هزار جمع آورده و محاسبات بر سبیلی مغروق گردانیده که تمامت ممالک بهبهاء استمام و منوط گردد و معموری خراسان و شطیم امور جنود را خدای داند پس او ده وقیا ایلیخان در این قول مصدق داشته فرمانداد که طغاچار نویان و اردوقیا و جوشی با مارت معین باشند و سعدالدوله حاکم ملک و مال ایشان بل استصواب و بهیچ مهم بر رای شان مشی عرضه ندارند و سعدالدوله بهر وقت که خواهد بی استشاره غیر قضایا معروض دارد و مهمات بفصل رسد کوکب جلالت و استعلا یافت و پایه قدر و نصابت و باوج ثریا رسید و در هر قطری از اقطار قلمرو متعلقی با اسم حکومت موسوم گردانید و مدینه اسلام سیراز خود فخر اله ولکه از جبل بر کتب چون اقلاطون در حکمت و مسمعی در ادب ثانی ندهشت تفویض کرده و حکومت دیار بکر و ربیعه سیراورد یکی خود که شعر از شعیر باز نشناخت معوض کردانید و ملک آذربایجان بر لسبیدین ابی بیع مقرر ساخت و زمام حکومت و رکف کفایت بشمس الدوله نهاد و اگر نه شاهزادگان یعنی گیخاتو و غازان در ولایت روم و خراسان بودندی آمد و طرف ایشان بدندی و کس از رجال اقربای خود دادی و چون تیر نه سیراز بهدف و کوکب نخبت را بدرجه شرف رسید جنبه استمالت قلوب طوایف امم باطراف عرب و عجم نوشت که ان الله یامر بالعدل و الاحسان و اقیموا الوزن بالقسط و لاتخسروا المیزان و در اجرا، مضایا، درارات و تعمیر ابواب البر عبستی صادق قرار نمود و احکام نافذ گردانید که فصیل دعاوی بر ارفعات شرعی و طبق قواعد ملی مرعی دارند و امرا، و ایناقان سخن نواب محکمه شرع مطهر دیگر ناگرده استخلاص حق مستحقان و اعانت و استعانت فرومانندگان جد بلیغ نمایند و الیلخان و قوشچیان و آنیده و رونده رعایا را بعلت علوفه و الاغ تعرض نرسانند و لی تکلف در عبد و مشارب و درارات و صلات از شوایب کلفت مصفی شده و متهوران و متعدیان در زوایای ناکامی و حرمان قرار گرفته شعرای عرب و عجم و افاضل بلغا عصر بطون صحایف و متون دفاتر بمدایح او مشحون گردانیدند و منایح و عطایا محظوظ میشدند و اگرچه او در ترویج دین محمد صلعم و تاکید قواعد عدل و انصاف بسالفه میزد اما همتش وقت مبعوث تا خورشید تابان ملت بیضا را بکل خدیعت و مکیدت بنیدید و شمع عالم افروز شریعت غرا را بسر آستین قدرت و نزویر بنشاند سیهات هران شمعی که ایزد برفروزد و هرکس که کند فرشین بسوزد و مرتبه سعدالدوله روز بروز در ترایدو تا مدرجه رسید که محسود جمیع امرا و ارکان دولت شد کوینده که روزی رغون در خلوتی بطاعنه نزد با سعدالدوله استقبال دا قوال در آن حلوت در آمده و یکدیگر خدعه تشهای دراز کرده نبرد باهتن مشغول است بان بطعن کشاده و را با بان نزک و با رخوست شد و سعدالدوله در جواب گفت که باعث بر این حرکت غیر وجع المفاصل امری دیگر نیست و سخن و زار قوموده با شاه روی زمین خلاف امی متین و الیلخان بحکم کل بالعقل المحبوب محبوب آن غدالنک را بلوازی قبول فرمود و تمامت امرا، و نوئینان بر رفته ملکت چون نقش بای بر سمی بلا جسم طلسمی بیحاصل نمیود بالقصه سخت مغرور سعدالدوله از حد تقریر و توصیف بگذشت و نزدیک بدان رسید که دعوی خدایی کند و بهم الله تکیلاه کان علیهم من الساخدین تکیلا فکیلا و کفی بالله وکیلا استیلا، و استعلا آغاز نهاد و با شهزادگان اسلامیان زبان بگشاد و آن بیهوده دولت چند نوبت بر رای رغون عرضه داشت کرد نبوت از چنگیزخان بطریق توارث بدو رسیده و بیدیه عقل معلوم است که تمهید قاعده ملک و ملت و ترتیب رابطه دین و دولت بوسطه تیغ جهاد تمیر می پذیرد و مصدق این سیاق محمد صلعم انصار دا عوان خود را بر غزوات و محاربات تحریص مقرر مودود یگر و زر قرب هزار کس را زنی اسرائیل فرمود که در خندق سر بر بندند تا قدر آسودگیران فلاده طاعت بر قبضه استسلام نهاده الیلخان نیز اگر بالطف با موافقان و مخالفان عمل نمایند بلتی جدید بر صفحات روزگار کذارد و ارغون خود بسبب حمال شمس جان مسلمانان بود چون این کلمات اسعدالله شنید حکم کرد که هیچ مسلمانی را در اعمال او دانی دخل ندهند و ایشان را از آمد و شد بارنامع آینده و سعدالدوله بدولت با ارغون مقرر کرد و که کعبه را معبد اصنام سازد و اهل اسلام را تکلیف کند تا از هجرت ملک و بیان بعبادت اوثان کرایند و سعدالدوله باین اندیشه ارسالت عراب بهود پیشه متواتر ساخت و آنجماعت را آلوده لشکر مغول بجانب که اعلام او دود و ذوذ تا شجار بساتین را بسلام افکنده بترتیب سفاین مشغول شدند و در این اثنا نجیب کحال را که هم گیش ان بدکیش بود فرمود که بخراسان رود و دلیست کس از اعیان آن دیار را که اسامی ایشان تفصیل کرده بود از نخست معمور، حیات بظلمت مطموره ممات رساند همچنین نامهای چند کس از ائمه بزرگوار که در شیراز متوطن بودند نوشته بشمس الدوله فرستاد تا اطبقه را زمیان بردارند گویند که ارغون در مبادی مجلوس ار قتل را بغایت کاره بود چنانچه روزی با شاطبوی نظرش بر کثرت دماج اعظام افتاد گفت چندین جیوان بیکبار کشتن جنانک تی قتی از قتوات قلوب و رذایل اخلاق متمم تواند بود و سعدالدوله چون مشیره و نزدیک پیوسته و مجلس و انجمن ستفیح و تزیین مشکو شتغال مینمود و میگفت کلزار دولت را باغبان و ارا خار انکار پیرایش و مشارب آب را از قاذورات محذورات پاک ساختن مقتضی کیاست و فراست باشد و از وسوسه و غوا، ارغون بر قتل خلق بی ارتکاب سهوی و خطائی چون غمزه خوبان خون بگون ریختن و هیچ کشت بر آنیه مخالطت بلیس السوء و مصاحبت اشرار همین نتیجه دهد قال بعض الحکما تجنب مصاحبة الاشرار فان الطبائع تفعل عن الطبایع و انت لاتدری شامت انچه کرت تا پدید و افعال نکوهیده شامل و زکار اکشت چنانچه تفصیل آن عنقریب رقمزده کلک بیان خواهد شد ۱۳۱۳ ۱۳۱۴ ۱۳۱۵

ذکر بعضی از حالات بوقا و ترجیح دادن ارغون خان افنا، او را بر بقاء

چون ارغون بسعی بوقا بر تخت فرمانروایی متمکن گشت بوقا را کنار آب آموبه تا کنار مصر را که قرب منزلگاه باشد بحکم یرلیغ و قضیه حکومت آورد و بموجب فرمان بجنبانک ملقب آمد و از موقف غایت اشارت شد که آنه کناه بزرگ نماید در یغ جز با شاه سخن او سپرده و بی آن قضا، احکام یرلیغ مسموع ندارند و کتابات او در فصیل مهمات بدون یرلیغ مطیع و متبع باشند القصه از سوء سلطنت جزنامی بر ارغون نماند لطف بسوی عالم خاک نظر کند ازید عدو بیاید و زدزده خورکند اکسیر اعظم است تحقیقت عنایت زیرا که مین خاصیتش خاک زدکند جلال الدین سنجانی حسام الدین قزوینی فخر الدین توقی را بنیابت و اسم کتابت متوجه درگاه بوقا شدند

داد و نفقه ترک مهیب عاقل بود و در جمیع امور رای رزین و فکر متین داشت و در ضبط مهام و تفقد حکام و تشیید مصالح مملکت و توکید قواعد سلطنت نبوغی عجیب میبوست که ذکر اولاد افواه و السنه سایر وزیر شاه را تا تاثیر عدل و سیاست او بازدارد بنابر این بمقتضای شفقت و حرمت منکر بیت کرنخواهد سیاست توکند دیده بازپسین حمام مسالک ممالک اشفاقان بیخ سیبت از آسیب دزد و حرامی محروس و محمی داشت و در قطع مراطع و رفع رسوم تعدی غایتی بمبالغه نمود که روزی یکی از رسا عیان اصطبل خاص سلیمی انظرف کافی بر دوش گرفته و بر قتضای حشمی که اهل سواق را میباشد صاحب دکان در مقام مناقشه و مضایقه آمد قوت غضبی خزینده را بر آن داشت که مشتی چند بر بازاری نی دو بازاری با تو بزاری بدرکاه او قرار نمود و بوقار فرمود تا خزینده را در بیرون خرکاه بدو نیم کردند و با حاضران گفت که اگر امثال این کسانرا مختصرات زوار افعال بوا خذه نرود دیگران که در صدد عظایم امور باشند چگونه شوند و ربط و ضبط از احوال برخیزد و خلط و خبط شایع گردد و دست تعدی از دامن آن قاصر آید و چون ارغون خان نعمت بقاء و کمنت از تقارب درجه سلطنت از زمین مجاورت و حسن اخلاص بوقا مسید لست چون سهم غایت آنچه لزوم کار پادشاهی و نفاذ اوامر و نواهی بود بوی تفویض فرمود و در مصالح جرجک بزرگ و ترتیب اسباب فراغ خاتون سیرین کا دور بین و بازگذاشت و بوقار این منوال استبداد و استقلال در کار ممالک شروع عزه الدوله از حضرت و ارکان دولت را بپایه خود منحط کردانید الا جرم آتش خشم چندان مشتعل گردید که بر اکثر طباع مستولیت در کانون ضمیر را التهاب یافته در مقام نک آمیزی و فتنه انگیزی آمدند و با وجود عنایت الیخانی کرایا رای آن بود که دم از قصد و مخالفت بوقا زنند و بنصرت و معاونت مدار اسکرده و سر کریبان فرو برده خون جگر میخوردند و متر صد وقت فترت و غیبت میبودند تا از زمان که مجال جنبانیدن قضیه و مبدء تقاری که میان پادشاه و امیر واقع شده بود قضیه انجو فارس و تفصیل این اجمال آنکه سید فخر الدین حسن کزاکابر سادات شیراز بکمال حسب و جمال نسب قیاز داشت و عمها با خاقان بلازمت شاهزاده ارغون میبود و چند نوبت بسمع او رسانیده که املاک بسیار در ولایت فارس ملک سه جدا قاضی القضاة شرف الدین بوده که از دقر عضد الدوله دیلمی بوی رسیده و اتابک ابوبکر زنگی خویش او را داخل جوزه دیوان کرده بر اصل حقوق سادات قسم بطلان کشیده و بر تصدیق این دعوی و تحقیق حجج و فرامین سلاطین مسجل بسجلات قضاة و مرقوم بشهادات بعضی مشاهیر ملک بازنموده گفت اگر حکم بر لیغ باسترداد آن نفاذ یابد مجموع ارشا نراوده باشد و ارغون بعروض بر گردانیده اما تاخان بر لیغ داد و مصحوب سید فخر الدین بفارس فرستاد تا آن مجمل نفصیل رسانند و ایشان شیراز رفته ملوک و اکابر را در معرض تخویف و تهدید و توکیل آورده و محمد بیک با تفاق دیگر باستقاق جنبه رعایت ملوک بصلاح ممالک دفع انخائله کرده و سید فخر الدین بمشیت پذیرفت و سید را مجبت کرده مهای ثبات و ملازمت هیشر دو چون نوبت حکومت بارغون رسید حکم فرمود تا صاحبان فارس املاک مورو ثی سید فخر الدین را باز گذارند و جناب سادات مآب را بر فارس اکرام نمایند و بعد از آن املاک را ملازم را رد و بدو تفویض نمایند و بتعیف انتزع املاک و استرداد اقطاعات جنبانیدن آغاز نمود و بوقا شان را حامی شد گفت چون شیراز با توابع و قبضه ممالک پادشاه سلیم ایخو گفت و شنیده تحصیل حاصل و سیورغال اشراف اعیان بمحصل چیت و چون الخان تشخیص و تمییز تخصیص آن املاک میل تمام داشت صورت مخالفت بوقار انپسندیده بر لیغ دوم کرا او در کار سید فخر الدین فصل نکته و منهات خالصه و خاصه شریفه را در ممالک فارس بنام سید مقرر گردانید و در وقت بیرل قتلق والد ارغون آقا بشیراز رفت چون سیح آقا با ملوک و اشراف یکجا بود عوی سید فخر الدین مشغول نتوانست شد مقدار یعنی قرمی و مزارع و مساتین در قنوات و غیر قنوات از اعمال فارس مفروض کرده بانیسند و جماعت املاک و ارباب که صد ساله املاک و تصرف داشتند و محصولات که شنه عاوی وقف از انزیر علی قدر مالیقتضیه الوقف بیقطع رسانند و این معنی سبب بخش و انحطاط مرتبه بوقا گشت و دشمنان که منتظر زمانی چنین بودند و تمهد حرکت آمدند و سر دفتر حاسدان بوقا طوقانی شیخ قستان بود فاتق و زمرة کانیا قان خاص که دیگر و حیل تدبیر قدم بر قدم مغیره بن شعبه و عمرو بن عاص داشت با این خصایل و شیوه بلاغت و براعت سر آمد اکفا اقران بود و متقلوست که در آن وقت که سید فخر الدین را جهة دعوی املاک بدیوان حاضر کردند بسبب عنادی و انکاری که میکرد بخان کتابخانه گفت حکم شد که خدمتش را بضربه چوب یاسا تادیب کنند او خواست که بالقاء آن بلیه از خود دفع کند لاجرم روی بامرا آورد و گفت ثبات دولت و زوال فزون را اگر بیامیزی بیک چوب مسامحت فرماید شود و چون چنین بساط کردند عدد دشنام زشت زباده بنود و مجموع تسعیم شدند و طوعای سوجه سید فخر الدین گفته این بیت بر زبان راند الم یأت نبوء اللیث بأنه ظلما تظنن ان اللیث یشتم غرض از ایراد این حکایات شرح کیاست و سخنانی دست و طوغان چون و نوبت بسعی بوقا و عین نفعت و حال عظمت بحشم حقارت و طغاجار قتجاق مال و طولای و سلطان ایناجی و طوغان و جوشی وارد و قیا منکبوت این جماعت بوسطه تجرد و تکبر آزرده میگشتند و طوغان در اوقات خلوت بسمع پادشاه میرسانید که بوقار عکس امر و نواهی حضرت شاهنشاهی اقدام مینماید و لشکریان شاهزادگان بتبع مطیع و متبع او تا آنروز اوضاع و احوال قضیه را بدین

خان و مشورت امرا کار ها میساز د و اموال مملکت بر وفق اراده خود خرج میکند و کار بجائی رسیده که هر المچی که با ایلچی و جایزه به تبریز میرود تا آن تمغا بوقا را دست ملتفت امیر علی تمغاچی نمیکرد و چون امثال این سخنان بسمع ارغون خان میرسید از بوقا دلتنگ گشت و در خلال این احوال بوقا با یکی از امرا در مجلس شراب باهم حکایت خشونت انگیز گفتند پادشاه آن امیر را باز خواست نمود و این معنی نیز علاوه بخش قصه شده و متعاقب این قضیه نوئین برحسام الدین قزوینی که از زاده نیابت بوقا بشیراز رفته بود موجب ساختند و خدمش بالکل از درجه اعتبار افتاده بهانه وجع المفاصل از خدمت پادشاه تقاعد نموده صورت تمارض بوقا معروض ارغون خان گشت حکم شد که متعلقان او و قبیله یارند و کاشغستان او از اعمال معزول باشند بوقا چون دید که پادشاه بی نهایت شد ملول فرا وان و در باخت و طائفه از امرا را در مخالفت ارغون با خود متفق ساخت و نزد جوشکاب که در کنار رود آب یورت داشت ایلچی میش و فرستاده پیغام داد که ارغون سخن بد گویان شنیده و از من رنجیده هست و کسانی را که با من از نوکری دم میزدند بر من ترجیح نموده بجان امد و البته که تو از اروغ هلاکو خان بعنایت الهی و فرمان شاهی مخصوصی اگر سخن قبول کنی عرضه مملکت از تشویش متعاقبان مصفی گردانم زیرا که در این ایام جمعی کثیر از امرا بما من اتفاق دارند شاهزاده جوشکاب که خبر چنین شنید بکثرت تعجب دندان گرفته با خود گفت که مگر بوقا هوس سلطنت دارد که قصد ارغون میکند و مدامی فریده یا دیوانه شده هست که امثال این کلمات بزبان می آورد و بعد از تامل با ایلچی گفت که باز گرد و به بوقا بگوی که جوشکاب را سخن تو زیاده اعتمادی نیست اگر میخواهی که وثوق کلی حاصل شود با سامی آن جماعت که در تقضیه با تو موافق اند مفصلا گرده با مجانگا نفرست ایلچی مراجعت کرده بالتماس شاهزاده را معروض داشت این بی خبر بموجب فرموده عمل نموده بار دیگر ایلچی را نزد او فرستاد شاهزاده در جواب ایلچی گفت کمن در فلان شب با ردو میرسم باید که بوقا مجتمعه و ارباب سلاح را آماده دارد تا با تفاق ارغون را از میان برداریم و فرستاده معاودت نموده حدیث جوشکاب را معروض داشت بوقا در شب معهود با لشکریان و خواص خود در سلاح ساخته بایستاد و جوشکاب خواست که صورت واقعه را بهر چند زود تر با رغون رساند تا شراب بر وزگار سیرت نکند لاجرم تعجیل تمام از یورت خود بجانب اردو روان شد اما در آن شب معین نرسید و در بامداد شب مقرر سلطان ایلچی معرض ارغون رسانید که دوش جمعی سواران با سلاح را دیده اند که در کمین او بودند و جوشکاب نزد برادر رسیده کیفیت واقعه را معروض داشت ارغون گفت مرا غماز بر بوقا فزاید و نرسد که با مثال این سخنان در انتظام بدگمان شوم جوشکاب گاه بر اکه مشتمل بر اسامی امرا و محلگاه ایشان بود بیرون آورد و ارغون خان از غدر و مکر بوقا بر شفت گفت سزا نیستان را فراشتن و از ایشان امید بهبودی داشتن سرشته خویش گم کردن هست بجیب اندرون با پیرو دن هست من بوقا را تربیت کردم و بر سایر امرا مقدم نمودم و مجموع ممالک بتصرف او گذاشتم تا من نیز رسمی چنین نمایند و خصومت نفس شریر خود ظاهر گرداند و در بامداد شب فرمود که سلطان ایلچی و طوغان لاشکر موجه بورت او شوند و خدمش را دست بسته بپایه سریر علاحضرت گردانند و امرا بموجب فرمان روان شده هنگام صبح که وقت وال افتاب عمر دولت بوقا و بمنزل او رسیدند و بوقا از کیفیت واقعه خبر دار نشده تا آب گرگ شته بود و سی کس از اسلاحین معتبر نیاه بر دامرا بر حقیقت حال اطلاع یافته از آب بگذشت و بوقا را خیمه کشان کشان بیرون آوردند و او را چون بپاسگاه رسانیدند طوغان لکدی بر سینه او زده گفت هر سخن که داشتی و خیال سلطنت میپختی جای تو این هست و شاهزاده جوشکاب سرش از بدن جدا کرد و بعضی گفته اند که چون شاهزاده جوشکاب بنا بر رسم معاد در نوروز بخدمت ارغون رسید صورت ماجرا و کیفیت موضعه و اتفاق و تعیین موضع و زمان مصاف و شرح وبسط مکشوف گردانید طغی که المچان داشت بدرجه یقین پیوست جوشکاب سیورغامیشی یافته ارغون بر کوب لشکر اشارت کرد و پیش از انکه پرده بیرنگ فلک منقوش بتاشیر صبح را ماند نامه را بر ارغون عرض کنند ارغون آفتاب صورت در کمر جوزه تیغ بهرام تارجیب بالشکر پوشیده پای در رکاب آورده بوقا از حرکت پادشاه خبر یافته با دو سه نفر کریخت با ردو دی ایلچیتو خان توجه نموده راه سهار الحکم بر لیغ سپرده بودند فرا ولان پیش آمده بوقا را بملک ایشان دکه سبب قامت اینجا چیست جواب دادند که ما قراولیم بوقا گفت قراولی کمن از تعیین آن خبر ندارم بگوئید جالی تشنید عیب و خشمت بوقا و رضا سوبتا ممکن شده بود که بیچگونه احتمال کلمه دیگر نتوانست بنا بمعاجت چرسلین سخن گفت و روان شد و چون پادشاه بکنار پل سرشمیر خاص از نیا کم کشیده پایستاد و تا لشکر بگذشت بعد از آن خود عبور فرمود و سیاه نصف پناه پراین مخیم بوقا فرود گرفته چون از کنار آب بگذشتند بر آسمان اخضر دامان ضیا یات برافراشت معلوم کردند که صید مطلوب در دام کمایت تنا کا افتاد و ایلچیتو خان خبر آوردند که بوقا آنجا پادشاه با لشکر متوجه اردوی ایلچیتو خان شد و او را از قضیه رون آوردند ارغون بمجانگا نزول فرمود و چون سخن بسمع رسید بوقا را از اندیشه عصیان و نسبت کفران استماع نمود و چرکنا می از اعوان او در مواجهه گفت که فلان وزارت فرستادی و گفتی که از دو حال یکی ما کن اگر محل یابد لشکر کشیم و بهمدان از میان برداریم بوقا گفت سهو کرده من گفتم که چنین عرض دارم پادشاه بسان که امرا بداندیش از میان بگریم سیاست سیاست بین تتمه و فریب اجل مقدر و قضا مسرم که مندفع کرده جوشکاب از نوی خدمت بزرین نهاد التماس نمود تا سراه از مصاحبت دور کند پادشاه ملتمس او مبذول داشته شاهزاده بر زبان حدیث آن بطش بمک لشکر بدو می خواند و لشکر او فا نشکه یورت بوقا را غارت کردند و اتباع و اشیاع او در اکثر و تاریک بیسار سانیدند و زنان و خاتین او را بسیاه قسمت کردند و حکم رفت که از جسد های کشتگان سازند و موکلان بگمارند که تا قاب و کلاب از آن لحوم کامران و کامیاب نشوند اجازت دفن نیابند بعد از آن هر کس که با او اندک تعلقی و او نی نسبتی داشت زیاسا و صولت تیغ زهر اسای ارغون خان بکال نرسید بعضی از امرا که با او اتفاق داشتند در مقام بیرغوا بر آمده کشته آخر الزمان اقبال آن دو دند و چون او دی را در بوقا غایب بود یکی از نوئینان با خود قیاس نموده که اگر فرصت یابد در سانیده نه او را موقف سیاست فرمان نافذ گشت که خدمش کنند امرا در ملحق ساختند بیت گمرد خدا خرس نزاید بکس معایب بهت در دنیا و عقبا مخالفات و انتقام را جاذب و بالک طاغی کفران کشد تعیین دان کرکفران کشد و البلخان با شکی متبع و تعرف میفرمود و هر کس که در فع متابعت موافقت بوقا جزین داشت بر تیغ سیاست عرضه میکردانید تا خلقی کثیر از کافر و مسلمان بشمشیر

زمین را وداع نموده روی بمنزل دیگر آورده و چون این خبر بخراسان رسید نوروز پسر ارغون آقا که شیر بیشهٔ شجاعت و خورشید فلک کامرانی بود مستشعر گشته خیال باغی در دماغ راه داده متوجه ملاشر قی شد و ذکر حالات او عنقریب در این اوراق بمسمع خواهد رسید ۱۳۱۱ **ذکر مرض ارغون خان و کشته شدن بعضی از امرا بر نامدار و سعد الدوله بهبود و نهایت روزگار آن پادشاه جبار** ارغون بغایت معتقد قامان و جوکیان و طریقهٔ ایشان بود و پیوسته این طایفه را تقویت و تربیت میفرمود و در سنهٔ ثمان و ستین و ستمایه جوکی از هند وستان بیامد و دعوی کرد که عمر مردم متناول معجونی مخصوص دارند و ارغون از و پرسید که اجزای این معجون در آن دیار بدست می آید یا نه گفت آری ارغون فرمود تا جوکی بترکیب آن ترکیب قیام نمود و بعضی از اجزای آن معجون زیتون و کوکردیو را ارغون مدت هشت ماه از آن ترکیب متناول میکرد و در اواخر ایام حیات چله برآورد و در آن خلوت بحر سعد الدوله وارد و قیاد تو جان سپرد چون امرا راه داشت و در آن چله بانجشیان از معتقدان اهل عالم و لطایف الحیل استطلاع نمیمود و چون چله برآمد ناگاه از شصت قصاناوک حادثه کشاد یافت و مرضی بر مزاج او عارض شده از تبریز بنو خان شتافت و خواجه مهذب الدوله طبیب در معالجهٔ او مساعی مشکوره بجای آورده مرض وی را انحطاط نمانها و در این اثنا جوکی سه جام شراب بوی داده مرض نکس نموده علت مزمن گشت چرخ ازنیلوفاقان و مقربان در آن باب سخنی میگفت و غالب را بیمار آن قرار گرفت که نذور و صدقات مستحقان رسانند و محبوسان را از قید و حبس اطلاق نمایند و سعد الدوله وزیر زیاده از دیگران در آتش محبت برجوش بود و اندر دوش ها ناله و خروش و الصحت الصحت الامان الامان تو میدید و دل صنوبر بریش مانند بید میلرزید و دعا مت عاقبت المنظور و مترتب میبود و در غرقاب بلیت دست و پائی میزد و اندیشهای فاسد را بساحل آورده آهی سرد میکشید و متعاقب این اوقات جنه و نحجب ظلمات و اتفاق خیرات و اطلاق صدقات و رهائی محبوسان و خوشدلی نومیدان بفتاد نشان بأطراف ممالک فرستاد و از جمله صدقات سی هزار دینار نصیب فقرا شیراز آمد باقی را بر این قیاس باید کرد و چون محال است که قضا بمرهم و حکم محکم تغییر و تبدیل پذیرد بصلات عطیات فایده بترتب نبخشت و مرض اشتداد یافت و چون در آن اوان قرابقای سرشیموت و جونکتاب و قراهلاجو را با دو کس دیگر از خواجه چنگیزخان یعنی بشورت سلطان ایلچی لقب آوردند و بعضی گفتند که تو قچای خاتون که نفس نفیس ایلچی بحقیقت و تقصیری نکرده بود و نیاز شمار مسحور کرده بود نیاز احاضر کرانیده از این صیت بشکاف کردند خاتون از این تهمت متعجب و نمود گفت کنا من هین هست که بر عادت زنان جنه میل محبت الامان تعویذ نوشته ام اگر زبان من قاصر روان او را مثابه هیچ مضایقه نیست و عاقبت آتش چهره را بساید و دروغ مفسدان خاکسار و آب اندخته و بعد از آن کار از دست بیرون رفته دربار گاه غیر جوشی سعد الدوله را مجال خروج و دخول نماند این و دگر و حقیقت مسرعی بحر سان پیش تمار زده غازان فرستاد تا در مبادرت تجنگاه مملکت مسارعت نماید تا نیاید شه که پیش از وقوع حادثه موکب شاهزاده برسد و ایشان را از ضرب شمشیر معاندان برهاند امرا معلوم کردند که امداد ان مشتمل بر حیله و مکر بست و اتفاق نمودند که اینا قان را که غایت مهیج فتنه و فساد بود با میان بر دارند پاین اندیشه در خانه طغاچار تربت طوی مشغول شدند و جوشی را در قیاد در آنجا بشربت هلاک بچشانیدند و طوغان قوشانی توجال را بایک ضربت شمشیر از عقب پاران روان کردند آنگاه توکال و قوتوشی پسران ایناق سعد الدوله را که کوکب سعید و دولتش راجع میبود کرفته بخانه طغاچار آورده و دیگر سر او را قبیح قهر جدا ساختند و اولیا و این احمدی را از خزانه بلطف احدی قبای بقا پوشیدند و اعدای ملت محمدی را بمیت الشر قبر سروری کاس فنا نوشیدند مقول و مسلمان کل سته صلوات فاتحات بروضهٔ صاحب ساکن خاک تربت فرستادند و در آنحال ارغون که نیک بحال نیست و قوی ضعیف بود هم باز کرده از تکلف ایناقان باز کار سلطنت پرسید حاضران غیبت ایشان را عذری گفتند و خوفش از نست که با ایشان چه معامله رفته و در روز سوم ربیع الاول سنهٔ تسعین و ستمایه کلبن حیات الامانی بسموم حادثات پژمرده گشت و چشمهٔ زندکانی او بجاه خاشاک ناکامی انباشته آمد و امرا او را دو سه روز روان او را آتش دادند منقول است که در سالی که کوربی سیصلی ظاهر و شیر اشمعی بر کوشه بامی افروخت و دیکران نیز مواقعت کرده و نیم ساعت اقامت خانهای صغیر کبیر و وضیع و شریف عنی و فقیر و صالح و طالح شموع و مشاعل و آتشهای مانند فروخته کشت شهر شیراز در ملحظ چون قندیل راهبت بابان و مانند دل عاشق روز وداع فروزان کردید لیل کتاب که وران بلده حالتی چنین مشاهده فرمود و مذکور نیافته کفتند که و عجب این امر غریب خبری اهل خوابد رسید یا لتکریکاه بیجوم خواهد کرد و تا سه شب باین سیاق آتش میکردند و تاریخ آن ضبط نمود و معلوم شد که پیش از دور و زرکه چراغ دولت بهبود بر هبت مصر فانکنه شمای آتش در شیراز افروخته کشت بر صاحب بصیرت که در این صورت پدیده نکرت نکرده و اند که چون عوصف قهر قهار احد در حرکت آید بلحظه عالمی را بر خاک مذلت اندازد و نسیم کرم و سوانح غیر مقتضی در الطاف خفیه هر کاه که در کاستان جان و زندکانی جهانی شکفته کرده و ما دلکات علی البقره شتاب این فتح نامه در اطراف و اقطار بلاد اسلام شتهار یافت و از انجا نزد سین محمد حسنی قوم سیوند دلیل و خواشد ندام عابد و زاهد زین الدین علی ابن الصاعد المشقی در آن واقعه قصیده غرا انشاء فرمود که مطلعش این است محمد بن ابراهیم الفلک ها الهبود القرود و قد ملک **کفتار در جلوس کیخاتو خان بن اباقاخان بن هلاکو خان** احداد و فات ارغون چون همهور امرا عظام مرفق الکلکی کورکان را پیش کیخاتون بردم فرستادند تا معلم بوقوع حادثه و ترول واقعهٔ ارغون منتر بوت سلطنت و بر تمت معاونت و موحشت متعرض و معلق تا بکه در تحریک رایات نصرت آیات بجانب سریر دولت و سره مملکت مستعجل نماید و چون لکزی چند حمله علی کرد و امرا را در خلاف افتاده و امرا را در قول خود زجرت و منت روی نمود و صدق این سخن بوضوح پیوست که انی لم اندم علی لم اقل و قد ندمت علی ما قلت مرا اطماع چاکفت که اکر کیخاتو پادشاه شود لامحاله جمعی که در مدت اقامت دوم ملازمت خدمت مینموده اند تحمل شدایا مم کرده حاکم مطلق کردند و مهم دیکران سر دنی نماند و جمعی امرا بر صدق این قول کواهی دادند و بر خلاف سابق متفق شده یکی از ایشان را در عقب لکزی کوکان بدوم فرستادند و پیغام دادند که باید داغول را بجانی بره اشتیم باید که شاهزاده در مقام فرش توقف فرماید و چون تا قص قضیه و تباین نیت ظهور یافت شاهزاده

شاهزاده فرمود تا فرستاده دویم را بیکجا کشند تا حقیقت حال بازنماید او گفت که هنوز باید اوغول ننامده و بر تخت خانیت ننشسته امرا از اندیشهٔ اول ایشان شده باتفاق دگر کردند که مانند کیخاتو یکی از نوخانیان را باباده هزار سوار در تعقب روان کرده تا وسواس از خاطرها مندفع گردد و مواد فتنه و فساد متدفع شود و آنگاه بجانب امرا المغی تبز و باید اوغول فرستاده مخبر آنکه منصب خانیت از روی تقدم و آقائی شایستهٔ تست بنابرین توقف ننموده باید که دو عروس مملکت را بفراغ بال در آغوش مایه کشید و چون شاهزاده سلیمش و خانیت ایشان بود از غدر و خیانت امرا خایف و پیچان بر خویش در جواب گفت که استحقاق خانیت پسر دار و یار او و با وجود ایشان مرا باین طلب برفعت چکار است و نیز جواب پدران نیکوی خود چگونه دهم که ملک ایل زرین ساخته اند و اقارب و جوانان در تقدیم و تاخیر مقرر کرده و مجلگا امرا را بصحوب قولیا کو کلتاش پیش کیخاتو فرستاد و او زمام خود بجانب او دوده حرکت آمد و باشکی قطع مسافت مینمود تا نزدیک بمقصد رسید مرا در شرایط استقبال بجای آورد و چون باید و با مراعات او ضاع و اطوار ایشان از سطوت کیخاتو سراسان و خایف شده بتوقف بال گرخته بالاق رفت و تو کال بجانب گرجستان شتافت و طوغان که در سلطنت باید و سعی از دیگران بیشتر مینمود عازم خراسان شد و جمعی از لری او رفته مدش امارد آورده و باید و حمایت کرده نگذاشت که پیش از رسیدن کیخاتو تعرضی بوی رسانند و در ماه رجب سنه تسعین و ستمائه المغی رسید که بر رغم فلک کهن سال شاه نوعزم تخت گاه دارد و باید اوغول و دیگر شاهزادگان و جمهور امرا بعزم استقبال بحرکت آمدند و در مقدمهٔ قیان رسیده طغاچار را مقید گردانید و چون باد شتاب سوست در مصلحت ملک سخن راند بخست طغاچار و قبچوق بال را سر یک سه جوبا یاسا فرمودند و تومان قبچوق بال را سینکور نوین داد و تومان طغاچار را بدیگری تفویض فرمود و بدین شد که طوغان را باد و لاداده قیاسیرند تا بقصاص پدر خویش بیاسا رسانیدند و مبشران با قطار و اطراف پرلیغها بردند متضمن بشارت الغیائی بر سریر مملکت و حصول اسباب سلطنت و نشر صحایف بر و احسان و تلی بساط ظلم و عدوان پادشاه حکومت ممالک را نیابت و تنظیم مصالح جریک سینکور نوین مقرر داشت و شاهزاده ایلخانی را مامزد ملاوشرقی گردانید و چون دران والاسمع پادشاه رسید که طایفهٔ از سرکشان روم پای مطاوعت از دایرهٔ انقیاد بیرون نهاده اند و با لشکر الغیان اظهار مخالفت کرده عزیمت آن مرز و بوم کرده تا معاندان را کوشمالی بسزا دهد و چون کیخاتو بدایت جلوس و عدم استقرار سلطنت و دواعی

بسیار بود که مبلغ بیست تومان و سی تومان یکی از خواص نجشیدی و منسوقات ملوک طرف شرف عرض رسیده تشخصی انبات و تحدث ادوی یا بر خواص و امراء تحمت و صول
سر چند مقرر باج حضرت از اسراف و تبذیر منع کرده نمی التفات آن نکردی و در مجلسی از مقامات سئوال کرد که راعون خان چرا عمر و زمان سلطنت را تمک یافت گفتند بسبب آنکه
در قتل شاهزادگان و عموم امراء و متحدثه افراط نمود و المضمون یا ینفع الناس فیمکث فی الارض فاعل ماند و بدین واسطه در مدت سلطنت بر قتل هیچ آفریده اقدام ننمود و ملکیه بهمی که
در عهده دولت او بود طغیان سپرده و دعوی حکومت و سلطنت کرده و اموال مملکت را متصرف گشته مثل اباک خان و اسیاب و اتابک یوسفشاه یزد بعضو اعمال و اختصاص
یافته دیار و اشان انعام و احسان ارزانی داشت و در عهد دولت او خونریزی کار جام و صاحبی بود و زدن و خوردن و طیفه خنک و ساغر المیخان بر لذات شهوات سبع الغ
و از فحوای سب شهوه ساجد او رث خزنا طویلا دست تصرف بسنین و نبات ترک یک و دور و تردیک دراز کرده اساس بیحیاطی اغاز نهاد القصه چو دال و نون بهم خصم شد القلب
قدان زنبک کرد الف در خاف کاف همه از تدبیر خزینه و ملک بالکل اعراض نمود و صاحب دیوان مالک مال و ملک گشت و بمشاورت امراء و معاونت بحضرت اعلا امور
جمهور ساخت و روز بروز استعلال او بدرجه اعتلال رسید می دیرفت هم در بدایت حال دست امراء با سیاقان را از تصرف ملک و مال کوتاه کرده بود چون و تابیجو و اکثر عمال را
از اعمال معاف ساخت و در ذیقعده سنه اثنی و ثمانین و ستمایه چون و تابیجو جمعی از معارف تبریز را بران داشتند که بر صاحب دیوان تقریر کردند و پادشاه از سر غلبت باوی
گفت که اینها قان و غیبت تو چنین و چنان میکوینده و مسامع ما بالقای ذمایات ملال بر داشت و پادشاهانه صورت آن تزویر معلوم رای آفتاب اشراق گردید چون بدین
برگشاده زبان کیفیت آن شنوده نامشنوده را مانستوده و ایشان را مانند فرزند و متعلقان صاحب دیوان بتخشیدیم تا حکم رابع شفید کرده و چون صاحب دیوان بی احتیاج
تکلف عذر و جواب و تحقیق برات ساحت اغاز المیخان این مرحمت یافت ذمین خدمت بوسید و از مجلس بیرون آمده نمای کران بکعب شتمان نهاد و چون این قضیه در زمین چند گشت
عفو و بخشایش ملک السلام قدرت بهتر بن صلتی است کار بندشده و مخالفان بجرایم خود اعتراف نموده در معرض اقتدار و استغفار سر افکنده و شرمساکشتند ذکر اسباب وضع حرام
ابطال آن یکی از اسباب وضع حرام آن بود که بواسطه تعلب روزگار وجوه خزانه سلاطین وضع معتدبه روی در نقصان آورده حدوث بلای که در کلمه رشته منزل افتاد که
بلغت ایشان او یوت گویند همه آن شد و کرم ذاتی و سماحت جبلی صدر جهان را استرضای کافه طوایف اسعاف معارف زیادتی دارات اضافه انعامات بین و مقدمه مقتضا
گشت اسراف و اتلاف المیخانی رابع ثلاثه آمد غرض از تمهید این مقدمه آنکه در مدت دوسال صدر جهان که متقلد قلاده وزارت بود مبلغ یا بصد تومان بجهت اخراجات ضروری غیر
ضروری قرض کرده و عوض زمال و رانی نمی یافت و بوا خر خرج پادشاه بمملکت دیار هند میرفت و دراین اثنا غیاث الدین منظفر بن محمد بن عمید که قبح صورت و رداءت هیئت نخست شمایل
سیرت او بود مشیر و وزیر صاحب تدبیر شده از خباثت نفس خویشت گم کرد تاریخ بدامنی او صفحات روزگار نخجاند و الی یوم القیامه بدف سهام لعن خلق طعن گوانام کرد و الحاصل صدر جهان
صاحب دیوان عرضه داشت که اموال و جهی عایاز زیر بستمان بخرج پادشاه تاج بخش کنی شان و تجنیز اسباب تزفیه خواتین و شاهزادگان و لشکریان و فاسکیده و طرائق مستقر این شهر
سمت قضایع پذیرفته و یأس کلی از آن حاصل شد اگر حیثیت راکاج مؤاخذت کنند موجب شهر خلط و تخریب یار و مصار کردد و اگر فجاة باستعداد جرنک اسباب پوشش
احتیاط یافته و جمعیت سپاه و تلافی متحد زماند و جده صاحبی که واسطه دولت بسدول افتاده اصحاب غرض را صورت تقصیر و بایسپر سلطنت سیر عرضه دهند و اکنون چنین
خاطر می آید که بر مثال قاآن و بسیط ممالک المیخان نیز چاو و عوض زر روانه کرد و اند تا ابواب ملالات بآن مفتوح کردد و مال با سره بخزانه عامره کرد د بسیکس از زبان خسران
واقع نشود و چاو آنی که باین واسطه حوال ملک و دولت قبایی و عیبت انتظام یابد و نزانه صور و کافه رعایا شاکر و خوشنود کردند و زباج چاو شای پادشاه بکشایند و بدین
مقدمات و همی صاحب دیوان را تفاق بولاجکای المحی قاآن سنجق عزالدین نظر فرزند صدر المیخان کرد انیده چون ظاهر آن مسلم نیخت عصه شروت تشخیف مؤنات باب
تجارت و ترفیه خاطر اصحاب فقر و مسکنت بود کیخاتو خان بسهیل حزم حکم کرد که جمیع ممالک محروسه بهیچ وجه از نقود معاملت کنند و رحم نسخ اثبات نهب کشند مکر چه خانه
پادشاه یا عیان امراء از ضعف سرایری که موجب ابطال رونق و ماشد تجارت نباشد و زرکری و سیم پالائی برنک چره و شاهد یه عاشقان بکذارند تا بحالها غراء غوی آن
تساس حق شناس که دل بخدمت خود را چنین مرتاض پسندید بفتوی ساخت اسرائی هاری بحر و بر باطراف ممالک عراق عرب و عجم و دیار بکر و جزیره و میافارقین و ازربایجان و خراسان و کرمان
و شیراز امراء بزرک را مورد بتشیت این مهم پرخطر نامزد فرموده و در هر شهری جاو خانه بنیاد نهادند و متصرفان و نیکیان خزانه و دیکر عمله معتبر شدند و در هر طرف جاو صرف شد و از تهمات این حیثیت
طوایف امم و غرقات بحر و بر دقاق و دیبات جاو کاغذ پارچه مربع مستطیل بود و چند کلمه بخط خطائی بران نوشته و بر دو طرف آن کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله صلعم ثبت کرده
فرو تر از ان بقطر یکخین تورجی که قاآن خطابان کلمه پادشاه را ملقب کردانیده بود مبلغ ثبت ساخته و بر میانه کاغذ دایره کشیده و خارج مرکز از نیم درم تا ده درم نثار انطباع
جاو رقم زده و چند سطر در قلم آورده خلاصه مضمون آنکه پادشاه جهان به تاریخ سنه ثلاث و ثمانین و ستمایه این جاو مبارک را در ممالک روان کردانید تغشه و تبدیل کننده را مانند
قرز نمیاسا رسانند و مال او را بتصرف دیوان کیرند چون جاو مبارک بدوعوض زر ماندشک مجوران جاری شود و فقره فاقه زمیان خلق مرتفع کردد و حیلت خوص پذیرد و
غنی و فقیر و رعیت و شاوری که در شعراء و اماثل عصر و مدح آن بسبب میلان خاطر المیخان و صاحب دیوان نتایج فکر خود بظهور رسانیدند و حجت نمود و این بکسیت ثبت افتاد چاو
اکرد جهان روان کرد د رونق ملک جاودان کرد د چون حکم شده بود که جمعی که زر و نقره می کنند ترک حرفت خود کنند و دست از کار خود بازدارند تشنه و حجت بسیعیت
آن فرقه مقرر شد که از جاه خانبلغی ممضی و مجری دارند بهمچنین قرار دادند که بر کاه چاو روی در اندرس نهند از چاه خانه آورده عرض کنند و تجار بجار خاسر کرد ند و ملال و دشمنی

و تتمه نماند و وقت رفتن چاوا ایشان را گرفته در مقابل او خزانه زر و سیم با نجمله در ماه ذیقعده سنه ثلاث و تسعین و ستمایه در تبریز چاوا روان گشت و بحسب ضرورت و سد روزه در بیع و شری اشتغال نمود و مدتی چه دوران شده بود که سرکار اعلیه چاوا گردان میچو پرسش بلند نمود و اگر دو سه تبریز روی بسفر آورند و نمشه و اتفاق یاران روی باز پس گرفته شهری که انرا مصر کوچک میگفته اند صر پرشتاقان از خلق تهی گشت فریاد و فغان صغیر و کبیر بفلک البروج رسید علوم الناس در روز جمعه نظم و استغاثه اغاز نهاده و غالدین و آنها تیرا که در این امر با او تفاق و شتفند لعنت کرده و در زبان بکلیه من ستن سنه سنیه فلد و زر ها و سن و زر عمل بها الی یوم القیمه بگشادند آخر الامر بیانات اجتماعی قاصد چان غزالدین شده ما و را با موافقان از میان برداشتند و سر خویش گرفتند و شد کاروان از آن دیار منقطع گشت رفته و اوباش در شب بسر کوچها و باغها کمین میکردند که اگر میکنی اندک غله یا سیب ستی آورده بودی آن را ازوی میستا ندند و اگر ممانعت مینمود میکشتند در عوض چاو مبارک بستان و چون کاریکان و کاروانها تخوان رسید ابواب معاملات مسدود گشت و حاصل تمغا مفقود شد مرا و نوئیان با تفاق صاحب دیوان بعرض پادشاه رسانیدند که وضع چاو تسلم خرابی نیست و عدم رواج مملکت شده و اگر این حال چند روز دیگر برقرار بماند رونق ممالک نا پدید کرده و دیار و بسیار تکدر و ویران نماید و الیخان سخن ناصحان نشنیده بابطال چاو و حکم فرمود و خلایق با وطان خود رجوع نمودند مانند آیت فلی مشتی چند بر وی زور و دیگر که پادشاه زمانه را از مجلس شبانه و فعل مستانه اعلام کردند رحرکت خویش نادم گشته باید اغوا را طلبیده از سر جد خواهی افسر خاص خویش بر سر او نهاده و فرموده ساقیان سیمین ساق محفل صبوحرا بسیار استند باید اغوا پادشاه زاده با وقار بوده و مصلحت را اظهار کرده رشته لیدار و نوئیان که افضاحیج اعمال نیکخا تو که نسبت بمنتسبان ایشان واقع شده ذره خاطر بود تند بخشش باید را معلوم فرموده با او مواضعه کردند که سال دیگر از جانب بغداد در حرکت آید تا ایشان بستیاری او کینجا تورا از پای در آورند و بعد از این اتفاق باید و سایر امرا و شاهزادگان کرد را در و بوند بیورتهای خود مراجعت فرمودند و در قلب ستان کی امتعتران کینجا تو که در بغداد بود بر موضحه امرا مطلع شده و اسامی آن جماعت ثبت نموده مصحوب الیچی بپایه سریر اعلا فرستاده پادشاه زمان چون از عصیان و نفاق امرا و نوئیان آگاهی یافته و چون آن طوایف می گویکر از امرا که با الیخان در مخالفت موافقت کرده بودند بدگر دون و تا بچو که ضیع دولت و زینت نعمت بودند عرضه داشتند که چون خیانت این جماعت بوضوح پیوسته و با لقا الیخان بغیر ضرار امر دیگر تصمیم نیابد پادشاه خوهست که او یم زمین را بخون ایشان رنگین سازد و طغاچار که سر رشته فتنه بدست اراده او بود مانع آمده گفت نخست الیچی را حضار باید و باید فرستاد اگر در آمد این تعلل و رزد و نفی و اتفاق او الیخان حاکم باشد پادشاه بدین رای همداستان شده و امرا بر انبا ده بطغاچار سپرد تا در قلعه تبریز نامی حفظ نماید و الیچی بطلب باید و تعرف و تکشاف امور سحاب بغداد فرستاده و بر فوت فرصت پادشاه و اتباع او برزمر ها دی عقل انگشت حیرت بدندان گرفت و چون واضع این منصوبه طغاچار بود و خجسته قاصدی نزد باید در روان گردد پیغام داد که بلیوقف و تردد عزم مقابله با مصار ساند که چون مسافت بین الفریقین بحد قرب رسد چنانچه مرضی شاهزاده باشد ما کار کینجا تو بفیصل سلیم با بن خبر باید و در حرکت آمده الیخان بجمیع لشکر و ترتیب و تقسیم سلحه بر لیغ داد و از مقام اران با لشکر موفور عازم تبریز شد و پیش از خود وثیقاق با الیچی باز سار بطرف همدان فرستاده بود و اتفاق طغاچار را باد و تومان لشکر از عقب او روان کرده و در ظاهر همدان تیاق بقراولان باید در سید و میان سپرده و گروه مقاتله تمام رفت و از سپاه باید و فوجی کشته شد نتیاق انتظام نمده و میکرد و الیخان روز شنبه سیوم ما جمادی الاول سنه اربع و تسعین و ستمایه از رود خانه اهر که شرشر اتبر و اناب آسخار خواست با خواص و لشکر با در حرکت آمد با حال آق بوقا و طغاچار چنان بود که چون ایشان با لشکر با دو روزه راه قطع کرده بمسجد می طغاچار بمشورت آقبوقا کوچ کرده روان شده و از تقدم عدم التفات و آق بوقا تعجب نموده از عقب کوچ فرموده و چون بمنزل رسیده فرود آمدند قبوقا کسی پیش طغاچار فرستاده و از موجب تقدم که خلاف معهود بود استفسار نمود طغاچار جواب داد که بسرعت در کوچ کردن سبب نجکی و علت علف بوده در آن منزل الین سخن مکانی اق بوقا زایل نشده همچنان بمکان بسوده تا روز دیگر که تباشیر صبح علم نور از افق برداشت از طغاچار نوبان براغموشیان طبل و کوس شنید از کرده لشکر زمین آبنوس و بطرق دیر در کوچ کرده روان شده و تردد آق بوقا زیاده شده و پیغام داد که طغاچار چگونه در کوچ کردن بخلاف پیشتر عمل مینماید دراین نوبت خدمتش چنان مصلحت دید که نقاب از رخسار بی حجاب احوال بر دارد و لاجرم در جواب گفت که تا امر و زاق بوقا بحکم کینجا تو بر مجموع ممالک فرمان روا بود و اکنون از حکم پرلیغ باید و رتبت امارت و تقدم بمن تعلق شد چون الیچی این جواب آورد و خوف و هراس بضمیر قبوقا استیلا یافت و لشکر بطرف طغاچار رفته چون سیل در انحدار روان گشتند آق بوقا با معدودی چند ره می یاردو نهاد تا کینجا تو را از کردش روزگار و سپهر دوار اعلام داده و چون بمقصد رسیده صورت حال معروض پادشاه زمان نمود و خشمش چنان خیره شد که کوئی جهان پیش او تیره شد خواست که عازم روم شود و امرا بعضی از ملازمان را بتیغ بیدریغ گفتند که مصلحت نیست تاج و تخت یاغی سپردن و لکر تخت و مجموع ولایات لشکریان با فراوانند تا مست راحج کنیم و با تفاق دی سوی دشمنان در یم پادشاه بخون ایشان عمل نموده با تنی چند متوجه اردوی خویش شده و در آن روان چون و تا بچو روی کردان شده سایر ملازمان نیز فرار نمودند و بحسب اتفاق امرا خاصی که در تبریز میبودند محبوس بودند باشارت طغاچار بقتل الغان کشته جبه تاراج اردو در حرکت آمدند و وصول ایشان مقارن نزول الیخان افتاد و اگر غنه بعضی از خواص هلاک ساختند ارباب بخبر گفته اند که پادشاه باید که سوا و کیسوی پر چیم از روز تیره اعادی کما

خاکسار سازد و کلاه خجسته فتح و ظفر از حضرت مواهب تسخیر آماده ترتیب دهد بیاد ملک جوانبخت حیات نوشش کند اگر از خون عدو رنگین سازد غازه ملک شاکی کسی خوش کند بهوی مراد که خاک معرکه باشد عبیر سنبراده عروس ملک کرای تهت از نکه سزد بر دون رکوب شیر شاه زیبا و کفتار در جلوس بایدو خان چون رایات ظفر آیات نهضت نمود و دامن دامانی و کریبان زندگانی را بدست بل از رمی خاک زدند طغاجار نوئین و دیگر امرا بخدمت بایدو پیوسته تسخیر ملت و ملک و اولاد و سلسلهٔ مطاوعت در هم بسته از اطراف و جوانب خواتین و شاهزادگان و لشکریان بر مقام خود در حرکت آمدند و روی توجه بدرگاه بایدو نهادند و بعد از اجتماع آق بوقا و بعضی از خواص کیختو خان با بساسار سانده و ناچیوراحاضر آورده و در مقام عتاب و پرخاش آمدند پادشاه با خطاب کردگیختو تو را چندان قربت و مکنت بخشیدکه نهال تربیت تو بر جویبار اصطناع و احسان ما کاشید و آنهمه الطاف و اعطاف بواسطه آن بود که در روز محنت و ادبار و زمان شدت ازره مردی و مروت بملاحظه و ملازمت و مساعدت نمودی از تو دیگری چه توقع دارد و دولت نیز از عقب دیگران هوسناکی دیگر چه حرکت ممکن نیست روان کرد و حسن رائیه همین چریده مواخذه فرمود اما بجانبش امان داد دولت قلی را که در آلاطاق بحکام عهدهٔ کیختو تعیین فرمان بلی داد ولی نمود و چنانچه سبق ذکر یافت بایه سر یراعلا حاضر آورند پادشاه از اسبب آن جرأت و جسارت عتاب کرد اینده خدمتش جواب درشت معروض داشت ملخص سخن اکه در آن ایام که کیختو بر تخت خانیت متمکن بود اگر تقبل برادر و فرزند خود را شارت کردی اطاعت و انقیاد من واجب بودی بضرب و شتم چه رسد امروز نیز بنده پادشاهم اگر سیورغامیشی فرماید و بنیم جانی بر بنده خود منت نهد طاعت و انقیاد او را بهمان دستور بر خود واجب و لازم داند و جواب معقول و ادا پسندیده و مضمون کلمات آن کان الکذب یحیی بالصدق انجی بوضوح پیوست و آیت قلی منظور نظر عاطفت شده بنجا متی که تا غایت بمباشر آن بود مشغول شده و حشتی که مردم سبب خماره و ما آدمی پدید شده موجب قربت و مزید اعتماد شد و پادشاه در جمادی الاول سنه اربع و تسعین بتمامه سریر سلطنت را بمجلس خویش و مسند و همدمان پیاپست و دران بزم فرودس آیین شاهزادگان و خواتین بر بساط و بهین نشستند و ساقیان سیمین ساق جام های ارغوانی چنانکه دانی برگف نهادند پیران چنگ بدست و جوانان چنگ زلف بر چنگ جام باده بر کوشهٔ بانگ چنگ شاهان کامران و ماهروبان خلخ و نوشاد خورد از جلوه گری و دلبری مساقتند و چون آلهو و سرور و خوش و سور بر چرخ هشتمین پادشاه بر تو التفات منبسق تجلیات نامتناهی ربانیها نجا و اقطار ممالک و صحبت المیجان نوشادضمون انکه چون کیختو از ترتیب اسباب ملک داری اعراض نموده و تقریباً سایجکیرخان را بر طاق نسیان نهاده و با تفاق قاآنی و خواتین و امرا و اولاد زبان بر دشتیم و بهتمام مصالح مملکت و اتمام مهام سپاهی و رعیت را بر تکین غرایم پادشاهانه نگاشتیم حکام و داروغگان ولایت و عمال و مباشران اعمال بایدکه خیرات و ادرارات که بدران نیکوی او در ممالک محروسه مقرر فرموده اند بر مقتضی مجری دارند و بی تغییر و تسویف بارباب استحقاق رسانند و اصحاب املاک و مدایب را تعرض ننموده رکنف رأفت و رفاقت جای دهند و از قوی بر ضعیف حیف و ظن جایز نشمرند و او قات اهل اسلام را از تکالیف و مؤنات دیوانی مصون و مامون دارند و هم در جلوس طغاجار را امیر الامرا بساخته دیگر نوئینان را مأمور او کرانیده و جمال الدین و سیورقانی را منصب فیج و زارت رسانیده و بامی و مام مملکت و قوام سلطنت که مدتها و بر قطری از اقطار تکلو و ابعیدی زامرا تفویض نمود یعنی اختلاف عقیدت و تغییر نیت نوئینان نسبت بکیختو سبب آن شد که ایشان را از تصرف و تعلق مال و ملکی ممنوع میداشتند و چون در زمان ابا قاخان سرا صحتی نفرد و در عهد محافظت یکی از مقربان حضرت بود اموال منظم و امور متسق مجتمع و مواد مشوشات مندفع و لشکریان مطیع و بیع بو دند باین پیشه دیار بکر و مراسع مضافات و منسوبات بطغاجار نوئین تفویض نموده و تومانات عراق عجم را بطولادی حواله کرد و قبچاق مال را بر شباکاره حاکم گردانید و دیگر ایالکچی بسته السلام بقلعهٔ مع ما یضاف الیها فرستاد و مملکت کرمان را بشاهزاده کردوجین ارزانی داشت **ذکر بعضی از مناقب و مآثر نوروز غازی و سعی مسعود او در رونق ملت شریف عربی و دین مبین تازی** امیر نوروز نویسر اغرون قاآست که بعد از انقراض ایام خوارزمشاهیان سی و نه سال بحکومت خراسان و سیستان و عراق و آذربایجان و غیر ذلک مشغول بوده و در مباشرت این امر آثار جلالت قدر و امارات نیابتشان بظهور آورده در سنه ست و سبعین و ستمائه منازل آن جهانی بعوض منزل یافت چنانچه در تاریخ واقعهٔ یکی ازشعرا گوید بسال ششصد و هفتاد و شش می بچهر زمانه بیست که نشنه تاز دیگر بود که بادگرد ش گردون بسر نگشته نفرق خسرو عادل کلاه بخت بود و او چند پسر و دختر که تباهی امارت و سروری بر قامت قابلیت ایشان چست و درست می آمد اما شاهزاده نوروز بدین پروری و مخایل عدالت گستری نوعی منور و نیک مخصص بود که در السنه و شیوه گفتگوی عالمیان بود و در آن ایام که اغرون بوقار یا بساسار سانید در ولایت خراسان ملازم غازان خان بود و بوسیلهٔ مصادقتی که بوقا داشت مستشر شد و از شاهزاده تخلف نموده روی توجه بجانب بلاد شرقی نهاده و دران اوان که هولاکو و سیئهٔ او خواهان بسان آئینه رنگار کرفته بود بطرف اردوی غازان خان لشکر کشیده راه غلط کرده بیورت بوقار یورچی اقتاد و در آنشب بول و رستخیز ظاهر گشت و آتش محاربه زبانه بفلک اثیر رسانیده و تا روز از طرفین تیغ جهانی رسم سرفشانی بجای آورد و چون صبح صادق سر بر زد و بیضهٔ زرین آفتاب از فرعون ظلام رامنهزم گردانید بوقار یورچی را دیر گشته یافتند بعد از این فتح مبین نوروز نیک تاحدود خوقان رفت و شاهزاده کیبوقا در آن موضع نشانده بر لیغها بنام او صادر گشت و چون غازان خان براین حادثه وقوف یافت با وجود صدالت سن و صبی بهمت عالی نهمت بفتح نوروز نیک نهاد شب و روز منازل مراحل می پیمود تا در اردکان با وی رسید و از جانبین جوانان را بر انفار و قول بر دلن بسکی نیب آراستند و از صدمات لشکر ظفر اثر امیر نوروز منهزم شده بجانب سیستان تاخت و از انجا در حرکت آمده از راه بختشان متوجه بارکاه قبله و خان شد و اظهار صدق و عبودیت کرده بعنایات پادشاهانه مخصوص گشت و بر لیغ نافذ شد که لشکر او را النهر بوقت حاجت و ظل رایت اجتمع شد مأمور مقتضی فرمان مشار الیه سر نتابند و در نخوه و کسلاب رعب و خوف و چنان بسمع و چشم خاطر جاری شده بود که اگر جا بجا بی اسکام آب خوردن نیفتر کشتی نگفتندی که مگر تمثال نور و زدیده است

دیده و هشت و سال دیگر امیر نوروز با لشکر انبوه و سپاهی فلک شکوه عزیمت خراسان نموده و هش سنه تاریخ در ولایت طوس توقف و بتیاپو رفته و دراین اثنا شاهزاده و غازان امیر قتلغشاه و قتلق تیمور و غازان بهادر را با لشکر بسنگین بدفع فتنه او نامزد کرده و سپرده و طایفه را در طوس ملاقات غازان عنبا با لاکرف دران لشکر مانند بحر خضر در جوش آمده یکدیگر مختلط شدند و دران اثنا کمره و غازان با کمری امیر نوروز را دیدند که از لشکر برکنار و زره دیبای پرنیان مثلاشی شده و بجلد خود ایکاه پشت و یکی از قوریان امیر نوروز تیر بجانب امیر نوروز انداخته و غازان زده و چون ان امیر جوشن او دیدی پوشیده بود و سپهی دران نرسید و امیر نوروز قوچی رهبت چوب نبوت یعنی چون بدی که اشخص جوشن در بر دارد و سپهی نرسد چرا تیر برهب او نمیتواند و امیر نوروز ازان معرکه با دیگر عنان بجانب سیستان منعطف گردانید و قری و قصبات آن نواحی اموخته مرد مرا بزراعت و عمارت ترغیب و تحریص نمود و بجهة ارتفاع علام اسلام و تنکیس رایات کفر و ظلام از رکاب خطا سفر میفرمود و بوقت فرصت بسنگام مجال لشکر بجانب خراسان میکشید و با محالفان ملت بیضا در مقام مقاتلت و معاداة بود و در اوایل شهور سنه اربع و تسعین و ستمایه از خدمت قبله و متوحش گشت و میان او و شاهزاده او و تکتمور کدورتی واقع شد که نواحی آمویه را از نشاپور سپاه قید و مصفی سازد و چون این معاهد بشیوع یافت و تکتمور و نوروز و ستکر گشت بیکدیگر نپیوسته و سلسلهٔ موافقت خان انقطاع پذیرفت که دیگر با مویه مهلت محال نبود و بعد از چند روز با تفاق یکدیگر خود را بلشکر حضور رسانده و از کثرت سپاه و اندیشه نمودند و زبان بان و میت گویا کرده و نیافتند ستاره متابعت زبان چون چوخ چاند رهنوا بکشتر ابر که شهری شد زیکدشت کور ترسد زچنگال و کبک نر و بنا برانکه مخالفان اضعاف مضاعف نوروزیان بودند از تکتمور و نوروز رمه که عنان بر تافته بهرات آمدند جناب امارت آب بر لیغها بنام او تکتمور نوشته و امیر نوروز سوزیدین بران قرار داده باطراف و جانب سیفرستاد و تا پاس و سیاست او در بلاد خراسان شایع گشت و خوف و رعب او در ضمایر اهالی اندیار مستولی شد و امیر نوروز از سرات بنیشاپور رفت و ارباب انجا در شهر تحصن نمودند خدمتش بمحاصره اشتغال نمود و بعد از محاربه بسیار بهم بر مصالحه قرار گرفته حسبال این احوال و تکتمور را در نهایت نور و بشتکر دانیدند که او قصدی خواهد پیوست شاهزاده با خواص ایناقان خود مشورت کرد و مضمون ایکلمه نصب العین خاطر ساخت که پیش ازین کن نبود و بهت پیشی ابدل از بطانه خانه او تکتمور شفقتی امیر نوروز را کیفیت موضعه اعلام داده و نوروز با لشکر خویش از نیشاپور باز گشته تا نگش آبرسم رسالت بحضرت شاهزاده غازان فرستاد و مضمون استعارت و پیغام انکه تا کی از خانبین در مقام معاداة باشیم و قت آن آمد که شاهزاده بر جریمه و اثام این بنده رقم عفو و اغماض کشده و موجبات چنانی که فلک مقتضی ان بود بصفح جمیل مقابل فرماید و لاشک چون عنایت شاهزاده با خلاص خدمتم و قت بهر انضمام یابد و در زمان حرکت کند و رکاب همایون را استقبال واجب داند تمشی نوروز در حضرت شاهزاده بشرف عرض یافته هرچه سوابق و ایام محالفت با دخی منافرت مقرون بود غازان خان چون بطلاعت و ولایفات نتایج فتح و نصرت تمرد و بر لیغی مشتمل بر استمالت نوروز و عاطفت خویش در مصاحبت یکی از معتمدان نزد او ارسال نمود و بوصول خدمتش تا رخرمی و علامات فرح باظهار رسانید و امیر نوروز با دلی قوی و اهلی قسیح روی بدرگاه شاهزاده نهاده و قبیحه متوسطی و ارشاد مرشح تقبیل بساط جلالت مناط مشرف شده و بخلوت قواعد امان با یمان حافظه مبرم و محکم گردانید که مدت العمر جاده عبودیت و حضرت خانیت مسلوک دارد و شروط بانکه شاهزاده جوان بخت کامکار سپاره دلدار نور ایمان تصدیق احمد مختار صلی الله علیه و آله و اصحابه و ازنوسازد و در اعلام معالم ملت حنیف بقدر وسع و امکان سعی و اجتهاد فرماید و باستماع نصایح نور و زراکه بر آنیه موجب نظام ملک و ملت و تسلیم رواج دین و دولت خواهد بود بسمع رضا واجب و لازم شناسد شاهزاده فرخ لقا سخنان امیر نوروز را در دل جای داده عاطفت و سور خاطرش بی اندازه ظهور یافته و لشکریان او انخلعت و الاتع و طغار مستظهر و مطمئن خاطر کرده و امنیا عوان حضرت او صافی زغوایل غش و عقده پاکیزه تر از عذار رخ تابان بپوشش دیبای سرور مشرف گردانیده و بشکر و شکایت بکامکی یافت و بکامکی تبدیل یافت و کمر توجه شاهزاده غازان بجانب ری و طلب فرمودن امرا غدار را از مامدوخان و جوانی چون بامدوخان متألفت گماشته کرده و امراء عاصی او را ملاک ساخته خاکه گدازش یافت شاهزاده غازان از استماع این واقعه آرام گشت و در مکان مقام گزینان باز روز غازی مشورت فرمود امیر نوروز قعده اشید چنانست که بتوفیق یزدانی شاهزاده کردون غلام را بسنه جانبانی نشانم و باید و رامانند حجاب کفر از میان برگیرم لشکر طمی که با دشاه متسلسله قلاده اسلام شود قتال ارشیر با بک الدین و الملک تو امان الدین اصل و الملک حارس و الاصل لفوه مهد و م و مالا حارس له فهو ضایع و چون غازان خان قبل از آن متعرض ملل و ادیان نبود از انجلله در نظر صایب او چنان واقع شد که ملت اسلام پسندیده و مستحسن مینمود لاجرم در این وقت که امیر نوروز در مرشد طریق هدایت گشت و با دشاه عالم پناه و فیروزگر دید و بحضور شیخ صدر الدین حموی قدس سره زمان بگذاشت و توجه کوپاکر و البند و در انروز جمعی کثیر از امراء و اعیان و لشکریان که شرکان متمرد بودند موصن موجه گشتند و با دشاه جهان بسلطان محمود موسوم شد و از مقام خود در حرکت آمده چون مخیم و دری مخیم سیاه و نصرت مآل گشت المیجی پیش باید و فرستاد و پیغام داد که بر کرکمعهود با ساچیکر خان نبوده که امرا و قرا چوانی حکم خان او را در اغراض سلطنت و کنون مطلوع انکه جمعی از امراء را که قبل کنجا توقدم نموده و مانده تا فرستد تا سخن ایشان رسیده شود و غازان جماعت و کیل ایشان نهاده آمد و بعد از ایشان رسل غازان خان بحضور تحصیل اموال مرلیغها بطراف و جانب فرستاد و ازان جمله صد تومان بر انجمله فارس نوشت سازیان امیر ولایت بود و ملک سلام الدین جاکم مال المیجان غازان خان را تمکین نکرده و فرستادگان را خوشنود باز گشتند ما بعضی از اموال عراق بحصول پیوست چون المیجی غازان خان بار روی بامید و رسیده و با و اسفارت قیام نمود امراخان بستشر گشته با دشاه را بمخالفت و معاداة تحریص نمودند و در جاگه گفتند که کنجا تو امر خانیت و احوال حرکت مثل گذشته بود و بر افعال که و خویشان است سلطنت نبود قدم نهی و با ساچیکر خان ما و را از میان بر دشتیم و المیجی معاودت کرده ما را بجیحون تو کال با شاهزاده خویش بمحافظت اطراف شهر و دیار نامزد شده آمد و از انجا نیه اقامت نموده مجاری احوال و زبر و زبر و اعلام و

شاهزاده جهانرا وامیر نوروز را بقلعه اشنش بفرستاد و ایشان بحکم آنکه قوش تو شیده دیتو بودند معذور بودند و قرار بر آن یافت که شهریار بسیده و قراولان طرفین در یکدیگر آویخته و لشکریان شاهزاده غازان بسیار و کمان در دوده و جمله نخستین زیاده از ده دلیر خاک انداخته و تو کال ازان مهلکه بیرون جسته عازم مراجعت شد و شاهزاده غازان بتعجیل تمام روی بدو نهاد و نزدیک شاهزاده رسید و از اسب بزیر آمد و بر زمین بوسه داد و گفت ای خداوند لشکریان بیرحمت بیخانمان بسر تو کال فته بران جبارت اقدام نموده اند اما چون خان نیز جوانی متهمتن شفاق و اتفاق گفت و پیغام داد که عزیمت آنست که اقا و اینی لباس مصادقت پوشیده و کاس مودت نوشیده اساس موافقت بر ابلاغات یکدیگر موکد گردانیده سخنی که شبهه باشد مشافهه بگویند بعد از آن شاهزاده متوجه اردوی خود شود و تقصه مرو و یاد شاه و در و بنین بقعه میعاد بالشکرها ی آراسته حاضر گشتند ترکمان که ملایک رخ و دیو سیاه اند درست بهم ساغر و نجیر دارند در بزم کینی رسل و کوه هیاهو شنند در رزم کهی بتیغ سر میبازند و رعایت جانب احتیاط واقع سوطن را بسرد و یا رشاه با تنی چند معدد و لشکر پیش انده و باقی سپاه بر جای خود قوف نمودند اقا و اینی شرایط اعزاز و احترام یکدیگر بجای اورده و در حکایات مورخان مکایات گفتند شاهزاده غازان سخن انجیز فارس و عراق که تعلق با رغون خان داشت و میان آورده گفت چون تمامت ممالک و تخت تصرف یابد و خانست اگر دران با مناقشه و اقع نشود و تصرف کاشکان ما ازاکار نمیاید باید و در جواب گفت که چه جای این محاورت است زیرا که مجموع ممالک تمیمه مشارکت دارد و بهر چه خاطر خواه باشد مصانعه نخواهد رفت و قرار بر آن افتاد که فرد اکابر طوی راسازاده سرخه ملتمسات از خانین باز کنند و شاهزاده کان منازل خویش رجعت نمودند مرا باید و خان عزم انکه روز دیگر مهم غازان را مقطع سازند و ان شب فارغ بال بخفتند بهمات سر کرالطف ایزدی شامل روزگار کرده از مکاید دشمنان غدار نا بکار امان یابد و مضاد و حساد هر چند از صحاب شوکت و مکنت باشد پایمال خذلان و اهانت گردد شاهزاده غازان و امیر نوروز بنا بد عقل بخت فیروز انگشتند که دشمنان چه چیز در ضمیر دارند و چون بسر کار او فتی معین است و تقدیم بی هنگام مستلزم ندمت و شرمساری نباشد و قتا لاجرم بکنه بر فضل باری گردن در قید لیل پایان سوار شدند و سه منزل ایلچی ساخته ازان غراب خود را همان شب سانیدند و روز دیگر تمور قاجار چرخ طارم سیمرغ سعید و دم پرودم باید و خان از جهت شاهزاده که عین مصلحت موفقان و دولت و مستدعی مصالح مخالفان سلطنت بود خبر یافت بر فوت ان فرصت تحسرها خورد و قلق و اضطراب نمود و شاهزاده ازو ایلچی فرستاده فرا نمود که ما تا کاه ولی نکته دشتیم و باعث از توجه بر خراسان و لا و خلاص یابد و خان بود آما چون امارات فساد امر اشکار گشت نا شیه رجعت بر اقامت غالب آمد و باید و بحسب ظاهر و مقاد و تملق آمده بر لیغ داد که ملک اسلام جمال الدین انجو فارس را که در مقاطعه اوست بفرستاد کان شاهزاده رسانده و سال دیگر مجموع املاک را بنواب ان جناب تسلیم نمایند و چون بر لیغ بشیراز رسانده و کسان شاهزاده طلب اموال کردند ملک جمال الدین بنقیض آن حکم بر لیغی هم از باید و خان بیرون آورد و مضمون انکه چون مال مقاطعه سالیان در وجه علوفه لشکریان مستخلص شد الهجیان شاهزاده مطالبه وجه نکنند و اگر چیزی گرفته باشند باستقا مستردادند و ایشان را از ولایت اخراج نمایند و در اثنای این وقات راه دور و نزدیک ترک و تازیک جاری شد که پادشاه غازان خانست و باید و در شیره سلطنت یعنی شاهزاده و از روی دلایل نجومی میسنماید که دولت او را ثباتی نباشد اما چون نوبت شهریاری غازان خان رسید سالهای دراز در سلطنت و جهانگیری استمرار و دوام بر هم نشر صحایف نصفت و معدلت و نظام حال رعیت و تراویح احکام شریعت بنوعی اقدام نمایند که تا انقراض زمان صیت آن بر صفحات روزگار باقی و پایدار ماند و مقارن این احوال امیر نوروز شاهزاده تمام مهمات و استماف ملتمسات پیش باید و رفت و مقصود و کلی انکه بر سر ایر ضمایر اعادی اطلاع باید و بعد ازان بر مقتضی همت بلند و عقل بسامند خویش مصلحت امور پیش گیرد و خفیه با طغاجار پیغام بست که بهم پشت کرده و ایران رفعت باید و را چون این سخن بگوش او رسانند نوروز غازی چند روز فرصت انصراف نیافت عاقبت بحیله خلاصی خویش در محل باید و بغلط اندازد تا بدست او گرفتار نیاید و خان سپاه بسیار دو باید و بدین افسون دو مدبر فریفته شده امیر نوروز غازی را مشیر کرده با لشکر جمعیات و بسوی عراق و دیار ارزانی داشت و امیر نوروز مرکوب را بایکران صباسبعان ساخته بخدمت شاهزاده رسید و چندان که مجلس خود انگیخته بود بعرض رسانید و چه تصدیق این بین غازانی رابطه پیش باید و دشمنان و باید و دو امرا را ازین معنی تعجب نمود و ازا جارت نوروز پشیمان گشتند و چون کار از دست و تیر از شصت رفته بود انگشت ندامت خایدند فایده ندارد و چون دران ولا عرصه خراسان از وجود شاه و سپاه خالی مانده بود و ترکمان ماوا الهزار جیحون عبور نموده حوالی هرات انجمع ساختند و این خبر بسامع علیه رسیده نوروز غازی را بدفع ایشان نامزد فرمود و جناب امارت پناهی بر جناح تعجیل روان شد و چون آوازه وصول او در خراسان شیوع یافت مخالفان هر اسان شده بی استعمال سیف سنان و آمده سهام جان ستان و مضمون کلمه الفرار ثم و قته علقمه ضمنیتی موفور و بستند و چون خاطر امیر نوروز ازانکار فارغ شد بی انکه تمهیدی چنین بتشکر کرد انه غان همه و دت بر صوب خدمت شاهزاده بیست قاصد صباشتال سپرد گفتار در توجه غازان خان بار دیگر بجانب عراق و جلوس او بر سریر سلطنت بحسب ارث و استحقاق

بعد از جلوس باید و بر سریر جهانبانی صدر الدین زنجانی از وزارت معزول شده او منصب بجمال الدین ستجو دانی قرار گرفت و صدر الدین را از زاه نیابت طغا جار بضبط اموال روم فرستاد و او چند روز بدین مهم اشتغال نموده ازان کار ننگ عار داشت چه ان شغل را سزاوار نکشته بود خود می پنداشت و انتهاز فرصت نموده از انموضع خیمه اقامت برکنده و طی میل جیل کوه قمه بطرف عراق روان شد و از راه عنان تافته با اتباع کثیر و اشیاع غیر و خدم و حشم روی بکیلان نهاد از سرعت و تنزل یکی نمیداشت و در سیچ حله بکلیظ توقف جایز نمیدانست چهار یا مان مشتر از طاران با لضرورت تخلف نمودند و چون بقصد سید حاکم کیلان و اشراف و اعیان بقدوم مبارک جناب صاحبی پیشباز نموده فتحات بجای اورده و خدمتش چنانکه متوقف شد که متعلقان با و پیوستند بعد ازان عزیمت خدمت شاهزاده عالمیان غازان خان مصمم گردانیده و در ولایت سنبر و ابشرف تقبیل بساط همایون

بساط همایون مشرف شد و بسیور غامیشی یافت و امیر نوروز نظر التفات بر حال صدر جهان انداخته پایه قدر او را بر اوج ثریا رسانید و آن جناب در همان چند روز بصورت سلطان صاحبقران امارت و استقلال یافت و معروض داشت که اگر پادشاه بنده و فرزندم جهانگیر آئین ایشان ضمیر جهان نمای او نبود تو کل و معتقل تسلیم و شکر او نیت کند که بر دشمن ظفر یابد و مملکت بی تحمل تلخی مسخر کرده و در تقویت دین محمدی (ص) هیچ اهتمامات سعی نماید و ادرارات و صدقات که خانان سلف در ممالک مشتبه فرموده اند بتفتیش مصون فرماید و املاک طایفه اگر بیاسا رسیده اند برادر و اولاد ایشان مقرر دارد من بعد متکفل میشوم که نوروز بیک را باشلاغی کم و ازاره کیلان برسانم و ملتجا خود و منتظر وصول لشکر نصرت شعار روزی شب و شبی بروز میرسانده و دیگر امرا چون میل پادشاه بجنبش مشاهده کردند غازان خان بر همت ملک مرتبت آفرین کرده اند چون خاتم خانیت بدست دولت کنند و تاسیس مبانی شرع و عدل اجتهاد تمام نماید و بعد از آن بحال همیون و میامن دولت و زائد فرون غنان عزیمت بخیابند و در مقدمه نوروز بیک ایلامیشی طایفه از شجاعان سپاه نصرت پناه روان فرمود و امیر نوروز در زمان اندک قطع مسافت بیابان نموده و دیشد و بعد از سه روز بعین سوداء بوقتیکه سیاه شب تیر بر پشت راغ بکی فرش کستر د از پر زاغ چو فولاد زنگار خورده سپهر تو گوئی بقیر اندوده چهره بدو روز اردوی بایه دو سیده و در پیش پشته نزول کرده در پنهان الهی مشورت طلبیده با لشکر خود انهشت و در حرکت آمده بعد از دو منزلی قوریشی امیر الیناق و طولوای روان گشته و سایر امرا الهی رهنمای خود متوجه خدمت شده اند باید و برانجا دو تا اطلاع یافته فرار بر قرار جهتیا نموده و غان عزیمت بل مرتبت بجانب آذربایجان تافته و نوروز با لشکر بی اوبه و روز مانند یوز از عقب آهو بویان شد و بعد از قطع دو روز مسافت چهار پایان بر جای مانده و چندان توقف نموده که تورمشی برسید بعد از ان او را با چهار هزار سوار بجنگ تمشی بایه فرستاده و با طراف و جوانب مکتوبات ارسال نمود تا تا مجموع کلیسیاهای نصاری و دیر مجوس را که سالهای دراز بزر و دینار و جواهر شاهوار زین و آراسته بودند غارت کرده و لشکریان ظفر نشان در حدود و نخجوان رسیده اند و سید ما در بکر شمشیر چون اژدهای هفت سر بدین طلوفان همی بارد بر سر و در این پیروز پلشت از خون چشم همه اطراف شده چیحا و مهران و کرزه سر کوه نسار سی این دشت بالب بودی از خون دل من و دریاها و ذوی محجه سال ندکور شهریار جهانبانی ایلسلطان محمود غازان خدایگان جهان بتخت سلطنت عروج کرده غلغله بنکر کردون افتاد و بدایت جلوس ان پادشاه کامران انکه بریغ فرو روز بیک زبان هادی توفیق منادی فرمود تا تمامت منهیان و بغور کانیا من کان از مشایعت شریعت غرا خود را مستغنی میدانستند و محرمات را که پیش ازان بموجب بعض اجتهادات ثابت حلال میشمردند بوحدت پروردگار عالمیان و نبوت رسول آخر الزمان اقرار آورده و در جمیع امور و قضایا بمقتضی شریعت غرا عمل نمایند و هر که کردن از انقیاد و ارتکاب دین قویم پیچد سرش هنیاز تنش دور باشد بنابر حکم مفتی تو هین شرع تعرضی رسانند امرا بنظر استخلاف دایشان نکر و فشایر صحیح نامدار الهیان با بر لبغا با طراف ممالک روان شدند و خلق را با رتفاع اعلام اسلام تهنیت گفتند و چون کلن سرای فانی بمین معدلت الهیانی با تندریاض دولت و خوش و خرم گشت و بطلا دین پرور ی بحسن اهتمام و التفات و تزیین پذیرفت در تدبیر امور خانیت و تقریر نظام مملکت شروع نموده و نیابت و حکومت مطلق در ممالک محروسه و بسیاستی پادشاه دین پناه نوروز بیک مفوض داشت تا چنانکه مقتضی رای رزین او باشد در نصب و فصل رد و حبس و اطلاق عمل نماید و بجمعه سنین و تعال آل تغلق و بایزید با الزام ربع مستدیر که فصل الخطابیت مبدل ساخت و فرمود که در میان بسته لا الله الا الله محمد رسول الله (ص) نقش کرده و بر مکتوبات کلمه الله علی که تبقه علم اولی بود دست تصرف و تخته و چون بحال خطه خراسان و در نظر اقدام بود و دران بلاد فروپس اثر خالی لشکر مانده بود طولوای با طایفه از دلاوران که بر جانب ایشان وثوق و اعتماد تمام داشت بدان جانب فرستادند و در حین جلوس سلطان یوتاق بال کرخته بلشکر کج پیوسته بود و عصابه عصیان بجبین بسته بحسب فرمان طایفه از متجنده متوجه آن صوب شده و خدایش اگر فته بارد و می اعلا آورده و نوروز موقف جلال فرمان قضا جریان نفاذ یافت که همه او را نامزد بقتلش آورده و جمعی دیگر از نوئینان و غیرایشان اگه و قتل کیخا توخان سمی نموده بودند بموجب فرمان پادشاه رسانیدند از این ابواب چون فرصتی روی نمود و شرط نظم سیاست ملک رعایت پیوست پادشاه غرضت قشلاق ران کرده و از انجا خبر رسید که سپهر ای سپاه ما را الهنداز آب عبور نموده مانند شیر غیور بنجاسان در آمده و لشکریان پادشاه جان تاب مقاومت نیاورده از مقام خود بیرون فتنه در انتظار استماع اند و چون پادشاه متعین میدانست که دفع این مهم جز بیازه می قدر اسپر نوروز بیک مهتر نخواهد شد فرمان قضا مضا شرف نفاذ یافت که امیر مشار الیه از ظلمات جهت قلمرو سیاهی فراهم آورده عازم خراسان گردد و چون در مدت هشت ماه پادشاه بر کوشه تخت اتفاق فتاده بود دو نوبت در چار سوی مملکت بکوب لشکر عظیم داشت داود ملی دفتر خانه نامه بود بحشام و عایا را در مقام مطالبه آورده از موشی دود بکر فتند و ازان جهت تحلل تمام باحوال ایشان راه یافت امیر نوروز بحسن اهتمام چند تومان زر بتبریز از ملوک و اعیان بقرض گرفته بمصالح جریک مرتب گردانیده از برق و باد و سرعت سیر استعارت کرده روی بیار شرقی نهاد و لشکریان اجانی نامزدان آمده بودند و قتل و غارت معهود تقدیم رسانیده و کلیه و موشی فراوان بدست آورده بودند و چون او از ه توجه امیر نوروز بدیشان رسیده عنان بر تافته و نوروز بیک مجموع متجنده بخدمتش متصل شده بودند مخالفان را تعاقب نموده و بقدر امکان و میسور از عرصه خراسان اندک سپاهی جمع کرده و بصوب هرات بار باب خلاف و عناد رسیده و ترتیب مصاف داده از جانبین بهادران بمیدان آمده و نوروز نامزی بحیلات متعاقب آن جماعت رهنمزم گردانیده و از عقب گریختگان شتافته مردم ایرانی کشت و بسیار زمی انکنده تا بقیه السیف بکذرانیده و بازگشت و چون عمده خراسان را از شایبه خذلان عاندان مصفی ساخت نوئین اعظم نظام الدین عبید المنبایی بنصب و

و سپاه را بعهده زیاسا یاسی و انداخته خود متوجه ملازمت پادشاه گشت تیغ تو بقطع فصل کار دشمن هر جا که برف سرخ و باز آمد و باز اضحی کرنجا آورده بود بتردید عنایت پادشاه اختصاص یافته و بلیغها باطراف قلمرو فرستاده و در هر ملکی نایبی منصوب فرموده و چون صدر جهان یعنی صدرالدین خانی در وقت بلغان باید و قبل از استقرار خانان خان بخت جانبانی جهت مصالح ملک و اطلاق مرسومات جریک نوشتابنام خود و قرقره به هر طرف ارسال فرموده بود عقیده امیر نوروز بنسبت با متغیره شده خدمتش المنصب و زارت عزل فرموده زمام ان شغل خطیر را قبضه ولایت جمال الدین دستجوانی نهاده و حل و عقد امور دیوانی و آل قتغای نزرگ سلطانی بر او خود حاجی بیک جوع فرمود و چون صورت تغییر مزاج طغاچار نوین بر ضمیر انور الهامی سمت وضوح یافت او را از خدمت خویش مهجور گردانیده با معدودی چند بحر بست ممالک روم روان فرموده عاقبت شامت کفران نعمت کجا تواند باید و اطلاق شامل روزگار طغاچار نویان گشته سلطان محمود خانزاد الیمی وان کرده تا او را در ولایت بیاسا رسانیدند و در زمان دولت سلطان شهید میر سید سلطان ابوسعید انارالله برهانه و ایام سلطنت و شاهنشاهی سلطان جمجاه ابوالخیر ای سلطان حسین بهادر خان که تا القراض عالم رسم مناهره و جوده و نائره باقی باشد بهایون و آراسته باد بر سلطان ارغون شیره طغاچار سلوک دشته لاجرم روزگار کینه کار ابخوار و هوان الهی هموار و اکرفقار ساخت چه بزرگ کبار دشمن است که غدر و بیوفائی با ولیائعم خاقانی و خیم و خائنی و خیم دارد و تاریخ عروف چند کس از ارباب حکومت و جاه یاد کرده روزی چند حال ایشان بحوبیاسا رسیده بالاگشته چون حقوق نعم و امادی منعمان فراموش کردند و بجاه ملاد و رطریق و فا افتادند و شکر منعم مزید نعمت است و کفران مستلزم زیادتی نقمت لئن شکرتم لازیدنکم و لئن کفرتم ان عذابی لشدید

ذکر اتفاق بعضی امراء بر کشتن روزکار برقتل سلطان محمود خانزاد و مهر نوروز بیک

چون احوال خراسان و غیبت امیر نوروز در دی اختلال نهاد و فرمان قضا جریان شرف صدور یافت تا امیر مشار الیه عازم ولایت گردد کشت و از حکم جهان مطاع سوگاه بر لاد و صاحبقران دوجرکت آمده و بنا بر ارتفاع رایات اسلام و اندراس آیات کفر و ظلام تعجب معاندان دین که در این بیابان شاه با تمکین و امیر صاحب یقین اندیشه نبود بنداز پر و خیال بیرون آمده و آن مفسده اقتضیت رسوای عالمیان شده بیان این سخن اینکه جمعی را شیطان بهیم از جاده سعادت منحرف گردانید که با هم متفق بستند که اقتی سلطان محمد رسانند و امیر نوروز را شربت شهادت چشانند و همچنان شد که سوگا و برلاد و جرکتان بر و نعین قصر حیات نوروز بیک اهتمام رسانند و اسکندر پسر شیخعلی بایی و ارسلان با لشکر بانی که در عهده بسهام ایشان بود الیمجان را با تمام رسانند و تمامت مساجد را بتوحید و یقین اکنایس اساقفه و رهابین کردانند و پیش از وصول نوروز بیک بخراسان سوگا و برلاد الیمجی پیش شاهزاده تا بجوشتاد و تا او را از موضعه خویش اگاه ساخته بسلطنت نوید داده و تا بجوب نظارت سر رضا جنبانیده و قاصدی تزد نوروز فرستاده و او را از این حادثه اعلام نموده و آنگفت حال شنوعن و زمان سعاد حکایت گفت و چون بجنت بیاد و دولت قرین یار بود و امیر عالی مقدار و شب موعود عزو اقبال خود را خالی گذاشته دیسکاه با سیاسا نصرت پناه یاسا و تسکام انکه جهان گذاران لباس سوگواران پوشیده منافقان تیر لب شغال و ایاهی دیده شجاعت نهاده خنجر خونخوار را مانند سراچه ضمیر خویش زنوار ایمان خالی یافته عجب هراس ضمیر ایشان سلاح یافته خواستند که جهت نانیده ناگاه نوروز کان کین بجنبانیده و راه خلاص و نجات بران جماعت بیرحم تیز و خنجر تیز و ضرب شمشیر طایفه لقتال سانیده و بکند قدرت و قوت مره را ماسور گردانید و سوگا را نهدام مش کرفت و روز بکرد و شب از چه بایام برگرفتند کرفتکان را در معرض سخط و عقاب آورد و از خفیت حال اکشاف نمودند و ایشان ساکنی فرقراکه در خلاف و شقاق و ضعف و اتفاق داشتند بعرض فتح و روز بیک سانیده صورت قضیه نامرضیه مکشوف چشم بازروزکار و دولت مصدوف کشت فی الحال بلاوزقفا او را از خشیمه تیغ خضر شربت فنا چشانیدند و الیمجی محضرت روان کرده معلوم بوقوع حادثه کیفیت موضعه و شمشان و بستمیر و ارسلان از حوال یاران خویش معلوم کرده بقوت و شوکت خود مغرور گشته و بیکروز راه را دوی همایون باز کردانیده لشکر الیمجان خنک در پیوستند و ایشان اکشته و منهزم گردانیده و در پیاسا چل اقامت انداخته و پادشاه اسلام برجرات و جسارت فرقه شقیا اطلاع یافته فرمود که تا بل طغانز اقتراب ساخته و باعضا سیاهی که در آن اوان پراکنده بودند تواچیان فرستاده و ارباب سلاح از جانبین از حرکت آمده بعد از تلاقی هر دو فریق محاربتی هولناک واقع و عاقبت حق بر باطل غلبه کرده و نور ایمان بر ظلمت کفر استیلا یافته بستمیر با چند سردار دیگر بقتل آمدند و باقی ماندگان دست از جنگ کشیده پای انهزام در راه نهادند و در مدت یکماه بیخ پادشاه زاده وسی هیچ امیر پاسا پادشاه در یافته از منازل خود رخت باسافل و نرخ کشیدند و بدین فتح که مفتاح فتوح سلطنت بود ارکان دولت و اعیان حضرت مشاهیر انام و جاهیر ایام صدقات نذر و استحقان سانیدند و از غرایب حالات انکه در اثنا مظهر این قضیه مباشران اعمال دیوان صدر جهان را چند بن پاسای سنگوره که بر دوده دولت پادشاه عالمیان ثابت و شت مناصحت و موفقت مخالفان متهم داشتند من توانم که نکویم یکس دهمه عمر نتوانم که بگویند مرا د دکران و بدین تهمت و ارکفته بود کلان بنزام صولت پیوستند و بعد از تعنیف و تخویف چند روزی ایشان را بصناف تعذیب تعقیب سانیدند و بی ثبوت جریمه پادشاه فرمانداد که والی حیات او را از تصرف بن منزول سازند از خاص صلحی که گفت در امان کرفتاری شبی چون حواس ظاهر از اعمال خود باز ماندند بدیده بصیرت چنان مشاهده رفت که روضه مبارکه سکاه بروند و در میان شیشه مخوف موقوف داشتند ناگاه از میان شیشه شخصی نورانی با شمعی افروخته بیرون آمد مرا از آن مقام پر وحشت و موضع پر دهشت خلاص داده گفت تو را رخصت است که صورت اتفعه الامنیت کس را نشان محرم بکوئی، روزی دیگر با دلی روشن و شکوه تیقن با آیات صدق مبین میبودم که از پرده غیب چهره روی نمایدکه بیت منام را با هیئت کس از مخلصان حقیقی در میان آورده و چون نوبت جمعه خورشید خنجر کار بقصد سپاه زنکبار و میسان اسمان خاف موکلان مرا بر سبب پالانی سوار کرده بسوی بیشه بردند و بنا بر انکه وعده کیخاتو خان در بارها بالوسیان از انواع طاعت و جهان تقدیم رسانیده بودم در اجرای حکم مسابقت می نمودند تا سکام شام مرا در آن مقام کربت موقوف داشتند. و من از بانچه فلک متحمل فارغ و مرفه الحال بودم و

بود و منتظر روشنی معهود میکشیدم و در این اثنا شخصی را بهیأتی که در صفحه خیال ارتسام یافته بود در محاذی نظر آمد و از استقبال و شوق حضرت باری و ارادت غیبی غشی دست داده از
مرکب بی‌دولت بزمین افتادم موکلان را تصور شد که من از خوف تیغ خود را انداخته ام و در استحلال متعلق نومین از شکار کاه رجعت نموده بدان موضع رسید و از حال من استفساری
بجای آورده صورت حکم قضا مضاء که بکشتن من صادر شده بود تقریر کردند برفور اشارت راند که دو سوار در آن شب بحافظت من قیام نمایند تا کیفیت حال را جزاً بعد نفس ساینده
و چون آن سکرات ناقص حاصل شدن و سوار بشارت راحت در دادند روز دیگر کار سلطان زمین آفتاب روی و روشنان فلک بحیث تفصیل اسامی مخالفان را برای عالمیان
پادشاه بسپرد اعتصام معروض داشتند و نام من دران میان نبود لاجرم از آن بلیه عظمی رهائی یافتم و در تاریخ سلطوهست که در همان چند روز پادشاه تاج بخش کیتی ستان جلال الدین و سنجر
والی را که یعنی نور و زنیک و مستد و زارت منکمن شده بود بیاسا رسانید و در اول محرم سنه ست و تسعین و ستمائه صدر جهان را سیورغامشی فرموده و زیر مشیر ساخت و مار
دیگر چمن مملکت انسحاب یافت جناب صاحبی سبزی و طراوت پذیرفت **ذکر حرکت رایات همایون بیلاق همدان و متهم داشتن و شمنان امیر نوروز را بمحبت سلطان مصر و کشته شدن او** در جمادی الاول سنه ست و تسعین و ستمائه که دست بنزاج عالم بحاعتدال آراید بیلبل و نسیم
کل در پرواز شد رایت نصرت نشان از بغداد بجانب همدان نهضت فرموده بر عیت شکار یکماه باز اردو بیرون آمده فرمانداد که امرا و صاحب دیوان در اردوی همایون توقف
نموده بتنظیم مهمات مملکت پردازند و پیش از این تاریخ بسیکال تقریباً امیر نوروز را بضبط ولایت خراسان فرستاده بود و مزاج شریفش از بعضی حرکات نوروزی متغیر شده و اسباب
نکبت نوروز بیکبارگی مهیا کشته دشمنان جانی نوروز بتخصیص صدر جهان که منصب وزارت داشت در باب قلع و استیصال امیر بگوش خصال تقریرات مذبوحانه رسانید و چون دست
زمان که شد یار سلطان محمود غازان قصد کرده بود که باید و خان را از میان کرد و امیر نوروز بهمین تهمت آن مهم الهی بسلطان مصر فرستاده بود و استمداد نمود و انصورت را بهانه
ساختند و از زبان او نامهای مزور بپادشاه مصر و امرای او در قلم آوردند مضمون انکه پادشاه ما اگرچه مسلمان است و بحکم آنکه تقویت دین اسلام کند ما را در ما نع می آید مطمع عزیمت
آنکه باتفاق یکدیگر بدفع ایشان قیام نمائیم و من خود با برادران و بستگان خویش که در خدمت غازانند نوشته ام که مطاوع و متابع شما باشند و قصه نامی را که نفیر موده امیر نوروز آورده
شنیده و دست کرد انیده مکتوبها روی او نموده و در جامهای او پنهان کردند و بسخن زبان امیر نوروز نامه ببرادرش حاجی بیک در باب مطاوعت پادشاه مصر فرستند و صدر الدین
زنجانی در هنگام کاسه خوردن با حاجی بیک منتظر جواب سکر اوشده این نکته را در میان مکتوبها که دو لسان فتنش بود نفیه فرمود و صورت موافقت نوروز را با معاندان مملکت
با قبیح وجهی معروض پادشاه کردانید و بموجب فرمان حاجی بیک قصه را کرفته نامهای مزور را ظاهر شده پادشاه شرائط تحقیق و تفتیش مهمل نکذاشته پیرایه داوکه برادران و نوازندوروز
که در عراق بودند معروض تیغ یاسا کردانیدند و امیر سوتای و مرقدای نومین را با دو تومان لشکر نامزد کرده تا بخراسان روند و نوروز را که از خاک برکرفته بود تمام دفعین ترتیب
و چون این بملایدی و نعم پادشاه از لشکران مقابل دشت از ایالت و وجود و تصرف مملکت حیات حاکم شهرستان بدان و ارسغون اکرداند و بعد از دور و زغازان خان
امیر قتلغشاه را بمدد آن دو امیر تعیین نموده با طایفه از دلیران در عقب ایشان فرستاد و احکام باطراف و ولایات عراق روان کرد که اکراد و متعلقان و مخصوصان نوروز
در هر جا یابند بی ثبوت کناه بکشند و دارو کنکان ممالک بدرجب فرموده خلقی کثیر از اتباع و اشیاع بقتل آورند و در خلال این احوال کی از دلیران امیر نوروز که جان بتک بیرون برده
و در بارو دوی برادر رسید ماکیفیت آن واقعه هولناک و سیاست امیر قتلغشاه و دیکر امرا بسبب جرم اطلاع دادا میر نوروز بغایت دلتنک و پریشان خاطر شده و الحق جای آن داشت
چون هست که طاقت مقاومت ایشان ندارد طبل رحیل کوفته با شتاب هر چه تمامتر متوجه هرات کشت و در حدود جام بعضی از امرا و لشکریان که بجانبی می آمدند بوی پیوستند آتش حرب بالا کرفت و رجعت
تا نماز پیشین کوشش نموده و امیر نوروز دلشکسته و آزرده خاطر آمده عنان برتافت و چون بکفرسنکی هرات رسید روی بقارب امرا و خواص خود آورد و کفت ملک فخر الدین کرت از ما دو دفعی
منت چنانکه سر پیدا نند و مرا روی استقامت کی هست رای شما دراین باب چه اقتضا میکند طایفه از اعیان امرا وی کفتند که قلعه وحصار مغول صحت صحراست اعراب نزکفته اند خصوصاً
العرب الخیل و السلاح مصلحت در آنست که امیر از این رای بکذرد و خود را در این حصار و دیار متحیز محبوس نکرداند و بر ملک فخر الدین خویشی و اعتماد نماید امیر نوروز را این صحبت در غضب
کفت مرا بر ملک فخر الدین و ثوق تمام است هر کس را شما بهر جائی که خواهید بروید و طایفه از خواص اینان کفتند که بعقل و کیاست امتیاز و شهامت جان از آن عذاب بیرون برده طرفه خلاص
رفتند و نوروز بیکبار چاره ساز که دم از دلاوه و فا او میزدند شبهه و آمد ملک فخر الدین که برادر زاده او در حبالة نکاح داشت مقدم و ملم و اظهار بشاشت نمود و آن جناب را قلعه
اختیار الدین فرود آورده بعد از چند روز امیر قتلغشاه در ظاهر هرات نزول کرده در محاصره سعی بلیغ نمود و چون دید که شهر استوار است و شیخ الاسلام جام را که ملک
فخر الدین داماد او نیز بود برآنداشت که نامه ملک نوشت که ابواب موافقت مفتوح فرماید و نوروز را که پای از دایره عبودیت پادشاه بیرون ننهاد و تسلیم کار شکستکان ادنای دلالت
شهر هرات بتمامی مجموع ممالک خراسان در سر استقضیه ویران خواهد شد لهذا مصحوب چاسوسی تهمتر فرستادند و ان نوشته چون بطالعه ملک رسید فی الحال متن امیر نوروز را بدو نمود و نقش صورت حال ملک
کفت که از اظهار این مکتوب بعضی شمکه ملک با ما در غایت محبت و مصافات و در خلال این احوال امیر نوروز را خواص و نواب کفت که قتلغشاه در این نزدیکی دست از محاصره برداشته بقصد کرکان
ما جیت بعضی جواب داد که بر حیات اجتماعی خود در ممالک ایران نومید شده ایم و خویش را الی سه کاه بیرون انداخته ایم و نهضت نکرده ایم تا از حقیقت حال آکاه کردیم امیر نوروز کفت بر وی اعتماد
نیست ما را هیچ جای بهتر از هرات نخواهد بود و قریب بچهار هزار دینکی در این شهر اند و هیچ شک نیست که قتلغشاه را فتح این بلد هیچ سخت نخواهد بود و مضان فوقانه مقرمان اردو بیک
کفتند که در محکمی شهر و حصانت حصار و کثرت خلایق حرفی نیست اما اکر امیر خواهد که سالم ماند و دشمنان بر وی دست نیابند باید که ملک فخر الدین را کبیره و شهد و حصار او بستانند تا ایمن

انتزاع نماید چه میشاید که غوریه قصد می اندیشند و بنا بر قلت اعوان و انصار با ایشان مقاومت نتوانیم کرد و چون امیر خضر خالب آید تربیت و نواخت او را سرتوان گرفت و بنا چنان مسموع شده که ملک با سوگندای عهد کرده که خداوند را بگیرد که با شد بدست خضر سپارد و این روز خود همچنین مینماید و آنچه مانند کان را در خاطر گذشت معروض افتاد امیر نوروز از این سخن انقباض نموده گفت معاذالله که من نسبت بملک فخرالدین مکر و غدر اندیشم زیرا که جزا مکار قلب صعب است و الدین بکردن لیستیات لهم عقاب شدید روز وقت ایکار است همان بهتر که با فرد اگذارم کار فردا را رمضان که حاقل مشفق بود گفت نفرد اصل کار امروز را بسخت فشان بلمسوز را مکروان سازرای دانسته مرد تامل مشاوران مشیر کرد نوروز گفت ای رمضان جلاد بتکلد و باس است نه نگار ترس و یاس یکی از سر سنگان سیستان که استراق سمع میکرد این حکایت بسمع ملک فخرالدین سانید ملک ترسید و با اعیان دولت مشورت کرده و از سر نوع سخن گفته قرار بدان داد که خاک بیوفائی دشیم مردمی پاشیده امیر نوروز را بگیرد و بخشم لشکر و اموال غاذان خان فارغ و آسوده خاطر زندگانی کند بعد از آن با امیر نوروز گفت که در این شهر از سر صنف مردم هستند مباد اگر فوجی اتفاق نموده در دروازه بر روی شما بندند بگشایند اگر رای عالم آرای امیر مصلحت داند دروازها بمعتمدان خود سپارد و تا این وعده خاطر ها رفع شود و بچکس رجحال خلاف و بیامی گری نماند بچاره امیر نوروز این سخن را بر اشفاق حمل نموده قرابا و خواص و معتمدان خود را بدروازها فرستاد و چون پیش از معهود وی نماند ملک فخرالدین تاج الدین ملیذو و جمال الدین محمد سام و سراج الدین عمرو ها رون و محمد نخعان و دیگر طایفه مبارزان غور در آنجا بودند امیر نوروز نماز فرو دایشان هر یک دری بدست گرفته از اماکنهای بحصار بالا رفتند و در آن زمان با دار چاکر کس ملازم نوروز نبود و او بجانب سپاه قلقشا تیری انداخت که اگاه زه کمانش بگیجگاه از سر غضب کمان را بزمین زده و در این اثنا امر غور را دید که هر یک دری بدست گرفته ظاهر شدند امیر نوروز را دانست که ای بیلان ملیذو زهره آمده و این دریا بدچیت ملیذو گفت که ملک فخرالدین ما را فرمود که با بین در ها پیش امیر چیر نیدیم تا از خشم او آسیبی بوی نرسد امیر نوروز جواب داد که مشاید در فلان موضع از این سخنها پا پیش نهاد و بعد ازان نوروز بنیک کان مشغول شد و ملیذو پیش آمده گرزی بر قفیه او زده محمد سام و عمر هرون و محمد نعمان او را فرو گرفتند و با دست بسته و دل خسته و سر و دی در سیم شکسته بخانه باز نشستند و مقاران این حال بملک با دولت سوار مشکل بر در حصار ایستاده بود چون از کرفتن نوروز خبر یافت فی الحال جمعی بدروازها فرستاد و گفت تا نوروز زیان برخ نگویند که امیر با ما بد می کرد ساخ شد تا عامی طلبه ایشان بالکان شدند که سبب طلب ملک فخرالدین است فوج فوج بجانب حصار میرفتند و قوریان نمره از آن قوم امی گشتند و فرقه را در چاه می افکندند تا سیصد و نود تن از ایشان بدم هلاک فنا کشتند آنگاه ملک امیر نوروز را باده کس مرتش قلقشاه فرستاده پیغام داد که بتائید الهی بخشم پادشاه روی زمین را که اینجیت و شیر شرزه ماه و شت و فیل مست با خشت بود اسیر و دستگیر کردانیدیم زنگاه کیومرث تا این زمان کسی را میسر نشد و جهان که تخصی چنین را بگیرد و نبرد مکرمن که هستم و شاهان غور امیر قلقشاه فرستاد و کاترا خلعت داده نوروز هر چند شفاعت کرد که تا نجدست پادشاه رسیدن بخش پرسیدن بودی اعتبار و مضیقه نفتاد قلقشاه بدست خود چون حکم قضا تیغ را ند شخص او را بر خاک تضیقه کرد و این واقعه در بیست و دویم شوال سنه ست و تسعین ستمائه روی نمود و سر او را با ده فرستاده بر دار کرد و ذکی افضلا در آن واقعه گوید با عیش شما طبع تو آمیخته باد و خنجر تو تیغ عده بخته باد هر سر که نه سپر ارادت باشد سحون سر نوروز در او بخته باد و همانروز که نوروز کشته شد ملک فخرالدین مجموع اقارب و ملازمان او را بالفعل آورده چون خلط قلقشاه نوین از جانب نوروز فارغ گشت بعد از سه روز قتل او بحال او فقه عازم عراق شده و پادشاه اسلام نبابر خصتی که از ملک فخرالدین صادر شده بود جبه و خلعت خاص و منشور ایالت برات مع مضافات فرستاده از غرایب حالات انکه وعده غوریان خان که امیر نوروز در خراسان ملازم غازان بود ملک شمس الدین والی غور و خرجستان بود و بنا بر شرارتی که در ناصیه پسر خود ملک فخرالدین مشاهده مینمود او را در قلعه رفیع غیسار مقید و محبوس گردانید و مادر ملک فخرالدین که در قلعه زاول مقام داشت هر روز و نوبت جبه پسر طعامی ترتیب داده و صندوقی مقفل نزد او فرستادی و یکبار دیده پسر طعام را تناول نمودی و صندوق را قفل کرده نزد مادر ارسال فرمودی و چند سال بر این نیره روزگار بگذرانید و مفتاح فتوحی بدی ننموده و بدخت بستاد او را کلیدی پیدا نشد عاقبت بتحریک بعضی خدمتی که از ملک شمس الدین فرستاده در باب استخلاص ملک او را مبالغها نموده و هر نوبت بپرده جواب میفرمود که دنیا صیه این پسر بی خبر تفرس میکنم که اگر مطلق العنان گردد نه شایسته معاملت این جانب باشد و نه لایق سلامت آن جناب سرانجام از وی افعالی صادر شود که مستلزم احوال شوید یکی طرفین گردد و نوافتاب از ما سر خورده باز دست سلامت شود یک سر است و چون الحاج امیر نوروز در باب اطلاق ملکزاده از غذ عتدال تجاوز نمود ملک شمس الدین اعلام داد که موجب فرمود امیر عمل مینایم بشرطیکه انتخاب بخط مبارک خویش سطری چند قلم آورد و که اگر از این شخص امور ناملایم صدور یابد عهده آن در دنیا و عقبا بر وی باشد و نور دیچه بر طبق تمغا ملک شمس الدین نوشته پیش او فرستاد و ملکزاده را بحبس خلاص شده بخدمت امیر نوروز رفت و امیر نوروز در حصد و تربیت ملک فخرالدین آمده دختر او را خود در سلک ازدواج آورد و در روز بروز بر مهتمات او در ترقی بود و چون زره کفت اغلاقات عنده خواهی امیر نوروز بر وجهی که مسطور گشت تقدیم رسانید بالجمله ملک فخرالدین بعد از تقدیم آن خدمت از غازان خان التماس نمود که او را آزاد شده و دولایت را معاف دارد تا همچنان مطیع و دایل باشد کرچ و ده بندک کند باسعاف ملتمس او رایض صادر شده و حکام غور و خرجستان و تخارستان و سیزوار و غیره ملک بخدمت او مبادرت نمود و در تسنیت بجای آورده و بخاسعید و استقلال در دماغ او را یافته در استحکام برج و باروی سرات غایت جهد مبذول داشت و در پیرامون قصر خاصه خویش خندقی کند که عرض آن چهل کز بود و بکشتی عبور بایستی کرد و عدد دلیران متابعان او نصت هزار رسید و فی الواقع او مردی با همت و شجاعت بود و در قضایا و مهمات ملکی غوری تمام داشت امارو زگار بزبان حال درباره وی اعلام میکرد که دیغاز و فاخالی ایران خسار بایستی چون غش بحصانت حصاره کثرت اعوان و انصار ستظهر گشت و اداری مال مقرر تی تقصید

تقصیرها نمی‌پیش گرفته بعذرهای واهی متمسک میجست و پایه قدر او روز بروز بحضرت تضاعف میکرفت **ذکر توجه خربنده اغول بطرف خراسان و محاصره ملده هرات** وراوائل شهر سنه ثمان وتسعین وستمائه او لجای تو سلطان بهرات آمده وسبب توجه او بدانصوب آنکه فارسان خان حکم فرموده بود کرتیلاق وقشلاق نکودریان عراق باشد واز ایشان بموجب فرمان حطی کناه کاری ستانند بودند که بدزدی وقطع طرق مشغول نشوند چه عادت آن جماعت از قدیم دزدی وراه زدن بود راقم حروف کوید که اکنون نیز همان حرفه اشتغال می نمایند باتجمله بهر که دره لایت عراق راه میزد آنجماعت راتعاقب ومواخذه ومعاقب میکردانیدند که فعل شماست نکودریان از این معنی کتک می‌آمدند واز آن جهت ملول ومتبرم میشدند وچون کار ایشان بجان رسید ازعراق برخاست بقهستان آمدند واز آنجا بملک فخرالدین کرت بردند وملک فخرالدین ایشان را قبل حمایت خود جای داده بهمه را باسب وسلاح وجامه وغلام مستظهر کردانید وبپرستاری آن قوم پیاک اعتناخته ولایاتی که انقیاد نمینمودند مسخر ساخته وایشان بسیاری مسلمانان را بوضعفا ورعیت بالقتل آورده بودند وازو دمانها برآورده بایلسلطه مظلومان دادخواهان بدرکاه پادشاه عالم پناه رفته وازنکودریان استغاثه کردند وفغان خان بسرادرخود خربنده اغول که بعد ازین ذکوی یاد لجایتو وسلطان محمد خدای بنده تعبیر خواهد رفت برلیغ فرستاد ومضمون انکه ازنزدیکان لشکر بهرات کشد ونکودریان را ازملک فخرالدین طلب نماید اکر ملک در ارسال القدوم تعلل نماید شهر را محاصره کند وبعد ازفتح وظفر نکودریان وغوریان وسنجریان راکه اهل شر وفتنه اند متاصل سازد ودر حال باجرخت نهاده وچون برلیغ بلجایتو سلطان رسید ازنزدیکان بخراسان روان شده ازانجا الچی بملک فخرالدین فرستاد وپیغام داد که اکر میخواهی که ولایت تو از قتل ونهب سالم ماند امراء هزاره نکودری را اتباع خود بیرون کنی ملک فرستاده الچی را باز پس فرستاد وجواب داد که اکر سلطان بنفس خود بیاید ما بیرون نمیرویم ولشکر بیرون نمیفرستیم وبسیاری از لشکریان پادشاه فیشل ومجروح کشتند وچون شب درآمد ملک با چند هزار دلاور از سیاه بقلعه بیرون آمده وخود در لشکرگاه پادشاه زده وبسلامت بکذشت ودر وقتی بهرات نهاده وشهر را امراء غور وخلج وغیره سپرده باصد سوار عازم غور کشت ودیکر روز لشکر شاهزاده جکی عظیم نموده فتح میسر نشد وچون او لجایتو سلطان دانست که ملک فخرالدین در قلعه متحصن وبسهولت حصار مفتوح نخواهد شد عنان عزیمت بجانب هرات معطوف ساخت وچون بانجا رسید سپاه اسلام را سیاه مثل آبی متلق وملاجو ومرقاق مولای وشمند بهادر وغیرهم بکرد شهر صف کشیده بایستاده ند نوکران ملک فخرالدین مانند فتیحا والدین عیسی فتیحا والدین محمد بهرون وجمال الدین محمد سام والمچی خواجه وعرب بهادر خواززمی وبهلوان یاراحمد دیکر سرداران ودردمی زیاده از قطرات باران بیرون آمده وآتش محاربه زبانه کشید وخلقی کثیر کشته شدند ومدت مقاتله ومحاربه بهفده روز امتداد یافت واطرافیان قریب بده هزار کس تلف شدند تا الامر شیخ الاسلام خواجه شهاب الدین جامی بمجلس پادشاه رفت واز هر کونه نصایح ومواعظ ایراد فرموده کفت واین شهر قریب پنجاه هزار مرد جنکی متوطن اند تا بجان بدن ایشان باقی است دست از قتال باز نخواهند داشت واین معنی موجب بنا موسی سلطنت شود اکنون صلاح درصلحست والمتمس مینمایم که افتتاح شیخ الاسلام مزبور بپادشاه رسانیده شد پادشاه کفت فتحی روی نماید

وچون پرتو این خبر بمسامع انور ما فائت التی الحال پرتو فتح شاهزاده و مقربان و امناء آن اجلال پرتو صدور یافت و بمقتضی فرمان مجموع لشکر فته بیاسا رسانیدند درون توز غیب گاه بدین پروانه رتو را وانیست وهم در آن نزدیکی صدرالدین صاحب دیوان را که کوشیار و کفته اند آن خداوندگار چندانکه توان گفتن زر بکمر قدرت او بست و اندکی از ارام بعلت نصف مال دیوانی از مادر برگ مثل تودرین نوین قبلقتا بخلاف رستی در بند که حضرت سخنی گفته بگوشنده و در روز یکشنبه دویم رجب سنه تسع وستمین و ستمایه بیاسا رسانیدند و خون او کرکل کوزه وی بکرمت مخلوط و چون آب وی تیره و فاپر خاک ریخته شد و برادرش قطب الدین که قطب جهان جلالت بود و فرید عصر خود و در عبادت هم قدم آن روزار غضب او روان شده و دسته تذکو ریانیت جانبانی و نصب صاحب دیوانی برای و رویت تیره بخت جوان مخاذیم عظام را لمعی مصالح الانام بحسن الاستهام رشید الحق والملة والدین که توضیحات و کتاب جامع التاریخ از تصنیفات دست خواجه سعد الملة والدین مفوض کشت جان کهن بنوی نوره صفا کرفت افلاک میسر و پای استدلال حرمت پایه حاشیه غبرا پیراسته بمحاسن سیرت و اصابت فکرت و فاخصت عمل و اخلاق و کمال لوی و فرط خوشخوئی این دو وزیر صاحب تدبیر سیچکس ندیده و بعد از ظهور این قضایا بچند وقت قران کیومرث در برطان واقع شد و بخست جوانان و اطفال بچاه فنا فرو رفتند آنکاه وبا عالم درمیان مردم شروع یافت و در سال قران تقارسحاب نم از جهانیان باز کرفت بی آب شد سحاب آزار چون خنجر برق و تیغ کهسار و چیحون و دجله و نیل فیضان مفرط ظاهر شد و در ممالک پادشاه خصوصا در ملکت فارس آب از اندازه وی کار مزروعات برفت و خرمن امید ها بر باد آمد و دم در طلب نان بجان رسیدند و تا مدت چهل روز نبات نان چون عنقا مغرب و می از نیشه کان نهفت و جز قرص ماه و خورشید یادکاری از آن نماند و چون خسرا نجم بخت بیست اشرف نحو کشید وبای عظیم و عقب این بلای الیم روی نمود از مرض بیضه زیاده از پنجاه هزار تن و نفس شیراز و حوالی آن و فین خاک کشتند و عشاق تاوان در فراق سر خطان بهزار ناله و آه رسانیده کفتند چون ابر بهاری بر دم زار بگریم بر خاک تو تا بو کد کر بار برائی و در انولا که امجیان از دیوان اعلا حجه تحقیق انبار ها و کوشمال احتکار فرستند خمت بی نهایت بر عیت رسانیدند و حدت تعفن تفو و در خلائق متصور شده و آمد و شد رسولان بجهة آنکه در ولایت قری و قصبات ساحد و حمامات تباکنند علاوه این قضایا شد و چون حکم شده بود که غیر زمره مغول بچکس سلاح نکاه ندارد و تجار روانه و در رونده که معاش ایشان منوط و مربوط بحرکت و سفر بود بواسطه قطاع الطریق و افنا مغلسان از سیر و تردد عاجز آمدند و دست تظلم برداشته بقدم استغاثه پیش رفتند حکام چون فرمان ارمشاهده فرمود ند از تحکم کرده بودند کر شتند اما اسلحه تا زیکان در دست محصلان باز ماند که شمه از آن تکلیفات که بر رعایا میرفت بسمع پادشاه جهان رسیدی برسانند و دهند و القانفرمودی لمحض سخن آنکه در انجمنه کاه متحرفه و احشام راحیدان الم و زحمت رسید که بتقریر راست نیاید تا از زمان که حق ذوالجلال بعمیم خویش فرج ارزانی داشت

ذکر توجه رایات نصرت آیات پادشاه اسلام سجانب ممالک مصر و شام

چون پادشاه جهانیان سلطان محمود غازان بر سریر دولت و اورنک سلطنت و ملک تمکن کشت و شعاع دین مبین و تاکید مبانی شرع متین چنانچه شمه از این معنی سمت کذارش یافت و در خلال این احوال المحق و حاکم مصر فرستاده و از اقدام خویش بر اسلام پیروی میرسانی سکان آن دیار را بشارت داده و ضمن بر لیغ شارت کرده که بیشتر از این در ایران زمین تتابین دین لکم دینکم بآبان نوآهی سفیر ستاده و متعرض اهل اسلام نشده و امروز بحمد الله والمنه که بحکم المؤمنون کالبنیان یشد بعضه بعضا بیکدکی بیکدکی پیوسته مخالفت بر لفظ موقوف باید که فیما بین بعد از این اندیشه لشکر ظفر قرین آسوده و فارغ خاطر باشند و بخار جانبین مترار د و تواتر خلاف سابق و سلامت از علامات حادث پدید نشناسند و این نوع کلمات که سامعه از و بانوشیدن می انعاظ دران بریخ و رج کرد پادشاه مصر و اشراف اندیار بحسب ظاهر اظهار استبشار نموده و عهد اطاعت و انقیاد و دند اما مطلقا از رقوت تعمل نیاورده و دند و الی مصر بجنان در مقام عناد و ستیکاری بیرون و غازان خان با وجود تمکن و دولت یاری تا خون مسلمانان نریخته نشود و اموال ایشان در معرض تلف نیاید عفو و اغماض را کار نبسته پیرایون تعرض مصریان نکشت و تغافل و تساهل را شعار خویش ساخت و پادشاه مصر از سر غفلت و غرور چهار لشکر سوار باسب العین و مار دین نامزد کرد تا اتش نهب و غارت در ولایت زنند و ایشان آتشها فرمان را بالعین الرأس کفته روان شدند بعد از قطع مسافت چون بحدود شهر سیه رسیدند و دسی چند از جماعت مغلان متلبس کشته نزدیک دروازه راندند و کفتند اینک مغلان رسید و ما بجهة اعلام وصول خویش مقدمه فرستاده محافظان بی تحقیق حال دروازه بکشادند و آن فوج شهر در آمدند و دیکران متعاقب سیه خود را بدین انداخته سلطان نجم الدین که حاکم آن سرزمین بود از این قضیه عجب از این تعبیه متحیر شد خود ضبط قلعه چاره ندید و مصریان دست بغارت و تاراج برآورده و در هیچکا مسجد جامع بجای تهیل سالم نکذاشتند و بعضی مصحف چنک صرف دند و مخالیف اولا اهل اسلام را در قید اسار و خواری چهار روز آورده و پچندین در رأس العین و دیار بکر اقتل و نهب اسر و قتل و نهب اهل تکیه شنیدند و چون این خبر موحش و بشر بر مسامع علیه رسید آتش غضب او در التهاب آمد و بهت خسرو انه مصروف بر آنچه شت که جزا ران حرکات ناشایست از دکتا خان ندکخت و در آن باب اراده اسلام استفسار فرمود جماعت از کفتند که کوتاه کردن دست تعرض مفسدان از سر یم ملا و سلمانان پرپادشاه عادل که بر داشته حضرت سبحانی در کرسی شیت جهانبانی است اجب نشده غازان خان خواست که بی تاخیر و توقف بجانب شام نهضت فرماید الهجی مولانا رسید که قبچاق و یکتیمور از لاچین و الی مصر روی کردان شده بتوجه بندکی حضرت انپادشاه جهان جمه دولایت آذربایجان چنان توقف نمود که ایشان شرف قبول بساط همایون یافته و بسیر و غاشی شرف شده و پایه سریر اعلا معروض داشتند که حکام مصر پای از جاده صلوت بیرون نهاده و بشر ایط اسلام و مراسم مسلمانی قیام نمی نمایند اکر فرمان شود که جمعی از سپاه نصرت پناه بمدد و معاونت نهایند بانکان متعهد و متقبل شویم که دیار مصر و شام را بدست عمال اسلام محو و مسخ کرد انیم و چون غازان خان خواست که سلطان قاهره را که با وجود صدق و عقیدت سیلاب بخوت الیس لی ملک مصر و ند الا انهار تجری تحتی از خاطر جای ندهد و خواب غفلت بیدار سازد و تبلیغ اسلام و شق تخت سلطنت بلطیف مجلوس سایون و بسخنان دلپذیر او را تواند چنان تمرسیا بانجا و قطار ملکت او ان فرمود و حکم شد که از بندر منفیخ تن متوجه رکاب

رکاب فلک فرسای لشکریان پیخ سب باساز و عدتی تمام واده قشمانیه مرتب کرده و نواب دیوان اعلا بجاه شهریه جهت حمل علوفات سانته کرده و معد از انکه جزیه ضبط سر حد طایفه ازامرا مقرر و معین فرمود و از بیست و ششم صفر سنه تسع و تسعین و سبعمائه بطالعی سعد که کردون ران تقال میکرد پای در رکاب کرده درج کت که عالم افتاب سلطنت بود در آورده و چون دیار بکر محیم شاهر و ان عظمت کشته امرا در دوم بار دوی همایون ملحق شده و در موضع نصیبین و میرد ین بحکم الدین قتیل رکاب همایون استقبال و در انجا طوعی کرد که مثل آن از سلاطین عهد مهود نبود و لشکر اطفار داد و از آن مقام با مغیر شمس الدین و قلعه حصن زاد و علوفه سیاه مرتب و مهیا ساخت منهدات شایسته تقدیم رسانیده و شمول عواطف خسروانه کشته و چون کنار فرات مضرب خیام ظفر انجام کشت پادشاه دریادل فرمانداد که سلطان میرد ین با یکی از شاهزادگان و دیگر امرا سوار و در آن مکان توقف نمایند و اگر از اطراف مملکت خبری رسد و اعلام حضرت اعلا احتیاج افتد اعلام کنند والا آن مهم را حسب صوابدید خویش بفیصل رسانند و پادشاه و با قبال آب فرات عبور نموده و لشکر اسان باد نود هزار سوار و در شمار آمدند و از آن مکان قتلغشاه نوین و مولای منغلای و ان شهند و پادشاه از کنار فرات بمدت سه روز براحی حلب رسید و در قصبه که بانواع نعمت آراسته بود ترول فرمود و در انجا اقامت نمود و لشکریان آسایش یافتند بعد از آن غازان خان چون کوه و قار بشه برآمد و حیاط قلعه حلب فرمود و در امر محاصره و عدم التفات ایها مختلف شتر الامر خان بتقریر شد که دست تعرض از دامن قلعه کوتاه دارند تا مهم مصریان منقطع رسد و دران حوالی باردیگر بعرض لشکر فرماند و از نو نهضت دست و از قلب تا خاصین پادشاه سپه چشم بسافت خطوات بارش کردون خرام نظر اشرف همه را مطالعه فرموده و از آنروز چون نانوزده معروض داشت که چون چشم همایون پادشاه دوسته عرض بر مراکب باشد کان افتاد اگر خصت شود هر یک از ما سی یا چهل برق قاری که در چنین روزی بکار آید نظر تخته سلطان ساتای سیمین کفته سی که شب تیره کرتر شافتی بنک روز نکشته دریافتی پیشکش کرده سیاه نامی بکذانیده و رایت فتح آیت را آنجا درحرکت آمده جبل السماق نزول اجلال فرموده و در انموضع جاسوسی بکرفتند و بعد از انکه تخویف و تهدید نمودند چنان تقریر کرد که مشار الیه روز امیری از امرا را این یارخر سیول لشکر ظفر اثر یافته بکریخت و در راه قرا قوش عالم حیاط ملحق شده پیش سلطان مصر رفته چون پیش از وصول لشکر قیامت سیب جبل السماق ملک ناصر بجنبه مصر باز آمده حرکت پادشاه روی زمین تمام صاف کرده و در وقت عرض لشکر داده بود نه و در حوالی حمص مرتصه و منتظر نشسته تا بجایکه چون رایت عالیه بحوالی حما رسید قلعه آنجا نیز از تعرض سپاه ظفر پناه مصون ماند و در آنموضع نهیان خبر رسانیدند که سلطان مصر اجتمنده پیرامن تربت خالد بن ولید مقام کرده و در انعرصه تلی است که اورا تل نصر خوانند و در آن موضع روبوست ایشان با لشکر منعول اتفاق محاربت افتاده و بهزیمت شتافتند و بیکر فتح و نصرت در آئینه مراد دیده و آن تل را برخود مبارک دانسته اکنون تیر بیان اندیشه در آن منزل توقف کرده و از آن محل عزیمت صرف قتلغشاه بکفت مصلحت چنانست که صفوف و جای دیکر اتفاق افتد و تل نصر بر آن جماعت کوه خذلان کرده و پادشاه کیتی ستان سلطان بالمکیتوان لشکر روان فرمود که مادر اراعادی امحاظ نفت نمانند برقرار قاعده بنشانند و بعد از ان مژده بیریلغ فرستاده که تمامت امرا و لشکریان آب حسن الماب شرط طهارت بجای آورده و سر آسمانه و اخلاص صبوبیت بقدم راستی استاده یکجا تمام مجتمع عرفات صفت از سر نیاز بارجماعت کنارده و نده و نزمزله اللهم انصرنا و لا تنصر علینا صلد و ابن کنبه کردان انجمنده و چون از اداء فریضه فارغ کشته پادشاه دنیی مین آفتاب دار روی تخشع بر خاک مذلت نهاده و زکاه اکنه بر لوح زبانها حرف دال نام دست این همی کوید آله و آن خداوندی که مناسب بیت و ظیفه اکه عساکر روز دیکر استراحت نمانند تمامت بریک فرود آمدند و بعضی اسلحه از خود جدا کرده بهمات طبخ و غیره اشتغال نمود و ند که ناکاه قراولان خبر آوردند که سلطان مصر رسید سپاه منصور یکبار سوار شده صفها راست کردند و مصریان مقدمه چهل هزار نامدار با لشکرهای چون پیشه فولاد متعاقب یکدیکر عنان بر نرسیده بودند و هم از کردا چطه بر قول آوردند و چون نزدیک آمده که اقدام عساکر نصرت شعار از صدمات مصریان متزلزل شود و نهزاره تا یمان ظفر لجه و برطاس از مراکب پیاده کشتند و بهیات اجتماعی شبه اغاز کرده و از نوک تیر بسی چهار پایان بزمین افتاده و در این اثنا از نهزار قتلغشاه نوین او از کوس برآمده مصریان و سی ال ظفر پناه و نده قتلغشاه فرمود تا طلای سیاه و شوند و شورا مجموع از سپاه فرو دنیامده بودند که باز اشارت شد که سوار شوند و بین الرکوبین و الزول تراخی نیافته که مصریان رسیده نده ضرب تیغ تیزی بسیکنند و متعاقبان تیغ عاجل عسکر ظفر قرین چون فضل ایزد متعال تردادی متعالی سپاه بر ایشان حمله کرده و مصریان را قدم باران نماندکان پشت نمود و نده مولای قوشی بحملات متعاقب لوله در زمین مهان انکنده و مقدمان بنجار کسل مصریان بقتل آمد بقیه السیف با مکان آب ماصی رانده و در اثنا اکثر امرا و اعراب بنی احصنه مهو و ظاهر شدند و چون این منصوبه معلوم رای مخیل کشای شهریار هفت کشور بود پیش از تسویه صفوف بطایف الرکریان مقرر فرموده بود که در مقام خرم و متیقظ مراسم تصون و تحفظ بجای آورده نده حالی که سپاه منصور سیاهی عدو دیدند یکی از نوئیان با مقدار چهار هزار کس مترصد بودند در مقابل ایشان بر قتند و قوه مشی نیز امیره امداد نموده و در ملحوظ اسامی عنایت شهریار مردوشامی را از جریده احیا محو کرده نده و سلطان مصر چون زرده می کبو داب حکم سپاهیان آنجا کفتند که نه بیرکا بهیت جهات کفت که مهمات دیکر کون مرتشه احیا از دست بیرون شود چنین کاه فرصت غنیمت نفس مال خود و جیش شمارد این سخن بجنبه روان شده روز دیکر که الجمان از روی آسمان سیاه کردانیده

رنجبار را منهزم ساخت امراء و ارکان دولت بدین فتح نامدار سلطان کردون اقتدار را تهنیت گفتند جمعی که در صف قتال ملازم صفدری و بهادری قیام نموده و در نصالات آبدیده و عطایا و نفایس اختصاص یافتند و فتح نامها مصحوب الیجیان باطراف ممالک روان کردند و چون برای عالم آرای پادشاه کیهان کشای روشن گشت که ولی النعم با فوجی اندک و خوف بسیار از راه بطلیک متوجه قاهره شد و امرائی که متعلقان ایشان در دمشق بودند بآن صوب شتافته اند و اشباع محبوب خویش کرده اند عقب سلطان فرستاد حکم جهان مطاع صدور یافت که مولای سلطان و بعضی دیگر از نویانان با تازه هزار سواری سلطان مصر گردفته و در آن راه هر کس که از شامیان یافتند بقتل آورند و تا غزه که شصت فرسخ راه است غارت کنان روند و پادشاه کامیاب و فیروز و همیم اقامت نموده خزاین و موشی که از مصریان گرفته بودند بلشکریان قسمت فرموده و از آنجا بجانب دمشق نهضت نمود و چون بحدود آن بلده طیبه رسید سادات و قضاة و اعیان و معارف شهر با مصاحف و تنوفات لایق و پیشکشهای مناسب باستقبال بیرون آمدند و دست در دامان سلیمان زده بجان امان طلبیدند پادشاه اسلام پناه بزبان حجت بیان بگذرانید که چون التماس شما فرموده ایم تا ساقی عفو با کاس ملتمس بر دشمنان ما گردانده چون اهالی دمشق سابقه حسنی مشاهده کردند که شهر با کینی ستان ملاحظه را که بحافظت عرض مال موسوم کرده بود در آن باب فی الجمله تغافل ورزیده چون باساق دور دیگر بجای آن فرقه باز داشت و فور صدق عزیمت معروض گردانیدند که چون نعمت امن و امان پادشاه جانیان شامل حال اکثر ایشان گشت با اتفاق مبلغ صد تومان نقد گرد بنجزانه عامره رسانیم و تحصیل این مبلغ سید قطب الدین ابهری متعهد گشتند و در اثنای این اوقات غازان خان عزم مراجعت کرده قتلقشاه نویان با آقا قلاش قلعه دمشق نامزد فرمود و همص و بعلبک و حماه و سلامیه و معرة النعمان که آنها را شام وسطی گویند بالکلی بباد تغویض رفت و حلب و سبتاب جبل السماق و بیره با جمله اشام که شام غربی عبارت از آنست بیکدیگر قرار گرفت و مولای الکبیر مان سپاه بحکومت غزه و آنحدود معین شده چون پادشاه از آب فرات بگذشت باردوی سلطان نجم الدین ایلکار دین طلوع نهاد که در خدمات پسندیده را التزام نموده بزیادت عنایت خسروی که خاصیت کبریت احمر دشت اختصاص یافته از اطراف شامیان و ارباب قلاع چون از حرکت رایت ظفر نشان الیجیان با اقتدار خبردار شدند بانگ جرأتی بیکدیگر داده شهر بایرون می آمدند و با سیان لشکریان راهی نزدیک و میرزندند و از غرایب احوال آنکه در آن ایام که قتلقشاه بمحاصره قلعه دمشق مشغول بود یکی از استادان منجنیق که در آن شهر و مهارتی تمام داشت دعوی کرد که بضرب سنگ منجنیق قلعه مستخلص گرداند قتلقشاه فرمود که اخشاب و اسباب آن آنچه استاد طلب دارد مهیا گردند و استاد بکار خود مشغول نبود تا در یک بار که عمل بانجام رسید مقارن این حال که توال قلعه که مردمی بر یک جانبه دیده و بدبرد قوت و خلاف آن شخص در آن حرف قوت و قوف یافته با قتلقشاه خود گفت که اگر این منجنیق فرصت نماید خرابی مجموعه که مرا متفرق گردانده کنون هر کس که از برای ناموس مسخصان اسلام و احراز ثواب بدین القیام نماید سازد یک صره که محوی سه هزار دینار بود بدهد مزد با شد شخصی از نصاری بیاک سنج استماع نموده و لیله بشب آمده و در اردوی قتلقشاه بتخلص کار و متوقف آن استاد بوده تا شبی متفکر و اندوهناک بخیمه او در آمده و در گوشه مختفی گشت استاد که اسباب اعمال عمل کرده بود بسجاده معاودت نموده پای در ذیل نهادن همان بود و زخم بمقتل خوردن همان و آن بیمار سر ستاده از بدن جدا کرده و با کارکشیده بیرون دویده عیال و اطفال او نوحه و زاری آغاز نهادند و چون از وقوف مشغل یاسیان چیره دوشن و دیگری سر خویش بدیده از کوشش تا کوشش تفاوت فرسنگان عیان ظلمتی بقلعه افلاک رسانیده مبلغ بکذار و دینار با صد هزار آفرین نثار کرده و بدین سبب فتح قلعه دمشق در توقف افتاده و کوتوالان دیگر قلاع شام نیز بتقدیم اطاعت نموده قتلقشاه نوین مصلحت در معاودت دید با محفوظ و هی از بقایای فلترات دمشقیان بار دوی همایون پیوست و لشکر الیجیانی که در وادی عرب بحافظت اطراف اسبوب دنیا قتلقشاه مرخص نموده در وقت عبور از آب فرات مشعلهٔ حیات بعضی ایشان منطفی گشت بانوش شیر شده با عزت بتلال و منازل رسیدند و از دیار شام نفاق قبچاق بود او سابقا در زمره ممالک الغ سلطان مصر انتظام داشت چون غازان خان شام را بقبچاق علامت پادشاه باستحقاق شناخته بصنوف تربیت و عاطفت اختصاص یافت بعد از عود غازان خان از دیار نفاق اعتبار و اقتدار متعذر ساخته با سلطان مصر در ساخت

ذکر لشکر کشیدن غازان خان بجانب شام و شرح بعضی از حوادث سماوی مستند بتقدیر حضرت سبحانی

چون پادشاه اسلام غازان خان بدیار شام مستقیلا مراجعت نمود و بعضی نویانان را بحدود فلسطین معین و معتین فرموده بود که در اثنای قبچاق بحرکت نموده چنانچه رقمزده کلک بیان گشت از این صورت غباری بر حاشیه ضمیر انور نشست و همیشه خیال عروس آن مملکت بجوانب میبرد و آرزوی معاودت بگاه و بیگاه مکرر بر چنبره مقربان درگاه بصریح و کنایت خواهند که آن صدر نشین صفه سلطنت از سر آن غیرت بگذرانند و قدم ثبات در شهر سنه ثلاث و ثمانین و سبعمائه بازعلم نصرت طراز بعزم استخلاص دیار شام برافراشت و بعد از قطع منازل و طی مراحل چون بظاهر حلب رسید معلوم شد که مصریان و ملاکین و مساکین سپاه از میل آن فرار نموده اند که امسال پای در میدان مبارزت و قتال جلال نهضت غازانی که خالیه عروس ملک انبیا موکب کارزار میدان ست فرمود که بتوقف و امهال و انیابد شد امسال و غده تسخیر قاهره را خاطره قطع باید ساخت امراء عرضه داشتند که مصلحت دولت در سرعت مسابقت تمامیم و چنین گاه بستاد جنگ بازگشتن الیجیان بصر و ستیم و کوشش ملکی سپاه صرعه در رصایح و مراعظ کرانبایه ایم که رجاب بطریق حاوی آمده و اقبال مطلوب و آلا خاک آن ولایت را در توبره بسپاهان کرده بازآن و آذ بایجان بریم و چون رای امراء متضمن مصالحه خاص عامه بود پادشاه غفران پناه بجانب یورتهای اصلی منعطف گردانیده و بیرون غازان و زکاه گذرانیده سال آخر گشته سنه ثمان و سبعمائه گاه قاضی صدر الدین تبریزی و قاضی قطب الدین مصلی را دسته نمذکوره بسفارت مصر نامزد فرموده و بدین سبب

رسد اگر در آمد بارتعاء پادشاه کامکار اجتهد و سکه اظهار کنند و التزام خراج نمایند تعرض سپاه بدارم استقام امین باشند والا بایشان آن سال کار دیگر زمان بجز رشتاب ایشان سپه والیجیان در حرکت آمدند بعد از قطع مسالک مفاوز چون بکدیگر رسیدند یک شدند شقاوت ایشان را بر مدخل و مخارج وقوف نیابند و شب بشهر و آرودند و بعد از سه بیار کاه سلطان بر دند و چون مضمون رسالت باز رسانیدند والی مصر گفت جواب این لوکها و صحبت معتمدان و رسولان خویش خواهیم فرستاد و ایشان بخلعت و نعمت منظر ساخته باز گردانید و قاضیان نجم مت الیمان رسید کیفیت حال معروض داشتند پادشاه فرمان داد که تو اچیان باطراف ممالک فته جار رسانند که لشکر بامیجار معین بر کاب اشتا عالم پناه حاضر کردند و بعد از جمعیت سپاه در مقدمه قتلغشاه و چوپان و مولای را باسه تومان لشکر سپاهی که از کوه تا کوه جای نیابند و کوئید کتیبای برا کشاف و صول دان فرمود و منفس خویش از راه دیگر در حرکت آمد در جمادی الاول سال مذکور ظاهر حلقه مخیم اقبال گشت و در آن مرحله رسولان مصر با رودی همایون پیوستند و کتوبی که مصحوب داشتند التزام طریقه که رعایت آن در شه سلطنت چنان پادشاهی که عقلاء عرفا حکم و جوب داشتند مهمل مانده بود چه نام سلطان مصر در آن صحیفه تاب نوشته بودند در باب دو قبول خراج و خطبه و سکه سخنان گفته جواب التماس التزام مال برابن نهج از مکتوب بطالعه پادشاه رسید که اما حکایت خراج پوشیده نماند که حاصلات این ممالک و مصالح جباه و خزاد محافظت ثغور اسلام و اقطاع امراء مامور و غازی لشکر که در راه مرابطه و مجاهدت مصروف میشود و آن چیزی بخزانه عامره نمیشود اگر بکم و بیش آن التزامی نماید موازی آن حلل و بین ابواب او باید جواب استمداد سکه بر یکصفحه نقره دمی که در بین دیار جاریست اسم امیر المومنین و نام سلطان محمد غازان نقش کنند و بر یکصفحه دیگر بعد از ذکر لا اله الا الله محمد رسول الله نام سلطان مصر رقم زنند اگر با امیجان از زبان والی مصر عرض داشتند که چون نظر پادشاه اسلام و تشیید مواریث اولاد و شهر آیات دولت و زاد و ن ثنیا مناسب انکار این ممالک بر من مقتضا فرمایند بعد از ان صنده و حی مقفل مختوم بنظر پادشاه در آورند امیجان از رسولان سئوال نمودند که در این صنده و حی چیست انوزه گفتند که ما را چون از این خبری نیست مجرد توهم شخصی نمیتوانیم کفت چون از درون خزینه واقف نشد کسی هرگز حکایتی تصور چرا کند و بفرمان او صنده و قی گشاده انواع صلاح و آنچه مشاهده افتاد اتش قهر او غضب خازان خان کی کشنده از ملازمان دولت قاهره خود بر سلطان مصر و قاهره فایق میدانست او فرخته گشت نا نفس مطمئنه او کر صولت باس و نعمت بیمت اساس و حرمت مقرون و هشت از زلال محبت ابی بر آن نمیره زده و در حال قدرت بجا فضیلت و الکاظمین الغیظ و العافین عن الناس مخصوص آمده و در خلال این احوال سنه ثمان و سبعمایه الجیان نوقای سر الاغ از اده بر بند رسیده و صورت حال چنان بود که در اوایل سال سیان نوقای در حدود دشتبان و بلغار محاربتی بهمنک معاملتی هولناک واقع شده و نوقای غالب آمده و توقای منهزم و مقهور گشته و آن جاه بجانب سپه تند رسیده فایکی هیبت که یکی را خورشید بر نکشد یکی خط سنج بر نکشد یکی را با ملک کنج و سپاکی را نشانه سنجاک سیاه چیره و رو انی امان از جهان نیز حقیقت چون نوچوان و چون توقای بر سریر فرمان روای تمکن نگشت عرق تکبر تجوت او در حرکت آمد و هوس اخراج ملکت ارزان و آذربایجان ضمیر او را مستولی یافته الجیان در مصاحبت عیسی کورکان پیش پادشاه غازان فرستاد و زبده رسالت و خلاصه مقالت که حرب تخصیص و تقسیم چنگیزخان ممالک اسلام آن و آذربایجان تعلق بتوا و اولاد و میدارد و سالهاست که ملاکو و اولاد او حاصلات و ارتفاعات ایران خلاف یاسا تصرف مینمایند و زکذشته رابچه توان کفت غازان خان باید که امر و زحق را بر کرسی خود قرار دهد و ولایت تسلیم کند والا خنک رهنمای آماده باشد و بداند که از صدود قرار خود ظاهر و بند قوا و لان سپاه ظفر پناه مازیاد از ده تومان خیام اند خیام بسته و طناب اند طناب کشیده نوشته اند باقی لشکر را بر این قیاس باید کرد و جبات طغار بکار تحریک کیسه را زر ان مصحح ایشان کرد انیده بود عیسی کورکان و الجیان چون شرف دستبوس دریافتند مهابت مجلس پادشاه مضمون رسالت را سر چند خشونتی داشت بعبارتی خوش و لفظی دلکش و اکرده پادشاه از کثرت الجیان غضب شده فرمود که فرستادکان اکر بحجت استخلاص مملکت آمده اند عیسی زیاده بر این بایستی و اکر بحجت تبلیغ رسالت است سر الجیان را نیز نوکر کفایت بودا طلب ولایت اینست که الملک عقیم و وعده کعفیفه سقیم با انکه از عهده ملاکو خان الی یومنا هذا الان و آذربایجان بنصاف ممالک بسیط کشته با نضرب تیغ آبدار و از سر تعرض طالبان ملک کاه نیام کنون انتزاع آن جزبا استعمال تیغ آبدار تیسر پذیرد و لیکن بیغام عروس ملک که مهرش بدیه او نمیتوان داد چون کیسه از زر مصحح خالی باشد بر دست او طلاق توان داد چون کیسه از زر مصحح معروض حضرت الجیان افتاد و بادی الزامی فرمانداد تا مرغی چند و رندوان مرغان همه را در یکلحظه بر چیدند و اقم حروف که در مدخل این حکایت از دار الملک دمر دست خالتا در موضع خوش ثبت افتاده بالجمله در آن ایام عیدی که معهود سلاطین مغول بود در رسید پادشاه عالم پناه بترتیب طوی همایون مشغول بود و بسیاری از بستی که خویشان و ماه نظاره کرآمد در آن جنکاه اردو حضرت وزراء مملکت و حکام کرج و روم و ارمن و ملوک ممالک و اعیان و اشراف اطراف الجیان مصر و شام و سایر بلاد در آن جشن حاضر بودند و مدت سه شبان روز صفوف کیسه و غنی و فقیر بعیش و طرب اشتغال نمودند و بعد از فراغ از سور و سرور پادشاه و ارد روی تنظیم مصالح ملکی آورده و فرمان واجب الاذعان فرو کشت که صولان مصر بهمان قصد آن بلد حجت انتظار تا معاودت رایات فتح آیات توقف ننمایند و الجیان تو قتای را بخصوصت انصراف از ملازمی دشت و چون از این امور فراغت روی نمود فرمان فرمود تا لشکریان بهمه اسلامی اصناف لشکر و ما وزاد و قوفات مرتب سازند و چون اسباب سفر درست و سهم و ادرات نصرت آیات راه فاز تبه که از مستحدثات ایام دولت و زاقزون بود روان شده و در آن یورش بسیار شد مستعد امیر المومنین حسین بن علی بن ابی طالب ترک نمود و از آنجا براه اعمال صدبته و عازم نخصت فرمود با انکه بسر رفته و فرسنگ از زیاد قطع نشده و در آن صد و درایت عقلا سیاست بفرج شکار مشترع طیران میکرد و اندوه که از مرض معی بلج الجبل فی سم الخیاط بنظر میرسید روحی چون پادشاه را بشکار فراغت بنمود بازنشست و از آنجا آهنکی بار صبل فرستاد و خود در جرکه شتاب رفت و چشمه و بیابان ظلمه سراپرده خاقانی برافراشتند پیشه اهل قلعه و سرور ساکنان آن بقعه مردمی واهی کاروان بود با نظیش ما مقام لشکریان پادشاه اسلام اندیشه پیوسته خود را با قاصی چشمه تن از عیان بلنبه کی حضرت فرستاد و لشکریان را بانتظار فعل دیکر با محتاج مدد داد و عرضه داشت که این موضع سرحد شامات افتاده و در وقت تتابع

جاسین عرصهٔ ملاقات و انصاف دولت قاهره و تسخیر ولایات جد و جهد نمایند و مانند کان خود در قلم اطلی بر صفحهٔ یکدلی کشیده ایم و منتظر اشارت عالی ایستاده هرکاه که خاطر خطیر روس و نواحی جمیع شود ما را باب و حواشی شیا علی الابهام علی الاقدام بدرک اعلا خواهیم پیوست یا شما را سعی مشکور پسندیده افتاده بر اینحوا که هیچکس انسباه نیابد غایت اثر تجربت آن نواحی اقدام نمایند و باید که اهل قلعه نیز بالشکریان ابواب معاملات مفتوح دارند و از اسجارایات نصرت پیکر بجانب جلب نعضت فرمود و سهم و رایان قلعه ضارب خیام ملازمان بخاطر انجام اختیار رفت صاحب جلب بسوال فرستاده اظهار مطاوعت نموده و در تسلیم قلعه بعد از سکان حبه بشکست حبت پادشاه چند روزی بنشاط شکار و شراب اشتغال کرده بعد از آنکه داعیهٔ مصر و طرب از سویدای آلنود و جوانان قتاق اجمعی و یکدل از سر داران بعد و قتلقشاه و دانشمندان بکذشت بعزم تختکاه خویش از راه موصل بخارا علم دولت برافراشت و از انجانب حاکم مصر ملک ناصر با لشکر موفور در حدود دمشق اطلاع یکشیده حکم فرموده بود که تجدید مقدمات لشکری از مقام خود قدم پیش نهند و چون امرا پادشاه جهان بناه از آب فرات کذشته و با مصریان خبری نرسید و اثری ظاهر نشد عنان بجانب حما منعطف کردانیدند و از آنجا متوجه حمص شدند اهالی آنجا قلعه تحصین نموده بودند قتلقشاه و امرا بحاصره مشغول شدند و نزدیک بان شد که فتح میسر کردد ناکاه خبر رسید که ملک ناصر بنزدیک دمشق نرسیده و اختلافی در میان امرا پدید آمده و دست اطماع ثانی کی جز سر پنجه مرک بر ناقهٔ نشود و امیکر خاطرها شد بعضی کفتند که استخلاص حمص بسه کاه که حوالهٔ بسر آنوجه تسخیر میشود که حالا ری آن و چشان از دام رمیده را بچنک باید آورد و بتوسن نسبه تشخاص راپست پای زدند و موجود هیچ را برموجود خارجی مرجح شمرده دست باز کشیده و آهنکها چوپان صلاح دران دیدکه اول بدمشق رود و دو سه روزی بساسایش نموده مهمانان التعاف نمایند نوئین یاغ آمد که بعضی بیملاقات مصریان مزاج خاطر ازیشان بکردانیده و دهنش و دیماید و از آنجا دو ساعت آمده و هم عنان بسر پشته رسیدند چون بساسون نکاه کرد ملک آن صحرا و لشکر مصر و شام بکمال مواجه دیدند چه سهان وقت ملک ناصر آنجا رسیده بود از انبوه و مخالفان خوف و عبی بخاطرها راه نیافته بعضی کفتند که مصلحت در اجابت دعوت قتلغی و نزول در موضع و یکر اتفاق افتد امیر چوپان کفت از این موضع برکشتن دلیل ضعف و بد دلی باشد خصمان چیره و دلیر شوند و میترسم که قلب جناح آسیمه شود و هر کس از مقام خود در حرکت آید و اکر هم بر وجهی دیکر باشد خود را نزد اربابان ثبات معاف نمیدارد کرده باشیم و میترسم نزدیک است شاید که دغلت لیل ازین ربطه جان بسلامت بیرون برند چون عاقبت مجموع امرا رای او پسندیده و نشنیدند کفتند انست مقتضی عزم رست و اندیشهٔ درست امیر چوپان آیه و ما النصر من عند الله بنصب ضمیر ساخته باطلاق اذن ابطال جال فرو آمد و قتاق و تنی چند از امرا بجنبه او فتحت چوپان در حرکت آمدند قتلقشاه نوئین و مولای او و تومان لشکر و طوق نزدک بر سر پشته متوقف شدند و از آن طرف ملک ناصر چون خورشید تابان بالا کشت خود و شن صدائی برآمد و شت و لشکر آراسته و با فر و زینت فراوان و ساز و آلت بسیار و جوش و خروش آمده صف کشیدند و از افراس و بغال و جنایب و جمال و اردو لشکر اصف یکر مرتب و شتند ذکر سواران هوکشت هیچ چوپان و خشنده فولاد تیغ همچو امال بی تن و تن بی بال سرتی یکر و یکر بی سر افتاده بود و امیر چوپان چون شیر که دکلا افتد از سر سومی خشت ممالک غالب ایلسلطان روح می پرورد هیبت تیره کونی حکم مقتضی داشت خطا ننشته و قتاق اتفاق کردان لشکر مرا بکماشوند کر بالفرض رستم زال باز آمدی از اندن تیغ ایشان سپر پوشت در روی کشیدی آخر الامر میسره ملک ناصر شکسته و چون ردا از چوپان کرک جله شدند چه شنیدم که اکثر معدومکشتند و لشکریان با حد غنایم مبادرت نمود و فتحیاق که صاحب میسره بود با وه غلام خلاص شد و سلطان مصر را از انجا دشه اعلام داده و ملک و نزار سوار بجانب میسره فرستاده و پیش از وصول ایشان اردغلاق و طغاتیمور جوهمی اطل از کمال بدل روی کردان شدند چوپان و قتاق بطرف میسره عنان کردانی آمده در بیداری و تیغ رانی کوشتهای ملیغ نمودند اما چون بواسطهٔ فرار بعضی امرا و مشغولی سپاه با دلها صفوف بهم برآمده بود و نظم ترتیبی نمانده بود چندین چوپان و قتاق لشکریان را بر حرب تحریص مینمود و نه ترتیبان اطمن و نه مفید یفتاده و چون کار از سعی و کوشش در کذشت قتاق و ترساکوشا با طایفه دیکر از اعیان لشکر و تیغه تقدیر اسیر و دستکیر شدند و چوپان بسلامت نفس خویش با بقیهٔ لشکر عنان برتافت و بتخلیص سپاه و ترتیب حال ایشان منزل بمنزل بساختن پرداخت و بدل مونث جبه و نمود که در حال شنیدن اصطناع پادشاه آمده و در آجل منهج ثواب تفکر کنانه و حضرت چون امرا را که در معرکه جولان مینمودند دستکیر شنیده چوپان جان بیرون بر دقیقهٔ لشکران آن شب بلیل صورت را در آن پشته رفیع بودند چو برز دسراز کوه کیتی فروز و دو زلف شب تیره بکرفت و ز از آن جا در پیرودن کشید بدلمان اسباه و در خون کشید مصریان و جنکیان چیره کشته و فتح کامیاب بر امن آن پشته چون سوار بر صاعد و کمر در میان شدند و از اطراف محاربت و پیوست و لشکر الیخان جملهٔ ایشان را بشبه از خود دفع میکرد ند ملک ناصر اشارت کرد کلا بخطرف انجاعت تا راه دهند مصریان چون بفرود و عمل نمودند و طریق کشت قتلقشاه با طوق نزدک لشکر خود از بالای پشته فرود آمدند و مولای نزار غضب ایشیبا آمده بر دو امیر یاغی تاخت و بلا و خویش و پیش کرفتند و جمعی کا از زیر شمشیر خلاص یافته میکریختند در شورستان که آب و علف سفر بر آن راه یافته بود افتادند و اکثر ایشان با سب و سلاح بکل فرو رفتند خلاصهٔ تقریر آنکه از سپاه الیخان بکر کسکان عرصهٔ سیحون و آن ناحیه قناده و نزار اکس با بیت نزار اسب و قبضه تصرف مصریان آمده و ملک ناصر بدین قدر اکتفا کرده فرمود کرا فرم امیر دمشق با لشکر ایران شبان و زبر صوب حبه و فرمانهان با تعاقب نموده و هر کرا یافت بست حیات او برتافت سلطان بعین فتح مبین فتحنامها باطراف فرستاده و اسیران لشکر ترک را از امیر تا کوتوالی در میان محافظان تخوت و سیاه عرب تعبیه فرمود و فراخور حال هر یک را سب و سلاح و مرسوم تعیین نمود و بوجود ایشان استظهار افزود و چون حال مردانکی و فرزانکی قتاق بهادر را در رزم و بزم بسمع ملک ناصر رسانیدند بود و نداحضار او امثال و ادرا حاضر آورده اعتبار کرده و نخم بر اعضای شت ملک بدزبان ترجمان از قتاق پرسید که کازان خان بر سال تو را چه میداد کا نهمه جان سپاری بتقدیم رسانیدی جواب داد که مغول و شاه خود بلند بست که آزاد نشود و بر عرش خدای عالم او را نزدیک و برتر شمرد لی نعمت خود را هم و از برای درسیم و دینار خدمت نکنند و من اکر چه کمترین ملازمان کازان خان بودم بدولت او هیچ چیز را کم نبود و بچنین سلطان کفت سوال کردند که عاقبت چنکیز ایرسال

بر سال چه رسید که گفت از دو تفنگ از بهر عجب تر آنکه از زمان نهضت تا وصول بموقف حرب در این مقر زیاده از چهار الکبری را بار گیر سقط شده باشد و ایشان مجموع سلاح و آلات او دوات سفر و ما یه را بر داشته آمده باشند و جوعین و هنی تبع که بدیشان رسیده و مقر از آنکه بتوانند فبا کشانید بر لبع ساد کرد و کد با بیرون رفت دست و حرکت آینه بر تقصی فرمان رسمان زمان روان کردند و معنی چه و چون و هر اوکی در خاطر گذرانند سلطان مصر و ارکان دولت قاهره بر کمال قناعت چنین طاعت و خود شجاعت ترکمان آفرین کردند و انصاف دادند مصریان را ظفر و فیروزی قرین و نصرت همنشین اما سپاه غازانی از هر طرف سوار و پیاده روی بمرکز رایات خانی نهادند و در اثر تحمل انواع شدائد بموده بسیاری از احاد و جریک در بر اندکی از لمعام کیکبر بند که خط داوند و بسیاری از امرا صده و هزاره که بواسطه حرکت ناموافق طالع و توسن الام که مرکب سرداران ایشان باشد صده بحیلان تنگ اخوشی ندکان معرکه تیزه بیچ و خمران ما پیکر بار گیری میکر فتند گاهی از آن پیاده و گاهی بر آن سوار و اهل قطع میکردند بکنوکان فرانکر سپاه و به تعقد آمدند با نیه چند تومان زر در تخییر مصالح و نفقات آن جماعت صرف موده ایشان را در اه رد و کرفتند این و بند که حضرت موقعی ما را یافت و بعلت اصابت عین الکمال پادشاه جهانیان در حوالی او جان قویتای ساخت امراء را در موقف بر غوبازه هشت امیر چوپان بعرض رسانید که قتلقشاه نوین از اول تا آخر قدم در خدمت معاقد نشاد و لشکر را که در آب و آتش و اره و قتال بوده اند بسیکه نه مدند و با تجمل چون نی کسر و لشکر نبود هم میسره و مصریان رسیم شکسته اکر سپاه امر قتلقشاه بجولعان بسلم و همنین اسپان امداد اینمود تا متبع راندن و سر افشاندن چه رسد مهم مخالفان ساخته بودیم و خاطر از ایشان پرداخته عاقبت من نبده و باقی چندان بها دران کرآت حملات سپر دیم تا نظر دولت نسرو منصور بقیه سپاه و لازم در طه باک خلاص او دیم قتلقشا کفت که چوپان بی سکام و میدان مبارزت مبادرت نموده من لتعیین با کاره بودم چه کفته اند المجلد من عمل الشجعان و الثانی من ارکان و چون کار از دست تدبیر و کذشت صیانت ناموس طوق بزرکی که در عهده اهتمام من بود واجب بود و اهتم و شفقت بحال نقبا ی سپاه بر آنشد که فغان کشیده و اهتم مضمون ما تلقدا بایدیکم الی التهلکه را کار بند شدم پادشاه فرمانداد که جمیع امرا را که بر لشکر بودند علی اختلاف طبقاتهم بکم و پس چوپا ساق زدند و چندره از انسان امارده و رانداند و بهم چوپان با انکه بتشریف و خلعت خاص سرافراز ساخت چنته موافقت آقا ایتی فرمود که سه چوب زدند **ذکر وفات پادشاه عالمیان سلطان محمود غازان علیه شایبه الغفران** بیوفائی دنیا تا زه و عقلا و جهلا مقر رست و متعین و حصای چرخ ستمکار کا اشتمس فی راتعه السماء عاقلان را عن ... شتن نه کل رخسار بر شاخسار شکفت که تند باد حادثات از بر خاک مذلت بر بخت و بر کرون عروس هستی کدام عقد بسته که با شارت سر انکشت اجل از هم نکسیخت زمانه بجوا دست و با د انجست نقاب از رخ کل بر نخت کشد پس از رسته و میان چمن فتنه راسیخاک فکند غرض از تشبیب این مقدمات آنکه بر وفق قضا و نوا می سرای عارضه بدت اشرف پادشاه جمشید فر و ن لشان غازان خان را یافت نه انواع معالجات نافع بود و نه اصناف مواد فاسده را بطبع و چون بر باع اجل رسیده بود سقا مانده سیاه و مدار و ولت قاهره انکسار پذیرفت رایات نصرت آیات بجانب ییلاق در حرکت آمد و مرض رو بزیر و شدت او میکرفت تا کار بجای رسید که قوت سکه با مساک نمانده فرمکیرد و ایست سخنه کردون خرام ملالت روی نمود اخیاجی تقدیر که مراکب عالم بسا بط و مرکبات فزول و رام حکم اوست حقیت محفه پیش کشیده و مع با کمال قوت و هانی و بجلد بوسیت سیحانی کوچ صفیر موده و تمامت خواتین عشایر و عساکر با سکی از عقب او روحرکت میکردند و سید نستند که بحل حرکت سکون و غایت حل کا نزان لا یکون رحلی با فوه ما یون و مدت ایام ایشان زیاده بشیت و قوت روز بروز بست تناقص می پذیرفت و امارات ضعف صنعت بظهور می پیوست چون پادشاه یقین دانست که کار نوع دیکر است و من بست و قضیه وقد بخست بتبیع توکل قطع علایق کرد پس خواست که شرط وصیت کند از اشعار ارباب قضا بست یکی آورد و لاجرم خواتین را حشمت را که محارم حرم حضرت بودند حاضر کرد و با حضار امرا رفیع مقدار و وزرای عالم آرای اشارت فرمود نوین اعظم قتلقشا، چوپان بیک و بایدو و سونتای و بولاد و سلطان و مولای و خواجه رشید الدین و خواجه سعد الدین و دیکر اینا خان و مقربان حاضر کشتند پادشاه فرمود که بنور یقین دیده و دوربین نزد ایشان محقق و مقرر شد که از این منزل فانی بسرای باقی رحال خواسیم کرد و ابد الآباد ناپایدار بکوچ ارملک غفار و دار القرار باید پیوست و بحمد الله و المنه که در این مدت که زمان سلطنت با بو تایید ربانی و تقویت یزدانی و توفیق سبحانی آورد و قتی احکام اسلام را تمهید بساط عدل و داد و تزیین حال عباد و بلاد و وضع قوانین عدل و سیاست رفع مراسم ظلم و بدعت تقدیم سعی نمود یم و میخواستیم که دیکران را حسنه اعمال خاصه بظهور رسانیم اما روز کار مساحت ننمود و اجل مهلت نداد و آن آرزو با خود بردیم و بمقتضی سنة الله من سن شیئا من عمله امید واریم که از حسنات آن نیز بی نصیب نباشیم اکنون باید که شما بعد از من طریق موافقت مسلوک دارید و از مخالفت که عاقبت ندیم دارد احتراز واجتناب واجب و لازم شناسید و برادرم خدابنده را که مدت سه سال است که بولایت عهد مقرر شده بر خود حاکم و واجب الاذعان دانید و از فرمان او سر نکشید و در عایا را بسلیقات زیاده متعرض نشوید غازان خان امثال این سخنان که مشتمل بود بر نصایح و مواعظ بسیار بعد از وصیت در حق فرزندان که سرحلقه منازل آخرت او بود نماز دیکر و نکشیده یازدهم شوال سنه ثلاث و سبعمائه نقد... وقع طبیعی و مجاری وقوع اعضا با نجا رسید و زبان با کار دید جاری کرد... و بیعت حق تسلیم نمود و صحیفه روح صحیح محشر از عالم اصغر بر خواست بعد از تجهیز و تکفین با مین شرع سید السلاطین ارکان دولت و اعیان حضرت و سایر ملوک و حکام اطراف و اطایف جاهای سوکواری پوشیده و در ملازمت نعش او که روز کار بدل کاب و خش و فرشاده بود روان کشتند و کالبد مطهر او را به تبریز رسانیدند امرا و علما و صلحا و شیخ و شاب تو انکر و در و خویش و لباس تا محاطوفان آب دیده بکنکین بر آفتش حکر سوز را پذیرفته بودند و مجمعی که نمونه و اسواد روز رستخیز بود بر وی نماز کذاردند و در کنبد خاص فن کردند و چون خبر این واقعه با یمنبوع با فت از کنکاچیوان تا منتهی فرات و از اب قلزم تا ساحل عمان خلایق با دجله اشک جامه دجیلی دندند و آثار و مناقب آن پادشاه عادل فاضل عادل

و شرح حالات و ضبط مهمات دکان کیاست و فور سیاست فرموده تصاحت بیان و طلاقت لسان و طهارت فعل و خدایی و عبیت پروری و صحاب و اهل فضیلت را
ساخته و مجلوت پرورنیده تحفه نکات فاضله او در ربع شیدی مذکور و مسطور است و ذکر این بتفصیل مناسب این مقام نیست **ذکر بعضی از تواریخ و وقایع**
که در هنگام مرض پادشاه جهان و بعد از وفات او در خراسان روی نمود چون خبر تشدد مرض غازان خان در بلاد خراسان شیوع
یافت مرقدان بخاطر کرد اعطاء انعال و میمنه خویش از اولجایتو سلطان که در آن هنگام بحکومت آذربایجان موسوم بود خوفی تمام در اشجاره صواب انحراف نموده و محبت شاهزاده
الافرنگ در دل جای داده خوست که او را دست افراز ولایت اعلای گرداند و در حین واقعه ناگزیر تا غازان خان اسمعیل خان ترخان که از منصوصان امیر سونجی در خراسان ملازم اولجایتو
سلطان بود پای در رکاب آورده آهنگ آذربایجان نمود و بعد از دوازده روز بارد و در آمد متوجه کریاس گردید و این اساس گشت نفاقها و از نوزمرقدان و سایر امرا در بارگاه فلک شتباه
کاسات مروق کشیده مست شده بمنفرق گشته بودند و چون ملازمان خاص پادشاه را از وصول اسمعیل خان ترخان اعلام دادند فی الحال اشارت رفت تا او را مجلس آورده بقتل اسمعیل آ
تفصیل این اساط جلالت مناط قیام نموده صورت واقعه بعرض رسانید و زبان شهنشاه دشاه کامران گشاد سلطان محمد خدابنده خواست بسم تعزیت قیام نماید مرگ ای مانع شده
گفت افشای این راز مصلحت نیست چه الافرنگ سرمناعت دارد و میر مرقدان و خلایق یا اتفاق نموده سلطان را تهدید و لامیر سین قتلق و امیر کرجی عبارت
نموده مهم او یک شبه بقطع رسانیدند و این واقعه در بیست و چهارم شوال سنه ثلاث و سبعمائه اتفاق افتاد عجب ارسیت مرجاه و حکومت که بتوهم شرکت و آن کار را و چنان فنا برادر صاحب
عبیکرده و از اشخص فاضل پرسیدند که با برادر چنین باید کرد ای عزیز برادر باید که با پادشاه و چون خاطر شهریار او لجایتو سلطان از انگرد و نیک الافرنگ فارغ گشت امرا و نوئینان و
خواص معتمدان این را زسلسله در میان آورد که مادامی پدست که آثار سوء اعتقاد و در ناصیه مرقدان مشاهده و معاینه میکرد و این معنی تا غایت بنا بر صلاح ملک مخفی و مستور مانده و چون
وقت آنست که بتیغ خورشید شعاع عرصه زمین را از سایه کران و سبک گردانند اظهار این بوسیده عرضه داشتند که اگر اجازت شود در همین شب تیره بر سر او لنبه و او را با اتباع و
اشیاع عرضه تیغ قهر گردانیم فرمود حرکت لشکر در ظلام لیل موجب تفرقه خاطر باشد و فور لوبر و زور روشن کلبه بدنش از اقراع شعله حیات تاریک بدساخت و لیعهد انکه شب با صباح
مسلح شده در مقام انتهاء باشند و روز دیگر با مداد مرقدان متوجه بارگاه کیوان رفعت فلک شکوه شده و چون بکنار اردو رسید چون بکنار اردو رسید سلاح دیده بر بری
ظاهر شد که امری پدید آمده که مستلزم ضرری بین است و بنا بر جزم و احتیاط که انحرم سور البطن بدست بکانی عنان بخیم خود پیچیده پادشاه شخصی از عقب او فرستاده که خبر واقعه غازان
خان رسیده باید که مرقدان متوقف بخدمت شتابد تا شرایط عزا تقدیم رسانیده آید چون بخدمت پادشاه رسید و بوده شهر و زند کانی بار و نکرده و بهار مخلص خویش تصور نمی نمود لیکن سلطان
دیگر باره از عزای در همان لحظه رسیده بود و همان خبر وحش آورده و با مرقدان سابقه معرفتی داشت پیش او فرستاده و مرقدان را حال معلوم شده کسی نزد پادشاه ارسال کرده و الکمان
نموده که قتاقی در میان آید تا بخدمت سبادرت نماید الجایتو سلطان فرمود که اگر آید و اگر نیاید بوی اتفاق ناخواهد رفت مرقدان آیوس گشته از سلطنت پادشاه پناه بکوهی بر دوراه بر
نبرده از آن کوه بادلی صد پاره و خوف انبوه عنان بجانب دیگر معطوف کردانید و از شآمت کفران نعمت طریق خلاص و نجات مسدود و ماقته و لشکریان پادشاه بوی رسیدند
و چون کریمه فاقتلوهم حیث ثقفتموهم نصب العین ضمیر پر توسمیل بارگشته صورت حال معروض داشت سلطان حکم کرد که هم اسمعیل او را بموجب فرمان کشند و خدش مرقدان
بلاک ساخت و قدمان قهر و برادر و پسر تواب او را بهمان شربت چشانیدند خاتون مرقدان پسر کوچک او دهاجکیر نام که از وی داشت و از نخدمت پادشاه فرستاده و بعفت او
کودک شده آن شجره و فروع آن اصل است اگر در اینزمانه مهربان خاک سپار مشاهد سلطان ترحم نموده جانکه ریحان امان بخشید بلکه مجموع نفوس و اجناس و اتباع و مواشی مرقدان
بادر پسر ارزانی داشت **ذکر نهضت او لجایتو سلطان از خراسان بطرف اوجان و اذربایجان و جلوس او بر تخت**
سلطنت برادر خود سلطان محمود غازان علیه الرحمة و الغفران چون پادشاه شاره لشکر خورشید تاج کردون خرگاه خطه خراسان را شایسته
گردورت مخالفان صفی ساخت بطالع سعد و بخت همایون افتاکه دار بر سمند کردون حرکت بر آمده عیال جانگیری بجانب چنین یک سوچ نوئین و آیسن قتلق و مولای دیگر
علی و نجی و دیگر امراء و ایناقان در رکاب فلک فرسای بایک تومان لشکر متوجه جانب عراق و اجان شدند و بعد از طی و قطع منازل خامس شهر ذی حجه سنه ثلاث و سبعمائه علم
پیکر دراوجان نزول اجلال فرمود و پادشاه کامکار رسوم تعزیت بجای آورده چند روز متوصل امراء و خواص عمارت لشکر و اصناف خلایق بآستانهای عالی تهنیت و صلات و صدقات داد
بعد ازان باتفاق جمله نجوم در پانزدهم شده مذکور بطالعی که سعود از اوتاد ناظر بود نهضت بجانب اذربایجان و مقر سلطنت و تخت گاه کرسی عرش اهبت که بسایه سیمین کوه البرز بر
مثال بر آمده شاهزادگان جانب یسار چون پروین که شبیه کهربسته و خواتین کل خیار بر طرف یمین مانند مهر و ماه بر کرسیها و هندلها نشسته نوئینان عظام و امرای کرام قتلقشا و چوپان
و قولاد و حسین یک و سونج و قتلق و مولای و ایلدوز و سونجای سلطان و مضان و الغو و غیرهم و مقام عبودیت چشیم و کوش بر مصدر و مورد فرمان نهاده و بیرون بارگاه
اصناف لشکریان و اکثر سران بر صف صف و رصف رصف چنانکه تدنظر باشد و عجب هم جای گرفته سافیان سیم اندام کاسات مدام را پر کرده بدست مطربان اداسی نوش نهاده
با آسمان سانیدند بعد از نسه روز که عیش سور نهایت انجامید رای صایب تدبیر امور ملکی از دیگر امور مقدم نموده اسباب ملاهی منهایی از روی بساط چون مهره نرد بر چیده شد
حکم شد که کاتبان کان تعظیم شرع محمدی و ترویج احکام احمدی سعی بلیغ نمایند و در جمیع ممالک از بای ساسای غازان که تفصیل جزئیات و کلیات آن در موضع خود مذکور است
تجاوز جایز ندارند و پادشاه جان و جهانیان را بوفور عدل و شمول رافت مزید عاطفت و مرحمت شفقت فزوده و فتلقشا نوئین امیر الامراء ساست

ساخت و صاحب اعظم خواجه رشید الدین و وزیر اعظم خواجه سعد الدین از منصب سابق متمکن و شصت چون سال شمسی نهیه رسیده بود و غرل بوضب حکام موجب تقاص اموال و اختلال احوال فیفره و حکم شده تا امرا و باسقاقان و عمال مستوعب و مباشر بشغال خود مانند خوئی که بر اهل دشمند مغلوب آمد و از این طف عام جمهور انام و مقام شکر و حسن عبودیت ارام گرفتند انگاه موجودات خزانه را بمحمولات که از اطراف رسیده بود بر خواص و عوام پراکنده و چون عقیده سلطان محمد خدابنده بر محبت اهل بیت نبی و ولی منطوی بود فرمان داد تا بر وجوه نامزد لفظ علی ولی الله را بر دیف کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله مصاغ کرده نامزد اسامی سامیات ائمه معصومین علیهم السلام را بر مسکوکات نقش کردند و ضبط اوقاف ممالک محروسه بنظر اهتمام متعلق فیها بها الدین یعقوب مفوض گشت و از ایشان خط ستانند که حاصل آن را موجب شروط واقفان بمصرف وجوب رسانند و از اخذ عشر که ولاة و متصرفان سابقا بخلاف شرع شریف میکرده اند دست تصرف کشیده دارند و اگر بر احوال اوقاف و توقف حاصل نکنند یا در تدارک خللها معلوم توقف جایز شمرند در موقف خطاب و عتاب سلطانی و توقف مانند چون خاطر اشرف از تنقید امور کلی و تنظیم مصالح ملکی فراغت یافت عزیمت قشلاق مونغان فرمود و آن زمستان دران موضع بطرب و خوشدلی و خرمی گذرانید و چون سرود خیل خیران از مرحله حوت بمنزل حمل کوچ کرد یاد شاه از موضع قشلاق در حرکت آمد و مسافات طی نموده در دار السلطنة و جهان مانند آفتاب بیت الشرف خویش نزول فرمود و در اوایل جلوس همایون الهی قاآن رسولان شاهزاده کان با در الکهند و بلاد ترکستان با چهار صد و سیزده سر الاغ رسیده و در باب مواضعت و مصاقبت سخنان امیرزاده قاآن بمسامع اردوی پادشاه جهانگیر خنکیر خان بسامع علیه رسانیدند الجایتو سلطان در جواب فرمود که پیش ازینه قاآن با من میل آن دارم که میان خویشان و بنی اعمام طریق وداد و وفاق مسلوک باشد و را مخالفت نفاق مسدود و ماند و المیجیان را طومیانهای پادشاهانه که در آن عهد و دیگر عهود نبود داد و مجموع مقتضی المرام گیل فرمود با جمله در زمان دولت سلطان محمد خدابنده از صده و شام تا کنار آمویه طولا و از کرمان و از سرحد سیستان تا با کویه عرضا و از آنجا تا آب ایل و قپچاق و الان و اس و سوئین و بلغار و ارطف و دار الندا تا پیش بالیغ و خانبالیغ و بلاد خطا و ختا و از خطه خوارزم تا بولایت تا بتو و جائی که سم اسب تاتار از زمین آن غبار نگرفته بود حدود و بلاد متحد و عهود و مواد متاکد گشت و قوافل و رواحل بیشتر از و حوامی از و لایات مذکوره و دیگر بیوتهای اردوی چنگیز خان که تفصیل آن سبب تطویل میشود آمده شد فیها دنهاند

ذکر عمارت سلطانیه که حسب الفرمود سلطان محمد خدابنده صورت پذیرشد

در بهار سنه اربع و سبعمائة شهریار جهان الجایتو سلطان خود است که در فیقور الاتاک شهری طرح افکند چه پدر شاهنشاه اردو اخر ایام حیات خویش در آن شروع کرده بود و در بلیت آن کار رخت ازین مرحله فانی بلده باقی کشید و چون نوبت خانی بسلطان محمد خدابنده رسید فرمود تا در آن مرغزار شهری بنا نهادند و اشارت کرد که قلعه آن را از سنگ تراشیده ساخته و آماده کردند و وجوه عمارات و ابنیه اجناس و ادوات آن بر توجهات ممالک حوالت رفت و بنایان حاذق و مهندسان جالک بدست که در فن خویش صناعت را بر عرصه تخیل می آوردند در بر بادیه کرده زمین جنبت تمام عرصه خاک بر سر دوار افلاک آمدی عمله عمارت هر یک بکار خود مشغول شهندی و برمثال فلک از حرکت نیاسودندی و وقتی که کفه زرپاش آفتاب از غروب دنیا معقل النهار متمایل گشته علی السبیل التدریج بر سطح غربت نشستی تراز دی از اجرت برازروی احراز مثوبت بر ترشتی و همه شاکر از سعی شکور و عمل مبرور در دولت پادشاهی داد کرد بنازل خود رفتندی و از اطراف ممالک اصناف محترفه و صناع با اهل و عیال از برای توطن و تمدن بنابر فرمان واجب الاذعان آنصوب روان گشتندی و در اندک زمانی شهری در نهایت معموری ساخته و پرداخته آمد و عرض پرو قلعه که از سنگ تراشیده مرتب شده بود چنان بود که بر سر آن چهار سوار پهلوی هم بسر میبردند و حول قلعه را مربع وضع کردند چنانچه خطوط بر دیوارهای بیرون یک دیگر مشتمل بر ده برج داشت و در اندرون قلعه هر کس از امرا برای خود عمارتی کردند و الجایتو سلطان جهت مصیح خویش کنبدی با نام رسانید و مسجد دار الضیافه و دار الشفا نیز احداث فرمود و املاک فراوان و مستغلات مرغوب بر آن وقف کرد تقبل الله منه و بسیجین جهت خاصه خود سرائی بزرگ ساخته و ایوان او را بر امثال ایوان کسری مرتفع گردانید و دیوان خانه بزرگ که گنجایش و هزار کس داشت از وقوت بفضل آورده و از اکریاس نام نهاد و خندق قلعه را عرض هشت گاه و ماهی سانید و فرمانید تا دار الشفائی جمیع محتاجان را بنیاد نهادند و اکابر و اشراف و اعیان ممالک نیز در اشهر عمارتی عالی بنیاد نهادند تخصیص خواجه رشید الحق الدین فضل الله طبیب که عمارتی فیح مشتمل بر مدرسه و دار الشفا مرتب ساخت و بلطایف الصنایع تقاضی بوقف بسیار مدخان و مطاب و اطبا را موشوط کرانید و باشارت سلطانی آن شهر سلطانیه بموسوم گشت

ذکر بعضی از احوال سلاطین مصر چون ذکر ملک ناصر محمد بن قلاون از کسر و فتح و در این اوراق بسمت کذارش یافت و قلم بشکین قسم خواست که نبذی از حالات و اگر بعد از غلبه بر قتلغشاه نوئین و امرا الیخانی روی نمود باز نماید و در جارو اتفاق که بزرگان خورده بین بر خوردن بکنیز مدرتوا بیخ ندکور است که بعد از فتح قتلغشاه نوئین و امرا غازانی صیت محال قدرت و استقامت امور مملکت ملک ناصر با دشاه مصر و جهان سایر و مشهور گشت و لشکری و رعیت مطیع و مسرور و ولایت امین و معمور تا در شهور سنه تسع و سبعمائة بخشیم بد روزگار در کار آمده چنانکه شمه از احیا یا لش بحکومت سلطنت جدا ساخت انشاء الله تعالی

باز توچشم بدایام جد کرد چشم بدایام چگونه کرد چاکرد تفصیل این اجمال آنکه سیف الدین بلاون و حسام الدین بدر جاشنکیر بر سالیه ابکبت چشمت و خشیار و اقتدا بسمت تقدم و تشدد ملک ناصر ایشان را خاطر ساختند و سلطان با برمکاید ایشان نابکار و توقف افتاده و پنها و خرم کرخت با هفتاد خرد و اخر ینه زر و نقره و جواهر بحرم و فرزند و حشم و غلامان تیز اندام از قلعه قاهره بشبیب آمده عازم حصار کرک شد و آن قلعه ایست بری و بسیجون طبع عاقل مصون افتد خنه چون کردون و الا سلطان با تباع و اشیاع در آنجا مطمئن و متمکن گشت و قاهره را بشمنان معمور بازگذاشت از جهة اطمینان خاطر امده و دولت قاهره و صحبت سول سخنان حضرتی مرقوم بشهادت اعیان مستجل مستحل و مقتضی و مشتمل بر تطبیق عروس مملکت و اقران مخنده سلطنت و سلوک ملک ترک مجرد و نسک تزهد بمصر فرستاد و سالار و بدر جاشنکی گیر فیه امیر المومنین المستعصم بالله سادات

و مشایخ و علماء و اعیان و اشراف و امراء و کافهٔ عساکر را احضار کرده محضر بر ایشان خواند و روز با تعیین پادشاه مشورت فرمودند عاقبت رایها قرار گرفت سلطنت چاشنی گیر و را بتخت نشانده ملقب بملک مظفر گشت و سالار که نشانه فتنه و صاحب فتیا بود علی قپچاق بمنصب نیابت او مأمور و صاحب جل و عقد و رتق و فتق امور ممالک شد و چاشنی گیر قتال السبع از ممالک الغی جمال الدین و صلی غلام بهاء الدین اولو و علاء الدین بغدادی را بپاسی کس از سران و لشکر صف شکن بود و حلب فرستاد و نیابت مجوز و مشق بجمال الدین عوض فرمود و قپچاق را بجاه و قبیشقرا بحکومت حلب و تیمور الصقلاطر المبلس سال نهود و ما بر یک لشکر و خواجیان نامزد فرمود و سیم چین امیر دیگر را بدیار و ولایات فرستاد اما از طرف ملک ناصر خاطر چاشنی گیر ندغه داشت و خوف او بمرتبه رسید که در روزها می رکوب که معهود سلاطین مصر بود سوار بر اطراف گردد و دانشاران این قاعده امراء عاصی بگیرد سوال پیش ملک ناصر فرستاد و معلوم کرد که چون سلطان بموجبی غزال و اشرو اختیار فرمود ما باتفاق طوایف امم ملک مظفر را بتخت سلطنت نشانیم و بر قاعده سنه تردد محافظت ثغور و رعایت جمهور و ارتکاب غزا و جهاد و نشر عدل و داد کما خلاص و اجتهاد در میان بستیم اکنون بمبلغ خطیر از خزانه سلطان مصر مجهز شده و ما را جهة تجهیز عساکر و اتفاق با جیح احتیاج تمام بدان و سیمین قریب و بیست نفر غلام که هر یک در روز معرکه صفدری نامدار و شجاعت لشکر جرار آمدند در ملازمت سلطان بسر برند اکنون متوقع آنکه معهود و دی چند کرامت شود ضرور یات چنین اتراوی تقاضی تواند کرد و کارها را نه فرستند چه شیران بیشه سجاعت را دو حجرات متوقف داشتن از مقتضی خرد و دور بینی نباید ملک ناصر جواب فرستاد که محتشم خیری که از نیزه نامدار صاحب بهت و رجه معاش ایجانب طلازمان متعین شود عشر عشیر مال مورو ثیت که در مصر که اشتهام تا بدیگر معاش خزاین بمکتسب و بیت المال صرف رسد و اگر آن جزوی از دست رود و هر آئینه هر روز از برای و چه کفاف دریوزه باید کرد و طلب نوجی از غلامان که ملازمند انا انصافی و بی انصافی است چه امروز زیاده از ده هزار زیده و نبذه زاده ملک اشرفی و منصوری ناصری داغ عصیان و کفران بر نام و نشان خود نهاده اند و در مصر منتظر فرمان مخالفان دولت ایستاده و چشم و گوش باشارت ایشان باز نهاده و باسهیل حیلتی باطراف ال از آن جماعت برداشته ایم و وجود ایشان اعدم انگاشته دیگر مهم عالم در پیش و اشتغال و انفعالست طبیعت و رکار و مقام جزا و مکافات ملک مظفر و ارکان دولت او آن لایق تر که از پی هر میتیان رود و سلطنت و امارت را بمثابت شمارد نوا و یه عافیت و کنج قناعت بر انتقص نگرداند و چون بر این قضیت حمیت ملک مظفر غلامان شرفی و ناصریرا و نهان از اسکا کیشتن کرفت و دنبل و مازغوطه را دون امنکوتیمور از ممالک ملک اشرف که بهادری شیر شکار بود بتوهم قصد ملک مظفر بگریخت و بخدمت ملک ناصر کرد مقارن این حال دو کس دیگر از سران سیلب ازده کی خاطر منکوتیمور لحق شدند و باتفاق متوجه خدمت ملک ناصر گشتند سلطان مقدم ایشان را باغراز و اکرام تلقی نمود و اما چون از وفق براخلاص انجماعت فراغ از خصمان نداشت ایشانرا قلعه راه نداد و بعد از انکه منکوتیمور بمصر رفت و دخیه بعضی از امراء و سران لشکر اسطاوعت و موافقت ملک ناصر دعوت فرمود و همه را دران باب بنیات پاک فرازنده بر شته کسیمر فرو زند کاه و نامید و مهر تقالی شانیکو کند داد و چون منکوتیمور آن کار فارغ شد بجانب شام فتنه را خاطر جلب و خاطر الملیس و نیزه از امراء دمشق چوپان بهادر راس و خاص و بهادر و ابن خطیر و سلک دار فقان ملک ناصر منحرف کرانید و صحیفه موضعه را تر و سلطان بر ملک ناصر از فاتحه فتوحات خاتمه بکنایات سنا چه نظام کاه و دولت جز بتفریق شمنان و تالیف دوستان صورت نبندد و این سخن را فواه افتاده و عقاید و اهوا نصب بکاشتی کیر سمت اختلال و یرفت تر سفر صاحب حلب سخت که قتال السبع و جمال الدین موصلی و علاء الدین بغداد یرا و دو تنی اجی ملک ناصر را خود موفق کرداند بشان ازاین معنی ابا و امتناع نمودند جماعت جنه مصلحت خویش بر تمرد و دمشق کردند ملک ناصر را ازاین حرکت خبر شد جمعی از لشکر بسر را بشان فرستاد تا آنچه دشمنند بقتیت کرفته نزد او برند منکوتیمور و طایفه دیگر را بهمان که چاشنی کیر روی کردان شده ملک ناصر پیوسته بود ند و ایران دشمنند که از قلعه بیرون آیند و ایشان را امید داده بوسه زمین او مشرف شوند و سلطان ابن ابی سخن فرموده تا قلعه نیغب آمده موضع ضرع و مجیم اقبال ساخت و رسولی از جمال الدین فرم و الی دمشق فرستاده التماس نمود که از ایدن و لایت راه دهند مرحال لشکریان بجایی آورد و دفع معاندان دولت را جهمت سازد و فرم بدان معنی همدستان نشود و در جواب گفت که سلطان باید که بخدمت الملک مصر آید و جود مخالفان بپیرداز د که ما خود بهمه الواحیم ازاین معنی ابعادی تمام ضمیر ملک ناصر آشکارا شد و ناچار از آن منزل بفور کوچ کرد و بقلعه رفت امراء و مقربان سلطان را از این تعجیل سرنرش و توبیخ نمود و عرضه داشتند که امراء مصر دکام شام که حرف ولاء و هوا سلطان بر لوح ضمیر نکاشته در مقام سربازی و جان فشانی امد ماند چون از فتح عزیمت پادشاه آکاه شوند شعله ارادت ایشان مطفی شود و استقلال امور ی که تا غایت یافته و بر و دانته آمده راه باید سلطان در جواب فرمود که و ایکاسکون و انی عجلت فلتنی مرج است از این خروج تا کاه مراجعت چاکا یکه مقصود شماست توقف عهاید موانع مندفع بر سهولت بست و هر کرا اراده از این متعلق بیان شده که بخدمت و اقف بیارسد بتعجیل داده کل مطلوب و تاخیر و تنیل مقصود زیاد و نقصانی صورت نبندد و شما بعروه توکل معتصم باشید که ناصر منصور خواهد شد و در قضا عیف بحالات مراجون بکتیمور و ایباک شامی و میرقربان از ترکمانه روم باحشم و خدم خویش فوج فوج میرسیدند و بیاده چیره حامی ملک ناصر استظلال مینمودند قضا باشمت مبانی اخلاص ایشان را بایمان غلاظ مؤکد کردانیدند و ارکان دولت هر فوجی را که بیاده بر سیدند از آن فارسان از روی نیاز مهابت جا پیشانی افتقار بخاک انکسار نهاده زمین بوسه میکردند و مراسم عهود و یکدیگر را مجدد میساختند و جمال الدین فرم چون جمعیت و شوکت ملک ناصر خبر یافت ابن السبع و دیگر سران که از سواحلان ملک مظفر چاشنی کیر بودند عنان بجانب مصر برتافت و ملک ناصر و ثوق بملطف مسیمن قادر با سپاهی متکاثر بطرف دمشق در حرکت آمد و بعد از قطع منازل قلعه سلمیه در قصر ملک فلان نزول کرد مقارن این حال احکام طراز الدین حلب بمبادرت نمودند و سلطان خود شبیه منتظر بلند اختر تا در رسیدن اختر زیر برج قمر استقبال تشجیع فرمود و خاصه و قتلغ یک صغیر و چند تن از سران سپاه که باشارت فرم در موضع حوران خیمه اقامت مطنب کرده بودند چون طبقات امم و طوایف بنی ادم را متوجه رایت سلطان

سلطان بدیدند سرداران سپاه که در آنجا بودند هریک از ایشان برزبان گذاشتند من نیز برانم که همه خلق برانند و بعد از استیمان و طلب میثاق و پیمان بظل ظلیل شهریاری پناه جستند و در روز دوازدهم رمضان سنه ثمان و سبعمایه از دمشق عزیمت مصر فرمودند و با هیبت عظمتی که زبان از تعریف و توصیف آن کلال پذیرد آوازه نامی و غلغله کوس و درای گوش کروبیان گرگشت و از انبوهی لشکریان و کثرت جوشن و ران پشت کاوزمین خم گرفت سپاه مانند کوه و رویین باتیغ و ناوک و خنجر و زوبین آرایش سماک بامع سافات سمینه بعد و الیمنه و ملازمت رکاب همایون روان شدند کوتیجان چهار صد جنیبت بازین سرفراز زین از سیار و رویین میروند سلطان در مقدمه رسول پیش ملک منصور شتافت او را بلعفو و اغماض نوید داد و چاشنی گیر و جواب گفت کو چشم که نگرد بدان روی آنگاه و قضیه تخلص جوینی با صاحب میرخوند مشورت کرد و حسب صوابدید سالار بنجاه آورا برداشت و باجا صد غلام خاص براه سعید روان شده و بعد از غیبت ملک منظفر مشارت مواکب منصور ناصری قاهره آرایش نموده رشک ریاض رضوان و باغ جنان ساختند و سلطان در شب عید فطر در قاهره نزول فرمود و در همان شب بالای قاهره رفت و روز دیگر چون سماط عید منطوی گشت بطالع مسعود و بخت فرخنده بتخت سلطنت نشست و مصریان از پادشاه تا پاسبان بخش سور و شرب خمور مشغول شدند و چون قصور و ریاست ملکی در پیش بود از مدت اهل مملالت فزود و ملک ناصر در زمان فرار چاشنی گیر شقاوت و مکر تیمور را با سیاه شام فرستاده بود تا مابین غزه و خلیل راه محافظت نمایند و راه بیرون شدن مسدود دگردانند و چاشنی گیر و غلامان خاص بموضع چاه آبانک رسیدند نهفته سیکنگبین اسلحه از خود نگشیدند بود و آن مرحله سلاحها بکشادند و شب تا روز سر از خواب غفلت برنداشتند روز دیگر که دست تقریر بیرق خورشید معلا بر داشت و فرشقور و منکو تیمور رسیدند و ایشان را شکاری دارو مدیان کرفتند غلامان خود هستند که تیر و کمان چون غمزه دلبر وی خود بکار آورند چاشنی گیر مانع شد و فی الحال او را کرفته بنکرده و رسول سوار و طیران در دو سلطان فشور حکومت و شئ با سم قرا نسقور فرستاده و حکم فرمود که خدمتش چاشنی گیر را بصاحب لشکر ساخته بپایه سریر اعلا آورند و خود متوجه دمشق کردد و قرا نسقور بموجب فرموده عمل نموده و چون چاشنی گیر بمجلس همایون رسید سر جنجالت در پیش افکند و بگشت نه هست بدان کرد که با ملک ناصر او خطاب کرد و کای بی حمیت ابلکین تو را از حضیض ذل قیمت اوج عزت اما رسانیدم از مردی و مروت چکونه رخصت یافتی که انهزامی و نعم را بکفران مقابل کردی چاشنی گیر بزبان لال و عبارتی با کلال در جواب سوال کفت که سالار را بر این حرکات نامرضی باعث و محرض مد سلطان با امرا کفت ای ملک عبدی که صادر شد من چاشنی گیر را بقتل میکنم و نه حبس آنانرا بر محافظت بقیه سلطنت و دولت و رسیل پا کشید چه دیده بر هم نهند نا بیاسایند و نوری که موجب بابیت نکرد و نا پیدا دل چاشنی گیر تضرع و زاری نمود که او را بکشند و سیل نکشند سلطان با امرا کفت من خصومت کشتن او نمیدهم شما دانید و چاشنی گیر را بر آنبار بقبس او بزه کمان هلاک کردند و خزانه و غلامان سایر انچه تعلق با و میداشت بغارت و تاراج رفت و چون نوبت بسالار رسید پادشاه و رانوبیخ و سرزنش بسیار نمود و بر وفق تلمس عاقبت فرمود کرا و القلعه شوبک برده انجا متاع قناعت بحصار روزکار خود فکند و سالار با اهل و عیال روان شده معروض داشتند که صنعه روز زرد همراه است سلطان فرمود که وه خوار نقره و پراکنده باشد آنچه از این قدر زیاده بود تسلیم بیت المال کنند و چون ملک ناصر حجاب مخالفان از میان برداشت ممالک محروسه را بنام پادشاه دولت تقسیم نمود و جمال الدین افرم را بضبط بعضی از ولایات شام نامزد کرده و افرم بغزه رسیده قوقای کوچک بموجب فرموده بعقبه وان کشت و او را کرفته در قلعه از قلاع محبوس کردانید پسر خود را با تیغ و کفن پیش سلطان آمده در بارهٔ پدر شفاعت کرد و کفت اکر سلطانی بخون و اکر جلادی بکش لیکن کشت سلطانا بذنب و عفوی وان کشت جلاد اخذ السیف و قتل ملک ناصر ترحم فرموده و جان افرم بخشیدا ما حکم فرمود که بقیه عمر دیگر سلاح نبندد و جز بر دوار کوس سوار نشود و زین لایق تیز و میدان جهان بس کس که پیاده کشت از بهر راه ملک افرم بزاویه سکن خود ساخت و بقیه اسباب اعراب پرداخت اما قلم حروف کوید که بعد از شروع در تحریر احوال ملک ناصر خلاف صدق یعنی فوز ستوده مآثر که وضع و ترتیب حکایات که کاهی که اشتیاق رومی سید بدستور لی او می میرود چنین کفت که چون در این اوراق حالات ملوک مصر از صلاح الدین یوسف ملک منصور الفلان المشهور بالغی بسبیل اجمال در عرصه بیان آمده در نظر تالیف اعجب چنان نمود که قضایای آن طبقه تا کام انتقال دولت ملک ناصر سمت کذارش یابد و این سخن پسندیده افتاده چون فرصت اقدیم که لایق سیاق تاریخ است فوت شد محال وضع حکایات در موضع خود نمانده بود لاجرم در ذیل حکایت ملک ناصر او قایع زمان ایشان کلا چند قمزده کلک بیان کشت و هی هذه **ذکر تتمه احوال ملوک مصر** جمله اخبار و نقله آثار آورده اند که ملک منصور قلاون چون مدت سی سال سلطنت کرد و داعی حق الیک اجابت کفته بریاض قدس خرامید پسر ارشد ملک اشرف که در تتمه ذی صلابت بود بر سریر حکومت متمکن کشت و در اظهار آیات صداقت و مفاخر موضع می نمود که مساعی جمیله او صفحات روزکار پاید رنموده هم در اوایل تقلد سلطنت همت عالی نهمت بکار استخلاص طرابلس از دست فرنک مصروف داشت و دو کرم از یکماه آن بلده را مسخر کردانید بسیاری از کفره فجره را بدوزخ فرستاد فلهم اللعنه و لهم سوء الدار و اساس القلعه مهندم و منعدم ساخت و بر کنار نهر شهری نو بنا نهاد و او را بطرابلس موسوم کرد و مسلمان اهل اسلام کشت و چون از این فراغت روی نمود در اهلیه سیر ملکه از خاطرش سر بر زد و انحصاری بوقوع و قلعه منیع از سالهای دراز بازستوده خزاین عالم و از مکاید حریق و دستبرد ایام سالم نصف آن در بحر لی پایان اسی نصف دیکر کنار ساحل اسیح که قوت و اهمه در وقت عبور از آن چند کرت سرباب فرو بردی و بر تخته سکهای عظیم بار دوی بر آورده اشته بودند و از این بودن سه هزار من بر آن نشانده و زیاده از دویست هزار کاوز مقهور در انجا مجتمع و وساوس شیطانی و موجبات نفسانی متبع ملک اشرف شد تا لشکری ترتیب داد که افواج آن از امواج کاوپشی میکرفت از انجمله سیزده هزار ممالیک خاص بودند که تیر و کمان سیف و سنان اختصاص داشتند و شاه و امرا آن لشکر را بمغاوز و مسالک بعید هم چهار پایان پیموده بظاهر ملکه رسیدند و خانقان نوین در مقام ممانعت آمد و از جانبین تیر چرخ و سنک منجنیق بر آن کشت و در ایام محاصره روزی آن ملاعین کای المسلمانان را که محبوس و اسیر ایشان

وصفت قایم سبعه و غیر ذلک است مبلغ شصت هزار دینار صرف شده و چون تیغ یاسا سلطانی بوستان سرای مملکت یا باغبان آسا زوجه و نهالی چند که مربی جویبار سلطنت بالاکشیده بودند منقطع اصل گردانید جهة تعیین صاحب دیوانی که مهمات ممالک آنجا نظم کند و حضرت پادشاه مشاورت و استشاره رفته بزبان کوهستان سلطانی جاری شد که خلعت وزارت هبر فاقت شهامت علی شاهی چست و بیامنا یادار او وزیر صایب تدبیر خواجه رشید الدین واز تحسین باوج علیین رسانیدند و حکم قضا مضا شرف نفاذ یافت که علیشاه جیلان شیراکت خواجه رشید طبیب دوران مرد شغل خطیر شروع کند و خواجه علی شاه پادشاه و نوئینان و خواص مقربان و اتباعان طوعی و اداوند آن چنین و کلاه مرصع هلالی اجداد و جواهر تفویض زن چهارده بلال و افسری نگاشن که قطعه لعل ممسوح یوزن بست و چار مثقال در آن تعبیه بوده غلام شتری طلعت سنبل گیسوی خوب اندام با طلعتهای زرنگار و گرهای مرصع بازه سهب عربی که زین و سر افسار آن زرین بود بکدر انیدند و تعیین عنایت ملحوظا و بسور نامتنهی پادشاه محظوظ گشت و هرود وزیر صایب تدبیر باتفاق یکدیگر در تحصیل مال و تنظیم حال لشکری و عیت پروری مشغول شدند و ممالک محروسه تجدید رونق و طراوت یافت

ذکر فرستادن سلطان محمد خدابنده امراء و نوئینان را بولایت گیلان و توجه رایات نصرت آیات بانجانب از عقب ایشان

پیش ازاد لها بسلطان ازاولاد چنگیزخان هرکه بر ولایت ایران استیلا یافته بواسطهٔ راههای سخت و بیشهای پر درخت مطلقا تعرض بملکت گیلان نکرد و چون نوبت حکومت با وسیده نوست که بطرق غازان تمامی لشکر بجانب مصر و شام کشد باز اندیشید که با وجود انکه اهل گیلان بدرخانه انعکم نشوند مارا سیاه بملکت دور دست بردن مناسب نباشد و درباب توجه بسمت گیلان با امرا مشورت فرمود و ایشان گفتند بخست المجی بدان صوب باید فرستاد و ملوک اندیار را بایلی و انقیاد دعوت کرد اگر بقدم قبول پیش آمدند فبها المطلوب و الا لشکر بر انجا باید کشید و دران ولایات حکام متعدد بود و ندا ما امیره وباج از بهر معظم ترمیرست سلطان اول رسولی نزد او فرستاده او را طلب داشت و امیره حسب فرمان متوجه اردوی همایون گشت چون بقصد رسید پادشاه و امرا شرایط اعزاز مجای آورد و امیره وباج منسوقات پیش پادشاه نهاد و لکن از دیدن امرا و توقعات ایشان تنگ آمد چنانچه روز بهانهٔ مرض از خدمت بارگاه تخلف جست از آمدن پشیمان گشت تا کار بشکر بیجا یکا کرد و متوجه وطن خود شده و پادشاه از این معنی خبردار شده بغایت بخشید و عزیمت تسخیر گیلان مصمم گردانید و یکی از امرا سلطان گرای نام شحنه طارم نوئینی صدر الدین خالدی گیلان فته بود و او اوضاع آن مملکت معلوم کرده پیش پادشاه تقریر کرد که در باب عزیمت گیلان فکری عمیق باید کرد چه مشتمل بر دوازده شهر است و در هریکی امیری با سپاه فراوان نشسته و ساز و عدتی بی پایان دارند اگر گیلان مسخر گردد هزار این بغایت معمور شود و بواسطهٔ تعریف و توصیف گرای پادشاه بلشکر کشیدن بدانجانب اغلب تر شد و امراء و ارکان دولت یعنی با کاره بودند که پادشاه بنفس خویش حرکت فرماید و میگفتند هر بنده کان دولت که بدین مهمات مامور گردد این مهم را کفایت کند پادشاه این سخن را بسمع رضا اصغا نمود و چون عساکر اطراف مجتمع گشتند سلطان فرمانداد که امیر چوپان از راه مازندران بسیل سجد رود و گیلان و آن نواحی رود امیر قتلقشاه از راه طالقان متوجه نومن و رشت گردد و امیر طغان و امیر مؤمن از راه استمار و کلاره دشت و آنیده و الجا تیو سلطان بعد از گذشتن امیر قتلقشاه از راه طالقان متوجه لاسیجان گشته امیر چوپان بولایتی که نامزد شده بود رفت و اطراف و نواحی آنرا غارت و تاراج کرده پیش ایشان امراء و تزول پادشاه در لاسیجان به اردوی کیهان پوی ملحق گشتند امیر قتلقشاه چون بخلخال رسید حاکم انموضع شرف الدین خلخالی بخدمت مبادرت نموده قتلقشاه از احوال گیلانات تفحص کرده انسهل و صعب بقیه و جمل آنرا بار پرسیده و چون شرف الدین دانست که امیر در تسخیر گیلان تعجیل دارد عرضه داشت که راههای صعب و پیش است و مهابت لشکر پادشاه و مخیر گیلانیان قرار نیافته این مهم بتندی و شتاب تمشیت نمی پذیرد و صبر و تانی شعار خود باید ساخت امیر قتلقشاه چون بحسن خدمت و سلوک خویش مغرور شده بود این سخن موافق مزاج او نیفتاد و فرمود تا امیر فولاد قیا منطقای باشد سپاه بنصرت شعار برعقب شب و روز کوه و جنگل طی میکردند و در مواضع تنگ لشکر گیلان سر راه بر ایشان گرفته بجنگ مشغول شده و سه روز بین الفریقین محاربه واقع شد و در سه روز نوبت امیر فولاد قیا غالب آمد امیره وباج و سرداران الجیان نزد فولاد قیا فرستاده دم از صلح زدند و او رسولی ارسال نموده صورت قضیه را معروض امیر قتلقشاه و نوئین گردانید امیر شارالیه بصلح مایل گشت اما پسرش ازاین معنی سر باز زده گفت بر لحظه لشکر باین ولایت نخواهیم آورد اکنون که بدینجا رسیدیم گیلانیان را تا اصل باید ساخت و اگر سخن فولاد قیا قبول کنیم مارا بیچ نام و ناموسی نباشد چون بدست قضای الهی نام عمر قتلقشاه طی شد ملازمان پسر خود فولاد قیا را از ان منصب عزل کرده فرمودتا او را اغر منطقای باشد و بگذارند بداغ امیرزاده راه یافته روی بگریز نهاد و گیلانیان از صلح بازیس گشته باتفاق در مقام محاربه آمدند و بعد از محاربه و کوشش بسیار امیرزاده روی بهزیمت نهاد و اکثر لشکریان او در کل فرو رفته عرصهٔ تلف گشتند و چون کریختگان قتلقشاه رسیدند سر بسیم گشت و بقیه لشکر روی بگریز نهادند و امیر قتلقشاه چند تن از مردم خود را بسیاساسانیده تا دیگران عثار نکنند فایده نداد و با معدودی چند پای ثبات بفشرد و منحالفان رسیده دست بتیر و کمان برده و خدنش زخم تیری بر پشت زین برزین افتاد و غنیمت فراوان بدست گیلانیان آمد امیر طغا و امیر مؤمن از راه قزوین چون بحدود گیلان رسیدند امیر شاه و شاه کما کان سر حد بودند بقدم استقبال پیش آمده ایشان را مصحوب خویش گردانیده بارد وی اعلا پیوستند و چون الجا تیو سلطان از سلطانیه در حرکت آمده نزدیک بلاسیجان سید المجی نزد حاکم انجا فرستاد پیغام داد که اگر مطلوب تو صیانت نفس و محافظت مال مملکت است باید که بر فور بظل رایت استظلال نمائی و التسویلات نفسانی را گزارده جناب را جب الازم دانی و الی لاسیجان که مردی زیرک بود و کاردان در جواب گفت که احتیاج بدان نبود که پادشاه بجهة چون منی مشقت این سفر اختیار کند اگر کمترین بنده را سفیر فرستاده امر قدم میساختم چه جانب که سلطان فرخنده فرخجسته کردد بعین الصم و بر که کرکترین بنده از سپاه نصرتوان رسید می بیم جایگاه زنهار پای کردی نهی مزمان بر پادشاه امدی پنهان نشد سابق فرستاده

آن بکرد بدرگاه سلطان بگزارد و چون بپایه سریر همایون رسید بانواع نوازش و سیورغامیشی اختصاص یافت و مولجایه سلطان بلاسیجان رسیده نماز عید اضحی
امکان بگذارد و نهر قتال امیر قتلغشاه رسیده بسیاغمناک شده و امیر شیخ بهلول و امیر ایلکبر را مطابقه بر کار امرا و لشکر بر سر او نامزد بامداد بهنگام روان فرمود
و ایشان شب و روز حرکت تا خانقاه سندوا ز طرف کوشش بسیار نمود و کشتر عظیم رفت و سیاه او کان خزانه بعد از تقدم مشورت و بموضع معین محض شدند و سپه
تیغ بلول برای استمالت و ستوجبار و دی پادشاه بادین او اوکشت چون صورت واقعه معروض افتاد نایره غضب شهریاری در حرکت آمده امیر حسین و امیر سونج را بدو
فرستاد و ایشان چون بجد و فومن و شت رسیدند جنگی روی نمود که در آن تهاکس شان ندیده و امیر سونج جرات و جلادت کیلانیان مشاهده کرده فرمود تا لشکر بیشه مشوشه
و خود راهب فرود آمد تا سپاه و لشکریان کیلان اکثر قتل رسید و بقیه السیف روی بهزیمت و خلل نهادند و بعد ازین فتح حسین امرا مشغول شت
و فومن و قولم را غارت کرده با گشتند و پادشاه فرمانداد تا امیر قتلغشاه و طایفه از اعیان سپاه را که در محاربه تقصیر کرده بودند در موقف بزرگ حاضر ساختند و بعد از تحقیق و تفتیش
بسیمی که جریمه بیشتر داشتند بیاسا رسانیدند و فرقه دیگر را چوب یاسا فرمودند و پسر امیر قتلغشاه از موجه خویش معزول شده منصب و علاوه امیر چوپان گشت ذکر

فرستادن اولجایتو سلطان دانشمند بهادر را بشهر هرات و گرفتار شدن اعظم ترین آفات و بلیات چون الجای

سلطان مسند جهانبانی با وجود خویش را و ملوک آفاق و حکام اطراف بر سم تهنیت متوجه درگاه عالم پناه گشتند و بسبب آنکه در زمان دولت قازان خان میان او و اولجایتو سلطان
و ملک فخرالدین دشتی درمیان آمده بود چنانچه ترجمه کلک بیان گشت ملک پای در دامن استغنا کشیده بار دوی پادشاه نرفت بدین سبب خدمت تهنیت قیام ننمود و روزی سلطان
سرمیع گفت که ملک فخرالدین در روی من تیغ کشیده و خلق هرات نیز باس جرب کرده اند و اکنون که باری تعالی انام امور جهانبانی و قضیه اقتدار ما نهاده هم بیار کاه ما نیاید بلطف
بیکران و عنایت بی پایان ما ملحق نشد حالا اکنون ضمیر و خاطر خطیر آنست که امرا لشکر کشن و بهادران شیرزن شخصی که تجارب ایام محنک کشته کرم و سرد روزگار چشیده باشد
بالشکر بخطه هرات رود و ملک فخرالدین را نکو دریان بادبدرگاه ما رساند و بعد از تقدیم مشورت قرعه اختیار بر امیر دانشمند بهادر افتاد که بمزید شوکت و شجاعت و کیاست و فراست
شهرت داشت او و همان چند روزباده هزار سوار متوجه دار السلطنه هرات شد و بعد از طی منازل نیشابور رسید کرای نامی را از اقربای خود و در مقدمه روان کرد و وصیت کرد
که راههارا محافظت کند و عیث راحمت نهد و مضرتی نرساند کرای چون بهرات رسید همی پیش ملک فرستاد و پیغام داد که امیر دانشمند بهادر با لشکری عظیم میرسد و اینک موجب
فرمان عسکر همایون خواهد شد و در کل امور در مظاهرت و معاونت خود را معد و مستجاب داشت ملک فخرالدین بغرور فهم و اشت که قضیه برعکس انجامیدن کرای تصور میکند
بظهور خواهد پیوست اما فرستاد کان را عزاز و نوازش نمود و بدلخوشی تمام باز گردانید آنگاه باستعداد آلات حرب و ادوات طعن و ضرب مشغول شد روز دیگر کرای بدیدن ملک فخرالدین
رفته ملک شرایط تعظیم و تکریم بجای آورد و صیانت پادشاهانه تقدیم رسانید و بعد از دو روز ملک فخرالدین او را وداع نموده متوجه ها و غسل شد و پس از چند روز امیر دانشمند به
جلگا سرات در آمد و از متقربان خود طلب ملاهند و جاغ را تر و ملک فرستاد و ملخص سفارت آنکه حکم واجب الاذعان اولجایتو سلطان بنفاذ پیوسته که ملک فخرالدین نکو دریابد
من بیار و مردم امیر دو و سرخس و جام و خواف را که هرات آمده و متوطن گشته خصومت دهد تا بساکن خود روند و حاصل سه سال هرات را انتفاع دارالضرب غزنک بعمال
و کارکنان من جواب گوید و الا بموجب فرمان قهرا و قسرا ملک را از دست تصرف ملک انتزاع نمایم فرستاده کان چون مضمون رسالت را گزارند ملک فخرالدین غضب بنفرگفت که ما
من دانشمند بهادر برسانید و بگویید که زیاده از حق العقد و مرکه مقتضی سیادت و مروت است از ما نتوقع نتوان داشت اگر امیر خواهد که بتقوی و تسلط در این مملکت دخل کند و را
بعطاوعت و متابعت خویش منسوب کرداند بهیچوجه میسر نخواهد شد و این صورت از محال محالات و متعذر است طوطک بلاوه هند و جاغ گشته جاهای دیگر امیر برسانیدند و
دانشمند بهادر از انجا بیزید برفت و دیمان چند روز بفراه و اسفزار و قلعه کاکل مسرعان سوان کرده در توجه ملوک و سرداران آن موضع در تعجیل مبالغه تمام نموده باندک زمانی حکام
آن ولایت با لشکرهای جرار از پیاده و سوار به دانشمند پیوستند و مولانا وجیه الدین منفی قاضی هرات که بحضرت ملک فخرالدین نیشابور رفته بود و بحکام سیستان امیر دانشمند بادبطریقه
اخفیا آمد و خاطر از آنجانب جمع گشته امیر را بر محاربه ملک و محاصره شهر غریب تحریص نمود و میگفت که هرات مدتهاست که بسالهای دراز فراهم آورده بودند
بگشاده بر و جوچشم و طبقات عدم خویش صرف فرمود و هر یک را فواخور احوال بصلات و عواطف نواخت تا دلها ایشان بر متابعت او قرار گرفت و عزم رحیل جانب هرات و
ضرب کشتند و چند نوبت از شهر بعزم شبیخون بیرون رفته بسیاری از سپاه دانشمند بقتل آوردند و چون ده دوازده روز بدین نسق بگذشت امیر دانشمند شیخ قطب الدین چشتی را
پیش ملک فرستاده پیغام داد که ما با ملک فخرالدین سابقا عداوتی نبوده طالب حرب و خون بیگناهان مسلمانان نیز نیستیم اگر امروز فرمان اولجایتو سلطان را بگیرد کوس کهن فرو نهد و مترصد
هلاک ملک نباشیم اگر نگیرد حفظ ناموس شهریار جهان چند روزی همان کوه رود و نیکی از قزندان من بقایم مقامی خویش نصب کند از مروت بعید نباشد و من آن امر مهم را در کنار آسان
مقیم شوم و مراسیح طمع باین شهریت و شیخ قطب الدین گفت که از زمان امیر دانشمند از این نوع کلمات محبت انگیز مصالحه آمیز بسمع ملک فخرالدین رسانید در جواب گفت که از فرزند
امیر که نیکو خواه اسلام است هر چه اشارت آن جناب شنوا آن در نگذرم شیخ قطب الدین گفت که صلاح در صلح است خیر و خوبی در قبول تصحیح پیوسته از این شهر بنا بر قلت ذخیره بایل

مایل مصالحه اند باید که این چند روز نکو دریان را که مفارقت ایشان طاعت و لعنت بر انجماعت عبادت بیرون فرستی و خود بقلعه لمان کوه مابین اسکلکوه و چون این سپاه بر اکنده و شوند و اتش فتنه و عداوت منطفی گردد باز شهر مرجعت نمائی ملک گفت نیکو مردی مجلست شاید که در راه قلعه جمعی را کمین بنشانند و چون متوجه بخانه شوی را گرفته و عذر بدست آرد و شیخ قطب آلدین فرمود کار ابناء اقارب امیزد و نشمند هر کدام که ملک گوید فرمایم تا کرد و بفرستد ملک فخر آلدین گفت که از رسیدن و نشمند نهاد و لاغری قلعه اسکلکوه آید و طغای فرستاده و گفتار او در شهر شائع شده و مردم قلعه ریم لاغر یار و ستر را بحال مقرر کرده اند و دیگر روز دیگر شیخ الاسلام خواجه قطب آلدین ملک را بسیع امیر و انشمند رسانید امیر و انشمند بهاء در ملک ایستاده و ملک فخر آلدین قلعه لمان را بدو سپرد

و مجموع معارف لشکر و وجوه و اعیان سیاه را طلب داشته گفت میخواهم که هم در اینروز بحاصره قلعه اشتغال نمایند تا بعد از فتح بکوچم که ناگاه محمد سام چه باید کرد مولانا وجیه الدین معروض داشت که صلاحت و آن است که این حصار را بصلح بستانند و خون ریختن بدست امیر دانشمند نخواهد آمد گفت اگر تدبیری بخاطر رسیده بیان باید کرد مولانا فرمود که رای صواب آنست که خواجه قطب الدین حیتی نزد ملک فخر الدین رفته از زبان امیر بگوید که داعیه دارم که فرزندلاغری را با بعضی از شعبان بار دوی همایون فرستم تا معروض بشهادت ایشان باشد و معروض گردانند که ملک فخر الدین استقبال برلیغ جهانگشای فرموده شهر را تسلیم کرد و مراسم ایلی و یکدلی بجای آورد و چون این خبر برسید امیر چنان است که از بارگاه فلک اشتباه تشریف خاص و برلیغ بزرگ مبنی بر اینمعنی صادر شود تا بدانند که چاره جز اطاعت نیست و بالا آواز بخصامت ظلم غور ظاهر نمی باید و بتشنگی و انقطار عالم شروع تمام دارد و بیشک پادشاه عادل از لاغری خواهد پرسید که ملک قلعه را تسلیم نمود یا نی اکنون مناسب چنان مینماید که ملک نامه بمحمد سام نویسد که فرزند لاغری را با بیست تن از معتمدان بقلعه گذارد تا کیفیت حال بر ایشان معروض گرداند و سخن او دروغ نشود و انصورت خود بعید است که عرض افتد که ملک با وجود الطاعه بیکجهتی و انقیاد فرمان هیچکس را از ملازمان با دشاه بقلعه راه نداد و تشنه بهادر تر سخن و پسندیده تر افتاد شیخ الاسلام خواجه قطب الدین را با طوطک بلا و یکی از اقارب خویش نزد ملک فخر الدین فرستاد و خدمتش از این التماس برنجید و باخواجه گفت که من در بدایت امید نهم که این ترک کینس بعهد و پیمان خویش وفا نکند شیخ الاسلام زبان بنصیحت کشاده گفت این چه روی کرای آن میکنند که میان ملک امیر دانشمند نزاع واقع شود طوطک بلا دیگری گفت که ایلک امیر بر نفاق خود است امیدوارم که سخن لاغری در مجلس همایون سلطان بر طبق راستی و میان آید و من سوگند میخورم که نظر امیر در این قضیه بصلاح ملک فخر الدین گفت که آنچه امیر طوطک میگوید محض صدق و عین صواب است اما از آن می اندیشم که بوسوسه ابلیس پلشت دانشمند بهادر از جاده صواب منحرف گشته قصد مردم حصار کند و ایشان در مقام مخاصمت و منازعت آمده فتنه روی نماید که تلافی آن در حیز امکان نباشد چه آن جماعت مردم جلد و مقاتل باشند تحصیل محمد سام که در سر دار و لاوران غور و شنبر و شورست طوطک بلا گفت امید مخلصان چنین بکه امری که مستلزم صلاح حال بلاد و عباد باشد از ممکن قوت بخیز فعل آید آنچه بهبود مسلمانان در آن باشد روی نماید زیده سخن اینکه خواجه قطب الدین حیتی و طوطک بلا تغیر التماس سابق کرده الحاح نمودند تا ملک محمد سام قصد و قلم آورد و مضمون آنکه پدرم امیر دانشمند بهادر با خواص خویش در حصار خواهد آمد باید که دراستر ضای تحصیل نماید بعضی گفته اند که در سر مکتوبی فرستاد که محمد سام خود را از مکر و غدر دانشمند نگاهدارد و نوشته ملک در باب اطاعت خواجه قطب الدین محمد سام را بنده خدمتش در جواب گفت که آنچه ولی نعمت من گفته تقدیم رسانم چون اسیر بخشم فرماید خدمتگاری بجای آورم شیخ قطب الدین بعد از ساعتی از حصار بیرون آمده دانشمند از انطاعت محمد سام نبرد او مقربان امیر متبع گشته یکدیگر را بشارت داده اند که حصار نزدیک بگشادست تا آنکه امیر دانشمند از شیخ قطب الدین پرسید که در حصار چند مرد سپاهی است شیخ گفت دویست و پنجاه مرد غوری و پنجاه بنجوری اند که هر یک هزار مرد با شمشیر برنده اند و مولانا وجیه الدین فرمود که در همدان و ولایت ما قصد مرد غوری بودند که هامها بسر کس از ایشان بخدمت ملک بقلعه اسکلجه فرستند و معمی که اینجا مانند اکثر سلاح ندارند و من شخص نموده که با محمد سام زیاده از نانی کس صاحبت نشیخ قطب الدین او می امیر دانشمند آورده گفت که اگر امیر بحمله آن حصار بیرون کوفته اکثر مردم باید که از سر این درگذرد و چون محمد سام و لشکر او از فتح حاصل شود بآسانی بدست آید و ابو الفتح جاصی زاده گفت که

از ملازمت من تقاعد نمودی و نهایت بر کام من نیابدی ملک تو با همه عظمت و جلالت از فرمان من سر در نخست بر لبغ پادشاه جهان و لجاتیو سلطان الشجان الغیاث و نصیر فرمان واجب الاذعان او را لازم شمرد تو با این چند نا نیک محمول بای از حد خود بیرون نهاده و راین چهار دیوار خزیدی و خود را در سلک منازعان سلطان نیستی ستان منخرط کردی اگر خواهی فرمایم که قبیح آبدرد از روزگار تو برآورند و این قلعه با خاک یکسان سازند محمد سام کفت بر رای انور امیر عادل پوشیده نماند که بنده نهایت و خدمتکار بایسته است که با او کار و نواهی محمد و هم خود قیام نماید و از فرمان و لی نعمت خود در نکذرد و در ایمان جانت نشود و بعد از تأخیر دار امیر شرف پابوس آن شد که ملک سنجر را سوکند داده بود که خصمتا و از قلعه بیرون نیاید چون آوازه بزرگ محمد سام مقبول امیر افتاده او را پیش خوانده و در آغوش کشیده کفت که تو را بفرزندی قبول کردم و رقم مغفور بر جرایم و جنایات و جسارت تو نابوده انکاشتم محمد سام لوازم خشوع و خضوع مجدد کرده امیر دشمنه تا میان صحن سواره بر اند و از آنجا فرود آمده بر یکدست مولانا وجیه الدین و در دیکر دست کرای و طغای و بوقای که در بهار و زاز رود و همایون آمده بود و بر لبغ آورده که سر دشمنیهای هرات باشد روان شدند و محمد سام با بزرکان سیستان و غور و بیابانکان سیستان معزز کرده بود که دشمنه بهار را بوقتی که نزدیک بیار کاه رسد هلاک سازند و چون امیر بنیه مالا رفت تاج الدین یلدوز پیش آمده دست او را بوسه داد و دشمنه بها و کفت ای پهلوان امش رود ما را دلیل باش تا بیار کاه ملک فخر الدین بسیم بلد و کفت راه تنزدیکست و ممر و شن و مراحه آن باشد که قدم پیش نهم امیر بخندید و کام برداشت یلدوز کریبان او بکرفت و دست دیکر کرزی بر سرش زد و او بکریست دید که از خواص ملک بود و اپس بالا که دشمنه بهار بانجا رسیده بود لکین بکشاد و شمشیری بکردنش فرود آورده سر او را بصحن حصار انداخت و دشمنیان چون جمیه الدین و سند و جاغ و منکو و طغای تیمور و کرای و طغای و بوقای و ایاز و هندوی متحم و غیرهم که انجال شنیع مشاهده کرد ندار بیرون حصار خواستند که از حصار بیرون آیند ابواب قلعه و طرق نجات را مسدود یافتند و سرداران غور و پهلوانان سیستان مانند کرکان کرسنه که متوجه رمه پریشان شوند روی ایشان نهادند و در یکلحه بتیر خنجر و سلیح دیکر مجموع دشمنیان را بر عرصه خاک و دشت هلاک خوابانیدند بعضی حصار از خون کشکان در تموج آمد خواجه قطب الدین حیتی که در میان بود و او را نه بود او را زنر کشید که ای قوم سفاک بیاک چه فتنه است که می انکیزید و بخلاف حکم ملک فخر الدین عمل مینمائید از خدای عز و جل نترسید و مردم هرات را در ورطه رنج و عنا نیندازید و چون طوطغان بلا بالا کرفته بود سیجکس بسخن او التفات ننمود و لاغری و هریغان مجلس نهم از نخر کاه بیرون آمده اکثر سپاه را کشته شده بعضی بجانب شمال حصار رفته بود و سپاه دشمنه و غوریان بقصد ایشان روان شدند ایشان جماعت خود را بزیر انداخته و اضلاع و اطراف دشمنیان را هم شکسته مردانه غریو بر کشیدند و آمده هر کرا متعی در تن ماند بود و بلاک ساختند و محمد سام فیروز که حرمهای امیر دشمنه که بحصار برده بودند غارت و تاراج کردند و حصاریان شیرین جانون را که زوجه دشمنه بهار بود و تلیس را بنهای الیس بود با سلطقان بیبی و عیان ساخته و چنان لالی و زیور و حلی و جواهر و اسباب قیمتی بدست غوریان افتاد که عشر آن در تخیل ایشان راه نیافته بود و از آنزمان ملک نیالکین و طوطغان از باعیان سیاه امیر دشمنه بر فیل بند حصار بودند و از ایشان هیچکس بیان حال اطلاع پیدا نکرده بود تا بیاده از بیابان بکان سیستان که اثنای ملک نیالکین بود بدر آمده سر بسته انموضع از در بسته ند که بکجا میروی جواب داد که خداوند جمال الدین محمد سام مرا جهة مهمی بغلان دروازه فرستاده حارسان در باز کردند او بیرون آمده نیالکین کفت خیر است که چنین بشتاب میروی کفت انشاء الله خیر باشد پرسید که امیر دشمنه بها را ز طوی خوردن فارغ شده یا نه جواب داد که امیر دشمنه همان طوی خورد که تو روز بیک خورده بودی نیالکین ایشان سخن بشنید و دود حیرت بباغ او راه یافت و فی الحال سوار شده با طوطغان بلا متوجه دروازه فیروزآباد کشت مقدار صد مرد با ایشان بودند و چون بدانجا رسیدند دروازه را مقفل نیافتند و یکی از غلامان نیالکین قفل را بضرب تبر زین بشکست آن جماعت بسلامت بیرون رفتند القصه چون محمد سام و پهلوانان غور و سرکشان سیستان را قفل ترکان پیش و دشمنه از طبیعه حمی بر بام حصار و بر وج آن برآمده فریاد و فغان مردم هرات در دروازه بلند بکوش بیهوش دولت ملک معظم فخر الدین دشمنه بها و رواتباع او رسید اشتعال و شورشی عجب تمام و شهر ظاهر کشته خلایق بضبط دروب و محلات مشغول شدند و جمال الدین محمد سام با متهوران غور و سیستان از حصار بیرون تاخته و شیرانتقام انخته هر کرا یافت از ترکان بقتل آورد و از چاشت تا پیشین خونریزی در شهر استاده یافته بسول در سنجر ظاهر کشت و بعد از صلوات ظهر محمد سام حکم کرد که دست از خون نکهدارند و دشمنه یکی از اخاصل جام در تاریخ این واقعه عظمی و بلیه کبری کوید بسال نهصد و شش در صفر شهر هرات بحکم ازل کرد کاری ماند زو ستبر و قضا از کف محمد سام کشد جام شهادت امیر دشمنه و چون خبر واقعه امیر دشمنه بسمع ملک فخر الدین سید بحسب ظاهر در کار محمد سام انکار کرده زبان بملامت و سرزنش او کشاد و باطنا متهیج و شادمان کشت چه از شر دشمنی بیکان و کمین و مظنون خلاص یافته و مکتوبی بجمال الدین محمد سام ارسال نمود و مضمون انکه با بستی که این جرات و جسارت از تو ظاهر نشدی و صلاح نکشتی و چون شد باید که در محافظت شهر غایت جهد مبذول داری و در دروازها بر دو معتمد کاردان بکاری و البته بطور این فتنه را همین حوالت نکنی و کولی که دشمنه بها و تبعه در آمدند دست کوتاه نکنی مرا از حصار بدن کوتاه کند من این بیم جان آن عظیم اقدام نمودم و از بسیار زان امان کوه صد کس را بسازد صلاح بهرات فرستاد و در جمیع امور و تبایع رای او رویت محمد سام شناخته باز فرموده او بسیجوجه عدول نخوند و چون خبر قتل دشمنه و اتباع بسمع همایون سلطان محمد خاندند رسید آتش خشم او افروخته کشت و امیر سیاول با امارت غزاسان تعیین فرمود و حکم کرد که ای پسر امیر دشمنه بوجای که در سرخه فرکمند روم مقیم بود بهرات رود و انکشته کان را بخود انتقام کشد **ذکر محاصره لوحای دار السلطنه هرات را فرمان یافتن پادشاه اسلام اولجاتیو سلطان ملقب و مشهور بسلطان محمد خاندند و قتل جمال الدین محمد سام سعی امیر سیاول حاکم خراسان** بوجای پسر امیر دشمنه بهار جلب انفرموده شهر جانیان حازم خراسان شده بعد از قطع مفاوز و مسالک بطوس رسید برادر طوطغان که با بقیه سپاه

سیاه امیر و نشمند در آن نواحی لشکر میبرد و با ویست و باتفاق روان شده ظاهر بلده طیبه هرات مع لشکر ساختند و بوجای المعی بامان که وی پیش ملک فخرالدین فرستاده پیغام داد که محمد سام مه مرا با طایفه از برادران و اقربا و اعیان و امرا و لشکریان بقتل رسانیده اگر این مهم بفرمان تو بوده اعلام نمای والا مرخص هرات تا مه نبویس که او را با سایر خویشان بامان سپارند و هرچه گرفته اند از اموال و اسلحه باز پس دهند تا آتش فتنه فرو نشیند و مهم بقتل و قال بجنگ و جدال و حرب و قتال نرسد ملک فخرالدین در جواب بوجای سوگند یاد کرد که من محمد سام و پسر آفریده و بالقتل امیر و نشمند نفرموده ام و بدان کار راضی و مهمستان نبوده ام و از بیم جان بدین حرکت اقدام نموده و حالا بفرمان من مردم شهر نمیتوانند که او را گرفته تسلیم امیرزاده نمایند چه مقدار دو هزار مرد تیغ زن میزاند مطیع و منقاد محمد سام اند و اکثر اعیان سپاه و رعیان و نشمند سهیم و شریکند چون این سخن ملک بوجای رسید در غضب شده فرمود که ملک فخرالدین سزاوار چکاوه شاه بیچیده آن جماعت را برانداخت که پدر مرا بقتل آورده اند اکنون میگوید که من از انیا واقعه خبر ندارم اگر حضرت باری نصرت و یاری دهد محمد سام بقتل رسانم و قلعه اسکلچه را خراب و ویران سازم و جندان از ساکنان انیدیار نگذارم که عدد ایشان علام الغیوب داند و بس و بوجای خاطر بر مجاهده و محاربه قرار داده سرحدان را بسفارد و از مه سجستان و غرجستان و توابع آن فرستاده مجموع حکام و ولاة و بلدان و قصبات اهلیت شصت و صناع و محترفه و اهل سواد را بمحاربه با اخلاف فراهم آورده قریب سه صد هزار سوار و پیاده مرتب کرده اند و در مدت چهل و نه روز ملک نیا الحق و ملک جلال الدین و ملک قطب الدین و جمال الدین قاضی و امیر عمر و رکن الدین از اوانی و اعالی و اعیان خلق باخود باخود و حکام مرو و سرخس با مقدار سی هزار مرد در ظل رایت بوجای مجتمع گشتند و بستادان باهر که از حد و دفنک باخود آورده بود تبار نفر موده او و بساخلان منجنیق و عراده مشغول شدند و محمد نام نیز کار حرب آماده شده و غره شعبان سنه ست و سبع مایه بوجای با تمامت لشکر و برابر بیرج خاکستر صف کشیده ایستاده و مبارزان غوری و سنجری و بلوچ و خلج مبارز و مقصد مرد باتیغهای مسلول بیرون آمده اند شیران شقه حمله آور دند و سر و دو فریق در هم افتاده و داد جدال قتال دادند تا سه روز آتش حرب مشتعل افروخته بود و چون فتح بسهولت میسر نمیشد و جمعی کثیر از بهادران بوجای بقتل آمدند شهر بجوستند لواحی پل الان لشکرگاه ساخته گفت در این وادی جنگ مصلحت نیست و تدبیر منحصر در آن است که داخل و خارج هرات ضبط کنیم تا هیچکس بیرون نشود نتوانند برد و الا محاله محصوران از غلت خوردنی در گاشوب زود کانی افتند و چون قوت و قوت ایشان روی در انعدام نهند ناچار شهر و قلعه تسلیم نمایند و این رای پسندیده ما را افتاده بوجای حکم فرمود تا مردم دلیر شیار بجانب طرق قیام نمایند و راه آمد و شد بر آینده و رونده مسدود گشت با وجود دمی حرب اسهال در بین اشتاد شب جمعی از شهر بیرون می آمدند و چهار یا مان که در دشت و صحرا لشکریان بوجای میتاختند میرانند و در خلال این احوال ملک فخرالدین مریض شد بجوار حمت ملک غفور پیوست چون این خبر محمد سام رسید خاص خود گفت که فشای این راز نباید کرد که مردم شهر و شکسته شوند و لشکریان پریشان خاطر گردند و مرا از زبان ملک فخرالدین نامه نویسند مضمون آنکه دو سه روز عارضه روی نموده امید قوی است که آزمحت بخلف متبدل گردد اکنون باید که کار و اهالی هرات خاطر جمع دارند و در جمیع امور ناصره و معاون محمد سام باشند و هم درین نزدیکی راه ران غیاث الدین محمد و علاء الدین محمد او ده هزار مرد غوری متعدد حرب بوده برسند و هم در آنشب جمعی از انکه آمده خبر وفات ملک را بمحمد سام رسانیده روند پهلوان مظفر اسفزاری سلاح دار ملک فخرالدین با رودی بوجای رفته صورت واقعه را همچنین او تقریر کرد و بوجای مشیر شاه مان کشته پهلوان را اضطراب بسیار در ارکان سراپرده اش راه یافت و آرزو را با امراء و نواب بعشرت و شراب خوردن نشست رسانیده و روز دیگر با سایه آراسته شهر شد محمد سام نیز اراده نمود که بر سر کرده و دلجوئی پل بکند که رسیدند و تدبیر حرب کردند چنانچه خلقی کثیر بقتیغ مجروح گشتند و در آنسو که مظفر اسفزاری بانی از دفات ملک فخرالدین رسیده بود او را گفت ای عزیز مانع بکار ملک شماست شده دست از کار دار بدار و بوجای در مقام عفو و عنایت است لفمان غوری که بر برج حصار شعفان بود آواز برکشید که ای سفزاری ما کس این سخن در وغ نیست زیرا که دیروز نوشته خط بدیدیم که از خدا تعالی توفیق رفاقی دارد سزاوار نیست که من بوجای آواز لفمان غوری بشنید پرسید که چه میگوید که کشف بکشتیب اسفزاری میکند و میگوید که ملک فخرالدین زنده است بوجای مترددشده از مظفر پرسید که فی الواقع ملک وفات کرده یا دشمن این خبر جلیه بخاطر او را یافته مظفر گفت من آنچنان که در گذشت و حضور من فرش کرد بوجای از این سخن مستبشر گشته و مدتی سخن میگفتند که ملک فخرالدین از ظل اعراض نموده و قلعه خیاسا ساکن شده بعبادت مشغولست آنقصه دراز من الطلق الی الفتوق جنگ قایم و دلها بیم و طبلها در ناله و کرنای در فغان و معامله آجل در عمل و زمین و زمان تیره بود و چهار روز هر روز فریق این طرق حرب مینمودند و در روز پنجم محمد سام از شهر بیرون نیامد اما پهلوان و دلیران سپاه بر کرده اند و هر دو لشکر در برابر هم صف آرای گشتند بوجای سپاه شد سایر امراء و اعیان با او موافقت کردند و غوریان را متهزم گردانیده بخندق رسانیدند و محمد سام با هزار سوار از دروازه بیرون آمده مخالفان را مقدار دو تیر پرتاب باز پس نشاندند و مدت هشت نوبت بحملات مقاتلت یکدیگر را مصدوع شدند و در هر طرف جمعی کثیر قتیل و جریح گشتند و مدت محاصره امتداد یافت و در این اثنا پهلوان احمد منسوب محمد سام غدری اندیشید بقتل رسید مفصل این محمل انکه در شهر هرات شخصی بود که او را یاراحمد میگفتند و این یاراحمد امرد سیستان و محل نشو و نما دار السلطنه هرات بوده او را با اهل حال انگشتی کرفتن و تیر انداختن مشغول بود می و چون در آن فن بنده کمال رسید ملازم ملک فخرالدین شد و بمرور ایام رتبه او در تزاید بود تا مرتبه خانی ترقی نموده قریبی تمام یافت چنانچه در خلاء ملا از ملک مخالفت نمودی و در امور ملکی دخل کردی و ملک او را مصاحبت رای و حسن تدبیر منسوب داشتی و قریب و بیست کس از اهل جرأت و جلادت در تابین او بودند و چون محمد سام دشمنه بهادر نفضل رسانیده و بسرات فرمان روا گشت و دم از استبداد و استقلال زد نمایره حقده و حسد در باطن پهلوان یاراحمد تمکن یافت و با سر سیستان ملک فخرالدین محمود فساد و نیکی تیر کرد گفت و شوکت و تیغ و دشت اساس محبت استوار کرده اینان از روزی بوقاق خویش برده گفتند اندیشه دارم که اگر در آن باب بمرد

و آن باب سرد و معاودت خواسید نمود و باشمار در میان نهم ایشان اظهار استحقاد و یکجهتی کرد و یار احمد کفت محمد سام بغایت متکبر و بزرگ منش شده قتل و شهید بهادر نجابت و
بلند بداغ خود راه داده بر کسانیکه بر جمیع صفات پسندیده براو رجحان دارند تفوق میجوید و خود را ازایشان بمراتب فوق تر میشمارد و اکنون ممکن نیست که او را بمیان برداشته
شهر و حصار در تصرف خویش آوریم یکبی بیر کرکفت که توابع محمد بسیار هست و ما نوجی اندک ممکن است این مهم تمشیت پذیرد و جان مال ما در معرض تلف آید و متعلقان و مستمنان ما پایمال حوادث
کردند و این باب فکری بصواب باید کرد و سخنی باید کفت و پهلوان بدو کفت کای مرد روشن روان مرا تیز مرد و سپهدار ست و این نوع سخنها کسی بار ست و عاقبت
با یکدیکر چنان اتفاق کنند که از این اندیشه و رنکذرند و فرو نهند کار محمد سام را تمام رسانند و چنان را بمیان مؤکد کردانند محمود فهاد و یکبی بیر کریک کنجانهای خود فرستند
و پهلوان یار احمد شب تا روز در آن فکر بسر برده علی الصباح یاران خود را طلبیده شت مجموعة الصلات و عطایا خوشدل کردانید و چون از بخشش فارغ شد پرسید که محمد سام
در کجاست جواب دادند که در میان حصار ست بفسار نفر و که چه مقدار در دوپیش او باشند کفتند زیاده بر ده نفر پیش و منیت یار احمد از این خبر مستبشر کشته رو در راهی در کار آورد
بسنجاق محمود فهاد رفته کفت کشتاب بمیدان محمد سام و آن بر دو خون کرفته باسعد و پنجاه مرد میدان حصار رفتند و چون قلت مردم محمد سام مشاهده یار احمد کشت با محمود فهاد کفت
مصلحت چنان مینماید که هم در این میدان کار را بتمام رسانیم که یاران و اندکان محمود فهاد کفت تاج الدین و ابو الفتح و سایر سنجکان در قلعه اند اکر ما در اینموضع و ستبرد ی
نمائیم ایشان قلعه را ما بند و طبقه انکه هم در قلعه قصد و کشیم تا حصار نیز بدست آید یار احمد کفت روا باشد و چون محمد سام یار احمد را بدید بدان شوکت و ابهت بمیان در آمد
متأثر کشته با حصار محلس کفت کاین کشتی کرد و اینها را ببینید که چکونه کیفیت می آیکفتند مردی روستا منش و بر کز خود را این چشمت ندیده و را معتقد و بایدشت محمد سام شخصی را
بقلعه فرستاده براد زاده خود ابو الفتح را با جمعی از ابطال رجال طلب داشت و در یکساعت خلق بسیار از قلعه بیرون آمده نزد او مجتمع کشتند و یار احمد چند بار خواست که دست بشمشیر
برد محمود فهاد مانع آمده کفت امروز دیکر صبر باید کرد و این اثنا یکبی بیر کریا صد نفر بر سر محمد سام از او احوال پرسیده یکبی کفت طایفه از مخالفان در فلان موضع متواری
شده بودند خواستم که ایشان را بکیرم چون نظر آن جماعت بر من افتاد دیکر نخواستند محمد سام کفت ما را بقلعه باید رفت که روز بآخر رسیده و لو بحصار در آمده یار احمد و محمود فهاد در اصعب
نمودند و یکبی بیر کر همراه محمد سام بقلعه رفته اکیفیت قصد ما یار احمد و صورت موضعه فصلی مشبع باز راند محمد سام از این خبر بوحشت سر دود و متحیر کشته بلید وزو لتمان یکبی و شاه عیل
و غیرهم را از اعیان و اشراف که بر ایشان اعتماد و شت طلب فرمود و سخنان یکبی را در میان آورده از ایشان در آن باب استعانت نمود مجموع کفتند که اکر این قضیه بتحقیق انجامد
یار احمد و محمود واجب القتل اند و ما دکشتن این دو کس با تو موافقیم و سنجکان از و فاتی محمد سام بیرون آمده آنشب قلعه را از دستور سابق زیاده حراست نمودند روز دیکر که
خورشید خنجر کذار بر بام این سبلی حصار بر آمده یار احمد و محمود فهاد بر قرار سابق بقلعه رفتند و یار احمد شمشیری بر کمر و خنجری در میان داشت محمد سام بیشتر از پیشتر در تعظیم او مبالغه نمود
و یار احمد شمشیر خود را یکی از ملازمان داده بر کنار صفه در بر ابر محمد سام بنشست محمد سام کفای پهلوان خنجر از میان بازکن یار احمد نیز بر طازمان خود تسلیم نمود محمد سام با هیبت
ای پهلوان اهل مروت و فتوت نیک چنین خورند و با یاران خود اینها چنین کنند یار احمد کفت چه کردم و از من که کدام امر نا پسندیده صادر شد محمد سام صورت موضعه را
باز نموده و فی الحال بر خواسته اشارت کرد تا او را با محمود فهاد بکرفتند و روز دیکر هر دو را در سر چار سوی قبل رسانیدند خلق بسیار از این سیاست خائف شدند و در آن دو روز
قریب صد کس از ملازمان یار احمد و غیره خود را از قلعه انداخته بوجای میرستند و بعد از این احوال امیر سیاول بکجه و خراسان رسیده محمد ولد ایرا با چند نفر از کس و انده تا کشته کان امیر و انشمند را کرفته بوجای سپارد و چون محمد ولد ای بنظر شهریار سید المجلی پیش محمد سام فرستاد که اکر طریق مصالحه سلوک داری و بخدمت مبادرت
نمائی من نوراد ظل حمایت خویش جای داده نکذارم که آسیبی از بوجای بتو و متعلقان و یاران تو رسد محمد سام در بر ابر کلمات صلح امیز کفت و بوجای از وقوع این قضیه
اندیشناک شده با ملوک و امیران سپاه مشورت کرده کفت که اکر محمد سام از دایلی در آید و شهر را محمد ولد ای سپارد و بر بخی که در این وقت کشاید ما بیم ضایع کردن فتح را
با منسوب شود چاره این کار در میان این در حیرت بعد فیل قال بوجای با تفاق ارباب خرد و اصحاب کیاست نامه محمد سام نوشت مضمون آنکه اکر جمال الدین محمد
سام ملک قطب الدین راک در جنک کاه کرفته و تا غایت محبوس داشته بکذارد که پیش من آید از قبل من بیمان کند و پهلوان شد حصار را بسپارد و محمد ولد ای من از سر خون
پدر و برادران در کذرم و هر سوکندی که از ان عظیم تر نباشد بر زبان آورم و دیکر قصاده و سنستان و نکم و کسی را نفرستم که بسیکجه نزنجانم و چون مکتوب بمحمد
سام رسید از بر جمیع پاره ساخته و حامل قعه را دشنام بسیار داده سخن همه از زرم و پرخاش و آویزش و خون ریزش کفت و این خبر بوجای رسید و تفتیش اهل شهر و مهمه
بمحاصره مجدد ترشد و قحطی عظیم و غلائی قوی در شهر پدید آمد چنانچه قریب صد نفر کس در شوارع و محلات مرده افتاده که سیکس و ای علی و کفین ایشان نبوده العهدة علی الراوی
و چون همه بدین مرتبه انجامید نفیر عام بخواست بلغیه خلق بدر قلعه رفته فریاد برآورد ند کای محمد سام ز خانه و ندیار و انتقام آوتبرس و در دازه بکشا که ما تیران از تیرش جوشن
سوختیم و ما را بیرون فرست که دیکر طاقت کرسنکی و محاربه نداریم و طایفه در روز جمعه بر تخت مقربان و خطیب بر آمده و جامها بر تن پاره کرده جزع و فزع بفلک اثیر رسانیدند
محمد سام فرمود تا در و از ها بکشادند و چند نفر کس ضعفا و فقرا را بلشکر کاه بوجای فرستاد و خدمتش تکلیف و ضرب بسیاق ایشان را بشهر آمده محمد سام چون دید که کار از دست رفت
با تفاق کابرو اعیان بند کی پای ملک قطب الدین بر داشته او را با حرام خویش بوجای فرستاد و عهد نامه طلبیده بوجای در آن باب صحیفه نوشته بصحار دان کردند
دیکر محمد سام فرمود تا در و از ها بکشادند و لشکر بوجای حکم کرد تا بیرج و بارو می شهر را خراب ساختند و در نکنجیدند بکم ذی حجه سنت و سبعمائه

فرمود لشکر از شهر بیرون آمده مردم درکاره بارخود فراگرفته و محمد سام با دویست کس در قلعه بماند و دو روز دیگر باده کس پیش بوجای آمده بوجای اورا در آغوش کشید بگفت اتمام
تو در کشتم و رقم عفو بر زلات تو کشیدم باید که خاطر جمع داری و دو حصار بگشائی تا معدودی چند از نوکران ما بآنجا رود و محمد سام مقبل شده و بوجای بخلعت خاص اختصاص داده
فرمود تا امرا و اعیان اورا کاسه و تشته سر یک اخیری برگشیدند و بعد از ساعتی بوجای بحرکا خاصه رفته محمد سام را طلبیده شست و مجلس عشرت بسیار است و چون سورت شراب
در دماغها استیلا یافت محمد سام از خرکاه بهانه استفراغ بیرون آمده با یاران خویش گفت که بوجای مست است و زیاده از دوازده تن در خرکاه نمی مصلحت در آن است که تا هلاک کنیم و او
را با حصار محل بقتل آوریم و تجدید فتنه ننماید اورا وازه دلاوری خود را آفاق منتشر کرده نیم یاران محمد سام چون دلقان و قوغ زاده سجی و امیرک غوری و رستم باتفاق گفتند
که اگر این حرکت از ما صادر شود مجموع اهل هرات در معرض زوال و نکال آیند و ناچار قلت عدد و ما از این اردو مشکل توانیم بیرون رفت محمد سام این سخن خیال در گذشته نماز شام را جارت
بوجای عازم قلعه شد و در زد یکی شاهیل اورا دید کس از سرکان سیستان بخدمت بوجای بهادر نموده بتشریف و نوازش مخلعت بگذشت بعد از آن تاج الدین یلدوز بهادر کاه بوجای شتافت
و بوجای او را یافته بمحمد سام عزاز اخرام نموده مدت سیر ده روز سرکان سیستان یکان یکان پیش بوجای میرفتند و خلعت و اسب گرفته بازمی گشتند و در اثنای این وقات بعضی
از اهل حصار پرا کنده شده سیستانیان علک یا لکین پناه بردند و زیاده از صد کس با محمد سام در حصار نماند و شتی تمام بکال اورا و یافته مقارن این حال امیر یساول که امیر الامرای
خراسان بود با چهار هزار مرد برسید و پیش ازین محمد سام قاصدی نزد او فرستاده گفته بود که اگر امیر نفس خویش را بصوب بخشم فرماید من بخدمت مبادرت نموده آنچه در دست تصرف
دارم از قلعه و غیر آن بسپارم بانجلا امیر یساول در سواد هرات نزول فرمود و المچی نزد محمد سام فرستاده که بیدغه متوجه جانب ما شو تا تربیت و عنایت ما از شر توجای تعدی
او مصون و محروس مانی و دراین باب سوگند بر زبان راند که من نگذارم که بوجای تعرضی تو رساند بلکه تو را بانواع احسان و اصطناع محسود امثال و اقران گردانم محمد سام بر
امیر یساول اعتماد نموده با جمیع سکان دیار و حصار پیش او رفت و خدمتش محمد سام را با اتباع و سرسکان غور و غرجستان بوجای سپرده گفت خصمان تو را بتو تسلیم نمودم
ایشان را بفرمان او بجانب سیستان بقتل رسان و از جلگاه هرات بیرون رو که حکم چنان است که بوجای حرکت کنان بدو خود را دران کسی را تعرض نکند و در امر سرات بهیچ وجه تهاون
ننماید و بره روز دیگر بفرمود تا امیر یساول و بعضی از ملوک بوجای تاج الدین یلدوز و لقمان را بامیت تن از بهادران غور در زاوی پل مالان بقتل رسانید طبل ارتحال فرو کوفت و
محمد سام را بتاختند کران بیرده و بعد از چند گاه او را با نوکران خاصه روانه عراق گردانید و این خبر امیر یساول سیده گفت که چون محمد سام بخدمت ما و الجایتو سلطان سعادتمند نخواهد کرد
گوید که من بنا با امیر یساول ابرده ام و اولاد و اموال من گرفته و اسیر کرده ما را بوجای سپرد بعد از مشاورت با امرا محمد سام را از راه بازگردانیده و چون بوجای از سر مرغاب مراجعت
نموده محمد سام را با تسلیم کرده فرمود تا بوجای خدمتش بقتل رسانید و خلق هرات از شر او اخلاص یافته سجدات شکر بجای آوردند و صدقات نذور بارباب استحقاق رسانیدند و
امیر یساول اهالی هرات و رعایا را استمالت داده بعمارت و زراعت ترغیب و تحریص نمود تا از زمان که ایالت و ولایت هرات بیرار ملک فخر الدین مک غیاث الدین قرار گرفت
و هرات دمعموری بحالت اصلی معاودت نمود **ذکر تتمه احوال ملک ناصر و نهضت پادشاه اسلام پناه بجانب رحبة الشام با عساکر گردون مآثر** چون ملک ناصر باراده و خواهش حضرت مهیمن قادر باردیگر بر ممالک مصر و شام مالک و مستولی شد چنانچه حال از نهایت تغلبات بشسک
و تقبل مخالفان و دولت قاهره بزعم خویش تملی جست چنان این سخن است که در اندک فرصتی صد و هفتاد تن از امرا مصر و شام که از ایشان وغدغه در خاطر و هشت از روضه حیات
مطهور بمهات فرستاد و تبره و خرد این سخن و مزینت که زندان دشمن آرکو دست و از اندیشه تطرق و سیاست او نمشعور و الی دمشق و جمال الدین آدم جمعی دیگر از امرا مسترید
و مستوحش گشته با ما نصد کسوا را از ابطال هنبره و خوانین موجود بغزم ما بیوس و الجایتو سلطان از ولایت شام بیرون آمده و در مقدمه رسولی بوالی ماردین فرستاده از کیفیت حال
خود اعلام داده و حاکم آنسرزمین صورت قضیه را معروض سریر سلطنت میگرداند امیر قتلق قبا و دجی بموجب فرموده روان شده با بریلغ و بازیده و دیار بکر بدیشان پیوستند
امرا مصر بعد از طی مسافت بحدود سلطانیه که مرکز اعلام دولت سلطانی بود رسیده امرا را آنجا شرایط استقبال بجای آوردند و مصریان بتقبیل بساط حالات مناسب فایز گشته
انواع مرحمت و سیورغامیشی و تشریفات گرانمایه از قباء و کلاه و کمر مرصع مبذول افتاد و مبلغ شانزده تومان از خزانه در وجه ایشان مصروف گشت و نوکران آن جماعت نیز
بانعامات مخطوظ شدند و نظر بر تقال ملقب بآق سنقر شد امیر سیف الدین مهنا سر و اعراب شام نیز پای از دایره متابعت و مطاوعت ملک مصر بیرون ننهاده مسرحان
جهان نورد با طغا بالی و انقیا و متعاقبا بسریر اعلا روان گردد و مراحم سلطانی و عواطف الطافی اثر قبول و اقبال نظهور رسانید بدیشی مشتمل بر استعطاف و استمالت جلوت
خاص و تشریفات فاخره و برات سه هزار تغار غله عراق عرب و دیگر مصحوب المچی روان گردد و در آن اوان امرا مصر و شام از افراط خون سختین و آو سختین و کردون دون
و ظلم و تعدی و جور ملک ناصر و مجلس همایون بکرات و مرات حکایت کردند علو همت و شمول مرحمت سلطانی که کفیل انتقام مظلومان بود از ظالمان ایشان با توجه جانب شام
نوید داد و فرمان فرمود که عساکر ظفر قرین بساحتکی یورش نمایند و چون سپاه نصرت پناه بر دوکاه پادشاه جهان بخت مجتمع گشتند اعلام ظفر انجام بجانب رحبة الشام در
حرکت آمد و بعد از قطع مسافت بموصل رسیده در قصر بدر الدین لؤلؤ نزول فرمود و چند روز بخشهای پادشاهانه قیام نمود و در این اثنا امیر سلیمان پسر امیر حسام الدین مهنا از
بادیه رسیده و ملازمتش بانعامات شاهانه بهره ور گشته و تشریفات خاص پوشیده از دست سلفیان عدیم المثال کاسات اللالی نوشیده موجب فرموده
منشور حکومت و ولایت کرفه و حلة با عمال و مضافات که حاصل آنها بمبلغ جزیل تومان بود بنام امیر مهنا کشیدند و در قشلاق موصل ملازمان رکاب همایون بساختن آلات

آلات حصارگیری و استعداد یورش اشغال نمودند روان نمودند که مبلغ پنجاه و پنج هزار دینار در مؤنت چیرو ترتیب مجانیق و امثال آن در سنجار و ماردین مصروف شده و محقق است که در بغداد بود آن مبلغ کشت و مقاران این حال هزار و پانصد زر از مستغلات دیوان وزارت که در فرمت ساخته بودند رسید و هیچ تاریخ مسطور نیست که در بلاد اسلام حلوه ساخته پادشاه بکار رسانده و دولت و شصت سرب خیش بگیرد یا مون هیرا حلهای گوناگون از طلس و اکسون و زینهای مرصع در و بندهای پرنین نگار زرکش مست غلامان پوش روان ساختند و دو هزار و پانصد شتر که تحمل زاد و قوایم ابر سیرت جنه تحمل سپاه دری در بقعه قطار کشیده بودند و چرخ دو اندازه و یازده هزار تیر فولاد و صد قارده و نفط و قمن سوزه صد عرادهٔ کوس سیل سیاست رعد آواز و صد علم عالی قامت رفعت مرتبه کرد انیده بودند و سیصد و شصت مرد نقاب با کلنهای تیز مقدار و پنجاه هزار دست جبه کذ رانیدن اشغال لشکر علاوه این ساخته شده و در سلخ رجب علوههای عظیم و چرخ آتشی طوطیا را با خلایشی کرده رایات نصرت آیات بر اوج سنجار بر هضبت نمرود عاظم نوعیان مشتمل سوبج و اجوبان و این قتلق و سایر امرا خان حضرت و امرا مصر و شام باده تومان لشکر آسته و بحرکت آمده و فضا و صحرا و امون از جوش و خروش شاه و اضطراب شده و روز چهارم شعبان سنه اثنی عشر و سبعمایه رایت ظفرنشان سلطان جهان با عالی سنجار رسیده پادشا بر لشکریان جبه قیمت فرموده روان گشت سلخ ماه مذکور و کنار فرات اتفاق افتاد و روز یکشنبهٔ غرهٔ رمضان با فوجی از خواص از آب عبور نمودند و امیر علی قوشچی و جمال الدین ارزم و حاجی وول قتمی بجانب میه رفته بریلیغ رسانیدند که موکب همایون بعزم استخلاص دیار از آب فرات بگذشت باید که سکان قلعه بمفتاح هدایت و قبول بگشایند و بقدم مطاوعت تقبیل عتبهٔ جلال را مسارعت نمایند که تو ان حصار بدر الدین موسی کرد و ضروری مبلغ خود را داده و اهالی و موالی مواضع رحبه و القلعه آورده و میل باخراب کرده و مستعد قتال ایستاده بود چون این رسانیدند که ساکنان حصار در جواب دست تغیر کشاده در آزرم بر بستند روز آدینه ششم ماه مذکور رکاب آسمان مدار و تمامت سپاه نامدار بر حوالی حصار صف کشیده با بسیاری آوازه کوس و غریو کوس شاهی چون دعای سحرگاهی بجذب فلک اثیر رسیده و آنقلعه را مانند فلک البروج دوازده برج و دشت و خندق در عرض سی گز و دو عرض بازده گز کرد انیده بودند بر سه طبقه انتاده و تیر و ناوک و عراده و منجنیق و عروسک متحون بود فرمان واجب الاذعان شرف نفاذ یافت که لشکریان جبه بهم خندق از بسا تین رحبه و اطراف و نواحی بقل هیزم و درخت مشغول شدند و خرکها ترتیب داده مبلغ خندق بر دند و کنار بارو را از بسیاری هیزم حالهٔ الحطب ساختند و سه روز فرصت تصل جنبک دیر پوستند و متحیره جبهٔ تخریب دو رحبه که پایان قلعه شیب آمده در خواهند که دند که سپاه دست از تعرض کوتاه کنند و دستار رحبه خاص و خاتم زنهار از حضرت سلطان سلیمان مکان طلب دارند مشروط بانزول جمله و تسلیم قلعه و ملتمس ایشان بذیرفته افتاده با سلاح مقصود با ساکنان آن بقعه بوسوسه مردم شیطان صفت بنگ سر کرد قشده و چندین از بالا و پایان تیر چرخ از پای در آمدند و احکم بر بریغ خراسانیان پای ثبات بفشرد ند و تر دیکسان شد که نقابان آواز زنان که در قلعه با شوهران خویش حکایت میکر دند شنو ند بازقاضی نجم الدین با چارش بیرون آمده یکدست مبارت نموده حضرت انصراف نیافت و ایشانرا بحسب فرمان بخواجه رشید الحق والدین وزیر سپرد ند نفیر و فغان اولاد و پیوستگان قاضی گوش ساکنان قلعه نکر دون راکر ساخت در شب که سلطان اسلام بر بارش کر دون حرام سوار بیرون حصار را طواف نمود و با صیاح اطفال و خورد ان رایسمع اشرف اعلا رسانید سلسلهٔ عاطفت و اغماض در حرکت آمده روز دیگر شنبی بنظیر و دستور آصف سیر عرضه داشت که اگر خسرو صاحبقران و ولیعهد تاجدار این چاکران را بخطاب فرمان و بها تاکار این چاکران بحسب ملتمس ایشان فیصل داده آید لطف و احسان نهایت بر مؤمنان باشد و این شفاعت موافق مزاج اولجایتو سلطان افتاده بمصالحت آن بصوابدید مقربون در امی صلایب و دستوری با تمام مصالح و اصلاح و تشفید سوابح بحجج استقال نمود و زبان و فرکار با او این خطاب کرد که کلید درگنج سینهٔ توئی جهان را سرپوش تخت توئی و هر چند نوئیان و امرا و طبقات مشکفته که دست زجر باز داشتن مقتضی جهان گیری نیست مفید نیفتاد و دستور اعظم نظر باصلاح حال جمهور انواع لطایف و فنون حکم کاربست و بعد از توسط بر وجهی صلح واقع شد که رضا، هر دو جانب بان مقرون بود و بجای نفیر و زفیر نوا با مطربان از بام قلعه بگوش نیره و کیوان رسید و در بیست و چهارم رمضان اولجایتو سلطان عزیمت انصراف مصمم گردانید و از آب فرات عبور نموده و لشکریان در سر جسر چون خلایق بر در محشر سر پل صراط مجتمع گشتند و در آن مضایق خلایق را خمتها رسید و امیر سوبج بحکومت بغداد متعین شد و امیر حسین موجب فرمان متوجه اران گشته و امیر ایرنکین بجانب روم رفت و اولجایتو سلطان و امیر چوپان و این قتلق و دیگر امرا در تومانات بعد از نزول در سلطانیه عازم قشلاق اران شدند **ذکر رسیدن سه شهزاده کبک و میسور و چند شهزاده و دیگر نجرسان و کشته شدن بوجای و رسیدن عین الکمال بسیار شهزار جهان اولجایتو سلطان** شهزادگان کبک و میسور و اودو خواجه با تفاق خیشتاوه و دیگر زادگان چنگیزخان با لشکر زیاده از اوراق شجاعت و قطرات مطار منجیر خراسان از آب آمویه گذشته و چون این خبر امیر یساول و بوجای و بهادر مشاه و محمد و دولدای رسید فسکان خود در حرکت آمده مرغاب لشکر گاه ساختند و امیر یساول در خزینه گشاده و اموال فراوان بر لشکریان قسمت نموده بنقد و وعده خوشدل گردانید و بوجای و غیاث الدین علی شاه از شاهان منشان که در آن اوان بخراسان آمده بود با هزار سوار در مقدمهٔ فیشتاوه تا احوال باغی تحقیق نماید و مرغوش داره و در آن روز بوجای و علی شاه یازده فرسنگ رانده از مخالفان اثری ندیدند چون شب در آمد بوجای با شاه بدخشان گفت که مقام و منزل باغی معلوم نیست و بدین طریق که ما مسافت قطع میکنیم کشر چهارپایان ضایع خواهند شد مناسب آنکه من و بندکی شاه با سواران کزیده و سبان اقتداری مسارعت نمائیم شاید که از مخالفان کسی بدست ما افتد و خبر باز ا و معلوم کنیم شاه بدخشان با بوجای اتفاق نموده سیصد نفر از هزار نفر افزار کرده بتعجیل تمام در سیر آمدند و بسر راه بدخشان رسیده آتش بسیار دیدند بوجای گمان برد

رو که لشکریان شاهزاده گانند که ازاره بدخشان آمده اند و بدو مخالفان میروند علی شاه گفت اکنون مصلحت چنان مینماید که در این خرابها توقف کنیم شاید که ازآن قوم کسی پیدا شود
بوجای این برایشان پدید نیامد و بعد از ساعتی هیبت نفرار بدخشانیان جلد شده و بتوهم آنکه زود بسپاه شاهزادگان ملحق شوند و در حرکت آمدند و لشکریان بوجای
رسیده بظن آنکه القوم سپاه ما وراالنهرند با ایشان مخلوط شده مردم بوجای ایشان درآمده سنجیدند امیر خود را رسانیدند بوجای تعریف و تهدید تمام از احوال مخالفان استفسار
نمود آن درماندگان گفتند که شاهزاده کبک و میسره و داود خواجه ایلچکایی و فولاد با شصت هزار مرد آهن پوش از آب آمویه گذشته و اثر تحرک ایشان ده فرسنگ پیش
نیست بوجای دوکس از بدخشانیان رانزد امیر سیاول فرستاده و دیگر از اقبل رسانیدند شاه بدخشان گفت مصلحت مراجعت است بوجای جلد برگردیم و در تنگی چند
جا پیش و پس آمدن ازاین برقضایای معاندان مطلع شویم بوجای و شاه بدخشان با چهل سوار روان شده و با قراولان شاهزادگان رسیده و در آنشب بحوالی تیغ دره روی
بگیکر کشیده و گوپال برسر و بال هم کوفته و از جانبین غریو و خروش مردان و صهیل اسپان بچرخ گردان رسید لشکر منصور اثر جلادت بظهور رسانیدند و قریب بصبحدم
مخالفان بقتل آمدند و منکلی نام امیری از خویشان امیر نوروز امیر دستگیر کردند و چون بوجای دانست که گیکسا غلان و دیگر شاهزادگان با سپاه انبوه نزدیک اند بهنگام صبح
مراجعت نموده روی بمرغاب نهاده و مقصد رسیدن آنچه دیده و شنیده بعرض امیر سیاول رسانید و امیر سیاول در باب صلح و جنگ و حرکت و درنگ با امراء و اعیان سپاه
مشورت فرموده اکثر اعیان ایشان بواسطه کثرت شمن بجنگ رو باروی صلاح ندانستند امیر سیاول گفت هرگز در عواقب امور اندیشه بسیار کردن از شجاعت نیاید من باری از سپاه
اعدار و قلت مردم خود دغدغه ندارم و متوکل علی الله بر محاربه اقدام خواهم نمود اگر غالب آیم فهو المطلوب و اگر مغلوب گردم نزد خالق و خلایق معذور باشم و از سرزنش
ملامت کنندگان دور و ازیا بر حرب قرار گرفته رو بدشمن آوردند چون خورشید تابنده بنمود چه شاهزاده کبک و میسره و داود خواجه با انبوه لشکری چون کوه آهن
و دریای مواج بحدود مرغاب رسیدند و امیر سیاول جوانغار و برانغار و قول بیارست و ارا، تومان و قوشون و موضع قرارگرفته و چون تقارب فئتین دست داد
امیر سیاول پیش از آنکه معاندان بر جنگ مبادرت نمایند با سپاه خویش حمله کرده و شاهزادگان ازاین جرأت و جسارت در غضب رفته و بیباکانه اجتماعی شمشیر اشقام
از نیام برکشیده متوجه او شدند و بهادران طرفین چندان بقتل رسیدند که از خون ایشان رودی شرف روی مرغاب نهاد و از لون دم از دگرگونی صحرا دست کلکون گشت
و امیر سیاول مانند شیر خشمناک بر سپاه و میسار میتاخت و سپاه را بحرب ترغیب و تحریص مینمود و شاهزادگان چون لشکر خراسانیان مشاهده کردند مجموع حمله آورده در قلب
وقلب ایشان استیلا تمام نموده غلغله در زمین و زمان افکندند و چون لشکر ما وراالنهر با ضعاف و آلاف لشکر خراسان بودند خراسانیان خ دیده و فیش نکوشار کوس
لبیک خشک و خساره چون سندروس بیچارگی روی بر گاشتند سراپرده و خیمه یکه داشتند امیر سیاول و بوجای همراه سواران ثبات و قرار پیشه کردند و از عشرت
و مردانگی نکته مهمل نگذاشتند عاقبت امیر سیاول با سفت نفر از آن مهلکه بسلامت بیرون رفت و بوجای با چهل تن و میان لشکر گرفتار مانده چنان بکار زار اشتغال
نمودند که چهل نفر کشته شدند و بوجای از غایت سرسپکی خود از سر بر گرفته دست بکمان کرده از قربان بیرون کشید و بر خم تیر مخالفان را از خود دور کرد ناگاه بضرب نیزه یکی
از بهادران ما وراالنهر مانند پاره کوه بازمین درگشت زبالای آن باره تابناک سر بالمدرش درآمد خاک و از روز تاشب میدان جنگ و مقعد نبرد یقینان رفتن
نزد اهل خرد موهوم است چون فیروزگی تشور رستم کمر بسته بحصد راه کریز و کبک و داود و خواجه و فولاد و سایر شاهزادگان با گشتند و بر گرد خراسانیان بگرم گردیدند میسره یان
گرفتار گشت شاهزاده میسره ایشان از توشه والاغ داده بوطن خود فرستاد و چون خبر انهزام امیر سیاول و کشته شدن بوجای بسمع اولجایتو سلطان رسید آتش خشم او را
کشیده متوجه خراسان شد و آوازه توجه او در آن بلاد اشتهار یافته سپاه ما وراالنهر مراجعت نمودند و اولجایتو سلطان معاودت مخالفان شنیده مازبار با گشت عنان
بجانب سلطانیه منعطف گردانیده و حکم کرد تا در ری درج سلطنت و کوهرکان خلافت سلطان ابوسعید بضبط خراسان رود و در آن اوان ملک غیاث الدین بحکم
یرلیغ اولجایتو سلطان در هرات حاکم و فرمان روا شد

ذکر نهضت پادشاهزاده عالمیان سلطان ابوسعید بهادرخان بن اولجایتو سلطان بن ارغون خان بدارالملک خراسان

چون خبر پریشانی احوال مردم خراسان کرة بعد اخری بسمع همایون اولجایتو
سلطان رسید خاطر خطیر بر ترفیه حوال رعیت انولایت مصروف داشته با قرة العین خویش سلطان ابوسعید که در او ان کودکی اثر رشد و نجابت در ناصیه همایون
او تفرس مینمود گفت که از بدایت جلوس جد اعلای تو هلاکو خان تا غایت از شاهزادگان هر کدام عزیزتر بوده اند بضبط و حکومت خراسان متعین شده اند اکنون الامر
از آن ایالت منصب برتبه سلطنت رسیده اند چون ارغون خان و غازان خان و منکه سلطان خدابنده ام اکنون تو را که ولی عهدی و اثار رشد و توفیقات آلهی از جبین تو پیداست
بایالت آن ولایت میفرستم و سنجق والغو را که از امرا معتبر اند و در دولت مقرر شده اند و بحوادث و وقایع روزگار مهذب و مجرب گشته و سرد و گرم روزگار دیده و شنیده
ملازم تو میکردانم باید که از سخن و صوابدید ایشان که هر آینه متضمن صلاح ملک و ملت تواند بود و تجاوز ننمائی شاهزاده بسیار و آن اندک سال در جواب گفت که از زبان
الیخان در نگذرم و امید بعنایت یزدانی و یمن دولت سلطانی چنان است که از بنده امری صادر نگردد که موجب شرمندگی و خجالت باشد و چون رای اولجایتو
سلطان بر ارسال قرة العین سلطنت بجانب خراسان قرار گرفت حکم فرمود که امرا و وزراء و ارکان دولت و مقربان حضرت براق اولاد خود اشتغال نمایند
تا در رکاب شاهزاده نهضت کنند و براه و رسم پدران مقرر و معین باشند و دیوانیان برحسب فرمان با محتاج سلطان ابوسعید ملازم جا هر و

ابوسعید را بخواهر و نقد و دو صد صحاح و اثواب قیمتی و یساول با هوار و استران قطار و شتران با بردار و غیره تلک ترتیب داد و بخواجه مرجان که متمول بعنایت شاهزاده بود تسلیم نمود و مهرآل و طبل علم و سنجق و سایر آلات و ادوات پادشاهی مرتب داشته بیرون داد و لجایتو سلطان و یانا قاردوی شاهزاده و دیگر امرا و سپاه بزرگ زنده بر فراز تپه رفیع برآمده بنظاره مشغول شده و حکم قضا مضا صادر گشت که متصدیان اشتغال سلطانی طلوی معتبر معین ساخته و بامحان جمیع ملازمان شاهزاده عالیمقدار تشریفات فاخره و انعامات وافره خوشدل و مستظهر گردانید و امیر سوینج را که باسم اتابکی شاهزاده موسوم شده بود پیش خوانده و بزبان کوسرافشان گردانید که سوابق اخلاص تو را با لواحق اختصاص نسبت بدودمان چنگیزخان منشاسم و وثوق تمام و اعتماد مالکلام تحواریم و فرزندانرا جان خود را با والد امراد والیانقاآن بازگذاشته سلطنت بتو سپارم باید که از رشاد خدمت و رسم شفقت دقیقه مهمل نگذاری و ایشان نیز بوصیت من انصباط پذیرند تو بیرون نخواهی رفت مبادا تصور کنی که پادشاه پرورد ام و پادشاهزاده می پرورم حرکات ناملایم که موجب اختلال ملک و مال باشد از تو صادر گردد و بدان سبب در معرض سخط و غضب آنی امیر سوینج عرضه داشت که من گیسیم که از خدا خود شرمم و از نام و ننگ خود نترسم و خلاف حکم و خلاف پادشاه عمل نکنم عنایت و عاطفت الهی مرا باین مرتبه رفیع رسانیده اگر قدر نعمت پادشاهی ندانم و بلوازم شکر آن قیام ننمایم شایسته عقوبت و نکال باشم القصه در شهور سنه ثلث عشر و سبعمایه شاهزاده با ملازمان خاصه روان شدند و السنه بیلاق در کوشک مراد برادر سیمه نه و عجب انکه مولانا کمال الدین عبدالرزاق رحمه الله علیه با وجود مهارت در فن تاریخ و تحقیق احوال گذشتگان تخصیص قضایا رتر کان در مطلع سعدین که در مضنفات آن جناب است و این محل باین عبارت نوشته که لشکر خراسان که امیر یساول و امیر علی قونچی بیگ شاهزاده کیک رفته بودند مظفر و منصور در کوشک مراد برادر سیمه نه حال انکه امیر یساول و بقیه السیف که از معرکه کیک و شاهزاده کان ماوراالنهر خسته و مجروح و منکوب و مغلوب جان بیرون برده بعد از پریشانی بسر کردانی شاهزاده پیوسته المحض سخن انکه چون آوازه توجه سلطان ابوسعید خان مدد ملک خراسان شیوع یافت امیر یساول و ملوک فراه و سیستان و سرداران دیگر ولایات رهم استقبال بجای آورده و ساکنان آن دیار در مهاد امن و امان غنوده و همین ممالک بتازگی نضارت و طراوت یافت و در خلال این احوال چون تیمور از اقرباهای شاهزاده میسور برسالت در سیمه عرضه داشتی مشتمل بر دو تحواهی و انقیاد و لجایتو سلطان رسانیده

ذکر وحشتی که میان شاهزاده میسور و کیک پسر دارخان روی نمود و بدان سبب میسور در ماوراء النهر آتش بیداد افروخته از آب عبور نمود

شاهزاده کیک با برادر نقاری که از میسور در خاطر وحشت پیوسته در مجلس برادر خود ابوسعید خان که حاکم الوس جغتای خان بود غمز و سعایت میکرد و میگفت که میسور با و لجایتو سلطان ضمنا موافقت و مصادقت دارد و الیحان و بجانب تراق آمده و شده مینماید مبادا که فتنه انگیزند و خلق ماوراء النهر را از آب گذرانیده بخراسان در آرند یسینو قاآن کلمات التفات نمی نمود و میگفت که برمیسور اعتماد و کلی است سرگردانی و ناخلاف نخواهد کرد و چون شاهزاده به خراسان در آمد بوجای بن و آشمند بهادر را کشتند و با قنایم فراوان با وطن خود باز گشتند شاهزاده کیک معروض یسینو قاآن گردانید که اگر میسور در مقام موافقت نمی بود مارا از رفتن منع میکرد و اگر خراسان را بخت تصرف آورده و امارات صداقت و با و لجایتو سلطان یکی که قرب هزار کس از اسیران لشکر خراسان را زادوره واده روانه هرات کرد و اینک اکنون او را در موقف پرغوغا باز خواست حاضر باید ساخت و این مهم اغفال و اهمال و جایز نباید داشت یسینو قاآن گفت که اگر در این وان میسور را از بخارا و سمرقند طلبیم لشکر خراسان با ما را النهر در آیند و اختلال بحال ممالک راه یابد و چون ستان شود تو را با لشکر اسیر سته بدآنصوب فرستم و میسور را طلبیده بتعجیل یاساچیکزخان مهم او را بقطع رسانم شاهزاده کیک خوشدل و مسرور بولایتی که بخت متصرف و بود رفته منتظر فرصت میبود و طایفه از امنا قاآن یسینو قاآن که با میسور طریقه دوستی و اتحاد داشتند او را باین معنی اگاهی دادند شاهزاده مذکور چون تیمور را برسالت نزد سلطان ابوسعید خان فرستاده بود سفارت انکه من ایل و منقاد و لجایتو سلطانم اگر خصمت شود ایل خود را بآب آمویه گذرانم و اگر اجازت فرمایند ممالک محروسه خود را مهیا گردانم و چون تیمور بخدمت سلطان ابوسعید رسیده ها و هوی و مقولات که رانیده مضمون رسالت او اگر و شاهزاده چین تیمور را بعواطف و عوارف پادشاهانه سرافراز ساخته گفت این سخن منوط بارای پادشاه است و او را باحترام تمام باردوی او و لجایتو سلطان فرستاد و سلطان ملتمس میسور را بانجاح و اسعاف مقرون گردانیده اجازت داد که ایل و الوس خود را از آب بگذراند و مقرر فرمود که از صدود بلخ تا کابل و قندهار نشیمن ایشان باشد و حکم فرمود که اگر شاهزاده میسور محتاج گردد او را و نواب فرزند او سعید بشکر و مال امداد نمایند و سلطان محمد خلیفه چین تیمور را زال زر خواسته بی نیاز ساخته و بخدمت شاهزاده میسور خلعتها فاخره و کمر مرصع و اسبان تازی با زینهای زرین و سراقاد گوهرنگار روان کرده چین تیمور را حجت نموده از عنایت و عاطفت او و لجایتو سلطان آنچه شاید و نموده بود بعرض شاهزاده میسور رسانید و شاهزاده غوریت جانب خراسان مصمم گردانید و بعضی از امرا و لشکر خان را نبقده و عده ها نسیه فریفته ایشان را با خود متفق ساخت و چون شاهزاده کیک از عزیمت میسور آگاه گشت سپاه پراکنده را جمع آورده و میسور نیز بهمین امر مشغول شده و مسرعی پیش سلطان ابوسعید بهادر خان فرستاده التماس نمود که او را امداد نماید و شاهزاده الیحی باردوی او رسیده و سلطان ابوسعید سورت حال از نموده و لجایتو سلطان امیر علی قونچی بیگ و قورچی سپاه ایناق و ملغای که رکان را با لشکر فراوان نزد شاهزاده ابوسعید فرستاده و بعضی از امرا خراسان را در موافقت ایشان بمیسور ارسال نموده شاهزاده میسور چشم امید در راه نهاده انتظار میکشید و درجنگ تعلل نموده و چون صورت شده پیش از وصول امداد خراسان و عراق مدفع باغی متوسه شده و بحسب تفاق در روز ملاقات هر دو شاهزاده کیک و میسور سرداران سپاه سلطان ابوسعید بهادر خان مثل امیر یساول و امیر بهرام شاه بن محمد و دولدای و امیر کمتو با لشکرهای خراسان و امرای عراق که از تتر و سلطان ابوسعید بهادر خان آمده بودند بمعرکه رسیده و میسور بعد

دمیور بدستور گشته کپک را منهزم ساخت و خراسانیان الجه و اسیر فراوان گرفته مراجعت نمودند و بخلاق با در آلانداز نرود رعبور سیاه شاهزادگان و دستبرد خراسانیان
شکی عظیم بسپاه و شاهزاده میور بهاگنان بسرقند و بخارا و ترمذ و غیر ذلک را بباد و قصبات که چاپنده و آب آمویه گذرانید و حکم فرمود که در آن زمستان و جلگا شیمور خان فایاب
در مخارب تولمن نمانیه و چون فصل بهار در رسی تا بدیورت هر طایفه معین شود و خود و تراز آب گذشته در کنار جیحون حل اقامت افکند و سهم در آن چند روز شاهزاده کپک لشکرهای
پراکنده جمع آورد و بدین جهت که از میور انتقام کشد و چون شاهزاده میور بر اندیشه دشمن مطلع شد فرماند که تا مردم ما در الندر اگه کوچانیده بوده عازم جلگا سرات شوند و آن چهارکان
در قلعه زمستان کرسنه و برهنه دست بال و عیال خود کرفته روان شدند و از سر ماه کرسنکی قریب بصد هزار کس معصد سیده بجانب آغرات لوچ کردند و در آن اوان میور یکی از مقربان
خود را با پیشکشهای لایق از آلای بدرو جواهر نفیس و غلامان ترک و اسبان راهوار و سایر تنوعات ترکستان بخدمت اولجایتو سلطان فرستاده و پادشاه فرستاده او را بنواخت و تشریفات
گرانمایه و خلعتهای خاصه مرکب تازی نژاد و ساز نبرد و خرکاه و خیام زربفت و شادروان و سراپرده و طبل علم مصحوب الچی روان فرمود و شاهزاده را مخیر ساخت تا
هر موضعی را که خاطرخواه باشد زمستان و خراسان لشکرگاه سازد و میور بهادر نیز آمده از زمستان در صحرای فاوس بگذرانید

ذکر منازعت خواجه رشید و خواجه علی شاه و مشارکت ایشان مجدد الفرمان پادشاه اسلام

و راه آخر ایام دولت اولجایتو سلطان خواجه تاج الدین علی شاه بغایت ایناق گشته بود و در پایه سریر اعلا کتاخ شده و بعضی از مهمات و یوآئیر امیشورت خواجه رشید تشت میداد و خواجه رشید از این معنی در تاب میشد و تحمل این
صورت نمیکرد چه خود را مراتب از خواجه علی شاه زیاده گمان میبرد و بدین سبب مواد نزاع در حرکت آمده خواجه رشید عرضه داشت که اگر در منصب وزارت من نبده
بر علی شاه تقدم دارم او را پیروی من باید کرد و اگر او در این امر مستقل است موجه نبده و تعیین باید فرمود تا مقتضی فرمان عمل کنم و اگر هر دو شریکیم باز خواست تنها از
نبده چیست؟ حالا از سه صورت هر کدام خواهی اختیار کند من موافقت کنم بخدمت الکای مجموع امور و ولایتی کرد و تا من بست تا گماشته کرده بجواب محاسبات سنوات سابقه قیام
نمایم و دیگر اکه قاعده مهام سلطانی که تعلق بوزارت دارد با شد نبده و الکذار و تا من بقدر وسع و امکان از عهده آن برون آیم بسپرم اگه ممالک محروسه را بدو قسم تقسیم کرد انیم
و هر یک و بخش خویش و فصل کنیم و بس تا من کفایت وزارت بر او روشن کرده او لجایتو سلطان در جواب گفت که خواجه رشید و خواجه علیشاه در خدمتکاری شایسته اند
رشید مردی پیر و عالم و سیر سیاست و علی شاه جوانی کاردان خردمند هر چه ما را بایست بی الکه با و بگوئیم مرتب مهیا میدارد و اکنون صلاح ملک و آن است که هر دو با تفاق
و ضبط مهمات سعی نمایند و چنانست ورت یکدیگر بیکار یر افضل ندهند و بنسبت همان در مقام شفقت و این یک در مقام حرمت باشد و آن دو روز بر حسب فرمان بمصالح ارض
کشتند و کشتی کردند و در تشت مهمات مملکت تا انقراض ایام دولت پادشاه سپهر احتشام مساهم و مشارک بودند

ذکر وفات اولجایتو سلطان و نهایت کار و انجام روزکار آن پادشاه عالی شان

سلطان محمد خدابنده نوبتی عزم شکار بیرون رفته چون از مرسم صید فارغ شد سلطانیه رحمت فرمود و بعد از دو هفته مزاج همایونش از حد اعتدال انحراف نموده مرض سبب بر ذات مبارک او مستولی شد و اطباء در معالجه مبالغه فرمودند رحمت روی در انحطاط نهاد
هنوز اندک قصعی باقی بود که بجام رفت و بعد از استحمام غذاهای غلیظ تناول فرموده معده ضعیف از هضم عاجز آمد پادشاه بهیضه و تخمه مبتلا گشت بعضی از اطباء در استعمال
قوابض مبالغه کردند و طبیعت که بطول اعتماد و کثرت مجامعت ضعیف شده بود بآن مرض مقاومت نتوانست نمود و چون ارکان دولت از صحت پادشاه مایوس گشتند دیده ندکه اکابر
و عیت شاهزاده را مرعی عادت شود و خش فتنه بالا گیرد و بنا بر این بحکم صریح شاهزاده را طلب داشتند و گفتند که اگر سلطان صحت یابد شاهزاده بشرط عبادت بجای آورده
باشد و اگر وفات روی نماید پیش از ظهور فوت وارث مملکت بر سریر سلطنت متمکن بوده باشد و سلطان ابوسعید در آن اوان در مازندران بود و امیر سوینج که رتق و فتق
و حل و عقد امور خراسان و مازندران تعلق با و میداشت علی اختلاف الروایتین در اردکان با و برخورد بوده چون نزدیکان شاهزاده کاشکان امیر سوینج بودند بی حضور
او حرکت شاهزاده تعذری داشت روزی چند آن صورت در توقف افتاد و در روز بروز مرض اولجایتو سلطان بسمت تزاید و تضاعف می پذیرفت تا در شب عید فطر از بامکان
و ایوان بغراد بس چنان شدت و انواع قعه در شهور سنه تسع عشر و سبعمائه اتفاق افتاد مدت عمر او سی و شش سال بود و مدت سلطنتش سیزده سال و چند ماه بود

ذکر توجه سلطان ابوسعید بهادر خان بسلطانیه و جلوس او بر مسند کامرانی و سریر جهانبانی

امیر سوینج از اشتهار خبر وفات سلطان آگاه شده عازم مازندران گشت و باتفاق بجانب سلطانیه در حرکت آمده چون بری رسید نامه امیر سوینج گفت کسی در مقدمه باید فرستاد تا خبری تحقیق بیاورد شاهزاده آن رای را پسندیده و گشتاء امیر سوینج یکی از معتمدان را اشارت کرد تا بتعجیل روان شده چون بمقصد رسید نخست بخدمت قتلغشاه
خاتون که حرم محترم اولجایتو سلطان بود رفت خاتون از سلطان ابوسعید پرسیده گفت چرا دیر میرسد لب تشنه خشک است نزدم کجاست دل خسته ریش است
مرهم کجاست و فرستاده تربیت و نواخت خاتون اختصاص یافته باتفاق و استصواب خواجه علی شاه جیلان روی بخرگاه امیر چوپان نهاد و امیر بعد از اظهار تودد

تشوق و ارزومندی تقبیل بنده و سلطنت او را بانعام خوشدل ساخته رخصت انصراف از زابی داشت و به یراق استقبال اشتغال نمود و سایر امراء و ارکان دولت در رفاقت امیر چوپان بخدمتش آمدند و چون پادوی شاهزاده رسیدند و چشم امیر چوپان بر بارگاه فلک اشتباه او افتاد از مرکب پیاده شده مجموع اکابر و معارف شرط موافقت بجای آورده بتبریک درگاه رسید و سلطان ابوسعید بیرون آمد و امیر چوپان چند نوبت زانو زده شرف دستبوس شاهزاده حاصل کرد و بواسطه آنکه در امر قرایلیای تعجیل و شهند بجانب سلطانیه روان شدند و چند گاه میان امیر چوپان و امیر سوینج بحجة تقدیم و تاخیر نزاع واقع شد و امیر سوینج برای صلاح حال پادشاه و تسکین فتنه تقدم امیر چوپان را مسلم داشته این معنی را بسمع سلطان ابوسعید افاده پادشاه چون بصایر فطنه رسید خواتین و حجله نشینان ستر عصمت باستقبال شتافتند و افسر و کمر و جامه و سلحخواه او لجایتو سلطان بتخت نشاه میکیسنند و روزی چند بمراسم تعزیت اشتغال نمود و چون آن مهم فراغت یافت بمقتضای سوگ بالبسه سوگ موصوف ساخته بطرب و عشرت مشغول شدند و در اوایل صفر سنه ست عشر و سبعمایه در ساعتی که سعود از آن اقتباس سعادت مینمودند سلطان با امیر چوپان و دست دیگر او امیر سوینج کرفته بر سریر دولت نشانیدند و از پس کذر کوه سراپرده فرود سلطانیه محمود و دیار عمان و کرمان بخشان کشت و آنچه شایسته مجلس فرخنده آغاز نخجسته انجام بود مرتب و منتشر شد و چون از لهو و سمر و طال و موی نمود پادشاه ستن بهارکش و آن اوان در کذشته رسیده بود بار شاد امیر چوپان دوی بتنظیم امور مملکت و رعایت رعیت آورده حکم فرمود که احکام پدر بنظر کوارکه تا غایت استمرار یافته برقرار باشد و حکام اطراف مملکت را بانصاف مدعی داشته رعایا و برایا را بتکلیفات نامتوجه که خارج شرع و عرف باشد مکلف نکردانند و باید که دهاقین بزراعت و حراثت اشتغال نمایند و محترفه و صناع نیز بفراغ بال در آبادانی اسواق سعی کرده بکار خود مشغول باشند و زمام مهمات مملکت را در کف کفایت و قبضه درایت امیر چوپان نهاد چه پادشاه بنا بر حداثت سن امور ملکی نمی پرداخت خضر متن و رحل عقد و رتق قضایا ممالک ایران تمکن یافته امیر ایجبین بانجکومت دیاربکر فرستاده و امیر سونتای را بایالت و لایت ارمن تعیین فرموده و پسر خود تیمورتاش را بضبط و لایت روم مقرر کردانیده و کفت تا خواجه جلال الدین ولد خواجه رشید الدین در ملازمت او رفته بامور دیوان قیام نماید و خواجه رشید و خواجه علی شاه را فرمود تا بستور سابق در شغل وزارت سهیم باشند و امیر ایرین قتلق که از جمله عظام امراء بود با منصوب امیر چوپان برای دفع فتنه شاهزاده میسور عازم خراسان کشت

ذکر مخالفت شاهزاده میسور و شهادت امیر یساول چون خبر وفات سلطان محمد خدابنده شاهزاده میسور رسید خدمتش را عازم تسخیر خراسان و باطن بدیده و این ناامنتخوه بکتوب در میان آورد و کفت صلاح و آن است که بدفع و قتل امیر یساول سعی کنیم چه اکر خاطر از جانب او جمع کرده میسر بکس را در خراسان بامکان مخالفت و منازعت نماند و در اوایل حال بانظهار خلاف مبادرت ننمود و اما ضمنا بکارسازی مشغول کشتند و بعلت رفتن امیر سوینج بعراق امیر یساول بعلت انکه از میسور یان دختری در حباله نکاح می آورد م و شاهزاده میسور را طوعی میدهم مالی خطیر بر خراسان حواله نمود و ازان وجه مبلغ پنجاه هزار دینار بهرات نوشت و وه کس از نواب خود را بانجا سوار نامزد فرمود که شهر بفرقه زرنقد سازند و اثبان در حاشر ذی حجه سنه ست عشر و سبعمایه بهرات رسید و مردم را در اطه تشکیجه کشیدند و مبلغ مذکور را استخام داده باز کشتند و رعایا و عجزه زبان بنفرین امیر یساول کشاده و دست بدعا برداشتند و پیش ازین ابو یزید ولد بوجای بن و افشمنه بهادر را با خراسان و لجایتو سلطان بر ایغ حاصل کرده بود که در خراسان حاکم الوس پدر خود باشد و هنوز در آن امر شروع نکرده پادشاه مغفرت ایزدی پیوست و امیر سوینج آن حکم امضا نمود و امیر یساول که بدان قضیه رضا نداشت سوکند خورد که تا ابو یزید و مربیان او را که بکتوب و مبارکشاه و تاش تیمور تا هلاک نسازم متنفس و از سر لجاج و عناد آل قفا نکشته با امراء شاهزاده و صدیه بوجای فرستاد مضمون انکه امیر یساول بو یزید که وکیست و از عهده امارت بیرون نمی تواند آمد باید که ایشان امیر طوغان بن و افشمنه بهادر را بر خود حاکم دانند و از فرمان او عدول نجویند و چون حکم امیر یساول بایل و الوس بوجای رسید مجموع ایشان بخدمت طوغان رفتند بکتوب بر ایغ حال مطلع شده بعرض شاهزاده میسور رسانیدند که امیر یساول فرامین سلاطین را بر طاق نسیان نهاده بحکم خویش ابو یزید را که التجا بدین درکاه آورده امنصب امارت سغول داخت و طوغان را بجای او منصوب کردانید میسور از این قضیه در غضب رفته کفت بر یساول چکونه اعتماد نماند و این طوعی مشتمل بر مکر و خدیعت نباید و ازینرو دوی از میان بر میان بر کرفت تا فتنه روی ننماید و در این اثنا امیر یساول تحریر معمور داوانی فرین و سیمین و اسبان تازی و غلامان ترک و صید خرد از جنس ماکولات و چند خیک شراب و ده هزار کوسفند متوجه اردوی شاهزاده میسور کشت بنخجوان رسیده بکتوب بضیافت مشغول شد و امیر یساول بشراب خوردن اشتغال نمود و ناکاه آواز شور و شغب از بارکاه طوغان برآمده بامیر یساول رسانیدند که بکتوب طوغانیان دا کرفته قصد تو دارد امیر یساول با معدودی چند سوار شده روی بفرار نهاده بنوشیروان فرسنک قطع نکرده بود که میسوریان احوال و اثقال او را غارت کرده بودند و بکتوب خرکاه خاص امیر یساول را با جاریه که در زیر طاق کبود بحسن و ملاحت طاق بود و بخت قصر آورده مبارکشاه بن بوجا را با پنجاه سوار رزم آزمای از عقب امیر یساول فرستاد [illegible] و امیر یساول باده کس بظاهر هرات رسیده بملک غیاث الدین ملاقات نموده و از بکتوب شکایت کرده ملک کفت شهر در عنوان آمد امیر یساول جواب داد که مصلحت در رفتن است و ملک غیاث الدین چند سراسب و ما یحتاج سفر او را عنایت کردانیده با سی کس متوجه نیشابور کشت و مبارکشاه بعد از دو روز در جام باو رسیده آتش حرب بالا کرفت در اثنا جنک امیر یساول بزخم تیری از اسب در کشت و طازانش منهزم شده مبارکشاه فرمود تا سر او را از مرکب بریده جامکی از تضلا در تاریخ آوا قعه کوید و در هفتصد و هفت و هم محرم سال سه و تاریخ بنقصان زیادت چرخ فلک از اکه بر افراخت بنیاد نهاد

این بود مراد از صفت و سیرت و عادت و بعد از واقعه امیر یساول امیر ایرین قتلق بخراسان رسیده بکتوب از پیش شاهزاده میسور زفاور فت و چنان بند کی سبب

سبب کشتن امیر ایاوا آن شد که قصد قتل شهزاده میسوکرده بود و بحیله مصلحت وقت شهزاده میسو را بعهد نامه بیایهٔ سریر اعلا و مصاحبت بالمجیان کاروان ارسال نموده پادشاه تیزناکید مبانی مصلحت وقت فرمانداده تا تفویض شغل بر رشاق و پیمان در قلم آورند و فرستاده کاز انبوه ارش بیکران اختصاص داده باز گردانید **ذکر منحالفت و زیران و شهادت یافتن خواجه رشیدالدین محمد صاحب دیوان** میان خواجه رشیدالدین و خواجه علی شاه هیئت نقاری بود و در زمان دولت او لجایتو سلطان بنابر مقتضی وقت رگ رگ آشتی کرده بودند چنانچه سمت گذارش یافت و در ایام دولت سلطان ابوسعید چون خواجه رشید بمنصب امیر چوپان آثار اخلاص و دولتخواهی بظهور میرسانید و جناب امارت مآب نیز باو و ام رسوالات میزد این معنی سبب زیاده وحشت و نفار علی شاه میگشت و بنا بر انکه پسر خواجه رشیدالدین شمس الدین عبداللطیف در ملازمت کامکار شاهزاده عالمیان سلطان ابوسعید بهادر خان بخراسان رفته بود و منظور نظر عاطفت پادشاه آمده در روز بروز اقبال او سمت ازدیاد می پذیرفت نا پذیرفتن و حسد علی شاه الحظ فالحظ زیانه بیشتر می کشید و هرچند وزیر خوب تاثیر خواجه رشید بتصرفی روش کند بیشتر شده و در اثنا این اوقات عملهٔ دیوان پیش هر یک از ایشان که ترددی نمودند دیگری میرنجید و چنانچ عادت نوپایند کان است جمعی از آن طبقه بخدمت خواجه رشید رفته گفتند که اگر خصمت صاحبی مقرون شود با خواجه علی شاه تلاش کنیم و تصرفات وی ثابت کرده نیم خواجه رشید از طبیعت پاک بان امر همداستان نشد و در جواب گفت من با خواجه علی شاه بکوبم کرتا و مقام استرضای خاطر شما آید ایشان از پیش خواجه رشید بیرون آمده با یکدیگر گفتند که با اکاری از این مردنمی کشاید و نزد علی شاه تردد آغاز نهاده و قصد خواجه رشید او اتفاق نمودند و خواجه علی شاه نواب امرا را رشوتها داده تا مزاج ایشان بر خواجه رشید متغیر گردانیده مهم نجز آنند که خواجه رشید معزول گشته از سلطانیه به تبریز رفت و امیر سوینج بغزل او راضی نبود المرض صعب است و درآمرش سکیفت که اگر بهتر شوم مهم خواجه رشید را مدارک کنم و در زمستان پادشاه بغداد رفت امیر سوینج نیز بالحفیر الفت نموده و حمت اشتداد یافته در مدینة السلام رحمت ملک علام پیوست و سلطان نابرخدمات پسندیده امیر سوینج بسیار گریست و بدین اخلاف و تشتم فرموده شرایط تفقد بجای آورده و چون پادشاه بغداد مراجعت نمود بجوالی تبریز رسید امیر چوپان خواجه رشید را طلب و شفه فرمود که وجود تو در ممالک تند ملیح و طعام مطلوبست خواجه در جواب گفت که عمری گذرانیده ام و آنچه را بدولت شما در وزارت میسر شده و سیع و وزیر را سمت نداده و حالا او لاد رشید بحد رشد رسیده اند و هریک را ئی و جائی دارند و در اتوقف او اسیزده پسر بود با تفاق خواجه رشید هریک چندین معذرت کرده گفت بعد ازین منجواهیم که بدار ک مافات مشغول شوم امیر چوپان مسموع نداشت و گفت از آمدن باردو چاره نیست الا چندان توقف نمای که سیخ تورا تفصیل عروض پادشاه کرده نیم و نشانی بنام تو مکمل سازم علی شاه و عملهٔ دیوان که قصد خواجه رشید کرده بودند و عده امیر چوپان را شنیده خائف و بی آرام گشتند و نابسان از تخصیص ابوبکر آقا که الفص طبقه امیر چوپان بود بدرهم و دینار بفریفتند تا مزاج امیر را بر خواجه رشید متغیر گردانیدند و امیر چوپان اگرچند با خواجه نیک بود اما لوحی ساده و دشمن کیر کس و آن چنین که میخواست نیکاشت و کار بجائی رسید که مضمان بعرض امیر چوپان رسانیدند که خواجه برهم پسر خواجه رشید که شربت اراده لجایتو سلطان بود بتعلیم پدر خویش آن حضرت را زیر پا داد تا زود فرمانیابد انتها پیوست و امیر چوپان این سخن را آب و رنگ معروض سلطان ابوسعید گردانید و دو امیر بر صدق این قضیه گواهی داده و پادشاه دانا بحیلهٔ فرستاده تا خواجه رشید را آورده در موقف بر غوغا زدند و آن دو امیر با داد شهادت قیام نمودند پادشاه حکم فرمود تا خواجه رشیده پسرش ابراهیم را بقتل رسانند جلاد ابراهیم را در شرع رکردن زده چون قصد خواجه رشید کرد و فرمود که با علی شاه بگوی که بسکباه قصد من کردی روزگار بجزای اینکاره رکنار تو نهند تفاوت ما بین قصد باشد که کور تو فوازان کاهند و جلاد آن خواجه نیک نفس حلیم را زمیان بدو نیم زد و این حادثه در شهور سنه ثمان عشر و سبعمائه اتفاق افتاد و اتباع و اشیاع او را غارت کرده بر بزرعه تاراج کشت و املاک او فرزندانش میوان متعلق شد مولانا جلال الدین عتیقی در تاریخ فوت آن جناب فرماید رشید ملت و دین چون رحیل کرد بعقبا نوشت مشتی تاریخ او که طلب شراه و چون بمدت کمتر از دو هفته خواجه رشید بکذشت امیر این قتل از خراسان سید و برتر اما و تاسف بسیار خورد و اما چون روزکار بمقتضی طبیعت خود عمل نموده بود بسیج فایده بر آن مترتب نکشت و اکثر اشجاعت که قصد خواجه رشید کرده بودند هم و اشال معروض تیغ یاسا کشتند تو بدکننده خود را بروزکار پسار که روزکار تورا جاکیر نیست عدستکار **ذکر ظهور بعضی از فتن و دل مشغولی پادشاه زمین و زمان معتصم و منکوب شدن دشمن** در شهور سنه ثمان عشر و سبعمائه از اطراف ممالک سلطانی آشوب و شورش پدید آمد شهزاده میسو در خراسان با طلان کلاه عصیان بسار درت نموده تا ماز ندران عنان باز نکشید چنانچ بتفصیل تحریر یافته کلک بیان خواهد کشت و سه الغیر و از جانب دشت قبچاق پادشاه اوزبک براه دربند عنان عزیمت معطف گردانیده و لشکر مصر و شام بیاری بکر و آمد سلطان ابوسعید خان با امراء و اعیان حضرت مشورت نموده رایها بران قرار گرفت که امر حسین کورکان با لشکر کران جهة دفع شهزاده میسو بجانب ازندران توجه نماید و امیر حسین با سپاه سنکین بیاری بکر روه و پادشاه بنفس نفیس و جمعی از امرا متوجه قشلاق قراباغ کردد و پادشاه و امرا بموجب استشاره در حرکت آمده و امیر چوپان از راه کرجستان روان شد و امیر این قشلق تبریز رفته از آنجا عزیمت آذربایجان نمود و در اثنا راه بمرض فجاءه سفر آخرت اختیار کرد پادشاه از استماع واقعه او ملول گشته بنابیت پریشان خاطر کشت و در این اثنا قاصدی از پیش حسین کورکان رسیده بعرض پادشاه رسانید که شهزاده میسو با لشکر فراوان بازندران در آمده و ما چند جنبیاط از سرحد پیش نرفتیم اگر شهریار جهان طایفه را بدد تعیین فرماید بفضل الهی و دولت شاهنشاهی انکه ما و را از بازندران بلکه از خراسان بیرون نائیم سلطان ابوسعید لشکری جرار بمدد و معاونت امیر حسین نامزد فرموده و ایشان در نواحی بدو پیوستند و قراآلان امیر حسین با وجود زمستان و برف فراوان قطع منازل کرده بدامغان رسیدند و چون شهزاده میسو بتحقیق دانست که لشکر عراق روی

روی باو نهاده و اند بعد از تقدیم مشورت معاودت نموده و پیش از وصول خبر معاودت میسور بار دوی همایون بواسطه اهتمام سلطان ابوسعید بدفع میسوریان انتظام احوال خراسان امیر چوپان پتر عازم آمد یار شده از قراباغ به ییلقان آمده و مقارن این حال امر اسلطان که بدربند رفته بودند قبل از ملاقات یاغی گریخته بار دوی همایون پیوستند و معروض سلطان گردانیدند که پادشاه او رنک از دشت خزر کوچ کرده بدربند رسیده و لشکر سلطان ابوسعید و آن والی و اطراف متفرق بودند بضرورت با هزار سوار از قراباغ تجنبه و یک هزار از شاکر و پیشکان کوچ کرده از قراباغ بکنار آب کر آمده و فرامانده که مجموع در کنار آب خط مستقیم بطول فرود آمده و خیمه زده تا در نظر یاغی سپاه نمانید و لشکر او رنک در اطراف آب بعد و قطرات امطار نزول کرده بودند و ولایت آنجانب را بباد غارت و تاراج داده و امیر چوپان در ییلقان چون دانست که پادشاه او رنک در پی سلطان نشسته است فتح عزیمت خراسان کرده متهم او رنک را بهم شمرده با دو تومان لشکر مانند باد بر حرکت آمده بسلطان پیوست و عرضی بر سپاه او رنک املا یافته مصلحت در سر بست دیده و امیر چوپان از آب کر گذشته و بعضی از مخالفان را کشته و برخی را گرفته بدرگاه پادشاه آورده و شکستی تمام بحال یاغی راه یافته تربه امیر چوپان بصدد تربه بیشتر اوتفاع یافت و بعضی از امرا را که سر حد رفته و با مخالفان خبث کرده بودند از منصب عزل کرده و برخی از ایشان را بیاسا رسانیده و زده از معتبران را چوب یاساق زده و بدین سبب آن جماعت که چوب خورده بودند و انطبقه که از منصب عزل کشته کینه امیر چوپان در دل گرفته و بوقت فرصت در ترجیح فتنه میکوشیدند و شرح آن در این اوراق از مساعدت وقت مأیوس است **ذکر اشوب ولایت خراسان بواسطه طغیان و عصیان شاهزاده میسور ماغوا بعضی از امراء فتان** شاهزاده میسور در سیاه‌ی دولت سلطان ابوسعید بهادر خان در ولایت خراسان خرابی بسیار کرد و بسبب انکه بکتوب پیش شاهزاده رابعضی از یافته او را بر مخالفت سلطان و کز فتن امراء خراسان و لالت مینموده مراوره ز بروز در خدمت میسور بحرمت تضاعف می پذیرفت چنانچه بی استصواب شاهزاده و امراء دیگر بایات و خزینه امور ملکی مدخل نمیکردند امراء ابوسعید بعد از تقدیم مشورت اتفاق کردند که او را بهانه فتنه و فساد از میان برگیرند و چون ملک غیاث الدین کرت از بکتوب و میسوریان اندیشه خاطر بود امراء الچی بهرات فرستاده از او استمداد نمودند و ملک حاجی نامی از خویشان بوجاجی با صد مرد مسلح بمدد ایشان فرستاد و امراء انتهاز فرصت نموده نیم شبی خود را بر خیل خانه بکتوب زده و بکتوب با پنج نفر از اولاد و خواتین بیرون رفته متوجه اردوی شهزاده گشت و چون بهار گاه او رسیدند هم از کرده راه بازمین زده از امراء خراسان استغاثه نمود شاهزاده میسور برخورد ارشده پسر خود جوکی را با امراء نامدار و هفت هزار کس از مردم جلادت شعار در مقدمه روان نمود و حکم فرمود که تا مخالفان از راه نهند مراجعت ننمایند و شاهزاده جوکی در حوالی سرخس با مراء سیه میزان محاربه زبانکشید و جوکی غالب آمد یاغی قرار نمود و میسوریان اردوی امراء خراسان را غارت کردند و بعضی از حواشی و موشی بکتوب را بازگشته و شاهزاده میسور بکتوب را بخلع کرانیانه و سلحه و خیمه و خرکاه مستظهر گردانیده و نزد امرا و معتبر دنا بین او کرده فرمود تا بکتوب با ملازمان دربار فیض مقیم شده خود بطرف کرمسیر کار اردوی او در آنجانب و معاودت نمود و این فتنه در آن اوان بسمت ظهور یافت که امرای این قتل بر لیغ سلطان ابوسعید قصد ی امرخراسان گشته بدان دیار آمده بود و بکتوب بخدمت امیر این قتل آمده بر خلاف تصور امراء خراسان بکتوب را نواخته فشوری نوشت مضمون انکه فرمان پادشاه و آل تمغای بزرگ امیر چوپان چنانست که مجموع امراء ملازمت بکتوب رونده و از صوابدید او تجاوز نکنند و پای از دایره متابعت او بیرون ننهند و بکتوب را تشریفات داده شاد کام و مقضی المرام رخصت انصراف ارزانی داشت و از این حرکات جمعی گمان بردند که این قتل ضمنا با شاهزاده میسور در خلاف سلطان اتفاق نموده **ذکر لشکر کشیدن شهزاده میسور بجانب سیستان و مراجعت نمودن بکرمسیر و توجه او از انجا بجانب خراسان** شاهزاده میسور در سنه ثمان عشر وسبعمایه از کرمسیر بجانب سیستان نهضت فرموده مکتوبی بحاکم انجا ملک نصیر الدین فرستاد و مشتمل بر وعده و وعید و منطوی بر تلطف و تهدید و سوگندان یاد کرد که اگر ملک بخدمت مبادرت نماید بنوازش و احسان از جانب او مظهر نماید و اگر تمرد نماید با و آن رسد که نخواهد ملک نصیر الدین از مطالعه مکتوب با ندیشاک شده بعد از تقدیم مراسم عبودیت بانواب درجواب سخنان پسندیده گفت و ایلچیان را دلجوئی نموده بعضی از ایشان را با تحف و هدایای اندک نزد شاهزاده فرستاده باج و خراج قبول کرد و بعضی از ایشان را نگاه داشت و خواست که بر هدایای سیستان مبلغی خطیر حواله کند و داد ستر ضای شاهزاده سعی فرماید در آن اثنا نوشته تیمور کدوری رسید معلم با نکه ملک نصیر الدین باید که از جانب میسور هیچ اندیشه نکرده و راه ندهد که مجموع نکودریان سخن او نشنیده و فرصت می طلبند که خدعتش از میان برگیرند زیرا که نقض عهد سلطان ابوسعید کرده بعضی از ولایت خراسان را خراب و ویران ساخته و ملک هرات هر چند طلبید پیش او نرفت تو ان دانست که از دست او چه آید ملک نصیر الدین چون مضمون نامه و قوف یافت راه خوب نداده و سی نفر ایلچیان شاهزاده را که جهت تحصیل اموال موقوف داشته بود بقتل آورده و میورتاده فرستکی سیستان آمده و قاعده از قلاع ولایت را محاصره کرده و چون طایفه از لشکریان او در خبک کشته شده بودند بعد از فتح مجموع ساکن حصار را بقتل رسانیده و بواسطه استماع خلاف نکودریان باز گشت و متوجه خیل خانه آن جماعت شده تیمور در العقل اورده و از آنجا بار دوی خود شتافته بکار سازی یورش خراسان مشغول شد و شخصی از ده توان ملک غیاث الدین که در کرمسیر بود او را از توجه میسور آگاه کرد انید ملک غیاث الدین امراء ابوسعیدی را که بعد از توجه امیر این قتل بعراق در اردکان رحل اقامت انداخته بودند بدین قضیه مطلع گردانید و ایشان از سخن اتفات ننموده گفتند این بهانه ها راسی ترساند میسور باید شاه هرگز خلاف نکند و بر تقدیری که آن داعیه داشته باشد چندان لشکر ندارد که بخراسان درآید و میسور از تقریب اسباب یورش فراغت یافته اردوی خود را بسیر خود جوکی سپرده و از کرمسیر بزاجشت آمد امراء که در باد غیس بودند مثل بکتوب و مبارکشاه و غیرهم باستقبال او رفتند و شاهزاده میسور از غایت تبره و مکری که داشت

رسیدن گفت که بخواسم بخراسان رفته از آنجا بازندران روم چه بسمع ما رسیده که سلطان ابوسعید غایت بر تخت سلطنت متشرع تمکن است و تمامت مهمات ملک از پیش میرود اگر این خبر واقع باشد بدان و یم شاهزاده را بر سریر دولت بنشانیم و مخالفان را همه اصل ساخته مراجعت نمائیم و اگر دروغ بود و خدمتش را بما احتیاجی نباشد از مازندران باز گردیم امراء گفتند حقوق نعمت اولیای دولت سلطان و رعایت مالیدار است و بر ما واجب است که فرزند اورا جهد و کوشش و بیم و مراسم خدمتگاری بجای آوریم شاهزاده میسور چون امراء را در توجه بخراسان و مازندران متفق یافت در باب محاصره عراق و تعرض بملک غیاث الدین و عدم تعرض او با امراء مشورت کرد هر کس در آن قضیه سخنی گفت و آخر الامر با متصواب بکتوی شاهزاده مکتوبی بملک فرستاد و مضمون آنکه ما در این مدت چند نوبت ایلچی بهرات فرستاده آن جناب را طلب داشتیم و تا غایت پیش نیامده و الیوم جبلی اباما و اقناع فکر از ملاقات خویش نامودا امروز بعزم تسخیر خراسان بین طرف آمده ایم باید که بیدغدغه و تحاشی با سپاه خویش بما بپیوندد که ممکن ضمیر انور اوست که بعد از تسخیر خراسان ما را در ممالک خود مقتدا و قبضه اقتدار ملک نهیم و این نوع کلمات دلفریب در آن مکتوب مندرج گردانید چون ملک غیاث الدین فحوای نامه مطلع گشت و وی بخصوصا مجلس آورده گفت که من همانروز که میسور از آب جیحون گذشته بخراسان در آمد دانستم که از او خیر بهیچ چیز و هم نرسد و او بر سر عهد و میثاق خویش ثابت قدم نباشد و قرار داد که خواجه شهاب عزیز و جواب نامه شاهزاده مطری چند درست آورد و خلاصه حکایت آنکه فرمان شاهزاده جهان میسور رسیده و مضمون آن معلوم شده آنچه بخاطر این ضعیف میرسد آنست که اگر شاهزاده بخراسان در نیاید بهتر باشد و بصواب نزدیکتر که ما را و شاهزاده را بجهت سلطان و بخدمت شاهزاده عالمیان عهد موکد و میثاق مؤکد بسته اند و نزد عقلا شکستن پیمان و نقض عهد سبب زوال دین و دولت و مستلزم اختلال ملک و ملت است و کلمه لا تنقض الایمان بعد توکیدها دال است بر آنکه نقض عهد و نذر ملک معبود مرضی و محمود نیست و دیگر آنکه ممالک خراسان و عراق که تختگاه پادشاه ما استحقاق آن است نه ملکی است که بهر سرورسی راقوت و بهر صعلوکی میرسد ممکن است آن باشد که در آن کوس شاهنشهی نزند و سپاه شاهزاده منسوب بلشکر ما نعدود سلطان ابوسعید مانند ذره بیست و مقابل آفتاب با قطره پیش دریا چه قطره جز تزلزل دریا بی بدو انکی ماند این داوری و دیگر آنکه طایفه از امراء چون بکتوب و ملک وغیرهم که شاهزاده را بر لشکرکشیدن بر جانب خراسان و تخریب مسلمانان ترغیب و تحریص مینمایند بحقیقت دوست بخصوصت نیستند چه بنده مخلص مشفق آن است که طالب نام نیک باشد و از برای مخدوم خود ذکر جمیل اندوزد و این طبقه از امراء که تبازگی ملازم شاهزاده گشته اند بر ایشان اعتماد و وثوق نشاید کرد چه اگر آن جماعت معتمد و موثوق بهم میبودند ما دل نعمت خود سلطان ابوسعید مخالفت میکردند و دیگر آنکه پدران شاهزاده براق و دوانیش از این تاریخ بدتی بالکر چنانچه بسمع بخصوصت خراسان شده باشد متوجه خراسان شده بدین ولایت درآمده و تا نواحی مازندران رفته و بجز تخریب موضعی چند که بار و سور نداشت هیچ چیز بر آن مترتب نشده و عاقبت غالب مرهبت نموده اکنون توان گفت که این مردمی که شاهزاده دارد در خراسان چه دست و پا دو دیگر بنده را طلب فرموده بود که ملوک و حکام خراسان در سلک طاعت انتظام یابند فلاح و بلدان مازندران مفتوح شود و سپاهی که از عراق بحر سبا و آینده منهزم گردانند این کمینه چون دیگران بکر خدمت و مطاوعت بر میان نبسته و چون جواب ملک غیاث الدین شاهزاده رسیده و است که ملک ایلچی مطیع نخواهد شد کینه او در دل نگاه داشت و از طبلکا عزیمت شیخ الاسلام شهاب الدین رفت و از آنجا تعجیل روان شده و بالکه امراء بوسعیدی را که در راه و کمان اقامت داشتند ملک غیاث الدین از توجه میسور اعلام کرده بود و ایشان همچنان در خواب غفلت بودند و دست از شراب خوردن نمیکشیدند ناگاه میسوریان بی خبر بر سر لشکرجات راندند قتیلهای ایشان غارت نموده مال فراوان بدست لشکریان میسور افتاد و امراء عیال متفرق گشته بکتوب با دامغان رفته اند و میسور تا سطام از مازندران رفت و از آنجا در ولایت خرابی بسیار ظهور یافت چنانچه در هیچ کس از اشراف و سادات و خانهای قدیم بذل اسیر گرفتار آمده گشاده نگذاشتند لشکر بیدست و دست در داد و کردن کردان بیت قنایم بسیار و اندازه بدست میسوریان افتاد و ایلچیان را باطراف خراسان فرستاد و مردم را بانقیاد و خویش دعوت فرمود و هیچکس سر بالمی و انقیاد داد و در نیاورد و بعد از چند روز خبر آمدن امیر حسین بن امیر آق بوقا از پیش سلطان ابوسعید برسید و هم در زمستان فصل از مازندران بجانب خراسان معاودت نمود و شرح باقی وقایع و حالات شاهزاده میسور عنقریب قلمی گردد انشاء الله تعالی

ذکر عصیان و طغیان امراء سلطان ابوسعید بهادر خان بسبب تسلط امیر چوپان

در آن وقت که امیر چوپان لشکر او رنگ شاهزاده شکسته از دربند بازگشت چنانکه ذکر آن گذشت سلطان ابوسعید را از امراء دل آزرده یافت و بسبب این معنی انگشت حیرت بدندان گزیده و رنگ تغیر در چهره او دیده و از آن جهت بازگشت امیر چوپان بصوب شاهزاده بر یک خود را صاحب اختیاری تصور کرده بحکم اشر فطا طاعتی نمودند و سلطان این معنی را در دل نگاه داشته عاقبت شکایت امراء را امیر چوپان در میان نهاد و امیر چوپان بعد از مبالغه و تحقیق و تفحص کار امراء را کما ینبغی راست و چپ یاساق زد از آنجمله یکی قوریشی پسر علی لیاق بود که بلفظ رکان الدین او را لیاق زدی و لیاق تغییر یافته القصه امراء این معنی از امیر چوپان دانسته گفتند که ما را بضبط و سیاست مطیع و منقاد خود کرد اند پدران ما را از پدران او زیاده بوده اند گشتن خود اختیار نکنیم و حکومت او را کردن نمی نهیم و بعد از تقدیم مشورت با یکدیگر اتفاق نمودند که بوقت فرصت و زمان مجال امیر چوپان را بدست کرگ اجل سپارند و در این اثنا سلطان متوجه سلطانیه شد و چوپان بگرجستان رفته پسر خود جمن را بسر غزوی که آنجا بود بگذاشت با معدودی چند بجانب کوچ نیکیز توجه نمود امراء بعهد و فرصت غنیمت شمرده در مرغزار مغان خیمه و خرگاه امیر چوپان را از اینوقعه خبردار خدمتش با و نیکرده ابوبکر و الینیو قا پسرش را چه تحقیق این قضیه روان فرمود و ایشان بدست امراء افتاده بقتل رسیدند ملک ناصر الدین غوری که امیر چوپان را از اینواقعه خبردار خدمتش با و نیکرده ابوبکر و الینیو قا پسرش را چه تحقیق این قضیه روان فرمود و ایشان بدست امراء افتاده بقتل رسیدند ملک ناصر الدین غوری که امیر چوپان او را بحکومت کرمان نامزد فرموده بود بعد از فوت ابوبکر و الینیو قا تلاقت که امیر را غافل نشاید بوده چوپان متنبه شده متوجه جانب پسر خود امیر حسن شده باو پیوست امراء در وسط لیل بیورت چوپان بختند و چند کس را از جمله نیافتند و بورت را غارت کرده طایفه از نوکران جناب امارت مآبی عزشهادت یافتند

یا قتمش روز دیگر امرا از عقب امیر چوپان بویان گشتند و چون از وصول ایشان آگاه شد با انفاذ لشکر که داشت ثبات قدم ننمود و صفها بیاراستند میان هر دو فریق بسکی دست داد که در مسیح تاریخ بصعوبتا و نشان نداده و نیاورده اند و بیشتر کثرت دشمن و اتفاق تفاق که بکی از مقربان امیر چوپان بود و پسرش امیر حسن از معرکه بیرون رفتند و فوجیشی اوس براد را تفاق با باشجاه و لاه را عقب چوپان فرستاده با ایشان گفت که در مسیح مکان درنگ کنید و در رفتن و کرفتن او سعی تمام نمائید و امیر چوپان کلمة الفرار تما الاطاق من سنن سبیل المرسلین صلی خوانده در هیچ جا عنان باز نکشیدند از طلوع آفتاب تا نماز پیشین رانده کرسنه و تشنه بمرغزاری رسید دید که رانموضع جمعی بزه کباب میکردند و آن مردم هر چند مردمی کردند امیر چوپان التفات ننمود و در کذشت و در همان لحظه بدان مرغزار رسیده فرود آمده بطعام خوردن مشغول شد کسیر اکه ایزد نکهبان بود چه با کان رجهان تشن جان بود و امیر چوپان چون بنجوان رسید از حاکم آنجا ملک ضیاء الدین استعانت نموده و او تغافل کرده و چون وقت مقتضی باز نخواست نبود بسرعت از آنجا بیرون شده بزودی ملک ضیاء الدین را معاتب ساخته و جان خود را بصد هزار درم خرید و سنوز هر اسان بود و در آن زمان خواجه علی شاه که در تبریز بضبط اموال و دیوان اشتغال مینمود به ایراق تمام استقبال او بکجای آورده و این معنی بغایت موافق مزاج امیر آمده یکشب در تبریز توقف فرمود و از آنجا با وجاق رفت و در آن موضع و امیر با لشکر باز کشت که میان او و دشمن حایل باشند خود با خواجه علی شاه بطرف سلطانیه توجه فرمود و از انجانب امیر تبریز رسید امیر ایرنجین را که امیر چوپان او را از حکومت دیار بکر معزول کرده بود با خود یار ساخت و هر دو بیکدیکر پیوسته خاطر بسلطنت ایران قرار داده و بنجوان باجتماع قیام نمودند و از سلطان بر لیغ نوشته بر مردم بخواندند مضمون آنکه قوجیشی و ایرنجین چوپانیان را هر جا یابند شمشیر از ایشان دریغ ندارند و بدین نامه مزور طایفه از معتبران در ملازمت آن دو امیر به برکرفتند و انخبر به دم رسید امرا آنجا خواستند که تیمور تاش بن چوپان را بقصد کشند خواجه جلال الدین ولد خواجه رشید الدین وزیر نکذاشتند و تیمور تاش از وی ممنون شد و در آن اثنا قوجیشی و ایرنجین با لشکر بی پایه سریر ا علی فرستاده و معروض داشتند که چوپان از زمان سلطان سرکشید بنا بر این و التجا بایران باد در مقام محاربه آمد باد شاه و قضیه چوپان تمرد و شده قلقشا خاتون و دختر ایرنجین که حرم محرم او بود با خود و امیر و شیخ علی پسر او که در زمره معتبران انجا و هست قصد قتل او مشق خواجه تاج چوپان کردند امیر اکرنج را با امیر سوکچی نزد سلطان بشیراز آن حرکت ناپسند بدیع نفع او چوپان را اندیشه بیقیاسی سلطان که در آن واه بود پیش از وصول خواجه علی شاه بر آسیا پسر یا طاغی شاه تا بر مزاج شهریاری اطلاع یابد و او را اعلام دهد و خواجه سلطانیه رسیده صورت اخلاص امیر چوپان را معروض داشت و از پادشاه بغیر عنایت و مرحمت نسبت بچوپان امری دیکر مشاهده نکرد لاجرم قاصدی نزد امیر چوپان فرستاده او را از مکنون ضمیر انور سلطان آکاهی داد و امیر چوپان بتعجیل متوجه سلطانیه کشت و بپا بوس مشرف شده چون چشم او ببار کاه فلک اشتباه افتاد پیاده شد و بعد از عایت یوسون و یاساق شرف دستبوس دریافت و حرکات نا ملایم امرا را بعرض پادشاه رسانید پادشاه امیر چوپان را بلطف بیکران و وعده جمیل مطمئن خاطر کردانید و امرا عاصی چون بتبریز رسیدند خواستند که آتش نهب و غارت و آن معموره زنند باز اندیشیدند که در همه حال بدنامی حاصل کرد و مردم از ایشان متنفر شوند و از سر آن خیال در کذشته چون بجدود او جان رسیدند امیر سوکچی و دیکری را امرا که امیر چوپان ایشان را در آن موضع با سپاه که داشته بود تا ب مقاومت نیاورده بتعجیل متوجه سلطانیه شدند و از سفیده دم تا کذشته قشلم و متعد جنک سلطان شدند

ذکر حرب سلطان ابو سعید بهادر خان با امراء عاصی و ظفر یافتن بر ایشان

چون سلطان از توجه ارباب عصیان خبر یافت بسباب حرب مهیا نموده از سلطانیه بیرون آمد و سمنیه را با امیر اکرنج و امیر محمود ایمن قتلق و شیخ علی و اقفر مصری و ترسای پسره و برسما امیر الغو و امیر محمد چیجک و امیر علی شاه و برادران او را که خالان آن حضرت بودند کاشت و امیر چوپان و وزرا را در پیش خود کذاشت و در میان هر دو سپاه یکمنزل مانده خاتون ادلجا تو سلطان را که دختر امیر ایرنجین بود کس نزد پادشاه فرستاد که در جنک توقف باید کرد تا مسرق صدای پیش پدر روان کرده او را بالی دعوت کنم یکن کرد بی جنک و خون ایرنجین فتنه نشکین با ایمنی موافق مزاج سلطان آمده یکروز در زنجان توقف نموده فرستادکان قلقشاه خاتون نزد امیر ایرنجین فتنه سخن از مصالحه کفتند و خدمش مطلقا بان راضی نشد و این خبر بسلطان رسید شعله غضب او زبانه کشیده کوچ فرمود روز دیکر هر دو سپاه سیاهی دیده چون شب شد بچکل از دشت اسبان فرود نیامد تا صباح مجموع لشکر پاس داشتند و در آن شب باز قلقشاه خاتون معتمدی تزدیک خود فرستاده او را بمطاوعت سلطان دعوت فرمود و کفت اکر امیر از ایرنجین سخن نشنود او را بتبر بود امیر ایرنجین در جواب کفت که اکر این سخن راست است و سلطان از سر جریده نامیکذرد فردا علمهای سفید بر افراز تا ما را طغیان خاطر شده روی بخدمت پادشاه آوریم خاتون باین وعده شادمان شده این خبر پیش پسر فرستاد و سلطان التماس ایرنجین را بدل داشته چون ایرنجین دیکر روز نظرش بر علمهای سفید افتاد غرور او زیاده شده کفت ابو سعید بان از ما خوفی دارند و با قوجیشی کفت که رعبی عظیم از شوکت و مکنت ما بضمیر مخالفان استیلا یافته و بیچکونه در برابر ما تخواهند ایستاد و چون لشکر را مهذم سازیم مملکت ایران با سر عتا مستحکم کرده و طبع خام چنان بر دولت ایشان مستولی کشت که ممالک اکر قدر یکدیکر قسمت کردند و بغرور تمام امیر قوجیشی و تغافل که پیشه معقرب امیر چوپان بود ندکر آن کذشت و امیر ایسنبوقا عم بکتوب و بوقا امید زجی و چوپان قراوناس کردان تا بجوی و ولیران تا مار بر یک با چند قوشون مرد آراسته روی بحرب نهادند و سلطان ابو سعید جرات و جلادت مخالفان چون مشاهده فرمود نخست فرمان داد که امیر زاده شیخ علی پسر ایرنجین را که قابلیت بسیار داشت بقتل آورده سر شر بر نیزه کرده فریاد بر آوردند که سر کو بود دشمن شهریار بدانکونه بیند سر انجام کار امیر ایرنجین را از مشاهده این واقعه جان کسل نزدیک بود که جان از کالبدش مفارقت نماید و با وجود پیری شمشیر کشیده مانند شیران پیل تن در صوی میدان آورد و با جوان

بر و لشکر حملهای تند کرده از غبار هم مرکب و زره و شش چون شب تاریک شد چشمه خورشید تابان از چشم بیننده و ظلمت کردنها گشت و سپاه با نیک در خانه خویش و پیوند یکدیگر تنها نخورد و هم نهاد و ندشه یکیک خاتون امیر یکچین با و شیخ علی بود با شمشیر افخته از پس پشت شوهر در آمده چند بهادر را قتیغ بگذرانید و از حملهای مردانه او مبارزان حسابها کرفتند و عبدالرحمن پسر امیر قوشی نیز کوشهای مردانه کرد و نزدیک بانشد که چشم زخمی بلشکر ظفر قرین رسد در این اثنا سلطان ابوسعید توکل بلطف عنایت ملک یزدان کرده تیغ از نیام برکشید و بنفس نفیس بر دشمن تاخت و بر سمند برق حرکت براق صفت خود را و شعلهای آتش بلعلک مانند سمند رود غرات موج دریا چون کشت انداخت بقی کرفته برکف و ابری پیش روی ماهی نهاده بر سره چرخی بزیر ران چون وجوه و اعیان لشکر دیدند که پادشاه عزم رزم فرمود بهیات اجتماعی حمله آورده بیشتر بر دشمنان زدند امیر محمد حسین قتلق و امیر علی قوشچی و امیر چوپان و پسرش امیر حسین چون سیل کوه از قفا زکوه در اتخدا ید مانند شیران کرسنه که روی بکله آهو نهند بطرف مخالفان روان شده تیر از سحاب بکمان مانند ژاله و باران روان شده و هول اجل بامیم و سهم هر یک همچنان کشت و از هیب لا یتاسوا من روح الله نسیم عنایت در وزیدن آمده و بر فوقت دولت سلطان بادی برخوست که چشمهای عاصیان از ان سیاه و تاریک شد یکی باد برخواست زان کوهسار بزه بر برج دشمن شهریار طائفه که رایت تردد و عناد برافراخته بودند بکثرت لشکر و سپاه مغرور شده و ولوله در زمین و زمان انداخته چون صولت و صدمت رایات همایون پادشاه دیدند روی بخجلت ایشان تیره و چشم امید آنها خیره کشت کمیک بعلت جنک بسیار بقتل آمد و امیر یکچین و تغاق و اسنبوقا با جمعی از سپاه دستکیر شدند و قوشی و پسرش عبدالرحمن و بوقا امید و رجی و چوپان قراونان زمرکه بیرون فتنه امیر یکچین تغاق و اسنبوقا و جمعی دیکر را تخاطی کرده دستکیر نمودند و سلطانیه بر و امیر یکچین و تغاق و اسنبوقا را بموجب فرمان بحلق آویختند و در زمان ایشان آتش افروخته تا بدان عذاب هلاک شدند و باقی امیرزادها همکاران نمودند و جمعی را که اکرچه با مخالفان بودند اما ضمنا با ایشان موافق بودند بیاسا رسانیدند و چون این خبر بیاریکر سید سوتای حاکم اندیار متوجه اردوی همایون کشت و در راه کرنجکان خبر یافته کسان فرستاد تا ایشان را کرفته نزد او آوردند عبدالرحمن و بوقا امید و رجی و چوپان قراوناس را کشته و قوشی پدر کاهلم پناه فرستاد رسیدن او همان بود و رفتن او بر اه عدم همان و حکم شد که امیر سوتای از همانجا که رسیده بجانب دیل و موصل معاودت نماید و بموجب فرموده باز کشت و چون پادشاه بنفس شریف در آن سمرکه بکمال جلادت و مهابری ظهور آورده بود لقب بهادر خان اضافه اسم همایون او آمد و در فرامین بعد از آن باین عنوان توشتند کالسلطان العادل ابوسعید بهادر خان و فتح نامها و تسلم آورده باطراف ارسال نمودند و در زمستان قشلاق در قراباغ اتفاق افتاد و هم در ایسال امیر حسین کورکان با میوران از خراسان بیرون کردند چنانچه ثبت می افتد

ذکر رفتن امیر حسین بخراسان و حوادثی که در اندیار روی بسبب میوریان نمود

چون شهزاده میوریجوق و امیر حسین و خبر وصول و از ماز ندران بخان غریمت بخراسان منعطف کردانید امیر حسین با لشکرهای عراق بعقب او روان شده و در حرکت چنان مسارعت نمود که قراول و پیشدول شهزاده میور رسید و لشکر شاهزاده از مازندران الجاء اسیر فراوان کرفته بودند و در میوریق چهارپایان لاغر و احمال و اثقال انداخته میرفتند و در منزلی که شهزاده میور از آنجا کوچ میکرد امیر حسین متعاقب در آن موضع فرود می آمد و چون چند مرحله باین طریق کوچ بر کوچ واقع شد امیر حسین فرمود که سپاه عراق آهسته تر حرکت کنند آچهارپایان از فرا برکار نمانند و چون شهزاده میور بحدود فیلسور رسید دو هزار سوار فرستاد تا از اندیار مای تمکین کرفته و اصل خزانه عامره کنند و خود به جانب مشهد مقدس رفت میوریان بنیشابور رفته خلایق را دشنکجه کشیدند و رعایا چند روز مهلت طلبیدند محصلان قبول نمیکردند و یکروز و دو این کفت و شنید بشب رسید و هیبت ترسان و هراسان شده دست بمحاربه داشتند ناکاه نیم شب از چغدول شاهزاده خبر بمحصلان رسید که قراول امیر حسین بهوشنکی شهر نزول کرده خوف و رعب بر ضمایر میوریان استیلا یافته اکثر ایشان خیمه و دیک برک کذاشته بکریختند و نیشابوریان از آن محنت بازرستند شکر قتلغ شاه بجای آوردند و شهزاده میور چون نزدیک مشهد مقدس رسید برهان الدین نقیب مختصر ساوری ترتیب داده با طایفه از سادات عظام استقبال نمودند و در آن اوان شاهزاده میور از پیش و پس اخبار ناملایم شنیده بود از عقب آوازه رسیدن لشکر امیر حسین و آوازه خبر هلاک غیاث الدین کرت که سپاهی بیاد غیس فرستاده و فتنه لهای امرا غارت کرده عیال و اطفال ثمارا بهرات برده بودند بیان این حکایت آنکه چون شاهزاده میور از حوالی هرات کذشته خرابی لاتعد و لاتحصی بنسبت اهل خراسان از او صادر شد ملک غیاث الدین الجی پایه سریر اعلا فرستاده تا کیفیت احوال معروض کردانید چوپان در صدد تربیت ملک غیاث الدین بود عرضه داشت ملک را بعرض پادشاه رسانید و عنایت نامه و تشریفات حاصل نموده خبر روان کرد که امیر حسین با لشکر تمکین متوجه بطرف شده ملک باید که از میوریان هیچ دغدغه بخود راه نهد و از خیل خانهای ایشان و امرای عاصی که در آن ولایت اند قتل و غارت و ریق ندارد و چون این پیغام و تشریفات بملک غیاث الدین رسید طایفه تمکاک را فرا ماند تا بدان دیار رفته مرسم کشتن و تاراج کردن و اسیر کرفتن بنسبت بخیل خانهای مخالفان بقدیم رسانیدند در آنروز که سادات مشهد بمجلس شاهزاده در آمدند خوشش بغایت و غضب بود ایشان سلام کردند و او علی الفور جواب نداد آن جماعت از نماز پیشین تا نماز دیکر بر پای ایستاده کذشتند هیچ آفریده را مجال تکلم نبود و شاهزاده در آخر روز سر بالا کرده بهمین قدر کفت که لشکر بتعاقب محاجند و مطیع یکوسفندان فرستاده برهان الدین نقیب عرض نمود که با الراس العین اما باید که محصلان نامزد شوند و سیصد تکر تعیین شدند که یا نصد سر کوسفند و سیصد خروار آرد و پانصد خروار جو با یکدیکر دوم ستانده بازدو رسانند و شاهزاده کوچ کرده بجام رفت و نقیب محصلان باز ده تن راه نوشاقی فرود آورده و مجموع ایشان را با طایفه از لشکریان کمتر سوداو معامله در شهر مانده بودند شهریان با شارت جناب نقابت مآب و سادات قبول آورده و چون امیر حسین سید امیر برهان الدین را بسبب سلاح مقتولان پیشکش تمکین کردانید و امیر حسین بابان بجنین سید کشاده او را منظور نظر عاطفت و تربیت ساخت شهزاده در حوالی جام

در حوالی جام شیخ الاسلام شهاب الدین را طلبیده خود متوجه قزاقستان شد و بنا بر توقف امیرحسین در صدود طوس تا چهار پایان عراقیان فرمیشوند چند روز در آن منزل اقامت فرمود و چون فرستاده و شنود بخدمت شیخ شهاب الدین رسیده پیغام مکذار و شیخ با التفات نفرموده و قاصد بازگشته و شنوده و غضب فتنه غلبه را روان فرمود تا سلیل مشایخ عظام را رصوصه بیرون کشیده مارده و آورده و کوشکی که گم از حصنی نبود در آمده مخالفان در تسخیر آن سعی نمودند جمعی کثیر از ایشان بقتل رسیده فتح متعذر شده و عاقبت بر لون قصر برخواسته مواشی و ولایت جام را غارت کرده بار و بر بنه و دواب آن اوقات شنوده و میسر مبارکشاه بوجای رابا شش هزار سوار بجانب هرات فرستاد و از ملک غیاث الدین انتقام کشد و بقدر میسور در خرابی ولایت اهتمام نمایند و ملک غیاث الدین از معاودت شهزاده خبر یافته و اهل ساتیق رابشهر و آورده اسباب حصار داری مهیا ساخته و بوجود و بفرموده و ارباب ولایات نیز بحصون و قلاع پناه جسته بودند و مبارکشاه بوجای بیاد غیس رسیده و دانست که ملک ساز نبرد مهیا نخواهد شد و مردم بیرون رابشهر و آورده در کدستان کلاته و رمه بسیار است روز چهارشنبه خامس عشر صفر سنه تسع عشر و سبعمایه از دره پای دشتان در آمد و لشکریان موشی بلوچان راک و رکدستان میچیدند بغتت تصرف و آورده راندند و ملک غیاث الدین بعد از اطلاع این حال فوجی از دلاوران را فرمود که بدنظرف روند و در زمانی که شاه بلوچ که نایب بلوچان بود با مبارکشاه بوجای حرب بود که سوارزان غوری و سنجری رسیدند و دست تعرض مخالفان موشی را بطرف باد غیس رانده و باقی بجوب ایستاده بودند و از جانبین کوشش بسیار نموده و تیر بسیط نفراز ترک نازیک بقتل آمدند و از طرف شهر متعاقب و متواتر رسیدند و سپاه مبارکشاه آهسته آهسته نمود و بازپس گشتند و لشکر ملک از عقب میرفتند و مردم شهر مخالفان را در دره کرخ تعاقب نمود و از انجا پیش نرفتند اما از کله و رمه خیری بدست ایشان افتاد و ترکان در کشتار و تاز و تاز ده فرسنگ رانده قاصدی نزد شاهزاده میسور فرستادند که هرات را خالی و چون بلوکات و شهر را بهم اتفاق کرد جمعی عظیم در برابر آمدند را صعبت نمودیم اکنون اگر بجوار کس بدهد و آیند معاودت نموده بشهر را محاصره نمائیم و شنوده میسور مکتوب و سلطان نامی را از قزاقستان خویش باده هزار سوار بمعاونت مبارکشاه فرستاد و سواری آهسته ملک غیاث الدین را از کیفیت حال اعلام داد ملک مستعد جنگ شده چون مخالفان در رسیدند شهریان از دروازه بیرون آمده اول چاشت نماز دیگر ایشان محاربت شعار و هشت روز دیگر امیر مکتوب شیخ الاسلام خواجه ابواحمد چشتی را بسفارت و درخواست پیش ملک فرستاده و پیغام انکه مرا تی شد که در این ملک نام و ناموس زنده کافی کرده ام و هر گز این مردم شهر و متعلقان ملک ضرری نرسیده و بسبب ابتدای امیر سپاه از درکار پادشاه ابوسعید روی کردان شدم و حالا بدستور سابق بنکوا خلق اید یارم اکنون صلاح مسلمانان در آن است که طایفه را که لشکر ملک از باد غیس آورده اند بیرون فرستد تا خاطر شهزاده میسور بدست آمده فتنه تسکین یابد و اگر این ملتمس مبذول نیفتد مرا با جمعی بخرابی این مملکت نامزد کرده اند طرفین مردم متاصل خواهند شد و چون خواجه احمد پیغام مکتوب را بسمع ملک غیاث الدین رسانید ملک گفت بنکوا خواجه اگر من اسیران با غیس را فرستم نکو در بان را از من طلب دارند و سرلخظه فرخشه دیگر کنند من این جماعت را بفرمان سلطان ابوسعید گرفتار خصمت ایم باز نخواهیم داد و بر تقدیری که مخالفان امروز غلات انبولایت خورند و خوارند فردا که از جانب عراق لشکرهای قاآن در رسند و رباب خلاف و عناد غائب و حاضر باز گردند من زنان و فرزندان ایشان را بستان فرستم تا همه را شمن حمل فروشند و از بهای ایشان غلات خریده بهرات آورند و در رزق بسته نیست و چون جواب ملک بمکتوب رسید و خضب شد و گفت غیر از جنگ با این خوردیان چاره نیست روز دیگر مبارکشاه بوجای بامداد کس بسر پل بیکینه آمد و سلطان با سه هزار کس بسر پل در قرار رفت و مکتوب با بقیه سپاه بدروازه عراق تا سر پل بخیل ضعف کشیده و از چپ و راست حمله آورده و ملک هزار هزار فرقه جمعی در برابر ایشان فرستاده و از نیز ناشب برد و کرده جنگهای مردانه کردند و سلطان از سر پل در قرابک تیر پرتاب پیشتر راند و بهبا از زخم تیر افتاده خوست که بر سبب دیگر سوار شود و مردم شهر حمله کرده و نوکران او را راندند و چون دید که گرفتار میشود خود را آب انداخت و شخصی تیری بروی زد که از زره و خفتان او گذشته سه انگشت در کتف او نشست نوکران او حمله کرده و بجد و تمام خدمش را از آب بیرون آوردند و در مقام ویران ساختن عمارت و برکندن اشجار شدند و باز دیگر خواجه ابواحمد ابشهر فرستاده که اگر ملک هیچ جاده دارد از کسان بوجای بیرون فرستد فرمایم که لشکریان دست از خرابی باز دارند والا یک خانه آباد ان و یک شاخ درخت بر جای نماند و اهل بلوکات جمله باغهای خود بر آن بودند که التمس مکتوب مبذول افتد چون خواجه پیغام گذارده بیرون رفت دید که لشکر گاه بمکتوب چون دل دادا از غم و نا خالصت و سلوب و فتن مکتوب بیاد امراک داخل امیدا و مجتمع بودند که شاه شهزاده میسور را آنو لاشنید که لشکر های عراق نزدیک رسیده اند مکتوب را طلبیدند و بار باب حرکت و درنگ صلح و جنگ مشورت نمایند و بعد از وصول امرا شورت فرمودند ایشان گفتند که سپاه بنصرت پناه الجوغلیمت فراوان کرفته اند و حرب امیرحسین خطرناک و همان بهتر که متوجه هرات شویم اگر میرشود دشهر را مسخر کرده غارت کنیم والا روانه دیار خود شویم ایلهایران قرار کرفته بجانب هرات عزیمت نمودند و دیگر روز چهارم ربیع الاول سنه تسع عشر و سبعمایه بغزار بشوران نزول کردند ملک غیاث الدین اسباب محاربه ترتیب داده ایستاده بود و مترصد و لشکر هر روز بدروازه آمده و کوشش بسیار نموده و باز میگشتند و مدت سیصد و روز محاصره امتداد یافته از طرفین خلق بسیار قتیل آمدند و لشکر بیکار چون از تسخیر هرات عاجز آمدند روی بخرابی آورده و دراین اثنار خرلوست و دیگر امرا کسان پیش ملک غیاث الدین فرستاده گفتند که اگر ملک خاتون بوجای بالمحتم نزل بیرون فرستد شهزاده را رخواست کنیم تا کوچ کنند و خلق نخورانند ملک جواب داد که هفت سال است که علاء انبولایت را منح زبان میرسانند همان انکار یم که یکسال دیگر نخواهد بعد ازینکه شاهزاده میسور از طلکاتهرات کوچ کرده بطرف کرمسیر در حرکت آمد و بعد از آن امیرحسین هرات رسیده ملک غیاث الدین ملازم او کشته و باتفاق بعقب شاهزاده روان شدند و تا میان زره جمعی از متعلقان و لشکریان او را کرفته بقتل آورده و بنا بر شدت حرارت هوا مراجعت نموده در هرات فرود آمدند و ملک غیاث الدین امیرحسین را

خدمات پسندیده کرده و امیر معتمد تربیت و تحسین ملک آمد انواع اصطناع ارزانی داشت **ذکر نهایت کار و مآل حال شاهزاده میسور**

چون شاهزاده میسور عنان بجانب کرمسیر تافت و امیرحسین در حکومت خراسان تمکن یافت شاهزاده کبک بن دوارخان کیفیت حال معلوم کرده از شاهزادگان الوس جغتای جهاز تقرر اچون ایلچکیدای و رستم و منکلی خواجه و فولاد با چهل هزار مرد و فرمود که متوجه کرمسیر شده و بدفع میسور قیام نمایند و قاصدی نزد امیرحسین فرستاد که با لشکری انبنده ار فرستادیم او نیز با یکدیگر سپاه خراسان جدا مازند تا باتفاق میسور را که مایهٔ فتنه و منبع فساد است از میان برگیرند و امیرحسین بسلیم ایت جواب نوشت که میسور با ما عهد و پیمان بسته است و ما بهیچوجه عهد و پیمان را نمی شکنیم و شما را نصیحت می کنیم که بکرمسیر نروید و ملک غیاث الدین نوشت که با امراء و آن یورش مراقبت نماید و همچنین بلشکرگاه سیستان نوشت معاونت نماید و لزاطراف خراسان چهل هزار پیاده و سوار فراهم آورده متوجه شاهزاده میسور شدند و چون بموضع خرشک رسیدند از پیش شاهزادگان جغتای خبر رسید که میسور از گذشتن ما خاطر جمع و از ما بفصل این مجمل آنکه چون شاهزادگان بمیسور رسیدند کسان در خفیه نزد امراء او فرستاده و هریکرا بوعده نفریفتند و اکثر امراء قرار دادند که در روز مصاف با یشان ملحق شوند و شاهزاده ایجار از این مکر و خدعت بیخبر بوده چون شنید که سپاه و اردو بعزم رزم او متوجه اند در خزینه بگشاد و لشکر خود را بانعام بحساب داد و قول و قرار بر انفاذ آراسته در برابر خصمان صف آرائی گشت و بهنگام جنگ وحشت تمام و تنگ غیرت مردم او ناجوان مردی کرده بصف دشمن پیوستند مخالفان بسخت بکوب را که رکن اعظم لشکر او بودند بیاری در آوردند و شهزاده میسور که احوال بدین منوال مشاهده کرده با خواتین و فرزندان و دویست سوار بموکب میرون فت و ایلچکیدای هزار سوار نامدار را در عقب میسور فرستاد و بعد از سه روز با و رسید و شاهزاده مبارزت و مردانگی بسیاری نموده آخر الامر گرفتار شد بقتل آمد شاهزاده و چوکی و شاهزاده نازان با خواتین میسور بدست افتاده لشکریان با وار الدبا غنیمت فراوان بوطن خویش باز گشتند و امراء خراسان نیز معاودت نمودند و غبار فتنه و تشویش که سطوع یافته بود بتیغ آبدار فرو نشست و پریشانی جز در زلف بتان نماند **ذکر وقایع متفرقه ایام دولت سلطان ابوسعید تا هنگام تغییر فراج شهنشاهی بر امیر جوبان** یکی از حوادث زمان سلطان انکه در اوایل سنه احدی و عشرین و سبعمایه که سلطان در قراباغ بود از جانب کرجستان خبر رسید که امیر ایغانوان غلان پسر طغرجه تایماق شاهی بر داشته مردم را مطاوعت و موافقت میکنند و در تعمیر قلاع سعی مینماید و از انجمله قلعه باجصانت و ذخایر فراوان مرتب ساخته سلطان فولاد قیا را با ده هزار سوار بدفع او نامزد فرموده و بموجب فرمان بگرجستان رفته قلعه را در قلعه محاصره کرده سه روز بمحاربه نموده مردم قلعه امان طلبیدند و لشکر بحصار در آمده و ایغانوان را پیش میرنولا و قیا آورده و بفرمود او معوض تیغ باستاد و امیر یاروی همایون مراحمت نموده بنوازش یکیان اختصاص یافت مرتبه که بحسب حکم جهانمطاع قبلقتای خاتون را که مخلفه او لجایتو سلطان بود و دختر امیر ایرنجین دوجای نکاح در آورده و دیگر اکه امیر جوبان عرض سلطان میسانید که والده مرحوم شهریار جهان پناه سلطان اولجایتو شاهزاده دولندی را بمن ارزانی داشته بود و چون بقضای ربانی او بقراباغ رسید صوان خواهید من از دولت مصاحبت محروم ماندم اگر پادشاه عنایت فرموده بنده را بحالت شاهزاده مشرف گرداند و خدمتکاری و جان سپاری شیراز پیش سعی نمایم و از سر فراغ بال بر سم کوچ داون بجای آورم پادشاه ملتمس او را مسئول داشته شاهزاده راه او ارزانی داشت و در سال مذکور امیر جوبان بنزاع قیام نموده در ایشال شاهزاده با یک بدرقه طبیعی در گذشت و او را در قوشی بجوار مسجد جامع دفن کردند جلایری و دیگر تیمور برادر دشمن پادشاه شده و کم از سالی سلطنت کرده و فات یافت و پسر او دیگر ترمشیرین خان متصدی حکومت گشت مدت سلطنت او هفت سال و بست و شش بحری متمدد یافت و در اوایل محرم سنه اثنین و عشرین و سبعمایه امیر حسین گورکان والی خراسان بجرمت یازدی پیوست و دیگر اکه تیمور تاش بن امیر جوبان که حاکم ممالک روم و مخالف او در ولایت بود بانچه تحت تحکمی در دماغ او پیدا شده بود باغوای جمعی مفسدان خطبه و سکه بنام خود کرد و خود را مهدی آخر الزمان خوانده ایلچیان بحکام مصر و شام متواتر گردانیده سمه و نقود عراق عرب و عجم و بلاد خراسان را منحرف ساخته و امیر جوبان صورت حادثه را بعرض سلطان رسانید که گفت تیمور تاش عاصی گشته مخالفت میورزد و خصمت باید زمود تا من با سپاهی بروم اگر بمطاوعت قدم پیش نهاد و او را دست بسته پیش سلطان آورم و اگر تمرد نماید سر از تن برگیرم سلطان فرمانها و تالشکرها در ملازمت امیر جوبان آن دیار رود و امیر جوبان در دیار مستان با انکه بخرمت نفرس کرفتار بود متوجه روم شد تیمور تاش از توجه او خبر یافته خواست که بجنگ پدر آید مادرزبان نصیحت او گشادند تیمور تاش گفت فردا نه پدر آمد نیت بیکانه کمش از پدر سر برسد از خدای مکش شرسار سری بهده و سزای بعد از عنف لطف و عدو و عبید کان ولت و را پیش امیر جوبان آوردند تیمور تاش در مقام معذرت آمد گفت مرا جمعی مردم مفتن با اندیش بر این داشتند امیر جوبان فرمود تا او را بند کردند خداوندزادگان سپاه کرفتار بین شدند کرفتار کردهاه و امیر جوبان طالقه کماده فتنه و فساد بود نه زمان بر داشته تیمور تاش را با دوی همایون رسانید و سلطان جهت عایت امیر جوبان کناه تیمور تاش را بخشید و باز دیگر او را در تربیت فرمود و عنایت شهریاری آغاز و ولایت یاری و خلعت کامکاری بر سر او نهاده و در برابر او فکنده خدمتش را کرته بعد از نوی با ایالت ولایت روم فرستاده و در ایشال اعنی سنه اثنین و عشرین و سبعمایه عالی جناب فضایل اکتساب افضل المتاخرین و قدوة المتقدمین مولانا سعدالدین التفتازانی که مصنفات شریفش و جمیع علوم تا امن آخر الزمان منوط بنخواه و شد و قریة الرجال تفتازان کذا زولایت نساست جهان بانور ولایت خویش منور کرد و انباء و رده اند که یکی از نشینان جرأت نموده با جناب مولای مرحوم مغفور گفت که اشارا از رجال کمان میبریم تما خود از شما بود مولانا فرموده کای جعل کمرین کلمه نشنیده که الرجال من النساء شرح بعضی از حالات عالیجناب مشار الیه در مجلد سادس تقریب از سعادت روزکار مامولست و دیگر اکه در سنه ثلاث و عشرین و سبعمایه سعی مشکور خواجه تاج الدین علیشاه فرشاسباب از خاتونی مرفوع شد بیان این چنین است که در ایام دولت اولجایتو سلطان قاضی

محمد نامی خطیب ولایت همدان بود و او را با طایفه نزاعی در میان آمده خواست که از ایشان انتقامی کشد و بهت کینه پیدا کرده با ساخت بنام نازخاتون که زنی بود و خواهر امیر کردستان و یکدو کس را با خود متفق ساخت آن جهت کینه ایشان امیر چوپان برده و کفت بدامیر عادل یکه سپه توران بهادر در آن هنگام که هلاکو خان متوجه دار السلام و ولایت کردستان را تحت تصرف آورد و نازخاتون را اسیر کرفته و بحکم بر بلغ اسباب املاک او ملک پدر امیر بوده و اکنون با و میرسد و مملکت عراق ضیاع و عقار نازخاتون بسیار است این سخن کالنقش فی الحجر در خاطر امیر چوپان جایکیر آمد و آن ملاعین چنین افتاده بهی اسباب مسلمانان را منسوب بنازخاتون کرده و امیر چوپان نوکران بورد فرستاد تا چند موضع در قزوین و همدان و خرقان تصرف کردند و بزیکیر بر ین خرجشه و قف شده هر کس از اهالی ممالک تفرقی بود مکفت که این مزرعه نازخاتون است رو به او زمان خلق برآمده باهتمام امیر این قبیل و خواجه رشید امیر چوپان بچند موضع که کرفته بود علاوه کرفته بود و چون دولت سلطان ابوسعید بهادر خان رسید این دو دسته بیدیانت مقدار دویست قبالک اثبات و وسه ولایت و آن قبالجات بود و خرطهای کهنه کرده نزد نائب امیر چوپان برده کفتند فلان موضع املاک بنازخاتون بود و امیر چوپان نوکران بورد که بنام نازخاتون است یا یتیم و کار بجائی رسید که عالی ملک اسبابی که بدو هزار و نیم هزار دینار می ارزید بده دینار اکر خریدار می یافتند میفروختند و اکر هلاک از آن بلاد جسته شده فتنه عموم یافته خواجه علی شاه بصورت واقعه را بعرض چوپان رسانید خدمتش از التفات نکرد تا عاقبت ولایتی در روم عوض آن املاک از پادشاه بستانده با و داد و از خاصه خویش بیست هزار دینار نقد تسلیم نواب امیر چوپان نمود و بلطایف حیل از زیر دستان از آن ایشان خلاصی یافتند و از امیر چوپان حکام متوکد بلصحت مهاکرفت و آن خرخشه بکلی مرتفع کشت و دیکر اکه خواجه علی شاه بهم در آن وان بر بعض کشته دست طمع دراز دستی معاملها و قاصر آمد و ضعف غالب شده سلطان از غایت التفات و عنایت بعیادت او رفت و بصورت نزاع فیمابین افتاده عاقبت آن وزیر صاحب تدبیر داه جان بجان کشت و نعش او را به تبریز برده و در جوار جامعی که ساخته بود دفن کردند و پادشاه فرزندان و اقارب و عشایر او را نواخته استمالت او خواست که منصب وزارت را بیکی از دو پسر او و یا برادران بر کدام یکه تقریر کرده قرعه منجران شد که بردو را کرفته بعد از خلاصی از کشتن هرچه بدر قوم ایشان انداخته بودند بتاند تا کار برادران بهم در مقام صفا آمده فکر آن نکنند که از کجا قوت للامور حاصل کنند اقم حروف کوید که دلایل دولت سلطان شهید سلطان ابوسعید نارالله برهانه دو طالب علم که باهم علاقه اخوت داشتند و در مدرسه از مدرسان دارالسلطنه تبریز ساکن بودند بنا بر فلاکت خویش و قحط و عسرت زمان بلطایف الحیل و هزار جان کندن تخمینا نیم من آرد بوزن شرع هر روز پیدا کرده آش می پختند و اکثر اوقات دو چمچمه ساخته نیمی به تقریب اداره غذا کردن بر سر آن با یکدیکر منازعت میکرد ند که دوت بدر به می انجامید که با تفاق قدر آش را بالا خانه مسجد مدرسه بپزند و بهمان ساعت سفره کشیده و بساط مسرت انداخته بتدبیر استخلاص نیم من آرد دیکر مشغول شدند از قضا استماع افتاده که در هفته سفته و زان آش در کاسه بوده و دیکر که بعد از وفات خواجه علی شاه در ایام سلطنت اولاد اخا چنکیزخان در ولایت ایران بعراق و وزیر و فراش نزده و به منصب وزارت بکن الدین صاین کتاب امیر چوپان بود مقرر شد اصل او از قصبه شیراز است جد علای او ضیاء الملک حاکم ارض لنکر سلطان محمد خوارزمشاه کرد کنار آب سند با دشاه جانکیر چنکیزخان محاربه نموده شکست یافته از آب کذشت شهد ضیاء الملک در ملازمت کاک سلطان مسعود سالار رفت و چون سلطان از آن دیار مراجعت نمود سوابق خدمات ضیاء الملک ملاحظه فرموده پایه قدر او را بابوج ثریا رسانید و خدمش را در زمانی که متعدی بمثال سلطانی بوده قلمداد یافت و رکن الدین چون بسن رشد رسید علم توفیق او را بران داشت که ملازمت نواب اعظم امیر چوپان اختیار کرد و بوی نامزد شد تبدا و بسمت تضاعف می پذیرفت تا منصب وزارت پادشاه عالمیان سلطان ابوسعید بهادر خان بوی مفوض کشت امازمان دولت وی امتداد نیافت و بواسطه کفران نعمت امیر چوپان تسبیح قهر او کشته شد چنانچه عنقریب مسطور خواهد شد انشاء الله تعالی

ذکر تغییر مزاج سلطان ابوسعید بهادر خان بر چوپان و چوپانیان و توجه امیر مشار الیه بجانب حسن اشتا

مشار الیه انحراف مزاج سلطان با امیر چوپان آن بود که خدیش دختری داشت بغایت صاحب جمال بغداد خاتون نام و در زمان دولت سلطان در سنه ثلاث و عشرین و سبعمایه امیر چوپان بغداد خاتون را در حباله نکاح امیر شیخ حسن بن امیر حسین بن امیر اسراق بو تاکر شیخ حسن بزرک و شیخ حسن ایلکانی عبارت از اوست و سلطان اویس بغدادی پسر اوست و در وه سلطان ابوسعید را در تاریخ هفتصد و بیست و پنج که سن مبارکش بیست رسیده بود بمقتضی ایام جوانی چنانکه دانی قلق و تشوقی بغداد خاتون پیدا شده و روز بروز آتش محبت افروخته تر میکشت تا صبر و سکون از سر چه دل او رخت بربست و این بیت از تتمه غزلیت که در آن ایام انشاء فرمود ؎ بیا صبر و دلم تا دستی جان بینی که ارزد یا نه ارزد می دلم در جستجوی نقد جانست و در آخر بان حال اشعار فرمود که چو دل در سر زلفش شکست رفت اکر شاه اکر بنده از دست رفت و چون در تورز چنکیزخان این قاعده قرار یافته بود که هر خاتونی که پسندیده پادشاه افتاد باید شوهر او را بطیب نفس طلاق داده و روانه حرم خان کرداند سلطان ابوسعید محرمی نزد امیر چوپان فرستاد و مضمون داعیه خود در میان نهاده چوپان از استماع آن پیغام سر سیمه و مدهوش کشته فایره حمیت در بالش او زبانکیشیده از روی غیرت جوابی بر وفق رضا سلطان کفت هیهات هیهات عشق را با سخنان ارباب خرد و ناموس چکار و پادشاه از جانب امیر ما یوس کشته بار دیکر بهمان شتابد و مانند شمع در شب بادمدت و مفارقت میسوخت و میکداخت و بر حاشیه ضمیر انور ش از جواب درشت امیر چوپان غباری ننشست که بطول ایام مرتفع کشت این قضیه در آخوتیان در ییلاق اه جان بوقوع پیوست و امیر چوپان خود را از این سخن دور دید اشت بعرض سلطان رسانید که موسم قشلاق رسیده و عرصه ربیع مسکون زمستان خانه بتبریز انحطاط بغداد نمیست بغداد خطه ایست معطر که خاک او ارزد بجون نافه مشکین و غطا با زار خور رسانیه او سر و در تموز پشه از بین بهشتی او کرم در شتا از شرم این سواد که او جان عالم است تبریز و میانه خون زده غها

چون پادشاه از صواب دید امیر چوپان تجاوز نمی توانست نمود باتفاق متوجه بغداد شدند و امیر چوپان بجهت آنکه چون بغداد و یاری میان محب و محبوب حاصل شود و سور محبت گسترده و امیر شیخ حسن بغداد خاتون را بفرزندی فرستاد و اما پادشاه مضمون این بیت بخاطر اشرف میگذرانید که میان کعبه و ما گرچه صد بیابان است ☆ دریچه زهرم در سر حد است و چون پادشاه بمدینة السلام رسید سلطان عشق بغداد خاتون بر شهرستان باطن او چنان مستولی یافت که از خرگاه بیرون نمی آمد گرگاهی و مقربان حضرت را بار نمیداد و ذکر هفته و ماهی جمادار و کیخ ایوان خویش میکرد و فریاد جانان خویش تمن گرسیغداد و آن راغ بود دلش و در میان قشلاق بود و امیر چوپان جبّه و فرو طالت سلطان انگیز شکار کرد و در آن موضع نزاد و اخرم و شادمان بنشاط مشغول شد و فرصت نگاه داشته در خلوت بعرض رسانید که سجده الله از شرق تا غرب عالم بفرمان شاهنشاه مسلم اگر اندیشه مهمی داری و ضمیر انور متسولی گشته باز باید نمود و تا بتدارک آن بندگان قیام نمایند والّا چرا خوش نخندی سخن بکن هر چه خواهی که کرد بکن سلطان در جواب فرمود که من زمام مهام عالمیان در قبضه اقتدار تو و صلاح و فساد ممالک برای و رویت تو مخصوص دانسته ام تو چنان کن که من چند روزی بیاسایم و دل باشم و لی بار خاطر زندگانی نکنم و تا کنون باری لحظه دم بفراغت نزده ام و تخلص شکایت و مشق خواجه کرده گفت او را از پیش من بیرون کنید یکی از فرزندان را در پیش من بگذارا امیر چوپان ملول و متفکر از بارگاه سلطان بیرون آمده و مشق خواجه را طلب داشته زبان نصیحت و موعظت و انکشاد فصلی مشبع در باب ایراد کرد و یکی از جمله نصایح و هماییای این بود که تو را بنوعی در رضای پادشاه باید کوشید که اگر از من جریمه بزرگ صادر گردد بجهت رعایت جانب تو عفو فرماید نه آنکه بسبب افعال و اقوال تو جان من در معرض خطر افتد و مشق خواجه گفت روز شب تتبع اسباب رضای پادشاه دارم و آسایش و استراحت بر خود حرام گردانیده ام امّا مزاج پادشاه را در باره خویش بر خلاف سابق می یابم و اعتقاد من آنکه سبب بیعنایتی سلطان جز سعایت مغرضان و وزیر نیست که بعرض پادشاه رسانیده که همکس بغیر از چوپان و چوپانیان را دلقلم و اعتباری نیست ز روز و دار نده و فوبان و بس ندارند اندیشه از هیچکس و آن ناکس لئیم شناس تربیت و استظهار ما پادشاه شناس شده و اکنون خرقصد ما ندیشه ندارد و فی الواقع این سخن مطابق واقع بود چه صاین وزیر که نصرت الدین عادل لقب یافته در مشیت امور دیوانی سعی مینمود و صادرات احوال چوپان و پسران او را بر اقبح وجهی معروض سلطان میگردانید و تربیت و حقوق نعمت ایشان را بکنجران بطال داشته هرگاه که فرصت می یافت عرضه میداشت که اکثر محصولات مملکت در وجه مصالح چوپانیه مصروف میشود و باقی نیز بحواله ایشان بمصرف میرسد و من که کاشته پادشاهم بر یکدینار و یکمن باجناس ندارم و امثال این کلمات در خاطر شهریاری جایگیر آمده و موجب از دیاد وحشت او میگشت و هرگاه که پادشاه سوار میشد از بین و یسار فریاد و داد خواه میشنید و هیچ آفریده بغیر مسلمان نمیرسید و هر چه از این جنس قضایا و امور در خزانه خلوتی آمد سلطان آنرا از چوپان و چوپانیان میدانست چه غیر از ایشان هیچکس را اختیاری و اعتباری نمانده بود و چون امیر چوپان جنبش و زیر و تغییر مزاج پادشاه و روشن ضمیر معلوم کرد و صلاح حال خود در آن دید که بولایت دور دست فرستاده جناب وزارت را باخود نیرد و بهنگام فرصت عرض اکوشمالی بسزا بدلاجرم چون زمستان آخر رسید از روی اشفاق و دولتخواهی بعرض رسانید که ولایت خراسان از امیر مقتدر و لشکر نامور خالی است و اگر عیاذاً بالله طالبان ملک خصوصاً شاهزادگان چنگیزی قاصد آن دیار شوند کار سالمی صعب ساز دبلکه چنین مسموع میشود که شاهزادگان داعیه سیدکرده اند که بآنجانب لشکر کشند و نیز موسم ارتفاعات نزدیکست و اموال آن ولایت ضبط باید کرد و اگر حضرت شود من بنده با بن خدمت قیام نمایم پادشاه فرمود هر چه صلاح است چنان باید کرد و امیر چوپان از بغداد عازم خراسان گشته امیر اکریخ و امیر محمود و امیر محمود و بیک و امیر محمد علی پادشاه که خال سلطان بود و صاین وزیر مصحوب خویش گردانیده و مهمات میسر خود و مشق خواجه سپرده شوکت و عظمت هر چه تمامتر بخراسان در آمد و عمال و کارکنان و کلانتران ولایت پاپیشکش و سادری بخدمت مبادرت نمودند و امیر چوپان نوکران امراء عظام را که اساسی ایشان مسلوب گشت در آن یورش علمهای سنگین میسر مودند و باستقلال تمام منازل می پیمود و تا بهرات نزول کرد و آن دیار و اکثر ممالک متعلقان الملحی بالتشریف و خلعت کرامانیه و منشور امیر الامرائی که بنام امیر چوپان فرستاده بود و بهرات رسید امیر چوپان الملحی را بانواز و احترام تمام نموده و بانعامات متکاثره او را خوشنود کرد و انید و چندان بیلاکات مصحوب او جه فاآن روان کرد که در حصر تحریر نمیگنجید و در این اثنا مسموع امیر چوپان گشت که ترشیرین خان در حدود و ثغور و قندهار سرکشی و داعیه دارد که لشکر بخراسان کشد و برای دفع این فتنه پسر بزرگتر خود حسن را با سپاهی گران نامزد آن نواحی کرد و لشکریان امیر حسن هر جا که رسیدند دست بتاراج برآورده و امیر کرمند و چون ترشیرین واقف شد جمعی از سواران بزم جوی را باستقبال فرستاده و قریبین از دو طرف عنان باتفاق طلاقات افتاده و از جانبین علمهای تندرو دست سروران کوی میدان بر چم سنان گشت و بتائید یزدانی و نصرت آسمانی امیر حسن بیاد ترشیرین خان را منهزم گردانیده و لشکر امیر حسن بعد از این فتح نامدار بقزوین آمده آنجا ممکن بود تا فصل و نهب و سبی تقدیم رسانیدند و ظلم و فساد ایشان مرتبه رسید که مجاوران تربت سلطان محمود سبکتگین را با سیری بردند و کور خزانه او را هم درهم شکسته و اوراق مصاحف و کتب را در زیر دست و پای چهارپایان آورده و هیچ باک نداشتند و آن تعدی و بیداد بر امیر حسن مبارک ننامد غم زیردستان بخود زینهار تا نرسی اندر دست دیگران و زین واقعه در شهور سنه ست و عشرین و سبعمائه روی نموده و او اخر همین سال امیر حسن از قزوین باز گشته در هرات بخدمت پدر رسید و از گشت **ذکر قتل امیر و مشق خواجه و ترتیب فرستادن سلطان ابوسعید بهادر خان بامرا بخراسان جهت دفع امیر چوپان و چوپانیان** چون امیر چوپان صاین وزیر را همراه خویش بخراسان برد و خزینه ات و کلیات مملکت سلطانی امیر و مشق خواجه بامیر چوپان مفوض گشت بلکه پادشاه هر از دو شیخ امری از امور جزئی یا کلی نمانده و چون سلطان از بغداد متوجه سلطانیه گشت و در مرکز غرفه شرف خود قرار گرفت هرات و بلی او سپاه فراخ گشید و استعداد و استقلال او از حد اعتدال گذشت و مجموع امرا ملازمت او

ملازمت او میکردند و اگر یکی از امنا بخدمت پادشاه میرفت بکین و انتقام او کمر می‌بست بعضی از ارکان دولت را در خلوتی طلب فرموده گفت تکبر و نخوت و مشق مرتبه سیمه که دیگر
مراتحمل آن نیست شخصی از آن میان عرض و سانید که او را نسبت تقاعی و الحاقی بسلطان که خانه وی در قلعه سلطانیه است تعلقی پیدا شده و کاهی بخفیه بوثاق آن زن میرود و سلطان
خود بهانه میجست روزی که مشق شکار مجبوبه رفت همیان سلطان را اعلام دادند حکم بقتل او فرمود اما کرایا رای آن نبود که بر مون این حرکت کرده و مشق خواجه را سمان بلحظه از
فرمان سلطان خبر کردند و مشق اندیشه کرده امرا را طلب داشت و ایشان را بر مخالفت سلطان تحریص و ترغیب نموده بمواعید مستظهر گردانید و آن جماعت کلهم جنده موافق مزاج افتاده
بخانهای خود رفتند روز دیگر سپه فلک پیش او رفت و سپاه پادشاه بر گرد قلعه صف زده بایستادند و بحسب اتفاق در آن روز سر سپاه چنان از قاطعان طریق سلطانیه آورده بودند سلطان حکم
کرد که او را زده دار آویختند که چوپان و بعضی از خواص او را کشته اند در بدایت این سرسپاهی ایشان بست و مشق خواجه او را بامل غوغا و آواز قتل در شنیده سلاح پوشیده و اسب بر کشت و با جمعی کس
از خواص خویش از خوبی قلعه بیرون آمده بر لشکر زده بگذشت سلطان آقا لوا و جمعی را از عقب فرستاد و تا او را بگیرند و مشق خواجه از روز بر اهی سوار بود که بر الوس مهل و نظر بدشت
جهان نوردی که امر و رشش از بر انگیزی بعالمیت سانکه اندر و فرو دست طایفه که بتکاپوئی مأمور شده بودند و مشق خواجه رسیدند و چندانکه جهت که اسب را بر انگیزد چاره‌ای
قدم پیش نهاد و مانند اسب چوبین خشک بایستاد و دست بشمشیر برده که از نیام بر کشد بیرون نیامد مصر خواجه قصد قتل او کرد و مشق خواجه تضرع بسیار نمود که مرا پیش سلطان ببرید تا قالوا
با مصر گفت که قتل و مشق مانک میست اگر حکم سلطان و ای نهای مصر خواجه باز گشته صورت حال باز گفت و امید سلطان انگشتری قاصد بده داد که مانش بده مصر خواجه انگشتری ببرد
با قالوا نمود و بیک تیغ روز حیات و مشق بتمام رسانید و دار از مصر جامع و بقاش بر آورد سری که اطلس کبود در زیر خود میدید بر درگاه سلطانی آورده و موجب
فرمان از دروازه سلطانیه آویختند و خزاین و دفاین او را بباد غارت و تاراج دادند بخزام و مشوغره باقبال زمانه زیر اگر نشد و قف این کینه خطا و چون خاطر خطیر
سلطان از دغدغه و مشق فارغ گشت با خود گفت پیش از انکه چوپان بکینه خواستن مشغول شود بدفع او باید کوشید و با امرا مشورت کرده گفت انکار را بچه نیت که وقع
شد بر کاه چوپان بشنود در مقام انتقام ایدارکان دولت عرضه داشتند که تدبیر آن است که سلطان با امرا خراسان چیزی نویسد که ما بنا بر حرکات ناپسندیده و مشق او را
بیاسا رسانیم شما بهر وجه که میسر شود چوپان را از میان بردارید و فرمان چنان است که هر جا که چوپانیان را یابند بکشند بجمله دفع محمود و تیمور تاش هم لشکر مقرر فرموده با جمعی از بزرگان
بر پادشاهان کشتاخی نکنند و از برای اهتمام این مهم و اتمام این کار مردی خردمندی کاردان روی بخراسان نهاد و امرا را سر صفا چون امیر سوتای و امیر علی پادشاه و امیر
دولتشاه خبر قتل و مشق خواجه شنیده با سپاه فراوان در حرکت آمده بر کاه پادشاه پیوستند و سلطان بعزم رزم امیر چوپان از سلطانیه بیرون خرامید و چند روزی در
صحرای قزوین توقف فرموده بترتیب اسباب مقابله و مقاتله مشغول گشت **ذکر تفویض منصب وزارت بجناب خواجه غیاث الدین محمد بن خواجه رشید** سلطان ابوسعید بهادر خان بعد از قتل و مشق خواجه همت عالی نهمت بر آن مصروف داشت که شغل خطیر وزارت کبری و هر که از عهده
مضمولات دیوانی کما ینبغی بیرون تواند آمد و پس از تدبر شافی قرعه اختیار بر صاحب زاده اعظم جامع مکارم اخلاق و محاسن شیم خواجه غیاث الدین محمد افتاد و
در این باب با امرا مشورت کرده ایشان سلطان را در این امر موافق و ملهم یافته بالتفاق عرضه داشتند که صاحب تمیزی که بفرهم ثابت و اقبال مساعد و رای صایب
در مقام تمام مهمات خواص و عوام اهتمام نماید و مقادیر طبقات امم از عرب و عجم بشناسد و خیر از شر و نفع از ضرر جدا کند و امور ملکی و ملی را در مرکز و محال خود قرار دهد مناسب
مشار الیه است که بکمال حسب و جمال نسب آراسته است و در صفات حمیده و سمات پسندیده بر اقران سابق و در علوم شرعی و حکمی از اتباز زمان فائق و بر قواعد وزارت واقف
و بقوانین ریاست عارف است پادشاه فرمود که تا بدر او از میان مهمات من بیرون نرفته و نفتی در مملکت نمانده و من همه کس را آزموده‌ام بیکبار سر او از تراز آن ندیدم
که وزیر و مشیر من باشد نگاه خواجه زاده را طلب داشته قامت قابلیت و او انحلعت وزارت بیاراست و از اکابر و معارف خراسان خواجه علاء الدین محمد ابادی و سیم و
شریک او کرد انیده و فرمود که در تحقیق محاسبات و تفتیح معاملات بقصی الغایه سعی نمایند و شرایط کفایت و رسمی بجای آورده و کلیات امور را بعرض رای عالم آرای برسانند
تا حقیقت قضایا بر ما بوضوح پیوندد و هر چه عهده کفایت شما نشیند آن عاجز آمد ما التفات خاطر فیاض لحظ بر آن مصروف داریم و ضمیر انور الهی بران مقصور گردانیم و دیگر
فرمود که از برای عموم خزینه بر جا ظلم کنید و آنچه بال و اجب دیوان باشد پیش گذارید و با رعیت بنوعی سلوک کنید که یوم الحساب از عهده جواب بیرون تواند آمد و
مطالبه رنج و تعب و مفاتیح قبض و بسط در قبضه اختیار و اقتدار ایشان نهاد و زمام امور ملک و ملت و دین و دولت بکف کفایت ایشان نهاد و آنده و زیر صاحب رای نیک
اعتقاد با طبقات انام و طوایف عباد بر وجه احسن معاش کردند و بعد از هشت ماه خواجه علاء الدین محمد بر شغل استیفا رفت و خواجه غیاث الدین محمد در آن شغل مستقل شد و همگی
نسبت بخاندان رشیدی بی‌سیما کرده بجد و متوسم شدند و آن خواجه نیکو سیرت بخلاف عقیده آن جماعت مجموع ایشان را منظور نظر عاطفت و احسان گردانید فاضلان اهل زمان
مجتمعه خرجام کتابها نوشتند و شرح عالی جناب افادت پناه قاضی عضد الدین ایجی بمختصر ابن حاجب متن مواقف و فوائد قایسیه و شرح مطالع و شرح تشریح الافلاک جناب
دقایق مآب مولانا قطب الدین الرازی و غیر ذلک از مصنفات فضلای آن روزگار بر این دعوی شاهدان صدق و گواهان عدلند **ذکر اطلاع امیر چوپان بر آن مراسیل و کشته شدن صاین و زیر که ملقب شده بود بملک نصرة الدین عادل** درسنه ۷۲۷ سلطان جون بخراسان نزول فرمود و مشق
و مشق خواجه و اعیته پادشاه در باب چوپان معلوم ایشان کردند که امرا و لشکریان با امیر چوپان مقابله تواند کرد و ایشان نیست و انگار که سلطان با حاله نموده از خیر قدرت

بشیر برون است و آنچه کیفیت قصد امیر چوپان کنیم بعد از تقدیم مشورت امرا، چون امیر ارکیج و امیر محمود و امیر نوروز و امیر محمد یکه و امیر چوبک خال سلطان پیش امیر چوپان رفته درست حال معروض داشتند و منشور سلطان بنمود و دادند گفتند که ما در این قضیه بیگانه ایم و بدین صورت بغرضی و سعایت طایفه بی عاقبت فتان روی نموده که عاقبت جز خود خواب ندیده و نمانند کان در مقام اطاعت و انقیاد ایم امروز باید که امیر بی اندیشه اختیار خود از دست ندهد امیر چوپان از استماع این خبر موحش قلق و اضطراب عظیم نمود امرا مناسب وقت حکایات گفتند و تسکین دادند و چون از مجلس بیرون آمدند امیر چوپان با پسر خود امیر حسین و خواص خویش مشورت کرد امیر حسین گفت قضیه از آن رمز که نشاید ابوسعید دشمن خواجه گشته قاصد جان ماست باید اظهار دوستی بکنیم تا مدتی فایده ندهد از امرا امین مباش و بگفتار ایشان خاطر فارغ مشو اگر زندگانی باید مجمع بغراء عدم فرست و بر بستر کبر که سلطان دوران شناسد تا حکم در ولایت خراسان در حوزه تصرف ماست و اهل فارس در کران خراج گذار و فرزندان امیر نوروز با ابوسعید یاغی گری و نیکروزه کن و اضطراب الوس جغتای استمداد نمای اگر ابوسعید لشکر بدینجانب کشد بعداوت خانان ماوراء النهر از او انتقام توان کشید و الا چون خراسان بما قرار گیرد و ما را بسیاه و سیاربار و ثوق اعتماد بیشتر شود و کمتر شوکت بازیابد کرد و لشکر بجانب عراق توان برد و کین خود از او توان خواست و سرکاه که از اینجانب خلاف ظاهر شود محمود و تیمور تاش کرجستان و روم را نگاه دارند و چون تا بید یحانی شامل حال سلطانی بود امیر چوپان رای حسن ایشان بپسندید و گفت خویش متهم و بشوکت و کمنت خویش مغرور گشته گفت من از این قوم جز اندیشه کم و جوده حد طغیان پیش من یکسان است بیشتی و ولت چنین گفت من چه اندیشه دارم از این انجمن که با زوه من جست خنک و نبرد سر بدسکال آورم زیر کرد و چون ابتدا، جشت انجش خواجه از غرور و سعایت ملک نصرة الدین عادل وزیر میدان است و انچه در بغداد و شق با او گفته بود در خاطر داشت و وزیر اطلبید چون چشم امیر چوپان بر وزیر افتاد فرمود که برادر خود بسیدی و با جلاد گفت که مهم او را بفیصل رسان صاین بیچاره بحال سخن نیافت از جلاد در خواست نمود که از میان بدو نیم زند جلاد بر سید که سبب این تمنا چیست وزیر اشارت بجانب لشکر کرده بدو گفت نه از پاد شتی که آن کند بشما اعتماد از جهان بهین است آخر سر انجام او نباشد بجز تیغ انجلاد و امیر چوپان شکر عظیم فراهم آورده بر خیال انکه در ایران کسی سر بجنبانند و بر تواند تافت بعزم انتقام سلطان روی بعراق نهاد ذکر حرکت امیر چوپان بجانب عراق بعزم کین خواستن از لشکر و اتفاق امیر چوپان هفتاد هزار سوار فراهم آورده با اتفاق امرا بر صوب عراق نهضت فرمود و چون بشهد مقدس سبزوار رسید امرا در انجا مقام ترک کردند و گفتند با او مخالفت نکنند و از لشکر و ند و بعضی از ایشان را بزبان دل موافق بود و برخی را مخالفت در موضعی که لشکریان بر آن عبور کرد و مدار زراعت عمارت از تشنگی شهد و امیر چوپان اعراض نموده خرابی بسیار بمزروعی مبارک نیابد و چون بسمنان رسیدند امیر چوپان بملاقات معارف پناه حضرت ولایت منقبت شیخ رکن الملة و الدین علاء الدولة السمنانی که مقتدای مشایخ روزگار بود امرا را با یک دیگر گفتند و او را زهری بزنگر دند و امرا سوگند خوردند تا مهم در آن چند و زخانمت نشدند و امیر چوپان از شیخ التماس نمود که پیش سلطان بود و صورت نیکی نبندی و اخلاص او را بپادشاه رسانند و شیخ گفت که شاید بمین نفس شما میان من و سلطان مصالحه واقع شود و مراتیغ در روی نعمت مخدوم زاده خود ننماید کشید مشروط بانکه جمعی به دکستن و شق خواجه سعی نمودند تا بعد از تحقیق و ثبوت کناه مقتضی حکم رفیع بر ایشان عمل نموده آید شیخ بنا بالتماس ایشان روی بسلطان نهاد و چون چشم پادشاه بر شیخ افتاد بر پای خواست و شیخ را در پهلوی خود نشانید بدو زانوی ادب بنشست شیخ زبان بنصیحت کشاده در اثنار موعظت سخن بذکر امیر چوپان رسانید و گفت او را بپادشاه تربیت فرموده و این دولت بکمال رسانیده چوبا لا بلند و نبرده دانی فی الجمله خویش آمد و فرو بردن بوده خویش اکنون غبار آشوب بوسط عقل و شق بسیجان آمده اگر پادشاه تفحص چند کرا باعث بر قتل او بوده اند با میر چوپان بسیار و تا این فتنه نشکن باید بصواب اقرب نماید باقی اختیار پادشاه راست سلطان ابوسعید در حضور امرا فرمود که انگبزه و تسلط و شق خواجه و اقبال و استعلا، چوپان و فرزندانش بر مملکت من از حد گذشته بود و ما تصور الکه اگر روزی ما صواب خویش باز آید شیوه اغماض مرعی میدانیم مفید نیفتاد بلکه بر خیلد انیجانب دامنیت پیش بیند نخوت و استکبار ایشان بیشتر ظاهر شده فاصله کان دولت من شده محصولات مملکت بانجام و کمال در مصالح خویش مصروف داشتند حالا طریق مصالحه مسدود است و رسم محبت و مودت مفقود اگر چوپان در مقام استرضا نیامد کار بجریده باید تاخت و کوشک که تعیین و دفشنیده بعبادت مشغول شود و الامیان من و او حاکم عدل شمشیر است شیخ رشیده در مصالحه سخن بشیر کفت با و امتناع بیشتر نمود فرمود امرا گفتند الشیخ و جوه این دو خانه با حدهم متلازمانند من بعضیان او و جز تیغ نخواهد بود شیخ بتقریر کی دیگر بعد تقریر و دست آمیز خت چون مخالف تقدیر نبود بر هدف مقصود و نشاید بصبر و رتبا گذشته انچه دیده و شنیده بود با امیر چوپان گفت امرا از مخالفت دولا الامر تحذیر نمود چوپان همچنان بر عناد و انکبار مصر بوده بجانب سلطان روان شد و بموضع قوا ر سیده میان فریقین کروزه راه پیش نماند لشکریان دست از جان شیرین شستند و سلطان سیکفت اگر خدای من اینده ولت از زانی داشته و اراده زوال نعمت متعلق نشده باید کجکین باز نتواند شد و اگر خواست او غیر این است بلشکر دفع ضرر نتواند کرد بنا چار اعتماد او بهم توفیق داد چون تربیت عنایت و لحاظ سلطان او را در خاطر امرا انگیخته و امیر محمد یکه و امیر چوبک خال سلطان و امیر محمود و امیر نوروز و طایفه دیگر از بزرگان دولت باسی سزار مرد از امیر چوپان روی گردان شده و در نیم شب با قوبار روان گردیده روز دیگر بار دوی همایون پیوستند و سلطان ایشان را نوازش فرمود و منت فراوان داشت و گفت انهزام امیر چوپان نو بین و پناه بردن او بملک غیاث الدین امیر چوپان چون از خدور رفتن بعضی مرا آگاه شد بر دیگران اعتماد ش نماند با خود اندیشه کرد پیش از انکه دشمنان بر سر آیند کار خویش باید کرفت و طریق فرار در پیش و از تدبیر و لد خود امیر حسن یاد آورد و انگشت ندامت خائیدن کرفت و چون اختیار از دست فتنه بود پشیمانی نافع نیفتاد و با خاتون و خواص خویش از راه بیابان روی بخراسان نهاد و عدول از طریق مستقیم بنا بر آن بود که شاید لشکریان سلطان از عقب در آمده باز رسند

با ورسنده و از امرا امیر کرنج و امیر محمود همراه بودند و باقی سپاه تخلف نموده بارده‌ی همایون رفتند و هیچکس گمان نمی‌برد که سپاهی بدان عظمت پیش از انکه سپاهی خصم ببیند از هم فرو ریزد و بعد از سه روز جنبه شقت راه سایبک و کردون چین را که در حوالی نخاچ دشت خصت داد که مراجعت نموده پیش پادشاه روند و با ایشان گفت که شما علاقه قرابتی با او دارید بکنا من مرخص شوید کشت و ایشان او را وداع کرده با جواهر نفیس و مرصعات و اسبان تیز تک چند جازه و سفره تر راه مفاوز طلبس بر دند فتح و دیگر مردم از وی جدا شده و هر یک بطرفی روی آورده و پادشاه امیر طغایار با ده هزار سوار بتکاب تبسی امیر چوپان فرستاده و خدمتش لباسها و رسیده معلوم کرد که چوپان از راه بیابان بیرون رفته و او را گم کرده و ممکن نیست مرجعت نموده و در ملازمت شاهزاده سایبک و کردون چین بخدمت سلطان پیوست و سلطان شرط اعزاز بجای آورده بتکریم احترام و ایشان نکریست و امیر کرنج و امیر محمود و تیز پیش پادشاه فرستند و سلطان اظهار خاطر مانکی کرده هر دو را از امارت معزول ساخت و بعد از چند روز بر سر عنایت آمده تومانات بیشتر از پیش داده امیر حسن پسر چوپان بطرف خوارزم رفت و امیر چوپان بفرست انکه بترکستان پیش قاآن رود و او را بهمدستی خود کرده لشکر بایران کشد و کین از دشمنان باز خواهد و در حرکت سارعت نموده تا مرغاب عنان باز کشید و در انجا از آن عزم برگشته گفت بر تقدیری که قاآن مرده و جوجه او سلطان مقام کتبم موجب کفران نعمت شده و این نام بد تا قیامت در خاندان من باند و اگر اندک متابعت مستلزم انفعال بوده و روزگار و غربت و مذلت باید کشید رانید مرانام باید که تن مرک ننگ نباشد کرچون امیر داعیه ترکستان فتح فرمود بکجا خواهد رفت جواب داد که ملک غیاث الدین مرد بزرگ اصیل است و تربیت یافته من بهرات سیروم مگر روزی چند و آن مقام مغتنم شمرده زندگانی کنم نکبتی و دلتندی فریاد برآورده که ملوک سرات ذلیله و فاو مروت عاری اند طبیعت ایشان بگیره خدا سرشته شده امیر زور و زر اگر مردی ایشان بود با مرقلقشا سپرده تا هلاک کردانید و امیر دانشمند را بسم ضیافت قلعه از راه برده و ما را روزگار با ده روز نفاق برآورده و رفتن امیر چین رو دم و هنه بهتر از آن است که بلاد و ده چون قضا رفته بود سخن دلپذیر ناصح مشفق در خاطر امیر جا گیر نیاید و ده دلندی راه یکدیگر نپیمایند و ده دلندی راه یکدیگر نپیمایند و ده دلندی راه یکدیگر نپیمایند

قافلهٔ که بحج میرفت روانه داشتند و سلطان بسلغ چهل هزار دینار بر خرج محمل افزود و آن دو تابوت در عرفات و سایر مناسک حج همراه بود و بعد از تمام عید اضحی بخوبی حجاج پراشان نماز گذارده مراسم خواستند اهل حجاز به شرب برگشته امیر چوپان نفرین کرده گفتند لعنة الله علی قتل چوپان و از که شریف انبار از مدینه مکرر برده اشراف و معارف آن بلده طیبه را دور کرد ان جنازه را نماز کرده و چون عمارت مسجد رسول الله صلی الله علیه و آله واضح شده بود او را با پرسش در کورستان بقیع در جوار مقبرهٔ امام الثقلین حسن علیه السلام دفن کردند این بود عاقبت کار و تمثال حال امیر چوپان بحکم مدعیات و مکاسن بسیار تا راسته بود و اعتقاد صافی و نیت درست داشت و در راه مصر و شام چندین عمارت ساخته و پرداخته که ما حلی سازد ملوک عجم و کارگزاران معتمد قاصر و از منیه سلاطین روزگار و قضا میرد که کارگذاران اجرای آن کرده که دوازده سال آرزوش عالم کار زمان او بیکچشم آب روان بود و غیر از ذرع نشان نداده مردی و فتوت و مردانگی و مروت و وفاداری و حق گذاری او نسبت بسلاطین چنگیزخان زیاده از آنست که این مجمل احتمال آن کند رحمة الله علیه رحمة واسعة

ذکر اولاد امیر چوپان و نهایت انجام روزگار ایشان امیر چوپان پسر دشمن آن زیبا امیر حسن بود و چون در مملکت سلطان ابو سعید بحکومت اشتغال مینمود و او را سه پسر بود بزرگ از همه تالش که بعد از پدر لقب امیر چوپان یافت دوم امیر حسن سوم امیر شیخ حسن و تالش در آن یورش شرایط جلادت و بهادری بجای آورد و امیر حسن خم خورده پادشاه را بانواخت تا بدان زخم درگذشت و تالش نیز بمرض طبیعی نماند اگرچه بحقیقت از شهریار نرستند از کردش روزگار بحکم قضا چون گریزد کسی اگرچند پوید بهر دریسی و دو پسر دیگر امیر حسن حاجی بیک و قوچ حسین بودند حاجی بیک را شیخ حسن کوچک که پسر عمش بود زهر داد و قوچ حسین را سلیمان خان بقتل رسانید و پسر دیگر امیر چوپان تیمورتاش بود که بواسطه خورد تر از امیر حسن بود حاکم ممالک روم شده و او را در آغاز کارها عظیم دست داد و او چهار پسر داشت اول شیخ حسن که او را شیخ حسن کوچک گویند و ملک اشرف و ملک اشتر و ملک مصره و ذکر هر یک در موضع خود خواهد آمد انشاء الله تعالی تیمورتاش در زمانی که از اقصی روم متوجه سیواس گشته بود و نزدیک آن بلده رسیده و قصد پدروبرادر بیمع او رسانیدند چون سلطان بکوشش رسید بکردون کردان خوشش رسید در باب الهی و اغنیاء و مخالفت و عناد تمرد و شد خواص و نواب خود را جمع آورد و از ایشان در این امر استطلاع نمود بعضی از ان قوم گفتند ایجاد دولت بایدنمود شاید که بر لیغ فرستاده مملکت روم را بر قرار سابق بامیر مسلم داده تیمورتاش این رای را پسندید و گفت اکنون اعیان حضرت سلطانی بعضیت خاندان چوپانی گرفته اند سلطان پدر و برادر مرا بیکبار کشته و مرا بر جانب او اعتماد نمانده زیرا گفتند لشکر کشیم و محمود را باخود متفق ساخته جنگ کنیم این چیز نپسندیده و اعتقاد آخر الامر امیر تیمورتاش فرمود که حصارهای محکم در انیند یار بسیار ست از بهر چنین روز کار کار می آید و فرار بران داد که سر یک از نهاد ان بحصاری رفته در آنجا هر آن کوشته و خود در لانه دُر که محکم ترین قلاع بود در آمد چو لانه دُر در جهان کس ندید چو بر آسمان نر دبان کس ندید بپنهاد بالا جهانی دیگر بر دن از زمین آسمانی دگر از خوف سپاه سلطان باقی و آن حصار بود و حاقت ایلچی پیش پادشاه مصر فرستاده بازنمود که سلطان ابو سعید قصد پدر و برادر من کرد و من چاره از ندیدم و لامحاله هر که مرا باور ساند همان شربت چشاند ملک ایلچی او را اعزاز و احترام نموده گفت اگر تیمورتاش بدینجانب قدم رنجه دارد ملک مال حکم مشارکت گیرد و چون سول مراجعت کرد انچه دیده و شنیده بود بعرض رسانید امیر تیمورتاش امراء تاتار را بیانیات که هشت با اسباب و تجملات پادشاهانه و خزاین موفور عازم مصر گشت و هزار جوان زیبا منظر سرو قدبا او روان شدند روان بود با او چه یوسف بسی نرفت سوی مصر چون او کسی و بخست بعظمت و شوکت تمام بحلب رسید مراتب خدمات پسندیده بتقدیم رسانیدند و بعد از چند روز متوجه مصر شده ملک ناصر در تعظیم و احترام تیمورتاش مقتضی الغایت کوشید و او را در منزلی که شایسته سلطان بود فرود آورد و تیمورتاش دست بذل و احسان گشاده مبلغ دو ل ملازمان ملک را بانعام رسید نمود و بدم بخشش ضعیف و شریف قوی و ضعیف آن بلده مرید و معتقد گشتند و چون ملک ناصر اهلیت و استحقاق تیمورتاش را در سلطنت یافته او را خود دیده و دانست که امرا و ارکان دولت از صمیم قلب دوست و هواخواه او شده اند پسندیده که با کافه فتنه روی دهد که تارک آن نتوان کرد و نیابان فرمود تا تیمورتاش را گرفته مقید و محبوس گردانیدند او در آن حبس تضرع نامها بنابر اخلاص خویش بپادشاه فرستاده و سلطان بر حال تیمورتاش ترحم فرموده ایلچی بمصر روان کرده او را طلب داشت ملک ناصر چون لشکر

از چوپانیان فراغت یافت ناری طغای را بامارت خراسان نامزد فرموده بدانجا فرستاد و در اثنای این اوقات وقوع این حالات زور از مهد بغداد خاتون که ضمیر انور پادشاه استیلا داشت کم نشد مؤمن این برآمده کار فرو کشش خویش تر ساخت مدتی شد و عاشق جهان گیر شت بعد از اندک روزگار دولت تعاقب لیل و نهار کرد موانع مرتفع شد سلطان ابو سعید بهادر خان قاضی سبارکشاه را طلب فرموده گفت میش امیر شیخ حسن رو و بهر صورت که توانی او و هر کیفیت که توانی از امیر این خاتون بگذران قاضی برحسب فرمان با امیر مشارالیه ملاقات کرده گفت از جانب سلطان با بلاغ چیزی بدیع و حکایتی غریب مأمورم که گفتن آن موجب شرمندگی و نگفتن آن مستلزم عدم زندگیست چه سر که حیات بکار داده باید که از مقتضای پادشاه سر نتابد خلاف رای سلطان رای جستن بخون خویش باید دست شستن اکنون مصلحت شما در آن است که طوعا و کرها مفارقت بغداد خاتون اختیار فرمائید امیر شیخ حسن جواب داد که حکم سلطان و جان ما روان است و برو خاتون را طلاق داده قاضی پیش پادشاه رفته بشارت وصل و الدرلی مژده فراق مانید سلطان و خطبه بغداد خاتون بقبیل سابق مقرر فرمود قاضی گفت ارتفاع جانبین و دفع موانع مرتفع شد اما از برای رعایت قواعد شریعت چندان تحمل باید کرد که ایام عدت بگذرد پادشاه را چون صبح امید در شب نومیدی دمید روز بروز بقرارت و لذت و نظرت و سهل آسان بنوعی وجوه ایام عدت منقضی گشت فرمان داد تا اسباب طوی و زفاف ترتیب دادند و باین شریعت عزاوقت بیضا آن جمله نشین تخت عصمت را بخت تصرف و آورده فرمود تا مجلس شاهانه را آراسته بساط خرمی و انبساط مبسوط ساختند و شب تا یکربا فروختن مشاعل و مصابیح مانند روز روشن گردانیدند و مغنیان خوش الحان آواز رود و سرود بقبه جوزا رسانیدند از استماع نوای روح افزای ایشان زهره بر فلک در رقص آمد و چرخ از نشاط به آن بزم متحیر شد و مانند زین پای بر جای بماند وجون بغداد خاتون بر تخت عزت متمکن یافت با دو دیگر چوپانیان از حضیض ذلت بوج قبول رسیدند

ذکر ظلم و تعدی ناری طغای در دیار خراسان و عاقبت حال او

و از تمامی ناری طغای غیره کسوفانیان بود که در خشک کشته شد چنانچه گذشت او در خراسان ملازمت سلطان ابوسعید کرده بود و در زمره خاصان و امیناقان پادشاه انتظام یافته و آن شخصی بود بغایت فتنه انگیز و بیباک و ظالم پیشه و ناپاک و دشمن خواجه ضمیر و پیرا از چهره زشتش تفرس نموده چنان ساخت که مانند چشم بمجال آن نداشت که گرد و کف که ملازمت سلطان نماید و ناری طغای بحکایت پیش امیر چوپان برد و خدمتش از غایت ساده لوحی و نیک نفسی امیر خود را از قصد او مانع آمده ناری طغای بنا بر حمایت امیر چوپان پیش سلطان تردد آغاز نهاد و الماز دشمن خواجه استشعاری تمام داشت و چون تغیر مزاج سلطان را نسبت بچوپانیان و چوپانیان دریافت در استیصال آن خاندان سعی بسیار نمود و بعد از وقایعان طبقه دست باموال متروکات ایشان دراز کرده ناروان وقت گشت و در گاه و ملاذ و ملجأ امراء و اعیان و اشراف شده کمال بخوت و تکبر جرکاتی اقدام مینمود که موافق مزاج سلطان نیامد و بنابراین پادشاه او را بامارت خراسان مامور گردانید تا از نظر مبارکش دور افتد و هر چند حکومت آنجا را منصب شایسته اکابر و امراء عالی مقدار بود ناری طغای را این معنی شوارمی آمد زیرا که میخواست که بجای امیر چوپان امیر الامرا باشد القصه طوعا و کرها بجانب خراسان روان شد و مازندران متعلق گردد و داعیه داشت که تومان هرات نیز که سالهای دراز بملوک کرت متعلق بود با و تعلق گیرد و ملک غیاث الدین غوری را با وجود کشتن امیر چوپان و نگهبندگیها و وفاداریها منزول گرداند ملک غیاث الدین در این اوقات متوجه اردوی نصرت قرین گشته بازندران آمده ناری طغای ملاقات نموده و از او وقیعت خواسته هر چند بمعنی موافق مزاج او نبود و الماس نتوانست کرد و ملک بعشوه و وعده از چنگ او خلاص یافته روی باعراق نهاد و بشرف پای بوس سلطان مشرف و سرافراز گشته بمراحم و عواطف پادشاه مخصوص آمد بتجدید پرلیغ سابق ناری طغای در توابع هرات و آنچه تعلق بملک او داشت و دخل کند ناری طغای از استماع این خبر رایات خصومت با ملک و اتباع او برافراخته و ایلچی فرستاده ملک شمس الدین پسر ملک غیاث الدین را که از ملوک غور بصورت سیرت مستغنی و ممتاز بود طلبیده ملک زاده پای در دامن و قاز کشیده بخدمت ناری طغای التفات نکرد و ایلچی بازگشته ناری طغای از نشنیدن این خبر بشدت برآشفته بسیاه کران هرات فرستاد و ملک شمس الدین را بزجر و تکلیف پیش آورد و ملک زاده رأیت خلاف برافراخته و قدم در میدان محاربه نهاده مخالفان را منهزم ساخت و ناری طغای نفس خویش متوجه هرات گشته هم کاری نتوان ساخت نموده و خرابی چند روی در ملک صادر شده خائب و خاسر مراجعت نمود و ملک غیاث الدین در اردو این خبر شنیده و سایل انگیخته رخصت معاودت حاصل کرده و در آن اوان که ملک متوجه خراسان شده ناری طغای لشکریان بسر ایلهای فرستاد تا او را بچنگ آورند و ملک غیاث الدین بحکم تهیز بیابان طبس خان بهرات رفت که بیکبار و ناگهان برسد و در این اثنا ناری طغای آتش ظلم و بیداد در خراسان برافروخت و بواسطه ارجوفه که شنید ایلچی پیش پادشاه فرستاد که لشکر گران از دیار ما روانه اند و عازم خراسانند و بعد از چند ایلچی بهمین مضمون آمد و پادشاه بتکبین نامزد خراسان کردانید ناری طغای چون دانست که بواسطه افعال ذمیمه و اعمال ناپسندیده معاتب پادشاه خواهد گشت لاجرم نیشابور را غارت کرده از سایر بلاد خراسان مال فراوان ستانده روی باردوی نهاد و هر چند حکم پرلیغ می آمد که از آنجا که رسیده باز گردد بالمنفعت آن نمیشد و در راه باتاش تیمور که بحکم پرلیغ عازم خراسان شده بود ملاقات کرده آزاری که از بغداد خاتون و خواجه غیاث الدین محمد وزیر در خاطر او گذشته گفتند و با هم قرار دادند که آن سرو صاحب اختیار را از میان برگرفته بعد از آن اصلاح مزاج پادشاه نمایند و بدین نیت قاصدی پیش امیر علی پادشاه که خال سلطان بود فرستاده او را با خود در این امر متفق ساخته و جمعی دیگر را با خود یار ساخت و با یکدیگر سوگند کردند که ناری طغای بسلطانیه رفته اگر دفع ارکان دولت موافق مزاج سلطان یابد فبها و الا قصد پادشاه کنند و باتاش تیمور در حدود دشت روین بهانه ترتیب اسباب یورش خراسان تعلل نموده ناری طغای بسلطانیه رفت و چون ظلم و تعدی آن کاف کیش مزاج

مراز اسمع سلطان سیده بود و ایشان کاوراه ما دو بغدا دخاتون که وسیله اتصال خاندان بدرنود و مستقل بید است خاطر بر انتظام قرار داده داعیه داشت که آن فاکسار را
در ورطه بوار اندازد و ناری طغای از مشاهده این حالت سر سیمه شده چاره جوی گشت و صورت اتفاق علی پادشاه و تاش تیمور را با امیر نوروز بن گفتند او استمداد نمود و امیر نوروز
او را بوعده و فریفته در حال کیفیت واقعه با خواجه غیاث الدین محمد در میان نهاده خواجه بان سخن التفات ننمود اما پادشاه از استماع این واقعه عظیم ملول و متفکر شده ناری طغای
جمعی مسلح ساخته بر در مدرسه که در جوار خواجه بود موقوف گردانید و خود بدین وزیر رفت و اجازت ملاقات حاصل شده خواست که با سلاح و نوکری چند در آید برادر وزیر
گفت که حکم بر لیغ است که هیچ آفریده با سلاح پیش خواجه نرود و سلاح از خود جدا ساخته تنها در آمد و چون دید که تیر تدبیر او بر هدف مقصود ننشست تلطف و تملق آغاز نهاده از وزیر
التماس نمود که پیش سلطان شفیع شود تا مزاج اشرف اعلا بر سر عنایت آید و خواجه منقبل شده او را روان ساخت گفت من نیز بیرون می آیم ناری طغای بیرون آمده بر در
مدرسه تعصد خواجه در کمین ندر ما بتا یاد سرای خواجه دو در و شت یکی در مدرسه و دیگری در بیرون خواجه از در بیرون سوار شده پیش پادشاه رفت و معروض گردانید که
ناری طغای با اعیان احرا پا بوس آمده منتظر مرحمت عنایت پادشاه است فصل فریب متعجب شده فرمود هیچ سبیل نمی بینم که در باره تو چه اندیشه دارد خواجه عرضه داشت
که من بنده درگاهم و مشمول عنایت پادشاه که در شان من چه اندیشه بد عاید گردد و سلطان فرمان او تا ناری طغای را بگیرد شخصی خفیه خبر داد او خود را سب ادر فتار
و سلاح چند بر داشته و باده نوکر ایسلطانیه فرار نموده ناپدید شد و سلطان از رکن الدین و آگاهی یافته خواجه لولو را بسمت خراسان از عقب او روان فرمود و ناری طغای بر اه
جبال در حرکت آمده و از بالای ابهر گذشته در یکشبان روز بجده دری آمد با میانگه خویش را در خراسان با تباع و نوکران خود رسانده و خواجه لولو را در انیا فته الیمچی قمر سید بالطراف
و دور داشته حکم کرد که هر کجا بابنده و را بدر کاه پادشاه رسانند و چون ناری طغای گرفته و کر سنه با چار پایان گذاز رفتن مانده بودند بتواحی ری رسید در دره پنهان شده و
نوکر بر اطلب طعام فرستاد و نوکر بنجا نه حاجی آیتماس و جمعی مغولان که در آن حدود بیورت داشتند رفت و حاجی آیتماس از اثر خوف و هراس در شیره جان تشخص دید دانست
که آمدن او بر طریق صواب نیست و برخم چوپانی صورت حال معلوم کرده با چند سوار مانند بلای ناگهان بر سر ناری طغای فرود آمد و گفت امیر معلم و معاره که حکم پاساق چنگیزخان
و فرزندان او بر چه سان است بنجا توقف نباید کرد تا از غیب چه پدید آید و بحسب اتفاق عنان این حال الیمچی رسید حکم بر لیغ رسانید که ناری طغای را بجا یا بند نبند کرده بهاری دوه
همایون رسانند حاجی آیتماس او را گرفته و مقید ساخته در عرض سه روز بسلطانیه رسانید و در روز نوزدهم ناری طغای فرمان شرف نفاذ یافت که الیمچی رفته تاش تیمور را گرفته
بیاورد و در حدود قزوین فرستاده سلطان در روز رمضان قریب بوقت غروب نزدیک منزل او رسید نوکری از پیش روان کرد که مهمان میرسد تا شتیمور مردی با کیاست
و زیرک بود در یافت که حال چون است خواست که بگریزد الیمچی رسیده او را بر پرسش متوجه گشت فرمان پادشاه چنان است که غریمت خراسان فسخ نموده سلطانیه را هجت نمائی
تاش تیمور روی بخت خویش تیره دید از الیمچی استمهال خواست که او را بر کند الیمچی قبول نکرده گفت حکم بر لیغ سخت است و او را بسلطانیه رسانید و در روز عید فطر سنه تسع و عشرین
و سبعمایه خدمتش را با ناری طغای بیاسا رسانیدند و سر ایشان را بجای سر دمشق خواجه آکنکره قلعه سلطانیه در آویختند و با دنبه و تاراج بر صامت و ناطق ان دولتمند
سیرت کرک صفت بوزید و امیر علی پادشاه که حال سلطان بود جهت رعایت خاطر او در پادشاه با و تعرض نرسانید اما از مرتبه مهتباری ساقط گشت و خواجه علاء الدین محمد را
بموقف ناری طغای و سایر اهل طغیان متهم گردانده خواجه غیاث الدین محمد او را از آن ورطه خلاص کرده بوزارت خراسان فرستاد و مصر خواجه که دمشق خواجه را بقتل آورده
بود در این قضیه با غی لقاق دولت متعلق گشته چون سالهای دراز ملازمت سلطان کرده از دیر باز کوچ داده بود آسیبی با و نرسید و خصت یافته بجانب کرمان شتافت و دیگر
پرتو عنایت و تربیت سلطان شامل حال می باشد **ذکر وقایع متفرقه که از سنه ثلاثین و سبعمایه تا زمان انقطاع رشته حیات سلطان ابوسعید بهادر خان دست داد** در سنه ثلاثین و سبعمایه سلطان ابوسعید بهادر خان امیر شیخ علی را بامارت خراسان فرستاد و خواجه علاء الدین محمد بوزارت او
مقرر گشت و چون در آن ایام بوسط جور و تعدی ناری طغای اکثر ولایت خراسان خراب گشته بود سلطان حکم فرمود که بغیر از مال دیوانی فلسی از رعیت نستانند و بدین
خیر سرت او زمره می که از خراسان جلا شده بودند مراجعت نموده عمارت و زراعت آغاز نهادند و در شهور سنه اثنی و ثلاثین و سبعمایه طایفه از حاسدان بر امیر شیخ
حسن بزرگ قرار کرده نزد کیراو را بابغدا دخاتون مراسلات بنهانیت سلطان بحکم کرد کاو را بکشند ما درش که عمه سلطان بود تشفیع شده و پادشاه از سر خون او گذشته فرمان داد
که بقلعه کالخ رفته در انجا ساکن باشد و بغدا دخاتون مملوک شد تا آنزمان که تحقیق این سخن کرده کذب مفسدان بوضوح پیوست و ایشان بیاسا رسیدند و بغدا دخاتون
بار دیگر بزرو و عظمت و عزت مستعلی گشت و صاحب اختیار خزینه آیات و کلیات بغدا دخاتون و وزیر بود بر آن هر دو بدوی جهانبدار و زان دیگر از حسد بود
کار و در این وقات سلطان امیر دولتشاه را بامارت روم فرستاده او در راه بمرض صعب گرفتار شده در روم زیاده مهلتی نیافت و در سنه ثلاث و ثلاثین و سبعمایه
سلطان عنایت فرموده امیر شیخ حسن را که در قلعه کالخ بود با ایالت دیار روم تعیین نمود و تا زمان انقراض ایام دولت سلطان بحکومت آن مرز و بوم مشغول بود و در انسال
مولانا اعظم زبدة اتقیا اعلم مولانا نظام الدین بروجی که ملک غیاث الدین کرت مربیه و معتقد او بود در هرات وفات یافت و در تاریخ سنه ست و ثلاثین و سبعمایه
سلطان حکومت ولایت فارس را بامیر مسافر ایناق مسلم داشت و سالها امیر محمود شاه اینجو بحمایت و استمام امیر چوپان حاکم اولایت بود و در دیار شیراز و شبانکاره
چندان املاک داشت که بر سال مبلغ صد تومان بوی حاصل میشد و این صورت بروی دشوار آمده که با وجود این حکومت بدیگری دهند محمود شاه اینجو بواسطه آن

بوسیله سخن گوئی جستی و چالاکی و فرزانگی و عقل و کیاست در مجلس سلطان گستاخ بود و امرا نیز با او محبت و مودت میورزیدند و چون مسافر ایناق نبابه تقرب و محرمیت سلطان محمود امرا بود محمود شاه و امیر محمد بیک امیر محمد بیلتن در قصد مسافر با هم متفق شده متوجه خانه او شدند و مسافر از توجه ایشان آگاه شده خود را قبل از رسیدن سلطان محمود شاه بمنزل سلطان رفته تیری چند بر دوار زدند و قصر بر پادشاه خصار شده نزدیک آن رسید که سلطان مسافر را بیرون فرستد در این اثنا امیر سیورغان بن امیر جوبان و خواجه لولو با قلیه تمام رسیدند و سلطان با ایشان متظهر شد آن جماعت پادشاه همدگر را گرفته پیش پادشاه بقتل ایشان حکم فرمود و شفاعت خواجه غیاث الدین محمد مجموع خلائق گشتند اما سلطان بهریک را بقلعه فرستاد و امیر محمد و این قتلق را در خراسان پیش امیر علی قوشچی محبوس گردانید و سلطان شاه را و قلعه شیرجان و محمد بیلتن را در قلعه بم و محمد قوشچی را در قلعه نظیر و محمود شاه اینجو را در قلعه ترک اصفهان حسب الحکم باز داشتند و مجموع این امرا تا زمان وفات سلطان در آن موضع بودند الا محمود شاه که بار دوم آورده مسعود شاه در روم نایب امیر شیخ حسن گشت و خبوشان بعد از وفات سلطان اخلاص نمود و دست حیص و ثلاثین و سیمائه قولادخان که حاکم الوس جغتای بود در ماوراء النهر وفات یافت و غازان خان بن میورجای و شصت و دو آخر آن سال پادشاه اورنگ که از نژاد اوجوجی خان بود از دشت خزر لشکر ایران و آذربایجان کرد و سلطان ابوسعید در اوایل سنه ست و ثلاثین و سبعمائه پیش از اینها و تسلط خصم هرچند هوا گرم بود با لشکر گران عازم آن شد و بجد و شیروان رسیده بسبب عفونت و حرارت هوا خلقی کثیر از لشکریان رحلت کردند و پادشاه نیز بعارضه قوی گرفتار شده مزاج او از جاده صحت و اعتدال انحراف یافت و بعد از هفته بهتر شده بجانم رفت مرض لکس گردد والعلم اجاس سبی انهموم میکوند والعلم عند الله تعالی

ذکر وفات سلطان ابوسعید بهادرخان بن اولجایتو سلطان بن ارغون خان بن اباقاخان بن هلاکو خان بن تولیخان بن چنگیزخان

چون خبر فوت پادشاه همایون پادشاه جمجاه مستولیا وفات ارکان دولت و اهالی مملکت بمقرار و سر اسیمه گشته طیاره حاذق هر چند در معالجه سعی نمودند مفید نیفتاد و مدت او افایده نداد و کار از دست طبیب در گذشت و شربت دوا نتیجه بخش و درمان مرتب نگشت سلطان در اثنای جوانی و اوفات کامرانی دست از جان شیرین شسته بکرات اقتدار و دولت حیات استلیم قابض ارواح نمود و لیکن آیه عظمی و سنه و سبع و سبع الآخر سنه ست و ثلاثین و سبعمائه بوقوع پیوست خواجه سلمان ساوجی در مرثیه سلطان فرماید کر بگرید تاج و سوزد بخت کی باشد بعید بزمان دولت سلطان اعظم بوسعید ملک بی سلطان چون تن بیجان خلایق ماند رمه بی شبان شدند خواتین حضرت بهریک هوائی و هشتند و ارکان دولت بهریک نوائی و چنین حالتی پادشاه و رنگ از دیده کشته بگذار آب کر سید اهالی مملکت ابوسعید بی دست از زمال جان شستند و دل بهرگ خاطر بترک وطن قرار دادند و دلشاد خاتون معظم ترین خواتین سلطان که در آن ایام حامله بود تدبیر سلطنت اریه خان کرده ما بسر خال خویش از اردو بیرون آمده پیش امیر علی پادشاه خال سلطان رفت و صاحب سعید خواجه غیاث الدین محمد بار دوآمده برای رزین عقل و بین تدبیرات اندیشید تا مجموع امرا یکدل و یکزبان شده ابواب مخالفت مسدود گردانیدند و طریق مصاحبت و مصادقت مسلوک داشته پیش آنجنبه پادشاه سلطان ابوسعید تعمد الله بغفرانه رسیدند خان را که از نسل رتق بوکا بن تولیخان بود بپادشاهی موسوم گردانیدند و بعد از ان بعرض پادشاه اخواص و نواب بجانب سلطانیه بیرده و گفتند بی که در ایام حیات خویش بنیاد نهاده بود در فن کردند و ختمات کلام الله بجای آوردند و شش معهود داوند و ان موضع را شروان خواندند

ذکر سلطنت ارپاخان

سلطان ابوسعید روزی بین لفظ تلفظ نموده بود که چون از فرزندان هلاکو خان کسی سزاوار سلطنت نیست بعد از من این شغل خطیر بارپاخان میرسد و در آن زمان تو را تاراج کرده بروجنات احوال سلطان لاینحل گشت خواجه غیاث الدین محمد وزیر ارپاخان را بحبل خانه و طلبیده خاطرش را بنوید سلطنت مسرور گردانید و چون سلطان در گذشت روز دیگر با اهتمام وزیر پادشاه نشان خواتین و دختران و داماد ان باتفاق اقارنین چنانچه رسم و آئین سلاطین بود او را بر تخت حکومت منشاندند و او را در سلطان خاتون بحلوس ارپاخان رضا نمیداد و اخر الامر بعی وزیر راضی شده گفت که چون ابوسعید نامند سلطنت را بید که خواهید و سیدالاسچی پانیان و چون ارپاخان بحکومت متعین شده تاج مرصع سلطان مغفور بر سرش نهادند و امرا، و نویانان جوارا بر کرسی تخت نشستند و بایستادند و آن مشتری مایت مطلقی چون خورشید بر تخت چنین صفت بنشست پری چهر کان پیش خسرو بیان سرزلفشان بیمن مشکسای و از روز تا شب بعیش و طرب و سرور و تنعم و حضور بسر بردند و روز دیگر بوقت اکله ابروی مجلس بچین در آمد کاینه چین چین بر آمد پادشاه روی عیان ملک سران سپاه آورده گفت مرا چون دیگر پادشاهان نیست رغبت و تجمل و تنعم مطلوب نیست بجای گرز زرین تسمه و بعوض افسر مرصع بندروسی میان بندد و طاقیه کافی هست از لشکر منازعت موافقت و از من شفقت و مرحمت و بحقیقت تیوه جاندار می و آئین سلطنت قبائی بود بر قامت جلالت و شهامت او راست آمده اما وزکار او را و ان نداد و از ملک و دولت برخوردار نیافت روز جمعه بمسجد جامع رفته و خطبه بلقب او مغفور الدنیا والدین قرار یافت مناصب را بر قرار سابق به ارباب آن مسلم داشت الا مدیشه که مجمل مشیر معتبر بوده اند او مفلوک ایشان را براه مدعم نرسانند مهم او تشتیت نپذیرد و مؤید این مقال انکه بعد از وفات خاتون مظفر اسقخاف در ارپا خان میکریست و سلطنت را او قعی نمی نهاد و این اشارت عمر کردند که میان او و پادشاه اورنگ مکاتبات هست و سلطان ابوسعید را زیر داده و بهانه در پی روش کسالت و بیهوده با دیگر خواتین موافقت نموده بار سال خواجه لولو و حمام بفرستادن فاریشد و ارپاخان در ان زمستان لشکر بدربند کشیده و در کنار آب کر دیدار لشکر او رنگ که قصد مملکت ایران داشتند فرود آمده قبل بار گاه با موج مهد و ما برافراخت و از طرفین گذرها گرفته ارپاخان مسدود و تا مدار لشکری حلاوت شمار از قفا او رنگ در آمده و دیدبر موافق تقدیر آمده پادشاه اورنگ از عقب خبر یاغی شدید و از جانب خود از هم آواز قضیه او قلمرو خان که عمده بستظهار او رنگ بود رسیده ناچار طریق مرتبت گزیده و نکی

و بکی گرده بر راه آنکی و منزل همیکرد سرکس کی شاه و سپاه و نزک خود را بانظرف در بنداخته خود را بهلاک خویش رسانیده و عالمیان چون آن شجاعت و جلادت
از ارپاخان مشاهده نمود و دلها قرار گرفت و مهابت او در نفوس جایگیر آمد پادشاه و لشکر او مرعوب و خطفر تجکاه مرهبت نمودند و ارپاخان شهزاده سانیک بیت
او لجایتو سلطان را در عقد آورده بدینواسطه دولت او قوت و صولت گرفت و چون ارتفاع مرتبه خویش را بانحطاط مرتبه دیگر مشاهده میکرده در روزگار اقتتاح همین سال ملک سعید
شرف الدین محمد و شاه انجو را که قارون زمان و اشرف اعظم ملوک جهان بود بهانه آنکه پسری از نسل هلاکو خان در حجره تربیت دارد نا پرسیده بقتل آورده و شنیده او دیگر را هم
از آن نسل که حامل الذکر بود بکشت پسران محمود شاه را تبریز بگریختند مسعود شاه بروم رفت و امیر محمود امیر شیخ ابو سعید مست امیر علی پادشاه رفتند و در آن اوقات شاهزاده کان
توکل و قتلغ تیمور ارپاخان آورده و ارپاخان ایشان را از امور سلطنت از خود و شایسته تر دید حکم بقتل آن چهارکان کرده بر جان جوانی خویشان خود بخشود و این خود نهاد بود می مبارک
نماید بخون ای برادر میالای دست که بالای دست تو هم دست هست و امرا قان که سلطان ابو سعید بهادر خان ایشان را در قلاع محبوس کرانیده بود مثل امیر محمود این
قتلق و سلطان شاه بن نیکو و محمد سلیمان از حبس خلاص یافته بخدمت ارپاخان آمدند و زیاده از دستور پیشتر پیرامون فتنه و فصول بیکشتند و بوسطه توسی که از پادشاه داشتند ضمنا
با امیر علی پادشاه مصادقت میورزیدند ارپاخان این معنی تفرس نموده خواست که بدفع شر آن جماعت پرداز و خواجه غیاث الدین محمد نکذاشت و هم ایشان و علی پادشاه را
محقر انکاشت و امیر علی پادشاه را ولا و تنکیر است که در زمان دولت قوبلا قاآن حاکم ادیرات بوده قاآن او را چند نوبت بجانب برادر خویش ارتق بوکا فرستاد تا او را مقهور و مکوب
ساخت و بدین سبب میان تنکیز و ارتق بوکا کدورت عارض بود و مقتضی الحب تتوارث امیر علی پادشاه با ارپاخان صفائی نداشت و سلطنت وی
کما ینبغی واقع نشده بود و راضی نبود

ذکر لشکر کشیدن موسی خان و امیر علی پادشاه بجانب ارپاخان و کرفتاری او و صاحب

سعید غیاث الدین محمد بن خواجه رشید و قتل ایشان

امیر علی پادشاه را حیله و تدبیر بر طبیعت غالب بود و ظاهرا بر اطاعت و عبادت
و قیام لیل و نهار اشتغال تمام نمود و برامر معروف و نهی منکر اقدام مینمود و چون دلشاد خاتون از دیار بکر با و پیوست و از سلطنت ارپاخان خفه تمکن اعلام و اعمال امیر علی
پادشاه و در اقدام حرم محترم پادشاه مغفور سبب و بسالغه تمام بجای آورده بآن امر که بی اصوب او واقع شده بود بود انکار بلیغ بظهور رسانید و با امرا و ویرات که
در ظل رایت او مجتمع بودند مشورت کرده صناید عرب را باخود موافق ساخت و رایت مخالفت ارپاخان افراخته موسی خان بن ایدو خان بن طرقای بن هلاکو خان را
اسم پادشاهی داده و نهایت عظمت هرچه تمامتر وی را با دویست ارپاخان نهاد و با مرا و ارکوه و بیغاها و عمدهای دشتها و ایشان را بعنایت و عاطفت موسی خان امید
وار کردانیده و عدها داده و هرکرا اندک خوفی بضمیر از پادشاه و وزیر بود حسن اخلاص خود را نسبت بموسی خان و امیر علی پادشاه نزد و ستاده و در طریق اخلاص نهاد و با
خان از توجه مخالفان آگاه شده حکم فرمود تا امرا بزرگ مثل امیر اکریچ و حاجی طغای بن سوتنای و چوپان قتلق بن مبارک و غیرهم با لشکرهای جرار از یمین و میسار ایشان
و آمدند و بر اتجاعت محیط شده دشمنان را در کنار در میان کرفتند و در حنک تقتل مینمودند تصور انکه میان برود فریق صلح شده و خونها ریخته نشود و از اردوی مخالفان
کدربا پیغام میرسید که اکر نصب امیر الامرائی با میر علیشاه و هندبار اوا و آید و این فتنه لشکین بدیدن رضا نماید و بکفت نشوم خاضع عدو و سرکز کرچه بر آسمان کند سکن
با کنجشک ابرو فرمان شیره و با سر نهند کردن آریا خان جمعی را که هوا داری موسی خان متهم بود و مذ ضیان خواست کربدار و صاحب عید را غرور و دولت و شوکت و جود و
عدم ایشان و لشکر و ویرات را کیسان انکاشته میکفت چه جای قصد که اندیشه هم کسی نکند القصه وزیر انسار اقتدار ارپاخان را با لشکران از قراباغ اران بعزم رزم مخالفان
بولایت مراغه برد و در آن حدود بهر دو فریق اتفاق ملاقات افتاد و در روز چهارشنبه عشر آخر رمضان سنه ست و ثلاثین و سبعمائة در زمانی که مشتری صاحب طالع و وزیر
محترق بود حرب در پیوست و کیل از سهمهای پادشاه و وزیر آن بود که سپاه را دو قسم کرده قسمی در پیش پادشاه و بخشی در میسره بلابت وزیر کرکتند اکر چه ارپاخان
سازنبره و دران مرد بسیار بود اما تا لف غیب بکوش هوش امیر علی پادشاه میرسانید که کم من فئة قلیلة غلبت کثیرة باذن الله و در اثناء محاربه و مضاربه امیر
محمود این قتلق و سلطانشاه که حداوت دیرینه صاحب سعید در سینه داشتند بمدد سر بره و اشتند و طوق ارپاخان را انداخته پیش موسی خان فرستادند و با وجود این صورت
پادشاه پای ثبات و قرار بفشرده و جنکهای مردانه کرد و مقاران این حال جمله بر خاطر امیر علی پادشاه کذشته سواری را فرمود تا بجانب میسره تاخته آوازه در انداخت که
ارپاخان کشته شد و غداری را بطرف قلب فرستاد تا کردن برافراخته آواز بر کشید که سپاه و وزیر و لشکر میسره از هم فرو ریخت امراء و بهادران که این خبر شنیدند دست بتیغ بردند
مجموع ترکان ترکنام و تنک کلاه از معرکه خان بر تافتند سیورغان بکرجستان رفته سایر امرا در اطراف پریشان و سرکردان شدند خواجه غیاث الدین وزیر و برادرش سیر
سلطان ثبات قدم نموده و ابهادری دادند و چون باید که کار نوع دیکر است و کار فرما حاکم قضا و بعد از کوشش بسیار بر قرار اختیار نمودند و طایفه بکانیشی ایشان فتنه بر دوش
در سکنبان مراغه کرفته پیش امیر علی پادشاه بردند و خدمتش با وجود انکه آزار با او زیرده خاطر داشت مراسم اعزاز و احترام بجای آورده خواست که در برابر جفاهای او مروت
و انسانیت بتقدیم رساند اما چون امرا و قتل آن وزیر عالم فاضل نیکو اخلاق خوش سیرت خوب صورت متفق بودند امیر علی پادشاه ناچار کشتن او همدستان شده و در
حادی عشر ین رمضان سال مذکور خواجه غیاث الدین محمد وزیر از قضای ربانی شهید شد و برادرش نیز با وه سه امیر بعد از سه چار روز همان شربت چشیدند این دو سه
بیت از مرثیه صاحب سعید خواجه غیاث الدین رشید کر کتب تاریخ نظر رسیده و لیتعلم ثبت افتاد

جای ان است کا خنران امروز بر سر از دست چرخ خاک کنند و دامنان

ده و میدان مهاز سرد ده جامه در بر چو صبح چاک کنند الغیاث الغیاث در گیرند ناله و آه و درد ناک گویند که وزیری بدان عزیز را بچنین نوا ریی هلاک کنند امر بتحصیل
وضبط اموال وامیر و متاعیان و کسان تبریز فرستاده زنده و اه و باش که در از روی چنین بوده سالها انتظام میکشیدند دست بغارت و تاراج برده و از ربع رشیدی و
منازل اتباع خواجه غیاث الدین محمد چندان نقود و اجناس و صفات و کتب نفیس و رخوت قیمتی و اوانی زرین و سیمین بیرون آورده ند که محاسبان از قیاس و تخمین عاجز آمدند
و قریب بزار سراری که بوزیر چیز نسبت داشتند بدین بهانه تاراج رفت و بسیاری از انها که قوت بر کشیدن نداشتند صاحب ثروت و خداوندان کشته و امرا خان را در وقت
سنجار کرفته باد جان بر دند و بست و رثه امیر شرف الدین محمد شاه اینجو و اند تا بقصاص نرسید و در سادس شوال همین سال از دلشاد خاتون دختری متولد شد امیر علی پادشاه
خاطر جمع کرده و را بسلطنت مستقل شد و بحکم آن لاسان لیطغی ان رآه استغنی و دولت و شوکت خویش را از امرا مستغنی دانسته رایت استبداد و استقلال افراشته و منظور نظر ملک
و ملت بایشان مشهور تر نمود و در مهام مملکت مدخل نبداد و از انصورت متفکر شده اطاعت او را از مهابت شمرده و پای در دامن می نهشتاری کشیده منتظر آن میبود ند که
از غیب چه رو دی نماید امیر علی پادشاه منصب نیابت و وزارت خود را بامیر جمال الدین بسر تاج آلدین علی شیرازی که حاکم و امیر بود تفویض نموده امیر مذکور حال
چون بران و دلت زیاده و ثوقی و اعتمادی نموده و با مام اختیار خویش چشم بصیرت کشوده و جز بلوی هردم نفرموده و بغیر از استمالت دوستان و تهدید دشمن بر هیچ سری و بکراقدام ننموده
و بهی سعادت و دولت مندی که در زمان دولت و قدرت طریق مروت و انسانیت مسلوک داشته و سنان امرا تب عالیه و مناصب سنیه رسانده و شمار اعطاف و احسان و بر
و همسان دوست کرده تا بآخر بحره عتبار رده روزه بخار رفته و بندار رفته و بنداع باد داده و بدرزمان محض و بندان کشانده و در مقام اندا و اضرار مخلصان قدیم و هواداران برجاده اخلاص
مستقیم بدوا آنکه با سوء بوت معاش بکلی از حیاتیه خاطر ایشان بیک طبقه بنداده و پیوسته در سیئه ایشان تحم خاکار دوده تا وقت من شرور انفسنا و من سیئات اعمالنا
فضیحت آن دامنه استقلال امیر علی پادشاه و خواهرات و در دیار عرب و عجم شایع شد امیر حاجی طغای کم و بار بکر تخصص کنیه و در نیه که از اقدم در خاطر داشت رآیت
مخالفت امیر علی پادشاه بر افراشت و همت بر دفع و استیصال او و متابعانش بر کماشت التجا بدرکاه نوین کاکا امیر شیخ حسن بن امیر حسین بن امیر آق بوقا که پسر عم سلطان آبو سعید
بهادر خان بوده و آنولا ی ولایت روم بوده و ابر طلب ملک ایران قلع و قمع دشمنان ترغیب و تحریص نمود

ذکر خروج محمد خان و ظهور و خروج شیخ حسن نوبان

امیر شیخ حسن بزرک تحریک امیر حاجی طغای تسخیر ولایت اران و اذربایجان را منظور نظر همت عالی نهمت ساخته سلطان محمد بن قلئ بن امیر تیمور بن امیر
انبارجی بن منکو تیمور بن هلاکو خان را بپادشاهی بر داشت و امیر تیمار ا در ولایت روم نایب کذاشته و بالشکری ازسته نفرم تعیین و نزد ایشک داوالملک تبریز کرد و چون
نزدیک ان حدود رسید ند شنید که بی خبک خون ریختن و حرب انکیختن احتمال دارد که دست دکرون مطلوب حاصل کنند و بنابراین سولی که بر دقایق امور اکاه و بوحشی امیر علی
پادشاه و ستاد بدو کفت انکه ما همه دریک لوس بوده ایم و آبا و اجداد هم میدانیم و اطوار و احوال یکدیکر را هم دانیم اکنون مصلحت چنان مینماید که شخصی اکه شایسته حکومت
باشد باتفاق بتخت نشانیم و هر کس بشغل خود قیام نماید چون کار آن چنین بکام ایشان برآشوب کرد و سر بسر زمین تا قدمه نکنند باید و ایل و الوس عمده تلف نمایند و مملکت
معمور را بادان کرد و امیر علی پادشاه در مقام موافقت آمد اما هرای که به وولتش استیلا و شحنه سربازده کفتند ما انیلک بعضرت پیشکر کرفته ایم بضانه و افسون از دست
نتوانند برد دامن دست بصفحون دل فاقد بیت نفسونی کرکند خصم رها نتوانکرد والحق فرستاده قرابران یافت که در نواحی قراداغ از قرایع الاطاق تبریز
و تیر کار یک رویکشته و در رابع عشر و بحبوحه سنه ست و ثلاثین و سبعمایه بر دکر و سراپرده موضعی که مقر شاه و بافاق طاقات قاده و در آن حال امیر علی پادشاه خیمه بخانه
آورده و پیش امیر شیخ حسن کس فرستاده که ما دو مسلمانیم دو پادشاه بر سر ملک باهم محاربه ننمایند چه لازم که ما دو میان باشیم تا در آخرت بخونهای ناحق معاقب و معذب کردیم
امیر شیخ حسن ملتمس او مبذول داشته با دو هزار سوار بر فراز تپه برآمد و امیر علی پادشاه بر طرف دیکر با طایفه قرار کرفت خانان بر جنک و قتال اقبال نموده آتش حرب
اشتعال یافت و موسم طرفین برده میان غالب آمده اما عاقبت نسیم نصرت بر پرچم محمد خان وزید بیان این سخن ان است که محمد خان اما در عجز و انکسار بر صفحات رو زکار اعوان
و انصار خویش مشاهده کرد و از معرکه خان بر افت و موسی خان و عقب مهمانان فتنه اکثر لشکر او با خود خیالشان بود و اتفاق طاقات قاده و در آن حال امیر علی پادشاه خرم و
شادمان و بفتح و ظفر قوم نازان بآب خانه رفت تا تجدید وضو قیام نماید احتمال داشت که اکر اجل امان داده ی و رکعت نماز بکذارد و با محله خود رود امیر شیخ حسن در صحت
یافت از بالای پشته بزیر آمده کار امیر علی پادشاه را بتوابع و لواحق بساخت و موسی خان از قتل او خبر یافته بجانب بغداد تاخت امیر شیخ حسن تعاقبی کرد و جمعی کثیر از کرجکان
بر خاک مذلت و هوان انداخت و بعد از ان فتح مبین در رکاب سلطان محمد متوجه تبریز شده ان سرزمین را بوجود خویش مزین ساخت و محفه و محمود به سلطان ابو سعید را در عقبه
آورده و خیال بغداد و خاتون کرجه تخفیف از وی ستانده بود بوصال دلشاد خاتون مبدل شده و نیا محل آفاقست و جای لکافات امیر شیخ حسن باز نامه کان صاحب سعید
خواجه غیاث الدین محمد رشید را بعنایت و عاطفت بی نهایت مسرور و خوشدل کردانیده منصب وزارت امیر سعید و شاه بن ملک محمود شاه اینجو و خواجه شمس الدین کرکرا
که والد و خواهرزاده صاحب سعید بود و او و سلطان شاه بغیره امیر نوروز را که قتل بغداد خاتون سبب شده بود بدیار عدم فرستاد بعد از آن بکجکنو رفته عرصه اندیار را از
لشکر قوم لوبرات پاک ساخت و بعیر تر آمد شتاده حاکیک پسرش امیر سیمور غازا نرا بوان کرده و چون از این مهمات باز پرداخت بساط عیش و عشرت کسترده
و در ری بجهت استماع نغمه چنک را بر استعمال تیر خدنک و شمشیر تیز انهنک مرجح دانست و در این اثنا امرای هوای مخالفت کرده امیر محمود بن قتلق بطرف خوزستان رفت و آنجا سپاهی

موسی خان ملحق شده و امیرزاده علی جعفر راه خراسان در پیش گرفت **ذکر سلطنت طغاتیمور خان و لشکر کشیدن او بجانب عراق و آذربایجان**
علی مهد و شهر سنه سبع و ثلاثین و سبعمائه از امیر شیخ حسن بزرگ روی گردان شده بخراسان آمد و اساس فتنه نهاد و امیر شیخ علی و لد امیر علی تو شی را که امیر خراسان بود بر انگیخت
امیر شیخ حسن تعجب و تحریص نموده بصورت تسخیر ملک عراق و آذربایجان را بنظر امیر شیخ علی و سایر امرا اسهل و آسان نمود و چون هر کثری که مقترن بوحدتی نباشد تعرف
من فاقد امرا خراسان بر سلطنت طغاتیمور خان اتفاق نمودند و لشکر اجمع او رده روانه عراق گشتند و در راه امیر ارغونشاه بن امیر نوروز بن ارغون اقا و امیر عبد الله بن امیر
بن امیر مهوای و طایفه دیگر از اعیان مفارقت طغاتیمور خان و امیر علی اختیار کرده باز گشتند و این صورت موجب شکستگی خاطر شاه و بقیه سپاه شد اما از جانب عراق امیر اکریج و ثروت
بن ناهی آمد ضعف ایشان بقوت تبدیل یافت و در شعبان سال مذکور خراسانیان و سلطانیه فرود آمدند و ولایت را در تحت تصرف آوردند و امیر شیخ حسن از این قضیه خبر یافته
بطرف اران رفت و با پادشاه زاده سایتیمور خان محمد و میانی عهود و پیمان موکد ساخته بعهدنامه یکدیگر مستظهر گشتند و امرای دولت طغاتیمور خان در ولایت
عراق مجموعست بمصادرات برآورده بطلان او را رات کردند و سپاه عراق از ایشان تکلف نموده خراسانیان با طغاتیمور خان کس نماند و در این اثنا از طرف موسی خان امیر حاجی
این قتلق کبک طغاتیمور خان آمده بعد از محاربه منهزم گشته بدین سبب خراسانیان در شهر همدان که موسم ایلی قتلق بود قتل و غارت عام تقدیم رسانیدند و موسی خان از
انهزام امیر محمود مطلع شده با طغاتیمور خان صلح کرده باتفاق روی با میر شیخ حسن نهادند و در نصف ذیقعده سنه مذکوره فریقین را در ولایت مراقه ملاقات دست داده
در برابر هم صف کشیدند و پیش از استعمال تیر و کمان و سیف و سنان طغاتیمور خان عنان بر تافت نیاورده از میدان بگریخت خون چه موسی خیر از میان شد برون مشک بالعود احمد نمود
بر فتن شب و روز بر هم فرود طایفه از اهل خراسان با موسی خان اتفاق نموده بایستادند و جنگ عظیم کردند و بیشتر بدست لشکر امیر حسن کشته شدند و بقیه السیف روی گردان
شده و موسی خان را نعره که بیرون فتنه در سزاره ملک پنهان شد و امرا او را در ایالت بخلخال مخصوص نمودند و امیر شیخ حسن الیکانی امیر سیورغان، حاجی جلغای لجاصره را مزد نمود
ماندند و طایفه جسب فرموده با او را رات جنگ کردند و بعد از یکماه آن جماعت متفرق ساخته و موسی خان را در سزاره ملک گرفته پیش امیر شیخ حسن آورده ماندند
روز عید اضحی معروض تیغ یاسا شده و طغاتیمور خان که از مصاف امیر شیخ حسن عنان بر تافته بود با اتباع تا سلطانیه بسیج مکان توقف نمودند و از آن موضع میانجوبان شاه
سایر امرا که از طغاتیمور خان تخلف نموده بودند بخدمت پیوسته عهد و پیمان تازه کردند و امیر ارغونشاه طریق مدارا سلوک پیشه امیر شیخ علی را در ماشای سنه مذکور از میان
برداشت و دیگر روز دشمن بزرگ کشته شد و امرا خراسان بستور سابق در خدمت طغاتیمور خان کمر بستند و امیر شیخ حسن بزرگ در حکومت عراق و آذربایجان مستقل گشت و امیر
محمود ایلین قتلق و امیر اکریج که چند نوبت فیمابین از رهی اهل تصوف گریخته پیشمانی پوشیده بوسیله شیخ شرف الدین درگزینی پیش امیر شیخ حسن آمدند و امیر
مذکور حیات ایشان را سبب خلال ملک مال دانسته آن هر دو مهمان عزیز را در قتلاق مغان بیاسا رسانید **ذکر خروج امیر شیخ حسن بن تیمور تاش بن امیر چوپان و جمع شدن چوپانیان بر درگاه او و محاربه او با امیر شیخ حسن الیکائی**
شیخ حسن بن تیمور تاش ملقب بشیخ حسن کوچک بود از غیرت خروج پیدا کرده و حیله اندیشیده و غلام کوهی را که قراجری نام داشت و در حیله بابدرش مشابهتی داشت بدست آورده و آن غلام مملوک خاص
حمزه نامی بود از خواص امیر تیمور تاش او را زمانی که این تیمور تاش بدست که از زندان خلاصی یافته و سالها سیاحت نموده چند حج پیاده کرده و مادر خود را نیز قراجری
داده در رکابش میرفت و از این جهت غلبه بروی جمع آمده فتنه آغاز کرد و مکتوبی با میر شیخ حسن بزرگ فرستاده او را از قدوم تیمور خبر داد امیر شیخ حسن نویان حاجی حمزه مذکور را
که محرم امیر تیمور تاش بود بپیوست شیخ حسن کوچک فرستاد تا کشف این معما فرماید حاجی حمزه چون بمقصد رسید شیخ حسن کوچک را در فریفته باز فرستاد و خدمتش نزد شیخ حسن
بزرگ آمده گواهی داد که قراجری تیمور تاش بدست چوپانیان و امرا و ایرات که از شیخ بزرگ توهمی داشتند روی گردان شده با امیر شیخ حسن کوچک پیوستند و چنین
در خرد داشتند که مهم روی ننموده و فایده ندارد و الملک لله یحکم فی خلقه ایت شیخ حسن چوپانی مجتمع گشتند و مرتبه و عروج تمام یافته با سپاه گران آهنگ آذربایجان
گردد و محمد خان و شیخ حسن نویان و دیگر امرا در برابر فرستاد اما سایتیمور خان پسرش موافقت نموده و از این جهت خاطر امیر شیخ حسن بزرگ از ایشان گرفته شد و در ربیع
و یکم سنه ثمان و ثلاثین و سبعمائه در سه و الاطاق فریقین بهم رسیدند و در حین تسویه صفوف شیخ حسن کوچک جلیا نیدیشیده التشی البلند فروخت و مردم شیخ حسن بزرگ از آتش
که مکرر جمعی موضعه کرده و وعده داده اند که بجانب آتش رونده سفارش این حال پرحسین بن محمد بن چوپان از ضعف بیرون تاخته بچوپانیان پیوست و گمان موضعه بسر حد یقین
نزدیک شد و امیر شیخ حسن بزرگ از اجمال توقف نمانده فرار بر قرار اختیار کرد بطرف تبریز روان شد بمقصد رسید و چند روزی در وی پنهان کرده محمد خان که بر داشت
شیخ حسن بزرگ بود با طایفه در سعد که پای ثبات فشرده جنگهای مردانه کردند اکثر قریب قد کشته شدند و محمد خان بچنگ تیمور تاشیان افتاده پیش از انکه عنجه عمرش بادسیم بلرزه شکفته
گردد از تندباد حوادث فرو ریخت آن گل که هنوز نو دمیده بود و نشکفته تمام باد قهرش بر بود و بچار بسی امید در خاطر داشت امید دراز و عمر کوتاه چه سود نوحی از
تیمور تاشیان متبرقرشته و پسران امیر اکریج و امرا و ایرات متوبه سلطانیه شدند و آنچه از امکان بود از غصب و غارت و تاراج بتقدیم رسانیدند اهل قزوین و زوار خان خرمنهای
خویش را بسحر آلود تشته و دگر خشته عیاذا بالله اگر این بادبی نیازی و رهایی بوزیدی از عمارت خشتی و از زراعت کامی در اندیا رکس نه دیدی و در زمانی که طوفان بلا بالا
گرفته بود از کمین غیب لطیفه روی نمود که مسلمانان از آن بلیه عظمی خلاصی یافتند مفصل این مجمل انکه فرجری تیمور تاش شده راههای استقلال را خاطر پسندید با خود اندیشید

اندیشه که اگر شیخ حسن کوچک ابد عمر نرساند صاحب وجود نکرد و در منصب تیمور تا شی قیام تواند نمود و فرصت نگاه داشته تیغی بروی زد که آن تیغ حکم شمشیر خطیب داشت خود تیغ خطیبش شمار دکه اصلاح را هیچ نگذارد و امیر شیخ حسن کوچک کرنجه و حال بر زور اظهار کرده گفت انچنانکه گفته اند بعد از این این قراچری ترکمان است را تیمور تاش را نرنجید فش ساختم بهتر این که توان و گرنه گدائی بدین ترکمان و امیر شیخ حسن کوچک ترکستان در هیچ مکان می نیاسود و در انجا شهزاده سایتمک و امیر سیورغان پیوست تیمور تاش مزور پیش از انکه سراو فاش شود و خواست که دستبردی نماید لاجرم بعزم رزم امیر شیخ حسن الیکانی عازم تبریز شده و امیر شاه ملک را انفعال لشکری که داشت روی باو نهاده و قراچری تاب مقاومت نیاورده و بکرخت امیر شیخ حسن بزرگ عازم سلطانیه گشت چون امرا و ایرات از توجه و خبر یافتند بجانب دولت خود شتافتند و اهالی سنجاز اظلم و بیداد ایشان امین شدند و تیمور تاش غره و امرا و ایرات محق شده و باتفاق متوجه بغداد گشتند و امیر شیخ حسن الیکانی با مردم خود در سلطانیه قرار گرفت و چون امیر شیخ حسن چوپانی از پدر مزور کاری از پیش نرفت خواست که مهم خود را بو دشوار نماید سایتمک پسر او را بر سریر سلطنت نشانده و خود تا سکه بنام او زده خطبه باسم وی خواند مدتی بر نیامد دیگر بجانب امیر شیخ حسن الیکانی لشکر کشید و تصور انکه از زحمت جسته است و سور استقامتی پیدا نکرده در این محل او را باسانی از میان توان برداشت و امیر شیخ حسن بزرگ این خبر شنیده از سلطانیه بقزوین رفت و از انجا بعزم کین بیرون آمده خاطر جمع قرار داد و قبل از ملاقی فریقین رسل و رسایل در میان آمد بصلح واقع شد شاهزاده سایتمک و چوپانیان بجانب اران رفتند و امیر حاجی طغای در دیار بکر مستقل افتاد و برخی املاک اشرف بن امیر تیمور تاش بن امیر چوپان مخصوص گردانیده و امیران امیر اکریج بر ولایت گرستان و خونستان صاحب اختیار شدند و امیر مبارز الدین محمد مظفر و یزد و ولایت ملک قطب الدین فوری و کرمان و ملک شجاع الدین و عمه ملک معز الدین حسین در عراقات طغاتیمور خان در ما زندران و بعضی از ممالک خراسان و امیر غونشاه در طوس و مشهد و امیر عبد الله مولای در قهستان دران ایام حاکم دیار و ابوند

ذکر وفات طغاتیمور خان و سرایت کرت ثانی و مرجعت اوزاسنجا و دیگر احالت و شمائل

چون امیر شیخ حسن الیکانی بمصالحه امیر شیخ حسن چوپانی زیاده و توق و اعتماد می داشت خاطر بر سلطنت طغاتیمور خان قرار داد تا ملک خود تاش تیمور و امیرزاده قتلق بن سایتمک را باستمالت عای مصور و روان کرده و ایشان چون بازندران رسیده پیغام بگذاردند و طغاتیمور خان بسلطنت مملکت پادشاه مغفور خان ابوسعید نوید دادند مدتی از آن مجتمع با امیر غونشاه و خواجه علاء الدین محمد صاحب دیوان و دیگر خواص و مقربان روان شدند و چون بساوه رسیدند امیر شیخ حسن بزرگ استقبال نموده خدمت پسندیده بجای آورده الا بعد خسران مبین فایده مترتب نشد زیرا که طغاتیمور خان و امرا خراسان و جمیع امور متابعت خواجه علاء الدین محمد مینمودند و خواجه بزرگوار در دیاهی که بهنوز قرار و استقرار پیدا نکرده بود و تومانات خرج میبایست کرد و کار پادشاه طراوت و رونقی گیرد بدوانیدن مضایقه آغاز نهاده مانقضی للحاج و عناد اهل سیاق سر موئی بجا و جایز نداشت دست بر مصادرات و بطلان ارزاقات کاشته و متوجهات املاکات و اسباب امیر شیخ حسن که از عهد غازان خان تا آن زمان در تحت تصرف و دست متاقتهای و بیرانیش گرفت بالکلیه ضعاف الاف حاصلات آن املاک و ما یحتاج مطبخ پادشاه و ارکان دولت و صرف میشد و امیر شیخ حسن چند التماس نمود که محقری که از زبان سلاطین اسلام تا غایت مرفوع القلم بود بر قرار ماند ملتمس مبذول نیفتاد و آن مطبخ پادشاه و خانه زیر و زبر و زاد راه رحلت انکار نظهور می پیوست و امیر شیخ حسن ناچار گفت چه بسیار انکار بدکرده ام که از کرده ام چون پیچ ماضی نیست بالضروره بر آن بکردیات تحمل میفرموده و در این اثنا شاهزاده سایتمک و امیر سیورغان و امیر شیخ حسن چوپان با وجان رسیده نزد امرا و ایراک تیمور تاش شده و راکر فته پیش ایشان برده و بموجب فرمان کشته شد و امیر شیخ حسن چوپانی انکال کیاست و کاردانی طغاتیمور خان و امیر شیخ حسن الیکانی سفاهای صلح امیر محبت انگیز فتاده و در اثنا تردد المجیان و ارسال مکاتبات در مقام مکر و فریب آمد جمعی بر آن داشت که پادشاه ابدالشاه خاتون تطمیع کرده و ندا در فکران شد که با امیر شیخ حسن غدری کند و چون وفاق پادشاه بنفاق مبدل شد امیر شیخ حسن چوپانی در خفیه بطغاتیمور خان پیغام داد که از حضرت مجیب الدعوات دیر باست که مسالت مینمائیم که ظل عنایت تو بر سر ما بندگان مبسوط و ممدود و نشود اکنون اگر رضای حضرت شاهنشاهی بدین مقرون گردد شاهزاده سایتمک او بکاح تو اریم و مجموع چوپانیان کمر اطاعت و فرمان برداری بر میان جان نهیم مشروط بانکه در دفع شیخ حسن الیکانی که با ما عناد و اتفاق نمائی طغاتیمور خان این فحوا و قول دل از دست داده در جواب گفت که من و جمیع امور با شما متفقم اما این سخن بالاستحکام با مدتی چوپانی گفت انکار و قتی متحکم شود که پادشاه بخط خود رقعه نوشته مشتمل بر استمالت ما و ازاد از اتفاق شیخ حسن الیکانی تا سایتمک آن نوشته دیده بدان رضا داده طغاتیمور خان از غلت بر وده هم ملاحظه عواقب امور و نواتج احوال طرحی چند قلمی اورده و فرستاد و مضمون مکتوب انکه چوپانیان باید که در قصد الیکانیان اقدام نمایند تا امارت الوس ایشان مقرر کرده و عالمیان فارغ و آسوده گردند و چون این صک سیشیخ حسن چوپانی افتاد ابواب خرمی و اقبال بر روی خود مفتوح دید گفت اکنون لشکر ایشان افروخته و انبوه پاشیده هم شب بکنار یکماسکر شیخ حسن الیکانی رفته نواب و طاب اشت و رقعه طغاتیمور را بدست ایشان داده پیغام فرستاد که از ما زندران انکس را که او در دی هزار تومان در حوانج و صرف مودی و سد خصال خاتون بوجه حسن فکر نمیکند و ما که از زمره دشمنان بشمار تحمل ان ندارم که مثال این امور اکه موجب نقص دولت تو باشد مخفی دارم امیر شیخ حسن الیکانی که این کلمات شنید خط طغاتیمور را دیده متعجب و متحیر شد و دست بر دست زده طاق خواص طغاتیمور را روز از اطلب داشته ان رقعه بدان نشان داد و نور و مجمل شد فصلی در قریب شیخ کو یک که طغاتیمور را داده بود باز داد و گفت بر طغاتیمور فرستاد و شمشیر بدان بگشاد و طغاتیمور خان از شرسازی هم در آن شب کوچ کرده متوجه خراسان شد و دیگر امرا ما اطراف جواب فتنه و مصلحت سایر بنان بسطت

و شوکت بیک میگیخته شد و اساس دولت چنان مشید بیک تزویر نهاد و محکم بنا نهاد و چون امیر شیخ حسن ایلکانی را بمساعدت ملغا تیمورخان و سیاه خراسان پای وی مرو نماند شه بر آن گماشت که تدبیر انیوا قعه بچه کیفیت کند و میان این کس نیاز چه حالت دارد تا بر آن قرار یافت که شاهزاده جهان تیمورخان را که دختر خان بن اباقاخان بن هلاکو خان را که اول اولاد اغرالدین میگفتند بپاد شاهی موسوم گردانند و این معنی از قوت فعل آورده فرمودند تا در ممالکی که در تصرف او بود خطبه بنام او خوانند و مشغل وزارت را بخواجه شمس الدین کرمانی مقرر داشت و زمستان بغداد در قبضه ولایت خوزستان عراق عرب و دیار بکر استیلا یافت

ذکر سلطنت سلیمان خان

و بعضی از قضایا که در ایام او روی نمود امیر شیخ حسن چوپانی که شاهزاده سافیک بغت را بجای تیمور سلطان را بپادشاهی برداشته بود بعد از چند گاه اندیشید که هر تیر اسلطنت ایران نشاید و از زن مردی نیاید و نیز شنید که سافیک مقصود و اراده بنا بر این رعایت حزم نمود چندگس از نواب او و سیورغان بسیرش را که علامات فتنه و رشر در ایشان مشاهده میکرد بقتل رسانید و سلیمان خان را که از اخفاد شاهزاده بشهوت بن هلاکو بود بر سریر خلافت نشانید و شاهزاده سافیک را طوعا و کرها در جمالگاه او در آورده و در عراق عرب و آذربایجان و آران و موغان و کرجستان و شروان رواشد و زمستان در سلطانیه اقامت نمود و چون آفتاب بدیت الشرف حمل رسید در شوال سنه اربعین و سبعمایه با وجاق افت و امیر حسین چوپانی ارغوهای شیرازیان جبته با و پیوست و سلیمان خان را تبریز و امیر سیورغان را قراباغ و جرکت آمده باهم متفق شدند و خلقی کثیر را و جان مجتمع گشته و در آنولا امیر شیخ حسن بزرگ با تیمورخان و لشکرهای عراق عرب و دیار بکر و خوزستان عزم رزم ایشان اینک در آذربایجان کرده بود و بجده و داب تفتور رسیده و انبجاعت نیز از او جان بیرون آمده روی با نهانا نهاده و در نواحی نقتو قریقین با یکدیگر ملاقات دست داده حرب در پیوستند و امیر حسین چوپانی در آن معرکه ولاوری عظیم نموده با سعد و دی چند خود را بر قلب بغداد یان زده و بسبب جرأت و جلادت او امیر زاده چوپانیان ابراهیم شاه او را دی بوفا و حاجی یعقوب شاه محمود زکریا حملا آورده و بهمنه بغداد یان که مفتون مجد این قلق و مساز انیاق بوده و عالب آمده با دکار سلطان ابوسعید بهادرخان در این مصاف بقتل رسید و جهان تیمورخان و بغداد یان خائف شده راه گریز پیش گرفتند امیر شیخ حسن چوپانی بگریز در عقب گریختگان نهضت کرچکس انیافته با گشت و در صفر سنه احدی و اربعین و سبعمایه و تبریز نزول کرد و در ربیع الاول سال مذکور امیر سیورغان بموجب فرمان سلیمان خان بحکومت عراق عجم داوند و ملک اشرف را تیز بطرف فارس فرستاده و امیر شیخ حسن ایلکانی چون دید که از جهان تیمورخان کاری برنمی آید و در ذی حجه همین سال سلیمان خان و امراء و اجان مجتمع گشتند تا دفع دشمن قیام نمایند و در این اثنا امیر یاغی باشی بسبب خوفی که از امیر شیخ حسن چوپانی داشت از اردوی سلیمان خان بیرون آمده ششصد سوار اسب اگه در موضع سهند بطلب خواری گرسته بودند و پیش افکنده مرفت بحسب اتفاق بمراد و قریب اردوی امیر شیخ حسن بزرگ افتاد بغداد یان غبار بسیار دیده تصور کردند که لشکر بیشمار است که بجنگ ایشان آمده رعب و هراس بر عساکر آن جماعت مستولی یافته و بزیمت و هزیمت انجامید تا بغداد خان بازپس نگشته و در این اثنا امیر شیخ حسن علی کاون برادر خود طغاتیمورخان زبان طعن و تشنیع دراز کرده اما او بسکینه که دولت بعراق لشکر کشیده می بحصول مقصود باز گشتی و این معنی موجب تقویت و انحطاط مرفت تو شد سن اگر سپاه با نجانب گشتم عراق با آسانی مسخر سازم و خیال تسخیر آن ملک در دماغ او راسخ شده با لشکری تمام متوجه آن جانب شد و مذان است که سعادت بجنبانیش دراورست نه و بجنبک بازوی او دراورست پس دولت بخیشه سپهر بلند بنیاد بدر دلکی و رکمند و خفیه با میر سیورغان پیغام داده او را با خود موافق ساخت و چون شیخ حسن کوچک از انجا واقع شد برادر کهتر او شرف با لشکری صف شکن بجنگ شیخ حسن فرستاده بر دو کروه و رحد و دابهر یکدیگر رسیدند و حربی صعب اتفاق افتاد و رای ملک بن این قلق در آن معرکه مردانگیها نموده و دلاوران اشرفی مسلسله اتفاق مخالفان را بزخم تیغ و نوک نیزه از هم گشودند و اهل خراسان جرأت و جلادت عراقیان مشاهده نموده عنان باز تافته و در کمال خجالت بگریختند و امیر شیخ حسن علی کاون پس از مراجعت بجنگ و حیه الدین سر بدار رفته کشته شد چنانچه ذکر آن بیاید ۱۳۲ و ملک اشرف بعد از انهزام لشکر خراسان عراق عجم را بر بصر تسخیر مستخلص گردانیده بود خاص خود شمرده مبلغها گرفت و امیر سیورغان بسبب موافقت با لشکر خراسان از ملک اشرف متوهم شده بهم از زنگاه متوجه ولایت یلمان گشت و امیر شیخ حسن کوچک چون خاطر از دغدغه امیر شیخ حسنعلی کاون و لشکر خراسان فارغ ساخت بیلمان تبریز رفته از انجا بعزم رزم حاجی طغای و حرکت آمد و در مقدمه قتلق خواجه حاجی رایش او فرستاد و امیر حاجی طغای امام موافقت نموده برادر زاده خود عثمان را مصحوب قتلق خواجه بخدمت امیر شیخ حسن روان کرده مولانا مظفر واعظ را طلبیده بشت آنحضور او مبانی عهد و پیمان مشید کرده و امیر شیخ حسن مولانا را رسالت فرموده و امیر حاجی طغای دل بر مصالحه نهاد و لشکریان را رخصت داد و آنگاهی خود رفته و بعد از رفتن مولانا طوطی امیر شیخ حسن چوپانی با خواجه مجد الدین رشیدی دانه شده خواجه را بنیخچوان رسول بنیابت دیار بکر کرده و ولایت امیر طغای بود فرستاد و خود باده هزار کس از عقب حرکت نموده امیر حاجی طغای از این واقعه خبر یافته قرار براه راجح شمرده و در یک شب و روز راه بسیار قطع کرده تا صحرای موش رانده مولانا طوطی با لشکر عتاب امیر رخصت براجعت داده و مولانا بخدمت امیر شیخ حسن آمده انچه دیده و شنیده بود و بعرض رسانید و امیر شیخ حسن آن کلمات التفات کرده همچنان سیر رفت تا بولایت موش رسید و لشکریان او در آن دیار خرابی بسیار کردند و خانها آتش زده و خرمنها تاراج داده و حاکم آنروین رسم ضد نگاری سلیمان خان و امیر شیخ حسن چوپانی کاسبت قیام نموده و نوا بش یافت از حد و داد روین امیر حاجی یک بن امیر حسن بن چوپان بموجب فرمان با لشکر آن بجنگ امیر شیخ حسن ایلکانی متوجه بغداد شده و امیر شیخ حسن ایلکانی امیر علی جعفر و خواجه حسن را با سپاهی عظیم باستقبال ایشان فرستاده بعد از کوشش بسیار شکست بچوپانیان افتاد و امیر شیخ حسن چوپانی از دیار بکر بجانب روم حرکت آمده چند موضع را

موضع را که تعلق با میرحسن ایلکانی دشت خراب و ویران ساخت و سلیمان خان بعضی از عساکر به تبریز آمد و امیرشیخ حسن که چک بارزنته الرحم شافت و از استمالان انجا مبلغی خطیر گرفت و بکجا رفت و دران موضع توقف نموده و شهدی که از مستحدثات حاجی طغای بود بسپر حاجی را محاصره فرمود و چون فتح میسر نشد از اهل کدخدا فصل خریف امیرشیخ حسن کوچک به تبریز آمد و سلیمان خان و امیرشاه ایلیا از ستان عزل نامست در آمد و بار انجا نهشتند و در تابستان امیرشیخ حسن چوپانی و زیر خود غیاث الدین محمد علی شاهی را بسلطانیه فرستاد تا کاسپور و غازا بدست آورده پیش او روان ساخت خدمتش و مردمش را از تواب امیرسپور خان برقاره زده زمودتا ایشان را از کثرت تیر اندازی طهر خالیشت کرده اند و امیرسپور خان مدتی در تبریز محبوس داشته بعد از آن بقراحصار دم فرستاد و بالاطاق و قصبه یورلاق و قریه حاجی طغای و مزارع سونتایان اغارت و تاراج کرده به تبریز مراجعت نمود و در اشتر عمارتی بس رفیع از مدرسه و خانقاه طرح انداخته و در انگ وصفی اتمام رسانید و در ان زمان در تبریز عمارتی بتکلف تر از آن نبود

ذکر رفتن ایاغی باستی بن امیرچوپان نزد ملک اشرف که ولد امیرتیمورتاش بن امیرچوپان نویان بود و رفتن ایشان پیش امیرشیخ حسن بزرگ و کرمخان از اردوی او

در ان زمان که ملک اشرف از شیراز و استیلا بر امیرشیخ ابو اسحق حاکم اندیار مایوس شده بعراق در آمد ایاغی باستی ملاقات کرده و سالها بهم و برادرزاده و مصاحب محبت و وداد تاکید یافت و چون مرد و از امیرشیخ حسن کوچک تو هم و اندیشه باتفاق پیش امیرشیخ حسن بزرگ رفتند و در زمانی که او عازم ولایت کرمان شده بود بشیخ مذکور پیوسته و او طایف اغزار و اکرام بتقدیم رسانیده مقدم ایشان را کرامی داشت و مقارن این حال طایفه از امرا و ولایت با میرشیخ حسن چوپانی باغی شده بخدمت امیرشیخ ایلکانی پیوستند و شیخ حسن چوپانی تا مراجعت او بیلاق را بتصل رسانیده جمعی را برانداشت که بسمع شیخ حسن ایلکانی رسانیدند که شیخ حسن کوچک کس پیش ایاغی باستی و ملک اشرف فرستاده که شما بقصد دشمن من بان طرف رفته تا غایت اثری ظاهر نشد اگر شما را نوبت دست میدهد من تبریز دیگر را نیشم و زود کار او بسازم تا ما را از عکس تهمت کند که او کار امرا و زراندوخته است ایاغی باستی متوجه فارس شد و در انجا متوجه اصفهان شده و خواست که ایشانرا بگیرد و از محرمان مجلس کسی باغی باستی و ملک اشرف را خبر داد و چون از اصل ان دو امیر تبدیل و تاخیر بود بر خود کرکشته و لشکریان از عقب فته بی نیل مقصود مارگشتند و امیرشیخ حسن بزرگ بغداد مراجعت نمود و ملک اشرف و ایاغی باستی از شدت هنف و هستی ایدر سیده خویشتن را از انجا متوجه فارس شدند و در انولا شنیدند که راهی ملک بن امین قلعتی با احتشام بسیار در فلان موضع است و امرا و سایر لشکری که داشتند بسر او تاخته و خدمتش الفضل رسانیده اموال فراوان گرفتند و مدت حال خویش کرده بابلاغو مرجع الی جریاد قان کدا و را سارم الدین میگفتند می آید اصفهان فته در باغ رستم نزول نمود و جلال و بلیم در رؤساء اصفهان بخدمت ایشان کمر بستند و امیراجل ابراهیم از جلایر با زمانکان امیرحسین چوپانی با علیه تمام با امیرایاغی باستی و ملک اشرف پیوست و امرا و اصفهان مصادره و اخاذ نموده و از متمولان انجا مال فراوان گرفته و اسباب حرب آراسته علم و نقاره و طوق و بیرق و غیره الکاسته متوجه فارس شدند و بارغو رسیده و آتش نهب و غارت زده و در آن یورش از لشکریان کسیب لائقه و لا شخصی بر جای نماند از جمله قرب و منزلت کس از آنها چون لشکر بیکانه بغارت برده بودند در حوالی با نوب شیراز بگاه و دو هلاک ساختند و امیرشیخ ابو اسحق حاکم شیراز خبر یافته بترتیب آلات حرب و قیام نمود و سپاه حصار و ارسی مرتب کردانید و چون امرا بیک منزلی شیراز رسیدند عرب جاندار نوکر امیرشیخ حسن کوچک از تبریز آمده در گوش ملک اشرف سخنی گفت و او دستار خود را بکریت زیر گلو باستی انسب کرده پرسید جواب داد که برادرم شیخ حسن بقصد خاتون خویش عزت ملک زاده فائی بسرای فانی میفرستد ملک اشرف و باغی باستی اگر در ضمن از واقعه شیخ حسن چوپانی نشانی نمیکنند اما بحسب ظاهر زمانی اظهار ناشف و ملال نمودند و ملک اشرف میل کرد که مراجعت نموده به تبریز رود و امیرباغی باستی را ترغیب تحاصل امیراجل ابراهیم کرد از اعیان فارس بود در حوالی

ملک متفق بودند متفرق گشتند و شیخ حسن مرده را در خانه که نشسته بود چون بیحرکتی او را دانستند

و یاغی باستی بدرب مهماخانه نزول کرده و بعد از چند روز ملک اشرف پنجر پسر یاغی باستی رفته او را بقتل خود بر دهقتول کرد و سیچکس آن اطلاع نیافت و او را زنده انداخت که باستی گریخت و ملک اشرف در مملکت برادر خود امیر شیخ حسن چوپانی تمکن یافته زمستان بقراباغ رفت و در انجا ملک کاوس پسر کیقباد جد امیر شیخ ابراهیم که با وجود پدرش کیقباد حکومت شیروان تعلق با و میداشت پیش ملک اشرف آمده و احترام تمام یافته و کمر مرصع و انشریفات گرانمایه سرافراز و بلند پایه گشت و در این اثنار ملک اشرف بر قتل امیری از امرای خود اقدام نمود و کاوس که مدت العمر مثل ان حرکتی مشاهده نکرده بود و متوهم شده در همان شب بجانب شیروان گریخت و یاغی گشت ملک اشرف خواجه عبدالحی وزیر را مامور گردانید که بعقب او رفته او را دستگیر سازد و او را بحضور بیاورد و کاوس چون از عزیمت ملک اشرف خبر یافت بجانب گنجه رفت و از انجا بقلعه شابران که در کنار رود کر واقع است رفته و در ان قلعه متحصن گشت و خواجه عبدالحی بگنجه رسیده و از انجا بقلعه شابران رفته و قلعه را محاصره نمود و کاوس از قلعه بیرون آمده با خواجه عبدالحی جنگ کرده و او را منهزم ساخت و خواجه عبدالحی بگنجه مراجعت نمود و کاوس بقلعه شابران رفته و در ان قلعه متحصن گشت و ملک اشرف بقراباغ رفته و در ان مکان بعیش و عشرت مشغول گشت و در این اثنار ملک کاوس از قلعه شابران بیرون آمده و بقراباغ رفته و ملک اشرف را از قراباغ بیرون کرده و او بگنجه رفته و از انجا بشیروان رفت و کاوس بقلعه شابران مراجعت نمود و ملک اشرف از گنجه

انجماعت بخاطر بالمت میفرستاد که پادشاه با در مقام عنایت است بعد از مدتی ملک اشرف قطعه بخط مغولی نوشته مصحوب بحری فرستاد که پیش او عذر تمام خواست و نوشت پادشاه مغفور بن که صاحب اعظم از ما رنجید بر طبیعت خود بود احوال مملکت و ملازمان را مضبوط بود لطیفه که میگویند قوقا و قدغه در مصاحبت بحری همچو جانی خواهد بود خواجه عبد المهیمن از مسندهای ملک اشرف و موسس وزارت بی آرام گشت و عزیمت عزلت نمود کیا سمیل گفت بر ملک اشرف اعتماد نیست او تو را از پیش من بدر نخواهد برد و وزیر نصیحت را او را شنود و صاحبت بحری روان شد و چون نزدیک نصف رسید مبشر بحری بخدمت ملک اشرف آمد و از آمدن عبد المهیمن اعلام داد ملک گفت او را بخانه خود فرود آورد بحری که فرود آمد ملک خواجه را طلب داشت و تربیت خواند و فرمود مبشر بحری بموجب فرمود عمل نمود و خواجه را در منزل خود فرود آورد و ملک اشرف شکارگاه مبشر بحری آمد و خواجه عبد المهیمن را دید که بر قاعده پیش نیامد زود ما مبشر بحری گفت که خواجه را تعلل نمی باید در وقت بحری بوستن از دوش عبد المهیمن کشیده خدمتش بر اسب لاغری نشانده با نجاره و کرلشکر کشیدن ملک اشرف بجانب اصفهان و آمال حال خواجه عبد المهیمن وزیر و تعصبی قالع دیگر دراو اهل محرمه حسین همانه ملک اشرف خواجه مسعود اصفهانی وزیر خواجه معین سر مدارد اگر چه تعلل روبین وزیر ستاد بعد از آن با سپاه بسیار عازم اصفهان شد امیر زکریا دو وزیر خواجه عماد آوین محمود کرانی صاحب استیفا را نولایت بود و ملک اشرف خواست که نام او را نگوشهر را احاطه کند و با انکه بجاه او بر سر دروازه محاط و محصور نشد و مدت پنجاه روز و در هر روز جنگ کردند و بخوبت جنگ سلطانی کرد بسیاری از اشرفیان بدروازه عدم فرستند و عادت اصفهانیان آن بود که هر روز چهار وا که دو وا جنگ میکردند بوقت زوال جنگ میکردند و هر روز جنگ سلطانی بطریق معهود دست از جنگ باز داشته بخانهای خود رفتند و لشکر ملک اشرف هر روز بر خصت مراجعت مینمودند و در آن روز تاب شدت طرف همواره غالبه آفتاب جانشان نیاورده بعضه رت بی اجازت معاودت مینمودند و بدین صورت نوعی از انتظام بود و اهل اصفهان سیصد مرد بجاور مزار کلستانه را نزد ملک اشرف فرستاد و پیغام داد که اگر غرض تخریب شهر است تا رمق در بدن ما باقی مانده است بخواهیم داد و اگر مقصود سکه و خطبه است کس فرستد تا خطبه خواند و در حضور او سکه زده شود ملک اشرف مولانا شرف الدین یحیی را فرستاد تا در وقت خطبه بنام او زبان حال خواندند و دو هزار دینار سرخ سکه کردند و موازی صد هزار دینار کرباس و مثقالی و دیگر اجناس بپردون فرستاده ملک اشرف برای نظر متوجه دریاچیان گشت و در آن نزول کرده عادل خواجی افرستاد تا قاضی شمس الدین و خواجه غیاث الدین بکر لب سلطانشاه سراوی و جمعی دیگر را از اهل قلعه که مجموع در آنجا محبوس بودند بقتل رسانید و خواجه عبد المعطی وزیر را از ان موضع بیرون آورده و تعلل از قلاع کردستان بردند و چون قلعه موسی حصین بر قله و موسی عبد المعطی را احترام تمام نموده و مقام و جوی با او زندگانی میکردند و وزیر ما زین جا نامه عرضه داشتی نزد ملک اشرف فرستاد که موسی و محافظت قلعه تغافل ننماید بسبب آنکه کردان مستولی شوند و ملک موسی را طلب داشته در عذاب و عقوبت کشند و آن بیچاره فریاد برآورد که جریمه من چیست و گناه من کدام است اشرف مکتوب خواجه او نمود موسی خاطرشان او کرده که در محافظت قلعه هیچ تقصیری نکرده اشرف با تربیت او فرستاده و موسی این نوبت عبد المعطی را و خانه تاریک تعلیم کرده و انبوه و از انبار بسنگ و گچ برآورده و سوراخی که نشسته بود زخواجه دانا راه و قرص نان میداد تا وفات یافت و چون ظلم ملک اشرف بالا گرفته از او جان بطلب مولانا نظام الدین فقیری که از قبل ما بزار رو کار بود فرستاد و مولانا از تبریز پیاده بدان موضع رفت ملک اشرف استقبال نموده در مقام عذر خواهی آمد که بعد ازین با خلق خدا معاش نپسندیده کنم التماس انکه مولانا مردم را از ما ایمن گرداند مولانا در جواب فرمود که بر سخن تو اعتماد نیست و بر تو بار نگشته عازم تبریز شد و اشرف نیز تبریز آمده بعد از دو ماه عازم قشلاق شد و از اب ارس گذشته در اسکی شهر خبر باو رسید که دلو بازید بر گشته بر خطا متابعت کنید اشرف کس بطلب او فرستاد و التفات نکرد و مخالفت و لاوران را روان کرده جنگ کردند کاری از پیش نرفت مدت پنجاه روز در سوخان بین اب توقف نموده سر چند دلیران نامدار فرستاد فایده نبران مترتب نشد عاقبت عازم تبریز گشت و زر فراوان بلشکریان داده امراء عظیم القدر بحرب او نامزد کرده هر دو کرده بهم رسیدند حرب در پیوستند دلو بازید در لمعه که توقیعه را که مردی بهادر بود و از امراء توشون ملک اشرف بود خم چاق از اسب بینداخت و بر قفاک بسته بر بهین و بیاورد و اشرفیان از مهزم گردانید و ملک اشرف الپی را بعراق طلبیده با ساز و عدتی تمام بدفع دلو بازید روان ساخت و ایشان با یکدیگر موافق شده باظهار مخالفت کردند ملک اشرف از استماع این خبر آشفته و سر سپه کشت و با حضار لشکرهای اطراف و بانداد و اوامر عالی غریب واقع شده و خزاین بکشاد و چون مجال شمردن زر نبود همیان زر بقیاس و تخمین بسپاهیان میداد و ملک اشرف مبشر بعضی امراء را فرستاده خود بیراق هر چه تمامتر از عقب متوجه شد و از اتفاقات حسنه همان روز که امراء ایشان بسیدند خاطر دلو بازید و الپی بی لگد جنگی واقع شود خوف و رعبی افتاد بعضی و میان ایشان تفرقه روی نموده دلو بازید قبضه شمشیر و بهائی و شمشیر بر جنه خود نهاده خود را بکشت الپی بر پیغوله تمر خیت امراء که در برابر بودند بر سر ایشان راندند و سر بر هر دو را جدا کرده پیش ملک اشرف فرستادند اشرف خاطر از خصمان فارغ ساخته عظیم مستبشر شادمان گشت و امراء را بتربیت و نوازش مخصوص گردانیدند و سرهای مخالفان بر شحنه نهاد کرده ممالک بر آورده و ملک اشرف بعد از این فتح مبین تمکن لشکر کشی کرده در ربع رشیدی ساکن گشت و بگزاران فصیلی ساخته خندقی فرو برد و اعیان و اشراف اهل حرف و سایر اصناف آذربایجان را فرمود تا در ربع رشیدی در آورده و حکم کرد که هر کس دست بعمارتی کند انکه قدمت ندیده باشند در مساجد و مدارس و خوانق و دار الشفاء و دار الجماعه ساکن شوند و از حمام طلاق در آنجا بمرتبه رسید که دیگر محل گنجایش نماند و ملک اشرف چون خزانش و دخانه یک نشته بود و در ماکول و مشروب احتیاط تمام نمود و مزغ و گوسفند و بر ابر او هیچ میکردند و سقا در حضور او آب در خم چینی میریخت و بعد از ان ظرفی پر کرده و از آن اب میخورد و بدین سبب آن متوهم شد که از سیچ ملازم

که از هیچ ملازمه تخصصی و خدمت او نبود که کسی و یکساعت نگذشته باشد و بخچیر و مردم سیاه و غلام روز و شب بر در خانه ملازمت نمانند و بخچیری تعیین کرده بود که هر کدام بخچیر گرفته و یا موقف شود و بفرستد و آن بخچیر را بخچیر عدل میخواندند و با شارت او زنجیران بخچیر بسته بودند و نزد او فرستادند و دیوان بیهشتند غرض آنکه پیوسته بر در خانه علیه باشند برسال تغییر ارکان دولت میکرد و امراء و نوئینان که گرفته بقلاع میفرستاد یا کشت و بجای ایشان دیگران نصب مینمود و در سنه احدی و خمسین بسعایه ملک اشرف دختر حاکم اردبیل را بخواجه آورد و بجهة آوردن او طایفه از امراء و ارکان دولت خود را با اموال فراوان بدان سرزمین فرستاد و بعد از یکسال رخت عظمت سرحه تا ملکه را تبریز رسانیدند و شهر و ربع رشیدی را باین سلاطین و شوکت بسته سلوی سکین کردند

ذکر توجه جانی بیک خان بولایت آذربایجان و انقراض ایام حیات ملک اشرف و پراکنده شدن مردم او بهر طرف

چون ظلم ملک اشرف در ولایت آذربایجان بکمال رسید اکابر و اشراف ناچار رحلت نمودند خواجه شیخ کجی بشیراز رفته از انجا عزیمت شام نمود و اندیار عمارات عالی از خانقاه و مدرسه ساخت و خواجه صدرالدین و سیلی علیه الرحمة و الغفران و مکیلان نماده و قاضی محی الدین بروجی بسرای رفت و در ولایت بوظائف مشغول و مصروف گشت و پادشاه عادل مرحوم جانی بیک خان که پادشاه علما و خسرو دانشمندان مولانا سعد الملة و الدین تفتازانی شرح مختصر در فن معانی بنام شریف او نوشته بوعظ جناب قضوی مآب تشریف شریف ارزانی میداشت روزی خدمت قاضی در اثنای وعظ شرح بسط ظلم ملک اشرف نبوی تقریر کرد که پادشاه عادل مکرر به اقامه و جناب قاضی روی بجانی بیک خان آورد و گفت که پادشاه را ز قوت و مکنت آن ست که دست تعدی او را از مردم جمع کوتاه کرداند از باب الطاف تعاید و در قامت معاقب و معاتب خواهد بود پادشاه از این سخن متاثر گشته احضار لشکرها فرماند و در مدت یکماه چندان سپاه و برو عالم بنا جمع آمد و جانی بیک خان متوجه آذربایجان گشت و در بدایت حال که این خبر بملک اشرف رسید باور نکرد و گفت سپاهیان چند سوات و مواجب او زیاده می ندارند و چون خبر توجه پادشاه عادل بتحقیق انجامید ملک اشرف امیر علی قلندر و جمعی از ارکان دولت را که با استخلاص سادة فرستاده بود طلبید و چند روز از تبریز بیرون آمده در شنبه غازان نزول کرد و خواتین و بنات و خواتین خود را بقلعه النجق رسال نمود و بوداع آورده و چهار صد قطار شتر پر قطار شتر پر جواهر و زر و سیم و اجناس بار کرده و سپاهی انبوه مجتمع گشته همه را مرسوم و جیره داد و با جمعیت مردم میگفتند که اگر لشکر پادشاه جانی بیک بکنار چوب و لجام از سیمان و صد کس از ایشان را بیکمرد و کفاف هست و چون او از ده وصول پادشاه متواتر شد ملک اشرف مضطرب گشت و با خواجه لولو و خواجه شکرالله خازن گفت که خواتین را با خواتین شمار کرده و در کوه مرند رویده و بر چشمه خواجه رشید توقف کنند که من با وجان مردم اگر خبر غلبه بشنوند نمیریزند رویده و اگر برعکس باشد روی بنجوی نهند و ایشان بکوه مرند روان کرده خود عازم او جان شد روز اول در کنار رود خانه مهران فرود آمد لشکریان که از آن موضع رسیدند ایشان را از دسلاح داده پیش از خود بجانب او جان فرستاد و داخی جوق از انجمله بود و در روز دیگر چهار بعضی از نوکران و تاریکان شاکرد پیشکان که با او بود و نقسیم نمود و با قرب و منزلکس بر بالای پشته بر سر راه دول ایستاده ناگاه ابری سیاه از پیش روی او دمید و بگری عظیم سیاه چنانچه چهار پایان روی گردان شدند و در حین جمعیت اشرفیان را و جانی بیک خان از راه سراو رسید چون سپاهی سیاه و نمایندگر بطریق شکار بر ایشان را در میان گرفته امراء اشرفی عظمت و کثرت لشکر پادشاه دیده منهزم گشتند و غنیمت بسیار جان از آن ورطه خونخوار بیرون برده و اطراف و اکناف پراکنده شدند و ملک اشرف با پشته سعید با همچنان ایستاده بود که ناگاه سواری از راه دول پیدا شده چون نزدیک سعید شخص شد که از نوکران ملک اشرف است و در گوش او سخنی گفت خدمتش را دیگر مجال توقف نماند و بطرف تبریز غان برتافته شب در شنبه غازان نزول کرده با مداد بجانب خواتین و خزاین رحل حرکت آمد و مردم از او باز مانده چون با غرق رسید پیش از دو غلام کرجی او بنجو مردم مرند دست بغارت خزاین دراز کرده و خواتین نیز صلای تفرقه دادند ملک اشرف چون حال مشاهده نمود بجانب خوی دان شد و شیخ محمد از حال ملک اشرف خبر داشته استقبال شافت و او را در دو فاق خویش فرود آورده کسان با علام ایشان پیش پادشاه فرستاده حکم شد که امیر بیاض پشته او را به رکاب سانده امیر بیاض چون ملک اشرف را تبریز برد آورد و او را مهما خاک بر سر اشرف خواهیشیدن گرفتند و زبان بفحش و دشنام او گشادند و بویژه اما بانت و خواری هرچه تمامتر بجانه و الده شیخ کجی رسانیدند ملک کاوس شیروانی و قاضی فخر الدین و دعی انجا بود ند اشرف دست کاوس را بوسیده تضرع و زاری آغاز نهاد و کاوس او را وعده داده یکی از آنها نه فانشد و بشهر فرا پیش پادشاه عالم رفتند و معاتب ساخت که ولایت او ویران کردی اشرف در جواب گفت که این جزای نوکران برخصت من صادر شده و پادشاه از او جان کوچ کرد به پشت رود فیف و السال و از ولایت زراعت بسیار واقع شده بود و دست لشکری بان کثرت بدانجا عبور نمود که یک خوشه غله نگذاشت نقد ظلم از اینجا قیاس باید کرد و اهمین ما قیل ظالم نماند و قاعدة ظلم از اینجا ماند عادل نماند و نام نکو یادگار کرد جانی بیک خان میخواست که تمیلی ملک اشرف نرساند و مصحوب خویش او را بسرای پدر او ملک کاوس و قاضی فخر الدین بعرض رسانیدند که تا اشرف زنده باشد مردم اینجا بر نخیزند این سخن در میزان حسن و جانی بیک خان سنجیده آمد حکم بقتل ملک اشرف فرمود و شمشیری بهلو بش فرو بردند که از آن طرف بیرون آمد و سر او را به تبریز آورده بر مسجد مرغان آویختند و چهار شاه تان و مستشر گشته مدت درات و صدقات مستحقان رسانیدند و بسجدات شکر الهی مشتغل گشتند و دانی که چگر اشرف خر او مظلوم بود چالی بیک زد و پادشاه جم جاه بتبریز آمده در وقف خانه نزول فرمود و یکشب در انجا بود و مصباح و مسجد خواجه علیشاه غازکنانی را و لشکریان او در میان باده و رودخانها فرو دانده و بسیکس را با کسی

آن بود که قدم در خانه عیت گذارد و دو جانی بیک خان عازم او جان شده پسر خود بروی بیک با پنجاه هزار سوار در تبریز گذاشت و پسر ملک اشرف تیمورتاش و دختراده سلطان بخت خواهر خویش بود و خواجه محمود دیوان جهت جلوس شاهزاده علوی عظیم فرو دو بروی بیک بر تخت نشانده و سر اتابکی بپسر امیر چاروقی تفویض فرموده خود عنقریب با دشاه بروی بیک سر تیمور و تبریز که شته خود جهت علف خوار بورقان رفت و اکثر ملازمان و نوکران ملک اشرف پیش سر تیمور جمع شدند و دراین اثنا سر تیمور خبر یافت که نیم تنه ملک اشرف مشحون بجواهر و زر ناب پیدا شده و وزیر اخی چوق فرستاده از ایا و اورد و او جواهری که قرون زنخیده و چون و بهاء آن از خزینه قیاس و تخمین بیرون بود تصرف کرده و بر مردم خود تقسیم نمود بحسبی کثیر نجد قش گرد بستند و مقارن این حال از دو جانی بیک خان خبر رسید که با دشاه مرض صعب وارد و مناسب چنان مینماید که بروی بیک خان به تعجیل تمام متوجه شود و با دشاه عزیمت فرموده اخی چوق از رفتن او خبر یافته باگروه انبوه به تبریز آمد و تو ابع ملک اشرف بخدمت مبادرت نمودند و بسند حکومت متمکن شد و نواجه علاء الدین محمد کرمانی را باتفاق امیر ابو بکر خواجه علی شاه جیلان وزارت داده بتغلاق قراباغ رفته و شیوه ظلم و بیداد قدم بر قدم ملک اشرف نهاد و ذکر

وفات امیر شیخ حسن بزرگ و جلوس سلطان اویس و لشکر کشیدن او بجانب تبریز

در شهور سنه تسع و خمسین و سبعمائه امیر شیخ حسن بزرگ ایلکانی از این خاکدان پر محنت بریاض خلد خرامید و این واقعه در بغداد و اتفاق افتاده پسرش سلطان اویس بتخت سلطنت بنشست خواجه سلیمان ساوجی در تهنیت جلوس او قصیده گفته و مطلع قصیده فارسی را متضمن کرده و این بیت از آن قصیده ثبت افتاد

بشتران سعادت برین بلند رواق همی کشند نادر ممالک آفاق

که سال مقطعه و منجمان تاریخ رجب باتفاق خلائق بسیاری خلاق نشست خسرو دینی متحقق فرا تخت سلاطین ارملک عراق خداکان سلاطین عصر شیخ اویس پناه دشت ملوک جهان علی الاطلاق شنشهی که برای شاه مجلس اوست پر از جواهر انجم سپهر را طباق و چون بروی بیک از تبریز بسرعتی تمام باخی چوق بران مملکت مستولی گشت در بهار سنه تسع و خمسین و سبعمائه سلطان اویس با سپاهی فراوان از بغداد عزیمت آذربایجان کرده باخی چوق تاکو سینان رفته میان هر دو گروه جنگ عظیم واقع شد میسره سلطان که قوم اویرات بودند با هم اتفاق نه کشته منهزم گردیدند و میمنه و اشرفیان را بر داشتند و بچپاک زدن دو کروه غالب مطلق نامده و الشب در جوار مزار ایوب انصاری، رحمه الله بماندند باکه صفحات شاخی چوق بگرفتند و بغداد یان و عقب رفته قتل بسیار کردند و باخی چوق به تبریز آمده ظلم و تعدی آغاز نهاد تا کاه سلطان اویس سپاه باخی چوق بطرف نخجوان بیرون رفت و سلطان در عمارت رشیدی نزول فرمود و امراء و اعیان اشرفی به پابوس سلطان مشرف شده و تشریفات یافته طایفه از اشرفیان خوانده که غدری اندیشند سلطان پیش دستی کرده جمیل و هفت امیر را در ماه رمضان بیاسا رسانید و جمعی اشرف و اعیان لشکر ملک اشرف که بیرون بودند باخی چوق پیوستند و او را از نخجوان بقراباغ آورده و دو ماه بانتظار گذرانیدند بعجز ایشان ملحق نشد و سلطان او تحصن نخانان معلوم فرمود امیر علی پلتن را بحرب ایشان فرستاد و بنا بر انکه ضمنا باسلطان دعقد ما رستی بوده راه سه روزه یکماه رفت تا از قراباغ از امیر علی تهانان و تکاسل شاه و منوده باخی چوق ملحق شدند و بر سر علی پلتن رانده خدمتش وی بگریز نهاد و چون سپاه سلطان متفرق بودند مصلحت توقف ندید عزم بغداد نمود و باخی چوق طایفه از ایکا مشی نامزد کرد ایشان تا مراغه رفته هیچکس را نیافتند و لشکر سلطان بمدت تمام دران میان و عشر صفا ای بگذشتند و باخی چوق انچه ممکن بود از ظلم و مصادره و تعدی دریغ نداشت و لشکری مرتب ساخته بغارت کردستان در حرکت آمد کردان اتفاق نموده مراد انظام بحصول موصول نشد و در بهار سنه ستین و سبعمائه امیر مبارز الدین از جانب شیراز لشکر کشیده متوجه آذربایجان کشت و باخی چوق شکسته به تبریز درآمد و او از به وصول سلطان اویس شنیده عزیمت نمود چنانکه در مجلد رابع گذشت و سلطان اویس به تبریز آمده الجی فرستاد و او را بلطف خویش امید وار ساخت و بعد از چند نوبت که رسولان آمد و شد کرد سلطان امیر علی پلتن و خواجه جلال الدین قزوینی را بقبان روان ساخت و باخی چوق را بدرگاه عالم پناه رسانیدند و او شمول ظل عنایت و عاطفت گشت و چند روز بران قضیه گذشت باخی چوق و علی پلتن و جلال الدین قزوینی قصه ای اندیشیدند و خواجه شیخ کجی ازان حال آگاه شده پادشاه را خبر دار ساخت از موقف جلال فرمان صادر شد که آن مفتن را موقف ن بیاسا رسانیدند و سلطان در تبریز معلوم فرمود که پسر ملک اشرف تیمورتاش که جانی بیک خان و ایلوس او بیک بوده بود بنجاز رم آمده و از انجا بشیراز رفته و در ولایت کاشه حالا در خلاط پیش خضر شاه حاکم انجاست اندیشه فتنه دارد سلطان جهت قلع ماده فساد تیمورتاش بالاتفاق دفت و خضر شاه تیمورتاش را بدست معتمدان نزد سلطان فرستاد و محمد و مرزاده شربت فنا چشید و پادشاه والی اخلاط را خضر شاه قویج لقب داده و قلع کرامانیه و تشریفات فرستاد و فرقه ازارباب فتنه که تعلق بشورش میکنیدند مایوس گشتند و سلطان اویس برادرزاده خود ابو سعید پسر ایلکان را باستخلاص سیواس روان ساخت و او نه خدنجو راه داده متوجه بصر شده و خواجه نامرخاد و مرا سلطان و تقویت او را بسیی قائل بخود راه داده و بیرام بیک پسر سلطان شاه که محبوب سلطان بود و پادشاه بی و یکلحظه قرار و ارام نداشت از سرمستی با حریفان خنک کرده سلطان او را بغداد فرستاد و خواجه سلمان ساوجی فرستاد تا مدت دران زمان و باب مغارفته او مرتب ساخته سلطان جنه کاه و در عمارت رشیدی بصر بر و بقراباغ رفت و بر سلطان و با ازانجا باو جان آمد بیلاق کرد و باخی چوق الجی او سلطان کرا امراء عظیم القدر با جمیع داشتند عزم جنگ کرده بغداد رفت و سر سلیمان باانچه از خواسته منصب امیر الامرائی یافت و او را بعد ازان سلیمان شاه لک گفتند و سر وزارت بر خواجه نجیب الدین قزوینی یافته مولانا الیاس قلندر دشان ایشان گفته امارت بر سلیمانشاه مقرر و وزارت بر نجیب الدین فلک زاده مسیحی کو ید جانا کرا نیک صف و الک سلیمان و با نخجوان و سنه ثلاث و ستین و سبعمائه بگجی رفت و در راه خبر

خیرات بسیار از وی در وجود آمد و در سنه خمس ستین سبعمایه بسبب مخالفت کاوس شیروانی سلطان خوست که بقراباغ رود کناکاه خبر رسید که خواجه مرجان حاکم بغداد و امیر فاسم صحرا بسر فرو گرفت و سلطانزاده را بسیج امری میرفتند و عاقبت طایفه امرا بموجب فرمان متوجه نفاذ شدند تا کشتیها پیدا سازند و فرامحمد حاکم وسط و زمره خدام سلطان انتظام و کشتی در کنار دجله یافتند و در آن جانب امرا حاضر رسید که خواجه مرجان با کروه انبوه و عزیمت بر آمده فرداوه جنگست اگرچه همایون سلطانی سایه دولت بر سر ایشان افکنده غالب است که دشمن مغلوب کردد و سلطان در همان شب از دجله کذشته امرا بپوست بامدیان کز نظر مخالفان بر طوق ظفر بیکر افتاد و خوفی در ضمیر ایشان متلاشی یافته از هم فرو ریختند کمیجه و شیخعلی و محمد بلقین و علی خواجه جمعی دیکر کرفتار شدند و زمره از انجماعت بیایان رسیدند و فرقه را چون فرمان نبود زنهار دادند و خواجه مرجان کریخته جسر بر میشایخ و سادات و اسلام بفرستاد و شاه اسلام فایز شده و خون خواجه مرجان درخواست کردند و از انجا که کرم و مروت پاک سلطان بود از سر جریمه او در کذشت و خواجه مرجان دروازها کشاده بخدمت مبادرت نمود و خواجه سلمان فرماید بازکشاده بکیتی مرد السلام و در اطراف بدغاماز انجا کس نماند زاده خاست کل زان فتنش بوی وفا خود کسی بوی وفا نشنید بنابی لئام لاله لاهی سیه روی و زبان و کام لال زان سیه روئی سرانداز پیش چون اهل غرام برد خت آمه برون کل لاجرم بر باد رفت اینچنین باشد چو بر مولا بروی آید غلام آبرا شد چشمها روشن که شاه شها کل بر سریر کشور آمد تازه روی و شاد کام سلطان از اب جله عبور کرده و خانهای بدرخود تزول کرده و یازده ماه در بغداد بفراغ بال توقف نمود و سلطان شاه خازن الحکومت السلام که اشته براه دیار بکر روان شده و قلعه کخرت بصلح و یول تمیر سپرده و از انجا بموصل فته برادر بیرام خواجه ترکمان که حاکم موصل بود بکرفت و از موصل باز دین رفت خواجه سلمان در فتح موصل فرماید موصل سیه و آورد اخبار فتح موصل باد این خبر مبارک بر پادشاه عادل زید که از قدمت امر و نیل مصرش چون اب و جلا فته دریای شده موصل و تمامت مضافات و دیار دین کنز نینه و منابر بالکنیه بیرام خواجه عم قرا یوسف و هنه موش را کرد ابی عظیم تنک و دشوارست کرفته بود سلطان را چیقتو و غار اصحاب کهف حرکت آمد بصحرای موش رفت و با بیرام خواجه جنک کرده او را منهزم کردانید و مجموع ایل و اوس ترکمان بیاد غارت رفت خصم تو ماریست کو خست بصحرای موش مور حسامت چنین با فراوان کرفت سلطان از صحرای موش براه قراکلیسا متوجه شد بر شد فصل تابستان در انجا بسر برده چون موسم خزان شده ببغداد رفت و قرب شش ماه در بغداد دخل قامت انداخته و در اوان بهار عازم تبریز شده و چون در خیلیا پادشاه ملک کاوس شیروانی دو نوبت بقراباغ آمده و مردم را کو چانیده بولایت خود برده بود سلطان بیرام یک را با جمعی امرا بانتظار شیروان فرستاد و کاوس تاب مقاومت نیاورده قلعه شماخی از قلاع متحصن شده و قرب سه ماه امرا سلطان در شیروان توقف نمودند کاوس چون دید که ولایت بکلی خراب میشود و مشایخ را وسیله ساخته بیرون آمد و بیرام یک را متقید پیش سلطان بردند بعد از نه سلطان نظر بغایت بر حال کاوس انداخته بر جریده او در کذشت و مملکت شیروان را بوی باز داشت و چون توابع و مضافات شیروان با کو به و دربند مثل حاجی طرخان و حاجی فریدون این مرحمت و احسان سلطان را پذیرفته مدام بخدمت و اطاعت پیوسته نوازش و امتنان او افزا کشته و مدت الحیات در مقام اطاعت و انقیاد بودند و مملکت سلطان چنان معمور و آبادان شد که هرکز عشر آن نبود و در سنه تسع و سبعین سبعمایه امیر فاسم برادر سلطان بجهت دق در کذشت و غرائی بعظمت دفنند و کالبد او بنجف اشرف برده و در جوار پدرش شیخ حسن الملکانی دفن کردند خواجه سلمان در مرثیه او کوید

دریغا که خورشید رخشنده روی
جوانی چو صبح دوم بود کم زندکانی دریغا که ناکه کلی شکفته فروریخت از تندباد خزانی

یقین است ما را از این خانه جلت ولیکن نبود این کسی را کمانی که در عنفوان صبی امیر قاسم
زند خیمه بر تخت جاودانی دریغ آن سر و افسر شهریاری دریغ آن قد و قامت پهلوانی

و سیم در این سال والی بغداد سلیمانشاه خازن و فات یافت و سلطان خواجه مرجان را تربیت فرموده و طوق علم و نقاره داده بار دیکر باایالت بغداد فرستاد و مدت شش سال بطرق معدلت امارت کرده عمارات عالیه از کشتر نباتها و دنا تمام مانده بود باتمام رسانید و از نوشتر نباهای رفیع ساخت و سیم در این سال بیرام بیک که محبوب سلطان اویس بود وحلت نمود و بعد از قضای الهی سبب او دامان خرم و اقبال سلطان غرائی داشت که هیچکس مانند آن با هیچ پادشاه و سپاه سیاه بر تن سعید پوشیدند و خواتین و امرا پلاسهای سیاه در کردن افکنده و تضرعی کردند که هیچکس در هیچ تاریخ نشان نمیدهد خواجه سلمان کوید

آسمان با سینه پر آتش و دشت و دتاه
شده بهاهای کریان بر سر بیرام شاه شده وجود از زمین صافی تر از آب حیات و میان خاک بزان طیب اند خراه و میان خاک پنهان کی تواند دید انکه توانست و دین کرد پشکش کرد ماه بر سترش و حانیان فریاد و وزاری میکنند همچو مرغان بر سر و سبی کیاه و کاه انجمن چون انجم چرخ فلک زین غم و درمان چون دم چشمه کیسر و سیاه حرمت سلطان عایت کرد یعنی کو مرشت و تر برمیشت از سر سلطان زین کلاه ای خردمند انچه در بایست بود شش غیر عمر از جوانی و جمال همت مردی و جاه و در اوایل سنه سبعین سبعمایه حاجی ملا خاتون که محبوبه و ما در سلطان اویس بود و فات یافت و تعزیتی بغایت سکین دهنده و در سنه احدی و سبعین سبعمایه در تبریز وبائی عجیب واقع شد چنانچه سید ناکس فرو رفته و در بعضی از تواریخ چنان بنظر رسیده و العهدة علی الراوی که کثرت مردم از ولایت در مرتبه بود که بعد از تکین و با معلوم نشد که هیچکس در ابتدا تلف شده باشد و در سنه اثنی و سبعین سبعمایه سلطان اویس بیک امیر ولی که بعد از کشته شدن طغاتیمور خان حاکم استرابا د شده بود در وان کشت و ذکر قتل طغاتیمور و جوع امیر ولی در ذیل امیر ولی مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و از جمله سلطان و امیر ولی را در ری اتفاق ملاقات افتاده خلک کردند و امیر ولی منهزم شده و از لشکریان و جمعی کثیر تقتل رسید و سلطان آسمانی فرت

رفت و بآب نسیان مزاج پذیرفت و با کشت و برد بقتل شاه داد و بعد از دو سال قتلغشاه بری را که نشته باصفهان رفت و سلطان آن ولایت بعد از قتل آقا داود در سنه ثلاث وثلاثین وسبعمایه سلطان اویس بعزم تسخیر ری لشکر بآن جانب کشید تا ولایت را متصرف گردد و بدانکار برادر سلطان امیرزا بمقتضای ذاجاهلیم لابنا خروج ساخته و لاسقه مون برهم کوشک او جان مست رفته و از بالای قصر بفشاده جان بداد خواجه سلمان در مرثیه او فرماید ویحا که باغ بیاجرانی فرو بخت ارتند باد خزانی درخ آمنه سرو بالاکه او را ز بالا فتاد این الا کهانی تو دانی که فتاد بست ای نامه قاده بست مصر کرمرا سبانی سلطان بوسعید او را برترک آن یورش کرده متوجه شیخ و شاه شجاع بوسعید الکه پادشاه و خرشا محمود برادرش داد و باو نه از سلطان آزرده و خاطر کشته و رقعه بامیرولی نوشته او را بمخالفت خاندان شیخ حسنی تحریص کرد و امیرولی در جواب نوشت که سلطان اویس با ممالک مفت بست قاده اگر بند کی شاه ما همان قدم بخدمت فرماید من ممالک در سپرسازم و در سنه اربع وسبعین وسبعمایه امیرولی نماز زندران با لشکر فراوان بولایت ری درآمد و تا سباوه رفت کار بدو اشرف نجا بامیرولی فرستادند که این سر سلطانست و لشکر فراوان دارد و ما جمعی مردم تغیر چاره و دانید یا نه اگر امیر در این فصل زمستان بسکام سر ما از سر ما در گذرد نهایت عدل و احسان با شد امیرولی در جواب گفت که مال چند ساله سلطانم باستقبال بیرون آیند تا بگردم و الا ما سر ما زیان دارد و ایشان در حین التفات نمودند و امیرولی بعد از دو هفته ساوه را بقهر و غلبه بگرفت و مبارکشاه حاکم نجا روی بنهان کرد و باز پیدا شد و دختر صاحب جمال خود را بامیرولی داد و امیرولی بکجانب زندران عاودت نموده و در این سال کاوس شیروانی وفات یافت پسلطان اویس پسر او بوشنک اگر دارد و ولایت شیروان تربیت فرموده بحکومت ولایت پدر فرستاد و در آخر سنه خمس وسبعین وسبعمایه خواجه سرجان والی بغداد و سایر عراق عرب وفات یافت و سلطان منصب او را بخواجه مسعود ازانی دشت و در سنه ست وسبعین وسبعمایه غلبه آب در بغداد بجائی رسید که بنجز عمارات عالیه دیگر ابادانی نماند و قرب چهل هزار کس در زیر بار بدالفور فتنه ناصری بخارا روی بولایت ری نهاده و جله را مسال فتاری مجب مردانه بود پای در نجر کف بر لب گرد و یوانه بود و خواجه مسعود را این غصه رنجور گشته غریق بحر فنا شد سلطان حکومت عراق عرب را بامیر جلال الدین بسعیل پسر امیر زکریا وزیر داد و او بغداد را معمور گردانید و با دیگر ارباب هنر مجمع فضلای ایام گشت

ذکر وفات سلطان اویس و جلوس پسرش سلطان حسین

در تاریخ حافظ ابرو مسطورست که سلطان اویس هوس یورش ولایت امیرولی کرد و ربیع الثانی هفتاد و پنج این بسه ماه بر زبان مرگ خود اطلاع یافته کفن و تابوت و انچه موتی را شاید مرتب گردانید بوجهی که اظلع سلیم بود و در میان دیگران وجود توقف بر نجالت عزم تسخیر ولایت کند و هیچ شک نیست که سلطان بکمال کیاست و وفور عقل موصوف بوده و به تمیز و ادراک معروف انجمله در اواخر ربیع الاخر سنه ست وسبعین وسبعمایه مرض صعب بر ذات سلطان عارض گشت و چون اثر نزع بر صفحات روز کار او لایح شد امرا و ارکان دولت و اقاضی شیخعلی و خواجه شیخ کجانی و باقی حاضر شده و امور سلطنت و حیثیت علیه سلطان کفت ملک تعلق بحسین دارد و حکومت بغداد بشیخ حسن کفتند شیخ حسن برادر بزرگتر است تحمل این معنی نکند فرمود که شما میدانید مرا در این سخن اجر خصمت حمل کردند و شیخ حسن را معتقد ساختند سلطان را بعد از آن مجال تکلم نماند و در دوم جمادی الاول سال مذکور رحمت ملک غفور پیوست و در همان شب شیخ حسن بقتل رسید و سلطان اویس را در بیرون شیروان در عمارت مشقیه دفن نمودند و خواجه سلمان در مرثیه سلطان گوید ای فلک آشته و کار نی آسان کرده ملک ایران را ملک شاه ویران کرده اقتا بیرا که خلق عالمی در سایه بود زیر شت کل بصد خواریش پنهان کرده آسمانی را فرود آورده از اوج خویش بر زمین افکنده و با خاک یکسان کرده مدت کاری مختصر کز حقیقت میبروی قصه خون و مال و عرض بر سلمان کرده زین مصیبت در زمین واقع نگشته از دور تو آسمانیان زمان کار خود دران کرده روزگار از روزگار دولت سلطان اویس یاد کن وان جنلاقی حمت سلطان اویس روز دیگر سلطان حسین با تفاق امراء عظام عباس و مسافر و محمد دقوای و عمر قبچاق و سلیمان اتابک و خمر و پسر فرخ زاده و صالح و لؤلؤ و رمضان شاه و سلطانشاه و بهرائیل من بعد بتفصیل که در پای تخت حاضر بودند بر سریر کامرانی و مسند جهانبانی نشست و امیر عادل که پسلطانیه بوده و شیخعلی ایناق که در بهمان بودند بدین اتفاق همدستان شدند و خواجه سلمان در تهنیت جلوس سلطان حسین قصیده گفت و این چند بیت ثبت افتاد

ای در پناه چتر تو خورشید پادشاهی ماهی ز ماه تا ماهی
هم ملک و دولت ایمن از صدمه تزلزل هم بخت و دولت طالع از صحبت تباهی
از رای تست عالی رایات کامکاری وز شان تست منزل آیات پادشاهی
اصلاح مملکت را کلک تو بوده آمر افساد مملکت را تیغ تو بوده ناهی
تا آفتاب گردش زین سایه آگهی خورشید در زمانت خواهد که مهر باشد تا سکه جنبش سلطان حسین باشد

ذکر بعضی از حالات سلطان حسین و وقایعی که بعد از جلوس او روی نمود بر سبیل اجمال

سلطان حسین چون بر جای پدر نشست اشغال و مناصب امراء و سایر ارباب دستور زمان والد مرحوم خویش بر ایشان مقرر داشت و در اوایل بهار سنه سبع وسبعین وسبعمایه در اوجان قرقیای ساخت و بعد از تقدیم مشورت امرا بران قرار گرفت که بدفع برادم خواجه ترکمان و برادرزاده قرا محمد پسر امیر قرا یوسف که بعد از فوت سلطان اویس هم از عصیان نمیزدند لشکر کشد و سلطان حسین با سپاه جنگجوی متوجه الاطاق شد و مادل قاده دیگر سرداران لشکر ارسم منقلای او ان فرمود و در راه قلعه بندهای بامذک نمانی مسخر کردند و در آن اوان بیرام خواجه از زنده الرود می بود و قرا محمد قلعه ارجیس و سلطان بعد از فتح قلعه بندهای بجانب قلعه ارجیس مشغول شد قرا محمد التماس صلح کرده و هفتاد هلت طلبید که قلعه بسپارد و غرض از این اجمال انکه خلق کفته و نیز امید ان میرفت که از جانب بیرام خواجه مدد رسد ملتمس او مبذول افتاده ترک محاصره کردند و در آخر سلطان از جهت طبیعت او آگاه شده

آگاه شده فرمانداد که گرد حصار چنان چوب و خاشاک برهم چیدند که ده گز بالای قلعه بگذشت و دراین اثنا خبر رسید که از ده فرسنگی راجب یزم خواجه سیاهی دیده اند و قصد شبیخون دارند سلطان و امرا برافغار سوار شده بر سر مخالفان آمدند و نخواه نظر استبصار ترکمه را شکست کردند و باز و رسانیدند و مراحم شاهانه شامل حال ایشان گشته فراخور حال هر یک رسوم و خال مقرر ساخت و امحمد خبر یافته در مقام عذر و انقیاد آمد و مال معهود را که هر سال مبلغ هزار کوسفند متعهد شده و عرضه داشت که چون موکب همایون معاودت نماید بعد از بیست روز عزم بساط بوس دریابد و پادشاه به تبریز معاودت کرده و امحمد بر سبیل عهده بدرگاه گیتی پناه آمده و در سلک ملازمان منتظم مانده و سلطان عنایت فرموده انچه قبول کرده بود باو گذاشت و خصومت انصراف ارزانی داشته و عادل آقا و سلطانیه فت پادشاه و تبریز بعیش و طرب مشغول شد و چون موسم بهار در رسید سلطان بایجان آمد و عادل آقا از سلطانیه جهة پاسمانی مملکت باردوی همایون نخی گشت و امرا سلطان چون اسرائیل و عزالقادر و رحمن شاه و درویش و گردوهی اینو از دیوان بقصد عادل آقا انطاق نموده باهم قرار دادند که اگر پادشاه جانب دگر دامان سلطنت بدرویش باز دهد و سیم و قاضی شیخ علی را که پادشاه و از ولایت نفی کرده بود و خدمتش اشارم رفته باز آورده و امرا مذکور در خرکاه سلطان درویش آمده و گفتند که تا غایت متشوی بودی اکنون تو انسجو هم عادل آقا گفت بعد ازاین جایز نیست و دست بدامن دولت پیشوا خود در آمد و از انجا عزیمت سلطانیه نمود و امرا از اکشتان و اپشان شاه جهی را عقب فرستادند تا عذر خواهی نموده ان کرک کهن را فسانه و سخن باز گردانند عادل آقا بان کلمات واهی التفات نفرمود و آهنگ سلطانیه در سیچ مکان توقف ننمود و در انجا رحل اقامت انداخت و شاه منصور را که پناه باو برده بود و عادل آقا جهان باو داده طلب داشت و در اندک فرصتی لشکر بسیار جمع آورده و امرا سلطان حسین چون از مراجعت عادل آقا مایوس شدند شمس الدین زکریا و خواجه جمال الدین تلغر را تکلیف کردند تا برمال مملکت براة نویسند ایشان گفتند ملازمت می نویسیم اما و سالی یکبار پیش ال توان گرفت امرا متحیر ماندند رسم حروف کوبه که در اقطاع جمال الدین تلغر نخاطر رسید بقبا آقا داده و امذکر خواجه جمال الدین دو لبسر داشت عبدالله و فضل الله نام و خدمت خواجه بغایت متعلق سخن گفتی و روزی امر شمس الدین زکریا از تورکان ترک شخصی را پیش خواجه فرستاده چند خروار کاه طلبیدن ترک چون پیغام میرگذار و خواجه درجواب گفت که جان عبدالله و فضل الله که دو طفل اند چنان بعین نمانده که عصا و دیبا قبا از برطوع گشته و معنی این کلمات فهم نکرد و باز گفت که یک سمان بتلای در یعنی سرکا بمطلب خواجه فرستاده و که اعاده عبارات از عادات اولوالالباب بعید است یکی از زمانیان خواجه که در پهلوی فرستاده امیر زکریا بسته بود باو گفت اگر هزار نوبت کاه خواهی طلبید خواجه تحمل این سخنان نامفهوم خواهد کرد گفت نو گربا الضروره سخت امیر زکریا رفته گیفت کاه و در بهی نوکر معوض دشت که هر چند از خواجه کاه طلبید مراد قران سنجوانه القصه چون بعد از فتح عادل آقا سلطان حسین از امرا مستوحش شده چون دفع ایشان از خیر قدیر بیرون بود روزی بر سم سیر سوار گشته و بساط بیخ ملاات پادشاهی گذشته بمیرزا مدد بدست افکند ن سر قیام نمود و کما ینبغی از عزیمت بر قرار نمی ماند و از انجا بجانب خزانه پادشاه تصرف نمود و تا دو ملازمان تقسیم کرده براه برادنه و سلده و زعارم غلط دشتند تا بامیر چوپه الدین اسمعیل رسیدند پادشاه از انجا دشاه کاهی یافته سر بعزم عادل آقا فادشاه تا بد فع فرار بانفته و فساد قیام نماید و عادل آقا باشاه منصور جمعی از امرا و سخنوران سوار از عقب امرا عاصی ایلغار فرموده و چون توجه از مرحله سوزنج بالا امرا و اکراد مکتوبات ارسال نمودند مضمون انکه بندگان پادشاه باغی شده از آن حدود بسیکند زند هر که و مقام و منع ایشان شود بسیور غال اختصاص یابد و انجه از ان جهات بگیرد بر وی مسلم باشد و ده نزار سوار سر راه بر ایشان گرفته و مقام ممانعت آمدند و چون بتنگه صعب المسالک پیش آمد که کوه سمای بلند بان محیط بود و عبور از انجا متعذر مینمود عاصیان خیال نبختند که هم از این راه که آمده ایم باز گردیم و در این اثنا شاه منصور که منقلای عادل آقا شاه بود نزدیک سپاه مخالفان چون باز گشتند ناگاه قوشون بسیار دیدند که پدید آمد و انسوار ان میرا حمد خلج دنوکران او بودند که عادل آقا و منصور بجنگ شاه منصور فرستاده و عاصیان گفتند که این قوشون که باشد یکی از آن میان گفت که امیر درویش است که بجنگ ما معین شده و درویش از کوشیده فریاد برکشید که من با شما هیچ امرا عاصی خواهند که خود با امرا مرجه زنند چون کثرت همیان دیدند خان بازگشتند و خان گردند که آب کورکان که اکنون کورک گویند میان ایشان حایل شد تا گاه شاه منصور بن مظفر بن محمد بن مظفر با مقصد مراد استه رسیده و اعدا را محقق شدند که حال چونست و چون مجال مقاومت ندانشتند اکثر روی بگریز نهادند و بعضی گفتند که با بندگان پادشاه نیم و پناه بپادشاه منصور برند شاه منصور ایشان را بلطفی گرده گفت تا رمقی در بدن باشد نگذارم که بجان شما آسیبی رسد و بیشتر امرا عاصی گرفتار شدند و قاضی صدر توران قبول نمود و بجان امان یافت و چون عادل آقا و امرا مظفر و منصور با گشته براه رسیده سلطان ایشان جهة استمالت و نوازش عادل آقا و امرا ارسال نمود و فرمود که علاءالدوله مکتوبی با آقا نوشته و بر حاشیه آن بخط خویش چند سطر آب زر قلمی آورد مضمون انکه آفرین بر صدق نیت و حسن عبودیت او باد و بعد ازاین بایشان طلاق سوگند خورده ایم که روی مخالفان او در حال حیات ایشان نبینیم و مقرر است که آقا و امرا در که دراین سوگند خانشوم ظلیفه انکه تیوقف در شان ایشان یاسا بزرگ تعدی رسانده و عادل آقا بر خواهی مکتوب طلاق یافته مجموعا حکم قتل فرموده و شاه منصور هر چند در استخلاص ایشان سعی نمود و فایده نبخشید و خدمتش گوفته خاطر همدان نفت و آقا و امرا به تبریز آمدند و سلطان درحق ایشان انعامات و سیورغالات ارزانی داشت و عادل آقا مبلغ صد تومان از قاضی شیخ علی گرفته برامرا تقسیم نمود و عزیمت جانب سلطانیه مصمم داد و سلطان بلهو و طرب مشغول شده و سرتاسر ممالک بسمانه امیر اسمعیل جمعی از مردم فرمایه را تربیت کرده بود و ایشان باضلال شاهزاده و شیخ علی فرصت میجستند که بقتل آورند و جمعا از جمعات اتش در خانه عبدالملک

در خانه عب الملک قاضی افتاده و نگران امیر بدانجا فرستند و در خانه خلوت شد و از ملازمان باز ایستاد و قت غنیمت دانسته و نفرصت ایستاده ندکه امیر کی بدر آید و امیر بنا بر
خود ون نوکران از در باز ایستاده که در منزل خود نماز پیشین بگذارد و بمسجد جامع رود و چون از رود با دشاه ولی وزیر نوع دیگر بود و مولانا شهاب الدین جبلی را امیر اسمعیل تمس الدین
کرباز یعنی امیر اسمعیل الزام نمود که بمسجد جامع رود و خواجه سرائی مشیر و ترکش امیر در دست و در دهر کش با بهار کشاد بخش و او شتر را بر امحمد سپرد و با هم بکام عراق بر دارند و امیر
اسمعیل از خانه بیرون آمد و امحمد از نوکران امیر بغور ماندس که امیر اسمعیل چون تیمه از اتفاق ایشان بشنید بود و میخواست که بعذر نماز پرسش نماید بغضب گفت که
چون امشب بیرون نیم خون شما سرسم مباد گشاده و سپیلوی از نوزده گفت کی خواجه ما خواهی رسید گر ازین جان سپید عم امیر فرمود که ای مردک چرا ابرام مینمائی سبا رگشا میخواهی
شنید اسمعیل اگر قرا محمد داشت از نیام برکشید و بر بینی امیر اسمعیل خان زد که بر روی افتاد امیر مسعود برادر امیر ز کریا از خانه بیرون دوید امیر اسمعیل با تک زد که ای عم مرا دو
یاب امیر مسعود بجا نب شاه روان شده در راسین اشهادت رسانید و فاقلان از راه خط بخانه شاهزاده شیخ علی رفته صورت حادثه را معروض داشتند و را این سخن با دنیا
و در گوشه پنهان گشت خاتون شاهزاده با انطلاق گفت که اگر راست میگوئید سر او را بیاورید فاقلان تیغ کشیده و نسر اسمعیل رفته و بضرب معنی از حیات در بدن داشت سر
از تن جدا کرده بخانه شاهزاده بردند و بعد از چند و آشوب بلشکر زده و اوباش سر بغارت و تاراج برآورده بوسر امیر اسمعیل از چوب در آویخته و از غرایب اتفاقات
آنکه امیر اسمعیل عمارتی بساخت و سر چوبی از عمارت بیرون نمانده بخاطر قصد کرد که تیر و امیر اسمعیل او را منع کرده گفت شاید که سر شخصی از بخا بیاویزند و عاقبت سر او بر سر
ان چوب بیاویختند و چون این خبر بسلطان حسین رسید و عادل آقا حادثه را فهمید دو سه روزی از امیر ز کریا پنهان داشتند و اخبار و رسانیدند پیر بخارا مضطرب بسیار
نمود و گفت من همیشه قصد اسمعیل پیش چشم همت داشتم اما برا و رمظلوم من شایسته این عقوبت نبود القصه سلطان حسین سولان بغداد فرستاد و بشاهزاده علی پیغام داد که سکن
اصلی ما دارالسلام بغداد است و ما صولت و شوکت از بخا یافته ایم چسب میست با شاهی آن دیار تبوسر سد و ما را بر آن قول نرسد می نیست اما تو را سر داری که ضبط مملکت
قیام نماید چاره نیست از امر اگر فیع مقدار بر کداهم که خواهی بدانجا فرستم اگر خود با سامشی میبایی صحیح مصالحه نیست و دیگر انکه هر چه از ارکان دولت و آن مملکت بیش تر
مسلم باشد شیخ علی سخنان برادر خود سلطان حسین بسمع رضا اصغا نمود و المیجان با خوشدلی و سر و ما زگر دانید و بر سریر سلطنت و مسند خلافت متمکن نشست و قبله
امیر اسمعیل خزاین و اسباب نقد و جنس بسیار فلان کرده صاحب طبل و علم و فیل چشم شدند و به یک بار از نوکر شد نواب ترک و تازیک مقرر شد و اولاد امیر اسمعیل آنچه
اموال ایشان را دیوانی کردند و موجب فرمان تحقیق معاملات انجماعت آغاز نهادند و چون ملک متفاوتی بوزارت مقرر گشته بود قش غداران را به نکشتها دوست و بخواهد
خویش گردانید و جناب وزارت مآب برای هر یک ضبط و نسقی نهاد که زیاده بر آن ممکن و متصور نبود و چون قاقلان امیر اسمعیل ناگاه بای برمعارج فتنه نهاده بودند تا عهد
مهمات مملکت بیرون نمی توانستند آمد بنا بر این چنان مصلحت دیدند که امیر علی اتابک را که امیر دخانه شاهزاده شیخ علی بود و بفرمود تا امیر اسمعیل در مشهد مقدس امیر المؤمنین
علی نجف و قید و زکار سگذارند و او بوعده خلق که در دماغش راه یافته بود از تفصیل معظمات امور عاجز آمد و چون خاطر خطیر شاهزاده بالتفات بضبط
و سامشی ممالک بود سر عی شوشتر فرستاده بیر علی با وک را که در زمره بیدان او انتظام و انخراط دست طلب فرمود و بیر علی بغداد رفته اهل فضل شاهزاده علی مقدار
قضایا نامه و او ضبط ملک و لشکر اتمال نموده و از قراری که شاهزاده با المیجان سلطان حسین کرده بود بجا و زکرده و عراق عرب از تصرف سلطان حسین بیرون رفت و
سلطان حسین عادل آقا انجا بعد از شکست و سلطانیه قرا بقای کرده و در آن بهار از اطراف و اکناف مملکتی که در تصرف سلطان بود امراء و ارباب اقتدار مجتمع گشتند و در معالجه
بغداد و ضبط بیر علی با وک سخن گفتند و را بها بر آن قرار گرفت که در فصل بهار سلطان با سپاه و عادل آقا و لشکر عراق عجم متوجه بغداد شوند ذکر توجه لشکر عراق
و تهیز بجانب بغداد و بعضی از حوادث که تا زمان وقعه شاهزاده سلطان حسین بن سلطان اویس ایلکانی دست داد
در فصل خریف سنه ثمان و تسعین و سبعمائه سلطان حسین عادل آقا با سپاهی جرار از عزیمت بغداد نموده در شهرزور خبر رسید که شاهزاده شیخ علی و بیر علی با وک از بغداد
بعزم زدن تخت میر دان آمده با سامشی سپاه مشغول اند و بر دیگ نشسته که مخالفان رعب و هیبت بسخود راه داده متوجه شوشتر شدند و چون نزدیک ایشان تحقیق پیوست
عادل آقا صلاح دید که بهیات اجتماعی عزیمت شوشتر کرده جای آرمیده بیر علی با وک فارغ سازند و این معنی مخالف مزاج سلطان حسین آمده چه میخواست که در آن اوان که موسم
خوشی بغداد بود بانجا رفته بعیش و طرب اشتغال نماید و بیر علی آقا گفت که تا میان شاهزاده و شیخ علی و بیر علی اتفاق و دوستی تمام است و بغداد دست نخواهد داد
الا مرآقا با لشکر ها و برمیان سال مذکور بعزم استخلاص شوشتر روانه و سلطان با خواص و مذابغداد رفت و عادل آقا چون بنواحی شوشتر رسید المیجی فرستاده با وک را تهیج
کرده و ایشان بعذر ها می نامعقول مشک جبه جواها می معقول گفته و آقا همچنان بر انه تا مسافت بین الفریقین بسمت تقارب پذیرفت مخالفان تاب مقاومت نیاورده با لضروره
در قلعه متحصن گشتند و آقا از رو و عظیم که میان او و قلعه حایل بود بکشتی بگذشت جمعی از مردم او در آب تلف شدند و چون از جانبین آتش محاربه اشتعال یافت عادل آقا
بر متصل شاهزاده مقصود کرد انید و مهم محاصره را بحده کرفت شاهزاده و شیخ علی بر بالای حصار برآمده آقا را پیش طلبیده و گفت که شما از خدای نمی ترسید و نمیدانید که مرا از ملکتی که
پدر نامزد من کرده اخراج نمود بد اکنون در این موضع که از او فروغ نمونه است همچنان بد چاره جز آن نمی بینم که بدر گاه بشتابم و مدام این باشم آقا مشغول شد و مقرر آ
بران دادند که شاهزاده بشوشتر قناعت نموده متوجه بغداد شود و شاهزاده با لضروره بصحبت با وک و حکومت شوشتر راضی شد و آقا جهت نموده و در عید اضحی بغداد رسید

رسید وسلطان حسین را دانجا گذاشته باکثر سپاه عزیمت گرجستان نمود واز انجا باسلطانیه رفته درسنه غره مکتوم قرار گرفت وبجهة اقامت سلطان در بغداد خاطر نما مسایش
از دوی بخجیده بود ودر دفع اعدا طریق تغافل وتکاسل پیش گرفت واین ولاعبد الملک تمغاچی وعیان بغداد مبلغ پانصد تومان پیش شاه نزد وبشیخ علی میرعلی بادوک فرستادند
تا عازم دولت گردند که ایشان بسبب یورش ماه وساخته وقلب باستان متوجه بغداد شدند وبحوالی شهر رسیده ایلچی پیش شاه فرستادند که بعزم بساط بوسی می ایم سلطان حسین
چون خباثت طینت میرعلی معلوم ومشت براین سخن اعتماد ننمود ومحمود دوانی وعسر قیچاقی را با فوجی دربرابر ایشان فرستاد میرعلی بادوک وجمله سخت آن دو امیر را اسیر
ودستگیر کرد وخلقی کثیر را بقتل آورد سلطان حسین چون این خبر شنید جسورانه بر سر او متوجه تبریز شد وشاه نزد شیخ علی نگاشت که بهیچ وجه سلطان رود والا تمامی
جان بیرون نمی برد وچون موسم زمستان بود وبرف بسیار سلطان جمعی معدود از لشکریان سلطان جمع نمود ومتوجه شدند وسلطان بشقت تمام خود را بتبریز رسانید واین همه را نتیجه بخت
اقبال ودولت دانسته عادل آقا باشا بصلح گردید وبلشکر بری گشته تا انولایت را از شاه منصور وکاشتکان امیر ولی تخلص کرد اندچه شاه منصور بواسطه عدم قبول
شفاعت ودر مدار مادام عاصی از آقا قاینجیه بود وچنانچ سبق ذکر یافت وبعد از رجعت بامیر ولی پیوسته وقلاع ولایت ری را محکم گردانیده ودم از مخالفت آقا میزد
واقا چون بحد وری رسید بر توابعات برسنجد قلعه ری وشهریار را ناخته محاصره آن مشغول شد درخلال این احوال شاه منصور از قلعه که در آنجا بود رسولی پیش آقا فرستاده مضمون
داد که از بهر چه گردم وگفتگو شما نم اگر آقا امیر جویه من در گذرد بار دیگر بخدمت مشرف میشوم آقا استمالت نامه روان گردو گفت بازای گزانجا بود وی نهون باشی
وشاه منصور با قاینجیه در استخلاص قلعه شهریار باتفاق سعی آغاز نهادند که تو ان قلعه فرا دا آقا استغاثه نمود وچکفته مهلت طلبید که از امیر ولی خصت جسته قلعه بسپارد ودر روز
انقضاء وعده خبر رسید که سلطان احمد را درخود وسلطان حسین بقتل آورده پادشاه شد آقا بمجال توقف نماند ودست از حصار گیری باز داشته ادوات حصار گیری را سوخته عازم
سلطانیه شد **ذکر قتل سلطان حسین وتسلط سلطان احمد** دیگر سنه اربع وثمانین وسبعمایه عادل آقا بفتح قلاع ری درحرکت آمد وشیخ علی
وسلطان حسین امراء ومتعینان ولایت تبریز را به واقا فرستاده ودر ملازمت سلطان غره ویبان که شب ودر بستر اسب خورد ون مشغول بود ندکسی نماند وقاضی شیخ علی
وخواجه شیخ کیخ که ملازم بودند از کثرت اشغال خویش بمهمات سلطان غنی پرداختند سلطان احمد که در آن دودمان بلکه در تمام جهان مثل سفاک بیباک نبود ودنیا بر بخشی که از برادر
رضیعه داشت حرف غدری بر لوح خاطر مبین نگاشت آن جماعه بدین اندیشه متوجه اردبیل گردیدند سلطان حسین غافلگیر واگر خاله وداییه سلطان احمد بود واعقاب
اورا روان کرد تا خدمتش را بهر طریق که باشد باز گردانند ودایه سلطان احمد سیده هرچند مبالغه نمود که مرهبت نماید فایده نداد بلکه توحش واستیذاء زیاده پذیرفته از اردبیل
باران وموخان رفت وحشری فراهم آورده حمزه پسر شیخ زاده که از قبل او حاکم اردبیل بود با غلبه تمام باوی ملحق شد وسلطان احمد با لشکر نسبتا کثیر وسیال مذکور بتبریز آمد
وچون سلطان حسین بحال مقاومت نداشت وگوشه مختفی شد سلطان احمد در دولتخانه بجای برادر برسریر سلطنت نشست ودر مقام تفتیش وتفحص برادر آمد ودر همان شب
سلطان حسین را بدست اورده وشرم وآزرم ننموده برادر را بدرجه شهادت رسانیده ودر مشقیه دفن کردند وبرادر دیگر سلطان پیاده کرجه دونوشاه مشقت
تمام رفته درحوالی سمنه برسم کلو بانان بسر برد وخود را بسلطانیه فکنده عادل آقا وشاه منصور بعد از ورود بانجا سیده وبعظمت هرچه تمامتر بر مسند حکومت نشانده ودر شاه
منصور متوهم شده خدمتش را بقلعه کرات نوفرستادند وباسپاهی بر خاجوی عازم تبریز گشته ودر موضع سیانه باغی باستی سر شیخ علی ابناق واوسعید سپر بلنگ خود را
عادل آقا برگزیده سلطان احمد بپیوستند واز اتفاق امرا برپادشاهی سلطان یزید وتوجه ایشان اعلام دادند وچون سلطان احمد بنوکی بیگ اکرده بود
ناچار کرجه از راه مرند جان بیرون برد وعادل آقا به تبریز رفته متعاقب او در حرکت آمد وعباس آقا ومسافر اراجی را در تبریز گذاشته خویشتن در مرز چل امامت
انداخت ومحمد دوانی وقرابسطام را بکنار آب ارس روان کرد وایشان پل ضیاء الملک را محکم ساخته انجا قرار گرفتند سلطان احمد در تعقیب محمد دوانی وعباس مسافر مدام
فرستاد وگفت شما نوکران پدر منید چرا خدمت عادل میکنید وایشان با سلطان احمد موافق شده الجای کردند که در ولان روزباغی شود ومحمد دوانی جرسه مده منقلابی
اظهار مخالفت آقا نموده نواب او در مقدمه ساخت عادل آقا عباس ومسافر طلبیده شته از ایشان در باب دفع محمد دوانی مشورت کردند عباس ومسافر گفتند ما موافق پادشاهیم
ومخالف نوعادل آقا بالضروره کوچ کرده از راه مرند بیارجق توجه نمود وبعضی از قلاع را مضبوط کرد انید وبسلطانیه رفت سلطان احمد کیفیت معلوم نموده حمزه
وباغی باستی واوسعید را بایچ توشون تبریز فرستاد وداین اثنا امیر عباس ومسافر وطایفه از اعیان تبریز از شهر بیرون آمده برسم استقبال متوجه اردوی سلطان بودند وچون
فریقین نزدیک بیکدیگر رسیدند حمزه وباران گفتند که اینجا عت پیش پادشاه رفته صاحب خبر ما خواهند شد ولی انچه ایشان از قبل او در معرض مذلت وکلام
شمشیر وبرهم زنند وعباس ومسافر کشته شده حمزه وباغی باستی واوسعید سرهای ایشان را پیش سلطان فرستادند سلطان این معنی موافق مزاج نیفتاد وگفت با تحرکت عادل
اقا هرگز مطیع من نخواهد شد بعد از آن سلطان بتبریز خرامیده شهر را آئین بسته ودر پادشاهی استقلال وعزیمت حضرت مشغول بود که ناگاه خبر رسید که شاهزاده شیخ علی وپیر
علی بادوک نزدیک آمدند وحال آن بود که بعد از وقعه سلطان حسین عادل آقا بایلچیان بغداد فرستاده صورت حادثه را اعلام داده وبعد از مراجعت آقا سلطانیه بغداد ویان را
قصد تبریز درحرکت آمده ایلچیان آقا را بخدمت انصراف داده بتعجیل هرچه تمامتر روان شدند سلطان احمد تبریز را بعزم رزم مضمت فرموده وحوالی بخت رود وقلعه بارا
ملاقات بست داد وعمر قیچاقی که در جوانغار سلطان احمد بود با طایفه صف دیوان کرده شاهزاده شیخ علی بپوست سلطان احمد را بدیگران انتقال داده فرار

فرمودی مقرر شد بتبریز شده و سلطان بایزید را تبریز ایراق مناسب کرده و شاه شجاع جمعی از امرای فارس نامزد سلطانیه فرمود که همراه سلطان بایزید بتبریز رفته علی‌الرسم قلعه سلطانیه فارسیان را باشد و تسلیمی ترجمه ضبط اموال قلعین فرموده و خود بجانب شوشتر رفت امرا تبریز عزم قبچاقی و محمد شیخ با هم گفتند که چنان قلعه بگذارند نوکران شاه شجاع توان داد و دران باغ که فارسیان را در قلعه بگذارند چون بمقصد رسیدند گفتند اموال سلطان بایزید را تبریز فرستادیم و ما بسفال سلطان بایزید شاه قلعه را تبریز فرستیم و عهد نکرده ایم که ایشان را فارس بوده در شهر سلطانیه فرود آورند و ما ندک ترلی و علوفه‌ایشان داده دیگر اتلاف کرده فارسیان بقوت لاموت محتاج شده و میان رستمدار مقرر رفته و سلطان بایزید فرصت بجاه رود رنجکوست بی رونق خود را مشغول داشته ناگاه با خلوه مقدمان عمر قبچاق فراتقبل آورده و اکثر اتالیق امرای دیگر مشورتها کرده و سلطان بایزید فرصت بجاه رود رنجکوست بی رونق خود را مشغول داشته ناگاه با خلوه مقدمان عمر قبچاق فراتقبل آورده و اکثر اتالیق امرای دیگر مشورتها کرده و سلطان احمد خبر نهضت و صفت برادر شنیده و سلطانیه آمده و قلعه را مصلح کرده مهمات مضبوط ساخت پسر خود آقبوقا را که دو سال بود بحکومت سلطانیه نصب کرده و زمام حل و عقد را در کف کفایت شیخ محمود جانداد نهاده و چون قوچی را که از دلاوران خواجه علی شاه تبریزی بود کوتوال قلعه و ساخت و سلطان بایزید را مصحوب خویش تبریز برده و دران اثنا خبر فوت حضرت صاحبقران گیتی‌ستان امیر تیمور گورکان انار الله برهانه بسمع او رسید المجیان از حضرت تبریز بعد از گفته تبریز آمده و سلطان احمد مقرر فرموده که المجیان را و بعضا چنین و سلطان ایشان را بدانجا فرستاده خود از غلبه و ان شاه و بعد از رفتن سلطان احمد بغداد عادل آقا سلطانیه را مستقل معمور گردانیده و دو هزار کس جلایر جمع شده و سلطان احمد بار دیگر از بغداد تبریز آمده بامیر ولی که از نیم سپاه منصور حضرت صاحبقران گریخته بود از راه گیلان و اوجان بخدمت او پیوست و سلطان احمد بار دیگر امیر ولی صنوف نوازش را دانی و آشته خدمتش با امیر ستیای سلطانیه فرستاد تا عادل اگر نوع که توانند رام سازند و در خلال این حال سلطان احمد و تبریز بتجوشید و مرفوع الطمع گشت و او از هوت او و اطراف و جوانب شیوع یافته چون عادل قا این خبر شنید طمع تسخیر آذربایجان لشکر جمع آورده و ما کان مشتبان سمیع او رسانیدند که از طرف آذربایجان حاجی سلطان برسم منقلای در بجان فرود آمده قا دا اما، خواجه امیر لطف الله را جمعی براق کرده بمستقبال مخالفان فرستاد تا فرصت نگاه داشته بر ایشان شبخون نمایند و کسی از ایشان خود را حاجی سلطان را اعلام داده و حاجی سلطان مردم جلد را انتخاب بیرون میرود و کیکاوس با امیر لطف الله بحر بنزل حاجی سلطان رسیده دست بغارت و تاراج برآورده و حاجی سلطان از کمین بیرون آمده اکثر لشکر اقارا تبع بسیار تیغ شربت فنا چشانیده و بقیه السیف را شکسته فنان و سلطانیه رانده و مشتمان پیش قا رسیده و هر چه دواب خوب که آقا جمع آورده بود دیاره و فارغت اما بدینه انکه سلطان احمد وفات یافته است بخلجان مشغول و خود بسلی میداد و دران اوقات امیر عادل از قلعه کم بیرون آمده شنید بود که همگی همتش غدر ایستاده ماند که بر کاه امیر عادل پستور معهود بر سم شکار بیرون آید دستبردی نماید ناگاه بهنگام طلوع آفتاب بیخ فوج قوشون از دروازه فرق در آمده بر سر قلعه ایستاده و تا چاشتگاه کسی از حصار بیرون نیامد و مردم بیرون را گاه نشد که ضعفی بحال آقا راه یافته زاده و ملازمی ندارد و ولیت نغرباد و شده و سپرها در سر کشیده بدروازه قلعه رسیده و از بالا سنگ و تیر بر سر آن لشکر کرک دانشد جمعی بقتل رسیده و بعضی خم یافته باز گشتند و روز دیگر امیر ولی و ستیای سیده ها از کاه بر شهر امیر سید علی را پیش آقا فرستاده و امیر ولی با و پیغام داد که بر تو پوشیده نیست که حضرت صاحبقرانی مرا از خانه بیرون کرده و من پناه بدرگاه ما و شاه او دام ما و شاه رجوع معامله مرا تو فرموده اکنون مناسب انست که بیرون آئی تا با تفاق عزم استراباد و خراسان کرده لشکر چغتای را از انجا بیرون کنیم زیرا که در آنجا و ان که حضرت صاحبقران بما و را النهر رفته انصورت بسهولت میسر گردد این کلمات و اهی در خاطر کرک کهنه یعنی عادل تاثیری نکرد و در جواب گفت که تخیلات چنین نتیجه ننگ و ما لیخولیاست چیاه هزار مرد مغول در هتراباد و خراسان ساکنند و حضرت صاحبقرانی با د و لیست هزار سوار در ما و را النهر متوطن هست چگونه مرد عاقل امثال این خیالات باغ را بچه و فرستادن منقلای و آمدن شما بر این وجه با آشتی و صفا منافات دارد و مرا بفریب و افسون در دام چون توان آورد و چون امرا این ملاقات آقا مایوس گشته بمحاصره مشغول شده و سیاب قلعه گیری آماده ساخته از مبدأ طلوع تا وقت غروب جنگ میکردند و در این اثنا خبر سخن صلح میگفتند و جانب امیر ولی بدروازه قلعه رفته زبان بنصیحت کشاده و عادل آقا را با باندرون طلبیده هر گونه حکایات گفت و این خبر با میر ستیای رسید و سرعتی تمیز بپیش سلطان فرستاد که امیر ولی با آقا در معنی متفق شده و عنقریب از اتفاق ایشان فسادی ظاهر خواهد شد تا معلوم باشد و در آن هنگام سلطان خواجه بقیه ضعف و صداع بدا طبا که سهوی بغداد تمام صحت بهم غربت انطرف دشت و بنا بر مقتضی وقت سلطان خواجه خوجکی را با پسر عادل آقا حسن نام و خلعت و کمر مرصع نامزد سلطانیه کرده و گفت پسر را بپدر رسانند و آقا را بعنایات نامتظر و مهیدار کرانند اگر آقا در مقام اطاعت آید مجموع متوجه تبریز شوند و الا امیر ولی با آذربایجان فتنه حاکم باشد و ستیای سیمان بما صره سلطانیه مشغول باشد خواجه مذکور بمقصد رسیده امرا تشخصی او فرستاده تا پیغام پادشاه با آقا رسانید آقا جوابی نفرمود بلکه فرستاده را بیرون نفرستاده و باز آتش حرب و فتنه زبانه کشید امیر ولی بجانب تبریز توجه نموده و خواجه منصور بجانب ارفت و امیر ستیای هر روز دو نوبت جنگ انداخته در باب محاصره شرایط جد و جهد بجای می آورده و داما این اوقات با امیر ستیای پانچ هزار سواری که داشت ترک محاصره نموده عازم آذربایجان گشت و بسبب این معنی هجوم لشکر و سپاه قوشمش خان بود بیان این سخن آنست که لشکریان قوشمش خان پیوسته پیش سلطان احمد می آمدند و دران وان که حضرت صاحبقران در استراباد استیلا یافته قشلاق در ری فرموده قاضی سرخاب رسالت از تزد قوشمش خان پیش سلطان احمد می دوچون خدمتش بدرنبه باد کوبه رسیده ما حوال معلوم فرموده شخصی از تزد خان فرستاده و شرح فرار امیر ولی و تسخیر استراباد و قشلاق ری باز نموده و عرضه داشت که عرصه خالیست و محافظت الوس بر خان واجب و لازم قوشمش خان با فلان و فلانی خواجه را با پنجاه هزار

هزار سوار به درند فرستاد تا آنجا مقیم شوند و قاضی بعد از رفتهٔ او در سایهٔ دولت مذکور مشغول بکار خود باشد و متعلقان پادشاه را بتعلق پادشاه این خبر افشا یافت تورا صبا و مرا آب دیده شد غماز و گرنه عاشق و معشوق راز دارانند قاضی مشغول جهت مذکور و مخالفت ساخته بعرض تومشخان رسانید و حکم شد که امراء و لشکریان که بارند مقیم بودند سلطان احمد اینجانب آورند و ایشان متوجه آذربایجان گشته امیر ولی بکرمت و تبریز بایشان شهر را محکم کرده بجهة محافظت اهل و عیال خود بگیلان به بجانک و جدال اشتغال نمودند و اخر الامر کفار غالب آمده از قتل و نهب و سبی انچه ممکن بود بتقدیم رسانیدند و اتش در محراب و منبر زده مساجد و مدارس را ملوث ساختند و هم در ازمستان بولایت خویش بازگشتند نهب تبریز و قتل و غارت او بود تا بتاریخ نازدهم تبریز و چون امیر ولی ای از دور سلطانیه برخوست حاجی سلطان و طایفه را انجا گذاشته و بعد از فتن امیر ولی بسه روز عادل آقا در قلعه عرض وجیه و سلاح و مرد کرده که در بیرون وقوف نیافتند و در غرهٔ ذی حجه سنه سبع و ثمانین و سبعمائه با جمعی کثیر بیرون خواجه سلطان در بازار شراب بخورد کرد از و مایوس شده شمشیر بر گرفت و روی بشمن نهاد و زمانی جنگ کرده چند زخم پیاپی بوی رسیده و هلاک شده سرش را پیش از ابقا بر تنه و بسیاری از مخالفان بقتل اورده بقیه السیف بگریخته و اقارب او در سال فتحی چنین میسر نشده از تنگنای محاصره خلاصی یافت و احوال آقا انتظام یافته در سمان نزدیکی اهر حضرت صاحبقرانی بعراق آمده و در این مقام بخاطر گذشت که لایق بساط تاریخ است که شرح بقیهٔ احوال سلطان احمد و عادل آقا و امیر ولی در ذکر سادس و ضمن قضایای حضرت صاحبقران کیتی ستان مستوره و کلک بیان کرده و اکنون جوانخوخ مخرم مذکر خجسته دستان که از ایراد ان در این مجلد چاره نیست انطاف نیابد بر حسب قضا بایجب نامی مقیم بود اما بارادهٔ خالق زمین و زمان در این مقام ثبت افتاد عیب نفرمایند

ذکر کشته شدن طغای تیمور خان چون خواجه یحیی کرادی حاکم جماعت سربار بر حسب چنانچه عنقریب کیفیت ان مستوره و کلک بیان خواهد گشت طغای تیمور خان چند نوبت در اوایل دولت دعوت فرمود و خواجه یحیی سر از کرت جوانی و دراز صواب کفت تابی پادشاه این قطعه در کتابی که بادفرستاد و ممزوج کرد انید کردن نهد جفای ذمازاد سرکش کاری بزرگ انتوان هشت مختصر سیمرغ وار چون نتوان کرد قصد فضای چون صعوه خود باش و فرو ریز بال و پر بیرون کن از دماغ خیال محال تا در سر سرت نشود صد هزار سر خواجه فرمود تا جواب پادشاه این قطعه نوشته فرستادند کردن چرا نهیم جفای زمانه را راضی چرا شویم بهر کا مختصر دریا و کوه هر اکنار یم و بکذاریم سیمرغ وار زیر پر آریم خشک و تر یا بر مراد بر سر کردون نهیم پای یا بر مراد دار بر سر همت کنیم سر و بعد از تردد و سایل خواجه یحیی کرادی با سیصد مرد بها در بکجه متوجه اردوی پادشاه شد و چون بمقصد رسیده بر درگاه پاس مانده و در ازمان خواجه اعیاث بحر ابادی و دو طالب علم پیش پادشاه بودند و از حوادث زمانه غافل و زهل بر درگاه غیب فتحی و فراش خواجه سرای کسی نبود خواجه یحیی کرادی و حافظ شعانی یکدیگر و نفر از سربازان بحرکاه و امدند و در امور خراسان سخن آغاز کردند و در اثنار حدیث حافظ شعانی تبریزی بر سر پادشاه زد چنانچه بر روی افتاد و خواجه یحیی سرش را ازبدن جدا کرد و سر بداران که در بیرون بودند بشمشیر ها کشیده هر کرا از توابع طغای تیمور خان دیدند بروی انداختند و در مقابله ساعتی از اردوی پادشاه جمعی بعظمت نشان نمانده و سربداران دران نواحی خرابی بالغعل و بالتمت فرمان از حد و مازندران بخراسان جهت کردند قتل طغا تیمور خان را بدین نهج مولانا کمال الدین عبید الزاق ره از تاریخ حافظ ابرو در مطلع سعدین فرموده و این کمینه در تاریخ سربداران نوعی دیده که بایین ولایت مخالفتی دارد چنانچه عنقریب مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی

ذکر استیلای امیر ولی بر ولایت استراباد امیر شیخعلی هند و پدر امیر ولی از امرای معتبر طغا تیمور خان بود و امیر ولی در حجر تربیت پادشاه منشو و نامانده اثار رشد و نجابت از ناصیهٔ او شاهد می افتاد و چون طغا تیمور خان بقصد ماوراء النهر بسیار و نفر اندک بجا نیاز مان معاودت نمود و چون جد بسیان سید زاده امیر شیخعلی هند و قریب بویست سوار و پیاده در خدمت او مجتمع شدند و اتفاق یکی از سربداران بفرمود چون دهانی پادشاه آن طبقه حاکم استراباد بود و با نصد سوار بقصد سربداران رفته و در حوالی ساری بهم رسیدند و جنگ کردند و امیر ولی بضرورت پای ثبات بفشرد و بر و بار سربداران منهزم ساخته اکثر اشان را بقتل آورد و لشکریان امیر ولی از تعب و سلاح و انچه محتاج الیه بود بی نیاز گشته و انتظام سربداریه بکوشش قاضی و الی رسیده و اتباع خاندان طغا تیموری که در کوشها مختفی و متروی بودند پیش امیر ولی کمر خدمت بستند و امیر ولی باساز و اسبتی تمام عزیمت استراباد فرمود و ابو بکر شاه سفی که اقتال حسن دهانی حاکم شاهسان بود با دو هزار سوار و پیاده و از سربداران با امیر ولی جنگ کردند و کرتیکه بخراسان رفته امیر ولی بیرغند غا مانجا رسیده متوجه استراباد شده و مراحل و منازل قطع کرده و در سلطان دین فرود آمدند و چون سلاح مردم امیر ولی کم بود خدمتش علیهم توفیق شامت کرد تا سپاهیان سنگماد رنده و کرباس و دخته کلا مشاهاسا قصد و زمان بسیار بر سر نهاد بشیوه مردان برشت زین نشستند و از سر همت و قدرت امیر ولی با غلبه تمام متوجه حرب سربداران شده در عاریا مملکت زبان بفتح و نصرت او گویا کرده انیدند و در حین تسویه صفوف دستمال راح و سیوف خود بل سربداریه افتاد و از جانب امیر ولی فریاد برآورد ند که نات فاشی و سربداریه منهزم گشته لشکر امیر ولی ایشان را تا میشی کرد ند ابو بکر شاه سفی خود را بآب کرکان زد نتوانست که بکذارد قفا رسیده سرش از بدن جدا کرد ند و این ابو بکر شاه سفی سفاک بیباکی بود نوبتی بعمارت قلعه اشتغال نمود و در ان وقت چهل نفر لشکر مغول کرفته پیش او در ند ظالم فرمود تا ایشا را زنده در کل کرفتند بالجمله سربداریه هر کرا تیغ ترکمان امان یافت بزشت ترین صورتی روی بخراسان نهاد امیر ولی سر بزرگ طغا تیمور خان اطلب شت تا بر تخت سلطنت نشاند و چون نزدیک رسید لذت حکومت برحق گذاری نعمت غالب امد و کسی پیش او فرستاد که شما را بجای میکیر

سجای دیگر قدم رنجه باید فرمود و هرکس که با طغاتیمور خان نسبتی داشت حکم کرد که در مملکت او نباشد و چون حسن دهمانی بسبب آن بهانه رفت و حکومت سربداران برخواجه علی مؤید قرار گرفت امیر ولی بر بسطام و دامغان استیلا یافته تا ریخ همان و فیروزه کوه تاری و سمنار در تحت ضبط او در آمد و هیبت و صلابت او در دلها قرار گرفت و بنیاد عدالتی که در دشت ولایت او بنیاد معموری و آبادانی رسید

ذکر خروج امیر سید قوام الدین در دیار مازندران

خروج سید قوام الدین بر نهجی که مسطور و مسجل است در مطلع سعدین از تاریخ حافظ ابرو نقل فرموده و بنای کار سید قوام الدین که از اعقاب امیر سید قوام الدین گیلی و دراین تاریخ که سنه ثمان وتسعین و ثمانمایه است در بلدهٔ مرو ساکن آن ولایت اند مسلم فضلا رند و چون تقریر این جناب در این باب معلوم راقم حروف نبود و لاجرم قول ارباب تاریخ جستجار کرده میگوید که امیر قوام الدین که منسوب بامام محمد عسکری است علیه السلام و در قریهٔ از قراء آمل که شهر تشبی شعار خود ساخته بطاعت و عبادت مشغول شده و طایفه از مازندران که منسوب باو عقیدتی پیدا کرده ملازم آن جناب گشتند و امیر قوام اسیاب چلاوی نیز که در آن اوان حکومت مازندران تعلق باو میداشت مرید و معتقد سید شده و بنابر حسن اعتقادی که قوام اسیاب بمخدوم قوام الدین رونق و رواج تمام بافته تسخیر مازندران و تصرف جناب امیر جایگیر آمد و این از جمله محرمان درمیان بنا قرار بر آن یافت که بهنگام فرصت خاطر از قوام اسیاب جمع نمایند اتفاقا روزی در این اثنا قوام اسیاب باین سید آمد طایفه که انتظار وقت میکشید ناگهان غدر پیرون جسته قوام اسیاب را بجمعی بقتل آوردند و حکومت مازندران بجناب سید رفت و اتباع قوام اسیاب چند گاه جلگا، چلا و را از ملازمان سید صیانت نمودند و عاقبت با سید مقاومت نیاورده از نجا بجاکرند و بگرد قلعهٔ فیروزکوه و در تحت تصرف ایشان نماند و امیر کمال سید حسن سپهسالار قوام اسیاب بخراسان آمد و شرح حال او در مجلد سادس تحریر خواهد یافت انشاء الله تعالی

گفتار در خروج و عروج سربداریه و تساط ایشان بر بعضی از دیار خراسان

در تاریخ سربداران مذکور است که در باشتین که قریه ایست از قرای بیهق خواجه بود محترم و محتشم با مال و تجمل فراوان ملقب و موسوم بخواجه جلال الدین فضل الله شراه و خواجه فضل الله نیز سپهسالار امیر این الدین و امیر عبدالرزاق و امیر حبیب الدین محمود و امیر نصر الله و امیر شمس الدین و امین الدین پهلوان پای تخت سلطان ابوسعید خدایگان بود و در زمرهٔ ندیمان او منخرط و منظم و از ملازمان پادشاه بشخصی بود که او را ابومسلم علی سرخ خوانی میگفتند و بقوت بازو کشتی گیری و تیراندازی نظیر و عدیل نداشت روزی بزبان مجنبت سلطان رفت که در قلعه دماکه باشد که با ابومسلم کشتی گیرد و تیراندازی امیر این الدین عرضه داشت که بنده را در خراسان برادریست عبدالرزاق نام شاید که او با ابومسلم مقاومت تواند کرد فی الحال الجی معتمدین که عبدالرزاق را بپای سریر اعلا رساند و امین الدین او را گفته خویشان شد که فعالی بعالم بشریت او در آخر زمان نیابد و الجی چون فرمان روان گشته بعد از دو ماه عبدالرزاق را با رده و حاضر گردانید مکمل و شاهل و مقبول سلطان آمده بعنایت و مواشی اختصاص یافت و بعد از دو سه روز در بازار طاقیه سیر میرود از قضا نظرش بر کانی افتاد که آبخته بود و بدو رسیم بآن فضم کردانید و از حقیقت آن استفسار نمود گفتند فلان پهلوان این کان را بخته و وصیت کرده که هر کس این را کشد به رسیم از وی باشد امیر عبدالرزاق کمان را فروگذارد و در دو سه نوبت کوشش کشید چنانچه از کوشها او تر بهی برآمد و بدو زه زر اگر فته بپاشید این حدیث بسمع پادشاه رسانید قرب عبدالرزاق بدرجه خدمت پادشاه زیاده گشت و روز دیگر سلطان فرمود که عبدالرزاق با امیر ابومسلم تیراندازی کند و بصحرا رفته در حضور پادشاه تیر انداخته تیر عبدالرزاق ده قدم از تیر ابومسلم گذشت و ابومسلم انفعال تمام یافت و چون عبدالرزاق در وی چاپش موقف بود پادشاه فرمود که او را دیوانیان عمل نیک فرمایند و اصحاب دیوان خدمتش را بکمان نوشتند که صد و بیست هزار دینار از مال و جهات نواحی قهستان وصول نماید و باقی بر سبیل تسلیم و دیوان نماید و باقی بر سبیل محصلانه بگیرد امیر عبدالرزاق بکرمان رفت و بسلخ مذکور در زمان استخلاص و استخراج فرمود بشراب و شاهد صرف کرد و چون از خواب مستی بیدار گشت یکصد تازیان زر بوجود نیافت و بجز از اندیشه فرو رفت که از عهده چون بیرون اید ناگاه خبر مرگ سلطان بکرمان رسید خاطر عبدالرزاق از خدمتگاب و خطاب فراغت یافته روی بوطن نهاد و چون باشتین رسید دید که فتنه حادث شده است بنابراین مقال است که در آن اوان الجی باشتین فرود آمده از دو برادر که ایشان را حمزه و حسین حمزه میگفتند شراب و شاهد طلبیده حسن و حسین در باب شاهد خدمتگاری نشنیده و خواست که بعضی عورات دست درازی کنند برادران شمشیرها کشیده گفتند ما سربداریم و تحمل این مصیبت نداریم و بزخم تیغ الجی را گشتند خواجه علاء الدین محمد که وزیر خراسان بود و در آن زمان در فرهٔ قامت دشت این خبر شنیده کسان بطلب حسن و حسین فرستاد و ایشان در رفتن تعلل میکردند و در اثنا این گفت و شنید امیر عبدالرزاق از کرمان در رسید غوغا و شورش در میان آن جماعت ملاحظه کرده سبب آن پرسید و چون از حقیقت حال وقف گشت فرمود که برما و همه مسلمانان واجبست که اعانت حسن و حسین کنیم که ایشان مردم با غیرت و حمیت اند ناگاه فرستادگان خواجه علاء الدین محمد را بر سر رفیق مرام یافته دانید و خواجه علاء الدین جمعی را فرستاد که خونیان و کس که حمایت ایشان کرده بیاورند امیر عبدالرزاق طایفه از جوانان جلد را که در آن نواحی خیال ستیزی در دماغ داشتند جمع کرده و فی الحال ایستاده که خواجه بطلب خونیان رسید امیر عبدالرزاق با فرستادگان و زیر را زیر لفظ سخن گفت و مهم بنزاع و خصومت تمام رسید خدمتی کشته شده باقی گشتند امیر عبدالرزاق که بفرط خونریزی فتنه انگیزی شهرت داشت برادران و اهل قریه را جمع آورده گفت فتنه عظیم در این مقام پدید آمد اگر ما سابقه نکنیم کشته شویم و بمردی سر خود بلدرد دادن هزار بار بهتر که بنا مردی کشته شدن و بدین سبب و قول این طایفه باین لقب ملقب گشتند بعضی از ارباب تاریخ گفته اند که امیر عبدالرزاق از اکابر ولایت بیهق بود و قریه باشتین که اکثر مردم آنجا بمرتبهٔ حسن جوری بود ندا و را عاملی که رئیس بود نزاع شده و زمین بقتل آمد و امیر عبدالرزاق که بفرط شهامت و شجاعت و خونریزی ممتاز بوده و بوفور تهتک و خونریزی مشتهی با اصحاب خود مشورت کرد و چون خبتا را دست برفته بود

اتفاق کردند که خسیار خود از دست بدهند و مردم آن نواحی بجلادت و مردانگی و شجاعت و فرزانگی نسبت بالمثل از جمیع جوانان اکثر کرد و ایشان را بسپرداری قبول کردند و علی ایشان که طایفه مسلط و شده ظلم میکنند اگر خدای تعالی ما را توفیق دهد موقع ظلم کنیم و الا سر خود برابر خسیار داریم و تحمل جور رستم نداریم و چون خود را بدین نام خوانند عاقبت سر بادی میدهد والقول الاول الاصح و چون خواجه علاء الدین محمد خبر فوت پادشاه شنید این قصه علاوه بان گشته با خود اندیشید که با سربداران دشمنی امیر شمخلی که حاکم خراسان بود رود تا شورش او شب قرار و آرام گیرد و باین نیت از فرمد بیرون آمد امیر عبد الرزاق بعد از مشورت از عقب خواجه علاء الدین محمد با فوجی از سربداران در حرکت آمد و در ورته شهرک نوبوی رسیدند و از جانبین آیت قتال جدال افراخته و آتش کینه افروخته چنگ اقدام نمودند و خواجه علاء الدین محمد کشته شد و پسر متعلقان او گریخته بساری رفتند و امیر عبد الرزاق با غنیمت فراوان باز گشته قوی حال شد و خزینه خواجه را بیاران قسمت نمود و موازی مقصد مرو برد کار او جمع آمد و در این اثنا امیر عبد الله مولای حاکم قهستان دختر خواجه علاء الدین محمد را خواستگاری نمود و مبلغ سنگین و اجناس بسیار بر سم جهاز ارسال کرده بود امیر عبد الرزاق خبر یافته محمد تیمور را با دویست مرد و پسر امیر مزید و محمد تیمور بایشان رسیده آتش حرب بالا گرفت و چون قهستانیان قریب هفتصد مرد آسیب بودند و مردم جلد محمد تیمور نهصد مرد شد و در آن حین امیر ضیاء الدین مسعود سبزوار با سیصد مرد مدد او آمد و با تفاق یکدیگر خود را بر لشکر امیر عبد الله زدند و بیست و پنج کس از ایشان بقتل آمده باقی سپاه روی بفرار نهادند و آن مال بیقیاس بسربداران بخش ایشان عبد الرزاق آوردند و دختر سربدار معمور شد گفتند ما قلعه میسپاریم که این اموال محفوظ بماند بعد از تقدیم مشورت دو سبزوار بازپس داده که تو ال حصار سبزوار قلعه تسلیم نمود و امیر عبد الرزاق در اتو لایت متمکن شده علم دولت برافراخت و خواست که دختر خواجه علاء الدین محمد را بحباله نکاح آورد و دختر راضی نمیشد چه میدانست که غرض امیر از این وصلت آنست که با سیر او کر جمال نگوشمالی دهد لاجرم حیله ساخت و چون دختر از سبزوار بیرون آمد روی بنیشابور نهاد و روز دیگر امیر عبد الرزاق با دو امیر دیگر ضیاء الدین اعقب فرستاد و امیر وجیه الدین سنگلجی بدختر رسید و خواست که او را گرفته و آن ضعیفه تضرع و زاری نمود و گفت تو مرد مسلمانی بصلاح و دیانت آراسته و مدت وقتی ملازم پدر من بوده بدستی جیده بگیر خواهر دستی شده کن و از روز قیامت که همه کس در موقف پرسش باز دارند شرمسار نباشی و از سر زن در گذر امیر وجیه الدین مسعود رقت فرموده گفت بسلامت برو که مرا با تو کاری نیست بعد از آن مراجعت نمود و پیش برادر آمد امیر عبد الرزاق از حال دختر پرسید جواب داد که با وزنیدم امیر عبد الرزاق بان بیشتم کشاد گفت از تو بوی مردی نمی آید تو مرد دستی امیر مسعود خواهد که تو مرد دستی که بنیاد کار خود بر فساد نهاده و عبد الرزاق چست که تخمی بر باد ندهد امیر مسعود شمشیر حواله او کرد و عبد الرزاق از بیم جان خود را در دیگر بالا خانه بیفکند و پای او بشکست و امیر وجیه الدین خود را بر زبر او انداخته شر ظالم را از سر خلق منقطع گردانید بعضی گفتند که چون امیر مسعود پسر را بقتل رسانید و خشم او بانصورت معلوم کرد و غضب نمود که چرا دختر را نیاوردی امیر مسعود گفت حالی بروی ما زنمود و گفت مرا بدان دختر چکار آمده که شتم از برای خدا کرده شتم از برای خدا کردن بهتر از دختر عبد الرزاق بان بدشتمهای زشت کشاده امیر مسعود آهسته آهسته پیش می آمد چون بهامت برادرش از حد گذشت خنجر کشید پیش دوید و شکم برادر خود عبد الرزاق بدرید و بعد از قتل برادر حکومت سربدار بر وی مقرر گشت و این واقعه در شهور سنه ثمان و ثلاثین و سبعمائة اتفاق افتاد

ذکر حکومت امیر وجیه الدین مسعود سربدار

امیر مسعود مردی بود شجاع و مردانه و عاقل و فرزانه بصلاح و سداد راسته و افتاده و پیراسته مردم نیکو اخلاق و تربیت فرمودی و جدای بدان در کنار ایشان نهادی و آن جناب خالی از قلاع که رقلعهٔ از قلاع که بسربدار نزدیک بود و انقلعه بخاربرفراوان و سلجی بایان از سایر قلاع ممتاز داشت و امیر مسعود با بیست و پنج مرد در شب بحصار رفت و کمین کرده و چون قلعه باز کردند خود را در انجا افکنند و بر هر چه در قلعه یافت از نقد و جنس تصرف کرد و خال از قلعه که مشحون بود بخانه فراوان و سالها در آن موضع توطن و تمکن داشت بیرون آورده که توال خویش را در انجا نشاند و سبب جمیه فراوان بست افتاده روی بسبزوار نهاد و کسان فرستاد تا کلاه های خواجه علاء الدین محمد را که در لطف خوار سلطان میدان بود بیاورند نگاه دارند و روی بنیشابور نهاد و امیر ارغونشاه مهم ایشان مختصر شمرد و با جمعی بدان سر باز رفته مهزم گشت و بسبزوار باز گشته در طوس ساکن شد و امیر مسعود ضبط نیشابور نموده امیر محمد توکل اطلیسه و گفت اگر بدفع سربداران مشغول نشویم بعد از این در خراسان نتوانیم بود و سعی باید کرد تا مسعود را بدست آریم یا مملکت او را و گرد انیم و دیگر انکه شیخ حسن جوری مرید و معتقد بسیار پیدا ساخته و سر در دانک ولایت اندکی که با یکدیگر اتفاق نمانند کار بر ما مشکل شود و در آن وقت شیخ حسن جوری در مشهد مقدس بطاعت و عبادت و ارشاد خلایق مشغول بود

ذکر شیخ خلیفه و ارادت شیخ حسن جوری بان جناب و ظهور شیخ حسن بعد از واقعه شیخ خلیفه و فرستادن امیر ارغون او را بقلعه او

ربان نام طالقان جاهر جبار و در سخن از دو سلک نظم و تحریر چنین گشته اند که در مملکت مازندران درویشی بود پاکیزه روزگار که شیخ خلیفه نام در بدایت حال بطلب علم اشتغال نمودی و قرآن حفظ کرده و تجوید خواندی علم فرصت تنگ دستی و ترک تحصیل گفته مرید شیخ بالوی زاهد شد که در اهل سرخه بود و بعد از چند گاه ارادت او بقصان میرفته روی بمازندران نهاد و ملازمت شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی اختیار نمود و روی بسیه کوه نهاد و شیخ او وی پرسید که بکجا میروی گفت ام بمازندران و بعقیده می گفت الشیخ انچه من مطلبم از این جهان بالاتر است و دانی پیش شیخ بود از اخبان برسروی دگر گشت و شیخ خلیفه از سمنان بجبار باز آمد و ملازم خواجه غیاث الدین بسته الله المحمودی شد و مقصود او از خواجه تحصیل موصل نشد و از انجا بسبزوار آمد و در مسجدی ساکن گشت و چون قرآن با واز خوش و لهجه خواندی خلقی کثیر بر وی مجتمع شدند و فقرا و اوراد انکار نمودند و از نشستن در مسجد منع میکردند و شیخ خلیفه ممتنع بخشد و سخن ایشان التفات نمیفرمود آخر الامر فقها فتوی کردند باین صورت که شخصی در مسجد ساکن است و حدیث دنیا میکند و چون

وچون منش سکنه منزجر نشوند و اصرار نمایند چنین کس را واجب القتل باشد بانی اکثر باسخا نوشته که باشد فقهای عصر و اشتی در آن باب پیش سلطان ابوسعید بهادر خان رفته سلطان فرمود که من بست بجون در ویشان نمی‌الایم حکام خراسان بموجب شرع شریف عمل نمایند چون جواب یافتند سبزوار رسیدند روی جد و جهد تمام بقصد شیخ خلیفه کمر بستند و میان اتباع شیخ و فقها نزاع کلی دست داد و دران ایام شیخ حسن در قریه جوراد بتحصیل علم فراغت یافته مرتبه رسمی فایز گشته بود یکی از تلامذه او ذکر کرامات شیخ خلیفه را پیش مهمات اعتقاد فرموده بیاورد و در فضای درس او قوی و بدین سبب مریدان و معتقدان زیاده شدند و منازعان همچنان خاموش میکردند و در اثنا این واقعات شیخ خلیفه با بادی از ستون مسجد خلق و یخته یا فقه فشی چند در زیر ستون بر یکدیگر چیده و دیدند چنانچه شخصی خود را بر سیمان انداخته باشد و بعد ازین واقعه مریدان شیخ خلیفه بیشتر اراده شیخ حسن داشتند و خدمتش بطرف نیشاپور فرستاده اهالی آنجا را بطریق شیخ خلیفه را دعوت کرده و اکثر مردم کوتاه نیشاپور قدم در ارادت و متابعت او نهادند و هر که مرید شد نام او قوشه تیکیت که حالا وقت خفاست و مغیر موکه آلات حرب مرتب داشته باشند و شیخ حسن کلمات فریبنده و بشت دلفریبی مستحسن مردم جهان معتقد او شدند که اگر جان میطلبیدی روان میدادند فقها با امیر ارغونشا گفتند که شیخ حسن مذهب اهل تشیع و سر خروج دارد و امیر ارغونشا امیر محمد پاسق را بتفحص احوال او نامزد فرمود امیر محمد بشبدآمد و شیخ حسن اتباع او را مردم رانیک معاش یافت که بکسب و حرفه تعاش مینمودند و بطاعت و عبادت روزگار میگذرانیدند امیر محمد صورت حال معروض امیر ارغونشاه کرد و گفت امیر از سر اندیشه شیخ حسن در گذشت و بار دیگر حاسدان که حق عزت و علو شان را نصافی کرامت کنا و پیش امیر ارغونشا بعزم سعایت کردند گفتند که شیخ حسن جوری مردی فتنه انگیز است ظلمت انبوه اهل تشیع دعوت میکند و داعیه خروج دارد و تعقیبه چندان این نوع کلمات بسمع امیر ارغونشاه رسانیدند که خاطر شیخ حسن را طاق کرد یا زبردو شاد و چون خاطر امیر از جانب شیخ حسن جمعیت یافت هزار مرد مترتب کردانید امیر محمد و سفیر انگلکت که تا هیبت هزار مرد براهی عزیمت مشهد نماید و امیر محمد توکل الموجود تا هیبت و پخته از راه دیگر هم بر آن راه رود و خود براه دستوجرد و حرکت آمد و مقرر کرد که این سه لشکر در روضتین بحوالی نیشاپور یکدیگر پیوسته بدفع امیر مسعود مسعد از مسهم جد و جهد بجای آورند و امیر مسعود را نوقت مقیم نیشاپور بود و پیش از هزار سوار یا دو نبود همان خبر رسانیدند که مردم جانی قربانی متوجه مسعود و فرسکی نیشاپور را لشکر گاه ساخته دو هزار پیاده از شهر بیرون آورده و در وقت صبحدم جانسوس خبر آورد که مخالفان نزدیک رسیده اند مسعود وصیت کرد که این راز تا هیچکس نگوید چون اقتاب بقدر یک نیزه بالا آمد امیر محمود سعد الدین با بیست هزار مرد بیاران بگرد توقف کرده و لشکر خویش مغروکشته در سید پیادگان متوهم شده خواستند که بگریزند امیر مسعود و اینان استمالت داده و برجوب تحریص نموده گفت ای یاران و پهلوانان هر کدام از شما با یک سه چوبه تیر بلند زید و خود را با هزار سوار حمله آورده پیادگان تیرباران کرده نه تن از کان وی بگریزنها و بعضی کشته گشتند و سه هزار مردان سپه و چه فراوان گرفته پیادگان سوار کرده و هر شصتی که بدست امیر و جیه الدین مسعود افتاده به پیادگان داد و بهنگام چاشت سعید امیر مسعود لشکر را دل داده گفت ای پهلوانان مردانه باشید که هر کدام فرد امیری بزرگ خواهید شد و بیکبار عنان بسمت ورکاب گران کرده حملات متواتر کردند امیر محمود و توکل سیاه او روی بفرار نهادند و اموال فراوان بمخالفان که شتفتند و بوقت نماز پیشین از جانب نیشابور دانه آواز نقاره بر آمد امیر ارغونشاه با هیبت و هیچ هزار سوار رسیده و چون لشکریان او شنیدند که یاران ایشان طریق انهزام سپرده دست از حمایت کار برداشته خوف و رعب بر ضمایر ایشان مستولی یافته روی بفرار نهادند و زر اموال فراوان بمخالفان گذاشتند و امیر ارغونشاه چند سعی نمود که ساعتی توقف کنند مفید نیفتاد و او نیز با نصد و ورغان بر اثر امیر وجیه الدین مسعود بالغتی فراوان و بیرون از حساب بیلغرو کاسیاب بیلده فاخره نیشابور مراجعت کرد و مدتها بکار بلطف خویش امیدوار گردانیده و بوجهی ضبط شهر و ضماغات نموده عازم سبزوار گشت

ذکر خلاص شدن شیخ حسن جوری از قلعه یازر و اشتغال نمودن او با امر و نواهی و جمع و فراغ خاطر چون امیر ارغونشاه شیخ حسن را بتهیه ساخته تعلل یازر فرستاده و در ویشان و مریدان او متفرق شده در دی بساکن خود نهادند او را مریدی و قریه از فسته ای نون خواجه اسعد نام روزی این خواجه باغ صرف جمیلی از درویشان با او ملاقات کردند و پرسید که از کجا می آیید و شیخ در کجاست گفتند که شیخ در قلعه یازر است خواجه اسعد زبان توبیخ و سرزنش دراز کرده گفت ای مسلمانان بیوفا و اباشید که شیخ را گرفته بند کرده باشند و شما در خلاص او بسعی تمام در خانهای خود آسوده و فارغ نشسته و برنوخواجه اسعد بجانب سبزوار روان شدند و در اثنا طریق امیر ارغونشاه با گروه عظیم پیش آمد و بنا بر آنکه امیر با او سعد فتی داشت از وی پرسید که بچه مهم آمده گفت تصدیع این بنده بجهان است که اگر شیخ حسن در قید حیات باشد هر روز مرا صد چوب بزند و بگونت خصت فرمائی تا روی او نبینم و اگر زنده نباشد مرا بکشی امیر ارغونشاه از امیر محمد سفرائی استفسار نمود که شیخ حسن مثل این شخص چند مرید دارد و مهر محمود بار قصد شیخ گفت یا نصد امیر ارغونشاه فرمود که هر که مثل اسعد و مرید باشد عالمی را خراب کند بعد ازان امیر ارغونشاه بلطف خواجه اسعد سخن گرده و او را پیش شیخ فرستاده و بگوتوال قلعه پیغام داد که شیخ حسن را بگذارند اما از محافظت او غافل نباشند و چون درویشان کمال صدق و حسن اخلاص خواجه اسعد را نسبت بشیخ ملاحظه کردند عرق عصبیت ایشان در حرکت آمد بنهایت کس اتفاق نمودند و با هم گفتند که در استخلاص او سعی نمائیم اگر ان حضرت را بای یاد فرمود المطلوب والا بای طریقه را دت بجای آورده با شیم و اگر کشته شویم بغیر شهادت و ثواب ان جهانی هیچ دست نخواهیم یافت و بعضی گفتند که ما را در قلعه یازر قدمی نیست خود را بخدمت شیخ رسانیدن ما تماس نمودند که او را بصد زاری و قال و جواب سوال اختصار پیرون آمده با درویشان متوجه سبزوار شد و بعضی گفته اند که امیر وجیه الدین مسعود خواست که مبانی دولت خود را استحکام و مدد بیش بران قرار گرفت که شیخ حسن را بند خلاص کرده پیشوا

و متقلد ساز و خود لشکر کشی کند لاجرم با سواری چند متوجه شده بطرف بازرفت و شیخ حسن را از قلعه بیرون آورده بصورت حال باز نمود و التماس قبول آن کار نمود و گفت اگر قبول کنی و اگر کنی مناز عان چون دست بنده مرا دوتوه بگشند و شیخ حسن سر رضا جنبانیده و در رفاقت امیر مسعود بسبزوار آمد اما قول اول اصحست چنانچه زیادت مکتوب شیخ حسن بوضوح خواهد پیوست اما بالجمله چون شیخ حسن جوری از قلعه بیرون خرامید دیوشان او گه کاشیان اگر گان تبر میکشند و مدتی قطاع الطریق بودند گذشته بهوذه رسیدند و در ظل حمایت شیخ حسن و امیر وجیه الدین سربداز خلقی کثیر مجتمع گشتند و سربداز و باس ایشان مزید گشت و ساحت مملکت ساحت بساط بسطت گشت و شیخ حسن و امیر مسعود مدام خود را باستجماع آلات ترغیب و تحریص میکردند بعضی از ارباب اخبار گفته اند که در آن زمان که تغلب و تسلط سربداران نهایت پذیرفته بود ارغونشاه در ملازمت طغاتیمور خان بعراق رفته بود و امیر محمد بیک و پسران او بضبط بعضی از ولایات خراسان قیام و اقدام مینمودند و مردم غونشاه از ایشان صولت سربداران بیشتر میدیدند بیک جمع آمدند و خدمتش نامه بشیخ حسن جوری ارسال نمودند مضمون آنکه امیر مسعود را که مرد بسیار هیبت حکومت و سرداری و رباست شده و تنها مانده و این معنی شیخ که مردی کوشه نشین سلامت طلب است هیچ بستنی ندارد و آن جناب نیز ندانسته که صورت قضیه بکجا منجر خواهد شد و فردای قیامت از جواب خونهای حق که ریخته شود که بیرون خواهد بود ای برادر حرکت از اهل شاد و هدایت بغایت مستبعد و مستقبح است و شیخ حسن چون بر مضمون مکتوب اسرار محمد بیک مطلع شد صحیفه مشتمل بر حالات خود نوشته پیش ایشان فرستاد و چون آن مکتوب بدیباچی تاریخ نسبت تمام و شت بی تغییر لفظی و ابهامی قلمی افتاد و هوهنا بعد از حمد و ثنای فرید کارنده در و پرنیهای آل و اصحاب عترت اطهار و بحضرت امیر اعظم خلف عاظم الامرا العالم ذو المجد و المفاخر امیر محمد بیک فقه الله لما یحب و یرضی و الهمه متابعة الرشد و التقوی داعی مخلص حسن جوری و حوالت باخلاص مرفوع میگردد و انهانه علی ما بیان، قد بر اینه عاجز تر دهم از بجا آوردن مقام نیشابور محرکت از حال خبر دو وجوب حمد نمایند نه از روی افتخار بلکه بطریق شکر از حضرت آفریدگار و عرضداشته که این ضعیف از عهد صبی تا عنفوان شباب همیشه مرید و معتقد اهل حق و دوستدار درویشان و اتباع ارباب صلاح و تقوی و طالب نجات عقبی بوده و همین هوس مدت هفت هشت سال بهادرس تردد نموده و بقال و قیل مشغول شده و بسخن ائمه طوایف استماع نموده تا عاقبت در سبزوار که مدت هفتاد سال مجمع اکابر و مرکز اصاغر بوده و هست بزرگواری صاحب الاسرار و الاقطاب صاحب الاشارات الاقدمین شیخ خلیفه قدس سره و رضی عنه رسید بعضی از سخنان او شنیده و بتدریج معلوم کرده که آن بزرگوار در سبزوار بدست ظلمه اشرار بدرجه شهادت رسید این ضعیف و همان شب بطرف نیشابور سفر کرده و بیست و سوم ربیع الاول سنه ست و ثلاثین و سبعمائه بانجا رسیده و دو ماه بگردیده و نیشابور بگوشه نروی مبود و چون بعضی مردم را حوال ضعیف دو قت یافته و آثار تردد و نهاد از انجا شنیده مقدس رضوی سفر کرده و از آنجا بهرات و خوشان و جاه و دگر از مقامی بمقامی میگشت و با هیچ آویده در نمی گرفت و در هر جا که بجمعیت مردم بر تردد و اقامت میکردند و بجد از دحام میرسید تا در اول شوال این سال سفر عراق اختیار کرده بخیال بیرم بسطام باز از انجا که هر جا که مقام کرده همچنین نشاویش پیدا میشد و جمعی از عوام و عقبا آمده و باز بخراسان رجعت نموده و قریب دو ماه دیگر در طرف خراسان بوده و در دو سه ولایت بجد از دحام خواص و عوام هیچ جای ساکن نتوانست شد و در محرم سنه تسع و ثلاثین و سبعمائه عزیمت ترکستان نموده و مدتی در طرف بلخ و ترمذ بوده و بسبب این همت بطرف سرات سعادت اقبال و از انجا بخواف و قهستان و هر چند در موضعی دیگر میبوده و از انجا عزیمت کرمان کرده فاما راه در بند بوده و ضعیف بمزاج غالب آمده و دیگر بار بطرف مشهد مقدس رفت و از انجا بولایت نیشابور و قریب دو ماه دیگر بزیارت سیم و در آن گوشه سه چند روز در گوشه دیگر میبوده و در این مدت خلق بسیار رو بطرف این ضعیف آورده و از دحام اگر طلب خلاص و نجات عقبا نمی آمدند از همه طایفه مردم پیش این ضعیف میرسیدند تا سیحائی دارد که بعضی از مشایخ و متقدمان نیشابور و اصحاب اغراض جملها انگیخته اند و فتنه ها بر کرده اند و این درویش در میان او و سخن اهل علم اند و منکر قوانین شریعت و تارک آداب شریعت و محکم را در وهم انداخته اند و بر قصد این ضعیف اتفاق کرده اند گران بود که امیر محمد بیک روزی پیش این ضعیف رسیده و سئوالها کرده و جوابها شنیده و در بعضی احوال وقوف یافته مانع و معارض او شده و بدان سبب بود که این ضعیف از قهستان عزیمت عراق کرده و بسنجرد افتاده و راه بیابان در پیش بود و طایفه انبوه باین ضعیف بپیوندند راه بیابان میرفتند بار دیگر بمشهد مقدس رفت و چند روز مقام کرده و دیگر بار مشایخ و متقدمان بقصد سوی برخواستند و بجانب حکام هرات روان کردند و بعضی از ایشان همراه شدند و بعضی از ایشان در خروج خواهد کرده و ملک خواهد گرفت و جمعی از ایشان بسیار شده اند و ساز و سلاح راست کرده و گفته اند که اظهار نهضت خواهد کرد و التفات از امیر بزرگ او نشاه بدی الله تعالی الهی بشهد مقدس آمده و حکم آورد دیگر فتن و بردن این ضعیف آن الهی مردی عاقل بود این ضعیف را دید چنانچه گذارده و معلوم شد که سخن از جماعت دروغ و بهتانست یعنی باز نوتوا نا بخا حکم فرستاده اند و او را باز خوانده اند و این ضعیف اعذر خواهی نموده و قریب دو ماه دیگر این گفتگوی شد و صحاب قصه و غرض هیچ نوع قرار و ارام نگرفته تا سیحائی رسید که این ضعیف و جمعی انبوه از درویشان بر عزیمت مجاز براه قهستان توجه کرده و در نوقف امیر بزرگ نیشابور بود از عزیمت من و درویشان خبر دار شده بعذر خواهی و دلداری مانع سفر شده و عاقبت بسران فقیر امده و نواب خدمتش شفقتها کار کرده اند و این ضعیف را بخانه دین کرفته اند و بطرف بازرفرستاده اند و قریب شصت هفتاد تن از درویشان را سر و پا کسته اند و بولایت طوس برده بسر برده اند و از ان بود که اصحاب سبزوار نیشابور رفته اند از انجا بولایت بازآمده اند و چون با نجا رسیده اند این ضعیف استقبال نموده که سبب آمدن شما و چندین شور و شعبت کفتند که چون ما را معلوم شد که خدمت شما اکرفته اند بر خواستیم و آمدیم این ضعیف از ایشان معلوم کرد که شما طمع آن هست که من بمقام شما ایم و عمل شما به دست کیرم کفتند نعوذ بالله قد

نعوذ بالله که معتقد ما چنین باشد بر سیدم که اگر شما را نیت بست که بطریقه و روش این فقیر که دیده میباید که کوشه نشینی اختیار کنید گفتند که علیه ما انکار ندارد که این مشغولیه و شیوه بسیار خوب است و ما را نیز همین نیت بود و هست اما چون ما را از مدد ما مردم شما و چندین زحمت چه بود همه جماعت خاموش شدند و بعد از ان گفتند طمع ما انست که شما بخراسان مراجعت کنید و هر جا که میروید بدعا دولت مشغول شوید باشرط میکنیم که بصبح نوع مزاحم و مشوش ما نشوید بعد الفصد این ضعیف عزیمت خراسان نداشت فاما طایفه درویشان مصاحب ایشان بودند و ایشان گفتند که دست از ما بازنخواهند داشت بدین طرف مراجعت افتاد اکنون مقصود از این قصه بیان است تا رای انوار ایشان معلوم گردد که احوال این ضعیف بر چه نسق که شده است و با کدام طرف رسیده مدت دو ماه بود که این فقیر در سبزوار متعاد شده با اهل خراسان پیش این ضعیف آمده و میگویند که خوابی دیده اند که ایشان مرتبه سیده که دفع ظلم بر ما باید خواست که ظلم مرتفع گردد و این فقیر و شنیدیم که خانمان و ایل و عیال و خون و مال جمله مسلمانان در معرض تلف و سوالی خواهد افتاد و این ضعیف در جواب همه چنان گفت که هرگز پیشوائی و مقتدائی نکرده ام و نخواهم کرد و با پیشوایان دین میبایدگفت تا اگر ایشان سعی و دفع نکنند و بنوعی قرار گیرد که صلاح مسلمانان و مسلمانی دران باشد ما نیز در اینجا با شما هم جمله مسلمان اکنون امیر وجیه الدین مسعود و اتباع ایشان میگویند که هر چه هست و مسلمان و نصرت دین است بر ان قیام خواهیم نمود و از سر نهاده که سخن حق تا کی بدخواهند شنود و بند صلاح مسلمانان نمیرود تمام ائمه و مشایخ و پیشوایان و ولایت بیهق و نیشاپور بدین اتفاق کرده اند که دفع این ظلم و طلب صلاح و خلاص مسلمانان واجب و لازم است چه معلوم است که در این تردیدی چه مقدار مردم بقتل آمده اند بمقتضی بعض قرآن مجید و کلام مستند یم که وان طائفتان من المومنین اقتتلوا فاصلحوا بینهما فان بغت احداهما فقاتلوا التی تبغی حتی تفی الی امر الله این فقیر بسبیل اتفاق با سایر مسلمانان در مصاحبت ائمه و مشایخ کرام و سادات عظام و پیشوایان بیهق بالتماس امیر وجیه الدین مسعود بجنبد این قوم آمده و مکتوبی به حضرت امیر نوشته ارغوشاه مشتمل بر همین معنی که اینجا تقدیم افتاد ارسال کرده اگرچه سخن این ضعیف التفات فرمایند و دست از فتنه و خون بکشند باز دارند بصلح راضی شوند که بر وجهی مقرر گردد که همه مسلمانان بعد الیوم در دعاهای خود امین و ساکن توانند بود و اگر از آنحضرت خطاب بر وجهی دیگر باشد لاجرم محاربه عظیم متوقع است که تمامت خلایق در سوز آمده و بطاقت شده اند صورت حال این است که باز نموده شد باقی شک نیست که امیرزاده راه و غایت کیاست و فرهنگ نشان میدهند و سر گران این ضعیف ما مهمی بیچ فرد مشغول نبوده و بست و نخواهد بود و اکنون با اتفاق پیشوایان این و سایر مسلمانان بقولی که تر دیک بر همه مسلمانان صلح باشد یکی خواهد بود و یقین که ایشان نیز بعقل سلیم خود رجوع فرمایند و سر فرو کنند که دانند که بر قانون شریعت و عقل بصلاح اولی است از پیش گیرند زیاده تصدیع خدمت ما از پیش نیاید و توفیق و تسدید و اسلام علی من اتبع الهدی بعضی از اصحاب اخبار گفته اند که چون شیخ حسن جوری و امیر وجیه الدین مسعود بر نیشاپور و سبزوار تسلط یافتند ملازمان امیر ارغوشاه گریزان شده نزد امیر طغا تیمور خان باشارت و املی پیش امیر مسعود و شیخ حسن جوری زمانی درنگ ایام و نشاده و اند که پیش از این پادشاهی نبود که شما بعادت او کنید بحمد الله والمنه که اکنون طغا تیمور خان بر سریر عزت متمکن گشت و طنبه انکه اکنون شما اطاعت او نیاورید و بر خود واجب و لازم نشناسید شیخ فرمود که پادشاه و ما را اطاعت خدای عز و علا باید کرد و مقتضی قرآن مجید عمل باید نمود و هر که خلاف این معنی کند عاصی باشد و بر دیگران واجب باشد که بدفع او قیام نمایند اگر پادشاه عدول نموده و از رسول آن دعا کانی فرمایند همه مساعدت کنیم و الا شمشیر در میان خواهد بود و چون المجی باگشته حدیث شیخ معروض گردانیدند طغا تیمور خان گفت که ایشان سر یاغی گری دارند و بعناد و نزاع جمع اورده اند بعزم رزم سر بدار آمده اند و شیخ حسن و امیر مسعود نیز با سه هزار سوار بقصد کس که بر یک خود را رستم دستان و سام نریمان پنداشتند بجانب مازندران روان شده و کنار کرگان لشکر گاه ساخته المجی پیش ما و شاه فرستادند که اگر شاه و لشکر مهمان ایز دیم جانه ما عمل نمایم چون خون بیگناهان میان برخیزد و هر که سر کشی کند بفعل خود گرفتار آید طغا تیمور خان خبر بایشان روان کرد که شما مشت روستائی نمیخواسید که تا را با مور امرخود گردانید و مردم را فریب دهید و چون مهم بر حرب قرار یافت سپاه و لشکر جنگی عظیم گردند و برادر تنی و شاه امیر شیخ علی کاون را نصب کرد تقبل سپه و شکست بر ما و شاه آمد خلقی بسیار عرصه فا کشتند و مردم پادشاه متفرق شد امیر ارغوشاه و امیر عبد الله موالی سایر امرا باطراف رفتند و امیر مولائی بعد از چند روز در قهستان وفات یافت پسر بزرگ او امیر محمد پیش شیخ حسن آمده مرید شد پسر دیگر امیر تیمور خان خبک طغا تیمور خان را با سر بداران مسلمان فرستاد اما میگویند که چون برادر و شاه علی کاون از عراق منهزم بازندران آمد چنانچه سبق ذکر یافت خواست که بر همی قدم نهاده که دافع شر مندگی او باشد لاجرم بجانب شیخ حسن و امیر وجیه الدین مسعود لشکر کشید و در معرکه سر بداران کار بالفعل انجامید با جمله بعد از قتل امیر شیخعلی کاون امیر مسعود و شیخ حسن را هوس تسخیر مرات و دامغان را بافته سپاه بجانب ملک مغز الدین حسین شیعه و در آن مصاف که ایشان را با ملک دست داد شیخ حسن با شارت امیر مسعود قبیح یکی از سر بداران بشهادت یافت و امیر مسعود منهزم مراجعت نمود و این حکایت بتفصیل در مجلد رابع عند ذکر ملوک خور گذشت

ذکر نهایت کار امیر وجیه الدین مسعود سر بدار و جلوس محمد اتیمور بجای او

امیر مسعود از سر که ملک مغز الدین حسین اقدام یافته سبزوار در آمده و عازم تسخیر مازندران شد چون بکجکل در آمد مردم سمنان بر سر راه بر وی گرفته و مهم مجاربه انجامید خلق بسیار از طرفین شهید شدند و امیر مسعود را اسیر کرده نزد حاکم سمنان آوردند او را بکشت پسر خواجه علاء الدین محمد دیوان انجا بود بسعی نمود تا خونش بشفاعت او ندهند بعضی گفته اند که مدت حکومت او هفت سال بود و شجاعت و سخاوت با هم جمع داشت محمد اتیمور را بنیابت خود در ولایت گذاشته بود و چون خبر قتل امیر مسعود را بسبزوار رسید در خزینه بگشاد و سپاه را عطایا داد و بعضی از قلاع که از تصرف ایشان بیرون رفته بود بسعی و اهتمام او در تصرف آمد محمد اتیمور را در حکومت و ملکی تمام پیدا شده و با بذل و سخا خواجه شمس الدین علی که مردی بزرگ زاده و اصیل بود و در زمان حکومت امیر مسعود کار بسر بداران بدو مفوض بود و او احترام کما یجب و ینبغی بجای می آورد و همواره سخن از فقرا و درویشان گفتی و تعظیم درویشان

نمود و در میان ان جماعت نشستی و ایم بزبان می اورد که کار حکومت بعد ازاو حق سبحانه و تعالی بهمت حضرت شیخ حسن و درویشان تربیت پذیرفت و جانب ایشان را بر سرکشان سربدار رجح داشته ترین طبقه را بران جماعت می گماشید و طایفه از همان طبقه را با خود متفق ساخته مجلس محمد تیمور در آمد و بنیاد عناد کرده مالها و گفت که عجب حالتی است که درویشان را پیش تو هیچ قدر و قیمتی نمانده و ارازل و اوباش را بر ایشان تقدم و مبنائی با وجود انکه مهم تر بقوبت انطایفه پسندیده ما اخلاق متهتکی شده حالا از خود و نگاه نمود و این کار بر زبان او در دی و دشمنی درویشان ظاهر کرد و ایشان باعث بر ان مخالفت و قیل و قال ان بود که خدمت شمس الدین صاحب دعوت حکومت داشت اما در کتمان سخن با قصی الغایه میکوشید انقصه چنین بود که در مجلس بودند در باطن با خواجه شمس الدین علی اتفاق داشتند با محمد تیمور گفتند که ما نمیخواهیم که خواجه شمس الدین علی سفر اید اگر این ایشان خلافت بر خیزد که هنوز زاده و ما را عار تمام است که تو سر در ما باشی و محمد تیمور را چون معلوم شد که مردم با خواجه با دسر خلاف دارند در جواب گفت که من با تفاق شما یکدل و یکزبانم و پیش گرفتم و ولایتی که اهل انجا سرکشی میکردند سخر ساختم و قلاع محصوط ساختم و بر هیچ دروبشی نرنجانیدم حالا انچه مصلحت شماست چنین کنید یاران گفتند برخیز و در این خانه درای که حکومت تو میخواهیم محمد تیمور گفت چند بهاد جسله بود و چون سلاحی و اثر نمانده بود گفت خواجه گفت که من درویشی و گوشه نشینی خود بعالم دیده ایم و لیکن تعوبت درویشان بر من واجب است ایشان گفتند هرچه مصلحت باشد تقدیم باید رسانید خواجه شمس الدین علی فرمود تا بخنده محمد تیمور را بایه گشت چه لکرا و خلاص شد و هیچکس را نه نگذارد و بصلاح دید خواجه شمس الدین علی سربداران محمد تیمور را گذاشته کلوخهنه یار را بر خود حاکم ساختند و مدت حکومت محمد تیمور دو سال یکماه بود **ذکر حکومت کلوخهنه یار سربدار** کلوخهنه اصل داشت و ندیر ا بتکرر و تجربه پیش گرفته بجائی رسانید که از دی همه سربداران از دل داشته و متفرق گشتند با خواجه شمس الدین علی گفتند که ما در ان اجتماع خطا کردیم که زمام اختیار بدست کلوخها دیم و چون دانستند که مخالفت کلوخها موافق مزاج خواجه نیست پیش کلوخهنه و با او خطاب و عتاب اغاز نهادند و گفتند که عوض ما بهیچ نرنجیم حسن و امیر مسعود پیش از تو لوده ما تو را بجانه آن بر خود حاکم ساختیم که قدر ما بشناسی و در ترویج و رونق ملهمی ما ای اکنون درویشان اخوار و سرداران را بمنقدار کردانیده ما را زل و اوباش را بر ما مرجح داشتی دشمنی و علوفه مرسوم خلایق با ایشان رسانیدی و از پیشوائی تو بیزاریم کلوخهنه در از و زکه قصد محمد تیمور کرد و من دشمن کرا مارود و فا و دیانت و حیانیست چه بدت مید و میان شما بود و امیر مسعود و ارا مرت تمام سید اشت حالا من کرت ریاست شما دام بر کرا خواهید برسنه حکومت بنشانید و سربداران انکلوخهنه مقام مخاصمت آمدند و زبان بدشنام او کشادند کلوخهنه خواست که از خانه بیرون رود محمد بخش شمشیری بروی انداخت و فخر الدین عصار شمسی چاقی بر سر او زد کلوخهنه یار بیرون رفت بمنزل خود رسید و این خبر بخواجه شمس الدین علی رسید بنا بر مصلحت وقت ایشانرا ملامت کرد و گفت چون این قضیه نامناسب از شما واقع شد فکر خود شما در باب حکومت بیست سربداران خواهید کرد تا تعیین حاکم مفوض برای رونیست لست خدمتش فرمود که سزاوار انکه الملک الملطف الله پسر امیر مسعود را سربداران و درویشان او را طلبیده خواهند که بر مسنه حکومت بنشانند باز خواجه شمس الدین علی گفت لطف الله در حداثت سن است انبوهه این شغل خطیر بیرون خواهد آمد و دم دو و زرد یک بخشم شخاف دارد و خواهند که زیست مناسب انکه عم او امیر شمس الدین سرور باشد **ذکر حکومت امیر شمس الدین سربداد** او مردی بهمت و تنعم و لهو و لعب روزگار گذرانیده و چندان بر وای ملک و لشکر کشی نداشت و بهمی عظیم بر بیعت غالب شده و دران اوان طغاتیمور خان در ماوراءالنهر خان شده که سربداران را رونقی در اجی نماند بنا بر این فرمان داد که لشکر جامع شوند تا متوجه خراسان شود و سربداران ازین معنی اگاه شده اتفاق نمودند که پیش دستی کنند و خوفی عظیم بر امیر شمس الدین مستولی شد و عاجز و متحیر گشت سربداران با خواجه شمس الدین علی گفتند اگر امیر شمس الدین بیاید را سر کرده ما زندان و دو دستی تمام و تصافی فاحش بحال ما را باید و غیر از شما کسی را سزاوار حکومت نیست خواجه شمس الدین علی سر رضا جنبانید و امیر شمس الدین بطلب حفظ نفس امر حکومت با او کذاشت مدت یازده سال امیر شمس الدین بفتاد بود **ذکر حکومت خواجه شمس الدین علی سربداد** چند صاحب تاج سربداران از دی بجلی شمس الدین تغییر کرده اند اما چون در مجمل تصحیح و تحریر کتب خواجه شمس علی مستبر گشته این نسبت مناسب نمود و چون طغاتیمور خان شنید که حکومت سربداریه با تعلق شد فتح خواست خراسان نموده و خواجه شمس الدین علی سر کرا دانست که با فتنه فساد است از ساحت مملکت خویش دور کردانید و ضبط او بجائی رسید که در زمان دولت خواجه نصف فاخته را در جاه نداخت و از جهات و چکس یارای ان نبود که نام بنگ و شراب بر زبان اند محمد مبرم می کردند که تو را تر خواجه میریم غالب نمی شکوه کنا کار را در میان نزارکس شافعی و شبها تا نگه و نفرد و معاملات طواف کردی و اخبار معلوم فرمودی و در بره ولایت بهمنان و هشت که برامری که حادث شدی از کلی و جزئی مسبوع او رسانیدی نقیب سبزوار از ابعلت انکه میگفتند که او از نسل حجاج بن یوسف ثقفی است زهر داده بعالم آخرت فرستاد و ولایات مهور کرد بانید و خزاین اباد ان کرد و امیر ارغونشاه و ملک مزالدین حسین در هرات از خائف بودند و در آن اوان که توال خلط طوس بر علی رضان و م استقلال میزد و امیر ارغونشاه از دفع او حاجز آمده بود و خواجه شمس الدین علی لشکریان بجانب کشیده و محاصره کرده و تردیک باشد که فتح روی نماید ناگاه شنیدند که ملک مزالدین حسین و خراجود تر دل فرموده خواجه شمس الدین علی ترک محاصره گفته چند در حلقه ملک مزالدین حسین در هرات ازدحام پیش نرفت عاقبت ملک بجانب هرات تفه خواجه شمس الدین

خواجه شمس الدین علی بملکت خود باز گشت و چون خواجه بسبزوار رسید مسموع او گشت که درویش هندو وی شهری که از قبل او حاکم و اصفهان بوده شیعه و عصیان پیوسته خواجه شمس الدین علی متوجه اصفهان شد و باندک مدت یکهفته قلعه و شهر را بگرفت و بسیاری از معتبران و خوانگان او را بقتل آورد و مدت سه سال بسبزوار آمده و بنا بجا آوردن مملوک ساخت و او را ملازم بود و موسوم بجید قصاب که متعاقب او میدشت و بعد از محاسبه مبلغی بروی باقی شد خواجه خدمتش بعصار و گرد و هرچه داشت بستد و زر وی عالمه چیزی پیش او باقی نماند محصلان همچنان تشدد مینمودند حیدر عجزه و ضعفا خویش بعرض خواجه رسانیده و گفت دیگر هیچ خانه و محل ترحم نیست خواجه شمس الدین علی مردی کریم و شاعر بود گفت من خود و خزانات بشان واگذاشتم و آن همه دیوان تسلیم نمای حیدر قصاب بگیرید گفت خدمت کنم و بایکی از یاران خود گفت در خلوتی که من دست از جان خود شسته ام اگر مرا کاری از دست برآید معاونت نمائید و الا یک خم هلاک سازید تا بعقوبت کشته نشوم آن شخص گفت در این باب با خواجه یحیی مشورت نمای حیدر قصاب در را و خواجه یحیی سپید گفت شب آمدنی در خاطر دارم عنایت از من باز نباید گرفت خواجه یحیی گفت هرچه تو میگوئی همان است که حیدر میگوید و غرض او چیست گفت بردانه باش که من نخواهم گفت که آسیبی تو رسد و حیدر نماز شام بالای قلعه رفت و گفت من از خاک برگرفته شام امروز نامن فصیحت و رسوائی میرود و خنجر از آستین بیرون آورده بسینه خواجه زد که ایشش سر بر گردن اصفهانی خویشت که حیدر را زخمی نمود خواجه یحیی شمشیر از نیام برکشیده و گفت ای پهلوان حسن دست نگاهدار حسن گفت ای خواجه دانستم که این امر مشورت شما واقع شده مدت حکومت خواجه شمس الدین علی چهار سال و نه ماه بود و این قصیده در شهور سنه ثلاث و خمسین و سبعمایه در وی نمودیکی از فضلا بعد از وقعه این بیت بر حیدر خواند ای در نیر و حیدر کرار روزگار * وی کرده بر دست خنجر تو کار روزگار

ذکر حکومت خواجه یحیی کرارا و وی بعد از کشته شدن خواجه شمس الدین علی سربداران باتفاق در خدمت خواجه یحیی گرد بستند و خواجه یحیی پهلوان صورت و معنی بود و هم اصالت و هم شجاعت داشت و چنگیز نهاد و هشت که در مجلس او سخن بیهوده گوید یا اهل صلاح و تقوی در زمانش بفراغ بال زندگانی میکردند و ترویج تقویت علما کردی و در و نشانوار عالیت نمودی و سربداریکان مرسوم کامل رسانیدی و نوکران و ملازمان و مجموع موقوف پوشش هریک بدو بنده و بسرخوان کرم او پیوسته غنی و فقیری نشستند و اکثر اوقات باصلحای صحبت سپهشت مهمات شرعیه را بعلمای دین تفویض نمود و سلطان غزان خان از مملکت و را بالفرجته خواجه تشریفات خاصه فرستاده و چون کار خواجه یحیی استقامت گرفت بعزیمت آنکه با طغاتیمور خان صلح واقع شود روی بازندران نهاده و بار دوی همایون ملحق شد و سه روز طویها ترتیب داده و در آخر روز سیوم حافظ شعانی و محمد جلیش و غیرهما از سربداران گفتند که سخنی چند و بیان کرده ایم و ایمان درمیان نیامده و التماس آن داشتند که ایمان خواهیم گرفت و با شما براه خواهیم رفت و با شاه نیز اندیشه بود که چون از طوی فارغ شود سربداران را بگیرد و خواجه یحیی گفت که سر کار ما که من دست بهیچ خیانتی نمیکنیم و در وقت کاسه نهادن حافظ شعانی خنجری بر پادشاه زده طغاتیمور خان هلاک شد و لشکریان بگریختند و پسران پادشاه و امرا هر یک بطرفی افتادند و اموال فراوان بدست سربداران افتاده یحیی بضبط مازندران مشغول گشت و چون از آن مهم فراغت یافت بقصد عزم خود باز آمد از غایت عدل و داد و ولایت و نهایت ابادانی و معموری رسید بعد از آنکه چهار سال و شش ماه بحکومت او بگذشت جماعت بیوفایان که بتربیت او بزرگ شده بودند در مقام قصد و غدر آمدند و در زمانی که خواجه یحیی بلب سرای درآمد برادرزن او عزالدین برلس استرغش قفسبت خنجری بپهلوی او فرو برده خواجه یحیی او را در آن گرمی بگرفت و قاتل مقتول را بسر افتادند خواجه قاتل خود را زخمی زده بود و در آن نقطه بر جای سرد شده و در زمان قتل خواجه یحیی حیدر قصاب در سلطان میدان استراباد بود و بر نجاه اطلاع یافته روی بسبزوار نهاد و چون که در کشتن خواجه یحیی نموده بودند متوهم شده قلعه شعان قهقد و شانزده روز آتش در آنگاه زده تا همه قلعه را بسوخت **ذکر حکومت خواجه ظهیر الدین سربداری** مولانا کمال الدین عبد الرزاق در مطلع سعدین گفته که خواجه ظهیر الدین خواهرزاده خواجه یحیی است و صاحب تاریخ سربداران او را از برادران خواجه شمرده و علی آی تقدیر بر چند روز از شهادت خواجه نگذشت خواجه ظهیر الدین کرارا وی باتفاق پهلوان حیدر قصاب بر سریر حکومت بنشست و او مردی حلیم کم آزار بود و پیوسته نیز و شطرنج مشغول میبود و حیدر بهم مملکت میپرداخت و حیدر نخوست قصاب را که اتابک امیر لطف الله پسر امیر وجیه الدین مسعود بود دوم از مخالفت میرود کوشمالی بسزا بدهد و خواجه ظهیر الدین از این کار ظاهر منع نمود و حیدر قصاب با گفت که حالا یراق لشکر باید گرفت و تولبو و لعب شغول از سند فرمانده بی پذیرفت که شایسته اینکار نیستی و خدمتش را زان کار معاف داشته خود قصد سبزوار نمود و حیدر قصاب ایالت گشت بعضی گفته اند مدت حکومت خواجه ظهیر چهل روز بود **ذکر حکومت حیدر قصاب سربداری** چون پهلوان حیدر حاکم شاه زده بخت گردید امیر ولی با ستراباد میرود و بعد از اندک تمکن قطع کرده میان غرمیت بجانب استراباد منعطف گردانیده و خواجه نصر الله با امیر لطف الله پسر امیر مسعود و قلعه تحصن گشته و پهلوان حیدر بحاصره ایشان مشغول شده و در این اثنا پهلوان حسن دامغانی غلام خود بعتقق بوفا گفت که چون من بطریق سبتوس و مست حیدر قصاب بگیرم تو زخمی بر وی زن و قتلق بوفا در وقت مقرر کار حیدر بفیصل رسانید زمره گفته اند که مدت حکومت حیدر چهار ماه بود و واقعه او در ربیع الآخر سنه احدی و ثمانین و سبعمایه روی نمود **ذکر حکومت امیر لطف الله بن امیر وجیه الدین مسعود سربدار** چون حیدر قصاب کشته شد خواجه نصر الله میرزا را از قلعه اسفراین بیرون آورده و پهلوان حسن دامغانی میرزا را که در دوش و بغل خود بزرگ کرده بود بحکومت بنشانده و میرزا لقاب یحیی و مبنی بدان امر قیام نموده و در سبزوار دو کشتی گیر بودند میرزا مرتبی یکی بود و پهلوان حسن با آن دیگر و بدین سبب جشنی تمام میان ایشان پدید آمد و پهلوان حسن میرزا را گرفته بدستجردان فرستاده و در همانجا بموجب فرموده مقتول گشت مدت حکومت میرزا یکسال و سه ماه بود **ذکر حکومت پهلوان حسن**

داستان سربداری در شهور سنهٔ ثمانی وستین وسبعمایه پهلوان حسن دهقانی بر مسند حکومت تکیه یافت و در زمان دولت او درویش عزیز از درویشان شیخ حسن جوری که سر رشته وشت داریم یکی از حکام سربدار عراق فته بود و باز آمد و در مشهد مقدس بطاعت و عبادت مشغول گشته خلقی کثیر بر وی جمع آمدند و ناگاه بر معاصدت ایشان خروج کرده قلعهٔ طوس را گرفت و پهلوان حسن دهقانی بعد از شش ماه متوجه طوس گشته درویش عزیز را محاصره نمود و آخر قلعه را گرفته و درویش عزیز را ملامت کرده و چند حرف ناشیرین باو داد و گفت که در خراسان مباش و درویش عزیز بجانب عراق توجه نموده و در ایام او طایفه از بازرگانان رخوت و اقمشه بزد خراسان می آوردند و چون قلعهٔ دستجرد ان رسیدند که توال قلعه مجموع اموال ایشان هشتم شانزده بتجارت پیش پهلوان حسن آمده استغاثه کردند فتش داده سه هزار سوار بدر قلعه رفته کوتوال قلعه گشته مجموع آن اموال را بی نقصان بیازرگانان تسلیم فرموده نگذاشت که موزی فلسی را کسی متصرف شود و بعد از آن پهلوان حسن پانصد سوار همراه بجانب امیره لی باستراباد رفته منهزم باز آمد از اطراف و جوانب مملکت مردم بمخالفت پهلوان اظهار کردند و از آن جمله یکی خواجه علی مؤید بود و بیان این سخن است که خواجه علی مؤید و دهقان امیر نصرالله را که پهلوان حسن و فتراد و بهیچوجه بمعاونت همی کرفته محبوس کردانیده و چون شب در آمد با او گفت که من تو را بیچ خواهم برسیم میبرم بشرطی که از این ولایت بروی و اگر در رفتن اهمال واقع خواهد گشت کشته خواهی شد و امیر نصرالله نیم جان و بیشتر از رسی فرسنگ راه قطع کرده بطرف عراق رفت خواجه علی مؤید محمد رضا نامی را گفت که تو را با صفهان باید رفت و درویش عزیز را آورد و محمد رضا گفت میروم مشروط بانکه چون تو را منصب سلطنت میسر گردد وزارت بمن دهی خواجه علی این معنی از وی قبول کرده محمد رضا باصفهان رفت و درویش عزیز را باخود آورده خواجه علی مؤید درویش عزیز را احترام تمام نموده و بدرگاه خواجه علی او را حامی پیدا نمود و در آن اوان در قلعهٔ شفان جمعی کثیر مصیان پهلوان حسن مبادرت نمودند و پهلوان حسن دفع ایشان هم از معامله و همان اوقات متوجه ایشان شده و جاسوسان خواجه علی مؤید را از اینمعنی خبر داده و خواجه درویش بازارکس و می بیزد را رفته و شب منزل قطع میکرده و در وقتی قیله ناگاه بمقصد رسیده خود را بشبانگاه نمود و مردم پهلوان و بیزد ریان تصور کردند که ایشان پهلوان حسن و لشکریان او نیدکه از آنجا میگذشتند که حال بدست تن بقضا نهاده و خواجه یونس عمانی که وزیر بود بکرخت داده و رایید اکرده پیش خواجه علی آوردند و خدشه از بنیم چاق بقصاص امیر عطف الله کشت و چون خبر کرفتن بیزد و ابجن و دهقانی بسربداران شفان مراجعت نمود و بنا بر انکه اهل و عیال و لشکر او در بیزد بودند فکر مخالفت نکردند پهلوان چون وقت را غنیمت دانست و فرصت یافت گفت تا نیزد رفته ملازمان متفرق را جمع کرده و چون باو نیکوئی کرده ام آن جناب نیز رعایت من خواهد نمود و اما خواجه علی مؤید بسربداران سپاه او مکتوب نوشت که تخت حسن را بگذید تا کاه پیش من بیایند ایشان جمعه محافظت زن و فرزند نموده نتوانستند که مخالفت کنند پهلوان حسن از آب فرود آورده و فخرالدین جوینی سرشته از بدن جدا کرده و سربداران سراوار بیزد را بر درویش عزیز اظهار جلال نموده و خواجه علی مؤید بخطاب فرمود که بمشورت من چرا اورا کشتی که او را حقوق بسیار داشت خواجه علی عذر خواهی نموده و گفت کار حکومت و مملکت کیری آزرم بر نتابد زمان حکومت پهلوان حسن چهار سال و چهار ماه بود

ذکر حکومت خواجه علی مؤید با تفاق درویش عزیز چون بحکومت بر خواجه و درویش قرار کرفت و نامه بر این قضیه نگاشت درویش با خواجه علی مؤید گفت که از ملک حسین کرت میخواهیم که اشقام کشم خواجه علی گفت که سمعا و طاعة و بامان عزیمت لشکری مرتب ساخته درویش عزیز بهزیمت آورد بخواجه علی گفت که تو سپاه از عقب من فرست تا در آنجا جمع شوند و چون درویش عزیز در بیشابور بمسکن کرد خواجه علی تقصیر عقیده کرده مکتوبا بامیان لشکر فرستاد که درویش را که نشته بانجانب متوجه شوید و در زمینه و چه سپاه درویش عزیز را کان لم یکن انکاشته روی بسبزوار نهاده و درویش عزیز بامیدان خود که قریب چاپیده نفر بودند بار دیگر بجانب عراق متوجه کشت و چون این خبر بسمع خواجه علی رسید بنا بر توهمی که از درویش داشت عیسی تکان وسیف شیر را با دو هزار مرد مکمل و عقب او فرستاد که کما توقتلش نمانند بازنکرده و درویشان بیچاره در بیابانی بر سر چاهی منزل آمده بودند که سپاه سربدار بایشان رسیده و درویش عزیز را با قریب پنجاه کس بقتل آوردند و سراو را بسبزوار آورده از چهار سو سپاه بگشتند و خواجه علی مؤید در حکومت مستقل شد و خواجه علی انکه بنگ و شراب مخمور و اکثر اوقات بر وفق خود از آن کار باز نمیداشت و اکثر ملازمان او بشراب و شاهد و بزم آرائی اشتغال مینمودند و خواجه شیعه مذهب بود و در تعظیم علماء و سادات افصی الغایت کوشیدی و سادات را بر علماء مرجح داشتی و سر ایادی و شبانه صاحب الزمان بکشیدی و اسماء او را مام بر وجوه دنانیر نقش نمودی و کرم او را نهایت نبود و پیوسته وزیر قبا جوشن پوشیدی و چون خاطرش از جانب درویش فارغ شد دست بازار و دکانهای جوری کشاده و فرمود تا مقبره شیخ خلیفه و شیخ حسن را خراب ساختند و مدفن اهل بازار کردند و حکم کرد تا خلایق بدان مقبره دو شیخ زبان بلعنت بکشادند و چون او را دعوای جوانی و قابلیت دست داد که ذکر انها موجب تطویل میشود و خواجه علی بنا بر ذی مدتی مدید از زر و نعمی استبداد و استقلال بحکومت مشغول گشته و چون حضرت صاحبقران کیتی ستان نوبت اول بخراسان آمد خواجه علی مؤید با شتاد تملهم توفیق روی بستان فرخنده فتان آن حضرت آورد و ذکر بعضی از حالات او در مجلد بنام نامی آنحضرت فیض فضل نامتناهی و شاهنشاهی مأمول است ان شاء الله والمنه که این مجلد بخیر و خوبی باتمام رسیده صورت اختتام پذیرفت برضمایر اولوالالباب پوشیده نماند که همکی همت و تمامی نهمت بنده کمینه وه حاکری در بیان مسروف مقصور بر انست که بر